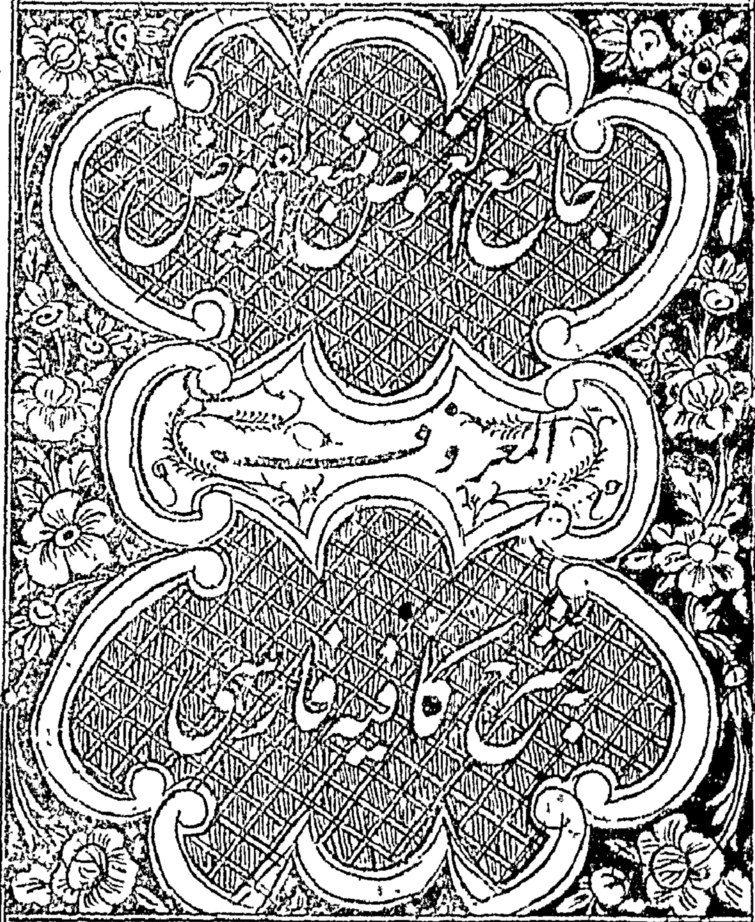
بعون خدای کون و مکان جاعل افعال انس و جان جل و علا



جامع الغموض منبع الفیوض

المعروف

بشرح کافیہ فارسی

بمطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور احسن منطبع گردید

سعی خود را در تحصیل آن علم اما دانستن موضوع آن علم از برای آنکه تمایز علوم بحسب تمایز موضوعات ست چنانچه علم
کہ از علم اصول فقه بموضوع خود امتیاز یافته زیرا که موضوع علم فقه افعال مکلفین ست از حیثیه حل و حرمت و صحت و فساد و موضوع علم اصول
فقه ادله سمعیه ست از حیثیه استنباط احکام شرعیه ازان ادله پس هرگاه که موضوع علم فقه افعال مکلفین ست و موضوع
علم اصول فقه ادله سمعیه مقرر شده هر یکی ازین دو علم از دیگر امتیاز یافته پس اگر شارع موضوع علم را نداند چگونه حاصل شود
اورا امتیاز در علم مطلوب از علوم آخر و مخفی نماند که بعد دانستن علم برسم دانستن موضوع علم برای زیادتی تمیز زیادتی
بصیرت است نه برای اصل تمیز و اصل بصیرت زیرا که اصل تمیز و اصل بصیرت حاصل شده است از دانستن علم برسم نازنچنا
ظاهر شد که دانستن موضوع علم برای اصل بصیرت وقتی ست که شارع را دانستن علم بتعریف رسمی حاصل نبوده باشد
و موضوع هر علم آنست که از عوارض ذاتیه او دران علم بحث کنند و عارض شی خارج آن شی را گویند که بران شی محمول
شود و این خارج محمول گاهی اولاً و بالذات عارض آن شی می شود نه بواسطه شی دیگر یا عارض شی می شود ثانیاً
و بالعرض و بواسطه شی دیگر و آن خارجی که عارض شی نبود اولاً و بالذات او را عارض اولی گویند مثل حرکت که اولاً بالذات
عارض سفینه میشود نه بواسطه شی دیگر و آنکه عارض میشود بواسطه شی دیگر می تواند بود که آن واسطه مساوی آن شی
معروض باشد یا اخص از معروض یا اعم از معروض یا مباین معروض و آن محمول که عارض شی باشد بواسطه شی
دیگر که آن شی مساوی معروض بود مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و میان انسان و تعجب تساوی
ست چه توان گفت که هر متعجب انسان ست و هر انسان متعجب و این نیز داخل عوارض ذاتیه ست چه مساوی
شی متحد بالذات بآن شی است و اما آنچه عارض شی می شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود
بواسطه انسان و انسان اخص از حیوان ست بواسطه آنکه هرجا که انسانست حیوان ست اما هرجا که حیوان باشد
لازم نیست که انسان باشد و این را عارض غریب گویند و آنچه عارض شود بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده
که عارض انسان ست بواسطه حیوان زیرا که حرکت مذکوره از خواص حیوان ست و این را نیز عارض غریب گویند
و آنکه عارض شی شود بواسطه امری که مباین آن شی ست مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطه سفینه
و میان سفینه و جالس تباین ست بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه جالس ست یا جالس سفینه است و
این را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه شی عارض شی آخر شود بواسطه امر اعم که آن امر جزو آن شی
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه او داخل عوارض غریبه
است و باید دانست که در علم بحث میکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال

موضوع العلم

عارض اولی

عارض غریب

بدیها کرده ام بسیار بسیار　لطف و عفو کن آن او شمار　ز عمر من بسی سال رفت برباد　ندیدم خویش را در هیچ باباد
الهی بعد ازین گزیده نامم　بده توفیق تا نام تو خوانم　غلام از حاجتی آرد بمولی　چه مولی از همه اولی و اعلی
امید از همچو مولی مستقیم ست　نباشد چونکه آن بلبل کریم ست　کرم هایش بمن هر دم مدام ست　مدام ست و مدام ست و مدام ست

مقدمه جلوس سلطان مقصود بر سریر زبان و خروج آن از مصر خفا و عدم در میدان ظهور و بیان و صحبت کشیدن طلبا و دوران بهر نظاره آن شاه شاهان

بدان اعطاک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا و قلبا منورا و اعتقادا راسخا که هر که شروع نماید در علمی از علوم لازم ست او را برای نفس شروع دانستن دو چیز یکی دانستن آن علم بوجهی از وجوه دوم دانستن غرض و غایه آن علم برابر ست که آن غایه معتبر باشد یا نی و مرتب باشد بر آن علم یا نی و غرض چیزی ست که باعث بود بر اقدام فاعل بر فعل و غایه چیزیست که مترتب شود بر فعل و حق آن بود که غرض و غایه متحد بالذات بود و متغایر بالاعتبار همچون عدم خطا در اعراب و بنا آخر کلمه از ین حیثیت که باعث ست بر تحصیل علم نحو غرض ست و ازین حیثیه که مترتب ست بر تحصیل علم نحو غایه است و چون این دو چیز مذکور در دانستن نیاید شروع نمودن شارع دران علم اصلا و مطلقا ممکن نخواهد بود اما دانستن علم بوجهی از وجوه برای آنکه ممتنع ست توجه نفس ناطقه سوی مجهول مطلق و اما دانستن غرض و غایه آن علم برای آنکه شروع در علم فعل اختیاری ست و ظاهر ست که فعل اختیاری بی مرجح بوقوع نمی آید لان الاختیار ترجیح احد الامرین علی الآخر پس تا وقتیکه ترجیح دهنده شروع در علم بر عدم شروع یافته نشود شروع علم بوقوع نخواهد آمد و شک نیست که مرجح شروع در علم دانستن غرض و غایه آن علم ست پس ناچار ست که دانسته شود قبل از شروع غرض آن علم وگرنه ممتنع خواهد بود شروع دران علم چنانچه در علم حکمت مذکور ست که کل حرکة اختیاریة موقوفة علی الغایة و هر که خواهد که او را شروع در علم بر وجه بصیرة حاصل آید لازم ست او را برای شروع مذکور دانستن یکی از جمله امور اول دانستن علم بتعریف رسمی دوم دانستن فائده معتبره که بر ان علم مترتب باشد و سوم دانستن موضوع آن علم اما دانستن آن علم بتعریف رسمی برای آنکه وقتیکه بداند شارع علم بتعریف رسمی واقف خواهد شد بر جمیع مسائل آن علم بطریق اجمال تا بحدیکه هر مسئله آن علم که بران شارع وارد شود خواهد دانست که این مسئله از ان علم ست چنانچه شخصی مثلا اراده کند رفتن راهی که در دیدنش نیامده لیکن از سماع بر علامات او واقف شده پس رفتن براه مذکور مر آن شخص را بر وجه بصیرة خواهد بود و اما دانستن فائده معتبره که بران علم مرتب باشد از برای آنکه تا شروع شارع و سعی او دران علم عبث نباشد نزد شارع و نزد خلائق و نیز از برای آنکه تا مبالغه کند شارع

است در خلق کند مانند کسی که جهت تقی ریر میر کاد ست جواب اتمام تحمید اگرچه قربات است فی نفسه لیکن ازین حیثیت که
ابتدا کرده شود با امر غیر ذی بال عبادت نیست زیرا که ابتدا امر غیر ذی بال بحمد تعالی حرمت چنانچه صلوة در ارض مغصوبه ازین
حیثیت که صلوة است عبادت است و ازین حیثیت که در ارض مغصوبه است حرام است و چنانچه تسمیه بر اکل حرام ازین حیثیت
که تسمیه است عبادت است و ازین حیثیت که بر اکل حرام است کفر است اگر گفته شود که مثل صلوة و صوم را نیز ترک دهد و این
تصور کند که من مثل سلف عاقل و بالغ نیستم تا که صلوة و صوم بجا آرم و همچنین تقصیر کردن در صلوة و صوم را که داشتن
جائز نیست پس حمد را ترک کردن نیز جائز نی جواب میگوئیم صحیح نیست ترک نیز که وارد است فرضیت او در قرآن مجید و احادیث
رسول صلعم خصوص من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر برای جاری کردن یک نکته که آن هضم النفس باشد بخلاف حمد که
فرض نیست پس جائز است ترک حمد برای هضم نفس و قیاس صلوة و صوم بر حمد باطل است زیرا که قیاس مع الفارق
است و نیز جواب گفته اند از ترک حمد بایں طریق که اول تصنیف از تصانیف مصنف کافیه است چنانچه اول سوره از
سور قرآنی باعتبار نزول سوره اقرا است و بدان سوره مذکوره وقت نزول مشروع بتسمیه نبود لهذا مصنف هم
نیز اول تصانیف خود را که کافیه است مشروع به تسمیه نکرد از جهت متابعت و در صحیح بخاری مروی است که رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم خوانده اند سوره مذکوره را وقت نزول بی آنکه شروع کرده تسمیه با حمد و نیز جواب داده اند که
مصنف در این کتاب اختصار است پس اول مرتبه مستحب است ترک تحمید و تسمیه مقصود بود زیرا که غرض از حمد و نعت تبرک
است و این جا حاصل است از بسم الله الرحمن الرحیم هرگاه که مقصود بسم الله حاصل شده باشد باز آن را ذکر کردن موجب
تطویل کلام است و این خلاف مقصود است و نیز جواب داده اند الکلمه که کافیه بحمد مشروع نیست بلکه بحمد مشروع است
زیرا که کافیه جزو ثانی از شافیه است و آن مشروع بحمد است یعنی شافیه مشتمل بود بر علم صرف و نحو چنانکه تهذیب
مشتمل بود بر علم منطق و کلام پس علم نحو را جدا کرده مسمی به کافیه کرده اند ولا یخفی شناعة هذا الجواب علی
من طالع و بیان الشافیة بدایة الف لام تا آخر الف لام است الف لام جنس و استغراق و عهد خارجی و عهد ذهنی
و الف لام جنس آن را گویند که اشاره کند بسوی ماهیت مدخول خود بقطع نظر از فرد و افراد چون الرجل خیر من المرأة
الف لام اشاره کرده است الف لام که بر رجل است بسوی ماهیت او و آن این است که ذکر من بنی آدم جاوز من
حد الصغر الی الکبر و همچنین الف لام که بر مرأة است اشاره کرده است بسوی ماهیت امرأة و آن این است که مونث
من بنات آدم جاوزت من حد الصغر الی الکبر پس ماهیت داره که ماهیت رجل بهتر است از ماهیت امرأة و برای آنکه از
رجل بهتر اند افراد امرأة زیرا که بعضی افراد امرأة بهتر اند از بعضی افراد رجل چون حضرت عائشه صدیقه و خاتون جنت

موضوع او و دران علم معلوم شوند و عوارض غریبه فی الحقیقت عوارض شئ دیگر اند پس ازین قاعده کلیه مسطوره معلوم شد که شارع
علم نحو را برای اصل شروع دو چیز در کارست یکی دانستن علم بوجهی از وجوه دوم دانستن غرض و غایت علم مذکور اما برای
حصول شروع علم نحو بر وجه بصیرت لازمست دانستن یکی ازین امور ثلثه اول دانستن تعریف علم نحو و آن اینست که النحو
علم باصول یعرف بها احوال اواخر الکلم من حیث الاعراب والبناء دوم دانستن فائده و غرض علم نحو و آن اینست که حفاظت
در اعراب و بنای آخر کلمه واقع نشود سیوم دانستن موضوع علم نحو و آن کلمه و کلام ست برای که در علم نحو از احوال کلمه و کلام بحث کرده میشود که آن اعراب

طلوع خورشید مقصود با جمال و جلال و دمیدن صبح مطلوب با فیض و نوال

هرگاه که طریقه اکثر مصنفین کتب نحو این بود که کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو شروع میکردند
نه بتعریف علم نحو و بیان غرض و غایت علم نحو شروع کرد افضل المدققین امام المحققین جامع معقول و منقول حاوی فروع
و اصول جمال الملة والدین عثمان ابن حاجب قدس سره و نور مرقده کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو پس گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الکلمة سزاوار این بود که شروع میکرد بعد تسمیه بحمد الله سبحانه بجهت عمل بقوله علیه الصلوة والسلام کل امر ذی
بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع و برای موافقت و متابعت بسلف که ایشان کتب خود را بعد تسمیه بحمد الله تعالی
شروع میکردند پس از مصنف رح دو چیز بوقوع آمده یکی مخالفت حدیث شریف و دوم مخالفت سلف جواب میگوییم مخالفت حدیث
شریف لازم نمی آید زیرا که در حدیث لم یبدأ واقع ست نه لم یکتب پس جائز ست که مصنف رح بزبان صداقت بیان
خود حمد ایزد متعال ذو الجلال والافضال بر وجه کمال رانده شروع کرده باشد جواب دوم در حدیث شریف
ذی بال واقع شده و مصنف رح کتاب خود را ذی بال ندانسته پس هرگاه که کتاب ذی بال نباشد و حکم حدیث شریف
بر ذی بال ست چرا که از ترک حمد مخالفت حدیث شریف بسوی مصنف رح عائد نمیگردد و نیز مخالفت سلف لازم نمی آید زیرا که
مصنف رح در وقت تصنیف تصور کرده که این کتاب ازین حیثیت که تصنیف کرده من ست مثل کتب سلف نیست اگرچه
بحیثیت قواعد لطیفه و ترتیب انیقه از کتب سلف اولی باشد پس هرگاه کتاب من مثل کتاب ایشان نباشد طریقه
ایشان چرا اختیار کنم و درین عین ادب ست پس مصنف رح هضماً لنفسه کرده است والهضم فی اللغة الکسر اگر گفته شود
حمد عبادت ست و ترک عبادت خواهش نفس ست پس چگونه منهضم می شود نفس بترک حمد جواب میگوییم نفس
گاهی میخواهد عبادت را و حظ نفس در مباشرت عبادت بیشتر می باشد از ترک عبادت بسبب آنکه درین اشتهار

ماهیت مدخول خود از این حیثیت که آن ماهیت موجود در ضمن فردی که معهود در میان متکلم و مخاطب است در خارج بالکه متکلم آن را قصد کرده محض فرد معین کند مثل
قوله تعالى اخوة الذئب و متکلم برادران حضرت یوسف على نبینا و علیه الصلوة والسلام اند و مخاطب حضرت یعقوب علیه
السلام است یعنی خود حضرت یوسف را آن گرگ که معهود و مفروض است در ذهن ما یان و مخفی نماند که مدخول الف لام
عهد ذهنی در حکم نکره است زیرا که بودن لفظ معرفه و نکره به نظر مخاطب است نه بنظر متکلم زیرا که هر متکلم مراد کلام خود اطلاع دارد
پس هرگاه که مدخول الف لام عهد ذهنی را مخاطب نداند پس چگونه آن مدخول را معرفه گفته شود بلکه مدخول آن البته
نکره است پس الف لام تعریف بر سه قسم است اگر گفته شود الف لام بر کلمه از چهار الف لام مذکور خالی
نیست و هیچ یکی از این چهار درست نمی آید اما الف لام جنس از آنکه اشاره میکند بسوی ماهیت مدخول خود قطع نظر از فرد و افراد
یعنی بغیر اشعار بسوی وحدت و کثرت و تا که در الکلمة واقع است مشعر وحدت است و وحدت واجب میکند اعتبار فرد را
پس میان الف لام جنس و تا وحدت منافات است و اما الف لام استغراق از آنکه اشاره میکند بسوی ماهیت مدخول
خود از این حیثیت که آن ماهیت موجود است در جمیع افراد و تا وحدت واجب میکند وقوع ماهیت را بر یک فرد پس میان الف
لام استغراق و تا وحدت نیز منافات است یا از جهت که الف لام استغراق مناسب این مقام نیست زیرا که این
مقام مقام تعریف است و تعریف نمی باشد مگر برای ماهیت و حقیقت نه برای افراد زیرا که افراد در احاطه نمی آید و
تعریف آن شی را میکنند که در احاطه آید و تحقیق هذا المرام مقام آخر و اما الف لام عهد خارجی از آنکه اشاره میکند بسوی
ماهیت مدخول خود از این حیثیت که آن ماهیت موجود است در فردی که معین است میان متکلم و مخاطب در خارج و اینجا کلمه
معهود در خارج نیست تا که اشاره کرده شود بسوی او و اما الف لام عهد ذهنی از جهت آنکه واجب میکند جهالت مدخول را
عند السامع زیرا که اشاره میکند بسوی ماهیت از حیثیت که آن ماهیت موجود است در ضمن فردی که معهود است در ذهن متکلم
سامع با آنکه بعضی گفته اند که مدخول الف لام عهد ذهنی در معنی نکره است کما سبق جواب میگوییم الف لام جنس است
و تا برای وحدت نوعیست نه وحدت فردی زیرا که کلمه بدون تا وحدة جنس است که صحیح است اطلاق او بر کلمه شهادة و بر کلمه
منطقی که آن فعل باشد منطقیه و بر کلمه نحوی که آن تا را اللفظ وضع لمعنی مفرد است پس وقتیکه ما تلفظ به الانسان است
سواء کان مفرداً او مرکباً و بر کلمه نحوی که آن لاحق کردند تا را فائده وحدت نوع غیر معین دادو اراده کردند بدلالت مقام
تعریف نوع معین که آن کلمه نحوی باشد و منافات میان وحدت فردی و جنس است نه وحدت نوعی و جنس پس
داخل کردند الف لام جنس را برای اشاره بسوی نفس ماهیت کلمه نحوی پس تنافی نماند میان الف لام جنس و تا
وحدت نوعی لا یحمل احدهما على الآخر فیقال هذا الجنس واحد و ذلک لو احد جنس زیرا که نوع واحد کلی است به نظر افراد

دوم بر حمید ابن سعید الحدری رضی الله تعالی عنهم اگر گفته شود تعریف رجل جامع نیست از انکه صادق نمی آید بر حضرت آدم

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بوجهین یکی آنکه من بنی آدم صادق نمی آید و گرنه لازم آید اتحاد اب و ابن و هو محال و

دوم آنکه حضرت آدم علیه السلام ایام صغر را نیافته اند پس صادق نمی آید بر ایشان جاوز عن حد الصغر الی الکبر از انکه

مجاوزت ذکر از حد صغر بسوی کبر متحقق نمی شود مگر آنوقت که آن ذکر در ابتدا ایام صغر را بیند پس ایام کبر را پس لازم می آید

برین تقدیر که اسم رجل بر آدم علیه السلام اطلاق نکنند باوجودیکه از افراد رجل اند جواب میگوئیم که این تعریف برای

مطلق رجل نیست بلکه برای رجل مقید است زیرا که مفهوم رجل بر دو نوع است عام و خاص عام آنست که ذکر من نوع

انسان ادرک حد البلوغ و اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام باعتبار صدق این مفهوم است و خاص آنست که سابق

مذکور شد و آن مفهوم باعتبار آن رجل است که از اولاد آدم است فلا اشکال و اگر مسلم است که این تعریف برای

مطلق رجل است پس در جواب نقض اول میگوئیم که مضاف در نظم کلام مقدر است یعنی الرجل ذکر من نوع بنی آدم

الخ بقرینه کلمه من که تبعیضیه است و ظاهر است که آدم علیه السلام از نوع فرزندان خود است که آن انسان باشد و ضعف

این جواب ظاهر است زیرا که حذف در تعریف جائز نیست و در جواب نقض ثانی میگوئیم که مراد از مجاوزت ذکر از حد صغر

بسوی کبر آنست که ذکر در غیر حالت صغیر بود برابر است که ایام صغر را قبل ازین یافته باشد یا نی زیرا که این قید برای اخراج

صغیر است نه برای اخراج شخصی که ایام کبر را یافته باشد بی آنکه ایام صغر را ادرک کرده بود پس شخصی که منتعت بود به بلوغ

در ابتدای خلقه خود اطلاق اسم رجل بر او بطریق اولی است نسبت خواهد بود اگر گفته شود چون قید مذکور برای اخراج صغیر

است پس تعریف اخصر و اظهر آنست که ذکر من بنی آدم ادرک حد البلوغ جواب میگوئیم که درین تنبیه است بر آنکه بلوغ اکثر افراد

رجل بوصف مجاوزت است و ممکن است که مراد از مجاوزت عام بود از آنکه حقیقی بود یا حکمی و مجاوزت حقیقی ظاهر است اما مجاوزت

حکمی آنست که بودن ذکر در حالتی که اگر دیگری از نوع او در آن حالت بود صادق آید بر جاوز عن حد الصغر الی الکبر پس مجاوزت

مذکوره اگر در آدم علیه السلام حقیقی یافته نشده است لیکن حکمی موجود است و لیکن بر عارفان مستور و محتجب نماند که اطلاق اسم

رجل بر آدم علیه السلام در کتب نیامده و از فضلا نیز این مسموع نیست تا دافع جمیع الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام

و الف لام استغراقی آنست که اشاره کند بسوی ماهیت مدخول خود ازین حیثیت که آن ماهیت موجود است در جمیع

افراد مدخول خود چون قوله تعالی ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و الف لام عهد خارجی آنست

که اشارت کند بسوی ماهیت مدخول خود ازین حیثیت که آن ماهیت موجود است در فردی که معین و معهود است میان

متکلم و مخاطب در خارج مثل قوله تعالی فعصی فرعون الرسول و الف لام عهد ذهنی آنرا گویند که اشاره کند بسوی

ترجیح کلمه بر کلام جواب سوم آنکه فرد کلمه جزو از فرد کلام ست و نیز مفهوم کلمه جزو از مفهوم کلام ست پس کلمه در جزئیه کامل شده جزو برکل مقدم می باشد لهذا کلمه را بر کلام مقدم کرد اما بودن فرد کلمه جزو از فرد کلام ظاهر ست که چون زید که فرد کلمه است جزو ست از زید قائم که فرد کلام ست و اما بودن مفهوم کلمه جزو از مفهوم کلام که ما تضمن کلمتین بالاسناد ست از جهت ست که مراد از تضمن کلمتین که در تعریف کلام واقع ست ماصدق کلمتین ست نه مفهوم کلمتین از آنکه کلام متضمن نمی باشد بمفهوم لفظ وضع لمعنی مفرد تا که مفهوم کلمه بالذات جزو از مفهوم کلام ست بلکه متضمن ست ماصدق کلمتین را پس بر این تقدیر بودن مفهوم کلمه جزو از مفهوم کلام بواسطه فرد متحقق گشته نه بواسطه ذات چنانچه افضل الشارحین قدوة المحققین حضرت شیخ عبدالرحمن الجامی قدس سره فرموده اند و قدم الکلمة علی الکلام لکون افرادها اجزاء من افراد الکلام و مفهومها جزءا من مفهومه انتهی و نیز اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی و مفهومها جزءا من مفهومه زائد ست لا حاجة الی ذکره اگر گفته شود چرا زائد باشد جواب میگوییم بودن فرد کلمه جزو از فرد کلام مستلزم ست بودن مفهوم کلمه را نیز جزو از مفهوم کلام اگر گفته شود چرا مستلزم باشد جواب میگوییم بودن فرد شیئی جزو از فرد شیئی آخر متصور نیست مگر وقتی که فرد شیء اول جزو بود از مفهوم شیء آخر چنانچه فرد کلمه جزو از فرد کلام نیست مگر بعد گشتن خود جزو از مفهوم کلام اگر گفته شود این مسلم ست لیکن بودن فرد شیئی جزو از مفهوم شیئی آخر چرا مستلزم ست بودن مفهوم آن فرد را جزو از مفهوم شیء جواب میگوییم هر مفهوم کلی نسبت فرد خود جزو ست پس وقتی که فرد جزو شیئی باشد پس مفهوم آن فرد جزو آن شیء بالطریق اولی خواهد بود و از این تقاریر ظاهر شد که بودن فرد کلمه جزو از فرد کلام مستلزم ست بودن مفهوم کلمه را نیز جزو از مفهوم کلام پس متحقق شد که حاجت نیست بسوی قوله قدس سره السامی و مفهومها جزءا من مفهومه جواب میگوییم این استلزام ظاهر نمیشود مگر وقتیکه ملاحظه کرده شود چندین وسایط مذکوره پس از روی حفاظت لهذا التصریح کرد شارح قدس سره السامی بقوله و مفهومها جزءا من مفهومه بعد قوله لکون افرادها اجزاء من افراد الکلام و به فارسیان و ناظران مخفی نماند که درین شرح هر جا که قدس سره السامی ملاحظه نمایند مراد از وی افضل الشارحین حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالرحمن الجامی قدس سره و نور مرقده است بسبب آن که واقف اسرار الهی عارف مراتب نامتناهی بدین رباعی اختصار کرده شد

سر جامی که دلش منزل اجلا بوده * از دیده دل بحق بینا بوده * یکتا گهری بود ز دریای بقا * وین طرفه که همچو گوهر بی همتا بوده

جواب دوم از تقدیم کلمه بر کلام آن ست که کلمه در موضوعیت اصل ست به نسبت کلام زیرا که کلمه و کلام موضوع علم نحو ست از این حیثیت که به بنا و اعراب لاحق می شود و کلام متفرع از ذات کلام بلکه لاحق میشود بنظر به کلام مگر آن کلمه باشد زیرا که کلام را مرفوع و منصوب و مجرور خواهیم گفت باین اعتبار که در محل آن کلمه ست که مرفوع ست یا منصوب یا مجرور اما الکلام از اعراب خط دیگر که قائم مقام مفرد پس لاحق بتقدیم کلمه بر کلام ست

کرده شود چنانچه بعضی این شعر را بسوی حضرت علی کرم الله وجهه نسبت کرده بر قوله قدس سره السامی و تبدیه لبعض الشعراء عن
بعض ناشی از اتحاد او باین طریق اعتراض کرده اند که حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه را بعض شعر الغیر گردن
مستحسن نیست پس این اعتراض محل عرض ست ولیکن اگر قدس سره السامی بنام شاعر تصریح میکرد و بدارکی
و انسب می بود از آنکه شعراء طبقات اند بعضی آنانند که در ایام جاهلیت بودند یعنی قبل بعثت چون امرء القیس و زهیر و بعضی آنانند طبقات
که در ایام جاهلیت و اسلام بودند چون حسان و لبید و بعضی متقدمین اند که مسلمان بودند و ایام جاهلیت را اصلا نیافته اند
چون فرزدق و جریر و استشهاد باشعار این طائفه غیر معتبر ست کما تقرر فی موضعه اگر گفته شود ما نسلم که کلام مشتق از کلم باشد شعراء
از آنکه کلام مصدر است و مصدر مشتق منه میباشد نه مشتق جواب میگوئیم کلام مشتق ست باین معنی که معنی کلام از معنی کلم اخذ
کرده اند یعنی کلام را از کلم برآورده اند و اشتقاق بلغت برآوردن ست و در اصطلاح عبارتست از یافتن مناسبت میان
دو لفظ در احد دلالات ثلث که مطابقی و تضمنی و التزامی ست با اشتراک در جمیع حروف اصلیه مرتب باشند یا غیر مرتب یا تعریف
در اکثر حروف اصلیه یا تقارب مابقی در مخرج چون نعق از نهق اشتقاق صغیر آنست که میان دو لفظ مناسبت بود اشتقاق
در حروف و ترتیب چون ضرب از ضرب و اشتقاق کبیر آنست که میان دو لفظ مناسبت بود در حروف نه در ترتیب چون
جبذ بجیم مفتوح و با تحتانیه موحده ساکنه و ذال معجمه از جذب بجیم و ذال معجمه و با تحتانیه موحده و اشتقاق اکبر آنست که میان دو لفظ
مناسبت باشد در مخرج نه در لفظ و ترتیب چون نعق از نهق و کلم تکثیر جنس ست جمع نیست یعنی اطلاق کرده میشود بر قلیل
و کثیر چنانچه تمر و تمرة بدلیل قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب زیرا که اگر کلم جمع بودی صفت او طیبات یا طیبة بتاء تانیث
آمدی زیرا که بر فعلی و صفت که اسناد کرده شود بسوی ضمیر جمع جائز ست که آن فعل و صفت را جمع آرند چون الرجال جاؤا یا
مفرد بتاء تانیث چون الرجال جاءت و بعضی گفته اند که کلم بکسر لام جمع ست زیرا که اطلاق کرده نمیشود مگر بر ما فوق اثنین
چنانچه مذهب صاحب مصباح علیه الرحمة والغفران همین ست ایشان تاویل میکنند الکلم الطیب را ببعض الکلم الطیب
چنانچه رحمة را که در قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین واقع ست باحسان تاویل میکنند و حاصل تاویل اینست
که تانیث ضمیر اگرچه بجهت لفظ کلم ظاهر بود از آنکه جمع ست لیکن چون صاحب حقیقت و نفس الامر نیست مگر بعض کلم
پس تذکیر او باعتبار تاویل او ببعض جائز ست و هذا کتذکیر الضمیر الراجع الی المونث بتاویله بالشخص علی ما تقرر من ان
المرجع اذا کان مذکرا باعتبار و مونثا باعتبار آخر یجوز تذکیر الضمیر و تانیثه فافهم و مراد از تمهید این تاویل نه آنست که مضاف
کلم محذوف ست که آن بعض باشد و طیب نعت بعض ست نه نعت کلم کما وهم اگر گفته شود اهتمام بمقام تحقیق
کلمه است و کلمه و کلم هر دو متغایر اند پس ذکر کلم در اثنای تحقیق کلمه اجنبی ست جواب میگوئیم در اینجا ذکر کلم مقصود بالذات

ومخفی نماند که بانعارض می شود کلام را بنظر ذات کلام زیراکه کلام مختلف نمی شود از حال خود وتحقیق حقیق آنست که موضوع علم
نحو متعدد نیست بلکه واحد ست وهو اللفظ الموضوع للمعنی وتعدد آن باعتبار نوعین ست یعنی الکلمة والکلام فافهم واستقم
وباید دانست که هر شئ که مقدم بود بر شئ آخر بحسب وجود خارجی اگر او در کتابت مقدم کنیم پس برین وقت تقدم او بر آن
شئ آخر و چهار وجود لازم می آید یعنی وجود کتبی و وجود لفظی و وجود ذهنی و وجود خارجی واگر مقدم کنند نیز زیراکه تقدم او
بحسب وجود ذهنی است ونیز وجود مقدم خواهد بود یعنی وجود ذهنی و وجود کتبی و وجود لفظی اگر گفته شود که کلمه از دو حال خالی
نیست که معلوم ست یا مجهول اگر معلوم ست پس محتاج تعریف نیست زیراکه تحصیل حاصل لازم می آید وهو محال واگر
مجهول ست پس تعریف او ممکن نیست زیراکه توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق ممتنع ست جواب میگوئیم کلمه بالوجه معلوم
ست وبالکنه مجهول پس از این حیثیت که بالکنه مجهول ست تعریف برای تحصیل کنه او جائز زیراکه کلمه بالکنه معلوم نیست پس تحصیل حاصل
لازم نمی آید وبالوجه معلوم ست پس توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق لازم نمی آید فسائل اگر گفته شود که کلمه مبتدا است وحق مبتدا
آنست که معلوم باشد زیراکه محکوم علیه است وحکم بر شئ متعقل ومتصور نیست مگر بعد معلومیت آن شئ ونیز کلمه اینجا معرف ست و
معرف مجهول میباید پس لازم می آید که کلمه هم معلوم بود وهم مجهول واین اجتماع نقیضین ست جواب میگوئیم اجتماع نقیضین بجهة
واحد محال ست واینجا دو جهت ست زیراکه کلمه از این حیثیت که مبتدا است میخواهد که معلوم باشد واز این حیثیت که معرف ست میخواهد
که مجهول باشد پس تفاوت حیثیت است بدانکه معنی لغوی کلمه وکلام خسته کردن ست از آنکه مشتق از کلم بسکون لام که بمعنی
خسته کردن ست اگر گفته شود در معنی لغوی واصطلاحی مناسبت میباید پس در معنی لغوی واصطلاحی کلمه وکلام وکلم
مناسبت چیست جواب میگوئیم که مدلول التزامی کلمه وکلام بمدلول التزامی کلم که آن تاثیر در نفوس ست متحد ست وحاصل
آنست که چنانچه جرح در نفوس اثر میکند همچنین معنی کلمه وکلام را در نفوس تاثیر ست چنانچه بعضی تاثیرات کلمه وکلام را شاعر بجرح
بیان کرده است اگرچه تاثیرات آنها بسیار اند شعر جراحات السنان لها التیام ٭ ولا یلتام ما جرح اللسان ٭ جراحات
جمع جراحت بکسر جیم یعنی خستگی وسنان بکسر سین مهمله سر نیزه را گویند که از آهن باشد وجرح لسان از قبیل مشاکله است في
الاساس جرحه باللسان ای شتمه وعابه پس برین تقدیر باء جاره محذوف ست بر خلاف قیاس نزدیک محققین
واین شاعر اخذ کرده است این مضمون را از کلام امام الثقلین موصل الطالب الی المطالب حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که طعن اللسان اشد من ضرب السنان ست ٭ نه این شعر از اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب ست کرم الله وجهه زیراکه شعر مذکور از لباس بلاغت وفصاحت عاری ست کما بین فی المطولات وحضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بانی فصاحت وبلاغت اند پس بسوی جناب ایشان این شعر را چگونه نسبت

جواب میگوییم اتیان باجاره برای تقویت محل ست اگر گفته شود تقیید تعریف لفظ بانسان واجب میکنند که اینجا ورا
ملائکه و جنیه تلفظ میکنند لفظ نباشد جواب میگوییم مراد از ما یتلفظ به الانسان اینست که لفظ چیزیست که از شان
او تلفظ کردن انسان باشد و شک نیست که از شان کلمات ملائکه و اجنیه تلفظ کردن انسان ست و نیز ازین جواب
مندفع شد اشکال بکلمات الله تعالی و کلمات اجنیه چون ست لیس قرب قبر حرب قبر حرب قبر حرب بمکان قفر
جواب دوم تعریف لفظ بنسبت انسان ست و الف لام که بر لفظ ست عهد خارجی ست یعنی آن نوع لفظ
که ادراانسان تلفظ میکند تعریف او نیست که ما یتلفظ به الانسان تعریف مطلق لفظ ست تا تعریف جامع نباشد
بخروج کلمات الله تعالی و ملائکه و اجنیه پس تعریف جامع ست بجمیع افراد خود و لازم نمی آید بخروج کلمات الله تعالی
و ملائکه و اجنیه عدم جمعیت تعریف زیرا که اینها از محدود خارج اند بدانکه لفظ حقیقی چون زید و عمرو و بکر ست و مانند این و لفظ
حکمی چون منوی که در زید ضرب و اضرب ست اگر گفته شود منوی در زید ضرب و اضرب چرا لفظ حقیقی نیست جواب
میگوییم کل لفظ حقیقی فهو من مقولة الحرف و الصوت و لا شی من المنوی من مقولة الحرف و الصوت فلا شی
من اللفظ الحقیقی بمنوی و منعکس میشود این نتیجه بسوی لا شی من المنوی بلفظ حقیقی و این شکل ثانی ست و لفظ حکمی که
در زید ضرب و اضرب ست از مقوله حرف و صوت نیست پس لفظ حقیقی نخواهد بود اگر گفته شود چرا نباشد از مقوله حرف و صوت جواب میگوییم
صوت انکیفیاست و حرف از مقوله نیست لیکن مقوله حرف نیز الیه بود اگر گفته شود منع کرده اند منوی لفظ حقیقی چون در زید ضرب و اضرب از مقوله
حرف و صوت ست پس منوی اگرچه نیست از مقوله حرف و صوت نشد لیکن من حیث العبارت از مقوله حرف و صوت است
جواب میگوییم لا نسلم که برای منوی لفظ خاص موضوع باشد چون هو و انت بلکه از شکل هو و انت منوی را تعبیره
میکنند باستعاره لفظ منفصل اگر گفته شود هر گاه که منوی از مقوله حرف و صوت نشد نیز وضع نکرده اند برای او لفظ
خاص پس چگونه آن منوی لفظ حکمی باشد جواب میگوییم منوی را لفظ حکمی گفتن باعتبار آن ست که احکام
لفظ حقیقی بر وجاری میکنند چون اسناد فعل بسوی او و تاکید آوردن و عطف بر وکردن اگر گفته شود محذوف
لفظ حقیقی ست یا لفظ حکمی جواب میگوییم لفظ حقیقی ست زیرا که ماهیت لفظ حقیقی بر و صادق می آید و لفظ
حکمی نیست زیرا که لفظ حکمی آنست که گاهی ملفوظ نباشد و احکام لفظ حقیقی بر وجاری کرده باشند و محذوف ملفوظ
میشود اگر گفته شود هر گاه که صادق می آید بر محذوف ماهیت لفظ حقیقی پس میباید که موجود باشد نه محذوف
جواب میگوییم صدق ماهیت لفظ تقاضا میکند وجود ما صدق علیه را در جمیع از منه تا که حذف منافی باشد
صدق ماهیت را و باید دانست که در تعریف جنس و فصل می باید پس بدانکه قوله لفظ جنس قریب کلمه است

بالتبادات الکلمة برای تحقیق لفظ کلمه است پس ذکر او درین مقام بسبب ادنی مناسبت ست زیرا که معرفت معنی تامه تانیث
کرده کلمه و آن ست حاصل نمی شود مگر به تحقیق کلمه بواسطه آنکه از همین تحقیق دانسته میشود که تاء تانیث که در و واقع ست
میان جمع و واحد ست یا میان جنس و واحد پس هرگاه تعریف کلمه مشتمل بود بر قیود بعضی بودن کلمه ملفوظ دوم بودن
آن کلمه ملفوظ موضوع برای معنی سوم بودن آن معنی مفرد شروع کرد مصنف در بیان قید اول پس گفت
لفظ ای کلمه لفظ ست پس قوله لفظ خبر الکلمة ست لفظ در لغت بمعنی رمی مطلق ست یعنی از فم بود یا نبود و نیز
در لغت بمعنی رمی شی از فم آمده حرف بود یا غیر حرف و بمعنی تکلم نیز آمده و در اصطلاح عبارتست از ما یتلفظ به الانسان حقیقة
او حکما مهملا کان او موضوعا مفردا کان او مرکبا و جائز ست که نقل لفظ لغوی عرف نحاة ابتدا کرده بود یعنی لفظ که بمعنی رمی
در می از فم یا تکلم ست همین را لغوی عرف نحات نقل کرده و درین هنگام مناسبت میان لفظ لغوی و لفظ
اصطلاحی که آن لفظ زید باشد مثلا موجود ست زیرا که لفظ اصطلاحی مشتمل ست بر لفظ لغوی از آنکه زید مثلا ملفوظ ست
و ملفوظ مشتمل ست بر لفظ بواسطه آنکه زید مرمی ست و مرمی از فم ست و این مشتمل ست بر رمی و نیز متکلم ست بعینه
مفعول و این مشتمل ست بر تکلم پس لفظ اصطلاحی مشتمل شد بر لفظ لغوی و لفظ اصطلاحی را که لفظ میگویند بجهت ادنی ملابسة
زیرا که مثلا زید که لفظ اصطلاحی ست لفظ لغوی با و متعلق ست پس زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه متعلق بالفتح بالاسم
متعلق ست یا از قبیله تسمیه مسبب باسم سبب و جائز ست که نقل لفظ لغوی عرف نحاة بعد گردانیدن لفظ بمعنی
ملفوظ بود پس درین وقت زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه خاص باسم عام خواهد بود زیرا که ملفوظ عام ست که لفظ مصدر الی با شی
یا غیر آن و لفظ بمعنی رمی در کتب لغت مشهور ست و لهذا حضرت قدس سره السامی همین معنی اختیار فرموده اند چنانچه
عرب در محاوره خود میگویند اکلت التمرة و لفظت النواة یعنی خوردم خرما را و انداختم تخم او را اگر گفته شود تعریف لفظ بما یتلفظ
به الانسان جائز نیست زیرا که این تعریف دوری ست بواسطه آنکه لفظ در تعریف لفظ ماخوذ ست جواب میگوییم تعریف لفظ
اصطلاحی بلفظ لغوی ست پس دور لازم نمی آید و دور در لغت بمعنی گردیدن ست و در اصطلاح عبارتست از توقف
الشی علی ما یتوقف علیه بمراتب او بمرتبة و دو بر دو قسم ست مصرح و مضمر مصرح آنست که در توقف
در هر واحد بمرتبه واحد بود و مضمر آنست که توقف در احدهما یا کلاهما بمراتب بود و التفصیل مما لا یسعه المقام اگر گفته شود
تعریف لفظ صادق می آید بر زبان زیرا که انسان بسبب او و استعانت او ملفوظ میکند و حالانکه زبان لفظ نیست
پس تعریف لفظ مانع نیست جواب میگوییم باء جاره در قوله ما یتلفظ به الانسان برای تعدیه است نه برای
سببیت و استعانت اگر گفته شود تلفظ بذاته متعدی ست محتاج بحرف جر نیست پس چگونه باء جاره را برای تعدیه گفته شد

از این حیثیت مخرج دوال اربع ست وهمچنین از روی عموم جنس ست واز این حیثیت مخرج مهمل نیست واز روی خصوص فصل ست واز این حیثیت مخرج مهمل ست جواب دوم احتراز از جنس دران وقت جائز نیست که آن جنس جنس عالی باشد وجنس عالی آنرا گویند که فوق او جنس نبود چون جوهر واما اگر جنس سافل باشد احتراز از وجائز ست ولفظ جنس عالی نیست بلکه جنس سافل ست وجنس عالی او شی ست زیرا که شی همه چیز را شامل ست وبالای او هیچ چیز وغیره مافیه اگر گفته شود وقتیکه جنس جنس سافل باشد چرا از وا احتراز جائز ست جواب میگویم جنس سافل قسم جنس عالی ست وقسم بدون مقسم نمی باشد وهر گاه که مقسم موجود شد خواه لفظاً یا تقدیراً از جنس سافل احتراز جائز خواهد بود زیرا که جنس سافل نسبت جنس عالی خاص میباشد پس تقدیر قوله الکلمة لفظ الخ نیست کالکلمة شئ لفظ وضع الخ وازین جواب مندفع میشود اعتراض مشهور وآن اینست که احتراز از دوال اربع جائز نیست زیرا که احتراز واخراج را دخول لازم ست ودخول دوال اربع در ماسبق متحقق نیست تا احتراز کرده شود وجواب این اعتراض بطریق دیگر هم گفته اند که برای احتراز یکی از دو امر شرط ست یکی دخول دوم بودن شئ در معرض دخول ودوال اربع اگرچه داخل نیستند لیکن در معرض دخول اند بواسطه آنکه باقی قیود بر دوال اربع صادق می آیند اگر گفته شود دوال کثیر اند چنانچه محراب که دلالت میکند بر قبله وآواز ناقوس که دلالت میکند بر شرک ذکر کرده ودیوار که دلالت میکند بر بانی وصانع پس وجه تخصیص دوال اربع مذکوره بذکر چه باشد جواب میگویم کلام محمول بر حذف معطوف ست یعنی احتراز کرده اند از دوال اربع ونحوها یا بر حذف مضاف یعنی احتراز کرده اند از نحو دوال اربع فاندفع المحذور جواب دوم این دوال شریک اند کلمه را در قیود باقیه پس اهتمام بذکر انها بسیار ست بخلاف غیر این دوال اربع زیرا که در وضع نیست فلا حاجة الی ذکره اگر گفته شود قوله لفظ خبر کلمه است ونیز جزء تعریف کلمه ست که آن لفظ وضع لمعنی مفرد باشد پس بر شق اول تقاضا میکند عدم تعیین افراد را برست که آن افراد موضوع باشند یا مهمل زیرا که حق خبر اینست که نکره باشد ونکره تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر شق ثانی تقاضا میکند تعیین افراد را زیرا که کلمه بر صادق نمی آید مگر بر فردی از افراد لفظ که موضوع اند برای معنی مفرد وهمین تعیین افراد ست پس اجتماع نقیضین در محل واحد لازم می آید وهو محال فتدبره جواب میگویم اجتماع نقیضین محال نیست مگر وقتیکه بجهت واحد باشد واینجا بجهتین ست زیرا که عدم تعیین افراد در لفظ اینجا باعتبار وضع ست وتعیین در وی بحسب استعمال زیرا که لفظ را چون جزء تعریف کلمه گردانند تعیین در وی حادث میشود پس اجتماع نقیضین بجهت واحد لازم نمی آید وهو جائز اگر گفته شود ملازمه میان حد ومحدود در صدق وعدم صدق شرط ست یعنی وقتیکه محدود بر شی صادق آید پس می باید که حد نیز بر ان شی صادق آید

و جنس قریب آنست که واقع شود در جواب از سوال ماهیت و هر واحد از ماهیات مختلفه که مشارک اند آن ماهیت را
در آن جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هرچه انسان را مشارک ست در حیوان و لفظ همچنین ست
زیرا که واقع می شود در جواب از سوال کلمه و هرچه مشارک ست کلمه را در لفظ کما اذا قیل الکلمة والدیز وجسق والمسق ما هن
لفظ در جواب او لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که المهمل والموضوع ما هما لفظ در جواب مقول خواهد بود
و فصل آنرا گویند که مقول شود بر شے در جواب ای شئ هو فی ذاته و تمیز دهد ماهیت را از چیزی که مشارک بودن
ماهیت را در جنس او و بدانکه از لفظ احتراز کرده اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارات زیرا که هر واحد
ازین اربعه ملفوظ نیست اگرچه وضع بمعنی مفرد صادق می آید اگر گفته شود لا نسلم که دوال اربع را انسان تلفظ نمی کند
بلکه تلفظ میکند کما یقال خطوط و عقود و نصب و اشارات پس احتراز ازین اربع جائز نیست جواب میگوئیم
مراد از خطوط و عقود و نصب و اشارات مدلولات این الفاظ اند نه این الفاظ و مدلولات اینها را تلفظ کردن محال ست
کما لا یخفی اگر گفته شود احتراز از لفظ ممنوع ست از آنکه جنس ست و غرض از جنس شمول ست نه اخراج احتراز جواب میگوئیم
میان لفظ و وضع نسبت عموم خصوص من وجه است و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه
باشد احتراز از چنین جنس نیز جائز بود و لفظ به نسبت موضوع عام ست زیرا که لفظ گاهی موضوع میباشد چون زید و گاهی
مهمل چون جسق و موضوع نیز عام ست به نسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظ می باشد چون زید و عمرو و گاهی غیر لفظ
چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص
من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود دو مادهٔ افتراقی و یک مادهٔ اجتماعی می باشد و اینجا دو مادهٔ
افتراقی و یک مادهٔ اجتماعی موجود ست کما عرفت اگر گفته شود وقتیکه میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه
باشد احتراز از جنس چرا جائز بود جواب میگوئیم جواز احتراز از جنس نه باین معنی ست که آن جنس ازین حیثیت که جنس ست
مخرج ست بل باین معنی که آن جنس ازین حیثیت که فصل ست مخرج ست زیرا که اخراج در حقیقت شان فصل ست نه جنس
و جائیکه میان جنس و فصل نسبت مذکوره بود جنس به نسبت فصل دو احتمال دارد من وجه عام و من وجه خاص و
ازین حیثیت که من وجه عام ست جنس ست و ازین حیثیت مخرج نخواهد بود و ازین حیثیت که من وجه خاص ست
فصل ست و ازین حیثیت مخرج خواهد بود پس برین تقدیر لفظ که در تعریف کلمه واقع ست ازین حیثیت که موضوع
و مهمل شامل ست عام ست و موضوع خاص و چون موضوع ازین حیثیت که شامل ست بلفظ و غیر لفظ عام ست
و لفظ خاص پس لفظ از راه عموم خود جنس ست و ازین حیثیت مخرج دوال اربع نیست و از راه خصوص فصل ست

معنی پس گفت وضع و این قول الشی معمول ست و تعبیر ست در قول فاما [illegible] است و وضع
لفظ وضع بمعنی مفعول [illegible] تعبیر بفعل است لفظ ست زانکه نکره است و جمله خبریه [illegible] نکره واقع می شود
کما یقال جاءنی رجل یقوم [illegible] والوضع فی اللغة نهادن و در اصطلاح عبارت ست از تخصیص شئ بشئ بحیث متی
اطلق او احس الشی الاول فهم منه الشی الثانی و یا و جار و مجرور قوله الشی برای مقابله ست و اتیان اطلق او احس
در تعریف وضع اشارت ست بسوی اقسام موضوع بدو قسم یکی لفظ موضوع که مشیر ست بسوی او قوله اطلق و دوم
غیر لفظ که موضوع باشد چون دوال اربع و اگر قوله او احس کافی بود و قوله اطلق او احس الشی از باب تنازع ست [illegible]
در معنی لغوی و اصطلاحی وضع ظاهر ست زیرا که تخصیص شئ مقابل شئ آخر نهادن شئ مقابل شئ آخر و قوله وضع
فصل ست که خارج شدند ازو مهملات الفاظ که دال بالطبع اند زیرا که درین الفاظ وضع و تخصیص اصلا نیست باقی
ماند آن الفاظ که موضوع اند برای معنی غیر مفرد یعنی مرکب و نیز باقی ماند حروف معانی که موضوع اند برای غرض ترکیب
اگر گفته شود که کلمه متی در قوله متی اطلق بود موجبه کلیه شرطیه است و اینجا فائده کلیه نمیدهد زیرا که لفظ وقتی که مکرر اطلاق
کرده شود از وی شئ ثانی مفهوم نمیشود زیرا که اگر مفهوم شود تحصیل حاصل لازم آید و این باطل ست جواب میگوییم
فهم معنی الثنت ست [illegible] شک نیست که چون لفظ مکرر اطلاق کرده شود التفات بسوی شئ ثانی میشود اگر گفته شود
تخصیص شئ بشئ از دو حال خالی نیست که یا از شئ اول لفظ و از شئ ثانی معنی اراده میکنند یا عکس این و این هر دو
باطل اند اما اول بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شئ بشئ تخصیص اللفظ بالمعنی میشود پس لازم می آید که لفظ مشترک
موضوع برای معنی نباشد زیرا که لفظ مشترک خاص بیک معنی نیست بلکه موضوع ست برای معانی متعدده و همچنین لفظ
معین و اما ثانی بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شئ بشئ تخصیص المعنی باللفظ ست پس لازم می آید که لفظ مترادف
موضوع نباشد زیرا که معنی لفظ مترادف خاص بآن لفظ نیست بلکه در لفظ دیگر نیز یافته میشود چون معنی اسد که لیث
نیز یافته میشود جواب میگوییم تخصیص که از ماده خاصه است جزو سلبی ازو مسلوب ست و مراد از تخصیص اینجا ارتباط
ست پس معنی اینست که الوضع ربط الشی بالشی بحیث الخ و خاصه عبارت ست از شئ اینمعنی دارد ما لا یوجد فیه ولا یوجد
غیره و اما تخصیص که از اختصاص الشی بالشی بحیث یوجد الشی الاول فی الشی الثانی ولا یوجد فی غیره و جزو سلبی در تخصیص
که لا یوجد فی غیره است درینجا مسلوب ست از تخصیص اگر گفته شود متی سور موجبه کلیه شرطیه است و اینجا فائده
کلیه نمیدهد زیرا که اگر بارها اطلاق کرده شود و شنوده نشود [illegible] که [illegible] ظاهر ست که شئ ثانی را
[illegible] نخواهد دانست پس لازم آید که [illegible] موضوع نباشد حالانکه موضوع ست جواب میگوییم تقدیر

دو مثال که محدود بر شی صادق نیاید لازم ست که حد نیز بر آن شی صادق نیاید و این ملازمه در اینجا مفقود ست زیرا که کلمه
ازین حیثیت که متلبس تبا وحدة است تقاضا میکند که صادق نیاید مگر بر لفظ واحد و احد یعنی لفظ وضع لمعنی مفرد عام ست
از ینکه لفظ واحد باشد چون زید و عمرو و بکر یا اثنین چون عبد الله یا اکثر چون تابط شرا و برین دو مثال اخیر محدود صادق
نمی آید و حد صادق می آید زیرا که حد متلبس نیست تبا وحدت پس حد مخالف شد بمحدود پس واجب نیست که لفظ
تلبس تبا وحدت باشد تا حد بمحدود مطابق شود جواب میگوئیم وحدت در لفظ مراد نیست و تا محض برای
تانیث ست زیرا که مثل عبد الله و تابط شرا در حال علمیت کلمه است نزدیک مصنف رح و لفظ وقتیکه متلبس شود
تبا وحدت واقع نخواهد شد مگر بر لفظ واحد و این مراد مصنف رح نیست و تا در قوله الکلمة که مجرد ست از معنی وحدت
شخصی برای وحدت نوعی ست بخلاف صاحب مصباح علیه الرحمة که نزدیک او وحدت در لفظ مراد ست از انکه نزدیک
او دو لفظ کلمه نیست و لهذا الکلمه را باین طریق تعریف کرده که کل لفظة دلت علی معنی مفرد بالوضع فهی کلمة اگر گفته شود لفظ
خبر کلمه است و میان مبتدا و خبر مطابقت در تذکیر و تانیث شرط ست پس واجب ست که لفظ متلبس تبا باشد
جواب میگوئیم مطابقت جائی شرط ست که خبر مشتق بود و لفظ مشتق نیست و معهذا در لفظ از لفظت
اختصار ست اگر گفته شود وقتیکه خبر مشتق بود چرا مطابقت شرط ست جواب میگوئیم در مشتق ضمیر میباشد
بخلاف غیر مشتق و ضمیر مطابقت را واجب میکند زیرا که ضمیر که در خبر ست راجع میشود بسوی مبتدا و واجب ست
که ضمیر مطابق مرجع باشد پس مطابقت میان مبتدا و خبر مشتق واجب خواهد بود اگر گفته شود وجود لفظ محال ست
زیرا که تلفظ لفظ ممکن نیست مگر بواسطه حرکات بسبب امتناع ابتدا بسواکن و تلفظ حرکات ممکن نیست مگر بواسطه
حروف بسبب عدم استقلال حرکات بانفسها پس دور لازم می آید و دور محال ست پس وجود لفظ نیز محال ست
جواب میگوئیم تلفظ جائز ست با حرکات و سکنات پس دور لازم نمی آید و دور معیه محال نیست چنانکه در اضافات
که ثبوت اب موقوف ست بر ثبوت ابن و بالعکس اگر گفته شود لفظ منقسم ست بسوی دال بالوضع و دال بالطبع
وانچه دال بالوضع ست منقسم ست بسوی لفظ چون زید و غیر لفظ چون دوال اربع پس لازم می آید که لفظ منقسم
باشد بسوی لفظ و غیر لفظ بواسطه آنکه قسم قسم شی قسم آن شی میباشد جواب میگوئیم لا نسلم که قسم قسم شی
قسم آن شی باشد مطلقا بلکه مقید ست بشرط آنکه مقسم اول اعم از مقسم ثانی بود بجمیع وجوه نه وقتیکه مقسم اول اعم من وجه بود
و لهذا کاذب ست الانسان منقسم الی الانسان والحجر که لازم می آید از الانسان منقسم الی الابیض والاسود و
الابیض منقسم الی الانسان والحجر بواسطه کذب قسمت هرگاه فارغ شد مصنف رح از قید اول شروع کرد در قید

حیثیت یعنی شیء ثانی ازین حیثیت که مقصود ست از شیء اول معنی ست وازین حیثیت که شیء اول دلالت میکند بر شیء ثانی
مدلول ست وازین حیثیت که شیء ثانی دانسته شده است از شیء اول مفهوم ست اگر گفته شود قوله المعنی مستدرک ست
ازانکه معنی در وضع ماخوذ ست جواب سیالکوتیم ذکر معنی مبنی بر تجرید منه ست از شیء ثانی که مراد ازو معنی ست از
قبیل مجاز و تجرید در افصح کلام رب الانام آمده است مثل قوله تعالی اسری بعبده لیلا و مجاز آن لفظ ست که در غیر
موضوع له خود مستعمل باشد چون اسد رجل شجاع و وضع موضوع ست برای تخصیص شیء بشیء و اینجا مستعمل ست
بمعنی تخصیص شیء فقط و این موضوع له وضع نیست چون استعمال دابه در ذات قوایم اربع و حالانکه موضوع ست لکل
ما دب علی الارض اگر گفته شود کدام چیز داعی ست بسوی تجرید وضع از معنی و چه فائده است در تجرید با وجودیکه این
مقام تعریف ست و در تعریفات استعمال مجاز ممنوع و حرام ست باتفاق الماهرین جواب سیالکوتیم احتیاج بسوی
تقیید معنی بافراد داعی ست بسوی تجرید مذکور و این تقیید حاصل نمیشود مگر وقتیکه وضع را از معنی مجرد گردانند و معنی را
علاحده صریح ذکر کنند و ازین جا معلوم میشود که مفرد فی الحقیقة قید معنی ست اگر گفته شود چرا احتیاج ست بسوی تقیید
معنی بافراد جواب سیالکوتیم هرگاه نزدیک منطقی مقرر بود که افراد و ترکیب صفت لفظ ست نه معنی و حالانکه چنین
نیست پس قصد کرد مصنف رح بیان آنکه معنی نیز مفرد و مرکب میشود پس وضع را از معنی مجرد کرده معنی را بصفت مفرد
گردانید تا اشعار باین فائده جلیله باشد جواب دوم اگر معنی را تقیید بافراد نمیکرد زید قایم در تعریف داخل می شد
زیرا که صادق می آید برو لفظ وضع اگر گفته شود لا نسلم که اگر معنی را مقید بافراد نکنند زید قایم در تعریف کلمه در آید زیرا که
جائز ست که لفظ را بافراد مقید کنند الکلمة لفظ وضع مفرد گویند پس احتیاج بسوی تجرید نیست جواب سیالکوتیم
تقیید معنی بافراد ضروریست برابر ست که بغیر واسطه بود که هو الظاهر یا بواسطه چنانچه وقتیکه مفرد صفت لفظ بود
زیرا که اتصاف لفظ بافراد موقوف ست بر اتصاف معنی بر افراد پس وقتیکه معنی را بمفرد مقید نکنند نه بواسطه و
نه بغیر واسطه ظاهر ست که زید قائم داخل شود پس تقیید معنی بافراد واجب شد و هرگاه تقیید لفظ بافراد و تقیید
معنی بافراد می آید پس تصریح کرد مصنف رح معنی را تا تنبیه شود بر اینکه مقصود اصلی تقیید معنی بافراد ست و نیز گفته اند
که غرض از تجرید اینست که شک کرده شود و احتراز از ابهام یک از دو جزء وضع که آن تخصیص و معنی ست و بعضی گفته اند
که چنانچه معنی ماخوذ ست در وضع تحقیقی دال نیز در و ماخوذ ست که آن شیء اول باشد پس تجرید وضع از لفظ نیز ناچار ست
تا اسناد وضع بسوی ضمیر لفظ صحیح شود و ازینجا معلوم شد که وضع از هر دو شیء مجرد ست و لا یخفی ان هذا الکلام فیه
زیرا که وضع را از معنی از جهت تجرد کرده اند که تا ارتباط معنی بوضع حاصل آید بدون تجرید ارتباط ممکن نیست

کلام اینست که الوضع تخصیص شئ بالشئ بحیث متی اطلق او احس فهم منه الشئ الثانی بشرط العلم بالتخصیص یا آنکه الوضع تخصیص شئ بالشئ بحیثیت متی اطلق او احس وعلم ذالک التخصیص فهم منه الشئ الثانی اگر گفته شود از تعریف وضع وضع حروف خارج میشود زیرا که از اطلاق حروف معانی آنها مفهوم نمیشوند وحال آنکه موضوع اند جواب میگوییم مراد از اطلاق اطلاق صحیح ست وتقدیر کلام اینست که الوضع تخصیص شئ بالشئ بحیثیت متی اطلق اطلاقاً صحیحاً او احس کذالک فهم منه الشئ الثانی واطلاق حرف بغیر ضم ضمیمه غیر صحیح ست وظاهر ست که چون حروف را باطلاق صحیح اطلاق کنند یعنی بضم ضمیمه معانی آنها مفهوم میشوند جواب دوم مراد از اطلاق الفاظ استعمال الفاظ ست در محاوره وروزمره وبیان مقاصد خود وشک نیست که از استعمال حروف در محاوره معانی آنها مفهوم میشود ومال هر دو واحد ست زیرا که استعمال حروف در محاوره وبیان مقاصد اطلاق صحیح ست وفرق اینست که درین جواب احتیاج بسوی تقدیر قید زائد نیست بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من له عقل کامل وفهم شامل اگر گفته شود درین جواب نیز احتیاج ست بسوی تقدیر قید زائد بلکه اکثر از روی عبارت از قید یعنی که در جواب اول معتبر ست زیرا که در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح بود وفقط در ثانی تقدیر این عبارت ست که با استعمالها اهل اللسان فی محاوراتهم وبیان مقاصدهم جواب میگوییم در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح ست ودر جواب ثانی اراده میکنند از قوله متی اطلق عبارت مذکوره را نه آنکه عبارت مذکوره در کلام مقدر ست وقوله لمعنی متعلق ست بقوله وضع بدانکه معنی مشتق از عنایت ست والعنایة القصد ومعنی یا ظرف مکان ست بر وزن مفعل یا مصدر میمی ست بمعنی مفعول یا اسم مفعول ست که در اصل معنی بود بر وزن مرمی یا را حذف کردند وکسره را بفتحه بدل کردند برای تخفیف ویا دوم را بالف بدل کردند بر قانون رمی وآن الف از جهت التقاء ساکنین بیفتاد معنی شد پس قوله معنی در لغت بر تقدیر اول بمعنی مقصد ست برابر ست که آن قصد لشئ باشد یا بغیر شئ چنانچه مقصود بلا واسطه بود پس نحاة نقل کردند معنی را در اصطلاح خود برابر ست که بمعنی مقصد باشد یا مقصود بسوی القصد شئ ومناسبت میان معنی لغوی واصطلاحی اینست که معنی لغوی عام ست ومعنی اصطلاحی خاص اگر گفته شود ظرف مباین مفعول ست زیرا که مراد از ظرف حلول حادثه در وست ومراد از مفعول وقوع حدث بر وست پس معنی وقتیکه ظرف مکان باشد بمعنی مقصد ست واین مباین ست بمقصود فلیس المقصود من اللفظ مقصداً فکیف یصح اطلاق معنی بمعنی المقصد علی المقصود من اللفظ جواب میگوییم میان مفعول وظرف مناسبت اینست که حدث چنانچه متعلق بظرف میشود همچنین متعلق بمفعول میشود اگرچه حیثیت تعلق مختلف ست این صحیح ست که اسم یکی را بسوی دیگر نقل کنند بمناسبت مذکوره ومخفی نماند که معنی ومفهوم ومدلول مترادف اند زیرا که هر یک موضوع ست برای شئ ثانی باتفاق

شرح کامیہ

که تعلق دارد با آن قصد یعنی قصد از شیء اگر گفته شود وضع کرده اند تبعیت کلمات مفرده را مقابل الفاظ مرکبه چون لفظ جمله که موضوع ست برای زید قائم اضرب ولفظ خبر که موضوع ست برای زید قائم پس لازم می آید که لفظ جمله و خبر کلمه نباشد زیرا که موضوع نیست برای معنی مفرد پس بباید که معنی را عام گردانند از لفظ و غیر لفظ زیرا که در وقت تعمیم خروج مثل لفظ جمله و خبر لازم می آید باید دانست که این سوال را حضرت قدس سره السامی در شرح قوله لمعنی آورده اند اگرچه بقوله مفردا تعلق دارد لیکن هرگاه منشاء این سوال جواب ما سبق بود لهذا قریب او بیان فرمودند جواب میگوئیم این الفاظ اگرچه بملاحظه معانی خود مرکب اند لیکن ازین حیثیت که برای این الفاظ الفاظ دیگر موضوع ست مفرد اند نه مرکب زیرا که جزء لفظ این الفاظ دلالت بر جزء این الفاظ نمیکند پس زید قائم از جهت معنی خود مرکب ست اما ازین جهت که برای او لفظ جمله موضوع ست مفرد ست و ازینجا ظاهر شد که اگر شیء واحد مفرد و مرکب بود با تفاوت حیثیت جائز ست

جواب دوم از دو اشکال مذکور نیست لازم که الفاظ مقابل الفاظ دیگر موضوع بوند برابر ست که مفرد بوند یا مرکب بلکه موضوع اند بمقابل مفهوم کلی که افراد او الفاظ اند پس اسم موضوع ست برای ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة و زید و عمرو و بکر و امثال او افراد آن مفهوم اند و همچنین ست فعل و حرف و نیز لفظ جمله موضوع ست برای ما تضمن کلمتین بالاسناد و مخفی نماند که این حکم منقوض ست با مثال اسماء ضمائر که راجع اند بسوی مرجع مخصوص برابر ست که آن مرجع لفظ مفرد باشد یا مرکب از انکه وضع در ضمائر اگرچه عام ست لیکن موضوع له خاص ست پس موضوع له اسماء ضمائر مفهوم کلی نیست تا که الفاظ افراد آن موضوع له باشند پس این اسما خارج میشوند و وضع عام و موضوع له خاص این معنی دارد که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را ملاحظه کند پس وضع کند لفظی را مقابل هر فردی از افراد آن مفهوم کلی چنانچه ملاحظه کرد واضع اولا مفهوم متکلم واحد را پس وضع کرد لفظ انا را برای هر فردی از افراد آن مفهوم و ازینجا ظاهر شد که ملاحظه مفهوم کلی در وقت وضع از جهت ملاحظه افراد ست و آله ملاحظه افراد فاهم هرگاه که فارغ شد مصنف ره از قید ثانی شروع کرد در بیان قید ثالث پس گفت **مفرد** و این مجرور ست بواسطه آنکه صفت معنی ست و معنی مفرد آن معنی را گویند که دلالت نکند جزء لفظ آن معنی بر جزء آن معنی اگر گفته شود مفرد را صفت معنی گفتن باطل ست از انکه درین وقت لازم می آید که لفظ موضوع بود برای آن معنی که متصف بود بافراد حال وضع نه بسبب وضع و حالانکه آن معنی مذکور بسبب وضع و بعد وضع ست و این لزوم مبنی برین ضابطه است و هی انک اذا عبرت عن شیء کالمعنی ههنا بما فیه معنی الوصفیة کالمفرد و علقت به معنی مصدریا کالوضع اما فی صیغة فعل کوضع فیما نحن فیه او غیرها فهم منه فی عرف اللغة ان ذلک الشیء موصوف بتلک الصفة حال تعلق ذلک المعنی المصدری به لا قبله و لا بعده

ضابطه مفیده

از آنکه وضع مشتمل ست بر معنی و ظاهر ست که معنی که صریح مذکور ست فائده امر زائد بر شئ را نمیدهد بلکه در ضمن وضع ست
بخلاف ضمیری که راجع ست بسوی اللفظ و واقع ست بعد وضع زیرا که فائده میدهد تعیین شئ اول را که مفهوم ست از
وضع ضمنا کانه قیل تخصیص شئ هو اللفظ الخ چنانچه ذکر فاعل بعد فعل و ذکر مفعول بعد فعل متعدی معین میکنند فاعل عام
و مفعول عام را که مفهوم میشود از فعل پس چنانچه ذکر آن هر دو بعد فعل مبنی بر تجرید نیست همچنین ذکر لفظ درینمقام مبنی بر تجرید
نخواهد بود فافهم واحفظه فانه تحقیق حقیق و تدقیق دقیق و بدانکه حروف هجا چون در وضع داخل نیستند زیرا که وضع حروف هجا برای
غرض ترکیب ست نه برای معنی اگر گفته شود لا نسلم که غرض ترکیب معنی حروف هجا نباشد چرا نبود که غرض ترکیب معنی
حروف هجا بود جواب میگوییم غرض شئ معنی آن شئ نمیباشد زیرا که معنی عبارت ست از ما یقصد بالشئ و الغرض
ما لایقصد به الشئ و لکنه مقصود منه چنانچه لسان که معنی او لحم صنوبری ست که اندر دهان حیوان بود و غرض از و گویائی
و تکلم ست و تکلم معنی لسان نیست اگر گفته شود لا نسلم که حروف هجا در وضع داخل نبودند بلکه از وضع خارج شده اند بواسطه
آنکه بر حروف تعریف وضع صادق نمی آید زیرا که مراد از تخصیص شئ بشئ تخصیص اللفظ للمعنی ست و حروف هجا موضوع اند
برای غرض ترکیب نه برای معنی جواب میگوییم هرگاه وضع را از معنی مجرد کردند معنی او تخصیص شئ ماند و در حروف
هجا تخصیص شئ موجود ست و وقتیکه مصنف رح لفظ لمعنی گفت پس حروف هجا خارج شدند اگر گفته شود بعضی کلمات
موضوع اند بمقابل بعضی کلمات آخر پس صادق نمی آید برانها وضع لمعنی چنانچه اسم و فعل و حرف که موضوع اند برای
مثل زید و ضرب و من جواب میگوییم معنی عبارت ست از ما یتعلق به القصد و این عام ست از انکه لفظ بود یا غیر لفظ پس
برین کلمات وضع لمعنی صادق می آید بعضی اعتراض کرده اند که سوال مذکور بعد تعریف معنی بما یقصد بشئ صحیح نیست
زیرا که مقصود از شئ مقید نیست از آنکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه عام ست جواب آنست که نزدیک سائل مقرر بود مقدمه
و همیشه که لفظ را معنی میباشد و لفظ معنی نمیشود بواسطه کثرت استعمال لفظ در مقابل غیر لفظ پس خاص کرده است سائل
کلمه موصول را که در تعریف معنی واقع ست بما سوی لفظ و سوال مذکور میکند اگر گفته شود اگر اراده میکنید که مفهوم معنی
عین مفهوم ما یتعلق به القصد ست فهو صریح البطلان زیرا که معنی عبارت ست از ما یقصد بشئ و این اخص از ما یتعلق
به القصد ست و اگر اراده میکنید که ما یتعلق به القصد صادق می آید بر معنی مثل صدق اعم بر اخص پس مسلم ست لیکن
لازم نمی آید اعمیت معنی از اعم بودن ما یتعلق به القصد از لفظ چنانچه از صدق حیوان که اعم ست بر انسان
که اخص ست لازم نمی آید اعمیت انسان جواب میگوییم مراد اول ست و الف لام بر قوله
المعنی ما یقصد عهد خارجی ست پس مراد از قصد قصد از شئ ست و قوله المعنی ما یتعلق به القصد نمیعنی دارد که معنی [illegible]

مفرد صفت لفظ باشد زیرا که بر تقدیر بودن او صفت لفظ فصل بقوله وضع لمعنی میان صفت و موصوف لازم می آید
و این جائز نیست جواب میگوییم فصل باجنبی میان صفت و موصوف ممنوع ست نه مطلق فصل و اینجا فصل
باجنبی نیست زیرا که قوله وضع لمعنی نیز صفت لفظ است اگر گفته شود چرا مفرد را بر وضع مقدم نکرد جواب میگوییم
اگر مقدم میکرد وهم میشد که افراد لفظ مقدم ست بر وضع و این محال ست جواب دوم از ذکر مفرد بعد وضع غرض
مصنف رح تنبیه ست بر اینکه چنانچه اتصاف لفظ بافراد صحیح ست همچنین اتصاف معنی بافراد صحیح ست
جواب سوم اگر مفرد را بر وضع مقدم میکرد از ذکر وضع استغنا میشد بالتزام زیرا که لفظ متصف
بافراد میشود مگر بعد وضع و قصد مصنف رح نیست که وضع را صریح ذکر کند تا خروج الفاظ مهمله صراحةً حاصل آید احتمال
دارد که قوله مفرد منصوب بود اگرچه رسم خط اقتضا نمیکند زیرا که نوشتن الف بعد اسم منصوب مرسوم ست و در نسخ کافیه
بعد قوله مفرد الف نمی نویسند لیکن قوله مفرد صلاحیت دارد که منصوب باشد ازین جهت که حال بود از ضمیری که در قوله
وضع مستکن ست یا حال بود از قوله لمعنی اگر گفته شود قوله مفرداً گر حال بود از ضمیر وضع پس میباید که تحت او بود
چنانچه در ضرب قائماً زید آ جواب میگوییم نزدیک نحات تاخیر حال از ذی الحال بانیطریق لازم نیست که میان
هر دو فاصله نبود بلکه نزدیک نحات رعایت رتبه حال ست که آن تاخیر از فاعل و مفعول ست پس قوله مفرد را موخر
کرد از فاعل و مفعول که قوله لمعنی ست زیرا که مفعول به ست بواسطه حرف جر جواب دوم بودن حال تحت ذی الحال
بغیر فاصله جائی واجب ست که حال صلاحیت دو شی داشته باشد و قرینه بر تعیین ذی الحال نبود و قوله مفرداً اگرچه
صلاحیت حال از دو شی دارد لیکن بر تعیین ذی الحال قرینه ست چنانچه در ما سبق مذکور شد که قوله مفرداً بالذات
صفت لفظ ست کما قال الشیخ الرضی قدس سره جواب سوم مفرد صفت معنی ست در قصد مصنف رح زیرا که
تجرید وضع از معنی برای تنبیه ست بر اتصاف معنی بافراد اگرچه صالح ست که حال واقع شود از ضمیر وضع پس اگر
بود مفرد تحت قوله وضع مذکور شود بدون فصل مقصود فوت خواهد شد اگر گفته شود مفرداً وقتیکه حال بود از قوله لمعنی
پس میباید که بر قوله لمعنی مقدم بود زیرا که معنی نکره است و تقدیم حال بر ذی الحال نکره واجب ست جواب میگوییم
تقدیم حال بر ذی الحال نکره وقتی واجب ست که ذی الحال مجرور نبود فاما اگر مجرور باشد پس درین وقت تقدیم
حال بر ذی الحال ممتنع ست کما هو مذهب اکثر البصریین و همین مختار حضرت ابن حاجب قدس سره است کما سیجی
فی بحث الحال ان شاء الله تعالی اگر گفته شود قوله مفرداً وقتیکه حال بود از ضمیر وضع واجب ست که زمانه وضع و
زمانه افراد متحد باشد زیرا که زمانه حال و زمانه عامل ذی الحال متحد میباشد و حالانکه زمانه وضع مقدم ست بر زمانه

والبعض اعتراض کرده اند که چون این لازم بمقتضای این ضابطه بود پس چرا فرمودند حضرت قدس سره السامی وقعه انه یوهم ان اللفظ الخ وجواب اینست که در ما نحن فیه صارف از مقتضای ضابطهٔ مذکوره موجودست که آن ظهور مراد باشد بحیثیتی که ذهن بسوی مفاد ضابطهٔ مشهوره هرگز انتقال نمیکنند چنانچه مجاز مشهور بقیاس حقیقت متروکه در لا اکل من هذه النخلة فافهم ان کنت عالما بالاصول لنفصل من لا یزول و مخفی نماند که مراد از بودن افراد بعد وضع بعدیت ذاتی ست نه زمانی زیراکه وضع علت افرادست و تقدم علت بر معلول و بعدیت معلول از علت ذاتی ست و زمانی نیست کما تقرر فی الحکمیة فتامل فانه من مزالق الاقدام جواب میگوییم که این باعتبار ما یؤول ست یعنی هرگاه که مآل معنی مفرد بودن ست حکم کرد بر معنی بافراد قبل وضع چنانچه در حدیث سرور انام علیه و علی آله الصلوة والسلام من قتل قتیلا فله سلبه یعنی شخصی که قتل کند مقتول را پس برای آن شخص متاع و اسباب آن مقتول ست و مقتول را قتل نمیتوان کرد ولیکن آن کفار باعتبار ما یؤول مقتول بودند حکم فرمود برانها بمقتولیت واین مجازست بطریق مشاقت لمشارقته بر خوبی خود دیده در رشدن و از کلام قدوة المحققین شیخ رضی الدین قدس سره چنان ظاهر میشود که افراد صفت لفظ ست نزدیک منطقیین و صفت معنی ست عند النحاة ولیکن مشهور اینست که افراد در عرف نحاة صفت لفظ ست بالذات و صفت معنی ست بالعرض و لفظ مفرد آن لفظ را گویند که دلالت نکند جزء آن لفظ بر جزء معنی خود اگر گفته شود چه نکته است در اینکه لفظ را و صفت آورد یکی جا به فعلیه دوم مفرد جواب میگوییم تنبیه ست بر تقدم وضع بر افراد بواسطهٔ آنکه وضع را بصیغهٔ ماضی آورده است بخلاف افراد و نکته لطیفه را گویند که تبعو نظر حاصل شود والتنبیه فی اللغة آگاه نمودن و فی الاصطلاح استحضار ما سبق و انتظار ما سیاتی اگر گفته شود صیغهٔ ماضی دلالت میکند بر سبق زمانی و سبق وضع بر افراد سبق ذاتی ست کما مر آنفا فکیف یصح وضع بصیغة الماضی جواب میگوییم صیغهٔ ماضی را که موضوع ست برای تقدم زمانی استعاره کرده اند در اینمقام برای تقدم ذاتی فافهم واحفظ فانه مما خفی علیه المتعلمین و مخفی نماند که تقدم در پنج چیز منحصر ست از آنکه مقدم و مؤخر یا در یکزمانه مجامع اند یا فی ثانی تقدم زمانی ست چون تقدم حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر خاتم المرسلین محبوب رب العالمین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و اول از دو حال خالی نیستند که مؤخر یا محتاج ست بسوی مقدم یا محتاج نیست اگر محتاج ست پس باید دید که مقدم علت تامهٔ مؤخرست پس تقدم بالعلیة ست چون تقدم حرکت ید بر حرکت مفتاح یا علت تامه نیست پس تقدم بالطبع ست چون تقدم واحد بر اثنین واگر محتاج نیست پس اگر تقدم و تاخر بسبب ترتیب ست پس تقدم بوضع ست چون تقدم صف اول بر صف ثانی واگر بسبب ترتیب نیست پس تقدم بشرف ست چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق بر حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما اگر گفته شود لانسلم که قوله

شی ثانی که موضوع له دست عمرو اعلام نحو امدی شاه و اگر دلالت بالقوه مراد ست پس حروف هجا و مهملات داخل میشوند
زیراکه دلالت بالقوه موجود ست بواسطه آنکه اگر حروف هجا و مهملات را برای شی واضع وضع کند یقین ست که
بران شی دلالت خواهند کرد جواب میگوییم مراد اول ست نعم شی ثانی که در مفهوم شرح ماخوذ ست قید ست
قید ست طلب لوضع و تخصیص کما سبق فلا یلزم المحذور و اگر گفته شود تعریف کلمه که بهمان لفظ ست باطل ست زیرا که
هر یک ازین چهار لفظ کلمه است پس تعریف شی بنفسه لازم می آید جواب میگوییم تعریف کلمه مجموع چهار لفظ
مجموع چهار لفظ کلمه نیست تا تعریف شی بنفسه لازم آید هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف کلمه شروع کرد در تقسیم کلمه
پس گفت **و هی اسم و فعل و حرف** یعنی کلمه اسم ست و فعل ست و حرف ست اگر گفته شود
کلمه ازین حیثیت که کلمه است نه اسم ست و نه فعل و نه حرف بلکه اسم ست پس چگونه حمل صحیح ست جواب میگوییم
اینجا عطف مقدم ست بر ربط یعنی اول عطف میکنند و بعده ربط میدهند پس معنی این ست که کلمه اسم و فعل و حرف ست
جواب دوم خبر قوله هی محذوف ست یعنی و هی منقسمة الی اسم و فعل و حرف فلا محذور و اگر گفته شود قوله هی
مبتدا است و قوله اسم خبر ست و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط ست اینجا مبتدا مونث ست و خبر مذکر جواب میگوییم
مطابقت جایی شرط ست که خبر مشتق باشد چنانچه در شرح قول الفاظ مذکور شد و اینجا خبر مشتق نیست اگر گفته شود اسم
نیز مشتق از سمو است کما یجی پس خبر مشتق شد جواب میگوییم در هر مشتق مطابقت شرط نیست بلکه مطابقت
در مشتقی شرط است که صلاحیت استتار ضمیر فاعل داشته باشد و اسم اینچنین نیست اگر گفته شود مصنف ترک
اولی کرد زیرا که چون ضمیر دائر بود میان مرجع و خبر پس در ان وقت رعایت خبر اولی ست و اینجا مرجع ضمیر
مونث ست و خبر مذکر پس اولی این بود که هو میگفت جواب میگوییم خبر در حقیقت مجموع اسم و فعل و
حرف ست نه تنها اسم و مجموع نه مذکر ست نه مونث لیکن در حکم مونث ست از آنکه جماعت ست یا خبر او هی یعنی
ست که آن منقسمة باشد بقرینه مقام زیرا که مقام تقسیم ست کما سبق اگر گفته شود قوله هی راجع ست بسوی
لفظ کلمه یا مفهوم کلمه هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه اگر راجع باشد بسوی لفظ کلمه که اسم ست لازم می آید انقسام
شی الی نفسه و قسیمه یعنی بسوی اسم منقسم شود الی غیره و قسیمه منقسم شود بسوی فعل و حرف بواسطه آنکه کلمه فعل
و حرف نیست و اما ثانی از آنکه اگر راجع شود بسوی مفهوم کلمه ارجاع ضمیر مونث بسوی مذکر لازم آید زیرا که مفهوم
کلمه مذکر ست و ضمیر مونث جواب میگوییم ضمیر راجع ست بسوی لفظ کلمه باعتبار مفهوم زیرا که از لفظ مذکور مفهوم
آن لفظ مراد میباشد چنانچه در زید جاءنی ضمیر راجع ست بسوی لفظ باعتبار مفهوم آن بواسطه آنکه مقصود از

افراد جواب میگوییم تقدم تقدم وضع بر افراد ذاتی ست نه زمانی واین تقدم معیت بانی را منافی نیست پس با هم
وضع و زمانه افراد متحد شده متغایر نشد یا ثم السجذ دو وجه جائز ست که قوله مفرد خبر مبتدا محذوف بود یعنی هو مفرد پس مرفوع
خواهد بود وجمله اسمیه یا صفت معنی ست یا حال ست از معنی یا از ضمیر وضع که راجع ست بسوی لفظ واز قوله مفرد
خارج شدند مرکبات اسنادی وغیر اسنادی مثل زید قایم وقائمة وبصری والرجل از انکه جزو لفظ هر یک ازین
الفاظ دلالت میکند بر جزو معنی اگر گفته شود هرگاه که قائمة وبصری والرجل کلمه نیست پس لفظ مفرد چرا میگویند
جواب میگوییم هریک ازین الفاظ را لفظ مفرد گفتن بسبب شدت امتزاج ست واز مفرد بودن هریک
ازین الفاظ مذکوره بر سبیل مجاز لازم نمی آید که کلمه باشند کما لا یخفی ومثل عبد الله در تعریف کلمه داخل شد
از جهت آنکه تعریف کلمه بر وی صادق می آید اگر گفته شود عبد الله در حال علم مفرد نیست زیرا که جزو لفظ او دلالت
بر جزو معنی نمیکند پس چرا معرب ست بدو اعراب ومفرد بدو اعراب معرب نمیشود جواب میگوییم عبد الله
که علم ست منقول ست از ترکیب بسوی افراد واز استقراء کلام عرب معلوم شده است که هر لفظ که منقول
بود از صفت بسوی صفت آخر اعراب دو باعتبار منقول عنه میباشد ومعنی او باعتبار منقول الیه اگر گفته شود مفهوم
لفظ دلالت در تعریف کلمه چرا نیاورد چنانچه صاحب مفصل آورده است جواب میگوییم وضع دلالت را
مستلزم ست زیرا که وضع قسم دلالت ست در قسم مقسم معتبر میباشد پس هرگاه که وضع متحقق بود دلالت نیز
متحقق خواهد بود واگر مصنف رح دلالت می آورد ذکر وضع واجب میشد زیرا که دلالت وضع را مستلزم نیست
پس کلام طویل میشد باین طریق که الکلمة لفظ دال علی معنی مفرد بالوضع وچون مصنف رح وضع آورد پس
بعد ذکر وضع حاجت نیست بسوی ذکر دلالت والدلالة کون الشیء بحالة یلزم من العلم به العلم بشیء آخر وآن بر سه
قسم ست دلالت عقلی وطبعی ووضعی پس ممکن ست که دلالت در ضمن طبعی یا عقلی باشد ووضع بدون دلالت
نخواهد بود زیرا که قسم عین مقسم میباشد با شیء زائد ودلالت عقلی آنرا گویند که دلالت بسبب وضع وطبع نباشد چنانچه
دلالت لفظ دیز که از پس دیوار مسموع بود بر وجود لافظ ودلالت طبعی آنرا گویند که حدوث دال بسبب اقتضاء
طبع بود نزدیک حدوث مدلول چنانچه دلالت اح اح بر وجع سینه ودلالت وضعی آنرا گویند که دلالت
لفظ بسبب وضع واضع باشد همچون دلالت لفظ زید بر ذات متشخص اگر گفته شود از دلالت که در ضمن وضع ست
دلالت بالفعل مراد ست یا دلالت بالقوه واگر بالفعل ست زید خارج میشود زیرا که زید را مشترک واضع وضع
کرد برای معنی ولیکن عمرو را معلوم نیست که لفظ زید برای کدام معنی موضوع ست پس اگر لفظ زید را شنید

گفته شود اسم را چرا مقدم کرد بر فعل و حرف جواب میگوییم اسم مسند و مسند الیه میباشد بخلاف فعل و حرف از انکه
فعل مسند میشود و حرف نه مسند میشود و نه مسند الیه پس مرتبهٔ اسم اعلی ست از فعل و حرف و هرگاه که مرتبهٔ فعل اعلی بود
از حرف فعل را مقدم کرد بر حرف و بعضی گویند حرف را از جهت موخر کرد که حرف در لغت بمعنی طرف ست پس طرف
آخر آورد اگر گفته شود طرف عام ست از انکه اول بود یا آخر پس طرف آخر چرا آورد جواب میگوییم در آوردن حرف
در طرف آخر رعایت معنی حرف و رعایت استقلال اسم و فعل ست بخلاف وقتی که حرف را در طرف اول آرند زیرا که
درین وقت رعایت معنی حرف میشود نه رعایت استقلال اسم و فعل کما لا یخفی اگر گفته شود اسم را اسم چرا میگویند
جواب میگوییم اسم در مذهب صحیح ماخوذ ست از سمو بحرکات ثلث سین مهمله و سکون میم و سمو بمعنی علو ست و اسم نیز
از انواع خود اعلی ست کما مر آنفا و از سمو اسم شد باین طریق که واو را حذف کردند برخلاف قیاس برای تخفیف
و حرکت سین بمیم دادند تا وقف صحیح شود لان الوقف اسقاط الحرکة و بعضی گویند واو را حذف کردند برخلاف
قیاس و عوض آن همزهٔ وصل در آوردند اسم شد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ از وسم ست و وسم بمعنی علامت ست
و اسم نیز علامت ست بر مسماء خود پس واو را بهمزه بدل کردند بخلاف قیاس زیرا که ابدال واو مفتوح بهمزه بر
خلاف قیاس ست چون اَحَد و اَناة اسم شد این مذهب باطل و نامسموع ست زیرا که فعل ماضی سمّی می آید و جمع اسم
اسماء و اگر اسم از وسم که مثال واوی ست مشتق بودی فعل ماضی او وسم و جمع او اوسام می آمد و جواب بارتکاب قلب با
آگاهی از قلب میدهد که قلب ست یعنی آنچه بعضی فرموده اند که واو که کلمه بود بجای لام کلمه آوردند او علامت نیست بیوه دان
ست راه سلامت برو کوی ملامت مرو * گر سر دوری کنی محرم رندان مباش * اگر گفته شود فعل را چرا
فعل میگویند از انکه فعل اصطلاحی متضمن ست بفعل لغوی که آن مصدر باشد از قبیل تسمیهٔ متضمن بالکسر باسم متضمن
بالفتح اگر گفته شود حرف را چرا حرف میگویند جواب میگوییم حرف در لغت بمعنی طرف ست و حرف نیز در طرف است
یعنی در جانب ست از اسم و فعل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم کلمه و حصر کلمه در اقسام ثلث شروع کرد در دلیل
حصر یعنی دلیل انحصار کلمه در اقسام ثلث پس گفت **لانها** اگر گفته شود در کلام مصنف رح دعوی حصر نیست
تا متعلق شود باو قوله لانها و متوجه شود این دلیل بسوی آن دعوی حصر جواب میگوییم سکوت در محل بیان مفید
حصر ست و چون این موضع موضع بیان اقسام کلمه بود و مصنف رح اسم و فعل و حرف گفت و سکوت کرد پس ازینجا
معلوم شد که مصنف رح تقسیم کلمه را در اقسام ثلث حصر نموده است و لام جاره کرد و قوله لانها واقع ست متعلق ست
بمفهوم کلام که معنی انحصار ست نزدیک بعضی نحات جار مجرور را ازانجا فعل کفایت میکند فی انکه لفظ فعل را در نظم

قیمة زا و یا و دال نیست بلکه مفهوم زید است که آن ذات متشخص باشد اگر گفته شود واو عاطفه که در قوله اسم و فعل
و حرف واقع است برای جمعیت است پس لازم می آید که از ضرب زید دو مرتبه بر هر یک مجموع کلمه باشند زیرا که
هر یک ازین دو مثال جامع اسم و فعل و حرف است جواب میگوییم این جاییست که تقسیم شی الی اجزائه باشد
مثل السکنجبین خل و ماء و عسل و واو عاطفه درین تقسیم واجب باشد جمع تا آن معطوف و معطوف علیه را در وجود و حکم
زیرا که حکم بوجود سکنجبین بر مجموع است و جایز نیست که سکنجبین بر هر جزء اطلاق کرده شود و تقسیم کلمه بسوی اسم
و فعل و حرف از قبیل تقسیم شی الی جزئیاته است چنانچه الحیوان انسان و فرس و بقر و غنم پس اینجا اطلاق مقسوم
بر هر یک از اقسام جایز است جواب دوم واو اینجا بمعنی او است و این قضیه حقیقیه است مثل العدد اما زوج
و اما فرد پس وارد نمیشود ما قیل باعانة الملک الجلیل اگر گفته شود ممکن نیست وجود کلمه در خارج مگر در ضمن اقسام
و وجود هر سه قسم کلمه ممکن نیست بدون کلمه زیرا که وجود کل بر وجود جزء موقوف است پس دور لازم می آید و این محال است
پس وجود کلمه و وجود اقسام نیز محال است جواب میگوییم کلمه محتاج است بسوی فصل هر واحد از اقسام تا کلمه
بسبب آن فصل حاصل شود و هر واحد از اقسام محتاج است بسوی کلمه و فصل خود پس دور لازم نمی آید اگر گفته شود
کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف و انقسام هر یک ممتنع است بسوی اقسام ثلثه پس انقسام کلمه بسوی اقسام
ثلث نیز میباید که ممتنع باشد جواب میگوییم محل تقسیم میباید که از هر واحد از اقسام خود عام باشد پس اگر منقسم
نشود هر واحد از اقسام بسوی اقسام ثلث لازم نمی آید که محل تقسیم که عام است نیز بسوی اقسام ثلث منقسم
نباشد اگر گفته شود جایز است حکم باین طریق که اسم کلمه است زیرا که کلمه عام است از اسم پس لازم می آید بودن
خاص عین عام و هو محال جواب میگوییم این وقتی لازم آید که حمل عبارت از حمل موضوع لنفس محمول بود
و صدق عام بر خاص ممتنع نیست باعتبار آنکه خاص فرد عام است اگر گفته شود الکلمة صادقة علی الفعل و لا شیء
من الاسم بصادق علی الفعل نتیجه میدهد از شکل ثانی که لا شیء من الکلمة باسم و این باطل است جواب میگوییم
کلیه صغری ممنوع است زیرا که ظاهر است که هر کلمه صادق نمی آید بر فعل و اگر صغری جزئیه بود پس نتیجه درست
انیست که بعض الکلمة لیس باسم و این حق است اگر گفته شود صدق فعل بر جمیع اقسام کلمه واجب است زیرا که اگر
فعل بر جمیع اقسام او صادق نباید نقیض فعل که لا فعل است بر جمیع اقسام و صادق خواهد زیرا که ارتفاع النقیضین محال است و نقیض صدق
فعل بر جمیع اقسام کلمه باطل است جواب میگوییم چنین نیست نقیض صدق فعل بر بعض صدق لا فعل بر بعض آخر از آنکه نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئیه است پس اگر فعل بر جمیع اقسام کلمه صادق نباید صدق لا فعل بر بعض اقسام کلمه لازم است و این حق است

فعل بسبب ان مقدر به مقدر است حقیقت بوضع کلی اگرچه فعل است بحسب صورت جواب سوم در کلام من
منقسما محذوف است یعنی لانها اما من صفتها: لانها تدل علی معنی جواب چهارم ان تدل بتاویل مصدر مبتدا است
خبر او محذوف است که ثابت باشد جمله خبر آنست و تقدیر کلام نیست کو لانها اما ولا انها تدل علی معنی فی نفسها او ثابت
او لا و همچنین ضمیری که در قوله فی نفسها است راجع است بسوی کلمه جار مجرور متعلق است بحاصل این
صفت معنی است یعنی تدل علی معنی حاصل فی نفس الکلمة و مراد از بودن معنی در نفس کلمه این است که دلالت کند
کلمه بر معنی بذات خود بی آنکه محتاج باشد بسوی ضم کلمه دیگر بسوی آن کلمه بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت است
وقوله او لا معطوف است بر قوله تدل یعنی او لا تدل علی معنی فی نفسها یعنی آن کلمه یا دلالت نمیکند بر معنی بذات خود
یعنی محتاج است در دلالت بر معنی خود بسوی انضمام کلمه دیگر بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت نیست الثانی
یعنی آن کلمه که دلالت نمیکند بر معنی بذات خود الحرف حرف است وقوله الثانی مبتدا است وقوله الحرف خبر
و جمله مستانفه و جمله مستانفه آنرا گویند که جواب سوال مقدر باشد پس هرگاه که مصنف اما ان تدل علی معنی
فی نفسها او لا گفت گویا سائل سوال کرد که ما الاول و ما الثانی پس مصنف جواب داد که الثانی کذا و
الاول کذا اگر گفته شود قوله او لا نفی مجموع قوله ان تدل علی معنی فی نفسها است و نفی مجموع بدو طریق حاصل می شود
یکی نفی کل اجزا و دوم نفی بعضی اجزا پس قوله او لا عام است شامل است بحرفی که اصلا دلالت نکند بر معنی و بحرفی که
دلالت کند بر معنی لیکن آن دلالت فی نفسه نبود و ثانی در کلام بحرفیت کرده است پس لازم می آید که حرف عام باشد
شامل قسمین مذکورین پس گفته جواب میگوییم قوله اما ان تدل علی معنی فی نفسها و قوله او لا بیان احوال کلمه است و
سابق معلوم شد که کلمه بجهت آنکه موضوع است دلالت را مستلزم است از اینجا معلوم شد که کلمه بدون دلالت بر معنی
نخواهد بود پس قوله او لا که نفی مجموع است درین مقام احتمال ندارد نفی مجموع را مگر نفی بعضی اجزا او که دلالت فی
نفسها است نه مطلق دلالت بر معنی فافهم اگر گفته شود حرف عدمی موخر بود در دلیل حصر چرا مقدم کرد جواب میگوییم
حرف هرگاه که بمنزله طرف بود و طرف عام است از اینکه اول باشد یا آخر پس ذکر کرد گاهی در آخر و گاهی در اول جواب دوم
مصنف شروع کرده است دلیل حصر را از چیزی که قریب بود بدلیل حصر جواب سوم حرف عدمی است زیرا که
دال بر معنی بذات خود نیست و عدم در حکم مقدم است بر وجود اگر گفته شود عدم مقوم نمیباشد یعنی محصل و مثبت نمیشود
ماهیت را پس صحیح نیست که عدم دلالت فصل مقوم بود ماهیت حرف را و عدم اقتران ماهیت اسم را
جواب میگوییم عدم محض مقوم ماهیت نمیباشد فاما عدمی که مضاف بسوی وجود بود مقوم ماهیت میباشد

کلام اعتبار کنند و یا لام متعلق است بخبر قوله وهی که آن منقسمه باشد و ضمیر که در قوله لانها است راجع بسوی عبارت است
کلمه اگر گفته شود تقدیم حد بر دلیل حصر واجب است پس چرا مصنف رح دلیل حصر را بر حد و اقسام ثلاثه
مقدم کرد جواب میگوییم تقدیم حد بر دلیل حصر وقتی واجب است که دلیل حصر متضمن حد و اقسام نبود و این جا دلیل حصر
متضمن حد و اقسام است تفاوت این است که از دلیل حصر وجه انحصار مطابقة معلوم میشود و حد و التزاما و دلیل
حصر آن است که میان نفی و اثبات دائر بود و سوال کرده اند که چرا واجب است تقدیم حد بر دلیل حصر جواب
گفته اند ذکر کرده نمیشود در دلیل حصر مگر آن احوال که اعم را مقسم اند و عارض اند آن اعم را بواسطه آنکه آن احوال
احوال انواع اعم اند و ظاهر است که هر حال از آن احوال مساوی نوع و مباین نوع بود و علم مساوات و تباین
دو شی موقوف است بر کمال معرفت آن دو شی تا در صورت تساوی بغیر تردد حکم کرده شود باین طریق که کلما
صدق علیه احد هذین الشیئین صدق علیه الآخر و کلما لم یصدق علیه احدهما لم یصدق علیه الآخر تا حکم کرده شود
در صورت تباین باین طریق که کلما صدق علیه احد هذین الشیئین لم یصدق علیه الآخر و کمال معرفت شی حاصل
نمیشود مگر بمعرفت کنه آن شی پس ازین جا معلوم میشود که معرفت دلیل حصر موقوف است بر معرفت کنه اقسام و
لا یخفی ما فیه من المنع فتامل **اما ان تدل علی معنی** کلمه اما برای تردید است و کلمه ان از نواصب
فعل مضارع است و او را ان مصدریه از آن گویند که فعل مضارع را در تاویل مصدر میگرداند پس قوله تدل
بسبب ان در تاویل مصدر است بمعنی دلالت و خبر ان است که در قوله لانها واقع است و اسم او ضمیر است
که بدو متصل است و ان با اسم و خبر خود مجرور لام است و متعلق جار مجرور متصل مذکور شد و علی در قوله علی معنی حرف
جر است و قوله معنی مجرور است و جار مجرور متعلق است بقوله تدل و مراد از معنی عام است که معنی مطابقی باشد یا تضمنی
نه مراد خاص معنی مطابقی است و اگر نه لازم آید دخول فعل در قوله الثانی بحرف فخرج آن از مورد الاول اما این
اعتراض از آنکه معنی مطابقی فعل بسبب اشتمال خود بر نسبت الی فاعل ما که معنی حرفی است معنی مستقل بنفسه نیست
کما سیجیء مفصلا فی بحث الفعل ان شاء الله تعالی اگر گفته شود چون ضمیری که در قوله لانها است راجع شد بسوی کلمه و قوله
ان تدل بتاویل مصدر خبر ان مقرر شد پس تقدیر کلام این است که لان الکلمة اما دلالة علی معنی و عدم صحت حمل
ظاهر است بواسطه آنکه کلمه دلالت کردن نیست بلکه دلالت کننده است جواب میگوییم در کلام حذف مضاف شده
است از اسم ان و تقدیر کلام این است که لان حالها اما دلالة لها علی معنی جواب دوم مصدر را بمعنی اسم فاعل
یعنی لانها اما دالة علی معنی اگر گفته شود برین تقدیر مجاز در مجاز لازم می آید و این مکروه تحریمی است جواب میگوییم

غیر مقترن باحد الازمنة بود یا مدل علی معنی فی نفسه اسم دانسته شد پس هرگاه گفت معنی فی نفسه پس معنی فی نفسه
مقترن باحد الازمنة الثلاثة و حرف بود یا مدل علی معنی فی نفسه فعل معلوم شد اول که گفت یا ثلثه
ممتاز شد از اسم و فعل بسبب اقتران و فعل ممتاز شد از اسم بسبب اقتران ثلث منفصل معنی ممتاز شد از اسم بسبب
سوال و حرف و فعل از اسم برای هر یکی جامع و مانع حصر دلیل پس ثلث بسبب اقتران بعد از
ذاتیات و حرف و فعل از اسم هر یکی تعریف اینجا مذکور بوده ذاتیات محدود گوید که معرف این کرده اند
معرف مراد اند که گفته جواب منها که واحد قوله صحیح نیست پس مذکور اند جزئیات بلکه مذکور نشده
جواب سوال این که نماند مخفی بانی مذکور بود ذاتیات که در بر است مانع و جامع که تعریف است نجات
مفهوم در چیزیکه هر اند اعتباریه ماهیات ثلث اقسام این تعریفات زیراکه است مسائل بر اطلاق عدم بر مبنی
نیست داخل آنچه و است فصل نیست مشترک اگر و است جنس است مشترک اگر است داخل اعتباری ماهیت
پس است داخل یک هر مفهوم در چیزیکه اند مرکب مفهوم حصر دلیل از که ثلث اقسام ماهیات و است عرضی
گویند اسمیه سوم و اسمیه دو واحد را باعتبار ماهیات سوم و دو حد سوم و حد ثلث اقسام ماهیات
است معترضه جمله الخ علم وقد است اعتراضیه وهم میگویم جواب است کدام علم قد قوله بر اگر گفته شود واحفظ فافهم
من تضمن که بر است نکته شده واقع تجیب و لطیف نکات حصر دلیل این زیراکه ترغیب برای حصر دلیل و
کسی از وی معنی افادهٔ برای شود واقع کلام دو میان که گویند آنرا معترضه جمله واحد هر تعریف بر است مشتمل
او از غرض است معترضه جمله علم وقد قوله که اند گفته نیز و بود جلیله فائده و مفیده باشد نداشته ربط مابعد و ماقبل
دلیل ضمن در ثلث اقسام از واحد هر حد تصحیح معنف است کرده بیان که زیرا ثلث دلائل بسوی است اشارت که
است مراتب بر انسان طبیعت بدانکه مابعد و را واحد هر حد کرد تصریح و علم وقد بقوله بود حد بران کرد تنبیه حصر
چنین که را شخصی هست و باشد نه تصریح و تنبیه بسوی احتیاج که بمجرد اشارت بفهمد را کلام معنی که بداند که آنست اول
دو بود تنبیه بسوی محتاج بلکه اشاره بمجرد را کلام معنی که آنست ثانی مرتبه در نامند ذکی بود طبیعت
باشد محتاج بلکه تنبیه و اشاره بمجرد را کلام معنی که آنست سوم مرتبه در نامند متوسط بود طبیعت چنین که
برای باشد معترضه جمله آه علم وقد قوله که بود میتواند و گویند غبی باشد داشته طبیعت چنین که کسی و تصریح بسوی
اقسام تعریف از پس حصر دلیل و است اقسام تعریف بیان متضمن دلیل این که بگوید که شخصی ظن دفع
حصر دلیل همچنین تقدیم و لقد واحد هر بحد است مشتمل نیز دلیل این که او گمان دفع مصنف پس است باطل

چنانچه عمی که ماهیت او عدم البصر ست عما من شانه ان یکون البصیر آه چنانچه موت که ماهیت او عدم الحیوة ست عما من شانه ان یکون حیا و چنانچه جهل که ماهیت او عدم العلم ست عما من شانه ان یکون عالما و عدم درینجا مضاف ست بسوی وجود که آن دلالت اقتران ست پس صلاحیت دارد که فصل مقوم باشد برای ماهیت حرف شد اسم و بعضی گفته اند که تعریفات اسم و فعل و حرف رسوم اند نه حدود و عدم مقوم حد نمیباشد بخلاف رسم ولا یخفی ما فیه عند العارف من ان ماهیاتها حدود و اسمیة لا رسوم حقیقة پس اولی در جواب اینست که عدم مقوم ماهیت حقیقی نمیباشد بخلاف حدود اسمی که تقوم او بعدم نیز جائز ست و فی تفصیلها طول لا یسعه المقام

والاول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که ثابت ست آن معنی در ذات آن کلمه از دو حال خالی نیست **اما ان یقترن** یا اینکه مقترن ست آن اول یعنی با معنی اول مقترن ست در فهم **باحد الازمنة الثلثة** بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال باشد و اقتران معنی اول باحد ازمنهٔ ثلثه در فهم اینمعنی دارد که چون دانسته شود معنی از اول پس دران وقت یکی از ازمنهٔ ثلثه نیز دانسته شود پس احد ازمنه بمعنی آن مقارن خواهد بود در معلومیت و قوله **او لا** معطوف ست بر قوله یقترن یعنی یا مقترن نیست آن معنی در معلومیت بیکی از ازمنهٔ ثلثه **الثانی** و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که ثابت ست در ذات آن کلمه و مقارن نیست باحد ازمنهٔ ثلثه **الاسم** یعنی آن کلمه است اسم و قوله الثانی الاسم نیز جملهٔ مستانفه است بواسطهٔ آنکه مصنف رح هرگاه که گفت اما ان یقترن باحد الازمنة الثلثة اولا پس گویا سائل سوال کرد که ما الاول و ما الثانی پس مصنف رح جواب داد که الثانی الاسم والاول الفعل کما سیجئ اگر گفته شود کلمهٔ ان بر یقترن مصدریه است پس مقترن در تاویل اقتران ومصدر حقیقت محمول نمیشود زیرا که زید ضرب نمیتوان گفت پس چگونه قوله یقترن خبر قوله الاول واقع شود جواب میگویم ترکیب قوله الاول اما ان یقترن چون ترکیب قوله اما ان تقتل ست کما سیاتی پس تقدیر کلام اینست که اما من صفتها الاقتران یا مصدر ماول باسم فاعل ست یعنی الاول اما مقترن یا قوله ان یقترن مبتدا است محذوف الخبر یعنی اقترانه باحد الازمنة الثلثة ثابتة والاقتران فی اللغة نزدیک شدن **والاول** یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی بذات خود و آن معنی مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه **الفعل** و در بعضی نسخ قوله الاول الفعل یافته نشده پس جواب اینست که مصنف رح به بیان آن متعرض نشده بجهت آنکه بداهت معلوم میشود **وقد علم بذلک** یعنی بتحقیق دانسته شد ازین دلیل حصر مذکور **حد کل واحد منها** تعریف هر واحد ازین اقسام ثلثه زیرا که مصنف رح هرگاه که گفت الثانی الحرف دانسته شد حد حرف و هو ما لا یدل

بر اسم است که یکی از اقسام ثلث ست و کذا فعل و حرف و فرد مفهوم متغایر اند پس اضافت بمعنی لام صحیح شد ولیکن
اظهار لام جائز نیست که بعد تاویل و در اضافت بمعنی لام اظهار لام لازم نیست بلکه افادهٔ اختصاص که مدلول
لام ست کافی ست کما قیل فی طور سینا و یوم الاحد کما حقق فی بحث المجرورات انشاء الله تعالی اگر گفته شود بحث
دلیل حصر تصدیق ست و هر یکی از اسم و فعل و حرف تصور ست و وقتیکه حاصل شد اسم و فعل و حرف از دلیل حصر
پس لازم آید حصول تصور از تصدیق و این ممتنع ست کما بین فی المنطق بلکه تصور مجهول را از تصور معلوم و تصدیق
مجهول را از تصدیق معلوم حاصل میکنند جواب میگوییم لا نسلم که درینجا تصور را از تصدیق حاصل کرده باشند زیرا که
مثلاً از قوله او لا که بمعنی او لا تدل علی معنی فی نفسها ست حد حرف حاصل شده است و قوله او لا تصور ست زیرا که
جزو آن ست و خبر از تصورات ست پس تصور از تصور حاصل شد نه از تصدیق و علیه قیاس الباقی اگر گفته شود ازین
تقریر معلوم میشود حصول هر یکی از اسم و فعل و حرف از اجزاء دلیل حصر نه از دلیل حصر و از قوله و قد علم بذلک حد
کل واحد منها معلوم میشود حصول انها از دلیل حصر و چون حصول انها از دلیل حصر نباشد پس چگونه صحیح ست
قوله و قد علم بذلک حد کل واحد منها جواب میگوییم حصول این اقسام ثلث از اجزاء دلیل حصر ست و قوله و قد
علم بذلک آمده بر سبیل مجاز ست چنانچه میگویند فلان آن فلان شخص را کشت و حالانکه تمام شد کشته است
بلکه بعضی گفته اند که کسی که طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد میداند که این حدود مذکورین بچند وجوه منقوض اند اول آنکه حد
حرف مثلاً حاصل نمیشود از قوله او لا که جنس حرف که کلمه است ملاحظه نکرده شود دوم آنکه اگر مسلم داریم
که حد حرف مثلاً حاصل شد از قوله او لا لازم می آید علم العلم زیرا که حد از معلومات ست و علم العلم محال ست و
سوم آنکه در نیوقت لازم می آید که موصل بر سه نوع بود یکی موصل بسوی تصور مجهول دوم موصل بسوی تصدیق
مجهول و سوم موصل بسوی معرفت حد پس جواب صحیح این است که قوله و قد علم الخ اینمعنی دارد که دلیل حصر در غایت بحث
لطافت و غرابت ست بحیثیتی که ممکن ست از وی استنباط اجزاء حدود اقسام ثلثه کسی را که قبل ازین بحدود اقسام
ثلث عالم بود اگر گفته شود لا نسلم که دلیل حصر تصدیق باشد بلکه تصور ست زیرا که آن مفتوحه با اسم و خبر خود در حکم
مفرد ست بدلیل آنکه اگر در حکم مفرد نبودی مجرور لام در قوله لانها واقع نشدی زیرا که جر از خواص اسم ست بدایر
که حقیقت بود یا حکماً و لهذا آن را مفتوح میخوانند نه مکسور زیرا که ان مفتوحه با اسم و خبر خود مفرد ست بخلاف مکسوره
جواب میگوییم دلیل حصر تصدیق ست و آن در قوله لانها اگرچه در لفظ مفتوح ست لیکن در حقیقت مکسور ست
چنانچه آن بعد علم که حیث لفظاً اگرچه مفتوح ست لیکن فی الحقیقت مکسور ست زیرا که قایم ست مقام دو مفعول

بر تعریف اقسام جائز است و ممکن است واو بر قوله وقد علم برای عطف بود بر معطوف علیه محذوف ای قد تقرر کما علم از تعریف
که قد تعین وقد علم و کلمه قد برای تحقیق است یا برای تقریب زمانه ماضی بزمانه حال پس فائده میدهد که علم
ازین اقسام ثلاثه بدلیل مذکور قریب است از زمانه تکلم پس قوله وقد علم الخ و در تاویل این عبارت است که قد علم
بذلک حد کل واحد منها علما مستدلا فرمان الاشکال اگر گفته شود چرا گفت قد علم و نگفت عرف مقام علم جواب
معرفت ادراک جزئی است و علم ادراک کلی ولهذا اعرفت الله میگویند نه علمت الله زیرا که علم نه عارفت
از اقسام ثلاثه کلی است نه جزئی پس درینجا مقام علم واجب است نه عرفت و باء جاره بر قوله بذلک سببیه است
استعانت است اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح وقد علم با وجودیکه موضع ضمیر است بسبب تقدیم سیاق جواب میگوییم
برای زیادتی تمکن در ذهن سامع اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح وقد علم بذلک جواب میگوییم کلمه ذلک اشاره
کرده میشود بسوی آن مشار الیه که عظیم الشان بود چنانچه در اشرف کلام رب الانام واقع است الم ذلک الکتاب
و دلیل حصر نیز عظیم الشان و بدیع البیان است پس بجهت تعظیم او بذلک گفت و بهذا نگفت اگر گفته شود چرا
مقدم کرد مصنف رح مفعول ثانی را که بذلک باشد بر مفعول اول یعنی حد کل واحد جواب میگوییم از مفعول ثانی
اشارت است بسوی دلیل حصر پس مقدم کرد مصنف رح مفعول ثانی را بر اول برای اهتمام شان دلیل حصر
اگر گفته شود اضافت کل بسوی قوله واحد خالی ازین نیست که بمعنی لام است یا بمعنی من یا بمعنی فی و هیچ
یکی مستقیم نمیشود اما اول از انکه اضافت بمعنی لام تقاضا میکند مغایرت را میان مضاف و مضاف الیه
و مغایرت درینجا مفقود است زیرا که کل برای احاطه افراد مضاف الیه خود است پس مراد از کل نمی باشد مگر
افراد مضاف الیه و اما ثانی از انکه در اضافت بمعنی من میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم خصوص
من وجه میباشد با اصالت مضاف الیه چون خاتم فضة و اینجا چنان نیست و نیز در اضافت بمعنی من حمل
مضاف الیه بر مضاف صحیح میباشد چون الخاتم فضة و اینجا صحیح نیست زیرا که الکل واحد نمیتوان گفت و اما
ثالث از انکه در اضافت بمعنی فی مضاف الیه ظرف مضاف میشود چون ضرب الیوم و اینجا مضاف الیه
ظرف مضاف نیست جواب میگوییم کلمه کل برای احاطه افراد مضاف الیه خود است باین حیثیت که حکم
کرده شود بر فرد فرد باین طریق که هر فرد معلوم الحکم است بدلیل حصر پس برین تقدیر اضافت بمعنی لام در قوله کل واحد
منها ممکن است بوجود مغایرت میان مضاف و مضاف الیه زیرا که مراد از مضاف که کلمه کل است فرد فرد
و مراد از مضاف الیه که قوله واحد است مفهوم است و ظاهر است که مفهوم واحد منها کلی است که صادق می آید

پس تعریف باطل شد اگر گفته شود چرا گفت مصنف ترکیب در مقام تضمن جواب میگوئیم تضمن اخصر است از
ترکیب زیرا که ترکیب محتمل است بسوی جمله کلمتین بخلاف تضمن پس اگر ترکیب میگفت عبارت تضمین میشد.
که الکلام ما ترکب من کلمتین بالاسناد جواب میگوئیم اگر ترکیب میگفت خارج میشد از تعریف کلام مثل اضرب
زیرا که ترکیب نمیخواهد که هر دو کلمه ملفوظ باشند حقیقة زیرا که ترکیب در مثل چنین دو کلمه اطلاق کرده نمیشود و اضرب یکی
ملفوظ است حقیقة و دوم حکما بخلاف تضمن که اطلاق کرده میشود بر دو کلمه برابر است که حقیقة ملفوظ باشند یا حکما
اگر گفته شود مصنف مثل نحات لفظ افراد و ترکیب است تضمن را اولی آنست که لفظ که مصطلح متابع خود باشد یا اگر
اگر ترکیب میگفت از قوله کلمتین استغنا حاصل میشد زیرا که ترکیب نمیشود مگر بدو کلمه پس عبارت اخصر می‌شد
و مسلم نیست که ترکیب اطلاق کرده نمیشود مگر بر کلمه که حقیقت ملفوظ بوند بلکه اطلاق میکنند بر دو کلمه برابر است که هر دو حقیقة
ملفوظ بوند یا احدهما حقیقة ملفوظ بود و دیگری حکما پس چرا گفت مصنف الکلام ما ترکب بالاسناد جواب میگوئیم
ترکیب اگرچه بلغت عام است لیکن در عرف نحات خاص است بدو کلمه که حقیقة ملفوظ بوند پس هرگاه که
آوردن ترکیب وهم میشد که کلام مختص باین دو کلمه است که حقیقة ملفوظ بوند چنانچه لفظ ترکیب در همین معنی
متعارف است ترک کرد مصنف ترکیب را و اختیار کرد تضمن را با وجودیکه غیر مصطلح بود پس نظر کرد مصنف
بسوی غیر مصطلح زیرا که از اختیار لفظ مصطلح تعریف جامع نمی‌شد بسبب آنکه نحو اضرب خارج میشد پس برای ضرورت
لفظ غیر مصطلح اختیار فرموده و الضرورات تبیح المحظورات قوله الکلام مبتدا است قوله ما تضمن خبر است قوله بالاسناد
متعلق است بتضمن و اسناد در لغت تکیه دادن شی است بشی و در اصطلاح عبارت است از نسبت احدی الکلمتین
الی الاخری بحیث یفید المخاطب فائدة تامة یعنی اسناد نسبت یک کلمه است بسوی کلمه دیگر باین حیثیت که
فائده دهد نسبت مذکوره مخاطب را فائده تامه یعنی مخاطب را احتیاج چه و که تمانه احتیاج چه وقتی است که بیان
کرده شود ذات را بدون صفت یعنی چه سوال از صفت است و احتیاج که وقتی است که بیان کرده شود صفت را
بدون ذات یعنی که سوال از ذات است پس حاصل آنست که فائده تام وقتی حاصل است که ذات با صفت
بطریق حمل مذکور باشد و بعضی گفته اند که الاسناد النسبة المفیدة فائدة تامة و باء جاره در قوله بالاسناد میتواند بود
که برای استعانت باشد یا برای سببیة یا برای الصاق یا برای مصاحبة و بعضی شارحین فرموده اند
که قوله بالاسناد متعلق است بحاصل که نعت مفعول مطلق محذوف است یعنی الکلام ما تضمن کلمتین تضمنا
حاصلا بالاسناد سوال کرده اند که چرا نگفت مصنف الکلام ما الکلمتان فیه الاسناد با وجودیکه اخصر است

علم پس قوله انما ان تدل الخ مجرور ست بتاویل ہذا الکلام وفتح ان برای رعایت لام جارہ است واگر مدخول ان
مفتوحہ در ہر مقام در حقیقت مفرد باشد لازم آید کہ ان العالم متغیر وکل متغیر حادث تصور بود کما لایخفی علی اصحاب
الوفار والوفاق وہو باطل بالاتفاق ومخفی نماند کہ ازین جواب مندفع شد اعتراض مشہور تقریر او اینست کہ ان
مفتوحہ مثقلہ اسم وخبر خود را در حکم مفرد میگرداند باین طریق کہ خبر را در تاویل مصدر می سازد وآن مصدر مضاف
میشود بسوی اسم او وان مفتوحہ مخففہ کہ از نواصب فعل مضارع ست نیز فعل مضارع را در تاویل مصدر میگرداند
پس اگر مثقلہ عامل باشد استبداک مخففہ لازم می آید واگر مخففہ عامل بود استبداک مثقلہ لازم می آید ووجہ الاندفاع
اظہر من ان یخفی ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از تعریف وتقسیم کلمہ وبیان
انحصار آن در اقسام ثلث شروع کرد در بیان تعریف کلام کہ موضوع دوم علم نحو ست پس گفت

الکلام اگر گفتہ میشود چرا نگفت مصنف رح والکلام بحرف عطف تا این جملہ بر جملہ الکلمۃ لفظ معطوف می شد
باوجود یکہ میان ہر دو مناسبت ست زیرا کہ ہر دو موضوع علم نحو اند جواب میگویم مصنف رح قصد بر ابتدا کردہ است
یا آنکہ قولہ الکلام الخ از کتاب بعد کتاب وفصل بعد فصل شمردہ است جواب دوم کلمہ وکلام ہر دو موضوع مستقل اند
در علم نحو پس اگر مصنف رح واو عاطفہ می آورد کلام تابع کلمہ میشد وقاعدہ ست کہ مرتبہ متبوع از تابع اعلی میباشد
پس وہم میشد کہ کلمہ مستقل واشرف از کلام ست وحالانکہ چنین نیست ولایخفی ما فیہ من المنافات بینہ وبین
بعض الاجوبۃ من تقدیم الکلمۃ علی الکلام فتامل وکلام در لغت عبارت ست از ما یتکلم بہ قلیلا کان او کثیرا
ودر اصطلاح نحات این ست کہ **ما تضمن کلمتین بالاسناد** یعنی کلام لفظی ست کہ دو کلمہ را در
گیرندہ بود بسبب اسناد اگر گفتہ شود لازم می آید ازین تعریف اتحاد متضمن بالکسر ومتضمن بالفتح در مثل زید قائم زیرا کہ زید قائم
عین ما تضمن کلمتین ست پس لازم می آید کہ زید قائم متضمن بود زید قائم را وحالانکہ متضمن ومتضمن متغایر
میباشند جواب میگویم صورت مجموعی کہ حاصل ست از ترکیب کلمتین متضمن ست ہر واحد را کہ از دو جزو
مرکب ست پس متضمن بصیغہ اسم فاعل دو کلمہ اند از حیثیت اجتماع ومتضمن بصیغہ اسم مفعول ہمان دو کلمہ اند
از حیثیت انفراد پس زید قائم بصورت مجموعی متضمن ست زید قائم را کہ بصورت انفرادی ست لازم
نمی آید اتحاد متضمن ومتضمن اگر گفتہ شود تعریف کلام جامع نیست زیرا کہ خارج میشود ازین تعریف نحو اضرب
زیرا کہ اضرب متضمن نیست دو کلمہ را جواب میگویم دو کلمہ کہ در تعریف کلام واقع اند عام اند ازین کہ ہر دو
حقیقۃ باشند چون زید قائم یا احدہما حقیقۃ بود ودیگرے حکما چون اضرب کہ منوی در وے کلمہ حکمی ست

اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود جسق مهمل و دیز مقلوب زید زیرا که درین دو مثال مسند الیه مهمل ست پس متضمن نشد هر دو اسناد را جسق مهمل و دیز مقلوب زید و کلمه را و حال آنکه هر دو کلام اند جواب میگوییم هرگاه دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند از آنکه حقیقی بوند یا حکمی پس این هر دو مثال نیز داخل شدند زیرا که جسق در حکم هذا اللفظ است پس جسق مهمل در معنی هذا اللفظ مهمل ست و همچنین دیز در حکم هذا اللفظ است پس دیز مقلوب زید در تقدیر هذا اللفظ مقلوب زید ست اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج می شود مثل لیس زید بقائم از آنکه متضمن ست دو کلمه را بدون اسناد زیرا که اسناد درین منتفی ست و حال آنکه کلام ست جواب میگوییم لا نسلم که در لیس زید بقائم اسناد منتفی باشد از آنکه در وی اسناد نفی یکی بسوی دیگر ست و اسناد عام ست از آنکه باثبات باشد یا بنفی اگر گفته شود کلما کان الکلام موجودا کان الاسم موجودا لکنه جزء و کلما کان الاسم موجودا لا یصح السکوت علیه نتیجه میدهد از شکل اول که کلما کان الکلام موجودا لا یصح السکوت علیه و هو باطل جواب میگوییم ضمیر مجرور که در کبری واقع ست که آن ضمیر علیه باشد راجع نیست مگر بسوی اسم پس نتیجه میدهد که کلما کان الکلام موجودا لا یصح السکوت علی الاسم بدانکه کلمه ما موصول که در قوله ما تضمن کلمتین واقع ست مراد از وی لفظ است و جنس ست شامل ست مهملات و مفردات و مرکبات کلامی یعنی اسنادی و غیر کلامی یعنی غیر اسنادی چون ترکیب اضافی و توصیفی و امثال آن و باید دانست که ترکیب بر شش قسم ست چنانکه بزرگے فرماید ست ؎ بود ترکیب نزد نحویان شش بیادش گیر اگر داری تو ذوقی ؎ اضافی وان دو توصیفی و مزجی و اسنادی و تعدادی و صوتی چون غلام زید و رجل فاضل و بعلبک و زید قائم و خمسة عشر و سیبویه و این امثله بطریق لف و نشر مرتب اند نه بطریق لف و نشر مشوش

لف و نشر مرتب آن باشد	که دو لفظ آورند و دو معنی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ ثانی بمعنی ثانی
لف و نشر مشوش آن باشد	که دو لفظ آورند و دو معنی	لفظ ثانی بمعنی اول	لفظ اول بمعنی ثانی

و قوله ما تضمن کلمتین فصل ست من وجه از آنکه خارج شدند از وی مفردات و مهملات و جنس ست من وجه زیرا که شامل ست مرکبات اسنادی و غیر اسنادی و قوله بالاسناد فصل ست از آنکه خارج شدند از وی مرکبات غیر اسنادی پس باقی ماند در کلام مرکبات اسنادی برابر ست که خبری بوند چون زید قائم و ضرب زید یا انشائی چون اضرب و لا تضرب بدانکه از ظاهر کلام مصنف رح معلوم میشود که ضربت زیدا قائما مجموعه کلام ست زیرا که این مجموع لفظیست که دو کلمه را باسناد متضمن ست اگرچه جائز ست که مراد مصنف رح بما تضمن کلمتین فقط بود بخلاف کلام صاحب مفصل رح که الکلام هو المرکب من کلمتین اسندت احدیهما الی الاخری ست و این صریح ست در آنکه

به واسطه آنکه اسناد نخواهد بود مگر در دو کلمه پس چه فائده است در تداول کلام جواب گفته اند که اگر چنین میگفت تعریف
مانع نمی شد زیرا که صادق می آمد تعریف کلام بر زید فقط و قائم فقط که در زید قائم واقع ست زیرا که اسناد صفتی
که در هر جزو ست متعلق ست بهر جزو از اجزاء کلام و لهذا یک جزو کلام را مسند و دوم را مسند الیه گویند و حالانکه زید
قائم مجموع کلام ست نه هر جزو او و مخفی نماند که این جواب هر چند ست که بزرگان قابل اند اما قابل قبول قابل
نیست کما لا یخفی علی المقبول پس صورت در جواب آنست که اگر مصنف رح الکلام ما فیه الاسناد میفرمود متبادر
میشد که اسناد جزو کلام ست زیرا که متبادر از کلمه فی جزئیة است و تبادر جزئیة اسناد از ما تضمن الاسناد اظهر ست
و ظاهر ست که اسناد معنی ست از معانی و لفظ نیست پس لازم می آید که کلام لفظ نباشد لان المرکب من اللفظ
و غیره لیس بلفظ کما ان المرکب من الموجود و المعدوم لیس بموجود و هذا جواب الهامی خطر بالبال بفضل الله الکبیر
المتعال و مخفی نماند که کسے که در جواب میگوید که اسناد معنی حرفی ست پس اگر اسناد جزو کلام باشد لازم آید که کلام
مستقل بمفهومیت نبود و حالانکه مستقل بمفهومیت ست لیصح ان یقال فی حقه شرب ناشرب فیقال ما قال
فدعه علی السحال و احفظ ما قلت لک السحال و ظاهر ست که احتیاج احد جزئی بسوی جزو آخر نه بسوے امر خارج واجب نمیکند احتیاج
و عدم استقلال کل را و الا لازم آید که قضیه و فعل نیز مستقل بمفهومیت نبود و لیس کذلک فافهم و اشکر للعلام و ادع
لی دعاء الخیر من الملک العلام اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الکلام ما تضمن اسمین او فعلا و اسما بالاسناد تا مستغنی
میشد از قوله ولا یتأتی اه جواب میگوییم این عبارت اگر چه اخصر ست و لیکن آنچه مصنف رح ذکر کرده است اصوب
و اوضح ست اما اولا از آنکه در تعریف کلام ست اولا و تقسیم ست ثانیا کما ینبغی للمقام و اگر چنین میگفت اشعار
تعریف میشد و اما ثانیا از آنکه در وی طریق اجمال و تفصیل ست که این ارباب بلاغت و فصاحت ست و نیز انفع ست
زیرا که قوله ولا یتأتی فائده حصر میدهد پس اینجا تنبیه میشود بر احتمالات عقلی چنانچه در شرح قوله ولا یتأتی ذکر کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی اگر گفته شود زید ابوه قائم از تعریف کلام خارج میشود زیرا که اکثر از دو کلمه را متضمن ست جواب میگوییم
هرگاه آنچه متضمن ست دو کلمه را باسناد داخل شد در کلام پس آنچه اکثر از دو کلمه را متضمن بود باسناد بطریق اولی
کلام خواهد بود و حاصل جواب آنست که کلمتین که در تعریف ماخوذ ست مطلق ست نه مقید بقید فقط فلا اشکال جواب
دوم کلمتین عام اند از آنکه حقیقة بوند یا حکما و ابوه قائم که در مثل زید ابوه قائم واقع ست اگر چه مرکب ست
لیکن در حکم مفرد ست زیرا که ابوه قائم در تاویل قائم الاب ست پس تقدیر کلام آنست که زید قائم الاب و
برین تقدیر قائم فقط خبر ست و مضاف الیه از مضاف خارج میباشد پس زید ابوه قائم در تعریف کلام داخل ست

ضمیر فاعل بود حقیقت فایده ادا برد ضمیر فاعل متطفل کلام جواب میگویم که دوست کلمه که کلام شده گردد این جز قائم شده است لکن ضمیر
مستتر کلمه است و کلام باستقلال او نیز بدین سبب صحیح و لا یتأتی ذلک گفت و التثنیه بضمیر بود باشارت
کردن ذلک بسوی کلام تا عظمت و معلوم شود زیرا که ذلک اسم تعظیم است و آن کلام که مرکب است از دو اسم
مثال او زید قائم است و آن کلام که مرکب است از اسم و فعل مثال او قام زید است اگر گفته شود مشار الیه ذلک
یا کلام است یا ما تضمن الکلمتین بالاسناد پس بر تقدیر اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید زیرا که اسمین و اسم و فعل
عین کلام و عین ما تضمن کلمتین بالاسناد است پس تقدیر کلام نیست که لا یتأتی الکلام الا فی اسمین و لا یتأتی
ما تضمن کلمتین بالاسناد الا فیما تضمن کلمتین بالاسناد جواب میگویم کلام کلی است و همچنین ما تضمن الکلمتین
بالاسناد نیز کلی است و اسمین و اسم و فعل جزئی است و کلی صلاحیت مظروفیت جزئی دارد زیرا که کلی حاصل نمیشود
مگر در ضمن جزئی پس مظروف کلی است و ظرف جزئی و کلی مغایر جزئی است پس اتحاد ظرف و مظروف لازم نمی آید
اگر گفته شود لا نسلم که کلام حاصل میشود در ضمن دو اسم یا اسم و فعل زیرا که اگر در ضمن هر دو حاصل شدی هر آینه زید
زید و ضرب قائم کلام بودی و حال آنکه کلام نیست جواب میگویم مراد از دو اسم که در قول لا یتأتی الا فی اسمین آن
است یکی مسند دوم مسند الیه است و مراد از اسم که در قول او اسم و فعل واقع است مسند الیه است پس اشکال مذکور
لازم نمی آید زیرا که در زید زید هر دو مسند الیه اند مسند معدوم است و در ضرب قائم هر دو مسند اند و مسند الیه معدوم است اگر
گفته شود این مراد از کجا معلوم میشود جواب میگویم اسمین و اسم و فعل هر دو قسم کلام اند پس تقسیم بر قسم صادق می آید پس
واجب است که بر اسمین و اسم و فعل تعریف کلام صادق آید که آن ما تضمن کلمتین بالاسناد است و تعریف کلام صادق
نخواهد آمد مگر وقتیکه میان اسمین یا اسم و فعل اسناد باشد و وقتی میان اسمین و اسم و فعل اسناد شد لازم است که یکی
مسند الیه باشد و دوم مسند پس از اینجا معلوم میشود که مراد از دو اسم یکی مسند الیه و دوم مسند است همچنین مراد از اسم
که در اسم و فعل واقع است مسند الیه است فعل نمیشود مگر مسند اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف اسمین را بر اسم و فعل
جواب میگویم در اسمین هر دو جزء مستحق تقدیم اند بخلاف اسم و فعل که یک جزء در و مستحق تقدیم نیست اگر گفته شود
چرا مقدم کرد اسم را در ترکیب اسم و فعل و حال آنکه فعل در ان ترکیب بر اسم مقدم میباشد چون ضرب زید جواب میگویم
اسم از فعل اعلی است و مستحق تقدیم لهذا اسم را بر فعل مقدم کرد اگر گفته شود در بعض نسخ کافیه او فعل و اسم واقع است
پس در اینجا وجه تقدیم فعل بر اسم چیست جواب میگویم آن کلام که از فعل و اسم مرکب میشود واجب است در و
تقدیم فعل بر اسم پس آنچه مقدم کرد [illegible] مقدم کرد وجه تقدیم فعل بر اسم در مبحث مرفوعات در بیان

ضربت فقط کلام ست ومتعلقات از کلام خارج اند اگر گفته شود چرا کلام صاحب مفصل ظاهر ست در مذکور و کلام
مصنف رح غیر ظاهر ست جواب میگوییم صاحب مفصل ضمیر فصل آورده است که فائده حصر میدهد چنانچه گفته است
الکلام هو المرکب الخ پس ازین سبب معلوم میشود که نحو ضربت کلام ست ومتعلقات از کلام خارج اند بخلاف
مصنف رح که ضمیر فصل در کلام خود نیاورده است اگر گفته شود میان کلام وجمله چه فرق ست جواب میگوییم
نزدیک صاحب لباب وصاحب مفصل میان کلام وجمله ترادف ست واز کلام مصنف رح نیز همین دانسته میشود
بذکر مطلق زیرا که اسناد در تعریف کلام اکتفا کرده است یعنی اسناد را بمقصود بالذات مقید نکرده و بعضی گفته اند
که میان کلام وجمله عموم وخصوص مطلق ست یعنی کلام خاص مطلق ست وجمله عام مطلق پس نزدیک آن
بعض اسنادی که در تعریف کلام ماخوذ ست مقید ست بمقصود بالذات وحضرت قاضی شهاب الدین ملک العلماء
قدس سره فرموده اند که مراد از اسناد که در قوله ما تضمن کلمتین بالاسناد واقع ست اسناد اصلی ست یعنی اسنادی که
مقصود بالذات بود پس الف لام بر قوله الاسناد عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی اسناد اصلی پس
خارج شد از کلام مصدر که با فاعل خود ست ونیز صفات چون اسم فاعل واسم مفعول با فاعل ونائب فاعل
خود زیرا که درین مرکبات اسناد اصلی نیست ونیز خارج شد آن جمله که قائم میشود مقام مفرد وهمچنین آن جمله که صله واقع میشود
یا شرط وامثال این زیرا که این مرکبات جمل اند نه کلام از آنکه اسناد درین جمل مقصود بالذات نیست اگر گفته شود چرا
اختیار کرد مصنف رح اسناد را بر اخبار جواب میگوییم اسناد از اخبار عام ست زیرا که بالانشاء واخبار شامل ست گاه
که فارغ شد مصنف رح از تعریف کلام شروع کرد در تقسیم کلام و بیان انحصار آن در دو ترکیب از شش ترکیب پس گفته

ولا یتاتی ذلک الا فی اسمین او اسم وفعل یعنی کلام نمی آید مگر در ضمن دو اسم یا اسم و
فعل اگر گفته شود لا یتاتی بمعنی نیامدن ست ونیامدن فعل ذوی الروح نیست جواب میگوییم مراد از لا یتاتی لا یحصل ست
از قبیل ذکر ملزوم واراده لازم زیرا که نیامدن را حاصل نشدن لازم ست یعنی کلام حاصل نمیشود مگر در دو اسم یا اسم
وفعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح لا یحصل که تا احتیاج بسوی این تکلف نمیشد جواب میگوییم مصنف رح
اشاره کرده است بسوی آنکه گاهی در کلام ذکر ملزوم واراده لازم میباشد وهذه فائدة باقیة للمتعلم اگر گفته شود چرا
نگفت مصنف رح وذلک لا یتاتی چنانچه جار الله زمخشری فرموده است جواب میگوییم سامع خالی الذهن ست
از مذکور غیر کلام وتردد نیست پس بسوی تکرار اسناد حاجت نیست تکرار اسناد نمیشود مگر بغرض آنکه مخاطب غافل
نگردد وبگوش هوش بشنود کما تقرر فی المعانی پس درینوقت یک اسناد کافی ست اگر گفته شود قوله الا [illegible]

انقسام کلام بسوی ما یصح السکوت علیه و ما لا یصح السکوت علیه باطل است زیرا که صحت سکوت بر هر کلام است
جواب میگویم این وقتی لازم آید که انقسام مرکب بسوی ما یصح السکوت و ما لا یصح السکوت مستلزم انقسام کلام بسوی آن هر دو
و حال آنکه چنین نیست زیرا که در میان اخص و مرکب عام است و انقسام عام بسوی دو شئ مثلا مستلزم نیست انقسام
خاص را بسوی همان دو شئ چنانچه لازم نمی آید از منقسم بودن حیوان بسوی فرس و بقر انقسام انسان بسوی
این هر دو هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از تقسیم کلمه و کلام شروع کرد در تعریف اسم صراحة برای رعایت معنی پس گفت
الاسم الف لام عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی اسمی که مذکور شده است در تقسیم کلمه و دلیل حصر میتواند بود
که الف لام جنسی باشد زیرا که مقام تعریف است و الف لام جنسی در مقام تعریف لائق است اگر گفته شود تعریف
اسم چرا مقدم کرد بر تعریف فعل و حرف **جواب** میگویم اسم اصل است و فعل فرع او است از روی اشتقاق و احتیاج
و حرف محتاج است بسوی این هر دو پس مستحق تقدیم اسم است **جواب دوم** هرگاه مقدم کرد مصنف رح اسم را
در تقسیم کلمه پس در بیان تعریف نیز مقدم کرد تا کلام لاحق موافق شود بکلام سابق اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح
و الاسم تا عطف کرده شود این کلام را بکلام سابق **جواب** میگویم مصنف رح قصد ربط نکرده است تا آنکه این
کلام را منفصل علی حده شمرده است و قوله الاسم مبتدا است و قوله **ما دل علی معنی فی نفسه** خبر است اعنی
اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در نفس ما دل یعنی آن کلمه است یعنی محتاج نیست
آن کلمه در دلالت خود بر معنی بسوی شئ آخر و کلمه ما موصوفه است و قوله دل علی معنی صفت است یا موصوله است
و قوله دل علی معنی جمله صله است و لیکن موصوفه اولی است زیرا که قوله ما دل خبر است و حق خبر این است که نکره باشد و ما
موصوفه نکره است بخلاف موصوله که معرفه است زیرا که موصولات از معارف اند قوله دل فعل ماضی معروف است
از باب نصر ینصر از صناعت و مراد از و استمرار است زیرا که هر صیغه ماضی که در مقام تعریف واقع میشود مراد از آن استمرار میباشد
اگر گفته شود هرگاه که مراد از ما موصوله کلمه باشد پس میباید که دلت بوده نه دل زیرا که مرجع مونث است **جواب** میگویم
ضمیر دل راجع است بسوی ما لفظ موصول است اعنی موصول مذکر است پس ضمیر مطابق مرجع است و قوله فی نفسه متعلق است به ثابت یا کائن
و صفت معنی است و جائز است که قوله فی نفسه متعلق بود بقوله دل و کلمه فی بمعنی با جاره باشد یعنی اسم کلمه ایست که دلالت
میکند بر معنی بذات خود یعنی در دلالت بر معنی خود محتاج نمیشود بسوی ضم ضمیمه و بعضی جائز داشته اند که کلمه فی بمعنی
با جاره باشد و لیکن خلاف مذهب جمهور است و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند
بقوله علی معنی کائن فی نفسه بسوی آن که قوله فی نفسه صفت معنی است با اعتبار متعلق خود و متعلق نیست بقوله دل

تا عمل ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود قوله الا فی اثنین مستثنی ست و مستثنی منه کدام ست جواب میگوییم
مستثنی منه محذوف ست و تقدیر کلام اینست که ولا یتاتی ذلک فی ترکیب الا فی اثنین الخ اگر گفته شود چرا بیان کرد
مصنف رح تقسیم کلام را بحصر و بیان نکرد تقسیم کلمه را بحصر جواب میگوییم ترکیب ثنائی عقلی تا بیان اقسام ثلثه
یعنی اسم و فعل و حرف تا شش میرسد سه ازان از جنس واحد ست و سه ازان از جنس مختلف چنانچه بزرگی فرماید
ب اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف ∴ اسم فعل و فعل حرف و اسم حرف ∴ و کلام حاصل نمیشود بدون اسناد و اسناد
را از مسند و مسند الیه ناچار ست و این متحقق نمیشود مگر در ضمن اسم اسم و فعل اسم و باقی ترکیب از کلام خارج اند زیرا که
در حرف حرف اسناد و مسند الیه هر دو معدوم اند و در فعل فعل و فعل حرف مسند الیه معدوم ست و در اسم حرف مسند
معدوم ست پس تقسیم کلام بسوی حصر محتاج ست برای اخراج احتمالات عقلی بخلاف تقسیم کلمه که محتاج بحصر نیست
ازانکه قسمی دیگر سوای اقسام ثلثه متصور نیست سوال کرده اند که ازینجا معلوم شد که اسناد موقوف ست بر مسند و
مسند الیه و ظاهر ست که مسند و مسند الیه موقوف اند بر اسناد زیرا که بدون اسناد متحقق نمی شوند پس دور لازم می آید
در جواب اینست که اسناد بالذات موقوف ست بر مسند و مسند الیه و مسند و مسند الیه بالوصف موقوف اند بر اسناد نه بالذات
فتغایر الجهتان فاین الدور فی هذا الدور سوال کرده اند بعد تعریف کلام بقوله ما تضمن کلمتین بالاسناد حاجت نیست بسوی
حصر زیرا که تراکیب غیر اسنادی از قوله بالاسناد خارج شده اند جواب گفته اند حصر مذکور برای تصریح بر خروج آن
تراکیب ست از تعریف کلام با وجودیکه خروج آنها الا اما و ضمنا حاصل شده است اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح
که در تقسیم کلمه نیز حصری آورد برای اخراج مهمل و دوال اربع که عند العقل احتمال دارند که قسم رابع و خامس شوند اگرچه از تعریف
کلمه خارج شده اند چنانچه آن تراکیب از تعریف کلام خارج شده بودند و باز حصر آورد و برای تصریح بر خروج جواب
میگوییم مهمل از وضع خارج شده است و قوله لمعنی مفرد متعلق بوضع ست و دوال اربع او الا از لفظ خارج شده اند و قوله
وضع لمعنی مفرد متعلق بلفظ است زیرا که صفت ست پس انچه بوی مهمل و دوال اربع خارج شده است و در حکم مکرر است
پس خروج این هر دو صریحا شد و احتمال نیست که از خروج مهمل و دوال اربع سامع غافل شود بخلاف مرکبات غیر
کلامی که خروج آنها از قید اخیر ست یعنی قوله بالاسناد و پس اینجا ممکن ست که سامع از مرکبات غیر کلامی غافل شود اگر
گفته شود لا نسلم که کلام منحصر درین دو ترکیب مذکور بود زیرا که گاهی مرکب میشود از حرف و اسم چون یا زید و یا رجل
جواب میگوییم یا زید در حقیقت از فعل و اسم مرکب ست زیرا که یا زید در اصل ادعو زیدا است و همچنین یا رجل
و امثاله اگر گفته شود کل کلام مرکب و کل مرکب اما ان یصح السکوت علیه و اما ان لا یصح السکوت علیه پس لازم می آید

ومحکوم بہ شود دوم معقولی کہ تبعاً مدرک شود و برای ملاحظۂ غیر آلہ و واسطہ است واین معقول صلاحیت محکوم علیہ و
محکوم بہ ندارد یعنی چنانچہ موجود خارجی گاہی وصف شئی و تابع شئی میباشد وگاہی نمی باشد ہمچنین موجود ذہنی گاہی امر
دیگر را در ملاحظہ تابع می باشد باین کہ تعقل آن موجود ذہنی موقوف بر تعقل امر دیگر می باشد وگاہی تابع نمی باشد
یعنی فی نفسہ متعقل میشود و در تعقل خود محتاج و مفتقر نمی شود بسوی تعقل امر آخر چنانچہ اگر معنی ابتدا را قصداً و بالذات
ملاحظہ کنند مستقل بمفہومیت خواہد بود و اورا از تعقل متعلق مطلق ناچار است چون ملتفت الیہ اجمالاً و تبعاً یعنی تعقل آن
موقوف بر تعقل متعلق خاص نیست تا لازم گردد تعلق آن صریحاً ضرور باشد زیرا کہ متعلق او ملتفت بالذات نیست بلکہ ملتفت
بالتبع ہست پس معنی مذکور را تعقل متعلق مطلق کافیست ومعنی ابتدا در ینوقت مدلول لفظ ابتدا است واین لفظ در
دلالت بر معنی خود محتاج نیست بسوی ضم کلمۂ دیگر کہ بر متعلق او دلالت کند ومخفی نماند کہ مراد از قولہم ان للاسم والفعل
معنی کائناً فی نفس الکلمۃ الدالۃ علیہ عدم احتیاج کلمہ ست در دلالت بر معنی بسوی ضم کلمۂ دیگر نہ مراد این ہست
کہ آن معنی مدلول کلمہ است زیرا کہ قول مذکور درینوقت خالی از فائدہ است ومعہذا حرف نیز داخل میشود زیرا کہ
معنی حرف نیز مدلول حرف ہست وحاصل معنی قول مذکور نیست کہ قالب اسم وفعل ہمچو ظرف مملوست پس
ہر وقتیکہ اورا بسوی ذہن نقل کنند آنچہ درو ست از معانی نیز بسوی ذہن منتقل میشود پس مراد از قولہم ان
للحرف معنی کائناً فی غیرہ اینست کہ حرف چون ظرف خالی ہست ہر وقتیکہ اورا بسوی ذہن نقل کنند معنے او
بسوی ذہن منتقل نمیشود فلا یقال معناہ فیہ بل یقال انہ فی غیرہ زیرا کہ بسبب غیر معنی حرف منتقل میشود و وقتی کہ
معنی ابتدا را عقل ملاحظہ کند ازین حیثیت کہ آن معنی حالتی ست میان سیر و بصرہ مثلاً یعنی صفتی ست کہ متعلق
ست بسیر و بصرہ اما بسیر ازین حیثیت کہ مبتدا بہ است واما بہ بصرہ ازین حیثیت کہ مبتدا منہ است وعقل آن
معنی را آلہ و واسطہ سازد برای دانستن حال سیر و بصرہ پس درینوقت آن معنی مستقل بمفہومیت نخواہد بود وصلاحیت
محکوم علیہ یا محکوم بہ نخواہد داشت ونیز ممکن نیست کہ تعقل کند آن معنی را سامع بدون ذکر متعلق زیرا کہ تعقل نسبت
مخصوصہ متصور نیست بدون تصور طرفین بخصوصہما و تعقل متعلق مخصوص متصور نیست مگر بذکر متعلق صریحاً زیرا کہ
آن متعلق درینوقت ملتفت بالذات ونیز از آنکہ وضع کلمہ من عام ست و ہر چیزی کہ وضع او عام باشد
فائدہ خصوص نمی دہد بدون ضمیمہ وضمائم متفاوت اند بحسب موضوعات چون تقدم مرجع در ضمیر غائب و تکلم
در ضمیر متکلم و اشارت در اسماء اشارت وامثال آن پس ذکر متعلق در حروف بمنزلۂ آن ضمائم ست و از ینجا
واضح شد کہ دلالت بر معنی ابتدا کہ ملحوظ ست بحیثیت مذکورہ ممکن نیست مگر بضم کلمۂ دیگر کہ بر متعلق معنی مذکور صراحۃ

مخالفت ست باسم زیرا که دلالت نمیکند بذات خود بلکه در دلالت بر معنی خود محتاج ست بسوی ضم ضمیمه تا اینکه بعضی نحات گفته اند که حرف را معنی نیست بلکه حرف علامت حصول معنی ست در لفظ آخر چنانچه کلمهٔ فی در قولهم فی الدار زید علامت حصول معنی ظرفیت ست در دار و کلمهٔ من در قولهم سرت من البصرة الی الکوفه علامة حصول یعنی ابتدائیة است در بصره و مصنف رح در ایضاح شرح مفصل فرموده است که ضمیر مجرور که در قوله فی نفسه است راجع ست بسوی معنی یعنی اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت ست آن معنی در ذات خود اگر گفته شود درین وقت اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید جواب میگوییم فی نفسه اینجا ظرف اعتبار و ملاحظه و نظر ست و ضابطه اینست که چون لفظ نفس یا ذات و نحو آن مجرور کلمهٔ فی واقع شود و ضمیری که متصل مجرور مذکور ست راجع بود بسوی آن شی که مراد از نفس مجرور مسطور همان شی ست درین وقت جار مجرور ظرف بمعنی اعتبار و ملاحظه و نظر میباشند و تحقیق حقیق اینست که کلمهٔ فی درین وقت بمعنی الی بود فافهم واحفظ فانه مما خفی علی الاعلام پس معنی قوله الاسم ما دل علی معنی فی نفسه این ست که الاسم ما دل علی معنی حاصل باعتبارات فی نفسه و بالنظر الی نفسه یعنی اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که حاصل آن معنی باعتبار ذات خود نه باعتبار امر خارج کما یقال الدار فی نفسها حکمها کذا یعنی قیمت دار از نظر ذات او بدون ملاحظهٔ امر خارج این قدر درا هم ست یعنی خشت و چوب و سنگ و زمین او را چون ملاحظه کنند و بسوی امور خارجیه چنانچه آن خانه در چوک ست یا نزدیک قصر سلطان ست نظر نکنند اینقدر قیمت میشود و مستور و محتجب نیست که بملاحظهٔ امور خارجیت خانه زیاده یا کم میشود همچنین اسم دلالت میکند بر معنی باعتبار ذات آن معنی نه باعتبار امر خارج یعنی در دلالت بر معنی خود بسوی امر آخر محتاج و منتظر نیست بخلاف حرف که او را دلالت بر معنی خود بالاستقلال نیست زیرا که چون امر خارج را با او ملاحظه میکنند آنوقت بر معنی خود دلالت میکند و لهذا مصنف رح حرف را باین طریق تعریف کرده که الحرف ما دل علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه ایست که دلالت میکند بران معنی که حاصل ست در غیر خود یعنی مستقل بمفهومیت نیست بلکه در مفهومیت خود محتاج بسوی متعلقات ست و باید دانست که تا اینجا حاصل کلام مصنف رح بود که در ایضاح شرح مفصل فرموده است و محصول کلام مصنف رح انست که زبدهٔ خاندان سیادت خلاصهٔ دودمان نقابت مظهر فیوضات الهی مورد مراحم شاهنشاهی یگانه بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت شمع محفل فضلا سراج مجلس علما سید المحققین سند المدققین حضرت میر سید شریف قدس سره و انور مرقده در حاشیهٔ عضدی فرموده اند که چنانچه موجود خارجی بر دو قسم ست یکی قائم بالذات چون جوهر دوم قائم بالغیر چون عرض همچنان موجود ذهنی نیز بر دو قسم ست یکی معقولی که قصداً و بالذات مدرک و ملحوظ در ذات خود ست و این معقول صلاحیت دارد که محکوم علیه

یعنی باری تعالی ۱۲

صح حصول

بسوی معنی مقید ازینجهت ست که بفصل کلامی سابق نشده که بجهت رعایت مطابقت او ضمیر بسوی کلمه راجع باشد اگر
گفته شود ازین تحقیق لازم می آید که تعریف اسم جامع نباشد و تعریف حرف مانع زیرا که بعضی اسما که لازم الاضافت اند
چون دون و فوق و تحت و قدام و نحو آن در مفهومیت معنی استقلال ندارند زیرا که بدون مضاف الیه معانی این اسما
متعقل نمی شوند و حالانکه اسما اند پس در حد حرف داخل میشوند و از حد اسم خارج و دلیل بر بودن این کلمات اسما نیست
که درین کلمات خواص اسم یافته میشوند بخلاف حرف فلا یرد ما یرد جواب میگوئیم معانی این اسما مفهومات کلیه اند
و مستقل اند در مفهومیت ملحوظ اند در حد ذات خود و آن معانی را تعقل متعلقات آنها اجمالا و تبعا لازم است بی آنکه
بسوی ذکر آن متعلقات احتیاج باشد لیکن چون استعمال این اسما بغیر آنکه مضاف شوند بسوی متعلقات مخصوصه
یافته نشده و غرض از وضع استعمال ست ازینجهت ذکر متعلقات آن اسما برای دانستن آن خصوصیات لازم
شده است نه برای دانستن اصل معنی پس معانی این اسما بحسب وضع در مفهومیت مستقل اند فلا ینتقض حد الاسم
جمعا و حد الحرف منعا اگر گفته شود لازم که این اسما در مفهومیت مستقل باشند زیرا که مثل فوق و تحت و نحو آن محکوم علیه
و محکوم به واقع میشوند و هر کلمه که مستقل بمفهومیت بود صحیح ست که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود جواب میگوئیم از عدم
وقوع آن اسما محکوم علیه و محکوم به بالفعل لازم نمی آید عدم استقلال آنها در مفهومیت اصلا زیرا که آن اسما بحسب وضع
مستقل بمفهومیت اند و باین اعتبار صلاحیت محکوم علیه و محکوم به دارند لیکن چون مانع مذکور موجود ست ازینجهت
بالفعل محکوم علیه و محکوم به نمیشوند اگر گفته شود تعریف اسم از دلیل حصر معلوم شده است کما قال وقد علم بذلک حد
کل واحد منها پس ذکر تعریف اسم ثانیا موجب تکرار ست جواب میگوئیم تکرار وقتی لازم آید که ذکر در هر دو جا
بطریق مطابقت بود و تعریف در دلیل حصر مذکور بالتزام ست و اینجا بمطابقت و بالالتزام اکتفا نکرد بجهت تعلیم تفهیم
کسی که او را اشارت و تنبیه کفایت نمیکند بلکه بتشریح محتاج و مفتقر ست چنانچه مستعمل و مشهور ست و قد علم الخ گفته شد که رسم
رعایت طبائع ثلث کرده است و اما مراد از معنی که در قوله ما دل علی معنی فی نفسه است عام ست یعنی مطابقی باشد یا تضمنی
برای مطابقت دلیل حصر از آنکه مراد از معنی که در دلیل حصر واقع ست عام ست کما مر فعل باعتبار معنی تضمنی خود که
حدث ست دلالت میکند بر معنی فی نفسه پس ازینجهت با اسم مشترک ست لیکن تفاوت میان هر دو این ست
که معنی فعل مقترن باحد ازمنه ثلثه میباشد بخلاف معنی اسم لهذا وصف کرد مستثنی معنی را بقوله **غیر مقترن**
باحد الازمنة الثلثة تا فعل از تعریف اسم خارج شود مخفی نماند که اگر مراد از معنی معنی مطابقی بود خروج
فعل از قوله فی نفسه حاصل بود زیرا که معنی مطابقی فعل مستقل بمفهومیت نیست بجهت آنکه مشتمل ست بر نسبت که

دلالت کند و خلاصهٔ کلام مذکور این ست که لفظ ابتدا موضوع ست برای معنی کلی یعنی هر ابتدائی که باشد و کلمهٔ من موضوع ست
برای هر واحد جزئیات آن معنی که مستقل اند ازین حیثیت که آن جزئیات حالات متعلقات خود اند و آلات اند برای
تعرف احوال آن متعلقات و وضع کلمهٔ من برای هر واحد از جزئیات آن معنی کلی از استعمال او معلوم میشود و ازان که
کلمهٔ من مستعمل نمیشود مگر در جزئیات آن معنی کلی و علم بوضع شی از استعمال او حاصل میشود و جزئیات ابتدا چون ابتداء سیر
از بصره یا از کوفه و نحو آن تصور باید کرد و متعلقات آن جزئیات چون سیر و بصره و نحو آن باید فهمید و ظاهر ست که این
امور را در جزئیات دخل نیست بلکه جزئی آن ابتدا است که باین امور متعلق ست و مراد ازین که جزئیات حالات
متعلقات خود اند این ست که آن جزئیات صفات و اعراض متعلقات خود اند و مراد ازینکه جزئیات آلات اند
برای تعرف و شناختن احوال متعلقات خود اینست که بسبب آن جزئیات احوال متعلقات دانسته میشود
و مراد از احوال مبتدا بودن و مبتدا منه بودن چنانچه سیر مبتدا الیه است و بصره مثلا مبتدا منه است و علم باین احوال
متصور نیست مگر بسبب آن جزئیات و ممکن ست که آن معنی کلی قصدا و بالذات مستقل شود و ملاحظه کرده شود و اورا
در حد ذات خود پس درینوقت مستقل بمفهومیت خواهد بود یعنی بغیر ضم ضمیمه حاصل خواهد شد و آن معنی کلی درینوقت صلاحیت
دارد که محکوم علیه و محکوم به شود و مثال المحکوم علیه الابتداء معنی اضافی و مثال المحکوم به ما یبحث عنه معنی الابتداء پس بدانکه
آن معنی کلی مدلول لفظ ابتدا معنی بود و لیکن آن جزئیات که مدلول کلمهٔ من اند در مفهومیت استقلال ندارند و لهذا
آن جزئیات را صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نیست زیرا که محکوم علیه و محکوم به را لابد ست که قصدا ملحوظ باشند تا نسبت
میان او ممکن بود و چون معلوم شد که اسم مستقل بمفهومیت ست و حرف مستقل بمفهومیت نیست پس ظاهر شد که
که مراد از بودن معنی در ذات خود استقلال معنی بمفهومیت ست و مراد ازینکه معنی در ذات کلمه ست دلالت کردن
کلمه ست بر معنی بی آنکه بسوی ضم کلمهٔ دیگر آن کلمه را احتیاج و افتقار باشد بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت ست پس
مآل بودن معنی در نفس خود و بودن معنی در نفس کلمه بسوی امر واحد ست که آن استقلال معنی بمفهومیت باشد
پس ضمیر مجرور در قوله فی نفسه احتمال دارد که بسوی ما موصوله که عبارت از کلمه است راجع باشد و این اظهر ست
از انکه برین تقدیر این کلام مطابق میشود بدلیل حصر و احتمال دارد که راجع شود بسوی معنی اگر گفته شود چه فائده است
در عدول از ظاهر و مطابق بدلیل حصر جواب میگوییم تنبیه ست بر صحت ارادهٔ هر دو معنی با آنکه در ثانی قرب
مرجع ست اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح در ایضاح شرح مفصل که ضمیر فی نفسه راجع ست بسوی موصول
که عبارت از کلمه است چنانچه گفته است که ضمیر فی نفسه راجع ست بسوی معنی جواب میگوییم ارجاع ضمیر فی نفسه

همین وزن در فعل زیاده است و از روی وزن مشابه شد بفوقات که مصدر است و این وزن در غیر مصدر یافته نشد
پس قطعاً معلوم میشود که هیهات در حقیقت مصدر است از مصادر اصلیه لیکن چون استعمال او گاهی مثل مصدر زیاده
از نسبت فعل در غیر صریح باشد الفوقات بانگ کردن ماکیان یا منقول اند از مصدر که در اصل اصوات اند چون صه
که در اصل بمعنی صوت است پس نقل کردند بسوی معنی سکوت یعنی مصدر گردانیدند بمعنی ساکت شدن بعده نقل کردند
بسوی معنی فعل که آن اسکت باشد پس صه از اسماء افعال است که منقول است از مصدری که در اصل صوت بود
یا منقول اند از ظرف چون امامک زیدا که در اصل ظرف است بعده نقل کردند بسوی معنی فعل که آن تقدم باشد پس
امامک زیدا بمعنی تقدم زیدا است یا منقول اند از جار مجرور چون علیک زیدا که در اصل جار مجرور بود بعده نقل کردند
بسوی معنی فعل که آن الزم باشد پس علیک زیدا بمعنی الزم زیدا است و اینجا معلوم شد که هیچ اسمی از اسماء افعال
دلالت نمیکند بر معنی که مقترن بود باحد ازمنه ثلث بحسب وضع اول فلا ینتقض تعریف الاسم بها مخفی نماند که علی
در علیک بحسب اصل اسم است نه حرف پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که علیک بحسب اصل جار مجرور است پس
چگونه بسبب نقل اسم باشد زیرا که او را بحسب وضع اول دلالت بر معنی فی نفسه نیست تا صادق آید بر وما دل علی معنی
فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة بحسب الوضع الاول با فیه تامل فافهم واحفظ فانه مما خفی علی الفضلاء اگر گفته شود
تعریف اسم بهر تقدیر جامع نیست زیرا که مراد بعدم اقتران معنی عدم اقتران بحسب وضع اول است یا بحسب وضع
اول نیست اگر مراد ثانی است اسماء افعال خارج میشوند کما مر و اگر مراد اول است امثال ضرب و شمر خارج میشوند زیرا که
معنی ضرب و شمر بحسب وضع اول بزمانه ماضی مقترن است اگرچه بوضع ثانی که آن وضع برای شخص و فرس است
ومقترن بزمانه ماضی نیست وحالانکه اسم است جواب میگوییم ضرب و شمر منقول نیست بلکه مشترک است و وضع
اول و ثانی متصور نیست مگر در منقول و اما در مشترک پس هر وضع او وضع اول است و اسماء افعال
منقول اند پس وضع ضرب و شمر برای شخص و فرس وضع اول است و این معنے
مقترن بیکی از ازمنه ثلث نیست والنقل هو الاستعمال فی المعنی الثانی لعلاقة فی مجاز المعنی الاول ونقل وضع تحقیقی
نیست بلکه معتبر او وضع ست و ضابطه اینست که در هر کلمه وضع تحقیقی معتبر است پس در مشترک هر دو وضع معتبر خواهد بود
از انکه هر یک از وضعین تحقیقی است و در منقول نیز وضع تحقیقی معتبر خواهد بود نه وضع حکمی چون ضرب و شمر
موضوع است برای هر واحد از دو معنی خود بوضع تحقیقی پس باعتبار یک وضع فعل خواهد بود و باعتبار وضع دیگر
اسم فافهم فانه دقیق و بالحفظ حقیق اگر گفته شود تعریف اسم نیز جامع نیست زیرا که اسم فاعل و اسم مفعول

نفیست پس بر بن التقدیر استدراک قوله غیر مقترن الخ لازم می آید پس قوله غیر مقترن قرینه است بر آنکه مراد از معنی
معنی التضمنی و قیدوا نبود که مراد از معنی معنی مطابقی بود و استدراک قوله غیر مقترن الخ لازم نمی آید زیرا که جایز است که غرض
از و تاکید تصریح بر تقریر بود و مشهور بین الخواص والعوام نیست که زمان یا ماضی ست یا حال یا مستقبل والتحقیق التحقیق
ما قال بعض اجلة المحققین فی نقد المحصل ان الزمان اما الماضی واما المستقبل ولیس قسم آخر یسمونه الان اسما للان موصل
مشترک بین الماضی والمستقبل کالنقطة فی الخط والماضی لیس بموجود قطعا انما هو معدوم فی المستقبل والمستقبل معدوم فی الماضی
وکلاهما معا وبان فی الحال وکل واحد منهما موجود فی حد ذاته ولیس بمعدوم مثل فی شیء هو معدوم مطلقا فان السماء معدوم
فی البیت ولیس بمعدوم فی موضعه وعلی هذا فالان عرض حال فی الزمان ولیس بجزء منه ولیس فنائه الا بعدم الزمان
فلا یلزم منه تعالی اثبات فافهم واحفظ فانه قد صرت الطرف لم یلمسه جن قبل انس ولا جان اللهم احفظنی من شر ابناء الزمان
و قوله غیر بالجر صفت معنی ست و بنصب حال از معنی ست و برفع خبر مبتدا محذوف ست یا حال از معنی ست و باید دانست
که از قوله فی نفسه که صفت اول معنی ست حرف خارج شد و از قوله غیر مقترن که صفت ثانی معنی ست فعل خارج شد
پس حاصل شد تعریف اسم که جامع ست بجمیع افراد اسم و مانع ست از دخول غیر اگر گفته شود تعریف اسم جامع نیست
زیرا که اسماء افعال مقترن اند بوضع بیکی از ازمنه ثلثه پس از تعریف اسم خارج میشوند و حال آنکه اسم اند جواب میگوییم
مراد بعدم اقتران که از قوله غیر مقترن مفهوم میشود عدم اقتران بحسب وضع اول ست نه بحسب وضع ثانی و اسماء
افعال باعتبار وضع اول غیر مقترن اند اگرچه باعتبار وضع ثانی مقترن اند پس تعریف اسم جامع ست اگر گفته شود
چرا نباشند اسماء افعال مقترن باعتبار وضع اول جواب میگوییم اسماء افعال یا منقول اند از مصادر اصلی
یعنی یا در اصل مصدر اند که منقول اند بسوی معنی فعل برابرست که نقل در و صریح بود یا غیر صریح و نقل صریح آنست
که مصدریه اسم منقول بدلیل استعمال ثابت شده باشد چون رویدکه در اصل مصدر ست و منقول ست بسوی
معنی فعل و نقل در و صریح ست زیرا که بمعنی مصدر نیز مستعمل ست کما یقال زوید زید بالاضافة و روید تصغیر
ارواد است که مصدر ست از باب افعال تقول ارود ارواد اچون افعل افعالا بعده حروف زوائد را حذف کرده
تصغیر کردند روید شد پس وضع کردند برای معنی فعل که امهل باشد و نقل غیر صریح آنست که بدلیل استعمال مصدریة
اسم منقول ثابت نبود چون هیهات که گاهی بمعنی مصدر مستعمل نیست لیکن بر وزن قوقات ست که مصدر قوقی ست
اگر گفته شود لانسلم که از مصادر اصلیه بود زیرا که حقیقة مصدر نیست لیکن بر وزن مصدر ست از ین لازم نمی آید که مصدر باشد والاجبل بکسر که بمعنی پاست مصدر بودی
بجهت آنکه بر وزن علم ست از آنکه مصدر نیست جواب میگوییم هرگاه قایم شد دلیل قطعی بر آنکه هیهات فعل نیست بود اسطه آن که

مر جنس عام مقول ست بر افراد حقایق مختلفه نه بر افراد حقیقة واحده و نقیضه فی و فصل اگرچه مقول ست بر افراد
حقیقة واحده و متعدد لیکن مقول ست بقول ذاتی نه عرضی اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و من خصایصه چنانچه
جار الله زمخشری گفته است جواب میگویم اقتفا کرده است مصنف رح آن اکثر که شایع علیه شد بیان نمودن
وجه آنکه فرق میان حد و خاصه نیست که حد مطرد و منعکس میشود و خاصه مطرد می باشد منعکس مراد باطراد نیست که
الکلمه کل [illegible] باشد کما نقول کل ما دل علی معنی
فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة فهو اسم کما نقول فی الخاصة کل ما دخله اللام فهو اسم و مراد بانعکاس است
که اگر عکس تمام [illegible] باشد کما نقول کل ما لم یدل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة
الثلثة فلیس باسم و صحیح نیست کل ما لم یدخله اللام فلیس باسم و این فرق میان خاصه غیر شامله و حد ست و اما خاصه
شامله در اطراد و انعکاس متساوی الاقدام اند فرق نیست مگر باعتبار ذاتی و عرض کما بین فی محله اگر گفته شود که مراد
از خاصه خارج محمول ست کما یدل علیه معناها العرفی و لام و جر و تنوین خارج محمول نیست جواب میگویم
مراد از خاصه شیء ما یوجد فیه ولا یوجد فی غیره است و این عام ست که محمول باشد یا نباشد و اگر مراد از خاصه معنی
عرفی ست کما هو المتبادر پس جواب آنست که لام و تنوین و جر را خاصه گفتن از قبیل مسامحه مشهور ست و سبب
ذکر السبب و اراده المسبب [illegible] چنانچه در مثال [illegible] ذکر میکنند و ناطق و ضاحک مراد میدارند
و چون خواص اسم بر دو قسم اند لفظی و معنوی شروع کرد مصنف رح در بیان خواص لفظی پس گفت **فدخول اللام**
یعنی بعضی از خواص اسم دخول لام است که ساکن ست و مسبوق ست بهمزه وصل و تغیر کرده می شود با آن پس
شامل شد لام تعریف و لام موصول اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و من خواصه اللام با وجودیکه از قول و من
خواصه دخول اللام وهم میشود که لام از خواص اسم نیست بلکه دخول لام از خواص اسم ست جواب میگویم
مصنف رح اشاره کرده است بقول دخول اللام بسوی آنکه لام از خواص اسم ست بلفظ دخول لیکن
وهم مذکور مدفوع ست بواسطه آنکه چون دخول لام از خواص اسم شد پس لام نیز از خواص اسم خواهد بود و ممکن
نیست که دخول لام از خواص باشد و لام نباشد اگر گفته شود چرا لام از خواص اسم ست جواب میگویم لام
خاصه و تعریف [illegible] تعریف مختص باسم ست پس لام تعریف نیز مختص باسم خواهد بود اگر گفته شود چرا التعریف
از خواص اسم باشد جواب میگویم که موضوع ست برای تعیین ذاتی که دلالت میکند بر و لفظی فی نفسه
بدلالت [illegible] و فعل را دلالت بمعنی فی نفسه بمطابقت نیست و حرف دلالت میکند بر معنی فی نفسه اسم را

خارج میشوند از آنکه هر واحد دلالت میکند بر معنی که مقترن ست بیکی از ازمنهٔ ثلث بحسب وضع زیرا که اسم فاعل مثلا موضوع
ست برای من قام الفعل یعنی بحدوث ای یکون قیامه به و حصوله له مقید باحد الازمنة الثلاثة و لهذا اسم فاعل
و اسم مفعول در حال و استقبال حقیقة است نه مجاز کما هو التحقیق تحقیق انیق جواب میگوییم مراد از اقتران معنی باحد ازمنهٔ
ثلث بحسب وضع در تعریف فعل اقتران فی الفهم ست و اقتران معنی اسم فاعل و اسم مفعول باحد ازمنهٔ ثلث فی الفهم
نیست و سلب همین اقتران در تعریف اسم معتبر ست اگر گفته شود تعریف اسم مانع نیست زیرا که بر مضارع می آید
زیرا که معنی مضارع مقترن نیست باحد ازمنهٔ ثلث بلکه مقترن ست بزمانین از ازمنهٔ ثلث جواب میگوییم چون معنی
مضارع بزمانین مقترن شد پس اقتران آن باحد ازمنهٔ ثلث بطریق اولی خواهد بود و فرموده اند افضل الشارحین قدس سره
السامی و خرج منه المضارع ایضا فانه علی تقدیر اشتراکه بین الحال و الاستقبال یدل علی زمانین معینین من الازمنة
فیدل علی واحد معین ایضا فی ضمنهما انتهی و مخفی نماند که ورود اعتراض مذکور وقتی ست که احد ازمنه را مقید بتعیین کنند
یا مقید بعدم تعیین و لیکن وقتی که از احد ازمنه واحد مطلق مراد دارند یعنی غیر مقید بهیچ یکی از دو قید مذکور اعتراض مسطور
وارد نمیشود زیرا که مطلق بر مقید صادق می آید فافهم و اشتراک المضارع بین الحال و الاستقبال هو الراجح علی ما قیل
من انه للحال حقیقة و للاستقبال مجازا او بالعکس هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حد اسم شروع کرد در بیان
خواص آن برای زیادتی توضیح پس گفت **و من خواصه** بصیغه جمع کثرت اشارت کرد بر کثرت خواص
اسم و من تبعیضیه بر اینکه آنچه مذکور میشود از خواص بعضی ست از خواص اسم و خواص جمع خاصه ست و خاصة الشیء
فی اللغة ما یوجد فیه و لا یوجد فی غیره اگر گفته شود تعریف جامع مانع نیست از آنکه بر فعل نیز صادق می آید جواب
میگوییم تعریف خاصه بمذکور تعریف باعم ست زیرا که مقصود امتیاز خاصه از بعض ماعدای اوست چون جنس
و عرض عام و تعریف باعم درین وقت جائز ست جواب دوم مراد از لفظ ما موصول خارج محمول ست جواب
سوم تعریف مذکور تعریف خاصهٔ لغوی ست نه اصطلاحی فلا یضر صدقه علی الفصل فی اللغة کما لا یخفی
و قوله من خواصه خبر ست که مقدم ست بر قوله دخول اللام که مبتدا موخر ست اگر گفته شود چرا مبتدا را موخر کرد
جواب میگوییم برای اهتمام خبر یعنی قصد مصنف رح اینست که تا اولا سامع بداند که کلام در بیان خواص ست
و آنچه مذکور میشود بعضی ست از خواص اسم و ممکن ست که قوله من خواصه مبتدا باشد و قوله دخول اللام خبر بود چنانچه
صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله گفته است و خاصه در اصطلاح منطقیین
کلی ست که مقول بود بر افراد حقیقة واحده فقط بقول عرضی و باقی کلیات ازین تعریف خارج اند زیرا که جنس و

که حرف تعریف فقط لام ست و همزه را بجهت تعذر ابتدا بالساکن زیاده کرده اند اگر گفته شود لام را حرکت چرا ندادند جواب میگویم حرکت متعذر ست زیرا که ضم ثقیل ست و تحریک بفتح موجب التباس ست بلام تاکید و بکسر بلام جاره و مذهب خلیل اینست که الف لام مجموع موضوع ست برای تعریف چنانچه کلمه بل که مجموع موضوع ست برای اضراب و این مذهب ضعیف ست زیرا که سقوط همزه در حالت وصل مشعر ست بر عدم اصالت همزه و اگر الف لام مجموع وضع برای تعریف بودی باید که ساقط نشود و اگر ساقط شود پس می باید که اسمیکه مدخول اوست معرفه نباشد زیرا که برین تقدیر مجموع الف لام حرف تعریف ست و از انتفاء جزء انتفاء کل لازم می آید چنانچه اگر از کلمه بل بارا حذف کنند لام فقط برای اضراب نخواهد بود و مذهب مبرد اینست که همزه فقط حرف تعریف ست و لام زیاده کرده اند بجهت آنست که میان همزه تعریف و همزه استفهام فرق بود اگر گفته شود چرا از میان حروف لام را برای زیادت خاص کردند جواب میگویم میان الف و لام مناسبت قلبی ست یعنی دلی زیرا که دل الف لام ست و دل لام الف وهذه لطیفة عجیبة ونکتة غریبة و این مذهب نیز ضعیف ست زیرا که همزه وقت وصل حذف میشود و اگر همزه برای تعریف بودی وقت وصل حذف نشدی پس ازینجا معلوم شد که همزه حرف تعریف نیست و چون مذهب سیبویه صواب و اقوی بود مصنف رح همان را اختیار فرمود چنانچه گفت دخول اللام و نگفت دخول الالف واللام اگر گفته شود دخول لام از خواص اسم باشد زیرا که در بعضی اسما یافته نمیشود چنانچه در اسماء ضمایر و اسماء اشارات و موصولات و نحو آن جواب میگویم خاصه بر دو قسم ست یکی آنست که بجمیع افراد ما یختص به شامل بود چون کاتب بالقوة برای انسان دوم آنست که شامل نبود چون کاتب بالفعل برای انسان و دخول لام و جر و تنوین از قسم ثانی ست و قوله والجر معطوف ست بر قوله اللام یعنی از خواص اسم دخول جر است اگر گفته شود چرا دخول جر از خواص اسم باشد جواب میگویم چرا که حرف جر ست خواه حرف جر ملفوظ بود یا مقدر چون مررت بزید و غلام زید و دخول حرف جر از خلال و تقدیر مختص باسم گشت پس اثر او نیز مختص باسم خواهد بود زیرا که اگر در غیر اسم یافته شود لازم آید بودن اثر بدون مؤثر و هو محال اگر گفته شود لازم نمی آید از اختصاص مؤثر اختصاص اثر زیرا که لن مثلاً مختص بالفعل ست و اثر آن که نصب ست مختص بفعل نیست بلکه داخل میشود در اسم بودن آخر پس ممکن ست که جر در فعل داخل شود بودن آخر بغیر حرف جر جواب میگویم عدم استلزام جائی ست که اثر احد را مؤثر متعدد بود اما وقتی که اثر خاص را مؤثر خاص بود خصوصیت مؤثر بشی بداهت مستلزم ست خصوصیت اثر او را بآن شی اگر گفته شود دخول حرف جر لفظا و تقدیرا چرا از خواص اسم باشد جواب میگویم حرف جر موضوع ست برای افضاء معنی فعل بسوی اسم پس در غیر

جواب الهامی

دلالت بر معنی فی نفسه بالتبعیت ست پس معرفه نخواهد بود نکره اسم و تعریف نخواهد بود مگر در اسم اگر گفته شود لا نم که لام
تعریف مختص باسم ست زیرا که بر فعل نیز داخل میشود کما فی قول الشاعر شعر ویستخرج الیربوع من نافقائه
ومن جحره بالشیحة الیتقصع جواب میگوئیم این شاذ و نادر ست والنادر کالمعدوم جواب دوم آوردن لام
بر فعل درین مقام برای ضرورت شعر است ویجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره جواب سوم لام در قوله الیتقصع برای
تعریف نیست بلکه موصول ست و صله او اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد و هرگاه آوردن اسم فاعل و اسم
مفعول بسبب اختلال وزن شعر ممتنع شد صله او جمله فعلیه آورد بواسطه آنکه استخراج اسم فاعل و اسم مفعول از
جمله فعلیه ممکن ست و حاصل جواب اینست که مدخول لام درین شعر اگرچه بصورت فعل ست لیکن در حقیقت
اسم ست و باید دانست که مراد از لام که در قوله دخول اللام واقع ست لام تعریف ست کما هو المتبادر و لام
موصول و لام زائده بر لام تعریف محمول اند و بعضی گفته اند که لام زائده در حقیقت لام تعریف ست نهایته
ما فی الباب اینست که مراد از و تعریف نیست فلا حاجة حینئذ الی الحمل اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح خواص لفظی را
بر خواص معنوی جواب میگوئیم خواص لفظی اظهر اند از خواص معنوی یا کثرت خواص لفظی اگر گفته شود چرا مقدم
کرد مصنف رح لام را بر دیگر خواص لفظی جواب میگوئیم هرگاه لام از خواص اسم بود بصفت دخول که عبارت ست
از درآمدن شی در اول کلمه و جر و تنوین از خواص اسم بود بصفت لحوق که عبارت ست از درآمدن شی در آخر کلمه
پس در ذکر نیز لام را بر جر و تنوین مقدم کرد تا ذکر مطابق حال او باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و من خواصه
حرف التعریف تا شامل شدی میم که حرف تعریف ست چنانچه در قوله علیه و علی آله الصلوٰة والسلام لیس من
امبر امصیام فی امسفر واقع ست یعنی لیس نیست از جمله نیکوکاری روزه داشتن در درون سفر
یعنی نیست از جمله آن نیکی که موعود ست برای روزه داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی
روزه شهر رمضان در سفر معهود یعنی در سفری که سه شبانروزی بود جواب میگوئیم مصنف رح حرف التعریف
از انجهت نگفت که ذهن میم بتضییق استعمال در غایت خفا و بی علم مشتهر ست والنادر کالمعدوم جواب دوم
میم بدل از لام تعریف ست جواب سوم قوله و من خواصه دخول اللام کافیست فائده میدهد که میم نیز از
خواص اسم ست زیرا که از قوله و من خواصه دخول اللام معلوم شده است که تعریف خاصه اسم ست پس از ینجا
لازم می آید تخصیص تعریف باسم و تخصیص هر چیزی که برای التعریف ست چون میم و حرف ندا بدانکه از قوله دخول
اللام معلوم میشود که مختار نزدیک مصنف رح مذهب سیبویه است نه مذهب خلیل چه مشهور و مذهب سیبویه آنست

که جر میان منصرف و غیر منصرف فارق است زیرا که منصرف و غیر منصرف نمی باشد مگر اسم و بعضی گفته اند که جر مختص باسم از جهت
آنکه در مضاف علیه است این مختص باسم است پس جر نیز مختص باسم خواهد بود و صحت این وجه ظاهر است زیرا که رفع و نصب
مانند عامل و معمول اند و این هر دو مختص باسم اند پس میباید که رفع و نصب نیز مختص باسم باشد پس الا آنکه گفته اند که
بر دخول فی از سما اوالا انما باگر گفته شود لام که بر داخل میشود بر اسم زیرا که دخول عبارت است از در آمدن چیزی در
اول کلمه و جر در اول کلمه در نمی آید بلکه در آخر پس چگونه صحیح است که دخول جر از خواص اسم است و همین اعتراض بر تنوین است
جواب میگوییم مراد از دخول اتصال است از قبیل ذکر لزوم و اراده لازم زیرا که دخول را اتصال لازم است و این عام است
از آنکه در اول باشد چنانکه فی اللام یا در آخر چنانکه فی التنوین و ممکن است که قوله بالجر یا لرفع معطوف باشد بر دخول نه بر دخول پس
در این وقت احتیاج نیست بسوی حمل دخول بمعنی اتصال اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف جر را بر تنوین جواب میگوییم
که جر متبوع و تنوین تابع است زیرا که تنوین عبارت است از نون ساکن که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و متبوع بر تابع مقدم میباشد
قوله **والتنوین** معطوف است بر جر و میتواند بود که بر دخول معطوف باشد یعنی بعضی از خواص اسم لحوق تنوین است
یا از خواص اسم تنوین است بجمیع اقسام خود مگر تنوین ترنم اگر گفته شود تنوین چرا از خواص اسم باشد **جواب میگوییم**
تنوین انقطاع کلمه را از مابعد میخواهد و فعل اتصال خود بفاعل پس میان فعل و تنوین منافات است اگر گفته شود اسم
فاعل و اسم مفعول نیز اتصال خود بفاعل میخواهد حالانکه هر دو را تنوین لاحق میشود **جواب میگوییم** اقتضای
این هر دو فاعل در حکم عدم اقتضا است زیرا که اقتضا اینها فاعل را فرعی است **جواب دوم** تنوین مختص باسم است
از آن که تنوین یا برای تمکن است یا عوض است از مضاف الیه یا فارق است میان معرفه و نکره در اسمای افعال
یا در جمع مونث سالم داخل است برای مقابله نون جمع مذکر و هر واحد ازین متصور نیست مگر در اسم و تنوین که از
حرف علت عوض است چون جوار محمول است بر آن تنوین که عوض است از مضاف الیه بسبب مشارکت در عوضیت
یا برای اطراد باب سوال کرده اند که چرا حمل نکردند تنوین ترنم را بر آن تنوینات که مختص باسم اند برای اطراد باب
چنانچه حمل کرده اند آن تنوین را که عوض است از حرف علت بر آن تنوین که عوض است از مضاف الیه محمل تکمیل
در یک مقدمه عدم حمل در مقام آخر محکم نفس است چنانچه در آخر کتاب این مقدمه با وجه عدم اختصاص
تنوین ترنم باسم بتفصیل تمام گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعض
خواص لفظی آغاز کرد در بیان بعض خواص معنوی پس گفت **والاسناد الیه** مرفوع است از آنکه معطوف است
بر دخول نه بر جر یا اینکه معطوف است بر مدخول زیرا که برین تقدیر این معنی دارد که بعضی از خواص اسم دخول

انیست که بر اسم داخل شود تا معنی فعل را بسوی اسم مفضی بود اگر گفته شود جایز ست که حرف جر بر فعل داخل شود تا معنی فعل
را بسوی اسم مفضی بود جواب میگوئیم حرف الجر موضوع لافضاء معنی الفعل الی الاسم مدخول علی الاسم پس اگر بر فعل داخل
شود خلاف وضع لازم آید و هو باطل بالاتفاق اگر گفته شود مدعی اینست که مطلق جر مختص باسم باشد خواه اثر حرف جر
بود یا نبود و از وجه اختصاص جر باسم ثابت نمیشود که مطلق جر مختص باسم ست بلکه ثابت میشود اختصاص آن جر
که اثر حرف جر ست و حال آنکه آن جر که اثر حرف جر نیست نیز مختص باسم ست چنانچه در اضافت لفظی پس دلیل مثبت
مدعی نیست جواب میگوئیم لا نسلم که جر در اضافت لفظی اثر حرف جر نباشد بلکه اثر حرف جر ست چنانچه از کلام مصنف
در تعریف مضاف الیه در بحث مجرورات واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم جر در اضافت لفظی اگرچه
اثر حرف جر نیست لیکن برین تقدیر عدم اثبات دلیل مذکور مدعای مسطور را مسلم نیست زیرا که برین تقدیر نیز
از دلیل مذکور اختصاص مطلق جر باسم دانسته میشود از آنکه اضافت لفظی فرع اضافت معنوی ست اثر حرف جر ست
بالاتفاق و تسمیه مقتضی ست که مضاف الیه باضافت معنوی نباشد مگر اسم و اسمیت مضاف الیه باضافت
معنوی مقتضی ست که مضاف الیه باضافت لفظی نبود مگر اسم زیرا که مضاف الیه باضافت لفظی اگر عام بود
باین طریق که اسم بود و غیر اسم مرتبه فرع بر اصل لازم آید و هو غیر جائز و حاصل جواب اینست که اختصاص حرف
جر باسم مستلزم ست اختصاص جر را باسم و اختصاص آن جر که اثر حرف جر ست باسم مستلزم ست اختصاص
مطلق جر را باسم زیرا که آن جر که اثر حرف جر نیست یافته نشده مگر در مضاف الیه باضافت لفظی و در تقدیر تعلیت
مذکوره مقرر شده که مضاف الیه باضافت لفظی نخواهد بود مگر اسم پس ثابت شد که جر اثر حرف جر بود یا نبود یافته
نگردد در اسم و هو معنی الاختصاص و از نیجا واضح شد که اضافت لفظی که فرع اضافت معنوی ست باصل خود مخالف نشد
و اگر مخالف بودی پس بیان مخالفت مقصور ست بر دو وجه یکی آنکه خاص شود اضافت لفظی بقسمی که مقابل
اسم ست و آن قسم متصور نیست مگر فعل زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد که مضاف الیه
شود دوم اینست که عام شود باین طریق که در اسم و فعل نیز یافته شود و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت
افضل الشارحین قدس سره السامی بقوله و اما الاضافة اللفظية فهي فرع للمعنوية فينبغي ان لا يخالف الاصل
بان يختص بما يخالف ما يختص الاصل به اعني الفعل او يزيد عليه بان يعم الاسم و الفعل انتهى و بعضی گفته اند
که اختصاص آن جر باسم که اثر حرف جر نیست چنانچه در اضافت لفظی ازین جهت که آن جر یافته نمیشود مگر در حیز
فاعل ست یا مفعول و فعل و حرف فاعل و مفعول نمیشود و ممکن ست که وجه اختصاص آن جر باسم چنین گویند

فرموده لتشابه المضاف الیه بمعنی قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم وفی نحو آتیک یوم قدم زید بالجملة الفعلیة لا الفعل وحده
کما ان الاسمیة فی قولک آتیک زمن الحجاج امیر هی المضاف الیها واما من حیث المعنی فالمضاف الیه هو المصدر المضاف الیه
الزمان فی الجملتین انتهی ومخفی نماند که جمله اسمیه را تنها مضاف الیه میگویند و مبتدا را که دران جمله واقع ست مضاف الیه
نمی گویند بجهت آنکه ضابطه اینست که ان المعرب لا یکون له اعراب محلی فافهم و نیز اگر مبتدا را مضاف الیه گردانند مبتدا
مبتدا نماند هذا من اللطائف و بعضی گفته اند لا نسلم که مضاف الیه فعل میشود یا جمله بلکه اسم می باشد زیرا که قوله تعالی یوم
ینفع الصادقین صدقهم در این تاویل ست که یوم نفع الصادقین صدقهم پس اضافت بتقدیر حرف جر مطلق یعنی
مضاف بودن و مضاف الیه بودن از خواص اسم ست کما اشار الیه افضل الشارحین قدس سره السامی بقوله
وقد یقال هذا بتاویل المصدر اه ومخفی نماند که مراد از اضافت درینوقت نه مضاف الیه بودن ست و نه مضاف بودن
لیکن نسبت ست بین المضاف و المضاف الیه بمعنی اختصاص نسبت مذکوره مطلقا باسم اینست که هیچ شی از ظرف نیز
نمی باشد مگر اسم فافهم و باید دانست که این قول فرضی ست و غرض ازو فرض یا دفع منافات ست زیرا که اگر گویند
که فعل یا جمله مضاف الیه واقع میشود مخالفت بما سبق که اختصاص جر باسم ست لازم می آید زیرا که جر لازم مضاف الیه
و اختصاص لازم مستلزم ست باختصاص ملزوم و نیز لازم می آید مخالفت بقوله والمضاف الیه کل اسم الخ و در تعلیل الشارح
شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند والقائل ان یقول ان المختص بالاسم الجر لفظا او تقدیرا لا محلا و المراد من المضاف الیه
فی ما سیاتی المضاف الیه الذی هو من اقسام المعرب بدلیل ذکره فی المجرورات التی من اقسام المعرب انتهی او قال
الشیخ الرضی قیل والدلیل علی ان المضاف الیه هو المصدر تعریف المضاف به مع خلو الفعل من التعریف
فی آتیک یوم قدم زید الحار البارد انتهی اگر گفته شود چرا مضاف بودن از خواص اسم ست جواب میگوییم وجه
اختصاص اضافت بتقدیر حرف جر باسم اینست که لوازم اضافت چون تعریف و تخصیص و تخفیف مختص باسم اند و
ظاهر ست که اختصاص لازم بشی مستلزم ست اختصاص ملزوم را بآن شی والا لازم آید وجود ملزوم بدون لازم
و هو صریح البطلان و تخفیف عبارت ست از حذف تنوین و حذف آنچه قائم ست مقام تنوین اگر گفته شود چرا
مقدم کرد مصنف رح اسناد الیه را بر اضافت با وجودیکه هر دو از خواص منسوب اند جواب میگوییم مراد از اسناد الیه
مسند الیه بودن ست و از اضافت مضاف بودن و شک نیست که مسند الیه رکن کلام ست و مضاف باین
حیثیت که مضاف ست تتمه ست پس اسناد الیه بر اضافت شرافت دارد و حق تقدیم ست و در بعضی نسخ
اضافت بر اسناد الیه مقدم ست پس درینوقت وجه تقدیم اضافت بر اسناد الیه اینست که اختصاص اضافت

اسناد الیه است و این صحیح نیست زیراکه مبتدا در از دخول نوکرد اول یا لحوق در آخر ست و این هر دو در اسناد متحقق ست پس
قوله والاسناد الیه مبتدا است وقوله من خواصه خبر مقدم ست و مراد از اسناد الیه مسند الیه بودن ست اگر گفته شود که اسناد الیه بمعنی
چرا از خواص اسم باشد جواب میگوئیم که فعل را که بجای فعلیه مسند باشد مسند الیه پس اگر فعل را
مسند الیه گردانند خلاف وضع لازم آید و این باطل ست و حرف را صلاحیت مسند الیه ندارد زیرا که مستقل بمفهوم نیست
نیست و اینجا سوالی ست مشهور و تقریرش اینست لانسلم که اسناد الیه از خواص اسم ست الا تری ان کلمة من و ضرب
و جسق فی قولهم من حرف و ضرب فعل ماض و جسق مهمل مسند الیه است و جواب مشهوری این ست که کلمه من درین
قول اسم حرف ست و ضرب اسم فعل ماضی و جسق اسم جسق ولیکن این جواب دور از صواب ست زیرا که هیچکس
از علماء لغت باسمیت این هر سه قایل نیست و نیز التزام اسمیت این هر سه موجب قباحت ست زیرا که قول اسمیت
کلمه من مثلا در قول مذکور باسمیت جسق در مثل جسق مهمل اگر مقرون بدعوی وضع ست فلابد من اثبات وضع
لفظ من لمن و وضع جسق بجسق مثلا حتی یکون کل منهما اسما و اما بدون دعوے الوضع و اثبات فاصعب من
خرط القتاد و جواب تحقیقی اینست که اسناد در مثل من حرف و جسق مهمل و امثال آن بسوے لفظ ست نه بسوی
معنی لفظ و اسناد الی اللفظ از خواص اسم نیست در حرف و فعل بلکه در مهملات نیز جاری ست کما عرفت و اسناد
الی المعنی که معبر بود بلفظے که موضوع ست براے آن معنی از خواص اسم ست و تفصیل هذا المجمل ان الاخبار عن الحرف
والفعل اما عن لفظهما فهو جائز کالمثالین المذکورین و اما عن معناهما فلا یخلو اما ان یوم معناهما بلفظ وضع بازاء معناهما او
بغیر لفظ کذلک والامتناع فی الثانی الیهم کقولنا معنی الفعل مقرون بالزمان و معنی الحرف غیر مستقل بنفسه و فی الاول اما ان
یکون بلفظهما مع ضمیمة و هو لیس بممتنع کقولنا یعنی من غیر معنی فی و معنی ضرب غیر معنی کلمة فی او بمجرد لفظهما و هما غیر جائز لان
الاخبار عن المعنی بمجرد لفظه خاصة الاسم فافهم واحفظ فانه من الجواهر المکنونة والاسناد الیه و قوله والاضافة و عطف نیز
معطوف ست بر دخول نه بر دخول لام و وجه این مثل وجه قوله والاسناد الیه ست یعنی بعضی از خواص اسم اضافت ست
یعنی بودن اسم مضاف بتقدیر حرف جر نه مضاف بودن باظهار حرف جر از خواص اسم ست زیرا که فعل نیز مضاف
میشود باظهار حرف جر چون مررت بزید و مراد از قوله والاضافة مضاف بودن ست نه مضاف الیه زیرا که فعل نیز
مضاف الیه میشود چون قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم و بعضی گفته اند که مضاف الیه فعل نیست بلکه جمله است پس
پس بهر تقدیر مضاف الیه بودن از خواص اسم نیست و تحقیق درین اختلاف فاضل الجامی قدس سره
السامی فرموده اند لان الفعل او الجملة قد یقع مضافا الیه انتهی و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره

معرب ماخوذست از اعراب که بمعنی اظهارست کما یقال اعرب الرجل اذا بین واوضح و همزه درو برین تقدیر برای تعدیه است یا ماخوذست از اعراب که بمعنی ازالهٔ فسادست کما یقال عربت معدته اذا فسدت و عربت اذا افسدته همزه درو برین تقدیر برای سلب و ازالهٔ است چنانچه در شکی و اشکی پس اسم معرب بواسطهٔ آنکه صلاحیت اعراب دارد محل اظهار معانی ست که بر وی معتور اند یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت و محل ازالهٔ التباس یعنی معانی بیکدیگر مشتبه نگشته است بخلاف مبنی پس برین تقدیر صیغه معرب اسم مکان ست اگر گفته شود مبنی را مبنی چرا میگویند جواب میگوییم مبنی ماخوذست از بنا و بنا در لغت بمعنی عدم تغیر و استحکام ست و در مبنی نیز تغیر معدوم ست و استحکام موجود اگر گفته شود معرب را بر اعراب چرا مقدم کرد جواب میگوییم معرب محل ست و اعراب حال و شک نیست که محل بر حال مقدم می باشد و قوله

المركب الذي لم يشبه مبني الاصل خبر قوله المعرب ست یعنی اسم معرب اسمی ست که ترکیب داده شده است بعامل خود و مشابه نیست بمبنی اصل و اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی قوله مبنی الاصل را تفسیر کرده اند بقوله ای المبنی الذي هو الاصل في البناء اگر گفته شود چرا تفسیر نکردند قدس سره السامی قوله مبنی الاصل را بقوله ای الذي اصله البناء جواب میگوییم مبنی اصل برین معنی منحصر نمیشود در سه امر یعنی ماضی و امر بغیر لام و حرف زیرا که اصل در جمیع افعال بناست و اسم معرب مدد بعارض مشابهت او با سه مست جواب دوم تفسیر مذکور صرف عبارت از ظاهر است و مبنی در ست زیرا که متبادر از مبنی الاصل نیست که فی الحال بحسب اصل مبنی باشد و متبادر از قوله ای الذي اصله البناء نیست که اصل وی بناست برابرست که فی الحال مبنی بود یا نی اگر گفته شود لا نسلم که اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است بلکه اضافت لامیه است زیرا که اصل از بنا اخص مطلق ست نه اعم من وجه و اضافت اعم بسوی اخص اضافت لامیه است چون اضافت بیانیه بود میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم خصوص من وجه میباشد کما لا یخفی علی من له اضافت منسوبت الی هذا الفن جواب میگوییم اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است و توجیه او نیست که اصل مطلق ست مراد از و اصل در بنا نیست پس اصل شامل شد معرب و مبنی را زیرا که اسم نیز اصل در اعراب ست و در وقت بیان مبنی و اصل نسبت عموم خصوص من وجه است زیرا که در ماضی هر دو موجود ست و در مثل زید اصل موجودست و بنا معدوم و در مثل هؤلاء بنا موجودست و اصل معدوم لهذا کما السلام بر قوله المرکب موصول ست و قوله المرکب جنس ست زیرا که شامل ست با سم مرکب که مشابه است بمبنی اصل چون هؤلاء در جاءنی هؤلاء و مشابه نیست بمبنی اصل چون زید و عمرو در جاءنی زید و عمرو و قوله الذي لم يشبه آه فصل ست از آن خارج شدند آن اسماء مرکبه که بمبنی اصل

مستلزم ست اختصاص بعضی علامات لفظیه ومعنویه را چون جر وحرف جر وتعریف وتخصیص وتخفیف اگر گفته شود خواص
اسم بسیار اند پس وجه اختیار این خواص بر سایر خواص چیست جواب میگوییم این خواص خمسه مذکوره از خواص اسم
معظم اند زیرا که هر خاصه ازین خواص خمسه مذکوره که بمنزله جواهر خواص خمسه اسم اند متضمن ست اکثر خواص را چنانچه اختصاص
لام که متضمن ست ومستلزم بشان باختصاص انواع تعریف چون مضمرات ومبهمات ومنادی وغیره آن ومتضمن ست
به اختصاص انواع لام چون لام جنس واستغراق وعهد خارجی ومتضمن ست باختصاص میم که حرف تعریف ست
واختصاص جر متضمن ست باختصاص حرف جر واختصاص تنوین متضمن ست باختصاص انواع خود وباختصاص
معانی هر یک ازان انواع واختصاص مسند الیه متضمن ست باختصاص موصوف وذی الحال ونحو آن باسم
واختصاص اضافت متضمن ست باختصاص تعریف وتخصیص وتخفیف باسم هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان
تعریف وخواص اسم شروع کرد در بیان تقسیم اسم پس گفت **وهو** یعنی اسم بر دو قسم ست **معرب ومبنی**
اگر گفته شود چرا منحصر باشد اسم در معرب ومبنی جواب میگوییم اسم از دو حال خالی نیست که یا مرکب ست بعامل
خود یا مرکب نیست وآنکه مرکب نیست مبنی ست وآنکه مرکب ست نیز از دو حال خالی نیست که یا بمبنی اصل مشابهت
دارد یا ندارد آنکه مشابهت دارد نیز مبنی ست وآنکه مشابهت ندارد معرب ست پس اسم مبنی بر دو قسم ست یکی آنکه مرکب
بعامل خود نبوده دوم آنکه مرکب بعامل خود بود لیکن مشابهت بمبنی اصل باشد اگر گفته شود چرا مصنف رح دلیل حصر
ذکر نکرد چنانچه در تقسیم کلمه ذکر کرده است جواب میگوییم اینجا احتیاج بسوی تصریح دلیل حصر نیست زیرا که مصنف رح
بذکر دلیل حصر در تقسیم کلمه اشاره کرده است بسوی ضابطه دلیل حصر که هر جا که آن ضابطه را رعایت کنند دلیل حصر
حاصل میشود پس مصنف رح به بیان دلیل حصر در تقسیم کلمه از بیان دلیل حصر در جمیع تقاسیم مستغنی ست وضابطه حصر
اینست که تعریفات اقسام را جمع کنند وآن تعریفات را احوال مقسم گردانند بنفی واثبات هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان تقسیم اسم شروع کرد در بیان تعریف هر یک از قسمین پس گفت **فالمعرب** فا برای
تفسیر ست ولام عهد خارجی ست ونتوانند بود که برای جنس باشد زیرا که در مقام تعریف واقع ست اگر گفته شود چرا مقدم
کرد مصنف رح معرب را بر مبنی در بیان تقسیم وتعریف جواب میگوییم معرب از مبنی اشرف ست زیرا که غرض از کلام
اینست که مخاطب اعلم بفاعلیت ومفعولیت ومضاف الیه حاصل شود وحصول این غرض در معرب ست
زیرا که در وی دال بر فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول ومضاف الیه موجود ست بخلاف مبنی کما لا یخفی وظاهر ست که آنچه
در وی غرض حاصل میشود اعلی واشرف خواهد بود از غیر خود اگر گفته شود معرف را معرب چرا میگویند جواب میگوییم

وامر بغیر لام بند فریقین وغیر که مبنی الاست مناسبت الا که حرف استثناست جواب میگوئیم مراد از مناسبت مناسبة
موثره معتبره است ولهذا قد بین سید السامی مناسبت را بمناسبت موثره مقید کرده اند چنانچه فرموده انما لم یناسب
مناسب موثرة فی منع الاعراب انتهی واین اسما مناسب اند بمبنی الاصل را بمناسبت غیر معتبر وضعیفه زیرا که اسم فاعل
که بمعنی ماضی ست مناسبت بفعل ماضی از روی معنی لیکن از روی لفظ بفعل مضارع مناسبت ولفظ از معنی
قوی ست پس مناسبت معنوی ضعیف خواهد بود با آنکه اصل در اسم اعراب ست وغیر منصرف مناسب ست
بفعل مطلق در فرعیتین پس مناسبت او بفعل ماضی وامر مقتضی بناست ومناسبت او بفعل مضارع مقتضی اعراب است تحت
واصل در اسم اعراب ست پس مناسبت او بفعل ماضی وامر موثر نخواهد بود با وجود معارض قوی وغیر لازم الاضافة
است واضافت مانع بناست پس مناسبت غیر که بالا است موثر در بنا نخواهد بود ووجه مانعیت اضافت بنا را
ووجه عدم مانعیت آن در مثل حینئذ ویحث ظرف در شرح قوله والظروف المضافة الی الجملة واو تجوز بناها علی الفتح
گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست زیرا که صادق می آید بر مبنی الاصل زیرا که مبنی
الاصل مرکب میشود بعامل خود و مشابه نیست بمبنی الاصل لان الشی لا یشبه بنفسه جواب میگوئیم مبنی الاصل از قوله
المرکب خارج شده است زیرا که مراد از مرکب اسم ست و مبنی اصل اسم ست از آنکه مبنی الاصل فعل ماضی و امر بغیر
لام و حرف ست جواب دوم خروج مبنی الاصل از تعریف معرب بمقتضای دلالت ست زیرا که غیر مبنی الاصل
چون بمشابهت مبنی الاصل مبنی شد پس مبنی الاصل بطریق اولی مبنی خواهد بود و دلالة النص هی فهم غیر المنطوق
من المنطوق بطریق الاولویة چنانچه فهمیده میشود منع ضرب و شتم بطریق اولویت از قوله تعالی ولا تقل لهما اف
جواب سوم تا ئم که تعریف معرب صادق می آید بر مبنی الاصل زیرا که مبنی الاصل مشابه است بمبنی الاصل دیگر
در آنکه هر دو مبنی الاصل اند پس بر مبنی الاصل قوله لم یشبه مبنی الاصل صادق نمی آید و باید دانست که در معرب
اصطلاحی اختلاف ست نزدیک صاحب کشاف که جار الله زمخشری ست اسمای غیر مرکبه که مشابهت بمبنی الاصل
ندارند معرب اند چون زید و عمرو و بکر و نزدیک مصنف معرب آنست که بعامل خود مرکب اند و مشابه بمبنی الاصل
نباشد پس اسمای مذکوره نزدیک مصنف مبنی اند و معرب لغوی که اسم مفعول ست از اعربت زیدا یعنی اعرب
دادم لفظ زید را اختلاف نیست زیرا که این معرب بدون جریان اعراب بر آخر کلمه متصور نیست پس اختلاف نیست
مگر در معرب اصطلاحی و منشا اختلاف آنست که صاحب کشاف صلاحیت اسم استحقاق اعراب را بعد ترکیب
اعتبار کرده است یعنی اگر اسم صلاحیت آن دارد که چون او را بعامل مرکب کنند اعراب را قبول کند پس آن اسم

مشابه اند و شمار چهار و در تفسیر قوله المرکب اختلاف کرده اند نزدیک بعضی مراد از قوله المرکب آن اسم ست که بغیر خود مرکب باشد
بترکیب اسنادی و این قول ضعیف ست زیرا که برین تقدیر مضاف و مضاف الیه از معرب خارج میشود چون غلام زید
زیرا که مرکب بترکیب اسنادی نیست و حال آنکه معرب ست کما قال الرضی قدس سره و نزدیک بعضی مراد از قوله المرکب
آن اسم ست که بعامل خود مرکب باشد و برین تقدیر غلام در غلام زید مبنی ست و زید معرب ست زیرا که بعامل خود مرکب
ست که مضاف باشد بخلاف غلام که مرکب نیست بعامل خود اگر گفته شود برین تقدیر مبتدا و خبر از معرب خارج می شوند
زیرا که هر واحد مرکب نیست بعامل خود بواسطه آنکه عامل انها معنویست پس ترکیب مبتدا و خبر بعامل معنوی ممکن نیست
زیرا که آنچه معنوی ست ملفوظ نمیشود و ترکیب تقاضا میکند که هر دو ملفوظ باشند جواب میگوییم هرگاه تاثیر عامل معنوی
در مبتدا و خبر مثل تاثیر عامل لفظی ست پس گویا که عامل معنوی ملفوظ است پس مبتدا و خبر مرکب اند بعامل خود حکما جواب
دوم مراد از ترکیب ترکیب لغویست نه اصطلاحی و این شامل ست بملفوظ و غیر ملفوظ پس قول مذکور بمعنی وارد که
اسم معرب اسمی ست که مرکب باشد بغیر خود باین طریق که متحقق شود با او عامل او و ظاهر ست که مبتدا مرکب ست بغیر خود
بطریق مذکور زیرا که با مبتدا عامل او متحقق ست و کذا الحال فی الخبر و فرق میان جواب اول و جواب ثانی آنست
که جواب اول مبنی ست بر ابقای معنی اصطلاحی مرکب بخلاف جواب ثانی کما لا یخفی علی من هو باق علی الزکاوة وهو بال
عن العبادت اگر گفته شود تعریف معرب مانع نیست زیرا که صادق می آید بر نزال و تراک و روید زیرا که هر واحد ازین
مذکورات مرکب میشود و مبنی اصل مشابه نیست و حال آنکه مبنی ست و المشابهة اشتراک الشیئین او الاشیاء فی
اخص الاوصاف مثل زید کالاسد که زید و اسد شریک اند در شجاعت که اخص اوصاف ست و نزال و تراک بمبنی اصل
مشابهت نیست بلکه مناسب ست زیرا که واقع ست موقع مبنی اصل جواب میگوییم مراد از قوله لم یشبه لم یناسب
بدلالت تعریف مبنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و مناسبت شامل ست بمشابهت و بوقوع اسم موقع مبنی اصل
و باسمی که مضاف بسوی مبنی اصل ست و بدیگر وجوه مناسبت مذکوره چنانچه در تعریف مبنی مفصل مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و لهذا حضرت قدس سره السامی قوله لم یشبه را بقوله لم یناسب تفسیر کرده اند
اگر گفته شود ذکر ملزوم و اراده لازم مجاز ست و استعمال مجاز در تعریف ممنوع ست جواب میگوییم استعمال
مجاز آن وقت ممنوع ست که نزد قرینه نبود و اینجا تعریف مبنی قرینه بر مراد ست فافهم
و اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست از آن که اسماء معرب مناسبت دارند بمبنی
اصل چون اسم فاعل که بمعنی ماضی ست مناسبت بفعل ماضی و غیر منصرف که مناسب ست بفعل ماضی

نبت و بدنید گی ست یعنی بکاف عربی کاو دو مثال الثانی قوله التجری ست فسقی للغضا والسالکیه وانسم شیلود
بین جوانح وضلوعی مادکه بسبب غضا و ضمیر بیج اند و مراد از ضمیر مجرور که در قوله السالکیه واقع ست آن مکان ست که
در درخت غضا ست و مراد از ضمیر منصوب که در شبوه واقع ست آتش ست که در درخت غضا پیدا میشود و قوله فسقی جمله
دعائیه است یعنی سیراب سازد الله تعالی درخت غاخت و ساکنان آن مکان را که درخت غاخت در آنجا میروید
ابیستی که ساکنان آن مکان تشبیه داده اند آتش او را با آتشی که درمیان جوانح وضلوع من ست و غضا درختی ست
که چوب او را چون با یکدیگر میسایند آتش پیدا گردد و آن درخت را غاخت گویند الجوانح عظام الظهر والضلوع عظام الجنب و مراد از
حکم فیه ثبت اثر الشیء الذی یترتب علیه و اضافت حکم بسوی ضمیر اضافت بمعنی لام ست پس فائده میدهد که این حکم از جمله آن احکام
معرب ست که بمعرب مختص اند چنانچه حضرت خطیب کریانی قدس سره ونور مرقده فرموده اند اضافت الحکم
الی الضمیر لیفید ان هذا الحکم من جملة احکام المعرب له اختصاص به کما ان غلامه یفید ان له غلاما من جملة غلمانه اختصاصا به
بخلاف ما هو مع اللام بدون الاضافة فانه لا یدل علی ذلک الاختصاص هذا هو الفرق بین غلام زید و غلام لزید فالمعنی
التقدیر حکم من احکام المعرب انتهی ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای من جملة احکام المعرب انتهی اگر
گفته شود حکم الشیء اثره الثابت المترتب علیه و اختلاف آخر معرب اثر عامل ست نه اثر معرب پس چگونه اختلاف آخر
حکم معرب باشد جواب میگوییم اضافت حکم بسوی ضمیر آخر معرب بمعنی فی ست چون ضرب الیوم یعنی حکم فیه
شان ثابت ست که اختلاف حکمی ست که در معرب یا بمعنی لام ست بتمام و اضافت برای ادنی ملابسة ست و سبب
وقوع الاختلاف فی المعرب یعنی حکم له اختصاص بالمعرب ملابسة الوقوع وقوله **ان یختلف آخره**
خبر قوله حکمه ست یعنی حکم معرب این ست که مختلف شود آخر او یعنی مختلف شود حرفیکه آخر او ست و اختلاف
آخر بدو طریق ست یکی اختلاف از روی ذات باین طریق که حرف بحرف دیگر بدل شود و این نیز بر دو قسم ست
یکی آنکه از روی حقیقت باشد برابر ست که آن حرف ملفوظ بود چون جاءنی ابوک و رأیت اباک و مررت بابیک
یا مقدر باشد چون جاءنی ابو الحسن رأیت ابا الحسن و مررت بابی الحسن دوم آنکه حکما بود برابر ست که آن حرف
ملفوظ باشد مثل رأیت مسلمین و مررت بمسلمین یا مقدر بود چون رأیت مسلمی البلد و مررت بمسلمی البلد پس هر آنکه
آخر معرب در دو مثال اول مختلف شده است لفظا حکما لا لفظا ظاهر ست و حکما از آنکه یا در حالت جر بجای آن
یا ست که در حالت نصب ست زیرا که یا در حالت جر نائب کسره و قائم مقام او ست و در حالت نصب نائب نصب
و قائم مقام نصب و آخر معرب در دو مثال اخیر مختلف شده است تقدیرا حکما لا لفظا از آنکه در حالت نصب جر یا ست

معرب ست والا مبني واز کلام امام شیخ عبد القاهر همین معلوم میشود و نزدیک مصنف رح با صلاحیت مذکوره حصول استحقاق بالفعل معتبر ست ولهذا در تعریف معرب ترکیب قید ذکر کرده است و نیز باید دانست که معرب بودن اسم نزدیک محققین موقوف بر اعراب لفظی نیست زیرا که اکثر اسما بالاتفاق معرب اند وحالانکه اعراب دران اسما تقدیری ست چون جاءنی قاض و غلامی ولهذا یقال لم تعرب الکلمة وهی معربة اگر گفته شود تعریف معرب نزدیک جمهور انیست که المعرب ما اختلف آخره باختلاف العوامل و مصنف رح چرا ازین تعریف عدول کرد جواب میگوییم وجه عدول انیست که اگر معرب را بتعریف جمهور تعریف کنند تقدم الشی علی نفسه لازم می آید زیرا که غرض از تدوین علم نحو انیست که شخصی که لغت عرب را تتبع نکرده است واحکام آن نمی شناسد بداند احوال اواخر کلم را در ترکیب و آنکس که باحوال اواخر کلم واقف ست از خواندن علم نحو مستغنی ست واو را در دانستن اصطلاح نحات فائده معتدا بها ست وهرگاه که مقصود از مجموع علم نحو انیست که مذکور شد پس مقصود از معرفت معرب که جزو علم نحو ست همان خواهد بود پس غرض از معرفت معرب انیست که بداند شخص مذکور که معرب از جمله آن اشیاست که آخر انها مختلف میشود تا آخر معرب را مختلف گرداند و مطابق شود کلام او بکلام عرب پس ازین تقریر معلوم شد که معرفت معرب مقدم ست بر معرفت آنکه معرب از جمله اشیاء مذکوره است زیرا که معرفت شی بر معرفت غایت و غرض آن شی مقدم میباشد پس اگر معرفت معرب که مقدم ست حاصل شود بمعرفت این اختلاف و تعریف کرده شود معرب را بهمان اختلاف واجب ست که اول تعریف کرده شود باین طریق که معرب از جمله آن اشیاست که آخر انها مختلف میشود تا بداند آن شخص که از معرب جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود پس لازم می آید تقدم شی علی نفسه و این باطل ست پس واجب لازم انیست که تعریف کرده شود معرب را بتعریفی که لازم نیاید درو محذور مذکور و گردانیده شود تعریف معرب را که نزدیک جمهور ست از جمله احکام معرب ولهذا عدول کرد مصنف رح از تعریفی که میان جمهور مشهور ست و تعریف جمهور را از جمله احکام معرب گردانید چنانچه گفت وحکمه وازینجا واضح میشود وجه آنکه مصنف رح وحکمه گفت وحکمها نگفت وضمیر مجرور راجع ست بسوی اسم معرب بلکه اولی انیست که راجع باشد بسوی معرب مطلق بطریق استخدام چنانچه محمد یعقوب شارح علیه الرحمه فرموده اند وحکمه ای حکم المعرب مطلقا بالاستخدام والا یرد المضارع انتهی واستخدام بر دو قسم ست یکی آنکه اراده کنند معنی واحد از لفظی که موضوع ست برای دو معنی واراده کنند معنی دیگر از ضمیری که بسوی آن لفظ راجع ست و دوم آنکه اراده کنند یک معنی بیکی از دو ضمیر که راجع اند بسوی لفظیکه موضوع ست برای دو معنی و معنی دیگر را از ضمیر دیگر اراده کنند مثال الاول ع اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا * که مراد از سما غیث ست و مراد از ضمیر رعیناه که بسوی سما راجع ست

اتفس عامل سابق بود الحال متحرک شده است وحال آنکه عامل مختلف نیست جواب میگوئیم زید قبل عامل مبنی نیست اختلاف
آخر معرب شک نیست که اختلاف عامل سبب اختلاف آخر معرب است اگر گفته شود چرا تقیید کرده مصنف به اختلاف آخر با اختلاف عوامل جواب میگوئیم
از قول العوامل احتراز از اختلاف آخر نحو یا غلامی زیرا که این اختلاف از احکام معرب نیست بلکه حکم معرب در روا اختلاف تقدیری
چنانچه مذکور شده و بعضی شارحین گفته اند که از قول مذکور احتراز است از اختلاف آخر کلمه من که در من الرجل و من ابنک
و من زید واقع است زیرا که این اختلاف از حکم معرب نیست سوال کرده اند که مراد اینجا بیان حکم اسم معرب است
پس حاجت نیست بسوی اخراج اختلاف آخر من که حرف است زیرا که حرف خارج شده است از اضافت
کلمه بسوی ضمیر معرب است و بعضی جواب داده اند که مراد آن شارحین من استفهامیه است نه من که حرف است
و مخفی نماند که سوال مذکور در غایت قوت است و جواب در غایت ضعف زیرا که من استفهامیه مبنی است و غرض اینجا
بیان حکم معرب است نه حکم مبنی پس صواب همین است که از قول مذکور احتراز از مثل یا غلامی باشد اگر گفته شود که از
جمع عامل است و اقل جمع سه است پس لازم می آید که معرب متحقق نشود مگر با اختلاف سه عامل و حال آنکه چنین نیست
جواب میگوئیم الف لام در قوله العوامل برای جنس است پس معنی جمعیت باطل است اگر گفته شود الف لام برای
عهد یا استغراق چرا نبود جواب میگوئیم ضابطه است که چون الف لام داخل شود بر جمعی که آنجا معهود نباشد
برای جنس بود و اگر گفته شود اختلاف متحقق نشود در آخر معرب و نه در عوامل وقتیکه ابتدا کرده شود به بعضی اسما که مشابهت
اصل ندارند بعامل مرکب کند چنانچه در جاءنی زید که نه اختلاف در آخر معرب است و نه در عوامل بلکه در حدوث
اعراب بدخول عامل است پس حکم معرب بر زید مذکور صادق نمی آید حال آنکه معرب است جواب میگوئیم حدوث اعراب
بدخول عامل حکمی است از احکام معرب و اختلاف آخر حکم دیگر است از آن احکام و اگر حکمی یافته شود بدون حکم دیگر
فسادی در اسم معرب نیست از آنکه حکم شی خاصه شی میباشد و سابق مذکور شد که خاصه بر دو قسم است شامله و غیر شامله اگر
گفته شود چرا حدوث اعراب حکم آخر است از احکام معرب جواب میگوئیم زید در جاءنی زید بالاتفاق اسم
معرب است و حال آنکه در وی حدوث اعراب است نه اختلاف آخر بدخول عوامل پس باتفاق و اجماع نحات دلیل است
بر آنکه حدوث اعراب نیز حکمی است از احکام اسم معرب اگرچه مصنف رح به بیان او متعرض نشده و آن حکم که
مصنف رح بیان نموده از خواص احکام شامله اسم معرب نیست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله لانه
الامر ان هذا الحکم لا یکون من خواصه الشاملة انتهی و بعضی گفته اند لازم که این حکم از خواص شامله نیست بلکه از خواص
شامله است زیرا که مراد از قوله و حکمه ان یختلف آخره الخ این است که حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل المختلفة

وتقدیراً از آنکه یا محذوف ست بسبب التقاء ساکنین پس مراد از تبدل حقیقی آنست که دال متبدل شود ملفوظا باشد یا مقدر و مراد از تبدل حکمی آنست که دلالت مقصوده متبدل شود با وجود ذات دال ملفوظا باشد یا مقدر و ظاهر است که دوم آنست که اختلاف از روی صفت باشد یعنی متبدل شود حرکت بحرکت آخر و این نیز دو قسم ست یکی آنکه بدل شود حرکت بحرکت آخر حقیقةً برابر ست که حرکت ملفوظ باشد چون جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ یا مقدر بود چون هذا عصاً و رأیت عصاً و مررت بعصاً و دوم آنکه متبدل شود حرکت بحرکت آخر حکماً ملفوظ باشد چون رأیت احمدَ و مررت باحمدَ که آخر مختلف شده است لفظاً حکماً اما لفظاً ظاهر ست و حکماً از آنکه فتحه در حالت جر غیر آن فتح ست که در حالت نصب ست زیرا که در حالت جر نائب مقام کسره ست یا مقدر باشد چون رأیت حبلی و مررت بحبلی که آخر او مختلف است تقدیراً حکماً اما تقدیراً از آنکه ملفوظ نیست و حکماً از آنکه غیر منصرف ست و قوله **باختلاف العوامل** متعلق ست بقوله یختلف یعنی حکم معرب آنست که آخر او مختلف شود بسبب اختلاف عوامل و قوله **لفظاً** منصوب ست از آنکه تمیز ست از نسبت قوله یختلف که بسوی قوله آخره است و تقدیر کلام آنست که یختلف لفظ آخره و قوله **او تقدیراً** عطف ست بر قوله لفظاً یعنی او یختلف تقدیر آخره پس مسند کردند قوله یختلف را بسوی قوله آخره و قوله لفظاً او تقدیراً را منصوب ساختند بنابر تمیز از آن نسبت و میتواند بود که قوله لفظاً او تقدیراً منصوب باشد از آنکه مضاف الیه مفعول مطلق محذوف ست و قائم ست مقام مضاف یعنی یختلف آخره اختلاف لفظ او تقدیر و جائز نیست که منصوب بود بجهت آنکه خبر کان محذوف بود یعنی سواء کان العوامل ملفوظة او مقدرة چنانچه مذهب بعضی شارحین ست زیرا که برین تقدیر قوله لفظاً او تقدیراً تفصیل عوامل خواهد بود و انحصار عامل در ملفوظ و مقدر معلوم خواهد شد و این باطل ست زیرا که عامل معنوی هم میباشد و باء جاره در قوله باختلاف العوامل برای سببیت ست و در بعضی نسخ لاختلاف العوامل واقع ست پس لام درین هنگام برای وقت ست اگر گفته شود لا نسلم که اختلاف عوامل بسبب اختلاف آخر معرب ست زیرا که در زید که در ان زیداً مضروب و انی ضربت زیداً و انی ضارب زیداً واقع ست عوامل مختلف اند بحرفیت و فعلیت و اسمیت و حالانکه آخر مختلف نشده است **جواب** میگویم مراد از اختلاف عوامل اختلاف عوامل در عمل ست باین طریق که عمل یکی بعمل دیگری مخالف باشد و شک نیست که این اختلاف سبب اختلاف آخر ست نه مراد از اختلاف عوامل اختلاف آنها باسمیت و فعلیت و حرفیت ست **جواب دوم** لا نسلم که آخر معرب درین امثله مختلف نیست بلکه مختلف ست زیرا که نصب زیداً در ان زیداً مضروب غیر آن نصب ست که در انی ضربت زیداً است کما لا یخفی اگر گفته شود لا نسلم که اختلاف عوامل بسبب اختلاف آخر معرب ست زیرا که در جاءنی زید آخر معرب مختلف ست از آنکه

پس میان حرکت و این حروف ثلث مقابله کامله متحقق است بخلاف با جاره که در مررت بزید واقع است زیرا که اختلاف
آخر معرب بوجود با جاره ظاهر نمی شود پس تمام عامل و مقتضی است قوله قدس سره السامی حرکت او حرف از حد اعراب خارج
شدند و مخفی نماند که اگر از حرف که در قوله قدس سره السامی حرکت او حرف واقع است حرف مبانی مراد دارند نه معانی
کما یقتضیه المقابلة اعتراض به با جاره و سائر حروف عامله نمی آید زیرا که حروف عامله حروف معانی اند نه حروف مبانی
ولا یخفی لطف هذا الجواب الا ان یا قلت ملخصه نیز مستور و محجوب نماند که اگر از با موصوله حرکت یا حرف اراده کنند و حرکت
را بر عموم بگذارند یا از موصول حرکت یا حرف اراده نکنند و بر عموم بگذارند نیز اعتراض بعامل و مقتضی نمی آید زیرا که
متبادر از سببیت که از قوله بفهوم میشود سببیت قریب است و عامل و مقتضی و اسناد اسباب بعیده اند بواسطه آنکه
عامل سبب قریب است برای حصول اسناد و اسناد قریب است برای حصول معنی که مقتضی اعراب است و معنی سبب
قریب است برای حصول اعراب و اعراب سبب قریب است برای حصول اختلاف آخر پس عامل بوسائط
سبب اختلاف آخر است و اسناد به دو واسطه و مقتضی بیک واسطه و اعراب بغیر واسطه فحصل المرام واندفع الاوهام
بفضل الله ذی الانعام علی رسوله الصلوة والسلام اگر گفته شود اعراب حرکت است یا حرف و هر یکی از حرکت
و حرف نسبت اعراب اخص است ظاهر است که معرفت اخص موقوف است بر معرفت اعم زیرا که اعم جزء ماهیت
اخص است و معرفت کل بدون معرفت جزء متحقق نیست و وقتیکه حرکت و حرف در تعریف اعراب ماخوذ باشند
معرفت اعراب بر معرفت حرکت و حرف موقوف خواهد بود و معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب
پس دور لازم می آید و دور باطل است و هر چه باطل را مستلزم بود باطل است پس تعریف اعراب بحرکت و حرف
که مستلزم دور است باطل خواهد بود جواب میگوئیم حرکت گاهی اعرابی میشود و گاهی بنائی و حرف نیز گاهی
اعراب میباشد و گاهی غیر اعراب پس حرکت و حرف که مراد از موصول است شامل است باعراب و غیر اعراب
نه اخص از اعراب تا دور لازم آید و ظاهر است که حرف و حرکت اگر از اعراب اخص می بود موصول تخلیص نمیشد
و قوله اختلف آخره به فصل نمی بود و اگر مسلم است داریم که حرکت و حرف اخص از اعراب است و لیکن مسلم
نداریم که معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب و معرفت اخص بر معرفت اعم آن وقت موقوف میباشد
که اعم جزء اخص بود و اعراب جزء ماهیت حرکت و حرف نیست کما لا یخفی اگر گفته شود آخر در مسلمان و مسلمون در آخر
واقع شده زیرا که آخر نون است پس تعریف اعراب جامع نیست جواب میگوئیم نون بمنزله تنوین است که در مفرد بود
پس تعریف اعراب اگر گفته شود اعراب در آخر کلمه جاری شمرده جواب میگوئیم اسم را لا الت میکند بمعنی معرب

فی العمل علی التقدیر دخولها علیه یعنی مراد قابلیت و صلاحیت اختلاف آخرست باختلاف عوامل و ظاهرست که اینمعنی از خواص شامله ست و حضرت قدس سره السامی باین متعرض نشده بجهت آنکه متبادر فعلیت اختلاف ست صلاحیت اختلاف و برین تقدیر از خواص شامله نیست و بعضی اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی من خواصه الشامله خلاف واقع ست زیراکه اختلاف آخر بسبب اختلاف عوامل مختص باسم نیست در فعل مضارع نیز یافته میشود جواب گفته اند که اطلاق خاصه بر اختلاف آخر بسبب عوامل بقیاس مبنی ست فلا محذور کما لا یخفی اگر گفته شود قوله باختلاف العوامل صحیح نیست زیراکه فاعل بر فواعل جمع کرده نمیشود جواب میگوییم عامل درینجا صفت نیست بلکه اسم ست فاعل صفت بر فواعل جمع کرده نمیشود بخلاف اسم که بر فواعل جمع کرده میشود چون تابع بر توابع و کاهل بر کواهل هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف معرب شروع کرد در بیان اعراب پس گفت **الاعراب ما اختلف آخره به** یعنی اعراب چیزیست که مختلف میشود آخر معرب از ین حیثیت که معرب معرب ست بسبب آن چیز و از قید حیثیت خارج شد حرکت میم غلامی زیراکه اختلاف آخر او بکسره از ین حیثیت که غلامی معرب ست نیست بلکه از ین حیثیت ست که آخر غلامی ماقبل یاء متکلم ست پس این کسره اعراب نخواهد شد اگر گفته شود تعریف اعراب مانع نیست زیراکه صادق می آید بر عامل و مقتضی زیراکه هر یکی از عامل و مقتضی چیزیست که بسبب او آخر معرب مختلف میشود جواب میگوییم مراد از ما موصوله حرف یا حرکت ست که بسبب او آخر معرب مختلف میشود چون جاءنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید و جاءنی اخوک و رأیت اخاک و مررت باخیک پس عامل و مقتضی مذکور وارد نمیشود چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و حین یراد بما الموصولة الحرکة او الحرف لا یرد العامل و المقتضی اگر گفته شود خروج مقتضی از حد اعراب از ین توجیه مسلم ست زیراکه مقتضی حرف و حرکت نیست ولیکن خروج عامل از توجیه مذکور مسلم نیست زیراکه بر باء جاره که در مررت بزید واقع ست تعریف مذکور صادق می آید از انکه حرف ست که بسبب او آخر زید مختلف شده است پس لازم می آید که باء جاره و سایر حروف عامل اعراب باشند ولیس الامر کذلک پس چگونه صحیح ست قوله قدس سره السامی حین یراد بما الموصولة الحرکة او الحرف لا یرد العامل و المقتضی جواب میگوییم کلمه او در قوله قدس سره السامی حرکت او حرف تقاضا میکند تقابل معطوف را معطوف علیه و معطوف اینجا حرف ست و معطوف علیه حرکت و کمال تقابل انست که سببیت برای اختلاف آخر معرب بهر نوعی که در حرکت یافته میشود می باید که بهمان طور در حرف نیز یافته شود و این مقابله متصور نیست مگر در واو و الف و یا که در مثل جاءنی ابوک و رأیت اباک و مررت بابیک واقع ست زیراکه اختلاف آخر معرب چنانچه بوجود حرکت ظاهر میشود همچنین بمجرد وجود این حروف ظاهر می شود

اعراب باشد لازم آید عدم تحقیق تحقق اعراب اسمی که ابتدا مرکب شده است زیرا که اختلاف عبارت ست از تحول از
حرکت یا حرف بسوی غیر ولا یخفی لطف هذا الجواب جواب سوم اعراب آنست که معانی را واضح کنند و فساد والتباس
زائل گرداند و حرکات و حروف بالذات موضح معانی اند و مزیل فساد والتباس پس اعراب در حقیقت حرکات و
حروف اند نه اختلاف قال الشیخ الرضی التزم فی اصطلاحهم ان الاعراب هو الاختلاف الا تری ان البناء ضده وهو عدم
الاختلاف اتفاقا ولا یطلق البناء علی الحرکات انتهی و تفصیل تمام و تحقیق مرام زیاده ازین درین مختصر گنجایش
ندارد قوله المعتورة بصیغه اسم فاعل صفت معانی ست و قوله علیه متعلق ست بقوله المعتورة یعنی تا دلالت کند
اختلاف یا ما به الاختلاف بر معانی که معتور اند بر اسم معرب اگر گفته شود معتوره که اسم فاعل ست از اعتوار بالذات متعدی
ست پس حاجت نیست بسبب تعدیه او بکلمه علی و نیز صله او بلام تقویت در کلام آمده یعنی جواب میگوییم تعلق لفظ
علیه بقوله المعتورة مبنی ست بر تضمین معنی ورود و استیلا در قوله المعتورة و ورود و استیلا لازمی ست و تضمین عبارت ست
از گرفتن معنی فعل یا شبه فعل در فعل یا شبه فعل دیگر و اعمال متضمن فیه عمل متضمن پس گاهی متضمن اصل می باشد
و متضمن فیه حال و گاهی متضمن فیه اصل و متضمن حال پس تقدیر کلام اینست که لیدل علی المعانی المعتورة حال کونها
واردة علی المعرب و لیدل المعانی الواردة علی المعرب حال کونها معتورة اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه معتورت
متعدی ست چرا لازمی نباشد جواب میگوییم معتوره متعدی ست بدلیل قولهم اعتوروا الشیء و تعاوروه و این وقتی
گویند که یک جماعت واحد بعد واحد بر سبیل نوبت بنوبت و بدلیه چیزی بگیرند نه بر سبیل اجتماع و این قرینه است بر اینکه
معتوره متعدی بالذات ست زیرا که اگر متعدی نبودی مفعول اعتوروا بدون حرف جر نیامدی و باید دانست که از
لیدل آه معلوم شد که غرض از وضع اعراب باین حیثیت که بسبب او آخر اسم معرب مختلف شود اینست که تا
دلالت کند آن اختلاف یا ما به الاختلاف بر معانی معتوره اگر گفته شود بغرض دلالت مذکوره چرا وضع کردند اعراب را
بحیثیت مسطوره و چرا وضع نکردند باین طریق که بسبب او آخر مختلف نشود بلکه بر یک حال ماند جواب میگوییم چون
معانی که مقتضی اعراب اند معرب را است اول و متعاقب بودند و مجتمع نمیشوند بجهت آنکه دران معانی تضاد ست
پس واجب است که علامات آن معانی نیز متعاقب و متناوب باشند تا دلالت کنند بران معانی پس وضع اعراب
در اصل برای دلالت بر معانی ست و وضع اعراب بحیثیت مذکوره بغرض دلالت بران معانی ازین جهت ست
که در معانی که مدلول اعراب اند اختلاف ست زیرا که اختلاف مدلول اختلاف دال را واجب میکند بدانکه
عامل جمع عامل ست و آن بر چهار قسم ست علت غائی و علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و العلة الغائیة

بر صفت که آن فاعلیت و مفعولیت و اضافت باشد و ظاهر ست که صفت از موصوف موخر می باشد پس آنچه دلالت بر صفت میکرد موخر داشتند از آنچه که دلالت بر موصوف میکند اگر گفته شود اعراب را چرا اعراب میگویند جواب میگوئیم اعراب ماخوذ ست از قولهم اعربه و این وقتی گویند که واضح کند شی شی آخر را و اعراب نیز واضح میکند آن معانی را که مقتضی اعراب اند یا ماخوذ ست از قولهم عربت معدته و این وقتی گویند که معده کسی فاسد شود پس عرب که مصدر ست بر وزن ضرب بمعنی فساد ست و چون در باب افعال بردند اعراب شد و همزه در و برای سلب ست پس اعراب بمعنی سلب فساد ست و اعراب نیز زائل میکند فساد التباس بعضی معانی را که به بعضی ست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف اعراب شروع کرد در بیان فائده اختلاف وضع اعراب پس گفت

لیدل علی المعانی و ازین تمهید واضح شد که این قول علت غائیت اختلاف یا مابه الاختلاف ست که آن حرکت و حرف باشد پس ضمیر یدل یا راجع ست بسوی اختلاف یا مابه الاختلاف و قوله لیدل متعلق ست بقوله اختلف آخره پس از متعلقات حد اعراب ست و شیخ رضی و قاضی شهاب الدین قدس سرهما فرموده اند که قوله لیدل آه برای اخراج حرکت نحو غلامی ست و قوله لیدل برین تقدیر در حد اعراب داخل ست و برین معنی مرضی مصنف رح نیست زیراکه مصنف رح در شرح خود فرموده است که لیس هذا من تمام الحد و اراده بیان کرده است که سابق مذکور شد یعنی قوله لیدل بیان فائده اختلاف وضع اعراب ست و حرکت نحو غلامی خارج شده است از حیثیتی که در تعریف ماخوذ و مذکور ست و بعضی شارحین فرموده اند که مراد مصنف رح از قوله لیس هذا من تمام الحد اینست که قوله لیدل آه از حد اعراب خارج ست و لام جاره متعلق ست به وضع الاعراب که از فحوای کلام مفهوم میشود و این توجیه بعید از فهم ست در غایت بعد زیراکه نظر مصنف رح بسوی وضع اعراب نیست نه قصدا و نه تبعا سوال کرده اند صحیح نیست ارجاع ضمیر یدل بسوی اختلاف زیراکه برین تقدیر لازم می آید که اختلاف اعراب باشد نه مابه الاختلاف چنانچه مذهب صاحب مصباح و دیگر متاخرین ست جواب گفته اند که نسبت دلالت بسوی اختلاف برای ادنی ملابسه است و نزدیک مصنف رح اعراب مابه الاختلاف ست نه اختلاف و لهذا الاعراب ما اختلف آخره گفت نه الاعراب ان یختلف آخره باختلاف العوامل کما قال صاحب المصباح اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف رح این تعریف را بر تعریف متاخرین جواب میگوئیم که اختلاف امر انتزاعی ست در خارج موجود نیست و مابه الاختلاف در خارج موجود ست و اولی بعلامت موجود خارجی ست کما قال المصنف رح فی شرحه انما اخترت هذا التعریف علی تعریف بعض المتاخرین لان الاختلاف لیس موجودا فی الخارج و مابه الاختلاف موجود فیه و الموجود فی الخارج اولی ان یجعل علامة انتهی جواب دوم اگر اختلاف

بیان فائده اختلاف وضع اعراب

نصب و جر نیز قوی ست زیرا که رفع علامت فاعل ست که رکن کلام ست ازینجهت رفع را رفع میگویند اگر گفته شود که نصب را
چرا نصب میگویند **جواب** میگوییم النصب فی اللغة برپا شدن و وقت تلفظ بنصب سر دو شفت بر حال خود
می ماند **جواب دوم** نصب را نصب ازان گویند که علامت چیزی ست که قائم و برپا بر کلام ست بادو کلمه
کلام بسوی او محتاج نیست اگر گفته شود جر را چرا جر میگویند **جواب** میگوییم الجر فی اللغة کشیدن شفت سفلی در وقت
تلفظ جر بسوی اسفل منجر میشود **جواب دوم** چون عامل او معنی فعل را بسوی اسم میکشد ازینجهت نام او جر نهادند و تا وجه
تقدیم رفع بر نصب و جر این ست که رفع علامت عمده است که آن فاعل باشد بخلاف نصب و جر و نصب را بر جر
مقدم کردند ازان جهت که نصب نیز من وجه علامت عمده است زیرا که بر مبتدا و خبر می آید چون اسم ان و خبر ما و لا
و افعال ناقصه بخلاف جر که علامت فضله است که آن مضاف الیه باشد بدانکه اطلاق رفع و نصب و جر بر حرکات بنائیه
نزدیک بصریون اصلا جائز نیست و کوفیون اطلاق حرکات اعرابی را بر حرکات بنائی و بالعکس جائز میدارند و بعدها
ضمه و فتحه و کسره و غالب در حرکات بنائی مستعمل اند و استعمال آنها در حرکات اعرابیه بسبیل قلت است بقرینه قوله [illegible]
رفعا کما سیجی ان شاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان انواع دال بر معانی شروع کرد در بیان تخصیص دال
برای مدلول خاص پس گفت **فالرفع علم الفاعلیة والنصب علم المفعولیة والجر**
علم الاضافة فا برای تفسیر ست اگر گفته شود که چرا علامت فاعل کردند **جواب** میگوییم رفع ثقیل و فاعل قلیل
ست از انکه واحد ست پس ثقیل را خفیف دادند برای تعادل سوال کرده اند مراد از قلت فاعل چیست اگر مراد قلت
فاعل باعتبار افراد ست پس ممنوع ست زیرا که فاعل بحسب افراد کثیر ست از انکه هیچ فعل خواه لازمی بود یا متعدی بدون
فاعل نمی باشد بخلاف مفعول و اگر مراد قلت فاعل باعتبار انواع ست پس مسلم ست لیکن تقریب تمام نمی شود زیرا که
از قلت فاعل بحسب انواع خفت وی ثابت نمیشود تا رفع باو مناسب بود زیرا که افراد فاعل بسیار اند پس در فاعل ثقالت
ست نه خفت والتقریب هو سوق الدلیل علی وجه یستلزم المطلوب بعبارت اخری هو تطبیق الدلیل علی وفق المدعی پس
جواب صواب اینست که فاعل اقوی ست زیرا که رکن کلام ست و رفع نیز اقوی حرکات ست پس رفع با فاعل مناسبت
ولهذا برای فاعل معین شد و حضرت قدس سره السامی فرموده وانما اختص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول لان
الرفع ثقیل والفاعل قلیل لانه واحد و بعضی سوال کرده اند که مراد از فاعل که درین قول واقع ست فاعل حقیقی ست
یا اعم از فاعل حقیقی اگر اول ست پس عدم اختصاص رفع بفاعل حقیقی ظاهر ست و اگر ثانی ست پس قوله قدس
سره السامی والفاعل قلیل لانه واحد غیر صحیح ست **جواب** گفته اند مراد اول ست و اختصاص اضافی ست

ما یکون خارجاً عن المعلول ویکون وجوده لاجله کجلوس السلطان للسریر والمادیة ما یکون جزءاً من المعلول ویکون المعلول به بالقوة کالخشب للسریر والفاعلیة ما یکون خارجاً عن المعلول ویکون وجوده منه کالنجار للسریر والصوریة ما یکون جزءاً من المعلول ویکون المعلول به بالفعل کالهیئة للسریر اگر گفته شود میان صفت وموصوف مطابقت شرط است پس صحیح نیست که قوله المعتورة که مفرد است صفت معانی که جمع است واقع شود جواب میگوییم ضابطه اینست که چون فعل یا صفت را بسوی ضمیر جمع اسناد کنند واجب دران وقت اینست که آن فعل وصفت را بصیغه جمع آرند مثل الرجال جاؤا یا بصیغه واحد مونث مثل الرجال جاءت اگر گفته شود واو در معتورة متحرک است وما قبل او مفتوح چرا بالف بدل نکردند جواب میگوییم بودن کلمه در معنی کلمه دیگر که درو علت اعلال موجود نبود مانع تعلیل است کما تقرر فی الصرف واین مانع در معتورة موجود است زیرا که معتورة که از باب افتعال است بمعنی تفاعل وچون افتعال بمعنی تفاعل باشد تعلیل درو نمیکنند ازانکه در تفاعل که اجوف بود علت اعلال موجود نیست چنانچه در عور وصید بدل نکردند بجهت آنکه بمعنی اعور واصید است وعلت اعلال درو موجود نیست جواب دوم معتورة ازان کلمات است که بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر دلالت کنند کما لا یخفی علی من له صرف هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف اعراب وبیان فائده آن شروع کرد در بیان انواع اعراب پس گفت **وانواعه** یعنی انواع اعراب **رفع ونصب وجر** قوله انواعه مبتدا مضاف است وقوله رفع خبر است اگر گفته شود حمل خبر بر مبتدا واجب است و اینجا مفقود است کما لا یخفی جواب میگوییم قوله رفع ونصب وجر مجموع خبر است نه رفع فقط پس اینجا عطف مقدم است بر ربط کما یقال البیت سقف وجدران وجدران جمع جدار است فی القاموس الجدار الحائط جمعه جدر وجدور وجدران وبسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله ای انواع اعراب الاسم ثلث یعنی منحصر اند در ثلث اگر گفته شود چرا اعراب اسم منحصر در سه قسم باشد جواب میگوییم اعراب دال است ومعانی مدلول ومدلول سه قسم است فاعلیت ومفعولیت واضافت پس دال را نیز بر طبق مدلول منحصر در سه قسم کردند والا اشتراک لازم آید اگر اعراب اقل بود از معانی یا ترادف اگر اعراب اکثر باشد از معانی واشتراک وترادف خلاف اصل است کما تقرر فی موضعه اگر گفته شود از ما موصول که در تعریف اعراب واقع است از حرکت وحرف اراده کرده اند پس بر مصنف رح واجب بود که انواعه رفع ونصب وجر وواو ویا والف میگفت جواب میگوییم رفع ونصب وجر نزد مصنف رح شامل است بحرکات وحروف پس بسوی عبارت مذکوره حاجت نیست اگر گفته شود رفع را چرا رفع میگویند جواب اینکه الرفع فی اللغة بلند شدن وظاهر است که وقت تلفظ رفع شفت سفلی بلند میشود جواب دوم هرگاه مرتبه رفع از مرتبه

اعراب ست والف لام در قوله العامل عهد خارجی ست که مشیرست بسوی آن عامل که در حکم معرب مذکورست اگر گفته شود
چه حاجت ست بسوی بیان عامل جواب میگوییم معرفت حکم معرب موقوف ست بر معرفت عامل بالکه تعریف
معرب موقوف ست بر معرفت عامل زیرا که مراد از قوله المعرب المرکب الذی الخ این ست که المعرب اسم رکب
مع غیره ترکیبا یتحقق مع عامله اگر گفته شود چرا موخر کرد مصنف رح بیان عامل را از بیان اعراب با وجودیکه موقوف علیه
معرب و حکم معرب ست جواب میگوییم اختلاف آخر را اعراب سبب قریب ست و عامل سبب بعید بحکم الاقرب
اولی بتقدیم اعراب ست جواب دوم چون اعراب در تعریف عامل ماخوذ ست پس معرفت عامل موقوف
شد بر معرفت اعراب ازین جهت تعریف اعراب را مقدم کرد بر تعریف عامل بعضی شارحین فرموده اند که چه ذکر
عامل استیفاء علل اربعه است که هر یکی ازین علل درین فن مقصود و مطلوب ست چنانچه گفته اند که معرب
بمنزله ماده هست و اعراب بمنزله صورت و دلالت بر معانی غائت و عامل فاعل ست و هر یکی ازین علل اربع
درین فن بایمعنی مقصود و مطلوب ست که هر یک درین فن مبحوث عنه هست اگر گفته شود چرا موخر کرد مصنف رح
عامل را از ماده و صورت و غائت جواب میگوییم وجه تاخیر عامل از ماده و صورت ظاهر ست زیرا که فاعل مقصود
بتبعیت ماده و صورت ست نسبت فاعل مقصود بالذات ست اگرچه فی الحقیقت مقصود بالذات غایت ست و تبعیت
متبوع از تابع اعلی ست و اما تاخیر فاعل از غایت ازینجهت ست که غایت مذکور بالتبع ست زیرا که بیان صورت
منساق ست بسوی غایت یا ازانکه غایت مقصود بالذات ست و مخفی نماند که معانی معتوره مختص باسم اند
چنانچه مذهب بصریون ست پس مراد بیان عامل اسم ست و تعریف مطلق عامل نزد یک نحات این ست
که العامل ما اوجب کون آخر الکلمة فعلا او اسما علی وجه مخصوص من الاقتضاء المقتضی او الشیء التام بالاسم و مراد از
عامل اسم آن عامل ست که او را تاثیر در معنی باشد تا وارد نشود نقض بیا و جاره که در مثل بحسبک درهم واقع ست
و قوله به متعلق ست بقوله یتقوم اگر گفته شود چرا که مقدم کرد مصنف رح جار مجرور را بر متعلق جواب میگوییم برای اهتمام
شان و بعضی گفته اند که مقصود از تقدیم حصر ست و لا یخفی ضعفه زیرا که در تعریف بسوی حصر حاجت نیست از انکه تعریف
را جامعیت و مانعیت لازم ست و مراد از جامعیت همین ست کما لا یخفی علی الذکی پس بدانکه جاء در جاءنی زید
عامل ست زیرا که معنی فاعلیت در زید بسبب او حاصل شده است و رفع در و علامت آن معنی ست و رایت
در رایت زیدا عامل ست از انکه معنی مفعولیت در زید بسبب او پیدا شده است و نصب علامت آن معنی ست
و مررت در مررت بزید عامل ست زیرا که حاصل شده است بسبب او معنی اضافت در زید و جر علامت آن

والخاصة الاضافية بايكون خاصة الشي بالنسبة الى البعض بامداد ومخفی نماند که اگر مراد از فاعل فاعل حقیقی دارند مدعم اختصاص
رفع بفاعل حقیقی لازم نمی آید زیراکه مراد از رفع رفع باصالة ست واچنین رفع مختص بفاعل حقیقی ست در غیر فاعل یافته
وانچه در غیر فاعل یافته میشود بالتبع ست نه بالاصالة ودر بوقت مراد از اختصاص اختصاص حقیقی ست نه اضافی
کما هو المتبادر ولا یخفی لطف هذا الجواب من الجواب السابق اگر گفته شود نصب را علامت مفعول چرا کردند جواب
میگوییم مفعول کثیر اند زیراکه پنج قسم اند ونصب خفیف ست بجهت تعادل مفعول را نصب دادند اگر گفته شود جر را
علامت مضاف الیه چرا کردند جواب میگوییم چون برای مضاف الیه سوای جر علامت نماند لهذا همان را
برای مضاف الیه مقرر کردند جواب دوم نصب را علامت مفعول کردند از برای آنکه بمفعول مناسب ست در
ضعف وجر را علامت مضاف الیه کردند از انکه جر بمضاف الیه مناسب ست در توسط زیراکه مضاف گاهی فاعل
میباشد نحو اعجبنی ضرب زید عمرا وگاهی مفعول چون اعجبنی ضرب عمرو وجر نیز متوسط است در رفع ونصب اگر گفته شود
چرا گفت مصنف رح علم الفاعلیت والمفعولیت وچرا نگفت علم الفاعل وعلم المفعول جواب میگوییم اگر چنین میگفت
لازم می آمد که رفع ونصب علامت ذات فاعل وذات مفعول ست واین خلاف واقع ست بلکه آن هر دو علامت اند
برای معنی یعنی کونه فاعلا وکونه مفعولا ویاء وتاء در قوله فاعلیت ومفعولیت مصدریست اگر گفته شود لا نسلم که رفع علم فاعلیت
ونصب علم مفعولیت باشد زیراکه رفع در غیر فاعل چون مبتدا وخبر ونصب در غیر مفعول چون تمیز وحال نیز یافته میشود
جواب میگوییم مراد از فاعلیت ومفعولیت این ست که کون الشی فاعلا حقیقة او حکما پس قوله علم الفاعلیة
والمفعولیة شامل ست ملحقات فاعل چون مبتدا وخبر ونحو آن وملحقات مفعول چون تمیز وحال ونحو آن اگر گفته شود
چرا نگفت مصنف رح والاضافیت چنانچه گفت الفاعلیت والمفعولیت جواب میگوییم اضافت بذاتها مصدر ست
پس حاجت نیست بسوی یاء وتاء برای حصول معنی مصدری پس حاصل این ست
که رفع حرکت بود یا حرف علامت ست لکون الاسم فاعلا حقیقة او حکما ونصب حرکت بود یا حرف علامت ست
لکون الاسم مضافا الیه حقیقة او حکما مثل غلام زید وبحسبک درهم وبعضی گفته اند که حاجت نیست بسوی تعمیم مضاف الیه
بحقیقت وحکم وجر در مثل بحسبک درهم وکفی بالله شهیدا از ان جهت که اثر حرف جر زائد است معتبر نیست مگر
که فارغ شد مصنف رح از بیان مقتضی اعراب که آن فاعلیت ومفعولیت واضافت باشد شروع کرد در بیان چیزیکه
بسبب او حاصل میشود مقتضی آن که عامل باشد پس گفت **والعامل ما به یتقوم المعنی المقتضی**
للاعراب یعنی عامل آن چیز ست که لفظی بود یا معنوی چیز یست که بسبب او حاصل میشود وآن معنی که مقتضی

اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل الاصل باشد و اعراب بحروف نیز بر دو قسم ست اعراب بحروف ثلث
در احوال ثلث و اعراب بغیر حروف ثلث در احوال ثلث و قسم اول ازین دو قسم نیز اصل ست لیکن اصل الاصل
نیست بلکه اصل فی الفرع ست و اعراب بغیر حروف ثلث در احوال ثلث فرع الفرع و وجوه اصالت و فرعیت
هر یک مفصل گفته میشود ان شاء الله تعالی و چون اعراب بحرکت اصل بود و اعراب بحرکات ثلث در احوال
ثلث اصل الاصل شروع کرد مصنف رح در بیان محل اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث پس گفت فالمفرد
المنصرف الخ و باید دانست که گاهی مفرد اطلاق میکنند و مقابل مثنی و مجموع مراد میدارند که آن واحد است که تا
مفرد میگویند و مقابل مضاف مراد میدارند فیقال هذا مفرد ای لیس بمضاف و گاهی مفرد گویند و مقابل
مرکب میخواهند فیقال هذا مفرد ای لیس بمرکب و گاهی اطلاق میکنند و مقابل جمله میخواهند فیقال هذا مفرد ای
لیس بجملة و مراد از مفرد درین مقام مقابل مثنی و مجموع ست چون زید و عمرو و بکر و رجل و فرس و نحو آن و از قید
منصرف احتراز ست از غیر منصرف زیرا که درو اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث نیست و قوله والجمع المکسر
المنصرف معطوف ست بر قوله المفرد المنصرف و جمع مکسر آن را گویند که بناء واحد درو سلامت نماند چون
رجال و طلبه و از جمع مکسر احتراز از جمع سالم ست که با الف و تا بود یا بواو و نون یا بیا و نون چون مسلمات و مسلمون و مسلمین
و قوله المنصرف صفت او بصفت جمع ست و از قید منصرف از جمع مکسر غیر منصرف احتراز ست چون مساجد و مصابیح اگر
گفته شود چرا نگفت مصنف رح فالمفرد والجمع المکسر المنصرفان تا عبارت اخصر میشد پس کدام چیز مقتضی اطناب ست
جواب میگوییم اگر چنین میگفت وهم میشد که شاید مصنف رح از راه تغلیب منصرفان گفته است یعنی فی الحقیقت
یکی از ایشان منصرف ست و حکم کرده است مصنف رح بر هر دو از روی تغلیب یعنی بغلبه دادن منصرف بر غیر منصرف
و غیر منصرف را منصرف شمرده چون اطلاق حسنین و قمرین بر حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی عنهما و بر شمس و قمر
و مخفی نماند که در تغلیب لازم نیست که قوی را بر ضعیف غالب کنند و الا قمرین جائز نمیشد زیرا که شمس قوی تر ست
از انکه نور قمر مستفاد ست از شمس و بعضی گفته اند جواب احسن این است که اگر فالمفرد والجمع المکسر المنصرفان میگفت
فصل با جنبی در میان صفت و موصوف لازم می آید و ضعف جواب اول از جهت ست که توهم تغلیب امید ست زیرا که
میان منصرف و غیر منصرف تباین ست و آن مانع تغلیب ست و لا یخفی ضعف الجواب و ضعف وجه الضعف
فی الضعف ولا تضعیف و قوله فالمفرد المنصرف مبتدا ست و قوله بالضمة خبر او ست یا معطوف او که قوله والجمع المکسر
المنصرف ست و قوله بالضمة متعلق ست بمعرب و آن در حقیقت خبر ست و قوله بالضمة قائم ست مقام او و تقدیر

معنی ست و باء جاره عامل در لفظ زید ست و در محل او فعل عامل ست و محل او نصب ست و این وقتی ست که حرف جر مذکور بود و اگر حرف جر مقدر باشد چون غلام زید پس درین صورت اختلاف نحات ست بعضی گویند که مقدر عامل ست و جائز ست که حرف جر مقدر عامل باشد وقتیکه قائم شود شئی مقام او و بعضی گویند مضاف عامل ست زیرا که حرف جر نسیاً منسیاً محذوف ست و لهذا استفاده از مضاف الیه کسب تعریف و تخصیص میکند و مراد از معنی که در قوله المعنی المقتضی للاعراب واقع ست معنی ست از معانی معتوره بر اسم معرب زیرا که اقتضای معنی اعراب را بحسب ذات نیست بلکه باعتبار انست که آن معنی از معانی معتوره است چنانچه در شرح قوله لتدل علی المعانی المعتورة علیه مذکور شد اگر گفته شود تعریف عامل مانع نیست زیرا که بر اسناد صادق می آید از انکه بسبب اسناد نیز حاصل میشود آن معنی که مقتضی اعراب ست جواب میگوییم باء جاره که در قوله ما به یتقوم واقع ست برای سببیت ست پس بر اسناد تعریف صادق نمی آید زیرا که اسناد شرط ست سبب نیست جواب دوم سلامت داریم که اسناد سبب ست لیکن مراد از سبب درینجا سبب بعید ست و اسناد سبب قریب اگر گفته شد اراده سبب بعید بر سبیل مجاز ست و اراده مجاز در تعریف جائز نیست از انکه در تعریف جهالت را واجب میکند زیرا که متبادر از لفظ معنی حقیقی میباشد نه مجازی جواب میگوییم استعمال مجاز در تعریف وقتی ممنوع ست که بر مراد قرینه نبود و اینجا قرینه موجود ست و آن انیست که چون مراد از سبب سبب قریب میداشتند تعریف مانع نمیشود و بعضی گفته اند که مراد از ما موصوله که در قوله ما به یتقوم واقع ست عامل ست و اسناد عامل نیست پس تعریف مانع ست اگر گفته شود درین وقت دور لازم می آید جواب میگوییم مراد از عامل اول اصطلاحیست و از ثانی لغوی والعامل فی اللغة کارکن و موثر اگر گفته شود تعریف عامل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر ان و اخوات آن که در اسم و خبر عامل اند زیرا که بسبب آنها معانی در اسم و خبر حاصل نمیشوند جواب میگوییم در ما سبق معلوم شده است که مقتضی اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافت ست و این عام اند ازینکه حقیقت بوند یا حکماً تا بملحقات فاعل و مفعول شامل شود پس اعتراض مذکور وارد نمیشود هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اعراب و تقسیم آن و از تعریف عامل شروع کرد در بیان محل اعراب پس گفت

فالمفرد المنصرف یعنی اذا عرفت هذا فنقول المفرد المنصرف پس فاء در قوله فالمفرد فاء فصیحه ست و فاء فصیحه آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف داخل شود و تحقیق مقام و تنقیح مرام انیست که اعراب اولاً بر دو قسم ست اعراب بحرکات و اعراب بحروف و اعراب بحرکات اصل ست و اعراب بحروف فرع و اعراب بحرکات نیز بر دو قسم ست اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث و اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث و اول اصل ست پس

واعراب بحروف فرع ست واصل بر فرع مقدم میباشد پس محل اصل را نیز مقدم داشت بر محل فرع اگر گفته شود مفرد منصرف
وجمع مکسر منصرف را چرا مقدم کرد بر جمع مونث سالم وغیر منصرف با وجودیکه در هر دو اعراب بحرکات ست جواب میگوییم
در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل ست واین در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف موجود ست و
در جمع مونث سالم وغیر منصرف معدوم بلکه درین هر دو اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث ست واین فرع ست و
محل اصل مقدم میباشد از محل فرع اگر گفته شود چرا نگفت مصنف که بالضمة والفتحة والکسرة وچه حاجت ست بسوی قوله رفعا ونصبا
وجرا جواب میگوییم ضمه وفتحه وکسره مشترک اند یعنی اطلاق کرده میشوند بر حرکات بنائی وحرکات اعرابی ورفع ونصب
وجر مختص اند بحرکات اعرابی باطلاق عام یعنی اطلاق کرده میشوند بر اعراب بحرکات واعراب بحروف چنانچه سابقا
مذکور شد پس ازینجا معلوم شد که ذکر قوله بالضمة وقوله رفعا وهمچنین ذکر قوله بالفتحة وقوله نصبا وقوله بالکسرة وقوله جرا لازم ست
زیرا که اگر بالضمة والفتحة والکسرة فقط میگفت وهم می باشد که مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف مبنی بر ضمه وفتحه وکسره اند
زیرا که ضمه وفتحه وکسره اکثر مستعمل اند در حرکات بنائی پس ذکر ضمه وفتحه وکسره وذکر قوله رفعا ونصبا وجرا ضروری ست
تا معلوم شود که از ضمه وفتحه وکسره آن ضمه وفتحه وکسره مراد ست که بر حرکات اعرابی اطلاق کرده میشود واگر بالرفع والنصب
والجر فقط میگفت وهم میشد که در مفرد منصرف اعراب بحروف ست زیرا که اطلاق رفع ونصب وجر بر حرکات وحروف
اعرابی ست پس حاصل اینست که ذکر رفعا ونصبا وجرا ازان جهت واجب ست که وهم بنا نشود وذکر ضمه وفتحه وکسره ازان جهت
واجب ست که تا وهم اعراب بحروف نشود جواب دوم اگر بالفتحة فقط وبالکسرة فقط میگفت اعراب بحرکات ثلث در
احوال ثلث معلوم نمیشد زیرا که گاهی فتحه بجای کسره وکسره بجای فتحه می آید پس ذکر نصب وجر بعد فتحه وکسره لازم ست اما
ذکر رفع بعد ضمه بجهت متابعت ست واگر بالرفع والنصب والجر میگفت وهم اعراب بحروف میشد پس ذکر هر دو لازم ست
بود در شرح رضی اینست که ضمه وکسره وفتحه اطلاق کرده میشود بر حرکات بنائی وغیر بنائی وبر حرکات اعرابی وغیر اعرابی
واکثر در حرکات غیر اعرابی مستعمل اند ورفع ونصب وجر اطلاق کرده میشوند بر حرکات اعرابی فقط ومختص نیستند بحرکات
بلکه شامل اند بحروف نیز پس نسبت میان ضمه ورفع عموم من وجه ست وهمچنین میان فتحه ونصب وکسره وجر کذا فی
حاشیة العارف اگر گفته شود اسمای ستة مکبره مضاف نیز مفرد منصرف اند زیرا که مراد از مفرد آنست که تثنیه وجمع نباشد
کما مر پس از قوله فالمفرد المنصرف الخ لازم می آید که درین اسما اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث باشد حالانکه
اعراب بحروف ست پس واجب بود بر مصنف که مفرد را چنانچه بمنصرف مقید کرده است همچنین بغیر اسمای ستة
مقید میکرد جواب میگوییم مراد از مفرد آنست که من کل الوجوه مفرد باشد واسمای ستة من کل الوجوه مفرد نیستند زیرا

آنست کہ فالمفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف یعربان او یعرب بالضمۃ بارجاع الضمیر الی کل واحد من المنصرف والجمع المکسر المنصرف اگر گفتہ شود یعرب از افعال خاصہ است وحذف افعال خاصہ بدون قرینۂ خاص جائز نیست وقرینۂ خاص دینجا معدوم ست جواب میگوئیم قرینۂ خاص برحذف یعرب مقام ست زیراکہ مصنف رح در بیان اقسام اعراب ومحل اعراب ست وجائز ست کہ اعراب در نظم کلام مقدر نباشد زیراکہ انچہ معنی فعل جار مجرور را کفایت میکند وقولہ **رفعا** منصوب ست بنا بر ظرفیت بتقدیر مضاف یعنی یعربان بالضمۃ وقت رفع العامل ایاہما یا بنا بر حال یعنی یعربان بالضمۃ حال کونہما مرفوعین پس در ینوقت مصدر بمعنی اسم مفعول ست یا منصوب ست بنا بر تمیز از نسبت یعنی اعراب دادہ می شود آن ہر دو را الضمۃ از روی رفع یا بنا بر مفعول مطلق یعنی یعربان بالضمۃ اعراب الرفع وقولہ **والفتح نصبا** معطوف ست برقولہ الضمۃ رفعا ونصب قولہ نصبا بر نصب قولہ رفعا قیاس باید کرد اگر گفتہ شود درین عبارت لازم می آید نیابت حرف عطف مناسب عاملین مختلفین واین جائز نیست کما سیجئ زیراکہ قولہ الفتح معطوف ست برقولہ الضمۃ وعامل در رو یا رجارہ است وقولہ نصبا معطوف ست برقولہ رفعا وعامل در رو متعلق ظرف ست کہ آن یعرب باشد پس قائم شد واو مقام عاملین مختلفین جواب میگوئیم نزدیک مصنف رح این قیام جائز ست وقتی کہ مجرور بر منصوب یا مرفوع مقدم بود مثل فی الدار زید والحجرۃ عمرو چنانچہ در بحث عطف مفصل مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی واین عبارت نیز از ہمان قبیل ست زیراکہ مجرور بر منصوب مقدم ست وقولہ **والکسرۃ جرا** معطوف ست برقولہ والفتحۃ نصبا ونصب قولہ جرا بر نصب قولہ نصبا قیاس باید کرد ومثال قسم اول چون جاءنی زید ورأیت زیدا ومررت بزید ومثال قسم ثانی چون جاءنی رجال ورأیت رجالا ومررت برجال ست اگر گفتہ شود چرا مقدم کرد مصنف رح مفرد منصرف را بر جمع مکسر منصرف جواب میگوئیم مفرد از جمع اصل ست واصل بر فرع مقدم میباشد اگر گفتہ شود این ہر دو را اعراب بحرکات چرا دادند باز انچہ در و اصل بود چرا مقرر کردند جواب میگوئیم اعراب بحرکات اصل ست ومفرد نیز اصل پس اصل را اصل دادند وچون در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل بود ودر مفرد مانع معدوم ست پس مفرد را اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث دادند وہمچنین در جمع مکسر چون مانع معدوم ست وتا زمانی کہ عمل باصل ممکن باشد عمل بفرع جائز نیست لہذا در جمع مکسر نیز اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث کردند پس اعراب در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف از دو وجہ اصل ست یکی آنکہ اصل در اعراب اعراب بحرکت ست واین درین ہر دو موجود ست دوم آنکہ در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل ست واین ہم درین ہر دو موجود ست اگر گفتہ شود محل اعراب بحرکات را چرا مقدم کرد بر محل اعراب بحروف جواب میگوئیم اعراب بحرکات اصل

که یافت زا است قلیل ست آن جمع منتهی الجموع بسوی والتثنیه نیز وارد است المنقلبین آیت
الیه اعراب بالحرکت نیز بیان میکنند بیان نماید و قلیل الوقوع متعرض نشد اگر گفته شود جمع مونث سالم را چرا اعراب
بحرکت دادند جواب میگوییم اعراب بحرکت اصل است و این جمع مونث سالم ممکن است بسبب عدم مانع بنا بر آن
اصل یا اصل ممکن بود ضرورت بسوی فرع نباشد اگر گفته شود اصل در اعراب بحرکات آن است که هر سه حرکت در حالت نصب
چرا داده نصب آن را بجر گردند جواب میگوییم جمع مونث سالم فرع جمع مذکر سالم است و هم او را در نصب تابع جر بود
نیز نصب را تابع جر کردند تا زیادتی فرع بر اصل لازم نیاید اگر گفته شود زیادتی فرع بر اصل تا حالا ثابت نشد زیرا که در اصل
یعنی جمع مذکر سالم اعراب بحرف است و فرع یعنی جمع مونث سالم اعراب بحرکات است و ظاهر است که اعراب بحرکت
اصل است از اعراب بحرف جواب میگوییم مراد از زیادتی فرع بر اصل در محل نصب است آنکه فرع اعراب بحرکت
اعراب بحرف داشته باشد مقبول است والنشر جواب دوم اعراب بحرف
زیرا که جمع فرع واحد است و اعراب بحرف نیز فرع است که امر فرع را مناسب است و اعراب بحرکت که
اصل است حق اصل نیست بسبب فقدان مناسبت پس زیادتی فرع بر اصل لازم نمی آید ولا یخفی لطفه
اگر گفته شود اعراب غیر منصرف حرکات ثلاث در احوال ثلث دو قسم است یکی آنکه نصب تابع جر شود دوم آنکه جر تابع نصب شود
و این هر دو در مرتبه برابر و مساوی اند پس ترجیح تابع جر است که جر تابع نصب
جواب میگوییم جمع مونث سالم محل آن قسم است که در او نصب تابع جر است و غیر منصرف محل آن قسم است که در وی جر تابع
نصب و جمع مونث سالم واجب التقدیم است بر غیر منصرف پس آن قسم مقدم شد بر این قسم اگر گفته شود جمع مونث
سالم چرا واجب التقدیم است بر غیر منصرف جواب میگوییم مرتبه غیر منصرف اولی است از جمع مونث سالم زیرا
جمع اقسام اسم معرب غیر منصرف معرب اصل و اسم اعراب با تنوین نیز غیر منصرف اسم را
و اصل در قسم که تقسیم مشابه شود و غیر منصرف بفعل مشابهت دارد کما انشاء الله تعالی اگر گفته شود لا
مسلمات جمع سالم باشد زیرا که واحد او مسلمه است پس جمع سالم نبود بلکه مسلمات بدون تاء فوقانیه آید مسلما
بدون تاء اول پس از اینجا معلوم میشود که مسلمات جمع تکسیر است نه جمع سلامت جواب میگوییم جمع تکسیر آن است که
صیغه واحد در وی متغیر شود بعوض جمع و حذف تاء تانیث در مسلمات بعوض جمع نیست بلکه برای اجتماع است از
تاء تانیث بسبب تاء جمع زیرا که تاء جمع دلالت میکند بر تانیث و جمعیت و در جمع تکسیر تغیر موضوع نیست بلکه آن
تغیر است که بعوض جمع باشد گرنه لازم آید که جمع سلامت نبود جمع تکسیر باشد چنانچه این مقدمه در بحث

اسمای ستہ بواو والف ویا دہ است و همچنین است اسماء ستہ کما سیجئی چنانچہ در شرح تمامی خواهد آمد انشاء اللہ تعالی **جواب دوم** مراد از غیر منصرف
ما سوای اسمای ستہ و کلا است لہ تثنیہ و جمع کہ آمدہ اند در بابها اگر گفتہ شود چرا اعراب بحرکات اصل است و اعراب بحروف فرع **جواب میگوئیم**
حروف از تنبیہ بحرکات اند لہذا گفتیم حرکات اصول اند و حروف فروع **جواب دوم** اعراب بحرکت مختصر است از اعراب
بحروف **جواب سوم** اعراب بحرکت از اعراب بحروف اخف است **جواب چهارم** حروف عوض حرکات اند
و معوض عنہ از عوض اصل میباشد اگر گفتہ شود و اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث چرا اصل باشد **جواب میگوئیم**
اعراب دال و معنی مدلول است و اصل اینست کہ چون مدلول مختلف شود دال نیز مختلف باشد تا یکے از دیگری
ممتاز شود و التباس مرتفع گردد و این در اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث موجود است هرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح
از بیان محل اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث شروع کرد در بیان محل اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث پس گفت

جمع المؤنث السالم بالضمة والكسرة یعنی جمع مؤنث سالم اعراب دادہ میشود بضمہ در حال رفع و بکسرہ در حال
نصب و جر زیرا کہ نصب در وی تابع جر است مثل جاءنی مسلمات رأیت مسلمات و مررت بمسلمات و قولہ جمع مبتدا
مضاف است و قولہ المؤنث مضاف الیہ است و قولہ السالم صفت مبتدا است و قولہ بالضمة والكسرة خبر و ظرف مستقر
یعنی یعرب بالضمة رفعا والكسرة جرا اگر گفتہ شود ضابطہ اینست کہ موصوف در تعریف از صفت اخص میباشد یا مساوی
بموصوف و اینجا نہ اخص است و نہ مساوی زیرا کہ تعریف مضاف حاصل است از مضاف الیہ و تعریف السالم کہ صفت
است کسبی نیست زیرا کہ خود معرف بلام است **جواب میگوئیم** نزدیک سیبویہ اینست کہ هر اسمی کہ مضاف شود بسوی
ذی لام حکم او در باب صفت حکم ذی لام است و مختار مصنف رح نیز همین است چنانچہ در بحث توابع معلوم خواهد شد
انشاء اللہ تعالی اگر گفتہ شود اعراب بعضی جمع مذکر چون سجلات و سفرجلات نیز بضمہ و کسرہ است پس چرا تقیید کرد
مصنف رح جمع را بمؤنث و نیز اعراب بعضی جمع مؤنث سالم بضمہ و کسرہ نیست بلکہ بحروف است چون سنین و ارضین کہ
جمع سنة و ارض است پس قولہ جمع المؤنث السالم بالضمة والكسرة خلاف واقع است **جواب میگوئیم** مراد از جمع مؤنث سالم
آن جمع است کہ بالف و تا بود برابر است کہ واحد او مؤنث بود یا مذکر از قبیل ذکر علم و ارادہ صفت چون لکل فرعون
موسى یعنی لکل مبطل محق یا از قبیل ذکر لازم و ارادہ ملزوم زیرا کہ جمع مؤنث سالم را الف و تا لازم است و اما نحو سنین و
ارضین بر خلاف قیاس است چنانچہ در بحث جمع گفتہ خواهد شد انشاء اللہ تعالی پس از نحو سنین و ارضین لازم
نمی آید کہ الف و تا جمع مؤنث لازم نباشد **جواب دوم** مضاف محذوف است یعنی صفت جمع المؤنث السالم
جواب سوم در کلام معطوف محذوف است یعنی جمع المؤنث السالم و ما فی حکمہ **جواب چهارم** چون جمع مذکر

حال است از ابوک و اخوات اگر گفته شود حال بیان هیئت فاعل یا مفعول است و ابوک و اخوات نه فاعل است
نه مفعول به جواب گوئیم ابوک و اخوات معمول اعرب ... فاعل است زیرا که تقدیر کلام اینست که اعرب ابوک و اخوات
مضافا الخ و ممکن است که قوله مضافا حال باشد از ضمیر مستتر که در ظرف است یعنی مستتر در ظرف حال ظرف
خواهد شد عبارت معمول بر تقدیم و تاخیر خواهد بود لیکن حال بر عامل معنوی تقدیم نمی یابد ... بر عامل عبارت
اسماء ... و جایز است که قوله مضافا خبر کان محذوف باشد یعنی اذا کانت مضافة الخ و حذف کان با عمل
بسیار ... شایع است چون ان خیرا فخیر قوله **بالواو والالف والیاء** یعنی اعراب داده میشود ابوک و اخوات
در آن حالیکه مضاف است بسوی غیر یاء متکلم بواو در حال رفع و بالف در حال نصب و بیاء در حال جر چون جاءنی
ابوک و رأیت اخاک و مررت باخیک ... و ... است که ذکر قوله ابوک الخ ... انما ... الخ
زیرا که ... ابوک و اخوات داخل ... لیکن چون حکم اسماء ... و ... معلوم نبود ... این اسماء
علی حده ذکر کرد اگر گفته شود قوله ابوک و اخوک الخ حکم بر جزئی است ... حکم بر کلی است زیرا که ...
حکم کرده شود ... مضاف است بسوی غیر یاء متکلم برابر است که بسوی اسم ظاهر مضاف بود چون ابو زید و اخو عمرو
یا بسوی ضمیر مخاطب چون ابوک یا بسوی ضمیر غائب چون ابوه ... که در بیان اعراب بحروف ثلثه
احوال ثلثه ... است که حکم جزئی ... حکم ... کلی ... شامل شود حکمی که ابوک و اخوات
... ابو زید و ابو عمرو و ابوه ... جواب ... مراد از ابوک و اخوات ... مشهوره است یعنی اسماء ستة مستعمله
بکسر ... صفت شود ... فرعون ... لیکن ... حکم بر کلیات
نه بر جزئیات ... جواب ... اعتراض ... مضافا شامل است از ابوک و اخوات
پس اضافت ... لازم می آید ... ولا یخفی علیک حسن السؤال و لطف الجواب جواب دوم
لفظ ... مثل ... ابوک الخ پس حکم ... برجزئی و تحقیق مقام اینست که اعراب بحروف ثلثه
در احوال ثلثه در اسماء ستة مذکوره مشروط است بشرط ... آنکه موحد باشند زیرا که تثنیه و جمع این اسماء معرب است
باعراب تثنیه و جمع نه باعراب بحروف ثلثه در احوال ثلثه دوم آنکه مکبر باشند زیرا که مصغر این اسماء معرب است
باعراب بحرکت چون جاءنی اخیک و رأیت اخیک و مررت باخیک سوم آنست که مضاف باشند بسوی غیر
متکلم زیرا که اگر اصلا مضاف نباشند پس ... در این اسماء اعراب بحرکت خواهد بود چون ... در ...
و مررت باخ و اگر مضاف بوند بسوی یاء متکلم پس در این اسماء ... اعراب تقدیری خواهد بود لفظی چون

جمع فصل اول تمام خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسمیکه معرب بشود بحرکتین و نصب درو

تابع جر نیست شروع کرد در بیان اسمی که معرب میشود بحرکتین و جر درو تابع نصب است پس گفت **غیر المنصرف بالضمة**
والفتحة یعنی غیر منصرف اعراب داده میشود بضمه در حالت رفع و بفتحه در حالت نصب و جر یعنی جر درو تابع نصب است
چون جاءنی احمد و رأیت احمد و مررت باحمد اگر گفته شود غیر منصرف را چرا اعراب بحرکت دادند جواب میگوییم اعراب بحرکت
اصل است و این در غیر منصرف ممکن است بجهت عدم مانع و با امکان اصل صیرورت بسوی فرع روا نباشد
اگر گفته شود در غیر منصرف جر را چرا تابع نصب کردند جواب میگوییم غیر منصرف مشابه است بفعل چنانچه معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی و در فعل جر نمی آید زیرا که از خواص اسم است پس آنکه مشابه بفعل است نیز جر درو نخواهد بود پس بضرورت جر را
تابع نصب کردند اگر گفته شود جر را چرا تابع ضمه نکردند جواب میگوییم میان ضمه و جر تباین است زیرا که ضمه علامت عمده است
و جر علامت فضله و مناسبت میان تابع و متبوع و محمول و محمول علیه لازم است پس جر را بر ضمه حمل نمیتوان کرد و میان
نصب و جر مناسبت موجود است از آنکه هر دو علامت فضله است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان محل اعراب
بحرکت شروع کرد در بیان محل اعراب بحرف پس گفت **ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال**
باید دانست که ابوک و اخوک و حموک و هنوک ناقص واوی است و حموک بکسر کاف است از آنکه حم خویشان زن را
گویند که از جانب شوهر او باشند پس حم مضاف بمخاطب نخواهد شد مگر بسوی زن و هن شرمگاه و افعال قبیحه و دشنام
مغلظه را گویند و چون این اسماء اربعه را تثنیه کنند ابوان و اخوان و حموان و هنوان می آید و همین قرینه است بر اینکه
این اسماء اربعه ناقص واوی اند و در اصل ابو و اخو و حمو و هنو بودند بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین حرکت واو نقل
کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان واو و تنوین واو افتاد اب و اخ و حم و هن شد و در وقت اضافت
لام کلمه عود میکند کما تقول ابوک و اخوک و حموک و هنوک از آن جهت که تنوین بسبب اضافت ساقط میشود پس
مانع نمی ماند و فوک اجوف واوی است در اصل فوه بود بدلیل افواه که جمع اوست همچون اثواب جمع ثوب پس ها را حذف
کردند بدلیل شذوذ و خلاف قیاس و حتی که در اذا اضافت قطع کنند واو را بمیم بدل میکنند فیقال فم و ذو مال لفیف
مقرون است بدو واو در اصل ذوو مال بود یک واو را بجهت تخفیف حذف کردند بر خلاف قیاس و چون این اسماء
مشتمل اند بر حرف علت از این جهت این اسماء را اسماء ستة معتلة گویند اگر گفته شود مصنف رح ذوک چرا نگفت چنانچه ابوک
و اخوک گفته است تا کلام بر یک طریق و نهج واحد باشد جواب میگوییم ذو مضاف نمی شود مگر بسوی اسماء اجناس
کما تقرر و کاف اسم جنس نیست بلکه معرفه است قوله **مضافة الی غیر یاء المتکلم** منصوب بنا بر حالیت یعنی

ومع مشابه اند ودر آخر حرف علت نیز موجود است لیکن اعراب آن حرف در این اسماء در کلام عرب یافته نشده بخلاف اسماء
مذکوره که اعراب آنها در حروف است پس این اسماء به تثنیه و جمع بیشتر مشابه اند اگر گفته شود تخصیص این اسماء را چرا اختیار کرده اند جواب میگوییم
چون مجموع اعراب تثنیه و مجموع جمع بیش بود لهذا در مقابل هر اعراب یک حرف را اختیار کرده مجموع اعراب بیش از اعراب
که اعراب بحرکات از تثنیه و جمع بیشتر است و جواب دیگر که قریب بجواب نخست است که چون اعراب بحروف در فرع
بفرع مرادانیده مجموع بیش از تثنیه و کلا لشان و مجموع واو و عشرون لیس در مقابل یک اعراب گرفته تا مناقض
تا هم نباشد اگر گفته شود چرا اعراب بحروف در این اسماء مقید است بانیاکبر بوند جواب میگوییم در حالت تعذر آخر این
اسماء حرف علت است و ما قبل او ساکن و هر حرف علت که متحرک بود و ما قبل او ساکن باشد حکم او حکم حرف صحیح است که
مشهور و حروف صحیح صلاحیت اعراب ندارد و همچنین این حرف علت صلاحیت اعراب نخواهد داشت اگر گفته شود چرا
اعراب بحروف ثلث در احوال ثلثه در این اسماء مقید باضافت است جواب میگوییم که تخصیص اسماء مذکوره
با اعراب بحروف از جهت است که این اسماء به تثنیه و مجموع مشابه اند کما مر و این مشابهت در وقت اضافت است
از جهت اعراب بحروف این اسماء بحال اضافت خاص کردند اگر گفته شود اعراب در آخر کلمه میشود و ...
در ... که اعراب واو دست ... که اعراب نباشد جواب میگوییم چون ... حذف او لازم گردید
همین کلمه او در حکم آخر کلمه است اگر گفته شود این حکم یعنی معرب بالواو ... از دو حال خالی نیست که یا محمول بر وجوب است
یا محمول بر جواز اگر اول است پس منتقض میشود به فوک و فیک و حموک زیرا که اعراب بحروف در این اسماء جایز است نه واجب
لانه یقال حمک و هنک و حمک کما یقال فوک و هنوک و حموک این هر دو لغت مشهور اند و اگر ثانی است پس وارد میشود
ابوک و اخوک و ذو مال زیرا که اعراب بحروف در این سه اسم درین حالت واجب است نه جایز اما وجوب آن در ذو مال
بالاتفاق است و در ابوک و اخوک وجوب بر مذهب صحیح جواب میگوییم قوله معرب بالواو والالف والیاء محمول بامکان
عام پس بجواز و وجوب شامل است زیرا که ممکنت عامه آن قضیه را گویند که در و حکم کرده باشند بارتفاع ضرورت از جانب
مخالف حکم پس اگر در قضیه حکم بایجاب باشد مفهوم امکان عام ارتفاع ضرورت از جانب سلب خواهد بود زیرا که
مخالف ایجاب سلب است و اگر حکم در قضیه بسلب بود مفهوم امکان عام ارتفاع ضرورت از جانب ایجاب خواهد بود زیرا که
ایجاب مخالف سلب است چون کل نار حار بالامکان العام یعنی سلب حرارت از نار ضروری نیست
بارد بالامکان العام یعنی ایجاب برودت بر نار ضروری نیست همچنان قوله ابوک ... قضیه ممکنه موجبه است پس
سلب اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث از این اسماء سته مذکوره ضروری نیست پس بوجوب و جواز شامل است

مسمّی واقع باشد وبیان محل اعراب لفظی هست ونزد بعضی نحات چون صاحب مصباح این اسما ستّه معرب اند
وقتیکه مضاف شوند بسوی یای متکلم مثل هذا اخی اگر گفته شود چرا نگفت مضاف بغیر یای متکلم چنانچه مضاف گفته است
جواب میگوئیم مفتوح امثله المجرد ونکره آورده است پس ازینجهت تصریح بوحده نکرد وتا مکبرة باکتفا بامثله نمود
اگر گفته شود چرا ضد مضاف مثل اخ گفت واکتفا بامثله نکرد جواب میگوئیم اگر مضاف الی غیر یاء المتکلم میگفت وهم لا یتحقق
که اعراب بحروف تثلیث در احوال ثلث در این اسما وقتی است که مضاف گردانیده شود مثل کاف وفیس الامر کذلک اگر گفته شود
چرا این مفردات اعراب بحروف چرا کردند با وجودیکه مفرد اند ومفرد اصل است واعراب بحرکت فرع جواب میگوئیم که
تخفیف ونقل وتثنیه وجمع اعراب بحروف کردند ومفرد اعراب بحرکت بود وازینجهت میان مفرد وتثنیه وجمع منافرت تام واقع
میشد پس درین مفردات اعراب بحروف کردند تا میان مفرد وتثنیه وجمع منافرت تام واقع نشود وازین تقریر دفع شود
اعتراضی که وارد میشود بر قول فاضل الشارحین قدس سره السامی واسما جعل اعراب هذه الاسماء بالحروف لانهم لما جعلوا
اعراب التثنیه وجمع المذکر السالم الخ وتقریر الاعتراض ان هذه الاسما متقدم الافراد کان اعراب التثنیه وجمع المذکر السالم مقدما علی
اعراب الاحاد والامر بالعکس کما یشهد به بدیهة العقل فافهم جواب دوم حروف اگرچه فرع حرکات اند در باب
اعراب از آن جهت که تولد حروف از تمدید حرکات هست ونیز از آنکه حرکات خفیفه است از حروف لیکن حروف اقوی از
حرکات اند بدین اعتبار که حرفی از حروف اعرابی مقابل دو حرکت هست یا اکثر از دو حرف علی اختلاف المذهبین پس نکو
دانستند که اعرابی که من وجه قوت دارد بتثنیه وجمع باشد بدون مفرد با وجودیکه تثنیه وجمع من کل وجه فرع مفرد اند اگر گفته شود
درین اسما اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث چرا کردند جواب میگوئیم اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث اصل هست در اعراب
بحروف کما هو ابها سته تا که ارشاد نیز اصل با اصل انا ازانکه مفردات اند پس اصل به اصل دادند اگر گفته شود دیگر مفردات را چرا اینجا
بکر نکردند واعراب بحروف دران مفردات نگردانیدند جواب میگوئیم این مفردات متشابه اند بتثنیه وجمع زیرا که چنانچه تثنیه
وجمع دلالت میکنند بر تعدد همچنین این مفردات را دلالت بر تعدد هست لان الاب یستلزم الابن والاخ یستلزم
الاخ والحم یستلزم الزوج لان الحم ابو زوج المرأة او اخوها او ابنها والهن یستلزم الکره بکسر الراء فان الشی المستکره من الامر
یستلزم الکره بکسر الراء والفم یستلزم العمد والعمود ویستلزم الصاحبین جواب دوم وجه تخصیص این مفردات سته از سائر
مفردات آنست که در اخر این مفردات حرفی هست که صلاحیت اعراب بحروف وارد وبوجود آن در وقت اعراب بحروف
ثابت شده اگر گفته شود آن اسما که محذوف الاعجاز اند چون ید ودم که در اصل یدی ودمی بود نیز متشابه اند بتثنیه وجمع زیرا که
دلالت میکنند بر تعدد ونیز در اخر این اسما حرفیست که صلاحیت اعراب بحروف دارد جواب میگوئیم اگرچه این اسما به تثنیه

مشتمل اند بعضی گفته اند که افعال مقاربه افعال ناقصه اند زیرا که بمرفوع خود تمام نمی شوند لیکن چون بعضی احکام با
مختص اند لهذا آن افعال را علاحده ذکر میکنند و ضعف این قول ظاهر است زیرا که هر فعلی از افعال ناقصه مختص باحکام است
و تحقیق مقام این است که این افعال از افعال ناقصه نیستند زیرا که مقصود از این افعال نسبت حدث خبر این افعال بسوی
فاعل این افعال و آن حدث قریب است که مدلول مصادر این افعال است پس این افعال بجمیع افعال مشارک اند
زیرا که غرض از جمیع افعال نسبت حدث آن افعال است بسوی فاعل آن افعال لیکن چون قرب فاعل از خبر معنی
این افعال بود از آنکه عسی زید ان یخرج مثلا این معنی دارد که قارب زید الخروج و در این معنی دیگر افعال مشارک نیستند
پس ناچار است که این افعال را علاحده ذکر کرده شود و تمام نشدن بمرفوع تقاضا نمیکند که این افعال ناقصه
باشند زیرا که اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید که جمیع افعال نسبیه بلکه افعال متعدیه ناقصه
شوند و لیکن این افعال را با افعال ناقصه مشابهت و اتصال است و لهذا صاحب لباب فرموده و تتصل بالافعال
الناقصة افعال المقاربة انتهى و قوله ما وضع لدنو الخبر یا خبر مبتدا محذوف است یعنی هو ما وضع لدنو الخبر
و ضمیر راجع است بسوی فعل که از افعال معلوم میشود یا راجع است بسوی فعل از آنکه اضافه افعال برای جنس است
پس جمعیت باطل شد و برین تقدیر قوله افعال المقاربة خبر مبتدا محذوف خواهد بود یعنی هذا بحث افعال المقاربة
یا قوله ما وضع لدنو الخبر خبر قوله افعال است و افعال بسبب اضافت جنسی بمنزله فعل است و اختیار صیغه جمع برای
اشاره است بسوی تعدد افعال مقاربة چنانچه در اصول مقرر شده و بهر تقدیر موصول عبارت از فعل است
نه از افعال زیرا که ضمیر ... این است که ... یعنی که بر کلمه او مشتمل باشد در و از امر مشترک ناچار است تا مفهوم شود
که کلمه ما برای تنویع است نه برای ابهام که محل تعریف است و تعریف افعال مقاربه از همین قبیل است پس ناچار
است که از موصول فعل اراده کنند تا امر مشترک در تعریف حاصل آید و تحقیق مقام این است که متبادر از قوله ما وضع
لدنو الخبر این است که دنو خبر تمام موضوع له این افعال است و حالانکه دنو خبر تمام موضوع له نیست زیرا که نسبت
و زمان نیز مدلول این افعال و داخل است پس لازم که مراد قوله لدنو الخبر است برای صله وضع نیست بلکه برای
غرض است و دلالت مقدر است یعنی فعل المقاربة فعل وضع لغرض الدلالة علی قرب حصول الخبر للفاعل
فی اعتقاد المتکلم زیرا که غرض از وضع الفاظ اعلام ما فی الاذهان است و اولی این است که دلالت را مقدر
نکنند زیرا که ظاهر این است که غرض مصدره بیان آن معنی است که در افعال مقاربه مشترک است و بسبب آن معنی
افعال مقاربه از سائر افعال امتیاز یافته اند و قوله رجاء منصوب است از آنکه مفعول مطلق است بتقدیر ...

تنبیه بر جمعیت معاندان حاسدان

تحقیق عجیب و تدقیق غریب

وعرض وقسم ونداء وتحضیض وطلب اغلب از معانی حروف اند و در حروف تصرف نیست پس همچنین در چیزی که معنی حرف
متضمن است تصرف نخواهد بود و قید اغلب ازینجهت است که گاهی معنی انشائی مدلول حرف نمی باشد چنانچه طلب
فعل مدلول امر است نزدیک بصریین و باید دانست که عسی بر دو نوع است یکی آنکه بعد اسم او فعل مضارع باشد که مصدر
است بان استقبالیه یا بالسین و هی لتقویت معنی ترجی زیرا که ترجی نفس وقوع وجود فعل است در زمان استقبال و آن و سین
نیز برای استقبال است تقول عسی زید ان یخرج زید اسم عسی است و ان یخرج در محل نصب است ازانجهت
که خبر عسی است یعنی عسی زید الخروج و عسی درین استعمال ناقصه است اگر گفته شود خروج حدث غیر است و حدث خبر از
حیثیت واقع نمی شود پس صحیح نیست که ان یخرج خبر باشد جواب میگویم این ترکیب از قبیل رجل عدل است
جواب دوم کلمه ان زائده است جواب سوم مضاف در جانب اسم مقدر است یعنی عسی حال زید الخروج
یا در جانب خبر یعنی عسی زید ذا الخروج و نزدیک بعضی ان یخرج در محل نصب است ازانجهت که مشبه بمفعول
و خبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حدث که معنی است حمل او بر عین صحیح نیست و تقدیر مضاف تکلف است
زیرا که مضاف اصلا در لفظ ظاهر نیست نه در اسم و نه در خبر و مشبه بمفعول ازین جهت است که عسی در اصل وضع
فعل متعدی است بمنزله قارب از روی عمل و معنی پس عسی زید ان یخرج بحسب اصل وضع همین معنی دارد که قارب
زید ان یخرج و ان یخرج در وقت مفعول است و عسی متعدی نیست زیرا که معنی فعل متعدی قیام حدثی است
بفاعل که تعلق باید بمفعول اینجا حدثی که قائم بفاعل است که ان قریب باشد متعلق شده است بمفعول که ان
خروج است پس نقل کردند عسی السوی انشاء طمع یعنی طمع حصول معنی فعل مرجو لفاعل او مثل عسی زید ان
یخرج که مقصود متکلم طمع حصول خروج است برای زید و در وقت معنی فعل متعدی که [illegible] باشد در [illegible]
معدوم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی است و در استعمال ثانی مثل فعل لازم و ان یخرج در
استعمال ثانی محلا منصوب است ازینجهت که مشابه است بمفعول بحسب وقوع آن بعد مرفوع و تشابه استعمال
ثانی باستعمال اول از روی صورت و عسی درین استعمال تامه است و مذهب کوفیون این است که ان یخرج در محل
رفع است ازینجهت که بدل اشتمال است از فاعل و عسی بمعنی قرب است و بعد ابهام سبب اعتبار افتاد که در رو
تفصیل بعد اجمال است و فی تفسیر الشیء بعد ابهامه وقع عظیم لذلک الشیء فی النفس انما طابقته لما [illegible] عند الاذعان
وقال الشیخ الرضی قدس سره والذی اری ان هذا وجه قریب انتهی و مخفی نماند که نزدیک شیخ رضی قدس سره
در عسی معنی التوقع و رجا است و معنی الطمع تمام نمی شود و وجود معنی مقاربت نه در عسی [illegible] نمیدارد پس چگونه

والقول انتهى ومخفى نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی رجا ازو خبر است وتعارف نیست که معنی عسی قرب
است که سبب او رجاء حصول خبر است وجواب آنست که هردو معنی متلازم اند فلا تناقض ونیز احتمال آن دارد که هر یک از
قوله رجاءً وحصولاً واخذاً فیه تمیز بود از دو نوع زیرا که هر واحد نوع دو نوع است چنانچه بسوی همین احتمال عبارت صاحب
مفصل مشعر است حیث قال عسى للمقاربة على سبيل الرجاء وكاد للمقاربة على سبيل الحصول انتهى ومخفى نماند
که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول رجاءً وحصولاً واخذاً فیه الا ان الظاهر ان نصب هذه المصادر
على التمييز عن نسبة الدنو فيكون المعنى لدنو رجاء الخبر بل لرجاء دنو الخبر على ان ترتب اليه المصدر وليس طلق واخذ
لدنو الاخذ في الخبر بل للاخذ فيه ولو جعلنا المنصوب حالا اى لدنو الخبر مرجوا وحاصلا او ماخوذا فيه على تكلف
اذ الحد لا يستعمل فيه هذه الاحتمالات لا يصح قوله حصولا الا ان الخبر في كاد ليس حالا بل هو قريب الحصول انتهى
وبر ضمیر خورشید منظر اجلهٔ روزگار مستور ومحتجب نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی امر گرد ورو نیست مگر آنکه
که هر یک از قوله رجاءً او حصولاً واخذاً فیه تمیز بود از نسبت دنو که بسوی خبر است یا حال بود از خبر ودنا اگر
او تمیز است از دنو نه از نسبت ویا حال است از دنو نه از خبر ومخفى نماند که اولی آنست که قول مذکور منصوب
بود از آن جهت که مفعول مطلق است بتقدیر مضاف زیرا که درین وقت احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه
احتیاج است در حال وتمیز تقاضا میکند ابهام را و اصل وضع ابهام در تمیز جمل وضع نیست بلکه ناشی میشود از جهت آنکه دنو
تنویع عارض شده است بسبب اسباب هكذا ينبغي ان يفهم هذا المقام الذي زلت عنه اقدام الاعلام قال الاول
یعنی آن فعل که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن قرب رجا متکلم است
آن فعل عسی است اگر گفته شود که عسی برای طمع واشفاق است وطمع در محبوب است مثل عسى الله ان یاتی مرضه
واشفاق در مکروه است مثل عسیت ان اموت والاشفاق بکسر الهمزة خوف کردن وترسیدن لیس بر مقاربه
واجب بود که او وضع لدنو الخبر رجاءً او اشفاقاً میگفت جواب میگویم غرض مصنف ضبط اقسام است
نه ضبط معانی وقسم اول مقصود ومختص بعسی است اگرچه عسی که موضوع نیست برای اقسام اول یعنی الرجاء است
پس هیچ قسم از اقسام ثلثه خارج نیست وهو غير متصرف یعنی عسی فعل غیر متصرف است باین معنی که
ازو ماضی ومضارع ومجهول وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول ودیگر امثله نمی آیند وازینجا معلوم شد که عسی فعل
غیر متصرف نیست زیرا که ازو تمام صیغهای ماضی معروف می آیند فافهم فانه مما يخفى على الناظرين القاصرين اگر گفته شود
چرا در عسی تصرف نیست جواب میگویم عسی متضمن است انشاء طمع را که اشتمال فعل ومعانی انشائیه [illegible]

باشد قوله یکون خبر عسی است و از وان مصدریه محذوف است و فرج بحم اسم یکون است که موخر شده است
و قوله و راء و یعنی مقدم شد خبر یکون است و در استعمال ثانی حذف نمیکنند از جهت که کاد و زید یخرج مشابهت
نیست کما لا یخفی اگر گفته شود انتفاء علت معینه برای حذف واجب نمیکنند انتفاء حذف ان مصدریه
را زیرا که تعلیل حکم واحد بعلل مختلفه جائز است جواب میگوئیم آنچه گفته شد نکته است برای عدم صحت
حذف ان مصدریه در استعمال ثانی نه علت است فافهم **والثانی کاد** یعنی فعلی که موضوع است
برای دنو خبر یعنی حصول کاد است **نحو کاد زید یجیء** زید فاعل کاد است و یجیء در محل نصب
است بنابر خبریت و متکلم خبر میدهد از دنو و قرب حصول مجیء برای زید از انکه عالم و جازم است باشراف
مجیء بر حصول خود برای زید در زمانه حال پس مدلول کاد اشراف خبر است بر حصول در زمان حال و لهذا اخبار او
فعل مضارع میباشد بغیر ان مصدریه از انکه ان مصدریه فعل مضارع را مختص میکند بزمانه استقبال
و این منافی است بزمانه حال که مدلول کاد است بخلاف المضارع که بغیر ان مصدریه است زیرا که مشترک
در زمان حال و استقبال است بلکه ظاهر در حال است چنانچه در شرح رضی است پس باعتبار یکی از دو
معنی خود دلالت خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال و اگر خبر کاد و اسم بود دلالت بر حصول و حدوث
نخواهد کرد بلکه دلالت او در ثبوت بر ثبوت مطلق خواهد شد و اگر فعل ماضی باشد پس بعد دخول کاد دلالت
خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفته شود که حصول فی الحال و قرب مجامع نمی شود زیرا که
قرب شیء با عدم حصول آن شیء فی الحال لازم است جواب میگوئیم مراد قرب حصول خبر است از
زمانه حال و لهذا قدس سره الشامی فرموده اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتهی فقائل **وقد
تدخل ان** و گاهی داخل میشود کلمه ان بر خبر کاد برای تشبیه دادن کاد به عسی و اعتبار تشبیه و تعلیم وجه
تشبیه در شرح قوله و قد یحذف ان مذکور شد و حاصل نسبت که عسی و کاد با یکدیگر مشابه اند پس هر یکی را
حکم دیگر من حیث داده شد کقول الشاعر ع رسم عفا من بعد ما قد انمحی ٭ قد کاد من طول البلی ان یمصحا
الصراح رسم نشان سرای با زمین هموار شده و عفی ای درس و الدرس و الدروس کهنه شدن و الامحاء
سوده شدن و البلی بالکسر کهنگی و المفتوح رفتن و قوله رسم عفا او خبر مبتدا او محذوف است یعنی هذا رسم
دار و غرض شاعر تحیر و افسوس است بر مفارقت محبوب و مهاجرت معشوق و ناپدید شدن آثار مکان
محبوب و بعضی مصرع اول را بدین طریق روایت کرده اند ع ربع عفاه الدهر طولا فانمحی ٭ و الربع الخ

این مرجا قریب میدانم مع بعده عن ظنه فکانه مشکوک فی فعله مظنون فی ظنه و دوم از دو استعمال عسی
این است که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بان مصدریه در محل رفع تقول عسی ان یخرج زید
و عسی درین وقت مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که در صورت اسم او مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه چنانچه مفعول اول
در مثل علمت ان زیدا قائم چون مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه از جهت مستغنی شد از مفعول آخر و عسی
درین استعمال صلاحیت دارد که ناقصه بود یا تامه اما ناقصه وقتی است که ان یخرج زیدرا قائم مقام مرفوع و
منصوب اعتبار کنند و تامه وقتی است که ان یخرج زیدرا فاعل عسی گویند و بر مرفوع او اقتصار نمایند
و قصد نکنند که ان یخرج زید قائم مقام مرفوع و منصوب است و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد
که زید مرفوع بود از انکه عسی اسم است و ضمیر یخرج عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از انکه
خبر عسی است و اضمار قبل ذکر لفظا لازم می آید نه رتبة پس این استعمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی
فرق اینست که درین استعمال خبر مقدم است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید از باب تنازع
بود باینطریق که عسی و ان یخرج هر دو متنازع اند در زید باقتضاء فاعلیت پس اگر اول اعمل کنند
چنانچه مذهب کوفیون است زید فاعل عسی خواهد بود و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیر در
فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم است رتبة و اگر فعل ثانی را اعمل کنند چنانچه مذهب
کوفیون است اسم عسی ضمیر مستکن خواهد بود که راجع خواهد بود بسوی زید و اضمار قبل الذکر لفظا
و رتبة در عمده جائز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از انکه خبر عسی است و عسی درین دو احتمال نیز
ناقصه است کما لا یخفی علی من له عقل تام و فهم عام **وقد تحذف ان** یعنی گاهی حذف کرده میشود
ان مصدریه از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود بر مصنف
که چنین میگفت عسی بدان یخرج وقد تحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود چرا حذف میکنند
ان را از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال ثانی جواب میگویم عسی زید ان یخرج مشابه است
بکاد زید یخرج از انکه هر دو فعل مقاربه اند و در وقوع اسم خود بعد و در وقوع بعد اسم خود شریک اند در
کاد زید یخرج ان مصدریه را ذکر نمیکنند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی ان را در عسی زید یخرج برای
رعایت مشابهت حذف میکنند کقول الشاعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه
فرج قریب یعنی قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیدم در وی پس او کشادگی و خوشی عیش قریب

ودعوی دوم این است که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد وقول ذی الرمه این است که شعر اذا غیر الهجر المحبین
لم یکد + رسیس الهوی من حب میة یبرح + والرسیس الشیء الثابت واضافت او بسوی الهوی
از باب جرد قطیفه است والهوی المحبة والعشق ومیة بکسر میم ویاء مشدده تحتانیه منقوطتین نام معشوقه ذی الرمه است
الجراح الذی یعنی وقتیکه تغییر دهد مفارقت دوستان او وفراموش گرداند سطول زمان محبت را از قلوب ایشان
لیکن است اینچنین که رسیس هوی از حب این معشوقه از دل بزوال قریب باشد پس چگونه زایل شود وغرض شاعر
توصیف وتعریف تمکن واستحکام محبت است در دل خود ومخفی نماند که قوله لم یکد یبرح ابلغ است از لا یبرح زیراکه
در وی نفی مقاربت براح است + وهو اقرب الی المقصود + کما لا یخفی علی المنصف + ووجه تمسک این است که حرف نفی درین
شعر بر مستقبل داخل است وافاده معنی نفی کرده است از انکه بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیراکه غرض
شاعر که مذکور شد موقوف است بر معنی نفی زیراکه بر تقدیر اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق ومحبت
از آن معشوقه قریب است واین غرض شاعر نیست ومذهب ثالث در دعوی اول موافق است با مذهب
ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیراکه مذهب ثانی این است که حرف نفی مطلقا چه در ماضی وچه در مستقبل
افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند پس تمسک مذهب ثالث که قوله وما کادوا یفعلون است
نیز تمسک مذهب ثانی است در عدم افاده حرف نفی معنی نفی را در ماضی اما در افاده حرف نفی معنی نفی را در
مستقبل اختلاف است مذهب ثالث این است که فائده میدهد وتمسک او قول ذی الرمه است چنانچه مذکور شد
ومذهب ثانی این است که فائده نمیدهد از انکه چون شعر ذی الرمه بشعرای دیگر رسید قبول نکردند وانکار نمودند و
ذی الرمه را بخطا نسبت کردند بواسطه آنکه دلالت میکند بر زوال رسیس الهوی وحالانکه این مقصود نیست وچون
این حکایت بذی الرمه رسید تخطیه شعر را قبول نمود ولم یکد را از شعر خود دور کرد وبجای او لم اجد گفت پس اینجا
معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند اگر افاده معنی نفی میکرد هرگز
شعر او قول او را بخطا نسبت نمیکردند وذی الرمه تخطیه شعر را قبول نمیکرد ولم یکد را بلم اجد تغییر نمیداد ومذهب اول
اصح است واثبات او موقوف است بر ابطال تمسکات مذهب ثانی وثالث وابطال تمسک اول معنی قوله تعالی
وما کادوا یفعلون این است که حرف نفی که داخل است بر ماضی افاده معنی نفی کرده است وتناقض مذکور لازم نمی آید
زیراکه قوله تعالی وما کادوا یفعلون دلالت میکند بر انتفاء ذبح وانتفاء قرب از ذبح در وقتیکه از اوقات وقوله فذبحوها قرینه است
که دلالت میکند بر ثبوت ذبح بعد وقت انتفاء ذبح وانتفاء قرب از ذبح وتناقض نیست در میان انتفاء شیء در زمانی

شرح متن **واذا دخل النفي على كاد** یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر است که بهیئت خود باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل **فهو كالافعال على الاصح** پس آن کاد دران وقت مانند افعال است بر قول اصح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی مضمون افعال مدخوله خود میدهد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل میشود بر کاد فائده نفی مضمون او می بخشد اگر گفته شود الف لام بر جمیع برای استغراق میباشد پس مراد از افعال که در قوله کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابه شد بجمیع افعال پس لازم آمد تشبیه شی بنفسه زیرا که کاد نیز در جمیع افعال داخل است جوابش میگوییم کلام محمول بر حذف مضاف است بقرینه مقام یعنی فهو کسائر الافعال **وقيل يكون للاثبات** و بعضی گفته اند که نفی کاد برابر است که ماضی باشد یا متغیر بود بهیئت استقبال برای اثبات میباشد یعنی فائده میدهد و جائز است که ضمیر مجرور راجع باشد بسوی مدخول نفی که از ماده کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد **وقيل يكون في الماضي للاثبات وفي المستقبل كالافعال** و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در مستقبل مثل باقی افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون او نمیدهد بلکه اثبات بر حال خود میماند و چون بر مستقبل داخل میشود افاده نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام اینست که چون حرف نفی داخل شود بر باب کاد پس در افاده او نفی مضمون مدخول خود سه مذهب است و مذهب **اول** اینست که حرف نفی فائده میدهد برابر است که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذهب **دوم** اینست که حرف نفی فائده نمیدهد خواه مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذهب **ثالث** اینست که مدخول حرف نفی اگر ماضی است فائده نمیدهد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذهب مشتمل است بر دو دعوی دعوی **اول** اینست که حرف نفی در ماضی فائده نمیدهد **تمسكا بقوله تعالى وما كادوا يفعلون** یعنی از جهت تمسک در دعوی اول بقوله تعالى وما كادوا يفعلون و وجه تمسک اینست که حرف نفی در قوله تعالی داخل شده است بر کاد که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از آنکه بر تقدیر معنی نفی تناقص لازم می آید درمیان قوله تعالی وما كادوا يفعلون و قوله تعالی فذبحوها زیرا که ذبح تقاضا میکند قربت را از آنکه ذبح بدون قربت لفعل ذبح ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی وما كادوا يفعلون بر تقدیر معنی نفی عدم قربت لفعل ذبح است **وقوله ويقول في الرمة** معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی و از جهت تمسک در دعوی دوم بقول ذی الرمه و في القاموس الرمة بالضمة قطعة من الحبل قد يكسر و به سمي ذو الرمة انتهى

ودعوی دوم این است که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد وقول ذی الرمه این است که شعر اذا غیر النأی المحبین
لم یکد + رسیس الهوی من حب میة یبرح + والرسیس الشیء الثابت واضافت او بسوی هوی
از باب جرد قطیفه است والهوی المحبة والعشق ومیة بکسر میم ویا مشدده تحتانیه منقطعین نام معشوقه ذی الرمه است
البراح الزوال یعنی وقتیکه تغییر دهد مفارقت دوستان را وفراموش گرداند بطول زمان محبت را از قلوب آنها
لیکن نیست ایچنین که رسیس هوی از حب این معشوقه از دل بزوال قریب باشد پس چگونه زایل شود وغرض شاعر
توصیف وتعریف تمکن واستحکام محبت است در دل خود ومخفی نماند که قول لم یکد یبرح ابلغ است از لا یبرح زیرا که
در وی نفی مقاربت براح است و هو اقرب الی المقصود + کما لا یخفی علی المتعود ووجه تمسک آنست که حرف نفی درین
شعر بر مستقبل داخل است وافاده معنی نفی کرده است از انکه بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیرا که غرض
شاعر که مذکور شد موقوف است بر معنی نفی زیرا که بر تقدیر اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق ومحبت
از ان معشوقه قریب است واین غرض شاعر نیست ومذهب ثالث در دعوی اول موافق است مذهب
ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیرا که مذهب ثانی آنست که حرف نفی مطلقا چه در ماضی وچه در مستقبل
افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند پس تمسک مذهب ثالث که قوله وما کادوا یفعلون است
نیز تمسک مذهب ثانی است در عدم افاده حرف نفی معنی نفی را در ماضی اما در افاده حرف نفی معنی نفی در
مستقبل اختلاف است مذهب ثالث این است که فائده میدهد وتمسک او قول ذی الرمه است چنانچه مذکور شد
ومذهب ثانی آنست که فائده نمیدهد از انکه چون شعر ذی الرمه بشعراء دیگر رسید قبول نکردند وپسند ننمودند و
ذی الرمه را بخطا نسبت کردند بواسطه آنکه دلالت میکند بر زوال رسیس هوی وحالانکه این مقصود نیست وچون
این حکایت بذی الرمه رسید تخطئه شعر را قبول نمود ولم یکد را از شعر خود دور کرد وبجای او لم اجد گفت پس ازینجا
معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند اگر افاده معنی نفی میکرد هرگز
شعراء قول او بخطا نسبت نمیکردند و ذی الرمه تخطئه شعر را قبول نمیکرد ولم یکد را بلم اجد تغییر نمیداد ومذهب اول
اصح است واثبات او موقوف است بر ابطال تمسکات مذهب ثانی وثالث وابطال تمسک اول معنی قوله تعالی
وما کادوا یفعلون این است که حرف نفی که داخل است بر ماضی افاده معنی نفی کرده است وتناقض مذکور لازم نمی آید
زیرا که قوله تعالی وما کادوا یفعلون دلالت میکند بر انتفاء ذبح وانتفاء قرب از ذبح در وقتیکه از اوقات وقوله فذبحوها قرینه است
که دلالت میکند بر ثبوت ذبح بعد وقت انتفاء ذبح وانتفاء قرب از ذبح وتناقض نیست در میان انتفاء شیء در وقت

سری می شود واذا دخل النفی علی کاد یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر است که بهیئت ماضی باشد
باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل فهو کالافعال علی الاصح پس آن کاد دران وقت مانند افعال
است بر قول اصح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی مضمون افعال مدخول خود میدهد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل
میشود بر کاد فائده نفی مضمون او می بخشد اگر گفته شود الف لام برای جمیع برای استغراق میباشد پس مراد از افعال
که در قول کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابه شد بجمیع افعال پس لازم آید تشبیه شیء بنفسه زیرا که
کاد نیز در جمیع افعال داخل است جواب میگوئیم کلام محمول بر حذف مضاف است بقرینه مقام یعنی فهو کسائر الافعال
وقیل یکون للاثبات و بعضی گفته اند که نفی کاد برابر است که ماضی باشد یا متغیر بود بهیئت استقبال
برای اثبات میباشد یعنی فائده میدهد و جائز است که ضمیر مجرور راجع باشد بسوی مدخول نفی یا از ماده
کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد وقیل یکون فی الماضی للاثبات وفی المستقبل
کالافعال و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در
مستقبل مثل باقی افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون او نمیدهد بلکه اثبات بحال
خود میماند و چون بر مستقبل داخل میشود افاده نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام اینست که چون حرف نفی داخل
شود بر باب کاد پس در افاده او نفی مضمون مدخول سه مذهب است مذهب اول اینست که حرف نفی
فائده میدهد برابر است که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذهب دوم اینست که حرف نفی فائده نمیدهد
خواه مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذهب ثالث اینست که مدخول حرف نفی اگر ماضی است فائده
نمیدهد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذهب مشتمل است بر دو دعوی دعوی اول اینست که حرف
نفی در ماضی فائده نمیدهد تمسکا بقوله تعالی وما کادوا یفعلون یعنی از جهت تمسک در دعوی
اول بقوله تعالی وما کادوا یفعلون و وجه تمسک اینست که حرف نفی در قوله تعالی داخل شده است بر کاد
که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از آنکه بر تقدیر معنی نفی تناقض لازم می آید
درمیان قوله تعالی وما کادوا یفعلون و قوله تعالی فذبحوها زیرا که ذبح تقاضا میکند قربت را از آنکه ذبح
بدون قربت بفعل ذبح ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی وما کادوا یفعلون بر تقدیر معنی نفی عدم قربت
بفعل ذبح است و قوله ویقول ذی الرمة معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی و از جهت تمسک
در دعوی دوم بقول ذی الرمة و فی القاموس الرمة بالضمة قطعة من الحبل و قد یکسر و به سمی ذو الرمة انتهی

مولانا عبد الغفور ادام الله تعالی رحمته فی السر فرموده اند که قوله نحو مسلمی عطفت علی قوله القاضی مرفوعا او منصوبا لا علی قوله القاضی اذ لو
قصد بلفظ نحو تمثیل تقدیر الاعراب کما ان مستدرکا لافادة الکاف ایاه ولو قصد به کون اللفظ جمعا سالما بالواو والنون تمثیلا
الی یاء المتکلم لم یحتج الیه الی ذکره اذ لیس المقصود فی التمثیلات خصوصیة المذکورات بل ایراد المذکورات اخواتهما ولهذا الحکم من الکاف
نحوها کالمثل والنحو والشبه والنظیر انتهی اگر گفته شود در ازدیاد لفظ نحو و ترک عطف بر قاضی چه فایده است با وجودیکه جمیع استغنا
کمافی قوله عصای و غلامی پس شما جواب میگوییم تقدیر اعراب بسبب استثقال منقسم ست بسوی دو قسم که هر یک مباین
و مشارک دیگر ست در مجرد استثقال پس بجهت تنبیه اشعار بر استقلال قسمین هر دو تحت حرف واحد داخل کرد بخلاف
عصای و غلامی که هر دو تحت نوع مندرج اند بواسطه آنکه در هر دو تقدیر اعراب بحرکت ست و بسوی همین جواب اشاره کرده اند
حضرت قدس سره السامی بقوله والتقدیر الاعراب للاستثقال قد یکون فی الاعراب بالحرکة وقد یکون فی الاعراب
بالحروف نحو مسلمی بخلاف تقدیر الاعراب للتعذر فانه مختص بالاعراب بالحرکة انتهی و تقدیم قاضی بر مسلمی بنا بر آنست
که در قاضی اعراب بحرکت مستقل ست و در مسلمی اعراب بحرف ظاهرست که اعراب بحرکت از اعراب بحرف اصل
کما هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان محل اعراب تقدیری شروع کرد در بیان اعراب لفظی پس گفت
واللفظی یعنی اعرابی که منسوب بسوی لفظ یعنی متلفظ ست **فیما عداه** ثابت ست در اسم معرب که سوای
اسم مذکورست و اسم مذکور آن اسم ست که اعراب در و متعذر باشد یا مستثقل و بعضی گفته اند که ضمیر بسوی هر دو اسم عاید ست
بتاویل مذکور یعنی واللفظی فیما عدا المذکور میگویند که ضمیر واحد بسوی دو شی عاید نمیشود ازینجهت بمذکور تاویل کردند لا یخفی
علیک انه مبنی علی الغفلة او عدم الاطلاع علی القاعدة المشهورة بین الصبیان زیرا که ضمیری که راجع باشد بسوی معطوف
و معطوف علیه که بکلمه او بود افراد آن ضمیر واجب ست زیرا که کلمه او برای احد الامرین ست از غیر تعیین مثل زید او
عمرو قائم و الجوز قائمان پس بسوی تاویل مذکور حاجت نیست بدانکه قوله واللفظی مبتدا است و قوله فیما عداه خبر ست
متعلق بکاین یا ثابت و قوله عداه فعل ماضی ست فاعل او ضمیر مستتر ست که بسوی موصول عاید ست که عبارت ست
از اسم معرب و جار مع مجرور صله موصول ست هر گاه که مصنف رح منصرف و غیر منصرف را در تفصیل معرب ذکر کرد و معرفت
از منصرف اقل بود و از معرفت غیر منصرف معرفت منصرف حاصل شد بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی ازینجهت
در تعریف غیر منصرف شروع کرد و بتعریف او اکتفا نمود پس گفت **غیر المنصرف ما فیه علتان**
اسم معربی ست که ثابت اند در و دو علت سوال کرده اند که تفصیل معرب محتاج ست بسوی معرفة مثنی و مجموع نیز
نیز واجب ست که مثنی و مجموع را قریب بغیر منصرف بیان کند یعنی قبل شروع در مرفوعات و نیز سوال کرده اند که تقدیم بحث

نوع ست یکی آنکه سابق ست بر ترکیب نحوی یعنی بر ترکیبی که نحوی از وی باحث ست و دوم آنکه از ترکیب مذکور موخر ست پس
بدانکه نوع اول در عصا ست زیراکه اعلال او بر ترکیب مسطور موقوف نیست و نوع ثانی در مسلمی ست زیراکه اعلال وی موقوف ست
بر اجتماع و اجتماع این هر دو مبنی ست بر اعتبار اضافت مسلمون بسوی یاء متکلم و اضافت شی بسوی شی دیگر متعلق بترکیب
نحوی ست پس مثل عصا نحات را از واضع مفردات معلل بابدال واو بالف رسیده است و هرگاه بعد ترکیب متحمل اعراب
شد ظهور اعراب در وی متعذر گشت زیراکه الف مادامیکه الف ست قبول حرکت نمیکند پس ازینجهت نحات تقدیر اعراب حکم
کردند در مثل عصا قبل ترکیب و بعد ترکیب بخلاف مسلمون که از واضع مفردات نحات غیر معلل بابدال واو بیاء رسیده است
و ممکن ست در وی اعراب بواو در حالت رفع و بیاء در حالت نصب و جر و چون رفع در حالت اضافت او بسوی یاء متکلم
ثقیل بود باستثقال اعراب در حالت رفع حکم کردند و او را معلل بابدال واو بیاء گردانیدند بنا بر قاعدهٔ صرفیه و باید دانست
که جمع مذکر سالم را وقتی که مضاف کنند بسوی اسمی که اول او ساکن باشد اعراب در وی تقدیری میشود در احوال ثلث چون
جاءنی صالحو القوم و رایت صالحی القوم و مررت بصالحی القوم و کذا فی المثنی فی حالت الرفع فقط مثل جاءنی غلاما الرجل
فافهم واحفظ اگر گفته شود چرا این دو موضع را مصنف ذکر نکرد باوجودیکه بطلان قوله و اللفظی فیما عداه لازم می آید کما لا یخفی
علیک جواب میگوئیم مصنف بسوی این دو موضع التفات نکرد بواسطه آنکه تقدیر اعراب درین دو موضع امر عارض ست
بواسطه کلمهٔ مستقله بخلاف یاء متکلم که بسبب عدم استقلال خود بمنزله لازم ست و مصنف در صدد بیان آن اعراب لفظی
و تقدیری ست که اسم را باعتبار ذات یا بملاحظه امر لازم ثابت باشد نه باعتبار امر عارض غیر لازم جواب دوم این
دو موضع تابع و فرع غلامی ست اما آنکه درین دو موضع شدت اتصال نیست و در غلامی شدت اتصال ست و مخفی نماند که
گاهی اعراب بحروف در احوال ثلث تقدیری میباشد مثل جاءنی ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم بواسطه آنکه
چون حرف اعراب بسبب التقاء ساکنین از لفظ ساقط شد اعراب در لفظ نماند و همین تقدیر اعراب ست بسوی ذکر این
موضع هم مصنف التفات نکرد بسبب وجه مذکور و باید دانست که قوله نحو مسلمی احتمال دارد که مرفوع بود یا منصوب زیراکه
بر قوله کالقاضی معطوف ست و او مرفوع ست از آنکه خبر مبتدا محذوف ست یا منصوب ست از آنکه صفت مصدر محذوف ست
و احتمال دارد که مجرور باشد ازینجهت که معطوف بود بر قوله قاضی و تقدیر کلام اینست که او استثقل کالقاضی رفعا و جرا و
کنحو مسلمی رفعا اگر گفته شود درینوقت تکرار اداة تشبیه لازم می آید که آن کاف و نحو ست جواب میگوئیم تکرار وقتی
لازم آید که مفاد هر دو یکی بود و اینجا مفاد هر یک متغایر ست زیراکه مفاد ادات تشبیه اولی بیان مثال و نظیر ست
و مفاد ادات ثانی مفهوم کلی ست یعنی هر جمع سالم که متلبس بود بواو و نون و مضاف شود بسوی یاء متکلم فافهم واحفظ

بسوی معرفه لیکن بسبب توغل خود در ابهام نکره است پس صحیح نیست که مبتدا شود جواب میگویم هرچند که غیر بسبب
توغل خود در ابهام اگرچه مضاف شود بسوی معرفه کسب تعریف نمیکند لیکن چون مضاف الیه او اخص شد بوحده و اثر یافت
معرفه میشود مثل علیک بالحرکت غیر السکون و اینجا نیز مضاف الیه او اخص و احدیست پس غیر اینجا معرفه هست نه نکره
و بعضی گفته اند که قوله غیر المنصرف خبر مقدم است و قوله ما فیه علتان موصول با صله خود مبتدا مؤخر است و این قول اگرچه
در بادی نظر نیک می نماید اما در حقیقت مخالف باسلوب شائع و قاعده محفوظه مشهوره است از آنکه اسلوب شائع این ست
که معرف مقدم و موضوع بود، و قاعده آنست که سبق علم بشی تقاضا میکند موضوعیت آن شی را و ظاهر است که غیر منصرف
من وجه سابق معلوم شده است و قوله **من تسع** علتان ست یعنی علتان کائنتان من تسع و قوله
او واحدة منها تقوم مقامها معطوف ست بر قوله علتان و موصوف قوله واحدة محذوف ست یعنی
واحده و بعضی گفته اند که قوله تسع مضاف ست و مضاف الیه او محذوف ست و تنوین عوض مضاف الیه ست ولیکن اول
موافق ست بقوله واحدة منها و لهذا حضرت قدس سره السامی من علل تسع فرموده اند نه من تسع علل و نیز بر تقدیر
حذف مضاف الیه و تعویض تنوین وارد میشود که حذف مضاف الیه و تعویض تنوین از و مطلق جائز نیست بلکه مختص بلفظ
کل و اذ و بعض ست کما صرح به الشیخ الرضی فی شرحه و مخفی نماند که تقدیر مضاف الیه در قوله او واحده جائز نیست زیرا که از اسماء
عدد واحد و اثنان را تمیز نمی آید و نیز وقتیکه موصوف را از قوله تسع حذف کنند بقوله موانع الصرف تسع که اول بهتر است
موافق میشود و تسع درین قول صفت موانع ست لان الاخبار بعد العلم بها اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم بها
اخبار فافهم پس تقدیر کلام اینست که غیر المنصرف ما ثبت فیه علتان او ما ثبت فیه علة واحدة کائنة من علل تسع تقوم مقام
العلتین و مراد از قیام علت واحده مقام دو علت آنست که علت واحده اثر دو علت کند چنانچه واضح خواهد شد انشاء الله
و مخفی نماند که قوله غیر المنصرف ما فیه الخ تعریف حقیقت ست مثل العدد اما زوج و اما فرد پس کلمه او برای تشکیک نیست پس
وارد نمیشود اعتراض مشهور و آن اینست که کلمه او برای تشکیک است و تشکیک در تعریف باطل و موجب بطلان
تعریف ست و العلة فی اللغة و الطب علة عارض غیر طبعی تستدعی حالت غیر طبیعت و از قید غیر طبعی از عارض طبعی احتراز
کرده اند چون صحت که عارض طبعی انسان ست بخلاف مرض که عارض غیر طبعی ست و لهذا طبیب دفع آن مرض
میکنند و از قید تستدعی حالت از آن عارض غیر طبعی احتراز کرده اند که اصلا حالتی و تغیری را مستدعی نباشد چون صفره
وجل و حمره خجل و از قوله حالت غیر طبیعت از آن عارض غیر طبیعی احتراز کرده اند که حالت طبعی استدعی بود چون تخفیف

معرفه و نکره بر مرفوعات واجب ست بلکه بر غیر منصرف زیرا که بحث غیر منصرف و مبتدا و خبر و حال و نعت بر بحث معرفه و نکره موقوف ست و در تاخیر بحث معرفه و نکره القاء جهالت دران مباحث ست کما لا یخفی و نیز سوال کرده اند که قلیل بودن غیر منصرف از منصرف نمیخواهد که غیر منصرف را تعریف کنند و منصرف را بمقابله بگذارند و چون مقصود معرفه شی متعدد باشد آن وقت بیان اقل مستحق اختیار بذکر ست و ترک اکثر بمقابله بجهت خوف اطناب و لیکن جائی که معرفه شی بتعریف مقصود باشد اقل و اکثر در آنجا مساوی ست و اینجا مقصود معرفت منصرف و غیر منصرف بتعریف ست پس چگونه صحیح بود اکتفا به تعریف اقل و ترک تعریف اکثر بمقابله جواب گفته اند که مصنف رح معرفه شی بتعریف را نازل منزله معرفه شی متعدد کرده است و لا یخفی ما فیه و صواب در جواب آنست که غیر منصرف وجودی ست و منصرف عدمی از جهت تعریف غیر منصرف کرد و تعریف منصرف را بمقابله گذاشت از آنکه عدمی بقیاس وجودی دانسته میشود کالبصر والعمی اگر گفته شود هرگاه بتعریف غیر منصرف اکتفا کرد پس چرا گفت والمنصرف ما عداه کما قال و اللفظی فیما عداه جواب میگوییم عنوان غیر منصرف مشتهر ست بانکه المنصرف ما عداه بخلاف عنوان تقدیری که مشتهر نیست جواب دوم والمنصرف ما عداه را بجهت مقابله برو اللفظی فیما عداه ترک کرد و لا یخفی لطفه و مخفی نماند که منصرف از صرف ماخوذ ست و صرف بمعنی فضل و زیادتی ست و منصرف را منصرف از آن گویند که مشتمل ست بر زیادتی بر اعراب که آن تنوین تمکن باشد زیرا که غرض متکلم تنها از اعراب حاصل میشود بواسطه آنکه دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت و اضافت و تنوین را هیچ دخل نیست در ادای غرض متکلم کما لا یخفی علی من له اطلاع علی الغرض و بعضی گفته اند که منصرف ماخوذ ست از صرف که بمعنی صوت ست و در آخر منصرف نیز صوت ست که آن تنوین باشد و بعضی فرموده اند که منصرف ماخوذ ست از صرف و صریف که بشدی خالص ست و ظاهر ست که منصرف نیز از مشابهت فعل خالص و مبرا است و باید دانست که قوله غیر المنصرف مبتدا مضاف ست و کلمه ما در قوله ما فیه علتان موصوفه ست نه موصوله زیرا که خبر ست و حق خبر آنست که نکره باشد و از این جهت موصوفه اختیار افتاد که تا تعریف خبر و تنکیر مبتدا لازم نیاید و لهذا حضرت قدس سره السامی کلمه ما را بقول ای اسم معرب تفسیر کرده اند و ای الذی یا ای الاسم المعرب نفرموده اند و قوله علتان فاعل ظرف ست یعنی ثبت فیه علتان یا مبتدا موخر ست و قوله فیه خبر مقدم ست و جمله صفت ما موصوفه است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر المنصرف مبتدا باشد زیرا که غیر نکره است و جائز نیست که نکره مبتدا واقع شود مگر وقتی که تخصیص یابد بوجهی از وجوه کما حقق فی بحث المرفوعات ان شاء الله تعالی و غیر نکره غیر مخصصه ست جواب میگوییم غیر منصرف من وجه سابق معلوم شده است پس او را علم تخصیص یافته است جواب دوم غیر معرفه است از آنکه مضاف است بسوی معرفه اگر گفته شود غیر اگرچه مضاف ست

کما لا یخفی علی العادل الکامل جواب میگوییم اینجا علت مقدم ست بر حکم زیرا که شمل الغیث مسقف وحیدان چنانچه
در شرح قوله والواعه رفع مفصل گفته شد و بسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله ای العامل
التسع مجموع ما فی هذین البیتین من الامور التسعة الخ بعضی سوال کرده اند که حضرت قدس سره السامی چرا عدول کرده
درین مقام از توجیهی که در شرح قوله والواعه رفع ونصب وجر فرموده بودند با وجودیکه واضح بود معنی وهی تسعة احدها عدل و
ثانیها تانیث الخ چنانچه فرموده اند والواعه ای انواع اعراب الاسم ثلثه رفع ونصب وجر جواب گفته اند باختیار توجیه
علیحده درین مقام اشاره است بسوی امکان توجیهین در مثل این عبارت فافهم بدانکه بیت اول اینست بیت
موانع الصرف تسع کلما اجتمعت ثنتان منها فما للصرف تصویب ** و ناظم این ابیات ابو سعید انباری ست که
نحوی بود و فی الهاج التصویب به نشیب فرود آمدن بکسی را الصواب نسبت کردن و هر دو معنی درینجا مناسب ست
اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف صح بیت اول را با تعریف غیر منصرف مستغنی باشد جواب میگوییم تعریفی که از بیت اول
مستفاد ست جامع نیست زیرا که خارج میشود آن اسمی که در وی علت واحده بود که قائم مقام دو علت باشد تا آنکه گفته شود
مراد از اجتماع دو علت عام ست از انکه اجتماع حقیقة بود یا حکما ونیز از ان تعریف مستفاد لازم می آید که عدم صرف نزد
نحویان واجب بود و حالانکه جائزست ونیز معلوم میشود که چون در اسمی از اسما الف تانیث وعلمیت مثلا جمع شود چون
حمراء پس آن اسم غیر منصرف خواهد بود بواسطه تحسین حالانکه منع صرف آن اسم بسبب الف تانیث ست فقط
وبباید دانست که قوله عدل در نظم بدل ست از تسع که در بیت اول واقع ست و در کلام مصنف خبر ست اگر گفته شود
چرا شاعر عدول کرد در عطف جمع در ترکیب از واو بسوی ثم جواب میگوییم عدول محض برای محافظت وزن ست
نه مراد از کلمه ثم درینجا تراخی ست بلکه مراد از وی مجرد مشارکت ست در علیت زیرا که ثبوت علیت بجمیع علل متساوی نسبت
ست نه آنکه بعضی ست به بعضی ... میتواند بود که کلمه ثم برای تراخی ذکری بود نه تراخی رتبی فافهم وقوله والنون
معطوف ست بر ما سبق گفته اند که درین مسامحت ست زیرا که علت منع صرف مجموع الف و نون ست نه نون
فقط وقوله زائده منصوبست از انکه از نون حال ست وعامل در وی منع ست که از مقام مفهوم میشود ومعنی است
که منع النون الصرف حال کونها زائدة و وجه مفهومیت منع از مقام اینست که قوله عدل الخ تعداد موانع ست
از انکه قول مذکور در نظم یا خبر مبتدا محذوف ست یعنی وهی تسعة احدها عدل وثانیها وصف الخ یا بدل از تسع یا عطف
بیان تسع ست پس عامل در وی منع ست که از مقام فهم میشود نه آنکه در کلام مقدر باشد ولهذا حضرت قدس سره السامی
فرموده اند ای ... " ولی ... الخ خبر ... او التقدیر ومنع النون وبعضی گفته اند که عامل در قوله زائده تعریف ست

بهیچ موجب نیست زیراکه هیچ شی موجب تغیر آخر نمی باشد مگر تلفظ متکلم کما لایخفی بلکه علت عند النحاة عبارت ازین ست کما یعنی ان یختار المتکلم عند حصوله امرا مناسبا و آن امر مناسب را حکم و اثر گویند و علتان یا علت واحده مذکوره نیز امریست که وقت حصول او مناسب بمتکلم اینست که اختیار کند حکمی را که مناسب اوست و آن حکم درینجا عدم دخول جر و تنوین ست چنانچه در قوله وحکمه ان لا کسره ولا تنوین مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ازینجا معلوم شد که اطلاق علت بر واحد واحد از علل تسعه بر سبیل مجاز ست اگر گفته شود تعریف غیر منصرف مانع نیست زیراکه صادق می آید بر هند و نوح و الاحمر و احمرکم زیراکه درین اسما دو علت موجود اند و حالانکه منصرف اند جواب میگوییم مراد از علتان آن علتان اند که در منع صرف موثر بوند و همچنین مراد از علت واحده آن علت ست که موثره بود و درین اسماء مذکوره چنین علل معدوم اند و حاصل جواب اینست که از شرائط تاثیر علتین انتفاء معارض مانع ست و در هند و نوح معارض موجود ست که آن سکون اوسط باشد که احد سببین را معارض ست و همچنین در الاحمر و احمرکم معارض موجود ست که آن الف لام و اضافت ست که هر دو سبب یا احد سببین معارض ست علی اختلاف المذهبین و وجه معارضه این امور واضح خواهد شد انشاء الله تعالی قوله اقدس سره السامی تؤثران باجتماعهما الخ اشارت بسوی همین جواب ست و تعریف غیر منصرف نزدیک متقدمین اینست که غیر المنصرف ما یسلب عنه الجر والتنوین لشبهه بالفعل و یتحرک بالفتح و مصنف ازین تعریف عدول کرد ازینجهت که چون غیر منصرف را باین طریق تعریف کنند تقدم شی علی نفسه فیما هو المقصود لازم می آید زیراکه مقصود از تعریف غیر منصرف اینست که شخصی که لغت عرب را تتبع نکرده است غیر منصرف را بداند تا جاری کند بر غیر منصرف حکم او را که آن عدم دخول جر و تنوین ست مطابق نحو کلام عرب پس اگر تعریف کرده شود غیر منصرف را بعدم دخول جر و تنوین لازم آید اول دانستن غیر منصرف باین طریق که غیر المنصرف ما لا یدخله الجر والتنوین تا بداند که غیر منصرف از جمله آن اسماست که جر و تنوین دران اسما داخل نمیشوند پس لازم آمد تقدم شی علی نفسه و هو محال و نیز وجه عدول اینست که از تعریف متقدمین عدم انحصار معرب در منصرف و غیر منصرف لازم می آید زیراکه آن اسما که اعراب آنها بحروف ست چون اسماء سته و مثنی و جمع مذکر سالم و امثال آن از منصرف و غیر منصرف خارج میشوند اما از منصرف بواسطه آنکه این اسما متحرک نمیشوند بحرکات ثلث و اما از غیر منصرف بجهت آنکه بفتح متحرک نمیشوند وهی یعنی العلل التسعة

نظم عدل و وصف و تانیث و معرفة * و عجمة ثم جمع ثم ترکیب * والنون زائدة من قبلها الف * و وزن فعل و هذا القول تقریب * اگر گفته شود هی مبتدا و عدل خبر ست و میان مبتدا و خبر حمل شرط است و حمل درینجا مفقود ست زیراکه حکم بعدل بر هی که عبارت از علل تسعه است صحیح نیست

مذکور من قبیل ما بمعنی فی ست و کلمه من در ظرف بمعنی فی میباشد و مخفی نماند که قبیل و بعد و منه و الدی و لدن مع حرف اخر جز
جز دیگر حاصل نمیشود و کاف کلمه من و قوله هذا القول تقریب یعنی ما دلیلی آنکه این قول که مشهور ست نسبت بحفظ مقرب ست زیرا که حفظ
نظم از نثر اسهل ست دوم آنکه حاصل آنست گفتن قریب بصواب ست زیرا که بعضی دو علت گفته اند و بعضی سه و بعضی یازده
لیکن آنکه علل گفتن قریب بصواب ست زیرا که حدیث شفیع المجرمین محبوب رب العالمین سرور عالم فخر آدم خاتم الانبیا
امام الاتقیا هادی اکمل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم چنین مرویست که خیر الامور اوسطها و
سوم آنکه مراد از امور تسعه را علت گفتن قول تقریبی ست نه تحقیقی زیرا که علت منع صرف در حقیقت مجموع دو امر
ازان امور نه هر واحد بلکه هر واحد جزء علت ست نه علت تامه پس اطلاق علت بر هر واحد بر سبیل مجاز ست و باید دانست
که قدوة السالکین زبدة العارفین یگانه حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت قبله ارباب تحقیق و توحید کعبه اصحاب
تدقیق و تجرید معدن لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه مظهر اتم فیض اعم دریای اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت شمع
محفل فضلا چراغ مجلس علما جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول هادی سبیل رهنمای بی بدل مقرب
حضرت رحمان واصل درگاه سبحان واقف رموزات الهی جامع کمالات نامتناهی حجت الاسلام والمسلمین وارث الانبیاء
والمرسلین صاحب الشریعة والطریقة اعنی مرشدی و مولائی و شیخی و استاذ الاستاذی حضرت شاه وجیه الحق والملة
والدین العلوی الاحمدآبادی قدس الله سره و نور مرقده در حاشیه خود که بر فوائد ضیائیه ست فرموده اند قال بعضهم انها
تسعة وهی المذکورة فی المتن وقال بعضهم اثنان الحکایة والترکیب اما الحکایة ففی وزن الفعل مع الوصف نحو اعلم و اجهل
او مع العلمیة نحو یزید و یشکر فان امتناع الصرف فیهما بطریق الحکایة یعنی کما لا یدخل علیهما الکسر والتنوین قبل نقلهما من
الفعلیة الی الاسمیة کذلک لم یدخل علیهما بعد النقل واما الترکیب ففی البواقی کترکیب التانیث بالتاء الظاهرة او المقدرة
او بالالف وهو اما ترکیب التانیث مع العلمیة او ترکیب حرف التانیث مع الاسم وترکیب العدل و وجهه بمنزلة تضمین
تقدیر الالف والوضع قصد التسمیة لعلم محذوف فعدل منه حروف اللین بالنسبة الی عمر وفی نحو ثلث فانه بمنزلة ثلاثة ثلاثة وترکیب الاسم
فی بعلبک وترکیب الالف والنون اما مع العلمیة او الوصفیة وترکیب العجمیة وهی اما تکررها فی العجمی او ترکبها وقال بعضهم انها
عشرة والزائد مراعاة الاصل فی نحو احمر اذا نکر بعد العلمیة وقال بعضهم احد عشر الزائد شبه الف التانیث کالف ارطی الزائد
مراعاة الاصل فی نحو احمر اذا نکر بعد العلمیة وقال بعضهم انها ثلثة عشر والزائد ان لزوم التانیث ولزوم الجمع لکن القول
بان العلل تسع قریب لما انا هو الصواب فی العدد لان القول الثانی قد رد علیه اما علی الحکایة فلان ما ذکره فی الحکایة
لا یتاول فی نحو احمر وافکل لانهما لیسا منقولین من الفعلین واما علی الترکیب فلان ما ذکره معنی الترکیب لیس ترکیب

که از اصح که بر قوله والنون واقع ست مفهوم میشود پس قوله والنون زائدتان تعیینی دارد که عرف کما است النون من موانع الصرف
حال کونهما زائدتین یعنی شناسا کرده شد تر النون را که از موانع صرف ست در آن حالیکه آن نون زائده است و این معنی
ضعیف ست زیرا که برین تقدیر تقیید تعریف بحال زیاده لازم می آید و مقصود تعریف نون بزیادت ست و بعضی
شارحین گفته اند که قوله زائدتین منصوب ست از آنکه حال مؤکده است از مضمون جمله اسمیه که آن قوله وهی النون ست
زیرا که آن نون که از علل منع صرف معدود ست بزیادتی مشهور ست بجهت آنکه فرعیت در غیر این نون متحقق نمیشود
پس معنی زیاده را جمله سابقه متضمن ست پس قوله زائده مضمون صلاحیت دارد که حال مؤکده شود بجهت آنکه مقرر
مضمون جمله مذکوره است چنانچه زید مثلا مشهور بشجاعت بود و گویند انا زید شجاعا تا میتوان بود که قوله زائدتین منصوب بود
بتقدیر اعنی زیرا که نون با صفت آنکه مطلق مذکور شده بسوی بیان مراد محتاج ست پس تقدیر کلام اینست که اعنی نونا
زائدتین و جائز نیست که مرفوع باشد بجهت آنکه صفت نون بود و قوله والنون در حکم نکره است زیرا که از دیاد لام برای
محافظت وزن شعر ست پس وارد نمیشود اعتراض ضعیف که مشهور ست و هو انه لا تنعت المعرفة الا بالمعرفة ولا النکرة الا
بالنکرة پس چگونه صحیح ست که قوله زائده صفة قوله والنون بود یا مرفوع ست از آنکه خبر مبتدا محذوف ست یعنی هی زائده
و جمله معترضه است میان قوله والنون و قوله من قبلها و بعضی شارحین فرموده اند که قوله الف مرفوع ست از آنکه
فاعل ظرف ست یعنی من قبلها یا مبتدا است و خبر او ظرف ست که مقدم شده است و جمله حال ست از ذی الحال
حال اول که آن قوله والنون ست پس درینوقت قوله من قبلها الف از احوال مترادفه ست یا حال ست
از ضمیری که در قوله زائدتین مستتر ست و درینوقت از احوال متداخله ست یا جمله صفت قوله والنون ست و الف
لام برو زائده است چنانچه مذکور شد و برین شارحین اعتراض ضعیف اعتراض مشهور ست و آن اینست که ازین تقریر
زیادتی الف مفهوم نمیشود با وجودیکه الف نیز زائده است ولهذا یقال الالف والنون المزیدتان پس صواب
اینست که قوله الف فاعل قوله زائده است و ظرف متعلق ست بزیادت و بزیادتی الف قبل نون اشتراک آن
هر دو در وصف زیاده و تقدم الف بر نون در آن وصف مراد ست پس ازین تقریر زیادتی آن هر دو مفهوم
میشود مثل جاءنی زید راکبا من قبله اخوه و این کلام از دلالت ست بر اشتراک آن هر دو در وصف رکوب
و تقدم اخ بر زید درین وصف لیکن بر ذکی و کیع مخفی نیست که ازین توجیه زیادتی هر دو و تقدیم و تاخیر مفهوم میشود
و مقصود معتنیه است چنانچه افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در بحث ترخیم در شرح قوله فان کان فی آخره
زیادتان فی حکم الواحدة فرموده اند فهذا التوجیه یلیق بالتعمق والنظر مفتقر الی توجیه آخر و ما علینا الا البلاغ المبین

تا ہم میشود مقام دو علت ہست کہ در وے جر کسرہ و تنوین نبود حضرت قدس سرہ السامی بسوی ہمین جواب اشارہ کردہ اند
بقوله من حیث اشتماله علی علتین او واحدة تقوم مقامهما اگر گفته شود چرا مضاف نمیشود حکم بسوی علت تحقیق جواب
میگوئیم حکم اینجا معنی دارد که الاثر المترتب علی الشیء و مراد از شیء علت است پس حکم مضاف نخواهد شد بسوی علت بیان موثر اگر گفته شود
چه فائده است در ارجاع ضمیر قوله وحکمه بسوی غیر منصرف تا مجاز لازم آید و ممکن است که ضمیر او بسوی وجود احد امرین راجع باشد
یعنی علتین و علت واحده مذکوره و اضافت دریں وقت بر سبیل حقیقه است نه مجاز جواب میگوئیم اگرچه دریں وقت اضافت
بر سبیل حقیقه است لیکن صرف عبارت از ظاهر و تبادر لازم می آید زیرا که بعد تعریف غیر منصرف بیان حکم غیر منصرف
متبادر است کما فی تعریف المعرب و بیان حکمه اگر گفته شود امتناع کسره و تنوین غیر منصرف از قوله غیر المنصرف بالضمة والفتحة
معلوم شده است پس ذکر آن درینجا مستدرک است جواب میگوئیم قصد مصنف رحمه الله جمع حکمین است از آنکه الضبط
و حفظ اسهل و اقرب است جواب دوم قصد مصنف تنبیه است بر آنکه منع کسره از غیر منصرف بالاصالت نیست
و اگر کسره بتبعیت تنوین میگردد وهم میشد که حکم غیر منصرف از آنجهت که غیر منصرف است منع تنوین است و منع کسره به تبعیت نه بر
نه بالاصالت چنانچه مذهب اکثر نحات است اگر گفته شود در غیر منصرف جر و تنوین چرا داخل نمیشود جواب میگوئیم
غیر منصرف مشابهت بفعل دارد و در فعل جر و تنوین داخل نمیشود پس در غیر منصرف نیز جر و تنوین داخل نخواهد شد
وجه مشابهت این است که در فعل چنانچه دو فرعیت اند یکی آنکه فرع است در اشتقاق زیرا که فعل مشتق از مصدر است
دوم آنکه فعل فرع اسم است از روی افاده زیرا که فعل جزء کلام تام نمیشود بدون فاعل پس در جزئیت محتاج بسوی
فاعل است همچنین در اسم غیر منصرف دو فرعیت اند از آنکه غیر منصرف مشتمل بر دو علت است یا بر علت واحده مذکوره
و هر علت فرع است پس ثابت شد که در غیر منصرف دو فرعیت اند از این جهت مشابه شد بفعل پس آن اعراب که مختص
باسم بود از اسم غیر منصرف منع کرده شد که آن جر و تنوین تمکن و تحقیق مقام این است که اصل در اسم اعراب است و اصل
در فعل عمل و بنا پس اگر اسم بفعل مشابه شود و مشابهت تامه مشابهت معامله میکنند یعنی اگر اسم مشابه است بفعل در تمام
معنی و عمل پس دریں وقت آن اسم را مبنی بشمارند و عمل فعل میدهند چون اسماء افعال و اگر مشابه است بفعل در عدد
حروف و حرکات و سکنات و در جزء معنی فعلی دریں وقت اسم را عمل فعل میدهند و مبنی نمیکنند بجهت ضعف مشابهت
چون اسم فاعل و اگر مشابه شود بفعل بوجه بعیده چون مشابهت در فرعیت پس دریں وقت نه مبنی میکنند و نه عمل فعل میدهند
اما عدم بنا از آنجهت است که مشابهت ضعیف است یا بعلت عمل در بنا از آنکه تمام فعل مبنی نیست بلکه بعضی مبنی است
چون ماضی و امر بغیر لام و بعضی معرب چون مضارع و اما عدم اعمال بواسطه آن است که اسم مذکور از معنی

لان الترکیب المعتبر فی منع الصرف هو ترکیب الکلمتین و ما ذکره لیس کذلک و ما ذکره فی نحو بعلبک و ان کان صحیحا الا انه لیس من جهة
جعل جزء الترکیب سببا لمنع الصرف و الا لکان غیر منصرف فی حال التنکیر و القول الثالث و الرابع و الخامس قد رد
علیه بان شبه الشیء ینجذب الیه و داخل فی حده و مراعاة الاصل فی نحو احمر خارج فی الوصف و لزوم التانیث داخل
فی جمیع انتهی امید که از حضرت باری عز شانه هست که این شرح همین اندراج کلام آن پیر دستگیر مقبول و مقبول الانام
العوام و منظور ناظران جمال ناتمناهی گردد و صورت نقصی در آئینه ظهور ظاهر نشود و بشرف تمام علی احسن الوجوه بدرجه اتمام
رسد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان علل تسعه شروع کرد در بیان امثال آن علل بر ترتیب ذکر آنها در ابیات پس گفت
مثل **عمر** مثال عدل ست **و احمر** مثال وصف ست **و طلحة** مثال تانیث لفظی ست **و زینب**
مثال تانیث معنوی ست و میتواند بود که طلحه مثال تانیث باشد و زینب مثال معرفه و در ایراد زینب مثال معرفه بعد
طلحه اشاره بسوی که دو قسم تانیث ست یکی لفظی و دوم معنوی **و ابراهیم** مثال عجمه ست **و مساجد** مثال جمع ست
و معدیکرب مثال ترکیب ست **و عمران** بکسر عین مهمله مثال الف و نون ست **و احمد** مثال وزن
فعل ست و مخفی نماند که اگر طلحه را مثال تانیث گویند و زینب را مثال معرفه هیچ اعتراض وارد نمیشود و لیکن وقتیکه طلحه را
مثال تانیث لفظی گویند و زینب را مثال تانیث معنوی پس اعتراض باین طریق وارد میشود که مصنف رح مثال
معرفه چرا نیاورد **جواب** انیست که چون تعریف در اکثر امثله مکرر بود احتیاج مثال علاحده نیست ازین جهت مثال
علاحده نیاورد اگر گفته شود احمد میتواند که مثال وزن فعل و صفت نیز باشد پس برای وزن فعل چرا مثال جدید آورد
که آن احمد ست **جواب** میگوییم قیاس وزن فعل بر معرفه قیاس مع الفارق ست از آنکه وزن فعل بکثرت نیست
مثل تعریف زیرا که تعریف در اکثر امثله واقع ست بخلاف وزن فعل که در مثال واحد ست و مصنف رح رعایت طبایع
قلیل مقصود داشته ست کما هو غیر مره ازینجهت برای وزن فعل مثال جدید آورد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف
غیر منصرف و بیان علل و ذکر امثله شروع کرد در بیان حکم غیر منصرف پس گفت **و حکمه** یعنی حکم غیر منصرف اینست
ان لا کسرة و لا تنوین یعنی جنس کسره و جنس تنوین درو نبود اگر گفته شود ارجاع ضمیر قوله و حکمه بسوی غیر منصرف
صحیح نیست زیرا که حکم بسوی علت حقیقی مضاف میشود نه بسوی چیزی که علت حقیقی دران چیز بود و علت عدم
جر و تنوین اشتمال غیر منصرف بر علتین ست یا بر علت واحده مذکوره نه علت او ذات غیر منصرف ست **جواب** میگوییم
نسبت حکم بسوی غیر منصرف بر سبیل مجاز ست باعتبار آنکه غیر منصرف مشتمل بر دو علت ست یا علت واحده پس قوله و حکمه
الخ این معنی دارد که حکم غیر منصرف یعنی اثری که مترتب میشود بر غیر منصرف بجهت اشتمال آن بر علتین یا علت واحده که

تنوین است و نزدیک سلطان علماء المشرق و المغرب حافظ الحق و الملة والدین زبدة المتقدمین قدوة المحققین مستغیر
نفضرت شیخ جمال الدین ابن الحاجب قدس سره و انور مرقده هر دو امر جائز اند و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره
امر ثانی اختیار کرده زانکه چون عود تنوین ضروری بود کسره هم عود میکند با وجودیکه عودش ضروری نیست و مصنف
فرموده که کسره ایجهت تابع تنوین ست که کسره لازم تنوین ست و لهذا هرجا که تنوین داخل میشود کسره نیز داخل میشود
و چون تنوین بدون عوض ساقط میشود کسره نیز ساقط میگردد و وقتیکه تنوین بعوض ساقط میشود چون لام و اضافت
کسره ساقط نمیشود لا انکه وجود عوض مثل وجود معوض عنه است فافهم ادع لی بخیر و دعا بلا عوض در یار و مخفی نماند که
قوله حکمه مبتدا مضاف ست و کلمه ان مخففه از مثقله است و ضمیر شان اسم اوست و قوله کسره مفتوح ست از انکه
لا نفی جنس ست و خبر او محذوف ست یعنی ان لا کسرة فیه و لا نفی جنس با اسم و خبر خود خبر ان مخففه است و ان
مخففه است و خبر خود خبر قوله حکمه ست و در قوله لا کسرة و لا تنوین پنج وجه جائز اند چنانکه فی لا حول و لا قوة مرکاه که فارغ
شد مصنف از حکم منصرف شروع کرد در بیان حکم غیر منصرف لان الاشیاء تعرف باضدادها پس گفت
و یجوز صرفه یعنی جائز ست منصرف کردن غیر منصرف باد خال جر و تنوین پس مراد از انصراف غیر منصرف
اجرای حکم منصرف ست بر غیر منصرف نه مراد منصرف گردانیدن غیر منصرف ست فی الحقیقت تا لازم آید که مصنف
در تعریف غیر منصرف با متقدمین مخالف شده است و درینجا موافق شده است زیراکه غیر منصرف نزدیک مصنف آنست
که در وی دو علت یا یک علت واحده که قائم مقام دو باشد بود و بسبب عدم قبول جر و تنوین دو علت و علت واحده زائل نمیشود و نزدیک متقدمین
غیر منصرف آنست که در وی جر و تنوین داخل نشود و بعضی گفته اند که مراد از صرف معنی لغوی ست نه معنی اصطلاحی و ضمیر
قوله صرفه راجع ست بسوی حکم غیر منصرف یعنی یجوز صرف حکم غیر المنصرف پس برین تقادیر مذکوره لازم نمی آید اگر گفته شود
صرف غیر منصرف برای ضرورت شعر واجب ست نه جائز پس چگونه صحیح ست قوله و یجوز صرفه للضرورة زیراکه جواز مساوی
ترک است را جوابها جواب میگوئیم مراد از جواز عدم امتناع ست از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیراکه جواز را عدم امتناع
لازم ست با وجوب و جواز در عدم امتناع لازم و وجوب و جواز در عدم امتناع مشارک اند چنانکه اشاره الیه قدس سره السامی
بقوله ای لا یمتنع سواء کان ضروریا او غیر ضروری جواب دوم مراد از قوله یجوز صرفه امکان عام ست که ان سلب
ضرورت از جانب مقابل حکم ست پس قوله یجوز او معنی دارد که سلب جواز صرف برای ضرورت مناسب ضروری
نیست پس شامل شد بوجوب و جواز و قوله للضرورة متعلق ست بقوله یجوز یعنی یجوز صرفه للضرورة یعنی برای
ضرورت وزن شعر یا برای رعایت قافیه زیراکه امتناع صرف غیر منصرف که در بعضی اشعار واقع ست اختیار وزن

فعل خالی و عاری است لیکن بجهت رعایت مشابهت مذکوره کسری که مختص باسم بود منع کردند و علامت اعراب که تنوین
بود نیز دور کردند و نزدیک بعضی کسر و تنوین هر دو ممنوع اند و نزدیک بعضی منع کسر بالاصالت ست و منع تنوین بتبعیت فافهم
وازین تحقیق مندفع شد اعتراض مشهور و تقریر آن اینست که غیر منصرف مشابه است بفعل ماضی و ماضی مبنی الاصل ست پس
میباید که غیر منصرف نیز مبنی شود زیرا که تعریف مبنی بر وی صادق که آن مانع ست مبنی الاصل ست و بعضی جواب داده اند که
غیر منصرف بفعل مطلق مشابه است نه بفعل خاص و فعل مطلق مبنی اصل ست و بعضی جواب داده اند که مطلق مناسبت
بمبنی اصل موجب بنا نیست بلکه مناسبت خاص چنانچه در بحث اسم مبنی مفصل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و وجه آنکه
هر علت فرع ست اینست که عدل فرع معدول عنه است زیرا که اصل در هر شئ اینست که بر حال خود باقی بود اگر گفته شود
مراد از عدل معدول ست نه مصدر پس لازم می آید که شئ در نفس خود عامل و موثر بود جواب میگوییم مراد اینست
که معدول زین حیثیت که معدول ست موثر ست نه من حیث الذات موثر فیه و متاثر ست و وصف فرع موصوف ست
ازانکه معنی وصف بر بالقوم به موقوف ست و تانیث فرع تذکیر ست از روی لفظ و معنی اما از روی لفظ ازانکه قایم ست میگویند
پس قایمت و بعضی اعتراض کرده اند که تانیث بر مطلق قایم یعنی لا بشرط شئ عارض و طاری و عارض ست نه بر قایم
که مقید است بتجرد از تا و حیث بحیثیت این تجرد ست و آن قایم که مذکر ست همین قایم مقید قایم ست نه قایم مطلق که مشترک
ست میان مذکر و مونث و معنی الستاده است از تعرض بتذکیر و تانیث بود اما تانیث فرع تذکیر از روی معنی ازجهت ست
که مذکر بر مونث غالب ست پس مونث در معنی فرع مذکر شد و تعریف فرع تنکیر ست ازانکه تعریف مقید ست و تنکیر مطلق و مقید
فرع مطلق میباشد و یا ازانکه تعریف بر تنکیر عارض و طاری ست کما تقول الرجل بعد الرجل اگر گفته شود فرعیت تعریف تنکیر را
باین معنی در معرفه بلام ظاهر ست و اما در باقی معارف چون مضمر و موصول و غیر آن واضح نیست ازانکه در مضمر و موصول
و غیر آن تعریف اصلی و ذاتی ست نه آنکه سابق نکره اند و تعریف عارض و طاری ست جواب میگوییم مراد ازینکه
تعریف بر تنکیر عارض و طاری ست اینست که علم الشئ بر وجه خصوص بعد علم آن بر وجه عموم ست ازانکه خصوص بعد افراد ست
فافهم و عجمه فرع عربی ست ازانکه اصل در هر کلام اینست که مخالط شئ و بلسان آخر نبود و جمع فرع واحد ست کما لا یخفی و ترکیب
فرع افراد ست کما هو الظاهر و وزن فعل فرع وزن اسم ست زیرا که اصل در هر نوع اینست که دران نوع وزنی نبود که
مختص بنوع آخر باشد بر عارف مخفی نیست که ازین توجیه فرعیت قسم اول وزن فعل ثابت میشود نه فرعیت قسم ثانی
و هو ما کان فی اوله زیادة کزیادة الفعل غیر قابل التاء کما سیجیی بتحقیقه ان شاء الله تعالی و باید دانست که جر و تنوین
ممنوع ست از غیر منصرف معا و نزدیک بعضی امتناع تنوین از غیر منصرف اولا و بالاصالت ست و امتناع جر بتبعیت

غالیه نسبت تربت شریف آنحضرت علیه و علی آله و اصحابه الصلوة و السلام خوشبوئی مراد بود و قولها رضی الله تعالی عنها ست
از باده شب ست و آن عبارت ست از ریختن آب و بر چیزی یکبار تا روان بود و مصائب بالفتح میم و کسر همزه جمع مصیبت ست
و ابدال واو بهمزه در مصائب که در اصل مصاوب بود بر خلاف قیاس ست کما تقرر فی الصرف و گاهی مصیبت را بر
مصاوب جمع میکنند بر قیاس و مصیبت در اصل مصوبت بود حرکت واو بما قبل دادند و واو را یا کردند مصیبت شد و مصیبت
عبارت ست از مکروهی بر انسان نازل شود و لیالی اسم جمع ست یا جمع لیل ست یعنی نازل شدند و فرود آمدند بر من
مکروهات که اگر بر ازمنه صاف نازل شوند آن ازمنه مکدر و تیره گردند بغایت تیرگی و کدورت بزرگی در ترجمه این بیت بود
فرد • من مصیبتی که فتاد ست گرفتند • بر روز ور گشته شب تار تار تار • و مثال انصراف غیر منصرف برای ضرورت ان
بسبب نونان رباعی که زلن شعر را از فصاحت خارج میکند این بیت شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره • هو المسک
ما کررته یتضوع • نعمان غیر منصرف ست بسبب علمیت و الف نون مزیدتان و اگر او را منصرف خواند بغیر تنوین وزن
شعر اگرچه مستقیم میشود و بر حال خود میماند اما وزن شعر از سلاست و فصاحت که طبع سلیم او را میداند خارج میشود اگر گفته شود
احتراز از زحاف ضرور نیست پس چگونه قوله للضرورت با و شامل ست جواب میگوییم چون احتراز از زحاف ممکن بود
احتراز از وی نزدیک شعرا ضرور نیست و بیت اول این بیت ست • هنیأ لارباب النعیم نعیمها • و للعاشق المسکین ما یتجرع •
و تحقیق این دو بیت آنست که اعد صیغه امر ست از باب افعال یعنی مکرر کن و ذکر بالکسر مصدر ست و هو اسم لما یجری علی اللسان
و نعمان بفتح نون کوهی ست نزدیک عرفات و بعضی گویند صحرائی ست در راه طائف و بعضی گویند که نعمان درین شعر
بضم نون ست و آن اسم حضرت امام ابوحنیفه است رضی الله تعالی عنه و این روایت مشهور نیست اگرچه بمعنی
ملائم و مناسب ست و قوله لنا متعلق ست بقوله اعد و کلمه ان بکسر همزه برای تعلیل ست اگرچه برای تعلیل موضوع نیست چون
آن مفتوحه کما تقرر فی الاصول و بعضی بفتح روایت کرده اند و توجیه او نیست که لام مقدر ست و حذف حرف جر از ان
ان قیاس ست کما یجیء ان شاء الله تعالی و کلمه ما در قوله ما کررته مصدریه ست یعنی مدت تکریره و اعادت مرة بعد مرة
اخری و قوله ما کررته ظرف قول یتضوع ست و یتضوع بمعنی پخش ست یعنی مکرر کن ذکر نعمان را برای ما که آن ذکر
ذکر نعمان مشک ست که بوی آن منتشر میشود هر وقتیکه مکرر کرده شود و مثال انصراف غیر منصرف برای ضرورت
قافیه این بیت شعر • سلام علی خیر الانام و سیدی • حبیب اله العالمین محمد • بشیر نذیر هاشمی مکرم • عطوف رؤف من
یسمی باحمد • و محمد درین شعر غیر منصرف ست و اگر او را بفتح دال خواند در قافیه خلل واقع میشود زیرا که حرف
روی یعنی حرف اخیر در تمام ابیات دال مکسوره است و سلام مصدر ثلاثی ست بمعنی سلامت از مکروهات و نام

شعر لازم می آید یا از جاف و ناخوشی که شعر را از سلاست و فصاحت خارج میکند لیس الصراف غیر منصرف برای محافظت
وزن شعر و سلاست و فصاحت او ضرور نیست لان الضرورات تبیح المحذورات و مثال انصراف غیر منصرف برای ضرورت
وزن شعر یعنی بسبب خوف انکسار وزن این بیت شعر صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا ٭
بدانکه مصائب غیر منصرف است بعلت واحده که قائم است مقام دو علت که آن منتهی الجموع است در حکم منصرف شد
با دخال تنوین تا وزن شعر منکسر نشود و بیت اول اینست شعر ماذا علی من شم تربة احمد ٭ ان لا یشم مدی
الزمان غوالیا ٭ باید دانست که حضرت خاتون جنت بنت شفیع امت حضرت فاطمة الزهرا رضی الله تعالی
عنها روزی بروضه فائض البرکات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم از زیارت میکرد و خاک پاک
از روضه مقدسه بدست خود برسید انگشت و بر دیده خدا رسیده از نور آفریده خود می نهاد و میگریست که عالم ارواح و اجسام
کریبان اطمینان و سرشته را بدست اضطراب و شکست چاک ساخته و حوران بهشتی از استماع گریه جان سوز و ناله دلدوز
داشت افسوس بر سر و سینه نهادند و در فردوس برین بیهوش افتادند و چون آن خاتون جنت رضی الله تعالی عنها
آغاز کرد ماذا علی من شم تربة احمد الخ نزدیک بود و دور نمی نمود که تمام عالم از آتش مهاجرت سوخته گردد و مثل شمع
گداخته شود و در نسبت چنین اختلاف است بعضی گویند این دو بیت از حضرت فاطمة الزهرا است رضی الله تعالی عنها
و بعضی گویند این دو بیت از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و حضرت قدس سره السامی
در حاشیه یعنی در حاشیه خود بقول اول تصریح کرده اند و در فوائد ضیائیه بتذکیر ضمیر بسوی قول ثانی اشاره نموده اند و از اینجا معلوم
میشود که نزدیک ایشان قول ثانی مختار و مرجح است و تحقیق دو بیت مذکور این که کلمه ما در قولها رضی الله تعالی عنها ماذا اسم
جنس است بمعنی شیء یعنی ای شیء یا اسم موصول است بمعنی الذی و صله او وجب است که از قولها رضی الله تعالی عنها علی
من شم مفهوم میشود و موصول با صله خود مبتدا است و قوله ان لا یشم خبر قوله ماذا است و لا یشم از باده شم است از
باب نصر یا علم و الشم قوت مودعة من الله تعالی فی الزائدتین المتقدمتین فی مقدم الدماغ الشبیهتین بحلمتی الثدی یدرک به
الروائح بطریق وصول الهواء المتکیف بکیفیة ذی الرائحة الی الخیشوم فافهم و احفظ و تربة واحد ترب است بضم تا و سکون
را و جمله یعنی تراب و خاک و احمد اسم تفضیل است بمعنی فاعل یا بمعنی مفعول و مدی بالفتح مقصور بمعنی غایت است مراد
از و جمیع از منه است بعلاقه جزئیه و غوالی جمع غالیه است و آن چیزیست خوشبو مرکب از عود و مشک و عنبر و روغن
یاسمین یعنی آن چیز که واجب و لازم است بر شخصی که خاک پاک روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
شمیده است اینست که نبوید هیچ زمانی از ازمنه هیچ خوشبو الی الابد چگونه نبوید که ... شمید ازان جهت که

منتهی الجموع در عدد حروف متحرکات و سکنات موافق اند چون مساجد و مصابیح **والفاء التانیث** یعنی دوم از آن
دو علت تانیث ست لیکن نه مطلق بلکه بعضی اقسام آن که دو الف تانیث بود یکی مقصوره دوم ممدوده که بر آخر کلمه
بسبب تکرار خود قائم مقام میشود مقام دو علت چون حبلی و حمراء زیرا که این هر دو الف از روی وضع بکلمه لازم اند و انفصال
منفک نمیشود و از آن که در حبلی حبل و در حمراء حمر جائز نیست پس از جهت لزوم تانیث را بمنزله تانیث آخر نموده حکم
کردند که تانیث مکرر شد یکی تانیث دوم لزوم تانیث بخلاف تاء تانیث که از روی وضع بکلمه لازم نیست زیرا که
موضوع ست بجهت آنکه تا فرق کند میان مذکر و مونث و تاء تانیث را اگرچه بسبب عارضی لزوم عارض میشود چنانچه بسبب
علمیت لیکن این لزوم مشابه لزوم وضعی نمی رسد کما لا یخفی اگر گفته شود واو برای جمع مطلق ست کما هو المشهور پس قوله
والقوم مقامها الخ این معنی دارد که آن علت که قائم میشود مقام دو علت جمع و دو الف تانیث ست و از ینجا لازم
می آید که مجموع جمع و دو الف تانیث علت واحده باشد و لیس کذلک **جواب** میگوییم تقدیر کلام اینست که یقوم
مقامها علتان احدهما الجمع و ثانیهما الفا التانیث اگر گفته شود برین تقدیر لازم می آید که مجموع دو الف تانیث علت
واحده بود حالانکه هر واحد از الفین علت واحده است **جواب** میگوییم تقدیر کلام اینست که ثانیهما التانیث بسوی
همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله و ثانیهما التانیث لکن لا مطلقا الخ **جواب دوم** تقدیر
کلام اینست که ثانیهما کل واحد من الفی التانیث فافهم و بعضی اعتراض کرده اند که قوله والقوم مقامها از تتمه تعریف غیر منصرف
ست پس تقدیم او بر بیان حکم غیر منصرف واجب ست **جواب** میگوییم بیان جمیع اسباب غیر منصرف از تتمه تعریف
ست و آن حاصل شده است و قوله والقوم مقامها الخ از قبیل توضیح و تعیین جزو تعریف ست و قوله و حکمه ان لا کسرة
الخ جمله معترضه است میان تعریف و توضیح تعریف و وجه تقدیم او بر موضع تعریف شده اهتمام این معنی ست که قوله و حکمه
صلاحیت تعریف ندارد و قوله و یجوز صرفه الخ از متعلقات و توابع قوله و حکمه است هرگاه که بیان کرد مصنف علل تسعه را بر سبیل
اجمال و تعریف و شرائط هر یک متعرض نشده بود شروع کرد در بیان نفس مفهوم بعضی علل و در بیان شرط تاثیر بعضی
علل پس گفت **فالعدل** و هرگاه که عدل در تعداد علل مقدم بود در بیان نیز مقدم داشت تا تفصیل موافق
اجمال باشد و فاء برای تفسیر علل ست و لام عهد خارجی ست یعنی آن عدل که سابق مذکور شد و عدل مبتدا است و قوله
خروجه خبر است اگر گفته شود عدل متعدی ست بمعنی اخراج یعنی برآوردن و خروج لازم ست بمعنی بیرون آمدن پس
حمل خروج بر عدل صحیح نیست زیرا که قوله فالعدل خروجه برین تقدیر این معنی دارد که برآوردن اسم بیرون آمدن اسم ست
جواب میگوییم عدل مصدر ست بمعنی المفعول و تا حال حمل راست نمی آید زیرا که صحیح نیست المعدول خروجه و بمعنی معدولیت

بهمزهٔ اصلیه و الف زائده که بمعنی مخلوقات ست جمع نیست بلکه اسم جمع ست لانه لا واحد له و سید و بشیر و نذیر و هاشمی
و رءوف از اسمای آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و احتمال دارد که بکرم و عطوف و حبیب نیز از اسمای آنحضرت
بود علیه الصلوة و السلام از آنکه بعضی گفته اند که نبی صلی الله علیه و سلم را نیز از نام حبیب چنانچه مشهور بوده و نامند حبیب که از اسمای
آنحضرت علیه الصلوة و السلام ست مضاف ست و اضافت منافی علمیت نیست زیرا که شیخ رضی قدس سره
اضافت علم جائز داشته است کما سید من جاء بالکونین عوضا عن الملکوین و آن معطوف ست بر قوله خیر و بواقی
از باب تاکید اند و حبیب بر وزن فعیل ست بمعنی مفعول چون قتیل بمعنی مقتول و لام بر قوله العالمین برای استغراق و بشیر
و نذیر بمعنی مبشر و منذر ست و عطوف و رءوف صفت مشبهه است بر وزن فعول بفتح فاء و قوله من یسمی باحمد یعنی که من
اسماء من یسمی باحمد و قوله **او التناسب** معطوف ست بر قوله للضرورت یعنی جائز ست صرف غیر منصرف تا که
حاصل شود تناسب میان منصرف و غیر منصرف زیرا که رعایت تناسب میان کلمات نزدیک فصحا اهم مهمست
اگرچه بحد ضرورت نرسیده **مثل سلاسلاً و اغلالاً** و سلاسل غیر منصرف ست بسبب جمعیت که قائم مقام
دو سبب ست و چون اغلال منصرف ست ازینجهت سلاسل را در حکم منصرف کردند تا بمنصرف مناسب شود و بدانکه
که قوله سلاسلاً و اغلالاً مثال مجموع این دو امر ست یکی انصراف غیر منصرف و دوم منصرفی که بغرض مناسبت او غیر منصرف
را منصرف کرده شده است و گرنه مناسب بود که اکتفا بسلاسلاً میکرد پس وارد نمیشود که ذکر اغلال مستدرک ست اگر گفته شود
برای مناسبت غیر منصرف منصرف را چرا غیر منصرف نکردند جواب میگوئیم اصل در اسم انصراف ست و عدم صرف
غیر اصل ست و اولی آنست که غیر اصل بسوی اصل رجوع کند اگر گفته شود مصنف رح مثال ضرورت چرا نیاورد جواب
میگوئیم اشکه انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه مشهور و معروف اند بخلاف انصراف غیر منصرف
برای تناسب جواب دوم انصراف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه امر ظاهر ست بخلاف انصراف برای تناسب
هرگاه که مصنف رح در تعریف غیر منصرف او واحدة منها تقوم مقامها گفته بود و بیان نکرده که کدام علت از علل تسعه
قائم میشود مقام دو علت شروع کرد در بیان آن علت واحده مذکوره پس گفت **والذی یقوم** منها مقامها یعنی علتی
که قائم میشود مقام دو علت از علل تسعه دو علت اند که هر یک از ان دو علت مکرره است و لهذا قائم میشود هر واحد
از ان دو علت مقام دو علت **الجمع** یعنی یکی از ان دو علت جمع ست که بر صیغه منتهی الجموع بود و چون در جمع
جمعیت مکرر ست یکی جمعیت و دوم تکرار جمع پس حکم کردند که جمع اگرچه علت واحده است لیکن قائم مقام دو علت
ست و تکرار جمع عام ست ازین که حقیقت بود چون اکالب و اساور و اناعیم یا حکما باشد مثل آن جمع که بصیغه

باسم فاعل که مشتق از عمارت ست یعنی عامر پس اعتبار کردند اخراج عمر را از عامر که صیغهٔ اصلی ست از آنکه اصل و قاعده مقتضی
ست که عمر بر صیغهٔ عامر باشد والعمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و عامر آباد کننده والصیغة هی الهیئة الحاصلة بعد الترکیب وقیل الصیغة هی الهیئة
الحاصلة للکلمة من ترتیب الحروف والحرکات والسکنات اگر گفته شود تعریف معدل مانع نیست زیرا که
صادق می آید بر اسماء محذوفة الاعجاز یعنی محذوف الاواخر چون ید و دم زیرا که از صیغهٔ اصلی خود خارج شده اند جواب میگوئیم
قوله خروجه بمنزلهٔ جنس ست و قوله عن صیغته الاصلیة فصل ست و متبادر از خروج اسم از صیغهٔ اصلی خود نیست که ماده باقی بود و تغیر
واقع نشود مگر در صورت زیرا که خروج اعتبار کرده شده است مگر از صیغه فقط پس ظاهر نیست که ماده باقی بود و در محذوفة الاعجاز
ماده باقی نیست پس تعریف باین اسماء منتقض نمیشود اگر گفته شود تعریف معدل نیز مانع نیست زیرا که بر مشتقات چون اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل صادق می آید زیرا که این مشتقات از صیغهٔ اصلی خود که مصدر ست خارج شده اند
جواب میگوئیم از اضافت صیغه که بسوی ضمیر اسم ست مشتقات خارج شدند زیرا که صیغهٔ مصدر صیغهٔ مشتقات نیست
بواسطه آنکه صیغهٔ ضرب که مصدر ست اصل صیغهٔ ضارب نیست بسبب آنکه هر دو در معنی مغایر اند بخلاف ثلث ثلثة که
اصل صیغهٔ او صیغهٔ ثلث ست لاتحادهما فی المعنی اگر گفته شود تعریف معدل نیز مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مغیرات
قیاسیه چون قائل و بائع و امثال آن از آنکه معدول اند و خارج شده اند از قاول و بایع که صیغهٔ اصلیه است زیرا که اصل قاعده
مقتضی ست که قاول و بایع بر صیغهٔ بائع بوده باشد از آنکه اول اجوف واوی و ثانی اجوف یائی ست و چون الرامی بکون
یا که معدول ست از الرامی بضم یا جواب میگوئیم متبادر از قوله خروجه عن صیغته الاصلیة آنست که آن اسم از صیغهٔ اصلیه
خود خارج شود و در صیغهٔ اخری که با صیغهٔ اصلیه مغایر بود داخل شود و صیغهٔ معدول عنه تحت اصل و قاعده ممکن ست که
مغایرت باین طریق اختیار کنیم که صیغهٔ معدول تحت اصل و قاعده داخل نباشد و صیغهٔ معدول ست تحت اصل و قاعده
بود پس خارج شدند مغیرات قیاسیه از آنکه صیغهٔ معدول در مغیرات قیاسیه نیز تحت اصل و قاعده داخل ست زیرا که
قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بود واو و یا را موافق قانون صرفی بهمزه بدل کردند قائل و بائع شد و قس علیه الرامی اگر
گفته شود برین تقدیر تعریف معدل بر مغیرات شاذه صادق می آید از آنکه صیغهٔ ثانی در مغیرات شاذه تحت اصل قاعده نیست
چون اقوس وانیب که از جموع شاذه است زیرا که ضابطهٔ قاعده آنست که هر فعل که بفتح فا و سکون عین اجوف واوی
بود یا اجوف یائی بر وزن افعال جمع کرده شود چنانچه قوم و غیب را باقوال و اغیاب جمع میکنند و قوس اجوف واوی
و ناب اجوف یائی زیرا که در اصل نیب بود پس قیاس آنست که جمع آن هر دو اقواس و انیاب آید و چون اقوس
وانیب آمده حکم میکنیم که این هر دو از اقواس و انیاب معدول اند که صیغهٔ اصلی ست آن هر دو پس تا حال تعریف مانع

بیرون آمدن است پس عدل را ثانی برای مفعول میگوییم واز حاصل مصدر مراد میداریم که از مقوله کیف است یعنی بودن
اسم معدول بخلاف نفس مصدر که از مقوله فعل و تاثیر است و همچنین از خروجه حاصل مصدر مراد میداریم که آن بودن
اسم است برآورده شده زیراکه هر شی که بیرون آید بسبب برآوردن شی آخر حاصل میشود از بیرون آمدن آن شی برآورده شدن
آن شی پس قوله فالعدل وخروجه این معنی دارد که بودن اسم معدول بودن او مخرج است از صیغه خود الخ واگر از خروج نفس
مصدر اراده کنند وحاصل مصدر مراد ندارند حمل راست نمی آید زیراکه این کلام صحت ندارد یعنی عدل کرده شدن
بیرون شدن است وبسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله فالعدل مصدر مبنی للمفعول الخ و
بقوله ای کون الاسم معدولا وبقوله ای کونه مخرجا اشاره کرده اند بسوی آنکه مراد از عدل که مصدر مجهول است واز خروج
حاصل بالمصدر است هذا تحقیق المقام بفضل الله ذی الانعام بعضی سوال کرده اند که چون مراد از هردو حاصل مصدر
باشد پس چه حاجت است بسوی آنکه عدل را مصدر مجهول گردانند لانه یصح ان یقال کیفیة العدل کیفیة خروجه عن صیغة
الخ یعنی بیرون آمدن اسم بیرون آمدن آن اسم است از صیغه خود الخ اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح العدل اخراجه
تا احتیاج بسوی تکلفات رکیکه نمیشد ومعنی چنین می بود که برآوردن متکلم اسم را اخراج کردن متکلم است آن اسم را از صیغه
او که اصلی است جواب میگوییم این عبارت را دلالت صریحه بر سبب منع صرف نیست بلکه دلالت ضمنی است زیراکه
سبب منع صرف آنست که ثابت وقائم باسم بود تا سبب او فرعیت در ان اسم متحقق شود چون معدولیت مثلا که سبب منع
صرف آنست که بمتکلم قائم بود که آن مثلا اخراج است واما الکیف فهو هیئة فی شی لا یقتضی لذاته قسمة ولا نسبة وتنقسم
الی کیفیات محسوسة راسخة کحلاوة العسل وملوحة ماء البحر وغیر راسخة کحمرة الخجل وصفرة الوجل والی کیفیات نفسانیة
کالکتابة بعد الرسوخ والعلم وغیر ذلک والی کیفیات مختصة بالکمیات کالمثلثة والمربعة للسطح والزوجیة والفردیة للعدد والی
کیفیات استعدادیة نحو الفعل کالصلابة او نحو الانفعال کاللین واما الفعل فهو الهیئة العارضة للموثر فی غیره بسبب
التاثیر کالهیئة للقاطع بسبب کونه قاطعا وفی التفصیل طول فصل فی الحکمة فاطلب فیها بالفهم والحکمة وقوله
عن صیغته الاصلیة متعلق است بقوله خروجه وضمیر قوله صیغه راجع است بسوی اسم وقوله الاصلیة صفت صیغه است
ودر قوله الاصلیة یا نسبت است یعنی از صیغه خود که اصلی است یعنی از صورتیکه تقاضا میکند اصل وقاعده که آن اسم
بران صورت بود اگر گفته شود خروج اسم از صیغه اصلی باین معنی در عمر ظاهر نیست بلکه در جمیع افراد عدل تقدیری زیراکه
در عمر مثلا اصل وقاعده نیست که بودن عمر در این صورت عامر مقتضی باشد جواب میگوییم هرگاه تقاضا کرد ضرورت
منع صرف که در عمر ابدال حکم کرده شد وتا دو علت متحقق بود لهذا احتیاج کرده به بنا آنکه وزن اصلی نامیده شده است

اصل ودلیل نیافتند ثمینت برای آنها اصل فرض کردند تا بسبب اعتبار اخراج آنها از آن اصل غیر فرضی عدل تحقق شود
و این عدل عدلیست که وجود او فرضی وتقدیری است کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله فی اجتمع ثلث الاشکال
توجد دلیل غیر منع الصرف علی وجود الاصل المعدول عنه الخ وحضرت شاه وجیه الحق والملت والدین العلوی الاحمدآبادی
قدس سره والنور ثبت فرمود واذکر هذا اعتراض علی القوم وحاصله ان الدلائل التی ذکروا علی العدل انما تدل علی وجود
الاصل لا علی الخروج وذلک ان الدلیل فی مثل ثلث ومثلث مثلا ان المعنی اذا کان مکررا یکون اللفظ مکررا ایضا فیدل
علی ان اصله ثلثة ثلثة لان معناه مکرر ولا یدل علی اخراجه عنه کما ان الدلیل فی المغیرات الشاذة للتثنیة یدل علی ان اصلها الجموع
القیاسیة ولا یدل علی اخراجها عن الجموع القیاسیة وقس علیه غیره من الدلائل ویمکن ان یجاب عنه بان معنی کلام
القوم ان المعنی اذا کان مکررا فلا بد ان یکون نفس المعنی مکررا حتی یکون التکرار معتبرا فی نفس ذلک اللفظ وذلک لا یتحقق
بدون اخراجه وتغییره عن اصله فالدلیل یدل علی اخراجه ایضا کما ذکر القوم ولو اعتبر التکرار فی مجرد اصله لا یکون اللفظ فی
انکار مکررا بل اصله وکذا الدلائل فی المغیرات الشاذة تدل ایضا علی اخراج الجموع القیاسیة عن اصلها الا انه لم یعد من
المعدول لان اوزان العدل مشهورة محصورة مستقرأة ولیست هی من اوزان العدل المشهورة وحمل علی الشذوذ
دون العدل کذا قال بعض شارحی الحواشی السندیة فتصحیح کلام القوم والتوجیه علیه بما ذکر من الاشکال انتهی کلامه و
حاصل کلام مذکور وخلاصه بیان انقسام عدل بسوی تحقیقی وتقدیری آنست که نظر نحات در تتبع کلام عرب است
اولا بسوی اعراب وبنای کلمه پس وقتیکه نحات بسوی اعراب ثلث واخوات آنها نظر کردند اعراب او را اعراب منع
صرف یافتند وچون تتبع وتفحص کلام عرب اجماع برین است که منع صرف بدون تحقق دو سبب حقیقة یا حکما متصور نیست
از ثمینت وثلث وعمر واخوات او نظر کردند و در ثلث سوای وصفیة و در عمر سوای علمیت فرعیت دیگر نیافتند لهذا بسوی اعتبار
فرعیت دیگر محتاج ومضطر شدند وصالح نبود برای اعتبار بجز عدل پس عدل اعتبار نمودند وچون بسوی حال اصل نظر
کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر ثبوت اصل دلیل نیافتند و در بعضی امثله اخری سوای منع صرف بر ثبوت اصل
دلیل یافتند پس ثانی عدل تحقیقی است یعنی عدلیست که منسوب است بسوی اصلی که در خارج محقق است واول عدل
تقدیری است یعنی عدلیست که منسوب است بسوی اصلی که مقدر ومفروض است پس انقسام عدل بسوی تحقیقی
وتقدیری باعتبار محقق ومقدر بودن اصل است وازینجا واضح شد که قوله تحقیقا این معنی دارد که خروج کائنا عن اصل
محقق یدل علیه دلیل غیر منع الصرف پس قوله تحقیقا که صفت خروج است صفت بحال متعلق موصوف است که آن
اصل باشد ونیز قوله تحقیقا مصدر است بمعنی اسم مفعول وقوله **کثلث ومثلث** صفت بعد صفت مصدر محذوف است

نیست جواب میگوئیم لانسلم که مغایرت شاذه از صیغه اصلیه خود خروج بوند زیراکه ظاهر است که قوس و ناب را تبع آوردند برای
وانیب بر خلاف قیاس جمع کرده اند نه اینکه قوس و ناب را اولا بر اقواس و انیاب موافق قیاس جمع کردند بعد اقوس
وانیب را از اقواس و انیاب برآوردند جواب دوم مراد از خروج خروج غیر تصریفی است که در علم نحو از و بحث میکنند تعریفیه
آنکه متکلم نحوی است و هر متکلم باصطلاح خود کلام میکند و اتفاقی کلام این است که خروج الاسم عن صیغته الاصلیة خروجا غیر تصریفی او
خروجا فیما یبحث عنه فی علم النحو پس سلامت ندانیم که تعریف مانع نیست جواب سوم قدما منطقیین تعریف شی باعم
جائز داشته اند وقتیکه تمیز آن شی از بعض ما عدای او مقصود بود فیقال الانسان حیوان و درینوقت دخول بعض ما عدای
او در تعریف ممنوع نیست پس ممکن است که مقصود مصنف رح از تعریف عدل تمیز او از سائر علل بود نه از جمیع ما عدای او
پس برین تقدیر در تصحیح این تعریف بسوی تکلفات رکیکه بارده احتیاج نیست و مخفی نماند که اوزان عدل معدود و مضبوط اند
چنانچه بزرگی فرموده ~ اوزان عدل شش بود ای صاحب کمال * فعل فعل فعال و فعل مفعل و فعال *
از هر یکی مثال بگویم ترا عزیز * اس و سحر و ثلث و عمر و مثلث و نزال * و نیز بوجه دیگر بزرگی فرموده ~ اوزان
عدل را تمامی تو شش شمر * مفعل فعل مثالها مثلث و عمر * فعل است مثل اس فعال است چون ثلث *
مثل فعال دان تو قطام و فعل سحر * هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف عدل شروع کرد در تقسیم آن چون عدل
تحقیقی از عدل تقدیری بقسم اعلی بود مقدم داشت پس گفت تحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی
خروجا تحقیقا یا تمیز است از نسبت خروج که بسوی ضمیر اسم است در برین دو تقدیر عامل او خروج مذکور است یا مفعول مطلق
فعل محذوف است یعنی حقق زیراکه هر مصدر بر فعل خود دلالت میکند و تحقیق مقام و تنقیح مرام آنست که عدل بر دو
قسم است تحقیقی و تقدیری زیراکه نحات چون ثلث و مثلث و اخر و جمع و عمر و زفر را غیر منصرف یافتند و اجماع برین است
که غیر منصرف آن اسم است که در وی دو علت بود یا یک علت که قائم مقام دو علت شود درین اسما سوای وصفیت
یا علمیت سبب ظاهر نیست محتاج شدند بسوی سبب آخر تا خلاف اجماع لازم نیاید و چون خواستند که سببی دیگر اعتبار نمایند
هیچ سبب صالح فرض و اعتبار نبود مگر عدل از آنجهت درین اسما عدل اختیار کردند ولیکن باید دانست که اعتبار
عدل مطلق جائز نیست بلکه در اعتبار او از دو امر ناچار است یکی وجود اصل برای اسم معدول و دوم اعتبار اخراج
از آن اصل زیراکه تحقق فرعیت که باعث مشابهت غیر منصرف بفعل است بواسطه عدم انصراف بدون اعتبار
اخراج متصور نیست کما لا یخفی پس چون در امثله تفحص کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود اصل که معدول
عنه است دلیل یافتند و این معدول عنه آن است که وجود او محقق است و در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود

و حینئذ که در اصل حین اذ کان کذا بود کان کذا را که مضاف الیه بود از لفظ حذف کردند و عوض او تنوین دادند حینئذ شد و دوم
بناست چنانچه در قبل و بعد و سوم اضافت آخری ست مثل اضافت سابقه چون یا تیم تیم عدی که در اصل یا تیم عدی بود
چون عدی را که مضاف الیه ست از لفظ حذف کردند یا تیم را آوردند و بسوی عدی مضاف کردند یا تیم تیم عدی شد و در آخر
چون هیچ یکی ازین امور ثلث موجود نیست معلوم شد که ازان اخری که مضاف بود معدول نیست باید دانست که در آخر از
دو سبب منع صرف یکی عدل ست و دوم وصف اگر گفته شود آخر اگر از الآخر که معرف بلام ست معدول بود واجب ست
که معرفه باشد زیرا که عدل عبارت ست از تغیر صیغه بدون تغیر معنی و حالانکه نکره است لانه یقال جاءنی زید و رجال آخر
جواب میگوییم تعریف در الاخر عارض ست بسبب دخول لام تعریف ازین جهت بقاء او واجب نیست مراد
ازینکه در عدل تغیر صیغه ست با بقاء معنی اینست که در عدل تغیر صیغه است بدون تغیر معنی اصلی نا تمم اگر گفته شود آخر اگر
از الاخر معدول بود واجب ست که مبنی باشد از آنکه در ینوقت معنی لام را متضمن خواهد بود و هر اسمی که معنی حرف را
متضمن بود مبنی ست چون امس که از الامس معدول ست مبنی ست جواب میگوییم قیاس اخر بر امس قیاس
مع الفارق ست زیرا که امس معرفه است پس بناء او ازین جهت ست که معنی لام را متضمن ست نه باعتبار آنکه از
الامس معدول ست و اخر نکره است معرفه نیست پس فقط معدول ست نه متضمن تا مبنی باشد اگر گفته شود آخر اگر
از آخر من معدول باشد بناء او واجب بود بواسطه آنکه معنی من را متضمن خواهد بود مثل الرجل فی الدار و حالانکه مبنی
نیست پس معلوم شد که از آخر من معدول نیست جواب میگوییم آخر معنی من را متضمن نیست از آنکه معنی تفضیلی
در و معدوم ست بواسطه آنکه بمعنی غیر ست نه بمعنی اشد تاخرا پس جاءنی زید و رجل آخر معنی دارد که جاءنی زید و غیر زید نه بمعنی
زید و اشد تاخرا من زید و چون معنی تفضیلی ندارد و لهذا مطابقت او بموصوفش از روی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
واجب شده است مثل جاءنی زید و رجل آخر و رجلان آخران و رجال آخر و اگر در و معنی تفضیلی می بود تثنیه و جمع نمیشد
زیرا که اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بود مفرد و مذکر میباشد فقط نه مثنی و مجموع و مونث کما تجئ انشاء الله تعالی اگر گفته شود
اخر بفتحتین جمع ست و آخر بفتح همزه و مد ده مفرد ست و جائز نیست که جمع از مفرد معدول بود پس چگونه اخر از آخر من
معدول باشد جواب میگوییم افعل تفضیل وقتی که بکلمه من مستعمل بود تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع در و برابر ست پس
در ینوقت صحیح ست که اخر از امری معدول بود که بصورت مفرد باشد و بحقیقت جمع اگر گفته شود صحیح نیست که اخر از الاخر معدول
باشد زیرا که اخر جمع ست و الاخر مفرد ست لفظا و معنی زیرا که اسم تفضیل چون بلام تعریف مستعمل شود اشیاء را که بوی وارد
مساوی نمیباشد بلکه در ینوقت مطابقت او بموصوف واجب ست پس عدول جمع از مفرد صحیح نیست جواب میگوییم

یعنی خروجاً حقیقاً کانما کخروج ثلث ومثلث ویا خبر مبتدا محذوف ست یعنی ذلک الخروج کخروج ثلث ومثلث ودلیل بر اصل
ثلث ومثلث نیست که ومعنی این دو لفظ تکرار ست واصل اینست که چون معنی مکرر بود لفظ نیز مکرر باشد تا دال بمدلول
موافق بود پس ازینجا معلوم شد که اصل این دو لفظ لفظی ست مکرر یعنی ثلثة ثلثة وهمچنین ست احاد وموحد وثناء ومثنی
تا رباع ومربع بلا خلاف ودر ما سوای آن تا عشار ومعشر خلاف ست ولیکن گفته اند که مجی عشار ومعشر اصوب و اشهر ست
وسبب منع صرف در ثلث ومثلث واخوات او نزدیک سیبویه عدل ووصف ست اگر گفته شود شرط وصف در تاثیر منع
صرف اصالت ست ووصف در اعداد عارضی ست از آنکه اعداد موضوع اند برای کمیت مخصوصه نه برای ذاتی که متصف
بکمیت ست واستعمال اعداد درین ذات بر سبیل مجازست مثل مررت بنسوة اربع کما سیجئ **جواب میگوییم** ثلثة عدد ست
بخلاف ثلث ومثلث زیرا که ثلث ومثلث موضوع ست برای ذاتیکه متصف بکمیت ست واین وصفیت هرچند که
در ثلثة ثلثة عارضی ست اما در ثلث ومثلث وصفی ست ولهذا اطلاق نمیکنند ثلث ومثلث را مگر بر ذاتی که متصف بصفت
تثلیث بود ونزدیک اکثر نحات سبب منع صرف در ثلث ومثلث وامثال آن تکرار عدل ست یکی عدل ست از صیغه
بسوی صیغه آخری **ودوم** از مکرر بسوی غیر مکرر یا از اسمیت بسوی وصفیت ومخفی نماند که فائده عدل در عدد مبالغه در
اختصار ست فانک اذا قلت جاءنی القوم ثلث فهم منه العدد والتقسیم ولا یفهم من ثلثة الا العدد فان اردت التقسیم
لزمت وقلت جاءنی ثلثة ثلثة فعدلت عن لفظ لا یفهم منه العدد والتقسیم الا مکررا الی لفظ یفهمان منه معاً فافهم وقوله **و اخر**
معطوف ست بر قوله مثلث وآن جمع اُخری ست واُخری مؤنث آخر ست وآخر تفضیل ست بشهادت صیغ مثل آخر
آخرون واواخر واُخری اُخریان اُخریات وآخر نحو افضل افضلان افضلون وافاضل وفضلی فضلیان فضلیات
وفُضَل وآخر در اصل بمعنی اشد تاخر ست بعده نقل کردند بسوی معنی غیر فاذا قیل جاءنی زید وآخر رجل آخر مراد میباشد وآخر
وقتیکه بمعنی غیر باشد از معنی صفتی بر نمی آید بلکه از معنی اصلی خود که اشد تاخر ست خارج میشود بخلاف جاءنی زید وغیره که اینجا
موصوف مقدر نمیکنند پس معلوم شد که غیر صفت نیست وآخر مستعمل نیست مگر در چیزیکه از جنس مذکور بود چنانچه میگویند جاءنی زید
وآخر یعنی رجل اخر لا حمار اخر وقیاس اسم تفضیل اینست که بلام یا باضافت یا بکلمه من مستعمل شود وچون آخر را بیکی ازین
ثلث مستعمل نیافتند معلوم کردند که اخر معدول ست از آن اخر که بیکی ازین مستعمل ست بعضی نحات گویند که معدول ست
از اسم تفضیلی که بالام تعریف ست یعنی الاخر وبعضی گویند معدول ست از اسم تفضیلی که مستعمل ست بکلمه من یعنی آخر من
وهیچ نحوی نفرموده که معدول ست از اسم تفضیلی که مضاف ست زیرا که اگر آخر ازین اسم تفضیل معدول بود مضاف الیه
او از تلفظ محذوف خواهد بود ودر نیت باقی خواهد ماند وتقدیر اضافت یکی از اسباب ثلث را موجب نشد یکی تنوین چنانچه

بخلاف جمع کہ ہرچند مبنی از اوزان معدل ست از جہت دیدہ حکم بعدل کردہ نشدند فالفرق بینہما کالفرق بین السماء والارض جواب
دوم سابق مذکور شد کہ در عدل از دو امر ناچار ست یکی وجود اصل و دوم اعتبار اخراج اسم از ان اصل پس اعتراض مذکور
وارد نمیشود زیرا کہ اعتبار اخراج از ما ہو القیاس در جموع شاذہ مفقود ست اگر گفتہ شود چرا اخراج جموع شاذہ از ما ہو القیاس اعتبار
نکردہ شدہ است جواب میگوییم در جموع شاذہ بسوی اعتبار اخراج حاجت نیست زیرا کہ جموع شاذہ معرب اند باعراب
منصرف فافہم و بعضی جواب دادہ اند کہ اگر اخراج این جموع از ما ہو القیاس اعتبار کردہ شود نسبت شذوذ بسوی این جموع
صحیح نبود زیرا کہ نسبت شذوذ در معدولات جائز نیست بواسطہ آنکہ در معدولات قاعدہ نیست باین طریق کہ کل ما کان کذا
یعدل کذا تا این معدول یعنی ازین سبب بر خلاف آن قاعدہ بود پس بشذوذ حکم کردہ شود ولا یخفی ضعف ہذا الجواب
علی المتامل اگر گفتہ شود جمعاء کہ مؤنث اجمع ست نہ صلاحیت اسمیت دارد و نہ صلاحیت وصفیت زیرا کہ جمعاء اگر اسم کردہ
جمع اجمع کہ مذکر اوست اجمعون نیامدی از انکہ بواو و نون جمع کردہ نمیشود مگر علم یا صفت کما سیجیء فی بحث الجمع الصحیح انشاء اللہ تعالی
و اگر صفت باشد از دو حال خالی نیست کہ از باب احمر حمراء است یا از باب افضل فضلی اول صحیح نیست زیرا کہ افعل فعلاء را
بواو و نون جمع کردہ نمیشود بلکہ جمع او بر وزن فعل بضم فا و سکون عین می آید و کذا الثانی زیرا کہ مؤنث اجمع بر وزن فعلاء آمدہ است
چون جمعاء نہ بر وزن فعلی چون فضلی پس ازینجا معلوم شد کہ نہ صلاحیت اسمیت دارد و نہ صلاحیت وصفیت جواب
میگوییم اجمع در اصل اسم تفضیل ست بعدہ از معنی زیادت مجرد کردند و از لوازم اسم تفضیل معدول نمودند پس گویا کہ اجمع کلمہ
دیگرست و حکم او حکم دیگر از روی لفظ و معنی پس صحیح ست کہ مؤنث او جمعاء آید چون حمراء چنانچہ مؤنث احسن حسناء می آید
بمجرد آنکہ احسن در حکم احمر ست زیرا کہ معنی تفضیل مستعمل نیست قولہ **او تقدیرا** معطوف ست بر قولہ تحقیقا پس ترکیب
این را بر ترکیب قولہ تحقیقا قیاس باید کرد یعنی او خروجا کائنا عن اصل مقدر و مفروض یدعی الی تقدیرہ و فرضہ منع الصرف
کعمر و زفر از انکہ نحات چون این ہر دو را غیر منصرف یافتند و سبب ظاہر غیر علمیت نبود عدل را اعتبار کردند چون اعتبار
عدل موقوف بر وجود اصل ست و بر وجود اصل عمر و زفر سوای منع صرف دلیلی نیست اجماع کردند و فرض نمودند کہ اصل اینہا
عامر و زافر ست اگر گفتہ شود اسباب منع صرف کثیر اند پس وجہ تخصیص تقدیر عدل چیست جواب میگوییم تقدیر ما سوی
عدل ممکن نیست زیرا کہ عدم امکان تقدیر ترکیب و جمع و دو الف تانیث و الف نون مضارعتان و وزن فعل ظاہر ست
واما امتناع تقدیر عجمہ از انکہ عمر و زفر لغت عربی ست بدلیل آنکہ در عامر و زافر کہ از مادہ عمر و زفر ست اشتقاق جاری ست
و اشتقاق جاری نیست مگر در لغت عربی نہ عجمی واما تقدیر وصف و تانیث محال ست از انکہ اجتماع وصفیت
و علمیت و تذکیر تانیث ممتنع ست کما لا یخفی پس باقی نماند مگر عدل اگر گفتہ شود تقدیر عدل مستلزم دور ست و دور باطل

لانّهم که اخر بضم همزه وازالآخر که واحد ست معدول بود بلکه معدول ست از الآخر که جمع معرف بلام ست ولیکن درین وقت اعتراضی که مشهورست وارد میشود وتقریراو اینست که در عدول اخر که نکره است از الآخر که معرفه است فائده نیست با وجودیکه معرفه از نکره اعلی ست پس طلب ادنی با حصول اعلی لازم می آید جواب **میگوییم** چون موصوف نکره است ازینجهت اخر را که نکره است از الآخر که معرفه ست برآوردند پس محذور مذکور لازم نمی آید زیراکه چون موصوف نکره بود واجب ست که صفت نکره باشد پس لازم نمی آید طلب ادنی با حصول اعلی زیراکه درینوقت اعلی حاصل نیست ومخفی نماند که میان عدل وتضمن نسبت عموم وخصوص من وجه است زیراکه گاهی تضمن بدون عدل میباشد چون لارجل که معنی من راتضمن ست معدل نیست وگاهی عدل بدون تضمن میباشد چون ثلث ومثلث واخر که هریکی ازینها معدول ست ومتضمن نیست وگاهی تضمن وعدل میباشد چون امس که از الامس معدول ست ومعنی لام تعریف را متضمن ست وقوله **وجمع** معطوف ست برقوله واخر وجمع بضم جیم وفتح میم جمع جمعاء ست که مؤنث اجمع ست معدول ست از جمع بضم جیم وسکون میم یا از جماعی یا جمعاوات زیراکه قیاس فعلاء افعل اینست که اگر صفت بود جمع کرده میشود بروزن فعل بضم فا وسکون عین چون حمراء که مؤنث احمر ست جمع او حمر می آید واگر اسم باشد یعنی صفت نبود جمع تکسیر او بروزن فعالی می آید وجمع سلامت او بروزن فعلاوات چون صحراء که مونث اصحر ست جمع او صحاری وصحراوات ست پس باید دانست که جمعاء که مؤنث اجمع ست اگر صفت ست پس قیاس او اینست که جمع او بروزن حمر آید یعنی جمع بضم جیم وسکون میم وحالانکه بضم جیم وفتح میم آمده است پس معلوم شد که معدول ست از جمع که بروزن حمر ست وابوعلی فارسی اعتراض کرده است که جمع فعلاء افعل که صفت بروزن فعل مشروط ست باینکه مذکر او بواو ونون جمع نکرده باشند ومذکر جمعاء که اجمع ست بواو ونون جمع کرده شده است پس درینوقت قیاس او این نیست که جمع او بروزن فعل آید چون حمر وجمعاء که مونث اجمع ست اگر اسم ست چنانچه در باب تاکید پس قیاس او اینست که جمع تکسیر او جماعی وجمع سلامت او جمعاوات آید وچون جمع او جمع بضم جیم وفتح میم آمد معلوم شد که معدول ست از جماعی یا جمعاوات پس درجمع بر وجه اول یکی از دو سبب عدل تحقیقی ست ودوم وصفت وبر تقدیر ثانی یکی از دو سبب عدل تحقیقی ست ودوم صفت اصلی وصفت اصلی را بغلبه اسمیت ضرر نمیکند کما سیجیء انشاء الله تعالی ودر اجمع احد سببین وزن فعل ست ودوم صفت اصلی اگر گفته شود آنچه در جمع بضم جیم وفتح میم گفته شده است در جموع شاذه موجود ست پس چرا عدل اعتبار نمیکنند ونمیگویند که قیاس قوس وناب اینست که بر اقواس وانیاب جمع کرده شود وچون جمع آن هر دو اقوس وانیب آمد معلوم شد که اقوس وانیب معدول ست از اقواس وانیاب **جواب میگوییم** اوزان عدل مشهور ومحصور اند بحسب استقراء چون اقوس وانیب را بروزنی از اوزان آن نیافته حکم کرده شد بدو وذکر نکرده اند

مبالغه نیست از آنکه در فعل مبالغت نمی باشد و چون متکلم قصد مبالغه در امر کند پس ناچار ست که از فعل بسوی فعال که موضوع
ست برای مبالغت امر عدول نماید چنانچه فعول و فعال بتشدید عین موضوع ست برای مبالغه در فعل پس ازینجا در
فعال که بمعنی امر ست عدول ثابت شد و در هر یک از فعال که مصدر ست و فعال که صفت ست نیز عدول ست زیراکه
فجار مثلا معدول ست از الفجرة یا از الفجور و فساق معدول ست از فاسقة چنانچه این مقدمه بتفصیل کمال در بحث اسماء
افعال ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون این هر دو فعال مشابه اند بفعال که بمعنی امر ست از روی وزن و عدل
ازینجهت هر واحد مبنی ست و چهارم آن فعال ست که علم اعیان مونث ست و این بر دو قسم ست یکی آنکه آخر
او را مهمله بود چون حضار و ظفار دوم آنکه در آخر او را مهمله نبود چون قطام و غلاب و آن فعال که در آخر او را مهمله بود نزدیک
بنی تمیم مبنی ست زیراکه از روی وزن و عدل مشابه است بفعال که بمعنی امر ست پس اعتبار عدل در فعال که در
آخر او را مهمله بود برای تحصیل بنا ست زیراکه درین فعال دو سبب موجود اند یکی علمیت و دوم تانیث و دو سبب
موجب بنا نیست پس عدل اعتبار کردند تا سبب ثالث حاصل آید که آن مشابهت بآن فعال ست که بمعنی امر ست و آن فعال
که در آخر او را مهمله نیست نزدیک بنی تمیم معرب ست و لیکن غیر منصرف ست بدو سبب یکی علمیت و دوم تانیث نزد ما
نیست زیراکه در آخر او را مهمله معدوم ست و آن مقتضی از آنکه حرف ثقیل ست لانها حرف مکرر فی مخرجها پس برای رفع
ثقالت بسوی تحصیل بنا که سبب تخفیف ست احتیاج نیست و بنی تمیم درین فعال نیز عدل اعتبار میکنند باوجودیکه
بسوی اعتبار عدل احتیاج نیست بجهت آنکه دو سبب منع صرف متحقق اند پس اعتبار بنی تمیم عدل را بجهت تحصیل سبب
منع صرف نیست بلکه بغرض حمل او بر نظائر او ست چون حضار و ظفار هذا تحقیق المقام و تنقیح المرام سوال کرده اند که هر گاه
اعتبار عدل در باب قطام بغرض حمل بر نظائر ست نه بغرض تحصیل سبب منع صرف پس ذکر باب قطام درینجا
بموقع ست زیراکه کلام در تقدیر آن عدل ست که برای تحصیل منع صرف بود جواب گفته اند که مصنف رح بذکر
باب قطام اشارت کرده است بسوی انقسام عدل تقدیری بدو قسم یکی آنکه بغرض تحصیل سبب منع صرف بود
دوم آنکه بغرض حمل بر اخوات باشد و این جواب ضعیف ست زیراکه عدل تقدیری برای تحصیل سبب بنا هم
بنا باشد پس برین تقدیر عدل تقدیری بر سه قسم ست نه بر دو قسم و مخفی نماند که صاحب متوسط نوشته است که پیش
من شخصی برای خواندن کافیه می آمد چون سبق او بحث عدل رسید لفظ قطام در کافیه آن شخص نبود گفتم که لفظ قطام
باید نوشت گفت که این نسخه کافیه ایست که بدرس حضرت جمال الدین عثمان ابن حاجب غفر ربه الغائب گذشته
ست و مصنف رح بر لفظ قطام در وقت تعلیم خط کشیده و دور کرده و فرموده که باب قطام درینمقام بیموقع ست اگرچه

وچیزی که باطل را مستلزم بود نیز باطل ست پس بربین تقدیر انصراف عمر وزفر وامثال آنها واجب ست وبیان دور آنست که منع صرف
عمر مثلاً موقوف ست بر تقدیر عدل زیراکه اگر در عمر عدل مقدر نکنند غیر منصرف نخواهد بود از انکه در عمر سوای علمیت سبب ظاهر معدوم ست
وتنها علمیت را تاثیر تام در منع صرف نیست ونیز تقدیر عدل در عمر موقوف ست بر غیر منصرف بودن عمر زیراکه اگر غیر منصرف نباشد
احتیاج بسوی تقدیر عدل نبود پس لازم آمد توقف عدل بر عدل وتوقف غیر منصرف بر غیر منصرف وهمین دور ست **جواب**
میگوییم لا نسلم که تقدیر عدل در عمر مستلزم دور باشد زیراکه اتحاد جهت توقف در لزوم دور شرط است وجهت توقف درینجا
مختلف ست وبیان اختلاف جهت آنست که تقدیر عدل در عمر موقوف ست بر غیر منصرف بودن عمر بحسب ذهن ومنع
صرف عمر موقوف ست بر تقدیر عدل بحسب خارج پس دور لازم نمی آید ومخفی نماند که عمر نام خلیفه ثانی ست یعنی حضرت عمر
بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وچون ذات پاک ایشان منشاء عدالت ومعدن انصاف بود ازینجهت در
نام ایشان که عمر باشد نیز عدل پیدا آمد ولا یخفی علیک لطفه ان کنت عادلاً وبکمالات صفاته قائلاً ولا شک ان هذه النکتة
سبب لنجاتی ونجات آبائی واجدادی وامهاتی بواسطه شفاعت رسول الانام علیه وعلی آله واصحابه افضل التحیة والسلام
قوله **وباب قطام** بالکسر معطوف ست بر قوله عمر یعنی کتاب قطام وبسوی همین اشارت کرده اند حضرت قدس
سره السامی بقوله ومثل باب قطام انتهی اعتراض کرده اند که درینوقت استدراک یکی از دو لفظ مثل وباب لازم می آید زانکه
بسبب لفظ مثل از لفظ باب استغنا وبی نیازی ست وبالعکس ممکن ست که جواب این نقض چنین گوییم که چون مثل این عبارات
در کلام فصحا کثیر الوقوع ست پس احدهما را بر افراد ذهنیه حمل میکنیم ودیگری را بر افراد خارجیه وبر عارف مستور ومحتجب نماند که قوله وباب
قطام چرا بر قوله کعمر معطوف نباشد تا حمل کلام بر توجیه رکیک لازم نیاید اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح وقطام تا او را بر عمر
عطف میکردند وکلام اخصر میشد **جواب میگوییم** ذکر لفظ باب برای تنبیه است بر استقلال قسم ثانی عدل تقدیری
ومراد از باب قطام هر اسمی ست که بر وزن فعال باشد وعلم اعیان مونث بود ودر آخر او رای مهمله نباشد **فی بنی**
تمیم یعنی فی لغة بنی تمیم یعنی تقدیر عدل در باب قطام در لغت بنی تمیم ست وتحقیق مقام اینست که فعال بر چهار قسم ست
یکی از اسماء افعال ست چون نزال وتراک که بمعنی انزل واترک ست واین فعال مبنی ست بجهت آنکه مناسب ست
مبنی اصل بواسطه آنکه واقع ست موقع انزل واترک ودوم آن فعال ست که مصدر ست چون فجار که بمعنی الفجرة یا
الفجور ست وسوم آن فعال ست که صفت مونث ست چون فساق که بمعنی عورت فاسقه است واین دو نیز مبنی اند
زیراکه مناسب اند بفعال که بمعنی امر ست از روی وزن وعدل اما مناسبت از راه وزن ظاهر ست واز راه عدل
از انکه اجماع نحات برین ست که فعال که بمعنی امر ست از فعل امر معدول ست بغرض مبالغه در امر زیراکه در فعل امر

شرط این شرط وصف در سببیت منع صرف **ان یکون فی الاصل** است که وصف در اصل بود یعنی در وضع باین طریق که وضع آن اسم برو صفیت باشد نه آنکه وصفیت در استعمال عارض بود بعد وضع پس حاصل آنست که آن وصف در منع صرف موثر است که وضعی بود برابر است که آن اسم بر وصفیت اصلی باقی باشد یا از وصفیت اصلی زائل شده باشد اگر گفته شود در ادیر یا چه بود که وصف اصلی نیست در منع صرف موثر است بلکه وصف درو عارضی است بسبب تصغیر زیرا که ادیر تصغیر ادهم است و آن درجمع دارست جواب **میگوییم** وصف درو بسبب قانون وضعی حاصل است پس گویا که وصف درو اصلی است نه عارضی پس ادیر غیر منصرف خواهد بود بجهت وزن فعل و صفت اصلی و فا در قوله **فلا تضره الغلبة** جزائیه است و شرط محذوف یعنی اذا کان کذا فلا تضره الخ و این فا را در اصطلاح نحات فاء فصیحه گویند و ممکن است که برای تفریع بود و در بعضی نسخ الغلبة الاسمیة واقع است و مراد از عدم اضرار غلبه اسمیه این است که غلبه اسمیه که بر وصفیت است خارج نمیکند وصف اصلی را از سببیت او در منع صرف و غلبه اسمیت عبارت است از اختصاص وصف ببعض افراد خود باین حیثیت که در دلالت کردن وصف بران بعض احتیاج بسوی قرینه نباشد چنانچه اسود اگرچه موضوع است برای هر ذاتی سیاه چون انسان سیاه و جامه سیاه و مار سیاه و امثال آن لیکن بحسب استعمال مختص ببعض افراد خود است که آن مار سیاه باشد بحیثیتیکه هر وقتیکه اسود گویند بدون قرینه مار سیاه معلوم میشود بخلاف آنکه از اسود فرد آخر اراده نمایند که در فهمیدن مخاطب را آن قرینه ناچار است چون ذکر موصوف صریحا مثل فرس اسود و انسان اسود و نحو آن پس در اسود اگرچه غلبه اسمیت لیکن بسبب وزن فعل و صفت اصلی غیر منصرف است اگر گفته شود چرا غلبه اسمیت ضرر نمیکند جواب **میگوییم** از غلبه اسمیت معنی وصفی بالکلیه زائل نمیشود زیرا که در غلبه اسمیت بقاء معنی وصفی شرط است قال الشیخ الرضی قدس سره معنی الغلبة تخصیص اللفظ ببعض ما وضع له فلا یخرج عن مطلق الوصف بل انما یخرج عن الوصف العام انتهی چنانچه ابن عباس که فی الاصل اطلاق او بر هر واحد از بنی عباس صحیح است لیکن بحضرت عبد الله رضی الله تعالی عنه باین اسم مشهور اند باین حیثیت که هر وقتی که ابن عباس بدون قرینه میگویند حضرت عبد الله رض معلوم میشوند **فلذلک** یعنی برای چیزیکه مذکور شد که آن اشتراط اصالت وصفیت و عدم مضرت غلبه اسمیت است **صرف اربع فی مررت بنسوة اربع** زیرا که در اربع وصف اصلی مفقود است چنانچه گفته شد اگرچه بحسب ظاهر درو سبب متحقق است یکی وصف دوم وزن فعل لیکن هرگاه که شرط وصف در تاثیر منع صرف اصالت است و آن در اربع مفقود است پس در منع صرف موثر نشد بدلیل از اثبات الشرطیات المشتبها اگر گفته شود قول فلذلک صرف دلیل نیست استشهاد است برای اشتراط اصالت در منع صرف و دلیل میباید که قطعی و یقینی بود و این الدلیل لیس که زیرا که جائز است که انصراف اربع در مثال مذکور بجهت

چرا گفت مصنف رح فی بنی تمیم جواب میگویم باب قطام نزدیک اهل حجاز مبنی ست پس باب قطام در نیوقت از ما نحن فیه خارج ست زیرا که ما نحن فیه معرب غیر منصرف ست و باب قطام نزدیک بنی تمیم معرب غیر منصرف ست اگرچه اعتبار عدل درو بغرض تحصیل منع صرف نیست اگر گفته شود لا نسلم که نزدیک بنی تمیم در باب قطام تقدیر عدل ست زیرا که ذوات را جمله نزدیک بنی تمیم معرب غیر منصرف اند پس در ذوات را جمله نزدیک بنی تمیم بسوی تقدیر عدل احتیاج نیست از انکه تقدیر عدل در ذوات را برای تحصیل سبب بنا بود و چون در ذوات را تقدیر عدل نشد پس در باب قطام نیز نخواهد بود بواسطه آنکه تقدیر عدل در باب قطام برای حمل بر نظائر بود و درینوقت نظائر تقدیر عدل معدوم ست پس قوله باب قطام فی بنی تمیم مطابق واقع نیست جواب میگویم مراد این ست که فی لغت اکثر بنی تمیم و نزدیک بعضی از بنی تمیم ذوات را معرب غیر منصرف اند و نزدیک اکثر بنی تمیم مبنی ست گاه که فارغ شد مصنف رح از بحث عدل شروع کرد در بحث وصف پس گفت **الوصف** و الف لام عهد خارجی ست یعنی آن وصف که در تعداد اسباب منع صرف مذکور شد و وصف در اصطلاح نحات بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی الوصف تابع یدل علی معنی فی متبوعه و دوم الوصف کون الاسم دالا علی ذات مبهمة ماخوذة مع بعض صفاتها برابر ست که این دلالت بحسب وضع بود چون احمر که اسم ست دلالت میکند بر ذاتی از ذوات که ماخوذ ست با بعضی صفات خود که آن حمرة است یا بحسب استعمال چون اربع در مثل مررت بنسوة اربع که فی الاصل برای عدد معینه موضوع ست که آن از سه بالا و از پنج پائین ست زیرا که اربع اسم عدد ست و اسم عدد موضوع ست برای کمیت احاد اشیا چنانچه انشاء الله بعد در بحث اسماء عدد انشاء الله تعالی واضح خواهد شد و مثال مذکور این معنی دارد که مررت بنسوة موصوفة بالاربعة و این معنی وصفی اربع را بحسب استعمال عارض ست نه بحسب وضع و تعریف وصف بکون الاسم دالا الخ جامع و مانع ست اما جمعیتش ظاهر ست و مانعیتش از ینجهت که اسماء زمان و مکان و آله خارج شدند از انکه این اسما اگرچه دلالت بر ذات و بعضی صفات ست لیکن دلالت بر بعضی صفت آن ذات نیست و بعضی تعریف وصف چنین کرده اند که الوصف ما دل علی ذات مبهمة باعتبار معنی معین و اگر ابهام را بغایت الابهام مقید نمیکردند اسم زمان و مکان و اسم آله هرگز خارج نمیشد و این مقدمه در بحث اسم فاعل بالتفصیل در شرح قوله موصوف بی قال و قیل واضح خواهد شد انشاء الله الجلیل و باید داشت که معتبر در منع صرف وصف بمعنی ثانی ست و لهذا حضرت قدس سره السامی به بیان معنی اول وصف متعرض نشدند و چون وصف بمعنی ثانی عام بود از ینکه اصلی بود یا عارضی و معتبر در سببیت منع صرف آن وصف ست که اصلی بود نه عارضی از ینجهت گفت مصنف رح

میکند و باین اعتبار غیر منصرف نیست و اینجا واضح شد که در اسود وزن فعل و وصف اصلی ست پس قوله وامتنع اسود
صحیح ست و باید دانست که قوله ذلک اشارت ست بسوی دو امر یکی اشتراط اصالت وصفیت و دوم عدم
منصرف بودن اربع ست و قوله صرف اربع الخ بر امر اول متفرع ست و قوله امتنع اسود الخ که بر حرف معطوف ست بر امر ثانی
متفرع ست پس قوله فلذلک لف ست و قوله صرف کذا و امتنع کذا نشر ست اگر گفته شود وجه اجتماع دو آله تعلیل در یکجا
قوله فلذلک چیست که یکی فا و دوم لام ست جواب میگوییم فا برای نتیجه است که دلالت میکند بر ترتب علم و لام
برای تعلیل ست که فائده ترتب معلوم میشد پس بیکی استغنا از دیگری نیست و قوله ذلک اشارت ست بسوی
مذکور که آن مجموع تعلیلین ست که احدهما بر دیگر مرتب ست نه اشارت ست بسوی اصل اول تا عطف امتنع جزء ب
صحیح نباشد و وجه اشارت ذلک بسوی مذکور آنست که مجموع معطوف و معطوف علیه را متفرع گردانیده شود بر مجموع تعلیلین
و ارجاع هر فرع را بسوی او حواله داده شود بذهن متعلم و قوله و ضعف معطوف ست بر قوله صرف یعنی بجهت آنکه
شرط تاثیر وصف این ست که در اصل باشد ضعیف شد منع افعی یعنی منع صرف افعی که اسم ست کلحیه برای جنس
سیه مار و اجدل که اسم ست للصقر برای صقر یعنی شکره و اخیل که اسم ست للطائر برای پرنده
اگر گفته شود چرا منع صرف این اسما ضعیف ست جواب میگوییم بجهت آنکه نحات اشتقاق افعی را از فعوه که بمعنی
خبث ست توهم کرده اند همچنین اشتقاق اجدل را از جدل که بمعنی قوت ست و اشتقاق اخیل را از خیال و خال نقطه
سیاه را گویند که بر بدن باشد بر تقدیر این توهم معنی افعی خبیث ست و معنی اجدل قوی و معنی اخیل ذی خیلان
تقریر واضح شد که وصفیت درین اسما یقینی نیست با وجودیکه اصل در اسم انصراف ست و معانی وصفیت ازین اسما
مطلق قصد کرده نمیشوند نه فی الحال و نه فی الاصل ثانی ظاهر ست و اول از آنکه ازین اسما قصد کرده نمیشود مگر ذوات
بی ملاحظه خبث و قوت و خال اگرچه آن انواع فی ذواتها متصف اند باوصاف مذکوره اگر گفته شود هرگاه درین اسما
اصالت وصفیت مجزوم و متیقن نیست و جزم و تیقن آن شرط تاثیر وصف ست پس میباید که انصراف این اسما
واجب بود نه ضعیف جواب میگوییم که جزم و ضعف منع صرف موقوف ست بر جزم و ضعف اصالت وصفیت
پس اگر اصالت وصفیت یقینی ست منع صرف نیز یقینی خواهد بود و اگر مشکوک و ضعیف ست منع صرف نیز مشکوک
و ضعیف خواهد بود جواب دوم قوله و ضعف منع افعی یعنی اراده کرده ضعف منع من منع افعی من الصرف زیرا که
منع آن مانع مخالف مذهب جمهور ست بواسطه آنکه این اسما نزدیک مصنف رح و تمام نحات منصرف اند پس
اضافت منع بسوی افعی اضافت مصدر بسوی مفعول ست و فاعل متروک ست و افعی مار سیست بزرگ که

انتفاء شرط تاثیر وزن فعل بود نه بجهت عروض وصف زیرا که شرط تاثیر وزن فعل عدم قبول تا تانیث ست و این شرط
در اربع مفقود ست از انکه اربعه هم می آید **جواب میگوییم** مراد از تا که عدم قبول آن شرط تاثیر وزن فعل ست تاء تانیث ست
نه مطلق تائی که در آن ربع می آید برای تانیث نیست از انکه در مرتبه مذکر ست زیرا که حکم اعداد در مافوق الاثنین عکس تانیث ست
پس ازینجا معلوم شد که انصراف اسباب فقدان شرط وصف ست وقوله **وامتنع** معطوف ست بر قوله صرف یعنی
بسبب آنکه غلبه اسمیت ضرر نمیکند ممتنع شد انصراف نحو **اسود وارقم للحیة** که هر دو اسم حیه اند اول اسم مار سیاه است
و دوم اسم ماری ست که در وی سیاهی و سپیدی بود بر سبیل غلبه اسمیت زیرا که اسود در اصل موضوع ست برای هر ذاتی
که سیاه بود چنانچه ارقم موضوع ست برای هر ذاتی که سیاه و سپید بود **وادهم للقید** و ممتنع شد انصراف ادهم
که اسم قید ست که از آهن میسازند و در پای محبوسان کنند تا مقید شوند و [illegible] و ادهم در اصل موضوع ست برای
هر ذاتیکه سیاه بود باز خاص شد به بعض افراد خود که زنجیر آهنی باشد زیرا که این نیز سیاه است بحیثیتی که از ادهم بدون قرینه
زنجیر دانسته میشود و حاصل مقام اینست که این اسما غیر منصرف اند بوزن فعل و وصف اصلی با وجودیکه درین اسما
غلبه اسمیت ست پس ازینجا معلوم شد که غلبه اسمیت ضرر نمیکند بواسطه آنکه اگر ضرر میکرد اسمی از اسماء مذکوره غیر منصرف
نمیشد و وقتیکه این اسماء در معانی اصلیت استعمال کرده شود در منع صرف این اسما هیچ شکی و شبهی نیست بسبب وزن فعل
و وصفی که فی الاصل و فی الحال ست اگر گفته شود چرا وصف اصلی را بعد غلبه اسمیت در اسماء مذکوره اعتبار کردند و در نحو
احمر بعد علمیت اعتبار نکردند **جواب میگوییم** در غلبه اسمیت زوال وصف بالکلیه نیست بلکه خروج وصف از عموم
بسوی خصوص ست یعنی غلبه اسمیت صفات را بتمامها از معنی وصفی زائل نمیکند بخلاف علمیت که وضع ثانی ست
و صفات را بالکلیه از معنی وصفی خارج میکند بواسطه آنکه علمیت و وصفی ست مغایر بوضع اول و نیز میان علمیت و
وصفیت تضاد ست بخلاف غلبه اسمیت که امری عارض ست پس باصل معارض نخواهد شد و در غلبه اسمیت بلا حظه
معنی وصفی منفک نمیشود بخلاف علمیت زیرا که اکثر مردان سیاه را احمر نام می نهند و بالعکس اگر گفته شود می باید که اسود
غیر منصرف نباشد از انکه در وی سبب واحد ست که آن وصف اصلی ست و به یک سبب واحد که قائم نشود مقام دو سبب
غیر منصرف نمیشود و سببیت وزن فعل بعدم قبول تا مشروط ست و اسود قابل تاست زیرا که مونث او اسوده می آید
پس صحیح نیست قوله وامتنع اسود که بر عدم مضرت غلبه اسمیت متفرع ست **جواب میگوییم** مراد بعدم قبول تا اینست
که وزن فعل تا را قبول نکند باعتباری که بآن اعتبار از صرف ممتنع شده است و منع صرف اسود باعتبار وصف اصلی ست
و اسود باین اعتبار تا را قبول نمیکند زیرا که مونث او باین اعتبار سودا می آید و اسوده باعتبار غلبه اسمیت تا را قبول

من وجه معدوم خواهد بود و در منع صرف اثر نخواهد کرد بواسطهٔ آنکه اصل انصراف ست و مانع از اصل متصور نیست که چیزی که
قوی بود و آن تانیث من کل وجوه ست و علمیت از جهت لزوم تانیث را واجب میکند که اعلام بقدر امکان از تصرف
مامون محفوظ اند اگرچه در اعلام بضرورت یا بسبب چیزی که در حکم ضرورت بود بقدر امکان تصرف واقع میشود چنانچه ترخیم
که وقوع او در غیر منادی بواسطهٔ ضرورت شعر است و در منادی بسبب احتراز از ثقل ست در چیزیکه کثیر الوقوع ست و این اگرچه
اگرچه ضرورت نیست اما در حکم ضرورت ست و شیخ رضی قدس سره فرموده که علمیت کلمه را از نقصان محفوظ میدارد و از این جهت تا
تانیث در حال علمیت بکلمه لازم میشود و چون بکلمه لازم شد در منع صرف موثر خواهد بود و لهذا گفته اند که یا عائشه چون از جهت
و مخفی نماند که این تا بدون ترخیم حذف کرده نمیشود و نیز علمیت لزوم تا را از جهت واجب میکند که علمیت وضع ثانی ست و
حرفی که کلمه بران حرف اوضع میشود آن حرف از ان کلمه بعد امکان منفک نمیشود اگر گفته شود لزوم را در علت منع صرف
چرا اعتبار کردند و در علت بنا اعتبار نکردند باوجودیکه بنا از منع صرف اقوی و اعلی ست زیرا که بنا عبارت ست از سلب
اعراب بالکلیه و این اقوی و سخت تر ست از سلب جر و تنوین فقط که منع صرف عبارت از وست پس میبایدکه لازم بود
واحد عشر و یا ریدنی نباشد بجهت آنکه علت بنا عارضی ست جواب میگوییم علت بنا در ین ترکیب اقوی ست و لهذا
موثر ست باوجودیکه تنها ست چنانچه در مقام هر یک گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بخلاف علل منع صرف که ضعیف اند
از جهت بدون مدد و معاون اثر نمیکنند **والمعنوی کذلک** یعنی تانیث معنوی مثل تانیث لفظی ست در شرط
علمیت در تاثیر منع صرف زیرا که اگر علم نبود در معرض زوال خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد و لهذا حیج در مراة
حیج منصرف شد باوجود تانیث معنوی و وصفیت و مونث معنوی عبارت ست از اسمیکه تا تانیث در ظاهر نبود و لیکن
مقدر ست که در حرف رابع قائم مقام تا تانیث بود یا اسم ثلاثی که تا تانیث در وقت تصغیر ظاهر شود یا آنکه علم مونث بود
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان شرط تاثیر تانیث معنوی و از بیان قدریکه میان تانیث لفظی و تانیث معنوی مشترک ست
آن اشتراط علمیت ست شروع کرد در بیان چیزیکه مختص بتانیث معنویست پس گفت **وشرط تحتم تاثیره** یعنی
شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف امری ست از سه امور **الزیادة علی الثلثة** امر اول از ان سه امور
زائد بودن کلمه ست بر سه حرف پس الف لام بر قوله الزیادة و قوله الثلثة عوض مضاف الیه محذوف ست یعنی زیادة
کلمه علی ثلثة احرف **او تحرک الاوسط** امر دوم از ان سه امور متحرک بودن وسط کلمه است **او العجمة** امر
سوم از ان سه امور عجمه بودن کلمه ست پس قوله و شرط تحتم تاثیره الخ اشارت ست بسوی فرقی که میان تانیث لفظی
و تانیث معنوی ست و حاصل فرق این ست که اشتراط علمیت در تانیث لفظی برای وجوب تاثیر در منع صرف

نظر کند بمیرد وچون نظر او بر زمرد افتد کور شود و اجدل طائریست قوی قوت که آنرا چرغ گویند و اخیل نام طائریست که
اندک بسرخی زند و بر هر شی حمله کند هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث وصف شروع کرد در بحث تانیث پس گفت
التانیث بالتاء یعنی از اسباب منع صرف تانیث بتاست بدانکه قوله التانیث مبتدا است محذوف الخبر
یعنی منها التانیث بالتاء و یا خبر مبتدا محذوف ست یعنی بعضها التانیث بالتاء و یا مبتدا است و قوله شرطه العلمیة
جمله اسمیه خبر ست و قوله بالتاء جار مجرور صفت قول التانیث ست یعنی تانیثی که بتا حاصل ست شرط آن در تاثیر
منع صرف علمیت ست اگر گفته شود چرا تقیید کرد مصنف رح تانیث را بقوله بالتاء جواب میگوییم مقصود ازین
تقیید احتراز ست از تانیثی که بالف مقصوره بود و یا بالف ممدوده چون حمراء و حبلی بواسطه آنکه در آن تانیث علمیت
شرط نیست از آنکه این تانیث بدون علمیت چون لازم ست پس قائم مقام دو علت خواهد بود و تاء تانیث آنست
که در آخر اسم زائده باشد و ماقبل او مفتوح بود و در حالت وقف منقلب میشود بهاء هوز و ازینجا واضح شد که تاء اخت
تاء تانیث نیست از آنکه فیما بین اخیرین منتفی اند بلکه آن تا بدل ست از لام کلمه و لهذا اگر مذکری را باخت نام نهند
منصرف خواهد بود و اگر نام زنی نهند حکم او چون حکم هند است در جواز صرف و منع صرف ولیکن اولی آنست که منصرف بود
برقیاس آنکه علامه در باب عرفات فرموده است که باب عرفات منصرف ست زیرا که تاء ملفوظ درو محض برای
تانیث نیست پس در منع صرف معتبر نخواهد شد و تقدیر تاء آخری با تاء ملفوظه ممکن نیست از آنکه در کلام عرب تقدیر
تاء تانیث باوجود تاء ملفوظه مقرر و معهود نیست و صاحب کافی فرموده و عرفات لما ان تاءها لیست للتانیث واختصاصها
بجمع التانیث یابی تقدیرها منصرف انتهی کلامه و قاضی بیضاوی رح در تفسیر قوله تعالی واذا افضتم من عرفات فرموده
وانما نون وکسر و فیه العلمیة والتانیث لان تنوین الجمع تنوین المقابلة لا تنوین التمکن ولذلک یجمع مع اللام وذهاب
الکسر تبع ذهاب التنوین بغیر عوض لعدم الصرف وهنا لیس کذلک ولان التانیث اما ان یکون بالتاء المذکورة وهی
لیست تاء التانیث وانما هی مع الالف التی قبلها علامة جمع المؤنث او بتاء مقدرة کما فی سعاد ولا یصح تقدیرها لان
المذکورة تمنعه من حیث انها کالبدل لها لاختصاصها بالمؤنث انتهی و حضرت قدس سره السامی تانیث را بلفظی
مقید کرده اند چنانچه فرموده اند التانیث اللفظی انتهی قیل وجه التقیید باللفظی انه لیقابل المعنوی لانفراده بشرط آخر فی
حق التحتم ولم یقابله بالتاء لاشتراکهما فی کونهما بالتاء فلا یحصل التقابل بالتقیید بقوله وذلک ان المعنوی ما یکون التاء
فیه مقدراً سواء کان حقیقیا او غیر حقیقی کمصر وحلب اگر گفته شود چرا شرط تانیث بتا در تاثیر منع صرف علمیت ست جواب
میگوییم تاء تانیث در معرض زوال ست از جهت علمیت را شرط کردند تا بسبب علمیت بکلمه لازم باشد و اگر علم بود

وچون نام دو بلده اند و بلده مونث ست و مخفی نماند که گاهی اسمارا لکن را بتاویل بلده تانیث لازم می باشد و منع صرف آن اسما در نیوقت واجب میشود و گاهی بتاویل مکان مثلا تذکیر لازم میباشد و درین وقت انصراف آن اسما واجب میشود و گاهی هر واحد معتبر و جائز میباشد لهذا هر دو وجه جائز اند و گفته اند که اگر متکلم را استعمال اسما لکن خواه بطریق تذکیر یا تانیث معلوم ست واجب ست که بهمان طریق استعمال کند و اگر معلوم نیست درینوقت متکلم مختار ست خواه منصرف استعمال کند یا غیر منصرف و همچنین گاهی تذکیر و تانیث در اسماء قبائل لازم میشود بتاویل آنها حی و قبیله اگر گفته شود شرط عجمه علمیا یا تحرک اوسط و یا زیاده بر ثلث و هر دو امر در ماه و جور مفقود اند پس چگونه عجمه در ماه و جور موثر خواهد بود جواب میگوئیم که ازین دو امر شرط تاثیر عجمه در منع صرف ست و عجمه در ماه و جور موثر نیست از انکه اعتبار او بغرض ترجیح و تقویت تانیث ست و تفصیل آنکه سقر نام طبقه از طبقات نار ست یعنی که دوزخ هفت باب دارد یکی بر یکی و از باب تا باب دیگر مسافت هفتاد سال ست و هر باب از باب دیگر سخت تر ست از روی حرارت و گرمی بمقدار هفتاد ضعف و هر باب از رجال و نساء گمراهان و توابع ابلیس علیه اللعنة بهره و نصیبی معین ست حضرت امام محمد غزالی قدس سره روایت کرده که شمع بزم مکارم و الطاف چراغ دودمان عبد مناف شفیع مجرمین محبوب رب العالمین خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم از روح الامین یعنی جبرئیل علیه السلام پرسیدند که ساکنان هفت باب دوزخ کدام اند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیک وسلم ساکن باب اول منافقان و آل فرعون باشند آن کسانی که از اصحاب مائده اند و نام این باب هاویه ست و در باب ثانی مجوس بوند و ابلیس علیه اللعنة و توابع او و اسم این باب لظی ست و در باب ثالث یهود بوند و اسم آن حطمه و باشندگان باب رابع نصاری اند و نام او سعیر ست و در باب خامس صابیون بوند و اسم آن سقر ست و در باب سادس مشرکون بوند و اسم او جحیم ست بعده جبرئیل علیه السلام گفت که نام باب سابع جهنم ست ساکت شد پس نبی علیه الصلوة والسلام فرمود که یا روح الامین از باشندگان باب سابع چرا خبر ندادی پس جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا از باشندگان آن باب می پرسید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آری می پرسم پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم در آن باب اهل کبائر بوند از امت تو که بی توبه مرده باشند پس شفیع مجرمین صلی الله علیه وسلم افتادند و بیهوش شدند جبرئیل علیه السلام سر مبارک را در کنار خویش نهاد تا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیدار شدند و فرمودند مصیبت مرا بسیار شد و خوف زیاده تر گشت آیا بتحقیق اهل کبائر از امت من داخل نار خواهند شد جبرئیل علیه السلام گفت آری داخل نار خواهند شد پس آنحضرت علیه افضل التحیة

و در تانیث معنوی برای جواز و برای وجوب تاثیر آن در منع صرف از شرط آخر نا چار ست اگر گفته شود چرا برای وجوب تاثیر
تانیث معنوی امری از ان سه امور مذکوره شرط ست و علمیت چرا کفایت نمیکند جواب میگوییم غرض از منع صرف کلمه
انیست که ثقالتی که دران کلمه بسبب تحقق دو سبب بسبب منع صرف زائل شود پس اگر آن کلمه که در وی تانیث معنوی ست
زائد بر ثلث و متحرک الوسط و عجمه نبود بلکه ثلاثی ساکن الوسط و عربی باشد تخفیف دران کلمه حاصل خواهد بود پس در تقویت
منع صرف آن کلمه واجب نخواهد شد بلکه جائز زیرا که خفت حاصله ثقل احد سببین را معارض و مزاحم خواهد بود و این مزاحمت
موجب مزاحمت تاثیر سببین ست ازینجهت یکی از امور ثلث مذکور شرط کردند تا کلمه از ثقل بسوی خفت خارج نشود و
ثقل امر ثانی ظاهر ست ازانکه تحرک وسط در افاده ثقل در حکم حرف رابع ست و ثقل عجمه ازینجهت ست که کلمات عجمیه
بر زبان عرب ثقیل اند اگر گفته شود این شرائط برای وجوب تاثیر تانیث معنوی چرا نکردند و در تانیث تا چرا نکردند جواب
میگوییم تانیث معنوی از تانیث تا ضعیف ست چنانچه وجه ضعف از تعریف هر یک که مذکور شد معلوم میشود پس تانیث
تا با علمیت در جمیع احوال واجب التاثیر خواهد بود بخلاف تانیث معنوی اگر گفته شود تتابع اضافات مخل بفصاحت ست
پس قوله شرط تحتم تاثیره فصیح نیست جواب میگوییم تتابع اضافات مخل بفصاحت ست پس قوله شرط تقیل نیست
پس مخل بفصاحت نخواهد بود چنانچه در کلام رب الانام واقع ست مثل داب قوم نوح اگر گفته شود هر یک ازین امور
ثلثه مذکوره تحتم تاثیر هر یک از تانیث و علمیت واجب میکند پس چرا این امور را موجبات تحتم تاثیر تانیث معنوی
گردانید چنانچه گفت و شرط تحتم تاثیره بارجاع ضمیر مجرور بسوی تانیث معنوی فقط جواب میگوییم کلام در بیان شرائط
تانیث معنوی ست پس اولی انیست که ضمیر بسوی تانیث معنوی راجع باشد جواب دوم تانیث معنوی محتاج
ست بسوی تقویت نه علمیت فهند یجوز صرفه بجهت انتفا شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی زیرا که هند نه زائد
بر ثلث ست و نه متحرک الوسط و نه عجمه پس انصراف او بنظر انتفاء شرط وجوب جائز ست و منع صرف ان بملاحظه انکه
دو سبب موجود اند یعنی تانیث معنوی و علمیت نیز روا ست و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع یعنی
ممتنع صرفها و ممتنع کل منها عن الصرف و لیکن اول اولی ست ازانکه موافق ست بقوله یجوز صرفه کما لا یخفی و
اما منع صرف زینب بسبب علمیت و تانیث معنویست و شرط وجوب تاثیر موجود ست که آن زیاده بر ثلث ست و
منع صرف سقر بسبب علمیت و تانیث معنوی ست و شرط وجوب تاثیر در وی تحرک اوسط است و امتناع ماه و جور بسبب
علمیت و تانیث معنویست و شرط وجوب تاثیر در وی عجمه ست و مونث معنوی بودن زینب ظاهر ست ازانکه نام
زنی ست و تانیث معنوی در سقر ازینجهت ست که نام طبقه السیت از طبقات نار و طبقه و نار هر دو مونث اند و ما

السبزة السائل بعد هذا التوجيه و بايد دانست كه چون مونث معنوی مذكری را نام نهند تاثير آن در منع صرف بسه امر
مشروط است يكی آنكه مونث معنوی بحسب اصل مذكر نبود زيراكه اگر بحسب اصل مذكر بود آن اسم بسوی ذكوريت اصليه رجوع
خواهد كرد مثل رباب دوم آنكه تانيث آن مونث معنوی محتاج و مفتقر بسوی تاويل غير لازم نباشد چون رجال
كه تانيث آن بتاويل جماعت ست و اين تاويل لازم نيست زيراكه تاويل آن بجمع نيز جائز ست و نيز جمعيت بسبب
علميت زائل ميشود پس كجا تانيث كه نام اسم بسبب علميت و تانيث غير منصرف شود و سوم آنكه استعمال آن بحسب
معنی جنسی در مذكر غالب نبود زيراكه اگر استعمال آن در مذكر و مونث مساوی بود صرف و منع صرف آن اسم نيز مساوی
خواهد بود و اگر استعمال آن در مونث غالب ست منع صرف راجح و اولی خواهد بود و اگر مستعمل نبود مگر در مونث منع صرف
آن واجب خواهد شد و اگر مستعمل نبود مگر در مذكر يا استعمال آن در مذكر غالب بود درين دو صورت انصراف واجب
خواهد بود اگر گفته شود چرا حصر كرد مصنف رح بر شرط واحد كما قال فشرطه الزيادة علی الثلثة زيراكه سكوت در محل بيان
فائده حصر ميدهد جواب ميگوئيم هرگاه انصراف در وقت انعدام شرطين اخيرين اظهر بود بيان آنها ترك نمود
حصری كه از سكوت مفهوم ميشود حصر حقيقی نيست بلكه اضافی ست بنسبت شروط مذكوره در ما تقدم پس قوله فشرطه الزيادة
علی الثلثة درين تقدير ست كه فشرطه من بين ما تقدم الزيادة علی الثلثة هرگاه كه فارغ شد مصنف رح از بحث تانيث شروع
كرد در بحث معرفه پس گفت **المعرفة** يعنی از اسباب منع صرف معرفه است اگر گفته شود لا نسلم كه معرفه از اسباب منع صرف
بود زيراكه تعريف از اسباب منع صرف ست نه معرفه و معرفه اسمی را گويند كه در وی تعريف بود چنانچه تانيث از اسباب منع صرف
ست نه مونث **جواب ميگوئيم** مضاف محذوف ست يعنی تعريف المعرفة **جواب دوم** مراد نيست كه المعرفة من
حيث انها معرفة **جواب سوم** مراد از معرفه تعريف ست از قبيل ذكر محل و اراده حال چون سال الميزاب يعنی
سال ماء الميزاب و الميزاب بكسر الميم و سكون الياء التحتانية و فتح الزاء المعجمة بالفارسية ناودان و بسوی همين جواب
حضرت قدس سره السامی اشارت كرده اند بقوله ای التعريف اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح التعريف تا هيچ محذور
لازم نمی آيد و بسوی تكلفات ركيكه احتياج نميشد **جواب ميگوئيم** چون در نظم وقت تعداد اسباب معرفه واقع ست
در تفصيل نيز معرفه آورد تا تفصيل مطابق اجمال باشد اگر گفته شود چرا در نظم معرفه واقع ست **جواب ميگوئيم** از آن كه
تا وزن شعر مستقيم شود تركيب قوله المعرفة مثل تركيب قوله التانيث ست **شرطها ان تكون علمية** يعنی
شرط معرفه در تاثير منع صرف اينست كه آن معرفه علم بود اگر گفته شود ضمير شرطها راجع ست بسوی معرفه باعتبار تعريف
زيراكه از اسباب منع صرف تعريف ست نه معرفه پس قوله ان تكون علميت چگونه بر قوله شرطها محمول خواهد بود زيراكه تع

علیه وسلم بسیار گریستند وجبرئیل علیه السلام نیز میگریست آنحضرت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام را فرمود که یا روح الامین شما چرا گریه میکنید جبرئیل علیه السلام فرمود از بلائی که هاروت وماروت مبتلا شدند می ترسیم همدران ساعت از رب العباد وحی رسید که یا محمد ویا جبرئیل علیکما الصلوة والسلام شما را از آتش دوزخ خلاص کردم وگریه خود را بگذارید وازینجا معلوم میشود که اهل کبائر از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل نار نخواهند شد ولیکن سے چه غم دیوار امت را که باشد چو تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ؛ **فان سمی به مذکر** پس اگر نامیده شود مونث معنوی بمذکر **فشرطه** پس شرط آن در تاثیر منع صرف **الزیادة علی الثلثة** زائد بودن کلمه ست بر سه حرف زیرا که حرف رابع در حکم تاء تانیث وقائم مقام تاء تانیث است **فقدم منصرف** پس اگر قدم نام مردی نهند منصرف خواهد بود از انکه تانیث اصلی بسبب این تسمیه زائل خواهد شد وتنها علمیت صرف را منع کرده نتواند وقدم مونث سماعی ست باعتبار معنی جنسی یعنی قدم که بمعنی رجل ست بکسر راء مهمله یعنی پای مستعمل ست باستعمال مونث اگر گفته شود حرکت وسط قائم مقام حرف رابع ست وحرف رابع قائم مقام تاء تانیث ست پس میباید که قدم غیر منصرف شود بسبب علمیت وتانیث حکمی **جواب** میگوئیم حرکت وسط را اعتبار نمودن نیابت بعید ست زیرا که نائب نائب ست **وعقرب ممتنع** یعنی عقرب که باعتبار معنی جنسی مونث سماعی ست وقتیکه رجلی را باو نام نهند غیر منصرف خواهد بود از انکه تانیث اگرچه بسبب علمیت زائل شده است لیکن حرف رابع قائم مقام تاء تانیث ست زیرا که چون عقرب را تصغیر کنند عقیرب می آید بدون ظهور تاء تانیث بخلاف قدم که وقتی که او را تصغیر کنند تاء مقدر ظاهر میشود فیقال قدیمة چنانچه مقتضای قاعده تصغیر ست که اسما را بسوی اصل رد میکنند ودر عقرب درینوقت از دو سبب منع صرف یکی علمیت ست ودوم تانیث حکمی پس هر اسمی که رباعی بود حرف رابعش قائم مقام تاء تانیث خواهد بود وهمچنین هر اسمیکه خماسی بود حرف رابع وخامس او قائم مقام تاء تانیث نباشد زیرا که مقام تاء تانیث در کلام عرب بعد سه حرف ست سوال کرده اند که نحو کلاب مونث معنوی ست واگر مذکر را باو نام نهند منصرف میشود باوجودیکه زائد بر ثلث ست **جواب** گفته اند که مراد از مونث معنوی آن مونث است که تانیث او محتاج ومفتقر بتاویل نباشد ونیز از مذکر منقول نبود پس نحو کلاب خارج شد زیرا که تانیثش جمع بتاویل جماعت ست نه نفس صیغه ازینجهت تانیث او معتبر نیست ونیز خارج شد نحو رباب که در اصل مذکر بود بمعنی سحاب بالعده نقل کردند ونام عورتی نهادند پس اگر باو نام مردی نهند منصرف خواهد بود زیرا که بسوی ذکورت اصلیه رجوع خواهد کرد وتانیثی که میان ذکورتین متخلل ست معتبر نیست چنانچه ظاهر ست که متخلل بود میان دو مین اعتبار ندارد ولا یخفی علیک ان احمرار وجه العجب بحمرة هذا التنبیه اصغر

اشارات متصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از اضمار و ابهام مستلزم بناست و منع صرف مستلزم اعراب و منافی لوازم
مستلزم منافی لزومات ست پس اضمار و ابهام با غیر منصرف جمع نخواهد شد و تاثیر آن در منع صرف نامدبرین ست
و تعریف بلام یا باضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله وجر بالکسر
باللام او بالاضافة بجر بالکسر بوجه احسن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف
باشد پس باقی نماند مگر تعریف علمی اگر گفته شود چرا علمیت را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف و علمیت
را سبب منع صرف چرا نکردند چنانچه جار الله زمخشری کرده است جواب میگوئیم نحات هر علت را از علل تسعه فرعیتی
ساخته اند و منع صرف موقوف برهمین فرعیت ست تمام بودن تعریف فرع تنکیر اظهر ست از فرعیت علمیت تنکیر را
بجهت مقابله تعریف و تنکیر علمیت جواب دوم معرفه را سبب منع صرف کرده علمیت را شرط او بنابر بعضی اگر
تا این سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب تمام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هرگاه
نزدیک مصنف رح علمیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و ما فیه علمیت موثرة کما سیجیٔ بلکه واجب بود
که و ما فیه معرفت موثره میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگوئیم کلام مصنف رح در ما بعد
مبنی بر اصطلاح دیگر نحات ست برای تنبیه بر اینکه علمیت نزدیک بعضی نحات سبب منع صرف ست یا محمول ست بر مجاز
باین طریق که بعلمیت تعریف علمی اراده کرده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث معرفه شروع کرد در بحث عجمه پس
گفت العجمة یعنی از اسباب منع صرف عجمه ست و ترکیب او را بر ترکیب قوله المعرفة قیاس باید کرد و عجمه عبارت است از
بودن لفظ از ان الفاظ که واضع آنها غیر عرب ست شرطها یعنی شرط عجمه در تاثیر منع صرف دو امر اند اول تاول
علمیة فی العجمیة یکی آنست که بودن آن عجمه منسوب بسوی علم در لغت عجم یعنی در عجم در ضمن علم متحقق باشد اگر
گفته شود چرا این امر شرط تاثیر عجمه است جواب میگوئیم بجهت آنکه تا عرب در ان اسم مثل تصرفات خود
تصرف نکنند چون ادخال لام و تنوین و غیر اینها چون لجام و فرند که در عجم لگام و فرنگ بود و چون در عجمه تصرف واقع شود
عجمه ضعیف خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بخلاف آنکه در عجم علم بود از آنکه از تغیرات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس
در منع صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر لجام و فرند نام شوند اثر نخواهد کرد بواسطه آنکه علم در عجم نیست اگر گفته شود لا نسلم که علم در عجم شرط
تاثیر عجمه باشد زیرا که اگر شرط عجمه می بود قالون که نام یکی از قراء سبعه است منصرف باشد و قالون در لغت روم اسم جنس ست
بمعنی جید و نیک بود بجهت جودت قرأت یکی از قراء سبعه را نام نهادند و از ینجا معلوم میشود که در عجم علم نیست و حالانکه عجمه در وی
موثر ست جواب میگوئیم در قالون شرط تاثیر موجود ست نه معدوم زیرا که علم در عجم بودن عجمه عام ست از ینکه حقیقت بود

انیست که شرط التعریف در تاثیر منع صرف انیست که بودن آن تعریف علم وظاهر ست که تعریف علم علم باشد بلکه تعریف
حاصل ست در علم محل جواب میگوییم مراد انیست که علمیت ما فیه التعریف چنانچه مراد از قوله التانیث بالتاء شرط العلمیة
انیست که علمیت ما فیه التانیث اگر گفته شود که مصنف منع لفظ علمیت را در بحث تانیث معرف بلام آورده است
پس درانجا ممکن ست که لام را عوض مضاف الیه گردانیده شود یعنی علمیت المونث بخلاف لفظ علمیت که درین مقام
واقع ست از انکه نکره است پس درینجا تقدیر مضاف الیه بدون دلیل ممکن نیست جواب میگوییم دلیل اینجا
نیز قائم ست زیراکه علمیت معنی دارد که کون الاسم علما چنانچه معنی تعریف انیست که کون الاسم معرفة واین معنی
بران تقدیر ست که یا و تا در علمیت مصدریه بود واگر یا برای نسبت بود معنی انیست که شرط التعریف در تاثیر منع صرف
انیست که آن تعریف بسوی علم منسوب بود باین طریق که تعریف در ضمن علم حاصل بود واگر گفته شود درین مقام بودن شرط
عین مشروط لازم می آید واین محال ست زیراکه مراد از معرفه درین موضع ممکن نیست مگر علم پس تقدیر کلام انیست
که العلم شرطه ان تکون علما جواب میگوییم معرفه عام ست از انکه علم باشد یا غیر علم وعلم اخص ست وعلم وخاص
متغایر اند پس بودن شرط عین مشروط لازم نمی آید اگر گفته شود در قوله ان تکون علمیة تکرار کون لازم می آید زیراکه
یاء تحتانیه با تاء فوقانیه در قوله علمیت فائده معنی مصدریه میدهد وآن مصدریه در قوله ان تکون نیز مفید معنی مصدریت است
پس قول مذکور درین تاویل ست که المعرفة شرطها کونها کونها علما پس مستقیم نمیشود وحمل قوله علمیت بر ضمیر مستکن که
در قوله ان تکون واقع ست پس واجب بود که قوله ان تکون را حذف میکرد ومیگفت المعرفة شرطها علمیة یعنی شرطها
کونها علما جواب میگوییم یاء تحتانیه در قوله علمیت برای نسبت است وتاء فوقانیه برای تانیث پس تقدیر کلام
انیست که التعریف شرطها کونها منسوبة الی العلم یعنی حاصلا فی ضمن العلم پس تکرار کون لازم نمی آید وحمل مستقیم است
واگر یا در قوله علمیت مصدری بود حمل مستقیم نمیشود وبا لزوم تکرار کون زیراکه معنی قول مذکور انیست که شرط التعریف در تاثیر
منع صرف انیست که بودن آن تعریف این نوع بودن که از جنس تعریف ست چنانچه بسوی این اشارت کرده
حضرت قدس سره السامی بقوله ای یکون هذا النوع من جنس التعریف انتهی او اعلم ان الاشکال بلزوم تکرار
الکون انما یندفع علی تقدیر کون الیاء للنسبة واما علی تقدیر کون الیاء المصدریة فوارد وغیر مندفع الا بتقدیر ان یکون
المعنی التعریف شرطه کون الاسم علما ولا حاجة الی ان یقال التعریف شرطه کون کون الاسم علما فافهم اگر گفته شود
چرا علمیت شرط التعریف کرده جواب میگوییم معرفه بر پنج نوع ست چنانچه بزرگی فرماید بیت ۹ معرفه هم پنج اند ز ان
بیش ونه کم * مضاف ومضمر وذو اللام ومبهم علم * وتعریف مضمرات ومبهمات یعنی موصولات واسماء

اهتمام شان ست بخلاف شرط اول که متفق علیه است از آنکه عجمه بنکریه بالاتفاق موثر نیست پس ذکر تفریع آن لازم نیست
و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که انما خص تفریع بالشرط الثانی آه و حاصل کلام آن عالیمقام آنست که
غرض مصنف رح از ذکر انصراف نوح بیان تفریع نیست فلا اشکال بلکه غرض او تنبیه است علی ما هو الحق عنده که انصراف
نوح باشد بدلیل آنکه اگر مقصود بیان تفریع شرط ثانی می بود بیان امتناع شتر و ابراهیم که بر وجود شرط ثانی متفرع ست
بر انصراف نوح که بر انتفاء شرط ثانی متفرع ست مقدم کردی زیرا که وجود مقصود و مذکور صریحا ست بخلاف انتفائه فافهم
و مخفی نماند که جمیع اسماء انبیا علیهم الصلوة والسلام غیر منصرف اند مگر شش چنانچه بزرگی فرماید گر همی خواهی که دانی
اسم هر پیغمبرے ٭ تا کدام ست ای برادر نزد نحوی منصرف ٭ صالح و هود و محمد با شعیب و نوح و لوط ٭ منصرف دان
و دگر باقی همه لا ینصرف ٭ و انصراف نوح و لوط با وجود عجمه بسبب فوات شرط تاثیر عجمه است و بعضی گویند که هود نیز عجمی نیست
و مذهب سیبویه نیز همین ست و مشهور ست که عرب از فرزندان حضرت اسمعیل اند علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و آنها
که پیش از حضرت اسمعیل اند عجمی اند کذا فی التواریخ المعتبره و این مشهور موید قول سیبویه است و بعضی اعتراض کرده اند
که جار الله زمخشری در کشاف گفته است که حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تکلم کلام عربی نموده و در روایت است
که حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را قدرت بر جمیع السنه بود پس تکلم ایشان بلسان عرب واجب نمیکند
عربیت ایشان را از آنکه تکلم بلسان عرب در جمیع ازمنه و اوقات موجب عربیت متکلم نیست و از فرزندان حضرت آدم تا حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام هیچکس بزبان عرب تکلم نمیکرد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث عجمه شروع
کرد در بحث جمع پس گفت الجمع الف لام عهد خارجی ست یعنی آن جمع که قائم میشود مقام دو سبب و مذکور ست
در ما سبق والمراد من الجمع جمعیة جمع الجمع من حیث انه جمع نه مراد جمع اصطلاحی ست و نیز مراد از جمع فرد کامل ست
و کامل افراد جمع جمع مکسر ست زیرا که جمع صحیح بجهت آنکه بنا واحد در وی سلامت میماند گویا جمع نیست شرطه یعنی شرط
جمع در تاثیر منع صرف یعنی در قیام او بجای دو سبب صیغة منتهی الجموع است و صیغه منتهی الجموع آنست که اول او
مفتوح بود و ثالث او الف و بعد الف دو حرف متحرک بود یا سه حرف که اوسط آنها ساکن بود و چون هر جمعی که بر این
صیغه آید بار دیگر جمع تکسیر نمیشود و لهذا این صیغه را بصیغه منتهی الجموع نامیدند جائز ست که بجمع سلامت جمع کرده شود
زیرا که جمع تکسیر مغیر صیغه است بخلاف جمع سلامت که صیغه مفرد را تغیر نمیدهد چون ایامن جمع ایمن که بر وزن …
بر ایامنین که جمع سلامت ست جمع کرده میشود و چون صواحب جمع صاحبه که جمع سلامت او صواحبات می آید
گفته شود اما نیز جمع را بصیغه منتهی الجموع مشروط کردند جواب میگوییم تا صیغه از قبول تغیر محفوظ ماند و تکسیر

چون ابراهیم که در عجم علم بود بعده عرب او را نقل کردند بسوی علمیت یا حکما بود با این طریق که نقل کرده باشند آن اسم را
از عجم بسوی علمیت بی آنکه در و تصرف کرده باشند چنانچه قانون که از عجم بسوی علمیت منقول ست بدون تصرف چنانچه
علم بدون تصرف منقول میشود **وتحرک الاوسط او الزیادة علی الثلثة** و شرط ثانی احد الامرین ست یعنی
تحرک اوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چرا تحرک اوسط یا زیاده بر ثلث شرط تاثیر عجمه ست **جواب میگوییم** اگر کلمه زائد بر ثلث
و متحرک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد پس درین وقت دران کلمه خفت حقیقت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر
ثقل احد السببین ست کما در **فی نوح منصرف** و این تفریع بنظر شرط ثانیست زیرا که نوح اگرچه علم در عجم ست لیکن ثلاثی
ساکن الوسط ست و انصراف نوح بر سبیل وجوب مختار مصنف رح ست زیرا که عجمه سبب ضعیف ست بواسطه آنکه امر معنوی نسبت
پس تاثیر آن با سکون وسط و عدم زیاده بر ثلث جائز نیست اگر گفته شود تانیث معنوی نیز امر معنویست پس چرا اعتبار
کرد مصنف رح تانیث معنوی را با سکون وسط چنانچه گفت فهند بخو صرفه **جواب میگوییم** قیاس تانیث بر عجمه
قیاس مع الفارق ست زیرا که تانیث معنوی علامت مقدره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر
پس تانیث معنوی را نوعی قوت ست پس اعتبار آن با سکون وسط نیز جائز ست اگر گفته شود چرا اعتبار کرد مصنف رح
عجمه را با سکون وسط در ماه و جور کما قال و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع **جواب میگوییم** اعتبار عجمه در ماه و جور برای التقویت
سببین آخرین ست تا که سکون وسط ثقل احد السببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن
بغرض سببیت بالاستقلال و نیز نزدیک سیبویه و اکثر نحات انصراف نوح واجب ست مگر زمخشری که نوح را چون هند گفته است
و زمخشری بمخالفت مصنف رح مشهور ست و بعضی نحات متفق برین اند که تحرک اوسط را در عجمه هیچ تاثیر نیست پس انصراف
شتر نزدیک انها واجب ست و چون نزدیک مصنف رح موثر بود تحرک وسط را بر زیادت بر ثلث مقدم کرد بجهت اهتمام
شان **و شتر و ابراهیم ممتنع** و امتناع شتر بسبب تحرک وسط ست و امتناع ابراهیم بواسطه آن ست که زائد
بر ثلث ست و شتر بکسر و فتحتین نام قلعه ایست که در شهر بکر واقع ست و بعضی گویند نام شهر بکر ست و میگویند که امتناع شتر از صرف
نه از برای عجمه و علمیت ست بلکه بعلمیت و تانیث معنوی ست باعتبار بقعه و بلده اگر گفته شود از مصنف رح ترک واجب
بوقوع آمده از آنکه تفریع **شرط اول** ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرده پس اگر فقره نوح منصرف و شتر و ابراهیم ممتنع
میگفت اولی و انسب میشد تا فرد تفریع فوت شرط اول می بود که آن علم بودن عجمه در عجم ست و نوح تفریع فوت شرط
ثانی میشد **جواب میگوییم** مصنف رح بذکر تفریع **شرط ثانی** از انجهت متعرض نشد که مختلف فیه است از ان که عجمه
ثلاثی ساکن الوسط نزدیک اکثر نحات موثر ست و نزدیک بعضی موثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

بلکه از ذات کلمه است و باید دانست که کلمه غیر در قوله بغیرها بمعنی الا نفی ست یعنی بلا ها رکه انتقال گشت بلا مال یعنی گشت بجا لا نفی
الماال و مصنف رح که در مقام جمع بغیرها فرموده زبان تشبیع البیان خود را در بحث وزن فعل بغیر قابل للتاء کشوده درین تمری
میب نکته ایست غریب و آن نیست که وزن فعل هرگاه که قابل تا بود منصرف خواهد شد خواه متلبس بوده تا یا نه بود مثل اینا
که این قابلیت را دارد از جهت منصرف ست باوجودیکه از تا مجرد است از آنکه مؤنث او بعلت می آید بخلاف جمع که در وی قابلیت
تا معتبر نیست بلکه وجود تا معتبر ست یعنی اگر تا موجود ست منصرف ست و اگر نه غیر منصرف و لهذا جوارب که جمع جورب ست
غیر منصرف باوجودیکه جواربه هم آمده است و جواربة منصرف ست پس برای تنبیه براین امر جلیل القدر مصنف رح در جمع بغیرها
گفت و در وزن فعل بغیر قابل للتاء فرمود و جورب بفتح جیم و سکون واو و فتح رای مهمله موزه نمی که آنرا جیا قشو گویند اگر گفته
شود چرا مصنف رح در جمع بغیرها گفت و در وزن فعل غیر قابل للهاء نگفت **جواب میگوییم** تا تانیث را دو اسم اند یکی
ذاتی و دوم صفتی و اسم ذاتی اینها ست و اسم صفتی او تا ظاهر ست که اسم صفتی از اسم ذاتی ادون ست پس مصنف رح
ذکر اسم صفت در جمع نمیکرد برای اینکه احتراز از تا تانیث در منع صرف جمع ادون ست از احتراز از تا تانیث که در منع صرف
وزن فعل ست چنانچه وجه این از ما سبق معلوم میشود و لا یخفی لطفه اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح بغیرها **جواب**
میگوییم اگر صیغه منتهی الجموع متلبس بتاء مذکره بود بر وزن مفردات خواهد بود چون فرازنة که جمع فرزین ست بر وزن کراهیت
و طواعیت ست که بمعنی کراهت و طاعت ست و هرگاه که بر وزن مفردات بود جمعیت آن فتور واقع خواهد شد پس
در منع صرف اثر نخواهد کرد اگر گفته شود قوله بغیرها در صیاقل و صیاقلة درست نمی آید زیرا که این قول برای اخراج نحو فرازنة ست حالانکه
بسوی اخراج آن حاجت نیست زیرا که صیغه منتهی الجموع در وی معدوم ست بواسطه آنکه بعد الف سه حرف اند و لیکن ساکن
متوسط نیست بلکه متحرک ست **جواب میگوییم** که فرازنة عارضی ست پس فرازنة قبیله مساجد ست نه مدایح اگر گفته شود
اگر میگفت مصنف رح بغیر ها و یاء النسبة هر آینه اولی و انسب می بود از آنکه نحو مداینی که صیغه منتهی الجموع ست و منصرف
ست خارج میشد **جواب میگوییم** برای اخراج نحو مداینی بسوی قید مذکور احتیاج نیست زیرا که مداینی مفرد محض ست
و جمع فی الحال ست و نه فی الاصل بلکه اسم شهریست و جمع مدینه منسوب داست هرگاه تمام این ست و این لفظ بلا حجه
است و مداینی که بیاء نسبت ست مفرد محض ست زیرا که اگر جمع می بود وقت نسبت بسوی مفرد رجوع میکرد چنانچه
خدائیه نسبت همین ست و بسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله و لا حاجة الی اخراج نحو
مداینی الخ بدانکه اوزان منتهی الجموع نوزده گفته اند اول فعالین چون سلاطین و دوم فواعل چون صوالب :
سوم افاعل چون اکارم و چهارم مفاعل چون مشاغل و پنجم فعائل چون صحائف و ششم فعاول چون جداول

قبول نکرد در منع صرف موثر خواهد بود اگر گفته شود صیغه منتهی الجموع چرا از قبول تغیر محفوظ ست **جواب میگوئیم** هر جمعی که
برین صیغه آید جمع تکسیر کرده نمی‌شود که مغیر صیغه است اگرچه جمع سلامت میشود ولیکن جمع سلامت مغیر صیغه نیست کما مر پس
آن جمع از قبول تغیر محفوظ خواهد شد اگر گفته شود که مصنف رح شرط منتهی الجموع چرا نگفت **جواب میگوئیم** اگر لفظ صیغه نمی آورد
مساجد و مصابیح و نحو آن منصرف میشد زیرا که این هر دو منتهی الجمع اند نه منتهی الجموع بواسطه آنکه مساجد جمع مسجد ست و مصابیح
جمع مصباح ولیکن هر دو بصیغه منتهی الجموع اند و بعضی جموع بر صیغه منتهی الجموع و خود منتهی الجموع چون اساور و اناعیم
زیرا که این هر دو بر صیغه منتهی الجموع اند کما لا یخفی و نیز منتهی الجموع اند از آنکه اساور جمع اسوره است و آن جمع سوار است و
همچنین اناعیم جمع انعام ست و آن جمع نعم و سوار بالکسر دست برنجن را گویند که از دندان فیل میسازند و در دست می اندازند
و در هندی چوره گویند و نعم بالفتح نون چارپایه اگر گفته شود چرا این صیغه را صیغه منتهی الجموع میگویند و حالانکه در بعضی جموع
صیغه موجود ست و منتهی الجموع معدوم کما مر آنفا **جواب میگوئیم** چون این صیغه در بعضی صور دو بار جمع تکسیر کرده میشود
بعد جمع تکسیر آن منتهی میشود که مغیر صیغه است لهذا این صیغه را بصیغه منتهی الجموع می نامند اگر گفته شود مسلم ست که
این صیغه در بعضی صور دو بار جمع کرده میشود لیکن ازینجا لازم نمی آید که آن صیغه را بصیغه منتهی الجموع نامند بلکه واجب ست
که بصیغه منتهی الجمعین نام نهند **جواب میگوئیم** مراد از جموع که در قولهم صیغه منتهی الجموع واقع ست ما فوق الواحد ست
و منتهی بصیغه مصدر میمی ست و مضاف ست بسوی فاعل پس قولهم صیغه منتهی الجموع این معنی دارد که صیغه انتهاء الجموع اگر گفته شود
در صحاری که جمع تکسیر صحرا است و در کمالات که جمع تکسیر کمال ست صیغه منتهی الجموع موجود ست و حالانکه غیر منصرف
نیست پس ازینجا معلوم میشود که شرط جمع در تاثیر منع صرف صیغه منتهی الجموع نیست **جواب میگوئیم** در کمالات و
صحاری صیغه منتهی الجموع موجود نیست زیرا که صیغه منتهی الجموع آنست که اول او مفتوح بود و ثالث او الف و بعد الف
دو حرف بوند و اول این دو حرف مکسور باشد و یا بعد الف سه حرف بوند ساکن الوسط و حرف اول ازین سه حرف
مکسور بود و در صحاری اگرچه بعد الف دو حرف اند لیکن حرف اول مکسور نیست و همچنین در کمالات اگرچه بعد الف
سه حروف اند ولیکن اول آنها مکسور نیست و قوله **بغیر ها** حال هست از قوله صیغه منتهی الجموع یعنی در ان حالیکه
صیغه منتهی الجموع متلبس بغیر ها باشد و مراد از ها تاء تانیث ست که در حال وقف بهاء هوز منقلب میشود پس تعبیر از تاء
تانیث بها باعتبار ما یؤل الیه است کما قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیر آیل الخمر یا مراد نفس ها ست
که در حالت وقف از تاء تانیث منقلب بود پس قوله بغیر ها بر تقدیر اول مقید بحالت وقف نخواهد بود و بر تقدیر ثانی
بحالت وقف مقید خواهد شد پس نحو فواره که جمع فارهة است وارد نمیشود زیرا که هاء هوز درو بدل از تاء تانیث نیست

که حضاجر علم جنس ضبع ست از انکه اطلاق او بر واحد و کثیر آمده است مثل اسامه که علم جنس اسد ست پس ازینجا معلوم شد که
جمعیت در وی مفقود ست و معهذا غیر منصرف ست اگر گفته شود حضاجر اگرچه جمع نیست لیکن صیغه منتهی الجموع در وی موجود ست
جواب میگوئیم صیغه منتهی الجموع از اسباب منع صرف نیست بلکه صیغه منتهی الجموع شرط تاثیر جمع ست در منع از اسباب
منع صرف ست پس واجب ست که حضاجر منصرف باشد حالانکه غیر منصرف ست پس مصنف رح جواب داد بانکه
که حضاجر دران حالیکه علم ضبع ست غیر منصرف ست لیکن نه ازینجهت که فی الحال جمع ست بل بواسطه آنکه در وی جمعیت
اصلی ست **لانه منقول عن الجمع** زیراکه حضاجر منقول جمع ست از کلمه حضجر ست بکسر حاء مهمله و فتح ضاد و سکون جیم
معجمتین و حضجر بمعنی عظیم البطن ست و ضبع را بحضاجر ازینجهت نام نهادند که بسیار عظیم البطن ست پس مقصود ازین
تسمیه مبالغه در عظم بطن اوست گویا که هر فرد ضبع جماعتی ست از عظیم البطن وازینجا واضح گشت که در منع صرف حضاجر جمعیت
اصلیه موثر ست و باید دانست که قوله لانه منقول عن الجمع علت کلام مقدر ست و تقدیر کلام اینست که حضاجر علما للضبع
غیر منصرف للجمعیت الاصلیه لانه منقول عن الجمع چنانچه بسوی این معنی حضرت قدس سره السامی اشارت کرده ام
بقوله بل للجمعیة الاصلیة لانه منقول عن الجمع اگر گفته شود میان علمیت و جمعیت تضاد ست چنانچه مصنف رح به تضاد
که میان وصف و علمیت در باب عمر داده است کما قال ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار التضادین پس با
چگونه آن هر دو را در حکم واحد اعتبار کرده شود **جواب میگوئیم** میان جمعیت حالی و علمیت تضاد ست و میان جمعیت
اصلی و علمیت تضاد نیست و نیز در حضاجر اعتبار جمعیت اصلیه با اعتبار علمیت در حکم واحد نیست که آن منع صرف است
واحد باشد پس لازم نمی آید اعتبار متضادین در حکم واحد که مشابه باجتماع متضادین ست اگر گفته شود در منع صرف
حاجت نیست بسوی اعتبار جمعیت اصلیت از انکه علمیت و تانیث موجود ست زیراکه ضبع مونث ضبعان ست
اطلاق کرده میشود دیگر انثی **جواب میگوئیم** حضاجر غیر منصرف ست در حالت تعریف و تنکیر و در حالت تنکیر علمیت
در وی معدوم ست پس ازینجا معلوم شد که علمیت در وی موثر نیست از انکه اگر موثر می بود حضاجر بعد تنکیر البته منصرف میشد
پس اختیار جمعیت واجب ست که بسبب تنکیر زائل نشود و آن جمع ست **جواب دوم** در حضاجر تانیث نیست
زیراکه صاحب صراح فرماید حضاجر کفتار نر و ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعانه ماده کذا فی الصحاح سوال کرده اند که بالای
ممنوع ست یعنی لانسلم که علمیت در حضاجر اگر موثر می بود البته بعد تنکیر منصرف میشد زیراکه جائز ست که جمعیت بعد تنکیر
عود کند چنانچه در احمر بعد زوال علمیت وصفیت عود میکند اگرچه نزدیک بعضی نحات ست قائل اگر گفته شود که
تکلف مصنف رح الجمع شرطه ان یکون فی الاصل چنانچه در وصف گفته است که الوصف شرطه ان یکون

وهفتم فعائل چون صنابر وهشتم فعالیل چون قنادیل ونهم مفاعل کمساجد ودهم مفاعیل چون مصابیح ودر مساجد
بعد الف دو حرف اند ودر مصابیح سه حرف واوسط آنها ساکن ست اما فرازنة یعنی هر جمعی که باشد فرازنه وامثال آن
از جموعی که بر صیغه منتهی الجموع اند با تاء تانیث فمنصرف پس منصرف ست بجهت آنکه شرط تاثیر جمع در منع صرف
که آن انعدام تاء تانیث ست در فرازنه مفقود ست بواسطه آنکه متلبس بتاست وفرازنه جمع فرزین ست وفرزین بفتح
فا وزیر شطرنج وپیاده شطرنج هم گاهی فرزین میشود چون در مقام فرزین آید بزرگی فرموده ست * پیاده که او راست آئین بود
نگونسار گردد چو فرزین بود * اگر گفته شود مصنف ره چرا مثال انتفاء شرط ثانی ذکر کرد که آن قوله بغیر ها ست ومثال
انتفاء شرط اول ذکر نکرد که آن صیغه منتهی الجموع ست چون رجال وتمیم جواب میگوییم بجهت آنکه امثله انتفاء شرط
ثانی قلیل اند ونظائر انعدام شرط اول کثیر اگر گفته شود قوله فمنصرف خبر قوله فرازنه ست ومیان مبتدا وخبر مطابقت
شرط ست پس واجب بود که واما فرازنه فمنصرف میگفت جواب میگوییم مراد از فرازنه لفظ فرازنه است وآن
مذکور ست اگر گفته شود چون از لفظ تعبیر ولفظ خواهند در انوقت آن لفظ علم میباشد پس فرازنه درین مقام علم ست
وچون علم شد میباید که غیر منصرف باشد بجهت علمیت وتانیث وحال آنکه فرازنه منون مروی ست جواب میگوییم
فرازنه غیر منصرف ست وتنوین آن برای مشاکلت مسمی ست ودر غیر منصرف تنوین تمکن ممنوع ست نه تنوین مشاکلت
اگر گفته شود هرگاه فرازنه غیر منصرف ست پس حکم بانصراف برو خلاف واقع ست جواب میگوییم حکم بانصراف برو
باعتبار مسمی ست نه باعتبار اسم ومسمی منصرف ست اگر گفته شود تاء فرازنه عارضی ست وعارض را در حکم عدم اعتبار
میکنند کما هو الشائع پس این تا را در حکم عدم چرا اعتبار نکردند تا صیغه منتهی الجموع با تاء عارضیه موثر میشد جواب میگوییم
تا را در حکم عدم ازینجهت اعتبار نکردند که او در تغیر اوزان تاثیر تام ست اگرچه عارضی ست اگر گفته شود که کلمه اما در قوله
اما فرازنه یا برای تفصیل با اجمال ست یا برای استیناف اول ممنوع ست از آنکه کلمه اما که برای تفصیل با اجمال بود
تعدد لازم ست مثل جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته واما بشر فاهنته واما خالد فاعرضت عنه وتعدد درینجا مفقود ست و
نیز ثانی مسلم نیست از آنکه کلمه اما برای استیناف وقتی میباشد که سابق کلام شود واینجا سابق کلام موجود ست جواب
میگوییم کلمه اما برای تفصیل ست وتعدد عام ست که ملفوظ بود یا مقدر وتقدیر کلام اینست که اما مساجد ومصابیح فغیر منصرف
واما فرازنه فمنصرف وممکن ست که کلمه اما برای استیناف بود واز آنکه تعدد معدوم ست واجمال مفقود وانیقدر مصحح
استیناف ست انکه وگاهی استیناف را سبق کلام منافی نیست چنانچه حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلما
قدس سره فرموده اند ونحو حضاجر علما للضبع غیر منصرف جواب سوال مقدر ست تقریر سوال آنست

علیت ست، و در بعضی نسخ عام منع و اقع ست و برین تقدیر خبر مبتدا محذوف ست یعنی ہو عام و جملہ اعتراضیہ ست و فائدہ آن
بیان منشاء اشکال ست و ممکن نیست کہ قولہ عام خبر جمعا جر بود زیرا کہ این حکم مقصود نحوی نیست قولہ **و سراویل**
جواب سوال مقدرست، تقدیر سوال اینست کہ سوالی در جمعا جر وارد شدہ بود جواب او باین طریق دادند کہ جمع عام ست
از انکہ فی الحال بود یا فی الاصل پس چہ جواب ست در سراویل کہ غیر منصرف ست و جمعیت درو نہ فی الحال ست و نہ
فی الاصل از انکہ اسم جنس ست کہ بر واحد و کثیر اطلاق کردہ میشود پس مصنف رح جواب میدہد باین طریق کہ در منع
صرف سراویل اختلاف ست **اذا لم یصرف و ہو الاکثر** یعنی سراویل وقتی کہ غیر منصرف بود و حالانکہ منع صرف
او در اکثر استعمال ست پس و نیز موقت بر قالکہ جمع بہ سراویل اشکال وارد شدہ **فقد قیل** پس تحقیق بعضے گفتہ اند
در جواب اعتراض مذکور **انہ اعجمی** بدرستیکہ سراویل منسوب بسوی عجم ست نہ جمع فی الحال ست و نہ فی الاصل لیکن
حمل علی موازنہ یعنی محمول ست بر وازن خود کہ از جموع عربیہ اند چون اناعیم و مصابیح و حاصل جواب اینست کہ از
از جمعیت وزن در حکم این ہر دو جمع ست یعنی جمع حکمی ست اگرچہ جمع حقیقی نیست و ازین جواب **ظاہر شد** کہ
جمعیت نیز عام ست ازین کہ حقیقی بود یا حکمی و نیز واضح شد کہ بناء این جواب بر تعمیم جمعیت ست نہ بر زیادتی سبب آخر
بر اسباب تسعہ پس مندفع شد اشکال مشہور و آن این ست کہ این جواب مبنی بر زیادتی سبب آخر ست بر اسباب تسعہ
و الی ہذا الدفع اشار قدس سرہ السامی بقولہ فساء ہذا الجواب الخ ولیکن مخفی نماند کہ حمل شی بر شی عبارت ست از انکہ
محمول را حکم محمول علیہ دادہ شود نہ از تعمیم محمول علیہ ست بحقیقۃ و حکماً چنانچہ مراد از حمل ما بعد خلت بر مکان مبہم و
حمل حسب و لا غیر بر ظروف مقطوع الاضافۃ اعطاء تقدیر فی ست بما بعد خلت و اعطاء بناء ضم ست بحسب و
لا غیر نہ مکان تعمیم مکان مبہم و تعمیم ظروف مقطوع الاضافۃ است بحقیقۃ و حکماً و لا یندفع الاشکال **فتامل و قیل**
عربی و بعضی گفتہ اند کہ سراویل اسم عربی ست در حقیقت جمع نیست زیرا کہ اسم جنس ست کہ بر واحد و کثیر اطلاق
کردہ میشود و **جمع سروالۃ تقدیرا** لیکن جمع سروالۃ است از روی تقدیر و فرض و مقتضی و باعث فرض اینست
کہ سراویل را چون غیر منصرف یافتند ضابطہ اینست کہ این وزن بدون جمعیت در منع صرف موثر نیست لہذا بجہت
حفظ این ضابطہ فرض کردند کہ سراویل جمع سروالۃ است گویا کہ ہر قطعہ و پارہ از سراویل سروالہ است پس جمع کردہ شد
سروالہ را بر سراویل چنانچہ قدس سرہ السامی فرمودہ اند فکانہ سمی کل قطعۃ من السراویل سروالۃ الخ و حضرت قدس
سرہ السامی بقولہ فکانہ سمی اشارت کردہ اند کہ سروالۃ بمعنی قطعہ خرقہ است نہ بمعنی قطعہ سراویل پس سروالہ مفرد فرضی
سراویل ست نہ مفرد حقیقی اگر گفتہ شود سراویل را چرا جمع آن سروالہ میگویند کہ بمعنی قطعہ خرقہ است تا مفرد او حقیقی بود

جواب میگوییم اگر اینچنین میگفت وهم میشد که جمعیت چون وصف ست یعنی چنانچه وصف گاهی اصلی میباشد وگاهی عارضی همچنین جمعیت گاهی اصلی میباشد وگاهی عارضی ولیس الامر کذلک زیراکه عروض جمع اصلا متصور نیست ولهذا برامتبار جمعیت اصلیه بقول وحضاجر علما الخ تنبیه کرد و برهمین تنبیه اکتفا نمود وضبع مونث ضبعان ست وضبعان مذکرست وجمع آن ضباعین ست چون سرحان وسراحین کما قول قدس سره السامی فی الحاشیة الضبع هی الانثی والضبعان هو المذکر والجمع ضباعین کسرحان وسراحین انتهی وبراین تقدیر لزوم اشکال مذکور ظاهر ست وضبع بفتح ضاد معجمه وضم باء موحده کفتار را گویند وبزبان هندی ترس خواهند وقیل الضبع دابة معلمه بقال بالفارسیة مرکب کفتار اگر گفته شود میان اسم جنس وعلم جنس چه فرق ست جواب میگوییم اسم جنس موضوع ست برای فرد غیر معین واستعمال آن در جنس بر سبیل مجازست از باب اطلاق اسم کل بر جزو وعلم جنس موضوع ست برای جنس معهود واستعمال آن در هر فرد از افراد آن جنس بطریق مجازست از باب اطلاق اسم مطلق بر مقید یا اطلاق اسم جزو بر کل وتفصیل فرق وتحقیق وتدقیق آن در بحث معرفه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وباید دانست که قوله وحضاجر مبتدا است وقوله علما حال از مبتدا است چنانچه مذهب ابن مالک ست یا حال ست از ضمیر مفعول اعنیه که مقدر ست وبعضی گفته اند که مفعول اعنی مقدر ست واین صحیح نیست زیراکه منصوب باعنی خالی از مدح یا ذم یا ترحم نمی باشد وهیچ ذکر ازینجا است نمی آید وبعضی گفته اند که قوله علما حال ست از ضمیر مستتر که در غیر منصرف ست چنانچه مختار شیخ رضی ست قدس سره اگر گفته شود لازم که قوله علما حال بود از ضمیری که در قوله غیر منصرف مستترست زیراکه معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم نمیباشد جواب میگوییم وقتی که کلمهٔ غیر که بمعنی نفی ست مضاف بود تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جائز ست واینجا همچنین ست زیراکه معنی قوله غیر منصرف مغائر للمنصرف نمی تواند بود از انکه مغائرت منصرف در غیر منصرف منحصر نیست تا کلام را دلالت بر مقصود بود بلکه معنی اینست که لیس منصرفا یا لا منصرفا وتقدیم معمول مدخول لا جائز ست وباید دانست که قوله علما چون حال بود از ضمیر مستکن که در غیر منصرف ست ابهام لازم می اید وآن اینست که اختصاص امتناع صرف بحال علمیت معلوم میشود زیراکه حال قید عامل ذی الحال میباشد ولیس الامر کذلک زیراکه حضاجر در حال تنکیر نیز غیر منصرف ست ولیکن این ابهام باندک تامل زائل میشود زیراکه چون امتناع صرف حضاجر در حال علمیت که منافی جمعیت ست ثابت شد امتناع صرف در حال تنکیر بطریق اولی خواهد بود از انکه جمعیت درینوقت بلا معارض ومنافی موجود متحقق ست ودرمیان جمعیت وعلمیت از جهت منافات ست که جمعیت تقاضا میکند اطلاق را بر جماعت غیر معینه وعلمیت تقاضا میکند اطلاق را بر معین اگر گفته شود فائدهٔ تقیید چیست جواب میگوییم تقیید برای آنست که ورود اشکال بتقدیر

قنادیل لازم می آید بجهت آنکه در جمعیت اینها فتور واقع میشود بواسطهٔ آنکه تاثیر جمع مشروط است بعدم وجود نظیر در مفردات
چنانچه معنی قوله بنظیره دلالت میکند در وقت انصراف سراویل بنظیر مصابیح وقنادیل در مفردات یافته میشود پس
قوله فلا اشکال که دلالت بر نفی جنس اشکال میکند صحیح نیست **جواب میگوئیم** مقصود از قوله فلا اشکال نفی جنس
اشکال به سراویل است نه نفی جنس مطلق اشکال و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی آنجا که قوله
فلا اشکال بالنقض بهای سراویل علی قاعدة الجمع وحاصل جواب آنست که خبر لا نفی جنس محذوف است یعنی
فلا اشکال یرد فیه ای فی سراویل واما جواب از اشکال مصابیح وقنادیل آنست که اینان منصرف برین وزن قلیل
یافت قلت زیرا که برین وزن سوای سراویل مفردی یافته نشده است والنادر کالمعدوم **جواب دوم** آنکه
احتمال دارد که عجمی باشد پس سراویل مفرد عجمی است وهم وزن عجمی را اعتبار نیست **ونحو جوار** مراد از نحو جوار جمعی
که ناقص واوی یا یائی بود بر وزن فواعل چون جواری و دواعی وهمچنین هر غیر منصرف که ناقص واوی یا یائی باشد
چون قاض و رام که نام زنی نهاده شود **رفعاً وجراً** در حالت رفع وجر **کقاض** مثل قاض است واشکال
یا بسبب ثقل ضم وکسر وحذف آن باجتماع ساکنین وتعویض تنوین از ان هر دو برای جبر نقصان چون جاءنی جوار ومررت
بجوار کما قال الله تعالی ومن فوقهم غواش چون جاءنی قاض ومررت بقاض واما در حالت نصب یا مذکور ومتحرک
ومفتوح میباشد چون رأیت جواری کما قال الله تعالی وحملنا فیها رواسی پس در حالت نصب هیچ اشکال نیست یعنی
جواری در حالت نصب بسبب جمعیت که با صیغه منتهی الجموع است غیر منصرف است بخلاف حالت رفع وجر که در آنجا
است زیرا که نزدیک بعضی نحات جواری در حالت رفع ونصب منصرف است وتنوین در وی تنوین صرف است زیرا که
اعلال متعلق است بجوهر کلمه ومقدم است بر صرف ومنع صرف که حال است از احوال کلمه که بعد تمامی کلمه عارض وطاری میشود
پس اصل جوار که در مثل جاءنی جوار ومررت بجوار واقع است جواری است برفع وتنوین یا بجر وتنوین زیرا که اصل در اسم
انصراف است پس بنا بر تعلیل بر اصل واجب است پس ضمه بسبب ثقل ساقط شده یا بجهت التقاء ساکنین افتاده
شد بر وزن سلام وکلام که از مفردات است در صیغه منتهی الجموع هم باقی نماند از ینجهت جوار بعد اعلال منصرف شده
تنوین در وی تنوین صرف است چنانچه قبل از اعلال بود اگر گفته شود لا نسلم که اعلال متعلق بجوهر کلمه باشد ومقدم بود بر صرف
ومنع صرف زیرا که بسبب اعلال تبدیل آن حرکت است که بسبب عامل حاصل شده باشد پس اعلال متعلق نشد بجوهر کلمه
مقدم بر صرف ومنع صرف **جواب میگوئیم** مراد اینکه اعلال متعلق است بجوهر کلمه این است که بسبب اعلال تغیر در
کلمه نیست که بسبب اعلال تغیر در جوهر کلمه حاصل میشود ونه مراد این است که اعلال متعلق است بکلمه فی حد ذاتها اگر گفته شود

جواب میگوییم سراویل مختص بازارست یعنی شلوار پس صحیح نیست که سراویل جمع آن سرواله باشد و باید دانست که قوله سراویل مبتدا است و کلمهٔ اذا در قوله اذا لم ینصرف برای شرط ست و قوله هو الاکثر جمله معترضه است میان شرط و جزا و فایدهٔ آن ظاهر ست و در توجیه قوله و هو الاکثر اختلاف ست بعضی گویند مراد اینست که و هو مذهب الاکثر و بعضی گویند مراد اینست که و هو ای عدم الانصراف اکثر استعمالاً و همین مختار حضرت قدس سره السامی ست چنانچه فرموده اند و هو الاکثر فی موارد الاستعمال انتهی زیراکه ظاهر از عبارة متن همین ست و نیز مقابله قوله و اذا صرف صریح در استعمال ست نه در بیان مذهب و قوله فقد قیل جزاء شرط است و جمله شرطیه خبر قوله و سراویل ست و قوله انه اعجمی مفعول مالم یسم فاعله است برای قوله قیل بتاویل هذا القول و در بعضی نسخ فقد قیل اعجمی واقع ست پس برین تقدیر قوله اعجمی خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو اعجمی و نیز این جمله بتاویل هذا القول مفعول مالم یسم فاعله است که عاید ست بسوی سراویل و علی متعلق ست بقوله حمل و قوله موازنه مجرور علی ست و مضاف ست بسوی ضمیری که عائد ست بسوی سراویل و این جمله خبر بعد خبر انست بر تقدیر قوله فقد قیل انه اعجمی یا خبر مبتدا محذوف ست بر تقدیر قوله فقد قیل اعجمی یعنی هو اعجمی و قوله و قیل عربی جمع سرواله معطوف ست بر قوله و قیل اعجمی و ترکیب این مثل ترکیب اوست و قوله تقدیراً منصوب ست بفعل مقدر یعنی قدر تقدیراً و احتمال دارد که تمیز بود از قوله جمع سرواله از باب علی التمرة مثلها زبداً و ظاهر ست که در قوله جمع سرواله ابهام ست بسبب آنکه جمعیت او احتمال تحقیق و تقدیر دارد یا ظرف ست و قیل در و عامل ست یعنی و قیل سراویل جمع سرواله فی التقدیر **و اذا صرف فلا اشکال** یعنی و قتیکه منصرف کرده شود سراویل را بسبب آنکه جمعیت در حقیقت منتفی ست پس هیچ جبر قاعدهٔ جمع اشکال نیست تا در جواب آن بسوی تکلفات رکیکه محتاج شوند اگر گفته شود که گر مصنف ان صرف در مقام اذا صرف میگفت اولی و انسب میشد زیراکه اذا برای متیقن الوقوع و مقطوع به است و صرف سراویل یقینی و وقوعی نیست **جواب** گفته اند که صرف سراویل یقینی و مقطوع به است چنانچه شیخ رضی قدس سره فرموده که عربی سراویل را منصرف میخوانند و من هم شنیده ام پس مر الیقین شد که سراویل منصرف ست از آنکه منصرف ست **جواب** دوم مسلم ست که اذا برای مقطوع به و متیقن الوقوع ست و انصراف سراویل امر مقطوع نیست بلکه غالب هم نیست ولیکن ذکر اذا در مکان ان بجهت مشاکلت قوله اذا لم ینصرف ست و ذکر اذا در اینجا ناچار ست زیراکه منع صرف سراویل کالمقطوع است از آنکه غالب ست کما قال حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره یوم النشور قوله و اذا لم ینصرف لما کان عدم الصرف غالباً و الصرف مغلوباً کان اذا فی الاول واقعاً موقعه و فی الثانی واقعاً موقع ان للمشاکلة انتهی اگر گفته شود لا نسلم که چون سراویل منصرف باشد هیچ اشکال وارد نشود زیراکه بر تقدیر انصراف او اعتراض بابن طریق وارد میشود که در وقت انصراف سراویل از صرف مدعیان

قول فرزدق ست ؎ ولو کان عبد الله مولی هجوته ٭ ولکن عبد الله مولی موالیا ٭ وجواب داده‌اند که یاء در
یاء متکلم ست یعنی در اصل موالی بود قبحت یاء یا زیراکه در اصل موالیا بود چون بسوی یاء متکلم اضافت کردند تنوین ساقط شد
و یاء محذوفه باز آمد پس دو یاء جمع شدند یاء اول را در دوم ادغام کردند موالی شد بتشدید یاء بعده بجهت تخفیف یاء اولی را
کردند والف اشباع زیاده نمودند مخفی نماند که درین توجیه مبالغه در هجو ست کما یقتضیه المقام قال صاحب نمایة التحقیق
قدس سره والصواب موالی لان العبرة للمعنی لا للصورة وهذه الفتحة جر معنی والبیت وارد علی خلاف القیاس او
محمول علی الترخیم بان کان اصله موالی لی ثم یاء المتکلم فخم موالی بحذف اللام للتخفیف ثم اثبت فتحة یاء لی فصار موالیا
وقد جاء الترخیم فی غیر المنادی لضرورة الشعر انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث جمع شروع کرد در بحث ترکیب
پس گفت **الترکیب** یعنی از اسباب منع صرف ترکیب ست و ترکیب این قول مثل ترکیب قوله الجمع ست
شرطه العلمیة وان لا یکون باضافة ولا اسناد یعنی شرط ترکیب در تاثیر منع صرف دو امر
یکی علمیت و دوم نبودن ترکیب متلبس باضافت و اسناد و ترکیب در لغت نشاندن چیزیست بر چیزی گردانیدن ساختن
بر بالای و وصل چیزی بچیزی چون وصل نگین در انگشتری و در اصطلاح نحات عبارتست از گردانیدن دو کلمه
بلبک یا اکثر از دو کلمه چون تابط شرا کلمه واحد غیر آنکه حرفی از حروف جزو بود پس وارد نمی شود اعتراض بخمسة عشر
و النجم و بصری که اعلام اند نیز وارد نمیشود اعتراض بزید زیراکه این نیز اگرچه مرکب ست از اسم و تنوین لیکن
تنوین حرف ست چنانچه فرموده‌اند قدس سره السامی هو صیرورة الکلمتین او اکثر کلمة واحدة من غیر حرفیة جزء انتهی
اگر گفته شود ممکن نیست که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمۀ واحد شود بنفسه بلکه متکلم او را کلمه واحد میگرداند پس چگونه صحیح ست
قوله قدس سره السامی هو صیرورة الکلمتین آه جواب میگوییم تعبیر را صیرورت لازم ست پس قوله هو تصییر
الکلمتین او از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم ست اگر گفته شود تعریف ترکیب جامع نیست زیراکه خارج میشود ترکیب
اسنادی و اضافی و توصیفی بواسطه آنکه درین تراکیب دو کلمه کلمۀ واحد نمی شود جواب میگوییم تعریف جامع ست
زیراکه مراد از صیرورت صیرورت بالقوة قریبه از فعل ست و شک نیست که ترکیب اسنادی وغیره بعد ترکیب علمی
که کلمۀ واحد شود بجهت آنکه علم گردانیده شود یا اسم جنس جواب دوم الف لام بر قوله الترکیب عهد خارجی ست
اشاره میکند بسوی آن ترکیب که از اسباب منع صرف ست و قوله قدس سره السامی وهو صیرورة الکلمتین آه
راجع ست بسوی همان ترکیب معهود پس این تعریف برای مطلق ترکیب نیست بلکه تعریف آن ترکیب ست
که از اسباب منع صرف ست پس خروج ترکیب اسنادی وغیره ازین تعریف ضرر نمیکند اگر گفته شود درین

در اصل بر صیغه منتهی الجموع ست پس چرا آن صیغه را اعتبار نکردند چنانچه در حضاجر اعتبار کرده اند جواب میگوییم در حضاجر
جمعیت اصلیه را اعتبار کرده اند نه صیغه منتهی الجموع را صیغه منتهی الجموع که شرطها تا ثیر جمع ست در حضاجر موجود ست بخلاف جوار که در وی شرط مذکور
مفقود ست و اعتبار شرط زائل معهود نیست و نزدیک بعضی نحات جوار با تعلیل غیر منصرف ست بسبب آنکه جمعیت و شرط
موجود ست ازانکه محذوف بمنزله مقدر ست و لهذا اعراب بر ما قبلها جاری نمیشود و تنوین درو تنوین عوض ست بعضی گویند
عوض یاء محذوفه است و این قول سیبویه و خلیل ست و بعضی گویند عوض ست از حرکت یا و این قول مبرد ست
اگر گفته شود چرا تنوین را عوض از حرکت یا از حرف می آرند جواب میگوییم تا قطع کند طمع یاء محذوفه را که در رجوع ست
زیرا که در وقت تعویض اگر یاء محذوفه رجوع کند اجتماع ساکنین لازم می آید و ممنوع پس با وجود تنوین یاء محذوفه رجوع نتواند کرد
و برین مذهب نیز اصل جوار جواری ست تنوین و اعلال مقدم ست بر صرف و منع صرف کما مر پس یا را حذف کردند
بجهت التقاء ساکنین و بعد اعلال غیر منصرف شد بجهت جمعیت با وجود شرط که صیغه منتهی الجموع ست زیرا که محذوف بعلت اعلال
کالثابت ست بخلاف آنکه نسیا منسیا محذوف باشد و تنوین صرف افتاد و بسبب زوال التقاء ساکنین احتمال بود که یاء
محذوفه رجوع کند در غیر منصرفی که من حیث اللفظ و المعنی ثقیل ست پس ازین جهت تنوین دیگر عوض حرکت یا عوض یاء محذوفه
در آوردند تا یا رجوع نکند و ثقل غیر منصرف مذکور یعنی جوار من حیث اللفظ ظاهر ست ازانکه ناقص واوی ست و من
حیث المعنی ازانکه دو فرعیت دارد اگر گفته شود چون تعویض تنوین از حرکت جائز ست پس ببایدکه تعویض تنوین از
حرکت فعل معتل در مثل یدعو و یرمی و یغزو نیز جائز باشد و حالانکه جائز نیست جواب میگوییم عدم جواز ازین جهت ست
که فعل منون نمی باشد اگر گفته شود غیر منصرف نیز منون نمی باشد جواب میگوییم غیر منصرف در اصل مستحق تنوین ست
و لهذا مراعات اصل برای ضرورة شعر و تناسب بر شعر او اجب است و الفعل لیس کذلک اگر گفته شود این تنوین تنوین
تمکن و تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین عوض ست و غیر تنوین تمکن و تنکیر می باید که در فعل داخل شود جواب میگوییم
اگر تنوین عوض بر فعل در آرند التباس بنون خفیفه لازم آید پس التباس مانع تنوین عوض ست نه امری دیگر چنانچه در
تنوین تمکن و تنوین تنکیر و در بعضی لغت اثبات یا در حالت جر ست کما فی حالة النصب پس مررت بجواری درین
لغت مثل رایت جواری ست و بنا برین لغت بر تقدیم منع صرف ست بر اعلال ازانکه برین تقدیر در حالت جر یا مفتوح
خواهد شد و فتحه خفیف ست نه ثقیل تا بسوی تعلیل احتیاج باشد و اما در حالت رفع جوار در اصل جواری ست بضم یا بغیر تنوین
ضمه را بجهت ثقل حذف کردند و عوض او تنوین در آوردند پس یا را بجهت التقاء ساکنین حذف کردند جوار شد و برین
لغت تعلیل فقط در حالت رفع ست بخلاف لغت مشهوره که اعلال در وی در حالت رفع و جر ست و متمسک این لغت

چون آن شخص شر او را گرفت آن شخص شر او بنا
دران اعلام منع صرف از احکام معربات ست مشهور نیست و تابط شرا یعنی وارد که زیر بغل گرفت آن شخص شر او بنا
شخصی فتنه انگیز جهان و شرارت پیشه از زبان بود هر جا که قدم نامبارک خود می نهاد فتنه برپا میکرد و ضرر باندرا عالم میرسانید
و میان احبا و اخلا خصومت و عداوت می انگیخت و دروغ و افترا می بست و تفضیح و تشریف از صورت ناپاک آن بدبخت کیفر
متنفر بودند تا هر کسی که هیئت کریه منظر او را از دور معاینه میکرد حلق خود را از غایت خوف سیده بر دبا آواز بلند میگفت که از
آن بگریزید که تابط شرا آمد چنان نشود که ضرر بما یان رسد پس ازینجهت نام آن شخص تابط شرا نهادند باید دانست که
اعلامی که مشتمل اند بر اسناد از قبیل مبنیات اند بحکم و کلام مصنف رح در امالی بسوی همین مشعر ست و معنی بودن محکی از اعلامی
از نفس ست و حق اینست که اعلام مذکوره از معربات تقدیریه اند نه از مبنیات زیرا که ترکیب اسنادی که علم بوده اسم سیت
و مستحق آنست که اعراب بر آخر او جاری شود چون بعلبک لیکن هرگاه جزو اخیر از تابط شرا مشغول ست با عراب حکائی
تا دلالت کند بر قصد حکایه پس ازینجهت ظهور اعراب دور از روی لفظ ممتنع خواهد شد و از روی تقدیر معرب خواهد بود
اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که بگوید و ان لایکون الجزء الثانی من المرکب صوتا و لا متضمنا لحرف العطف تا نحو
سیبویه و نفطویه و خمسة عشر دران حالیکه علم اند خارج شوند **جواب** یکم چون مشهور بود که ترکیب صوتی و تضمنی
از مبنیات ست پس اکتفا بشهرت کرد بخلاف ترکیب اسنادی که بنا او غیر مشهور ست **جواب دوم** اکتفا کرد
مصنف رح بذکر ترکیب تصوتی و تضمنی در بحث مبنیات بخلاف اعلامی که بر اسناد مشتمل اند زیرا که این اعلام را در مبنیات
اصلا ذکر نکرده است ازینجهت درین مقام بسوی اخراج آنها محتاج ست کما قال الیه قدس سره السامی القول فلذا
اکتفی فی ذلک اه و لفظ بودند کانه مگر بجهت آنکه احتمال ست که مذهب بعض منع صرف خمسة عشر باشد چنانچه مذهب بعضی
نحات ست **جواب سوم** ترکیب تصوتی و تضمنی از تعریف ترکیب خارج ست زیرا که مثل سیبویه و نفطویه
از دو کلمه نیست از آنکه ظاهر ست که صوت لفظ موضوع نیست تا کلمه باشد و مثل خمسة عشر اگرچه مرکب ست از دو کلمه
لیکن حرف عطف جزو او ست پس حاصل کلام نیست که از اسباب منع صرف ترکیب امتزاجی ست
و مثل بعلبک علم بلده ایست در شام و مرکب ست از بعل که اسم صنم ست و از بک که اسم صاحب
بلده است و صادق می آید بر وی تعریف ترکیب از ان جهت که مرکب ست از دو کلمه بغیر آنکه حرف جزو او نه
و کلمه واحد شده است بسبب علمیت و شرط تاثیر ترکیب نیز موجود ست زیرا که علم ست و مرکب اسنادی هم
نیست بخلاف تابط شرا و عبد الله و هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث ترکیب شروع کرد در بحث الف و نون
گفت **الالف والنون** یعنی از اسباب منع الف نون ست و ترکیب این مثل ترکیب الترکیب

قوله شرط العلمیة حاجت نیست بسوی اشتراط ترکیب بعلمیت زیرا که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمهٔ واحد نمی شود مگر بعلم پس
مرکب ست جواب میگوئیم حصر ممنوع ست زیرا که جائز ست که اول نقل کرده شود بسوی معنی جنس یا نقل کرده شود
اول بسوی معنی علمی پس نقل کرده شود بسوی معنی جنسی چنانچه در وقت تنکیر علم و اگر حصر مذکور را مسلم داریم پس جواب
انیست که علمیت شرط تحقق و ثبوت ترکیب ست نه قید ترکیب تا لازم آید وجود ترکیب بدون علمیت اگر گفته شود چرا شرط
کردند علمیت را در تاثیر ترکیب در منع صرف جواب میگوئیم تا محفوظ باشد از زوال زیرا که اعلام حسب الامکان از
نقصان محفوظ اند پس اثر خواهد کرد در منع صرف بسبب تقویت نمودن و بعضی گفته اند که علمیت شرط است بغرض آنکه تا سبب
آخر متحقق شود و حضرت مولانا ملا عصام غفره رب الانام فرموده اند و من قال و لتحقیق السبب الآخر فمع بعده
من الفهم یتجه علیه انه للفرق بین التانیث و العجمة و الترکیب و الالف و النون فی الاسم فی هذا الاشتراط فجعل اشتراط
العلمیة فی الترکیب بهذا دون اخواته تحکم علی انه لو سمی ببعلبک مؤنث لزم ان لا یکون السبب الثانی الا العلمیة مع
ان السبب الثانی فیه یصح ان یکون التانیث انتهی و نیز وارد میشود که چون علمیت شرط بود برای تحقیق سبب
و سبب آخر نیست مگر علمیت پس لازم می آید اتحاد سبب و مسبب اگر گفته شود تاثیر ترکیب در منع صرف چرا مشروط ست
بعدم تلبس آن باضافت و اسناد چون عبد الله و تابط شرا در ان حالیکه علم اند جواب میگوئیم اثر اضافت
انیست که مضاف را از منع صرف خارج کند بسوی انصراف یا حکم انصراف علی اختلاف المذهبین پس چگونه موثر خواهد بود در مضاف
باثری که ضد انصراف ست که آن منع صرف باشد زیرا که چون در طبیعت شی اقتضای امری بود پس جائز نیست
در وی اقتضای امری دیگر که ضد آن امر ست خصوص در ماده واحد و ظاهر ست که مرکب اضافی که علم ست کلمهٔ
واحد ست و حاصل انیست که شی واحد صلاحیت ندارد که علت و سبب حکمین متنافیین بود در کلمهٔ واحد تا لازم آید
بودن آن کلمه منصرف یا در حکم منصرف و غیر منصرف و بسوی همین اشارت کرده اند قدس سره السامی بقوله
فکیف یوثر فی المضاف الیه بالتضاد و الخ سوال کرده اند که چرا نفرمودند قدس سره السامی فی المجموع المرکب من
المضاف و المضاف الیه جواب گفته اند که مضاف معرب ست پس تاثیر ترکیب فقط در مضاف الیه ظاهر خواهد شد
و وجه اشتراط تاثیر ترکیب بعدم تلبس آن باسناد انیست که اعلامی که مشتمل اند بر اسناد از قبیل مبنیات اند چون تابط
شرا از انکه در اعلام مذکوره تغیر نمیکنند بلکه باقی میدارند بر حالتی که قبل علمیت بود زیرا که غرض به تسمیهٔ شخصی به ترکیب
اسنادی انیست که تا دلالت کند بر قصهٔ غریبه اگر اعلام مذکوره متغیر نشوند احتمال ست که دلالت مقصوده فوت شود
و هم ازینجهت محافظه و عدم تغیر در ان اعلام از جملهٔ واجبات ست و چون مقرر شد که آن اعلام از مبنیات اند پس

صفت مرویست بناء بر مثال هذا اسم ای لیس بصفة ومراد باعتبار خبرست تقریر مدلیل یا یعنی قوله او فی حکم زیدت
معنی این اسم که مقابل صفت ست قسم آن اسم ست که مقابل فعل و حرف ست زیرا که آن اسم که مقابل فعل و حرف
ست یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ ست با معنی از صفات چون احمر و اسود و ضارب و مضروب یا دلالت میکند
بر ذاتی که ملحوظ با معنی از صفات نیست چون رجل و فرس اول را صفت گویند و دوم را اسم پس قوله الکائن فی اسم
یعنی علم و دیگر اگر باشند الف و نون هم آن که دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ نیست با معنی از صفات شرطها العلمیة
پس شرط آن نیست وقت تاثیر منع صرف صفت نیست اگر گفته شود چرا علمیت درین وقت برای تاثیر آن که منع شرط
شرط است جواب میگوییم چون شرط شده است که علمیت منع ثانی ست و کلمه بسبب علمیت بعد امکان تاثیر
ممنوع می باشد پس الف نون بسبب علمیت بلکه لازم خواهد شد اجتماع تنوین که لزوم حاصل ست منع صرف اثر
خواهد کرد و فایده قوله شرطها جزائیه ست و شرطها مبتدا مضاف ست و ضمیر مجرور که مضاف الیه است بسوی الف نون راجع
و قوله العلمیة خبرست و جمله جزا شرط مقدم ست اگر گفته شود چرا ضمیر مفرد آورده با وجودی که مرجع مثنی ست جواب میگوییم
افراد ضمیر باین اعتبار ست که الف و نون مجموع سبب واحد ست اگر گفته شود چرا مصنف ره در قوله الکائن فی اسم ضمیر
مثنی آورد جواب میگوییم آوردن ضمیر مثنی در ما سبق باین جهت ست که الف نون بحسب ذات متعدد ست تنها الف
نه این نیست که الف نون از حیثیت ذات متعدد ست لیکن از حیثیت آن معنی که درین مقام معتبرست واحد ست
که آن سببیت باشد چون سببیت امر عارض بنا بر سببیت ایشان و الا بنظر ذات ضمیر مثنی آورده بنظر آن امر عارض
ضمیر مفرد آورده و بعضی فرموده اند که هرگاه شرطها بسوی ضمیر الف نون اضافت کرده شود پس مناسب در آن وقت
افراد ضمیر ست و چون کون ره بسوی ضمیر مذکور اضافت کرده شود لازم میدان وقت ضمیر تثنیه است زیرا که
هر دو موجود اند و من حیث الوجود متعدد و مخفی نماند که این تقریر صحیح نیست که وجود الف نون من حیث الذات
و ابودو لیس الامر کذلک زیرا که مراد وجود هر دو من حیث السببیت ست از آنجا که مقام تفصیل اسباب منع صرف ست
پس قول مذکور تاویل این کلام ست که الالف والنون الذان من الاسباب المانعة ان وجدتا فی الاسم
بمعنی الصفة شرطها کذا و ان کانا فی علم فشرطها العلمیة فشرط کرد و مصنف ره بجهت توجیه افراد ضمیر قوله شرطها
فرموده است که ضمیر مذکور راجع ست بسوی اسمی که مشتمل بر الف و نون ست و این توجیه غیر ظاهر بعید از فهم متعلمین
زیرا که کلام در بیان شرط اسباب منع صرف ست نه در بیان شرط آن اسمائی که بر اسباب مشتمل اند لهذا این توجیه
حضرت قدس سره السامی مؤخر آورده اند چنانچه فرموده اند و افراد الضمیر باعتبار انها سبب واحد او شرطه ذلک الاسم

و مخفی نماند که واو در قوله الالف والنون بمعنی مع ست و جائزست که اول عطف اعتبار کرده بعده بر و بقوله انجا نا حاکم کنند یا ارجاع
ضمیر تثنیه بسوی او صحیح باشد و این هر دو را الف نون مزیدتان از ان گویند که از حروف زوائد اند یعنی حروف هویت السمان
یا از حروف زوائد اند یا بمعنی که از حروف اصلیه نمی باشند و این قول راجح ست زیراکه بودن الف و نون از حروف هویت
السمان مقتضی نیست که مزیدتان نام نهند و اگر نه لازم آید که تا در قتل از حروف زوائد باشد و حال آنکه از حروف اصلیست و الف نون
ازینجهت گویند که مضارع مشابه اند بالف تانیث در امتناع دخول تا تانیث یعنی چنانچه بر الف تانیث دخول تا تانیث ممتنع ست همچنین بالف و نون دخول تا تانیث
ممتنع ست اگر گفته شود وجوه تشبیه کثیر اند چون استوا در بنا زیراکه سکران سکری همچون حمرا احمر ست و چون اختصاص در اند مثل سکران که سکری همچون اختصاص در اند
در حمرا بمونث و چون بودن صیغه مونث سکران مخالف لصیغه مذکر چنانچه صیغه مذکر حمرا مخالف ست لصیغه مونث
پس وجه اختیار این وجه تشبیه چه باشد جواب میگوییم هر گاه تاثیر الف نون در منع صرف دائر بود بر مشابهت آنها
بدو الف تانیث در منع دخول تا تانیث از روی وجود و عدم ازینجهت همین وجه تشبیه اختیار افتاد و تاثیر الف نون بر
وجوه مذکوره دیگر دائر نیست زیراکه ندمان منصرف ست با تحقق وجوه مذکوره و عمران و عثمان غیر منصرف ست با عدم
تحقق آنها و مخفی نماند که میان نحات اختلاف ست بعضی گویند سببیت الف نون در منع صرف ازینجهت ست که
مزیدتان اند و فرع مزید علیه و بعضی گویند ازین سبب ست که مشابه اند بمدو الف تانیث و قول ثانی راجح ست زیراکه انتقاض
انتفا و فعلا نه بر قول اول بغیر ظاهرست و نیز مزید سبب اول لازم می آید که نحو سلمان در حال علمیت منصرف باشد
اگر گفته باشد سبب را از فرعیت ناچارست کما مر و فرعیت بر قول ثانی غیر ظاهرست پس بباید که قول اول راجح
باشد بر قول ثانی جواب میگوییم سبب منع صرف یا مشابهت ست یا مشابه اگر مشابهت ست پس فرعیت
آن ظاهرست زیراکه فرع طرفین ست وجوداً و عقلاً و اگر مشابه است پس فرع مزید علیه ست و نیز فرعیت مشبه به یعنی
دو الف تانیث که برای تذکیرست فرعیت مشبه است که الف و نون باشد پس حاجت نیست بسوی اثبات
فرعیتی که فائده دهد فرعیت مشبه به لیکن مخفی نماند که سبب در ثبوت احتیاج نیست زیراکه موقوف ست بر مشابه از ان که
مشابهت بالف تانیث در ثبوت شرط خواهد بود و الف نون که فرع مزید علیه است بسبب منع صرف هر گاه
تاثیر الف نون در منع صرف مختلف بود بحسب اختلاف محل شروع کرد در بیان آن پس گفت **فـ** کان (ای)
اسما یعنی اگر الف نون در اسم بود یعنی در غیر صفت پس مراد از اسم آن ست که مقابل صفت ست زیراکه
گاهی اسم بسوی ... مقابل فعل و حرف مراد میدارند چنانچه قال هذا اسم ای لیس بالفعل ولا حرف وگاهی میگویند
و مقابل لقب و کنیت مراد میخواهند چنانچه قال هذا اسم ای لیس بلقب ولا کنیت وگاهی اطلاق میکنند و مقابل

باوجود فعلی معدوم میباشد و این قول چون ضعیف بود اشارت کرد مصنف رح بسوی ضعف آن بکلمهٔ ثم یعنی
بقول قیل که صیغهٔ مجهول ست اگر گفته شود چون مقصود از وجود فعلی نزدیک ایشان انتفاء فعلانه ست پس میباید که
رحمن بالاتفاق غیر منصرف باشد زیرا که انتفاء فعلانه که مقصود اصلی از وجود فعلی ست در رحمان موجود ست جواب
میگوییم شاید که مطلوب نزدیک ایشان انتفاء موکد باشد که مبنی بر دلیل لفظی ست و انتفائی که مبنی بر دلیل عقلی بود کافی
نمیشود [illegible] **ومن ثم اختلف فی رحمن** یعنی بجهت آنکه در شرط اختلافست اختلاف شده است
بجهت انصراف و عدم انصراف زیرا که مؤنث رحمن نه رحمانه است و نه رحمی پس رحمان بمذهب آنها که انتفاء
فعلانه شرط کرده اند غیر منصرف ست و بمذهب آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف ست اگر گفته شود رحمن صیغهٔ
صفت ست و از صیغهٔ صفت چنانچه صیغهٔ مذکر می آید همچنین صیغهٔ مؤنث می آید پس البته مؤنث وی یا رحمانه
است و یا رحمی **جواب میگوییم** رحمان اگرچه صیغهٔ صفت ست لیکن مختص بباری تعالی ست یعنی بر غیر خدای عز شانه
و جل برهانه اطلاق کرده نمیشود پس این اختصاص مانع ست از جهت صیغهٔ مؤنث از وی مفقود ست اگر گفته شود
اختصاص رحمان بذات باری تعالی بحسب استعمال ست لیکن چون اصل وضع او را لحاظ کرده شود واجب ست
که او را صیغهٔ مؤنث باشد بقیاس دیگر صفات برابر ست که متلبس بتاء تانیث بود یا بالف مقصوره یا ممدوده ولیکن
ارجح ست زیرا که فعلان فعلی اکثر ست از فعلان فعلانه پس بر تقدیر اول واجب ست که بالاتفاق منصرف بود
و بر تقدیر ثانی واجب ست که بالاتفاق غیر منصرف باشد نه مختلف فیه **جواب میگوییم** تانیث که بحسب اصل
وضع و قیاس بود مضر نمیکند تا که بر تقدیر اول انصراف واجب آید و کفایت هم نمیکند تا که بر تقدیر ثانی عدم انصراف
واجب شود بلکه مضر و کافی آن تانیث ست که در استعمال متحقق باشد **ودون سکران** یعنی در منع صرف
سکران اختلاف نیست زیرا که مؤنث او سکری ست نه سکرانه پس در وی شرط علی المذهبین موجود ست **ودون**
ندمان یعنی در انصراف ندمان اختلاف نیست زیرا که شرط هر دو مذهب منتفی ست از آنکه مؤنث او ندمانه
آمده است نه ندمی و این وقتی ست که ندمان بمعنی ندیم باشد یعنی یار و هم صحبت و هم اکل و شرب و اگر
ندمان بمعنی نادم باشد یعنی پشیمان بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود زیرا که مؤنث آن ندمی آمده نه ندمانه اگر گفته شود
ندمان که در متن واقع ست علم آن ندمان ست که در استعمال مستعمل ست پس واجب ست که غیر منصرف باشد
بسبب الف و نون در اسم و علمیت و حالانکه منون و مکسور ست **جواب میگوییم** که کسر و تنوین وی برای حکایت
مسمی ست و این مقدمه در شرح قوله و اما فرزنه فمنصرف بتفصیل مرقوم گشت ۵ و که فارغ شد مصنف رح

الخ وقوله او صفة فانتفاء فعلانة معطوف ست بر قوله اسم فشرط العلمیة یعنی اگر الف نون در اسمی بود که دلالت میکنند بر ذاتی که با وصفی از صفات ملحوظ است پس شرط آن درین وقت در تاثیر منع صرف انتفاء فعلانة است یعنی امتناع دخول تاء تانیث دران صفت تا مشابهت او که بدو الف تانیث ست فوت نشود لهذا عریان که مونث او عریانة می آید منصرف شد اگر گفته شود او عاطفه درین مقام او درینجا صواب نیست زیرا که کلمه او برای احد الامرین ست پس تقاضا میکند که تحقق نشود مشروط یعنی الف نون مگر در احد شرطین یعنی در اسم یا در صفت وحالانکه در هر دو متحقق میشود پس تردید صحیح نیست جواب میگوئیم کلمه او برای تنویع ست یعنی اشارت میکند بسوی آنکه الف نون بر دو نوع ست یکی آنکه در اسم بود دویم آنکه در صفت باشد وبسبب اختلاف این نوع دو شرط هر یک که در تاثیر منع صرف ست نیز مختلف شد جواب دویم تردید نه باعتبار نفس ماهیت الف نون ست که مفهوم کلی ست بلکه تردید باعتبار فرد آن نفس ماهیت ست که آن الف نون مخصوص ست وفرد الف نون متصور نیست مگر در احدهما اگر گفته شود عطف قوله او صفة بر قوله اسم صحیح نیست زیرا که بر تقدیر عطف لازم می آید عطف بر دو معمول دو عامل مختلف بحرف واحد بدون وجود شرط جواز وآن صحیح نیست وشرط جواز در شرح قوله الا فی الدار زید والحجرة عمرو مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی جواب میگوئیم این عطف از قبیل آن عطف ممنوع نیست بلکه از باب عطف شرط وجزا بر شرط وجزا ست بحرف عطف واحد زیرا که کان که فعل شرط ست بقرینه مذکور محذوف ست وحذف کان بعد ان شرطیه کثیر الوقوع وشائع ست مثل ان خیرا فخیر پس تقدیر کلام چنین ست او کان فی صفة فانتفاء فعلانة کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله او کان فی صفة سوال کرده اند که چرا نفرمودند حضرت قدس سره السامی او ان کان فی صفة تا جمله شرطیه بر جمله شرطیه معطوف باشد جواب گفته اند تا استغناء حاصل آید از حذف ان شرطیه لله در الشارح قدس سره وبعضی گفته اند که شرط الف ونون در تاثیر منع وقتیکه در صفت بود **وقیل وجود فعلی** تا زائل نشود مشابهت او که بدو الف تانیث ست در امتناع تاء تانیث زیرا که آنچه که در وی الف ونون بود چون مونث او بر وزن فعلی آید پس در آن وقت مونث او بر وزن فعلانة نمی آید واین نزدیک اکثر اهل لغت ست وبعضی از بنی اسد برانند که اجتماع فعلی وفعلانة جائز ست یعنی میگویند که در هر فعلان که مونث او فعلی ست فعلانة نیز جائز ست چون غضبانة وسکرانة ومیگویند که فعلان فعلی منصرف ست با وجودیکه شرط در وی موجود ست که آن وجود فعلی باشد پس ازینجا معلوم میشود که وجود فعلی مقصود بالذات نیست بلکه مطلوب ازو انتفاء فعلانة ست چنانچه مخفی نیست که عدول از مقصود که انتفاء فعلانة ست بسوی غیر مقصود که وجود فعلی ست صحیح نیست زیرا که مقصود گاهی بغیر وجود فعلی حاصل میشود گاهی

نیز معلوم شد که شمر صیغه ماضی معروف ست از تشمیر یعنی از باب تفعیل و شمر را از فعل نقل کرده نام اسپ
نهادند و التشمیر دامن برچیدن و دامن بر میان بستن و چست شدن در کاری و رفتن و جز آن
و همچنین بذر را از فعل نقل کرده نام جایی نهادند که در آنجا معرکه واقع شده است کذا فی القاموس و نیز
بکر و سعد و القول علی ما فیه اسرف او حرب و سعد و التبذیر هو الاسراف یقال بذر ماله ای اسرف فی ایام
سلیمان ستر کرده لیست حقوق اربعة مرتبة الاول ان یبدا بتکفینه و تجهیزه و بلا اسراف ولا تقتیر ای بلا اسراف ولا اقتصار
و همچنین عثر را از فعل نقل کرده نام مکانی کذا نشتند و عثر من العثرة و هو الذلة و همچنین خضم را از فعل نقل کرده
و نام عنبوس ابن عمرو بن تمیم نهادند و الخضم بالخاء و الضاد المعجمتین بر دهان خوردن از گفته شاید نجو الخضم و شلم از
اسما است یعنی غیر منقول اند از فعل نیز سلم پس ازینجا معلوم شد که این وزن مختص بفعل نیست پس لا
کنجه شمر و بذر و خضم منصرف باشد بسبب انتفاء شرط وزن فعل جواب میگوییم قوله بشرط ان یختص بالاسم
یعنی وارد کردن شمر و جز آن وزن فعل را نیز مانع صرف است که آن وزن در لغت عرب بفعل مختص باشد یعنی در
اسم عرب یافته نشود تا که از فعل منقول بود و شک نیست که این شمر در اسم عربی یافته نمیشود و اگر در
فعل منقول باشد بیخو بقم و شلم از اسماء عجمی است که اهل عرب بلغت عرب نقل کرده اند پس وجود این اسما با شد
آن وزن بالفعل ضرر نمیکند بقم اسم چوبی ست معروف اهل هندوستان پتنگ خوانند آن چوبی ست سرخ که رنگ آن
جامه از آن سرخ کنند و او ریشه دار میباشد مثل عروق عربی تدس سبز و فرسوده ست
یافت شده اند و شلم بالکسر آن را بعرا و ضرب بضم صیغه ماضی مجهول ست از ثلاثی مجرد و در اصل فعل ست
بعد نقل کرده نام شخصی نهادند و غیر منصرف ست بعلمیت و وزن فعل و التقیید آن بصیغه ماضی مجهول زیرا که ست
که وزن ضرب که ماضی معروف ست از ثلاثی مجرد بفعل مختص نیست چون فرس اگر گفته شود وزن ضرب که ماضی
مجهول ست نیز مختص بفعل نیست زیرا که این وزن در اسم نیز آمده است غیر منقول از فعل چون دئل جواب میگوییم
وجود این ملحق بعدم ست بسبب ندرت لان النادر کالمعدوم و دئل بضم دال مهمله و همزه مکسوره بمعنی ست
یعنی سقو و نحاته سعیدو سوریخ و باید دانست که یونس و عیسی ابن عمر تاثیر وزن فعل را با اختصاص آن بفعل شرط
نمیکنند و لهذا ضرب را که صیغه معروف ست غیر منصرف میدانند و لیکن مذهب یونس نیست که وجدان وزن
فعل در تاثیر کفایت میکند برابر ست که از فعل منقول بود یا نبود و نیز مختص بفعل باشد یا نباشد و مذهب عیسی ابن عمر
آنست که وجدان وزن فعل در تاثیر منع صرف کفایت میکند بشرطی که از فعل منقول باشد برابر ست که آن وزن

الف نون شروع کرد در بحث وزن پس گفت **وزن الفعل شرطه ان يختص به** یعنی از اسباب منع صرف
وزن فعل است وشرط آن در تاثیر منع صرف آنست که آن وزن در لغت عرب مختص بالفعل باشد یعنی یافته نشود آن وزن
در اسم عربی مگر آنکه از فعل منقول بود و وزن فعل در اصطلاح نحات عبارتست از کون الاسم علی وزن یعد من اوزان
الفعل بر این بنا است که آن وزن را اختصاص بالفعل باشد یا نباشد اگر گفته شود تاثیر وزن فعل چرا مشروط است بخصوصیت
آن بالفعل **جواب میگوییم** بودن اسم بر وزنی که از اوزان فعل معدود است در سببیت منع صرف کفایت نمیکند زیرا که
سببیت را فرعیت ناچار است که امر غیر مرتد و فرعیت متحقق نمیشود مگر وقتی آن وزن را بالفعل خصوصیتی و نسبتی تام
بوده باشد و این بدو چیز است **یکی** آنکه آن وزن را بالفعل اختصاص بود **دوم** آنکه در اول آن وزن زیادتی بود
مثل زیادتی فعل زیرا که اصل در هر نوع آنست که یافته نشود در وزنی که او را مزید نسبت بنوع آخر بود و از اینجا ثابت شد
که چون وزن فعل را مزید نسبت بالفعل نباشد فرعیت او وزن اسم را که باعث سببیت است نخواهد بود پس در منع صرف
موثر هم نخواهد شد از اینجهت تاثیر وزن فعل را یکی از این دو چیز شرط کردند **یکی** اختصاص آن بالفعل **دوم** بودن
زیادتی در اول وزن مثل زیادتی فعل اگر گفته شود قوله شرطه ان يختص به مستدرک است زیرا که خصوصیت الوزن
بالفعل از قوله وزن الفعل مفهوم است از آنکه اضافت وزن بسوی فعل بمعنی لام است که مفید اختصاص است
جواب میگوییم اکثر اوقات اضافت شیء بسوی شیء آخر بجز نسبتی بود که میان آن دو شیء باشد بی آنکه آن
نسبت نسبت اختصاص بود کما یقال زید ابو عمرو حالانکه زید پسر دیگر هم دارد و اضافت وزن بسوی فعل اضافت
عام بسوی خاص است بجز نسبت و معلاقه بغیر اختصاص بقرینه شرط ثانی که آن وجود زیادتی در اول است
مثل زیادتی فعل از آنکه اختصاص درو مفقود است اگر گفته شود چرا مطلق وزن فعل را سبب گردانیده اختصاص
را شرط تاثیر و اگر وزن خاص را سبب میکرد که بیان شرط احتیاج نیفتد **جواب میگوییم** قصد مصنف رحمه الله آنست
که وزن فعل مناسب شود باسباب مذکوره یعنی چنانچه تاثیر دیگر اسباب مشروط است بشروط همچنین تاثیر وزن
فعل نیز مشروط بشرطی باشد **جواب دوم** اگر وزن خاص را سبب منع صرف گردانیده شود انصراف مثل
احمر لازم آید بواسطه آنکه وزن خاص درو منتفی گشت پس ناچار است که مطلق وزن فعل را سبب منع صرف گردانیده
و اختصاص یا وجود زیادتی را مثل زیادتی فعل شرط کرده شود زیرا که چنانچه اصل در هر نوع آنست که یافته نشود
در وزنی که بنوع دیگر اختصاص دارد همچنین اصل در هر نوع آنست که نباشد در وزنی که بنوع دیگر نسبتی و خصوصیتی دارد
از آنکه تمایز در انواع الفاظ مطلوب است تا در معانی تمیز تام حاصل آید و از اینجا وجه اشتراط وزن فعل باحد الشرطین

عام است از آنکه لواحقه حرف جر باشد چون قوله او یکون فی اوله وقولهم مررت بزید بالتنوین و ما سوای حروف جر مثل تنوین
زیداً و این مشتبه بکمال تفصیل در بحث حال ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود چرا قسم ثانی فعل را
بعدم قبول اثر تانیث متعقب است و قسم اول را نیست جواب میگوییم قسم اول مختص بفعل نیست و فعل را
بصلاحیت قبول تاء تانیث متحرکه داده و قسم ثانی مختص بفعل نیست پس صلاحیت قبول تاء مذکوره وا داده تمیز
منصرف موقوف است بر وجود مشابهت الفعل و نفیاً با مذکوره او اقبول کند مشابهت الفعل که شرط تاثیر است
نخواهد یافت پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بدلیل انتفاء الشرط فانتفاء المشروط یجب و قسم ثانی واجب است
که عدم قبول تاء تانیث متحرکه نشان کرده شود و اگر گفته شود و اسود قابل تاء تانیث متحرکه است اذا کم موحدت او اسود
می آید و تعیین سبب وصف در آن فعل غیر منصرف است **جواب میگوییم** عدم قبولی که بحسب وضع باشد
شرط است نه عدم مطلق قبول و اسود بحسب وضع قابل تاء تانیث متحرکه نیست اما که بحسب وضع موحدت او
می آید بر وزن فعله و قبول تاء مذکوره سبب غلبه اسمیت عارض و ثانیست بحسب اصل وضع گفته شود
بحسب اصل وضع قابل تاء مذکوره است و معنا از آن فعل خود منصرف است و انصراف او بحسب تجدد آن سبب آخر
بدلیل آنکه اگر تحقیق اربع نام نهند بسبب علمیت و وزن فعل غیر منصرف خواهد بود **جواب میگوییم** مراد این است که
غیر قابل للتاء بحسب الوضع قیاساً و اربع اگرچه بحسب وضع قابل تاء مذکوره است لیکن قبول آن موافق قیاس
نیست بلکه خلاف قیاس است کما قال قدس سره السامی ولو قال غیر قابل للتاء قیاساً باعتبار الذی یمتنع
من الصرف لاجله الخ و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره العظیم فرموده اند اعلم ان قوله باعتبار الذی
امتنع من الصرف کاف فی عدم ورود النقض لان قبول التاء باعتبار الوضع الجنسی و عدم الانصراف باعتبار الوضع
العلمی و هو بحسب هذا الاعتبار غیر قابل للتاء الا ان الشارح اراد قوله قیاساً واشد دفع النقض باربع الیه لما قالوا ان منع
الصرف فی اربع فی قولنا مررت بنسوة اربع ... لان المعتبر عدم القبول قیاساً والانصراف لاتفاق الوصف الاصلی
بمنع ... ان اربع اذا سمی به لا یقبل التاء فلا حاجة لدفعه الی التقیید بعدم قبول التاء بقوله قیاساً ثم ان ارادوا انه
لا یقبل التاء النعت المصنوع و ان ارادوا انه لا یقبل التاء باعتبار الذی امتنع صرفه فمسلم لکن اللازم منه ان یکون التقیید
الثانی مغنیاً عن الاول منه فیما تحتاج الیه شاهد انتهی بکلامه ♦ **و من ثم** یعنی بجهت اشتراط عدم قبول تاء
امتنع احمر ممتنع شد احمر از صرف از آنکه شرط زیادتی مذکوره موجود است یعنی عدم قبول تاء **وانصرف یعمل**
و منصرف شد یعمل بجهت آنکه تاء تانیث متحرکه را قبول میکند چنانچه گویی یعملة ماده شتری را که بر سیر و عمل قوی بود

مختص بفعل بود یا نبود و حاصل کلام مصنف آنست که شرط وزن فعل در تاثیر منع صرف احد الامرین ست یکی آنکه
آن وزن بفعل مختص بود یعنی در اسم عربی یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود چون شمّر و ضرب **او یکون**
دوم آنست که آن وزن مختص بفعل نبود لیکن **یکون فی اوّله** یعنی در اول وزن فعل یا در اول اسمی که بر وزن
فعل ست زیرا که مراد از وزن فعل اینست که کون الاسم علی وزن الفعل پس صحیح ست ارجاع ضمیر بسوی وزن
یا بسوی موزون کما هو المقصود **زیادة** یعنی زیادتی حرف بر تقدیری که تنوین درو عوض مضاف الیه محذوف مقدر ست
بود یعنی زیادة حرف یا مراد از زیادت حرف زائد باشد از حروف اتین بر تقدیر حذف موصوف زیرا که زیادت
بمعنی اسم فاعل یعنی زائد و زائد صیغه صفت ست و صفت را از موصوف ناچار ست مذکور بود یا مقدر اگر گفته شود
هر یک ازین دو تقدیر صحیح نیست اما اول از آنکه در اول وزن فعل حرف زائد ست نه زیادتی حرف پس چگونه
صحیح ست قوله فی اوله زیادت حرف و اما ثانی بواسطه آنکه اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید زیرا که اول همان
حرف زائد ست جواب میگوئیم اول و ثانی هر دو صحیح اند اما اول از آنکه صفت را بکلمه فی بسوی موصوف نسبت
میکنند و این شائع ست کما یقال السواد فی الجسم و ثانی از آنکه میان قوله اوله و قوله الحرف الزائد عموم خصوص
من وجه است و خاص ظرف عام میباشد و عام را بسوی خاص بکلمه فی نسبت میکنند بجهت آنکه اشتمال مفهوم خاص
را که بر مفهوم عام ست تشبیه میدهند باشتمال ظرف بر مظروف میباشد و درمیان اول و حرف زائد نسبت عموم خصوص
من وجه ازین جهت ست که حرف زائد گاهی در اول میباشد و گاهی در غیر اول و همچنین اول گاهی زائد میباشد و گاهی
نمیباشد **کزیادة** یعنی مثل زیادتی حرف بنا بر ارجاع ضمیر بسوی زیادت که مضاف ست بسوی حرف یا مثل
زیادتی حرفی که زائد ست در اول فعل بر تقدیر ارجاع ضمیر بسوی حرف که موصوف محذوف زیاده است و قوله
غیر قابل للتاء حال ست از ضمیری که در قوله اوله واقع ست یعنی در آن حالیکه وزن فعل یا اسمی که بر وزن
فعل ست قابل تاء تانیث نباشد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر قابل للتاء حال بود از ضمیر مذکور زیرا که حال یا هیئت
فاعل بیان میکند یا هیئت مفعول به و ضمیر مذکور نه فاعل ست و نه مفعول به بلکه مضاف الیه است جواب میگوئیم که
جائز ست حال آنکه از ان مضاف الیه که مضاف او فاعل یا مفعول به بود بشرطیکه حذف مضاف و قیام مضاف الیه
مقام او صحیح باشد از آنکه همچنین مضاف الیه در صورت فاعل یا مفعول به معنوی یا شد و شرط مذکور درینجا موجود ست
از آنکه در مقام قوله فی اوله زیادة قولنا فیه زیادة صحیح ست مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و قوله تعالی ان
یاکل لحم اخیه میتا از آنکه بل نتبع حنیفا و ان یاکل اخیه میتا خوانند صحیح ست معنی بر حال خود می ماند و مخفی نماند که مفعول به

تعریف علمی ست بدلیل مجاز و بین المجازین تفاوت الحقیقی علی من ذهب من قنطرة المجاز در وصل الی الحقیقة بحسن الراز

اذا نکر صرف کلمهٔ اذا شرطیه است و نکر فعل ماضی مجهول ست و ضمیر مستتر درو مفعول مالم یسم فاعله ست که عاید ست
بسوی مبتدا اند که یعنی ما فیه علمیة موثرة وقوله نکر با مفعول مالم یسم فاعله جمله فعل شرط ست صرف مثل نکر ست و جزا از شرط ست
و جمله شرطیه خبر مبتدا است و ممکن ست که قوله صرف خبر مبتدا بود و قوله اذا نکر محض ظرف باشد و قول مذکور درین وقت معنی
دارد که الذی ثبت فیه علمیة موثرة صرف ذلک الاسم وقت تنکیره و تنکیر علم بدو طریق ست اول آنکه تاویل کرده شود
علم را بمفهومی که صالح ست که اراده کرده شود دارد و واحد از جماعتی که مسمی بآن علم ست چنانچه مثلا جماعت را بزید نامیده شود
فیقال هذا زید و رایت زیدا آخر و کم من زید لقیته و رب زید لقیته کما قال قدس سره السامی بان یاول العلم بواحد من
الجماعة و مراد از جماعت ما فوق واحد ست پس وارد نمیشود بعدم تنکیر آن علم که میان اثنین مشترک بود دوم طریق دوم آنست
که تاویل کرده شود علم را باسم جنسی که مدلول آن علم ست و این وقتی ست که صاحب آن علم بتعینی از صفات مشهور بود
تا همان صفت را از وی اراده کرده شود کما یقال لکل فرعون موسی یعنی لکل مبطل محق او لکل ظالم عادل او لکل مدعی
الوهیة باطلة مزیل و فرعون درین مثال نکره است بدلیل آنکه مجرور لکل نکره واقع میشود نه معرفه و مراد متکلم از موسی آن ذات
ستوده صفات نیست علیه السلام **لما تبین** لام حرف جر ست و ما موصوله ست یا موصوفه و مراد از و دلیل ست و تبین
فعل ماضی معروف ست از باب تفعل بمعنی ظهر و فاعل او ضمیر مستتر ست که عاید ست بسوی کلمهٔ ما و جمله فعلیه صله یا صفت
و ما با صله یا صفت خود مجرور لام ست و جار مجرور متعلق ست بقوله صرف یعنی منصرف نمیشود اسم منکر مذکور بسبب
دلیل مذکر نسبتی و دلیلی که ظاهر شده است ان سبب و دلیل در ما سبق بطریق التزام یا بواسطه شیئی که ظاهر شده است
در ما سبق بطریق مذکوره و وجه الظهور بالالتزام انه ظهر من قوله و ما یقوم مقامهما الجمع و الف التانیث ان العلمیة غیر موثرة معهما و
من قوله فالتعریف والعلمیة الاسمیة انهما لا تجامع مع الوصف و من اشتراط التانیث والمعرفة والعجمة والترکیب والالف
والنون اذا کانا فی اسم انهما تجامع ما هی شرط فیه و من امثلة العدل و وزن الفعل انهما تجامع من غیر اشتراط
و من مخالفة اوزان امثلة العدل لاوزان الفعل انهما تتضادان فتقرر انها لا تجامع موثرة الا ما هی شرط فیه الا العدل
و وزن الفعل و انهما متضادان فافهم سوال کرده اند که اگر مصنف چنین میگفت که کل ما فیه علمیة موثرة اذا نکر صرف لانه
اذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب واحد لما تبین هر آینه اوضح و اصح میشد **من انها** کلمهٔ من بیانی ست و ضمیر
منصوب راجع ست بسوی علمیت یعنی آن دلیل انست که تحقیق علمیة **لا تجامع** جمله فعلیه خبر انست و قوله **موثرة**
حال ست از ضمیر فاعل تجامع یعنی جمع نمیشود علمیت در ان حالیکه موثر ست با هیچ سبب از اسباب تسعه مذکوره

باوجود دیگر دو سبب موجود اند یکی وزن فعل و دوم صفت و الیعمل الجمل الذی یقوی علی الجمل والسیر و حاصل این سخنها
که بجهت اشتراط عدم قبول تا تا نیث سکران که احمر غیر منصرف شد و یعمل منصرف از آنکه شرط مذکور در احمر موجود ست و در
یعمل مفقود و وجود مشروط عند وجود شرط ضرور ست و انتفا شروط نزدیک انتفا شرط عند عامة النحاة ظهور اگر گفته شود قوله
ومن ثم امتنع احمر اینمعنی دارد که لاجل تحقق شرط تاثیر وزن الفعل فی منع الصرف امتنع احمر و اینجا لازم می آید که وجود
شرط علت وجود مشروط باشد کمنع صرف ست و این خلاف مصطلح ست زیراکه وجود سببی از اسباب منع صرف علت
وجود منع صرف ست و شرط موثر نمی باشد بلکه وجود مشروط بر و موقوف می باشد و در جواب این اعتراض حضرت
مولوی شیخ عبد الحکیم فرموده اند قد یدفع بان المصرح جعل اشتراطه لا الشرط لا وجود الشرط علة للحکم بامتناع احمر و انصراف
یعمل ای الحکم باختلافهما فی الامتناع و عدمه مع اتحادهما فی السببین ناش من الاشتراط المذکور لا من وجوده و عدمه
انتهی کلامه و حضرت ملا عصام الدین قدس سره فرموده اند قیل وجود الشرط لا یستلزم وجود المشروط قلت وجود
الشرط النحوی یستلزم لانه امارة لثبوت الحکم و لذلک یعرف بمعرفة ثبوت الحکم آه و درین جواب اعتراضی ست مشهور سوای
سنت در نهایت ظهور و آن اینست که شرط نحوی آنرا گویند که بعد صرف شرط مذکور بود و این درینجا مفقود ست و اگر بمعنی
دیگر مراد ست فعلیک بالبیان لینظر فی صحته و فساده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان علل تسعه شروع کرد در بیان
چیزی که بفقدان آن چیز تاثیر علل نیز مفقود میشود پس گفت **وما فیه علمیة مؤثرة** کلمه ما موصوله ست یا موصوفه
و قوله فیه خبر ست که بر مبتدا مقدم شده است و قوله علمیة مبتدا موصوف ست و قوله مؤثرة صفت ست و جمله صله است
یا صفت و ما موصوله یا موصوفه با صله یا صفت خود مبتدا است یعنی هر اسم غیر منصرف که در و علمیت که موثره و موجب
بود یا سبب دیگر در منع صرف خواه بطریق شرطیه موثر بود چنانچه در تانیث بتا و عجمه و ترکیب و الف و نون در اسم
یا بطریق سببیت محضه موثر باشد چنانچه در عدل و وزن فعل و از قوله موثره از آن علمیت احتراز ست که با الف تانیث
و صیغه منتهی الجموع مجامع بود زیراکه هر واحد ازینها در منع صرف کافیست و علمیت را در ینوقت هیچ تاثیر نیست اگر گفته شود
مصنف رح در ما سبق تعریف را موثر و علمیت را شرط تاثیر گردانیده است و اینجا علمیت را موثر فرموده که تا احتمال و ما فیه
علمیة مؤثرة دلالت کند و ما فیه تعریف موثر پس در کلام مصنف رح تناقض ست جواب میگوییم کلام مصنف رح
درینمقام مبنی بر اصطلاح نحات دیگر ست که علمیت را علت و موثر در منع صرف میگویند و فیه فائدة جلیلة و لفظ جدید
وکل جدید لذیذ جواب دوم اگرچه موثر در حقیقت تعریف ست اما علمیت را از سبیل مجاز موثر گفت بغرض مبالغه
زیراکه تعریف بدون علمیت اثر نمیکند پس گویا که علمیت خود موثر و علت ست جواب سوم مراد مصنف رح از علمیت

معطوف علیه یعنی قوله اذا انکر و معطوف یعنی قوله فاذا لم یبق بلا سبب و غرض ازین جمله معترضه دفع وهمی نیست که از معطوف علیه ناشی ست و آن اینست که قاعده مذکوره منتقض میشود باسمی که در وی سه اسباب باشند یکی عدل دوم وزن فعل وسوم علمیت و اگر چنین اسم را نکره کنند منصرف نخواهد شد زیراکه بعد تنکیر دو سبب باقی میماند عدل و وزن فعل از انکه در عدل و وزن فعل علمیت شرط نیست الا باعتبار علمیت اعتبار هر دو لازم آید و مصنف رح این وهم را بقوله و هما متضادان دفع کرده و حاصل دفع اینست که عدل و وزن فعل متضاد اند زیراکه اوزان اسماء معدوله محصوره معدوده باستقراء و وزنی از اوزان محصوره وزن فعل نیست اگر گفته شود قاعده مذکوره باسم مسطور هرگز منتقض نمی شود بلکه هم را ناشی گفتن وهم و قول ناشی ست زیراکه با نحن فیه علمیت موثره است و در اسم مذکور که مشتمل بر سه اسباب بود علمیت موثره مفقود است از انکه عدل و وزن فعل در سببیت مستقل اند بی آنکه بسوی علمیت احتیاج بوده باشد پس این وهم از قول علمیت موثره مندفع ست نه آنکه از معطوف مذکور ناشی ست جواب میگوئیم اعتبار سببیت سببی در منع صرف در انحصار مسلم ست لیکن جائز ست که متکلم علمیت را با سببی دیگر موثر اعتبار کند پس ازینوقت در آن اسم علمیت موثره خواهد بود اگر گفته شود لا نسلم که میان عدل و وزن فعل تضاد باشد زیراکه در اصمت بکسر همزه و میم که نام صحرائی ست وزن فعل و عدل موجود ست از انکه امر ست از صمت یصمت بضم العین فی المضارع و قیاس امر چنین مضارع اینست که بضم همزه و میم بود و هرگاه که بکسر همزه و میم آمد معلوم شد که معدول ست از اصمت بضم میم و همزه جواب میگوئیم معدول بودن اصمت محقق و متیقن نیست زیراکه جائز ست که در وضع اصمت بکسرین بی آنکه از چیزی معدول بود جواب دوم در ما سبق معلوم شده ست که محض وجود اصل محقق در اعتبار عدل تحقیقی کفایت نمیکند بلکه از اقتضاء منع صرف و اعتبار اخراج آن از ان اصل ناچار ست و منع صرف اصمت عدل او را مقتضی نیست از انکه سبب تانیث و علمیت مستغنی از عدل ست فافهم و ازین جواب نقض دیگر نیز مندفع شد و آن اینست که اگر شخصی را باحمر نام نهند علمیت و وزن فعل و عدل همه جمع میشود و چون نکره کنند منصرف نمیشود پس لازم ست که بقوله با فیه علمیته موثره اذ انکه منصرف معلوم میشود ممنوع ست جدا لا [illegible] فاتح ظهر من ان التحقیق و چون مقرر شد که میان عدل و وزن فعل تضاد ست **فلا یکون الا احدهما** یعنی فلا یوجد الا احدهما پس یکون را تامه باید دانست و این حکم یعنی فلا یوجد الا احدهما بدیهی ست زیراکه جمع میان دو ضد محال ست پس بعد تنکیر نخواهد ماند مگر سبب واحد اگر گفته شود این استثنا صحیح نیست زیراکه اگر قوله فلا یکون الا احدهما بمعنی وارد که فلا یوجد السبب الا احدهما پس خلاف واقع ست زیراکه در خارج سببی غیر این دو سبب یافته میشود و اگر معنی این ست

گر الا ما هی شرط فیه مگر با سببی که علمیت دران سبب شرط ست که آن تانیث بغیر الف وعجمه وترکیب والف ونون
در اسم ست و هر شاهد ازین اسباب اربعه مشروط بعلمیت ست وکلمهٔ الا برای استثنا ست وکلمهٔ ما موصوله ست یا موصوفه
وقوله هی مبتدا ست که راجع ست بسوی علمیت وقوله شرط خبر ست وقوله فیه متعلق ست بمقدری که صفت شرط ست
یعنی شرط ثابت فیه وضمیر مجرور راجع ست بسوی کلمهٔ ما که مراد ازو سبب ست ومبتدا با خبر خود صله یا صفت ما ست وما
با صله یا صفت خود مستثنی ست ومستثنی منه محذوف ست وتقدیر کلام اینست که لاتجامع العلمیة سببا من الاسباب
حال کونها موثرة الا السبب الذی او سببا هی شرط فیه **الا العدل ووزن الفعل** استثنا ست از
باقی استثناء اول یعنی استثنا ست از مستثنی منه که مقدر ست بعد تقیید آن مستثنی منه باستثناء اول پس مستثنی منه
که لفظ سببا باشد شامل ست به سببی که علمیت درو شرط ست وبه سببی که علمیه درو شرط نیست وچون ازان مستثنی منه
که مطلق ست ما هی شرط فیه را استثنا کرد سبب غیر ما هی شرط فیه که عدل ووزن فعل ست درو باقی ماند وبعده ازان
مستثنی منه که مقید ومطلق ست عدل ووزن فعل را استثنا کرد وازین تقریر مندفع شد ما قیل یکرم رب الجلیل وآن
این ست که تعدد استثنا از امر واحد بغیر عاطف لازم می آید واین جائز نیست وخلاصه وجه اندفاع اینست که استثناء
اول از مطلق ست واستثناء ثانی از مقید وحضرت ملا عبد الغفور قدس الله سره فرموده اند ونظیر ذلک ما یقال فی
توجیه ظرفین من جنس اذا کانا متعلقین بفعل واحد انتهی یعنی قالوا لا یجوز تعلق ظرفین ای جارین مع مجرورهما
من جنس واحد بفعل واحد بدون العطف فلا یقال مررت بزید بعمرو الا ان تعلق الثانی بالفعل بعد تقییده بالفعل
بالاول نحو رایت زیدا فی المسجد فی الطاق فافهم اگر گفته شود که اگر مصنف رح لاتجامع موثرة الا ما هی شرط فیه والعدل
ووزن الفعل میگفت هر آئینه اظهر میشد من حیث الدلالة واخصر میشد از روی عبارة کما لا یخفی لانه یدخل کلا المستثنیین
تحت حرف استثناء واحد جواب میگوییم در استثناء عدل ووزن فعل از مستثنی اول بحرف علی حدة تنبیه
بر نکتهٔ غریب ولطیفهٔ عجیب وآن اینست که تاثیر علمیت در معطوف ومعطوف علیه مختلف ست زیرا که تاثیر علمیت
در معطوف علیه بسببیت یا شرطیه ست ودر معطوف یعنی العدل ووزن الفعل بسببیت محضه ست سوال کرده اند
که اگر مصنف رح لاتجامع موثرة غیر ما هی شرط فیه الا العدل ووزن الفعل میگفت اخصر واوضح میشد ونکتهٔ مذکوره نیز
حاصل میگشت یعنی جمع نشود علمیت غیر سببی را که علمیت شرط ست دران سبب مگر عدل ووزن فعل که علمیت
با این هر دو جمع میشود حالانکه موثر ست وشرط نیست بدلیل ثلث واحمر که در اول عدل در صفت ست ودر ثانی
وزن فعل ووصف وعلمیت مفقود ست وقوله **وهما متضادان** یا تفریع خود جمله معترضه ست درمیان

من حیث المعنی لان ما صدق علیہ انسانی لیس الا ہذہ الاربع المستثناۃ لکنہ استثناء البعض من الکل باعتبار ان مفہوم قولہ انسانی عام یتناول الاول المستثناۃ وغیرہا وان کان ما صدق علیہ الا الاربع المستثناۃ فالحاصل ان استثناء الکل من الکل لفظاً باطل وحکماً صحیح وذلک لان الاستثناء لما کان تصرفاً فی التکلم یشترط صحت التکلم لا تحال الحکم انتہی ونعم جمیع الاوہام التی عرضت للناظرین فی ہذا المقام بفضل اللہ وحسن توفیقہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین

فاذا نکر معطوف است بر قولہ اذا کان صرف ونیز ترکیب این مثل ترکیب اوست یعنی لیس چنین است که چون نکره کرده شود آن اسم را که در وی علمیت موثره است **بقی بلا سبب** آن اسم بغیر سبب باقی خواهد ماند اگر در وی علمیت موثره بطریق شرطیه باشد بدلیل اذا فات الشرط فات المشروط **او علی سبب واحد** یا بر سبب واحد اگر علمیت در وی بطریق سببیت محضه موثره باشد نه بطریق شرطیه وآن سبب واحد عدل ست یا وزن فعل اگر گفته شود لازم که اسمی را که در وی علمیت موثره بطریق شرطیه بود و اگر نکره کرده شود بی سبب میماند زیرا که اگر نوح را نکره کنند علمیت زائل خواهد شد و عجمه باقی خواهد ماند جواب میگوییم مراد این ست که بقی بلا سبب من حیث ہو سبب وعجمه در نوح اگرچه بذاته باقی ست لیکن از حیثیت وصف سببیت معدوم ست پس حاصل این ست که علمیت بذاتها منتفی خواهد شد و سبب آخر که مشروط ست از حیثیت وصف سببیت منتفی خواهد بود **وخالف سیبویه الاخفش** یعنی مخالف شده است سیبویه با اخفش را و سیبویه استاد اخفش ست و مخفی نماند که اخفش نام سه نحوی ست یکی استاد سیبویه و کنیت او ابو الخطاب ست و دوم شاگرد سیبویه که کنیت او ابو الحسن ست و لقب او سعید و نام پدر او مسعده و سوم قرینه است و او ابو الحسن علی ابن سلیمان ست و مراد اینجا از اخفش آن ست که شاگرد سیبویه بود یعنی ابو الحسن اخفش اگر گفته شود نسبت مخالفت بسوی استاد مناسب نیست لکه موجب عدم توقیر و نافرمانی ست که مفضی بسوی محرومیه است از رحمت الٰہی جواب میگوییم اگر نسبت مخالفت بغرض اظهار حق بود موجب عقوق نیست چنانچه در عبارات کتب فقه نسبت مخالفت هر یکی از استاد و شاگرد بسوی دیگر کثیر ست کما یقال ان قال ابو حنیفه کذا خلافاً لابی یوسف یعنی خالف ابو حنیفه رضی اللہ تعالیٰ عنه ابا یوسف و کما یقال قال ابو یوسف کذا خلافاً لابی حنیفه رضی اللہ تعالیٰ عنه و بعضی شارحین که نسبت مخالفت بسوی اخفش میکنند و اخفش را فاعل خالف میگویند خلاف مرضی مصنف ست که بر تقدیر قوت اصالت قول سیبویه معارض نشود حالانکه قول سیبویه منافی و مخالف قاعده مذکوره ست که نزد یک مصنف حیثیت و قوت دارد و نیز اخفش را فاعل گفتن خلاف ظاهر...

کہ فلا یوجد لسبب منہما الا احدہا کما ہو الظاہر المتبادر پس استثناء کل از کل لازم می آید و ہو ظاہر البطلان جواب میگویم تقریر
ما سبق فلا یوجد سبب غیر ما ہی شرط فیہ الا احدہا مقرر نشد فاستلزم اللف و لا می آید کہ شکوک و نقصان کل از کل نشود
باقی است من حیث المعنی از انکہ قولہ غیر ما ہی شرط فیہ صادق نمی آید مگر بر عدل و وزن فعل این حاصل معنی این
کہ فلا یوجد سبب من العدل و وزن الفعل الا احدہما و ہو استثناء الکل من الکل جواب میگویم مفہوم قولہ
غیر ما ہی شرط فیہ عام است شامل ست بعدل و وزن فعل و غیر آن اگرچہ مراد اینجا عدل و وزن فعل ست و عموم
لفظ مستثنی الیہ از روی لفظ و معنی در صحت استثناء کافی ست اگرچہ با صدق علیہ خاص باشد و بعضی جواب داده اند
کہ مستثنی منہ شی منہما ست یعنی لا یکون مع ایا شیئی منہما الا احدہما المنفرد عن الآخر پس استثناء کل از کل یعنی
استثناء الشیئ عن نفسہ لازم نمی آید زیرا کہ مستثنی منہ کہ شی منہما ست شامل منست بہ مجموع و مفرد از آنجملہ یعنی با آخر مستثنی
احدہما ست کہ تقیید شدست بوحدة و الفراد و مستثنی منہ سبب منع صرف ست کہ علمیت در و شرط نیست و این شامل ست
بمجموع عدل و وزن فعل و ہر واحد از عدل و وزن فعل زیرا کہ مجموع سبب تام ست و ہر واحد سبب ناقص و اشارت
الی وجہ دفع ہذا السوال قدس سره السامی لقولہ لا یوجد شیئ من الامرین الا احدہما الخ و مراد از امر در اینجا اوفق تر ماست
تا متصف بالتضاد یعنی مستثنی منہ مفہوم مردد ست کہ چون میان عدل و وزن فعل تضاد حاکم گردد مستفاد میشود
زیرا حکم تضاد تقاضا میکند کہ مجموع عدل و وزن فعل یافتہ نشود و بر تقدیر وجود تقاضا میکند کہ احدہما فقط یافتہ شود
پس تقدیر کلام و ما ہو المرام اینست کہ فلا یوجد مجموع الاثنین و احدہما فقط الا احدہما و لیکن این مفہوم مردد را بمفہوم
مردد و امر دائر تعبیر کردہ تا مستثنی منہ مستثنی شود مثل شمول عام بافراد خود و بعضی جواب داده اند کہ مستثنی منہ مفہوم کلی
مساوی در صدق مستثنی و ہو ما یجامعہ العلمیۃ موثرة و لم یکن مشروطا بہا و یعنی اگرچہ بحسب استقرا در احدہما منحصر ست
لیکن بحسب تصور محض و قطع نظر از خارج عام ست از العقل یجوز وجود ما یجامع علمیت المؤثرة و لم یکن مشروطا بہا
سوی احدہما و ہو مجموعہما لیکن با ستقرا ثابت شده است کہ این ہر دو متضاد اند و اینقدر عموم در صحت استثناء کافیست
کما قالوا فی کلمۃ التوحید فی دفع ما قیل ان اریدبلفظ المعبود مطلقا لم یصح الحکم بالنفی و ان ارید المعبود بالحق لزم
استثناء الشیئ من نفسہ انا نختار الشق الثانی و لا نسلم لزوم استثناء الشیئ من نفسہ لان المعبود بالحق اعم مفہوما
من اللہ تعالی و ان کان مساویا لہ فی الصدق و جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول شیخ محمد الحنفی
مصنف غایۃ التحقیق قدس سره فرموده انہ الا تری ان الرجل اذا کان لہ اربع نساء فقال نسائی طوالق
الا فلانۃ و فلانۃ و فلانۃ و فلانۃ صح الاستثناء حتی لم تطلق واحدة منہن مع انہ استثناء الکل من الکل

معنی الملفوظ الا ان یکون منع صرفه من التفضیل حتی لا یجیء علیه الفعل من فاحرف فاما سیبویه والاخفش ذکر منصرفا استثنا است
یعنی قوله ثانیه علمیه موثر او انکه صرف ناپس کرده با معنی چنین گفته است که در ثانیه علمیه موثر شد و انکه صرف الا افعل احمر فانه
اذا انکه بعد العلمیه نزد سیبویه غیر منصرف و باید دانست که قول بالفت تنافی مینکند چنا اگر در علمی باشد که سیبویه است
دوم منقول که اخفش است سوم قول مخالفت که قول احمر است و چهارم تنافی مخالفت که وقت تنکیر است و به تحیم
وجه مخالفت زیرا که مخالفت قول تغیرا سی است **و قد تقرر فی محله ان کل حرکة** اختیاریه موقوفه علی الغایه و لسوست
وجه مخالفت اشاره کرد مصنف بقوله **اعتبار اللصفة** یعنی مخالف نشده است سیبویه اخفش را بسبب
از اسباب و علتی از علل بلکه بجهت اعتبار کردن سیبویه صفت اصلیه را بعد **التنکیر** طرف اعتبار است اگر گفته شود
پس اعتبار میکند سیبویه صفت اصلیه را بعد تنکیر **جواب میگوییم** چون علمیت بسبب تنکیر زائل شد و علمیت مانع بود
صفت بود اعتبار کرد سیبویه صفت زائله را بجهت رفع مانع و احمر را غیر منصرف گردانید بواسطه صفت اصلیه و سبب
دیگر یعنی احمر نزدیک سیبویه غیر منصرف است برای دو سبب صفت و وزن فعل پس چرا غیر منصرف است بواسطه
صفت اصلیه و الف لون مزید است سوال کرد که انکه اعتبار صفت اصلیه بالفعل نیست چنین چیزی ممتنع نیست اعتبار صفت
اصلیه را پس از اعتبار صفت اصلیه ترجیح بلا مرجح لازم می آید با آنکه منع صرف خلاف اصل است **جواب میگوییم**
هرگاه سیبویه نحو اسود و ارقم را با زوال وصفیت غیر منصرف یافت بواسطه دو سبب یکی وزن فعل دوم صفت
زیرا که بعد زوال اعتبار کرده شده است پس قیاس کرد سیبویه نحو احمر را بنحو اسود و ارقم و منع صرف حکم کرد باعتبار
صفت زائله و سبب دیگر یعنی باعث بر اعتبار صفت اصلیه زائله در نحو احمر منع صرف نحو اسود و ارقم است پس
ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید و درین قیاس نظری است ظاهر کما لا یخفی علی الناظر زیرا که صفت از نحو اسود و ارقم
بالکلیه ظاهر نشده است بلکه در و ملاحظه اسمیت است از غلبه اسمیت صفت بالکلیه زائل نمیشود چنانچه در کتب معتبره
مذکور شده بخلاف نحو احمر که زوال صفت از و بالکلیه است پس لازم نمی آید از اعتبار صفت در اسود و ارقم اعتبار
آن صفت در احمر بعد تنکیر از انکه قیاس نحو احمر بر اسود و ارقم قیاس مع الفارق است پس چگونه جایز است اگر گفته شود
که در احمر بعد تنکیر وصفیت بالکلیه زائل میشود **جواب میگوییم** که تنکیر مثل احمر که علم است یکی از دو طریق میتواند
بود یا بمعنی جمیع مسمی احمر یا بمعنی احمری چنانکه میگویند این الاحمر است شکل اجوع میکنند پس چگونه صفت اصلی را بعد
زوال اعتبار کرده شود بخلاف نحو اسود و ارقم که در وصف اصلی بالکلیه زائل نیست کما مر و اگر گفته شود
که علمیت و وصف ابا بالکلیه منافی و متضاد است چگونه جایز است الا انکه جایز

زیرا که بر این تقدیر تقدیم مفعول بر فاعل لازم می آید و این غیر اولی ست وحضرت قدس سره السامی فرموده اند و
لما کان قول الثانی اظهر مع موافقته لما ذکره من القاعدة جعله اصلا واسند المخالفة الی الاستاذ وان کان غیر مستحسن تنبیها
علی ذلک انتهی سوال کرده اند که مصنف رح فصیح فصحا وابلغ بلغاست بغرض نکته مذکوره چرا مرتکب شد بغیر مستحسن
جواب میگوئیم مراد حضرت قدس سره السامی از غیر مستحسن نیست که عدم استحسان او بحسب ظاهر باشد و عدول
از مقتضای ظاهر برای افاده غرضی از اغراض از امور بلاغت ست اگر گفته شود دفع کرده است مصنف رح شبهة
را از جانب سیبویه و این معنی دلالت میکند بر آنکه نزدیک مصنف قول سیبویه راجح ست جواب میگوئیم
دفع شبهه دلالت بر دو چیز ست یکی ضعف شبهه دوم آنکه نزدیک مصنف رح قول اخفش راجح ست کما لا یخفی
علی الذکی وقوله **فی مثل احمر** متعلق ست بقوله خالف **علما اذا نکر** وقوله علما حال ست از احمر زیرا که مفعول
مماثلة ست تقدیر کلام این ست که فی مماثل احمر علما و عامل در حال معنی مماثلة ست نه قوله خالف تا لازم آید خلاف
سیبویه در حال علمیت و حالانکه خلاف در حالة تنکیر ست یا قوله علما تمیز ست از مثل احمر یعنی خالف فیه من حیث
العلم لا من حیث الوزن وجائز ست که خبر اصار باشد که مقدر ست وظرف تنکر واقع ست وتقدیر کلام این ست
که خالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر اذا نکر اذا صار علما بعده اذا صار را حذف کردند و قوله علما را بر قوله اذا نکر مقدم نمودند
اگر گفته شود از مثل احمر مراد چیست **جواب میگوئیم** مراد از مثل احمر هر اسمی ست که در وی معنی وصفی قبل علمیت باشد
اگر گفته شود که شخصی را با فعل تاکید چون اجمع نام نهند پس نکره کنند بالاتفاق منصرف میشود و حالانکه مثل احمر ست
جواب میگوئیم معنی وصفی در اجمع ضعیف ست زیرا که اجمع بمعنی کل شده است و مراد از مثل احمر آن اسم ست که معنی
وصفی در وی ظاهر بود نه در غایت خفا فلا یلزم النقض و همچنین افعل تفضیل که از من تفضیلیه مجرد ست بعد تنکیر بالاتفاق
منصرف ست از آنکه معنی وصفی در وی ضعیف ست بلکه این اسم تفضیل مثل افعل اسم ست یعنی مانند اسمی ست که
از وصفیت خالی ست و مخفی نماند که اراده این معنی از مثل احمر صحیح نیست زیرا که افعل من یعنی اسم تفضیلی که مستعمل
بمن تفضیلیه بود در مراد مذکور داخل ست از آنکه معنی وصفی در وی قبل علمیت ظاهر ست و حالانکه بعد تنکیر بالاتفاق
غیر منصرف ست پس واجب ست که از مثل احمر این مفهوم کلی اراده نماید یعنی هر اسمی که در وی معنی وصفی ظاهر
بود قبل علمیت بشرطیکه نباشد با اسم مذکور چیزی که آوردن آن با احمر صحیح نیست که آن من تفضیلیه ست فلا یلزم النقض
المذکور ولهذا گفته اند که قوله قدس سره السامی وان کان معه من فلا ینصرف بلا خلاف الخ اشارة الی انه بعد تفسیر نحو
احمر بما فسر یتجه علیه دخول افعل من فیه مع انه لا خلاف فیه فینبغی ان تفسیر نحو احمر بما یکون الوصف فیه ظاهرا ولا یکون مع

جمع و زیادت الف و نون یا امر یا اعتبار فی نفسه و از تعاقب در اراده حکم واحد منع صرف است یعنی لازم نیاید اعتبار دو ضد در
منع صرف اگر گفته شود چرا اعتبار نمیکنند متضادین را در منع صرف الفاظ چون اسود و ارقم که وصف و اسم را اگر
در اسود و ارقم اعتبار کرده است اعتبار وصفیت و علمیت است پس در منع صرف که حکم واحد است اعتبار متضادین
لازم می آید جواب میگوییم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است و منع صرف الفاظ اگرچه واحد است لیکن
وحدت آن باعتبار نوع است اگر گفته شود چرا اعتبار کردند در منع صرف احمر که لفظ واحد است وصفیت و علمیت را
در دو حال جواب میگوییم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است بوحدت شخصی پس دارد و نمیشود غرض
مذکور با اعتبار متضادین در منع صرف احمر بواسطه آنکه منع صرف احمر مشهور است زیراکه منع صرف که بسبب وزن
فعل و وصفیت است غیر آن منع صرف است که بسبب وزن فعل و علمیت است اگر گفته شود تضاد در میان
وصفیت حالیه و علمیت است نه میان وصفیه اصلیه زائله و علمیت پس اگر اعتبار کرده شود وصفیت اصلیه را که
با علمیت را در منع صرف مثل حاتم اجتماع متضادین لازم نمی آید جواب میگوییم تقدیر احد ضدین بعد
زوال آن با ضد آخر در حکم واحد اگرچه از قبیل اجتماع ضدین نیست لیکن مشابه است باجتماع ضدین زیراکه
لزوم اجتماع آن هر دو وقت تاثیر آن هر دو در امر شخصی بمنزله اجتماع آن هر دو در حقیقت است پس اعتبار
هر دو معا غیر مستحسن است **وجمیع الباب** والف لام در باب عهد خارجی است که اشارت است بسوی
باب غیر منصرف مراد از باب باب مافیه علمیت موثره است چنانچه کلام سابق موهم است زیراکه خلاف
واقع است بواسطه آنکه جمیع باب غیر منصرف خواه در او علمیت موثره باشد یا نباشد **باللام** بدخول لام تعریف
او بالاضافة یا بسبب اضافت خود بسوی کلمه دیگر **ینجر** مجرور میشود جمیع باب غیر منصرف در وقت با اسم
برابر است که انجرار بکسر لفظا بود چون مررت بالاحمر یا تقدیرا چون مررت بحبلی و بحبلاکم اگر گفته شود چرا نگفت
ینصرف مقام ینجر جواب میگوییم انجرار اتفاقی است و انصراف اختلافی کما مر پس آنچه متفق علیه بود اختیار
نمود اگر گفته شود قوله ینجر کفایت میکند پس چه فائده است در قوله بالکسر جواب میگوییم انجرار عام است
که گاهی بفتحه میباشد و گاهی بکسره و غرض از قوله و جمیع الباب باللام الخ همین است که بیان کرده شود انجرار غیر منصرف
را بکسره وقت دخول لام تعریف و این وقتی حاصل است که قوله ینجر بقوله بالکسر مقید باشد پس قوله ینجر فقط کافی نیست
بلکه قوله بالکسر لابد است اگر گفته شود کسره بغیر تنوین از القاب بنا است پس انجرار غیر منصرف که معرب است بکسره
محال است جواب میگوییم نشان مقصود است یعنی بصورة الکسر جواب دوم قوله بالکسر الخ اشارة

وباید دانست که مذهب اخفش انصراف مثل احمر ازین سبب ست که وصفیت بعلمیت زایل شده است وعلمیت بتنکیر
واعتبار زایل بی ضرورت لاطائل ست بل ممنوع وغیر جائز پس در مثل احمر سبب واحد بماند وهو لا یکفی فی منع
الصرف کما لا یخفی واین قول اظهر ست چه ظاهر ست که اگرچه بجمیع وجوه معدوم بود موثر نمی باشد قال صاحب اللباب حیث
فیه اختلفوا فی اسم لم ینصرف واحد سببیه الوصف نحو احمر وسکران ثم سمی به ثم نکر بل ینصرف بعد التنکیر ام لا فالاخفش والمبرد
علی الاول ویطرد ان قاعدة کل ما فیه علمیة موثرة اذا نکر صرف وسیبویه والخلیل علی الثانی ویطرد ان قاعدة ان الوصفیة
الاصلیة لا تهمل فی منع الصرف وسال المازنی الاخفش عن اربع فی مررت بنسوة اربع انصرفه فقال نعم قال
لم قال انه اسم فی الاصل والوصفیة عارضیة فیه فقال له المازنی فاحکم للاحمر بحکم الوصف وان سمیت به لان الاصل
فیه وصفیه فلم یات الاخفش بمنع قال عبد القاهر کان له ان یفرق بینهما فان احمر مثلا موضوع لکل مذکر وجدت
فیه الحمرة فاذا سمی به صار مدلوله واحدا لجمیع صفاته وزایل عنه معناه الاول راسا ولیس کذا اربع لانه موضوع للعدد وبعد
وقوعه وصفا لم یفد العدد ایضا انتهی کلامه وقوله **ولا یلزمه** جواب سوال مقدر ست که بر سیبویه وارد میشود وتقریر
او اینست که چون سیبویه وصف اصلی را در مثل احمر بعد تنکیر اعتبار کرد با وجودیکه زایل بود پس واجب بر سیبویه
اینست که در نحو حاتم وصف اصلی را در حال علمیت نیز اعتبار کند پس مصنف از جانب سیبویه جواب میدهد حاصل
جواب اینست که سیبویه را از اعتبار وصف اصلی بعد تنکیر در مثل احمر لازم نمی آید **باب حاتم** یعنی لازم نمی آید
در باب حاتم اعتبار وصف اصلی با بقاء علمیت ومنع صرف آن بعلمیت ووصفیت اصلیه ومراد از باب حاتم
هر علمی ست که در اصل یعنی قبل علمیت وصف بوده وقوله **لما یلزم** متعلق ست بقوله لا یلزمه یعنی لازم نمی آید
اعتبار وصفیت اصلیه در باب حاتم ومنع صرف آن بعلمیت ووصفیت اصلیه بسبب چیزی که لازم می آید آن
چیز در باب حاتم بر تقدیر اعتبار وصفیت اصلیه ومنع صرف **من اعتبار المتضادین** بیان ما موصوله
است یعنی آن چیز اعتبار کردن دو ضد ست یکی علمیت دوم وصفیت وقوله **فی حکم واحد** متعلق ست
باعتبار وحاصل جواب اینست که سیبویه صفت زایله را در باب حاتم بسبب منع مانع اعتبار نکرد اگرچه علت اعتبار موجود
بود اگر گفته شود چرا میان علمیت ووصفیت تضاد ست جواب میگوییم علمیت عبارة ست از موضوع بودن لفظ
برای ذات باعتبار خصوصیت وتعیین یعنی برای ذات معین ومشخص ووصفیت عبارت ست از موضوع بودن
لفظ برای ذاتی از ذوات مبهمه باعتبار معنی از معانی واوضح در توجیه تضاد اینست که علمیت عبارت ست از موضوع
بودن لفظ برای ذات معینه بدون اعتبار صفتی از صفات ووصفیت عبارت ست از مشتمل بودن لفظ در ذات

دیده شده است و انواع اعراب اسم را بیان نموده است و ظاهر ست که اعراب صفت اسم ست پس از آن
مرفوعیت و منصوبیت و مجروریت اسم معلوم شده است پس قوله المرفوعات بسوی آن مقصود اشاره است
و قوله هو راجع ست بسوی مرفوع که بر دو مرفوعات دلالت میکند زیرا که جمع را دلالت بر واحد ظاهر ست لو است
آنکه واحد جزء مدلول جمع ست و دلالت بر جزء مدلول دلالت تضمنی ست که از دلالات معتبره است کما فی قوله
اعدلوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع ست بسوی عدل که مدلول تضمنی اعدلوا است اگر گفته شود چرا رجوع
نباشد بسوی هر واحد از مرفوعات یا بسوی مرفوعات و وجه توحید و تذکیر ضمیر رعایت خبر گفته شود یعنی از این
ما اشتمل زیرا که مبتدا همان خبر ست پس جایز ست مطابقت ضمیر بخبر بلکه آن خبر همان مبتدا ست چنانچه
مطابقت ضمیر بجز جواب میگوییم این سوال مبنی بر کمال غفلت سائل و بی‌خبری سائل ست از
تعریفات زیرا که بدین تقدیر تعریف افراد لازم می آید و هو ممتنع و محال کما تقرر فی موضعه و مخفی نماند که رجوع
ضمیر بسوی مرفوعات صحیح ست تحقیقه که الف لام را که بر قوله المرفوعات واقع ست برای جنس گویند و ظاهر ست
که الف لام جنس معنی جمعیت را باطل میکند پس مراد از مرفوعات مرفوع ست و درین وقت محذور مذکور لازم
نمی آید بدانکه الف لام جنس وقتی که بر جمع داخل میشود از حقیقت افراد مراد میباشد چنانچه در اصول فقه مقرر
شده است که اگر شخصی والله لا تزوج النساء گوید حانث نمیشود مگر وقتی که سه زن نکاح کند و اگر والله لا اتزوج النساء گوید
حانث می شود بتزویج یک زن پس درین وقت بسوی ارجاع ضمیر بسوی مرفوع که در ضمن مرفوعات ست
حاجت نیست ولیکن درین وقت سائل را این اعتراض میرسد که لفظ مرفوعات بصیغه جمع چرا آورده است
پس جواب اینست که اختیار صیغه جمع برای اشارت ست بسوی کثرت انواع مرفوع و نیز صحیح ست ارجاع
ضمیر بسوی هر واحد از مرفوعات و تعریف افراد لازم نمی آید زیرا که کلام درین هنگام محمول بر بیان ...
باشد بطریقی که گفته شود هر یکی از کل ... ست و از الف لام اشارت ست بسوی جامعیت تعریف بجمیع افراد خود و ...
ما اشتمل علی علم الفاعلیة تعریف ست و ضمیر را در تعریف دخلی نیست بلکه تعریف برای جنس ست و افراد ...
کلام نیست که عکس المرفوع کل ما اشتمل علی علم الفاعلیة اگر گفته شود چرا گفت مصنف علی علم الرفع جواب ...
غرض مصنف اشارت ست بسوی اصالت فاعل در مرفوعات چنانچه مذهب صحیح ست و حصول این
غرض منظور نیست که از قوله علم الفاعلیة کما لا یخفی علی اولی الالباب جواب دوم قال صاحب المتوسط انما
لم یقل ما اشتمل علی علم الرفع ... التعریف ... بما هو مشکل فی المعرفة والجهالة او اخفی الا ان کل من ...

زیراکه کسره بدون تا از القاب بناست نزدیک بصریون بر حرکت اعرابی نیز اطلاق کرده بود لیکن نه بر سبیل
حقیقت بلکه بطریق مجاز از قبیل استعمال لفظ مشبه به در مشبه و وجه تشبیه اتحاد هر دو در صورت و هیئت ست و
مخفی نماند که اگر مصنف رح بالکسر میگفت هر آئینه اولی و انسب میباشد و لیکن متعلم را فائده نمیشد که گاهی اطلاق
میکنند القاب بنائی را بر حرکات اعرابی بطریق مجاز بدانکه نحات اختلاف کرده اند که غیر منصرف وقت دخول
لام تعریف یا اضافت منصرف ست یا غیر منصرف نزدیک بعضی منصرف ست خواه دو سبب باقی بود
یا نی بدلیل آنکه عدم انصراف غیر منصرف بسبب مشابهت فعل ست کما مر و بسبب دخول لام تعریف و
اضافت که از خواص معظمه اسم اند جانب اسمیت قوی میشود و مشابهت بفعل در نهایت ضعف و انحطاط
میگردد و اصل در اسم انصراف ست ازینجهت آن اسم درینوقت بسوی اصل خود رجوع میکند پس منصرف
میگردد لیکن مجرور میباشد بغیر تنوین زیراکه میان لام تعریف و تنوین تضاد ست و کذا بین الاضافة و التنوین
اگر گفته شود ازین دلیل انصراف غیر منصرف بسبب اسناد الیه و دیگر خواص نیز لازم می آید بجهت تقویت جهت
اسمیت و ضعف مشابهت بفعل پس وجه تخصیص دخول لام و اضافت چه باشد جواب میگوییم تعریف
و اضافت در لفظ و معنی موثر ست زیراکه نکره را معرفه میسازد بخلاف سائر خواص و نیز هر واحد از لام تعریف و
اضافت قائم میشود بمقام تنوین که او را کمال منافات بفعل ست بواسطه آنکه مقتضای تنوین قطع از
مابعد ست و مقتضای فعل اتصال بمابعد و نزدیک بعضی غیر منصرف درینوقت بر حال خود ست زیراکه
ممنوع از غیر منصرف بالاصالت تنوین ست و سقوط کسره به تبعیت تنوین ست و وقتی که مشابهت غیر منصرف
بفعل ضعیف شد این مشابهت ضعیفه اثر نخواهد کرد مگر در سقوط تنوین نه در سقوط تابع پس جر خواهد آمد
و تنوین بسبب منع صرف ساقط خواهد شد اگر گفته شود سقوط کسره به تبعیت تنوین چرا باشد جواب میگوییم
منافی غیر منصرف تنوین ست از آنکه دلالت میکند بر تمکن و حذف کسره به تبعیت تنوین ست زیراکه کسره
و تنوین در مثل غلام زید متعاقب اند پس اگر کسره را در اسم غیر منصرف داخل کنند البته وهم شود که دخول
تنوین نیز جائز ست ازینجهت کسره را نیز حذف کردند تا حذف تنوین متیقن باشد و امکان وهم مذکور وقت
دخول لام تعریف و اضافت متصور نیست پس کسره بسبب ارتفاع مانع باز خواهد آمد و حاصل این ست
که میان تنوین و جر مناسبت ست در وقوع مجرور بمقام تنوین چون غلام زید و وقوع تنوین بمقام مجرور
مثل یومئذ پس چون تنوین ممتنع شد کسره را به تبعیت او نیز منع کردند و نه بسبب بعضی نحات تفصیل ست

رفع محلی می باشد زیرا که مراد از رفع محلی آنست که اسم با این حیثیت بود که اگر در مقام او اسم معرب آید مرفوع شود لفظاً یا تقدیراً
چنانچه مذکور شد مراد از رفع در وا اسم رافعی مثلاً مخفی نیست که این حیثیت صفت اسم مبنی ست پس چگونه مرفوع باعتبار
رفع محلی خاص کرده شود با وجودیکه مصنف رح از احوال مطلق فاعل بحث ست یعنی اسم ظاهر بود یا اسم ضمیر و مضمرات
فاضل شهاب الدین ملک العلماء قدس سره فرموده اند الاعراب المحلی الذی یشتمل علیه الاسم فلا یکون نحو هؤلاء مرفوعاً
انتهی اگر گفته شود بودن این حیثیت صفت اسم مبنی مسلم ست اما بودن این حیثیت علامت فاعلیت مسلم نیست الا آنکه گفته شود
که مراد در مثال مذکور اسم ست که بر علامت فاعلیت مشتمل ست زیرا که علامت فاعلیت ضمه والف و واو ست کما مر جواب
میگوئیم ثبوت این حیثیت بمعنی مستلزم ست لتوهم رفع السبب وقوع آن اسم مبنی موقع اسم مرفوع با این حیثیت مشتمل
ست اعتبار رفع را در اسم معربی که اسم مبنی در محل او واقع ست پس اشتمال اسم بعلامت فاعلیت عام ست ازین که
آن اشتمال محقق بود یا موهوم یا عام ست ازینکه اشتمال بر آن اسم را باشد یا آن اسم معربی را که اسم مبنی در محل او
واقع ست و لا یخفی علیک حسن الجواب و وصول المجیب الی الصواب اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح علی علم الفاعلیة
جواب میگوئیم ضمه والف و واو علم فاعلیت ست نه علم ذات فاعل پس علی علم الفاعل خلاف واقع ست و
مخفی نماند که تعریف مرفوع مانع و جامع ست زیرا که داخل نمیشود در وی غیر مرفوع و شامل ست بجمیع افراد خود زیرا که فاعل
و ملحقات فاعل درین تعریف داخل اند اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات
جواب میگوئیم مرفوع عمده کلام ست و منصوب و مجرور فضله و عمده مستحق تقدیم ست کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از تعریف مرفوع شروع کرد در تعریف فاعل که نوعی ست از انواع مرفوع پس گفت **فمنه الفاعل**
قوله الفاعل مبتدا ست و قوله فمنه خبر مقدم ست و فا برای تفسیر ست و من برای تبعیض و ضمیر مجرور راجع ست به
مرفوع بالسوی یا ما اشتمل علی علم الفاعلیة لیکن اول اولی ست زیرا که مقسم محدود ست نه حد اگر گفته شود
مصنف رح چرا مقدم کرد فاعل را بر سائر انواع مرفوع جواب میگوئیم ازانکه فاعل نزدیک جمهور نحات اصل
مرفوعات ست و سائر مرفوعات ملحق بفاعل و تابع فاعل اند و اللائق بالتقدیم المتبوع علی التابع کما لا یخفی علی الخواص
والعوام اگر گفته شود فاعل چرا اصل مرفوعات ست جواب میگوئیم فاعل جزو جمله فعلیه ست که اصل جمل ست
بخلاف سائر مرفوعات اگر گفته شود جمله فعلیه چرا اصل جمل ست میباید که جمله اسمیه اصل جمل باشد و جمله فعلیه
فرع زیرا که جزو اول در جمله اسمیه اسم ست و در جمله فعلیه فعل و لاشک ان الاسم اصل بالنسبة الی الفعل
پس اگر جمله فعلیه را اصل گویند باد نی فرع بر اصل لازم می آید و ممنوع شود جواب گفته اند که جمله فعلیه اصل ست

لم یعرف الرفع انتہی وحاصلہ انہ لم ینقل علی الرفع لان اخفاء فی المرفوع لیس الا باعتبار ما خذہ بناءً علی ان کل نوع
من المشتقات باعتبار صیغتہ موضوعۃ بالوضع النوعی بمعنی تحدید جمیع افرادہ لا اخفاء باعتبار ذلک المعنی فی شئی من افراد
بعد العلم بوضعہ فالخفاء فی المرفوع انما ہو باعتبار الماخذ ای باعتبار المادۃ دون الہیئۃ فلو اخذ الرفع فی تعریفہ صار کانہ
اخذ الرفع فی تعریف الرفع فیلزم تعریف الشئی بنفسہ جواب سوم قولہ علی علم الفاعلیۃ ای علم الرفع واضح تر ست
زیرا کہ در علم الفاعلیت تفصیل ست و در علم الرفع اجمال والایضاح بتعریف اخری والیق ست و حضرت مولوی
معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سرہ فرمودہ اند وفیہ انہ لو عبر بعلم الرفع بانہ علم الفاعلیۃ لا حاجۃ الی ہذا الایضاح انتہی و باید
دانست کہ مراد از کلمہ ما کہ در قولہ ما اشتمل واقع ست اسم ست بقرینۂ مقام پس قول مذکور اینمعنی دارد کہ مرفوع اسمی ست
کہ مشتمل بود بر علامت ونشانی فاعل بودن اسم وآن ضمہ ست چون جاءنی زید و واو ست چنانچہ جاءنی ابوک
والمسلمون والف ست چون جاءنی الزیدان و مراد باشتمال اسم بر علامۃ فاعلیت موصوف بودن اسم ست
بہ علامت فاعلیت اگر گفتہ شود لا نسلم کہ علامت فاعلیت صفت اسم بود تا گفتہ شود کہ اسم موصوف ست بعلامت
فاعلیت زیرا کہ صفت در ذات موصوف داخل میباشد و علامت فاعلیت از ذات اسم خارج ست جواب
میگوئیم مراد نیست کہ بودن اسم کالموصوف بعلامت فاعلیت زیرا کہ حرکات وحروف اعرابیہ اگرچہ اوصاف
نیستند زیرا کہ براسہ متلفظ اند چون سائر حروف واسماء لیکن مشابہ اند باوصاف بسبب عدم استقلال خود
بتلفظ اما عدم استقلال حرکات ظاہر ست زیرا کہ بدون وسیلہ و بغیر حرف ملفوظ نمی شوند و عدم استقلال حروف از جہت
کہ باشباع حرکت ماقبل متولد اند و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سرہ فرمودہ انما الحروف فلکونہا ابعاض
تلک الحروف انتہی و باید دانست کہ موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت عام ست از انیکہ از روی لفظ باشد
چون جاءنی زید یا از روی تقدیر چون جاءنی قاض یا از روی محل چون جاءنی ہذا اگر گفتہ شود اشتمال اسم
باعراب لفظی وتقدیری مسلم ست ولیکن اشتمال اسم باعراب محلی ممنوع ست چہ ظاہر ست کہ لفظ مشتمل میشود
باعراب لفظی وتقدیری نہ محلی پس ہذا در مثل جاءنی ہذا وہولاء در مثل جاءنی ہولاء مرفوع نیست از انکہ مشتمل
نیست بر علامت فاعلیت و باعث براین تخصیص عدم ظہور اشتمال اسم مبنی بر علم فاعلیت ست یا باید
دانست کہ الف لام بر قولہ المرفوعات عہد خارجی ست اشارت ست بسوی معہود مذکور و سابق مذکور نیست مگر
رفع لفظی وتقدیری زیرا کہ اعراب را بسوی لفظی وتقدیری قسمت نمودہ است نہ بسوی محلی جواب میگوئیم
مراد باشتمال اسم بر علامت فاعلیت موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت ست و ظاہر ست کہ اسم مبنی موصوف

آنکه رفع فاعل به نواسخ زوال نیست بخلاف مبتدا و خبر که رفع او بدخول باب ان و علمت و کان زائل میشود
اگر گفته شود رفع فاعل نیز زائل میشود بدخول حرف زائد مثل قوله تعالی وکفی بالله شهیدا و مثل ما جاءنی من احد
جواب میگوئیم هر گاه زائد بذاته معتبر نیست پس اثر ش بطریق اولی غیر معتبر خواهد بود جواب پنجم فاعل
اصل است و سائر مرفوعات فرع و ملحق بفاعل اند بدلیل قول هادی رهبران قدوهٔ اهل عرفان ❊ سید بر حق
امام مطلق ❊ رکن شریعت ❊ عماد طریقت ❊ ساتر عیوب ❊ عالم غیوب ❊ مجمع علوم ❊ مخزن رسوم ❊ اسد الله الغالب
المطلوب لکل طالب زوج بنت رسول الله علی ابن المرتضی صاحب رسول الله کرم الله وجهه الفاعل مرفوع و ما شبه
و در عوام مشهور است که کل فاعل مرفوع و لیکن این چنین مروی نیست و بصحت نرسیده اری الحوام کالهوام و فاعل در لغت
کارکن و در اصطلاح نحاة اینست وهو ما اسند الیه الفعل یعنی فاعل اسمی است که اسناد کرده شده است بسوی او
فعل او شبهه یا شبه فعل وقدم علیه و مقدم کرده شده است فعل یا شبه را بران اسم علی جهة قیامه به یعنی
اسناد کرده شده است اسناد کرده شدنی که واقعست بطریقه قیام فعل یا شبه فعل بفاعل و تحقیق مقام و تنقیح مرام آنست
که قوله وهو مبتدا است و راجع است بسوی فاعل و کلمه ما می تواند بود که موصوله باشد یا موصوفه و اسند ماضی مجهول است
و قوله الیه متعلق است با سند و قوله الفعل مفعول ما لم یسم فاعله است و اسند جمله فعلیه صله است یا صفت و ما با صله یا
صفت خود خبر مبتدا است و قوله او شبهه معطوف است بر فعل و مضاف است بسوی ضمیری که راجع است بسوی فعل و
قوله قدم ماضی مجهول است از باب تفعیل و معطوف است بر قوله اسند و ضمیر مستکن در و مفعول ما لم یسم فاعله است که
راجع است بسوی ما و قوله علیه متعلق است بقوله قدم و تقدیم آن برای رعایت قافیه است و قوله علی جهة متعلق است
بقوله اسند یا متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی اسند اسنادا واقعا علی جهة الخ و قوله جهة
مجرور علی است و مضاف است بسوی قیام و قیام نیز مضاف است بسوی ضمیری که بسوی فعل و شبه فعل راجعست
و قوله به متعلق است بقوله قیامه و ضمیر مجرور راجع است بسوی کلمه ما اگر گفته شود چه مراد است از کلمه ما که در قوله ما
واقعست جواب میگوئیم اسم است بقرینه مقام اگر گفته شود درین وقت تعریف فاعل جامع نیست زیراکه
مثل ان ضربت که فاعل است در قولهم اعجبنی ان ضربت زیدا خارج میشود زیرا که اسم نیست حالانکه فاعل است
جواب میگوئیم مراد از اسم عام است که حقیقت بود چون ضرب زید یا حکما چون اعجبنی ان ضربت زیدا زیرا که
ان ضربت بسبب ان مصدریه در تاویل ضرب زید است اگر گفته شود تعریف فاعل مانع نیست زیراکه
صادق می آید بر تابع فاعل مثل جاءنی زید و عمرو و جاءنی زید العاقل زیرا که بسوی عمرو و العاقل فعل مسند است

بر چیزی که برای اسناد موضوع است که آن فعل باشد بخلاف جملهٔ اسمیه و اسناد موقوف علیه و جزء صوری جمله و کلام است
و جزء اعظم است از سائر اجزا از آنکه علت صوری جزء اخیر علت تامه است و معلول بسبب او از قوت بفعل می آید
و جزء صوری جملهٔ فعلیه هرگاه بوضع واضع شد نه بحسب استعمال پس جملهٔ فعلیه اصل جمل خواهد بود و موضوع بودن فعل
برای اسناد بواسطهٔ آنست که فعل موضوع است برای حدث و زمان و نسبت الی فاعل تا که همین اسناد است
ولیکن این جواب منقوض است چون نسخ قوله الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد را ملاحظه کرده شود از آنکه در آنجا
مسلم شده است که اسناد جزء کلام نیست و جواب این نقض نیز واضح است زیرا که اطلاق اسم جزء بر موقوف علیه
بر سبیل مجاز است فافهم وتامل فانه من مطارح الاذکیاء **جواب دوم** جملهٔ فعلیه اصل جمل است بواسطهٔ آنکه وضع کلام
برای اخبار است و قیاس اینست که بفعل خبر داده شود زیرا که فعل موضوع نیست مگر برای اخبار بواسطهٔ آنکه
فعل را دلالت بر تجدد و حدوث است و اسم را دلالت بر دوام و استمرار فاندفاع المحذور فی غایة الظهور
اما را بعیه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و جز آن بواسطهٔ مشابهت بفعل است پس این اسما با فاعل خود
در حکم جملهٔ فعلیه اند و فاعل آنها در حکم جزء جملهٔ فعلیه فلا اشکال ایضا **جواب سوم** فاعل اصل مرفوعات از این جهت است
که عامل او اقوی است زیرا که عامل فاعل موجود و محسوس است یعنی ملفوظ بخلاف عامل مبتدا زیرا که عامل معنوی است
و تقویت موثر موجب میکند تقویت اثر را پس فاعل در مرفوعیت از مبتدا اقوی خواهد بود و مذهب بعضی نحاة
اینست که مبتدا اصل مرفوعات است بدلیل آنکه مبتدا باقیست بر حالتی که در مسند الیه اصل و سزاوار است
آن تقدیم مسند الیه است بر مسند بخلاف فاعل و بدلیل آنکه اکثر مرفوعات در اصل مبتدا اند یا خبر پس مبتدا اصل
مرفوعات است و بدلیل آنکه بر مبتدا مشتق و جامد حکم کرده میشود مثل زید ابوک و زید عالم و نیز حکم کرده میشود بر
مبتدا المتعدد مثل زید عالم عاقل فاضل پس در مبتدا استیعاب است و الاستیعاب فضیلة و کمال بخلاف
فاعل که حکم کرده نمیشود بر وی مگر بمشتق واحد و مخفی نماند که ازین دلائل قوت رفع مبتدا ثابت نمی شود تا اصل مرفوعات
باشد بلکه فضیلت ذات مبتدا ثابت میشود فافهم و احفظ اگر گفته شود لا نم که حکم کرده نمیشود بر فاعل مگر بمشتق
زیرا که بر فاعل بمصدر حکم میکنند و ظاهر است که مصدر مشتق نیست کما یقال اعجبنی ضرب زید عمرا پس حصر ممنوع است
جواب گفته اند مشتق عام است ازینکه حقیقةً بود یا حکما و مصدر عامل در قوت آن فعل است که منصوب بود
بآن مصدر بعبارت ظاهر است که مثل این تاویل در زید ابوک نیز جائز است پس مبتدا و فاعل در آن
استیعاب متساوی الاقدام اند فتامل فانه من مطارح الاذکیاء **جواب چهارم** فاعل اصل است بواسطهٔ

لان قبل الفعل فیه مسند الی الضمیر دونه قبل بل اسند الیه وبالاسناد فیه تکرر حیث اسند الفعل اولا الی الضمیر ثم بواسطة
عوده الی الضمیر الی زید اسند الفعل الیه ثانیا فتکرر الاسناد وتقوی الحکم کذا فی المفتاح وغیره انتهی وقال المصنف رح
فی شرحه وهذا القید لدفع توهم دخول زید من زید قام فی حد الفاعل ولا حاجة الیه حقیقة لان قام مسند الی الضمیر
او الضمیر مسند الی زید الا انه اتفق ان الضمیر هو زید فتوهم انه وارد ولیس بوارد انتهی ومخفی نماند که در بعضی نسخ مقدم
علیه واقع است بمقام وقدم علیه اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بران مبتدا که خبرش بر وی مقدم
بود چون کریم من یکرمک یعنی بزرگ است شخصی که بزرگی میدهد ترا ومن موصوله با صله خود مبتدا است وکریم
خبر مقدم است ومن اسمی است که بسوی او شبه فعل مسند است ونیز مقدم است علی جهت قیامه به جواب میگویم
مراد از تقدیم که در تعریف فاعل واقع است تقدیم وجوبی است وتقدیم کریم بر من یکرمک از روی جواز است زیرا که
من یکرمک کریم نیز جائز است اگر گفته شود کدام چیز برین مراد قرینه است جواب میگویم تقدیم که از قوله وقدم مفهوم
میشود مطلق است ومطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل کما تقرر فی موضعه وکامل افراد تقدیم آن است که
اندر وی وجوب باشد اگر گفته شود درین وقت نقض است بمبتدائی که خبر او واجب التقدیم بود چون فی الدار رجل
جواب میگویم مراد وجوب تقدیم نوعی است ونوع فعل واجب التقدیم است ونوع خبر واجب التقدیم نیست
فلا محذور اگر گفته شود که ام چیز برین مراد قرینه است جواب میگویم مصنف رح در بیان تعریف نوعی از انواع
مرفوع است واین معنی قرینه جلیه است بر مراد مذکور و باید دانست که مراد از طریقه قیام فعل وشبه فعل این است
که بصیغه معروف بود یا در حکم معروف چنانچه اسم فاعل وصفت مشبهه وامثال او واز ین قید احتراز است از
مفعول ما لم یسم فاعله چون زید در ضرب زید بصیغه مجهول زیرا که بسوی او اگرچه فعل مسند است ومقدم شده است
ولیکن تقدیم آن بر طریقه قیام فعل بفاعل نیست بلکه بر طریقه وقوع فعل بر مفعول است وفعل تاثیر است با آن
قائم نمیباشد مگر بفاعل نه بمفعول واحتیاج بسوی این قید بر مذهب آن نحاة است که نزدیک آنها مفعول
ما لم یسم فاعله در فاعل داخل نیست چون مصنف وشیخ عبد القاهر رحمهما الله وبر مذهب آن نحاة که نزدیک آنها
در فاعل داخل است چون صاحب مفصل بسوی قید مذکور حاجت نیست بلکه عدم تقیید بآن قید واجب است
اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح قائما به یعنی ما را به وی چه حاجت است بسوی قوله علی جهة قیامه به
جواب میگویم اگر چنین میگفت مثل مات زید وجسم عمرو از تعریف فاعل خارج می شد زیرا که موت وجسامت
اگرچه بسوی زید وعمرو مسند است واز زید وعمرو صادر نیست لیکن بر طریق قیام فعل بفاعل است اگر گفته شود

ومقدم است علی جهت قیامه به جواب میگوئیم مراد اینست که فاعل آن اسم است که اسناد فعل یا شبه فعل بسوی او بالاصالت بود نه بتبعیت اگر گفته شود این مراد بکدام قرینه معلوم میشود جواب میگوئیم مصنف ره توابع را بعد مرفوعات ومنصوبات ومجرورات ذکر کرده است واین قرینه جلیه است برانکه مراد در جمیع حدود مرفوعات ومنصوبات ومجرورات غیر تابع است اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیراکه زید مثلاً که در ما ضرب زید عمرواً ولم یضرب زید بشراً واقعست خارج میشود زیراکه بسوی او فعل مسند نیست بلکه اسناد مسلوب ومنفی است وحال آنکه فاعلست جواب میگوئیم لانسلم که بسوی زید فعل مسند نباشد بلکه فعل منفی بسوی او مسند است واسناد که عبارت از نسبت است عام است که ایجابی بود یا سلبی وودانیجا اگرچه نسبت ایجابی نیست لیکن نسبت سلبی است اگر گفته شود چه حاجت است بسوی قوله او شبهه جواب میگوئیم تا شامل شود تعریف فاعل را فاعل اسم فاعل وصفت مشبهه ومصدر واسم فعل چون هیهات ورویدا واسم التفضیل وظرف چون زید فی الدار عمرو زیراکه ظرف عامل است در اسم مرفوع که واقعست بعد ظرف نزدیک بعضی نحاة بسبب آنکه قائم است مقام عامل معنوی ومذهب مصنف رح همین است ومذهب اکثر نحاة اینست که عامل در وی فعل مقدر است یا اسم فاعل مقدر وظرف عامل نیست زیراکه ظرف جامد است ومخفی نماند که هرگاه مذهب مصنف رح این بود که عامل دران مرفوع ظرفست ولهذا وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه او ومثل او نگفت واز شبهه فعل آن اسم اراده نمود که بفعل در عمل مشابه باشد نه اراده کرد آن اسم را که فعل را در اشتقاق مشابه بود تا فاعل مصدر وفاعل اسماء افعال خارج شود اگر گفته شود تعریف فاعل جامع نیست زیراکه خارج میشود از وزید مثلاً که در مثل کان زید قائما وضارب زید واقعست زیراکه اسناد درین هردو مفقود است ولهذا فائده تام معدوم است جواب میگوئیم مراد از اسناد که از قوله اسند مفهوم است نسبت است برابر است که ناقصه بود یا تامه خبریه بود یا انشائیه ایجابی بود یا سلبی یعنی اثبات باشد یا نفی محقق بود یا مفروض چون انبت الربیع البقل وسال المیزاب وشرح البر وسال الوادی اگر گفته شود کلمه او که در قوله ما اسند الیه الفعل او شبهه واقعست برای تشکیک است والتشکیک ینافی التعریف جواب میگوئیم کلمه او درین مقام برای تنویع است نه برای تشکیک تا منافی تعریف باشد واز قوله قدم علیه احتراز است از زید که در زید ضرب واقع است زیراکه فعل اگرچه بسوی او مسند است لیکن موخر است اگر گفته شود فعل در زید ضرب بسوی ضمیر مستتر که بسوی زید راجع است مسند است پس زید در قوله ما اسند الیه الفعل داخل نیست تا بجهت اخراج وی حاجت باشد بسوی قوله قدم الیه جواب میگوئیم فعل در مثال مذکور بسوی زید مسند است زیراکه اسناد بسوی ضمیر شئ فی الحقیقت اسناد بسوی همان شئ است از انکه هردو بحسب معنی متحد اند چنانچه صاحب غایة التحقیق قدس سره فرموده

قدس سره السامی فرموده اند ای ما ینبغی ان یکون الفاعل علیه ان لم یمنع مانع انتهی سوال کرده اند که مراد از
قوله مانع یا ذات مانع است فقط یا ذات مانع با صفت عنوانی است که منع باشد اگر اول است مسلم است لیکن
چرا نفرمودند ان لم یمنع شیء و حال آنکه در قوله ان لم یمنع مانع و قولنا ان لم یمنع شیء در ادای مقصود هیچ تفاوت
نیست پس چرا اختیار کردند آن عبارت را برین عبارت با وجودیکه اخصر و اوضح است و اگر مراد ثانی است مسلم نیست
زیرا که تسلیم کرده در قوله ان لم یمنع مانع است بر نفی منع دلالت میکند و قوله مانع از جهت که اسم فاعل است بر منع دلالت میکند و
ظاهر است که در نفی منع و ثبوت منع تناقض است و شک نیست که آنچه مانع شیء باشد البته منع خواهد کرد پس در حق
چیزی که مانع بود چگونه صادق است قوله لم یمنع پس اگر حضرت قدس سره السامی ان لم یکن مانع میفرمودند اولی
و احسن میشد جواب گفته اند که مراد ثانی است لیکن نفی منع که از قوله ان لم یمنع مفهوم میشود ذهنی است و ثبوت
منع که از قوله مانع مفهوم است حقیقی است پس جهتان متغائراند و اتحاد جهت از شرائط تناقض است و ظاهر است
که از انتفاء شرط انتفاء مشروط میشود پس تناقض لازم نمی آید اگر گفته شود چرا اختیار کردند قدس سره السامی ان
لم یمنع مانع و نفرمودند ان لم یکن مانع جواب میگوییم قوله ان لم یمنع مانع دلالت می کند بر آنکه اتصال فاعل
بفعل ذاتی است یعنی موجود در ذات فاعل است اگرچه مانع موجود بود از آنکه ترکیب اگر مانع موجود بود اتصال او
بفعل نیز متصور است اگرچه منع آن مانع فرض کنیم پس اتصال فاعل زائل نمیشود موجود مانع مگر بنظر منع آن مانع
بخلاف قولنا ان لم یکن مانع زیرا که این قول را دلالت بر اینست که اتصال مقید است بوجود مانع اگر گفته شود
چرا اصل در فاعل اتصال بفعل است جواب میگوییم فاعل بمنزله جزء فعل است و جزء متصل میشود اگر گفته شود
چرا فاعل بمنزله جزء فعل است جواب میگوییم احتیاج فعل بسوی فاعل شدید است مثل احتیاج کل بسوی جزء
اگر گفته شود چرا فعل بسوی فاعل احوج است جواب میگوییم نسبت الی الفاعل که در مفهوم فعل داخل است
بخلاف نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به که اگرچه لازمی است لیکن از مدلول فعل متعدی خارج است و نیز فاعل مقوم
مدلول فعل است زیرا که فهم نسبت موقوف است بر فهم متعلق آن نسبت که فاعل باشد پس فاعل مقوم نسبت است و نسبت
مقوم مدلول فعل است از آنکه نسبت بسوی فاعل در مفهوم فعل داخل است پس فاعل مقوم شد مدلول فعل را
در تعقل و وجود و لان مقوم المقوم مقوم پس ثابت شد که احتیاج فعل بسوی فاعل اشد است از احتیاج او که بسوی
مفعول به و سائر مفاعیل است زیرا که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به لازم فعل متعدی و خارج از مدلول فعل
متعدی است و توقف فهم فعل متعدی بر فهم متعلق باعتبار آنست که فهم لازم فعل متعدی که نسبت باشد موقوف

مراد از فعل کہ در قولہ ما اسند الیہ الفعل واقع است فعل اصطلاحی است یا فعل لغوی کہ آن مصدر باشد اگر چہ اول است
پس درین وقت ارجاع ضمیر قولہ قیامہ بسوی فعل صحیح نیست زیرا کہ قائم بفاعل حدث است نہ فعل اصطلاحی کہ
عبارت از مجموع حدث وزمان ونسبتہ الی فاعل ما است واگر ثانی است پس درینوقت بسوی قولہ او شبہہ
حاجت نیست جواب میگوییم مراد فعل اصطلاحی است وضمیر قولہ وقیامہ راجع است بسوی فعل بنظر معنی
لغوی بطریق استخدام واین از محسنات معنوی است جواب دوم نسبت اسناد بسوی فعل باعتبار لفظ فعل است
ونسبت قیام بسوی فعل باعتبار مدلول تضمنی است والاستخدام وهو ان یراد بلفظ لہ معنیان احد المعنیین ثم یراد
بالضمیر الراجع الی ذلک معناه الآخر کقول البحتری ؎ اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا
اراد بالسماء الغیث وبالضمیر الراجع الیہ من رعیناه النبت اویراد باحدی ضمیری ذلک اللفظ احد المعنیین ثم
یراد بالضمیر الآخر معناه الآخر کقولہ ؎ فسقی الغضا والساکنیہ وانہم * شبوه بین جوانح وضلوع * اراد
باحد الضمیرین الراجعین الی الغضا وهو المجرور فی الساکنیہ المکان وبالآخر وهو المنصوب فی شبوه النار ای
اوقدوا بین جوانحی نار الغضا یعنی نار الهوی التی تشبہ نار الغضا فافهم ومخفی نماند کہ درین مقام نوع اول استخدام است
مثل قام زید مثل آن فاعل است کہ بسوی او فعل مسند است اگر گفتہ شود از قولہ مثل قام زید لازم می آید
کہ مجموع قام زید فاعل باشد واین خلاف واقع است **جواب** میگوییم مراد اینست کہ مثل زید فی قام زید و
قولہ مثل قام زید مبنی بر تسامح است وهو شائع وذائع فی کتب المنقول والمعقول وعلیہ قیاس سائر الامثلہ
فافهم واحفظ **وزید قائم ابوه** یعنی مثل ابوه فی زید قائم ابوه مثال آن فاعلست کہ مسند است بسوی او شبہ
فعل اگر گفتہ شود مثال بمنزلہ شاهد ودلیل است ودلیل می باید کہ قاطع باشد وزید قائم ابوه مثال قطعی برای
مثل نیست زیرا کہ ابوه احتمال دارد کہ مبتدا باشد وقائم خبر مقدم بود پس اگر مصنف رح زید قائم ابواه میگفت
دلیل قاطع بر مدعی میشد **جواب** میگوییم زید قائم ابوه بهر تقدیر دلیل قاطع است خواه ابوه فاعل قائم بود
یا مبتدا باشد زیرا کہ حاصل میشود مثال آن فاعل کہ بسوی او شبہ فعل مسند است از انکہ ابوه اگر مبتدا مؤخر
بود پس قائم درین وقت مسند خواهد بود بسوی ضمیری کہ راجع است بسوی ابوه هرگاه کہ فارغ شد مصنف رح
از تعریف فاعل شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت **والاصل ان یلی الفعل** یعنی سزاوار ولائق
بفاعل اینست کہ مقارن شود فاعل با آن فعل یا شبہ فعل کہ بسوی او مسند است یعنی لائق اینست کہ فاعل بعد فعل
شبہ فعل واقع شود باین حیثیت کہ بر سائر معمولات فعل مقدم باشد هیچ معمول او بر وی مقدم نبود حضرت

دریں مقام تقدم تشرف است که او را در عرف تقدم برتبه میگویند کما یقال العالم مقدم علی الجاهل بالرتبة فافهم
فاحفظه و مخفی نماند که جواز این مثال بدو سبب است یکی آنکه اصل در فاعل تقدم است زیراکه اگر در فاعل این
اصالت نمی بود ترکیب مذکور ممتنع میشد از آنکه محذور لازم می آمد که موجب امتناع است و دوم آنکه تقدم فاعل
بر سائر معمولات بنابر اولویت است نه وجوب زیراکه اگر تقدم او بر سائر معمولات واجب می بود ترکیب مذکور نیز
ممتنع میشد بواسطه آنکه در مثال مذکور فاعل موخر است و امتنع ضرب غلامه زیدا از آنکه ضمیر غلامه راجع است
بسوی زید که مفعول است و رتبه زید متاخر از فاعل است پس اضمار قبل ذکر لفظا و رتبة لازم می آید و هو ممتنع
و اینجا سوال مشهور است و تقریر او اینست که امتناع این مثال اگرچه مترتب بر اصل مذکور است لیکن بر اصل
مذکور موقوف نیست زیراکه امتناع این مثال بر تقدیر تساوی فاعل و مفعول در رتبه نیز ثابت است پس
استدلال بر اصل مذکور با امتناع این مثال صحیح نیست و جواب گفته اند که امتناع مثال ثانی بر تقدیر تساوی
ممنوع است از آنکه بر تقدیر تساوی مفعول در مرتبه فاعل خواهد بود و فاعل نیز در مرتبه مفعول فلا یلزم الاضمار
قبل الذکر فیصح المثال المذکور علی تقدیر التساوی فافهم و تامل فیه فانه فیه و باید دانست که لام در قوله لذلک
برای تعلیل است یعنی بیان میکند که مدخول لام علت متعلق است و متعلق جواز و امتناع است پس فائده
میدهد که کون الولی والقرب اصلا علت لجواز المثال الاول و امتناع المثال الثانی و فا برای تفریع است فائده
میدهد که علم بجوازی که در مثال اول است و امتناعی که در مثال ثانی است مترتب است بر علم باصل سابق
والتفریع عبارة عن استخراج الفرع من الاصل اعنی تحصیل العلم به من العلم بالاصل فکانه قیل لاجل العلم
بالعلة التی هی الاصل المذکور علم الجواز والامتناع المذکوران یا فاء مذکوره نیز برای تعلیل است و قوله فلذلک از
باب استدلال بوجود معلول است بر وجود علت و ازین تحقیق مندفع شد اعتراض مشهور و آن اینست که یکی از فا
و لام مستدرک است و مستور و محتجب نماند که عدم جواز مثال ثانی بر مذهب جمهور نحاة است و نزد یک جماعت از نحا
جنی جائز است از آنکه اتصال ضمیر مفعول به بفاعل مقدم جائز میدارند بدلیل قول الشاعر ~ جزی ربه عنی
عدی بن حاتم * جزاء الکلاب العاویات وقد فعل * و توجیه تمسک اینست که ربه فاعل جزی است و ضمیر
مجرور متصل راجع است بسوی عدی که مفعول جزی است و جزی ربه جمله دعائیه است و فی التاج العواء بالمد
بانگ کردن سگ و گرگ و شغال و مراد از کلاب عاویات درین مقام مردمان شریر اند بطریق مجاز باعتبار
تشبیه آنها بکلاب عاویات در مرتبه دنائت و دوریت و منفور بودن از هر جانب یا بمعنی حقیقی است و قوله قد فعل جمله فعلیه

بر فہم متعلق است و نیز مخفی نماند کہ اسکان لام در مثل ضربت دلیل جلی و روشن است بر اینکہ فاعل کالجزء از فعل است زیرا کہ اسکان مذکور نیست مگر بدفع توالی اربع حرکات است فیما ہو کالکلمۃ الواحدۃ و اصل در لغت بمعنی تن و نژاد آمدہ و حسب و نسب و شبانگاہ و درفتن و لائق و سزاوار و ما یبتنی علیہ الشیء و در اصطلاح الاصل القاعدۃ و الضابطۃ و ہی امر کلی ینطبق علی جمیع الجزئیات عند تعرف احکامہا منہ و بعبارت اخری و ہی حکم کلی یتخرج منہ احکام جزئیۃ سوال کردہ اند کہ اگر مصنف رح والاولی ان یلی الفعل میگفت اولی و اوضح و احسن میشد از آنکہ مراد از اصل درین مقام اولی است پس ذکر اولی اولی است و اصل برای چند معانی آمدہ و مراد اینجا بمعنی واحد از ان معانی است پس ذکر اصل موجب تردد و اضطراب است کہ مراد از اصل درین مقام کدام معنی است پس ذکر اولی در مقام اصل اوضح است و میان اولی و قولہ یلی مراعات اشتقاق است زیرا کہ ہر دو مشتق اند از ولی و این از محسنات است جواب گفتہ اند کہ در لفظ اصل اشارہ است بسوی آنکہ قرب فاعل از فعل بمنزلہ قاعدہ و ضابطہ است کہ ہدم و کسر آن جائز نیست نہ آنکہ قرب مذکور مجرد الاولیۃ است بلکہ بر و بعضی احکام متبنی اند کما سیجی پس در قولہ الاصل ان یلی زیادتے تشویق است بسوی استماع حکمی کہ می آید اگر گفتہ شود چرا نگفت مصنف رح والاصل ان یلیہ باوجودیکہ اخصر است کما لا یخفی و اشتمل است انا انکہ الفعل و شبہ فعل شامل است جواب میگوئیم وضع کرد مظہر را موضع مضمر برای زیادتی تمکن لان اعادۃ الاسم الظاہر الدال علیہ بخصوصہ یدل علی کمال اعتناء المتکلم لشانہ و این بجہت اشارہ است بسوی آنکہ فعل درین حکم اصالت دارد و شبہ فعل ملحق بالفعل است کما یدل علی اصالۃ اسکان اللام فی ضربت فلذلک یعنی ہر گاہ کہ اصل بودن فاعل بتقدیم بر سائر معمولات و قرب بالفعل است پس بجہت این اصالت جاز ضرب غلامہ زید یعنی قیاس مقتضی نبود کہ این ترکیب ممتنع باشد زیرا کہ ضمیر غلامہ راجع است بسوی زید کہ موخر است پس اضمار قبل ذکر لازم می آید و این ممتنع است و حال آنکہ این ترکیب جائز است پس معلوم شد کہ زید کہ فاعل است باعتبار رتبہ مقدم است اگرچہ بحسب لفظا موخر است و اضمار قبل ذکر لفظا و رتبۃ ممتنع است نہ لفظا فقط پس اگر اصل در فاعل تقدیم بر سائر معمولات نمی بود ترکیب مذکور ممتنع می شد و تقدم الشیء علی امر رتبۃ عبارت عن کون الشیء بحالۃ مقتضیۃ للتقدم سواء تقدم بالفعل او لم یتقدم و ہو فی حکم المتقدم لان ثبوت السبب فی قوت ثبوت المسبب فیکون من قبیل وضع السبب موضع المسبب فافہم یعنی مراد از تقدم رتبی در اینجا آن تقدم رتبی نیست کہ در کتب معقولات مذکور است و ہو کون الشیء فی الترتیب الحسی و العقلی سابقا علی آخر زیرا کہ میان فاعل و مفعول ترتب نیست نہ عقلا و نہ حسا پس مراد از تقدم

قرینه علی الذات المتشخص پس قرینه با اعراب وغیر اعراب شامل نیست تا ذکر اعراب مستدرک بود و قرینه بر دو
قسم است لفظی مثل ضرب موسی سعدی وضربت موسی حبلی وضرب موسی العاقل عیسی العاقل بنصب صفت
اول ورفع عاقل ثانی و در مثال اول قرینه لفظی تذکیر است و در ثانی تانیث فعل و در ثالث اعراب صفت
وقسم دوم معنویست مثل اکل الکمثری یحیی که آن عدم صلاحیت کمثری بفاعلیت است اگر گفته شود لازم که
در ضرب موسی سعدی تذکیر فاعل بر فاعلیت موسی قرینه باشد بلکه قرینه معدوم است زیرا که چنانچه موسی احتمال
فاعلیت دارد همچنین سعدی نیز صلاحیت فاعلیت دارد و بواسطه آنکه چون میان فعل و فاعل فصل واقع شود
ترک تانیث نیز جائز است کما یقال طلعت الیوم الشمس وطلع الیوم الشمس پس تذکیر فعل در مثال مذکور بر فاعلیت
موسی قرینه نمی تواند شد **جواب میگوئیم** جواز ترک تانیث وقتی است که اعراب در فاعل و مفعول منتفی نبود
اما چون منتفی باشد الحاق تاء تانیث بفعل در آن وقت واجب است پس تذکیر فعل در مثال مذکور قرینه جلیه
است بر فاعلیت موسی و اگر گفته شود لازم که تاء تانیث در ضربت موسی حبلی قرینه بود از آنکه تاء تانیث را
بر تانیث فاعل بوضع واضع است نه بغیر وضع تا قرینه باشد **جواب میگوئیم** اتصال چیزی که علامت تانیث
بوضع است قرینه است در مثال مذکور بر فاعلیت حبلی نه آنکه تانیث قرینه است تا محذور مذکور لازم آید فافهم
فانه من اللطائف اگر گفته شود چه فائده است در ذکر اعراب و قرینه معا **جواب میگوئیم** مصنف رح شروع نمود
در بیان مواضع وجوب تقدیم فاعل بر مفعول و حکم بوجوب تقدیم فاعل مترتب نمیشود مگر وقتی که در فاعل و
مفعول اعراب و قرینه هر دو منتفی باشد زیرا که وجه وجوب تقدیم تحرز است از التباسی که مخل مقصود است والتباس
متصور نیست مگر در وقت انتفاء اعراب و قرینه معا در فاعل و مفعول ولهذا التقدیم واجب نیست در مثل اکل الکمثری
یحیی و مثل ضرب زیدا عمرو با وجودیکه در اول اعراب منتفی است فقط و قرینه موجود است و در ثانی قرینه منتفی است
فقط و اعراب موجود است و تقدیم فاعل درین دو مثال جائز است و واجب نیست الا آنکه التباس مفقود است
کما لا یخفی پس ازینجا معلوم شد که انتفاء یکی از اعراب و قرینه در وجوب تقدیم موثر نیست بلکه انتفاء هر دو معا
علت تامه تقدیم مذکور است پس ذکر اعراب و قرینه معا از جمله واجبات است وقوله **او کان مضمرا متصلا**
معطوفست بر قوله انتفی الاعراب یعنی یا وقتیکه فاعل ضمیر متصل باشد بفعل خواه بارز بود چون ضربت زیدا یا
مستتر چون زید ضرب غلامه و درین وقت مفعول نیز عام است که اسم ظاهر بود چون ضربت زیدا یا ضمیر منفصل
بود چون ضربت ایاه یا ضمیر متصل چون ضربتک وقوله **او وقع مفعوله بعد الا** معطوف است بر قوله انتفی

حال است بسبیل تفاول یعنی خبر میدهد پدر عدی عدی را که پسر حاتم است چون جزای سگان دیوانه و حال آنکه
بتحقیق کرده است خدای تعالی یعنی جزا داده است چون جزاء کلاب جواب داده اند که اتصال ضمیر مفعول بفاعل
مقدم درین شعر برای ضرورت است و مراد جواز است در صحت کلام و نیز جواب داده اند لا نسلم که ضمیر ربه بسوی
عدی راجع باشد جائز است که راجع بود بسوی مصدری که مدلول تضمنی جزی است یعنی جزی رب الجزاء کقوله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی اگر گفته شود اضمار قبل ذکر بشرط تفسیر جائز است پس چرا جائز نداشتند ضرب غلامه زیداً
واعتبار نکردند تفسیر زید جواب میگوئیم جواز اضمار قبل ذکر بشرط تفسیر مختص بعمده است وضمیر در غلامه فضله است
و لهذا وقت تنازع چون فعل ثانی را عمل میدهند مفعول را در فعل مضمر نمیکنند با وجودیکه اسم ظاهر مفسر است و باید دانست
که اضمار قبل ذکر در پنج موضع جائز است یکی در ضمیر مثل ربه رجلاً و دوم در ضمیر نعم مثل نعم رجلاً زید سوم در ضمیر شان
و قصه مثل هو زید ضارب و هی هند ضاربة و چهارم در تنازع فعلین مثل ضربنی و اکرمت زیداً پنجم در بدل از ضمیر
مثل ضربته زیداً هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اصالت فاعل شروع کرد در بیان حکم آخر فاعل که وجوب
تقدیم و وجوب تاخیر اوست پس گفت و اذا انتفی الاعراب و الف لام بر قوله الاعراب عهد خارجی است
که اشارت است بسوی آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول یعنی وقتیکه منتفی باشد
آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت مفعول فیهما یعنی در فاعل و مفعول اگر گفته شود مفعول سابق
مذکور نیست تا ضمیر بسوی او راجع باشد لفظاً از روی لفظ جواب میگوئیم ضمیر هما راجعست بسوی
فاعل که مذکور است صریحاً و نیز در ضمن امثله و بسوی مفعول که در ضمن امثله ذکر آن مقدم است و این قدر تقدم
ذکر برای صحت ارجاع ضمیر کافیست لان المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او رغائب تقدم ذکره لفظاً او معنی او
حکماً و قوله لفظاً تمیز است کما قال الشیخ الرضی قدس سره قوله لفظاً تمیز ای اذا انتفی لفظ الاعراب لا تقدیره
و قوله او القرینة معطوف است بر قوله الاعراب یعنی وقتیکه منفی شود اعراب از روی لفظ در فاعل و مفعول
و منفی شود قرینه یعنی چیزیکه دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اگر گفته شود قوله و القرینة کافی است
از آنکه باعراب و غیر اعراب شامل است پس ذکر اعراب مستدرک است جواب میگوئیم استدراک ذکر اعراب
موقوف است بر شمول قرینه باعراب و غیر اعراب و این ممنوع است زیرا که اعراب دلالت میکند بر فاعلیت
و مفعولیت فاعل و مفعول بوضع واضع و قرینه امری است که دال بود بغیر وضع زیرا که اطلاق قرینه بر چیزیکه
موضوع بود مقابل شی آخر مقرر و معهود نیست اذ لا یقال ان ضرب مثلا قرینة علی الزمان الماضی او الحدوث و زید

ھو بنمال او عظیم وعذاب الیم وتوضیح این مقدمه آنست که شخصی ضرب موسی عیسی گوید و قصد کند فاعلیت
عیسی ابدون قرینه حالی ومقالی پس کلام او درین وقت ملتبس خواهد شد زیرا که ذهن سامع بخواهد رفت بسوی
تاخیر فاعل از مفعول بلکه نزدیک او فاعلیت موسی متقرر خواهد بود ومحتاج نخواهد شد بسوی تامل واستفهام و
حال آنکه مقصود متکلم فاعلیت عیسی ومفعولیت موسی بود پس لازم آمد التباسی که مخل مقصود است بخلاف موسی ضرب عیسی که در
موسی هر دو وجه جائز اند بواسطه آنکه هر دو وجه مشارک اند در مخالفت اصل اما آنکه مفعولیت موسی تقدیم مفعول را
بر فعل واجب میکند واین خلاف اصل است وابتدائیت موسی واجب میکند که جمله خبر باشد واین نیز خلاف
اصل است زیرا که اصل در خبر افراد است پس درین مثال التباس نیست وهمچنین است مثل اقائم زید زیرا که
هر دو وجه مساوی اند در مخالفت اصل بواسطه آنکه از ابتدائیت قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا واین نیز خلاف
اصلست واز خبریت قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا واین نیز خلاف اصلست وهمچو ملا الهداد قدس سره در حاشیه خود که بر شرح هندیست
فرموده بخلاف موسی ضرب عیسی حیث یجوز فی موسی الوجهان لاستوائهما فی مخالفة الاصل اذ المفعولیة توجب تقدیم المفعول
والابتدائیة توجب کون الخبر غیر مفرد وعلی هذا قس سائر الامثلة هذا کلامه وفیه بحث اما اولا فلانه لا نسلم کون الخبر
جملة علی خلاف الاصل بل الجملة کالمفرد فی الخبریة ولیس احدهما اولی فیها صرح بذلک الشیخ الرضی ولو کان الخبر
الجملة علی خلاف الاصل لاستوی الرفع والنصب فی نحو زید ضربته اذ الرفع یشتمل علی کون الخبر جملة والنصب
یوجب حذف العامل وکلاهما علی خلاف الاصل وقد اتفقوا علی رجحان الرفع فی مثاله وکونه من المختار ما لم
فیه قرینة خلاف الرفع علی ما یجیء ان شاء الله تعالی اما ثانیا فلما صرح الشیخ الرضی من امتناع تقدیم المفعول علی الفعل
ووجوب تاخیره عنه ای تاخیر منصوب الفعل ان التبس بغیره بسبب التقدیم کما فی ضرب موسی عیسی اذ لو قلت فیه
عیسی ضرب موسی لظن ان المقدم مبتدأ هذا کلامه وانه تنصیص بعدم جواز الامرین المفعولیة والابتدائیة فی
نحو موسی ضرب عیسی واما ثالثا فلانه لا یجب علی السامع التوقف والاستفسار فی نحو موسی ضرب عیسی بل یجوز له
ان یحمله علی المفعولیة والابتدائیة واما خامسا فلان الابتدائیة فی موسی ضرب عیسی تتضمن حذف ضمیر المبتدا
وکون الجملة خبرا وکلاهما خلاف الاصل والمفعولیة لا تتضمن الا تقدیم المفعول علی الفعل فکان اخف فی کونه خلاف
الاصل فلذا یرجح السامع حمله علی المفعولیة اذ المتضمن علی خلاف الاصل الواحد کالاصل بالنسبة الی المتضمن
علی امرین من خلاف الاصل انتهی کلامه ووجوب تقدیم فاعل بر مفعول در صورت دوم یعنی در صورتیکه فاعل
ضمیر متصل بود ازین جهت است که اتصال منافی انفصال است پس چگونه متصور شود انفصال فاعل با وجود آنکه

الاعراب یعنی یا وقتیکہ واقع شود مفعول فاعل بعد الا چون ماضرب زیداً الا عمرو او اضافت مفعول بسوی ضمیر فاعل برای
ادنی ملابست و علاقہ است وہی کون الفاعل فاعلاً للفعل متعلق بالمفعول و اضافت را ادنی علاقہ کافی است کما لا یخفی
و قولہ او معنا ہا معطوفست بر قولہ الا یعنی او وقع مفعول الفاعل بعد معنی الا کہ آن کلمہ انماست و انما بمعنی ما و الا است
در افادہ قصر مثل انما ضرب زیداً عمرو او باید دانست کہ انما بمعنی ما و الا است نزدیک مصنف رح و صاحب مفتاح
فرمودہ است کہ انما معنی ما و الا را متضمن است نہ آنکہ بمعنی ما و الا است و قولہ وجب تقدیمہ جزاء اذا است یعنی
تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع واجب است اگر گفتہ شود تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع چرا واجب است
جواب میگوییم وجوب تقدیم فاعل در مواضع اول بجہت احتراز است از التباس کہ بمقصود مخل است یا رعایت
نظم طبعی یعنی یا رعایت ترتیبی کہ آن را طبیعت فاعل مقتضی است کہ آن تقدیم فاعل است بر سائر معمولات کما مر و اما
احتراز از آن التباس کہ موجب تخلل در مقصود نبود واجب نیست و لہذا دو وجہ در مثل اقائم زید جائز دارند اگر گفتہ شود
در نحو ضرب موسی عیسی التباس اعتبار کردند و بوجوب تقدیم فاعل حکم نمودند و چرا التباس را در صورت تقدیم
مفعول بر فعل اعتبار نکردند بلکہ دو وجہ جائز داشتند با وجودیکہ التباس ممنوع موجود است مثل موسی ضرب عیسی
و جائز است درین مثال کہ موسی مبتدا بود و ضرب عیسی جملہ فعلیہ خبر باشد و نیز جائز است کہ موسی مفعول فعل موخر
بود و ہمچنین جائز داشتند التباس در مثل اقائم زید دو وجہ اعتبار نمودند یکی آنکہ اقائم مبتدا بود و فاعل او
قائم مقام خبر باشد و دوم آنکہ اقائم خبر مبتدا موخر بود پس در میان صورت التباس و صورت جواز وجہین چہ فرق
است جواب میگوییم فرق درین دو صورت موقوفست بر بیان ضابطہ کلیہ و آن اینست کہ کلامی کہ ذات
وجہین بود از سہ حال خالی نیست کہ یا ہر دو وجہ او بر اصل اند یا ہر دو بر خلاف اصل یا یکی بر اصل است و دیگر
بر خلاف اصل بر تقدیر دو حال اول ہر دو وجہ جائز اند از آنکہ موجب تعیین عند المخاطب اصالت احدہما و ہمچنین
مخالفت آخر است و چون ہر دو در اصالت یا مخالفت شریک شدند ذہن سامع معین نخواہد کرد احد وجہین را
پس درین وقت بسوی تامل و استفسار از متکلم محتاج خواہد شد پس جواز وجہین در وقت تساوی ہر دو در اصالت
و مخالفت از باب اجمال است نہ التباس و اجمال جائز است و التباس ممنوع و بر تقدیر حال ثالث باید دید
کہ مقصود متکلم آن وجہ است کہ اصالت دارد یا آن وجہ است کہ بر خلاف اصل است اگر مقصود او نسبت اصالت فلا ریب فی جوازہ و اگر مقصود ثانی است
ففی جوازہ ریب بلا ریب زیرا کہ ذہن سامع نخواہد رفت مگر بسوی آن وجہی کہ اصل است و محتاج ہم نخواہد شد
بسوی تامل و استفہام و استفسار پس درین وقت بمقصود متکلم نخواہد رسید فہذا التباس فیہ باس شدید بل انما

فی نفسه اگر گفته شود لانم که مقصود از ما ضرب زیدا الا عمروا انحصار ضاربیت زید در عمرو است با جواز بودن عمرو مضروب شخص آخر چرا مقصود امر دیگر نباشد و حال آنکه ما خلق الله علی آدم الصورة الا یوسف مثل مثال مذکور است و صحیح نیست که مقصود در اینجا حصر خالقیة الله تعالی در یوسف علیه السلام بود با جواز بودن حضرت یوسف مخلوق غیر باری تعالی فهذا ذهول عجیب لانعنی ان لیقع فیه اذیب جواب میگوئیم مراد بجواز بودن مفعول مفعول فاعل آخر بنظر هیئت ترکیبی است قطع نظر از امر خارج و شک نیست که این جواز در مثال مسطور موجود است فتامل اما وجه تقدیم فاعل وقتیکه مفعول بعد معنی الا واقع شود مثل انما ضرب زید عمروا اینست که فائده حصر مفعول اخیر است پس اگر فاعل را مؤخر کنند مقصود فوت خواهد شد فالقار مقصود از جمله واجبات است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان آن مواضع که تقدیم فاعل بر مفعول در آن مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن مواضع که تاخیر فاعل واجب است پس گفت **واذا اتصل به ضمیر مفعول** یعنی وقتی متصل شود بفاعل ضمیری که بسوی مفعول راجع است شروع کرد مثل ضرب زیدا غلامه **او وقع بعد الا** یا واقع شود فاعل بعد الا بشرط آنکه کلمهٔ الا درمیان فاعل و مفعول واقع شود و فائدهٔ این شرط همان است که سابق مذکور شد **او معناها** یا واقع شود فاعل بعد معنی الا مثل انما ضرب عمروا زید **او اتصل مفعوله وهو غیر متصل** یا آنکه متصل شود بفعل مفعول فاعل و بآن حالیکه فاعل متصل نباشد باین طریق که ضمیر مفعول بفعل متصل بود و فاعل متصل نباشد مثل ضربک زید در قوله **وجب تاخیره** جزاء شرط سابق است یعنی واجب است درین صورت تاخیر فاعل از مفعول اما وجوب تاخیر در صورت اولی یعنی در صورتیکه ضمیر مفعول بفاعل متصل بود از ین جهت است که اگر درین وقت فاعل را مقدم کنند اضمار قبل ذکر لفظا ورتبةً لازم آید و هو ممنوع کما مر و اما در صورت وقوع فاعل بعد الا یا معنی الا از آن سبب است که اگر فاعل را مقدم کنند معنی مقصود مفقود می شود زیرا که مقصود از قوله ما ضرب عمروا الا زید و از قوله انما ضرب عمروا زید انحصار ضاربیت عمرو در زید با جواز بودن زید ضارب شخص آخر و اگر گویند ما ضرب زید الا عمروا و انما ضرب زید عمروا انحصار ضاربیت زید در عمرو با جواز بودن عمرو مضروب آخر لازم آید و این خلاف مقصود است و اما در صورتیکه مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل متصل نباشد بوجه آنست که تقدیم فاعل درین وقت ممکن نیست از آنکه توسط فاعلی که متصل نیست باتصال مفعول منافی است پس چگونه فاعل منفصل متوسط شود تا بر مفعول مقدم باشد و اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد پس درین وقت تقدیم فاعل بر مفعول واجب خواهد بود مثل ضربتک اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح وجب تقدیمه

متصل بفعل و تتمه فعل است اگر گفته شود لا نسلم که درین وقت تقدیم فاعل واجب باشد چرا جائز نبود باوجودیکه زیدا ضربت بالاتفاق جائز است و چگونه جائز نباشد که در مثل این مثال انفصال ضمیر فاعل متصل لازم نمی آید جواب میگوئیم وجوب تقدیم فاعل در صورت مذکوره مشروط است بتاخیر مفعول از فعل پس محذور مذکور لازم نمی آید و وجوب تقدیم فاعل در صورت سوم یعنی در صورتیکه مفعول فاعل بعد الا یا بمعنی الا بود ازین جهت است که تا حصر مطلوب منقلب نشود زیرا که مفهوم از قوله ما ضرب زید الا عمرا انحصار ضاربیة زید در عمرو است با جواز بودن عمرو مضروب شخص آخر پس اگر مقدم کرده شود مفعول را در صورتیکه این انحصار مطلوب باشد ظاهر است که حصر مطلوب منقلب خواهد شد ازین جهت درین صورت تقدیم فاعل بر مفعول واجب شد اگر گفته شود لا نسلم از تقدیم مفعول بر فاعل حصر مطلوب فوت میشود زیرا که اگر در مقام قوله ما ضرب زید الا عمرا ما ضرب الا عمرا زید گوئیم مقصود مذکور فوت نمیشود از انکه مقصود انحصار ضاربیة زید در عمرو است یا جواز بودن عمرو مضروب شخص آخر و این مقصود از ما ضرب الا عمرا زید نیز حاصل است بواسطه آنکه فائده حصر نمیشود مگر در چیزیکه متصل بالا بود پس باید که تقدیم واجب نباشد جواب میگوئیم مراد اینست که او وقع بعد الا بشرط توسط الا بین الفاعل والمفعول و باید دانست که توسط الا میان فاعل و مفعول در صورت تقدیم و تاخیر یعنی در صورت تقدیم فاعل بر مفعول و در صورت تاخیر فاعل از مفعول شرط است کما قال قدس سره السامی بشرط توسطها بینهما فی صورتی التقدیم والتاخیر انتهی و وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول واضح شد که آن عدم انقلاب حصر مطلوب است مثل ما ضرب الا عمرا زید پس درین صورت تقدیم فاعل واجب نخواهد شد کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله و انما قلنا بشرط توسطها بینهما الخ و بر عارف مخفی نیست که قوله قدس سره السامی لانه لو قدم المفعول علی الفاعل مع الاتصال ما ضرب الا عمرا زید الی آخره وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول که ممتنع است و چون وجه اشتراط توسط کلمه مذکوره در صورت تقدیم فاعل بر مفعول ظاهر بود حضرت قدس سره السامی به بیان او متعرض نشدند و آن اینست که اگر کلمه الا را با تقدم فاعل بر مفعول مقدم کرده شود فصل لفاعل در میان کلمه الا و مستثنی که مفعول است لازم آید و ذلک غیر جائز فیمتنع فضلا عن ثبوته فافهم و مخفی نماند که از قوله ما ضرب الا عمرا زید انحصار ضاربیة زید در عمرو با جواز بودن عمرو مضروب شخص آخر باعتبار ظاهر معلوم میشود و لیکن احتمال این معنی هم دارد که ما ضرب احد احدا الا عمرا الا زید و ازینجا انحصار صفت هر یک از زید و عمرو در آخر معلوم میشود و نیز باید دانست که مثل ما ضرب الا عمرا الا زید نزدیک بعضی نحاة جائز نیست از انکه از قبیل قصر صفت قبل تمامی صفت است

مخصوص است پس حذف فعل واجب است تا جواب از روی معنی بسوال مطابق باشد نه حذف خبر جواب مطابق
نمیشود مگر بحسب صورت فقط و ظاهر است که مطابقت بحسب صورت بی آنکه در معنی مطابقت باشد لغو است
کما لا یخفی علی اصحاب المعانی جواب چهارم سن قام اگرچه بحسب ظاهر جمله اسمیه است لیکن بحسب حقیقت
جمله فعلیه است زیرا که در اصل اقام زید ام غیره بود و چون خواستند که بذات فاعل و معنی استفهام تکلم واحد
کنانیده شود جمله فعلیه را بسوی جمله اسمیه نقل کردند پس بحذف فعل جواب با اصل سوال مطابق میشود و اصل
اعتبار است بخلاف حذف خبر و قال الشیخ الرضی قدس سره ان زیدا فی المثال المذکور فاعل لا مبتدأ لیطابق
السوال فانه جملة اسمیة ولان السوال عن القائم لا عن الفعل ولا یهم تقدیم المسئول عنه انتهی و باید دانست
که حذف فعل از روی جواز بر دو قسم است یکی در جواب سوال مذکور یعنی ملفوظ کما مر دوم در جواب سوال مقدر
چنانچه شارح بعض گفته بسوی آن بقول شاعر که در مرثیه یزید ابن نهشل است و لیبک یزید ضارع لخصومة
واو عاطفه که بر قوله و لیبک واقع است در بیت داخل نیست بلکه از عبارت مصنف است غرض علت
این مثال بر مثال سابق و قوله لیبک مبنی للمفعول است و قوله یزید مفعول ما لم یسم فاعله است و قوله ضارع فاعل
فعل محذوف است بقرینه سوال مقدر زیرا که چون شاعر لیبک فرمود و امر بگریه نمود گویا سامع سوال کرد که من یبکیه
پس شاعر جواب داد که بقوله ضارع یعنی بگرید ضارع پس حذف فعل ضارع بقرینه سوال مقدر است و قرینه
بر تقدیر سوال لفظ مبنی للمفعول است یعنی لیبک زیرا که قوله لیبک که دلالت میکند بر امر بگریه منشاء التباس و تردد است
و تردد و التباس منشاء سوال است پس شاعر سبب را مقام مسبب قائم کرده است و قوله یزید در اصل علی یزید
بود زیرا که کا متعدی میشود بعلی اگر گفته شود ظاهر است که ذکر فعل محذوف درین شعر جایز نیست از آنکه بعد ذکر فعل
وزن شعر مختل میشود پس حذف فعل درین شعر واجب است نه جایز جواب میگوئیم مراد بجواز حذف فعل جواز
حذف نوع فعل است نه جواز شخص و وجوب حذف فعل در شعر مذکور بسبب وجوب نوع است یعنی زان جهت است
که در شعر واقع است لیکن نوع این حذف واجب نیست بدلیل آنکه اگر این حذف در غیر شعر واقع میشد حذف واجب
نمیشد زیرا که حذف جائی واجب است که فعل را حذف کنند پس در اینجا برفع ابهام تفسیر کنند و اینجا وجوب
منتفی است لزوم وجوب نوعیست و منافی بجواز نوعی نیست اگر گفته شود تمثیل بشعر برای جواز حذف فعل مناسب
نیست لان فیه وهو لا یجب الیس واجب بر مصنف که تمثیل بغیر شعر است جواب میگوئیم ضبط الکلام از ضبط
اسهل است یا آنکه وصول بمقصد را بذکر توجیه و تامل ننموده است و مصرعه آخر انست که مصرع و مختبط مما تطیح الطوائح

بارجاع ضمیر مجرور بسوی مفعول جواب میگوئیم مصنف رح در بیان احوال فاعل است و این حاصل نمیشود مگر بقوله وجب تاخیره هر که فارغ شد مصنف رح از بیان حال فاعل باعتبار وجوب تقدیم و وجوب تاخیر او شروع کرد در بیان حال او باعتبار حذف فعل از روی جواز و وجوب پس گفت **وقد یحذف الفعل** یعنی گاهی حذف کرده میشود فعل اگر گفته شود ذکر حذف فعل درین مقام بیموقع است زیرا که مصنف رح در بیان احوال فاعل است نه احوال فعل جواب میگوئیم الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشارت است بسوی آن فعل که رافع فاعلست نه مطلق فعل و این نیز حالست از احوال فاعل **لقیام قرینة** یعنی وقت قائم شدن قرینه که دلالت کند بر تعیین محذوف پس لام بر قوله لقیام قرینة بمعنی وقت است نه برای علت از انکه قیام قرینه مصحح حذف است نه باعث و مقتضی حذف از انکه باعث حذف قصد ایجاز و اختصار است و قوله **جوازا** مصدر است بمعنی اسم فاعل و صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی حذفا جائزا **فی مثل زید** یعنی در فاعلیکه جواب سوال مذکور بود و قوله **لمن قال** جار مجرور صفت زید است و کلمه من موصولست و قال جمله فعلیه صله اوست یعنی در مثل که مقول است در جواب شخصی که گفت **من قام** من استفهامیه مبتدا است و قام جمله فعلیه خبر است و جمله فعلیه مقوله قوله است پس باید دانست که زید در جواب مقول است فاعل فعل محذوفست یعنی قام زید و قام که در سوال مذکور است قرینه است بر قام که در جواب محذوفست اگر گفته شود اولی اینست که جواب مطابق سوال باشد و سوال درین مقام جمله اسمیه است و جواب جمله فعلیه پس تقدیر خبر واجب است نه تقدیر فعل یعنی زید قام تا جواب بسوال مطابق باشد **جواب** میگوئیم از حذف خبر حذف جمله لازم می آید بخلاف حذف فعل که درین وقت لازم نمی آید مگر حذف یک جزء از اجزاء جمله و تقلیل در حذف اولی است و برین جواب اعتراضی مشهور است و آن اینکه چنانچه در حذف تقلیل حذف است همچنین در حذف خبر مطابقت جواب بسوال است پس درمیان هر دو تعارض است نه آنکه حذف فعل ترجیح دارد بر خلاف خبر و نیز وارد میشود که رعایت مناسبت را سلامتی از حذف شنا در باب اضمار علی شریطة التفسیر ترجیح داده اند پس جواب صواب اینست که سائل عالم در فعل است و جاهل است از کسی که فعل از و صادر شده است پس سوال او از ان شخص است و درین وقت جواب مطابق بسوال بیان فاعل است نه ذکر مبتدا و حمل فعل بروی که مقصود در جمله اسمیه است **جواب سوم** سائل را تردد در حکم نیست و اگر خبر را حذف کنند و اصل از زید قام گویند جواب فائده تقویه حکم خواهد داد از انکه تکرار اسناد مفید تقویت حکم است کما تقرر فی المعانی و جواب تکرار اسناد وقتی است که سائل را تردد در حکم بوده باشد و اینجا سائل متردد در حکم نیست بلکه جاهل بفاعل است

دانو مرقده ان یزید منادی بحذف حرف النداء والجملة الندائیة معترضة لان المناسب للمقام ان یدعی ان
الضارع والمختبط لما وقعا فی شدة ونقمة بسبب موتک یا یزید ان یبکی علیهما وذلک لانک فی رخاء ونعمة
انتهی ومولانا الهداد قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده وهذا احسن الوجوه لان یزید
لکمال علوه لا ینبغی لمانع این فیست البکاء علیه الیه ولان نسبة البکاء الی الضارع الذی هو فی ذلة اولی
من نسبته الی من کان فی عیش ورحمة انتهی والشدة بالکسر سختی وقوت ومشقت ودر شرح تقیید
بده کسائی میگوید نقمة بفتح اول وکسر قاف وفتح میم معیت وکراهت ودر لطائف نقمت بکسر وفتح وسکون
قاف عقوبت وکینه والرخاء بفتح اول وخاء معجمه نسبت وملایمی ونرمی وهرگاه که فارغ شد مصنف از بیان
حذف فعل فاعل از روی وجوب پس گفت ووجوبا معطوفست بر قوله جوازا ووجوبا مصدرست بمعنی
اسم فاعل وصفت مفعول مطلق محذوفست یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل را که رافع فاعل است
وقت قیام قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف حذف کرده شدن که واجب است فی مثل وان احد
من المشرکین استجارک ومراد ازین مثل هر موضعیست که حذف کرده شود در وی فعل پس تفسیر کرده
شود آن فعل او قوله تعالی احد فاعل فعل محذوف است یعنی استجارک اگر گفته شود بر حذف فعل کدام قرینه
است جواب میگوییم استجارک مذکور قرینه است بر استجارک محذوف اگر گفته شود لازم احد فاعل فعل
محذوف باشد چرا احد مبتدا نبود واستجارک خبر او جواب میگوییم کلمه ان شرطیه است واو افعل شرط می باشد
پس واجب است که بعد او جمله فعلیه باشد وازینجا معلوم میشود که احد مبتدا نیست بلکه فاعل فعل محذوف است
پس کلمه ان قرینه است بر حذف فعل مطلق وقوله تعالی استجارک قرینه است بر حذف فعل خاص اگر گفته شود
لازم که کلمه ان شرطیه باشد چرا مخففه از مثقله نبود وآن از دو اخل مبتدا وخبر است جواب میگوییم قوله تعالی
فاجره که بعد وی واقع است مانع است ازینکه آن مخففه از مثقله بود چرا که فاء جزائیه است وفاء جزائیه مقتضی شرط است
اگر گفته شود درین موضع حذف فعل چرا واجب است جواب میگوییم ازانکه اگر حذف فعل درین موضع جائز
باشد اجتماع مفسر ومفسر لازم آید وهو ممتنع اگر گفته شود لازم که اجتماع مفسر ومفسر ممتنع باشد بلکه جائز است زیرا که
صح ان یقال جاءنی رجل ای زید باوجود یکه رجل مفسر است وزید مفسر است وهر دو مجتمع اند جواب میگوییم
مفسر بالفتح بر دو قسم است یکی المبهم وبعدی بذاته است یعنی از حذف ناشی وحادث نشده است ودوم
آنکه در وی بذاته نیست جائز است درمیان مفسر ثانی ومفسر او ممتنع است ومثل جاءنی رجل ای زید از قبیل اول است

وتحقیق بیت اینست که قوله لیبک مضارع مجهول است از بکا و آن عبارت است از روان شدن اشک و بکا
[..] آمده است اما اول معرفت است بوقت غلبهٔ غم و شدت الم و ثانی مقید است بزمان کثرت
[..]و صوت بلند ناله دلدوز و ضارع اسم فاعل است از ضرع و الضرع خوار شدن و در خواری افتادن
[ضار]ع الرجل ضراعة ای ضعف و ذل و قوله لخصومة متعلق نیست بقوله ضارع اگر گفته شود صحیح نیست تعلق
[ق]وله ضارع زیرا که ضارع اسم فاعلست و عمل اسم فاعل مشروط است بزمان غیر ماضی و اعتماد و اینجا اعتماد
مفقود است جواب میگوئیم اگرچه اعتماد آن لشیء معدوم است لیکن بجار مجرور در رائحهٔ فعل کفایت میکند و لام
در قوله لخصومة بمعنی وقت است یعنی وقت خصومت و تنوین برای تعظیم است و مراد از خصومت عام است
از خصومت ضارع بغیر باشد یا خصومت غیر لضارع یعنی بگرید که ذلیل و عاجز است وقت خصومت عظیم یعنی
عاجز است از مقاومت دشمنان زیرا که یزید بن نهشل بجوار رفت و عاجز که انتقام از دشمنان نمیتوانست گرفت حمایت
میکرد و معاونت می نمود و ممکن است که لام بمعنی اجل باشد و درینوقت مراد از خصومت غیر است لضارع
جائز است که قوله لخصومة متعلق باشد بقوله یبکیه که مقدر است بواسطه گریه بسبب موت یزید است نه بسبب
خصومت کما لا یخفی و قوله مختبط معطوف است بر قوله ضارع پس چنانچه ضارع فاعل فعل محذوف است همچنین مختبط
فاعل فعل محذوف خواهد بود و مختبط سائل بی وسیله را گویند و کلمهٔ من در قوله مما تطیح برای تعلیل است و متعلق
است بقوله مختبط و کلمهٔ ما مصدریه است و تطیح از اطاحه است یعنی اهلاک و طوائح که بمعنی مهلکات و حوادث زمانه
است جمع مطیحه است بحذف زوائد و این جمع برخلاف قیاس مطائح است یا مطیحات یعنی نیز بگرید کسیکه سوال
کند بغیر وسیله بسبب هلاک کردن مهلکات مال او را زیرا که یزید بن نهشل سائلان بی وسیله را امداد و حضرت
ملا عبد الغفور قدس سره فرموده اند قال قدس سره السامی فی الحاشیة و تعلقه ای قوله مما تطیح بیبکیه المقدر
مما یأباه سلیقة الشعراء لانه لما بین سبب الضراعة ناسب ان یبین سبب الاختباط ایضا انتهی مع ان التعلیل
البکاء باهلاک الطوائح مما لا یلائم لان علیة البکاء هلاک یزید لا سبب کان و ایضا الطوائح بصیغة الجمع مما لا یستحسن
ان یجعل سببا لهلاکه انتهی و مخفی نماند که استدلال بر جواز حذف فعل فاعل باین شعر وقتی است که قوله لیبک
مبنی للمفعول باشد و قوله یزید مفعول مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت بعض است و اما وقتی که ضارع مفعول
مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت اکثر است پس درین وقت ازین باب نخواهد بود و نقل است عن العارف المخدوم
الملهم الهمام قدوة الانام افضل السالکین اکرم الواصلین مولانا ملا جلال الدین الرومی صاحب المثنوی قدس سره

بی آنکه بسوی تقدیر چیزی احتیاج بود جواب میگوییم از کلمه انما که در جواب واقع است لیسته تامه خبری مفهوم شود
و لهٰذا انما ثبت که حرف است صلاحیت ندارد که چنین فائده دهد پس ازین سبب تقدیر جمله ضرور است در
اذ کیا المختفی و مستور نیست که مصنف رح چون حذف فعل فقط و حذف هر جمیعا بیان نمود و بعد ازین ساکت شد
ازینجا معلوم گشت که حذف فعل تنها جائز نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی احکام فاعل
شروع کرده در بیان حکم آخر که آن اضمار است در وقت تنازع و ذکر تمام احکام تنازع بر سبیل استطراد است
پس گفت و اذا تنازع الفعلان و تنازع در لغت جنگ و خصومت و دشمنی کردن با یکدیگر آمده
یعنی وقتیکه خصومت و جنگ کنند دو فعل ظاهر را در اسم ظاهر بعد ها که آن اسم ظاهر واقع است
بعد آن دو فعل و اذا ادات شرط است و قوله تنازع الفعلان جمله فعلیه شرط است و قوله ظاهرا منصوب است
بنا بر ظرفیت یعنی فی اسم ظاهر یا مفعول است وقتیکه قوله تنازع بمعنی نازع باشد و توضیحه ما تقرر فی الصرف
ان فاعل اذا کان متعدیا الی مفعول واحد یکون تفاعل منه لازما نحو تضارب زید و عمرو و اذا کان
متعدیا الی مفعولین یکون تفاعل منه متعدیا الی مفعول واحد فافهم و نازع متعدی بسوی دو مفعول است
و وقتیکه در باب تفاعل بردند متعدی بسوی مفعول واحد شد فیقال تنازعنا کذا پس گویا که قوله اذا تنازع
الفعلان ظاهرا در اصل چنین بود که اذا نازع الفعلان ظاهرا در اصل چنین بود که اذا نازع فعل فعلا اسما ظاهرا
و چون تنازع را مقام نازع ذکر کرده بمفعول واحد اقتصار نمود پس گفت اذا تنازع الفعلان اسما ظاهرا
کما یقال تجاذبنا الثوب فی جاذبته الثوب و قوله بعدهما نیز منصوب است بنا بر ظرفیت و مضاف است بسوی
ضمیر تثنیه که بسوی فعلان عائد است و عامل در وی جائز است که قوله ظاهرا بود یا صفت قوله ظاهرا که مقدر است
یعنی اسما ظاهرا واقعا بعدهما و جزاء شرط محذوف است یعنی یجوز اعمال کل منهما و جائز است که قوله فقد یکون جزاء
شرط مذکور بود چنانچه مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تنازع بمعنی تخاصم است و این از افعال
ذی روح است و فعل ذی روح نیست پس چگونه صحیح است قوله و اذا تنازع الفعلان جواب میگوییم
مراد از تنازع توجه است و جائز است اطلاق آن بر ذی روح و غیر ذی روح کما یقال توجه المار الی البلد
جواب اصح اینست که قوله اذا تنازع الی آخره این معنی دارد که اذ لیصح ان یکون الاسم الظاهر مع و قوله فی نحو
معمولا لکل واحد من الفعلین علی البدل و تنازع باین معنی مصطلح علیه نحاة است و حضرت قدس سره السامی
بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله و لیصح ان یکون معمولا مع وقوعه الخ و اما قوله اعطف تعتدی

وشل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک از قبیل نیست ازانکه ابهام در رجل بغیر حذف است و در
استجارک بحذف هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حذف فعل تنها شروع کرد در بیان حذف فعل و فاعل
جمیعا پس گفت **وقد یحذفان معا** یعنی هرگاهی حذف کرده میشود وقت قیام قرینه فعل و فاعل جمیعا
در ماده واحد نه تنها فاعل را بدون فعل وحذف فعل بدون فاعل جائز است کما مر واما حذف فاعل بدون
فعل جائز نیست مگر وقتی که مفعول قائم شود مقام فاعل کما یجی انشاء الله تعالی **مثل نعم** در حالیکه جواب است
لمن قال اقام زید ونعم درین وقت یعنی نعم قام زید است وقرینه برحذف سوال است ومراد از مثل نعم
وقوع جواب از حروف ایجاب است بود وبعضی نسخ فی مثل نعم بلفظ فی آمده وقوله معا منصوب است بنابر ظرفیت
وتنوین در وی عوض است از مضاف الیه ومتعلق است لکائنا که حال است از ضمیر یحذفان یعنی قد یحذفان کائنا
کائنا کل واحد منهما مصاحبه وازروی معنی تاکید مبینه است که از قوله یحذفان مفهوم میشود اگر گفته شود تاکید چرا آورده
گفته برای دفع وهم وانیجا چه وهم است جواب میگوئیم از قوله یحذفان وهم میشود که فعل و فاعل را بسبیل
الانفراد در مواد مختلفه حذف کرده میشود در ماده واحد شک نیست که چون فعل را فقط در ماده حذف کرده
شود و فاعل را فقط در ماده آخر دران هنگام جائز است که بحذف هر دو حکم کرده شود وگفته شود یحذفان
وحالانکه مقصود اخبار است بجواز حذف هر دو در ماده واحد اگر گفته شود می باید که حذف در مثل نعم واجب باشد
نه جائز ازانکه کلمه نعم قائم است مقام فعل و فاعل ومودی است یعنی هر دو پس اگر فعل و فاعل را ذکر کنند
کلمه نعم مستدرک خواهد بود **جواب** میگوئیم لانم که نعم قائم است مقام فعل و فاعل ازانکه نعم قام زید بالاتفاق
جائز است پس ازینجا معلوم میشود قائم مقام فعل وفاعل نیست والا نعم قام زید جائز نمی شد ونیز مسلم است
که نعم معنی قام زید را مودی باشد مثل ادای مفسر تا استدراک لازم آید اگر گفته شود حذف خبر در لولا زید لکان
کذا واجب است باوجودیکه قائم نیست مقام خبر شئی که مودی معنی خبر باشد **جواب** میگوئیم حذف فعل
واجب نمیشود بدون چیزی که معنی فعل را مودی باشد وحذف خبر واجب میشود بالتزام غیر در موضع خبر
فافهم واحفظ فانه بالحفظ جدیر اگر گفته شود چرا مقدر نمیکنند جمله اسمیه را ونمیگویند که نعم بمعنی نعم زید قائم
است **جواب** میگوئیم سوال جمله فعلیه است پس در جواب نیز جمله فعلیه مقدر کردند تا درمیان سوال و
جواب مطابقت باشد **جواب دوم** در حذف جمله فعلیه تقلیل حذف است والتقلیل اولی فی الحذف او سلی
لما لا یخفی اگر گفته شود کدام چیز مقتضی است بسوی التقدیر جمله وظاهر این است که کلمه نعم در جواب کافی باشد

گفته شود چه او بضمیر متصل قطع تنازع ممکن نیست جواب میگوییم به ضمیر متصل که بعد فعلین واقع شود
مثل ما ضرب و ما اکرم الا انا اگرچه تنازع ممکن است لیکن قطع آن متعذر نیست از آنکه طریق قطع تنازع نزد نحاة
اضمار فاعل فعل اول است در فعل ثانی است نزد بعض نحاة کوفه و در مثال مذکور اضمار فاعل بالا ممکن
نیست از آنکه حرف و اضمار بعد آن صحیح نیست چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه لا یجوز
اضمار بعد الا لانه حرف ولا یصح اضماره انتهی و درین کلام اعتراضی است مشهور و تقریر او نیست
که اضمار در اصطلاح نحاة عبارت است از آوردن ضمیر برابر است که بارز بود یا مستتر پس اضمار فاعل
بالا ممکن است باین طریق که فاعل را ضمیر بارز آورده شود و این موقوف نیست بر صحت اضمار الا انا
قوله قدس سره السامی لانه حرف لا یصح اضماره مثبت مدعی باشد جواب گفته اند که مراد از اضمار درینجا
معنی لغوی است یعنی استتار کما لا یخفی علی من له عنه الاستتار و وقع فی الانوار و لهذا زبدة المدققین و
قدوة المحققین مولوی شیخ عبد الغفور غفر الله الغفور فرموده اند قوله لانه اضماره حرف لا یصح ای استتار
کاستتار الضمیر هکذا قالوه انتهی پس قول مذکور درین تقدیر است که لانه حرف لا یصح استتاره کاستتار الضمیر
فلا یمکن استتار الفاعل مع الا ان یکون الاشتراک له فی الاستتار و بعضی اعتراض کرده اند که فاعل درینجا
مذکور متکلم است و آن در ماضی مستتر نمیشود فلا یصح قوله کاستتار الضمیر مستور و محجب نماند که صحت این قول
در وقت است یکی وقتیکه در مقام ضمیر متکلم ضمیر غائب آرند چنین گویند ما ضرب و اکرم الا هو و دوم
وقتی که واجب کنند آوردن ضمیر غائب در وقت اضمار فاعل برابر است که متکلم بود یا غیر متکلم چنانچه
حضرت شیخ عبد الغفور لا زال روحه فی السرور فرموده اند و فیه ان الفاعل هو المتکلم لا یستتر فی الماضی نعم
لو کان بدل انا هو او کان الواجب هو الاتیان بالضمیر الغائب لکان الامر کذلک انتهی و از ینجاست که بعضی
نامحرمان بر مراد اکمل الکاملین افضل الفاضلین قدوة ارباب تحقیق زبدة اصحاب تدقیق امام الشارحین
حضرت قدس سره السامی وقوف نیافته بزبانی که سراسر زیان است قدم از حد ادب بیرون نهند و
میگویند که کلام حضرت قدس سره السامی که درین مقام است صحت آن معلوم نمیشود آری این کلام
دلالت صریح بر عدم صحت آن نامحرمان است ع کاسه چینی که صدا میکند * خود صفت خویش ادا میکند
و این [illegible] بیمقدار که روشنی و تاب از آن آفتاب جهانتاب یافته فی البدیهه در عیان تکرغوا
چند مولوی ابیات که لب اصل بیان آورده بود درین کاغذ پاره عرض میدهد ابیات

قوله تو جهان است و مخفی نماند که در صلت تفسیری اتحاد مسند الیه لازم نیست فانه مع الاوامر لنفصل انهما مستقیم
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح اذا توجه الفعلان یا اذا تصح الخ تا محتاج به ذکور لازم نباید و بسوی تکلفات رکیکه
احتیاج نباشد جواب میگوئیم لفظ تنازع مناسب این مقام است از آنکه چنانچه در تنازع یعنی خصومت انفصال
میباشد همچنین وقت توجه فعلان بسوی اسم ظاهر انفصال است اگر گفته شود چنانچه تنازع در دو فعل
جاری است همچنین در غیر آن نیز جاری است مثل زید ضارب و مکرم عمروا و ان زیدا و ما عمرو و قائما پس وجه
تخصیص تنازع بفعلان چه باشد جواب میگوئیم تنازع اگرچه بفعلان مختص نیست لیکن مصنف ره بر فعلین اختصار
کرد از آنکه فعل در عمل اصل است و غیر فعل نیز درین حکم داخل است تبعیته پس مراد مصنف رح اینست که اذا تنازع
الفعلان او شبهها جواب دوم مراد مصنف رح از فعلان عاملان است بطریق تغلیب اکثر بر اقل تغلیب
اصل بر فرع اگر گفته شود تنازع بدو فعل مختص نیست بلکه در اکثر از دو فعل نیز واقع میشود چنانچه در دعاء ماثوره
کما صلیت و سلمت و بارکت و رحمت و ترحمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم که این پنج افعال در قوله علی
ابراهیم تنازع اند جواب میگوئیم مصنف رح بر اقل مراتب تنازع اقتصار کرده است و اقل مراتب آن
دو عدد است از آنکه در مادون این کمرتبه تنازع متصور نیست و لا یخفی علیک ان الفعل الاخیر من الافعال
حینئذ کالفعل الثانی من الفعلین و البواقی کالاول عند البصریین و الاول من الافعال کالاول من الفعلین
و البواقی کالثانی عند الکوفیین فافهم اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح تنازع را باسم ظاهر جواب
میگوئیم تقیید تنازع بقوله ظاهر الغرض احتراز است از مضمر برابر است که متصل بود یا منفصل اگر گفته شود
چرا احتراز کرد مصنف رح از مضمر جواب میگوئیم مضمر از دو حال خالی نیست که متصل است یا منفصل اگر
متصل است تنازع در و متصور نیست و مصنف رح در بیان تنازع در و اگرچه متصور است لیکن قطع آن متصور
نیست بطریقی که نزد یک نحاة مقرر است اگر گفته شود چرا در مضمر متصل تنازع متصور نیست جواب میگوئیم
تنازع در اسم ظاهر این معنی دارد که متوجه شوند دو فعل بحسب معنی در اسم ظاهری که با وجود بودن او در محل خود
صلاحیت معمولیت هر واحد از فعلان داشته باشد و باین معنی تنازع در مضمر متصل متصور نیست از آنکه
ضمیر متصل که بعد فعلین واقع بود بفعل ثانی متصل خواهد بود و این ضمیر با وجود بودن آن در محل خود صلاحیت
ندارد که معمول هر واحد از فعلین واقع شود بواسطه آنکه عامل در ضمیر متصل همان است که بوی متصل است چنانچه
مقتضای تعریف ضمیر متصل است یعنی المتصل هو المستقل بنفسه المحتاج ای ما لم الذی قبل متصل به اگر

تعلق بکدام کرد اگر گفته شود چرا متعین کرد مصنف رح اسم ظاهر را بقوله بعدهما جواب میگوییم اسمی که بعد فعلین
واقع شود تنازع درو متصور نیست از آنکه اسم ظاهری که بعد فعلین شود از دو حال خالی نیست که یا مقدم است
بر فعلین یا متوسط پس بهر تقدیر اسم مذکور معمول فعل اول خواهد بود زیرا که فعل اول مستحق آن اسم است
قبل فعل ثانی قال الاول غالب والاسم مطلوب والمزاحم مفقود او بعد مؤثر والاسم قابل والمانع مرتفع مثل زیدا
ضربت واکرمت وضربت زیدا واکرمت اگر گفته شود تنازع نزدیک نحاة هیچ ترکیب متحقق نمی شود زیرا که
نزدیک اهل بصره اعمال ثانی است واضمار فاعل در اول وحذف مفعول در وقت استغنا وذکر آن در وقت
احتیاج ونزدیک اهل کوفه اعمال اول است واضمار فاعل ومفعول در ثانی مگر آنکه مانع باشد چنانچه معلوم خواهد شد
پس قوله واذا تنازع الفعلان صحیح نیست جواب میگوییم مسلم است که تنازع در خارج متحقق نیست ولیکن مراد
از تنازع که از قوله واذا تنازع الفعلان مفهوم میشود تنازع در طلب است نه تنازع در واقع پس قوله واذا تنازع
الفعلان بمعنی وارد که واذا قصد توجه الفعلین الی اسم واحد فی تلب ناظم اللهم انی اعوذ بک من التنازع
فی الطلب والنفاق ولیس لی من النفاق فراق ولا باق وقوله فقد یکون جمله فعلیه جزاء شرط است بحسب
لفظ وبیان اقسام است بحسب معنی وضمیر یکون راجع است بسوی تنازع فعلین وفا جزائیه است ای بحسب
است ودرین تقدیر بیان اقسام است من حیث اللفظ والمعنی ودرین وقت جزاء شرط محذوف خواهد بود
یعنی اذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما یجوز اعمال کل منهما چنانچه گفته شد یا قوله فان اعملت الی آخره جزاء است
وقوله فی الفاعلیة خبر یکون است یعنی پس گاهی واقع میشود تنازع در فاعلیت باین طریق که هر دو در اقتضا
فاعلیت متفق باشند مثل ضربنی واکرمنی زید وقوله وفی المفعولیة معطوف است بر قوله
الفاعلیه یعنی گاهی تنازع واقع میشود در مفعولیت باین طریق که هر دو متفق باشند در اقتضاء مفعولیت
مثل ضربت واکرمت زیدا وهمچنین قوله فی الفاعلیة والمفعولیة معطوف است بر قوله فی المفعولیة
یعنی گاهی واقع میشود تنازع فعلین در اقتضاء فاعلیه ومفعولیت مختلفین در آن حالیکه هر دو مختلف اند در
اقتضا باین طریق که یکی تقاضا کند فاعلیت اسم ظاهر را ودیگری مفعولیت همان اسم ظاهر را مثل ضربنی
واکرمت زیدا وقوله مختلفین حال است از فعلین وعامل درو معنی فعل است که مستفاد میشود از ضمیری که
مستتر است در قوله فقد یکون وراجع است بسوی تنازع فعلین که دلالت میکند بروی واذا تنازع الفعلان
چنانچه بسوی این سه امور یعنی بودن قوله مختلفین حال وتعیین ذی الحال والعامل اشارت کرده اند قدس سرهما السامی بقوله فقد

گفتار وکردار آن پاک تن
یقین آن که مقصودشان دیگر است
بگوید بآواز صبح وشام
بیاد خداوند مسر در دار
گدایان سلامت برم از جهان

شاباش ترا اگر خبر دم مزن
غلام غلامانت عبدالله
نثار توام صید تو ما مدام
تو لی جامی ای جامی پاک تن
توجه بکن تا روم شادمان

چه دانی در و شیشه یا گوهر است
بصحرای عشقت بود یک طبی
که یعنی ز خلق وجهان دور دانه
بالحاح وزاری کنم عرض من
پس توجیه کلام حضرت قدس

سره السامی اینست که مراد از اضمار درین مقام آوردن ضمیر غائب است وارجاع آن بسوی الا انا چنانچه طریق قطع است وقتیکه تنازع در فاعلیه بود مثل ضربانی واکرمنی الزیدان وبرین تقدیر کلام حضرت قدس سره السامی اینمعنی دارد که لایمکن التعبیر عن الفاعل الذی هو انا بالضمیر مع الا لانه حرف لا یصح التعبیر عنه بالضمیر فانه مختص بالاسماء فافهم فانه خفی علی من هو غبی وچون کلام حضرت قدس سره السامی را این تاویل صحیح بود حضرت شیخ عبد الغفور جعله الله منصور الیوم النشور فرموده اند فالانسب ان یقال لا یمکن الاضمار الخ ونفرموده‌اند فالاصوب هذا تحقیق المقام وتنقیح المرام الذی زل فیه اقدام الاعلام اگر گفته شود چرا مضمر نمیکنند بغیر الا جواب میگوئیم اگر بدون الا مضمر کنند فساد معنی لازم آید ازانکه درین وقت نفی فعل از فاعل خواهد بود وحالانکه مقصود اثبات فعل بفاعل است کما قال الشیخ الرضی فان اضمر بلا الا وجب ان یقر کذا ما ضربت وما اکرم الا انا فیکون الا انا مستثنی من المتعدد المقدر فیما اکرم ولا یجوز ان یکون مستثنی من ضربت لانه لا متعدد فیه لا ظاهرا ولا مقدرا فیبقی الضرب منفیا عن المتنازع فیه وهو خلاف المقصود انتهی ومقصود مصنف به تنازع درین مقام اینست که طریق قطع آن اضمار فاعل بود ازین جهت تنازع را باسم ظاهر مقید کرد اگر گفته شود مسلم است که چون دو فعل در اقتضاء رفع موافق بوند قطع تنازع متصور نیست اما وقتی که در اقتضاء نصب متفق بوند عدم امکان قطع تنازع مسلم نیست ازانکه در مثل ما ضربت وما اکرمت الا ایاک حذف مفعول با الا از فعل اول جائز است با اعمال فعل ثانی وازینجا ظاهر شد که در مطلق مضمر منفصل تفصیل است نه آنکه قطع تنازع در جمیع افراد مضمر منفصل متصور نیست پس وجه تقیید تنازع باسم ظاهر غیر ظاهر است جواب میگوئیم عدم صحت قطع تنازع در بعضی صور کفایت میکند که حکم کرده شود بعدم صحت بر سبیل تعمیم بنکته اطراد وباید دانست که تنازعی که در ضمیر منفصل مرفوع بود وقطع آنرا کسائی بحذف جائز میدارد ونزدیک فرا اعمال فعلین درین وقت معا جائز است وبر مذهب غیر کسائی وفرا قطع آن

منحا نفین اگر گفته شود چرا مثال قسم ثالث نیاورد جواب میگوئیم بعد ذکر دو مثال دو قسم اول لسبوی ذکر
مثال در قسم ثالث احتیاج نیست زیرا که اگر یک فعل از مثال اول و یک فعل از مثال ثانی بر دارند و هر دو را
جمع کنند مثال قسم ثالث حاصل میشود چنانچه امام مجلس علما همام محفل فضلا زبدة السالکین قدوة العارفین
حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمدآبادی قدس سره و نور مرقده فرموده اند و ذلک یتصور
علی وجوه کثیرة بان تاخذ الفعلین من اول المثالین نحو ضربنی و ضربت زیدا و تاخذ بهان ثانیهما مثل اکرمنی و
اکرمت زیدا و تاخذ الاول من اولیهما والثانی من ثانیهما مثل ضربت و اکرمت زیدا بالعکس مثل اکرمنی
و ضربت زیدا هذا اذا کان الاسم الظاهر منصوبا واما اذا کان الاسم مرفوعا فکذلک فی ذلک الترتیب فی الاخذ
مثل ضربت و ضربنی زید و اکرمت و اکرمنی زید و اکرمت و ضربنی زید و ضربت و اکرمنی زید انتهی او قاد در قوله
فیختار البصریون اعمال الثانی برای عطف جمله مدخوله است بر جمله فقد یکون فی الفاعلیة پس تقدیر
اینست که اذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما فیختار البصریون الخ و اختیار در لغت عبارت است از ترجیح
احد امرین یعنی ترجیح میدهند نحاة بصره اعمال فعل ثانی را با تجویز اعمال فعل اول و مراد از نحاة بصره سیبویه است
و مبرد و یعقوب و اخفش و یونس و حضرمی و ابو علی ابن مهران و علی ابن عیسی الکرمانی و ابو اسحاق زجاج
و ابن درستویه و بعضی گویند که فرا نیز از ایشانست اگر گفته شود وجه ترجیح چیست **جواب میگوئیم** از اعمال
فعل اول در میان عامل و معمول فصل باجنبی لازم می آید بخلاف اعمال ثانی و فصل باجنبی خلاف اصل است
از آنکه اصل در معمول اینست که بعامل خود متصل باشد **جواب دوم** کثرت استعمال بر اعمال فعل ثانیست الیق
باختیار همانست که کثیر الاستعمال بود **جواب سوم** فعل ثانی اقرب الطالبین است پس اعمال او از جهت
قرابت او مطلوب اختیار افتاد اگر گفته شود لازم که قربت مرجح باشد زیرا که اگر مرجح بودی جواب شرط واجب بودی
در وقت اجتماع حرف شرط و حرف قسم و حالانکه درین وقت جواب قسم متعین است کما سیجی فی بحث الحروف
انشاء الله تعالی مثل والله ان اتیتنی لاکرمتک **جواب میگوئیم** قربت وقتی مرجح است که مرتبه قریب و بعید
مساوی باشد و در میان قسم و ادات شرط مساوات در مرتبه نیست زیرا که قسم از شرط قوی تر در اقتضای تصدیر
پس ازینجا معلوم میشود که اعمال فعل ثانی نزدیک نحاة بصره بسبب قربت است با مساوات عاملین در قوت
ولیکن مخفی نماند که این مقدمه بمثل زید یضرب و یکرم عمرا منتقض میشود زیرا که عامل ثانی اگرچه قریب است
لیکن بعامل اول در قوت مساوی نیست لیکن واجب است که نحاة بصره درین مثال اعمال عامل ثانی را

یکون تنازع الفعلین و اتفاقی الفاعلیة فی المفعولیة حال کون الفعلین متخالفین فی الاقتضاء انتهی و باید دانست که
مصنف رح چون در بیان اقسام تنازع بود و در بیان سه اقسام سکوت نمود معلوم شد که تنازع در سه قسم منحصر است
لان السکوت فی معرض البیان یفید الحصر یکی آنکه هر دو فعل متفق باشند در اقتضاء فاعلیت اسم ظاهر چون ضربنی
واکرمنی زید و دوم آنکه متفق باشند در مفعولیت اسم ظاهر چون ضربت واکرمت زیدا و سوم آنکه اقتضا کنند
یکی از فعل فاعلیت اسم ظاهر را و فعل ثانی مفعولیت همان اسم را چون ضربنی واکرمت زیدا اگر گفته شود چرا نباشد
باب تنازع بر چهار قسم باین طریق که گردانیده شود تنازع فعلین را که در اسم ظاهر در فاعلیت و مفعولیت اسم
ظاهر آخر است قسم علی حده بهیئت مجموعی چون ضرب عمرو و اهان زید جواب میگوییم این مثال بعینه اجتماع
قسمین اولین است نه قسم آخر و ظاهر است که مجموع دو قسم شیء آخر سوای آن شیء نمیباشد زیرا که مقسم در هر قسم
بوحدت خود متحقق میباشد لهذا از اجتماع اسم و فعل چون زید ضرب قسم آخر کلمه را سوای اقسام ثلث حاصل
نمیشود اگر گفته شود چگونه معلوم میشود که این مثال مجموع قسمین اولین است نه قسم آخر جواب میگوییم
مراد مصنف رح از قوله فقد یکون فی الفاعلیة این نیست که فقد یکون فی الفاعلیة فقط و یکون فی المفعولیة
فقط از آنکه قید فقط ذکر نکرده بلکه مراد او از قوله فقد یکون فی الفاعلیة عام است که آن هر دو فعل که در فاعلیت اسم
ظاهر متنازع اند در مفعولیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع بوند یا نی همچنین مراد او از قوله وقد یکون فی المفعولیة
نیز عام است که آن هر دو فعل که در مفعولیت اسم عام است متنازع اند در فاعلیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع باشد
یا نی و برین تقدیر مفهوم قسم اول صادق می آید بر تنازعی که ضرب فاعلیت خالد است در مثل قولنا ضرب و اهان
خالد بکرا و همچنین صادق می آید مفهوم قسم ثانی بر تنازعی که در مفعولیت بکر است در مثل و اهان خالد بکرا پس ازینجا
معلوم شد که مثال مذکور مجموع قسمین اولین است اگر گفته شود مقسم متحقق نشود و دیگر در ضمن قسم پس اگر مثال مسطور قسم
تنازع نباشد خروج آن از باب تنازع لازم آید با وجودیکه از باب تنازع است جواب میگوییم مثال مذکور
دو هیئت دارد هیئت افرادی و هیئت مجموعی و باعتبار هیئت افرادی از باب تنازع خارج نیست زیرا که
درین وقت قسم تنازع است و باعتبار هیئت مجموعی از باب تنازع خارج است پس خروج مثال مذکور باین
اعتبار از باب تنازع ضرر نمیکند زیرا که مجموع دو قسم از قسم نیست و باید دانست که قوله فی الفاعلیة والمفعولیة
چون کلی بود از آنکه شامل است بصورت اجتماع مثل ضرب و اهان زید عمرو او بصورت اختلاف مثل ضربنی
و ضربت زیدا و احتیاج نبود بسوی بیان صورت اجتماع کما لا یخفی متقید کرد مصنف رح قول مذکور را بقوله

از بیان آنکه مختار نزدیک نحاة بصره اعمال فعل ثانی است ونزدیک نحاة کوفه اعمال فعل اول است شروع کرد در تفصیل
وتفسیر هر دو مذهب ودر بیان کیفیت اعمال پس گفت فان اعملت الثانی چنانچه مذهب نحاة بصره است
اگر گفته شود چرا ابتدا کرد مصنف رح بتفسیر مذهب بصریون جواب میگوئیم از آنکه این مذهب مختار و
کثیر الاستعمال است وفاء در قوله فان اعملت برای تفسیر است وان حرف شرط است وقوله
اعملت الثانی جملهٔ فعلیه شرط است وقوله اضمرت الفاعل فی الاول یعنی در فعل اول جملهٔ فعلیه
جزا شرط است وقوله علی وفق الظاهر متعلق است بقوله اضمرت یعنی بر موافقت اسم ظاهر که بعد
فعلین واقع است یعنی اندر افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث زیرا که اسم مذکور مرجع ضمیر است وموافقت
ضمیر بمرجع واجب ومذکور است اگر گفته شود در میان شرط وجزا مناسبت باید واضمار فاعل که جزا است باعمال فعل ثانی که شرط است لازم
نیست زیرا که در مثل ضربنی واکرمت زیدا اعمال فعل ثانی است واضمار فاعل ممکن است جواب میگوئیم مراد نیست که اضمرت الفاعل از اینها
الفاعل یعنی جزا مطلق نیست بلکه مقید است تا فهم اگر گفته شود در وقت اعمال فعل ثانی چرا فاعل را اسم ظاهر آورده وذکر
نمیکنند تا اضمار قبل ذکر لازم نیاید جواب میگوئیم اگر فاعل را ذکر کنند تکرار لازم آید وتکرار فصاحت را زائل
میکند اگر گفته شود چرا حذف نمیکنند جواب میگوئیم حذف فاعل جائز نیست کما سیجی انشاء الله تعالی
اگر گفته شود از اعمال فعل ثانی واضمار فاعل در فعل اول اضمار قبل ذکر لازم می آید واین ممنوع است وانچه مستلزم
ممنوع باشد نیز ممنوع است پس میباید که اعمال ثانی واضمار فاعل در فعل اول نیز ممنوع باشد جواب میگوئیم
نزدیک نحاة بصره اضمار قبل ذکر در عمده بشرط التفسیر جائز است مثل قوله تعالی قل هو الله احد وقوله دون
الحذف ظرف است ومتعلق است بقوله اضمرت زیرا که حذف فاعل جائز نیست مگر وقتیکه قائم شود شی دیگر
مقام فاعل چون مفعول مالم یسم فاعله اگر گفته شود چرا حذف فاعل جائز نیست مگر در وقت مذکور جواب
میگوئیم تمامیت کلام از اهم مهمات است واین موقوف است بر فاعل زیرا که فعل غیر مستقل است در معنی
از آنکه نسبت الی فاعل معین در مفهوم فعل ماخوذ است کما هو تحقیق غریب وتجی عن قریب پس تا که فاعل
بالذات یا به نیابت مذکور نشود کلام تمام نخواهد بود پس حذف فاعل که تمامیت کلام بر وی موقوف است
جائز نخواهد بود مگر در وقت مذکور اگر گفته شود لانسلم که فاعل بی قیام شی مقام او محذوف نمیباشد بلکه گاهی محذوف
میباشد بی آنکه شی آخر را قائم مقام او کرده باشند چون فاعل مستثنی مفرغ در مثل ما ضرب واکرم الا انا که در
اصل ما ضرب احد واکرم احد الا انا بود وهمچون فاعل در قوله تعالی اسمع بهم وابصر زیرا که فاعل ابصر که بهم بود

اختیار نکنند و حالانکه درین مثال نیز نزدیک ایشان اعمال ثانی مختار است و وجه قوی بودن قسم از شرط در اقتضاء
تصدر معلوم میشود از کلام مقبول بارگاه علیم حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم غفر الله العظیم حیث قال القسم اقوی
فی التصدر لیس معناه ان القسم فی نفسه اقوی اقتضاء التصدر لما صرح به الرضی ان القسم ضعیف فی نفسه لان
تاثیره فی معنی الجواب اقل من تاثیر الشرط فی جوابه لان القسم موکد للمعنی الثابت فیه فهو کالزائد الذی یتم
الکلام بدونه والشرط مورد فی جوابه معنی لم یکن وهو التوقیت بل معناه ان القسم فی مثل والله ان اتیتنی لاکرمتک
لتقدمه علی الشرط صیرورة الشرط متوسطاً اقوی فی اقتضاء التصدر والتصدر لا یتحقق بدون ما یتصدر علیه
فیکون القسم اقوی فی اقتضاء الجواب فلذلک یوتی بجواب القسم دون الشرط مع قربه انتهی و باید دانست
که بصری و بصریون بکسر بای موحده است اگرچه قیاس فتح است از انکه بصره بالفتح باست و وجه کسر این است
که بصره بالفتح بای موحده مشترک است میان اسم بلده مشهوره و میان اسم سنگ معروف پس در بصری و بصریون
که منسوب بسوی بلده مشهوره است بای موحده را کسر دادند و آنرا که منسوب است بسوی سنگ بر فتح باقی داشتند
تا درمیان هر دو فرق شود اگر گفته شود چرا بالعکس نکردند تا نیز فرق میشد جواب میگویم بصره که اسم بلده است
منقول است از بصره که اسم سنگ است پس اصل را بر حال خود داشتند و منقول را کسر دادند و ضمه از جهت ثقل
متروک شد فافهم واحفظ و قوله والکوفیون الاول معطوف است بر قوله البصریون اعمال الثانی یعنی ترجیح
میدهند نحاة کوفه اعمال فعل اول را با تجویز اعمال فعل ثانی و مراد از نحاة کوفه کسائی است و فرا و ضمره و مازنی
اگر گفته شود وجه ترجیح اعمال فعل اول نزدیک نحاة کوفه چیست جواب میگویم فعل اول اسبق طالبین است
و احتیاج آن بمطلوب اقدم است از فعل ثانی پس اعمال او اولی است کما قال الله تعالی السابقون اولئک
المقربون و نیز در وقت اعمال اول اضمار قبل ذکر لازم نمی آید بخلاف اعمال فعل اول و نیز متمسک کوفیون در
اختیار اعمال فعل اول قول امرء القیس است که افصح شعراء عرب بود چنانچه ذکر کرده میشود ان شاء الله تعالے
اگر گفته شود دلائل هر یک از نحاة بصره و نحاة کوفه مستقل و مساوی اند پس ترک عمل بمذهبین واجب است
بدلیل اذا تعارضا تساقطا جواب میگویم دلیل نحاة بصره بسبب کثرت استعمال مرجح است کما اشار الی
دفع هذا السوال قدس سره السامی بقوله و بدائیه لان المختار الاکثر استعمالاً انتهی اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح
والمختار اعمال الثانی خلافاً للکوفیین با آنکه اخصر است جواب میگویم اگر چنین میگفت معلوم نمی شد که
مختار نزدیک نحاة کوفه اعمال اول است یا اعمال هر یک از فعلین مساوی است هرگاه که فارغ شد مصنف رح

از جهت قیام خبر قیام کل و باید دانست که خلافاً للکسائی در اصل تخالف قول الاضمار قول الکسائی
خلافاً بود برفع قول اول و نصب قول ثانی زیرا که تقدیم مفعول له بر فاعل هیچ جا نیست پس فعل را با فاعل
حذف کردند و مفعول مطلق را مقام فعل قائم کردند و لام را بر مفعول برای تقویه عمل زیاده نمودند و مضاف را
حذف کرده مضاف الیه را در مقام آوردند خلافاً للکسائی شد و این جمله معترضه است و جائز است
که اصل آن چنین گفته شود که تخالف الکسائی خلافاً بصیغه واحد مذکر مخاطب و این جمله برین تقدیر از فاعل
اضمرت حال خواهد بود و برین توجیه اگرچه تقلیل حذف لیکن از روی معنی اول اولی است زیرا که مخالفت بالذات
صفت قولین است و اتصاف فاعل بمخالفت بالتبع است و معنی کلام مصنف رح بر تقدیر اول اینست که
قول اضمار را قول کسائی مخالف است مخالف بودن از آن نزدیک کسائی اضمار فاعل جائز نیست بلکه
نزدیک او حذف فاعل است اگر گفته شود حذف فاعل جائز نیست کما مر آنفا پس چگونه نزدیک کسائی حذف
فاعل جائز باشد جواب میگوییم چون اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبة نزدیک کسائی جائز نبود بدین جهت حذف
فاعل اختیار نمودند مثل المفردات فیح المحذورات اگر حذف فاعل نیز از محذورات است لیکن نزدیک
کسائی منع اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبة اقوی است و ظهور اثر خلاف وقتی است که اسم ظاهر مثنی یا مجموع واقع شود
چون ضربانی و اکرمنی الزیدان نزدیک بصریون ضربنی و اکرمنی الزیدان نزدیک کسائی قوله وجاز جمله مستقیم
است برای بیان خلاف یعنی جائز است اعمال فعل ثانی وقتی که فعل اول مقتضی فاعل باشد. خلافاً للفراء
یعنی خلف هذا الجواز خلافاً ثابتاً للفراء زیرا که فراء اگرچه بروایت بعض از نحاة بصریه است لیکن اعمال فعل ثانی را
را در وقت مذکور جائز نمیدارد بواسطه آنکه در آن وقت از اعمال فعل اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبة لازم می آید
چنانچه مذهب جمهور است یا حذف فاعل که مذهب کسائی است بلکه نزدیک فراء اعمال فعل اول واجب است
پس اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد نزدیک او اضمار واجب است و اگر مقتضی مفعول بود حذف میکند یا ضمیر
می آرد پس درین وقت هیچ محذور لازم نمی آید و نیز از فراء تشریک رافعین مرویست یا اضمار فاعل بعد اسم
ظاهر وقتی که هر یک از فعلین رافع بود چون ضربنی و اکرمنی زید ضربنی و اکرمنی زید نزدیک او و اضمار فاعل
فقط بعد اسم ظاهر وقتیکه فعل ثانی ناصب بود چون ضربنی و اکرمت زیداً هو و آنچه در متن است از فراء مشهور است
و مشهور از وی تشریک رافعین است یا اضمار فاعل بعد اسم ظاهر وقتیکه هر دو فعل در اقتضاء فاعلیت متفق بود
و اما اضمار فاعل بعد اسم ظاهر وقتی که فعل ثانی ناصب بود و فعل ثانی رافع باشد پس فراء درین وقت نحاة

نزدیک سیبویه محذوف نیست و هریک از اسمع و ابصر فعل تعجب است و همچون فاعل در اضربن و اکرموا القوم که آن واو
یا یاست در اول و واو است و در ثانی جواب میگوئیم گاهی مصادر نازل میکنند منزله جوامد یعنی چنانچه ذکر
جوامد بی ذکر و لحاظ فاعل میباشد همچنین گاهی مصدر را ذکر میکنند بی آنکه او را فاعل در ذکر یا در ذهن بوده باشد
چون اجهل و قبیح والعلم حسن زیراکه مصدر موضوع است برای حدثی که مجرد و ساذج است از نسبته الی فاعل ما
ازانکه نسبت الی فاعل ما در مفهوم مصدر ماخوذ نیست اگرچه بحسب استعمال لازم است پس ذکر مصدر بدون
فاعل جائز خواهد بود بخلاف فعل که نسبت مذکوره در مفهوم او داخلست و چون مصدر بمنزله جوامد شد و فاعل در
مفهوم او معتبر نیست پس او را نه فاعل از روی لفظ است نه از روی تقدیر پس وارد نمیشود که فاعل مصدر
گاهی محذوف میباشد و حالانکه مقدمه مشهوره بین النحاة اینست که لایجوز حذف الفاعل الا اذا سد شیء
مسده و جواب از ابو فتی اینست که در نحو ماضرب و اکرم الا انا و جز آن تقدیر فاعلست نه حذف نسیا منسیا
و مراد از مقدمه مشهور اینست که لایجوز حذف الفاعل نسیا منسیا و محذوف در باب تنازع نزدیک کسائی محذوف است
نسیا منسیا فعلیه اعتراض ظاهر مگر آنکه گوئیم که این مثال نزدیک کسائی از باب تنازع نیست تا فاعل نسیا منسیا
محذوف باشد بلکه از باب تقدیر فاعل است علی ما فی الرضی من ان المنفصل و الظاهر المرفوعین الواقعین بعد الا
لایجوز ان یکون من باب التنازع علی الوجه الذی التزم احد الفریقین قطعه کما لایخفی فافهم و قائل و کسائی
میگوید که محذوف در باب مذکور از انجهت مقدر نیست که اگر مقدر باشد و المقدر کالمذکور پس میباید که تنازع
متحقق نشود زیراکه معمول یکی بشکل معمول دیگر موجود خواهد بود و بعضی اعتراض کرده اند که محذوف در باب تنازع
اگر نسیا منسیا بود لازم آید که فعل متعدی در مثل ضربت و اکرمت زیدا بمنزله لازم شود پس مثال مذکور از باب
تنازع نباشد و نیز در مثل ماضرب و اکرم الا زید وجود فعل بدون فاعل لازم آید پس جواب صواب اینست که
مراد قولهم لایجوز حذف الفاعل اینست که ان الفاعل اذا کان باقیا علی صراحته و لایکون فیه شائبته الفضلیت
لایجوز صرفه و در دو مثال اول فاعل بفضله مشابه است اما در اول ازانکه در لباس مستثنی است زیراکه ماضرب
و اکرم الا انا در اصل ماضربت و اکرمت بود چون متکلم قصد حصر نمود ضمیر متصل را بمنفصل بدل کرد و گفت ماضرب
و اکرم الا انا و اما در ثانی ازانکه مدخول حرف جر است بلکه وهم یا ازانکه در مقام مفعول است بواسطه آنکه فعل او
در صورت آن فعل است که استتار فاعل او لازم است که آن فعل امر است و نحو اضربن و اکرموا القوم در
قولهم الا اذا شیء مسده داخل است زیراکه ضمه و کسره دلیل واو و یاست پس گویا که فاعل محذوف نیست

فاعل ضربنی گویند ودر اکرمنی فاعل مضمر آرند که راجع باشد بسوی زید که از روی رتبه متقدم است پس درین وقت اضمار قبل ذکر لفظاً ورتبةً لازم نمی آید که ممنوع است وحذف فاعل نیز لازم نمی آید واما اضمار قبل ذکر لفظاً فقط بالاتفاق جائز است وقوله **والمفعول علی المختار** معطوف است بر قوله الفاعل یعنی اگر فعل ثانی مفعول را مقتضی باشد مضمر آری مفعول را موافق اسم ظاهر وحذف نکنی بر مذهب مختار وضمیر راجع خواهد شد بسوی لفظیکه از روی رتبه مقدم است مثل ضربنی واکرمته زید وحذف مفعول نیز دران وقت جائز است لیکن مذهب مختار اضمار است اگر گفته شود چرا اضمار مفعول مختار باشد جواب میگوییم تا وهم نشود که مفعول ثانی معمول مذکور مغایر است چه این وهم در اضمار دفع است ودر حذف فنا وبقا بر فنا شرافت دارد پس تا بقدر امکان اضمار اولی باشد با وجودیکه اضمار قبل ذکر لفظاً ورتبةً لازم نمی آید وازین جهت که حذف غیر مختار است در قوله تعالی هاؤم اقرؤا کتابیه فعل ثانی را عمل میدهند الا اصل فصیح کلام رب الانام بر وجه مرجوح لازم آید یعنی اگر فعل اول را عمل میدهند که آن هاؤم است در کتابیه با مفعول او گویند حذف مفعول فعل ثانی را عمل میدهند بر مذهب بصریون وحذف مفعول نزدیک ایشان در وقت استغنا جائز است کما مر پس این آیت متمسک بصریون است بر اختیار اعمال فعل ثانی وهمچنین قوله تعالی اتونی افرغ علیه قطراً وقوله **الا ان یمنع مانع** مستثنی از مفرغ است یعنی اضمرت المفعول فی جمیع الاوقات الا وقت منع مانع یعنی اگر عمل بدهی فعل اول را مضمر آری مفعول را در جمیع اوقات مگر وقتیکه منع کند مانع از اضمار چنانچه مذهب مختار است واز حذف که غیر مختار است **فتظهر** پس درینوقت ظاهر آری مفعول را زیرا که چون ممتنع شد اضمار وحذف پس نماند مگر اظهار مثل حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً که در اصل حسبنی وحسبت الزیدان منطلقاً بود ودر هر دو فعل در زیدان تنازع بوده بواسطه آنکه فعل اول مقتضی است که زیدان فاعل باشد وفعل ثانی میخواهد که مفعول اول باشد ونیز متنازع اند در منطلقاً زیرا که هر دو متفق اند در اقتضا مفعولیت منطلقاً وچون حسبنی را که فعل اول بود عمل داده زیدان را فاعل او گردانیده ومنطلقاً را مفعول او وفعل ثانی مقتضی دو مفعول بود مفعول اول را مضمر آورده که راجع است بسوی زیدان او لازم نمی آید اضمار قبل ذکر لفظاً فقط واین جائز است کما مر غیر مرة ومفعول ثانی را ظاهر آورده که آن منطلقین است بجهت آنکه مانع موجود است از آنکه اگر مضمر نه آورده حال خالی نیست که یا مفرد آرند یا تثنیه اول ممتنع است ازآنکه مفعول اول تثنیه است پس لازم می آید مخالفت مفعول ثانی بمفعول اول واین جائز نیست بواسطه آنکه دو مفعول باب علمت در حقیقت مبتدا وخبر اند

بصریہ در اعمال ثانی و حذف مفعول در وقت استغنا موافق است و قوله **و حذفت المفعول** معطوف است بر قوله
اضمرت یعنی اگر عمل دہی فعل ثانی را حذف کنی مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول بود اگر گفته شود چرا ذکر نمیکنند
جواب میگوئیم اگر ذکر کنند تکرار لازم آید که مزیل فصاحت است اگر گفته شود چرا مضمر نمی آرند جواب
میگوئیم تا اضمار قبل ذکر در فضله لازم نیاید و این ممنوع است اگر گفته شود اضمار قبل ذکر در فضله جائز است
بدلیل جواز ربه رجلاً جواب میگوئیم ربه رجلاً شاذ است و قوله **ان استغنی عنه** شرط است که مستغنی از
جزا است بنا بر آنکه قول حذفت المفعول که مقدم است ما ناب جزا میدهد یعنی حذف مفعول آن وقت جائز است
که از مفعول استغنا بود و این وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب نباشد مثل ضربت وضربنی
زید و اعطیت و استلانی زید درہما **و الا اظہرت** واگر از مفعول استغنا نبود پس درین وقت اظہار آن مفعول
واجب است و این وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب بود مثل حسبنی منطلقا وحسبت زیدا
منطلقا که حسبنی و حسبت چون در منطلق آخر تنازع کردند و حسبت را در وی عمل دادند اظہار مفعول حسبنی واجب شد
که آن منطلق اول است زیرا که اگر حذف کنند حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم آید و این جائز نیست اگر
گفته شود چرا حذف یکی از دو مفعول باب علمت جائز نیست جواب میگوئیم مفعول باب علمت در حقیقت
مضمون مفعولین است از آنکه در مثل حسبت زیدا منطلقا و علمت زیدا منطلقا مضمون مفعولین که آن انطلاق
زید است متعلقان حسبان و علم است پس اگر حذف کرده شود یکی از دو مفعول باب مذکور را حذف بعضی اجزای
مفعول واحد که کلمہ واحد است لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود چرا مفعول را مضمر نمی آرند جواب میگوئیم
اگر مضمر آرند اضمار قبل ذکر در فضله لازم می آید و ہو ممنوع ایضا کما مر اگر گفته شود اضمار قبل ذکر لفظا فقط در فضله
ممنوع است و این تقاضا میکند عدم جواز مطلق اضمار را پس جائز است که بعد ذکر مفعول فعل ثانی مفعول
فعل اول را اضمار کنند و حسبنی و حسبت زیدا منطلقا ایاه گویند جواب میگوئیم این اضمار اگرچه فی نفسہ صحیح است
لیکن مکروه و قبیح است بجہت آنکه درین وقت فصل درمیان مبتدا و خبر با حسبنی لازم می آید خصوص وقتیکه
ہر دو مفعول معا در حقیقت اسم واحد بوند ہر گاه که فارغ شد مصنف رح از تفسیر و تفصیل مذہب بصریون
و بیان کیفیت اعمال فعل ثانی شروع کرد در بیان مذہب کوفیون و بیان کیفیت اعمال فعل اول پس گفت و
ان اعملت الاول یعنی اگر عمل دہی فعل اول را چنانچہ مختار کوفیون است پس اگر فعل ثانی فاعل را
تقاضا کند **اضمرت الفاعل فی الثانی** مضمر آری فاعل را در فعل ثانی چون ضربنی و اکرمنی وقتی که زید

فعلین بسوی تقلیل فساد معنی لازم می آید اگر گفته شود اعمال امرء القیس فعل اول را اولویة اعمال فعل اول را
لازم نمی آید زیرا که مثلا اگر سالکی را دو مسلک موصل الی المقصود پیش آیند پس یکی از مسلکین را اختیار کند
ظاهر است که ازین اختیار اولویة و رجحان آن مسلک بر مسلک آخر لازم نمی آید پس تمسک نحاة کوفه بقول
امرء القیس بر اولویة و رجحان اعمال فعل اول صحیح نیست تا جواب بر نحاة بصره لازم آید و مصنف رح ازان
انما مجیب بود جواب میگوییم اختلاف در نحاة بصره و کوفه در اولویة و رجحان است و هیچکس قائل
نیست بتساوی اعمال فعلین تا از اختیار احد متساویین اولویة و رجحان یکی بر دیگری لازم نیاید پس
شاعر فصیح وقتیکه فعل اول را عمل داد معلوم شد که اعمال فعل اول اولی است و جواب بر نحاة بصره
واجب شد اگر گفته شود استدلال نحاة کوفه بشعر مذکور بر اولویة و رجحان اعمال فعل اول صحیح نیست مگر وقتیکه
اعمال فعل اول دران شعر اولی باشد و لیکن اولی نیست زیرا که در وقت اعمال فعل اول حمل بیت مذکور بر
حذف مفعول ثانی لازم و مستمر است و ظاهر است که حذف مفعول فعل ثانی باتفاق فریقین مرجوح است و لهذا
بصریون بر اولویة و رجحان اعمال فعل ثانی بقوله تعالی هاؤم اقرءوا کتابیه متمسک اند کما مر و رجحان و اولویة
اعمال فعل اول نزدیک کوفیون وقتیست که مفعول فعل ثانی محذوف نبود بلکه مضمر باشد و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم
قدس سره فرموده اند البصریون والکوفیون متفقون علی کون اضمار المفعول علی تقدیر اعمال الاول و مختار ان
الثانی اقرب الطالبین فانا لم نحبط مطلوبه مع الامکان کان الاولی ان یشتغل بالقوم تماما حتی لم یظن انه
لیس بمطلوبه وانه موجه الی غیره انتهی و الخبط بخاء معجمه مفتوح و سکون بای موحده و طای حطی رسیدن بلای و
را بهر جای انداختن جواب میگوییم حذف مرجوح نیست مگر وقتیکه ضرورت بسوی حذف داعی نبود و اینجا
حذف را ضرورت محافظت وزن شعر داعیست کما لا یخفی و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که کلمه لو این خاصه
دارد که مدخول خود را اگر مثبت است منفی میسازد و اگر منفی است مثبت میگرداند و مدخول او عام است از انکه
شرط بود یا جزا یا معطوف بود بر شرط یا جزا پس قوله اسعی که شرط است و قوله کفانی که جزا است منفی است ازانکه
هر دو مثبت اند و قوله لم اطلب که بر جزا معطوف است مثبت است ازانکه منفی است پس شعر مذکور این معنی دارد که سعی
نکردم برای ادنی معیشت و کفایت نکرد مرا قلیل از مال و طلب کردم پس اگر گویند که هر واحد از کفانی و لم
اطلب و قوله قلیل من المال متنازع اند و فعل اول را عمل داده و مفعول فعل ثانی را حذف کنند فساد معنی لازم
نمی آید ازانکه درین وقت معنی بیت عدم سعی بادنی معیشت و انتفاء کفایت قلیل از مال یا ثبوت طلب

میان مبتدا و خبر مطابقت لازم است در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث فلا یقال الزیدان قائم بل قائمان
و ثانی نیز صحیح نیست ازانکه مرجع مفرد است که آن منطلقا باشد پس لازم می آید مخالفت ضمیر بمرجع و هو ممنوع
و اگر حذف کنند و حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم می آید و این جائز نیست کما مر آنفا پس نماند
مگر اظهار اگر گفته شود اظهار موجب تکرار است و این نیز جائز نیست کما مر **جواب میگوییم** من ابتلی ببلیتین
اختیار اهونهما و ظاهر است که لزوم تکرار از لزوم عدم مطابقت خبر بمبتدا و مخالفت ضمیر بمرجع اهون است
ازانکه این هر دو در کلام واقع نمیشوند بخلاف تکرار که بجهت اعراض در کلام واقع میشود چنانچه در علم معانی است
جواب دوم از اظهار تکرار لازم نمی آید بواسطه آنکه لفظا از روی افراد و تثنیه مختلف است و قال الشیخ الرضی
قدس سره جاز مخالفة الضمیر المرجع اذا لم یلتبس المخالفة مبنیا قال الله تعالی فان کانت واحدة و قبله ان کن
نساءً فالضمیر للاولاد فیجوز حسبنی و حسبتهما ایاهما الزیدان منطلقا انتهی حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند و فی التفریع بحث للفرق التی بین الاصل و الفرع فان فی الاصل اعنی الآیة ارجاع الضمیر المفرد الی
الجمع و لا شک فی جوازه لتضمن الجمع المفرد و فی الفرع اعنی ما نحن فیه ارجاع ضمیر التثنیة الی المفرد و لا
یتضمن التثنیة انتهی اگر گفته شود مثال مذکور از باب تنازع نیست ازانکه توجه فعلین بسوی منطلقا متصور نیست
بواسطه آنکه فعل اول مفعول مفرد را مقتضی است و فعل ثانی مقتضی است مفعول مثنی را پس فعل اول و فعل ثانی
بسوی امر واحد متوجه نشدند و تنازع فعلین عبارت از همین توجه فعلین است بسوی امر واحد **جواب میگوییم**
تنازع در مثال مذکور وقتی است که ملاحظه کرده شود مفعول ثانی را اسمی دال بر ذاتی که بالانطلاق متصف بود
بدون ملاحظه تثنیه و افراد آن اسم و چون نحاة کوفه بر اولیت اعمال فعل اول بقول امرء القیس متمسک اند و
امرء القیس افصح شعراء عرب است و قول این است ؎ و لو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ؎ و لم اطلب و قلیل
من المال ؎ وجه تمسک و استدلال این است که دو فعل یعنی کفانی و لم اطلب متوجه اند بسوی اسم واحد که آن
قلیل من المال است ازانکه فعل اول رفع قلیل را بنا بر فاعلیت میخواهد و فعل ثانی نصب او را بنا بر مفعولیت و
امرء القیس فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال فعل اول اولی نمی بود چنین شاعر فصیح هرگز اختیار نمیکرد اراده

کرد مصنف رح که از طرف نحاة بصره نحاة کوفه را جواب دهد پس گفت **و قول امرء القیس کفانی و لم
اطلب قلیل من المال لیس منه** یعنی از باب تنازع **لفساد المعنی** و قول در ینمقام بمعنی مقول است
یعنی مقول امرء القیس که کفانی و لم اطلب قلیل من المال است از باب تنازع نیست زیرا که بر تقدیر توجه

مطلوب نیست بر تقدیر بودن شرطیه خبریه بر تقدیر انشائیه یا مطلقه خبریه است و درین وقت فساد معنی لازم نمی آید زیرا که قول ایشان
المصاحب درین وقت در سیاق کلام لو واقع نیست تا فساد معنی لازم آید ولهذا گویند که با دو لیته اعمال فعل اعلی
ازین جهت استعمال میکنند در عبارت پوشیده نماند که این کلام محل تامل است زیرا که ازین توجیه علت بنا
ظاهر با فراغ ما او از موضوع له او که علت است لازم آید و باید دانست که قوله و قول امرء القیس حبت ما است
در قوله لیس منه چیز است و قوله کفانی الخ بدل از قول است و اضافت مفاد بسوی معنی اضافت مصدر است
بسوی فاعل هرگاه که خارج کرده بود مصنف رح مفعول ما لم یسم فاعله را از تعریف فاعل بقوله علی جهة قیامه
شروع کرده در تعریف آن بحد علی حده پس گفت **مفعول ما لم یسم فاعله** مراد از ما موصوله فعل یا شبه
فعل است بر سبیل منع خلو و مراد از لم یسم لم یذکر است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و لم یسم در مقام لم یسم
گفت تا تنبیه را فائده بود که گاهی ذکر ملزوم و اراده لازم میباشد اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح و منها
مفعول ما لم یسم فاعله ما علی حده می شد چنانچه علیحده کرد مبتدا را و گفت و منها المبتدا **جواب میگویم**
بواسطه شدت اتصال مفعول ما لم یسم فاعله بفاعل زیرا که در احکام بفاعل شریک و قائم مقام فاعل است
ولهذا بعضی نحاة مفعول ما لم یسم فاعله را در فاعل داخل کرده اند و حق بجانب مصنف رح است از آنکه شدة
الاتصال مقتضی عینیت نیست و قوله مفعول جمله ما اسمیه است و ما موصوله با صله خود مضاف الیه است و قوله
کل مفعول خبر است و قوله **حذف فاعله** جمله فعلیه صفت مفعول است یعنی مفعول ما لم یسم فاعله هر مفعولی
که حذف کرده شده است فاعل آن مفعول اگر گفته شود صحیح نیست اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول زیرا که
فاعل برای فعل میباشد نه برای مفعول **جواب میگویم** اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول اضافت بر سبیل
مجاز است نه بر سبیل حقیقت برای ادنی ملابست علاقه و آن بودن فاعل است فاعل فعلی که متعلق است بمفعول
اگر گفته شود کلمه کل برای احاطه افراد است پس وقوع آن مقام تعریف جائز نیست زیرا که منظور در تعریف
جنس است نه فرد زانکه تعریف عبارت است از بیان ماهیت شی و کشف آن شی بی لاحظه افراد چنانچه مرقع
قول المرفوعات هو ما اشتمل مذکور شد **جواب میگویم** کلمه کل را در تعریف دخلی نیست از آنکه مضاف الیه
او معرفت است حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و اقحام لفظ الکل للاشعار بان
یکون المحدث ما بجمیع افراد المحدود فهو تصریح لما علم ضمنا احتیاطا تنبیها علی انه قد یکون التعریف بالاعم اذا
اذا کان ... انتهی و اقحام در لغت در آوردن چیزی در چیزی است بغیر ...

مال که بعدم سعی وبا نتفاء کفایت منافی است لازم مے آید وہی مجامعة فاحشة لامحالة وتنافی ثبوت طلب
بعدم سعی ظاہر است از انکه طلب که بمعنی سعی است نقیض عدم سعی است واما منافی بودن ثبوت طلب با نتفاء
کفایت منطوق شرطیه است یعنی ولو انما اسعی لادنی لعیشه کفانی زیراکه مفاد شرطیه لزوم کفایت است بسعی
که عبارت از طلب است پس طلب ملزوم کفایت باشد وکفایت لازم او وظاہر است که نقیض لازم ملزوم او
منافی می باشد والا اجتماع نقیض لازم با ملزوم او یعنی ملزوم جائز بود وملزوم بدون لازم نمیباشد پس اجتماع
دو نقیض یا ملزوم لازم مے آید یکی لازم ودوم نقیض لازم وہرگاه فساد معنی لازم آمد پس ثابت شد که فعل اول
متوجه نیست بسوی چیزیکه فعل ثانی بسوی او متوجه است بلکه فعل اول متوجه بسوی قلیل من المال است فعل ثانی
بسوی مفعول محذوف یعنی لم اطلب العز والمجد بقرینه بیت ثانی یعنی ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد
المؤثل امثالی یعنی لیکن جز این نیست که سعی کردم برای بزرگی که پاینده است وحالانکه بتحقیق یافته اند
مجد اثل را امثال من پس ثابت شد که قول امراء القیس که متمسک نحاة کوفه است از باب تنازع نیست
تا برا ولویته ورجحان اعمال فعل اول دلیل باشد اگر گفته شود چون عز ومجد را مفعول محذوف لم اطلب گویند
عدم صحت استدراک بقوله ولکنما اسعی لمجد مؤثل لازم می آید لان الاستدراک عبارت عن حفظ الحکم السابق
نفیا کان او اثباتا عن ان یدخل فیه ما بعد لکن وهو یقتضی مغایرة الکلامین نفیا واثباتا ودراین تقدیر
مضمون لم اطلب بعینه مضمون لکنما اسعی است که آن ثبوت طلب مجد است **جواب میگویم**
عدم صحت استدراک لازم نمی آید مگر وقتیکه لم اطلب بر جزا معطوف باشد وتحت لو داخل بود تا معنی او ثبوت طلب مجد
باشد واین ممنوع است زیراکه جائز است که لم اطلب جمله حالیه از فاعل کفانی بود کما قیل لم لا یجوز ان یکون جملة
حالیة من فاعل مفید التقیید الکفایة بحال عدم طلب المجد ونیز جائز است که بر جمله شرطیه معطوف بود وحاصل
آنست کانه لم اطلب فی الزمان الماضی قلیلا من المال ولا مجدا ولکنه اطلب فی الحال والازمنة الآتیة المجد المؤثل
واگر سلامت داریم که قوله لم اطلب معطوف است بر قوله کفانی که جزا است پس میگوییم که صحت استدراک باین اعتبار است
که مجد که مفعول لم اطلب است مطلق است مقید نیست ومجد که تحت لکنه واقع است موصوف است بمؤثل و
دراین جواب اشکالی است ظاہر واعتراضیست باہر وآن اینست که قرینه بر حذف مجد ثانی است ومجد دران
بیت مقید است بمؤثل پس مناسب تقدیر مجد مؤثل است نه تقدیر مجد مطلق وعدم صحت استدراک که دراین وقت
بر مدرک مخفی نیست وباید دانست که نزدیک کوفیون بیت مذکور از باب تنازع است ومیگویند که قوله ولم اطلب

وقیل ہذا من باب ذکر العلم وارادۃ الصفۃ المشتہر بہا نحو لکل فرعون وہذا مبنی علی ان فعل وفعیل علمان للماضی المجہول والمضارع المجہول مطلقا او کالعلمین لہما فان ثبت فلا کلام فیہ والا فمشکل جدا انتہی ہرگاہ کہ تعریف معلوم شدہ بود کہ مفعول مالم یسم فاعلہ ہر مفعول نیست بلکہ آن مفعولست کہ صلاحیت قیام خود مقام فاعل داشتہ باشد پس شروع کرد مصنف رح در بیان مفعولی کہ قائم میشود مقام فاعل ودر بیان مفعولیکہ قائم نمی شود مقام فاعل پس گفت ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت یعنی واقع نمیشود مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل مراد علمت افعال قلوب نیست کما ہو المتبادر بلکہ مراد از وہر فعلی است کہ بسوی آن دو مفعول متعدی بود یکی از ایشان مسند باشد ودیگری مسند الیہ ومراد از قولہ لا یقع المفعول الثانی اینست کہ لا یصح وقوعہ مراد اینست کہ لا یقع فی استعمالہم ازانکہ مناسب بہ بیان این معنی لم یقع است نہ لا یقع کما لا یخفی ونیز اگر مراد نفی وقوع در کلام واستعمال می بود مصنف رح مفعول ثالث را از باب علمت بہ بیان عدم وقوع خاص نمی نمود زیراکہ مفعول اول از باب مذکور نیز واقع نمی شود مقام فاعل در استعمال بدلیل السماع والاستقراء اگر گفتہ شود چرا صحیح نیست قیام مفعول ثانی از باب مذکور مقام فاعل جواب میگوییم ازانکہ مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسند است پس اگر فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کنند بودن آن مفعول مسند ومسند الیہ معا در حالت واحدہ لازم آید واین جائز نیست اگر گفتہ شود ضرب در قولہم اعجبنی ضرب زید عمرو اسناد ومسند الیہ است معا در حالت واحدہ پس ازینجا معلوم شد کہ مسند ومسند الیہ بودن شی واحد معا در حالت واحد جائز است ممنوع جواب میگوییم مراد اینست کہ مسند ومسند الیہ بودن شی واحد باسناد تام در حالت واحدہ ممنوع است ومفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسند است باسناد تام پس اگر فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کرده شود وحالانکہ اسناد فعل نیز تام باشد پس لازم می آید بودن شی واحد مسند ومسند الیہ باسناد تام وہذا ہو غیر جائز بخلاف اعجبنی ضرب زید زیراکہ احد اسنادین در وی غیر تام است کہ آن اسناد مصدر باشد اگر گفتہ شود برین تقدیر جواز قیام مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل در مثل زید معلوم ابوہ قائما لازم می آید زیراکہ اگر قائم کردہ شود مفعول ثانی را مقام فاعل بودن او مسند ومسند الیہ باسناد تام لازم نمی آید زیراکہ اسناد اسم مفعول بسوی مرفوع غیر تام است جواب میگوییم حکم بعدم جواز مثل این ترکیب بجہت موافقت اطراد باب است اگر گفتہ شود چرا جائز نیست بودن شی واحد مسند ومسند الیہ باسناد تام جواب میگوییم مسند ومسند الیہ متضاد اند پس اجتماع این ہر دو در محل واحد جائز نیست اگر گفتہ شود معلوم ومجہول نیز متضاد اند پس چرا صحیح است اجتماع آن ہر دو در قولہ الکلمۃ باعتبار کما مر جواب میگوییم اجتماع متضادین در محل واحد باختلاف جہت جائز است وکلا ازین حیثیت کہ مجہول است

واقیم هو مقامه عطف است بر قوله حذف فاعله وضمیر مرفوع متصل راجع است بسوی مفعول وضمیر مجرور که در قوله مقامه هست راجع است بسوی فاعل یعنی قائم کرده شده است مفعول را بمقام فاعل در اسناد فعل یا شبه فعل بسوی مفعول اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح واقیم مقامه بارجاع ضمیر مستکن بسوی مفعول فچه حاجت است بسوی ابراز ضمیر با امکان مستکن جواب میگوییم قوله هو مفعول مالم یسم فاعله نیست بلکه مفعول مالم یسم فاعله ضمیر مستکن است و قوله هو تاکید است از جهت آنکه تا کسی وهم نکند که قوله اقیم مسند است بسوی قوله مقامه یعنی قوله مقامه مفعول مالم یسم فاعله است تا خلو جمله از ضمیر لازم آید و حال آنکه بر جمله قوله حذف فاعله که صفت است مفعول و ظاهر است که جمله صفت را از عائد ناچار است و مخفی نماند که مقام درین مقام بضم میم است نه بفتح کما هو المشهور بین العوام از آنکه ظرف اقیم که مزید فیه است بضم میم مے آید فافهم وافتح العین ولا تضم الشفتین اگر گفته شود تعریف مفعول مالم یسم فاعله مانع نیست از آنکه ربیع که در قولهم انبت الربیع البقل واقع است فاعل است و تعریف مفعول مالم یسم فاعله بر وی صادق مے آید زیرا که در اصل مفعول فیه است یعنی انبت الله البقل وقت الربیع فاعل را حذف کردند و مفعول فیه را قائم مقام او نمودند جواب میگوییم ربیع اگرچه در اصل مفعول فیه است لیکن بعد حذف فاعل و قیام خود مقام فاعل از بودن خود مفعول فیه خارج شده است از آنکه فاعل لانه یصدق علیه حده کما لا یخفی پس ربیع از قوله کل مفعول خارج شده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مفعول مالم یسم فاعله شروع کرد در بیان شرط آن پس گفت **وشرطه** یعنی شرط مفعول مالم یسم فاعله در حذف فاعل و اقامته آن مقام فاعل اگر عامل فعل بود این است که **ان تغیر صیغة الفعل الی فعل او یفعل** یعنی تغیر داده شود صیغه فعل را بسوی فعل که ماضی مجهول است یا بسوی یفعل که مضارع مجهول است اگر گفته شود درین اشتراط مستغنی عنه است که مفعول مالم یسم فاعله یافته شود مگر در فعل ثلاثی مجرد از آنکه نحو انفعل و استفعل از شرط مذکور خارج اند جواب میگوییم مراد از قوله فعل مطلق ماضی مجهول است و همچنین از یفعل مطلق مضارع مجهول است از قبیل ذکر خاص و اراده عام نه مراد مجهول ثلاثی مجرد است فقط بقرینه قوله صیغة الفعل از آنکه مصنف رح فعل و یفعل را مطلق گفته است و قال الشیخ الرضی قدس سره اراد الی فعل او یفعل ونظایرهما الا انه اقتصر علی الثلاثی لانه اصل الرباعی و ذوی الزیادة انتهی و امام العارفین همام الزاهدین زبده خاندان نبوی خلاصه دودمان مرتضوی جامع کمالات ظاهری و باطنی منبع فضائل صوری و معنوی مرشدی و مولائی و نعمتی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمدآبادی قدس سره والنور مرقده فرموده اند

زمعصر است اینکه مفعول ثالث نمی آید مگر از باب اعلمت کما لا یخفی جواب میگوئیم اگر چنین میگفت وہم میشد که قیام مفعول ثالث که بواسطهٔ حرف جر بود مقام فاعل جائز نیست مع انه جائز بالاتفاق پس از قوله من باب اعلمت احتراز است و قوله والمفعول له والمفعول معه کذلک جملهٔ اسمیه معطوفست بر جملهٔ اسمیه سابقه یعنی هر واحد از مفعول له و مفعول معه مثل مفعول ثالث است از باب اعلمت و چون مفعول ثالث است از باب اعلمت در عدم جواز وقوع آن هر دو مقام فاعل اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول له مقام فاعل جواب میگوئیم مفعول له جواب لم واقع میشود پس اگر قائم کنند بمقام فاعل سوال از علیة قبل تمام حکم لازم آید و هو صریح البطلان و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره و نور مرقده فرموده اند لو اقیم المفعول له مقام الفاعل یکون الحکم تاما به و کونه جواب لم یقتضی تقدیر السوال قبل تمام الحکم و ذا لا یصح انتهی سوال کرده اند که ازین دلیل عدم جواز اقامت آن مفعول له که باظهار لام است مقام فاعل معلوم می شود و حالانکه بالاتفاق جائز است و بعضی گفته اند که مفعول له که باظهار لام است جواب لم واقع نمیشود و ظاهر است که این محض ادعاست زیرا که للتادیب نیز صلاحیت دارد که جواب سوال شخصی واقع شود که لم ضربت میگوید جواب تا بیاید صلاحیت جواب مذکور دارد پس اولی در وجه اینست که مفعول له واقع نمی شود مقام فاعل از آنکه نصب مُشعر بعلیت است فوت خواهد شد بخلاف آن مفعول له که باظهار لام است مثل ضرب للتادیب زیرا که از قیام او مقام فاعل محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود ازین وجه لازم می آید که قیام مفعول فیه مقام فاعل جائز نباشد زیرا که نصب در و مشعر بظرفیت است پس اگر مفعول فیه را قائم کنند بمقام فاعل نصب و اشعار فوت خواهد شد جواب میگوئیم در میان مفعول فیه و مفعول له فرق ظاهر است زیرا که ذات مفعول فیه مقتضی ظرفیت است و نصب مشعر بر قصد ظرفیت است بخلاف مفعول له که ذات او مقتضی علیت نیست و علیة او معلوم نمی شود مگر بنصب پس اگر نصب زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل شک نیست که علیة البته فوت خواهد شد بسبب فقدان مشعر که نصب است بخلاف مفعول فیه که اگر نصب او زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل ظرفیت زائل نخواهد شد زیرا که ذات او مقتضی ظرفیت است پس اشعار بر ظرفیت بنفس صیغه حاصلست اگر گفته شود ازین وجه جواز قیام مفعول له مقام فاعل لازم می آید وقتی که قرینه بر علیت موجود بود و حالانکه منع مطلق است نه مقید جواب میگوئیم منع بر تقدیر وجود قرینه محمول است بر سد باب فقدان قرینه برای موافقت باب و قال الشیخ الرضی قدس سره انما لم یقم المفعول له مقام الفاعل لان النائب مشابه فینبغی ان یکون مثله

مجهول است وازین حیثیت که مبتدا است معلوم است پس جهت متغائر است چنانچه این مقدمه در شرح قوله الکلمة مفصل مذکور شد اگر گفته شود اینجا نیز جهت متغائر است زیرا که مفعول ثانی از باب علمت بر تقدیر وقوع او مقام فاعل وباعتبار اسناد فعل بسوی او مسند الیه است وباعتبار اسناد او بسوی مفعول اول مسند است فتغایر الجهتان جواب میگوئیم مراد از جهت درین مقام سبب است وسببی که تقاضا میکند معلومیت کلمه را بودن وی مبتدا است ومجهودیت مسند را ایضاً متغائر اند بخلاف ما نحن فیه زیرا که سببی که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را همان سبب مسند الیه بودن او را نیز مقتضی است وآن سبب اسناد تام است اگر گفته شود اسناد تام مفهوم کلی است که بر افراد کثیره صادق می آید پس که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را فردی است از جمله افراد آن مفهوم وسببی که تقاضا میکند مسند الیه بودن مفعول ثانی را فرد آخر است از افراد آن مفهوم پس جهت متغائر است جواب میگوئیم این تغائر تغائر شخصی است وتشخص از قبیل عوارض است که او را در ذات وحقیقت دخلی نیست پس سببی که تقاضا میکند مسند ومسند الیه بودن مفعول ثانی از حیثیت ذات وحقیقت واحد است ولا یخفی ما فیه زیرا که تشخص اگرچه در حقیقت نوعی دخل نیست اما در ماهیت شخصی تشخص داخل است کما حقق فی موضعه فتامل اگر گفته شود چرا جائز است بودن شی واحد مسند ومسند الیه وقتی که احد اسنادین تام نبود جواب میگوئیم جهت متغائر است کما لا یخفی علی العارف الزکی وقال استاذی حافظنا محمد عبد الله ادام الله ظلاله ویمکن امتناع کونه مسنداً ومسند الیه معاً لوجه آخر وهو ان المفعول الثانی من باب علمت علی تقدیر وقوعه موقع الفاعل لا یخلو من ان یکون مسنداً الی ظاهر المفعول الاول فی قبیل علم فاضل زیداً برفع زیداً او الی ضمیره وقیل فاضل زیداً بنصب زیداً فان کان مسنداً الی ظاهره لزم ارتفاع المفعول الاول علی الفاعلیة فیزول المشعر بالمفعولیة وهو النصب واذا کان مسنداً الی ضمیره لزم الاضمار قبل الذکر لفظاً ورتبة فامتنع کونه مسنداً الی وقت کونه مسنداً الیه فان قیل لزوم الاضمار قبل الذکر لفظاً مسلم اما رتبة ممنوع لان المفعول الثانی بالنسبة الی المفعول الاول موخر رتبة فلا یلزم ما قیل قلنا لما باب المفعول الثانی مناسب الفاعل اخذ حکمه وهو التقدیم الرتبی وقوله **والثالث من باب اعلمت** معطوف است بر قوله الثانی یعنی صحیح نیست وقوع مفعول ثالث از مفاعیل ثلثه باب اعلمت مقام فاعل ومراد از باب اعلمت هر فعلی است که بسوی مفاعیل ثلثه متعدی بود اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول ثالث از باب مذکور مقام فاعل جواب میگوئیم اگر مفعول مذکور را قائم کنند مقام فاعل بودن شی واحد مسند ومسند الیه باسناد تام درحالت واحده لازم آید وهو ممنوع کما مر آنفاً اگر گفته شود چرا نگفته مصنف رح ولا الثالث وچرا لا نکه

وقتیکه فاعل را حذف کنند و تمیز را قائم مقام او کردانند چگونه رفع ایهام خواهد کرد بلکه حذف فاعل و قیام تمیز مقام فاعل موجب ازدیاد ابهام است نه رفع ایهام کما لایخفی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان آن فاعیل که قیام آنها مقام فاعل شروع کرد در بیان احکام آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل صحیح است پس گفت **واذا وجد المفعول به** یعنی وقتیکه یافته شد و مفعول به در کلام با دیگر مفاعیل که وقوع آنها مقام فاعل صحیح است تعین له یعین میشود مفعول به برای وقوع خود مقام فاعل و مراد از مفعول به آنست که منصوب بود و درین احتراز است از مفعول به مجرور زیرا که حکم این مفعول به مثل حکم سائر مفاعیل است وقت وجود آن مفعول به که منصوب است اگر گفته شود چرا متعین میشود مفعول به در وقت مذکور برای وقوع مسطور **جواب میگویم** مفعول به را مشابهت بفاعل در توقف تعقل معنی فعل شدید است یعنی چنانچه متعقل میشود فعل بدون فاعل همچنین تعلق نمیشود فعل بدون مفعول به زیرا که حال بدون محل متصور نیست چنانچه بدون من صدر عنه متصور نیست بخلاف ظرف زمان و مکان زیرا که وجود فعل اگرچه برین هر دو موقوف است لیکن تعقل فعل براین هر دو موقوف نیست کما یجیٔ تحقیق هذه المقدمة فی بحث الفعل فی بیان الفعل المتعدی وغیر المتعدی انشاء الله تعالی پس احتیاج بسوی ظرف زمان و مکان مثل آن احتیاج است که بسوی فاعلست پس واجب است که در وقت اجتماع مفاعیل مفعول به قائم شود مقام فاعل **جواب دوم** فعل مجهول مبنی برای مفعول به است و اسناد او بسوی مفعول به بطریق حقیقت است و بسوی دیگر مفاعیل بطریق مجاز نه اختیار مجاز با امکان حقیقت ممکن نیست **جواب سوم** چنانچه مفعول به قائم است مقام فاعل دیگر مفاعیل قائم اند مقام مفعول به در اسناد فعل مجهول بسوی آن مفاعیل از انکه فعل مجهول موضوع است برای ایقاع حدث بر شی و چون اسناد کرده میشود فعل را بسوی آن مفاعیل واقع کرده میشود فعل بر آن مفاعیل نوعی از تشبیه و تنزیل پس وقتی که یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل اقامت غیر او مقام فاعل جائز نخواهد بود زیرا که اجتماع نائب و منیب جائز نیست **لقول ضرب زید** با قامت زید که مفعول به است مقام فاعل **یوم الجمعة** ظرف زمان محدود است **امام الامیر** ظرف مکان است **ضربا شدیدا** مفعول مطلق است **فی داره** مفعول به است بواسطه حرف جر بر اصطلاح جمهور و بر اصطلاح مصنف رح فیه است زیرا که تقدیر فی نزدیک مصنف رح شرط نصب مفعول فیه است نه شرط نفس مفعول فیه کما قال و شرط نصبه تقدیر فی و بر عارف ظاهر است که درین وقت تکرار نظیر ظرف مکان و ترک نظیر مفعول به بواسطه حرف جر لازم می آید و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده فی داره

کونه من ضروریات الفعل من حیث المعنی ولیست المفعول له کذلک اذ رب فعل لیفعل بلا غرض لکونه عبثا ولهذا
کان کل مجرور لیس من ضروریات الفعل لقیام مقام الفاعل کالمجرور بلام التعلیل نحو جئتک للسمن انتهی اگر گفته شود
چرا صحیح نیست قیام مفعول معه مقام فاعل جواب میگوییم قیام مفعول معه مقام فاعل از دو حال خالی نیست
که یا با واو قائم شود یا بغیر واو و هر یک غیر صحیح است اما اول بواسطه آنکه فاعل کالجزء است و واو اصل او
عطف است و دلیل بر انفصال است پس ممکن نیست قیام او با واو مقام فاعل و اما ثانی بجهت آنکه واو علامت
مفعول معه است و العلامة لا تحذف و اما ما قال الشیخ الرضی قدس سره فی المفعول له یجری فی المفعول معه لانه
لیس الفیه من ضروریات الفعل قرب فعل کما یفعل بلا غرض لکونه عبثا کذلک یفعل بلا مصاحب اگر گفته شود
چرا نگفت مصنف رح والمفعول له والمفعول معه بعطف مفرد بر مفرد با وجودیکه اخصر است و نیز واجب بود بر مصنف رح
که تشبیه میداد مفعول ثانی و ثالث را باین دو مفعول زیرا که مشبه به اقوی میباید از مشبه در وجه تشبیه و امتناع
وقوع مفعول له و مفعول معه مقام فاعل اقوی است زیرا که باتفاق جمیع نحاة است بخلاف امتناع وقوع
مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل که مختلف فیه است زیرا که نزدیک متاخرین جواز وقوع این هر دو مفعول است
مقام فاعل وقالوا الامتناع فی ان یکون المسند الی امر مسندا الیه لشئ آخر نعم یجوز ان یکون مسندا الیه لذلک الامر
جواب میگوییم کلام مصنف رح از باب قلب تشبیه است یعنی در اصل چنین بود که لا یقع المفعول له والمفعول معه
والثانی من باب علمت والثالث من باب اعلمت کذلک پس قلب کرد تشبیه را با دعاء آنکه مفعول ثانی و ثالث
اتم و اقوی است در امتناع وقوع خود مقام فاعل از مفعول له و مفعول معه بواسطه آنکه وجه امتناع وقوع
مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل اوضح و روشن است و این قلب و ادعا بغرض رد متاخرین است و باید دانست
که حال و تمییز نیز قائم نمیشود مقام فاعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح والحال والتمییز جواب میگوییم
وجه عدم جواز وقوع این هر دو موقع فاعل همانست که در مفعول له و مع گفته شد پس از جهت اشتراک در دلیل
بذکر مفعول له و مفعول معه متعرض نشد و وجه دیگر اینست که آنچه قائم شود مقام فاعل میباید که مثل فاعل باشد
و فاعل از ضروریات فعل است بخلاف حال و تمییز و وجه دیگر اینست که وقوع اینست هر دو مقام فاعل مجوز
اضمار این هر دو است زیرا که فاعل مضمر هم میباشد و حال و تمییز مضمر نمیباشد و وجه دیگر اینست که حال در
حقیقت جواز ذی الحال میباشد پس اگر قایم کرده شود مقام فاعل مخبر عنه گردد و هو خروج الحال عن وضعه
والخروج عن الوضع فعل الخارجی فهو مکروه بل حرام کما لا یخفی علی الاعلام و تمییز برای رفع ابهام سابق است و

وجود المفعول بہ فی الکلام وعدمہ اما علی تقدیر الوجود فالبصریون ذہبوا الی تعینہ للاقامت والکوفیون الی
انہ اولی والاخفش اجاز نیابۃ الظرف والمصدر لیشترط تقدیمہما علی المفعول بہ واما علی تقدیر عدمہ فالاکثرون
ذہبوا الی ان الجمیع سواء فی الاقامۃ وبعضہم رجح المصدر وبعضہم رجح المفعول بہ بالواسطۃ وبعضہم رجح المصدر
والظرفین فلما کان المختار عند المصنف رح علی تقدیر عدمہ قول الاکثر صرح بذلک بقولہ فان لم یکن فالجمیع سواء
رد المذہب الذی اختارہ البعض ولو قال والبواقی سواء لم یکن تصریحا بمذہب الجمہور ورد قول البعض لان الاستواء
محتمل ربما یمکن حملہ علی وجود المفعول بہ وایضا لما قال لم یوجد مفعول آخر یتعین للنیابۃ دفعا لہذا الوہم فان
لم یکن فالجمیع سواء ولیس لاحد ہما فضل علی الآخر حتی یتعین اما لو قال والبواقی سواء لیعنی انہا علی تقدیر وجود
المفعول بہ او عدمہ لکان زائدا علی قدر الحاجۃ اذ استواءہما فی عدم الاقامۃ علی تقدیر وجودہ مستدرک
بقولہ اذا وجد المفعول بہ تعین اقامۃ فلا حاجۃ الی بیانہ انتہی اگر گفتہ شود چون مفعول بہ موجود نباشد پس باید کہ آن
مفعول بہ کہ بواسطۂ حرف جر بود بمقام فاعل واجب باشد زیرا کہ مفعول بہ ہست جواب میگوئیم مفعول بہ بواسطۂ
حرف جر از انجہت بر سائر مفاعیل ترجیح نیافت کہ صورت جر در وموجود ہست وآن بحال فاعل منافی ہست

والاول من باب اعطیت اولی من الثانی یعنی مفعول اول از باب اعطیت اولی ہست از
مفعول ثانی در قیام خود مقام فاعل ومراد از باب اعطیت آن فعل ہست کہ متعدی بسوئے دو مفعول بود ودو مفعول
دوم غیر مفعول اول باشد یعنی حمل مفعول ثانی بر اول صحیح نبود مثل اعطی زید درہما اگر گفتہ شود چرا مفعول اول
از باب مذکور اولی از مفعول ثانی باشد جواب میگوئیم در مفعول اول معنی فاعلیت ہست زیرا کہ زید در
مثال مذکور آخذ ہست ودرہم ماخوذ پس مفعول اول بفاعل مشابہ ہست پس قیام او بمقام فاعل اولی و
انسب خواہد بود از قیام مفعول ثانی بمقام فاعل ومخفی نیست کہ این دلیل مقتضی ہست کہ مفعول اول از باب
اعلمت اولی بود از مفعول ثانی زیرا کہ مفعول اول این باب اگرچہ اعلام ہست لیکن فاعل علم ہست کما
لایخفی علی العالم وباید دانست کہ اولویت قیام مفعول اول از باب مذکور بمقام فاعل وقتی ہست کہ التباس
نباشد واگر التباس بود پس قیام مفعول اول بمقام فاعل واجب ولازم ہست مثل اعطی زید عمرا وحضرت
ملا عبد الغفور قدس سرہ فرمودہ ان قلت یجوز رفع الالتباس بلزوم المفعول الثانی مرکزہ قلنا خوف الالتباس
باق لان التاخیر وان دل علی انہ مفعول ثان لکنہ لما کان مع ذلک صالحا لان یکون مفعولا اولا دعوا فی
بان تقوم مقام الفاعل الکن ان تقع الحیرت والاشتباہ وکثیرا ما یحترز عن خوف اللبس انتہی ہرگاہ

جار و مجرور شبیہ بالمفاعیل اقیم مقام المفاعیل مثلہا انتہی و باید دانست کہ ہر ظرف قائم نمیشود مقام فاعل
بلکہ آن ظرف کہ لازم ظرفیت نباشد و ہمچنین المفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل کہ لازم النصب نبود چون سبحان اللہ
و معاذ اللہ زیرا کہ این ہر دو لازم النصب اند پس چگونہ قائم شوند مقام فاعل کہ مرفوع است و نیز ہر ظرف قائم نمیشود
مقام فاعل بل آن ظرف کہ محدود باشد نہ مبہم لانکہ ہر فعل را دلالت بر زمان مبہم است بدلالت تضمنی کما ہو الظاہر
و بر مکان مبہم است بدلالت التزام زیرا کہ ہر فعل را مکان لازم است پس در قیام این ہر دو مقام فاعل فائدہ
نیست و فاعل محل فائدہ است پس واجب است کہ آنچہ قائم شود مقام فاعل محل نیز فائدہ باشد و قولہ ضرب باشد یا
مفعول مطلق است برای نوع باعتبار صفت اگر گفتہ شود توصیف ضرب بشدت چہ فائدہ است جواب میگوئیم
تنبیہ است برانکہ ہر مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل بل آن مفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل کہ تقیید
مخصص مقید شدہ باشد زیرا کہ ہر فعل را بر مصدر خود دلالت تضمنی است پس فائدہ نیست در اقامت آن مفعول
مطلق مقام فاعل کہ محل فائدہ است کما مر آنفاً و قولہ فتیقین زید معطوف است بر قولہ تقول اگر گفتہ شود کلام
مصنف رح منتظم نیست زیرا کہ قولہ اذا وجد و قولہ تعین مستقبل است و قولہ فتیقین زید ماضی است جواب میگوئیم
قولہ فتیقین بمعنی مستقبل است کما ہو قولہ تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات والارض و مخفی نماند کہ در
اکثر نسخ قولہ فتیقین زید یافتہ نشدہ است **فان لم تکن** تامہ است نہ ناقصہ یعنی اگر یافتہ نشود مفعول بہ
بلا واسطہ در کلام **فالجمیع سواء** پس تمام مفاعیل در مقام خود مقام فاعل برابر و مستوی اند زیرا کہ فعل مجہول
مبنی برای غیر مفعول بہ نیست پس ہمہ مفاعیل غیر مفعول بہ در ین معنی مساوی اند اگر گفتہ شود مفعول بہ در قولہ
فالجمیع داخل است یا خارج است اگر داخل است صحیح البطلان است بدلیل قولہ فان لم یکن و اگر خارج است پس
تسویہ میان مفاعیل مقید میشود بعدم وجود مفعول بہ و حالانکہ مساوات در مفاعیل غیر مفعول بہ مطلق است خواہ
مفعول بہ موجود بود یا نبود جواب میگوئیم مفعول بہ از قولہ فالجمیع خارج است مراد اینست کہ اگر مفعول بہ موجود بود پس جمیع ما سوای
مفعول بہ در جواز اقامت برابر مساوی اند اگر مفعول بہ موجود پس سائر مفاعیل سوای مفعول بہ در عدم جواز اقامت مساوی اند
سوال کردہ اند کہ چرا نگفت مصنف رح والبواقی سواء باوجودیکہ اخصر است زیرا کہ فعل شرط متروک شدہ و اوضح قولہ فالجمیع موہم خلاف
مقصود است کما مر آنفاً و حضرت ملا الہداد قدس سرہ در حاشیہ خود کہ بر حاشیہ ہندیہ است میفرماید قولہ فان لم یکن فالجمیع سواء فی
الحاشیۃ لو قال والبواقی سواء لکان اخصر و اظہر ثم لفظہ اما کونہ اخصر فظاہر و اما کونہ اوضح فلعدم ورود الشبہۃ
التی ذکرت فی الحاشیۃ الاخری بقولہ فان قیل ان ارید آہ و یمکن ان یجاب عنہ بان النحویین اختلفوا علی تقدیر

وجود المفعول به في الكلام وعدمه اما على تقدير الوجود فالبصريون ذهبوا الى تعينه للاقامة والكوفيون الى انه اولى والاخفش اجاز نيابة الظرف والمصدر لمشابهتهما المفعول به واما على تقدير عدمه فالاكثرون ذهبوا الى ان الجميع سواء في الاقامة وبعضهم رجح المصدر وبعضهم رجح المفعول به بالواسطة وبعضهم رجح المصدر والظرفين فلما كان المختار عند المصنف رح على تقدير عدمه قول الاكثر صرح بذلك بقوله فان لم يكن فالجميع سواء ردا لما ذهب اليه البعض ولو قال والبواقي سواء لم يكن تصريحا بمذهب الجمهور ورد لقول البعض لكان الاستدلال محتمل ربما يمكن حمله على وجوده المفعول به واليه لما قال لم يوجد مفعول آخر يتعين له فقال دفعا لهذا الوهم فان لم يكن فالجميع سواء وليس لاحدها فضل على الآخر حتى يتعين اليه قال والبواقي سواء بمعنى انها على تقدير وجود المفعول به او عدمه لكان زائدا على قدر الحاجة اذ استوائها في عدم الاقامة على تقدير وجوده مستدرك بقوله اذا وجد المفعول به يتعين فلا حاجة الى بيانه انتهى اگر گفته شود چون مفعول به موجود نباشد میباید که اقام مفعول به که بواسطہ حرف جر بود مقام فاعل واجب باشد زیرا که مفعول به است جواب میگوئیم مفعول به بواسطه حرف جر از جهت بر سائر مفاعیل ترجیح نیافت که صورت جر در و موجود است و آن بحال فاعل منافی است

والاول من باب اعطيت اولى من الثاني یعنی مفعول اول از باب اعطیت اولی است از مفعول ثانی در قیام خود مقام فاعل و مراد از باب اعطیت آن فعل است که متعدی بسوی دو مفعول بود و مفعول دوم غیر مفعول اول باشد یعنی حمل مفعول ثانی بر اول صحیح نبود مثل اعطی زید درهما اگر گفته شود چرا مفعول اول از باب مذکور اولی از مفعول ثانی باشد جواب میگوئیم که مفعول اول معنی فاعلیت است زیرا که زید در مثال مذکور آخذ است و درہم ماخوذ پس مفعول اول بفاعل مشابه است پس قیام او مقام فاعل اولی و انسب خواهد بود از قیام مفعول ثانی مقام فاعل و مخفی نیست که این دلیل مقتضی است که مفعول اول از باب اعلمت اولی بود از مفعول ثانی زیرا که مفعول اول این باب اگرچه اعلام است لیکن فاعل علم است کما لايخفى على العالم و باید دانست که اولویت قیام مفعول اول از باب مذکور مقام فاعل وقتی است که التباس نباشد و اگر التباس بود پس قیام مفعول اول مقام فاعل واجب و لازم است مثل اعطی زید عمروا و حضرت ملا عبد الغفور قدس سره فرموده ان قلت يجوز في الالتباس لزوم المفعول الثاني مركزه قلنا حوف الالتباس باق لان التاخير وان دل على انه مفعول ثان لكنه لما كان مع ذلك صالحا لان يكون مفعولا اولا ومواد او بان يقوم مقام الفاعل لكن ان تقع الحيرة والاشتباه وكثيرا ما التحرز عن خوف اللبس انتهى مرکاه

که فارغ شد مصنف رح از بحث فاعل و مفعول مالم یسم فاعله شروع کرد در بحث مبتدا و خبر پس گفت **و منها المبتدا و الخبر** و قوله منها خبر مقدم است و جمله معطوفست بر قوله فمنه الفاعل یعنی از جمله مرفوعات مبتدا و خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مرجع است و در بعضی نسخ المبتدا و الخبر یافته شده است بنا بر حذف خبر یعنی منها المبتدا و الخبر بقرینه قوله فمنه الفاعل اگر گفته شود چرا جمع کرد مصنف رح مبتدا و خبر را در فصل واحد جواب میگوئیم درمیان مبتدا و خبر تلازم است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که چون احدهما مذکور شود دیگر نیز مذکور نشود و اما حذف احدهما بر خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته نمیشود پس مصنف رح هر دو را در ذکر جمع کرد تا بر تلازم دلالت کند و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند جمعهما فی فصل واحد للتلازم الواقع بینهما علی ما هو الاصل فیهما انتهی و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل القسمین و اصل قسمین آنست که مبتدا مسند الیه باشد و اما قسمیکه مبتدا در و مسند است خلاف اصل است زیرا که اینچنین مسند را مبتدا ساختن برای ضرورت است مثل اقائم الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطابقت خبر بمبتدا لازم آید و این جائز نیست پس بضرورت میگوئیم که قائم مبتدا است و نیز از انکه این قسم از مبتدا با مرفوع خود کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا مسند باشد و ازینجا ظاهر شد که در مبتدا و خبر تلازم در قسمیکه اصل است ست بخلاف آن قسم که خلاف اصلست **جواب دوم** مبتدا و خبر در عامل معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است همچنین در خبر نیز عامل معنویست پس اولی اینست که هر دو را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل رفع در مبتدا و خبر عامل معنوی ست که آن ابتدا است یعنی خالی شدن اسم از عوامل لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود خلو و تجرد امر عدمی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل آنست که موثر بود و عدم موثر نیست **جواب** میگوئیم مراد از تجرد و خلو اتیان مبتدا و خبر است بغیر عامل لفظی و اتیان امر وجودی است پس امر عدمی عامل نشد **جواب دوم** مراد از تجرد تفرد است و این امر وجودی است **جواب سوم** در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در صدر کلام فلا اشکال فی الکلام و الابهام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر مذهب زمخشری و جزولی است و منقول از سیبویه اینست که در مبتدا عامل معنوی ست و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که مبتدا عامل است در خبر و خبر عامل است در مبتدا اگر گفته شود برین تقدم شی علی نفسه لازم می آید زیرا که تقدم عامل بر معمول واجب است

مجلن بالفلاح باتیعدی الفلاح منهم الی غیرهم وکما یقال الکرم هو التقوی پس مسند اگر صیغه فصل لازم مے آید زیرا
مسند الیه چون معرف بلام باشد افاده حصر نموده مسند میکند و اینجا همچنین است زیراکه مسند الیه که آن مبتدا است
معرف بلام است پس افاده حصر خود بتعیین میکند و جواب اینست که صیغه فصل درین مقام برای تاکید حصر است
کما یقال الحسب هو المال ای لا الحسب الا المال و باید دانست که اسم که در قوله هو الاسم المجرد واقع است
مقابل صفت نیست چنانچه بعضی وهم کرده اند و منشاء وهم مقابله قوله هو الاسم لقوله او الصفة است بلکه مقابل
فعل و حرف است زیراکه این قسم که از مبتدا است نیز صفة واقع می شود مثل کضارب فی زید ضارب محمول
علی زید اگر گفته شود مراد از ضارب اول که مبتدا است لفظ ضارب است چنانچه در مثل قولنا ضرب فعل
ماض مراد لفظ ضرب است پس ضارب درین مقام علم لنفس خود است نه صیغه صفت پس اسم مقابل صفت
است نه فعل و حرف جواب میگوییم مراد از ضارب لفظ ضارب نیست زیراکه محمول بر زید آن ضاربیت
که دلالت میکند بر وصفی پس ضارب صفت است که مجرد است از عوامل لفظیه و مسند الیه اگر گفته شود لازم
ضارب مبتدا باشد زیراکه نکره است جواب میگوییم نکره محض مبتدا واقع نمیشود و جائز است که نکره مخصصه بصفت مبتدا واقع شود و اینجا
بصفت تخصیص یافته است که ان فی زید ضارب است اگر گفته شود تجرید از عوامل سبق وجود عوامل اقتضا میکند مثل لا ید مجرد من الثیاب تقاضا
میکند سبق وجود ثیاب را و در مبتدا اینچنین نیست که اول عامل لفظی با او باشد بعده از عامل لفظی مجرد
باشد جواب میگوییم امکان وجود گاهی نازل کرده میشود منزل وجود کقوله امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین
وکقولک للحفار ضیق فم البئر و قولک سبحان الذی صغر جسم البعوض و کبر جسم الفیل اگر گفته شود قوله المجرد عن
العوامل اللفظیة قضیه سالبه کلیه است برای سلب عموم مثل لم یقم کل انسان نه برای عموم سلب مثل کل انسان
لم یقم و مقرر است که سلب عموم افاده نفی حکم از هر فرد مضاف الیه کل نمیدهد بلکه افاده آن نفی حکم از مجموع افراد
مضاف الیه او است ولهذا در مثل لیس کل انسان کاتبا لبعض الانسان کاتب صادق است پس لازم می آید
که زید که در ان زید قائم واقع است مبتدا باشد زیراکه اسم است که مجرد است از عوامل لفظی و وجود عامل واحد
حضر نمیکند کما هو الظاهر و اما بودن قوله المجرد عن العوامل اللفظیة قضیه سالبه کلیه از ینجهت است که تجرید بمعنی عدم وجود
و قوله العوامل جمع است معرف بلام استغراق بمعنی کل فرد فرد کما هو المشهور ان الجمع المعرف باللام اذا لم یکن
هناک قید الاستغراق بمعنی کل فرد فرد پس قوله المجرد بمعنی لم یوجد است و قوله العوامل اللفظیة بمعنی کل عامل لفظی
پس تقدیر کلام اینست که المبتدا هو الاسم الذی لم یوجد فیه کل عامل لفظی جواب میگوییم اگرچه ظاهر از

چو فارغ شد مصنف رح از بحث فاعل و مفعول مالم یسم فاعله شروع کرد در بحث مبتدا و خبر پس گفت و منها
المبتدا والخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معطوف است بر قوله فمنه الفاعل یعنی از جمله مرفوعات مبتدا و
خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مرجع است و در بعضی النسخ المبتدا والخبر یافته شده است بنا بر حذف
خبر یعنی منها المبتدا والخبر بقرینه قوله فمنه الفاعل اگر گفته شود چرا جمع کرد مصنف رح مبتدا و خبر را در فصل واحد
جواب میگوئیم درمیان مبتدا و خبر تلازم است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که
چون احدهما مذکور شود دیگر نیز مذکور شود واما حذف احدهما بر خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته نمیشود
پس مصنف رح هر دو را در ذکر جمع کرد تا بر تلازم دلالت کند و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی
فرموده اند جمعهما فی فصل واحد للتلازم الواقع بینهما علی ما هو الاصل فیهما انتهی و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین
طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل القسمین و اصل قسمین اینست که مبتدا
مسند الیه باشد واما قسمیکه مبتدا در و مسند است خلاف اصل است زیرا که اینچنین مسند را مبتدا ساختن برای
ضرورت است مثل اقائم الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطابقت خبر بمبتدا لازم
آید و این جائز نیست پس لضرورت میگوئیم که قائم مبتدا است و نیز از انکه این قسم از مبتدا با مرفوع خود
کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا مسند باشد و ازینجا ظاهر شد
که در مبتدا و خبر تلازم مثبت در قسمیکه اصل است بخلاف آن قسم که خلاف اصل است جواب دوم مبتدا و خبر در عامل
معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است همچنین در خبر نیز عامل معنویست پس اولی اینست که هر دو
را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل رفع در مبتدا و خبر عامل معنوی ست که آن ابتدا است یعنی خالی
شدن اسم از عوامل لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود خلو و تجرد امر عدمی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل
آنست که موثر بود و عدم موثر نیست جواب میگوئیم مراد از تجرد و خلو اتیان مبتدا و خبر است بغیر عامل لفظی و
اتیان امر وجودی است پس امر عدمی عامل نشد جواب دوم مراد از تجرد تفرد است و این امر وجودی است
جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در صدر کلام فلا اشکال
فی الکلام والابهام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر مذهب زمخشری و جزولی است و منقول از سیبویه
ره اینست که در مبتدا عامل معنوی ست و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که مبتدا عامل است در خبر و خبر
عامل است در مبتدا اگر گفته شود برین تقدم شی علی نفسه لازم می آید زیرا که تقدم عامل بر معمول واجب است

به ذات مذکوره مثل قرشی که در تاویل منسوب الی القریش است و دلالت آن بر ذات مبهم که ما صدق او ست و
صفات خود ظاهر است و قوله رافعة لظاهر حال است از ضمیر قوله التی فیه و از قوله رافعة لظاهر احتراز است از صفت
رافع مضمر باشد مثل اقایمان الزیدان و قایمان درین مثال رافع ضمیر است که عاید است بسوی زیدان و اگر
ظاهر بودی تثنیه نشدی زیرا که رافع فاعل چون بر فاعل مقدم باشد تثنیه و جمع کرده نمیشود پس قایمان زیدان
مذکور خبر است نه مبتدا اگر گفته شود کلمهٔ او برای تشکیک است و تشکیک منافی تعریف است جواب میگوییم
کلمهٔ او درینجا برای تنویع و تقسیم محدود است نه برای تشکیک تا منافی تعریف باشد و ضابطهٔ تقسیم محدود اینست
که در اول حد لفظی آرند که شامل قسمین باشد و درین مقام نیز چنین است زیرا که قوله الاسم شامل قسمین است
بواسطهٔ آنکه مراد از اسم دراینجا قسیم فعل و حرف است نه قسیم صفت اگر گفته شود در خصوص تقابل در میان قسمین
حاصل نمیشود پس ظاهر نیست که قسیم صفت باشد تا تقابل حاصل آید جواب میگوییم تقابل بنظر مجموع حاصل است
یا بنظر قوله مسند الیه زیرا که مبتدا در قسم اول مسند الیه میباشد و در قسم ثانی مسند و صحیح نیست که مراد از اسم قسیم صفت
دارند زیرا که درین وقت تقسیم حد خواهد بود نه تقسیم محدود زیرا که درین وقت مصدر حد لفظی که شامل قسمین باشد نبود
است و نیز قسم اول از مبتدا صفت هم میباشد مثل ضارب فی زید ضارب محمول علی زید کما مر اگر گفته شود
تعریف جامع نیست زیرا که مثل اقایم انا مثل قوله تعالی اراغب انت عن آلهتی خارج میشود زیرا که صفت
درین مثال رافع ضمیر است نه رافع ظاهر بلکه مبتدا است جواب میگوییم مراد از ظاهر درین مقام لفظی
و این عام است که مظهر باشد یا مضمر از قبیل عموم مجاز و عموم مجاز عبارت است از آنکه اراده کنند از لفظ
معنی مجازی را در آنکه معنی حقیقی در وی داخل بود اگر گفته شود آن صفت که واقع میشود بعد هل استفهامیه نیز مبتدا
است مثل هل قائم زید پس اگر مصنف رح بعد حرف النفی او الاستفهام میگفت نیز آنرا شامل میشد جواب
میگوییم آن صفت که واقع میشود بعد هل استفهامیه در اینباره اختلاف است نزد بعضی مبتدا است و
نزد بعضی خبر است و نزد مصنف رح اگر مختار اول است پس ذکر الف استفهام برای امثلت است و
اگر مختار ثانی است پس ذکر الف استفهام برای قید و احتراز است از هل و نزد بعضی این مالک مبتدا بودن صفت
بعد استفهام واقع شود جایز است اگرچه بعد حرف استفهام نباشد مثل بیتی راجح اخوک و این قاعده صاحب کو
مستقیم ابناک و کم ناکت صدیقاک و ایان قادم صدیقاک و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی
فرموده اند او الالف الاستفهام و نحوه کما مر و ما و من انتهی اگر گفته شود همزه برای استفهام است نه الف جواب

ضابطهٔ تقسیم محدود

عموم مجاز

عن العوامل اللفظیة سلب عموم است لیکن مراد اینجا عموم سلب است یعنی لا یوجد فیه شیء من العوامل اللفظیة
باین طریق که لام بر قوله العوامل مبطل معنی جمعیت است و سلب عموم بر وجود معنی جمعیت موقوف است و چون
معنی جمعیت باطل شد بسبب دخول لام پس سلب عموم نماند بلکه درین وقت سلب جنس است ولهذا افضل المتأخرین
حضرت قدس سره السامی قوله المجرد عن العوامل اللفظیة را تفسیر کرده اند بقوله ای الذی لم یوجد عامل لفظی اصلا انتهی
پس نباید که در ان زید قائم است تعریف مبتدا داخل نشود و ابطال لازم معنی جمعیت است مبنی بر این قاعده است که چون جمع معرف باللام
و حمل او بر استغراق ممکن نباشد درینوقت از ان جمع جنس مراد میدارند بطریق مجاز و درین مقام حمل قوله العوامل بر استغراق ممکن نیست زیرا که
بر این تقدیر سلب عموم لازم می آید که مستلزم ماهیة تعریف نیست نیز در نفی دخول هر عامل لفظی فایده نیست زیرا که هر عامل لفظی بر مبتدا داخل
نمیشود و از انکه بر و داخل میشود و خبر معدود اند چون باب کان و ان و امثال او جواب دوم در میان سلب
عموم و عموم سلب نسبت عموم و خصوص مطلق است زیرا که سلب عموم عام مطلق است از عموم سلب کما تقرر
فی موضعه پس مراد درین مقام از سلب عموم عموم سلب است از قبیل ذکر عام و ارادة خاص بقرینه مقام
که آن تعریف مبتدا باشد زیرا که مبتدا آن است که در و عامل لفظی اصلا نبود جواب سوم قوله المجرد عن
العوامل اللفظیة در تأویل قضیه موجبه معدولة المحمول است باین طریق که نفی که قوله المجرد مستفاد است
جزو محمول گردانیده شود و حکم در قضیه بطریق ایجاب باشد یعنی المبتدأ هو الاسم الذی کل عامل لفظی لم
یوجد فیه و درین وقت فایده سلب است زیرا که عموم تحت نفی داخل نیست و هر فرد از عوامل لفظی محکوم
علیه است بمحمول عدمی مثل قولنا کل انسان لم یقم بخلاف وقتی که حمل کرده شود قوله المجرد عن العوامل اللفظیة
را بر قضیه سالبه کلیه زیرا که عموم درین وقت تحت نفی داخل است پس فایده سلب عموم میدهد مثل قولنا
لم یقم کل انسان و مخفی نماند که این جواب ضعیف است زیرا که ظاهر از قوله المجرد عن العوامل اللفظیة قضیه سالبه
کلیه است نه معدول المحمول چنانچه افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره در توجیه ضعف
فرموده اند لان الحمل علی العدول فی صورة تقدیم النفی علی السور لکل و الا یوری معناه بعید انتهی و قوله او الصفة الواقعة
معطوف است بر قوله الاسم یعنی یا مبتدا صفت است الواقعة بعد حرف النفی و الف الاستفهام که در حقیقت
بعد حرف نفی چون ما و لا و ان و الف استفهام و صفت عام است که مشتق باشد مثل ضارب و مضروب
و حسن و احسن یا مشتق نباشد بلکه جاری مجری صفت بود یا بمعنی که در تأویل صفت مشتق باشد یا بمعنی
که بنا بر آنچه صفت ملتبسه دلالت میکند بر ذاتی مبهم که با غیر و بود یا با بعضی صفات خود چنانچه این اسم منسوب که دلالت میکند

استفهام باشد لیکن سیبویه تجویز میدارد نه فصیح و وجه قبح آنست که صفت در عمل ضعیف است زیرا که عمل او بمشابهت
اسمیه و فعلیه بحرف نفی یا حرف استفهام معتمد باشد بفعل مشابه نخواهد بود و مشابهت کامله باشد و درین وقت
مشابهت او بفعل مشابهت ناقصه است پس عمل او در مرفوع ضعیف و قبیح خواهد بود و اخفش آنرا صحیح و مستحسن
می شمارد و وجه حسن آنست که عمل صفت تو و یکی او بشروط باعتماد نیست پس عامل بدون اعتماد خواهد بود
و تمسک اخفش قول شاعر است شعر فخیر نحن عند الناس منکم * اذا الداعی المثوب قال یالا * و وجه تمسک
آنست که خیر که اسم تفضیل است مبتدا است و حالانکه بعد حرف نفی و حرف استفهام واقع نیست و نحن فاعل او است
قائم مقام خبر اگر گفته شود ما نمی گوییم که خیر مبتدا باشد جائز است که خبر مقدم بود و نحن مبتدا موخر باشد جواب میگوییم
ابتدائیه نحن و خبریه خیر جائز نیست زیرا که درین وقت در میان اسم تفضیل و قوله منکم که معمول اسم تفضیل است
فصل باجنبی لازم می آید و این جائز نیست کما یجئ انشاء الله تعالی اگر گفته شود خیر نکره است پس صحیح نیست
که مبتدا باشد جواب میگوییم خیر که مبتدا است در ما بعد خود عامل است و عامل بودن مبتدا در ما بعد خود از
جمله مخصصات است سوال کرده اند که فاعل اسم تفضیل اسم ظاهر نمی باشد مگر در مسئله کحل و قوله فخیر نحن عند الناس
منکم از باب مسئله کحل نیست پس از اینجا معلوم شد که نحن مبتدا است و خیر خبر مقدم است و فصل باجنبی نیز لازم
نمی آید زیرا که قوله منکم متعلق بمحذوف است و تقدیر کلام اینست که فخیر منکم نحن عند الناس بعد ازان منکم را حذف کردند
بقرینه ما بعد قوله عند الناس بقوله منکم تفسیر کردند قال ابو علی الفارسی ارتفاع نحن اما بالخبر او بالابتداء او علی انه
تاکید للضمیر الذی فی خیر فالمبتدأ محذوف وعلی الاول یلزم عمل اسم التفضیل فی الظاهر بدون الشرط و هو غیر جائز
و علی الثانی الفصل بینه و بین معموله باجنبی و هو ایضا غیر جائز وعلی الثالث لایلزم الا حذف المبتدا و هو کثیر فی
کلام العرب والتقدیر فنحن خیر نحن انتهی و المثوب اسم فاعل است از تثویب ای الذی یدعو الناس الی الخیر و
یقال للموذن ایضا و التثویب الاعلام و قوله یالا یعنی یا آل فلان و بعضی گفته اند که یالا یعنی یا قوم
مثل زید قائم مثال قسم اول مبتدا است **و ما قائم الزیدان و اقائم الزیدان** هر دو مثال قسم ثانی است
و صفت در مثال اول بعد حرف نفی است و در مثال ثانی بعد الف استفهام است **فان طابقت مفردا**
جاز الامران یعنی پس اگر صفتی که بعد حرف نفی یا الف استفهام واقع است مطابق بود اسمی را که مفرد است
یعنی بعد صفت درین وقت دران صفت دو امر جائز اند یکی آنکه صفت مذکوره مبتدا بود و ما بعد او
فاعل باشد قائم مقام خبر و دوم آنکه صفت مذکوره خبر مقدم بود و ما بعد او موخر باشد اگر گفته شود این قسم از مبتدا

میگوییم قال فی الصحاح الالف علی ضربین لینه ومتحرکه فاللینة تسمی الفا والمتحرکة همزة اگر گفته شود صفتیکه بعد لام موصول واقع شود ورافع اسم ظاهر باشد بالاتفاق مبتدا است ازانکه بر موصول اعتماد دارد مثل القائم ابوه زید پس اگر مصنف رح بعد حرف النفی او الف الاستفهام او لام الموصول میگفت هر آئینه شامل میشد جواب میگوییم قسم ثانی که از مبتدا ست ضروری است پس بضرورت میگوییم که ضارب الزیدان مبتدا هست و زیدان فاعل است قائم مقام خبر زیرا که رفع ضارب را وجه دیگر نیست سوای ابتدائیه و اگر گویند که ضارب خبر زیدان است پس صریح البطلان است زیرا که برین تقدیر مخالفت ضمیر بمرجع لازم می آید و این ممنوع است بخلاف صفتی که بعد لام موصول واقعست زیرا که صفت مذکور باعراب لام موصول معرب خواهد بود چنانچه الا بعد الا که بمعنی غیر است باعراب الا معرب است و حاصل کلام آنست که لام موصول مبتدا است پس میباید که مرفوع باشد ولیکن هرگاه لام اسمی در صورت لام حرفی است و حرف قابل اعراب نیست پس اعراب لام موصول بسوی صله آن نقل کردند و ازینجا واضح شد که ضرورت داعی نیست که قائم را که در مثال مذکور است مبتدا گردانند اگر گفته شود اعتماد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل هر یکی از شش امور مقرر شده یعنی مبتدا و موصول و موصوف و ذی الحال و حرف نفی و حرف استفهام پس چرا آن صفت که معتمد بر حرف نفی و حرف استفهام بود مبتدا باشد و آنکه معتمد بر مبتدا و موصول و ذی الحال بود مبتدا نباشد جواب میگوییم قسم ثانی که از مبتدا است ضروری است کما مر و ضرورت متصور نیست مگر در صفتیکه معتمد بود بر حرف نفی و استفهام زیرا که آن صفت که معتمد بر مبتدا باشد باسم خبر مرفوع خواهد شد و آنکه معتمد است بر موصوف باعراب موصوف معرب خواهد بود و آنکه معتمد بر ذی الحال است منصوب خواهد بود بنا بر حالیت بخلاف آن صفت که معتمد بحرف نفی و حرف استفهام است که او را وجهی دیگر متصور نیست سوای رفع بنا بر ابتدائیة سوال کرده اند لازم که در قائم که در مثل اقائم زید و اقائم زید واقع است وجه دیگر متصور نبود جائز است که اسم ظاهر که آن زید است مثلا مبتدا موخر باشد و قائم خبر مقدم بود پس ازینجا معلوم شد که قسم ثانی از مبتدا ضروری نیست و جوابه سیجئ تحت قوله فان طابقت مفردا و قال صاحب الاتباع انما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیکون الصفت فی التقدیر فعلا فان اقایم الزیدان بمعنی القوم الزیدان فان لم یعتمد علیهما لم یصح وقوعه موقع الفعل عاقلا فاشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیستقیم کونه جملة یصح السکوت علیها من غیر افتقار الی تقدیر خبر و هو معنی قولهم انه یسد مسد الخبر لا بمعنی انه حذف خبره فسد هذا مسده بل معناه انه استغنی عن ذکر الخبر انتهی و باید دانست که سیبویه رح و اخفش مبتدا بودن صفت جائز میدارند بی آنکه بعد حرف نفی یا حرف

فعل درین وقت آن فعل و شبه بمعنی وقع یعنی یا یوقع میباشد کما فی قولهم لقد حیل بین العیر والنزوان یعنی
لقد وقع الحیلولة بین العیر والنزوان پس برین تقدیر با جاره در قوله به برای سببیه است و متعلق است بایقاع
که ضمنا مفهوم میشود متعلق است بقوله المسند پس قوله المسند به این معنی دارد که ما یوقع الاسناد به فی الکلام اگر
گفته شود تعریف خبر مانع نیست بواسطه آنکه خبر صادق می آید بر یضرب که در یضرب زید و زید یضرب واقع
است بواسطه آنکه مجرد است از عوامل لفظی و مسند به است و نیز مغایر است لصفت مذکوره جواب میگوئیم
مراد اینست الخبر هو الاسم المجرد زیرا که کلام در مرفوعات اسم است و یضرب در مثالین مذکورین اسم نیست
جواب دوم مراد از قوله المسند به اینست که المسند به الی المبتدا یا آنکه با جاره در قوله به بمعنی الی است
و ضمیر مجرور راجع است بسوی مبتدا مخفی نماند که برین تقدیر چنانچه یضرب مذکور از قوله المسند به خارج می شود
همچنین قسم ثانی مبتدا نیز از قول مذکور خارج میشود اگر گفته شود برین تقدیر استدراک قوله المغایر للصفت المذکورة
لازم می آید زیرا که این قول برای اخراج قسم ثانی مبتدا است و چون قسم ثانی مبتدا از قوله المسند به خارج بود
احتیاج بسوی قوله المغایر للصفت المذکورة نماند و لیس هذا الاستدراک کما لا یخفی علی المدرک جواب میگوئیم
قوله المغایر للصفة المذکورة برین تقدیر از باب تاکید و از قبیل تصریح بما علم التزاما و ضمنا خواهد بود بجهت آنکه اخراج
قسم ثانی مبتدا اهتم بشان و مقصود به بیان است کما لا یخفی علی الاعیان اگر گفته شود برین تقدیر که مراد از قوله المسند
به المسند به الی المبتدا باشد یا قوله المسند به بمعنی المسند الی المبتدا بود ضارب که در زید ضارب و زید ضارب ابوه
واقع است خارج میشود زیرا که مسند بسوی مبتدا نیست بلکه مسند بسوی فاعل است و حالانکه خبر است جواب
میگوئیم مراد از اسناد بسوی مبتدا اعم است از آنکه اسناد بسوی ذات مبتدا بود مثل زید قائم یا بسوی ضمیر
مبتدا مثل زید ضارب یا بسوی متعلق مبتدا مثل زید ضارب ابوه جواب دوم خبر مجموع اسم فاعل است با فاعل
خود نه اسم فاعل فقط اگر گفته شود چون مجموع خبر باشد پس چرا ضارب را باعراب خبر که رفع است معرب کردند جواب
میگوئیم چون مجموع قابل اعراب نبود اعراب را بر جزو اول جاری کردند که قابل اعراب بود اگر گفته شود ضارب
بسوی هیچ شی مسند نیست زیرا که اسناد عبارت است از نسبت تامه و نسبت ضارب بسوی فاعل او نسبت تامه
نیست پس هیچگونه صحیح است قول سابق یعنی ضارب مسند است بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی فاعل خود
جواب میگوئیم مراد از اسناد که از قوله المسند به مفهوم می شود نسبت است برابر است که تامه بود یا ناقصه از
قبیل عموم مجاز نه مراد از وی اسناد اصطلاحی است و تعریف عموم مجاز در شرح قوله راجعه بعامل مذکور شده اول

منحصر می است چنانچه مذکور شد پس جواب اینست که در مثل اقائم زید دو امر جائز نباشند زیرا که قائم را وجه دیگر سوای رفع بنابر ابتدائیت موجود نیست که آن رفع بنابر خبریت است جواب اشکوک میم منحصر در مثل اقائم زید تقدیر مخصوص مثبت است یعنی وقتیکه اسم ظاهر فاعل صفت باشد و شک نیست که چون اسم ظاهر را فاعل صفت گردانند صفت را در بیوقت سوای رفع بنابر ابتدائیت دیگر نخواهد بود و از قوله مفرد احتراز است از صفتیکه مثنی مطابق بود مثل اقائمان الزیدان یا مجموع مثل اقائمون الزیدون زیرا که در بیوقت صفت را احتمال دیگر نیست سوای رفع بنابر خبریت از آنکه اگر صفت را درین وقت مبتدا گویند خلاف اجماع لازم می آید و هو ان الصفة کالفعل یعنی چنانچه فعل مفرد میباشد اگرچه فاعل او مثنی بود یا مجموع همچنین صفت مفرد میباشد هرچندی که فاعل او مثنی بود یا مجموع و این مجموع در صورتی است که فاعل اسم ظاهر باشد اما اگر فاعل مضمر بود پس در بیوقت مطابقت ضمیر بمرجع امر ضروری است و باید دانست که درین مقام سه صورت متصور اند اول قائمان الزیدان و درین صورت صفت خبر مقدم است و ضمیر فاعل و اسم ظاهر مبتدا مؤخر است دوم اقائم الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر فاعلست قائم مقام خبر و سوم اقائم زید و درین صورت دو امر جائز اند چنانچه گفته شد سوال کرده اند در مثل زید قائم و مثل اقائم زید فرق چیست که در مثل زید قائم تقدیم مبتدا بجهت خوف لبس ان بفاعل در وقت تاخیر واجب کردند و دو وجه جائز نداشتند و در مثل اقائم زید التباس اعتبار نکردند و دو وجه جائز داشتند و جواب این اعتراض در بحث فاعل در شرح قوله وجب تقدیمه مفصل مذکور شد هرگاه که فارغ شد مصنف شارح از بیان اقسام مبتدا شروع کرد در بیان تعریف خبر پس گفت ❊ والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة یعنی خبر آنست که از عوامل لفظی مجرد بود و مسند به باشد یعنی در کلام بسبب او اسناد واقع کرده میشود و مغایر بود صفتی را که در تعریف مبتدا مذکور است یعنی بعد حرف نفی یا حرف استفهام واقع نباشد و از قوله المسند به احتراز از قسم اول مبتدا زیرا که مسند الیه میباشد نه مسند به و خبر مسند به میباشد لیکن سوال آنکه اگر گوئی زید در بیوقت مسند نیست لیکن اگر گوئی قائم اسناد خواهد شد و از قوله المغایر للصفة المذکورة احتراز است از قسم ثانی مبتدا اگر گفته شود مسند مشتق از اسناد و متعدی است بسوی مفعول به بغیر واسطه حرف جر پس در تعلق قوله به بقوله المسند احتیاج بسوی باء جاره نیست بلکه اسناد مسند است باستتار ضمیری که بسوی موصول راجع بود و جواب گویم ضمیر قوله المسند راجع است بمبتدا آنکه اسناد باشد و مسند درین وقت بمعنی لوقع است زیرا که التقریر اینست زیرا که ضمایر مستتره فعل یا شبه فعل اسناد کرده شود و بسوی ضمیر یکه راجع بود بسوی مسند آن فعل

قبل ذکر لفظاً و رتبةً لازم می آمد و هو غیر جائز بالاجماع اگر گفته شود کلمهٔ ثم موضوع است برای اشارت بسوی
مکان پس صحیح نیست که بکلمهٔ مذکور اشارت کرده شود بسوی زید و اصل المبتدا التقدیم که مکان نیست جواب
میگوئیم اشارت بکلمهٔ مذکور بسوی قول مسطور بطریق استعاره است یعنی مصنف رح قول مذکور را اولاً بمکان
تشبیه داده است در استخراج شی یعنی چنانچه شی را از مکان استخراج میکنند تخریج بار قول مذکور جواز مثال مسطور
و امتناع مثال الی متخرج است پس باشارت کرد بسوی قول مذکور بکلمهٔ ثم موضوع است برای مکان که هو طریق
الاستعارة اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح فی داره رجل جواب میگوئیم تا تغیر درین مثال موجب خلجه
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس درین مثال حسب ظاهر محل ایراد و اعتراض است باین طریق که فی داره
رجل ممتنع است زیرا که درو اضمار قبل ذکر لازم می آید لفظاً و رتبةً و هو ممتنع بالاجماع بخلاف فی داره زید که ...
تسهات است۔ باید دانست که بلحاظ در جواز مثل فی داره قیام زید مختلف اند بعضی گویند که ممتنع است زیرا که
زید که مرجع ضمیر است مضاف الیه مبتدا است پس اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبةً لازم می آید نزد یک اخفش جائز است
زان که اتصال مضاف الیه بمضاف شدید است پس ادنیٰ احکام مبتدا است و مخفی نماند که تنزیل لم فی اکفانه ورع لست
جائز بالاتفاق است بشهادت سماع و قوله و امتنع صاحبها فی الدار مسطور است بر قوله جاز و وجه امتناع
اینست که ضمیر بسوی دار که خبر است راجع است و محل در خبر تاخیر است پس لازم آمد اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبةً
و هو ممتنع بالاجماع کما مر غیر مرة هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بعضی احکام مبتدا شروع کرد در بیان احکام آخر
پس گفت و قد یکون المبتدا منکرا یعنی گاهی است که مبتدا نکره میباشد پس کلمهٔ قد درینجا برای تقلیل
است و درین قول اشارت است بسوی اصالت تعریف در مبتدا زیرا که مبتدا محکوم علیه است و معرفه
شی معین را گویند و مطلوب کثیر الوقوع حکم بر امر معین است کما لا یخفی اگر گفته شود فاعل نیز محکوم علیه است و تنکیر
او جائز است جواب میگوئیم اصل در هر محکوم علیه تعریف است و تنکیر او جائز نیست مگر در وقت تخصیص
آن بوجهی از وجوه و فاعل منکر تا که تخصیص نیابد فاعلیت او جائز نیست اگر گفته شود بیان تنکیر مبتدا بعد بیان
اصالت تقدیم او ملائم و مناسب نیست کما لا یخفی علی الملائم من غیر تلوم فی تحصیل العلوم پس تلائم اولیٰ این بود که قوله و اذا
کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام را ذکر میکرد در مقام و قد یکون المبتدا منکرا جواب میگوئیم
در مبتدا دو اصل اند یکی تقدیم و دوم تعریف پس اصل اول را ابتداء بیان کرد بقوله و اصل المبتدا التقدیم و اصل ثانی
را دلالتاً اثبات کرد بقوله و قد یکون المبتدا منکرا زیرا که بیان قلت تنکیر مستلزم و مشعر بسوی اصالت تعریف است پس گویا که

کرده اند که چون مراد از اسناد نسبت بسوی مبتدا عام بود تعریف خبر مانع نمی ماند زیراکه یضرب که در زید یضرب واقع است
صادق می آید بواسطه آنکه مجرد است از عوامل لفظی و مسند است بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی ضمیر مبتدا
و حالانکه خبر نیست بلکه خبر جمله است پس جواب صواب جواب اول است که مذکور شد و مراد از قوله هو المجرد هو الاسم
المجرد است و حضرت مولوی معنوی ملاذی معاذی منعمی مرشدی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی
قدس سره و انور مرقده فرموده اند واعلم ان کلام المصنف رح لا یخلو عن اختلال و ذلک انه ان حمل علی ما هو الظاهر
من کلامه کما حمله جمهور الشارحین و هو ان هذا التعریف لمطلق الخبر لا للخبر الذی هو الاسم و ذلک انه ذکر من احکام
الخبر الجملة و احکامها و کذا فی الحال و غیرها الجملة و احکامها و ظاهر انه ذکرها قصدا لا استطرادا و ان نحو یضرب
فی یضرب زید خارج عن الحد بان المراد المسند الی المبتدا فیکون قید المغایرة مستدرکا و ان حمل علی ما هو
اخص منه کما حمل الشارح یکون قید المغایرة مفیدا الا انه یلزم الحمل علی خلاف الظاهر انتهی هرگاه فارغ شد مصنف
از مباحث مبتدا و خبر شروع کرد در بیان احکام هر یکی پس گفت واصل المبتدا التقدیم یعنی لائق و سزاوار مبتدا
اینست که بر خبر مقدم باشد اگر مانع نبود و تحقیق اصل در شرح قوله الاصل ان یلی الفعل بتفصیل مذکور شد اگر گفته شود
چرا اصل در مبتدا التقدیم بر خبر است جواب میگویم مبتدا در حقیقت موصوف است و خبر صفت و موصوف
بر صفت مقدم میباشد جواب دوم مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال ذات و ذات بر حال
مقدم میباشد اگر گفته شود زید در هذا زید والمنطلق زید خبر است و حال نیست بلکه خود ذات است کما لا یخفی
جواب میگویم مراد اینست که خبر حال است از احوال مبتدا در اکثر مواد جواب دوم زید در مثالین مذکورین
است در قوت مسمی بزید است فلا اشکال اگر گفته شود فعل نیز حال است از احوال فاعل پس میبایدکه تقدیم
فاعل نیز اصل و اولی باشد جواب میگویم اگرچه دلیل مذکور مقتضی اصالة التقدیم بر فعل است لیکن این دلیل را
دلیل دیگر که قوی است معارض است و آن اینست که فاعل معمول فعل است و مرتبه عامل اینست که بر معمول مقدم
باشد جواب دوم فعل محتاج است بسوی اسم و اسم مستغنی از فعل است پس در جمله که مرکب از فعل و اسم است
تتمیم ناقص بکامل اراده کردند و این مقصود نیست مگر به تقدیم فعل و تاخیر فاعل ومن ثم یعنی از جهت اصالة التقدیم است
در مبتدا جاز فی داره زید باوجودیکه ضمیر راجع است بسوی زید که متاخر است لیکن تاخر آن از روی لفظ است
نه از روی رتبه پس اضمار قبل ذکر لفظا لازم می آید و این جائز است و جواز مثال مذکور دلیل قوی است
برانیکه اصل در مبتدا التقدیم است از انکه اگر اصل در مبتدا التقدیم نمی بود مثال مذکور جائز نمیشد زیراکه اضمار

بآنکه احدهما در دار است و سائل تعیین است از مخاطب پس مثال مذکور در قوت این کلام است که ای من الامرین
المعلوم کون احدهما فی الدار کائن فیها پس ازین تقریر واضح شد که هر واحد از رجل و امرأة تخصیص یافته است
اگر گفته شود این تخصیص نزد یک متکلم است زیرا که متکلم عالم است که احدهما در دار است و اختصاص که مسوّغ ابتدای
نکره است آن اختصاص است که نزد یک مخاطب باشد جواب میگوئیم مرتقی که متکلم با علم متعلقه بهر دو اقسام
از تعیین احدهما در دار از مخاطب سوال کند مخاطب خواهد دانست که متکلم عالم است بآنکه احدهما در دار است پس
نزد یک مخاطب نیز تخصیص حاصل شد اگر گفته شود لازم که رجل و امرأة در مثال مذکور تخصیص یافته باشد زیرا که تخصیص
عبارت است از تقلیل اشتراک در نکره و در رجل و امرأة تقلیل اشتراک حاصل نشد جواب میگوئیم در رجل
و امرأة تقلیل اشتراک بسبب صفت حاصل شده است بواسطه آنکه از رجل و امرأة که بودن یکی از آن در دار
متکلم را معلوم نیست و قوله وما احد خیر منک معطوف است بر مثال سابق و احد درین مثال نکره است
که بسبب وقوع خود تحت نفی تخصیص یافته است زیرا که نکره وقتیکه تحت نفی واقع شود مشابه
عموم افراد و شمول میباشد و معنی میگردد از آنکه درین وقت جمیع افراد او مقصود نیست
بلکه امر واحد است و همچنین هر نکره که تحت اثبات واقع شود و از آن نکره عموم افراد مقصود
می باشد چون تمرة خیر من جرادة یعنی هر فرد از افراد او تمره بهتر است از جراد اگر
گفته شود لازم که احد درین مثال تخصیص یافته باشد زیرا که تخصیص عبارت است از تقلیل اشتراک و این در ما
مفقود است بواسطه آنکه در احد بسبب نفی اصلاً اشتراک نمانده است جواب میگوئیم تخصیص بر دو نوع است
حقیقی کما فی قوله تعالی ولعبد مؤمن خیر من مشرک و حکمی کما فی هذا المثال زیرا که در احد اگرچه تقلیل اشتراک نیست
بلکه تعیین است لیکن در حکم آن است که در وی تقلیل اشتراک است و مطلق تعیین تا تم و تامل اگر گفته شود که مثال
مذکور درین مقام غیر موقع است زیرا که احد درین مثال مذکور مبتدا نیست بجهت آنکه مجرد از عامل لفظی نیست از آنکه
اسم کلمه است که عامل لفظی جواب میگوئیم این مثال بمذهب بنی تمیم است زیرا که نزد یک ایشان
ما و لا دو مشابه بلیس عامل نیست پس احد بنا بر تقدیر مبتدا است نه اسم کلمه ما و قوله وشر اهر ذا ناب معطوف است
بر مثال سابق و شر درین مثال تخصیص یافته است و توجیه تخصیص او بر دو طریق است یکی آنکه شر تخصیص
یافته است بصفت مقدره زیرا که تنوین در وی برای تعظیم است که دلالت میکند بر صفت تقدیر کلام این است
شر عظیم اهر ذا ناب دوم آنکه شر تخصیص یافته است بجهت آنکه فاعل بآن خبر تخصیص مییابد بتقدیم حکم و

قول مذکور در قوت این کلام است که وقد یکون المبتدا نکرة واصله التعریف پس مصنف رح بعد بیان اصالت
تقدیم مبتدا اصالت تعریف مبتدا را بیان کردند شاید مبتدا را تا ملایم ومناسب نباشد وصاحب عنایت التحقیق
برحمة الله تعالی حقیق تحریر فرموده لما بین اصالت تقدیم المبتدا شرع فی بیان ما یلزم فیه تاخیره ثم تخلف هذا الاصل
وذلک اذا کان الخبر مصححا له نحو فی الدار رجل فعلی هذا المقصود من بیان وجوه النکرة قوله فی الدار رجل وذکر سایر
الوجوه استطراد فلو کان ذکر التنکیر بعد ذکر التقدیم بهذا التالیف لکان ینبغی ان تقدم قوله فی الدار رجل علی تمام
امثلة التخصیص فتاخیره عن سایر الامثلة یابی هذه التالیف انتهی وقوله **اذا تخصصت بوجه ما** ظرف
یکون است یعنی وقتیکه تخصیص یابد مبتدا بوجهی از وجوه پس حاصل کلام این است که مبتدا نکره نمیباشد مگر وقتیکه بوجهی
از وجوه تخصیص یابد وتخصیص در عرف نحاة عبارت است از تقلیل اشتراک در نکرات وتوضیح عبارت است
از رفع احتمالات در معارف اگر گفته شود چرا مبتدا نکره شود مگر در وقت تخصیص **جواب** میگویم چون تخصیص
عبارت از تقلیل اشتراک است پس نکره بسبب تخصص قریب بمعرفه میشود والقریب من الشیء فی حکمه ولهذا
تقرر فی الشرع الاصح ان المصلی اذا سهی عن القعود الاول وهو الیه اقرب اعاد ولا یسجد للسهو وکلمه ما که در قوله
بوجه ما واقع شده بعضی گویند که صفت است ودرین وقت اسم است وبعضی گویند که زائده است ودرین وقت
حرف است زیرا که زیادة حرف اولی است از زیادت اسم وحاصل این است که هر کلمه ما که برای افادة الابهام
وتاکید تنکیر بنکره متصل شود مختلف فیه است وفائده کلمه ما درین مقام شیوع است مثل اضرب ضربا ما ومخفی
که از کلام مصنف رح انحصار تخصیص در امثال امثله مذکوره مفهوم میشود بواسطه آنکه مصنف رح برای هر نوع
تخصیص مثالی آورده است واگر غرض او مجرد تمثیل میبود بمثال واحد اکتفا میکرد وحضرت مولوی معنوی
حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده انه اللهم الا ان یقال ذکر امثلة للانواع الغالب الوقوع انتهی سوال
کرده اند که چون مفهوم از کلام مصنف رح انحصار تخصیص در امثال امثله مذکوره است پس اولی وانسب این
بود که مصنف رح اذا تخصصت بمثل ولعبد مومن الخ میگفت زیرا که از کلمه ما عدم انحصار مفهوم میشود مثال **مثل**

ولعبد مومن خیر من مشرک وعبد شامل است بعبد مومن وعبد کافر وچون موصوف شد بمومن
تخصیص یافت بصفت پس مبتدا گردانیده شد وخیر اخبار او وقوله **ارجل فی الدار ام امراة** معطوفست
بر مثال سابق ورجل وامراة درین مثال تخصیص یافته است بصفت زیرا که ام متصله که معادل است
همزه استفهام برای سوال است از تعیین بعد آنکه متکلم عالم بود بثبوت خبر لاحدهما پس متکلم این کلام عالمست

مضطرب الحال است آری آری قول افضل الانام علیه وعلی آله التحیة والسلام اللهم اجعلنی محسودا موجب نسبت
که این حالت مستوجب حمد و شکر باری است نه اضطراب وگریه وزاری ع عبد النبی مترس از بدسگالان بجز
شکر خدا بگو که تا حاسدان شدند و باید دانست که شر اهون از لاب مثلی است که گفته میشود در حق ظالمی در دفع آزار بسی
که وقت حادثه خود عاجز شده باشد وقوله **وفی الدار رجل** معطوف است بر مثال سابق ورجل درین
مثال تخصیص یافته است بتقدیم خبر زیرا که چون متکلم فی الدار گفت معلوم شد که آنچه فی الدار مذکور خواهد شد
موصوف بصفت استقرار خود در دار خواهد بود پس این تخصیص در قوت تخصیص بصفت است اگر گفته شود ازین
توجیه تخصیص ثابت نمیشود مگر در شی مطلق و آن مبتدا نیست و تخصیص در رجل که مبتدا است ثابت نمیشود زیرا که
تخصیص عبارت از تقلیل اشتراک است و رجل بر اشتراک خود باقی است **جواب** میگوییم رجل شامل بود
بر رجلی که فی الحال در دار بود و بر رجلی که فی الحال در دار نبود و چون فی الدار گفت پس از رجل آن رجل خارج
شد که فی الحال در دار نبود پس رجل تخصیص یافت هذا تحقیق المقام وتنقیح المرام ولو لم یکتبوا لا یمسه الا المطهرون
وقوله **وسلام علیک** معطوف است بر مثال سابق وسلام درین کلام تخصیص یافته است بنسبت
بسوی کلام زیرا که در اصل سلمت سلاما علیک بود فعل سلمت را حذف کردند چنانچه افعال ادعیه را حذف میکنند
سلاما علیک باقی ماند بعده از نصب بسوی رفع عدول کردند بقصد دوام و استمرار در دعا سلام علیک شد و
ازینجا معلوم میشود که این کلام در معنی سلام من قبلی علیک مستمر او دائما است و بر ارباب تحصیل مستور و
محتجب نماند که هریک از اشیای مذکوره آنچه بیان نحاة و نحوه تخصیص مشهور و معروف بود مذکور شد ولیکن
نزدیک اصحاب تحقیق مبتدا بودن نکره موقوف بر حصول تخصیص نیست بلکه موقوف بر حصول فائده خبر است
یعنی اگر مخاطب را فائده از اخبار حاصل است مبتدا بودن نکره صحیح است والا صحیح نیست و فائده خبر آنوقت
حاصل میشود که مخاطب را پیش از اخبار علم نسبت ثبوتی یا سلبی نبوده باشد پس اگر گوئی کوکب انقض الساعت
جائز است زیرا که مخاطب را علم بانقضاض کوکب پیش ازین حاصل نبود و اگر رجل قائم گوئی جائز نیست زیرا که
هرکس میداند که رجلی از رجال در عالم قائم میباشد پس فائده خبر حاصل نیست چون خبر معرفت فیما سبق منحصر
در مفرد بود زیرا که قسم اسم است پس جمله درو داخل نیست شروع کرد مصنف در بیان آنکه خبر گاهی جمله میباشد
تا مشتمل بر فائده بود از مقالات اختصاص خبر بمفرد پس گفت **وقد یکون الخبر جملة** یعنی خبر مبتدا گاهی
جمله میباشد و جمله عام است که جمله اسمیه بود مثل **زید ابوه قائم** و یا جمله فعلیه مثل **زید قام ابوه**

صحت حکم چنانچه مثلاً اگر گوئی قام پس معلوم میشود که بعد قام آنچه مذکور خواهد شد حکم لقیام بروی صحیح خواهد بود
دموصوف لقیام خواهد شد پس وقتی که گوئی رجل پس رجل در قوت رجل موصوف بصحت الحکم علیه بالقیام
خواهد بود اگر گفته شود شر در مثال مذکور مبتدا است نه فاعل تا تخصیص یابد بچیزی که فاعل آن خبر تخصیص می یابد
جواب میگوئیم شر در مثال مذکور اگرچه فاعل نیست حقیقة لیکن مشابه بفاعل است اگر گفته شود چرا مشابه
بفاعل است جواب میگوئیم شر اهر ذاناب در مقام ما اهر ذاناب الا شر مستعمل است واین استعمال مشعر
برانیست که در اصل اهر ذاناب شر بود و درین مثال بدل است از ضمیر مستتر که در اهر است وبدل از فاعل
در معنی فاعل است پس شر را بر اهر مقدم کردند تا فائده حصر دهد زیرا که تقدیم ما حقه التاخیر لعفید الحصر اگر گفته شود
چرا استعمال مثال مذکور در مقام مثال مسطور شعر به بمقدمه مسطوره باشد جواب میگوئیم چون شر اهر ذاناب
مستعمل شد در مقام حصر وحالانکه اداة حصر در و مفقود است معلوم شد که بر تقدیم وتاخیر محمول است پس حاصل
توجیه ثانی اینست که شر اگرچه نکره است اما تخصیص یافته است بچیزی که بآن خبر فاعل تخصیص می یابد پس
صحیح است که مبتدا باشد اهر ذاناب خبر وناب دندان پیشین را گویند ومراد از ذی ناب سگ است سوال کرده اند که مهر
کلب نمیباشد مگر شر پس صحیح نیست که شر اهر ذاناب مفید حصر باشد جواب گفته اند که مهر کلب دو قسم است یکی
مهر کلب بآواز معتاد واین مهر گاهی خبر میباشد چنانچه در وقت آمدن دوست وگاهی شر چنانچه در وقت آمدن
دشمن پس برین تقدیر حصر صحیح است بنسبت خیر پس مثال مذکور این معنی دارد که شر لا خیر اهر ذاناب واما مهر کلب
بآواز غیر معتاد نمیباشد مگر شر برین التقدیر تنوین در شر برای تعظیم است وصفت مقدر است پس حصر درین وقت
بنسبت شر حقیر است یعنی شر عظیم لا حقیر اهر ذاناب ومثال مذکور درین وقت از باب تخصیص بصفت است واز
کلام امام المحققین همام المدققین افضل علماء الانام مولوی معنوی ملا سعد الملة والدین قدس سره ونور مرقده که در
مطول است معلوم میشود که مهر کلب سوای شر امری دیگر نمیباشد حیث قال لان المهر الذی باسب لایکون الا شر
افلا یکون لسامع متردد الی ذلک الجنس فلا یکون شر اهر ذاناب مفید التخصیص الجنس اذ ظهور الخیر للکلب لایهره ولا
یتمه انتهی ونیز از کلام او فیما سیاتی معلوم میشود که حصر مذکور ممنوع است حیث قال ثم لانم امتناع ان یراد المهر
شر لا خیر اذ لا دلیل علیه لا نقلا ولا عقلا قال الشیخ عبد القاهر انما قدم شر لان المعنی الذی اهره من جنس الخیر انتهی
ولتفصیل این مقام طولی دارد اما بجهت خوف ملال بر آنچه در تحقیق مرام لابدی است اقتصار نموده شد ونیز این عجوز
از تمامی ونکته چینی حاسدان منافق وعدم وفاق خوارج ودیدہ انفض احمد نکرمل خصوصیت لبعضی کفرهٔ فجره علیهم اللعنة وانعذاب

قد یکون جملة خبر در فیصلح مثالاً لوقوع الخبر جملة انتهى وقوله **فلا بد من عايد** جزاء شرط محذوف است یعنی اذا
کان الخبر جملة فلا بد من عايد پس فا در قول مذکور فاء فصیحه است و فاء فصیحه آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف داخل
شود و جائز است که فا برای علت بر جمله سابقه بود یعنی قد یکون الخبر جملة اگر گفته شود چون خبر جمله بود چرا عائد
ناچار است **جواب میگویم** جمله بذات خود مستقل است یعنی بسا فائده خود مطلب را فائده تام محتاج بسوی
امر آخر نیست از آنکه مشتمل بر محط فائده و محل فائده است پس هرگاه که در جمله رابط نبود هرگز بمبتدا امر بود نخواهد شد
و ذکر مبتدا لغو و بیفائده خواهد بود پس در جمله مذکوره از رابطه ناچار است و محط فائده مسند است از آنکه مقصود
با فائده مسند میباشد نه مسند الیه و محل فائده مسند الیه است زیرا که فائده قائم بمسند الیه میباشد و مخفی نماند
که عائد عام است که ضمیر باشد مثل زید ابوه قائم و زید قام ابوه یا غیر ضمیر چون الف لام مثل نعم الرجل زید و
وضع مظهر موضع مضمر مثل قوله تعالى الحاقة ما الحاقة و بودن خبر تفسیر مبتدا مثل قوله تعالى قل هو الله احد.
چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند وکون الخبر تفسیر المبتدأ نحو قل هو الله احد انتهى و اولی این بود
که چنین میفرمودند یعنی وکون الخبر عین المبتدأ تا شامل میشد مثل قولهم الشأن زید قائم و مثل مقولی زید قائم
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح فلا بد من ضمیر **جواب میگویم** عائد عام و ضمیر خاص است کما مر آنفا پس
اگر فلا بد من ضمیر میگفت وجوب ضمیر در جمیع مواد لازم می آید و لیس الامر کذلک کما عرفت و حضرت مولوی
ملا الهداد قدس سره فرموده وانما اکتفى فی الجملة الواقعة خبرا بالضمير ولم يرتبط بالواو بخلاف الجملة الواقعة حالا
لان الحال تجیء فضلة بعد تمام الكلام فاحتيج فی الاکثر الی فضل ربط بخلاف الخبر فانه رکن الكلام فلا يحتاج الی فضل
ربط انتهى و مخفی نماند که چنانچه در جمله از ضمیر ناچار است همچنین از ضمیر در مفرد ناچار است و این نزدیک کوفیون است
پس اگر خبر جامد باشد بمشتق تاویل میکنند فانهم یقولون ان مثل زید اخوک و زید غلامک بتاویل زید والاک و زید
مملوکک و زید مواخیک و نزد بصریون ضمیر در خبر مفرد که مشتق بود لازم است اگر گفته شود قوله بد مفتوح است
و واجب است که منصوب باشد از آنکه کلمه لا در قوله فلا بد برای نفی جنس است و بد اسم است که مضاف بمضاف الیه است
زیرا که قوله من عاید متعلق است بقوله بد و خبر لا نفی جنس محذوف است یعنی فی الجملة و مضاف میباشد منصوب
میباشد مفتوح مثل لا خیر من زید عندک **جواب میگویم** بد مفتوح است از آنکه مفرد است و قوله من عاید جزء است
نه متعلق است بقوله بد و خبر محذوف است و فی التاج البد الفراق یقال لا بد من کذا ای لا فراق منه انتهى

و فی المنتخب بد بالضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب میباشد مثل لا بد انتهى **و قد یحذف**

اگر گفته شود چرا خبر مبتدا جمله باشد جواب میگوئیم جمله فائده حکم میکند همچون مفرد پس خبر جمله نیز مانند مفرد صحیح خواهد بود مثل مفرد و اگر گفته شود جمله ظرفیه و شرطیه نیز میباشد پس چرا مثال این هر دو نیاورد جواب میگوئیم رجوع این دو جمله در حقیقت بسوی جمله فعلیه است پس بعد مثال جمله فعلیه احتیاج نیست بسوی ذکر مثال ظرفیه و شرطیه اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که جمله را بخبریه و انشائیه و جمله انشائیه خبر مبتدا واقع نمیشود جواب میگوئیم عدم تقیید بجهت متابعت جمهور نحاة است و نزدیک ایشان صحیح است که جمله انشائیه خبر مبتدا واقع شود لیکن وقتیکه قسمیه باشد مثل زید والله لاضربنه و مذهب ابن انباری و بعضی نحاة کوفه نیست که جمله انشائیه صحیح نیست که خبر مبتدا واقع شود زیرا که خبر آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله انشائیه ازین احتمال مبرا است زیرا که فی نفسه وجود ندارد و احتمال مذکور امر زائد است و امام المحققین همام المدققین خلاصه دودمان سیادت زبده خاندان نجابت سیدی سندی مولوی میر سید شریف قدس سره و انور قبره تابع ابن انباری و بعضی نحاة کوفه اند و استدلال ایشان برین مقال باین طریق است که مدلول خبر واجب است که حالی از احوال مبتدا باشد و ممکن نیست که مضمون انشا حالی از احوال مبتدا بود از انکه انشا عبارت است از اعلام حالتی که متکلم را عارض میشود همچون استفهام و تمنی و ترجی و طلب ندا و تعجب و غیر آن مثلا اگر گوئی زید اضربه پس طلب ضرب که صفتی است قائم بمتکلم از احوال مبتدا نیست مگر آنکه اورا تاویل کنند باین طریق که زید مقول فی حقه اضربه اگرچه برین تقدیر هم اضربه خبر نیست بلکه از متعلقات خبر است و اضربه را خبر بسبیل مجاز میگویند و افضل المحققین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند فیه ای فی کون مدلول الخبر حالا من احوال المبتدا بحث لانه ان اراد انه یجب و ان یکون مدلوله الصریح کذلک فیجب تاویل الجملة الخبریة الواقعة خبرا فی زید قام ابوه لان قیام الاب لیس حالا من احوال زید و قد اعترف السید رح فی بحث تعریف الدلالة وان اراد اعم من مدلوله الصریح والضمنی فلا شک ان قولنا زید اضربه یدل علی کون زید بحیث یتعلق به طلب الضرب کما ان زید قام ابوه یدل علی کون زید بحیث قام ابوه فتدبر انتهی و باید دانست که چون مراد از خبر معروف مطلق خبر باشد پس برین تقدیر قوله والخبر قد یکون جملة اشارت بسوی تقسیم است و نیز اشارت است بسوی آنکه افراد در خبر اصل است زیرا که کلمه قد مشعر بسوی تقلیل است و کثرت دلیل اصالت است عند عدم العلم بما فی نفس الامر اگر گفته شود چرا افراد او در خبر اصل است جواب میگوئیم مبتدا اکثر مفرد میباشد پس والیق اینست که خبر نیز مفرد باشد لیوافق الارکان و صاحب غایة التحقیق فرموده قوله والخبر مبتدا و قوله

عامل از افعال خاص لیکن وقتیکه قرینه خاص موجود باشد در افعال عامه قرینه خاص ضروری نیست زیرا که ظرف بار افعال ثانی از افعال عامه کافیست کما تقرر فی موضعه بر کی فرموده بست افعال عموم نزد ارباب معقول کون است و وجود است و ثبوت است و حصول + و باید دانست خبر یکه ظرف واقع شود از دو حال خالی نیست که یا ظرف زمان است یا ظرف مکان و مبتدا نیز خالی از ین نیست که حدث است یعنی مصدر است چون قیام و قعود و رکوع و سجود و جثه است و هی ما کان عبارت عن شخص نحو زید و عمرو دیگر و خالد پس اگر مبتدا حدث بود جائز است که خبر او ظرف زمان یا مکان واقع شود مثل الضرب خلفک و القیام قبلک و الضرب یوم الجمعة و القیام لیلة البرات و اگر مبتدا جثه باشد ظرف زمان خبر او واقع نمی شود بخلاف ظرف مکان فیقال زید خلفک و لا یقال زید یوم الجمعة اگر گفته شود اللیلة الهلال میگویند و هلال درین قول مبتدا جثه واقع شده و لیلة که ظرف زمان است خبر است جواب میگوئیم کلام محمول بر حذف مضاف است و تقدیر الکلام هکذا اللیلة حدوث الهلال و حدوث حدث است و جائز است که ظرف زمان خبر حدث واقع شود و کلمه ما در قوله ما وقع موصوله است و قوله وقع ظرفا جمله فعلیه صله است و موصول با صله خود مبتدا است و معنی شرط متضمن است و لهذا بر قوله فالاکثر که خبر اوست فا داخل شده و قوله فالاکثر مبتدا ثانی است و الف لام در و عوض مضاف الیه است یعنی اکثر النحاة و قوله انه مقدر بجمله خبر مبتدا ثانی بحذف علی زیرا که حذف حرف جار از ان و ان قیاس و کثیر الاستعمال است و این جمله خبر مبتدا اول است اگر گفته شود ضمیر قوله وانه راجع است بسوی ظرف و ظرف مذکور است نه مقدر پس قوله انه مقدر صحیح نیست و نیز قوله مقدر متعدی نمیشود به جار مجاره پس صحیح نیست قوله بجملة جواب میگوئیم قوله مقدر یعنی ماول است فانه من المقدران کما فی التعوذ من الشیطان جواب دوم قوله بجملة تمیز است و با زائده است بتمیز مثل زید طیب باب اثنی و المعنی ان الظرف مقدر من حیث انه جملة و من حیث انه جملة هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بعض احوال مبتدا و خبر شروع کرد در بیان موجبات تقدیم مبتدا آیا اگر در مبتدا چون تقدیم است و تاخیر نیز جائز است و لیکن گاهی تقدیم او نیز واجب می شود اراده کرد مصنف رح که بیان کند موجبات تقدیم مبتدا پس گفت **واذا کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام** یعنی وقتیکه مشتمل باشد مبتدا بر معنی که آن معنی را صدارت کلام است چون استفهام مثل من ابوک و چون شرط و قسم و تمنی و ترجی و ضمیر شان و دخول لام ابتدا و اشتمال مبتدا برین معانی چون اشتمال دال بر مدلول لتعرینه

یعنی گاهی حذف کرده می شود عاید و مراد از عاید درین مقام ضمیر است نه مطلق عاید و حذف آن نیز مطلق نیست بل وقتیکه قرینه موجود باشد مثل البر الکر بستین درهما والسمن منوان بدرهم یعنی الکر منه و منوان منه و قرینه ظاهر است زیراکه بایع گندم و روغن نرخ غیر گندم در روغن نمیکند و کر بضم کاف دوازده سیر را گویند و در فرهنگ حسینی فرماید الکر بضم الکاف والراء المشدده اثنی عشر وسقا والوسق ستون صاعا والصاع اربعة امداد والمد رطل وثلث رطل انتهی اگر گفته شود ضمیر قوله قد یحذف راجع است بسوی مطلق عاید یعنی ضمیر پس کدام چیز قرینه است بر تقیید عاید بضمیر جواب میگوییم قوله یحذف قرینه است بر تقیید عائد بضمیر زیراکه قول مذکور دلالت میکند بر جواز حذف عاید در کلام عرب و حذف مطلق عائد جائز نیست بل حذف آن عایدیکه ضمیر است فافهم اگر گفته شود چرا حذف مطلق عائد جائز نیست و حذف عائد خاص یعنی ضمیر جائز است جواب میگوییم عاید بر چهار قسم است کما مر و ازان چهار هیچ یکی حذف را قبول نمیکند مگر ضمیر زیراکه لام تعریف بشدة اتصال بمنزله جزء کلمه است و حذف بعضی اجزاء کلمه جائز نیست و وضع مظهر موضع مضمر و گردانیدن خبر تفسیر مبتدا برای غرضی از اغراض ضروری میباشد پس حذف آن موجب اعدام و تقویت آن غرض است یا آنکه مفسر بالکسر علت مفسر است پس اگر او را حذف کنند حذف مبتدا لازم آید و کلام مصنف رح در حذف عاید است نه حذف مبتدا پس باقی نماند مگر ضمیر ولا یخفی ما فی الوجه الاخیر زیراکه تفسیر عین مرجع میباشد فتامل و مراد از ما موصوله که در قوله **وما وقع ظرفا** واقع است خبر است یعنی وقتیکه خبر ظرف واقع شود برابر است که ظرف زمان بود یا ظرف مکان یا آنکه جاری مجرای ظرف باشد چون جار مجرور که در احکام بظرف زمان و مکان موافق است ولهذا بعضی نحاة ظرف را از روی اصطلاح عام گردانیده اند یعنی گفته اند که ظرف شامل است بظرف و جار مجرور و حضرت استاد الاستادی حضرت مولوی ملا احمد سلیمان آل احمد آبادی قدس سره ونور مرقده فرموده اند قوله وما وقع ظرفا وقع فی موقع ظرفا خبر الوقع او حالا اعما وقع فی وقع علی اختلاف وقع فی وقع انتهی فافهم ولا تغفل مر اختلافی که در موقع واقع است اینست که وقوع نزدیک بعضی نحاة از افعال ناقصه است و نزدیک بعضی از افعال تامه **فالاکثر انه مقدر بجملة** پس اگر اکثر نحاة یعنی بصریون نسبند که آن خبر که ظرف واقع شده است مقدر بجمله است بتقدیر فعلی از افعال عامه و نزدیک کوفیون مقدر بمفرد است بتقدیر اسم فاعل از افعال عامه و وجه بصریون اینست که ظرف را از متعلق ناچار است که در وی عامل باشد و اصل در عمل فعل است و وقتی که تقدیر عامل واجب شد پس تقدیر اصل اولی است و وجه کوفیون اینست که اصل در خبر افراد است پس تقدیر خبر ظرف باسم فاعل واجب است و مخفی نماند که گاهی خبر ظرف مقدر میشود بجمله یا بمفرد بتقدیر فعل یا با

مصنف رح بر قوله اوكانا متساويين تا شامل ميشد متساوي تعريف وتخصيص واز قوله معرفتين استغنا حاصل ميگشت جواب ميگوييم اگر مصنف رح چنين ميگفت وهم ميشد كه در تعريف تساوي شرط است وحالانكه اصل تعريف در هر دو موجب تقديم مبتدا است نه مساوات تعريف ومخفي نماند كه قوله اومتساويين موهم آن است كه تساوي در تخصيص شرط است وحالانكه اصل تخصيص در هر دو موجب تقديم است كما مر وجواب صواب اينست كه مقصود مصنف رح تفصيل است واكتفا بر قوله اومتساويين منافي مقصود است اگر گفته شود چرا مثال معرفتين نياورد ومثال متساويين آورد چنانچه گفت مثل افضل منك افضل مني جواب ميگوييم مثال معرفتين مشهور است ومثال متساويين في التخصيص غير مشهور ومستحق بيان است كما لا يخفى على الاعيان. قوله اوكان الخبر فعلا له معطوف است بر قوله اوكانا معرفتين يعني يا وقتيكه خبر فعل مبتدا باشد يعني خبر مبتدا فعل بود كه بسوي ضمير مبتدا مسند باشد مثل زيد قام واز قوله فعلا له احتراز ازان خبر است كه فعل مبتدا نباشد مثل زيد قام ابوه زيراكه درين صورت تقديم مبتدا بر خبر واجب نيست وقوله وجب تقديمه جزا شرط سابق است يعني تقديم مبتدا درين صور واجب است اگر گفته شود وقتيكه مبتدا مشتمل بود آن معني را كه مقتضي صدارت كلام چرا تقديم آن مبتدا بر خبر واجب است جواب ميگوييم اگر درين صورت تقديم مبتدا واجب نباشد پس گاهي موخر شود پس لازم آيد ابطال صدارت كلام آن معني كه او را صدارت كلام است وهو ممتنع بلا كلام پس تقديم چنين مبتدا بر خبر واجب شود يعني جميع الشهور والا عوام اگر گفته شود استفهام واخوات او را چرا الصدارت كلام است جواب ميگوييم ازانجهت كه سامع اول وهله بداند كه متكلم كلام را در چنين نوع از انواع كلام شروع نموده است اگر گفته شود وقتيكه مبتدا وخبر در اصل تعريف مساوي بوند يا اصل تخصيص چرا درين دو صورت تقديم مبتدا بر خبر واجب است جواب ميگوييم درين دو صورت هر كدام را صلاحيت ابتدائية وخبرية است پس ناچار حكم بوجوب تقديم مبتدا كرديم تا التباس يكي بديگري نيايد اگر گفته شود لا نسلم كه چون هر دو معرفه بوند هر يك را درين وقت صلاحيت ابتدائية وخبرية بود زانكه در مثل زيد المنطلق هر دو معرفه اند والمنطلق كه خبر است صلاحيت ابتدائية ندارد بواسطه آنكه صفت است ومبتدا ذات ميباشد ونيز ابتدائية صفت مشروط است بچند شرائط كما مر في تعريف المبتدا وآن شرائط در اينجا مفقود اند پس اگر المنطلق زيد گويند التباس خبر بمبتدا والتباس مبتدا بخبر لازم نمي آيد كما لا يخفى جواب ميگوييم در مثال مذكور هر يك را صلاحيت ابتدائية وخبرية ازين جهت است كه جائز است

آنکه مبتدا لفظا است و باله صدر الکلام معنی است و مخفی نماند که دلالت عام است که بنفسه باشد مثل من ابوک
یا بچیزی بود که مستعمل است مبتدا و آن چیز نیز عام است ازینکه بر مبتدا مقدم باشد مثل ازید قائم یا موخر بود
از مبتدا مثل غلام من جاءک زیرا که استفهام مضاف الیه در مضاف سرایت میکند و لهذا مضاف از
مضاف الیه کسب تعریف مینماید اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح اذا کان المبتدا متضمنا **جواب**
میگوئیم تضمن خاص و اشتمال عام است از آنکه تضمن مستعمل نیست مگر در چیزی که آن خبر بنفسه شیء آخر را در گیرنده
بود و کلمه ما می تواند بود که موصوفه باشد یا موصوله و قوله صدر الکلام فاعل ظرف است که آن قوله است یا مبتدا
موخر است و قوله له خبر مقدم است و جمله صله است یا صفت و من در قوله من ابوک مبتدا است که مشتمل است
بر معنی استفهام و ابوک خبر است اگر گفته شود من نکره و ابوک معرفه است و جائز نیست که مبتدا نکره باشد
و خبر معرفه پس ابوک مبتدا است و من خبر مقدم است در بین تقدیر قوله من ابوک مثال این قاعده نیست
بلکه مثال آن قاعده است که پیشتر می آید یعنی اذا تضمن الخبر المفرد الخ **جواب میگوئیم** کلمه من بحسب ظاهر
و معرفه است باعتبار معنی زیرا که من ابوک این معنی دارد که اهذا ابوک ام ذاک ازید ابوک ام عمرو و هذا الجواب و
ان کان منقولا عن الشیخ الکبیر صاحب التقریر و التحریر سلطان علماء المشرق و الصین شیخ جمال الملة والدین ابن الحاجب
قدس سره و نور لکن لا یخفی فساده لان کلمة من داله علی واحد منهم من ذوی العلم صالح لکل واحد منها علی سبیل البدل
کرجل و کان کل واحد من المسمیات التی مدلولها معرفة لا یقتضی کونها معرفة فافهم و نزدیک سیبویه تنکیر مبتدا مع
تعریف خبر جائز است لیکن وقتی که مبتدا معنی استفهام را متضمن باشد یا افعل التفضیل بود که بخبر مقدم باشد و جمله
صفت ما قبل بود مثل مررت برجل افضل منه ابوه و نیز نزدیک بعضی نحاة ابوک مبتدا است از آنکه معرفه است
از روی لفظ و معنی و من خبر است که وجوب تقدیم آن از جهت تضمن او معنی استفهام است و قوله **او کانا**
معرفتین معطوف است بر قوله کان المبتدا مشتملا یعنی یا وقتیکه مبتدا و خبر او هر دو معرفه باشند خواه در
تعریف مساوی بوند یا نی بواسطه آنکه در مثل هذا زید تقدیم مبتدا واجب با وجودی که زید از مبتدا اعرف
است زیرا که علم از اسم اشارت اعرف است و قوله **او متساویین** معطوف است بر قوله معرفتین یعنی
یا وقتی که مبتدا و خبر در اصل تخصیص متساوی بوند خواه در قدر تخصیص متساوی بوند یا نی از آنکه تقدیم
مبتدا در مثل غلام رجل صالح خیر منک واجب است با وجودیکه تخصیص در هر مساوی نیست از آنکه مبتدا
از مضاف الیه تخصیص کسب نموده است و خبر از کاف استفاده تخصیص کرده است اگر گفته شود چرا اکتفا نکرد

شامل باین دو صورت بالا کلام است کما لا یخفی علی الاعلام جواب دوم آنکه بعد الا یا بعد معنی الا واقع شود یا
او بقیاس ما سبق معلوم میشود فلا حاجة الی الاطالة التی مفضیة الی الملالة هرگاه که فارغ شد مصنف رح از
بیان موجبات تقدیم مبتدا شروع کرد در بیان موجبات تقدیم خبر پس گفت واذا تضمن الخبر المفرد
وقتیکه متضمن شود ذات خبر مفرد ما له صدر الکلام معنی را که مر آن معنی را صدارت کلام است نه غیر آن
خبر متضمن شود معنی مذکور را چون متعلق خبر زیرا که درین وقت تقدیم خبر واجب نیست بلکه تقدیم آن متعلق ویرا
ولهذا تضمن گفت و اشتمل نگفت مثل این زید واین خبر است که متضمن است معنی استفهام را واین معنی
را صدارت کلام است و زید مبتدا موخر است اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح خبر را بالمفرد جواب میگوئیم
چون خبر جمله بود و معنی مذکور را متضمن باشد درینوقت تقدیم آن خبر بر مبتدا واجب نیست چون زید من ابوه که
زید مبتدا است و من مبتدا ثانی است و ابوه خبر مبتدا ثانی است و از جمله در محل رفع است بواسطه آنکه
خبر مبتدا اول است واین جمله متضمن است معنی استفهام را که مقتضی صدارت کلام است اگر گفته شود چرا
درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست جواب میگوئیم وجوب تقدیم محض برای حفظ و نگاهداشت قدر
آن معنی است که مقتضی صدارت کلام است واز تاخیر آن جمله که خبر مبتدا است و متضمن است معنی استفهام را
مثلا صدارت کلام معنی استفهام فوت نمی شود زیرا که معنی استفهام را صدارت هر کلام نیست بلکه صدارت آن
کلام است که استفهام دران کلام واقع است واین صدارت در وقت تاخیر نیز حاصل است و بر همین است
قیاس باقی مقتضیات صدارت کلام و حضرت مولوی معنوی حضرت شیخ عبد الغفور ادخله الله فی دار السرور
فرموده اند اعلم ان ما یقتضی صدر الکلام یکفیه ان یقع صدر جملة من الجمل بحیث لا یتقدم علیه شیء من رکنی
تلک الجملة ولا ما صار من تمامها من الکلم المغیرة لمعناها فی الجملة التی یدخلها فلا یقال ان من یضربه اضربه ولا
جاز قولک الذی ان یضربه اضربک فلا یکون الموصول لا یؤثر حتی صلته معنی انتهی اگر گفته شود بر تقدیر جواز
تقدیم این که درین زید واقع است لازم می آید زیرا که این ظرف است و ظرف را متعلق لازم است پس
متعلق او فعل خواهد بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است پس درین وقت جمله متضمن شد معنی استفهام را که مقتضی
صدارت کلام است و چون خبر جمله متضمن شود ما له صدر الکلام را تقدیم او بر مبتدا واجب نمیشود جواب میگوئیم
مراد از مفرد آنست که از روی صورت مفرد بود برابر است که در حقیقت جمله باشد مثل این زید بر مذهب جمهور نحاة
یا در حقیقت نیز جمله نبود بلکه مفرد باشد بلکه از روی صورت و حقیقت مفرد بود مثل این زید بر مذهب نحاة و

که اذ المنطلق ذات مراد باشد و از زید صفت یعنی الذات المنطلق متصف بصفت الزیدیة یا باین طریق
که الذات المنطلق مسمی بزید پس از تقدیم مبتدا بر خبر درین صورت التباس یکی بدیگری ممکن است اگر گفته شود
لازم که چون هر دو معرفه بوند التباس یکی بدیگری در وقت تاخیر لازم آید چنانچه در مثال ابوحنیفة ابویوسف یعنی ابویوسف
مثل ابوحنیفة التباس لازم نمی آید از آنکه مقصود متکلم ازین کلام تشبیه ثانی باول است پس اول مشبه به و
ثانی مشبه است و مشبه به مقدم میباشد پس اینجا التباس لازم نمی آید جواب میگوئیم وجوب تقدیم
در صورتیکه هر دو معرفه بوند مطلق نیست تا اعتراض مذکور لازم آید بلکه مقید است بفقدان قرینه پس وقتیکه
قرینه موجود بود تقدیم مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود و در مثال مذکور قرینه موجود است که آن دلالت کلام است
بر قصد متکلم تشبیه ثانی را باول اگر گفته شود چرا تقدیم مبتدا بر خبر واجب است وقتیکه خبر فعل مبتدا باشد جواب
میگوئیم اگر مبتدا درین وقت واجب التقدیم نبود التباس مبتدا بفاعل در وقت تاخیر لازم آید و مخفی نماند
که التباس مبتدا بفاعل وقتی است که فعل مفرد باشد چنانچه در زید قام که اگر قام زید گوئی معلوم نشود که زید
فاعل است یا مبتدا و اما در صورتیکه فعل تثنیه یا جمع و التباس بفاعل لازم نمی آید لیکن درین وقت خوف
التباس به بدل فاعلست چنانچه در مثل الزیدان قاما والزیدون قاموا اگر گوئی قاما الزیدان و قاموا الزیدون
معلوم نشود که زیدان و زیدون مبتدا است و قاما و قاموا خبر یا بدل است از فاعل قاما و قاموا و درین
صورت التباس بفاعل ازین جهت لازم نمی آید که الف در قاما و واو در قاموا ضمیر فاعل است پس اگر
زیدان و زیدون را نیز فاعل گویند تعدد فاعل فعل واحد لازم آید و هو محال بدیهة و نزدیک بعضی نحاة الف
در قاما و واو در قاموا ضمیر فاعل نیست بلکه علامت است برای تثنیه فاعل و جمع آن پس نزدیک ایشان درین
صورت نیز التباس بفاعل لازم می آید در وقت تاخیر اگر گفته شود تقدیم مبتدا بر خبر در مثل زید قائم واجب است
و حالانکه خبر فعل مبتدا است جواب میگوئیم مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه فعل لغوی و عدم وجوب
تقدیم مبتدا در مثل زید قائم ازین جهت است که درین صورت در وقت تاخیر التباس مبتدا بفاعل یا
به بدل فاعل لازم نمی آید بواسطه آنکه اسم فاعل بدون اعتماد عمل نمیکند کما لا یخفی علی المتعمد پس زید قائم
نمیتواند شد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح او کان الخبر بعد الا او بمعناها مثل ما زید الا قائم و انما زید قائم
باوجودیکه درین وقت نیز تقدیم واجب است جواب میگوئیم آن مبتدا که بعد الا یا معنی الا واقع نشود به
معنی نفی مشتمل خواهد بود و معنی نفی را صدارت کلام است پس قوله اذا کان المبتدأ مشتملا علی ما له صدر الکلام

زیراکه متعلق است خبر را بعینه که با وجود آن تبعیت تقدیم ثمره بر خبر جایز نیست زیراکه ثمره متعلق است بخبر چون
متعلق خبر بکل پس اگر بر خبر مقدم شود تقدم شی علی نفسه لازم آید و هو محال فی کل حال بخلاف علی الله رزقها که
تعلق با و بخبر چون تعلق جزء بکل نیست تا از تقدیم او محذور مذکور لازم آید پس حاصل این است که مراد از متعلق نسبت
که بخبر متعلق باشد چون تعلق جزء بکل و این مستند نیست که هر متعلقی که ظرف بود مذکور باشد و آن ظرف قائم
مقام خبر گردد باشد و قوله او خبرا عن ان معطوف است بر قوله و لمتعلقه یعنی یا باشد خبر خبر از ان مفتوحه
که با اسم و خبر خود بتاویل مفرد مبتدا شده باشد مثل عندی انک قائم و آن مفتوحه با اسم و خبر خود
درین مثال بتاویل مفرد شده مبتدا است و عندی خبر است زیراکه در تقدیر عندی قیامک است اگر گفته شود
درینوقت چرا تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگوئیم اگر درین صورت خبر را موخر کنند التباس
ان مفتوحه بان مکسوره عند السامع لازم آید از انکه هر حرفی که در اول مقول بود کما حقه سامع را معلوم
نمی باشد غالبا از انکه سامع را توجه تام بسوی کلام متکلم در ابتدائیه کلام نمی باشد بخلاف وسط کلام و آخر کلام
کما لا یخفی علی الاعلام یا از انکه التباس بان مکسوره در کتابت لازم می آید از انکه ان مکسوره در ابتدای کلام
نوشته می شود بخلاف مفتوحه که در وسط کلام نوشته می شود و قوله وجب تقدیمه جزاء شرط مقدم است
یعنی واجب است درین صور مسطوره تقدیم خبر بر مبتدا برای وجوه مذکوره **و قد یتعدد الخبر** و
گاهی خبر متعدد میشود بی آنکه مخبر عنه متعدد بود و تعدد خبر عام است که یک مرتبه باشد مثل زید عالم عاقل
یا بمراتب بود چون قوله تعالی و هو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید و تعدد بر دو طریق است
یکی آنکه بحسب لفظ و معنی باشد و این بر دو طریق مستقل است یکی بعطف چون زید عالم و عاقل و دوم
بی عطف چون زید عالم عاقل و دوم تعدد بحسب لفظ است فقط نه بحسب معنی چون هذا حلو حامض پس حلو
حامض بحسب لفظ متعدد است و باعتبار معنی واحد است از انکه هر دو در حقیقت خبر واحد اند بواسطه آنکه مراد
از هذا حلو حامض اثبات کیفیت متوسط است چون الابلق اسود ابیض و درین ترک عطف اولی است
زیراکه حرف عطف را دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه است و اینجا اگرچه بحسب لفظ تغایر است
لیکن بحسب معنی اتحاد است پس اولی اینست که چنانچه در معنی متحد است در لفظ نیز متحد باشند و اگر متحد
نباشند پس اقل از ین نشاید که در میان ایشان دال بر تغایر نبود و بعضی نحاة عطف را از جهت جایز داشته
که نظر ایشان بسوی صورت تعدد است و نیز تعدد خبر دو قسم است جایز مثل زید عالم عاقل و واجب چون

وقوله او کان مصححاً له معطوف است بر قوله التخصیص یعنی یا وقتیکه خبر مصحح مبتدا باشد مثل فی الدار رجل
که فی الدار خبر است و مصحح است ابتدائیه رجل را زیرا که رجل نکره است و مبتدا بودن نکره جائز نیست مگر وقتیکه
بوجهی از وجوه تخصیص یابد و رجل بتقدیم فی الدار تخصیص یافته است پس فی الدار مصحح ابتدائیه رجل شد ازین جهت
تقدیم او بر مبتدا واجب گشت اگر گفته شود چرا درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم
ازانکه اگر خبر را درین صورت موخر کنند ابتدائیه رجل صحیح نشود اگر گفته شود قوله او کان الخبر مصححاً له این معنی ازو
که اذا کان ذات الخبر مصححاً لذات المبتدا و این فاسد است ازانکه ذات مبتدا در نحو جاءنی رجل متحقق است
پس اگر ذات خبر مصحح ذات مبتدا می بود تحقق ذات مبتدا بدون ذات خبر جائز نمیشد والثانی باطل فکذا
المقدم جواب میگویم مراد اینست که او کان الخبر مصححاً للمبتدا من حیث انه مبتدا لا من حیث انه
کلمة او اسم اگر گفته شود حکم بوجوب تقدیم خبر بر مبتدا درین صورت صحیح نیست زیرا که ذات خبر در وقت
تاخیر فی الدار از رجل نیز موجود است و حالانکه رجل را مصحح نیست و حکم بوجوب تقدیم مشروط است بشرط
آنکه خبر مصحح ابتدائیه مبتدا باشد و نیز وجوب تقدیم در مثل زید قائم لازم می آید زیرا که قائم بتاخیر مصحح ابتدائیه
است و حالانکه درین صورت تقدیم مبتدا واجب است جواب میگویم مراد اینست که اذا کان الخبر
بتقدیمه مصححاً للمبتدا من حیث انه مبتدا و نیز گفته اند که اعتراض بمثل زید قائم لازم نمی آید ازانکه مراد اینست
که اذا کان الخبر ظرفا مصححاً له وقوله او لمتعلقه ضمیر فی المبتدا معطوف است بر قوله مصححاً یعنی یا باشد
برای متعلق خبر ضمیر در جانب مبتدا یعنی متصل باشد بمبتدا و راجع بود بسوی آن متعلق مثل علی التمرة مثلها
زبداً یعنی ثابت و کائن است بر خرما مثل آن خرما از روی مسکه پس بدانکه مثل مبتدا مضاف است که متصل
شده است باو ضمیر که راجع است بسوی متعلق خبر که آن تمرة باشد زیرا که علی التمرة مجموع خبر است و تمرة
متعلق است بخبر همچون تعلق کل بجزء و قوله زبداً تمیز است از اسمیکه تام باضافت است پس تقدیم خبر درین
ترکیب واجب است اگر گفته شود درین وقت چرا تقدیم خبر واجب است جواب میگویم ازانکه اگر درین صورت
خبر را موخر کنند اضمار قبل ذکر لازم آید لفظاً و رتبةً و هو ممنوع بالاتفاق اگر گفته شود عبده در قوله تعالی
علی الله عبده متوکل مبتدا است و متصل است باو ضمیر که راجع است بسوی متعلق که ان الله زیرا که الله
متعلق متوکل است و حالانکه درو تقدیم خبر واجب نیست جواب میگویم مراد از قوله او کان لمتعلقه آن
متعلق خبر است که تابع بود خبر را یعنی که تقدیم آن متعلق بر خبر با وجود آن تبعیت ممتنع باشد و تمرة همچنین است

و بمفهوم دو قضیه ممکنه عامه است که اول از آن مقید بجانب وجود است و دوم بجانب عدم فافهم و تامل فانه من مطارح الانظار و مزل فیه اقدام الافکار **و ذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف** یعنی آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را از دو حال خالی نیست که یا آن مبتدا موصول است بفعل یا بظرف که اول است بجملهٔ فعلیه باتفاق نحاة واما اول بجمله ازین جهت است که صله واقع نمیشود مگر جمله و ماول بجملهٔ فعلیه بغرض آنکه تا آن اسم که موصول بظرف است بشرط مشابه شود **او النکرة الموصوفة بهما** یا آن مبتدا که متضمن است معنی شرط را نکره است موصوفه بفعل یا بظرف اگر گفته شود چرا شرط کرده اند آن مبتدا را باین شرط **جواب میگوئیم** بغرض آنکه تا مشابهت آن مبتدا بشرط قوی شود زیرا که شرط نمیباشد مگر فعل همچنین صلهٔ این مبتدا یا صفت او نمیباشد مگر فعل اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که او النکرة الموصوفة به میگفت زیرا که ضمیری که بسوی معطوف و معطوف علیه که بجملهٔ او است عاید بود افراد آن واجب است کما یقال زید او عمرو قائم لا قائمان و نیز نکره موصوف بیکی از فعل و ظرف خواهد بود نه بهر دو معا کما لا یخفی **جواب میگوئیم** مضاف محذوف است و تقدیر کلام چنین است که او النکرة الموصوفة باحدهما ولیکن ظاهر است که در حذف مضاف و اختیار خلاف ظاهر هیچ فائده نیست والله اعلم و معهذا ارجاع ضمیر تثنیه بسوی معطوف و معطوف علیه مذکورین نیز لازم می آید فتامل فیه **مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم** یعنی الذی یاتینی فله درهم مثال آن مبتدا است که موصول است بفعل و الذی فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است که موصول است بظرف که ماول است بجملهٔ فعلیه **و کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم** یعنی کل رجل یاتینی فله درهم مثال آن مبتدا است که نکره است موصوف بفعل و کل رجل فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است که موصوف است بظرف که ماول است بجملهٔ فعلیه اگر گفته شود لازم که هر یک ازین دو ترکیب مثال آن مبتدا بود که موصوف باشد بفعل یا بظرف زیرا که کلمهٔ کل مبتدا است و او موصوف بفعل یا بظرف نیست **جواب میگوئیم** رجل در حقیقت مبتدا است و کلمهٔ کل مبتدا نیست و غرض از آوردن او احاطهٔ افراد است کما لا یخفی علی العارف اگر گفته شود صحیح است دخول فاء در خبر آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را و موصوف بود باسم موصول مثل قوله تعالیٰ قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و همچنین صحیح است دخول فاء در خبر آن مبتدا که معنی شرط را متضمن بود و بسوی نکره که موصوفه بود بفعل و یا بظرف مضاف باشد مثل کل غلام رجل یاتینی او فی الدار فله درهم پس انحصاری که مفهوم می شود از قوله و ذلک الاسم الموصول

هما عالم و جاهل و درین صورت عطف واجب است کما لا یخفی جواز ذلک و وجوب هذا علی المکلف و باید دانست
که مراد مصنف رح از قوله و قد یتعدد الخبر تعدد بغیر عطف است زیرا که در تعددی که بر عطف بود خفا نیست
برابر است که تعدد در خبر بود یا در مبتدا یا غیر این چون فاعل و مفعول و نیز آنچه متعدد بعطف بود خبر نیست بلکه
از توابع خبر است و لهذا مصنف رح مثال خبر متعدد بدون عطف آورده و مخفی نماند که مراد مصنف رح از قوله
و قد یتعدد خالی ازین نیست که عام است یا خاص اگر عام است یعنی تعدد بعطف بود یا بغیر عطف پس وجه اختصار
بر مثال تعدد بغیر عطف اینست که در تعددی بدون عطف بود خفا است ازین جهت به بیان مثال التعدد
مذکور ازاله خفا کرد و اگر خاص است فلا اشکال هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان تعدد خبر شروع کرد مصنف رح در بیان
چیزی که صحیح دخول فا بر خبر مبتدا است پس گفت **و قد یتضمن المبتدأ معنی الشرط** و گاه متضمن
میشود مبتدا معنی الشرط را که آن لازم بودن اول و ملزوم بودن ثانی است و بعضی گفته اند که آن بودن
اول سبب ثانی نیست و برین اعتراض کرده اند لقوله تعالی و ما بکم من نعمة فمن الله زیرا که کلمه ما با صله خود
مبتدا است و متضمن نیست معنی شرط را بمعنی مذکور زیرا که حصول نعمت بمخاطبین سبب صدور نعمت از باریتعالی
نیست بلکه صدور نعمت از باریتعالی سبب حصول نعمت بمخاطبین است پس بباید که دخول فا بر خبر او صحیح نباشد
و حالانکه در افصح کلام رب الانام واقع است و جواب اینست که مراد از بودن اول سبب ثانی اعم است
ازینکه اول سبب وجود و حصول ثانی باشد و یا اول سبب حکم ثانی بر اول بود و در قوله تعالی و ما بکم من النعمة
فمن الله اول سبب حکم ثانی بر اول است از آنکه حصول نعمت بمخاطبین سبب است برای حکم کردن لقوله تعالی
فمن الله و وقتیکه مبتدا متضمن بود معنی شرط را باین طریق که سبب باشد برای وجود خبر یا برای حکم بخبر ظاهر است
که درین وقت مبتدا الشرط را مشابه خواهد شد و خبر جزا را مشابه **فیصح دخول الفاء فی الخبر** یعنی پس درین وقت
صحیح است دخول فا در خبر برای رعایت مشابهت و نیز صحیح است عدم دخول فا بنظر آنکه فی الحقیقت جزا و
شرط نیست و اما وقتی که دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود دخول فا واجب است و اگر مقصود نبود عدم
دخول فا واجب است اگر گفته شود پس صحت دخول فا و عدم صحت دخول فا کدام وقت است **جواب**
میگوییم آن وقتی است که متکلم را نه قصد دلالت بود بر معنی شرط در لفظ و نه قصد عدم دلالت بود ازین
بیان برا عیان مستور و محتجب نخواهد ماند که قوله فیصح دخول الفاء فی الخبر قضیه ممکنه خاصه است یعنی یصح دخوله
و عدم دخوله و قول این غریب که و اما وقتی که دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود الی آخره است مضمون

والحق لجعنه دم ان بہا ومرادا بعض سیبویہ است یعنی سیبویہ لاحق میکند ان مکسورہ را ومنع دخول بہ
ولعل نیز مذہب اصح اینست کہ ان مکسورہ مانع نیست واین مذہب اخفش است واستدلال اخفش باینطور
است کہ ان مکسورہ کلام را از خبر بسوی انشا خارج نمیکند و مذہب او را قولہ تعالی قل ان الموت الذی
تفرون منہ فانہ ملاقیکم وان الذین کفروا وماتوا وہم کفار فلن یقبل تو تہم مویدست ودلیل سیبویہ اینست
کہ ان مکسورہ ازین جہت مانع است کہ برای تحقیق است وشرط مشکوک میباشد وظاہر است کہ مشکوک ومحقق
متناقض اند والمتناقضان لا یجتمعان پس مدخول ان مکسورہ شرط نمی ماند تا دخول فا صحیح باشد اگر گفتہ شود
چرا نگفت مصنف رح والحق سیبویہ بہا جواب میگوییم چون مذہب سیبویہ کہ امام نحاۃ است ضعیف بود و
مخالف لقرآن مجید و فرقان حمید لہذا او را بکنایۃ ذکر کرد و نام او صریح نگفت کہ موجب ترک ادب است
کما فی المعانی اگر گفتہ شود بعضی نحاۃ ان مفتوحہ ولکن را لیت ولعل نیز لاحق کردہ اند پس وجہ تخصیص
نحاۃ ان مکسورہ لیت ولعل بذکر چیست جواب میگوییم ان مکسورہ را لیت ولعل سیبویہ لاحق کردہ است وقول اعتبار الی
لیکن بجہت مصنف رح قول او را ذکر کرد وان مفتوحہ ولکن را غیر سیبویہ لاحق میکنند قول ایشان را مصنف رح اعتبار نکرد از جہت
بیان او وتعرض نشد کان المصنف رح لم یسمع لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال وبعضی گفتہ اند چون قول ان بعض
مخالف بود لقرآن مجید وبکلام فصحاء عرب ازین جہت مصنف رح از بیان او اعراض نمود مثل قولہ تعالی
واعلموا انما غنمتم من شئ فان للہ خمسہ ومثل قول الشاعر ؎ فو اللہ ما فارقتکم قالیا لکم ✽ ولکن ما
یقضی فسوف یکون ✽ وپنہان نماند کہ قول سیبویہ نیز مخالف است بکلام عزوجل فکان عزوجل فکان از سبب
شرب ما شرب فقال ما قال وشعر مذکور این معنی دارد کہ پس قسم خدا است کہ جدائی نکردم از شما در آن حالیکہ
دشمن دارندہ ام شما را ولیکن آنچہ در قضای الہی است پس البتہ واقع خواہد شد یعنی مفارقت من از شما
بجہت بغض و دشمنی نیست بلکہ بتقضای قضا الہی است وبحکم ایزد متعال است القالی بالمد والفتح دشمنی و دشمن داشتن
ہرگاہ فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی احوال مبتدا وخبر شروع کرد در بیان بعض آنہا پس گفت **وقد**
یحذف المبتدا لقیام قرینۃ جوازا یعنی گاہی حذف کردہ میشود مبتدا وقتیکہ قائم شدن قرینہ
برای آنست کہ حالی بود یا مقالی از روی جواز یا حذف کردہ میشود حذف کردہ شدن کہ جائز است واجب
لام لقیام قرینۃ بمعنی وقت است نہ برای اجل از انکہ قرینہ مصحح حذف است نہ مقتضی حذف ودواعی حذف
در علم معانی مذکور اند چون تعیین وتعظیم وتحقیر وغیر آن وقولہ جوازا تمیز است یا نسبت مفعول مطلق می تواند

صحیح نیست **جواب میگوییم** مراد از موصول الفعل یا بالظرف و همچنین از نکره موصوفه بالفعل یا بالظرف بجامع آنست
از آنکه موصول حقیقتاً بود یا حکماً و آن نکره موصوفه حقیقتاً بود یا حکماً و ظاهر است که آن مبتدا که متضمن بود
معنی شرط را موصوف است باسم موصول بالفعل و همچنین آن مبتدا که مضاف بود بسوی نکره موصوفه
مذکوره در حکم آن مبتدا است که موصول است بالفعل یا بالظرف زیرا که صفت و موصوف در حکم واحد است
و در حکم نکره موصوفه بالفعل و بالظرف است زیرا که مضاف و مضاف الیه نیز در حکم کلمه واحد است و گفته اند که فا
در قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم زائده است بواسطه آنکه موصول درین قوم عام نیست
و همچنین دخول فا بمعنی بر خصوص است زیرا که مبتدا مذکور بسبب عموم خود مشابه میشود باسماء شرط که مفید عموم و
ابهام اند و مبتدا در قول مذکور ازین جهت عام نیست که اراده ایجاب کلی از و صحیح نیست فانه لا یصح ان
یقال کل موت تفرون منه فانه ملاقیکم بل رب موت تفرون منه الشخص فیلتقیه کالموت بالفعل و صحیح آنست
که فا زائده نیست و مبتدا مفید عموم است زیرا که صادق است کل موت تفرون منه فانه ملاقیکم و ملاقات
عام است که بالفعل بود یا بالقوه هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان صحیح دخول فا بر خبر شروع کرد در بیان
موانع دخول فا بر خبر پس گفت **و لیت و لعل مانعان بالاتفاق** یعنی لیت و لعل که از حروف
مشبهة بالفعل اند وقتیکه داخل شوند بر مبتدا که دخول فا بر خبر او صحیح است منع میکنند دخول فا را باتفاق نحاة فلا یقال
لیت او لعل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم او لیت او لعل کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم اگر گفته شود
چرا این هر دو منع میکنند دخول فا را **جواب میگوییم** صحت دخول فا بر خبر مشابهت مبتدا و خبر بشرط و جزا
است و بدخول لیت و لعل مشابهت زائل میشود از آنکه لیت و لعل خارج میکنند کلام را از خبریت بسوی
انشائیت و شرط و جزا از قبیل اخبار است نه انشاء نزدیک بعضی نحاة مانعیت لیت و لعل دخول فا را ازین
سبب است که بدخول لیت و لعل معنی شرط که مصحح دخول فا است زائل میشود از آنکه معنی شرط را صدارت
کلام لازم است و بدخول لیت و لعل لازم منتفی میشود و انتفاء لازم مستلزم انتفاء ملزوم است و ظاهر است
که چون معنی شرط زائل شود دخول فا هیچگونه صحیح باشد اگر گفته شود افعال ناقصه و افعال قلوب نیز مانع اند دخول
فا در خبر باتفاق نحاة پس وجه تخصیص لیت و لعل بذکر چه باشد **جواب میگوییم** وجه تخصیص لیت و لعل بذکر آنست
که مقصود مصنف رح بیان متفق علیه و مختلف فیه است از حروف مشبهة بالفعل و منع لیت و لعل از آن حروف
بالاتفاق است و منع باقی حروف بالاختلاف نحاة و منع جمیع افعال ناقصه و افعال قلوب که بالاتفاق مانع اند

یقوله و بحر معطوف است بر قوله المبتدا و قوله جوازا را از روی ترکیب بر قوله جوازا که سابق مذکور شد
قیاس باید کرد مثل **خرجت فاذا السبع** بتقدیر خرجت فاذا السبع واقف او موجود یعنی خارج شدم
پس ناگاه درنده ایستاده است و باید دانست که السبع مبتدا است و واقف یا موجود که خبر است او
محذوف است اما از روی جواز نه از روی وجوب زیرا که حذف از روی وجوب جایی است که بجای
در موضع خبر لازم گرفته باشند و اینجا لیس کذلک قرینه بر حذف خبر اذا مفاجاتیه است که از ظروف
زمانیست زیرا که ظرف را تعلق بفعل یا شبه فعل یا افعال عامه چون وجود و حصول و ثبوت و کون لازم
و نیز بعد اذا مفاجاتیه واقع نمیشود مگر مبتدا و خبر زیرا که اذا بر داخل مبتدا و خبر است اگر گفته شود چرا نشاید
خبر مبتدا محذوف نباشد **جواب میگوییم** السبع معرفه است و اصل در مبتدا تعریف است و در خبر
تنکیر پس معلوم شد که سبع مبتدا است و واقف یا موجود خبر است و چون اذا مفاجاتیه ظرف زمان
خبر محذوف است پس مثال مذکور در این تقدیر است که خرجت فاذا السبع … ای ففی وقت خروجی
السبع واقف پس عامل در اذا مفاجاتیه خبر محذوف است و جایز نیست که اذا مفاجاتیه بسوی جمله
که بعد او واقع است مضاف بود زیرا که مضاف الیه در مضاف عمل نکند و ممکن است که اذا مفاجاتیه
مضاف بود بسوی جمله و عامل وی محذوف باشد کما قال المصنف فی شرحه خرجت فاذا السبع ای
ففاجات اذا السبع واقف و اذا مفاجاتیه بر این تقدیر مفعول به فعل محذوف است که آن فاجات
باشد و از معنی ظرفیت خارج است و قوله **و وجوبا** معطوف است بر قوله جوازا یعنی گاهی حذف کرده میشود
خبر را از روی وجوب یا حذف کردن که واجب است **فیما التزم فی موضعه غیره** یعنی در ترکیبی که
لازم گرفته باشند اهل عرب در موضع خبر غیر خبر را در آن ترکیب اگر گفته شود حذف خبر در اینجا چرا
واجب بود **جواب میگوییم** اگر در این ترکیب حذف خبر واجب نباشد اجتماع عوض و معوض عنه
لازم آید و این ممنوع و حرام عند المجتهدین فی الاحکام و کلمه ما در قوله فیما التزم موصوله است و مراد
از وی ترکیب است یعنی فی ترکیب سد فیه غیر الخبر موضع الخبر و وجوب حذف خبر بسبب استقرا در چهار
باب منحصر است و از این جهت مصنف چهار مثال آورد و از هر مثال بسوی هر باب اشاره فرمود

باب اول اینست که چون مبتدا بعد لولا واقع شود حذف خبر او واجب است مثل **لولا زید**
لکان کذا ای لولا زید موجود یعنی … لولا علی لهلک عمر … و باید دانست که بعد لولا … واقع است

وجواز برین تقدیر مصدر است بمعنی اسم فاعل وتقدیر کلام اینست که قد یحذف المبتدأ حذفا جائزا **کقوله المستهل**
الهلال والله وقول مصدر است بمعنی اسم مفعول وخبر مبتدای محذوف است یعنی نظیره کمقول المستهل
او والهلال والله بدل است از قول والاستهلال ماه نو دیدن وآواز بلند کردن والهلال خبر مبتدای
محذوف است یعنی هذا الهلال بقرینهٔ حالی اگر گفته شود چرا الهلال والله از باب حذف خبر نبود وتقدیر الهلال
هذا والله **جواب میگوییم** مقصود مستهل تعیین شی باشارت وحکم کردن بر وی بهلالیه است تا بسوی وی مردمان
متوجه شوند وبه بینند چنانچه خود دیده است واین مقصود حاصل نمیشود مگر بحذف مبتدا نه بحذف خبر اگر گفته شود
چرا مصنف رح درین مثال قسم آورد **جواب میگوییم** عادت مستهلین اتیان قسم است پس مصنف رح
مثال را بر عادت مستهلین آورد **جواب دوم** اگر قسم نمی آورد توهم نصب هلال وقت میشد بتقدیر
ابصر ومثال بمنزله دلیل است والدلیل لابد ان یکون قاطعا اگر گفته شود چنانچه حذف مبتدا از روی جواز است
همچنین حذف او از روی وجوب است چنانچه در مخصوص بالمدح ومخصوص بالذم مثل نعم الرجل زید وبئس
الرجل زید بتقدیر هو زید و همچنانکه نعت را از منعوت قطع کنند مثل الحمد لله اهل الحمد در اصل نعت الله بود
بعده او را از منعوت قطع کردند باین طریق که رفع دادند وخبر مبتدای محذوف گردانیدند یعنی هو اهل الحمد وحذف
مبتدا درین صورت واجب است تا معلوم شود که این خبر در اصل صفت بود بعده از موصوف بقصد مدح
قطع کردند یا بقصد ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی هو الرجیم وظاهر است که اگر مبتدا را ظاهر کنند معلوم
نشود که در اصل صفت بود که بقصد مدح یا ذم از منعوت قطع کرده اند زیرا که درین وقت بر صورت صفت
نخواهد ماند تا سامع بداند که در اصل صفت بود وبعد تغیر بقصد مدح یا ذم واقع شده پس مصنف رح به بیان حذف
مبتدا از روی وجوب چرا متعرض نشد **جواب میگوییم** حذف مبتدا از روی وجوب نادر است والنادر
کالمعدوم کما لایخفی علی المخدوم اگر گفته شود بقطع نعت از منعوت بقصد مدح یا ذم تحصیل حاصل لازم می آید
از انکه دلالت بر مدح وذم پیش از قطع نیز حاصل است **جواب میگوییم** مقصود از قطع نعت از منعوت
مطلق مدح وذم نیست بلکه دوام مدح وذم است واین پیش از قطع حاصل نیست بلکه بقطع حاصل می شود زیرا که
جمله اسمیه مفید دوام واستمرار است فلا یلزم تحصیل الحاصل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حذف
مبتدا از روی جواز شروع کرد در بیان حذف خبر از روی جواز پس گفت **والخبر جوازا** ای گاهی حذف
کرده میشود خبر از روی جواز یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن که جائز است وقت قائم شدن قرینه

مصدر مذکور حتی تعالیٰ را جلا مثال آن مبتدا است که صورةً مصدر بود منسوب باشد بسوی فاعل فقط و بعد او حال
بود و مثل ضربی زیدا قائما مثال آن مبتدا است که صورت مصدر بود و منسوب باشد بسوی مفعول فقط و بعد او
حال است و اگر زید را فاعل گویند مثل مثال سابق خواهد بود و مثل ضربی زیدا قائما مثال آن مبتدا است
که مصدر است صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و مثل ان ضرب زیدا قائما مثال
آن مبتدا است که مصدر است تاویلا و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر صیغه معروف بود یا منسوب است بسوی
مفعول فقط اگر صیغه مجهول باشد و بعد او حال است و اکثر شربی السویق ملتوتا مثال آن مبتدا است که اسم
تفضیل و مضاف است بسوی مصدر صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و سویق آرد گندم بریان
یا جو را گویند که اکثر مسافران همراه دارند و با آب شربت نموده بکار برند و ملتوت بمعنی مخلوط است و اکثر ضربی زیدا
قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر صورت و منسوب است بسوی
فاعل فقط اگر زید فاعل بود یا بسوی مفعول فقط اگر زید مفعول بود و بعد او حال است و اشد ما تضرب عمرا
قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تاویلا و منسوب است بسوی
فاعل و مفعول و بعد او حال است و اخطب ما یکون الامیر قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است
بسوی مصدر تاویلا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و اخطب بمعنی افصح است ما بدانکه
تقدیر ضربی زیدا قائما بر مذهب بصریون اینست که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما و ضرب درین ترکیب
مبتدا است و مضاف است بسوی یاء متکلم که فاعل اوست و زیدا مفعول به است و حاصل خبر است و اذا ظرف
که متضمن معنی شرط است و کان از افعال ناقصه است و فاعل خود که ضمیر است راجع است بسوی زید مضاف الیه
اذا ظرف است و نیز فعل شرط است و ظرف متعلق است بخبر و قائما حال است از ضمیر کان و در همین است قیاس
سائر امثله مذکوره اگر گفته شود در مثل این ترکیب چرا حذف خبر واجب است جواب میگویم ضربی زیدا قائما
در اصل ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما بود چنانچه گفته شد پس حاصل را حذف کردند و اذا کان را قائم کردند
مقام حاصل از آنکه متعلقات ظروف را حذف میکنند و ظروف را مقام آن متعلقات قائم میگردانند بعده
کان را نیز حذف کردند او در کلام عرب اکثر است پس اذا را نیز حذف کردند بواسطه آنکه چون مضاف الیه را حذف
کردند اذا ناقص ماند پس اذا را نیز حذف کردند تا در کلام شیء ناقص نماند بعده حال را مقام اذا کان قائم کردند
پس متحقق شد التزام غیر خبر مقام خبر با وجود قرینه و همین موجب حذف است اما توضیح التزام غیر خبر مقام خبر آنست

مبتدا است وخبر او محذوف است یعنی لولا زید موجود لکان کذا اگر گفته شود چرا درین باب حذف خبر واجب است
جواب میگوئیم در موضع خبر جواب لولا را لازم گرفته اند وکلمهٔ لولا قرینه بر خبر محذوف از آنکه موضوع است
برای منع شی بسبب وجود غیر پس درین باب بسبب التزام غیر در موضع خبر با قیام قرینه حذف خبر واجب
خواهد بود اگر گفته شود حذف خبر درین باب کلی است یا جزئی اگر جزئی است مسلم است لکن اتفاق نحاة بر
کلیة این حذف است واگر کلی است ممنوع است بسند آنکه در شعر حضرت امام شافعی رحمة الله علیه مبتدا بعد
لولا واقع است وخبر او مذکور است وجواب لولا را در موضع او لازم نگرفته اند وشعر اینست ؎ ولولا خشیة
الرحمن عندی ✤ جعلت الناس کلهم عبیدی ✤ ولولا الشعر بالعلماء یزری ✤ لکنت الیوم اشعر من لبید ✤
یعنی اگر مرا خوف پروردگار قهار وجبار نمیبود تمام مردمان را غلام وبندگان خود ساختمی واگر شعر گفتن علما را عیب کننده
وخوار کننده نمی بود هر آئینه امروز از لبید که افصح شعراء عرب است شاعرتر بودمی جواب میگوئیم حذف خبر
درین باب وقتی است که خبر از افعال عامه بود وچون از افعال خاصه بود حذف واجب نیست زیرا که بر حذف فعلی از افعال
خاصه قرینهٔ خاص میباید وخبر در شعر مذکور که آن یزری است از افعال خاصه است پس حذف مذکور در
باب مسطور کلی است ومراد از شعر که در قوله رحمة الله علیه ولولا الشعر واقع است آن شعر است که مملو از کذب
ولغو وخیالات محال بود وحال چنین شعر از قوله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوٗن الم تر انهم فی کل واد یهیمون
مفهوم میشود وشعری که در توحید وثنا حضرت ایزد متعال ذو الجلال والافضال یا نعت خلاصهٔ موجودات
زبدهٔ کائنات حضرت رسالت پناه محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بود یا ترجمهٔ کلام الٰهی
باشد یا حدیث شریف نبوی بوده باشد چگونه مذموم بود وشارح ابیات فرموده واعلم ان هذا البیت نسب
الی الامام الشافعی ره والصحیح انه سهو لانه کثیر الشعراء من العلماء المتقین لا المقلین وکفی فی ذلک علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه ولنعم ما قال صاحب الکشف ؎ مرا از شاعری خود عار ناید ✤ که در صد قرن چون عطا
ناید ✤ انتهی بدانکه وقوع مبتدا بعد لولا مذهب بصریون است ونزدیک کسائی اسمیکه بعد لولا واقع میشود
فاعل فعل محذوف است پس تقدیر مثال مذکور نزدیک او اینست که لولا وجد زید لکان کذا ونزدیک فرا
کلمهٔ لولا رافع است واسمیکه بعد او واقع میشود بسبب او مرفوع است وباب دوم از آن چهار باب آنست
که هر مبتدا که مصدر بود صورة یا تاویلا وبسوی فاعل یا مفعول منسوب باشد یا بسوی هر دو یعنی بعد او فاعل
یا مفعول مذکور بود یا هر دو بعد آن مصدر حال واقع باشد یا مبتدا اسم تفضیل بود ومضاف شود بسوی

زیرا که اسم جنسی کرده استعمال معرفه واقع شود در بعضی و به بعضی افراد قرینه شود مراد ازین اسم جنس نیز تحت
جمیع افراد بود تا که ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس مقصود از مثال مذکور اینست که هر ضرب متکلم یعنی در حالت قیام
او بود یا قعود او یا در حالت قیام زید بود یا قعود او حکم کرده شد و محصول آن ضرب در حالت قیام زید باین
مقصود حاصل نمیشود مگر بتاویل بصریون زیرا که قائما در تاویل ایشان حال است از ضمیر کان که معنی ثبت
پس برین تقدیر ضرب مقید نمیشود بخلاف آنکه قائما حال از معمول مبتدا بود یعنی تاویل الکوفیون زیرا که
ضرب برین تقدیر مقید بحال قیام است بواسطه آنکه حال قید عامل ذی الحال میباشد و هو خلاف المقصود
و نزدیک اخفش خبری که در مثل ضربی زیدا قائما محذوف است مصدر مضاف است بسوی ذی الحال یعنی
ضربی زیدا ضربه قائما و هو الیه ضعیف از آنکه حذف مصدر با ابقاء عمل معهود و معتبر نیست و نیز حال را از
بر مصدر قیاس نیست پس حذف خبر بدون قرینه لازم می آید و هو غیر جائز بالاجماع و مذهب بعضی نحاة اینست
که مبتدا که بمعنی فعل بود از خبر مستغنی میباشد و ضربی در مثال مذکور نیز مبتدا است بمعنی فعل زیرا که ضربی زیدا
قائما این معنی دارد که ما اضرب زیدا الا قائما **و باب ثالث** از ابواب اربعه مذکوره اینست که هر مبتدا که خبر او
بر معنی مقارنت مشتمل بود و عطف کرده باشند بران مبتدا اسمی را بواوی که بمعنی مع است مثل کل رجل و ضیعته
یعنی کل رجل مقرون مع ضیعته و کل رجل مبتدا است که خبر او مشتمل است بر معنی مقارنت یعنی مقرون و قوله
و ضیعته معطوف است بر کل رجل و واو بمعنی مع است پس خبر را حذف کردند زیرا که واو که بمعنی مع است
بر خصوصیت خبر دلالت میکند و قائم گردند معطوف را موضع خبر پس حذف خبر درین مثال واجب شد
زیرا که قرینه موجود است و غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته اند و حضرت شیخ یعنی قدس سره فرموده که حذف خبر
درین مثال غالب است واجب نیست زیرا که خبری که درین مثال محذوف است خبر و مبتدا است لیکن کل رجل
و ضیعته در مثال مذکور در اصل کل رجل و ضیعته مقرونان بود و این اصل از اصل سابق اظهر است
از آنکه درین اصل تقلیل حذف و حمل لفظ بر معنی متبادر است بخلاف اصل سابق یعنی کل رجل و ضیعته
درین وقت حذف خبر معطوف و معطوف علیه است تا تکرار معنی و بعد معطوف لفظی نیست که قائم گردد و شود
مقام خبر و جائز نیست که قوله و ضیعته که مبتدا ثانی است قائم بود مقام خبر زیرا که مبتدا قائم نمیشود در مقام
و وجوب حذف خبر وقتی است که غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته باشند و این در مثال مذکور نشده است پس حذف
خبر درو واجب نخواهد بود و جواب گفته اند که اگر تقدیر مثال مذکور چنین گویند که کل رجل و ضیعته مقرونان

که قائماً که حال است قائم است مقام اذا کان و اذا کان قائم است مقام حاصل که خبر است و اما وجود قرینه
بواسطه آنکه قائماً که حال است قرینه است بر اذا کان زیرا که حال مشتمل است بر معنی ظرفیه و لهذا یقال جاء نی زید
راکباً فی تقدیر وقت الرکوب و اذا کان قرینه است بر حاصل اگر گفته شود اصل ضربی زیداً قائماً ضربی زیداً حاصل
قائماً چرا نبود و چه احتیاج است بسوی حذف اذا کان و قائماً درین وقت حال از زید خواهد بود یا از یای متکلم
جواب میگوئیم اگر بحذف حاصل اکتفا کنند و قائماً را از معمول ضربی حال گردانند قائم درین وقت قائم مقام
حاصل نخواهد شد از آنکه قائماً درین وقت از تتمه مبتدا خواهد بود و هرچه از تتمه مبتدا بود قائم نمی شود مقام خبر از آنکه
مقام خبر بعد تمامی مبتدا است و چون غیر خبر بمقام خبر قائم نباشد چگونه حذف واجب باشد بخلاف آنکه قائماً
از ضمیر کان حال بود زیرا که درین وقت از تتمه خبر خواهد بود پس قیام او بمقام خبر صحیح خواهد شد اگر گفته شود اگر
بحذف حاصل اکتفا کنند و قائماً را معمول خبر گردانند صحیح و مذکور لازم نمی آید زیرا که قائماً درین وقت از تتمه مبتدا نیست تا قیام او بمقام خبر صحیح نشود
جواب میگوئیم درین وقت اختلاف عامل حال و عامل ذی الحال لازم می آید و هو حرام عندهم اگر گفته شود چرا کان را ناقصه نباشد و قائماً خبر او نبود و چه
حاجت است بسوی آنکه کان را تامه گویند و قائماً را حال گردانند جواب میگوئیم اگر قائماً را خبر از کان ناقصه
گویند قیام او بمقام اذا کان صحیح نشود زیرا که خبر را دلالت بر ظرفیت نیست بخلاف حال و شیخ رضی قدس سره
فرموده که تقدیر ضربی زیداً قائماً که بر مذهب بصریون است مشتمل است بر تکلفات یازده اول حذف اذا با مضاف
الیه و این در کلام عرب واقع نشده دوم عدول از ظاهر معنی کان ناقصه بسوی تامه و سوم قیام حال بمقام
ظرف و این نیز در کلام عرب یافته نشده و فرموده که تقدیر مثال مذکور ضربی زیداً ملابسه قائماً اولی و انسب است
اگر قائماً حال از مفعول باشد و اگر تقدیر او ضربی زیداً ملابسی قائماً گویند و قائماً را حال از فاعل گردانند نیز
الیق و احری خواهد بود پس حذف کردند مفعول را که آن ذی الحال بود زیرا که حذف ذی الحال وقت قیام
قرینه جائز است مثل الذی ضربت قائماً زید یعنی الذی ضربته قائماً زید بعده ملابس را حذف کردند که خبر مبتدا
و عامل در حال است و حال را قائم کردند مقام ملابس کما فی مثل ارسلها مهدیاً ای مرسلها مهدیاً یا ضربی زیداً
قائماً شد و این تقدیر از تکلفات رکیکه یازده مذکوره بعرا و جبرا است و نزد بنده کوفیون تقدیر مثال مذکور
اینست که ضربی زیداً قائماً حاصل و قائماً بر این تقدیر حال از فاعل یا از مفعول است پس از متعلقات مبتدا
است و مخفی نماند که برین تقدیر دو چیز لازم می آید یکی حذف خبر بی آنکه چیزی دیگر قائم شود مقام او و هو خلاف
ازانکه آنچه از تتمه مبتدا است مقام خبر قائم نمیتواند شد و دوم تقیید آن مبتدا که عموم او بدلیل استعمال معلوم است

واجب است اینست که هر مبتدا که مقسم به باشد و خبر او قسم بود مثل **لعمرک لافعلن کذا** و لام درین مثال
برای تاکید است یعنی لعمرک و بقائک قسمی لافعلن کذا پس خبر را حذف کردند بقرینه آنکه مقسم به است دلالت میکند
بر حذف خبر مخصوص و این حذف واجب است زیرا که در مقام خبر غیر خبر را لازم گرفته اند که آن لافعلن کذا است
که جواب قسم است و عمر بفتح عین مهمله و عمر بضم عین مهمله است بمعنی واحد است ولیکن با لام تاکید مستعمل نمیشود
مگر مفتوح العین زیرا که قسم کثیر الاستعمال است به السنه عرب پس موضع تخفیف است هرگاه که فارغ شد مصنف رح
از بحث مبتدا و خبر شروع کرد در بیان خبر ان و اخوات آن پس گفت **خبر ان** یعنی منها خبر ان پس قوله خبر ان
مبتدا است که خبر او محذوف است بقرینه ماسبق یا مبتدا است و قوله المسند خبر است و قوله هو ضمیر فصل است
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح منها خبر ان چنانچه گفت منها المبتدا و الخبر **جواب میگوییم** قوله خبر در
حقیقت خبر مبتدا است ازین جهت منها خبر ان نگفت بکلمه فصل که مشعر است برانکه خبر ان باب علیحده است
چنانچه نگفت و منها مفعول مالم یسم فاعله کما مر و قوله **و اخواتها** معطوف است بر قوله ان یعنی از مرفوعات
خبر ان و خبر اخوات آن است که ان و کان و لکن و لیت و لعل است و این حروف را حروف مشبهه
بالفعل نامند و وجه تسمیه این حروف باسم مذکور در بحث حرف گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و خبر ان و اخوات
او مرفوع باین حروف است نه بعامل معنوی یعنی بابتدائیت از آنکه این حروف از آنجهت که مشابه اند بفعل متعدی
عمل رفع و نصب میکنند مثل فعل متعدی کما یجی تفصیله فی ذلک البحث انشاء الله تعالی و مذهب صحیح همین است
و نزد کوفیون ابتدائیه عامل است نه حروف مذکوره از آنکه حرف مذکوره در عمل ضعیف اند اگر گفته شود اخوات
مستعمل است در ذوی الروح و این حروف ذی روح نیستند پس اطلاق اخوات برین حروف صحیح است **جواب**
میگوییم اطلاق اخوات برین حروف از قبیل استعاره است بتشبیه این حروف باخوات یعنی چنانچه در اخوات
مشارکت و مشابهت میباشد همچنین در ان مکسوره و باقی حروف مشارکت و مشابهت است **جواب دوم**
مراد از اخوات نظائر و اشباه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که اخوات را مشابهت لازم است اگر گفته شود چرا
مقدم کرد مصنف رح خبر این حروف را بر خبر لاء نفی جنس و بر اسم ما و لا با آنکه هر واحد ملحق بفاعل است **جواب میگوییم** خبر لاء نفی جنس فرع خبر ان است
از آنکه لاء نفی جنس محمول است بر ان مشبهه از باب حمل النقیض چنانچه محمول است موتان بر حیوان و موقوف برین حمل معرفت تجربه است
که عبارت است از حفظ قواعد علم صرف آری کسیکه متصف بصفت لعلیه بود که عبارت است از مستی الت ادراک
و صفت قوت دراکه و عدم حفظ قواعد صرف فیه است حمل از وی هرگز مقصود نیست کما لا یخفی علی الرجال و فی شرح

خبر نیز واجب میشود از انکه خبر او دو حیثیت اند از انکه مشتق در حکم تکریر واحد است حیثیت اول آنکه بودن آن خبر خبر از کل رجل و حیثیت دوم اینکه بودن آن خبر خبر و ضیعته پس خبر مذکور ازین حیثیت که خبر است از کل رجل جایز نیست که قوله و ضیعته را قائم مقام او گویند اگرچه جایز نیست که او را قائم مقام و ضیعت گویند ازین حیثیت که و ضیعت است پس کل رجل و ضیعته مقرونان در تاویل کل رجل و ضیعته مقرونان است و بعضی گفته اند که خبر مقرون محذوفست و قوله و ضیعته معطوفست بر ضمیر خبر و تقدیر مثال مذکور اینست که کل رجل مقرون هو و ضیعته پس جایز است قیام قوله و ضیعته مقام خبر و محذوف مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود برین تقدیر سه خبر لازم می آید یکی حذف موکد بالکسر و هو حرام بالاجماع زیرا که غرض از موکد تاکید است و هو لقوت عند الحذف منا و دوم جواز رفع و النصب در قوله ضیعته چنانچه رفع و النصب جایز است در زید که در مثل جئت انا و زید واقع است پس لازم می آید که قوله و ضیعته مفعول معه باشد و سوم عدم اندراج این مثال در قاعده مذکوره زیرا که قوله ضیعته برین تقدیر معطوف است بر غیر مبتدا نه بر مبتدا **جواب میگوییم** حذف موکد و مدلول است زیرا که مقرون با ضمیر مستتر و تاکید محذوف است و هو جایز و حلال عند المجتهدین و نیز لازم نمی آید که قوله و ضیعته مفعول معه باشد زیرا که برین تقدیر عامل او مقرون است و شرط مفعول معه اینست که عامل او مشتمل نبود بر مدلول واوی که بمعنی مع باشد و مقرون مشتمل است بر مقارنت که مدلول واو است و نیز لازم نمی آید از معطوف بودن قوله و ضیعته بر غیر مبتدا خروج مثال مذکور از قاعده مسطوره از انکه قوله و ضیعته باعتبار صورت و ظاهر معطوف بر مبتدا است و مراد از عطف بر مبتدا که در قاعده مسطوره ماخوذ است عطف باعتبار ظاهر و صورت است برابر است که فی الحقیقت معطوف بر مبتدا بود یا نبود و نزد یک کوفیون کل رجل و ضیعته کلام تام است فحوای مسئله آنکه قوله و ضیعته خبر است از انکه واو بمعنی مع است پس چنانچه کل رجل مع ضیعته محتاج بسوی خبر نخواهد بود و جواب این ظاهر است زیرا که گردانیدن واو بمعنی مع خروج او از عطف اصلی لازم نمی آید پس جایز که قوله و ضیعته خبر مبتدا باشد با بقاء عطف اصلی زیرا که خبر مبتدا معطوف نمیباشد پس او تقدیر ناچار است تا مبتدا این خبر باشد بخلاف کل رجل مع ضیعته زیرا که مع حقیقی است و قائم است مقام متعلق خود یعنی کاین پس بسوی تقدیر خبر احتیاج نیست و الضیعته بالفتح عبشه و آب و زمین و صاحب منتخب فرموده الضیعته بالضاد المعجمة و هی الحرفة و الصناعة سمیت بذلک لانها تضیع بالترک انتهی و صاحب کشف اللغات نوشته که ضیعه بضاد و تحتانی بمعنی آن زر و دهقانی بباب هذا المقام کما لا یخفی علی الاعلام **و باب رابع** از ابواب اربعه که حذف خبر در آن الواجب

تا کید بجهت نه تاسیس و مخفی نماند که جواب ثانی اقوی است که تعریف مذکور به لیتضرب فقط صادق نمی آید و یا
آنکه مراد از دخول این حروف بر اسم و خبر ورود این حروف است بر اسم و خبر خود برای ایصال اثر خود در
اسم و خبر از روی لفظ یا از روی معنی و بر تقدیر هر یک ازین دو تقدیر تعریف مذکور به لیتضرب فقط منتقض
نمیشود اما عدم انتقاض آن بر تقدیر اول بواسطه آنست که اثر آن حروف در لفظ عمل النصب و رفع است بر نحو
که نصب و رفع لفظی بود یا تقدیری یا محلی پس تعریف مذکور به لیتضرب فقط صادق نمی آید از آنکه اسناد لیتضرب
بسوی ابوه آن اسناد نیست که بعد دخول آن باشد یعنی نکرده بلکه قبل دخول است ازین جهت که اثر آن به
خبر خود از روی لفظ عمل رفع است و این عمل فقط در لیتضرب نیست بلکه به مجموع لیتضرب ابوه است پس بر لیتضرب
صادق می آید که مسند است بعد ورود آن برای رسانیدن اثر خود در خبر از روی لفظ و اما عدم انتقاض بر
تقدیر ثانی ازین جهت است که اثر حروف مذکوره در معنی تاکید ثبوت خبر برای اسم است مثلا مثل ان زیدا قائم
و لیعنی ان زیدا منطلق یا تشبیه اسم بخبر است مثلا مثل کان زیدا اسد پس تعریف مذکور فقط بر لیتضرب صادق
نمی آید زیرا که اسناد لیتضرب بسوی ابوه آن اسناد نیست که بعد دخول ان بود یعنی نکرده زیرا که اثر ان تاکید
و خبر تاکید ثبوت خبر برای اسم است و این اثر در مجموع لیتضرب ابوه است نه در لیتضرب فقط و بعضی فرموده اند که
مراد از مسند اسم مسند است پس تعریف مذکور به لیتضرب فقط منتقض نمیشود و این جواب ضعیف است از آنکه
احد الامرین لازم می آید یکی تخصیص خبر معرف بخبر مفرد و هو خلاف المتبادر و المقام و دوم وجوب تاویل جمله
باسم مفرد مثل ان زیدا یقوم وقتیکه خبر معرف را عام دارند و درین وقت تعریف اسم با جنس نیز لازم می آید
اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر حسنا که در مثل ان رجلا حسنا قائم واقعست بواسطه
آنکه مسند است بعد دخول ان و حال آنکه صفت اسم است نه خبر جواب میگوییم مراد از مسند آن مسند است
که بالاصالت بود نه بتبعیت بقرینه ذکر توابع بعد جمیع مجرورات مثل ان زیدا قائما اگر گفته شود
لازم می آید که مجموع ان زیدا قائم خبر ان باشد و هو خلاف الواقع جواب میگوییم مراد اینست که مثل آن
فی مثل ان زیدا قائم و هذه مسامحة مشهورة من المسامحات المتعارفة بین العلماء و امره کامر خبر
یعنی حکم خبر ان و اخوات او چون حکم خبر مبتدا است در اقسام و احکام و شرطها و اقسام خبر مبتدا مفرد و
نکره و معرفه است و احکام او عبارت است از بودن آن خبر واحد و متعدد و مثبت و منفی و محذوف و مراد
اینست که چون خبر جمله بود از عاید ناچار است و چنانچه حذف خبر جائز نیست مگر وقتیکه قرینه موجود بود

الا باب قد یحمل النقیض علی النقیض قال قلت حق النقیض ان یکون مخالفا للنقیض لا موافقا فکیف یحمل احدهما
علی الآخر قلت النقیض له طرفان طرف للثبوت وطرف للنفی فیحمل احدهما علی الآخر لاشتراکهما فی کونهما طرفین وهو
فی الحقیقة حمل النظیر علی النظیر لا حمل النقیض علی النقیض وقد بینه علی هذا الشیخ عبد القاهر ره انتهی و هرگاه که لاء
نفی جنس فرع ان مشدده شد پس خبر لاء نفی جنس فرع آن مشدده بطریق اولی باشد واولی آنست که چنانچه
اصل بالطبع بر فرع مقدم است همچنین در وضع نیز مقدم باشد و فرع موخر و لاء نفی جنس نقیض ان مشدده
ازین جهت است که ان مشدد مکسوره برای اثبات خبر باسم موضوع است ولاء نفی جنس موضوع است برای
نفی خبر از اسم و اما التقدیم خبر ان واخواتها بر اسم ما و لا ازین جهت است که عمل ما و لا بمشابهت فعل جامد است
که ان لیس باشد و عمل آن واخواتها بمشابهت فعل مشتق است پس اسم ما فرع معمول جامد است و خبر ان و
اخواتها فرع معمول مشتق و شک نیست که فعل مشتق بر فعل جامد شرافت دارد از انکه معانی مشتقه و مختلفه از فعل
مشتق ممکن الحصول اند بخلاف فعل جامد پس معمول فعل مشتق نیز شرافت دارد بر معمول فعل جامد و ازینجا معلوم
شد که فرع معمول فعل مشتق را شرافت بر فرع معمول فعل جامد است و اشرف را التقدیم بر غیر اشرف است کما
لا یخفی **هو المسند بعد دخول هذه الحروف** یعنی خبر ان واخوات آن خبری است که مسند بود
شئ آخر بعد دخول این حروف بر آن خبر و قوله المسند جنس است از انکه شامل است بخبر مبتدا و خبر کان و
خبر لاء نفی جنس وغیر آن چون فعل و ظرف و قوله بعد دخول هذه الحروف فصل است از انکه خارج شد از و
جمیع اخبار مذکوره بواسطه آنکه آن اخبار اگرچه مسند اند بعد دخول ان واخوات آن اگر گفته شود این تعریف
جامع نیست بواسطه آنکه صادق نمی آید بر قائم که در مثل ان زیدا قائم واقعست زیرا که قائم مسند نیست بعد
دخول ان واخوات آن بلکه مسند است [illegible] دخول آن فقط **جواب** میگوئیم مراد این نیست که هو المسند بعد دخول
احد هذه الحروف اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست بواسطه آنکه صادق [illegible] آید بر یضرب که در مثل آن
زیدا یضرب ابوه واقعست زیرا که مسند است بعد دخول آن و حالانکه مجموع یضرب ابوه خبر است نه یضرب فقط
جواب میگوئیم مراد اینست که هو المسند الی اسم هذه الحروف لیکن یضرب فقط خبر نخواهد بود زیرا که مسند سوی
اسم ان مسند نیست بلکه مجموع یضرب ابوه بسوی اسم آن مسند است اگر گفته شود درین وقت استدراک
قوله بعد دخول هذه الحروف لازم می آید زیرا که غرض ازین قول اخراج اخبار غیر این حروف است وهو
حاصل حینئذ بغیر قوله بعد دخول هذه الحروف کما لا یخفی **جواب** میگوئیم بر تقدیر قول مذکور از قبیل

انتهی و قوله اذا کان ظرفا نیز مستثنی از منع است و تقدیم کلام نیست که الا فی تقدیمه فی کل حال
من احوال الخبر الا اذا کان ظرفا و حاصل انست که اخبار این حروف بخبر مبتدا مخالف اند در جواز تقدیم در
جمیع اوقات مگر وقتی که خبر ظرف بود پس درین وقت حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدا است در جواز تقدیم
وقتی که اسم معرفه باشد مثل قوله تعالی ان الینا ایابهم و در وجوب تقدیم وقتی که اسم نکره بود مثل و ان
من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة اگر گفته شود چرا حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدا است وقتیکه
آن اخبار ظروف بوند جواب میگوییم هرچه در غیر ظروف جائز نبود در ظروف جائز داشته اند از آنکه ظروف
را در ظروف توسیع است اگر گفته شود چرا انجا در ظروف توسیع کرده اند جواب میگوییم هر محدث را
ناچار است که زمان بود یا مکان کما تقرر پس گویا ظرف قریب محرم آن محدث است و کسی بعضی امور
که بر اجانب ممنوع و حرام اند بر قریب محرم جائز می باشند چنانچه در علم فقه مقرر شده است که نظر بسوی
وجه و راس و صدر و ساق و عضد قریب محرم جائز است اگر از شهوت محفوظ و مامون باشد و نظر بسوی
این اعضا در اجنبیت جائز نیست مگر نظر بسوی وجه او و دو کف او جائز است هرگاه فارغ شد مصنف ره
از بحث خبر ان و اخواتها شروع کرد در بیان خبر لا که برای نفی جنس است پس گفت **خبر لا التی لنفی**
الجنس و ترکیب این مثل ترکیب قوله خبر ان و اخواتها است فقس علیه یعنی از مرفوعات خبر لا است
که برای نفی جنس است اگر گفته شود لا نم که کلمه لا برای نفی جنس است زیرا که در مثل لا رجل قائم نفی جنس
رجل نیست بلکه نفی قیام است از جنس رجل پس صحیح نیست که این لا را لا نفی جنس گویند جواب
میگوییم کلام محمول بر تقدیر مضاف است یعنی خبر لا التی لنفی صفة الجنس فلا محذور باید دانست که عمل
لا نفی جنس بسبب مشابهت ان مشدده است که از حروف مشبه بالفعل است از آنکه مشابه است بان مشدده
در افاده مبالغه یعنی چنانچه ان مشدده برای مبالغه در اثبات است همچنین لا نفی جنس برای مبالغه
در نفی است پس حمل لا نفی جنس بر ان مشدده از باب حمل نظیر بر نظیر است و بعضی گفته اند که از باب
حمل نقیض بر نقیض است زیرا که لا نفی جنس برای مبالغه در نفی است و ان مکسوره مشدده برای مبالغه
در اثبات و بعضی این قول را تضعیف کرده اند و میگویند که تا حمل شی بر شی از باب حمل نظیر بر نظیر ممکن
بود جائز نیست که او را از باب حمل نقیض بر نقیض گویند زیرا که در حمل نقیض بر نقیض اعتبار تناقض است
و تحقیق این حمل انچه در شرح لباب است در شرح قوله خبر ان و اخواتها مذکور شد مع ما فیه کالا مزید و باید دانست

حذف خبر ان واخوات آن جائز نیست مگر وقتی که قرینه موجود باشد پس علیه اگر گفته شود خبر مفرد وجمله ونکره و
معرفه چرا از اقسام خبر باشد جواب میگوئیم هر شئ که چون یا امور یا امران را لاحظه کنند انواع حاصل آید
ودرین وقت آن شئ منقسم میباشد وآن امور یا امران اقسام یا قسمین فظاهر است که خبر را بسبب افراد
وجمله وتنکیر وتعریف انواع حاصل میشوند چنانچه حیوان را بلاحظه ناطق وساهل وناهق حصول انواع است
فافهم واحفظ اگر گفته شود واحد بودن ومتعدد ومثبت ومحذوف چرا از احکام خبر باشد جواب میگوئیم
بسبب وحدت وتعدد واثبات وحذف خبر را انواع حاصل نمیشوند چنانچه رجل را بسبب وحدت وتعدد
حصول انواع نیست وکل ما کان کذلک فهو حکم من احکام الشئ اگر گفته شود لانسلم که حکم خبر ان واخوات او
چون حکم خبر مبتدا باشد زیرا که این زید ومن ابوک جائز است وان این زید وان من ابوک جائز نیست
جواب میگوئیم مراد اینست که امره کامر خبر المبتدا بعد ان صح کونه خبر الان واخواتها وازین لازم
نمی آید که هر اسم که قابلیت وصلاحیت خبریة مبتدا داشته باشد خبر ان واخوات او واقع شود
وقوله الا فی تقدیمه مستثنی مفرغ است یعنی امر خبر ان چون امر خبر مبتدا است در جمیع احکام مگر در تقدیم
خبر ان بر اسم آن که جائز نیست اگر گفته شود تقدیم خبر ان بر اسم آن چرا جائز نیست جواب میگوئیم
این حروف در عمل فروع فعل اند وعمل فرعی فعل اینست که منصوب است بر مرفوع مقدم شود وازین جهت
این حروف عامل فرعی اند وهرگاه که بالجنبیت این حروف عامل فرعی واند پس اینست که تصرف در معمولات آنها
بتقدیم وتاخیر جائز نباشد چنانچه در معمولات فعل جائز است سوال کرده اند اگر بصریح الا فی التقدیم میفرمود مرآئینه اولی وانسب
می بود از انکه قوله الا فی تقدیمه مستثنی است از وجوه وواجب است که وجه تشبیه درمیان مشبه ومشبه به
مشترک بود وتقدیم که مضاف است بسوی ضمیری که بسوی خبر ان اخوات او راجع است صلاحیت
وجه تشبیه ندارد از انکه مشترک نیست کما لا یخفی پس استثنا این تقدیم از وجوه تشبیه صحیح نیست جواب گفته اند
ضمیریکه در قوله فی تقدیمه واقع است راجع است بسوی متکلم نه بسوی خبر ان واخوات او یعنی امره کامر
خبر المبتدا فی جمیع الوجوه الا فی تقدیمی المتکلم وضعف این ظاهر است وحضرت مولوی سعد الله برد الله مضجعه
رحمة الله علیه فرموده وحق العبارت ان یقال الا فی التقدیم لان ضمیر فی تقدیمه لو عاد الی خبر المبتدا
یلزم تشتت الضمیر وان عاد الی خبر ان یوهم خلاف المقصود ای یوهم ان خبر ان جائز التقدیم بخلاف
خبر المبتدا والامر بالعکس فلو قال فی التقدیم لکان اصوب لسلامته عن تشتت الضمیر وایهام خلاف المقصود

قوله ظریف انتهی جواب دوم غرض مصنف رح از قوله فیها تنبیه است برآنکه خبر دو نوع است یکی ظرف
دوم غیر ظرف و بعبارت مستعمل مجتنب نیست که بعد آوردن قوله فیها خبر بعید غیر قریب کذب باقیست زیراکه
اکثر غلام رجل هم ظریف اند پس در وارسی کذب منتفی نمیشود مگر وقتی که قوله ظریف را بقوله فیها مقید کرده شود
باین طریق که قوله فیها صفت ظریف بود یا متعلق بظریف و چون ظرافت را مقید بفیها نمیشود کلام بسبب نفی
کرده شود ظرافت را که مقید بدار است چنانچه اگر کسے گوید العدد اما زوج واما منقسم الی المتساویین
بعضی آنکه درمیان زوجیت وانقسام الی المتساویین منافی است و حال آنکه منافات
نیست پس گویی لیس العدد اما زوج واما منقسم الی المتساویین ولا یخفی لطفه علی الظریف اللطیف
اگر گفته شود چرا عدول کرد مصنف رح از مثال مشهور بین النحاة باوجودیکه اخصر است یعنی لا رجل فی الدار
جواب میگوییم مثال باید که در ما یمثل له اظهر واوضح بود و مثال مشهور مذکور را تخصیص و توضیح بما یمثل له
نیست از آنکه احتمال دارد که فی الدار صفت رجل بود و خبر او محذوف باشد از آنکه حذف خبر لا لنفی جنس
کثیر است بخلاف لا غلام رجل ظریف فیها زیراکه غلام رجل معرب و منصوب است و جائز نیست که
صفت او مرفوع بود و جواز نصب بنا بر حمل آن بر محل اسم لا خلاف ظاهر و متبادر است والشیء یعتد بالشائع
ویحذف کثیرا یعنی حذف کرده میشود خبر لا لنفی جنس حذف کثیرا یا در زمان کثیر پس قوله کثیرا بر تقدیر
اول صفت مفعول مطلق محذوف است و بر تقدیر ثانی مفعول فیه است و مراد اینست که حذف کرده
میشود خبر لا لنفی جنس در اکثر استعمال وقتیکه خبر از افعال عامه بود چون موجود و حاصل و قرینه آنکه مصنف ره
حذف را درین مقام بقوله القیام قرینه مقید نکرده است و ظاهر است که برحذف فعلی از افعال عامه
قرینه خاص ضرور نیست بلکه قرینه عام کافیست و اینجا قرینه عام موجود است زیراکه لا برای نفی است
ونفی را دلالت بر فعلی از افعال عامه ظاهر است از آنکه نفی رفع وجود است والوجود من الافعال العامة مثل
لا اله الا الله یعنی لا اله موجود الا الله **وبنو تمیم لا یثبتونه** یعنی بنو تمیم خبر لا لنفی جنس اثبات نمی کنند و این معنی
دو معنی دارد اول آنکه خبر را در لفظ ظاهر نمیکنند از آن جهت که حذف لا لنفی جنس نزدیک ایشان واجب است
فهو الاحتمال الصحیح المطابق للواقع و دوم آنکه خبر را اصلا ثابت نمیکنند نه در لفظ و نه در تقدیر یعنی میگویند که لا لنفی
جنس بیخبر است او را خبر نمی باشد و محتاج بسوی خبر نیست از آن جهت که لا لنفی جنس نزدیک ایشان
بمعنی انتفی است فیقولون ان معنی قولهم لا اهل ولا مال انتفی الاهل و انتفی المال و نزدیک ایشان

که عمل لای نفی که آن نفی جنس صفت جنس و نصب در اسم و رفع در خبر است و نیست که بر نکره داخل شود زیرا که وضع او برای نفی صفت است از نکره پس عمل نخواهد کرد مگر در نکره نه در معرفه چنانچه در منصوبات معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **هو المسند بعد دخولها** یعنی خبر لای نفی جنس آنست که مسند بود بسوی شی آخر بعد دخول لای نفی جنس و قوله هو المسند جنس است زیرا که شامل است بخبر مبتدا و خبر ان و کان و غیر ان و قوله بعد دخولها فصل است از انکه خارج شد از جمیع اخبار مذکوره اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر حسنا که در مثل لا رجلا حسنا فی الدار واقعست زیرا که مسند است بعد دخول لای نفی جنس و حال آنکه خبر نیست بلکه صفت اسم است **جواب میگوییم** مراد از مسند آنست که باصالت مسند بود نه بتبعیت و حسنا اگرچه مسند است لیکن بتبعیت است نه باصالت کما مر آنفا فی خبر ان و اخواتها اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر یضرب که در لا رجل یضرب ابوه واقعست زیرا که مسند است بعد دخول لای نفی جنس و حال آنکه خبر نیست بلکه مجموع یضرب ابوه خبر است **جواب میگوییم** مراد آنست که هو المسند الی اسم لا النفی الجنس و یضرب اگرچه مسند است لیکن بسوی اسم لای نفی جنس مسند نیست و برین تقدیر قوله بعد دخولها تاکید است پس استدراک او لازم نمی آید **جواب دوم** مراد از دخول لای نفی جنس آنست که در تعریف خبر ان و اخواتها مذکور شد پس تعریف مذکور بر یضرب که در مثال مسطور واقع است صادق نمی آید **مثل لا غلام رجل ظریف فیها** و قوله فیها خبر بعد خبر است نه ظرف ظریف و نه حال اگر گفته شود چرا ظرف ظریف یا حال نبود **جواب میگوییم** ظرافت که بمعنی کیاست و لطافت طبع است بظرف یا بحال مقید نمیتواند شد زیرا که هر که ظریف است در خانه و بیرون ظریف است نه آنکه هر که ظریف بود ظرافت او به بودن او در خانه و بیرون خانه متغیر شود کما لا یخفی علی الظریف اگر گفته شود چه حاجت است بسوی قوله فیها **جواب میگوییم** احتیاج بسوی قوله فیها ازین جهت است که اگر فیها نبود مثال مذکور کاذب شود از انکه اخبار بنفی ظرافت جمیع غلام رجل صحیح کاذب است چنانچه اگر خبر داده شود مثل الابلق اسود ابیض واحد آرند بی تعدد و کذب لازم می آید پس مثل لا غلام رجل ظریف فیها من حیث اللزوم از باب تعدد خبر است مثل الابلق اسود ابیض فافهم و حضرت مولوی اله داد قدس سره فرموده فان قلت وجوب التعدد انما یکون اذا لم یمکن للمبتدا بد من کلیهما و لم یجز الاقتصار علی احدهما و لا کذلک هنا لجواز الاقتصار علی قوله فیها قلت یمکن ان یقال انه من باب لزوم التعدد بعد ذکر الخبر الاول یعنی

ما ولا در لغت اہل حجاز است ونزدیک بنی تمیم این ہر دو را عمل نیست بلکہ ہر اسمی کہ بعد این ہر دو واقع میشود ونزدیک ایشان بنابر ابتداء باشد مرفوع است وبنزول قرآن مجید وفرقان حمید بلغت حجاز است مثل قولہ تعالی ما ہذا بشرا وہو فی لا تشاذ یعنی عمل لیس در کلمہ لات در کلمہ قلیل وشاذ است بواسطہ آنکہ مشابہت لا بلیس ناقص است زیراکہ لیس برای نفی حال ولا برای نفی مطلق است بخلاف ماکہ او نیز برای نفی حال است پس ازینجہت عمل لا بر مورد سماع موقوف ومقتصر است چنانچہ در قول شاعر است صاہش عن نیرانہا فانا ابن قیس لا براح ای لا براح لی یعنی کسی اعراض کند وروی گرداند از آتش جنگ من گو که بگرداند لیکن من پسر قیس ام کہ مرا از جنگاہ ہرگز زوال نیست اگر گفتہ لا نسلم کہ کلمہ لا درین شعر از مشبہتین بلیس بود چرا نباشد کہ لا نفی جنس بود جواب میگویم اسم لا نفی جنس منصوب میباشد نہ مرفوع وانجا مابعد او مرفوع است نہ منصوب ونیز در مابعد لا نفی جنس رفع جائز نیست مگر وقتی کہ مکرر بود مثل لا حول ولا قوۃ الا باللہ وانجا تکرار نیست اگر گفتہ شود چرا ذکر نکرد مصنف رح اسم کان را باوجودی کہ از مرفوعات است جواب میگویم بواسطہ آنکہ اسم کان در حقیقت فاعل است پس ذکر او در ملحقات فاعل جائز نیست

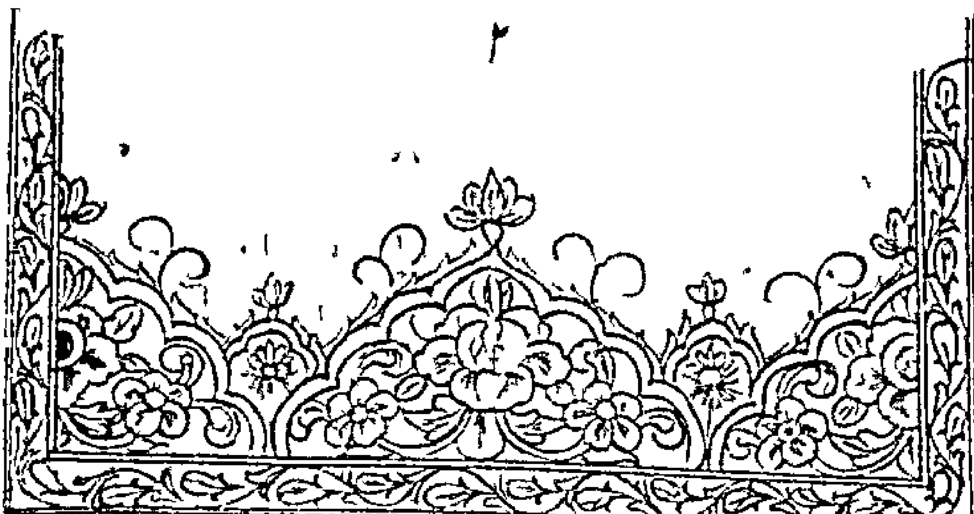
جواب دوم اسم کان واخواتہا در ضمن قولہ اسم او لا المشبہتین بلیس مذکور شدہ است پس مصنف رح ذکر ضمن اکتفا کردہ بعون اللہ تعالی وحسن توفیقہ جلد اول طلعت تمام یافت ولمعات قبول حسن القبول از جبین او تافت بحمدہ علی اتمامہ ولشکرہ علی انعامہ وہو حسبی ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر

تمام شد جلد اول شرح کافیہ

بر ہر دو تقدیر اگر بعد اسم لا بنفی جنس اسمی واقع شود صفت است نہ خبر پس قائم در مثل لا رجل قائم صفت رجل است نہ خبر لا و باید دانست کہ خبر لای نفی جنس از دو حال خالی نیست کہ یا وجود مطلق است یا وجود مقید اگر مطلق است حذف او حذف کثیر و مصمم است مثل لا الہ الا اللہ یعنی لا الہ موجود الا اللہ و اگر مقید است پس از دو حال خالی نیست کہ یا مقید بزمان و مکان است یا مقید است بغیر زمان و مکان اگر مقید بزمان و مکان است حذف او واجب است چنانچہ حذف متعلقات خبر مبتدا واجب است مثل لا عاصم الیوم من امر اللہ یعنی لا عاصم موجود الیوم و لا رجل فی الدار یعنی لا رجل موجود فی الدار و اگر مقید بغیر زمان و مکان است در لغت اہل حجاز اثبات او واجب است و در لغت بنی تمیم اثبات او واجب نیست ہذا تحقیق المقام و تنقیح المرام بفضل اللہ الملک العلام علی رسولہ افضل التحیۃ و السلام و مخفی نماند کہ حذف ظرفی کہ قائم بود مقام خبر جائز است مثل لا والد و لا مال یعنی لا والد موجود لنا و لا مال موجود لنا ہر گاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بحث خبر لای نفی جنس شروع کرد در بیان اسم ما و لا لیس گفت اسم ما و لا المشبہتین بلیس و ترکیب این مثل ترکیب قولہ خبر لا التی لنفی الجنس است یعنی از مرفوعات اسم ما و لا است کہ تشبیہ دادہ شدہ اند بلیس در معنی نفی و دخول بر مبتدا و خبر و در زیادت با جارہ بر خبر و لہذا عمل این دو حرف عمل لیس است +

ہو المسند الیہ بعد دخولہما و ترکیب این مثل ترکیب ہمین قولست کہ سابق مذکور شد یعنی اسم ما و لا آن است کہ مسند الیہ بود بعد دخول ما و لا و قولہ ہو المسند الیہ جنس است از انکہ شامل است بمبتدا و ہر مسند الیہ و قولہ بعد دخولہما فصل است از انکہ خارج شد از وی غیر اسم ما و لا اگر گفتہ شود تعریف مذکور مانع نیست از انکہ صادق می آید بر ابوہ و اخوک کہ در مثل ما زید ابوہ قائم و ما زید ابوک قائما زیرا کہ مسند الیہ بعد دخول ما و لا و حالانکہ ابوہ مبتدا است و اخوک بدل است جواب میگوئیم مراد از مسند الیہ آنست کہ بالاصالت مسند الیہ بود و اخوک اگرچہ مسند الیہ است لیکن تبعیت است و نیز مراد از قولہ ہو المسند الیہ آنست کہ سوال ہی اسند الخبر الیہ و ابوہ اگرچہ مسند الیہ است لیکن مسند الیہ نیست باسناد خبر ما و برین تقدیر قولہ بعدہما تاکید است پس استدراک لازم نمی آید جواب دوم تعریف مذکور بر ابوہ کہ در مثال مسطور است صادق نمی آید

بواسطہ آنکہ مراد از دخول آنست کہ در ما سبق مذکور شد مثل ما زید قائما و لا رجل افضل منک یعنی مثل زید و رجل فی مثل زید قائما و لا رجل افضل منک اگر گفتہ شود چرا اسم ما را معرفہ آوردہ و اسم لا را نکرہ جواب میگوئیم لا عمل نمیکند مگر در نکرہ بدلیل استقرا بخلاف ما کہ در معرفہ و نکرہ عامل است و عاملیت



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الکافیة دستور الفضلاء ومنشور الالباء والصلوة والسلام علی افضل الرسل والانبیاء وعلی آله الاتقیاء واصحابه الاولیاء. وبعد فیقول المفتقر الی الله المنان عبد النبی الاحمدنگری ابن قاضی عبد الرسول من بنی عثمان غفر الله ذنوبه وستر عیوبه ان هذا حزب ثان عن جامع الغموض شرح الکافیة منبع الفیوض جعله الله مقبولا عند الطالبین فی الاوان ومحبوبا لذی الفاضلین فی الازمان توکلت علی الله وما توفیقی الا بالله وحسبی

بسپاس وستایش حضرت باری عز شانه پرداختن وبجواهر زواهر مدح وثنای افضل الانبیاء علیه وعلی آله التحیة والسلام جیب ودامن این کتاب مالامال ساختن

خدایا توئی پادشاه جهان	تو بهتر تو برتر همه کهتران	ز تو برتری برتران یافتند
ز دیت همه روی آراستند	دلم شاهدست وزبان در بیان	جهان از تو شد لیکه تو از جهان
تو ساتر به عیب و تو واقف بغیب	سزائی خدائی تو بی شک و ریب	رهی قوت و قوت ادراک فهم
توئی سهم و ما از سهم تو سهم	سهیم و شریک خجل در عدم	وجود قدم بر سرش زد قدم

بعون خدای کون و مکان جاعل افعال انس و جان بار ثانی

جامع الغموض منبع الفیض

المعروف

شرح کافی

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور با تزئین حسن منطبع گردید

ز دنیا و عقبی بحق در رسم
که ایمان رفیقم بود در سفر
بجنت ببستان بحور ملستان مرا
مدد کن که این شرح عالیمقام

چو من رخت بندم ازین کارگاه
امانم بایمان بده از سقر
مرا از غموم و هموم زمان
زسعیم شود [illegible] تمام
نماید بعالم چو بدر منیر

الهی از کرم سوی مسکین نگاه
نگهدار از شر شیطان مرا
اگر [illegible] دستگیر جهان
نمی باید کسی استغاثه ای کبیر

رسیدن سلطان بیان با افواج تحقیقات و تدقیقات از دار السلطنت جنان بر صحرای زبان و بیرون آمدن فضلاء زمان و طلباء دوران [illegible] آن شاهان

هرگاه که فارغ شد [illegible] از بحث مرفوعات شروع کرد در بحث منصوبات پس گفت بحث المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة قیاس باید کرد و نیز تحقیق قوله هو ما اشتمل علی علم المفعولیة همان است که در شرح قوله هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة مفصل مذکور شد اگر گفته شد تعریف منصوب نه جامع است و نه مانع اما اول از آنکه نحو مسلمات که در مثل رایت مسلمات واقع است منصوب است و حال آنکه بر علامت مفعولیت مشتمل نیست و اما ثانی از آنکه مسلمین در مثل مررت بمسلمین منصوب نیست و حال آنکه بر علامت مفعولیت مشتمل است جواب میگوییم علامت مفعولیت چهار چیز است یکی فتحه چون رایت زیدا و دوم کسره چون رایت مسلمات و سوم الف چون رایت اباه و چهارم یا چون رایت مسلمین در تثنیه و مسلمین در جمع و آن یا که قایم میشود مقام جر علامت جر است و این مغایرات با آن یا که قایم است [illegible] نصب علامت نصب است [illegible] در مررت بمسلمین مشتمل نیست بر علامت مفعولیت اگر گفته شود چرا گفت مصنف علی علم المفعولیة جواب میگوییم تا خارج شود مفعول مالم یسم فاعله زیرا که مفعول مالم یسم فاعله بمعنی مفعولیة مشتمل است لیکن بر علم مفعولیت مشتمل نیست و باید دانست که منصوبات بدو قسم منقسم اند یکی اصول چون مفاعیل خمسه و دوم فروع و ملحقات چون تمیز و حال و مستثنی و نحو آن سوال کرده اند که احتیاج فعل بسوی حال بیشتر است از آن احتیاج که بسوی مفعول له و مفعول معه است زیرا که اکثر اوقات فعل بدون علت و بدون مصاحب میباشد و هیچ فعل واقع نشود مگر آنکه فاعل او و یا مفعول او در حالی از احوال بود [illegible]

اگر نازمودی بعالم رسی
اگرچه زند دست و پائی کسی
نمودن بخود گنج مخفی عیان
نه او را طناب نه او راستون
زعالم همه مجلس آراستی
شفیع ورا احمد مجتبی
ز حکم قدم زد قدم بر فلک
ز جود و جودش گرفته وجود
ز هر چار سویش امیران چار
شریعت طریقت حقیقت یقین
خدایا ز توفیق و فضل تو عام
سرانجام آن آید از تو پدید

بودن نماند از گمرهی گمرهی
تو چون خواستی مجلس آراستن
ربودن دل عاشق اندر جهان
یکی شمع در روز و دیگر به شب
وران میر مجلس یکی ساختی
شهنشاه کونین و معشوق حق
مطیعش شده جن و انسان ملک
چو بر تخت برداشتی شاه را
نمودند نقد دو عالم نثار
صلوة تو بر آل و اصحاب باد
شده حزب اول بخوبی تمام
طفیل محمد شفیع انام

ز امکان چه امکان برآید کسی
بخود و جهرهٔ عاشقی باختن
برافراختی خیمهٔ نیلگون
برافروختی واطرب واطرب
محمد که از جمله شد مصطفی
پس آمد ولی سابق از ما سبق
بانسان که این شان شد و فضل وجود
همه دست بستند آن ماه را
ازین چار اصحاب کردی متین
ز من روح آن مصطفی شاد باد
کنون نوبت حزب دوم رسید
علی احسن الوجه گردد تمام

در محفل بیان شمع دودمان مصطفوی چراغ خاندان مرتضوی جامع کمالات انسانی واقف اسرار ربانی فضائل و فواضل مرتبت هدایت و ارشاد منزلت امام اولیا همام القیام شدی و مولائی و منعمی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقده روشن کردن و پروانه وار خود را نثار او نمودن و در محبت و عشق او سوختن و درین فنا بقای ابدی اندوختن نظم

شهی کو بود سالکان را امام
براه حقیقت امیر و شفیق
چو خاک درت بس کیمیا ست

به فضلا و فقرای عالم همام
وجیهی که وجهش براه خدا
طلا گشتن اندر دل رجا ست

ستون شریعت عماد طریق
برافلاک انوار شمس هدی
نظر کن بعالم که فارغ شوم

راجع است بسوی ما موصوله و مفعول فعلست و قوله فاعل فاعل وست و مضاف است بسوی فعل و فعل با
فاعل خود جمله فعلیه صله ماست و ما موصوله با صله خود مضاف الیه اسم است و قوله مذکور صفت فعل است
و قوله بمعناه صفت بعد صفت ست مثل ضربا در ضربت ضربا که اسم آن حدث که کرده است آن را فاعل فعل
که آن متکلم باشد و فعل که ضرب ست مذکور ست و در معنی آن اسم حدث ست و در فرهنگ حسینی گوید حدث
بفتحتین آنچه نو پدید شود و نوجوان و امرد و در لطائف بی وضوئی و پلیدی و بحدث او جد و تلاش او مراد از
حدث درین مقام همین معنی اخیر ست اگر گفته شود از بودن فعل در معنی اسم حدث لازم می آید بودن معنی
فعل جزو معنی اسم و حالانکه معنی اسم جزو معنی فعل ست جواب میگوییم این وقتی لازم آید که با جاره که در
قوله بمعناه واقع ست بمعنی فی باشد و اینجا بمعنی علی ست و متعلق است مشتمل که محذوف ست یعنی و هو اسم ما فعله
فاعل فعل مذکور مشتمل علی معنی ذلک الاسم مثل اشتمال الکل علی الجزء اگر گفته شود چرا نگفت مصدر و هو ما فعله
و چه حاجت ست بسوی ذکر اسم جواب میگوییم ضمیر هو راجع ست بسوی مفعول مطلق و مفعول مطلق از اقسام لفظ
ست و اگر مصدر و هو ما فعله میگفت و ما را صفت او با صله خود خبر میشد و ظاهر ست که ما فعله فاعل فعل معنی ست نه لفظ پس
لازم می آید که مفعول مطلق معنی ست و هو خلاف الواقع لانه لفظ پس ذکر اسم ضرور و لابد ست اگر گفته شود بسوی
ذکر اسم حاجت نیست زیرا که مصدر در بیان احوال اسم ست پس بقرینه حالیه اسم معلوم میشود جواب میگوییم
ذکر اسم از جهت تصریح ست تا سامع را از و غفلت نباشد و شارح را رعایت غبی ملحوظ ست کما مر خیر مرد باید
دانست که قوله اسم ما فعله فاعل جنس ست شامل ست جمیع مصادر چون کرامة و شجاعة و موت و حیات
و قوله مذکور فصل ست من وجه زیرا که ازین قول خارج شد آن مصادر که فعل آنها مذکور نیست چون الضرب
واقع علی زید و من وجه جنس ست زیرا که شامل ست بر تادیبا که در مثل ضربته تادیبا واقع ست و قوله
بمعناه فصل ست از آنکه تادیبا از و خارج شد بواسطه آنکه اگر چه صادق می آید بر و اسم ما فعله فاعل فعل
مذکور لیکن صادق نمی آید بر و اسم ما فعله فاعل فعل مذکور

بمعناه زیرا که ظاهر ست که ضربت بر معنی تادیب مشتمل نیست اگر گفته شود تعریف مفعول مطلق جامع نیست
از آنکه خارج میشود مثل موتة و جلسة و شرفا که در مثل مات موتا و جلس جلسة و شرف شرفا واقع ست
زیرا که این مصادر را فاعل فعل مذکور نکرده است تا بر این مصادر اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه صادق آید
جواب میگوییم مراد از فعل فاعل آن حدث را قیام فعل بفاعل ست باین طریق که اسناد فعل بسوی فاعل صحیح باشد

حال را از اصول نگردانیدند و مفعول له و مفعول معه را از فروع و تتمات جواب میگوییم لانم که فعل بدون علت خود
موجود بود زیرا که ممکن است و ممکن را از علت تامه چاره نیست کما تقرر فی موضعه و اگر مراد از علت علت غائیه است
پس ظاهر است که فعل عبد اختیاری بود یا غیر اختیاری مخلوق باری تعالی است باختیار و کل فعل اختیاری متوقف
علی القلوب است و بر تقدیر تسلیم آنکه حال از لوازم فعل است تا آنکه فعل بدون حال موجود نمی شود میگوییم که لزوم
و تعلق حال به فعل بالذات نیست بلکه بواسطه فاعل و مفعول است زیرا که حال همین هیئت فاعل و مفعول است نه
هیئت فعل بخلاف مفعول له و مفعول معه زیرا که تعلق هر دو به فعل بالذات است نه بواسطه امر دیگر از آنکه مفعول له
علت غائیه فعل است و مفعول معه مصاحب معمول فعل است در فعل پس واجب است که این هر دو را از اصول
گردانند و حال را از تتمات و از اینجا معلوم شد که تعلق جمیع مفاعیل به فعل بالذات است و تعلق ما سوای آن مفاعیل بواسطه
امر دیگر و وجه اصالت مفاعیل همین است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح منصوبات را بر مجرورات جواب
میگوییم منصوب از مجرور کثیر است زیرا که مجرور مضاف الیه است فقط و مفاعیل خمسه بالواقع خود از منصوبات اند
و کثیر بر قلیل شرافت دارد و قوله فمنه خبر مقدم است و فا برای تفسیر است و قوله المفعول المطلق مبتدا
مؤخر است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مفعول مطلق را بر سائر مفاعیل جواب میگوییم مفعول مطلق
منصوب میشود بی آنکه بحرف مقید بود و نصب دیگر مفاعیل مقید بحرف است چون تقدیر لام و تقدیر فی و وقوع
بعد واوی که بمعنی مع است و اما مفعول به اگرچه نصب آن مقید بحرف نیست لیکن گاهی مجرور میشود مثل قوله تعالی
ذهب الله بنورهم و قولهم مررت بزید و اصل در مفعول نصب است و این در مفعول به دائم نیست بخلاف
مفعول مطلق که همیشه منصوب میباشد پس اولی بتقدیم مفعول مطلق است اگر گفته شود مفعول مطلق را
مفعول مطلق چرا نامند جواب میگوییم از آنکه مقید نیست بامری از امور بخلاف سائر مفاعیل که بعضی از آن
مقید است به با و بعضی بلام و بعضی به مع اگر گفته شود مفعول مطلق نیز مقید است بقید اطلاق جواب
میگوییم این قید بغرض بیان اطلاق است نه برای تقیید جواب دوم مفعول مطلق را مفعول مطلق از آن
گویند که بحرف مقید نیست بخلاف سائر مفاعیل که بحروف مقید اند. وهو اسم ما فعله فاعل فعل
مذکور بمعناه یعنی مفعول مطلق اسم چیزی است یعنی اسم حدثی است که کرده است آن حدث را فاعل
فعل که مذکور است و در معنی آن اسم حدث است و قوله هو مبتدا است و اسم خبر است و مضاف است و کلمه ما
که در قوله ما فعله فاعل فعل واقع است موصول است و قوله فعله فعل ماضی است و ضمیری که بارز و متصل است

است مقام مفعول مطلق ولی بحیثیة مفعول المطلق نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مفعول مطلق شروع
کرد در بیان انواع آن پس گفت وقد یکون للتاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای تاکید میباشد اگر در مفهوم
او زیادتی نبود بر چیزیکه از فعل مفهوم میشود و مراد از بودن مفعول مطلق برای تاکید است نه اینکه گاهی مفعول مطلق
برای تاکید فعل میباشد بلکه مراد این است که گاهی مفعول مطلق برای تاکید عاملی میباشد که در حقیقت مسند است چون ضربا در
ضربت ضربا که تاکید میکند آن ضرب را که بر و ضرب دلالت میکند و موکد زمان و نسبت نیست تا گفته شود که
مفعول مطلق گاهی برای تاکید فعل میباشد و لهذا مصنف رح وقد یکون لتاکید الفعل نگفت بلکه وقد یکون للتاکید
پس الف لام در قوله للتاکید عوض مضاف الیه است یعنی قد یکون لتاکید ما هو المسند حقیقة وقوله والنوع معطوف
است بر قوله التاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای نوع میباشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند والنوع ای
ما دل علی بعض انواعه یعنی بعض انواع الفعل انتهی اگر گفته شود این شرط شامل جلسات و شامل جمیع انواع الضرب که
در نحو جلست جلسات وضربت جمیع انواع الضرب خارج میشود از آنکه دلالت میکند بر جمیع انواع ضرب نه بر بعضی
انواع ضرب پس مقتضای شرط این است که برای نوع نبود و حال آنکه مفعول مطلق است برای نوع و جلسات بکسر
جیم جمع جلسه است بکسر جیم که برای نوع است جواب میگوییم مقتضای شرط دلالت مفعول مطلق بر بعضی انواع
فعل است خواه بر جمیع انواع فعل دلالت بود یا نبود فلا یلزم الخروج ولهذا زوائد البروج بعضی سوال کرده اند
که چرا نفرمودند حضرت قدس سره السامی آن ما دل علی جمیع انواع الفعل تا مثالین مذکورین بلا تکلف داخل
میشدند و کاوت طبع این سائل که جواب آن رجل کامل از سوال او معلوم توان کرد که برای دخول نحو جلسات
و جمیع انواع الضرب متردد و متفکر است و از خروج نحو جلسة وضربة غافل شاید که آن مخدوم فیاض را میل
و شفقت بحال شرف جمیع انواع ضربات عالم نشا این مقال عظیم المحال است وقوله والعدد نحو جلست
جلوسا وجلسة وجلسة ولعدد ... یعنی گاهی مفعول مطلق برای عدد میباشد و ... دلالت میکند بر عدد فعل
نوع فعل فالاول لا یثنی ولا یجمع یعنی مفعول مطلق که برای تاکید است تثنیه و جمع کرده نمیشود زیرا که دلالت میکند
بر ماهیتی که از دلالت بر تعدد عاری است و تثنیه و جمع تعدد را مستلزم است پس ممکن نیست که مفعول مطلق که برای
تاکید بود تثنیه و جمع کرده شود پس صحیح نیست جلست جلوسین و جلست جلوسات اگر گفته شود مفعول مطلق
که برای تاکید است چرا دلالت کند بر ماهیت محضه جواب میگوییم مفعول مطلق برای تاکید وقتی میباشد که
در مفهوم او زیادتی نبود بر حدثی که از فعل مفهوم میشود و حدثی که مفهوم فعل است ماهیتی است معرات از دلالت

نه مراد اینست که فاعل در فعل موثر بود تا مخدور مذکور لازم آید و فعل در امثال مذکوره بطریق مسطور قایم بفاعل است
و در هر یک از موت و حیات و شرف فاعل موثر نیست بلکه باریتعالی موثر است اما تاثیر خدایتعالی در تحیر موت ظاهر
ست و اما در موت اختلاف ست بعضی گویند موت وجودی ست کما قال الله تعالی خلق الموت والحیوة
و برین تقدیر خدایتعالی در موت موثر ست و بعضی گویند عدمی ست و برین تقدیر باریتعالی را در موت اثر نیست
و خلق الموت والحیوة بمعنی قدر الموت والحیوة ست اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیراکه ضرب که
در قوله تعالی فضرب الرقاب واقع است خارج میشود ازانکه فعل او مذکور نیست پس اسم ما فعله فاعل فعل
مذکور بمعناه برو صادق نمی آید و حالانکه مفعول مطلق ست جواب میگویم مذکور بودن فعل عام ست ازینکه
حقیقة مذکور بود مثل ضربت ضربا یا حکما کما اذا کان مقدرا مثل فضرب الرقاب یعنی فاضربوا ضرب الرقاب زیراکه مقدر در حکم ملفوظ
است و نیز مراد از فعل عام است که فعل باشد یا شبه فعل پس ضربا که در مثل جنا ضرب ضربا واقع ست نیز داخل
شد اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیراکه صادق می آید بر کراهتی که در مثل کرهت کراهتی واقع ست
وقتی که مفعول به بود یعنی مکروه داشتم مکروه داشتن خود را زیراکه کراهتی اسم چیزی ست که کرده است او را
فاعل فعل مذکور که بر معنی آن چیز مشتمل است جواب میگویم کراهتی که در مثال مذکور واقع است دو اعتبار دارد
اول بودن آن بحیثیتی که بفاعل فعل مذکور قایم ست و فعل که بسوی او مسند ست مشتق ازوست و دوم
بودن آن بحیثیتی که بر وی فعل کراهت واقع است پس کراهتی اگر بعد فعل باعتبار حیثیت اول مذکور شود
مفعول مطلق خواهد بود مثل کرهت کراهتی زیراکه برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتمل ست و اگر مذکور شود بعد فعل
باعتبار حیثیت ثانی مفعول به خواهد بود نه مفعول مطلق زیراکه برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتمل نیست بلکه بر کراهت واقع ست همچون
وقوع فعل بر مفعول به پس کراهتی باین اعتبار از تعریف مذکور خارج شد پس حاصل جواب اینست که در تعریف قید حیثیت معتبر ست
جواب دوم در بیان کراهتی که مفعول مطلق ست و کراهتی که مفعول به ست فرق ظاهر ست تقدیم و تاخیر و اتحاد بحسب زمان پس
کراهتی که مفعول به است زمانه او بر زمانه فعل مذکور مقدم ست و ظاهر ست که در ینوقت بر او اسم ما فعله فاعل فعل مذکور صادق
نمی آید زیراکه کراهتی که برین فعل مقدم ست مفعول نیست و کراهتی چون مفعول مطلق باشد صدور او از متکلم در زمان صدور
فعل مذکور ست و زمانه او از زمانه فعل مذکور مقدم نیست بلکه زمانه هر دو متحد ست پس در ینوقت بر وی صادق می آید اسم
ما فعله فاعل فعل مذکور اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیراکه صادق نمی آید بر سوطا که در مثل ضربته سوطا واقع
ست زیراکه ضربته بر معنی سوط مشتمل نیست جواب میگویم مثال مذکور در اصل ضربته ضرب سوط بود و سوط صفت که قایم

ثبت ثباتاً وقد یحذف الفعل الف لام بر فعل عهد خارجی ست یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل
که ناصب مفعول مطلق است لقیام قرینة وقت حصول قرینه برابرست که حالی بود یا مقالی جوازاً
حذفاً مفعول له از محذوف است که اول ست باسم فاعل یعنی گاهی حذف کرده میشود و حذف کرده شدن که جائز
ست و وجه حذف ایجاز و اختصار ست با حصول غرض لقرینه کقولک لمن قدم خیر مقدم یعنی قدمت
قدوما خیر مقدم و خیر اسم تفضیل ست که صفت مفعول مطلق واقع شده که آن قدوما باشد پس فعل را
حذف کردند قدوما خیر مقدم باقی ماند قدوما را که مفعول مطلق بود نیز حذف کردند و صفت را قائم مقام
او نمودند خیر مقدم شد پس خیر مفعول مطلق ست که فعل او از روی جواز حذف شده بقرینه حالی اگر
گفته شود لا نم که خیر اسم تفضیل بود زیرا که وزن اسم تفضیل مقرر و معهود ست که آن افعل برای مذکر است
و فعلی برای مونث و خیر نه بر وزن افعل ست نه بر وزن فعلی جواب میگویم خیر در اصل اخیر بود بر وزن
افعل حرکت یا را نقل کرده با قبل او دادند همزه وصل نسبت استغنا افتاد خیر شد آری استغنا موجب خیر و دها
خیر است ع با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش ست * باد هان تشنه مردن بر لب دریا خوش ست *
اگر گفته شود خیر اسم تفضیل ست صلاحیت ندارد که قائم شود مقام مفعول مطلق زیرا که قائم نمیشود شی مقام
شی دیگر مگر وقتی که معنی او را مودی بود و خیر معنی قدوم را مودی نیست جواب میگویم خیر مصدر ست
باعتبار موصوف که آن قدوم باشد یا بحسب مضاف الیه که آن مقدم باشد نه که مصدر نیست زیرا
اسم تفضیل کسب میکند مصدریه را از موصوف یا از مضاف الیه پس خیر مصدر ست بمعنی قدوماً
پس قیام او مقام قدوم صحیح ست و نعم القائل انه لا حاجة الی ان یقال ان خیر مقدم اصله قدمت
قدوم خیر مقدم لان خیر لما اضیف الی المقدم اکتسب معناه فصار کانه مفعول مطلق انتهی و قوله
و وجوباً معطوف است بر قوله جوازاً یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل که ناصب مفعول مطلق
حذف کرده شدن که واجب ست و ترکیب قوله وجوباً چون ترکیب قوله جوازاً است و قوله سماعاً
صفت اوست صفت مصدر محذوف ست یعنی حذفاً واجباً سماعیاً و ممکن ست که سماع بمعنی سماعی
بود و بعضی گفته اند که قوله سماعاً مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی یسمع حذفه وجوباً سماعاً
حذف سماعی این معنی دارد که این حذف موقوف ست بر سماع یعنی علم بوجوب حذفه
نیست مگر بطریق سماع از عرب بخلاف حذف قیاسی که علم او بطریق استدلال و قیاس شائع و ذا

بر تعدد و پس اگر مفعول مطلق دلالت کند بر معنی که با تعدد ملحوظ است در موقت آن مفعول مطلق برای تاکید نخواهد بود
پس بودن مفعول مطلق برای تاکید متصور نیست مگر وقتی که او را دلالت بر تعدد نبود پس مثنی و مجموع بودن آن
متصور نیست اگر گفته شود قوله لا یثنی کفایت میکند و بسوی قوله ولا یجمع حاجت نیست زیرا که هر چیزیکه مثنی
نشود مجموع هم نخواهد شد جواب میگوئیم لا نسلم هر چیزی که مثنی نشود مجموع هم نشود زیرا که جائز است که مثنی
نشود و مجموع بود چنانچه اجمع که در باب تاکید مثنی نمیشود و جمع او اجمعون می آید از آنکه در تاکید مثنی بلفظ کلا اکتفا
کرده اند پس قوله لا یثنی کافی نیست تا اختصار صحیح بود بلکه ذکر قوله ولا یجمع بعد قوله ولا یثنی ضروری است
بخلاف اخویه یعنی بخلاف آن مفعول مطلق که برای نوع و برای عدد است زیرا که جائز است که هر واحد مثنی و
مجموع شود چون جلست جلسة جلستین و جلست جلسات بکسر جیم وقتیکه برای نوع بود و بفتح جیم وقتیکه برای
عدد باشد وقد یکون بغیر لفظه یعنی گاهی مفعول مطلق بلفظ فعل مغایر میباشد و مغایرت مفعول
مطلق بلفظ فعل عام است که بحسب ماده بود نحو قعدت جلوسا یا بحسب باب مثل انبته نباتا اگر گفته
شود چرا نگفت مصرح وانبته الله نباتا تا معلوم شود که مغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بدو طریق است
یکی باعتبار ماده و دوم بحسب باب جواب میگوئیم چون مغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بحسب باب
قلیل است بغایت قلت پس مصرح بترک مثال این مغایرت تنبیه بر قلت و ندرت این قسم کرد اگر
گفته شود در تعریف مفعول مطلق شرط نکرده است که مفعول مطلق بلفظ فعل بود پس چه حاجت است
بسوی بیان مخالفت آن بلفظ فعل جواب میگوئیم فائده قوله وقد یکون بغیر لفظه بیان تقلیل است یعنی
اگر چه از تعریف معلوم شد که بودن مفعول مطلق بلفظ فعل شرط نیست لیکن معلوم نیست که آن کم
بلفظ فعل مغایر است قلیل است یا کثیر جواب دوم قوله وقد یکون بغیر لفظه معطوف است بر قوله لا یثنی
ولا یجمع و تقدیر کلام اینست که فالاول قد یکون بغیر لفظه و فائده او دفع توهم است زیرا که از بودن مفعول
مطلق برای تاکید واهمه شده است که مغایرت او بلفظ فعل جائز نیست از آنکه این مفعول مطلق تاکید
لفظی خواهد بود نه تاکید معنوی زیرا که تاکید معنوی بالفاظ معدوده محصوره است و مؤکد تاکید لفظی
مغایر بلفظ مؤکد نمی باشد جواب سوم قصد مصرح ازین قول تصریح است برین معنی که من تابع مبرد
و کسائی ام نه تابع سیبویه زیرا که نزدیک سیبویه واجب است که مفعول مطلق بلفظ فعل موافق بود لهذا
قعدت جلوسا و انبته الله نباتا نزدیک سیبویه مأول است به قعدت قعودا و جلست جلوسا و انبته الله

اثبات مفعول مطلق را بعد حرف نفی و قوله او معنی نفی معطوف ست بر قوله نفی یعنی یا مثبت باشد بعد معنی
نفی و ازین احتراز ست ازان مفعول مطلق که مثبت بود لیکن بعد نفی یا بعد معنی نفی واقع شود زیرا که در وی
حذف فعل مفعول مطلق واجب نیست بلکه جایز ست مثل زید سیرا و جایز ست و زید یسیر سیرا و قوله
داخل علی اسم صفت نفی و معنی نفی ست یعنی داخل باشد نفی یا معنی نفی بر اسم و مراد از اسم آن است که وی یا
مبتدا بود بانی الاصل و ابتدائیت او بسبب دخول عامل لفظی منسوخ شده باشد اگر گفته شود چون قوله داخل صفت
نفی و معنی نفی بود چگونه ضمیر واحد راجع میشود بسوی مثنی جواب میگویم ضابطه نیست که چون ضمیر راجع بود
بسوی آن معطوف و معطوف علیه که بکلمه او بود افراد او واجب ست کما یقال زیدا و عمرو قایم لا قایمان
پس حاجت بسوی تاویل نیست بلکه این تاویل بسوی هر دو راجع است و بعضی جواب داده اند که ضمیر داخل راجع
ست بسوی نفی و معنی نفی بتاویل هر واحد و لا یخفی علیک ان المجیب غافل ام جاهل عن تلک الضابطة و این
قول احتراز ست ازان مفعول مطلق که مثبت بود بعد نفی یا معنی نفی لیکن آن نفی یا معنی نفی داخل نباشد بر اسم بلکه بر
فعل مثل ما سرت الا سیرا و انما سرت الا سیر زیرا که این مثال از باب حذف مفعول مطلق نیست کما لا یخفی و قوله
لا یکون خبرا عنه صفت اسم ست یعنی اسم این صفت بود که مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم نداشته
باشد لیکن آنکه او را تاویل کنند یا بر سبیل مبالغه حمل نمایند یعنی آن اسم اسم عین بود زیرا که مفعول مطلق اسم معنی میباشد و اسم
معنی بر اسم عین بغیر تاویل محمول نمیشود و بلا تاویل مبالغه و از قوله لا یکون خبرا عنه احتراز ست ازان مفعول مطلق
که صلاحیت خبریت داشته باشد زیرا که درین وقت بنا بر خبریت مرفوع خواهد بود نه منصوب مثل ما سیری الا سیر پس درینجا
صورت بتقدیر فعل حاجت نیست سوال کرده اند که دخول نفی بر اسم شرط نیست زیرا که انتصاب مصدر بنا بر مفعول
مطلق در مثل ما کان زید الا سیرا و ما وجدتک الا سیر البرید جائز ست زیرا که انتصاب آن بنا بر خبریت جائز ست پس
شرط انتصاب مذکور این ست که وی ان یکون ناصبه خبرا عن شیء لا یکون هو ای المصدر خبرا عنه و قوله او وقع
مکررا معطوف ست بر قوله وقع مثبتا یعنی بعضی ازان مواضع موضع مفعول مطلق ست که دران موضع
مفعول مطلق مکرر واقع شود بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم نداشته باشد اگر گفته شود چرا جمع
کرده شارح دو ضابطه ما بعد قوله مثبتا و علاحده نکرد ان هر دو را بقوله مثبتا و حال آنکه هر یک ضابطه مستقل ست
جواب میگوییم میان هر دو ضابطه اشتراک ست لهذا جمع هر دو را جمع نمود و علاحده نکرد ازانکه مفعول مطلق
در هر دو ضابطه بعد اسمی واقع میشود که آن مفعول مطلق خبر از وی نمیتواند شد چنانچه معلوم خواهد شد اگر گفته شود

بانکه

کلیه حاصل ست نحو سقیا یعنی سقاک الله سقیا والسقی فی اللغة سیراب وتازه ونمناک شدن وآب دادن آمده
ورعیا یعنی رعاک الله رعیا ودر فرهنگ حسینی فرماید رعی بالفتح وسکون عین مهمله چریدن وچرانیدن وچوپانی کردن
وچشم داشتن ونگاه محافظت نمودن وخیبة یعنی خاب خیبة ودر فرهنگ حسینی فرماید خیبة بفتح اول وسکون یاء
تحتانیه نومید شدن وبی بهره شدن کما یقال خیبة ای خاب خیبة ان لم ینل بمقصوده وجدعا یعنی جدع جدعا
الجدع بریدن گوش وبینی وحمدا وشکرا وعجبا یعنی حمدت حمدا وشکرت شکرا وعجبت عجبا وهر واحد از سقیا و
اخوات او مفعول مطلق آن فعلست که حذف او از روی سماع واجب ست زیراکه در کلام عرب گاهی استعمال
این مفاعیل بافعال نها نیامده بی آنکه قیاس مقتضی حذف بوده باشد ووجه حذف کثرت استعمال ست ونصب
قرینه بمحذوف ست بدلالة حال اگر گفته شود لازم که حذف افعال این مصادر واجب نباشد بلکه جایزست زیراکه
حمد الله حمدا وشکرته شکرا وعجبته عجبا نیز از عرب مسموع است جواب میگویم مثل حمدت الله حمدا از کلام فصحا
نیست ودر کلام فصحا اعتبار دارد جواب دوم وجوب حذف موقوف ست برین قاعده یعنی هر مصدر که بسوی
فاعل یا مفعول بواسطه حرف جر لفظی یا تقدیری مضاف بود وازان مصدر نوع مقصود نبود حذف آن از روی
قیاس واجب ست برابرست که آن مصدر ازان مصادر مذکوره بود چون سقیا له وحمدا له یا از دیگر مصادر بود کما
قال الشیخ الرضی قدس سره والذی اری ان هذه المصادر وامثالها اذا بین فاعلها او مفعولها بالاضافة او
بحرف الجر ولم یقصد بیان النوع وجب حذف نواصبها یعنی قیاسا واذا لم یبین لم یجب وذلک مثل صبغة الله
وکتاب الله وسبحان الله ولبیک وسعدیک وسحقا له ای بعدا له وحمدا لک واما انتصاب مثل قولهم حمدت حمدا
فلیس بمصدر بل هو مفعول علی حیله یعنی المفعول ویجوز ان یکون الاضافة فی حمده لبیان النوع ای الحمد الذی
ینبغی کما فی قوله تعالی وقد مکروا مکرهم انتهی وبرعارف ظاهرست که جواب اول موافق کلام مصرح ست نه
جواب ثانی وقوله وقیاسا فی مواضع معطوف ست بر قوله سماعا یعنی گاهی حذف کرده میشود واجب
مفعول مطلق از روی وجوب حذف کرده شدن که قیاسی ست در مواضع یعنی ای آن حذف ضابطه وقاعده
کلیه است که هرجاکه صادق آید حذف ناصب مفعول مطلق از روی وجوب درانجا واجب شود وترکیب
قوله قیاسا بر قوله سماعا قیاس باید کرد منها یعنی البعضی ازان مواضع ما وقع موضع مفعول مطلق نیست کرد
واقع شود مفعول مطلق دران موضع مثبتا زیراکه اگر منفی باشد حذف آن واجب نخواهد بود
مثل ما زید سیرا ویجوز فیه ما زید یسیر سیرا ایضا وقوله بعد نفی متعلق ست بقوله مثبتا یعنی اراده کرده شود

وصف شیء بدوام صدور فعل است و همچنین است اگر مثبت باشد بالآنکه بعد نفی یا معنی نفی واقع شود مثل زید سیرا
زیرا که در صورت حصر مقصود است و بعضی گفته اند که وجوب حذف در این دو موضع ازین جهت است که الا که حرف
استثنا است در موضع اول قائم شده است مقام فعل محذوف و قائم شده است مفعول مطلق اول مقام فعل
محذوف در موضع ثانی پس اگر حذف فعل واجب نبود اجتماع عوض و معوض عنه در وقت اظهار لازم آید و هو
ممتنع اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر حذف فعل درین دو موضع جواب میگوییم قرینه حذف فعل در
موضع اول کلمه است زیرا که مقتضی خبر است و هیچ چیز درین موضع صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق
مذکور و قرینه در موضع ثانی مبتدا است که او نیز مقتضی خبر است و هیچ چیز صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر مفعول مطلق
مذکور جواب صواب آنست که قرینه در هر دو موضع وقوع مفعول مطلق است در موقع خبر مبتدا و عدم صلاحیت قول مطلق خبر
فافهم و ما بعد آنست که کلمه او و قوله او وقع مکررا برای افاده تعمیم است یا انما انت سیرا البرید الا سیرا اگر گفته شود مثل قوله تعالی
الا ضربی کا دکا مفعول مطلق مکرر است حالانکه فعل که مکرر است حذف نیست پس چرا معلوم شود که نیست ثانی کلیه نیست جواب میگوییم مراد
قوله او وقع مکررا اینست که مفعول مطلق مکرر واقع شده و در محل خبر اسمی که صحیح نبود وقوع مفعول مطلق خبر
از آن اسم بود و در مثال مذکور اگرچه مفعول مطلق مکرر است لیکن در محل خبر نیست زیرا که درین مثال مبتدا معدوم
است اگر گفته شود درین مراد که اسم چیز قرینه است جواب میگوییم ضمیر قوله وقع راجع است بسوی مفعول
مطلق مذکور یعنی آن مفعول مطلق که واقع است بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبر بودن آن اسم ندارد
نه ضمیر مذکور راجع است بسوی مطلق مفعول مطلق و بعضی اعتراض کرده اند که این توجیه بعید است و احسن و
اصح این بود که میگفت معمول صریح ما ارتفع مثبتا بالا او معناها او مکررا بعد مبتدا لا یکون خبرا عنه فافهم و منها
یعنی بعضی از آن مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق در آن مواضع واجب است ما وقع مفعولا
مطلقا است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مضمونا بالاثر مضمون جمله مقدمه یعنی
اثر جمله که مقدم است و مراد از مضمون جمله مقدمه است که مفهوم او جزء تامه و مضاف شود بسوی فاعل یا
و مراد از اثر مضمون جمله مقدمه غایت مضمون جمله است که از جمله مطلوب باشد اگر گفته شود غرض
و غایت امر آخر است و اثر امر آخر پس چگونه اثر شیء غرض و غایت آن شیء اراده کرده شود جواب بگوییم
میان اثر و غایت مشارکت و مناسبت است که چنانچه اثر بعد موثر میباشد همچنین غایت شیء بعد آن شیء
می باشد پس بسبب همین مناسبت جایز است که اثر اطلاق کنند و غرض و غایت شیء اراده نمایند و مراد

پس چرا نگفت مصرح او مکرراً بعطف آن بر قوله تشبیهاً با وجودیکه احضر بود جواب میگویم اگر چنین میگفت وهم میشد
که قوله او مکرراً معطوف است بر قوله خبراً و هو خلاف المقصود جواب دوم با عاده فعل تنبیه کرد برانکه این موضع حذف
است نحو ما انت الا سیراً و ما انت الا سیر البرید و این مثال برای آن مفعول مطلق است که واقع شود
مثبت بعد حرف النفی که داخل است بر اسم و مفعول مطلق صلاحیت ندارد که خبر آن اسم واقع شود اگر گفته شود
لازم که سیر یا از سیر و سیر البرید صلاحیت ندارد که خبر از انت بود زیراکه انت سایر و انت سیر البرید صحیح نیست مثل زید
عدل جواب میگویم مراد نیست که لا یکون خبراً عنه بلا تاویل او مبالغة اگر گفته شود چه حاجت است بسوی تکرار
مثال جواب میگویم مصرح بذکر مثالین تنبیه کرد بر اقسام مفعول مطلق بسوی معرفه و نکره و نیز اشاره کرده است
بسوی آنکه گاهی مفعول مطلق فعل مبتدا میباشد و گاهی تشبیه واقع میشود نا و فعل مبتدا بود برید بالفتح پیک را گویند
و ما انت الا سیرا در اصل ما انت شیئ الا شیئ یسیر سیرا بود پس مستثنی منه که آن شیئ بود حذف کردند و الا شیئ یسیر
را قایم کردند مقام مستثنی منه پس فعل مفعول مطلق را نیز حذف کردند و الا سیرا را قایم کردند مقام او و همچنین ما انت الا سیر
البرید در اصل ما انت شیئ الا شیئ یسیر سیر البرید بود و انما انت سیرا مثال آن مفعول مطلق است که مثبت است
بعد معنی نفی در اصل انما انت تسیر سیرا بود و تسیر را که خبر است حذف کردند و مفعول مطلق را قایم کردند مقام خبر و
زید سیرا سیرا مثال آن مفعول مطلق است که مکرر است در اصل زید یسیر سیرا سیرا بود و یسیر که خبر زید بود حذف
کردند و مفعول مطلق را قایم مقام او گردانیدند زید سیرا سیرا شد اگر گفته شود چرا حذف فعل مفعول مطلق درین
دو موضع واجب است جواب میگویم مقصود از حصر در موضع اول و مطلوب از تکرار مفعول مطلق در موضع
ثانی وصف شیئ بدوام صدور فعل است و وضع فعل برای تجدد و حدوث است پس اظهار فعل موجب منافات و ابطال
مقصود مذکور است اگر گفته شود شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول موضوع نیست برای تجدد و حدوث
پس اگر شبه فعل را ذکر کنند بجای فعل حذف کنند فعل در مقصود و وقت اظهار لازم نمی آید جواب میگویم
فعل مشابه است بفعل و عمل نیز کرد و موهم تجدد و حدوث است و این مخل مقصود است و عامل مفعول
مطلق نمیباشد مگر فعل یا شبه فعل و هر گاه که درین دو موضع ذکر فعل و شبه فعل ممتنع شد پس حذف
عامل مفعول مطلق درین دو موضع واجب و لازم خواهد بود جایز و هر عارف مشعور و محتجب نیست
که از وجه وجوب حذف که مذکور شده ظاهر میشود که حذف جایز است وقتی که مفعول مطلق مثبت نباشد مثل
لا یزید سیرا زیراکه درین ترکیب حصر مقصود نیست فقیر منعی سبک من چگونه گفته شود که مقصود و ازین حصر

یعنی از این مواضع که حذف عامل مفعول مطلق در آن مواضع واجبست ما وقع موضع مفعول مطلق است که
در آن موضع واقع شود مفعول مطلق للتشبیه برای تشبیه یعنی بغرض آنکه تشبیه داده شود یا و از چیزی را
بچیزی مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار یا بغرض آنکه تشبیه داده شود امری را بامری دیگر بسبب مفعول مطلق
مثل مررت بزید فاذا له صوت یعنی صوت حمار مفعول مطلق درین مثال لفظ مثل است پس قوله ما وقع
للتشبیه بمعنی ظاهر بود که ما وقع فی الکلام لاجل التشبیه جزء جهت که مشبه به باشد چنانچه در مثال متن یا و تشبیه
بود چنانچه در مثال که ذکر کردیم یا مشبه واقع شود کما فی قولهم له صوت صوتا مثل صوت الحمار و بعضی اعتراض
کرده اند که این ترکیب جائز نیست زیرا که حذف موصوف و مثال این ترکیب واجب است ولا بد للفعل من التعمیم
کما لا یخفی علی الناظر و از قوله للتشبیه احتراز است از مثل مررت به فاذا له صوت صوت حسن زیرا که در غرض متکلم
صوت ثانی برای تشبیه نیست بلکه بدل است از صوت اول و اینکلام از قبیل مستثنی است و قوله علاجا حال
است از ضمیر وقع که راجع است بسوی موصول یعنی در آن جا که مفعول مطلق دلالت کند بر فعلی از افعال
جوارح و مراد از فعل علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج باشد چون ضرب و شتم و نحو آن
و مراد از فعل غیر علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج نباشد چون علم و زهد و مثال آن الزهد
فی اللغة خستگی و میل از ما سوی الله تعالی و فی الاصطلاح الزهد ترک ما یشغلک عن الله تعالی و از قوله علاجا احتراز
است از مثل له زهد زهد الصلحاء زیرا که زهد از افعال جوارح نیست و زهد اول مبتدا موخر است و زهد ثانی مرفوع
است بنا بر بدلیت پس این مثال نیز بسوی حذف فعل محتاج نیست و قوله بعد جملة ظرف است متعلق است
بقوله وقع و ازین قول احتراز است از نحو صوت زید صوت حمار و صوت حمار مرفوع است بنا بر خبریت از صوت
اول یا منصوب است بنزع خافض یعنی صوت زید کصوت حمار و بهر دو تقدیر این ترکیب بسوی تقدیر
فعل محتاج نیست از آنکه کلام تام است و حضرت حسن چلپی قدس سره فرموده و فیه نظر لانه لم یتعین خروجه
بقوله بعد جملة بجواز خروجه بعدم اشتماله علی صاحب الاسم والجواب انه لما امکن اخراجه بهذا القید لم یحتج الی
اخراجه بالقید الآتی و ان خرج به ایضا و قوله مشتملة صفة جملة است یعنی مشتمل باشد آن جمله علی اسم بمعناه
بر اسمی که آن اسم ثابت و کائن است بمعنی مفعول مطلق و ازین احتراز است از مثل مررت بزید فاذا الجبر
صوت حمار زیرا که بر صوت حمار اگرچه تشبیه و مذکوره صادق می آید لیکن بعد جمله جمله
واقع نیست که مشتمل بود بر اسمی که بمعنی صوت حمار بوده باشد پس صوت حمار مرفوع است از جهت آنکه

تفصیل اثر بیان فی قوله تفصیلاً اثر مضمون جمله است و از قید اثر احتراز است ازان مفعول مطلق که تفصیل مضمون جمله باشد
نه تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید یسافر سفره القریب والبعید و گفته اند که از قید جمله احتراز است ازان مفعول مطلق که
تفصیل اثر مضمون مفرد بود نه تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید یسافر سفراً قریباً او بعیداً و مخفی نماند که مفعول مطلق درین مثال تفصیل مضمون قوله
یسافر است و یسافر با ضمیر خود جمله است نه مفرد دلیل اولی درمثال او نیست که از قصر فاما الصحیح صحة او نتمم اعتنانا و
مثل لزید ضرب فاما تادیباً او هلاکاً هلاکا و قوله متقدم قید احترازی نیست بلکه بیان واقع و توضیح است
زیرا که تفصیل بر مفصل مقدم نمی باشد تا احتراز ازان مفعول مطلق بود که تفصیل اثر مضمون جمله باشد و بران جمله
مقدم بود و بعضی گفته اند که ازین قید احتراز است از مثل اما تادیباً فزید بالضرب تادیباً او اهلاکاً هلاکاً فیه نظر
زیرا که تفصیل گاهی بر مفصل مقدم می باشد بدو سبب یکی اهتمام شان دوم رعایت سجع چنانچه صاحب تلخیص
در موجز علیم من البیان مالم یعلم و قوله من البیان بیان مالم یعلم است که برای رعایت سجع مقدم شده است و ضعیف
قول این بعض ظاهر ست زیرا که بیان در مثل این مواضع محمول بر تقدیم و تاخیر ست پس تقدیم مذکور در حکم تاخیر است و
مخفی نماند که مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون جمله نمی باشد بلکه از اجزای تفصیل اثر مضمون جمله بود پس قوله تفصیلاً
لاثر مضمون جمله بطریق مسامحه است نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء زیرا که قوله تعالی فشدوا
الوثاق جمله است که مضمون او شد وثاق است و غرض مطلوب از شد وثاق بستن نهادن هست و نتائج او گرفتن
اگرچه غرض از شد وثاق امور کثیره اند چون قتل و استرقاق و تادیب و امثال آن پس تفصیل کرد الله تعالی غرض مطلوب
را بقوله فاما منا بعد واما فداء پس منا و فداء مفعول مطلق است که تفصیل میکند غرض مضمون جمله متقدمه را
پس حذف کرده شد فعل آن هر دو را از روی وجوب و تقدیر کلام این ست که فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
و فداء مصدر ست از ثلاثی مجرد تقول فدی یفدی فداء مثل کتب یکتب کتابا و الوثاق بالفتح بند دست اگر
گفته شود چرا حذف مفعول مطلق درین موضع واجب ست جواب میگوئیم مفعول مطلق درین موضع قائم مقام
فعل ست پس اگر فعل را ذکر کنند اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید و هو ممتنع و همین معنی وجوب ست و قرینه بر حذف
فعل درین موضع جمله متقدمه ست زیرا که فشدوا الوثاق بر تمنون و تفدون دلالت میکند از انکه حصول
این هر دو فعل بسبب شد وثاق است و المحصل یکون قرینة علی المحصل کما لا یخفی علی المحصلین و حضرت افضل
المحشیین حضرت مولوی شیخ عبد الغفور قدس سره فرموده و انما وجب حذف الفعل ههنا لدلالة الجملة
المتقدمة علی الذی ینتقل الذهن منه الی الغایة التی هی مضمونها و قیامها مقام عوامل ما انتهی و منها یعنی

به احتمال امر و که اسم مفعول نبود و قوله غیره مرفوع است از آنکه خبر لای نفی جنس است و محتمل اسم لا است و قوله ما سدّه محل آن است
یعنی لا محل تام تماماً لما غیره نحو له علی الف درهم اعترافاً قوله له علی الف درهم جمله است و قوله اعترافاً
مفعول مطلق است که مضمون آن جمله واقع شده و ظاهر است که جمله مذکوره سوای اعتراف احتمال امر دیگر ندارد
پس حذف ناصب او واجب شد یعنی اعترفت اعترافاً والاعتراف الاقرار بالشیء عن معرفة اگر گفته شود لا نسلم که
اعتراف مضمون جمله مذکوره است زیرا که مضمون جمله عبارت است از مصدری که مفهوم بود از جمله و مضاف باشد
بسوی فاعل یا مفعول چنانچه در موضع دوم معلوم شده است والاعتراف لیس کذلک کما لا یخفی جواب میگوییم
مراد از مضمون جمله درین مقام معنی لغوی است یعنی مفهوم جمله و شک نیست که از جمله مذکوره مفهوم نیست مگر
اعتراف اگر گفته شود جمله آن است که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس چگونه گفته شود که له علی الف درهم
سوای اعتراف احتمال امر دیگر ندارد جواب میگوییم مراد بعدم احتمال عدم احتمال بنظر معنی مذکور است که
آن اعتراف باشد و شک نیست که اگر کسی گوید له علی الف درهم سوای اعتراف و اقرار امری دیگر مفهوم نشود
و آن شخص را مستحق خواهند گفت نه منکر و لهذا اگر کسی له علی الف درهم نزدیک قاضی گوید قاضی بدادن هزار
درهم حکم خواهد کرد لیکن آنکه از معنی شما مطلب کند وله علی الف درهم احتمال صدق و کذب میدارد یا معنی که شخص
که اقرار بهزار درهم میکند احتمال دارد که آن هزار درهم بر ذمه او در نفس الامر است یا در نفس الامر نیست پس این
احتمال امر دیگر است کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة اگر گفته شود چرا درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق
واجب است جواب میگوییم از آنکه جمله متقدمه قائم است مقام ناصب محذوف و انتصاب مصدر قرینه
است بر حذف ناصب مطلق و ذات مصدر قرینه است بر حذف ناصب معین و ظاهر است که درین وقت
از وجوب حذف ناچار است ویسمی تاکیداً لنفسه یعنی نامیده میشود این چنین مفعول مطلق را تاکید لنفسه
که مفعول مطلق درین موضع موکد ذات خود است نه موکد امر آخر چنانچه ضرباً در ضربت ضرباً موکد ذات
است مگر فرق اینست که موکد درین مثال مضمون مفرد است که آن فعل است بدون فاعل و موکد در
مثال مذکور یعنی له علی الف درهم اعترافاً مضمون جمله اسمیه است اگر گفته شود اعتراف در مثال مذکور
موکد ذات خود نیست از آنکه اعترافی که مفهوم مصدر است موکد است آن اعتراف را که مضمون جمله
و بینهما فرق ظاهر جواب میگوییم این تغایر اعتباری است و در قول هر دو امر واحد است پس مفعول مطلق
موکد ذات خود است نه موکد امری که به جمیع وجوه مغایر است و حضرت قدس سره السامی اشار ...

از ضرب بدل غلط است وقوله وصاحبه معطوف است بر قوله اسم یعنی مشتمل باشد آن جمله بر صاحب آن اسم یعنی با
هر چیزیکه بآن ضمیر معنی آن اسم قایم است و ازین احتراز است از مثل مررت بالبلد فاذا له صوت صوت حمار زیرا که صوت
حمار اگرچه واقع است بعد جمله که آن له صوت است و این جمله نیز مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است ولیکن
مشتمل نیست بر صاحب آن اسم یعنی مذکور زیرا که ضمیر له راجع است بسوی بلد و بلد صاحب صوت نیست زیرا که صوت با
قائم باشد پس صوت حمار مرفوع است بنابر صفت یا بدل اگر گفته شود چرا شرط کرده اند که جمله مشتمل باشد بر اسم که
بمعنی مفعول مطلق است و نیز آن جمله مشتمل باشد بر صاحب آن اسم جواب میگوییم تا جمله دلالت کند باشتمال اول
بر نفس فعل و باشتمال ثانی بر فاعل که فعل را ازان لابد است و همین قرینه است بر حذف فعل نحو مررت به فاذا له
صوت صوت حمار در اصل فاذا له صوت یصوت صوت حمار بود و یصوت ماخوذ است از صات یصوت
صوتا یعنی فعل مضارع مجرد است نه مزید و صوت بمعنی بانگ کردن است نه بمعنی آواز فلا حاجة الی القول بانه
اسم بمعنی آواز و انه استعمل استعمال المصدر کالعطاء بمعنی الاعطاء وان جابله یصوت من التصویت بدانکه صوت حمار
مفعول مطلق است و برای تشبیه و از افعال علاجی است و واقع است بعد جمله که له صوت باشد و این جمله مشتمل
است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است و نیز مشتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور است پس فعل او را
از روی وجوب حذف کردند و قوله وصراخ صراخ الثکلی معطوف است بر قوله صوت یعنی مررت به فاذا له
صراخ صراخ الثکلی و صراخ الثکلی نیز مثل صوت حمار است و فعل وا از روی وجوب محذوف است و در اصل
فاذا له صراخ یصرخ صراخ الثکلی بود و الصراخ بالفتح فریاد و نوحه و آواز و ثکلی آن زن را گویند که پسر او مرده
باشد اگر گفته شود چه حاجت است بسوی تکرار مثال جواب میگوییم غرض از تکرار تنبیه است برانکه مفعول
مطلق درین موضع گاهی نکره میباشد و گاهی معرفه و گاهی مضاف میباشد بسوی ذوی عقل و گاهی بسوی
غیر ذوی عقول اگر گفته شود درین موضع چرا حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگوییم ازانکه جمله
متقدمه قائم مقام فعل محذوف است و نیز قرینه است بران محذوف پس درین وقت ظاهر است که حذف فعل واجب
خواهد بود و منها یعنی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب است ما وقع
مضمون جملة موضع مفعول مطلقی است که دران موضع مفعول مطلق مضمون جمله واقع شود و قوله
لا محتمل لها غیره صفت جمله است و ضمیر مجرور اول راجع است بسوی جمله و ضمیر مجرور دوم راجع است
بسوی مضمون جمله یعنی احتمال ندارد که راجع شود بسوی مفعول مطلق و قوله محتمل احتمال دارد که مصدر میمی باشد

وبعضی گفته اند که مراد ازین مفعول مطلق آنست که بصورت مثنی باشد برای تکثیر فقط سؤال کرده اند که این
مفعول مطلق مثنی واقع شود و حذف ناصب وی واجب بود بسبب قوله تعالی ثم ارجع البصر کرتین یعنی ثم ارجع البصر
رجوعا مکررا کثیرا ذکر کرتین مفعول مطلق است زیرا که واقع است بموقع رجعا که مفعول مطلق است و بصیغه تثنیه است
برای تکرار و تکثیر پس می باید که فعلش محذوف بود و حالانکه مذکور است جواب گفته اند که قول مثنی موصوف است
و صفت او محذوف است یعنی بقرینه مثال یعنی واقع مثنی مضافا الی الفاعل او المفعول و کرتین در مثال مذکور
اگر چه بصیغه مثنی است لیکن مضاف نیست بسوی فاعل یا مفعول و این جواب ضعیف است زیرا که ازین جواب
لازم می آید که مثال از تتمه مثالیه و تعریف باشد و فاسد است که گردانیدن مثال از تتمه مثالیه و تعریف
است زیرا که تتمه مثال بعد تمامیت مثالیه و تعریف است کما لا یخفی اگر گفته شود لازم که چون مفعول مطلق بر
صیغه مثنی بود و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول حذف ناصب او واجب بود زیرا که ضربتی الامیر
مثل ضربت ضربتی الامیر بر صیغه مثنی است و مضاف است بسوی فاعل و حالانکه ناصب او مذکور است
جواب میگوییم مراد از اضافت مثنی بسوی فاعل یا مفعول آن اضافت است که برای تنویع بود و اضافت
ضربتین بسوی امیر برای بیان نوع نیست نحو لبیک سعدیک در اصل الب لک البابین بود یعنی استاده ام
برای خدمت تو و بجا آوردن فرمان تو توجه الی شوم از مکان خود ایستاده شدن که لبیک مبالغت وی است
والب صیغه واحد متکلم است از باب افعال از مضاعف و لیکن لازم است متعدی نیست و لهذا بلام جاره
متعدی کرده می شود و البابین مفعول مطلق است بصیغه مثنی لیکن فعل او را حذف کردند که آن الب باشد و البابین را
قائم کردند مقام فعل محذوف و البابین را بحذف حرف زوائد مصدر ثلاثی مجرد گردانیدند لبین لک باقی
ماند پس مصدر را بسوی ضمیر مفعول او مضاف کردند بحذف لام جاره و نون بسبب اضافت لبیک شد
و جایز است که لبیک را در اصل الب لک البابین گفته شود و الب از بوقت صیغه واحد متکلم بود از باب
نصر از مضاعف و لبین مصدر است از ثلاثی مجرد و محذوف الزوائد نیست و سعدیک در اصل
اسعدک اسعادین بود یعنی مدد و معاونت میکنم ترا مدد کردن بعد مدد کردن و این مثال را در حذف فعل
و اقامت مصدر مقام فعل و اضافت و حذف حروف زوائد بر مثال سابق قیاس باید کرد و فرق در
مثالین اینست که فعل در مثال سابق متعدی بلام جاره بود و در مثال ثانی متعدی بنفسه است اگر گفته شود چرا
درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگوییم که مصدر قائم است مقام فعل و ذکر ...

فهو وانه حيث قال لانه انما يوكد لنفسه وذاته لا لامر الغاير ولو بالاعتبار انتهى وميرالسيد الشريف فرمود وهذا الذي انهم اذا
لم يكن بين المؤكد والمؤكد في هذا القسم تغاير اعتباري وهو بديهي البطلان ضرورة ان التاكيد يستدعي تغاير الشيئين
لازم ضرورة فليتدبر انتهى ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غيره يعني ازان موضع كه حذف ناصب
مفعول مطلق دران موضع واجب است موضع مفعول مطلقي ست كه دران موضع مفعول مطلق مضمون جمله
يعني مفهوم جمله واقع شود كه آن جمله احتمال غير مفعول مطلق داشته باشد يا غير ان مضمون على قياس ما مر نحو زيد
قائم حقا يعني احق حقا وحقا مفعول مطلق است كه مضمون جمله واقع شده كه ان زيدا قائم زيرا كه مفهوم
از زيد قائم صدق وحق ست واين مفهوم احتمال ديگر هم ميدارد كه آن كذب وبطلان باشد زيرا كه زيد قائم
جمله ست وجمله آنست كه احتمال صدق وكذب داشته باشد پس حذف فعل مفعول مطلق دراينجا واجب شد ووجه
وجوب حذف همانست كه در موضع سابق مذكور شد وصدق مطابقت حكم ست بواقع وكذب مخالفت
حكم ست بواقع وحق مطابقت واقع ست بحكم وبطلان مخالفت واقع ست بحكم وفي تفصيلهما طول في
المطولات ويسمى تاكيدا لغيره ناميده ميشود اين چنين مفعول مطلق را تاكيد الغير يعني تاكيد كننده غير
خود را زيرا كه موكد بالكسر منصوص بلفظ مصدر ست وموكد بالفتح مفهوم جمله است ومفهوم جمله كه موكد است احتمال
صدق وكذب ميدارد وموكد كه منصوص بلفظ مصدر ست احتمال صدق وكذب نميدارد زيرا كه مفرد از احتمال
صدق وكذب فارغ است وچون مفهوم جمله مغاير شد بچيزي كه منصوص بلفظ مصدر ست پس صادق آمد
كه مفعول مطلق تاكيد ميكند غير خود را واحتمال دارد كه لام جاره در قوله لغيره براى اجل بود يعني تاكيد ميكند اين
مفعول مطلق براى غير خود يعني براى رفع غير خود اگر گفته شود براين تقدير حسن مقابله درين موضع وموضع
سابق نمي ماند زيرا كه لام در قوله لنفسه در موضع سابق براى صله است جواب ميگوييم درينوقت لام در قوله
لنفسه نيز براى اجل ست يعني تاكيد ميكند اين مفعول مطلق براى نفس وذات خود يعني براى نفع ذات خود
تا مكرر شود ومقرر گردد ومنها ما وقع مثنى يعني ازان مواضع كه حذف ناصب مفعول مطلق دران موضع
واجب ست موضع مفعول مطلقي است كه دران موضع مفعول مطلق مثنى واقع شود يعني تثنيه بود
اگر گفته شود مفعول مطلق درين موضع براى تاكيد ميباشد وقبل ازين معلوم شده كه فالاول لا يثنى ولا يجمع
پس چگونه قوله ما وقع مثنى صحيح باشد جواب ميگوييم مراد از مثنى صيغه تثنيه است بطريق مجاز يعني مفعول مطلق
دران موضع بر صيغه وصورت تثنيه واقع شود اگرچه در حقيقت براى تثنيه نبود بلكه براى تكثير باشد

جواب میگوییم در ضربت زیداً میگویند که ضرب بر زید واقع ست و در مررت بزید نمیگویند که مرور بر زید واقع [است]
بلکه میگویند که مرور بزید متلبس است پس ازینجا معلوم شد که وقوع مذکور را تعلق خاص لازم ست که آن تعلق به
غیر واسطه حرف جر باشد نه تعلق مطلق اگر گفته شود در ذهبت زیداً میگویند که ذهاب بر زید واقع است پس باید که
اراده کرده شود بوقوع فعل تعلق آن بمفعول به بغیر واسطه حرف جر جواب میگوییم تعلق ذهاب بزید بلا واسطه
حرف جر است زیرا که حرف جر در ذهبت بزید برای تغییر معنی ست و بعد تغییر معنی تعلق فعل بزید بنفسه است زیرا که
ذهبت بزید بمعنی اذهبت زیداً است پس زید درینجا مثال مفعول به است بخلاف آن زید که در مررت بزید واقع شده
است زیرا که با جاره در مررت بزید برای تغییر معنی نیست کما لا یخفی اگر گفته شود صحیح نیست که مراد از وقوع
تعلق مذکور باشد از آنکه اگر مراد از وقوع تعلق مسطور بود لازم می آید که تعریف جامع نباشد زیرا که بر زید که
در مثل مررت بزید واقع ست تعریف مذکور درین وقت صادق نمی آید و حال آنکه مفعول به است جواب
میگوییم که این تعریف برای مطلق مفعول به نیست بلکه تعریف آن مفعول به است که بغیر واسطه حرف جر باشد
پس زید که در مثال مذکور واقع ست از حد خود خارج ست فلا یلزم المحذور اگر گفته شود تعریف مذکور مانع
نیست زیرا که بر قائماً که در مثل ضربت زیداً قائماً واقع ست صادق می آید از آنکه اسم چیزی ست که متعلق ست
با و فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر و حال آنکه حال است جواب میگوییم تعلق ضرب بقائماً در مثال مذکور بواسطه
حرف جر ست از آنکه ضربت زیداً قائماً در معنی ضربت زیداً فی حالة القیام است جواب میگوییم که مراد
از تعلق تعلق بلا واسطه است پس تمیز و حال و مستثنی از تعریف مذکور خارج شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع
نیست زیرا که خارج میشود زید که در مثل علمت زیداً واقع ست بواسطه آنکه علم متکلم بر ذات زید واقع نشده
چنانچه ضرب بر ذات زید واقع است زیرا که وقوع ضرب بر ذات زید محسوس ست بخلاف وقوع علم بر ذات زید
جواب میگوییم خروج زید که در علمت زیداً واقع ست وقتی ست که مراد از وقوع تعلق حسی بود و حال آنکه
مراد تعلق حسی نیست بلکه مطلق تعلق است حسی بود یا عقلی و تعلق علم بذات زید عقلی و معنوی است
و تعلق ضرب بذات او حسی ست اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر زید که در
ضرب زید واقع ست حالانکه مفعول مالم یسم فاعله است جواب میگوییم مراد از فعل فاعل آن فعل
است که بسوی فاعل در عبارت مسند بود و فعل فاعل باین معنی بر زید مذکور واقع نیست زیرا که ضرب
که بصیغه ماضی مجهول ست در عبارت مسند بسوی فاعل نیست فلا یصدق علیه التعریف المذکور اگر گ

که منسوب بمعنی و عامست و عاملی باشد مگر فعل هرگاه فارغ شد مصنف از بحث مفعول مطلق شروع کرد در بحث مفعول به پس گفت المفعول به و الف لام در قوله المفعول به موصول است و قوله به مفعول مالم یسم فاعله است و ضمیر مجرور راجع ست بسوی موصول یعنی چیزیکه کرده شده است آن چیز را و این معنی لغوی ست و علیه قیاس

المفعول فیه و المفعول له و المفعول معه و مفعول به در اصطلاح نحات اینست که هو ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به چیزیست که واقع شود بوی فعل فاعل اگر گفته شود چیزیکه واقع شود بر وی فعل فاعل در مثل ضربت زیدا ذات زید ست نه لفظ زید و مفعول به نوعی ست از الفاظ پس لفظ چگونه محمول شود و قوله هو ما وقع الخ بر قوله المفعول به جواب میگوییم در کلام حذف مضاف است یعنی هو اسم ما وقع الخ بقرینه دیگران و در تعریف مفعول مطلق سوال کرده اند که تعریف مذکور جامع نیست زیراکه خارج میشود از وی مثل خلق الله العالم زیراکه وقوع فعل فاعل بر مفعول اقتضا میکند وجود مفعول به را قبل از وقوع فعل فاعل و ظاهر ست که عالم قبل خلق موجود نبود تا گفته شود که خلق بر عالم واقع ست و نیز خارج میشود زید که در مثل ما ضربت زیدا واقع ست زیراکه درین مثال فعل ضرب بر زید واقع نیست بلکه وقوع آن بر زید منفی ست جواب گفته اند که مراد از وقوع فعل فاعل عامست که حقیقةً بود یا حکماً اما حقیقةً چنانچه در مثل ضربت زیدا و اما حکماً چنانچه گفته اند در مثال چنانچه خلق الله العالم و ما ضربت زیدا زیراکه درین دو مثال اگرچه فعل فاعل بر مفعول به حقیقةً واقع نیست لیکن حکماً واقع ست زیراکه نظم و عبارت این مثال مثل عبارت و نظم آن ترکیب ست که در وی فعل فاعل بر مفعول حقیقةً واقع ست و ضعف این جواب ظاهر ست زیراکه وقوع فعل فاعل حکماً بتوجیه مذکور در مثل خلق الله العالم مسلم ست زیراکه مثل ضرب زید عمرو ست لیکن مثل ما ضربت زیدا النظیر نخواهد بود مگر آن ترکیب که در وی فعل فاعل بر مفعول واقع نیست بلکه منفی ست کما لا یخفی پس جواب صواب اینست که مراد از وقوع فعل فاعل بر مفعول به اینست که فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر به مفعول به متعلق شود و خلق و عدم ضرب با معنی مذکور در زید واقع ست از انکه خلق و عدم ضرب متعلق ست بعالم و زید و ذکر وقوع و اراده تعلق از باب ذکر ملزوم و اراده لازم ست زیراکه وقوع را التعلق لازم ست و نیز از انکه التعلق فعل به مفعول به در اکثر مواقع بطریق وقوع ست اگر گفته شود صحیح ست که اراده کرده شود از وقوع فعل فاعل بر مفعول به تعلق آن به مفعول مطلق خواه بواسطه حرف جر بود یا نبود و صحیح نیست که از ان وقوع تعلق خاص اراده کنند یعنی تعلقی که بغیر واسطه حرف جر باشد از انکه وقوع مذکور را التعلق مطلق لازم ست نه تعلق بغیر واسطه حرف جر

جواب آن بیان است که در بحث مفعول مطلق گذشته شد مثل زیداً لمن قال من ضرب و زیداً مفعول به است
از فعل محذوف است یعنی اضرب زیداً بقرینه مقالی که آن سوال است واما حذف آن بقرینه حالی چنانچه گوئی
مکة کسی را که ببینی که متوجه است یعنی ترید مکة پس ظاهر شد که محذوف است بقرینه حالی وقوله وجوباً
معطوف است بر قوله جوازاً یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول به است وقت حصول قرینه حذف
کرده شدن که واجب است فی اربعة المواضع یعنی در چهار موضع اگر گفته شود در باب اغراء حذف واجب
است مثل اخاک اخاک والصلوة والحج یعنی الزم اخاک والزم الصلوة والزم الحج ونیز واجب است حذف آن
در جمله مفعول به بنابر مدح منصوب بود یا بر ترحم یا ذم بتقدیر اعنی مثل الحمد لله الحمید و مررت بزید المسکین و اتانی
زید الفاسق پس انحصار وجوب حذف فعل در چهار موضع صحیح نیست جواب میگوئیم هرگاه کثیر البحث در چهار موضع
بود بنسبت باب اغراء و دیگر ابواب از بحث خاص کرده مصنف رح چهار موضع را ذکر نمود غرض مصنف رح ازین تخصیص حصر نیست
ونیز موضع ابعیت تا محدود نیکو لازم آید والاغراء فی اللغة ترغیب دادن فی الاصطلاح لازم و واجب کردن متکلم امری را بر مخاطب که آن امر لازم
گیرد و عند الله و عند الناس مذموم باشد و مستحق عذاب و عتاب و طعن و ملامت شود جواب دوم باب اغراء
المعنی به باب تحذیر است زیرا که هر دو در صورت متحد اند وانکه منصوب است بالمعنی الغرض مدح یا ترحم یا ذم ملحق است
بمنادی زیرا که آن منصوب مختص است از میان امثال خود بیکی از وجوه مذکوره چنانچه منادی مختص است از میان
امثال خود بطلب الاقبال وقوله الاول مبتدا است یعنی موضع اول از ان مواضع اربع که حذف ناصب
مفعول به در ان مواضع واجب است سماعی منسوب است بسوی سماع یعنی مقصور بر سماع است در چند امثله معدوده
محدوده وجائز نیست که بر ان امثله دیگر امثله را قیاس کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح موضع سماعی را بر
مواضع قیاسیه جواب میگوئیم در این موضع از هر یک موضع از مواضع ثلث باقی قلیل است من حیث الذات
ومن حیث البحث والتفصیل وقلت مقدم است بر کثرت پس انچه او وجه تقلیل مقدم داشت بر کثرت که نحو
امرأ ونفسه یعنی اترک امرأ مع نفسه وامرأ مفعول به است که فعل او بقرینه حالی محذوف است که آن اترک
باشد و واو در قوله ونفسه بمعنی مع است یعنی بگذار مرد را با نفس او یعنی مختار گردان و مخلی بالطبع بگذار و مقید مکن
وانتهوا خیرا لکم وخیرا مفعول به است که فعل او محذوف است بقرینه سیاق آیه کریمه یعنی انتهوا عن التثلیث و
اقصدوا خیرا لکم یعنی باز مانید ای قوم نصارا از گفتن خود که الله تعالی ثالث ثلاثه است و قصد کنید بهتری را
برای خود که آن توحید و یکی دانستن و یکی گفتن باری تعالی است اگر گفته شود مصنف رح واجب ولازم بود که

برین تقدیر خارج میشود درجائیکه در مثل اعطی زید درهما واقع ست زیراکه اعطی که بصیغهٔ ماضی مجهول ست درعبارت مسند
بسوی فاعل نیست تا گفته شود که فعل فاعل واقع ست بر درهم جواب میگوئیم مراد از فاعل عام است که حقیقی بود
یا حکمی و اعطی که بصیغه ماضی مجهول ست مسند است بسوی فاعل حکمی که آن مفعول مالم یسم فاعله است پس
صادق می آید که فعل فاعل بر درهم واقع است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف هو ما وقع علیه الفعل جواب میگوئیم
اگر چنین میگفت تعریف مانع نمی شد بدخول ضرب زید چنانچه معلوم شد جواب دوم متبادر از ما وقع علیه الفعل
فعل اصطلاحی ست پس شد فعل خارج میشد بخلاف قوله ما وقع علیه فعل الفاعل که شامل ست لفعل لغوی
و اصطلاحی کما لا یخفی و باید دانست که قوله هو اسم ما جنس ست و قوله وقع علیه فعل الفاعل فصل ست زیراکه خارج شدند
از و دیگر مفاعیل و ملحقات آنها و بواسطهٔ آنکه در مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه نمیگویند که فعل فاعل بروی واقع ست بلکه
میگویند که فعل فاعل در وی واقع ست یا برای او یا بمصاحبت او اما خروج مفعول مطلق ظاهر ست از آنکه در ضربت
ضربا نمیگویند که ضرب واقع ست بر ضرب مثل ضربت زیدا و زید درین مثال مفعول به ست زیراکه اسم
چیزی ست که بروی فعل ضرب واقع ست بغیر واسطه حرف جر و فعل مسند ست بسوی فاعل حقیقی که آن ضمیر
متکلم باشد هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف مفعول به شروع کرد در بیان احکام مفعول به پس گفت **وقد**
یتقدم علی الفعل یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که در وی عامل بود و برابر ست که فعل اصطلاحی بود یا شبه
فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا مقدم میشود مفعول به بر عامل خود جواب میگوئیم فعل و
شبه فعل در عمل قوی یاست پس در مفعول به عمل خواهد کرد خواه مقدم بود یا موخر و تقدیم مفعول به بر
فعل بر دو وجه است جائز و واجب اما جائز مثل الله اعبد و وجه اما واجب وقتی است که مفعول به
متضمن بود معنی استفهام یا شرط را مثل من رایت و من تکرم یکرمک و مخفی نماند که تقدیم مفعول به بر فعل وقتی
جائز ست که مانع نبود چنانچه وقوع مفعول به تحت آن مصدر که مانع تقدیم ست مثل من البران تکف لسانک
و لسانک مفعول به ست که تقدیم آن تکف جائز نیست اگر گفته شود وقوع مفعول به تحت آن مصدر چرا
مانع باشد جواب میگوئیم فعلی که مدخول آن مصدر به ست در حقیقت مصدر ست و معمول مصدر
بر مصدر مقدم نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصنف از بعضی احکام مفعول به شروع کرد در بیان بعضی
احکام آخر پس گفت **وقد یحذف الفعل** یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول به ست **لقیام**
قرینة جوازا وقت حصول قرینه مقالی باشد یا حالی حذف کرده شدن که جائز ست و ترکیب قوله

تفسیر طلب بود یعنی برابر است که آن طالب لفظی بود یا تقدیری یعنی الطالب ملفوظ بود مثل یا زید یا مقدر باشد
مثل قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اگر گفته شود که الطلب که حرف است از حروف ندا یا کلمه
حذف او صحیح نبود زیرا که آن حرف قایم است مقام ادعو پس اگر حذف کنند حذف نایب و منوب هر دو لازم آید
و هو حرام بالاتفاق جواب میگوییم حذف نایب مطلق حرام و ممنوع نیست بل وقتی که شی دیگر قایم مقام
او شود مثل فعرفنی تریاقا انما و الحج بعد حذف حرف ندا منادی قائم مقام آن حرف میباشد فلا محذور و دوم
آنکه تفسیر بانیه است یعنی برابر است که آن نیابت لفظی بود یا معنوی با این معنی که آن نایب ملفوظ بود یا مقدر
و دال این هر دو توجیه واحد است و سوم آنکه تفسیر منادی باشد یعنی برابر است که آن منادی ملفوظ بود مثل یا زید
یا مقدر باشد مثل الا یا اسجدوا یعنی الا یا قوم اسجدوا سوال کرده اند که وجه تخصیص این تفصیل تعریف منادی چه
باشد و حال آنکه مفعول مطلق و مفعول به و غیره این چون مبتدا و خبر نیز ملفوظ و مقدر میباشد اگر گفته شود تعریف
منادی جامع نیست زیرا که خارج میشود مثل یا زید وقتیکه مذکور شود و زید را و حال مقابله نبود زیرا که اقبال
کردن تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل محال است فلا یصدق علیه انه اسم مطلوب اقباله و حال آنکه منادی است جواب
میگوییم طلب اقبال عام است از آنکه حقیقت بود چنانچه ندا کرده شود کسی را که مقبل نبود یا حکما چنانچه ندا کرده شود
کسی را که مقبل بود زیرا که در آن وقت اگر چه اقبال آن کس مطلوب نیست لیکن اقبال آن بقلب مطلوب است اگر گفته
شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا سماء و یا ارض و یا جبال زیرا که از ایشان اقبال
نیست تا گفته شود که اقبال سما و ارض و جبال مطلوب نیست و حال آنکه منادی است جواب میگوییم مثل
یا سماء و یا جبال و یا ارض نیز داخل است در اسمی که اقبال او حکما مطلوب است زیرا که سما و ارض و جبال را اول
نازل میکنند منزل چیزی که صلاحیت ندا و اقبال دارد بعد ندا میکنند سوال کرده اند که در تعریف مذکور مثل
یا الله خارج میشود زیرا که باری تعالی را اقبال یا قلب مطلوب نیست از آنکه سبحانه عز شانه از وجه قلب منزه است
جواب گفته اند که ندای حق سبحانه و تعالی از روی مجاز است بتشبیه او سبحانه بکسی که او را صلاحیت ندا است
و هذا جواب ضعیف کما لا یخفی علی الفصیح و شریف زیرا که خدای تعالی را گفتن که صلاحیت ندا ندارد لازم آمد
بعید است و نیز تشبیه باری تعالی بغیر مناسب نیست و فی التضعیف تامل لا یخفی علی المتامل و صواب جواب
اینست که مراد از اینکه باری عز شانه جل برهانه مطلوب الاقبال است اینست که او سبحانه جل شانه مسئول الاجابة
است اگر گفته شود مندوب نزد یک مصنف خارج از منادی خارج است بدلیل آنکه مندوب را علیحده ذکر کرده است

که این نظیر را بر نظیر سابق مقدم میکرد از آنکه این نظیر عظیم القدر کثیر الشان است زیرا که از قرآن مجید و فرقان حمید
است جواب میگوییم این نظیر که از قرآن مجید است احتمال دیگر هم دارد که مخالف مقصود است بخلاف
نظیر سابق زیرا که نزد یک قسم است. قوله تعالی خیرا لکم صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی انتهوا انتهاء خیرا لکم و نظیر
می باید که قطعی بود پس این نظیر را دو اعتبار است یکی آنکه احتمال غیر مقصود دارد دوم آنکه از فرقان حمید است
پس بنظر اعتبار اول از نظیر سابق موخر کرد و بنظر اعتبار ثانی بر دو نظیر دیگر مقدم داشت یعنی اهلا و سهلا
و هر یکی از اهلا و سهلا مفعول به است که فعل او از روی وجوب بقرینه حالی محذوف شده یعنی اتیت اهلا
و وطئت سهلا و جایز است که اهل صفت مکان بود یعنی آمدی تو مکان را که ماهول و معمور است نه خراب یا
بمعنی اهل شخص بود یعنی آمدی تو باهل و اقارب خود نه باجانب بیگانگان و سهل زمین هموار و نرم را گویند در
مقابل زمین سخت و درشت که طی آن بمشقت تمام میسر است چون زمین کوهی یعنی طی کردی تو زمین هموار را
نه زمین سخت را پس سهلا نیز صفت مکان محذوف است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از موضع اول که سماعی است
شروع کرد در بیان موضع ثانی که از مواضع قیاسیه است پس گفت الثانی یعنی موضع ثانی از آن مواضع
اربعه که حذف ناصب مفعول به در آن مواضع واجب است المنادی اگر گفته شود چرا حذف ناصب منادی
واجب است جواب میگوییم فعل را بجهت کثرت استعمال منادی و تسهیل تخفیف حذف کردند حرف ندا را قائم
مقام فعل محذوف نمودند چنانچه معلوم هم خواهد شد ان شاء الله تعالی پس اگر فعل واجب الحذف نبود بلکه جائز
الحذف باشد اجتماع نایب و منوب و عوض و معوض عنه در وقت ذکر فعل لازم آید و هو حرام قطعا عند المجتهدین
و منادی در لغت چیزی که خواسته شود و ندا کرده شود و در اصطلاح نحاة و هو المطلوب اقباله یعنی
منادی اسمیست که اقبال آن اسم یعنی اقبال مسمی آن اسم مطلوب بود و قوله بحرف متعلق است بقوله
المطلوب و با جارة در و برای سببیت است و قوله نائب صفت حرف است و قوله مناب ظرف نایب
است اگر گفته شود مناب از جهات سته نیست تا کلمه فی از و محذوف بود جواب میگوییم مناب اگرچه
از جهات سته نیست لیکن بلفظ مکان مشابه است از جهت آنکه مناب چون مکان مبهم وارد بمعنی استقرار
مشتمل است و حذف کلمه فی از لفظ مکان جائز است کما یقال جلست مکانک چنانچه در بحث مفعول فیه
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی پس حذف کلمه فی از مشابه لفظ مکان نیز جائز و شایسته یعنی منادی اسمی است
که مطلوب است اقبال مسمی او بواسطه حرفی که قائم است مقام ادعوا و قوله لفظا و تقدیرا این دو احتمال دارد اول آنکه

ونزد سیبویه حرف ندا قائم مقام فعل است لیکن عامل فعل مقدر است تا تحقیق نشود زیرا که حرف قائم مقام شود مقام
فعل را فائده فعل نکند قائم مقام میشود تقدیم فعل در عمل پس از تقدیر هر دو جزو جمله جا یست و نزدیک ابو علی یکی از
دو جزو و تنها اسم فعل است و جزو دوم مستتر است که در وی مستتر است هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف منادی
شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت ویبنی علی ما یرفع به یعنی مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که رفع
داده میشود آن منادی را بآن چیز که آن ضمه است در غیر مثنی و مجموع و الف است در مثنی و واو است در
مجموع اگر گفته شود منادی مرفوع نمیشود پس چگونه صحیح است قوله ویبنی علی ما یرفع به جواب میگوییم
مراد اینست که مبنی علی ما یرفع به فی غیر صورة النداء مثل ارفعت هذه المرأة هذا الشاب جواب دوم قوله
یرفع مسندست بسوی ضمیر منادی بلکه مسندست بسوی جار و مجرور یعنی قوله به پس قوله علی ما یرفع به ای ما
که مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که رفع داده میشود بآن چیز و بمعنی جهت دفع اعتراض مذکور میگویند که قوله
یرفع مسندست بسوی ضمیری که راجع است بسوی مطلق اسم یعنی مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که
رفع داده میشود اسم را بآن چیز و ازین توجیه اگرچه محذور مذکور لازم نمی آید لیکن باسلوب کلام مناسب نیست
زیرا که کلام در اسم مقیدست یعنی منادی نه در اسم مطلق اگر گفته شود چرا تقدیم کرد مصنف بیان بنای منادی
و بیان خفض منادی را بر بیان اعراب منادی بنصب حال آنکه مقصود بالذات در بحث منصوبات بیان
جواب میگوییم بیان بنای منادی برفع و فتح و بیان خفض آن قلیل است بنسبت بیان نصب و قلیل به
کثیر مقدم میباشد جواب دوم بیان بنا و خفض منادی تبعاست برای استطراد و نحو مقصود بالذات مؤخر
بیان او اولا مقصود میباشد تا ذهن سامع غافل نشود و در حیز بیان بنا جواب سوم مقصود مصنف از
تقدیم بیان بنا و خفض اختصار است بقوله و ینصب ما سواهما و قوله و ان کان مفردا معرفة بنی
و مراد از مفرد درینجا نام اینست که مضاف و شبه مضاف نبوده و شبه مضاف آن اسم است که معنی او تمام نشود
مگر بچیزی که ضم کرده شود بآن اسم امر آخر را مثل خیرا در مثل یا خیرا من زید که اسم است و معنی او تمام نمیشود مگر بضم
من زید با او و مذکور نشود و معرفه بودن منادی تمام است که قبل از ندا معرفه بود مثل یا زید یا بعد از ندا مثل
یا رجل و منادی درین دو مثال مبنی بر ضمه است و در یا زیدان مبنی بر الف است و در یا زیدون
مبنی بر واو است اگر گفته شود علم را چون تثنیه کنند یا جمع لام تعریف بر و لازم است مثل جاءنی الزیدان
جاءنی الزیدان و جاءنی زیدان و زیدون نمیگویند زیرا که علم را چون خواهند که تثنیه یا جمع کنند اول از علم

در تعریف منادی داخل نشود زیرا که مندوب متفجّع علیه است که اقبال او حکماً مطلوب است مثل یا زید و یا محمداه جواب
میگوئیم ادخال حرف ندا بر مندوب محض برای تفجع است نه آنکه مندوب را نازل بمنزلهٔ منادی کرده قصد ندا
میکنند پس خارج شد مندوب از تعریف منادی بقوله هو المطلوب اقباله و این تحکم است زیرا که مندوب نیز منادی
است که اقبال او حکماً بر وجه تفجع مطلوب است چنانچه میگوئی یا محمداه پس گویا که ندا میکنی محمد صلی الله علیه وسلم را
که ای محمد صلی الله علیک و آلک وسلم بیا که من مشتاق توام پس اولی آنست که مندوب در منادی داخل باشد
چنانچه نزدیک صاحب مفصل در منادی داخل است و از کلام سیبویه همین معلوم میشود و آن حرف که قائم
میشود مقام ادعو یکی از حروف خمسه است یعنی یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و از قوله بحرف نائب مناب ادعوا
احتراز است از مثل لیقبل زید زیرا که زید اگرچه مطلوب الاقبال است لیکن نه بحرفیکه قائم باشد مقام ادعوا
کما لا یخفی اگر گفته شود لازم که کلمه یا در مثل یا زید قائم است مقام ادعو زیرا که اگر قائم باشد مقام ادعو که فعل است
لازم آید که یا زید جمله خبریه بود حال آنکه جمله انشائیه است جواب میگوئیم از تقدیر فعل لازم نمی آید که یا زید جمله خبریه باشد
زیرا که جائز است که فعل محذوف برای انشا بود مثل بعت و اشتریت که گاهی مقصود ازین دو فعل انشاء بیع و
شرا میباشد و لهذا گفته اند که خبر و انشا بودن فعل موقوف بر قصد متکلم است و مستور و مخفی نماند که اولی به تقدیر
لفظ ماضی است یعنی دعوت نه لفظ مضارع زیرا که اغلب از صیغ ماضی انشا مقصود میباشد اگر گفته شود
تعریف منادی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا زید لا تقبل زیرا که زید درین مثال منهی الاقبال است نه
مطلوب الاقبال جواب میگوئیم زید مطلوب الاقبال است اولاً برای استماع نهی و منهی الاقبال بعد توجه
پس جهت مختلف است اگر گفته اند ناصب منادی حرف ندا است یا فعل محذوف جواب میگوئیم منادی
نزدیک سیبویه مفعول به است و ناصبش فعل مقدر است زیرا که اصل در عمل فعل است و عمل اسم و حرف بمشابهت
فعل است پس تا که حواله عمل باصل ممکن باشد حواله آن بفرع جائز نیست پس اصل یا زید مثلاً ادعوا زیدا بود و فعل
را حذف کردند از روی وجوب برای کثرت استعمال و حرف ندا را قائم کردند مقام فعل محذوف از جهت آنکه حرف
ندا مفید معنی فعل است یا زید شد و نزدیک مبرد منادی بحرف ندا منصوب است بالاصالة نه بنیابت زیرا که قائم
فعل و ابو علی فرموده که حروف ندا از اسماء افعال اند پس منادی برین دو مذهب از باب مفعول نیست یعنی
از باب مفعول به که فعل او از روی وجوب محذوف باشد مخفی نماند که مثل یا زید بر جمیع این مذاهب جمله است
و منادی رکن جمله نیست از آنکه مفعول به است و سیبویه میگوید که دو جزو جمله یعنی فعل و فاعل مقدر اند

اگر مبنی بر نصب گردانند بمنادی منصوب ملتبس شود و اگر مبنی بر کسر کنند ملتبس شود بان منادی که بسوی یاء متکلم
مضاف شود و آن یاء متکلم از و محذوف باشد زیرا که آخر او را بکسر گذاشته آید مثل یا غلام بکسر میم که در اصل یا غلامی بود
پس باقی نماند مگر ضم اگر گفته شود چرا مبنی نمیکنند بر سکون جواب میگوئیم سکون مخصوص مبنی لازم است و منادی
مبنی لازم نیست بلکه مبنی عارض است اگر گفته شود منادی مضاف نیز موقع کاف خطاب ادعوک واقع است
پس میباید که مبنی بود جواب میگوئیم اضافت از خواص اسم است پس منادی مضاف اگرچه واقع موقع
کاف خطاب مناسبت بحرف دارد لیکن آن مناسبت را تاثیر در بنا نیست بواسطه آنکه جهت اسمیت
بسبب اضافت قوی شده است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان بناء منادی شروع کرد در بیان خفض
منادی پس گفت ویخفض بلام الاستغاثة یعنی منادی مجرور میشود بلامی که داخل میشود وقت استغاثه
پس اضافت لام بسوی استغاثه برای ادنی ملابسه است اگر گفته شود لام برای تملیک و اختصاص و وقت
و دیگر معانی آمده است و اینجا بکدام معنی است جواب میگوئیم برای تخصیص است زیرا که دلالت میکند بر آنکه
مستغاث از میان امثال خود مخصوص بطلب فریادرسی است نحو یا لزید یعنی ای زید بفریاد رس و لام که بر زید
داخل است دلالت میکند بر آنکه زید از دیگر حکام بطلب فریاد مخصوص است والاستغاثة من الغوث و
هی استدعاء المطلوب احدا بدفع الظلم یعنی طلب فریادرسی کردن و المغیث فریادرس و المستغیث طالب
فریادرسی کننده و المستغاث طلب فریاد کرده شده و المستغاث له آنکه طلب فریادرسی کرده شود برای او اگر
گفته شود میباید که دخول لام وقت استغاثه بر لفظ الله صحیح نباشد زیرا که ایزد تعالی ذوالجلال والافضال
از مثل منزه و مبرا است پس صحیح نیست که داخل شود بر لام جار مذکور و فائده دهد که او سبحانه عز شانه از
میان امثال خود به فریادرسی مخصوص است جواب میگوئیم الله تعالی امثال و شرکا در استغاثه وارد و این
ممتنع نیست بلکه ممتنع وجود شرکا و امثال است در الوهیت الا تری ان الله تعالی امثاله و شرکاء فی الوجود
لکن الفرق انه تقدس و تعالی واجب الوجود و ما سواه ممکن الوجود و او ممتنع الوجود و اگر گفته شود چرا منادی
معرب میشود بعد دخول لام استغاثه و حال آنکه در و علت بنا موجود است زیرا که واقع است موقع کاف
خطاب ادعوک و ادعو مشابه است بکاف خطاب خفی کما مر جواب میگوئیم لام جار از خواص اسم است
چون اضافت پس دخول لام جار و مناسبت مبنی اصل ضعیف میشود و مناسبت ضعیف موثر نمیباشد
پس منادی مستغاث بر اصل خود خواهد بود که آن اعراب است جواب دوم وقتی که حرف ندا و لام جار جمع

را نکرده بسیار نداز این جهت لام تعریف بروی لازم گرفتند تا قایم شود مقام تعریف زایل جواب میگوییم چون بر مثنی
وقوع حرف ندا آید از لام تعریف استغنا حاصل شود زیرا که حرف ندا نیز که تعریف است اگر گفته شود اگر اسمی را
که معرفه بود ندا کنند اجتماع دو تعریف لازم می آید واین ممتنع است پس می باید اگر زید را مثلا خواهند که ندا
کنند اول نکره سازند در حالانکه نکره نمیکنند جواب میگوییم اجتماع تعریفین ممتنع نیست بلکه اجتماع دو آله
تعریف ممتنع است وقال الزوزنی فی الشرح قالوا لیس الممنوع اجتماع التعریفین المتغایرین بدلیل انک
تقول یا هذا ویا عبد الله ویا انت ویا ایاک بل الممنوع اجتماع آلتی التعریف مع ان الاستغناء حاصل باحدهما و
قال المبرد فی الاعلام ینکر ثم یعرف بحرف النداء انتهی اگر گفته شود می باید که ندا نکنند اسمی را که سوی معرفه
مضاف بود زیرا که اضافه نیز آله تعریف است پس اگر ندا کنند اجتماع دو آله تعریف لازم آید جواب میگوییم
که وقت اضافت تعریفیه ممنوع نیست بانکه محل دخول مختلف است اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه
مبنی می باشد جواب میگوییم منادی مفرد معرفه اسم است که مناسبت به مبنی اصل و هر اسمی که به مبنی اصل مناسب
بود مبنی بود پس منادی مفرد معرفه مبنی خواهد بود اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مناسب است بمبنی اصل
جواب میگوییم یا زید مثلا بمنزله ادعوک است پس کلمه یا قائم است مقام ادعو و زید واقعست موقع کاف خطاب
اسمی که مشابه است بکاف خطاب حرفی که در ذلک واقعست و کاف خطاب حرفی مبنی اصل است زیرا که حرف
است و وقوع اسم موقع اسمی که مشابه بود بمبنی اصل از مناسبات معتبره موثره در بناست چنانچه در بحث اسم
مبنی مفصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود کاف خطاب اسمی که در ادعوک واقعست در
کدام چیز بکاف خطاب حرفی که در ذلک است مشابه است جواب میگوییم کاف خطاب اسمی مشابه است به
کاف خطاب حرفی از روی لفظ و از روی معنی اما مشابهه آن از روی لفظ ظاهر است و اما مشابهت آن از روی
معنی ازین جهت است که کاف خطاب حرفی چنانچه مفرد معرفه و برای خطاب است همچنین کاف خطاب اسمی است
اگر گفته شود لازم که کاف خطاب حرفی معرفه بود زیرا که معرفه از اقسام اسم است جواب میگوییم مراد از معرفه
مصطلح نیست بلکه مراد از و درین مقام ما یفید التعیین است اگر گفته شود کاف در ذلک چرا اسم نبود جواب
میگوییم این کاف خطاب از اعراب ندارد از آنکه موجب و مقتضی اعراب درو مفقود است که آن فاعلیت و
مفعولیت و اضافت باشد و اسم محظوظ باعراب است و اعراب را از اعراب حظ نمی باشد پس از اینجا معلوم شد
که این کاف حرف است اسم نیست اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم باشد جواب میگوییم

در اصل حیثیه و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف باشد بخلاف لام جاره که مختص باسم ست پس کثیر الاستعمال نیست اگر
گفته شود چرا در لام جاره فتح اصل نباشد جواب میگوییم ازانکه حرف مبنی اصل ست در اصل و بنا سکون ست درینجا
سکون متعذر شد فتح که اخت سکون است بیاید داد و ممکن نیست که لام جاره مبنی بر سکون شود ازانکه اگر ساکن شود
ابتدا بسکون لازم آید و هو ممتنع و محال پس ازینجا معلوم شد که در اصل لام جاره فتح ست و سکون بنا مبنی است اگر
گفته شود چرا اصل در بنا سکون است جواب میگوییم غرض از بنا تخفیف ست و تخفیف در سکون بیشتر ست کما لا
یخفی بر کسی که ذوق سلیم و طبع مستقیم دارد چون آمدیم بر مستغاث بغیر کلمه یا عطف کنند لام معطوف را درین وقت کسره
بسیار در مثل یا لزید و لعمرو زیرا که فرق میان آن معطوف و مستغاث له حاصل است بسبب عطف آن معطوف بر
مستغاث زیرا که معطوف بر مستغاث نخواهد بود مگر مستغاث نه مستغاث له و اگر اسمی را بر مستغاث با کلمه یا عطف کنند
درین وقت فتح لام معطوف نیز ناچار ست زیرا که یا لعمرو در مثال مذکور معطوف ست بمجموع یا لزید پس احتمال دارد که
مستغاث له باشد نه مستغاث اگر گفته شود منادی بلام تعجب و لام تهدید نیز مخصوص می باشد پس چرا گفت مصنف
و یختص بلام الاستغاثة و التعجب و التهدید و چگونه صحیح ست قوله و یختص با سوا ینها اما لام تعجب مثل یا للماء و یا للدواهی
و الدواهی جمع داهیة و الداهیة بکسر الهاء المکسورة و فتح الیاء التحتانیه الامر العظیم و در بحر النشائل نیز داهیه بلا و
سختی و دشواری که پیش آید و فی الصحاح و دواهی الدهر ما یصیب الناس من عظیم نوبه و النوب البلا و لام تهدید
مثل یا لزید لاقتلنک جواب میگوییم قوله و یختص بلام الاستغاثة محمول ست بر حذف معطوف یعنی و
یختص بلام الاستغاثة و التعجب و التهدید یا محمول ست بر حذف مضاف یعنی و یختص بنحو لام الاستغاثة
جواب دوم لام تعجب و لام تهدید لام استغاثه است گویا که مهدد که اسم فاعلست طلب فریاد رسی میکند
از مهدد که اسم مفعول ست تا حاضر شود و از وی انتقام گیرد تا از الم خصومت او راحت پذیرد و متعجب گویا که
طلب فریاد رسی میکند از متعجب منه تا حاضر شود پس میرسد از وی سببی که نزدیک او مخفی است و از الم خفا و عدم علم
که نزدیک عاقلان آتش سوزانست خلاص شود و فلاح یابد و از تعجب او را که امر عجیب خفی السبب وار الام
تعجب بوجه دیگر جواب گفته اند که مصرح در الضیاح فرموده است که منادی در مثل قولهم یا للماء و یا للدواهی
ماء و دواهی نیست زیرا که منادی آنست که مطلوب الاقبال بود و متعجب منه مطلوب الاقبال نیست کما لا یخفی
علی المقبول بلکه منادی محذوف ست یعنی یا قوم تعجبوا للماء و للدواهی پس منادی حذف کنند و متعجب منه
را قائم کردند مقام آن فافهم سوال کرده اند که قائل شدن بحذف منادی بر تقدیر کسر لام جایز است و لا بر تقدیر فتح

پس عمل بلام جاره خواهد بود زیراکه قریب است والاقرب یمنع الانسب بالاعمال کما مر فی باب التنازع بالتفصیل لا بالاجمال اگر گفته شود لانسلم که بدخول لام جاره مشابهت ضعیف میشود و خارج میشود از تاثیر خود وگرنه غیر منصرف بدخول حرف جر منصرف میگشت وحال آنکه بحال خود میماند مثل مررت باحمد پس قایل شدن به ضعف مشابهت منادی مستغاث بحرف جر و خروج آن از تاثیر بسبب دخول لام جاره و قایل نشدن به ضعف مشابهت اسم غیر منصرف به فعل وخروج آن از تاثیر بسبب دخول حرف جر تحکم محض ست ونیز لام جاره داخل شود بر اسم مبنی وآن اسم معرب نمیشود مثل هذا المال لخمسة عشر رجلا ولهولا والرجال جواب میگوئیم علت بنای منادی در غایت ضعف است زیراکه منادی بذاته مشابه نیست بمبنی اصل و غیر منصرف بالذات مشابه است به فعل در مشابهت منادی بحرف بواسطه اسم مبنی ست چنانچه مذکور شد پس دخول لام جاره که از معظمات خواص اسم ست مشابهت او ضعیف تر خواهد بود و موثر نخواهد شد اگر گفته شود لامی که بر مستغاث داخل میشود چرا مفتوح میباشد وحال آنکه لام جاره است واو مکسور میباشد جواب میگوئیم لامی که بر مستغاث له داخل می شود مکسور ست پس اگر لامی که بر مستغاث داخل میشود نیز مکسور باشد التباس مستغاث له به مستغاث لازم آید وقتیکه مستغاث محذوف بود مثل یا للقوم بکسر لام زیراکه قوم مستغاث له ست و مستغاث محذوف ست مثل یا لزید للقوم و چون لام مستغاث را مفتوح کردند ولام مستغاث له را مکسور داشتند التباس مرفوع شد ازانکه درین وقت معلوم خواهد شد که قوم در مثال مذکور مستغاث له ست نه مستغاث اگر گفته شود چرا لام مستغاث را کسره مقرر نکردند و لام مستغاث له را فتح تا التباس نباشد جواب میگوئیم که منادی مستغاث واقع ست موقع کاف خطاب و لام جاره چون بر کاف خطاب در آید مفتوح میباشد مثل قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا بخلاف مستغاث له که موقع کاف خطاب واقع نیست پس احق به فتح آن لام ست که بر مستغاث داخل شود اگر گفته شود لام جاره چون بر کاف خطاب در آید چرا مفتوح بود جواب میگوئیم اصل در لام جاره فتح ست و کسر عارضی ست بغرض آنکه تا فرق شود میان لام جاره ولام تاکید که مفتوح میباشد ولام جاره بر کاف خطاب در آید احتمال التباس بلام تاکید نمی ماند زیراکه لام تاکید بر ضمایر نمی آید پس لام جاره بسوی حالت اصلی رجوع میکنند که فتح ست اگر گفته شود لانسلم که لام تاکید بر ضمیر نمی آید زیراکه در قوله تعالی ان الله لهو خیر الرازقین بر ضمیر آمده است جواب میگوئیم مراد اینست که لام تاکید بر ضمیر متصل نمی آید و کلمه هو ضمیر منفصل ست اگر گفته شود چرا لام جاره را مفتوح نکردند ولام تاکید را مکسور جواب میگوئیم لام تاکید مستحق فتحست و تخفیف زیراکه کثیر الاستعمال است ازانکه به اسم و فعل

لیس سوی جمله مبنی بر ضم است در حال آنکه سوای منادی مفرد معرفه و منادی مستغاث است پس حکم لیس و نصب سوای
حکم کلی نیست واما ثانی از آنکه بعد تقدیر قوله و ینصب ما سواهما مخصوص بمنادی نیست زیرا که این حکم شامل است
در جمیع منادی نه مخصوص بمنادی است کما لا یخفی **جواب** میگوئیم مراد اول است و کلام مجمل است بتقدیر حذف
یعنی و ینصب ما سواهما ان کان معربا قبل دخول حرف النداء و مخفی نماند که ما سوای مفرد معرفه چهار قسمت
اول آنست که مفرد نبود از جهت آنکه مضاف باشد مثل یا عبد الله دوم آنست که مفرد نباشد از جهت
آنکه شبه مضاف بود مثل یا طالعا جبلا و سوم آنکه مفرد بود لیکن معرفه نباشد مثل یا رجلا لغیر معین
یعنی مثل یا رجلا که منقول است برای رجلی که غیر معین است زیرا که اگر منقول بود برای رجل معین پس ضرورت
مبنی بر رفع خواهد بود زیرا که مفرد معرفه است پس انتصاب رجلا وقتی است که برای رجل غیر معین منقول بود
و از این تقریر مفهوم شد که قوله لغیر معین توقیت نصب رجلا است نه تقیید رجلا زیرا که رجلا تا که منصوب بود
احتمال تعیین ندارد و چهارم آنست که نه مفرد بود نه معرفه مثل یا حسنا وجهه ظریفا که حسنا درین مثال مفرد نیست
زیرا که شبه مضاف است و معرفه نبودن آن ظاهر است اگر گفته شود چه حاجت است درین مثال بسوی قوله ظریفا
جواب میگوئیم غرض از آوردن ظریفا اینست که تا معلوم شود که مقصود از حسنا معین نیست زیرا که
معین میبود یا حسنا وجهه الظریف گفته میشد زانکه نکره صفت معرفه واقع نمیشود اگر گفته شود مصنف چرا برای
این قسم چرا مثال نیاورد **جواب** میگوئیم تصویر این قسم و مثال او بعد ذکر امثله مذکوره آسان است زیرا که
چون انتفاء دو قید یعنی مفرد و معرفه بمثال علیحده واضح شود تصور انتفاء آن هر دو معا در غیر اشکال و دشواری
نمی ماند پس حاجت نیست بسوی ایراد مثال علیحده فافهم **جواب** دوم از این جهت مثال علیحده نیاورد
که قوله یا طالعا جبلا احتمال دارد که مثال قسم چهارم باشد وقتی که از طالع غیر معین اراده کنند از آنکه طالع درین وقت
نه مفرد است و نه معرفه کما لا یخفی پس درین وقت اقسام تا مها مذکور اند اگر گفته شود چرا نیاورد مصنف مثال
برای ما سوای منادی مستغاث **جواب** میگوئیم این امثال مذکوره سوای منادی مستغاث اند پس برای
ما سوای منادی مستغاث بسوی مثال علیحده حاجت نیست اگر گفته شود چرا مؤخر کرد مصنف مثال نکره
از مثال مضاف و شبه مضاف **جواب** میگوئیم مثال نکره حاصل شده است از انتفاء قید معرفه
که از قید مفرد مؤخر است و از انتفاء قید مفرد مثال مضاف و شبه مضاف حاصل شده است پس مستحق
اول تقدیم مثل مضاف و شبه مضاف است بر مثال نکره و اگر گفته شود اسم فاعل عمل نمیکند مگر باعتماد کما سیجیء

مستعمل ست زیرا که مستعجب شد قائم نیست مقام ادعوک تا فتح داده شود زیرا که درین وقت منادی محذوف
قائم است مقام کاف ادعوک ولیکن صاحب مباحث قدس سره فرموده وانما فتحت اللام علی تقدیر حذف
المنادی لدخولها علی الواقع موقع المنادی الواقع موقع الکاف انتهی فافهم واحفظ فان هذا التحقیق المقام
لا بعین بر انت ولا اذن سمعت و یفتح لالحاق الفها یعنی مبنی کرده میشود منادی بر فتح وقت لاحق
کردن الف استغاثه وجائز است که لام برای اجل بود یعنی برای لاحق کردن الف استغاثه اگر گفته شود
منادی را درینوقت چرا مبنی بر فتح میکنند جواب میگویم از جهت آنکه الف تقاضا میکنند فتح ما قبل را
و کلمه لا در قوله ولا لام حرف نفی ست و لام اسم لا است و خبرش محذوف ست یعنی ولا لام فیه و گفته اند
که جمله حالیه است و ازینجا معلوم میشود جوازا اجتماع لام استغاثه و الف استغاثه و حال آنکه ممتنع ست پس اولی
اینست که قوله ولا لام جمله معترضه باشد یعنی فتح داده میشود منادی را وقت الحاق الف استغاثه و درینوقت
لام استغاثه نمیباشد زیرا که لام استغاثه بدل ست چنانچه مذهب خلیل ست پس اگر در وقت الف استغاثه
لام استغاثه نیز باشد اجتماع عوض و معوض منه لازم آید و هو ممتنع بالاتفاق یا آنکه لام مقتضی جر است و
الف مقتضی فتح و میان اثر این هردو منافات ست ازینجهت جمع هر دو صحیح نیست اگر گفته شود میان
جر و فتح منافات ممنوع ست بسند آنکه اگر منافات می بود مررت باحمد صحیح نمیباشد جواب میگویم میان
فتح و فتحه تفاوت ست و در احمد فتحه است نه فتح و میان جر و فتح تنافی ست نه میان جر و فتحه و تفاوت
اینست که فتح از القاب حرکات بنائی ست و فتحه که بتا ست گاهی مستعمل است در حرکات بنائی و گاهی در حرکات
اعرابی و ظاهر ست که میان فتح که از القاب بنا ست و جر که از حرکات اعرابی ست منافات ست بخلاف
فتحه و جر که از القاب حرکات اعرابی ست منافات نیست اگر گفته شود قوله ولا لام مستدرک ست زیرا که
نبودن لام وقت الحاق الف استغاثه معلوم شود جواب میگویم هذا من قبیل تصریحا بما علم به التزاما
مثل یا زیداه بالحاق ها در وقت وقف و ینصب ما سواهما یعنی نصب داده میشود بنابر مفعولیت
آن منادی را که سوای مفرد معرفه و منادی مستغاث ست برابر ست که با لام استغاثه بود یا با الف استغاثه
و آن نصب عام است که لفظی بود مثل یا عبد الله یا تقدیری مثل یا فتی القوم اگر گفته شود مراد از نصب
همین لفظی و تقدیری ست یا عام ست که شامل ست نصب لفظی و تقدیری و محلی و هیچ یکی مفید نیست
اما اول آنکه مثل یا یوم لا ینفع مال ولا بنون دخوان خارج میشود زیرا که یوم بواسطه آنکه ظرف ست و مضاف ست

نقطه و تنصب علی محله اگر گفته شود تابعی که شبه مضاف بود یا مضاف معنوی و با ضافه لفظی تا بر لفظ مرفوع میشود یا بر محل
منصوب مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگوییم مفرد بودن تابع
خاص است ازینکه حقیقت مفرد بود یا بطریق مضاف بود با ضافت لفظی و معنوی نه شبه مضاف یا حکما باین طریق که توابع
باشند با ضافت لفظی یا شبه مضاف زیرا که کامل در باب اضافت اضافت معنویست و سوای این حکم عدم اضافت است زیرا که
اثری در معنی نیست پس مضاف با ضافت لفظی و شبه مضاف در حکم مفرد است و قوله توابع تمیز مضافست
و قوله المنادی مضاف الیه است و قوله المبنی صفت منادی است و قوله المفرد صفت توابع است اگر گفته شود
میان صفت و موصوف مطابقت شرط است پس صحیح نیست که قوله المفرد صفت توابع باشد جواب
میگوییم مطابقت ضروری نیست که هر فعل یا صفت که بسوی ضمیر جمع مسند باشد جایز است که او را مفرد آرند با عتبار
تانیث به تاویل جماعت یا جمع مثل الرجال جاءت او جاءوا پس صحیح است که قوله المفرد صفت توابع باشد
در صورت صفت بموصوف مطابق است زیرا که موصوف چنانچه مفرد مونث است همچنین صفت نیز
مفرد مونث است **و قوله من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف بحرف**
الممتنع دخول یا علیه بیان توابع است والف ولام در قوله التاکید عهد خارجیست که بسوی تاکید معنوی
مشیر است زیرا که این حکم یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در تاکید معنوی جاریست و حکم تاکید لفظی از سبب
حکم اولست در اعراب و بناء زیرا که تاکید لفظی از روی لفظ و معنی عین مؤکد است پس گویا که حرف ندا با او
مباشر است اول نیز در تاکید لفظی رفع جایز است بنابر لفظ و نصب بنابر محل و شاید نیز در کلید مصرح همین
مختار است و لهذا تاکید را بمعنوی مقید نکرد و پس مراد مصرح از تاکید درین وقت تاکید مطلق است یعنی لفظی
باشد یا معنوی و الف ولام برای استغراق است یا برای جنس و مراد از صفت عام است که بحال موصوف بود
یا بحال متعلق موصوف نیز برای توضیح بود مثل یا زید العاقل یا برای مدح و ثنا باشد یا الله الرحمن
یا برای ذم بود دوم بود مثل یا شیطان الرجیم و معرف به لام بود یا نبود مثل یا زید هذا و همچنین
عطف بیان عام است که معرف به لام باشد یا نباشد و مراد از معطوف که دخول یا بروی ممتنع است آن معطوف است
که معرف بلام باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف والمعطوف باللام که اخصر از و صحت جواب میگوییم اگر
چنین میگفت معلوم نمیشد که دخول یا بروی جایز است یا ممتنع و علم با متناع دخول یا بر معرف بلام ضروریست
زیرا که معلومیت قوله و اذا نودی المعرف باللام موقوف است بر علم با متناع دخول یا بر او جواب دوم

وطالع که اسم فاعل است در مثال یا طالعاً جبلاً معتمد نیست پس فرسرجلاً عمل نخواهد کرد **جواب** میگویم که
معتمد علیه عام ست که ملفوظ بود یا مقدر و اینجا اگرچه ملفوظ نیست لیکن مقدرست زیراکه تقدیر مثال مذکور
اینست که یا رجلاً طالعاً جبلاً و بطلوع الصعود و رجل اگرچه بحسب تقدیر منادیست لیکن بعد تقدیر منادی
نیست مگر طالع و این مشابه به مضاف ست پس لازم نمی اید اعتراض مشهور و تقریر آن اینست که اگر موصوف
معین ست فلا یصح النصب اگر نکره ست فالمثالان متحدان فافهم فانه وهم محض هرگاه که فارغ شد مصنف

از بحث منادی شروع کرد در بحث توابع منادی پس گفت **و توابع المنادی المبنی المفردة**
اگر گفته شود چه حاجت ست بسوی ذکر توابع منادی علیحده و حال آنکه بعد مجرورات بحث توابع آورده
ست **جواب** میگویم توابع منادی مخصوص به بعضی احکام اند که در غیر آن یافته نمیشوند از نجهت
بحث توابع منادی را علیحده و قریب به بحث منادی آورد اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف منادی را
به مبنی **جواب** میگویم توابع منادی معرب بلفظ منادی تابع میباشند فقط نه بلفظ و محل و مقصود
در اینجا اینست که بر توابع منادی حکم کرده بقوله ترفع علی لفظه و تنصب علی محله و این حکم متصور نیست
مگر بر توابع منادیٔ مبنی مطلق منادی پس قید مذکور ضرورست اگر گفته شود لا نسلم که تابع منادیٔ مبنی بنابر لفظ مرفوع باشد و بنابر محل
منصوب باشد آنکه رفع جائز نیست در تابع منادی سعادت مستغاث که مبنی بر فتح بود پس توابع منادی این حکم مذکور
یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله صحیح نیست **جواب** میگویم مراد از منادی مبنی مطلق نیست بلکه آن منادی است که
مبنی بر رفع بود بقرینه قوله ترفع علی لفظه و تنصب علی محله و شک نیست که توابع این منادی گاهی مرفوع
میباشد بنابر لفظ و گاهی منصوب بنابر محل اگر گفته شود لا نسلم که تابع منادی مبنی بر رفع مرفوع میباشد بنابر
لفظ و منصوب میباشد بنابر محل زیراکه رجل در مثل یا ایها الرجل تابع منادی مذکورست و حال آنکه درو رفع
لازم ست کما سیجیٔ **جواب** میگویم مراد از منادی درین مقام آن است که من کل الوجوه منادی بود
یعنی از روی صورت و حقیقت و ای در یا ایها الرجل منادی من کل الوجوه نیست بلکه از روی صورت ست
نه حقیقت چنانچه در شرح قوله والمراد رفع الرجل مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **جواب** دوم مراد
از منادی درین مقام غیر مبهم است که غرض از و توسط ست بقرینه آنکه حکم او را علیحده ذکر کرده است اگر گفته شود چرا
مقید کرد مصنف توابع را بقوله المفردة **جواب** میگویم در توابع منادی مبنی که مضاف اند سوای
نصب اعراب دیگر جائز نیست پس تقیید آنها بمفرد ناچار است تا صحیح شود حکم بر آن توابع بقوله ترفع علی

بنا متعذر است و قیل نزد اعرب بود بین بنا او و با عراب مشابه است چنانچه رفع زید در جاءنی زید مثلا
عارضی است بدخول جار و قیل رفع قول مبنی بود چنانچه مذهب مصرح است و چون بنا منادی با عراب مجرد
عارض و حدوث مشابه شد جائز است که تابع او بلفظ او تابع باشد اگر گفته شود رفع را از آن جهت که او
حرکت معرب است از رافع ناچار است و اینجا رافع در تابع مرفوع کدام چیز است جواب میگوئیم رافع
حرف ندا است زیرا که چون ضمه منادی برفع در عروض مشابه شد پس موجب ضمه که حرف ندا است رافع
مشابه باشد از آنکه هر یک عارضی است و قوله **و ینصب علی محله** جمله فعلیه معطوف است بر جمله
فعلیه سابقه یعنی ترفع علی لفظه یعنی نصب داده میشود آن توابع را بنا بر محل آنها بر محل منادی مبنی که آن
نصب است اگر گفته شود چرا منصوب میشوند توابع مذکوره بنا بر محل مسطور **جواب** میگوئیم توابع مذکوره فی الحقیقت
توابع مبنی اند و تابع مبنی تابع محل مبنی میباشد و محل منادی مبنی نصب است بنابر مفعولیت پس تابع او منصوب
خواهد بود بنابر محل این تابع بر محل منادی مذکور اگر گفته شود صفت اسم لا نفی جنس را بسبب بنا بر موصوف مبنی
کرده اند مثل لا رجل ظریف و چرا صفت منادی را بسبب بنا او مبنی نمودند **جواب** میگوئیم سبب بنا صفت
در مثل لا رجل ظریف امتزاج صفت و موصوف است و این سبب در صفت منادی مفقود و معدوم است
زیرا که میان صفت و منادی فصل لام تعریف است **جواب** دوم در مثل لا رجل ظریف نفی بسوی صفت
متوجه است یعنی در حقیقت صفت منفی است بخلاف صفت منادی زیرا که ندا متوجه بسوی صفت منادی
نیست پس قیاس صفت منادی بر صفت اسم لا نفی جنس قیاس مع الفارق است اگر گفته شود منادی
مبنی در صفت موقع کاف خطاب کما مر سابقا و کاف خطاب موصوف نمیباشد زیرا که ضمیر است و الضمیر لا یوصف
و لا یوصف به پس واجب است که منادی نیز موصوف نباشد **جواب** میگوئیم منادی در صفت موقع کاف خطاب
نه آنکه بجای کاف خطاب است در جمیع احوال تا لازم آید که موصوف نباشد اگر گفته شود منادی که مجرور
بلام ... محل او نصب است بنابر مفعولیت پس در تابع او چرا نصب جائز نکردند **جواب** میگوئیم حمل
تابع بر محل متبوع وقتیست که حمل بر لفظ متعذر بود چنانچه در مثل ما جاءنی من احد الا زید با آنکه حرکت اعرابی
مقدر بود و حرکت بنائی ظاهر مثل یا زید الظریف و قوله **یا تمیم اجمعون و اجمعین** مثال تاکید است
و قوله **یا زید العاقل و العاقل** مثال صفت است و اما مثال عطف بیان مثل یا زید بشر و
بشرا و مثال معطوف مذکور مثل یا زید الحارث و الحارث اگر گفته شود چرا اقتصار کرد مصرح بر مثال ...

اگر چنین میان صفات این حکم منتقض باشد یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله مثل یا محمد والعبد زیراکه در لفظ العبد
سوای ضم چاکز نیست حال آنکه معطوف معرف بلام است پس از قوله الممتنع دخول یا علیه یا چارست و به این تقدیر
حکم مذکور مثال مسطور منتقض نمیشود زیراکه دخول یا بر لفظ العبد ممتنع نیست چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف تو ابع را بتاکید و صفت و عطف بیان و معطوف مذکور جواب میگوییم این حکم
یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در جمیع تو ابع جاری نیست بلکه جاری در بعضی تو ابع است پس نا چارست که
تو ابع را بآن بعض مذکور مقید کرده شود و اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف معطوف را بقوله الممتنع دخول یا علیه
جواب میگوییم حکم مذکور در مطلق معطوف جاری نیست بلکه جاری در معطوف مقید است و حکم معطوفی که
دخول یا بر و ممتنع نبود بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود اگر مصنف تو ابع را بصفت و
انواع آن مقید نمیکرد بلکه مجمل میگذاشت در خصوصیت قوله والبدل والمعطوف غیر ما ذکر منزله استثنا میشد چنانچه طریقه
مصنف است دیگر کلام با اجمال و تفصیل میشد که او قع در ذهن مخاطب است جواب میگوییم قصد مصنف در این
مقام توضیح بود رعایت حال مبتدی است با آنکه در تفصیل تعلیم سامع است با انواع تو ابع سوال کرده اند چرا گفت
مصنف و توابع المنادی المبنی المفرده سوی البدل والمعطوف الممتنع دخول یا علیه با وجودی که اخصر بود و
جواب این هم نیست که بالحال مذکور شد قوله ترفع علی لفظه جمله فعلیه خبر تو ابع است یعنی رفع داده میشود
آن تو ابع را بنا بر لفظ آن متبوع بر لفظ منادی مذکور بر ابر است که آن لفظ ظاهر بود مثل یا زید الظریف یا مقدر
باشد مثل یا فتی القائم اگر گفته شود تعمیم لفظ باعتبار ظاهر و مقدر قاصر و شمول است زیراکه شامل نیست محلی که
بر محل منادی مبنی میباشد مثل یا هؤلاء القائمون جواب میگوییم تعمیم قاصر نیست زیراکه مراد از منادی که در قوله
و توابع المنادی المبنی واقع است آن است که بسبب ندا مبنی بود و قبل ندا معرب باشد پس مثل هؤلاء از تحت
قبیه خارج است و تابع هؤلاء مرفوع خواهد بود بنا بر محل آن زیراکه تابع مبنی به محل آن مبنی تابع میباشد به لفظ
آن مبنی اگر گفته شود میباید که تابع منادی مبنی تابع شود به محل نه به لفظ جواب میگوییم منادی مبنی مشابه
است به معرب پس گویا که معرب است تو ابع معرب تابع لفظ میباشد پس جائز است که تابع منادی مبنی تابع
بلفظ او باشد و جائز نیست که تابع منادی نیز مضموم باشد زیراکه علامت بنا در تابع مفقود است پس تابع
منادی که تابع بلفظ آن میشود خواهد شد مگر مرفوع زیراکه ضمه در قسم واقع متعدد است اگر گفته شود منادی
مبنی چگونه مشابه است بمعرب جواب میگوییم مشابه منادی زیراکه منادی بدخول حرف

آرند بضمیر منفصل مثل ضربت انت و زید و اینجا تاکید بمنفصل مفقود است جواب میگوئیم جواز عطف بر
ضمیر مرفوع متصل مشروط است بتاکید منفصل تا تحقیق و بمذکور لازم آید زیرا که جواز مشروط بر وجود فصل است یعنی
تاکید بمنفصل و وجود فصل در وقت وقوع فصل میان ضمیر مذکور و معطوف مثل ضربت الیوم و زید و درینجا
میان ضمیر مختار ابو عمرو که معطوف است فصل واقع است بقوله الرفع یعنی ابو عمرو که گفته است اولی [illegible]
در معطوف مذکور نصب اختیار میکنند با تجویز رفع زیرا که بتقدیر حرف ندا بالام جایز نیست ممنوع است چنین تقدیر
حرف ندا ممنوع است لان التقدیر کالملفوظ پس معطوف مذکور جهت استقلال مقصود است اندر
لفظ ندا از روی تقدیر پس مع جهة منادی مستقل باشد پس و از حکم تبعیة است و تابع یعنی معطوف تابع محل
منادی باشد و محل او نصب است اولی انسب در نصب خواهد بود و جواز رفع بجهت تشبیه رفع بضمه است
در عروض و حدوث کما فی صفة المنادی پوشیده نماند که نظر ابو عمرو بسوی لفظ معطوف مذکور است و نظر خلیل بسوی معنی او
استقلال او است و لهذا از وی رفع مختار است نزد وی نصب بر استقلال **وابو العباس ان کان**
کالحسن فکالخلیل یعنی ابو العباس که اسم او مبرد است میان خلیل و ابو عمرو اختلاف [illegible]
واقع است محاکمه میکند در رفع و نصب هر دو باین طریق که میگوید که معطوف مذکور مثل الحسن است یا مثل
الحسن نیست اگر مثل الحسن است پس در صورت [illegible] آن معطوف رفع مختار است و ابو العباس درین
صورت مثل خلیل و موافق خلیل است در اختیار رفع **والا فکابی عمرو** و اگر معطوف مذکور مثل
الحسن نیست پس در صورت [illegible] آن معطوف نصب مختار است و ابو العباس درین صورت مثل ابو عمرو
و موافق با ابو عمرو است در اختیار نصب پس [illegible] که اختیار خلیل رفع را در مطلق معطوف مذکور
و اختیار ابو عمرو نصب در مطلق معطوف مسطور مقبول نیست و مراد از مثل الحسن آن اسمی است که نزع
لام از وی جایز نباشد اگر گفته شود اگر معطوف اسمی بود که نزع لام از وی جایز نباشد چرا درین صورت ابو العباس
مثل خلیل است در اختیار رفع و اگر معطوف چنین اسم نباشد یعنی نزع لام از وی جایز بود پس چرا درین
صورت ابو العباس مثل ابو عمرو است در اختیار نصب **جواب** میگوئیم اسمی که نزع لام از وی جایز
نباشد ممکن نیست که او را بعد نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس اولی آنست که در آن معطوف
رفع مختار باشد و اسمی که نزع لام از وی جایز بود ممکن است که او را بعد نزع لام منادی مستقل گردانیده شود
پس جهت استقلال در وی مقصود نیست نه از روی لفظ و نه از روی تقدیر بلکه در وی محض جهت تبعیة است

وصفت **جواست** گویم مثال بمنزلهٔ شاهد است و شاهد اجلی باید و این دو مثال از تتمه دیگر اشهر و اجلی اند و در
بعضی نسخ فقط مثال صفت واقع شده و در انجا وجه اقتصار بر مثال صفت اینست که مصرح با بیان مثال
صفت تنبیه کرد بر بطلان مذهب کسی که موصوف بودن منادی جایز ندارد و میگویند که منادی قایم است
بمقام کاف و کاف ضمیر است و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به پس هر چه قایم باشد مقام ضمیر نیز جایز نیست
که موصوف باشد کما مر بطریق الاستفسار این ظریف که در مثل یا زید الظریف واقعست نزدیک او یا مرفوع
است بنا بر خبریه یعنی خبر مبتدا محذوف است یا منصوب است به تقدیر اعنی و صحیح جواز است توصیف
منادی کما مر زیرا که منادی هر چندی که واقعست موقع کاف لیکن اسم ظاهر است فلا بأس بکونه موصوفا
فافهم و تامل هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان جواز چنین در توابع منادی مبنی شروع کرد در بیان اختلافی
که در اعتبار چنین در یکی از توابع واقعست و آن معطوف بحرف است که دخول یا بر او ممتنع باشد پس
گفت **والخلیل فی المعطوف یختار الرفع** والف و لام بر قوله المعطوف عهد خارجی است
یعنی معطوف بحرف که دخول یا بر او ممتنع بود و نیز الف لام بر خلیل برای عهد است یعنی آن خلیل که گذشت او
ابن احمد است و این خلیل استاد سیبویه است یعنی خلیل در معطوف مذکور رفع اولی و انسب میدارد با تجویز
نصب اگر گفته شود چرا رفع در معطوف مذکور نزدیک خلیل مختار است در جواب میگویم معطوف
بحرف در حقیقت منادی مستقل است زیرا که اقبال او نیز مطلوب است بحرفی که قایم است مقام ادعو پس
اولی اینست که مبنی بر ضم باشد لیکن هرگاه که حرف ندا باو مباشر نیست از ینجهت ضم را اعراب کرده اند
پس اولی اینست که رفع مختار باشد و جواز نصب از ینجهت است که معطوف مذکور از روی لفظ و معنی
منادی مستقل نیست پس جایز است که منصوب باشد بنظر آنکه تابع آن مبنی است که محلا منصوب است
و قوله فی المعطوف متعلق است بقوله یختار و عبارت متن در حقیقت اینست که والخلیل یختار الرفع
فی المعطوف پس مقدم کرد قوله فی المعطوف را بر قوله یختار بغرض حصر لان تقدیم ما حقه التاخیر یفید
الحصر و قوله **وابو عمرو النصب** معطوف است بر ضمیر یختار که راجع است بسوی خلیل و
جایز نیست که بر قوله الخلیل معطوف باشد زیرا که درین وقت عطف بر دو معمول دو عامل مختلف
لازم می آید و این جایز نیست کما سیجیئ مگر آنکه قایل شوند بتقدیر یختار اگر گفته شود چرا جایز نیست که قوله ابو عمرو
بر ضمیر یختار که فاعلست معطوف باشد زیرا که بر ضمیر مرفوع متصل عطف جایز نیست مگر وقتی که تاکید

مستقل ست پس اگر بدل و معطوف مذکور مفرد و معرفه است مبنی خواهد بود و اگر مضاف بود و معرفه نیست
منصوب خواهد شد و منادی مستقل آن باشد که حرف ندا بوی بغیر واسطه عطف مباشر بود و اگر گفته شود
چرا حکم بدل حکم منادی مستقل است جواب میگویم مقصود بذکر بدل است و مبدل منه توطیه و تمهید
است پس منادی فی الحقیقت بدل است نه مبدل منه اگر گفته شود چرا حکم معطوف مذکور حکم منادی
مستقل ست جواب میگویم معطوف مذکور در حقیقت منادی مستقل است از آنکه مطلوب الاقبال
است چون معطوف علیه با آنکه از دخول و اتصال حرف ندا باو هیچ چیز مانع نیست پس حرف ندا در او
مقدر خواهد بود و المقدر کالملفوظ و مخفی نماند که ضمیر قوله و حکمه راجع است بسوی بدل و معطوف تا باقی
ما بقی من التوابع با تاویل هر واحد سوال کرده اند که اگر مصرح و ما بقی حکمه حکم المستقل بمفرد مفید براینه
اولی و اخصر میبود کما لا یخفی جواب میگویم قصد مصرح توضیح ست با آنکه مخاطب عالم بدین
ما بقی نیست زیرا که بحث توابع موخر ست و قوله مطلقا حال ست یعنی در آن حالیکه هر واحد ازین
حکم مطلق ست یعنی مقید نیست بحالی از احوال چون افراد و اضافت و مشابهت بمضاف و تنکیر
و ممکن است که مفعول فیه باشد یعنی حکم بدل و معطوف مذکور حکم منادی مستقل است در زمان مطلق ما
بدل مثل یا زید بشر او یا زید اخا عمرو یا زید رجلا لعاجلا و یا زید و رجلا صالحا و اما معطوف مذکور مثل یا زید
عمرو و یا زید و اخا عمرو یا زید و طالعا جبلا و یا زید و رجلا صالحا اگر گفته شود چرا مقید نکرد مصرح بدل
را بمجرد از لام زیرا که اگر بدل معرف بلام بود مضموم نخواهد بود از آنکه دخول ندا مباشرت یا در وی ثابت
ممکن نیست جواب میگویم بدل منادی جایز نیست که معرف بلام باشد زیرا که بدل جایز نیست
مگر در موضعی که دخول عامل مبدل منه بر وی صحیح باشد فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث
آن توابع که موافق اند به متبوع شروع کرد در بیان آن تابع که متبوع با وی موافق نباشد پس
گفت والعلم مراد از علم منادی است زیرا که کلام در بیان او مسوق است و نیز مراد از و منادی
نیست بلکه آن منادی است که مبنی بر ضم باشد زیرا که اختیار فتحه مشعر است بجواز ضمه و جواز ضم
نیست مگر در مبنی بر ضمه اگر گفته شود لازم که اختیار فتحه بجواز ضمه باشد زیرا که ممکن است که اختیار
فتحه در منادی منصوب بود پس اختیار فتحه در ینوقت مشعر بجواز اعراب نصب است و نیز ممکن است
که مشعر باشد بجواز جر در مثل یا لزید بن نیست جواب میگویم فتحه از القاب حرکات بنایی ست

پس اولی و انسب آنست که نصب کرده مختار باشد و قوله الا و اصل الله لا بود و نون الله الالام بدل کرده شد و
لام را در لام ادغام نمودند الاشد و آن اسم که نزع لام از و ممکن نیست مثل النجم و الصعق است و مخفی نماند
که النجم در اصل اسم جنس است که معرف است بلام و باعتبار اصل وضع صالح است که بر هر نجم اطلاق
کرده شود و چون استعمال او در ثریا کثیر و مشتهر شد پس لام بر او در آوردند و علم ثریا کردند و همچنین
الصعق و اصل کسی را گویند که از آسمان فرود آید پس استعمال او چون در خویلد که پسر نفیل است
غالب شد علم او کردند و چون این دو اسم با لام تعریف علم شدند ازین جهت نزع لام از آنها ممکن
نیست از آنکه جزو علم است و لا یجوز حذف بعض اجزاء الکلمة و آرد جلبی فرموده و انما لم یجز نزع اللام
عن مثل النجم و الصعق لان النجم و الصعق علمان الاول للثریا و الثانی لخویلد و الاعلام محفوظة عن
التغییرات انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث توابع مفرده شروع کرد در بحث توابع منادی
پس گفت **والمضافة تنصب الا البدل** یعنی توابع منادی مذکور که مضاف بوند منصوب میباشند فقط
نه مرفوع اگر گفته شود درین توابع جواز رفع و نصب جائز نیست **جواب میگویم** توابع مضاف
وقتی که خود متبوع شوند و حرف ندا با آنها مباشر بود منصوب میباشند نه مرفوع پس وقتیکه تابع بوند
نصب آنها درین وقت اولی و انسب بلکه واجب است زیراکه تابع از متبوع اقوی نمیباشد مثل یا تمیم
کلهم تاکید و یا زید ذات المال صفت یا رجل ابا عبد الله عطف بیان واما معطوف بحرف که دخول
یا برو ممتنع است مضاف نمیباشد زیراکه وجود لام مانع اضافت است کما هو المشهور اگر گفته شود الا کم
تابع منادی مذکور چون مضاف باشد نصب در و واجب نیست و رفع جائز بلکه رفع و نصب هر دو
درو جائز اند مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه **جواب میگویم** سابق معلوم شده است که
مضاف باضافت لفظی و مشبه بمضاف در مفرد داخل است پس مراد از اضافت که از قوله والمضافة
مفهوم میشود اضافت معنوی است یعنی والمضافة بالاضافة المعنویة تنصب هرگاه که فارغ شد
مصنف از بیان توابع منادی غیر بدل و معطوف بحرفی که دخول یا برو ممتنع نیست شروع کرد در
بیان بدل و معطوف مذکور پس گفت **والمعطوف غیر ما ذکر** یعنی بدل و معطوف که مغایر است
معطوفی که سابق مذکور شد و آن معطوفی است که دخول یا برو ممتنع بود و ظاهر است که این معطوف
مغایر معطوفیست که دخول یا برو ممتنع است **حکمه حکم المستقل** حکم آن هر واحد حکم منادای مستقل

و یا ایتها الطلحة اعنی هرگاه که فارغ شد مصنف ازان توابع که از روی صورت و معنی تابع اند شروع کرد
در بیان آن تابع که از روی صورت تابع است نه از روی معنی پس گفت **واذا نودی المعرف**
باللام و هذا مثل قوله تعالی واذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام الی الصلوة یعنی وقتیکه اراده
کرده شود ندا اسمی که معرف بلام است **قیل یا ایها الرجل** گفته شود یا ایها الرجل توسطا ای ما
ازرفته میان حرف ندا و منادی معرف بلام تا لازم نیاید اجتماع دو آله تعریف **و یا هذا الرجل**
و یا ایهذا الرجل یعنی لازم نیست که فاصل ای باشد بلکه جایز است که ای باشد یا هذا یا هر دو حرف فاصل ای
اگر گفته شود غرض از فاصله احتراز است از اجتماع دو آله تعریف و آن حاصل است بیکی از ای و
هذا پس چه حاجت است بسوی اجتماع ای و هذا جواب میگویم مبهم ثانی اگرچه محتاج الیه نیست
لیکن وارد شد مبهم بعد مبهم و تاخیر بیان فایده ایست اعنی تشویق است بر و هذا هو المراد
من الجواب بان القصد من الجمع بینهما هو التدریج فی النزول فافهم اگر گفته شود قوله واذا نودی
المعرف باللام الخ جمله شرطیه است و لیکن صحیح نیست که جمله شرطیه باشد زیرا که شرط درین مقام کلی است
یعنی هرگاه اراده نداء هر معرف بلام شود مثل الرجل والغلام والانسان و مثال آن و جزا جزئی است و
ظاهر است که جزئی لازم و مترتب بر کلی نمیشود زیرا که اگر مترتب شود لازم آید که کلی برای جزئی لازم آید و هو
صریح البطلان کما لا یخفی علی الاعیان جواب میگویم مراد نیست که قیل مثلا یا ایها الرجل پس مستور
الطلب بما مر که قوله قدس سره الشامی قیل مثلا یا ایها الرجل اشاره بسوی همین سوال و جواب است
جواب دوم کلام محمول است بر حذف معطوف یعنی قیل یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایهذا
الرجل و نحوها جواب سوم کلام بر سبیل مجاز است یعنی مراد از قوله قیل یا ایها الرجل آه هذه الالفاظ
است و از الفاظ چون مجرد لفظها را اراده کنند آن لفظ درینوقت علم میباشد و با دل علم الصفة مشهوره جا
است مثل الکل و غون و مثل این کلام شارح آمی وارد که قیل کلام وسط فیه ای مع ها التنبیه و کلام
وسط فیه کلا الامرین منها ای هذا اگر گفته شود اگر مصنف قیل یا ایها الرجل او یا هذا الرجل و یا ایهذا الرجل
میفرمود هر آینه اولی میبود زیرا که واو برای جمع مطلق است پس لازم می آید که در وقت نداء معرف
بلام لازم است که جمیع این امور گفته شوند نه یکی ازین امور و لیس الامر کذلک جواب میگویم واو
درین مقام بمعنی او است و مخفی نماند که ای در مثل یا ایها الرجل منادی مفرد و معرفه است و هذا لغت ا

پس اختیار فتحه مشعر این است که محل فتحه مبنی باشد و مبنی در باب منادی یافته نمیشود مگر منادی مفرد
معرفه که مبنی بر ضم است اگر گفته شود منادی مستغاث که بالف است نیز مبنی است **جواب**
میگویم اختیار فتحه مشعر بر وجود و امکان امر آخر است که غیر مختار بود پس اگر اختیار فتحه بمقتضی است
که مراد از علم منادی مضموم باشد زیرا که در منادی مفتوح مثل یا زیداه سوای فتح امر دیگر ممکن و
متصور نیست کما لا یخفی علی الذکی و قوله العلم مبتدا موصوف است و قوله **الموصوف بابن او ابنة**
صفت است و ذکر این از جهت احتراز از ابنة نیست بلکه برای اصالة است پس مراد هر علمی
است که موصوف بابن یا ابنة بود و قوله **مضافا** حال است از ابن یعنی در آن حالیکه ابن
یا ابنة مضاف بود **الی علم آخر** و قوله **یختار فتحه** خبر است یعنی هر علمی که اینچنین باشد فتح
او مختار است یا جواز ضم بواسطه آنکه وقوع چنین در منادی در کلام عرب اکثر است و کثیر
الاستعمال مستحق تخفیف است پس تخفیفا چند منادی مذکور را بفتح که از روی صورت متحد است
بحرکت اصلیه منادی که آن نصب است زیرا که مفعول به است مثل یا زید بن عمرو و یا هند
ابنة عمرو بکر اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح این را بقوله مضافا الی علم آخر **جواب** میگویم
اگر ابن مضاف بود بسوی غیر علم پس در آن وقت منادی مضموم خواهد بود فقط اگر گفته شود
مثل یا زید الظریف ابن عمرو قاعده مسطوره صادق می آید حالانکه در زید که منادی است سوای
ضم حرکت دیگر جائز نیست **جواب** میگویم مراد آنست که هر علمی که موصوف بود بابن یا ابنة
بغیر واسطه یا فاصله کما هو المتبادر و بر نکته دانان این فن و سخن سنجان این زمن مستور و محتجب
نیست که این مسئله از مسائل عجیبه و غریبه است بواسطه آنکه همواره صفت تابع موصوف
میباشد و اینجا موصوف تابع صفت است و سبب او آنست که موصوف درین مسئله از روی
معنی تابع صفت میباشد پس لفظ موصوف را بلفظ صفت تابع کردند تا لفظا و معنی موافق باشد
اگر گفته شود چرا موصوف در این مسئله از روی معنی تابع صفت باشد **جواب** میگویم
صفت درین مسئله مشتمل است بر علت وجود موصوف زیرا که مضاف است بسوی پدر
موصوف و شک نیست که معلول تابع علت میباشد و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده
واعلم انه یفتح المنادی اذا وقع لفظا ابنة صفة او ابنة بین اسمین متماثلین نحو یا شریف ابن شریف

ممنوع است که آن جواز چنین ست و تقریر جواب واضح است اگر گفته شود توابع معرب مبنی
محمول میشوند بر محل آن معرب مثل ان زیدا قایم و عمرو و یا عجبنی ضرب زید و عمرو پس مسلم
نیست که توابع معرب تابع لفظ میباشند فقط جواب میگوییم این جا نیست که سوای
اعراب لفظی آن متبوع معرب را محل از اعراب دیگر بود و اگر محل آن از اعراب دیگر بود پس رفع تبعیت
حمل بر محل آن جایز ست و حمل را که درین مقام جهت است سوای رفع محل از اعراب
نیست تا تابع او تابع به محل بر محل بود فافهم قوله وقالوا یا ایها الذی جواب سوال مقدرست
و تحریر سوال برین منوال است که قبل ازین معلوم شده است که معرف باللام را بغیر فاصله ای یا هذا
ندا کرده نمیشود و لفظ الذی نیز معرف باللام است که وقت ندا ایشان یا و الذی به لفظ ای یا هذا فصل
آرند و حال آنکه یا الذی بی فصل میگویند پس مصنف رحمة الله جواب میدهد بقوله وقالوا یا الذی یعنی
میگویند بجای یا ایها الذی آنکه بلفظ ای یا هذا فاصله آرند یا آنکه قاعده مذکوره مقتضی فصل است و
قوله خاصة صفت مفعول مطلق محذوف ست و جمله حال ست یعنی قالوا قولا خاصة به لفظ الله
و تقریر جواب به دو طریق است یکی آنکه اگرچه قاعده مذکوره مقتضی آنست که قولهم یا الله بغیر
فاصله جایز نباشد و لیکن جواز آن بواسطه آنست که توسط کلمه ای یا کلمه هذا درو ممتنع است
زیرا که کلمه ای برای تعدد ست و یا برای تنبیه است و تنبیه جایی ست که غفلت متصور باشد و ذی الجلال
والاتصال از تعدد و تنبیه منزه و مبرا است و هذا برای اشاره حسی است و الله تعالی عن ذلک
علوا کبیرا اگر گفته شود پس چرا صحیح ست ذلکم الله ربی و حال آنکه ذا اسم اشاره است که موضوع
ست برای اشاره حسی و الله تعالی محسوس نیست جواب میگوییم قوله تعالی ذلکم الله سبیل
مجاز ست یعنی اشارت بسوی او بسبب تنزیل او منزله محسوس ست و لیکن مخفی نماند که ظاهر
مائل و نیز مجیب برین قول کال الاعتقاد نداشته که العالم معقول والله محسوس الله الله یا ربا
و ما بگرد جهان + او ازین غافلی بخبری + یار از آفتاب روشن تر + تو نه بینی از ان که بی بصری
صوفی باش گر نگری صاف + شو ز طعنه سنی و کینه وزری + زیاده ازین قدم از حد شرع بیرون نهادن
خود را نشانه ملامت ساختن ست اللهم ابل جانی بشل تجالی و تعالی بشل جانی و عفرلی فانی تو الی افعالی انما
لبیک انی مالی سواک فی کل حالی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین اگر گفته شود بر سبیل

وقال الزوزنی قالوا لیس الممنوع اجتماع التعریفین المتغایرین بدلیل انک تقول یا ہذا ویا عبد اللہ و یا
انت ویا ایاک بل الممنوع اجتماع اداتی التعریف مع ان الاستغناء حاصل باحدہما وقال المبرد الاعلام
تنکر ثم یعرف بحرف النداء انتہی وقولہ **والتزموا رفع الرجل** جواب سوال مقدر است
وتقریر سوال اینست کہ قبل ازین معلوم شد کہ صفت منادی مضموم مرفوع ومنصوب میباشد
مثل یا زید الظریف والظریف ورجل در امثلہ مذکورہ نیز صفت منادی مضموم است وحال آنکہ
نصب درو جائز نیست پس مصرح جواب میدہد بقولہ والتزموا رفع الرجل یعنی لازم گرفتہ اند
نحاۃ رفع رجل را باوجودی کہ صفت منادی مضموم است وحق او جواز وجہین ست لانہ مقصود بالنداء
یعنی ازینجہت لازم گرفتہ اند کہ مقصود بندا رجل ست پس رفع لازم کردند تا حرکت اعرابی از روی
صورت بحرکت بنائی موافق باشد کہ علامت منادی مستقل ست پس دلالت کند برانکہ رجل
مقصود بنداست اگر گفتہ شود رجل مقصود بنداست یا مقصود بندا نیست اگر مقصود بنداست پس
داخل میشود در حد بدل واز حد صفت خارج میشود پس جواب حسن در ینوقت نفی وصفیت رجلست
واگر مقصود بندا نیست فلا یتم التقریب جواب میگوئیم رجل مقصود بنداست در نفس الامر
نہ در لفظ زیرا کہ رجل در لفظ درین مقام غیر مقصود است ومذکور باین حیثیت کہ مبین آن
معنی ست کہ در متبوع آنست مذکور است باین حیثیت کہ منادی مستقل است تا بدل باشد یا آنکہ
اگر رجل بدل بود وبدل در حکم تکریر عامل ست پس دخول یا بر معرف بلام لازم می آید واین تمام
دو آلہ تعریف است وہو حرام بالاتفاق پس ازینجا معلوم شد کہ رجل بدل نیست وحاصل مقام اینست
کہ قولہ التزموا آہ ذکر بمنزلہ استثنا ست از قاعدہ جواز وجہین وقولہ **وتوابعہ** معطوف است
بر رجل یعنی نحاۃ نیز رفع توابع رجل لازم گرفتہ اند برابر ست کہ مفرد بوند یا مضاف مثل یا ایہا
الرجل الظریف ویا ایہا الرجل ذو مال **لانہا توابع معرب** یعنی وجہ التزام اینست کہ رجل
منادی معرب ست پس توابع او توابع منادی معرب اند وتوابع معرب تابع لفظ می باشند
وجواز وجہین در توابع منادی مبنی ست کما لا یخفی وباید دانست کہ قولہ وتوابعہ الی آخرہ جواب سوال
مقدر است کہ ناشی ست از جواب سابق وتقریر سوال اینست کہ چون رجل مقصود بندا باشد
مثل منادی مضموم پس واجب ست کہ در توابع او جائز باشد آنچہ جائز ست در توابع منادی

نمیشود پس واجب است که الف از لفظ الله در غیر ندا ساقط نشود و حال آنکه ساقط میشود و کما تقول بالله و تالله جواب
میگوئیم هر یک از الف و لام جزء کلمه است بنظر تعویض لیکن معنی تعریف از الف و لام زایل نشده است
پس جهت زیادت همزه ترجیح دارد بر جهت جزئیه همزه زیرا که معنی تعریف متصور نیست مگر وقت زیادت پس معنی
تعریف جانب زیادت را مرجح است پس الف در مثل بالله و تالله و والله ساقط خواهد شد اگر گفته شود پس میباید
که همزه در صورت ندا نیز ساقط شود و حال آنکه ساقط نمیشود و کما تقول یا الله جواب میگوئیم الف
لام بسبب دخول حرف ندا از معنی تعریف مجرد میشود پس در صورت ندا باقی نمیماند مگر باعتبار جزئیه و قطعیه
و وجه سقوط مراعات جهت زیادت بود و چون در صورت ندا جهت زیادت نماند پس ساقط نخواهد شد اگر گفته
شود چرا الف لام بسبب دخول حرف ندا از معنی تعریف مجرد میشود جواب میگوئیم از آن جهت که بسبب تعریف
ندائی از تعریف الف لام استغنا حاصل میشود اگر گفته شود توجیه مذکور تمام نیست مگر وقتیکه الف برای
تعریف بود و حال آنکه الف برای وصل است و رجحان جهت زیادت بر جهت جزئیه بسبب معنی تعریف
بود و چون سبب باطل شد مسبب نیز باطل گشت پس لازم می آید که الف در غیر ندا نیز قطعی بود جواب میگوئیم
اگرچه الف برای تعریف نیست بلکه برای تعریف لام موضوع است لیکن تعریف از لام در صورت غیر ندا
زایل نمیشود پس جهت زیادتی لام بر جهت جزئیه آن در صورت غیر ندا ترجیح دارد و الف در دخول لام
تابع و طفیلی لام است پس تابع را بر متبوع حمل کردند در رجحان جهت زیادت و چون در الف جهت زیادت
ترجیح یافت پس در صورت غیر ندا ساقط خواهد شد اگر گفته شود لفظ الله در صورت ندا و غیر ندا علم است پس
تعریف لامی بسبب علمیه زایل شده است باقی نیست مگر جهت جزئیه پس واجب است که الف در صورت
غیر ندا نیز قطعی و اصلی باشد چنانچه قطعی و اصلی در صورت نداست جواب میگوئیم که علمیت لفظ الله مختلف فیها
ست بعضی گویند کلی است که منحصر است در فرد واحد و بعضی گویند علم است و توجیه مذکور بنظر مذهب
اول است و اما در صورتی که لفظ الله علم است پس در صورت علمیه محمول است بر غیر جزئی در استعمال الف
در غیر صورت ندا برای اتفاق باب و بعضی گفته اند هر اسمی که معرف بلام بود و در استعمال علم باشد پس
آن علم را دو حالت است یکی اصلی و دوم عارضی و اصلی وی تعریف است و عارضی تعریف علمیت
و جایز است حکم بامری بر شیء باعتبار حالت اصلیت او با وجود زوال سبب کما حکم سیبویه بمنع الصرف
فی مثل احمر اذا نکر بعد العلمیة اعتبارا للصفة الاصلیة الزائلة کما علمت اگر گفته شود چرا حمل نکردند یکی از دو

کہ یا ندا اللہ بسبیل مجاز جائز باشد چنانچه در اللهم الله جائز ست جواب اگر گوییم هرگاه که فاصله بکلمه ای ممنوع شد
پس فاصله را بکلمه ندا نیز منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و طریق دوم آنکه جواز یا الله بغیر فاصله
باوجودیکه قانون مذکور مقتضی عدم جواز ست بواسطه اینقاعده ست که هر لام که عوض از محذوف بود
و جزو کلمه لازم باشد جمع او با حرف ندا بغیر فاصله جائز است پس جواز یا الله مبنی برین ضابطه مضبوطه ست
که اجتماع حرف ندا را با لام مجوز است از آنکه چون لام عوض محذوف بود و بکلمه لازم گردد برای تعریف نمیماند
بلکه جزو کلمه میباشد و این ضابطه اگرچه امر کلی ست لیکن منحصر ست در فرد واحد یعنی یافته نشده است مگر
در لفظ الله و لهذا خاص کرد مصرح این جواز را بلفظ الله و گفت خاصة چنانچه مفهوم واجب الوجود کلی
است و بحسب خارج منحصر ست در فرد واحد یعنی حق سبحانه و تعالی جلشانه چنانچه مفهوم شمس که کلی
است و منحصر است در خارج در فرد واحد یعنی قرص منور نهاری که او را بپارسی آفتاب گویند و لا یخفی علیک
حسن البیان ان کنت من الانسان اگر گفته شود چرا الف لام در لفظ الله لازم باشد و عوض از محذوف
جواب میگوییم لفظ الله در اصل الاله بود همزه را حذف کردند و عوض او الف لام در آوردند پس لام
اولی را در لام دوم ادغام کردند الله حاصل شد اگر گفته شود چرا همزه را حذف کردند جواب میگوییم برای
تخفیف اگر گفته شود کدام چیز بسوی تخفیف داعی ست جواب میگوییم داعی بسوی تخفیف
کثرت استعمال است اگر گفته شود کثرت استعمال وقتی مقتضی تخفیف ست که کلمه نوعی ثقل داشته باشد
جواب میگوییم لفظ الله عام ست از آنکه اطلاق کرده میشود بر معبود برحق و معبود باطل پس دخول لام
تعریف بروی برای قصد تعیین واجب ست و ظاهر است که تلفظ الاله که بر دو لام داخل ست بالبداهة
ثقیل است پس همزه را که در میان دو لام فاصل بود و ادغام را مانع حذف کردند و الف لام را در مقام
او عوض گرفتند و لام را در لام ادغام کردند الله شد اگر گفته شود که میان عوض و معوض عنه مساوات
باید و اینجا مساوات مفقود است زیرا که عوض که آن الف و لام ست دو حرف است و معوض عنه
حرف واحد ست که آن همزه است جواب میگوییم الف لام زائد ست و همزه محذوفه اصلیست
و ظاهر ست که اصلی از زائد اقوی میباشد و چون زاید با اصلی در قوت مساوی نبود عوض یک حرف
اصلی دو حرف زاید در آوردند تا مساوات باشد از آنکه حرف واحد اصلی عوض شود دو حرف زائد است
اگر گفته شود چون الف عوض محذوف و لام جزو کلمه است پس چون لام جزو کلمه شد و جزو کلمه از لفظ ساقط

ثانی منصوب خواهد بود فقط اگر گفته شود چرا در مثل این ترکیب ضم و نصب در اسم اول جائز است جواب میگویم
جواز ضم در اسم اول بواسطه آنست که منادی مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد و
غیره و تیم ثانی درنوقت منصوب خواهد بود زیراکه مضاف است وفی التوابع المضافة النصب لا غیر و جواز
نصب از جهت است که تیم اول بسوی عدی مذکور مضاف است و تیم ثانی تاکید لفظی است که میان
مضاف و مضاف الیه فاصله است و جواز فصل میان مضاف و مضاف الیه مذهب سیبویه و خلیل
است پس تیم درنوقت منصوب خواهد بود و تیم ثانی نیز منصوب خواهد شد زیراکه تابع منادی مضاف
است و تابع منادی مضاف منصوب میباشد اگر گفته شود میباید که این ترکیب جائز نباشد زیراکه
فصل باجنبی میان مضاف و مضاف الیه جائز نیست جواب میگویم سلامت داریم که فصل باجنبی
جائز نیست اما درینجا فصل باجنبی نیست زیراکه اسم اول بلا تغیر و تبدیل مکرر شده است پس گویا که ثانی
عین اول است و فصل معدوم است و لهذا جائز نیست ان ان زیدا قائم بالکسر میان ان و اسم او فصل
ممتنع است اگر گفته شود چرا تیم ثانی را تنوین نداده اند با آنکه مضاف نیست جواب میگویم حکم تاکید لفظی در
فناوی مذکور است زیراکه تاکید لفظی تکرار اول است بلا تغیر و تبدیل پس گویا که اول مجرد از تنوین مکرر شد ظاهر است که ثانی نیز مجرد از
تنوین خواهد بود باوجودیکه مضاف نیست جواب دوم تیم غیر منصرف است بدو سبب یکی علمیه
و دوم تانیث معنوی زیراکه علم مؤنث است بتاویل قبیله جواب سوم وقوع او در شعر مستغنی از
تنوین است و باید دانست که مذهب مبرد آنست که تیم اول مضاف است بسوی عدی محذوف بقرینه
و تیم ثانی درین وقت نیز منصوب خواهد بود از آنکه تابع منادی مضاف است و خود نیز مضاف است بسوی
عدی مذکور و سیرفی در تیم اول ضم و فتح هر دو بجای نصب جائز میداند و میگوید که ترکیب مذکور در اصل که
یا تیم تیم عدی بالضم تیم اول بود بعده تیم اول را فتح داده اند تا نصب ثانی تابع باشد چنانچه در یا زید بن
و تمام بیت اینست که شعر یا تیم تیم عدی لا ابا لکم * لا یلقینکم فی سوأة عمر * یعنی ای بنی تیم
که شما را پدر نیست میباید که عمر شما را در بدی و خرابی نیندازد و این شعر از جریر است آن وقت گفته
که عمر قصد هجو جریر کرده بود و عمر از بنی تیم است و لهذا جریر خطاب کرد بسوی بنی تیم که عمر را منع کنید
که هجو من نکند و اگر هجو خواهد کرد شما را در بدی خواهد انداخت یعنی آن وقت من هجو شما خواهم نمود از آن
من از حسب و نسب آبا و اجداد شما خوب اطلاع دارم موجب هجو هم نمود که تا قیامت رسوائی

صورت ندا و غیر ندا را بر دیگر و در اسقاط الف یا در اثبات او جواب میگویم ندا و غیر ندا با یکدیگر منافی و
متباین اند پس اولی نیست که حال الف در یکی از دو صورت مذکور مخالف باشد بحال الف که در صورت
آخر است و باید دانست که قاعده مسلوکه مجوز اجتماع حرف ندا با لام است مشتمل ست بر دو امر یکی بودن لام
عوض از محذوف دوم لزوم لام بکلمه و این دو امر یافته نمیشوند مگر در لفظ الله چنانچه قبل ازین مذکور شده و در
مثل النجم و الصعق اگرچه لام لازم است بکلمه لیکن از محذوف عوض نیست و در مثل الناس اگرچه لام عوض
از محذوف است لیکن بکلمه لازم نیست زیرا که ناس نیز میگویند فلا یجوز ان یقال یا النجم و یا الصعق و یا الناس
لعدم الفائدتین اگرچه گفته شود چرا لام در الناس عوض محذوف ست جواب میگویم الناس در اصل
الاناس بود و بعد حذف همزه لام را عوض محذوف کردند اگر گفته شود یا التی در شعر واقعست و حال آنکه
لام نه عوض محذوفست و نه لازم بکلمه و الشعر هذا ع من اجلک یا التی تیمت قلبی ٭ و انت بخیلة بالود
عنی ٭ یعنی اتحمل المشاق و المحن من اجلک نیز زنگی در ترجمه این شعر فرموده ع ای آنکه سوختی دل ما را ز جفا
داری دریغ وصل خود ای شوخ بیوفا ٭ و نیز یا الغلامان در شعر واقعست و حال آنکه لام ورود نه لازم
بکلمه و نه عوض محذوفست و الشعر هذا ع فیا الغلامان اللذان فرا ٭ ایاکما ان تکسبانا شرا ٭ و قوله ایاکما از
باب تحذیر است یعنی ای دو غلام که گریختند و فرار نمودند نفس خود را از کسب کردن شر جواب میگویم اول
شاذ است برای ضرورت شعر و کذا الثانی و لیکن ثانی اشذ شذوذا است از اول از آنکه در اول یکی از دو
امر مذکور مفقود است و در ثانی هر دو مفقوداند فافهم و مخفی نماند که سه چیز مختص بلفظ الله است در باب ندا یکی
آنکه همزه لفظ الله در باب ندا قطعی است و دوم آنکه ندا بلفظ الله مختص بکلمه یا است از حروف ندا و سوم حذف
حرف ندا از یا الله و تعویض میم مشدده از آن محذوف در آخر کلمه و بعد تعویض حذف یا واجب میشود
مثل اللهم و این مختص باز ثالث است هرگاه که فارغ شد مصنف رحمة الله از بحث منادی که مکرر نیست شروع کرد در
بیان منادی مکرر پس گفت **و لک** و خطاب گاهی برای معین میباشد و هو الاصل و گاهی برای غیر
معین چنانچه درین مقام که خطاب عام یعنی برای هر کسی که صلاحیت خطاب داشته باشد و جار مجرور متعلق ست
نه جائز و قوله جائز لک خبر مقدم ست یعنی روا است مر ترا **فی مثل یا تیم تیم عدی** و مراد ازین مثل هر
ترکیبی است که دو منادی مفرد معرفه از روی صورت مکرر بود و ثانی به مضاف الیه متصل باشد و قوله
الضم و النصب مبتدا مؤخر است یعنی جائز است مر ترا در مثل این ترکیب ضم و نصب در اول

به بیان از تعرض نشد زیرا که قلیل الاستعمال است وقوله **وبالالف** معطوف است بحذف یعنی
قالوا یا ابت ویا امت بغیر الالف ویا ابتا ویا امتا بالالف بعد التاء با جمع بین العوضین **ولا یا ابتی**
یعنی یا ابتی ویا امتی نمیگویند بزیادت یا بعد تا زیرا که درین وقت اجتماع عوض ومعوض منه لازم می آید وجمع
حرام قطعی بالاتفاق **ویا ابن ام ویا ابن عم خاصة مثل یا اب یا غلامی** یعنی میگویند
یا ابن ام ویا ابن عم دران حالیکه خاص است مثل یا اب یا غلامی وتحقیق مقام وتنقیح مرام این است که لفظ
ابن یا ابنت یا غیر آن اگر مضاف شود خاص بسوی ام یا عم که مضاف بود بسوی یاء متکلم پس درین وقت
جائز اند در ام وعم جمیع وجوهی که مذکور اند در منادی که بسوی یاء متکلم مضاف بود پس باید دانست که این
اختصاص بنظر لفظ ام وعم است ولهذا جائز نیست یا ابن اخ وابن خال مثل یا غلامی بوجوه مذکوره بلکه میگویند
یا ابن اخی ویا ابن خالی که اختصاص بنظر لفظ ابن نیست زیرا که جائز است یا بنت ام ویا بنت عم بوجوهیکه
که در باب یا غلامی مذکور اند می گویند **وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم** بحذف الالف والاکتفاء بفتحه بسبب
کثرت استعمال وطول لفظ وثقل تضعیف واین آن وجه است که شاذ است در منادی که مضاف
بود بسوی یاء متکلم چنانچه گفته شد هرگاه که از خصائص منادی ترخیم بود شروع کرد مصنف رحمه الله در بیان
آن پس گفت **وترخیم المنادی جائز** یعنی ترخیم منادی جائز است در سعة کلام از غیر ضرورت
شعری بقرینه قوله جائز زیرا که ترخیم جائز نیست مگر در نثر کلام از آنکه در نظم کلام واجب است زیرا که ضرورة
شعری داعی بسوی وجوب ست چنانچه مصنف رحمه الله بسوی این معنی اشاره کرد بقوله **وفی غیره**
ضرورة یعنی ترخیمی که در غیر منادی واقع ست برای ضرورت شعر است وقوله فی غیره خبر مبتدا
محذوف است وقوله ضرورة منصوب است از آنجهت که مفعول له است وتقدیر کلام اینست که یجوز
واقع فی غیر المنادی للضرورة اگر گفته شود ترخیم از خصائص منادی است کما هو المشهور ووقوع
آن در غیر منادی منافی اختصاص است جواب میگویم مطلق ترخیم از خصائص منادی نیست
بلکه ترخیم که جائز است مختص منادی است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله ضرورة منصوب باشد
به تقدیر لام از آنکه شرط تقدیر اتحاد فاعل مفعول له وفاعل عامل اوست واین شرط درینجا مفقود
ست زیرا که فاعل اضطرار شاعر ست وفاعل جواز یا وقوع ترخیم است جواب میگویم فاعل
قوله ضرورت فعل ترخیم ست که از کلام مفهوم میشود ونیز عامل او فعل جواز یا وقوع ست وتقدیر کلام

تمام خواهد بود والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یعنی آن منادی که بسوی یاء متکلم مضاف
بود در وی چهار وجه جائز اند اول فتح یا مثل یا غلامیَ چنانچه اصل است زیرا که مبنی که بر حرف واحد بود
غالبا مفتوح میباشد چون کاف خطاب و دوم سکون یا برای تخفیف مثل یا غلامیْ و سوم حذف یا
برای اکتفا بکسره مثل یا غلامِ واگر ما قبل یا مکسور نبود حذف او جائز نیست مثل یا قاضی و چهارم
قلب یا بالف و قلب کسره به فتحه برای خفت مثل یا غلاما و مخفی نماند که هر یک ازین دو وجه اخیر در باب
ندا کثیر الاستعمال است زیرا که ندا موضع تخفیف است و تخفیف درین دو اخیر بیشتر است از دو اول اگر گفته شود
چرا ندا موضع تخفیف است جواب میگوئیم مقصود غیر منادی است پس ندا کننده را اهتمام این است
که بسرعت از ندا فارغ شود و به بیان مقصود مشغول گردد و مخفی نماند که یا غلام بحذف الف و ابقای فتحه نیز آمده
است ولیکن شاذ است و لهذا مصنف رحمه الله به بیان او متعرض نشده و باید دانست که حذف یا و قلب یا
بالف در هر منادی جائز نیست بلکه در آن منادی جائز است که اضافت او بسوی یاء متکلم غالب بود تا
شهرت بر حذف یا و قلب یا بالف قرینه باشد و لهذا یا عدو بکسر و یا عدوا جائز نیست و قوله بالهاء متعلق
است به فعل محذوف یعنی یکون و ضمیر یکون راجع است بسوی منادی که مضاف بود بسوی یاء متکلم
و جمله ظرفیه معطوف است بر جمله فعلیه که آن قوله یجوز باشد و تقدیر کلام اینست که والمنادی المضاف الی
یاء المتکلم یکون بالهاء وقفا در حالت وقف تا میان وصل و وقف فرق شود مثل یا غلامیه و یا غلامه
و یا غلاماه و قالوا یا ابی وامی یعنی وقتی که لفظ اب یا ام منادی مضاف شود بسوی
یاء متکلم جائز اند درو وجوه اربعه مذکوره چنانچه در مثل یا غلامی لیکن با زیادت وجوه آخر از آنکه ندا در آن
در کلام عرب کثیر است چنانچه اشارت کرد مصنف رحمه الله بسوی آن وجوه آخر بقوله و یا ابت و یا امت
یعنی میگویند اهل عرب یا ابت و یا امت بابدال یا بتا و تا را ابت و امت از آنجهت دراز می نویسند که مخفف
برای تانیث جائز نیست و جواز وقف بر وی باین سبب است که عوض حرف زائد است از آنکه بدل از یاء متکلم است
و لهذا بر تاء بنت وقف جائز نیست زیرا که بدل از حروف اصلی است و قوله فتحا و کسرا حال است یعنی
در آن حالیکه آن تا که بدل از یاست مفتوح باشد یا مکسور اما فتح از جهت موافقت حرکت یا زیرا که تا بدل
است از یا که اصل در وی فتح است چنانچه گفته شد و اما کسر از برای مناسبت یا که تا ازو بدل شده زیرا که کسره
مناسب یاست و نیز ابت و یا امت بضم تا نیز آمده است بسبب اجرای آن مجرای مفرد معرفه و لیکن

نیست ظ نیست و قوله شرطه مضافست و قوله ان لا یکون مضافا خبرست یعنی شرط ترخیم منادی
سوا از سه چیزی یک وجودی امر اول از آن سه امور عدمی اینست که منادی مضاف نبود حقیقة
و نه حکما چون شبه بمضاف از آنکه قوله مضافا نکره است که واقع است تحت النفی پس فائده عموم
میدهد و مخفی نیست که این محض تکلف است زیراکه متبادر از مضاف مضاف حقیقی است لکن
ولهذا سوال کرده اند که اگر مصنف ره ان لا یکون مفردا میگفت اولی واوضح میشد در اخراج شبه
مضاف از آنکه وقوع مفرد مقابل مضاف و شبه مضاف کثیر الوقوع است اگر گفته شود
چرا در منادی مضاف ترخیم واقع نمیشود و عدم اضافت چرا شرط ترخیم است جواب میگوییم
ترخیم در منادی مضاف ممکن نیست زیراکه اگر از مضاف حرف آخر حذف کنند حذف حرفی لازم
آید که در وسط کلمه است زیراکه آخر اسم اول آخر اجزای منادی نیست از روی معنی از آنکه منادی در
مثل یا غلام زید غلام مخصوص است و این حاصل نمیشود بدون زید و اگر از مضاف الیه حذف کنند
لازم آید حذف حرفی که از اجزای منادی نیست از روی لفظ پس در منادی مضاف ترخیم بالکلیه
ممتنع شد و قوله ولا مستغاثا معطوفست بر قوله مضافا یعنی شرط دوم از آن سه شروط عدمی
اینست که منادی مستغاث نباشد پس در منادی مستغاث ترخیم جائز نیست برابرست که مجرور بلام بود
یا مفتوح بزیادة الف اگر گفته شود چرا ترخیم جائز نیست در منادی مستغاث که مجرور بلام است
جواب میگوییم منادی مستغاث که مجرور بلام است حکما منادی نیست و ترخیم از خصائص منادی است
پس چگونه جائز باشد ترخیم در منادی مستغاث مذکور اگر گفته شود چرا منادی مستغاث مذکور حکما منادی نیست
جواب میگوییم اثر ندا و علامت آن که نصب است در وی نماند این هر دو در منادی مستغاث مذکور معدوم است
اگر گفته شود چرا جائز نیست ترخیم در منادی مستغاث که مفتوح بود بزیادتی الف جواب میگوییم بسبب زیادتی
الف در وی غرض تمدید صوت است پس اگر ترخیم کنند غرض مقصود نخواهد شد جواب دوم آخر منادی
مستغاث در حکم وسط است بسبب اتصال الف و ترخیم جائز نیست مگر در آخر پس در منادی مستغاث مذکور
ترخیم ممکن نیست و در بعضی نسخ ولا مستغاثا ولا مندوبا نیز هست و مخفی نیست که این تصرف از کاتبان
است زیراکه مندوب نزدیک مصنف ره در منادی داخل نیست و ترخیم واقع نمیشود مگر در منادی پس
ترخیم در مندوب ممکن نیست زیراکه اغلب در مندوب زیادة الف در آخر است برای مد صوت بغرض اظهار

اینست که افعل الترخیم فی غیر المنادی للضرورة پس فائل هردو در نیو وقت متعدست که آن مرخم باشد و
ممکن ست که قوله ضرورة مفعول فیه بود یعنی فی وقت ضرورة یا مرفوع باشد بنابر خبریة یعنی
الترخیم فی غیر المنادی اثر ضرورة فافهم و باید دانست که الترخیم فی اللغة تسهیل الاسم بلا عرض و در
اصطلاح نحاة اینست که و هو حذف فی آخره تخفیفا ضمیر مرفوع راجع است بسوی
ترخیمی که در منادی واقع ست و کذا الضمیر المجرور یعنی ترخیمی که در او واقع ست در منادی عبارتست
ست از حذف آخر او برای محض تخفیف نه بسبب علتی دیگر که مقتضی حذف بود برای تخفیف
و براین تقدیر تعریف مختص بود به ترخیم منادی است و اما تعریف ترخیم غیر منادی بقیاس این تعریف
معلوم میشود و ممکن ست که این تعریف برای مطلق ترخیم باشد بارجاع ضمیر مرفوع بسوی ترخیم مطلق
و بارجاع ضمیر مجرور بسوی اسم و نیز باید دانست در نیو وقت از تقییم قوله تخفیفا این طریق که حذف آخر برای
محض تخفیف باشد یا بسبب علتی که مقتضی و مستلزم بود حذف را برای تخفیف و مناسبت در معنی
لغوی و اصطلاحی ترخیم ظاهر ست زیرا که معنی اصطلاحی او حذف آخر منادی است بغیر علت صرفی
چنانچه معنی لغوی او تسهیل ست بلا عرض

اگر گفته شود تخفیف هم علت صرفی است پس چگونه صحیح است که معنی
اصطلاحی ترخیم حذف آخر منادی است بغیر علت صرفی

جواب میگوئیم

تخفیف علت صرفی نیست بلکه نکته ایست بر علت اگر گفته شود چرا گفت مصنف حذف آخره

جواب میگوئیم

تا داخل شود در آن منادی که حذف کرده شود از دو حرف مثل یا منص در یا منصور یا مسلمون بود و مخفی نماند که جواز و
وجوب از احکام ترخیم ست پس اولی این بود که مصنف تعریف ترخیم را به بیان احکام آن مقدم
میکرد و لیکن بیان احکام را مقدم کرد بواسطه آنکه مقصود بیان احکام است یا از جهت اهتمام تنبیه
بر آنکه این ترخیم از خصائص منادی است که حکم او جواز ست نه وجوب هرگاه که فارغ شد مصنف از
تعریف ترخیم شروع کرد در بیان شرائط آن پس گفت و شرطه یعنی شرط ترخیم منادی و اینی بتقدیر
اول است یا شرط ترخیم وقتیکه واقع شده در منادی و این بر تقدیر ثانی ست و ترخیم که در غیر منادی است مشروط

حکم واحد باین طریق که آن دو زائد در اسماء و فعلاء و تا زاید کرده باشند و ازین احتراز است از نحو ثمانیه
و مرجانیه زیرا که یا و نون درین دو اسم اول زیاده کرده اند بعده زیاده کرده اند تاء تانیث را الیٰ وقت ترخیم
حذف نخواهند کرد ازین دو حرف مگر حرف واحد که آخر است و قوله فی آخره خبر کان است که مقدم شده
و قوله زیادتان اسم کان است و قوله فی حکم واحدة صفت زیادتان است کاسماء که وزن او فعلاء است
و سماء بود که مشتق از سمو ساخته است و واو را بهمزه بدل کردند بخلاف قیاس زیرا که اصل او مشتق بهمزه بخلاف قیاس مثل و اخذ
آخر او دو حرف زائد اند یکی الف دوم همزه بزیادتی که در حکم واحد است زیرا که الف و همزه را یکبار زیاده
کرده اند و مخفی نماند که اسماء درینمقام آن اسماء نیست که وزن او افعال است و جمع اسم است که مشتق
از سمو زیرا که درینوقت از باب عمار خواهد بود نه از باب عثمان و قوله و مروان معطوف است بر قوله
اسماء و فرق میان اسماء و مروان همین است که زیادتی دو حرف در اسماء بکرّت یعنی تانیث است و در
مروان زیادتی دو حرف یکبار یعنی تذکیر است و همچنین است زیادتی الف و نون که در زیدان است و زیادتی
واو و نون که در زیدون است و زیادتی الف و تا که در هندات است و قوله او حرف صحیح معطوف
است بر قوله زیادتان یعنی یا باشد در آخر منادی حرف صحیح اگر گفته شود در آخر مثل یا شعلاء حرف
صحیح و قبل او مده است و حال آنکه دو حرف را حذف نمیکنند بلکه میگویند یا شعلا یا بنا بر الف جواب
میگوئیم مراد از حرف صحیح آن حرف است که اصلی باشد زیرا که غالب در صحیح اصالت است پس متبادر
از حرف صحیح حرف اصلی است اگر گفته شود در یا مدعو و یا مرمی یا مدع و یا مرم میگویند بحذف دو حرف
حال آنکه در آخر حرف صحیح نیست بلکه حرف علت است جواب میگوئیم مراد از حرف صحیح عام است که
حقیقتا بود یا حکما پس شامل شد بمرمی و مدعو زیرا که حرف اخیر این دو اسم بسبب اصالت در حکم
صحیح است و قوله قبله مدة صفت حرف صحیح است و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد و
حرکت ماقبل او موافق او بود و متبادر از مده آنست که زائده باشد زیرا که حرف علت که بصفت مذکور متصف بود
در غالب زائد میباشد پس خارج شد نحو مختار زیرا که در آخر او اگرچه حرف صحیح است لیکن قبل او مده زائده
نیست و قال الشیخ الرضی قدس سره و کان علی المصنف ان یقول حرف صحیح غیر تاء التانیث وذلک
لانه لا یحذف فی نحو حذریاة و سعلاة الا التاء و ذلک لکونها کلمة واحدة و ان کانت علی حرف واحد انتهی
و مخفی نماند که میان این قسم و قسم اول عموم من وجه است از جهت آنکه در نحو اسماء متصادق اند و در نحو

تنبیع پس ترخیم مندوب مناسب نیست و قوله ولا جملة معطوف است بر قوله لا مستغاثا یعنی شرط ثالث
از ان شروط عدمی اینست که منادی جمله نبود پس در مثل یا تابط شرا ترخیم نخواهد شد اگر گفته شود چرا در
جمله ترخیم جایز نیست جواب میگوئیم جمله که علم واقع است محکی خواهد بود و ظاهر است که محکی از تغیرات
مصئون و از تصرفات مامون میباشد و قوله ولیکون اما علما زائدا علی ثلثة احرف معطوف
است بر قوله ان لا یکون مضافا یعنی شرط رابع ترخیم که وجودی است یکی از دو امر است یعنی بودن منادی
یا علم که بر سه حرف زائد بود و اما بتاء التانیث یا اسمی که بتاء تانیث متلبس باشد اگرچه علم و زائد بر
ثلاث نبود اگر گفته شود امر اول چرا در ترخیم شرط است جواب میگوئیم علمیت از انجهت شرط است که
تخفیف بترخیم بعلم مناسب است زیرا که ندا علم اکثر است و کثرت استعمال مستدعی تخفیف است یا از انکه بعد ترخیم
دلالت بر اصل کلمه که مقصود اصلی است در علم حاصل است زیرا که انچه از علم بعد ترخیم باقی میماند بسبب شهرت
علم دلالت میکند بر چیزی که انداخته شده است و زیاده بر ثلث از انجهت شرط است که اگر کلمه زائد بر ثلث نبود
بلکه سه حرفی بود و در ترخیم کنند نقصان اسم از اقل ابنیه اسم معرب بغیر علت موجبه لازم آید و این جایز نیست
اگر گفته شود منادی مرخم مبنی است و اسم مبنی اقل از سه حرف نیز میباشد مثل ما و من جواب میگوئیم بنای
منادی عارضی است پس منادی مبنی در حکم معرب است و ضمه او مشابه است برفع کما مر غیر مرة اگر گفته شود وقتی
که اسم علم نبود و نیز زائد بر ثلث نباشد چرا ترخیم جایز نباشد مگر وقتی که آن اسم متلبس شود بتاء تانیث جواب
میگوئیم بواسطه انکه وضع تاء تانیث بر زوال است پس ورا ادنی مقتضی سقوط کافی است و دیگر اینکه در مقامی
واقعست که سقوط حروف اصلی دران مقام متیسر است پس بطریق اولی ساقط خواهد شد مثل یا ثبة و یا شاة
که در وی یا ثب و یا شا نیز جایز است اگر گفته شود میباید که در مثل یا ثبة و یا شاة ترخیم جایز نباشد زیرا که
بعد ترخیم نقصان از اقل بنا اسم معرب لازم می آید جواب میگوئیم تقادیر آن دو کلمه ناقص از اقل بنا اسم
معرب بسبب ترخیم است زیرا که با وجود تاء تانیث از سه حرف ناقص اند از انکه تاء تانیث بنفسها کلمه
دیگر است اگر گفته شود چرا جایز است یا صاح در یا صاحب و حال انکه شرط ترخیم در مفقود است زیرا که علم نیست
جواب میگوئیم که یا صاح شاذ است و وجه ترخیم او کثرت استعمال منادی است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان شرط
ترخیم شروع کرد و بیان اقسام آن یا هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان شرائط ترخیم شروع کرد و بیان
خصوصیات ترخیم پس گفت فان کان فی آخره پس اگر باشد در آخر منادی زیادتان فی

مذکور بود پس در ثبوت حرف ملحوظ و حذف کرده می‌شود زیرا که مقصود از ترخیم تخفیف ست و این حاصل
بحذف حرف واحد و موجب حذف بیشتر از حرف واحد معدوم ست مثل یا حار و یا مال در یا حارث و یا مالک
وهو فی حکم الثابت یعنی منادی مرخم در حکم آن منادی ست که ثابت بجمیع اجزا است پس آخر منادی
بر حرکتی خواهد بود که قبل ترخیم بر آن حرکت بود وعلی الاکثر یعنی بنا بر اکثر استعمال فیقال یا حار بکسر رای مهمله
و یا ثمو بواو ساکن که قبل او ضمه ست و یا کرو بواوی که متحرک ست و ما قبل او مفتوح وقد یجعل کانه
اسم برأسه یعنی گاهی گردانیده میشود منادی مرخم بر استعمال اقل اسما برأسه یعنی اسم مستقل بنفسه یعنی گویا که
هیچ شی از وی حذف نشده است پس در بنای آن و تعلیل آن و تصحیح آن حکم نفس او خواهد بود نه حکم اصل فیقال
یا حار یعنی پس گفته میشود یا حار بضم رای مهمله زیرا که یا حار گویا مفرد معرفه است بنفسه پس از جهت ضم داده شود
و یا ثمی و گفته میشود یا ثمی در یا ثمو زیرا که یا ثمو چون اسم برأسه شد پس واو در طرف آمد و ما قبل او ضمه و چنین
اسم در کلام عرب یافته نشده پس تا جاری بطور ادل واو را بیا بدل کردند و ما قبل او را کسره دادند تا یا سلامت ماند چنانچه
در ادل که در اصل ادلو بود و یا کرا و گفته میشود یا کرا در یا کرو زیرا که یا کرو چون اسم برأسه شد مانع اعلال
که وقوع حرف ساکن بعد واو بود مرتفع شد پس واو را بالف بدل کردند از جهت آنکه متحرک ست و ما قبل
او مفتوح وفی الحسنی الکروان طائر ضعیف طویل العنق قلیل النوم شبیه البطة لا ینام اللیل بالاتی کرا به الحجل
الخوامس بحمه و تحریکان الباء تحریکا تعجیبا انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان منادی شروع کرد در بیان
مندوب پس گفت وقد استعملوا صیغة النداء فی المندوب یعنی تحقیق استعمال کرده اند عرب صیغه
ندا را در مندوب اگر گفته شود چرا صیغه ندا را در مندوب استعمال میکنند جواب میگوییم در صیغه ندا معنی ندا
و اختصاص ست پس بسوی مندوب نقل کردند زیرا که در وی نیز معنی اختصاص ست و اینجا ظاهر شد
که در منادی و مندوب اشتراک ست در معنی اختصاص و کثیر ست که عرب باب را بر باب دیگر حمل میکنند با وجودیکه
میان هر دو باب اختلاف بود لیکن وقتیکه میان هر دو اشتراک باشد و از عام بین یکی را باعراب دیگر معرب
میسازند و مخفی نماند که ازین توجیه ظاهر میشود وجه اعراب آن مندوب که بکلمه یا ست اما وجه اعراب آن
مندوب که بکلمه وا ست ازین توجیه ظاهر نمیشود زیرا که این مندوب نزدیک مصنف منادی ست
منقول از منادی و نه منصوب ست بفعل تفجع که اتفجع باشد زیرا که تفجع متعدی بنفسه نیست بلکه متعدی میشود
بحرف جر جواب گفته اند که مندوب مطلقا منصوب ست یا بمعنی اخص و کلمه وا قائم مقام او ست چنانچه کلمه یا قائم

بصری و تنسموه متفارق و قوله و هو اکثر من اربعة احرف جمله حالیه است یعنی در ان حالیکه آن اسم که در آخر
او حرف صحیح است و ما قبل او مده از چهار حرف اکثر باشد مثل منصور و عمار و مسکین و این شرط از برای آنست
که با حذف دو حرف نقصان اسم از اقل بناء اسم معرب لازم نیاید اگر گفته شود چرا مقید نکرد مصرح
با ین قید آن اسم را که از حذف دو زیادتی بود در حکم واحد و حال آنکه در ان اسم نیز نقصان اسم از اقل بناء اسم
معرب لازم می آید بحذف دو حرف مثل بنون و قلون جواب میگویم بقاء مثل بنون و قلون بر دو حرف
بسبب ترخیم نیست تا بشرط مذکور احتیاج باشد اگر گفته شود قوله اکثر اسم تفضیل است و اسم مفضل ست و قوله
اربعة احرف مفضل علیه ست و لازم است که مفضل و مفضل علیه در اصل
شریک باشند مثل زید افضل من عمرو اینجا اصل فعل کثرت است و در اسم کثرت نیست زیرا که واحد است
پس صحیح نیست قوله و هو اکثر من اربعة احرف جواب میگویم اسناد قوله اکثر بسوی ضمیر اسم بر سبیل
مجاز است مثل اسال الانهار و تقدیر کلام اینست که هو اکثر من اربعة احرف حروفه یعنی حروفه کانت اکثر
من اربعة احرف پس حاصل اینست که اکثریت آن اسم من حیث الذات نیست بلکه من حیث الاجزاست
والمعنی و هو اکثر حروفه من اربعة احرف بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله اکثر من اربعة احرف
من الحروف انتهی پس قوله من الحروف بیان و تمیز است از نسبت اکثر بسوی ضمیر اسم فافهم واحفظ فانه من مزال
الاقدام و قوله حذفتا جزاء شرط مذکور است یعنی حذف کرده میشود دو حرف اخیر درین دو قسم اما حذف دو حرف
در قسم اول بواسطه آنکه مناسب اینست که چنانچه زیادتی آنها معاً و دفعةً واحدةً شده است می باید که حذف آنها
نیز علی هذا القیاس بود و حذف دو حرف در قسم ثانی ازین جهت است که حرف آخر را با وجودیکه صحیح و اصلی بود
حذف کردند واجب است که حرف مده را نیز حذف کنند و الا لازم آید مثل منصو و صلت انت علی الاسد و بلت
عن النقد یعنی حمله کردی تو بر شیر و بول کردی از نقد و النقد بالقاف الصغار من الغنم و ان کان مرکبا
یعنی اگر منادی مرکب بود بغیر ترکیب اسنادی و اضافی مثل بعلبک و خمسة عشر و حذف الاسم الاخیر حذف
کرده میشود اسم اخیر پس در بعلبک یا بعل میگویند و در خمسة عشر یا خمسة اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر را جواب میگویم
از جهت تنزل اسم اخیر منزلة تاء تانیث و حذف تاء تانیث جائز است پس حذف اسم اخیر نیز جائز خواهد بود اگر گفته شود
چرا نازل میکنند اسم اخیر را در منزلة تاء تانیث جواب میگویم اسم اخیر با تاء تانیث مشابه و مشارک است یعنی چنانچه
تاء تانیث کلمه علحده است و بمنزلة جزء کلمه شده است همچنین اسم اخیر است و ان کان غیر ذلک فحرف واحد یعنی اگر منادی غیر از اقسام ثلثه

او گریه و ندبه بود بقسمی که بر وجود او گریه و ندبه واقع شود یا بر عدم او و باشند زیرا که این قسم متفجع منه است تفجع علیه جواب میگوییم
مراد از قوله التفجع تام است که بر وجود او گریه و ندبه باشد یا بر عدم او و متفجع علیه عدمی آنست که بر عدم او
تفجع بود چون میت که بر و ندبه میکنند و متفجع وجودی آن است که بر وجود او گریه و ندبه بود چنانچه مصیبت
و حسرت و ویل که ندبه لاحق میشود وقت مفقود شدن میت پس حد شامل است بجمیع قسمین

واختص بوا یعنی خاص کرده شده است مندوب بکلمه وا چنانچه معنی ظاهر عبارت است
اگر گفته شود لا نسلم که مندوب بکلمه وا مختص باشد زیرا که استعمال کلمه وا نیامده است مگر در مندوب
بخلاف مندوب که بکلمه یا نیز مستعمل است **جواب** میگوییم این محذور وقتی لازم آید که مفعول مالم یسم فاعله
قوله اختص یا باشد که راجع بود بسوی مندوب و لیس کذلک زیرا که قوله بوا مفعول مالم یسم فاعله است
پس قوله اختص بوا این معنی دارد که خاص کرده شده است کلمه وا بمندوب **جواب دوم** معنی امتیاز
در قوله اختص تضمین کرده اند یعنی جدا کرده شده است مندوب بسبب کلمه وا از منادی دران حالیکه مختص است
بمندوب زیرا که کلمه یا مشترک است در منادی و مندوب پس مندوب که بکلمه یاست از روی
صورت منادی است و چون کلمه وا داخل شود پس مندوب بسبب کلمه وا از منادی ممتاز است
بعضی گفته اند که با رجاره در قوله بوا بر مختص داخل است نه بر مختص به و مخفی نماند که این جواب ضعیف است زیرا که اصل
آن است که با جاره داخل شود بر مختص به نه بر مختص هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف مندوب شروع کرد در بیان
حکم آن پس گفت **وحکمه** یعنی حکم مندوب **فی الاعراب والبنا حکم المنادی** یعنی هرگاه که واقع شود مندوب
بر صورت قسمی از اقسام منادی پس حکم او در اعراب و بنا مثل حکم منادی است پس اگر مندوب مفرد و معرفه باشد
مضموم خواهد بود و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب خواهد شد و همچنین حکم توابع مندوب چون حکم توابع منادی است
اگر گفته شود چرا حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی است **جواب** میگوییم چون مندوب از روی معنی
مجرای منادی کردند پس مندوب را در احکام نیز جاری مجرای منادی نمودند اگر گفته شود مندوب مبنی باشد
بلکه معرفه باشد چون واقع نشد مندوب بر صورت جمیع اقسام منادی پس چگونه صادق است قوله حکمه فی الاعراب والبنا حکم
المنادی **جواب** میگوییم قوله وحکمه تقاضا نمیکند که مندوب بر جمیع اقسام منادی واقع باشد
بلکه مقتضی است که حکم مندوب در اعراب و بنا چون حکم منادی است باین معنی که هر صورتیکه مندوب واقع شود
و بصورت منادی مشاکل باشد پس حکم آن صورت در اعراب و بنا حکم آن صورت است که در منادی است الا آنکه لازم الف در آخر مندوب زیاده

مقام ادعو ولیکن در تقدیر ثبوت موضع خاص بر لازم می آید وحال آنکه مصنف قبل ازین گفته است و وجوباً فی ...
مواضع و باید دانست که مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا ست اگر گفته شود چرا مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا باشد جواب
میگوییم داخل میشود بر مندوب از کلمات ندا مگر کلمه یا پس ناچار است که از صیغه ندا خاص کلمه یا مراد باشد اگر گفته شود
چرا داخل نمیشود بر مندوب سوای کلمه یا جواب میگوییم کلمه یا از دیگر کلمات ندا معروف و مشهور است پس اولی
بوسعت و تعمیم او ست یعنی لائق اینست که او را در منادی و غیر منادی استعمال کرده شود اگر گفته شود قوله صیغة النداء
مطلق ست پس این چنین قرینه ست بر اینکه مراد از وی خاص کلمه یا ست جواب میگوییم چون قول ندا مطلق ست
و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا ست زیرا که از دیگر صیغ اشهر و اعرف
ست کما مر اگر گفته شود چرا نگفت مصنف وقد استعملوا یا فی المندوب با وجودیکه اخصر و اظهر ست جواب میگوییم
قصد مصنف از قوله صیغة النداء افاده متعلم ست باینکه گاهی مطلق را استعمال میکنند و از و فرد کامل خواهند و نیز درین
افاده فائده دیگر ست زیرا که چون سامع دانست که کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا ست و جا استعمال کلمه یا
در مندوب و عدم استعمال ما سوای آن در وی خواهد دانست پس ازین تقریر واضح شد که قوله وقد استعملوا
صیغة النداء فی المندوب مدعی با دلیل ست اگر گفته شود چرا نگفت مصنف وقد استعملوا حرف النداء جواب میگوییم
در یا و اخوات او اختلاف ست نزدیک بعضی حروف اند و نزدیک بعضی اسماء افعال از جهت مصنف لفظ
صیغه اختیار نمود تا بمذهبین شامل شود و مندوب در لغت میت را گویند که کسی بر وی گریه کند و نیکوئیهای او
بشمارد تا سامعان بدانند که فوت او امر عظیم ست و او را در گریه و اندوه شریک شوند و معذور دارند و در اصطلاح
نحاة این ست **وهو المتفجع علیه بیا او وا** یعنی مندوب اسمی ست که تفجع کرده میشود بر وی بکلمه یا یا بکلمه وا
اگر گفته شود التفجع درد مند شدن پس تفجع لازم ست و تعدیه او بلام ست نه بعلی پس بر مصنف واجب بود
که المتفجع له میگفت جواب میگوییم علی درین مقام بمعنی لام اجل ست کما فی قولهم الحمد علیه جواب دوم معنی بکا
در تفجع بتضمین کرده اند و او متعدی بعلی ست و با جاره در قوله بیا او وا برای الصاق ست نه برای سبب و
استعانت زیرا که این دو کلمه را در تفجع اثر نیست و با جاره که برای استعانت بود مجرور او آله فعل و سبب باشد و
ظاهر ست که این هر دو آله تفجع نیستند و تقدیر کلام اینست که هو المتفجع علیه الملتصق بیا او وا اگر گفته شود مندوب
بر دو قسم ست یکی آنکه بر عدم او اندوه و گریه بود و دوم آنکه بر وجود او اندوه و گریه باشد مثل مصیبت و حسرت
و ویل که موجود شده و گویند وامصیبتاه و واحسرتاه و واویلاه و قوله المتفجع علیه شامل ست بقسمی که بر عدم

معتد و یا نحو باشد مگر آنکه شخص در عمل مشهور بود و بسبب کمال شهرت با این حیثیت که هر وقتی که قبل او ذکر کنند
ادعل کنند پس در آن وقت کرده جاء مکرمنه جائز است زیرا که رجل در این وقت بمنزلهٔ اسم معروف است زیرا او
معطوف است بر قوله والاتدب به معطوف است بر قوله لا یقال زیرا که قوله واتبع بحکم کلام سابق نیست
بلکه حکم متعدد است یعنی ممتنع است مثل وازیداه الطویلاه و بنفسه ممتنع است الحاق الف بصفت مندوب
زیرا که اتصال الف بمندوب واجب است مثال وازیداه الطویل بخلاف مضاف الیه که اتصال او واجب
است بمضاف مثل یا امیر المؤمنیناه زیرا که اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نیست
تا الف را بصفت لاحق کرده شود اگر گفته شود چرا اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف
نبود جواب میگوئیم تمامی مضاف از مضاف الیه است ولهذا وقت اضافت تنوین و نون تثنیه و جمع ساقط
میشود و پس مضاف الیه چون جزء مضاف است بخلاف صفت و قوله خلافا لیونس مفعول مطلق فعل محذوف
است یعنی یخالف خلافا لیونس خلافا مخالفت او به دو دلیل است یکی دلیل عقلی که مقدم نقلی تا دلیل عقلی این است
که اتصال صفت بموصوف اگرچه در لفظ انقص است از اتصال مضاف الیه بمضاف لیکن بحسب معنی اتم
واکمل است زیرا که موصوف و صفت بالذات متحداند زیرا که الطویل همان زید است نه غیر او بخلاف مضاف
و مضاف الیه که اغلب متغایر می باشند زیرا که غلام در مثل غلام زید دیگر است و زید دیگر و دلیل نقلی این است
که عربی دو پیاله شامی یافت چون شکست برداشت آه و ناله برداشت و میگفت وا جمجمتی الشامیتیناه
و جمجمه پیاله را گویند و یجوز حذف حرف النداء یعنی جائز است حذف حرف ندا در جمیع اوقات
الا مع اسم الجنس یعنی مگر وقتی که حرف ندا با اسم جنس مقارن بود و اگر گفته شود چرا جائز است برای
بغرض تخفیف و علمیت حذف حرف ندا بسبب آنکه ندا علم کثیر است و مراد از اسم جنس آن اسم است که قبل
ندا نکره بود و برابر است که بسبب ندا معرفه شده باشد مثل یا رجل یا نباشد مثل یا رجلا اگر گفته شود چرا در وقت
حذف حرف ندا جائز نیست جواب میگوئیم ندا اسم جنس کثیر و مثل علم نیست مثل ندا علم پس اگر از و حرف
ندا حذف کنند معلوم نخواهد شد که حرف ندا محذوف است و اسم جنس منادی است جواب دوم از معرف
ندا حذف حرف ندا جائز نیست بواسطه آنکه اگر از این معرف حرف ندا حذف کنند مبهم خواهد شد که این اسم برای تعریف
پس حذف حرف ندا از اسم جنس التباس معرفه بنکره لازم می آید و لهذا حذف لام از معرف بلام جائز نیست
ندا را دلیل بعدم حذف است زیرا که فایده تعریف میدهد یا بقرینه مخاطب و مرجع او بر اولیاء صاحب لباب

الالف فی اخره یعنی جائز ست مر ترا زیاده کردن الف در آخر مندوب برابرست که یکلمه باشد یا دو کلمه و برابرست
که آخر مندوب بحقیقت بود مثل یا زیداه یا حکما مثل یا عبد الملکاه و غرض از زیاده کردن الف امتداد صوت ست که
ندبه مطلوب ست واندلسی رحمة الله علیه فرموده که از دیاد الف با آن مندوب که یکلمه باشد واجب ست تا
بمنادی ملتبس نشود ولیکن این قول ضعیف ست زیرا که در صورت ازدیاد الف نیز التباس بمنادی مستغاث
باقی ست و قوله زیاده مبتدا مضاف ست و قوله لک خبر مقدم ست و فی اضافت زیاده بسوی الف از قبیل
اضافت بسوی مفعول ست **فان خفت اللبس** یعنی اگر خوف کنی التباس لفظ مندوب را بلفظ مندوب آخر وقت از دیاد الف **قلت واغلامیه** در ندبه
غلام مخاطبه با بدال الف بیاء زیرا که آخر مندوب درین وقت مکسورست و یا بکسر مناسب ست و حاصل اینست که در وقت خوف
التباس الف را بآن حرف علة بدل میکنند که بحرکت ماقبل مناسب باشد یعنی اگر ماقبل کسرست الف را بیا بدل
کنند و اگر ضمه ست بواو و ظاهر ست که اگر در مثل واغلامک بکسر کاف خطاب که ندبه غلام مخاطبه ست الف زیاده کنند
واغلامکاه خواهد بود بفتح کاف زیرا که ماقبل الف نمی باشد مگر مفتوح و درین وقت ملتبس میشود بندبه غلام مخاطب
و واغلامکموه یعنی گوئی واغلامکموه با بدال الف بواو وقتیکه اراده کنی ندبه غلام جماعه مخاطبین زیرا که
در واغلامکم بسکون میم اگر الف زیاده کنند واغلامکماه خواهد بود و درین وقت التباس او بندبه غلام دو مخاطب ظاهر
ست پس ابدال الف بواو از جهت موافقت حرکت ماقبل ناچارست اگر گفته شود ماقبل الف که میم ست ساکن
ست نه مضموم تا بواو بدل کرده شود جواب میگویم میم در اصل مضموم ست زیرا که کم در اصل کمو بود واو را حذف
کردند از آنکه در کلام عرب چنین اسم یافته نشده ست که در آخر او واو باشد و ماقبل او مضموم مگر هو و ادلو **ولک**
الهاء فی الوقف یعنی جائز ست مر ترا الحاق ها بالف و واو و یا در حالت وقف تا بیان و تلفظ حروف
بوجه احسن حاصل آید و قوله الهاء مبتدا موخرست و قوله لک خبر مقدم ست و قوله فی الوقف متعلق ست بقوله لک یا بقوله جائز مقدر ست یا متعلق ست بقوله
زیاده که مقدرست و مضاف ست بسوی ها **ولا یندب الا المعروف** یعنی ندبه کرده نمیشود مر اسم
را مگر آن اسم را که مندوب آن اسم مشهور و معروف بود تا نادب را در ندبه و تفجع بر آن مندوب معذور
داشته شود و مخفی نماند که ضمیر قوله ولا یندب بسوی مطلق مندوب راجع نیست بلکه راجع ست بسوی قسم
اول مندوب و آن مندوبی ست که بر عدم او تفجع باشد زیرا که تعریف در مندوبی که بر وجود او تفجع بود
شرط نیست فیقال واحسرتاه و واویلاه و قوله **فلا یقال وارجلاه** فذلک نتیجه کلام سابق ست یعنی پس
گفته نمیشود یا رجلاه زیرا که مندوب باین اسم مشهور نیست تا ذهن بسوی او منتقل شود و نادب در ندبه و تفجع

اللهم و میم مشدد بسبب ملحق گردد و شود و میم مشدد بدل از یای تعویض داده شود نحو اللهم در اصل یا الله بود یا را انداختند
بعوض یا میم مشدد در آخر آوردند اللهم شد لهذا حذف حرف ندا از اللهم واجب ست اگر گفته شود چرا
حرف ندا از لفظ الله بغیر بدال آن میم مشدد حذف نمیکنند جواب میگوئیم که لفظ الله معرف باللام ست
و بر اسمیکه معرف بلام بود بنا بر اصل ای یا بنا بر اصل اسم اشارت ندا کرده نشود و بجای این تا ایها لفظ
الله مشغول ست کما مر از جهت حذف حرف ندا از لفظ الله بغیر ابدال جائز نداشتند تا اجحاف از حرف ندا لازم نیاید
هیچ نکنند بنقصان آن اگر گفته شود چرا بدل کردند یا را بمیم مشدد و بدل نکردند بمیم مخففه بجهت آنکه
بدل شی مساوی آن شی می باید که یا مشتمل ست بر دو حرف پس واجب ست که یا را بمیم مشدد بدل
کرده شود که دو حرفی ست اگر گفته شود که یا را در اول کلمه حذف شده است و عوض او در آخر چرا آورده اند
جواب میگوئیم برای تبرک و تیمن بذکر اسم تعالی اولا جواب دوم اگر میم مشدد در اول می آوردند کلام دراز
میگشت زیرا که محتاج میشد بسوی همزه وصل از جهت آنکه میم اول که مدغم ست ساکن ست و نیز اگر همزه وصل
زیاده میکردند اما اللهم می شد و در نیت التباس همزه وصل بهمزه استفهام و التباس کلمه یا که مشدد است
بما نافیه ممکن ست و هو خلاف المرام کما لا یخفی علی الاعلام و لفظ ای که بذی اللام موصوف باشد نحو
ایها الرجل که در اصل یا ایها الرجل بود و لفظ ای که موصوف باشد بموصوف بذی اللام مثل
ایهذا الرجل که در اصل یا ایهذا الرجل بود باید دانست که حذف حرف ندا از ایهذا جائز نیست بی آنکه برای
بذی اللام صفت آورده شود و لهذا اعتراض کرده اند که بر مصنف واجب بود که لفظ ای که بذی اللام
موصوف نباشد استثنا می شود چنانچه اسم جنس را غیره را استثنا کرده است جواب ظاهر ست که
ای داخل ست در اسم جنس بجهت آنکه مراد از اسم جنس اینجا آن اسم ست که قبل ندا نکره بود خواه بعد ندا معرفه
باشد یا نباشد اگر گفته شود هرگاه که ای اسم جنس ست پس می باید که حذف حرف ندا از وی جائز نباشد
جواب میگوئیم که لفظ ای اگرچه اسم جنس ست که معرفه شده است بندا لیکن چون وصف او مقصود بندا
او بود چنانچه سابق مذکور شد پس در حقیقت وصف او منادی ست و آن معرفه ست قبل ندا پس
از جهت حذف حرف ندا از وی جائز داشتند و اما منادی که مضاف بود بسوی معرفه حرف ندا از وی حذف کرده
باشد مثل غلام زید افعل کذا و کذا الموصول من لا یزال محسنا احسن الی یعنی یا من ای آنکس همیشه محسن است
احسان کن بسوی من و قوله وشذ جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال این ست که حرف

قدس سرہ در وجہ عدم جواز حذف حرف ندا فرمودہ است لان الاصل فی یا رجل والمخاطب المعین ان یقال یا ایہا الرجل ولو حذف یا ایہا لزم حذف امور کثیرۃ وہی یا ای وہا التنبیہ ولام التعریف وربما فیکون اجحافا للکلمۃ بالنسبۃ الی حالی الندا انتہی وقولہ اسم الجنس **والاشارۃ** معطوف است بر قولہ اسم الجنس یعنی حذف کردہ نشود حرف ندا در جمیع اوقات مگر وقتی کہ مقارن بود باسم اشارۃ زیرا کہ اسم اشارۃ در ابہام مثل اسم جنس است ونیز اسم اشارۃ صلاحیت ندارد کہ منادی باشد زیرا کہ اسم اشارۃ در اصل موضوع است برای چیزیکہ بسوی او اشارۃ کردہ شود برای مخاطب پس میان بودن اسم مشار الیہ وبودن اسم منادی یعنی مخاطب تنافر وتبائن است وچون خواستند کہ اسم اشارۃ را منادی کنند پس درینوقت از اصل معہود خارج خواہد شد ازینجہت محتاج شدند بسوی علامتی کہ دلالت کند برانیکہ اسم اشارۃ از اصل خود متغیر است ومستعمل در مخاطب است وآن علامت حرف ندا است والعلامۃ لا تحذف وقولہ **والمستغاث والمندوب** معطوف است بر قولہ اسم الاشارۃ یعنی حذف کردہ میشود حرف ندا در جمیع اوقات مگر وقتیکہ مقارن باشد بمنادی مستغاث ومندوب زیرا کہ مطلوب درین دو چیز مد صوت است وتطویل کلام پس حذف حرف ندا باین ہر دو منافی است ومخفی نماند کہ معارف پنج اقسام اند وازان میان حذف حرف ندا وقتیکہ مقارن بود باسم اشارۃ جائز نیست پس باقی ماند مضمر وعلم وموصول ومضاف بسوی مضمر ولفظ ای کہ ذی اللام موصوف باشد یا موصوف بذی اللام موصوف بود اما مضمر اگرچہ از معارف است لیکن ندا او قلیل است مثل یا انت ویا ایاک ولہذا مصنف رح بمثال آن متعرض نشدہ واما علم **نحو یوسف اعرض** عن ہذا یعنی یا یوسف اعرض عن ہذا ویوسف علم است کہ حرف ندا از و حذف شدہ است بقرینہ مقام یا بقرینہ اعرض اگر گفتہ **شود** میباید کہ حذف حرف ندا اصلا جائز نباشد زیرا کہ حرف ندا نائب ادعوا است پس اگر حرف ندا نیز حذف کنند حذف نائب ومنیب لازم آید واین جائز نیست **جواب میگویم** حذف حرف ندا از باب حذف نائب ومنیب نیست بلکہ از باب تقدیر نائب وحذف منیب است وحذف نائب ومنیب نسیا منسیا جائز نیست وفرق میان حذف وتقدیر از شرح قولہ وانما یجوز حذفہا در بحث مشغول عنہ واضح خواہد شد انشاء اللہ تعالی اگر گفتہ شود بر مصنف رح واجب بود کہ لفظ اللہ را استثنا میکرد چنانچہ اسم جنس واسم اشارۃ ومستغاث ومندوب را استثنا کردہ است زیرا کہ حذف حرف ندا از لفظ اللہ نیامدہ **جواب میگویم** حذف حرف ندا از علم عام است کہ بغیر بدل بود مثل امثال مذکورہ یا ببدل چنانچہ لفظ اللہ کہ حذف حرف ندا از و جائز نیست

تفسیر است و تفسیر در مثل تفسیر حرف مذکور است تا در شرطیه با ما قبل بود یا از جهت مطابقت و موافقت بجواب
حذف مبنی علی العامل شریطة التفسیر و اضافت شریطة بسوی تفسیر اضافت بیانی است اگر گفته شود چرا بیاورد
حذف ناصب مفعول به واجب است جواب میگویم تا اجتماع مفسر و مفسر لازم نیاید مولوی معنوی قدس
قدس سره در نور مرید فرموده فان قیل قد اجتمع المفسر والمفسر فی قوله تعالی یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قلنا الثانی فیه جواب عن سوال مقدر کانه قیل کیف رأیتهم فقال رأیتهم لی
ساجدین ای علی هذه الحالة و ضابطه ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر کل اسم بعده فعل او شبهه هر اسمی است که بعد او
بود یا شبه فعل و مراد از فعل و شبه فعل آنچه ظاهر است مثل زیدا ضربته اگر گفته شود منتقض میشود بزید اعمرو ضربته
از تعریف خارج میشود زیرا که زید اگرچه اسم است لیکن بعد او فعل یا شبه فعل نیست بلکه بفصل واقع است جواب میگویم مراد از
تعدد فعل و شبه فعل اینست که فعل یا شبه فعل جزء کلامی باشد که بعد آن اسم واقع است نه مراد اینست که فعل یا شبه
فعل بعد اسم بلا فصل واقع شود یا متصل باشد و باید دانست که اکثر نحاة بجای ما نحن فیه تعریف ساختند را
داخل در تعریف نیست تا تعریف افراد لازم آید چنانچه اتحد معه در بحث مفعول ما لم یسم فاعله در شرح قوله کل
مفعول حذف فاعله مفصل مذکور شد و قوله مشتغل عنه صفت فعل یعنی فعل هست که از عمل در ضمیر یا متعلقه
ضمیر مشغول است و آن اینست که چون ضمیر حال بود بسوی آن ظرف معطوف علیه که کلمه او بود از او دان تعمیر جست
از آنکه کلمه او برای اعلام است مثل زید ضربته و زید قائم و قتال کما امر بکر برزید و انسان بطریق و اشتغال چون متعدی تعدیه
عن بمعنی اعراض میباشد چون متعدی شود بنا برای معنی اقبال بود پس کلام مصرح بمعنی و ضمیر الفعل یا شبه الفعل ای اسم
رو گردان باشد از روی عمل کردن خود در آن اسم بضمیره بسبب عمل کردن در ضمیری که راجع بود بسوی آن اسم
او متعلقه یعنی یا رو گردان باشد بسبب عمل کردن در متعلق آن اسم و حاصل است که ضمیر مجرور که در قوله متعلقه
ست راجع باشد بسوی ضمیر یعنی فعل یا شبه فعل رو گردان باشد بسبب عمل کردن در متعلق ضمیر آن اسم یعنی
بسبب عمل کردن در اسمیکه مضاف بود بسوی ضمیری که بسوی اسم مذکور راجع باشد و قوله و لو سلط
علیه هو او مناسبه لنصبه جمله شرطیه صفت ثانی فعل و شبه فعل است یعنی آن فعل و شبه فعل یا آنچه مناسب
بود که اگر غلبه داده شود او را یا مناسب او را بر آن اسم مجرور در نوع اشتغال مذکور هر آینه نصب کند آن فعل و شبه
فعل یا مناسب او اسم مذکور را بمفعولیت و تقیید نصب بمفعولیت خارج شد خبر کان مثل زید اکنت اباه زیرا که
زید درین مثال مفعول نیست بلکه خبر کان محذوف است یکنت اگرچه مجبر نوع اشتغال مناسب میشود

ندا را حذف کرده اند از لیل که در اصبح لیل واقع ست و از مخنوق که در افتد مخنوق واقع ست و از کرا که در
اطرق کرا واقع ست و حال آنکه هر یک ازینها اسم جنس ست پس مصرح جواب میدهد بقوله وشذ الخ وهمزه در
اصبح گراسست از باب افعال برای صیرورة ست یعنی صبح یا لیل یعنی حکایت کرده اند امرء القیس از فضلاء
عجم بود بسوی عرب رفت و گفت من عربم و چون زبان فصیح و کلام بلیغ داشت هیچکس ندانست که عجمی ست بعد
مرور ایام بدختر عربی نکاح کرد اتفاقا شبی بزن خود گفت اقتلی السراج در مقام اطفی السراج و دختر عرب که عاقله
و عاقله بود گفت والله والله هذا عجمی لعین یا بیرب و تمام شب میگریست و میگفت اصبح لیل یعنی صبح شو ای شب
تا من از امرء القیس خلاص شوم که غیر کفو ست و حال اصبح لیل ضرب المثل شده است در شدت طلب شیء و
افتد امر ست از باب افتعال مثل افتدی یفتدی افتداء و مخنوق اسم مفعول ست از خنق یعنی عطا کن عوض ای
مخنوق و این ضرب المثل ست در تحریص بر تخلیص نفس از شدائد الخنق گرفتن حلق کسی بدو دست و تنگ کردن نفس چنانچه
خوف هلاک بود و قولهم اطرق کرا در اصل اطرق یا کروان بود و در کرا دو شذوذ ست یکی حذف حرف ندا از اسم
جنس و دوم ترخیم غیر علم والاطراق فی اللغة خاموش بودن و بچشم در پیش افگندن و سر فرو کردن گویند که چون
عرب خواهند که کروان را شکار کنند این افسون را بآواز بلند میگویند اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری یعنی
خاموش باش و چشم در پیش افگن و سر فرو کن ای کروان که نعامه از تو بزرگتر و کلانتر ست شکار شده در دهها
افتاده پس ممکن نیست که تو خود را بسلامت بری و چون کروان این افسون می شنود خاموش میماند و فرود
می آید والکروان طائر یشبه البط لاینام اللیل والانثی کروانة والحکم اکحل الخواص بحمه وتحمه تحیرکان البآه تحیرکا عجیبا
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا نحو الا یا اسجدوا یعنی گاهی حذف کرده میشود منادی وقت
قیام قرینه حذف کرده شدن که جائز ست مثل الا یا اسجدوا یعنی الا یا قوم اسجدوا و قوم اینجا منادی محذوف ست
بقرینه آنکه دخول حرف ندا بر فعل ممتنع ست و مخفی نماند که الا یا اسجدوا مثال حذف منادی وقتی ست که الا را بتخفیف
خوانند زیرا که بر تقدیر تشدید از بین باب نخواهد بود بواسطه آنکه کلمه ان درین وقت ناصب فعل مضارع ست و علامت
نصب سقوط نون ست و نون ان ناصبه در لام لا مدغم ست و یسجدوا که در اصل یسجدون بود صیغه فعل مضارع
ست برای جمع مذکر غائب هرگاه که فارغ شد مصرح از موضع ثانی شروع کرد در بیان موضع ثالث پس گفت
الثالث المشتغل عنه یعنی موضع ثالث از ان مواضع اربعه که حذف ناصب مفعول به دران مواضع واجب ست ما اضمر
عامله یعنی مفعولی ست که عامل ناصب او مضمر و پوشیده کرده شود علی شریطة التفسیر بنا بر شرطی که آن شرط بیان

بعینه مناسب کنند یا آن فعل را مسلط کنند که بفعل مذکور مترادف مناسب باشد مقصود تنبیه زید لازم می آید این جلادت
مقصود ست پس باقی نماند مگر تسلیط فعلی که بفعل مذکور بلزوم مناسب باشد کاهنت ست زیرا که ضرب غلام اهانت
مولی لازم ست واز همین جاست که ضرب الغلام اهانة للمولی اشتهار دارد واگر گفته شود ضربت غلامه چگونه
تفسیر فعل مقدر ست که آن اهنت باشد جواب میگوییم اهانت زید عام ست که بضرب غلام بود یا بدشنام
یا بزجر در مجلس کرام یا بامر دیگر پس ضربت غلامه تفسیر آن اهانت مبهم ست اگر گفته شود مقرر شده ست که
چون مفسر بفتح اخص از مفسر عام بود جمع هر دو جائز ست مثل جاءنی رجل ای زید پس چگونه در مثال زیدا ضربت
غلامه حذف ناصب مفعول به واجب باشد جواب میگوییم ضربت غلامه را در مقام محذوف عوض گرفته اند
پس وجوب حذف از جهت تعویض ست تا اجتماع عوض ومعوض عنه لازم نیاید که نزدیک مجتهدین بالاتفاق
حرام ست وچهارم آنکه فعل الضمیر مشتغل بود یا تقدیر تسلیط فعلی که فعل مذکور را بلزوم مناسب باشد نحو زیدا حبست
علیه حبست نیز مشتغل ست بسبب عمل خود در ضمیر تسلیط او بعینه جائز نیست زیرا که متعدی بسوی یک
مفعول ست نه مفعول ثانی و نیز جائز نیست تسلیط فعلی که بفعل مذکور مترادف مناسب بود زیرا که مرادف
او نیز متعدی نخواهد بود مگر بسوی مفعول واحد نه مفعول ثانی بلکه درینجا تسلیط فعلی ست که به حبست بلزوم
مناسب ست که آن لابست باشد زیرا که حبس شیء بر شیء را ملابست محبوس علیه لازم ست و ظاهر است
که اگر مصنف مثال ثالث را مثال رابع می ساخت اولی واحسن میشد زیرا که درین وقت امثله آن فعل
که مشتغل بضمیر ست بی فصل بیان میشد منصوب بفعل یفسره ما بعده ای ضربت وجاوزت واهنت
ولابست یعنی منصوب داده شده است زیدا درین امثله بفعلیکه مقدر ست و بیان کرده شده ست
او بفعلیکه بعد زید واقع ست که آن ضربت باشد در مثال اول وجاوزت باشد در مثال ثانی واهنت باشد
در مثال ثالث ولابست باشد در مثال رابع و باید دانست که قوله منصوب الخ جمله محلیه است برای بیان
امثله مشتمل له هرگاه که اسمی واقع شود در محل انحصار علی شریطة التفسیر هیچ حال خالی نیست که یا در وی رفع
مختار ست یا نصب مختار و یا رفع واجب ست یا نصب واجب و یا رفع ونصب هر دو مساوی ست
اشاره کرده مصنف بسوی این احوال خمس بقوله ویختار الرفع بالابتداء یعنی مختار ست رفع در اسم مذکور
ازین جهت که او مبتدا گویند عند عدم قرینة خلافه ونقیضه قرینه مرجح خلاف رفع که آن نصب ست معدوم
بود اگر گفته شود درینجا رفع مختار ست جواب میگوییم تجرد اسم مذکور از عوامل لفظی قرینه است بر جهت

بیلین منصوبست بلکه بنا بر خبریت و مناسب با فعل و شبه فعل عام ست ازینکه مترادف مناسب بود یا با لزوم
و قوله سوی تاکید آن صحیحست که در قوله ساد استترست و وجه تاکید آنست که تا کسی وهم نکند که قوله ساد بسوی
قوله علیه منسد است اگر اینه شود چنانچه اتصال که در مصرح میان موکد و موکد بقوله علیه جواب میگوییم جار مجرور
قبا منا اسکنه اتصال التعلق بکمال اتصال پس گویا که جار مجرور در مثل خبر ست و باید دانست که از قوله مشتغل عنه
بضمیره او بمتعلقه احتراز ست از مثل زید قمت به زیرا که ضمیر به مجرور در رفع اشتغال در زید عامل نمیشود زیرا که بودن
زید معمول بمعنی ابتدا او بسبب فوقیت او بحیثیت نمیشوی از عمل ضربت مانع ست سوال کرده اند که برین تقدیر خروج جمیع صور
این باب لازم می آید زیرا که در مثل زید که در زیدا ضربته واقع ست مجرد اشتغال ضربت بضمیر مانع نیست بلکه مانع
دیگر هم موجود ست که آن معمول بودن زید برای فعل مقدر ست جواب گفته اند که زید را منصوب بفعل مقدر
گفتن از جهت اضطراری ست نه اختیاری و چون ضمیر مذکور کرده شود احتیاج بسوی تقدیر فعل نمی ماند پس مانع در
معمولیت زید برای فعل ملفوظ مجرد اشتغال ست جواب دوم مراد آنست که اگر فعل یا شبه فعل از مجرد رفع
اشتغال بران اسم غلبه داده شود هر آئینه نصب میکند بحسب ظاهر و صورت یعنی مانع دیگر سوای اشتغال
بحسب ظاهر نباشد و ظاهر است که در زید که در مثل زیدا ضربته واقع ست بحسب ظاهر مجرد اشتغال
ضربت بضمیر مانع ست و نیز از قول مذکور از ان اسم احتراز ست که میان او و میان فعل یا شبه فعل او امری
متخلل شود که او را صدارت کلام بود چون حرف استفهام و ما نافیه من زید هل ضربته و تسلیط ضربت بر
زید درین مثال بعینه و بمناسبه هرگز صحیح نیست کما لا یخفی علی من له صدر المقام و بعلم بأن له صدر الکلام و باید دانست
که درین مقام چهار صور اند یکی آنکه فعل مشتغل باشد بضمیر یا لقدر بر تسلیط فعل بعینه نحو زیدا ضربته و ضربته درین
مثال فعل ست که مشتغل ست بضمیر زید از زید و تسلیط او بر زید بعد دور کردن ضمیر مذکور جائز ست دوم آنکه
فعل بضمیر مشتغل باشد یا تقدیر تسلیط مناسب فعل که مترادف است نحو زیدا مررت به و مررت فعل ست
که مشتغل ست بضمیر زید و تسلیط او بر زید بعینه جائز نیست زیرا که بنفسه متعدی نیست تا نصب کند بلکه درینجا
تسلیط آن فعل ست که مرادف مررت مناسب ست که آن جاوزت باشد زیرا که مررت بعد متعدی شدن
خود بمعنی جاوزت ست و سیوم آنکه فعل بسبب متعلق مشتغل باشد و مخفی نماند که درین وقت متصور نیست مگر
تسلیط فعلی که فعل مذکور را بلزوم مناسب بود نحو زیدا ضربت غلامه و ضربت درین مثال از زید مشتغل ست
بسبب عمل خود در متعلق زید که آن غلامه باشد و درینجا تسلیط فعل بعینه جائز نیست زیرا که اگر فعل مذکور را

واین جائز نیست مگر بتاویل واین طریق که اما زید مقول ست در حقه اضربه اگر گفته شود نصب بسوی تقدیر محتاج ست و رفع
بسوی تاویل و هر واحد از حذف و تاویل خلاف اصل ست پس چرا باید که در مثل اما زیدا فاضربه نصب مختار نباشد جواب
میگویم که استعمال نصب در مثال مذکور در کلام عرب کثیر ست بخلاف استعمال رفع که در کلام عرب بر سبیل ندرت آمده ست
پس در مثال مذکور کثرت استعمال مرجح ست و قوله و اذا للمفاجات معطوف ست بر قوله اما مع غیر الطلب
یعنی چنانچه کلمه اما قرینه اقوی ست بر رفع همچنین کلمه اذا که برای مفاجات ست وقتیکه داخل شود بر اسم مذکور
نیز قرینه اقوی ست بر رفع مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو و در زید که درین مثال ست رفع مختار ست زیراکه
اذا مفاجاتیه در اکثر اوقات داخل نمیشود مگر بر جمله اسمیه اگر گفته شود در کلام مصنف تناقض ست زیراکه ازینجا
معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد اذا مفاجاتیه لازم نیست بلکه غالب ست و از قوله فقد یکون اذا للمفاجات فیلزم
المبتدا بعدها که در بحث ظروف واقع ست معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد اذا لازم و واجب است جواب میگویم
قوله فیلزم المبتدا بعدها بر سبیل مجاز ست و مراد از لزوم غلبه وقوع جمله اسمیه بعد اذا است فلا یلزم المحذور و اگر گفته شود
سوای کلمه اما و اذا نظیر قرینه مرجحه نصب نیست پس چگونه صحیح ست آوردن کاف تشبیه برا اما و اذا و حال آنکه
کاف تشبیه تعدد نظائر مدخول خود میخواهد جواب میگویم کاف درین مقام برای تشبیه نیست بلکه برای بیان ست
کما فی قولهم الکلم المتصل کالعهد و سوال کرده اند که اگر میگفت و عند اما مع غیر الطلب و اذا للمفاجات بهتر میبود
که واضح میشد قوله لا یخفی ما فیه هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اختیار رفع شروع کرد در بیان اختیار نصب
پس گفت و یختار النصب یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست بالعطف یعنی بسبب عطف کردن جمله که آن
اسم در آن جمله واقع ست علی جملة فعلیة جمله فعلیه که مقدم ست نصب مختار نیست مگر للتناسب یعنی برای مناسبت
از جهت آنکه تا میان هر دو جمله مناسبت حاصل آید در بودن هر یک جمله فعلیه نحو خرجت فزیدا لقیته و زید
که درین مثال واقع ست نصب مختار ست زیراکه در وقت نصب زید زیدا لقیته جمله فعلیه خواهد بود و جمله خرجت
که معطوف علیه ست نیز جمله فعلیه ست پس درین وقت میان معطوف و معطوف علیه مناسبت مذکور خواهد بود و اگر
زید را مرفوع خوانند پس جمله اسمیه خواهد شد و جمله خرجت که معطوف علیه ست جمله فعلیه ست پس درین وقت
عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه خواهد بود اگر گفته شود می باید که در مثل خرجت فزید لقیته رفع و نصب مساوی باشد
زیراکه عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه مرجح نصب ست و سالم بودن از حذف قرینه مرجح رفع و هر یک به دیگر مساوی ست
پس چگونه صحیح ست قوله و یختار النصب جواب میگویم لام جاره در قوله للتناسب برای غرض ست یعنی

رفع آن اسم بنا بر ابتدائیه و وجود فعلی که او را صلاحیت تفسیر هست قرینه است بر صحت نصب آن اسم بنا بر مفعولیت
و ما دامی که نصب بقرینهٔ دیگر ترجیح نیابد رفع را ترجیح خواهد بود زیرا که در وقت رفع سلامتی از حذف هست و سلامتی
از حذف قرینهٔ اخری هست که رفع را بر نصب ترجیح میدهد اگرچه هر دو در صحت مساوی اند از انکه قرینهٔ مصححه هر دو
موجود هست چنانچه معلوم شد و حضرت مولوی عصام الملة والدین قدس سره وا نمودند قرینهٔ مصححه که آن تجرد
عن العوامل اللفظیة است رفع را انتهی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف بیان اختیار رفع را بر بیان اختیار نصب
با وجودیکه تقدیم بیان اختیار نصب مناسب بمرام و الیق بمقام است جواب میگوییم مصنف اهم شمرده است چیزی
را که ابعد از مقصود بود و از جهت خوف فوت و امکان ذهول جواب دوم در تقدیم او سعیه هست بر رجحان سلامتی
از حذف و قوله او عند وجود اقوی منها معطوف هست بر قوله عند عدم قرینة خلافه یعنی یا رفع مختار است
در اسم مذکور وقتیکه قرینهٔ مرجحه برای هر یک از رفع و نصب موجود باشد و لیکن قرینهٔ که مرجحه رفع بود اقوی باشد
از قرینهٔ مرجحهٔ نصب کاما مع غیر الطلب چنانچه کلمهٔ اما که داخل شود بر اسم مذکور و آن اسم مقارن بود فعلی را
که غیر طلب هست یعنی بفعلی مقارن بود که بر معنی طلب مشتمل نباشد که آن ما سوای امر و نهی و دعا هست مثل
لقیت القوم و اما زید فاکرمته و در زید که درین مثال واقع هست رفع مختار هست اگرچه قرینهٔ مرجحه در هر دو جانب
موجود هست زیرا که عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه قرینهٔ مرجحهٔ نصب است و کلمهٔ اما قرینهٔ مرجحه رفع هست لیکن این
قرینه اقوی هست زیرا که در اکثر استعمال بعد کلمهٔ اما مبتدا واقع میشود و مگر مبتدا و عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه کثیر الوقوع است
و نیز سلامتی از حذف مؤید و مقوی قرینهٔ رفع هست اگر گفته شود قوله الطلب عام هست شامل هست امر و نهی
و دعا و استفهام و تمنی و عرض و غیر آن و حال آنکه حکم مخصوص بامر و نهی و دعا هست پس قول مذکور را دلالت
بر خلاف مقصود هست جواب میگوییم از شرط اما اضمار عامله شریطة التفسیر تسلیط فعل مذکور بر ماقبل هست و این در غیر امر
و نهی و دعا ممتنع هست زیرا که در غیر این ثلثه اسم ماقبل را صدارت کلام خواهد بود پس ازین باب نخواهد شد پس
حاجت نیست بسوی تقیید طلب بامر و نهی و دعا اگر گفته شود چرا نگفت مصنف کاما مع الخبر با وجودیکه مختصر هست
جواب میگوییم تا در عرف نحاة از خبر خبر مبتدا هست پس اگر چنین میگفت تخصیص به مقصود و نهی با نتیجه آید و هم
مصنف بقوله مع غیر الطلب اشاره کرده است بسوی استقرار چیزی که در اختیار نصب مؤثر هست اگر گفته شود
چرا گفت مصنف مع غیر الطلب جواب میگوییم اگر کلمهٔ اما داخل شود بر اسمی که مقارن بود بفعلی که برای طلب هست
مثل اما زیدا فاضربه پس درین وقت نصب مختار هست زیرا که در صورت رفع لازم می آید که طلب خبر مبتدا باشد

انشاء الله تعالی و قوله و اذا الشرطیة معطوف ست بر قوله حرف الاستفهام یعنی و اسم مذکور نصب مختار ست
وقتیکه واقع شود بعد اذا شرطیه مثل اذا عبد الله تلقاه فاکرمه و قوله و حیث معطوف ست بر قوله اذا الشرطیه
یعنی و اسم مذکور نصب مختار ست وقتیکه بعد حیث واقع شود مثل حیث زیدا تجده فاکرمه اگر گفته شود بعد اذا
شرطیه و حیث چرا نصب مختار ست جواب میگوییم معنی شرط وقوع فعل را بعد خود تقاضا میکند و اذا شرطیه
و حیث معنی شرط را متضمن ست پس ما بعد اذا و حیث محل وقوع فعل ست و لیکن چون این هر دو راسخ یا مستحکم
در معنی شرطیت نیست بواسطه آنکه گاهی محض ظرف واقع میشوند ازینجهت وقوع فعل بعد این هر دو واجب نشد بخلاف
باقی ادوات شرط که در معنی شرط رسوخ و استحکام دارند و لهذا بعد آنها نصب واجب ست و از اینجا وجه الاتیان
اذا و حیث از سائر ادوات شرط معلوم شود و فرق درمیان اذا و حیث این ست که اذا دلالت میکند بر مجازات
در زمان و حیث دلالت میکند بر مجازات در مکان و باید دانست که چون ما بعد اذا و حیث را مرفوع خوانند
درینوقت این هر دو برای شرط نخواهند بود بلکه محض ظرف خواهند شد زیرا که اگر درین وقت برای شرط
بوند شرط بودن اسم لازم آید و حال آنکه صحیح نیست سوای فعل شرط نمی باشد و قوله و فی الامر و النهی معطوف
ست بر قوله بعد حرف النفی یعنی و اسم مذکور نصب مختار ست وقتیکه قبل امر یا نهی واقع شود مثل زیدا اضربه
و زیدا لا تضربه اگر گفته شود و اسم مذکور که درین وقت چرا نصب مختار ست جواب میگوییم که اگر اسم مذکور را
درینوقت رفع دهند مبتدا خواهد بود و امر و نهی خبر و امر و نهی انشاء ست و وقوع انشا خبر مبتدا جائز نیست مگر بتاویل
کما مر پس ناچار نصب اختیار افتاد تا محذور مذکور لازم نیاید و قوله هی مواقع الفعل یعنی اختیار نصب درین
مواضع بواسطه آن ست که درین مواضع مواقع فعل اند یعنی فعل درین مواضع کثیر و غالب الوقوع ست و قوله
و عند خوف لبس المفسر بالصفة معطوف ست بر قوله فی الامر یعنی و اسم مذکور نصب مختار ست
وقتیکه در حال رفع بنا بر ابتدائیت خوف التباس چیزی بود که در حال نصب مفسر ست بصفت یعنی اگر اسم
مذکور را رفع داده شود معلوم نشود که ذات مفسر خبر اسم مذکور ست و یا صفت اسم مذکور و خبر امر دیگرست
در حال آنکه بودن او محل در معنی مقصود نیست و صفت بودن او و خبر شی آخر مخالف معنی مقصود مثل
انا کل شیء خلقناه بقدر کل شی منصوب ست بنا بر اضمار علی شریطة التفسیر و قوله خلقناه مفسر ست
و قوله بقدر متعلق ست بقوله خلقناه و اگر اسم مذکور را یا بتدائیه رفع دهند و قوله تعالی خلقناه را خبر گردانند
نصب را دای مقصود موافق خواهد بود و لیکن درینوقت خوف التباس ذات مفسر بصفت هست زیرا که

نصب مختارست بعطف آن جمله بر جملهٔ فعلیه بغرض تناسب یعنی در قاعدهٔ تناسب نزدیک نحاة عرب مقصود بود
حذف را اگرچه دنداز ند در قرینهٔ نصب را بر قرینهٔ رفع ترجیح میدهند باینطریق که تناسب مقصودست و سلامتی
از حذف غیر مقصود و ظاهر است که مقصود از غیر مقصود راجح و اقوی می باشد و قوله و بعد حرف النفی
معطوف ست بر قوله و بالعطف یعنی در اسم مذکور نصب مختارست بعد حرف نفی یعنی وقتیکه اسم مذکور بعد
حرف نفی واقع شود و مراد از حرف نفی مطلق نیست بلکه مقیدست یعنی آن حرف نفی که ناصب و جازم فعل
نشود یعنی ما و لا و ان بخلاف لم و لما و لن زیراکه این حروف مختص بفعل اند از انکه در فعل مضارع عامل اند پس بعد
این حروف رفع متصور نیست تا نصب مختار باشد زیراکه اختیار نصب مبنی بر جواز رفع ست و ما و لا و ان مخصوص بجهت
بفعل نیست از انکه بر فعل و اسم داخل میشوند پس بعد این حروف نصب مختار خواهد بود یا جواز رفع و نیز تقدیر معمول
لم و لما جائز نیست زیراکه در عمل ضعیف اند از انکه عمل هر یک ازین حروف بمشابهت حرف آخرست چنانچه
در بحث فعل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی مثل ما زیدا ضربته و لا زیدا ضربته و لا عمرا و ان زیدا ضربته الا تادیبا
اگر گفته شود بعد حرف نفی چرا نصب مختارست جواب میگوییم ما بعد حرف نفی موقع فعل ست از انکه حرف
نفی در غالب اوقات با افعال لاحق و متصل میشود نه بذوات و وجه غلبه از نیست که ذوات را نفی نمیکنند بلکه نفی میکنند
فعل را برابرست که حرف نفی بذات متصل شود یا بفعل و قوله و حرف الاستفهام معطوف ست بر قوله
حرف النفی یعنی در اسم مذکور چون بعد حرف استفهام واقع شود نصب مختارست مثل ازیدا ضربته اگر گفته شود
چرا درین وقت در اسم مذکور نصب مختارست جواب میگوییم بعد حرف استفهام غالبا موقع فعل ست زیراکه
استفهام نمی شود مگر از فعل نه از ذوات برابرست که حرف استفهام بفعل متصل شود یا باسم اگر گفته شود حرف
الاستفهام گفت نه اسم الاستفهام چرا نگفت جواب میگوییم اسمی که معنی استفهام را متضمن بود و بر تقدیر دخول آن
بر فعل دخول آن بر فعل صریح واجب ست نه مقدر پس جائز نیست من زیدا ضربته کما قال الشیخ الرضی
قدس سره و لیس بمتوقع ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بعد اسم استفهام ممکن نیست اگر گفته شود چه فائده ست
در ذکر بعد جواب میگوییم اگر اسم مذکور بعد استفهام نبود بلکه پیش الاستفهام باشد مثل زید ضربته پس درین وقت رفع
آن اسم مختارست پس قوله قدس سره السامی و انما قال حرف الاستفهام الخ وجه ذکر بعد اختیار بعدیت
بر همزه الاستفهام فافهم و تامل فانه من مزال الاقدام اگر گفته شود چرا نگفت مصرح بعد همزة الاستفهام
جواب میگوییم تا شامل شود مثل هل زیدا ضربته و این جائز نیست اگرچه قبیح ست کما سیجئ فی بحث حروف الاستفهام

نیز صحیح باشد که این تخصیص شود بسوی آن زید زیرا که معطوف بر قائم معطوف علیه است و اینجا اندفاع اعتراض متوهم است
و تقریر اعتراض این است که عطف جمله عمروا اکرمته بر قام صحیح نیست زیرا که قام خبر زید است پس جمله عمروا اکرمته نیز باعتبار
عطف خبر زید خواهد بود و خبری را که جمله بود لابد از عائد ناچار است چنانچه در بحث خبر مبتدا معلوم شده بود و جمله عمروا اکرمته
عائد مفقود است و مراد از شق ثانی زید قام و عمروا اکرمته ترکیبی است که در ان ترکیب جمله واقع شود که اسم مذکور پیش از
آن جمله را عطف کرده باشند بر جمله که ذات وجهین بود یعنی بر جمله اسمیه که خبرش جمله فعلیه باشد پس مثال آن زید قام
و عمروا اکرمته ترکیبی است که در وی جمله واقع است که مشتمل است بر اسم مذکور که آن عمروا اکرمته است و این جمله را عطف
کرده اند بر جمله که ذات وجهین است که آن زید قام است زیرا که زید قام جمله اسمیه است که خبرش جمله فعلیه است و زید قام
را جمله کبری گویند و قام را جمله صغری از آنکه قام خبر زید قام است و رفع عمرو بابتدا و نصبش بتقدیر فعل در مثال
هر دو صحیح و مساوی اند زیرا که تناسب میان معطوف و معطوف علیه در وقت رفع و نصب حاصل است بوجه
آنکه اگر عمرو را رفع خوانند در آن وقت جمله عمروا اکرمته بر جمله کبری معطوف خواهد بود که آن زید قام است و عمرو اکرمته نیز
جمله اسمیه است و زید قام نیز جمله اسمیه و اگر عمرو را بتقدیر فعل بنابر اضمار علی شریطة التفسیر نصب کنند جمله عمروا اکرمته
بر جمله صغری که آن قام است معطوف خواهد بود و عمروا اکرمته در آن وقت جمله فعلیه است و قام نیز جمله فعلیه پس ترجیح
یکی از رفع و نصب بر دیگری ترجیح بلا مرجح است اگر گفته شود که رفع ترجیح دارد زیرا که در وقت رفع سلامتی از حذف است
بخلاف نصب جواب میگویم در وقت نصب اگر چه سلامتی از حذف نیست لیکن قرب معطوف علیه هست بخلاف
نصب که اگر چه در وقت او سلامتی از حذف هست لیکن قرب معطوف علیه نیست پس هر دو متساوی اند
والشیئان متساقطان پس رفع بر نصب ترجیح ندارد بلکه هر دو مساوی اند اگر گفته شود که قرب معطوف علیه
معارض شده که در وقت قرب معطوف علیه عدم حذف بود حالانکه در وقت رفع نیز قرب معطوف علیه است زیرا که
جمله کبری باشد زیرا که میان جمله کبری که معطوف علیه است و عمروا اکرمته که معطوف است نیز فصل نیست تا قرب
نباشد جواب میگویم قرب جمله کبری بمعطوف باعتبار جزء اخیر است یعنی تمامی جمله کبری که آن قام باشد قریب
و جزء متصل بمعطوف است اما باعتبار مبتدا جمله صغری اقرب بمعطوف است نه جمله کبری زیرا که مبتدا جمله کبری زید است
و میان زید و معطوف علیه قام فاصل است بخلاف جمله صغری که قام با اسم مبتدا او کل متصل است تقریب خبر متصل با
معطوف است اگر گفته شود که ما نمی گوییم که در این مثال هر دو امر متساوی اند زیرا که رفع بر نصب ترجیح دارد زیرا که
در وقت رفع بسوی تقدیر حذف و بالاندراج نیست بخلاف حالت نصب چنانچه گفته شد جواب میگویم

قوله تعالی خلقناه که ذوات مفسر ست احتمال دارد که صفت کل شیء بود و خبر کل شیء قوله بتقدیر باشد و درینوقت خلاف معنی
مقصود لازم می آید زیرا که مقصود ایراد مثال از قوله انا کل شیء خلقناه بتقدیر این ست که حکم کرده شود بر هر شیء باینطریق
که آن هر شیء مخلوق من ست باندازه نه مقصود این ست که بر هر شیء که مخلوق من ست حکم کرده شود باینکه آن هر شیء
مخصوص باندازه ست زیرا که این معنی موهم آن ست که بعضی اشیاء موجوده مخلوق باری تعالی نبود از انکه شیء در قوله تعالی
کل شیء نکره ست و توصیف نکره فائده تخصیص میدهد پس اگر قوله تعالی خلقناه صفت شیء باشد فائده تخصیص
خواهد داد باینطریق که بعضی اشیاء موجوده در عالم را خدای تعالی نیافریده چنانچه مذهب معتزله در افعال اختیاری
عباد است زیرا که نزدیک اهل اعتزال چون ابو علی جبائی و ابو هاشم و نظام افعال اختیاری عباد مخلوق عباد اند
نه مخلوق حق سبحانه پس درین چنین مقام نیز نصب مختار ست اگر گفته شود چرا نگفت مصرح عند لبس المفسر جواب میگوئیم بذکر
خوف اشاره کرده ست بسوی فرقی که میان لبس تحقیقی و لبس توهمی ست و آن فرق اینست که لبس تحقیقی
جائی بود که هر دو احتمال متساوی الاقدام بوند و رفع این لبس واجب ست و التباس توهمی وقتی بود که یکی از احتمالین
راجح باشد و دیگری مرجوح و رفع این لبس مختار است و واجب نیست و در ما نحن فیه همین ست و لهذا درینمقام
نصب مختار شد یا جواز رفع و اگر لبس تحقیقی می بود نصب واجب میشد زیرا که رفع لبس درینوقت واجب ست
نه مختار و توهم لبس و خوف لبس هر دو متحد اند و مخفی نماند که ازین جواب اندفاع سوال مشهور نیز میشود و تقریر سوال
اینست که رفع التباس واجب ست پس میباید که در مثل قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بتقدیر نصب واجب
باشد نه مختار با جواز رفع پس چرا فرق کرد مصرح این را تحت قوله و یختار النصب اگر گفته شود از ما سبق معلوم شد
که توهم لبس جائی بود که یکی از احتمالین راجح بود و دیگری مرجوح پس از کدام از احتمالین در قوله تعالی راجح ست و دیگر
مرجوح تا صحیح شود که درو توهم لبس ست نه تحقق لبس تا رفع او واجب نباشد جواب میگوئیم خبر بودن راجح ست
زیرا که اصل آنست که مفسر را بر خبر حمل کرده شود بواسطه آنکه در خبر فائده تامه ست از صفت کما لا یخفی هرگاه که فارغ
شد مصرح از بیان مواضع اختیار نصب شروع کرد در بیان مواضع استواء نصب و رفع پس گفت ویستوی

الامران یعنی مساوی می باشند دو امر یعنی رفع و نصب فی مثل زید قائم و عمرو اکرمته یعنی متکلم را جائز ست
که احد هما را اختیار کند بغیر تفاوت و مثل این مثال و مخفی نماند که در تعمیم این مثال از تقدیر عائد ناچار ست یعنی زید قام
و عمرو اکرمته عنده او فی الدار و امثال این زیرا که جمله عمرو اکرمته بر تقدیر نصب عمرو ابر جمله قام معطوف خواهد بود و
در جمله قام که معطوف علیه ست ضمیر ست که بسوی زید عائد ست پس واجب ست که در جمله عمرو اکرمته که معطوف ست

از بیان وجوب نصب شروع کرد در بیان وجوب رفع پس گفت ولیس مثل ازید ذهب به یعنی از باب اضمار
علی شریطة التفسیر نیست زیرا که زید که درین ترکیب واقع ست اگرچه در ظاهر نظر معلوم میشود که از باب اضمار علی شریطة
التفسیر ست و مختار درو نصب ست زیرا که بعد حرف استفهام واقع ست لیکن بعد تعمق نظر و تدقیق فکر
معلوم میشود که از باب اضمار علی شریطة التفسیر نیست زانکه اگرچه صادق می آید بر زید که اسم ست و بعد او
فعل ست و آن فعل مشتغل ست از زید بسبب عمل کردن آن در ضمیر زید لیکن آن فعل نه ازین حیثیت است
که اگر او بعینه بر زید مسلط کنند یا مناسب او را خواه ملزوم بود یا مترادف ناصب زید بود زیرا که ظاهر ست
که ذهب به عمل نصب نمیکند بواسطه آنکه متعدی بحرف جر ست نه بالذات تا نصب کند و همچنین مراد است
مناسب او که اذهب باشد بصیغه ماضی مجهول از باب افعال انتظر آرا و از مثل ازید ذهب به ترکیبی ست که درو
اسمی واقع شود که بحسب ظاهر ازین باب مینماید و بعد تعمق نظر معلوم میشود که ازین باب نیست اگر گفته شود
مناسب ذهب به منحصر در اذهب نیست پس چرا مناسب دیگر مقدر نمیکنند تا ناصب باشد مثل یلابس که
ذهب به بالزوم مناسب ست یا مثل اذهب ماضی معروف که مناسب ست و مترادف پس تقدیر
مثال مذکور چنین خواهد بود که ازیدا یلابس الذهاب به یا ازیدا یلابسه احد الذهاب به یا ازیدا اذهبه احد جواب
میگوییم مراد از مناسب فعل آن فعل ست که للفعل مذکور ملازم یا مرادف باشد با اتحاد مسند الیه و این
اتحاد در یلابس و اذهب مفقود ست زیرا که اسناد فعل در ازید ذهب به در حقیقت بسوی زید است و اسناد
فعل در ازیدا یلابسه الذهاب به بسوی ذهاب است و اسناد فعل در ازیدا یلابسه احد الذهاب به و در ازیدا اذهبه
احد بسوی احد ست و قوله فالرفع لازم مبتدا ست خبر او محذوف ست یعنی فالرفع واجب و جمله خبر از شرط
محذوف ست و تقدیر کلام اینست که اذا کان کذا فالرفع واجب یعنی وقتیکه مثل ازید ذهب به از باب
اضمار علی شریطة التفسیر نشد پس رفع در زید بنابر ابتدائیت واجب ست و نصب بنابر مفعولیت جائز نیست
پس اختیار نصب در امر نه اکد است کما لا یخفی علی المختار و کذلک کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی مثل
ازید ذهب به است قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی چنانچه مثال مذکور ازین باب نیست و رفع درو
واجب ست همچنین قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر ازین باب نیست و رفع درو واجب ست اگر گفته شود
چرا قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر ازین باب نیست جواب میگوییم تسلیط مذکور درین قول متحقق
نیست از آنکه اگر فعل مذکور از باب مسطور باشد و فعلوا بر کل شیء مسلط بود فساد معنی لازم می آید زیرا که

چون مقصود متکلم اکرام عمرو در دار یا نزدیک زید باشد پس در وقت رفع نیز حاجت است بسوی تقدیر عنده یا فی الدار
وشیخ فتح الله قدس سره فرموده ههنا بحث وهو ان الجملة الاسمية تدل على الدوام والاستمرار والثبات والفعلية
على التجدد والحدوث ولكل منهما مقام فكيف يستوي الامران في المثال المذكور ولو اريد استواء الامرين بالنظر الى
مفهوم الكلام مع قطع النظر عن المزايا التي اعتبرها البلغاء في الكلام كالدوام والتجدد ونحوهما فيرد عليه انه لا وجه لاختيار
النصب للتناسب مثلا واختيار الرفع لقوة قرينة مثلا ضرورة ان التناسب وقوة القرينة زائدتان على مفهوم الكلام
على قياس الدوام والتجدد انتهى وصاحب مباحثات قدس سره فرموده لو قدم هذه القسم اي استواء الامرين على قسم
اختيار النصب ليكون مترقيا في الوضع من ضعف النصب الى وجوبها بالتدريج والترتيب انتهى هرگاه که فارغ شد
مصنف از بیان اختیار نصب شروع در بیان وجوب نصب نمود پس گفت ویجب النصب یعنی واجب است
نصب اسم مذکور بعد حرف الشرط وقتیکه اسم مذکور بعد حرف شرط واقع شود واگر گفته شود بعد متی وانما وحیثما
نیز نصب واجب است وحال آنکه اینها اسما اند که متضمن اند معنی شرط را نه حروف اند پس قوله بعد حرف الشرط شامل نیست
جواب میگوییم مراد مصنف از حروف شرط عام است که حقیقة بود مثل ان ولو یا حکما مثل آن اسما که در معنی شرط رسوخ
دارند مانند حروف شرط مثل متی وانما وحیثما ومخفی نماند که اگر مصنف بعد کلمة الشرط میگفت افصح میشد ونیز باید دانست
که مراد از حرف شرط غیر اما ست از آنکه حال او بسابق معلوم شده است که اگر ما بعد طلب است در ما بعد او نصب مختار است
واگر ما غیر طلب است در ما بعد او رفع مختار است اگر گفته شود چرا بعد حروف شرط واسمائیکه در معنی شرط رسوخ دارند
نصب واجب است جواب میگوییم این کلمات را شرط وجزا واجب است وشرط نمی باشد مگر فعل پس واجب است
که اسمیکه بعد این کلمات واقع شود منصوب باشد بتقدیر فعل اگر گفته شود چرا شرط نباشد مگر فعل جواب میگوییم کلمات
شرط داخل نمیشوند مگر بر چیزیکه در او احتمال وتردد بود واحتمال وتردد متصور نیست مگر در افعال قوله وحرف
التحضيض معطوف است بر قوله حرف الشرط یعنی در اسم مذکور نصب واجب است وقتیکه واقع شود بعد حرف
تحضیض که آن هلا والا ولولا ولوما است اگر گفته شود چرا در اسم مذکور بعد این حروف نصب واجب است جواب
میگوییم این حروف مختص بافعال اند زیرا که موضوع اند برای لوم وتوبیخ بر ترک فعل وقتیکه بر فعل ماضی داخل شوند
وموضوع اند برای ترغیب وتحریض بر فعل مستقبل داخل شوند پس اگر اسم مذکور بعد این حروف واقع شود واجب
است که منصوب بود بتقدیر فعل تا خروج این حروف از وضع لازم نیاید نحو ان زیدا اضربه یکی
مثال حرف شرط است و الا زیدا ضربته مثال تحضیض حرف است هرگاه که فارغ شد مصنف

شرط است اما کہ الف لام کہ در قولہ تعالی الزانیة والزانی واقع است موصول است بمعنی الذی است و اسم فاعل بمعنی
اوست مثل شرط پس خبر جستہ اگر قولہ تعالی فاجلدوا ہست مثل جزا است تا کہ خبر ناقص است بمعنی شرط است یعنی
دلالت میکند بر سببیت مبتدا برای خبر وانچہ تحت فا است جملہ بود و ما قبل عمل نمیکند پس تسلیط فعل کہ بعد فا مذکور است
بر ما قبل ممتنع است و در باب مذکور تسلیط شرط است پس در قولہ تعالی الزانیة والزانی نصب ممتنع است و جواب در ترجیح
قولہ تعالی الزانیة والزانی الخ آیات جملہ است اگر گفتہ شود چرا عمل نمیکند ما بعد این فا در ما قبل او جواب میگویم
اگر ما بعد این فا در ما قبل او عمل کند تقدیم جزء جزا بر جزا لازم آید و این ممتنع است زیرا کہ ما قبل جزا شرط میباشد پس اگر جزء
جزا بر جزا مقدم شود التباس جزء جزا بجزء شرط لازم آید و این التباس مخل مقصود است و مخفی نماند کہ گاہ فا در خبر
حو برای غرضی از اغراض واقع شود و جائز است کہ ما بعد او در ما قبل او عمل نماید مثل قولہ تعالی و ثیابک فطہر
و ما بعد فا زائدہ ہمین حکم دارد مثل قولہ تعالی اذا جاء نصر اللہ والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجا فسبح
و با جار در قولہ بمعنی الشرط جار صلہ است و متعلق است بفعل خاص یعنی الداخل فی ہذا الحکم بمعنی الشرط
فی معنی الشرط و ظاہر است کہ تقدیر فعل خاص بلا قرینہ ممنوع و بعید از فہم است و تبادر این است کہ جار مذکور
برای سببیت بود و بفعل عام متعلق باشد یعنی الداخل بسبب معنی الشرط اگر گفتہ شود اولی تقدیم مذکر است بر مؤنث
پس چرا مقدم کرد در استعمال قرآن مجید الزانیة بر قولہ الزانی و نگفت الزانی والزانیة جواب میگویم
زنا در عورت اکثر و اعلی است بہ تقدیم زانیہ بر زانی تنبیہ کردہ شد و آنچہ در عورت است زیادہ است چہ زنا اتفاق نمود
در زنان کہ بغیر شہوت زنا یہ وبا ہر ست اگر میل زنان نشست آن در شرف بر زنا بود و قدرت داشتند کہ ساعات
ساعت در زنا مشغول باشند و زنان نمی توانند در یک ساعت بلکہ بسا اوقات زنا را
او برین عمل نبود و رام کسید یاوری فراہم آید و بعد از آن سخن بجست بر زدن یکایک نتواند کرد است در صد
اندازہ و قولہ جملتان خبر مبتدا محذوف است یعنی والایة جملتان عند سیبویہ یعنی این آیہ کریمہ مشتمل
بر دو جملہ است نزدیک سیبویہ اگر گفتہ شود زید اضربہ نیز مشتمل است بر دو جملہ پس وجہ تخصیص آیہ مذکورہ چیست
جواب میگویم مراد نیست کہ آیہ مذکورہ مشتمل است بر دو جملہ مستقلہ و مراد استقلال این است کہ ہر یک
شود بر حذف فعل بخلاف جواب دوم مراد نیست کہ ہر دو جملتان مع ملازمة است و مراد استقلال است
در باب اما قبل شرط است پس منتفی بعد یعنی ہر دو مستقل باشند تا استقلال باید کہ بعد از ان شود
نزدیک سیبویہ ذکر کردہ چگونہ مشتمل است بر دو جملہ جواب میگویم تقدیر آیہ مبتدا محذوف است

تقدیر کلام درینوقت اینست که فعلوا کل شیء فی الزبر و قوله فی الزبر از دو حال خالی نیست یا درین وقت ظرف لغو است متعلق است بقوله فعلوا و یا ظرف مستقر است که صفت شیء واقع شده و هر واحد ممتنع است اما اول از آنکه زبر موقع افعال عباد نیست بلکه کراماً کاتبین افعال عباد را در وی می نویسند و بر تقدیر اول لازم می آید که زبر موقع افعال باشد و الزبر بضمتین جمع الزبور یعنی نامه اعمال و اما ثانی از آنکه درینوقت میان صفت و موصوف فصل بقوله تعالی فعلوا لازم می آید و نیز ممتنع و اگر جواز فصل سلامت میداریم معنی مقصود فوت میشود یا آنکه وقوع فی الزبر صفت شیء خلاف ظاهر آیه کریمه است زیرا که فصل موجود است و فوت مقصود از آنجهت است که مقصود از قول مذکور اینست که حکم کرده شود بکون و ثبوت در زبر باعتبار کتابت بر هر شیء که مفعول عباد است یعنی هر شیء که کائن و ثابت در زبر است مفعول عباد است پس اگر قوله فی الزبر صفت شیء باشد لازم آید وجود هر شیء در زبر قبل از آنکه مفعول عباد بود و پس واجب است که در کل شیء بنابر ابتدائیت رفع واجب بود و قوله تعالی فعلوه جمله فعلیه صفت شیء باشد و قوله تعالی فی الزبر در محل رفع بود بنابر خبریت و تقدیر کلام رب الانام درینوقت اینست که کل شیء هو مفعول لهم فی الزبر و قوله **و نحو الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة** معطوف است بر قوله کل شیء فعلوه فی الزبر و قوله **الفاء بمعنی الشرط عند المبرد** جمله معلله است قوله و کذالک نحو الزانیة آه و عامل محذوف است یعنی الفاء فیه بمعنی الشرط عند المبرد و جائز است که قوله و نحو الزانیة مبتدا بود و قوله الفاء بمعنی الشرط خبر باشد و درینوقت از حذف عائد ناچار است و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که قبل ازین معلوم شده که فعلی که از اسم مذکور مشتغل بود بضمیر یا بمتعلق آن اگر امر یا نهی بود پس درینصورت در اسم مذکور نصب مختار است و ظاهر است که قوله تعالی الزانیة والزانی الخ ازینقبیل است زیرا که الزانیة اسم است و بعد او فعل است یعنی فاجلدوا که از اسم مذکور مشتغل است بسبب ضمیر آن اسم زیرا که فاجلدوا در کل واحد عامل است و قوله تعالی منهما صفت کل واحد است و تسلیط نیز متحقق است زیرا که بعد فا گاهی در ماقبل عمل میکند مثل قوله تعالی و ربک فکبر و فعل مذکور که مشتغل است امر است پس میباید که نصب در وی مختار باشد حال آنکه تمام قراء بر رفع قوله تعالی الزانیة متفق اند زیرا که قراء سبعه رفع قول مذکور را از خاتم المرسلین شفیع المجرمین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم شنیده اند مگر در روایت شاذه که از عیسی بن عمر است پس نحاة مضطر و بیقرار شدند و حیله ساختند برای اخراج آیه مذکوره از قاعده مسطوره تا اتفاق قراء سبعه بر غیر مختار لازم نیاید و بسوی حیله مذکور اشاره کرد مصنف بقوله و نحو الزانیة والزانی الخ و حاصل اینست که نحو الزانیة والزانی آه در باب اضمار علی شریطة التفسیر داخل نیست و چون آن تحت قاعده اختیار نصب را الذکر بین است و توجیه عدم دخول آن در باب مسطور اینست که فا که در آیه کریمه واقع است نزدیک مبرد که کنیت او ابوالعباس است بمعنی

ولهذا حضرت قدس سره والساحی معمول را بقوله اسم عمل فیه النصب تفسیر کرده اند اگر گفته شود که اگر مصرح مر هو
معمول اتق مینمود اخصر و اول است بر مقصود می بود زیرا که مقام در بیان حذف عامل مفعول به است بر تقدیر عامل
و دلالت میکند جواب میگوییم قصد مصرح تعریف است و تعریف مستحق توضیح است یا آنکه در ذکر تقدیر رعایت
حال مبتدی است که مقصود مصرح است و قوله تحذیرا ممکن است که مفعول مطلق فعل ماضی مجهول محذوف باشد
یعنی حذر تحذیرا و جمله فعلیه در موقت صفت معمول است و تحذیر مصدر مجهول است و هم تواند که مفعول له بود برای
فعل ماضی مجهول محذوف یعنی ذکر تحذیرا و در این هنگام مصدر معروف است و جمله نیز صفت معمول است و جایز است
که منصوب بود بنا بر ظرفیت زیرا که مصدر حین است و مصدر حین آنرا گویند که مضاف از لفظ زمان یا وقت مقدر کنند
و تقدیر کلام در این هنگام این است که معمول وقت تحذیر المعمول مما بعده پس چیزی که ثابت و واقع است آن چیز بود آن معمول
و کلمه ما موصوله یا موصوفه است و قوله بعد ظرف مضاف است و ضمیر نائب مضاف الیه است و ظرف متعلق است
به ثبت یا وقع و جمله فعلیه صله یا صفت است و موصول یا موصوف با صله یا صفت خود مجرور و کلمه من است جار مجرور
متعلق است بقوله حذر یا ذکر و تقدیر کلام این است که حذر او ذکر ذلک المعمول تحذیرا من الاسم الذی او من اسم ثبت
او وقع ذلک الاسم بعد ذلک المعمول و از قوله بتقدیر اتق احتراز است از مفعولیکه بتقدیر اتق منصوب نبود چون زیدا
در جواب شخصی که گفت من اضرب الا که حذف فعل آن جایز است نه واجب و باید دانست که تعریف تحذیر بر دو نوع
است که مذکور شد یعنی معمول بتقدیر اتق و این بر دو قسم است اول آنکه معمول بود بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده کما مر
فی المتن و معمول در این قسم گاهی اسم ظاهر میباشد و گاهی ضمیر و آنکه اسم ظاهر بود بسوی کاف خطاب مضاف
میباشد و آنکه ضمیر است اغلب ضمیر مخاطب میباشد و گاهی ضمیر متکلم بود مثل ایای والشر و این قسم اول بر دو نوع است
یکی آنکه محذر منه در وی اسم صریح بود دوم آنکه محذر منه در وی اسم غیر صریح باشد بانطریق که محذر منه فعل بود مأول
باسم چنانچه در امثله معلوم خواهد شد و درین هر دو نوع معمول محذر می باشد و ما بعد او محذر منه و قسم دوم آنست
که معمول بود بتقدیر اتق و آن معمول مکرر بود و آن معمول درین قسم محذر منه میباشد و محذر او محذوف بود چنانکه
بسوی این قسم اشاره کرده مصرح بقوله او ذکر المحذر منه مکررا و قوله ذکر بدو روایه مرویست یکی بصیغه مصدر
دوم بصیغه ماضی مجهول و هر دو روایت محل اشکال و اعتراض است اما اول از آنکه تحذیر اسم مفعول به است که
ناصب او واجب بود در وقت ضیق وقت و عدم فرصت و ذکر مفعول به نیست بلکه مفعول به محذر منه است
که مکرر مذکور بود پس صحیح نیست حمل او بر تحذیر و صلت و بر معمول و اما روایت دوم از آنکه سابق صحیح نیست

و قوله الزانیه بر قوله الزانی معطوف ست و خبر محذوف است یعنی حکم الزانیه والزانی فی ما یتلی بعد و قوله تعالی فاجلدوا
جمله ثانیه برای بیان حکم موعود ست و فا که بر قوله فاجلدوا واقع ست نیز برای سببیت است یعنی ان ثبت زناهما
فاجلدوا و بعضی از سیبویه روایت میکنند که فا زائده است یا برای تفسیر خبر جمله و چون جمله اخری عمل نمیکند پس تسلیط ممتنع است
و چون تسلیط ممتنع شد رفع متعین خواهد بود **و الا** یعنی اگر فا معنی شرط نبود و یا که زائده باشد و نیز آیه مذکوره مشتمل بر دو جمله
مستقله نبود پس آیه مذکوره درین وقت از باب اضمار علی شریطة التفسیر خواهد بود چون ازین باب شد **و الا فالمختار**
النصب و ظاهر ست که اختیار نصب باطل ست بسبب آنکه اتفاق قرا سبعه بر رفع است پس ضرور ست که فا را
که فا را معنی شرط گیرند و ایضا آیه مذکوره را دو جمله مستقله گویند تا رفع متعین باشد و اتفاق قرا سبعه که مرجع آن سماع از جناب
خورشید رکاب سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است بر غیر مختار لازم نیاید هرگاه که فارغ شد مصنف
از بیان باب سوم از ابواب اربعه که حذف ناصب مفعول به در آن ابواب واجب است شروع کرد در بیان
باب رابع از آن ابواب اربعه پس گفت **الرابع التحذیر** الف لام عهد خارجی است یعنی موضع رابع از آن مواضع
اربعه که حذف ناصب مفعول به در آن مواضع واجب است تحذیر است اگر گفته شود چرا حذف ناصب مفعول به
در تحذیر واجب است جواب میگوییم که تنگی وقت و عدم فرصت و اقتضای مقام موجب حذف ناصب
مفعول به است زیرا که تحذیر وقتی گفته میشود که بلا مشرف بود و وقت تنگ و قایل میترسد که اگر باظهار ناصب
مشغول شوم محذور بر ملاقی افتد پس ازین جهت فعل را محذوف میدارد و بذکر محذر منه اکتفا میکند بدانکه رابع اسم فاعل
است برای بیان حال یعنی رابع الاربعة المذکورة التحذیر یا برای تصییر است بنسبت ثلثه سابقه یعنی جاعل الثلثة
المذکورة یعنی مصیر الثلثة المذکورة اربعا التحذیر و تحذیر مصدر ست از باب تفعیل و تحذیر در لغت عبارت است
از ترسانیدن و بعید گردانیدن شی از شی ... و آن تحذیر در اصطلاح نحاة آنست که **معمول بتقدیر اتق**
یعنی اسمی است که عمل کرده شده است در آن اسم بنا بر مفعولیت بتقدیر اتق و قوله معمول صفت اسم است از آنکه
اسم مفعول است پس او را از موصوف ناچار است و موصوف درینجا اسم است اگر گفته شود موصوف معمول
اسم نمی تواند شد زیرا که معمول اعراب میباشد چنانچه گویند مثلا عمل این عامل نصب است پس نصب معمول
شد و تحذیر مفعول است پس چگونه قوله معمول بر تحذیر محمول شود جواب میگوییم قوله معمول بتاویل معمول فیه است
پس از قبیل حذف و ایصال است یعنی بحذف فیه و ایصال آن ضمیر در معمول چنانچه گویند اسم مشترک است یعنی
مشترک فیه است و جایز ست که بتاویل معمول فیه نباشد بلکه اطلاق معمول بر اسم از قبیل اطلاق حال بر محل است

برای نوع اول ست وتحقیق تمام وتصحیح مرام اینست که ایاک درین دو مثال محلا منصوب است انا کلمه
مفعول بفعل محذوف ست که آن بقتضای مقام باشد که امر حاضر ست از باب تفعیل و ایاک محذر ست ومحذر منه محذوف
ست که آن من الاسد ست ودر مثال اول ومن ان تحذف ست ودر مثال ثانی بقرینه معطوف و ایاک در هر دو مثال
در اصل بعدک بود پس لازم آمد اجتماع ضمیر فاعل ومفعول برای شی واحد زیرا که مراد از ضمیر فاعل که در بعد ست
همان ست که مراد از کاف خطاب ست واین اجتماع در غیر افعال قلوب ممتنع است ودر افعال قلوب جائز مثل
علمتنی ووجدتنی یعنی دانستم من خود را ویافتم خود را پس اگر در غیر افعال قلوب چنین اجتماع یافته شود
واجب است که ثانی را بلفظ النفس بدل کنند وبسوی آن ضمیر مضاف گردانند پس بعدک بعد نفسک شد و
هرگاه بعد از جهت تنگی وقت وعدم فرصت حذف کردند لفظ نفس ساتر بسبب انتفاع اجتماع ممنوع وعدم
احتیاج حذف نمودند پس ضمیر متصل را بضمیر منفصل بدل کردند از جهت آنکه با تعلق به مفقود ست ایاک شد
وقوله والاسد وقوله وان تحذف معطوف ست بر قوله ایاک یعنی بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک
وبعد نفسک من ان تحذف الارنب وحذف الارنب من نفسک یعنی دور دار نفس خود را از اسد واسد را از نفس
خود ودور دار نفس خود را از حذف ارنب وحذف ارنب را از نفس خود وحذف ارنب عبارت است از زدن
خرگوش بعصا وباید دانست که محذر منه در مثال اول اسد ست ودر مثال ثانی حذف ارنب زیرا که مراد از تبعید
اسد یا تبعید حذف ارنب از نفس مخاطب ترسانیدن نفس مخاطب است از اسد وحذف ارنب ومراد
ترسانیدن از اسد وحذف ارنب است از نفس مخاطب اگر گفته شود محذر منه بودن اسد مسلم ست واما بودن
حذف ارنب محذر منه مسلم نیست جواب میگوییم در حذف ارنب نیز خوف حرمت است ازانکه ارنب نازک بدن
می باشد تحمل ضرب نمی تواند طائر روح بسا کش باندک ضرب وجراحت با آشیانه اصلی خود پرواز می نماید پس
احتمال ست که بزدن عصا بمیرد وحرام شود اگر گفته شود معطوف در حکم معطوف علیه میباشد وایاک محذر ست
واسد محذر منه پس عطف اسد بر ایاک صحیح نیست جواب میگوییم مشارکت معطوف بمعطوف علیه در جمیع
امور واجب نیست بلکه مشارکت او بمعطوف علیه در امر خاص واجب ست که بر او اعراب خاص دلالت
میکند چنانچه رفع که دلالت میکند بر فاعلیت ونصب که دلالت میکند بر مفعولیت وجر که دلالت میکند
بر اضافت پس اگر معطوف علیه مرفوع بود مثلا مشارکت معطوف بمعطوف علیه مرفوع در فاعلیت فقط
واجب است مثل جاءنی زید وعمرو که عمرو معطوف است بر زید ومشارک نیست او را در جمیع امور چنانچه ظاهر است

که عطف این فعل بر فعل صحیح بود اگر گفته شود لازم که ساتق ایا تخیین شی نباشد زیرا که جائز ست که قوله ذکر بر قوله معمول معطوف باشد جواب میگویم که این عطف موجب فساد معنی ست از انکه حاصل این ست که چون معطوف و معطوف علیه که کلمه او بود در حالت واحد مثال اوست که معطوف بر اسم بود و دیگری فعل پس کلمه او درین وقت بمعنی بل و با شد مثل انشیا او مشی یعنی بل مشی حر تمیم یا بلکه مشی امر پس اگر قوله ذکر بر قوله معمول معطوف بود فساد معنی ظاهر ست جواب میگویم تصحیح هر دو روایت ممکن ست اما اول از انکه اگر مصدر مذکور مرفوع مروی ست پس ذکر بمعنی مذکور ست یعنی او مذکور المحذر منه مکرر او اضافت مذکور بسوی محذر منه از باب جر و تطلیفه ست در اصل او محذر منه مذکور مکرر ابود موصوف را حذف کردند پس صفت محتمله باند پس بغرض تخصیص صفت بسوی موصوف اضافت کردند بی آنکه در صفت ملاحظه موصوفیت باشد پس عطف او درین وقت بر قوله معمول ست اگر گفته شود چون قوله ذکر بر قوله معمول معطوف بود لازم می آید که قسم ثانی بتقدیر اتق معمول نباشد زیرا که کلمه او مقابله را اقتضا میکند جواب میگویم تقابل میان معطوف و معطوف علیه باعتبار قید ست که آن قوله تحذیرا مما بعده ست وقسم ثانی اگرچه معمول ست بتقدیر اتق لیکن محذر از ما بعد نیست و اگر مصدر مذکور منصوب مروی ست پس معطوف ست بر قوله تحذیرا و درین وقت ناجارست که هر دو مصدر را حین گردانند و تقدیر کلام اینست که هو معمول قدر عامله وقت تحذیر المعمول مما بعده او وقت ذکر المحذر منه مکررا و اما تصحیح روایت ثانی باینطریق ست که قوله ذکر معطوف ست بر فعل مقدر که ناصب قوله تحذیر است که آن ذکر یا حذر باشد و قوله ذکر المحذر منه مکررا جمله صفت معمول ست بسبب عطف و قوله مکررا از قوله المحذر منه حال ست و تصحیح روایت ثانی آسان و بی تکلف ست و لهذا حضرت قدس سره السامی همین روایت را اختیار کردند چنانچه فرموده اند ذکر المحذر منه مکررا علی صیغة المجهول اگر گفته شود جمله چون صفت واقع شود او را از عائد ناچارست و عائد درین جمله مفقود ست پس صحیح نیست که این جمله صفت قوله معمول باشد جواب میگویم عائد عام ست از انکه ضمیر بود یا وضع مظهر موضع مضمر یا اشیای دیگر کما تبین فی موضعه و درینجا وضع مظهر موضع مضمر ست از انکه کلام در اصل اینست که او معمول بتقدیر اتق ذکر مکررا پس در مقام ضمیر ذکر که بسوی معمول راجع بود محذر منه آورده که اسم ظاهر ست و مراد از محذر منه همان معمول ست اگر گفته شود وضع مظهر موضع مضمر برای فائده می باشد اینجا چه فائده ست جواب میگویم تنبیه ست بر اینکه معمول درین قسم محذر منه می باشد و باید دانست که مفعول درین قسم اسم ظاهر و نیز اسم ضمیر می باشد برابر ست که اسم ظاهر مضاف بود یا نبود و ضمیر نیز عام ست که متکلم بود یا مخاطب یا غائب مثل ایاک و الاسد و ایاک و ان تحذف من احدکم الارنب ...

را بنوع خاص منسوب کرده‌اند فساد معنی ظاهر است زیرا که محذر منه ذات در مثال نفس مخاطب نیست بلکه
اسد و حذف فاء نیز هست پس واجب است که مثل الله الله بابع که مراد وقت است درین دو مثال مقدر کرده شود و
و تقدیر بعد در مثال نوع ثانی که الطریق الطریق باشد صحیح نیست زیرا که مقصود متکلم از قوله الطریق الطریق پرهیز
کنانیدن مخاطب از طریق است نه بعید گردانیدن مخاطب است از طریق پس واجب است که درین مثال
اتق مقدر کرده شود لهذا اختیار کرده‌اند که اگر مرجع موصول تقدیر اتق او بعد او نحوهما میکنند بر آنچه اشتمل شد تقدیر
پس تقدیر میکنند مثل بعّد در جمیع افراد نوع اول و مثل اتق در اکثر افراد نوع ثانی و در بعض افراد تقدیر مثل بعّد
جائز است مثل نفسک نفسک یعنی بعّد نفسک من نفسک اگر گفته شود ازین تقدیر لازم می آید که نفس محذر باشد
نه محذر منه پس معلوم شد که این مثال از افراد نوع ثانی نیست از آنکه در نوع ثانی محذر منه مکرر می باشد و نیز
ممکن نیست که از افراد نوع اول باشد زیرا که نفس صلاحیت ندارد که محذر منه بود چون اسد پس قوله تحذیراً مما
بعده صادق نمی آید جواب میگوییم تقدیر مثال مذکور اینست که بعّد نفسک من نفسک پس تقدیر یا مفعول به
حذف کردند و حرف جر را نیز حذف نمودند و نفسک محذر منه مکرر است و تقییدند که این مثال از افراد نوع اول باشد
از آنکه مراد از نفس ثانی نفس اماره است که اشد موذیات است و لهذا از وی پناه خواسته‌اند و قوله قدس سره ولیس المعنی
فان المعنی علی بعد نفسک من نفسک الذی یوذیک کالاسد و نحوه انتهی اشارت بسوی همین است که مراد
از نفس نفس اماره است بدانکه چون محذر منه بعد محذر واقع شود از دو حال خالی نیست که یا محذر منه با ان
ناصبه است یا با ان ناصبه نیست اگر با ان ناصبه نبود در دو وجه جائز است یکی آوردن آن محذر منه با واو
عاطفه مثل ایاک والاسد پس در حقیقت محذر منه محذوف است که آن من الاسد باشد و قوله والاسد معطوف
است بر قوله ایاک و در حقیقت محذر منه است و دوم آوردن محذر منه با کلمه من چنانچه اشارت کرده مصنف
بسوی این بقوله **و تقول ایاک من الاسد** یعنی میگویی ایاک من الاسد چنانچه میگویی ایاک والاسد و اگر
محذر منه با ان ناصبه است پس در وی همین دو وجه مذکور جائز اند چون ایاک وان تحذف و ایاک من
ان تحذف و لیکن درین محذر منه وجه آخر نیز جائز است و آن اینست که کلمه من را مقدر کرده شود کما
اشار الیه بقوله **و ایاک ان تحذف بتقدیر من** یعنی میگویی ایاک ان تحذف بتقدیر من زیرا که حذف حرف جر
از ان و آن قیاسی است **ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من** یعنی نمیگویی در مثال اول ایاک
الاسد بتقدیر من از انکه تقدیر کلمه من در غیر ان و ان ممتنع است اگر گفته شود لازم که ممتنع باشد تقدیر

بلکه مشارک است در فاعلیت که بر رفع دلالت میکند و اسد در ما نحن فیه که برایاک معطوف ست مشارک ست
او را در مفعولیت که بر نصب دلالت میکند اگر گفته شود اسد که در ایاک والاسد واقع ست از هر دو قسم تحذیر خارج
است زیرا که نه محذر ست از ما بعد و نه محذر منه ست که مکرر بود پس واجب ست که از تحذیر نیز خارج شود زیرا که انحصار
مقسم در اقسام از لوازم تقسیم ست و حالانکه اسد مذکور در تحذیر داخل است از انکه صادق می آید بر وی مفهوم تحذیر
که معمول بتقدیر اتق او نحوه است پس انحصار مذکور باطل ست و چون انحصار از لوازم تقسیم ست و از انتفاء لازم انتفاء
ملزوم ضروری و بدیهی پس لازم می آید که تقسیم تحذیر بسوی دو قسم مذکور نیز باطل باشد جواب میگوییم مراد از معمول
که در قوله معمول بتقدیر اتق واقع ست آن معمول است که باصالت بود نه بتبعیت پس مفهوم تحذیر بر اسد صادق نمی آید
تا بطلان انحصار مذکور لازم آید فافهم اگر گفته شود معمول در قول مذکور مطلق واقع ست و مطلق مقید نمیشود مگر بقرینه
پس کدام چیز قرینه ست برینکه مراد از معمول معمول باصالت است جواب میگوییم ذکر توابع علیحده قرینه است برانکه
مراد از جمیع معدودات که در مرفوعات و منصوبات و مجرورات واقع اند بالاصالت است جواب دوم لا نسلم که
مفهوم تحذیر بر اسد صادق می آید زیرا که معمول در قوله معمول بتقدیر اتق او بعدا و نحوهما مقید ست باحد قیدین یکی حذر
تحذیرا مما بعده و دوم ذکر المحذر منه مکررا و اسد التحذیر معمول نیست پس خارج است از تعریف تحذیر اگر گفته شود
چرا مصنف برای نوع اول دو مثال آورد جواب میگوییم اشاره کرد مصنف بدو مثال برانکه نوع اول
نیز بر دو نوع ست یکی آنکه محذر منه اسم صریح بود و دوم آنکه اسم غیر صریح **والطریق الطریق** مثال
نوع ثانی است یعنی اتق من الطریق پس اتق را حذف کردند برای تنگی وقت و عدم فرصت و حرف جر
را نیز حذف نمودند الطریق الطریق شد و قوله الطریق منصوب ست بنزع خافض و طریق ثانی تاکید ست
و باید دانست که اتق که صیغه امر حاضر ست از باب افتعال اصله اوتقی یوتقی اوتقاء الخ لازم ست بمعنی الاتقاء پرهیزیدن
و پرهیزانیدن پس بعد او اسم منصوب نخواهد بود مگر بنزع خافض ولهذا گفته اند که المتقی من یتقی الشرک والمعاصی
و اصل المتقی من یتقی من الشرک ست اگر گفته شود عدم فرصت و تنگی وقت موجب عدم تکرار ست نه ایجاب
تکرار زیرا که اصل ست از اظهار فعل از روی تلفظ چنانچه ظاهر ست یا آنکه عدم فرصت و تنگی وقت قبل تلفظ طریق اول است
نه بعد آن والاتقاء یکسو شدن و پرهیز کردن و مخفی نماند که تقدیر اتق در نوع اول صحیح نیست زیرا که حالا که
اتقیت زیدا عن الاسد یعنی یکسو شدم من زید را از اسد زیرا که اتق لازم ست و ما بعد او منصوب نمیباشد مگر بنزع
خافض چنانچه گفته ست پس صحیح نخواهد شد اتق نفسک من الاسد و اتق نفسک من ان تحذف و اگر نفسک

ما فعل فیه تنجح وبالعکس واگر گویند که قوله المفعول فیه عام ست از ینکه آن فعل که درو کرده شده است مذکور باشد یا نه
بخلاف قوله ما فعل فیه پس وارد میشود که تعمیم صریح بیان اصطلاحات نحاة ست پس مراد از مفعول فیه همان ست
که کرده شده است درو فعل مذکور جواب میگویم این تعریف از قبیل تعریف لفظی ست وآن عبارت است
از تفسیر مدلول لفظ بلفظ آخر که بلفظ اول مرادف بود وازو اظهر واجلی باشد وظاهر ست که قوله ما فعل فیه مرادف ست
بقوله المفعول فیه لیکن ازو اظهر واجلی ست وتعریف لفظی بالاتفاق جائز ست تحصیل صورت نوعیه حاصلا از تعریف
حقیقی مقصود است بخلاف تعریف لفظی که مقصود ازو تعیین لفظ برای معنی از معانی مخزونه است کما حقق
فی المقام وباید دانست که مراد از فعل که در قوله ما فعل فیه فعل مذکور واقع ست حدث است نه فعل اصطلاحی
ومذکور بودن حدث عام است که ضمنا بود یعنی در ضمن فعل اصطلاحی باشد یا در ضمن شبه فعل چون اسم فاعل واسم مفعول
ونحو آن یا از فعل اصطلاحی و شبه فعل نیز عام ست که ملفوظ باشد یا مقدر چون الیوم در قولهم ضربت الیوم پس درین مثال ضرب
که کرده شده است درو حدثی که مذکور ست در ضمن فعل اصطلاحی که آن ضربت باشد زیرا که موضوع ست برای
حدث ونسبت الی فاعل ما وزمان پس دلالت ضربت که فعل اصطلاحی است بر حدث فقط دلالت تضمنی
است پس ذکر حدث نیز در ضمن فعل اصطلاحی خواهد بود ویا آن حدث مذکور بود بمطابقت یا بطریقی که لفظی
مذکور شود که برای حدث موضوع بود ودلالت کند بر حدث بدلالت مطابقی واین وقتی است که عامل
مفعول فیه مصدر باشد چون اعجبنی من ضرب زید عمروا الیوم وباید دانست که قوله اسم ما بمنزله جنس ست از آنکه
شامل است محدود وغیر محدود وجمیعا وقوله فعل فیه فعل فصل ست من وجه از آنکه خارج شد ازو غیر اسماء زمان
ومکان ونیز جنس است من وجه از آنکه شامل است بجمیع اسماء زمان ومکان خواه مذکور باشد یا آن
اسما فعلی که دران کرده شده است یا مذکور نباشد زیرا که هیچ اسم زمان ومکان خالی ازین نیست که دران
زمان ومکان فعلی از افعال واقع شده باشد چون یوم عید وهر و قدام وتحت که در مثل یوم الجمعة یوم طیب
واقع است وقوله مذکور صفت فعل است نیز فصل ست از آنکه خارج شد ازو جمیع اسماء زمان ومکان که با
آن اسما آن فعل مذکور نبود که دران زمان ومکان کرده شده است اگر گفته شود خروج مثل تحت وقدام
از قوله مذکور مسلم است ولیکن خروج یوم که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع ست مسلم نیست از آنکه نیست هیچ
یومی از ایام جمعه که طیب دران یوم واقع است پس تعریف مفعول فیه صادق می آید به یوم که در مثال
مذکور ست پس می باید که مفعول فیه باشد جواب میگویم تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید

کلمه من و مثل الطریق الطریق که منصوب بنزع خافض ست بتقدیر بیان کلمه من وحال آنکه ان وانّ معدوم است
جواب میگوییم تقدیر کلمه من در امثال این مثال شاذ و نادرست و ان در کالمعدوم یا ایما المحذوف دوم
اگر گفته شود چرا باید که در ایاک الاسد نیز کلمه من مقدر کنند تا مثل آن شوند چون الطریق الطریق جواب میگوییم
تقدیر من در کلمه الطریق الطریق سماعی ست نه قیاسی و سماعی مقصور بر سماع ست قیاس بر و نشاید
اگر گفته شود چرا نمیگویند ایاک الاسد بتقدیر حرف عطف جواب میگوییم حذف حرف عطف اشد شذوذا ست
از آنکه حذف حرف جر با ان و انّ قیاسی ست و در غیر آن نیز کثیر و شائع است بر سبیل شذوذ و بخلاف حذف حرف
عطف که نه قیاسی است و نه کثیر است بر سبیل شذوذ و قلیل بلکه اقل قلیل و نادرست بر خلاف قیاس هر گاه که فارغ
شد مصنف از مفعول به شروع کرد در بیان مفعول فیه پس گفت المفعول فیه یعنی هذا بحث المفعول فیه
پس بدانکه قوله المفعول فیه خبر مبتدا محذوف ست بتقدیر مضاف یا مبتدا است محذوف الخبر یعنی ومنه
المفعول فیه بقرینه ومنه المفعول المطلق و الف لام در قوله المفعول اسم موصول ست و قوله مفعول اسم مفعول است
و قوله فیه مفعول ما لم یسم فاعله ست و می تواند که مفعول ما لم یسم فاعله ضمیر مفعول بود که راجع باشد بسوی مصدر که
از مفعول دانسته میشود که آن فعل است از قبیل قوله تعالی حیل بین العیر والنزوان کما مر غیر مره و در صورت قوله فیه متعلق
است بقوله المفعول و اسم مفعول با مفعول ما لم یسم فاعله صله الف لام ست و موصول با صله خود خبر مبتدا
محذوف است یا مبتدا است محذوف الخبر یعنی ومنه المفعول فیه بقرینه ومنه المفعول المطلق کما مر آنفا یعنی بعضی
از اسم منصوب آن اسم ست که کرده شده است در وی یا کرده شده است فعل در وی و قوله هو ما فعل
فیه فعل مذکور جمله مستانفه است زیرا که مصنف چون گفت هذا بحث المفعول فیه گویا سائل سوال
کرد که ما المفعول فیه پس مصنف گفت هو ما فعل الخ و قوله هو ضمیر فصل است و می تواند که قوله المفعول فیه مبتدا باشد
و قوله هو ما فعل فیه خبر او بود یعنی مفعول فیه چیزی است که کرده شده است در وی فعلی که مذکور ست و کلمه ما
می تواند که موصوله بود و ما بعد او صله باشد یا موصوفه بود و ما بعد او صفت باشد اگر گفته شود مفعول فیه از قسم
لفظ است و ما فعل فیه فعل مذکور لفظ نیست زیرا که زمان خواهد بود یا مکان پس چگونه قوله ما فعل فیه بر قوله المفعول
فیه محمول شود جواب میگوییم مضاف محذوف است بقرینه ما سبق یعنی هو اسم ما فعل فیه اگر گفته شود تعریف
الشیء بما یساویه فی المعرفة والجهالة ممنوع است زیرا که در تعریف تحصیل صورت غیر حاصله که مقصود از تعریف است
مفقود است و تعریف مفعول فیه بقوله هو ما فعل الخ از همین قبیل است از آنکه از قوله المفعول فیه دانسته میشود

فعل مذکور بواسطہ کلمہ فی در مثل شہدت فی یوم الجمعۃ پس اعتبار قید حیثیت واجب است و نیز مسلم نیست که
اگر مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود اعتبار حیثیت مذکورہ فائدہ نباشد از آنکہ یوم الجمعۃ که در مثال مذکور واقع است
موصوف است بقولہ اسم ما فعل فیہ فعل مذکور از آنکہ مراد از موصوف بودن شی بشی آنست که صفت بر موصوف
صادق آید و ظاہر است که اسم ما فعل فیہ فعل مذکور بر یوم الجمعۃ صادق می آید پس خارج نمیشود مگر باعتبار قید حیثیت
مذکورہ و تستور و تحجب نیست زیرا چون مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود مسلم است که درین وقت احتیاج است
بسوی اعتبار قید حیثیت مذکورہ و اما وقتیکہ مراد از قول مذکور ما نسب الیہ الفعل بکلمہ فی باشد مسلم نیست که
درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت باشد از آنکہ یوم الجمعۃ که در مثال مذکور واقع است نسبت کردہ
بسوی او فعل مذکور بواسطہ کلمہ فی در مثل شہدت فی یوم الجمعۃ ترکیب جاہدہ است و مراد آنست که در ترکیبی
که اسم مذکور واقع است منسوب باشد بسوی او فعل مذکور پس حاجت نیست بسوی اعتبار قید حیثیت
اگر گفتہ شود اعتبار قید حیثیت باطل است از آنکہ درین وقت باشد که قولہ مذکور لازم می آید زیرا که مذکور بودن
فعل از قید حیثیت نیز دانستہ میشود و عدم اعتبار او موجب بطلان تعریف است پس بدست یافتن شما اُن
چاره بود + زچاره موجه بلوفان نجات ممکن نیست جواب میگویم من اتانی بلبتین تمکنا ابو نما و ظاہر است
که بطلان تعریف لازم نمی آید که ابو نما است و نمایت استغنا از قولہ مذکور بسبب قید حیثیت از قبیل استغنا
از تقدیم بسبب متاخر است و این جائز و کثیر الوقوع است مثل قولہم جاءنی رجل ای زید جواب دوم آنکہ
در متن مذکور است ذکر قولہ مذکور برای زیادتی توضیح معروف است و خرض حضرت قدس سرہ السامی بقولہ
انہ علی تقدیر قید الحیثیۃ لا حاجۃ الی قولہ مذکور انتہی تنبیہ است بامکان استغنا نہ غرض آنست که قولہ مذکور را
اصلا فائدہ نیست بدلیل قولہ الا لزیادۃ تصویر المعرف انتہی قولہ من زمان او مکان بیان ما موصولہ
یا موصوفہ است و زمان آنست که جواب متی واقع شود و مکان آنست که جواب این واقع شود و بیان
کردن زمان یا مکان اشارت است بسوی دو قسم مفعول فیہ و تمہید است برای بیان حکم ہر واحد و مراد
از زمان و مکان عام است که حقیقی بود چون سرت یوم الجمعۃ وقت خلفک یا مجازی باشد مثل جلست
قدوم زید ای وقت قدوم زید و قدوم زید زمان مجازی است از آنکہ گاہی بمعنی بر احیین کردہ اند پس مجوزا
بحذف مضاف مثل جلست فی الشمس ای فی مکان الشمس وقتیکہ مراد از شمس قرص بعید باشد مکان
اثر مسا وقتیکہ مراد جرم متشعشع بود پس فی الشمس مکان مجازی است والتمہید فی اللغۃ با نیدا ازد

ازانکه فعل مذکور طیب یوم است و طیب یوم جمعه نکرده شده است در یوم جمعه و گرنه زمانه را زمانه لازم آید بخلاف ضربت
یوم الجمعة زیرا که فعل متکلم که ضرب است کرده شده است در یوم جمعه اگر گفته شود مذکور بودن فعل عام است از اینکه
ضمناً بود یا مطابقةً کما مر آنفاً پس هرگاه که طیب یوم مذکور شد طیب مطلق که در ضمن طیب یوم است نیز البته
مذکور شد ازانکه مقید است و مقید مطلق را متضمن می باشد پس تعریف مذکور بر یوم جمعه که در مثل یوم الجمعة
یوم طیب واقع است صادق می آید جواب میگوییم تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید بدلیلی
که عنقریب ذکر کرده میشود ان شاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست ازانکه صادق می آید
بر یوم جمعه که در شهدت یوم الجمعة واقع است و حال آنکه مفعول به است یعنی حاضر شدم من روز جمعه را
و شک نیست که فعل مذکور که شهود متکلم است واقع است در روز جمعه و همچنین صادق می آید بر یوم که در
در یوم الجمعة یوم طیب واقع است و حال آنکه مبتدا است و وجه صدق تعریف علی یوم الجمعة فی یوم الجمعة
یوم طیب ما مر آنفاً فی السوال السابق جواب میگوییم در تعریفات حیثیات معتبر اند پس درین
تعریف نیز قید حیثیت معتبر است یعنی المفعول فیه اسم ما فعل فیه فعل مذکور من حیث انه فعل فیه فعل مذکور و
حاصل اینست که مفعول فیه آن اسم زمان یا مکان است که متکلم او را باین ملاحظه ذکر کرده باشد
که کرده شده است در وی فعل مذکور و در یوم الجمعة که در ترکیب مسطور است اگرچه کرده شده در وی فعل
مذکور لیکن متکلم آن کلام را بحیثیت مذکوره نگفته است بلکه باین ملاحظه و باین حیثیت گفته است که فعل شهود
بر یوم جمعه واقع است پس یوم جمعه مفعول به است نه مفعول فیه و همچنین است یوم که در طاب الیوم
و یوم الجمعة یوم طیب واقع است اگر گفته شود قوله ما فعل فیه فعل مذکور از دو حال خالی نیست که یا مراد
ازو اینست که ما انتسب الیه الفعل المذکور بکلمة فی پس در نبوت تسوی اعتبار قید حیثیت حاجت نیست زیرا که
فعل مذکور در امثله مسطوره بواسطه کلمه فی نسبت نکرده شده است و یا مراد ازو معنی حقیقی است پس در ثبوت
نیز فائده نیست در اعتبار قید حیثیت ازانکه حاصل معنی قول مذکور درین هنگام اینست المفعول فیه اسم
موصوف بان الفعل فیه فعل مذکور و یوم الجمعة در مثال مذکور بقوله ما فعل فیه فعل مذکور موصوف نیست بلکه
موصوف است باینکه وقع علیه الفعل جواب میگوییم لانم اگر اراده کرده شود لهذا قول مذکور یا نصب الیه
الفعل بکلمة فی خارج شود یوم الجمعة که در مثل شهدت یوم الجمعة واقع است و احتیاج بسوی اعتبار
قید حیثیت نباشد زیرا که صادق می آید بروما نسب الیه الفعل بکلمة فی ازانکه نسبت کرده شده است بسوی

و نسبت الی فاعل او در زمان که مبهم است و چون ظرف زمان مبهم جزء فعل شد پس جائز است که بغیر واسطه کلمهٔ فی منصوب شود همچون مصدر یعنی مفعول مطلق که جزء فعل است بغیر واسطه فی منصوب میشود و مثل ضربت ضربا و ظرف زمان محدود و اگرچه جزء فعل نیست پس می باید که بتقدیر کلمه فی منصوب نشود و لیکن بر ظرف زمان مبهم محمول است بواسطه آنکه هر یک در زمان اشتراک دارد و مثل صمت الیوم و قوله ظروف الزمان مبتدا مضاف است باضافت بیانیه و قوله الفعل جمله فعلیه خبر است و قوله کلها مرفوع است از آنکه تاکید قوله ظروف الزمان است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان ظروف زمان شروع کرد در بیان ظروف مکان پس گفت

و ظروف المکان ان کان مبهما قبل ذلک والا فلا یعنی ظرف مکان بر دو قسم است ظرف مکان مبهم و ظرف مکان محدود و ظرف مکان مبهم تقدیر فی را قبول میکند و منصوب می شود از آنکه بر ظرف زمان مبهم محمول است بسبب اشتراک هر دو در ابهام مثل جلست خلفک و ظرف مکان محدود تقدیر فی را قبول نمیکند از آنکه حمل او بر ظرف زمان مبهم ممکن نیست بواسطه آنکه هر دو از روی ذات و صفت مختلف اند اما از روی ذات از آنکه ظرف زمان مبهم زمان است و ظرف مکان محدود مکان اما از روی صفت از آنکه ظرف زمان مبهم مبهم است و ظرف مکان محدود محدود و اگر گفته شود ضمیر قوله ان کان یا بسوی ظروف راجع است یا بسوی مکان و اول خلاف قیاس است و دوم صریح البطلان اما اول از آنکه مرجع جمع است پس کانت واجب است اما ثانی از آنکه درین وقت خلو خبر از ضمیر مبتدا لازم می آید و هو حرام بالاجماع و مبتدا قوله ظروف المکان است جواب میگوییم ضمیر مذکور بسوی مکان راجع است و اضافت ظروف بسوی مکان اضافت بیانیه است پس خلو مذکور لازم نمی آید زیرا که آنچه بسوی مبین بالکسر عائد بود در حقیقت بسوی مبین بالفتح عائد است و ممکن است که ضمیر مذکور بسوی ظروف عائد بود بتاویل قسم زیرا که ظروف مکان قسم دوم از ظروف است و دیگر آنکه نزدیک بعضی متقدمین ظرف مکان محدود آنست که معرفه بود چون خلفک و امامک و ظرف مکان مبهم آنست که نکره باشد چون خلف و امام و فوق و تحت شروع کرد مصنف در بیان چیزیکه مختار اکثر متقدمین است پس گفت **و فسر المبهم بالجهات الست** و الف لام بر قوله المبهم عهد خارجی است که اشارت است بسوی مکان مبهم یعنی بیان کرده میشود مکان مبهم را از جهات سته یعنی گفته اند که ظروف مکان مبهم جهات سته اند و آنچه ماسوا است ظرف مکان محدود است و مصنف مذهب آن بعض اختیار نفرمود و به بیان آن نیز متعرض نشد از آنکه ضعیف است و وجه ضعف این است که

الشیئین و محرک کار شدن هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف مفعول فیه شروع کرد در بیان شرط نصب او پس گفت **وشرط نصبه تقدیر فی** یعنی شرط منصوب بودن مفعول فیه اینست که کلمه فی مقدر کرده شود و از آنکه اظهار کلمه فی در لفظ موجب جر است کما لا یخفی اگر گفته شود که با رجاره که برای ظرفیت است نیز از دوات مفعول فیه است مثل صلیت بالمسجد پس وجه تخصیص کلمه فی بذکر چه باشد **جواب** میگوئیم استعمال فی در مفعول فیه کثیر است از با جاره پس تقدیر غیر فی جائز نیست از آنکه اگر مثلاً با رجاره را مقدر کنند ذهن سامع متوجه نخواهد گردید بسوی تقدیر با جاره بلکه بسوی تقدیر فی از انجهت که مشهور است پس غیر کلمه فی در مفعول فیه مقدر نمی تواند شد و لهذا مصنف کلمه فی را بذکر خاص کرد و نیز **مخفی نماند** که از قوله وشرط نصبه تقدیر فی انفهام میشود که اگر کلمه فی ظاهر باشد نیز مفعول فیه خواهد بود زیرا که مصنف تقدیر کلمه فی را شرط نصب مفعول فیه کرده است نه شرط ذات مفعول فیه پس ازینجا معلوم میشود که مفعول فیه بر دو قسم است **یکی** آنکه کلمه فی در و مقدر باشد و آن منصوب بود **دوم** آنکه در و کلمه فی ظاهر بود و آن مجرور میباشد پس مصنف بجمهور مخالف است از آنکه نزدیک ایشان مفعول فیه همان است که بتقدیر فی منصوب باشد و هرگاه اشارت کرده بود مصنف بقوله من زمان او مکان بسوی دو قسم مفعول فیه شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت **وظروف الزمان کلها تقبل ذلک** یعنی ظروف زمان تمام ظروف زمان مبهم بوند یا محدود تقدیر کلمه فی را قبول میکنند پس منصوب خواهند شد بسبب وجود شرط که آن تقدیر کلمه فی است اگر گفته شود چرا تقدیم کرد مصنف بیان احکام ظروف زمان را بر بیان احکام ظروف مکان **جواب** میگوئیم مفعول فیه منحصر با است و هر یک از دو نوع ظروف زمان که مبهم و محدود است منصوب می باشد از آنکه تقدیر فی را قبول میکنند بخلاف ظروف مکان پس ظروف زمان از دو قسم مفعول فیه قسم کامل است و ظاهر است که کامل مستحق تقدیم و تعظیم است و ظرف زمان مبهم آنرا گویند که او را حد و نهایت اعتبار نکرده باشند و چون حین و دهر و کلام در تحقیق دهر و سرمد طولی دارد و من اراد الاطلاع فلیرجع الی الافق المبین فان شمس التحقیق تطلع من هناک و این کتاب لائق چنین اطناب نیست و ظرف زمان محدود آنرا گویند که او را حد و نهایت اعتبار کرده باشند چون یوم و لیل و سنه اگر گفته شود چرا ظرف زمان مبهم و محدود تقدیر فی را قبول میکنند و منصوب می باشد **جواب** میگوئیم ظرف زمان مبهم جزء فعل است از آنکه فعل موضوع است برای حدث

این تمام است حکم مکان مبهم اند که آن قبول النصب بتقدیر فی است اگر گفته شود ولا نسلم که عند ولدی مبهم اند زیرا که معلوم
بمعنی قریب است پس ابهام درو نیست دوم است جواب میگوئیم از عند که در مثل جلست عندک
آن است مکان معین نمی شود بلکه شامل است بجمیع امکنه پس که گرداگرد مخاطب اند اگرچه معین اند
باعتبار آنکه مقید اند بقرینه چنانچه امام که در مثل جلست امامک واقع است شامل است با مکنه مشهوده
تا انقطاع ارض اگرچه معین اند باعتبار آنکه مقید اند به پیش بودن آنها مخاطب را و ازینجا معلوم شد که
قوله حمل علیه آه جمله مستانفه است و ضمیر مجرور در قوله علیه راجع است بسوی مکان مبهم که مفسر است
بجهات سته و ضمیر مجرور تثنیه که در قوله وشبهها است راجع است بسوے عند ولدی و ضمیر مجرور تثنیه که در قوله
لابهامها است نیز راجع است بسوی عند ولدی اگر گفته شود چرا ذکر نکرد شارح وجه حمل اشباه
عند ولدی را جواب میگوئیم چون وجه حمل اشباه عند ولدی بعینه وجه حمل عند ولدی بود که آن
ابهام است وجه حمل اشباه را اعاده ذکر نکرد جواب دوم ضمیر راجع است بسوی عند ولدے
وشبهها بتاویل مشبه ومشبه به جواب سوم ضمیر راجع است بسوی عند ولدی وشبهها
بتاویل محمول ومحمول علیه ونزدیک بعض شارحین قدس الله اسرارهم ضمیر قوله لابهامها بسوی عند
ولدی راجع است قوله لابهامها بیان وجه تشبیه است نه وجه حمل یعنی شبهها لاجل ابهامها پس برین وقت
وجه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که دون وسوی ظرف مکان است زیرا که جاءنی القوم
دون زید وسوی زید بمعنی جاءنی القوم مکان غیر زید است و بیان بودن سوے مکان بحث
استثنا در شرح قوله واعراب سوی وسواء النصب علی الظرف بتفصیل تمام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و وسط بتحریک مکان محدود است و بسکون مکان مبهم چنانچه صاحب مسکینی شرح کنز الدقائق
می نویسد الوسط بالتحریک اسم لعین ما بین طرفی الشئ کمرکز الدائرة وبالسکون اسم مبهم کداخل الدائرة و
جنب بمعنی مقابل وجانب است وتلقاء بمعنی جهت است ومراد از ابهام که در قوله لابهامها است ابهام
لغوی است یعنی خلاف تعیین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود از وی مبهم اصطلاحی و آن اسمیست
که بسوی تمیز محتاج باشد و فرق درمیان عند ولدی آنست که عند در حاضر وغائب استعمال کرده میشود
کما یقال المال عند زید وقتیکه مال نزدیک زید باشد یا غائب از زید بود چنانچه در جای بعید باشد بخلاف
لدی که استعمال کرده نمی شود مگر در چیزی که حاضر بود فلا یقال المال لدی زید الا اذا کان المال حاضرا عنده

مثل خلفک وامامک بالاتفاق منصوب میباشد بتقدیر فی ونیز اجماع واتفاق برین است که ظروف مکان
معین و محدود تقدیر فی را قبول نمیکنند و منصوب نمی باشند پس اگر مثل خلفک وامامک مکان محدود و معین باشد
انکه معین است مناقض و منافی آن هردو اجماع میشود کما لا یخفی پس تفسیر آن بعض مکان مبهم را
بمکان نکره جامع نیست و بعضی جواب گفته اند که مراد آن بعض از مکان نکره آنست که حقیقة نکره بود و
خلفک وامثال او ملحق بنکره است ازانکه مبهم است واین جواب نیز ضعیف است زیراکه حضرت قاضی شهاب
الملة والدین ملک العلماء در ارشاد چنین ارشاد کرده اند که جهات سته باضافت معنویه معرفه نمیشوند همچون
لفظ مثل وغیره ونیز تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره مانع نیست زیراکه برین تفسیر مثل بیت ومسجد
ودار در مکان مبهم داخل میشود وحالانکه بالاتفاق مکان محدود است پس مذهب صواب آنست
که جهات سته امام وخلف ویمین وشمال وفوق وتحت است ونیز آن اسمائیکه در معنی آن اسماء سته مذکوره
بوند چون قدام وامثال آن اگر گفته شود چرا امام وامثال او از ظروف مکان مبهم بود جواب میگوییم
امام مثلا شامل است بجمیع مکانی که مقابل وجه است تا انقطاع زمین پس مبهم باشد وقس علیه البواقی
اگر گفته شود قوله الست صفت جهات است پس میباید که الستة باشد بتا تانیث ازانکه میان
صفت وموصوف مطابقت واجب است جواب میگوییم قوله جهات مونث است و تانیث
عدد از سه تا ده بر عکس تانیث جمیع اشیا است پس صفت مطابق شد بموصوف اگر گفته شود
چنانچه میان صفت وموصوف در تذکیر و تانیث مطابقت واجب است همچنین در افراد وجمع مطابقت
واجب است وقوله الجهات جمع است وقوله الست مفرد است پس چگونه صحیح باشد وقوع صفت مفرد
جمع جواب میگوییم الست اگرچه از روی لفظ مفرد است اما از حیث معنی ست واین قدر در مطابقت
مذکوره کافی است وچون تفسیر کرد مصنف مکان مبهم را بجهات سته موافق مذاهب اکثر نحاة پس وارد شد
برو اعتراض بالفاظ عند ولدی ومکان بعد وخلت بانیطریق که این الفاظ منصوب می شوند بتقدیر فی
بنابر ظرفیت مثل مکان مبهم وحالانکه از جهات سته خارج اند شروع کرد مصنف در جواب اعتراض مذکور
بقوله **وحمل علیه عند ولدی وشبههما لابهامهما** یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم
که بجهات سته مفسر است لفظ عند ولدی را ازانکه مشابه است بعند ولدی در ابهام چون دون وسوی
ووسط بسکون سین مهمله وبین وحدا و تلقاء بواسطه انکه این الفاظ چون جهات سته ابهام دارند نه بجهت

این اسمها احکام مکان مبهم اند که آن قبول النصب بتقدیر فی است اگر گفته شود لانسلم که عند ولدی مبهم اند زیرا که
بمعنی قریب است پس ابهام در وی معدوم است جواب میگوییم از عند که در مثل جلست عندک
واقع است مکان معین مفهوم نمیشود بلکه شامل است بجمیع امکنه پس اگر گوئی که اگر مخاطب باشد اگرچه معین اند
باعتبار آنکه متعین اند بقرینه چنانچه امام که در مثل جلست امامک واقع است شامل است بامکنه متعدده
تا انقطاع ارض اگرچه معین اند باعتبار آنکه مقید اند به پیش بودن آنها مخاطب را و ازینجا معلوم شد که
قوله وحمل علیه آه جمله مستانفه است و ضمیر مجرور در قوله علیه راجع است بسوی مکان مبهم که مفسر است
بجهات سته و ضمیر مجرور تثنیه که در قوله وشبههما است راجع است بسوے عند ولدی و ضمیر مجرور تثنیه که در قوله
لابهامهما است نیز راجع است بسوی عند ولدی اگر گفته شود که چرا ذکر کرد مصرح وجه حمل اشباه
عند ولدی را جواب میگوییم چون وجه حمل اشباه عند ولدی بعینه وجه حمل عند ولدی بود که آن
ابهام است وجه حمل اشباه را اعاده ذکر نکرد جواب دوم ضمیر راجع است بسوی عند ولدے
وشبههما بتاویل مشبه و مشبه به جواب سوم ضمیر راجع است بسوی عند ولدی وشبههما
بتاویل محمول و محمول علیه و نزدیک بعض شارحین قدس الله اسرارهم ضمیر قوله لابهامهما بسوی عند
ولدی راجع است قوله لابهامهما بیان وجه تشبیه است نه وجه حمل یعنی شبههما لاجل ابهامهما پس بر تقدیر
وجه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که دون و سوی ظرف مکان است زیرا که جاءنی القوم
دون زید و سوی زید بمعنی جاءنی القوم مکان زید است و بیان بودن سوے مکان بحث
استثناء در شرح قوله واعراب سوی و سواء النصب علی الظرف بتفصیل تمام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و وسط بتحریک مکان محدود است و بسکون مکان مبهم چنانچه صاحب عینی شرح کنز الدقائق
میفرماید الوسط بالتحریک اسم لعین ما بین طرفی الشیء کمرکز الدائرة و بالسکون اسم مبهم لداخل الدائرة و
جهه بمعنی مقابل و جانب است و تلقاء بمعنی جهت است و مراد از ابهام که در قوله لابهامهما است ابهام
لغوی است یعنی خلاف تعیین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود ازو مبهم اصطلاحی و آن اسمی است
که بسوی تمیز محتاج باشد نیز فرق در میان عند و لدی آنست که عند در حاضر و غائب استعمال کرده میشود
کما یقال المال عند زید وقتیکه مال نزدیک زید باشد یا غائب از زید بود چنانچه در جای بعید باشد و
لدی که استعمال کرده نمی شود مگر در چیزی که حاضر بود فلا یقال المال لدی زید الا اذا کان المال حاضرا

و تحقیق نمی‌کنند که جهات سته بواسطه زیادة ابهام در مکان مبهم اصول اند و لهذا مکان مبهم را بجهات سته تفسیر
کرده‌اند و بالفعل را به این جهات حمل نمودند و قوله و لفظ مکان معطوف است بر قوله عند و لدی ست یعنی
حمل کرده شده است بر مکان مبهم که مفسر است بجهات سته لفظ مکان را اگرچه مبهم استعمال کرده نمی‌شود
بالمعین کما یقال جلست مکانک و لا یقال جلست مکاناً پس بایستی که تقدیر فی را قبول نکند همچون مکان محدود
لیکن لفظ مکان را بر مکان مبهم حمل کردند لکثرته یعنی بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جهات سته
کثرت استعمال است و کثرت استعمال مقتضی مستحق تخفیف است و از اینجا معلوم می‌شود که وجه حمل لفظ مکان
بر جهات سته کثرت استعمال است نه ابهام و گرنه مصرح اینچنین می‌فرمود که و حمل علیه عند و لدی و شبههما
و لفظ مکان لابهامها اگر گفته شود و لا نسلم که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است
زیرا که اگر مکان را محامل بکنند متعدده داشته باشد گفته شود و جلست مکانک پس رینوقت در لفظ مکان ابهام
است و مکانیکه معین است محمول است بر مکان مبهم جواب میگوئیم لفظ مکان در اکثر استعمال معین
می‌باشد و للاکثر حکم الکل پس وجه حمل او بر مبهم نیست مگر کثرت استعمال و حضرت مولوی ملا عصام الدین
قدس سره فرموده اند قوله لکثرته ای کثرة استعماله و هو بعید عن العبارة و یحتمل ان یراد انه حمل لکثرته الموجبة
للابهام فانه اذا کثر مکان الشیء یحتمل مکانه لا یکثر الکثیر فیصیر مبهماً انتهی و باید دانست که مراد از قوله و لفظ
مکان این است که و لفظ مکان و ما بمعناه یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ مکان و آن چیزیکه
بمعنی مکان است و وقتیکه فعل از ماده آن چیز بود مثل قمت مقامک و جلست مجلسک و یا بمعنی استقرار
باشد چون جلست موضع القیام و قعدت موضعک و تحرکت موضع السکون و امثاله قوله **و ما بعد**
دخلت معطوف است بر قوله عند و لدی یا معطوف است بر قوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است
چیزیکه واقع است بعد دخلت و نزلت و سکنت بر جهات سته اگرچه ما بعد این افعال مبهم واقع نمی‌شود
بالمعین چون دخلت الدار و نزلت الخان و سکنت الحجرة پس بایستی که ما بعد این افعال تقدیر فی را
قبول نکند از آنکه مکان محدود است لیکن ما بعد این افعال را بر مکان مبهم که مفسر بجهات سته حمل کردند
بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جهات سته کثرت استعمال است اگر گفته شود که از کلام مصرح دانسته نمی‌شود که
وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب میگوئیم قرینه بر اینکه وجه حمل کثرت استعمال
است نه ابهام اینست که ما بعد این افعال در خارج نمی‌باشد مگر معین اگر گفته شود چرا نگفت مصرح

وما بعد دخلت کذلک چنانچہ گفت و لفظ مکان کذلک جواب میگوییم قصد مصرح اختصار است و آن
موجب تطویل کلام است اگر گفته شود چرا گفت مصرح و لفظ مکان و ما بعد دخلت کذلک جواب
میگوییم مقصود مصرح آنست که علی الاصح که بعد قوله ما بعد دخلت است اگر نبودی میگفت و چون مشبه که
قوله علی الاصح متعلق است بهر دو و این مخالف مقصود است پس ترک کرد مصرح عبارت مذکور را و لفظ
مقصود لازم نیامد اگر گفته شود چرا گفت مصرح و ما بعد دخلت علی الاصح و لفظ مکان کذلک را
مبرا از تشکیک و ابهام مقصود است جواب میگوییم لفظ مکان واجب التقدیم است بر ما بعد دخلت
از آنکه هر چند اگر چه مکان معین اند لیکن لفظ مکان گاهی مبهم نیز می باشد چنانچه گفته شد پس لفظ مکان
قریب است بمحمول علیه که آن مکان باشد که مفسر است بجهات سته پس لفظ مکان واجب التقدیم شد
و چون لفظ مکان را بر ما بعد دخلت مقدم کرد شود محذور مذکور لازم می آید از جهت بعد قوله لفظ مکان
وجه حمل ذکر کرد چنانچه گفت کذلک و وجه حمل بعد قوله و ما بعد دخلت ذکر نکرد بلکه اکتفا بما سبق نمود و نیز خارج
و دیگر آنکه مفعول فیه بودن ما بعد دخلت در حمل او بر جهات سته و حکم نکرد بر مذهب اصح بود گفت مصرح
علی الاصح یعنی علی المذهب الاصح زیرا که مذهب نحاة آنست که ما بعد دخلت و مدخول او چون نزلت
و سکنت مفعول به است و این افعال متعدی اند نه لازمی لیکن مذهب اصح آنست که مفعول فیه است
و اصل در او اظهار کلمه فی بود از آنکه مکان محدود است لیکن چون بر جهات سته حمل کردند برای
از جهت تقدیر کلمه فی در او جائز داشتند و منصوب گردانیدند و این افعال لازمی اند نه متعدی
اگر گفته شود کدام چیز دلیل است بر اینکه این افعال لازم اند و ما بعد اینها مفعول فیه جواب میگوییم
مصدر دخلت دخول است بر وزن فعول است و نیز مصدر که برین وزن آید فعل او لازم بود چون خروج که مصدر او
خرج است و سکنت که مصدر او سکون است و استعمال دخلت بکلمه فی چون دخلت فی الدار و هم استعمال
نزلت بکلمه فی در قوله تعالی و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم دلیل قطعی است بر لزوم و بر ساکنه
مراد و شارح مشار بر ارشاد مستور و محجب نیست که مفعول فیه افعال طلب نمیکند که بعد تمامی
معنی خود و اینجا چنین نیست که معنی دخول تمام نمیشود بدون دار پس دار مفعول فیه نیست بلکه مفعول به است
و مفعول فیه نحو اینجا نیست مگر اسمیکه بعد تمامی معنی دخلت آید کما قیل دخلت الدار فی البلد الفلانی
پس قوله فی البلد الفلانی که درین ترکیب واقع است مفعول فیه است و چند ... متفق اند که ما بعد

ومخفی نماند که جهات سته بواسطهٔ زیادهٔ ابهام در مکان مبهم اصول اند ولهذا امکان مبهم را بجهات سته تفسیر
کردند وما بقی را برین جهات حمل نمودند قوله ولفظ مکان معطوف است بر قوله عند ولدی یعنی
حمل کرده شده است بر مکان مبهم که مفسر است بجهات سته لفظ مکان را اگرچه مبهم استعمال کرده نمیشود
بلکه معین کما یقال جلست مکانک وکما یقال جلست مکانا پس بایستی که تقدیر فی را قبول نکند همچون مکان محدود
لیکن لفظ مکان را به مکان مبهم حمل کردند لکن قرینه بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جهات سته
کثرت استعمال است وکثرت استعمال مقتضی ومستحق تخفیف است واز اینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان
بر جهات سته کثرت استعمال است نه ابهام وگرنه مصرح اینچنین مفسر شود که وحمل علیه عند ولدی وشبههما
ولفظ مکان لابهامهما اگر گفته شود لا نسلم که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است
زیرا که اگر مثلاً مخاطب ایشان متعدد داشته باشد وگفته شود جلست مکانک پس ریبوقت در لفظ مکان ابهام
است ومکانیکه معین است محمول است بر مکان مبهم جواب میگوییم لفظ مکان در اکثر استعمال معین
می باشد وللاکثر حکم الکل پس وجه حمل او نیست مگر کثرت استعمال وحضرت مولوی ملا عصام الدین
قدس سره فرموده اند قوله لکثرة ای کثرة استعماله هو بعید عن العبارة ویحتمل ان یراد انه حمل لکثرة الموثرة
للابهام فانه ان اکثر مکان الشیء یحتمل مکانه لا اکثر الکثرة فیصیر مبهما انتهی وباید دانست که مراد از قوله ولفظ
مکان این است که ولفظ مکان وما بمعناه یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ مکان وآن چیز که
بمعنی مکان است وآنچه فعل از ماده آن چیز بود مثل قمت مقامک وجلست مجلسک ویا بمعنی استقرار
باشد چون جلست موضع القیام وقعدت موضعک وتحرکت موضع السکون وامثاله قوله وما بعد
دخلت معطوف است بر قوله عند ولدی یا معطوف است بر قوله ولفظ مکان یعنی حمل کرده شده است
چیزیرا که واقع است بعد دخلت ونزلت وسکنت بر جهات سته اگرچه ما بعد این افعال مبهم واقع نمیشود
بلکه معین چون دخلت الدار ونزلت الخان وسکنت الحجرة پس بایستی که ما بعد این افعال تقدیر فی را
قبول نکند از آنکه مکان محدود است لیکن ما بعد این افعال را که به مکان مبهم که مفسر بجهات سته حمل کردند
بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جهات سته کثرت استعمال است اگر گفته شود واز کلام مصرح والسته فهمیده میشود که
وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب میگوییم قرینه بر اینکه وجه حمل کثرت استعمال
است نه ابهام اینست که ما بعد این افعال در خارج نمی باشد مگر معین اگر گفته شود وجه انکه
مصرح

بسبب عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و بعد اداة شرط نیز بعد حرف استفهام و حرف نفی مثل افطرت یوم الخمیس و یوم الجمعة صمت
فیه و اذا یوم الجمعة صمت فیه و ا یوم الجمعة و ما یوم الجمعة صمت فیه نیز نصب مختار خواهد بود و وقتیکه خوف التباس
مفسر بصفت بود چون کل یوم صمت فیه فی الصیف اگر کل را مرفوع خواند با بتدائیت و صمت خبر گویند
وهم میشود که فی الصیف خبر است و صمت فیه که در حالت نصب مفسر بود صفت است و درین وقت مقصود
متکلم فوت شود و آن اخبار بروزه داشتن خود در جمیع ایام صیف است اگرچه در غیر ایام صیف نیز روزه دار
بود و مثال مذکور در وقت وهم مستلزم این معنی بود که جمیع ایام که روزه داشتم من در ایام صیف پس ازینجا
معلوم میشود که متکلم در غیر ایام صیف روزه نداشته است و لیس مقصوده کذلک کما عرفت ش رفع و نصب مساوی
خواهد بود در امثال زید ضربته و یوم الجمعة سرت فیه و نصب واجب خواهد بود بعد حرف شرط و حرف تحضیض چون ان
یوم الجمعة صمت فیه و الا یوم الجمعة صمت فیه و رفع واجب خواهد بود وقتیکه واقع شود میان ظرف مذکور و فعل ناصب
او چیزی که او را صدارت کلام بود چون حرف استفهام و ما نافیه مثل یوم الجمعة صمت فیه یوم الجمعة ما صمت فیه و درین
ظرف رفع واجب خواهد بود و نصب ممتنع از انکه اگر نصب شود تقدیم چیزی که تحت این هر دو است بر ذات این
هر دو خواهد بود و این تقدیم موجب بطلان صدارت کلام حرف استفهام و ما نافیه است هرگاه که فارغ شد مصنف
از بحث مفعول فیه شروع کرد در بیان مفعول له پس گفت المفعول له یعنی بعضه المفعول له بقرینه و منه المفعول
المطلق و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المفعول فیه قیاس باید کرد و هو ما فعل لاجله یعنی مفعول له
اسم چیزیست که کرده شده است بقصد تحصیل آن چیز چون ضربته تادیبا یا بسبب وجود آن چیز چون قعدت
عن الحرب جبنا فعل مذکور و مراد از فعل مذکور فعل لغوی است یعنی مصدر نه فعل اصطلاحی پس شامل است
الفعل و شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و مراد از مذکور بودن فعل عام است از انکه حقیقةً مذکور بود یا حکماً چنانچه در وقت
تقدیر فعل و از قوله لاجله مفهوم میشود که مفعول له علت غائی فعل است و در ذهن متکلم یعنی باعث است که فاعل
ابر فعل حامل است و فعل گاهی سبب باعث مفعول له در خارج می باشد مثل ضربته تادیبا و گاهی نمیباشد
چون قعدت عن الحرب جبنا چه ظاهر است که ضرب سبب تادیب است در خارج و قعود سبب جبن نیست
در خارج و لهذا مصرح دو مثال آورده و قوله ما فعل در تقدیر اسم ما فعل است بقرینه قوله المفعول المطلق و هو اسم ما فعله فا
و لفظ اسم جنس است شامل است جمیع مفاعیل و دیگر اسما و قوله فعل لاجله مخرج جمیع مفاعیل است از انکه خارج شد بلفظ
جمیع مفاعیل و از قوله فعل مخرج شد مثل تادیب که در مثل اعجبنی التادیب واقع است از انکه تادیب درین مثال

وخلفت مفعول به بود نه مفعول فیه از انجمله که اینست که چون فعل منسوب شود بسوی مکان خاص بعلاقه وقوع خود دران مکان پس درین وقت نسبت فعل مذکور بسوی مکان عام که مکان خاص مسطور شامل بود جائز می باشد حاصل اینست که چون مفعول فیه مکان خاص بود درین وقت صحیح میشود نسبت فعل آن مفعول فیه بسوی مکانیکه عام و شامل است بمکان خاص چنانچه اگر گوئی ضربت زیدا فی الدار چنانکه آن دار در بلد معهود است جائز است مر ترا اگر گوئی ضربت زیدا فی البلد و فعل منقول بنسبت دار چنین نیست زیرا که کسی در بلد بود و خلفت الدار گوید صحیح است و صحیح نیست او را اگر گوید خلفت البلد ازانکه دخول در شی را خروج ازان شی لازم است پس مذهب اصح اینست که ما بعد خلفت را مفعول به گفته شود نه مفعول فیه

و باید دانست که بعضی شارحین معنی قوله علی الاصح چنین بیان کرده اند که علی الاستعمال الاصح یعنی ما بعد وخلفت گاهی استعمال کرده میشود بغیر کلمه فی و گاهی بکلمه فی کما یقال وخلفت الدار و خلفت فی الدار ولیکن استعمال اصح این است که استعمال کرده شود بغیر کلمه فی پس قوله علی الاصح که بمعنی علی الاستعمال الاصح است مشیر است بسوی صحت استعمال وخلفت بکلمه فی و اصحیت استعمال آن بغیر کلمه فی منقول از سیبویه اینست که استعمال وخلفت بکلمه فی شاذ است **وینصب بعامل مضمر** یعنی منصوب میشود مفعول فیه بعامل مضمر چون یوم الجمعة در جواب من قال متی سرت یعنی سرت یوم الجمعة و مراد از اضمار عامل مفعول فیه درینجا اضمار اوست بغیر شرط تفسیر بقرینه قوله **وعلی شریطة التفسیر** یعنی منصوب میشود مفعول فیه بعاملی که مضمر است بشرط التفسیر چون مفعول به پس قاعده اینست که ظرفی هرگاه که بعد از فعل یا شبه فعل واقع شود و آن فعل و شبه فعل از ان ظرف رو گردان باشند بسبب عمل خود در ضمیر آن ظرف یا در متعلق ضمیری که راجع است بسوی آن ظرف و آن فعل و شبه فعل باین حیثیت بود که هرگاه عمله داده شود و آن ضمیر و الجمع درفع اشتغال هر آینه آن فعل و شبه فعل بعینه نصب دهد آن ظرف را یا مناسبا و خواه بترادف بود و یا بلزوم چون یوم الجمعة صمت فی لیلته و باید دانست که منصوب بودن مفعول فیه بشرط التفسیر مثل منصوب بودن مفعول به است در جمیع وجوه مذکوره و پس وقتیکه قرینه مرجحه نصب معدوم بود رفع مختار خواهد بود مثل یوم الجمعة صمت فیه یا قرینه اقوی از قرینه مرجحه نصب موجود باشد چنانچه وقتیکه ظرف مذکور بعد اذا مفاجاتیه یا بعد کلمه اما که برای طلب نبود واقع شود چون لقیت زیدا فاذا یوم الجمعة صام فیه وقمت الایام واما یوم الجمعة فسرت فیه ولنصب مختار خواهد بود

تعدیت است عن الحرب جبنا مثال آن مفعول له است از تمیز که در آن تعود بجهت جبن در آن مفعول له بر تمیز است
آنکه تعود از حرب مترتب شده است که سبب جبن تمیز پس معرفت آوردن در مثال اینها بلکه او است سر
انسان مثال لیس بمعه قسم چنانچه سابق مذکور شد و تمیز یافته شد و مثال اینست که تمیز یافته مطلقا بوده قسم است
بلکی آنکه باعث مفعول له می باشد و خارج و وجود و مثال آنکه باعث مفعول له نمی باشد چنانچه گفته شد پس مراد
هر یک مثال آورده مثال الشیخ الرضی قدس سره مثال آنکه مثال لکیف است لتبیین مقدار تقیید مفعول له مثل احمد
فی ضربت تادیبا و تقیید مفهوم وحده ولیکن ان قعدت جبنا ازیرا که ان ضربت تادیبا افی و غیر گشته آن ایب
دو مثال آیت تادیب است بسوی دیگر و دویم بعض نحات که نظر مثل ضربته تادیبا انتفا آنکه مثل مفعول
سبب و باعث مفعول له می باشد پس مصرح باتیان مثال اول قعود در وجه سبب جبن ایست که جبن سبب قعود است
بیان کرد باینکه قسمی مفعول له از نیست که سبب مفعول له باشد اگر گفته شود که مصرح بجای قعدت عن الحرب
جبنا عارتیه شجاعه مثل می آورد احسن و انسب می بود اما احسن از آنکه قعود از که سبب جبن است بخود نسبت کردن امر
غیر ضروری از فصحا بلغا بعید است و اما انسب از آنکه مصرح در تمام با انتاج منازعت نموده است در دو مثال
غالب است در حالج مثال و بسوی اولی بمعه ترغیب است که حرب بشجاعت انجو نسبت که جواب بگویم
مثال مذکور در مقام احسن و انسب با اولی است از آنکه تعدیت بصیغه واحد مذکر مخاطب است پس در حقیقت
مصرح از این صیغه خطاب بسوی مخاطب است و لا یخفی حسن التلمیح علی الملیح بهر گونه جمهور نحات آن است
که مفعول له مفعول مستقل است یعنی در مفعول مطلق داخل نیست و الراجح اینکه مشهور در جانح است مخالف
است شروع کرد مصرح بیان مخالفت در اینقوله خلافا للزجاج یعنی مخالف شده است نزد او بر قول جمهور
مخالف شدن فانه عنده مصدر از آنکه مفعول له نزد یک زجاج مفعول مطلق است از غیر لفظ پس مثالین مذکورین
نزد یک او در تقدیر ادبته تادیبا بالضرب تادیبا جبنت جبنا فی القعود عن الحرب جبنا یا در تقدیر که ضربته
التادیب و تعدیت عن الحرب تقعد جبن پس مضاف را حذف کردند و مضاف الیه را قائم مقام او گذاشته
ضربته تادیبا و تعدیت عن الحرب جبنا شد سوال کرده اند که جبن تقعد و مخالف است از آنکه جبن
متقدم بر آنست بسبب تحقیق پس صحیح نیست که جبن مفعول مطلق باشد از غیر لفظه الا انهم الا ان یقال که جبن را گفته
بالنفس هو القعود عن الحرب کما یراد بالشجاعة الا قرار المرب من الکیفیة النفسانیة وهو الاقدام و لا یخفی آن فی
ذلک مخالفة من وجه گفته قائل و مصرح قول زجاج را بدلیل رد کرده است که ترتیبا ملفا نیست که مر

اگرچه اسم ضرب نیست که کرده شده است برای او فعل که آن ضرب است لیکن مذکور نیست اگر گفته شود از قوله فعل
مذکور احتراز از تادیب که در مثال مذکور واقع است صحیح نیست از آنکه مراد از مذکور بودن فعل ملفوظ بودن فعل نیست و
ظاهر است که فعلیکه بسبب و باعث تادیب است در مثل ضربت زیدا مذکور است که آن ضرب باشد جواب میگوییم
مراد از قوله مذکور اینست که مذکور معه و فعل ضرب با تادیب مذکور نشده کما لا یخفی اگر گفته شود فعل ضرب با تادیب
در مثل ضربته تادیبا مذکور است پس می باید که آن تادیب که در مثل جئتنی الله وحیا واقع است مفعول له
باشد جواب میگوییم مراد اینست که فعل با مفعول له مذکور بود در ترکیبی که مفعول له در آن ترکیب واقع است
نه در ترکیب دیگر اگر گفته شود تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید بر تادیب که در مثل اعجبنی التادیب الذی ضربت زیدا
لاجله واقع است از آنکه فعل او در ترکیب او مذکور است و حال آنکه فاعل اعجبنی است جواب میگوییم مراد از قوله مذکورا
که فعل مذکور بود با مفعول له بغرض آنکه تا عمل نصب کند در آن مفعول له و تادیب در مثال مذکور با این صفت نیست
و حضرت ملا عصام غفره رب الانام فرموده اند و فیه ان تعریف المفعول له التعریف حکم و هو انتصابه بالفعل فلو توقف
معرفته علی انه ینتصب بالفعل و اورد الفعل لنصبه لدار و فیه انه یرد علیه العبد اعجبنی التادیب الذی ضربت لاجله
فعل مذکور معه للعمل فیه فی ترکیب ضربت زیدا للتادیب فافهم انتهی **مثل ضربته تادیبا** مثال آن مفعول له است که لقصد
تحصیل او فعل مذکور کرده شده است که آن ضرب باشد اگر گفته شود قوله ضربته تادیبا چرا امثال چنین مفعول له باشد
جواب میگوییم تادیب حاصل نمیشود مگر بضرب و مترتب میشود بر ضرب پس ثابت شد که تادیب از قبیل آن مفعول له است که
فعل لقصد تحصیل او کرده میشود اگر گفته شود تادیب عین ضرب است پس چگونه بضرب تادیب حاصل شود جواب
میگوییم ضرب و تادیب اگرچه متحد بالذات است اما میان هر دو فرق اعتباری است زیرا که فعل واقع بنسبت ضارب
ضرب است و بنسبت مضروب تادیب کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله اذ زمان الضرب و التادیب واحد اذ لا مغایرة
بینهما الا بالاعتبار انتهی و هذا هو الحق و الحق بالقبول احق و بعضی گفته اند که بضرب تادیب حاصل میشود که در ضمن تادیب است
و ضرب سبب تادیب گفتن از باب مجاز است از آنکه تادیب بدون ضرب حاصل نمیشود و نه تادیب که بمعنی زدن است
و الادب نگاه داشتن حد هر چیزی اگر گفته شود از این جواب لازم می آید که تادیب مفعول له نباشد از آنکه فعل
ضرب لقصد تحصیل تادیب کرده نشده است بلکه بغرض حصول ادب پس باید که ادب مفعول له باشد جواب
گفته اند سلامت داریم که تادیب مفعول له نیست بلکه تادیب است و لیکن تادیب را مفعول له گفتن و منصوب ساختن
ازین جهت است که متضمن تادیب است و **قوله و فقد ثلثة شرائط عن الضرب جبنا** معطوف است بر مثال سابق و

انما یجوز میگفت بارجاع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لازم می آید که تقدیر تمامه یعنی هر دو جزء خود محتاج بشرط است و حال آنکه
جزء اول مستغنی از شرط است ازین جهت انما یجوز حذفها فرمود و بضمیر فاعل که بسوی تقدیر لام راجع باشد که تنها
نمود و حذف عبارت است از اسقاط کلمه از لفظ خواه در تقدیر بود یا نبود پس بدانکه چنانچه ذکر لام جائز است
همچنین حذف لام نیز جائز است لیکن جواز حذف لام مطلق نیست بلکه مشروط است به شرط یکی آنکه
اذا کان فعلا یعنی جائز نیست حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حدث باشد احتراز است ازان مفعول له
که عین بود مثل جئتک للسمن و بسمن بسکون سیم اگرچه مفعول له است لیکن عین است نه حدث کما قال قدس
سره السامی احترز عما اذا کان عینا نحو جئتک للسمن انتهی سوال کرده اند که اگر حضرت قدس سره السامی
احترز عما اذا کان غیر فعل میفرمودند شامل میشد مثل جئتک للسمن و جئتک للسواد جواب گفته اند مراد از
فعل حدث است و مقابله حدث و عین اکمل است از مقابله فعل و غیر فعل ازانکه میان حدث و عین شرکت معدوم
است زیرا که حدث عبارت است از قائم بالغیر و عین از قائم بالذات و غیر فعل با فعل شرکت دارد ازانکه غیر فعل
شامل است یعنی اعراض و مقابله عرض و حدث کامل نیست بواسطه شرکت هر یکی با دیگر ازانکه هر یک قائم
بالغیر است اگرچه میان حدث و عرض تفاوت باین وجه است که حدث آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر بود
و عرض آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر نبود کما قیل مراعات تقابل از مسالک فصحا است و حضرت قدس
سره السامی محرز قصبات فصاحت و ملاحت بودند رحمة الله علیه با وجودیکه دخول جئتک للسواد درین قول موجب
هیچ فائده نیست اذ انکه خارج میشود از قوله **لفاعل الفعل المعلل به** که متعلق است بقوله فعلا یعنی جائز نیست حذف
لام مگر وقتیکه مفعول له حدث بود برای فاعل فعل معلل است بمفعول له یعنی شرط اول این است که فاعل مفعول له
و فاعل فعل او متحد بود و ازین احتراز است ازان مفعول له که فاعل او و فاعل عامل او متحد نبود بلکه متغایر باشد
مثل جئتک لمجیئک ایای یعنی آمدم برای آمدن تو مراد قوله لمجیئک درین مثال مفعول له است و فاعل او و فاعل
عامل او متغایر است کما لا یخفی علی من له قدم لتغیر فی المجی بالاعتناد فی جناب الاستاد و للاسترشاد للمستفاد
گفته میشود که لام گرچون فاعل مفعول له و فاعل عامل او متحد بود حذف لام نباشد بلکه بدون اتحاد ذکر
حذف لام نیز یافته شده است کما جاء فی کلام رب الانام هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم منصوب صدقهم
بنفع لصدقهم ... کلام مجید ... انکه فاعل هر دو متحد بود ... فاعل ... ضمیر است که راجع است
... یعنی ... فاعل ... تعیین ... صفت اشیا

بمعنی ضربته للتادیب بالاتفاق ولهذا تادیب مفعول مطلق است ... نیز مفعول مطلق نخواهد بود وطریق دوم
این است که صحت تاویل بحدثی بنوعی دیگر واجب نمیکند حصول آن نوع را در حقیقت نوع آخر ولهذا حال نزد یک
جمهور نحات در مفعول فیه داخل نیست با وجود یکه تاویل او بمفعول فیه صحیح است زیرا که جاءنی زید راکبا در معنی
جاءنی زید فی وقت الرکوب است پس از صحت تاویل مفعول له بمفعول مطلق خروج مفعول له از حقیقت خود
ودخول او در حقیقت مفعول مطلق لازم نمی آید هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف مفعول له شروع کرد
در بیان شرط نصب مفعول له پس گفت **وشرط نصبه تقدیر اللام** یعنی شرط نصب مفعول له تقدیر لام است
از انکه لام اگر ظاهر بود مفعول له مجرور خواهد بود نه منصوب وازینجا ظاهر شد که تقدیر لام شرط نصب مفعول له است
نه شرط ذات مفعول له پس ضمن اکرام در مثل جئتک للسمن وجئتک لاکرامک الزائر واقع است مفعول له است
پس مفعول له نزد مصنف بر دو قسم است یکی **آنکه** لام در و مقدر بود ودوم **آنکه** لام در و ظاهر شود ونزد یک جمهور
نحات مفعول له آن است که لام در و مقدر بود وآنکه لام در و ظاهر است مفعول به است بواسطه حرف جر نه مفعول له وبهذا ظهر ما فی ما
فی شرح قوله وشرط نصبه تقدیر فی فافهم اگر گفته شود وجه تخصیص لام بذکر چیست حال آنکه کلمه من وبا جاره
وفی نیز در داخل مفعول له است کما جاء فی کلام رب الانام خاشعا متصدعا من خشیته الله یعنی ترسیده واز هم
ریخته از ترس خدای وایضا فبظلم من الذین هادوا حرمنا یعنی پس بسبب ستمی که واقع شد از آنکه دین یهودیه داشتند حرام
کردیم بر ایشان الایه وچنانچه در حدیث رسول علیه وعلی آله الصلوة والسلام آمده که ان امراة دخلت النار فی
هرة یعنی بدرستیکه زن داخل شد در آتش دوزخ برای گربه یعنی بسبب کشتن گربه را جواب میگوییم استعمال
لام از دیگر حروف جر در تعلیلات افعال غالب است پس اگر ما سوای لام را مقدر کنند هیچ فائده نیست زیرا که
آنچه غالب در تعلیلات افعال است همان متبادر خواهد بود وهرگاه که تقدیر لام مطلق جائز نیست بلکه مشروط است
بشرط پس اشارت کرد مصنف بسوی آن شرط بقوله **وانما یجوز حذفها** اگر گفته شود قصد مصنف اختصار
است پس واجب بود که انما یجوز میگفت با رجاع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لام جواب میگوییم تقدیر عبارت
است از حذف شیء از لفظ وابقاء آن در نیت واصل در کلام ابقاء در لفظ ونیت است وغیر اصل عدم ابقاء در لفظ
ونیت است وانچه اصل است محتاج بشرط نمی باشد وانچه غیر اصل است محتاج بشرط میباشد وازین تقریر ظاهر
شد که تقدیر مرکب است از دو چیز یکی حذف شیء ودوم ابقاء آن در نیت واین محتاج بشرط نیست از انکه اصل
است واول محتاج بشرط است از انکه خلاف اصل است پس از اظهار فاعل ناچار است از انکه المصرح

این دو شرط مفعول له را مشابه می شود پس چنانچه فعل متعدی می شود بسوی مفعول مطلق بغیر واسطه حرف جر و ناصب
او می باشد همچنین فعل عامل مفعول له بغیر واسطه حرف جر بسوی او متعدی شده بود و ناصب او گردد اگر گفته شود عامل بسبب این
دو شرط چرا مشابه شود بمفعول مطلق جواب می گویم که در وقت وجود شرطین مذکورین فاعل مفعول له و فاعل
مفعول له و فاعل فعل او متحد می شود و مفعول له با فعل مشترک در وجود و مقارن می باشد چنانچه فاعل مفعول مطلق و فاعل
عامل او متحد بود و مفعول مطلق با عامل خود در وجود مقارن می باشد سوال کرده اند که اگر مصنف رح وانما یجوز حذفها
اذا اتحد فاعله و فاعل عامله می نوشت ... پس وجه عدول ازین قول مسئول است والیها نما
قدس سره السامی بقوله ای باتحد فاعله فاعل عامله جواب گفته اند این عبارت را دلالت بر اتحاد زمان است
پس مثل تعدیتانت ... خارج می شود و عبارت متن را دلالت بر اقتران زمان است و مقارنت
زمان یکی زمان دیگر را عام می توان کرد با اتحاد و عدم اتحاد چنانچه گفته شد فعلیک بالمبالغة الا بالمطارحة و مخفی نماند
کرده اکثر نسخ کافیه قوله فی الوجود مفقود است و نیز باید دانست که غالب در مفعول له که بتقدیر لام منصوب بود نکارت
است چنانچه غالب در مجرور تعریف است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان مفعول له شروع کرد در بیان مفعول معه
پس گفت المفعول معه درین قول احتمال دارد که مبتدا بود و محذوف الخبر یعنی منه المفعول معه بقرینه قوله منه المفعول
المطلق و می تواند که خبر بود محذوف المبتدا یعنی هذا بیان المفعول معه و الف لام موصول است و مفعول اسم مفعول را
و قوله معه مفعول ما لم یسم فاعله است پس قوله المفعول بسوی معه مسند است چنانچه مسند است بسوی جار مجرور
در قوله المفعول به و المفعول له و ضمیر مجرور که در قوله معه است راجع است بسوی موصول و مفعول با مفعول ما لم یسم
فاعله صله موصول است و موصول با صله خود مبتدا است یا خبر کما سبق پس قوله المفعول معه یعنی ...
از منصوبات آن اسم است که کرده شده است بمصاحبت آن و این بدو طریق است یکی آنکه فاعل مصاحب او
مفعول معه را در صدور فعل از فاعل مثل استوی الماء و الخشبة ... دوم آنکه مفعول به مفعول معه شریک ...
بود در وقوع فعل بر خود مثل کفاک و زیدا درهما اگر گفته شود قوله معه لازم النصب است بنا بر ظرفیت و مفعول
ما لم یسم فاعله مرفوع می باشد پس چه صحیح نیست که قوله معه مفعول ما لم یسم فاعله گفته شود جواب می گویم اشاره
بسوی آنکه لازم النصب ترک آن منصوب نزدیک نحات جائز است باجماع پس جهت جاری کردن آن ...
کرده اکثر استعمال بر این حالت است و لهذا نزدیک بعضی قراء کلمه بین که در قوله تعالی لقد تقطع بینکم واقع است ...
است با وجودیکه فاعل است و بعضی شارحین گفته اند محذوف ... قوله معه المفعول ما لم یسم فاعله ...

درو نیا جواب بیگوییم قوله تعالی الیوم ینفع الصادقین صدقهم نصب مشتمل است بر دو شاهد یکی آنکه بروایت شاذه است
و دوم آنکه حذف لام بدون شرط مذکور قلیل و نادر است و النادر کالمعدوم بل و لو قیل فی هذا المقام علی ان المعدوم لکان
اولی جواب دوم این شرط باعتبار غالب استعمال است و بسوی شرط دوم اشارت کرد مصنف بقوله و مقارنا
له که معطوف است بر قوله فعلا یعنی شرط دوم آنست که مفعول له الفعل المعلل به مقارن بود فی الوجود و مقارن
مفعول له الفعل المعلل به در وجود بدو طریق است یکی آنکه زمانه وجود هر دو متحد بود چون ضربته تادیبا که زمانه ضرب
و تادیب واحد است ازانکه ضرب و تادیب متحد است پس هر وقتی که ضرب بوقوع آید هر آینه تادیب نیز بوقوع آید
ازانکه ضرب و تادیب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است کما مر آنفا و دوم آنکه زمانه وجود یکی بعض و جزو زمانه
زمان وجود آخر بود مثل شهدت الحرب ایقاعا للصلح بین الفریقین زیرا که زمانه مفعول له که ایقاع صلح است
بعضی از زمانه فعل است که شهود حرب بود ازانکه حضور در جنگ مقدم است بر ایقاع صلح و مثل قعدت
عن الحرب جبنا زیرا که زمانه وجود فعل که قعود است جزو بعض از زمانه وجود جبن است ازانکه وجود جبن مقدم
بر وجود قعود سوال کرده اند لا نم که درین مثال زمانه وجود احدهما بعض از زمانه وجود آخر باشد بلکه زمانه وجود هر دو
متحد است زیرا که علت قعود آن جبن است که با قعود موجود است نه آن جبن که وجودش از قعود سابق است حیث ظاهر است
که زمان وجود علت تامه عین زمان وجود معلول میباشد الا تری الی طلوع الشمس و وجود النهار جواب گفته اند که جبن
امر یست ممتد که ابتدا تا انتها واحد است نه اجبان متعدده فلا یلزم المحذور و ضعف این جواب بر ارباب عقول پیدا
مستور و محتجب نیست سوال کرده اند که مشروط بودن حذف لام بمقارنه مفعول له الفعل مذکور در وجود ممنوع است
ازانکه مثل شهدت انا فی الحرب ایقاعا للصلح بین الفریقین صحیح است اگرچه بعنوان آن شخص که حاضر شده است
برای ایقاع صلح صلح واقع نشود و نیز ازینجا معلوم شد که وجود مفعول له ضرور نیست و مقارنت مفعول له بفعل
مسطور در وجود بزاید بر این است جواب گفته اند مراد از مقارنت اعم است ازینکه در خارج باشد یا در قصد فاعل
سوال کرده اند که مقارنت شرط حذف لام نیست ازانکه بی مقارنت نیز حذف لام در کلام رب الانام آمده است
مثل الیوم ینفع الصادقین صدقهم بنصب صدقهم یعنی لصدقهم و جواب این در شرح قوله اذا کان فعلا لفاعل الفعل
المعلل به مذکور است و باید دانست که از قوله مقارنا له فی الوجود احتراز است ازان مفعول له که بفعل مذکور در وجود مقارن
نبود مثل اکرمتک الیوم بوعدی بذلک امس یعنی گرامی کردم من ترا امروز بسبب وعده که تو مرا باکرام
نمودی دیروز اگر گفته شود حذف لام با این دو شرط چرا مشروط است جواب میگوییم ازانکه مفعول له بسبب

فرموده اند و مفعول لا تکونا کی یعنی او هم و تنها است که این مثال از ما نحن فیه نیست زیرا که ... بمعنی مع است
یا اتفاق حق و حصول الوجوب پیش از تمام ... پس مفعول معه باشد و تنها ... مثال ما نحن فیه نیست که حضرت قدس
سره السامی آنکه گفته اند هم ... نصب ... قیاس کرده اند و لا یخفی ان المثال فیه ... ما نحن فیه
از آن سبب که مجرور بالحروف المتعلقة من الاضافة والتعدیة اما حقیقة او حکما و قوله لفظا او معنی ...
یعنی ... است که فعل ... مثل ... بمعنی ... یا معنوی مثل ... یعنی ... فعل معنوی
امری است که از لفظ مستنبط بود و قوله هو المذکور ... شامل است جمیع مفاعیل و دیگر اسما را قوله بعد الواو فصل است
که از بقیه مفاعیل خارج شدند و آن اسم که مذکور بود بعد واو مثال آن ... آن اسم که مذکور بود بعد واو ... قوله ...
معمول ... ای اسمی که مذکور بود بعد واو لیکن برای افاده مصاحبت مذکور مثل ... قوله
اسم است مذکور است بعد واو که بمعنی مع است لیکن مذکور آن بعد واو نه برای افاده مصاحبت معمول فعل است از آنکه معمول ...
بدین مثال مقصود است اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل جاء بی زید و عمرو ...
زید که درین است که ذکر او بعد واو برای افاده مصاحبت و مشارکت معمول فعل است آن اسم ... جواب میگوئیم
مراد به مصاحبت مفعول معه معمول فعل است که مفعول معه معمول فعل ... فعل مصاحب و مشارک بود در زمان ...
مثل سرت زید او در مکان واحد مثل ... و فیها ... مشارکه هر دو در فعل در مثال اول ... مکان
واحد مقصود نیست از آنکه رفتن زید ... آن ... در مکان رفتن متکلم مصاحبت و مشارکت هر دو در فعل ...
مثال ... در زمان واحد لازم نیست از آنکه اگر مکان ... بود زمان ... میگویند ... شیر ...
پس مفعول معه نخواهد شد که اسمیکه معمول فعل شریک بود در فعل در زمان واحد یقینا یا در مکان واحد یقینا ...
جمیع ... فعل ... از قبیل این مشارکت نیست از آنکه هر چند اگر چه مشارکت ... لیکن لازم نیست که ...
بود یا ... زمان واحد ... بالفتح ... و ... التفصیل و ... از ... این تقریر واضح شد که واو ...
دلالت میکند مگر مشارکت در اصل فعل نه مصاحبت جواب دوم قوله هو المذکور ... که ...
بعد الواو لمصاحبة معمول فعل و ... پس ... از این تعریف ... که در مثال مذکور ...
زیرا که عمر اگر چه مذکور است بعد واو برای مصاحبت لیکن ... کرده شده است ... حیثیت مصاحبت
اگر گفته شود مفعول معمول فعل ... فعل ... باشد ... معمول حرف ... مفعول معه
تام ... معمول واو است چنانچه مذهب شیخ عبد القاهر است قدس سره

نزدیک ایشان ضمیر مفعول المفعول ما لم یسم فاعله است و آن ضمیر راجع است بسوی مصدر مفعول که فعل است و ضمیر
مجرور که در قوله معه است راجع است بسوی موصول پس قوله مذکور درین وقت اسم معنی دارد که از منصوب آن
اسم است که ذکر کرده شده است فعل بمصاحبت آن اسم پس قوله المفعول معه از قبیل وقد حیل بین العیر والنزوان
است و حیل درین قول ماضی مجهول است و ضمیر او که مفعول ما لم یسم فاعله است راجع است بسوی مصدر او که
حیلوله است از انکه بین لازم الظرفیت است پس صلاحیت ندارد که مرفوع شود تا بواسطه قیام خود مقام فاعل
و قوله حیل درین وقت بمعنی وقع است کما هو الضابطة حینئذ یعنی وقد وقع الحیلولة بین العیر والنزوان والعیر
بفتح العین المهملة و سکون الیاء المثناة التحتانیة و بالراء المهملة خر نر اعم من ان یکون اهلیا او وحشیا والانثی
عیرة والجمع اعیار و عیورة مثل فحل و فحولة والنزوان بر جستن نر بر ماده و بر عارف مستور و محجوب نیست که
توجیه اول مشتمل است بر تعلیم قاعدهٔ نافعه که نزدیک نحات است و خالی است از تکلف بی فائده که آن
ارجاع ضمیر است بسوی مصدر و نزدیک بعضی شارحین قوله معه متعلق است بمحذوف که فاعل است و
ظرف قائم است مقام فاعل مجازا و تقدیر کلام این است که الذی فعل کائن معه ای مع فعله پس ظرف
فاعل مجازی است چنانچه ظرف خبر میشود مجازا مثل زید فی الدار و قوله هو مبتدا است و راجع است بسوی
قوله المفعول معه و قوله المذکور خبر است و جمله مستانفه است گویا سائل میگوید ما المفعول معه پس مصرح
جواب میدهد که هو المذکور و می تواند که قوله المفعول معه مبتدا باشد و قوله المذکور خبر بود و قوله هو درین وقت
ضمیر فصل است و الف لام بر قوله المذکور موصول است و مراد از و اسم است یعنی مفعول معه اسم است که ذکر کرده میشود
بعد الواو لمصاحبة معمول فعل یعنی بعد واو برای مصاحب بودن معمول فعل مفعول معه را و این بر تقدیریست
که اضافت مصاحبت که مصدر است از باب مفاعلة بسوی ضمیر از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و
قوله معمول فعل درین وقت فاعل مصاحبت است یا برای مصاحب بودن مفعول معه معمول فعل را و این بر تقدیر
است که اضافت مصاحبت بسوی ضمیر از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل بود و درین هنگام قوله معمول
مفعول است و مراد از معمول عام است از انکه فاعل بود مثل استوی الماء والخشبة یا مفعول به باشد بواسطه
حرف جر مثل مررت بزید و عمرو و الیس حاجت نیست بسوی این عبارت یعنی لمصاحبة فاعل فعل او مفعوله و مراد
از معمول مفعول منه و سبب نیست زیرا که درین وقت عطف واجب خواهد بود مثل کفاک و زیدا درهم و ضربت زیدا
و عمروا چنانچه و جایز است در شرح قوله وان کان الفعل لفظا و جاز العطف فالوجهان خواهد شد چه حضرت قدس سره السامی

پس فعل اصطلاحی یا مراد ست که حقیقة بود یا حکما هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مفعول معه شروع کرد
در بیان احکام آن پس گفت **فان کان الفعل** فا برای تفسیر ست وکان ناقصه ست ومی تواند که تامه بود بمعنی
وجد والف لام بر قوله الفعل عهد خارجی ست که اشاره است بسوی آن فعل که در تعریف مفعول معه واقع است
وقوله **لفظا** منصوب ست از آنکه خبر ست بمعنی ملفوظ بر تقدیر اول یا تمییز ست یعنی من حیث اللفظ بر تقدیر ثانی وجمله
قوله **فجاز العطف** معطوف ست بر جمله سابقه یا حال ست بتقدیر قد والف لام بر قوله العطف عوض مضاف الیه
ست یعنی وقد جاز عطف المفعول معه علی معمول الفعل وقوله **فالوجهان** مبتدا ست محذوف الخبر یعنی فالوجهان
ای العطف والنصب علی المفعولیة جائزان وممکن ست که فاعل فعل محذوف باشد یعنی فجاز الوجهان وجمله
جزائیه ست **نحو جئت انا وزید** وزید درین مثال مرفوع ست از آنکه معطوف ست بر ضمیر متکلم که فاعل
متصل ست وجواز این عطف از ین جهت ست که تاکید منفصل موجود ست **وزیدا** منصوب ست بنا بر مفعولیت
اگر گفته شود اگر عمرو را که در مثال ضربت زیدا وعمروا واقع ست مفعول معه گردانند می باید که در دو وجه در وی جائز
بود از آنکه چرا درین مثال عطف واجب ست جواب میگوئیم زیرا وقتی که بعد او مفعول معه مذکور میشود در اصل
عاطفه ست کما سبق وعدول از عطف بجهت تنصیص وتصریح بر مراد ست که آن مصاحبه بود ودرین امثال
اگر از عطف عدول کنند دلالت بر مراد نمیشود یعنی مخاطب نخواهد دانست که متکلم قصد مصاحبت کرده است
زیرا که درین مثال در وقت عدول از عطف همان اعراب ست که در وقت عطف بود که آن نصب است
وظاهر ست که مخاطب را بر غرض متکلم وقتی وقوف واطلاع خواهد شد که اعراب مفعول معه با اعراب او که در وقت
عطف ست مغائر بود مثل استوی الماء والخشبة زیرا که خشبت وقت عطف مرفوع میشود ودر وقت عدول
از عطف منصوب خواهد شد واز ینجا ظاهر شد که هر اسمی که اعراب او در وقت عدول از عطف موافق بود
با اعراب او که در وقت عطف ست عطف واجب خواهد بود ودر غیر این جائز پس مفعول معه نخواهد شد مگر
اسمی که اعراب او مغائر بود با اعرابی که در وقت عطف ست پس از ینجا قطعا ویقینا معلوم میشود که زید در مثل
کفاک وزیدا درهم مفعول معه نیست بلکه معطوف ست علی سبیل الوجوب کما مر آنفا فافهم واستقم فانه مما خفی
علی بعض الاخوان بل علی اکثر ابناء الزمان اگر گفته شود چه حاجت ست بسوی گردانیدن قوله جاز بمعنی امکن
برای اخراج مثال مذکور زیرا که عمرو دران مثال معطوف ست نه مفعول معه پس از ما نحن فیه خارج ست جواب
میگوئیم عمرو در مثال مذکور چون معطوف بود از ما نحن فیه خارج ست واما وقتی که مفعول معه باشد باز داخل ما

ولهذا صاحب لباب فرموده ست واو ویا و همزه والا ایا و ای هیا ۵ ناصب اسم اند پس این هفت حرف امی مقتدا
پس چگونه آن اسم را که بعد واو برای مصاحبت مذکور مذکور بود مفعول گفته شود جواب میگویم مذهب مصنف رح
مذهب جمهور نحاة ست و مذهب جمهور سوی مذهب شیخ عبد القاهر و اخفش ست و مذهب جمهور این ست که عامل مفعول معه
فعل ست یا معنی فعل بواسطه واو که بمعنی مع ست و مذهب اخفش این ست که واو معمول فعل است و از انکه
بمعنی مع ست و اعراب مابعد او چون اعراب مابعد الا صفتی است و شیخ عبد القاهر رح مفعول معه را از ملحقات
مفاعیل شمرده و مفاعیل نزدیک او چهار اند و ضعف قول او ظاهر است از انکه واو حرف است و اصل در
حرف این ست که عامل نباشد پس اولی رعایت اصالت هست با امکان اعمال فعل که اصل است در عمل و نیز اگر
عمل نصب ازین جهت ست که بمعنی مع ست پس واجب است که صیغه در مثل کل رجل و ضیعته نیز منصوب باشد
اگر گفته شود چرا مفعول معه بعینه مع مذکور نمیشود جواب میگویم واو ازانجهت که اخصرست موضع مع مقرر
کردند اگر گفته شود چرا فا را موضع مع مقرر نکردند جواب میگویم آن واو که بعد او مفعول معه مذکور می شود
در اصل عاطفه ست بمعنی جمع مطلق و این معنی مناسب ست بمعیته پس اولی این ست که واو قائم بود مقام
مع و فا نیز عاطفه ست بمعنی جمعیت لیکن مشابهت او بمع ناقص ست ازانکه فا برای جمع ست با ترتیب و در مع
جمعیت ست زیراکه معیت جمعیت لازم ست لیکن جمعیت مطلق ست بملاحظه ترتیب چون واو اگر گفته شود که
چه دلیل ست برانکه واو مذکوره در اصل عاطفه است جواب میگویم امتناع تقدیم مفعول معه بر عامل او و بر مصاحب
دلیل ست زیراکه تقدیم معطوف بر معطوف علیه و بر عامل او ممتنع ست و شیخ رضی قدس سره فرموده که تقدیم
مفعول معه بر عامل او جائز ست وقتی که از مصاحب موخر بود چنانچه تقدیم معطوف بر عامل خود جائز ست وقتی
از معطوف علیه موخر باشد و بعضی شارحین فرموده اند که مراد از فعل که در قوله بمعمول فعل واقعست مایدل علی الحدث ست پس شامل شد
اصطلاحی را و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و امثال این و لا یخفی ضعفه زیراکه چون مراد از فعل مایدل علی الحدث
است ذکر قوله لفظا او معنی لازم می آید زیراکه مایدل علی الحدث نیز شامل است بمعنی فعل ازانکه انچه بر معنی فعل دلالت
میکند نیز لفظ ست پس مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه مایدل علی الحدث و چون فعل اصطلاحی بر دو قسم ست یکی
ملفوظ بود و دوم آنکه ملفوظ نبود یعنی امر معنوی باشد که مستنبط از لفظ بود پس ذکر قوله لفظا او معنی ناچار ست
برای تنبیه برین دو قسم و اگر سوال کنند که چون مراد از فعل فعل اصطلاحی بود مشابه بفعل خارج میشود پس ایضاح معنی
جواب میگویم مشابه بفعل در قوت فعل اصطلاحی ست زیراکه اکثر اوقات اکتفا میکنند بذکر آن از ذکر فعل

راجح ست ونزدیک سایر نحاة تعیین و وجوب نیست بلکه عطف ترجیح دارد ووجه تعیین عطف این ست که عامل
معنوی ضعیف ست وعطف در حکم تکرار عامل ست پس اعمال عامل ضعیف با امکان اعمال عامل قوی جایز نیست
نحو مالزید وعمرو یعنی ما تصنع زید مع عمرو کلمه ما که درین مثال استفهامیه ست مبتدا ست ولزید خبر ست
اگر گفته شود ذکر این مثال درین مقام غیر موقع ست از آنکه از توابع ست نه مفعول معه **جواب میگوئیم**
ذکر این بر سبیل استطراد و تبعیت ست بواسطه آنکه در چیزا مؤ مفعول معه مشارک ست نه ذکر او بر سبیل اصالت
است کما مر **جواب دوم** لانم که عمرو درین مثال مفعول معه نیست از آنکه مفعول معه است از روی معنی زیرا که
مثال مذکور بمعنی ما یصنع زید وعمرو ست وعمرو درین ترکیب مفعول معه است زیرا که فعل او لفظی ست نه معنوی
لهذا عطف متعین باشد اگر گفته شود چون تخصیص و تصریح بر مصاحبت مقصود باشد منصوب خواهد بود و لهذا
دیگر نحاة نصب جایز داشته اند با ترجیح عطف پس مصنف رح حکم بوجوب عطف کرد **جواب میگوئیم**
در مثال مذکور گاهی تخصیص و تصریح بر مصاحبت مقصود می باشد و گاهی نمی باشد لیکن عدم قصد اکثر ست از آنکه
شرکت در حسی در فعل و در زمان واحد یا در مکان واحد اقل و نادر ست والنادر کالمعدوم پس هرگاه که مصنف رح قصد
تخصیص بر مصاحبت در مثال مذکور قلیل و نادر ملاحظه کرد حکم بوجود عطف نمود با آنکه عامل معنوی ضعیف است
کما مر انتفا در صحیح مذهبین بنا بر صحیح طریقین این ست که اگر تخصیص مقصود ست یا مقصود نیست اگر مقصود ست پس نصب
واجب ست مگر نه عطف **وان لا** یعنی اگر عطف جایز نیست پس درین وقت **تعین النصب** از آنکه وجه دیگر متصور
نیست **نحو مالک وزیدا وماشانک وعمروا** و ظاهر ست که عطف زید وعمرو درین دو مثال بر ضمیر
مخاطب مجرور جایز نیست از آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار ممتنع ست قال الشیخ الرضی قدس سره
الکوفیون یجوزونه فی السعة والبصریون للضرورة واما فی السعة فیجوزون بتکلف وذلک باضمار حرف الجر انه
لا یعمل مقدرا وقال الاندلسی یجوز العطف علی ضعفه ان لم یقصد النص علی المصاحبة هو اولی مما قال المصنف رح
لوروده فی القرآن کقوله تعالی تساءلون به والارحام بالجر فی قراة حمزة انتهی اگر گفته شود عدم جواز عطف در
مثل مالک وزیدا مسلم ست ودر ماشانک وعمروا مسلم نیست از آنکه اگر عمرو را بر شان عطف کنند نه بر ضمیر مجرور محذور
مذکور لازم نمی آید جواب میگوئیم عطف عمرو بر شان جایز نیست از آنکه سوال از شان مخاطب و شان عمرو ست نه از
شان مخاطب و ذات عمرو و حضرت ملا عصام قدس سره فرموده وفیه بحث لجواز العطف بجعل الکلام علی حذف المضاف
واقامة المضاف الیه مقامه والنصب یرجح لسلامته عن الحذف ویرجح الرفع بالاستغنا عن اعمال العامل المعنوی

فعل ملفوظ ست وعطف عمرو بر زید جائز ست وحال آنکه درین وقت عطف واجب ست جواب میگوییم مراد از قوله جاز آن جواز ست که مقابل وجوب و امتناع ست نه آن جواز که عام وشامل ست بجوازی که در ضمن وجوب ست وعطف در مثال مذکور جائز ست بجوازیکه در ضمن وجوب ست پس اشکال اگر گفته شود که مقصود افتد در ما نحن فیه داخل ست دوم رود اینهمین وقت ست فالوجب چنین اراده ولکن المراد لئلا یلزم الخلل والفساد جواب دوم قوله فان کان الفعل لفظا الخ مختص بمفعول معه نیست بقرینه آنکه اگر مختص میبود تعین العطف نمیگفت پس شمول این کلام بمفعول معه بالاصالت ست ولغیر آن بالتبع وحضرت قدس سره السامی در شرح قوله فالوجهان چنین فرموده اند که ای العطف والنصب جائزان انتهی وبعضی سوال کرده اند که عطف بر نصب ترجیح دارد زیرا که اسمی که بعد واو مذکور ست در مثال مذکور فاعل میشود وفاعل اصل کلام ست پس چرا فرمودند حضرت قدس سره السامی جائزان جواب گفته اند که قوله قدس سره السامی جائزان دلالت بر مساوات امرین نمیکند تا اعتراض مذکور وارد شود پس جائز ست که احدهما را بر آخر ترجیح بود غایته ما فی الباب اینست که حضرت قدس سره السامی در بیان امر مرجح متعرض نشده اند پس جواب این ست که امر مرجح عطف ست نه نصب ودر بیان آن ترک رعایت ما نحن فیه ست که مفعول فیه باشد کما لا یخفی علی الراعی ومعهذا بر ذکی مستور ومحتجب نیست که حضرت قدس سره السامی بتقدیم عطف بر نصب در قوله ای العطف والنصب جائزان بسوی ترجیح عطف اشاره کرده اند فافهم ولا تکن من الغافلین **والا تعین النصب** یعنی اگر عطف جائز نباشد بلکه ممتنع بود پس درین وقت نصب آن اسم که بعد واو مذکور ست واجب خواهد شد بنا بر بودن او مفعول معه واین مذهب مصنف رح ست ومذهب غیر مصنف ترجیح نصب ست نه وجوب نصب **مثل جئت وزیدا** ودرین مثال فعل ملفوظ ست وعطف ممتنع از آنکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل وقتی جائز ست که تاکید بضمیر منفصل یا فصل بامر دیگر موجود بود واین در مثال مسطور مفقود ست **وان کان معنی** یعنی اگر آن فعل که در مفعول معه عامل ست امر معنوی بود که مستنبط است از لفظ وترکیب این قول را بر ترکیب قوله وان کان الفعل لفظا قیاس باید کرد ونیز قوله **وجاز العطف** را بر همین قول که گذشت از روی ترکیب قیاس باید نمود وحاصل اینست که اگر فعل معنوی ست پس از دو حال خالی نیست که یا عطف مفعول معه بر معمول فعل معنوی جائز ست ویا جائز نیست ومراد از جواز درین مقام عدم امتناع ست واگر عطف مذکور جائز ست **تعین العطف** جمله فعلیه جزا شرط ست والف لام بر قوله العطف عوض مضاف الیه ست یعنی عطف مفعول معه علی معمول الفعل المعنوی ووجوب عطف درین وقت نیز مذهب مصنف

المفعول به و باید دانست که قوله الحال مبتدا است و خبرش محذوف ست یعنی منه الحال بقرینه قوله منه المفعول
المطلق رد برین وقت قوله ما یبین خبر مبتدا محذوف ست یعنی هی ما یبین آه و جمله مستانفه ست و یا قوله الحال
مبتدا است و قوله ما یبین خبرست و مراد از ما موصوله الشی ست معرف بلام نه مراد اسم ست از انکه جمله نیز گاهی حال
واقع میشود یا کلمهٔ ما موصوله ست و مراد ازو نیز شی است لیکن منکر نه معرف و این اولی ست از انکه قوله ما یبین خبر
ست و حق خبر اینست که نکره باشد و ما موصوله معرفه ست و ما موصوفه نکره و مراد از هیئت درین مقام حالت است
و گفته اند که هیئت آن معنی را گویند که قائم بغیر بود و کلمهٔ ما جنس ست که شامل ست بجمیع اشیا و بذکر هیئت
خارج شد آن شی که ذات را بیان میکند چون تمیز و باضافه هیئت بسوی قوله فاعل او مفعول به
خارج شد آن شی که بیان هیئت غیر فاعل و مفعول به کند چون صفت مبتدا مثل زید العالم اخوک اگر گفته شود
چرا حال را الحال نام کردند جواب میگوییم الحال ماخوذ من حال الشی اذا تغیر و حال نیز متغیر میشود در اکثر
اوقات مثل جاءنی زید راکبا و این را حال منتقله نامند چنانچه در بیان اقسام حال گفته میشود انشاء الله تعالی
اگر گفته شود تعریف حال مانع نیست از انکه صادق می آید بر صفت فاعل و مفعول به چون جاءنی زید العاقل
و ضربت زید العاقل زیرا که این صفت نیز بیان میکند هیئت فاعل و مفعول به جواب میگوییم در تعریف قید
حیثیت معتبرست و حذف حیثیات و اعتبار آنها در تعریفات جائز و شائع ست و تقدیر کلام اینست که قوله
ما یبین هیئة الفاعل والمفعول به من حیث انه فاعل او مفعول به زیرا که این صفت اگرچه بیان میکند هیئت فاعل
و مفعول به لیکن نه ازین حیثیت که فاعل ست یا مفعول به و بعضی جواب داده اند که قوله ما یبین هیئة الفاعل
او المفعول به باین معنی وارد که حال شی ست که بیان میکند هیئت فاعل که در وقت صدور فعل ست ازان
فاعل و یا هیئت مفعول به که در زمان وقوع فعل ست بران مفعول و مآل هر دو جواب واحد ست کما لا یخفی
علی من له التمیز اگر گفته شود بر تعریف حیثیت خارج میشود جاءنی زید سمینا زیرا که فربهی ثابت نشده ست نیز
ازین جهت که فاعل ست جواب میگوییم مراد از بیان کردن حال هیئت فاعل یا مفعول به ازین حیثیت که فاعل
یا مفعول هست این است که در وقت بیان کردن معنی حال بلحاظ فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول بود ظاهر است
که معنی مثال مذکور همین بلحاظ میگویند که آمد زید در ان حالیکه فربه ست اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست
زیرا که خارج میشود ازو ابوه قائم که در مثل جاءنی زید ابوه قائم واقع ست زیرا که بیان میکند هیئت فاعل بلکه
بیان میکند هیئت غیر فاعل که ابوه ست و همچنین خارج میشود ابوه قائم که در ضربته زیدا ابوه قائم واقع ست ازانکه

انتهی و کلمهٔ ما درین دو مثال که استفهامیه ست مبتدا است و لک در مثال اول خبرست چنانچه شانک در
مثال ثانی و قوله لان المعنی ما تصنع دلیل ست برانیکه در مثل شانک و عمروا فعل معنوی ست اگر
گفته شود چرا خاص کرد مصنف رح مثال ثانی را بدلیل جواب میگوییم عامل معنوی در مثل مالزید وعمرو و مالک و
زید محتاج بدلیل نیست ازانکه دلالة ظرف بر معنی فعل اظهرست بخلاف لفظ شان که او را دلالت بر معنی فعل
اظهر نیست زیرا که شان اسم ست و اسم را لازم نیست که معنی فعل متضمن بود و اسم درین مقام ازین جهت که در
مادهٔ خاص واقع ست که آن لفظ شان باشد متضمن ست معنی فعل ازانکه شان بمعنی صفت ست و صفت مصدر
ست و نیز لفظ شان مصدر ست بکلمهٔ استفهام و کلمهٔ استفهام لاحق نمیشود مگر با فعال نه ذوات پس شان را دلالت
بر معنی فعل بملاحظهٔ چندین قراین ست فافهم و جائز ست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثلهٔ
مذکوره پس مالزید و عمرا این معنی دارد که ما یصنع زید و عمروا و مالک و زید و ماشانک و عمروا این معنی دارد که ما تصنع
زیدا و ما تصنع عمروا اگر گفته شود جائز نیست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثله
زیرا که ما تصنع بصیغهٔ مخاطب بمعنی جمیع امثله نمی تواند شد ازانکه مثال اول بمعنی ما یصنع ست بصیغهٔ واحد
مذکر غائب کما بیّن جواب میگوییم هرگاه که دو مثال اول از امثلهٔ ثلثهٔ مذکوره بمعنی ما تصنع بود بصیغهٔ مخاطب
حکم کرد مصنف رح که جمیع امثله بمعنی ما تصنع ست بقاعدهٔ تغلیب و یا مراد از ما تصنع هر فعلی ست که از مادهٔ صنع باشد از
باب ذکر علم و ارادهٔ صفت مشهوره مثل لکل فرعون موسی مخفی نماند که قوله لان المعنی ما تصنع متعلق ست بمفهوم کلام
کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله و انما حکما بمعنویة الفعل الخ و نیز ممکن ست که قوله لان المعنی ما تصنع علت بود
برای منصوب بودن اسم درین امثله هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان مفاعیل خمسه شروع کرد در بیان
ملحقات مفاعیل و ازان جمله حال را مقدم داشت پس گفت **الحال** اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح حال را از
جملهٔ ملحقات جواب میگوییم حال از سائر ملحقات اعلی ست ازان که تعلق بفاعل دارد که اصل کلام ست و بمفعول که
اصل بحث منصوبات ست و حال در لغة بمعنی وقت است که موجود بود و بمعنی مکان و گردش نیز آمده و در شعر
اما الحال الوقت الذی انت فیه و در اصطلاح صوفیه حال اشاره ست ازانکه وارد شود بر دل سالک از موهبة و باز
و بازان ترقی کند یا تنزل نماید کما قیل الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله
و بمقابله المقام و قیل حال عطاء ایزد متعال فی الجلال و الافضال ست که بدون کسب در دل سالک فرود آید و حال
نزدیک بعضی حکما به استحاله ایست میان وجود و عدم و در اصطلاح نحاة این ست که **ما یبین هیئة الفاعل او**

نبود پس شرط صحت وقوع حال از مضاف الیه این ست که مضاف از مضاف الیه جزو بود یعنی آن حالی که از وی آمده است
ست گویا حال ست از مضاف از آنکه مضاف الیه در صورت مشتمل و متضمن مضاف ست که در صورت قیام مضاف الیه
مقام مضاف صحیح نیست مثل قوله تعالی و ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین پس مصبحین حال ست از هؤلاء که مضاف الیه دابر ست
و دابر جزو او ست از آنکه دابر شی اصل شی را گویند و قول نکو این معنی دارد که بیخ و بنیاد این گروه بریده و برکنده
شده است در حالتی که بصبح در آیند یعنی قوم تو ای لوط ملاک خواهند شد که یکی از ایشان باقی نماند از آنکه شرط
دابر که مضاف ست نه فاعل ست و نه مفعول پس صحیح نیست که مصبحین از هؤلاء حال واقع شود جواب میگویم
دابر مفعول مالم یسم فاعله ست برای قوله مقطوع باین اعتبار که ضمیر مستکن که در مقطوع ست بسوی او راجع است
و در بعضی نسخ بیبین واقع ست بصیغه مضارع مجهول از باب تفعیل و در بعضی تبین واقع ست بصیغه مضارع
معلوم از باب تفعل و بر هر دو تقدیر قوله به بقوله مفعول متعلق نیست بلکه متعلق است بر تقدیر اول بقوله یبین
که مضارع مجهول ست از باب تفعیل یعنی حال شی است که بیان کرده میشود هیئت فاعل یا مفعول بسبب آن
شی و بر تقدیر ثانی متعلق ست بقوله تبین که ماضی معلوم ست از باب تفعل یعنی حال شی است که ظاهر میشود
هیئت فاعل یا مفعول بسبب آن شی اپس بر این هر دو تقدیر دخول حال که از مفعول معه و مفعول مطلق لازم
شود در تعریف او ظاهر ست بل آنکه بسوی تعمیم فاعل و مفعول بر احتیاج افتد لیکن احتیاج بسوی تعمیم آن جزو
در صورت از این جهت ست که تا در تعریف داخل شود حالی که در مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین واقع ست اگر گفته شود تعریف حال مانع
نیست زیرا که خارج میشود مثل راکبین که در مثل ضربت زیدا راکبین واقع ست زیرا که بیان کرده هست هیئت
هر دو را از فاعل و مفعول به جواب میگویم قوله یا بیّن هیئة الفاعل او المفعول به شامل است بالنسبة الی الواحد او الی
الجمع و حقیقة یا مجازا پس در حقیقت بیرون نیاید و مخفی نماند که حال از مفعول فیه و مفعول له هم می آید مثل تمت یوم الجمعة مبارکة و جئتک
للسمن تاما و باید دانست که حال بر دو قسم ست یکی منتقله و آن حالی ست که از ذی الحال منتقل میشود مثل جاء زید
راکبا و دوم موکده ست و آن حالی است که خبر جمله را تاکید کند مثل هو الحق لا ریب فیه و ظاهر ست که حق است لا
شک نبود پس لا ریب فیه که حال ست موکد ست خبر جمله را که آن حق باشد و تحقیق حقیق قوله تعالی الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه در مطول در باب فصل و وصل ست من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و بعضی فرموده اند که
حال موکده آن حال ست که از ذی الحال خود منفک نشود یعنی از صفات لازمه بود مثل قوله تعالی هو الحق

بیان نمیکند هیئت مفعول به بلکه بیان میکند هیئت غیر مفعول به که جان ابوست جواب میگوییم بیان کردن حال
هیئت فاعل یا مفعول به را عام ست از ینکه بیان کند هیئت نفس فاعل یا هیئت نفس مفعول به یا بیان کند هیئت
متعلق فاعل یا مفعول به پس خارج نمیشود ابوه قائما که درین دو مثال واقع ست از انکه اب در مثال اول متعلق
بفاعل ست و در مثال ثانی متعلق بمفعول به اگر گفته شود از تعریف حال مثل والشمس طالعة که در ترکیب جاءنی زید
والشمس طالعة واقع ست خارج میشود از انکه بیان نمیکند هیئت نفس فاعل و نیز بیان نمیکند هیئت متعلق فاعل
جواب میگوییم لا نسلم که والشمس طالعة بیان نمیکند هیئت متعلق فاعل از انکه متعلق فاعل در مثل جاءنی زید جمیع
است و میبینه صفتت متعلق زید است و هر جمله که حال واقع میشود بیان هیئت متعلق فاعل را متضمن می باشد
پس تقدیر کلام این ست که جاءنی زید مقارنته لطلوع الشمس یعنی آمد مرا زید در آن حالیکه مجیء او لطلوع شمس مقارن
ست و مقارنت مجیء لطلوع شمس هیئت و حالت مجیء ست که متعلق ست بزید اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست
از انکه خارج میشود آن حال که بیان میکند هیئت مفعول معه یا مفعول مطلق یا مضاف الیه مثل جئت انا و زیدا راکبین
و ضربت الضرب شدیدا و قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا جواب میگوییم در اکثر نسخ یبین واقع ست بصیغه
مضارع معلوم از باب تفعیل و قوله به درین وقت متعلق ست بقوله مفعول و مراد از فاعل و مفعول به درین تقدیر
عام ست از ینکه حقیقة بود یا حکما پس درین صورت درین تعریف آن حال داخل میشود که بیان میکند هیئت مفعول معه
را زیرا که مفعول معه یا در معنی فاعل می باشد مثل استوی الماء والخشبة و جئت انا و زیدا یا در معنی مفعول مثل
کفاک و زیدا درهم از انکه در مفعول معه مذکور شد که مفعول معه یا بفاعل مشارک می باشد در صدور فعل از فاعل
یا بمفعول به مشارک می باشد در وقوع فعل بر مفعول به و همین حال ست در حالی که از مفعول مطلق بود زیرا که
مفعول مطلق در معنی مفعول به است چون ضربت الضرب شدیدا که بمعنی احدثت الضرب شدیدا است و همچنین داخل
شد در تعریف آن حال که از مضاف الیه بود از انکه حال از مضاف الیه نمی باشد مگر وقتی که مضاف فاعل بود
یا مفعول به و صحیح بود حذف او و قیام مضاف الیه مقام او پس گویا که آن مضاف الیه فاعل است یا مفعول به
مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا که قوله تعالی حنیفا حال است از ابراهیم که مضاف الیه ملة ست و ملة
مفعول به است و حذف ملة و قیام ابراهیم مقام او صحیح ست یعنی بل نتبع ابراهیم حنیفا و مثل قوله تعالی ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا که میتا حال ست از اخیه که مضاف الیه لحم ست و لحم مفعول به است و صحیح ست حذف
لحم و قیام اخیه مقام آن یعنی ایحب احدکم ان یاکل اخاه میتا و اگر حذف مضاف و قیام مضاف الیه مقام مضاف صحیح

ومفعول باعتبار معنوی بودن عامل فاعل ومفعول است وشاید بسید کر انشاء اللہ تعالی مثال ضرب زید قائما
فاقائما مثال آن حال است که صالح است به بیان هیئت فاعل ومفعول به که بالاتفاق لفظی است اما لفظی بودن
فاعل ومفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی ازین جهت است که فاعلیت تا متکلم ومفعولیت زید باعتبار
لفظ کلام ومنطوق کلام است نه باعتبار معنی که خارج از لفظ کلام بود واما نزدیک قاضی شهاب الدین رحمه اللہ
ازان است که عامل هر دو لفظی است **وزید فی الدار قائما** مثال آن حال است که مبین هیئت فاعل
است که لفظا حکمی است نزدیک قدس سره السامی اما لفظی بودن فاعل درین مثال ازین جهت است که ضمیر عامل
که متعلق ظرف باشد بسوی ظرف مستقر نقل میکند پس ضمیر ثبت که درین مثال متعلق ظرف است ونقل کرده شد
بسوی فی الدار فاعل لفظی است زیرا که از لفظ کلام زید فی الدار فاعلیت آن ضمیر مفهوم میشود نه باعتبار معنی که
خارج از کلام است ولفظا حکمی بودن آن ضمیر مستکن ظاهر است ازانکه ضمیر مستکن لفظا حکمی است کما مر فی تعریف الکلمة
فی شرح قوله لفظا ونزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نور اللہ قبره مثال آن حال است که مبین هیئت فاعل معنوی است
که از فعل بسوی ظرف نقل کرده است پس درین وقت آن ضمیر مستکن معمول ظرف است وظرف عامل معنوی است
پس آن ضمیر فاعل معنوی خواهد بود زیرا که نزدیک ایشان معنوی بودن فاعل باعتبار معنوی بودن عامل است
کما مر آنفا **وهذا زید قائما** مثال آن حال است که مبین هیئت آن مفعول است که مفعولیت او معنوی است زیرا که
قائما حال است از زید که مفعول معنوی است ازانکه مفعولیت زید معلوم نمیشود باعتبار لفظ کلام هذا زید بلکه مفعولیت
آن باعتبار معنی اشاره یا تنبیه است که خارج است از لفظ کلام ومنطوق کلام هذا زید ازانکه قایل این کلام قصد نکرده است
که خبر دهد باشارت یا تنبیه از نفس خود تا در نظم کلام اشیر یا انبه مقدر بود ومتحقق شود بودن زید مفعول لفظی بلکه ثابت
شد که زید مفعول معنوی است باعتبار معنی اشیر او انبه علیه که خارج است از لفظ کلام مذکور ومخفی نماند که اطلاق ذی الحال
بر زید بطریق مجاز است از قبیل تسمیه مرجع باسم راجع ازانکه ذی الحال در حقیقت ضمیر مجرور است که در اشیر الیه یا انبه علیه
واقع است وضمیر مجرور معمول فعل است نه زید زیرا که مفعول به است بواسطه حرف جر واگر نه لازم آید اختلاف عامل حال
وعامل ذی الحال زیرا که اگر زید در حقیقت ذی الحال بود عامل در زید معنوی خواهد بود ودر قائما معنی فعل یا اتحاد عامل
حال وعامل ذی الحال لازم واجب است هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه اللہ از بیان تعریف حال شروع کرد در بیان عامل حال
تا معلوم شود بتفکیر که عامل فاعل ومفعول ومعنویت آن هر دو تا که بیان عامل حال توطیه وتمهید بود برای بیان امتناع تقدیم حال
بر عامل معنوی وبرای بیان جواز تقدیم او بر عامل لفظی که مفهوم میشود از تخصیص بیان امتناع بعامل معنوی واز سکوت که بیان جواز

مصدقا لما معکم من التوریت والانجیل پس مصدقا که حال است از حق که ذی الحال ست از صفات لازمه است
و نزدیک این بعض حال دائمه داخل ست در حال موکده و بعضی گفته اند که حال موکده آنست که غالبا از صاحب خود
منفک نشود و ما دامی که صاحب او موجود است و سوم متداخله ست و آن حالی ست که از معمول حال اول بود چون
جاءنی زید یقوم غلامه مجرد و حال راسه و چهارم مترادفه ست و آن حالی ست که عامل او و عامل حال اول بود مثل رایت
زیدا قائما عالما راکبا و پنجم حال مقدره ست و آن حالی ست که حصول و مقدر بود و صاحب او بران حال در زمان
اخبار نبود مثل جاءنی زید معه صقر صائدا غدا و ششم دائمه ست و آن حالی ست که صاحب او بران حال دائم
بود چون کان الله قادرا و همین اقسام مشهور و کثیر الاستعمال اند و قوله لفظا منصوب ست از انکه خبر کان محذوف
ست یعنی برابرست که آن فاعل و مفعول لفظی بود و لفظی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی
باین طریق ست که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام بود بی آنکه احتیاج باشد بسوی اعتبار
معنی که خارج از کلام و مفهوم از فحوای کلام ست تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول متحقق شود و آن فاعل و مفعول لفظی
عام ست که حقیقة ملفوظ بود چنانچه وقتی که فاعل ضمیر مستکن نبود و مفعول محذوف نباشد یا حکما چنانچه جاءنی زید قائما
و ضربت خالدا راکبا که فاعلیت زید و مفعولیت خالد لفظی ست از انکه از لفظ کلام و منطوق کلام جاءنی زید و ضربت خالدا
متحقق ست و در تحقق فاعلیت زید و مفعولیت خالد حاجت نیست بسوی اعتبار معنی که مفهوم از فحوای کلام و خارج
کلام ست و نزدیک شریعت مرتبت فضیلت منزلت حضرت قاضی شهاب الدین انار الله برهانه لفظی بودن فاعل و مفعول
باعتبار ملفوظ بودن عامل ست یعنی اگر عامل لفظی بود فاعل و مفعول نیز لفظی خواهد بود پس اگر عامل ملفوظ است حقیقة
باین طریق که مذکور ست غیر محذوف فاعل و مفعول نیز لفظ حقیقی خواهد بود و اگر ملفوظ ست حکما یعنی محذوف و مقدر
ست فاعل و مفعول نیز لفظ حکمی خواهد شد و لا یخفی علیکم ان نظر قدس سره السامی الی نفس فاعلیة الفاعل و مفعولیة
المفعول و نظر حضرت قاضی شهاب الدین الی عاملهما و قوله او معنی معطوف ست بر قوله لفظا یعنی برابر ست که آن
فاعل و مفعول معنوی بود و معنوی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی باین طریق ست که
فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار و لحاظ آن معنی متحقق بود که خارج از منطوق کلام و مفهوم از فحوای آن
کلام ست چون هذا زید قائما که زید مفعول معنوی ست از انکه مفعولیت زید متحقق ست بلحاظ اشیر که از فحوای
کلام هذا زید مفهوم میشود زیرا که از حاصل قائل این کلام که اشاره بسوی زید میکند اشیر مفهوم میشود و این حال
خارج از ما قال ست و نزدیک حضرت قاضی شیخ شهاب الدین نور الله قبره بسراج الیقین معنوی بودن فاعل

معرفه بود در غالب اوقات وگاهی نکره هم می باشد زیرا که ذی الحال در حقیقت محکوم علیه ست پس اصل در وی تعریف
ست ومحکوم علیه در جمیع اوقات معرفه نمی باشد بلکه در اکثر اوقات پس ذی الحال نیز در اکثر اوقات معرفه خواهد بود
وگاهی نکره واگر گفته شود از قوله وشرطها ان یکون صاحبها معرفة مفهوم می شود که حال نخواهد شد مگر آن وقت که ذی الحال
معرفه بود از آنکه وجود مشروط بدون شرط محال ست واز قوله غالبا معلوم میشود که در بعضی اوقات حال می باشد اگرچه
ذی الحال معرفه نبود پس میان قولین منافات وتناقض ظاهر ست جواب بگوییم منافات وقتی ست که قوله غالبا ظرف یکون
ان یکون باشد ولیس کذلک زیرا که قوله غالبا منصوب ست از آنکه ظرف خبر نیست که از قوله وشرطها مفهوم میشود که
ان شرط باشد بعینه بامعنی مجهول یعنی انما شرط کون صاحبها معرفة فی غالب لموادها وتحقیق مقام وتنقیح مرام این ست که
سواد وقوع حال بر دو قسم اند یکی آنکه ذی الحال در نکره موصوفه بود مثل جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا کما قال قدس سره السامی
اسمه هاما یکون فیه ذوالحال فیه نکرة موصوفة مثل جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا انتهی سوال کرده اند که اگر حضرت قدس سره السامی
مخصوصه مقام موصوفه میفرمودند هر آئینه شامل میشد بذی الحال که باضافت تخصیص یافته باشد جواب این ست که اگر
مخصوصه میفرمودند بجمیع صور شامل میشد زیرا که ذی الحال در جمیع صور نکره مخصوصه ست ودرین وقت حسن تقابل
میان این صورت وباقی صور مفقود ست کما لا یخفی علی الحسین الذهین بر اگر اکتفا بهمین صورت میکردند پس تفصیل که مقصود
شارحین ست فوت میشد ویا ذی الحال نکره بود که از جهت استغراق وشمول بجمیع افراد خود مغنی بود چون غنا معرفه
وبی نیازی دهنده بود چون بی نیازی معرفه مثل قوله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا واین بر آن تقدیر است
که امرا از کل امر حال بود از آنکه اگر او را حال گردانند از ضمیری که در حکیم مستتر ست پس درین وقت از ما نحن فیه
خارج خواهد بود ویا ذی الحال نکره تحت استفهام واقع شود مثل هل اتاک رجل راکبا ویا حالی که از ذی الحال نکره
ست بعد الا واقع شود برای شکستن نفی مثل ما جاءنی رجل الا راکبا ویا حال بر ذی الحال نکره متقدم بود مثل جاءنی
راکبا رجل وحضرت قدس سره السامی فرموده اند او بعد الا نقضا للنفی نحو ما جاءنی رجل الا راکبا او مقدما علیها
نحو جاءنی راکبا رجل انتهی وحضرت افضل المحشیین مولوی عبد الغفور رحمه الله تعالی فی الرحمة والسرور فرموده اند
که نه فی قوله او بعد الا تعسف لا یمکن الخلاص عنه الا ان یقول ان بین قوله بعد الا وبین قوله مقدما علیها تنازع فی قوله
الحال یعنی ان فاعل الظرف حینئذ ضمیر الحال او نفسه علی المذهبین لا ضمیر النکرة انتهی بود درین قسم که بر چنین انواع
مذکوره مشتمل ست تعریف ذی الحال شرط نیست زیرا که ذی الحال درین قسم تخصیص یافته ست وذی الحال در حقیقت
مبتدا ست ولهذا اعتبار روا دارند که حال در حقیقت خبر ست لا یصح ست که نکره مخصصه مبتدا واقع شود کما عرفی باب المرفوعات

مفید حضرت پس گفت **وعاملها** وصفی الشارحین محمد صفی صاحب غایة التحقیق قدس سره فرموده ثم لما بین ان الفاعل
والمفعول قد یکون لفظا وقد یکون معنی شرع فی بیان ما یکون سببه الفاعل والمفعول لفظیین ومعنویین فقال وعاملها
و بر عارف ظاهر ست و بر معروف مشهور و واضح که این تمهید بنا بر مذهب حضرت قاضی شهاب الدین رحمة الله علیه ست
اگر گفته شود لفظ حال مذکر است نه مؤنث و ضمیر قوله عاملها مؤنث ست نه مذکر پس ارجاع ضمیر مؤنث بسوی مذکر
چگونه صحیح ست جواب میگوییم حال که مؤنث سماعی ست یا آنکه حال بمعنی کیفیت و حالت ست و باید دانست که
عامل حال سه امور اند **الفعل** یعنی الاول الفعل برابر ست که ملفوظ بود یا مقدر چون ضربت زیدا قائما و زید فی الدار
قائما اگر ظرف مأول بفعل بود **او شبهه** یعنی والثانی شبه الفعل و مراد از شبه فعل چیزی ست که عمل کند چون
عمل فعل بشرطیکه از ترکیب فعل باشد یعنی مشتمل بود بر حروف آن فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل
و مصدر مثل زید ذاهب راکبا و زید فی الدار قائما اگر ظرف مقدر و مأول باسم فاعل بود و زید مضروب قاعدا و زید
احسن ضاحکا و هذا بسرا اطیب منه رطبا و ضربی زیدا قائما بخلاف اسماء افعال که نیز در عمل چون فعل اند لیکن شرط
مذکور مفقود ست **او معناه** یعنی والثالث معنی الفعل و آن چیزیست که خارج از کلام مفهوم و مستنبط بود بی تصریح
تقدیر در کلام چون اشاره و تنبیه و ندا و تمنی و ترجی و تشبیه در مثل هذا زید قائما و یا زید قاعدا و لیتک عندنا مقیما و لعله فی الدار
نائما و کانه اسد صائلا یعنی اشیر الیه قائما و ادعو زیدا قائما و تمنیت ان تکون عندنا مقیما و ترجیت ان تکون فی الدار نائما و شبهته
بالاسد صائلا یعنی حمله کننده و قس علیه المنسوب اسماء الافعال مثل انا تمیمی مفتخرا یعنی انا منسوب الی بنی تمیم مفتخرا و علیک زیدا راکبا
یعنی الزم زیدا راکبا و باید دانست که هر معنی فعل که مستنبط از خارج کلام بود عمل نمیکند بلکه عمل او سماعی ست و لهذا اعمال
آنچه مستنبط ست از ان و ابن و استفهام و نفی و نیز مخفی نماند که عامل معنوی بودن ندا مبنی بر این ست که منادی بتقدیر ادعو
نبود بلکه عامل در منادی حرف ندا باشد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف حال و عامل او شروع کرد در بیان شرط حال
پس گفت **وشرطها ان تکون نکرة** یعنی شرط حال این ست که نکره بود تا که در حال نصب صفت مشتبه نشود چون
ضربت زیدا الراکب و حالت نصب و جر محمول است بر حالت نصب برای اطراد باب و نیز گفته اند که نکره اصل ست از انکه
و معرفه فرع است زیرا که متقید ست و ظاهر ست که حصول تقیید بتقیید مطلق ست و غرض از حال تقیید حدث ست که بسوی
ذی الحال منسوب بود و این غرض حاصل میشود از حال نکره با وجودی که اصل ست پس تعریف زائد بر غرض ست و قوله
وصاحبها معرفة غالبا معطوف ست بر ضمیر تکون بدون فصل موجود ست بقوله نکرة پس احتیاج نیست بسوی
آوردن تاکید بضمیر منفصل و تقدیر کلام این ست که شرطها ان تکون صاحبها معرفة غالبا یعنی شرط حال این ست که صاحب او

در کلام عرب اکثر است مثل حسن الوجه که در لفظ معرفه است و در معنی نکره زانکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست و مختصر
ملا عصام قدس سره فرموده و هذا ای الطریق الثانی هو المنهج الذی یلیق ان یکتفی به جریا علی الاقوال المعرفة کلها بحالها
الا الاول فانه لا یجری الا فی المصادر انتهی و تمام شعر این است فارسلها العراک ولم یذدها ولم یشفق علی نغص
الدخال ؎ و این شعر از لبید است و در تعریف و توصیف حمار وحش و اتن گفته و لبید بفتح لام و کسر دوم اسم شاعری
که از فصحای شعرای عرب بود و تحقیق شعر این است که واو در قوله فارسلها برای عطف است و ضمیر منصوب راجع است بسوی
اتن و ضمیر مرفوع راجع است بسوی حمار وحش که گور خر است و اتن جمع اتان است که ماده خر را گویند و مراد از ارسال
تعیین است یعنی برانگیخت حمار وحش اتن را در حالیکه ازدحام کننده اند و یا مراد از ارسال تخلیه است یعنی اتن را
یعنی گذاشت و مخلی بالطبع کرد حمار وحش اتن را و آب نوشیدن و قوله لم یذدها بمعنی لم یمنعها است یعنی منع نکرد حمار
وحش اتن را از ازدحام و قوله لم یشفق بمعنی لم یخف است و فی الصراح النغص تمام مراد نارسیدن و میسر نا شدن چیزی
خوف نکرد حمار وحش از نغص دخال یعنی بر اینکه تمام نشود آب نوشیدن بعضی اتن بسبب دخال و دخال بالکسر این است
که چون شتر آب بیاشامد پس او را بر کناره حوض ایستاده میکنند و میان دو شتر تشنه داخل مینمایند تا بموافقت اینها باز آب
نوشند و سیر گردد اگر گفته شود شاعر در توصیف حمار وحش و اتن است نه در تعریف شتر پس قوله ولم یشفق علی نغص
الدخال صحیح نیست زیرا که دخال نمی باشد مگر در شتران جواب میگوییم مراد از دخال درینجا نفس مداخلت بعض ببعض است
جواب دوم کلام تشبیه محذوف است یعنی ولم یشفق علی نغص مثل نغص الدخال هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان
شرط حال شروع کرد در بیان وجوب تقدیم حال بر ذی الحال پس گفت **فان کان صاحبها نکرة** یعنی اگر ذی الحال
نکره محضه بود که در وی شائبه تخصیص سوای تقدیم نباشد و حال مفرد بود نه جمله **وجب تقدیمها** یعنی واجب است
درین وقت تقدیم آن حال بر رافع ذی الحال مثل جاءنی راکبا رجل اگر گفته شود وجوب تقدیم حال درین وقت ممنوع
بدلیل نحو جاءنی رجل و زید راکبین جواب میگوییم حکم بوجوب تقدیم وقتی است که ذی الحال نکره بود و ذی الحال
درین مثال مرکب از معرفه و نکره است و مجموع از معرفه و نکره نه معرفه است و نه نکره پس حینئذ ذی الحال از قوله نکرة خارج
شده است پس چگونه قوله وجب تقدیمها که جزا است مترتب شود بدون صدق شرط و حقی نماند که چنین حال را حال
مشترکه گویند و باید دانست که اگر حال جمله بود و ذی الحال نکره باشد تقدیم حال درین وقت واجب نیست بلکه وجوب [illegible]
واو عاطفه است تا بصفت التباس نیابد زیرا که میان صفت و موصوف حرف عطف نمی باشد پس از وی قرینه معلوم
[illegible] مثل جاءنی رجل و هو قائم اگر گفته شود وقتیکه ذی الحال نکره بود و حال مفرد باشد تقدیم

پس همچنین صحیح ست که ذی الحال نکره مخصصه بود و این قسم قلیل الوقوع ست و قسم دوم این ست که ذی الحال درو غیر امور مذکوره بود و غالب مواد وقوع حال همین قسم ست و وقوع حال درین قسم مشروط ست بتعریف ذی الحال پس پیدا ازین تحقیق و توضیح شد که قوله غالبا قید اشتراط ست نه قید قوله ان تکون معرفة تا محذور مذکور لازم آید جواب دوم درین قوله صاحبها مبتدا مضاف ست و قوله معرفة مرفوع ست ازانکه خبر ست و جمله معطوف ست بر جمله قوله و شرطها ان تکون نکرة فاندفاع الاشکال سه ظاهر من هذا المقال ٭ ولا تنظر الی ما قیل او یقال ٭ و درین وقت قوله غالبا ظرف ست که متعلق ست بمفهوم قوله و صاحبها معرفة ای یتعرف صاحبها معرفة فی غالب الاستعمال یا صفت مصدر محذوف یا صفت زمان محذوف ست یعنی یتعرف صاحبها تعرفا غالبا او زمانا غالبا و قوله و ارسلها العراک و مررت به

وحده و نحوه متأول جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال این ست که العراک که درین شعر واقع ست و وحده که در قولهم مررت به وحده واقع ست معرفه ست و حال آنکه حال ست و از سابق مفهوم شد که تنکیر شرط حال ست و چون مشروط بدون شرط نمی باشد و اینجا حال بدون تنکیر یافته شده پس معلوم شد که شرط حال تنکیر نیست و قوله و شرطها ان تکون نکرة خلاف واقع ست و مراد از قوله نحوه هر آنچه ست که حال بود و معرفه باشد خواه مصدر بود یا نبود و مثل فعلته جهدک یعنی کردی تو آن شیء را در ان حالیکه کوشش کننده پس مصنف رح جواب میدهد باین طریق که هر واحد ازینها متأول است بنکره و تاویل این مصادر بنکره بدو طریق ست یکی آنکه هر واحد ازان مصادر را مفعول مطلق فعل محذوف گفته شود نه حال تا لازم آید محال و آن فعل با فاعل خود جمله فعلیه حال خواهد بود و اطلاق حال بر هر یک ازان مصادر بر سبیل مجاز ست از قبیل تسمیه معمول باسم عامل و یا تسمیه جز باسم کل پس تقدیر امثله مذکوره این ست که تعترک العراک و عراک مصدر ست از ثلاثی مجرد بر وزن کتاب و تعترک صیغه واحد مؤنث غائب ست از باب افتعال اگر گفته شود چرا تعترک بر وزن تضرب حذف نمیکنند تا مفعول مطلق از غیر فعل نباشد جواب میگویم که فعل از باب افتعال ازین جهت ست که فعل عرک مستعمل نیست بلکه مزید فیه او مستعمل ست پس العراک مفعول مطلق ست از غیر فعل مثل و الله انبتکم من الارض نباتا و مررت به وحده در تقدیر مررت به ینفرد وحده ست و وحد مصدر ست یقال وحد یحد وحدا و حدة علی قیاس وعد یعد وعدا و عدة و فعل او نیز مستعمل نیست چون عراک و قال الشیخ الرضی قدس سره الوحد لازم الافراد و التذکیر و الاضافة و لازم النصب الا فی مواضع مخصوصة انتهی و فعلته جهدک در تقدیر فعلته تجهد جهدک ست و الجهد بفتح الجیم و ضمها الاجتهاد و قال الفراء و هو بفتح الجیم المشقة و بضمها الطاقة فافهم و طریق دوم این ست که این مصادر بحسب معنی نکره اند و قائم اند مقام مصادر نکره و ماول اند باسم فاعل یعنی معترکة و منفردا و مجتهدا اگرچه بحسب لفظ معرفه اند و این چنین

حال بر ذی الحال شروع کرد در بیان عدم جواز تقدیم حال بر عامل معنوی و فراغت دو در بیان جواز تقدیم او بر فعل غیر متصرف
کنانید پس گفت **ولا یتقدم علی العامل المعنوی** یعنی مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی و همچنین بر فعل غیر متصرف
و بر فعلیکه مصدر است بحرفیکه او را صدارت کلام است و بر مصدر که بحرف مصدریه بود و بر اسمی که صله است بلام موصول یا
و بر اسم تفضیل مگر در غیر مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا و وجه جواز تقدیم حال بر اسم تفضیل درین مثال در شرح قوله مثل هذا بسرا اطیب
منه رطبا مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا جائز نیست تقدیم حال بر عامل معنوی و دیگر امور مذکوره
جواب میگوئیم عامل معنوی و اشیاء مسطوره عمل ضعیف اند و عامل ضعیف در معمول مقدم عمل نمی تواند کرد اگر گفته شود
چرا نگفت مصنف رح ولا یتقدم علی العامل المعنوی والفعل الغیر المتصرف الخ **جواب** میگوئیم عامل معنوی ضعیف
لازم است پس مراد مصنف رح از قول مذکور این است که لا یتقدم علی العامل الضعیف از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم
پس قول مسطور بجمیع امور مذکوره شامل است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ولا یتقدم علی الفعل الغیر المتصرف و فعل
غیر متصرف را نیز ضعف لازم است پس اراده کرده میشد از و عامل ضعیف از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم تا شامل می شد 1
بجمیع امور مذکوره پس در اختیار عامل معنوی ترجیح بلا مرجح لازم می آید **جواب** میگوئیم عامل معنوی از امور مذکوره
جمله اضعف است بالضعف مشهور پس اولی بذکر همون است و ترجیح بلا مرجح وقتی لازم آید که جمیع امور متساوی باشند
نیز جواب داده اند که مصنف رح ولا یتقدم علی العامل المعنوی والفعل المتصرف الخ نگفت از آنکه امتناع تقدیم حال
بر عامل معنوی اتفاقی است و آن در غیره اختلافی و غرض مصنف رح متعلق به بیان اول است نه ثانی اگر گفته شود مراد
از امتناع تقدیم حال بر عامل معنوی که مفهوم از قول مسطور است مطلق است یا مقید به بعضی مواضع اگر مقید است
پس قرینه باید و قرینه معدوم است و اگر مطلق است پس وارد میشود مثل زید قائما کعمرو قاعدا که قائما از زید حال است
و زید فاعل معنوی و عمرو مفعول معنوی از آنکه عامل در زید و عمرو معنی تشبیه است که از کاف تشبیه مفهوم میشود پس در قائما
کاف تشبیه عامل است باعتبار معنی تشبیه پس کاف تشبیه عامل معنوی است و حال آنکه بر وی قائما مقدم شده است **جواب**
گفته اند مراد تقیید است و الف لام بر قوله العامل المعنوی عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن عامل معنوی که از و تقدیم
نباشد پس قرینه بر تقیید الف لام عهد خارجی است فلا یلزم المحذور بالمثال المذکور زیرا که عامل معنوی در آن مثال فی وقتین
است یعنی تقاضا میکند دو حدث را زیرا که عامل معنوی در و معنی تشبیه است و این تقاضای دو حدث دارد یکی حدثی
که متعلق بود بمشبه که آن قیام است در مثال مذکور که بزید متعلق است که مشبه است و دوم حدثی که متعلق بود بمشبه
آن قعود است درین مثال که متعلق است بعمرو که مشبه به است و چون حدثین مختلف اند ازین جهت لازم کردند که هر یکی

آن بر آن ذی الحال چرا واجب است جواب میگوئیم اگر درین وقت تقدیم واجب نبود التباس حال بصفت در وقت نصب
لازم آید پس مقصود متکلم فوت خواهد شد و چون تقدیم حال واجب کردند التباس مذکور نخواهد بود زیرا که صفت بر موصوف
مقدم نمیشود پس از تقدیم مطلقا معلوم خواهد شد که حال است نه صفت اگر گفته شود از ین توجیه وجوب تقدیم حال در وقت
نصب معلوم میشود نه مطلق و از قوله وجب تقدیمها مراد مطلق تقدیم ست پس تقریب تمام نیست جواب میگوئیم که وجوب
تقدیم در حالت رفع و جر با وجود عدم التباس برای اتفاق باب است سوال کرده اند که در وقت نصب چون خوف
التباس حال بصفت بود چرا تقدیم واجب کردند و دو وجه جائز نداشتند یکی بودن او حال و دوم صفت چنانکه جائز
داشته اند دو وجه در تقدیم حال یکی بودن او حال و دوم مبدل منه پس در مثل رایت راکبا رجلا جائز ست که راکبا
حال بود از رجل یا مبدل منه باشد و رجل بدل و چنانکه جائز داشته اند دو وجه در مثل ما طاب زید فارسا یکی آنکه فارسا حال
بود دوم آنکه تمیز باشد جواب این ست که جواز دو وجه جائی ست که هر دو وجه متساوی بوند و حال از نکره خلاف اصل ست
پس ذهن سامع سبقت نخواهد کرد مگر بسوی بودن او حال با آنکه صلاحیت صفت دارد پس التباس مقصود بغیر مقصود ظاهر ست
بخلاف صورت تقدیم که هر دو وجه متساوی اند در خلاف اصل از آنکه ذی الحال نکره چنانکه خلاف اصل ست کما لا یخفی
همچنین مبدل منه خلاف اصل ست زیرا که در حکم تنحیه و تکرار ست و چون هر دو وجه در خلاف اصل متساوی الاقدام اند
پس التباس لازم نخواهد آمد و همچنین در مثل طاب زید فارسا هر دو وجه بر اصل اند کما لا یخفی و ضابطه جواز و عدم جواز
وجهین در شرح قوله و اذا انتفی الاعراب فیهما آه مفصل مذکور شد فلا حاجة الی الاعادة المفضیة الی الملالة جواب
دوم از اصل سوال این ست که حال و ذی الحال در حقیقت مبتدا و خبر اند و چون مبتدا نکره بود و هیچ وجه تخصیص نیافته باشد
تقدیم خبر بر مبتدا درین وقت واجب میشود پس همچنین اگر ذی الحال نکره بود تقدیم حال برو واجب خواهد بود و درین جواب تامل
ست ظاهر و اعتراضی ست با هر دو آن این ست که ذی الحال نکره یکبار بتقدیم حکم تخصیص یافته ست پس احتیاج نیست بسوی
تخصیص او بتقدیم حکم آخر الا تری ان رجلا فی مثل جاءنی راکبا رجل و قد وقع فاعلا و الفاعل محکوم علیه فالاصل فیه التعریف
فلو لم یکن مثل هذه النکرة متخصصا بتقدیم الحکم لما صح وقوعه فاعلا فافهم سوال کرده اند که مثل جاءنی قائما رجل در حقیقت
قائم رجل است پس تخصیص در و بتقدیم خبر ست که غیر ظرف ست و این تخصیص در تصحیح ابتدائیه نکره نافع نیست جواب
گفته اند حال بمنزله ظرف ست پس تقدیم او چون تقدیم ظرف است و تقدیم ظرف در تصحیح مذکور نافع ست پس تقدیم حال نیز در
تصحیح مسطور نافع خواهد بود و لا یخفی علی الفطن العارف ما فیه زیرا که اعتبار ظرف زمان از حیثیت صحیح نیست جواب بیان فرق
ممکن ست که عدم صحت در ظرف زمان صحیح است و حال ماول بظرف زمان ست هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان وجوب تقدیم

ذات و حال صفت اوست بخلاف آنکه مبتدا مقدم بود ازانکه درین صورت خلاف اصل لازم نیاید و اصل است که آن تقدیم
حال بر عامل ضعیف ست و بر ضمیر انور متعلمان سخن پرور مستور و محتجب نماند که شکسته تقریر ولیلین تحریر سوال عقیدی ست مملو
از لآلی آبدار و پراز در شاهوار استغفر الله رسمی ست مشتمل بر خزف پاره چند لاتق بازی اطفال و صدور این مثال این حال کمینه
شکسته بال غریب الحال نه از راه خود بینی و خود نمائی ست بلکه غرض از تعریف و توصیف بعضی مقدمات ترغیب طالبان فن نحو
راهنمایان ست و این ذره مثال از عجب و ریا است مبرا ست آری کسی که از لباس فضائل انسانی و کمالات نفسانی عار و برهنه باشد در
تمنا طبع ناد خود زبان کشاید و صحرای توصیفش بانبوه بیان بپاید خصوص این غریب که در تنگنای غربت تنهائی و ادهم
شده و بمضیق کربت بیمی گرفتار گشته کجا هوش و طاقت آن دارد که بلوای خود نمائی پردازد و امید از کمله بلیغان و حسد و
ناقدان هوشمند آن ست که گاه وبیگاهی نگاهی سوی این عاصی پر معاصی نموده بدعا رحصول سعادت ابدی امداد حامی معمول
و رست سرمدی یاد آرند و مخفی نماند که قوله بخلاف الظرف خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو ملتبس بخلاف الظرف و جمله مقرر است
برای دفع وهم مذکور و ممکن ست که حال از فاعل لا یتقدم بود یعنی لا یتقدم الحال علی العامل المعنوی حال کونه ملتبسا بخلاف
١ الظرف اگر گفته شود حال قید عامل ذی الحال می باشد پس لازم می آید که عدم تقدیم حال بر عامل معنوی بحالت مخصوصه
مقید بود و حال آنکه عدم تقدیم حال بر عامل معنوی مطلق ست جواب میگوئیم قوله بخلاف الظرف حال مؤکده است که
فائده تقیید نمی دهد و باید دانست که قوله بخلاف الظرف دو احتمال دارد اول آنکه مذکور شد و احتمال دوم این ست که
قوله بخلاف الظرف این معنی دارد که حال اگرچه بظرف مشابه است ازانکه معنی ظرفیت دارد لیکن حال بر عامل معنوی مقدم
نمی شود بخلاف ظرف که بر عامل معنوی خود مقدم میشود مثل اکل یوم لک ثوب یعنی آیا در هر روز ثابت ست ترا ثوب
و ثوب مبتدا موخر ست و لک خبر مقدم ست و اکل یوم مفعول فیه ست که بر عامل معنوی خود مقدم شده است و عامل معنی
فعل ست که از قوله لک مفهوم و مستنبط ست اگر گفته شود قوله لک جار مجرور ست و سابق مذکور شده که جار مجرور عامل فعل
یا اسم فاعل ست و داخل ست در فعل یا شبه فعل و خارج ست از عامل معنوی فکیف یصح کونه مثالا لتقدیم الظرف علی العامل
المعنوی جواب میگوئیم عامل نه ظرف درین مثال معنی فعل ست که از لام جاره مفهوم میشود یعنی خصص بصیغه ماضی مجهول از باب
تفعیل نه عامل در متعلق ظرف ست فلا یلزم المحذور المذکور اگر گفته شود چرا جائز نیست تقدیم ظرف بر عامل معنوی جواب
میگوئیم زانکه در ظروف توسع ست و وجه این در شرح قوله الا ان یکون ظرفا که در بحث خبر ان و اخواتها واقع ست عنقریب
مذکور شده فاطلب هناک ان کنت طالبا و مخفی نماند که احتمال توجیهین و قتی ست که ظرف از عامل معنوی خارج بود و اما اگر در عامل
معنوی داخل بود چنانچه ظاهر از کلام نحاة همین ست پس درین وقت قوله بخلاف الظرف سوای احتمال دوم صلاحیت احتمال دیگر ندارد

بصاحب خود متصل باشد تا التباس لازم نیاید پس بسبب خوف التباس تقدیم حال بر عامل ضعیف اختیار افتاد بر عامل در هر حادثه که حال اند معنی تشبیه ست لیکن در قائما ازین اعتبار که حدث تشبیه ست و در قاعدا باین اعتبار که حدث مشبه به ست و باید دانست که عامل معنوی در شرح قوله او معناه مفصل مذکور شد و نیز از سابق معلوم شده است که هر چه مقدر بفعل یا اسم فاعل بود مثل ظرف و مشابه آن چون جار مجرور خارج از عامل معنوی و داخل در فعل یا شبه فعل ست مثل زید عندک و فی الدار زید و ظرف و مشابه او بعامل معنوی در ضعف مشابهت دارد و وجه امتناع تقدیم حال بر عامل معنوی ضعف ست کما مر آنفا پس ازینجا وهم شده است که اگر عامل حال ظرف بود یا مشابه او تقدیم حال برین عامل نیز جائز نخواهد بود و حال آنکه تقدیم او بر ما سوای عامل معنوی جائز ست پس اراده کرد مصنف رح که دفع وهم مذکور را دفع کند تا کسی در ضلالت نیفتد پس گفت **بخلاف الظرف** یعنی بخلاف آنکه عامل حال ظرف باشد یا مشابه او از انکه تقدیم حال برو جائز ست مثل زید قائما عندک و زید قائما فی الدار و مخفی نماند که در جواز تقدیم حال بر عاملی که ظرف ست اختلاف ست میان سیبویه و اخفش بخلاف امتناع تقدیم او بر عامل معنوی که اتفاقی ست و لهذا بعضی محققین فرموده اند که المراد بقوله بخلاف الظرف انها لا یتقدم علی العامل المعنوی اصلا بخلاف الظرف فانها یتقدم علیه فی الجملة وهو فیما تقدم المبتدا علی الحال فیکون بناء الکلام علی مذهب الاخفش انتهی و تفصیل اختلاف این ست که نزدیک سیبویه رحمه الله تقدیم حال بر ظرف اصلا جائز نیست و نزدیک اخفش جائز ست بشرط تقدیم مبتدا بر حال مثل زید قائما فی الدار و در صورت تاخیر مبتدا از حال موافق ست بسیبویه در منع پس مثل قائما زید فی الدار و قائما فی الدار زید بالاتفاق جائز نیست و دلیل سیبویه این ست که عامل معنوی ضعیف ست ازین جهت تقدیم حال بر عامل معنوی جائز نیست و چون ضعف در ظرف نیز موجود ست پس تقدیم حال بر عاملی که ظرف بود نیز ممتنع خواهد بود و دلیل اخفش این ست که عامل معنوی اضعف ست بخلاف ظرف که ضعیف ست از انکه عامل معنوی معنی ست که مستنبط بود از خارج کلام و نشوامی کلام بخلاف ظرف و مشابه او که مفهوم از لفظ کلام ست و مقدر ست بفعل یا اسم فاعل و فرق میان اضعف و ضعیف ظاهر ست پس تقدیم حال بر اضعف در جمیع مواد و احوال ممتنع خواهد بود از انکه ضعف در اضعف بیشتر است از ضعف ضعیف و تقدیم حال بر ضعیف که در ضعف از اضعف کمتر است ممتنع خواهد بود فی الجمله در بعضی مواد تا رعایت جانبین حاصل آید اگر گفته شود وجه جواز تقدیم حال بر ظرف بشرط تقدیم مبتدا برو و وجه امتناع تقدیم حال بر ظرف بشرط تاخیر مبتدا از وچه باشد جواب میگوییم در صورتی که حال بر مبتدا مقدم باشد خواه از عامل خود مفصول بود مثل قائما زید فی الدار یا مقرون مثل قائما فی الدار زید از دو وجه خلاف اصل لازم می آید یکی تقدیم حال بر ظرف که عامل ضعیف ست و دوم تقدیم صفت بر ذات یا امکان تاخیر از انکه مبتدا درین صورت ذی الحال ست و ذی الحال

ولهذا گفته‌اند که قوله علی الاصح قرینه‌ست برآنکه الف لام بر قوله علی المجرور عهد خارجی نیست که اشارت میکند بسوی مجرور
بحرف جر نه مطلق مجرور اگر گفته شود چرا جائز نیست تقدیم حال بر ذی الحال مذکور جواب میگوییم تقدیم او بر ذی الحال
مستور ممکن نیست زیرا که اگر حال میان جار و مجرور واقع شود فصل لازم آید و هو ممتنع بالاجماع و اگر قبل جار واقع شود تقدیم
تابع جار بر متبوع لازم آید یا آنکه تقدیم مجرور بر جار ممتنع است و نزدیک ابن کیسان تقدیم حال بر ذی الحال
مستطیع جائز است بدلیل قوله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس که قوله تعالی کافة حال است از قوله تعالی للناس که مجرور
بحرف جر است و حضرت قاضی شهاب الدین هندی و صاحب حنفی قدس الله سرهما ازین استدلال باین طریق جواب داده
که کافة حال از کاف خطاب است نه از قوله تعالی للناس لیکن کافة درین آیت بمعنی مانعة است و نظم کریم این معنی دارد که ما
ارسلناک الا مانعة للناس من الشرک سوال کرده‌اند که بودن کافة حال از کاف خطاب ممکن نیست زیرا که کافة بصیغهٔ
مؤنث است و کاف خطاب مذکر و میان حال و ذی الحال مطابقت واجب زیرا که هر دو در حقیقت مبتدا و خبر اند کما مر جواب
گفته‌اند بلا نسلم که کافة صیغهٔ مؤنث بود بلکه صیغهٔ مذکر است و تا در وی برای مبالغت است چون علامة و صاحب کشاف از ان
استدلال بدین طریق جواب فرموده که کافة صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی وما ارسلناک الا رسالة کافة للناس
نه حال از للناس است تا استدلال صحیح شود و بعضی جواب داده‌اند که کافة در اصل کاففة بود بر وزن عافیة و شافیة پس کافة
که مصدر اند فا را در فا ادغام کردند کافة شد یعنی کافة مصدر و مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده یعنی وما ارسلناک الا لتکف کافة
ای مانعة للناس و هادی رهبران نیک سرانجامی حضرت قدس سره السامی فرموده‌اند والکل تکلف و تعسف انتهی اگر
گفته شود حضرت قدس سره السامی چرا بر هر یک از اجوبهٔ ثلث بتکلف و تعسف حکم کردند جواب میگوییم تکلف جواب
اول ازین جهت است که وقوع تا برای مبالغه در اسم فاعل معلوم الوقوع نیست بلکه بعضی نحاة در غیر فعال و فعول انکار کرده‌اند
اگر گفته شود که کافیه و شافیه صیغهٔ اسم فاعل است و تا در وی برای مبالغه است کما هو المشهور جواب میگوییم استشهاد بکافیه
و شافیه ضعیف است از آنکه تا در وی احتمال تانیث دارد بتقدیر موصوف یعنی هذه فائدة کافیة و شافیة و رسالة کافیة و شافیة
پس کافیة و شافیة دلیل قطعی نیست تا مثبت مدعا باشد و تکلف جواب ثانی ازین جهت است که احتیاج الی السوق تقدیر موصوف
لازم میکند و احتیاج بحذف نقصان است کما لا یخفی علی کامل الانسان و تکلف جواب ثالث ازین سبب است که قول مصدریت
از مخترعات است باستقرا کلام عرب معلوم نشده و تعسف هر سه اجوبهٔ مذکوره ازین جهت است که باستقرا کلام عرب معلوم
شده که چون کافة مضاف نبود لازم الحالیت است بمعنی جمیعا اگر گفته شود حصری که از قوله تعالی الا کافة مفهوم میشود ممنوع
است از آنکه شفیع امم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم چنانچه مرسول اند در ان حالیکه مانع اند از شرک همچنین مرسول اند در ان

ازانکه بر تقدیر احتمال اول قوله بخلاف الظرف این معنی دارد که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلاف ظرف یعنی وقتی که عامل
معنوی ظرف بود پس حال بر وی مقدم می باشد و ازینجا دو امر مفهوم میشود یکی آنکه عامل معنوی بر دو قسم است ظرف و غیر ظرف
و دوم آنکه اگر عامل معنوی غیر ظرف بود حال بر وی مقدم نمیشود و اگر ظرف بود بر وی مقدم می باشد و حال آنکه حال بر عامل معنوی
مطلقا مقدم نمی شود یعنی ظرف بود یا غیر ظرف پس استثنا ظرف از عامل معنوی چگونه صحیح است و قوله **ولا علی المجرور**
معطوف است بر قوله علی المعنوی و لا زائده است برای تاکید نفی یعنی چنانچه حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود همچنین حال
بر ذی الحال مجرور مقدم نمیشود برابر است که مجرور باضافت بود یا بحرف جر سوال کرده اند که تبادر از عبارت متن این است که
ولا علی العامل المجرور پس اگر چنین میفرمود که ولا یتقدم علی المجرور علی الاصح ولا علی العامل المعنوی بخلاف الظرف انسب و اوضح
می شد و باید دانست که چون ذی الحال مجرور باضافت بود پس عدم جواز تقدیم حال بر وی باتفاق نحاة است چون جاءنی
مجردا عن الثیاب ضاربة زید مگر آنکه مضاف الیه جزء از مضاف بود یا قیام مضاف الیه مقام مضاف جائز باشد پس درین وقت
تقدیم حال جائز است لیکن بر سبیل قلت مثل تحرک ماشیا هند زید و نتبع حنیفا ملة ابراهیم اگر گفته شود تقدیم حال بر ذی الحال که
مجرور باضافت بود چرا جائز نیست جواب میگوییم حال تابع و فرع ذی الحال است و تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست
پس تقدیم تابع مضاف بر مضاف الیه بطریق اولی جائز نخواهد بود و اگر گفته شود ازین دلیل عدم جواز مثل راکبا جاءنی زید
لازم می آید زیرا که راکبا تابع زید است و تقدیم زید بر جاءنی جائز نیست از آنکه فاعل است پس می باید که تقدیم راکبا بر جاءنی
جائز نباشد و حال آنکه جائز است **جواب میگوییم** فاعل ازین حیثیت که مسند الیه است محل او قبل فعل است و امتناع
تقدیم از جهت مانع و عارض است که آن لزوم التباس فاعل بمبتدا است بخلاف مجرور که تقدیم او بر جار بهیچ وجه جائز نیست
اگر گفته شود تقدیم مضاف الیه بر مضاف چرا جائز نیست **جواب میگوییم** مضاف قائم مقام حرف جر است و مضاف الیه
در حقیقت مجرور او است و تقدیم مجرور بر حرف جر ممتنع است از جهت ضعف حرف در عمل پس تقدیم مجرور بر چیزی که قائم بود مقام
جار نیز ممتنع خواهد بود و اگر گفته شود چرا مقدم نمی شود مضاف الیه بر مضافی که باضافت لفظی است با وجودیکه مضاف قائم
مقام حرف جر نیست از آنکه حرف جر در اضافت لفظی مقدر نمی باشد جواب میگوییم لا نسلم که حرف جر در اضافت لفظی
مقدر نمی شود بلکه مقدر میشود کما یفهم من کلام المصنف رح و سیاتی توضیحه فی بحث المجرورات انشاء الله تعالی و اگر مسلم
داریم که حرف جر در اضافت لفظی مقدر نیست پس میگوییم که اضافت لفظی از جهت آنکه فرع اضافت معنوی است محمول بر اضافت
معنوی است و باید دانست که هرگاه ذی الحال مجرور بحرف جر اختلاف نحاة است نزدیک سیبویه و اکثر نحاة تقدیم حال بر
ذی الحال که مجرور بحرف جر بود ممتنع است و همین مذهب مختار مصنف رح است و لهذا گفت **علی الاصح** یعنی علی المذهب الاصح

درجا مہمت پس میگویند که هذا بسرا اطیب منه رطبا درین تاویل ست که هذا مبسر اطیب منه مرطبا و مخفی نماند که مبسر و مرطب
صفت نخل ست نه صفت ثمر یعنی ما علی النخل کما یقال علیه اشتقاقهما من ابسر النخل اذا صار ما علیه بسرا و ارطب اذا صار ما علیه
رطبا پس تاویل بسر بمبسر و رطب بمرطب صحیح نیست مگر وقتی که هذا اشاره بسوی نخل بود و ظاهر است که این غیر ظاهر است
زیرا که مراد مشار اشارت ست بسوی ما علی النخل کما لایخفی علی الضمیر المنیر اگر گفته شود درین مثال تفضیل شی علی نفسه
لازم می آید لان المعنی ان هذا التمر حال کونه بسرا افضل علی نفسه حال کونه رطبا جواب میگوییم تمر مفضل ست باعتبار
بسریت و مفضل علیه ست باعتبار رطبیت و جائز ست که شی واحد مفضل و مفضل علیه بود باعتبارین مختلفین چنانچه در بحث عمل
افعل التفضیل ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و مخفی نماند که عامل در رطبا اطیب ست باتفاق نحات و در بسرا نیز همان ست نزدیک
محققین اگر گفته شود اسم تفضیل عامل ضعیف ست که تقدیم معمول بر وی جائز نیست ولهذا لایقال زید منک احسن پس
تقدیم بسرا که حال ست بر اطیب که اسم تفضیل ست و عامل ست در بسرا چگونه صحیح باشد جواب میگوییم چنانچه این ایراد
که چون دو حال باعتبارین مختلفین بشی واحد تعلق گیرند واجب ست که هر واحد ازان دو حال بمتعلق خود متصل شود و در بسرا
متعلق ست به مشار الیه هذا ازین حیثیت که مفضل ست اگر گفته شود لازم که بسریت متعلق ست بمشار الیه هذا بلکه متعلق
بضمیر اطیب که راجع ست بسوی مشار الیه هذا زانکه بسریت اگرچه متعلق ست بتمری که مشار الیه هذا ست لیکن متعلق است
ازین حیثیت که مفضل ست و این حیثیت حاصل نشده است در مشار الیه مگر بعد اعتبار آن در اطیب پس واجب این است که
بسرا متصل شود بمتعلق خود که ضمیر ست یعنی واقع شود بعد اطیب جواب میگوییم مسلم است لیکن چون ضمیر اطیب نسبت
مظهر کالعدم ست مظهر را اهتمام آن مضمر قائم کردند و اتصال بسرا با آن مظهر واجب نمودند و رطبیت متعلق ست بضمیر
مجرور که در قوله منه واقع شده و راجع ست بسوی مشار الیه این تعلق ازین حیثیت است که آن مرجع مفضل علیه است
پس واجب این ست که رطبا بضمیر مذکور متصل شود قال الشیخ الرضی قدس سره واما الضمیر المستکن فی افعل فانه وان کان
مستغنا لکنه لما لم یظهر کان کالعدم و مع هذا فلا اری باسا بان یقال وان لم یسمع زید قائما احسن منه قاعدا انتهی و نزدیک
بعض نحات عامل در بسرا اسم اشارت است و نزدیک بعضی حرف تنبیه و درین وقت ذی الحال ضمیر اشیر الیه یا انبه علیه است تقدیر
اشیر الیه یا انبه علیه حال کونه بسرا و این صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه جائز ست که متکلم بسوی تمر با بسر مختلف اشارت کند
پس اشارت او بحالت بسریت مقید نخواهد بود و حال آنکه حال قید عامل ذی الحال می باشد مگر آنکه گوییم که بسرا که درین وقت
حال ست که حال مقدره بود پس لازم نیست که اشارت بحال بسریت مقید بود دوم آنکه ممکن ست که در مقام اسم اشارت
اسمی واقع شود که صلاحیت عمل نداشته باشد مثل تمر و نخلی بسرا اطیب منه رطبا پس عامل در بسرا درین وقت اطیب است نه اسم اشارت

دران حالیکه حاکم وامرا اند پس حصر صحیح نیست **جواب میگوییم** حصر حقیقی نیست بلکه اضافی ست چنانچه وقتی که کافة حال بود از قوله تعالی للناس حصر اضافی ست ازانکه حضرت سرور انام علیه وعلی آله واصحابه تحیة التحیة والسلام بسوی جن وانس مبعوث اند نه بسوی انس فقط اگر گفته شود زمانهٔ حال و زمانهٔ عامل او متحد می باید پس لازم می آید که منع از شرک در وقت ارسال بود و حال آنکه بعد از سال ست **جواب میگوییم** کافة حال مقدره ست و حال مقدره آنرا گویند که حصول او و ذی الحال مقدر بود وذی الحال در زمان اخبار بران حال نباشد مثل جاءنی زید معه صقر صائدا به غدا اگر گفته شود در تقدیم حال بر ذی الحال مجرور بحرف جر چرا اختلاف بود و در مجرور باضافت چرا اتفاق باشد **جواب میگوییم** فرق میان حرف و اضافت این ست که حرف جر فعل را متعدی می سازد پس حرف جر گویا از تمامی فعل و بعض حروف فعل ست مثل همزهٔ افعال و تضعیف فاذا قیل ذهبت راکبة بهند فکانه قال اذهبت راکبة هندا پس مجرور در حقیقت مجرور نیست بلکه معمول فعل و مفعول ست پس بعضی نحاة بنظر ظاهر تقدیم حال را بر ذی الحال مجرور بحرف جر جائز نمیدارند و نظر بعضی نحاة بسوی حقیقت ست پس تقدیم را جائز میدارند بخلاف مجرور باضافت که در حقیقت نیز مجرور ست و مخفی نماند که چون مصنف رح ولا یتقدم علی المجرور گفت و سکوت نمود و ظاهر ست که سکوت در معرض بیان مفید حصر ست پس ازینجا معلوم شد که تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا منصوب جائز ست و این مذهب نحاة بصره ست و نزدیک نحاة کوفه تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا منصوب جائز نیست و حضرت مولوی معنوی عبد الغفور قدس سره و انور مرقده فرموده اند اما الکوفیون فلا یجوزون تقدیمها علیها الا فی صورة واحدة وهی اذا کان صاحبها مرفوعا والحال مؤخر عن الفاعل انتهی هرگاه اکثر نحاة در حال اشتقاق شرط کرده اند تا اینکه چون غیر مشتق می یافتند او را بمشتق تاویل میکردند و در تاویلش تکلف می نمودند و نزدیک مصنف رح اشتقاق شرط نبود شروع کرد در بیان رد قول ایشان پس گفت

وکل ما دل علی هیئة یعنی هر اسمی که دلالت کند بر صفت برابر ست که مشتق بود یا جامد **صح ان یقع حالا** صحیح ست که حال واقع شود بغیر از آنکه تاویل کرده شود جامد را بمشتق ازانکه مقصود از حال بیان هیئت ست و آن حاصل ست بغیر مشتق پس در تاویل او فائده نیست **مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا** یعنی خرما دران حالیکه بسر ست خوشتر ست از همان خرما دران حالیکه رطب ست و بسر بفتح باء موحده یا بضم او کما فی القاموس خرمائی که ترشی و شیرینی داشته باشد و رطب خرمائی ست که محض شیرین بود و هر یک از بسر و رطب اسم جامد ست که حال واقع شده است و آنچه مقصود از حال ست که آن بیان هیئت باشد ازو حاصل ست ازانکه بسر و رطب را دلالت بر صفت بسریه و رطبیه است و حاجت نیست بسوی تاویل بسر بمبسر و تاویل رطبا بمرطب بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال و باید دانست که آن نحاة چون استعمال اسم فاعل و یا اسم مفعول که ازو جامد بود نمی یافتند او را باسم فاعل و اسم مفعول مصنوعی و فرضی تاویل میکردند و مقصود ایشان ازین تاویل تحصیل

پس اگر گفته شود چرا اکتفا نمیکنند بواو با وجودی که جمله اسمیه در غایت قوت و استقلال است کما مر انفا جواب میگوییم واو دلالت بر ربط نمیکند اولا امر است نیز آنکه اولی جمع در اتی میشود پس اگر بر همین نیاید اکتفا رود [illegible] مثل حدیث شیخ امام [illegible] علی التحقیق والسلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین قوله علیه الصلوة والسلام و آدم بین الماء والطین جمله اسمیه است که از ضمیر متکلم حال واقع شده و رابطه در وی فقط واو است اگر گفته شود وجود حضرت آدم مثل نبینا علیه الصلوة والسلام در وجود سائر انسان متقدم است و حدیث شریف دلالت بر تقدم وجود [illegible] حضرت آدم علیهما السلام است پس از کجا مر [illegible] تام چه مراد باشد جواب میگوییم مضمون حدیث شریف این است که من در عالم ارواح نبی بودم و آن حالیکه حضرت آدم در آب و گل بود و غرض عظمت و شان آنحضرت علیه الصلوة والسلام مرتبه این است که هیچ روحی در عالم ارواح نبی نبود مگر روح مطهر مبارک خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] بعد از [illegible] اگر گفته شود که نبی این معنی دارد که انسان است که بعثه الله تعالی الی الخلق [illegible] الاحکام و معه کتاب شرعیه او [illegible] و اطلاق انسان بر روح صحیح نیست از آنکه میان انسان و روح نسبت تباین است پس چگونه اطلاق نبی بر روح اقدس اطهر صحیح باشد جواب میگوییم تعریف نبی که مذکور شد بنظر آن موجودات [illegible] است که در عالم اجسام اند پس روح مبارک بنظر این تعریف نبی نیست و تعریف نبی بنظر عالم ارواح دیگر است [illegible] است اگر گفته شود انبیا علیهم السلام برای تبلیغ احکام مبعوث میشوند و روح مبارک برای تبلیغ کدام حکم مبعوث بوده حالانکه عالم ارواح عالم تکلیف نیست بلکه عالم اجسام عالم تکلیف است جواب میگوییم چنانچه عالم اجسام [illegible] همچنین عالم ارواح را نیز احکام اند که عالم ارواح بآن مکلف اند و هر حکمی که از جناب الهی جل شانه بارواح میشد [illegible] اقدس آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بارواح ابلاغ می نمود و میرسانید پس از قوله عالم ارواح عالم تکلیف نیست اگر [illegible] این است که عالم ارواح بتکلیف عالم اجسام مکلف نیست مسلم است اما مفید نیست کما لا یخفی علی المفید والمستفید و اگر مراد این است که عالم ارواح بهیچ حکمی از احکام مکلف نیست پس [illegible] ممنوع است و مخفی نماند که آوردن جمله اسمیه بواو و ضمیر [illegible] وقتی است که حال منتقله بود و اگر حال موکده بود آوردن واو جائز نیست بلکه ضمیر وحده واجب است مثل [illegible] از آنکه واو در موکده داخل نمی شود از جهت شدت اتصال و قوله **او بالضمیر علی ضعف** معطوف است بر قوله بالواو یعنی آن جمله اسمیه یا متلبس میباشد بضمیر فقط بنابر ضعف اگر گفته شود چرا ضعیف بود جواب میگوییم ضمیر اگر چه [illegible] دلالت بر ربط اول امر [illegible] از آنکه وقوع او در ابتدا جمله هیچ [illegible] واجب نیست اگر چه جائز است که در ابتدا جمله نیز واقع شود مثل [illegible] پس به تاویل صحیح از واو ناچار است اگر چه به ضمیر تنها نیز جائز است بر استعمال ضعیف مثل کلمته فوه الی فی [illegible]

گوئیم این مثال مصنوعی ست نه وقوعی و مثال مصنوعی مثبت مدعی نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احوال
حال مفرد شروع کرد در بیان حالات حال جمله پس گفت **وتكون جملة خبرية** واز جملهٔ خبریه احتراز ست از جملهٔ انشائیه
وضمیر تکون عائد ست بسوی حال وجملهٔ خبریه قولی را گویند که احتمال صدق وکذب داشته باشد وصدق عبارت ست از مطابقت
حکم بواقع وکذب عبارت ست از عدم مطابقت حکم بواقع وجملهٔ انشائیه قولی ست که این احتمال ازو مبرا بود واز انکه مضمون او
موجود نشده واحتمال صدق وکذب فرع موجود ست اگر گفته شود چرا حال جمله واقع میشود جواب میگوئیم غرض
از حال بیان هیئت فاعل ومفعول ست واین غرض چنانچه از مفرد حاصل میشود همچنین از جمله هم صحیح است که جمله حال واقع
شود چنانچه وقوع مفرد صحیح ست اگر گفته شود چرا جملهٔ انشائیه حال واقع نمیشود جواب میگوئیم حال بمنزلهٔ خبر ذی الحال است
وجملهٔ انشائیه خبر واقع نمیشود پس جملهٔ انشائیه نیز حال واقع نخواهد شد اگر گفته شود چرا جملهٔ انشائیه خبر واقع نمیشود جواب
میگوئیم خبر محکوم به می باشد وجملهٔ انشائیه صلاحیت ندارد که محکوم به واقع شود از انکه فی نفسها موجود نیست واثبات الشئ
للشئ فرع لثبوت ذلک الشئ فی ذاته فافهم اگر گفته شود حال محکوم به نمی باشد پس می باید که حال بودن جملهٔ انشائیه صحیح بود
جواب میگوئیم حال اگرچه در حقیقت خبر نیست از انکه غرض ازو بیان هیئت ست نه آنکه حکم کرده شود باو بر ذی الحال
لیکن در قوة محکوم به است از انکه جریان او بر ذی الحال در قوة حکم کردن است باو بر ذی الحال هرگاه که ذکر کرد مصنف رح
که جملهٔ خبریه حال واقع میشود وآن منقسم بود بدو قسم یکی اسمیه دوم فعلیه وفعلیه از دو حال خالی نیست که یا مصدر ست بفعل ماضی
یا بفعل مضارع وهر یکی از فعل ماضی ومضارع از دو حال خالی نیست که مثبت ست یا منفی وهر یکی احکام مختصه دارد شروع کرد
مصنف رح در بیان احکام هر یکی ازین اقسام پس گفت **فالاسمية بالواو والضمير** یعنی آن جملهٔ اسمیه که حال
بود متلبس می باشد بواو وضمیر معا اگر گفته شود چرا بواو وضمیر متلبس میشود جواب میگوئیم جمله ازین حیثیت که جمله است اجزاء آن متعلق
می باشد یعنی محتاج نمی باشد بسوی شئ آخر پس اورا از رابطه که بمنزلهٔ مهار شتر ست ولجام اسپ سرکش ست ناچار ست یعنی ضمیر
که تا او را بذی الحال ربط دهد واما احتیاج او بسوی واو ازین سبب ست که چون جمله را دلالت بر ثبوت ودوام ست واصل در
حال عدم تقرر وانتقال وجمله ازین جهت اعراض میکند وروگردان است ازینکه حال واقع شود وبذی الحال مربوط بود پس اورا
از دیاد ربط که آن واو ست ناچار ست از انکه واو موضوع ست برای جمع معطوف با معطوف علیه در حکم واین جمع ای
مقتضی ست که نظر بسوی سابق بود وهمین ربط ست پس جملهٔ اسمیه چنانچه در غایت قوت واستقلال بود در رابطه نیز همین دو ست او
وضمیر عام ست که جزء جمله بود یا نبود بلکه فضله باشد مثل جئت وانا راکب وجئت وانا راکب وجاء زید وهو راکب وجاءنی زید و
ابوه قائم وقوله **او بالواو** معطوف ست بر قوله بالواو والضمیر یعنی آن جملهٔ اسمیه که حال واقع میشود متلبس می باشد بواو فقط

بود بفعل ماضی مثبت وسوم آنکه مصدر بود بفعل ماضی منفی اگر گفته شود جمع میان هر دو از واو و ضمیر در خصائص بیکے
ودر ماسوای آن دو جمله مذکورین چرا جائز بود جواب میگوئیم در مضارع منفی وماضی منفی دو جهت اند یکی آنکه هر دو مشابه
نیست باسم فاعل ازانکه اسم فاعل را دلالت است بر حصول صفتی که غیر لازم ست و مقارن است بفاعل
واین هر دو را اگرچه دلالت است بر صفت غیر لازمه لاکن دلالت نیست بر صفتی که مقارن ست بفاعل بلکه
منفی از فاعل ست و دوم آنکه این هر دو جمله فعلیه اند پس اگر هر دو جهت ملاحظه کرده شود آن هر دو را بواو و ضمیر
معاً آورده خواهد شد مثل جاءنی زید وما یتکلم غلامه وجاءنی زید وما خرج غلامه واگر جهت اول فقط ملاحظه کنند
هر دو را بواو فقط خواهند آورد ازانکه مشابهت باسم فاعل مفقود ست پس چگونه استغنا از واو بود مثل جاءنی زید
وما یتکلم عمرو وجاءنی زید وما خرج عمرو واگر فقط جهت ثانی لحاظ کنند پس فقط ضمیر آورده خواهد شد ازانکه جمله فعلیه در کمال
قوت نیست مثل جمله اسمیه تا بسوی تکرار رابطه احتیاج باشد پس ضمیر کفایت میکند مثل جاءنی زید ما یتکلم غلامه وجاءنی زید ما خرج
غلامه و در ماضی مثبت نیز دو جهت اند یکی آنکه بالذات مخالف است بحال و دوم آنکه موافق ست بحال بواسطه قرب زمانه
او بزمانه حال و بسبب کلمه قد پس باعتبار مخالفت می باید که بواو وضمیر مشتمل بود مثل جاءنی زید وقد خرج غلامه و باعتبار
موافقت جائز است که بر یکی از واو وضمیر مشتمل بود چون جاءنی زید وقد خرج عمرو وجاءنی زید قد خرج غلامه بریکی فرود
سه اسمیه گر حال باشد با ضمیر و واو دان * یا بواو و یا بضمیر و لیک این با ضعف خوان * فعلیه گر حال باشد دان تفصیل تمام
گر مضارع مثبت ست بی واو باشد در کلام * ما سوای هر دو را گوئیم بشنو ای فتا * گر بواو و گه ضمیر و گه بهر دو جمعها

ولا بد فی الماضی المثبت یعنی ناچار است در ماضی مثبت وقتی که حال واقع شود **من قد** یعنی از دخول قد اگر
گفته شود چرا در ماضی مثبت از کلمه قد ناچار است **جواب** میگوئیم اتحاد در زمان حال و زمان عامل او لازم ست چون ماضی مثبت
حال واقع شود زمانه او بر زمان عامل او سابق خواهد بود کما اذا قلت جاءنی زید رکب ابوه رکوب ابیه بر مجیئ زید مقدم
خواهد بود پس دخول قد لازم کردند تا دلالت کند بر قرب زمانه ماضی مثبت بزمان حصول فعل از ذی الحال یعنی که ذی الحال
فاعل بود یا بزمانه وقوع فعل بر ذی الحال وقتی که ذی الحال مفعول واقع شود و قریب از شیء در حکم مقارن آن شیء است
پس زمان حال و زمان عامل او حکما متحد خواهد بود و لهذا حال واقع شدن ماضی در ماده صحیح نیست که استعمال قد دران ماضی صحیح
نبود مثل قال بات الشیخ و قد ولد له فی یوم کذا و دلالت کلمه قد برین قرب که مذکور شد بر سبیل مجاز خواهد بود ازانکه موضوع
ست برای تقریب زمانه ماضی بسوی زمان حال نه موضوع ست برای تقریب مذکور و ظاهر است که استعمال لفظ در غیر موضوع له
مجاز ست کما لا یخفی علی من له امتیاز بین الحقیقة والمجاز اگر گفته شود چون ماضی مثبت حال واقع شود مراد از زمان او

کردم با او دران حالیکه روی او بسوی وی من بود و قوله والی فی جملة حالیه که مشتمل ست بر ضمیر فقط و بیان سیئت
هر یک از فاعل و مفعول صلاحیت دارد و نیز گفته اند که قوله علی ضعف در تقدیر علی مذهب ضعیف است و مخفی نماند که
تلبس جمله اسمیه بضمیر فقط ضعیف نیست ولذا قال صاحب الزبدة شرح الشمسیة فی المنطق القول بالضعف ضعیف فافهم و احفظ
اگر گفته شود چرا جمله اسمیه را بر جمله فعلیه مقدم کرد با آنکه جمله فعلیه اصل ست چنانچه وجه اصالت او در شرح قوله فمنه الفاعل در بحث مرفوعات
منصل مذکور شد جواب میگوییم جمله اسمیه را بر جمله فعلیه تفضیل است از انکه جزء اول جمله اسمیه اسم می باشد و آن اصل ست از جزء
اول جمله فعلیه که فعل است و تفضیل من وجه وجه تقدیم میتواند شد و مخفی نماند که گاهی جمله اسمیه از هر دو رابطه خالی میباشد بر سبیل
قلت وقتی که ملابست در حال و ذی الحال در غایت ظهور بود چون ابوة و اخوة و بنوة و مصاحبة و مانند اینها مثل خرجت زید علی
الباب و زید یا متکلم علاقه ابوة یا امثال این داشته باشد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احکام جمله اسمیه شروع کرد در بیان احکام
جمله فعلیه که حال واقع شده باشد پس گفت **والمضارع المثبت** یعنی آن جمله فعلیه که حال واقع شود و مصدر باشد بفعل
مضارع مثبت **بالضمیر وحده** متلبس میباشد بضمیر تنها مثل جاءنی زید یسرع اگر گفته شود چرا متلبس می باشد بضمیر فقط
جواب میگوییم مضارع مثبت از روی لفظ و معنی باسم فاعل مشابه می باشد و چون اسم فاعل حال بود از واو مستغنی میباشد
مثل جاءنی زید راکبا پس مضارع مثبت نیز از واو مستغنی خواهد بود اگر گفته شود فعل مضارع مثبت چگونه باسم فاعل مشابه است از روی لفظ و معنی
جواب میگوییم مشابهت از روی لفظ از ین جهت ست که موافق ست باسم فاعل در عدد حروف و حرکات و سکنات کما
هو الظاهر و از روی معنی از ان است که مضارع مثبت دلالت میکند بر صفتی که غیر لازم است و مقارن ست با فاعل مثل اسم فاعل
اما دلالت بر حصول صفت غیر لازمه از ین جهت ست که فعل مثبت است و فعل را دلالت بر تجدد و حدوث و عدم ثبوت است
و اما دلالت او بر حصول صفتی که مقارن بود بفاعل از ان ست که اصل در فعل مضارع زمان حال است و استقبال مجاز است
بر مذهب صحیح و مخفی نماند که حال بودن مضارع مثبت مشروط است بتجرد او از حرف استقبال چون سین و سوف و لن اگر گفته شود
لا نم که فعل مضارع مثبت متلبس میشود بضمیر فقط بلکه متلبس میشود بواو و ضمیر مثل قوله تعالی أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
جمله فعلیه حال ست و متلبس ست بواو و ضمیر جواب میگوییم قوله وتنسون انفسکم محمول ست بر حذف مبتدا یعنی وانتم تنسون
انفسکم پس جمله اسمیه حال ست نه جمله فعلیه اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مضارع را بر ماضی جواب میگوییم حال بودن
مضارع حاصل بلا تکلف ست بخلاف ماضی که بتکلف حال واقع میشود کما لا یخفی علی المتکلف **وما سواها** یعنی آن جمله
سوای جمله اسمیه و جمله فعلیه بود که مصدر بفعل مضارع مثبت است **بالواو والضمیر او باحدهما** متلبس می باشد بواو و ضمیر
معا یا بیکی از واو و ضمیر بغیر ضعف و سوای دو جمله مذکور سه امر اند یکی جمله فعلیه که بفعل مضارع منفی مصدر بود دوم آنکه مصدر

راشدا مهدیا مقوله قول است و راشدا حال است که عاملش محذوف است بقرینهٔ حالیه که آن حال مخاطب است
یعنی سر راشدا مهدیا و راشد کسی را گویند که راهی یافته باشد که مستقیم بود و سالک خود را بسوی مقصود موصل باشد
و مراد از رشد آن است که بنفسه بود یعنی بدون هدایت پس وارد نمیشود که رشد فرع هدایت است پس اولی این است
که مهدیا بر راشدا مقدم باشد و قوله مهدیا می تواند که حال بعد حال بود یا حال از ضمیر راشدا باشد و بر تقدیر اول از
احوال مترادفه است و بر تقدیر ثانی از احوال متداخله یا قرینهٔ مقالیه باشد کقولک راکبا در جواب شخصی که گوید
کیف جئت پس راکبا حال است که عاملش محذوف است بقرینهٔ سوال یعنی جئت راکبا و مثل قوله تعالی ایحسب
الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین و مراد از انسان کافر است که از بعث انکار دارند و قادرین حال است از فاعل
فعلی که بعد بلی محذوف بقرینهٔ مقالی که آن قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه است و در بعضی قراءت قادرون
برفع آمده است یعنی بلی نحن قادرون علی جمع العظام پس برین تقدیر خبر مبتدا محذوف است نه حال اگر گفته شود چرا
مصنف رح و یجوز حذف الفعل نگفت جواب میگوییم تا احتراز از این قول حذف فعل و شبه فعل است که شامل [illegible]
النکرة و مراد از حذف عامل حال است مطلقا یعنی خواه فعل بود یا شبه فعل یا معنی فعل و مثال الاولین مذکور شد قریبا
و مثال الثالث الهلال بینا یعنی هذا الهلال بینا منورا هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان جواز حذف عامل حال
شروع کرد در بیان وجوب حذف عامل او پس گفت **ویجب فی المؤکدة** یعنی واجب است حذف عامل حال در بعضی
احوال مؤکده بقرینهٔ قوله و شرطها ان تکون مقررة الخ زیرا که اگر وجوب حذف در جمیع احوال مؤکده می بود احتیاج
بسوی شرط نمی شد و حال مؤکده آنست که در غالب حال اوقات از ذی الحال منتقل نشود دائما و ملازم ذی الحال خود بود
بخلاف منتقله زیرا منتقله قید عامل می باشد بخلاف مؤکده کما قال افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی و المنتقلة قید
للعامل بخلاف المؤکدة انتهی اگر گفته شود آن حال مؤکده که بر سبیل ندرت از ذی الحال خود مفارق میشود قید عامل
می باشد پس چگونه صحیح است اطلاق قوله قدس سره السامی بخلاف المؤکدة جواب میگوییم غالب در حال مؤکده عدم انتقال
از ذی الحال و انتقال شاذ و نادر است پس در غالب اوقات قید عامل نخواهد بود مگر بر سبیل قلت و ندرت و النادر کالمعدوم
اگر گفته شود ازین کلام معلوم شد که منتقله قید عامل می باشد بخلاف مؤکده که قید عامل نمی باشد پس لازم می آید بطلان
قولهم ان الحال مطلقا قید للعامل جواب میگوییم مراد نحات از قول مذکور این است که حال قید عامل می باشد بحسب
غایت و صورت **مثل زید ابوک عطوفا** عطوف بفتح عین مهمله صفت مشبه است بر وزن فعول بمعنی
مهربان و شفقت کننده و عطوفا حال مؤکده است از آنکه منتقل نمیشود عطوفت از آب در غالب اوقات [illegible]

عامل او سابق بود جواب میگوییم ضابطه این است که چون افعال قیود واقع شوند برای چیزی که مشتمل بر احد ازمنه پس در بیوقت مضی و استقبال و حال آن افعال بقیاس آن متقید می باشد نه بنظر زمان تکلم کذا فی شرح المفتاح للسید السند قدس سره و نور مرقده و حضرت حسن چلپی قدس سره فرموده و ههنا بحث لان قد تقیید المقارنة بالبار لا المقارنة بالمنون والمطلوب فی الحال هو الثانی الا الاول وقد اشار الحدیثی الی دفعه حیث قال المقاربة بمنزلة المقارنة فان القریب من الشیء فی حکمه ولذا اطلق الآن علی الزمان القریب من الحال وفی بعض نسخ شرح اللباب للسید السند مرجع الی الالباب قدس سره لفظة قد لقرب الماضی من ذلک الزمان فیکون المقاربة بمنزلة المقارنة وبعده لا یخلو الکلام عن شوب لان الظاهر ان المعتبر فی الحال حقیقة المقارنة الا ما هو فی حکمه انتهی و مخفی نماند که این تحقیق که درین کتاب مذکور شد مناسب حال مبتدیان نیست و تحقیق حقیق و تدقیق انیق آن است که در مطول در مبحث باب فصل و وصل مسطور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و انی غریب الحال شتت البال والله سبحانه تعالی عالم بحقیقة الاحوال و قوله **ظاهرة او مقدرة** خبر کان محذوف است یعنی سواء کانت کلمة قد ظاهرة فی اللفظ مثل جاءنی زید و قد رکب غلامه او مقدرة منویة مثل قوله تعالی قد جاءوکم حصرت صدورهم یعنی قد حصرت صدورهم و نزدیک سیبویه و مبرد حذف کلمه قد جائز نیست پس سیبویه قول مذکور را باین طریق تاویل میکند که جاءوکم قوما حصرت صدورهم یعنی جمله حصرت صدورهم صفت موصوف محذوف است که آن قوما باشد و مبرد میگوید که جمله حصرت جمله دعائیه است نه جمله حالیه و نزدیک اهل کوفه دخول قد مطلق واجب نیست نه لفظا و نه تقدیرا اگر گفته شود چرا دخول قد را در ماضی منفی شرط نکردند جواب میگوییم لزوم دخول قد بر ماضی مثبت بغرض تقریب زمان او بزمان عامل او است و در ماضی منفی بدون دخول قد زمانه هر دو متحد است از انکه ماضی منفی را دلالت بر استمرار نفی بلا انقطاع است پس زمان او بزمان عامل او شامل خواهد شد و قدوة المحققین زبدة المدققین همام الفضلاء امام العلماء سعد الملة والدین قدس سره در مطول فرموده اند بخلاف الماضی المثبت فان وضعه لافادة التجدد من غیر ان یکون الاصل استمراره فاذا قلت ضرب مثلا کفی فی صدقه وقوع الضرب فی جزء من اجزاء الزمان الماضی واذا قلت ما ضرب افاد استغراق النفی لجمیع اجزاء الزمان الماضی انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی احکام حال شروع کرد در بیان بعضی احکام دیگر پس گفت **ویجوز حذف العامل** و اضافت حذف بسوی عامل اضافت مصدر بسوی مفعول است والف لام بر قوله العامل عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی عامل حال یعنی جائز است حذف عامل حال بنظر آنکه حذف عامل حال نیز از احکام حال است علایرد الاشکال **لقیام قرینة** وقت قائم شدن قرینه برابر است که حالیه بود **کقولک للمسافر** یعنی برای آنکس که شارع سفر است و خود را برای سفر آماده و مهیا ساخته است و قوله

جواب میگوییم جمله زید ابوک قائم ست مقام حال که احقه یا اثبته است پس اگر عامل مذکور شود اجتماع عوض و معوض
لازم آید و قرینه بر حذف مقالی است از آنکه کسی که زید ابوک میگوید ابوة را برای مخاطب ثابت میکند و ملا نجم الدین
قدس سره فرموده اند قال المصنف رح فی المسائل المتفرقة انما وجب حذف العامل من الحال المؤكدة دون غیرها لانه لا بد ان
یتقدمها جملة تتضمن فی المعنی ثبوتها فلو اظهر العامل لاظهر الثبوت وهو عین ما دل علیه اللفظ الاول فاستغنی عن التصریح بها
الذی هو اثبته او احقه انتهی و شرطها یعنی شرط حال مؤکده باعتبار وجوب حذف عامل او یعنی شرط وجوب حذف عامل
حال مؤکده **ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة** این ست که حال مؤکده مقرر و مؤکد بود مضمون جمله اسمیه
را و از قوله لمضمون جملة اسمیة احترازیست از حال مؤکده که مقرر بود بعضی اجزاء جمله را از آنکه حذف عامل آن واجب نیست
مثل قوله تعالی انا ارسلناک للناس رسولا و رسولا حال مؤکده است که تاکید میکند بعضی اجزاء جمله را که آن ارسال باشد نه مؤکد و
مقرر ست ارسال الله را و این وقتی ست که مراد از رسول معنی لغوی بود و اگر معنی شرعی مراد باشد یعنی انسان بعثه الله تعالی
الی الخلق لتبلیغ الاحکام بکتاب و شریعة پس مؤکد خواهد بود مضمون جمله را و از جمله اسمیه احترازست از حال مؤکده که مقرر بود مضمون
جمله فعلیه را از آنکه درین وقت نیز حذف عامل او واجب نیست چنانچه صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی قائما بالقسط فرموده که قائما ۱
حال مؤکده است از فاعل شهد که آن الله تعالی ست و تمام آیه کریمه اینست که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
و ضمیر قائما راجع ست بسوی ذی الحال و قائما مؤکد مضمون جمله است یعنی شهود الله یعنی الله تعالی قائم است بر عدل و این حالیکه
الله تعالی قائم ست بر قسط و القسط بالکسر العدل اگر گفته شود قائما در قوله تعالی الله شاهد قائما بالقسط مقرر و مؤکد مضمون جمله اسمیه است
و حال آنکه عامل او مذکورست که آن شاهد ست جواب گفته اند درین مقام قید آخر محذوف و معتبرست بقرینه مثال مذکور یعنی زید ابوک
عطوفا و آن قید این ست که انعقاد و التیام جمله اسمیه از دو اسمی بود که هیچ یکی را صلاحیت عمل در حال نباشد و اگر صلاحیت عمل
خواهد بود عامل مذکور خواهد شد پس وجوب حذف آن زائد بر این ست و در قوله تعالی الله شاهد قائما بالقسط شرط مذکور مفقود
از آنکه شاهد که در جمله الله شاهد واقع ست صلاحیت عمل میدارد و ضعف این جواب ظاهرست زیرا که این جواب مبنی و موقوف است
بر گردانیدن مثال از تتمه قاعده و ضابطه و هو مکروه بالکراهة التحریمیة بالاجماع پس اولی و انسب جواب این ست که از قوله لمضمون
جملة اسمیة که مطلق واقع شده فرد کامل اراده کنیم و آن مضمونی ست که او را مزید اختصاص بجمله اسمیه بود بایں طریق که آن مضمون را
صلاحیت نباشد که مضمون جمله فعلیه هم واقع شود و ظاهرست که مضمون الله شاهد که شهادت ست میتواند که مضمون شهد الله
بود و لا یخفی لطف هذا الجواب علی من له الاعتیاد بمیزان الخاطر والعقول و نیز سست و مجتنب نماند که لازم که عامل قائما محذوف نیست بلکه مذکور
است و تقدیر قول مذکور این ست که الله شاهد احقه قائما بالعدل و تقدیر احقه با وجود عامل برای اتفاق باب ست اگر گفته شود شرط

یعنی حامل عطوفا احق ست که حذف او واجب ست و احق میتوانند که صیغهٔ واحد متکلم بود از باب ضرب یضرب که در اصل احقق بود بر وزن اضرب بعد ادغام احق شد و احقه برین تقدیر ماخوذ است از قولهم حققت الامر که بمعنی تحققته و صرت منه علی الیقین است یعنی ثابت شدم آن شیء را و موافق شدم او را و دانستم چنانچه بود و از آن شیء بر یقین شدم و حققت که در قولهم حققت الامر است صیغهٔ واحد متکلم ست از باب ضرب یضرب نه از باب تفعیل و ممکن ست که احق بفتح همزه صیغهٔ واحد متکلم بود از باب افعال و تقدیر برین ماخوذ است از قولهم احققت الامر ابرست که بمعنی سابق بود یعنی تحققت ابوته لک و صرت منها علی الیقین یا بمعنی اثبت الامر بود یعنی اثبت الابوة لک عطوفا و قال صاحب المفتاح احق التقدیرات عندی ان التقدیر یحیی عطوفا انتهی یعنی زنده است او در حالیکه مهربان است پس یحیی حال ست از ابوک و عطوفا حال ست از ضمیر یحیی که راجع ست بسوی اب پس عطوفا درین وقت از احوال مترادفه ست و در بعضی نسخ یحیی عطوفا واقع ست از باب تفعیل من حنی یحنی بجار حطی و نون و یا تحتانیه یقال حنیت ای رحمت و عطفت علیه اگر گفته شود عطوفا از دو حال خالی نیست که یا حال ست از زید یا از ضمیر مفعول که در احقه واقع است و هر یک ازین دو احتمال صحیح نیست اما اول از انکه زید مبتدا است و حال بیان میکند هیئت فاعل یا مفعول به را اما ثانی از انکه ضمیر مذکور راجع ست بسوی ابوه زید و این صلاحیت ندارد که هیئت او معطوف بود کما لا یخفی جواب میگوییم لانم که زید فاعل نیست بسبب انکه زید فاعل معنوی بمعنی ثبوتی ست که مفاد جملهٔ اسمیه است یعنی از اسناد خبر بسوی مبتدا معنی ثبوتی حاصل میشود که زید فاعل آن معنی ست و لا یخفی ما فیه زیرا که مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیه خارج ست از انکه عامل او درین وقت معنوی ست محذوف نیست و اگر سلامت داریم که زید فاعل معنوی نیست از جهت آنکه خبر او مشتق نیست تا فاعل او معنوی بود یا مفعول که حال ولیکن صحیح ست که از ضمیر مذکور حال بود و آن ضمیر راجع باشد بسوی زید نه بسوی ابوه زید و زید صالح ست که هیئت او معطوف بود ولیکن درین وقت اسناد احق بسوی ضمیر زید بر سبیل مجاز ست برای ادنی ملابست پس مراد از اثبات زید اثبات اوست باعتبار ابوه پس حاصل این ست که ضمیر مذکور راجع نیست بسوی زید مطلق بلکه عائد است بسوی زید که متصف بابوه است و ممکن ست که عطوفا حال بود از زید که مضاف الیه ابوه ست و ابوه مرجع ضمیر مفعول ست سوال کرده اند که عطوفا حال بود از زید که مضاف الیه ابوه ست از انکه حال بیان میکند هیئت فاعل و یا مفعول به و جواب این طریق ممکن است که حال از مضاف الیه صحیح ست بشرطیکه مضاف فاعل بود یا مفعول و حذف مضاف الیه و قیام مضاف مقام او جائز باشد مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و ظاهر ست که ابوه که مضاف ست بسوی زید مفعول ست باعتبار ضمیر چنانچه سابق در قوله تعالی و ابراهیم لا متقلوع مصبحین گفته شد و قیام زید مقام ابوه نیز جائز ست یعنی احق زید اعطوفا اگرچه بسیار مجاز است و لا یخفی ما فیه دو تکلفات بارده اگر گفته شود چرا حذف عامل در زید ابوک عطوفا واجب است

میدانیم و جاریست اگرچه رفع کرده است ابهام را از معین و آن ابهام نیز ثابت است در معنی موضوع له لیکن ثابت نیست
ازین حیثیت که موضوع له است بلکه حادث است بتعدد وضع بخلاف عشرون که موضوع است برای عدد مخصوص پس ابهام معنی که
باشد و ابهام عدد ابهام وضعی است و نیز قرینه بر اراده فرد کامل از ابهام مستقر این است که اگر قوله المستقر بر اطلاق خود می بود گر
او لغو و بیفائده می شد کما لا یخفی علی المستفید و المستفید سوال کرده اند که زیتا در رطل زیتا دور کرده است ابهام را که ثابت در اسم
است در معنی موضوع له رطل بلکه دور کرده است ابهام را از موزون و موزون موضوع له رطل نیست و کذا در ثوب خزا
پس تعریف جامع نیست و جواب شافی این اعتراض بنظر نیامده و امام الباحثین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده و اما
لم یوجد لی الی الآن الجواب فهو ان زیتا یرفع الابهام المستقر فیما وضع له الرطل و هو ابهام موزونه وان لیس الموضوع له مراد ابهمه
لکان التمیز فانه من منزل المقدار لا حق و نیز از قوله المستقر احتراز است از اوصاف مبهمات مثل هذا الرجل زیرا که رجل اگرچه دور کرده
ابهام را از هذا لیکن آن ابهام در معنی موضوع له مستقر نیست زیرا که ابهام هذا از دو حال خالی نیست که یا موضوع است برای مفهوم
بشرط استعمال آن در جزئیات این مفهوم موضوع است برای هر یک از جزئیات آن مفهوم کما هو مختار المحقق و سیجیء تحقیق فی بحث اسماء الاشارة
ان شاء الله تعالی و ظاهر است که ابهام نه در مفهوم کلی است و نه در هر واحد از جزئیات آن مفهوم بلکه حادث است از تعدد مستعمل فیه
بر تقدیر اول یا بسبب تعدد موضوع له بر تقدیر ثانی اگر گفته شود ازین تحقیق لازم می آید که رجالا در مثل عندی رجالا تمیز نباشد و حال آنکه
رجالا باتفاق نحات تمییز است از کلمه ذا که اسم اشاره است جواب میگوئیم که ذا باعتبار شیوع متعارف مبهم است
بحقیقتی که موضوع شده است برای مبهم پس گویا که در عندی ذا وضع آخر است و تمییز از وی باعتبار صحیح است و نیز از قوله
المستقر احتراز است از عطف بیان چون ابو حفص عمر از آنکه هر یکی از ابو حفص و عمر موضوع است برای ذات مکرم که در او
اصل خلیفه ثانی رضی الله تعالی عنه تعین و سمیح یکی ابهام مستقر نیست بلکه در ابو حفص خفائی است که بسبب عدم اشتهار آن کنیت
مجمع الحسنات با ابو حفص حادث شده و آن خفا بلفظ عمر زائل گشته و از قوله عن ذات احتراز است از آنچه که دور کند ابهام را
چون نعت و حال از آنکه هر دو رفع میکنند آن ابهام را که مستقر است در وصف نه در ذات زیرا که حال رفع میکند ابهام را از هیئت
ذات و بعضی گفته اند که حال رفع میکند آن ابهام را که مستقر است در وصف از آنکه جا انی زید راکبا در تقدیر جاءنی زید المتصف
الرکوب است و رکوب رفع کرده است ابهام را از لفظ وصف که در تقدیر مفهوم است و وصف مبهم است که شامل است بر رکوب
و غیر آن و کذا الحال فی النعت و قوله **مذکورة او مقدرة** صفت قوله ذات است و اشارت است بسوی آنکه تمیز دو
قسم است یکی آنکه رفع میکند ابهام را از ذات مذکوره مثل رطل زیتا و دوم آنست که رفع میکند ابهام را از ذات مقدره چون
طاب زید نفسا که نفسا رفع کرده است ابهام را از ذاتی که مقدر است در نسبت زیرا که طاب زید در قوت است که طاب شیء

مذکور در زیدا بوک عطوفا مفقود ست از انکه مضمون زیدا بوک ابوة زید ست وعطوفا این مضمون را موکد ومقرر نیست
از انکه موکد وموکد از روی معنی متحد می باشد وتغایر میان ابوة زید وعطوف ظاهر ست پس چگونه واجب شد حذف عامل
جواب میگویم عطوفا مقرر وموکد ست بلازم مضمون جمله که آن عطوفه زید است زیرا که مضمون زیدا بوک ابوة زید ست
وعطوفت زید با بوة زید لازم ست پس گویا که عطوفا مقرر وموکد ست بمضمون جمله نقل ست که طریقی لطیف طبعی شکسته بالی
پریشان حالی نزد فاضلی آمد فاضل پرسید جاهلی یا عالمی اگر جاهلی بمن چه مناسبت داری بگو ومن از جاهلان می گریزم واگر عالمی چه
میدانی وکدام کتاب میخوانی آن شخص جواب داد بحث حال در کافیه می خوانم آن فاضل فرمود هم از ینجا شکسته حالی که تمیز ناظرین در
حالمیت وجاهلیت تو برخاسته طالب علم جواب داد که انشاء الله تعالی تمیز در پیش ست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حال
شروع کرد در بیان تمیز پس گفت **التمييز** یعنی بعضی از منصوبات تمیز ست وتفسیر وتمییز وممیز بالکسر تبیین ومبین بالکسر الفاظ مترادفه
اند وتمییز را ممیز بالفتح نیز گویند از انکه متکلم او را تمییز داده است واختیار نموده است برای دفع ابهام از تمام اسماء اجناس وفرق
میان تمییز وحال بسه وجه ست یکی آنکه حال مشتق می باشد وگاهی جامد وتمییز نمیشود مگر اسم جامد مثل جاءنی زید ضاحکا وعشرون درهما
ودوم آنکه حال مقدر بفی بود وتمییز مقدر بمن وسوم این است که حال موضوع ست برای رفع ابهام از هیئت وتمییز موضوع ست
برای رفع ابهام از ذات وتمییز در لغت عبارت ست از تفرقه وفصل قال الله تعالی وامتازوا الیوم ایها المجرمون ودر اصطلاح نحاة این است
که **ما يرفع الابهام المستقر** یعنی تمییز اسمی است که دور میکند ابهام را که مستقر وثابت است وقوله **عن ذات** متعلق است
بقوله یرفع وقوله التمییز مبتدا است وقوله ما یرفع الابهام خبر ست یا قوله التمییز مبتدا است محذوف الخبر یعنی من المنصوبات التمییز یا خبر مبتدا محذوف است یعنی هذا بیان التمییز وبرین
تقدیر قوله ما یرفع الابهام خبر مبتدا محذوف است یعنی هو ما یرفع الابهام وجمله مستانفه ست از انکه چون مصنف رح من المنصوبات
التمییز گفت یا هذا بیان التمییز فرموده پس گویا سائل سوال کرد که ما التمییز پس گفت که هو ما یرفع الابهام وکلمه ما جنس ست که شامل است
بجمیع اسماء وقوله یرفع الابهام فصل ست که از وبدل خارج شد زیرا که مبدل منه در حکم تنحیه وسقوط ست پس بدل دور نمیکند ابهام را
از هیچ شی بلکه بدل ترک مبهم وایراد معین ست وقوله المستقر نیز فصل ست که خارج شد از وآن صفت که رفع میکند از مشترک ابهام
را که بسبب اشتراک حادث وناشی بود مثل رأیت عینا جاریة از انکه جاریة اگرچه دور کرده است از عین ابهام را لیکن آن ابهام مستقر
نیست بلکه ناشی وحادث از اشتراک ست اگر گفته شود مستقر بمعنی ثابت ست وابهام در عین اگرچه بسبب اشتراک حادث ست
اما ثابت در عین ست پس چگونه خارج شود از قوله المستقر جواب میگویم مستقر اگرچه بمعنی مطلق ثابت است یعنی ثابت در موضوع له
خواه بسبب وضع بود یا نبود لیکن هرگاه که مطلق بسوی فرد کامل منصرف می باشد وکامل افراد ابهام مستقر آن ست که ثابت و
راسخ بود در موضوع له از ین حیثیت که موضوع له است یعنی نه باعتبار امر خارج چون تعدد وضع پس از قوله المستقر همین مراد

بر عام ست و مغایر خاص و عام نیست مفهوم معلوم خواص عوام است و این حمل مفید است چون الحیوان انسان
زیرا که مراد از قوله فالاول آن تمیز است که رفع کند ابهام را از ذات مذکوره برابر است که ذات مذکوره مفرد مقدار بود
یا غیر مقدار و قوله یرفعه عن مفرد خاص است از آنکه مفرد ذکر در قوله یرفعه عن مفرد واقع است مطلق نیست بلکه مقید است
بقوله مقدار پس قوله فالاول عن مفرد یعنی وارد کند رفع ابهام مطلق متحقق است و ضمن این رفع خاص و بسوی همین ابهام
اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله الحق رفع ابهام العام متحقق فی ضمن هذا الرفع الخاص **اما فی**
عدد یعنی مفرد مقدار یا متحقق است در ضمن جمله این ظرفیت از قبیل ظرفیت خاص بر عام است والظاهر است
که این ظرفیت را از قبیل ظرفیت مدلول بر دال گوییم از آنکه مفرد مقدار در عدد و غیر عدد مستقل میشود و گفته اند که
اگر معدود اما عدد میگفت بترک کلمه فی بر آنسته اولی و انسب میبود و همچنین اعتراض است در قوله اما فی غیره و در ممیز ست
قوله عدد خبر مبتدا محذوف میشد یعنی اما هو عدد و ضمیر راجع است بسوی مفرد مقدار **نحو عشرون درهما**
وسیاتی یعنی سرانجام است که احکام تمیز عدد در بحث اسما عدد بکمال التفصیل بنهایت تحقیق و توضیح خواهد آمد
گفته شود و معدود در مثال عشرون درهما احد عشر و درهما جیرا انگفت جواب میگویند از عشرون درهما مثال احد عشر
معلوم میشود یکی عدد دوم تمام بنون جمع بخلاف احد عشر درهما کما لا یخفی هذا **اما فی غیره** یا در غیر مفرد مقدار متحقق
ست در ضمن غیر عدد متحقق شود مقدار که در غیر عدد متحقق شود بر انواع است یکی وزن است **مثل رطل زیتا**
ومنوان سمنا و در فقه شافعی آورده الرطل نصف المن عند اهل العراق والمن ماتنان وستون درهما و ... درهم
نصف ... شعيرة وخمسا ... و در بیان شرح حاوی میگوید والرطل بفتح الرا و کسرها مائة وثلثون درهما و در انوار فقه شافعی
فرموده الرطل مائة وثلثون درهما عند الرافعی وهو الرطل الشرعی وقیل مائة وثمانية وعشرون درهما واربعة اسباع درهم
و در منهاج فقه شافعی در باب زکوة آورده ان رطل بغداد مائة وثمانية وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وقیل
وثلثون درهما الی الدرهم الشرعی و در فقه حنفی رطل بیست استار است هر استار چهار و نیم مثقال هر مثقال چهار و نیم
ماشه پس بدین حساب رطل سی و شش تولچه و سه ربع تولچه باشد و در لطائف رطل بفتح وقیل بکسر عشر اوقیة
والاوقیة اربعون درهما و در فقه شافعی آورده المن ماتنان وستون درهما والدرهم خمسون شعيرة وخمسا شعيرة
پس بدین حساب یکمن ... و رطل میشود نزدیک اهل عراق و من بزرگ وزن شش درم است و در قنیه
حنفی میگوید من چهل استار هر استار چهار و نیم مثقال هر مثقال چهار و نیم ماشه پس استار یک تولچه و هشت و ربع ماشه میشود
بدین حساب من شصت و هفت و نیم تولچه شد و دوم مقیاس است **نحو علی التمرة مثلها زبدا** یعنی بر خرمات

منسوب الی زید و در زید و مثال باب ابهام نیست بلکه در شیء است که مقدر است و نسبت طاب که منسوب الی زید است
و نفسا است بیان شیء را رفع ابهام است هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف تمییز و تقسیم آن شروع کرد در بیان احکام
قسم اول پس گفت **فالاول** یعنی قسم اول از تمییز و آن عبارت است از ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکوره
و ما برائے تفسیر است و موصوف قوله الاول محذوف است یعنی فالقسم الاول و قوله فالاول مبتدا است و قوله **عن مفرد**
خبر است و متعلق است بفعلی که محذوف است بقرینه مقام یعنی یرفعه عن مفرد و مراد مصنف از مفرد درین مقام آنست که جمله
و مشابه جمله و مضاف نبود و مشابه جمله را باسم فاعل و اسم مفعول تفسیر کرده اند از انکه در اسم فاعل و اسم مفعول اگرچه
اسناد تام نیست ولیکن هر یک مشتمل است بر دو جزء مثل جمله اگر گفته شود اراده این معنی از مفرد جائز نیست زیرا که مفرد
مقابل جمله و شبه جمله آمده است نه مقابل جمله و شبه جمله و مضاف جواب میگوییم ممکن است که مفرد مقابل مرکب بود
پس اراده کرده شود از مرکب این سه چیز خاص از قبیل ذکر عام و اراده خاص اگر گفته شود چون مراد از مفرد غیر مضاف
بود لازم می آید که علی التمرة مثلها زبدا مثال قسم اول تمییز نباشد حالانکه مصنف این مثال را برای قسم اول تمییز آورده است
جواب میگوییم قید حیثیت با مضاف مراد است یعنی مراد از مفرد غیر مضاف است از این حیثیت که مضاف است
پس منتقض بمثال مذکور کرده نمی شود زیرا که زبدا دور کرده است ابهام را از مضاف لیکن نه از این حیثیت که مضاف است
بلکه باین طریق که اضافت را در اقتضای تمییز دخل بوده باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت اعتبار کرده اند
و مخفی نماند که کلمه عن در قوله عن مفرد صله فعل محذوف است که آن یرفعه باشد و قال الشیخ الرضی قدس سره ان کلمة عن فی
مثل ذلک تفید ان ما بعدها مصدر و سبب لما قبلها کما قال تعالی فعلته عن امری ای بسبب امری فالتمییز صادر عن المفرد
ای المفرد لابهامه سبب له انتهی و قوله **مقدار** صفت مفرد است و مقدار اسم آله است یعنی چیزی که بسبب او شیء
را اندازه کرده شود و قدر را شناخته شود و آن پنج چیز است عدد و کیل و وزن و مساحت و مقیاس
و قوله **غالبا** مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یرفعه عن مفرد مقدار رفعا غالبا یا مفعول فیه است یعنی یرفعه عن
مفرد مقدار زمانا غالبا اگر گفته شود رفع ابهام را که از مفرد مقدار است چرا که مقید کرد بقوله غالبا جواب میگوییم
رفع کردن این قسم ابهام را از مفرد غیر مقدار قلیل است مثل خاتم حدیدا اگر گفته شود مراد از قوله فالاول که مبتدا است
ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکوره است و قوله عن مفرد که در تقدیر یرفعه عن مفرد است خبر است و مراد ازو همان است
که مراد از مبتدا است پس مبتدا و خبر هر دو متحد شدند بحسب مفهوم و حالانکه اتحاد هر دو در خارج باید نه در ذهن تا فائده بود
و حمل صحیح شود فان الحمل تغایر الشیئین فی الذهن و اتحادهما فی الخارج جواب میگوییم این حمل از قبیل حمل خاص

اسم تام تمیز را نصب میدهد جواب میگوییم ازانکه اسم تام مشابه است بفعل متعدی زیرا که فعل چنانچه تمام میشود به
فاعل همچنین اسم تام تمام میشود بیکی از امور مذکوره پس این امور مشابه شدند بفاعل و تمیز مشابه شد بمفعول زیرا که
مفعول چنانچه واقع میشود بعد تمامی کلام همچنین تمیز واقع میشود بعد تمامی اسم و فعل متعدی ناصب مفعول است پس اسم
تام نیز ناصب تمیز خواهد بود اگر گفته شود چون مراد از تمامی اسم این است که مذکور شد پس میباید که خلا در عندی الا انه
فلا نمنصوب شود زیرا که او هو معرف بلام است اسم تام است بمعنی مذکور ازانکه با وجود الف لام مستحیل الاضافة است
جواب میگوییم اسم جنس تمامیته خود که بمعنی مذکور است منصب تمیز نمیدهد بلکه مشابهت فعل یا نیز در وی مدخل است کما مر و هی
از تمام میشود بالف لام بفعل مشابه نیست زیرا که آن چیز که وی تمامیه فعل است از فعل مو خر میباشد و این وجه اسم تام منون
و نون و اضافت موجود است و در اسمی که تمام بلام تعریف است مفقود زیرا که لام بر وی مقدم است و الف تو و تم نیز
را گویند و قوله فیفسر و جزا شرط محذوف است و تقدیر کلام این است که اذا ارتفع التمییز الابهام من المفرد المقدار الذی
فی ضمن غیر العدد فیفسر بذلک التمییز پس مخفی نماند که ضمیر قوله فیفسر راجع است بسوی تمیز غیر عدد نه بسوی تمیز مطلق
بقرینه اجماله یعنی قوله سیاتی پس حاصل این است که تمیز عدد مفرد آورده میشود اگرچه ممیز آن اسم تام تثنیه بود یا جمع
ان کان جنسا یعنی مفرد آوردن تمیز وقتی است که تمیز جنس بود پس قوله ان کان شرط است و قوله فیفرد دال بر جزا
است و اسم بر دو نوع است جنس و اسم جنس و الجنس هو ما یقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر کالماء یطلق علی القطرة
و البحر و اسم الجنس ما یطلق علی القلیل و لا یجوز اطلاقه علی الکثیر الا علی سبیل البدلیة کالرجل فافهم و لیکن تعریف جنس که مذکور
شد از غبار اعتراض پاک و مبرا است و فخر کشاف حین حضرت قدس سره السامی در تعریف جنس فرموده اند
ما تشابه اجزاءه و یقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر انتهی یعنی تشارک اجزاءه فی اسم الکل و مخفی نماند که این تعریف جامع
نیست ازانکه شامل نیست بآن آنها را اجناس که اجزا ندارند چون ادهو دنیوه و ضرب و امثال مگر آنکه گویند شرط محذوف است
یعنی و هو ما تشابه اجزاءه اذا کان له اجزاء و لا یخفی ضعفه سیما فی التعریف اگر گفته شود چون تمیز جنس هیچ جا مفرد
می آرند با وجودیکه اسم تام تثنیه بود یا جمع **جواب** میگوییم از تعریف جنس معلوم شده است که اطلاق او بر قلیل و کثیر
صحیح میباشد پس چون تمیز جنس بود بسوی تثنیه و جمع کردن آن احتیاج نیست کما لا یخفی و قوله **الا ان یقصد
الانواع** مستثنی مفرغ است یعنی مفرد آورده میشود تمیز را در جمیع اوقات وقتیکه جنس بود مگر وقتیکه ازان تمیز انواع
قصد کرده شود زیرا که جنس بر انواع دلالت نیست پس در وقت قصد انواع از تثنیه و جمع تمیز ناچار است اگر گفته
شود از قوله الا ان یقصد الانواع تثنیه کردن تمیز در وقت قصد دو نوع معلوم نمی شود زیرا که انواع جمع است جواب

مثل آن خرما از روی سنگ گویند که عرب و را با هم سرما سنگ را بالای خرما بقدر خرما می نهند و میخورند که دماغ را تازه
میسازد و چشم را روشن میکند و قوت باه افزاید و سوم کیل است یعنی پیمانه مثل قفیزان برا یعنی دو پیمانه از روی گندم
و چهارم مساحت است و آن بکسر میم بمعنی پیمودن است مثل قوله تعالی ما فی السماء قدر راحة سحابا و مثل ذراع ثوبا
والذراع اسم لما یذرع به وهو الخشبة المعروفة و فی المسکینی شرح کنز الدقائق ذراع الکرباس سبع مشتات لیس
فوق کل مشت اصبع قائمة وذراع المساحة سبع مشتات فوق کل مشت اصبع قائمة کذا فی النهایة وقیل سبع
مشتات باصبع قائمة فی المرة السابعة والصحیح ان یعتبر فی کل زمان و مکان ذراعهم انتهی و در ملک دکهن ذراع
باغات نه مشتی است و ذراع زراعت یازده مشتی بمشتهای میانه نه بسیار خرد و نه بسیار بزرگ اگر گفته شود تمیز در
عشرون درهما و رطل زیتا و امثال آن ابهام را از مفرد مقدار دور نکرده است از انکه درهما دور کرده است ابهام را از عدد
نه از عدد که مقدار است و همچنین زیتا دور کرده است ابهام را از موزون نه از موزون به که مقدار است کما لا یخفی علی
ذوی الاقتدار جواب میگویم مراد از مقدار مقدر است بر سبیل مجاز از ابی اوفی لا لبسه زیرا که مراد از عشرون درهما
و امثال مذکور معدود و موزون و مقیس و مکیل و مذروع است نه غیر اینها و ظاهر است که درهما دور کرده است ابهام
را از مفرد مقدار که معدود است و قس علیه البواقی و بسوی همین جواب اشاره کرده اند افضل الشارحین حضرت قدس
سره السامی بقوله والمراد بالمقادیر فی هذه الصور الخ اگر گفته شود چرا اقتصار کرد مصنف ره بر مثال عدد و وزن و مقیاس
و ترک نمود مثال کیل و مساحت جواب میگویم غرض مصنف ره بیان امثله تمام انواع مقادیر نیست بلکه غرض
او تنبیه است بر بیان چیزیکه تامیت مفرد از آن چیز است و تمامی مفرد بسه چیز است یکی تنوین برابر است که لفظی
بود مثل رطل زیتا یا مقدر چون عندی مثاقیل ذهبا و خمسة عشر رجلا و کم رجلا عندک و دوم نون است برابر است
که نون تثنیه بود چون منوان سمنا یا نون جمع چون عشرون درهما و سوم اضافه است مثل علی التمرة مثلها زبدا
و لهذا بیان کرد مصنف ره امثله جمیع اقسام مقادیر را و مخفی نماند که اگر مقام منوان سمنا قفیزان برا میگفت مثال تام
بنون تثنیه و مثال کیل هر دو بیان میباشد اگر گفته شود تمام شدن اسم مفرد به تنوین و نون تثنیه و نون جمع و اضافت
چه معنی دارد جواب میگویم مراد از تمام شدن اسم مذکور باین امور این است که آن اسم بر حالتی بود که اضافت او باوجود
آن حالت ممکن نباشد و ظاهر است که اسم با تنوین و نون تثنیه و نون جمع و اضافت مستحیل الاضافت است زیرا که
مضاف مرتبه دوم اضافت کرده نمی شود فلا یقال غلام زید عمرو اگر گفته شود لازم که مضاف را مرتبه دوم اضافت نمیکنند زیرا که
میگویند کل فرد فرد جواب میگویم مثل این کلام ماول است بحذف حرف عطف یعنی کل فرد و فرد اگر گفته شود چرا

جواز انتهی و تایید است که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله جواز عدم امتناع است نه تساوی طرفین زیرا که بنابر
است که ورود تمییز بما فوق الواحد وقتیکه واحد مقصود نبود واجب است اگر گفته شود پس چرا جواز فرمودند جواب
میگوییم از آنکه قوله یجمع را دلالت بر جواز نه عدم امتناع است برابر است که در ضمن وجوب بود یا جواز و دلالت بر وجوب
نیست یا ازین جهت فرمودند که چون از قوله فیفرد مستفاد این است که ممتنع ورود التمییز علی ما فوق الواحد و قوله
یجمع مقابل بود بقوله فیفرد پس اشارت کردند حضرت قدس سره السامی بقوله جواز السوی بآنکه قوله یجمع این
معنی دارد که یجوز ورود التمییز علی ما فوق الواحد تا حسن تقابل حاصل آید و مستور و محتجب نماند که حضرت قدس سره السامی
قوله یجمع را بما فوق الواحد تاویل کردند و نیز دیگر شارحین رحمة الله تعالی علیهم الی یوم الدین در تاویل قول
مذکور توجیهاتی فرموده اند لیکن همه توجیهات از حد تکلف در گذشتند و بمخالفت مقصود مصنف رح پیوستند و
حقیقت حقیقة این است که چون جمع مقابل افراد است از صیغه جمع مراد میدارند و معهذا مصنف رح تثنیه را در
غیر اسم جنس جائز میدارد و فلا یجوز عنده الا عندی عدل اثوابا کما صرح به المصنف رح فی الایضاح شرح المفصل
پس بسوی تکلفات احتیاج نیست و بر اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق واضح است که اگر مراد مصنف رح از قوله یجمع
فی غیره صیغه جمع می بود بر قوله فیفرد ان کان جنسا اکتفا میفرمودند و از قوله و یجمع فی غیره مستغنی میشد فافهم
واحفظ فانه لآلی ما مسها الا المطهرون کلمه ثم در قوله **ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیة** برای
تراخی در زمان نیست بلکه برای تفاوت حکمین یعنی حکم سابق و حکم لاحق است بطریق که حکم سابق متعلق است بتمییز و حکم
لاحق به ممیز که مفرد و مقدار است و چون در بحث تمام تمییز مقصود بالذات است کما لا یخفی علی الاعلام لهذا آن
حکم را که متعلق به وی است مقدم داشت بر حکمی که متعلق به ممیز است و کلمه ان حرف شرط است و ضمیر کان ناقصه راجع است
بسوی مفرد مقدار کما هو الظاهر الباهر عند الماهر و قوله بتنوین که متعلق است به تمام خبر کان است یعنی ثم ان کان الممیز
المفرد تاما بتنوین او بنون التثنیة و ممکن است که کان تامه بود بمعنی وجد و ضمیر او راجع باشد بسوی تمییز و درینوقت
قوله بتنوین متعلق است به متلبسا که از ضمیر مذکور حال است یعنی ان وجد التمییز متلبسا بتنوین المفرد او بنونه التی
للتثنیة و این معنی اگرچه خلاف ظاهر است لیکن بسیاق مناسبت تام دارد و کذا قیل و لیکن مصنف رح بکلمه ثم که در
قوله ثم ان کان واقع است تنبیه کرده است بر تفاوت حکمین کما مر پس ارجاع ضمیر بسوی تمییز برای تحصیل مناسبت
بسیاق عین نفاق است کما لا یخفی علی اصحاب الوفاق و ارباب الوفاق اگر گفته شود تنوین و نون تثنیه نخواهد بود
اگر در مفرد متلبس بیرون تنوین و نون تثنیه متلبس بود و تمییز کما هو عند مصنف بالتمییز جواب میگوییم مفرد مقدار تمییز مذکور است که تنوین یا نون

میگیم مراد ازین جمع مافوق الواحد ست اگر گفته شود تخصیص تثنیہ بقصد انواع جائز نیست زیراکہ چنانچہ طابت جلستین بالکسر برائے انواع جائز ست ہمچنین طابت جلستین بالفتح برائے عدد نیز جائز ست جواب میگویم مراد از انواع حصص جنس ست خواہ بخصوصیات کلیہ بوند کمافی وقت قصد الانواع یا بخصوصیات شخصیہ کمافی وقت قصد العدد والیہ اشارہ قدس سرہ السامی بقولہ ویمکن ان یجاب عنہ بان المراد بالانواع حصص الجنس الی آخرہ ولا یخفی علی العارف ان الاولی ان یقال افراد الجنس بدل الحصص لان الحصۃ لا تطلق فی المتعارف الا علی الفرد الاعتباری الذی یحصلہ العقل من اخذ المفہوم الکلی مع الاضافۃ الی معین ولا یطلق الحصۃ علی الفرد الحقیقی فافہم واحفظ جواب دوم مراد از انواع متعدد ست از باب ذکر ملزوم و ارادۂ لازم برابر ست کہ تعدد در ضمن انواع متحقق بود یا در ضمن عدد ولا یخفی ان مآل الجوابین واحد افلا تغفل سوال کردہ اند کہ وطاب زید جلستین از ما نحن فیہ خارج ست زیراکہ جلستین اسم جنس ست نہ جنس ازانکہ مشتمل بر تا ست نہ مجرد از تا پس بسوئے تاویل انواع بحصص یا متعدد حاجت نیست جواب گفتہ اند جلستین جنس ست ازانکہ چون مجرد از تا بود بر قلیل و کثیر واقع میشود یعنی جنس را تجرد از تا فی الحال شرط نیست ولا یخفی ما فیہ جواب دوم جلستین در اصل جلوسا بود و جلوس جنس ست و ہرگاہ از وی عدد خواستند جلستین شد پس مثال مذکور از ما نحن فیہ خارج نیست وضعف این جواب بر ارباب صواب ظاہر ست زیراکہ مانع را میرسد کہ بگوید لا نم کہ جلستین در اصل جلوسا بود جائز ست کہ در اصل جلستہ باشد ولہذا حضرت قدس سرہ السامی بر سبیل تنزل فرمودہ اند ویمکن ان یجاب عنہ بان المراد بالانواع حصص الجنس الخ یعنی لیس ہذا الجواب مما نحن فیہ از باب الترقی زیراکہ ظاہر این ست کہ جلستہ بفتح فا یا بکسر از باب جنس نیست زیراکہ جنس آنست کہ از تا مجرد بود و نیز مستور و محتجب نماند کہ مثال مذکور از ما نحن فیہ نیز ازین جہت خارج ست کہ جلستین درین مثال ابہام را از نسبت رفع کردہ است و کلام در تمیزی ست کہ رفع کند ابہام را از ذات مذکورہ و تحقیق مقام و تنقیح مرام این ست کہ تا در جلستین از اصل کلمہ است برابر ست کہ صیغۂ مرہ بود یا صیغۂ نوع و آن تا نیست کہ فارق میشود میان جنس و واحد و ایضاً المناقشۃ فی المثال کالمناقشۃ فی العبارت یعنی لیس من دأب المحصلین نعم من طریقۃ بعض الجہلاء مد اللہ عین بالفضل والکمال فی بلدۃ احمد نگر صانہا اللہ تعالی عن الزلل مع الحلل مع الخطر **و یجمع فی غیرہ** یعنی جمع کردہ میشود تمیز را در غیر جنس اگر گفتہ شود تثنیہ کردن تمیز غیر جنس نیز جائز ست پس وجہ تخصیص جمع از جمع نمودن تمیز مذکور چیست تا مذکور نکردہ شد مثل عندی عدلا ثوبین کما یقال عندی عدل اثوابا وعدل بالکسر نصف بار کما فی القاموس العدل بالکسر نصف الحمل جواب میگویم مراد از جمع درینجا فوق الواحد ست کما اشار الیہ قدس سرہ السامی بقولہ ویورد التمیز علی ما فوق الواحد

ابهام را که مستقر هست در قطعه پس میباید که قطعه ناصب بود جواب میگویم تمیز را نصب لازم نیست تا از عدم
انتصاب عدم تمیز لازم آید للاتری الی ثلثه رجال نحو خاتم حدید او خاتم بنصب تا از فوقانیه مفرد غیر مقدار تام
تنوین است و باعتبار جنس ابهام دارد از جهت مقتضی تمیز است وکذا مسوار ذهبا از جنس قطلنا و الخفض
اکثر یعنی خفض جر در تمیز مفرد غیر مقدار با ینطریق که مفرد غیر مقدار بسوی تمیز خود مضاف شود اکثر است از روی
استعمال اگر گفته شود چرا جر درین تمیز است جواب میگویم غرض از تمیز بیان مرام و رفع ابهام است و حصول
باین مقصود در وقت خفض با حصول تخفیف وکمال اسانی میسر شود جواب میگویم ابهام مفرد غیر مقدار
کم از ابهام مفرد مقدار است از آنکه اصل در ابهام مقادیر اند پس مقادیر را کمال استحقاق غایت احتیاج
ست بسوی تمیز و نصب را دلالت صریح بر تمیز بودن منصوب است پس مستحق به نصب تمیز مفرد مقدار از تمیز
مفرد غیر مقدار خواهد بود و بعضی شارحین اعتراض کرده اند که اگر مفرد غیر مقدار تام با ضافت بود خفض او جائز
نیست کقولک خاتمک حدید پس اگر مصدر به قوله انکان بتنوین بود از قوله عن غیر مقدار و خبر میکرد اولی و انسب
میشد آری ظهور مراد بعد تامل ظاهر است از آنکه مراد از خفض خفض با ضافت است نه مطلق و اقناع اضافت
المضاف اظهر من ان یخفی و صاحب مباحث قدس سره و انور مرقده در باب خفض تمیز مفرد غیر مقدار و نصب
ضابطه عجیبه
آن ضابطه عجیبه قاعده غریبه بیان فرموده حیث قال و الضابطه ان کل اسم وضع لصورة مضافیة
فی مادة کل واحد منهما یوجد بدون صاحبها فاذا افردت احدیهما بالذکر التبس و ابهم مادة او صورة فاذا ذکرتا معا
رفعت کل واحدة منهما ابهام صاحبها سواء قدم اسم الصورة او آخر و سواء نصب اسم المادة او رفع او جر الا انه
اذا اقدم اسم المادة لم ینتصب اسم الصورة علی التمیز بل یرتفع علی التمیز بل یرتفع علی البدلیة و اذا اخر جاز
فیه الرفع علی البدلیة و الجر بالاضافت و النصب علی التمیز و هو الاکثر لکونه اخف و خص اسم التمیز بالمنصوب
اصطلاحا و الا فمعنی التمیز حاصل فی الجمیع انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان قسم اول تمیز شروع کرد در قسم
ثانی تمیز پس گفت و الثانی یعنی قسم ثانی تمیز و آن اسمی است که رفع کند ابهام را از ذات مقدره دفع
میکند آن قسم ابهام را عن نسبة و تحقیق کلمه عن همان است که در شرح قوله عن مفرد مذکور شد اگر گفته شود
قسم ثانی تمیز رفع نمیکند ابهام را از نسبت بلکه رفع میکند ابهام را از ذاتی که مقدر است در نسبت که در جمله یا شبه
جمله است مثل طاب زید نفسا که نه ابهام در طاب است و نه در زید و نه در اصل نسبت از آنکه نسبت معلوم است
و ابهام نیست مگر در امری که مقدر است در نسبته یعنی در امری که نسبت بدو متعلق است زیرا که مثال مذکور را معنی از

تثنیه تام شود پس تمیز نخواهد بود مگر بعد تمامیت مفرد مقدار بتنوین یا تنوین تثنیه و همین ملتبس تمیز است بتنوین و نون تثنیه مفرد مقدار و قوله **جازت الاضافة** قسم جزاء شرط مذکور است و حاصل کلام این است که مفرد مقدار یا تام بتنوین یا نون تثنیه است پس اضافت او درین وقت بسوی تمیز جائز است ممتنع نیست **والا فلا** و اگر مفرد مقدار تام بتنوین یا نون تثنیه نیست بلکه تام بنون جمع است یا باضافت پس درین وقت اضافت او بسوی تمیز غیر جائز و ممتنع است اگر گفته شود چرا اضافت مفرد مقدار بسوی تمیز در صورت اول جائز است جواب میگوییم از جهت تخفیف با حصول مطلوب اگر گفته شود اضافت مفرد مقدار در صورت اخیر بسوی تمیز چرا جائز نیست جواب میگوییم اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود یا باضافت ممتنع است اما امتناع اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود از انجهت است که نون جمع در وقت اضافت از دو حال خالی نیست یا مذکور بود یا محذوف در هر واحد مکروه است مکراهیت تحریمی اما اول از انکه لازم می آید ابقاء نونی که مشابه است بنون جمع در وقت اضافت و اما ثانی از انکه لازم می آید حذف نونی که در حقیقت نون جمع نیست آری اینجا قصه شتر مرغ جلوه گر است و اما امتناع اضافت مفرد مقدار که تام باضافت بود از انجهت است که لازم می آید اضافت مضاف بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المجال لانه لا یضاف اسم الی اسمین فافهم یا نور العین جواب دوم اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود بسوی غیر تمیز جائز است بالاتفاق والاجماع لکثرة الحاجة مثل عندی عشرو یک و صمت عشری رمضان یعنی عندی عشرو یک و ربما و صمت عشری رمضان بود پس اگر اورا بسوی تمیز اضافت کنند در بعضی صور التباس لازم آید چنانچه وقتی که عشرین را بسوی رمضان اضافت کنند معلوم نخواهد شد که مراد بیست رمضان است یا روز بستم از رمضان پس اضافت او بسوی تمیز مطلق ممنوع شد طرداً للباب اگر گفته شود لا نسلم که اضافت مفرد مقدار که تام بنون جمع بود جائز نیست بلکه جائز است لانه یقال عشرو درهم جواب میگوییم مثل این بر سبیل قلت و ندرت است والنادر کالمعدوم و قوله **وعن غیر مقدار** معطوف است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تمیز رفع میکند ابهام را از مفرد غیر مقدار بر سبیل قلت و ندرت لقرینه قوله غالباً که سابق مذکور شد و غیر مقدار آن است که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس و مساحت نباشد و قال الشیخ الرضی قدس سره و هو کل فرع حصل له بالتفریع اسم خاص یلیه اصله و یکون بحیث یصح اطلاق اسم الاصل علیه نحو خاتم حدیداً و هو ینتصب عنه التمیز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتصاب ما یلیه علی التمیز نحو قطعة ذهب انتهی اگر گفته شود تعریف تمیز بر ذهب که در مثل قطعة ذهب واقع است صادق می آید زیرا که رفع کرده است

رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله بود یا در چیزی که مشابه است بجمله چون اسم فاعل با فاعل خود مثل الحوض ممتلئ
ماءً و اسم مفعول با مفعول ما لم یسم فاعله مثل الارض مفجرة عیونا و صفة مشبهه با فاعل مثل زید حسن وجها و اسم
تفضیل با فاعل چون زید افضل اباً و مصدر با فاعل مثل اعجبنی طیبه اباً و قال افضل الشارحین قدس سره السامی
وکذا کل ما کان فیه معنی الفعل نحو حسبک زید رجلا انتهی یعنی کفاک زید رجلا بعضی اعتراض کرده اند که اسماء افعال
بمعنی فعل دارند و مسند با فاعل خود جمله اند نه مشابه بجمله پس کلیه قوله قدس سره السامی کل ما کان فیه الی آخره ممنوع
است و منشاء این اعتراض غفلت سایل است زیرا که اسماء افعال حکما افعال اند و مراد از کلیه مذکوره ماسوای
فعل است حقیقة بود یا حکما و اگر نه ظاهر است که در فعل بمعنی فعل است پس لازم می آید که فعل با فاعل خود مشابه به
جمله شود بلکه جمله حقیقی بحکم عدم رد و نیز گفته اند که اگر حضرت قدس سره السامی نحو حسبک رجلا زید میفرمودند اولی
و انسب میشد زیرا که حسبک زید جمله است و حسبک مشابه است بجمله و غرض تمثیل آن تمیز است که از حسب بود نه
از حسبک زید و مخفی نماند که رجلا بر زید مقدم بود یا موخر تمیز نخواهد بود مگر از حسبک زیرا که در حسبک ابهام است
نه در حسبک زید لیس مقصود واضح است والمناقشة فی العبارة بعد وضوح المطلوب لیس من دأب المحصلین
و باید دانست که مصنف نزدیک شیخ رضی قدس سره در شبه جمله داخل است و لهذا فرموده است که بسوی قوله
او فی اضافة که بیشتر می آید احتیاج نیست و نزدیک بعضی از شبه جمله خارج است زیرا که مراد مصدره از مشابه
بجمله آن است که مشتمل بود بر نسبتی که نسبت تامه قریب بود و در اضافة لیس کذلک و نیز مستور و محتجب نماند
که مراد از جمله که در قوله فی جملة او ما ضاهاها واقع است جمله فعلیه است زیرا که جمله مطلق واقع شده و مطلق منصرف
میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد جمله جمله فعلیه است زیرا که اصل جمل است چنانچه در بحث مرفوعات در شرح
قوله منه الفاعل مفصل مذکور شد هرگاه تمیز از اصناف بود باعتبار بودن او خاص بمنتصب عنه و صالح برای
منتصب عنه و متعلق آن و باعتبار بودن او معین یا عرضی و از امور اضافت یا از امور غیر اضافیه اشارت کرد
مصوره بسوی آن اصناف در ضمن امثال این گفت نحو طاب زید نفسا یعنی خوش است زید از روی
ذات یعنی کامل فی الشرافة والرجولیة لمثال تمیزی است که دافع است ابهام را از نسبتی که در جمله است و تمیز
در و مختص بمنتصب عنه است که آن زید باشد کما قال قدس سره السامی والتمیز فیه خاص بالمنتصب عنه انتهی
و بر عارف مخفی نیست که تمیز در این مثال چنانچه صالح است که برای منتصب عنه باشد همچنین صلاحیت دارد که برای
متعلق آن گردانیده شود یعنی طاب زید من حیث انه نفس من النفوس و من حیث ان له نفس من النفوس تعلقت

که طالب شیء من زید پس این شیء مبهم است که او را بنفس و امثال آن تفسیر میکنند پس قوله والثانی عن نسبت صحیح
نیست جواب میگویم که تقدیر کلام این است که والثانی عن ذات انشائیة عن نسبت یا این است که والثانی عن
ذات مقدره فی نسبت جواب دوم هم ابهام در طرف نسبت مستلزم است ابهام را در نسبت و بر این تقدیر ظاهر است
که رفع ابهام از نسبت مستلزم خواهد بود رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت صحیح است بدون احتیاج
بسوی تقدیر مذکور و حاصل جواب این است که طرف نسبت شیء مقدر است زیرا که نسبت میان دو شیء میباشد چنانچه
طالب در طالب شیء من زید طرف اول نسبت است همچنین شیء طرف ثانی نسبت است و در شیء ابهام و ابهام در نسبت باعتبار
ابهام طرفین میباشد پس ثابت شد که ابهام در طرف مستلزم است ابهام را در نسبت و از اینجا ظاهر شد که ابهام از نسبت
وقتی مرفوع خواهد بود که ابهام از طرف نسبت مرفوع شود پس نیز ثابت شد که رفع ابهام از نسبت مستلزم است رفع
ابهام را از طرف نسبت پس از قوله والثانی عن نسبت رفع ابهام از نسبت مطابقة معلوم میشود و رفع ابهام
از طرف نسبت که ذات مقدره است التزاماً مفهوم میشود اگر گفته شود چه فائده است در ترک عبارت صریح
و اختیار عبارتیکه از و رفع ابهام از ذات مقدره بالتزام معلوم میشود و حال آنکه قسم ثانی همان است که رفع کند ابهام
را از ذات مقدره پس لائق این بود که این قسم را مطابقة ذکر میکرد جواب میگویم هرگاه مشهور و متبادر
عند الاذهان این بود که مقابله این قسم بقسم سابق باعتبار ذکر ذات و عدم ذکر ذات است و لیس کذلک از آنکه
اگر مقابله قسمین باین اعتبار می بود مثل نعم رجلاً در قسم ثانی داخل میشد زیرا که ضمیر مبهم در و مذکور نیست و حال آنکه
از قسم اول است پس تنبیه کرد مصنف بقوله والثانی عن نسبت باینکه مقابله این قسم بقسم اول باین اعتبار است
که در قسم ثانی ابهام در نسبت است بسبب ابهام در طرف نسبت و در قسم اول ابهام در نسبت نیست فلا یخفی حسن التقریر
و لطف التحریر عند التحریر اگر گفته شود لا نسلم که ابهام در طرف نسبت مستلزم بود ابهام را در نسبت لسند آنکه رطل در مثل
عندی رطل طرف نسبت است و در و ابهام است و در نسبت اصلاً ابهام نیست بالاجماع و نیز مسلم نداریم که رفع ابهام
از نسبت مستلزم بود رفع ابهام را از طرف نسبت لسند آنکه در مثل طاب زید نفساً ابهام از نسبت مرفوع است و لیکن
طرف نسبت که ابهام خود باقیست پس چگونه صحیح است قوله والثانی عن نسبت جواب میگویم مراد از طرف نسبت آن طرف است
که مقدر بود و شک نیست که ابهام در چنین طرف مستلزم است ابهام را در نسبت و نیز رفع ابهام از نسبت مستلزم است رفع ابهام را از طرف
پس قوله والثانی عن نسبت صحیح است و اندفاع جمیع الشکوک و الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام یظهر
بهذا الکلام بفضل الله الملک العلام و قوله فی جملة او ما ضاهاها ما صفته قوله عن نسبت است یعنی قسم ثانی تمیز

منتصب عنه صادق آید و خفا هم است که تمیز [illegible] او را در علم منتصب عنه تمیز است مثال مخصص آن یقال ما ابوة
و دارا و ما یجاوب نفسک [illegible] او نیز [illegible] است کما یقال [illegible] نفسًا وقال الشیخ الرضی قدس سره امثال التمییز الاضافی
ما یقوم بنفسه لا یحتاج فی دلالته علی معناه الی منسوب الیه آخر والعرض ما یقوم بغیره الابوة والعلم الذی هو ما نسب الیه
که مراد از عین [illegible] است و مراد [illegible] القائم بالذات والعرض القائم بالغیر [illegible]
نیست که تصور مدلول او محتاج است بسوی تصور امر آخر یا محتاج نیست اول اضافی است چون اب و ابوة که اب
عین اضافی است از آنکه تصور مدلول او موقوف بر تصور ابن است و ابوة عرض اضافی است که زیرا که تصور
مدلول او نیز موقوف است بر تصور بنوة و مثال هم است که اب عین است از آنکه قایم بالذات است و ابوة عرض است
زیرا که صفتی است که قایم باب است و ثانی غیر اضافی است چون دار و علم که دار عین غیر اضافی است و علم عرض غیر
اضافی کما لا یخفی و تعریف جوهر و عرض نزدیک متکلمین است بخلاف متقدمین [illegible] سبب [illegible] است از این جهت ذکر کرده
شد و قوله او فی اضافة معطوف است بر قوله فی [illegible] بدان که [illegible] تمیز [illegible]
که مقدر است و نسبت مراد است که آن نسبت در جمله بوده باشد یا در اضافت مثل اعجبنی طیبه ابا
و ابوة و دارا و علما و آوردن امثله کثیره [illegible] عرض است که سابق [illegible] سوال [illegible]
مقصود اعجبنی طیبه نفسا و ابا الی آخره جواب گفته اند که نفس از [illegible] است از آنکه [illegible]
عنه [illegible] خفا نیست پس تمیز بودن او [illegible] است بخلاف باقی امثال [illegible]
ابا و [illegible] است منتصب عنه [illegible] عرض است و [illegible] اضافی [illegible] چون این الفاظ [illegible]
ظهور [illegible] واقع شدند پس [illegible] تمیز بودن نفس [illegible] معلوم شود و از این جهت ذکر او
نشد ولا یخفی ما فیه زیرا که در تمیز بودن باقی امثله خفا نیست [illegible] تمیز است و [illegible]
منتصب و منتصب عنه دارد و عین بودن یا عرض و اضافی یا غیر اضافی امر آخر است که [illegible] کما لا
فتامل قوله ولله دره فارسا اشارت است بسوی آنکه تمیز چنانکه جامد و صفت غیر مشتقه میباشد چون
هاشمی و بصری [illegible] گاهی صفت مشتقه میباشد و نیز غرض [illegible] از آوردن این مثال این است که صاحب مفصل
این مثال را برای تمیز مفرد آورده [illegible] ضمیر که در این مثال واقع است چون ضمیر [illegible] و فارسا از
ضمیر تمیز است [illegible] کرده [illegible] این مثال چنانچه صلاحیت دارد که تمیز مفرد [illegible] است که
از نسبت باشد بایں طور که ضمیر معلوم و معین است و ابهام نیست مگر در نسبت اضافت یعنی اضافت دره

وازینجا باید دانست که هرجا که گردانیدن تمیز برای منتصب عنه صحیح است گردانیدن آن برای متعلق او نیز صحیح خواهد بود
وتفصیل این کلام در شرح قوله جاز ان یکون له وللمتعلقه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زیدرا
که در مثال مذکور واقع است چرا منتصب عنه میگویند چو آنست میگویم کلمه عن در قولهم منتصب عنه بمعنی بعد است
مثل قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی لترکبن طبقا بعد طبق وظاهرست که زید اسمی است که منصب دادن شده است تمیز را بعد زید
جواب دوم منتصب عنه اسمی را گویند که تمیز از ان اسم منصوب بود یعنی آن اسم در تمیز عامل باشد اگر گفته شود
زیدرا بمعنی منتصب عنه گفتن جائز نیست از انکه در تمیز فعل عامل است نه زید جواب میگویم اطلاق منتصب
عنه بر زید از باب مجاز است زیراکه زید اگرچه فی الحقیقة در تمیز عامل نیست لیکن بسبب انتصاب تمیز است از انکه انتصاب تمیز بنسبت متشابه فاعل
او مفعول است وآن مشابهت بسبب وقوع تمیز بعد زید است کما لفهم من اول البحث فافهم قوله زید طیب ابا
مثال آن تمیز است که رفع میکند ابهام را از نسبت که در مشابه جمله واقع است وتمیز درین مثال صلاحیت دارد که
برای منتصب عنه بود ونیز برای متعلق باشد یعنی زید خوش است باین اعتبار که خود پدرست یا اورا پدرست وهمگا(؟)
میان تمیزی که رافع ابهام است از نسبت که در جمله است ودر تمیزی که رافع ابهام است از نسبت که در شبه جمله
است فرق نیست پس این دو مثال در قوت چهار مثال است پس گویا مصنف چنین فرموده است که طاب زید وزید
طیب نفسا وابا یعنی هریک از نفسا وابا متعلق است بهریک از طاب زید وزید طیب یعنی طاب زید نفسا
وطاب زید ابا وزید طیب نفسا وزید طیب ابا وچون کلام مصنف درین تاویل شد که طاب زید وزید طیب
نفسا وابا پس قوله **وابوة ودارا وعلما** بحسب معنی معطوف خواهد بود بر قوله نفسا وابا اگرچه بحسب لفظا معطوف
است بر ابا وحاصل این است که قوله ابوة الخ مختص بمثال اخیر نیست پس مصنف برای هریک از تمیزی که رافع ابهام
است از نسبتی که در جمله است ورافع ابهام است از نسبتی که در شبه جمله است در حقیقت پنج مثال آورده است یعنی
طاب زید نفسا وطاب زید ابا وطاب زید ابوة وطاب زید دارا وطاب زید علما وزید طیب نفسا وزید
طیب ابا وزید طیب ابوة وزید طیب دارا وزید طیب علما وباید دانست که نفس عین غیر اضافی است وخاص
است بمنتصب عنه کما قال قدس سره السامی والنفس عین غیر اضافی خاص بالمنتصب عنه انتهی او نیز اشکال
کما مر وآن عین اضافی است وخاص بمنتصب عنه نیست بلکه صالح است که برای منتصب عنه ومتعلق آن بود وابوة
عرض اضافی است ومتعلق است بمنتصب عنه وعلم عرض غیر اضافی است ومتعلق است بمنتصب عنه اگر گفته شود چرا
هریک از ابوة ودار وعلم خاص بمنتصب عنه نبود جواب میگویم مراد از خاص بودن تمیز بمنتصب عنه این است که تمیز

زیدا از ان رو که خود پدر عمرو است وگاهی برای متعلق منتصب عنه یعنی خوش است زیدا از ان رو که او را پدر است
اگر گفته شود شرطیه مذکور در مثل طاب زید نفسا منتقض میشود زیرا که نفسا اسمی است که اطلاق او بر منتصب عنه
صحیح است وحال آنکه خاص است بمنتصب عنه جواب گفته اند در کلام تقدیر معطوف است یعنی ثم ان کان اسما
یصح جعله لما انتصب عنه ولمتعلقه جاز ان یکون له ولمتعلقه وبعضی گفته اند مراد این است که ثم ان کان اسما
غیر النفس حضرت قدس سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ثم ان کان ای التمییز بعد ما لم یکن نفسا
فی المنتصب عنه انتهی وچون بعد تقیید بشرط التقیید مذکور وهم شبهه بود که قوله والا شامل است طاب زید
نفسا پس لازم می آید فساد قوله فهو لمتعلقه از این جهت حضرت قدس سره السامی نیز قوله والا را بتقیید مذکور
مقید کردند چنانچه فرمودند والا ای وان لم یکن التمییز بعد ما لم یکن نفسا فی المنتصب عنه انتهی ولیکن مخفی
نماند که چون شرط مذکور را بتقیید مسطور مقید کنند اتحاد شرط وجزا لازم می آید از آنکه تمییز محتمل نمی باشد
مگر بانطریق که میان منتصب عنه ومتعلق آن دایر بود وعدم کون التمییز فی المنتصب عنه عبارت از این است
که تمییز برای منتصب عنه ومتعلق آن محتمل بود فاتحاد الشرط والجزاء ظاهر بلا اختفاء ونیز وارد میشود که قوله والا
فهو لمتعلقه لغو باشد زیرا که چون تمییز برای منتصب عنه صالح نبود البته برای متعلق او خواهد بود وبعضی گفته اند
که قضیه شرطیه مذکوره بطاب زید نفسا منتقض نمیشود زیرا که چنانچه صحیح است گردانیدن نفسا برای منتصب عنه
بایمعنی که طاب زید من حیث انه نفس من النفوس همچنین گردانیدن آن برای متعلق منتصب عنه صحیح است
بایمعنی که طاب زید من حیث ان له نفسا من النفوس وحضرت قاضی شهاب قدس سره این جواب را تحسین
کرده اند لیکن این جواب بعد تامل ناصواب است زیرا که نفس سه معنی دارد ذات شی وقوت مدرکه وقوت
حیوانیه وانتقاض شرطیه مذکوره بمعنی اول است ونفس بمعنی اول صلاحیت متعلق ندارد کما لا یخفی علی من
له نفس مدرکه وبعضی از این جواب هادم بنیاد شبهه وقامع اصل خدشه نیست زیرا که بهیچ خلاص شدن از
قید اعتراض بطاب زید نفسا در قید میسر شد بید حید انتقاض شرطیه مذکوره بمثل کفی زید رجلا می افتد واگر مجیب
ازین تشبه استخلاص جوید که رجلا که درین مثال است از ما نحن فیه خارج است زیرا که مراد از وکامل در رجولیت
است پس در حکم صفت باشد ظاهر است که بسبب ضعف جواب لغزش واضطراب پای خود را مجروح میسازد
ودستور متحجب نماند که احتیاج بسوی این جوابهای رکیک وقتی است که صحت را بر امکان عام حمل کنند واما چون
بر امکان خاص حمل نمایند کما هو الظاهر المتبادر احتیاج بسوی حذف معطوف یا التقیید بتقیید مذکور نمی ماند مگر در

بسوی ضمیر است پس مثال مذکور بر مذهب صاحب مفصل است یعنی دارد که خدای راست بهتری خلقی آن خبر که آن
مبتدا پس است و بر مذهب مصنف یعنی دارد که خدای راست خوبی و بهتری زید مثلا اگر آن خوبی و بهتری مقدر است
اگر گفته شود جائز نیست که فارسا از ضمیر تمیز باشد زیرا که اصطلاح برین است که لا ینتصب التمیز الا عن مفرد تام و ضمیر
که مفرد است بهیچ یکی از امور ثلثه مذکوره تمامی نیافته کما لا یخفی جواب این سخن گوئیم لا نسلم که ضمیر مفرد تام نباشد بلکه تام است
از آنکه مراد از تمامی اسم این است که اسم بر حالتی بود که با وجود آن حالت مستحیل الاضافة باشد و ظاهر است که ضمیر
با همین تمام است زیرا که با وجود بودن آن اسم بر حالت اضافت او محال است و قد قال الرضی قدس سره
و قد یکون الاسم تاما بنفسه مستحیل الاضافة کضمیر یدبر جلا انتهی فافهم واحفظ فانه للجاهل دوا و شفاء و الدر فی الاصل
یا نیز را می بانیز من الضرع من اللبن و من الغیم من المطر و اینجا کنایه از فعل ممدوح ست و فعل ممدوح را بسوی خدای
عز و جل نسبت نمیکنند مگر بقصد تعجب از جناب او سبحانه زیرا که منشأ عجائب و غرائب باری تعالی است و لهذا
از هر شیء عظیم که تعجب قصد کنند بخدا منسوب گردانند او را بسوی حق سبحانه و تعالی پس قولهم لله دره فارسا
این معنی دارد که ما اعجب فعله و لام در تو طیبه بعد برای تعجب مدح است و فارس فاعل است از فرس است بفتح فا که مصدر
فرس است بضم عین فالفارس الحاذق و الطبیب بامر الخیل و اگر فارس از فر است بکسر فا بود پس از تفرس است
یعنی دانائی و زیرکی ثم انه ای الاسم ان کان اسما صح جعله لما انتصب عنه یعنی تمیزی که از نسبت است از دو حال
خالی نیست که اسم است یا صفت اگر صفت است خاص منتصب عنه خواهد بود و مطابق خواهد شد منتصب عنه
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانچه از قوله و ان کان صفة الخ مفصل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اگر اسم است از دو حال خالی نیست که یا صحیح ست گردانیدن او برای منتصب عنه یعنی اطلاق او بر منتصب عنه جائز
باشد یا نه بطور که منتصب عنه را مبتدا و آن اسم را خبر گردانیدن صحیح بود جاز ان یکون له و لمتعلقه
پس آن تمیز درینوقت جائز است که بحسب قراین گاهی برای منتصب عنه بود و گاهی برای متعلق منتصب عنه
یعنی جائز است که گاهی رفع کند ابهام را از ذاتی که مقدر است در نسبت که مراد از ذات منتصب عنه است و گاهی
از ذاتی که مقدر است در نسبت که مراد از و متعلق منتصب عنه است پس قوله قدس سره السامی ای للمنتصب عنه بان یکون
تمیزا یرفع الابهام عنه و تارة لمتعلقه بان یکون تمیزا یرفع الابهام عن متعلقه انتهی بر سبیل مجاز است کما لا یخفی علی
من له الامتیاز بین الحقیقة و المجاز مثل اب در مثل طاب زید ابا که اسم است و گردانیدن آن برای منتصب عنه
صحیح است لانه صح ان یقال زید اب پس جائز است که ابا بمقتضای حال متکلم گاهی برای منتصب عنه یعنی خودش است

او تمییز را واحد یا تثنیه یا جمع می آرد مثل طاب زید ابا و طاب الزیدان ابوین و طاب الزیدون آباءً یا قصه امور
ثلث مذکوره از تمییز از این جهت بود که متکلم در نفس تمییز قصد وحدة یا تثنیه یا جمعیت کرده باشد یا آنکه موافقت
بمنتصب عنه بر این قصد باعث بود چون طاب زید ابا اگر مراد تقدیر پدر زید بود و طاب زید ابوین وقتی که مراد
پدر و جد زید بود و طاب زید آباء وقتیکه مراد پدر و جد او زید باشد و مخفی نماند که اگر آبا را که در طاب زید ابا
واقع است مفرد اراده کنند برای موافقت منتصب عنه پس در این وقت از منتصب عنه تمییز خواهد بود و چون مفرد
اراده کنند برای معنی که از ذات اب است پس تمییز از متعلق منتصب عنه خواهد شد و هذا المثال علی التقدیر الاول
مغایر للنفس علی التقدیر الثانی و ان کان متحدا صورة فافهم و در عبارت ظاهر است که ارجاع ضمیر تثنیه مذکور بسوی
این دو قسم مسطور در غایت تکلف است لکن الضرورة تبیح المحظورات و قوله الا اذا کان جنسا مستثنی
مفرغ است یعنی فیطابق التمییز فی الصورتین ما قصد فی جمیع الاوقات الا وقت کون التمییز جنسا زیرا که اطلاق
جنس بر قلیل و کثیر صحیح است پس اگر تثنیه یا جمعیت از تمییز جنس مقصود بود بسوی مثنی و مجموع بودن آن احتیاج
نیست مثل طاب زید علما و طاب الزیدان علما و طاب الزیدون علما و قوله الا ان یقصد الانواع
نیز مستثنی مفرغ است یعنی مفرد آورده میشود تمییز را وقتی که جنس بود در جمیع اوقات مگر وقتی که انواع مقصود
بود پس در این وقت تمییزی که جنس است مطابق میشود بمقصود خواه نوعین مقصود باشد یا انواع زیرا که جنس مفرد را
دلالت بر نوعین و انواع نیست چون طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوما و صحت این دو مثال وقتی است
که مراد از متعلق طیب که آن شی مقدر است از جانب هر واحد از زیدان و زیدون نوع آخر از علم بود و مثل طاب
زید علمین و طاب زید علوما و مراد از انواع در این مقام حصص جنس است مخصوصة کلیة یا شخصیة کما اشار الیه قدس
سره السامی بقوله من حیث امتیازاته النوعیة انتهی و مراد از ادلات در اینجا مطلق حصص جنس است برابر است
که مخصوصات کلیه بوند یا شخصیه ولیکن مراد از انواع در اینجا امر آخر است کما مر و لهذا حضرت قدس سره السامی
بقول مذکور محتاج شدند تا کسی از کلام مصنف علام وهم نکند اگر گفته شود قوله الا اذا کان جنسا الا ان یقصد الانواع
مستدرک است زیرا که از قوله فیطابق فیهما ما قصد مستفاد حاصل است از آنکه تمییز مطابق میشود بمقصود خواه جنس بود
یا غیر جنس و مطابقت غیر جنس ظاهر است و مطابقت جنس بمقصود از این جهت است که چون وحدت یا تثنیه یا جمع
مقصود و افتد تمییز که جنس است دلالت بر امور مقصود نخواهد کرد و اگر مقصود نوعین یا انواع بود مثنی و مجموع
گردانیده میشود پس از اینجا ثابت شد که هر تمییزی که جنس بود یا غیر جنس مقصود از نوعین یا انواع مطابق میشود

ثانی کما لا یخفی فافهم وتامل فانه بحر عمیق وکم رجل فیه غریق **والا فهو لمتعلقه** یعنی اگر تمیز اسمی بود که صحیح نباشد گردانیدن آن اسم برای منتصب عنه پس آن تمیز درین وقت خاص برای متعلق منتصب عنه خواهد بود چون ابوه در طاب زید ابوه اسمی ست که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نیست زیرا که مراد از صحت گردانیدن تمیز برای منتصب عنه این ست که اطلاق تمیز بر منتصب عنه صحیح بود ولا یخفی انه لا یصح ان یقال زید ابوه پس ابوه خاص بمتعلق منتصب عنه خواهد بود یعنی طاب شئ زید وهو الابوة وکذا طاب زید علما ودارا زیرا که اطلاق این اسما بر منتصب عنه صحیح نیست پس این اسما خاص بمتعلق منتصب عنه خواهند بود که آن شئ ست که منسوب ست بسوی زید اگر گفته شود قوله ثم ان کان اسما مقید ست باین قید که بعد ما لم یکن نصا فی المنتصب عنه برای اخراج طاب زید نفسا پس لازم می آید که قوله والا فهو لمتعلقه شامل بود بطاب زید نفسا کما هو المتبادر و بطلان آن ظاهر ست جواب آنست که گوییم چنانچه قوله ثم ان کان اسما بقید مذکور مقید ست همچنین قوله والا فهو لمتعلقه نیز مقید ست بهمان قید و قوله والا فهو لمتعلقه بمعنی وارد که وان لم یکن التمیز بعد ما لم یکن نصا فی المنتصب عنه اسما یصح جعله لما انتصب عنه فهو لمتعلقه فلا یلزم بطلان قوله فهو لمتعلقه ولهذا حضرت قدس سره السامی قول مذکور را بقید مسطور مقید کردند کما مر اگر گفته شود بسوی قوله والا فهو لمتعلقه احتیاج نیست زیرا که چون تمیز منتصب عنه را صالح نبود ظاهر ست که برای متعلق منتصب عنه خواهد بود پس در قول مذکور فائده تامه نیست جواب گفته اند که قول مذکور ازین قبیل ست که متصریحا بما علم به التزاما ومصدره رعایت طبایع ثلث ملحوظ نظر ست جواب دوم ذکر قوله والا فهو لمتعلقه برای ارتباط قوله فیطابق فیهما ضروری ولابدی ست و اگر فیطابق فیهما گفت بافراد ضمیر جهالت تام از حال تمیزی که خاص برای متعلق منتصب عنه بود لازم می آید فافهم و قوله **فیطابق فیهما** جزاء شرط محذوف ست یعنی اذا کان کذا فیطابق الخ وظاهر این ست که ضمیر تثنیه راجع باشد بسوی دو قسم مذکور پس درینوقت حکم تمیزی که در منتصب عنه منصوص بود معلوم نمی شود پس ازین توطیه و تمهید ناچار ست که چون از کلام سابق معلوم شده ست که تمیز بر دو قسم ست اول تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح بود خواه منتصب عنه خاص بود یا با متعلق او محتمل باشد دوم تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نباشد و این تمیز خاص بمتعلق منتصب عنه خواهد بود پس گفت که تمیز درین هر دو قسم مطابق بشود **ما قصد** یعنی هر چیزی را که از تمیز قصد کرده شود و آن وحدة تمیز و تثنیه او و جمعیت اوست مراد این ست که قصد این امور ثلثه از تمیز از جهت موافقت او بمنتصب عنه بود یعنی منتصب عنه واحد یا تثنیه یا جمع واقع شده است از جهت ... فقط ...

احتمال حال است از زیادہ من التکوین تضعیفا علی ان المراد التمیز لا الحال فافہم واحفظ وتمیز مقصود متکلم از قولہ
للہ درہ فارسا توصیف ممدوح بفروسیہ است نہ توصیف از صفت دیگر در حال فروسیہ اگرچہ گاہی این ہم مقصود
بودہ باشد لیکن اغلب ہمان است فہذا ایضا مؤید للتمیز کما لا یخفی علی من لہ ادنی تمیز اگر گفتہ شود چرا کلمہ من
در حال زیادہ نمی شود جواب میگوئیم تمیز رافع ابہام از ذات است وکلمہ من موضوع است برای رفع ہمین ابہام پس
کلمہ من تمیز مناسب است بخلاف حال کہ موضوع است برای رفع ابہام از صفت نہ از ذات اگر گفتہ شود ہر تمیز
را احتمال حال است از انکہ در حال اشتقاق شرط نیست کما مر ان کل ما دل علی ہیئۃ صح ان یقع حالا پس چرا مصنف رہ
بیان احتمال حال را در تمیزی کہ صفت است حصر نمود واز بیان عام اعراض فرمود جواب میگوئیم اگرچہ ہر تمیز
احتمال حال دارد لیکن در غیر مشتق اختلاف است ودر مشتق اتفاق پس مصنف رہ بہ بیان متفق علیہ تعرض نمود واز
مختلف فیہ اعراض کرد یا انکہ در بیان احتمال تمیز حال را فائدہ قلیل است کما لا یخفی علی الخلیل وباید دانست کہ
ازدیاد کلمہ من در تمیزی کہ رافع ابہام است از ذات مذکورہ مطلق جائز است وجواز آن در تمیزی کہ رافع
ابہام است از ذات مقدرہ وقتی است کہ تمیز را بمی ینتصب عنہ بود ونزدیک بعضی درین تمیز مطلق جواز است
کما ذکرہ الشیخ الرضی قدس سرہ ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رہ از بیان احوال تمیز کہ باعتبار ذات اوست شروع کرد
در بیان حال او کہ باعتبار تقدیم وتاخیر عامل اوست پس گفت **ولا یتقدم علی عاملہ** یعنی اتفاق نحاۃ برین
است کہ تمیز بر عامل خود کہ اسم تام بود مقدم نمی باشد فلا یقال عندی عشرون درہما الخ باطل اگر گفتہ شود
قولہ علی عاملہ دلالت میکند بر عدم جواز تقدیم تمیز بر مطلق عامل خواہ اسم بود یا فعل جواب میگوئیم عامل مضاف
است بسوی ضمیر یا بنا بر عہد خارجی پس مراد عامل معہود است ولذا قال قدس سرہ السامی اذا کان اسما
تاما بالاتفاق انتہی ولیکن مخفی نماند کہ درینوقت اعتراض وارد میشود از تمیزی کہ از نسبت اسم فاعل یا اسم
مفعول بود مثل الحوض ممتلی ماء از انکہ این تمیز باتفاق نحاۃ بر عامل خود مقدم میشود با وجود یکہ عامل او
اسم تام است کہ آن اسم فاعل واسم مفعول باشد پس اولی است کہ قولہ لا یتقدم علی عاملہ را باین طریق بیان
کردہ شود کہ لا یتقدم التمیز علی عاملہ اذا کان عن ذات مذکورۃ بالاتفاق اگر گفتہ شود چرا مقدم نمی شود
آن تمیز بر عامل خود جواب میگوئیم تمیزی کہ از ذات مذکور بود عامل او نمی باشد مگر اسم جامد چون منوان سمنا و
عشرون درہما وملاءہ عسلا واسم جامد بدو وجہ ضعیف العمل است یکی انکہ بذاتہ عامل نیست ودوم انکہ عمل
او بمشابہت ضعیفہ است کما مر پس ہر عاملی کہ فی ذاتہ عامل نبود وبمشابہت ضعیفہ عامل باشد تقدیم معمول

بمقصود جواب میگویم مراد از قوله فیطابق فیهما ما قصد تطابق تمیز بمقصود است باعتبار لفظ یعنی وقتیکه مقصود
وحدت بود تمیز بصیغهٔ واحد می آید وقس علیه التثنیة والجمع لیس بین تقدیر بسوی قوله الا ان کان جنسا الا ان
یقصد الانواع احتیاج و افتقار ظاهر است اگر گفته شود الانواع که در قوله الا ان یقصد الانواع واقع است
تقاضا میکند که در وقت قصد نوعین تمیز بصیغهٔ تثنیه نمی آید ولیس کذلک جواب میگویم مراد از انواع
جمع منطقی است یعنی ما فوق الواحد **وان کان صفة** یعنی اگر تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبت صفت مشتق
بود مثل لله دره فارسا و یا ما زول الصفت مشتقه باشد مثل کفی زید رجلا یعنی کفی زید کاملا فی الرجولیة وصاحب
مباحث فرموده ویجب ان یکون مراده بالصفة ههنا صفة یصح حملها علی موصوفها کما هو اصطلاح النحویین
لیخرج نحو ابوة وعلما فان ابوة یصح ان یکون له وللمتعلقة والعلم لا یصح ان یکون له بل للمتعلقة انتهی **کانت له**
یعنی آن تمیز در وقت خاص منتصب عنه خواهد بود و صفت او خواهد شد زیرا که صفت را از موصوف ناچار
است و منتصب عنه که مذکور است بموصوفیت ازانکه متبادر عند فهم المخاطب همان است کما اذا قیل طاب زید
والدا و الدا بودن اولی است متبادر خواهد بود و احتمال بعید از فهم است که مراد والد زید بود بخلاف ابا در طاب زید ابا
قوله **وطبقه** مفعول معه است و واو در و بمعنی مع است و طبق مصدر است بمعنی مطابقت و اضافت
طبق بسوی ضمیر یا از قبیل اضافت مصدر است بسوی اسم مفعول و فاعل متروک است یعنی مع مطابقت
تلک الصفت المنتصب عنه یا از قبیل اضافت مصدر است بسوی فاعل و مفعول متروک است یعنی مع مطابقة
المنتصب عنه تلک الصفت ولیکن اول اولی است بنظر سیاق کلام و نیز ممکن است که طبق مصدر بود بمعنی مطابق که
اسم فاعل است چون جلیس بمعنی مجالس و شبیه بمعنی مشابه و مثل بمعنی مماثل و بر خبر کانت معطوف باشد یعنی وکانت
الصفت مطابقة للمنتصب عنه و مراد از مطابقت اتفاق صفت منتصب عنه است در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث زیرا که در صفت ضمیر خواهد بود برای منتصب عنه پس مطابقت ضرور است تا مخالفت ضمیر بمرجع لازم نیاید
مثل طاب زید فارسا و طاب الزیدان فارسین و طاب الزیدون فوارس قوله **واحتملت الحال** معطوف
است بر قوله کانت له یعنی ان کان التمیز صفت احتملت الحال ازانکه مقامه معنی در وقت حال نیز حاصل است
مثل طاب زید فارسا یعنی خوش است زید از روی که فارس است یا در حالیکه فارس است و باید دانست که صفت
مذکوره اگرچه احتمال حال دارد لیکن اولی تمیز است زیرا که زیادة کلمة من در تمیز مذکور مثل لله دره من فارس و قولهم عز من
قائل میشود تمیز است ازانکه کلمه من در تمیز زیاده میشود نه در حال کما قیل و مستور و محتجب نماند که زیادة کلمة من معه

جواز تقدیم و اولویت عدم جواز تقدیم است پس دلیل مطابق مدعی نیست جواب میگوئیم دلیل مطابق مدعی است زیرا که امتناع
تقدیم تمیز بر فعل معلوم نمی شود بلکه دلیل با دلالت بر مدعی مذکور است از آنکه تمیز چون فاعل معنوی شد نه لفظی پس در رعایت
جانب لفظ و معنی کردند اما برعایت جانب لفظ با منطبق نمودند که عدم تقدیم تمیز را بوجوب حکم کردند و برعایت جانب معنی
با منطبق کردند که عدم تقدیم تمیز را باولویت حکم نمودند اگر گفته شود ما را در قوله امتلأ الاناء ماءً از حیثیت معنی فاعل
فعل مذکور است بلکه معنی فعل متعدی را در تضمین کرده‌اند از آنکه در اسناد امتلأ بسوی بعضی متعلقات اناء که مقصود متکلم
بر سبیل مجاز است ابهام واقع شده و آن ابهام را از آن بعضی متعلقات بقوله ماءً رفع کرده پس تقدیر امتلأ الاناء ماءً در
امتلأ ماءً اناء است از آنکه ماءً تمیز است از شیء مقدر که متعلق اناء است زیرا که امتلأ الاناء ماءً تقدیر امتلأ شیء اناء
ماءً است و میان وی و میان واحد است و شیء مقدر فاعل است پس ماءً نیز فاعل خواهد بود و از این تحقیق ظاهر شد که تمیز در
مثال ما از روی معنی فاعل فعل مذکور است و احتیاج بسوی تضمین نیست پس چرا معنی فعل متعدی در وی تضمین میکنید
وکذا قولهم ربح زید تجارةً رفع میکند ابهام را از شیء که منسوب است بسوی زید و آن شیء همان تجارت است
پس فاعل در قصد متکلم تجارة است نه زید اگرچه اسناد بر سبیل حقیقت بسوی زید است و بسوی تجارة بر سبیل مجاز
از آنکه سود مند شوند در بیت نه تجارة پس ربح زید تجارةً در تقدیر ربح تجارة زید است مثل قوله تعالی
فما ربحت تجارتهم و مستور و محجوب نماند که چون فاعلیت ماءً را از روی معنی در مثال مذکور ثابت گشت مندفع شد عذر آنکه
مشهور که بر قاعدهٔ نحاة وارد میشود و آن قاعده این است که هر تمیزی که از نسبت بود فاعل معنوی میباشد یا مفعول
معنوی و تقریر اعتراض این است که تمیز در مثال مذکور و امثال این نه در معنی فاعل است و نه مفعول پس قضیه مذکور
کلیه نیست جواب میگوئیم در وجوب تاخیر تمیز از عامل نکته این است که تمیز در حقیقت فاعل میشود اگر فعل مذکور یا مقدر
را بسوی متعدی رد کنند یا فاعل میشود مجازاً اگر رد نکنند چنانچه ماءً در مثل امتلأ الاناء ماءً فاعل حقیقی است اگر
بسوی فعل متعدی رد کنند و فاعل مجازی است اگر رد نکنند پس غرض بعضی شارحین از بیان آنکه ماءً در مثال مذکور فاعل
اوست و تکلیف فعل را متعدی کنند امری است مخفی عجیب البیان و بدیع التبیان هو کون الماء فاعلاً حقیقیاً
نه غرض این است که ماءً در مثال مذکور صلاحیت فاعل مجازی ندارد فافهم فانه مما خفی علی المتعلمین بل علی المعلمین
و حاصل کلام و تنقیح مرام این است که عامل تمیز بر دو قسم است یکی اسم و دوم فعل و اسم تام عامل میشود در تمیز مفرد
چون منوان سمناً که مشابه است به ضاربان زیداً و عشرون درهماً که مشابه است به ضاربون زیداً و راقود خلاً
مشابه است به ضارب زیداً و املاء الاناء عسلاً که مشابه است به ضرب زید زیداً پس نصب تمیز بعد نون و تنوین

را عقل سلیم و ذهن مستقیم قبول نمیکند جواب دوم غرض از تمیز بیان بعد اجمال است تا در ذهن سامع اوقع
باشد پس در تقدیم تقویت غرض است و حفظ الغرض کالغرض اگر گفته شود بیان گاهی بر اجمال مقدم میباشد
برای اهتمام شان یا برای رعایت سجع کما قال صاحب التلخیص و علم من البیان ما لم نعلم که قوله تعالی من البیان بیان
قوله ما لم نعلم است که برای رعایت سجع مقدم شده است جواب میگویم مثل این محمول است بر تقدیم و تاخیر
جواب دوم بیانیکه بکلمه من بیانیه بود تقدیم او بر اجمال جائز است مثل قوله تعالی و غشیهم من الیم ما غشیهم زیرا
که جار مجرور ظرف است و یجوز فی الظرف ما لا یجوز فی غیره و اما بیانیکه بغیر کلمه من بود تقدیم او بر اجمال جائز نیست
اگر گفته شود از اینجا امتناع بیان قبل اجمال معلوم میشود پس میباید که چون عامل فعل بود تقدیم تمیز هم ممتنع باشد
و حال آنکه تقدیم جائز است اگرچه عدم تقدیم اصح است جواب میگویم تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً ممتنع
است نه حکماً فقط پس اگر تمیزی که عامل او فعل است مقدم شود تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً لازم نمی آید
بلکه حکماً فقط لازم می آید زیرا که فعل عامل قویست پس عامل در تمیز مقدم خواهد بود و تمیز معمول خواهد شد و مرتبه
معمول بعد عامل است بخلاف تمیزی که عامل او اسم جامد بود زیرا که اگر تمیز بر عامل خود که اسم جامد است مقدم شود
بسبب ضعف عامل معمول نخواهد ماند پس تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً لازم می آید **والاصح ان لا یتقدم**
علی الفعل و اصح این است که مقدم نشود تمیز بر عامل خود که فعل است صریح باشد چون فعل اصطلاحی یا غیر صریح
چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا مذهب اصح این است که تمیز بر عامل خود که فعل است مقدم نشود جواب
میگویم فعل صریح بود یا غیر صریح عامل قویست اسم جامد پس فعل میتواند که در وقت تقدیم و تاخیر عمل کند لیکن مذهب اصح نیست
بلکه مذهب اصح عدم جواز است از آنکه اگر مقدم کنند تقدیم بیان بر اجمال لازم می آید حکماً اگرچه حقیقةً نیست
پس مشابه خواهد شد به بیانی که مقدم است بر اجمال حقیقةً و حکماً و این ممنوع است و مشابه بممنوع نیز قریب
است به ممنوع پس اولی آنست که مقدم نشود تا مشابه به باطل نگردد جواب دوم تمیزی که عامل او فعل بود صریح
یا غیر صریح از روی معنی فاعل میباشد خواه از نفس فعل فاعل بود یعنی بی آنکه او را متعدی گردانید یا لازم
مثل طاب زید اباً یعنی طاب ابوه یا فاعل بود وقتیکه فعل متعدی را لازم گردانند بتضمین معنی فعل لازم مثل فجرنا الارض
عیوناً یعنی انفجرت عیونها جمع آوردن عیون از این جهت است که تفجر متنوع است بآب شیرین و شور یا فاعل بود
وقتیکه فعل لازم را متعدی کنند بتضمین معنی فعل متعدی چون امتلاء الاناء ماءً ای ملأه الماء و فاعل بر فعل مقدم
نمی باشد پس هر اسمی که بمعنی فاعل بود نیز مقدم نخواهد بود اگر گفته شود از این دلیل امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود

واگر ثانی ست پس بطلان تقسیم قبل تعریف هر چند مسلم است ولیکن سلامت نداریم که اینجا تقسیم قبل تعریف متحقق
باشد زیراکه الف لام که بر قوله المستثنی است برای عهد است که اشارت میکند بسوی آنچه که اطلاق کرده میشود برو
لفظ مستثنی در عرف نحاة و این قدر معلوم است در وقت تقسیم کافی است پس صحیح است قوله المستثنی متصل و منقطع
جواب دوم تعریف مستثنی عنقریب حاصل میشود از دو تعریف قسمین زیراکه اینجا امر مشترک بود میان هر دو تعریف
قسمین بجای امر مشترک تعریف مقسم است پس درین صورت که تعریف متقرب الحصول بود تقسیم قبل التحصیل تعریف باطل نیست
کما تقرر فی موضعه و لهذا مستثنی را علیحده تعریف نکرد و القصد اختصار و باید دانست که بعد حصول تعریف قسمین
تعریف مستثنی باین طریق حاصل میشود که المستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها سوا کان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج
و قال المعترض ان المستثنی لفظ مشترک بین المتصل و المنقطع لان ماهیتهما مختلفتان لان احدهما مخرج و الآخر
غیر مخرج و لا یمکن جمع شیئین مختلفی الماهیة فی تعریف واحد بحسب المعنی انتهی سوال کرده اند که اثبات قدر
مشترک در میان دو ماهیت مختلفه که قابل تعریف بود جائز است چنانچه حیوان در ماشی که قدر مشترک است میان
انسان و فرس قابل تعریف است پس در ما نحن فیه نیز جائز است که بگوییم المستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها که
قدر مشترک است میان دو ماهیت مختلفه یعنی متصل و منقطع و جواب این است که لفظ مستثنی مشترک است
میان متصل و منفصل یعنی منقطع باشتراک لفظی نه باشتراک معنوی تا قدر مشترک میان هر دو باشد و نیز ظاهر است
که تعریف کرده اند مستثنی را بطریقی که جامع هر دو تعریف است چنانچه گفته اند المستثنی هو المذکور بعد الا غیر الصفة
و اخواتها سوا کان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج اگر گفته شود چرا مقدم کرد مستثنی متصل را بر مستثنی منقطع
جواب میگوییم ازانکه مستثنی متصل اصل است از منقطع و لهذا در اصول فقه مقرر شده است که اطلاق مستثنی
بر متصل بر سبیل حقیقت است و بر منقطع بر سبیل مجاز قال شمس الائمة هذه الاستثنا حقیقة ما بینا و اما ما هو مجاز منه
فهو الاستثنا المنقطع و هو بمعنی لکن ای بمعنی العطف انتهی یعنی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن یعنی لفظ الا التی تقع
فی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن التی بمعنی العطف فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم مستثنی بسوی دو قسم شروع
کرد در تعریف هر یکی از قسمین ازانکه هر واحد را از قسمین احکام خاص دارد که اجرای آن احکام بران قسم ممکن نیست
مگر بعد معرفت آن قسم مخصوص پس گفت فالمتصل فا برای تفسیر است هو المخرج یعنی مستثنی متصل اسمی است
که بر آورده شده عن متعدد بدانکه آن مخرج اکل بود از ما بقی یا اکثر یا مساوی و قوله عن متعدد متعلق است
بقوله المخرج یعنی مستثنی متصل اسم چیزی است که بر آورده شده است آن چیز را از متعدد و باید دانست که جزئیات او

ومضاف الیه مثل انتصاب مفعول به است بعد این امور وعدم جواز تقدیم تمیز بر عامل باتفاق نحاة است وفعل عامل می‌شود در تمیز جمله وانچه مشابه است بجمله چون اسم فاعل واسم مفعول وباقی صفات ومراد از فعل دراینجا فعل لغوی است چون حسن زید وجها که مشابه است بضرب زید عمروا واحسن وجها که مشابه است بر ضرب عمروا ودر جواز تقدیم تمیز بر عامل اختلاف است واصح عدم تقدیم است خلافا للمازنی والمبرد یعنی خلاف خلافا ثابتا للمازنی والمبرد زیرا که ایشان تقدیم تمیز را بر فعل صریح وبر اسم فاعل واسم مفعول جائز میدارند اگر گفته شود چرا جائز میدارند جواب میگویم بدلیل عقلی ونقلی دلیل عقلی انست که فعل در عمل قوی است واسم فاعل واسم مفعول مشابه اند بفعل بکمال مشابهت بغیر واسطه پس جائز است که هر واحد عمل کند در تمیز در وقت تقدیم وتاخیر بخلاف صفت مشبهه واسم تفضیل ومصدر ومرچه در معنی فعل است زیرا که هر یک از ینها در عمل ضعیف است بسبب آنکه مشابهت او بفعل ناقص است ودلیل نقلی قول شاعر است بیت اتهجر سلمی بالفراق حبیبها * وما کاد نفسا بالفراق تطیب * واستدلال باین شعر وقتی است که در قوله تطیب ضمیر تانیث بود از انکه درینوقت در کاد ضمیر شان است بواسطه انکه مذکر است پس صحیح نیست که عاید شود بسوی سلمی که مونث است ونیز صحیح نیست که عاید شود بسوی حبیب زیرا که درینوقت تطیب که صیغه واحد مونث است وضمیر او راجع است بسوی سلمی وخبر کاد است محمول بر ضمیر کاد نخواهد شد پس در کاد ضمیر شان است وضمیر تطیب عاید است بسوی سلمی ونفسا تمیز است از نسبت تطیب بسوی ضمیر سلمی است ومقدم است بر تطیب واما بر تقدیریکه ضمیر در تطیب برای مذکر بود استدلال صحیح نیست زیرا که درینوقت ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب ونفسا تمیز است از نسبت کاد که بسوی ضمیر حبیب است ویطیب خبر کاد است وتقدیر کلام این است که وما کاد الحبیب نفسا یطیب وبعضی گفته اند که بر تقدیر تانیث ضمیر در تطیب نیز استعمال صحیح نیست از انکه ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب وقوله تطیب که صیغه واحد مونث است خبر کاد است وضمیر او راجع است بسوی حبیب باعتبار نفس وتقدیر کلام انیست که وما کادت نفس الحبیب تطیب ولا یخفی انه تکلف وتعسف زیرا که بناء استدلال میشود ومانزی لفظا بشعر مذکور است ظاهر این است که در شعر بیان حال سلمی بود نه حبیب هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث تمیز شروع کرد در بحث مستثنی منصوب وذکر تمام احکام مستثنی برای اطراد باب است پس گفت المستثنی متصل ومنقطع یعنی مستثنی بر دو قسم است متصل ومنقطع اگر گفته شود تقسیم قبل تعریف باطل است فلا یصح قوله المستثنی متصل ومنقطع جواب است از تعریف حیثیت تعریف بالکنه مراد نیست یا تعریف من وجه اگر اول است پس بطلان تقسیم قبل تعریف بالکنه

سلب است به نظر بعض آخر زیرا که ایجاب یا سلب متحقق نمی شود مگر بعد تمامی کلام کما تقرر پس وقتیکه گوید الا زیدا
متصل بقوله جاءنی القوم سلب مقرر خواهد شد بقیاس زید و ایجاب بنسبت ما بقی و قال المص ره فی شرح المفصل
جواب هذا الشبهة بانه لا یحکم بالنسبة الا بعد کمال المفردات فی کلام المتکلم فاذا قال المتکلم قام القوم الا زیدا فهم القیام
بمفرده وان منهم زیدا واخراج زید منهم بقوله الا زیدا ثم حکم بنسبة القیام الی هذا المفرد الذی اخرج منه انتهی تحقیق
این مقام و تنقیح این مرام در علم اصول فقه است و تحریر آن درین مختصر گنجایش ندارد هرگاه که فارغ شد مصنف ره از
تعریف مستثنی متصل شروع کرد در تعریف مستثنی منقطع پس گفت **والمنقطع** یعنی مستثنی منقطع **المذکور بعدها**
اسمی است که مذکور میشود بعد الا غیر صفة و اخوات آن **غیر مخرج** در آن حالیکه مخرج نیست از متعدد و ازین قول احتراز
است از جزئیات مستثنی متصل و حاصل کلام این است که مستثنی منقطع در اصطلاح نحاة آن است که در متعدد داخل
نبود برابر است که ما قبل او متعدد بود مثل جاءنی زید الا عمروا یا متعدد بود لیکن از جنس او نباشد مثل جاءنی القوم
الا حمارا یا از جنس او بود لیکن در ان متعدد داخل نباشد مثل جاءنی القوم الا زیدا وقتیکه مراد از قوم آن جماعه بود
که در و زید داخل نیست اگر گفته شود چون مستثنی منقطع در متعدد داخل نیست پس در استثنا او چه فائده است
جواب میگویم مستثنی منقطع اگرچه در متعدد داخل نیست لیکن در حکم متعدد داخل است و اینقدر دخل در صحت
استثنا کافیست مثلا چون شخصی جاءنی القوم گوید وهم میشود که همراه قوم حمار هم خواهد بود از انکه عادت است
که همراه قوم حمار میباشد فصح ان یقول دفعا لذلک التوهم جاءنی القوم الا حمارا و ازین تحقیق ظاهر است که کلمه
الا در مستثنی منقطع فائده لکن میدهد که آن استدراک است والاستدراک رفع التوهم الناشی من الکلام السابق
پس معنی جاءنی القوم الا حمارا در تقدیر لکن حمارا لم یجئ است هرگاه که مطلق مستثنی یعنی غیر مقید بمتصل یا منقطع باعتبار
اعراب بر پنج قسم است شروع کرد مصنف ره در تفصیل هر یک از اقسام پس گفت **وهو منصوب** ضمیر هو
راجع است بسوی مستثنی مطلق اگر گفته شود مستثنی مطلق سابق معلوم نشده پس چگونه ضمیر بسوی او راجع شود
جواب میگویم مستثنی مطلق بطریق معلوم شده است اولا بوجهی از وجوه که بنا بر صحت تقسیم است وثانیا بعد
تقسیم کما مر یعنی مستثنی مطلق منصوب میشود از روی وجوب **اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب**
وقتیکه واقع شود مستثنی مطلق بعد الا که غیر صفت است در کلام موجب از قوله بعد الا احتراز است از ان مستثنی که بعد
غیر و سوی و مثل آن واقع شود زیرا که مستثنی درینوقت مجرور خواهد بود بوجوه اگر گفته شود بسوی تقیید الا بغیر صفة
حاجت نیست زیرا که آنچه بعد الا صفتی واقع شود مستثنی نمی باشد جواب میگویم قوله غیر الصفة قید احترازی

متعدد بوند مثل ما جاءنی احد الا زید یا اخبار او مثل اشتریت العبد الا نصفه و از قوله المخرج عن متعدد احتراز است
از جزئیات مستثنی منقطع زیرا که آنها غیر مخرج اند از متعدد و اگر گفته شود اخراج متصور نیست مگر از متعدد
پس حاجت نیست بسوی قوله عن متعدد از آنکه مفهوم است از قوله هو المخرج جواب میگوئیم دلالت قوله
هو المخرج بر قوله عن متعدد دلالت التزامی است و ظاهر است که دلالت التزامی در تعریفات متروک و مهجور است
پس از قوله عن متعدد ناچار است تا مطابقة مذکور شود و قوله لفظا او تقدیرا تفصیل متعدد است
باعتبار ذکر و عدم ذکر یعنی برابر است که متعدد ملفوظ بود مثل جاءنی القوم الا زیدا یا مقدر مثل جاءنی الا زید
یعنی ما جاءنی احد الا زید او ممکن است که تفصیل متعدد باشد باعتبار بودن آن متعدد و متعدد باعتبار لفظ بغیر
تاویل مثل ما جاءنی احد الا زید و باعتبار بودن آن متعدد و متعدد باعتبار تقدیر یا بطریق که او را متعدد
گردانیده شود به تاویل مثل اشتریت العبد الا نصفه زیرا که در عبد تعدد باعتبار لفظ نیست مگر بگردانیدن
آن در تاویل اجزاء و نیز جائز است که تفصیل مخرج بود زیرا که مستثنی چنانچه ملفوظ میباشد همچنین گاهی محذوف
هم میباشد مثل جاءنی زید لیس الا قوله بالا و اخواتها متعلق است بقوله المخرج یعنی مخرج بود بواسطه
الا که غیر صفت است و بواسطه اخوات الا که آن غیر و سوی و حاشا و لیس و لا یکون است و ازین قول
احتراز است از آن مخرج که از متعدد بود بغیر واسطه الا و اخوات او مثل جاءنی القوم الا زید و ما جاءنی القوم لکن
زیدا جاءنی و جاءنی القوم استثنی عنهم زیدا و مستثنی عنهم زید و مراد از الا آن است که صفت نبود زیرا که آن کلمه
الا که برای صفت است ما بعد آن مستثنی نیست مثل قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اگر گفته شود که مستثنی
متصل مشکل است زیرا که زید مثلا که در مثل جاءنی القوم الا زیدا واقع است از دو حال خالی نیست که یا داخل است
در عموم قوم یا داخل نیست اگر داخل است البته مجیء بسوی او منسوب خواهد بود پس اخراج زید از قوم بنفی مجیء
کذب عین تناقض است و حال آنکه مستثنی متصل در قرآن مجید واقع است و ظاهر است که دامن عزت او از کذب
و تناقض پاک و مبرا است و اگر زید در عموم قوم داخل نیست پس اخراج از متعدد متصور نیست از آنکه اخراج شیء از شیء
فرع دخل است کما لا یخفی علی الازواج و هرگاه اخراج متحقق نشد پس مستثنی المتصل نیز نخواهد بود از آنکه اخراج
در تعریف او ماخوذ است جواب میگوئیم زید در عموم قوم داخل است و استثنا از نسبت موخر است و بر حکم مقدم
پس کذب و تناقض لازم نمی آید و تفصیل این است که چون متکلم جاءنی القوم گفت لیس نسبت کرد و متکلم اول مجیء را بسوی
قوم بنابر احتمالی ازاله نسبت بر طریق ایجاب است الاستثنا پس تمام قوم یا بطریق ایجاب است بنسبت مجیء [illegible]

بحسب العوامل الی آخره که مشیر می آید فالکلام یرجع الی الجواب الاول کما لا یخفی اگر گفته شود چرا منصب و جب اعراب
در مستثنی که بعد الا واقع میشود در کلام موجب تام جواب میگویم اگر مستثنی تابع مستثنی منه بود خالی نیست از آنکه یا تاکید بود
یا صفت یا بدل یا عطف بیان یا عطف بحرف و مستثنی مذکور صحیح یکی ازین توابع را صلاحیت نمیدارد دلیل دوم را حکم استقلال است
پس معرب خواهد شد بنصب که اعراب تمام فضلات معرب است اگر گفته شود چرا مستثنی صلاحیت تاکید ندارد جواب
میگویم تاکید از دو حال خالی نیست که یا تاکید لفظی باشد یا معنوی و زید مثلاً در جاءنی القوم الا زیداً صلاحیت
ندارد که تاکید لفظی باشد زیرا که تاکید لفظی تکرار لفظ اول است مثل جاءنی زید زید و مهما الدین کذلک و نیز صلاحیت
ندارد که تاکید معنوی بود زیرا که تاکید معنوی بالفاظ مخصوصه مقرر است و زید از آن الفاظ نیست اگر گفته شود
چرا مستثنی صلاحیت صفت ندارد جواب میگویم صفت در حقیقت خبر موصوف است و زید در مثال مذکور
صلاحیت ندارد که خبر قوم باشد لانه لا یصح ان یقال زید محمول علی القوم اگر گفته شود چرا مستثنی بدل نباشد
جواب میگویم بدل بر چهار قسم است بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال و بدل غلط و بدل غلط در قرآن مجید در کلام فصحا
نیامده است زیرا که منشأ او غلط است و هو سبحانه تعالی عن ذلک علواً کبیراً و مستثنی در قرآن مجید بسیار واقع
است پس ممکن نیست که مستثنی بدل غلط بود و بدل کل آنرا گویند که مدلول او مدلول اول باشد و زید که در مثل
جاءنی القوم الا زیداً واقع است ظاهر است که مدلول او مدلول قوم نیست و نیز زید بدل بعض نمیتواند شد زیرا که
بدل بعض آنرا گویند که مدلول او جزء مبدل منه بود مثل ضربت زیداً رأسه ظاهر است که مدلول زید جزء قوم نیست
و بدل اشتمال هم متصور نیست زیرا که بدل اشتمال وقتی میباشد که میان بدل و مبدل منه ملابسه بود سوای جزئیت
و کلیت مثل سلب زید ثوبه و شک نیست که نه زید مشتمل است بر قوم و نه قوم مشتمل است بر زید و لا یخفی ما فیه فتامل
فیه و نیز گفته اند که مستثنی صلاحیت بدل از آنجهت ندارد که بدل در حکم تکریر عامل میباشد و برین تقدیر ایجاب
در مستثنی و مستثنی منه لازم می آید از آنکه معنی مثل جاءنی القوم الا زیداً چنین خواهد بود که جاءنی زید و هو خلاف
المقصود کما لا یخفی علی المسعود زیرا که مقصود اخبار مجیء است از قوم سوای زید و ابدال مستثنی از مستثنی منه در کلام
غیر موجب ممکن است بواسطه آنکه در وی تکریر اصل فعل بترک نفی که عارض فعل است جائز است پس اخبار بنفی فعل از مستثنی
و مستثنی منه لازم نمی آید و مستثنی نمی تواند که عطف بیان یا معطوف بحرف باشد کما لا یخفی اگر گفته شود که عامل
چیز عامل و ناصب مستثنی است جواب میگویم مستثنی منصوب است بنا بر استثنا و عامل در وی نزدیک نحاة بصره
فعل مقدم است متوسط الا یا معنی فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن از آنکه مستثنی اسم است متعلق بفعل یا معنی

نیست بلکه بیان واقع است وغرض ازو تنبیه وازالهٔ غفلت است از متعلم مبتدی زیرا که احتمال است که متعلم به غفلت
داند که ما بعد الا صفتی نیز داخل است درین حکم وهذا اصل لا بد لها من هدایته وتحقیق مقام وتنقیح مرام این است
که کلمهٔ الا بر دو قسم است صفت وغیر صفت والا صفتی بمعنی غیر میباشد واو را الا صفتی ازان گویند که واقع نمی شود
مگر صفت ماقبل خود همچون لفظ غیر که واقع نمی شود مگر صفت ماقبل خود مثل قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله ای غیر الله
لفسدتا والا که غیر صفت است کلمهٔ استثنا است وما بعد او واقع نمی شود مگر مستثنی و کلام موجب در اصطلاح نحاة در باب
استثنا آنست که در وی نفی و نهی و استفهام نبود وظاهر است که استفهام مستلزم نفی وانکار است پس کلامی که برو
مشتمل بود غیر موجب خواهد بود نه موجب کما یتوهم مثل من یغفر الذنوب الا الله و کلام غیر موجب در اصطلاح نحاة در باب
استثنا آنست که در وی نفی و نهی و استفهام بود واز قوله فی کلام موجب احتراز است ازان مستثنی که در کلام غیر موجب واقع شود
زیرا که درین وقت نصب او واجب نیست کما سیجیٔ ان شاء الله تعالی و هر یک از کلام موجب وغیر موجب بر دو قسم است
تام وناقص وتام در اصطلاح نحاة در باب استثنا آن کلام را گویند که مستثنی منه در وی مذکور بود وناقص آن
کلام را گویند که مستثنی منه در وی مذکور نبود پس ضابطهٔ کلیه این است که هر مستثنی که واقع شود بعد الا غیر صفتی در کلام
موجب نصب او واجب است اگر گفته شود تقیید کلام موجب به تام درین مقام واجب است تا خارج شود نحو قرأت
الا یوم کذا زیرا که مستثنی درین مثال اگرچه بعد الا در کلام موجب واقع شده است لیکن منصوب نیست بنا بر استثنا بلکه منصوب
است بنا بر ظرفیت جواب گفته اند مثال مذکور از کلام موجب تام است ازانکه کامل افراد کلام موجب است ونیز مراد
از موجب درین مقام همانست که تام بود بقرینهٔ قوله ویعرب بحسب العوامل الی آخره پس بسوی تقیید مذکور احتیاج
نیست ولا یخفی ضعف هذا الجواب جواب دوم کلام در مطلق نصب مستثنی است یعنی بنا بر استثنا بود یا بنا بر ظرفیت
یا حالیت نه کلام در بیان نصب مستثنی بنا بر استثنا است بدلیل قوله وبعد عدا وخلا زیرا که مستثنی بعد عدا وخلا
بنا بر مفعولیت منصوب خواهد بود نه بنا بر استثنا پس حاجت نیست بسوی تقیید مذکور برای
اخراج مثال مسطور سوال کرده اند که اگرچه بسوی قید مذکور برای اخراج مثال مسطور احتیاج نیست اما برای اخراج
مثل قرأ الا یوم کذا که بصیغهٔ ماضی مجهول است بسوی قید مذکور احتیاج ظاهر است زیرا که بر یوم که درین مثال واقع است
صادق می آید که واقع است بعد الا غیر صفتی در کلام موجب حالانکه مرفوع است از روی نحو نه منصوب فضلاً
عن ان یکون منصوباً وجوباً جواب گفته اند که مثل قرئ الا یوم کذا از جزئیات قوله ویعرب بحسب العوامل است
پس حاجت نیست بسوی قیدی که او را مخرج باشد ازانکه قید مذکور را از قوله فی کلام موجب واقع گفته ملتبس شود بقرینهٔ قوله ویعرب

از آنکه مدلول او جزء مدلول اول میباشد و هو فی ذلک المثال وهم و خیال و اما بدل اشتمال از آنکه قوم
مشتمل است بر حمار و نه حمار مشتمل است بر قوم و مستثنی منقطع بحسب ظاهر صلاحیت بدل غلط دارد لیکن بعد تعمق
نظر و تدقیق فکر معلوم میشود که بدل غلط بودن او غلط است زیرا که صدور بدل غلط بسبب سهو و غفلت
میباشد و مستثنی منقطع صادر نمی شود مگر بطریق فکر و زیرکی برای دفع وهم پس میان هر دو تنافی است
پس مستثنی منه بدل غلط نخواهد بود پس مستثنی منقطع نخواهد شد مگر منصوب و مستثنی منقطع نزدیک بنی تمیم
بر دو قسم است یکی آنکه ما قبل او اسمی بود که حذف او صحیح باشد برابر است که آن اسم متعدد بود یا نبود مثل ما جاءنی
القوم الا حمارا و ما جاءنی زید الا عمرا و صحیح است که گویند ما جاءنی الا حمار و ما جاء الا عمرو و بنی تمیم درین
قسم بدل غلط را جائز میدارند و دوم آنکه ما قبل او اسم مذکور نشود و درین قسم در ایجاب نصب مستثنی منقطع
موافق اند با اهل حجاز مثل قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاهدارنده امروز از امر
خدا تعالی و ازین جا وهم شده بود که کسی معصوم هم نیست پس گفت الا من رحم یعنی مگر کسی که رحمت کرده است او را
الله تعالی او را پس آن شخص مرحوم و معصوم است و ظاهر است که قوله من رحم مستثنی منقطع است زیرا که
من رحم مرحوم و معصوم است نه عاصم تا در عاصم داخل باشد و مستثنی متصل شود و لیکن با آنکه من رحم که مستثنی
منقطع است ما قبل او چنین اسم نیست که حذف او و قیام من رحم مقام او صحیح باشد زیرا که ما قبل او لفظ الله واقع
است و الله تعالی عاصم است و من رحم معصوم پس چگونه صحیح باشد حذف لفظ الله و قیام من رحم مقام
او بخلاف حمار در مثل جاءنی القوم الا حمارا صلاحیت دارد که بعد حذف قوم قائم مقام قوم شود زیرا که قوم چنانچه
صلاحیت مجی دارد و فاعل جاءنی است همچنین حمار هم صلاحیت مجی دارد و فاعل جاءنی خواهد بود بعد حذف
قوم و قوله تعالی من رحم نزدیک اکثر نحاة مستثنی متصل است زیرا که عاصم بمعنی معصوم است چنانچه دافق
بمعنی مدفوق و راضیه بمعنی مرضیه فی قوله تعالی فی عیشة راضیة پس درینوقت من رحم که معصوم است داخل
است در عاصم که بمعنی معصوم است و قوله او کان بعد عدا و خلا معطوف است بر قوله کان بعد الا غیر
مستثنی منصوب میشود بوجوب وقتیکه واقع شود بعد عدا یا بعد خلا اگر گفته شود چرا منصوب واجب است
در مستثنی بعد عدا و خلا جواب میگوییم عدا و خلا فعل اند و مستثنی که واقع میشود بعد اینها مفعول است و مفعول
که بغیر واسطه حرف جر میشود منصوب میباشد بوجوب اگر گفته شود مسلم است که عدا فعل متعدی بنفسه است
زیرا که عدا فعل ماضی است از عدا یعدو بمعنی جاوز چون عاید عود اما خلا یخلو لانسلم که متعدی بنفسه باشد زیرا که

فعل متعلق معنوی از آنکه مستثنیٰ را نسبت است بسوی مستثنیٰ منه که منصوب است بسوی او فعل یا معنی فعل بواسطه
آنکه مستثنیٰ مخرج است از مستثنیٰ منه یا بمنزله مخرج است پس جائز است که فعل یا معنی فعل با این نسبت و علاقه در مستثنیٰ
عامل باشد بنابر استثناء چون مستثنیٰ واقع میشود بعد تمامی کلام پس مشابه میشود بمفعول و مفعول منصوب میباشد
پس مستثنیٰ نیز منصوب خواهد بود و قوله او مقدماً معطوف است بر قوله بعد الا یعنی مستثنیٰ منصوب میشود از روی وجوب
وقتیکه مستثنیٰ مقدم بود علی المستثنیٰ منه برابر است که در کلام موجب بود یا غیر موجب مثل جاءنی الا زیدا القوم
وما جاءنی الا زیدا احد و مخفی نماند که انتصاب مستثنیٰ مقدم مشروط است بآنکه بعد کلمه الا بود و این شرط از قوله او
مقدماً وقتی که معطوف بود بر قوله بعد الا مفهوم نمی شود و کذا الحال فی قوله او منقطعاً اذا کان معطوفاً علی ذلک
فافهم پس اولی آنست که قوله او مقدماً و قوله او منقطعاً معطوف بود بر قوله فی کلام موجب و منصوب بود بنابر
حالیت لئلا یلزم المحذور المذکور و چون انتصاب مستثنیٰ مقدم و مستثنیٰ منقطع مشروط است بآنکه هر واحد بعد
الا واقع شود از تحت زید و حمار در مثل ما جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی القوم غیر حمار مجرور شد فافهم و احفظ
اگر گفته شود چرا نصب واجب است در مستثنیٰ مقدم جواب میگوئیم اگر منصوب نگردانند پس سوای آنکه تابع
بود احتمال دیگر ندارد و از توابع هیچ چیز را صالح نیست مگر آنکه بدل بود و اینجا بدل هم ممتنع است زیرا که اگر بدل
بود تقدیم او بر مبدل منه لازم آید و هو ممتنع بالاجماع و قوله او منقطعاً معطوف است بر قوله فی کلام موجب
یعنی مستثنیٰ منصوب میشود بوجوب وقتی که واقع شود بعد الا در ان حالیکه مستثنیٰ منقطع بود مثل ما فی الدار
احد الا حماراً و قوله فی الاکثر متعلق است بمنصوب که ملحوظ است در منقطع نه متعلق است بمطلق منصوب
یا خبر مبتدا محذوف است یعنی النصب فی المنقطع فی الاکثر و جمله معترضه است برای بیان خلاف یعنی نصب
در مستثنیٰ منقطع در اکثر لغات اهل حجاز است از آنکه اهل حجاز قبایل اند یا آنکه نصب او در اکثر مذهب نحاة
است زیرا که اکثر نحاة مذهب اهل حجاز را اختیار نموده اند و مستثنیٰ منقطع نزدیک اهل حجاز منصوب میباشد
خواه در کلام موجب بود یا غیر موجب یا ما قبل او اسمی بود که حذف او صحیح بود یا نبود اگر گفته شود چرا مستثنیٰ
منقطع نزدیک اهل حجاز نصب واجب است جواب میگوئیم و مستثنیٰ منقطع صلاحیت ندارد که صفت بود یا تاکید
یا عطف بیان یا معطوف بحرف کما هو الظاهر و نیز صلاحیت ندارد که بدل باشد زیرا که اگر بدل بود خالی از این
نیست که بدل کل بود یا بدل بعض یا بدل اشتمال یا بدل غلط و هر یک از این چار قسم در اینجا صحیح نیست اما اول
از آنکه مدلول بدل کل مدلول اول عینا شد و هو فی جاءنی القوم الا حماراً صریح البطلان و اما بدل البعض

نیست بسوی بعض معین از مستثنی منه وچه حاجت است بسوی ارجاع آن بسوی بعض مطلق جواب میگوییم
مجاوزة بعض معین زید را مطلوب مستلزم نیست زیرا که مطلوب مجاوزة کل قوم است مستثنی را نه مجاوزة بعض
معین از قوم است مستثنی را ومعهذا کلام را دلالت بر بعض مطلق است نه مطلق بعض معین ومجاوزة بعض مطلق زید را
مستلزم نیست مگر آنوقت که مجاوزة کل قوم زید را متحقق شود پس مجاوزة بعض مطلق افادهٔ مجاوزة کل قوم میکند
وهو المطلوب پس مثال مذکور درین تقدیر است که جاءنی القوم عدا وخلا بعض منهم زیدا یعنی آمدند مرا قوم در آن
حالیکه متجاوز کرده است بعضی از آن قوم زید را یعنی زید در آن بعض داخل نیست بالمعنی که زید جائی نیست
وباید دانست که عدا وخلا در جمیع این صور حال است اگر گفته شود عدا وخلا فعل ماضی مثبت است پس چون فعل ماضی مثبت حال افتد او را از قد
ناچار است کما مر وگاهی عدا وخلا با کلمهٔ قد در باب استثنا مستعمل نیست جواب میگوییم مسلم است که چون
فعل ماضی مثبت حال بود او را از قد ناچار است لیکن لازم نیست که ظاهر بود بلکه عام است که ظاهر بود یا مقدر در
کلمهٔ قد درینجا مقدر است لیکن گاهی ظاهر نمی شود بوسطهٔ آنکه تا مشابهت عدا وخلا بکلمهٔ الا که اصل است در باب
استثنا کامل شود ودر کلمهٔ الا قد داخل نمی شود پس بر عدا وخلا نیز بحسب لفظ داخل نمیکنند وقوله فی الاکثر متعلق
است بمنصوب که ملحوظ است بما بعد خلا وعدا یا خبر مبتدا محذوف است یعنی نصب ما بعد خلا وعدا فی الاکثر
ای فی اکثر الاستعمالات وحاصل این است که در خلا وعدا اختلاف است نزدیک اکثر نحاة از افعال اند ونزدیک بعضی
از حروف جر پس ما بعد خلا وعدا در اکثر استعمالات منصوب خواهد بود بنا بر مفعولیت ودر بعضی استعمالات مجرور
خواهد شد وقوله **وما خلا وما عدا** معطوف است بر قوله خلا وعدا یعنی نصب واجب است در مستثنی وقتیکه واقع
شود بعد ما خلا وما عدا زیرا که کلمهٔ ما بر ما عدا وما خلا مصدریه است وما مصدریه مختص بافعال است پس ما خلا وما عدا
نخواهد بود مگر فعل نه حرف جر پس ما بعد ما خلا وما عدا نخواهد بود مگر منصوب بنا بر مفعولیت مثل جاءنی القوم ما خلا
زیدا وما عدا عمرا یعنی جاءنی القوم خلو زید وعدو عمرو وخلو وعدو منصوب است بنا بر ظرفیت بتقدیر مضاف یعنی
جاءنی القوم وقت خلو مجیئهم او خلو الجائی منهم او خلو بعضهم من زید وبرین تقدیر ما خلا زیدا از باب حذف وایصال
است واگر تقدیر را چنین گوییم که جاءنی القوم وقت مجاوزة مجیئهم او مجاوزة الجائی منهم او مجاوزة بعضهم زیدا
برین تقدیر ما خلا زیدا از باب تضمین است واین امثله را باعتبار مرجع ضمیر امثلهٔ عدا وخلا که سابق مذکور شده اند
قیاس باید کرد وجائز است که خلو زید وعدو زید منصوب بود بنا بر حالیه ومصدر درینوقت بمعنی اسم فاعل خواهد بود
یعنی جاءنی القوم خالیا مجیئهم او الجائی منهم او بعضهم من زید واین تقدیر بر تقدیر حذف وایصال است وجاءنی القوم

فعل لازم است و متعدی میشود بکلمهٔ من کما یقال حلت الدار من الانیس جواب میگویم خلا که از خلا
یخلو است اگرچه فی الاصل لازمی است لیکن گاهی در معنی جاوز تضمین میکنند و کلمهٔ من را حذف
نموده بسوی مجرور متعدی میسازند از باب حذف و ایصال یعنی درینوقت متعدی بنفسه میشود و این تضمین
و حذف و ایصال را در باب استثنا جمیع نحاة لازم گرفته اند تا که با بعد خلا بر صورت آن مستثنی باشد که بکلمهٔ الا است
زیرا که اصل در باب استثنا کلمهٔ الا است بواسطهٔ آنکه موضوع است برای استثنا و ماسوای او موضوع نیست برای
استثنا بلکه موضوع است برای معانی دیگر چون مغایرة و ظرفیت و مجاوزة و خلو و غیر آن و استعمال ماسوای کلمهٔ الا در باب
استثنا بسبب نوعی از مناسبت است اگر گفته شود عدا و خلا فعل اند و ما بعد اینها که مستثنی است مفعول است
و فاعل اینها کدام چیز است جواب میگویم فاعل اینها ضمیر است اگر گفته شود آن ضمیر بسوی کدام چیز راجع است
جواب میگویم ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم که عامل است در مستثنی منه زیرا که فعل دلالت میکند
بر مصدر خود بدلالة تضمنی مثل قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع است بسوی عدل که
از اعدلوا مفهوم میشود و جملهٔ فعلیه حال است پس تقدیر مثل جاءنی القوم عدا او خلا زیدا این است که جاءنی القوم
عدا او خلا مجیئهم زیدا یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرد مجی آن قوم زید را یعنی منتفی شد مجی از زید لانه
اذا قیل عدا فی کذا کان معناه انتفی عنی کذا جواب دوم ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل که مفهوم
است از فعل مقدم که عامل است در مستثنی منه زیرا که هر فعل را دلالت است بر صاحب خود پس مثال مذکور درین
تقدیر است که جاءنی القوم عدا او خلا الجائی منهم زیدا یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرده است زید را کسی
که آمده است از آن قوم یعنی جائی منتفی است از زید باینمعنی که زید جائی نیست و نزدیک سیبویه ضمیر راجع
است بسوی بعض مطلق از مستثنی منه زیرا که کل مشتمل است بر ابعاض چون ابعاض در ضمن کل مذکور اند
اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع نیست بسوی کل قوم با وجودیکه قریب است و چه حاجت است
بسوی ارجاع آن بسوی بعض مطلق از قوم جواب میگویم در عدا و خلا ضمیر مفرد است پس صحیح نیست که راجع
شود بسوی قوم که اسم جمع است و محمول است بر جمع از جهت مشارکت هر دو در دلالت بر کثرت پس چنانچه
صحیح نیست ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع همچنین صحیح نیست ارجاع آن بسوی اسم جمع و لهذا در نحاة اختلاف
است بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم و بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل فعل
مذکور و نزدیک سیبویه راجع است بسوی بعض مطلق از مستثنی منه اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع

فیما بعد الا با وجودیکہ اخصر ست وکافی است در ادای مقصود زیرا کہ اختیار بدل مشعر است بر جواز نصب کما لا یخفی
جواب میگویم مقصود رعایت عینی عبارت ضرورت کما یعلم من اول الکتاب فہذا تصریح بما علم بہ التزاما اگر
گفتہ شود چرا درین مستثنی نصب جائز ست و بدل مختار جواب میگویم جواز نصب ظاہر است زیرا کہ مستثنی است
و مستثنی منہ مذکور ست و چون مستثنی منہ مذکور بود مستثنی منصوب میباشد و اما جواز بدل بوجہ آنکہ کلام غیر موجب
است پس ممکن ست ابدال مستثنی از مستثنی منہ زیرا کہ بدل در حکم تکریر عامل است و در کلام غیر موجب تکرار عامل
فعل بترک نفی کہ عارض ست ممکن ست کما مر و اما اختیار بدل بوجہ آن است کہ نصب مستثنی بنا بر استثنا بنا بر
مشابہت او بمفعول ست نہ بالاصالۃ و بغیر مشابہت و نیز نصب او بواسطہ الا ست بخلاف اعراب
بدل کہ بالاصالۃ است زیرا کہ بسبب مشابہت و بواسطہ حرف نیست و نیز مستثنی در وقت ابدال در کلام
مقصود بنسبت خواہد بود بخلاف آنکہ منصوب بود زیرا کہ درین وقت فضلہ و خارج کلام است اگر گفتہ شود
درین ضابطہ مستثنی مقدم و مستثنی منقطع داخل میشود با وجودیکہ در و نصب واجب است و بدل ممتنع کما مر
جواب میگویم مراد این ست کہ یجوز النصب ویختار البدل فی المستثنی المتصل متاخر بقرینۃ ما سلف
و بدلالت مثال فافہم و باید دانست کہ قولہ فیما بعد الا حال است از ضمیر مجرور کہ در قولہ فیہ واقع است یعنی نصب
جائز و بدل مختار است در مستثنی در حالیکہ واقع بود بعد الا یعنی در محلی کہ موخر است از الا و بعضی گفتہ اند کہ قولہ
فیما بعد الا بدل است از ضمیر مجرور مذکور و توجیہ اول اولی است زیرا کہ مقصود بیان حال مستثنی است پس اگر قولہ
فیما بعد الا از ضمیر مجرور بدل بود مبدل منہ در حکم تنحیہ خواہد بود و لیکن ظاہر است کہ در توجیہ اول خفاست زیرا کہ
تعلق دادن فی کہ فیما بعد الا بفعل خاص یعنی واقعا و مراد از ما موصولہ محل داشتن بعید از فہم است و توجیہ
ثانی اوضح و احسن است زیرا کہ مقصود درینجا بیان یکی از احوال مستثنی است پس اگر ذکر مطلق مستثنی را در حکم
تنحیہ گردانند خلل در مقصود نمیکند و در بعضی نسخ لفظ فیہ واقع نیست پس برین تقدیر قولہ فیما بعد الا متعلق
است بقولہ و یختار بر سبیل تنازع و لا یخفی حسن ہذہ النسخۃ علی الحسین زیرا کہ درین وقت ہر یکی از فعلین مقید
میشود کما ہو المناسب نحو ما فعلوہ الا قلیل برفع بنا بر بدلیت و الا قلیلا بنصب بنا بر استثنا و نحو ما مررت
و باحد الا زید بجر بنا بر بدلیت و الا زیدا بنصب بنا بر استثنا و نحو ما رایت احدا الا زیدا بنصب بطریق بدلیت
وہو المختار و بطریق استثنا و ہو غیر المختار اگر گفتہ شود بدل بر چہار قسم است و قلیل بر تقدیر رفع کدام قسم
است از ان اقسام اربعہ جواب میگویم بدل البعض است و مبدل منہ ضمیر مستتر است در ما فعلوہ و قلیل بدل کل

حاشا زیداً حبیهم او الحانی منهم او بعضهم زیداً و برآن تقدیر از باب تضمین است و از اخفش جواز جرّ ما عدا و ما خلا نیز
مروی است بنابر اینکه خلا و عدا از حروف جرّ اند و کلمه ما مصدریه نیست بلکه زائده است پس مانع جر فیه خلا و عدا
نخواهد بود و شاید که این روایت نزد بعضی تحقیق نرسید و لهذا فی الاکثر نفرموده و قوله ولیس و لا یکون
معطوف است بر قوله خلا و عدا یعنی نصب واجب است وقتیکه واقع شود مستثنی بعد لیس و لا یکون مثل جاءنی القوم
لیس زیداً و سیجی اما که لا یکون لبشر الا اگر گفته شود چرا نصب واجب است بعد لیس و لا یکون جواب میگویم
لیس و لا یکون از افعال ناقصه اند که اخبار خود را نصب میکنند بوجوب استثنا را اسم لیس و لا یکون در باب استثنا
لازم است تا که ما بعد این هر دو در صورت مستثنی بالا باشد و آن اسم ضمیر است که راجع است بسوی اسم فاعل فعل
مقدم هم که عامل است در مستثنی منه یا راجع است بسوی بعض مطلق از مستثنی منه و جمله لیس و لا یکون در محل نصب است
بنابر حالیه و باید دانست که این افعال یعنی عدا و خلا و ما عدا و ما خلا و لیس و لا یکون استعمال نمیکنند مگر در مستثنی
متصل که مفرغ نبود یعنی مستثنی منه مذکور باشد و نیز درین افعال در باب استثنا تصرف هم جائز نیست بان
یقال فی موضع لا یکون ما کان او لم یکن زیرا که این افعال قایم اند مقام الا و در الا تصرف جائز نیست پس میباید
که درین افعال نیز تصرف جائز نبود هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان آن مواضع که نصب مستثنی دران
مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن موضع که نصب مستثنی دران موضع جائز است و بدل مختار است
پس گفت ویجوز فیه النصب یعنی جائز است در مستثنی نصب بنابر استثنا ویختار البدل ای ابدال مستثنی
از مستثنی منه مختار است و ظاهر است که بعد الا متصور نیست مگر بدل بعض چنانچه واضح خواهد شد فیما بعد الا
یعنی جواز نصب و اختیار بدل دران مستثنی است که واقع بود بعد الا و ازین احتراز است ازان مستثنی
که واقع بود بعد دیگر ادوات استثنا چون خلا و عدا و غیر آن زیرا که ابدال درین مستثنی متصور نیست بواسطه آنکه
مستثنی درینوقت معمول عدا و خلا و نحو آن خواهد بود نه معمول عامل مستثنی منه تا ابدال از مستثنی منه صحیح بود و از
قوله فی کلام غیر موجب احتراز است ازان مستثنی که در کلام موجب واقع شود زیرا که نصب مستثنی درینوقت
واجب است کما مرّ و قوله و ذکر المستثنی منه حال است به تقدیر قد یعنی و قد ذکر المستثنی منه و ازین احتراز است
ازان مستثنی که در کلام غیر موجب بود بعد الا و لیکن مستثنی منه دران کلام مذکور نباشد زیرا که مستثنی درینوقت معرب
خواهد بود بحسب عوامل و در بعضی نسخ قوله ذکر المستثنی منه واقع است بدون واو عاطفه برین تقدیر صفت کلام
غیر موجب است بتقدیر عائد یعنی کلام غیر موجب ذکر فیه المستثنی منه اگر گفته شود چرا گفت مصنف ره ویختار البدل

داریم که مراد از عوامل عوامل معهوده است یعنی عوامل مستثنی منه پس میگوییم که زید در مثال مذکور
بعامل نحو معرب نیست بلکه معرب است بعامل مستثنی منه که بعد حذف او داخل شده است بر زید کما لا یخفی
و اعراب مستثنی بحسب عوامل مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط که اذا کان المستثنی منه غیر مذکور
زیرا که چون مستثنی منه مذکور بود عاملی که قبل الا است مشغول خواهد شد مستثنی منه و عامل در مستثنی منه خواهد بود پس
در مستثنی عمل نخواهد کرد بلکه مستثنی درینوقت منصوب خواهد بود بنا بر استثناء و چون مستثنی منه مذکور نبود عامل که در
مستثنی منه مشغول نخواهد بود بلکه عامل در مستثنی خواهد شد پس مستثنی درینوقت معرب خواهد بود بحسب عوامل
کما قال الشیخ الرضی قدس سره و انما اعرب باعراب المستثنی منه لان المنسوب الیه هو المجموع المرکب من المستثنی
منه و المستثنی و انما اعرب المستثنی منه بما تقتضیه المنسوب الیه لانه الجزء الاول و المستثنی ۵ فی حیز الفضلات
فاعرب بالنصب فاذا حذف المستثنی منه لم یبق المستثنی فی حیز الفضلات فاعطی ما هو حقه من الاعراب
لانتفاء الجزء الاول انتهی و این مستثنی را مستثنی مفرغ گویند حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه فرغ
له العامل عن المستثنی منه انتهی و حاصل این است که این مستثنی را مفرغ از آن گویند که عامل را از مستثنی منه
فارغ کرده شده است برای آن مستثنی یعنی بغرض آنکه تا در مستثنی عامل باشد اگر گفته شود از ین تقریر معلوم
میشود که مفرغ صفت عامل مستثنی منه است نه صفت مستثنی جواب میگوییم مفرغ از باب حذف و ایصال
و ایصال ضمیر مجرور است پس مراد از مفرغ مفرغ له است کما یراد بالمشترک المشترک فیه زیرا که لفظ عین را که
مثلا مشترک میگویند مراد این است که لفظ عین مشترک فیه است یعنی معانی در و مشترک اند پس مشترک
معانی اند نه لفظ و لفظ عین مشترک فیه است جواب دوم مفرغ وصف مستثنی است بحال متعلق
مستثنی که آن عامل است یعنی المفرغ عامله و اگر گوییم که مستثنی را مفرغ از آن گویند که مفرغ است
از اعراب خود برای آنکه تا عامل عمل کند پس درینوقت مستثنی المفرغ شده عامل مفرغ له فلا تکلف
حینئذ کما لا یخفی علی المکلف و قوله و هو فی غیر الموجب جمله حالیه است یعنی اعراب آن مستثنی بحسب
عوامل و ران حال است که مستثنی منه در کلام غیر موجب بود و ممکن است که ضمیر هو راجع بود بسوی مستثنی
جائز است که قوله هو معطوف بود بر قوله المستثنی منه پس درینوقت قوله فی غیر الموجب معطوف خواهد بود بر
قوله غیر مذکور و تقدیر کلام این است که و اذا کان هو فی غیر الموجب و بهر تقدیر ضمیر هو ممکن است که راجع بود بسوی
مستثنی منه بلکه اولی همین است زیرا که فی الحقیقه در غیر موجب مستثنی منه است نه مستثنی کما لا یخفی و آمام المنافر

نمیتواند شد زیرا که مدلول او عین مدلول اول نیست و نه بدل اشتمال است زیرا که مبدل منه مشتمل نیست
بر قلیل و نه قلیل مشتمل است بر مبدل منه و نه بدل غلط است زیرا که صدور آن بسبب غفلت میباشد بخلاف
مستثنی بکلام فصیح و وقوع آن در کلام مجید بیشتر است پس چگونه بدل غلط مقصود شود کما لا یخفی و قلیل صلاحیت
دارد که بدل بعض باشد زیرا که قلیل جزو است از مبدل منه که آن ضمیر جمع مذکر غائب است اگر گفته شود جائز
نیست که قلیل بدل البعض باشد زیرا که در بدل البعض ضمیر واجب است که راجع شود بسوی مبدل و ههنا لیس کذلک
جواب میگوئیم در بدل البعض وقتی ضمیر واجب است که بدل البعض بعد الا واقع نباشد اما وقتی که بعد الا واقع
بود ضمیر واجب نیست بقرینه استثناء متصل زیرا که استثناء متصل فائده میدهد که مستثنی البعض مستثنی منه است
کذا فی العباب اگر گفته شود تعریف بدل این است که تابع مقصود بالنسبة الی المتبوع دونه و مستثنی در کلام
غیر موجب اگر بدل بود واجب است که هر واحد از تابع و متبوع مقصود بنسبة سلبیه بود و حال آنکه تابع مقصود
بنسبة ثبوتیه است و متبوع مقصود بنسبة سلبیه زیرا که حکم ما بعد الا با ما قبل آن مخالف میباشد و علیه الاجماع
جواب میگوئیم تعریف بدل محمول است بر حذف مضاف یعنی البدل تابع مقصود باصل النسبة الی المتبوع
و ظاهر است که نسبت ثبوتیه اصل است و نسبت سلبیه عارض و بدل در کلام غیر موجب مقصود است بنسبة ثبوتیه
که اصل است اگر گفته شود برین تقدیر تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر اخاک که در مثل
ما ضربت زیدا اخاک واقع است از آنکه اخاک مقصود نیست باصل نسبت جواب میگوئیم اخاک قبل دخول
حرف نفی مقصود است باصل نسبت نفی عارض و داخل است هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان آن
موضع که جائز اند در و دو وجه و بدل مختار است شروع کرد در بیان آن موضع که جائز است در و سه
وجه پس گفت **ویعرب** یعنی اعراب داده میشود مستثنی متصل را **علی حسب العوامل** بر قدر اقتضاء
عوامل و عوامل سه اند رافع و ناصب و جار و رافع مقتضی رفع است و ناصب مقتضی نصب و جار مقتضی
جر پس اعراب مستثنی متصل بر قدر اقتضاء عوامل کنایه است از اعراب آن برفع و نصب و جر با قتضاء
عامل رافع و ناصب و جار مثل ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید اگر گفته شود زید در مثل
ما مررت الا بزید مجرور است بعامل جر و لیس چگونه ما مررت الا بزید مثال آن مستثنی بود که معرب میشود بر حسب عوامل
مستثنی منه جواب میگوئیم این وقتی لازم آید که عوامل که در قوله علی حسب العوامل است مقید بود بعوامل
مستثنی منه و لیس کذلک زیرا که مطلق است که عوامل مستثنی بود یا عوامل مستثنی منه اگر سلامت

از استقامت معنی بحث نیست زیرا که وظیفه نحاة بیان کیفیات ترکیبی است نه استقامت و عدم استقامت معنی فقوله الا ان یستقیم المعنی من قبیل وضع الشیء فی غیر محله جواب میگوییم مآل این کلام و مرجع این ملام سوی آنست که اعراب مستثنی بحسب عوامل در کلام غیر موجب کثیر است و در موجب قلیل از آنکه استقامت معنی در کلام غیر موجب بیشتر است از کلام موجب و بحث از علة استعمال و کثرة آن وظیفه نحاة است کما لا یخفی اگر گفته شود عدم استقامت معنی چنانچه در کلام موجب میباشد بر تقدیر عموم مستثنی منه همچنین عدم استقامت معنی در کلام غیر موجب میباشد بر تقدیر یکه مثل ما مات الا زید پس واجب است که استقامت معنی در کلام غیر موجب نیز شرط کرده شود جواب میگوییم علیه اعتبار داده و عدم استقامت معنی در کلام موجب بر تقدیر عموم مستثنی منه کثیر است و در کلام غیر موجب قلیل بل نادر و النادر کالمعدوم اگر گفته شود چرا که عدم استقامت معنی کثیر است در کلام موجب وقتیکه مستثنی منه عام بود و قلیل است وقتیکه در کلام غیر موجب بود جواب میگوییم نزدیک عقل سلیم و ذهن مستقیم ظاهر و هویدا است که فعل از تمام افراد یک جنس منتفی شود و یک فرد از آن افراد فاعل آن فعل بود اکثر الوقوع است از آنکه تمام افراد یک جنس در فعل شریک بوند مگر یک فرد که از فعل مذکور منتفی شود الا تری الی مثل التمساح اگر گفته شود در میان ضربنی الا زید و قرأت الا الیوم کذا هیچ فرق نیست زیرا که صحت قرأت الا الیوم کذا آن وقت است که خاص کرده شود یوم را با ایام اسبوع مثلا و مثل این تخصیص در مثل ضربنی الا زید نیز جائز است باینطریق که خاص کرده شود مستثنی منه را بهر واحد از جماعت مخصوص وقتیکه آنجا قرینه بود پس هر واحد ازین دو صورت بتقدیر قرینه جائز است و بدون قرینه ممتنع جواب میگوییم فرق میان این دو صورت بظهور و عدم ظهور قرینه است یعنی قرینه که دلالت کند بر بعضی معین از مستثنی منه که دخول مستثنی در آن بعض یقینی است در مثال قرأت الا الیوم کذا ظاهر است چنین قرینه در مثال ضربنی الا زید معدوم است و اگر درین مثال چنین قرینه یافته شود چنانچه اگر کسی پرسد من ضربک من القوم و مراد از قوم آن قوم بود که در وی زید داخل است و در جواب او مخاطب گوید ضربنی الا زید پس این مثال درینوقت مستقیم المعنی خواهد بود لیکن چنین قرینه در کلام موجب غالبا معدوم باشد پس غالب عدم استقامت معنی است **ومن ثم** ای من اجل ان المستثنی المفرغ در کلام موجب نمی باشد مگر وقت استقامت معنی **لم یجز ما زال زید الا عالما** زیرا که ما زال افاده معنی اثبات میکند و ثبت زید دائما از آنکه نفی نفی دوام اثبات است پس مثال مذکور افاده معنی دارد که ثبت زید دائما علی جمیع الصفات الا علی صفت العلم و عدم استقامت این معنی ظاهر است زیرا که اجتماع جمیع اوصاف متضاده و غیر متضاده و ممکنه و غیر ممکنه در ذات زید لازم می آید

مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و الاوجه آن یحمل الضمیر اجمالاً الی عدم ذکر المستثنی منه و یحمل قوله و هو غیر الموجب جمله معطوف علی ما سبق یعنی و عدم الذکر فی غیر الموجب لیفید الکلام الا ان یستقیم المعنی فیح یصح عدم الذکر فی الموجب فیصح استثنا ء قوله ان یستقیم المعنی بلا تکلف و اما علی التوجیهات الاخر فهو مستثنی من نحو ای الکلام ای لا یعرب علی حسب العوامل فی الموجب فی شیٔ من الاوقات الا ان یستقیم المعنی انتهی و قوله لیفید متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما اشترط کون المنهی فی کلام غیر موجب لیفید الکلام فائده صحیحه و جائز نیست که ضمیر قوله لیفید راجع بود بسوی مستثنی یعنی لیفید الاستثناء ما هو فائدة من جعل الکلام صادقاً از انکه چون از کلام موجب استثناء کنند کلام صادق نمی ماند علی ما یجیئ تحقیقه ان شاء الله تعالی و جائز است که قوله مثل ما ضربنی الا زید فاعل فعل له لیفید بود یعنی ما ضربنی احد الا زیداً و این مثال فائده صحیحه میدهد بخلاف مثال ضربنی الا زید که در تقدیر ضربنی کل احد الا زیداً است زیرا که صحیح است که متکلم را هیچ کس نزند مگر زید و صحیح نیست که هر کس ضارب متکلم بود مگر زید کما لا یخفی اگر گفته شود لا نم که ضربنی الا زید فائده صحیحه نمیدهد زیرا که اگر گوئیم ضربنی الا زید باین معنی که ضربنی القوم الا زیدا فائده صحیحه میدهد بواسطه آنکه جائز است که متکلم را قوم مخصوص نزند مگر زید جواب میگوئیم تقدیر مثال مذکور نخواهد بود مگر ضربنی کل احد الا زیدا و هو کاذب زیرا که مستثنی منه مقدر کرده نمی شود مگر عام از جنس مستثنی بواسطه آنکه بر تقدیر خاص قرینه خاص میباید و ههنا لیس کذلک و اگر قرینه خاص بود در لیس ضربنی الا زیداً از باب قوله الا ان یستقیم المعنی خواهد بود و قوله الا ان یستقیم المعنی مستثنی است از مفهوم کلام یعنی لا یعرب المستثنی علی حسب العوامل فی الموجب فی جمیع الاوقات الا وقت استقامة المعنی و استقامة معنی بدو طریق است یکی آنکه حکم بر سبیل عموم صحیح بود مثل کل حیوان یحرک فکه الا سفل عند المضغ الا التمساح کما ذکره قدس سره السامی و مخفی نماند که این مثال اگر چه از ما نحن فیه خارج است زیرا که مستثنی درین مثال مفرغ نیست لیکن مثال آن حکم است که بر سبیل عموم صحیح بود و اگر مستثنی منه را ازین مثال حذف کنند و گویند و الکل یحرک فکه الا سفل عند المضغ الا التمساح مثال ما نحن فیه خواهد بود و دوم آنکه در اینجا قرینه خاص بود بر اینکه مستثنی منه معین و خاص مقدر است بحیثیتی که دخول مستثنی در و قطعی و یقینی است مثل قرأت الا یوم کذا یعنی واقع کردم قرائة قرائة را در تمام ایام مگر در چنین روز و ظاهر است که متکلم اراده نکرده است که خواندم من در جمیع ایام دنیا تا کذب لازم آید بلکه اراده کرده است ایام اسبوع یا شهر یا غیر آن یعنی قرأت فی جمیع ایام الاسبوع و الشهر الا یوم الثالث او یوم الجمعة و نحو ذلک اگر گفته شود نحوی ا

معطوف است بر مثال سابق یعنی بر مثل لا احد الخ و عمرو درین مثال بدل است از احد و محمول است بر محل او که رفع است
از انکه اسم لاء نفی جنس در حقیقت مبتدا است و حمل او بر لفظ مستثنی منه متعذر است کما سیعلم قوله و ما زید شیئا
الا شیئا لا یعبأ به نیز معطوف است بر مثال سابق یعنی بر مثل ما زید الخ و شیئا درین مثال بدل است از شیئا اول حمل او بر لفظ
شیئا اول که مستثنی منه است متعذر است کما سیجیئ پس حمل کردند بر محل شیئا اول که رفع است از انکه خبر ما بمعنی لیس
در حقیقت خبر مبتدا است و مثال مذکور این معنی دارد که نیست زید شیئا مگر شیئی اگر گفته شود درین مثال استثناء شیئ
عن نفسه لازم می آید و هو محال بالضرورة جواب میگویم شیئا اول عام است که حقیر بود یا عظیم و شیئا ثانی خاص است
زیرا که مراد از وی شیئ حقیر است بواسطه آنکه موصوف است بلا یعبأ به که صفت است برای تحقیر فلا یلزم المحذور المذکور جواب دوم شیئا اول
که مستثنی منه است عام است از آنکه متصف بود بما سوای وصف شیئیة یا متصف نبود و مراد از شیئا ثانی که
مستثنی است آنست که بما سوای وصف شیئیة متصف نبود اگر گفته شود هر شیئ بما سوای وصف شیئیة البته
متصف میباشد کما لا یخفی پس چگونه شیئا اول را عام گردانیده شود بطریق مذکور جواب میگویم وجود
شیئ بدون اتصاف آن بما سوای وصف شیئیة در خارج ممتنع است اما عند العقل و التصور فغیر ممتنع الا تری
انا نتصور الملزوم بدون اللازم و اللازم بدون الملزوم و در بعضی نسخ عبارت چنین واقع است که ما زید شیئا الا شیئا
لا یعبأ به ای لا یعتد به اگر گفته شود چرا وصف کرد مصدر و شیئ را بقوله لا یعبأ به جواب میگویم تا لازم نیاید توهم
استثناء شیئ عن نفسه قوله لا ان من لا تزاد متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما حکمنا بتعذر البدل علی اللفظ
فی الصورة الاولی لان من الخ یعنی تعذر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال اول ازین جهت است که
من استغراقیه باتفاق نحاة زیاده کرده نمی شود بعد الاثبات یعنی بعد آنکه کلام مثبت شود بسبب انتقاض نفی که کلمه
من برای استغراق نبود در کلام موجب زیاده میشود مثل قوله یغفر لکم من ذنوبکم و قولهم قد کان من مطر اگر گفته شود چرا
من استغراقیه بعد اثبات زیاده نمی شود جواب میگویم من استغراقیه موضوع است برای تاکید نفی و لا نفی
بعد الانتقاض پس بنا بر دو است که زید که بدل مثل ما جاءنی من احد الا زید واقع است بدل است از احد و حمل این
بر لفظ احد متعذر است از انکه اگر زید را بر لفظ احد حمل کنند مثال مذکور در قوه جاءنی من زید خواهد بود زیرا که بدل
در حکم تکریر عامل است پس لازم می آید زیاده کلمه من استغراقیه در کلام اثبات و هو غیر جائز لما مر قوله و ما ولا
لا تقدران معطوف است بر قوله من یعنی تعذر ابدال مستثنی از مستثنی منه در دو مثال اخیر ازین جهت است که تقدیر
ما و لا جائز نیست نه حقیقة و نه حکما اما حقیقة نزدیک کسی که میگوید که بدل در حکم تکریر عامل است و اما حکما

وهو محال کما لا یخفی وقال الشیخ الرضی قدس سره یمکن ان یحمل الصفات علی ما یمکن ان یکون زید علیها حالا لا شأنا فیقال ویستثنی من جملها العلم او یحمل ذلک علی المبالغة فی نفی صفة العلم کانک قلت امکن ان یحصل فیه جمیع الصفات الا صفة العلم وعلی التقدیرین یندرج فی صورة الاستقامة انتهی ومخفی نماند که ارجاع جمیع صور ایجابی بسوی استقامت معنی بمثل این توجیهات وتاویلات ممکن است پس جائز است که در مثل ضربنی الا زید گوئیم که مراد ازین سبب که ضربنی کل من یتصور منه الضرب من بنی آدم الا زید یا گوئیم که مقصود متکلم ازین کلام مبالغه است در اجتماع ضاربین

واذا تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع یعنی وقتیکه ابدال مستثنی از مستثنی منه از حیثیت حمل مستثنی بر لفظ مستثنی منه متعذر بود پس درین وقت واجب است که مستثنی را حمل کنند بر موضع مستثنی منه یعنی چون ابدال مستثنی باعتبار لفظ مستثنی منه متعذر بود ترک ابدال جائز نیست بلکه واجب است که مستثنی را از موضع مستثنی منه بدل گویند تا عمل بمختار بقدر امکان حاصل شود اگر گفته شود مسئله تعذر بدل بر لفظ مستثنی منه از تتمه اختیار بدل است وتتمه شیء می باید که با آن شیء متصل بود پس چرا فصل کرد مصنف میان اختیار بدل ومسئله تعذر بدل بقوله ویعرب علی حسب العوامل جواب میگوئیم تحقیق مسئله تعذر بدل موقوف است بر معرفه اعراب مستثنی بحسب عوامل وموقوف علیه بر موقوف مقدم می باشد کما لا یخفی اگر گفته شود چگونه موقوف است تحقیق مسئله مذکوره بر معرفه اعراب مستثنی بحسب عوامل جواب میگوئیم تعذر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه متصور نیست مگر در ترکیبی که در ان ترکیب اعراب مستثنی بحسب عوامل بر تقدیر حذف مستثنی منه متعذر بود ولهذا در لا احد فیها الا عمرو جائز نیست که گوئی لا فیها الا عمرو ودر هر ترکیبی که ابدال مسطور متعذر نبود اعراب مذکور نیز متعذر نخواهد بود زیرا که در مثل ما جاءنی القوم الا زیدا ابدال زیدا از لفظ قوم متعذر نیست وحذف قوم واعمال جاءنی در زید نیز متعذر نیست لانه صح ان یقال ما جاءنی الا زید پس تعذر وعدم تعذر ابدال مسطور بدون تعذر وعدم تعذر اعراب مذکور نخواهد بود وازینجا ثابت شد که علم بتعذر وعدم تعذر آن ابدال ازین حیثیت که بدون تعذر وعدم تعذر آن اعراب نمی باشد متصور نیست مگر بعد علم بتعذر وعدم تعذر آن اعراب یعنی اعراب مستثنی بحسب عوامل بر تقدیر حذف مستثنی منه کما یقال ان تصور التباین الجزئی من حیث خصوصیت فرد به موقوف علی تصور فردیه فافهم وتامل فانه وجه وجیه غریب ما مسّه الا ید الغریب **مثل ما جاءنی من احد الا زید** وزید درین ترکیب بدل است از محل احد از انکه حمل آن بر لفظ احد ممکن نیست کما سیجئ وجهه فی المتن پس مرفوع خواهد بود وبنا بر حمل آن بر موضع احد که رفع است زیرا که فاعل است نه مجرور خواهد بود وبنا بر حمل آن بر لفظ احد وقوله **ولا احد فیها الا عمرو**

قریب اند عمل کنند اعمال لا بعد انتقاض نفی لازم می آید و ہو ممتنع بخلاف محل بعید اچہ کہ عمل لا را در و دخل
نیست بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا زیرا کہ ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منہ درین ترکیب جائز است
با وجودیکہ نفی نیز منتقض شدہ است بسبب الا لانہا عملت للفعلیۃ ازانکہ کلمہ لیس عمل میکند بسبب آنکہ
فعل است نہ بسبب نفی فلا اثر لنقض معنی النفی لیس اثر نیست انتقاض نفی را در عمل لیس لبقاء
الامر العامل یعنی لا حالۃ از جہت آنکہ امر یکہ کلمہ لیس بسبب آن امر عامل است باقی میماند بعد انتقاض نفی بلکہ
امر فعلیت است یعنی لیس از جہت عمل میکند کہ فعل است نہ ازین جہت کہ معنی نفی وارد پس بعد انتقاض نفی
عمل باطل شود و بعد انتقاض نفی فعلیۃ معدوم نمی شود پس عمل باطل نخواہد شد اگر گفتہ شود چرا ضمیر منفصل
آورد فاعل قید العامل را جواب میگوییم قولہ العامل صفت است کہ جاری شدہ است بر غیر من ہی لہ زیرا کہ
قول مذکور را مونث آورد و درین صورت استتار ضمیر ممتنع است و انفصال واجب کما تحقق فی المضمرات ان شاء اللہ
تعالی و من ثم یعنی از جہت آنکہ عمل لیس بسبب فعلیۃ است و عمل ما و لا بسبب نفی جاز لیس زید الا
قائما با عمال لیس در قائما زیرا کہ فعلیۃ لیس کہ موقوف علیہ عمل است باقی است اگرچہ نفی بسبب الا منتقض
شدہ است و امتنع ما زید الا قائما با عمال کلمہ ما در قائما زیرا کہ عمل ما در اسم و خبر بسبب نفی است
و آن منتقض شدہ است بسبب الا ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رہ از بیان تتمہ اختیار بدل و از بیان آن
مستثنی کہ جائز اند در وے نصب و بدل از اعراب شروع کرد در بیان آن مستثنی کہ جر در وے واجب است پس گفت
و یخفض بعد غیر و سوی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد غیر و سوی و باید دانست کہ سوی مقصور است
در ورود و لغۃ اند بکسر السین المہملۃ و ہو المشہور و ضمہا و ہو غیرہ اگر گفتہ شود چرا مستثنی بعد غیر و سوی
مجرور میباشد جواب میگوییم ازانکہ ہر دو لازم الاضافۃ اند و سواء یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد
سواء و این ممدود است بفتح سین مہملہ و بکسر سین ہم در و لغت است و این نیز لازم الاضافۃ است و قولہ
و بعد حاشا فی الاکثر معطوف است بر قولہ بعد غیر و سوی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد حاشا در اکثر
استعمال زیرا کہ حاشا در اکثر استعمالات حرف است و حرف جر بودن حاشا مذہب سیبویہ است و حقیقۃ
آنکہ عدم دخول ما مصدریہ بر حاشا مقوی و موید حرفیۃ او است و نزد بعضے بعد حاشا نصب جائز
است ازانکہ حاشا را فعل متعدی میگویند بمعنی جانب علی زن قاتل من جانب بجانب مجانبۃ و ضمیر در وے
فاعل است و معنی حاشا در غیر استثنا پاک کردن ما بعد است از بدی و معنی آن در استثنا پاک کردن مستثنی

نزدیک کسیکه اکتفا میکنند بدخول عامل بر مبدل منه واعتبار میکنند ثبات حکم عامل را بسوی مبدل منه پس عامل
در قوت تقدیر است و قوله عاملتین حال است و قوله لعدم متعلق است بقوله لا تقدیران یعنی تقدیر کرده
نمی شود ما و لا بدان حالیکه عامل اند بعد از انکه کلام مثبت شود بانتفاض نفی و مخفی نماند که بسوی قوله عاملتین
احتیاج نیست بلکه موهم جواز تقدیر ما و لاست وقتیکه عامل نبوند ولیس کذلک فتامل پس باید دانست که
عمرو که در مثال ثانی واقع است بدل است از احد و حمل آن بر لفظ احد متعذر است زیرا که اگر بر لفظ احد حمل کنند
منصوب خواهد بود از انکه فتحه احد بجهت مشابهت وارد در حدوث کما فصلنا فی شرح قوله نرفع علی اللفظه فی
بحث المنادی مع عمرو چون منصوب بود لیس درین وقت از تقدیر کلمه لا حقیقة یا حکما ناچار است لما مر انفا یا کلمه
الا در عمرو ناصب باشد و همچنین حمل شیء ثانی در مثال ثالث بر لفظ شیء اول متعذر است از انکه اگر بر لفظ شیء
اول حمل کنند کلمه ما حقیقة یا حکما مقدر خواهد بود لما مر و در شیء ثانی با وجودیکه مقدر است عامل خواهد شد و
ما و لا مقدر نمیشوند بعد اثبات دران حالیکه عامل بوند لانهما عملتا للمنفی از انکه ما و لا عمل میکنند برای نفی
یعنی کلمه ما عمل میکند بواسطه انکه مشابهست بلیس در نفی لیس عمل آن بسبب نفی است و لا نفی جنس عمل میکند بواسطه
انکه محمول است بران که از حروف مشبهه بالفعل است از باب حمل نقیض بر نقیض زیرا که آن برای اثبات است و لا برای
نفی جنس است و چون ثابت شد که عمل لا نیز بسبب نفی است پس ثابت گشت که عمل ما و لا بسبب نفی و موقوف
بر نفی است و قد انتقض النفی بالا لانها الا انکه درین مثال خبر نفی منتقض شده است بسبب الا زیرا که
کلمه الا درین دو مثال بعد کلام نفی است و مقرر شده است که اگر ما قبل الا نفی باشد ما بعد الا اثبات میشود و اگر
مثبت بود ما بعد الا نفی میباشد و چون نفی که موقوف علیه عمل ما و لا بود منتقض شد عمل آن هر دو نیز باطل
خواهد شد پس عمرو در مثال ثانی مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر محل احد که رفع است از انکه فی الاصل
مبتدا است و شیء در مثال ثالث مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر محل شیء اول که رفع است بنا بر خبر
اگر گفته شود احد که در مثال ثانی واقع است دو محل دارد قریب و بعید و محل قریب آن منصب است از انکه
اسم لاست و اسم لا نفی جنس که مبنی بود منصوب المحل میباشد لان الاعراب فی المبنی محلی و محل بعید آن رفع است
از انکه فی الاصل مبتدا است پس چرا عمرو را بر محل بعید احد حمل کردند و بر محل قریب حمل نمودند مع ان القرب
مرجح و البعد مرجوح الا تری ان الاب یرث و الجد معه محروم جواب میگویم محل قریب او از جهت عمل
لاست و سابق مذکور شد که عمل لا بسبب نفی است و نفی منتقض شده است بسبب الا پس اگر عمرو را بر محل

زیرا که اصل در خبر این است که صفت بود و این اصالت حمل را نمی‌خواهد و لیکن حمل می‌کنند باین مناسبت که چنانچه ما بعد
الا با ما قبل الا مغایر می‌باشد همچنین ما بعد غیر با ما قبل او نیز مغایر می‌باشد پس هر دو مشارک اند در مغایرت ما بعد با ما قبل فافهم
و قوله کما حملت صفت مصدر محذوف است یعنی حملت علی الا فی الاستثناء حملا مثل حمل الا علیها یعنی
بر کلمه غیر و قوله فی الصفة حال است از ضمیر مجرور که راجع است بسوی کلمه غیر یعنی در آن حالیکه کلمه غیر واقع است در
صفت و حمل الا بر غیر در صفتی مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط یعنی اذا کانت تابعة لجمع و تحقیق مقام
اینست که ظرف متعلق است بقوله کما حملت و ضمیر کانت راجع است بسوی الا و مراد از جمع درینجا متعدد است
یعنی ما فوق الواحد خواه مثنی بود یا مجموع و مجموع هم عام است که لفظا بود چون رجال یا تقدیرا باشد چون قوم و رهط
پس جمع متناول است مثل ما جاءنی رجلان الا زید و احتراز است از مثل جاءنی رجل الا زید و مراد از تبعیت الا
متعدد را این است که ما بعد الا متعدد بود یعنی مراد از تبعیت بعدیت است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که تابعیت
را بعدیت لازم است و مخفی نماند که اگر مصنف و اذا کانت بعد متعدد می‌گفت بهتر و احسن بود و اوضح می‌شد متناول و با بعدیت
که بعدیت شیء از شیء متصور نیست مگر بعد ذکر آن شیء پس در قوله تابعة لجمع اشارت است بسوی آنکه واجب است که آن جمع
مذکور بود نه مقدر یعنی جایز نیست حمل الا بر غیر در صفت مگر وقتیکه الا بعد متعدد واقع بود اگر گفته شود چرا شرط کردند
حمل مذکور را بوقوع الا بعد متعدد جواب می‌گوییم که الا دو حال دارد حال استثنا و حال صفت و حال استثنا اصل
است از آنکه الا موضوع است برای استثنا و الا در حال استثنا بعد متعدد می‌باشد از آنکه مستثنی منه واجب است که متعدد
بود پس در حال صفت شرط کردند که موصوف او متعدد بود تا حال صفت بحال استثنا موافق باشد و فی مختصر الکشاف
الرهط من الثلثة او من السبعة الی العشرة و النفر من الثلثة الی التسعة انتهی و قوله منکور صفت جمع است یعنی واقع بود
بعد متعدد که نکره باشد نه معرفه و ازین احتراز است از آن متعدد که معرفه بود خواه مضاف بود بسوی معرفه مثل
جاءنی اخوة زید الا عمرو یا اسم اشارة بود مثل جاءنی هؤلاء الا زید یا اسم موصول بود مثل جاءنی الذین لقیتهم الا زید
زیرا که اگر مستثنی در مستثنی منه که جماعة معهوده است داخل است پس مستثنی متصل خواهد بود و اگر داخل نیست مستثنی
منقطع خواهد شد و حمل الا بر غیر جایز نیست مگر آن وقت که استثنا متعذر بود کما سیجیء و همچنین احتراز است از متعدد که
معرف بلام استغراق بود زیرا که درینصورت دخول یقینی خواهد بود مثل ما جاءنی الانسان الا زید یا عدم دخول یقینی
خواهد شد مثل ما جاءنی الانسان الا حمار و اگر معرفه بود بلام عهد خارجی پس درینصورت یا دخول یقینی خواهد بود وقتیکه
اشاره بسوی آن جماعه بود که مستثنی در آن جماعت داخل است یا عدم دخول یقینی خواهد شد وقتیکه اشاره

است از فعلی که بسوی مستثنی منه منسوب بود مثل ضرب القوم عمرا حاشا زیدا یعنی زدند قوم عمرو را پاک گرداند الله تعالی
زید را از زدن عمرو یعنی عمرو را نزد و ضمیر فاعل که در حاشا است راجع است بسوی الله تعالی باوجودیکه مذکور نیست
از انکه نگاه دارنده حقیقی از بدی باری تعالی است کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اعاده کرد مصنف لفظ بعد را و نگفت
وحاشا فی الاکثر جواب میگوییم اعاده لفظ بعد برای آنست که تا صریح شود اختصاص قوله فی الاکثر بآن مستثنی
که بعد حاشا میباشد. هرگاه که بیان کرد احکام غیر و سوی و سواء اسم متمکن است و اسم متمکن را از اعراب ناچار است
شروع کرد مصنف در بیان اعراب هر یک پس گفت **واعراب غیر فیه** یعنی اعراب غیر که مستعمل است در باب
استثنا نه در صفت زیرا که وقتیکه صفت بود معرب خواهد بود باعراب موصوف خود **کاعراب المستثنی**
بالا علی التفصیل یعنی اعراب غیر مثل اعراب آن اسم که مستثنی بود بالا بر جمیع تفصیل که سابق مذکور شد مثل
جاءنی القوم غیر زید و ما جاءنی غیر زید و ما جاءنی القوم غیر حمار بوجوب نصب و ما جاءنی احد غیر زید برفع بنا بر بدل و بنصب بنا بر استثنا
و ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید ازین جهت که معرب است بحسب عوامل از انکه مستثنی
مفرغ است اگر گفته شود چرا معرب کردند غیر را باعراب مستثنی بالا جواب میگوییم غیر اسم متمکن و لازم الاضافة
است پس مضاف الیه خود که در مقام مستثنی است محل جر خواهد کرد از جهت اعراب مستثنی که مضاف الیه است
نقل کرد بسوی غیر پس معرب خواهد شد باعرابی که مستثنی مستحق آن اعراب بود چنانچه الا صفتی که بمعنی غیر است
حق او این است که در اعراب که با قبل خود تابع شود لیکن چون الا حرف است و حرف صلاحیت اعراب
نمیدارد پس معرب گردانیدن آن اسم را که بعد الا صفتی واقع میشود باعرابی که الا مستحق آن اعراب است از عامل
در غیر وقت استثنا میشود زیرا که غیر از جهت آنکه در ابهام توغل دارد مشابه است بظروف مکان مبهم پس فعل لازم
هم در وی عمل خواهد کرد اگر گفته شود چرا غیر را مبنی نکردند با آنکه بمعنی الا است و الا مبنی اصل است از انکه حرف است
و حرف مبنی اصل است کما مر غیر مرة و هر اسمی که متضمن بود معنی حرف را مبنی میباشد که غیر که بمعنی الا است مبنی بود
جواب میگوییم غیر لازم الاضافة است و اضافت مانع بنا است **و غیر صفة** یعنی کلمه غیر در اصل صفت است
زیرا که دلالت میکند بر ذات مبهمه که ماخوذ است با بعض صفات خود که آن مغایرة است پس اصل در وی این است
که صفت واقع شود مثل جاءنی رجل غیر زید یعنی آمد مرا رجل که مغایر زید است و استعمال غیر در صفت اکثر است **حملت**
علی الا یعنی غیر اگرچه در اصل صفت است لیکن حمل کرده شده است کلمه غیر را بر الا و استعمال کرده میشود مثل استعمال
الا و قوله **فی الاستثناء** حال است از الا یعنی در آن حالیکه الا واقع است در استثنا و این حمل بخلاف اصل است

یقینی است جواب میگوییم حمل الا بر غیر وقت وجود این شرط غالب است یعنی تعذر استثنا در وقت اگر نیست
اگر گفته شود چرا گفت مصدره غالبا اذا کانت بالعمل الخ جواب میگوییم هرگاه تعذر استثنا در محصور معلوم
تعذر در غیر محصور قلیل و نادر بود والنادر کالمعدوم از جهت مصدره بسوی قید مذکور درین قاعده التفات
نفرمود نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ضمیر تثنیه راجع است بسوی آسمان و زمین و آلهة
جمع اله است و منکور و غیر محصور است اما منکور از آنکه از معارف مذکوره نیست و اما غیر محصور از آنکه دلالت
نمیکند بر عدد محصور و قوله الا الله بمعنی غیر الله است و قوله لفسدتا جزاء کلمه لو است یعنی اگر بودندی در
آسمان و زمین الهه غیر باری تعالی هر آئینه فاسد شدندی یعنی هر یکی به انتظام و آراستگی خود نماندی که الا
درین آیه کریمه صفت است بواسطه آنکه محمول است بر غیر و شرط مذکور موجود است از آنکه بعد جمعی است
که منکور و غیر محصور است که آن آلهة بود و استثنا متعذر است زیرا که دخول ما بعد او و خروج الله تعالی در آلهة
یقینی نیست پس متحقق نشد شرط استثنا متصل و منقطع و حمل آن بر ابدال نیز جائز نیست زیرا که کلام
موجب است و ابدال مستثنی از مستثنی منه جائز نیست مگر در کلام غیر موجب کما مر پس ناچار الا را بر غیر حمل
کردند و مخفی نماند که درین آیه کریمه مانع دیگر هم موجود است از حمل الا بر استثنا و آن مانع آنست که اگر الا را بر
استثنا حمل کنند وحدانیت باری تعالی ثابت نمی شود و غرض از این آیه کریمه استدلال است بر وحدانیت او
سبحانه و تعالی زیرا که معنی آیه کریمه در وقت استثنا این است که اگر بودندی در آسمان و زمین الهه که مستثنی است از ان
الله تعالی هر آئینه هر دو فاسد شدندی و بر انتظام خود نماندی و درین وقت اثبات وحدانیت باری تعالی ممنوع
است زیرا که جائز است که در آسمان و زمین چنین الهه بوند که الله تعالی از ان مستثنی نبود بخلاف وقتی که الا را بر غیر حمل
کرده شود زیرا که آیه کریمه را درین وقت دلالت بر این معنی است که نیستند در آسمان و زمین آلهه غیر الله تعالی و وقتی که در آسمان
و زمین الهه غیر الله تعالی نشدند واجب شد که آلهه متعدد نباشد زیرا که تعدد مستلزم مغایرت است و مستور و مخفی نماند که
نزدیک متکلمین برای اثبات واحدانیت باری تعالی برهان تمانع است که مفهوم میشود از قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا و تفصیل آن در کتب کلامیه مسطور است و ایراد آن درین کتاب بحال مبتدی مناسب نیست و اما آنچه بحال
مبتدی مناسب است بیان کرده میشود تا مبتدیان در مناظره بکار برند و این غرض مدعا خیر یاد آرند پس بدانکه قوله تعالی
لو کان فیهما آلهة الخ دلیل است که ثابت میشود از و وحدانیت باری تعالی اگر گفته شود چگونه ثابت میشود از این آیه
کریمه وحدانیت باری تعالی جواب میگوییم که لو حرف شرط است تقاضا میکند شرط و جزا را و قوله تعالی کان فیهما

بسوی آن جماعت بود که مستثنی او را بجماعت داخل نیست پس در صورت اول مستثنی متصل خواهد بود و در صورت
ثانی مستثنی منقطع پس در ینوقت استثنا متعذر نخواهد بود تا الا را بر غیر حمل کرده شود و ازین تحقیق معلوم شد که قوله
قدس سره والسالمی ای منکر لا یعرف باللام مطلق تمثیل است نه بر سبیل تخصیص کما یتوهم و باید دانست که بدخول
لام جنس متعدد نیست زیرا که الف لام جنس اشارت میکند بسوی ماهیت بدخول خود و قطع نظر از فرد و افراد و بدخول
لام عهد ذهنی نکره است نه معرفه کما مر فی اول الکتاب پس در ترکیبی که لا لعهد بدخول لام عهد ذهنی واقع
شود و آن بدخول متعدد بود استثنا متعذر خواهد بود زیرا که دخول یقینی نیست تا یکی از متصل و منقطع مقرر کرده
شود و قوله غیر محصور صفت بعد صفت جمع است یعنی واقع بود بعد جمعی که محصور نبود یعنی بعد جمعی که در متعدد
بود دخول و عدم دخول مستثنی در و یقینی نبود و محصور نبود و نوع است یکی جنس مستغرق یعنی جنسی که بجمیع افراد
خود شامل بود بسبب وقوع خود تحت نفی و در ینوقت استثنا متعذر نخواهد بود زیرا که مستثنی اگر جنس مستثنی منه است
پس دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی خواهد بود مثل ما جاءنی رجل او رجال الا زیدا و اگر غیر جنس است پس عدم دخول یقینی
خواهد بود مثل ما جاءنی رجل او رجال الا حمارا و بر تقدیر اول مستثنی متصل است و بر تقدیر ثانی مستثنی منقطع
کما لا یخفی و اما آن جنس که شامل بود بجمیع افراد خود بسبب دخول لام استغراق از قوله منکور خارج شده است دوم
آنکه آن متعدد بعض از جنس بود و لیکن معلوم المقدار باشد مثل له علی عشرة دراهم او عشرون درهما و ده یا بیست بعض
از دراهم است لیکن آن بعض معلوم المقدار است و در ینوقت نیز استثنا متعذر نخواهد بود زیرا که دخول مستثنی در مستثنی منه
در ین وقت یقینی است مثل له علی عشرة الا درهما و لهذا مقید کرد مصنف ره جمع را بقوله غیر محصور زیرا که چون
محصور بود استثنا متعذر نخواهد بود چنانچه معلوم شد و قوله لتعذر الاستثناء متعلق است بقوله حملت یعنی حمل
کرده میشود الا را بر غیر در وقت وجود این شرایط بعلت آنکه استثنا با تمامه در وقت وجود این شرایط متعذر
میشود پس باید دانست که حمل الا بر غیر اضطراری است اختیاری نیست اگر گفته شود چرا استثنا با تمامه در وقت
وجود شرایط مذکوره متعذر میباشد جواب میگوییم مستثنی الا متصل دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی میباید و منقطع را عدم دخول
یقینی و جمع منکور غیر محصور جماعتی شامل میباشد که نه دخول مستثنی در و یقینی است و نه عدم دخول یقینی چنانچه
مفصل مذکور شد اگر گفته شود گاهی استثنا در محصور نیز متعذر میباشد مثل جاءنی مائة رجل الا زید زیرا که دخول
و عدم دخول زید در مائة رجل یقینی نیست و گاهی استثنا در غیر محصور متعذر نمی باشد مثل جاءنی رجال الا واحدا
او الا رجلا زیرا که دخول مستثنی در مستثنی منه درین مثال یقینی است و در مثل جاءنی رجال الا حمارا عدم دخول

طریفین فی الدار یجب ان یکذب قولنا رجل طریف فی الدار لانتفاء الطرافة مطلقا ولیس کذلک لجواز ان لا یوجد
فی الدار رجال متصفون بالظرافة ویوجد فیها رجل متصف بها واگر مراد ثانی است پس مسلم است لیکن برین تقدیر
وحدانیت باریتعالی ثابت نمی شود زیراکه منتفی درینوقت آن مغایرة است که ضمن آلهه بود نه در ضمن آحاد آلهین
جواب میگویم مغایرة درین مقام اگرچه در لفظ صفت قوله آلهة است لیکن در معنی صفة هر جزء است از آلهة لان الجمع
اذا وصف بالمغایرة لشیء فالمتبادر من وصفه بها ان کل جزء من ذلک الجمع غیر ذلک الشیء فقولنا رجال غیر زید
بمعنی ان کل رجل منها غیره لان الجمع من حیث الجمع غیره وکیف لا ولا فائدة فی وصف الجمع بمغایرة الواحد
لان مغایرة له بدیهیة لا شبهة فیها پس آیه مذکوره برین تقدیر اینمعنی دارد که لو کان فی السماء والارض آلهة
کل جزء منها غیر الله لفسدتا و تفتیکه منتفی شد فساد آسمان و زمین منتفی شد الٰهه غیر الله تعالی بجمیع اجزائها لا من
حیث انها جمع فقط زیراکه مغایرة در اینجا بنظر هر جزء است از آلهه واذا انتفت المغایرة متوجهة لنفی الآلهة الیها
انتفی کل واحد من تلک الآلهة فان المغایرة لازمة له وبانتفاء اللازم ینتفی الملزوم فافهم فانه من مزالق الاقدام
اگر گفته شود هنوز وحدانیت باریتعالی ازین آیه کریمه ثابت نمی شود زیراکه ازین آیه کریمه انتفاء الٰهه در آسمان و زمین
معلوم میشود پس جائز است که فوق آسمان و تحت زمین الٰهه غیر الله تعالی بوند جواب میگویم الحاصل متمکن نمیشود
پس جائز است که از قوله تعالی لو کان فیهما آلهة چنین اراده کرده شود که لو کان متمکنة فیهما آلهة لیس مراد است
که لو کان فی خلقهما وخلق ما فیهما وخلق ما وراءهما آلهة لفسدتا و تا بدو نسبت که درین مقام اعتراض و احتمال بسیار
ذکر آنها درین کتاب گنجایش ندارد و مع هذا در اعتقاد خلل می اندازد و نعوذ بالله من ذلک پس بهتر آنست
که به طریق استدلال نکردیم و توبه و استغفار کنیم از آنچه کردیم ست با می ستدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین
سخت بی تمکین بود ٭ و گوییم که خدا تعالی را بی دلیل میدانیم که واحد است لا شریک له و موصوف است با مهات
صفات یعنی ست حی و متکلم و علیم و قدیر ٭ پس مرید است و سمیع و بصیر **وضعف فی غیره** یعنی ضعیف
است حمل الا بر غیر در غیر جمع منکور غیر محصور یعنی بدون وجود شرائط مذکوره زیراکه کلمه الا موضوع است برای
استثنا و حمل آن بر غیر بر سبیل مجاز و خلاف اصل است از جهت ضرورة تعذر استثنا متصل و منقطع پس ظاهر است
که با وجود صحة استثنا حمل الا بر غیر ضعیف خواهد بود و مذهب سیبویه جواز مذکور است بغیر ضعف و گفته است که در
مثل ما اتانی احد الا زید جائز است که زید صفت احد بود و مختار اکثر متاخرین مذهب سیبویه است و تمسک سیبویه
باین شعر است که شعر کل اخ مفارقه اخوه ٭ لعمر ابیک الا الفرقدان ٭ یعنی هر برادر که غیر فرقدان است مفارقت

آلهة شرط است وقوله تعالی لفسدتا جزا است و جزا الشرط لازم میباشد ظاهر است که فساد آسمان و زمین
لازم است بوجود آلهه و لازم منتفی است از آنکه آسمان و زمین بر انتظام خود باقی اند و چون لازم منتفی است پس
معلوم شد که ملزوم نیز منتفی است که آن وجود آلهه است سوای باریتعالی پس ثابت شد وحدانیت باریتعالی
اگر گفته شود چرا فساد لازم است بوجود آلهه جائز است که آلهه بایکدیگر متفق باشند جواب میگویم
اتفاق دو بادشاه در اقلیمی و ملکی متصور نیست بلکه دو بادشاه در دو اقلیم با اتفاق مسلوک نمی باشند و بایکدیگر
خصومت دارند با وجودیکه مخلوق اند پس عدم اتفاق و وجود فساد بر تقدیر وجود آلهه بطریق اولی خواهد بود چنانچه
حضرت قدس سره السامی در سلسلة الذهب فرموده اند ع واحد است او بذات خویش و احد ٭ وحدتی
برتر از شمار و عدد ٭ هر که را دو بیتش نبود مشهود ٭ از عدد فارغ است و از معدود ٭ ساحت عزتش بود
زان پاک ٭ که کند کس توهم اشراک ٭ هست ره با مکان نیافت بمثابیش ٭ تنگنائی محال شد جایش ٭ گر خدا
بودی از یکی افزون ٭ کی بماندی جهان بدین قانون ٭ ور نقش وجود بسته شدی ٭ تار و پود هستی
گسسته شدی ٭ همه عالم شدی عدم باهم ٭ بلکه بیرون نیامدی ز عدم ٭ وانکه زانکس عقل دارد بهره ٭ که دو شه را
چو جا شود یک شهر ٭ سلک از جمعیت از نظام افتد ٭ رخنه در کار خاص و عام افتد ٭ و برهانیکه ازین
ابیات تمامات معلوم میشود همین برهان تمانع است اگر گفته شود انتفاء فساد مسلم است و با انتفاء فساد انتفاء وجود آلهه
نیز مسلم لیکن ثبوت وحدانیت باریتعالی بدین حجت مسلم نیست زیرا که آلهه جمع است و انتفاء جمع مستلزم نیست
انتفاء واحد و تثنیه را ولهذا جائز نیست تکذیب کسی که گوید لا رجال فی الدار و در آن دار یک رجل یا دو رجل
باشند پس ازینجا ظاهر شد که انتفاء آلهه مستلزم نیست انتفاء یک آله یا دو آله را که غیر الله تعالی اند پس ثابت نشد
وحدة باریتعالی جواب میگویم آلهه که موصوف اند بغیر الله تعالی بدلیل مذکور منتفی اند و شک نیست که
نفی موصوف متوجه میشود بسوی صفت موصوف مثل لا رجل ظریفا فی الدار یعنی مراد که آن رجل در دار
نیست که متصف بصفت ظرافت بود پس جائز است که رجلی غیر موصوف بصفت ظرافت در دار بود پس برین
تقدیر نفی آلهه بسوی غیر آلهه متوجه است زیرا که غیر الله صفت آلهه است و چون غیر الله منتفی شد وحدانیت باریتعالی
ثابت گشت اگر گفته شود مراد از توجه نفی بسوی صفت موصوف چیست یا این است که نفی متوجه میشود بسوی مطلق
صفت خواه در ضمن آن موصوف بود که درین ترکیب ایا شود یا مراد این است که نفی متوجه میشود بسوی صفت مقید
یعنی آن صفت که در ضمن موصوف مذکور است اگر مراد اول است پس مسلم نیست لانه اذا صدق قولنا لا رجال

لا شیٔ غیر شر ولم یبق سوی العدوان ای الظلم جزیناهم بالمذلة کما فعلوا کذلک تمسک کوفیون باین شعر باین طریق است
که سوی در قوله لم یبق سوی العدوان فاعل لم یبق است وجواب این است که وقوع سوی فاعل در این شعر بر سبیل
شذوذ است وممکن است که گوئیم تقدیر کلام این است لم یبق شیٔ سوی العدوان فالمعنی وسوا نزد اخفش نیز منصوب
میباشد وقت خروج از ظرفیت از انکه لازم الظرفیة است پس رفع آن یا جر دیده ماند چنانچه گروه دیگر اندر رفع
اسمی که انتصاب آن بنا بر ظرفیت غالب بود مثل قوله تعالی لقد تقطع بینکم بینکم برفع در ورود مکرر است فیقول الاخفش
جاءنی سواک بالنصب لا بالرفع و دستور و محجب نماند که کلمه سوا در مثل قولهم سواء کان منصوب است بنا بر خبریت و فعلی که
مذکور است بعد او مبتدا است و سوا بمعنی مستوی است پس تقدیر قولهم سواء کان حقیقةً او حکماً این است
که بودن حقیقةً او حکماً سوا است و مبتدا بودن فعل جائز است وقتیکه از زمان نسبت مجرد بود زیرا که حکم او درین وقت حکم
مصدر است کما فی قول الشاعر شعر تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه وتسمع درین مصرع مبتدا است و خیر خبر است
کما سیجیٔ تحقیق هذا التعریف فی بحث الفعل فی نواصب الفعل المضارع ان شاء الله تعالی و چنانچه مبتدیان بالکلیه
می پرسند که قال زید ان عمرو اً ذاهباً کدام ترکیب است و تعجب نماید ازین ترکیب اشکال و اندرا که قال فعل است
پس میباید که بعد او مرفوع بود یا منصوب و اینجا زید که بعد او واقع است مجرور است و نیز بعد قول ان مکسورة
می آید نه مفتوحه و این جا مفتوح است و همزه ان مفتوحه که از حروف مشبه بالفعل است ناصب اسم و رافع
خبر میباشد و اینجا رافع اسم و ناصب خبر است و حل این ترکیب بانیکه فارسی است که قال مبتدا مضاف است و زید
مضاف الیه از انکه مجرد است از زمان و نسبت پس قال بمنزله قول است و ان جمله فعل امر است از ان یئن
من الانین والانین درد مند شدن و گریه کردن کما قال قائل ع الی الله اشکو لا الی الناس انّنی عودی و القلب
فوق نار عشقی عودی اذا مالت مقاصدی والاستفسار ... عنّی ... عودٌ زید و عمرو فاعل
ان است و ذاهبا حال است و افضل المتاخرین اعلم من المتقدمین حضرت مولانا شیخ عبد الحکیم قدس سره و نور مرقده
در حواشی خود که بر عبد الغفور است در تحقیق قوله سواء تعلق بالفضائل ام بالفواضل فرموده اند که سوا بمعنی مستوی
و مرفوع است بنا بر خبریت و فعلی که بعد او مذکور است مبتدا است زیرا که مجرد است از نسبت و زمان پس حکم او حکم
مصدر است و همزه متعدد است زیرا که ام متصله بدون همزه مستعمل نمیشود و ام متصله با همزه هر دو از معنی استفهام مجرد اند و مستعمل
اند در مجرد تسویه و لهذا جمله خبریه است فکانه قیل تعلقه بالفضائل و تعلقه بالفواضل سواء ای شیان قال الشیخ
ان سواء فی مثله خبر مبتدا محذوف تقدیره الامران سواء ثم بین الامرین بقوله انذرتهم ام لم تنذرهم کما فی قوله تعالی

اورا بدل او ہر آئینه در اقسام لقا باید نیست و فرقدان صفت است لقوله کل اخ و مستثنی انیست زیرا اگر مستثنی می بود
فرقدان میشد بیا و نون از انکه مستثنی منصوب میباشد و نصب در تثنیه بیا و نون است و فرقدان دو ستاره اند
نزدیک بنات النعش و فی الصحاح ہما نجمان قریبان من القطب انتہی و باید دانست که مصنف رہ بسیبویه جواب
میدہد و میگوید که شعر مذکور محمول بر شذوذ و خلاف قیاس است و نیز گفته است که درین شعر دو شذوذ
دیگر اند یکی توصیف کل در حال آنکه مشہور توصیف مضاف الیه کل است زیرا که مقصود مضاف الیه کل است نه کل
از انکه غرض از آوردن لفظ کل احاطه افراد مضاف الیه میباشد دوم وقوع فصل بغیر در میان صفت و موصوف
و این قلیل و نادر است ہرگاه که فارغ شد مصنف رہ از بیان اعراب غیر شروع کرد در بیان اعراب سوی و سواء
گفت و اعراب سوی و سواء النصب علی الظرف علی الاصح یعنی جائز نیست رفع سوی و سواء
بنا بر فاعلیت و نصب آن بنا بر مفعول به و جر آن بحرف جر یا بمضاف الیه بلکه مذہب اصح اینست که اعراب
آن ہر دو نصب است بنا بر ظرفیت و این مذہب سیبویه است زیرا که آن ہر دو نزدیک سیبویه لازم الظرفیت اند
پس جاءنی القوم سوی او سواء زید بمعنی دارد که جاءنی القوم مکان زید و نزدیک کوفیین خروج این ہر دو
از ظرفیت برفع و نصب و جر نیز جائز است و تحقیق مقام این است که سوی در اصل صفت ظرف مکان است
که آن لفظ مکان است کما قال الله تعالی مکانا سوی یعنی مکانا مستویا پس موصوف را حذف کردند و صفت
را قائم کردند مقام موصوف یا قطع نظر از معنی استوا پس سوی بمعنی مکان شد فقط بعده استعمال کردند سوی را
مثل استعمال لفظ مکان یعنی چنانچه لفظ مکان را بمعنی بدل استعمال میکنند فیقال انت لی مکان عمر یعنی بدل عمر همچنین سوی را بمعنی
بدل در باب استثنا استعمال کردند فیقولون جاءنی القوم سوی زید ای بدل زید یعنی زید نیامد پس از معنی بدل
نیز مجرد کردند و استعمال نمودند برای مطلق استثنا و ازین تحقیق ظاہر شد که سوی در اصل ظرف است و باعتبار
معنی مراد ظرف نیست پس نظر بصریون بسوی معنی اصلی سوی است و اصل در صفات ظروف بعد حذف
موصوف نصب است و نظر کوفیون بسوی معنی مراد است فیجعلونه فی حکم الغیر و تمسک کوفیون بقول شاعر
است ع فلما صرح الشر فامسی و ہو عریان ٭ ولم یبق سوی العدوان دناہم کما دانوا ٭ و اصبح بمعنی
ظہر است و امسی از افعال ناقصه است و ضمیر او که اسم است راجع است بسوی شر و قوله و ہو عریان با خبر
عطف خبر است و لا بعد فیه و قوله لم یبق معطوف است بر قوله امسی و قوله دناہم جواب لما است و
و العدوان الظلم و دان ازین کباع یبیع بمعنی جازی یجازی و المعنی لما ظہر الشر و صار بحیث لا

بود و حال آنکه تقدیم خبر بر مبتدا در وقت مذکور جائز نیست جواب میگوئیم تقدیم خبر مبتدا در وقت مسطور از جهت ممنوع است که موجب التباس است از آنکه مبتدا و خبر در اعراب متفق اند و التباس در خبر کان مفقود است از آنکه اسم و خبر کان در اعراب مختلف اند پس وقت تقدیم خبر کان مثلاً با اسم او ملتبس نخواهد شد اما تقدیم خبر کان وقتیکه نکره بود بی شبهه جائز است زیرا که درین وقت دو چیز قرینه است یکی اختلاف اعراب دوم نکارة خبر زیرا که نکره اسم کان نمیتواند بود مگر وقتیکه خبر مقدم بود و مخفی نماند که از کلام مصنف ره جواز تقدیم خبر معرفه بر اسم مطلق معلوم میشود در لیس کذلک بلکه از تقیید ناجائز است کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله و ذلک اذا کان الاعراب فیهما او فی احدهما لفظیا نحو کان المنطلق زید و کان هذا زید بخلاف المبتدا و الخبر فان الاعراب فیهما لا یصلح للقرینة لاتفاقهما فیه بل لا بد من قرینة رافعة للبس و کذلک اذا انتفی الاعراب فی اسم کان و خبرها حسیا و لا قرینة هناک لا یجوز تقدیمها نحو کان الفتی هذا انتهی امام الناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و یمکن توجیهه بان یقال و لما جعل حکمه حکم خبر المبتدا استغنی عنه بکون تعریفه بالغا عن تعریف فانه لیس هذا الحکم من احکام الخبر و لا امتناع التقدیم فیما اذا انتفی الاعراب فیهما و القرینة فلیس من احکام الخبر بل من احکام الفاعل و المفعول انتهی ق و قد یحذف عامله ای تمام شارحین علیهم الرحمة و الغفران آنست که مراد از عامل همین کان است فقط زیرا که از جمله افعال ناقصه حذف کرده نمیشود مگر کان از آنکه کثیر الاستعمال است و ضمیر مجرور راجع است بسوی خبر کان نه بسوی خبر کان و اخواتها یعنی حذف کرده میشود کان وقت قیام قرینه و بر اصحاب فطرت و ارباب خبرت ظاهر است که ارجاع ضمیر مذکور بسوی خبر کان فقط بغایت بعید است زیرا که در ما سبق خبر کان و اخواتها واقع است و نیز ضمائر سابقه بسوی خبر کان و اخواتها راجع است رئیس الباحثین مولانا عصام الدین فرموده اند که و لک ان تجعل الضمیر راجعا الی خبر کان و اخواتها و یجعل قوله فی مثل الناس مجزیون الخ تمثیلا لحذف عامله لکان انتهی ق قوله

ق مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر متعلق است بقوله قد یحذف و مراد از مثل هر ترکیبی است که در آن ترکیب حذف کان قرینه بود و قرینه بر حذف کان درین آیه کریمه ان شرطیه است زیرا که ان شرطیه بر اسم داخل نمی شود بوجه آنکه تقاضا میکند شرط و جزا را و شرط فعل میباشد نه اسم و چون درین آیه کریمه ان شرطیه بر اسم داخل شده است معلوم شد که فعل شرط او محذوف است و چون بر تقدیر فعل خاص قرینه معدوم است پس ناچار فعلی از افعال عموم مقدر کردند که آن کان است اگر گفته شود چرا کان تامه مقدر نکردند تا اسم مذکور مرفوع بود جواب میگوئیم کان ناقصه کثیر الاستعمال است از کان تامه و حمل بر اکثر اولی و الیق است و تقدیر مثال مذکور این که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر و ان کان عملهم شرا

اصبروا اولا تصبروا سواء علیکم ای الامران سواء والجملة جزاء للجملة التی بعده لتضمنها معنی الشرط وافادة همزة الاستفهام معنی ان لاشتراکهما فی الدلالة علی عدم الجزم والتقدیر ان تعلق بالفضایل والفواضل فالامران سیّان ولا یخفی انه تکلف فافهم واحفظ وباید دانست که فضائل جمع فاضله است وهی المزایا المتعدیة کالاحسان والانعام وفواضل جمع فضیلت است وهی المزایا الغیر المتعدیة کالعلم والقدرة ومزایا جمع مزیة است یعنی زیادتی وخوبی هرگاه

فارغ شد مصنف از بحث مستثنی شروع کرد در بیان خبر کان و اخواتها پس گفت **خبر کان واخواتها** مبتدا است محذوف الخبر بقرینه ماسبق یعنی منها خبر کان و اخواتها و مراد از اخوات اشباه اند کما مر فی شرح قوله خبر ان

واخواتها فی المرفوعات و اشباه کان در بحث فعل بتفصیل مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **هو المسند**

بعد دخولها یعنی خبر کان و اخوات او آن است که مسند بود بعد دخول کان و یکی از اخوات کان اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر یضرب بر قایم که در مثل کان زید یضرب ابوه و کان زید ابوه قایم واقعست وحالانکه خبر نیست **جواب** میگویم این اعتراض مندفع میشود بتحقیقی که در بحث مرفوعات در شرح قوله خبر ان واخواتها هو المسند بعد دخولها مذکور شد بلکه بعضی سوال و جواب آنجا را در اینمقام دخلی تمام است اگر تامل کرده شود وما علینا الا البلاغ المبین **مثل کان زید قایما** یعنی مثل قایما فی کان زید قایما وقایما خبر است از انکه مسند است بسوی اسم کان بعد دخول کان اگر گفته شود ذکر نکرد مصنف اسم کان را در مرفوعات **جواب** میگویم بواسطه آنکه اسم کان فاعل است بحق بفاعل کما مر فی المرفوعات بخلاف خبر کان که مفعول نیست بلکه ملحق بمفعول است پس از ذکر او ناچار است **وامره کامر خبر المبتدا** یعنی حکم کان و اخوات آن چون حکم خبر مبتدا است در اقسام واحکام و شرایط و تحقیق اینمقام در شرح قوله وامره کامر خبر المبتدا که در بحث مرفوعات در بیان خبر ان و اخواتها واقع است مفصل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه پس نکنم پس عاقلان را این بس است یا ده بار که رو کردم اگر در ده کس است **ویتقدم** یعنی لیکن فرق این است که خبر کان و اخوات او بر اسم آنها مقدم میشود معرفة در آن حالیکه آن خبر معرفه بود و خبر مبتدا چون معرفه بود تاخیر واجب است کما مر اگر گفته شود وقتیکه خبر نکره مخصصه بود و آنوقت نیز خبر کان و اخوات او بر اسم مقدم میشود یعنی درینوقت نیز خبر کان و اخوات او بخبر مبتدا مخالف است فما وجه تخصیص المخالفة بخبر المبتدا بکون خبر کان و اخواتها معرفة **جواب** میگویم قوله معرفة که در قوله ویتقدم معرفة واقعست عام است از اینکه حقیقة معرفه بود مثل کان المنطلق زید یا حکما معرفه بود چون نکره مخصصه مثل کان افضل منک زید و مثل کان افضل منی زید اگر گفته شود چرا جایز است تقدیم خبر کان و اخوات او بر اسم وقتیکه آن خبر معرفه

مراد مصنف از قوله دیوی فی الناس تجزیون الخ بیان احتمالات ترکیب بود کما شاع فی لفظ الناظرین ولیس
زیرا که مقصود مصنف از قول مذکور نیست که حذف کان که عامل ست در خبر ذکر نموده ست فانه من
احوال خبر کان **ویجب الحذف** یعنی واجب ست حذف عامل خبر کان که کان باشد **فی مثل**
اما انت منطلقا انطلقت و مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که در اول او اما بود و بعد او ضمیر مرفوع
منفصل واقع شود و بعد او اسم منصوب بود **ای لان کنت** یعنی اما انت منطلقا در اصل لان
کنت بود لام را حذف کردند موافق قیاس زیرا که حذف حرف جر از ان وان کثیر و شایع ست بعد کان
را حذف کردند برای اختصار و بقرینه ان مصدریه زیرا که ان مصدریه وان شرطیه در اقتضاء فعل
مشارک اند پس ضمیر مرفوع متصل منفصل شد از آنکه با متصل به نماند ولفظ ما را در موضع کان زیاده کردند پس
کلمه ما عوض شد از کان محذوف ونون را در میم ادغام کردند و خبر بر حال خود ماند اما انت منطلقا انطلقت شد
بفتح همزه وازین تقریر وجه وجوب حذف کان ظاهر و هویداست زیرا که کلمه ما هرگاه عوض ست از کان
پس اگر حذف کان جائز بود اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید و هو ممتنع بالاجماع اگر گفته شود وجه تخصیص کلمه
ما بزیادتی چه باشد جواب میگوییم کلمه ما زیاده آمده است کما فی قوله تعالی فبما رحمة من الله و مشابه است
از روی عمل و معنی بلیس که از اخوات کان ست و این اصل و تقدیر بتقدیر فتح همزه است و اگر
همزه را مکسور خوانند تقدیر مثال مذکور نیست که ان کنت منطلقا انطلقت و تغیر و تصرف همان ست که در
وقت فتح همزه بود مگر فرق اینست که درینوقت حذف لام نیست لعدم اللام و مخفی نماند که در وقت ان مفتوحه
ترکیب ماضوی ست و در وقت ان شرطیه ترکیب استقبالی ست زیرا که جمله شرطیه است فافهم حفظه
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف الا ان کنت او ان کنت جواب میگوییم اقتصار بر اول از جهت کرد که اشهر
واعرف ست اگر گفته شود اما انت مشتمل ست بر هفت حرف ولان کنت مشتمل ست بر شش حرف وان کنت
بر پنج حرف پس سلامت نداریم که کان را حذف کردند از جهت اختصار جواب میگوییم تلفظ اما انت اخف
ست از تلفظ لان کنت وان کنت زیرا که در اما انت ادغام ست و نیز در میم واقع ست که حرف شفتی
ست و حرف شفتی خفیف است هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث خبر کان و اخواتها شروع کرد در بیان
اسم ان واخواتها پس گفت **اسم ان واخواتها** مبتدا است محذوف الخبر یعنی من المنصوبات
اسم ان واخواتها و مراد از اخوات اشباه و امثال ست کما مر غیر مرة و بیان اخوات ان در بحث حرف مفصل

مجزا بهم شر کما قال النبی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی ولو کان بالصین **ویجوز**
فی مثلها یعنی جائز ست در مثل این صورة ومراد از مثل درینجا هر ترکیبی است که در وبعد ان شرطیة
اسم واقع شود ولپس از وی فا بود وبعد فا اسم باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ویجوز فیه بارجاع ضمیر
بسوی مثل مذکور که مضاف ست قوله تعالی الناس مجزیون الخ بتاویل هذا النظم مضاف الیه اوست
جواب میگوییم مراد مصنف رح از مثل اول عام ست ازینکه جائز بوند در پی وجه یا جائز بنوند ومراد از مثل
ثانی اخص از مثل اول ست چنانچه گفته شد پس هرگاه که مراد از هر یک از دو مثل امر آخر بود چگونه بر یک
مثل اکتفا کرده شود کما لا یخفی علی اولی النهی وقوله **اربعة اوجه** فاعل واز ان وجوه اربعه اول
نصب اسم اول ورفع اسم ثانی ست مثل ان خیرا فخیر بتقدیر کان با اسم در اول وحذف مبتدا
در ثانی یعنی ان کان عمله خیرا فجزاء خیر ودوم نصب هر دو اسم ست نحو ان خیرا فخیرا بتقدیر کان با اسم او در
هر دو موضع یعنی ان کان عمله خیرا فکان جزاءه خیرا وسوم رفع هر دو نحو ان خیر فخیر بتقدیر کان با خبر در موضع
اول وتقدیر مبتدا در موضع ثانی یعنی ان کان فی عملهم خیر فجزاءه خیر وچهارم رفع اول ونصب ثانی مثل ان
خیر فخیرا بتقدیر کان با خبر در اول وتقدیر کان با اسم در موضع ثانی یعنی ان کان فی عملهم خیر فقد کان جزاءهم خیرا
واقوی وجوه وجه اول ست وقوة وضعف این وجوه بحسب قلة حذف وکثرة حذف ست فتامل و**تضعف**
حتی یظهر لک ما قصدت من القوی والضعیف والاقوی والاضعف اگر گفته شود این ضابطه یعنی
ویجوز فی مثل الناس مجزیون الخ منقوض ست بمثل اسیر کما تسیر ان راکبا فراکب وان راجلا
فراجل والحق فیه ان راکبا فراکبا وان راجلا فراجلا لان المتبادر تقدیر اسیر لا کان لان المعنی المتبادر ان
تسر راکبا فاسیر راکبا وان تسر راجلا فاسیر راجلا جواب میگوییم مراد از جواز وجوه اربعه در قوله تعالی
الناس مجزیون الخ جواز آن وجوه است در تراکیب فصیحه وبلیغه واین ترکیب مصنوعی ست فلا اتحاد اوه
جواب دوم مراد از مثل الناس مجزیون الخ اینست که بعد ان شرطیه اسم بود وبعد او فا واقع شود
وبعد او اسم شود ودر انجا تقدیر ظرف مکان خبر جائز باشد والمثال المذکور لیس کذلک فتامل اگر گفته شود
مراد مصنف رح قوله ویجوز فی مثل الناس مجزیون الخ بیان احتمالات ترکیب ست کما هو الظاهر المتبادر ست
که بیان این احتمالات خروج از مبحث وعدول از بیان مقصود ست زیرا که مقصود بیان احوال خبر کان
ست نه بیان احتمالات ترکیب جواب میگوییم خروج از مبحث وعدول از بیان مقصود وقتی لازم آید که

ولیکن مخفی نماند که اسم لا همان ست که منصوب بلا بود برابرست که لفظا منصوب بود کما فی اسم لا المضاف
و شبهه یا محلا منصوب باشد کما فی اسم لا المبنی و اسمی که بعد لا نفی جنس مرفوع میباشد اسم لا نفی جنس نیست
زیرا که عمل لا نفی جنس در وی معدوم ست از انکه مبتدا است کما سیجئی ان شاء الله تعالی پس اسم لا نفی جنس
بتمامه منصوب شد و ازینجا ظاهر گشت که هیچ چیز از اسم لا نفی جنس و مادامی او نمی باشد مگر منصوب لفظا او
فما قال المجیب فی الجواب لیس بصواب و نیز مستور نماند که اسم لا نفی جنس که مبنی بود نزدیک سیبویه و اتباع
او محلا منصوب نمیباشد و مختار مصرح در اینجا مذهب سیبویه است فافهم و احفظ اگر گفته شود لا نسلم که کلمه لا
برای نفی جنس باشد زیرا که کلمه لا در مثل لا رجل فی الدار ذات رجل را که جنس ست نفی نمیکند کما لا یخفی
جواب میگوییم مضاف محذوف است یعنی المنصوب بلا التی لنفی صفة الجنس و کلمه لا در لا رجل
فی الدار نفی کرده است صفة رجل را یعنی کونه فی الدار کما لا یخفی و الف لام در الدار عهد خارجی ست پس
کذب هم لازم نمی آید فافهم و قوله بعد دخولها متعلق ست بقوله المسند و قوله المسند الیه جنس ست از انکه
شامل ست مبتدا و اسم ان و کان و قوله بعد دخولها فصل ست و مراد از تعدیه همانست که در شرح قوله
اسم ان و اخواتها هو المسند الیه بعد دخولها در بحث مرفوعات مذکور شده و سوالات و جوابات در ینجا همان اند
که در انجا مذکور شده اند کما لا یظهر عند التامل الصادق از ینجهت اعاده آنها نکرده اند و موجب ملالت طالب نشوند
و باید دانست که قوله هو المسند الیه بعد دخولها در تعریف مطلق اسم لا کافی ست یعنی منصوب بود یا مبنی
لیکن از قول مذکور تعریف اسم لا که منصوب ست معلوم نمیشود از ینجهت زیاده کرد مصنف قوله یلیها نکرة مضافا
او مشبها به را بر قوله هو المسند الیه بعد دخولها یعنی منصوب بلا نفی جنس آن اسم ست که مسند الیه بود
بعد دخول آن لا نفی جنس در آن حالیکه متصل بود آن مسند الیه بلا نفی جنس و در آن حالیکه آن مسند الیه
نکره بود خواه مضاف بود یا مشابه بمضاف و تعریف مشابه بمضاف در بحث منادی و شرح قوله و یبنی علی ما ینصب
به ان کان مفردا معرفة مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و از قوله یلیها احتراز ست از منفصول زیرا که
چون میان مسند الیه و لا نفی جنس بخبر یا بغیری دیگر فصل واقع شود در نوقت رفع و تکریر مسند الیه واجب ست
کما سیجئی ان شاء الله تعالی و از قوله نکرة احتراز ست از معرفه زیرا که حکم او حکم مفصول ست کما سیعلم بالتفصیل ان شاء الله
و از قوله مضافا او مشبها به احتراز ست از نکره مفرده زیرا که نکره مفرده که نه مضاف بود و نه مشابه بمضاف مبنی
میشود کما سیجئ ان شاء الله تعالی و باید دانست که قوله یلیها حال ست از ضمیر مجرور که در قوله هو المسند الیه واقع ست

مذکور شود ان شاء اللہ تعالی ہو المسند بعد دخولہا یعنی دخول ان و اخواتہا مثل ان زیدا قائم
و مراد از تعدیہ ہمانست کہ در شرح قولہ خبر ان و اخواتہا در بحث مرفوعات مذکور شد پس وارد نمیشود اعتراض
از ابوہ کہ در ان زیدا ابوہ قائم واقع ست و چون مراد از مسند الیہ ان مسند الیہ ہست کہ بغیر تبعیت بود پس
وارد نمیشود اشکال بمثل اخاک کہ در ان زیدا اخاک واقع ست زیرا کہ بدل ست و وجہ انتصاب اسم
ان و اخواتہا در بحث حرف بکمال تفصیل معلوم خواہد شد ان شاء اللہ تعالی و قولہ ہو المسند الیہ جملہ مستانفہ است
و از مسند الیہ احتراز ست از خبر کہ مسند الیہ نبود و از قولہ بعد دخولہا احتراز ست از ان مسند الیہ کہ بغیر دخول
ان و اخواتہا بود چون مبتدا و اسم کان و اخواتہا ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بحث اسم ان و اخواتہا
شروع کرد در بیان منصوب بلا پس گفت **المنصوب بلا التی لنفی الجنس** مبتدا است محذوف الخبر
یعنی من المنصوبات المنصوب بلا و قولہ لنفی الجنس کہ متعلق ست بثابت یا کائن خبر مبتدا محذوف ست جملہ
صلہ موصول ست و موصول با صلہ خود صفۃ لا ست و الف لام بر قولہ المنصوب موصول ست و قولہ
المنصوب بامفعول مالم یسم فاعلہ صلہ موصول ست و موصول با صلہ مبتدا است و تقدیر کلام اینست
کہ من المنصوبات الاسم الذی نصب بلا التی ہی ثابتۃ لنفی الجنس و درینوقت قولہ **ہو المسند الیہ**
جملہ مستانفہ است و جائز ست کہ قولہ المنصوب بلا مبتدا بود و قولہ ہو المسند الیہ جملہ خبر باشد یا ہو ضمیر فصل
بود و قولہ المسند خبر باشد و مثل این ترکیب در قولہ خبر کان و اخواتہا ہو المسند بعد دخولہا و در قولہ اسم ان
و اخواتہا ہو المسند الیہ بعد دخولہا نیز جاریست کما لا یخفی عند التامل اگر گفتہ شود چرا نگفت مصنف رح اسم لا التی
لنفی الجنس چنانچہ گفت اسم ان تا کلام بر نہج واحد میشد جواب میگوییم اگر اسم لا میگفت معلوم نمی شد
کہ اسم لا علی الاطلاق از منصوبات ست و لیس کذلک زیرا کہ گاہی مبنی میشود مثل لا رجل فی الدار اگر
گفتہ شود مفعول بہ و خبر کان و اسم ان نیز گاہی مبنی میشود مثل ضربک و کان زید ہذا و انہ زید پس
بایستی کہ المنصوب من المفعول بہ و المنصوب من خبر کان و المنصوب من اسم ان می گفت
جواب میگوییم ما عدای اسم لا از منصوبات بر دو حال ست یکی آنکہ تمامہ منصوب میشود دوم آنکہ اکثر
از ان منصوب ست اگر اول ست پس حاجت نیست بسوی تقیید بمنصوب و اگر ثانی ست پس
تمام از منصوبات می شمارند مجازا لان للاکثر حکم الکل بخلاف اسم لا لنفی جنس کہ نہ تمام آن از منصوبات
ست تا حقیقۃ از منصوبات شمردہ شود و نہ اکثر از ان از منصوبات ست تا مجازا از منصوبات معدود دیدہ

در نیوفت مبنی میشود بر چیزی که نصب را بوده میشود وان مسند الیه ویا اسم لا باشد آن نیز قبل بنا بود یا نیست
مثل لا رجل فی الدار و کسرست اگر جمع مونث سالم بلا تنوین مثل لا مسلمات فی الدار ویا ست اگر یا
او مفتوح بود یعنی مثل لا مسلمین فی الدار که ما قبل او مکسور بود در جمع مذکر سالم مثل لا مسلمین فی الدار اگر گفته
مسلمین و مسلمین مفرد نیستند ازانکه اول مثنی ست و دوم مجموع پس چرا مبنی کردند بلکه منصوب بجواب
میگوییم مراد از مفرد دینجا مقابل مضاف و مشابه بمضاف ست پس مثنی و مجموع باین اعتبار مفرد ست
اگر گفته شود در مثل لا حول ولا قوة الا بالله اسم لای نفی جنس مفرد ست و حال آنکه مبنی بر فتح نیست
بلکه درین وجه جائز اند جواب میگوییم مراد ازین ست که فا ممکن مفرد انی نیز موجود ست که بالاتفاق التکرار والمفرد
مبنی على ما ینصب به بقرینه قوله وفی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فافهم اگر گفته شود اسم لای نفی
جنس چون مفرد بود چرا مبنی میکنند جواب میگوییم اسم لای نفی جنس متضمن ست معنی من استغراقیه را
زیرا که معنی لا رجل فی الدار لا من رجل فی الدار ست زیرا که جواب ست از سوال تحقیقی که میگوید هل
من رجل فی الدار و سوال عام ست که حقیقة بود یا تقدیرا پس کلمه من از جواب برای تخفیف حذف
کردند بقرینه سوال و هر اسمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میشود پس اسم لای نفی جنس که مفرد ست نیز مبنی
خواهد شد اگر گفته شود اسم لا که مضاف بود یا مشابه بمضاف نیز متضمن ست معنی من استغراقیه را زیرا که این
نیز جواب سوال مذکور ست مثل لا غلام رجل فی الدار که در جواب هل من غلام رجل فی الدار واقع ست پس
میباید که این اسم لای نفی جنس نیز مبنی بود جواب میگوییم اگرچه متضمن ست معنی حرف را لیکن اضافت
مرجح جانب اسمیت ست زیرا که اضافت از مختصات خواص اسم ست و لهذا اسمی که مضاف بود به
اسم صحیح مبنی نمیشود مگر بسبیل شذوذ مثل خمسة عشر در حال اضافت و چون بسبب اضافت جانب اسمیت
راجح شد و اصل در اسم اعراب ست پس آن اسم لای نفی جنس وقتیکه مضاف بود یا مشابه بمضاف معرب
خواهد شد اگر گفته شود اسم لای نفی جنس مذکور مبنی بر ما ینصب به قرار کردند بر ما یرفع به یا یخفض به چرا نکردند جواب
میگوییم تا حال بنا موافق شود بحال اعراب که اصل ست **وان کان** یعنی اگر مسند الیه بعد دخول لا معرفه
باشد یعنی نکره نبود **او مفصولا بینه و بین لا** یعنی یا میان آن مسند الیه و لای نفی جنس چیزی فاصل بود
و باید دانست که قوله معرفة او منفصلا والتعریف بالعدم الخ و التعریف بالعدم الخ آن تعریف را گویند که حاکم کرده باشند
در و تنافی در کذب یعنی خالی از معرفه و مفصول نبود پس جائز ست که هر دو جمع شوند یا معرفه بود فقط

وهر یک از قوله نکره و مضافا و مشبها به حال ست از آن ضمیر و درینوقت این احوال مترادفه اند و جائز ست که قوله نکره و مضافا و مشبها به حال بود از ضمیر مرفوع که در قوله یلیها واقع ست و این احوال درینوقت احوال متداخله خواهند بود و تعریف احوال مترادفه و متداخله در بحث حال مذکور شد **مثل لا غلام رجل ظریف** مثال آن اسم لا نفی جنس ست که متصل ست بلا و نکره و مضاف ست و در بعضی نسخ لا غلام رجل ظریف فیها واقع ست و تحقیق قوله ظریف فیها در بحث مرفوعات در شرح همین مثال که در خبر لا نفی جنس واقع ست مذکور ست

و لا عشرین درهما لک مثال آن لا نفی جنس ست که متصل ست بلا و نکره است و مشابه است بمضاف از آنکه عشرین متعلق ست بدرهما که از تمامی معنی عشرین ست اگر گفته شود لا نم که عشرین چنین باشد زیرا که موضوع ست برای مرتبه از مراتب اعداد و در مفهوم آن مرتبه از عشرین احتیاج بسوی امر دیگر نیست جواب میگویم مراد از معنی که در تعریف مشابه بمضاف واقع ست معنی وضعی نیست بلکه معنی ترکیبی ست و ظاهر ست حصول معنی ترکیبی موقوف ست بر درهما فافهم فانه مما خفی علی المتعلمین و قوله و لا عشرین درهما معطوف ست بر قوله لا غلام رجل از قبیل عطف مفرد بر مفرد و قوله لک از تتمه هر دو مثال ست و در آن بعضی نسخ که لا غلام رجل ظریف فیها واقع ست احتیاج نیست بسوی عطف مفرد بر مفرد کما لا یخفی و باید دانست که مقصود درین مقام بیان آن اسم لا نفی جنس ست که منصوب میشود و اما ذکر جمیع احوال اسم لا نفی جنس بطریق استطراد و برای اتفاق باب ست یا ازینجهت ست که اگرچه مقصود ذکر احوال آن اسم لا نفی جنس ست که منصوب میشود لیکن بذکر دیگر احوال که مغایر اند با احوال مقصوده وضوح کمال معرفه آن احوال مقصوده حاصل میشود لان الاشیاء تعرف باضدادها و نیز از بیان دیگر احوال فوائد قیودی که در تعریف منصوب بلا نفی جنس ماخوذ اند معلوم میشود و ازینجهت شروع کرد مصنف رح در بیان دیگر احوال اسم لا نفی جنس پس گفت **فان کان مفردا** فا برای تفسیر فواید قیود مذکوره است و ان حرف شرط ست و کان از افعال ناقصه اسم او که ضمیر ست راجع ست بسوی مسند الیه یا اسم لا زیرا که اسم لا عام ست که منصوب بود یا نبود و منصوب بلا نفی جنس خاص ست و هر خاص مشتمل ست بر عام و ارجاع ضمیر مذکور بسوی منصوب بلا نفی جنس جائز نیست زیرا که منصوب بلا مفرد نمیشود و قوله مفردا خبر کان ست یعنی اگر آن مسند الیه بعد دخول لا نفی جنس مفرد بود یعنی مضاف و مشابه بمضاف نبود و متصل و نکره باشد و قوله **فهو مبنی علی ما ینصب به** جزاء شرط مقدم ست یعنی پس آن مسند الیه یا اسم لا

زیراکه قول سائل اینست که فی الدار رجل ام امرأة ودر سوال تکرار است پس در جواب نیز تکرار واجب کردند
از جهت مطابقت واین جواب در معرفه نیز جاری است وتحقیق هذا الجواب یفهم من کلام مولانا عبد الحکیم
قدس سره لا فی الدار رجل ولا امرأة جواب من قال فی الدار رجل ام امرأة لانه انما یجاب بالتکریر فی النفی
اذا کانت التکریر موجودا فی السوال اذ لو لم یکن تکریر فی السوال لکان جوابه لا او نعم عن غیر ذکر الاسم
لعدم الاحتیاج الیه والسائل اذا کان عالما بان فی الدار رجل ام امرأة قبل زمان السوال فلا یجوز ان
یجاب بنعم لان السائل عالم بان فیها احدهما لا بعینه وانما یسئل عن التعیین فان کان فی الدار رجل قال لم
فیها رجل وان کان فیها امرأة قال لم فیها امرأة وان لم یکن فیها وقت السوال کل منهما کان لا فی الدار
رجل ولا امرأة ولا تقتصر فی النفی علی قولک لا فانک کان السوال غیر مکرر فجوابه نعم او لا انتهی وقوله ونحو قضیة
لا اباحسن لها تا قول جواب سوال مقدر است تقریر سوال اینست که ابو الحسن که اسم لای نفی
جنس است درین قول معرفه است از انکه کنیت اسد الله الغالب امیر المومنین وامام المتقین حضرت
علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه ونه مرفوع است ونه مکرر پس ضابطه مذکوره کلیه نیست وتقریر جواب
اینست که مثل این ترکیب مأول است بدو طریق اول اینست که فی الحقیقة اسم لا لفظ مثل است که
مضاف است بسوی ابو الحسن وتقدیر کلام اینست که هذه قضیة لا مثل ابی حسن لها اسم لای نفی جنس
چون نکره مضاف بود منصوب میباشد پس لفظ مثل منصوب است بعده مثل را حذف کردند ومضاف الیه را
قائم مقام او نمودند واعراب مضاف را بمضاف الیه دادند هذه قضیة لا اباحسن لها شد اگر گفته شود لا نسلم که مثل
نکره بود از انکه مضاف است بسوی علم وعلم از معارف است وهر اسمی که بسوی معرفه باضافت معنوی مضاف
بود معرفه می شود پس مثل معرفه شد جواب میگوئیم مثل اگرچه مضاف است بسوی معرفه لیکن از جهت انکه
در ابهام توغل دارد معرفه نمیشود کما سیجیء فی بحث الاضافة انشاء الله تعالی وطریق دوم اینست که ابو الحسن
درین قول نکره است از انکه مراد از وی صفت مشهوره حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است که ان انفصال
وتفریق بین الحق والباطل است یعنی هذه قضیة لا فیصل لها فیصل بروزن حیدر است وهو القضاء بین الحق
والباطل پس اطلاق فیصل از باب مجاز است بغرض مبالغه مثل رجل عدل وهذه قضیة لا اباحسن لها
قول اصحاب است رضی الله تعالی عنهم که چون قضیه صعب پیش می آید وحق وباطل منکشف نمی شد در ان وقت
میفرمودند که هذه قضیة لا اباحسن لها وحاصل هردو طریق اینست که اسم لا درین قول معرفه نیست تا کلیه

و یا مفصول بود فقط پس درینجا دو شرط منتفی شد ند از جمله سه شروطے که در تعریف منصوب بلاء نفی جنس ماخوذ اند که یکی اتصال ست و دوم نکارة و سوم اضافت ست حقیقةً یا حکماً و انتفاء شرط ثالث درینجا ضرور نیست منتفی بود یا نبود پس از انتفای شرطین اولین شش صورة حاصل میشوند زیراکه اگر اسم لا معرفه و مفصول بود از دو حال خالی نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا فی الدار غلام زید و لا عمرو و مثل لا فی الدار زید و لا عمرو و این دو صورت اند و اگر اسم لا معرفه بود و مفصول نباشد پس نیز از دو حال خالی نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا غلام زید فی الدار و لا عمرو و مثل لا زید فی الدار و لا عمرو این نیز دو صورت اند و اگر اسم لا مفصول بود و معرفه نباشد بلکه نکره بود پس این نیز دو صورت اند از انکه آن نکره از دو حال خالی نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا فی الدار غلام رجل و لا امرأة و مثل لا فی الدار رجل و لا امرأة و این جمله شش صورت اند و قوله **وجب** جزاء ان شرطیه است یعنی واجب ست در جمیع این صور **الرفع** یعنی رفع اسم لا بنا بر ابتدا برابر ست که آن اسم لا معرفه بود یا نکره اگر گفته شود چون اسم لا معرفه بود چرا رفع واجب است جواب میگویم اند لاء نفی جنس در معرفه ممتنع ست زیراکه وضع لاء نفی جنس برای نفی صفت نکرات ست پس لاء نفی جنس عمل نخواهد کرد مگر در نکره پس وقتی که لاء نفی جنس بر معرفه در اید عمل نخواهد کرد پس آن اسم رجوع خواهد نمود بسوے حالت اصلی خود که رفع ست بنا بر ابتدائیة اگر گفته شود در نکره مفصول چرا رفع واجب ست جواب میگویم لاء نفی جنس حرف ست و حرف در عمل ضعیف ست و نیز در عمل او بالاصالت نیست بلکه بمشابهت لیس ست و اعمال در معمول مفصول کار عامل قوی ست تا با وجود فاصله بر معمول بجهد و عمل کند پس در اسم وقت فصل عمل نخواهد کرد و چون عمل نکرد پس ان اسم نیز رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی خود که رفع ست بنا بر ابتدائیة و قوله **والتکریر** معطوف ست بر قوله الرفع یعنی واجب ست تکریر اسم لا مطلق نه بعینه یعنی واجب نیست که بعید آن اسم لا مکرر بود بلکه واجب انیست که نوع اسم لا مکرر شود پس مراد تکریر نوع اسم لا است نه تکریر شخص اگر گفته شود چرا در معرفه تکرار واجب ست جواب میگویم اصل در لاء نفی جنس انیست که بر نکره داخل شود زیراکه موضوع ست برای نفی صفت جنس و چون اسم لاء نفی جنس نکره بود نفی احاد نیز شود ازینجهت وقتی که اسم لا معرفه بود تکرار واجب کردند تا عوض بود از نفی احاد و رعایت اصل حسب الامکان حاصل آید اگر گفته شود چرا در نکره مفصول تکرار واجب کردند جواب میگویم تا جواب مطابق شود بسوال

از گناه باری تعالی مگر به پناه خدا تعالی نیست قوت وطاقت بندگان را بر طاعت حق سبحانه وتعالی مگر به توفیق
الله تعالی والتوفیق جعل الاسباب موافقة للمطلوب وبعبارة اخری التوفیق توجیه الاسباب نحو المطلوب الخیر
وقوله ونصب الثانی خبر مبتدا محذوف ست یعنی والثانی نصب الثانی ومعطوف ست بر قوله الاول
فتحهما یعنی وجه دوم از ان وجوه خمسه نصب ثانی وفتح اول ست یعنی لاحول ولاقوة الا بالله بواسطهٔ آنکه
لا اول برای نفی جنس ست پس اسم اول مفتوح خواهد بود ونصب ثانی ازین جهت ست که لا ثانی
مزید ست برای تاکید نفی ومعطوف ست بر اول پس منصوب خواهد بود از جهت حمل آن بر اسم
اول زیرا که فتح اول مشابه است بنصب در حدوث کما تفصیله فی بحث المنادی فی شرح قوله ترفع علی
لفظه وتنصب علی محله وجائز ست که برای هر واحد از حول وقوت خبر واحد مقدر کرده شود پس از باب
عطف مفرد بر مفرد خواهد بود وچنانچه جائز ست که خبر علاحده مقدر کرده شود پس از باب عطف جمله بر جمله
خواهد شد وعلیه القیاس فی البواقی وقوله ورفعه خبر مبتدا محذوف ست وجمله معطوف ست بر جمله اولی
یعنی والثالث رفعه وضمیر مجرور راجع ست بسوی ثانی یعنی وجه ثالث از ان وجوه خمسه رفع ثانی وفتح
اول ست مثل لاحول ولاقوة الا بالله اما فتح اول از انکه لا اولی برای نفی جنس ست واما رفع ثانی
از انکه لا ثانی زائده است واسم ثانی معطوف ست بر محل اسم اول زیرا که اسم اول در محل رفع ست
بابتدائیت وقوله ورفعهما خبر مبتدا محذوف ست وجمله معطوف ست بر جمله اولی یعنی والثالث رفعهما وضمیر مجرور
راجع ست بسوی دو اسم لا یعنی وجه چهارم از ان وجوه خمسه رفع هر دو اسم ست از انکه لاحول ولاقوة
الا بالله جواب سوال شخصی ست که میگوید أبغیر الله حول وقوة وحول وقوة در سوال مرفوع اند پس در جواب
نیز مرفوع باشند بنا بر ابتدائیت از جهت مطابقت بسوال وعمل لا الغو نموده شد وشرط الغا که تکریر ست درینجا
موجود ست وقوله ورفع الاول علی ضعف وفتح الثانی خبر مبتدا محذوف ست یعنی والخامس
رفع الاول الخ وجمله معطوف ست بر جمله اولی یعنی وجه خامس از وجوه خمسه رفع اسم اول ست وفتح اسم
ثانی ولیکن رفع اول ضعیف ست وفتح ثانی ظاهر ست از انکه لا نفی جنس ست واما رفع ثانی که
ضعیف ست ازین جهت ست که لا بمعنی لیس بود وعمل لا بمعنی لیس قلیل ونادر ست کما مر فی آخر بحث
المرفوعات سوال کرده اند لا نسلم که رفع اول ضعیف باشد از انکه بنا ضعف ادا این ست که لا را بمعنی
لیس گویند وجائز ست که رفع بنا بر الغاء عمل لا بود وشرط الغا که تکریر لا ست نیز درینجا موجود ست پس

ننما لیله مذکور شد منتقض شود و طریق دوم را تقوی می و مؤید این ست که حسن درین قول مجرد از لام ست زیرا که
ضابطه انیست که چون از علم صفت مشهوره مراد بود او از لام مجرد میکنند و نکره میسازند و تنوین تنکیر میدرآرند تنوین تمکن
و قوله نحو مبتدا مضاف ست و قوله قضیة لا ابا حسن لها مضاف الیه است و قضیة خبر مبتدای محذوف ست یعنی
نحوه قضیت و در نسخ بعضی لفظ مثل بجای لفظ نحو واقع ست یعنی مثل قضیة لا ابا حسن لها و مراد از مثل
هر ترکیبی ست که اسم لا نفی جنس دران بحسب ظاهر معرفه بود و مرفوع نباشد و مکرر نبود و قوله متأول خبر مبتدای ست
والتأویل صرف الشیء من الظاهر **وفی مثل لا حول ولا قوة الا بالله** و مراد ازین مثل هر ترکیبی
ست که لا نفی جنس دران مکرر شود بر سبیل عطف و اسم هر دو نکره مفرده بود و بغیر فصل و جار مجرور متعلق ست بفعل
محذوف یعنی یجوز فی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه و ازینجا معلوم میشود که قوله خمسة اوجه فاعل
فعل محذوف ست و جایز ست که مبتدای مؤخر بود و قوله فی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خبر مقدم باشد یعنی ثابت
فی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه یعنی در مثل این ترکیب بحسب تلفظ پنج وجه اند اگرچه بحسب توجیه
زیاده از پنج میشوند زیرا که چون اسم لا را در هر دو موضع فتح داده شود پس لا نفی جنس درین وقت احتمال
دارد که در هر دو موضع برای نفی جنس بود یا در موضع اول برای نفی جنس باشد و در موضع ثانی زائده بود
و وقتیکه اسم لا را در هر دو موضع رفع داده شود پس لا نفی جنس درین وقت نیز احتمال دارد که لا در هر دو موضع
برای نفی جنس بود لیکن از عمل لغو باشد یا در هر دو موضع بمعنی لیس بود و نیز احتمال دارد که اول بمعنی لیس
بود و ثانی زائده باشد و وقتیکه فتح داده شود اسم اول را و رفع داده شود اسم ثانی را پس جایز ست که لا ثانی
زائده بود و یا بمعنی لیس باشد و قوله فتحهما خبر مبتدای محذوف ست یعنی الاول فتحهما یعنی وجه اول ازان پنج وجه
انیست که هر دو اسم لا مفتوح بود ازین جهت که لا در هر دو موضع برای نفی جنس باشد و قوله لا قوة احتمال دارد
که معطوف بود بر قوله لا حول از قبیل عطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف باشد یعنی لا حول ولا قوة موجود الا بالله
بعده موجود را حذف کردند و الا بالله را قائم بمقام او نمودند و مخفی و مستور نماند که در تقدیر خبر اختلاف ست و نزد
بعضی خبر مثنی محذوف ست کما هو الظاهر یعنی لا حول ولا قوة موجودان الا بالله و نزدیک اکثر نحات خبر
مفرد محذوف ست کما مر و وجه آن انیست که لا حول ولا قوة در حکم لا نفی جنس واحد ست زیرا که مآل
او انیست که لا شیء من الامرین الا بالله فافهم فانه ینفعک نفعا کثیرا آگاه باید دانست که حول ست در اللغة
بازگشتن از بدی و توانائی و قوت و در پس لا حول ولا قوة الا بالله اینمعنی دارد که نیست بازگشتن بندگان

میگوییم مراد از عمل درینجا عمل نحوی ست یعنی اثر نه اصطلاحی وظاهر ست که هریک از رفع ونصب اعراب اثر لا نفی جنس ست سوال کرده اند که وقت دخول همزه چرا عمل لا نفی جنس متغیر نمیشود با وجودیکه نفی فی الحال نمیماند جواب گفته اند که بدخول همزه نفی بالکلیه نمی رود زانکه نفی فی الحال باقی نمیماند اگرچه فی الاستقبال باقی نیست پس همزه استفهام بحسب لفظ عامل نیست وبحسب معنی عامل ست پس بدخول همزه عمل لا نفی جنس بحسب لفظا متغیر نخواهد شد ومعناها یعنی معنی همزه که داخل میشود بر لا نفی جنس الاستفهام یا استفهام حقیقی ست یعنی استفهام سادج غیر مخلوط بعرض وتمنی زیرا که در تمنی وعرض نیز استفهام ست لیکن استفهام سادج نیست ومراد از استفهام درینجا استفهام سادج ست بقرینه قوله العرض والتمنی مثل الا رجل فی الدار وقوله والعرض معطوف ست بر قوله الاستفهام یعنی یا معنی همزه مذکوره عرض ست مثل الا نزول عندی وفرق میان عرض وتمنی بدو طریق ست اول اینست که عرض مخاطب را استدعی ست تا بر وی عرض کند وتمنی مخاطب را استدعی نیست اذ قد یقول المنفرد الا ماء اشربه کما تقول لیت لی ماء اشربه ودوم اینست که در عرض نفع مخاطب لازم ست ودر تمنی لازم نیست زیرا که گاهی تمنی برای نفع خود میباشد بلکه اکثر همین ست کما یظهر عند الرجوع الی الوجدان وباید دانست که چون معنی همزه مذکوره عرض بود در کلمه لا اختلاف ست نزدیک مصنف وسیرافی وخبر ولی این ست که حال لا در عرض همچون حال او قبل دخول همزه ست یعنی چنانچه قبل دخول همزه از دواخل اسما بود همچنین بعد دخول همزه از دواخل اسما ست ونزدیک اندکسی کلمه مذکوره از دواخل افعال ست مثل آن ولو وحروف تحضیض پس هر اسمی که بعد لا واقع شود نصب او بفعل مضمر نزدیک ایشان واجب ست مثل الا زیدا اکرمه ودرین باب از سیبویه هیچ روایت نیست یعنی لم یذکر سیبویه ان حال لا فی العرض کحالها قبل الهمزه ام لا وقوله والتمنی معطوف ست بر قوله العرض یعنی یا معنی همزه مذکوره تمنی ست مثل الا ماء اشربه دراینجا می گویند که امید آب نبود اگر گفته شود لا نسلم که چون همزه بر لا نفی جنس داخل شود عمل او متغیر نمیشود بلکه متغیر میشود بدلیل قول الشاعر ؎ الا رجلا جزاه الله خیرا الخ وتوجیه تمسک باین طریق ست که رجلا درین شعر منصوب ومنون ست واگر عمل لا نفی جنس بدخول همزه متغیر نمی شد رجل درین شعر مفتوح می بود پس معلوم شد که بدخول همزه عمل لا نفی جنس متغیر میشود جواب میگوییم لا نسلم که لا درین شعر لا نفی جنس بود که همزه استفهام بر او داخل شده باشد بلکه مجموع حرفی ست موضوع برای تحضیض کما قال الخلیل فکانه قال الشاعر الا ترونی رجلا یعنی بلا ترونی رجلا پس رجلا مفعول فعل

تمنی
تمنی

نباید که رفع اول ضعیف بود از انکه لا بمعنی لیس نیست جواب گفته اند شرط الغا درینجا موجود نیست از انکه شرط الغا محض تکریر نیست بلکه تکریر ست با موافقت هر دو اسم در اعراب یعنی در هر دو اسم عمل لا لغو کرده اند پس رفع اول بنابر الغا المتصور نیست از انکه در اسم ثانی عمل لا باقی ست ولا یخفی لبطلان هذا الجواب زیرا که شرط صحت الغا مطلق تکریر ست و موافقت هر دو اسم در اعراب شرط نیست پس وجه ضعف رفع اول قلت استعمال ست یعنی رفع اسم اول فقط قلیل ست ولا یخفی صواب هذا الدلیل علی التخاییل و باید دانست که چون لا بمعنی لیس بود پس لا حول ولا قوة الا بالله از باب عطف جمله بر جمله است زیرا که لا اول بمعنی لیس ست که خبر او منصوب میشود و لا ثانی که برای نفی جنس ست خبر او مرفوع میشود پس ناچار ست که برای هر یک خبر علاحده مقدر کرده شود زیرا که اگر خبر واحد مقدر کنند لازم آید که هم مرفوع شود و هم منصوب و هو محال بالبداهة و نیز توجیه صواب یعنی لا در هر دو موضوع برای نفی جنس بود و در اسم اول عمل لا لغو باشد جائز ست تقدیر

مفرد در مفرد و تقدیر خبر واحد و یا عطف جمله بر جمله بود و تقدیر خبر علیحده **واذا دخلت الهمزة** یعنی وقتیکه داخل شود همزه بر لا نفی جنس پس درین وقت عمل لا خواه بنا بود یا اعراب بر حال خود باقی میماند و متغیر نمیشود اگر گفته شود غرض ازین بیان چیست و باعث برین تبیان کدام ست جواب میگویم عمل لا نفی جنس بدخول حرف متغیر نمیشود کما فی قول ... بلا مال ... بلا مال پس ازینجا وهم میشود که عمل لا نفی جنس بدخول همزه نیز متغیر میشده باشد پس دفع کرد این وهم را بقوله واذا دخلت الهمزة الخ جواب دوم لا نفی جنس برای نفی در حال و مال ست و وقتیکه بر لا نفی جنس همزه داخل میشود معنی تمنا و عرض میگرداند و دران وقت نفی فی الحال ست و فی المال نیست مثل الا نزول عندی یعنی ایا نازل نمیشوید نزد من و مراد انیست که نزد من بیائید و تحقیق الا ماء اشربه یعنی آیا نیست آب که بیاشامم و مراد انیست که ایا آب هست که بیاشامم پس نفی اگرچه بحسب صورت و فی الحال ست اما فی المال و فی الحقیقة نیست و ازینجا معلوم شد که بسبب دخول همزه نفی لا نفی جنس باطل میشود و در بعض نسخ متنی مذکور شده است که چون نفی از لا بشبه لیس منتقض شود و عمل باطل گردد پس ازینجا وهم شده بود که چون همزه بر لا نفی جنس داخل شود عمل لا نفی جنس باطل میشده باشد پس دفع کرد مصنف این وهم مذکور را بقوله واذا دخلت الخ اگر گفته شود لفظ عمل بحسب اصطلاح نحاة مستعمل نیست ... آن به بنا و اعراب جائز نیست فلا یصح ان یقال ان عمل لا فی لا رجل فی الدار لم یتغیر ...

ونیز نفی فی الحقیقت متوجه نیست بسوی نعت از جهت صورت متوجه است بسوی خبر زیرا که مقصود
متکلم از لارجل ظریف فیها نفی رجل ظریف در دار ست نه نفی ثبوت در دار ولهذا اگر در دار رجل غیر ظریف بود
متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور نعت را بر منعوت حمل کردند و از ینجا معلوم میشود
وجه معرب شدن آن نعوت که خارج شده اند از قیود مذکوره اگر گفته شود قاعده مذکوره کلیه نیست از انکه بارداً
در مثل قولهم لا ماء بارداً، بارداً نعت اول اسم لا ست و مبنی ست و نیز موصول و مفرد ست حال آنکه معرب ست
مبنی نیست جواب میگوییم ضابطه مسطوره کلی ست و بارداً که دران ترکیب واقع ست از افراد ضابطه
مذکوره نیست از انکه الف لام که بر قوله المبنی داخل ست عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی آن اسم
لا که مبنی بود بالاصالت نه بتبعیت بدلیل ذکر توابع در ما بعد پس بارداً از قاعده مذکوره خارج ست زیرا که بارداً
نعت آن اسم لا نیست که بالاصالت مبنی بود بلکه نعت آن اسم لا ست که مبنی بالتبع ست و قوله و معرب
معطوف ست بر قوله مبنی یعنی نعت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود نعت مذکور چرا معرب شود
جواب میگوییم اصل در توابع این است که متبوعات خود در اعراب تابع شوند نه در بنا زیرا که بنا امر عارض ست و اصل
در اسم اعراب ست پس جائز ست که نعت مذکور معرب شود رفعاً و نصباً از روی رفع و نصب پس برین
تقدیر قوله رفعاً و نصباً تمیز خواهد بود و جائز ست که منصوب بنزع خافض یعنی معرب برفع و نصب اگر گفته شود
چرا نعت مذکور مرفوع میشود جواب میگوییم از جهت حمل آن بر محل اسم لا که بعید ست و آن محل رفع او بنا بر ابتدا ست
اگر گفته شود چرا نعت مذکور منصوب میشود جواب میگوییم از جهت حمل نعت مذکور بر لفظ اسم لا زیرا که فتح او مشابه است
بحرکت اعرابی در ... کما مر تفصیله فی الشرح قوله ترفع علی لفظه و تنصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح او
گویا نصب ست جواب دوم اسم لا که مبنی ست محل قریب او نصب ست زیرا که لا نفی جنس ناصب اسم
رافع خبر ست و حدوث بنا بسبب امر عارض ست کما مر پس جائز ست نصب نعت مذکور بسبب حمل آن
بر محل قریب اسم لا نفی جنس و حاصل هر کلام این ست که اسم لا نفی جنس در اصل مبتدا بود از انکه لا نفی
جنس از نواسخ مبتدا و خبر ست بعده منصوب شد و بعد از ان مبنی گشت بسبب عارض که آن تضمن اسم او
بمعنی حرف ست کما مر پس اسم لا نفی جنس باعتبار آنکه در اصل مبتدا بود محل او رفع ست ولیکن این محل بعید ست
و باعتبار آنکه اسم لا نفی جنس ست محل او نصب ست و این محل قریب ست پس جائز ست که نعت او را بر محل بعید
او حمل کنیم و مرفوع سازیم و یا بر محل قریب او حمل کنیم و منصوب خوانیم و یا گوییم که فتح او گویا نصب ست از جهت

محذوف ست ازہمین جہت منصوب ومنون شد واگر سلامت داریم که لا در شعر مذکور ہمان لا نفی جنس ست که بر وی ہمزہ داخل شده است کما عند یونس وقیاس ہم این بود که رجل مفتوح باشد لیکن میگوئیم که از جہت ضرورت شعر منون شد فلا یصح به التمسک کما لا یخفی علی اولی النهی ہرگاه که فارغ شد مصنف از بحث اسم لا نفی جنس شروع کرد در بیان توابع آن پس گفت **ونعت المبنی** قوله نعت مبتدا مضاف ست وقوله المبنی اگرچه بحسب ظاہر مضاف الیه است لیکن فی الحقیقت صفت مضاف الیه محذوف ست وتقدیر کلام اینست که نعت اسم لا المبنی وازقوله المبنی احتراز ست ازان اسم لا که معرب بود مثل لا غلام رجل ظریفا زیراکه نعت او معرب میباشد نه مبنی وقوله **الاول** صفت نعت ست وازین قول احتراز ست ازان نعتی که ما سوای نعت اول بود یعنی نعت ثانی وثالث وغیرہما از آنکه آن نعت ہم معرب میشود نه مبنی مثل لا رجل ظریف کریم فی الدار وقوله **مفردا** حال ست از ضمیر مبنی که خبر قوله ونعت المبنی ست وعامل در ہمان مبنی ست اگر گفته شود حال معمول ست وحق معمول اینست که از عامل مؤخر بود پس وجه تقدیم قوله مفردا بر قوله مبنی چه باشد جواب میگوئیم تقدیم حال مذکور از جہت فائده حصر ست لان تقدیم ما حقه التاخیر یفید الحصر یعنی نعت اسم لا مبنی که اول بود مبنی نمیشود مگر وقتیکه مفرد بود پس از قوله مفردا احتراز ست ازان نعت که مضاف باشد زیراکه معرب ست نه مبنی مثل لا رجل حسن الوجه ودر قوله **یلیه** دو روایت ست نزدیک بعضی حال بعد حال ست از ضمیر مبنی که در ما بعد واقعست چنانچه قوله مفردا حال ست از ہمان ضمیر و وجه تقدیم او بر عامل نیز ہمان ست که در قوله مفردا مذکور شد پس درینوقت از احوال مترادفه است وبعضی گویند قوله یلیه جمله فعلیه صفت قوله مفردا است وازقوله یلیه احتراز ست ازان نعت که منفصول بود زیراکه نعت منفصول معرب میباشد مثل لا غلام فیها ظریف وضمیر فاعل که مستتر ست در قوله یلیه راجع ست بسوی نعت وضمیر مفعول راجع ست بسوی اسم لا وبر روشن ضمیر خورشید نظر ظاہر ست که بسبب قوله یلیه استغنا میشود از قوله الاول زیراکه نعتیکه غیر منفصول ست نخواهد بود مگر نعت اول وبقوله الاول استغنا نمیشود از قوله یلیه زیراکه جائز ست که نعت اول بود ولیکن منفصل باشد وقوله **مبنی** خبر نعت ست یعنی نعت مذکور درینوقت مبنی بر فتح میشود اگر گفته شود چرا مبنی بر فتح کردند جواب میگوئیم نعت بر منعوت حمل کردند ومنعوت مبنی بر فتح بود پس نعت را نیز مبنی بر فتح کردند اگر گفته شود چرا نعت را به منعوت حمل کردند جواب میگوئیم میان نعت ومنعوت اتحاد معنوی ہست از انکه ظریف نیست مگر رجل در مثل لا رجل ظریف فی الدار ودرین مقام میان نعت ومنعوت اتصال لفظی ہم واقع ست از جہت آنکه نعت درینجا از اسم لا غیر منفصول

ونیز نفی فی الحقیقت متوجه نیست مگر بسوی نعت اگرچه بحسب صورت متوجه است بسوی خبر زیرا که مقصود
متکلم از لا رجل ظریف فیها نفی رجل ظریف در دار ست نه نفی ثبوت در دار و لهذا اگر در دار رجل غیر ظریف بود
متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور نعت را بر منعوت حمل کردند و ازینجا معلوم میشود
وجه معرب شدن آن نعوت که خارج شده اند از قیود مذکوره اگر گفته شود قاعده مذکوره کلیه نیست از آنکه بارد
در مثل قولهم لا ما بارد نعت اول اسم لا مبنی ست و نیز موصول و مفرد ست حال آنکه معرب ست
مبنی نیست جواب میگویم ضابطه مسطوره کلی ست و بارد که دران ترکیب واقع ست از افراد ضابطه
مذکوره نیست از آنکه الف لام که بر قوله المبنی واقع ست عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی آن اسم
لا که مبنی بود بالاصالت نه بتبعیت بدلیل ذکر توابع در ما بعد پس بارد از قاعده مذکوره خارج ست زیرا که بارد
نعت آن اسم لا نیست که بالاصالت مبنی بود بلکه نعت آن اسم لا ست که مبنی بالتبع ست و قوله و معرب
معطوف ست بر قوله مبنی یعنی نعت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود نعت مذکور چرا معرب میشود
جواب میگویم اصل در توابع آنست که متبوعات خود در اعراب تابع شوند نه در بنا زیرا که بنا امر عارض ست و اصل
در اسم اعراب ست پس جائز ست که نعت مذکور معرب شود رفعا و نصبا از روی رفع و نصب پس برین
تقدیر قوله رفعا و نصبا تمیز خواهد بود و جائز ست که منصوب بود بنزع خافض یعنی معرب برفع و نصب اگر گفته شود
چرا نعت مذکور مرفوع میشود جواب میگویم از جهت حمل آن بر محل اسم لا که بعید ست و آن محل رفع او بنابر ابتدا ست
اگر گفته شود چرا نعت مذکور منصوب میشود جواب میگویم از جهت حمل نعت مذکور بر لفظ اسم لا زیرا که فتح او مشابه است
بحرکت اعرابی و حدوث کما مر تفصیله فی شرح قوله فرفع علی لفظه ونصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح او
گویا نصب ست جواب دوم اسم لا که مبنی ست محل قریب او نصب ست زیرا که لا نفی جنس ناصب اسم
رافع خبر ست و حدوث بنا بسبب امر عارض ست کما مر پس جائز ست نصب نعت مذکور بسبب حمل آن
بر محل قریب اسم لا لنفی جنس و حاصل این کلام این ست که اسم لا نفی جنس در اصل مبتدا بود از آنکه لا نفی
جنس از نواسخ مبتدا و خبر ست بعده منصوب شده بعد ازان مبنی گشت بسبب عارض که آن تضمن اسم او
بمعنی حرف ست کما مر پس اسم لا نفی جنس باعتبار آنکه در اصل مبتدا بود محل او رفع ست ولیکن این محل بعید ست
و باعتبار آنکه اسم لا نفی جنس ست محل او نصب ست و این محل قریب ست پس جائز ست که نعت او را بر محل بعید
او حمل کنیم و مرفوع سازیم و یا بر محل قریب او حمل کنیم و منصوب خوانیم و یا گوئیم که فتح او گویا نصب ست از جهت

مشابهت در عروض و حدوث پس نعت او را بر لفظ او حمل میکنیم و منصوب میسازیم نحو لا رجل ظریف
و اسم لا درین مثال مبنی ست و ظریف که نعت اوست مفرد و متصل ست از جهت او را بر منعوت حمل کردند
و مبنی نمودند و ظریف یعنی جائز ست که نعت مذکور را بر محل بعید اسم لا حمل کنند و مرفوع خوانند و ظریفا یعنی
نیز جائز ست که نعت مذکور را بر لفظ اسم لا حمل کنند یا بر محل قریب او حمل کنند و منصوب خوانند و الا یعنی اگر نعت
چنین نباشد بایں طریق که نعت او اول نبود یا مضاف یا شبه مضاف باشد یا مفصول بود فالاعراب خبر مبتدای
محذوف ست و جمله جزای شرط است یعنی فالحکم الاعراب فقط و جائز ست که مبتدا بود و محذوف الخبر و الف لام بر قوله
الاعراب عوض مضاف الیه ست یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن نعت برفع و نصب
درین وقت واجب ست اما رفع از جهت حمل آن بر محل بعید اسم لا و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب
یا بر لفظ اسم لا کما مر مثل لا غلام رجل ظریف و ظریفا فی الدار و لا رجل ظریف کریم و کریما فی الدار و لا رجل حسن الوجه
برفع و حسن الوجه بنصب و لا غلام فیها ظریف و ظریفا هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان نعت اسم لا شروع کرد
در بیان احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لا پس گفت والعطف مبتدا است و مراد از و معنی مصدری ست
یعنی عطف کردن بر اسم لا نفی جنس که مبنی بود بالاصالت و قوله علی اللفظ و علی المحل متعلق ست بفعل
مقدر یعنی یحمل و این جمله بیان طریق عطف ست و قوله جائز خبر مبتدا است یعنی عطف مذکور بایں طریق که معطوف
را حمل کرده شود بر لفظ اسم لا و بایں طریق که حمل کرده شود بر محل اسم لا جائز ست چون معطوف را بر لفظ اسم لا حمل کنند منصوب
خواهد بود از انکه فتح از جهت حدوث خود مشابه است بنصب کما مر آنفا و چون معطوف را بر محل اسم لا حمل کنند مرفوع خواهد بود از انکه در حقیقت
مبتدا است مثل قول الشاعر ⁂ ولا اب و ابنا مثل مروان و ابنه ⁂ اذا هو بالمجد ارتدا و تازرا ⁂ و این
شعر در مدح عبد الملک ابن مروان ست یعنی نیست جنس پدر و پسر مثل مروان و پسر مروان زیرا که هر واحد چادر
بزرگی بر خود کرده است و آزار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پا بزرگ اند و اکثر پدر و پسر در بزرگی متفق
نمیشوند بجز مروان و پسر مروان و ابنا را درین شعر روایت کرده اند و همین روایت مشهور ست و بعضی روایت
کرده اند برفع بنا بر حمل آن بر محل و خبر لا محذوف ست یعنی لا اب و ابنا موجودان و ضمیر هو راجع ست بسوی هر واحد
و الف در ارتدا و تازرا برای اشباع ست اگر گفته شود چرا جائز نیست بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا مبنی
و چرا جائز ست بنا بر نعت اسم مذکور جواب میگوئیم معطوف و معطوف علیه مفصول اند بحرف عطف لیکن
معطوف مبنی نخواهد بود بخلاف نعت که او را با منعوت بچند وجوه اتصال ست کما مر سوال کرده که چون عاطف

ثم بود یا حتی ولکن پس سلامت داریم که فصل کثیر ست اما وقتیکه واو عاطف بود پس بباید که فصل بکثیر معنی را
اعتبار نکنند و معطوف را در حکم متصل بمعطوف علیه نموده مبنی گردانند با آنکه واو برای جمعیت ست جواب گفته اند
که در مثل این معطوف لا را زیاده میکنند زیرا که معطوف بر منفی ست و درین معطوف ازدیاد لا کثیر ست مثل
لا حول ولا قوة الا بالله پس گویا که لا موجود ست پس فصل کثیر شد ولا یخفی علی المتامل ضعف السوال والجواب
اگر گفته شود جواز عطف بر لفظ اسم لا و بر محل او مسلم نیست از آنکه در مثل لا غلام لک ولا فرس و معطوف رفع
واجب ست جواب میگوییم جواز عطف مذکور مطلق نیست بلکه این جواز جائی ست که معطوف نکره بود بدون
تکریر لا نفی جنس بواسطه آنکه اگر معطوف معرفه بود رفع واجب خواهد بود زیرا که لا نفی جنس در معرفه اثر نمیکند مثل
لا غلام لک والفرس و اگر لا نفی جنس در معطوف مکرر بود حکم او همان ست که در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور
شد و مخفی نماند که مصنف رح نعت اسم لا و معطوف او بیان کرد و باقی توابع را ترک نمود و اگر به بیان آنها متعرض
میشد اولی و انسب می بود پس ازین کتاب حال آن توابع معلوم نمیشود ولیکن اندلسی فرموده است که حکم باقی
توابع چون حکم توابع منادی ست وقیل المفهوم من کلام شیخ الرضی قدس سره جواز البناء فی البدل دون غیره فافهم

ومثل لا اباله ولا غلامی له وهمچنین لا ناصری له جائز ایها المتعاون وایها الناظرون. هذا بحث دقیق
بتحقیق پس بگوش دل باید شنید و گوهر مقصود باید چید که مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که در و بعد اسم
لا نفی جنس لام اضافت بود یعنی لام جار که برای نسبت ست و جاری کرده باشند بران اسم احکام اضافت ازین
که یکی ازان اثبات الف ست در نحو اب یعنی اسماء سته و دوم ازان حذف نون ست در نحو غلامین یعنی مثنی و سوم حذف نون
ست از نحو ناصرین یعنی مجموع و قوله مثل مبتدا مضاف ست و قوله جائز خبرست تحقیق مقام و تنقیح این مرام اینست که اسم
لا نفی جنس در مثل لا اباله لا غلامی له و لا ناصری له نکره مفرده است پس واجب اینست که مبنی بود بر ما ینصب به
و جار مجرور خبر لا نفی جنس باشد یعنی لا اب موجود له و لا غلامین موجودان له و لا ناصرین موجودون له لیکن
در بعضی استعمالات بر اسم لا نفی جنس که درین تراکیب واقع ست احکام اضافت جاری کرده اند
یعنی لا اباله میگویند بزیادتی الف در اب و لا غلامی له میگویند بحذف نون از غلامین که تثنیه است و لا ناصری
له میگویند بحذف نون از ناصرین که جمع ست پس قیاس تقاضا میکند که این تراکیب جائز نشوند ازین جهت
مصنف رح بر جواز این تراکیب تصریح کرد و قوله مثل لا اباله الی آخره یعنی اگرچه بحسب ظاهر قیاس عدم جواز
این تراکیب ست لیکن این تراکیب جائز داشته شده اند تشبیها له از جهت تشبیه دادن اسم لا که درین

مشابهت بود در عروض و حدوث پس نعت او را بر لفظ او حمل میکنیم و منصوب میسازیم نحو لا رجل ظریف

و اسم لا درین مثال مبنی ست و ظریف که نعت اوست مفرد و متصل ست ازین جهت او را بر منعوت حمل کردند

و مبنی نمودند **وظریف** یعنی جائز ست که نعت مذکور را بر محل بعید اسم لا حمل کنند و مرفوع خوانند **وظریفاً** یعنی

نیز جائز ست که نعت مذکور را بر لفظ اسم لا حمل کنند یا بر محل قریب او حمل کنند و منصوب خوانند **والا** یعنی اگر نعت

چنین نباشد بایں طریق که نعت اول نبود یا مضاف یا شبه مضاف باشد یا مفصول بود **فالاعراب** خبر مبتدای

محذوف ست و جمله جزای شرط ست یعنی فحکمه الاعراب فقط و جائز ست که مبتدا بود محذوف الخبر و الف لام بر قوله

الاعراب عوض مضاف الیه ست یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن نعت برفع و نصب

درین وقت واجبست اما رفع از جهت حمل آن بر محل بعید اسم لا و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب

یا بر لفظ اسم لا کما مر مثل لا غلام رجل ظریف و ظریفاً فی الدار و لا رجل ظریف کریم و کریماً فی الدار و لا رجل حسن الوجه

برفع و حسن الوجه بنصب و لا غلام فیها ظریف و ظریفاً هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان نعت اسم لا شروع کرد

در بیان احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لا پس گفت **والعطف** مبتداست و مراد از و معنی مصدری ست

یعنی عطف کردن بر اسم لا نفی جنس که مبنی بود بالاصالت و قوله **علی اللفظ و علی المحل** متعلق ست بفعل

مقدر یعنی یحمل و این جمله بیان طریق عطف ست و قوله **جائز** خبر مبتداست یعنی عطف مذکور بایں طریق که معطوف

را حمل کرده شود بر لفظ اسم لا و بایں طریق که حمل کرده شود بر محل اسم لا جائز ست چون معطوف را بر لفظ اسم لا حمل کنند منصوب

خواهد بود از انکه فتح از جهت حدوث خود مشابه است بنصب کما مر آنفا و چون معطوف را بر محل اسم لا حمل کنند مرفوع خواهد بود از انکه در حقیقت

مبتدا است مثل قول الشاعر ⁂ ولا اب و ابنا مثل مروان و ابنه ⁂ اذا هو بالمجد ارتدا و تازرا ⁂ و این

شعر در مدح عبد الملک بن مروان ست یعنی نیست جنس پدر و پسر مثل مروان و پسر مروان زیرا که هر واحد چادر

بزرگی بر خود کرده است و ازار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پا بزرگ اند و اکثر پدر و پسر در بزرگی متفق

نمیشوند بگر مروان و پسر مروان و ابنا را درین شعر روایت کرده اند و ابن (۱) روایت مشهور ست و بعضی روایت

کرده اند برفع بنا بر حمل آن بر محل و خبر لا محذوف ست یعنی لا اب و ابنا موجودان و ضمیر هو راجع ست بسوی هر واحد

والف در ارتدا و تازرا برای اشباع ست اگر گفته شود چرا جائز نیست بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا نفی

و چرا جائز ست بنا بر نعت اسم مذکور جواب میگوئیم معطوف و معطوف علیه مفصول اند بحرف عطف لیکن

معطوف مبنی نخواهد بود بخلاف نعت که او را با منعوت بجهت وجود اتصال ست کما مر سوال کرده که چون عاطف

در مثال اول متفرع ست بر اختصاص بسبب خصوص ماده و حاصل جواب آنست که اسم لا نفی جنس را که درین تراکیب واقع ست ازجهت بمضاف تشبیه داده اند و احکام مضاف بروجاری نموده اند که اسم لا وقتیکه مضاف بود و نسبت کرده شود او بسوی اسمی بواسطهٔ اظهار لام پس درین وقت مشارک می شود بمضاف که بتقدیر حرف جر ست در افادهٔ اختصاص و اگر ضمیر مجرور که در قوله تشبیها له واقع ست راجع بود بسوی مثل لا اباله الخ پس درین وقت کلام مصنف رح این معنی دارد که مثل لا اباله و لا غلامی له و لا ناصرے له جائز تشبیها له ای لمثل هذه التراکیب حیث لا اضافة بتقدیر حرف الجر فیها بالمضاف ای بترکیب یشتمل علی الاضافة بتقدیر حرف الجر فی اصل معناه ای معنی ما یشتمل علی الاضافة و هو الاختصاص فافهم و احفظ اگر گفته شود میان هر دو اختصاص تفاوت هست یا نیست جواب میگوییم تفاوت ست از انکه آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی بتقدیر حرف جر اتم و اکمل ست از ان اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی باظهار حرف جر لانه اذا قال غلام زید ففیه خصوصیة لان المراد به غلام معین بخلاف ما اذا قیل غلام لزید فانه لا یکون فیه تلک الخصوصیة لان المراد به غیر معین کذا قال مولانا قطب الدین الگیلانی قدس سره و توضیح این مقدمه در بحث مجرورات در شرح قوله و تقییده تعریفا مع المعرفة بوجه احسن خواهد شد انشاء الله تعالی خلاصهٔ مرام این مقام آنست که اسم لا نفی جنس در تراکیب مذکوره مضاف نیست و احکام اضافت بر وجاری کرده اند و قیاس تقاضا میکند که اسم مذکور مبنی بود بر ما ینصب به پس میباید که مثل این تراکیب جائز نبود و لیکن جائز ست و وجه جوازش آنست که اسم لا نفی جنس که درین تراکیب واقع ست اگرچه مضاف نیست لیکن او را بدین اسم لا وقتی که مضاف بود تشبیه داده اند از جهت مشارکت هر دو در اصل معنی اضافت که آن اختصاص ست بعده احکام اضافت بر وجاری کرده اند پس مشبه اب و غلامین و ناصرین ست که مضاف نیست و مشبه به همین اب و غلامین و ناصرین ست وقتیکه مضاف بود بتقدیر حرف اگر گفته شود در اب و غلامین و ناصرین که مشبه به اند رفع و تکریر واجب ست از انکه اب و غلامین و ناصرین وقتیکه مضاف بود بسوی ضمیر بتقدیر حرف جر معرفه خواهند شد و چون اسم لا نفی جنس معرفه بود رفع و تکریر واجب کما مر و چون در مشبه به رفع و تکریر واجب شد پس میباید که در مشبه نیز رفع و تکریر واجب باشد نه اثبات الف و حذف نون تثنیه و نون جمع جواب میگوییم این اعتراض وقتی لازم آید که مشبه به آن اب و غلامین و ناصرین بود که اسم لا نفی جنس باشد و لیس کذلک بل مشبه به آن اب و غلامین و ناصرین ست که اسم لا نفی

ترکیب واقع ست مضاف نیست وقوله **بالمضاف** متعلق ست بقوله تشبیها یعنی برای تشبیه دادن
اسم لا بمضاف وقوله تشبیها مفعول له ست وفعل او محذوف ست که مفهوم میشود از قوله جائز وضمیر مجرور راجع ست
بسوی اسم لا که درین ترکیب واقع ست وتقدیر کلام نیست که اما جیز مثل لا ابا لک الخ تشبیها لاسم لا الواقع فیه
ونیز جائز ست که ضمیر مذکور راجع بود بسوی مثل لا ابا له و یجیی بیان المعنی علی هذا التقدیر اگر گفته شود چه احتیاج ست
بسوی حذف ماضی مجهول من جاز یجوز وچرا میگویند که قوله جائز عامل ست در قوله تشبیها له جواب میگوییم
اگر گویند که قوله تشبیها له مفعول له ست از قوله جائز اظهار لام واجب شود ازانکه شرط تقدیر لام اتحاد فاعل
مفعول له وفاعل عامل اوست واین شرط درینوقت مفقود ست زیرا که فاعل قوله جائز ضمیر ست که راجع ست
بسوی مثل لا ابا له وفاعل تشبیه نحات اند پس ازین جهت میگویند که قوله تشبیها مفعول له ست از فعل
محذوف یعنی جیز علی وزن قیل وفاعل او وفاعل تشبیه نحات اند زیرا که جائز نمیدارند وتشبیه نمیدهند مگر نحات
وهرگاه اسم لا را که درین ترکیب واقع ست تشبیه داده اند بمضاف اگرچه مضاف نبود پس جاری کردند
بران اسم احکام اضافت ومیگویند لا ابا له بزیادتی الف ولا غلامی له ولا ناصری له بحذف نون تثنیه ونون
جمع پس اسم لا درین ترکیب معرب شد ومراد از مضاف که در قوله تشبیها له بالمضاف واقع ست آن مضاف ست
که متقاضی حرف جر مضاف بود ازانکه فرد کامل ست از افراد مضاف وباید دانست که مراد از مضاف عام نیست
بلکه همین اسم لا ست که در تراکیب مذکوره واقع شده وقتی که مضاف بود پس کلام مصنف ح این معنی دارد که تشبیها
لاسم لا الذی هو الاب والغلامین والناصرین اذا کانت غیر مضافة بها اذا کانت مضافة وفایده این
مراد در شرح قوله ومن ثم لم یجز لا ابا فیها مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تشبیه داده اند اسم
لا نفی جنس را که درین ترکیب واقع ست بمضاف پس جاری کردند احکام مضاف را بران اسم یعنی وجه
تشبیه چیست جواب میگوییم **لمشارکته له فی اصل معناه** جار مجرور متعلق ست بقوله تشبیها وضمیر
مجرور راجع ست بسوی اسم لا که در تراکیب مذکوره واقع ست وقوله له متعلق ست بمشارکته وضمیر مجرور راجع ست
بسوی مضاف وقوله فی اصل معناه نیز متعلق ست بمشارکته وضمیر مجرور راجع ست بسوی مضاف وقوله فی
اصل معناه نیز متعلق ست بمشارکته وضمیر مجرور راجع ست بسوی مضاف من حیث انه مضاف یعنی ضمیر بسوی ذات مضاف راجع نیست بلکه راجع ست
بسوی مضاف بملاحظه وصف اضافت واصل معنی اضافت اختصاص ست وتعریف زاید بر اضافت اند ست بر اصل معنی
اختصاص پس میان قولهم غلام زید وغلام لزید باعتبار معنی اختصاص هیچ فرق نیست واما تعریف غلام

این سئوال بعینه فی ست پس باید دانست که صواب در وجه عدم جواز مثل لا ابا لها نه این ست که مشبه به
موجود نیست بلکه عدم جواز او از این جهت ست که مثل لا ابا فیها از مثل لا ابا فیها نا خارج ست الا آنکه مراد از مثل
لا ابا له ولا ناصر له آن ترکیب ست که در وی اسم لا نفی جنس اسم اضافت بود و احکام اضافت بر وی جاری
کرده باشند و ظاهر ست که در مثل لا ابا فیها اسم اضافت نیست پس از مثل لا ابا له ولا ملامی له خارج ست
فافهم واحفظ فانه تحقیق التمام وتنقیح للمرام بفضل الله الملک العلام علی نبیه افضل التحیة والسلام وقوله
ولیس بمضاف جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال آنست که لا نسلم که اسم لا نفی جنس در
تراکیب مذکوره مضاف نبود جائز ست که بسوی ضمیر مضاف باشد ولام جاره برای تاکید معنی اضافت
مقحم بود و خبر لا نفی جنس محذوف باشد یعنی لا اباه موجود و احتیاج نیست بسوی اعتبار تشبیه بمضاف ضمیر
قوله لیس راجع ست بسوی اسم لا نفی جنس که در تراکیب مذکوره واقع ست وحاصل جواب آنست
که اسم لا نفی جنس که دران تراکیب ست مضاف نیست لفساد المعنی از جهت فساد آن معنی که مقصود
متکلم ست بر تقدیر عدم اضافت اسم لا نفی جنس بسوی ضمیر و معنی مقصود نفی ثبوت جنس اب و غلامین
و ناصرین ست برای مرجع ضمیر بالاستقلال یعنی بی آنکه بسوی تقدیر خبر احتیاج افتد وفساد این معنی مقصود
بر تقدیر اضافت بدو طریق ست اول آنکه اگر اسم لا نفی جنس دران تراکیب مضاف بود معنی آن
تراکیب لا اباه ولا غلامیه ولا ناصریه خواهد بود واین معنی بدون تقدیر خبر تمام نمیشود یعنی لا اباه موجود ولا غلامیه
موجودان ولا ناصریه موجودون وحال آنکه مقصود متکلم آنست که کلام تمام شود بدون تقدیر خبر یعنی اب
وغلامین و ناصرین اسم لا نفی جنس بود و جار مجرور خبر باشد فبفساد المعنی المقصود للمتکلم ظاهر ودوم آنست
که مراد نفی ثبوت جنس اب وغلامین وناصرین ست برای مرجع ضمیر باین معنی که نیست جنس پدر برای او
یعنی این شخص بی پدر و ولد الحرام ست و قس علیه لا غلامیه ولا ناصریه واگر اسم لا نفی جنس درین تراکیب
مضاف بود معنی آن تراکیب نفی وجود خواهد بود از پدر معلوم و تخصیص از غلامین معلومین وناصرین معلومین
زیرا که اضافت بسوی معرفه مفید تعریف ست واین معنی خلاف مقصود متکلم ست وحضرت مولوی معنوی
عصام الدین قدس سره فرموده اند قال المنوره وانه لو کان مضافا لزم الرفع والتکریر کانه لم یذکره فی المتن
لانه معارض بانه لو کان مفرداً لزم عدم الالف ووجود النون وکما ان یعتذر عن وجود الالف وعدم النون
بالتکلف یمکن ان یعتذر کک عن عدم التکریر والرفع بانه لما عرض عیر صورة المضاف مشابه المفرد والنکرة فافهم

جنس نبود و مضاف باشد بتقدیر حرف جر مثل رأیت اباہ و غلامیہ و ناصریہ فلا یلزم المحذور المذکور واگر سلامت داریم کہ مشبہ بہ ہمان اب و غلامین و ناصرین ست کہ اسم لائے نفی جنس بود و مضاف باشد بتقدیر حرف جر پس میگوئیم کہ چون اسم لا کہ در تراکیب مذکورہ واقع ست تشبیہ داده ہمان اسم لا کہ مضاف ست از جہت اشتراک ہر دو در اصل معنی اضافت کہ اختصاص ست پس اسم لائے نفی جنس در تراکیب مذکورہ حکما مضاف شد و لیکن نکرہ ست از انکہ فی الحقیقت مضاف نیست و بصورت انفصال ست از انکہ لام متوسط ست و تعریف مضاف مشروط ست باضافت حقیقی و چون اسم لائے نفی جنس دران تراکیب نکرہ است و حکما مضاف شد پس احکام آن اسم لا کہ نکرہ بود و مضاف باشد برو جاری میکردند و آن اثبات الف ست در اسمائے ستہ و حذف نون تثنیہ و نون جمع ست و ہذا السؤال و الجواب مما لم یمسہ فہم المتعلمین بل المعلمین الحمد للہ الذی الہمنا بتحقیق ہذا المقام و تدقیق ہذا المرام بحیث اندفع جمیع الاوہام و حصل التحیر و التعجب للناظرین من ذوی الافہام

و من ثم یعنی از جہت آنکہ جواز این تراکیب ثلث موقوف بست بر تشبیہ غیر مضاف بمضاف در اصل معنی اضافت کہ اختصاص ست لم یجز جائز نشد ترکیب لا ابا فیہا یعنی فی الدار اگر گفتہ شود چرا جائز نشد جواب میگوئیم جواز او موقوف ست بر تشبیہ و تشبیہ موقوف ست بر مشارکت در اختصاص و چنین ترکیب یافتہ نمیشود کہ در و اب را مضاف کردہ باشند بسوی دار و مفید اختصاص بود تا مثل لا ابا فیہا را بآن ترکیب در اختصاص تشبیہ دادہ حکم جواز کردہ شود و الیہ اشار افضل الشارحین حضرت قدس سرہ السامی بقولہ فان الاختصاص المفہوم من اضافۃ الاب الی شیٔ انما ہو بالولدیۃ لہ و ہذا الاختصاص غیر ثابت للاب بالنسبۃ الی الدار فلا یصح اضافتہ الی الدار فکیف یشبہ ترکیب لا ابا فیہا بترکیب یضاف فیہ الاب الی الدار لمشارکۃ فی اصل معناہ انتہی اگر گفتہ شود مثل لا ابا فیہا مشارک ست بمثل غلام زید در اصل اختصاص پس میباید کہ جائز باشد جواب میگوئیم مراد از مضاف کہ در قولہ تشبیہا لہ بالمضاف واقع ست عام نیست بلکہ ہمان اسم لائے نفی جنس ست و قتیکہ مضاف بود بتقدیر حرف جر چنانچہ سابق مذکور شد فلا یلزم المحذور المذکور و ہذہ فائدۃ موعودۃ فافہم و ازین تحقیقات واضح شد کہ عدم جواز مثل لا ابا فیہا ازین جہت ست کہ مشبہ بہ موجود نیست اگر مشبہ بہ موجود بودی مثال مذکور جائز شدی و حال آنکہ لا ضاربی فی الیوم جائز نیست با وجودیکہ فی الیوم بود جائز نیست با وجودیکہ مشبہ بہ موجود ست یعنی لا ضاربی الیوم و نیز لا ضاربی فی الیوم کہ در اصل لا ضاربین فی الیوم بود مشارک ست بلا ضاربی الیوم در اصل معنی اضافت کہ آن اختصاص ست بطریق ظرفیت زیرا کہ اضافت در امثال

در کدام چیز تشبیه داده اند پس جواب میگوییم در معنی نفی و دخول بر جملهٔ اسمیه یعنی چنانچه لیس معنی نفی دارد و بر جملهٔ
اسمیه داخل میشود همچنین ما و لا معنی نفی دارند و بر جملهٔ اسمیه داخل میشوند نیز گفته اند که چنانچه باء جاره بر خبر لیس زیاده
میشود همچنین بر خبر ما و لا نیز زیاده میباشد لانه یقال ما زید بقائم و لا زید بقائم کما یقال لیس زید بقائم و الف لام
موصول که بر قوله المسند واقع ست جنس ست و قوله مسند فصل ست و احتراز کرده است از چیزی که مسند الیه
میشود و از قوله بعد دخولهما که نیز فصل ست احتراز ست از خبر مبتدا و ما تبدا و از آنکه مسند ست یعنی دخول ما و لا
و باید دانست که تعریف خبر ما و لا مانع نیست از آنکه صادق می آید بر یضرب که در ما زید یضرب واقع ست
و حال آنکه خبر نیست از آنکه مجموع یضرب با فعل و فاعل خبر ست نه فعل فقط و وجه اندفاع این نقض همانست
که در مرقومات در شرح قوله خبر ان و اخواتها هو المسند بعد دخولها فصل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه
و قوله **هی** راجع ست بسوی خبریت خبر ما و لا و جائز ست که راجع باشد بسوی انتصاب خبر ما و لا و تانیث
باعتبار خبر بود و قوله **لغة** خبر مبتدا است و قوله **حجازیة** صفت لغت ست یعنی خبریت ما و لا لغت اهل حجاز ست زیراکه
ما و لا نزدیک اهل حجاز در اسم و خبر عامل اند و نزدیک بنی تمیم ما و لا هرگز عمل نمیکنند نه در اسم و نه در خبر بلکه هر دو
مبتدا و خبر اند چنانچه قبل دخول ما و لا بودند لیکن لغة اهل حجاز فصیح ست و ترجیح دارد از آنکه نزول قرآن مجید
بر لغت اهل حجاز ست کما قال الله تعالی و ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم بکسر امهات بواسطه آنکه
در جمع مونث سالم نصب تابع کسر ست اگر گفته شود هرگاه عمل ما و لا در اسم و خبر لغت اهل حجاز ست پس وجه
تخصیص خبر بذکر چه باشد بلکه این تخصیص موهم آن ست که در اسم ما و لا اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم ست سبب
ضلالت لا مدلهما من هدایة جواب میگوییم که عمل ما و لا باعتبار خبر ست زیرا که اسم ما و لا مرفوع میباشد
چنانچه قبل دخول ما و لا بود و لیکن خبر قبل از دخول مرفوع میباشد و بعد دخول منصوب میشود پس از نصب خبر
عمل ما و لا در اسم و خبر معلوم میشود و نصب خبر در لغت اهل حجاز ست از ینجهت خبر را بذکر خاص کرد جواب
دوم ضمیر هی راجع ست بسوی علامت ما و لا هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان عمل ما و لا شروع کرد در بیان
چیزی که بسبب آن خبر عمل آن هر دو باطل میشود پس گفت **و اذا زیدت ان مع ما** وقتیکه زیاده
کرده شود کلمهٔ ان با کلمهٔ ما نحو ما ان زید قائم **او انتقض النفی بالا** یا وقتی که منتقض شود نفی بسبب الا مثل
ما زید الا قائم و لا رجل الا قائم **او تقدم الخبر** یا وقتیکه مقدم شود خبر ما و لا بر اسم آن هر دو مثل ما قائم زید
و لا قائم رجل **بطل العمل** یعنی در این صورتها عمل ما و لا باطل میشود اگر گفته شود چرا نگفت مصنف مع و اذا زیدت

یرجع ولم یتکرر انتهی وقوله خلافاً لسیبویه مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی خالفنا
خلافاً ثابتاً لسیبویه والخلیل وجمهور النحاة زیرا که اسم لای نفی جنس که در
تراکیب مذکوره واقع ست نزدیک سیبویه وخلیل وجمهور نحات مضاف ست بسوی ضمیر واقحام لام جارّه
میان مضاف و مضاف الیه از جهت تاکید لام مقدر ست وقد عرفت ان المصنف رح حکم بفساده فافهم اگر گفته شود
چرا مصنف رح از میان مخالفین سیبویه را ذکر کرد جواب میگوییم از انکه سیبویه رح از ان مخالفین عمده
بود وقول عمده ست تمسک بیابد جواب دوم غرض مصنف رح بیان اختلاف ست نه تعیین
مخالفین ولا یخفی بعده عن العبارة زیرا که اگر غرض مصنف رح بیان اختلاف می بود خلافاً لسیبویه نمیگفت
بلکه وفیه اختلاف میفرمود وضمیر قوله ویحذف راجع ست بسوی اسم لای نفی جنس وقوله کثیراً صفت مفعول
مطلق محذوف ست یعنی ویحذف اسم لا لنفی الجنس حذفاً کثیراً وحذف اسم لای نفی جنس ازین جهت ست
که اسم مذکور در اصل مبتدا است وحذف مبتدا جائز ست پس جواز حذف اسم لای نفی جنس مبنی بر جواز حذف
مبتدا است ولهذا القیام قرینه نگفت از ان که حذف مبتدا بدون قیام قرینه جائز نیست کما مر پس حذف
اسم لای نفی جنس نیز بدون قرینه جائز نخواهد بود وقوله فی مثل لا علیک متعلق ست بقوله یحذف
و اسم لای نفی جنس درین مثال محذوف ست که آن خوف باشد یا باس یعنی لا باس علیک او لا خوف علیک و قرینه
بر حذف اسم لای نفی جنس حالی ست از انکه قوله علیک اگرچه دلالت میکند بر اینکه منفی بلای نفی جنس امری ست
محذوف لیکن دلالت بر خصوصیت اسم لا نمیکند بلکه بسبب قرینه حالی امر محذوف مخصوص مقدر خواهند کرد مثل
خوف و باس و امثال آن ومراد از مثل لا علیک هر ترکیبی ست که خبر لای نفی جنس در و مذکور بود و در حذف
اسم لای نفی جنس قرینه حالی یا مقالی باشد وباید دانست که حذف اسم لای نفی جنس جائز نیست مگر وقتیکه
خبر موجود بود از انکه اگر خبر محذوف باشد و اسم را نیز حذف کنند اجحاف لازم آید و مکروه گردد کراهة تحریمیة بالاجماع
والاجحاف ازیج بر کنند وبعضی روایت کرده اند که حذف اسم و خبر لای نفی جنس جائز ست بقرینه سوال
فاذا قیل ا باس علیک فتقول فی جوابه لا ای لا باس علیک هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احکام
واحوال اسم لای نفی جنس شروع کرد در بیان احکام واحوال خبر ما ولا لیس گفت خبر ما ولا المشبهتین بلیس
بلیس هو المسند بعد دخولهما یعنی خبر ما ولا که تشبیه داده شده اند بلیس آن ست که مسند بود
بعد دخول ما ولا و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المنصوب بلا الخ قیاس باید کرد و اگر گفته شود ما ولا را

دیا مامی ست از آنکه مضاف بود گرامی به یا قعید یا آنکه بجاری غلام زیدی غلام حبلی و غلام ساکنی المنفرد و غلام مرویت
اند سابم اگر گفته شود دانم که رعایت مضاف الیه ست از آنکه زید بجانی زید بیان ست که در غلام زید آنست
پس ہمانا که زید در بجانی زید مرفوع بود ہم مجرور بود محال بالبدیهه جواب میگوییم از آن اعتراض
وقتی لازم آید که جر علامت ذات مضاف الیه بود ولیس کذلک زیرا که جر علامت صفت مضاف الیه است
و چون مضاف الیه لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت محذوف داشته اند چنانچه فرموده اند ای من حیث
المضاف الیه من حیث هو مضاف الیه اگر گفته شود تعریف مجرور جامع نیست از آنکه شامل نمیشود لفظ حسب
والله که در مثل بحسبک درهم و کفی بالله واقع است زیرا که مضاف الیه نیست لعدم صدق تعریف المضاف الیه
علیها جواب میگوییم مضاف الیه اگرچه خاص ست لیکن آنچه مشتمل بود بر علامت مضاف الیه عام ست
از آنکه شامل ست بمضاف الیه و آنچه مضاف الیه نبود ولیکن بر علامت او مشتمل باشد ولفظ حسب و الله
اگرچه مضاف الیه نیست لیکن مشتمل ست بر علامت مضاف الیه پس داخل ست در تعریف مجرور اگر گفته شود
علامت شی خاص بآن شی خواهد بود نه عام جواب میگوییم این وقتی ست که علامت بمعنی خاصه بود
و ہمانا لیس کذلک و بعضی وهم کرده اند که الله در کفی بالله مضاف الیه است از آنکه بسوی او فعل کفی
منسوب ست بواسطه حرف جر لفظی پس تعریف مضاف الیه بر و صادق آمد و عبارت روشن ست
که نسبت کفی بسوی الله بواسطه حرف جر نیست بلکه قبل دخول جر ست از آنکه با زائده است و الله فاعل
کفی ست کما لا یخفی و باید دانست که در مضاف الیه باضافت لفظی اختلاف ست از کلام قوم معلوم میشود
که در تعریف مضاف الیه داخل نیست و از کلام مصنف رح معلوم میشود که در تعریف مضاف الیه داخل ست
چنانچه مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس وجه دخول آن در تعریف مجرور بر تقدیر اول انست
که مشتمل ست بر علامت مضاف الیه اگرچه مضاف الیه نیست و بر تقدیر ثانی وجه دخول آن ظاهر
است مضاف الیه اگر گفته شود مجرور بمضاف الیه است فقط پس چرا المجرورات گفت جواب میگوییم
از جهت رعایت تناسب بمرفوعات و منصوبات جواب دوم بنظر افراد مجرور لان الجمع کما یجوز بالنظر
الی الانواع یجوز بالنظر الی الافراد بل هو الاکثر فتذکر هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف مجرور شروع کرد در تعریف
مضاف الیه پس گفت **والمضاف الیه کل اسم نسب الیه شی بواسطه حرف الجر**
لفظا او تقدیرا تحقیق مقام آنست که اضافت در لغت بمعنی اسناد ست و در اصطلاح مشهور عبارت ست

مع ما و لا جواب میگوییم کلمهٔ ان بعد لا زیاده نمیشود بلکه بلیس استقرار و در کلمهٔ ان اختلاف ست نزدیک بصریین زایده است و نزدیک کوفیین نافیه است برای تاکید نفی اگر گفته شود وقتی که زیاده کرده شود کلمهٔ ان بعد کلمهٔ ما چرا عمل او باطل میشود جواب میگوییم کلمهٔ ما عامل ضعیف ست زیرا که عمل میکند بمشابهت لیس کما مر پس چون کلمهٔ ان فاصل بود میان کلمهٔ ما و اسم او عمل او باطل خواهد شد از انکه عمل در معمول بعید از عامل قوی میتواند شد نه از عامل ضعیف اگر گفته شود وقتیکه نفی منتقض شود بالا چرا عمل ما و لا باطل میشود جواب میگوییم عمل ما و لا از جهت مشابهت بلیس ست در نفی کما سبق پس چون نفی منتقض شود بالا عمل باطل خواهد شد اگر گفته شود چون خبر مقدم شود بر اسم ما و لا چرا عمل این هر دو باطل میشود جواب میگوییم وقتیکه خبر مقدم شود ترتیب مالوف متغیر خواهد شد و عامل ضعیف نتواند که در ترتیب غیر مالوف عمل کند هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان بطلان عمل ما و لا در اسم و خبر شروع کرد در بیان چیزی که بسبب آن خبر عمل ما و لا در معطوف باطل میشود پس گفت **واذا عطف علیه** یعنی وقتیکه عطف کرده شود اسمی را بر خبر ما و لا **بموجب** بحرف عطفی که فائده ایجاب و اثبات میدهد بعد نفی چون بل و لکن مثل ما زید مقیما بل مسافر و لا زید مقیما بل مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعد و لا عمرو قایما لکن قاعد **فالرفع** پس حکم آن معطوف مذکور درین وقت اینست که مرفوع باشد از انکه بل و لکن بمنزلهٔ الا است در نقض نفی و موجب بکسر جیم اسم فاعل ست من الایجاب وقوله فالرفع خبر مبتداء محذوف ست یعنی محکمه الرفع و جملهٔ اسمیه جزاء شرط مقدم ست هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث منصوبات شروع کرد در بحث مجرورات پس گفت **المجرورات هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه** و تحقیق این کلام را باعتبار ترکیب و مرجع ضمیر و بعضے سوال و جواب بر قوله المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة قیاس باید کرد و اعادهٔ آن تحقیقات و تدقیقات را موجب اطالت و ملالت میدانم از ینجهت عنان قلم از ان وادی بالکلیه معطوف ساخته بمطالب جدیده می پردازد که مراد از موصول اسم ست نه شیء مطلق و الا تعریف مجرور مانع نمیشود از انکه صادق می آید بر دال که در غلام زید واقع ست زیرا که دال مذکور نیز چیزیست که مشتمل ست بر نشانی مضاف الیه و قوله هو ما اشتمل بمنزلهٔ جنس ست از انکه شامل ست بمرفوع و منصوب و مجرور وقوله علی علم المضاف الیه بمنزلهٔ فصل ست و علامت مضاف الیه جر ست برابر ست که بکسره بود چنانچه در مفرد منصرف و جمع مؤنث سالم مثل جاءنی غلام زید و غلام مسلمات و یا بفتحه باشد چنانچه در غیر منصرف مثل جاءنی غلام احمد یا بیا بود چنانچه در تثنیه و جمع مثل رایت غلام مسلمین و مسلمین و آن کسره و فتحه

چون مبتدا و فاعل و غیر آن و قوله بواسطة حرف الجر قیدست و قوله لفظاً او تقدیراً خبر کان محذوف ست یعنی سواء کان حرف الجر ملفوظاً او مقدراً و احتمال دارد که تمیز بود یا حال پس لفظاً بمعنی ملفوظاً و تقدیراً بمعنی مقدراً خواهد بود و قوله **مراداً** حال ست از حرف جر که موصوف ست بصفت تقدیر نه حال ست از مطلق حرف جر و تقدیر کلام اینست که حال کون ذلک الحرف المقدر مراداً و مراد از مراد بودن حرف جر مقدر اینست که عمل او یعنی اثر او در لفظ باقی بود که آن جر باشد مثل غلام زید و خاتم فضة و ضرب الیوم نه مراد از مراد القاء نیت ست پس وارد نمیشود که قوله مراداً بعد قوله تقدیراً مستدرک ست زیرا که تقدیر عبارت ست از حذف شئے از لفظ و ابقاء در نیت ست و هو عین المراد و از قوله مراداً احتراز ست از مفعول فیه و مفعول له زیرا که یوم الجمعة و تادیباً در مثل قمت یوم الجمعة و ضربته تادیباً اسم اند که نسبت کرده شده است بسوی آنها قمت و ضربت بواسطه حرف جر مقدر که آن کلمه فی در اول و لام جاره در ثانی ست ولیکن من حیث العمل مراد نیست از انکه اثر او که جرست در لفظ باقی نیست اگر گفته شود حرف جر را در مفعول فیه و مفعول له چرا من حیث العمل مراد نمیدارند جواب میگویم فعل در عمل قوی ست از اسم و حرف و مفعول فیه و مفعول له بعد فعل یا شبه فعل میباشند ظاهرست که عامل ضعیف باوجود عامل قوی عمل نتواند کرد پس مفعول فیه و مفعول له منصوب خواهد شد نه مجرور **فالتقدير شرطه ان یکون المضاف اسماً** و مراد از تقدیر تقدیر خاص ست یعنی تقدیر حرف جر که من حیث العمل مراد بود از انکه تقدیر مطلق مشروط باین شرط نیست که مضاف اسم بود کما فی قمت یوم الجمعة و ضربته تادیباً اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور مشروط ست بانکه مضاف اسم بود جواب میگویم فعل مضاف نمیشود بتقدیر حرف جر از انکه اگر فعل مضاف شود بتقدیر حرف جر از دو حال خالی نیست که یا مضاف باضافت لفظی خواهد بود یا باضافت معنوی و جائز نیست که مضاف شود باضافت لفظی از انکه در اضافت لفظی ناچارست که مضاف صفت بود که مضاف شود بسوی معمول خود و فعل صفت نیست پس فعل مضاف باضافت لفظی نخواهد شد و نیز جائز نیست که مضاف شود باضافت معنوی از انکه اضافت معنوی را فائده تعریف یا تخصیص لازم ست و در فعل تعریف و تخصیص منتفی ست و انتفاء لازم مستلزم ست انتفاء ملزوم را پس فعل باضافت معنوی نیز مضاف نخواهد شد و قوله التقدیر مبتدا ست و قوله شرطه مبتدا ثانی ست و قوله ان یکون المضاف اسماً بتاویل مصدر خبر مبتدا ثانی و جمله اسمیه خبر مبتدا اول ست و قوله **مجرداً** منصوب بصفت اسم ست و جائز ست که خبر یکون بود و قوله تنوینه مفعول مالم یسم فاعله ست اگر گفته شود مجرد شدن صفت اسم ست نه صفت تنوین پس واجب ست

از اتصال اسمین بحیث یصیر الاول معاقبا لحرف الجر ای ساقطا له والثانی معاقبا للتنوین وقیل الاضافة ههنا
عبارة عن اتصال الاسمین بحیث یصیر الاول عوضا عن حرف الجر والثانی عوضا عن التنوین والحق هو الاول
فاحفظ پس تعریف مضاف الیه نزدیک جمهور آنست که کل اسم نسب الیه اسم آخر بواسطه حرف الجر
تقدیرا مرادا و تعریف مضاف الیه نزدیک سیبویه آنست که کل اسم نسب الیه شیء بواسطه حرف الجر لفظا
او تقدیرا مرادا چنانچه مصنف رح تعریف کرده است پس مصنف رح تابع سیبویه است اگر گفته شود چرا اختیار کرد
مصنف رح مذهب سیبویه را جواب میگوییم تا بقدر امکان و بلا تکلف صحیح شود قولهم والجر علم المضاف الیه
پس زید مثلا که در مثل غلام زید و مررت بزید واقع ست نزدیک مصنف رح مضاف الیه خواهد بود و نزدیک
جمهور نحات مجرور ست و مضاف الیه نیست از آنکه تقدیر حرف جر و اسمیت مضاف نزدیک جمهور نحات شرط
مضاف الیه است و نزدیک شارح هیچ یکی ازین دو امر شرط نیست اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و هو
کل اسم بارجاع ضمیر بسوی مضاف الیه که در تعریف مجرور واقع ست تا کلام مختصر شدی جواب میگوییم برای
تنصیص بر مراد جواب دوم مصنف رح وضع مظهر موضع مضمر ازین جهت کرد تا تنبیه کند برآنکه مراد از مضاف الیه
درینجا غیر آن مضاف الیه است که در تعریف مجرور ماخوذ ست از آنکه آن مضاف الیه عام ست از آنکه حقیقی
بود یا مشابه بمضاف باشد چون قوله تعالی وکفی بالله شهیدا و مراد از مضاف الیه درینجا آنست که حقیقة مضاف
الیه بود و اگر ضمیر می آورد برین معنی تنبیه نشدی و مخفی نماند که این جواب تحقیق سابق را منافی ست از آنکه سابق
معلوم شد که مضاف الیه اگرچه خاص ست لیکن آنچه مشتمل بود بر علامت مضاف الیه عام ست فضعفه
ظاهر بل بطلانه اظهر اگر گفته شود در اصول مقرر شده است که چون معرفه را معرفه اعاده کنند ثانی عین اول
میباشد پس برین تقدیر تنبیه مذکور از وضع مظهر موضع حاصل نمیشود جواب میگوییم آنچه در اصول مقرر شده است
ضابطه کلیه نیست بلکه اکثریه است کما فی التلویح و تحقیق کلمه کل در مرفوعات در شرح قوله مفعول ما لم یسم فاعله
کل مفعول حذف فاعله بتفصیل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مراد از اسم که در قوله کل اسم
واقع ست عام ست از آنکه حقیقة بود چون زید در غلام زید یا حکما چنانچه ینفع در قوله تعالی یوم ینفع الصادقین
صدقهم از آنکه جمل که مضاف الیه واقع میشود در حکم مصدر اند پس تقدیر یوم ینفع الصادقین آنست که یوم
نفع الصادقین اگر گفته شود نسب الیه اسم چرا نگفت جواب میگوییم مضاف چنانچه اسم میباشد همچنین
فعل نیز میباشد مثل مررت بزید و قوله کل اسم نسب الیه شیء جنس ست شامل ست بمضاف الیه و غیر مضاف الیه

عدم جواز مثل الضارب الرجل لیکن جواز آن بسبب حمل او بر الحسن الوجه ست کما سیجیٔ ان شاء الله تعالی اگر گفته شود
تجرید مضاف از تنوین در مثل حواج بیت الله متصور نیست از آنکه مضاف درین مثال غیر منصرف ست پس
تجرید او از تنوین بسبب عدم صرف ست نه بسبب اضافت و حواج در اصل حوائج بود بر وزن مساجد جیم را در
جیم ادغام کردند حواج شد جواب میگوییم مراد از حذف تنوین مضاف بسبب اضافت این ست که مضاف باین حیثیت باشد
که اگر در وی تنوین باشد حذف او بسبب اضافت واجب شود و حواج درین مثال که مذکور شد همچنین ست از آنکه باین حیثیت ست که اگر در وی تنوین بودی حذف او بسبب
اضافت باشد و مخفی نماند که اینجا صحت اضافت غلام بسوی زید لازم نمی آید که ما میگوییم زیرا که الغلام باین حیثیت ست که اگر در وی تنوین بودی
بسبب الف لام ساقط گردد نه بسبب اضافت جواب دوم سقوط تنوین عام ست که حقیقت بود یا حکما و در
حواج حکما سقوط تنوین ست و مراد از سقوط تنوین حکما این ست که کون المضاف بحیث لو اقیم اسم آخر مقامه لسقط
تنوینه حقیقة بسبب الاضافة و حواج فی ذلک المثال کذلک فافهم و باید دانست که در اضافت لفظی اختلاف ست
نزدیک جمهور در اضافت لفظی حرف جر مقدر نیست و از کلام مصنف رح که در متن و شرح ست صریح معلوم میشود
که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود از آنکه اضافت بتقدیر حرف را بسوی معنوی و لفظی تقسیم کرده است
ولیکن مخفی نماند که مصنف رح در تصنیفات خود هرگز بیان نکرده که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود چنانچه
بیان کرده است که در اضافت معنوی جائی لام مقدر میشود و جائی من و جائی فی و افضل الشارحین حضرت
قدس سره السامی فرموده انهم التبادر من هذا التعریف نظرا الی کلام القوم حیث لیسوا قائلین بتقدیر حرف الجر
فی الاضافة اللفظیة انه غیر شامل للمضاف الیه انتهی و امام الباحثین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند
انما قال (المحشی) التبادر لانه یمکن تاویل التعریف بان المراد بواسطة حرف الجر لفظا او تقدیرا اعم من التقدیر حقیقة او حکما
انتهی او مستور و محتجب نماند که بعضی نحات فرموده اند که چون اسم فاعل مضاف شود بسوی مفعول خود مثل
زید ضارب عمرو پس اضافت لفظی درینوقت بمعنی لام ست یعنی ضارب لعمرو و چون صفت مشبه مضاف شود
بسوی فاعل خود پس اضافت لفظی درینوقت بمعنی من بیانیه است فان ذکر الوجه فی قولنا جاءنی زید الحسن الوجه
بمنزلة التمییز فان فی اسناد الحسن الی زید ابهاما فانه لا یعلم انه ای شیء منه حسن فاذا ذکر الوجه فکانه قال من
حیث الوجه فافهم و ظاهر ست که تقدیر حرف جر بمثل این تاویلات محض تکلف و تعسف ست کما لا یخفی علی العارف
اگر گفته شود از تمامیه بیان مذکوره معلوم میشود که اضافت لفظی فائده تخصیص میدهد و حال آنکه اجماع نحات برین ست
که ان الاضافة اللفظیة لا تفید الا تخفیفا فی اللفظ جواب میگوییم تخصیصی که بذکر وجه حاصل میشود از جملهٔ فوائد

که مجرد ا عن تنوین میگفت تا ضمیر قوله مجرد ا راجع باشد بسوی اسم جواب میگوئیم مراد از تجرید انسلاخ ست از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای منسلخا عنه تنوینه جواب دوم معنی انسلاخ در قوله مجرد ا تضمین کرده اند وظاهر ست که انسلاخ بصفت تنوین ست اگر گفته شود چنانچه تجرید مضاف از تنوین شرط تقدیر مذکور ست همچنین تجرید مضاف از نون تثنیه و نون جمع نیز شرط آن تقدیر ست پس چرا نگفت مصنف رح مجرد ا تنوینه ونونا التثنیة والجمع جواب میگوئیم نون تثنیه و نون جمع قایم ست مقام تنوین پس مراد مصنف رح اینست که مجرد ا تنوینه و مایقوم مقامه اگر گفته شود نون تثنیه و نون جمع چرا قائم ست مقام تنوین جواب میگوئیم ازانکه هر یک از نون تثنیه و نون جمع بدل ست از تنوین اگر گفته شود چرا التقدیر مذکور مشروط ست بتجرید مضاف از تنوین و نون تثنیه و نون جمع جواب میگوئیم هر یک از تنوین و نون تثنیه و نون جمع دلالت میکند بر انقطاع کلمه و تمامی کلمه و اضافت بتقدیر حرف جر عبارت ست از اتصال تام بحیثیتی که اول از ثانی بسبب آن اتصال کسب کند تعریف یا تخصیص یا تخفیف را وظاهر ست که میان اتصال و انقطاع منافات ست و جمع میان اضافت و تنوین و مایقوم مقامه جمع بین النقیضین ست پس اضافت بتقدیر حرف جر متصور نیست مگر بتجرید مضاف از تنوین و نون تثنیه و نون جمع و قوله لاجلها متعلق ست بقوله مجرد ا و ضمیر مجرور راجع ست بسوی اضافت یعنی تجرید مضاف از تنوین و مایقوم مقامه بسبب اضافت بود پس جائز نیست الغلام زید و الضارب زید بو اسطه آنکه سقوط تنوین از مضاف درین دو ترکیب بسبب اضافت نیست بلکه بسبب دخول الف لام ست بخلاف غلام زید و ضارب عمرو و حسن الوجه و ضاربا زید و ضاربو زید که حذف تنوین و نون تثنیه و نون جمع از مضاف درین امثله بسبب اضافت ست اگر گفته شود الحسن الوجه بالاتفاق جائز ست و حالانکه سقوط تنوین درو بسبب الف لام ست نه بسبب اضافت پس شرط تقدیر حرف جر درو مفقود ست و حالانکه حرف جر درو مقدر ست ازانکه در اضافت لفظی نزدیک مصنف رح حرف جر مقدر میباشد چنانچه عنقریب مفصل معلوم خواهد شد جواب میگوئیم این شرط اکثری ست ازانکه جمیع مواد اضافت معنوی و اکثر مواد اضافت لفظی مشروط اند باین شرط زیرا که در اضافت لفظی تخفیف میباید در مضاف باید یا در مضاف الیه و در مثل الحسن الوجه در مضاف الیه ست چنانچه در شرح قوله ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود الضارب الرجل بالاتفاق جائز ست و حالانکه سقوط تنوین درو بسبب الف لام ست نه بسبب اضافت جواب میگوئیم قیاس اگرچه تقاضا میکند

بالمعنی صفات پس تعریف صفت که در بحث غیر منصرف در بیان وصف مذکور ست بر و صادق نمی آید و قوله
مضافة الی معمولها صفة صفت ست و مراد از معمول فاعل و مفعول ست قبل اضافت ازانکه
بعد اضافت فاعل و مفعول نمیماند بلکه مضاف الیه میشود و حاصل مرام این مقام انیست که علامت اضافت
معنوی انیست که مضاف در و صفتی نبود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت
نبود یا صفت باشد لیکن مضاف نبود بسوی معمول خود بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول پس ازینجا
معلوم شد که مضاف در اضافت معنوی بر دو قسم ست یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید و دوم آنکه
صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد چون مصارع مصر و کریم البلد که مصارع و کریم درین
دو ترکیب اگرچه صفت ست لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود بلکه مضاف ست بسوی غیر معمول
اگر گفته شود لانسلم که مصارع و کریم درین دو ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول بلکه مضاف ست بسوی
معمول ازانکه مصر و بلد مفعول فیه است و مفعول فیه معمول ست والمعنی مصارع فی المصر و کریم فی البلد
جواب میگوییم مراد از معمول درینجا خاص فاعل و مفعول به است نه مطلق و مصر و بلد بالمعنی معمول
نیست پس اضافت مصارع و کریم بسوی مصر و بلد اضافت صیغه بسوی غیر معمول ست هرگاه که فارغ
شد مصنف رح از تعریف اضافت معنوی شروع کرد در تقسیم آن که باعتبار تقدیر حروف جاره ست پس گفت

وهی اما بمعنی اللام یعنی اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره است **فیما عدا جنس المضاف**
وظرفه یعنی تقدیر لام در اضافت معنوی مطلق نیست بلکه وقتی ست که مضاف الیه از جنس مضاف نبود
و نیز ظرف مضاف نباشد و مراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف انیست که مضاف از افراد مضاف
الیه نباشد یعنی مضاف الیه صادق نباید بر مضاف و غیر مضاف بواسطه آنکه جنس آنرا گویند صادق آید بر
کثیرین مختلفین بالحقایق پس در خاتم فضه اضافت بمعنی لام نخواهد بود بواسطه آنکه مضاف الیه جنس
مضاف ست زیرا که فضه که مضاف الیه است بر مضاف و غیر مضاف صادق می آید و همچنین در ضرب
الیوم اضافت بمعنی لام نخواهد شد ازانکه مضاف الیه ظرف مضاف ست بخلاف غلام زید که مضاف الیه
درین ترکیب نه جنس مضاف ست و نه ظرف مضاف اگر گفته شود لانسلم که زید درین مثال جنس غلام
نیست بلکه جنس غلام ست ازانکه هر دو انسان اند جواب میگوییم مراد از جنس بودن مضاف الیه برای
مضاف انیست که مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف صادق آید کما مر و ظاهر ست که زید بر غلام صادق

اضافت نیست از انکه قبل اضافت حاصل بود پس فائده اضافت نماند مگر تخفیف در لفظ هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه
از تعریف مضاف الیه شروع کرد در تقسیم اضافت که بتقدیر حرف جرست پس گفت وهی یعنی اضافت که
بتقدیر حرف جرست بر دو قسم ست معنویة یکی اضافت معنوی ست ولفظیة و دوم اضافت لفظی ست سوال
کرده اند چرا قسم اول را باضافت معنوی نام کردند جواب گفته اند از انکه فائده معنی میدهد در مضاف که آن تعریف وتخصیص
ست پس از ینجهت او را نسبت کردند بسوی معنی وضعف این جواب ظاهر ست زیراکه ازین جواب متبادر
اینست که نسبت قسم اول بسوی معنی مفاد ست که آن معنی تعریف وتخصیص باشد پس وارد میشود که اضافت
لفظی نیز فائده معنی میدهد در مضاف که آن خفت ست ولاشک ان الخفة معنی من المعانی فالاولی
ان یقال نسبت المعنوی الی المقابلة وکذا اللفظی فان الاضافة الاولی تفید تعیینا او تخصیصا لمعنی المضاف
والثانی لا تفید الا تخفیفا للفظ المضاف فنسب الاولی الی معنی المضاف والثانیة الی لفظه فافهم
واحفظ فانه من الجواهر المکنونة * واللآلی المخزونة * اگر گفته شود اضافت معنوی فائده تخفیف در لفظ مضاف
هم میدهد پس وجه تخصیص آن باسم معنوی چه باشد جواب میگوییم فائده لفظی که تخفیف ست مشترک ست
میان اضافت لفظی واضافت معنوی بخلاف فائده معنوی که مختص بقسم اول ست وغرض از تسمیه امتیاز ست
وامتیاز متصور نیست مگر بتسمیه آن باضافت معنوی اگر گفته شود قسم ثانی را چرا باضافت لفظی نام کردند جواب
میگوییم فائده قسم اول تخفیف ست در لفظ مضاف واو را فائده معنوی اصلا نیست از ینجهت او را نسبت
بسوی لفظ کردند اضافت لفظی نام نهادند هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه از تقسیم اضافت بسوی معنوی
ولفظی شروع کرد در تعریف قسم اول پس گفت فالمعنویة فا برای تفسیر ست وقوله معنویة مبتدا ست
وقوله ان یکون المضاف غیر صفة خبر ست اگر گفته شود میان مبتدا وخبر صحت حمل میباید وهینها
لیس کذلک زیراکه صحیح نیست که کون المضاف غیر صفت بر اضافت معنوی محمول شود از انکه اضافت معنوی
در اصطلاح نحات عبارت ست از نسبت شئی الی شئی بواسطه حرف الجر تقدیرا مع افادة تلک النسبة معنی
فی المضاف جواب میگوییم قوله ان یکون الخ در حقیقت خبر مبتدا محذوف ست یعنی علامة المعنویة ان یکون
المضاف الخ فافهم اگر گفته شود اضافت معنوی را در تقسیم وتعریف چرا مقدم جواب میگوییم اضافت معنوی
فائده در لفظ ومعنی میدهد واضافت لفظی فائده نمیدهد مگر در لفظ پس اولی بتقدیم اضافت معنوی ست و
مراد از صفت اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه ست نه مصدر از انکه مصدر دلالت میکند بر ذاتی که ماخوذ بود

اضافت بمعنی لام نباشد جواب میگوییم مضاف الیه را جنس مضاف نمی آرند مگر وقتی که بیان جنس
مضاف مقصود بود پس مناسب اینست که اضافت بمعنی من باشد و باید دانست که مجرور فی که در قوله
فی جنس المضاف واقع ست محذوف ست و تقدیر کلام اینست که فی المضاف الیه الذی هو جنس
المضاف چنانچه مجرور فی که در قوله **او بمعنی فی فی ظرفه** واقع ست نیز محذوف ست و تقدیر کلام اینست
که او بمعنی فی فی المضاف الیه الذی هو ظرف المضاف و ظرف عام ست ازینکه ظرف زمان بود چون ضرب
الیوم یا ظرف مکان باشد مثل قتیل کربلا و حاصل مرام و تحقیق مقام اینست که مضاف الیه از دو حال
خالی نیست که یا مباین ست بمضاف یا مباین نیست و مراد از مباینۂ مضاف الیه بمضاف این ست
که هر یک از مضاف و مضاف الیه بر دیگر صادق نیاید پس اگر مضاف الیه مباین بود بمضاف نیز از
دو حال خالی نیست که یا ظرف مضاف ست پس درین وقت اضافت بمعنی فی خواهد بود مثل ضرب الیوم
و یا ظرف مضاف نیست پس درین وقت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل غلام زید و اگر مضاف الیه بمضاف
مباین نبود پس درین وقت میان مضاف و مضاف الیه یا عموم خصوص مطلق خواهد بود یا مساوات
یا عموم من وجه اگر اول ست پس از دو حال خالی نیست که یا مضاف الیه اعم و مضاف اخص ست مثل
احد الیوم و یا عکس این مثل یوم الاحد و علم الفقه در صورت اول اضافت ممتنع خواهد بود و در صورت ثانی
اضافت بمعنی لام خواهد شد و احد یکشنبه را گویند و اگر میان مضاف و مضاف الیه مساوات بود مثل انسان
ناطق و لیث اسد اضافت ممتنع خواهد بود و اگر عموم من وجه بود پس مضاف الیه از دو حال خالی نیست
که یا اصل مضاف ست یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است مثل خاتم فضه پس درین وقت
اضافت بمعنی من خواهد بود و یا اصل مضاف نیست پس درین صورت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل
فضة خاتمی خیر من فضة خاتمک اگر گفته شود میان لیث و اسد مرادفت ست مساوات نیست و مرادفه
عبارت ست از اتحاد در لفظ و معنی و مساوات عبارت ست از اختلاف در مفهوم و اتحاد در ماصدق مثل
انسان و ناطق جواب میگوییم غرض از اضافت فائده است و در مثل این دو ترکیب فائده نیست
پس اضافت ممتنع خواهد بود اگر گفته شود کلمۂ اما که در قوله اما بمعنی اللام الخ واقع ست دلالت میکند بر انحصار
اضافت معنوی در اقسام ثلث پس وجه حصر چیست جواب میگوییم اثبات این انحصار بدلیل استقرا ست
اگر گفته شود مشهور در یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک و مسجد الجامع و طور سینا اضافت بمعنی لام ست حالانکه

نمی آید اگر گفته شود بباید که در مثل غلام زید اضافت بمعنی لام نباشد زیرا که اضافت بمعنی لام مشروط ست بانکه مضاف الیه جنس مضاف نبود یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید و زیدان درین مثال اگرچه بر مضاف صادق نمی آید لیکن بر غیر مضاف صادق می آید زیرا که صادق می آید بر ذات زید که غیر غلام ست جواب میگوییم اضافت بمعنی لام مشروط ست بعدم صدق مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف و ظاهر ست که در زید این مجموع منتفی و مراد از نفی نفی مجموع ست من حیث المجموع برابر ست که برفع هر دو جزو بود یا برفع یکی از دو جزء و قوله **او بمعنی من** معطوف ست بر قوله اما بمعنی اللام یعنی یا اضافت بمعنی من بیانیه است **فی جنس المضاف** یعنی درصورتیکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی صادق آید بر مضاف و غیر مضاف و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند بشرط ان یکون المضاف الخ و مولانا عصام الدین رح فرموده اند لاحاجة الی ذکر هذا الشرط لانه اذا صدق المضاف الیه علی المضاف و غیره لا محالة یصدق المضاف علی غیر المضاف الیه لامتناع اضافت الاخص مطلقا انتهی و بر روشن ضمیر خورشید نظیر ظاهر و هویداست که هرگاه اضافت اخص مطلق بسوی اعم ممتنع است پس امتناع این اضافت باعث ست بر ذکر شرط مذکور تا متعلم را هدایت بود و از ضلالت و بطالت محفوظ ماند پس امتناع اضافت مذکوره را علت بعدم احتیاج ذکر شرط مذکور نمودن از طریق مناظره انحراف ورزیدن و راه مکابره و جادله پیمودن ست و مستور و محتجب نماند که چون مضاف الیه صادق آید بر مضاف و غیر مضاف و همچنین مضاف صادق آید بر مضاف الیه و غیر مضاف الیه پس درینصورت میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود پس ثابت شد که اضافت بمعنی من وقتی خواهد بود که [illegible] مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و تعریف نسبت عموم و خصوص من وجه در شرح قوله لفظ متصل مذکور شد مثل خاتم فضه که درین مثال اضافت بمعنی من ست زیرا که مضاف الیه جنس مضاف ست ازانکه صادق می آید بر مضاف و غیر مضاف و کذا العکس کما هو مقتضی الشرط المذکور زیرا که فضه بر خاتم و غیر خاتم صادق می آید و هرجاکه نسبت عموم و خصوص من وجه بود دو ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد پس انگشتری نقره ماده اجتماعی ست که بر هر یک از خاتم و فضه صادق می آید انگشتری من ماده افتراقی ست از جانب فضه ازانکه بر وی خاتم صادق می آید بدون فضه و نقره ناساخته ماده افتراقی ست از جانب خاتم ازانکه بر وی فضه صادق می آید بدون خاتم اگر گفته شود چون مضاف الیه جنس مضاف بود چرا

مثال اضافت بمعنی لام ست یعنی غلام زید و خاتم فضة مثال اضافت بمعنی من ست یعنی خاتم
من فضة ای خاتم کائن من الفضة و المکانیة انگشتری و ضرب الیوم مثال اضافت بمعنی فی ست
بمعنی ضرب فی الیوم و تفید تعریفا فائده میدهد اضافت معنوی تعریفا یعنی تعریف مضاف پس تنوین
در قوله تعریفا عوض مضاف الیه است مع المعرفة با مضاف الیه معرفه یعنی چون مضاف الیه معرفه بود
آن وقت اضافت معنوی فائده تعریف مضاف میدهد ازین اثر واضح شد که قول الا عرفیه صفت
موصوف محذوف ست که آن مضاف الیه باشد اگر گفته شود چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت
اضافت معنوی چرا فائده تعریف مضاف میدهد جواب میگوییم صورت ترکیب اضافت معنوی
موضوع ست بمعنی دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود و افاده تعریف مضاف
از جهت نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا مضاف
باضافت لفظی مثل ضارب زید نیز معرفه میشد و اضافت لفظی فائده تعریف مضاف میداد و نیز نسبت
فعل بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را پس غلام زید گفته خواهد شد مگر وقتیکه قدوم
میان متکلم و مخاطب معهود و معلوم بود بخلاف ضارب زید اگر گفته شود هیئت ترکیب اضافی موضوع
برای معلومیت مضاف نیست پس گاهی جاری غلام زید میگویند و مراد غلام معین نمی باشد جواب میگوییم
هیئت ترکیب اضافت معنوی موضوع ست برای تعیین و تعریف مضاف و استعمال او بدون اشارت
بسوی معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع ست و معتبر اصل وضع ست چنانچه معرف بلام تعریف در اصل وضع
موضوع [illegible] جزئی معین و استعمال او در غیر معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع ست کما فی قول الشاعر
شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی ٭ فمضیت ثمه قلت لا یعنینی ٭ یعنی بتحقیق گذشتم من بر بدبختی و [illegible]
که مرا دشنام میداد پس گذشتم و طرح دادم پس گفتم که آن بدبخت بدشنام مرا اراده نمیکند بلکه شخصی دیگر را
دشنام میدهد و لئیم که درین شعر واقع ست اگرچه معرف بلام ست لیکن مراد ازو معین نیست بلکه غیر
معین ست و لهذا قوله یسبنی که جمله فعلیه است صفت لئیم واقع شد و جمله صفت معرفه واقع نمیشود زیرا که
نکره بجمله خبریه وصف میکنند نه معرفه را کما سیجئ فی بحث التوابع ان شاء الله تعالی و باید دانست که ثمه
که درین شعر حرف عطف ست بفتح ثا مثلثه است نه بضم کما هو المشهور فی العوام الذی کالهوام و [illegible] الجهلة
نیست که ثم بضم ثا مثلثه منقوطه بنقطتین در عطف مفرد بر مفرد می آید و در عطف جمله بر جمله ثمه با تا مذکور و نیز جائز ست

لام ظاهر نمیشود بحکم استقرا یعنی لا یقال یوم لاحد مثلاً و همچنین در مثل عند و لدی و دون که لازم الاضافة اند
لام ظاهر نمیشود زیرا که این اسماء مقطوع الاضافة استعمال نمیکنند پس اگر لام ظاهر کنند قطع اضافت لازم آید
و این موجب تنافرست از آنکه این اسماء غیر مانوس اند بقطع اضافت و هرگاه که در مثل یوم الاحد و اسماء
لازم الاضافة لام ظاهر نمیشود پس چگونه حکم کرده شود بتقدیر لام جواب میگوییم اضافت بمعنی لام مشروط نیست
بصحت تصریح لام بلکه افادهٔ اختصاص که مدلول لام ست کفایت میکند و در مثل یوم الاحد و امثال آن
فائدهٔ اختصاص موجود ست پس اضافت بمعنی لام خواهد بود و باید دانست که ازین جواب مندفع شد
اشکال از جمیع مواد اضافت لامی که تصریح بلام دران مواد صحیح نیست و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات
بعیده و رکیکه که در مثل کل رجل و کل واحد میکنند چنانچه گفته اند که کل موضوع ست برای احاطهٔ جزئیات
کلی که مضاف الیه او بود و اضافت جزئی بسوی کلی اضافت بمعنی لام ست لیکن اظهار لام ممتنع ست
مگر بعد تاویل کل بجزئیات یا افراد مثل ان یقال جزئیات للرجل او افراد له و اگر تاویل نکنند و لام ظاهر
نمایند انفکاک کل از اضافت لازم آید و هو غیر جائز و لا یخفی ما فیه زیرا که کل موضوع ست برای احاطهٔ جزئیات
و افراد و جزئی و فرد از جانب مضاف الیه ملحوظ میباشد کما تقرر فی علم المنطق فتصحیح اضافت الجزئی
الی الکلی مما لا یجری فی تصحیح اضافة کل الی الجزئی او الفرد فافهم و تامل و هو قلیل یعنی اضافت بمعنی فی
در استعمال عرب قلیل ست و بعضی نحات این اضافت را بمعنی لام میگویند یعنی اضافت بمعنی فی را
بسوی اضافت بمعنی لام رد میکنند فیقولون ضرب الیوم بمعنی ضرب له اختصاص بالیوم و اضافت ضرب
را بسوی یوم برای ادنی ملابسه میگویند که آن ملابسه وقوع ضرب دران یوم ست و در [illegible] بمعنی لام
ادنی ملابسه کافی ست اگر گفته شود ممکن ست که اضافت بمعنی من را نیز بسوی اضافت بمعنی لام رد
کنند و گویند که خاتم فضة بمعنی خاتم له اختصاص بالفضة است زیرا که میان مبین و مبیَّن اختصاص میباشد
و ازینجا ظاهر شد که اضافت بمعنی من و اضافت بمعنی فی درین امکان و صلاحیت مساوی اند پس
رد کردن اضافت بمعنی فی بسوی اضافت بمعنی لام و رد نکردن اضافت بمعنی من بسوی اضافت مذکوره
ترجیح بلا مرجح ست جواب میگوییم اضافت بمعنی فی قلیل ست ازینجهت او را بسوی اضافت بمعنی لام رد کرده شد
تا تقلیل اقسام حاصل آید بخلاف اضافت بمعنی من که کثیر ست پس اولی آنست که او را قسم علیحده گردانند
و حاصل این جواب اثبات مرجح ست در اضافت بمعنی فی که آن قلت استعمال ست نحو غلام زید

میگوییم اگر مضاف معرفه بود از دو حال خالی نیست که یا اورا بسوی معرفه مضاف کنند یا بسوی نکره در صورت اول تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه فائده اضافت معنوی تعریف مضاف ست چون مضاف الیه معرفه است و در صورت دوم طلب ادنی یا حصول اعلی لازم می آید و هو امر شنیع و قبیح زیرا که چون مضاف الیه نکره بود فائده اضافت معنوی درینوقت تخصیص مضاف ست و ظاهرست که تخصیص از تعریف ادنی است اگر گفته شود مثل النجم والثریا والصعق معرفه بود از آنکه معرف بلام ست و ابن عباس معرفه بود از آنکه مضاف ست بسوی علم لیکن باین کلمات نام نهادند و علم نمودند و این تحصیل حاصل ست و معهذا این تحصیل حاصل بالاتفاق جائز ست پس چه فرق ست میان این تحصیل حاصل و آن تحصیل حاصل که باضافت معرفه بسوی معرفه لازم می آید جواب میگوییم لا نسلم که درین کلمات تعریف معرف باقی است بلکه زوال تعریف و تحصیل تعریف آخرست یعنی زوال آن تعریف ست که بسبب الف لام و اضافت بود و تحصیل تعریف علمی ست پس تحصیل حاصل لازم نمی آید اگر گفته شود لا نسلم که درین کلمات زوال تعریف اول بود جواب میگوییم دلیل بر زوال تعریف اول اینست که این کلمات را در وقت علمیت اشاره بسوی معین نیست که بسبب الف لام یا بسبب اضافت بود و قوله وما اجاز الکوفیون من الثلثة الاثواب وشبهه من العدد مبتدا است یعنی ترکیبی را که نحات کوفه جائز داشته اند و آن ترکیب الثلثة الاثواب و مانند اوست که از عدد ست یعنی آن عدد که معرف بلام بود و مضاف باشد بسوی معدود خود که او نیز معرف بلام بود مثل الخمسة الدراهم والمائة الدینار و قوله ضعیف خبر ست یعنی آن ترکیب ضعیف ست و حاصل اینست که عدد تجرید مضاف از حرف تعریف در هر عددی که مضاف بود بسوی معدود اگرچه نزدیک نحات کوفه جائز ست لیکن ضعیف ست و باید دانست که قوله وما اجازه الکوفیون الخ جواب سوال مقدرست که وارد میشود بر قوله و شرطها تجرید المضاف من التعریف و تقریر سوال اینست که لا نسلم که شرط اضافت معنوی تجرید مضاف از تعریف بود بسند آنکه نحات کوفه عدم تجرید مضاف از حرف تعریف در مثل الثلثة الاثواب جائز داشته اند و حاصل جواب اینست که این جواز ضعیف ست از آنکه مخالف قیاس و استعمال ست اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید کما مر و اما ثانی از آنکه عددی که مضاف بود بسوی معدود در کلام فصحا بدون لام واقع شده کما قال ذو الرمة

ع ایا منزلی سلمی سلام علیکما ✤ هل الازمن اللاتی مضین رواجع ✤ وهل یرجع التسلیم او یکشف العمی

فافهم واحفظ فانه من الجواهر المکنونة التی لا یمسها الا المطهرون اگر گفته شود لا نسلم که اضافت معنوی فائده تعریف
مضاف میدهد زیرا که کلمه مثل و غیر و نحو و شبه هرچند بسوی معرفه مضاف بود معرفه نمیشود پس اگر گوئی
جاء فی غیر زید و مثل زید معلوم نخواهد شد که کدام آمد زیرا که کل ما سوای زید مغایر و مماثل زید ست کما
لا یخفی جواب میگوئیم این کلمات ازان حکم مستثنی اند مگر وقتیکه مضاف الیه کلمه غیر را ضد واحد بود که بضدیت
معروف و مشهور باشد پس این کلمه درین وقت معرفه میشود مثل علیک بالحرکة غیر السکون و غیر درین
مثال معرفه است زیرا که مضاف الیه او که سکون ست ضد واحد ست و بضدیت مشهور ست که آن
حرکت باشد و همچنین لفظ مثل معرفه میشود وقتیکه مضاف الیه او را مثلی بود که بمشارکت و مماثلت مضاف
الیه مشهور و معروف باشد در امری از امور چون علم و شجاعت و کتابت پس اگر گوئی جاء فی مثل زید و اراده
کنی عمر را که در فضیلت و علم زید مشارک ست و بمماثلت زید در علم و فضیلت مشهور ست لفظ مثل درینوقت
معرفه خواهد بود و قس علیه لفظ النحو والشبه قوله و تخصیصا معطوف ست بر قوله تعریفا یعنی فائده میدهد
اضافت معنوی تقلیل شرکاء مضاف را مع النکرة با مضاف الیه نکره یعنی چون مضاف الیه نکره بود
آن وقت اضافت معنوی فائده تقلیل شرکاء مضاف میدهد مثل غلام رجل که غلام پیش از اضافت بسوی
رجل شامل بود بغلام رجل و امرأة و بعد اضافت بسوی رجل خاص شد بغلام رجل پس آن اشتراک و شیوع
که در غلام قبل اضافت بود بعد اضافت نماند اگرچه بعد اضافت نیز اشتراک و شیوع باقیست زیرا که شامل ست بهر غلام رجل
وشرطها یعنی شرط اضافت معنوی تجرید المضاف من التعریف خالی کردن مضاف ست
از تعریف باین طریق که اگر ذو اللام ست الف لام را حذف کنند و اگر علم بود نکره سازند بدین طریق که در بحث
غیر منصرف در شرح قوله و ما فیه علمیة مؤثرة اذا نکر صرف مفصل مذکور شد مثل زیدنا خیر من زیدکم اگر گفته شود
وقتی که مضاف معرفه نبود بلکه نکره باشد پس درینوقت برو شرط اضافت معنوی صادق نمی آید زیرا که
تجرید مضاف از تعریف سبق وجود تعریف را اقتضا میکند چنانچه زید مجرد عن الثیاب سبق وجود ثوب را
میخواهد جواب میگوئیم کلام مصنف رح این معنی دارد که شرطها تجرید المضاف ان لم یکن معرفة جواب
دوم مراد از تجرید تجرد ست از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم یعنی شرط اضافت معنوی خالی بودن مضاف
ست از تعریف برابر ست که در و اصلا تعریف نبود یا تعریف بود ولیکن وقت اضافت مضاف را از
تعریف مجرد کرده باشند اگر گفته شود چرا اضافت معنوی مشروط ست بتجرید مضاف از تعریف جواب

ادا نیست که ان یکون المضاف صفة یعنی بودن مضاف صفت و سوال و جواب ان یکون را
بر سوال و جواب ان یکون که در بیان اضافت معنوی واقع ست قیاس باید کرد و قوله صفة احتراز ست از
مضافیکه صفت نبود چون غلام زید و قوله مضافة الی معمولها صفت صفت ست و احتراز ست از
مضافیکه صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد مثل مصارع البلد و کریم المصر و مراد از صفت اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل ست بخلاف مصدر که دلالت نمیکند بر ذات مبهمه که باعث
صفات ماخوذ بود فافهم انه من الصفات و ثم و مراد از معمول فاعل و مفعول به است فلا اشکال بالبلد
والمصر کما مر فی بیان الاضافة المعنویة اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح اللفظیة بخلافها یعنی بخلاف الاضافة المعنویة
و حال آنکه موجز و مختصر ست جواب میگویم تعریف اضافت لفظی وجودی ست و تعریف اضافت معنوی
عدمی و ظاهر ست که وجودی بر عدمی شرف دارد پس اگر مصنف رح اللفظیة بخلافها میگفت تعریف اضافت
لفظی بتبعیت تعریف اضافت معنوی معلوم میشد و غیر اشرف را متبوع اشرف ساختن از شرفا بعید بلکه ابعد ست
اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح واللفظی فیما عداه با وجودیکه اعراب لفظی بر اعراب تقدیری شرافت دارد جواب
میگویم اعراب لفظی از جهت کثرت افراد در احاطه نمی آید پس بضرورت اعراب لفظی را تابع اعراب تقدیری
کرد والضرورات تبیح المحظورات و اسم فاعل که مضاف بود بسوی مفعول خود مثل ضارب زید و صفت مشبهه
که مضاف بود بسوی فاعل خود مثل حسن الوجه و چون این دو قسم کثیر الوقوع بود در مثال همین دو قسم اختصار
نمود و قس علیها باقی الصفات و چون فارغ شد مصنف از تعریف اضافت لفظی شروع کرد در بیان فائده
آن ولا تفید و معنی فائده نمیدهد اضافت لفظی هیچ فائده الا تخفیفا یعنی مگر فائده تخفیف
فی اللفظ و نفی فائده تعریف و تخصیص در معنی و الا حرف استثنا ست و تخفیفا مستثنی ست و مستثنی منه
محذوف ست یعنی لا تفید فائدة الا تخفیفا اگر گفته شود که حصر ممنوع ست بسند آنکه قولک زید ضارب عمرو دو
فائده میدهد سوای فائده تخفیف یکی نسبت حدوث ضرب از زید و دوم نسبت وقوع ان بر عمرو جواب
میگویم سند باطل ست از آنکه افاده قول مذکور دو نسبت مسطوره را قبل اعتبار اضافت ست و اضافت
را در ان افاده هیچ مدخل نیست جواب دوم مراد از فائده که مستثنی منه است مطلق فائده نیست بلکه
تعریف و تخصیص و تخفیف ست بقرینه مشابهه اضافت لفظی با اضافت معنوی پس قول مذکور این معنی دارد
که لا تفید الاضافة اللفظیة فائدة من التعریف والتخصیص والتخفیف الا فائدة التخفیف اگر گفته شود چرا اضافت لفظی فائده تعریف

ثلث الاثنا الاثانی والدیار البلاقع ۞ والتسلیم جواب السلام والعمی ہہنا عبارة عن الحجاب وعدم الاطلاع علی احوال سلمی والاثافی جمع الاثفیة بالثاء المثلثة والفاء الموحدة وہی واحد من الاحجار الثلثة التی تنصب القدر علیہا والدیار جمع دار والبلاقع جمع بلقع ای الخالی وثلث الاثافی سه سنگ دیگدان وثلث درین شعر که عدد ست مضاف ست بسوی سه بدو معرف بلام نیست اگر گفته شود لانسلم که ما اجازه الکوفیون ضعیف بود مخالف قیاس واستعمال باشد وچگونه مخالف قیاس واستعمال بود که در حدیث خیر الانام علیه وعلی آله وصحبه تحفة التحیة والسلام بالالف الدینار واقع ست **جواب** میگوییم الف که در حدیث شریف واقع ست بسوی دینار مضاف نیست بلکه مبدل منه است ودینار بدل اوست اگر گفته شود هر چیزی که مخالف قیاس ومخالف استعمال بود ممتنع میباشد نه ضعیف زیرا که ضعف را دلالت بر جوازست وچون قول کوفیون بجواز مثل الثلثة الاثواب مخالف قیاس ومخالف استعمال ست پس واجب آنست که حکم کرده شود برو بامتناع نه بضعف پس قوله ضعیف ضعیف ست **جواب** میگوییم هرگاه که ترکیب مذکور بحسب صورت مشابه بود بقوله علیه الصلوة والسلام بالالف الدینار ازینجهت حکم بامتناع نه نمود که موجب ترک ادب ست **جواب دوم** مثل الثلثة الاثواب دو جهت دارد یکی جواز دوم امتناع زیرا که اگر جزء اول مبدل منه گویند وجزء ثانی را بدل اعتبار کنند ترکیب مذکور جائز خواهد بود واگر جزء اول را مضاف وجزء ثانی را مضاف الیه گویند ممتنع خواهد شد ازینجهت مصرح حکم بضعف کرده که عام ست ازانکه ضعف مشترک ست در ممتنع ودر جائز ضعیف وباید دانست که دلیل کوفیون بر تجویز مثال مذکور آنست که مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود الا تری ان الثلثة ہی [illegible] الامیر وچون مضاف ومضاف الیه در مثال مذکور واحد شد پس تحصیل حاصل لازم نمی آید تا حکم کرده [illegible] مثال مذکور ازانکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغائرت ست ومغائرت درینجا مفقود ست واین دلیل بدو طریق منقوض ست وغیر صحیح ست اما اول ازانکه صحت این دلیل را جواز الخاتم فضه لازم ست زیرا که خاتم وفضه چون ثلثه واثواب در ما صدق متحد اند والخاتم فضه بالاتفاق ممتنع وباطل ست وبطلان اللازم یستلزم لبطلان الملزوم واما ثانی ازینجهت که شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغائرت مضاف ومضاف الیه است من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل حاصل لازم می آید ازانکه شرط کسب تعریف موجود ست هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف اضافت معنوی وبیان اقسام واحکام او شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت **واللفظیة** وموصوف محذوف ست یعنی اضافت لفظی علامتست

ازانکہ فاعل صفت درین وقت ضمیر مستتر خواہد بود نہ وجہ وتعدد فاعل فعل واحد را محال عقلی ست پس وجہ فاعل
نشد مفعول ہم نمیتواند بود ازانکہ صفت مشبہ لازم میباشد نہ متعدی پس اضافت الحسن بسوی الوجہ اضافت لفظی
نیست بلکہ اضافت معنوی ست جواب میگوئیم مراد از معمول آنست کہ قبل اضافت معمول باشد یعنی
فاعل یا مفعول بہ وظاہر ست کہ بعد اضافت فاعل یا مفعول بہ نمی ماند بلکہ مضاف الیہ میشود ہمچنان وجہ در
مثال مذکور فاعل معنوی ست ومثل زید قائم الغلام در اصل زید قائم غلامہ بود چون خواستند کہ قائم را
بمضاف کنند تنوین او حذف کردند وضمیر را از غلامہ نیز حذف نمودند ودر قائم مستتر کردند وعوض او لام تعریف
در آوردند زید قائم الغلام شد پس درین مثال تخفیف در مضاف ومضاف الیہ معا حاصل ست اگر
گفتہ شود در مثل حواج بیت اللہ اضافت لفظی ہیچ فائدہ نداده است ازانکہ حواج غیر منصرف ست در اصل حواج
بود بروزن مساجد سقوط تنوین از وجہت عدم الصرف ست نہ بسبب اضافت جواب میگوئیم سقوط
تنوین عام ست ازینکہ حقیقۃ بود مثل ضارب زید یا حکما باشد مثل حواج بیت اللہ تحقیق این در شرح قولہ
فالتقدیر شرطہ تجرید المضاف عن التنوین منفصل مذکور شدہ ان اردت الاطلاع علیہ فارجع الیہ اگر گفتہ شود لا نسلم
کہ اضافت لفظی ہیچ فائدہ نمیدہد سوای تخفیف بلکہ فائدہ تخصیص ہم میدہد زیرا کہ ضارب زید قبل اضافت
عام بود کہ آن ضارب زید بود یا عمرو یا غیر آن وبعد اضافت خاص شد جواب میگوئیم اضافت لفظی ہیچ
فائدہ سوای تخفیف نداده است زیرا کہ این تخصیص قبل اضافت بود وآنجا اعتراض منتفی ست مشہور وتقریر
او [illegible] اضافت معنوی نیز فائدہ تخصیص نمیدہد مثل غلام رجل زیرا کہ این تخصیص قبل اضافت
حاصل ست مثل غلام الرجل ومن ثم یعنی از جہت وجوب افادہ اضافت لفظی تخفیف را وانتفای
از تعریف وتخصیص جاز مررت برجل حسن الوجہ وجواز این ترکیب از جہت افادہ تخفیف ست کہ بحذف
تنوین از مضاف وسقوط ضمیر از مضاف الیہ واز جہت آنکہ اضافت درین ترکیب فائدہ تعریف نداده است
اگر فائدہ تخفیف نمیداد وفائدہ تعریف میداد جائز نمیشد زیرا کہ حسن صفت رجل واقع شدہ است ومیان صفت
وموصوف مطابقت در تعریف وتنکیر ناچار ست پس اگر اضافت حسن کہ اضافت لفظی ست از جہت آنکہ
اضافت صفت بسوی معمول اوست فائدہ تعریف میداد حسن معرفہ میشد وصفت رجل کہ نکرہ است
واقع نمیشد وحال آنکہ صفت رجل واقع شدہ است پس معلوم شد کہ اضافت لفظی فائدہ تخفیف میدہد وفائدہ
تعریف نمیدہد قولہ وامتنع معطوف ست بر قولہ جاز یعنی از برای وجوب فائدہ تخفیف وانتفای فائدہ

وتخصیص نمی‌دهد جواب میگوییم ازانکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال ست زیراکه ضارب زید مثلا
همان معنی دارد که قبل از اضافت بران معنی بود پس اضافت لفظی را در معنی هرگز تاثیری نیست و تعریف و
تخصیص از معانی ست پس فائده تعریف و تخصیص نخواهد داد اگر گفته شود چه فائده است در قوله فی اللفظ
جواب میگوییم اشارت ست بسوی وجه تسمیه این اضافت باضافت لفظی جواب دوم تصریح ست
بوجه مقابله اضافت لفظی باضافت معنوی جواب سوم اگر مصنف رح لاتفید الا تخفیفا میگفت و قوله فی اللفظ
ترک میکرد وهم میشد که اضافت لفظی هیچ فائده نمیدهد مگر فائده تخفیف در معنی باین طریق که ساقط میشود بعضی
معانی از ملاحظه عقل بمقابله چیزی که ساقط شده است از لفظ که آن تنوین و نون تثنیه و نون جمع ست منشا
این وهم اینست که متعلم افاده اضافت معنوی را در معنی بزیادت معنی تعقل کرده است پس چون به بحث
اضافه لفظی برسد و لاتفید الا تخفیفا بخواند ذهن او بر قیاس افاده اضافت معنوی همین متبادر خواهد بود که افاده
اضافت لفظی تخفیف و اسقاط بعضی معانی ست از ملاحظه عقل فافهم ولا تغفل و باید دانست که افاده اضافت
لفظی تخفیف را گاهی در مضاف میباشد فقط چون حذف تنوین و نون تثنیه و نون جمع مثل ضارب زید و ضاربو
زید و ضاربوا زید و گاهی در مضاف الیه میباشد فقط مثل الحسن الوجه و گاهی در مضاف و مضاف الیه میباشد
معا مثل زید قائم الغلام و مثل الحسن الوجه که در اصل الحسن وجهه ضمیر مجرور را از مضاف الیه حذف نمودند و در صفت
مستتر کردند و لام تعریف عوض محذوف درآوردند و الحسن را بسوی الوجه مضاف کردند الحسن الوجه شد
پس تخفیف درین مثال فقط در مضاف الیه است زیراکه تنوین مضاف بسبب لام تعریف ساقط ست
قبل اضافت اگر گفته شود چون ضمیر را حذف کردند و عوض او لام تعریف درآوردند پس [illegible] ماند
تخفیف نشد کما لایخفی جواب میگوییم لام تعریف از جهت آنکه ساکن ست اخف ست از ضمیری که
از حروف حلق ست و متحرک ست بحرکت ثقیل که استدادآن موجب آنست که دو حرف ملفوظ شوند یکی ضمیر مذکور
و دوم واو که اثقل حروف است ولایخفی لطف هذا الجواب اگر گفته شود چرا بعد حذف ضمیر عوض او لام تعریف
می آرند جواب میگوییم چون معهود و مفروض اینست که اضافت لفظی فائده تخفیف در لفظ میدهد و معنی
برحال خود باقی میماند پس اگر بعد حذف ضمیر لام تعریف عوض محذوف نیارند و وجه را منکر گذارند و حال آنکه وجه
قبل ازین معرفه بود تغیر در معنی بسبب اضافت لفظی لازم آید و هذا خلف پس از تعویض لام تعریف ناچار ست
تا وجه بر تعریف خود ماند و نکره نگردد اگر گفته شود وجه بعد حذف ضمیر و استتار آن در صفت هیچ وجه معمول نمی ماند

مقصود مصنف آوردن مثالی ست که در جواز آن محض حصول تخفیف را دخل بود جواب دوم مقصود تبیین
بیان اقسام تخفیف ست یعنی حذف تنوین و نون تثنیه و نون جمع و قوله وامتنع معطوف ست بر قوله جاز
یعنی از جهت وجوب فائده تخفیف ممتنع شد مثل الضارب زید از جهت عدم تخفیف زیرا که سقوط تنوین
بسبب لام تعریف ست نه بسبب اضافت اگر گفته شود در تفریع جواز الضاربا زید و الضاربوا زید استغنا از
تعریف و تخصیص را هیچ دخل نیست بلکه وجوب تخفیف درین تفریع کافیست پس اولی اینست که این تفریع
بر تفریع سابق یعنی جواز مررت برجل حسن الوجه و امتناع مررت بزید حسن الوجه مقدم باشد از انکه جواز و امتناع این
دو مثال متفرع ست بر عدم افادهٔ تعریف و تخصیص که از قوله الا تخفیفا که بطریق التزام معلوم میشود و جواز الضاربا
زید و الضاربوا زید و امتناع الضارب زید متفرع ست بر وجوب فائده تخفیف که صریحا و مطابقة معلوم میشود و تقدیم
متفرع بر امری که صریحا مذکور ست اولی ست بر متفرع چیزی که ضمنا مذکور بود جواب اینکه از جهت کثرت لواحق
الضارب زید این تفریع را موخر کرد و قوله خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ست که ضمیر او راجع ست بسوی
امتناع الضارب زید یعنی خلف امتناعه خلافا ثابتا للفراء زیرا که فراء ترکیب مذکور را جائز میدارد و بچهار دلیل
یکی آنکه میگوید که دخول لام تعریف بعد اضافت ست بقصد تعریف و هذا غیر مستقیم جدا زیرا که قول تاخر لام
تعریف که از روی حس بر اضافت متقدم ست مشعر بعدم حسن و حکم بخلاف ظاهر ست شعر الا لیس للفراء
حیث یحکم انه لیس یدری والحکم الا بما هو ظاهر فلیس للفراء به خبر و دوم شعری یکی از شعرا اعشی ست
که آن [illegible] الواهب المائة الهجان و عبدها ست و تقریر استدلال باین شعر اینست که قوله و عبدها که مجرور ست
معطوف [illegible] بر المائة پس معنی باعتبار عطف الواهب عبدها ست و این بعینه مثل الضارب زید ست
و الواهب عبدها ممتنع نیست زیرا که قول اعشی بلیغ و فصیح ست پس الضارب زید نیز ممتنع نخواهد بود و اعشی
اسم شخصیست عشر شاعر الخمس عشرة قبایل و تفصیله فی القاموس و مصنف ازین استدلال جواب داد
بقوله وضعف الواهب المائة الهجان و عبدها و حاصل این کلام و تحقیق مرام مصنف و
تدقیق مقام اینست که قوله ضعف که صیغه ماضی مجهول ست احتمال دارد که از ثلاثی مجرد بود از باب کرم یکرم یا از
ثلاثی مزید فیه باشد از باب تفعیل و بر هر تقدیر اسناد ضعف که بسوی قول مذکور ست از دو حالی خالی نیست که
یا حقیقی ست یعنی این قول فی ذاته ضعیف ست یا نسبت بسوی ضعف کرده شده است یا مجازی یعنی
این قول ضعیف ست از روی استدلال یا نسبت کرده شده است بسوی ضعف از روی استدلال

تعریف و تخصیص ممتنع شد مررت بزید **حسن الوجه** زیراکه موصوف معرفه است و صفت نکره پس ازینجا معلوم شد
که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد اگر فائده تعریف میداد ترکیب اول جائز نمیشد از آنکه معرفه صفت نکره
واقع نمیشود و ترکیب ثانی جائز میشد از آنکه چنانچه موصوف معرفه است صفت نیز درینوقت معرفه است اگر
گفته شود کلمه من اجلیه است و ثم از اسماء اشارت است و مشار الیه مجموع امور ثلثه است یعنی وجوب فائده
تخفیف و انتفاء فائده تعریف و تخصیص پس میباید که هر یک امور ثلثه را در جواز ترکیب اول و امتناع
ترکیب ثانی مدخل باشد و حال آنکه افاده تخفیف و انتفاء فائده تعریف مستلزم جواز و امتناع است
و عدم افاده تخصیص را در جواز و امتناع هرگز مدخل نیست **جواب** میگوئیم لانسلم که مجموع امور ثلثه مشار الیه
ثم بود از آنکه مشار الیه وجوب فائده تخفیف و انتفاء فائده تعریف است از جهت آنکه غرض از مثل قوله و من
ثم و امثال آن بناء لاحق بر سابق و استدلال بلاحق بر سابق میباشد و ظاهر است که این معنی بقیاس انتفاء
تخصیص منتفی است پس واجب است که قوله و من ثم اشاره بود بسوی وجوب تخفیف و انتفاء تعریف فقط
اگر سلامت داریم که مشار الیه مجموع امور ثلثه مذکوره است پس میگوئیم که استلزام هر واحد ازین امور ثلثه
جواز و امتناع را واجب نیست بلکه واجب اینست که بعضی ازان امور مذکوره را در استلزام جواز و امتناع
مدخل باشد فعلی هذا قوله و من ثم الی آخره مجاز کقولهم فلان قتیل تلک القبیلة مع انه لیس الا قتل بعضهم قوله
وجاز معطوف است بر جاز که متقدم است یعنی از جهت آنکه اضافت لفظی فائده تخفیف میدهد جائز است
الضاربا زید والضاربو زید از جهت حصول تخفیف بحذف نون تثنیه و نون جمع بسبب اضافت
اگر گفته شود لانسلم که نون تثنیه و نون جمع درین مثال بسبب اضافت ساقط شد بلکه بسبب
لام تعریف ساقط شده است از آنکه این دو نون عوض تنوین اند و لام تعریف مسقط تنوین است هرگاه
مسقط معوض عنه بود مسقط عوض میباشد و لهذا نون اعرابی را ساقط میکند **جواب** میگوئیم کلیه مذکوره مطلق
نیست بلکه مشروط است بوجود علت و هی ههنا مفقوده زیراکه لام تعریف ازین جهت مسقط تنوین که میان
لام تعریف و تنوین منافات و تضاد است و میان لام تعریف و نون تثنیه و نون جمع منافات و تضاد نیست
از آنکه تنوین برای تنکیر است بخلاف نون تثنیه و نون جمع و این دو نون عوض تنوین اند در تتمیم کلمه نه در جمیع
اوصاف تنوین فلا اشکال اگر گفته شود جواز ترکیب مذکور یعنی مررت برجل حسن الوجه بسبب دو امر است
یکی حصول تخفیف بود دوم عدم افاده تعریف پس احتیاج نیست بسوی این دو مثال **جواب** میگوئیم

استدلال فرا باین شعر شد از جهت است که قوله عبدها معطوف است بر قوله المائة و بواسطه عطف الواهب
عبدها بر وی شود مثل الضارب زید تا از ین وجه و تضعیف استدلال فرا که بشعر مذکور است صحیح باشد بلکه توجیه استدلال
اینست که قوله الواهب المائة مثل الضارب زید نیست از جهت آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب دخول لام
تعریف است نه بسبب اضافت جواب میگوییم الواهب المائة بالاتفاق جایز است بجهت آنکه محمول است
بر الحسن الوجه والضارب زید مثل الحسن الوجه نیست تا بر وی محمول باشد کما سیجی بالتفصیل لتفصیل الملک
الجلیل و بیت بتمامه اینست که ب الواهب المائة الهجان وعبدها عوذا تزجی خلفها اطفالها و تحقیق بیت
اینست که قوله الواهب خبر مبتدا محذوف است یعنی هو الواهب المائة و ضمیر راجع است بسوی ممدوح و قوله
الهجان معطوف است بر مائة والهجان بالهاء المهملة والجیم ماده شتران سفید و یساوی فیه الجمع والواحد و لهذا
صفت مائة واقع شده و جایز است که بدل مائة باشد یا مضاف الیه مائة بود از قبیل الثلثة الاثواب کما علی
مذهب الکوفیین کما مر مفصلا و برین تقدیر وجه آخر در ضعف این شعر سوای وجوه مذکوره معلوم میشود و قوله
عبدها یا مجرور است از آنکه معطوف است بر قوله المائة یا منصوب است از آنکه مفعول معه است یا از آنکه
معطوف است بر محل مائة کما مر و ضمیر مجرور که در قوله عبدها است راجع است بسوی مائة مراد از عبد درین
مقام راعی مائة هجان است از جهت تشبیه راعی بعبد در قیام بخدمت گذاری و نگاهبانی و پاسداری
پس عبد درین وقت مجاز و استعاره خواهد بود از راعی و میتواند بود که مراد از عبد عبد حقیقی باشد یعنی مملوک و اضافت
او ب[illegible] هجان از جهت ادنی ملابسه و ملاقه بود و عوذا [illegible] جمع عائذ است و العائذ ماده شتری که
نوزاد [illegible] بالنصب حال است از مائة یعنی در آن حالیکه آن مائة نوزادگان شد و لا یخفی ان فیه
کمال [illegible] لطیف للممدوح و قوله تزجی که بالزاء المعجمة والجیم بصیغه مضارع معروف است از باب تفعیل حال
بعد حال است از مائة و فاعل او ضمیر است که راجع است بسوی عبد و قوله اطفالها مفعول به است یعنی در آن
حالیکه میراند آن عبد در عقب آن مائة هجان بچه های آن را و احتمال دارد که قوله تزجی صیغه واحد مونث
بود از مضارع مجهول از باب مذکور و قوله اطفالها درین وقت مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود اگر گفته شود از ین
دو احتمال کدام احتمال متیقن و راجح است جواب میگوییم متیقن احتمال که موقوف بر علم بحرکت حرف روی
قصیده است و هی غیر معلوم پس اگر حرف روی که آن لام است درین مقام مرفوع است پس احتمال ثانی
متیقن است و اگر منصوب است پس احتمال اول متیقن است و تعریف حرف روی در بحث حروف در بیان

یعنی استدلال ازین قول بر جواز الضارب زید ضعیف ست سوال کردہ اند کہ چرا این قول فی نفسہ ضعیف ست
وبچہ سبب بسوی ضعف نسبت کردہ اند جواب گفتہ اند بجہت آنکہ الواہب عبدہا کہ بسبب عطف میشود
مثل الضارب زید ست والضارب زید ممتنع ست ازانکہ اضافت لفظی فائدہ تخفیف نداوہ است پس
الواہب عبدہا نیز ممتنع خواہد بود وہر کلامی خصوص ہر شعری کہ مشتمل بود بر ترکیبی کہ ممتنع بود ظاہر ست کہ از
فصاحت وبلاغت بعید بلکہ ابعد خواہد بود بر روشن ضمیر خورشید نظیر ظاہر وہویداست کہ ازین توجیہ مصادرہ
بر مطلوب کہ مستلزم دور ست لازم می آید زیرا کہ اثبات مطلوب کہ امتناع الضارب زید ست موقوف ست
بر ابطال دلیل خصم کہ قول شاعر ست پس اگر ابطال دلیل خصم اثبات امتناع الضارب زید موقوف
باشد دور لازم می آید وہو محال بالضرورۃ لانہ مستلزم لتقدم الشئی علی نفسہ کما تبین فی محلہ ومصادرہ در
لغت عبارت ست از خریدن خون کسی بمال آن کس یعنی مال او را بدہند تا از خون خود خلاصی یابد
ودر اصطلاح عبارت ست از آوردن دلیلی کہ اثبات آن موقوف بر مدعی بود وآن بر چہار قسم ست اول
آنکہ مدعی را عین دلیل گردانیدہ شود دوم آنکہ مدعی جزو دلیل بود وسوم آنکہ صحت دلیل بر اثبات
مدعی موقوف باشد وچہارم آنیست کہ صحت جزو دلیل موقوف بر مدعی باشد ومناسبت میان معنی لغوی
واصطلاحی مصادرت ظاہر ست زیرا کہ اثبات مدعی بذات مدعی کہ مناسب ست بخریدن خون کسی
بمال آن کس اگر گفتہ شود چرا این قول ضعیف ست از روی استدلال وبچہ سبب بانسبت کردہ شدہ است
بسوی ضعف از روی استدلال جواب میگوییم دلیل می باید کہ قطعی باشد واین [illegible]
قطعی نیست ازانکہ استدلال فرا ازین شعر موقوف ست برانکہ قولہ وعبدہا مجرور بود [illegible]
وقول مذکور احتمال دارد کہ منصوب شود ازانکہ مفعول معہ ست یا ازان جہت کہ معطوف [illegible] بر محل
قولہ المائۃ کہ مفعول بہ واہب ست واگر سلامت داریم کہ قول مذکور مجرور ست واحتمال دیگر ندارد پس
میگوییم کہ جائز ست در معطوف چیزیکہ در معطوف علیہ جائز نیست مثل قولہم رب شاۃ وسخلتہا سخلتہا معطوف
ست بہ مجرور رب ومعرفہ است وحال آنکہ مجرور رب واجب ست کہ نکرہ بود وجائز نیست کہ معرفہ باشد
کما سیجئی فی بحث الحرف انشاء اللہ تعالی فلا یقال رب سخلتہا ویقال رب شاۃ وسخلتہا پس الواہب
عبدہا اگرچہ ممتنع ست وجائز نیست لیکن الواہب والمائۃ وعبدہا جائز ست وہرگاہ شعر مذکور دلیل بر مدعی
نیست پس استدلال باین شعر البتہ ضعیف خواہد بود اگرچہ این شعر فی نفسہ فصیح وکلام بلیغ ست اگر گفتہ شود

که هر وقتی که مضاف صفت بود و مضاف الیه اسم منصوب باشد و هر دو معرف بلام بوند نزدیک نحات جائز ست
از جهت حمل آن بر الحسن الوجه اگرچه قیاس عدم جواز ست زیرا که سقوط تنوین بسبب الف لام ست نه بسبب
اضافت و دلیل چهارم فرا بر جواز الضارب زید جواز الضاربک ست و تقریر استدلال اینست
که الضارب زید مثل الضاربک ست از آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب لام تعریف ست نه باضافت
و الضاربک بالاتفاق جائز ست پس الضارب زید از جهت حمل آن بر الضاربک نیز جائز ست
ازین استدلال جواب میدهد بقوله **والضاربک** معطوف ست بر قوله الضاربک **وکذا**
و آن هر ترکیبی ست که مضاف در وی معرف بلام بود و مضاف الیه ضمیر متصل باشد و حذف تنوین از سبب
اضافت بود مثل الضاربی والضاربه **فیمن قال** یعنی فی قول من قال که آن سیبویه و اتباع او ست
یعنی در مثل الضاربک اختلاف ست نزدیک بعضی نحات مضاف نیست و کاف منصوب المحل ست
بر مفعولیت و تنوین محذوف ست از جهت اتصال ضمیر نه بسبب اضافت و درینوقت احتیاج نیست در
جواز الضاربک بسوی حمل آن بر ضاربک و نزدیک سیبویه و اتباع او این ست که انه مضاف
یعنی الضارب در الضاربک مضاف ست و چون سقوط تنوین در وی بسبب اضافت نیست پس درینوقت
از حمل ناچار ست یعنی مقتضای قیاس عدم جواز مثل الضاربک ست از جهت عدم حصول تخفیف
بسبب اضافه لیکن جائز نیست **حملا علی ضاربک** از جهت حمل الضاربک و تشبیه آن بر ضاربک
که بالاتفاق جائز ست و قوله حملا درینجا نیز بمعنی مفعول ست فلا یرد ما یرد که حملا اگر گفته شود چرا الضاربک
را بر ضاربک حمل کردند جواب میگوییم از جهت مشارکت و مشابهت در آنکه مضاف در هر دو اسم
فاعل مضاف ست بسوی ضمیر متصل و سقوط تنوین در هر دو نه از جهت اضافت ست بلکه از
جهت نفس اتصال ضمیر ست و ضاربک چون بالاتفاق جائز بود الضاربک را از جهت مشابهت مذکوره
بر وی حمل کردند و جائز داشتند پس ازینجا امتناع الضارب زید ثابت شد و فرا که بدلائل خود حکم بجواز او میکرد
بسبب ظهور بطلان آن دلائل در قرار امداد گفته شود جواز الضاربک موقوف ست بر جواز ضاربک و جواز او
ممنوع ست از آنکه حصول تخفیف در وی بسبب اتصال ضمیر ست نه بسبب اضافت و سابق معلوم شده است
که اضافت لفظی بدون حصول تخفیف جائز نیست جواب میگوییم جواز ضاربک از جهت ست که چون
نحات اسم فاعل و اسم مفعول را که از لام مجرد بود بضمیر متصل مفعول وصل میکنند پس اعتبار اضافت آن

تنوین اگرچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دلیل سوم فراء بر جواز الضارب زید جواز الضارب الرجل است و تقریر استدلال اینست که الضارب الرجل بالاتفاق جائز است و الضارب زید محمول و مقیس است بر الضارب الرجل در وجه حمل و قیاس حذف تنوین است بغیر اضافت و مصنف جواب میدهد

ازین استدلال بقوله وانما جاز الضارب الرجل حملاً علی المختار فی الحسن الوجه و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که قوله الضارب الرجل فاعل جاز است و قوله حملا مفعول له فعل مذکور است و حمل مصدر است بمعنی اسم مفعول ای المحمولیة پس وارد نمیشود که قوله حملا بمعنی حمل کردن است و حمل کردن فعل نحوی است و قوله حملا مفعول له از قوله جاز و فاعل جاز ترکیب الضارب الرجل است و لام مفعول له وقتی مقدر میکنند که فاعل مفعول له و فاعل فعل معلل به متحد باشد و اینجا متحد نیست پس میباید که لام ظاهر باشد نه مقدر و حاصل جواب اینست که حملا مصدر است بمعنی مفعول یعنی محمولیت و ظاهر است که فاعل یعنی مفعول مالم یسم فاعله محمولیت ترکیب مذکور است

ولا یخفی ان هذا الجواب بعد تسلیم کونه مفعولا له لقوله جاز فافهم و جائز است جواب آن بر وجه منع یعنی لانسلم که حملا مفعول له بود از قوله جاز بلکه مفعول له است از فعلی که مفهوم میشود از فحوای کلام یعنی جوزوا حملا ای لحاملیتهم له ای الترکیب الضارب الرجل و قوله المختار صفت موصوف محذوف است یعنی علی الوجه المختار و در ترکیب الحسن الوجه سه وجوه اند یکی جر وجه باضافت و دوم رفع وجه بنا بر فاعلیت و سوم نصب وجه از جهت تشبیه وجه بمفعول و ازین وجوه وجه اول مختار است و باقی قبیح اند چنانچه در بحث صفت مشبهه بوجه احسن معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا الضارب الرجل را بر الحسن الوجه ... میگوییم بجهت مشارکت هر دو در دو امر یکی آنکه مضاف در هر دو صفت واقع ... دوم آنکه مضاف الیه در هر دو اسم جنس است معرف بلام پس حاصل ابطال دلیل فراء اینست ... الضارب زید بر الضارب الرجل قیاس مع الفارق است زیرا که جواز الضارب الرجل از جهت آن است که محمول است بر الحسن الوجه که جائز است از جهت مشارکت آن با الحسن الوجه در دو امر مذکور و وجه مشارکت در الضارب زید مفقود است زیرا که مضاف الیه معرف بلام نیست و نه اسم جنس پس چگونه الضارب زید را حمل کرده شود بر الحسن الوجه تا جائز باشد اگر گفته شود الحسن الوجه چرا جائز است جواب میگوییم از جهت حصول تخفیف بحذف ضمیر چنانچه در شرح قوله الا تخفیفا مفصل مذکور شد و مخفی نماند که جائز است که قوله انما جاز الضارب الرجل اه اشارت بود بسوی مسئله علاحده با تضمن آن بر اشعار و تنبیه بر جواب استدلال فراء و آن مسئله اینست

شده است پس احتیاج حمل نیست از انکه تخفیف در مضاف با مضاف الیه در اضافت لفظی کافیست و باعث بر حمل عدم حصول تخفیف است جواب میگوئیم معتبر در اضافت لفظی تخفیف بحذف ست یعنی حذف شئی با بقاء مضاف و مضاف الیه هر دو با هم و این تخفیف در الضارب ک حاصل نیست بلکه در وی تخفیف تبدیل ضمیر منفصل بمتصل ست فلابد من الحمل و انچه سابق مذکور شد که الضاربک مشارک ست بضاربک در تخفیف مضاف الیه مبنی بر الحاق تخفیف تبدیلی بتخفیف حذفی ست فلا تناقض و باید دانست که قوله و الضاربک میتواند که جواب سوال مقدر باشد تقریر سوال انیست که در مثل الضاربک تخفیف حاصل نیست از انکه سقوط تنوین در وی بسبب لام تعریف ست نه بسبب اضافت پس می باید که جائز نباشد و حال آنکه جائز ست پس مصنف جواب میدهد بقوله و الضاربک کذا شبهه آن و نیز ممکن ست که قول مذکور اشارت بود بسوی مسئله علی حده یعنی اسم فاعل را که مضاف بود بسوی ضمیر متصل و تنوین او بسبب اضافت حذف نشده باشد حمل میکنند بر ضاربک

ولا یضاف موصوف الی صفته یعنی اضافت کرده نمیشود موصوف را بسوی صفت یعنی این اضافت ممتنع ست اگر گفته شود هذا ممنوع زیراکه فاضل که در مثل جاءنی الغلام الفاضل صفت ست در مثل جاءنی غلام الفاضل مضاف الیه است جواب میگوئیم مراد انیست که اضافت موصوف بسوی صفت باعتبار معنی و صفتی ممتنع ست زیراکه مفاد هیئت ترکیب توصیفی بمفاد هیئت ترکیب اضافت مباینت دارد زیراکه [illegible] ترکیب توصیفی اتصاف شئی بشئی ست و مفاد هیئت ترکیب اضافی نسبت شئی بسوی شئی دیگر [illegible] مذکور فلا یجوز قیام احدهما مقام الآخر و نیز مقصود از صفت ذات نمیباشد بخلاف مضاف الیه نیز [illegible] میان ذات صفت است بخلاف مضاف الیه و هرگاه ذات موصوف عین ذات صفت [illegible] ست موصوف بسوی صفت فرض کنیم اضافت شئی الی نفسه لازم آید و این وجه منظور فیه ست زیراکه میان صفت و موصوف نسبت عموم و خصوص من وجه میباشد و این مانع اضافت نیست چون حاتم فضه و نیز امتناع اضافت مذکوره ازینجهت ست که اگر موصوف مضاف شود بسوی صفت بالفاظ معنی و معنی اجتماع ضدین لازم آید زیراکه صفت را واجب ست که بموصوف خود تابع باشد در هر اعراب و مضاف الیه را واجب ست که مجرور باشد پس لازم می آید که صفت گاهی مجرور و مرفوع باشد و گاهی مجرور و منصوب قوله تعالی مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع شبه البصریین زیراکه نزدیک نحات کوفه جائز ست مسجد الجامع بمعنی المسجد الجامع

ولا صفة الی موصوفها یعنی همچنین اضافت کرده نمیشود صفت را بسوی موصوف او بالفاظ معنی و معنی

اسم فاعل و اسم مفعول را بسوی ضمیر مذکور لازم میآیند و نظر نمیکنند بسوی عدم حصول تخفیف و جائز میدارند مثل
ضاربک را باضافت اگرچه تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین بنفس اتصال ضمیر ست کما مر اگر گفته شود
چرا نحات ادر مثل ضاربک نظر بسوی عدم حصول تخفیف نیست جواب میگوئیم چون زمانه اتصال ضمیر
و زمانه اعتبار اضافت از جهت قرب بمنزله واحد ست پس سقوط تنوین را که بسبب اتصال ست باضافت
میدانند جواب دوم سقوط تنوین بحسب لفظ بسبب اتصال ضمیر ست نه بحسب تقدیر پس سقوط آن بحسب
تقدیر بسبب اضافت ست و هذا القدر من التخفیف یکفی للاضافة اللفظیة کما فی حواشی بیت الله اگر گفته شود
چرا تنوین بسبب اتصال ضمیر ساقط میشود جواب میگوئیم ضمیر متصل مقتضی کمال اتصال ست خود بفاعل
و تنوین مقتضی انفصال و انقطاع فالجمع بینهما جمع بین الاضداد سوال کرده اند لا نسلم که حذف
تنوین در مثل ضاربک بسبب اتصال ضمیر بود چرا نباشد که بسبب اضافت بود جواب گفته اند و دلیل بر
حذف تنوین بسبب اتصال ضمیر نه اضافت آنست که اگر به اضافت می بود قبل اضافت موجود میشد و لیس کذلک
زیرا که وجود ضمیر متصل با وجود تنوین متصور نیست کما مر آنفا و لا یخفی علی اولی الالباب قوة السوال و ضعف
الجواب زیرا که ضاربک چرا نباشد که در اصل ضارب ایاک بود بضمیر منفصل که به تنوین منافاتی ندارد و لیس
بعد اضافت و حذف تنوین بسبب اضافت ضمیر منفصل متصل شد پس حصول تخفیف باضافت در ثبوت
در مثل ضاربک بتحقیق ست پس میگوئیم که الضاربک را بر ضاربک حمل کردند لانهما من باب واحد زیرا که
اسم فاعل در هر دو مضاف ست بسوی ضمیر مثل الضارب زید را بر ضاربک حمل نکردند [illegible] ان
علت مشترک کما لا یخفی علی الوجیه و این توجیه از توجیه سابق وجیه است [illegible] توجیه
وارد میشود که چرا حمل نکردند الضارب زید را بر ضارب زید زیرا که هر دو از باب واحد اند [illegible] هر دو
ست و مضاف الیه علم پس نسبت میان الضارب زید و ضارب زید مثل نسبت الضاربک و ضاربک ست
جواب میگوئیم برین توجیه مذکور تخفیف در ضاربک در هر یک از مضاف و مضاف الیه حاصل ست
زیرا که در اصل ضارب ایاک بود و الضاربک اگرچه مشارک نیست در تخفیف مضاف لیکن مشارک ست
در تخفیف مضاف الیه از آنکه در اصل الضارب ایاک بود بخلاف الضارب زید که اصلا مشارک نیست در
تخفیف به ضارب زید و از نیجا مستفاد میشود امکان حمل الضاربک علی الوجه المختار فی احسن الوجه از آنکه
هر دو مشارک اند در تخفیف مضاف الیه سوال کرده اند هرگاه در الضاربک تخفیف در مضاف الیه حاصل

حصر او و توصیف جهت بجمتار از جهت ست که در مجاری سیول د گذرگاه میرسد و جانب الغربی متناول ست
به جانب المکان الغربی و درین تاویل اعتراض قوی ست و تقریر او انست که این تاویل مخالف مقصود ست
زیراکه مقصود توصیف جانب بغربی ست نه توصیف مکان الغربی و نیز توصیف مکان الغربی ممکن نیست
زیراکه کل مکان غربی نمیشود بلکه جانب مکان غربی میباشد جواب گفته اند که درینجا دو مکان اند یکی مکان
جزو دوم مکان کل و مکانی که مضاف الیه جانب ست مکان جزو ست و اضافت جانب بسوی او اضافت
بیانی ست مثل خاتم فضه و مکانی که این مکان را نسبت او جانب و جزو اعتبار کرده شد کل ست الا انه
یرد علی هذا الجواب ان الجانب یقال لما یلی الشئ من الجهات الست لا الجزء الواقع فی الجوانب الستة
والی هذا الایراد اشار قدس سره السامی بقوله اللهم الا ان یقال الخ وقوله **مثل جرد قطیفة واخلاق ثیاب**
جواب سوال مقدر ست بر قاعده ثانی یعنی لا نسلم که صفت را بسوی موصوف مضاف نمیکنند زیراکه مثل جرد
و اخلاق درین دو ترکیب صفت قطیفت و ثیاب ست و معهذا مضاف ست بسوی موصوف خود و مراد
از مثل هر ترکیبی ست که اضافت کرده باشند در و صفت را بسوی موصوف باعتبار ظاهر پس مصرح جواب
میدهد که این دو ترکیب **متاول** است یعنی اگرچه بحسب ظاهر معلوم میشود که صفت را بسوی موصوف اضافت
کرده اند لیکن در حقیقت و نفس الامر چنین نیست زیراکه جرد قطیفه را بطریق تاویل کرده اند که قطیفه را از قطیفه
جرد حذف کردند تا اینکه جرد چون اسم غیر صفت شد یعنی از اصحاب غالبه که هر شئ که جرد اطلاق میکردند مبادرت
نمیکردند [illegible] قطیفه جرد و بعد مرور ایام بسبب قلت استعمال در جرد ابهام پیدا شد پس هر گاه قصد تعیین
کردند [illegible] از التباس زیراکه صالح بود قطیفه و غیر قطیفه را مثل خاتم که صلاحیت فضه و غیر فضه دارد اضافت
کردند جرد [illegible] نه از جهت تحصیل تخصیص چنانچه اضافت کردند خاتم را بسوی فضه پس ازینجا معلوم شد
که اضافت جرد بسوی قطیفه نه ازین حیثیت ست که جرد صفت قطیفه است بلکه ازین جهت ست که جرد جنس
مبهم بود بسوی قطیفه اضافت کردند تا متخصص شود و قس علیه اخلاق ثیاب جرد بمعنی کهنه آمده و قطیفه برچه
ابریشمی را گویند و بمعنی مخمل نیز آمده و اخلاق جمع خلق ست بفتحتین یعنی کهنه و ثیاب جمع ثوب ست یعنی پارچه **ولا یضاف**
اسم مماثل یعنی اضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل و مشابه بود **للمضاف الیه فی العموم** و الخصوص
بسوی مضاف الیه مذکور برابر ست که هر دو مترادف بوند یا این هم عام ست که مترادف در اعیان و اجسام
کلیث و اسد فلا یقال لیث اسد بالاضافت زیراکه لیث مشابه است اسد را در عموم و خصوص یعنی

بوجه مذکوره و نیز وجه دیگر اینست که اگر صفت را بسوی موصوف مضاف کنند از دو حال خالی نیست که یا صفت مقدم بود
بر موصوف پس لازم آید تقدم صفت بر موصوف و هو باطل یا مؤخر بود از موصوف پس لازم می آید تاخر مضاف از
مضاف الیه و هو ایضا باطل فلا یقال جرد قطیفة یعنی قطیفة جرد عند البصریین زیرا که نزدیک نحات کوفه جائز ست
جرد قطیفة یعنی قطیفة جرد اگر گفته شود چرا انگفت مصدره و کذا بالعکس جواب میگوییم اگرچه درین اختصار بود اما برای
رعایت غلبی تصریح کرد و نیز چون امتناع و عدم جواز هر یک بالاستقلال بود بتشبیهی که موهم منعقد است ادا نمود

قوله **و مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء** جواب سوال
مقدر ست بر قاعده اول یعنی لا نسلم که اضافت موصوف بسوی صفت جائز نباشد از انکه مسجد و جانب و صلوة
که درین تراکیب واقع اند موصوفات اند و مضاف کرده شده اند بسوی اوصاف خود یعنی جامع و غربی
و اولی پس مصنف جواب میدهد که این تراکیب **متاول** اند یعنی از ظاهر گردانیده شده اند یعنی اگرچه
بحسب ظاهر و بادی نظر چنان معلوم میشود که درین تراکیب اضافت موصوف بسوی صفت ست و لیکن
فی الحقیقت و نفس الامر لیس کذلک زیرا که مسجد الجامع یعنی مسجد الوقت الجامع ست و این تاویل احتمال دو چیز
دارد یکی آنکه لفظ وقت در نظم کلام مقدر باشد و مسجد مضاف بود بسوی وقت و جامع صفت وقت بود نه صفت
مسجد و برین تقدیر اندفاع اشکال مذکور بدو طریق ست اول آنکه جامع مضاف الیه مسجد نیست و دوم آنکه جامع
صفت مسجد نیست و احتمال دوم آنکه وقت محذوف ست و جامع مشتمل ست بر وقت یعنی از صفات غالبه است
یعنی عند الاطلاق متبادر از جامع وقت جامع میشود بدون قرینه چون اسود و ارقم و جامع ب[illegible] قائم ست
مقام وقت پس اندفاع اشکال برین احتمال بیک وجه است و آن اینست که [illegible] نیست
اگرچه مضاف الیه مسجد ست و ههنا اشکال صعب و سوال تعب و تقریر او اینست که [illegible]
جامع از قبیل اضافت عام بسوی خاص ست و قس علیه سایر الامثلة فیکون تلک الاضافة [illegible] طور سینا
و صلوة الاولی و بقلة الکریزه و جانب الغربی فلا حاجة الی هذه التکلفات الرکیکة و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء متاول
ست به صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و این تاویل نیز دو احتمال دارد یکی آنکه ساعة و حبة در نظم
کلام مقدر ست پس اندفاع اشکال بدو وجه است و دوم آنکه اولی و حمقاء از صفات غالبه است و مراد از
اولی ساعت اولی و مراد از حمقاء حبه حمقاء است و اندفاع اشکال درین وقت بیک وجه است کما مر معنی
مسجد الجامع و بقلة الحمقاء ساگ خرفه را گویند که بهندی به ساگ کهول مشهور ست و حمقاء غیر منصرف ست بر وزن

وخصوص زیراکه مراد از کل همان دراهم ست همچنین معین در این اثنی مشابه است مضاف الیه را
در عموم وخصوص زیراکه مراد از معین همان شی ست وتقریر دفع وهم مذکور انیست که مضاف درین دو ترکیب
مذکور خاص شده است بسبب مضاف الیه پس مشابه شده است مضاف الیه را در عموم وخصوص لعد
اضافت واین مشابهت مانع اضافت نیست از انکه مانع اضافت آن مشابهت در عموم وخصوص ست
که قبل اضافت باشد وکل قبل اضافت عام بود از انکه صادق می آید بر دراهم وغیر دراهم ولعد اضافت بر عموم
خود باقی نمانده است برابر ست که اضافت او مفید تعریف باشد چون کل الدراهم از انکه مضاف الیه معرفه ست
یا مفید تخصیص بود چون کل رجل والف لام بر الشی اگر برای عهد ست که مشیر ست بسوی شی معین
چون زید وعمرو پس عین الشی بمنزله عین زید ست ودرین وقت اعمیت معین از شی ظاهر ست زیراکه معین قبل
اضافت شامل ست بزید وغیر زید اگرچه بعد اضافت مختص بهمان معهود ست واگر لام برای جنس ست
پس درین وقت در اعمیت معین از شی اشکال ست اگر گویند که شی شامل ست بموجود خارجی وغیر موجود خارجی
کما هو بحسب اللغة فان الشی فی اللغة ما یصح ان یخبر عنه سواء کان موجودا فی الخارج او معدوما پس درین وقت
معین از شی عام نیست مگر آنکه گوییم مراد از شی که معرف بلام جنس ست فقط ماهیت ست ومعین صادق
می آید بر ماهیت وفرد وافراد او نیز واگر شی را خاص بموجود خارجی گویند کما هو عند العلماء فلا خفاء ان المعین
اعم من الشی لصحة عین اللاشی ونفس اللاشی واگر الف لام برای استغراق بود پس اعمیت معین از
شی ... مراد از شی درین وقت جمیع افراد اند ومعین صادق می آید بر افراد شی وماهیت شی فافهم
... الاقدام وقوله فی نحو سعید کرز نحو جواب سوال مقدر ست تقریر سوال
... کرده ... اسم را که مماثل بود بمضاف الیه زیراکه سعید در مثل سعید کرز مماثل ست
بمضاف الیه در عموم وخصوص از انکه هر دو اسم شخص واحد اند فالیصدق علیه سعید یصدق علیه کرز وبالعکس وهمذا
مضاف کرده شده است مراد از نحو سعید کرز هر ترکیبی ست که مضاف کرده باشند در وی اسم شخصی را بسوی
لقب او پس منع رد جواب سعید بقوله متاول وطریق تاویل انیست که احد هما را حمل میکنند بر معنی یا مدلول
یا مسمی ودیگری را بر لفظ یا دال یا اسم پس جاءنی سعید کرز بمعنی جاءنی مدلول هذا اللفظ ست مثلا پس در حقیقت
اضافت شی بسوی غیر ست لان المدلول غیر الدال نه اضافت احد متساویین بسوی آخر اگر گفته شود چرا دال
دال وار ثانی مدلول نمیگیریم جواب میگوییم از جهت عدم استقامه معنی زیراکه معنی جاءنی سعید کرز درین وقت

کل ما یصدق علیه اللیث یصدق علیه الاسد ہذا معنی العموم و بالافراد ہذا معنی الخصوص ولیکن ناصر الفضلاء ظہیر العلماء مولانا حسن چلپی قدس سرہ چنین فرمودہ ہذان مثالان للمتماثلین فی الخصوص و اما المتماثلان فی العموم نحو الکل والجمیع فلا یقال کل الجمیع ولا جمیع الکل انتہی و مخفی نماند کہ برین تقدیر واو عاطفہ در قولہ فی العموم والخصوص

بمعنی او خواہد بود و ترادف عبارتست از اتحاد در مفہوم با تعدد لفظ و یا مترادف بوند در معانی چون حبس و منع حبس منع بالاضافۃ زیرا کہ حبس مشابہ است منع را در عموم و خصوص بمعنی مذکور و یا مساوی بوند در صدق چون انسان و ناطق فلا یقال انسان ناطق بالاضافۃ زیرا کہ انسان مشابہ است ناطق را در عموم زیرا کہ بر ہر کہ انسان صادق می آید ناطق ہم صادق می آید و نیز مشابہ است در خصوص زیرا کہ بر ہر چیز یکہ انسان صادق نمی آید ناطق ہم صادق نمی آید و تساوی عبارتست از اتحاد در ما صدق علیہ با تخالف در مفہوم و مفہوم انسان حیوان ناطق ست و مفہوم ناطق دریابندہ معقولات اگر گفتہ شود مصرہ چرا امثال متساوین نیاورد جواب میگوییم از جہت کثرت شہرت امثلہ ترادف و قلت و ندرۃ امثلہ تساوی و التمثیل بالمشہور اولی لتفضیح المراد اگر گفتہ شود چرا جائز نیست اضافت اسمی کہ بمضاف الیہ مشابہ بود در عموم و خصوص جواب میگوییم لعدم الفائدۃ یعنی از جہت آنکہ این اضافت مفید نیست از آنکہ افادہ اضافت منحصر ست در تعریف یا تخصیص و تعریف شئی لنفسہ و تخصیص شئی لذاتہ صریح البطلان ست پس قولہ لعدم الفائدۃ این معنی دارد کہ لعدم فائدۃ الاضافۃ و نیز اضافت مذکورہ جائز نیست از جہت آنکہ فائدہ در ذکر مضاف الیہ نمیشود زیرا کہ اسد در مثال لیث اسد فائدہ نمیدہد بغیر چیز یکہ مفید ست او را لیث و برین تقدیر قولہ لعدم الفائدۃ این معنی دارد کہ لعدم فائدۃ المضاف الیہ ای فی ذکرہ پس برین دو توجیہ الف لام بر قولہ الفائدۃ عوض مضاف الیہ محذوف ست کہ بر توجیہ اول مضاف الیہ او کہ محذوف ست اضافت ست و بر توجیہ دوم مضاف الیہ قوله الفائدۃ بخلاف

کل الدراہم و عین الشئی متعلق ست بقولہ لعدم الفائدۃ یعنی اضافت کردہ نمیشود اسم مماثل را از جہت عدم فائدہ بخلاف کل الدراہم و عین الشئی یعنی بخلاف اضافت عام بسوی خاص کہ مفید جائز کہ متعلق باشد بامثلہ یعنی الاسم المماثل کلیث و اسد بخلاف کل دراہم و عین الشئی کہ مضاف درین دو مثال مماثل نیست مضاف الیہ را در عموم و خصوص فانہ یختص بہ یعنی بدرستیکہ مضاف درین دو مثال مذکور خاص میشود بسبب مضاف الیہ یعنی بسبب اضافت آن مضاف بسوی آن مضاف الیہ پس گویا کہ قولہ بخلاف کل الدراہم و عین الشئی دفع توہم ست و ہم اینست کہ کاہمد کل در مثل کل الدراہم مشابہ است مضاف الیہ را در عموم و

ساکنة جمله حالیه است اگر گفته شود ازین دو امر کدام اصل ست جواب میگوییم در اصالت اختلاف ست
لیکن صحیح آنست که فتح اصل ست و فضل المحققین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده و فی تقدیم مفتوحة اشعار
باعتبار ان الاصل الفتح لیکن قوله وفتحه للساکنین ظاهر فی ان السکون هو الاصل فتامل اگر گفته شود چرا فتح
اصل ست جواب میگوییم هر کلمه که بر حرف واحد بود اصل درو آنست که بر حرکتی مبنی بود اگر گفته شود چرا
حرکت اصل ست در کلمه که بر حرف واحد بود جواب میگوییم از آنکه لازم نیاید ابتدا بالسکون حقیقة یا حکما اما
حقیقة چنانچه در کاف تشبیه و واو عطف و با جاره وغیر آن و اما حکما چنانچه در کاف ضمیر و اگر متکلم و یای
متکلم در غلامی و دلوی از آنکه کاف ضمیر و یای متکلم از جهت استقلال خود در حکم ابتدا است پس ثابت شد
که فتحه درو اصل ست و سکون غیر اصل و عارض ست بغرض تخفیف و فا در قوله **فان کان آخره**
الفا برای تفسیر اجمالی ست که از کلام سابق مفهوم میشود یعنی ان لم یکن صحیحا ولا ملحقا به فان کان آخره و مراد
از الف هر الف ست یعنی برای تثنیه بود یا نی قوله اثبتت جزای شرط است چون عصای و رجای اگر گفته شود
چرا ثابت میدارند الف را و بیا بدل نمیکنند جواب میگوییم موجب ابدال اجتماع واو و یا ست و هو ههنا معدوم
زیرا که درینجا اجتماع یا و الف ست و اثبات الف بر لغت فصیح ست و علیه اکثر النحاة کما یدل علیه قوله **و هذیل**
تقلبها لغیر التثنیة یاء یعنی هذیل که قبیله است در عرب بدل میکنند الف مذکور را به یا در آن حالیکه آن
الف برای تثنیه نبود اگر گفته شود چون موجب قلب معدوم ست پس چرا الف را بیا بدل میکنند جواب میگوییم
بدانکه ... برای تناسب در صحیح و ملحق به لازم دیدند و حرف مد را از جنس حرکت اعتقاد نمودند و هم
... بود مثل فتحه قبل یا گردانیدند پس بدل میکنند الف مذکور را بیا تا مثل کسره باشد قبل یا
... من الکسر قبل الیاء، وان لم یکن فلا اقل من ان یکون
قبلها ما یقوم مقام الکسر فافهم ولا تغفل اگر گفته شود چرا بدل نمیکنند هذیل الف تثنیه را بیا جواب
میگوییم تا ملتبس نشود تثنیه مرفوع بتثنیه منصوب و مجرور چنانچه اگر در غلامای که در اصل غلامان بود الف را
بیا بدل کنند غلامی خواهد شد بیا مشدد مفتوحه پس معلوم نگشت که غلامی مرفوع ست یا منصوب یا مجرور زیرا که
علامت رفع که الف بود منقلب شد بیا اگر گفته شود لانسلم که التباس لازم می آید زیرا که عامل رافع قرینه خواهد بود
بر تثنیه مرفوع و کذا اعمال ناصب و جار جواب میگوییم ابدال مذکور وقتیکه معمول محذوف بود موجب التباس
ست مثل ضرب غلامی و باقی صور را برین صورت حمل کردند اگر گفته شود هرگاه لزوم التباس مانع ابدال ست

جاری دال بر اسم مدلول خواهد بود و نسبت مجی البوی دال صحیح نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا نمیگویند کرز سعید جواب میگوییم مقصود از اضافت سعید که اسم ست بسوی کرز که لقب ست توضیح سعید است و لقب از اسم اغلب اوضح میباشد و ظاهر ست که وضوح مضاف الیه فائده توضیح مضاف میکند یعنی مضاف بسبب مضاف الیه واضح میشود و چون مقصود از اضافت مذکور توضیح بود پس سعید را بسوی کرز مضاف کردند نه کرز را بسوی سعید و لقب قسمی ست از اقسام علم که مفید معنی مدح یا ذم بود کما سیجیئ فی بحث العلم ان شاء الله تعالی و کرز بضم کاف عربی و سکون را و مهمله معرب خرجی ست و هر گاه سعید فربه و ضخم بود مثل خرجی از جهت بکرز ملقب شد و فرق میان مدلول و مسمی اینست که مدلول اطلاق کرده میشود بر معنی مطابقی و تضمنی و التزامی بخلاف مسمی که اطلاق کرده نمیشود مگر بر معنی فالفرق بینهما بالعموم والخصوص **واذا اضيف الاسم الصحيح او الملحق به** یعنی وقتیکه اضافت کرده شود اسم صحیح یا ملحق بالصحیح را و صحیح نزدیک نحات آنست که در آخر کلمه او حرف علت نباشد برابر که عین کلمه و فا کلمه او از حروف علت سلامت بود یا نی پس صحیح عند النحاة مخالف ست بصحیحی که نزدیک صرفیون ست و وجه اتفاق نحات بر اصطلاح جدید اینست که نظر نحات مقصور ست در اعراب و آن در آخر کلمه میباشد پس صحت و عدم صحت آخر کلمه نزدیک ایشان معتبر ست بخلاف صرفیون که ایشان را بحث از مادهٔ لفظ ست یعنی فا و عین و لام و ملحق بصحیح آنست که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل او ساکن چون دلو و ظبی و وجه الحاق این اسم بصحیح اینست که چنانچه صحیح قبول میکند حرکات ثلاث را همچنین اسم مذکور قابل حرکات ثلاث ست از انکه حرکت بر حرف علت بعد سکون ثقیل نیست از جهت آنکه سکون ما قبل مزاحم و معارض ثقل شد پس حرکت برو دشوار نمیباشد کما فی الصحیح و نیز حرف علت که بعد سکون واقع میشود حکم او حکم حرف علت که بعد سکوت واقع شود دارد ازانکه صدور هر یک بعد استراحت لسان ست یعنی چنانچه اگر حرف علت بعد سکوت تلفظ کنی حرکت برو ثقیل نمیباشد ازانکه در اول کلام متکلم را قوة تکلم و جریان نفس ست و تنگی نفس نیست چون وعد و جل همچنین حرف علتی را که بعد سکون تلفظ کنی حرکت بر او ثقیل نخواهد بود چون دلو و ظبی ازانکه این هم بعد استراحت لسان متلفظ خواهد بود و قوله **الى ياء المتكلم** متعلق ست بقوله اضيف و قوله **كسر آخره** جزای اوست اگر گفته شود چرا در نیوقت کسره میدهند آخر اسم مذکور را جواب میگوییم از جهت مناسبت یا مثل کوکبی و داری و دلوی و ظبی اگر گفته شود واجب بود که آخر را مکسور بگویند بفتحه مثنی تا رایج شود لبدی اسم صحیح و ملحق به جواب میگوییم معطوف و معطوف علیه را حکم واحد دارد ازانکه او برای احد الامرین کما مر غیر مرة و قوله **والياء مفتوحة** الخ

در مفتوح ثلث یعنی عصای و سلمی بالفتح و سلمی بالکسر للساکنین یعنی تا که لازم نیاید التقاء ساکنین اگر حرکت ندهند و اختیار فتحه از حرکات ثلث برای خفت و اصالت کما مر آنفا بدانکه در اواخر اسماء سته حروف ثلث در احوال ثلث می باشند وقتیکه مضاف شوند بسوی غیر یاء متکلم کما مر فی اول الکتاب ولیکن چون مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس می باید که احوال این اسماء مثل دیگر اسماء معتل بود که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم ولیکن احوال این اسماء وقت اضافت بسوی یاء متکلم مغایر است با احوال دیگر اسماء معتل که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم ازین جهت شروع کرد مصنف رح در بیان احوال اسماء سته وقتیکه مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس گفت **واما الاسماء الستة** وازین تقریر معلوم میشود که قوله واما الاسماء الستة بمنزلهٔ استثناء است از قوله فان کان آخره الفا ثبت وان کان یاء ادغمت وان کان واوا قلبت یاء وادغمت **فاخی وابی** یعنی پس در اخ واب که از اسماء سته است وقت اضافت آن بسوی یاء متکلم اخی وابی گفته میشود بیاء مخففه بغیر رد محذوف چنانچه در ید و دم که از اسماء محذوفة الاعجاز اند رد محذوف وقت اضافت بسوی یاء متکلم نیامده و از بیان حاصل مرام تقدیر کلام و ترکیب آن بر ذوی الافهام روشن و هویدا است بس کنم لیکن عاقلان را این بس است نه ترک ذکر دوم اگر در دو کس ست بد اگر گفته شود چرا محذوف را رد نمی کنند چنانچه رد میکنند در قاضی و رامی بتشدید یاء تحتانیه جواب میگوییم رد محذوف وقت اضافت اخ واب بسوی [illegible] کلمه لغرض اعراب بالحروف بود و وقتی که مضاف بود بسوی یاء متکلم اعراب بالحروف نمیشود بلکه اعراب [illegible] حاجت نیست بسوی رد محذوف بلکه محذوف درین وقت نسیا منسیا است باید دانست [illegible] نسیا منسیا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی نسیت نسیا منسیا واین کنایه است [illegible] فراموشی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح اخ را بر اب جواب میگوییم بجهت متابعت کلام رب الانام زیرا که مقدم کرده است اخ را بر اب فی قوله یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه جواب دوم بتقدیم اخ بر اب اشاره کرده است بسوی کثرت اضافت اخ بسوی یاء متکلم از اضافت اب

واجاز المبرد اخی وابی یعنی ابو العباس مبرد لام محذوف را در اخ واب وقت اضافت بسوی یاء متکلم رد میکند پس اخی وابی میگوید برد واو محذوفه و ابدال او بیاء و ادغام یاء در یاء و تمسک او در رد محذوف قول شاعر است ع قد احلک ذو المجاز وقد اری * وابی مالک ذو المجاز بدار * یعنی فرود آورد ترا در موضع ذو المجاز و تحقیق میدانم و قسم میخورم به پدر خود که ذو المجاز دار تو نیست یعنی ذو المجاز

نزدیک هذیل پس واجب ست که واو جمع را در مسلمون وقت اضافت او بسوی یاء متکلم بدل نکنند و حال
آنکه بدل میکنند فکون لزوم الالتباس مانعاً عن الابدال فی مکان دون مکان تحکم محض جواب
میگوییم میان هر دو فرق واضح ست زیرا که قلب الف بیا نزدیک هذیل جائز ست واجب نیست از آنکه
اصل در الف عدم قلب ست قبل یا برای خفت الف کما هو فی اللغة المشهورة پس ابدال الف بیا نزد
هذیل بسبب علت موجبه نیست بلکه بامر استحسانی ست لهذا تجویز نمیکنند قلب الف تثنیه را بیا که موجب
التباس و ممنوع بالاتفاق ست بخلاف قلب واو در مسلمون که بسبب علت موجبه است نزدیک جمهور
و ترک امر لازم بخوف لزوم التباس در بعضی مواضع جائز نیست و فیه ما فیه **وان کان یاء ادغمت**
یعنی اگر آخر اسمی که مضاف بود بسوی یاء متکلم یا بود برابر ست که برای تثنیه بود یا جمع یا غیر این ادغام کرده میشود
آن را در یاء متکلم از جهت اجتماع مثلین چون مسلمی بفتح میم در تثنیه و کسر میم در جمع و قاضی در غیر مثنی و مجموع
اگر گفته شود یا در قاضی محذوف بود چرا باز آمد جواب میگوییم بسبب سقوط تنوین باضافت اگر گفته شود
ادغام یا در یا جائی ست که هر دو در یک کلمه بوند و یاء متکلم کلمه علاحده است جواب میگوییم اجتماع
مثلین در کلمه واحد حقیقة بود یا حکما موجب ادغام ست و در مثل مسلمی در کلمه واحد حکمی ست از آن که
مضاف و مضاف الیه را بسبب شدت اتصال کلمه واحد میشمارند و معهذا مضاف الیه در ما نحن فیه
ضمیر متصل ست که بدون اعتبار اضافت کالجزء میباشد الا تری الی ضربت و ضربنا حتی تحصل لک
السکون من حرکة السؤال بفضل الله المتعال **وان کان واوا** یعنی اگر آخر اسم ... بسوی
یاء متکلم واو ساکن بود **قلبت یاء و ادغمت** بدل کرده میشود آن واو ... میشود
آن را در یاء متکلم چون مسلمی که در اصل مسلمون بود وقتیکه مضاف کردند بسوی یاء ...
بعده واو را بیا بدل کردند و یا در یا ادغام کردند و ضمه را بکسره بدل نمودند مسلمی شد ... واو را بیا
بدل میکنند جواب میگوییم ضابطه اینست که چون واو و یا جمع شود و اول ایشان ساکن بود واو را جهت
ابدال واو بیا و ادغام یا در یا اگر گفته شود چرا ضمه را بکسره بدل میکنند جواب میگوییم تا یا بر حال خود ماند
و بواو منقلب نشود زیرا که ابدال یاء ساکنه بواو وقتیکه ماقبل او ضمه بود واجب ست مثل یوسر و یوقن
که در اصل ییسر و ییقن بود و اگر ماقبل واو مفتوح بود بر فتحه نگاه دارند از آنکه خفیف ست کما تقول مسلمی
مسلمین که مثنی ست و مصطفی در مصطفون که جمع ست **و فتحت الیاء** یعنی فتح داده میشود یاء متکلم را

بیا و او نمام یا در یاق الاکثر یعنی در اکثر استعمالات بدانکه فم در اصل فوه بود از انکه جمع تکسیر او که مجی افواه می آید ها را هوز را حذف کردند از انکه ها هوز حرف خفیف ست و واو حرف ثقیل و جمع میان ثقیل و ضعیف مکروه است بعده واو را بمیم بدل کردند بمناسبت قرب مخرج از انکه اگر واو را بمیم بدل نکنند واو از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل خواهد شد و بسبب التقاء ساکنین خواهد افتاد پس لازم می آید بقاء اسم معرب بر حرف واحد و هو حرام بالاجماع پس کسی که نظر میکند بسوی آنکه ابدال واو بمیم برای ضرورت مذکوره بود و آن ضرورت وقت اضافت او بسوی یاء متکلم معدوم ست واو محذوف را وقت اضافت رد میکند و واو را بیا بدل کرده یا را در یاء ادغام میکند و فی بتشدید یا میخواند و شخصی که نظر میکند بسوی آنکه قیاس در این اسماء نیست که لاحق کرده شود یاء متکلم را باین اسماء بر حالی که قبل اضافت بود و حال آنکه قبل اضافت فم بود پس همین را بیاء متکلم لاحق میکند و فمی میگوید و لیکن این در بعضی استعمالات ست و در بعضی نسخ چنین عبارت متن بنظر آمده و فمی و هو لیس بفصیح زیرا که قلب واو و یا حال افراد برای ضرورت مذکوره بود و لا ضرورت وقت الاضافة **و اذا قطعت** یعنی وقتیکه قطع کرده شود اسماء خمسه مذکوره را از اضافت **قیل اخ و اب و حم و هن و فم** یعنی بحذف لام و گردانیدن اعراب بر عین کلمه یا بر چیزیکه مبدل از عین کلمه ست چون میم در فم و باید دانست که اخ و اب و حم و هن در اصل اخو و ابو و حمو و هنو بود واو از جهت تحرک و انفتاح ماقبل الف شد و بسبب التقاء ساکنین بیفتاد ... و تعلیله اتقاء ... نیست که فا در فم بحرکات ثلث آمده **و فتح الفاء افصح** ... صحیح ست از ضم فا و کسر فا اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه مراد از فا در قوله ... فم ست چرا مراد از فا کلمه نبود تا شامل شود لفا را اسماء خمسه مذکوره جواب میگوییم قوله و فتح الفاء افصح تنها دلالت میکند بر جواز حرکات ثلث و این در ما سوای فم نیست پس عدم حرکات ثلث در ما سوای فم قرینه است بر اینکه مراد از فا فاء فم ست نه فا کلمه و نیز قول مذکور مطلق ست و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد قوله و لکن فتح الفاء آنست که در وی فا بود و غیر مدالالف فا فم **و جاء حم مثل ید** یعنی در عدم رد محذوف و جریان اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث بر عین کلمه مثال هذا حم و رأیت حما و مررت بحم و هذا حمک و رأیت حمک و مررت بحمک **و خب** یعنی آمده است حم مثل خب که مهموز اللام ست یعنی در آخر حم همزه می آرند و مهموز لام میگردانند مثل خب ...

لایق بودن تونیست و ذوالمجاز نام بازاری ست که در منی واقع ست و خطاب در هر دو مصراع برای مونث ست
و الی بتشدید یا از قسم اسمت پس شاعر واو محذوفه را ذکر کرده و بیا بدل نموده ادغام کرده است و هر اخ را برابر
حمل نمیباید ازجهت تقارب در لفظ و معنی اما در لفظ از انکه چنانچه در اب حرف اول همزه است و آخر واو همچنین ست
در اخ که در اصل اخو بوده اما در معنی از انکه چنانکه تعقل اب بقیاس بر تعقل ابن است همچنین تعقل اخ بقیاس تعقل
اخ دیگر ست کما هو شان ما فیه التضایف و مصنف رح ازین تمسک باین طریق جواب داده که رد و الی
بر و محذوف درین شعر بر خلاف قیاس ست برای ضرورت شعر فلا یقاس علیه سعة الکلام و نیز استدلال
بشعر مذکور ضعیف ست از انکه شعر مذکور دلیل قطع بر مدعی مبرد نیست زیرا که ابی که درین شعر واقع ست جایز
که جمع اب باشد در اصل ابین بود مصرف بیا جراب بحرف چون مسلمین در حالت جر بعد سقوط نون بسبب
اضافت بسوی یاء متکلم یا را در یا ادغام کردند ابی بتشدید یا شد اگر گفته شود السلام که جمع اب ابین آید زیرا که
جمع بواو و نون و یا بیاء و نون مختص با علام عقلا و صفات عقلاست چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین
و اب نه از اعلام عقلاست و نه از صفات ایشان پس چگونه جمع اب ابین آید پس شعر مذکور دلیل قطعی بر
مدعی مبرد ست جواب میگوییم که اب جاری مجری اعلام عقلاست و نیز جمع او بیاء و نون در شعر هم آمده است
فلما تبین اصواتنا بکین و فدیننا بالابینا و الف در ابینا الف اشباع ست یعنی هرگاه که
ابویان را دانستند گریستند و پدران خود را فدای پاپان نمودند یعنی گفتند که پدران ما فدای شما باد
قوله حمی و هنی بغیر رد محذوف یعنی چون اضافت کرده شود حم و هن را بسوی [illegible] را
رد نمیکنند اگر گفته شود چرا جدا کرد مصنف ره حمی و هنی از اخی و ابی با وجودیکه مبرد در حمی [illegible] جایز
میدارد جواب میگوییم تجویز مبرد رد محذوف را در حمی و هنی بروایت مشهوره نا [illegible] اعتبار
ندارد اگر گفته شود چرا عطف نکرد مصنف رح حمی و هنی را بر اخی و ابی و چه فائده است [illegible] قول جواب
میگوییم تا وهم نشود که حم و هن بسوی ذات متکلم منسوب ست و غیر مناسب کما لا یخفی علی من له تمییز
بین المناسب و غیر المناسب اگر گفته شود چنانچه نسبت حم و هن بسوی ذات خود مناسب نیست
همچنین نسبت او بسوی مخاطب غیر مناسب ست جواب میگوییم تقول صیغه خطاب نیست بلکه
صیغه واحد مونث غائب ست و لا یخفی علی المنصف ان المص لو قال و یقال حمی و هنی لکان اولی
ویقال یعنی گفته میشود در فم وقت اضافت آن بسوی یاء متکلم فی برد واو محذوف و قلب آن

که برای ذو که از اسماء سته است نیز حکمی خاص بیان کرده شود وقت اضافت او بسوی یاء متکلم تا بیان احکام اسماء سته بر وتیره و طریقه واحد بود ولیس برای تحصیل این مقصود چنین عبارت اختیار فرموده تا آنکه مقصود مصنف رح ازین عبارت جواز اضافت او بسوی باقی معارف ست و زوال این وهم که لا خطر ولیل حاصل میشود کما لا یخفی اگر گفته شود اگر مصنف رح وذو لا یضاف الی غیر اسم الجنس میگفت نیز مقصود مذکور حاصل میشد جواب میگوییم غرض مصنف رح بیان مقصود مذکورست بمطابقت وصراحت و مقصود مذکور باین طریق ازین عبارت حاصل نمیشود زیرا که اضافت الی غیر اسم الجنس عام ست شامل ست باضافت الی یاء المتکلم ونفی عام مستلزم نفی خاص ست اگر گفته شود مقصود مذکور از قوله ولا یضاف الی مضمر نیز حاصل نمیشود مطابقة زیرا که اضافت الی المضمر عام ست از اضافت الی یاء المتکلم ونفی عام مستلزم میباشد نفی خاص را کما لا یخفی جواب میگوییم مقصود مصنف رح این بود که بیان کند امتناع اضافت ذو را بسوی غیر اسم جنس از آنکه بحث از اضافت میکند لیس کما فرض شد مصنف رح را بنظر سوق مقصود آخر یعنی بیان حکمی خاص برای ذو وقت اضافت او بسوی یاء متکلم فانه طرب المصنف رح فی اداء المقصود فاختار عبارة لها قرینة بمعان فافهم واحفظ فانها من قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان قبالا ... ربما تکذبان قوله ولا ینقطع ولا ینقطع نمیشود ذو از اضافت زیرا که اضافت او بسوی اسم جنس لازم ست از آنکه او را برای ... کرده اند بسوی وصف اسماء اجناس وحصول این معنی متصور نیست مگر باضافت او بسوی اسم ... مصنف رح از ذکر آن اسم معرب که باعراب ... است شروع کرد ... او تتمیه است پس گفت التوابع ... آنکه توابع جمع تابع ست اگر گفته شود توابع ... فواعل جمع فاعلت ست نه فاعل چنانچه طوالب جمع طالبت ست نه طالب جواب میگوییم ... صفت مذکر لا یعقل ست و صفت مذکر لا یعقل را بر فواعل جمع کرده میشود کالروابع جمع الرابع جواب دوم تابع منقول ست از وصفیت بسوی اسمیت و جمع فاعل اسمی بر وزن فواعل می آید چون کاهل که اسم ست جمع او کواهل می آید والکاهل ما بین الکتفین والکاهل بمعنی السطبل فارسی لا عربی لانه قال صاحب النصاب بطلی کاهل ومن دابه تعبیر العربی بالفارسی فلا تغفل اگر گفته شود لا نسلم که منقول بود از وصفیت بسوی اسمیت چرا نباشد که صفت بود جواب میگوییم مراد از تابع درین مقام معنی وصفی نیست بلکه مراد کل ثان باعراب سابقه من جهت واحدة ست جواب دوم اگر معنی وصفی مراد بود توابع جمع تابعت خواهد بود و اسم تابع

پس چنانچه حجب معرب میشود بحرکات ثلث در احوال ثلث همچنین حم را معرب میگردانند مثل هذا حمٌ و رایت
حمًا و مررت بحمٍ و هذا حموک و رایت حماک و مررت بحمیک **و دلو** یعنی آمده است حم مثل دلو در بودن واو
آخر کلمه و جریان اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث مثل هذا حمْوٌ و رایت حمْوًا و مررت بحمْوٍ و هذا حموک و رایت
حموک و مررت بحموک **و عصا** یعنی آمده است حم مثل عصا در بودن الف مقصوره در آخر کلمه و حذف آن
بالتقاء ساکنین و گردانیدن اعراب تقدیری مثل هذا حمًا و رایت حمًا و مررت بحمًا و هذا حماک و رایت حماک
و مررت بحماک و قوله **مطلقًا** صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی مجیئًا مطلقًا یعنی مقید نیست بحال افراد
یا اضافت یعنی حم مثل اسماء مذکوره است در حال اضافت و عدم اضافت بدلیل استقرا و استعمال
و لهذا در تمثیل بدو طریق مثال آورده شده **و هن مثل ید** در عدم رد محذوف و اعراب بحرکات ثلث
در احوال ثلث **مطلقًا** یعنی این مجیئی مقید نیست بحال اضافت یا افراد بحکم استقرا مثل هذا هنٌ و رایت
هنًا و مررت بهنٍ و هذا هنک و رایت هنک و مررت بهنک **و ذو لا یضاف الی مضمر** یعنی ذو
که از اسماء سته است مضاف کرده نمیشود بسوی ضمیر اگر گفته شود چرا اضافت او بسوی ضمیر جائز نیست
جواب میگوئیم کلمه ذو را وسیله وضع کرده اند بسوی توصیف موصوفات باسماء اجناس پس اگر مضاف
کنند بسوی ضمیر خلاف وضع لازم آید و هو ممنوع و حاصل اینست که اگر خواهند که شخصی را باسم جنس چون فرس
مثلا وصف کنند ممکن نخواهد بود مگر آنکه ذو را بسوی فرس مضاف کنند و گویند جاءنی رجل ذو فرس اذ لا یصح
ان یقال جاءنی رجل فرس پس کلمه ذو هم وسیله است یعنی ما به یتوصل الی المقص[illegible]
فی الصحاح کل شیئ اتصل بشیئ فما بینهما وصلة والجمع وُصَل انتهی اگر گفته شود لا نسلم که [illegible]
بسوی ضمیر زیرا که درین شعر بسوی ضمیر مضاف شده است ع انما یعرف ذا [illegible]
یعنی اصحاب فضل و کمال را نمی شناسند مگر اصحاب فضل و کمال جواب میگوئیم اضافت آن بسوی
ضمیر قلیل و نادرست و نیز در شعر محض برای ضرورت واقع ست و الضرورات تبیح المحظورات اگر گفته شود
قوله و ذو لا یضاف الی مضمر موهم آنست که اضافت ذو بسوی دیگر معارف جائز باشد و لیس کذلک
لعموم الدلیل المذکور فلو قال و ذو لا یضاف الی غیر اسم الجنس لکان اسلم و اشمل جواب میگوئیم مسلم است
لیکن چون مصنف ره برای هر یک از اسماء سته سوای ذو حکمی خاص بیان کرده است که وقت اضافت
او بسوی یاء متکلم عارض میشود مثل رد محذوف و عدم رد محذوف و سائر احکام مذکوره ازین جهت قصد کرده

مبتدا و خبر کان و ان و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت و قوله باعراب سابقه فصل ست خارج
شد از و فاعل و خبر کان و ان مگر خبر مبتدا و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت و قوله باعراب سابقه ظرف
مستقر ست متعلق ست بمتلبس و صفت توکل ثان ست یعنی تابع هر اسم ست که در مرتبه ثانی بود و متلبس
باشد اعراب اسمی را که برو سابق ست اگر گفته شود اعراب عرض ست و قیام عرض واحد بدو موضوع
ممتنع ست پس صحیح که اعراب واحد شخص قائم شود بمتبوع و تابع جواب میگوئیم مراد از اعراب سابق
جنس اعراب سابق ست نه اعراب سابق بعینه و شخصه فلا یلزم المحذور المذکور و قوله من جهة واحدة
حال ست یعنی حال کون کلا الاعرابین ناشئا من علة و سبب واحد چنانچه عالم در مثل جاءنی زید العالم
تابع ست از انکه متاخر ست از متبوع خود و متلبس ست بجنس اعراب سابق خود که آن رفع ست و رفع هر واحد
از زید و عالم ناشی ست از جهت واحد که آن فاعلیت زید عالم ست زیرا که نسبت مجی در قصد متکلم بسوی
زید مطلق نیست یعنی عالم بود یا نبود بلکه بسوی زید عالم ست و قوله من جهة واحدة نیز فصل ست از انکه خارج
شد از و خبر مبتدا و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت زیرا که خبر مبتدا و مفعول ثانی این دو فعل مذکور اگرچه
متلبس ست بجنس اعراب سابق خود لیکن حدوث اعراب او بجهت آخر ست و اعراب سابق بجهت
آخر اگر گفته شود لا نسلم که حدوث اعراب در هر دو بجهت واحد نبود بلکه بجهت واحد ست از انکه حدوث
اعراب [illegible] عامل معنویست و هو خلو الاسم عن العوامل اللفظیة للاسناد و در مبتدا نیز همین عامل معنوی ست
و [illegible] در مفعول ثانی در فعل مذکور بسبب مفعولیت ست کما فی المفعول الاول
[illegible] از وحدت که در قوله من جهة واحد واقع ست وحدت شخصی ست نه وحدت نوعی
از [illegible] افراد وحدت ست و المطلق ینصرف الی الفرد الکامل کما مر غیره مرة و حدوث اعراب
در مبتدا و خبر بجهت واحد شخصی نیست زیرا که عامل معنوی یعنی خلو مذکور اگرچه در هر دو عامل ست لیکن ازین
حیثیت که مقتضی مسند الیه است رافع مبتداست و ازین حیثیت که مقتضی مسند ست رافع خبر ست و
همچنین ظننت ازین حیثیت که تقاضا میکند مظنون فیه را ناصب مفعول اول ست و ازین حیثیت که
تقاضا میکند مظنون را ناصب مفعول ثانی ست و قس علیه اعطیت اگر گفته شود تعریف تابع صادق
می آید بر بعض از ثانی مثل ابوه در زید ابوه قائم از انکه متاخر ست و متلبس ست باعراب سابق بجهت واحد
شخصی زیرا که عامل معنوی ازین حیثیت که تقاضا میکند مسند الیه را در هر دو عامل ست جواب میگوئیم

میباشند نه تابعیت پس بیان توابع اسم مذکر نخواهد بود بل مؤنث ست تابع زن زن مرید ست در جهان ٭ نامش
او هرگز نیاورد در میان ٭ ناقصان عقل و دین اند این زنان ٭ پس مریدشان ذلیل الخلق دان ٭ و مقصود
بیان توابع اسم ست و نیز در نیوقت کل ثان صحیح نیست بلکه واجب کل ثانیه است زیرا که کلمه کل برای احاطه
افراد ست و جز توابع در حقیقت قول ثان ست چون خبر مشتق بود مطابقت لازم ست کما صرح به فی شرح قوله
لفظاً و مخفی نماند که مراد از تابع که محدود ست تابع مرفوعات و منصوبات و مجرورات ست که هر یک از اقسام اسم
ست نه مطلق تابع پس وارد نبود اعتراض بانیطرق که حد تابع که کل ثان آه ست جامع نیست از انکه خارج میشود
از وی ان الثانی ضرب ضرب زید که در ضرب ضرب زید واقع ست ازانکه اول را حظ از اعراب نیست تا ثانی متلبس باعراب سابق باشد و
و بخلاف ضرب ثانی در زید ضرب ضرب که حد تابع برو صادق می آید ازانکه ضرب اول ازانجهت که جمله فعلیه خبر مبتدا است مرفوع ست پس
ضرب ثانی متلبس ست باعراب اول اگرچه بعید ملاحظه آنکه مراد از محدود تابع اسم ست از حد مذکور خارج ست
فافهم **کل ثان** یعنی تابع هر اسم ست که ثانی بود اگر گفته شود خارج میشود ازین قول آن تابع که ثالث
یا رابع بود و هکذا مثل جاءنی زید الفاضل الکاتب الکریم الجواد جواب میگوئیم مراد از ثانی هر اسم ست
که متاخر بود از سابق خواه در تلفظ در مرتبه ثانی بود یا ثالث یا رابع و هکذا و ظاهر ست که صفت بنظر موصوف
متاخر ست و در تلفظ در هر مکانی که باشد جواب دوم ثانی بر معنی خود ست لیکن مراد از وی آن اسم ست
که در مرتبه ثانی بود بنظر متبوع نه آنکه ثانی بود در ذکر برابر ست که در ذکر ثالث بود یا رابع و هکذا و بسوی همین
دو جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای متاخر متی لوحظ مع [illegible] الرتبة
الثانیة انتهی یعنی بسوی جواب اول اشاره کرده اند بقوله ای متاخر و بسوی [illegible]
لوحظ الخ اگر گفته شود خارج میشود از قوله کل ثان آن تابع که بر متبوع خود متقدم بود مثل
السلام یعنی علیک السلام جواب میگوئیم چون مراد از ثانی آن اسم ست که متاخر بحسب رتبه بنظر
متبوع در مرتبه ثانی باشد تابع مذکور خارج نمیشود زیرا که رحمة الله در مثال اگرچه بحسب ذکر مقدم ست اما
بحسب رتبه متاخر ست و بنظر متبوع خود در مرتبه ثانی ست کما لا یخفی و افضل المدققین حضرت مولانا
عصام الدین قدس سره فرموده و نحن نقول المراد الثانی فی اعراب سابقه و الیاء للظرفیة فیشمل
الثالث والرابع فی الذکر لان کلا منهما ثان فی الاعراب انتهی و تحقیق کلمه کل عنقریب بیان کرده میشود
ان شاء الله تعالی او باید دانست که قوله کل ثان جنس ست شامل ست تابع و غیر تابع چون فاعل و خبر

جمعیت را باطل می‌کند کما مرّ فی شرح قوله المرفوعات پس توابع بمعنی تابع شد و غرض از صیغهٔ جمع جنس تابعیه که ...
توابع است و تعریف تابع متناول کلمهٔ کل است و کلمهٔ کل را در تعریف تابع هیچ دخل نیست و غرض از وی بیان
صدق حد بر جمیع افراد محدود است تا معلوم شود که تعریف مانع است و تحقیق مقام آنست که صدق حد بر جمیع
افراد محدود فائدهٔ جامعیت تعریف میدهد و صدق محدود بر جمیع افراد حد فائدهٔ مانعیت تعریف میدهد اما
اول ظاهر است و اما ثانی از آنکه اگر در افراد حد فرد غیر محدود بود در آن وقت محدود بر جمیع افراد حد صادق نخواهد آمد
و چون صادق می‌آید پس معلوم شد که حد بغیر و غیر محدود شامل نیست و همین معنی مانعیت تعریف است و اول
مستلزم نیست ثانی را و کذا العکس زیرا که صدق حد بر جمیع افراد محدود در آن وقت هم ممکن است که حد اعم از
محدود بود کما اذا قیل الانسان حیوان ماشٍ و همچنین صدق محدود بر جمیع افراد حد آن وقت هم متصور است
که محدود از حد اعم بود کما اذا قیل المبنی ما ناسب مبنی الاصل و بر همین اختصار کرده شود و مخفی نماند که نزدیک
بعضی تعریف باعم نیز جائز است و قیدی که احتیاج از بعضی ما عدای او مقصود باشد کما مرّ فی بحث العدل و لیکن
نزدیک محققین مذهب منصور آنست که معرّف مساوی معرَّف میباید و مساوات را لازم می‌دارند
پس در آن وقت تعریف را جامعیت و مانعیت لازم است اگر گفته شود پس چه فائده است در کلمهٔ کل
جواب میگوئیم اگرچه تعریف را مانعیت لازم است لیکن مقصود مصنف از کلمهٔ کل آنست که بر مانعیت
تعریف ... چون انحصار تابع در افراد کل ایشان ظاهر است پس حاصل شد برای تابع تعریفی که
جامع ... و ممکن است که الف لام بر قوله التوابع برای استغراق باشد و در آن وقت قوله
ال... و غرض از الف لام استغراق و صیغهٔ جمع تصریح بود بر جامعیت تعریف پس
... بر مانعیت تعریف تصریح خواهد بود و لا یخفی علی المنصف لطف تحقیق المقام
و حسن تنقیح المرام و کل ذلک بتفضل الله ذی الانعام و بجاه سید الانام علیه و آله التحیة و السلام هرگاه که فارغ شد
مصنف از تعریف تابع مطلق که تعریف اقسام آن که پنجست معلوم شد در بیان احکام هر یک پس گفت
النعت اگر گفته شود که توابع پنج اند نعت معطوف بحرف تاکید بدل عطف بیان پس از این جمله نعت را چرا
مقدم کرد جواب میگوئیم بجهت کمال تبعیت نعت متبوع خود بخلاف سائر توابع زیرا که نعت تابع میشود
متبوع خود را در ده امور کما سیجیء و تبعیت باقی توابع متبوعات خود را منحصر در اعراب است جواب دوم
نعت چنانچه متبوع خود را بحسب لفظ تابع است همچنین بحسب معنی تابع است زیرا که عرض است و ظاهر است

مراد از ثانی انست که فرع بود در اعراب سابق یعنی اعراب او بتبعیت اعراب اول باشد و المبتدا از الثانی لیس
کذلک اگر گفته شود مراد از ثانی اسم ثانی ست یا مطلق اگر مطلق ست تعریف مانع نیست ازانکه صادق
می آید بر ان فی ان زیدا قائم و ضرب ضرب زید و اگر مراد اسم ست پس تعریف جامع نمیشود زیراکه صفت که جمله
بود خارج میشود زیراکه اسم نیست و حال آنکه از توابع ست جواب میگوئیم مراد اسم ست برابر ست که حقیقتاً
بود یا حکماً و جمله که صفت واقع شود اسم حکمی ست کما سیجیء فی بحث الوصف ان شاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف
جامع نیست ازانکه خارج میشود مثل جاءنی هذا الرجل زیراکه رجل متلبس نیست باعراب سابق خود ازانکه سابق
او اعراب ندارد بجهت آنکه مبنی ست نظیره صدق السالبة عند عدم الموضوع جواب میگوئیم اعراب ثانی
و سابق عام ست ازینکه لفظا بود یا تقدیرا یا محلا حقیقتاً بود یا حکماً فلا محذور باید دانست که هر یک از اعراب
لفظی و تقدیری و محلی بر دو قسم ست حقیقی و حکمی اما اعراب لفظی حقیقی چون جاءنی زید و لفظی حکمی چون
مررت باحمد و اعراب تقدیری حقیقی مثل جاءنی فتی و تقدیری حکمی چون مررت بحبلی ازانکه در آخر او الف
مقصوره است پس ازین جهت اعراب تقدیری ست و چون غیر منصرف ست پس اعراب در و تقدیری
حکمی ست زیراکه بحسب اصل خود مجرور بتنوین ست بخلاف فتی که بحسب تقدیر و اصل خود معرب ست باعراب
لفظی و بعد تعلیل اعراب در و تقدیری ست پس اعراب تقدیری در و حقیقی خواهد بود و اما اعراب محلی
حقیقی چون کلمه هذا وقتی که اشاره کنی از هذا بسوی لفظ زید و هر اسمی که در و اعراب لفظی [illegible] و اما
محلی حکمی مثل مثلث بهذا الغیر المنصرف وقتیکه اشاره کنی از هذا بسوی اسم غیر منصرف [illegible] که
در مبنی اعراب محلی میشود پس اگر مبنی را در محل اسمی اعتبار کنی که اعراب در و لفظی [illegible]
اعراب محلی حقیقی خواهد بود و اگر اعراب دران اسم لفظی حکمی ست پس در مبنی اعراب [illegible] بلکه
اگر دران اسم اعراب تقدیری ست پس درینوقت اعراب دران مبنی محلی تقدیری خواهد بود هذا التحقیق
انیق و بالحفظ حقیق ما جال حولها اقلام المصنفین لا المتقدمین ولا المتاخرین ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اگر گفته شود اینجا تعریف افراد لازم می آید و هو باطل کما بین فی موضعه و وجه لزوم انست که معرف درین
مقام توابع است و آن جمع ست و ظاهر ست که جمع را دلالت بر افراد ست و معرف بالکسر کل ثان الی آخره
ست و کلمه کل را نیز دلالت بر افراد ست پس تعریف افراد بافراد لازم آید و تعریف جنس بجنس می باید
یعنی ماهیت بماهیت جواب میگوئیم الف لام بر قوله التوابع برای جنس ست و الف لام جنس مستغنی

حاصل فی متبوعه حصولا مطلقا یعنی غیر مقید بزمان نسبت الفعل او شبهه بالمتبوع بخلاف حال که او دلالت بر معنی
معنی فی متبوعه هست لیکن حصول آن معنی مقید ست بزمان نسبة الاثری ان راکبا فی جاءنی زید راکبا
یدل علی معنی الرکوب الحاصل فی زید لکن حصوله فیه مقید بزمان المجئ وبعضی اعتراض کرده اند که احتیاج
نیست بسوی اخراج حال از قوله مطلقا زیرا که حال در قوله تابع که قید اول قیود تعریف است داخل
نیست واخراج چیزیکه داخل نبود محال ست جواب گفته اند که اخراج را یکی از دو چیز باید دخول یا در معرض
دخول و حال اگرچه داخل نیست در قوله تابع یدل علی معنی فی متبوعه لیکن در معرض دخول هست زیرا که
جائز ست که کسی تابع را بر معنی لغوی حمل کند دخول حال دران وقت ظاهر ست وضعف این جواب در نهایت
ظهور ست زیرا که حمل تابع بر معنی لغوی بعد تعریف تابع از افعال حمقا و جاهل ست فلا اعتداد به ولا
ولا اعتبار لاقوالهم وافعالهم اگر گفته شود تعریف نعت جامع نیست زیرا که خارج میشود آن صفت که بحال
متعلق موصوف ست مثل جاءنی رجل حسن غلامه دلالت نمیکند بر معنی که یافته شود در متبوع بلکه یافته میشود
در متعلق متبوع جواب میگوییم مدلول حسن اگرچه یافته میشود در غلام لیکن حسن غلامه را معنی ست
که یافته میشود در رجل اگرچه آن معنی باعتبار اوست وهو کون الرجل حسن الغلام فافهم اگر گفته شود تعریف
حرف بر نعت صادق می آید زیرا که نعت چون دلالت میکند بر معنی که ثابت است در متبوع او پس صادق
می آید که نعت دلالت میکند بر معنی که ثابت ست در غیر او وهذا هو حد الحرف لان الحرف ما دل علی معنی
فی غیره [illegible] متبوع غیر نعت ست پس میباید که نعت حرف باشد و حال آنکه اسم ست جواب
میگوییم [illegible] ست در متبوع عدم قیام معنی بذات خود ست واحتیاج آن معنی ست در قیام خود
بسوی [illegible] عدم استقلال آن معنی ست و مفهوم نیست بخلاف ثبوت معنی حرف در
غیر او [illegible] استقلال حرف ست در دلالت بر معنی خود بجهت عدم استقلال معنی او بمفهومیت
و مراد احتیاج او بسوی ضم ضمیمه است کما ستجیٔ فی بحث الحرف ان شاء الله تعالی و قال المصنف فی
شرح المفصل النعت یطلق باعتبارین عام و خاص والمراد بالعام کل لفظ فیه معنی الوصفیة فیدخل فیه خبر المبتدأ
والحال فی نحو زید قائم وجاءنی زید راکبا از قبیل انما و نعمان ونعنی بالخاص ما فیه معنی الوصفیة اذا جری
تابعا نحو جاءنی زید الضارب انتهی و زبدة المحققین و عمدة المدققین حضرت حسن چلپی قدس سره فرموده اند
النحویین یفرقون بین الوصف والنعت فالوصف عندهم اللفظ الواحد کالکریم والعالم وغیر ذلک والنعت

که عرض در قیام خود تابع و محتاج محل مقوم نباشد جواب سوم نعت از سائر توابع کثیر الاستعمال ست و قوله
تابع جنس ست شامل ست بجمیع توابع و قوله تدل علی معنی فی متبوعه صفت تابع ست و قوله
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی دلالت مطلقه یعنی غیر مقیده بمادة خاصة من المواد اگر گفته شود
چرا نگفت مصنف رح النعت ما یدل علی معنی فی متبوعه جواب میگوییم اگر بجای تابع کلمه ما می آورد معلوم
نمیشد که مراد از ما تابع ست یا غیر تابع از انکه مصنف رح قبل تعریف تابع تقسیم نکرده تا باین قرینه از کلمه ما تابع
مراد باشد زیرا که در قسم مقسم معتبر بود اگر گفته شود تعریف نعت مانع نیست زیرا که بر عالم که در مثل جاءنی العالم
ست صادق می آید از انکه دلالت میکند بر آنمعنی که ثابت ست در ذات متبوع بدلالت مطلقه و تعریف تابع
هم برو صادق ست زیرا که متاخر ست بنسبت سابق بحیثیتی که اگر با او ملاحظه کنند در مرتبه ثانی خواهد بود و متابس
خواهد شد بجنس اعراب سابق بجهت واحد جواب میگویم قوله یدل علی معنی فی متبوعه انمعنی دارد که النعت
تابع یدل بهیئت ترکیبه مع متبوعه علی حصول معنی فی متبوعه و عالم در مثال مذکور اگرچه دلالت بر معنی مسطور
میکند لیکن دران مثال با متبوع مذکور نشده اگر گفته شود لانسلم که قوله مطلقا صفت دلالت باشد زیرا که
درینوقت مطلقه بباید جواب میگویم دلالت مصدر ست و تانیث مصدر اعتبار ندارد اگر گفته شود
چه حاجت ست بسوی قوله مطلقا جواب میگویم اگر مطلقا نمیگفت تعریف نعت مانع نمیشد از انکه
درینوقت صادق می آید بر بعضی افراد بدل و عطف و تاکید و غیر آن چون علمه در مثل اعجبنی زید علمه بدل ست
و دلالت میکند بر معنی که ثابت ست در ذات متبوع ولیکن این دلالت مطلق نیست بلکه
هر فرد از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور بود زیرا که بدل را دلالت بر معنی نیست
از انکه غلامه که در مثل اعجبنی زید غلامه واقع ست بدل ست و دلالت میکند بر معنی
اعجبنی زید و حسنه معطوف ست و هم او دلالت میکند بر معنی مذکور ولیکن
مطلق نیست بلکه در بعضی ترکیب بخصوص ماده است الا تری انه اذا قیل اعجبنی زید و غلامه لا یوجد تلک
الدلالة و همچنین کلهم در مثل جاءنی القوم کلهم تاکید ست و دلالت میکند بر معنی شمول که یافته میشود در ذات
متبوع ولیکن تاکید را باین معنی دلالت مطلقه نیست زیرا که در مثل جاءنی زید نفسه دلالت بر معنی مذکور مفقود ست
بخلاف صفت که هر فرد او را دلالت بر معنی مذکور ست نزدیک بعضی شارحین فایده قوله مطلقا احتراز
از حال ست و او را صفت مفعول مطلق حاصل گویند که متعلق قوله فی متبوعه است یعنی تدل علی معنی

آمده چنانکه در تاویل « العرض » الرضا گفته شود که معنی مضاف محذوف است بسوی مصدر گذاشته آمده و برای استعمال مشتق و غیر آن باطل میکرد است فکان علیه ان یقول معنی ان یکون مشتقا او غیره
جواب میگویم که مراد او در مقام معنی اوست و استعمال نزد ما قصد معنی کرده با شامل و کثیر مست اگر گفته شود که فائده است در اختیار کلمه او معنی واو و چرا او را اختیار نکرد بسوی مقصد و غیر عبارت
جواب میگویم برای اشاره بسوی استقلال هر یک از مشتق و غیر آن یعنی هر یک از نسبت و اوان مستقل است و متعلق بدیگری نیست زیرا که کلمه او واقع میشود در میان متقابلین منفصلین و لهذا اختار ان بغیر

من قال ان بسیان ومعاذی الله او انت اذا کان وضعه لغرض المعنی یعنی مساعی غیر مشتق و مشتق مساوی نیست بلکه دقیق است که وضع غیر مشتق برای دلالت بود بر معنی که حاصل و غیر چون موصوف و مبتدا و ذی الحال اگر گفته شود وضع کلمه ای و نیز برای دلالت بر معنی مذکور نیست زیرا که ای موضوع است برای استفهام و نیز برای سؤال العهد و معهد است و اقع میشود که با معنی التمثیل بجا
جواب میگویم مراد از وضع غیر مشتق برای دلالت مذکور استعمال او دارا ده معنی مذکور است زیرا که استعمال لفظ خالی نیست از وضع لغوی یعنی نهادن فافهم و استعمال غیر مشتق در معنی مذکور عام است از آنکه در معنی وضعی بود چون تمیمی و ذی مال یا در معنی مجازی باشد چون کریم الی [illegible] حاصل جواب آنست که وضع در قوله وضعه معنی لغوی است یعنی نهادن و متعلق او محذوف
[illegible] ب در وضع لفظ عبارت از استعمال لفظ است « لهذا گفته شد که مراد از وضع استعمال [illegible] بسوی معنی اضافت بیانیست چون خاتم فضة « والعرض » ما یترتب وجوده علی شئ [illegible] وجود عقلی بود یا خارجی است و ظاهر است که ترتب وجود معنی در عقل بر غرض است لذو صحیح است در ترتیب وارنجا واقع میشود که مقصود حضرت قدس سره السامی از قوله ای الغرض الدال علی المعنی انتهی تنبیه واشعار است بر آنکه غرض درینجا باعتبار وجود عقلی است و این قول حاصل معنی کلام مصنف نیست و نه مقصود آنست که لفظ دالست « در کلام مقدر نیست چنانکه بعضی ذوی الافهام تقدیر لفظ دال را در کلام مقصود حضرت قدس سره السامی قرار داده اعتراض میکنند که حاجت بسوی تقدیر نیست با وجودیکه تقدیر لفظ خاص را قرینه خاص علیها میکند هو الشهور بینهم [illegible] و نیز درینجا واقع شد که لفظ غرض درینجا متعلق نیست کما وهم و توهموا جهد

هي المعنى القائم بالموصوف وعند النحويين الوصف والصفة والنعت بمعنى واحد واصل الصفة وصف فاعليت اعلال عدة انتهى وظاهر ست که اعلال عدة مختص مصادر مكسور الفاست كما لا يخفى على من له ادنى اطلاع بالصرف پس چگونه صحیح ست قوله فاعلت اعلال عدة هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف نعت شروع کرد در بیان فواید نعت پس گفت **وفائدته** و در بیان فوائد نعت اشعار ست بسوی فرق معنوی میان نعت و خبر اگرچه فرق لفظی حاصل ست و احتیاج بسوی فرق معنوی ازینجهت ست که خبر و نعت هر دو شریک اند در دلالت بر معنی که ثابت ست در غیر یعنی فائده نعت **تخصيص** ست وقتی که منعوت نکره باشد چون جاءني رجل عالم **او توضيح** وقتیکه منعوت معرفه بود چون جاءني زيد العاقل بخلاف خبر که این فوائد ندارد و تخصیص عبارتست از تقلیل شیوع و ابهام در نکرات و توضیح عبارت ست از رفع احتمالی که ناشی بود در معارف بسبب تعدد وضع و فائده توضیح و تخصیص اکثر ست بقرینه قوله **وقد يكون لمجرد الثناء** یعنی گاهی میشود نعت محض برای ثنا یعنی بدون قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله الرحمن الرحيم **او للذم** یا گاهی میشود نعت محض برای ذم منعوت مذکور مثل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و باید دانست که این هر دو فائده وقتی ست که مخاطب را موصوف بعینه معلوم باشد **او للتاكيد** یا گاهی نعت محض برای تاکید میباشد و این وقتی ست که موصوف مفید معنی وصف بود تضمنًا مثل **نفخة واحدة** و الهين اثنين زیرا که نفخة و الهين مفید معنی وحدت و تثنیه است و اگر متبوع معنی وصف را مفید بود شمولا و احاطة پس تابع در موقت تاکید خواهد بود نه وصف مثل الرجلان كلاهما و الرجال كلهم و باید دانست که گاهی وصف متحد بود مثل مررت بعاقل عاقل و مراد از وصف در موقت کامل در وصف مررت بعاقل كامل في العقل و مثل مررت برجل رجل اي كامل في الرجولية بود مشتق میباشد ازینجهت که نحات توهم کرده اند که اشتقاق در نعت شرط است و لهذا اگر می یابند غیر مشتق تاویل میکنند و مرضی مصنف رح عدم اشتراط اشتقاق است ازینجهت رد کرد مصنف رح اشتراط مذکور را بقوله **ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره** یعنی میان نعت مشتق و غیر مشتق فرق نیست باین طریق که نعت بودن مشتق بالاصالت و بلا تاویل بود و نعت بودن غیر مشتق بتاویل و تبعیت بلکه هر دو در نعت بودن خود و افاده فائده نعت مساوی و برابر اند زیرا که نعت مشتق چنانچه دلالت میکند بر معنی که حاصل ست در متبوع همچنین نعت غیر مشتق را دلالت بر همین معنی است

ان و عدم اشتراط استفتاح و شرع کرد در تقسیم آن بسوی مفرد و جمالیس گفت و او تصف النکرة ای برابر ست
که نکره حقیقت و صورت تا بود کما هو الشیء یا حکما فیما بود چون معرف بلام جنس ذهنی که فرد مبهم از و مقصود میباشد یعنی صفت
کرده میشود نکره یا بالجملة الخبریة بجمله الانشائیه توصیف معرفه بجمله جایز نیست و مخفی نماند که ارکان متاع علوم
و جرعگان صحرای عالم و علوم چون بازار توصیف نکره بجمله خبریه میرسند سبب آن عدم جواز توصیف آن با انشائیه
در کیسه خرد مت پاره‌ای مقدمات ظنی و باطل نمی خرند و سوای شوک قضایای مشکوک و ذهابین نمی چرند
و از بکارت نکارت جمله خبریه فی الجمله بی خبر اند و از نظاره نازمیان اسرار و نکات الانشائیه اعمی و بی بصر
حتی وجه بعضی منکر شاکی احوال که منکر استاد اند دفتنا فساد و سه ظاهر شان سبز باطن سرخ زنگ
در هلاک مرد باشند بید رنگ چه آتش بازی میان دوستان به افضل اعمال باشند نزد شان
غیبت استاد را خو کرده اند به در فن غیبت سباقت برده اند به بالخصم الاشرور به حال هم حال
الباقی فی القصور به منقلب القلوب صحرای قلب ایشان را از خار و خاشاک حسد و مردم آزاری صفا و جلا
و نفوس دل شان را از قلب بی وفائی و حسد پاک نموده کامل عیاری و وفا بخشند که آن چند کلمه بعینه اگرچه بصورت
غیبت ممنوع می نماید لیکن جواز آن شرعی و فعل آن مشروع ست کما لا یخفی علی الفقیه و برای اصحاب وفا و
چند جواهر ریزها بر تحقیقات انیقه از لآلی ابدار تدقیقات ایم آمر ازجاک آستانه قدیم حالی مقام قدس الله تعالی
اسراره [illegible] کالعذار و می آرد امید آنست که به نظر الفعات منظور فرموده در اصلاح کوشند و خطا را از دامن
کرم [illegible] پس که اصل مدعی مشتمل بر [illegible] انیست که نکره را بجمله خبریه صفت کرده میشود و این مدعی
[illegible] امکان و جواز توصیف نکره بجمله خبریه کما هو الظاهر دوم عدم جواز توصیف نکره بجمله
الانشائیه [illegible] بیان فائده حصر میدهد سوم عدم جواز توصیف معرفه بجمله خبریه باعتبار مفهوم مخالف
پس بر هر دعوی دلیل میباید کما هو دأب المناظرة اگر گفته شود چرا جایز ست توصیف نکره بجمله خبریه جواب میگویم
چنانچه مفرد دلالت میکند بر معنی که حاصل ست در متبوع همچنین جمله خبریه نیز دلالت میکند بر معنی مذکور مجاز التوصیف
بها کما هو مجوز بعینه علة جواز که دلالت بر معنی مذکور ست در هر دو مشترک و موجود ست اگر گفته شود چرا جایز نیست
توصیف نکره بجمله الانشائیه جواب میگویم جمله که صفت نکره واقع شود نکارت او واجب است چون جاءنی
رجل ابوه فاضل [illegible] در علم معانی که درست که نکره را بجمله آن وقت وصف کنند که متکلم معتقد بود باینکه موصوف
نزد المخاطب معلوم و تمییز نیست لیکن متکلم اینقدر میداند که مخاطب را قبل ذکر صفت علم بالتصاف آن موصوف

کان ست یعنی در جمیع استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود و احتمال دارد که قوله الغرض المعنی خبر کان بود و قوله عموما صفت
مفعول مطلق محذوف باشد یعنی وضعا عاما چون اسمی که مضاف بود بسوی یا نسبت چنانچه کلمه ذو که مضاف شود
بسوی اسماء اجناس استعمال هر یکی در ترکیب بجهت دلالت بر معنی مذکور ست **مثل تمیمی و ذی مال**
زیرا که تمیمی در جمیع استعمالات دلالت میکند بر ذاتی که او را نسبت بسوی قبیله تمیم بود و بدون موصوف مستعمل
نمیشود و همچنین ذو مال را دلالت دایمی بر ذاتی ست که صاحب مال بود و قوله **او خصوصا** معطوف ست بر قوله
عموما یعنی در بعضی استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود بانیطور که در بعضی موارد استعمال دلالت کند بر حصول
معنی در غیر پس درینوقت جایز ست که نعت واقع شود و در بعضی موارد استعمال دلالت نمیکند پس جایز نیست
که نعت واقع نشود چنانچه کلمه ای در **مثل مررت برجل ای رجل** که بمعنی کامل ست یعنی گذشتم من
از رجلی که کامل ست در رجولیت زیرا که ضابطه اینست که چون کلمه ای مضاف شود بسوی موصوف خود بمعنی
کامل در وصف عنوانی مضاف الیه میباشد پس درین ترکیب دلالت میکند بر حصول معنی در موصوف و لهذا
نعت واقع شده است و در مثل ای رجل عندک برای استفهام ست دلالت بر معنی مذکور نمیکند پس جایز نیست
که نعت واقع شود و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده رحمه الله و یرد علیه انه لیس فی هذا الترکیب شیء
یمکن ان یجعل موصوفا حتی یظهر ان عدم الصحة من جانب ای رجل فالاولی ان یقال و فی مثل مررت بضارب
ای رجل لا یدل علی المعنی فلا یصح ان یقع نعتا انتهی و لیکن مناقشه در مثال مناسب اصحاب کمال نیست که
ثمره او ارتکاب بفعل عبث ست زیرا که از ابطال مثال بطلان ضابطه که مدعی ست لا
الرجل یعنی مررت بهذا الرجل یعنی گذشتم ازین مشار الیه که رجل ست و رجل درین
بر حصول معنی در موصوف زیرا که هذا دلالت میکند بر مشار الیه مبهم و رجل دلالت میکند
رجل دلالت کرد بر تعیین ذات که حاصل ست در مشار الیه مبهم و در بعضی تراکیب دلالت ... رجل
قائم عندی و نزدیک بعضی نحات رجل درین مثال بدل ست و نزدیک بعضی عطف بیان ست و قوله **و بزید**
هذا معطوف ست بر قوله بهذا الرجل یعنی گذشتم از زید که اشاره کرده شده است بسوی او و ظاهر ست که هذا
درین مثال دلالت میکند بر معنی اشاره که حاصل ست در زید اگر گفته شود چه فائده است در اتیان امثله و عدم اختصار
بر مثال واحد جواب میگوییم دفع توهم ست یعنی تا وهم نشود که استعمال غیر مشتق برای غرض معنی مخصوص ما
مختص همین مثال ست یعنی مررت برجل ای رجل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف نعت و بیان فائده

که صفت نکره بجمله انشائیه مختص بجمله انشائیه محکیه است پس تقدیر قول که معنی حقیقی خود ست صحیح ست و حاجت نیست
بسوی گردانیدن قول مصدر بعبارت از استحقاق قول و حال که مقتضی حضرت قدس سره السامی اگر ولد آب
استحق اللعن لو من جمله است بر آنکه وصف نکره بجمله انشائیه محکیه جائز نیست که در مقام انهاد استحقاق امر
مقصود آنست که بعضی ناظرین قرار داده اند تا اعتراض مذکور وارد شود و اگر گفته شود چرا جائز نیست توصیف
نکره بجمله خبریه جواب میگوئیم هرگاه مستقر شد که چون موصوف نکره بود واجب ست که صفت هم نکره
باشد لازم که میان صفت و موصوف مطابقت در چند امور واجب ست و از انجمله تنکیر ست که یکی
و جمله خبریه نکره است پس توصیف نکره بجمله خبریه جائز خواهد بود و بخلاف توصیف معرفه بجمله خبریه اگر گفته شود تعریف و
تنکیر از خواص اسم ست پس جمله خبریه چگونه نکره باشد جواب میگوئیم جمله خبریه در حکم نکره است نه آنکه در
حقیقت نکره است اگر گفته شود چرا در حکم نکره است جواب میگوئیم قدوة المحققین زبدة المدققین سعد الملة والدین
قدس سره در مطول در بحث وصف مسند الیه فرموده اند و اما ان الوصف قد یکون جملة و تنکیر
لان الجمل التی لها محل من الاعراب یجب تقدیرها بالمفرد والمفرد الذی ینسبک من الجملة نکرة لان
سبک المفرد انما یکون باعتبار الحکم الذی هو نسبة التنکیر و حقیق ان یکون هذا مراد من قال ان الجملة نکرة و لا
تعریف فیها و التنکیر من خواص الاسم اعنی مراد از حکم نسبت حکمیه است جواب دوم جمله خبریه در حکم
[illegible] موضوع ست برای افاده نسبت مجهوله چنانچه نکره موضوع ست برای افاده فرد مجهول
[illegible] صفت نکره واقع شود و واجب ست که نسبت او نزد المخاطب معلوم باشد تا موصوف که
[illegible] تعیین و تمیز شود بسبب آن نسبت معلومه کما مر آنفا مفصلا پس چگونه جمله خبریه که
[illegible] نکره باشد جواب میگوئیم جمله خبریه موضوع ست برای افاده نسبت مجهوله و استعمال
او در نسبت معلومه امر عارضی و مجازی ست پس وضع او برای افاده نسبت مجهوله کافی ست در گردانیدن
او در حکم نکره و ما ذکرنا فی تحقیق المقام فی شرح المرام الا بامر الفضل الله الملک العلام ویلزم الضمیر
یعنی در جمله خبریه که صفت نکره واقع شود ضمیر لازم ست که راجع باشد بسوی آن نکره اگر گفته شود چرا ضمیر لازم ست
جواب میگوئیم جمله از انجهت که مستقل ست منفصل از ما قبل خود بنظر می آید پس اگر جمله بغیر ضمیر باشد بموصوف
خود مربوط نخواهد شد بلکه از موصوف اجنبی خواهد بود و واجب ست که صفت بموصوف خود مربوط شود و اجنبی
نبود اگر گفته شود رابطه منحصر در ضمیر نیست بلکه از غیر ضمیر چون الف لام و وضع مظهر موضع مضمر نیز حاصل ست

بمضمون آن صفت حاصل ست و غرض متکلم اینست که بران نکره حکمی کند از احکام یعنی او را محکوم علیه کرده اند و ظاهر ست که محکوم علیه عند المخاطب معلوم و متمیز میباید پس ازینجهت متکلم آن نکره را موصوف میگرداند بصفت مذکوره یعنی بصفتی که اتصاف آن موصوف بمضمون آن صفت مخاطب را معلوم ست تا آن محکوم علیه بصفت مذکوره از ماعدای خود عند المخاطب متمیز شود و حکم بران محکوم علیه مخاطب را فائده دهد و جمله انشائیه ازانجهت که از تصورات ست فائده حکم نمیدهد اصلا فضلا عن ان یکون مفیدة لحکم معلوم للمخاطب حصوله پس اصلا جائز نیست که صفت نکره واقع شود و مشهور اینست که صفت نمیشود مگر بتاویل بعید بتقدیر قول مثل جاءنی رجل اضربه یعنی مقول فی حقه اضربه ولا یخفی ما فیه من التکلف علی المتکلف بلکه عند التحقیق اینست که جمله انشائیه عند التاویل بتقدیر قول صفت ست واقع نمیشود بلکه از متعلقات صفت ست و چگونه صفت واقع شود که بمقام توصیف نکره بجمله مقتضی عدم جواز کلام آنفا و بعضی اعتراض کرده اند که رجل اضربه در معنی رجل مطلوب ضربه است و این تاویل مستغنی از حذف ست و جمله خبریه نیز مأول ست زیرا که مثل جاءنی رجل ابوه قائم در تاویل جاءنی رجل قائم الاب ست کما سبق مفصلا پس هر دو جمله محتاج اند بسوی تاویل پس میباید که هر دو متساوی بوند در جواز وصفیت جواب گفته اند که رجل اضربه را تاویل نمیکنند مگر برجل مقول فی حقه اضربه ازینجهت که وصف بجمله انشائیه مختص بجمله انشائیه محکیه است فلا یقال رجل اضربه الا اذا امر بضربه و اگر رجل مطلوب ضربه گویند لازم آید جواز استعمال آن در مقام امر بضرب و هو ینافی الاختصاص المذکور و افضل الشارحین و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قد اجاب ... ان الانشائیة لا تقع صفة الا بتاویل بعید انتهی و ازین کلام صراحة معلوم میشود که جمله خبریه و ان ... الاقدام اند در تاویل و جواز وصفیت ولیکن مصنف رح جمله الخبریة ازینجهت مقید کرده ... انشائیه ازانجهت که محتاج ست بسوی تاویل بعید ساقط الاعتبار ست نه ازینجهت که صلاحیت ... وصفیت واقع نمیشود بلکه صفت واقع میشود بتاویل قول اگرچه تاویل بعید ست لیکن اولی تعبیر خود قول آنست که سابق مذکور شد یعنی جمله انشائیه اصلا صلاحیت ندارد که صفت نکره واقع شود و ظاهر ست که عند التامل جمله انشائیه صفت واقع نمیشود بلکه از متعلقات صفت میباشد فافهم و استقم و باید دانست که بعضی ناظرین مقصود حضرت قدس سره السامی را از قوله ای مقول فی حقه اضربه ای مستحق لان یضرب انتهی چنین قرار داده اند که آن تاویله بالمفعول المحذوف عبارة عن استحقاق القول فی حقه لانه قیل ذاک و بعد ازان اعتراض میکنند که چه حاجت ست بسوی آنکه مقول محذوف را عبارت از استحقاق مذکور گردانند زیرا که هرگاه متقرر شده

لنفسه فاعل حسن ست پس حسن بحسب ترکیب حال نفس ست که متعلق موصوف ست اگرچه درحقیقت حسن
قائم بزید ست وحال آنست که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله بحال قائمة همین مراد باشد یعنی بحال
قائمة به بحسب دلالت الترکیب ولا نزاع ولا مجال للاشکال پس بدانکه صفت بر دو قسم ست یکی صفت بحال
موصوف و دوم صفت **بحال متعلقه** یعنی بحال متعلق موصوف وقوله بحال متعلقه معطوف ست بر قوله
بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حالی را که بحسب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد
سوال کرده اند که چگونه موصوف را بحال متعلق او وصف کرده شود وحال آنکه صفت آنست که دلالت کند
بر معنی که حاصل بود در ذات موصوف وحال متعلق معنی در متبوع نیست کما لایخفی جواب گفته اند که بنظر حال
متعلق معنی اعتباری حاصل میشود در ذات موصوف که آن معنی درحقیقت صفت ست و حاصل جواب
اینست که قوله بحال متعلقه ماول ست یعنی حاصل بالنظر الی حال متعلق الموصوف نزد عارف توجیه ظاهر نیست
که درینوقت لازم می آید که حسن غلامه که در مثل جاءنی رجل حسن غلامه واقع ست نعت نشود بلکه نعت آن
معنی بود که حسن غلامه بدان معنی ماول ست یعنی کائن بحیثیة یحسن غلامه وشک نیست که این وصف
تابع ست موصوف را در اعراب و مثل وصف بحال موصوف ملکه درینوقت لازم می آید که کائن که در مثل
جاءنی رجل کائن بحیثیة یحسن غلامه است وصف بحال متعلق موصوف بود لانه وصف لحقیقة تعتبر
یحصل بسبب المتعلق وحال آنکه وصف بحال موصوف ست وحضرت امام المناظرین حضرت مولانا
عصام [illegible] فرموده اند الوجه ان یقال یعنی قوله یوصف بحال المتعلق انه یوصف بلفظ یدل
علی [illegible] یعنی علیه اعراب التابع ویجعل نعتا تکلفت فی صدق التعریف علیه بانه یدل
بجعل [illegible] یعنی حاصل بالقیاس الیه فتبوعه انتهی ومخفی نماند که اگر قوله قدس سره السامی
یعنی لنعت [illegible] فی آخره را نیز یعنی حمل کنند ممکن ست قال **نحو مررت برجل حسن غلامه**
زیرا که از حسن غلام رجل در ذات رجل معنی حاصل میشود و هو کون الرجل حسن الغلام اگرچه آن معنی اعتباریست
و باید دانست که متعلق موصوف آنست که میان او و موصوف علاقه باشد برابرست که قریب بود چون مثال
مذکور یا بعید باشد مثل مررت برجل غلام عبده ومن هذا القبیل مثل مررت برجل طویل ثوبه اگر گفته شود چرا ترک کرد
مصنف مثال وصف بحال الموصوف را جواب میگوییم بجهت شهرت هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم
وصف بسوی وصف بحال موصوف و وصف بحال متعلق موصوف شروع کرد در بیان احوال ترکیب

پس چرا نگفت مصنف رح و یلزم العائد تا شامل هست بضمیر و غیر ضمیر چنانچه گفته است فلا بد من عائد در خبر مبتدا از جواب میگویم جمله خبریه که صفت واقع شود در رابط در سوای ضمیر جائز نیست بخلاف آن جمله که خبر مبتدا بود اگر گفته شود جمله مستقل نیست ... آن صورتا خری چه باشد جواب میگویم ضمیر ... صفت اظهر در رابط و جمله که صفت واقع شود ... اظهر محتاج نیست بخلاف آن جمله که خبر واقع شود از انکه در رابط میباید خواه اظهر بود و یا غیر اظهر اگر گفته شود جمله که واقع شود چرا محتاج نیست بسوی رابط اظهر بخلاف آن جمله که خبر باشد جواب میگویم صفت ازان جهت که موقوف علیه کلام نیست خارج از ارکان کلام است مخاطب را بسوی او اندک توجه میباشد پس اگر غیر ضمیر را رابط گردانند احتمال که مخاطب ازان رابط غیر مشهور غیر اظهر غافل شود پس جمله از ذیک او موصوف اجنبی خواهد بود صفت ... بخلاف جمله که خبر مبتدا واقع شود زیرا که موقوف علیه کلام و رکن کلام است پس مخاطب را بسوی او کمال توجه است پس غفلت از سر رابطه که ... ممکن نیست از ینجهت در جمله که صفت واقع شود ضمیر لازم افتاد بخلاف جمله که خبر واقع میشود هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم صفت بسوی مفرد و جمله شروع کرد در دیگر تقسیم صفت پس گفت و توصیف

بحال الموصوف یعنی وصف گردانیده میشود بحال موصوف را یعنی حالی که قائم بموصوف است همان حال را صفت گردانیده میشود کما قال قدس سره السامی ای بحال قائمة به انتهی برابر است که مفرد بود چون جاءنی رجل حسن و یا جمله باشد چون جاءنی رجل نفسه حسن و همچنین وصف بحال متعلق موصوف نیز عام است و لهذا این تقسیم را از تقسیم اول موخر کرد و برین تقدیر قوله بحال الموصوف مفعول مالم یسم فاعله است و جائز است که ضمیر قوله توصف مفعول مالم یسم فاعله بود و راجع باشد بسوی موصوف یعنی صفت کرده میشود موصوف را بحال



موصوف و برین تقدیر اعتراض کرده اند که چرا نگفت مصنف رح و توصیف بحاله مگر آنکه گوییم مضمر برای زیادتی تمکن است و تحقیق حقیق اینست که مراد از حال موصوف ... چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند از انکه درینوقت لازم می آید که مثل ... متعلق موصوف باشد و مثل زید الحسن نفسه صفت بحال موصوف بود و حال آنکه ... و ثانی صفت بحال متعلق موصوف و علیه الاجماع پس باید دانست که مراد از حال موصوف حالی است که بحسب دلالت ترکیب حال موصوف گردانیده باشند اگر چه در حقیقت قائم بموصوف نبود مثل زید الحسن الوجه زیرا که ضمیر حسن راجع است بسوی زید و وجه مشابه بمفعول است کما بین فی بحث الصفة المشبهة پس حسن از روی ترکیب حال زید است اگر چه در نفس الامر حال وجه است و مراد از حال متعلق حالی است که بحسب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد اگر چه در نفس الامر قائم بموصوف بود مثل زید الحسن نفسه زیرا که

فعل نخواهد بود چنانچه در شرح قوله و یجوز نحو و غلمانه مفصل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و هرگاه وصف مذکور
مشابه بفعل مسطور شد پس از جهت وصف مذکور در جمیع احکام مثل فعل مسطور است پس لازم بر قول اهل
هند خارجی است بعد احکام مثل فعل باین طریق است که اگر فاعل وصف مذکور مفرد یا مثنی یا جمع است
وصف مذکور در وقت مفرد میباشد مثل فعل نحو مررت برجل قائم غلامه مثل یقوم غلامه و مررت برجلین قائم
غلاماهما مثل یقوم غلاماهما و مررت برجال قائم غلمانهم مثل یقوم غلمانهم و اگر فاعل وصف مذکور مذکر یا مونث
حقیقی بلا فصل بود وصف مذکور هم در وقت بفاعل خود مطابق خواهد بود در تذکیر و تانیث نحو مررت بامرأة
قائم ابوها مثل یقوم ابوها و مررت برجل قائمة جاریته مثل تقوم جاریته و اگر فاعل وصف مذکور مونث
غیر حقیقی بود یا مونث حقیقی لیکن مفصول باشد پس تذکیر و تانیث وصف مذکور در وقت جائز است نحو
مررت برجل معمورة او معمور داره مثل تعمر او یعمر داره و مررت برجل قائم او قائمة فی الدار جاریته مثل
یقوم او تقوم فی الدار جاریته اگر گفته شود وصف بحال موصوف نیز در پنج امور باقی مثل فعل است ازانکه در وقت
ضمیر موصوف مستتر میباشد مانند فعل که مسند بسوی ضمیر مستتر بود و لهذا لاحق میکنند بوصف مذکور الف
تثنیه و واو جمع اگر فاعل او تثنیه و جمع باشد و در وقت رجوع مونث و مونث آورده میشود وصف مذکور را در واحد مونث نحو مررت برجل
ضارب و برجلین ضاربین و بامرأة ضاربة و بامرأتین ضاربتین و بنسوة ضاربات مثل یضرب و یضربان و
یضربون و [illegible] تضرب و تضربان و یضربن پس وجه تخصیص وصف ثانی بحکم مذکور چه باشد جواب میگویم
[illegible] که ازین دو وصف کدام موصوف خود تابع میشود و کدام تابع نمیشود بیان کرده شود
[illegible] موصوف را در امور عشره و مفرد در پنج امور اخیر مشابه بفعل در احکام مذکوره نیز میشود
[illegible] مشابهت او بفعل در خمسه باقیه خارج نمیکند او را از تبعیت او موصوف پس از جهت
احکام [illegible] متابعت او بموصوف در امور عشره و برهمین اکتفا کرد بخلاف وصف ثانی که بودن او
مانند فعل خارج میکند او را از متابعت او بموصوف در خمسه باقیه تابع نمیشود موصوف را دیگر خمسه اول پس
بیان کرد تبعیت او بموصوف در خمسه اول که مقصود اصلی است و لیکن بیان نکرد عدم تبعیت او در خمسه
باقیه بنا بر آنکه گفت و فی البواقی لا ازانکه اگر چنین میگفت حال وصف ثانی در وقت عدم تبعیت مجهول می ماند
و تمام ان العلم حسن و الجهل قبیح پس از جهت مصنف رح برای شناختن حال او در وقت مذکور لفظ کالفعل زیاده
کرده و بسوی آن بقوله و فی البواقی کالفعل اشاره فرموده و حال او مبهم و مجهول نگذاشته و حاصل جواب

باعتبار کمیت تبعیت هر یک موصوف را پس گفت **فالاول** یعنی نعت بحال موصوف **یتبعه** تابع میشود موصوف
را در ده امور که در هر یک ترکیب چهار امور از آن ده امور خواهد شد **فی الاعراب** برابر است که رفع بود یا نصب
یا جر **والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث** پس در هر ترکیب یکی
از اعراب ثلث خواهد بود و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از افراد و تثنیه و جمع و یکی از تذکیر و تانیث و جمله چهار میشود مگر
آن صفت که تذکیر و تانیث در و مستوی بود چون فعول بمعنے فاعل و فعیل بمعنی مفعول مثل رجل صبور یعنی
صابر و امراة صبور یعنی صابرت و مثل رجل جریح یعنی مجروح و امراة جریح یعنی مجروحت و صفت درینوقت موصوف
را در سه امور تابع خواهد شد و همچنین ست آن صفت که متلبس بتاء تانیث بود ولیکن جائز باشد اطلاق او بر مذکر
مثل رجل علامت و کذا اذا کان الوصف مصدرا فانه یستوی فیه جمیع هذه الامور نحو رجل عدل و رجال
عدل و امراة عدل و افعل التفضیل بمن فانه مفرد مذکر لا غیر فافهم و احفظ اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح
فی الاعراب والتعریف وضده والافراد والتذکیر وضدهما جواب میگویم مخاطب از ضد تعریف و ضد افراد و
تذکیر جاهل ست زیرا که بیان هر یک در آخر بحث اسم ست و نیز در عبارتی که مصنف رح اختیار فرموده رعایت
نحوی ست و مصنف رح را رعایت آن بیچاره بغایت مد نظر ست کما لا یخفی **والثانی** یعنی نعت بحال متعلق
موصوف **یتبعه فی الخمسة الاول** تابع میشود موصوف را در پنج اموری که اول مذکور شدند که آن اعراب
ثلث و تعریف و تنکیر ست و ازین پنج امور در هر ترکیب دو امر یافته میشوند یکی از اعراب ثلث و دوم یکی از
تعریف و تنکیر پس قوله والثانی یتبعه فی الخمسة الاول نظر بمطلق صفت ست چنانچه قوله الاعراب
الی آخره سوال کرده اند که نعت بحال متعلق موصوف چرا تابع نمیشود در پنج امور اخیر
بحال موصوف حامل ضمیر موصوف میباشد بخلاف نعت بحال متعلق موصوف که ...
میباشد و مطابقت ضمیر بمرجع واجب ست پس ازینجهت وصف اول موصوف را در ... میباشد
بخلاف وصف ثانی **وفی البواقی** یعنی وصف بحال متعلق موصوف در پنج امور باقی یعنی افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث **کالفعل** یعنی مثل آن فعل ست که بسوی اسم ظاهر مسند میباشد زیرا که وصف
مذکور باین فعل مشابهت دارد در اسناد بسوی اسم ظاهر یعنی چنانچه فعل مسند بسوی اسم ظاهر ست همچنین صفت مذکور نیز مسند بسوی اسم
ظاهر میباشد و نیز مشابه است در حرکات و سکنات و ترتیب آنها و نیز مشابه است در اشتقاق یعنی
چنانچه فعل مشتق میباشد همچنین وصف مذکور نیز مشتق میباشد و اگر ازین وجوه تشبیه یکی فوت شود مثل

فعلیه خبر مقدم باشد و ترکیب مذکور درین صورت احتمال اخیر جایز است از آنکه اجتماع دو فاعل لازم نمی آید لیکن ضعیف است
از آنکه صورت او صورت ممتنع است و باید دانست که ضعف قاعدون غلمانه اقل از ضعف یقعدون غلمانه است
زیرا که الف و واو در فعل اگر ضمیر فاعل میباشد بخلاف صفت که در وی محض علامت است قطعاً قوله و یجوز
معطوف است بر قوله ضعف یعنی از آنجهت که وصف ثانی از خمسه باقیه مانند فعل است جایز شد از غیر حسن و ضعف
مثل قام رجل قعود غلمانه اگرچه قعود نیز جمع است مانند یقعدون و اگر مثل فعل میبودی جایز نشدی از آن که
متابعت صفت بموصوف واجب است اگر گفته شود هرگاه قعود مثل یقعدون جمع است پس نیز میباید که قام رجل
قعود غلمانه نیز ضعیف باشد جواب میگوئیم اسمی را که مشابه بود بفعل در حرکات و سکنات و عدد حروف چون اسم
فاعل اگر جمع تکسیر کنند پس اسم مذکور در مشابهت از مشابهت مذکور خارج میشود از آنکه قاعدون مثل در ترتیب
حرکات و سکنات و عدد حروف مثل یقعدون است بخلاف قعود که مثل یقعدون نیست از آنکه در ترتیب حرکات
و سکنات و عدد حروف مخالف یقعدون است و نیز قعود مخالف یقعدون از آنجهت است که در یقعدون یا و
و نون است بخلاف قعود پس از اینجا معلوم شد که قعود مثل یقعدون نیست و لهذا قعود غلمانه ضعیف نشد و عدم
حسن آن از آنجهت است که قعود اگرچه از روی لفظ مثل یقعدون نیست لیکن از روی معنی مثل یقعدون است
از آنکه در جمعیت و دلالت بر حدث و نسبت الی الفاعل با و زمان هر دو مشترک اند قوله والمضمر لا یوصف
یعنی ضمیر [illegible] گردانیده نمیشود از آنکه ضمیر بر سه قسم است ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب و ضمیر غائب و ضمیر متکلم
بجهت [illegible] بالتبعیة موضحه نیست و باقی ضمایر بر مجهول [illegible] گفته نمیشوند که او وضع و اعرف المعارف
[illegible] وضع و اعرف المعارف بودن موقوف بر عدم ابهام بالکلیه است و هذا الا یوصف
فی [illegible] ضمیر متکلم مع الغیر و دیگر فوائد چنانچه در بحث معرفه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اگر گفته شود مسلم است که ضمیر صلاحیت صفت موضحه ندارد لیکن از اینجا نفی موصوف بودن آن بدیگر اوصاف
لازم نمی آید پس چگونه صحیح است قوله المضمر لا یوصف که دلالت میکند بر عدم جواز مطلق وصف جواب میگوئیم
صفت یا [illegible] مؤکده و دیگر توضیحات سوای صفت موضحه معمول اند در عدم جواز صفت موضحه [illegible]
جائز نمی آید موصوف گردانیدن مضمر و تمسک او درین تجویز قوله تعالی لا اله الا هو العزیز الحکیم است و نیز او را
آن عزیز صفت میکند و نزدیک جمهور عزیز بدل است و مثل این ترکیب را محمول بر بدل میکنند و لیکن
آن نیز هو من اسماء الله تعالی [illegible] فیه اسم ظاهر کما [illegible] جعل الضمیر [illegible] فاعل و قوله و لا یوصف به معطوف

انیست که مقصود اصلی درین مقام بیان تبعیت وصف بموصوف و عدم تبعیت ست نه بیان مشابهت صفت
بفعل و تعرض به بیان مشابهت وصف ثانی بفعل در خمسه باقیه مقصود بالذات نیست کما عرفت **ومن ثم**
یعنی از جهت که وصف ثانی در خمسه موافق مثل فعل ست **حسن قام رجل قاعد غلمانه** چنانچه قام رجل
یقعد غلمانه حسن ست زیرا که فاعل صفت درین ترکیب جمع ست و معهذا صفت را مفرد آورده اند چنانچه فاعل
فعل وقتیکه جمع بود فعل را مفرد می آرند و همچنین مثل قام رجل قاعدة غلمانه حسن ست چنانچه تقعد غلمانه حسن ست
ازانکه فاعل فعل چون مونث غیر حقیقی بود تانیث فعل جائز ست و اینجا فاعل صفت مونث غیر حقیقی ست ازانکه
جمع ست و کل جمع حکمه مونث الا الجمع المذکر السالم و صفت را مونث آورده اند و باید دانست که وصف بحال
متعلق موصوف اگر در خمسه باقیه نیز بموصوف خود تابع شدی و مانند فعل نبودی مثل قائم رجل قاعدة غلمانه جائز
نبودی فضلا عن ان یکون حسنا و حال آنکه حسن ست پس معلوم شد که در خمسه باقیه بموصوف خود تابع نمیشود
و مانند فعل ست و قوله **وضعف** معطوف ست بر قوله حسن یعنی از جهت که وصف ثانی در خمسه موافق مانند
فعل ست ضعیف شد مثل قائم رجل ولو لم یکن کالفعل لامتنع لکون الموصوف مفردا فافهم واحفظ **قاعدون**
غلمانه زیرا که بمنزله یقعدون غلمانه است و هو ضعیف فذلک ضعیف اگر گفته شود چرا یقعدون غلمانه ضعیف ست
جواب میگوییم الحاق علامة تثنیه و جمع بفعلی که بسوی اسم ظاهر مثنی یا مجموع مسند بود ضعیف ست پس یقعدون
غلمانه ضعیف شد و قاعدون غلمانه هرگاه که مثل یقعدون غلمانه است پس این هم ضعیف [illegible] اگر گفته شود
چرا الحاق مذکور ضعیف ست جواب میگوییم فعلی که مسند بود بسوی اسم ظاهر مثنی یا مج[illegible] علامت
تثنیه یا جمع صورت او عین صورت آن فعل میشود که در و دو فاعل مجتمع شوند و این [illegible] ست
و قیام عرض بمحلین ممتنع ست کما بین فی موضعه و هرچه صورت او عین صورت ممتنع [illegible]
از ضعف نخواهد بود اگر گفته شود در یقعدون غلمانه دو فاعل مجتمع اند یکی واو جمع که ضمیر فاعل [illegible] دوم اسم
ظاهر پس یقعدون ممتنع ست نه ضعیف پس بباید که قاعدون غلمانه نیز ممتنع باشد و ضعیف آنست که فی
نفسه جائز بود با قبح اعتباری جواب میگوییم مثل یقعدون غلمانه چهار احتمال دارد اول آنکه واو جمع ضمیر
فاعل بود و این ترکیب درین وقت ممتنع است دوم آنکه واو ضمیر فاعل نبود بلکه حرف باشد و محض علامت
جمعیت فاعل بود چون تاء ساکنه در فعلت که حرف ست و محض علامت تانیث فاعل ست و سوم آنکه واو
ضمیر فاعل بود و اسم ظاهر بدل او باشد و چهارم آنکه اسم ظاهر مبتدا مؤخر بود و فعل با فاعل خود که ضمیر ست جمله

وند مساوی و نیز اگر اخص و مساوی را بر اصطلاح ارباب معقول حمل کنند قوله ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله
آن متفرع نخواهد شد کما لا یخفی پس حاصل کلام در خلاصه مرام آنیست که ان المعارف الخمس لا یوصف بالجمیع و بصفة
منها کما لجمیع الوصف به منها ان یکون الموصوف اخص ای اعرف او مثلها فی التعریف فافهم واحفظ و مذهب
سیبویه و جمهور نحات آنیست که اعرف معارف مضمرات است پس اعلام پس اسم اشاره پس معرف
بلام و موصولات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی
مضاف الیه است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و قس علیه و نزدیک مبرد
تعریف مضاف انقص باز تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد انشاء الله تعالی

ومن ثم یعنی ازینجهت که موصوف اخص میباید از صفت یا مساوی **لم یوصف ذو اللام**
الا بمثله و مثل ذو اللام سه چیز است یکی ذو اللام دیگر دوم موصول از آنکه هر دو در تعریف مساوی اند
کما عرفت آنفا و سوم مضاف بسوی ذو اللام یا موصول لیکن بر مذهب جمهور مثل جاءنی الرجل العالم
وجاءنی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
پس بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد از مثل مماثل در درجه تعریف است یا مماثل در
بودن او ذو اللام اگر اول است پس قوله او بالمضاف الی مثله مستدرک میشود و اگر ثانی است پس دو چیز
وارد میشود یکی آنکه عبارت اخصر در توقف این بود که لم یوصف ذو اللام الا به یعنی بذی اللام و دوم آنکه
وصف [illegible] یا نیز جائز است پس حصر ممنوع است جواب میگویم مراد اول است و قول مذکور
م[illegible] المصنف از قول مذکور مدام خروج مضاف است بر مذهب مبرد که تعریف مضاف
را [illegible] بعض میگوید که مراد ممکن است که مراد ثانی بود فیتکلف بان المراد بمثله مثله ولو صورة
و ظاهر [illegible] قول بحسب صورت ذو اللام است و قوله **او بالمضاف الی مثله** معطوف است
بر قوله بمثله و مضاف بسوی مثل معرف بلام تمام است که بلا واسطه بود مثل جاءنی الرجل صاحب الفرس
یا بواسطه باشد مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس اگر گفته شود چرا جائز است وصف ذو اللام بمضاف
مذکور جواب میگویم تعریف مضاف یا مساوی وست بتعریف مضاف الیه یا انقص است علی اختلاف
المذهبین و بهر تقدیر موصوف اخص بود اگر گفته شود چرا جائز نیست وصف ذو اللام مگر بمثل او یا بمضاف
مذکور و از باقی معارف جائز نیست جواب میگویم باقی معارف از ذو اللام اعرف اند و سابق مذکور شد

بر قوله ولا یوصف یعنی مضمر را وصف شئی گردانیده نمیشود از انکه اگر مضمر صفت واقع شود پس موصوف او از دو حال خالی نیست که ضمیر ست یا غیر ضمیر و ضمیر موصوف نمیشود کما مر آنفًا و نیز جائز نیست که غیر ضمیر موصوف ضمیر باشد از انکه غیر ضمیر از دو حال خالی نیست که نکره است یا معرفه و جائز نیست که موصوف او نکره بود از امکان مطابقت صفت بموصوف در تعریف و تنکیر واجب ست و ضمیر معرفه است پس چگونه صفت نکره واقع شود و نیز جائز نیست که موصوف او معرفه باشد از انکه موصوف میباید که مساوی بود صفت را یا اخص کما سیجئی انشاء الله تعالی و ضمیر اعرف المعارف ست پس اگر موصوف او معرفه بود صفت از موصوف اعرف خواهد بود نه مساوی و اخص و هو غیر جائز و در بعضی نسخ قوله ولا یوصف به یافته نشده پس جواب از نیست که از قوله والموصوف اخص او مساو معلوم میشود فلا حاجة الی التصریح کما فی الرضی و نیز ضمیر را صفت گردانیدن جائز نیست از انکه ضمیر معنی وصفیت ندارد یعنی دلالت نمیکند بر معنی که یافته شود در موصوف پس چگونه وصف واقع شود اگر گفته شود ضمیر متکلم دلالت میکند بر تکلم و ضمیر مخاطب بر خطاب و ضمیر غائب بر غیبت و این معانی حاصل میشوند در ذات و قائم اند بذات پس میباید که ضمائر صفت واقع شوند جواب میگویم ضمائر غیر مشتق اند و غیر مشتق وقتی صفت واقع میشود که استعمال او برای دلالت بر معنی وصفی یافته شود کما مر فی شرح قوله ولا فصل الا اذا کان الی آخره و ضمائر را اگرچه دلالت بر معنی وصفی ست لیکن استعمال آنها برای دلالت بر معنی مذکور یافته نشده و قوله

والموصوف اخص او مساو در معنی علت قوله ولا یوصف به است و لهذا این هر دو فصل نکرد یعنی واجب ست که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی او باشد صفت [illegible] که موصوف مقصود اصلی ست و صفت مقصود اصلی نیست بلکه مقصود بالتبع ست [illegible] موصوف ست یا تخصیص یا مدح یا ذم او پس واجب ست که موصوف اعرف [illegible] والا ترجیح ادنی و تابع بر اعلی و متبوع لازم آید و هو حرام و ممنوع بالاجماع پس مراد از اخص [illegible] و از مساوی مساوی در تعریف نه انچه مصطلح علیه اصحاب معقول تا باشد جواب میگویم اگر مراد از اخص کلی قلیل الافراد و از مساوی کلی مساوی الافراد و الصدق بود حکم مذکور نه در معرفه مطرد شود نه در نکره از انکه موصوف در مثل جاء فی زید العاقل نه اخص ست و نه مساوی از انکه زید جزئی و علم ست و اخص کلی میباشد و کذا المساوی و همچنین موصوف در مثل حیوان ناطق نه اخص ست و نه مساوی بلکه اعم ست کما لا یخفی و قس علیه حیوان ابیض که نسبت میان هر دو عموم من وجه است پس موصوف نه اخص ست



ازو مساوی میتر از اخص و مساوی باو اصلح ارباب معقول عمل کنند قوله ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله
آو مستغنی خواهد شد که تبیین پس حاصل کلام و فرو عقده مرام نیست که ان المعارف الخمس لا یوصف بالجمیع و مستغنی
منها کالجمیع او یوصف به منها ان یکون للموصوف اخص ای اعرف او مثلها فی التعریف فافهم واصطلاح مذهب
سیبویه و جمهور نحات نیست که اعرف معارف مضمرات ست پس العلام پس اسم اشاره پس معرف
بلام و موصولات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی
مضاف الیه است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و قس علیه و نزدیک بعض
تعریف مضاف انقص از تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد ان شاء الله تعالی

ومن ثم یعنی از جهت که موصوف اخص میباید از صفت یا مساوی **لم یوصف ذو اللام**
الا بمثله و مثل ذو اللام سه چیز ست یکی ذو اللام و دیگر دوم موصول از آنکه هر دو در تعریف مساوی اند
کما عرفت آنفا و سوم مضاف بسوی ذو اللام یا موصول لیکن بر مذهب جمهور مثل جاءنی الرجل العالم
وجاءنی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
پس بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد از مثل مثل و در جمیع تعریف ست یا مماثل در
بودن او ذو اللام اگر اول ست پس قوله او بالمضاف الی مثله مستدرک میشود و اگر ثانی ست پس در چیز
وارد میشود یکی آنکه عبارت اخصر در وقت این بود که لم یوصف ذو اللام الا بمعنی بذی اللام و دوم آنکه
وصف ... بغیر جائز ست پس حصر ممنوع ست جواب میگوییم مراد اول ست و قول مذکور
... مستغنی ... قول مذکور هم بر ترجیح مضاف ست بر مذهب مبرد که تعریف مضاف
را ... میگوییم که ممکن ست که مراد ثانی بود فیکون ان المراد بمثله مثله لو صورة
و ظاهر ... تحسب صورت ذو اللام ست و قوله **او بالمضاف الی مثله** معطوف ست
بر قوله بمثله و مضاف بسوی مثل معرف بلام عام ست که بلا واسطه بود و مثل جاءنی الرجل صاحب الفرس
یا بواسطه باشد مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس اگر گفته شود چرا جائز ست وصف ذو اللام بمضاف
مذکور جواب میگوییم تعریف مضاف یا مساوی ست بتعریف مضاف الیه یا انقص ست علی اختلاف
المذهبین و بهر تقدیر موصوف اخص بود اگر گفته شود چرا جائز نیست وصف ذو اللام بغیر مثل او یا بمضاف
مذکور و از باقی معارف جائز نیست جواب میگوییم باقی معارف از ذو اللام اعرف اند چنانچه سابق مذکور شد

که موصوف اعرف میباید از صفت یا مساوی صفت را در تعریف ولهذا اگر اعرف وصف غیر اعرف بحسب ظاهر واقع
نشود محمول بر بدل خواهد بود مگر نزدیک کسی که اعرفیت یا مساوات را در موصوف لازم ندارد و بآخر زنالک ظهران
قوله ومن ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله والموصوف اخص او مساو لا علی قوله او مساو فقط کما یسبق لبعض
اوهام العوام و قوله **واسما الاشارة** آه جواب سوال مقدرست و تقریر سوال اینست که اسم اشاره از معرف بلام
وموصول اعرف ست پس میباید که اسم اشاره را باسم اشارت دیگر وصف کنند بجهت مساوات ونیز وصف
کنند بذی اللام وموصول و بمضاف بسوی ذو اللام وموصول از انکه اسم اشاره ازین امور اعرف ست فی الحال
آنکه اسم اشاره را وصف نمیکنند مگر بذو اللام پس مصنف رح جواب میدهد که لازم نگرفته شده است **و صفت**
باب **هذا** یعنی وصف باب اسم اشاره **بذی اللام** یعنی بمعرف بلام وموصول که بحسب صورت
بلام ست **للابهام** یعنی مگر برای رفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع ست واین ابهام
بیان جنس را اقتضا میکند پس وقتیکه خواستند که ابهام را دور کنند واز اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان
جنس ممکن نیست از انکه او خود بیچاره مبهم و محتاج ست بسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ ریز بریش خود در مانده
وهمچنین رفع ابهام از مضاف بسوی اسم اشارت یا ذو اللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف کاسه
گدائی در کف گرفته تعریف را از مضاف الیه در یوزه مینماید پس اگر رفع ابهام و بیان جنس را ازین درویش
دلریش توقع دارند خالی از فائده وخاستهٔ نخواهد بود لانه کالاستعارة من المستعیر والسوال من الفقیر پس

قرعهٔ فال بنام معرف بلام برآمد یعنی او را وصف اسم اشاره متعین کردند تا بیان جنس کند ... ین
بنفسه است وموصول را بر معرف بلام حمل کردند از انکه موصول با صلهٔ خود مثل معر...
فقط نیز مبهم ست و در رفع ابهام خود محتاج ست بسوی موصول مثل مررت بهذا ال...
موصول با صلهٔ خود در معنی معرف بلام ست وجائز ست که مراد از ذی اللام که در کلام ... ست
معرف بلام باشد ومیگوییم که مصنف رح موصول را ذکر نکرد بجهت اصالت معرف بلام و فرعیت موصول
فتامل حتی ینوضح جمیع الاوهام التی تعرض للناظرین فی هذا المقام **ومن ثم** یعنی بجهت التزام وصف باب
هذا بذی اللام برای رفع ابهام و بیان جنس **ضعف مررت بهذا الابیض** از انکه ابیض شامل ست
بانواع مختلفه وخاص بیک نوع نیست چون انسان و فرس و بقر و غیر آن پس از ابیض نوع مبهم متعین
نمیشود واگرچه اسم اشاره بسبب ابیض از کمال ابهام خود بر آمده است ولهذا مصنف رح ضعف گفت نه امتنع

واگر هیچ وجه برفع ابهام از ابیض حاصل نمیشد امتنع میگفت والف لام در ابیض برای جنس ست وضعف ترکیب
مذکور برهمین تقدیر ست واگر برای عهد بود جواز او بلا ضعف خواهد بود واگر گفته شود اسم اشاره موضوع ست برای مشار الیه
معین ومحسوس فلا یقال مررت بهذا الابیض الا اذا کان الابیض محسوسا متعینا پس ابیض بیان کرد نوع
معین را جواب میگوئیم تعیین در رفع ابهام بسبب ابیض حاصل نیست بلکه بسبب مشار الیه که متعین ومحسوس ست
فافهم قوله وحسن مررت بهذا العالم معطوف ست بر ضعف آه یعنی حسن این ترکیب بجهت همان
التزام مذکور ست از آنکه عالم مختص بنوع حیوان نیست یعنی انسان بلکه مختص برجل ست وکانک قلت مررت
بهذا الرجل العالم هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان نعت شروع کرد در بیان عطف بحروف پس گفت العطف
الف لام در عطف عهد خارجی ست اشاره میکند بسوی عطف بحروف بقرینه آنکه ذکر عطف بیان بعد ازین ست
وهر مطلق عطف عطف بحروف ست وعطف بیان را بدون بیان اطلاق نمیکنند وعطف مصدر ست بمعنی
اسم مفعول وجائز ست که بر معنی مصدری بود علی ای حال اللفظ عطف بحروف را عطف نسق نیز گویند از آنکه معطوف
با معطوف علیه بر نسق واحد ووجه واحد میباشد از آنکه هر دو مقصود بنسبت میباشند وعطف در لغت میل کنانیدن ست
ودر اصطلاح نحات آنست که تابع مقصود اگر گفته شود ذات معطوف مقصود نمیباشد بلکه نسبت او بسوی
امری یا نسبت امری بسوی او مقصود میباشد الاول مثل زید عالم وعاقل والثانی مثل جاءنی زید وعمرو
جواب میگوئیم اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع که همین معطوف ست بر سبیل مجاز ست ومفعول بالنسبة فاعله
در حقیقت [illegible] کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای قصد نسبته الی آخره بالنسبة یعنی
[illegible] که قصد کرده شده است نسبت او بسوی امری یا نسبت امری بسوی او [illegible]
[illegible] ست که اگر قوله مقصود مسند ست بسوی ضمیر تابع کما فی المتن پس برین تقدیر قوله
بالنسبة [illegible] مصدری که مفهوم میشود از مقصود واگر مسند ست بسوی مفعول بالنسبة فاعلا که محذوف ست
که آن نسبت باشد پس برین تقدیر قول مذکور متعلق بمقصود ست اگر گفته شود چرا بر تقدیر اول متعلق بود
بقصد مفهوم وبر تقدیر ثانی بمقصود مذکور جواب میگوئیم اگر بر تقدیر اول متعلق بود بمقصود مذکور لازم آید که ذات
تابع مقصود بنسبت کلامی بود ولیس کذلک وبر تقدیر ثانی محذور مذکور لازم نمی آید بلکه آنچه در نفس الامر ست همان ست
که بر تقدیر ثانی از کلام مصنف مفهوم میشود فافهم سوال کرده اند هرگاه اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع بر سبیل
مجاز ست پس چرا باید که قوله بالنسبة را متعلق بمقصود دهند بر سبیل مجاز جواب گفته اند که مجاز در اسناد آمده است

بحث العطف

که موصوف اعرف میباید از صفت یا مساوی صفت را در
نشود محمول بر بدل خواهد بود مگر نزدیک کسی که اعرفیت یا مساوات را در ... ست لازم ندر ... تجاحرر ... سہ ہرن
قوله ومن ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله والموصوف اخص او مساو لا علی قوله او مساو فقط کما یسبق لبعض
اوهام العوام وقوله **وانما التزم** جواب سوال مقدرست وتقریر سوال اینست که اسم اشاره از معرف بلام
وموصول اعرف ست پس میباید که اسم اشاره را باسم اشارت دیگر وصف کنند بجهت مساوات ونیز وصف
کنند بذی اللام وموصول وبمضاف بسوی ذو اللام وموصول از آنکه اسم اشاره ازین امور اعرف ست حال
آنکه اسم اشاره را وصف نمیکنند مگر بذو اللام پس مصنف رح جواب میدهد که لازم نگرفته شده است **وصف**
باب هذا یعنی وصف باب اسم اشاره **بذی اللام** یعنی بمعرف بلام وموصول که بحسب صورت
بلام ست **للابهام** یعنی مگر برای دفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع ست واین ابهام
بیان جنس را اقتضا میکند پس وقتیکه خواستند که ابهام را دور کنند واز اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان
جنس ممکن نیست از آنکه او خود بیچاره مبهم ومحتاج ست بسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ ریز بریش خود در مانده
وهمچنین رفع ابهام از مضاف بسوی اسم اشارت یا ذو اللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف کاسه
گدائی در کف گرفته تعریف را از مضاف الیه دریوزه مینماید پس اگر رفع ابهام وبیان جنس را ازین درویش
دل ریش توقع دارند خالی از ذائقه وخاسته نخواهد بود لانه کالاستعارة من المستعیر والسوال من الفقیر پس

قرعه فال بنام معرف بلام بر آمد یعنی او را وصف اسم اشاره معین کردند تا بیان جنس ... معین
بنفسه است وموصول را بر معرف بلام حمل کردند از آنکه موصول با صله خود مثل معر...
فقط نیز مبهم ست ودر رفع ابهام خود محتاج ست بسوی موصول مثل مرت بهذا ال...
موصول با صله خود در معنی معرف بلام ست وجائز ست که مراد از ذی اللام کهٔ در کلام ... ست
معرف بلام باشد ومیگوئیم که مصنف رح موصول را ذکر نکرد بجهت اصالت معرف بلام وفرعیت موصول
فتامل حتی یندفع جمیع الاوهام التی تعرض للناظرین فی هذا المقام **ومن ثم** یعنی بجهت التزام وصف باب
هذا بذی اللام برای رفع ابهام وبیان جنس **ضعف مررت بهذا الابیض** از آنکه ابیض شامل ست
بانواع مختلفه وخاص بیک نوع نیست چون انسان وفرس وبقر وغیر آن پس از ابیض نوع مبهم متعین
نمیشود اگرچه اسم اشاره بسبب ابیض از کمال ابهام خود بر آمده است ولهذا مصنف رح ضعف گفت نه امتنع

شرح کافیه

توسط مستدرک است زیرا که توسط افاده معنی بین میکند جواب میگوئیم ذکر بین بعد توسط در کلام فصحا کثیر الوقوع است لیکن بر سبیل تجرید توسط از معنی بین و توسط بعد تجرید بمعنی وقوع میانه پس قول مذکور این معنی دارد که یقع بین التابع

و بین متبوعه معطوف است بر ضمیر مجرور و لهذا حرف جر اعاده کرده قوله احد الحروف العشرة قال

توسط است و سیأتی یعنی قریب است که خواهد آمد بیان حروف عشره و تفصیل آنها و بیان معانی هر یک در

بحث حروف ان شاء الله تعالی فانظر فالی مع المنتظرین مثل قام زید و عمرو اگر گفته شود چرا تعریف

نکرد مصنف رح معطوف را بانیطرق که العطف تابع یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة و ظاهر است که این

تعریف از تعریف مصنف رح اخصر است جواب میگوئیم این تعریف اگر چه اخصر است لیکن مانع نیست

زیرا که حروف عطف گاهی میان صفت و موصوف واقع میشود مثل جاءنی زید العالم و الشاعر و العیدی و کذا

بین الابدال نحو قطع زید ید و رجله و صفت یا بدل که داخل شود بر وی حرف عطف دو جهت دارد یکی آنکه

زید و بدل زید است مثلا و تابع است او را به تبعیت معطوف علیه که آن عالم و ید است و دوم آنکه معطوف است

بر صفت متقدمه و مبدل منه و تابع معطوف علیه خود است و صادق می آید بر مثل شاعر و رجل بر جهت اول

تعریف مذکور زیرا که شاعر تابع است از آنکه صفت زید است که متوسط است میان او و میان زید حرف عطف

همچنین رجل تابع است از آنکه بدل است که متوسط است میان او و میان زید حرف عطف پس اگر

را ... کرده شود بدل و صفت مذکورین بجهت اول در حد معطوف در آیند حالانکه بجهت اول

... تعریف مانع نباشد اگر گفته شود شاعر و رجل با وجود حرف عطف صفت و بدل چگونه باشند

... حرف عطف میان دو شئ واجب میکند عطف ثانی را بر اول کما سیجی اگر گفته شد

... العطف تابع یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة من حیث انه معطوف تا تعریف

مانع می شد جواب میگوئیم در نیوقت دور لازم می آید کما لا یخفی و باید دانست که جار الله زمخشری صاحب

کشاف جائز میدارد دو نوع واو میان صفت و موصوف در بعضی مواضع برای تاکید اتصال و لصوق و صفة

افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند فتوجه علیه ان المراد بتوسط احد الحروف العشرة

توسط احدها بتفصیل کما سیجی و الواو التی لتاکید اللصوق لیس من العشرة بالمعانی التی سیجی قلت لا خلاف

فی جواز دخول ثم بین المؤکد و المؤکد فینتقض التعریف به حینئذ انتهی و نیز مصنف رح در شرح مفصل در بحث

استثنا فرموده است که قوله تعالی و ما اهلکنا من قریة الا و لها منذرون که در قوله و ما اهلکنا من قریة الا و لها منذرون واقع است صفت

نه در تعلق اگر گفته شود و قتیکه قوله بالنسبة متعلق بود بقصد بمقصود نه مذکور پس احتیاج بذکور را از سم نیابد بود اسبت میگوئیم
قصد بلکه مفهوم سست از مقصود مسند بسوی ضمیر تابع نیست پس لازم نمی آید مقصود بودن نداشته تابع نسبت
کلامی از انکه آن قصد عام سست محمول نخواهد شد بلکه بر حقیقت مع تغلیب بود یعنی مقصود ست نسبت آن تابع
بسوی امری یا نسبت امری بسوی آن تابع بنسبت کلامی یا متبوع خود یعنی چنانچه نسبت تابع بسوی امری
یا نسبت امری بسوی تابع مقصود میشود بنسبت کلامی همچنین نسبت متبوع بسوی امری یا نسبت امری
بسوی متبوع مقصود میباشد مثل جاءنی زید و عمرو از انکه چنانچه نسبت مجی بسوی زید مقصود ست همچنان نسبت
مجی بسوی عمرو مقصود ست و مثل زید عالم و کاتب از انکه چنانچه نسبت عالم بسوی زید مقصود ست همچنین
نسبت کاتب بسوی زید مقصود ست و باید دانست که قوله تابع جنس ست شامل ست جمیع توابع و قوله
مقصود بالنسبة فصل ست از انکه خارج شدند از و توابع غیر بدل بجهت آنکه مقصود بنسبت متبوع آن توابع
نه آن توابع بخلاف بدل که مقصود بنسبت همان ست و لهذا او را از قوله مع متبوعه خارج کرد زیرا که متبوع بدل
مقصود بنسبت نمیباشد از انکه متبوع او بطریق توطیه و تمهید مذکور میشود اگر گفته شود تعریف معطوف جامع نیست
از انکه خارج میشود ازین تعریف معطوف بکلمه او و بل و لا و لکن و ام و اما زیرا که مقصود ازین حروف یکی از
تابع و متبوع میباشد مثل جاءنی زید او عمرو و قس علیه امثلة البواقی جواب میگوئیم مراد از بودن متبوع
مقصود بنسبت اینست که ذکر او توطیه و تمهید ذکر تابع نباشد و مراد از بودن تابع مقصود بنسبت آنست که تابع

فرع متبوع و قائم بمتبوع خود نبود بجهت عدم استقلال خود در وجود بخلاف صفت معطوف ... این
حروف اند یعنی مذکور مقصود اند کما لا یخفی علی المتامل اگر گفته شود برین تقدیر بدل
داخل میشود مثل جاءنی زید حمار لهذا انکه زید بر سبیل توطیه و تمهید مذکور نشده است و
جواب میگوئیم توطیه و تمهید عام ست که حقیقتاً بود یا حکماً و ذکر متبوع در مثال مذکور ... بدل
توطیه و تمهید نیست لیکن در حکم توطیه و تمهید ست از انکه در حکم ساقط است مثل جنس یکه در حقیقت توطیه و تمهید بود
اگر گفته شود اسم چنانچه معطوف میشود همچنین فعل و حرف نیز معطوف میباشد پس این چه تخصیص ذکر معطوف در بحث اسم
چه باشد جواب میگوئیم چون اسم اصل بود از جهت معطوف را در بحث اسم ذکر کرد هرگاه که فارغ شد مصنف
از تعریف معطوف که جامع و مانع ست شروع کرد در بیان بعضی احکام آن برای زیادتی توضیح پس گفت
... و ضمیر مجرور راجع ست بسوی تابع اگر گفته شود قوله بعد قوله

حرج توبه
بر بعض اجزای کلمه جواب میگوییم ضمیر مرفوع متصل غیر مستقل بنفسه است زیرا که بمنزلهٔ جزوست و معطوف حکم
مستقل ست بنفسه و مستقل بنفسه قوی‌تر میباشد از غیر مستقل بنفسه ضعیف پس اگر بغیر تاکید عطف کنند عطف قوی
بر ضعیف لازم آید و این واجب میکند انحطاط متبوع را از تابع در مرتبهٔ تابعیت شیء از متبوع خود اگر گفته شود
بعد تاکید عطف قوی بر ضعیف لازم می آید زیرا که فی التاکید جواب میگوییم بعد تاکید قوة او بنفسه و استقلال
او فی الجمله معلوم میشود فلا یلزم المحذور بعد التاکید اگر گفته شود چرا بسبب تاکید قوت و استقلال او معلوم می‌شود
جواب میگوییم بلفظ حروف کلمه را تاکید آرند چون ضمیر مذکور الضمیر منفصل تاکید آورند پس از ینجا معلوم
خواهد شد که ضمیر مذکور مستقل بنفسه و کلمهٔ علیحده است در حقیقت نحصل له جهت من الانفصال فلا یلزم المحال
اگر گفته شود چنانچه عطف بر بعضی اجزای کلمه جایز نیست همچنین تاکید بعضی اجزای کلمه نیز جایز نیست فانه فی
تصحیح العطف شامل وعن امتناع البدل بما قیل جواب گفته اند میان عطف و بدل فرق ست چون
فرق فرق از قدم لان التاکید لیس کالعطف لعدم اشتراط الاستقلال فی التاکید ولذلک یوکد الحرف و
الم العطف علیها و فیه تامل اگر گفته شود چرا تاکید نمی آرند ضمیر منصوب و مجرور را عند العطف جواب میگوییم ضمیر مجرور
و منصوب کالجز نیست از جهت فقدان اتصال معنوی فلا یلزم المحذور المذکور بالعطف علیهما اگر گفته شود چرا عامل
رافع را اعاده نمیکنند چنانچه خافض را اعاده میکنند جواب میگوییم تاکید اخصر ست از اعادهٔ عامل رافع بخلاف
خافض ... مثال ضربت انا و زید چون خواستند که زید را بر ضمیر متکلم عطف کنند تاکید
لفظ ... را ضمیر متکلم عطف کردند اگر گفته شود چرا زید را بر تاکید عطف نمیکنند جواب میگوییم
... از آنکه معطوف در حکم معطوف علیه میباشد پس اگر زید را بر ضمیر منفصل عطف کنند
... و هو خلاف المقصود اگر گفته شود اما در مثال مذکور از دو حال خالی نیست که یا تاکید
لفظی ست ... معنوی و هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه تاکید لفظی تکریر لفظ اول ست و ههنا لیس کذلک
و اما ثانی از آنکه الفاظ تاکید معنوی محصور اند و انا لیس منها جواب میگوییم تکریر لفظ اول در تاکید لفظی عام
که حقیقة ... چون جاءنی زید زید یا حکما چون ضربت انا از آنکه تا متکلم و انا در حکم واحد اند از آنکه مصداق ایشان
هر دو ذات واحد ست که گاهی در لباس ضمیر متصل ظاهر میشود و گاهی در کسوت ضمیر منفصل ست گاهی در کسوت
... میشد گاهی در کسوت مجنون بر آمد اگر گفته شود تاکید را اهتمام و داعی ست کما بین فی علم المعانی لهم
مگر در اینجا داعی تاکید نبود چگونه عطف کرده شود بر ضمیر متصل جواب میگوییم در آنوقت عدول میکنند از عطف

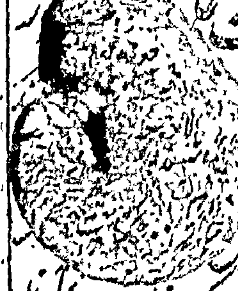
قریب است دمرشدی ومولائی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمدآبادی قدس سره وانور مرقده فرموده قوله ولهما مندرون والتواب الاواب کتاب معلوم ازلیس الواو ههنا فی نظم الآیة انتهی پس اگر مصنف معطوف را بطریق مذکور تعریف میکرد مثل این صفات داخل میشدند و تعریف مانع نمیشد و نیز مصنف رح در امالی کافیه فرموده که عاقل در مثل جاءنی زید العالم والعاقل صفت ست که متوسط ست میان او و موصوف او یکی از حروف عشره عاطفه و بحسب صورت اگرچه معطوف مینماید لیکن عند التحقیق صفت ست معطوف نیست و توسط حرف عطف مستحسن نشد مگر برای اعتبار امر مناسب یعنی لنوع من الشبه بالمعطوف لما بینهما من التغایر پس ازینجا نیز معلوم میشود که اگر مصنف رح تعریف معطوف به تابع یتوسط بینه الی آخره میفرمود مانع نمیشد بجهت دخول بعضی صفات و مخفی نماند که فرق میان وجه اول و دو وجه اخیرین اینست که معطوف بر صفت در وجه اول من وجه معطوف ست و من وجه صفت بخلاف دو وجه اخیرین که معطوف مذکور را دران دو وجه سوای وصفیت احتمال دیگر نیست کما یظهر عند ادنی تامل و بعضی بر مصنف رح اعتراض کرده اند که آنچه در امالی فرموده است محض تکلف و ارتکاب بعید ست ازانکه واو که در صفت و موصوف متوسط میشود دلالت میکند بر جمع و ترتیب و غیر آن چنانچه دلالت میکند برین معانی در غیر صفات پس گردانیدن واو غیر عاطفه در صفات و عاطفه در غیر صفات دعوی بلا دلیل و ارتکاب امر بعید ست با وجودیکه هیچ امر داعی نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان تعریف معطوف و توضیح او شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت **واذا عطف علی الضمیر المرفوع المتصل** که مستتر بود یا بارز اکد بمنفصل یعنی اول بضمیر منفصل تاکید می آرند بعده عطف میکنند چنانچه خانقه اعاده مینمایند دلالت میکند که اول عطف میکنند بعده تاکید آرند جواب میگوییم قوله اذا عطفت آه اذا اردت العطف مثل قوله تعالی الآیة یعنی اذا اردتم القیام الی الصلوة اگر گفته شود چرا اول تاکید می آرند و بدون تاکید چرا



میگوییم ضمیر مرفوع متصل از روی لفظ و معنی مانند جزو میباشد از چیزیکه بدو متصل میشود پس اگر عطف کنند بدون تاکید لازم آید عطف بر بعض حروف کلمه و هو حرام بالاجماع و محکوم بالامتناع اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع متصل کالجزو میباشد از روی لفظ و معنی جواب میگوییم اما از روی لفظ ازانکه متصل ست بکمال اتصال و جائز نیست انفصال او چنانچه جائز نیست انفصال جزو و دلیل علیه سکون اللام فی فعلت فعلنا اما در غیر مرفوع و اما از روی معنی ازانکه ضمیر مذکور فاعل ست و فاعل از فعل کالجزو میباشد ازانکه فعل در تمامیت خود محتاج ست بسوی فاعل چنانچه کلمه محتاج میشود در تمامیت خود بسوی جزو اگر گفته شود چرا گفتیم سبب...

صحیح کافیه
انحطاط متبوع از تابع دیر آنکه ضمیر مرفوع که تابع است اعلی خواهد بود از ضمیر مجرور که تابع است اگر گفته شود در ضمیر مجرور
چرا اکتفا میکنند بفصل و چرا ترک اعاده خافض جائز ندارند در وقت فصل چنانچه در ضمیر مرفوع تاکید فصل واقع شود
اکتفا می نمایند و ترک تاکید جائز میدارند جواب میگوئیم که تو فصل رابیج تاثیر نیست بلکه در جواز ترک تاکید
بتفصیل پس جائیکه تاکید بمنفصل متعذر بود فصل اگرچه اثر باشد و جائیکه بمنفصل اکتفا بود پس باقی نماند اعاده
خافض اگر گفته شود چرا فصل را تاثیر نیست در جواز ترک اعاده جواب میگوئیم باستقرای کلام عرب معلوم
شده است که فصل رابیج اثر نیست مگر در جواز ترک تاکید بمنفصل قیاس بر سماع نشاید و باید دانست که جار خافض عام
از آنکه اسم بود چون مضاف مثل المال بینی و بین زید یا حرف جر باشد نحو مررت بک و بزید جار
مثال اسم ترک کرد از آنکه بنا بر آنکه خافض حرف جر است یا از آنکه اصل در جار حرف است و اسم به نیابت حرف
میدهد و باید دانست که در نحات اختلاف است نزدیک جمهور نحات مجرور معطوف است و عامل مکرر است کما
یدل علیه قوله اذا عطف علی المضمر المجرور و جر آن بعامل اول است و عامل ثانی کالعدم است از روی معنی
بدلیل قولهم بینی و بینک از آنکه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد پس اگر بین ثانی را از روی معنی کالعدم
نگویند اضافت بین بسوی غیر متعدد لازم آید پس معلوم شد که بین ثانی زائد است و همچنین زید در مررت
بک و بزید معطوف است بر کاف و مجرور بباء اول است و باء ثانی زائد است و ان امکن ان یکون للباء الثانیة
فیه معنی ان یکون استوثقت معنی الجار والمجرور ولکن ذلک فی بین الثانیة ممتنع فان الباء الثانیة
مجتلبة ... حی اجتلبت لبین الثانیة بعینه و جب الحکم بکون المجرور معطوفا علی المجرور کما فی مسئلة
... ای معطوف مجموع است از جار و مجرور پس زید در مثال مذکور مجرور بباء ثانی است باء
... بین لزوم اعاده خافض در سعه کلام و نثر کلام است و که فیون ترک اعاده خافض
در سعه ... کرده اند و استدلال بتمسکات ایشان در تجویز ترک اعاده خافض عند ضرورة الا
است و جالانکه عند الاضطرار یعنی برای ضرورت شعر ترک اعاده خافض بالاتفاق جائز است کما قال
قصبات السبق فی النظم والنثر وحید الاوان و العصر تاج العلماء و السفراء سالک مسالک الطریقة الم
استاد الکل فی الکل الشیخ الزاهد العابد العاشق الصادق مخدومی شیخ شرف الدین بن مصلح بن عبدا
السعدی قدس الله اسرارهم و اوصل الله برکاتهم و انوارهم ... تاج العلی بکمالہ کشف الدجی بجما
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله ... ورد ... معطوف ... ضمیر مجرور که در علیه و آله است ...

مفرد بر مفرد لیس وی عطف جمله فیقال ضربت و ضرب بازید قوله الا ان یقع فصل مستثنی مفرغ ست یعنی
تاکید آورده میشود در جمیع اوقات مگر وقت وقوع فصل میان معطوف و میان ضمیر مرفوع متصل نحو ترک کنند
پس درین وقت جائز ست ترک تاکید بضمیر منفصل از آنکه اگر درین وقت تاکید آرند طول کلام لازم آید و هو بعید
بمراحل عند الفصحاء اگر گفته شود درین وقت عطف بر بعضی اجزای کلمه خواهد بود و هو مکروه عندهم جواب میگوییم
احتراز از ملال کلام از جمله ضروریات ست والضرورات تبیح المحظورات و باید دانست که وقوع فصل عام است
که قبل حرف عطف بود نحو ضربت الیوم و زید یا بعد حرف عطف مثل قوله تعالی ما اشرکنا و لا آباؤنا
و مخفی نماند که قوله تعالی آباؤنا معطوف ست و لا زایده است بعد حرف عطف برای تاکید نفی در باید دانست
که طول کلام ضربت الیوم انا و زید مثل طول کلام ضربت انا و زید الیوم ست پس چرا در مثال اول ترک تاکید
جائز میدارند برای احتراز از طول کلام و در مثال ثانی جائز ندارند برای علت مذکوره بلکه تاکید را در مثال
ثانی واجب کرده اند با وجودیکه طول کلام همان مقدار لازم می آید که در وقت فصل لازم می آید اگر تاکید آرند
مثل ضربت الیوم انا و زید کما مر پس وجه جواز ترک تاکید چنین باید گفت که اگر در وقت فصل تاکید آرند طول
کلام میان معطوف و معطوف علیه لازم آید و هو مکروه تنزیهی و لا یخفی ما فیه الیه فتامل و مخفی نماند که آوردن
تاکید وقت فصل نیز جائز ست و لهذا مصنف رح یجوز ترکه فرموده است مثل قوله تعالی فکبکبوا فیها هم والغاوون پس
ترک تاکید و اتیان آن هر دو مساوی ست در اصل جواز اگرچه در اولویت اختلاف ست و مذهب بعضی ایشان این ست
که تاکید بمنفصل اولی ست و عطف بدون تاکید و فصل جائز ست بلا قبح **قوله و اذا عطف علی** ضمیر



یعنی وقتیکه اراده کرده شود عطف اسمی بر ضمیر مجرور **اعید الخافض** اگر گفته شود
جواب میگوییم اتصال ضمیر مجرور بجار خود اشد اتصال ست باعتبار آنکه فاعل اگر
ضمیر منفصل باشد یا اسم ظاهر بخلاف ضمیر مجرور که گاهی از عامل خود منفصل نمی باشد پس
بر و عطف کنند عطف بر بعضی اجزای کلمه لازم آید و هو مکروه و تحریمی مهمنا اگر گفته شود چرا اول تاکید بضمیر منفصل نمی آرند
چنانچه در ضمیر مرفوع متصل می آرند **جواب میگوییم** ضمیر مجرور را ضمیر منفصل نیست تا اول تاکید بمنفصل آورده عطف
کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع که او را ضمیر منفصل هست کما سیجیء فی المضمرات ان شاء الله تعالی اگر گفته شود میان
ضمیر مجرور و مرفوع مناسبت ست از آنکه ضمیر مرفوع قائم مقام مجرور میشود و بالعکس پس ضمیر مرفوع منفصل را
استعاره نمیکنند و تاکید نمی آرند **جواب میگوییم** در استعاره ضمیر مرفوع منفصل ذلت ست زیرا که لازم آید

وهو جائز بالاجماع بخلاف معطوف علیه که من کل وجوه استقلال دارد پس انحطاط او از تابع او مکروه خواهد بود و بدل
اگرچه مستقل ست از روی لفظ و حکم از انکه مقصود بالذات ست چون معطوف لیکن متبوع او مقصود نیست از انکه
در حکم تنحیه است پس آن متبوع من حیث اللفظ متبوع ست نه من حیث المعنی و انحطاط او چنین متبوع از تابع
کراهت ندارد اگر گفته شود چرا جائز نیست تاکید ضمیر متصل بعین و نفس مگر بعد تاکید بضمیر منفصل الا انه اذا قیل زید ضرب
نفسه و بکر جاء عینه بل زید ضرب هو نفسه و بکر جاء هو عینه جواب میگوئیم عدم جواز تاکید ضمیر متصل بلفظ عین
و نفس مگر بعد تاکید بمنفصل برای خوف التباس بفاعل ست در بعضی مواضع زیرا که لفظ عین و نفس فاعل
واقع میشود پس جائی که مؤکد ضمیر غائب یا غائبه بود و تاکید بمنفصل نیارند معلوم نخواهد بود که لفظ عین و نفس
فاعل ست یا تاکید ضمیر مستتر ست و در مثل ضربنی انت نفسک اگر تاکید بمنفصل نیارند التباس بفاعل نمیشود
لیکن لزوم تاکید بمنفصل در جمیع مواد برای اطراد باب ست بخلاف لفظ کل و اجمع که فاعل واقع نمیشود پس
ملتبس بفاعل نخواهد بود و لهذا در و احتیاج نیست بسوی تاکید بمنفصل **والمعطوف فی حکم المعطوف
علیه** یعنی معطوف در حکم معطوف علیه است در احوالی که جائز اند بمعطوف علیه و ممتنع اند بمعطوف علیه یعنی هر حالی
که جائز ست معطوف علیه را عارض شده است او را بنظر ماقبل او آن حال معطوف نیز جائز ست نیز هر حالی که ممتنع ست معطوف علیه را
بنظر ماقبل او آن حال بمعطوف نیز ممتنع ست لیکن بودن معطوف در حکم معطوف علیه در احوال مذکوره مشروط ست
بشرط آنکه آنچه مقتضی جواز احوال یا امتناع احوال در معطوف علیه موجود ست در معطوف نیز موجود باشد و معدوم
[illegible] دران احوال تابع معطوف علیه نخواهد بود از انکه وجود اثر بدون مؤثر ظاهر البطلان ست پس
[illegible] در حکم معطوف الیه نیست در احوالی که عارض میشوند معطوف علیه را بنظر ذات او نه بنظر
[illegible] بناء و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع اگر گفته شود لا نسلم که اعراب عارض میشود
[illegible] ذات او بلکه عارض میشود بنظر ماقبل کما لا یخفی جواب میگوئیم مراد از اعراب آن چیز ست
که مقابل بنا ست یعنی معرب بودن و ظاهر ست که اعراب باین معنی از ان احوال ست که کلمه را بنظر ذات او
عارض میشود جواب دوم مراد از اعراب اعراب خاص ست یعنی اعراب بحرکات یا اعراب بحروف
و ظاهر ست که خصوص اعراب از ان احوال ست که کلمه را بنظر ذات او عارض میشوند و حصول اعراب
مطلقا از ان احوال ست که بنظر ماقبل عارض میشوند و هذا لیس بمراد فافهم و نیز معطوف در حکم معطوف
علیه نیست در امتناع دخول لام تعریف در مثل یا زید و الحارث از انکه دخول لام تعریف بر معطوف علیه ممتنع ست

اعاده نفرموده اند برای ضرورت محافظت وزن شعر و بر ناظرین مستور نماند که اقوی دلائل و تمسکات کوفیون در تجویز
ترک اعادهٔ خافض در سعهٔ کلام قوله تعالی تساءلون به والارحام ست بجر میم که در قرائت حمزه رو آمده از آنکه قوله تعالی
الارحام در ینوقت معطوف ست بر ضمیر مجرور که در قوله به است و خافض را اعاده نکرده وجواب آن بسه طریق است
اول آنکه قوله تعالی فی الارحام معطوف نیست بر معطوف علیه محذوف یعنی بالابوین والارحام و دوم آنکه واو قسمیه است
عاطفه نیست و سوم آنکه حرف جر مقدر ست یعنی وبالارحام وفیه نظر زیرا که بتقدیر حرف جر بالقاء عمل شاذ و ضعیفست
مگر آنکه امری قائم مقام او شود چون مضاف بکر نحو الله لافعلن کذا که باء جاره قسمیه محذوف ست بالقاء عمل
بقیام شی مقام او اگر گفته شود چرا جائزست تاکید ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدم تاکید منفصل مثل جاءنی
کلهم وهمچنین جائزست ابدال از ضمیر مرفوع متصل بدون شرط مذکور مثل اعجبنی جمالک ونیز جائزست تاکید ضمیر
مجرور بدون اعادهٔ خافض نحو مررت بک نفسک وهمچنین جائزست ابدال از ضمیر مجرور بدون اعادهٔ مذکور مثل
اعجبت بک جمالک با وجود دیگر وجه عدم صحت عطف در هر یک موجود ست که آن ابدال و تاکید بعضی اجزای کلمه است
اگر گویند که تاکید و ابدال ببعضی اجزای کلمه جائزست وعطف بر بعض اجزای کلمه جائز نیست فما وجه الفرق بینهما
جواب میگوییم تاکید وعطف بیان عین متبوع میباشد وهمچنین بدل در اغلب یا عین مبدل منه بود یا بعض
او یا متعلق او وبدل غلط نادرست والنادر کالمعدوم پس هر یک از تاکید وعطف بیان وبدل اجنبی و منفصل
از متبوع خود نیست و مربوط ست بمتبوع خود پس حاجت نیست در ربط اینها به متبوعات خود بتحصیل
مناسبت زائده که آن تاکید و اعادهٔ خافض باشد بخلاف عطف از آنکه معطوف بمعطوف
ومتحمل فاصل یعنی حرف عطف میان هر دو واجب ولازم ست پس در عطف از
بتاکید بتصل منفصل در ضمیر مرفوع وباعادهٔ خافض در ضمیر مجرور تا ضمیر مرفوع متصل از کمال
وبمعطوف در استقلال مناسب گردد تا که بمناسبت ضمیر مجرور بانضمام جار بمعطوف قوی
متبوع از تابع که مکروه تحریمی ست درین امور لازم می آید پس میباید که برای دفع این کراهت تاکید بضمیر منفصل
واعادهٔ خافض لازم دارند واگر گویند که انحطاط متبوع از تابع در عطف جائز نیست و در تاکید وغیر آن جائزست
فما وجه الفرق جواب میگوییم تاکید وعطف بیان اگرچه مستقل ست از روی لفظ لیکن غیر مستقل ست
از جهت که مقصود بنسبت نیست ومتبوع این هر دو اگرچه از روی لفظ غیر مستقل ست از آنکه بجهت اتصال
خود کالجزء ست لیکن بجهت آنکه مقصود بنسبت ست مستقل ست پس میان متبوع وتابع تعادل وتساوی است

را نصب دهند یا جر معطوف خواهد بود بر قایماً یا قایم که خبر زید ست پس ذاهب بواسطه عطف نیز خبر زید خواهد بود و خبر
بودن او ممتنع ست از آنکه ذاهب خالی از ضمیر زید ست و قایم که معطوف علیه ست مشتمل ست بر ضمیر زید و او را خالی
از ضمیر زید ممتنع ست و اشتمال بران ضمیر واجب ست فکذا المعطوف پس اگر معطوف در حکم معطوف علیه در
ما یجوز و ما یمتنع نمی بود نصب یا جر ذاهب جایز می شد بعطف او بر قایما یا قایم و هرگاه جایز نیست پس ثابت شد
که معطوف در حکم معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع و رفع ذاهب از جهت ست که عمرو مبتدا است و ذاهب خبر
مقدم ست بالاجماع و کلمه لا برای تاکید نفی ست و لا ذاهب عمرو جمله اسمیه معطوف ست بر جمله اسمیه سابق اگر گفته شود
چرا عمرو مبتدا و ذاهب خبر مقدم ست بالاتفاق و چرا جایز نداشتند که ذاهب مبتدا و عمرو خبر بود زیرا که لا ذاهب عمرو
مثل اقایم زید ست فالواجب جواز الامرین لا تعیین امر دون امر کما مر فی بحث المبتدا و الخبر جواب میگوییم
مسلم ست که در لا ذاهب عمرو دو امر جایز اند لیکن در لا ذاهب عمرو که در ما زید بقایم او قاعد و لا ذاهب عمرو واقع ست
جایز نیست مگر امر واحد که مذکور شد از آنکه اگر ذاهب را مبتدا و عمرو را خبر او گویند لا ذاهب عمرو در قوت جمله فعلیه خواهد بود
و عطف جمله فعلیه بر اسمیه مکروه است پس آنچه در قوت جمله فعلیه است عطف او بر جمله اسمیه نیز مکروه و ناخوش داشتند از جهت
مقرر کردند که عمرو مبتدا مؤخر و ذاهب خبر مقدم ست و جایز نداشتند که ذاهب مبتدا است و عمرو فاعل ست قایم
مقام خبر اگر گفته شود جایز ست که ذاهب معطوف بود بر قایم یا قایما و عمرو معطوف بود بر زید از قبیل عطف دو اسم
بر دو معمول عامل واحد و هو جایز بالاتفاق جواب میگوییم موقوف عمل کلمه ما که [illegible] ست
در خبر [illegible] عمل او موقوفست باطل میشود کما مر فی آخر بحث المنصوبات اگر گفته شود چرا جایز ست
[illegible] قاعدین و ما بوجود که در قاعدین که تثنیه است ضمیر موصوف نیست و معطوف
[illegible] خالی او از ضمیر موصوف ممتنع ست جواب میگوییم جواز این ترکیب بنظر معنی ست زیرا که
لا قاعد [illegible] او است پس لا قاعدین در حکم مشتمل علی ضمیر الموصوف ست از آنکه ضمیر مستکن که در
قاعدین ست راجع ست بسوی مضاف یا مضاف الیه تنها بسوی مضاف و مضاف الیه ضمیر ست که
راجع ست بسوی موصوف غلامه یعنی هو و انما جاز جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال اینست که ضابطه
مذکوره یعنی المعطوف فی حکم المعطوف علیه منتقض ست بقولهم الذی یطیر فیغضب زید الذباب از آنکه معطوف علیه
که یطیر ست مشتمل ست بر ضمیر موصول و خالی او از ان ضمیر ممتنع ست و یغضب که معطوف ست بر یطیر از ان
ضمیر خالی ست از آنکه فاعل او اسم ظاهر ست که زید باشد و موصول با صله خود مبتدا است و الذباب خبر ست

و بر معطوف ممتنع نیست بلکه جائز ست از انکه مقتضی امتناع که اجتماع دو آلهٔ تعریف بلا فصل ست در معطوف ممتنع ست اگر گفته شود مقرر شده است که مهملات علوم کلیات اند وقوله والمعطوف فی حکم المعطوف علیه کلی نیست از انکه معطوف در مثل رب شاة وسخلتها معرفه است وحال آنکه نکارت معطوف علیه واجب ست و تعریف او ممتنع از انکه مجرور رب ست کما سیجیئ فی بحث حروف الجر ان شاء الله تعالی **جواب میگوییم** معطوف مذکور نکره است از انکه اضافت او بسوی ضمیر اضافت عهد ذهنی ست وهی لا تفید التعریف کاللام العهد الذهنی پس سخلتها در حقیقت سخلة لها ست **جواب میگوییم** ضمیر سخلتها نکره است پس تو گویم رب شاة وسخلتها در تقدیر رب شاة وسخلة شاة است اگر گفته شود ضمیر آنوقت نکره میباشد که مرجع او متعین نبود مثل ربه رجلا وهٰهنا لیس کذلک زیرا که مرجع او شاة ست **جواب میگوییم** حمل ضمیر مذکور بر نکارت مبنی بر شذوذ ست وقدوة المحققین حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده اند ویمکن ان یجاب عنه بان ذلک مبنی علی ما ذهب الیه الشیخ الرضی من ان الضمائر الراجعة الی النکرات اذا لم یکن النکرات مخصصة بحکم وصفة کانت نکرات انتهی وباید دانست که همچنین معطوف در حکم معطوف علیه است در احوالی که عارض میشوند معطوف علیه را بنظر ذات او و ما قبل او لیکن این وقتی ست که معطوف مثل معطوف علیه بود ولهذا واجب ست بناء معطوف در مثل یا زید وعمر زیرا که عروض ضم زید را بنظر حرف نداست نه بنظر آنکه زید مفرد معرفه است وعمر درین امر مثل زید ست ولهذا بناء معطوف در مثل یا زید وعبد الله ممتنع ست زیرا که عبد الله مثل زید نیست بجهت آنکه زید مفرد ست وعبد الله مضاف ست ومخفی نماند که عبارت متن که این غریب قلیل البضاعت عرض نموده مطابق کلام حضرت قدس سره السامی [illegible] معطوف فی حکم المعطوف علیه فیما یجوز له ویمتنع من الاحوال العارضة له نظرا الی ما قبله بشرط ان یکون [illegible] انتهی ومولانا عصام الدین ره فرموده اند ثم اعلم ان الشارح قد افرط فی التکلف فی تعلیل [illegible] لان معناه ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فی الترکیب فکل ما یستحقه المعطوف علیه فی الترکیب یستحقه المعطوف فلمّا فی یا زید وعبد الله یستحق المعطوف علیه علی تقدیر کونه مضافا النصب فکذا المعطوف فی یا زید والحارث یستحق المعطوف علیه لو کان فیه اللام الفصل عن کلمة یا فکذا المعطوف انتهی **ومن ثم** یعنی بجهت آنکه معطوف در حکم معطوف علیه است در آنچه جوز و آنچه ممتنع گشتم **لم یجز فی ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو الا الرفع** یعنی جائز نشد درین ترکیب مگر رفع ذاهب اگر گفته شود چرا جائز نیست در ذاهب مگر رفع **جواب میگوییم** که اگر ذاهب

عام ست بسوی زید و هذا لیس بمقصود ولیس بجائز وقس علیه سائر المواد جواب میگوییم در قوله عطف شی
او وقع تضمین کرده اند و عطف که بصیغهٔ ماضی مجهول ست مسند ست بسوی ضمیری که راجع ست بسوی
عطف که مصدر اوست از قبیل ولقد حیل بین العیر والنزوان کما مر فی بحث المفعول معه و مسند نیست
بسوی قوله علی عاملین پس برین تقدیر قوله علی العاملین متعلق ست بمحذوفی که صفت مفعول مطلق
محذوف ست و تقدیر کلام اینست که اذا وقع العطف عطفاً مبنیاً علی وجود عاملین باین طریق که عطف کرده شود دو
اسم را بر دو معمول ان دو عامل بعاطف واحد و قال بعض شارحی اللباب الاظهر عندی ان العطف ههنا محمول
علی معناه اللغوی ای امالة الاسمین نحو العاملین بان یجعلا معمولیها و نزدیک اکثر شارحین عطف بر معنی اصطلاحی
ست و مضاف مقدر ست یعنی اذا عطف علی معمولی عاملین ولا یخفی انه اقرب الی الاذهان والعبد من التاویل
البعید فالحق مع اکثر الشارحین فلا ینبغی ان یتجاوز عنه اگر گفته شود چرا علی عاملین گفت که در تقدیر علی معمولی
عاملین ست و چرا علی عامل نگفت که تا در تقدیر علی معمولی عامل باشد جواب میگوییم عطف بر دو معمول عامل
واحد جائز ست بالاتفاق مثل ضرب زید عمرواً و بکر خالداً و مقصود اینجا آن عطف ست که محکوم بود بعدم جواز
ولیس هذا الا العطف علی معمولی عاملین الی آخره اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح علی عوامل که در تقدیر
علی معمولات عوامل ست جواب میگوییم مقصود مصنف رح اینست که عطفی که در عدم جواز آن اختلاف ست
بیان [illegible] بر معمولات عوامل بالاتفاق ممتنع ست و مختلف فیه نیست با عطف بر دو معمول دو عامل
نزد [illegible] ست و نزدیک بعضی جائز و قوله مختلفین صفت عاملین ست و مراد از اختلاف
[illegible] بالذات ست یعنی ثانی غیر اول بود اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح عاملین را بقوله
[illegible] لم تا وهم نشود که مثل ضرب ضرب زید عمرواً و بکر خالداً ازین باب ست و نیست
کذلک [illegible] اول ست و ثانی تاکید ست پس عامل درین ترکیب متعدد نیست و قوله لم یجز جزاء شرط
مقدم ست اگر گفته شود ثانی منافی مقدم ست از آنکه مقدم بسبب آنکه لفظاً او صیغهٔ ماضی ست تقاضا میکند
تحقق عطف را فکیف یصح الحکم علیه بعدم الجواز فالصواب ان یقول لم یجز العطف علی عاملین مختلفین جواب
میگوییم مراد از مقدم تحقق عطف بحسب ظاهر ست و مراد از تالی عدم جواز بحسب حقیقت و نفس الامر ست
و تحقق بحسب ظاهر منافی نیست امتناع بحسب حقیقت را و اشار الی هذا الجواب قدس سره السامی بقوله انما
وان کان بحسب الظاهر جائز الکنه لم یجز عند الجمهور بحسب الحقیقت انتهی و مخفی نماند که وجه عدول از صواب بما

پس مصنف ره جواب میدهد که جائز نیست الذی یطیر فیغضب زید الذباب لانه یعنی مگر برای
آنکه فا درین ترکیب فاء السببیه یعنی فائی ست که او در سببیت ست بسوی سبب کما قال قدس سره
السامی ای فاء لها نسبت الی السبب انتهی وغرض ازین تفسیر اشارت ست بسوی آنکه اضافه فا بسوی
سبب از قبیل اضافت منسوب بسوی منسوب الیه است و تقریر جواب بر چهار وجه است اول آنکه فا برای
سببیت ست نه برای عطف چنانچه آن فا که مضارع بعد او منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل ائتنی
فاکرمه فالترکیب المذکور علی هذا لیس مما نحن فیه و دوم آنست که فا برای سببیت ست یا عطف چنانچه در
مثل ارنی فاکرمک که فا درو برای سببیت ست کما هو الظاهر و نیز عاطفه است کما سیذکر فی بحث الفعل ان
شاء الله تعالی واندفاع نقض مذکور درین وقت ازین جهت ست که فاء عاطفه درین مثال بسبب آنکه معنی
سببیت دارد و جمله را در حکم جمله واحد میگرداند در حق اسم زیرا که مجموع را جمله شرطیه می نامند یا از آنکه حکم در جمله
جزائیه میباشد و شرط قید جمله جزائیه او و تحقیق هذا المرام بمقام آخر پس از جهت اکتفا رابط واحد در جمله شرطیه
روا داشته اند و مثال مذکور همین معنی دارد که الذی اذا یطیر فیغضب زید الذباب واعلم ان حاصل ما قاله الشیخ الرضی
فی شرحه ان الجملة التی یلزمها الضمیر کالصلة والصفة وخبر المبتدا اذا عطفت علیها جملة اخرى متعلقة بها بان
یکون مضمونها عقیب مضمون الاولی وشرطا لها عقدا او لا او لنحو ذلک جاز تجردها عن الضمیر اکتفاء بانضمامها
وذلک لان التعلیق یجعل المجموع امرا واحدا فتقول الذی یجیئ فیغرب الشمس زید لان المعنی الذی یعقب مجیئه
غروب الشمس زید وکذا الحال فی ثم واما الواو فلما کان للجمع المطلق لم یجز ذلک فیه الا اذا [illegible] علی
التعلیق کان یقول الذی قام وقعدت هند اخی کذلک الحال زید فاهم واحفظ و وجه
سوم آنکه رابطه است فلا حاجة الی رابطة اخری از آنکه فا از جهت آنکه برای سببیت ست و لا
سبب است و جمله ثانی مسبب فالمعنی الذی یطیر فیغضب زید الذباب و وجه چهارم آنکه مقدره
یعنی الذی یطیر فیغضب زید بطیرانه الذباب ولا یخفی وجه الفرق بین الثالث والرابع عند ادنی تامل فتامل
و عبارت متن را اشاره صریح بسوی جواب اول ست و یمکن ان تکون مشیرة الی الثلثة الاول کما لا یخفی
علی البصیر الواقع و اذا انتظمت علی العاملین اگر گفته شود صحیح نیست که قوله علی عاملین متعلق بود بقوله
عطفت از آنکه عطف بر عامل نمی باشد زیرا که عمر در مثل جاءنی غلام زید و عمرو معطوف ست
بر غلام از آن حیثیت که غلام معمول جاءنی ست از آن حیثیت که عامل [illegible] زید و الا لازم آید اضافت عمرو

معلوم شد کہ نزدیک جمہور عطف مذکور ممتنع ست **خلافاً للفراء** یعنی خلف خلافاً تاتبا للفراء زیراکہ فراء عطف مذکور را بحسب حقیقت نیز جائز میدارد چنانچہ بحسب ظاہر جائز ست و امثلہ مذکورہ را تاویل نمیکند و بر صورت سماع اقتصار نمی نماید بلکہ عطف مذکور را در صورت سماع و غیر آن جائز میدارد اگر گفتہ شود قولہ خلافاً للفراء بیان مخالفت ست قبل تمامی حکم زیراکہ تمامی حکم حاصل نشود مستثنی پس واجب بود کہ اول بیان استثنا متعرض میشد بعدہ بہ بیان مخالفت می پرداخت **جواب میگوئیم** استثنا بجموع تعلق دارد یعنی عدم جواز عطف با ختلاف فراء در جمیع مواد ست نزدیک جمہور **الا فی نحو فی الدار زید والحجرۃ عمرو** وان فی الدار زیدا والحجرۃ عمرا یعنی مگر در صورت تقدیم مجرور و تاخیر مرفوع یا منصوب عطف مذکور بالاجماع جائز ست و مخالفت فراء نیست پس مراد از نحو ہر ترکیبی ست کہ در و مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب مؤخر باشد اگر گفتہ شود در مثالی کہ در متن مذکور ست مجرور مقدم ست بر مرفوع پس چگونہ ارادہ کردہ شود از نحو ہر ترکیبی کہ در و مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب مؤخر باشد **جواب میگوئیم** مراد مصنف از نحو فی الدار زید الخ ہر ترکیبی ست کہ در و مجرور مقدم بود بر مرفوع بر ابست کہ رفع آن حقیقت بود یا حکما بلکہ بحسب لفظ منصوب باشد زید در مثل آن فی الدار زیدا والحجرۃ عمرا اگرچہ بحسب لفظ منصوب ست لیکن در حقیقت مرفوع ست از انکہ مبتدا است پس ازینجہت از نحو ہر ترکیبی مراد میداریم کہ در و مجرور مقدم بود بر مرفوع یا منصوب کہ آن ہم در حقیقت [illegible] ست فافہم اگر گفتہ شود چرا عطف مذکور درین صورت جائز ست بالاتفاق **جواب** [illegible] عدم جواز اقتضا میکند لیکن ہرگاہ این صورت را در کلام عرب مستعمل یافتند لہذا بر صورت [illegible] مخالف قیاس را بر مورد سماع اقتصار کردہ میشود و در قولہم ما کل سوداء تمرۃ الی آخرہ [illegible] مجرور مقدم ست بر منصوب فلا حاجۃ الی التاویل عند الجمہور والفراء **خلافاً لسیبویہ** زیراکہ سیبویہ عطف مذکور را در صورت سماع نیز جائز نمیدارد بلکہ تاویل میکند کما عرفت آنفا فی قولہم ما کل سوداء الی آخرہ و حاصل اینست کہ سیبویہ صورت غیر سماع را حمل میکند بر حذف مضاف و ابقاء مضاف الیہ بر اعراب خود اگر لفظ مضاف در ما سبق مذکور بود کما فی ذلک القول و ذلک النظم و اگر لفظ مضاف در ما سبق مذکور نیست بلکہ حرف جر مذکور ست پس آنجا حرف جر را مقدر میدارد اگرچہ حذف جار با بقاء عمل بی آنکہ قائم مقام او شئی آخر ضعیف ست فیقول فی مثل فی الدار زید والحجرۃ عمرو انہ فی تاویل و فی الحجرۃ عمرو و مخفی نماند کہ حذف مضاف و ابقاء مضاف الیہ بر اعراب خود شائع ست کما فی قولہ تعالی تریدون عرض الحیوۃ الدنیا

عطف مذکور ست وکانه قال ان ذلک العطف وان کان ثابتا بحسب الظاهر لکنا نحکم بامتناعه لقیام
لی ونیز جواب داده اند که مراد از قوله اذا عطف اذا ارید العطف ست ومخفی نماند که درین وقت اگرچه
مذکور مندفع میشود لیکن وارد اعتراض آخر ظاهر بل اظهر ست وآن اینست که برین تقدیر لازم می آید
م جواز عطف مذکور بر اراده عطف مسطور ولیس کذلک زیرا که عدم جواز آن عطف بر تقدیر عدم اراده نیز
ست کما لا یخفی فلا فائدة فی التعلیق فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور جائز نیست وکدام دلیل جلی ست
بر این عطف جواب میگوییم اگر ده معمول دو عامل مختلف دو اسم را عطف کنند قیام حرف عاطف
واحد ست مقام دو عامل مختلف لازم آید وآن بیچاره از خود آواره تحمل بار دو عامل مختلف نمیتواند پس آنرا
ما لا یطاق دادن ودر عذاب ناحق گرفتار کردن بر تکلیفین حرام ست ولا یکلف الله نفسا الا وسعها پس
ی یا نثری عطف مذکور بحسب ظاهر واقع شود نزدیک جمهور ماوّل ومعدول از ظاهر ست کما فی قولهم
کل سوداء تمرة * ولا بیضاء شحمة * بزرگی در معنی قول مذکور فرموده * هر سیاهی نیست خرما در چمن *
یدی ما پیه نبود شیخ من * وبیضاء معطوف ست بر سوداء که معمول کل ست از انکه مضاف الیه او ست
معطوف ست بر تمرة که معمول کلمه ما ست که از مشبهین بلیس ست پس درین قول عطف کرده اند
م را بر دو معمول دو عامل مختلف بحرف عطف واحد ولیکن نزدیک سیبویه در حقیقت ازین باب
ست زیرا که مضاف بیضاء بقرینه مذکور محذوف ست وآن معطوف ست بر کل سوداء وبیضاء معطوف



ت تا محذور مذکور لازم آید وکما فی قول الشاعر شعر اکل امرء تحسبین امرأ * ونار
درین نظم معطوف ست بر امراء که مجرور کل ست ونارا دوم که همان حرف عطف
ول ثانی تحسبین ست وکل امرء مفعول اول ست که مقدم شده است
بین صیغه واحد مؤنث مخاطبه است پس درین نظم عطف کرده است دوا
مختلف بحرف عطف واحد ولیکن نزدیک سیبویه در حقیقت ازین باب نیست از انکه ماوّل ست
تحسبین وتقدیر کلام اینست که اکل نار توقد باللیل تحسبین نارا یا ماوّل ست بحذف مضاف حاصل
نظم مذکور اینست که هر شخصی که صورت مرد داشته باشد پندارید که مرد ست بلکه مرد آن ست که مرا
بال مردمی بود وهمچنین هر چیزیکه در شب مثل آتش روشن شود ومانند آتش بنظر آید گمان مبرید که آتش
ت بلکه آتش آنست که در صفات وخصایص آتش بود مثل حرارت وتحریق وتفریق پس ازینجا

سماوکانیه

بسوی منسوب الیه که متکلم اوست بر سبیل مجاز ست و دفع گمان اول نیز حاصل میشود بتکریر لفظ منسوب
تا سامع را شکی و شبهی در اراده معنی حقیقی نماند چنانچه گوئی زید قتیل قتیل جائیکه میدانی که شاید سامع را گمان
شود که مراد از قتیل که منسوب ست ضرب شدید ست و معنی حقیقی نیست و سبب گمان سامع بآنکه نسبت
امری بسوی منسوب الیه بر سبیل مجاز ست اینست که اکثر اوقات نسبت میکنند فعل را بسوی شئی و مراد
نسبت او بسوی بعضی متعلقات آن شئی میباشد کما یقال قطع الامیر اللص ای قطع غلامه و برای
دفع این گمان تکریر منسوب الیه واجب ست و تکریر او بدو طریق ست و طریق اول اینست که از روی
لفظ تکرار شود نحو ضرب زید زید یعنی ضرب هو لا من یقوم مقامه و دوم تکریر او از روی معنی ست نحو ضرب زید
نفسه او عینه و سبب گمان سامع بآنکه شمول حکم متبوع بافراد او بر سبیل مجاز ست اینست که اکثر اوقات
نسبت میکنند فعل را بسوی جمیع افراد منسوب الیه و حال آنکه نسبت فعل بسوی بعض افراد او مراد می باشد
لان للاکثر حکم الکل و برای دفع این گمان تاکید می آرند بلفظ کل و اجمع و اخوات او پس این تاکید
ثابت میکند و مقرر میسازد حال متبوع را که آن حال شمول حکم متبوع بجمیع افراد او ست و غرض متکلم
قوله او الشمول که معطوف ست بر قوله النسبة همین ست که مذکور شد پس قوله او الشمول نیز
خواهد بود چنانچه کلهم در مثل جاءنی القوم کلهم مقرر میکند شمول قوم را بجمیع افراد او و اگر تاکید نیارند احتمال
که بسا [illegible] کنند که نسبت مجیی در نفس الامر بسوی بعضی افراد قوم ست و نسبت آن بسوی جمیع
افراد [illegible] ست اگر گفته شود قوله او فی الشمول لغو ست از آنکه کلهم در جاءنی القوم کلهم مقرر میکند
[illegible] ت ست و ثابت میکند که منسوب الیه جمیع افراد قوم ست نه بعض افراد قوم
[illegible] ت میکند جواب میگوئیم لا نسلم که کلهم در مثال مذکور ثابت میکند حال متبوع
را در نسبت [illegible] سامع را در منسوب الیه بودن قوم هرگز گمان نیست و در اعتقاد او منسوب الیه
بودن قوم متیقن و مقطوع ست بلکه او را گمان در شمول قوم بجمیع افراد خود ست کما یظهر بادنی تامل و باید دانست
که قوله تابع جنس ست شامل ست تاکید و باقی توابع را از قوله یقرر امر المتبوع خارج شد عطف و بدل و لیکن صفت
موکده چون نفخة واحدة و عطف بیان داخل ست و از قوله فی النسبة او الشمول عطف بیان و صفت که
خارج شد زیرا که هر واحد ازین دو امر اگرچه مقرر و ثابت میکند حال متبوع را لیکن نه حال او در نسبت یا شمول ست
اگر گفته شود تعریف تاکید مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت موضحه چون جاءنی زید العاقل زیرا که عاقل

واللہ یرید الآخرة زیراکه در بعضی قرأة آخرة مجرورست بتقدیر مضاف یعنی والله یرید عرض الآخرة اگرچه نصب او اکثرست وبرین قراءة الله معطوف ست بر ضمیر مرفوع یریدون بلا تاکید بضمیر منفصل ازانکه فاصله موجودست وآخرة معطوف ست بر حیوة بتقدیر مضاف هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان عطف بحرف شروع کرد در بیان تاکید پس گفت **التاکید** والتوکید بواو نیز مروی ست اگر گفته شود مناسب این بود که بعد عطف بحرف به بیان بدل مشغول میشد ازانکه بدل را بعطف شدت مناسبت وقوت مخالطت ست بجهت آنکه بدل را مشارکت ست بعطف در اکثر قیود تعریف اوست وخروج از قید اخیرست کما مر بخلاف تاکید که خروج او از تعریف عطف باول قیدست که آن مقصود باشد جواب میگوییم نظر نحوی اولاً وبالذات بسوی الفاظ ست ودر بعضی مواد تاکید لفظی حرف عطف داخل میشود مثل قوله تعالی کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون ولا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب ونحو والله ثم والله پس تاکید بحسب لفظ مشابه است بعطف اگرچه بدل را بحسب معنی مناسبت بعطف ست **تابع یقرر امر المتبوع** یعنی تاکید تابع ست که حال متبوع را عند السامع مقرر وثابت میکند **فی النسبة** یعنی حال متبوع که آن بودن او منسوب یا منسوب الیه است عند السامع مقرر وثابت میکند پس متحقق میشود عند السامع که منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همان متبوع ست نه امر آخر وهرگاه مراد از نسبت عام بود یعنی کون المتبوع منسوبا او منسوبا الیه و لهذا نسبت را مقید نکرد بلکه مطلق آورد پس ازین تقریر معلوم شد که قوله فی النسبة تمیزست از نسبت که از اضافت امر بسوی متبوع ست یا تمیزست از ذات مذکوره که تمام باضافت ست که آن [illegible] هذا شیخ رضی فرموده است که کلمه فی در قوله فی النسبة بمعنی من ست اگر گفته شود کدام [illegible] متبوع در نسبت تا احتیاج می افتد بسوی تاکید جواب میگوییم متکلم میداند که اگر تا[illegible] وغفلت او را ضرر میکند یا اگر تاکید نیارد سامع را گمان میشود که متکلم غلط میگوید یا سامع [illegible] متکلم متکلم بر سبیل مجازست نه حقیقت یا سامع را گمان میشود که حکم در حقیقت بجمیع افراد متبوع شامل نیست وشمول او بجمیع افراد خود بر سبیل مجازست پس بسوی تاکید یکی از چهار چیز داعی ست یکی دفع ضرر غفلت از سامع ودوم دفع گمان سامع بغلطی متکلم وسوم دفع گمان بآنکه کلام متکلم بر سبیل مجازست ودو دفع اول حاصل می شود بتکریر لفظ مثل ضرب زید زید وضرب ضرب زید وگمان سامع تجوز کلام متکلم یا در منسوب ست یا در منسوب الیه یعنی سامع یا گمان میکند که مراد از منسوب که در کلام متکلم ست معنی مجازی ست یا گمان میکند که نسبت امری

بلبلک و مرکب تقییدی آنرا گویند که جزء ثانی در وقت جزء اول باشد و ممکن ست که ضمیر مذکور راجع باشد بسوی
تکریر خاص یعنی تاکید لفظی اصطلاحی و خاص کرده شود الفاظ را باسما بسبب لام عهد خارجی اگر گفته شود و اثبات
که مسائل علوم نظری بوند کما تقرر فی موضعه و جریان تاکید لفظی در جمیع اسما نظری نبود پس درینوقت چه فائده
است قوله ویجری فی الالفاظ ای فی الاسما کلها جواب میگوییم درینوقت مقصود و از قول مذکور وارد
تعمیم مسطور تنبیه است بر عدم اختصاص تاکید لفظی بالفاظ محصوره چنانچه تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره
است یعنی تاکید لفظی عام در جمیع اسماست و مختص بالفاظ محصوره نیست مثل تاکید معنوی اگر گفته شود
بعض تقادیر مشکل میشود با جمع و اخوات آن از انکه تکریر در وجاری نیست فلا یصح قوله ویجری فی الالفاظ کلها
جواب میگوییم مراد از شمول که از قوله کلها معلوم میشود شمول انواعی ست یعنی مراد اینست که این تکریر
در جمیع انواع الفاظ جاری میشود نه مراد شمول بجمیع اشخاص الفاظ ست تا محذور مذکور لازم آید **والمعنوی**
یعنی تاکید معنوی **مختص بالفاظ محصورة** است یعنی بالفاظ معدوده و محدوده و در بعضی نسخ مخصوصه در
مقام محصوره واقع شد **وهی** یعنی آن الفاظ محصوره بحکم استقرا این الفاظ اند **نفسه وعینه وکلاهما**
وکله واجمع واکتع وابتع وابصع بصاد مهمله است و بعضی بضاد معجمه روایت کرده اند و نزدیک بعضی
اکتع وابتع وابصع را در حال افراد هیچ معنی نیست یعنی این الفاظ ثلثه مهمل اند و انضمام آنها بکلمات محض
برای [illegible] کلام ست و نزدیک بعضی اکتع بمعنی اتم ست از انکه مشتق ست از قولهم حول کتیع یعنی سال
تام [illegible] ماخوذ ست از قولهم تبصع العرق یعنی سال العرق و ابضع بضاد معجمه ماخوذ ست از البضع
[illegible] ابتع ماخوذ ست از تبع و آن عبارت ست از درازی گردن باستبری کابیح گردن ست
ی و معنی تاکیدی این الفاظ که عبارت از عموم و شمول بجمیع افراد و اجزای مؤکد
چه مناسبت است جواب میگوییم هر چیز یکه اتم ست ظاهر ست که بجمیع اجزای خود عام و شامل خواهد بود
و در سیلان و امتداد شمول و انبساط ست و سیرابی که عبارت از تمام شرب ست خالی از شمول و عموم
نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ح نفس را بر کل جواب میگوییم کل برای احاطه است
و احاطه صفت نفس ست پس در تقدیم نفس بر کل مطابقت وضع بالطبع ست و بر کسانیکه بستان طبع
ایشان از آب سرشار ظرافت سیراب و باغ خیال شان از جوی بار شباب طراوت اکتساب ست وجه
تقدیم نفس بدیهی ست فیقولون لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوءکم اگر گفته شود نفس را بر عین چرا مقدم کرد

مثلا در مثال مقرر میکند منسوب الیه بودن زید از انکه زید بحسب توهم وضع شامل ست بزید عاقل وغیر عاقل
پس اگر صفت نیارند احتمال که سامع را گمان زید غیر عاقل شود واو را منسوب الیه کرده اند واز زید عاقل که در قصد
متکلم منسوب الیه است غافل نشود واین غفلت او را ضرر میکند پس صادق می آید بر عاقل که تابع ست مقرر
میکند حال زید را در نسبت **جواب** میگوییم مراد انیست که تابع لتقریر امر المتبوع فی النسبة او الشمول بالوضع و
صفت موضوع نیست برای تقریر مذکور بلکه موضوع ست برای افادهٔ معنی که در متبوع بود و توضیح و تقریر او حال
متبوع را بحسب وضع نیست بلکه در بعضی مقام مخصوص مواد ست واز همین جواب اعتراض از بدل کل مندفع
میشود زیرا که بدل کل هم تابع ست که مقرر میکند حال متبوع را در نسبت ونیز در جواب او فرموده اند که بدل بمنزلهٔ تحلیه
وتمهید می باشد ودر حکم سقوط بود پس ممکن نیست که تقریر او مقصود باشد وتاکید آنست که تقریر او حال متبوع را در
نسبت یا شمول مقصود بود ولا یخفی لطف هذا الجواب لدی اولی الالباب هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف
تاکید شروع کرد در تقسیم او پس گفت **وهو لفظی ومعنوی** یعنی تاکید منحصر ست در دو قسم لفظی ومعنوی
از انکه حصول تاکید یا بتکریر لفظ ست پس تاکید لفظی ست یا بتکریر لفظ نیست واین باستقرا حاصل نمیشود بلکه
بملاحظهٔ معنی بغیر تکریر لفظ واین تاکید معنوی ست ولفهم الزکی والغبی من ههنا وجه التسمیة **فاللفظی** یعنی تاکید
لفظی عبارت ست از **تکریر اللفظ الاول** برابر ست که تکریر لفظ اول حقیقتاً بود **نحو جاءنی زید زید**
یا حکما بود مثل ضربت انت وضربت انا از انکه انت وانا در حقیقت هر دو متحد اند ومخالفت لفظا ... آنکه
بسبب ضرورت واقع شده در حکم عدم ست ونزد یک بعضی نحات ضمیر در انت تا ست ...
ونون ساکن عماد ست پس برین تقدیر تاکید در ضربت انت واخوات تکریر لفظ ...
ان المؤکد اما مستقل بجوز الابتداء او الوقوف علیه او غیر مستقل فغیر المستقل ان کان علی
اتصاله باول نوع من الکلم او باخر نوع منها تکرر بتکرار عماده فی السعة نحو بک بک وضربت ... ن لم یکن
علی حرف واحد ولا واجب الاتصال جاز تکریره وحده نحو ان ان زیداً قائم والمستقل یکرر بلا فصل نحو زید زید ومع
الفصل نحو قوله تعالی وهم بالآخرة هم کافرون وضمیر قوله **ویجری** راجع ست بسوی مطلق تکریر نه بسوی تکریر
اصطلاحی که خاص باسم ست از انکه قوله **فی الالفاظ کلها** متبادر در عموم الفاظ ست یعنی اسما بوند یا
افعال یا حروف یا مرکبات برابر ست که اسنادی بوند یا غیر اسنادی وغیر اسنادی نیز عام اند که تقییدی
بوند یا غیر تقییدی مثل زید زید وضرب ضرب وان ان وزید قائم زید قائم وغلام زید غلام زید ولعلبک

مصنف رح نفس وعین را بالف ولام تعبیر کرده بود بطریق تغلیب چون قمرین وشمسین از جهت کلا اثنان فی
تعبیر کردن کلا للمثنی نحو کلاهما برای مذکر ودر بعضی نسخ کلاهما واقع ست بدل کلمة نحو پس درانیجا بدل از ثانی
خواهد بود وکلتاهما برای مثنیه مونث نحو جاءنی الزیدان کلاهما والامرأتان کلتاهما والباقی یعنی انچه
باقیست بعد کلمة مذکوره لغیر المثنی برابرست که غیر مثنی مفرد بود یا جمع باختلاف الضمیر فی الفاظها
بر دو قسم اند قسم اول ملتبس ست باختلاف ضمیر بکه جا بایست بسوی متبوع فی کله مثل قرأت الکتاب کله
وکلها مثل قرأت الصحیفة کلها وکلهم نحو اشتریت العبید کلهم وکلهن مثل اعلمت النساء کلهن وبالصیغ
یعنی قسم دوم ملتبس ست باختلاف صیغها ومراد از بواقی اجمع واکتع وابتع وابصع ست برابرست که
بضاد معجمه باشد یا بجمه فی البواقی نحو اجمع در مفرد مذکر وهمچنین ست اکتع وابتع وابصع جمعاء در واحد مونث
یا در جمع بتاویل جماعة ای فی الجمع الذی یجعل فی حکم الواحدة وهو غیر الجمع المذکر السالم فانه لا یونث فافهم
وکذا کتعاء وبتعاء وبصعاء اجمعون در جمع مذکر عاقل وهمچنین ست اکتعون وابتعون وابصعون
جمع بضم جیم وفتح میم در جمع مونث ودر جمع مذکر غیر عاقل وکذا کتع وبتع وبصع ولا یؤکد بکل
واجمع الا ذو اجزاء یعنی تاکید آورده نمیشود بلفظ کل واجمع واخوات او مگر صاحب اجزا برابرست
که مفرد بود یا جمع اگر گفته شود چرا تاکید نمیکنند بکل واجمع غیر ذو اجزا را جواب میگوییم از انکه کلیت واجتماع
متحقق [illegible] نمیگردد در ذو اجزا اگر گفته شود حصر مذکور ممنوع ست از انکه ذو افراد را نیز بکل واجمع تاکید میکنند
مثل [illegible] ان کله واجمع در اشتریت الدرهم کله واجمع بعینا جواب میگوییم مراد از ذو اجزا
[illegible] لزوم واراده لازم ومتعدد عام ست که ذو اجزا بود یا ذو افراد جواب دوم
[illegible] نند مگر بعد ملاحظه افراد اجزا او شوند فلا حاجة الی ذکر ذو افراد او اراده المتعدد
کما لا یخفی [illegible] سان در مثال مذکور صادق نمی آید مگر بر مجموع افراد خود نه بر زید فقط مثلا پس زید
وعمرو وسائر افراد او درین وقت اجزاء انسان اند نه افراد والفرق بین الکلی والکل والجزئی والجزء یوضح
هذا المرام ولکن لا یسع المقام لتفصیله وقوله لیصح افتراقها حسا صفت اجزاست یعنی چنین اجزا
که جدائی آنها از روی حس بود چون اجزاء قوم او حکما چون اجزاء عبد در حکم خریدن مثل اشتریت
العبد کله اگر گفته شود چرا تقیید کرد مصنف رح اجزاء را بصفت مذکوره جواب میگوییم ذو اجزائی که
افتراق اجزاء او نه حسا صحیح بود ونه حکما در تاکیدش بکل واجمع فائده نیست زیرا که مقصود از تاکید دفع وهم

باوجودیکه هردو در باب تاکید مترادف اند جواب میگویم نفس را دلالت بر ذات واضح ست از دلالت
عین و نیز استعمال عین در اکثر بر سبیل عطف ست نقال جاءنی زید نفسه و عینه و لا یقال جاءنی زید عینه
و نفسه و بعضی گفته اند که تقدیم نفس بر عین ازینجهت ست که نفس موضوع ست برای ذات و عین موضوع
برای ذات نیست بلکه موضوع ست برای چشم و استعمال او در ذات بر سبیل مجاز ست از قبیل ذکر جزو اراده
کل چون رقبه و وجه و لا یخفی انه منظور فیه زیراکه این وجه موقوف ست بر عدم وضع عین برای ذات و انه مشهور
ان العین مشترک بین الذات وغیره کما هو برای العین عنی فتح العین اگر گفته شود کلا را چرا مقدم کرد بر اجمع
جواب میگویم کل اسم جامد ست و اجمع مشتق پس اجمع مشابه است بفعل در اشتقاق و اصل در
هر قسم اینست که تقسیم دیگر مشابه شود پس اولی تقدیم کل ست بر اجمع ازانکه در اصالت باقی ست اگر گفته شود
چرا مقدم کرد اجمع را بر اکتع و اخواته جواب میگویم ازانکه اکتع و اخواته اجمع را تابع اند کما سیجئ و نیز دلالت
او بر معنی جمعیت که مقصود از تاکید ست ظاهر ست کما هو الظاهر اگر گفته شود چرا مقدم کرد اکتع را بر ابتع و ابصع
جواب میگویم اکتع را دلالت بر عموم و شمول ظاهر ست ازانکه بمعنی اتم ست اگر گفته شود چرا مقدم کرد
ابتع را بر ابصع جواب میگویم در ابصع اختلاف ست بعضی بصاد مهمله روایت میکنند و بعضی بضاد معجمه
بخلاف ابتع و متفق علیه از مختلف فیه اولی میباشد کما لا یخفی علی اولی الالباب **فالاولان ای العینان**
یعنی لفظ نفس و عین تمام اند یعنی جائز ست اطلاق انها بر واحد و مثنی و مجموع و مذکر و مونث لیکن **باختلاف**
صیغتهما از روی افراد و تثنیه و جمع و قوله **وضمیرهما** معطوف ست بر صیغتهما یعنی باختلاف ... شود
بسوی تبوع انها که موکد ست **تقول نفسه** در مفرد مذکر مثل جاءنی زید نفسه و جاء ...
وجاءنی الزیدان انفسهما و جاءتنی الامرأتان انفسهما در تثنیه مذکر و تثنیه مونث
نیز منقول ست و لیکن اول اولی ست زیراکه اجتماع دو تثنیه با کمال اتصال ...
وحضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و هذا اصل فی کل مضاف الی
ضمیر التثنیه مع الاتصال التام بین المضاف والمضاف الیه لکراهة اجتماع التثنیتین مع کمال اتصالهما
لفظا و معنیا فیقال نفسا زید و عمرو و غلاما هما ولا یقال نفساهما بل انفسهما انتهی **انفسهم** در جمع مذکر مثل
انفسهن در جمع مونث و جمع مذکر غیر عاقل تقول جاءنی الزیدون انفسهم و جاءتنی النساء انفسهن و در
البغال انفسهن **والثانی** که آن کلا ست ثانی نیست بلکه ثالث ست جواب میگویم

اطراد باب بازو مد تاکید بضمیر منفصل حاکم کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع باشد که از باب ضمیر مستتر ست اگر گفته شود چرا تاکید
کرد مصنف تاکید بنفس و عین جواب میگوئیم تاکید ضمیر مرفوع متصل بکل واجمع واخوات او بغیر تاکید
بمنفصل جائز ست مثل القوم جاءنی کلهم واجمعون از آنکه التباس بفاعل لازم نمی آید زیرا که کل واجمع مؤکد
مستقل نمیشود مگر نادر یعنی در اکثر استعمال بدون تبعیت مستعمل نمیشود بخلاف نفس و عین که اکثر معمول
میشود بدون تبعیت پس توهم التباس بفاعل در نفس و عین ست نه در کل واجمع **واکتع واخواته**
که آن ابتع وابصع ست در اصل اخوان بود سقوط نون تثنیه بسبب اضافت او بسوی ضمیر ست قوله
اکتع مبتدا ست وقوله اتباع خبر ست وقوله لاجمع متعلق ست باتباع یعنی اکتع و مناسب وی تابع اند اجمع را
یعنی استعمال آنها تبعیت اجمع ست نه باصالة از آنکه دلالت اجمع بر جمعیت که مقصود از تاکید ست اظهر واجلی
از دلالت اکتع واخوات او بر جمعیت و باید دانست که اتباع درینجا بفتح همزه جمع تابع ست چون انصار جمع ناصر
وفتح او از کسر اولی ست از آنکه اتباع بکسر همزه مصدر ست از باب افعال وحمل مصدر بر حقیقته جائز نیست
مگر بتاویل پس در وقت کسر احتیاج می افتد بسوی تاویل اتباع بمتبوع و ما یحتمل بلا تاویل اولی مما یحتمل
بالتاویل و فاء در قوله فلا تتقدم فاء فصیحة است یعنی اذا کان کذا فلا یتقدم اکتع واخواته علیه یعنی بر اجمع
و حاصل اینست که در ترکیبی که اکتع واخوات و اجمع مجتمع شوند واجب ست که اجمع مقدم بود واکتع
وا[illegible] متاخر باشند زیرا که تقدیم تابع بر متبوع حرام ست بالاجماع کما لا یخفی علی الفقیه الزکی و باید دانست
[illegible] ان اجمع واکتع واخوات او همان که در کلام مصنف مذکور ست فافهم ولا تکن من
[illegible] ذکر اکتع واخوات او دونه یعنی بدون ذکر اجمع ضعیف ست از آنکه دلالت
[illegible] بر جمعیت که مقصود ست غیر ظاهر ست کما مر و نیز ذکر تابع بدون ذکر اصل مستحسن
نباشد [illegible] چون فارغ شد مصنف از بیان تاکید شروع کرد در بیان بدل پس گفت **البدل تابع**
مقصود بما نسب الی المتبوع یعنی بدل تابع ست که قصد کرده شده است نسبت امری
بسوی او بنسبت همان امر منسوب ست بسوی متبوع آن تابع پس ازینجا معلوم شد که اسناد معقول
بسوی ضمیر مبدل بر سبیل مجاز ست و اسناد او در حقیقت بسوی نسبت ست از آنکه ذات مبدل مقصود
نمی باشد بلکه نسبت امری بسوی او مقصود بود چنانچه در شرح قوله العطف تابع مقصود الخ مفصل مذکور
شد و قوله دونه متعلق ست بقوله نسب یا حال ست از ضمیر نسب یعنی حال کونه متجاوزا عن المتبوع

که مخاطب را در نسبت یا در شمول عارض میشود کما سبق پس اگر گوئی جاءنی زید کله هیچ فائده نخواهد بود زیرا که مخاطب
را وهم در شمول نسبت مجئ بسوی اجزاء زید اصلا نیست از آنکه زید اگرچه ذو اجزاست لیکن افتراق آن اجزا
در حکم مجئ صحیح نیست نه حسا و نه حکما کما هو الظاهر تا وهم مجئ بعض زید دون زید وهم باشد وقوله حسا وحکما تمییزست
از فاعل یصح والافتراق الحسی ما یکون التجزی بمدلول اللفظ بوضعه لاشیاء مجتمعة کالقوم والحکمی ما یکون التجزی
لا یکون الا باعتبار مدلوله بل باعتبار عامله فافهم مثل **اکرمت القوم کلهم** مثال آن ذو اجزاست که صحیح است
افتراق او از روی حس **واشتریت العبد کله** مثال آن ذو اجزاست افتراق او از روی حکم زیرا که
عبد در حکم شرا متجزی میشود به نصف وثلث وربع مثلا **بخلاف جاءنی زید کله** از آنکه صحیح نیست افتراق اجزاء
زید در حکم مجئ نه حسا و نه حکما **واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل** یعنی وقتیکه اراده کرده شود تاکید ضمیر مرفوع
متصل را برابرست که بارز بود یا مستتر **بالنفس والعین اکد** تاکید آورده میشود ضمیر مذکور را اولا
بمنفصل یعنی بضمیر منفصل بعده تاکید آورده میشود بلفظ نفس وعین اگر گفته شود چرا تاکید می آرند اولا بضمیر
منفصل **جواب میگوئیم** درصورتی که مؤکد ضمیر مرفوع مستتر بود اگر تاکید بضمیر منفصل نیارند التباس تاکید
بفاعل لازم می آید زیرا که اگر در مثل زید اکرمنی هو نفسه زید اکرمنی نفسه گویند معلوم نشود که نفس فاعل است
یا تاکید ضمیر مرفوع مستتر است وتاکید درین صورت واجب است ودرصورتی که التباس لازم نمی آید نیز تاکید
واجب نموده اند برای اطراد باب **مثل ضربت انت نفسک** زیرا که اگر درین مثال تاکید نیارند
التباس نفس بفاعل لازم نمی آید از آنکه فاعل فعل ضمیر بارز موجود است ولهذا مصنف ... رد
تا حکم مذکور درصورت التباس بطریق اولی ثابت شود ومبالغه در لزوم تاکید حاصل ...
مثالی آورد و وهم نشود که حکم مذکور مختص بصورت التباس است وهل هذا الا ضلال
چرا مقید کرد مصنف رح ضمیر را بمرفوع متصل **جواب میگوئیم** ضمیر را بمرفوع از جهت ...
منصوب ومجرور بغیر تاکید بمنفصل جائز است از آنکه التباس تاکید بامر آخر لازم نمی آید مثل ضربتک نفسک
ومررت بک نفسک وضمیر را بمتصل ازین سبب مقید کرد که تاکید ضمیر مرفوع منفصل بنفس وعین
بغیر تاکید آن بمنفصل نیز جائز است از آنکه التباس لازم نمی آید مثل انت نفسک قائم اگر گفته شود چرا برای
اطراد باب تاکید بضمیر منفصل را در غیر ضمیر مرفوع متصل لازم نمیکنند چنانچه در ضمیر مرفوع بارز برای اطراد باب
لازم میکنند **جواب میگوئیم** ضمیر منصوب ومجرور منفصل از باب ضمیر متصل نیست پس چگونه برا

بطریق نفی بود یا اثبات و قس علیه اشتمال نحو القتال اگر گفته شود قصد نسبت اتفاقی از نسبت ست
محال ست از انکه نفی و اثبات متضاد اند مثل آب شیرین از آب شور چه سان می توان خواستن
خواستن محال و بدان هیچ تمیز نیک نه داشتن غلط ست یا جستن از وی بدان برین وجه ست جواب
میگوییم قصد مذکور مطلق محال نیست بلکه اگر بدان آله و واسطه بود محال ست و اگر با آله و واسطه بود محال
نیست و در ما نحن فیه بواسطه کلمه الا ست مثل آب شیرین می توان از آب شور لیکه از بعضی عملها
نمی برد و از وی ابا از دریا مروارید گوهر یابد و خود برد و بیق و هر کار که فارغ شد مصنف ح از تعریف
بدل شروع کرد در تقسیم آن پس گفت **وهو** یعنی بدل بر چهار قسم ست **بدل الکل** یعنی قسم اول
آن بدل ست که کل مبدل منه بود مثل ضربت زیدا اخاک **والبعض** و قسم دوم آن بدل ست
که بعض مبدل منه بود مثل ضربت زیدا رأسه پس اضافت بدین و اضافت بیانیه است و
بدل البعض از ضمیر ناچارست تا به مبدل منه مربوط شود **والاشتمال** و قسم سوم آن بدل ست
که سبب آوردن او اشتمال احد مبدلین بر آخر ست و این بدل کثیر و غالب ست از آن که بدل که
سبب آوردن او غلطی متکلم بود کذا قیل اما اشتمال بدل بر مبدل منه مثل سلب زید ثوبه و اشتمال
مبدل منه بر بدل مثل قوله تعالی یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه و حضرت قدس سره السامی فرموده اند
ای ... غالبا من اشتمال احد المبدلین علی الآخر انتهی و مرشدی و مولائی حضرت شاه وجیه الحق
وال... الاحمدآبادی قدس سره فرموده اند قوله غالبا انما قال غالبا لان المناسبة بینهما
... بهما علی الآخر نحو اعجبنی زید علمه انتهی و اضافت بدل بسوی اشتمال اضافت
...ست و بدل اشتمال را نیز از ضمیری که عاید بود بسوی مبدل منه ناچارست
والغلط و قسم چهارم آن بدل ست که سبب او غلطی متکلم ست چون ضربت زیدا حمارا و اضافت
بدل بسوی غلط نیز اضافت مسبب بسوی سبب ست و وجه حصر بدل درین اقسام اربعه بعد تفحص و
استقرا تام ست و وجه ضبط آنست که مدلول بدل یا عین مدلول مبدل منه است یا عین مدلول
مبدل منه نیست اول بدل کل ست و ثانی یا مدلول او بعض مدلول مبدل منه است یا بعض
مدلول مبدل منه نیست اول بدل البعض ست و ثانی نیز از دو حال خالی نیست که یا میان بدل و مبدل
منه علاقه است یا نه اول بدل اشتمال ست و ثانی بدل غلط و باید دانست که فائده بدل کل توضیح

وحاصل اینست که نسبت عامل بسوی متبوع مقصود نمی باشد بلکه مقصود بالذات نسبت بسوی بدل بود
وذکر متبوع توطیه وتمهید می باشد برای نسبت بسوی تابع ونسبت الی المتبوع عام ست ازانکه مسند بود مثل
جاءنی زید اخوک یا غیر مسند مثل ضربت زیدا اخاک زیراکه اسناد فعل بسوی فاعل می باشد نه بسوی
مفعول پس نسبت که در عبارت مصنف درج واقع عام ست که نسبت اسنادی بود یا غیر اسنادی
اگر گفته شود نسبت عامل متبوع بدل غلط توطیه وتمهید نمی باشد برای نسبت او بسوی بدل غلط ازان که
عدم متبوع او بسبب سبقت لسان وغلطی زبان می باشد جواب میگوئیم توطیه وتمهید بودن نسبت
بسوی متبوع عام ست ازینکه حقیقت بود چنانچه در سوای بدل غلط یا حکما باشد چنانچه در بدل غلط زیراکه
انچه توطیه وتمهید می باشد در حکم ساقط بود ومتبوع بدل غلط نیز در حکم ساقط ست وباید دانست که قوله تابع
جنس ست شامل ست بجمیع توابع واز قوله مقصود بما نسب الی المتبوع که فصل ست خارج شد نعت و
تاکید وعطف بیان ازانکه این امور ثلث مقصود نمی باشند بنسبت چیزیکه منسوب میشود بسوی متبوعات اینها
بلکه متبوعات اینها مقصود می باشند بما نسب الیها واز قوله دونه که نیز فصل ست خارج شد معطوف بحرف
ازانکه با متبوع خود مقصود می باشد کما مر اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست ازانکه صادق می آید بر معطوف
بکلمه بل مثل جاءنی زید بل عمرو کما لا یخفی جواب میگوئیم صدق مذکور ممنوع ست لیکن آنکه متبوع معطوف
به بل ابتداءً مقصود می باشد بعده متکلم را ظاهر میشود که متبوع مقصود نیست پس اعراض از
متبوع وقصد میکند بسوی معطوف پس هر دو مقصود اند بمعنی مذکور بخلاف متبوع بدل
ابتداءً وبقاءً فافهم اگر گفته شود تعریف بدل جامع نیست زیراکه صادق نمی آید
ما قام احد الا زید زیراکه زید اگرچه بدل ست از احد ولیکن از نسبت عدم قیام که
احد نسبت عدم قیام بسوی زید مقصود نیست بلکه از نسبت عدم قیام بسوی احد نسبت [illegible] بسوی
زید مقصود ست جواب میگوئیم مراد از قوله تابع مقصود بما نسب الی المتبوع اینست که ذکر متبوع توطیه
وتمهید بود برای ذکر تابع والبدل المذکور کذلک جواب دوم ما نسب الی المتبوع درینجا قیام ست
که منسوب ست بسوی احد بصفت نفی وبسوی زید بصفت اثبات پس نفی واثبات از اوصاف
منسوب مذکور اند ومنسوب بنظر هر دو متحد ست بتغایر صفت فیصدق علی زید انه تابع مقصود بنسبته
بنسبت ما نسب الی المتبوع پس اینجا معلوم شد که نسبت که در حد بدل واقع ست عام ست ازینکه

که در بدل کل و باقی ابدال سوای بدل غلط ثانی مقصود بود والسداد ان الاول فی الابدال الثلثة منسوب الیه
ای اذا ورد ابدال یکون فی ذکره فائدة ولم تحسن ولم یذکر کما ذکر فی کل واحد من الثلثة صونا لکلام الفصحاء عن اللغو
لا سیما کلام الله تعالی وکلام نبیه صلی الله علیه وسلم فافهم وسید العلماء المحققین وامام الفضلاء المدققین سید شریف
جرجانی قدس سره در جواب منع مذکور فرموده اند که مراد نکات از آنکه مبدل منه مقصود نمی باشد اینست که مقصود
اصلی نمی باشد نه اینکه اصلا مقصود نشود و هذا جواب بمنع السند المساوی فتامل **والثانی جزءه** ضمیر مجرور راجع
بسوی اول که مراد از مبدل منه است یعنی بدل بعض جزء مبدل منه می باشد اگر گفته شود قوله والثانی
معطوف ست بر اول و قوله جزءه معطوف ست بر قوله پس لازم می آید عطف بحرف واحد بر دو معمول دو
عامل مختلف بدون شرط جواز که مذکور شد جواب میگوییم قوله والثانی جزءه و تقدیره والثانی مدلوله جزءه است
و جمله معطوف ست بر جمله سابقه فافهم **والثالث بینه وبین الاول لابسة** یعنی بدل اشتمال
بدلی ست که میان او و میان مبدل منه ملابسه می باشد لیکن نه آن ملابسه که میان بدل کل از کل
و بدل بعض بود بلکه آن ملابسه که بغیر هما ست یعنی آن ملابسه بود که بغیر بودن بدل کل مبدل منه یا جزء
مبدل منه است پس اینجا معلوم شد که اگر بغیر هما نمی گفت تعریف بدل اشتمال مانع نمیشد زیرا که بدل کل از کل
و بدل بعض را نیز با اول ملابسه می باشد از آنکه میان زید و اخوک ملابسه اتحاد مصداق ست و همچنین میان
زید و [illegible] است که میان کل و جزء می باشد وقال الله سالار مناظرین مولانا عصام الدین قدس
سره [illegible] ترک باد اصلا لابسة والقول بان منهما ملابسة غیرهما انتهی اگر گفته شود تعریف بدل
اشتمال [illegible] صادق می آید بر حماره که در مثل جاءنی زید حماره واقع ست از آنکه میان حمار و زید
ملابسة [illegible] بدل کل مبدل منه و بعض مبدل منه جواب میگوییم مراد از ملابسه تعلق
نیست بلکه آن ملابسه است که بسبب آن ملابسه نسبت امری که بسوی متبوع بود واجب کند نسبت
همان امر را بسوی ملابس او اجمالا و ضمنا یعنی بسوی ملابس معین مثل اعجبنی زید علمه که میان زید و علم او
ملابسه ایست که نسبت تعجب بسوی زید بسبب آن ملابسه واجب میکند نسبت آن تعجب را بسوی صفتی
از صفات او که از آن جمله علم اوست از آنکه ذات بصفاته معجب می باشد نه بذاته وقس علیه سلب زید ثوبه
بخلاف ضربت زید حماره از آنکه نسبت ضرب بسوی زید واجب نمیکند نسبت او را بسوی ملابس زید
پس حماره [illegible] غلط ست نه بدل اشتمال و باید دانست که بدل کل و بدل بعض از قوله بغیرهما خارج شده

مبدل منه و مبالغه در اسناد نیست چنانچه اخاک در مثل جاءنی زید اخاک واضح میکند زید را و تکرار اسناد مبالغه در اسناد حاصل نشود و فائده بدل بعض رفع التباس و تردد مخاطب ست زیرا که ضربت زیدا بدون ذکر راسه موهم آنست که مضروب تمام زید ست یا دست یا پا یا عضو دیگر و فائده بدل اشتمال نیز همین ست ازانکه اعجبنی زید بدون ذکر علمه احتمال دارد که مسلوب پوست زید ست یا دستار او یا جامه او و قال اسوة العلماء المحققین قدوة الفضلاء المدققین مولانا سعد الملة والدین قدس سره و نور مرقده فی المطول ثم بدل البعض والاشتمال لا یخلوان عن الایضاح والتبیین لما فیه من التفصیل بعد الاجمال والتفسیر بعد الابهام انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم بدل بسوی اقسام اربعه شروع کرد در تعریف هر قسم پس گفت **والاول** یعنی بدل کل

مدلوله مدلول الاول یعنی مدلول آن بدل عین مدلول مبدل منه میباشد اگر گفته شود تعریف بدل کل نه مانع ست و نه جامع اما اول ازانکه مدلول اخوک که در مثل جاءنی زید اخوک واقع ست مدلول زید نیست زیرا که مدلول زید حیوان ناطق مع التشخص ست و مدلول اخوک حیوان ناطقی ست که او را نسبت اخوت بسوی مخاطب بود و اما ثانی ازانکه تعریف مذکور صادق می آید بر زید ثانی که در مثل جاءنی زید زید واقع ست زیرا که مدلول زید ثانی عین مدلول اول ست و حال آنکه بدل کل نیست بلکه تاکید لفظی ست جواب میگوییم مراد از اتحاد مدلولین فقط اتحاد در مصداق و ما صدق علیه بدل و مبدل منه است بدون اتحاد مفهوم نه مراد اتحاد هر دو باعتبار مفهوم ست و مصداق زید و اخوک امر واحد [illegible] مصداق هر دو زید اگرچه امر واحد ست لیکن اتحاد المصداق بدون اتحاد المفهوم فلا نقض [illegible] اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح فالاول مدلوله مدلوله با آنکه مختصر و مفید مراد ست ضمیر تثنیه کرد برای اینکه مراد از اول ثانی غیر اول ست زیرا که مراد از اول اول [illegible] ثانی مبدل منه ولا یخفی ما فی هذا الجواب زیرا که این جواب بر تقدیر یست که ضمیر مدلوله بسوی اول راجع شود لیکن ما رجوع میکنیم ضمیر مذکور را بسوی متبوع که مبدل منه است فلا وجه للجواب کما لا یخفی علی اولی الالباب و باید دانست که شیخ رضی قدس سره فرموده که فرق جلی میان بدل کل از کل و عطف بیان نزدیک من ظاهر نشده بلکه عطف بیان نزدیک من بدل کل ست و سائر نحات باین طریق فرق میکنند که بدل مقصود به نسبت میباشد بدون متبوع خود بخلاف عطف بیان ازانکه عطف بیان بیان متبوع خود بود و ظاهر ست که بیان فرع مبین میباشد پس مقصود در عطف بیان اول ست نه ثانی و جواب از جانب شیخ رضی آنست که لا نسلم

بتقصد به نیز نیست و اگر گفته شود قصد متکلم بسوی بدل بیشتر از تنها کردن اوست و مبدل منه پس قوله بعدان حاصلت
نه مقصود است جواب میگوییم قصد متکلم بسوی ذات بدل اگرچه بدل غالبی ست اما قصد او بسوی بدل از حیثیت
که بدل ست نمیشود دیگر قید ملکی کما انتفی ما من [illegible] او جدان پس قوله بعدان حاصلت مسابق واقع ست
و اگر گفته شود چرا گفت مصنف بعدان حاصلت بالمبدل منه او بالمتبوع جواب میگوییم مبدل منه نیز
ذکر کرده شده است پس ذکر کرده شده است از این حیثیت که مبدل منه است یا متبوع ست بلکه ذکر کرده شده
است از این حیثیت که تابع است فلم یذکره المصنف باسم المبدل منه او المبدل منه [illegible] ذلک فافهم [illegible]
شرح مصنف از تعریف اقسام بدل شروع کرد در بیان احوال بدل که شامل است جمیع اقسام او را پس گفت
و یکونان یعنی بدل و مبدل منه بنظر تعریف و تنکیر بر چهار قسم اند **معرفتین** یکی آنکه هر دو معرفه بودند مثل ضرب
زید اخاک **و نکرتین** و دوم آنکه هر دو نکره بودند مثل جاءنی رجل غلام لک **و مختلفین** و سوم و چهارم آنکه هر دو
مختلف بودند مبدل منه معرفه بود و بدل نکره باشد و این قسم سوم ست مثل بالناصیة ناصیة کاذبة یا مبدل منه
نکره باشد و بدل معرفه بود مثل جاءنی رجل غلام زید این قسم چهارم ست و چون بدل بر چهار قسم ست
پس اگر آن چهار را درین چهار ضرب کنی شانزده قسم حاصل میشود و مثال هر یک با دنی تامل در کمال آسانی
و اذا کان نکرة من معرفة فالنعت یعنی وقتی که بدل نکره بود و مبدل منه معرفه باشد پس
[illegible] ست که آن نکره را بوصفی از اوصاف او موصوف گردانند [illegible] من معرفة نعت نکره است
یعنی [illegible] اگر گفته شود چرا درین وقت نعت بدل واجب است جواب میگوییم بدل مقصود
و [illegible] و معرفه اکمل ست از نکره و انقص پس اگر مبدل منه معرفت بود و بدل نکره باشد
ال[illegible] مقصود لازم آید از جهت نعت برای او واجب کردند تا مقصود از غیر مقصود من
کل وجه انقص نشود یعنی بجهت انتفاء تعریف و انتشار جابر نقصان و نعت جابر نقصان نکارت است
که فائده او در موصوفی که نکره بود تقلیل اشتراک است پس بدل بسبب او قریب بمعرفت خواهد شد و از اینجا
معلوم شد که صفت معین جائز نیست بلکه مثل جائز ست و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند
لیکون کالجابر فتامل اگر گفته شود انّ فت بدل بسوی غیر جابر نقصان نتواند شد پس وجه تخصیص آن
جابر بوجوب نعت چه باشد جواب میگوییم این جابر اگرچه عقلا [illegible] ست لیکن باستقراء کلام عرب
غیر صفت یافته نشده **مثل بالناصیة ناصیة کاذبة** ناصیة اول که مبدل منه است معرفه است

و بدلی که کل مبدل منه بود و مبدل منه جزو او باشد درین تعریف داخل ست از انکه آن بدل بدل اشتمال
و در مثال ان نظرت الی القمر فلکه مشهورست و درین مثال مناقشه کرده اند باین طریق که قمر جزو فلک نیست
بلکه مرکوز در فلک ست و هیولی و صورت او غیر هیولی و صورت فلک ست کما تقرر فی موضعه و انت تعلم
ان المناقشة فی المثال غیر مضر للمثل فلا فائدة فیها فافهم و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و یمکن ان
یورد المثال مثل رایت درجة الاسد برجه فانه لا مجال لهذه المناقشة فیه فان البرج عبارة عن مجموع الدرجات
انتهی و باید دانست که برج عبارت ست از ثلثی حصه از سیصد و شصت حصه فلک البروج زیرا که فلک البروج
را بر سیصد و شصت حصه قسمت کرده اند هر حصه را درجه گویند و سی درجه را برج نامند باز هر درجه را بر شصت قسمت
کرده اند هر قسم را دقیقه گویند و علی هذا القیاس که آنرا ثانیه و ثالثه و رابعه گویند تا آنکه فکر حکیم منتهی شود و فلک البروج
تحت فلک الافلاک ست که از نجوم و کواکب ساده است بخلاف فلک البروج که نجوم ثوابت در وی مرکوز اند و لهذا
حرکت او بحرکت نجوم معلوم میشود و اسماء دوازده بروج اینست حمل ثور جوزا که بروج ربیعی اند یعنی آفتاب در
فصل ربیع درین بروج میباشد و قس علیه البواقی و سرطان اسد سنبله که بروج صیفی اند و میزان عقرب قوس
که بروج خریفی اند و جدی دلو حوت که بروج شتوی اند کما بین فی علم الهیئة و حضرت مولانا عصام الدین
در ان مثال مشهور و مثال مذکور مناقشه دیگر کرده اند چنانچه فرموده اند قیل فیه ان النسبة الی المبدل منه لا توجب
النسبة الی البدل فکیف یکون مثالا للبدل الاشتمال و کذا المثال الاخیر قلت اذا لم یکن فی الافلاک قمر [illegible]
المخاطب ذلک الاسناد الی القمر موجبا للاسناد الی فلکه اجمالا و کذا اذا سئل عن المتکلم [illegible]
برج الاسد فقال نعم رایت درجة الاسد کان المخاطب منتظرا لذکر البدل انتهی اگر [illegible]
و مبدل منه جزو او باشد قسم علیحده است پس چرا این را قسم خامس شمار نکرد و چرا نگفت و بدل [illegible]
میگوییم این قسم چون قلیل و نادر بود و النادر کالمعدوم ازینجهت قسم علیحده شمار نکرد [illegible] الاقسام
اولی کما بین فی المقام جواب دوم این قسم در کلام عرب نیامده و مثالین مذکورین مصنوعی اند و مصنوع

اعتبار ندارد **والرابع** یعنی بدل غلط **ان تقصد الیه** یعنی بسوی آن بدل **بعد ان غلطت بغیره**
که آن مبدل منه باشد اگر گفته شود قوله ان تقصد خبر قوله والرابع ست و خبر میباید که بر مبتدا محمول بود و همچنین
کذلک زیرا که ان تقصد که بمعنی قصد کست صحیح نیست که محمول شود بر رابع که عبارت از بدل ست از انکه
بدل اسم ست نه مصدر جواب میگوییم کلام متضمن ماول ست باین طریق که الرابع یکون او تحصل بان

میگویم توصیف اسم ظاهر مذکور جائز نیست از آنکه مدلول او مدلول مبدل منه است و مبدل منه ضمیر است
پس اگر اسم ظاهر را نعت کنند توصیف ضمیر لازم آید و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به کما مر اگر گفته شود پس می باید که
در بدل نکره از معرفه نیز نعت جائز نباشد زیرا که توصیف معرفه بنکره لازم می آید زیرا که مدلول هر دو متحد است و هو حرام
بالاجماع جواب میگویم فرق میان معرفه و مضمر ظاهر است از آنکه معرفه مثلا یعنی قطع نظر از صفت او که نکره
بود موصوف واقع میشود یعنی معرفه فی ذاتها صلاحیت موصوفیت دارد بخلاف مضمر که اصلا موصوف واقع
نمیشود و صلاحیت موصوفیت ندارد فقیاس احدهما علی الآخر قیاس مع الفارق اگر گفته شود ابدال اسم
ظاهر از مضمر بدل البعض و بدل اشتمال و بدل غلط نیز ناجائز است جواب میگویم مانع درین ابدال نیست
مفقود است از آنکه مدلول ثانی درین ابدال عین مدلول اول نیست قال التابع کان مجموع انه یلزم کون المتبوع
النقص عن غیر المقصود مع کون مدلولهما احدا انتقال اشتباک [illegible] داشته تبتی اعنی و اجنبی
ملک دانجبنک علمی [illegible] قوله بدل الکل میتواند که مفعول ثانی لا یبدل بوده جائز
ست که مفعول مطلق باشد هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث بدل شروع در بیان عطف بیان کرد پس گفت

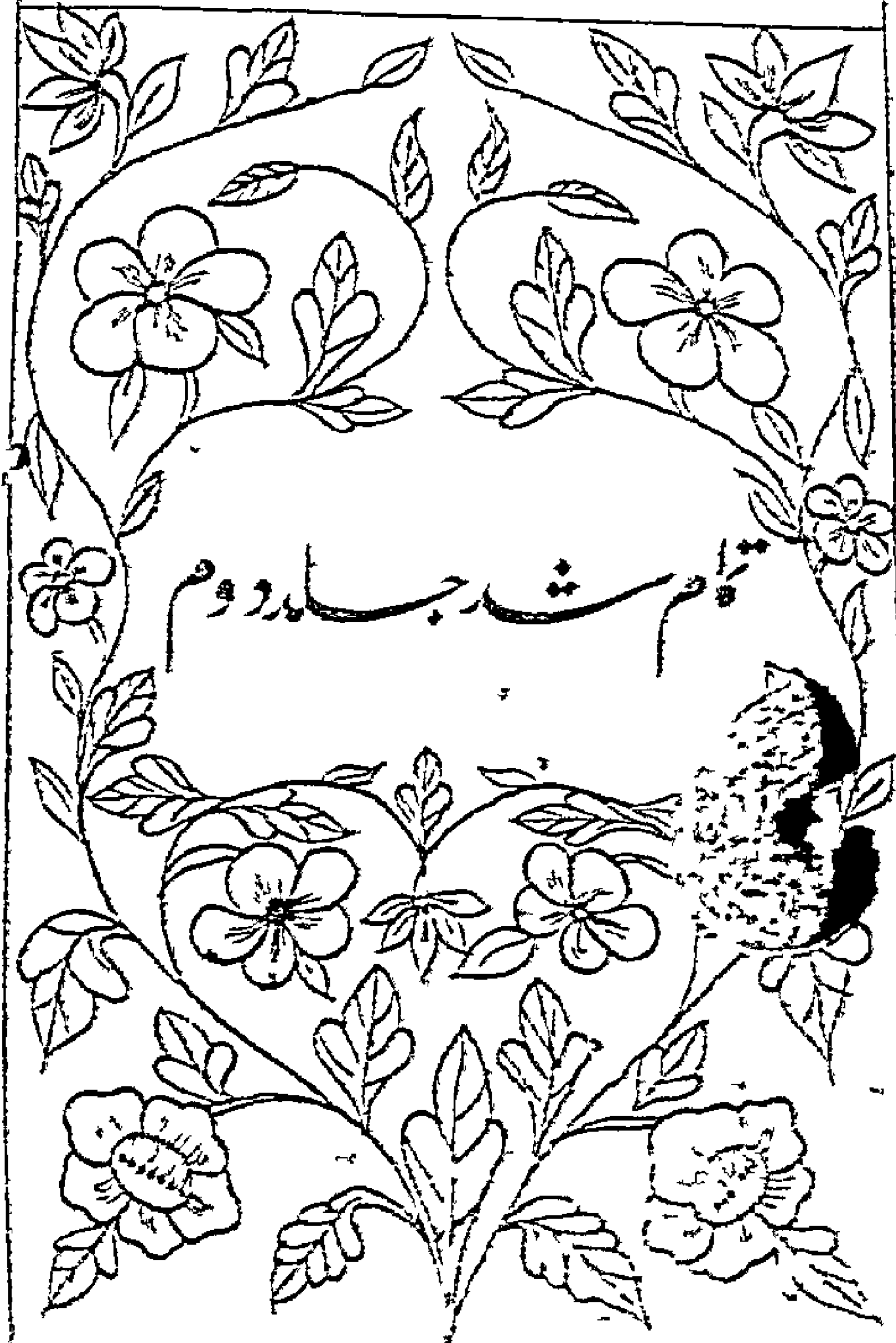
عطف البیان و قوله تابع جنس است شامل است جمیع توابع را و قوله **غیر صفة** صفت تابع است
و فصل است از آنکه خارج شد از وی صفت و قوله **یوضح متبوعه** صفت بعد صفت است و نیز فصل است از آنکه
خارج شد از وی سائر توابع از آنکه بدل و معطوف و تاکید را واضح نمیکنند متبوع خود را اگر گفته شود از قوله یوضح متبوعه معلوم میشود
که عطف [illegible] ست که از متبوع خود واضح بود و حال آنکه گاهی متبوع او واضح میباشد مثل جاءنی زید ابو عمرو
وقتیکه [illegible] بود جواب میگویم از توضیح عطف بیان متبوع خود را لازم نمی آید که از متبوع خود اوضح
بو[illegible] بود و لیکن از اجتماع عطف بیان با متبوع خود ایضاحی حاصل آید که از احدهما علی
الانفراد [illegible] مد پس مراد از قوله یوضح متبوعه این است که با اجتماع او با متبوع خود ایضاح حاصل آید
مثال چنانچه اگر هزار کس مثلا بر فوج عدو غالب شد بعده پانصد کس دیگر با نها لاحق شده مدد و معاونت
نمودند و با اجتماع هر دو غلبه حاصل آمد که قبل ازین حاصل نبود پس اینجا لازم نمی آید که غلبه این پانصد کس
از غلبه هزار کس افزون بود اگر گفته شود وقتیکه متبوع از ثانی اوضح بود پس احتیاج بسوی عطف بیان چه باشد
و چگونه احتیاج بود که توضیح اوضح تحصیل حاصل است و هو محال بالبدیهة جواب میگویم مراد از بودن
اول اوضح از ثانی این است که اگر مثلا اول را منفرد ملحوظ کنند از ثانی اظهر الدلالة بود بر مسمی و اوّل عطف بیان

ازانکه معرف بلام ست و ناصیة ثانی که بدل ست نکره است وکاذبة صفت اوست برای دفع محذور مذکور و نزدیک بعضی نحات وجوب نعت در بدل مذکور بشرطی ست که بدل از لفظ مبدل منه بود کالمثال المذکور والا نعت واجب نیست مثل الحمد لله ذی الانعام جاعل النحو فی الکلام که جاعل بدل ست از الله و نکره است ازانکه اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد و موصوف بصفت نیست و مذهب اصح اینست که وجوب نعت مشروط بشرط مذکور نیست لان المقتضی فی کلیهما موجود کذا فی اللباب و لهذا ابدال جاعل النحو نزدیک محققین جائز نیست مگر وقتی که جاعل بمعنی ماضی بود و اضافت معنوی باشد و باید دانست که وجوب نعت در هر بدل نیست بلکه مختص به بدل کل ست زیرا که بدل کل نکره می تواند شد نه بدل بعض و بدل اشتمال ازانکه اضافت هر دو بسوی ضمیر مبدل منه واجب ست کما مر و در بدل غلط که نکره بود از معرفه نعت واجب نیست ازانکه مبدل منه در بدل غلط در حکم عدم ست فلا یلزم کون المقصود انقص من غیر المقصود مثل مررت بزید حمار و نزدیک ابو علی فارسی ترک وصف جائز ست لیکن بشرطیکه از بدل فائده حاصل شود که از مبدل منه نبوده باشد مثل بکا فی الانسان رجل اگر گفته شود ناصیة ثانی چرا تاکید لفظی نبود جواب میگوییم تاکید لفظی عبارت از تکریر لفظ اول ست کما مر و هٰهنا لیس کذلک زیرا که لفظ اول معرف بلام ست بخلاف ثانی **ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین** یعنی بدل و مبدل منه گاهی هر دو اسم ظاهر می باشند مثل جاء نی زید اخوک و گاهی هر دو مضمر بوند مثل الزیدون لقیتهم ایاهم و گاهی هر دو مختلف بوند مثل اخوک ضربته زیدا و اخوک ضربت زیدا ایاه اگر گفته شود چرا ایاه در مثال مذکور تاکید نباشد چون انت در ضربت انت جواب و عدم تاکید آن موقوف بر قصد متکلم ست یعنی اگر متکلم ثانی را باین حیثیت ذکر کرده پس درینوقت تاکید نخواهد بود بلکه بدل نخواهد شد و اگر در قصد او مقصود بنسبت نیست بر تقدیر اول ست **ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب** نیست که مضمر را مبدل منه کنند و اسم ظاهر را ازو بدل کل ازکل آرند مگر از ضمیر غائب نحو ضربته زیدا اگر گفته شود چرا جائز نیست ابدال مذکور مگر از غائب جواب میگوییم ضمیر متکلم و مخاطب از روی دلالت اقوی و اجلی از اسم ظاهر ست پس اگر اسم ظاهر را ازین دو ضمیر بدل کل آرند لازم آید انقص بودن مقصود از غیر مقصود با اتحاد مدلول و هو بکره تحری بخلاف ضمیر غائب که مثل اسم ظاهر ست ازانکه اسم ظاهر غائب ست اگر گفته شود چرا نعت واجب نمیکنند در اسم ظاهری که از ضمیر متکلم یا مخاطب بدل واقع شود تا جائز نقصان بود جواب

ست مشهور آن است که نزدیک سیبویه هر چه در متبوع جائز بود در تابع جائز ست فلا یلزم من امتناع
التارک بشر امتناع التارک البکری بشر فیتامل و نیز فرق میان عطف بیان و بدل باین طریق ست
که عطف بیان تعیین میشود مر علم بخلاف بدل و نیز بدل اسم ظاهر و مضمر میشود بخلاف عطف بیان که مضمر
نمیشود و نیز مفهوم عطف بیان عین مفهوم متبوع میشود بخلاف بدل و ما ذکرنا بدیهی غیر محتاج الی البرهان
فعلیک بالتامل فی الامثلة حتی یحصل لک الوضوح والبیان اگر گفته شود چرا بیان کرده مصنف
فرق لفظی را و متعرض نشده به بیان فرق معنوی جواب میگویم فرق معنوی هرگاه از تعریف
هر یک حاصل بود از ین جهت به بیان آن متعرض نشد از انکه از تعریف هر دو معلوم شده است
که بدل مقصود بالذات می باشد و متبوع او توطیه و تمهید بود بخلاف عطف بیان که مقصود بالذات
نمی شود و غرض از و توضیح متبوع بود و متبوع مقصود بالذات می باشد و تنبیه این ست که مراد از مثل
انا ابن التارک الخ هر ترکیبی ست که عطف بیان در و مجرد از لام تعریف بود و متبوع او معرف بلام تعریف
باشد و مضاف کرده باشند بسوی آن صفتی را که او هم معرف بلام بود مثل الضارب الرجل زید
یا مراد از مثل مذکور هر ترکیبی ست که واقع شود در وی آنچه که بحسب ظاهر احتمال بدل و عطف بیان
داشته باشد و چون نیک تامل کنند حکم او وقت ابدال مخالف بود بحکمی که وقت عطف بیان
ست از روی جواز و امتناع یا از روی اختلاف اعراب پس این مراد بصورت ندا
نیز [illegible] مثل یا غلام زیدا زیرا که اگر زیدا عطف بیان از غلام گویند معرب خواهد بود منصوب
[illegible] محل یا [illegible] بحسب الندا و اگر زید ابدل از غلام گویند مبنی بر ضم خواهد بود زیرا که
[illegible] محل ست کما مر الیه فیه پس باید دانست که مراد اول اظهر ست و مراد ثانی ابعد
و [illegible] انیست [illegible] انا ابن التارک البکری بشر ؛ علیه الطیر ترقبه وقوعا ؛ قوله
انا مبتدا است و قوله ابن خبر ست و مضاف ست بسوی تارک که مضاف ست بسوی بکری
که بکسر با موحده تحتانیه است و بشر عطف بیان بکری و قوله علیه که متعلق ست به ثابت مفعول
ثانی تارک ست از انکه تارک بمعنی مصیر ست که از باده تعمیر ست و هو متعدی الی المفعولین کما لا یخفی
و قوله الطیر فاعل ظرف ست و اگر تارک بمعنی اصلی خود باشد یعنی ترک کننده بمعنی مصیر نبود پس ظرف
مذکور در ین وقت حال از بشر خواهد بود و طیر فاعل ظرف بدستور سابق خواهد شد و جائز ست که طیر

و توضیحست بر غرض آنست که تا احتمالات واهیه ماعی که بسبب تعدد وضع در ذهن سامع متحقق است رفع شود و تعیین
تحصیل السامع بل بمنع الاتهام بكنه التي تحقيق هذا المقام وتنقيح المرام مثل اقسم بالله ابو حفص عمر
ابو حفص کنیه خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه است و عمر عطف بیان ست ازانکه
تابع ست غیر صفت که توضیح میکند متبوع خود را و روایت کرده اند که اعرابی نزد حضرت عمر رضه آمد و ظاهر کرد که از
اهل و عیال خود دور افتاده ام و شتری که دارم پشت ریش و لاغر و سوده پا است و سواری طلب کرد
و حضرت عمر رضه گمان بردند که اعرابی دروغ میگوید و سواری ندادند پس آن اعرابی بر همان ناقه خود حوالی
و اثقال بار کرده در دشت مدینه منوره در راه و بسوی مکان خود متوجه شد ناقه خود میکشید و میگفت مصرع
اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب و لا دبر اغفر له اللهم ان کان فجر یعنی قسم خورد بالله تعالی
ابو حفص یعنی حضرت عمر رضه که مساس نکرده است آن ناقه را نقب و دبر بخش اے بارخدایا حضرت
عمر را اگر کاذب باشد یعنی اگر عمدا چنین فرموده اند بخشش کن و قوله ما مسها جواب قسم ست و کلمه من زائده است
و حضرت عمر رضی الله عنه از بلندی صحرای مدینه آن اعرابی را میدیدند و قول او را میشنیدند و چون
مقابل شدند و قول او که اغفر له اللهم ان کان فجر شنیدند فرمودند اللهم صدق صدق تا آنکه هر دو ملاقی شدند
پس او را بدست مبارک خود گرفتند و بعدان ناقه را ملاحظه کردند فی الواقع پشت ریش و لاغر و سوده پا بود
پس او را ناقه دیگر عنایت کردند و خرج راه و لباس بر او اضافت فرمودند و مخفی نماند که بعضی نحات
عطف بیان را از بدل میشمارند و میگویند که توابع چهار اند و عطف بیان تابع علیحده نمیدانند [illegible]
و فرق در هر دو نمیکنند و چون مذهب مصنف رح برخلاف آنهاست ازین جهت [illegible]
در بیان فرق عطف بیان از بدل پس گفت و فصله یعنی فرق عطف [illegible]
لفظا از بدل از روی احکام لفظی واقع ست فی مثل انا ابن التارك [illegible]
ازانکه قوله بشر عطف بکری ست و درین وقت هیچ قباحت لازم نمی آید و اگر او را از بکری بدل گویند
امتناع لازم می آید زیرا که بدل در حکم تکریر عامل ست و تارك مضاف ست بسوی بکری پس اگر بشر از
بکری بدل بود در تقدیر التارك البشر خواهد بود و هو ممتنع کما فی الضارب زید اگر گفته شود بدل
چرا در حکم تکریر عامل ست جواب میگوییم که مقصود بالذات بدل ست و مبدل منه توطیه و تمهید بدل
میباشد و لهذا در حکم ساقط ست پس جاءنی زید اخوک در تقدیر جاءنی اخوک خواهد بود و درین مقام سوال

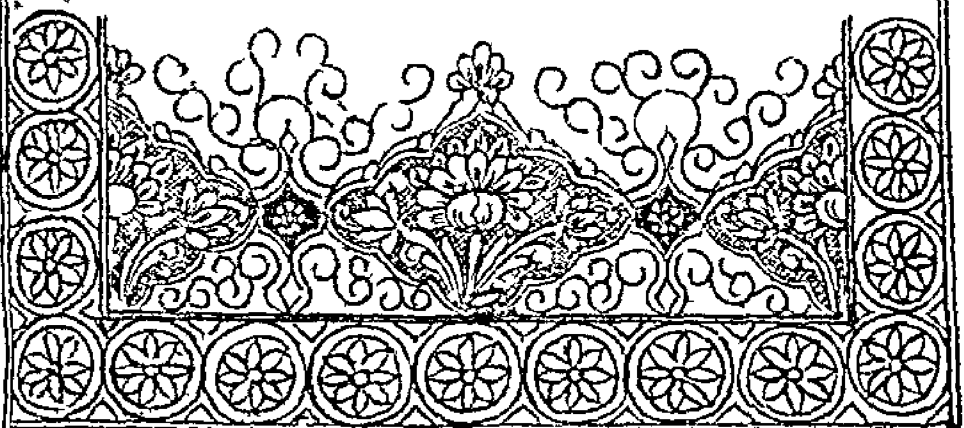
تمّ بالخیر الکثیر الملک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و ملیک الکون باحسانہٖ



تمام شد جلد دوم

بست تا امو خر بود و ظرف خبر مقدم باشد و جملهٔ اسمیه حال از بشر بود و قوله ترقبه جملهٔ فعلیه حال ست
از طیر و ثبتی یا فاعل ظرف بود و الا حال خواهد بود از ضمیر مجرورے که در ظرف ست و ترقب بمعنی
بنتظر ست و قوله وقوعا که جمع واقع ست حال ست از فاعل ترقبه پس شعر مذکور این معنی دارد که
من پسران شخصم که گرداننده است بر زمین یا گذارنده است بر زمین وقت مصارعت بکرے را
که بشر ست دران حالیکه ثابت اند بر وطیر دران حالیکه منتظر بر آمدن روح آن بکرے اند
و دران حالیکه گرداگرد او ایستاده اند و منتظر پریدن مرغ روح از آشیانهٔ جسم آن بکری اند از ان که
تا زنانی که در جسم انسان روح ست و نفس با قیست طیور مرده خوار گرد اگرد پیش او نیستکردند و
بمنقار و بامخلب خود جسم او را مجروح نمی سازند و نام شاعر راد ست و بکر نام پهلوانیست
که در زور و قوت فن مصارعت در عرب بغایت مشهور و معروف بود فافهم و احفظ
بکرم الله تعالی و حسن توفیقه خورشید حزب ثانی جامع الغموض منبع الفیوض بر فلک وجود طالع
شد و ضلال جهالت بصفحهٔ نورشش بضیاء علم مبدل گشت و سواد ضلالت
بطالت از روشنی سطورش بجلاء صواب منقلب شد حمد و شکر او سبحانه
عز شانه چه سان ادا تواند نمود و بکدام زبان بیان تواند کرد که با وجود شکستگی حال
و تشتت بال و فقدان معاونت زمانیان و عدم وجدان مدد اخوان [illegible] جمعیت
دلے کرامت فرموده که هیچ ازین امور مانع سلوک این مسالک [illegible]
بلند نشده و اغرب چون توفیق آسانی بدین منوال در تو[illegible] همت
برهنمان بسته و اکثر در دل شبها نشسته جواهر زواهر تحقیقات
تالیف کشید و در استخراج مطالب لطیفه و مقاصد انیقه رنجها و محنتها [illegible]
دود چراغ بود هوا در دماغ ما ٭ فکرے که داشتیم بهمان بود دماغ ما ٭ چون خواب را
بخواب ندیدیم آن زمان ٭ بیدار می دل آمده بشیک چراغ ما ٭ الحال امیدواری
از جناب حضرت بارے عز شانه و جل برهانه آنست که حزب ثالث و همچنین حزب
رابع هم بدین طریق در آئینهٔ وجود صورت پذیرد تا این شرح عظیم تتمیم یابد و طلبا
را نفع وافر و حظ متکاثر حاصل آید بنبیک و صفیک محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم





بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من رحمته کافیة فی النجاة + ومغفرته شافیة عن امراض العصاة + ونصلی ونسلم علی الافصح الذی کلماته معربات الاحکام + ومبانی هدایته مبنیات علی الاستحکام + ورایات سلطانه من الازل مرفوعات وقصبات شانه الی الابد منصوبات اذ همة الشناعة مجرورات الیه ومفاتیح خزائن الکرامة لدیه وعلی آله واصحابه هداة السبیل وحماة [illegible] فیقول المفتقر الی الله المنان عبد النبی الاحمدنگری ابن قاضی عبد الرسول من [illegible] فی [illegible] الغفران + ان هذا آوان الشروع فی تالیف الحرب الثالث من جامع الغموض منبع الفیوض الموسوم [illegible] ۔۔۔ الزلل وتیسر لی اتمامه بلا خلل + واطلعنی علی متعذرات کل بحث ومهماته وجمیع کتابه و[illegible] الصواب وارنی ما هو الحق فی کل باب انک قدیر وبالاجابة قدیر ہے چونکہ خورشید معرب ای دلدار + زد بمغرب قدم شد وشب تار + ماه مبنی بجای او آمد + حبذا خلعت او نکو آمد +

هست واجب برین غریب فقیر + که بتعریف او کند تحریر + لیک توفیق جو بہم ازو باب + المدد ای باب دیگر ابواب + زانکه با من زمانه هست بجنگ + نیک دانم فضل تست بچنگ + رہنما لیس لے سوال بلا + انک لی والجمیع معاند

طلوع ماهتاب مطلوب از افق جلال با نور فیض و نوال

هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اسم معرب شروع کرد در بیان اسم مبنی پس گفت المبنی یعنی الاسم المبنی پس مراد از الف لام موصول اسم است بقرینه بحث اسم و تقسیم اسم بسوی معرب و مبنی



بعون خدای یکتا جاعل افعال انس و جان جلد سوم

جامع الغموض منبع الفیوض

المعروف بـ

شرح کافیہ فارسی

بمطبع منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام ... حسن مهتمم مطبع گردید

مراد از مناسبت مناسبت معتبره است یعنی معنی آن آنست که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبتی که معتبر است
در کمیت مثل قد بقتا تغییر بنا و مناسبت غیر معتبر مثل فعل ماضی که در فرعیت است و همچنین مناسبت اسماء معرب بمبنی
اصل در لفظ اذان مناسبات نیست که در تحصیل بنا معتبر اند و صاحب مفصل آن مناسبات را در شش
چیز حصر کرده است اول آنکه متضمن شود معنی مبنی اصل را چون این که متضمن است معنی همزه استفهام
دوم آنکه اسم مشابه بود مبنی اصل را در حفظ اوصاف او چون اسماء اشارت و موصول که مشابه اند
بحرف در احتیاج خود بسوی صفت یا صله و غیر آن چون اشارت حسی سوم آنکه واقع شود اسم متمکن غیر متمکن
اصل چون نزال که واقعست بمقام انزل چهارم آنکه مشاکل بود اسم آن اسم که واقعست موقع مبنی اصل چون فجار که مشاکل است نزال را
و واقعست موقع مبنی اصل که امر است پنجم آنکه واقع شود اسم موقع اسمی مشابه است بمبنی اصل چون منادی مضموم که
واقعست موقع کاف اسمی که مشابه است بکاف خطاب حرفی و ششم آنکه اسم مضاف بود بسوی مبنی
عارض چون من عذاب یومئذ در قرائت فتح میم پس یوم در یومئذ مضاف ست بسوی اذ که مبنی
عارض ست از آنکه مشابه است حرف را در احتیاج خود بسوی مضاف الیه پس یوم باین طریق مناسب
شد مبنی اصل با آنکه یوم مضاف است بسوی مبنی اصل لیکن بواسطه اذ از آنکه یوم مضاف ست بسوی اذ و
اذ مضاف ست بسوی جمله پس یوم مضاف شد بسوی جمله بواسطه اذ ولیکن این توجیه مبنی بر این ست
که بعض [illegible] مبنی اصل گویند و قد مر تفصیله و از اینجا بر ارباب بصیرت ظاهر ست که قوله قدس سره السابق
او اضافة [illegible] بر قدر دیگر آنکه ضمیر الیه راجع باشد بسوی مطلق مبنی و آن بقرینه مثال متحقق خواهد بود
در [illegible] راجع شود بسوی مبنی اصل و صواب آنست که ضمیر مذکور را راجع گردانیم بسوی ما
است [illegible] شود چرا گفت مع ره المبنی ما ناسب مبنی الاصل جواب میگوئیم اگر ما شابه مبنی الاصل
میگفت تعریف جامع نمی باشد از آنکه مشابهه خاص از مناسبت است چنانچه از حصر صاحب مفصل معلوم شد
اگر گفته شود هرگاه مشابهت خاص و مناسبت عام ست لازم می آید که تعریف معرب مانع نباشد زیرا که مصنف
در تعریف معرب لم یشبه مبنی الاصل گفته است پس لازم می آید آنچه مناسب بمبنی بود معرب باشد و
لیس کذلک جواب میگوئیم مراد از مشابهت در تعریف معرب همین مناسبت مذکوره است از قبیل ذکر
خاص و اراده عام و برای تنبیه بر همین مراد مصنف ره در تعریف مبنی مناسبت آورد نه مشابهت اگر گفته شود
درمیان معرب تقدیری و مبنی چه فرق است با وجودیکه هر دو در عدم ظهور اعراب مشترک اند جواب میگوئیم

و لهذا جایز ست که الف لام عهد خارجی باشد و همچنین مراد از موصول که در قوله ما ناسب واقعست اسم
مبنی الاصل یعنی اسم مبنی آنچیست که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبت معتبره کما سیجی تفصیلها ان شاء
الله تعالی و مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام ست اگر گفته شود چرا این امور ثلثه مبنی اصل اند
جواب میگوئیم معانی که مقتضی اعراب اند یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت درین امور ثلثه منتفی اند
و هرگاه در ذات این امور تقاضای اعراب نیست و بنا عبارت از عدم تقاضای اعراب است پس ثابت
شد که ذات این امور مقتضی بنا است و لا معنی للمبنی الاصل الا هذا زیرا که اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیست
یعنی مبنی که خود اصل است در بنا یعنی بذاته محتاج نیست بسوی اعراب یعنی نه فاعل واقع میشود و نه مفعول و
نه مضاف الیه و لا شک ان الامور الثلثة المذکورة کذلک و بعضی نحاة جمله را از مبنی اصل شمرده اند زیرا که جمله
هم بنفسها محتاج بسوی اعراب نیست از آنکه بذات خود ممکن نیست که فاعل واقع شود یا مفعول یا مضاف الیه
پس مبنی اصل نزد اینها چهار امور اند و مذهب منصور و قول مشهور است که جمله از جمله مبنی اصل نیست بلکه مشابه
مبنی اصل بالاتفاق از آنکه جمله بسبب قیام خود مقام مفرد بلباس اعراب محلی لباس میشود مثل سائر مبنی
عارض بخلاف حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام که ازین لباس مجرد و عاری اند و لیکن در قوت مشابهت
جمله بمبنی اصل هیچ شکی و شبهی نیست و لهذا بنا اذ و اذا که مضاف بود بسوی جمله واجب است کما سیجی فی
بحث الظروف ان شاء الله تعالی اگر گفته شود این تعریف دوری است زیرا که لفظ مبنی در تعریف مبنی ماخوذ
است و اخذ محدود در حد موجب دور است و الدور توقف الشیء علی نفسه و هو باطل [illegible]
میگوئیم مراد از مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام ست پس تقدیر کلام [illegible] ناسب الحرف
و الفعل الماضی و الامر بغیر اللام فلا محذور جواب دوم لزوم دور وقتی [illegible] بود
و هنا لیس کذلک زیرا که درینجا تعریف اسم مبنی است و لیس هذا التعریف الخا[illegible]
فلا دور جواب سوم این حد صلاحیت ندارد دیگری را که ماهیت مبنی را علی الاطلاق میداند
باین طریق که المبنی ما حرکته و سکونه لا للعامل و ماهیت اسم مبنی را نمیداند پس بنظر او دور لازم نمی آید
و لا یخفی ما فی هذا الجواب فتامل اگر گفته شود تعریف اسم مبنی مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر
منصرف از آنکه مشابه است بفعل ماضی که مبنی اصل ست و نیز صادق می آید بر زید و عمرو و بکر بلکه بر سائر
اسماء معرب از آنکه این اسما بجهت آنکه الفاظ اند مشابه اند بمبنی اصل که آنهم الفاظ اند جواب میگوئیم

بہ اسطہ آنکہ لقب قسم علم است و العلم ما وضع لشی بعینہ و الوضع تخصیص شی بشی الخ و الکلامیۃ ما وجد فیہ دلالۃ
فی غیرہ پس از قولہ و القابہ ضم الخ اختصاص ضم و انواعہ بمبنی معلوم می شود و حال آنکہ ترکیب اعبرون اختصاصا
مذکور نیست از آنکہ اطلاق میکنند اینہا القاب را بر حرکات اعرابی کما مر فی صدر الکتاب فی قولہ بالضمۃ رفعا و الفتحۃ
نصبا و الکسرۃ جرا و نیز جائزست اطلاق آنہا بر حرکات غیر اعرابی و بنائی کما یقال ان الراء فی الرجل مفتوح
و الجیم مضموم **جواب میگوئیم** مراد از لقب درینجا معنی اصطلاحی نیست تا محذور مذکور لازم آید بلکہ معنوی
لغوی است یعنی ما یعبر بہ چون شی مراد از بودن ضم و فتح و کسر القاب حرکات مبنی این است کہ حرکات مبنی را
تعبیر میکنند مگر باین القاب و جائزست کہ حرکات اعرابی را نیز باین القاب تعبیر کنند اگر گفتہ شود چرا نگفت
مصدرہ و انواعہ ضم و فتح و کسر و وقف چنانچہ در تقسیم اعراب گفتہ است و انواعہ رفع و نصب و جر **جواب
میگوئیم** اگر چنین میگفت معلوم می شد کہ انواع بنا ضم و فتح و کسر و وقف است و لیس کذلک انما کان
چہار امور القاب حرکات و سکون آخر مبنی اند اگر گفتہ شود چرا حرکات ثلث و سکون را الضم و الفتح و الکسر و الوقف
نام نہادند **جواب میگوئیم** ضم از ان گویند کہ حصول حرکت معہود بضم شفتین است و فتح از ان گویند کہ حصول
آن حرکت بانفتاح شفتین است و کسر از ان گویند کہ شفت سفلی وقت تلفظ او منکسر مے شود و بہ اتیان
میل مینماید و سکون را وقف از ان گویند کہ وقت تلفظ او نفس می ایستد و نفس را راحتی پیدا آید
ہرگاہ [illegible] رشید مصدرہ از میان القاب مبنی شروع کرد در بیان حکم مبنی تا امتیاز و وضوح تام حاصل آید
پس **[illegible] و لا یختلف آخرہ لاختلاف العوامل** یعنی اثر مبنی کہ مترتب می شود
بر مبنی [illegible] [illegible] نشود وقت اختلاف عوامل زیرا کہ آخر مبنی گاہی مختلف می شود لیکن بسبب
اختلاف [illegible] فی الرجل و من امرء و من زید اگر گفتہ شود حکم شی اثریست کہ ثابت مے شود
بآن شی بسبب ہمان شی و عدم اختلاف آخر مبنی اثر مناسبت مبنی اصل است نہ اثر ذات مبنی **جواب
میگوئیم** اضافت حکم بسوی ضمیر مبنی برای ادنی علاقہ است بر سبیل مجاز و مراد این است کہ حکم
المبنی واثرہ المترتب علی بنائہ فافہم **جواب دوم** مراد از حکم مبنی خاصہ مبنی است و باید دانست
کہ لام در قولہ لاختلاف العوامل بمعنی وقت است و در بعضی نسخ باختلاف العوامل آمدہ است و نیز در بعضی نسخ قولہ و حکمہ [illegible]
الخ و ضمیر مجرور کہ در قولہ حکمہ است راجع است بسوی مبنی بقول قسم اول یعنی ما ناسب مبنی الاصل [illegible]
مے آید کہ اسمی کہ سبب بنا او عدم ترکیب است در وقت ترکیب مبنی باشد با وجودیکہ آن اسم بعد ترکیب

قوله وانواعه ضم [illegible]

حکم المبنی

مانع از اعراب در معرب بتقدیم حرف آخرست و در مبنی مناسبت بمبنی اصل و قوله او وقع غیر مرکب
معطوف است بر قوله ناسب مبنی الاصل یعنی اسم مبنی ازین دو حال خالی نیست که یا مناسب می باشد
بمبنی اصل و یا واقع می شود غیر مرکب بعامل خود چون اسماء معدوده مثل زید عمرو بکر و مثل غلام زید
واقعست پس ازین تقریر معلوم شد که کلمه او برای تشکیک نیست تا منافی تعریف باشد بلکه برای تقسیم محدود است
فاندفع الاعتراض المشهور و این تعریف با خره منقوض است بهذا التقدیم زیرا که جائز ست که اسم مبنی مناسب بود بمبنی
اصل و نیز بعامل خود مرکب نباشد از انکه مبنی مقابل معرب است و در معرب چون دو امر معتبر اند یکی ترکیب
بعامل خود دوم عدم مناسبت بمبنی اصل پس حصول مبنی یا با نتفاء هر دو امر خواهد بود یا با نتفاء احدهما زیرا که
انتفاء مجموع یا با نتفاء هر دو جزء میشود و مثلا یا با نتفاء احدهما اگر گفته شود چرا مخالف کرد مصنف ره ترتیب ذکر ترکیب
و مشابهت را در تعریف معرب و مبنی بتقدیم و تاخیر جواب میگوییم ترکیب در معرب وجودی بود و مناسبت
عدمی و مناسبت در مبنی وجودی بود و ترکیب عدمی پس هرچه وجودی بود در هر تعریف مقدم داشت بر عدمی
از انکه وجود بر عدم شرافت دارد جواب دوم ترکیب در معرب مقتضی اعراب است و مناسبت مانع اعراب
و مقتضی بر مانع شرافت دارد همچنین مناسبت بمبنی اصل مقتضی بناست مطلقا یعنی در حالت ترکیب و عدم
ترکیب بخلاف عدم ترکیب که مقتضی بناست فی الجمله یعنی در حالت عدم ترکیب جواب سوم اهتمام ترکیب
در معرب بیشتر ست زیرا که اقسام معرب بسوی مرفوع و منصوب و مجرور بسبب ترکیب او بعامل است و اهتمام
مناسبت در مبنی اکثر ست ازین جهت ترکیب را در معرب و مناسبت را در مبنی مقدم داشت [illegible]
مصنف ره از تعریف مبنی شروع کرد در بیان القاب مبنی تا از معرب امتیاز تمام یابد پس [illegible] القاب
مبنی ضم و فتح و کسر برابر اعراب ثلثه و وقف برای سکون اگر گفته شود [illegible]
میباشد و ضم و فتح و کسر و وقف بر مبنی محمول نمیشود زیرا که مبنی ضم نیست بلکه مضموم است فلا یقال الحیث ضم بل
مضموم و قس علیه جواب میگوییم مراد نیست که القاب مبنی از حیثیت حرکات او و اجزاء او و سکون او نزد
بصریین ضم و فتح و کسر و وقف است نه آنکه القاب مبنی از حیثیت ذات مبنی ضم و فتح و کسر و وقف است زیرا که
لقب ذات مبنی مضموم و مکسور و مفتوح و موقوف است پس اضافت القاب بسوی ضمیر مبنی بسبب ادنی
ملابست است بر سبیل مجاز پس قوله و القابه ضم الخ در معنی وصف بحال متعلق موصوف است و کوفیون
ذکر میکنند القاب مبنی را در معرب و القاب معرب را در مبنی اگر گفته شود لقب شی خاص بآن شی میباشد

جواب دوم ضمیر ماخوذ از ضمورت است و ضمورت بمعنی لاغری است و ضمیر نیز اکثر حروف تهیات شد از مظهر اگر
گفته شود که امر چه غرض است از وضع ضمیر جواب میگویم غرض از وضع ضمیر متکلم و مخاطب رفع التباس و
تعیین است کما لا یخفی و غرض از وضع ضمیر غائب اختصار کلام است زیرا که ضمیر قائم مقام مرجع میباشد
و بیان اگر ضمیر نبود ذکر مرجع در آنجا واجب باشد و فیه تطویل که مذموم است قوله ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب
یعنی مضمر آنست که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب اگر گفته شود تعریف مضمر مانع نیست از انکه صادق
می آید بر لفظ متکلم و مخاطب از انکه لفظ متکلم اسم است که موضوع است برای متکلم و همچنین لفظ مخاطب اسم است
که موضوع است برای مخاطب و لفظ متکلم و مخاطب مضمر نیست و ایضاً یلزم ان یکون ضمیر المتکلم و المخاطب
قال الاسماء الظاهرة کلها موضوعة للغائب اسلا لیعلم من غیر تقدم الذکر فافهم جواب میگویم
مراد از قوله ما وضع لمتکلم او مخاطب آنست که ما وضع لجزئیات معینه مفهوم المتکلم او المخاطب زیرا که در مضمر
وضع کلی و موضوع له جزئیست کما یجیء فی بحث المعرفة انشاء الله تعالی و لفظ متکلم و مخاطب موضوع نیست
برای جزئیات معینه مفهوم متکلم و مخاطب جواب دوم مراد آنست که ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب
لان یستعمل فی متکلم معین و مخاطب معین و غائب معین و لفظ متکلم و مخاطب موضوع نیست برای غرض استعمال مذکور و آل
هر دو جواب واحد است جواب سوم مراد از قوله ما وضع لمتکلم اینست که مضمر اسمی است که موضوع باشد برای
متکلم [illegible] حکایت آن متکلم متکلم است یعنی حکایت میکند از ذات گوینده بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای
متکلم [illegible] مراد از قوله و مخاطب اینست که مضمر اسمیست که موضوع باشد برای مخاطب از این
حیثیت که [illegible] مخاطب است یعنی متوجه میشود بسوی او خطاب بخلاف لفظ مخاطب که اگرچه موضوع است
برای [illegible] از این حیثیت که متوجه میشود بسوی او خطاب جواب چهارم مراد از قوله ما وضع لمتکلم
او مخاطب اینست که اسم وضع لمن یتکلم بذلک الاسم او لمن یخاطب بذلک الاسم چنانچه کلمه انا که موضوع است
بر هر شخصی که با او تکلم کند و همچنین انت موضوع است برای هر شخصی که خطاب کرده شود او را با انت بخلاف لفظ
متکلم که موضوع نیست برای شخصی که میگوید لفظ متکلم را کما اذا قیل زید متکلم یا متکلم در این وقت حال زید است
نه حال آن متکلم که قائل قول مذکور است و بخلاف لفظ مخاطب که موضوع نیست برای مخاطبی که متوجه میشود
بسوی او خطاب بلفظ مخاطب جواب پنجم مراد از متکلم و مخاطب که در قوله لمتکلم او مخاطب واقعست
آن متکلم و مخاطب است که در وجه غیبت است پس خارج شد لفظ متکلم و مخاطب که اگرچه موضوع است

معرب است کما لا یخفی وقوله لاختلاف العوامل را که در اینجاست بر قوله لاختلاف العوامل که در حکم معرب وثابت
از روی سؤال وجواب وبعضی تحقیقات قیاس باید کرد هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان حکم مبنی شروع
کرد در تقسیم مبنی پس گفت **وهی** یعنی اسم مبنی بر هشت قسم است **المضمرات واسماء الاشارة**

والاصوات والموصولات والمرکبات والکنایات واسماء الافعال

والاصوات وبعض الظروف اگر گفته شود قوله هی ضمیر مونث است پس چگونه راجع شود بسوی
اسم مبنی که مذکر است **جواب** میگوییم تانیث ضمیر باعتبار خبر است وقوله الاصوات معطوف است بر
قوله اسماء الافعال نه معطوف است بر افعال زیرا که اصوات الفاظ اند نه اسما ونیز مصنف ره در تفصیل بعنوان
اصوات ذکر کرده است نه باسماء اصوات ونیز قوله اسماء الافعال علم اسماء معدوده است پس کلمه واحده است
مثل عبد الله پس اگر عطف اصوات بر افعال بود عطف بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید وهو حرام باجماع المجتهدین
اگر گفته شود چرا مصنف ره بعض الظروف گفت **جواب میگوییم** ازانکه بعضی از ظروف مبنی اند نه کل
ظروف اگر گفته شود ای که از موصولات است معرب است پس چرا نگفت بعض الموصولات **جواب
میگوییم** بجهت قلت وندرت ازانکه تمام موصولات مبنی اند مگر همین یک کلمه ای والنادر کالمعدوم ودرین
مقام اعتراض خفی است مشهور وتقریر او آنست که مرکبات بر دو قسم اند قسمی ازان مبنی است چون خمسة عشر
وقسمی معرب است چون بعلبک وهمچنین کنایات بر دو قسم اند قسمی مبنی است مثل کم وکذا [illegible] است
مثل فلان وفلانه پس چرا نگفت وبعض المرکبات وبعض الکنایات وجواب این نیز مشهوره
باندک تامل حاصل میشود اگر گفته شود اصوات چرا اسما نیستند **جواب می**[illegible] وضع در اصوات
مفقود است فلیست کلمة فضلا عن ان تکون اسماء اگر گفته شود پس چرا در بحث اسم [illegible] **میگوییم**
ازانکه جاری اند مجرای اسماء کما یجی مفصلا ان شاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تقسیم مبنی شروع
کرد در تعریف اقسام وبیان احوال هر یک واحکام آن پس گفت **المضمر** اگر گفته شود چرا مضمر را مقدم
کرده بر سائر اقسام **جواب میگوییم** که بجهت شرافت مضمر ودنارت دیگر ازانکه هیچ شئ از مضمر معرب نیست
ونیز مضمر در بناء خود نزاع واختلاف ندارد بخلاف سائر مبنیات که بعضی معرب اند ودر بناء بعضی نزاع
واختلاف است وکما یجی ان شاء الله تعالی اگر گفته شود چرا این قسم را مضمر نام نهادند **جواب میگوییم**
ازانکه مضمر مشتق است از اضمار وهو الاخفاء والاستتار والاستکنان وضمیر نیز گاهی مستتر ومستکن میشود

رجلا زید و مثل آن بود که تقدم حکمی در ضمیر شان و ضمیر قصه یعنی آید که بسبب قصد تعظیم شان و قصه از آنکه اول شان
و قصه را مبهم ذکر میکنند و بعده آن شان و قصه را بجمله که بعد او واقع میشود تفسیر مینمایند تا وقع او در ذهن
سامع معظم و مفخم باشد پس گویا ضمیر راجع میشود بسوی حادث متقدم که در ذهن متکلم و مخاطب معهود است
و همین تعظیم و تفخیم مقصود است از تقدم حکمی که در ضمیر نعم رجلا زیدا و ربه رجلا واقعست پس حاصل غرض از تقدم
حکمی دو چیز میباشد یکی قصد تعظیم و تفخیم و دوم احتراز از لزوم تکرار و حذف فاعل چون اکرمنی و ضربت زیدا
هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تعریف ضمیر شروع کرد در تقسیم ضمیر پس گفت **وهو متصل و منفصل** یعنی ضمیر
بر دو قسم است متصل و منفصل و این قسم بنظر ما قبل ضمیر است یعنی درین قسم ما قبل ضمیر ملحوظ است که ضمیر یا
بما قبل خود ملاحق است یا نی اگر ملاحق است آن ضمیر متصل است والا منفصل هرگاه که فارغ شد مصنف ره از
تقسیم ضمیر بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر قسم ازین دو قسم پس گفت **فالمنفصل هو المستقل بنفسه**
یعنی ضمیر منفصل آن ضمیر است که بذات خود مستقل بود یعنی در صحت تلفظ خود محتاج بسوی انضمام و اتصال
بکلمه سابق نباشد بخلاف ضمیر متصل که با قبل خود محتاج می باشد تا با او متصل شود و از وی کالجزء بود اگر گفته شود
چرا ضمیر متصل را بر منفصل در تقسیم مقدم کرد و در تعریف موخر جواب **میگوییم** غرض از وضع ضمیر
اختصار است که مراد این ما حاصلست در ضمیر متصل پس ضمیر متصل اصل ضمائر است ازین جهت
مقدم [illegible] بر تعریف منفصل وجودی بود و تعریف متصل عدمی و وجود بر عدم شرافت دارد ازین جهت تعریف
منفصل [illegible] بر تعریف متصل و نیز تعریف منفصل مبنی و مشعر باستقلال منفصل است و تعریف متصل مبنی
بر عدم استقلال [illegible] التقدیم مستقل است بر غیر مستقل **والمتصل غیر المستقل بنفسه** یعنی ضمیر غیر آن ضمیر است
که مستقل [illegible] یعنی ضمیر متصل در صحت تلفظ خود محتاج است بسوی عامل خود تا بوی متصل شود و
از وی کالجزء باشد و اگر مصنف ره والمتصل بعکسه میگفت اخصر میشد لیکن مصنف ره رعایت غیبی ضروریست با احتمال
که ذهن او توجه فرماید بسوی آنکه متصل اسمیست یا ضمیر غیبت فلیس هذا الا اضلال والله یهدی من یشاء
ویضل من یشاء **وهو** یعنی ضمیر باعتبار اعراب بر سه قسم است **مرفوع و منصوب و مجرور**
اگر گفته شود چرا ضمیر سه قسم است **جواب میگوییم** از آنکه در ضمائر اعراب محلی است و آن عبارت است
از وقوع مبنی موقع معرب و معرب خالی ازین نیست که یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس اگر محل
مرفوع است آن ضمیر هم مرفوع خواهد بود محلا و قس علیه کونه منصوبا و مجرورا **فالاول متصل و منفصل**

برای متکلم و مخاطب لیکن در وجهت غیبت ست زیراکه لفظ متکلم و مخاطب اسم ظاهر است و جمیع اسماء ظاهر
موضوع اند برای غائب کما مر اتفا و مخفی نماند که چون مراد از موصول اسم ست پس خارج شد کاف خطاب
حرفی اگرچه موضوع ست برای مخاطب اگر گفته شود اصل در اسم اعراب ست کما مر غیر مرة پس چرا مضمر را مبنی
کردند جواب میگوییم ازانکه مشابه است بحرف که مبنی اصلست در احتیاج بسوی مرجع چنانچه حرف محتاج است
بسوی ضم ضمیمه هرگاه که جمیع اسماء ظاهر نیز موضوع بودند برای غائب خارج کردیم آنها را بتوصیف نمائی
بقوله تقدم ذکره یعنی مضمر اسمیست که موضوع باشد برای غایبی که ذکر او متقدم بوده باشد نه برای غائب
مطلق بخلاف اسماء ظاهر که اگرچه موضوع اند برای غائب لیکن نه بشرط آنکه ذکر آن غائب متقدم بود اگر گفته شود
کدام چیز قرینه است بر وضع اسماء ظاهر برای غائب جواب میگوییم ارجاع ضمیر غائب بسوی اسم ظاهر قرینه است
بر وضع مذکور بقول زید ضارب و زید ضرب و قوله لفظا او معنی او حکما خبر کان محذوف است و اسم کان
ضمیرست که راجعست بسوی تقدم و جائزست که تمیز باشد و مراد از تقدم لفظی تقدم مرجع بلفظ است برابر است
که تقدم مذکور تحقیقی بود چون ضرب زید غلامه یا تقدیری باشد مثل ضرب غلامه زید اگر گفته شود مقابله لفظ بتقدیر
مشهورست و نیز عادت مصنف ره همین جاری ست پس ادخال تقدیر تحت لفظ موجب التباس و مخل الفهم
مقصودست جواب گفته اند که تقدیر را از جزئیات لفظ نگردانیده بلکه از جزئیات تقدم گردانیده است و آن تقدم
مقید بلفظ است فلا اشکال و فیه ما فیه کما لا یخفی و مراد از تقدم معنوی اینست که مرجع ضمیر غائب من حیث المعنی
مقدم بود و این بر دو قسم است یکی آنکه آن مرجع معنوی از لفظ معین مفهوم بود چون مرجع ضمیر در قوله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی واقعست ازانکه مرجع آن ضمیر عدل است که از قوله تعالی اعدلوا مفهوم میشود
زیراکه اعدلوا دلالت میکند بر عدل بدلالت تضمن پس گویا که آن مرجع مقدم است و تقدم
و تاخر درین مقام در حقیقت و بالذات صفت لفظ است و صفت معنی است به سبیل [illegible] دوم آنکه
آن مرجع معنوی از سیاق کلام مفهوم باشد نه از لفظ معین مثل قوله تعالی ولابویه که ضمیر درو راجع است
بسوی مورث ازانکه سیاق کلام در بیان احکام میراث است و ازینجا مورث معلوم میشود پس گویا که
ذکر او من حیث المعنی متقدم است و مراد از تقدم حکمی اینست که راجع شود ضمیر بسوی حاضر فی الذهن برابر است
که آن حاضر شان بود مثل قوله تعالی قل هو الله احد یا قصه باشد مثل انها لکم المرآة شاعرة یا غیر شان
و غیر قصه بود چنانچه در تنازع بر مذهب بصریین مثل ضربنی و اکرمنی الزیدان و چون ضمیر ربه رجلا و نعم

فاعلا و جه کم را به هکم اے المرافق و در نیجا ما بعد اے داخل در ما قبل اے است قبل دخول اے کما لا
و قوله الی ضربن و ضربن متعلق است بمثنیین و تقدیر کلام مصنف رح این است که الاول ضمیر ضربت و ضمیر ضربت
المثنیین اولهما اے ضربن و ثانیهما الی ضربن و ظاهر است که اولها و ثانیهما بدل البعض خواهد بود از ضمیری
که مشترک است در مثنیین سوال کرده اند اگر مصنف رح الاول ضربت و اضرب الی ضربن و اضربن میگفت
تمام افراد ضمیر مرفوع متصل شامل میشد در جواب این اعتراض حضرت مولانا عصام الملة والدین قدس سره
فرموده اند قلت اشار اے بیان الضمائر المتصلة بانها وارده علی التصریف المعلوم فی الصرف فلم یعتبر الماضی
والمستقبل و غیرها لکن اراد التشبیه علی ان الضمیر المرفوع قد یکون فاعلا و قد یکون مفعولا اگر گفته شود در اسم نیز ضمیر
مرفوع متصل میباشد مثل زید ضارب والزیدان ضاربان پس چرا مثال اسم نیاورد جواب میگویم
فعل اصل است لهذا بمثال فعل اکتفا کرد و نیز قصد مصنف رح بیان ضمائر است قطع نظر از عامل فعل باشد یا اسم
اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح ضمیر متکلم را بر ضمیر مخاطب و غائب جواب میگویم ضمیر متکلم اعرف
معارف است و ضمیر غائب ادون ضمائر و اعرف مستحق التقدیم است بر غیر اعرف و ضمیر مخاطب چون متوسط
بود لهذا در میان ضمیر متکلم و غائب آورد و بصریون از غائب ابتدا میکنند بعد و به مخاطب و پس متکلم از آنکه
ترقی از ادنی بسوی اعلی میباشد و تصریف نزد ایشان بدین طریق است که ضرب ضربا ضربت ضربتما ضربتم
ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و علیه القیاس المجهول فتامل بالمعیار الطریف
والثانی ... ضمیر مرفوع متصل انا الی هن یعنی انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی
هما ... ضمیر ما انا انتن کلمه ان است با جماع نحاة یعنی کلمه ان صالح است جمیع مخاطبین و
متکلمین ... لاحق میشوند علامات افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث اند و کاف اے در قوله انا الی
هن نیز اسقاطیه است نه امتدادی **والثالث** یعنی نوع ثالث که ضمیر منصوب متصل است بر دو قسم است یکی
آنکه بفعل متصل بود چون **ضربنی الی ضربهن** یعنی ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما
ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و دوم آنست که بحرف متصل شود **وانّنی الی انهن** یعنی
اننی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه انهما انهم انها انهما انهن اگر گفته شود ضمیر منصوب باسم نیز متصل
میشود مثل زید ضاربک پس چرا مثال او ترک کرد جواب میگویم کاف در ضاربک ضمیر مجرور است بسبب
اضافت منصوب نیست تا مثال او آرد و اهدا به قوله قدس سره السامی والقسم الثانی المتصل بغیر الفعل

یعنی هر واحد از ضمیر مرفوع و منصوب متصل و منفصل میباشد از انکه اصل در ضمیر اتصال است پس اگر ضمیر مرفوع
و منصوب متصل شود اشکال نیست فان الاصل فی کل شیٔ ان یکون علی اصله فاما اگر ضمیر مرفوع و منصوب ضمیر
منفصل شود جای اشکال و اعتراض ست زیرا که انفصال در ضمیر خلاف اصل ست پس وجه انیست که ضمیر مرفوع
و منصوب که ضمیر منفصل میشود نه بلا مانع بلکه بسبب مانعی از موانع کما سیجی بیانها انشاء الله تعالی و صیرورت
بسوی خلاف اصل عند تعذر الاصل بالاجماع جائزست اگر گفته شود قوله اولان مبتدا است و جائز نیست که قوله
متصل و منفصل خبر او بود زیرا که خبر چون مشتق بود مطابقت او بمبتدا واجب است کما مر غیر مرة جواب
میگوییم قوله متصل و منفصل خبر مبتدا محذوف است و جمله خبر مبتدا اول ست یعنی فالاولان کل واحد منهما
متصل و منفصل یا قوله متصل و منفصل بدل البعض از خبر محذوف است یعنی فالاولان قسمان متصل و منفصل و الثالث
متصل فقط یعنی ضمیر مجرور نمیشود مگر ضمیر متصل از انکه موانع اتصال در و مفقود اند و اتصال اصل است
و صیرورت بسوی خلاف اصل بلا مانع روا نباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الاول مرفوع و منصوب و مجرور
و الثانی مرفوع و منصوب با وجودیکه اکثر و واضح است و چه حاجت ست بسوی قوله و هو مرفوع و منصوب
الخ جواب میگوییم مقصود تفصیل بعد اجمال است و این حاصل ست در عبارت مصنف رح فلذلک خمسة
انواع یعنی پس ازین تقسیم حاصل شد که ضمیر بر پنج قسم ست یکی مرفوع متصل دوم مرفوع منفصل سوم
منصوب متصل چهارم منصوب منفصل پنجم مجرور متصل الاول یعنی مرفوع اول که ضمیر مرفوع متصل ست
ضربت بصیغه واحد متکلم از فعل ماضی معلوم اگر گفته شود قوله الاول مبتدا است و قوله [illegible] خبر
می باید که بر مبتدا محمول شود ضربت باول محمول نمیشود کما لایخفی جواب میگو[illegible] اول ضمیر
ضربت و ایچنین عبارت از مسامحات مصنفین ست و منشاء آن اعتماد بر ظهور مراد [illegible]
بصیغه واحد متکلم از فعل ماضی مجهول الی ضربن و ضربن بصیغه جمع مونث غائبه [illegible] ماضی معروف
و مجهول اگر گفته شود کلمه الی در قوله الی ضربن و ضربن استدادی است و مابعد الی استدادی در ماقبل داخل
نمی شود مثل قوله تعالی اتموا الصیام الی اللیل پس لازم می آید که ضمیر ضربن و ضربن در ماقبل داخل نبود یعنی
ضمیر مرفوع متصل نباشد و لیس کذلک جواب میگوییم کلمه الی درین مقام استقاطیه است نه استدادی
زیرا که استدادی وقتی است که مابعد الی قبل دخول الی در ماقبل داخل بود مثل قوله تعالی اتموا
الصیام الی اللیل و استقاطیه وقتی است که مابعد الی قبل دخول الی در ماقبل داخل بود مثل قوله تعالی

کلمات اند برای دلالت بر هر ده معانی پس تمام کلمات نعمت اند جاے دلالت بر قوله معانی و حضرت
قدس سره السامی فرموده اند و هیئوا لتلک الامور علیلا و مناسبات لا تطول الکلام بذکرها انتهی
فکیف حال هذا الغریب الذی نشأ فی هذا الزمان ؞ الذی لا اقدر للعلم والعلماء فیه ولا قام فی هذا المکان ؞
الذی لا اری حبیبا علیه ولیس لی الاعتماد الا علی الیه المنان وهو حسبی فی جمیع الاحیان ؞ هرگاه که فارغ شد

مصنف رح از بیان اقسام ضمیر شروع کرد در بیان محل استتار ضمیر متصل پس گفت **فالمرفوع المتصل**
یعنی ضمیر مرفوع متصل **خاصة** در ان حالی که خاص است تنها یعنی نه ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل **یستتر**

فی الماضی یعنی در فعل ماضی و باید دانست که قوله فی المرفوع مبتدا موصوف است یستتر جمله فعلیه خبر است
وقوله خاصة حال است از ضمیری که در قوله یستتر مستتر است اگر گفته شود فاعل یستتر مذکر است و خاصة مونث
و مطابقت حال بذی الحال در تذکیر و تانیث واجب است پس چگونه قوله خاصة از ضمیر یستتر حال واقع شود
جواب میگویم تا در خاصة برای مبالغت است نه علامت تانیث کما فی العلامة فافهم اگر گفته شود
حال را بر ذی الحال چرا مقدم کرد و حالانکه در وقت تاخیر نیز فائده خصوصیت حاصل است جواب گفته اند
تقدیم خاصیت فائده دو خصوصیت میدهد یکی آنکه مرفوع متصل مستتر میشود و منصوب متصل و مجرور متصل مستتر
نمیشود و دوم آنکه ضمیر مرفوع متصل هر جا مستتر نمی شود بلکه محل استتار او مخصوص و متعین است و فیه ما فیه
قائل [illegible] است که قوله خاصة حال بود از مبتدا یا خاصة مصدر بود چون عافیت و تقدیر کلام اینست که
خص [illegible] خصه است یا جملہ حالیہ است بتقدیر قد خص خصوصا اگر گفته شود ضمیر مرفوع متصل چرا مستتر
میشود و [illegible] و مجرور متصل مستتر نمی شود جواب میگویم ضمیر منصوب و مجرور فضلات اند و ضمیر
مرفوع [illegible] ضمیر فاعل است و احتیاج بسوی او در جمیع اوقات است بخلاف فضلات پس
فاعل [illegible] کثیر الوقوع است و اختصار در و مطلوب است ازین جهت استتار او در باب ضمایر
که غرض از وضع آنها اختصار است جائز داشته اند و بلفظ فعل اکتفا کردند زیرا که لفظ فعل بسبب شهرت احتیاج
فعل بسوی فاعل دلالت خواهد کرد چنانچه در باب ترخیم مذکور شد که ان العلم لشهرته یکون فیما القی منه
دلیل علی ما القی فافهم **وتذکر الغائب** یعنی استتار مذکور در جمیع صیغ نیست بلکه در فعل ماضی است که برای
واحد مذکر غائب است بشرطها آنکه بسوی اسم ظاهر مسند نبود مثل ضرب زید الغائبة و برای واحد
مونث غائب است بشرطها آنکه نیز بسوی اسم ظاهر مسند نبود مثل ضربت هند مثل زید ضرب و هند ضربت

اعتراض کرده اند که الاولی ترک التعمیم فتامل **والرابع** یعنی نوع رابع که ضمیر منصوب منفصل است **مثل ایای الی ایاهن** یعنی ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن ودر ایا اختلاف نحاة ست ومذهب مختار اینست که ضمیر ایا است وغرض از لواحق دلالت بر تکلم وخطاب وغیبت وافراد وتثنیه وجمع تذکیر وتانیث است وفی الرضی واختلفوا النحاة فقال سیبویه والخلیل والاخفش والمازنی وابو علی ان الاسم المضمر هو ایا الا ان سیبویه قال ما یتصل به بعده حرف یدل علی احوال المرجوع الیه من التکلم والخطاب والغیبة وقال الخلیل والاخفش والمازنی ایضا ما یتصل به اسماء اضیف الیها ایا کقولهم ایاه وهذا القول ضعیف لان الضمائر لا یضاف وقال الزجاج والسیرافی ان ایا اسم ظاهر مضاف الی المضمرات فان ایاک وایاه وایای اسماء لها وهو ضعیف اذ لیس فی الاسماء الظاهرة ولا المضمرة ما یختلف آخره کاف وهاء ویاء ونون وقال بعض الکوفیین وابن کیسان من البصریین ان الضمائر هی اللواحق بایا وایا عامة لیضربهما منفصلة ولیس هذا القول ببعید من الصواب کما قد منا فی انت انتهی **والخامس** یعنی نوع خامس که ضمیر مجرور متصل است بر دو قسم است یکی آنکه متصل بود باسم چون **غلامی** ودوم آنکه متصل بود بحرف چون لی دران حالی که منتهی است اول اینها **الی غلامهن** ومنتهی است ثانی اینها بسوی ولهن ومخفی نماند که قیاس این بود که ضمائر برای هر یکی از متکلم ومخاطب وغائب شش بوند ازانکه هر یک از متکلم ومخاطب وغائب از سه حال خالی نیست که یا مفرد است یا مثنی یا مجموع پس همه نه اقسام اند وهر یک ازین [illegible] مذکر ومونث پس برای هر یک از متکلم ومخاطب وغائب شش ضمیر می باید لیکن وضع [illegible] که دلالت میکنند بر شش معانی چون ضربت وضربنا ازانکه ضربت مشترک است درمیان [illegible] ودوم واحد مونث وضربنا مشترک است درمیان چهار معنی یکی تثنیه مذکر ودوم جمع مذکر [illegible] جمع مونث ووضع کردند برای مخاطب پنج الفاظ چهار ازان غیر مشترک اند ویکی مشترک است میان تثنیه مذکر وتثنیه مونث وغائب را حکم مخاطب دادند یعنی برای او نیز پنج الفاظ وضع کردند وچهار غیر مشترک اند ویکی مشترک است میان تثنیه مذکر وتثنیه مونث اگر گفته شود لا نسلم که در غائب یک لفظ مشترک است در تثنیه مذکر وتثنیه مونث زیراکه در ضربا ضمیر الف ست ودر ضربتا تا والف ضمیر ست جواب میگوئیم ضمیر در هر دو الف ست وتا علامت تانیث فاعل ست کما بین فی کتب الصرف ایضا پس مجموع ضمائر خواه متصل بوند یا منفصل مرفوع یا منصوب یا مجرور شصت ودو کلمات اند برای هژده معانی وهرگاه برای هر یک از انواع خمسه دوازده

ضمیر فاعل نیست بلکه تاکید ضمیر فاعل است وغرض ازو صحت عطف ست کما مر فی بحث العطف **والغائب** یعنی
ضمیر مرفوع مستتر میشود در مضارع که کائن ست برای واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب بشرطیکه بسوی اسم
ظاهر مسند نبود مثل زید یضرب و هند تضرب و قوله **وفی الصفة** معطوف است بر قوله وفی المضارع یا بر قوله
فی الماضی یعنی مستتر میشود ضمیر مرفوع در صیغه برابر ست که اسم فاعل بود یا اسم مفعول یا صفت مشبه
یا افعل التفضیل ازانکه صیغه مطلق واقع شده و قرینه تقیید مفقود است پس واجب است که مراد ازو مطلق باشد
ما الف لام آید استغراق بود تا لازم نیاید ترجیح بلا مرجح و قوله **مطلقا** حال است از صیغه انا که صیغه بمعنی صفت ست
یعنی برابر است که آن صیغه مسند بود یا مثنی پس ازینجا بعبارت ظاهر و هویدا میشود که قوله قدس سره السامی
سواء کان اسم فاعل و مفعول او تفسیر لام استغراق صیغه است و قوله و سواء کان مسندا او مثنی الخ تفسیر
قوله مطلقا است و اگر مراد از اطلاق صفت تعمیم او باعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق نیز داریم اشتمل و انفع
خواهد بود زیرا که منسوب چون قرشی و بصری و ظرف و جار مجرور نیز قائم مقام صفت و مثل صفت اند
در تحمل استتار ضمیر باعتبار معنی حصل یا حاصل یا موجود مثلا فتامل و مخفی نماند که استتار ضمیر در صفت نیز
مشروط است بعدم اسناد آن بسوی اسم ظاهر مثل زید ضارب و هند ضاربة و الزیدان ضاربان و الزیدون
ضاربون اگر گفته شود الف در ضاربان و واو در ضاربون چرا ضمیر بارز نبود جواب میگوئیم ضمیر از عامل
خود متغیر نمیشود مگر بتغییر عامل مثل زید هو قائم و زید کان قائما ازانکه در هر دو عامل معنوی بود ازین جهت ضمیر منفصل
بود [illegible] علی آمد ضمیر مذکور مستتر شد و الف و واو مذکور آن منقلب میشوند بیا در حال النصب و الجر
تتغیر عامل [illegible] عامل نبود و بتغییر عامل شاذ درست است نزد فاعل هرگاه که الف و واو مسلمان منقلب شوند بیا فتامل
پس [illegible] نه ضمیر فاعل ازانکه اگر ضمیر میبود متغیر نمیشدند چون یا در تضربین و نون در تضربن
و واو در [illegible] و الف در یضربان ازان جهت که ضمائر اند متغیر نمی شوند بخلاف الف ضاربان و واو ضاربون
که حروف اند نه اسما و علامت تثنیه و جمع فاعل اند نه ضمائر و هرگاه که اصل ضمائر ضمیر متصل است و ضمیر منفصل
فرع اوست ازانکه غرض از وضع ضمائر اختصار است و کمال اختصار یافته نمی شود مگر در ضمیر متصل و عدول
بسوی فرع با امکان اصل روا نبود شروع کرد مصنف رح در بیان مواقعی که موجب تعذر اتصال اند
پس گفت **ولا یسوغ المنفصل** یعنی جائز نیست ضمیر منفصل برابر است که مرفوع بود یا منصوب در
جمیع اوقات **الا لتعذر المتصل** مگر وقت تعذر ضمیر متصل یا بسبب هیچ شی مگر بسبب تعذر ضمیر متصل

اگر گفته شود چرا نباشد تا ساکنه در ضربت ضمیر بارز جواب میگویم اگر تا مذکور ضمیر بارز بود پس در مثل ضربت
هند اجتماع دو فاعل لازم می آید از انکه تا مذکور اگر ضمیر بارز بود ضمیر فاعل خواهد بود و اجتماع مذکور محال است
پس ازینجا معلوم شد که تا مذکور علامت تانیث فاعل است نه ضمیر فاعل اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع در ماضی
در غائب و غائبه مستتر می شود و نه در تثنیه و جمع و متکلم جواب میگویم مفرد از ما سوای خود کثیر الاستعمال است
بخلاف متکلم و مخاطب و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف میباشد و استتار در تثنیه و جمع موجب التباس است و نیز در
مفرد غالبا قرینه لفظی میباشد که آن سبق مرجع ملفوظا است و در متکلم و مخاطب قرینه حالی است و قرینه لفظی از
قرینه حالی اقوی میباشد پس ازینجا معلوم شد که مستحق استتار واحد مذکر غائب و واحد مونث غائب است و
مانع استتار در و معدوم قوله و فی المضارع معطوف است بر قوله فی الماضی یعنی ضمیر مرفوع متصل مستتر میباشد
و در فعل مضارع که کائن است للمتکلم برای متکلم مطلقا در ان حالیکه آن متکلم مطلق است یعنی واحد بود
یا ما فوق واحد مذکر بود یا مونث مثل اضرب نضرب و قدوة المحققین و زبدة المدققین حضرت قاضی شهاب الدین
هندی قدس سره در تفسیر قوله مطلقا چنین فرموده اند که سواء کان واحدا او مثنی او مجموعا انتهی و افضل المتاخرین
حضرت قدس سره السامی در تفسیر قول مذکور فرموده اند سواء کان واحدا او فوق الواحد و بر اصحاب بصیرت
ظاهر است که تفسیر حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی قدس سره اخصر و اوضح است و اخصریة آن ظاهر است
و اوضح ازین جهت است که اطلاق مثنی و مجموع در عرف بر اثنین و ما فوق اثنین نیامده بلکه اطلاق [illegible] بر لفظین
مخصوصین متعارف است پس در عدول حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی محض اشاره [illegible] است
بر انکه تفسیر قاضی بر سبیل مسامحه واقع شده و در بعضی نسخ فوائد ضیائیه عبارت شرح [illegible] سواء کان
مثنی او مجموعا او واحدا او فوق الواحد الخ و منشاء آن سهو از قلم ناسخ است و ممکن [illegible] قدس
سره السامی ذکر تفسیر قاضی پس اعراض از ان تفسیر بسوی تفسیر آخر تنبیه بود بر مسامحه مذکوره فتامل تا مخفی نماند که
استتار ضمیر در مضارع درین دو صیغه مشروط نیست بشرط عدم اسناد آنها بسوی اسم ظاهر از انکه درین دو
صیغه و همچنین در صیغه مخاطب لازم است و قوله و المخاطب معطوف است بر قوله للمتکلم یعنی ضمیر مرفوع مستتر
میشود در مضارع که کائن است برای واحد مذکر مخاطب و استتار ضمیر درین صیغه هم لازم است کما مر انفا مثل تضرب
و اضرب که صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف است از انکه این صیغه در حکم مضارع است من حیث الاصل و البناء منه
فافهم اگر گفته شود استتار ضمیر در امر حاضر لازم نیست بدلیل قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة جواب میگویم

معطوف است بر توجه او یا بحذف یعنی تعذر اتصال حاصلست بسبب بودن عامل ضمیر عامل معنوی
از آنکه اتصال که بمعنی مذکور است درین وقت متعذر خواهد زیرا که اتصال لفظا بمعنی در تلفظ اظهار الصاق آن است
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح او یکون معنویا و ضمیر مجرور بسوی عامل راجع میباشد جواب میگوییم
از جهت تعلیم مرجع و احتمال خلاف مقصود و قوله او حرفا معطوف است بر قوله معنویا یعنی تعذر اتصال حاصلست
بسبب حرف بودن عامل ضمیر و الضمیر مرفوع دران حالیکه آن ضمیر مرفوع بود و تعذر اتصال درین وقت
ازین جهت است که ضمیر مرفوع در لغت عرب بحرف متصل نمیشود بخلاف منصوب مثل انی و انک و خلاف لغت
عرب متعذر است و قوله او یکونه معطوف است بر قوله لکون العامل حرفا و ضمیر مجرور راجع است بسوی حرف
یعنی یا تعذر اتصال حاصلست بسبب بودن ضمیر مسندا الیه یعنی اسناد کرده شده بسوی آن صیغه
صفت جرت علی غیر من هی له یعنی صفتی که جاری بود بر غیر آن شخص که آن صفت قائم و ثابت است
بآن شخص یعنی صفت جاری نبود بر چیزی که قائم و صادر است ازان چیز و مراد از جریان صفت بر غیر من هی له
این است که صفت خبر آن غیر بود مثل زید عمرو ضاربه هو یا صفت آن غیر ممکن باشد مثل مررت برجل و ضاربه
او یا حال ازان غیر بود مثل کرب العرس سابقه اما اگر گفته شود چرا درین وقت تعذر اتصال است جواب میگوییم
اتصال درین وقت موجب التباس است در بعضی صور چون زید عمرو ضاربه هو زیرا که اگر زید عمرو ضاربه باتصال ضمیر
گویند بر سامع ملتبس خواهد بود که ضارب زید است یا عمرو بلکه متبادر همین خواهد شد که ضارب عمرو است زیرا که عمرو اقرب
بسوی [illegible] است زید عمرو ضاربه هو که دروالتباس نیست از آنکه اصل در ضمیر اتصال است و انفصال برخلاف
اصل و حال [illegible] چون ضمیر منفصل شد سامع خواهد دانست که مرجع آن نیز خلاف ظاهر است که آن زید است
از آنکه [illegible] هر بودی بسوی انفصال ضمیر حاجت نشدی پس باتصال ضمیر التباس مرتفع
میشود [illegible] انفصال متعذر است تا نجات از مقصود و علم سامع متعلق نشود و زید در مثال مذکور مبتدا است و
عمرو مبتدا ثانی است و ضارب که اسم فاعل است با فاعل خود که ضمیر منفصل است و با مفعول خود که ضمیر متصل است
جاری شده است بر عمرو یعنی خبر عمرو است و قائم و صادر است از زید پس ضارب صفت است که جاری شده است
بر غیر شخصی که ضرب قائم است بآن شخص و صور باقیه که دران التباس نیست چون هند زید ضاربته هی بر صور
التباس حمل کردند و انفصال ضمیر درجمیع صور لازم نمودند برای اطراد باب و درین مثال التباس نیست
از آنکه بر تقدیر استتار ضمیر نیز معلوم است شد که ضارب هند است از آنکه ضاربته صیغه مونث واحد است

پس بر تقدیر اول لام وقتیه است و بر تقدیر ثانی لام اجلیت است و مختار لام اجلیه است تا بصراحت معلوم
شود که تعذر اتصال علت جواز انفصال است و حاصل معنی اینست که ضمیر منفصل از عامل آوردن جایز نیست
مگر وقتیکه اتصال او بعامل خود متعذر بود پس ازینجا مندفع شد اعتراض مشهور که تقریر او اینست که ضربتک ایاک
و کنت ایاه جایز نیست با امکان ضربتک و کنته فکیف لیصح قوله لا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل و مندفع
باندک تامل در حاصل معنی مذکور حاصل میشود اگر گفته شود پس برین تقدیر میباید که انفصال واجب بود فکیف
یجوز ضربتک ایاک و کنته جواب میگوئیم استثنا از نفی اثبات است کما هو المشهور پس از قوله لا یجوز المنفصل
الا لتعذر المتصل جواز انفصال در وقت تعذر اتصال معلوم میشود و جواز درینجا بمعنی عدم امتناع است پس شامل
است بواجب و جایز که بمعنی مساوی الطرفین است پس وجوب انفصال در بعضی و جواز آن در بعضی
در وقت تعذر اتصال ممکن و مفاد کلام مصنف رح فتامل قوله وذلک یعنی تعذر اتصال حاصلست بالتقدیم
یعنی بتقدیم ضمیر علی عامله پس الف لام در قوله بالتقدم عوض مضاف الیه است یعنی بتقدم الضمیر علی عامله
اگر گفته شود چرا اتصال دران وقت متعذر بود جواب میگوئیم اتصال عبارت از لصوق ضمیر با آخر عامل
خود است و لهذا ضمیر متصل را اجزای اخیر عامل تشبیه میدهند و این معنی نزد تقدم ضمیر بر عامل خود امکان
ندارد کما لا یخفی علی المتمکن قوله او بالفصل معطوف است بر قوله بالتقدم یعنی یا تعذر اتصال حاصلست
بسبب فصلی که در میان ضمیر و عامل او واقع شود قوله لغرض یعنی برای غرضی از اغراض که حصول آن بدون
آن فصل ممکن نبود و تعذر اتصال درین وقت ظاهر است چه فصل منافی اتصال است [illegible]
فوت غرض و حصر غرض از اهم مهمات است و از قوله لغرض احتراز است از [illegible] را از این
ترکیب جایز نیست با وجودیکه فصل واقع است از آنکه فصل درین ترکیب [illegible] است زیرا که
ضربک زید و ضرب زید ایاک واحد است اگر گفته شود تقدیم مفعول فایده حصر میدهد [illegible] مذکور
برای غرض مذکور است جواب میگوئیم مسلم تقدیم مفعول فایده حصر نمیدهد بلکه تقدیم مفعول بر فعل نه تقدیم
مفعول بر فاعل مثل قوله تعالی ایاک نعبد قوله او بالحذف معطوف است بر قوله او بالفصل لغرض یعنی
یا تعذر اتصال حاصل است بحذف عامل ضمیر اگر گفته شود چرا درین هنگام اتصال متعذر باشد جواب میگوئیم
اتصال عبارت است از لصوق ضمیر با آخر عامل چنانکه گذشت و این متصور نیست مگر وقتی عامل بود و چون محذوف
باشد پس ظاهر است که اتصال درین وقت متعذر خواهد قوله او بکون العامل معنویا

مثل زید عمرو ابنه بود در صورت عدم لبس ابا نمیکنند مثل هند زید ضربته واجب نداند هند زید ضربته
هی لعدم اللبس و در فعل صورت لبس را از صورت لبس حمل نمیکنند اگر گفته شود چرا در فعل صورت عدم لبس را
بر صورت لبس حمل نمیکنند جواب میگوییم اما آنکه در میان صفت و فعل فرق ست در تحصیل نمایندگی تمام
صیغهای صفت استتار ضمیر را قبول نمیکنند بخلاف صیغهای فعل کما عرفت تا آنکه هرگاه که فارغ شد از صفت
از بیان اسباب تعدد انفصال شروع کرد در بیان مثال هر یک پس گفت مثل ایاک ضربت و مثل قوله
تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین مثال تقدیم ضمیر است بر عامل زیرا که مفعول ست که مقدم شده است
بر فعل خود وما ضربک الا انا مثال فصل است که برای غرض قصر است و ظاهر است که حصول این غرض
بدون فصل مذکور متصور نیست و باید دانست که فصل عام ست که بلفظ حقیقی بود کالمثال المذکور یا بلفظ
حکمی بود کالمنوی اسکن فی قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة زیرا که منوی که در اسکن واقع است فاصل است در میان
فعل و انت که تاکید است لیکن لفظا حکمی است و اگر آن فاصل را از میان فعل و انت فاعل فعل مذکور
خواهد بود و مستتر خواهد شد و تاکید نخواهد بود که مقصود است برای تصحیح عطف قوله و زوجک و ایاک والاسد
مثال حذف عامل ضمیر است زیرا که در اصل اتق نفسک والاسد بود و تحقیق این مثال در بحث تحذیر مذکور شد
و انا زید مثال عامل معنوی است که در ضمیر عامل ست زیرا که انا مبتدا است و زید خبر است و در مبتدا عامل
[illegible] ست و ما انت قائما مثال عامل حرفی است که در ضمیر مرفوع عامل است زیرا که انت اسم
[illegible] لیس ست که اسم خود را رفع میدهد و هند زید ضاربته هی مثال آن ضمیر است
[illegible] است بسوی صفتی که جاری است بر غیر من هی له زیرا که هند مبتدا اول و زید مبتدا
[illegible] که خبر مبتدا ثانی ست صفت است که مضاف ست بسوی ضمیر [illegible] که راجع است
بسوی مبتدا و ضمیر هی که فاعل صفت است راجع است بسوی هند و مخفی نماند که مثال مذکور چنانچه مستور
و قتی است که هی فاعل ضاربته بود تا کید ضمیر فاعل زیرا که در وقت تاکید مثال قوله و ما نحن فیه الغرض خواهد بود
فالغرض ههنا کون هی تاکیدا والفصل ههنا لمعنوی و قد عالت الفاظ الفصل اعم من ان یکون باللفظ حقیقی
او حکمی مظاهر است که حصول غرض مذکور بدون آن فصل متصور نیست و لیکن باید دانست که ضمیر در مثال
مذکور اگرچه صحت ملکیت دارد و لیکن در کلام عرب تاکید لازم است فاصل نیست و همچنین اگر چه در مثال
در نهایت فصاحت بسبب مساوات بسوی لیکن در مثل تو هم نحن الزیدون ضاربوه هم نحن در رعایت

اگر گفته شود صور التباسی را بر صور لا التباسی چرا حمل نکردند جواب میگوییم حمل صور لا التباسی بر صور التباسی
که موجب فساد و قباحت نیست و حملی که موجب فساد و قباحت بود حرام است و حملی که موجب فساد و قباحت
نبود حلال است باجماع مجتهدین اگر گفته شود ضمیر ضاربه در زید عمرو ضاربه چرا بسوی عمرو راجع نباشد و درین
وقت هیچ التباسی نیست جواب میگوییم مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیه خارج است زیرا که صفت
که درین مثال است صادق نمی آید بر وی صفت جرت علی من هی له بلکه از ما نحن فیه وقتی است که فاعل
صفت بضمیر زید بود و درین وقت مانع موجود است از انکه در صورت استتار التباس لازم می آید و اعتراض
کرده اند که تفصیل مع الفصل قاصر است از انکه شامل نیست مثل اقائم انتم و ما قائم انتم که درین مثال
انفصال آن ضمیر واجب است زیرا که مفتی که عامل در ضمیر بود بعد حرف استفهام یا حرف نفی واقع شود انفصال
آن ضمیر واجب است پس اگر مصنف رح میگفت لم تجر علی من هی له میگفت باین مثال نیز شامل میشد.
کما لا یخفی علی اصحاب البصرة اگر گفته شود درین وقت چرا انفصال ضمیر واجب است جواب میگوییم
ما قائم انتم و اقائم انتم جمله اسمیه است از انکه قائم مبتدا است و انتم فاعل است قائم مقام خبر زیرا که مفتی که
بعد حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد قسم ثانی مبتدا است پس ضمیر دران
ترکیب یک جزو از دو جزو جمله اسمیه است و باستقرار کلام عرب معلوم شده است که جزو جمله اسمیه مستتر نمیشود
پس ازین جهت انفصال آن ضمیر واجب باشد و مخفی نماند که مراد از اسم ظاهر در قسم ثانی مبتدا
ضمیر متصل است پس بضمیر منفصل نیز شامل است فلا اشکال و امام الناظرین مولانا عصام
فرموده اند قیل تفصیله قاصر لانه لم یشتمل اقائم انتم اقول اقائم انتم داخل فی المفصل
اذ لو استتر لم یعلم انه المخاطب او الغائب او المتکلم انتهی اگر گفته شود که اگر مصنف رح علی غیر من هی له
بمثل الحمار زید ضاربه هو نیز شامل میشد زیرا که کلمه من مختص بذوی العقول است بخلاف کلمه ما جواب
میگوییم کلام مصنف رح بر سبیل تغلیب است جواب دوم مصنف رح بر ذوی العقول اختصار کرد بسبب
اصالت پس کلمه من احتراز از غیر ذوی العقول نیست اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح صفت جرت اه
جواب میگوییم از انکه میان صفت که جاری شود بر غیر من هی له و درمیان فعل که جاری شود بر غیر من هی له
فرق است از انکه واجب است ابراز ضمیر در صفت مطلقا نزدیک بصریون یعنی صورت عدم لبس و صورت
لبس حمل میکنند و در مطلق صفت ابراز ضمیر واجب میدارند و در فعل ابراز ضمیر را بر صورت لبس اقتصار کرده اند

الا اسماً معنی والا استقبال اگر گفته شود درین وقت چرا در اتصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار است جواب
میگوییم از آنکه متکلم را درین وقت جائز است که اعتبار نکند فعلی را که ضمیر متصل است از جهت اتصال ضمیر
ضمیر ثانی را متصل آرد و جائز است که فصل مذکور را اعتبار کند از آنکه ضمیر اول که متصل است ضمیر مفعول است
پس اتصال او از روی لفظ است نه از روی معنی پس ضمیر ثانی را منفصل آرد اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح
فان کان احدهما اعرف جواب میگوییم بجهت احتراز از آن اجتماع ضمیرین که هر دو در تعریف مساوی اند
مثل اعطاهاایاه زیرا که درین صورت انفصال ضمیر ثانی واجب است الا آنکه اگر ضمیر ثانی را متصل آرند تقدم
احد متساویین بر آخر فیما هو کالکلمة الواحدة لازم می آید از غیر مرجح و هو حرام کما هو المشهور عند ائمة اهل العلوم
اگر گفته شود در وقت انفصال ضمیر ثانی نیز همین محذور موجود است پس تجویز آن عند الانفصال و تحریم
آن عند الاتصال فرقی است بلا فرق جواب میگوییم در وقت اتصال تقدم احد متساویین بر آخر
در مکان واحد لازم می آید و هو ممنوع و در وقت انفصال هر دو م تقدم مذکور با اختلاف مکان است و
هو جائز والسر فیه ان الاول منقبض الی الترجیح بلا مرجح دون الثانی لاشتراط وحدة الظرف فیه فتامل
اگر گفته شود ضمیر اول در اعطاهاایاه بجهت آنکه در معنی فاعل است بر ضمیر ثانی ترجیح دارد پس بر تقدیر اتصال
ضمیر ثانی ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید جواب میگوییم که نحن فیه مساوات و عدم مساوات در تعریف است و آنکه
ضمیر [illegible] فاعل اعرف است او لازم نمی آید تا محذور مذکور مرتفع شود جواب دوم وجوب انفصال در
[illegible] است که در بادی نظر ترجیح احد متساویین بر آخر در وقت اتصال لازم می آید
اگرچه [illegible] است و لهذا در علم فقه مذکور است که اگر بر سر مصلی یا متابل او تصویر صغیر بود مکروه نیست
[illegible] نیست اگرچه بتعمق نظر محسوس است فیفهم منها ان الحکم لما فی العلوم النظریة فی العلوم
النقلیة فافهم اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح و قدمته جواب میگوییم برای احتراز از آن اجتماع ضمیرین
که غیر اعرف در وی بر اعرف متقدم بود مثل اعطیته ایاک زیرا که درین وقت انفصال واجب است الا آنکه
در وقت اتصال تقدم غیر اعرف بر اعرف لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و هو ترجیح بلا مرجح و
عند الاتصال این محذور لازم نمی آید لاختلاف المکان فلا یکون المتکلم مطعونا اگر گفته شود چون اصل در
ضمیر اتصال است و متکلم اعرف را متصل نکرد فهو مطعون علی ای حال جواب میگوییم اصل کرده است اما
و عدم احتیاج است و چون متکلم ضمیر اعرف را منفصل آورد ظاهر است که ضمیر منفصل جهت

بلهو ست ازانکه نحن درین مثال تاکید ست فقط احتمال ما علیه ندارد لانه لو کان فاعلا لامتنع ضاربوهم بصیغة
الجمع لان الصفة کالفعل کما مر غیر مرة فافهم اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف رح آن مثال را که درو التباس
نیست **جواب میگوییم** تا معلوم شود که حکم بالانفصال در جمیع صورت خاص بصورت التباس نیست
جواب دوم تا حکم بانفصال در صورت الالتباس بطریق الاولویة ثابت شود هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان **مواضع** وجوب انفصال صریحا واز بیان مواضع وجوب اتصال ضمنا شروع
کرد در بیان آن مواضع که در انفصال واتصال دران مواضع خیار ست وآن مواضع که احدهما دران
مواضع مختار ست پس گفت **واذا اجتمع ضمیران** ومراد از اجتماع ضمیرین این ست که هر دو متصل شوند
بلا فصل وقوله **ولیس احدهما مرفوعا** جمله حالیه است واحتراز است از نحو اکرمتک ازانکه درینجا اتصال
ضمیر ثانی واجب است بواسطه آنکه ضمیر مرفوع کالجزء از فعل ست واتصل او زرو لفظا ومعنی اتصال دارد
پس گویا که فصل متحقق نشد درمیان فعل وضمیر ثانی در اتصال ثانی خیار نبود وفا در قوله **فان کان**
جزائیه است یعنی پس اگر بتقدیر اجتماع ضمیرین ونبودن احدهما مرفوع باشد **احدهما** یعنی یکی ازان دو ضمیر
اعرف از ضمیر آخر **وقدمته** وحال آنکه مقدم کرده باشی آن اعرف را بر غیر اعرف **فلک الخیار**
فی الثانی پس درین وقت ترا در اتصال وانفصال ضمیر ثانی اختیار ست یعنی ترا اختیار ست که ضمیر
ثانی را متصل آری وبگویی نحو **اعطیتکه** ویا منفصل آری وبگویی **واعطیتک ایاه**
ضربنیک ایاک پس بدانکه اعطیتک فعل ست وضمیر بارز فاعل است وکاف مفعول
در مثال ثانی مفعول ثانی است ویاء متکلم در مثال ثانی مجرور باضافت است
پس درین دو مثال دو ضمیر جمع شده اند بغیر فاصل وهیچ یکی از ضمیرین مرفوع نیست
هر دو منصوب اند ودر مثال ثانی یکی مجرور ودیگر منصوب ست ویکی ازین دو ضمیر اعرف است که او را مقدم
کرده اند پس ازین جهت در انفصال واتصال ضمیر ثانی اختیار ست اگر گفته شود چرا مصنف رح دو مثال
آورد **جواب میگوییم** غرض از ذکر دو مثال تنبیه است بر تعمیم ضمیرین یعنی جائز ست که هر دو ضمیر منصوب باشند
چون مثال اول یا یکی مجرور ودیگر منصوب بود چون مثال ثانی ست اگر گفته شود در ضربنیک اگرچه دو ضمیر جمع
شده اند لیکن یکی از ضمیرین مرفوع است زیرا که یاء متکلم فاعل مصدر ست پس میباید که در ضمیر ثانی اختیار نباشد
جواب میگوییم یاء متکلم اگرچه فاعل است فی الاصل لیکن مجرور است فی الحال بسبب اضافت والاعتبار

لولاک با اتصال ضمیر مجرور بمقام مرفوع نیز آمده است اگر گفته شود چرا تعبیر کرد مصنف رح بطریقه خود اگر انفصال متعذر
یعنی هرگاه ضمیر متکلم در مقام ضمیر غائب جواب میگوئیم غرض مصنف رح ازین تعبیر تنبیه است
بر آنکه بطریقه مذکوره منحصر نیست اگر گفته شود سبب چیست که شارح تعبیر نکرد از ضمیر غائب جواب میگوئیم
سبب مطلب بودن از ضمیر متکلم و غائب متوسط است و ضمیر [illegible] ادفع است ازین جهت از ضمیر
مطلب بحث شرح کرده جواب ثانی این است که مصنف رح بطریقه خود تعبیر کرده بوسیله آنکه مراد واز قوله
والاکثر لولا انت الی این است والاکثر انفصال الضمیر بعد لولا [illegible] آمده از قبیله ذکر ملزوم و اراده
صفت [illegible] المذکور ونیز منع شد اعتراض مشهور و تقریر و این است که ازین حکم انفصال ضمیر
مرفوع متکلم [illegible] شود قتال اگر گفته شود چرا انفصال ضمیر بعد لولا اکثر است جواب میگوئیم
از آنکه بعد لولا مبتدا می باشد الخبر واجب حذف مبتدا و تقییکه ضمیر بود انفصال او واجب است بواسطه آنکه
عامل او معنوی میباشد کما مر انا و عسیت و عسیتن اتصال ضمیر مرفوع بعد عسی الی آخرها کثیر الاستعمال است یعنی
عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عساه عساهما عساهم عساها عساهما عساهن و بعد عسی [illegible]
با اتصال ضمیر منصوب مقام مرفوع قلیل الاستعمال است اگر گفته شود چرا اتصال ضمیر مرفوع بعد عسی کثیر الاستعمال
است جواب میگوئیم از آنکه بعد عسی عمل [illegible] میشود [illegible] کرده چون فاعل ضمیر بود اتصال او [illegible]
اگر گفته [illegible] است مصنف رح والاکثر لولا انت وعسیت الی آخرها تا کلام مختصر شد جواب میگوئیم
[illegible] لولا انت وعسیت [illegible] اکثر است [illegible] المتعمد [illegible] از عسیت [illegible]
فصل کرد [illegible] مذکور هر دو را جمع کرده است چنانچه فرموده است لولاک وعساک الی
آخرها [illegible] برای اختلاف ضمیر بانفصال واتصال لولا انت وعسیت الی آخرها گفت و چون

در لولاک وعساک اختلاف در ضمیر نبود هر دو را جمع کرد قتال وجاء لولاک وعساک الی آخرها
یعنی آمده است در بعضی لغت بعد لولا ضمیر مجرور و بعد عسی ضمیر منصوب تا آخر هر دو بر مذهب اخفش
ومختار مصنف رح همین است وتحقیق مقام این است که در لولاک وعساک که در بعضی لغت واقع شده اتصال
نزدیک اخفش کاف لی بعد لولا ضمیر مجرور است که واقع است موقع مرفوع یعنی مجرور را بجای ضمیر مرفوع استعاره
کرده از آنکه گاهی ضمیر مرفوع واقع میشود موقع ضمیر مجرور مثل ما انا کانت و مررت بک انت پس
جائز است که مجرور را برای مرفوع استعاره کنند وقائم مقام مرفوع آرند و نزدیک سیبویه خلاف تمام

ضمیر متصل نوعی استقلال دارد پس متکلم بادی النظر مطعون نخواهد بود والاعتبار لما هو فی بادی النظر کما مر
آنفا **والا** یعنی اگر احدهما اعرف نبود یا اعرف باشد لیکن او را مقدم نکرده باشند **فهو** پس ضمیر ثانی برین دو
تقدیر واجب است که **منفصل** باشد ازانکه بر تقدیر اول اگر ضمیر ثانی را متصل آرند ترجیح احدهما متساویین
بر آخر بلا مرجح لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و بر تقدیر ثانی تقدیم انقص بر اقوی لازم می آید فیما هو
کالکلمة الواحدة و هو لکونه ترجیح مرجوح حرام بالاتفاق **نحو اعطیته ایاه** مثال آن اجتماع ضمیرین است
که احدهما در اعرف نیست ازانکه هر دو ضمیر غائب اند **و اعطیتها ایاک** مثال آن اجتماع ضمیرین است
که احدهما در اعرفیت هست لیکن موخر است **والمختار فی خبر باب کان الانفصال** یعنی مختار
در خبر افعال ناقصه وقتی که آن خبر ضمیر بود انفصال است نه تجویز اتصال مثل کان زید قائما و کنت ایاه و
اگر گفته شود چرا انفصال مختار است و اتصال جائز **جواب میگویم** خبر افعال ناقصه در اصل خبر مبتدا است
و چون خبر مبتدا ضمیر بود انفصال واجب است زیرا که در و عامل معنوی خواهد بود و چون عامل ضمیر معنوی بود
انفصال واجب است کما مر پس برای رعایت اصل اگر انفصال واجب نبود کم ازین نباید که مختار باشد فافهم و جواز اتصال
ازین جهت است که خبر افعال ناقصه بمفعول مشابهت دارد فی وقوعه بعد المرفوع و کما یقع المفعول بعد المرفوع و هو لفاعل
کما لا یخفی و ضمیر مفعول در مثل ضربتک واجب الاتصال است پس اگر مشابه مفعول واجب الاتصال نبود کم ازین
نباید که جائز الاتصال باشد لیکن انفصال مختار است ازانکه رعایت اصل بر رعایت مشابهت [illegible] اگر
گفته شود درینجا رعایت مشابهت بر رعایت اصل ترجیح دارد ازانکه انفصال خبر مبتدا [illegible] عامل او
معنویست و قد انتفی لوجود الناسخ و مشابهت امری است موجود فی الحال پس رعایت [illegible] رعایت امر موجود است
و در رعایت اصل رعایت امر معدوم و مهذا در رعایت اصل ابقاء اثر معدوم لازم می آید و هو [illegible] جواب
میگویم عامل معنوی بحسب صورت اگرچه معدوم است اما در حقیقت ثابت و راسخ است پس خبر افعال ناقصه در
حقیقت خبر مبتدا و معمول عامل معنویست و ناسخ اگرچه بصورت موجود است اما در حقیقت معدوم است
ازانکه ناسخ در حقیقت قید خبر است کما هو به التحقیق **فان قولک کان زید قائما** فی معنی زید
قائما فی الزمان الماضی فلا ترجیح للمشابهة و لا محذور در فتامل **والاکثر لولا انت** یعنی
اکثر در استعمال انفصال وقوع است بعد لولا **الی آخرها** یعنی لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت
لولا انتما لولا انتن لولا هو لولا هما لولا هم لولا انا لولا هی لولا هما لولا هن لولا انا لولا نحن و در بعضی استعمالات

لا نسلّم که نون وقایه با یای متکلم لازم باشد فعل ماضی را زیرا که اگر لازم بودی هرگز فعل ماضی بدون نون وقایه و یای متکلم مستعمل نشدی ولیس کذلک جواب میگوییم مراد این نیست که نون وقایه لازم است وقتیکه یای متکلم بفعل ماضی لاحق نشود جواب دوم قوله لازمة خبر نون الوقایة نیست بلکه نون الوقایة مبتدا است و مع الیاء خبر است و لازمة حال است از ضمیری که در متعلق ظرف است و راجع است بسوی نون وقایه است یعنی نون الوقایة کائنة مع الیاء لازمة اگر گفته شود چرا نون وقایه لازم است وقتیکه یای متکلم بفعل ماضی لاحق شود جواب میگوییم تا نگاه دارد آخر ماضی را از کسره مختص باسم است اگر گفته شود آن کسره که مختص باسم است کدام است جواب میگوییم آن کسره است که مشابه است بجر یعنی کون کل منهما فی آخر الکلمة لفظا یعنی چنانچه جر در آخر کلمه میباشد و بسبب التقاء ساکنین عارض نمیشود همچنین آن کسره در آخر کلمه میباشد نه بسبب التقاء ساکنین و جر مختص باسم است پس مشابه او نیز مختص باسم خواهد بود و چون نون وقایه باخر ماضی لاحق میشود آن کسره را بر خود میگیرد و آخر ماضی را ازو سلامت میدارد و لهذا این نون را بنون وقایه نام کردند و اضافت نون بسوی وقایه و مصدر وقی یقی است از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب است و این نون را نون عماد نیز نامند از انکه عماد یعنی ستون چنانچه سقف را از کسر نگه میدارد همچنین نون مذکور آخر ماضی را از کسر محافظت می نماید اگر گفته شود کسرت مختص باسم نیست از انکه در فعل نیز یافته میشود مثل اضربنّ و لم یکن و لم یکن الذین و قل الحق جواب میگوییم [illegible] مثال آن کسرت نیست که مختص باسم و مشابه بجر است زیرا که آن کسره آنست که در آخر کلمه بود بغیر [illegible] کسره در اضربن که در آخر کلمه نیست بلکه در وسط کلمه واقعست از روی لفظ و معنی بسبب شدت اتصال ضمیر [illegible] و این کسرت لم یکن الذین کسره و قل الحق زیرا که این کسره اگرچه در آخر کلمه است لیکن عارضی است که بسبب التقاء ساکنین و با انضمام کلمه دیگر متصله و بخلاف آن کسرت که بسبب یای متکلم لاحق میشود زیرا که در آخر کلمه میباشد از روی لزوم اگر گفته شود چرا کسره لم یکن الذین و قل الحق عارضی نیست و باتصال یای متکلم لازمی میشود و چرا کسره در اضربن در وسط کلمه نیست و در صورتی در آخر کلمه در وسط کلمه جواب میگوییم کسره در لم یکن الذین و قل الحق از این جهت که بسبب اتصال کلمه متصله منفصله حادث شده است عارضی است پس گویا کسره نیست بلکه در حقیقت سکون است و لهذا محذوف عود نکرد و اگر معتبر بودی رد محذوف واجب شدی بخلاف آن کسرت که بسبب اتصال یای متکلم حادث میشود از انکه لازمی میباشد زیرا که چون یای متکلم باخر ماضی متصل باشد از روی لفظ آخر ماضی از این جهت در حکم وسط است و حرکت وسط

اتصال ضمیر لولا جاره میباشد وکاف ضمیر مجرور ست و واقع است موقع خود پس اخفش تصرف میکند در
مابعد لولا وسیبویه تصرف میکند در ذات لولا وسیبویه که لولا را حرف جر میگوید وجه اینست که لولا قائم است
مقام لام تعلیلی زیرا که قولهم لولاک بسبب لک در قوت انتفی ہلاکی لوجودک است وفیه تامل لانه لایلزم یکون الشیء
فی معنی شی ان یکون ہو ہو الاتری ان الحال فی معنی الظرف ولکن الحال حال از الظرف ظرفیه وہو ہو فقال
والشیخ رضی قدس سره را دراینجا نظر آخر ست وان اینست که لولا جاره نیست زیرا که اگر جاره بود او را از متعلق
ناچار است متعلق او درین مقام جائز نیست لیکن مخفی نماند که جائز است که لولا جاره بود ومتعلق او جواب
لولا باشد فافهم وکاف درعساک نزدیک اخفش ضمیر منصوب است که واقعست موقع مرفوع چنانچه ضمیر مرفوع
قائم میشود مقام منصوب مثل ضربتک انت وجائز نیست که بعد عساک ضمیر مجرور واقع شود بواسطه آنکه
وقوع مجرور بعد فعل ممتنع است وکاف مذکور نزدیک سیبویه ضمیر منصوب ست واقع اینست موقع خود زیرا که
عسی محمول است بر لعل از آنکه ہر دو از جہت آنکه بمعنی ترجی اند متقارب المعنی اند وبعد
لعل ضمیر منصوب واقع میشود پس ہمچنین بعد عسی که بمنزله لعل است ضمیر
منصوب واقع خواہد بود پس اینجا نیز اخفش را تصرف در مابعد عسی است وسیبویه
را در ذات عسی ولایخفی ما فیه زیرا که حمل عسی بر لعل خلاف قیاس وخلاف عادت ست از آنکه تشبیه
حرف بفعل نزدیک نحاة معتاد است وموافق قیاس زیرا که فعل از حرف اقویست اما تشبیه فعل [illegible] معتاد
وخلاف قیاس ست اگر آنکه گوییم عسی در فعلیه خود ناقص ست از آنکه دلالت نمیکند بر حدث [illegible]
نمیشود بتصرفات فعل پس نسبت او بحرف جائز است اگر گفته شود که قوله وجاء لولاک [illegible] الی آخرہا
مستدرک است بواسطه آنکه از قوله والاکثر لولا انت وعسیت معلوم شده ست جواب
وجاء لولاک وعساک الی آخرہا میگفت معلوم نمیشود که بعد لولا گاہی ضمیر مرفوع متصل واقع میشود
فیقال لولات وبعد عسی گاہی ضمیر مرفوع منفصل می آید فیقال عسا انت وحال آنکه حکم باکثریة
لولا انت وعسیت باین اعتبار نیست ہرگاه که فارغ شد مصنف رح از ضمائر وانواع اتصال وانفصال
شروع کرد در بیان آن بعضی ضمائر که تقاضا میکنند در بعضی محل زیادتی حرف را از روی لزوم و
از روی جواز پس گفت **ونون الوقایة مع الیاء** یعنی نون وقایه با یای متکلم بقرینه آنکه بحث
ضمائرست والف لام برای عهد است **لازمة فی الماضی** یعنی لازم ست در فعل ماضی اگر گفته شود

یا نونات لازم نیاید اگر گفته شود نون اعرابی در مضارع مبنی بر کسرست و باتصال یاء متکلم آن کسر زائل میشود پس آوردن نون وقایه دروی برای محافظت حرکت بنائی معنی ندارد جواب میگوئیم کسرت نون اعرابی دیگر است و کسرت مناسبت یاء متکلم دیگر جواب دوم نون وقایه را در تثنیه فعل مضارع با نون اعراب می آرند اگر گفته شود اگر نون وقایه را در لعل آید نه اجتماع دو نون لازم مے آید چه اجتماع نونات جواب میگوئیم اجتماع مذکور است که حقیقت بود یا حکما و در لعل اگر چه حقیقت نیست لیکن حکما موجود است زیرا که لام مشدد دو لام است ولام و نون قریب المخرج اند پس در وقت لحوق نون وقایه اجتماع نونات لازم می آید لیکن حکما جواب دوم لعل محمول است بر بعضی لغات خود یعنی لعن چنانکه لیست درین امر بر اخوات خود محمول است لیکن در وی لحوق نون وقایه است از آنکه مانع از لحوق نون مذکور

در ذات لیت مفقود است وحمل بر اخوات او ضعیف وخلاف اصل است کما اشار الیه المصنف رح بقوله و

یختار فی لیت یعنی لحوق نون وقایه در لیت مختار است پس باید دانست که قوله یختار فی لیت و همچنین قوله وعکسها لعل که بعد ازین می آید ذکر بمنزله استثناست از قوله مخیر که ناطق متساوی طرفین است و قوله و

من وعن وقط وقد معطوف است بر قوله لیت یعنی لحوق نون وقایه مختار است درین حروف برای محافظت بر سکون بنائی که لازم و اصل در بناست با وجودیکه قلیل الحروف اند یعنی ملحوق نون نمیکرد طول [illegible] نمی آید فلا محذور فی اللحوق و باید دانست که قد و قط بمعنی حسب است اگر گفته شود چرا نون وقایه [illegible] نمی آید برای محافظت بر سکون بنائی جواب میگوئیم ضابطه اینست که چون ماقبل یاء متکلم الف [illegible] الف یا یا ساکن باشد یاء متکلم را حرکت بفتح میدهند و ماقبل او بر حال خود باقی دارند [illegible] کذا فی شرح الرضی اگر گفته شود پس میباید که در دعا یعفو و یرمی نون وقایه نیز نیارند زیرا که ماقبل یاء متکلم الف و واو ساکن و یای ساکن است جواب میگوئیم امثال این افعال محمول اند بر فعل صحیح اصل است جواب دوم وجوب لحوق نون وقایه درین افعال برای محافظت کسرت تقدیریست و غرض از الحاق نون وقایه این است که آخر فعل را از کسرت نگاه دارد عبارت و آن کسرت لفظی بود تقدیری کما مر فافهم وعکسها یعنی عکس حسبت لعل است یعنی در فعل ترک نون وقایه مختار است از جهت ثقل تضعیف و کثرت حروف ویتوسط بین المبتداء والخبر و ظاهر است که قوله یتوسط درینجا بمعنی نفی است ولا استدراک قوله بین لازم مے آید و جائز است که یتوسط بر حال خود بود و قوله بین تاکید باشد

لازمی می‌باشد نه عارضی و لیکن این در جبه در آخر کلمه است از انکه اتصال یای متکلم ازین جهت که متعدی است اتصال
لفظیست فقط نه معنوی و کسرت تضربین در وسط است از روی لفظ و معنی زیرا که اتصال لفظی است فقط نه معنوی
و کسرت تضربین در وسط است و یای ضمیر واحد مونث مخاطب ازان جهت که ضمیر فاعلست اتصال لفظی و
معنوی است پس حاصل کلام اینست که در ضربنی آن کسره موجود است که مشابهت بجر دارد و از انکه در آخر
کلمه است از روی لزوم بخلاف کسرت تضربین که در آخر کلمه نیست پس درینجا نون وقایه در کار نیست از انکه
در آخر آن کسره نیست که مشابه بجر و مختص باسم بود تا آخر فعل را ازو نگاه داشته شود فافهم اگر گفته شود هرگاه که
آن کسره مختص باسم است و لغرض آنکه در دیگر نوع یافته نشود نون وقایه می آرند پس واجب که نون وقایه
را که حرف است نیز ازان کسره مختصه باسم نگاه دارند جواب میگوییم آن کسره که بر نون وقایه می آید مشابه
بجر و مختص باسم نیست از انکه مشابه جر آن کسره است که در آخر کلمه بود و نون وقایه آخر کلمه ندارد از انکه
حرف واحد است بلکه حلقه ایست که نه او را ابتدا است نه انتها هو الاول هو الآخر اگر گفته شود در مثل دعا و رمی
وقت اتصال یای ضمیر کسره بر آخر کلمه لازم نمی آید لانه یمکن ان یقال دعای و رمای پس چرا نون وقایه
درین امثال لازم باشد جواب میگوییم لزوم کسره مذکوره عام است که از روی لفظ بود مثل ضربنی یا
از روی تقدیر باشد مثل دعای و رمای جواب دوم مثل دعانی و رمانی محمول است بر مثل ضربنی برای
اتفاق تاب و قوله والمضارع معطوف است بر قوله الماضی یعنی نون وقایه لازم [illegible] در فعل
حق مضارع وقتی که یای متکلم با و متصل شود و لیکن لزوم نون مذکور مطلق نیست بلکه [illegible] اعراب
لازم است دران حال که فعل مضارع از نون اعرابی خالی بود برابر است که اصلا [illegible] نباشد
مثل یکرمنی و تکرمنی یا نون اعرابی در اصل بود لیکن فی الحال موجود نباشد مثل [illegible] نی
و اضافت نون بسوی اعراب اضافت بیانیه است **وانت مع النون** یعنی با نون اعراب که این است
فیه در فعل و قوله **ولدن وان واخواتها** معطوف است بر قوله النون و قوله **مخیر** خبر قوله انت است
یعنی ترا اختیار است در آوردن نون وقایه و ترک آن در لدن و تمام حروف مشبهه بالفعل و در فعل
مضارعی که در و نون اعرابی بود اگر گفته شود چرا درین کلمات اختیار است در آوردن نون وقایه و
ترک آن جواب میگوییم نون وقایه را در غیر لدن ازین جهت می آرند که تا حرکات بنائیه را نگاه دارد
و در لدن ازین جهت است که تا سکون بنائی را محافظت و ترک ازین سبب است که تا اجتماع دو نون

توسط بصیغهٔ مذکور در میان مبتدا و خبر این است که آن صیغه فرق کند میان بودن آن خبر نعت را
خبر یعنی اگر آن صیغهٔ فصل را نیارند سامع را معلوم نشود که این کلمه که در محل خبر واقعست یا خبر مبتدا است
و کلام تام و یا خبر است یا نعت مبتدا است و کلام ناقص و منتظر خبر است چنانچه اگر در مثل زید هو المنطلق
هو نیارند معلوم نخواهد شد که المنطلق خبر زید است یا نعت زید و خبر محذوف و منتظر فیه است و چون
میان زید و منطلق فصل بصیغهٔ هو آمد قطعا معلوم خواهد شد که منطلق خبر است صفت نیست اگر گفته شود
بعد وقوع فصل چرا التباس بصفت مرتفع میشود جواب گفته اند از انکه منطلق در مثال مذکور اگر صفت
زید بود جائز نیست زیرا که میان صفت و موصوف فصل ممتنع است و نیز نمی تواند که صفت هو بود
از انکه الضمیر لا یوصف و لا یوصف به واقعست و فیه ما فیه اگر گفته شود در مثل کنت انت الرقیب و کان
زید هو القائم احتیاج نیست بسوی فصل از انکه ضمیر موصوف نمی شود پس رقیب نمی تواند که صفت ضمیر
متصل باشد پس در مثال اول احتمال التباس خبر بصیغه نیست و همچنین التباس در مثال ثانی معدوم
است از انکه اختلاف اعراب قرینه است بر تعیین خبر جواب میگوئیم آوردن ضمیر فصل در صورت
عدم التباس برای حمل بر صورت التباس است طرداً للباب **وشرطه** یعنی شرط الفصل بصیغهٔ مذکور
اینست که **ان یکون الخبر معرفة** زیرا که غرض از فصل احتراز از التباس خبر بصفت است و
این التباس … متصور نیست مگر وقتی که خبر معرفه باشد زیرا که مبتدا معرفه میشود و در میان صفت
و موصوف … واجب است پس خبر نکره بصیغهٔ مبتدا المعرفه ملتبس نمیتواند شد تا برای
دفع التباس … بصیغهٔ فصل احتیاج افتد اگر گفته شود واجب اینست که تعریف خبر مشروط نباشد
زیرا که … بود و خبر هم نکره باشد التباس خبر بصفت درین وقت خواهد بود **جواب**
میگوئیم در مبتدا و خبری که نکره در هر دو ضمیر فصل نمی آرند از انکه ضمیر فصل فائده تاکید میدهد زیرا که زید
هو القائم در معنی زید نفسه القائم است و نکره را تاکید نمی آرند پس دفع التباس خبر بصفت در اینجا بطریق
فصل ممکن نیست مگر بطریق آخر و بتفصیله مقام آخر و نیز کثیر الوقوع تعریف مبتدا است و وقوع هر دو نکره
قلیل الوقوع است فلا اعتداد بشأنه حتی یحتاج لالتباسهما فتأمل و باید دانست که شرط فصل مذکور احد الامرین
است یعنی خبر یا معرفه بود **او افعل من کذا** یعنی یا خبر افعل التفضیل بود که کلمهٔ من مستعمل باشد از انکه این فرق
اگر احتمال التباس بصفت ندارد از انکه نکره است صفت معرفه نخواهد شد لیکن این خبر ملحق بمعرفه و مشابهت

قبل العوامل و بعده یعنی قبل دخول عوامل لفظی مثل زید ہو القائم یا بعد دخول عوامل لفظی
کنت انت الرقیب اگر گفتہ شود مبتدا و خبر بعد دخول عوامل لفظی مبتدا و خبر نمی ماند پس چگونہ
صحیح است قولہ وقد وسط بین المبتداء والخبر جواب میگوییم مراد از مبتدا و خبر ما کان علی ہذہ
الصفۃ است برابر است کہ نیز بدین صفت باقی بود یا نہ و قولہ و یتوسط بین المبتداء والخبر از
باب عموم مجاز است نہ جمع بین الحقیقۃ والمجاز کہ ممنوع است و عموم مجاز دو معنی دارد یکی آنکہ از
لفظ معنی غیر موضوع ارادہ نمایند کہ شامل بود معنی حقیقی و مجازی کما فیما نحن فیہ و این جائز است
بالاتفاق و دوم آنکہ از لفظ معنی غیر موضوع لہ ارادہ کنند باین حیثیت کہ جمیع افراد خود شامل باشد
و فردی از افراد معنی حقیقی در و نبود و جواز این عموم مجاز مختلف فیہ است و تفصیل ہذہ المقدمات فی
علم الاصول فافہم واحفظ جواب دوم مراد از مبتدا جزء اول و مراد از خبر جزء ثانی است از
جملہ اسمیہ فلا محذور و قولہ صیغۃ مرفوع فاعل قولہ یتوسط است اگر گفتہ شود چرا نگفت مصنف رح
ضمیر مرفوع جواب میگوییم از انکہ درین کلمہ اختلاف است نزدیک بعضی حرف است و نزدیک
بعضی اسم پس مصنف رح او را بصیغہ تعبیر کرد تا بمذہبین شامل باشد اگر گفتہ شود چرا فصل نمی آرند
بصیغۂ منصوب یا مجرور جواب میگوییم صیغۂ مرفوع برای تناسب طرفین اختیار افتاد یعنی مبتدا
و خبر و قولہ منفصل صفت مرفوع است چنانچہ قولہ مطابق صفت بعد صفت است یعنی متوسط شود
صیغۂ آن مرفوع کہ منفصل بود و مطابق باشد للمبتداء در افراد و تثنیہ و جمع [illegible] و
تکلم و خطاب و غیبت مثل زید ہو القائم والزیدان ہما القائمان والزیدون [illegible] و ہند ہی
القائمۃ و ہندان ہما القائمتان و ہندات ہن القائمات اگر گفتہ شود باین [illegible] چرا
فصل مے آرند جواب میگوییم ہر گاہ صیغۂ مرفوع شاکل بود مبتدا را در مرفوعیت و مراد است
مبتدا بود و مبتدا چون ضمیر بود انفصال واجب است کما مر پس واجب است کہ شاکل و مراد فاو
نیز منفصل و مطابق او باشد در امور مذکورہ ویسمی فصلا یعنی نامیدہ میشود این صیغہ را
فصل نزدیک بصریون و عماد نزدیک کوفیون اما فصل ازان گویند کہ درمیان خبر و نعت فصل
و فرق میکند کما سیجی و عماد ازان گویند کہ بالعبد تو درا از جزئیہ ساقط میکند چنانچہ ستون عمارت را
از افتادن باز دارد و قولہ لیفصل بین کونہ نعتا و خبرا متعلق است بقولہ توسط یعنی بغرض از

وقوله ما بعده معطوف است بر مفعول اول وقوله خبره معطوف است بر مفعول ثانی بحرف عاطف
واحد و عطف دو اسم بر دو معمول عامل واحد بعاطف واحد بالاتفاق جائز است واحتمال دارد که قوله
ما بعده مبتدا باشد وقوله خبره خبر او بود و جمله اسمیه حال باشد از مفعول اول و در بعضی نسخ قوله ما بعده
خبره بغیر عاطف نقل آمده و ظاهر است که قوله ما بعده درین وقت سوای آنکه جمله اسمیه حالیه بود احتمال
ندارد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان ضمیر متصل شروع کرد در بیان ضمیر شان و ضمیر قصه
پس گفت **ویتقدم قبل الجملة** اگر گفته شود معنی قبل را قوله یتقدم ادا میکند پس ذکر قبل بعد یتقدم
مستدرک است **جواب میگوئیم** تقدم عبارت است از وقوع شئی قبل شئے و اینجا از معنی قبلیه
مجرد است بقرینه قبل چنانچه اسری در قوله تعالی اسری بعبده لیلا از لیل مجرد است بقرینه لیلا و
تجرید از محسنات معنویه است جواب دوم تقدم عام است که متصل بود یا بلا فصل و مراد مصنف رح
از قبل تقدم بلا فصل است تا تمیز ضمیر یا جمله معترضه فلا استدراک جواب سوم در قوله یتقدم معنی [illegible]
تضمین کرده اند و تقدم واقع شدن ضمیر بدون سبق مرجع عام بود که قبل جمله بود یا قبل مفرد پس از تضمین
مقید کرد مصنف رح وقوع آن ضمیر را بقوله قبل الجملة یعنی یقع قبل هذا الجنس من الکلام ورعایةً لتضمین [illegible]
شرح قوله المتصوره علیه مفصل مذکور شد جواب چهارم قبل درینجا تاکید تقدم است اگر گفته شود تاکید جای آرند
که [illegible] تردد بود و اینجا سامع را در تقدم ضمیر چه تردد و وهم است **جواب میگوئیم** چون نحات
از ضمیر [illegible] کرده است که ضمیر غائب را از سبق مرجع ناچار است پس تقدیم ضمیر غائب بر مرجع
انکار دارد و [illegible] آن متردد و متشکک است و خیال آن دارد که مراد از تقدم ظاهر معنی مجازی است نه حقیقی
و باید [illegible] خود از جمله عام است که اسمیه بود یا فعلیه لیکن مخفی نماند که آن جمله اسمیه میباشد
مگر وقتیکه یکی از نواسخ بر و داخل شود پس درین وقت جائز است که فعلیه بود و مثل انه یضرب زید و قوله تعالی
فانها لا تعمی الابصار وقوله **ضمیر غائب** فاعل قوله یتقدم است یعنی متقدم میشود بر جمله ضمیر مفرد مذکر غائب
یسمی ضمیر الشان نامیده میشود این ضمیر را ضمیر شان و متقدم میشود بر جمله ضمیر مفرد مونث غائب
و نامیده میشود این ضمیر را ضمیر القصه و باید دانست که ضمیر غائب مذکور خواه مذکر بود یا مونث راجع
میشود بسوی جمله متاخره پس اگر ضمیر مذکر است آن جمله را شان اعتبار میکنند بسبب نهایت مناسبت
و ضمیر مذکور را درین وقت بسوی شان راجع میگردانند و لهذا آن ضمیر را ضمیر شان میگویند و اگر ضمیر مونث است

بمعرفه است و در خبر معرفه فصل می آید پس برای رعایت مشابهت در خبر مذکور نیز فصل آورده شد و تحقیق این مشابهت اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بود بمعرفت از ین جهت است که چنانچه بر معرفت دخول لام تعریف ممتنع است همچنین دخول لام تعریف بر اسم تفضیل مذکور ممتنع است اگر گفته شود از مصنف رح او افعل من کذا او زید بفر مود آن اسم تفضیل که مضاف بود نیز داخل باشد از انکه این اسم تفضیل نیز ملحق و مشابه بمعرفت است در امتناع دخول لام تعریف جواب میگویم برای ادخال اسم تفضیل که مضاف بود بسوی عبارت مذکوره احتیاج نیست زیرا که اسم تفضیل بسوی نکره مضاف نمی شود بدلیل استقرا فلا یقال زید افضل رجل بل افضل عمرو مثلاً پس مضاف نمیشود مگر بسوی معرفه و آنکه مضاف بسوی معرفه بود معرفه میشود پس اسم تفضیل داخل در خبر معرفه است قال **مثل کان زید هو افضل من عمرو** اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف رح مثال خبری که افعل من کذا و بعد دخول عامل است و چرا ذکر نکرد مثال خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد با وجودیکه التباس نیست مگر در خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد کما عرفت **جواب میگویم** اختیار مثالی که در و التباس نیست از ین جهت است که تا فصل در صور التباس بطریق اولویت ثابت شود جواب دوم خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد **ولا موضع له عند الخلیل** یعنے دران فصل اختلاف ست نزدیک خلیل او را محل از اعراب نیست زیرا که آن فصل نزدیک او حرف است بر صورت ضمیر و نزدیک بعضی اسم مبنی است و مقتضی اعراب در و مفقود است و او نه عامل است و نه معمول ولیکن این مذهب سخیف است زیرا که درین مذهب تنوین اسم لازم می آید ولهذا خلیل بحرفیته او قایل شده از انکه حرف را محل از اعراب نمی باشد و بعضی حروف نه عامل اند و نه معمول والفاء اسم العدم است فافهم و قوله عند الخلیل [illegible] لقوله یعنی لا موضع کاین له عند الخلیل **و بعض العرب یجعله** یعنی بعضی عرب آن [illegible] را مبتدا میگردانند **و ما بعده خبره** اگر گفته شود عرب مبتدا و خبر نمیدانند پس چگونه صحیح است قوله و بعض العرب یجعله مبتدا الخ **جواب میگویم** مراد اینست که بعضی عرب فصل مذکور و ما بعد او را باین طریق استعمال میکنند که نحاة بر فصل یا مبتدائیه حکم میکنند و بر ما بعد او بخبریه چنانچه ما بعد فصل را مرفوع میخوانند در صورتیکه مستحق رفع نبود مثل کنت انت الرقیب و علمت زیدا هو المنطلق برفع رقیب و منطلق پس ظاهر است که نحوی درین وقت با بتدائیه ضمیر و خبریه رقیب و منطلق حکم خواهد کرد و باید دانست که قوله بعض العرب مبتدا است و قوله یجعله جمله فعلیه خبر است و ضمیر مفعول اول یجعل است و مبتدا مفعول ثانی او است

انه فیها ما اصابکم جواب میگوئیم قوله تعالی محرم علیکم اخراجهم مفرد نیست بلکه جمله است زیراکه قوله تعالی
اخراجهم مبتدا و خبر است و محرم خبر مقدم است و ضمیر راجع است بسوی اخراج و اضمار قبل ذکر لفظا لازم
می آید نه رتبة و همو جائز بالاتفاق و همچنین کلمه ما موصوله با صله خود در قوله تعالی ما اصابکم مبتدا است
و قوله تعالی فیها خبر مقدم است **و یکون** یعنی میباشد ضمیر غائب مذکور که مسمی است بضمیر شان و ضمیر قصه
است **منفصلا و متصلا** و متصل عام است که **مستترا و بارزا** یعنی ضمیر مستکن بود یا ضمیر بارز و قوله
علی حسب العوامل متعلق است بقوله یکون یعنی اگر عامل ضمیر مذکور قابل اتصال ضمیر نیست چنانچه
عامل معنوی باشد پس درین وقت منفصل خواهد از انکه اتصال متعذر است کما مر مثل **هو زید قائم**
و اگر عامل او قابل اتصال ضمیر است یعنی عامل لفظیست پس اگر قابل استتار ضمیر است مستتر خواهد شد
مثل **و کان زید قائم** و اگر قابل استتار ضمیر نیست بارز خواهد بود مثل **و انه زید قائم و حذفه**
یعنی حذف ضمیر غائب مذکور از لفظا نه از لفظ و نیت معًا **منصوبا** در ان حالیکه منصوب بود **ضعیف**
است و حذف آن نسیا و منسیا باطل و عدیم الوقوع در کلام عرب است اگر گفته شود کدام خبر قرینه است
بر انکه مراد از حذف درینجا حذف از لفظا است فقط جواب میگوئیم ضمیر مذکور منسیا شد مگر مسند الیه
پس مسند الیه بودن او قرینه است بر حذف خاص از انکه حذف مسند الیه نسیا و منسیا در کلام عرب
نیامده [illegible] مقتضی عقل است کما لا یخفی علی من له طبع سلیم و عقل مستقیم اگر گفته شود ضعف را دلالت
بر جواز [illegible] بعدم الوقوع است پس چرا حذف ضمیر مذکور جائز است و چه امکروه و غیر اولی است
جواب میگوئیم [illegible] آن ازین جهت است که ضمیر مذکور در صورت فضلات است و حذف فضلات جائز
و ازینجا وجه [illegible] حذف بحال النصب نیز معلوم شد و کراهت و ضعف حذف مذکور ازین سبب است
که حذف مذکور حذف ضمیر است که مقصود و معمول است بدون دلیل ظاهر و قرینه جلیه از انکه جمله که بعد ضمیر مذکور
واقع میشود کلام مستقل است و در الطبع که بسوی آن محذوف راجع باشد در و معدوم است لیکن قرینه
خفیه است چون رفع دو جزو جمله که قرینه است بر حذف مثل قوله علیه الصلوة والسلام ان اشد الناس عذابا
یوم القیامة المصورون و قرینه خفیه بر مخصوصیت محذوف نیز موجود است و آن جواز حذف اسم حروف
مشبهة بالفعل است وقتیکه ضمیر شان باشد و خفاء قرینه ازین جهت است که در صورت رفع جزئین احتمال
دارد که جمله بتاویل مفرد است اسم حرف مشبه بالفعل باشد و خبر محذوف بود و فا قول ان زائدا قائم

آن جمله را قصه اعتبار مینمایند برای مطابقت و ضمیر مذکور درین وقت راجع میسازند بسوی قصه
ولهذا آن ضمیر را ضمیر قصه می نامند و چون ضمیر مذکور راجع میشود بسوی شان و قصه که مفرد و غائب اند
آن ضمیر را هم ازین جهت ضمیر مفرد غائب می آرند بخلاف ضمیر فصل که عبارت از مبتدا است ولهذا در افراد
و تثنیه و سائر امور بمبتدا مطابق میباشد کما مر و ضابطه اینست که چون مسند الیه در جمله متاخره مذکور بود
اولی اینست که ضمیر مذکور را مذکر آرند مثل قوله تعالی قل هو الله احد و اگر مونث باشد ضمیر مذکور را مونث
آرند مثل قوله تعالی فانها لا تعمی الابصار و فی الصحاح الشان و الامر و قوله یفسر صفت بعد صفت ضمیر
غائب است یعنی تفسیر کرده میشود ضمیر غائب را بسبب آن که مبهم است بالجمله بعده یعنی تفسیر کرده میشود
بجمله که واقع است بعد ضمیر مذکور و باید دانست که قوله یفسر بالجمله بعده با اجمال و تفصیل است از آنکه قوله
یفسر مجمل بود زیرا که ازینجا معلوم میشود که تفسیر کرده میشود ضمیر مذکور را بنوعی از کلام ولیکن آن معلوم نیست
که کدام ست پس هرگاه که بالجمله بعده گفت معلوم شد که تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب مذکور را باین
قسم و باین نوع از کلام و الی هذا اشار قدس سره السامی بقوله ای بهذه الحصة من الجنس المذکور
انتهی و قوله یسمی ضمیر الشان و القصة جمله معترضه است برای افاده تسمیه و او زائد نیست درین قاعده هیچ دخل
زیرا که قاعده یعنی تقدیم ضمیر غائب بر جمله که او را تفسیر بود بهر حال ثابت و راسخ است برابر است که آن
ضمیر را ضمیر شان و قصه نامند یا نی و نیز اگر تسمیه مذکوره را در ضابطه مسطوره دخل بودی آنگاه قوله
یفسر بالجمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان و القصة لا یفسر الا بالجمله بعده لا [illegible]
قوله یفسر بالجمله بعده مستدرک قائل اگر گفته شود اگر قوله یسمی ضمیر الشان و القصة [illegible] ضابطه مذکور
منتقض میشود بقولنا الشان هو زید قائم زیرا که ضمیر هو که ضمیر غائب ست ضابطه مذکور صادق می آید [illegible] بر جمله زید قائم
که مفسر است زیرا که ضمیر مذکور هر چند که بسوی شان راجع است اما از ابهام خود بالکلیه خارج نشده است و ابهام او زائل نمیشود مگر بجمله زید قائم
جواب میگویم مراد از تقدم ضمیر قبل جمله اینست که بر جمله متقدم شود بدون سبق مرجع و ضمیر در مثال مذکور یعنی
هو زید قائم اگرچه متقدم است بر جمله لیکن بدون سبق مرجع نیست بلکه مرجع او متقدم است اگر گفته شود در تقدیم
ضمیر بر جمله بدون سابق مرجع چه فائده است **جواب میگویم** تفصیل است که بعد اجمال که مفید تعظیم و اجلال
وقعه است در ذهن سامع کما بین فی علم المعانی اگر گفته شود لا نسلم که تفسیر کرده نمیشود ضمیر شان و ضمیر
قصه الا بجمله از آنکه ضمیر مذکور را بمفرد نیز تفسیر میکنند مثل قوله تعالی هو محرم علیکم اخراجهم و قوله تعالی

از ان اسما برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن معنی و هر اصحاب نظرت دو دانائی ظاهر بر
موهومست که اینجا مندفع شد اعتراض مشهور و تقریر اعتراض اینست که مراد از موصول اسم است یا اسما بر
تقدیر اول فساد حمل ظاهر است و بر تقدیر ثانی حمله بی عاید میشود و اگر گوئیم که ضمیر مذکر راجع است بسوی
اسما افراد ضمیر بنظر لفظ موصول است پس لازم می آید که تمام اسما اشاره مجموع من حیث المجموع
موضوع بوند برای معنی مشار الیه پس میباید که در وقت اشارت بسوی معنی واحد تمام اسما اشاره را
ذکر کرده شود و لیس کذلک و تقریر جواب ظاهر است و جواب الهامی اینست که اضافت اسما بسوی
اشاره جنسی است پس مراد از موصول اسم است نه اسما و غرض از صیغه جمع تثنیه است بر کثرت اسما
اشارت پس اندفاع اعتراض مذکور درین وقت در کمال آسانی ست کما لا یخفی و سوال کرده اند که تعریف
مذکور مانع نیست از انکه صادق می آید بر ضمائر غائب بر جمیع اسما ظاهر از انکه هر واحد از ضمیر متکلم و مخاطب
و غائب موضوع است برای معنی مشار الیه و اسم ظاهر اگر نکره است اشاره میکند بسوی کدام فرد
از افراد جنس و اگر معرفه است اشاره میکند واحد معین یا ماهیت معینه یا جمیع افراد و جواب اینست که
مراد از اشاره درین مقام اشاره حسی است که بجوارح و اعضا بود از انکه متبادر از اشاره مطلق اشاره حسی است
ولیکن برین تقدیر اعتراض بعدم جامعیه تعریف مذکور وارد می شود زیرا که کلمه ذا که در قوله تعالی ذالکم
الله ربکم [illegible] اشارت است اشاره میکند بسوی الله تعالی بغیر اشاره حسی زیرا که اشاره حسی موقوف است
بر انکه [illegible] اسما بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب اینست که اشارت کلمه ذا بسوی
باری تعالی بر [illegible] مجاز است به تنزیل غیر محسوس منزل محسوس و التفصیل فی علم المعانی اگر گفته شود
اسما اشاره [illegible] مبنی کردند **جواب میگوئیم** از جهت مشابهت بحروف در احتیاج بسوی مشار الیه

و هی ذا للمذکر اگر گفته شود ضمیر هی راجع است بسوی اسما اشاره فکیف یصح حمل ذا علی هی جواب
میگوئیم هی مبتدا است محذوف الخبر یعنی هی ثلثة عشر اسما احدها ذا الذی للمذکر او حال کونه للمذکر و قس
علیه البواقی و جائز است که قوله ذا مبتدا و قوله للمذکر خبر بود جواب دوم هی مبتدا است و ذا با معطوفات
خود خبر است پس درینجا عطف مقدم است بر ربط و هذا الجواب ابعد عن التکلفات اولی من الاول
کما لا یخفی **و لمثناه ذان و ذین** یعنی از اسما اشاره ذان است در حال رفع و ذین است در
حال نصب و جر در ان حالیکه هر دو برای تثنیه مذکر اند و قوله ذان و ذین معطوف است بر قوله ذا و قوله

فی تقدیر ان ذا القضیة مطابقت الواقع و حذف ضمیر مذکور با وجود ضعف درین شعر واقعست ع ان
من یدخل الکنیسة یوما # یلق فیها جاذرا و ظبا # یعنی تحقیق شان اینست که هر شخصی که داخل شود کنیسه را در روزها
شود آن شخص و بان روز گور خران و آهوان را یعنی زنان خوش شکل و آهو چشم را و معبد نصاری کنیسه
گویند و جاذر جمع جوذر است یعنی بچه بقر وحشی که گور خر باشد و کلمه آن که از حروف مشبه بالفعل است و ضمیر شان
مقدر عامل است لانه لو لم یقدر بل عمل فی من لبطلت صدارته فلزم التقدیر فافهم و یدخل با معمولات خود
فعل شرط است و یلق با معمولات خود جزاء شرط است و هر دو با اسم شرط مجزوم اند و حذف ضمیر مذکور وقتیکه
منصوب بود ضعیف است در جمیع اوقات **الا مع ان** یعنی مگر با آن مفتوحه که از حروف مشبه بالفعل است
اذا خففت وقتی که تخفیف کرده شود **فانه لازم** پس بدرستی که حذف مذکور درین وقت ضعیف نیست
بلکه لازم است مثل قوله تعالی و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین اگر گفته شود چرا لازم است حذف ضمیر مذکور
با ان مفتوحه وقتیکه تخفیف کرده شود **جواب میگوییم** ازانکه ان و ان را بسبب ثقاله در کلام عرب تخفیف
مینمایند و چون نحاة بعد تخفیف در کلام عرب استقرا کردند و تفحص نمودند ان مکسوره مخففه را در ملفوظ عامل یافتند
مثل قوله تعالی ان کلا لما لیوفینهم و آن مفتوحه مخففه را در ملفوظ عامل نیافتند با وجودیکه لائق باعمال ان
مفتوحه است ازانکه مشابهت او بفعل از مکسوره اقوی است پس برای دفع ترجیح مرجوح بر راجح و ضعیف
بر قوی عمل آن مفتوحه مخففه را در ضمیر شان و ضمیر قصه مقدر کردند و لازم نمودند و اظهار ضمیر مذکور را
جائز نداشتند تا تخفیف که مطلب بلند و مقصد ارجمند است فوت نشود اگر گفته شود چه منع ... بر
مفتوحه باقیست ازانکه مکسوره در ملفوظ عامل است و مفتوحه در مقدر و ظاهر است که ... تقوی
جواب میگوییم مکسوره اگرچه در ملفوظ عامل است لیکن عمل او جائز است نه لازم ازانکه ... عمل او نیز
جائز است و مفتوحه اگرچه در مقدر عامل است لیکن عمل او واجب و لازم است پس لزوم جائز نقصان است
فلا محذور اگر گفته شود چرا مشابهت مفتوحه بفعل از مشابهت مکسوره اقوی است **جواب میگوییم** آن مفتوحه
بر وزن ذبّ و فرّ است بخلاف آن مکسوره اگر گفته شود آن مکسوره نیز بر وزن فرّ است که صیغه امر حاضر معروف
از فرّ است **جواب میگوییم** با کلمه در فرد اصل مکسوره نیست و لا اعتبار للعارض فافهم هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان مضمرات شروع کرد در بیان اسماء اشاره پس گفت اسماء **الاشارة** یعنی آن اسماء
اشاره که معدود اند از مبنیات در اصطلاح نحاة **ما وضع لمشار الیه** یعنی اسماء اند که موضوع است هر واحد

مذکر که آن ذا است ولیکن میگویم که این اصل در اسماء متمکن است نه غیر متمکن و نزدیک بعضی هر دو اصل
اند و لهذا این هر دو را بر سائر لغات مقدم کرده و قوله **و تی** معطوف بر قوله ذی و در اصل تا بود الف
را بیا بدل کردند تی شد و قوله **و ته** معطوف است بر قوله تی در اصل تا بود الف را بهاء هوز بدل کردند
ته شد **و ذه** در اصل ذی بود یا را بهاء هوز بدل کردند ذه شد **و تهی و ذهی** با لحاق یا بهاء
هوز نیز آمده **و للمثناة** یعنی برای تثنیه مونث **تان** است در حالت رفع **و تین** است در حالت
نصب و جر و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله وذا للمذکر قیاس باید کرد و از جمله لغات واحد مونث
کلمه تا را تثنیه ازین جهت میکنند که کثیر الاستعمال و اشهر لغات است و مخفی نماند که بسبب اختلاف
واخر ذان وذین وتان وتین بسبب اختلاف عوامل بعضی نحاة وهم کرده اند که این کلمات معرب
اند ولیکن اتفاق جمهور بر بناء این کلمات است از آنکه علت بنا که مشابهت بحرف است درین
کلمات موجود است و وضع این کلمات بر صورت معرب اتفاقی است نه بقصد اعراب فتامل
و جمعها اولاء مدا و قصرا یعنی از اسماء اشارت اولاء است در آن حالیکه برای جمع مذکر و جمع
مونث است برابر است که ممدود بود یا مقصور و وقتی که مقصور بود بیا نوشته میشود از آنکه الف
مجهول الاصل را بیا می نویسند و بعد همزه واو ازین جهت می نویسند که تا بالی که از حروف جاره است
متلبس نشود **و یلحقها حرف التنبیه** یعنی لاحق میشود باسماء اشاره حرف تنبیه و مراد از حرف
تنبیه [illegible] ها است از جهت آنکه اختصار در وست بخلاف سائر حروف تنبیه کما لا یخفی و
یلحقها با گفتن [illegible] مختصر و صریح الدلالت بر حرف خاص بود از آنکه تا وهم نشود که مراد از ضمیر است
اگر گفته شود لحوق [illegible] بآخر است چنانچه دخول مختص باول است و حرف تنبیه در اول اسم اشاره
داخل میشود نه در آخر فلا یدان القول ویلحقها جواب میگوییم لا نسلم که لحوق مختص بآخر است بلکه لحوق
بمعنی اتصال است برابر است که در اول بود یا در آخر ولیکن لحوق تقاضا میکند اعتبار اصل و ملحق برا
اولا بخلاف دخول پس قول مذکور این معنی دارد که یدخل علی اوائلها حرف التنبیه علی سبیل اللحوق ای الحرف
بعد اعتبار اصالتها فافهم و در اختیار لحوق که دلالت میکند بر عروض لاحق و اصالة ملحق رد بر بعض
نحاة است که نزدیک ایشان حرف حرف تنبیه جزء اسم اشارت است ولیکن مذهب جمهور نحاة
آنست که حرف تنبیه مانند [illegible] است برای تنبیه مخاطب بر مشار الیه قبل تلفظ باسم اشاره

ثنتا تا آخر حال است و سایر وجوه ترکیب که در قوله فالمذکر گذشته اند در اینجا جاری می‌شوند فتامل و تقدیم ولفظتا و ذی بر ثنتان از جهت آنست که تا ضمیر مرجع خود قریب باشد و همین وجهست در تقدیم قوله المثناة و قوله تجمعهما که در ولفظتا و تان مثنی و تجمعهما اولی و انسب است و باید دانست که در بعضی لغات ذان در جمیع احوال آمده است مثل قوله تعالی ان هذان لساحران از انکه هذان اسم آن است و لساحران خبر است و هذا احد وجوه الترکیب فاحفظه و وجه دوم اینست که ان مخففه است بمعنی نعم و هذان مبتدا و لساحران خبر است و این وجه منظور فیه است از انکه لام ابتدا بر خبر مبتدا داخل نمی‌شود و جواب این ظاهر است از انکه عدم دخول مطلقا ممنوع نیست آری دخول لام بر خبر بسبیل الندرة است در کلام عرب و آمده است فلا اشکال و وجه سوم اینست که ضمیر شان محذوف است و هذان لساحران جمله مفسره است و این وجه نیز خالی از تأمل نیست از انکه حذف ضمیر شان با ان مکسوره قلیل الوقوع و ضعیف است و مخفی نماند که در کلمه ذا اختلاف است مشهور اینست که اسم ثلاثی است از انکه مبنی است و نزدیک بعضی ذا در اصل ذوو بود که بود دو واو یک واو دوم را حذف کردند بخلاف قیاس و واو اول را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند ذا شد و برین تقدیر اعتراض کرده اند که لا نسلم که ذا در اصل ذوو باشد از انکه اگر اصل او ذوو بودی تثنیه او ذووان بودی و آمدی چون عصوان در تثنیه عصا و جواب اینست که در تثنیه اسم متمکن و غیر متمکن فرق است فلا قیاس احدهما علی الآخر و نزدیک بعضی ذا در اصل ذیی بود و یای اخیر را حذف کردند برخلاف قیاس و یای اول را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل الف بدل کردند ذا شد و برین تقدیر نیز همان اعتراض و همان جوابست فافهم **وللمؤنث** تا اشارتست دران حالیکه برای واحد مؤنث است و این اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه تثنیه از همین ماده می‌آید نه از مواد دیگر لغات پس گویا که واحد مؤنث همین است اگر گفته شود چرا تقدیم کرد مصنف رح قوله للمؤنث را بر قوله تا جواب میگوییم تا ضمیر مرجع خود قریب باشد از انکه لام در قوله للمؤنث عوض مضاف الیه است و تقدیر کلام این است که و المؤنث تا فتامل و قوله **وذی** معطوف است بر قوله تا و نزدیک بعضی همین اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه اصل اینست که صیغه مؤنث چون صیغه مذکر میباشد باندک تفاوت مثل ضارب و ضاربة و امرء و امرأة و این معنی یافته نمیشود در از لغات واحد مؤنث مگر در ذی از انکه مشارک است بصیغه واحد

بسوی خمسه وعشرین ذاک الی ذاکن یعنی ذاک واکما وذاکم وذاک وذاکما وذاکن وذاک وقتی گویند که اشاره بسوی واحد مذکر بود ومخاطب نیز واحد مذکر باشد وذاکما آن وقت گویند که مشار الیه واحد مذکر بود وخطاب بسوی دو مذکر باشد وقس علیه البواقی **و ذانک** وذانک وقتی گویند که مشار الیه دو مذکر باشد ومخاطب واحد مذکر بود وذانکما آنوقت گویند که مشار الیه دو مذکر بود وخطاب نیز بسوی دو مذکر باشد **الی ذانکن** یعنی ذانک وذانکما وذانکم وذانک وذانکما وذانکن ودر بعضی نسخ ذانک وذینک الی ذانکن وذینکن یافته شده **وکذلک البواقی** یعنی تاک الی تاکن وتیناک الی تیکن وتانک وتینک الی تاکن وتینکن واولاک بالمد واولاک بالقصر الی اولاکن واولاکن وزمخشری وتاک وتیناک الی تاکن وتینکن واولئک بالمد واولاک بالقصر الی اولاکن واولاکن ومانکی القال کاف خطاب لکلمه ذی تجویز میکنند وذاک الی ذیکن میگویند لیکن جوهری قدس سره گفته است که استعمال مذکر خطاب ومخالف استعمال است سوال کرده اند که تو ذلک برای مشار الیه بعید است واینجا مشار الیه قریب است پس چرا گفت مصنف رح وکذا البواقی وجواب اینست که بودن ذلک برای مشار الیه بعید مذهب مصنف رح نیست ولهذا یقال ذا للقریب الی آخره گفته است پس نزد او ذلک ومشار الیه قریب تشبیه است مرانکه با مواشمود مذهب مصنف رح نیست فقال **ویقال ذا للقریب** یعنی برای مشار الیه قریب **وذلک للبعید** یعنی بقال ذلک للمشار الیه البعید **وذاک للمتوسط** باید دانست که اسمای اشاره سه مذهب است مذهب اول عدم فرق است در قریب وبعید ومتوسط بلکه هر یک بمقام دیگر مستعمل میشود ومذهب دوم اینست که اسم اشارت اگر مجرد از لام وکاف است برای مشار الیه قریب است واگر با لام وکاف است یا با کاف فقط پس برای مشار الیه بعید است ونزدیک جمهور آنکه مجرد از لام وکاف است هم اسمیست مشار الیه قریب واگر با کاف است فقط برای مشار الیه متوسط است واگر با لام وکاف است برای مشار الیه بعید است کما یقال ذا ثم ذاک ثم ذلک فافهم اگر گفته شود چه فائده است در قول یقال جواب میگویم مصنف رح باشتراک در مرتب ثلثه در استعمال هر یک بمقام دیگر یافت آنچه فرق مذکور را بغیر خود حواله کرده مذهب خود را ثابت نیست کرده ویقال ذا للقریب الی آخره واگر یقال نمیگفت معلوم میشد که مذهب مصنف رحمه الله تعالی همین است تنبیها اگر کسی گوید زید قائم معلوم خواهد شد که متکلم معتقد ومدعی قیام زید است بخلاف اگر گوید یقال زید قائم از ان کلمه درین وقت معلوم میشود که متکلم ناقل است اگر گفته شود چرا متوسط را متوسط

چنانچه ها تنبیه را برای تنبیه بر نسبت اسنادی می آرند فیقال ها زید قائم و ها ان زید اً قائم و وقتیکه حرف تنبیه را با اسماء اشارت لاحق میکنند میگویند هٰذا و هٰذان و هاتا و هاتان و هٰؤلاء و **متصل لها** یعنی متصل میشود با واخر اسماء اشاره **حرف الخطاب** یعنی کاف خطاب برای تنبیه بر احوال مخاطب از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث اگر گفته شود که کاف خطاب اسم است نه حرف پس چرا حرف الخطاب گفت **جواب** میگویم آن کاف که متصل میشود با اسماء اشارت حرفست بدلیل آنکه اگر اسم بودی وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع نشدی کما یقال فی ضربتک و مررت بک ضربت زیداً و مررت بزید و وقوع اسم ظاهر موقع آن کاف ممتنع است پس معلوم شد که حرفست نه اسم اگر گفته شود امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفیه نیست زیرا که ضمیر مستتر در افعل و لا تفعل بالاتفاق اسم است و وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع است از آنکه استتار فاعل در و لازم است **جواب** میگویم مراد اینست که امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفیه نیست اگر دلیل اسمیه انجا مفقود بود و در ضمیر مستتر اگر چه امتناع وقوع مذکور موجود است لیکن دلیل اسمیت که آن مسند الیه بودن ضمیر مذکور است که از اعظم خواص اسم است نیز در و موجود است ولیکن اولی در وجه حرفیه کاف مذکور اینست که هیچ اسمی از اسما خالی از محل اعراب نمی باشد و چون کاف مذکور را هرگز محل از اعراب نیست پس معلوم شد که حرفست نه اسم **وهی خمسة** یعنی حروف خطاب پنج حرف اند اگر قیاس تقاضا میکند که شش باشند سه برای خطاب مذکر و سه برای خطاب مونث لیکن چون صیغه تثنیه [illegible] از ین جهت پنج ماندند کَ کما کِ کما کن و قوله **فی خمسة** صیغة خمسة است یعنی حروف پنج اند که [illegible] در پنج انواع اسماء اشاره یعنی مفرد مذکر و مفرد مونث و تثنیه مذکر و تثنیه مونث و جمع [illegible] و این انواع اگر چه شش اند لیکن باشتراک صیغهٔ جمع مذکر و مونث راجع اند بسوی پنج نوع و مراد از خمسه پنج انواع از ین جهت میداریم که لغات واحد تا شش میرسند پس باید که جمیع افراد اسماء اشاره چه قدر خواهند شد چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قلنا من انواع اسماء اشاره لان افراد المفرد المونث ترتقی الی ستة انتهی و بعضی اعتراض کرده اند که افراد مفرد مونث هفت اند نه شش و جواب اینست که مراد حضرت قدس سره السامی اینست که لان افراد المفرد المونث ترتقی ما تتصل به حرف الخطاب بلا خلاف منها الی ستة فافهم و در اتصال کاف بکلمهٔ ذی اختلافست و فا در قوله **فیکون** فا فصیحه است یعنی اذا ضربت الخمسة فی الخمسة فیکون حاصل الضرب خمسة و **عشرین** و قوله **وهی** راجع است

شده و گو یا مستعمل آن نامه مکان و غیر مکان بر سبیل حقیقت است نه مجاز و قوله خاصه مفعول فعل محذوف است یعنی اخص مستعمل کل منها المکان خاصه در ارباب بصیرت ظاهر است که ذکر قوله خاصه بر سبیل تاکید است والا بسوی او احتیاج نیست از انکه اختصاص از لام قوله للمکان مستفاد میشود و قال هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسمای اشاره شروع کرد در بیان موصول پس گفت الموصول الف لام برای عهد است یعنی آن موصول که معهود است از مبنیات در اصطلاح نحاة نیست ما لا یتم جزءا الا بصلة و قوله الموصول مبتدا است و موصول با صله خود خبر است ولا یتم از افعال تامه است و جزءا تمیز است و مستثنی محذوف است یعنی موصول اسمی است که تمام میشود از روی جزئیه یعنی جزء تام کلام هیچ شی نمیشود الا بصلة و عائد که بسوی موصول باشد و جائز است که لا یتم از افعال ناقصه بود و ضمیر موصول اسم او باشد و قوله جزءا خبر او یعنی ان الموصول اسم لا یصیر جزءا تاما من الکلام الا بصلة و عائد و فرق در میان توجیهین موجود است اول آنکه لا یتم بر تقدیر اول از افعال تامه است و بر تقدیر ثانی از افعال ناقصه و دوم آنکه قوله جزءا بر تقدیر اول تمیز است از نسبت و بر تقدیر دوم خبر است و سوم آنکه بر تقدیر اول احتیاج نیست که تنوین داده قوله جزءا برای تعظیم گویند یا حمل از جزء بر کامل کنیم زیرا که آن جزء تام باشد بدلیل آنکه مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل از انکه قوله لا یتم خبر این معنی وارد که تمام میشود جز بودن موصول یعنی جزء تام نمیشود و نفی مطلق جزء لازم نمی آید تا بسوی این امر احتیاج باشد بخلاف توجیه ثانی که بسوی از احد الامرین احتیاج است والا نفی مطلق جزء لازم آید [illegible] رب الواقع از انکه موصول در جزء ناقص بودن خود از کلام محتاج بسوی امر نیست زیرا که موصول بدون [illegible] جزء تام میشود پس موصول فقط البته جزء ناقص خواهد بود پس چگونه نفی مطلق جزئیه صحیح باشد و باید دانست که تام آن را گویند که در جزء او بودن خود محتاج بسوی انضمام امر آخر نباشد و جزء اولی آنست که مرکب بسوی او ادا و استعمال شود چون مبتدا و خبر مثل زید قائم یا بسوی فعل و فاعل مثل کرم زید یا بسوی فعل و فاعل و مفعول مثل ضرب زید عمرا یا بسوی مضاف و مضاف الیه مثل زید و مثال آن پس مراد از مرکب در نیجا مقابل مفرد است برابر است که تام بود یا ناقص و شیخ رضی قدس سره جزء تام را جزء کلام حمل کرده چنانچه متبادر از نیجا همین است و قال معنی قوله الموصول لا یتم جزءا الا بصلة و عائد ان الموصول لو اردت ان تجعله جزءا لجملة لم یمکن الا مع صلة و عائد انتهی و در این قول اعتراض ظاهر است زیرا که فیما نحن فیه خبر بودن موصول بدون صله و عائد ممکن نیست همچنین اگر خواهیم که موصول را فضله گردانیم بدون

تناوید چرا سبب میگوییم از آنکه تو بتوسط تحقیق میشود مگر به تحقیق طرفین و قوله ذا مبتدا است و قوله للقریب
خبر است و جمله تناوید بهذا الکلام مقوله قول است و قس علیه قوله و ذلک للبعید و ذاک للمتوسط و قوله
تلک مبتدا است و قوله و تالک و ذانک معطوف است بر تلک و قوله مشدد و مخفف از این هر دو
حال است و قوله و اولالک معطوف است بر تلک و قوله مثل ذلک خبر است و جمله معطوف است
بر جمله قول ذا للقریب و مقوله قول است یعنی گفته میشود که این چهار کلمات مثل کلمه ذلک اند یعنی چنانچه کلمه
برای مشار الیه بعید است همچنین این کلمات اربعه برای مشار الیه بعید اند و ممکن است که ذلک را اشارت
بسوی کلمه ذلک گویند که سابق مذکور شد و برین تقدیر اعتراض کرده اند که مشار الیه متوسط بود نه بعید پس
محل ذاک است نه ذلک و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لا یبعد ان یجعل ذلک اه و نیز اعتراض
آخر وارد می شود و آن اینست که چون ذلک اسم اشاره بود پس کدام خبر قرینه است برانکه اشارت است
بسوی کلمه ذلک چرا نباشد اشارت بسوی ذاک یا ذا و جوابش اینست که قرینه بر تعیین مشار الیه قرینه عقلیه
است که آن حکم مشبه باشد زیرا که دو زیادتی نیست مگر در ذلک و باید دانست که تالک و ذالک بتخفیف نون
و اولالک بغیر لام برای مشار الیه متوسط است آن اسم اشارت که متوسط بود بعد حذف حرف خطاب برای
مشار الیه قریب میباشد و تلک بکسر تاء فوقانیه کثیر الاستعمال است و بفتح تا قلیل الاستعمال و نادر الوقوع و اسکان
لام در تالک و تحریک آن در ذلک برای خفت الف و ثقل یا است یعنی در ذلک الف را حذف نکنند بلکه لام را
حرکت دادند از آنکه الف خفیف است و در تلک که در اصل تی بود لام را اصل کردند و بر سکون ... پس
یا بسبب التقاء ساکنین حذف شد و لام را کسره ندادند تا اجتماع دو کسره با یا لازم نیاید ... و اما ثم
که بفتح ثاء مثلثه و تشدید میم است و هنا که بضم ها ی هوز و تخفیف نون است و هنا که بفتح ها هوز و تشدید
نون است و بکسر ها هوز هم و بعضی لذات یافته شد فللمکان خاصه یعنی هر واحد ازین کلمات نوع
است برای اشارت بسوی مکان حقیقی که محسوس میباشد نه برای اشارت بسوی مکان اعتباری
و غیر حسی و استعمال این کلمات در غیر مکان حقیقی بر سبیل مجاز و تشبیه غیر مکان بمکان است چون استعمال هنا
در زمان در قوله تعالی هنالک الولایة لله از آنکه از هنا اشارت بسوی روز قیامت است بتشبیه یوم بمکان
در ظرفیه و استعاره اسم مکان برای زمان چنانچه استعاره میکنند اسم زمان را برای مکان کما فی قول الفقها
مواقیت الاحرام که مراد از مواقیت احرام مواضع احرام است بر سبیل مجاز و استعاره بخلاف سائر اسماء

احتیاج بسوی صله بسبب ذات موصول نیست والا لازم آید که صله اسما بسوی صله محتاج باشد بلکه بسبب جزء تمام نبودن موصولست پس در ارجاع ضمیر مذکور بسوی ما الا تمام آنکه یا انتساب معلول بسوی علت است فاعل و قوله صلة مبتدا است و قوله جملة خبریة خبر است اگر گفته شود چرا موصول جمله میشود مفرد و چرا جمله خبریه میشود نه انشائیه جواب میگوئیم امام المحققین مولانا سعد الملة والدین التفتازانی قدس سره در مطول در تعریف مسند الیه بموصولیة فرموده اند و المقام الصالح للموصولیة هو ان یصح احضار الشیء بواسطة جملة معلومة الانتساب الی مشار الیه بحسب الذهن لان وضع الموصول على ان یطلقه المتکلم على ما یعتقد ان المخاطب یعرفه بکونه محکوما علیه بحکم حاصل له انتهی و از ینجا وجه هر دو امر بادنی تامل معلوم میشود و قائل ما ضمیر یعنی عاید در صله بحکم استغراق الضمیر میباشد غیر ضمیر له یعنی راجع می شود بسوی موصول نه بسوی غیر موصول و احتیاج بسوی عاید در جمله مذکوره از ین جهت است که جمله بذات خود مستقل است و ربط خود بدیگری نمیخواهد پس از برای آن ناچار است تا جمله از موصول اجنبی نباشد و غرض حاصل شود که آن تفسیر موصولست بسلسله فی نفسه و مخفی نماند که از قوله و صلته جملة خبریة معلوم میشود که صله تمام موصولات جمله میباشد و لیس کذلک زیرا که صله الف لام اسم فاعل و اسم مفعول میباشد و لهذا گفته اند که ذکر قوله **وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول** بمنزله استثنا است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند جمله خبریة او ما فی معناها کما هی فی الفاعل والمفعول انتهی و مولانا عصام الدین هم فرموده اند لا حاجة الی هذا التاویل لان اسم الفاعل والمفعول [illegible] بمنزله کما ان خبر ان انتهی پس برین تقدیر غرض از قوله وصلة الالف واللام الخ تعیین صله [illegible] موصول خاص است از آنکه از قوله وصلته جملة خبریة معلوم شده است که صله هر موصول جمله خبریه میشود برابر است که حقیقت بود یا حکما لیکن معلوم نشده که جمله خبریه حکمی صله کدام موصول می شود و جمله خبریه حقیقی صله کدام موصول و هرگاه گفت وصلة الالف واللام الخ معلوم شد که صله الف لام جمله خبریه حکمی میشود فقط و صله باقی موصولات جمله خبریه حقیقی فقط و این انحصار مفهوم است از سکوت که بوجه عرض بیان است و اسم فاعل و اسم مفعول از روی معنی جمله خبریه از ین جهت است که معنی ضارب زید ضرب زید است و معنی مضروب زید ضُرب زید است بصیغه مجهول و مراد از اسم فاعل و اسم مفعول که در قوله وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول مذکورست مهنا اسم فاعل و اسم مفعول نیست بلکه اسم فاعل یا فاعل خود و اسم مفعول یا مفعول ما لم یسم فاعله خود است اگر گفته شود چرا صله الف لام موصول نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول **جواب میگوئیم**

بدون صله و عائد متصور نیست فلا وجه للتخصیص و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در بیان
جزء تام جمله یا کلام را اخذ نکرده بل اخذ المرکب فی بیانه حیث قال و المراد بالجزء التام ما لا یحتاج فی کونه جزءا
اولیا لحمل الیه المرکب الی آخره اگر گفته شود تعریف موصول باطل است ازانکه مشتمل است بر دور زیراکه صله را
در تعریف موصول اخذ کرده و صله عبارت ست از جمله که بعد موصول واقع شود مشتمل بر عاید بود پس دانستن
موصول موقوف شد بر صله و دانستن صله بر موصول و هذا هو الدور جواب میگوییم مراد از صله که در تعریف
موصول واقعست معنی لغویست یعنی متعلق و هو مدخول اصطلاحی فلا دور و قرینه عقلی برین مراد لزوم دور است
و قرینه لفظی قوله عائد ست ازانکه بر تقدیر اراده معنی اصطلاحی استدراک او لازم می آید بدو وجه اول آنکه عاید
در مفهوم صله ماخوذ است و دوم آنکه ذکر عاید برای اخراج است مثل اذ و حیث ازانکه این کلمات را صله اصطلاحی
نیست که آن جمله است مع العائد بلکه صله اینها بدون عائد میباشد و اعتراض کرده اند که ممکن است تعریف
صله بتعریفی که معرفت او بر معرفه موصول موقوف نباشد بان یقال الصلة جملة متصلة باسم لا یتم جزءا الا مع
هذه الجملة مشتملة علی عائد علیه و همین با وجودیکه اصطلاحی ست و اراده میکنیم و دور لازم نمی آید و برین تقدیر
برای دفع استدراک عاید میتوان گفت تصریح ما هو معلوم ضمنا جائز ست اگر گفته شود تعریف صله صادق می آید
بر شرط اسما شرطیه چون من تضرب اضرب جواب میگوییم کلمه من فقط درین مثال مفعول تضرب است یعنی
بذاته جزء تمام کلام است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الموصول ما لا یتم جزءا الا بجملة خبریة و ضمیر لما و چه که
اخصر و افصح است کما لا یخفی جواب میگوییم قصد مصنف رح تفصیل بعد اجمال است فتامل تعریف
مصنف رح اسم جمله خبریه مذکوره و وجه تسمیه موصول معلوم میشود فتامل اگر گفته شود چرا موصول را مبنی کردند
جواب میگوییم ازانکه بسوی صله محتاج است پس ازین جهت مشابه شد بحرف که مبنی اصل است و مخفی نماند
که ازین تحقیق حقیق که مذکور شد ثابت گشت که صله درینجا بمعنی لغویست و هرگاه صله بایمعنی عام است شامل است
بمفرد و جمله برابر است که خبریه بود یا انشائیه و نیز عائد هم عام است که ضمیر بود یا غیر ضمیر و ضمیر هم عام است که عاید
بسوی موصول بود یا غیر موصول و حال آنکه حسب واقع و نفس الامر موصول نمیباشد مگر جمله خبریه و عاید هم
نمیشود مگر ضمیری که بسوی موصول عاید بود پس ازین جهت معین کرد مصنف رح صله را بجمله خبریه و عائد را
بضمیر موصول چنانچه گفت **وصلته** یعنی صله موصول و جائز ست که ضمیر مجرور بسوی معرف بالکسر یعنی ما لا یتم
جزءا الا بصلة و عائد راجع باشد و همین اولی است بدو وجه اول آنکه برین تقدیر قرب مرجع است و دوم آنکه

وجره فی الرضی وقد جاء اللذان واللتان فی الاحوال الثلث علی غیر الافصح وقد یحذف النون فی اللذان
واللتان لاستطالة الموصول بصلة انتهی **والاولی** که بروزن علی ست بضم عین برای جمع مذکر و مونث است
لیکن در جمع مونث مشهور ست **والذین** چون اللامین مختص بجمع مذکر است و مصنف سه در جمع مونث
اللائین نگفت اگرچه مثل الذین مختص بجمع مونث است ازجهت عدم شهرت و قلت استعمال واکتفا بالذین
ولام در حالت تثنیه و یک لام در حالت جمع ازین جهت است که تا مثنی ملتبس نشود بجمع در حالت نصب و جر و
بالعکس نکردند ازانکه تثنیه نسبت جمع قوت دارد ازانکه بمفرد که اصل است قریب ست پس تثنیه بزیادتی احق است
بجمع دی الرضی وحکی بعضهم اللذون رفعا واللذان نصبا وجرا وقد یحذف النون من اللذون انتهی
واللائی که بهمزه و یاست **واللاء** که بهمزه مکسوره ست فقط **واللای** که بیای تحتانیه است فقط اگر مکسور
بودی یا ساکن هر واحد ازین کلمات ثلث برای جمع مذکر و جمع مونث است ولیکن در جمع مونث مشهور ست اگر
گفته شود لاسے اگر بیای ساکنه بود اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم می آید جواب مسکو کم لای ازین جهت که
از موصولات است بدون صله نخواهد بود پس حالت وصل او حالت وقت جاری کردند و التقای ساکنین
علی حده در حالت وقف جائز است و حمل حالت وصل بر حالت وقف از باب حمل حضار بر غائب است و مو تثنیه
تا نیا الاتری الی موتان و حیوان **واللاتی واللواتی** برای جمع مونث و حضرت قدس سره السامی
زموده اند وقد جاء فی اللاتی اللات بحذف الیاء و ابقاء الکسرة علی التاء و فی اللواتی اللوا بحذف التاء
وما از موصولات و قتی ست که بمعنی الذی بوده و استعمال او در غیر ذی عقل غالب و شائع است
مثل [illegible] و گاهی مستعمل در ذی عقل نیز یافته شده مثل قوله تعالی والسماء وما بناها ازانکه مراد ازو
باری تعالی است جل جلاله و عم نواله و فیه ما فیه **ومن** نیز بمعنی الذی ست و مستعمل نیست مگر در ذی عقل
و مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث در وی برابر اند **وای** نیز بمعنی الذی ست مثل اضرب ایهم فی الدار یعنی
اضرب الذی فی الدار **وایة** بمعنی التی است مثل اضرب ایتهن فی الدار ای التی فی الدار **وذو الطائیة**
یعنی از موصولات کلمه ذو است که منسوبست بسوی قبیله طی بنسبت او بسوی قبیله ازین جهت است
که کلمه ذو در لغت ایشان موصوله آمده است بمعنی الذی یا التی کما فی قول الشاعر شعر فان الماء ماء
ابی وجدی ۞ و بیری ذو حفرت و ذو طویت ۞ یعنی بدرستیکه آب آب پدر من و جد من است و چاه
من آن چاه است که کنده ام او را و ساخته ام او را پس ضمیر مفعول که عائد ست بسوی موصول محذوف است

قیاس اگرچہ اینست کہ صلۂ الف لام موصول جملہ خبریہ بود کما مر لیکن چون الف لام موصول مشابہت بلام
تعریف حرفی دارد و آن داخل نمیشود مگر بر مفرد پس برای عمل تحقیقت و مشابہت صلۂ او اسم فاعل یا فاعل
او اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعلہ مقرر کردند کہ از روی صورت مفرد و از راہ معنی جملہ است و برای مشابہت
اعراب بر مدخول الف لام موصول می آید چنانچہ بر مدخول الف لام حرفی داخل میشود جواب دوم الضارب
والمضروب در اصل الضرب والضرب بود مثلا بصیغۂ ماضی معروف و ماضی مجہول و چون این الف لام
مشابہت بلام حرفی دارد از ین جہت دخول او بر فعل مکروہ داشتند از آنکہ لام تعریف حرفی از خواص اسم است
کما مر پس فعل مبنی الفاعل را بصورت اسم فاعل گردانیدند و فعل مبنی للمفعول را بصورت اسم مفعول ع
گہی در کسوت لیلی فرو شد + گہی در کسوت مجنون بر آید + و دلیل بر اینکہ مدخول الف لام موصول فعل است
بصورت اسم اینست کہ مدخول او عامل میباشد اگرچہ بمعنی ماضی بود پس اگر مدخول او اسم مفعول و اسم فاعل لفظا
و معنی می بود ہرگز عمل نمیکرد از آنکہ عمل اسم فاعل یا استقبال و اسم مفعول بزمانۂ حال مشروط است اگر گفتہ شود
صفت مشبہ و اسم تفضیل ہم بصورت مفرد و در معنی جملہ است و نیز صلاحیت دارد کہ بمعنی فعل باشد پس چرا
صلۂ الف لام را صفت مشبہ و اسم تفضیل نیز مقرر نکردند جواب میگوییم صفت مشبہ و اسم تفضیل دلالت
میکند بر ثبوت نہ حدوث و مشابہ است بفعل بمشابہت ناقصہ و قالب او در رنگ معنی فعلی را صلاحیت ندارد
خصوص اسم تفضیل کہ بسبب زیادتی کہ درو ست حصول فعل ازو امکان ندارد و پس الف لام صفت مشبہ
و اسم تفضیل بالاتفاق الف لام تعریف است نہ موصول و ممکن نیست کہ صلۂ او مصدر [illegible] بود
از آنکہ مفرد است حقیقت و صورت و باید دانست کہ درین الف لام اختلافست نزد [illegible] قدس سرہ
اسم است بدلیل آنکہ ضمیر بسوی او راجع میشود و نزدیک مازنی حرف است و مرجع ضمیر موصوف مقدر است
فمعنی الضارب غلامہ زید الرجل الضارب غلامہ زید و نزدیک بعضی الف لام مخفف الذی است در محل
مذکر و التی است در مقام مؤنث قولہ وہی مبتدا است و راجع است بسوی موصولات یا موصول و تانیث
باعتبار خبر محذوف است یعنی وہی ستۃ و عشرون اسما منہا الذی یا عطف مقدم است بر ربط پس در [illegible]
الذی یا معطوفات خود مجموع خبر مبتدا است و الذی برای مفرد مذکر است و التی برای مفرد مؤنث است
در اصل الذی بود ذال معجمہ را بتاء فوقانی بدل کردند و اللذان برای تثنیہ مذکر است و اللتان
برای تثنیہ مؤنث است دران حالیکہ ہر دو متلبس اند بالالف در حال رفع و الیاء در حال النصب

یا متعلق است بفعل فی قوت الغرض البلاکما مرالفاً و دوم آنکه در صله سوای آن ضمیر دیگر نبود و حذف ضمیر مجرور
مشهور همین است یا بعد الامرین یعنی یا ضمیر مجرور باشد باضافت صفت که ناصب اوست تقدیراً مثل قولنا الذی
انا ضارب زید ای ضاربه یا مجرور بود بحرف جر معین مثل قوله تعالی اسجد لما یامرنا ای به و علم به تعیین حرف جر محذوف
و قتی است که خود موصول یا موصوف او مجرور بحرفی بود که مثل آن حرف محذوف است و بهذا استعلقات هر دو
مماثل بود مثل مررت بالذی مررت او مررت بزید الذی مررت یعنی مررت به و نیز علم تعین حرف جر محذوف
در بعضی مواد بعرف و تبادر ذهن است مثل قوله تعالی اسجد لما یامرنا و حذف ضمیر مرفوع جایز نیست مگر آنکه
مبتدا بود بشرطیکه خبر او جمله یا ظرف نباشد ولیکن باید دانست که اگر ضمیر مرفوع مبتدا بود در صله کلمه ای پس
در نیوقت حذف او بلا شرط جایز است و اگر در صله کلمه ای نبود پس استطالة صله شرط حذف است مثل قوله تعالی
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و طول صله بسبب عطف است و قوله فی السماء و قوله فی الارض
ظرف لغو نیست از انکه متعلق است بقوله اله که بمعنی معبود است یعنی الذی هو فی السماء معبود و فی الارض معبود
اگر گفته شود از ینجا معلوم شد که حذف جمیع ضمائر جایز است پس چرا مقید کرد مصنف رح ضمیر را بمفعول جواب
میگوییم تقیید مذکور برای احتراز است از ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او اصلا جایز نیست
بقرینه مقابله فاعل و مفعول اللهم آسنطنی و جمیع اخوانی من هذه المقابله جواب دوم تقیید حائز شد بان جهت
کثرت [illegible] ضمیر مفعول و قلت و ندرت ضمیر مجرور و منصوب است اگر گفته شود چرا حذف ضمیر فاعل جایز نیست
جواب [illegible] فاعل عمده است و حذف او بدون قیام شی مقام او جایز نیست اگر گفته شود مبتدا نیز
عمده است و حذف او بدون قیام مذکور جایز است جواب میگوییم مراد عمده عظیم الشان است که فاعل
لانه اصل المرفوعات دون المبتدا فافهم هرگاه که فارغ شد از تعداد موصولات شروع کرد در بیان باب
الاخبار بالذی او ما یقوم مقامه پس گفت **و اذا اخبرت بالذی** و غرض نحاة از وضع این باب امتحان
و یاد دانیدن متعلم است آن مسائل را که خوانده است زیرا که اگر شخصی را بعد بیان طریق اخبار مذکور گویند
که از فلان اسم که در فلان جمله واقع است باستعانت الذی خبر ده پس او را درین وقت ناچار است از یاد کردن
بسیاری از مسائل نحو و از تدقیق نظر در ان مسائل تا بداند که اخبار مذکور درکدام اسم صحیح است و درکدام
اسم صحیح نیست و تحقیق مقام اینست که قوله اذا اخبرت بمعنی اذا اردت الاخبار است و با جاره در قوله بالذی
صله اخبار نیست بلکه برای استعانت است از انکه الذی مخبر عنه خواهد بود نه مخبر به و تقدیر کلام اینست

باب الاخبار بالذی

یعنی التی حفر بنها وطویتها **وذا** یعنی از اسماء موصول کلمه ذا است لیکن بشرطیکه واقع شود بعد ما لیکن نه آن کلمه که برای نفی ست بلکه آن کلمه ما که **للاستفهام** مثل ماذا صنعت یعنی ما الذی صنعت فذا که بعد ما ء ما فیه واقع شود اسم اشارت ست وجوز الکوفیون کون ذا وجمیع اسماء الاشارت موصولة بعد ما استفهامیه کانت اولا ولم یجوز البصریون الا فی ذا بشرط کونه بعد ما او من الاستفهامیتین فالم یکن زائد کما فی قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ای من الذی فان ذا زائده وبعده موصول فافهم واحفظ **والالف واللام** یعنی از موصولات مجموع الف ولام است که بمعنی الذی است یا التی ومفرد وتثنیه وجمع ومذکر ومونث دروی برابر اند **والعائد المفعول** یعنی اگر در صله موصول ضمیر مفعول عائد بود **یجوز حذفه** مثل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر یعنی لمن یشاء اگر گفته شود چرا حذف عائد مذکور جائز است **جواب میگوییم** از آنکه ضمیر مذکور فضله است وموصول بجهت آنکه بسوی او محتاج است بر محذوف مذکور دلیل وقرینه خواهد بود ولهذا جائز نیست حذف آن ضمیر مفعول که موصول بسوی او محتاج نبود مثل سمع الله لمن حمده ویا در صله دو ضمیر بود مثل الذی ضربت عنده زیرا که موصول بسوی این عائد محتاج نیست پس بعد حذف بر وقرینه نخواهد بود پس مراد از عائد مطلق نیست بلکه آن عائد ست که موصول بسوی او محتاج بود پس الف لام بر عائد عهد خارجی است ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای العائد الذی لا یتم الموصول الا به انتهی پس حاصل اینست که اگر در صله ضمیر مفعول عائد بود بسوی موصول وسوای آن ضمیر دیگر در صله نباشد آن وقت حذف او جائز ست اگر گفته شود ضمیری که در صله الف لام بود جائز نیست وهمچنین آن ضمیر مفعول که در صله موصول منفصل بود بعد الا مثل الذی ما ضربت الا ایاه حذف او هم جائز نیست واز کلام مصنف رح جواز حذف ضمیر مطلق معلوم میشود **جواب** میگوییم مراد اینست والعائد المفعول یجوز حذفه اذا لم یمنع ومانع حذف ضمیری که در صله الف لام واقع شود خفاء موصول بودن الف لام ودلیل بودن آن ضمیر بر موصولیت اوست فاذا حذف للزم التوهم فی موصولیتها فتامل ومانع حذف آن ضمیر منفصل که واقع شود بعد الا التباس است یعنی لو حذف لم یعلم ان المحذوف هو الضمیر المنفصل بعد الا یجوز ان یکون المحذوف ضمیر متصلا قبل الا فیفوت الغرض الذی لاجله الانفصال فافهم وتفصیل مقام اینست که ضمیر که در صله واقع شود از سه حال خالی نیست منصوب است یا مجرور یا مرفوع اگر منصوب است حذف او مشروط است بدو شرط اول آنکه بعد الا نبود زیرا که موصول را دلالت نیست بر آنکه محذوف بعد الا

یا متصل ست امثل فی فوت الفرض الا کما مرالقنا و دوم آنکه در صله سوای آن ضمیر دیگر نبود و حذف ضمیر به
شبر و طاست با صله امر من یعنی با ضمیر مجرور باشد با ضافت صفت که نصب او ست تقدیراً مثل قوله الذی
انا ضارب زید ای ضاربه یا مجرور بود بحرف جر معین مثل قوله تعالی اسجد لما یامرنا به و علاوه بر تعیین حرف جر شرط
و تمثیل ست که خود موصول یا موصوف او مجرور بحرف بود که مثل آن حرف مقدر ست و بعضا متعلقات هر
ماثل بود مثل مررت بالذی مررت او مررت بزید الذی مررت یعنی مررت به و غیر عالم تعیین حرف جر نخواهند
در بعضی موارد بحرف و تبادر ذهن ست مثل قوله تعالی اسجد لما یامرنا و حذف ضمیر مرفوع جائز نیست مگر آنکه
مبتدا بود بشرطیکه خبر او جمله یا ظرف نباشد و لیکن باید دانست که اگر ضمیر مرفوع مبتدا بود در صله کلمه ای پس
در نیوقت حذف او بلا شرط جائز ست و اگر در صله کلمه ای نبود پس آن سالم صله شرط حذف است مثل قوله تعالی
و هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله و طول صله بسبب عطف است و قوله فی السماء و قوله فی الارض
ظرف لغو نیست از انکه متعلق ست بقوله اله که بمعنی معبود ست یعنی الذی هو فی السماء معبود و فی الارض معبود
اگر گفته شود از بیان سابق معلوم شد که حذف جمیع ضمائر جائز ست پس چرا مقید کرد مصنف ره ضمیر المفعول جواب
میگوئیم تقیید مذکور برای احتراز ست از ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او اصلا جائز نیست
بقرینه مقابله با فاعل و مفعول اللهم الا عشی و جمیع الثانی من هذه المقابله جواب دوم تقیید حاشیه لبیان آنست
کثرت [illegible] ضمیر مفعول و قلت و ندرت ضمیر مجرور و منصوب است اگر گفته شود چرا حذف ضمیر فاعل جائز نیست
جواب [illegible] فاعل عمده است در حذف او بدون قیام شیء مقام او جائز نیست اگر گفته شود مبتدا نیز
عمده است در حذف او بدون قیام مذکور جائز است جواب میگوئیم مراد عمده عظیم الشان ست که فاعل
لانه اصل المرفوعات دون المبتدا فانهم مرکی دلکنارج شد از تعداد موصولات شروع کرد در بیان باب
الاخبار بالذی او ما یقوم مقامه پس گفت و اذا اخبرت بالذی و غرض نحاة از وضع این باب امتحان
و یاد دهانیدن متعلم ست آن مسائل را که خوانده است زیرا که اگر ممتحن العبد بیان طریق اخبار کند گوئی
که از فلان اسم که در فلان جمله واقعست باستعانت الذی خبر ده پس او را درین وقت ناچار است از یاد کردن
بسیاری از مسائل نحو و از تدقیق نظر در آن مسائل تا بداند که اخبار مذکور درکدام اسم صحیح است و در کدام
اسم صحیح نیست و تحقیق مقام اینست که قوله اذا اخبرت بمعنی اذا اردت الاخبار ست و با در جاره در قوله بالذی
معنی اخبار نیست بلکه برای استعانت ست از انکه الذی مخبر عنه خواهد بود نه مخبر به و تقدیر کلام اینست

باب الاخبار بالذی

که اذا اردت الاخبار عن جز جملة باستعانت الذی لقرینة قوله فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا و زید جز جملہ ست اگرچه جزء کلام نیست کما تحقیقه فی اول الکتاب فی تعریف الکلام وتقیید اخبار بالذی یا از آنجہت است که الذی اشهر موصولات ست یا ازآنکه عادت نحاة امتحان بکلمه الذی است والا اخبار و امتحان بجمیع موصولات ممکن است مثل من ضربت زید و ما فعلته ضرب پس تقیید اخبار بالذی نه برای احتراز ست بلکه بطریق تمثیل است پس مراد اینست که اذا اخبرت عن جز جملة باستعانت الذی واخواته و مراد از الذی الذی و فروع اوست چون تثنیه وجمع و مذکر و مونث او و قوله صدرتها جزاء شرط است یعنی وقتی که اراده کنی که جزء جمله را خبر گردانی والذی را با صله او مبتدا کنی پس طریقه او اینست که الذی را انشاء در جمله ثانی مقدم کنی از آنکه الذی با صله خود در انجمله مبتدا خواهد بود وجعلت موضع المخبر عنه ضمیرا لها یعنی در مکانیکه جزء جمله در ان مکان بود در جمله اولی ضمیر آری که راجع باشد بسوی کلمه الذی وتعبیر آن جزء بمخبر عنه باعتبار مایول ست یا کلمه من برای تعلیل ست ای المتجبر عن جهت وسببه والا آن خبر بحسب لفظ خبر میشود نه مخبر عنه اگرچه فی الحقیقت مخبر عنه ست کما یظهر عند ادنی تامل و افضل المحشین مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده الذی مخبر عنها بحسب الذکر واما ذات المخبر عنه فهو زید فی المثال المذکور ولذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ وانما اعتبرنا الوصف بالقیاس الی زید دون الذی مع انه المخبر عنه بحسب اللفظ لان شان المخبر عنه ان یکون مفروغا عنه والجملة الاولی مع اجزائها مفروغ عنها دون الموصول انتهی قوله واخرته خبرا عنها معطوف است بر قوله جعلت که معطوف ست بر قوله صدرت یعنی موخر گردان آن مخبر عنه را که جزء جمله باشد در ان حالت که [illegible] الذی شد زیرا که حق خبر تاخیر ست و در بعضی نسخ خبرا عنه واقع است بتذکیر ضمیری که راجعست بسوی الذی وبعضی شارحین تاخیر مخبر عنه را از ضمیر اعتبار کرده اند و ظاهر اینست که تاخیر را مقابل تصدیر اعتبار کرده شود و قوله خبرا حال ست از ضمیر مفعول جائز ست که مفعول ثانی بود وقتی که در اخرته معنی جعلت بالتضمین کنند یعنی جعلته خبرا عنه متاخرا و مسالة التضمین در شرح قوله المعقودة علیه منفصل مذکور شد فاذا اخبرت یعنی وقتیکه اراده کنی که خبر دہی باستعانت کلمه الذی عن زید من ضربت زیدا یعنی از زید که از جمله ضربت زیدا است قلت الذی ضربته زید یعنی کلمه الذی را در صدر جمله ثانی آر و در موضع مخبر عنه یعنی در مکان زید که در جمله اول است ضمیر گردان که راجع باشد بسوی الذی و زید را موخر کن و خبر گردان از الذی وکذلک الالف واللام یعنی اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی است در تصدیر و گردانیدن ضمیر موضع مخبر عنه

[illegible]

[illegible] الفاعل والمفعول [illegible]

[illegible]

کہ اذا اردت الاخبار عن جز جملہ باستعانت الذی بقرینہ قولہ فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا و زید جز جملہ است اگرچہ جز کلام نیست کما مر تحقیقہ فی اول الکتاب فی تعریف الکلام و تقیید اخبار بالذی یا از جہت است کہ الذی اشہر موصولات ست یا ازانکہ عادت نحاۃ امتحان بکلمہ الذی است والا اخبار وامتحان بجمیع موصولات ممکن است مثل من ضربت زید وما فعلتہ ضرب پس تقیید اخبار بالذی نہ برای احتراز ست بلکہ بطریق تمثیل ست پس مراد اینست کہ اذا اخبرت عن جز جملہ باستعانت الذی واخواتہ ومراد از الذی الذی وفروع اوست چون تثنیہ وجمع ومذکر ومونث او وقولہ صدرتہا جزاء شرط است یعنی وقتی کہ ارادہ کنی کہ جز جملہ را خبر گردانی والذی را با صلہ او مبتدا کنی پس طریقہ او اینست کہ الذی را مثلا در جملہ ثانی مقدم کنی ازانکہ الذی با صلہ خود در انجملہ مبتدا خواہد بود وجعلت موضع المخبر عنہ ضمیرا لہا یعنی در مکانیکہ جز جملہ دران مکان بود در جملہ اولی ضمیر آری کہ راجع باشد بسوی کلمہ الذی وتعبیر آن جز بمخبر عنہ باعتبار مایول ست یا کلمہ من برای تعلیل ست ای المتخبر عن جہت وسببہ والا آن جز بحسب لفظ خبر میشود نہ مخبر عنہ اگرچہ فی الحقیقت مخبر عنہ است کما یظہر عند ادنی تامل وافضل المحشین مولانا عبد الغفور لاری قدس سرہ فرمودہ الذی مخبر عنہا بحسب الذکر واما ذات المخبر عنہ فہو زید فی المثال المذکور ولذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ وانما اعتبرہا الوصف بالقیاس الی زید دون الذی مع انہ المخبر عنہ بحسب اللفظ لان شان المخبر عنہ ان یکون مفروعا عنہ والجملۃ الاولی مع اجزائہا مفروع عنہا دون الموصول انتہی قولہ واخرتہ خبرا عنہا معطوف است بر قولہ جعلت کہ معطوف ست بر قولہ صدرت یعنی موخر گردان آن مخبر عنہ را کہ جز جملہ باشد دران حال کلمہ الذی مثلا زیرا کہ حق خبر تاخیر ست ودر بعضی نسخ خبرا عنہ واقع است بتذکیر ضمیری کہ راجعست بسوی الذی وبعضی شارحین تاخیر مخبر عنہ را از ضمیر اعتبار کردہ اند وظاہر اینست کہ تاخیر را مقابل تصدیر اعتبار کردہ شود وقولہ خبرا حال است از ضمیر مفعول جائز ست کہ مفعول ثانی بود وقتی کہ در اخرتہ معنی جعلت بتضمین کنند یعنی جعلتہ خبر اعنہ متاخرا وضابطہ تضمین در شرح قولہ المتعدیۃ علیہ منفصل مذکور شد فاذا اخبرت یعنی وقتیکہ ارادہ کنی کہ خبر دہی باستعانت کلمہ الذی عن زید من ضربت زیدا یعنی از زید کہ از جملہ ضربت زیدا ست قلت الذی ضربتہ زید یعنی کلمہ الذی را در صدر جملہ ثانی آر ودر موضع مخبر عنہ یعنی در مکان زید کہ در جملہ اول است ضمیر گردان کہ راجع باشد بسوی الذی وزید را موخر کن وخبر گردان از الذی وکذلک الالف واللام یعنی اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی است در تقدیر وگردانیدن ضمیر موضع مخبر عنہ

ضمیر شد و ضمیر معرفه است لازم آید که حال معرفت بود و هو ممتنع و قوله **والضمیر المستحق لغیرها** معطوف
بر حال یعنی ولهذا ممتنع است اخبار از ضمیری که راجع بود بسوی غیر کلمهٔ الذی فلا یقال فی زید ضربته الذی
زید ضربت هو از آنکه درین وقت تقدیر الذی ممتنع است زیرا که بر تقدیر تقدیر عود ضمیر بسوی الذی لازم است
پس آن غیر بغیر ضمیر میماند و اگر ضمیر بسوی آن غیر راجع باشد صله بی عائد میشود و هر واحد ممتنع است و قوله
والاسم المشتمل علیه معطوف است بر قوله الضمیر المستحق لغیرها یعنی ولهذا ممتنع شد اخبار از اسمی که بر ضمیر مذکور
مشتمل بود فلا یقال فی زید ضربت غلامه الذی زید ضربته غلامه برای وجه مذکور یعنی اگر ضمیر بسوی غیر راجع
شود صله بی عائد میماند و اگر بسوی موصول عائد بود غیر بی ضمیر میشود **وما الاسمیة** احتراز است از ما حرفیه
زیرا که ما حرفی کافه میباشد مثل انما زید قائم و یا نافیه میباشد مثل ما ضربت و ما زید قائم و یا مصدریه میباشد
مثل قولهم علامة الفعل ما یحتمل ظرفی الزمان و نیز زائده بود مثل قوله تعالی فبما رحمة من الله نسبت کلمه ما
بسوی اسم نسبت جزئی بسوی کلی است یعنی کلمه ما که از جزئیات اسم است **بر شش قسم** است یکی **موصوله** است
مثل عرفت ما اشتریته یعنی الذی اشتریته **و** دوم **استفهامیه** است چون ما فعلت و ما عندک
و سوم **شرطیه** است مثل ما تصنع اصنع **و** چهارم **موصوفه** است که گاهی موصوف بجمله میباشد مثل شاعر
ربما تکره النفوس من الامر ٭ له فرجة کحل العقال ٭ ای رب شیء تکرهها النفوس پس ضمیر مفعول محذوف است
والفرجة بالفتحتین او بضم الفاء وسکون الراء المهملة از تنگی بیرون آمدن والعقال پای بند شتر و قوله من الامر
جار [illegible] متعلق بمحذوف ای کائنا من الامر والجملة اعنی من الامر محلها النصب بانها حال من مفعول تکره
او محلها الجر بانها صفت بعد صفت لکلمة ما فافهم و بعضی گفته اند که کلمه ما درین شعر کافه است و مختار مصنف رح
اینست که کلمه ما موصوفه است والتفصیل فی الرضی واعلم ان حق رب ان یدخل علی الماضی لکن لما کان
المترقب عند الشاعر کالماضی فی تحققه اجری مجراه کما فی قوله تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین ای
حین عاینوا حال المسلمین عند حلول النصر او حلول الموت او یوم القیمة ربما یود الذین الآیة **و** پنجم **تامه**
است یعنی محتاج نمیشود بسوی صله و شرط و صفت و درین وقت بمعنی شیء میباشد که نکره است و این مذهب
ابی علی است و نزدیک سیبویه ما تامه بمعنی الشیء میباشد که معرفه است مختار مصنف رح مذهب ابی علی
است مثل قوله تعالی فنعما هی یعنی نعم شیئا هی و نعم فعل مدح است و ضمیر مبهم درو فاعل است و شیئا
تمیز است و هی مخصوص بالمدح است و معنی نعم الشیء هی است نزدیک سیبویه پس الشیء درین وقت

یعنی اجلیہ است یعنی ومن اجل انہ اذا تعذر امر منہا تعذر الاخبار امتنع یعنی اخبار مذکور بالذی واخواتہ
فی ضمیر الشان یعنی اگر لذت را مبتدا کنند وضمیر شان را خبر او گردانند ممتنع است زیراکہ در ضمیر شان
دو امر از امور ثلثہ مذکورہ متعذر اند یکی تصدیر الذی بہ جملہ کہ در ضمیر شان است دوم تاخیر ضمیر شان از جملہ زیراکہ
ضمیر شان را صدارت کلام واجبست وازین دو امر مذکور صدارت او باطل میشود فلا یقال فی ہو زید قائم الذی
ہو زید قائم ہو اگر گفتہ شود تقدیم آن کہ از حروف مشبہ بالفعل است بر ضمیر شان ممتنع نیست پس میباید کہ تقدیم الذی
نیز ممتنع نباشد جواب میگوئیم معلیجر موصول است پس تقدیم الذی را بر ضمیر شان مکروہ داشتند و حکم
بامتناع نمودند پس قیاس موصول ان قیاس مع الفارق است وقال الشارح المدقق محمد ملتفی رحمۃ اللہ
فی غایۃ التحقیق وحق العبارۃ ان یقول ومن ثم امتنع عن ضمیر الشان لان ضمیر الشان مخبر عنہ لا مخبر فیہ
الا انہ جعل المخبر عنہ ظرفا علی الاتساع نحو النجاۃ فی الصدق وانا فی حاجتک انتہی وقولہ **والموصوف**
معطوفست بر قولہ ضمیر الشان وقولہ **والصفت** معطوفست بر قولہ الموصوف یعنی ولہذا ممتنع شد اخبار
از موصوف بدون صفت واز صفت بدون موصوف باین طریق کہ موصوف را فقط خبر الذی گردانند
وصفت او را در مقام او نگاہدارند ویا صفت را محض خبر الذی کنند وموصوف او بجای خود نہند فلا یقال فی
ضربت زیدا العاقل الذی ضربت العاقل زید والذی ضربت زیدا ایاہ عاقل زیراکہ لازم می آید موصوف
یا صفت بودن ضمیر وانت قد عرفت ان المضمر لا یوصف ولا یوصف بہ وہمچنین اخبار از الفاظ تاکید واز
عطف بیان بدون معطوف ممتنع است زیراکہ ضمیر فائدہ مخبر عنہ نمیدہد ودر اخبار از بدل بدون [illegible]
یا مبدل منہ بدون بدل اختلافست وتفصیلہ فی المطولات وقولہ **والمصدر العامل** معطوف است
بر قولہ الصفت یعنی ولہذا ممتنع است اخبار از مصدر عامل بدون معمول یعنی معمول بجای خود بود ومصدر را
خبر الذی گردانند ممتنع است فلا یقال فی عجبت من دق القصار الثوب الذی عجبت منہ الثوب دق القصار
زیراکہ لازم می آید کہ ضمیر در ثوب عامل بود وحال آنکہ ضمیر عامل نمیشود پس ہمچنین ضمیر مصدر مخبر عنہ ممتنع است
واگر مصدر را با معمول او خبر گردانند اخبار صحیح است لانہ یصح ان یقال الذی عجبت منہ دق القصار الثوب و
تقیید مصدر بعامل ازین جہت است کہ اخبار از مصدر غیر عامل جائز است زیراکہ مثل ضربت ضربک صحیح است
ضربک وقولہ **والحال** معطوف است بر قولہ المصدر یعنی ولہذا ممتنع است اخبار از حال فلا یقال
فی جاءنی زید راکبا الذی جاءنی زید ہو راکب زیراکہ شرط حال آنست کہ نکرہ باشد پس اگر در موضع او

اگر گفته شود کم خبریه نیز مضاف میشود بسوی تمیز خود پس می باید که معرب باشد جواب میگوئیم ای و ایت
لازم الاضافت اند بخلاف کم خبریه فقیاسهما علیها قیاس مع الفارق اگر گفته شود اذ و اذا و حیث نیز
لازم الاضافت اند پس میباید که معرب شوند جواب میگوئیم اضافت بسوی مفرد از خواص اسم متمکن است
و اضافت این کلمات بسوی جمله لازم است نه مفرد اگر گفته شود لزوم اضافت بسوی مفرد چرا از خواص
اسم متمکن است جواب میگوئیم از آنکه مضاف الیه که مفرد بود بمنزلهٔ تنوین است زیرا که کلمه چنانچه تمام میشود
از تنوین همچنین تمام می شود از مضاف الیه مذکور و چون مضاف الیه مذکور بمنزلهٔ تنوین است و تنوین منافی
ما است پس مضاف نخواهد شد مگر اسم متمکن اگر گفته شود مضاف الیه که جمله بود نیز بمنزلهٔ تنوین میباشد بعلت
مذکوره جواب میگوئیم مضاف بسوی جمله در حقیقت مضاف بسوی مضمون جمله است و مضمون جمله غیر مذکور
است پس گویا آن مضاف منقطع الاضافت است الا اذا حذف صدر صلتها یعنی ای و ایة
معرب اند در جمیع اوقات مگر وقتی که صدر صلهٔ هر واحد محذوف بود و مراد از صدر صله جزو اول صله است
مثل قوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن یعنی ایهم هو اشد در قرات مختنی که ایهم را مضموم
میخوانند و اما در قرارت نصب پس ایهم معرب ست اگر گفته شود وقتی که صدر صله محذوف شود چرا مبنی میکنند
جواب میگوئیم درین وقت مشابهت هر دو بحرف قوی میشود بسبب احتیاج بسوی صله و غیر صله که آن صدر
صله باشد و بنا آنها بر ضم اند افته مشابهت بغایات ست لانه حذف منها بعض ما یوضحها کما حذف من الغایات
ما یبینها [illegible] بنا و هو المضاف الیه فافهم اگر گفته شود چرا گفت مصنف الا اذا کانت موصوفة با وجودیکه او
چون موصوفه بوند نیز مبنی میشوند مثل یا ایها الرجل و یا ایتها المراة جواب میگوئیم بنا هر دو وقتیکه
موصوفه بوند در بحث منادی مذکور شد فلا حاجة الی ذکره ثانیا فی ماذا صنعت وجهان یعنی در قول
عرب که ماذا صنعت است دو وجه اند احدهما الذی یکی از آن دو وجه اینست که ماذا بمعنی ما الذی است
یعنی کلمهٔ ما استفهامیه است و ذا بمعنی الذی است پس تقدیر کلام اینست که ای شئ الذی صنعت و کلمهٔ ما استفهامیه
مبتدا است و ما بعد او موصول است خبر است و جائز است که ما بعد او مبتدا بود و کلمهٔ ما خبر باشد وجوابه رفع
یعنی جواب قول مذکور درین وقت مرفوع خواهد بود از آنکه سوال چون جملهٔ اسمیه است پس میباید که جواب او
نیز جملهٔ اسمیه باشد تا تطابق حاصل آید فاذا قیل ماذا صنعت یقال الاکرام برفع اکرام یعنی الذی صنعته الاکرام
پس اکرام خبر مبتدا محذوف خواهد بود بقرینهٔ سوال والاخر ای شئ یعنی وجه دوم اینست که ماذا بمعنی

فاعل است وهی مخصوص بالمدح است **و** ششم صفت است مثل اضربه ضربا ای ضربا ای ضرب کان اگر گفته شود چرا نگفت و موصوفه وصفت وتامه یعنی شیٔ **جواب میگوییم** برای تثنیه در مقابله در میان دو معنی یعنی موصوفه وتامه از انکه موصوفه محتاج است وتامه محتاج نیست **ومن کذالک** یعنی کلمه من که از موصولات است مثل کلمه ما است در جمیع معانی مذکوره یعنی من موصوله میباشد مثل اکرمت من جاءک و اسلفتنا بود مثل من غلامک ومن ضربته وشرطیه بود مثل من تضرب اضرب وموصوفه میباشد بجمله مثل من جاءک قد اکرمته وموصوفه میباشد بمفرد مثل قول الشاعر ؎ وکفی بنا فضلا علی من غیرنا حب النبی محمد ایانا المعنی کفانی من جهت الشرف علی سائر الناس حب النبی محمد علیه السلام ایانا فافهم وغیر که مفرد است صفت من است کما مر **الا فی التامة والصفت** یعنی من تامه وصفت نمیباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ومن الاسمیة کذالک تا از من حرفیه زائده احتراز کرده شود **جواب میگوییم** مختار مصنف رح مذهب بصریون است ونزدیک ایشان من حرفیه زائده ثابت نیست فتأمل **وای** یعنی ایکه برای مذکر است **وایة** که برای مونث است **کمن** مانند کلمه من است در ثبوت معانی اربعه وانتفاء تامه وصفت یعنی هر دو موصوله میشود مثل اضرب ایهم لقیت واضرب ایتهن لقیت ودو استفهامیه میشود مثل ایهم خوک وایتهن اختک وشرطیه میشود مثل قوله تعالی ایا ما تدعو فله الاسماء الحسنی وایة طریق سلک سلکت وموصوفه میشود مثل یا ایها الرجل ویا ایتها المراة اگر گفته شود ای وایة صفت نیز واقع میشوند مثل مررت برجل ای رجل ومررت بامرأت ایة امراة فلا یصح التشبیه **جواب میگوییم** ای وایت که صفت واقع شده اند از استفهام بسوی صفت زیرا که مررت برجل ای رجل در اصل مررت ای رجل هو بوده بمعنی کامل وعظیم استعمال میکنند زیرا که سوال را دلالت بر کمال وعظیم شان مسئول عنه میباشد ونیز جائز است که تشبیه مذکور در ثبوت معانی اربعه بوده نه در انتفاء تامه وصفت ولیکن بر تقدیر اول تشبیه تام است وبر تقدیر ثانی تشبیه ناقص وسوال وجواب تنوین ای وایة را بر سوال وجواب تنوین فراتنه قیاس باید کرد **وهی معربة** یعنی هر واحد از کلمه ای وایة معرب است **وحدها** یعنی توحد وحدها یعنی در تمام موصولات همین دو لفظ معرب اند در لغت یعنی طی اگر گفته شود ای وایة نیز مشابه اند بحرف در احتیاج بسوی صله پس چرا معرب کردند **جواب میگوییم** از انکه اصل در اسم اعراب است وچون مشابهت هر دو بحرف ضعیف شد از جهت آنکه مضاف میشوند واضافت از اعظم خواص اسم معرب است رجوع کردند بسوی اصل که اعراب است

باعدا از منه ثلاثه زیراکه بعضی این اسما مصادر اند و بعضی ظروف و بعضی جار مجرور و معتبر درجع اول است کما مر
فی تشریح تعریف الاسم و این دلیل معنوی نیست براینکه این کلمات اسما اند نه حروف و افعال و اما دلیل
لفظی اینست که صیغها ی این کلمات بصیغ افعال مخالف اند و متصرف نمیشوند چون تصرف افعال و مخفی نماند
که دلیل معنوی مذکور موقوفست برین دلیل لفظی پس در حقیقت بر مدعا مذکور همین دلیل لفظی است و لهذا
قال قدس سره السامی والذی حملهم علی ان قالوا ان هذه الکلمات وامثالها الی آخره و باید دانست
که میان نحاة اختلافیست نزدیک بعضی اسما را فعال موضوع اند برای الفاظ فعل پس رویدا مثلا نزد
ایشان موضوع است برای لفظ امهل و مذهب منصور اینست که موضوع اند برای معانی افعال کما قال
الشارح الرضی قدس سره ولیس ما قال بعضهم ان صه مثلا اسم اللفظ اسکت الذی هو دال علی معنی الفعل
فهو علم اللفظ الفعل لا لمعناه بشیء اذ العرب الفصیح ربما یقول صه مع انه لم یخطر بباله لفظ اسکت وربما
لم یسمعه اصلا انتهی و مختار مصنف رح همین مذهب است و لهذا قال ما کان بمعنی الامر او الماضی ولم یقل
ما کان بمعناه و للامر والماضی و درین مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او اینست که تعریف اسما را فعال
مانع نیست از انکه صادق می آید بر مثل الضارب امس زیراکه اسم است بمعنی فعل ماضی و جواب آن اشهر است
و آن اینست که متبادر از کون اسم بمعنی امر یا ماضی بحسب وضع است فلا اشکال **وفعال** یعنی هر اسمی
که بر وزن فعال بود در چهار قسم است بمعنی **الامر** یعنی آنست که بمعنی امر بود که مشتق باشد **من الثلاثی**
المجرد و قوله **قیاس** خبر فعل است یعنی آن فعال قیاسی است منسوب است بسوی قیاس و ضابطه
کلیه یعنی هر امر که از ثلاثی مجرد است اسم فعل او بر وزن فعال می آید کما یقال اغبار بمعنی انفر و ضراب بمعنی اضرب
و فتاح بمعنی افتح و سماع بمعنی اسمع و کرام بمعنی اکرم و قال سیبویه و هو مطرد فی الثلاثی و بر سیبویه بعضی اعتراض
کرده اند که حکم باطراد صحیح نیست لانه لا یقال قوام و قعاد فی قم و اقعد و جواب آن باین طرف است که مراد
سیبویه باطراد کثرت است نه معنی حقیقی اطراد و هو الشمول بجمیع الافراد و مصنف رح تابع سیبویه است
پس مراد او از قیاس قیاس اکثری است نه کلی و قوله من الثلاثی المجرد احتراز است از ان فعال که بمعنی امر
رباعی بود زیراکه اتفاق نحاة بر عدم مجیء این فعال است مگر بسبیل قلت و ندرت چون قرقار و عرعار و مخفی
نماند که وجه بنای این فعال ظاهر است از انکه بمعنی امر حاضر است که مبنی اصل است **وفعال مصدرا معرفة**
و دوم آن فعال است که مصدر معرفه بود کفجار که بمعنی الفجرة یا الفجور است یعنی فجار را در مقام الفجرة

ای شیء است واین دو احتمال دارد یکی آنکه ما ذا اتیما بہا بمعنی ای شیء است ودوم اینست که ما بمعنی ای شیء است وذا زائده است وحاصل هر دو امر واحد است ازانکه مراد نحاة از قولهم ما ذا اتیما بہا بمعنی ای شیء است اینست که هر واحد را معنی مستقل نیست ازانکه ذا زائده است فالاول راجع الی الثانی فتامل وجوابه نصب یعنی جواب قول مذکور درین وقت منصوب خواهد بود بنا بر مفعولیت فعل محذوف بقرینه سوال تا مواجب جمله فعلیه باشد چنانچه سوال جمله فعلیه است فاذا قیل ما ذا صنعت لقال الاکرام بنصب اکرام یعنی صنعت الاکرام و باید فهمید که در اول نصب بحذف فعل و در ثانی رفع بحذف مبتدا نیز جائز است زیرا که مطابقت سوال وجواب در فعلیه واسمیت امر مستحسن است نه امر واجب ولیکن نزدیک مصنف رحمه الله واجب است ولهذا در اول حکم بتعین رفع کرد و در ثانی بتعین نصب اگر گفته شود چه مقصود است از بیان دو وجه در قولهم ما ذا صنعت جواب میگوییم اشارت است بسوی آنکه موصوله بودن ذا بعد ما محتمل است امر متیقن نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان موصولات شروع کرد در بیان اسماء افعال پس گفت

اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر او الماضی وترکیب این قول را بر ترکیب قول واسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه قیاس باید کرد و وجه تسمیه اسماء افعال همین است که بمعنی امر حاضر اند یا فعل ماضی که هر دو مبنی الاصل اند و اعتراض کرده اند که اسم فعل بمعنی مضارع نیز می باشد چون اف بمعنی اتضجر واوه بمعنی اتوجع پس مصنف رحمه الله مذکور ممنوع است جواب اینست که اف در اصل بمعنی تضجرت واوه بمعنی توجعت است وچون مقصود متکلم انشاء تضجر وتوجع بود ازین جهت آن دو صیغه ماضی را بمضارع حالی تعبیر میکنند ازانکه مضارع حالی با انشاء مناسب است بجهت آنکه انشاء نمیشود مگر در زمانه حال اگرچه وقوع آن در زمانه استقبال است ومخفی نماند که اسم فعل ماضی اکثر اوقات معنی انشاء خبر او میدارند چنانچه بعدت میگویند وانشاء سرعت میخواهند و در تقدیم امر بر فعل ماضی اشارت است بسوی آنکه اکثر اسماء افعال بمعنی امر اند مثل روید زیدا ای امهله مثال آن اسم فعل است که بمعنی امر است وهیهات ذاک ای بعد مثال آن اسم فعل است که بمعنی ماضی است و درین دو مثال تنبیه است بر اینکه اسماء افعال بر دو قسم اند یکی بمعنی امر ودوم بمعنی ماضی ونیز یکی بمعنی فعل لازم ودوم بمعنی فعل متعدی وهیهات بفتح تاء فوقانیه لغت اهل حجاز است وبکسر تا لغت اکثر بنی تمیم ودر بعضی لغت بنی تمیم بضم تا است واین کلمات اسماء اند نه حروف وافعال باوجودیکه دلالت میکنند بر معانی فی نفسها که مقترن است باحد ازمنه ثلثه ازین جهت که این اسما دلالت میکنند بر معانی فی نفسها وآن معانی بوضع اول مقترن اند

بمعنی نماند که مشابهت از روی وزن فقط کافی در بنا نیست الا تری الی سلام وکلام ولهذا مصنف رح
برو زنان اکتفا نکرد بلکه عدل را نیز دخل داد از انکه اصل در سیوم اعرابیست پس برای عدول از اصل علت
تامه باید و مشابهت کامله وقال الشیخ الرضی قدس سره الذی ارى ان کون اسماء الافعال معدولة
عن الفاظ الفعل شئ لا دلیل لهم علیه کیف والاصل فی کل معدول عن شئ ان لا یخرج عن النوع الذی
ذالک الشئ منه فکیف خرج الفعل بالعدل عن الفعلیة والى الاسمیة واما المبالغة فهی ثابتة فی جمیع اسماء الافعال
انتهى وامام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند قوله والاصل فی کل معدول عن شئ ان
لا یخرج عن النوع الذی ذلک الشئ منه یرد علیه ان ثلث معدل عن ثلثة ثلثة وثلثة کلمة تمالها لفظ مرکب لیس
انما خرج عن الترکیب الى الاسمیة الا ان یقال المراد ان الاصل ان لا یخرج عن نوع اصله او عن نوع ما اتم
اصله انتهى **وفعال** یعنی قسم چهارم فعال است **علما للاعیان** دران حالیکه علم است برای ذوات
پس قوله علما حال است از فعال که مبتدا است وتقدیر کلام است که حال کونها علما لعین من الاعیان بقرینه
انکه علم قسم معرفه است ومعرفه آن اسم را گویند که برای شئ معین موضوع باشد ولهذا یعنی مکلین نکلینکر
اند که بسبب الف جنسی معنی جمعیت باطل شد فلا یجئ ورد از علم احتراز است از ان فعال که صفت است
ونیز از ان فعال که مصدر است لیکن بمذهب آن نحاة که او را علم میگویند واز قوله للاعیان احتراز است
از باب فجار اگر علم بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است از انکه علم معنی است نه علم ذات وقوله مؤنثا که صفت
علم است [illegible] یان واقع است احترازی کما قال قدس سره السامی وذکره للتشریک علی انه لم یقع الا کذلک
انتهى وبعضی اعتراض کرده اند که قید مذکور برای احتراز است از نحو قطام وقتیکه علم مذکر بود وجواب این در
از انکه اسم مؤنث که زائد بر ثلث بود بتسمیه مذکر از تانیث خارج نمیشود کما مر فی بحث غیر منصرف فی بیان التانیث
فافهم **کقطام وغلاب** که هر دو علم ذات ومؤنث اند قوله **مبنی** خبر مبتدا است یعنی آن فعال که علم
ذاتی از ذوات مؤنث باشد مبنی است لیکن **فی الحجاز** یعنی در استعمال اهل حجاز ومعرب است **فی تمیم** یعنی
در استعمال بنی تمیم ووجه بنا واعراب در شرح قوله وباب قطام فی تمیم مفصل مذکور شد اعاده آن موجب ملال
طبیعت است وباید دانست که فعال که مؤنث بود وعلم اعیان مؤنث باشد بر دو قسم است یکی آنکه در آخر او را مهمله
نبود چون قطام وغلاب و در بنا واعراب این قسم میان اهل حجاز وبنی تمیم اختلافست دوم آنکه در آخر
او را مهمله بود چون حضار وظفار واین مبنی است بالاتفاق ولهذا استثنا کرد مصنف رح بقوله الا ما فی

یا الفجور استعمال میکنند و مصدریه او ظاهر است از انکه فجر بفجر از و مشتق است و قوله مصدرا و قوله معرفة
هر دو حال اند از فعال که مبتدا است و قال الشیخ الرضی هو علی ما قیل مصدر معرفة مونث بتحکم الی الآن
دلیل قاطع علی تعریفه ولا علی تانیثه انتهی ولیکن گفته اند که مصدریه فجار ازین جهت است که معدول است
از الفجرة یا الفجور که مصدر اند بالاتفاق و عدول لتغیر صیغه است نه تغیر معنی و قولهم فجار الفجرة دلیل است بر تعریف
فجار از انکه اگر فجار معرفه نبودی الفجرة که معرفة است صفت او واقع نشدی و تانیث آن ازین جهت است
که جمیع اقسام فعال مونث اند و فیه ما فیه و قوله و صفة معطوف است بر قول مصدر یعنی و سوم آن
فعال است که صفت است یعنی معنی وصفی دارد مثل یا فساق که بمعنی یا امرأة فاسقة است و قوله
مبنی خبر هر دو فعال است یعنی هر واحد ازین دو فعال مبنی است لمشابهته از جهت مشابه بودن
هر یک ازین دو فعال له آن فعال را که بمعنی امر است غولا دمنه یعنی مشابه است از روی عدل و
وزن و مشابهت این دو فعال از روی وزن بفعال که بمعنی امر است ظاهر است لا یحتاج الی البیان
و مشابهت او از روی عدل بفعال که بمعنی امر است موقوف است بر اثبات عدل اولا در فعال که بمعنی
امر است و ثانیا درین دو فعال پس بدانکه فعال که بمعنی امر است معدول است از فعل امر چون نزال که
که معدول است از انزل و اترک و سبب عدول قصد مبالغت در امر است یعنی متکلم قصد مبالغه در امر
کرد و در امر فعلی مبالغه نیست پس او را ناچار است که از امر فعلی عدول کند بسوی فعال که موضوع است برای
مبالغه در امر چنانچه فعال بالفتح فا و تشدید عین موضوع است برای مبالغه در فاعل پس [illegible] فعال
که بمعنی امر است ثابت شد و اما عدل در فعال که مصدر معرفه است ازین جهت است که
مثل فجار که مصدر معرفه است معدول است از الفجرة یا الفجور ازین جهت او را [illegible] آنکه
میکنند مثل استعمال معرفت و علت تعریف در و مفقود است پس معلوم شد که معدول است از آنی که معرفه
است و فعال که صفت است ازین جهت معدول است که مثل فساق معنی وصفی دارد و قیاس اینست
که معنی صفتی مدلول صیغه صفت باشد و فساق صیغه صفت نیست پس معلوم شد که معدول است از
صیغه صفت یعنی فاسقة و هرگاه درین دو فعال نیز عدل ثابت شد پس مشابه شدند به فعال که بمعنی امر است
از روی عدل و وزن و فعال که بمعنی امر است مبنی است پس این دو فعال بمشابهت او نیز مبنی شدند
از انکه این مشابهت بسوی مناسبت بمعنی اصل میرسانند کما علمت فی شرح قوله ما ناسب مبنی الاصل

مبنی اند از جهت آنکه بعامل خود مرکب نمیشوند اگر گفته شود لا نسلم که بعامل خود مرکب نمیشوند زیرا که اگر گوئی قال زید
غنداً التعجب ومی عند اناخة البعیر نخ یا گوئی غاق صوت الغراب پس دین وقت بعامل خود مرکب اند وبهذا
مبنی اند جواب میگوئیم این اصوات درین وقت ملفوظ اند بر سبیل حکایت پس بنا انیها درین وقت نه
ازین جهت است که اصوات اند بل ازین سبب که حکایت اند از اصوات پس آنها که اصوات اند بعامل خود
مرکب نمی شوند و آنها که حکایت اند و اسماء اصوات اند بعامل خود مرکب میشوند فتأمل ومراد باصوات درین
مقام آن اصوات اند که منقول نباشند بسوی مصادر اصلا بلکه بر حال خود باقی بوند ونیز بر سبیل حکایت نباشند
پس اصوات باین اعتبار کلمه نیستند فضلاً عن ان یکون اسما لعدم کونها دالة بالوضع الذی هو ماخوذ فی تعریف
الکلمة اگر گفته شود پس چرا ذکر میکنند این اصوات را در بحث اسما جواب میگوئیم بسبب اجرای اصوات مجرای
اسما وجهت گرفتن اصوات حکم اسما که آن ثابت یعنی مجرای اسم دو چیز است یکی ترکیب بعامل و دوم عدم
ترکیب بعامل و اصوات بعامل مرکب نمی شوند پس جاری شدند مجرای اسم که آن عدم ترکیب بعامل است
ولهذا اصوات را مبنی کردند پس اصوات اسما اند لیکن حکماً و مجازاً ازین جهت در بحث اسم ذکر میکنند هذا کله
حاصل ما فی الفوائد الضیائیه فافهم وتعریف اصوات باعتبار که بر حال خود باقی بوند ومنقول نباشند اینست که

کل لفظ حکی به صوت او صوت به للبهائم وترکیب این قول را بر ترکیب قوله اسما بالافعال
ما وضع قیاس باید کرد یعنی صوت هر لفظی است که حکایت کرده شود با و صوت شی را یا آواز کرده شود با و
برای حث بهائم یا از جر او یا نشاندن او وغیر ذلک وتفصیل وتحقیق این دو قسم بوجه احسن مذکور شد وکلمه کل
برای احاطه افراد وبغرض تصریح بما یعنیه تعریف است ودخل در تعریف نیست فلا اشکال بلزوم التعریف
بالافراد وکل لفظ گفت وکل اسم نگفت از انکه وضع در اصوات مفقود است کما عرفت آنفا ومضاف بهائم
محذوف است یعنی لامر البهائم کالزجر والاناخة وغیر ذلک وذکر بهائم بر سبیل تمثیل است پس وارد نمی شود که
متبادر از بهائم ذوات قوائم اربعه است پس تعریف شامل نیست صوتی که صادر میشود برای طیور و بعضی
از افراد انسان چون صبیان ومجانین اگرچه بهائم جمع بهیمه است وبهیمه مطلق حیوان را گویند لیکن این معنی غیر متبادر است
ومصنف رح قسم اول را ذکر نکرد از انکه از ذکر قسمین اخیرین وتحقق اینها باسماء مبنیه تحقق قسم اول باسماء مبنیه در
غایت ظهور است از انکه قسمین آخرین با وجود یکه تعلق بغیر دارند باسماء مبنیه لاحق شده اند پس قسم اول که تعلق بغیر
ندارد بطریق اولی باسماء مبنیه لاحق خواهد شد وتعلق قسمین آخرین بغیر از ینجهت است که قسم ثانی مسوقی است

آخره زاد لحفار یعنی مگر آن فعال که علم اعیان مونث است و در آخر او رای مهمله است چون حضار و ظفار
در بنا او اختلاف نیست و باید دانست که قوله الا ما فی آخره راء استثنا است از ضمیر قوله معرب از آنکه در بنی تمیم
پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که قوله الا ما فی آخره راء دلالت میکند بر اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم
بر بنا از آنکه احتمال دارد که مدلول او اتفاق هر دو اعراب بود زیرا که ما بعد الا مخالف ما قبل می باید و مخالفت
بهر تقدیر صحیح میشود فتامل و درین مقام اعتراض مشهور است و تقریر او اینست که در فعال که در آخر او راء مهمله
باشد اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم نیست از آنکه اکثر بنی تمیم با اهل حجاز موافق اند در بنا و بعضی مخالف اند از آنکه
نزدیک آن بعض آن فعال که در آخر او راست و آنکه در آخر او را نیست هر دو معرب اند و جواب این
از تقریر سوال معلوم میشود لان للاکثر حکم الکل و وجه اکثر بنی تمیم اینست که راء مهمله حرف ثقیل است از آنکه
در مخرج خود حرف مکرر است پس در فعال که در آخر او راء مهمله است عدل اعتبار کردند تا بفعال که مبنی امر است
مشابه شود از روی عدل و وزن و مبنی شود تا خفت حاصل آید از آنکه در بنا تخفیف است لان سلوک طریق من
سلوک طرق فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسماء افعال شروع کرد در بیان اصوات پس گفت
الاصوات بدانکه اصوات که بر زبان عرب جاری میشوند بر دو قسم اند یکی آنکه منقول اند [illegible] بسوی باب
مصادر و این اصوات بر دو نوع اند اول آنکه مصدریه با آنها لازم است و آنها فعل نشده اند مثل واهاً
ای عجباً یقال واهاً لک یعنی عجبت عجباً لک فهو فی الاصل کان صوتاً فنقل الی المصدریة حیث صار بمعنی عجباً
وانه المصدریة ولم یصر اسم فعل فافهم و حکم این اصوات حکم مصادر است از روی اعراب و ترکیب و نوع دوم
آنکه مصدریه آنها را لازم نیست و لیکن اسم فعل شده اند مثل مه که اسم اترک و صه که اسم اسکت است و
حکم این اصوات مثل حکم اسماء فعال است از روی بنا و عمل و قسم دوم آن اصوات اند که غیر منقول اند بلکه
باقی اند بر صوتیت و نه اسماء افعال اند و نه مصادر و این اصوات بر سه قسم اند اول آن اصوات اند که
انسان آنها را تلفظ میکند وقت عروض معنی از معانی چون تعجب یا ملامت یا غیر آن کقول المتعجب فتح قول
المتندم وی و قسم دوم آن اصوات اند که انسان اینها را تلفظ میکند بسبیل حکایت یعنی صادر میکند انسان
خود صوتی را مشابهت صوت شی کما اذا قلت غاق قاصداً لاصدار یا شبیه بصوت الغراب عن نفسک و
قسم سوم آن اصوات اند که صدور آن بغرض زجر حیوان میباشند یا طلب او یا خشاندن او و غیر ذلک چنانچه
شتربانان نخ میگویند برای نشاندن شتر و این هر سه قسم صلاحیت ندارند که محکوم علیه یا محکوم به شوند و لیکن فیه

ثانی در سیبویه اگرچه کلمه حقیقی نیست لیکن کلمه حکمی است اما که جاری مجرای اسماء مبنیه است و باید دانست که قوله کل
اسم مبنی است و قوله من کلمتین فصل است که خارج شد ازو مثل زید و عمرو و بکر وغیر ذالک و قوله لیس بینهما نسبت نیز فصل است
که خارج شد ازو مثل بعلبک و مثل تابط شرا که مثل عبد الله مشتمل است بر نسبت حال ترکیب و تابط شرا مشتمل است
بر نسبت قبل ترکیب و وجه اخراج اینست که مراد از مرکب درینجا آن مرکب است که مبنی بود بسبب ترکیب و مثل عبد الله
معرب است کما لایخفی و مثل تابط شرا قبل نقل نه معرب است نه مبنی اما که معرب و مبنی قسم اسم است و تابط شرا
قبل نقل جمله بود و جمله نه معرب است و نه مبنی و بعد نقل محکی است علی ما کان علیه فافهم و احفظ و اعلم ان المراد بمثل
عبد الله ما هو مشتمل علی النسبة حال الترکیب بان اضیفت کلمة الی اخری او وصفت بها و جعلت کلمة واحدة والمراد
بمثل تابط شرا ما هو مشتمل علیها قبل الترکیب کالمرکبات الاسنادیة والمنقولة عن حالتها الی الاسمیة قال و درینجا
اعتراضیست مشهور و تقریر او اینست که تعریف مرکب جامع نیست زیرا که خارج میشود ازو مثل خمسة عشر زیرا که نسبت
هر دو کلمه که درمیان آنها نسبت عطف است حال ترکیب و حضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره جواب
داده اند معنی نسبت یعنی مراد از نسبت نسبت اسنادی و اضافی و تعلیقی و توصیفی است ولا یخفی انه تعیین
بین جمله القتاد زیرا که نکره که تحت نفی واقع شود صریح در استغراق افراد است پس اراده بعض دون بعض بغیر قرینه
ترجیح بلا مرجح است بالقتاد و بتشدید التاء الفوقانیة شجرة لها شوکة و خرط القتاد عبارة عن ضرب ید علی شجرة لها شوکة
فافهم و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و الاحسن ان یقال الخ و
حاصل جواب اینست که مراد از نسبت منفیه آن نسبت است که از لفظ هر جزء ترکیبی مفهوم باشد چنانچه نسبت
اضافی که از ظاهر جزء عبد الله و نسبت تعلیقی که از لفظ هر جزء تابط شرا مفهوم میشود بخلاف مثل خمسة عشر از آنکه هیئت
ترکیب آن را دلالت بر هیچ نسبت نیست چنانچه هیئت ترکیب جعفر را مثلا که از چهار حروف است اصلا دلالت بر
نسبت نیست و حاصل اینست که فقط هیئت ترکیب نسبتی مفهوم نیست مثل بعلبک و مفهوم نشود از هیئت اصلا
لیکن قسمیکه ما ذکر کنند که حتی او کمولج خود درین امثال معلوم میشود که واو عطف در هر دو مقدر است در اصل او خمسة و
عشر است مثل بعلبک ولیکن درینجا جواب هم اعتراض مذکور تمام نیست زیرا که این جواب هم خالی از تعیین نسبت
نیست فافهم لعلیه بالاحسن غیر تحسین بل هو اصعب من خرط القتاد علیه و جواب این از منتظم السواد چنین بخاطر
فاتر میگذرد که در هر دو جواب فرق ظاهر و فرق تمیز و تعیین فرق ظاهر است زیرا که حضرت قاضی هندی قدس سره
نسبت را که نکره و تحت نفی واقع است صریح در استغراق افراد خود است بنا بر بعض افراد میکنند پس جواب

کہ حکایت صوت شی دیگر است و قسم ثالث صوتی است کہ صدور آن برای بہائم است بخلاف قسم اول از انکہ قسم اول صوتیست کہ صدور آن وقت عروض معنی از معانی است پس صدور آن ابتدائیست بدون تعلق بغیر واینجا سوالی ہست صعب واعتراضی ہست تعب وتقریر آن اینست کہ قسم اول نیز تعلق بغیر دارد کہ آن معنی تعجب یا ندامت است مثلاً اگرچہ آنچہ غیر در قسم ثانی آن شی است کہ حکایت آن شی مقصود است وغیر در قسم ثالث بہائم است کہ صدور صوت برای اوست ہمچنین غیر در قسم اول معنی تعجب یا ندامت است مثلاً کہ صدور صوت نزدیک حدوث وعروض آن معنیست فالحکم بالتعلق بالغیر فی قسمین الاخیرین دون الاول تحکم **وجواب** تحقیقی وتدقیقی این است کہ مراد از تعلق بغیر آنست کہ آن غیر اول ملحوظ شود بعدہ صدور صوت بملاحظہ آن غیر باختیار باشد نہ بمقتضی طبع واین معنی در قسمین اخیرین است نہ در قسم اول از انکہ در قسم اول نہ اول ملاحظہ معنی تعجب وندامت است مثلاً ونہ صدور صوت باختیار است بلکہ صدور صوت حال عروض آن معنی بمقتضی طبع است بے آنکہ نظر بسوی آن معنی بودہ باشد وآنکہ متعلق بغیر است از مرکب مع الغیر اقرب است ومعہذا لاحق شد باسماء مبنیہ پس آنکہ متعلق بغیر نیست واز مرکب مع الغیر بعید است بطریق اولی لاحق باسماء مبنیہ خواہد بود ہکذا ینبغی تقریر الجواب واللہ اعلم بالصواب **قال الاول کغاق** یعنی صوتی کہ حکایت صوت شی باشد مثال او غاق است لیکن وقتی کہ آواز کند بسوی انسان بغرض تشبیہ بصوت غراب **والثانی کنخ** یعنی صوتی کہ صدور آن برای امری از امور بہائم باشد مثال آن نخ است تلفظ باید بجاء معجمہ یا تخفیف او کہ کسی او را تلفظ کند وقت نشاندن شتر ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رحمہ اللہ از بیان اصوات شروع کرد در بیان مرکبات پس گفت **المرکبات کل اسم** وترکیب این قول را بر ترکیب قولہ الاصوات کل لفظ قیاس باید کرد وقولہ **من کلمتین** ظرف مستقر است ومجرور من محذوف است یعنی کل اسم حاصل من ترکیب کلمتین ومراد از کلمتین عام است کہ دو اسم بوند یا دو فعل یا دو حرف یا مختلف بود یعنی مرکب ہر اسم است کہ حاصل میشود از ترکیب دو کلمہ باین طریق کہ از دو کلمہ یک کلمہ واحد گرداند یعنی موضوع شوند مجموع دو کلمہ برای معنی واحد باین حیثیت کہ جزء مجموع دلالت نکند بر جزء معنی وقولہ **لیس بینہما نسبۃ** صفت کلمتین است وچون نسبت نکرہ است ودر سیاق نفی واقعست پس مراد از وعموم است یعنی آن چنین دو کلمہ بوند کہ در میان آنہا ہیچ نسبت نبود نہ حال ترکیب ونہ قبل ترکیب اگر گفتہ شود تعریف مرکب جامع نیست ازانکہ صادق نمی آید بر مثل سیبویہ ازانکہ سیبویہ مرکب از دو کلمہ نیست بسبب آنکہ جزء ثانی او کہ صوت است کلمہ نیست لعدم وضعہ للمعنی کما مر آنفاً فی بحث الاصوات **جواب** میگوئیم مراد از کلمتین عام است کہ حقیقت بوند یا حکماً وجسند؟

وخفت فتح و بنا جزء اول ازین سبب است که آخر او بعد ترکیب وسط کلمه واقع میشود و ظاهر است که وسط کلمه محل اعراب
نیست و بنا جزء ثانی ازین جهت است که تضمن حرف مناسب میشود یعنی اصل خمسة عشر انست که اصل او خمسة و عشر است
به دلیل آنکه معنی او مجموع عددین است **حادی عشر و اخواتها** و ضمیر مجرور احتمال دارد که راجع شود بسوی حادی عشر
یعنی اخوات حادی عشر بتاویل عشر تا تاسع عشر اند و احتمال دارد که راجع شود بسوی خمسة عشر و حادی عشر بتاویل
هر واحد و احتمال اول را افراد ضمیر و قرب مرجع مرجح است و احتمال ثانی را عموم فائده اگرچه افراد ضمیر محتاج است
بسوی تاویل و بنا بر احتمال اول اعتراض وارد می شود که چرا اخوات حادی عشر را ذکر کرد و جواب ظاهر است که هر گاه
در تضمن حادی عشر و اخوات او حرف عطف را خفا بود ازین جهت بذکر او تعرض شد اگر گفته شود چرا دو مثال آورد
مع ان انفراد المثال الثانی بغیر حرف العطف جواب میگوئیم تا معلوم شود که بنا ثابت است درین مرکب
برابر است که احد جزئین او که زائد است بر عشر عدد بود چون خمسة عشر یا صیغه اسم فاعل باشد که از آن عدد زائد مشتق
بود مثل حادی عشر جواب دوم مثال اول مثال آن مرکب است که نفس او حرف عطف را متضمن است و مثال دوم
مثال آن مرکب است که اصل او ماخذ او حرف عطف را متضمن است فتامل و نیز ازین جواب مندفع شد اعتراض مشهور
و تقریر او اینست لانسلم که جزء ثانی در حادی عشر حرف عطف را متضمن بود زیرا که مراد از حادی عشر حادی و عشر نیست
چنانچه مراد از خمسة عشر خمسة و عشر است و تقریر اندفاع اینست که تضمن حرف عام است ازینکه بنفس خود بود یا باعتبار
ماخذ خود و حادی عشر اگرچه بنفسه متضمن حرف نیست لیکن باعتبار ماخذ خود که احد عشر است حرف عطف را متضمن است و تفصیل مقام اینست که مراد از
صیغه اسم فاعل که از مفردات اعداد مشتق میشود واحد از مشتق منه لیکن واحد مطلق نیست بلکه آن واحد است که واقع شود بعد
عددی که سابق است بر مشتق منه بیک مرتبه زیرا که مراد از رابع مثلا آن واحد است از اربع که بعد ثلث واقع بود چنانچه
در فارسی چهارم آن واحد را گویند که از چهار در مرتبه چهارم باشد و چون خواستند که صیغه اسم فاعل کرده چنانچه از مفردات
اعداد مشتق است از مرکبات اعداد نیز اشتقاق کنند و ظاهر است که این اشتقاق از مجموع جزئین متعذر است
زیرا که صیغه اسم فاعل مجموع حروف جزئین را از آن جهت که از چهار حروف زائد اند گنجایش ندارد و اگر فقط بعضی
حروف از هر جزء موجب التباس است الا آنکه معلوم نمیشود که تاثیر مثلا ماخوذ از ثلث عشر است یا از ثمانی عشر لهذا
اشتقاق او را از یک آمد جزئین اقتصار کردند و اختیار جزء اول ازین جهت است که تا اول مرتبه دال بر مقصود
باشد پس از احد عشر که حرف عطف را متضمن است حادی اشتقاق کردن یعنی حادی از احد عشر لیکن واحد مطلق نیست که آن عدد که بعد عشر واقعست
نیز ثابت شد که حادی عشر باعتبار ماخذ خود حرف عطف را متضمن است اما آنچه اعداد و حادی عشر ...

ایشان بتعیین وتخصیص نسبت به بعض افراد اوست و مراد حضرت قدس سره السامی آنست که متبادر از نسبت است
که مفهوم از ظاهر ترکیب بود والالفاظ محمولة علی المتبادر بل حقائق عرفیة فیه کما حقق فی موضعه پس مراد از لفظ خواه
در سیاق نفی بود یا نی ما هو المتبادر خواهد بود وظاهر است که نسبت باین معنی کلی است که افراد او نسبت اسنادی و
اضافی وتوصیفی وتعلیقی است مثلاً سوای نسبت عطف که در خمسة عشر واقعست زیرا که نسبت که بمعنی
ما هو المتبادر است بر وی صادق نمی آید پس آن نسبت که بمعنی هو المتبادر است ودرین مقام
در سیاق نفی واقع است خاص به بعضی افراد خود نیست بلکه بجمیع افراد خود مستغرق است فتامل
و مخفی نماند که قوله قدس سره السامی والاحسن ان یقال بمقتضای صیغهٔ اسم تفضیل دلالت میکند که جواب حضرت قاضی
هندی قدس سره حسن دارد و در اصل حسن شریک است ولیس له حسن کما لایخفی علی من له حس حسن وجواب این
ظاهر است که در اکثر استعمالات مراد از صیغهٔ اسم تفضیل اسم فعل میباشد وبقصد مبالغه او را بصیغهٔ تفضیل تعبیر میکنند
فان قال اگر گفته شود لا نسلم که صیغهٔ اسم تفضیل را دلالت بر اشتراک مفضل ومفضل علیه در اصل میباشد بسند قولهم الشتاء
ابرد من الصیف وقولهم العسل احلی من الخل جواب میگوییم معنی مثال اول اینست که الشتاء ابلغ فی برودته من الصیف
فی حرارته ومعنی مثال ثانی اینست که العسل ابلغ فی حلاوته من الخل فی حموضته وملوح ع و مفضل ومفضل علیه شریکست
وقس علیه سائر امثاله وبعضی گفته اند که قولین مذکورین مبنی اند بر فرض برودت در صیف و بر جلو در خل وقس
علیه قولهم زید افقه من حمار واعلم من جدار فتامل وباید دانست که قوله قدس سره السامی لان من جزئیة قبل الترکیب
لنسبت العطف انتهی منظور فیه است زیرا که صواب حالی ترکیب است نه قبل ترکیب از آنکه خمسة عشر در کلام عرب
بحرف عطف مستعمل نیست فافهم اگر گفته شود چرا تصریح کرد مصنف رح درین تعریف جنس مرکب را حیث قال کل
اسم واکتفا نکرد بموصول چنانچه در سائر می نموده است اکتفا بموصول کرده بقرینه آنکه بیان قسم اسم است فلابد للتصریح
ههنا والاکتفاء فی ما عداها من نکتة جواب میگوییم هرگاه متعلم را در تسمیت مرکب کمال شبهه وانکار بود بسبب آنکه
ترکیب مرکب از دو کلمه است پس برای تخصیص بر اسمیت مرکب ودفع انکار کل اسم فرمود وتجنس مرکب تصریح نمود و
هذا غایة تحقیق ما فی هذا المقام ونهایة تدقیق المرام بعون الملک العلام علی نبیه وآله واصحابه تحفة التحیة والسلام
در قوله **فان تضمن الثانی حرفا بنیا** برای تفصیل انواع مرکب وبیان احوال هر یک از انواع است
یعنی مرکب بر دو قسم است یکی آنکه جزء ثانی او متضمن بود حرفی را از حروف چون حرف عطف مثل خمسة عشر یعنی خمسة وعشر
یا حرف جر مثل بیت بیت یعنی بیت الی بیت وهر دو جزو این قسم مبنی میشوند بر فتح از جهت عروض بنا و ثقل مرکب

الکنایات وکنایات جمع کنایه است وکنایت مصدر است ضول کنیت وکنی اعن کذا او کنوت اذا ترکت التصریح
به وکنایت در لغت و اصطلاح نحاة عبارت است از تعبیر شی بلفظی که او بر آن شی دلالت صریح نباشد برای غرضی
از اغراض چون الهام بر سامعین وغیر ذلک چنانچه گوئی جاءنی فلان وزید مثلا از و مراد دارند ومراد از کنایات
درین مقام معنی مصدری نیست بلکه ما یکنی به مراد است ونیز کل ما یکنی به مراد نیست بلکه مراد بعض معین است
از افراد ما یکنی به اگر گفته شود هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعض معین است پس چرا گفت مصنف رح بعض الکنایات
چنانچه گفته است بعض الظروف جواب میگوئیم در اطلاقات نحاة مراد از کنایات در بیان مبنیات همان بعض
معین میباشد پس گویا اتفاق و اصطلاح ایشان بر آنست که کنایات در باب مبنیات همان بعض معین است
ازین جهت بعض الکنایات نگفت و چون اصطلاح ایشان در حق ظروف چنین جاری نیست از آنکه مراد از
ظروف بعض غیر معین اند نه معین کما یدل علیه قوله فیما سیاتی والظروف المضافة الی الجملة والی اذ فافهم
پس ازین جهت بعض الظروف گفت وکنایت نزدیک علماء بیان دو معنی دارد یکی معنی مصدری که فعل متکلم است
اعنی ذکر اللازم وارادة الملزوم مع جواز ارادة اللازم ایضا ولفظ مکنی به است ومعنی مکنی عنه ودوم نفس لفظ است
کما قالوا الکنایة لفظ ارید به لازم معناه مع جواز ارادته معه چنانچه لفظ طویل النجاد که مراد از وی لازم معنی اوست
که طول قامت باشد ومع هذا جائز است که مراد از وی حقیقة طول نجاد بود اگر گفته شود چرا مصنف رح تعریف کنایة
نکرد جواب میگوئیم هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعضی معین اند و قدر مشترک در میان آنها معدوم است
تعریف را از قدر مشترک ناچار است پس ممکن نیست تعریف او مگر بتفصیل وتصریح آن بعضی معین پس ازین جهت بتعریف
او متعرض نگشت بلکه به بیان بعض معین مشغول باشد چنانچه گفت کم یعنی منها الکنایات کم او احدها کم پس قوله
الکنایات خبر مبتدا محذوف است یعنی هذا بحث الکنایات وجائز است که قوله الکنایات مبتدا بود وقوله کم با معطوفات
خود خبر باشد وتقدیم کم بر سائر کنایات ازین جهت است که قلیل الحروف است ونیز یکی خود قائل شکستگی وفروتنی
خود مقر است سه شاخی که بلند شد تبر خورد بوعلی گفت که من نیم شکر خورد بلبل بر هیبت او وابتداء اسم جهت
واصل در اسم اگرچه اعراب است اما بناء کم ازین جهت است که مشابهت بحروف دارد از آنکه وضع او چون
وضع حرف است زیرا که ثنائی است واقل بناء اسم ثلاثی است یا از آنکه استفهامیه متضمن معنی حرف استفهام است
وخبریه بر وی محمول است از جهت اشتراک در موضوع له واتحاد در صورت قوله وکذا معطوف است بر قوله کم ووجه
بناء او اینست که مرکب است از ذکر اسم اشاره است واز کاف تشبیه وهر ممنوع بعد از ترکیب کلمه واحد است یعنی کم یعنی

احد والعشرون وقس علیه البواقی ولیکن فرق درمیان حادی عشر وحادی العشرون بتقدیر حرف عطف وتصریح حرف عطف است ونیز هر دو جزء حادی عشر مبنی است بخلاف حادی والعشرون فافهم وقوله الا اثنی عشر مستثنی است از قوله بنیا وذکر اثنی عشر را اصالت مذکر است والا مراد اثنا عشر واثنتا عشرة است یعنی اگر متضمن شود جزء ثانی مرکب حرف را پس در تضمین وقت هر دو جزء را مبنی کرده میشود مگر اثنا عشر واثنتا عشرة که درین دو مرکب هر دو جزء را مبنی کرده نمیشود بلکه جزء ثانی مبنی وجزء اول معرب میباشد با وجودیکه جزء ثانی حرف عطف را متضمن است از آنکه اصل مرکبین مذکورین اثنین وعشر واثنتین وعشرة است اگر گفته شود جزء اول درین دو مرکب چرا معرب است یا آنکه علت بنا که توسط حرف آخر است موجود است جواب میگوییم از آنکه جزء اول بسبب سقوط نون مشابه شد بمضاف زیراکه حذف نون تثنیه وجمع معهود نیست مگر برای اضافت فصار کانه مضاف والترکیب الاضافی لا یوجب البناء اگر گفته شود چرا نون ساقط میشود جواب میگوییم حذفت واو از مثل احد عشر ازین جهت است که واو علامت انفصال ومشعر بانفصال است فلما حذف الواو انمو ذنته بالانفصال لاجل الترکیب وجب حذف النون ایضا لذلک فافهم وبناء جزء ثانی ظاهر است از آنکه حرف عطف را متضمن است ودرین مقام اعتراض است وتقریر او اینست که قوله الا اثنی عشر دلالت نمیکند مگر بر عدم بناء جزئین واین امر کلی است که صادق می آید بر اعراب جزئین وبر اعراب جزء اول وبناء جزء ثانی وبر بناء جزء اول واعراب جزء ثانی پس او را دلالت بر مقصود نیست جواب گفته اند لفظ اثنی در قوله اثنی عشر ازان جهت که معرب است دلالت میکند بر اعراب جزء اول وبناء جزء ثانی معلوم میشود باعتبار شهرت از آنکه عشر بفتح راء مهمله مشهور است وفیه ما فیه وقسم دوم آن مرکب است که جزء ثانی او حرفی را از حروف متضمن نبود کما اشار الیه بقوله **والا** یعنی اگر متضمن نبود جزء ثانی از مرکب حرفی را از حروف **اعرب الثانی** یعنی اعراب داده می شود جزء ثانی را **کبعلبک** حاصل اینست که جزء ثانی این مرکب است باتفاق معرب است لیکن نزدیک اکثر نحاة معرب غیر منصرف است ونزدیک بعضی معرب منصرف لیکن شرط که جزء ثانی قبل ترکیب مبنی نباشد والا مبنی بالاتفاق است مثل سیبویه فلابد ههنا من اعتبار هذا الشرط ودر اعراب جزء اول اختلاف است نزدیک اکثر نحاة مبنی است کما اختار الیه بقوله **وبنی الاول** یعنی مبنی کرده میشود جزء اول را بر فتح اگر جزء اول در اصل معرب باشد یا مبنی بر غیر فتح بود ونزدیک بعضی معرب منصرف است ونزدیک بعضی معرب غیر منصرف **فی الافصح** یعنی اعراب جزء ثانی با منع صرف او وبناء جزء اول در افصح لغات است ودر لغت دیگر که مذکور شدند یعنی اعراب جزئین واضافت اول بسوی ثانی غیر فصیح اند هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از مرکبات شروع کرد در بیان کنایات پس گفت

بمبنی اصلست و جملہ مناسبت معتبره در بنا یا بمبنی اصل ندارد و فلاالی بهوالاروفلاالی بهولار و بعضی از کنایات کائن ست بمبنی کم خبریه و چون مرکبست از کاف تشبیه وای که در اصل معرب است ازین جهت مرتسراو در ما ازافوات او کثر است و لهذا مصنف رح ببیان او متعرض نشده و او را صدارت کلام است و تمیز او اکثر مجرور میباشد بکلمه من وکائن و غالبا برای تکثیر می آید نحو وکاین من نبی قاتل معه ربیون و گاهی برای استفهام میباشد چنانچه حضرت ابی ابن کعب حضرت مسعود رضی الله تعالی عنهما را پرسیدند کاین تقرء سورة الاحزاب آیة پس حضرت مسعود رضی الله فرمودند ثلثا وسبعین و وجه بنا او این ست که کاف تشبیه را با ای که در اصل معرب است در آوردند و معنی افرادی از جزئین محو نمودند و مجموع را اسم مفرد بمبنی کم خبریه گردانیدند پس کاین گویا که اسمی است مبنی بر سکون که حرف آخر او نون ساکن است چنانچه در کلمه من و آن نون تنوین تمکین نیست و لهذا بعد یا تحتانیه منقطتین نون مینویسند با وجودی که تنوین در خط صورت ندارد و نون مذکور چون از سکون خود تغیر نمی شود پس کاین البته مبنی بر سکون خواهد بود هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعداد کنایات شروع کرد در بیان احوال آنها که صاحب حالند پس گفت **فكم الاستفهامية** فا برای تفصیل است و کم مبتدا موصوف است و استفهامیه صفت اوست و تانیث باعتبار کلمه کم است و قوله **مميزها** مبتدا ثانی است و مضاف بسوی ضمیر کم با ولی لاست و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله الذی یرفع الابهام عن جنس المسئول عنه انتهی و قوله **منصوب** خبر مبتدا ثانی است که با خبر خود جمله اسمیه خبر مبتدا اولست و قوله **مفرد** خبر بعد خبر است اگر گفته شود چرا تمیز کم استفهامیه منصوب و مفرد میباشد **جواب میگوئیم** کم برای عدد است و وسط عدد باعتبار تمیز که از احد عشر تا تسعه و تسعین است تمیز او منصوب و مفرد می آید پس تمیز او را نیز منصوب و مفرد آوردند زیرا که طرفین متساوی اند در طرف فیه پس اگر تمیز او را مثل تمیز احدها گردانند ترجیح بلا مرجح لازم آید بخلاف وسط که مختص بوسطیت است و معهذا خیر الامور اوسطها واقع است با آنکه طرفین متعارض شدند و اذا تعارضات تساقطا پس باقی نماند مگر وسط عدد پس تمیز کم استفهامیه تابع تمیز او کردند و مخفی نماند که عدد بر سه قسم است یکی آنکه تمیز او مجموع و مجرور میباشد و آن از ثلثه تا عشره است دوم آنکه تمیز او مفرد و منصوب بود و آن از احد عشر تا تسعه و تسعین است سوم آنکه تمیز او مفرد و مجرور می آید و آن از مائة تا مالانهایت است پس وسط عدد باعتبار تمیز از احد عشر تا تسعه و تسعین است چنانچه در بحث واسماء عدد مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باید دانست که کم استفهامیه و خبریه دلالت میکند بر عدد معدود و کم استفهامیه موضوع است برای عددی که مبهم عند المتکلم بود و معلوم مخاطب باشد در ظن متکلم و خبریه موضوع

کنایة از عدد است پس کلمہ ذا بعد ترکیب بر اصل بناء خود باقی ماند از انکہ محکی است و المحکی لا یتغیر عن حالہ پس و از
نمیشود اعتراض باین طریق کہ کلمہ ذا در کذا اسم اشارہ نیست فلا یدان یکون معربة لفقدان وجہ البناء فافہم و
درین مقام اعتراض صعب وارد میشود و تقریر او اینست کہ اقسام بایکدیگر متباین میباشند و بر کذا کہ از کنایات است
تعریف مرکب صادق می آید کما لا یخفی و بعضی جواب دادہ اند کہ ترکیب در کذا موثر نیست لبقاء معانی الاجزاء بخلاف
سیبویہ و بعلبک پس در تعریف مرکب قید تاثیر معتبر است فتامل و کذا بمعنی استفہام را متضمن نمیباشد و او را
صدر کلام نیست لقبول قبیلت و کذا و کذا درہما و تمیز او واجبست و جر او اصلا جائز نیست نہ باضافت نہ بکلمہ من
و فی القاموس کذا اسم مبہم و قد یجری مجری کم فتنصب ما بعدہ علی التمیز فافہم و قولہ للعدد حال است یعنی حال
کون کل منہما الکنایة عن العدد و کذا برای کنایت از غیر عدد است نیز مستعمل چنانچہ گوئی خرجت یوم کذا و
کنایة کنی از یوم سبت مثلا و قولہ و ذیت و کیت معطوفست بر قولہ کم و کذا و قولہ للحدیث حال است یعنی
حال کون کل منہما للکنایة للحدیث جملہ است زیرا کہ تا کلام مخاطب را فائدہ تام ندہد آن کلام حدیث نمیگویند تقول
کان بینی و بین فلان کیت و ذیت و اعلم ان کیت و ذیت بفتح التاء و کسرہا و قد یضم و اصلہا کیة و ذیة حذفت
لام الکلمة و عوض منہا التاء و لذا یکتب طویلا و یوقف علیہا کما فی اخت و الاستعمال الاکثر بین بواو العطف نحو
قال فلان کیت و کیت و کان من الامر ذیت و ذیت فافہم و احفظ و وجہ بناء ہر دو وقوع است موقع جملہ و
حاصل اینست کہ ہر واحد از کیت و ذیت کلمہ واحدست کہ واقع میشود موقع جملہ از انکہ کنایت از جملہ است و جملہ ازین
حیثیت کہ جملہ است نہ مستحق اعراب است و نہ مستحق بنا و مفردی کہ در کلام عرب واقع میشود خلو او از اعراب و بنا
جائز نیست از انکہ اعراب و بناء نقیض اند در کلمہ و ارتفاع نقیضین ممتنع است و ہرگاہ مفردی کہ خلو او از اعراب
و بنا ممتنع است واقع شود موقع جملہ پس بناء او را بر اعراب ترجیح دادند الا یعنی سبب اعراب کہ آن ترکیب مع العامل
است کہ سبب عدم اعراب کہ آن وقوع او موقع جملہ است از جہت تعرض ساقط شدند حصار کانہ غیر مرکب مع العامل
فترجح جانب البناء فہو داخل فیما وقع غیر مرکب ہکذا ینبغی تقریر وجہ البناء فتامل اگر گفتہ شود کیت و ذیت واقع
می شود موقع جملہ کہ او را محل از اعراب میباشد پس ہر واحد ازین حیث مستحق اعراب است جواب میگویم استحقاق
اعراب محل را عارضی است و عدم استحقاق او اعراب و بنا را بالذات است و عارضی با وجود اصلی اعتبار ندارد
یا انکہ جملہ ازین حیثیت کہ جملہ است نہ مستحق اعراب است و نہ مستحق بنا ازین جہت کہ استحقاق اعراب فرع
ترکیب است با عامل و جملہ ازین حیثیت کہ جملہ است او را با غیر خود ترکیب نیست و استحقاق بنا فرع مناسبت

کلام را تا معنی طلب او لازم آید انکه کلام درین نوع است از انواع کلام وکم خبریه نیز دلالت میکند بر انشاء تکثیر و آن نیز نوعیست از انواع کلام پس تنبیه بر وی او لا نیز واجب است ازین جهت هر دو را صدارت کلام است اگر گفته شود کم خبریه هرگاه برای انشاء تکثیر است پس جملهٔ انشائیه خواهد بود و بین کونها خبریه وکون جملتها انشائیه منافات ظاهر جواب میگوییم مراد از آنکه کم خبریه برای انشاء تکثیر است این ست که متکلم از کم خبریه قصد میکند اعلام تکثیر را که در ذهن اوست نه آنکه کم برای استکثار خارجیست و در میان بودن کم استفهامیه و بودن جمله او انشائیه هیچ منافات نیست از آنکه جهت مختلف است زیرا که مثل کم رجلا ضربت اخبار است بضرب کثیرا از رجال و انشاست برای استکثار ضرب بدلیل آنکه تکذیب متکلم بنظر اول جائزست نه بنظر ثانی فیقال کذبت ما ضربت کثیرا من الرجال ولا یقال لا کذبت ما استکثرت الضرب کما لو قال ما اکثرهم صح ان یقال لیسوا بکثیرین والا یصح ان یقال ما تعجبت من کثرتهم فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق **وکلاهما یقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا** یعنی هر دو از کم استفهامیه و خبریه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور اعتراض کرده اند که اگر مصنف وکلتاهما میگفت به تعبیر سابق مناسب میشد از انکه سابق بتانیث تعبیر کرده است حیث قال فکم الاستفهامیة کذا والخبریه وکذا و جواب انیست که بعد توصیف کم باستفهامیه و خبریه تعبیر بتذکیر کرد بنا بر دلیل نوعین از انکه تقیید بوصف موجب نوعیه است و بعضی تاویل میکنند بلفظین یا بالاسمین وانت تعلم انه غیر صحیح لانه انما یصح اذا اید بالاستفهامیة والخبریة لفظها لیس کذلک زیرا که کلام در لفظ کم است و آن لفظ واحدست فافهم وفی شرح التسهیل ولا تحقق التذکیر والتانیث الا فی الاسماء اذا قصد لوالها فان قصد لفظ الاسم جاز تذکیره باعتبار اللفظ وتانیثه باعتبار الکلمة وکذا الفعل والحرف انتهی وفی الرضی فی بحث العلم اذا نقلت الکلمة والبنیة وجعلتها اسم ذلک اللفظ سواء کانت اسما او فعلا او حرفا فی الاکثر الحکایة کقولک من الاستفهامیه وقد یجیء معربا بحولیت برفع ونصب فان اولته بالکلمة او اللفظة فان کان ثلاثیا ساکن الوسط یجوز صرفه کهند او کان علی اکثر من ثلاثة او ثلاثیا متحرک الوسط فهو غیر منصرف ملخصا انتهی ومخفی نماند که قوله یقع بصیغهٔ مفرد برای رعایت لفظ کلا وا فرادست وفی مغنی اللبیب یجوز مراعات لفظ کلا وکلتا فی الافراد نحو کلتا الجنتین آتت اکلها ومراعات معناهما وهو قلیل انتهی هرگاه که بیان کرد مصنف که هر واحد از کم استفهامیه وکم خبریه مرفوع میشود منصوب و مجرور شروع کرد در بیان مواضع هر یکی پس گفت **فکل ما بعده فعل** یعنی هر کم خواه استفهامیه بود یا خبریه که واقع شود بعد او فعل یا شبه فعل ملفوظا بود یا مقدر و مختصر بر فعل بر سبب اصالت است پس وارد نمی شود اعتراض بعدم

برای عددی که مبهم بود عند المخاطب وغالباً آن عدد را میداند ولیکن مقدار او را بهر دو مجهول عند المخاطب میباشد ولهذا بسوی تمیز او احتیاج میشود وحذف تمیز جائز نیست مگر بقرینه ولیکن مخفی نماند که حذف تمیز در استفهامیه اکثر است بنا بر آنکه تمیز او بصورت فضلات است ونیز مستور و مختبئ نماند که تمیز کم استفهامیه جائز نیست که مجرور باشد مگر آن وقتی که کم استفهامیه خود مجرور باشد پس آن وقت جائز است که تمیز او مجرور بود برای قصد مطابقت مثل بکم رجل مررت **وکم الخبریة ممیزها مجرور ومفرد ومجموع** یعنی تمیز کم خبریه مجرور میباشد باضافت وگاهی مجموع پس واحد معنی او است وجائز است که واو برحال خود بود وفائده جمعیت درین معنی که تمیز او موصوف است بافراد وجمع ودر خارج متحد بود اگر مفرد یا مجموع فافهم مثل کم رجل وکم رجال عندی اگر گفته شود چرا تمیز کم خبریه مجرور ومفرد می آید جواب میگوییم کم خبریه بسبب آنکه برای تکثیر است ولهذا میگویند که کم خبریه نقیض رب است مشابهت است بعدد کثیر یعنی مائة والف وتمیز عدد کثیر مجرور ومفرد میباشد پس تمیز کم خبریه را نیز مجرور ومفرد آورند تا مشابهت تام شود یا از آنکه تمیز کم خبریه مشابه شد بتمیز عدد کثیر فی کون کل منهما تمیزا للعدد کما انه فافهم اگر گفته شود چرا تمیز او مجموع می آید جواب میگوییم لفظ عدد کثیر بسبب آنکه در تصریح واشعار بکثیره است محتاج نیست بسوی آنکه تمیز مجموع کند تا دلالت وتصریح بر کثرت کند بخلاف کم خبریه که در لفظ او دلالت وتصریح بر کثرت نیست پس ما هر گاه که کم خبریه مثل عدد کثیر نبود در تصریح واشعار بکثرة لهذا جائز داشته شد که تمیز او مجموع بود تا جمعیت او تا نیابت مناب وقائم مقام تصریح بکثرت باشد **ویدخل من فیهما** یعنی داخل میشود کلمه من بیانیه در تمیز کم استفهامیه وخبریه تقول کم من رجل ضربت وکم من قریة اهلکنا یا از آنکه کلمه مذکوره بکم خبریه مناسب است ازین جهت که تمیز او مجرور میباشد وکلمه مذکوره نیز جاره است ومخفی نماند که دخول مذکور نیز جائز است مگر وقتی که میان کم خبریه وتمیز او بفعل متعدی فصل واقع شود که درین وقت دخول من واجب است در خبریه ودر استفهامیه نیز تا تمیز بمفعول فعل متعدی ملتبس شود مثل قوله تعالی وکم اهلکنا من قریة وکم آتیناهم من آیة کما ذکره الشیخ الرضی قدس سره ولیکن شیخ رضی در مقام آخر فرموده اند هذا یعنی دخول من فی الخبریة کثیر نحو وکم من ملک وکم من قریة وذلک لموافقتها جرا تمییز المضاف الیه کم واما ممیز کم الاستفهامیة فلم اعثر علیه مجرورا بمن فی النظم والنثر ولا دل علی جوازه کتاب من کتب هذا الفن انتهی وبحسب ظاهر میان کلامین تناقض ظاهر است لیکن بتوفیق الهی توفیق دران هر دو ظاهر است باین طریق که کلام اخیر او در بیان حال آن تمیز است که متصل بکم باشد قال **ولها صدر الکلام** یعنی کم را صدارت کلام است استفهامیه بود یا خبریه زیرا که کم استفهامیه متضمن معنی استفهام است که تقاضا میکند صدر

یعنی ہر دو از کم استفہامیہ و خبریہ اگر قبل او حروف جر باشد مثل بکم درہماً اشتریت و بکم رجل مررت یا قبل او
مضاف بود مثل جلام کم رجلاً اشتریت و غلام کم رجل ضربت پس دریں وقت مجرور خواہد بود بحرف جر یا
اضافت اگر گفتہ شود دریں حکم ہیچ فائدہ نیست زیرا کہ مجرور بودن اسم بدخول حرف جر یا اضافت معلوم
و مشہور است جواب میگوئیم مقصود ازیں حکم تنبیہ است بر جواز دخول حرف جر یا مضاف بر کم با وجودیکہ
او را صدارت کلام است و لہٰذا او کل مالہ مضاف او حرف جر گشت با وجودیکہ اخص واضح و فصیح بود و وجہ جواز دخول
مذکور ایں است کہ تاخیر حرف جار از مجرور و تاخیر مضاف از مضاف الیہ ہر گاہ بسبب ضعف عامل ممتنع است پس
ازیں جہت جار و مجرور را مثل کلمہ واحد گردانیدند و مجموع را مستحق صدارت اعتبار نمودند پس تقدیم حرف جر و مضاف
مانع صدارت نیست و جائز داشتند و **الا فمرفوع** یعنی اگر بعد کم فعلی کہ غیر مشتغل از کم باشد نبود نہ لفظاً و نہ تقدیراً
و قبل او نہ حرف جر بود و نہ مضاف پس کم دریں وقت خواہ استفہامیہ بود یا خبریہ مرفوع خواہد بود در آں
حالیکہ مبتدا باشد زیرا کہ دریں وقت از عوامل لفظی مجرد خواہد بود و رفع بنا بر ابتدائیہ موقوف بلکہ معادل
تجرد مذکور است و رفع او بنا بر ابتدائیہ مذہب سیبویہ است زیرا کہ تعریف خبر و تنکیر مبتدا نزدیک او جائز است
وقتیکہ نکرہ معنی استفہام را متضمن بود مثل من ابوک و نزدیک غیر سیبویہ کم نیز مرفوع است لیکن بنا بر خبریت زیرا کہ
نکرہ است و مابعد او معرفہ است اگر گفتہ شود ازینجا معلوم میشود کہ کم خبریہ بالاتفاق خبر است نہ مبتدا از آنکہ جواز
تنکیر مبتدا نزدیک سیبویہ مشروط است بتضمن معنی استفہام و ایں شرط در کم خبریہ مفقود است کما مر الطف نزدیک
سیبویہ تعریف خبر و تنکیر مبتدا جائز نیست پس لازم می آید کہ کم خبریہ بالاتفاق مرفوع بود و بنا بر خبریت پس شمول
قولہ و الا فمرفوع مبتدا بر کم استفہامیہ و خبریہ ممنوع است جواب میگوئیم کہ خبریہ نزدیک سیبویہ نیز در معنی استفہام
محمول است فافہم و لیکن مرفوعیہ او دریں وقت بنا بر ابتدائیہ مطلق نیست بلکہ مقید است بایں شرط **ان لم**
یکن ظرفاً زیرا کہ دریں وقت خبر خواہد بود زانکہ ظرف قابل ابتدائیہ نیست کما اشار الیہ بقولہ **و خبراً**
ان کان ظرفاً اگر گفتہ شود چنانچہ ظرف را قابلیت ابتدائیہ نیست ہمچنیں قابلیت خبریت نیست جواب
میگوئیم حکم بخبریت کم استفہامیہ بود یا خبریہ دریں وقت بر سبیل مجاز است باعتبار متعلق مثل کم یوماً سفرک
یعنی کم یوماً کائن سفرک کہ کم بمعنی ظرف است و متعلق خود خبر و دخل و ربط بعث فافہم و تفکر **و کذلک سائرہا** ای تمام
والشم یعنی مثل کم استفہامیہ و خبریہ ہمہ اسمائے استفہامیہ و شرطیہ در جمیع وجوہ مذکورہ یعنی چنانکہ در کم چہار وجہ است در جمیع اسمائے استفہامیہ و شرطیہ بنا بر مبتدا
و چہار مرفوع بنا بر خبر بجمیع اسمائے استفہام و شرطیہ جاری و ہوء و اعراب ابتدا بر حسب العوامل مذکورہ و جاری است سائر آنچہ بوجہ کلمات کالکلم تا تو

شمول این ضابطه مثل کم یوما انت سائر وکم رجلا انت ضارب وجائز است که مراد از فعل مصدر بود و قوله غیر مشتغل عنه صفت فعل است وجائز است که حال باشد یعنی چنین فعل که روگردان نبود از عمل در لفظ کم بسبب عمل در ضمیر او یا در متعلق او و قوله **کان منصوبا** خبر مبتدا است یعنی منصوب خواهد شد هر واحد از کم استفهامیه و خبریه در وقت مذکور وهرگاه منصوب بودن او مبهم بود که بنا بر مفعول به منصوب میشود یا مفعول مطلق یا مفعول فیه پس دفع کرد مصنف رح ابهام مذکور را بقوله **معمولا علی حسبه** یعنی هر واحد از کم استفهامیه وخبریه درین وقت معمول خواهد بود حسب واقتضاء عمل فعل پس ضمیر حسبه راجع است بسوی عمل که مفهوم می شود از قوله معمولا اگر گفته شود قوله کان منصوبا معمولا علی حسبه منتقض است بمثل کم یوما ضربت زیرا که کم درین مثال منصوب ومعمول بر اقتضاء فعل نیست زیرا که فعل منصوبات کثیر اقتضا میکند ونصب او بنا بر ظرفیه است از انکه تمیز صلاحیت نصب بنا بر ظرفیه دارد واو را صلاحیت امر دیگر نیست ولهذا گفته اند که اگر مصنف رح معمولا علی حسبه وحسب الممیز معا میگفت نقض مذکور وارد نمی شد **جواب** میگوئیم عمل فعل بحسب صلاحیت تمیز است یعنی اگر تمیز صلاحیت مفعولیه دارد پس عمل فعل در و بنا بر ظرفیه خواهد بود واگرچه فعل تقتضی مفعول به ومفعول مطلق ومفعول فیه باشد وقس علیه وتمیز در مثال مذکور صلاحیت ظرفیه است پس کم بنا بر ظرفیه منصوب خواهد بود وازینجا معلوم شد که تعیین کم برای یکی از منصوبات بحسب تمیز است وهرگاه کم در وقت مذکور منصوب می شود ومعمول میباشد بحسب عمل فعل وعمل فعل بحسب صلاحیت تمیز است پس وارد نمیشود نقض مذکور پس حاجت الیه الی ان یقول معمولا علی حسبه وحسب الممیز معا فقائل کم استفهامیه مثل کم رجلا ضربت در مفعول به وکم ضربة ضربت در مفعول مطلق وکم یوما سرت در مفعول فیه وکم خبریه چون کم رجل ضربت در مفعول به وکم ضربة ضربت ودر مفعول مطلق وکم یوم سرت در مفعول فیه وخبر کان چون کم کان مالک ومفعول ثانی باب ظننت مثل کم ظننت مالک هر دو در مفعول به داخل اند ومخفی نماند که چون فعل را که در قوله وکل مابعده فعل واقعست عام کردیم باین طریق که ملفوظ بود یا مقدر پس وارد نمی شود اعتراض بعدم شمول این ضابطه بمثل رجلا ضربته وقتی که منصوب بود بفعل مقدر علی شریطة التفسیر زیرا که فعلی که بعدا و واقعست غیر مشتغل نیست بلکه از مشتغل در وگردانست واگر او منصوب علت شمول بفعل مقدر نگویند پس درین وقت تحت ضابطه دافع داخل خواهد شد وباید دانست که مناسب بقوله وکلما بلفع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا این بود که مصنف رح اول ضابطه رفع بیان میکرد بعده ضابطه نصب پس ضابطه جر لیکن برای قصد اختصار بقوله والامر فوع تقدیم وتاخیر کرد **وکل ماقبله حرف جر او مضاف فمجرور**

قیود عمر را ازادرین وقت مبتدا میشود ولیکن قدم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده اند که بنی علی
یعنی خروج اذا از ظرفیة شاهدی از کلام عرب معلوم نیست فما هو الا دعوی بلا دلیل ومخفی نماند که آن اسما که
لازم الظرفیه اند وقتی که برای استفهام بوند وخبر مبتدا موخر باشند پس درین وقت محلا مرفوع میشوند بخبریة
ومنصوب علی الظرفیة مثل متی عهدک پس متی بنظر ذات خود منصوب است بظرفیة وبلحاظ آنکه قائم است
بمقام متعلق خود مرفوع المحل است بنا بر خبریة کلام در ای چهار وجوه اعراب جاری اند یکی نصب مثل ایم خرجت
ودوم جر چون الی ایهم مررت وسوم رفع بابتدائیه مثل ایهم قائم وچهارم رفع بخبریة محلا مثل متی وقت مجیئک یعنی
وای وقت کائن مجیئک وای درین مثال اگرچه منصوبست بظرفیة لیکن بنظر متعلق خود مرفوع المحل است بخبریة ومراد از لفظ که در قوله
وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة واقع است هر ترکیبی است که کم دران ترکیب احتمال استفهامیه
وخبریه داشته باشد وآن ترکیب محتمل ذکر تمیز وحذف تمیز بود ودرین ترکیب جائز اند ثلثة اوجه ودر بعضی نسخ
لفظ تمیز واقعست یعنی فی مثل تمیز کم عمة لک الخ ثلثة اوجه واین نسخه را قوله وقد یحذف فی مثل کم مالک موید است
از انکه اگر لفظ تمیز در ماسبق نمی بود قوله وقد یحذف الممیز فی مثل کم مالک میگفت کما لا یخفی سوال کرده اند که قوله فی
مثل تمیز کم عمة لک الخ تقاضا میکند که عمة مثلاً در وجوه ثلث تمیز بود ولیس کذلک زیرا که در وقت رفع تمیز
نخواهد بود کما یجیء در جواب اینست که مراد از تمیز ذات تمیز است خواه در بعض وجوه تمیز باشد پس ، الکه بنسخ
اول احتمال است که وجوه ثلث را در ذات کم اعتبار کرده شود یکی رفع کم بابتدائیه ودوم نصب او بظرفیة نه
ودرین وقت تمیز او محذوف خواهد بود یعنی کم مرة وسوم نصب او بمصدریة ودرین وقت نیز تمیز او محذوف خواهد
یعنی کم حلبة ولا یخفی ان هذا الاحتمال لا یتعین بما سبق من وجوه اعراب کم کذا قال قدس سره السامی ونیز احتمال است
که وجوه ثلث را در تمیز کم اعتبار کرده شود یکی رفع بابتدائیه برابر است که کم استفهامیه بود یا خبریه ودوم نصب
بنا بر تمیز بتقدیر کم استفهامیه وسوم جر تمیز بر تقدیر کم خبریة واحتمال ثانی منظور فیه است از انکه این احتمال موقوف
بر اعتبار جواز حذف تمیز کم واین در ماسبق مذکور نیست پس مناسب اینست که قوله وفی مثل کم عمة لک او بعد
قوله وقد یحذف فی کم مالک وکم ضربت مذکور شود زیرا که تاخیر فرع از اصل مستحسن است چنانچه حضرت قدس
سره السامی فرموده اند ولا یخفی ان هذا الوجه مبنی علی اعتبار جواز حذف ممیزها الی آخره وبعضی محشین حشرهم
سلمهم الله تعالی را درین مقام نظر است باین طریق که توقف احتمال اول باعتبار جواز حذف تمیز کم بیشتر است
از توقف احتمال ثانی از انکه در دو وجه از سه وجوه احتمال اول یعنی نصب کم بنا بر ظرفیة ودوم نصب کم بنا بر مصدریة

خبر المکان ظرفا باشد اگر گفته شود اسماء استفهام و شرط در وجوه اربعه مذکوره مثل کم نیستند از انکه در من و ما که از اسماء استفهام
اند رفع بنا بر خبریة ممکن نیست کما سیجئ جواب میگوئیم جمعی که مضاف است در قوله اسماء الاستفهام والشرط برای
استغراق است یعنی کل واحد است پس کلام مصنف رح این معنی دارد و چهار وجوه اعراب در
مجموع اسماء استفهام و شرط جاری اند نه آنکه در هر واحد جاری اند تا محذور مذکور لازم آید پس جائز است که در بعضی
اسماء استفهام و شرط چهار وجوه جاری بوند و در بعضی اسما بعضی وجوه و سوال کرده اند که کم در قسم استفهام داخل است
پس تشبیه شی بنفسه لازم می آید و جواب اینست که کم درین مقام از اسماء استفهام من و ما و ای واین وانی و متی است
واین اسما مشترک اند در استفهام و شرط و اذا مختص بشرط است و کیف و ایان بفتح همزه مختص باستفهام اند و در من
و ما سه وجه جاری اند و رفع بنا بر خبریة نمی آید و در ای همه وجوه اربعه جاری اند و در این وانی و متی و کیف و ایان
نمی آید مگر نصب بنا بر ظرفیت یا رفع بنا بر خبریة از انکه لازم الظرفیة اند پس بدانکه در من و ما وقتیکه استفهامیه بوند
سه وجه می آیند بشرائط مذکوره یکی نصب مثل من ضربت و ما صنعت و دوم جر مثل بمن مررت و غلام من ضربت
سوم رفع بنا بر ابتدائیة مثل من ضربته و ما صنعته و رفع بنا بر خبریة درین هر دو ازین جهت نمی آید که رفع بنا بر خبریة
مشروطست بآنکه خبر ظرف بود و ظرفیت هر دو ممتنع است سوال کرده اند که امتناع ظرفیت من مسلم است از انکه مختص
بذوی العقول است پس ممکن نیست که مراد از و یوم یا لیل بود مثلا تا ظرف باشد ولیکن امتناع ظرفیت ما مسلم نیست
از انکه مختص بذوی العقول نیست پس ممکن است که مراد از و یوم یا لیل بود مثلا و جواب اینست که امتناع ظرفیت
بحسب استعمال است یعنی در کلام عرب ما ظرف نیامده و وقتیکه آن هر دو شرطیه بوند نیز وجوه ثلثه مذکوره در اینها
می آیند یکی نصب مثل من تضرب اضرب و ما تصنع اصنع و دوم جر مثل بمن تمرر امرر و غلام من تضرب اضرب
و بما تمرر امرر و سوم رفع بابتدائیة مثل من یاتنی فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی و ما تقدموه
پس وارد میشود اعتراض باین طریق که قوله تعالی و ما تقدموا الآیة داخل است بحسب ضابطه نصب نه رفع از انکه
بعد ما شرطیه فعل غیر مشتغل و اقع است فتامل و مخفی نماند که درین هر دو بلکه در جمیع اسماء شرط رفع بنا بر خبریة متصور
نیست از انکه بعد اسماء شرط واقع نمی شود مگر فعل و فعل صلاحیت ابتدائیة ندارد تا اسماء شرط را خبر او گردانیده شود
و باید دانست که آن اسما که لازم الظرفیة اند از اسماء استفهام و شرط چون متی واین وایان کیف وانی واذا
وقتیکه مجرور نبوند مثل من این پس درین وقت ناچار است که منصوب بوند بنا بر ظرفیة و مروی از بعض نحاة
اینست که کلمه اذا گاهی از ظرفیة خارج میشود و صریح میباشد مثل اذا یقوم زید اذا یقعد عمرو یعنی وقت قیام زید وقت

وعمه بالمنصوب است از آنکه تمیز کم استفهامیه است و استفهام بر سبیل تهکم و سرزنش است یعنی فرزدق با وجودیکه
عالم است خود را جاهل قرار داده از کمیت عدد عمات و خالات از جریر سوال میکند و یا عمة مجرور است از آنکه
مضاف الیه کم خبریه است و اخبار بر سبیل تحقیق و ما فی نفس الامر است یعنی چه قدر از عمات و خالات تو ای جریر
یا بسیار اند عمات و خالات تو ای جریر که دست و پای آنها کج اند دوشیده اند آن عشار اشتر ماده کان
مراد در آن حالیکه دوشیدن آنها بر من ثقیل و مکروه بوده و بر تقدیر نصب و جر عمة کم مرفوع خواهد بود بابتدائیه و قد
حلبت خبر او خواهد شد و لک ظرف مستقر و صفت عمة است و بعد خالة نیز لک مقدر است بقرینه مذکور و فدعاء غیر
منصرفست صفت عمة و خالة است بتاویل کل واحد منهما و یا عمة مرفوع است بابتدائیه و خبر او قد حلبت است و
عمة اگرچه نکره است لیکن ازین جهت که بصفت تخصیص یافته است ابتدا به او صحیح است وکم درین وقت [illegible]
یا ابتدائیه منصوب خواهد بود خواه استفهامیه بود یا خبریه زیرا که فعلی که بعد او واقع است مسلط است بر او و نصب او
ظرفیه یا مصدریه و تمیز او در وقت نصب او بظرفیه مرة مقدر خواهد بود و در وقت نصب او بمصدریه حلبة
مقدر خواهد شد اعتراض کرده اند که مرة قابل ظرفیه نیست از آنکه نه ظرف زمان است و نه ظرف مکان پس چگونه
کم منصوب شود وقتیکه تمیز او مرة مقدر باشد و حال آنکه معمولیت کم بحسب قابلیت و صلاحیت تمیز است کما مر
آنفا و جواب این ظاهر است که مرة بمعنی وقت را متضمن است از آنکه مرات فعل بحسب تعدد اوقات است پس
کم مرة ضربت زیدا ازین معنی دارد که چند مرتبه یعنی چند وقت زدی زید را فافهم و خالة معطوفست بر عمة اعراب او
تابع اعراب عمة است **وقد یحذف** یعنی گاهی حذف کرده میشود تمیز کم استفهامیه بود یا خبریه لیکن این حذف
مطلق نیست بلکه **فی مثل کم مالک وکم ضربت** یعنی در هر ترکیبی که در و قرینه بود بر حذف تمیز اگر گفته شود در قوله
وقد یحذف کافی است از آنکه حذف بدون قرینه جائز نیست کما هو المشهور و علیه الاجماع فلا حاجة الی قوله فی
مثل کم مالک وکم ضربت جواب میگویم که مثال حذف تمیز غیر مشهور است پس آوردن مثال برای تعلیم ضرور است
و در ازدیاد کلمه فی اشارت است بسوی وجوب قرینه جلیه بر حذف تمیز و عدم کفایت قرینه خفیه و قرینه
بر حذف تمیز در مثال اول قرینه حالیه است از آنکه چون متکلم سوال میکند از کمیت مال مخاطب یا خبر میدهد از کثرت
مال او پس ظاهر حال او قرینه است بر اینکه نوع مال را میداند و سوال کمیت دراهم یا دنانیر یا خبر از کثرت دراهم
یا دنانیر میدهد پس تقدیر مثال اول اینست که کم درهما او دینارا مالک او کم درهم او دینار مالک وکم درین
مثال استفهامیه بود یا خبریه مرفوع است بابتدائیه و مالک خبر است و قرینه در مثال ثانی تمیز مقالیه است از آنکه

موقوف اند بر جواز حذف تمیز کم کما مر بخلاف احتمال ثانی که وجه اول او نقله یعنی رفع تمیز که آن عمة باشد موقوفست بر اعتبار مذکور وجواب این بعون الله تعالی وحسن توفیقه چنین بخاطر فاتر همان دقت گذشت که احتمال ثانی اگرچه بنظر یک وجه موقوف است بر اعتبار مذکور لیکن توقف آن وجه بر اعتبار مذکور در هر ترکیب است زیرا که رفع تمیز متکلم نیست اگر وقتی که حذف تمیز اعتبار کنند بخلاف دو وجه احتمال اول که توقف آنها در هر ترکیب بر اعتبار مذکور نیست از انکه نصب کم بر ظرفیت موقوف بر حذف تمیز نیست واگرنه مثل کم یوما ضربت جائز نمیشد وهمچنین نصب آن بنا بر مصدریه بر حذف مذکور موقوف نیست والا مثل کم ضربا ضربت صحیح نمیبود وتوقف این دو وجه درین شعر بر حذف تمیز اتفاقی است پس بر اعتبار حذف تمیز موقوف نیست مگر احتمال ثانی نه احتمال اول فقابل وابا لنسخه اخری را سوای وجه اخیر احتمال دیگر نیست کما لا یخفی واین بیت از فرزدق است در هجو جریر وفرزدق افصح شعراء عرب است وتمام بیت اینست ؎ کم عمة لک یا جریر وخالة ✤ فدعاء قد حلبت علی عشاری وتحقیق بیت اینست که عمه همشیره پدر را گویند وخاله همشیره مادر را گویند وفدعاء زن حمرا آن زنست که بند دست یا بند پای او کج بود پس آن زن بسبب این کجی منقلبة الکف یا منقلبة القدم خواهد بود وفدعاء بودن عمه وخاله جریر دو احتمال دارد یکی آنکه بسبب کثرت خدمت بند دست وپای آنها کج شده اند ودوم آنکه کجی بند دست وپای آنها خلقی است وغرض فرزدق اینست که عمه وخاله جریر خلقة بد هیئة اند وحلبت مشتق است از حلب یعنی دوشیدن وحلب اگرچه متعدی بنفسه است لیکن تعدیه او درین مقام بکلمهٔ علی بسبب تضمین معنی ثقلت وحلبت است یعنی بتحقیق دوشیدند آن عمه وخاله جریر در حالیکه دوشیدن آنها بر من ثقیل ودشوار بود یعنی از خدمت آنها مرا کراهیت وعار بود ولیکن آنها با کجی دست وپا می آمدند وجبرا وکراهة می دوشیدند واز انواع خدمت حلب را ازین جهت اختیار کرده که در هجو ابلغ است از انکه حلب خدمت مواشی است نه خدمت انسان وعشار بکسر عین مهمله جمع عشراء است بر وزن حمراء وعشراء آن ماده شتر حامله را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشند ودر اختیار فرزدق از خدمت مواشی خدمت عشراء را کمال هجو است زیرا که چنین ماده شتر را دوشیدن خوش نمی آید بلکه ایذا می یابد ووقت دوشیدن دست وپای خود میزند ونمی ایستد وشیر از پستان او بکمال قوت دست بر می آید پس در حلب او تمام مشقت وکمال محنت است پس ازینجا معلوم میشود که عمه وخاله جریر از قوم ارذل وبی عقل اند که با وجود کجی دست وپا مشقت ملکه کوبی را بر خود پسندیده مزدوری وخدمتگاری مواشی اختیار نمودند با وجودیکه مالک مواشی از آن کراهیت وعار دارد ونیز در اختیار عمه وخاله اشارت وتنبیه است بسوی رذالت جریر از طرف پدر ومادر از انکه عمه از قوم پدر وخاله از قوم مادر است

ازانکه حرف نیز بسوی ضم ضمیمه محتاج است اگر گفته شود این احتیاج وقتی که مضاف الیه مذکور بود نیز موجود است پس بایستی که ظروف عند الاضافت نیز مبنی بوند چنانچه موصول را مبنی کردند با وجود صله که محتاج الیه است جواب میگوییم که ظروف عند الاضافت اگرچه علت بنا موجود است لیکن مانع بنا نیز موجود است که آن ظهور اضافت است ازانکه ظهور اضافت ازجهت آنکه مختص باسم است و اصل در اسم اعراب است جانب اسمیه را ترجیح میدهد وازین جواب اعتراض باذا و حیث نیز مندفع میشود و تقریر اعتراض اینست که اذا و حیث مضاف میشوند بسوی جمله موجوده و معها مبنی میشوند و وجه اندفاع اینست که اضافت اذا و حیث بسوی جمل موجود اضافت ظاهر نیست ازانکه اضافت اینها درحقیقت بسوی مصادر جمل است پس گویا که مضاف الیه محذوف است واعتراض کرده اند که علت بنا در بعض و کل وقتی که مضاف الیه این هر دو محذوف بود و منوی باشد موجود است و معهذا معرب اند و جواب اینست که اگرچه مضاف الیه این هر دو محذوف میشود لیکن حذف آن بلا عوض نیست ازانکه مضاف الیه اینها را آن وقت حذف میکنند که تنوین از بدل می آرند پس گویا که مضاف الیه اینها موجود مذکور است **کقبل و بعد** یعنی مثال ظروف مقطوع الاضافت قبل و بعد است و هر ظرفی که قطع او از اضافت از کلام عرب مسموع بود چون تحت و فوق و قدام و خلف و وراء و امام و اسفل و دون و اول که بمعنی قبل است و من عل بضم لام که بمعنی من فوق است بقول اشبه کمن علی یعنی اشبه من فوق و جائز نیست که برین ظروف در قطع اضافت قیاس کرده شود و آن ظروف را که مبنی مقطوع الاضافت اند و قطع آنها از اضافت در کلام نیافته باشند مثل یمین و شمال و باید دانست که تعویض تنوین از مضاف الیه محذوف درین ظروف جائز است لیکن قلیل و نادر است کما فی قول الشاعر ع فساغ لی الشراب وکنت قبلا + اکاد اغص بالماء الفرات + یعنی وکنت قبل السوغ پس تنوین وی عوض مضاف الیه محذوف است که آن سوغ باشد و لهذا قبل اینجا معرب است زیرا که ظروف بعد تعویض تنوین از مضاف الیه محذوف معرب میشوند و فاء در قوله فساغ برای تعقیب است والله اعلم والسوغ در گلو فرو گذشتن طعام و آب ساغ لی الشراب قوله لی متعلق است بساغ و شراب فاعل ساغ است وکنت از افعال ناقصه و ضمیر متکلم اسم است و قبلا ظرف است و تنوین او عوض مضاف الیه مقدر است یعنی قبل السوغ و جمله که وی متکلم است با فاعل خود جمله فعلیه خبر است و اغص بفتح الغین المعجمه در گلو بند شدن چیزی قوله بالماء متعلق است باغص و فرات بالضم آب شیرین حوشی آنکه یعنی ساقی در گلوی من آب رفت در حالی که بودم من قبل ازینکه قریب بودم باینکه بند شود در گلوی من آب شیرین و قصه چنین مسموع است که قریب این شاعر را کسی بجان کشته بود پس حال شاعر بغم و غصه بجای رسیده بود که طعام و شراب در گلوی او

مفید علم بود بوقوع ضرب هرگاه سوال میکند از ضرب مخاطب یا خبر میدهد پس ظاهر است که سوال یا اخبار بنسبت
مرات ضرب مخاطب است یعنی کم مرة ضربت او کم مرة ضربت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بظرفیت
یا سوال و اخبار بنسبت ضربات مخاطب است یعنی کم ضربة ضربت ضربت و ضربة بر دو قسم است یکی بکسر
ضاد معجمه و این برای نوع است و کم درین وقت منصوب خواهد بود بمصدریه دوم بفتح ضاد معجمه و این بر
دو قسم است یکی برای مرة و کم بدین وقت منصوب خواهد بود بظرفیت و دوم برای غیر مرة و کم درین وقت
منصوب خواهد بود بمصدریه و فرق درمیان ضربة برای نوع بود و میان ضربة که برای نوع نباشد ظاهر است
از راه لفظ و معنی و اما فرق درمیان ضربة که برای مرة بود و ضربة که برای مرة نباشد اینست که ضربة که برای
مرة بود ملحوظ در وی اولا زمان است که مدلول آن الفاظ است که موضوع اند برای زمان و ملحوظ در ضربة که
برای مرة نبود اولا حدث است که مدلول لفظ مصدر است و جایز است که بتقدیر مثال ثانی کم رجلا یا کم رجل
ضربت بود و برین تقدیر کم مفعول به خواهد بود هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث کنایات شروع کرد در بحث
ظروف پس گفت **الظروف** الف لام عهد خارجی است یعنی آن ظروف که معدود اند از مبنیات و معتبر اند
به بعضی ظروف پس وارد میشود که جمیع ظروف از مبنیات نیستند بلکه بعضی ظروف مبنی اند و لهذا در تعداد مبنی بعضی
آن ظروف گفته است پس درینجا واجب بود که بعض الظروف میگفت فافهم **منها ما قطع عن الاضافة**
یعنی بعضی از آن ظروف آن ظرفست که منقطع از اضافت بود بحسب لفظ باین طریق که مضاف الیه او از لفظ
محذوف باشد لیکن معنوی بود زیرا که مضاف الیه ظروف از دو حال خالی نیست که مذکور است یا محذوف بر تقدیر
اول معرب میباشد و بر تقدیر ثانی اگر مضاف الیه منوی است مبنی بر ضم میشوند و اگر نسیا منسیا محذوف است نیز
معرب میشوند مثل رب بعد کان خیرا من قبل پس از قید مذکور یعنی حذف مضاف الیه از لفظ فقط نه از نیت ناچار است
بقرینه آنکه بحث مبنی است و این ظروف را که از اضافت منقطع بودند غایات نامند از آنکه غایت کلام یعنی [illegible]
اضافی از مضاف الیه میباشد فلما حذف المضاف الیه بلا عوض صرن غایات منتهی هنا الکلام فافهم و وجه
بنای این ظروف اینست که هرگاه متضمن شدند معنی مضاف الیه را پس متضمن شدند یعنی حرف اضافت را و هر
اسمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میباشد کما مر غیر مرة پس ازین جهت ظروف مذکور مبنی شدند و نیز بنابر
آنها از جهت مشابهت بحرفست در احتیاج بسوی مضاف الیه هرگاه مضاف الیه ظروف در لفظ حذف
کردند بسوی [illegible] پس آن ظروف بسبب آنکه احتیاج خود بسوی مضاف الیه دارند مشابه شدند بحرف

بحث الظروف

الجمله في الاكثر را اضافت کرده نمیشود حیث را بسوی هیچ شیء مگر بسوی جمله واکثر استعمال برابر است که اسمیه
بود یا فعلیه وگاهی مضاف میشود بسوی مفرد کما في قول الشاعر ع اما ترى حيث سهيل طالعا * نجما يضيء
كالشهاب ساطعا * وحیث درین شعر مضاف بسوی سهیل که مفرد است وهمزه استفهام است وکلمه ما
نافیه است وترى از افعال قلوب است وحیث مفعول اول وطالعا مفعول ثانی است وسهیل مضاف الیه
حیث است ونجما حال است از سهیل ویضیء جمله فعلیه صفت نجم است وحیث برین تقدیر مفعول به است کما صرح
بعضهم ان حيث ليس بلازمة الظرفية ونجم بر تقدیر جر بدل است از سهیل یعنی آیا نمی بینی تو مکان سهیل را طالع
بودن حالیکه آن سهیل نجم است که مانند شهاب است دران حالیکه شهاب روشن است والظاهر ان حيث باق
على الظرفية ومحلها النصب مفعول ترى كما قال بعض شارحي الابيات وطالعا وحال من سهيل والمعنى اما ترى
في مكان سهيل حال كونه طالعا نجما ساطعا يعني كالشهاب فافهم اگر گفته شود حیث را چرا مبنی بر ضم کرده شد حالانکه
باوجودیکه مضاف الیه او مذکور است جواب میگوییم ازانکه حیث غالب الاضافت است بسوی جمله وهر اسمی
که مضاف بود بسوی جمله در حقیقت مضاف میباشد بسوی مصدری که جمله او را متضمن است پس آن اسم
اگرچه بحسب ظاهر مضاف است بسوی جمله لیکن اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت است وهرگاه که
اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت است پس مشابه شد بغایات که مضاف الیه آنها محذوف است پس
ازین جهت مبنی بر ضم کردند ووقتی که حیث مضاف بود بسوی مفرد پس درین وقت معرب میباشد از جهت
زوال علت بنا ولیکن بنا او بر بنا در وقت مذکور اشهر لغات است ازانکه اضافت او بسوی مفرد قلیل ونادر است
وغالب اضافت او بسوی جمله میباشد والاكثر حكم الكل والنادر كالمعدوم پس ازین جهت در جمیع استعمالات
مبنی بر ضم کردند تا حکم باب حیث مختلف نگردد ومنها اذا یعنی از ظروف مبنیه اذا است وآن اسمی است که زمانیه بود
یا مکانیه وهي للمستقبل یعنی وقتی که اذا زمانیه بود پس برای زمانیه مستقبل میباشد اگرچه بر ماضی داخل بود ووجه
بنا اذا اینست که وجه بنا حیث مذکور شد لیکن بمذهب شخصی که اذا را بسوی فعل شرط مضاف میگوید واذا را ظرف جزا میگرداند کما هو المشهور واما
بمذهب شخصی که او را ظرف شرط میگوید ومضاف بسوی او نمیگوید وجه بنا او [illegible] تکلفات الاولى وجه بنا او ما قال العلامة الشيخ ابن الحاجب قدس
سره انما بني حيث واذ واذا لان وضعها موضوعة لكان حدث تضمنها الجملة او زمانه فاشبه الموصولات في احتياجها الى الجملة
انتهى وقوله للمستقبل خبر مبتدا است که با هي محذوف است بقرینه آنکه بودن اذا برای زمان مستقبل حکمی است
از احکام اذا چون قوله فيها معنى الشرط وقوله للمفاجأة اختير بعدها الفعل وقوله وقد يكون للمفاجاة وجائز نيست

بند میشد چون بر قصاص قدرت یافت وقاتل را بقتل رسانید غم وغصه او زائل شد پس شعر این بیت مترنم گشت
والله اعلم وباید دانست که وجه قلت مندرت تعویض تنوین از مضاف الیه این ظروف لزعم اشتباه معرب بمبنی است اگرچه در خط است نه در تلفظ از آنکه
تنوین در خط صورت ندارد ونوشتن اعراب سوم نیست ومازینجا معلوم میشود که قوله قدس سره السامی فلا فرق بینها اعرابا من هذه الظروف
الی آخره در معنی علت قلت تعویض تنوین است ومراد عدم فرق در خط است ومخفی نماند که نزدیک اکثر نحاة ظروف
که منون اند معرب اند ازین جهت که تنوین عوض مضاف الیه محذوف است پس گویا که مضاف الیه مذکور است و
نزدیک بعضی معرب اند ازین جهت که معنی اضافت را تنوین مستبد فیعنی کنت قبلا ای قدیما فافهم اگر گفته شود ظروف
مذکوره را چرا مبنی بر ضم کردند جواب میگویم بنا ظروف بر حرکت بسبب عروض بناست وبنا بر ضم بسبب آنکه
است که تا ضم که اقوی حرکات است جابر نقصان باشد که حاصل شده است بسبب حذف مضاف الیه و اجری
مجراه یعنی جاری کرده شده است مجرای ظرفی که مقطوع الاضافت است در حذف مضاف الیه و مبنی کردن
بر ضم **لا غیر ولیس غیره و حسب** را باوجودیکه غیر وحسب از ظروف نیست فضلا عن ان یکون مقطوعا
عن الاضافت مثل جاءنی زید لا غیر ای لا جاءنی غیره او لا غیر جائی وجائی زید لیس غیر ای لیس الجائی غیره
پس غیر خبر لیس است وقال الاخفش یجوز ان یکون اسمه کذا فی الرضی و وجه جریان غیر و حسب مجرای ظروف
مذکوره مشابهت او بغایات است در شدت ابهام یعنی چنانچه ابهام در ظروف مقطوع الاضافت است
از آنکه جهات غیر محصوره اند همچنین ابهام در غیر وحسب است ولیکن جریان دو کلمه غیر وحسب استقرا یافته شده
مگر وقتی که کلمه مذکوره بعد لای نفی یا لیس باشد از آنکه استعمال غیر بعد این دو کثیر است وکثرت استعمال موجب
تخفیف است وظاهر است که در حذف مضاف الیه وبنا بر ضم کمال تخفیف است وبعضی محققین سلمهم الله اعتراض
میکنند که چون کلمه غیر بعد لا ولیس نبود باید که حذف مضاف الیه وبنا او بر ضم درین وقت نیز جائز باشد
از آنکه درین وقت وجه جریان که مشابهت بغایات در ابهام است موجود است ولیکن باندک تامل معلوم میشود
که وجود سبب بدون صلاحیت محل حدوث سبب را مقتضی نیست چه ظاهر است که زوال شمس اگرچه سبب
وجوب اداء صلوة ظهر است ولیکن در صبی ومجنون تاثیر نمیکند از آنکه صلاحیت مفقود است همچنین کلمه غیر
چون بعد لا ولیس نبود صلاحیت حذف مضاف الیه وبنا بر ضم ندارد از آنکه درین وقت کثیر الاستعمال نیست
پس وجود سبب را در وی هیچ تاثیر نیست ومنها یعنی از ظروف مبنیه کلمه حیث است که نزدیک جمهور نحاة
برای مکان است ونزد بعضی اخفش برای زمان نیز مستعمل میباشد لیکن بر سبیل قلة ولازم الاضافت الی الجمل

مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت برای . نهایت معنی شرط و منقول از مبرد اختصاص اذا بجمله فعلیه است تا اگر
بعد مثل اذا الشمس کورت فعل محذوف میدارد و تقدیر او اذا کورت الشمس میکنند. **وقد یکون للمفاجات**
یعنی گاهی میباشد که اذا برای مفاجات فقط یعنی بی آنکه معنی شرط را متضمن بود و مفاجات مصدر است
از باب مفاعلت یقال فاجاه الامر مفاجات یعنی یکایک شد یکایک شدن و درین وقت کلمه اذا محتاج
بسوی جواب نمیباشد و بعد ابتداء کلام نیز واقع نمیشود و معنی او زمانه حال میباشد و در وی اختلاف است نزد بعضی
کوفیون و اخفش حرف است فلا محل لها من الاعراب و نزد بعضی نیز آنها ظرف است پس نزد بعضی ظرف زمان است
و نزد بعضی ظرف مکان که بیاید ان شاء الله تعالی **فیلزم المبتدا بعدها** یعنی لازم درین وقت لازم
میشود مبتدا بعد او تا فرق شود درمیان اذا مفاجاتیه و اذا شرطیه مثل خرجت فاذا السبع اگر گفته شود بعد اذا
شرطیه نیز مبتدا واقع میشود مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت پس فرق چگونه حاصل میشود جواب میگوئیم
بعد اذا مفاجات مبتدا لازم است بخلاف اذا شرطیه که وقوع مبتدا بعد او جائز است و عند الوقوع
فارق در مفاجاتیه و شرطیه اینست که بعد اذا شرطیه ان مبتدا واقع میشود که خبر او فعل بود بخلاف مفاجاتیه
که بعد او مبتدا اگر محذوف آن خبر میباشد و اگر خبر او مذکور بود پس اسم میباشد نه فعل مثل قوله تعالی ومن
آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اگر گفته شود از لزوم مبتدا بعد اذا مفاجاتیه وجوب رفع بعد
اذا معلوم میشود و در باب اضمار علی شریطة التفسیر مذکور است که بعد اذا مفاجاتیه رفع مختار است پس قوله فیلزم
المبتدا بعدها با ما سبق منافی است و جواب این دو طریق گفته اند یکی آنکه مراد از لزوم در اینجا غلبه وقوع است
فلا منافات بود دوم آنکه لزوم مذکور مختص بغیر باب الاضمار علی شریطة التفسیر و جواب تحقیقی اینست که قول مذکور
این معنی دارد که فیلزم المبتدا بعدها علی احد الاقوال از آنکه در سه قول است اما اول اختصاص به جمله اسمیه است
و دوم جواز دخول اوست اسمیه و فعلیه و سوم آنکه جواز بجمله مفترق شود و دخول او بر فعلیه جائز است مع
الا متنع است کذا فی الحنفیه پس درین وقت نه منافات است و نه احتیاج بسوی تکلفین مذکورین که یکی حمل لزوم
بر اغلب است و دوم تخصیص بلزوم بغیر باب مذکور فتامل لیحصل ولا تعجب فان العجب للمستمعین ذا بید
که خرجت فاذا السبع در تقدیر خرجت فاذا السبع حاضر او واقف است بحذف خبر و قال المبرد فاذا نزد یکی زمخشری
و ابن حاجب بمعنی مفاجات است و اذا بمعنی زمان است نزد یکی زجاج یعنی خرجت ففاجات زمان وقوف
السبع و بمعنی مکان است نزد سیبویه یعنی خرجت ففاجات مکان وقوف السبع . ففاجات که عامل است

که قوله للمستقبل صفت یا حال از اذا نحو ذالان اذا من الظروف المبنیة سواء کانت للمستقبل او للماضی او للحال او للاستمرار ولا یکون شیء منهما و قبل الجملة معترضة فلا حاجت الی تقریر العاطف لیکن کونه حکما کسائر الاحکام فی بیان الاعتراض فافهم و قوله قدس سره السابق و هی اذا کانت زمانیة للمستقبل نیز اشارت بسوی همین سست و لکن للمستقبل خبر مبتدا است که با عاطف محذوف کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اذا برای زمانه مستقبل است اگر چه بر ماضی داخل شود جواب میگوییم از آنکه اذا موضوع است برای زمانه از ازمنه مستقبل که وقوع حدث در وی در اعتقاد متکلم یقینی و قطعی بود و دلیل بر این وضع کثیر استعمال او بر این منوال است و ظاهر است که استعمال لفظ در موضوع و کثیر میباشد و در غیر موضوع له قلیل و نادر مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت و هر گاه وقوع امور متحققه نزد یک علام الغیوب قطعی و یقینی است هم ازین جهت در قرآن مجید و فرقان حمید کثیر الاستعمال است و متحقق نماند که استعمال اذا در زمان ماضی قلیل و نادر است کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین و قوله تعالی حتی اذا ساوی بین الصدفین و قوله تعالی حتی اذا جعله نارا و فیها یعنی در اذا معنی الشرط و معنی شرط عبارت است از ترتب مضمون جمله بر مضمون جمله دیگر مخفی نماند که تضمین اذا معنی شرط را واجب آمده است برای بنا اذا از آنکه معنی شرط معنی حرف شرط است و لیکن حمل علیها ما لیس فیه معنی الشرط لاشتراکهما فی الصیغة فافهم و احفظ اگر گفته شود چرا مصنف رح اسلوب سابق را تغییر داده و للشرط نگفت جواب میگوییم و درین تغییر اشارت است بسوی آنکه معنی شرط در کلمه اذا عارض است و رسوخ ندارد مثل رسوخ سائر اسماء جوازم و وجه عروض معنی شرط در اذا و رسوخ آن در سائر اسماء جوازم اینست که اذا در اصل وضع خود برای زمانی است که وقوع حدث در وی قطعی و یقینی بود و شرط از جهت آنکه مفروض الوجود میباشد حدث مذکور را منافی است پس بنظر اصل وضع او می باید که اصلا معنی شرط را متضمن نبود لیکن اکثر اموری که وقوع آنها متوقع است قطعا و یقینا چون بر خلاف ظاهر میشوند ازین جهت تضمین اذا معنی آن شرطیه را جائز داشتند پس ازین جهت معنی آن شرطیه که دلالت میکند بر فرض در کلمه اذا راسخ نیست بلکه عارض و بر شرف زوال است بخلاف سائر اسماء جوازم از آنکه وضع آنها برای آن زمانست که وقوع حدث در وی متکلم را قطعی و یقینی بود تجاوزان به سبب فیها معنی الشرط الذی ... فافهم ولذلک یعنی ازین جهت که در اذا معنی شرط است و لیکن راسخ نیست بلکه عارض است ... یعنی مختار است بعد اذا فعل برای رعایت معنی شرط چون آن معنی را در وی رسوخ نیست ازین سبب بعد اذا ... واجب نشد بلکه جمله اسمیه نیز جائز است ... جمله اسمیه بعد اذا جائز نیست بلکه آن جمله اسمیه که خبر در وی فعل ...

یعنی هرگاه از معنی شرط متضمن نیست پس ازین جهت واجب نشد که واقع شود بعد او مگر جمله فعلیه بلکه جایز است که بعد او گاهی جمله اسمیه واقع شود و گاهی جمله فعلیه که فعل او ماضی بود لفظاً و معناً یا معنی فقط چنانچه هر سه مجتمع اند در قوله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار الخ و قول صاحب فافهم و احفظ و یقع بعدها جملة گفت تا وهم نشود که مراد جمله فعلیه ماضویه است زیرا که متبادر از ماضی همین معلوم میشود کما لا یخفی و باید دانست که اذ نیز برای مفاجات می آید لیکن جمله بعد قول و بینما از اماضی همین معلوم میشود کما لا یخفی و باید دانست که او نیز برای مفاجات می آید لیکن مصنف ره به بیان آن متعرض نشد بسبب آنکه قلیل الورود است **و منها** یعنی بعضی از آن ظروف مبنیه **این و انی** است **للمکان** یعنی هر دو للمکان پس درینجا مبتدا است و خبر سابق است با فادة ما قبله بقرینه آنکه قوله **للمکان** حکم است که مشتمل است بر تفصیل یعنی استفهاماً و شرطاً و قوله **استفهاماً و شرطاً** حال است از ضمیری که مستقر است در جار مجرور و در حل معنی استفهام و شرط در ین و انی اشارت است بسوی آنکه مراد ازین استفهام و شرط اندیس حاجت نیست بسوی تقدیر ذا استفهام و شرط و وجه بنا بر هر دو تضمن معنی حرف استفهام و حرف شرط است مثل این زید و این تکن اکن و انی زید و انی زید و انی تجلس اجلس و گاهی انی بمعنی کیف می آید مثل انی زید یعنی کیف زید و بمعنی متی نیز آمده است مثل انی القتال یعنی متی القتال و مخفی نماند که انی در قوله تعالی فأتوا حرثکم انی شئتم بمعنی کیف است یعنی بیایید کشتهای خود را بهر طریقی که خواهید یعنی خواه در حالت قیام و قعود یا بر پهلو و غیره چنانچه مفصل در تفسیر مرقوم است و انی درین آیه کریمه بمعنی مکان عام نیست چنانچه از اهل سنت پس لواطه ثابت میشود فانهم کالانعام بل هم اضل سبیلا قرینه بر آنکه انی درینجا بمعنی کیف است نه بمعنی مکان لفظ حرث است از آنکه حرث عبارت از نیست از مکان کشت و ظاهر است که مکان کشت فرج است نه دبر و قوله **و متی** معطوف است بر قوله این یعنی بعضی از ظروف مبنیه متی است و قوله **للزمان** خبر مبتدا محذوف است یعنی وهی للزمان **فیهما** یعنی مستعمل است در استفهام و شرط مثل متی القتال و متی تخرج اخرج و وجه بنا او تضمن معنی استفهام و شرط است و قوله **و ایان** معطوف است بر قوله متی یعنی بعضی از ظروف مبنیه ایان است بفتح همزه و نون و یاء مشدده تحتانیه منقوطتین و بکسر همزه و فتح مروی است و قوله **للزمان** خبر مبتدا محذوف است یعنی وهی للزمان و قوله **استفهاماً** حال است از ضمیری که مستقر است در جار مجرور و فرق در میان متی و ایان آنست که مختص بزمان استقبال و در امور عظام است مثل ایان یوم الدین و لا یقال ایان یوم قیام زید و وجه بنا او تضمن معنی حرف استفهام است **و کیف** معطوف است بر قوله ایان و قوله **للحال**

نگاهی ظاهر نمیشود از جهت آنکه کلمهٔ اذا را دلالت بر معنی مفاجات قویست پس ازین جهت از اظهار عامل مذکور استغنا حاصل است و نزدیک سائر نحاة عامل در وی خبر مذکور است در مثل خرجت فاذا زید جالس یا خبر مقدر است در مثل خرجت فاذا السبع یعنی حاضر او واقف و بهر تقدیر اذا منقطوع الاضافت است و مفعول فیه است نه مفعول به والا اذا ظرف نخواهد بود بلکه اسم خواهد شد و مفعول محذوفست یعنی فاجات فی زمان وقوف السبع او مکانه ایاه الی السبع فافهم کذا ذکره قدس سره السامی فی الفوائد الضیائیة ولیکن قال المصنف رح ای خرجت ففاجأت وقت وقوع السبع و ظاهر است که این کلام را دلالت بر اینست که اذا مفعول به است و مذهب ابن مالک و صاحب کشاف همین است چنانچه از تفسیر قوله تعالی فاذا حبالهم وعصیهم معلوم میشود و ابن مالک قائل است بآنکه گاهی او اذا ظرف نمیباشد و صاحب کشاف که در تفسیر قوله تعالی ثم اذا انتم بشر تنتشرون فرموده است که ای ثم فاجاء وقت کونهم بشرا تنتشرون صریح دلالت میکند که اذا مجرد از ظرفیه است و مفعول به است و بعضی مناظرین بر حضرت قدس سره السامی اعتراض دارند که اذا را مفعول فیه گفتن و مفعول به را محذوف داشتن موجب رکاکت معنی است زیرا که تقدیر کلام درین وقت اینست که خرجت ففاجات السبع فی زمان وقوفه او مکانه و قوله و در تقیید بظرف هیچ فائده نیست خصوص در قوله تعالی ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون فتامل و باید دانست که گاهی اذا برای زمان میباشد فقط یعنی بی آنکه در و معنی مفاجات بود مثل اتیک اذا احمر البسر ای وقت احمرار البسر و گاهی اسم میباشد مجرد از ظرفیة مثل اذا یقوم زید اذ یقعد عمرو یعنی وقت قیام زید وقت قعود عمرو **و منها** یعنی بعضی از ظروف **اذ** است **للماضی** که موضوع است برای زمانه ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شود مثل جاءنی زید اذ یقوم عمرو یعنی اذا قام عمرو و قوله للماضی خبر مبتدا محذوفست یعنی و هی للماضی و صفت نیست کما مر فی شرح قوله للمستقبل و وجه بنا او در شرح قوله و منها اذا للمستقبل بفصل مذکور شد و نیز میتواند بود که وجه بنا او مشابهت بحرف بود در وضع یعنی چنانچه حرف ثنائی میباشد همچنین اذ ثنائی است فافهم و گاهی مستعمل میشود کلمه اذ در زمان مستقبل مثل قوله تعالی فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم یعنی سرانجام است که خواهند دانست آنها در وقت طوقها اندا ختن در گردنهای آنها کما قال قدس سره السامی وقد یجیئ للمستقبل کقوله تعالی فسوف یعلمون الآیه و اعتراض کرده اند لا نسلم که اذ درین آیه برای زمانه مستقبل باشد چرا نبود برای مطلق زمان و تقیید او باستقبال بقرینه فسوف یعلمون باشد یعنی فسوف یعلمون زمان الاغلال فی اعناقهم فتامل **و یقع بعدها الجملتان**

هر دو منقطع اند از اضافت که در معنی مراد است و لهذا مبنی بر ضم کردند مثل قبل و بعد زیرا که مثل منذ یوم الجمعة بمعنی اول المدت است پس منذ و مذ از آنجهت که متضمن اند مضاف الیه را متضمن اند حرف اضافت را چنانچه قبل مثلا عند القطع متضمن میباشد لیکن منذ و مذ مبنی باشند مگر مبنی زیرا که مضاف الیه آنها گاهی مذکور میشود بخلاف

قبل بمعنی **اول المدة** یعنی گاهی میشوند منذ و مذ بمعنی اول مدت فعل متقدم پس الف لام در قوله المدة برای عهد است یا عوض مضاف الیه است مثل ما رایته مذ و منذ یوم الجمعة یعنی اول زمان عدم رویت یوم الجمعة بعضی گفته اند که معنی منذ و مذ مطلق اول مدت است و تعیین مدت فعل متقدم مستفاد میشود و لا یخفی ان هذا انما یصح لو ثبت استعمالهما فی اول المدت مطلقا و لیس کذلک فانهما لا یستعملان الا فی اول مدة الفعل المتقدم والوضع انما یوخذ من الاستعمال لا من مجرد الاحتمال فکذا قیل فتامل فیه و وقتی که هر دو بمعنی اول مدت فعل متقدم بوند **فیلیهما** پس متصل میشود درین وقت آن هر دو را **المفرد** یعنی اسمی که دلالت کند بر وحدت و متصل نمیشود مثنی و مجموع و هر چه دلالت کند بر تعدد مثل ثلثه و اربعه که آن هم در حکم مجموع است و اسم مفرد در اینجا عام است حقیقت بود مثل ما رایته مذ و منذ یوم الجمعة یا حکما نحو مثل ما رایته مذ و منذ الیومان اللذان صاحبتنا فیهما یعنی اول مدت عدم رویة من ان الیومان و یومان اگرچه در حقیقت مفرد نیست در حکم مفرد است ازین جهت که یومان را امر واحد ملاحظه کرده اند زیرا که یومان محکوم علیه است باولیت مده و اول مدت نمیباشد مگر امر واحد نه امرین یا امور پس مثنی یا مجموع را تا که امر واحد ملاحظه نکنند بجهتی از جهات وحدت اول مدت نخواهد بود و جهت وحدت در مثال مذکور مصاحبت است پس ازینجا معلوم شد که چون منذ و مذ بمعنی اول مدت بوند لازم است که آنها را مفرد متصل شود فافهم و قوله **المعرفة** صیغه مفرد است و معرفه نیز عام است که حقیقت بود مثل مثال مذکور یا حکما باشد مثل ما رایته مذ و منذ یوم لقیتنی فیه زیرا که تعیین که مقصود از معرفت است در اینجا نیز حاصل است اذ المراد یوم لقیتنی فیه که در قوة یوم الملاقات است متکلم و مخاطب را معلوم است اگر گفته شود چرا واجب است که آن مفرد معرفت بود **جواب میگویم** مقصود از اخبار حکم باولیت مدت فعل است بر وقت معلوم زیرا که حکم مذکور بر وقت مجهول هیچ فائده ندارد و از انکه اولیت وقتی از اوقات برای زمان مدت فعل مخاطب را بضرورت و بداهة معلوم نیست **و بمعنی الجمیع** یعنی گاهی میشوند هر دو بمعنی جمیع مدت زمان فعل متقدم و در بعضی نسخ بمعنی جمیع المدت بنظر آمده **فیلیهما المقصود** یعنی پس درین وقت متصل میشود آن هر دو را زمانیکه مقصود است و قوله بالعدد حالت یعنی در آن حالیکه آن زمان مقصود متلبس بود و بعدد شود و آن عدد مستغرق

خبر مبتدا محذوف است یعنی وهی للحال قوله استفهاما حال است از ضمیر که در جار ومجرور مستقر است یعنی بعضی
از ظروف مبنیه کیف است که موضوع است برای استفهام وسوال از حال وصفت شی مثل کیف زید یعنی صحیح
ام سقیم پس مراد از حال در اینجا زمان حال نیست بلکه صفت وحال مسئول عنه است وباید دانست که سوال بلفظ
کیف از نکره می باشد پس جواب او نخواهد بود مگر نکره ولهذا جائز نیست که جواب کیف زید الصحیح واقع شود بلکه
واجب است که صحیح بود اعتراض کرده اند که کیف از ظروف نیست بلکه بمعنی حال است پس شمردن از ظروف
مشکل است جواب گفته اند که شمردن او از ظروف بر مذهب اخفش است از آنکه کیف نزدیک او ظرف است یا از آنکه
کیف جاری مجرای ظرف است زیرا که معنی کیف علی ای حال است وانت تعلم ان الجار والظرف متقاربان کیف
نزدیک اخفش اسم است بدلیل آنکه بدل او اسم می آید نه ظرف مثل کیف انت اصحیح ام سقیم واگر ظرف بود بدل او
ظرف می آید مثل متی حیث یوم الجمعة یوم السبت ومخفی نماند که کیف بمعنی شرط نیز استعمال کرده میشود در سبیل شذوذ
ولیکن نزدیک بصریون بدون کلمه ما بمعنی شرط مستعمل نیست مثل کیفما تجلس اجلس یعنی علی ای هیئة تجلس اجلس و
نزدیک کوفیون استعمال او در معنی شرط مطلق است یعنی با کلمه ما بود یا نبود مثل کیف تجلس اجلس ودرین اعلام شد
که کیف فی الحقیقت ظرف نیست بلکه جاری مجرای ظرف است پس باید دید که بعد او اسم است یا فعل اگر اسم است
پس آن اسم مبتدا خواهد بود وکیف مرفوع المحل خواهد شد بخبریت واگر بعد او فعل است پس کیف درین وقت
منصوب المحل خواهد بود بحالیت مثل کیف جئت یعنی علی ای حال جئت اراکبا او ماشیا ووجه بنا تضمن معنی
حرف استفهام است **ومنها** یعنی بعضی از ظروف مبنیه **منذ ومذ** است [illegible] اسما ودرینها هردو
اختلاف است نزدیک بعضی بر اصل خوانده اند از آنکه اصل در حروف وآنچه مشابه است بحروف عدم تغییر وتصرف است
ونزدیک بعضی اصل مذ منذ است بدلیل آنکه مذ منذ می آید وقال الاخفش الحجازیون یجرون بها مطلقا والکوفیون
یرفعون بها مطلقا واکثر العرب یجرون بها فی الزمان الحاضر اتفاقا وانما الخلاف بینهم فی الجر بها فی الزمان الماضی
ولا یستعملان فی المستقبل اتفاقا والحق اجریها فصل انهما اسمان مضافان والصحیح انهما حرفا جر بمعنی من الابتداء الغایة
ان کان الزمان ماضیا معرفة نحو ما رایته مذ یوم الجمعة وبمعنی فی ان کان حاضرا معرفة نحو ما رایته مذ اللیلة وبمعنی من والی
جمیعا فیدخلان علی الزمان الذی وقع فیه ابتداء الفعل وانتهاؤه وذلک اذا کان الزمان نکرة نحو ما رایته
مذ اربعة ایام فافهم واحفظ ووجه بنای هر دو سه امور اند اول آنکه هر دو موافق اند از روی لفظ ومعنی بآن مذ ومنذ که
حرف اند دوم آنکه وضع مذ وضع حرف است ومنذ محمول است بر مذ ولهذا مذ را در ذکر مقدم کرد سوم آنکه

پس لازم می آید که ابتدا بنکره صحیح باشد زیرا که تاویل بنکره با اسم مضاف ممکن است و جواب صواب اینست
که هر دو مضاف اند بسوی جمله که محذوف است بقرینه جمله سابقه ولهذا منذ ما مبنی بر ضم کردند بجهت مشابهت بغایات
یعنی چنانچه غایات مقطوع اند از اضافت بسوی جمله همچنین منذ و مذ مقطوع است از اضافت مذکوره و آن جمله
بتاویل مفرد معرفه است و تقدیر مثل ما رأیته منذ یوم الجمعة اینست که ما رأیته منذ ما رأیته یوم الجمعة یعنی منذ عدم رؤیتی
پس منذ و مذ معرفه اند از آنکه هر دو مضاف اند بسوی معرفه اعتراض کرده اند هر گاه که منذ و مذ مبتدا اند پس ذکر
آنها در ظروف مناسب نیست و جواب اینست که ذکر آنها در ظروف بعین اعتبار است که از اسماء زمان اند
مثل ظروف و نیز باعتبار آنکه در تراکیب بظرف واقع میشوند خلافا للزجاج یعنی مخالف است این القول خلاف الزجاج
زیرا که منذ و مذ نزد وی یعنی زجاج خبر اند و ما بعد آنها مبتدا است و ظاهر است که این مذهب را لفظا و معنی مساعدت
نمیکند اما عدم مساعدت معنی ازین جهت است که مقصود متکلم از ما رأیته منذ یوم الجمعة اخبار است از اول مدت نفی
طریق که آن اول مدت یا جمیع مدت یوم جمعه است نه مقصود بالعکس است کما لا یخفی و عدم مساعدت لفظا ازین
سبب است که در مثل ما رأیته منذ یومان لازم می آید که خبر معرفه و مبتدا نکره باشد و هذا حرام عند الائمة و اگر گوئی که
خبر درینجا ظرف است و خبر که ظرف بود و مقدم باشد صحیح ابتدائیه نکره است مثل فی الدار رجل پس جواب اینست
که هر ظرف که مقدم بود صحیح نیست بلکه آن ظرف مبتدا باشد و مقدم بود صحیح است و در ما نحن فیه ظرف مبتدا نیست
کما هو اظهر من الشمس **و** هنا یعنی بعضی از ان ظروف مبنیه **لدی** است بالف مقصوره **و لدن** است بفتح
لام و ضم دال و سکون نون **و قد جاء** بتحقیق آمده است **لدن** بفتح لام و سکون دال و کسر نون **و لدن**
بفتح لام و دال و سکون نون **و لدن** بضم لام و سکون دال بکسر نون **و لد** بفتح لام و سکون دال **و لد**
بضم لام و سکون دال **و لد** بفتح لام و ضم دال و چون وضع بعضی ازین لغات چون وضع حرف بود پس برای
مشابهت بحرف آن بعض را مبنی کردند و باقی را بران بعض حمل نمودند و لدی و لدن و غیر آن مشترک اند در معنی عند
و فرق اینست که عند عام است و لدی و سائر لغات خاص بدانکه یقال المال عند زید فی ما کان حاضر عنده و فی ما کان
فی خزانته و ان کان غائبا عنه و لا یقال المال لدی زید و لدن زید الا فی ما کان حاضرا عنده فافهم و فی الرضی ان کلها
مشترک فی معنی عند الا ان لدن و لغاتها المذکورة یلزمها الابتداء فلا یلزم ما من اما ظاهرة و هو الاغلب او مقدرة
فهو بمعنی من عند و اما لدی فهو بمعنی عند و لا یلزمه معنی الابتداء قائل و باید دانست که اکثر لدی و لدن و سائر
لغات او جر باضافت است مثل المال لدی زید و لدن زید و ازین کلمات خاص کلمه لدن نصب میدهد غدوة

بود جمیع اجزاء زمانه رویتی یعنی که جزئی از اجزای او متروک نباشد مثل ما رایته مذ یومان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان عدم رویته یومان لا ازید لا انقص وحاصل اینست که چون مذ و منذ بمعنی جمیع مدت باشد پس درین وقت متصل میشود آن هر دو با زمانه بعینه مفرد بود یا مثنی یا مجموع معرفه بود یا نکره ولیکن آن زمانه متصلین بعدد می باشد یعنی ملحوظ درین وقت عدد آن زمانه بود مثل ما رایته مذ و منذ یوم او یومان او ایام و چون مذ و منذ بمعنی اول مدت بوند پس در آن وقت نیز مفرد بآنها متصل میشود لیکن فرق در دو طریق است اول آنکه مفرد یکه بعد آن مذ و منذ واقع شود که بمعنی اول مدت اند واجب است که معرفه باشد و نیز اول مدت فعل متقدم بود نه جمیع مدت فعل متقدم بخلاف مفرد که بعد مذ و منذ که بمعنی جمیع مدت اند واقع شود از آنکه تعریف او واجب نیست و جمیع مدت فعل متقدم بود و اعتراض کرده اند که چون مفرد بعد مذ و منذ واقع شود متصلین بعدد نخواهد بود مثل ما رایته مذ و منذ یوم و جواب اینست که بعدد تام است که باعتبار افراد بود چون مثنی و مجموع یا باعتبار اجزا باشد چنانچه در مفرد مثل یوم که بسبب اجزا خود متعدد مبین بعدد است **وقد یلیهما المصدر** یعنی گاهی واقع میشود مصدر بعد مذ و منذ مثل خرجت مذ و منذ ذهابک قوله **او الفعل** معطوف است بر مصدر مثل ما خرجت مذ و منذ ذهب و قوله **او ان** معطوف است بر قوله الفعل یعنی گاهی واقع میشود بعد آن هر دو الف نون مستقله بود یا مخففه مثل ما خرجت مذ و منذ انک ذاهب او ما خرجت مذ ان ذهب و گاهی بعد هر دو جمله اسمیه هم واقع میشود مثل ما خرجت مذ و منذ زید مسافر لیکن مصنف رح بسبب آنکه قلیل و نادر است به بیان آن متعرض نشده **فیقدر زمان مضاف** یعنی پس درین وقت مقدر کرده میشود لفظ زمان مثلا که مضاف بود بسوی یکی ازین امور مذکوره یعنی مصدر و فعل و ان اگر گفته شود چرا لفظ زمان مقدر میدارند جواب است میگوییم از آنکه مذ و منذ مبتدا اند و مابعد آنها خبر است و در مبتدا و خبر حمل شرط است و مذ و منذ عبارت اند از زمانه پس اگر لفظ زمان مقدر نکنند و مابعد او را که مصدر یا فعل یا ان است خبر گردانند محمول نخواهد بود پس ما خرجت مذ ذهابک در تقدیر ما خرجت مذ زمان ذهابک است وقس علیه البواقی و باید دانست که زمان مقدر عام است که لفظ زمان باشد یا ساعت یا وقت یا یوم یا لیل یا امثال آن ولهذا مصنف رح زمان را منکر آورده نه معرفه **وهما مبتدا** یعنی هر واحد از مذ و منذ مبتدا است از آنکه اسم است مجرد از عوامل لفظی **وخبره ما بعده** اعتراض کرده اند که ابتدائیه هر دو صحیح نیست از آنکه نکره غیر مخصصه اند و جواب گفته اند که هر دو در حکم معرفه اند بسبب آنکه در تاویل اضافت اند از آنکه یا بمعنی اول المدت اند یا جمیع المدت واین جواب دور از صواب است زیرا که بودن لفظ در تاویل اضافت از اقسام معرفه نیست کما لا یخفی و اگر گویند که در مبتدا بودن نکره تاویل باضافت کفایت میکند

نفی بجمیع ازمنه مستقبله است مثل لا اراه عوض یعنی نخواهم دید آن را در هیچ زمانه مستقبل و قول المستقبل المنفی را بر
قول الماضی المنفی که گذشت قیاس باید کرد اگر گفته شود چرا عوض را مبنی بر ضم کرد جواب میگوییم از آنکه مقطوع
الاضافت است چون قبل و بعد بدلیل آنکه چون مضاف الیه او مذکور بود معرب میباشد مثل عوض العائضین
یعنی دهر الداهرین پس معلوم شد که در مثل لا اراه عوض مضاف الیه محذوف است یعنی لا اراه عوض العائضین و داهر و عائض
آنکس را گویند که بر روی زمانه باقی ماند و معنی عوض الدهر یعنی زمانه کما معنی جزء عوضه جزء کذا فی القاموس **و الظروف
المضافة الی الجملة و اذ یجوز بناؤها علی الفتح** یعنی ظروفی که مضاف بوند بسوی جمله مثل قوله تعالی یوم
ینفع الصادقین و ظروفی که مضاف بوند بسوی کلمه اذ که مضاف بود بسوی جمله مثل قوله تعالی من خزی یومئذ
که در اصل یوم اذ کان کذا بود جائز است اعراب آنها کما هو الاصل و جائز است بنا آنها بر فتح اگر گفته شود چرا بنا است
بنا این ظروف جواب گفته اند که ظروف مذکوره کسب میکنند بنا را از مضاف الیه بلا واسطه مثل یوم ینفع الصادقین
یا بواسطه مثل یومئذ ولیکن این جواب وقتی صحیح است که جمله را مبنی اصل گویند و مبنی بودن او مشکل است فضلا
عن ان یکون مبنی الاصل کما مر و چون کسب مذکور علت موجبه نیست پس از جهت بنا آنها واجب نشد و اما
بنا بر فتح پس برای خفت فتحه و طول کلام است که موجب ثقالت است **و کذلک** یعنی مثل ظروف مذکوره اند در جواز اعراب
و جواز بنا بر فتح لفظ **مثل و غیر** لیکن نه مطلق بلکه آن وقت که مذکور بوند **مع ما** مصدریه **و ان** مخففه بود یا
مثقله نحو قیامی مثل ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک قائم اگر گفته شود چرا حکم لفظ و غیر حکم
ظروف مذکوره است **جواب میگوییم** از آنکه هر دو مشابه اند بحیث و اذا و شان یعنی چنانچه اذا و حیث مضاف میشوند
بسوی جمله همچنین مثل مضاف میشوند بسوی جمله پس بنظر این مشابهت بنا آنها بر فتح جائز داشتند و چون اسم اند و مستحق اعراب اند در اصل و اسم بودن نیست
پس اعراب آنها نیز جائز داشتند و هر یک از ما مصدریه و ان مصدریه و ان مثقله جمله را بتاویل مفرد میگردانند پس
مشابهت مثل و غیر و ظروفی که مضاف بوند بسوی جمله بحسب صورت است نه بحسب معنی و این قدر مشابهت در جواز
بنا کافیست و مخفی نماند که مثل و غیر ظرف نمیباشند لیکن در اینجا در بحث ظروف برای همین مشابهت است هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم
اسم بسوی معرب و مبنی و از بیان احکام انواع هر یک شروع کرد در تقسیم اسم باعتبار وضع آن برای معین و غیر معین پس گفت **المعرفة و النکرة** یعنی
هذا بحث المعرفة و النکرة المبین من اقسام الاسم و معرفه مصدر است از عرف بمعنی شناختن و النکرة اسم لا نکیر
کالطاعة اسم لما یطلب للنکرة بالضم و المنکارة تا شناختن و جمع هر دو برای این قدر مناسبت است که هر یک نقیض دیگر
است و تقدیم معرفه بر نکره با وجود یکه نکره اصل است بسبب شرافت معرفت و دنائة نکره است از آنکه معرفه را دلالت

بحث معرفه و نکره ۵

لفظ غدوت را نه لفظ دیگر را بحسب سماع یعنی ناصب هم لفظ خاص و منصوب هم لفظ خاص است و نکته معهود وقوع اینست که نون لدن را بنون تنوین که در مثل رطل زیتا واقع است تشبیه میدهند و لهذا گاهی آن نون را از وحذف میکنند و گاهی نگاه میدارند پس گویا گویا اسم تام است بتنوین ازین جهت عمل او کنند و غدوت از سحره و دیگر اسما کثیر الاستعمال است پس مستحق تخفیف است مثال جاءنی زید لدن غدوةً والغدوه بضم الغین المعجمة وسکون الدال المهملة وفتح الواو وقت برآمدن آفتاب والسحره بضم سین وسکون حاء مهملتین قبل برآمدن آفتاب و منها ای بعضی ازان ظروف مبنیه **قط** است بفتح قاف و ضم طاء مهمله مشدده و این اشهر لغات است و بفتح قاف و ضم طاء مخففه نیز آمده است و ضم قاف نیز درین لغت است برای طبیعت ضم طا مشدده بود یا مخففه و قط بفتح قاف و سکون طا نیز درین لغت است مثل آن قط که از اسماء افعال است بمعنی حسب که امر حاضر است از باب افتعال **للماضی المنفی** یعنی قط با جمیع لغات خود که مجموع پنج اند موضوع است برای فعل ماضی منفی یا برای زمان ماضی که وقوع حدث در وی منفی باشد و غرض از استعمال قط اینست که تا نفی بجمیع ازمنهٔ ماضیه مستغرق باشد مثل ما رأیته قط یعنی ندیدم من اورا در جمیع ازمنه ماضی و ازین تقریر معلوم شد که موصوف ماضی جائز است که فعل مقدر دارند یعنی للفعل الماضی المنفی و اسناد نفی بسوی فعل درین وقت بر سبیل حقیقت خواهد بود و جائز است که موصوف او زمان مقدر باشد یعنی للزمان الماضی المنفی و اسناد نفی بسوی زمان بر سبیل مجاز خواهد بود برای ادنی ملابسة ازانکه منفی در حقیقت زمان نیست بلکه منفی بسوی وقوع فعل در آن زمان است کما لا یخفی و وجه وجیه برای بناء جمیع لغات قط اینست که قط بفتح قاف و سکون طا است مشاکل است آن قط را که از اسماء افعال است که واقعست موقع امر حاضر که مبنی اصل است و این مشاکلت از اسباب بنا است کما مر فی تعریف المبنی و باقی لغات را در وحمل کردند و این وجه نزدیک صاحب مفصل است ازانکه مشاکلهٔ مذکوره نزدیک او از اسباب بنا است و نزدیک دیگر نحاة وجه بنا اینست که وضع بعضی لغات آن چون وضع حرف است پس بسبب این مشابهت آن بعض را مبنی کردند و باقی را بر وحمل نمودند یا آنکه باقی را که لغات مشدده اند بر عوض حمل کردند ازانکه چنانچه عوض سه حرفیست آن لغات باقیه نیز سه حرفی اند و چنانچه عوض ظرف زمان است همچنین آن لغات باقیه نیز ظروف زمان اند و وجه بناء عوض عنقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظر فانی مع المنتظرین **و عوض** یعنی بعضی از ظروف مبنیه عوض است بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و فتح ضاد و کسر آن نیز درین لغت است **للمستقبل المنفی** یعنی موضوع است برای فعل مستقبل منفی یا موضوع است برای زمانه مستقبل که وقوع فعل در وی منفی باشد و غرض از وی استغراق

موضوع له جزئی است زیرا که واضع لحاظ کرده است اول مفهوم متکلم واحد را شامل من حیث انه یحکی عن نفسه و
این مفهوم را که واسطهٔ ملاحظهٔ افراد متکلم واحد گردانیده لفظ انا را برای هر واحد از ان افراد مخصوصه وضع کرده است
باین حیثیت که مستفاد و مفهوم نمیشود از لفظ انا مگر واحد مخصوص نه قدر مشترک و مخفی نماند که لحاظ مفهوم مذکور که امر
کلی است محض برای لحاظ افراد است و اگر وضع آن مفهوم و موضوع له نیست و وضع کلی و موضوع له جزئی ازین جهت
که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را لحاظ کند و آن مفهوم را که ملاحظهٔ افراد کرده اند لفظی را برای هر واحد
ازان افراد مخصوصه وضع کند و این وضع را بوضع عام و موضوع له خاص نیز تعبیر میکنند و مشخص و جزئی بودن
موضوع له در ضمیر متکلم و مخاطب و غائب را که راجع بسوی شخص بود ظاهر است و اما در ضمیری که راجع بود بسوی امر کلی
ازین جهت است که آن امر کلی ازین حیثیت که ذکر او متقدم است لفظاً یا تقدیراً یا حکماً مشخص شده است و تمام
غیر ندارد و ضمیری که راجع بود بسوی نکره غیر مخصصه نزدیک بعضی مجاز و نکره است و استعمال آن ضمیر دران نکره بر سبیل
مجاز است چنانچه ضمیر مخاطب که مستعمل بود در مخاطب غیر معین مثل قوله تعالی و لو تری اذ المجرمون ناکسو رؤسهم
نکره و مجاز است و وضع عام و موضوع له خاص در مضمرات مذهب محققین متاخرین است و مذهب متقدمین ا
که مضمرات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی و برین تقدیر لازم می آید که استعمال
مضمرات در معنی حقیقی بالکلیه مهجور و متروک بود و در مبهمات نیز همین اختلاف است فافهم و احفظ فانها المباحث عجیبة
و جواهر مکنونه لا اذن سمعت و لا عین **والاعلام** یعنی نوع ثانی از انواع معرفه اعلام اند و علم بر دو قسم است
شخصی و جنسی و تعریف و تحقیق هر یک با فوائد دیگر در شرح قوله العلم ما وضع لشیٔ بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد مفصل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **والمبهمات** یعنی قسم ثالث از اقسام معرفه مبهمات اند یعنی اسماء اشارت و
موصولات اگر گفته شود چرا این هر دو را مبهمات نام نهادند **جواب میگویم** ازانکه اسم اشارت بدون اشارت حسیه
مبهم است و همچنین موصول بغیر صله مبهم است و در مبهمات نزدیک محققین متاخرین وضع عام و موضوع له خاص است
زیرا که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را اول ملاحظه کرده مبهم را برای هر فرد از افراد آن مفهوم وضع کرده است
چنانچه واضع ملاحظه کرده است مثلاً معنی مشار الیه مفرد مذکر را و بعده وضع کرده است لفظ هذا را برای هر فرد از افراد
این مفهوم و نزدیک متقدمین مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی کما
اشار الیه فی شرح المواقف از کلام مصنف رح معلوم میشود که موصول در تعریف در مرتبهٔ اسم اشارت است و وجه این است که هر دو
مشترک اند در ابهام و تعیین بامر خارج که آن اشارت حسی و صله باشد و گاهی اسم اشاره و موصول در وضع

بر شی معین و نکره را بر غیر معین است و مقصود مهم کثیر الوقوع امور معینه اند **المعرفة ما وضع لشیء بعینه** یعنی معرفه اسمی است که موضوع بود بوضع جزئی یا بوضع کلی برای آن شی که ملتبس بود بتعین و معلومیه خود یعنی برای آن شی که متکلم و مخاطب را معلوم باشد و در میان هر دو معهود بود و هر اسم که برای چنین شی موضوع بود معرفه است و اگر موضوع باشد برای شی که باین حیثیت نبود یعنی موضوع بود برای ذات شی قطع از معهودیت و معلومیت او پس آن اسم نکره است و ازین تقریر معلوم شد که قوله ما وضع لشیء جنس است از آنکه قدر مشترک است در میان معرفه و نکره و قوله بعینه فصل است از آنکه خارج شد ازو نکره و باید دانست که وضع جزئی آنست که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرده شود چنانچه وضع لفظ زید برای ذات مشخص که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرده وضع کرده اند و این وضع ازین جهت جزئی است که وضع اضافت و نسبت است بین الموضوعین و ظاهر است که خصوصیت اضافت باعتبار خصوصیت طرفین میباشد و وضع کلی بدو طریق است یکی آنکه موضوع را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مشتقات زیرا که اسم فاعل را مثلا که ملحوظ بوجه اعم است وضع کرده اند برای من قام به الفعل و دوم آنکه موضوع له را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مضمرات و مبهمات و مخفی نماند که در وضع چهار احتمال اند یکی آنکه هر دو بخصوصه ملحوظ بوند و دوم آنکه هر دو بعمومه ملحوظ بوند و سوم آنکه موضوع بخصوصه ملحوظ بود و موضوع له بعمومه و چهارم عکس این و باید دانست که احتمال دوم محض احتمال عقلی است که او را وجود در خارج نیست و مخفی نماند که عین در قوله بعینه واقع است بمعنی ذات است فان العین بمعنی الذات کما فی القاموس وغیره و اضافت عین بسوی ضمیر برای عهدیت است پس معنی ذاته المعاومة المعهودة فافهم و مستور و محتجب نماند که علم منکر داخل در معرفه است باعتبار وضع حقیقی و داخل در نکره است باعتبار وضع مجازی و وضع که در تعریف معرفه و نکره واقع است عام است که وضع بنفسه بود یا بقرینه فیدخل فی المعرفة المعارف المستعملة فی المعانی المجازیة نحو رمی الاسد فانه موضوع للرجل الشجاع بالوضع المجازی و یدخل فی النکرة النکرات التی مجازات نحو رأیت اسدا یرمی فافهم **فهی** یعنی معرفه بحسب استقرا بر شش قسم است و مصنف رح چون بلیغ است پس در تقدیم او مضمرات را بر اعلام و اعلام را بر مبهمات و هکذا الی آخره نکته میباید و آن اشاره است از ترتیب ذکری بسوی ترتیب طبعی و ترتیب بحسب رتبه که از کلام مصنف رح مستفاد میشود مذهب زمخشری است و مصنف رح تابع اوست لیکن نزدیک زمخشری تعریف مضاف در مرتبه تعریف مضاف الیه است چنانچه مذهب سیبویه است و مصنف رح تعریف مضاف را بعد تعریف جمیع انواع گردانیده است چنانچه مذهب مبرد است **المضمرات** یعنی المعرفة علی ستة انواع اولها المضمرات و وضع در مضمرات کلی است

ایشان آن در معرب بلام داخل است زیراکه میگویند که یا رجل در اصل یا ایها الرجل بود یعنی انه کان فی الاصل معرفا باللام توسل لندائه بای ثم حذف اللام وای لکثرة الاستعمال فصار یا رجل فافهم و تزییف شیخ رضی قدس سره منادی قریع متضمن است ازانکه تعریف منادی ازین جهت است که واقع است موقع کاف خطاب **والمضاف**

الی احدها یعنی قسم سادس از اقسام معرفه آن اسم است که بسوی یکی ازین اقسام خمس مذکوره مضاف شود اعتراض کرده اند که اضافت بسوی منادی صحیح نیست پس چگونه صحیح است قوله المضاف الی احد الخمس وجواب آنست که قول مذکور مستلزم نیست صحت اضافت بسوی هر واحد تا محذور مذکور لازم زیراکه لفظ احد در اثبات برای فرد مبهم میباشد شمل نکرده برای عموم فمن قال ان المجیب تکلف فقد تکلف وحضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره برای دفع محذور مذکور ضمیر احدها را بسوی اربع اول راجع میکنند فافهم وجهک للذین حنیفا وچون مراد از مضاف عام است که بالذات بود یا بواسطه پس وارد نمیشود که مصنف رح والمضاف الی المعرفه میگفت تا شامل میشد باسمیکه مضاف شود بسوی اسمیکه مضاف بود بسوی معرفه وهکذا واعتراض کرده اند که مسائل علوم کلیات اند پس قول مذکور درین تقدیر است که کل مضاف الی احد الخمس المذکوره واین کلیه بلفظ مثل وغیر وشبه منتقض میشود ازانکه درین الفاظ بسبب توغل ابهام وبکارت تکارت اضافت تاثیر تعریف نمیکند وجواب آنست که این الفاظ ازین حکم کلی مستثنی است ومخفی نماند که چون مضاف الیه این الفاظ را ضد واحد بود آن وقت معرفه میشوند مثل غیر المغضوب وغیر السکون وغیر الحرکت ضد مغضوب مرحوم است وضد سکون حرکت وضد حرکت سکون است وقوله معنی مفعول مطلق است بحذف مضاف یعنی او القسم السادس من اقسام المعرفه الاسم المضاف الی احد الخمس المذکوره اضافت معنی یعنی اضافت معنویة وازین قید احتراز است از اسمیکه مضاف بود بسوی یکی از امور مذکوره باضافت لفظی زیراکه اضافت لفظی فائدهٔ تعریف نمیدهد کما مر فی المجرورات وهرگاه معرف بلام ومعرف به ندا مستغنی از تعریف است چه تعریف مضمرات ومبهمات سابق مذکور شد وتعریف علم معلوم نبود ازین جهت شروع کرد مصنف رح در تعریف علم فقط پس گفت **العلم** بر سه قسم است اسم ولقب وکنیت ومشهور بین النحاة آنست که علم یا مصدر است باب یا ام یا ابن یا بنت یا مصدر نیست اگر مصدر است پس آن علم کنیت است واگر مصدر نیست پس اگر مقصود ازو مدح است یا ذم پس آن علم لقب است والا اسم است ودرین تقدیر تقابل در میان اقسام بالذات خواهد بود وفی شرح الرضی الاعلام اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح او ذم واما لقب وهو ما یقصد به احدهما واما کنیت وهی الاب والام والابن والبنت مضافات انتهی وازینجا معلوم میشود

متفاوت میشوند پس وهم میشود که هر دو در تعریف متفاوت اند پس باید دانست که تفاوت مذکور باین سبب
که گاهی اشارت و صله در وضوح متفاوت بود لیکن تفاوت این هر دو در وضوح تفاوت در اسم اشاره و موصول در وضوح
واقع میشود و موصول متعلقه اش در مرتبه ذو اللام است و مذهب سیبویه و جمهور نحاة همین است زیرا که مذهب آن محققین این است که هر موصولی که در وی الف
لام است تعریفا و بالف لام است آنکه در وی الف لام نیست چون من و ما پس تعریف او از جهت آنست که در معنی آن معهود است کرده و لهذا اسم است و ما عرف
باللام یعنی قسم خامس از اقسام معرفه آن اسم است که معرفه کرده شود بالف لام تعریف و مراد از لام آن است
که برای عهد بود یا جنس یا استغراق و مدخول لام عهد ذهنی نکره است از آنکه مراد از وی فرد مبهم میباشد و لهذا
وصف کرده میشود بجمله خبریه و تعریف هر یک از لام جنس و استغراق و عهد خارجی در شرح قوله الکلمة مفصل
مذکور شد و مدخول لام استغراق ازین جهت معرفه است که مراد از وی جمیع افراد مدخول باشند بحیثیتی که بمجرد اطلاق محکی و
نگردد بسوی جمیع افراد نه بسوی فرد یا فردین پس تردد و ابهام باقی نمی ماند اعتراض کرده اند که با دخله اللام چرا
نگفت و جواب اینست که با دخله اللام شامل است مدخول لام تعریف و مدخول لامی که زائد میشود برای تحسین
کلام مثل قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا و الف لام بر حمار زائد برای تحسین است و لهذا او را بجمله وصف کرده است
و نیز سوال کرده اند که اگر با دخله حرف التعریف میگفت بمیمی که در حدیث شریف واقع است یعنی لیس من امبر امصیام
فی امسفر شامل میشد و جواب اینست که بسبب عدم شهرت بسوی او التفات نکرد یا از آنکه میم مذکور بدل از لام
تعریف است کما مر فی شرح قوله و من خواصه دخول اللام و مراد از اینکه میم بدل از لام است اینست که میم مستعمل است
در موقع لام و اصل لام است و فی شرح التسهیل لابن المالک رح لما کانت اللام تدغم فی اربعة عشر حرفا فیصیر المعرف
بها من المضاعف العین الذی فاؤه همزة جعل اهل الیمن و من والاهم بدلها میما لان المیم لا تدغم الا فی المیم انتهی
پس ازینجا معلوم شد که میم که حرف تعریف است عوض لام است در لغت عرب نه مراد اینست که میم منقلب است
از لام چنانچه لام منقلب میشود از راء مهمله در مثل الرحمن الرحیم چنانچه بعضی وهم کرده اند و قوله او النداء
معطوف است بر قوله باللام یعنی یا معرفه کرده شود بحرف ندا پس خارج شد یا رجلا وقتی که مراد از رجل غیر معین باشد
بخلاف یا رجل که مراد از وی رجل معین بود از آنکه اول معرفه نکرده شده است بحرف ندا و ثانی بحرف ندا معرفه کرده شده
است و مراد از یا رجل هر اسم جنس است که مقصود از وی فرد معین باشد و ظاهر است که تعریف او بسبب ندا است و علمی
که منادی بود تعریف او بر مذهب اصح بعلمیت است و بندا التقویة زیادتی وضع او برای موضوع میدهد و نزدیک
بعضی تعریف آن منادی بندا است بعد ازاله علمیت و تقیید بودن معرفت به ندا را علاحده ذکر نمیکنند از آنکه نزد یک

وتشخص بود چون زید یا جنسی باشد چون اسامه وتفصیل وتحقیق مقصود بتوفیق الله المعبود اینست که علم بر دو قسم
است شخصی وجنسی وعلم شخصی چنان است که تصور کند واضع ذات زید را مثلا بشخصه ووضع کند لفظ زید را مقابل او
ازین حیثیت که آن ذات معلوم ومعهود است درمیان متکلم ومخاطب پس زید علم شخصی است ووضع او برای ذات
مذکور وضع شخصی است وتشخص عبارت است از ماهیتی که بسبب وی شخص بود بکسر ومتشخص حالتی است حقیقتی یا حالتی است
اعتباری که بسبب او فرض اشتراک شخصی در کثیرین ممتنع باشد اگر گفته شود اعراض را چرا مشخصات میگویند
جواب میگوئیم از انکه علامات اند که شخص بسبب آنها شناخته میشود ونزد بعضی علت تشخص اند وظاهر است
که در اعراض تبدل میباشد ولهذا آنها قایل اند به تبدیل اشخاص از تبدل اعراض ولیکن ما میگوئیم لا نسلم
که اعراض علت متشخص است اند بلکه علامات اند برای معرفت متشخص واگر مسلم داریم که اعراض علت تشخص
اند پس میگوئیم که علیت اعراض به سبیل بدلیت است کالابعاد ثلثیة پس بهر تقدیر از تبدل اعراض تبدل اشخاص
لازم نمی آید وعلم جنسی این چنین است که تصور کند واضع مفهوم اسد را مثلا که حیوان مفترس است ووضع کند مقابل
آن مفهوم از حیثیت معلومیت ومعهودیت او لفظ اسامه را پس لفظ اسامه بدین اعتبار معرفه وعلم جنسی است برای
معنی جنسی که مفهوم مذکور است بخلاف لفظ اسد که موضوع است مقابل مفهوم مذکور لیکن قطع نظر از معلومیت و
معهودیت او از انکه لفظ اسد بدین اعتبار نکره است نه علم جنسی پس فرق درمیان علم جنس چون اسامه وعلم جنس چون انسان
واسد اینست که اگرچه هر دو موضوع اند برای ماهیت من حیث هی هی لیکن علم جنس موضوع است برای ماهیت
من حیث هی هی باعتبار کونها معهودة وحاضرة فی الذهن واسم جنس موضوع است برای ماهیت مذکور بدون
اعتبار مسطور پس استعمال اسامه در ماهیت معهوده ونیز در فردی از افراد آن ماهیت لیکن باعتبار مطابقت آن
ماهیت با او بسبیل حقیقت است واستعمال او در فردی از افراد آن ماهیت مخصوصه یعنی بدون اعتبار مطابقت مذکور
بسبیل مجاز است از قبیل استعمال مطلق در مقید چنانچه استعمال اسد در فردی از افراد ماهیت از قبیل استعمال مطلق است در مقید قال الشیخ
ابن الحاجب فی الفرق بین علم الجنس واسم الجنس ان الاول موضوع للماهیة من حیث هی هی والثانی لواحد منهم فمعنی اسد واحد من الاسد ومعنی اسامة الاسد
کلام افضل المدققین مولانا سعد الملة التفتازانی قدس سره نیز درین فرق معلوم میشود حیث قال فی شرح التلخیص
المعروف بالمطول والفرق بینه ای بین المعرف بلام الحقیقة الموجودة فی فرد وبین النکرة کالفرق بین علم الجنس
المستعمل فی فرد وبین اسم الجنس نحو لقیت اسامة ولقیت اسدا فاسد موضوع لواحد من احاد جنسه فاطلاقه
علی الواحد اطلاق علی الاصل وضعت واسامة موضوعة للحقیقة المتحدة فی الذهن فاذا اطلقتها علی الواحد فانما

علم شخصی
تشخص
متشخص

علم جنسی

الفرق بین علم الجنس واسم الجنس

كه فرق درميان لقب وكنيت بحيثيت است كما ان قولهم اللقب ما يشعر بمدح او ذم ولم يقيده والعدم التصدير بالاب والام يدل على ان الفرق بينه وبين الكنية بالحيثية ما يشعر بعض الكنى بالمدح او الذم كابي الفضل وابي جهل لا يضر كذا في كنز الاصول في معرفة حديث الرسول ونزديك بعضي اهل حديث هر علمي كه مصدر باب يا ام بود كه مضاف باشد بسوي حيوان چون ابو هريره يا مضاف بود بسوي صفت چون ابي الحسن كنيت است واگر اب يا ام مضاف بود بسوي غير حيوان وصفت لقب است چون ابو تراب كذا في كنز الاصول وحاشيه چلپي على التلويح والنتم في كنز الاصول ان الكنية عند المحدثين قد يكون بالنسبة الى الاوصاف كابي الغفار وابي المعالي وابي الخير وقد يكون بالنسبة الى الاولاد كابي سلمة وابي شريح وقد تكون بالنسبة الى ذي ملابسة كابي هريرة فانه عليه الصلوة والسلام راه ومعه هرة فكناه بابي هريرة وقد تكون بالنسبة الى العلمية لغير كابي بكر وابي عمر انتهى اوكنيت نزديك علماء اصول حديث دوازده قسم است ازانجمله يكي آنست كه اسم وكنيت لفظا واحد بود وكنيت ديگر نباشد چون ابي هلال اشعري كه راوي از شريك ثمير شريكست رضي الله تعالى عنهم ودوم آنكه ملقب بكنيت بود وسواي او كنيت اسم باشد مثل علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه ودوم آنكه ملقب به ابو تراب است وكنيت او ابو الحسن است وهمچنين ابو الرجال محمد بن عبد الرحمان انصاري كه كنيتا او ابو عبد الرحمن است وملقب است با بو الرجال ازانكه او ده پسر بودند ودر ذكر باقي اقسام طول كلام است وخوف ملال خاطر خدام عاليمقام او كنيه ماخوذ است از كنيت يعني شهرت وعرصت وفي الرضي ان الكنية عند العرب ما يقصد بها التعظيم والفرق بينها وبين اللقب معنى ان اللقب يمدح الملقب به او يذم لمعنى في ذلك اللفظ والكنية تعظم المكنى عنه لعدم التصريح بالاسم فان بعض النفوس بالعار من ان يخاطب باسمها وبايد دانست كه مراد از قصد كه در تعريف لقب واقع است آن قصد است كه در وقت وضع بود نه در وقت استعمال پس وارد نميشود اعتراض باين طريق كه تعريف لقب مانع نيست زيراكه صادق مي آيد بر اسمي كه مقصود ازو مدح بود يا ذم واين وقتي است كه مسمى او مشهور بمدح بود يا ذم چون حاتم وفرعون ومخفي نماند كه قصد واضع معلوم ميشود از منقول بودن علم از معنى غير علمي بسوي معنى علمي زيراكه در منقولات ملاحظه معاني اصليه ميباشد ونيز مستور ومحتجب نماند كه اسمي كه قسم علمست خاص است ازان اسمي كه مقابل صفت است واسمي كه صفت بود خاص هست از اسمي كه مقابل فعل وحرف است هكذا ينبغي تحقيق المقام وتنقيح المرام وما اسئلكم عليه من اجر ان اجري الا على الله رب العالمين ما وضع لشئ بعينه يعني علم اسميست بل معرفه ايست كه موضوع باشد براي شئ كه متلبس بتعين وتشخص خود بود در ابر است كه آن تعين

التخصیص این تصور ذات بخصوصیت که دفع تصور کند ذات او بوجهی که مختص بود بالذات اگرچه آن وجه فی نفسه جزئی نبود که احتمال
او در کثیرین ممکن باشد پس جزئی خواه بود و علم بوجه کلی پس برای حصول ذات تعیین در ذهن احساس در کار است
ولهذا درمیان وضع تخصیص لفظ تصور اختیار کرده اند شلفظ احسن فلا اشکال بلفظ الله ولا بالاعلام الموضوعة
عند غیبة الموضوع له لانها یمکن تصوره بوجه مختص به کتصوره تعالی بکونه واجبا بالذات وخالقا لکل ما سواه
فالمعلوم جزئی وان کان العلم بوجه کلی فافهم واحفظ واشهر المفسرین قاضی ناصر الدین عبد الله البیضاوی قدس
سره فرموده اند والاظهر والحق انه وصف فی اصله لکنه لما غلب علیه تعالی بحیث لم یستعمل فی غیره وصار له کالعلم
مثل الثریا والصعق اجری مجراه فی اجراء الاوصاف علیه وامتناع الوصف به وعدم تطرق احتمال الشرکة الیه
لان ذاته من حیث هو بلا اعتبار امر حقیقی او غیره غیر معقول للبشر فلا یمکنه ان یدل علیه بلفظ ولانه لو دل علی مجرد
ذاته المخصوص لما افاد ظاهر قوله تعالی وهو الله فی السموات وفی الارض معنی صحیحا ولان معنی الاشتقاق هو
کون احد اللفظین مشارکا للآخر فی المعنی والترکیب وهو حاصل بینه وبین الاصول المذکورة انتهی بتمامه
کلام آن عالی مقام اینست که در لفظ الله دو مذهب اند یکی آنکه صیغه صفت است ومشتق است اصل خود است
وجه در اصل واختلاف است نزدیک بعضی مشتق است از اله الاهة بمعنی عبد ونزدیک بعضی مشتق است از اله اذا تحیر
ونزدیک بعضی از اله اذا فزع من امر نزل علیه ونزدیک بعضی از وله اذا تحیر وتخبط عقله ونزدیک بعضی از لاه که مصدر
لاه یلیه لیها ولاها است اذا احتجب وارتفع ومذهب دوم اینست که لفظ الله علم ذات مخصوص است جل جلاله دلائل
علم بودن وصفت نیست مثل رحمن ورحیم بسه دلیل اول اینکه لا یوصف ولا یوصف به والثانی انه لابد له من اسم یجری
علیه صفاته ولا یصلح مما یطلق علیه سواه والثالث انه لو کان وصفا لم یکن قوله لا اله الا الله توحیدا مثل لا اله الا الرحمن
فانه لا یمنع الشرکة قائل ومختار قاضی ره مذهب اول است پس بدانکه غرض قاضی قدس سره از قوله والاظهر
والحق الی آخره اینست که ثابت کند وصفیة لفظ الله واشتقاق او را از احد اصول مذکوره ونیز غرض اینست
که جواب دهد از سه دلیل مذکوره وخلاصه جواب اینست که از این دلائل ثلثه مدعی ثابت نمیشود که آن علم بودن
لفظ الله است برای ذات مخصوص زیرا که اعلام غالبه چون صعق وثریا جاری مجرای اعلام قصدیه اند یعنی
چنانچه اعلام قصدیه موصوف میشوند ونه وصف واقع میشوند ونه احتمال شرکت دارند واعلام غالبه نیز همچنین اند پس اجرای صفات
لفظ الله وامتناع وصف باو وعدم تطرق احتمال شرکت ثابت نمیشود که لفظ الله علم ذات مخصوص شد زیرا که اعلام غالبه نیز همین حال دارند پس
دلائل مذکوره ثابت نمیشود که لفظ الله در اصل وصف نیست نیز باید دانست که قوله لم یستعمل که بصیغه مجهول است اشارت است بسوی آنکه علیه

اریدت الحقیقة ولزم من اطلاقه علی الحقیقة باعتبار الوجود التعدد ضمنًا انتهی ولیکن حق اول است کما بین فی المطولات اگر گفته شود چه فرق است درمیان اسم جنس ونکره جواب میگویم اسم جنس چون انسان واسد موضوع است برای ماهیت من حیث هی هی بدون ملاحظه حضور آن در ذهن ونکره چون رجل موضوع است برای فرد منتشر از ماهیت و ماهیته آلهٔ ملاحظه افراد میباشد پس انسان مثلا موضوع است برای حیوان ناطق و رجل موضوع است برای هر فرد از افراد مفهوم ذکر من بنی آدم الی آخره اگر گفته شود ازین تحقیق معلوم می شود که اسم جنس نه معرفه است ونه نکره وحال آنکه درمیان نکره ومعرفه واسطه نیست جواب میگویم نکره دو معنی دارد یکی هر اسمی که موضوع بود برای فرد منتشر ودوم هر اسمی که معرفه نبود ونکره بمعنی اخیر یعنی مالیس بمعرفة مقابل معرفه است ودرمیان معرفه ونکره باین معنی واسطه نیست واسم جنس نکره بهمین معنی است نه بمعنی اول وهذا تحقیق عجیب وتدقیق غریب بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون سوال کرده اند که الله علم شخصی است یا علم جنسی است موضوع برای مفهوم واجب الوجود بالذات پس لازم می آید که لا اله الا الله فائده توحید ندهد زیرا که توحید عبارت است از الوهیت در ذات مشخصه مقدسه واگر علم شخصی است پس لازم می آید که ذات باریتعالی محسوس ومشار الیه بود زیرا که در علم شخصی ذات مسمی مشخصه در ذهن سامع حاضر باید واین ممکن نیست بالحسن بصری ورویت حسی وتعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چنانچه امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند کیف جعل اسم الله علما شخصیا له تعالی لانه لا یتحقق الا بعد حصول الشی وحضوره فی اذهاننا او القوی الشالیة والوهمیة لنا الاتری انا اذا جاءت العنقاء علما لنا بمخصوص فحضورنا ذاته بصورة مشخصة بحیث لا یتصور الشرکة فیها ولو بالمثال والفرض وهذا الامر فی ذاته تعالی انتهی وبعضی جواب داده اند که الله علم شخصی است وواضع لغت باریتعالی است واو وضع کرده است لفظ الله را برای ذات خود ازانکه عالم بذات خود است وضعف این جواب بدو وجه ظاهر است یکی آنکه باریتعالی وتقدس را قطعا واضع لغت گفتن مذهب بعض وقول مرجوع است کما بین فی کتب الاصول ودوم آنکه برین تقدیر توحید ثابت نمیشود ازانکه توحید عبارت است ازینکه از قول ما لا اله الا الله حصر الوهیة حاصل شود در عقول مایان بر ذاتی که مشخص بود در اذهان مایان واین متصور نیست مگر وقتیکه ذات او بوجه جزئی متصور شود واگر گویند که الله علم جنسی است برای مفهوم واجب الوجود ولیکن آن مفهوم منحصر است در فرد واحد پس توحید فوت نمیشود پس میگویم که برین تقدیر میباید که بلا اله الا الواجب لذاته نیز توحید حاصل شود وهر دو در افاده توحید برابر بوند ولیکن آنکه برابر نیست الا اله الا الله فائده توحید میدهد بخلاف لا اله الا الواجب لذاته یا لا اله الا الرحمن یا لا اله الا الرحیم وجواب اینست که لفظ الله علم شخصی است ومراد از قولهم فی الوضع

التام فاحضرت علی ما هو ضروری لتنقیح المرام و باید دانست که ثریا و عیوق و عبلی و سعد اند و علم شده اند
بغلبه استعمال و فرق اینست که غلبه در اول تقدیریست و در دوم تحقیقی و فی التاسع ... الثریا تصغیر ثروی للامراة
متموله مونث ثروان کعطشان جعل اسما للنجم لکثرت کواکبه مع ضیق المحل والعیوق مکبرت شدت الصوت و
کلکت شدید الصوت و لقب خویلد بن نفیل است و بعد ازین مشهور و محتجب نماند که در اسماء علوم مدونه چون نحو
نحو فقه اصول فقه اختلافات علماست که اسماء اجناس اند یا اعلام اجناس یا اعلام شخصیه نزدیک بعضی اسماء اجناس
اند و اظهر مذاهب همین است زیرا که اسم جنس آن اسم است که موضوع بود برای معنی کلی که صادق آید بر
کثیرین و اسماء علوم مدونه برین منوال اند زیرا که فرد علم فقه مثلا که فقه زید است مغایر است بفردی که در فقه عمرو است و
لان العلوم ان فسرت بالتصورات المتفاوتة لشدت و ضعفا و متغایرة فالافراد متکثرة وان فسرت بالادراکات
او المسائل فلیست لها حدود الا مایا درعنها فعالم المسائل ازید من عالم المسائل اخرة تقلیل والکثیر وان قدرک
العلم فتکثر افراده کما لا یخفی و بعضی اعتراض کرده اند که این امارات دلالت نمیکنند مگر اینکه اسماء علوم اعلام اشخاص
نیستند و بر نفی اعلام اجناس هرگز دلالت نمیکنند پس برین تقدیر جایز است که اسماء علوم اعلام اجناس بوند موضوعه
برای ماهیت علم من حیث هی هی باعتبار کونها معهودة حاضرة و لهذا اند که بعضی اسماء علوم اسماء اجناس
نیستند بلکه اعلام اجناس اند و جواب اینست که علمیت اعلام اجناس تقدیری است زیرا که هیچ فرق نیست در میان
اسد و اسامة که هر دو از باب واحد اند لیکن چون اعلام اجناس را غیر منصرف میبایند با وجودیکه اسباب منع صرف
معدوم اند سوای علمیت و مبتدا واقع میشوند با وجودیکه تخصیص مفقود است و ذوی الحال واقع میشوند و نیز موصوف
نمیشوند بنکرت معرفت پس ازین امور مضطر میشوند و حکم میکنند بتعریف آنها و هر گاه که از اقسام معرفه هیچ قسم را
صلاحیت ندارند زانکه اداة التعریف مفقود اند وکذا الاضافة و سائر الاقسام پس ازین جهت حکم میکنند بعلمیت
آنها و هر گاه که اعلام شخصی نیستند کما هو الظاهر ازین سبب باعلام جنسی نام می نهند فثبت من ههنا ان علمیت
اعلام الاجناس للضرورت و تلک لیست بمتحققة ههنا فلا علمیت هذا التحقیق غریب للمبین المحققین و تدقیق عجیب
للمتامین المدققین و نزدیک بعضی اسماء علوم مدونه اعلام شخصی اند کما قال ابن الهمام انها لیست باعلام اجناس
و لا اسماء اجناس بل اعلام شخصیة لانها لیست صادقة علی کثیرین فان الکثیر الذی صدقت هی علیه لابد من ان
یکون من قبیل المسائل او الادراکات و لا یصلح المسائل التی من علم آخر ان یصدق علیه فلا بد ان یصدق
علی البعض من مسائلها و لیس کذلک اذ لا یصدق الفقه مثلا علی مسئلة منه و لا یلزم ان یکون المقلد العالم

لفظ الله تقدیر یست چون ثریا کان مقتضی القیاس ان یستعمل فی غیره الا انه لم یستعمل فافهم و مخفی نماند که ازینجا مندفع میشود اعتراض مشهور و آن اینست که لفظ الله علم ذات مخصوص است زیرا که عرب برای هر شی لفظی را وضع کرده اند که جاری میشود برای لفظ صفات آن شی و هیچ شی را ازین وضع مهمل نگذاشته اند پس اهمال اسم باری تعالی از عرب هرگز متصور نیست و تقریر اندفاع اینست که غلبهٔ تقدیری که در لفظ الله است عرب را مستغنی کرده است از وضع لفظی برای ذات مخصوص و غرض از قوله و صار کالعلم اشارت است بسوی فرق درمیان لفظ الله و رحمن یعنی رحمن اگرچه مختص بذات باری تعالی است و مستعمل در غیر او نیست لیکن مانند علم قصدی نشده است در دلالت بر ذات باری بدلیل آنکه صفت واقع میشود نه موصوف بخلاف لفظ الله و قاضی قدس سره بر اظهریت وصفیت لفظ الله سه وجه استدلال کرده و حاصل دلیل اول اینست که ذات باری تعالی فی نفسه معنی بدون اعتبار صفت حقیقی یا صفت اعتباری باول معقول لبشر نیست پس ممکن نیست که دلالت کنانیده شود بروی بلفظی از الفاظ زیرا که دلالت الفاظ مقصور بر ما فی الاذهان است و ذات او من حیث هو هو در اذهان نیست پس هیچ لفظی از الفاظ موضوع برای ذات باری من حیث هو هو نخواهد بود برابر است که الله تعالی را واضع لغت گوییم یا غیر او را زیرا که وضع لفظ برای ذات او هر واضعی که باشد امکان دلالت بر ذات او مستلزم است و هو باطل کما سیجی و خلاصهٔ دلیل اینست که اگر لفظی از الفاظ موضوع بود برای ذات مخصوصه هر آینه ممکن بود دلالت بآن لفظ بران ذات لیکن تالی باطل است فالمقدم کذلک اما الملازمة فلان الوضع تخصیص اللفظ للمعنی بحیث متی اطلق فهم منه و هذا الحیثیة هو امکان الدلالة به علیه اما بطلان اللازم فلان امکان الدلالت علیه متوقف علی تعقله لان الالفاظ انما تدل علی ما فی الاذهان و ذاته تعالی من حیث هو غیر معقول فتامل و تقریر دلیل ثانی اینست که لفظ الله در اصل وصف است اگر در اصل وصف نبود پس علم ذات مخصوصه خواهد بود فیلزم ان لا یفید ظاهر قوله تعالی و هو الله فی السموات معنی صحیحا زیرا که ظاهر اینست که فی السموات بلفظ الله متعلق بود چنانچه مذهب جمهور مفسرین است و این صحیح نیست مگر وقتی که در وی معنی وصف بود و انما قال ظاهر قوله لانه یجوز تعلقه بعلم فافهم و تقریر دلیل ثالث اینست که معنی اشتقاق درمیان لفظ الله و اصول مذکوره ثابت است و این ثبوت دلالت ظنی بر اینست که لفظ الله مشتق است از یکی از اصول مذکوره و دلالت ظنی در مباحث لغویه کفایت میکند فلا یکون لفظ الله علما لذاته المخصوصة ابتداء بل هو من الاعلام الغالبة ضرورت اختصاصه لذاته تعالی فهو فی الاصل اما اسم او وصف و الاظهر هو الثانی کما مر التحقیق کما قال القاضی قدس سره لا الاسم

متناول و متعلق بنفی نیست که از لفظ غیر متناول فهمیده شود یعنی تناول کند بوضع واحد تا اگر تناول باوضاع متعدده بوضع معانی متعدده نیست
چنانچه اعلام مشترکه و ازین تقریر اصحاب بصیرت واضح میشود که غرض مصنف رح از قوله بوضع واحد آنست که اعلام مشترکه از تعریف علم
خارج نشوند و ظاهر است که اگر تناول او بوضع واحد مقید نمیکرد اعلام مشترکه خارج میشدند زیرا که اگرچه موضوع اند برای شیء معین لیکن غیر متناول
شیء آخر اند و هرگاه تناول منفی بوضع واحد مقید کرد اعلام مذکوره داخل شدند زیرا که تناول شیء آخر نمیکنند آن
را بوضع واحد نیست بلکه باوضاع متعدده است پس صحیح است که غیر متناول غیره بوضع واحد برای اعلام مشترکه صادق می آید و اعتراض
کرده اند که چرا گفت مصنف رح غیر متناول باشبهه کما قال الزمخشری جواب گفته اند تا خارج نشود لفظ الله زیرا که باری تعالی از مشابهت
و مثل منزه است کما قال لیس کمثله شیء پس چگونه حکم کرده شود که لفظ الله متناول نیست بچیزی که مشابهت است
به باری تعالی و ضعف این جواب ظاهر است از آنکه وجود موضوع در سوالب لازم نیست مثل شریک الباری
لیس بموجود و جواب اقرب الی الصواب اینست مطمح نظر مصنف رح اختصار است و ظاهر است که قوله غیر متناول
غیره مختصر است از غیر متناول باشبهه کما لا یخفی بر ناظر که مصنف رح بترتیب انواع معرفه در ذکر اشارت
کرد بسوی ترتیب آنها در اعرفیت کما مر و در انضمام مضاف شد یعنی انواع معرفه ترتیب در اعرفیه فی نفسها بود و شرح
کرد مصنف رح در بیان آن پس گفت **واعرفها** یعنی اعرف معارف و از التقریر مقید شد بلفظ فی نفسها اعتراض
میشود در آن اینست که چنانچه در اضافت ضمیر ترتیب در اعرفیت است همچنین در اضافت مضاف نیز ترتیب
در اعرفیت است پس مصنف رح چرا بیان آن متعرض نشد خلاصه وجه اندفاع اینست که در اضافات
ضمیر فی نفسها تفاوت در اعرفیه بود ازین جهت به بیان آن متعرض شد بخلاف مضاف که تفاوت میان
او در معرفیه بحسب تفاوت مضاف الیه است و مصنف رح تفاوت در انواع مضاف الیه و مضاف آن
بیان کرده است پس بعد ازین حاجت بسوی بیان تفاوت در اضافت مضاف نماند و اعتماد معرفه
قلیل اللبس میباشد نزدیک مخاطب پس اعرف معارف آنست که اقل اللبس عند المخاطب بود و لهذا
افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در تفسیر قوله اعرفها چنین فرموده اند که یعنی اقلها لبسا
عند المخاطب انتهی و هرگاه که اعرف المعارف آن است که التباس در غایت قلت بود غیر اعرف آن
معرفه خواهد بود که لبس در وی قلیل بود نزدیک مخاطب نه آنکه در نهایت قلت باشد پس در غیر اعرف مراتب متصور اند
باعتبار مراتب قلت و مراد از غیر اعرف آنست که در دو قسم از معارف بود زیرا که هر دو قسم متفاوت اند
را یعنی بیان المضمر المتکلم یعنی اعرف معارف ضمیر متکلم است اگر گفته شود چرا ضمیر متکلم اعرف معارف

بستعمله من لفقه فقیها ولیس کذلک فافهم و نیز باید دانست که در اسما کتب نیز اختلاف است نزدیک بعضی محققین اسمای
کتب اعلام جنس اند موضوع اند برای ماهیت من حیث انها متعینه فی الذهن لا باعتبار التعین فی اسامیها و برای
تشقیقات این مرام مقام آخر است و اطناب کلام درین مقام باشارت بعضی خدام عالیمقام سلمه رب الانام واقع شده
والا این غریب را که از ایام طفولیت تا عنفوان جوانی روی جمعیت و آرام ندیده و جور و جفای معاندان بدکیش و
حاسدان بداندیش علیهم الرحمة والغفران کشیده کجا طاقت آنکه در صحرای چنین مطالب ارجمند و مقاصد بلند که اقدام اعاظم
فضلا در و لغزش داند قدم نهد و همگی همت و جملگی نهمت مصروف برین ست که بهر طریق این سفینه پر از گنجینه را بساحل
اتمام رساند تا ناقص نماند که باعث خوشنودی احبا و موجب پژمردگی اخلا است و غرض و غایت ازین تالیف و
تصنیف که بیش ازین رنج و محنت و فکر و مشقت متصور نیست نه اظهار کمال و خودنمائی است استغفر الله این خوشه چین
خرمن فضل و کمال را که بی کمالست نه این مقصود است و نه آن بلکه مقصود اصلی و علت غائی اینست که شاید یکی از
مقبولان درگاه او سبحانه عز شانه درین اوراق نظر لطف فرماید و این عاصی پر معاصی را بخاطر فیض ماثر گذرانیده
بدعای خیر یاد آرد که موجب فلاح و صلاح دینی و دنیویست والله اعلم بذات الصدور ؎ در احمد نگر گر تو پرسی که عاصی
کدام است گویند قاضی ست عاصی ٭ الهی بن خسته را شاد گردان ٭ بانواع انعام و عفو معاصی ٭ قوله ما وضع
لشیء جنس است شامل است بعلم و غیر علم و قوله بعینه فصل است که خارج شد ازو اسم نکره از آنکه موضوع برای شیء معین
نیست بلکه موضوع است برای فرد منتشر کما مر آنفا و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله ما وضع لشیء اعلام غالبه که
بغلبه استعمال متعین در فرد معین میباشند خارج میشوند و جواب اینست که غلبه استعمال مستعملین در فرد معین بحیثیتی
که آن علم خاص بفرد معین شود بمنزله وضع است از واضع معین پس گویا که آن مستعملین او را برای فرد معین وضع
کرده اند و خلاصه اینست که وضع در ما نحن فیه عام ست که حقیقی بود یا حکمی و چون قوله ما وضع لشیء بعینه بجمیع معارف
شامل بود خارج کرد مصنف رح ماسوای علم را بقوله **غیر متناول غیره** که حال است از موصول یعنی در انحالیکه
آن اسمی که موضوع است برای شیء بعینه متناول و شامل نباشد غیر آن شیء را باین طریق که مستعمل شود در ان شیء
و غیر آن شیء در هر ترکیب و ازین تقریر مندفع شد اعتراض بعضی محشین و آن اینست که قوله غیر متناول غیره برای
اخراج مضمرات و دیگر معارف است از تعریف علم و حالانکه ضمیر که در مثل زید هو القائم است خارج نمیشود بلکه تعریف علم
برو صادق می آید از آنکه اسم است موضوع برای شیء بعینه که آن لفظ زید باشد و شامل نیست در غیر زید درین
ترکیب و وجه اندفاع تامل در عموم ترکیب ظاهر میشود و قوله **بوضع واحد** متعلق است بمنفی یعنی بقوله

اسماء العدد ما

ممتاز اند از سائر اسما باعتبار احکام وخواص خود چون عکس تانیث وقول باعتبار تمییز وحال پس از جهت اسماء عدد را علیحده ذکر کرد تا معلوم شود که احکام آنها نیز خاص باسماء عدد اند، علاحده از احکام سائر اسما وباید دانست که اسما جمع اسم است وقد رتعریف الاسم ودر تعریف عدد اختلاف است چنانچه در عدد بودن واحد واثنین اختلاف است ومولانا نظام الدین نیشاپوری در رساله شمسیه حساب فرموده العدد کمیة تطلق علی الواحد وما یتالف منه وبرین تقدیر واحد واثنین داخل میشوند در عدد وبعضی گفته اند العدد ما یقع فی مرتب العدد وبرین تعریف هم واحد واثنین داخل در عدد است وبرین هر دو تعریف عدد عام است از کم متصل زیرا که واحد کم نیست فضلا عن ان یکون کما منفصلا کما یجیء وبعضی گفته اند العدد ما یکون نصف مجموع حاشیتیه یعنی عدد آنست که نصف مجموع دو حاشیه خود بود یعنی حاشیه تحتانیه او را چون حاشیه فوقانیه او جمع کنی آن عدد نصف این مجموع باشد پس بدانکه دو عدد است از انکه چون حاشیه تحتانیه او را که واحد است با حاشیه فوقانیه او که سه است جمع کنی چهار میشود و دو نصف چهار است و سه عدد است از انکه چون حاشیه تحتانیه او را که دو است با حاشیه فوقانیه او چهار است جمع کنی شش میشود و سه نصف شش است وقس علیه وبرین تقدیر واحد از عدد خارج میشود از انکه او را حاشیه تحتانیه نیست تا او نصف مجموع حاشیتین خود باشد وبعضی برای ادخال واحد در عدد تکلف کرده اند بایں طریق که حاشیه عام است وشامل است صحیح وکسر را وبرین تقدیر ظاهر است که واحد نصف مجموع دو حاشیه خود است از انکه حاشیه تحتانیه او نصف است وحاشیه فوقانیه او و واحد و نصف از انکه حاشیه تحتانیه برای هر عدد از و کم میباشد بقدر زیادتی حاشیه فوقانیه ولیکن این توجیه محض تکلف وتعسف است ولا یکلف الله نفسا الا وسعها از انکه واحد منقسم بالذات نیست اصلا پس او را هرگز حاشیه تحتانی متصور نیست فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین وشمس الدین علی الحسینی الخلخالی در شرح خلاصة الحساب فرموده وقیل کمیة مجتمعة من الاحاد فلا یکون اندراج الواحد تحتها ثم من التحقیق لدین هذه الفرقة ان الاثنین ایضا لیس بعدد متمسکا بانه الزوج الاول فلا یکون عددا کالفرد الاول وهو الواحد وبان العدد کثرة متالفة من الوحدات واقل الجمع ثلثة فلا یتناول الاثنین وبانه لو کان عددا لکان اما اولا او مرکبا لانحصار العدد فیهما ولیس بالاول والا لم یکن له نصف ولا بالثانی والا لوجب ان یعده غیر الواحد والکل مردود اما الاول فلان قیاس الزوج الاول بالفرد الاول فی هذا الحکم قیاس مع الفارق واما الثانی فلانه لا نسلم ان العدد ما ذکرتم بل ما هو نصف مجموع حاشیتیه ولئن سلم فلا نسلم ان اقل الجمع ثلث بل اثنان واما الثالث فلان الاول ما لا یعده غیر الواحد وذلک لا یقتضی ان لا یکون له نصف

جواب میگوییم از آنکه وقوع التباس در وی نزدیک مخاطب در غایت بعد و قلت است اگر گفته شود در مضمر
متکلم اصلا التباس بغیر نیست نزدیک مخاطب زیراکه اگر کسی انا ضرب گوید هرگز احتمال غیر متکلم نمیشود پس میباید
که مضمر متکلم اعرف معارف نباشد **جواب میگوییم** لا نسلم که در مضمر متکلم اصلا التباس نیست زیراکه شخصی که
انا ضرب میشنود می گوید احتمال دارد که از کسی ناقل بود پس انا درین وقت احتمال غیر متکلم میدارد اگر مسلم
داریم که در مضمر متکلم التباس نیست پس میگوییم مراد همین که اقل الالتباس بود اعرف المعارف شد پس آنکه عین الالتباس
است بطریق اولی اعرف المعارف خواهد بود **ثم المخاطب** یعنی پس اعرف معارف مضمر مخاطب است
اگر گفته شود میباید که مضمر مخاطب اعرف المعارف بود از آنکه اقل الالتباس است **جواب میگوییم** که مضمر مخاطب
اگرچه بنسبت ضمیر غائب اقل الالتباس و اعرف است لیکن بنسبت مضمر متکلم اقل الالتباس نیست زیراکه در مضمر
متکلم اصلا التباس نیست مگر باحتمال مرجوح کما عرفت بخلاف مضمر مخاطب که التباس در وی بغیر مخاطب ذات
الا ترى انك اذا قلت انا لم يلتبس بغيره و اذا قلت انت جاز ان يلتبس بآخر فتوهم ان الخطاب لذلك الآخر
وليس المراد بالاعرفية الا كون المعرفة ابعد من اللبس كما عرفت آنفا فافهم كذا قال قدس سره السامي و
التباس بغیر در ضمیر غائب زیاده از آن التباس است که در مضمر مخاطب و هست پس مضمر متکلم اعرف معارف
و بعد او مضمر مخاطب و بعد او ضمیر غائب و اعتراض کرده اند که چرا نگفت مصنف رح ثم الغائب و جواب این است
که مضمر بر سه قسم است مضمر متکلم و مخاطب و غائب و هرگاه بیان کرد که مضمر متکلم اعرف است و دون او مضمر مخاطب
است پس باقی نماند مگر ضمیر غائب پس معلوم شد که ضمیر غائب از هر دو ادون است فلا حاجت الى ذكره
مع ان المصنف رح في صدد الاختصار كما لا يخفى على اولى الابصار هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان معرفه
شروع کرد در تعریف نکره پس گفت **النكرة ما وضع لشيء لا بعينه** یعنی نکره آن اسمیست که موضوع بود
برای شیئی که ملتبس نبود متعین و معلوم نیست و معهود نیست خود در میان متکلم و مخاطب و قوله ما وضع لشيء جنس است
و قوله لا بعينه فصل است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم اسم باعتبار وضع آن بر معین و غیر معین شروع کرد
در تقسیم آخر باعتبار دلالت بر کمیت و عدم دلالت بر کمیت پس گفت **اسماء العدد** و این تقسیم را مؤخر کرد از آنکه
تفسیر اکثر اسماء عدد بنکره لازم است و لهذا اعتراض کرده اند که اول تاخیر این تقسیم است از تقسیم اسم بسوی
مذکر و مؤنث زیراکه اکثر احوال اسماء عدد باعتبار تذکیر و تانیث است و اعتراض کرده اند که بعضی اسماء عدد
معرب اند و بعضی مبنی اند پس مناسب ذکر معرب بود از مبنی و ذکر مبنی بعد از معرب و جواب این است که چون اسماء عدد

موضوع له باشد یعنی کیست با امر موضوع آخر له نبود کیست و نفقه تمام موضوع له نیست در مثل رجل و رجلان و رجال
کما لا یخفی و زرامان **و اصولها** یعنی اصول اسماء عدد یعنی آن اسماء عدد که دیگر اسماء عدد فرع آن اسماء اند یا
بالحاق تاء تانیث چون واحدة و اثنتان که فرع واحد و اثنان است یا باسقاط تاء تانیث چون از ثلث تا
عشر که فرع ثلثة تا عشرة است یا به تثنیه چون مائتین و الفین که فرع مائة و الف اند یا بجمع مانند بر بست که جمع حقیقة نیز
چون ثلث اوف که نیز فرع مائة و الف است یا جمع حکما باشد چون عشرون که بصورت جمع است و در حقیقت جمع نیست یا
بترکیب اضافی چون ثلث مائة که فرع ثلث و مائة است یا بترکیب اضافی چون خمسة عشر که فرع خمسة و عشرة است
پس آن اسماء عدد که اصول اند **اثنتا عشرة کلمة** دوازده کلمه اند و گفته اند که حصر اصول اسماء عدد
در دوازده کلمات وقتی صحیح است که لفظ بضع را از اسماء عدد شمار نکنند و اگر شمار کنند پس توجیه حصر این است
که مراد از اصول اسماء عدد آنست که مبهم نبود و بضع بفتح باء موحده و سکون ضاد معجمه ما بین الثلثة الی التسعة
کما فی الرضی و قوله **واحد الی عشرة** بدل البعض است از قوله اثنتا عشرة کلمة و کذا قوله **و مائة و الف** که ‹بعض›
معطوفست بر واحد سوال کرده اند که در بدل البعض ضمیر لازم است و جواب اینست که مراد از لزوم ضمیر غلبه است
یا آنکه ضمیر محذوفست بدلالت کلام یعنی واحد منها کما فی مثل اکل البستین در مثال کلمه الی درینجا استعمال است
غایة یا دعی پس ما بعد او در ما قبل او داخلست **تقول** یعنی میگوئی در اعداد و باید دانست که مذکر بود یا مونث
مفرد بود یا مرکب یا معطوف **احد** و عشر و در مذکر **اثنان** در تثنیه مذکر و در بعضی نسخ بر او عاطفه نیز آمده
و میگوئی **واحدة و اثنتان اثنتان** در تثنیه مونث و باید دانست که تذکیر و تانیث در واحد و تثنیه
بر قیاس خود است یعنی اسم عدد در مذکر مذکر است و در مونث مونث **و ثلثة الی عشرة** یعنی میگوئی در مذکر
ثلثة تا عشرة بتاء تانیث بر خلاف قیاس **و ثلث الی عشر** و میگوئی در مونث ثلث تا عشر بغیر تاء تانیث
بر خلاف قیاس اگر گفته شود چرا اسم عدد را از ثلث در مذکر مونث می آرند و در مونث مذکر **جواب میگوئیم**
عدد ثلث و ما فوق او جماعت است پس آوردن تاء تانیث درو بنظر جماعت صحیح است ازینجهت عدد ثلث
و ما فوق او را در مذکر مونث می آرند که مذکر در اعتبار سابق است بعدد چون نظر بسوی عدد مونث کردند
تاء تانیث درو ترک نمودند تا در میان مذکر و مونث فرق باشد زیرا که اگر در هر دو تاء تانیث آرند التباس
در صورت حذف تمیز لازم آید و نیز در صورتیکه در تمیز جمع علامت نبود و اگر در تاء تانیث آرند اجتماع دو علامت
تانیث از جنس واحد در کلمه واحد لازم آید پس ازین جهت تاء تانیث را در مذکر لازم کردند و ترک تاء را در

عدد اول

عدد مرکب

اصلا بل ان لا یکون له نصف واکثر من الواحد انتهی ومخفی نماند که عدد بر دو قسم است عدد اول وعدد مرکب
عدد اول آنست که او را غیر واحد فنا نکند چون سه وپنج وهفت وغیر آن عدد مرکب آنست که او را غیر واحد فنا کند
چون چهار وشش وهشت وغیر آن فافهم واحفظ وباید دانست که حق اینست که واحد عدد نیست اگرچه اعداد از و
مرکب میشوند چنانچه جوهر فرد یعنی جزء الذی لا یتجزی که اصلا قبول قسمت نمیکند جسم نیست وحال آنکه نزدیک متکلمین
ترکیب جسم از وست ووجه حقیقت اینست که عدد قسم کم است وکم عرضیست که قبول قسمت کند بالذات وظاهر است
که واحد من حیث انه واحد قابل قسمت نیست فلا یکون عددا بل لیس کما اذ الوحدة تقتضی اللاقسمة ولذا قالوا انه
من قبیل الکیف علی انه یمکن منع کونه عرضا لانه من الامور الاعتباریة عند المحققین فافهم واحفظ وحق اینست که
اثنین عدد است چنانچه نجم الدین ابوبکر علی بن عمر الکاتبی القزوینی در حکمة العین فرموده والاثنان عدد لانا نعنی
بالعدد ما قبیل القسمة لذاته وما زاد علی الواحد کذلک انتهی وتحقیق وتفصیل این مطالب ارجمند ومقاصد بلند در علم
طبعی ودرین کتاب زیاده ازین نتوان نوشت وتعریف اسماء عدد نزدیک نحاة اینست که ما وضع لکمیة
احاد الاشیاء ومراد از موصول الفاظ است نه اسما پس دور لازم نمی آید ومراد از اشیا معدودات است
واحاد اشیا عبارت است از هر واحد واحد ازان معدودات کمیت آن معنی را گویند که در جواب سوال کم استفهامیه
واقع شود پس کمیت احاد اشیاء آن معنی است که چون سوال کنند بلفظ کم استفهامیه از واحد واحد یا اکثر از واحد از
معدودات پس آن معنی در جواب این سوال واقع شود وهر اسمی برای این معنی موضوع بود اسم عدد است و
ازینجا معلوم شد که اسماء عدد آن الفاظ اند که موضوع بوند برای مرکبات احاد معدودات یعنی هر اسم عدد موضوع
است برای کمیتی از کمیات احاد معدودات واعتراض کرده اند که واحد واثنین نزدیک نحاة عدد اند وازین
تعریف خارج میشوند ازانکه موضوع نیستند برای کمیت احاد معدودات کما هو الظاهر پس تعریف جامع نیست
وجواب اینست که اشیا که عبارت از معدودات است عام است ازینکه بصفت انفراد زیرا که چون سوال کنند بلفظ
کم هو از هر معدود معدود الی ما لا نهایة بصفت انفراد واحد در جواب او واقع خواهد شد واثنین موضوع است برای
کمیت احاد معدودات بصفت اجتماع تکرار واحد بیک مرتبه زیرا که چون سوال کند از معدودین معدودین
الی ما لا نهایت اثنین در جواب واقع خواهد شد وقس علی هذا الفاظ ثلثه واربعه وخمسه الی ما لا نهایت واین الفاظ
اسماء عدد اند ومعانی آنها کمیات اند وبعضی اعتراض کرده اند که تعریف مانع نیست ازانکه صادق می آید بر مثل
رجل ورجلان وجواب اینست که متبادر از قول ما وضع لکمیة احاد الاشیاء اینست که کمیت احاد اشیا تمام

حق آن الاثنین عدد

وتذکیر الثانی فی المذکر کراهة اجتماع التأنیثین من جنس واحد فیما هو کالکلمة الواحدة انتهی ومولانا عبدالحکیم
فرموده قوله اثنا حال من فاعل تقول فمفعول له مقدم بحسب التنزیل وکذا تذکیر الثانی عطف علیه ای وکذا تذکیر
الثانی فی المؤنث وکراهة مفعول له لتذکیر ای موردا تذکیر الجزء الثانی فی المذکر لکراهة اجتماع التأنیثین
وهمچنین در احدی عشرة اجتماع دو علامت تانیث از دو جنس است واعتراض کرده اند که در احد عشر واثنا عشر جزء
ثانی را با مذکر می آرند با وجود یکه اگر مونث آرند محذور مذکور لازم نمی آید جواب اینست که احد عشر واثنا عشر محمول است
بر احدی عشرة واثنتا عشرة برای اتفاق باب واعتراض کرده اند که در اثنتا عشرة وثنتا عشرة اجتماع مذکور لازم می آید
پس بدین سبب که هر دو جائز نبوده جواب اینست که در ثنتا عشرة اجتماع دو آلت تانیث از جنس واحد نیست
زیرا که تا در ثنتان بدل است از لام کلمه زیرا که در اصل ثنیان بود یا را بتا بدل کردند بجهت قرب مخرج
مولانا عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله بدل من لام الکلمة اعنی الیاء لانه من الثنی واما فی اثنتان فللتانیث
لان همزة الوصل عوض ههنا ای من الیاء انتهی وهرگاه که تا در ثنتان بدل است از لام کلمه پس محض برای تانیث
نشد از آنکه تاء تانیث جزء کلمه نمیباشد پس حکم کردند که تاء تانیث در ثنتان از جنس آخر است پس اجتماع مذکور
که محذور است لازم نمی آید واما در اثنتان اگرچه محض برای تانیث است ومعهذا اثنتان عشرة جائز است از آنکه
اثنتان محمول است بر ثنتان بسبب آنکه هر دو در تثنیه مشارک اند وتانیث جزء ثانی کالاعداد مونث ازینجهت است
که چون تذکیر آن جزء در عدد مذکر واجب شد پس تانیث جزء ثانی را در اعداد مونث واجب کردند برای انتفاع
مانع وحصول فرق در مذکر ومونث **وتمیم تکسر الشین فی المؤنث** یعنی بنی تمیم که قبیله ایست در عرب
شین عشرة از مرکب در عدد مونث کسر میدهند بجهت آنکه تا توالی اربع فتحات با ثقل ترکیب فیما هو کالکلمة الواحدة
لازم نیاید واهل حجاز بجهت اعتراض از محذور مذکور شین مسطور را ساکن میکنند ولغت فصیح همین است از آنکه
سکون اخف از فتح است وفتح اخف از کسر فتنبه تمیم قد کره الی ما فروا منه فروا من المطر ووقعوا تحت المیزاب
فاعتبروا یا اولی الالباب وباید دانست که قوله وبنو تمیم تکسر الشین جمله معترضه است درمیان معدودات

وعشرون واخواتها میگوئی عشرون واخوات او که آن ثلثون واربعون وخمسون وستون
وسبعون وثمانون وتسعون اند **فیهما** یعنی در مذکر ومونث یعنی تذکیر وتانیث درین عقود برابر است وفرق نه
در نافیست وقوله فیهما متعلق است بقوله احد وعشرون یعنی وقتیکه تجاوز کنی از بست بسوی هر عقدی
از عقود مذکور میگوئی احد وعشرون در مذکر و**احدی وعشرون** در مونث **ثم بالعطف** بلفظ ثم

واعتراض کرده اند که ازین تقریر معلوم میشود که لحوق تاء تانیث در ثلثه و ما فوق او بر قیاس است و هو ینافی قولهم
تانیث العدد و عکس تانیث جمیع الاسماء و علی خلاف القیاس و جواب اینست که مراد نحاة ازین قول مشهور اینست که
لحوق تاء تانیث در ثلثه و ما فوق او بر خلاف آن قیاس است که ظاهر و مطرد است در جمیع اسما و آن نکته که مذکور شد
محض وجهی است برای صحت لحوق تاء تانیث تا ویل بر خلاف ظاهر و مستور تعجب نماند که معتبر در تذکیر و تانیث
حال مفرد است اگر مفرد و جمع بود و اگر معدود اسم جنس بود یا اسم جمع پس اگر مختص بمذکر بود تاء تانیث در اسم عدد
واجب است و اگر مختص بمونث بود حذف تاء تانیث درین وقت واجب است و اگر محتمل مذکر و مونث بود پس
درین وقت هر دو جائز اند مگر وقتیکه یکی ازین دو امر محتمل منصوص باشد زیراکه درین وقت اعتبار آن منصوص
واجب است و فی الرضی و اذا کان المعدود صفة نائبة عن الموصوف اعتبر حال الموصوف قال الله تعالی
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ای عشر حسنات امثالها و ان کان مما لا یدخلو التذکیر و التانیث ینظر الی اللفظ
فیؤنث نحو خمسة من الضرب و یذکر نحو خمسة من البشارت انتهی **واحد عشر اثنا عشر** میگوئی وقتی که تجاوز
کنی از عشر احد عشر و اثنی عشر در مذکر بتذکیر هر دو جزء چنانچه قیاس است و افضل الشارحین حضرت قدس سره
السامی فرموده اند و غیر الواحد الی احد و الواحدة الی احدی للتخفیف انتهی و از شرح رضی چنین معلوم میشود
که اصل احد وحد است بفتح حاء مهمله که صفت مشبه است بر وزن حسن واو مفتوح را بهمزه بدل کردند بر خلاف قیاس
مثل وشاح و اشاح فاعلم ان قوله قدس سره السامی و غیر بمعنی بدل فافهم واحفظ **احدی عشرة اثنتا عشرة**
و ثنتا عشرة یعنی وقتی که تجاوز کنی از عشر میگوئی احدی عشرة و اثنتا عشرة و همچنین ثنتا عشرة در مونث بتانیث هر دو جزء
کما هو القیاس **و ثلثة عشر الی تسعة عشر** یعنی وقتی که تجاوز کنی از دوازده میگوئی در مذکر ثلثة عشر تا تسعة عشر
بتانیث جزء اول و تذکیر جزء ثانی و میگوئی در مونث **و ثلث عشرة الی تسع عشرة** بتذکیر جزء اول و تانیث
جزء ثانی و جزء اول در مذکر مونث و در مونث مذکر ازین جهت است که حال او قبل ترکیب همین بود کما عرفت
پس بعد ترکیب نیز بر همان حال باقی داشتند تا فرع با اصل موافق باشد و جزء ثانی را در مذکر مذکر می آرند
با وجودیکه قبل ترکیب در مرتبه مذکر مونث بود از آنکه اگر مونث آرند اجتماع دو آلة تانیث از جنس واحد در لفظی
لازم آید که مانند کلمه واحد است بترکیب امتزاجی و این مکروه است بکراهت تحریمی و لهذا الیتا را از مسلمات
حذف کرده اند از آنکه در اصل مسلمتات بود بخلاف حبلیات که در و اجتماع دو آلة تانیث از جنس واحد نیست
بلکه از دو جنس است و فرموده اند حضرت قدس سره السامی القاء للجزء الاول فیهما بحاله قبل الترکیب

حذف کردن شاذ و خلاف قیاس است زیرا کہ چون یا را حذف کردند پس قیاس این بود کہ کسرہ
باقی ماند تا دلالت کند بر یاء محذوف چنانچہ بعد حذف یا در مثل جاءنی القاضی کسرہ ضاد میدارند و جاءنی
القاض میگویند تا بر محذوف قرینہ باشد پس میباید کہ حذف یا و فتح نون جائز نباشد لیکن نقالت کتب مجیز
حذف و فتح مذکور است و باید دانست کہ مقصود از قولہ و سند حذفہا اینست کہ حذف یا و فتح نون برخلاف
قیاس است و حذف نون و اکتفا بر کسرہ بر قیاس است و نہ مراد اینست کہ حذف یا و فتح نون غیر فصیح است بلکہ
اولی ہمین است کما یفہم من کلام الشیخ الرضی قدس سرہ حیث قال و یجوز کسر بالیدل علی الیاء المحذوفۃ لکن
الفتح اولی لیوافق اخواتہ لانہا مفتوحۃ الاواخر مرکبۃ مع العشرۃ انتہی ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بیان احوال
اسماء اعداد شروع کرد در بیان احوال تمیز اسماء عدد پس گفت **و ممیز الثلثۃ الی العشرۃ مخفوض مجموع** لفظاً
او معنا یعنی و اثنان را تمیز نمی آید کما سیجی و لہذا از تمیز ثلثہ شروع کرد و تمیز ثلثہ تا عشرہ مجرور و مجموع میباشد
جمعیت او عام است کہ از روی لفظ و معنی باشد چون ثلثہ رجال از روی معنی باشد فقط چون ثلثہ رہط
در رہط از روی لفظ جمع نیست کما ہو الظاہر و لیکن از روی معنی جمع است زیرا کہ بمعنی قوم است و جمع معنوی
اسم جمع و اسم جنس را گویند و اعلم ان التمیز یوتی جمع التکسیر ان وجد فان کان لہ جمع القلۃ یوتی لہا والا فیوتی
جمع الکثرۃ و ان لم یوجد فجمع المونث السالم نحو ثلث عدات و قیل فجیہ مع وجود المکسر نحو سبع سنبلات مع وجود
سنابل و اما جمع المذکر السالم فلا یمیز بہ کما سیجی فافہم و احفظ و اگر گفتہ شود چرا تمیز ثلثہ تا عشرہ مجرور میباشد جواب
میگوییم ہرگاہ ثلثہ تا عشرہ کثیر الاستعمال است پس اختیار کردند در و اضافت عدد بسوی تمیز برای تخفیف
زیرا کہ اضافت تنوین و نون تثنیہ و جمع را ساقط میکند و بعضی گفتہ اند کہ تمیز اعداد مذکور از روی معنی موصوف
و مقصود است زیرا کہ ثلثہ رجال بمعنی رجال ثلثہ است مثل اخلاق ثیاب پس از جہت نصب ندادند تا بصورہ
فضلات نباشد اگر گفتہ شود تمیز اعداد مذکور چرا مجموع میباشد جواب میگوییم مدلول ثلثہ و ما فوق او جمعیت
است پس تمیز او را جماعت اختیار کردند تا مطابق شود معدود بعدد و قولہ **الا فی ثلثمائۃ الی تسعمائۃ**
مستثنی است از قولہ مجموع یعنی تمیز ثلثہ تا عشرہ مجموع میباشد مگر وقتیکہ لفظ مائۃ تمیز واقع شود برای ثلث
تا تسعۃ زیرا کہ درین وقت تمیز جمع نمی آید لیکن مجرور میباشد سوال کردہ اند کہ جمع بودن تمیز عام است
کہ لفظاً بود یا معنی و مائۃ اگرچہ لفظاً جمع نیست لیکن معنی جمع است پس استثنا صحیح نیست و جواب اینست
کہ مائۃ اسم جمع نیست زیرا کہ جمع و اسم جمع موضوع برای عدد معین نمیباشد و مائۃ موضوع است برای عدد معین

میگوئی بعطف آن عقود بر عدد زائد که ثابت و کائن است آن عدد زائد **بلفظ ما تقدم** از اسمای عدد بعینه یعنی هیچ وجه تغیر و تبدیل بدوراه نمییابد مثل اثنان و عشرون در مذکر و اثنتان و عشرون در مؤنث و ثلثة و عشرون در مذکر و ثلث و عشرون در مؤنث و همچنین **الی تسعة و تسعین** در مذکر و تاتسع و تسعین در مؤنث سوال کرده اند که در احد و عشرون و عشرون و احدی و عشرون نیز عطف عقد بر عدد زائد است پس این هردو را از ضابطهٔ عطف چرا خارج کرد و چرا نگفت بعد قوله عشرون واخواتها فیهما ثم بالعطف اللفظ ما تقدم و جواب اینست که هرگاه واحد و واحده دران هردو تغیر یافتند بسوی احد و احدی با وجودیکه علت تغیر مفقود است که آن نقاله ترکیب امتزاجی باشد از انکه در ما فوق عشرون ترکیب امتزاجی نیست پس عطف عقد درین هردو مؤنث بر لفظ ما تقدم نشد ازین جهت در ضابطهٔ عطف بلفظ ما تقدم مندرج آن است بلکه آن ضابطه را باعدای آن هردو خاص کرد و وجه تغیر واحد و واحدة بسوی احد و احدی با وجود عدم علت اینست که معطوف و معطوف علیه ...ت ترکیب امتزاجی است **ومیگوئی** در عددی که زائد است بر تسعه و تسعین **بمائة والف** در واحد **مائتان والفان** در تثنیه **فیهما** یعنی در مذکر و مؤنث بی این الفاظ در مذکر و مؤنث برابر اند و مستعمل اند بدون فارق فافهم **ثم بالعطف** یعنی پس میگوئی در عددی که زائد است بر مائة و الف و هرچه ازو متفرع میشود چو مائتان و الفان بعطف زائد بر ان هردو یا عطف آن هردو بر عدد زائد دران حالیکه آن زائد واقع است **علی ما تقدم** یعنی بر صورت عددی که مقدم است یعنی در عدد زائد هیچ وجه تغیر و تبدیل نمی شود مثل مائة و احد عشر رجلا یا احدی عشرة امراءة یا مائة و احد و عشرون رجلا یا احدی و عشرون امراءة و مائة و اثنان و عشرون رجلا و اثنتان و عشرون امراءة و مائة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امراءة تا مائة و تسعة و تسعین رجلا و تسع و تسعین امراءة و همین حال است در تثنیه مائة و الف و تثنیه او و جمع او و عطف بالعکس نیز جائز است لیکن یعنی جائز است که عطف کرده شود مائة و الف را بر عدد زائد فتقول احد و مائة رجل و هکذا و باید دانست که جمع مائة و الف از اسمای عدد نیست فی نفسه و فی الایضاح و جمعهما لیس من الاعداد فی نفسه وانما یصیر من الاعداد بالترکیب بلفظ العدد نحو ثلث مات و ثلث الوف فافهم **وفی ثمانی عشرة فتح الیاء** یعنی اصل در ثمانی عشر فتح یا است از انکه صدور اعداد مرکبه از احد عشر تا تسعة عشر مبنی بر فتح اند **وجاز اسکانها** یعنی اسکان یا نیز آمده است زیراکه مرکب بسبب ترکیب ثقیل است چنانچه در معدی کرب ساکن کرده اند **وشذ حذفها** یعنی حذف یا شاذ است **بفتح النون** یعنی نون را فتح دادن و یا را

با بعد جمعی که بالف و تا بیست پس ناچار تمیز برای ثلث تا تسع لفظ مأة اختیار کردند تا تمیز او اگر مفرد آید صحیح بود و
نباشد و اما قول تعالی ثلث مأت رجل بر ثلث مأة رجل اگر گفته شود چرا اضافت عدد بسوی جمع مذکر سالم جائز نیست
جواب میگوئیم مضاف الیه عدد مختص مذکور عقلا نیست بلکه غالب در غیر ذکور عقلا است و جمع مذکر سالم مختص
ذکور عقلا است پس مکانی که مختص بذکور عقلا نیست بلکه دیگر [illegible] است که هر خاص و عام و هر رفیع و شریف
در [illegible] مینماید و دیگر روا نداشتند استعمال جمع مذکر سالم که اشرف جموع است در هر مرتبه وجه دیگر
وارد بود که حفظ مراتب نکنی زندیقی ؛ اگر گفته شود و لا نسلم که عدد مضاف نمی شود بسوی جمع مذکر سالم و نیز لا نسلم که
تمیز مفرد بعد جمع مذکر سالم واقع نمی شود زیرا که قول تعالی ثلث مأة سنین و ما یا از آنکه جمع مضاف است بسوی سنین
و اما تمیز جمع است و واقع است بعد سنین که جمع مذکر سالم است زیرا که مراد از جمع مذکر سالم آنست که بواو و نون
بود و یا بیا و نون جواب میگوئیم مراد از منع وقوع مفرد بعد جمع مذکر سالم اینست که مفرد تمیز جمع مذکر سالم نباشد
نه مراد مطلق منع وقوع است و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت عدد بسوی جمع مذکر سالم جائز نیست
پس چگونه صحیح است قوله و کان قیاسا مآت او مئین جواب گفته اند که مراد مصنف رح اینست و کان قیاسا
مآت او مئین بالنظر الی کون ممیزها جمعا پس عدم جواز اضافت اسم عدد بسوی جمع مذکر سالم منافی نیست

و ممیز احد عشر الی تسعة و تسعین منصوب مفرد اگر گفته شود نیز این
اعداد چرا منصوب میشود جواب میگوئیم از آنکه رفع تمیز این اعداد بسبب آنکه فضله است ممکن نیست پس
باقی نماند مگر جر باضافت یا نصب و جر باضافت تمیز ممکن نیست زیرا که اضافت متعذر است که از این اعداد اند
چون عشرون تا تسعون متعذر است از آنکه نون [illegible] که در این عقود است باقی داشتن آن مکروه است زیرا که بر سبیل
نون جمع است که در وقت اضافت حذف میشود و حذف او هم جائز نیست از آنکه در حقیقت نون جمع نیست
پس [illegible] کرده شود و نیز تمیز تا مدامی عقود نیز خالی از قباحت و فساد نیست زیرا که اگر باقی اعداد را بسوی
تمیز اضافت کنند بگردانیدن [illegible] چون [illegible] واحد لازم آید [illegible] کرده و تحریک حرف [illegible] از آنکه در [illegible] از ترکیب
امتزاجی پس اگر اسم ثانی مضاف [illegible] بسوی تمیز که مبنی [illegible] و مضاف [illegible] اسم کلمه واحد است پس
[illegible] اسم کلمه [illegible] لفظ و معنی لازم می آید پس باقی نماند مگر نصب اگر گفته شود که [illegible]
لازم ممنوع است [illegible] جواب میگوئیم مضاف الیه [illegible]
مثال [illegible] است [illegible] مذکور لازم آید [illegible] لفظ و معنی [illegible]

بخلاف رہط کہ موضوع برای عدد معین نیست فان فیہ ثلثۃ روایات الاولی انہ یدل علی الثلثۃ الی العشرۃ والثانیۃ انہ یدل علی الثلثۃ الی الثمانیۃ والثالث انہ یدل علی الثلثۃ الی الاربعین فافہم واعتراض کردہ اند کہ چرا نگفت مصنف صریح الی عشر مائۃ وجواب این بدو وجہ است یکی آنکہ عشر مائۃ مستعمل نیست از آنکہ برای ادای این معنی لفظ الف موضوع است ودوم آنکہ از ثلثۃ تا عشر احاد اند واحاد درجانب قلت اند پس برای آنہا تمیز مجموع اختیار کردند برای تعادل فافہم وباید دانست کہ اسقاط تاء تانیث در ثلثۃ واخوات اوواجب است وقتیکہ مضاف شوند بسوی مائۃ واثبات آن واجب است وقتیکہ مضاف شوند بسوی الف زیراکہ تمیز او درظاہر است لفظ مائۃ ولفظ الف است **وکان قیاسہا مأت او مئین** یعنی وحال آنکہ قیاس مائۃ این بود کہ جمع کردہ شود بر آت برای مونث وبر ین برای مذکر واعتراض کردہ اند کہ قیاس مائۃ این بود کہ جمع کردہ شود نہ بر مئون زیراکہ مائۃ مونث است وجمع مونث سالم مختص بعقلا نیست پس جائز است کہ جمع کردہ شود بر ات وجمع مذکر سالم مختص مذکور عقلا است پس صحیح نیست کہ مادہ را بواو ونون جمع کردہ شود ودرحالت رفع چون مئون بیا ونون درحالت نصب وجر چون مئین وجواب اینست کہ مئون برصورت جمع مذکر سالم است ودرحقیقت جمع مذکر سالم نیست از آنکہ دروا اختلاف نحاۃ است ونزدیک جمہور جمع مائۃ است بر سبیل شذوذ چون سنین وارضین ونزدیک اخفش جمع ماۃ نیست بلکہ اسم جمع است ونزدیک بعضی جمع تکسیر است ودراصل مائی بود چون عصی یا ثانی را بنون بدل کردند پس بہر تقدیر مئون یا مئین برصورت جمع مذکر سالم نیست وبرجمہور اعتراض کردہ اند کہ چرا مائۃ را بر مئون جمع کردند بر سبیل شذوذ وجواب اینست کہ ہرگاہ مائۃ بحذف لام کلمہ نقصان بود وازین جہت جمع او برصورت جمع مذکر سالم کہ اشرف جموع است اختیار کردند تا جائے نقصان باشد وتحقیق مقام اینست کہ مائۃ دو جمع اند یکی جمع مونث سالم ودوم آنکہ برصورت جمع مذکر سالم است وثلث مئین جائز نیست زیراکہ درین وقت ثلث بسوی معین مضاف خواہد بود واضافت عدد بسوی جمع مذکر سالم جائز نیست لانہ لا یحقق ثلث مسلمین پس اضافت عدد را بسوی جمع کہ برصورت جمع مذکر سالم است نیز جائز نداشتند قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم من تشبہ بقوم فہو منہم پس باقی نماند مگر جمع مونث سالم وآن ہم جائز نیست کہ تمیز ثلث تا تسع واقع شود بان یقال ثلث مأت الی تسع مأت زیراکہ مات نیز محتاج است بسوی تمیز وتمیز او مجرور خواہد بود مگر مفرد چنانچہ عنقریب معلوم خواہد شد وتمیزی کہ در مفرد است بالوف است باسمی کہ برصورت آن جمع است کراہت دراون بود چون عشرون تا تسعون ازینجہت مکروہ داشتند آمدن تمیز

ہم نباشد چون لفظ شخص وقتیکہ مراد ازو مونث بود ویا معدود مذکر بود و لفظی کہ دال بروست مونث باشد چون لفظ نفس وقتی کہ مراد ازو مذکر بود پس درین وقت در عدد دو وجہ جائز اند تذکیر وتانیث پس جائزست ثلثۃ اشخص یعنی ثلث نسار باعتبار لفظ وجائزست ثلث اشخص بنظر معنی وہمچنین جائز است ثلثۃ نفس باعتبار معنی وثلث انفس باعتبار لفظ ولیکن اولی وکثیر الاستعمال در کلام عرب نظر بجانب لفظ است ومخفی نماند کہ معدود عام است کہ تمیز بود کالمثال المذکور یا موصوف باشد مثل الشخص ثلثۃ ولہذا مصنف رح واذا کان المعدود گفت واذا کان التمیز نگفت تا حکم مذکور ہر دو شامل شود اعتراض کردہ اند کہ ذکر این ضابطہ بعد آن اعداد مناسب است کہ تذکیر وتانیث در آن اعداد مساوی نیست چون واحد و واحدہ واثنان واثنتان وثلثۃ وثلث تا عشرۃ وعشر وبعد بیان مائۃ والف کہ در وتذکیر وتانیث برابر است مناسب نیست وافضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم قدس سرہ فرمودہ اند قال واذا کان آہ ای نزل الاستعمال المفہوم مما تقدم من اثبات التاء فی المذکر واسقاطہا فی المونث فی ثلثۃ الی عشرۃ اذا کان المعدود ولفظ متفقین فی التذکیر والتانیث واذا کانا مختلفین فالوجہان لکان اللائق تقدیمہ علی بیان احوال الممیز انما لما کان تذکیر لفظ المعدود وتانیثہ مما یعلم من الممیز قدم ذکر الممیز انتہی **ولا ممیز واحد واثنان** یعنے تمیز آوردہ نمیشود برای لفظ واحد ولفظ اثنان واثنتان وثنتان واعتراض کردہ اند کہ ازین جا معلوم میشود کہ واحد واثنان با ملحقات خود مستعمل میشوند بدون تمیز پس این قول منافی است قولہ استغناء بلفظ التمیز را لانکہ این قول را دلالت بر استعمال تمیز وترک استعمال واحد واثنین است وجواب اینست کہ مراد مصنف رح از قول مذکور اینست کہ آوردہ نمی شود واحد را با تمیز او چون واحد رجل واثنان را با تمیز او چون اثنا رجلین پس قولہ لا ممیز واحد واثنان بمعنی لا یجمع بینہما است وعدم جمع در میان این ہر دو عام است ازانکہ حاصل میشود بترک تمیز واستعمال واحد واثنان ونیز حاصل میشود باستعمال تمیز وترک استعمال واحد واثنان لیکن بقرینہ قولہ استغناء بلفظ التمیز معلوم میشود کہ آن عام درینجا متحقق است در ضمن فرد ثانی کہ آن استعمال تمیز وترک استعمال واحد واثنان است پس حاصل اینست کہ واحد واثنان را طرح میکنند واستعمال مینمایند ہر اسمی را کہ صلاحیت تمیز آنہا دارد وازین تقریر واضح میشود کہ قولہ **استغناء بلفظ التمیز عنہما** علت نفی است نہ علت منفی یعنی ترک الجمع بینہما بطرح الواحد والاثنین واستعمال ما یصلح ان یکون تمیز الہما علی تقریر ذکر التمیز معہما استغناء بلفظ التمیز عنہما واسمی کہ صلاحیت آنہا دارد مفرد است در واحد ومثنی است در اثنان وآنکہ صلاحیت تمیز آنہا

استخراجی است قائل و اعتراض کرده اند که در ثلث مائة امرأت مجذور مذکور لفظاً و معنی لازم می آید و حالانکه جائز بالاتفاق و جواب گفته اند که چون مائة امرأة جائز ست پس ثلث مائة امرأة نیز جائز داشتند برای اطراد باب والله اعلم بالصواب اگر گفته شود تمیز احد عشر تا تسعة و تسعین چرا مفرد می آید جواب میگوییم از انکه مفرد اصل است و اخف است از جمع و تا عمل باصل ممکن بود مصیر ورت بسوی فرع روا نباشد و نیز چون تمیز این اعداد از فضله است از انکه منصوب است پس افراد او اختیار افتاد تا فضله از روے لفظ قلیل باشد زیرا که مفرد غالباً از جمع قلیل الحروف میباشد

ومميز مائة و الف و تثنيتهما و جمعه مخفوض مفرد یعنی تمیز مائة و الف و تمیز تثنیه هر دو و تمیز جمع الف مجرور و مفرد میباشد و استعمال جمع مائة با تمیز او متروک است لانه لا یقال ثلث مات رجل کما یقال ثلثة الاف رجل و تثنیه مائة مستعمل است لانه یقال مائتا رجل مثل الفا رجل اگر گفته شود چرا تمیز این اعداد مخفوض و مفرد میباشد جواب میگوییم از انکه مائة و الف از اصول اعداد اند مثل احاد پس مناسب اینست که تمیز هر دو در اعراب موافق باشد از این جهت تمیز آن اعداد مجرور میشود و لیکن تمیز آنها را مفرد آورند نه جمع برای تعادل یعنی چون در احاد قلت بود و در تمیز او جمع اختیار کردند و آن اعداد در جانب کثره بودند پس تمیز آنها مفرد آوردند فافهم اگر گفته شود چرا میگویند ثلثة الاف رجل بتانیث اسم عدد با وجودیکه تمیز مونث است از انکه جمع تکسیر است و کل جمع حکمه مونث الا الجمع المذکر السالم و حال آنکه از ثلث تا عشر عکس تانیث است جواب میگوییم در تذکیر و تانیث احاد مفرد تمیز را اعتبار است کما مر یعنی اگر مفرد تمیز مذکر است پس اسم عدد را مونث می آرند و اگر مونث است پس مذکر می آرند و مفرد الاف که الف است مذکر است سوال کرده اند که این ضابطه منتقض میشود بقوله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستاً من شوال و کانما صام السنة کلها زیرا که اگر در تذکیر و تانیث احاد مفرد تمیز را اعتبار بودی در حدیث شریف سته بتای تانیث واقع شدی زیرا که تمیز او که ایام است و مفرد او یوم است و جواب اینست که ضابطه مذکوره مختص بتمیز مذکور است نه محذوف و تمیز در حدیث شریف محذوف است فافهم و التعقل پس حاصل اینست که واحد و اثنان را تمیز نمی آید چنانچه معلوم خواهد شد و از سه تا ده تمیز مجرور و مجموع میباشد و از یازده تا صد مفرد و منصوب و از صد تا لا نهایة مفرد و مجرور چنانچه بزرگے منظوم کرده مميز از عدد بر سه جهت دان ز سه تا ده بود جمع اند و مجرور ز ده تا صد همه فرد اند و منصوب ز صد بر تر همه فرد اند و مجرور

و اذا كان المعدود مؤنثا و اللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان یعنی وقتی که معدود مونث بود و لفظش گردال بر دست مذکر باشد یعنی علامت تانیث در نبود و مونث

معنی الکلام الی آخره وقوله قدس سره السامی فاختار لحوق العلامة الی آخره جواب سوال مقدر است
چنانچه افضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله فاختار واه دفع لما یرد من انه علی هذا التوجیه
حصل لنا طریقان لبیان الجنس مع الوحدة والاثنینیة وکل منهما مغن عن الآخر فلا یصح ان یقال ان لفظ التمییز
مغن عنهما فقال ان لحوق العلامات احق فاختار ولهذا الترجیح انتهی اعتراض کرده اند که استغنا لفظ منع میکنند
ذکر او را بسبیل تاکید مثل قوله تعالی الٰه واحد ولا تتخذوا الهین اثنین وجواب اینست که ذکر عدد بعد ذکر معدودی
که دلالت میکند بر عدد تاکید وتوضیح میباشد وعدد درین وقت صفت موضحه یا موکده معدود بود مثل قوله تعالی
الٰه واحد ونفخة واحدة واگر ذکر کرده شود معدود مذکور را بعد عدد پس جائز نیست که آن معدود تاکید عدد بود
زیرا که اگر معدود در مثل واحد رجل واثنان رجلان تاکید بود لازم آید زیادتی تاکید که غیر مقصود نیست بر مقصود
وهو حرام بالاجماع پس ذکر تمییز ان هر دو بسبیل تاکید نیز جائز نیست وقوله لافادته متعلق است بقوله استغنا
ولام برای تعلیل است وضمیر مجرور راجع است بسوی لفظ التمییز والف لام بر قوله النص که مفعول افادت است
عوض مضاف الیه محذوف است یعنی نص العدد وقوله المقصود صفت نص است وقوله بالعدد متعلق است
بالمقصود یعنی استغنا مذکور ازین جهت است که لفظ تمییز فائده تنصیص وتصریح عدد میباشد که مقصود است بذکر اسم
عدد پس مستغنی شد از ذکر اسم عدد علی حده واز قوله قدس سره السامی ای التنصیص علی العدد والتصریح به الذی
قصد ذلک التنصیص والتصریح بالعدد معلوم میشود که قوله بالعدد متعلق است بنص نه بمقصود والا در اظهار نائب
فاعل تصریح فائده نیست وشاید وجه تعلیق آن بنص نه بمقصود احتراز است از وهمی که حادث شده ناشی میشود در
وقت تعلیق او بمقصود وآن اینست که متبادر از مقصود بعدد اینست که اسم عدد را دلالت صریح بر عدم نیست لیکن
تنصیص بر عدد مقصود بذکر اسم عدد است ولیس کذلک والله اعلم بالصواب چون از کلام استعمال اسم فاعل که مشتق
میشود از اسم عدد بر دو نوع است یکی باعتبار تصییر دوم باعتبار حال شروع کرد در بیان استعمال او بر نهج اولی
پس گفت تقول خطاب عام است بهر کسی را که قاری بود یا سامع وقوله فی المفرد متعلق است بقوله تقول
انت فی استعمال العدد فی احد المعدودات وقوله من المتعدد متعلق است بقوله فی المفرد یعنی فی استعمال
الذی افرد من المتعدد یا ظرف مستقر است وصفت مفرد است یعنی فی استعمال الواحد الکائن من المتعدد و
قوله باعتبار متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی تقول قولاً متلبسا باعتبار التصییر قوله وضمیر
مجرور راجع است بسوی باضافت تصییر بسوی ضمیر اضافت مصدر بسوی فاعل است وضمیر مفعول تصییر

فائدہ عظیمہ

ندارد معنی مجموع است در اثنان و حاصل اینست که چون لفظ تمیز واحد و اثنان مثل **رجل و رجلان**
دلالت میکند گوہر خود بر جنس و بصیغہ خود بر وحدۃ و تثنیۃ و واحد و اثنان را دلالت نیست مگر بر وحدۃ و تثنیہ
فقط نہ بر جنس پس ازین جہت بذکر تمیز استغنا میشود از ذکر واحد و اثنان و ذکر این ہر دو با تمیز آنہا ستر کہ
مرعی مانده است و بعد ذکر این ہر دو احتیاج بسوی تمیز باقی میماند و بعد ذکر تمیز احتیاج بسوی آن ہر دو نمیماند
پس تمیز آن ہر دو را استعمال میکنند و آن ہر دو را ترک مینمایند فافہم واحفظ و اعتراض کرده اند کہ حصول استغنا
بہ تمیز واحد از واحد مسلم است و اما بہ تمیز اثنان از اثنان ممنوع است بسند آنکہ جائز است کہ تمیز اثنان مفرد بود
فیقال اثنا رجل و رجل اگرچہ دلالت میکند بر جنس لیکن دلالت نمیکند بر جنس و اثنینیۃ پس تمیز اثنین وقتیکہ
مفرد بود بی نیاز از اثنین نمیکند اگرچہ وقتیکہ تثنیہ بود بی نیاز میگرداند و حاصل اعتراض اینست کہ مدعی عام است
و دلیل خاص از انکہ قائم میشود مگر وقتیکہ تمیز اثنان مثنی بود نہ مفرد و مفرد ہم صلاحیت تمیز او دارد از انکہ جنس
اثنان را بیان میکند و حالانکہ بلفظ او از اثنان استغنا نمی شود بسبب آنکہ مفرد را دلالت بر اثنینیت نیست و جواب
اینست کہ تمیز اثنان اگر آمدی مثنی آمدی نہ مفرد از انکہ چون جمعیت تمیز در باقی احاد لازم کردند پس لائق و قیاس
اینست کہ اعتبار کرده شود در اثنین تمیز مثنی را تا بہ تمیز باقی احاد بقدر امکان موافق باشد یعنی جمعیت در تمیز
اثنان متصور نیست پس آنچہ اقرب بسوی جمعیت بود کہ آن مثنی باشد اختیار کردند برای موافقت مذکوره چنانچہ
فرموده اند افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی قلت لما التزموا الجمعیۃ فی ممیز سائر الاحاد الی آخره
و امام المناظرین مولانا عصام الدین رحمۃ اللہ فرموده اند الاولی ان یقال لما التزموا الموافقۃ
بین الممیز و العدد فی سائر الاحاد فی الدلالۃ علی المتعدد ینبغی ان تعتبر فی الاثنین ایضا
فافہم انتہی و نیز حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و لا یبعد
ان یقال معنی الکلام الی آخره و حاصل این جواب اینست لا نسلم کہ از رجل و را اثنا رجل استغنا نبود از اثنان
زیرا کہ مراد از لفظ تمیز جوہر حروف تمیز است فقط کہ آن صیغہ است کہ مجرد بود از علامت افراد و تثنیہ و بالحاق
علامت افراد فائده وحدت میدہد و بالحاق علامت تثنیہ فائده اثنینیہ میدہد و ہرگاه کہ جوہر تمیز این قابلیت
دارد پس احتیاج نیست بسوی ذکر واحد و اثنین فلا یلزم الاشکال المذکور کما لا یخفی من قلبہ نور و ظاہر است
کہ این جواب مبنی است بر حمل لفظ بر خلاف ظاہر و متبادر زیرا کہ مراد از لفظ تمیز جوہر حروف تمیز داشتن کہ مجرد بوده
از علامت افراد و تثنیہ دور از فہم و بعید از خیال است و لہذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لا یبعد ان یقال

ما اول وثانی جائز نیست پس قوله **الاول والثانی** که مقوله قول است قرینه است بر آنکه مراد حال مرتبه است یعنی میگوئی اول وثانی در مذکر **والاولی والثانیة** در مونث باعتبار حال پس مراد از اول وثانی وهمچنین از اولی وثانیه آن واحد است از متعدد که در مرتبه اول وثانیه بود اگر گفته شود چرا نگفت الواحد والواحدة جواب **میگوئیم** واحد وواحدة دلالت نمیکند بر مرتبه پس ازین جهت از واحد وواحدة اول واولی را بدل کردند از آنکه این هر دو را دلالت بر واحد وبر مرتبه آن واحد است وهمچنین **الی العاشر** در مذکر **والعاشرة** در مونث قوله **والحادی عشر** معطوف نیست بر قوله الاول ونه بر قوله العاشرة واگرنه لازم آید شدن نهایت یعنی میگوئی در مافوق عشر از مرکبات حادی عشر در مذکر باعتبار حال **والحادیة عشرة** در مونث باعتبار حال بتذکیر هر دو جزو در مذکر وتانیث هر دو جزو در مونث **والثانی عشر والثانیة عشرة** ونیز **الی التاسع عشر والتاسعة عشرة** در مونث وحادی عشر یعنی یازدهم است یعنی آن واحد که در مرتبه یازدهم باشد وقس علیه البواقی الی مالانهایة واگر گفته شود از قوله الی التاسع والتاسعة عشرة معلوم میشود که بیان حال حادی نمود در مافوق تاسع عشر وتاسعة عشرة ولیس کذلک زیرا که بیان حال در تمام اعداد مراد است جواب **میگوئیم** کلمه الی در قول مذکور غایت است نسبت نهایت بیان حال تو قرینه نیست که تعمیم در عدد لانهایة گفته است چنانچه در بیان امثله نوع اول لانهایة گفته است وباید دانست که در وزن لفظ اول اختلاف است نزدیک بعضی وزن او فعل است ونزدیک بعضی فوعل لیکن بوجه آنکه اولی می آید بر وزن فعلی موید قول اول است زیرا که وزن او اگر فوعل بودی مونث او فوعلة آمدی وهو المختار عند اولی الابصار والعبرات اول اگرچه بحسب ظاهر موید قول ثانی است چون اثبات اولا زیرا که اگر بر وزن افعل بودی غیر منصرف شدی لاجل صفت ووزن فعل ولیکن جواب اینست که وصفیت اول خفاء ضعیف است از آنکه مشتق است از مصدری که فعل او اصلا مستعمل نیست پس ازین جهت وصفیت او در منع صرف تاثیر نمیکند ولهذا وقتی که وصفیت او ظاهر وجلی بود آن وقت غیر منصرف شود چنانچه وقتی که موصوف او مذکور باشد مثل ایته عاما اول یا بعد از من تفضیل مذکور باشد ومخفی نماند که اسم فاعل که مشتق از عدد بود بیاید که برای تعبیر باشد یا بیان حال حکم او در تذکیر وتانیث چون حکم آن اسم فاعل است که از غیر عدد مشتق بود ولهذا در حال مذکر میباشد ودر حال مونث مونث فیقول فی المذکر ثانی وثالث ورابع تا عاشر وفی المونث ثانیه وثالثه ورابعة تا عاشرة وهمچنین حادی عشر در مذکر وحادیة عشرة در مونث تا تاسع عشر وتاسعة عشرة وهمچنین حادی وعشرون واحادیة وعشرون تا مالانهایة وباید دانست که در عشرون وثلثون واخوات او در

وزن افعل اول

محذوف است اند یعنی باعتبار تصییر ذلک المفرد عدداً انقص من عدده بعدد اثر ایه علیه بواحد و قوله **الثانی** مقوله
قول است یعنی میگوئی ثانی در مذکر باعتبار تصییر یعنی باعتبار گردانیدن ثانی واحد را اثنین بانضمام خود بسوی آن
واحد یا واحد عدد را نقص ما است از اثنین پس معنی ثانی الواحد اینست که تصییر الواحد بانضمامه الیه اثنین اگر گفته شود
چرا نشد اگر مصنف نیز از ثانی نه از واحد **جواب میگوئیم** از انکه باعتبار مذکور در واحد ممکن نیست بسبب آنکه
قبل واحد عدد نیست تاکه واحد آن عدد را واحد کرده اند **والثانیة** یعنی میگوئی ثانیة در مونث باعتبار مذکور
وهمچنین **الی العاشر** در مذکر **والعاشرة** در مونث و کلمه لا در قوله **لا غیر** برای عطف است و غیر مبنی است
بر ضم یعنی میگوئی لا تو غیر ثانی و ثانیة تا عاشر و عاشرة باعتبار تصییر یعنی و ما قبل ثانی و ثانیة که واحد باشد و ما بعد
عاشر و عاشرة که احد عشر است تا ما لا نهایة به اعتبار مذکور جاری نیست و وجه دیگر اینست که اسم فاعل عبارت است
از ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث و ما فوق عشرة فعل ندارد پس ازین جهت اشتقاق اسم فاعل از و
ممکن نیست بخلاف عشرة و ما تحت او از انکه آنها را افعال اند بمعنی تصییر نحو ثلثت من الاثنین الی عشرت من التسعة
از باب ضرب یضرب ذ آنکه در وعین است چون اربع و سبع و تسع فعل او از باب فتح یفتح می آید اگر گفته شود
پس چرا ممکن است اشتقاق اسم فاعل از ما فوق عشرة برای بیان حال کما هی **جواب میگوئیم** آن اسم فاعل
در حقیقت اسم فاعل نیست بلکه بر صورت اسم فاعل است چون حائط و کاهل که بمعنی گردن او ست و معنی اسم
فاعل ندارد زیرا که دلالت نمیکند بر معنی حادثی که قائم بود بچیزی و معنی او آن است که واحد مرتبة من المراتب
فلا باس ان یبنی من اول جزئی المرکب او لاحتیاج الی مصدر و فعل فافهم پس بدانکه حادی در مثل حادی احد
عشر بمعنی تصییر نیست و لهذا اضافت او بسوی مساوی او و نیز بسوی ما فوق او جائز است و اگر بمعنی تصییر
بودی اضافت او بسوی مساوی و ما فوق جائز نبودی بلکه مراد از واحد هست که در مرتبه خاص بود و قوله
وباعتبار حالة معطوف است بر قوله باعتبار تصییره یعنی میگوئی در واحد از متعدد باعتبار حال او یعنی باعتبار
مرتبه او بغیر اعتبار معنی تصییر و این نوع ثانی است از دو نوع مذکور اعتراض کرده اند که تصییر نیز حالی است از
احوال پس مقابله قوله باعتبار حالة بقوله باعتبار تصییره صحیح نیست **جواب اینست** که مراد از حال غیر
تصییر است بقرینه مقابله اگر گفته شود غیر التصییر عام است پس چرا تفسیر میکنند حال را بمرتبه **جواب میگوئیم** اگر
تفسیر کرده نشود از قوله باعتبار حالة باعتبار انه واحد من ثلاث المعدود بدون بیان المرتبة عدم صحت قوله
الاول والثانی لازم آید زیرا که برای ادای این معنی واحد الثلثة یا واحد الاربعة میگویند و اشتقاق لفظ

مرکب ثانی یعنی یکی از دوازده که در مرتبهٔ دوازدهم بود علی الثانی خاصة یعنی حادی عشر احد عشر گفتن
خاص باعتبار بیان حال است از آنکه اعتبار اول یعنی اعتبار تعبیر از عشر تجاوز نمیکند وقوله علی الثانی حال است
متعلق است بواقع وقوله الثانی صفت موصوف محذوف است یعنی علی الاعتبار الثانی وقوله خاصة حال است
از اعتبار ثانی وتا برای مبالغه است یا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص ذلک الاعتبار الثانی بذلک
خصوصا وجمله حال موکده است یا معترضه وکلمهٔ ان در قوله **وان شئت** حرف شرط است وشئت فعل شرط
ومفعول محذوف است بقرینهٔ جواب شرط یعنی ان شئت ان تقول **قلت** ورادای معنی مذکور **حادی**
احد عشر بحذف جزء اخیر از مرکب اول زیراکه بذکر جزء اخیر مرکب ثانی استغنا حاصلست از آن جزء در مرکب اول
کما لا یخفی وقوله **الی تاسع تسعة عشر** متعلق است بقوله قلت وقوله **فیعرب الاول** بصیغهٔ خطاب
معطوفست بر قوله قلت یا جمله مستانفه است یعنی فانت تعرب الجزء الاول ودر بعضی نسخ قوله فیعرب بصیغهٔ مذکر
غائب مجهول واقعست درین وقت جمله مستانفه است نه معطوف وقوله الجزء الاول مفعول مالم یسم است فاعله
اگر گفته شود وقتی که جزء آخر مرکب اول محذوف بود پس چرا جزء اول آن مرکب معرب میشود جواب میگویم
بسبب زوال علت بنا که آن ترکیب است ولهذا جزء ثانی اخیرین مبنی اند از آنکه ترکیب درمیان هردو موجود است
وفرق درمیان اعراب وبنا ظاهر میشود در لفظ در اسمی که در آخر او حرف علت نبود مگر در حال نصب زیراکه اسمی
که در آخر او حرف علت بود آخر او در حالت بنا ونیز در حالت رفع وجر ساکن خواهد بود مگر در حالت نصب که در وقت بنا
ساکن خواهد بود ودر حالت نصب مفتوح فافهم وباید دانست که اسم بر دو قسم است اسم عدد واسم غیر عدد واسم
عدد بتفصیل معلوم شد پس اسم غیر عدد را برخلاف نحو باید کرد بر قیاس [illegible] فیما عدا یعنی اسم غیر عدد آن
اسم است که غیر اسم عدد باشد فقال هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم اسم بسوی واسم غیر عدد شروع کرد بر تقسیم دیگر
برای اسم باعتبار تذکیر وتانیث پس گفت **المذکر والمؤنث** یعنی اسم بر دو قسم است اسم مذکر واسم مؤنث
وهرگاه ذکر مذکر ومؤنث در باب اسماء عدد بود پس ازین جهت ذکر آن هردو در اعقب باب مذکور آورد ومذکر را
بر مؤنث مقدم کرد از آنکه مذکر اصل است ومؤنث فرع از آنکه مذکر بلا مؤنث الا والاطلاق علیه وحتی مذکر
لانه لا یفتقر الی زیادة والتانیث لا یحصل الا بزیادة فافهم **المؤنث** یعنی اسم مؤنث در اصطلاح نحاة اسمیست
که **ما فیه علامة التانیث** یعنی آن اسمیست که درو علامت تانیث بود وتعریف اسم مؤنث را بر تعریف
اسم مذکر ازین جهت مقدم کرد که وجودیست وتعریف مذکر عدمی یا بقصد اختصار ور تعریف مذکر بانقسام تقسیم

و الف لفظ مفرد از متعدد و لفظ عدد متحد است اگرچه قیاس عاشرون و ثالثون است کما فی الرضی اگر گفته شود
چرا در ثلثه علامت تانیث است نه در ثالث جواب میگوییم علت عکس تانیث در ثالث معدوم است از انکه ثالث
مثلاً بمعنی آن واحد است که در مرتبه ثالث بود نه بمعنی جماعت است تا نظر او در حال مذکر تانیث
آورده شود تا عکس تانیث باشد و همچنین ثالث عشر مثلاً تتمه اسم واحد مذکر است
پس تانیث در و متصور نیست و ثالثة عشرة که اسم واحد مونث است موافق قیاس است ولیکن درین وقت اجتماع
تانیثین از جنس واحد فیما هو کالکلمة الواحدة لازم می آید و هو مکروه بل حرام کما مر آنفا و الله اعلم بالصواب و مستور و
محتجب نماند که حادی مقلوب واحد است فا کلمه را بجای لام آوردند و عین کلمه را بجای فا و واو را بیا بدل کردند و ساکن
منون ماند حادی شد و قوله **ومن ثم** اشارت است بسوی اختلاف اعتبار تصییر و اعتبار حال یعنی از جهت اختلاف
اعتبارین مختلف شد اضافت هر دو لهذا **قیل فی الاول** گفته میشود در مفردی که از متعدد است و منقول است
باعتبار تصییر **ثالث اثنین** باضافت ثالث بسوی عددی که انقص است بیک درجه باضافت لفظی و جائز نیست
اضافت او باین اعتبار بسوی عدد مساوی که فوق او بود و قوله **ای مصیرهما ثلثة** تفسیر ثالث اثنین است یعنی
سه کننده دو و ثالث که اسم فاعل است ماخوذ است **من ثلثتهما** که بتخفیف لام است یعنی سه کردم من دو را
وفی الثانی یعنی برای اختلاف مذکور گفته میشود در اعتبار ثانی که آن اعتبار بیان حالت **ثالث ثلثة**
باضافت ثالث بسوی عدد مساوی باضافت معنوی یعنی سومی سه و جائز است که اضافت او بسوی عددی
که فوق او بود مثل ثالث اربعة و ثالث خمسة و هکذا و قوله **ای احدها** تفسیر ثالث ثلثة است یکی از ثلث که
در مرتبه سوم واقع بود ورنه مراد از و مطلق یک است از غیر خصوصیت مرتبه و الا لازم آید جواز اراده هر واحد برابر است
که در مرتبه اول بود یا ثانی یا ثالث بلکه لازم می آید جواز اراده هر واحد اول از عاشر عشرة و لا یخفی بعده پس
حاصل اینست که اضافت آن اسم فاعل که باعتبار بیان حال منقول بود جائز است پس عدد اصل و یا مافوق
او بخلاف آنکه منقول بود باعتبار تصییر از انکه اضافت او جائز نیست مگر بسوی عددی که بیک درجه ناقص بود و
مراد قدس سره السامی از قوله بالاضافت الی عدد لیساوی عدده او یکون فوقه اینست که بالاضافت الی
عدد لیساوی ذلک العدد عدد اصل المضاف او یکون عدد ذلک العدد المضاف الیه فوق عدد اصل المضاف
و لا یخفی بعده و لهذا گفته اند که الظاهر الاخصر ان یقال بالاضافت الی اصله او الی ما فوقه فافهم **وتقول**
یعنی میگوئی در اضافت عددی که زائد بود بر عشرة **حادی عشر احد عشر** باضافت مرکب اول بسوی

مستلزم نیست یعنی عام را قابل **والمذکر بخلافه** یعنی اسم مذکر آن اسم است که ملتبس بمعنی الف مؤنث نبود
یعنی در وی علامت تانیث نباشد نه لفظاً و نه تقدیراً **وعلامته** یعنی علامت تانیث وی چیزهاست **التاء** مراد از تا
یکی آن تاء است که در حالت وقف ها شود **والالف** و دوم الف است برابر است که **مقصورة** بود چون
حبلی و بشری **او ممدودة** چون حمراء و صحراء اگر گفته شود لا نسلم که تا و الف علامت تانیث بود زیرا که در ربعه
تاء تانیث واقع است و حال آنکه مؤنث نیست و الف مقصوره گاهی علامت تانیث نمی باشد بلکه از نفس
کلمه بود چون ردای و کسای و گاهی برای الحاق بود چون حربار بکسر حاء و سکون را مهمله و حسار بضم حاء
و تشدید سین مهمله که ملحق اند بقرطاس بکسر قاف و قرطاس بضم قاف **جواب میگوییم** علامت بودن لازم
نیست که مطرد و منعکس بود و باید دانست که الف ممدوده در اصل دو الف است الف دوم را بهمزه
بدل کردند پس الف ممدوده مجموع الف و همزه است والالف التی قبل الهمزة انما تمد لاجلها ولهذا لا یمد الا المقصورة
فافهم و در بودن الف ممدوده علامت تانیث اختلاف است نزدیک جمهور و سیبویه علامت تانیث همزه
است از آنکه منقلب است از الف مقصوره و الف که قبل اوست زائده است لغرض مد و نزدیک بعضی علامت
تانیث فقط همزه است و نزدیک بعضی فقط الف است و همزه زائده است برای آنکه تا فرق کنند در میان فعلی که مؤنث
افعل است چون حمراء احمر و در میان فعلی که مؤنث فعلان است چون سکران سکری و نزدیک بعضی همزه و الف
هر دو برای تانیث اند کذا فی شرح الرضی الشافیه و الجاربردی و علی التقادیر لیصدق ان الممدودة علامة
التانیث باعتبار جزئیها الثانی او الاول او کلیهما فافهم فانه تحیر فیه الناظرون و نزدیک صاحب مفصل یا نیز
علامت تانیث است کما فی ذی و تی و نزدیک هشام کسرهٔ ذال علامت تانیث است ولیکن این هر دو
مذهب ضعیف اند زیرا که جائز است که کلمه ذی یا تی برأسها برای مؤنث موضوع بود مثل هی و انت بی
آنکه تانیث او بعلامت باشد **وهو حقیقی ولفظی** یعنی مؤنث مذکور بر دو قسم است یکی حقیقی و دوم لفظی
فالحقیقی ما بازائه ذکر من الحیوان یعنی مؤنث حقیقی آن مؤنث است که مقابل او مذکر بود از جنس
حیوان و قوله من الحیوان ظرف مستقر است که صفت ذکر واقع شده یعنی ذکر کائن من جنس الحیوان و فی بعض النسخ
فی الحیوان بنظر آمده و غرض از قوله من ذکر احتراز است از مثل نخله که مقابل او نخل مذکر است لیکن از جنس
حیوان نیست ولهذا نخله مؤنث لفظی است نه حقیقی و آن مؤنث را که مقابل او مذکر بود از جنس حیوان از جهت
گویند که تانیث او محقق است ما قدم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده لو قال الحقیقی ذات الفرج

اصل الف ممدوده

فی کون الممدودة علامت التانیث اختلاف

در تانیث حیث قال والمذکر مخالفه یعنی کل ما یخالف المونث مذکر چنانچه اعراب تقدیری را بقصد اختصار و
تتمیم در اعراب لفظی مقدم کرد کما قال واللفظی فیما عداه یعنی فی کل ما عداه یا ازانکه بیان تعریف را از قریب شروع
کرد یا ازانکه تعریف مذکر مشتمل بر سلب تعریف مونث و ظاهر است که سلب مسبوق است بایجاب و قوله لفظا
او تقدیرا اشارت است بسوی تقسیم علامت تانیث و حرکان محذوف یعنی برابر است که علامت تانیث
ملفوظ بود یا مقدر و ملفوظ نیز عام است که حقیقت بود چون امراة و ناقة یا حکما چون عقرب زیرا که حرف رابع
او در حکم تار تانیث است و لهذا در تصغیر ظاهر نمیشود بخلاف دار و نار و نعل و قدم و شمس و غیر آن از مونثات
سماعیه که در تا تانیث درین اسما مقدر است بدلیل آنکه در تصغیر ظاهر میشود مثل دویرت و نویرت و قس علے
هذا و مقدر نمی شود از علامات لفظیه مگر تار تانیث زیرا که وضع او بر عروض و انفکاک است پس جائز است که
او را از لفظ حذف کرده شود یا بقار آن در تثنیه بخلاف الف ممدوده بود یا مقصوره و اعتراض کرده اند که تعریف
مونث جامع نیست ازانکه خارج میشوند آن مونثات که بصیغه خود موضوع اند برای مونث بی آنکه دران مونثات
علامت تانیث بود چون هذه والتی و انت بکسر پس این اسما از تعریف مونث خارج میشوند و داخل میشوند
در تعریف مذکر و جواب صواب اینست که تعریف مذکور تعریف مطلق اسم مونث نیست بلکه تعریف آن اسم
مونث است که از اسمار متمکن بود و مصنف رح بذکر اسمار مونثات از اسمار غیر متمکنه در اسمار اشارة موصولات و مضمرات
پرداخت ازانکه تانیث آن اسما بعلامت نیست بلکه بوضع جوهر کلمه است و قرینه برین تخصیص اینست که احکام اسما
که مصنف رح ذکر کرده است مختص بهمان مونث است که قسم اسم متمکن است فان المونث من اسمار الاشارة
الموصولات والمضمرات فی تلک الاحکام تابعة لما یعبر به عنه من کونه مونثا حقیقیا او غیره کذا المثنی و المجموع
المعرفان فما سیاتی ارید بهما ما هو قسم الاسم المتمکن والاحکام المذکورة لهما فیما سیاتی احکام لما هو قسم منه فافهم و
احفظ و بعضی جواب داده اند که تعریف مذکور تعریف آن اسم مونث است که بعلامت بود و مآل هر دو جواب
واحد است و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره برین جواب معترض اند بقوله و لو خص التعریف
بالمونث بالعلامة لقصر ساحة بیان الاحکام لانها لیست مخصصة بالمونثات بالعلامة مع عدم اختصاصه
لزم اطلاق المذکر علی هذه الصیغ انتهی ولیکن ما نع را میرسد که ملازمت را منع کند بسند آنکه احکامی که مصنف رح
مذکور کرده است مختص اند بهمان مونث که بعلامت بود و نیز لزوم اطلاق مذکر بر مثل هذه وانت بکسر ممنوع است
ازانکه چون این کلمات مونث بعلامت نشدند پس لازم نمی آید که مطلق مونث هم نباشند زیرا که نفی خاص

کہ ذکر فعل برای اصالت است در مراد فعل و شبه فعل است اگر گفته شود در مثل نعم المرأة تا ترک تانیث و ترک آن هر دو جائز است **جواب میگوییم** مراد آن فعل است که متصرف بود زانکه متبادر از فعل همین است اگر گفته شود تانیث مسند الیه درین فعل چرا تاثیر نمیکند **جواب میگوییم** بسبب جمودت فعل اگر گفته شود ولکن زید امرأة چرا تانیث فعل واجب نیست باوجودیکه فعل متصرف مسند است بسوی ظاهر حقیقی ازانکه المرأة فاعل است و زید مفعول اگرچه بالا امرأة است **جواب میگوییم** مراد از اسناد فعل بسوی مونث اسناد بلا فصل است کما هو المتبادر و الاصل و در مثال مذکور زید درمیان فعل و فاعل فاصل است اگر امرأة از زید زیادہ بر بالای زید شود تانیث فعل واجب خواهد بود و زید بیچاره از همه آواره هر چند بمقتضای قوله تعالی وقد هو لانسکم خود را بالای زن کرد لیکن چون در نصیب آن مصیبت زده زن مفعولیت زن مقدر است چه کند بزبان حال زبان قال برای تسکین خاطر غمگین اطمینان دل اندوهگین خود میخواند لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا فهو مولنا و گاهی میگوید فالو حشکم انی شئتم و چون مثل مشهور سکین و جوزه در خاطر مبارک زید میگذرد خود را فاعل معنوی پنداشته حرف مفعولیت از صفحه دل قباحت فهم خود حک مینماید و چون بسوی انقلاب زمانه و زنانیان نظر کرده خود را بالای زن می بیند در حمد و شکر او سبحانه عز شانه زبان میگشاید سبحان ... گشته است لیکن درین دو نکته خلق + نامردی تر بکنده گرد و سوار مرد + هذا من فوائد البساتین لتشباب + لتفریح قلوب الاحباب اللهم اغفر لی ما صدر من لسانی فی الماضی والحال ولا تجعل الغل قلبی قلبا لیغش البلبال + اگر گفته شود در قولهم سار الناقة تانیث فعل واجب نیست باوجودیکه فصل معدوم است **جواب میگوییم** مراد از مونث حقیقی درین مقام آن است که از نوع انسان بود و تانیث بهائم را تاثیر لازم در تانیث فعل نیست زیراکه تانیث بهائم کم از تانیث انسان است سوال کرده اند که این را جرا است مشاکر و چنانچه است تنبا کرده است ظاهر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار **جواب** گفته اند که نصره را اکتفا بشهرت کرد پس بدانکه تانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر حقیقی بالتقلی یا بسوی ضمیر حقیقی واجب است بسه شرط یکی آنکه فعل از افعال متصرفه بود دوم آنکه مونث حقیقی از نوع انسان باشد و سوم آنکه درمیان فعل و مونث فصل نبود دیگر آنکه آن مونث از اسمار ذکور بود چون زید و عمرو که نام زنی نهاده باشند پس درین وقت باوجود فصل هم تانیث فعل واجب است برای رفع التباس مثل جاءت الیوم زید **وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار** یعنی تو در تانیث و تذکیر فعل که مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی مختاری پس

ردیف

جیب

اولاً اذ یجوز ان یکون حیوان انثی لاذکر لها من حیث التجویز العقلی انتهی ولیکن مخفی نماند که چون مادۀ نقض
متحقق نبود پس ازین جهت اولی فرمود مقابل کامراة در مقابل رجل وناقة در مقابل جمل واللفظی
بخلافه یعنی مونث لفظی آن اسم مونث است که بمخالفت مونث حقیقی متلبس بود یعنی مقابل او مذکر نباشد
از جنس حیوان بلکه تانیث منسوب بلفظ بود یعنی متلبس بعلامت تانیث باشد که در لفظ موجود بود حقیقت
کظلمة و یا تقدیرا چون عین از آنکه تاء تانیث در و مقدر است کما مر و یا حکما چون عقرب از آنکه حرف رابع
او چون قائم مقام تاء تانیث است پس حکم میکنیم که تاء تانیث گویا ملفوظ است و تانیث لفظی حکمی چون قلیل و نادر بود
ازین جهت مصنف رح به بیان مثال او متعرض نشد و از بیان تعریف مونث لفظی معلوم شد که داخلست
در و هر مونثی که مقابل او هیچ شی نبود چون عین یا مقابل او شی دیگر باشد لیکن مذکر نبود چون ظلمة که مقابل
او نور است و نور مذکر نیست و یا مقابل او مذکر بود ولیکن از جنس حیوان نباشد چون نخلة که مونث نخل است
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف و تقسیم مونث شروع کرد در بیان احکام هر قسم پس گفت **واذا**
اسند الفعل الیه وضمیر مجرور راجع است بسوی مطلق مونث یعنی وقتیکه اسناد کرده شود فعل را بسوی مونث
حقیقی بود یا لفظی و برابر است که هر یک از حقیقی و لفظی اسم ظاهر بود یا ضمیر باین طریق که فعل مسند بود بسوی
ضمیری که راجع باشد بسوی مونث حقیقی یا لفظی **فبالتاء** یعنی آن فعل درین وقت متلبس بتاء تانیث می باشد
غالبا زیرا که حذف تاء تانیث هم درین وقت آمده است بر سبیل قلت و ندرت و در بعضی نسخ فالتاء واجبة
یعنی فالتاء واجب غالبا مثل حضرت المراة و المراة حضرت و الشمس طلعت و برین تقدیر قوله وانت فی
ظاهر غیر الحقیقی الخ ذکر بمنزله استثناء خواهد بود چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر ضمیر مجرور راجع
بود بسوی مونث حقیقی پس قول مذکور درین وقت ذکر بمنزله استثنا است ولیکن این ضابطه درین وقت شامل
نمیشود بصورتیکه فعل مسند باشد بسوی ضمیر مونث لفظی مثل الشمس طلعت با وجودیکه درین وقت هم وجوب
تاء تانیث غالب است پس باید دانست که در سه وقت تانیث فعل واجب است یکی آنکه فعل مسند بود بسوی
ظاهر حقیقی مثل حضرت المراة و دوم آنکه فعل مسند بود بسوی ضمیر حقیقی مثل المراة حضرت و سوم آنکه فعل مسند بود بسوی
ضمیر مونث لفظی مثل الشمس طلعت اگر گفته شود چرا درین صور تانیث فعل واجب است **جواب میگویم** از آنکه
تانیث مسند الیه درین صور در فعل اثر کرده است از جهت کمال امتزاج در ضمیر حقیقی و لفظی و بسبب قوت تانیث
در ظاهر حقیقی پس ازین جهت تانیث فعل واجب کردند تا اول وهله آگاه کنند بر تانیث مذکور و تانیث فاعل مخفی نماند

مذکور شد و نزد بعضی کوفیون تانیث مثل طلحت ست یعنی تاثیر در تانیث فعل میکند و حجت ایشان قیاس
تانیث طلحه بر تانیث عقرب است که علم مذکر بود و درین وقت در فعل او تانیث بالاتفاق جائز است اکثر مردم
احمد بنگر که مردم دیدهٔ ما دانند چون ابروی چشم نفاق کج نما و اگر ایشان ز لعقارب و حیات نام نهند بر جا
در موقع است و باید دانست که تانیث نمله چون تانیث غلمت وغیره است یعنی نمله مونث لفظی است و در فعل او
تذکیر و تانیث جائز است پس برین تقدیر قوله تعالی قالت نملة دلالت نمیکند بر تانیث حقیقی نمله و نزد بعضی تانیث
او چون طلحه است پس تانیث فعل او هرگز جائز نیست و حضرت ابی حنیفه رح باین مذهب موافق بودند باز رجوع
کردند بسوی آنکه نمله مونث لفظی است نه مثل طلحه بدلیل قوله تعالی و قالت نملة **وحکم ظاهر الجمع** و از ظاهر جمع
احتراز است از ضمیر جمع زیراکه در ضمیر جمع الحاق تا در تانیث واجب است مثل الرجال جاءت یا بصیغه جمع مثل الرجال
جاؤ و الا کردی چنانکه **غیر المذکر السالم** که بدل جمع است یا صفت جمع احتراز از جمع مذکر سالم زیراکه فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم
تانیث در وی جائز نیست فلا یقال جاءت الزیدون ولا الزیدون جاءت و قوله **مطلقا** حال است از ظاهر جمع یا از ضمیر
کان محذوف است یعنی برابر است که واحد آن ظاهر جمع مونث بود مثل اذا جاءک المومنات یا مونث باشد مثل
اذا جاءک الرجال و جائز است که قول مذکور ظرف بود از معنی تشبیه که مفهوم میشود از اتحاد یعنی معنی تشبیه
در ظرف عامل بود پس تقدیر کلام نیست که حکم ظاهر الجمع غیر المذکر السالم مثل ظاهر غیر الحقیقی فی جمیع الاحیان و قوله
کحکم ظاهر غیر الحقیقی خبر قوله حکم ظاهر الجمع است و حاصل نیست که چنانچه در تذکیر و تانیث فعلی که مسند بود بسوی
ظاهر جمعی که جمع مذکر سالم نبود پس جائز است جاء الرجال و جاءت الرجال کما قال الله تعالی اذا جاءک المومنات
و قال نسوة و قالت الاعراب اگر گفته شود چرا حکم ظاهر جمع مذکور حکم ظاهر غیر حقیقی است **جواب میگوئیم** جمعی که غیر
جمع مذکر سالم است مأول بجماعت است و جماعت باعتبار لفظ مونث است و باعتبار معنی مذکر پس تذکیر بنظر
معنی جائز داشتند و تانیث باعتبار لفظ جواب دویم جمع مذکور دو وجه مشابهت بمونث دارد یکی آنکه جمع فرع احاد است
چنانچه تانیث فرع تذکیر است و دوم آنکه جمع مکسر فرع جمع صحیح است پس بسبب این مشابهت او را حکم تانیث کرد
لیکن تانیث او غیر حقیقی است پس ازین جهت در فعل او الحاق علامت تانیث جائز داشتند اگر گفته شود چرا جمع
مذکر سالم را بجماعت تاویل نمیکنند **جواب میگوئیم** او را که مکرر داشتند لحاظ اعتبار تانیث را در صیغه که بدو وجه
شرافت دارد یکی آنکه سالم است و دوم آنکه مختص بمذکور عقلا است و این اختصاص مانع است اعتبار تانیث
را باعتبار مناسبت و مشابهت زیراکه تذکیر و تانیث متضاد اند و سلامتی صفت کمال است و تانیث صفت

جائز است که بگوئی طلع الشمس و طلعت الشمس و قول مذکر ذکری است بمنزله استثنا کما عرفت آنفا و قوله انت
مبتدا است و قوله فی ظاهر غیر الحقیقی متعلق است بقوله بالخیار و تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز است بشرط ظرف زیراکه
در ظرف توسع است کما مر مرارا و قوله غیر الحقیقی صفت موصوف محذوف است که آن مونث باشد و قوله بالخیار
خبر است پس تقدیر کلام اینست که انت فی ظاهر المونث غیر الحقیقی متلبس بخیار که بین اتیان التاء و ترکها اگر گفته
شود چرا در ظاهر غیر حقیقی اختیار است جواب میگوئیم تانیث غیر حقیقی باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس تذکیر
فعل را بنظر معنی جائز داشتند و تانیث فعل را باعتبار لفظ جواب دوم تانیث فعل بسبب آنست که در لفظ
مسند الیه تانیث است و تذکیر فعل بجهت استغنا ست یعنی فعل مستغنی است از الحاق تاء تانیث بواسطه آنکه در لفظ
مونث غیر حقیقی اشعار و آگاهی بسوی تانیث موجود است پس حاجت نیست بسوی الحاق تاء تانیث بفعل بغرض
اشعار بسوی تانیث مسند الیه و باید دانست که از قوله ظاهر غیر الحقیقی احتراز است از ضمیر غیر حقیقی زیراکه تانیث
فعل در صورتیکه مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی واجب است مثل الشمس طلعت کما عرفت اگر گفته شود لانسلم
که در ظاهر غیر حقیقی تانیث و تذکیر جائز باشد بلکه تذکیر فعل واجب است بسند آنکه در قام طلحة قامت طلحة جائز
نیست جواب میگوئیم مراد از ظاهر حقیقی مطلق نیست بلکه آنست که علم مذکر نبود و طلحة علم مذکر است فلا یقال
جاءت طلحة الا عند بعض الکوفیین اگر گفته شود در میان طلحة و ظلمة هیچ فرق نیست از آنکه در هر دو تانیث باعتبار
لفظ است نه باعتبار معنی پس چرا واجب است تذکیر فعلی که بسوی طلحة مسند بود بخلاف فعلی که بسوی ظلمت مسند
باشد زیراکه در و تذکیر و تانیث جائز ست جواب میگوئیم طلحة علم مذکر ست و ظلمة اسم جنس است و وضع
علمی خارج کرده است او را از موضع او و محض بسوی ما هو گردانیده است و تانیث او نسیا منسیا شده است
پس نماند در مثل طلحة اعتبار معنی بخلاف اسم جنس اگر گفته شود پس چرا اعتبار میکنند تانیث را در منع صرف
او و بسبب تانیث و علمیت غیر منصرف میگردانند و در حق تانیث فعل آن تانیث را اعتبار نمیکنند جواب
میگوئیم منع صرف حال ذات غیر حقیقی است و تانیث فعل حال ذات او نیست بلکه حال غیر او ست و تانیث
او بسبب عروض تذکیر حقیقی ضعیف شده است پس تاثیر او در حال ذات او ممکن است نه در حال غیر او پس کلام
مصنف صریح درین تقریر ست که انت فی الغیر الحقیقی ما لم یکن علما للمذکر الحقیقی بالخیار و مراد از غیر حقیقی عام است
که مونث لفظی بود یا آنچه در حکم لفظی است چون تانیث بهائم و امثال او در ظاهر او تذکیر و تانیث جائز است مثل سار
الناقة و سارت الناقة پس مراد از مونث حقیقی در شارح بله وجوب تاء آنست که از نوع انسان بود چنانچه

جمع مونث سالم است ولیکن برای جمع مذکر عاقل مسلم نیست زیرا که نون فعلن موضوع است برای جمع مونث **جواب میگوییم** جمع مذکر غیر عاقل ملحق است بجمع مونث زیرا که این جمع از جهت که واحد او مذکر غیر عاقل است اصلا دهنده تذکیر ندارد پس مشابه شد بجمع مونث که واحد او عاقل نبود پس برای رعایت حق مشابهت آن جمع را مجرای جمع مونث جاری کردند و ازین جواب واضح شد که استعمال فعلن در جمع مونث بر سبیل حقیقت است و در جمع مذکر غیر عاقل بر سبیل مجاز جواب دوم نون موضوع است برای جمع غیر عقلا پس استعمال نون در مثل ایام بر سبیل حقیقت است و در جمع مونث بر سبیل مجاز بسبب آنکه نسا را بجهت آنکه ناقص العقول اند حمل میکنند و جاری مینمایند مجرای غیر عقلا و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره همین جواب فرموده اند هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اسم مذکر و مونث شروع کرد در تقسیم آخر برای اسم باعتبار افراد و تثنیه و جمع پس گفت **المثنی** اسم بر سه قسم است مفرد و مثنی و مجموع اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصنف مفرد را **جواب میگوییم** از علم مثنی و مجموع علم مفرد لازم می آید باین طریق که آنچه ماسوای مثنی و مجموع است مفرد است پس ذکر نکرد مصنف مفرد را بر قصد اختصار اگر گفته شود ذکر مفرد و مثنی یا ذکر مفرد و مجموع علم مجموع یا علم مثنی لازم می آید بطریق مذکور پس چرا باین طریق قصد اختصار نکرد **جواب میگوییم** مثنی و مجموع را احکام بسیار اند که تفصیل و تعلیم آن متعلم امر ضرور است و علم بتفصیل احکام از اختصار مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مقدم کرد مثنی را بر مجموع **جواب میگوییم** از آنکه مثنی بر مجموع از روی عدد مقدم است پس در ذکر نیز مقدم کرده شد جواب دوم مثنی قریب است بمفرد که اصل است جواب سوم مثنی بر مجموع شرافت دارد از آنکه صیغه مفرد در وی دائما سالم است بخلاف جمع جواب چهارم اولی تقدیم مثنی است از آنکه کثیر الوقوع است بخلاف جمع از آنکه مثنی مشروط بشرطی نیست بخلاف جمع زیرا که جمع بواو و نون مختص بمذکر و مشروط بچندین شرائط است و همچنین جمع بالف و تا مختص بمونث و مشروط بچندین شرائط است و قسم ثالث که آن جمع تکسیر است مختص بسماع صیغه است و التثنیة فی اللغة دو کردن و فی اصطلاح النحاة **ما لحق آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها** یعنی مثنی اسمی است که لاحق شود آخر او را الف در حال رفع چون مسلمان و زیدان یا لاحق شود آخر او را در حال نصب و جر یائی که مفتوح بود حرفی که قبل آن یا است و قوله **ونون مکسورة** معطوف است بر قوله الف و تحقیق مقام آنست که موصول که مراد از وی اسم است جنس است و قوله آخره مفعول لحق است و قوله الف فاعل اوست و قوله او یاء معطوف است بر الف و قوله مفتوح صفت یا است و قوله قبلها مفعول مالم یسم فاعله است و مراد از موصول حرف است و ضمیر مجرور راجع است بسوی یا و قوله لحق آخره

نقصان وچیزیکه صفت کمال دارد جائز نیست که در وصفت نقصان اعتبار نمایند و باید دانست که اضافت
ظاهر بسوی جمع از باب اضافت جرد تعلیقیه و اخلاق ثیاب است اگر گفته شود لفظ غیر به اضافت معرفه نمی شود
کما هو مشهور پس صحیح نیست که صفت قوله الجمع بود جوابش آنست گوئیم لام بر قوله الجمع زائده است برای تحسین کلام جواب
دوم لفظ غیر اینجا معرفه است ازانکه ضد مضاف الیه او بود که جمع تکسیر و جمع مونث سالم است بالنسبة تا مشهور
است بمغایرة وچون مضاف الیه لفظ غیر آنچنین باشد پس لفظ غیر درین وقت معرفه میباشد و باید دانست که
فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم تذکیر او واجب است مثل جاء المسلمون مگر فعلی که مسند بود بسوی بنون
یا مثل ارضون یا سنون زیراکه درین مثل تذکیر و تانیث هر دو جائز است کما قال الله تعالی آمنت به بنوا
اسرائیل ازانکه بنون در حکم جمع تکسیر است بسبب آنکه بنا و واحد در وی تغییر یافته است و مراد از مثل ارضون و بنون
هر جمع سالم است که واحد او مونث بود و حکم این جمع حکم جمع مونث سالم در تذکیر فعل و تانیث او تا ازین جهت
است که حق این جمع بالف و تا است و واو و نون شاذ در عوض الف و تا است و اگر مراد از جمع مذکر که در قوله
غیر الجمع المذکر السالم واقع است معنی اضافی و لغوی و سالم را صفت مذکر گویند پس درین وقت احتیاج نمیباشد
بسوی استثنا مثل بنون و ارضون و سنون ازانکه بنون اگرچه جمع مذکر است لیکن آن مذکر از تغیر سالم نیست
ازانکه همزه محذوف است و ارضون و سنون جمع ارض و سنه است پس جمع مذکر نیست و لا یخفی هذا الکلام
علی الاعلام و بعضی وهم کرده اند که قوله حکم ظاهر غیر الحقیقی شامل است بمذکر و دفع آن باین طریق است که مراد
اینست که حکم مونث ظاهر غیر المونث الحقیقی ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم یعنی ضمیریکه عائد بود بسوی
جمع مذکر عاقل که جمع مذکر سالم نبود بلکه جمع مکسر باشد ضمیر فعلت است بتاویل جماعه و ضمیر فعلت ضمیریست که
در فعلت مستکن است و مقرون است بتا ساکنه مثل الرجال جاءت و ضمیر فعلوا یعنی آن ضمیریست که در مثل
فعلوا بارز است که آن واو بود ازانکه این مراد موضوع است برای آنکه تا بسوی آنچنین جمع عائد باشد مثل الرجال
جاءوا و ضمیر جمع مذکر سالم در و فقط مثل الزیدون جاءوا و لا یقال الزیدون جاءت و لهذا عاقلین را بقوله غیر المذکر السالم مقید کرد
و در بعضی نسخ قوله غیر المذکر السالم یافته نشد و قوله و ضمیر ما هو الایام معطوفست بر قوله عاقلین یعنی ضمیریکه عائد
بود بسوی مثل نساء و ایام ضمیر فعلت است که مقرون است بتاء تانیث بتاویل جماعت و فعلن یعنی ضمیر
فعلن است که آن نون باشد چون النساء جاءت او جئن و الایام مضت او مضین و مراد از ایام هر جمع مکسر
غیر عاقل است و مراد از نساء هر جمع مونث است یعنی از عقلا بود یا نبود مثل عیون اگر گفته شود ضمیر فعلن برای

اگر عوض تنوین بودی با دخول الف لام ساقط شدی و سوال کرده اند که نون اگر عوض حرکت بودی در وقت
اضافت ساقط شدی و چون در وقت اضافت ساقط میشود پس معلوم شد که عوض تنوین است نه عوض حرکت
و جواب زجاج اینست که حذف نون در وقت اضافت نه ازین سبب است که عوض تنوین است بلکه ازین جهت است
که نون زائد است و اضافت هم زائد است و جمع زائدین کرده است و این مذهب مردود است زیرا که الف و یا
قائم مقام حرکات است پس حاجت بسوی تعویض تنوین نیست و مذهب ابی مراد و ابی علی این است که نون
عوض است از حرکت و تنوین است و مراد اینست که نون گاهی عوض تنوین است چنانچه در وقت اضافت و گاهی
عوض حرکت است چنانچه در وقت الف لام و این مذهب نزد شکار افگنان بلبیر مذاهب که مذهب تحقیق و تدقیق
منتعش و مطرز بود بمذهب شتر مرغ موسوم است و ابن شاهد بهیچ یکی ازین مذاهب راضی نیست بلکه مذهب او اینست
که الحاق نون برای دفع التباس مثنی است با اسمی که بسوی یاء متکلم مضاف بود زیرا که اگر نون را لاحق نکنند و
در رایت ابنین رایت ابنی گویند معلوم نشود که متکلم از رویت دو پسر خبر میدهد یا از رویت یک پسر خود پس نیست
نون را لاحق میکنند تا التباس لازم نیاید و الحاق آن در حال رفع برای اطراد باب است و مکروا مکر الله
والله خیر الماکرین و وجه تخصیص الف در حال رفع و یا در حال نصب و جر و کسر نون و فتح ما قبل آن در شرح تو
المثنی و کلا مضافا الی المضمر و اثنان و اثنتان بالف و الیاء مفصل مذکور شد من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مثنی شروع کرد در بیان فائده لحوق حروف مذکوره پس گفت لیدل
و این قول متعلق است بقوله لحق و ضمیر یدل جائز است که راجع شود بسوی لحوق یا بسوی لاحق یا بسوی ا
یا ملحق و اعتراض کرده اند که ارجاع ضمیر یدل بسوی هیچ یکی ازین امور ثلثه صحیح نیست زیرا که هر یکی مشتمل است
بر لحوق نون و لحوق نون را هرگز دلالت نیست علی ان معه مثله من جنسه و جواب این بر وجه منع اینست که لا نسلم
که هر یکی ازان امور ثلثه مذکوره که مرجع ضمیر یدل است مشتمل بود بر لحوق نون جائز است که مشتمل نباشد زیرا که
عموم مرجع تقاضا نمیکند عموم راجع را کما فی قوله تعالی و بعولتهن احق بردهن زیرا که مرجع ضمیر بعولتهن که مطلقات است
عام و شامل است بمطلقات رجعی و باین و حال آنکه ضمیر مختص بمطلقات رجعی است و بر تقدیر تسلیم شمول عدم دلالت
ممنوع است یعنی لا نسلم که نون را علی ان معه مثله من جنسه دلالت نبود زیرا که اجماع نحاة بر اینست که علامت تثنیه
الف و یاست و نون عوض حرکت است یا تنوین علی اختلاف المذاهب کما عرفت آنفا و این اجماع دلالت میکند
بر اینکه نون جزو دال نیست و جائز است که شرط دلالت بود و عوض بودن نون از تنوین یا حرکت تقاضا نمیکند

فصل است و اعتراض کرده اند که تعریف مثنی نه مانع است و نه جامع و مانع ازین جهت نیست که صادق نمی آید
بهیچ فردی از افراد مثنی زیراکه بآخر مسلمان و مسلمین الف و نون یا یا و نون لاحق نشده است و مانع ازین
سبب نیست که صادق می آید بر مفرد ازانکه بآخر او الف و نون یا یا و نون لاحق میشود و جواب داده اند که مراد
لاحق آخر مفرده است بتقدیر مضاف پس صادق نمی آید بر مسلم مثلاً ازانکه خود مفرد است و صادق می آید بر مسلمان و مسلمین
زیراکه بآخر مفرد او لاحق شده است الف و نون یا یا و نون و این جواب ضعیف است ازانکه برین تقدیر تعریف
مثنی بر مجموع صادق می آید زیراکه صادق می آید بر مسلمون و مسلمات که لاحق شده است بآخر مفرد او الف
و نون یا یا و نون در مسلمان و مسلمین فقد تبدل اشکال باشکال و جواب اینست که قید حیثیت در امور اعتباری
معتبر میباشد کما تقرر فی موضعه پس تعریف مثنی اینست که لاحق آخر مفرده من حیث انه الحق آخره فافهم؛
نیز جوابی داده اند اصل اعتراض باین طریق که قولنا مع لواحقه بعد قوله و نون مکسوره محذوف است پس برین
تقدیر تعریف هم جامع است و هم مانع و بعضی سوال کرده اند که ازین جواب لازم می آید که وقتی که لواحق مذکور
نبود پس آن اسم مثنی نباشد چنانچه در اضافت و بعضی احباب اگرچه باین طریق جواب میدهند که نون مقدر است
والمقدر کالملفوظ لیکن حقیقت الحقیقت اینست که نون مثل تنوین است و تقدیر تنوین جائز نیست و هیچکس بآن
قائل نشده پس چگونه نون را مقدر کرده شود و جواب اینست که از حذف نون بطلان مثنی لازم نمی آید زیراکه
لحوق نون نه ازبرای دلالت است برامری از امور بلکه بغرض تعویض از تنوین یا حرکت است که در واحد بود
و در الحاق نون اختلاف است درمیان ابن کیسان و زجاج و ابن ولاد و ابی علی و ابن طاهر و مذهب ابن
کیسان اینست که الحاق نون برای آنست که تا عوض تنوین باشد که در واحد بود و دلیل او اینست که نون مثل
تنوین در وقت اضافت حذف میشود و اعتراض کرده اند که حذف نون در وقت اضافت دلیل نمیشود
براینکه آن نون عوض تنوین است زیراکه اگر عوض تنوین بودی بسبب الف لام مثل تنوین ساقط شدی
وحال آنکه ساقط نمیشود مثل جاءنی الزیدان و جواب از ابن کیسان اینست که نون عوض تنوین است لیکن
بسبب تحرک خود قوی شده است پس موجب حذف او اگر بعید است چون الف لام ساقط نمی شود و اگر
قریب است چون اضافت ساقط می شود و نیز اعتراض کرده اند که در تثنیه اسم غیر منصرف نیز نون می آید مثل
حبلیان پس معلوم شد که نون عوض تنوین نیست و جواب گفته اند که نون در حبلیان عوض است از تنوینی
که در واحد مقدر بود و مذهب زجاج اینست که نون عوض است از حرکت اعرابی که در واحد بود بدلیل آنکه

حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند ولو ارید بقولہ متماثلا یماثلہ فی وحدتہ وجنسہ جمیعا لاستغنی عن قولہ من
جنسہ انتہی سبحان اللہ شب عید فطر بود ارادہ کردم کہ بر بستر خواب کنم و چندی آرام گیرم ومالتی رابعا عید قرید
قلم آرم ہاتفی در گوشم گفت کہ این ارادہ بعید است زیرا کہ قولہ لیدل علی ان مع الاکثر من جنسہ کہ در تعریف جمع واقعست
دلالت میکند برانیکہ مراد از قولہ متماثلہ مثلیتہ در وحدت است فقط نہ در وحدت وجنسیۃ زیرا کہ فصلی کہ مقابل اکثر بود
ہمان است ونیز ازینجا واضح شد کہ مراد از مماثلت مماثلت در وحدت است نہ در لفظ چنانچہ حضرت قاضی شہاب الدین
ہندی قدس سرہ فرمودہ اند کہ مراد از قولہ متماثلہ مماثلت در لفظ است عزیزمن فرصت وقت را غنیمت شمردہ
وعزیز نیندیشیدہ کار امروز را بفردا نباید گذاشت الوقت سیف والفوت حیث اعترض کرد اند السائل کہ تثنیہ
کردن لفظ مشترک باعتبار دو معنی مختلف جائز نیست پس چرا آنکہ جائز است ابوین برای اب وام وقمرین برای
شمس وقمر پس اب وقمر را باعتبار معنیین مختلفین تثنیہ کردہ اند جواب گفتہ اند کہ جواز ابوین وقمرین ازین جہت است
کہ اول ام را باب نام می نہند وشمس القمر بعدہ تاویل میکنند اب بالمسمی باب وقمر بالمسمی بالقمر تا حاصل آید مفہوم
عام کہ ہر دو را شامل باشد عاب وشمس داخل شود در موضوع لہ اب وقمر پس تثنیہ میکنند وابوین وقمرین میگویند
بمعنی المسمیین بالاب والقمر و تثنیہ مجموع اعلام مشترکہ ہمبرین قیاس است فالزیدان المسمیان بزید والزیدون
المسمون بزید واین جواب دور از صواب ومنقوض است بدو نقض اول آنکہ اگر تثنیہ ابوین وقمرین بتوجیہ
مذکور صحیح شود لازم آید کہ تثنیہ تغلیب قیاسی بود زیرا کہ مقتضای جواب اینست کہ مثل ابوین وقمرین تحت قاعدہ
داخل است وہی ان یسمی احد المتصاحبین والمتشابہین بالاسم الآخر ثم یاول بمعنی المسمی بہ انتہی باوجودیکہ تثنیہ
تغلیب سماعی است وقیاس بر آن جائز نیست بالاجماع ونقض دوم اینست کہ غرض متکلم در ابوین وقمرین افادہ جنس
اب وام ونفس قمر وشمس است نہ مقصود متکلم افادۂ آنہا ازین حیثیت است کہ ہر دو مشترک اند در مفہوم عام
یعنی مسمی باب ومسمی بالقمر وہمچنین مقصود از قولہ تعالیٰ ورفع ابویہ علی العرش اینست کہ رفع الاب والام
علی العرش لا رفع المسمیین بالاب فافہم پس تاویل قمرین مثلا بمسمیان بالقمر اگرچہ فی الواقع صحیح است لیکن ہرگز
در نظر متکلم وقصد متکلم نیست پس تحقیق حقیق وتدقیق انیق اینست کہ مثل ابوین وقمرین در حقیقت مثنی نیست بلکہ در
اعراب ملحق بمثنی است کما فی شرح التسہیل بان مثنی التکسیر نحو فاسیح البصرکرتین ومثنی التغلیب ملحق بالمثنی فی الاعراب
ولیس بمثنی حقیقۃ انتہی ودرین وقت ہیچ اشکال واعتراض نیست کما لا یخفی فافہم واحفظ فانہ قد زل فی ہذا
اقدام الاعلام وبعضی بر آن جواب باین طریق اعتراض کردہ اند کہ چنانچہ در ابوین وقمرین تاویل میکنند جائز

اختصاص او را بمعرفیت یعنی باوجودیکه مقصود از وی تعریف است جائز است که امر دیگر هم از وی مقصود بود بر تقدیر
تسلیم هم اشتمال وعدم دلالت جواب اینست که اسناد و دلالت بسوی هر یکی از امور ثلثه مذکوره بسبیل مجاز است
مثل قولهم قتل بنو فلان فلانا وحالانکه قاتل بعضی اند نه کل ولیکن حقیقة التحقیق اینست که اگر مصنف رح قوله و نون
مکسوره را از قوله بدل موخر میکرد کما فی اللباب احسن و اظهر میشد کما لا یخفی علی اولی الالباب وقوله تعالی ان
متعلق است بقوله بدل وضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد واین تائید میدهد تقدیر مفرد را در تعریف کما مر وقوله
مثله منصوب است از انکه اسم آن است وخبر او قوله مع است که بر اسم مقدم شده وضمیر مثله نیز راجع است بسوی
مفرد وقوله من جنسه حال است از مثل وضمیر مجرور نیز راجع است بسوی مفرد یعنی تا که دلالت کند آن حرف مثلا
بر اینکه با مفرد مثنی مثل آن مفرد است در عدد یعنی با مفرد او که واحد هست واحد دیگر است و در ان حالیکه آن واحد
دیگر از جنس همان مفرد بود ومراد از بودن آن مثل از جنس واحد نه اینست که هر دو در حقیقت متفق بوند بلکه مراد
اینست که آن مثل داخل بود تحت موضوع له آن مفرد که بوضع واحد است ومشترک است درمیان آن مفرد و آن
مثل برابر است که هر دو در حقیقت متفق بوند چون رجلین یا مختلف باشند چون العینین برای انسان العین وفرس
ابیض بخلاف الفاظ مشترک فلا یقال العینین باراده باصره وجاریه زیرا که جاریه داخل نیست تحت موضوع له این بوضع واحد که آن است
اگرچه داخلست تحت موضوع له او بوضع آخر زیرا که عین برای هر یک از باصره وجاریه موضوع است پس ازینجا معلوم شد که قوله مثله اشارت است بسوی
اشتراط مماثلت در وحدت لیکن باید دانست که آن وحدت عام است که حقیقی بود یا اعتباری زیرا که تثنیه کردن
اسم جمع وجمع تکسیر که جمع اقصی نبود جائز است بتاویل فریقین مثل جمالتین وقومین وقوله من جنسه اشارت است
بسوی اشتراط دخول آن مماثل در جنس موضوع له مفرد که بوضع واحد بود و هر دو مشترک باشد ووضع درین مقام
بمعنی عام است یعنی تعیین اللفظ للدلالة علی معنی بنفسه او بقرینة پس مندفع شد اشکال مشهور وتقریر او اینست
که تعریف مثنی جامع نیست از انکه خارج میشود مثل اسدین که مراد از دو رجل شجاع بود از انکه رجل شجاع موضوع له
اسد نیست بلکه معنی مجازی است پس منصور نیست در دخول مماثل در جنس موضوع له مفرد که شرط مثنی است
ووجه اندفاع اینست که چون مراد از وضع معنی عام است پس تعریف به تثنیه مجاز هم شامل شده فافهم وغرض از
تقیید موضوع له بوضع واحد احتراز است از تثنیه کردن مشترک باعتبار دو معنی مختلف کالعینین للباصرة
والجاریة والقران للحیض والطهر وقرء بضم قاف وسکون را مهمله مشترک است درمیان حیض وطهر پس مراد از
عینان یا باصرتان خواهد بود یا جاریتان مثلا وهمچنین مراد از قران حیضان خواهد بود یا طهران و...

از او و تمت علیه فان اسم را عتت. از این جهت گویند که جمع ممدود است یا از آنکه مقصود و ممدود مثل او جمع کالست گرچه
اعراب او تقدیری میباشد والقصر فی اللغة الحبس و قادر قوله فالمقصور برای تفسیر و تفصیل اقسام است که از عموم
قوله ما تحتی آخره مستفاد میشود زیرا که مشتمل است بر صحیح و منقوص و مقصور و ممدود و ... برای بیان احکام مقصور
و ممدود و متعرض شدن با احکام ما عدای او التفات نمیشود از آنکه لحوق الف و نون یا یا و نون است با آخر مفرد او به
تغییر آخر کلم او است مثل زیدان و زیدین و دلوان و دلوین از تعریف مثنی معلوم میشود و قوله فالمقصور مبتدا است
و کلمه ان در قوله ان کان الفه عن واو حرف شرط است و کان با اسم و خبر خود فعل شرط است یعنی اسم مقصور
از دو حال خالی نیست یا الف او منقلب است از واو یا منقلب است از یا اگر منقلب است از واو و هو ثلاثی و ...
اسم ثلاثی بود قلبت واوا پس درین وقت آن الف را در حالت تثنیه بدل میکنند بواو فیقال عصوان و الوان
در تثنیه عصا و الی و الف که منقلب از واو بود بر دو قسم است یکی آنکه منقلب بود از واو حقیقت چون عصا که در اصل
عصو بود و دوم آنکه منقلب بود از واو حکما چون الی که علم شخص است و انقلاب الف از واو حکما ... اسم مقصور
که مجهول الاصل و ... مذکور باشند چون متی ... الف الاسماء العربیة المبنیة کمتی و اذا ...
لما فی الاسماء المتمکنة اعتراض کرده اند که هرگاه الی مجهول الاصل است پس کدام قرینه است بر اینکه الف او بدل
از واو حکما و جواب اینست که استعمال را اماله نمیکنند پس ازینجا معلوم می شود که الف او بدل است از واو زیرا که آن
الف را که بدل از واو بود اماله نمیکنند و قوله و هو ثلاثی جمله حالیه است و قوله قلبت واوا جمله فعلیه جزای شرط است
و جمله شرطیه خبر مبتدا ما تقدم است اگر گفته شود چرا واجب است ابدال الف مذکور بواو در وقت تثنیه جواب گوییم
از آنکه اگر الف بر حال خود باشد پس التقای ساکنین لازم می آید فحذف یکی از دو الف موجب التباس مثنی
بمفرد است در وقت اضافت و تحریک الف نیز متعذر است زیرا که الف حرکت را قبول نمیکند پس واجب است
که الف را بحرفی بدل کنند و آن حرف را حرکت دهند و هرگاه ابدال الف بحرفی واجب شد پس آن الف را
بواو بدل کردند که اصل او است ... که اصل حقیقی بود چون عصوان یا اصل حکمی باشد چون الوان اگر گفته شود
چرا ... کرد ... اسم مقصور را بثلاثی جواب گوییم ... که اسم ثلاثی خفیف است پس ابدال الف آن
بواو ... واجب کردند تا دال ... بر اصل آن باشد و اماله بکسر مائل کردن ... فتحه بسوی کسره چون در کتب ... و ...
و حسیب و حساب و الا یعنی اگر اسم مقصور ... یعنی الف او بدل از واو نبود و اسم ثلاثی نباشد
یا که الف بدل از یا باشد ... است که آن ... چنانچه رحی ... بطریق که آن اسم ... تثنیه ...

میدار نہ چنین تاویل مذکور در لفظ قرء نیز ممکن است بلکه در وی احتیاج نیست بسوی نام نہادن طہر یا حیض بلفظ قرء ازانکه لفظ قرء را جہت آنکه مشترک است در طہر و حیض موضوع است برای ہر واحد پس نمی باید که اولاً لفظ قرء بمسمی بالقرء تاویل کنند تا بمفہوم عام حاصل آید بعده تثنیه برای طہر و حیض ولیکن ازین اعتراض آن جواب دفع نمی شود زیرا که صحت قران باین اعتبار بالاتفاق است زیرا که تاویل قرء را بمعنی مسمی بقرء بسبیل مجاز است و مثنی کردن لفظ باعتبار معنی مجازی ہیچ نزاع نیست و مقصود مجیب از عدم جواز قران اینست که بمجرد اشتراک لفظی تثنیه کنند بے آنکه بمسمی تاویل کرده باشند والا بعد تاویل بالاتفاق جائز است پس دو نقض مذکور برای دفع جواب مسطور کافی است و باید دانست که مثنی کردن لفظ مشترک بعد تاویل آن بمسمے بالاتفاق جائز است و بدون تاویل یعنی بمجرد اشتراک لفظی مختلف فیه و محل نزاع است و مختار مصنف رح عدم جواز است و لہذا صحت جواز مثنی و مجموع اعلام مشترک یا اسماء اجناس مشترک نزدیک مصنف رح وقتیست که بمسمی تاویل کنند و بعده یا مجموع گردانند و اعلام مشترک بر دو نوع اند یکی آنکه مشترک بوند باشتراک حقیقی چون وقتیکه علم کثیرین بود باوضاع متعدده و دوم آنکه مشترک بوند باشتراک ادعای چون عمر وقتی که او را علم ادعای گردانند برای زید و بکر و بشر نیز فافہم و مخفی نماند که مثنی و مجموع کردن اعلام مشترکه بدون تاویل بمسمے نزدیک مصنف رح ازین جہت جائز نیست که استعمال در اکثر از واحد علمیه امنافی است و اعلام بعد تاویل نکره میشوند مثل اسماء اجناس مگر فرق اینست که اسماء اجناس مشترک میشوند در امر معنوی که محقق است و اعلام بعد تاویل مذکور مشترک میشوند در امر مقدر و ہو کونہما کثیرین بمسمی بہما و التزاموا ادخال لام در تثنیه و جمع علم ازہمین سبب که علمیة زایل میشود لتقول جاء بی زید و جاءنی الزیدان جمع مقصورات یعنی ہذا اللطائف فی الخیام فبای آلاء ربکما تکذبان و نزدیک بعضی مثنی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمسمی جائز است و میگویند که اعلام از جہت آنکه کثیر الاستعمال اند و خفت درینہا مطلوبست در مثنی و مجموع کردن آنہا محض اشتراک در اسم کفایت میکند بخلاف اسماء اجناس که نه کثیر الاستعمال اند و نه خفت درینہا مطلوبست پس بر قول این بعض واجب نیست که قوله من جنسه در تعریف مثنی نبود تا به تثنیه اعلام و اسماء اجناس شامل باشد و ہر گاه در بعضی مواد آخر اسم مفرد متغیر میشود وقت لحوق علامت شروع کرد مصنف رح در بیان آن تغیر پس گفت **والمقصور** یعنی فی الاسم المقصور و اسم مقصور در اصطلاح نحاة اینست که ما فی آخره الف مفردة لازمة و از قولہم مفرده احتراز است از الفی که مقرون بہمزه بود چون حمراء و از قولہم لازمة احتراز است از الفی که زائد میشود در حال وقف مثل زیدا

ونیز همزه از جنس الف است یا از آنکه بدل است از الف یا از آنکه صورت این همزه صورت الف است یا از آنکه
همزه قسم الف است کما قال فی الصحاح ان الالف علی ضربین لینة ومتحرکة فاللینة تسمی الفا والمتحرکة همزة
پس واجب است که درمیان دو الف واقع نشود با وجودیکه غیر اصلی است تا اجتماع الفات لازم نیاید پس
ابدال او بحرف دیگر واجب شد و مناسب همزه واو است از آنکه هر دو ثقیل اند بخلاف یا پس ازین جهت همزه
مذکور را بواو بدل کردند چنانچه بدل کرده اند در وقتت و وجوه که در اصل اقتت واجوه بود اگر گفته شود تجنیس
درکلام عین ... است و یا از واو خفیف است پس ابدال همزه بیا واجب است و مناسبت چندان مقصود
نیست کما لا یخفی **جواب میگویم** اعتراض وقتی وارد شود که ابدال همزه بواو موجب ثقالت باشد و ابدال
او بیا باعث خفت است وسبحان الله اینجا هر دو برابر اند زیرا که ماقبل ساکن است پس همزه را بواو بدل کردند
تا مناسبت از دست نرود و آری ازین سوال اشکل مشهور است ونیز گفته اند که ابدال همزه برای دفع کراهت است
زیرا که اگر همزه را باقی دارند وقوع صورت علامت تانیث در وسط کلام لازم می آید و این مکروه تحریمی است
و ابدال او بواو ازین جهت است که اگر بیا بدل کنند اجتماع دو یا در حالت نصب و جر لازم آید و این موجب
ثقالت است زیرا که هر یا مقابل دو کسره است پس توالی کسرات لازم می آید و سوال کرده اند که وقوع علامت
تانیث در وسط مکروه نیست اگر مکروه بودی مسلمات بتا تانیث جائز نشدی جواب اینست که بقاء علامت
تانیث در مسلمات برای ضرورت است زیرا که اگر حذف کنند التباس تثنیه مونث بتثنیه مذکر لازم می آید لهذا
شیخ المحذورات و باید دانست که در بعضی استعمالات حمراان بثبوت همزه نیز آمده و مبرد از مازنی حمرایان نیز
حکایت کرده بابدال همزه بیا بدل ولیکن لغت مشهور ابدال او بواو است کما فی المتن **والا یعنی** اگر همزه او
نه اصلی بود و نه برای تانیث باشد بلکه برای الحاق بود چون همزه علباء یا منقلب بود از واو اصلی یا از یاء
اصلی چون کساء ورداء که در اصل کساو و ردای بود وعلباء پی گردن را گویند و همزه او بدل است از واو
زائده و یا یاء زائده که بعوض الحاق است بقرطاس **فالوجهان یعنی** پس درین وقت دو وجه جائز اند در همزه اسم مذکور
یکی اثبات همزه و دوم قلب او بواو اگر گفته شود چرا درین وقت در اسم مذکور دو وجه جائز اند **جواب
میگویم** از آنکه همزه اسم مذکور مشابهت دارد بهمزه قراء ونیز مشابهت میدارد بهمزه حمراء پس بنظر مشابهت
او بهمزه قراء اثبات آن جائز است و باعتبار مشابهت آن بهمزه حمراء ابدال او بواو روا است و رواست
او بهمزه قراء ازین جهت که همزه علباء که بدل است از واو و یا بدل است از یاء ملحق باصل شده مانند حرف اصلی ا

بود یا عدیم الاصل ولیکن اماله کرده باشند چون متی که عدیم الاصل است ولیکن در وی اماله آمده است و یا اگر بدل از واو بود
لیکن آن اسم ثلاثی نباشد چون اعلی و مصطفی و یا الف زائده بود چون حبلی **فبالیاء** یعنی پس آن الف درین وقت
بیا بدل کرده میشود چون رحیان و متیان و اعلیان و مصطفیان و حبلیان پس ازین جا معلوم شد که مراد از بیای
درین مقام معنی لغوی است نه اصطلاحی والا ابدال الف بیا در مصطفیان و مثال او جائز نشدی زیرا که مصطفی اسم ثلاثی
بمعنی اصطلاحی نه و وجه ابدال الف بیا درین وقت همان است که در ابدال الف بواو مذکور شد اگر گفته شود که چرا
نگفت مصنف رح والا فبالیاء با وجود یکه اخصر و اوفق است بقوله قلبت واوا از انکه هر دو جمله فعلیه است جواب
میگوییم قوله فبالیاء که در تقدیر ما لغه منقلبة بالیاء است جمله اسمیه است پس مصنف در جزاء شرط جمله اسمیه آورد تا
اشارت کند بسوی ثبوت و تقریر حکم مذکور بحیث لا اختلاف فیه بخلاف الحکم السابق فان فیه خلاف الکسائی حیث
ذهب الی ان الالف الثالثة المنقلبة عن الواو فی کلمة مضمومة الاول کالضحی او مکسورة کالربوا وجب قلبها بالیاء
لئلا ینتقل الکلمة بالواو مع الضمة او الکسرة فی الصدر فافهم واحفظ **والممدود** یعنی اسم ممدود آن اسمیست که
همزه او الف ممدوده بود از سه حال خالی نیست که همزه او اصلی است یا برای تانیث است یا چنین نیست **ان کان**
همزته اصلیة یعنی اگر همزه آن اسم ممدود اصلی بود یعنی زائده نباشد و بدل از حرف اصلی یا حرف زائده هم
نبود پس مراد از همزه اصلی نه اینست که در مقابل فا و عین و لام بود کما هو المتعارف بلکه اینست که زائده نبود
و در مقام خود ثابت باشد **ثبتت** یعنی درین وقت آن الف در لغت مشهور ثابت بود و بر حال خود میماند
و منقول از ابو علی فارسی قلب الف مذکور بواو است چون قراءان تا اخر نوشته اند ای مهملا اسم ممدود است
و تثنیه او در لغت مشهور قراءان است و در لغت ابو علی فارسی قراوان و قراء آن مرد را گویند که بسیار خواند
بمعنی عابد و زاهد نیز آمده است و ماخوذ از قری است بر وزن … از باب تفعیل یقال قرء زید اذا جید القراءة
او تنسک **وان کانت للتانیث** یعنی اگر همزه اسم ممدود برای تانیث بود یعنی بدل از الف تانیث
باشد و این مراد از ینجهت میدارند که همزه برای تانیث نیامده چنانچه در بحث تانیث معلوم شد چون حمراء
که در اصل حمرا بود و الف یکی الف برای مد صوت است و دوم برای تانیث پس الف ثانی را وجهت آنکه
در طرف واقعست بعد الف زائده بهمزه بدل کردند حمراء شد **قلبت واوا** یعنی آن الف را وقت تثنیه
بدل کرده میشود بواو مثل حمراوان و صحراوان اگر گفته شود چرا الف مذکور را بواو بدل میکنند جواب
میگوییم از انکه همزه بس ثقیل است زیرا که از مبدا مخارج است و هر چه از مبدا مخارج بود ثقیل میباشد

جواب میگوییم هرگاه که حذف نون تثنیه بسبب اضافت موافق قیاس است و در جمیع ازمنه مستمر و دائم
است از جهت اراده جملهٔ اسمیه که مستلزم است که فائدهٔ استمرار میدهد بیان کرد و حذف تاء تانیث در خصیان والیان چون
خلاف قیاس بود پس او را بفعل ماضی بیان کرد که دلالت میکند بر حذف او در زمان ماضی و عدم حذف است که در زمان
استقبال حذف نکرده شود کما هو جائز بالاتفاق هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان مثنی شروع کرد در بیان مجموع
پس گفت المجموع ما دل و مراد از موصول اسم است زیرا که غیر اسم مثنی و مجموع نمیشود و تثنیه و جمع که در فعل میآید باعتبار
فاعل است نه باعتبار ذات فعل کما لا یخفی و بعضی اعتراض کرده اند که چون مراد از موصول اسم است و اسم قسم کلمه
است پس تعریف جامع نیست از انکه مثل مسلمین و مسلمات خارج میشود زیرا که کلمه نیست بلکه مرکب است مانند
مسلمی و جواب چنین فرموده اند که مراد از اسم عام است که حقیقت بود یا حکماً چو مسلمین از سبب شدت امتزاج
اسم یک شمار کرده شد جواب تحقیقی اینست که علامات تثنیه و جمع از تمامی اسم اند نه کلمه علیحده و لا اشکال و قوله علی آحاد
متعلق است بقوله دل و بعضی اعتراض کرده اند که دلالت بر آحاد در مفرد مستغرق نیز یافته میشود و جواب گفته اند
که در اینجا مضاف مقدر است یعنی علی جملهٔ آحاد و مفرد مستغرق را دلالت بر جملهٔ آحاد نیست بلکه بر آحاد منفرداً است
والله اعلم که غرض معترض ازین اعتراض چیست قبول کردیم که قوله دل علی آحاد بر مفرد مستغرق صادق می آید
لیکن تعریف مجموع را چه ضرر آمد اگر تعریف او همین قدر میبود مانع نمیشد لیکن قوله مقصودة بحروف مستور به تغییر ما
از تمامی تعریف است پس از اینجا بلند پروازی عجیب بخاطر باید آورد که نفع دفع این اعتراض را اینجا طرح مبارک
نیاورده در جواب سوال پروانه میباید ظاهراً باعث این چیست و جواب گفتگو اینست که حضرت افضل الشارحین
قدس سره السامی مضاف آحاد مقدر کرده اند چنانچه فرموده اند علی جملة آحاد مقصودة پس بعضی ناظرین
تقدیر مضاف را محمل بر دفع دخل مقدر نموده تقریر آن دخل مقدر بوجه مذکور قرار داده اند یعنی میگویند که هرگاه
اینجا اعتراض لازم مثل مفرد مستغرق به قوله ما دل علی آحاد وارد میشود برای دفع آن حضرت قدس سره مضاف
مقدر کرده اند حاشا ثم حاشا که این مقصود حضرت قدس سره السامی باشد و ازین خاشاک بهتر است که سیل الی
الی سخاوت ... قبل اجمال ... حسرت + والاکبت جعفر ... برکت + ... الرجل جا ... والطریق
مخوف ... در خاطر علیل این غریب میگذرد که شاید مقصود افضل الشارحین از تقدیر مضاف در جملهٔ
آحاد هدایت از ضلالت است یعنی کسی وهم نکند که مجموع و مفرد مستغرق اگرچه تفاوت چون آسمان و زمین است
لیکن هر دو در دلالت بر آحاد مشترک اند پس بتقدیر مضاف اشارت کرد که در میان این هر دو در این دلالت هم

قوله مجموع

ازانکه مقابل همین قرطاس است پس همزه مذکور حکماً حرف اصلی شد و همزه کساء و رداء هرگاه که بدل است
از حرف اصلی حکم حرف اصلی دارد پس همزه علباء و کساء و رداء مشابه شد بهمزه قراء که اصلی است و همزه قراء
در وقت تثنیه ثابت میماند پس ثبوت همزه آن کلمات را نیز جائز داشتند و هرگاه همزه علباء و کساء و رداء در حقیقت
حرف اصلی نیست پس مشابهت شد در عدم اصالت بهمزه حمراء و همزه او در تثنیه بواو منقلب می شود پس
انقلاب همزه کلمات مذکوره نیز بواو جائز داشتند و لهذا همزه را بواو از بلند میگوید که مذهب نحاة مذهب او و
ربالیست و ازین تقریر واضح شد که الف لام بر قوله الوجهان عهد خارجی است اشاره است بسوی وجهین
مذکورین و در بعضی لغت ابدال همزه بیا هم آمده است لیکن در مثل کساء و رداء یعنی در همزه که بدل از حرف
اصلی بود و لهذا بعضی اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح والا فوجهان بدون الف لام میفرمود باین وجه
شامل میشد و مستثنا در از الوجهان که معرف باللام است دو وجه مذکور است کما لا یخفی **و تحذف نونه** یعنی حذف
کرده میشود نون مثنی **للاضافة** برای اضافت یا وقت اضافت ازانکه در میان نون تثنیه و اضافت
منافات است و جمع در منافیان ممکن نیست و وجه منافات اینست که نون مثنی ازان جهت که قائم است
مقام تنوین موجب تمامی کلمه و انقطاع کلمه است و اضافت موجب اتصال و امتزاج است **و حذفت
تاء التانیث** یعنی حذف کرده میشود تاء تانیث بر خلاف قیاس **فی خصیان والیان** و قیاس
اینست که حذف نکرده شود چون شجرتان و ثمرتان تا تثنیه مونث ملتبس بتثنیه مذکر نشود و اثبات تا نیز جائز
است بالاتفاق کما هو القیاس اگر گفته شود چرا تاء تانیث را از خصیان و الیان حذف میکنند جواب
میگوییم خصیتان و الیتان اگرچه تثنیه است لیکن در حکم مفرد است زیرا که اتصال خصیه با خصیه دیگر و الیه با
الیه دیگر بمرتبه اینست که گویا هر دو عضو واحد است ازانکه انقطاع از یکی بدون آخر ممکن نیست و تاء تانیث در
وسط مفرد واقع نمی شود لهذا تاء تانیث را در خصیتان و الیتان مکروه داشتند و حذف آن جائز نمودند و
نزدیک بعضی نحاة خصیان و الیان تثنیه خصی و الی است و هما لغتان فی الخصیة و الالیة مستعملتان فی
کلامهم قلیلاً فافهم پس برین تقدیر خصیان و الیان بر قیاس است کما لا یخفی و الخصیة بضم الخاء المعجمة او کسرها
خایه و قال ابو عمرو الخصیان البیضتان و الخصیتان الجلدتان اللتان فیهما البیضتان اعتراض کرده اند
که مصنف رح حذف نون را بصیغه مضارع مجهول چرا بیان کرد و حذف تاء را در خصیان و الیان بصیغه
ماضی مجهول و چرا نگفت و یحذف نونه للاضافة و تاء التانیث فی خصیان و الیان با وجودیکه اختصار است

امراة مفرد تقدیری وفرضی است همچنین دلالت بحروف مفرد خود تقدیری وفرضی خواهد بود واعتراض کرده اند که
تعریف مجموع دوریست از انکه مفرد در تعریف او ماخوذ است والمفرد ما یقابل المثنی والمجموع پس علم مجموع موقوف
شد بر علم مفرد وعلم المفرد موقوف است بر علم المجموع وهمین دور است از شیوهٔ مردان این دور خلاف ٭ گویم تخنی
اگر نگیری بگذار ٭ چون شیشهٔ ساعت اند پیوسته بهم ٭ دلها همه پر غبار ور دلها همه صاف ٭ وجواب اینست که در علم
ودر دقتی است که مفرد را بما یقابل المثنی والمجموع تعریف کرده شود وجائز است که مفرد را بمفهوم آخر تعریف کنیم
یعنی المفرد والاسم الدال علی واحد ای واحد کان فلا دور واعتراض کرده اند که چه حاجت است بسوی تقدیر
مفرد برای نسوة ونسا وکدام خیر داعی است بسوی التزام جمعیت او وچرا نباشد نسوة ونسا اسم جمع مثل قوم
ورهط وجواب اینست که هرگاه احکام جمع بر نسوة ونسا بکسر نون جاری یافتند چون وزن جمع وامتناع الحاق
یا نسبت ورجوع بسوی اصل عند التصغیر پس ناچار بجمعیت آنها حکم کردند وچون جمع را از مفرد ضرور است پس
ناچار مفرد برای آنها تقدیر میکنند وفرض مینمایند واز اینجا معلوم شد که جمعیت نسوة ونسا ضروریست ویاء نسبت
که الحاق یا نسبت بجمع ممتنع است زیرا که جمع دلالت میکند بر تعدد وتعدد منشاء الهام است وغرض از نسبت الحاق یا نسبت بجمع ممتنع
حصول تعیین فی الجمله است نزدیک مخاطب ودرمیان تعیین والهام منافات است وبعضی محبین اعتراض کرده اند
که امتناع الحاق یا نسبت بجمع ممنوع نیست بسند آنکه فرائض که جمع فریضه است یای نسبت با و لاحق میکنند وفرائضی
میگویند وجواب اینست که الحاق یا نسبت بفرائض نه ازین حیثیت است که فرائض جمع فریضه است بلکه ازین
حیثیت است که جاری مجرای اعلام است کما قال السید السند قدس سره فی الشریعة شرح السراجیة فی علم الفرائض
ولا یبعد ان یجعل لفظ الفرائض فی الاصطلاح جاریا مجری الاعلام کالانصار فیقال فی النسبة فرائضی کما یقال انصاری
وان کان قیاسه فی اصله ان یقال فرضی انتهی یعنی اگرچه قیاس فرائض باعتبار ضابطه نسبت اینست که فرضی
گفته شود زیرا که ضابطه اینست که جمع را اول بسوی واحد رد میکنند بعد ازان یاء نسبت لاحق میکنند وقوله بتغییر ما
که ظرف مستقر است حال است از حروف یعنی مجموع اسمی است که دلالت کند بر جمله آحاد مقصوده بحروف مفرد خود در ان
حالیکه آن حروف متلبس اند بنوع تغییری از انواع تغیر بحسب صورت یعنی صیغهٔ جمع مغایر بود بصیغهٔ مفرد برابر است
که مغایره حقیقی بود یا اعتباری پس بدانکه مغایرت صیغهٔ جمع بصیغهٔ مفرد عام است که بزیادتی حرف بود چون
رجال جمع رجل یا بنقصان حرف باشد چون رسل جمع رسول یا باختلاف حرکات بود فقط چون اسد بفتحتین جمع
اسد بضمتین یا باختلاف حرکات وسکنات بود معاً چون نذر بضم اول وسکون ذال معجمه جمع نذر بفتح اول و

فرق است باین طریق که دلالت جمع بر جملهٔ احاد است و دلالت بمفرد مستغرق بر احاد منفصله و دوم تنبیه است
بر تفاوت و تغایر استعمال لفظ احاد در تعریف جمع و استعمال آن در تعریف اسم عدد باین طریق که احاد که در
تعریف اسم عدد واقع است عام است شامل است بجملهٔ احاد و باحاد متفرقه چون واحد و واحد و اثنین اثنین
و ثلث ثلث و هکذا و مراد از احاد در تعریف جمع جملهٔ احاد است پس میباید که کسی بملاحظهٔ تعریف اسم عدد وهم
نکند که مراد از احاد در جمع نیز همانست والله اعلم بما فی الصدور اگر گفته شود تعریف جمع مانع نیست از انکه صادق
می آید نیز بر تثنیهٔ اسم جمع و تثنیهٔ جمع چون طائفتین و جمالتین زیرا که این تثنیه هم اسم است که دلالت میکند بر احاد
بحروف مفرد خود بنوعی از تغییر جواب میگویم مراد از دلالت درین مقام دلالت مطابقی است کما هو المتبادر
پس برین تقدیر قوله ما دل علی احاد بر تثنیهٔ مذکور صادق نمی آید زیرا که دلالت آن بر احاد دلالت مطابقی نیست
اذ المدلول المطابقی لکل من طائفتین و جمالتین مثلا اثنان من الجماعة و کل جماعة تشتمل علی الاحاد فدلالتهما علی
الاحاد تضمنیة لا مطابقیة فافهم و قوله **مقصودة** صفت احاد است یعنی مجموع اسمی است که دلالت کند بر جملهٔ
احاد که مقصود بوند یعنی قصد بآن احاد متعلق باشد و افضل الشارحین فرموده اند ای تتعلق بها القصد فی ضمن
ذلک الاسم انتهی و افضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم فرموده اند قوله فی ضمن ذلک الاسم لانه المتبادر و احترز به
عن لفظ کل المضاف الی المعرفة فانه دال علی جملة الاحاد ولکن تلک الاحاد لم یقصد من لفظ کل بل مما اضیف الیه
نحو کل الناس و کل القوم انتهی و قوله **بحروف مفرده** متعلق هست بقوله مقصوده یعنی مجموع اسمی است که دلالت
میکند بر جملهٔ احادی که مقصود بوند از حروف مفرد آن اسم و جائز است که قوله بحروف مفرده متعلق بود بقوله دل
یا بهر دو متعلق بود بر سبیل تنازع و مراد از قصد از حروف مفرد یا از دلالت بحروف مفرد اینست که حروف مفرد را
در قصد یا دلالت تمام دخل بود اگرچه هیئت را نیز دخل است لیکن هیئت عارض است بماده و نیز در جمع هیئت مفقود
است و ماده موجود لهذا مراد از حروف مفرد آن حروف میدارند که ماده مفرد اند و اعتراض کرده اند که تعریف مجموع
جامع نیست از انکه خارج میشوند آن جموع که از لفظ مفرد نبود چون نسوة که جمع امرأة است زیرا که جموع مذکوره
اگرچه دلالت میکنند بر احاد مقصوده لیکن آن احاد بحروف مفرد آن جموع مقصود نیستند از انکه آن جموع لفظ مفرد
نه دارند پس حروف مفرد خود از کجا آرند و جواب اینست که مراد از مفرد عام است که تحقیقی بود چون مفرد رجال
تقدیری چون مفرد نسوة از انکه مفرد برای او نساء بر وزن غلام فرض میکنند اگرچه در استعمال مفقود است
پس نسوة جمع نساء هست چون غلمة جمع غلام یا مفرد برای او لفظ امرأة فرض مینمایند از غیر لفظ پس همانجه

حروف مفرد کی بود و لازم می آید که لفظ جمع اوراق از لفظ مفرد باشد زیرا که همزه هم بر وزن جمع است و نیز گویند
زیرا که اجماع نحاة بر این است که لفظ جمع از لفظ مفرد نیست و لا جمع اتی علی الشذاذ و جواب اینست که چیست حروف اسمیه
مضاف استغراقی است و مراد جمع حروف است و لیکن مفرد عام است که حقیقی بود یا تقدیری کما فی شمائل و جمیع
کلام انشا فلا اشکال فتامل قوله نحو تمر و رکب لیس بجمع علی الاصح برای تفریع است بر تعریف جمع و مراد
از نحو تمر هر اسمی است که درمیان او و درمیان واحد او تا تانیث که دلالت بر وحدت میکند فارق بود و مراد از
رکب هر اسم جمع است و حاصل اینست که جمعیت نحو تمر و رکب اختلافیست و مذهب اصح اینست که تمر و رکب جمع
نیست و لهذا در تعریف مجموع قوله بحروف مفرده آورده تا این هر دو خارج شوند کما عرفت نزد بعض النحاة و جمعی
که درمیان او و واحد او جمیع غیر فارق شده مانند ماء و تراب بالاتفاق جمع نیست و اعلم ان اسم الجنس الذی
لا فارق له مالا تمیز احاده فی الخارج کالماء و التراب فافهم و احفظ و عدم جمعیت نحو تمر و رکب مذهب سیبویه است
و مذهب اخفش اینست که جمیع اسماء جموع جمع اند لیکن مکسر لیکن مفردات از ترکیب آنها یافته شوند حیوان و دلیل
فائده جلیلة | باقر و رکب که ترکیب او جمع جمل و بقر و راکب است و مذهب فراء اینست که جمیع اسماء جموع جمع نیست و دلیل
ایشان این که مفردات از ترکیب آنها یافته میشود و جمیع اند پس اسماء اجناس و اسماء جموع که آنها را واحدی لفظها
نبود بالاتفاق جمع نیستند و مذهب اصح مذهب سیبویه از این جهت است که رکب مثل اسم است برای جماعت
رکبان و تصغیر کرده شده است جمع کردن راکب بر رکب موافقت در حروف اتفاقی است نه قصدی و نیز رکب
در صورت مثل رجع قلت است پس اگر او را جمع راکب بگویند باید که جمع کثرت باشد زیرا که اوزان جمع قلت محدود
محفوظ اند کما جمع الشافیة قال و رکب بران اوزان نیست و نیز در وقت تصغیر و نسبت بسوی واحد خود مرد و د
نمیشود و حال آنکه جمع را در وقت نسبت و تصغیر بسوی واحد او رد میکنند کما عرفت آنفا و نیز رکب مستعمل
باستعمال مفرد لانه یقال الرکب جاء لا جاؤا او جاءت و قس علیه الحامل و الباقر و التمر قال و حقیقی تا مذکر نیز
| الفرق بین اسم الجمع و اسم الجنس و الجمع | درمیان اسم جنس و اسم جمع اینست که اسم جنس واقع میشود بر یک و دو و زیاده از آن بخلاف اسم جمع اگرچه در
مراجع ضمیر و دیگر احکام ترکیبی درمیان هر دو هیچ فرق نیست و اعتراض کرده اند که کلم جنس است و بر واحد
و اثنین اطلاق نمیشود و جواب گفته اند که عدم وقوع او بر واحد و اثنین بحسب استعمال است نه بحسب وضع فلا
استبعاد فیه و لیکن این جواب ضعیف است زیرا که مانع را میرسد که منع کند یعنی بگوید لا نسلم که عدم وقوع او بر واحد
و اثنین بحسب استعمال باشد نه بحسب وضع بل انما باشد که بحسب وضع بود نه بحسب استعمال فلا بد لذلک من دلیل

وسکون ثانی و اجتماع تغیر بزیادت حرف یا تغیر باختلاف حرکات جایز است چون رجال جمع رجل و اجتماع تغیر باختلاف سکنات نیز ممکن است چون رسل جمع رسول و مغایره صیغه جمع بصیغه مفرد باختلاف حرکات و سکنات بر دو قسم است یکی آنکه اختلاف حرکات و سکنات حقیقت بود چون اسد جمع اسد و دوم آنکه اختلاف حرکات و سکنات حکما بود چون فلک که جمع فلک است و تغایر در میان این دو صیغه باختلاف حرکت است لیکن حکماً نه حقیقةً زیرا که ضمه فلک وقتی که جمع بود ضمه اسد است و وقتی که مفرد بود ضمه قفل است پس مغایرت ضمه جمع بضمه مفرد حکمی و اعتباری است و قوله بتغیر با جمع این فقرات شامل است و خلاصه تمام کلام سابق اینست که قوله ما دل جنس است شامل است بمفرد و جموع و اسماء جموع چون رهط و قوم و مرکب و بمفرد مستغرق و لفظ کل که مضاف شود بسوی معرفت و باسماء اجناس چون تمر و نخل و قوله علی احاد فصل است که خارج شدند از و مفردات مفرد مستغرق لیکن وقتیکه مضاف احاد مقدر کرده شود کما مر و اسماء اجناس داخل اند از انکه اگرچه وضع آنها برای حقیقت و ماهیت است لیکن دلالت میکنند بر افراد بحسب استعمال و از قوله مقصودة خارج شدند اسماء اجناس وقتیکه مقصود از ان اسما نفس جنس و حقیقت بود بحسب وضع و اگر قصد کرده شود از اسماء اجناس افراد و احاد جنس از روی استعمال پس خروج آنها درین وقت از قوله بحروف مفرده است زیرا که مفرد ندارند پس دلالت بحروف مفرد از کجا آرند و همچنین خارج شدند از قوله بحروف مفرده اسماء جموع و اسماء عدد از انکه مفرد ندارند و اگر مضاف احاد مقدر ندارند پس خروج مفرد مستغرق درین وقت از قوله بحروف مفرده خواهد شد و لفظ کل که مضاف شود بسوی معرفه از قوله مقصودة خارج شد اگر مراد از قصد آن قصد است که متعلق باحاد بود در ضمن آن اسم مجموع و الا خروج ان از قوله بحروف مفرده ظاهر است اعتراض کرده اند که تعریف جمع جامع نیست از انکه بر جمع سلامت صادق نمی آید زیرا که حروف مفرد در جمع سلامت متغیر نمیشوند و لهذا آن جمع را جمع سلامت می نامند و حال آنکه تغیر صیغه در تعریف جمع ماخوذ است کما مر و جواب اینست که مراد از تغیر که در تعریف جمع ماخوذ است آن تغیر است که بحسب صورت بود و ظاهر است که صیغه مفرد بلحوق واو و نون یا الف و تا متغیر میشود و داخل میشود در صیغه اخری و این جمع را جمع سلامت ازین جهت میگویند که در ترتیب حروف و حرکات و سکنات آن مفرد درین جمع تغیر راه نمییابد اگرچه بلحوق حروف مذکوره صیغه مفرد فی نفسها تغیری یابد و نوعی از تغیرات در جمع مطلوب و مقصود است کما مر و سوال کرده اند که مراد از حروف که در قوله بحروف مفرده واقعست اگر جمع حروف است بحمل اضافت بر استغراق پس سفارج که جمع سفرجل است و فرازدق جمع فرزدق است خارج میشود و اگر جنس حروف مراد است بحمل اضافت بر جنس پس میباید که حرف واحد از

ومفضل علیه اند اصل پس واجب است که در واحد هم کثرت باشد وحال آنکه واحد از کثرت منزه است کما لا یخفی
علی اصحاب التوحید وجواب اینست که اشتراک مفضل ومفضل علیه در فعل عام است که حقیقت بود مثل زید افضل
من عمرو وقتی که در علم فضیلت حقیقت یا حکما وفرضا باشد کما فی قولهم فلان افقه من حمار واعلم من جدار پس همچنین
کثرت در واحد فرضی واعتباری است واین بحث بانکر تفصیل در بحث مرکبات در شرح قوله الیس مبنیا مذکور شده
ومن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه وباید دانست که اکثر از واحد وقتی متحقق خواهد شد که از واحد دو چند بود مثل
واحد ولهذا نزد یک نحاة مافوق الواحد جمع نیست بلکه مافوق الاثنین جمع است واعتراض کرده اند که چرا گفت
مصنف رح علی ان معناه کثیر من جنسه تا معلوم شود امتناع جمعیت مشترک چنانچه ممتنع است تثنیه آن وجواب
اینست که مصنف رح هرگاه من جنسه را در تعریف مثنی ذکر کرده بود پس در جمع ذکر نکرد واکتفا کرد که آن در تعریف
مثنی وقال المحقق محمد رضی فی غایة التحقیق ویمکن ان یقال انما لم یقل ذلک لانه اراد ههنا تعریف الجمع مطلقا
بقطع النظر عن کونه صحیحا او ممتنعا فلم یحتج الی هذا القید لاخراج المجموع الممتنع انتهی وظاهر است که غرض نحاة از
تعریفات معرفت الفاظ مستعمله وممکنة الاستعمال است نه ممتنعة الاستعمال فامکان الجواب لیس بصواب فکیف
یکون فی غایة التحقیق فتامل وهرگاه که قوله ما لحق آخره شامل است باسم منقوص ومقصور وصحیح شروع کرد
مصنف رح در بیان اسم منقوص ومقصور پس گفت **فان کان آخره یاء** وبعد از اسم صحیح متعرض نشده از آنکه تغیر
سلامت است ومختص نیست بحکمی از احکام مثل اسم منقوص ومقصور وفائده قوله فان کان برای تفسیر احکام اقسام
است که از عموم قوله ما لحق آخره مستفاد میشوند وضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد یعنی اگر آخر مفرد جمع یا بود
مراد است که ملفوظ باشد چون القاضی یا مقدر بود مثل قاض وقوله **قبلها کسرة** که ظرف مستقر است صفت یا است
وقوله **حذفت** جزاء شرط مقدم است یعنی در بنا وقت آن یا را حذف کرده میشود ودر وقت جمع مثل **قاضون**
که در اصل قاضیون بود ضمه را از جهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل نقل کرده بما قبل دادند از آنکه حرکت یا منافی
حرکت ما قبل است وبا نسبت التقاء ساکنین افتاد قاضون شد وهمین است حال نصب وجر مثل قاضین که
در اصل قاضیین بود بکسره یا ما قبل بود انداختند زیرا که حرکت یا موافق حرکت ما قبل است پس یا را بسبب
التقاء ساکنین انداختند قاضین شد وهذا بلا نقل حرکت بما قبل در حاشیه دستور المبتدی در علم صرف
بوجه احسن نوشته شد فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها اعتراض کرده اند که تقیید یا که در قوله فان کان فی آخره
یاء واقعت ملفوظ واجب است چون القاضی زیرا که یاء مقدره را حذف کردن تحصیل حاصل است وجواب اینست

وانا جبرئیل **و نحو فلک جمع** مستوفیست بر جمله سابق و داخل است تحت فاء تفریع یعنی هر گاه که تغییری ماخوذ است
در تعریف جمع عام است که حقیقی بود یا حکمی و اعتباری کما علمت پس نحو فلک برین تقدیر جمع خواهد بود زیرا که
صیغه او اگرچه بصیغه واحد اتحاد دارد لیکن در میان هر دو فرق اعتباری و تغییر فرضی است و این قدر از تغییر
در ثبات جمعیت کفایت میکند و تغییر حکمی و فرضی باین طریق است که ضمه فلک را وقتیکه جمع بود ضمه اسد
میگویند و وقتی که مفرد بود ضمه قفل و مصنف رح مثال تغییر حکمی آورد و نگفت و نحو رجال جمع با وجودیکه در وی
تغییر حقیقی است بسبب آنکه در جمع بودن فلک خفا بود پس آن خفا را بقوله و نحو فلک جمع زایل کرد و نیز ظاهر است
که هر جمعی که در وی تغییر حکمی و فرضی بود جمع بودن شد پس آنچه در وی تغییر حقیقی بود بطریق اولی جمع خواهد شد و نیز در قول مذکور تنبیه
است بر تعمیم و تغییر از روی حقیقت و تقدیر و مراد از نحو فلک هر جمعی است که صورت او و صورت واحد او متحد بود
هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف جمع شروع کرد در تقسیم آن پس گفت **وهو** یعنی جمع بر دو قسم است **صحیح و مکسر**
زیرا که جمع از دو حال خالی نیست که بنا و واحد در وی سلامت است یا سلامت نیست اول جمع سلامت است
چون مسلمون و مسلمات و ثانی جمع مکسر چون رجال و افراس و وجه تسمیه ازین وجه حصر واضح میشود **فالصحیح**
لمذکر و لمونث یعنی جمع صحیح گاهی برای مذکر میباشد و گاهی برای مونث و فا در قوله **فالمذکر** برای تفسیر است
و در بعضی نسخ المذکر بدون فا پس برین تقدیر قوله المذکر **ما لحق آخره** جمله مستانفه خواهد بود یعنی گویا سایل
سوال کرد که ما جمع المذکر الصحیح و ما جمع المونث الصحیح پس گفت المذکر ما لحق آخره یعنی جمع مذکر صحیح آن جمع است که
لاحق شود با آخر مفرد او **واو مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها و نون** برابر است که عوض حرکت
بود یا تنوین بر سبیل اختلاف کما مر فی بحث التثنیه و قوله **مفتوحة** صفت نون است یا حال است از نون
و ابحاث و تحقیقات قوله ما لحق آخره را بر همین قول که در بحث مثنی واقع است قیاس باید کرد و نون را در جمع
ازین جهت فتحه دادند که تا خفت فتحه بثقل واو و ضمه معادل شود و فتح در حال نصب و جر برای اطراد باب است
و قوله **لیدل** متعلق است بقوله لحق یعنی لاحق میشوند حروف مذکوره برای آنکه تا دلالت کنند آن لحوق یا لاحق فقط یا لاحق
یا لحوق **علی ان معه** یعنی بر اینکه تحقیق با مفرد او **اکثر منه** اکثر است از آن مفرد از حیثیت یعنی معنی لیس المراد ان مع
مفرده اکثر منه من حیث قراءته و لفظه بل من حیث مدلوله و معناه و هو الواحد مما یطلق علیه ذلک المفرد فان مسلمین یدل
علی التعدد و مسلم لا یدل علی التعدد فافهم و تحقیق و تدقیق قوله لیدل را بر همین قول که در بحث مثنی واقع است نیز قیاس
باید کرد فانظر ما ذا تری و بعضی اعتراض کرده اند که اکثر اسم تفضیل است و اسم تفضیل واجب میباشد که استعمال کنند اکثر منفصلا

تکلفات دقیق است که ضمیر شرط یا بسوی جمع مذکر صحیح راجع بود یا بسوی مذکری که جمع کرده شود بواو و نون و الا فلا فافهم ولا تکن من الغافلین ومراد از اسم دریں مقام مقابل صفت است نه مقابل فعل و حرف پس جایز نمیشود اعتراض باتحاد اسم وخبر فتامل وقوله فمذکر از دو حال خالی نیست که یا خبر قوله شرطه است پس دخول فاء در خبر آن مبتدا لازم می آید که معنی شرط را متضمن نیست واین جایز نیست مگر نزدیک اخفش و نیز برین تقدیر لازم می آید اعتراض شرط درمیان مبتدا وخبر واین نیز جایز نیست مگر در ضرورت شعر یا خبر مبتدا محذوف است یعنی فهو مذکر و ضمیر راجع است بسوی شرط و جمله اسمیه جزاء شرط است و جمله شرطیه خبر مبتدا است پس لازم می آید حذف ضمیر مرفوعی که بسوی مبتدا راجع است واین جایز نیست و ممکن است اختیار هر یکی از دو احتمال مذکور از انکه جایز است که قول مذکور خبر قول شرط باشد بتقدیر اما یعنی اما شرطه فمذکر ولا نسلم که اعتراض شرط مختص بشعر باشد ولیکن ضعف این جواب ظاهر است از انکه تقدیر اما بر خلاف قیاس است در مواضع معدوده و جز ذکر منع امر بینی اما فلا اعتداد به و نیز ممکن است که قول مذکور خبر مبتدا محذوف بود و محذور مذکور لازم نمی آید زیرا که جایز است حذف ضمیری که عاید بود بسوی مبتدا لیکن بشرطی که آنجا عاید دیگر باشد فیمکن ان یقال الضمیر العائد الی ما یضاف الیه المبتدا اعنی ضمیر الکائن العائد الی الاسم الذی هو مضاف الیه فیجوز حذف العائد المرفوع لوجود الشرط فافهم و همین احتمال اولی از احتمال اول است و اکثر شارحین را دریں مقام توجیهات لاطائل و تکلفات بیجا محل اند و چون عدد ذکر آنها هیچ فائده نمود جز اطاله که موجب ملالت است لهذا عنان بیان ازان وادی بالکلیه مصروف ساخته بدیگر مطالب ارجمند و مقاصد بلند می پردازد سوال کرده اند که قوله فمذکر که در تقدیر فهو مذکر است محمول میشود بر ضمیری که راجع میشود بسوی شرط زیرا که مرجع جمع مذکر مذکر است نه مذکر و جواب این است که در کلام مصنف رحمه تسامح است مرکب مشتق واراده مبداء اشتقاق و بسوی همین تسامح اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فکونه مذکرا وقوله علم نیز همچنین تسامح است زیرا که ذات علم شرط جمع نیست بلکه کون الاسم علما شرط جمع است و بعضی میگویند که مضاف مقدر است یعنی فمدلوله مذکر و حصول علم ولا یخفی انه تکلف و بر ناظرین مستور و محتجب نماند که قوله فمذکر علم در غایت رکاکت و سخافت است والصواب ان یقال و هو ان کان اسما فشرطه کونه علما لعاقل فافهم و احفظ ولا تلتفت الی ما قیل او یقال فانه طریق الجهال وقوله علم صفت مذکر است و قوله لعاقل نیز صفت مذکر است و درین قول هم تسامح است و مراد این است که مسمی آن اسم مذکر عاقل بود کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله من حیث مسماه لا من حیث لفظه و حاصل کلام مصنف رحمه این است که اگر اسمی که غیر صفت بود خواهند که جمع بواو و نون با یا

کہ بسبب الحاق علامت جمع تنوین حذف میشود پس یای محذوفه عود میکند دبازاو را بسبب التقاء ساکنین
که درمیان یا و علامت جمع میشود حذف کرده میشود پس علت حذف درین وقت غیر آن علت حذف است
که سابق بود زیرا که علت حذف قبل الحاق علامت جمع التقاء ساکنین درمیان یا و تنوین بود و بعد الحاق
علت حذف التقاء ساکنین درمیان یا و علامت جمع است و قوله مثل خبر مبتدا محذوف است یعنی نظیره
مثل قاضون و مضاف است بسوی قاضون و رفع قاضون بر سبیل حکایت است **و ان کان آخره**
مقصورا یعنی آخر مفرد جمع الف مقصوره بود برابر است که ملفوظ باشد مثل المصطفی یا مقدر بود مثل مصطفی
حذفت الالف پس درینوقت حذف کرده میشود آخر او را که الف است بسبب التقاء ساکنین و تانیث ضمیر
راجع است بسوی آخر بتاویل الف است فلا اشکال **و تبقی ما قبلها مفتوحا** یعنی بعد حذف الف ما قبل
او باقی میماند بر حرکتی که سابق بران حرکت بود که آن فتحه باشد تا فتحه دلالت کند بر حذف الف **مثل مصطفون**
که جمع مصطفی است درحالت رفع و مصطفین غیر جمع اوست لیکن درحالت نصب وجر مصطفون و مصطفین در اصل
مصطفیون و مصطفیین بود یا را بسبب حرکت و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند و الف بسبب التقاء ساکنین
افتاد مصطفون و مصطفین شد و ضمیر قوله و شرطه جائز است که راجع باشد بسوی اسمی که جمع کردن او بواو
و نون یا بیا و نون مراد است و احتمال دارد که راجع باشد بسوی جمع مذکر و ظاهر همین است زیرا که جمع مذکر مشروط
بشروط است ولیکن در اول رعایت جانب لفظ و رعایت جانب معنی است اما رعایت جانب معنی ازین جهت
است که شروط مذکور را در اسم وقتی رعایت میکنند که جمع کردن آن بواو و نون مراد بود و رعایت جانب
لفظ ازین سبب است که اکثر ضمیر شرط راجع بود بسوی جمع مذکر پس ضمیر کان را که در قوله **ان کان اسما**
واقعست اگر راجع کنند بسوی اسمی که جمعیت او مراد است پس انتشار ضمائر لازم می آید و اگر بسوی جمع مذکر
راجع گردانند احتیاج بسوی تقدیر مضاف می افتد یعنی ان کان مفرده اسما پس اولی همین است که ضمیر شرطه
راجع بود بسوی اسمی که جمعیت او مراد باشد و مصنف رح در شرح خود فرموده است که لا حاجة الی قوله مذکر
لان الکلام فی الجمع المذکر و انما ذکر لدفع وهم من یتوهم ان قوله جمع المذکر السالم کاللقب الذی یطلق
علی المسمی و ان لم یکن بحسب معناه کما سمی الابیض بالاسود و لدفع من یذهل عن تقدم المذکر او یظن ان
طلحة داخل فی جمع علی طلحون انتهی ولیکن بر ارباب بصیرت ظاهر است که چون ضمیر شرطه راجع بود بسوی اسمی که
جمعیت او مراد است پس ظاهر که احتیاج نمی افتد بسوی آنچه مصنف رح ذکر کرده است زیرا که احتیاج بسوی آن

خارج نشوند زانکه اطلاق عاقل بر ذات باری تعالی جائز نیست کما تقرر فی موضعه پس صفات او سبحانه از
قوله فیض خارج نشوند حالانکه صفات باری تعالی را بواو و نون جمع میکنند مثل نعم الماهدون وجواب اینست
که عدم جواز اطلاق بر ذات باری تعالی باعتبار شرع است و اطلاق آن از روی لغت جائز است و منع
شرع جواز اطلاق لغت را منافی نیست کما فی بعض شروح المنار و حضرت قدس سره السامی فرموده اند لکان
صفة من الصفات غیر علم کاسم الفاعل والمفعول انتهی و باید دانست که غیر علم دو معنی دارد اگر معنی او اینست
که اسم صفت منقول از وصفیة نبود پس درین وقت فائده قید مذکور اینست که تا خارج شود مثل احمر
وقتی که نام مذکر نهند ازانکه او را درین وقت بواو و نون جمع کرده میشود زیراکه وصفیت اصلیه زائله اعتبار
ندارد پس ازین جهت اسم محض است و صفت نیست و اگر معنی او اینست که در حال وصفیت علم نباشد پس
فائدهٔ او تنبیه است بر اینکه علمیه مجامع وصفیه نمیشود ازانکه هر دو متنافی اند فلهذا لم یشترط العلمیة فی الصفة
عند جمعها اشرف الجموع فافهم وان لا یکون افعل فعلاء و شرط دوم اینست که اسم مذکور بر وزن
افعل نبود که مونث او بر وزن فعلاء است پس اضافت افعل بسوی فعلاء برائی ادنی ملابست است
وازین تقریر ارباب بصیرت ظاهر است که ضمیر لا یکون راجع نیست بسوی صفت بتاویل وصف بلکه راجع است
بسوی اسم بسبب آنکه ارجاع مذکور در قوله ولا مستویا فیه مع المونث صحت ندارد چنانچه بتفصیل در شرح آن
قول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی در تفسیر قوله افعل فعلاء
فرموده اند ای مذکرا غیر مستوفی صیغة المونث الی آخره و غرض ازین تفسیر دفع دخل مقدر و اشارت بسوی
مراد مصنف رح است اما دخل مقدر اینست که مراد از افعل فعلاء موزون است و چون مراد از اوزان موزونات
بود پس درین وقت آن اوزان اعلام موزونات خود بودند و اضافت علم جائز نیست پس چگونه صحیح است
اضافت افعل بسوی فعلاء و وجه دفع اینست که اضافت علم با بقاء علمیت ممتنع است ولیکن بعد تنکیر جائز است
و مثل زید ما خیر من زیدکم و افعل و همچنین فعلاء نکره است ازانکه مراد از و صفت مشهور است و سواه فذکر غیر
مستو مع المونث فی الصیغة بهذه الکیفیت وهی ان المذکر علی صیغة افعل والمونث علی صیغة فعلاء و ازین
تقریر واضح شد که قوله قدس سره السامی ای یکون المذکر آه بیان عدم استوا است و قس علیه قوله ولا فعلان
و نیز غرض حضرت قدس سره السامی ازان تفسیر اشارت است بسوی بیان مراد مصنف رح و تقریر او
اینست که قوله ان لا یکون افعل فعلاء و همچنین قوله ولا فعلان فعلی در مقابل قوله ولا مستویا فیه مع المونث

ونون کنند پس دران اسم از سه شرط ناچارست یکی آنکه آن اسم مذکر بود یعنی مجرد از تاء تانیث باشد که نه در وی تاء
تانیث ملفوظه بود و نه مقدره و دوم آنکه آن اسم علم بود و سوم آنکه آن اسم مسمی عاقل باشد اگر گفته شود جمع مذکور
چرا مشروط باین امور ثلث است جواب میگویم جمع مذکور از جهت آنکه بپایه واحد در سلامت بناء اشرف
جموع است و اسمی که مذکر بود و علم مذکر عاقل باشد از اسم دیگر اشرف است پس اشرف را با اشرف خاص کردند
و اگر در اسمی جمیع شروط مذکوره مفقود بود چون لفظ اعین که مونث است و اسم مذکر عاقل نیست و یا مفقود بودند دو
شرط چون لفظ مراة که اگرچه مسمی او ذی عقل است لیکن مذکر و علم نیست یا مفقود شود یک شرط از ان شروط ثلث چون اعوج که
علم فرس مبنی هلال است از انکه اعوج درینوقت اگرچه مذکر و علم است لیکن مسمی او ذی عقل نیست پس درینوقت جائز نیست که آن اسم را جمع کنند بجمع مذکر
فلا یقال عینون و امراون و اعوجون وچون مذکور شد که مراد از مذکر آن اسم است که در وی تاء تانیث نبود
نه لفظاً و نه تقدیراً چنانچه معنی اصطلاحی مذکر همین است پس وارد نمی شود اعتراض باین طریق که اگر مصنف رح مذکر
مجرد عن التاء میگفت نحو طلحة خارج میشد از انکه او را بواو و نون یا بیا و نون جمع کرده نمیشود اعتراض کرده اند
که هرگاه مراد مذکر اصطلاحی است و هو ما لا یکون فیه علامة التانیث پس لازم می آید که مثل سلمی و ورقاء را
که علم رجل اند جمع نکرده شود بجمع مذکور و حال آنکه جمع آنها بجمع مذکور جائز است کما یقال سلمون و ورقاءون پس
اگر مصنف رح مذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحة خارج میشد و سلمی و ورقاء داخل میشد جواب گفته اند که از علامت
تانیث که در تعریف مذکر اصطلاحی واقع است خاص تاء تانیث است از جهت آنکه اصل است در علامات تانیث
ولا یخفی ضعف هذا الجواب اگر گوئی که تاء تانیث چرا اصل است در علامات تانیث جواب اینست که اصل در علامت
شی عدم تغیر است و آن در تاء تانیث موجود است بخلاف الف مقصوره و ممدوده که از حالی بحالی میکردند گاهی
بواو بدل میشوند و گاهی محذوف و باید دانست که جمع کردن مثل طلحة بجمع مذکور نزد کوفیون و ابن کیسان جائز است
فیقال طلحون بسکون اللام عند الکوفیین و بفتحها عند ابن کیسان فتامل قوله **وان کان صفة** معطوف است
بر قوله وان کان اسماً یعنی اگر اسمی که جمع کردن او جمع مذکر صحیح مراد است صفت بود یعنی اسم صفت باشد و علم نبود
چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و صفت مشبهه و دیگر صفات **فمذکر** یعنی پس جمعیت آن اسم
مشروط است بپنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر بود بمعنی مذکور و قوله **یعقل** صفت مذکر است و قوله وان کان صفة
فمذکر یعقل را از راه تحقیق و ابحاث بر قوله وان کان اسماً فمذکر علم یعقل قیاس باید کرد و وجه اشتراط باین شروط
همان است که سابق مذکور شد و اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح بعلم مقام یعقل میگفت صفات باری تعالی

بواو ونحوان تاء تانیث که گاهی متغیر نمیشود واصل در علامات شی عدم تغیر وتبدیل است وقوله **ولا مستویا**
فیه مع المونث معطوف است بر قوله افعل فعلاء باید دانست که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره برین
قول اعتراض کرده اند بان هذا العبارت اسخت من قوله فمذکر علم لیقل لان مستویا عطف علی افعل فعلاء فیکون
المعنی وان لایکون الوصف المذکور مستویا فی ذلک الوصف مع المونث ولا معنی لهذا الکلام وکیف یستوی
الشی فی نفسه مع غیره فافهم وجواب اینست که اعتراض مذکور وقتی وارد میشود که ضمیر لایکون راجع بود بسوی
صفت بتاویل وصف کما هو مذهب الشیخ الرضی ولیکن ما میگوئیم که ضمیر مذکور راجع است بسوی اسم صفت پس
مدا آنکه قوله ولا مستویا معطوف است بر قوله افعل فعلاء وکلمه لا زائده است برای تاکید نفی وقوله مستویا صفت
موصوف محذوف است وضمیر لایکون راجع است بسوی صفت بتاویل وصف والمعنی ان الشرط الثالث
ان لایکون الاسم الکائن صفة مذکرا ای مجردا عن التاء کونه مستویا ذلک المذکر فی تلک الصفة ای صیغتها
وهیئتها مع المونث بان یستعمل للمذکر والمونث بصیغة واحدة مجردة عن التاء فافهم واحفظ ولا تقعد بعد الذکری
مع القوم الظالمین اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در اسم صفت چرا شرط است بعدم استواء مذکر ومونث در صیغه
صفت که شرط چهارم است **مثل جریح وصبور** که مذکر ومونث در هر یک از جریح وصبور مستوی است
لانه یقال رجل جریح وصبور وامراة جریح وصبور چرا این اسم صفت را بواو ونون جمع نمیکنند فلا یقال جریحون
وصبورون جواب میگوئیم هرگاه دران صفت مذکر ومونث مساوی است وآن صفت مختص نیست
بیکی از مذکر ومونث پس مناسب نیست که او را جمع صحیح بواو ونون کرده شود که مختص بمذکر است وهمچنین
مناسب نیست که جمع کرده شود بالف وتا که مختص بمونث است بلکه مناسب اینست که جمع کرده شود
مثل جمع جریح وصبور را جمعی که در و مذکر ومونث مستوی بود مثل جرحی و صبر **ولا بتاء**
التانیث یعنی وشرط پنجم اینست که آن اسم صفت متلبس بتاء تانیث نباشد
مثل علامة که اگرچه اسم صفت است وچهار شروط مذکوره درو موجود اند لیکن متلبس
بتاء تانیث است پس او را بواو ونون جمع کردن جائز نیست فلا یقال علامتون اگر گفته شود چرا جمع
بواو ونون مشروط است باین شرط جواب میگوئیم از آنکه اگر چنین اسم صفت را بواو ونون جمع کنند
اجتماع علامت تانیث لازم آید پس آن جمع خنثی مشکل خواهد بود والامر فی الخنثی المشکل مشکل اگر گفته شود
چرا تاء تانیث را در وقت جمع حذف نمیکنند تا محذور مذکور لازم نیاید جواب میگوئیم اگر حذف کنند التباس

واقع است پس قوله افعل فعلاء و فعلان فعلی در مقابل قوله مستویا فیه مع المؤنث واقع شد پس مراد مصنف رح از قولین اولین نفی عدم استواء صیغه مذکر با صیغه مونث است و چون عدم استواء مذکور عام شامل است با فعل تفضیل و حال آنکه او را بواو و نون جمع کرده میشود پس از جهت عدم استواء مذکور را مطلقاً نفی نکرد بلکه نفی کرد آن عدم استواء مذکور را که متحقق است در ضمن افعل فعلاء و یا متحقق است در ضمن فعلان فعلی پس ازین سبب قدس سره السامی در هر دو مقام اول مفهوم عام را نفی کردند و بعده اضراب نمودند و تخصیص بعد تعمیم فرمودند و هذا هو الصواب بعون الله الملک الوهاب و بعضی ناظرین را در بیان مراد حضرت قدس سره السامی حکایات و قصص اند که از مقصود بمراحل دور اند لهذا در تحریر آن اضاعت بضاعت کاغذ و مداد ننموده اگر گفته شود جمع مذکر صحیح چرا مشروط است بآنکه مذکر صفت بر وزن افعل نبود که مونث او بر وزن فعلاء است **مثل احمر حمراء** جواب میگوئیم تا فرق بود درمیان این صفت که مذکر او بر وزن افعل و مونث او بر وزن فعلاء است و درمیان اسم تفضیل که مذکر او اگرچه بر وزن افعل است لیکن مونث او بر وزن فعلی ست نه فعلاء زیرا که اسم تفضیل بواو و نون جمع کرده میشود مثل افضلون پس اگر مثل احمر حمراء را نیز بواو و نون جمع کنند درمیان هر دو فرق نباشد اگر گفته شود اگر بالعکس میکردند نیز فرق حاصل میشد جواب میگوئیم افعل التفضیل کامل افراد صفت است ازانکه او را دلالت بر زیادتی است و جمع صحیح بواو و نون کامل افراد جمع است پس اولی بجمع مذکور افعل التفضیل است نه احمر حمراء و قوله **ولا فعلان فعلی** معطوف است بر قوله افعل فعلاء یعنی و شرط سوم نیست که نباشد اسم صفت یعنی نباشد مذکر او بر وزن فعلان که مونث او بر وزن فعلی است **مثل سکران سکری** و اینجا نیز مراد نفی عدم استواء مذکور است لیکن نه مطلق بلکه آن عدم استواء که متحقق است در فعلان فعلی کما عرفت آنفا اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در اسم صفت چرا مشروط است بآنکه مذکر او بر وزن فعلان نبود و مونث او بر وزن فعلی نباشد **جواب میگوئیم** تا فرق شود درمیان فعلان فعلی چون سکران سکری و فعلان فعلانة زیرا که بجمع مذکر صحیح جمع کرده میشود کما یقال ندمانون پس اگر فعلان فعلی را نیز جمع کرده شود بجمع مذکور درمیان فرق نباشد اگر گفته شود بالعکس چرا نکردند **جواب میگوئیم** جمع مذکر صحیح اشرف جموع است و فعلان فعلانة نیز شرافت دارد بر فعلان فعلی پس اشرف را اشرف دادند و اگر گفته شود چرا فعلان فعلانة بر فعلان فعلی شرافت دارد **جواب میگوئیم** فرق در مذکر و مونث در فعلان فعلانة بعلامتی حاصل است که اصل علامات تانیث است که آن تاء و تانیث باشد ازانکه الف مقصوره گاهی محذوف میشود و الف ممدوده گاهی بدل میشود

وسنون داخل تحت این قیاس است بحکمت یحکم علیها باشند و وجه انجبار آنست که جبر نقصان نکته بعد وقوع نه قیاس ضابطه کلیه
اگرچه جزئیات کثیره وارد باشند است که صاحب لباب تحقیق سر ضابطه کلیه بیان کرده هر جمعی از آن جمع که در آن جبر شده بواو و نون مجموع آن
بواو و نون اگر داخلست تحت آن ضابطه پس آن جمع قیاسی است چون سنین و ثبین و قلین و آنکه داخل نیست
شاذ و برخلاف قیاس است چون ارضین و اهلین و ثبین و تلک الضابطة الکلیة ما اشار الیها بقوله سوی اسم
نقصه من ذی التاء المحذوف العجز مستلا مما لا مذکر له مجموعا هذا الجمع مغیرا اوله کسنون او غیر مغیر کثبون انتهی واز قوله
جبر نقصه خارج شد آن اسم که نقص او مجبور نیست چون ید واز قوله من ذی التاء خارج شد آن اسم که نقص او گرچه
مجبور است لیکن ذو تای تانیث نیست چون لفظ ماء که در اصل ماه بود بدلیل آنکه جمع تکسیر او میاه می آید و جمع تکسیر
مثل تصغیر محک الفاظ و جواهر حروف است کما هو المشهور واز قوله المحذوف العجز خارج شد آن اسم که آخر کلمه او
محذوف نبود چون عدة ازانکه عدة محذوف الصدر است نه محذوف العجز زیرا که در اصل وعد بود کما عرفت
فی الصرف واز قوله مستلا خارج شد آن اسم که آخر او معتل نبود چون شاة و شفة که اگر آخر کلمه هر یک محذوف است
لیکن حرف صحیح است نه حرف علت زیرا که اصل شاة شوهة است و اصل شفة شفهة واز قوله مما لا مذکر له خارج شد
آن اسم که او را مذکر است مثل هنة ازانکه مذکر او هن است و قوله مجموعا هذا الجمع حال است از ضمیر نقصه و مراد از هذا
الجمع جمع بواو و نون است پس هر جمع که درین ضابطه داخل بود شاذ نیست چون سنین و ثبین و قلین و آنکه
ازو خارج باشد مثل ارضین و اهلین شاذ است فافهم و احفظ و اعتراض کرده اند که عالم از جهت آنکه ماسوی الله را
گویند مشتمل است بمذکر عاقل و غیر عاقل پس میباید که بواو و نون جمع کرده شود و جواب اینست که جمع عالم بعالمون
بر سبیل تغلیب عقلا بر غیر عقلا است و همچنین سوال کرده اند که ساجدین در قوله تعالی رایتهم لی ساجدین صفت کواکب
است نه صفت مذکر عاقل پس میباید که ساجد را بر ساجدین جمع نکرده شود و جواب اینست که هرگاه از کواکب فعل
عقلا صادر شد ازین جهت جاری کردند مجرای عقلا و صفت آنها را بجمع مذکر صحیح جمع نمودند و قس علیه قوله تعالی
ونعم الماهدون زیرا که باری تعالی عالم است نه عاقل پس میباید که صفت او را بواو و نون جمع نکنند ولیکن هرگاه
صادر میشوند از باری تعالی افعال عقلا پس ازین جهت جاری کردند مجرای عقلا و صفت او را بواو و نون جمع
نمودند و وجه آخر آن است که در قوله فمذکر بعقل مذکور شد اگر گفته شود تقدیم قوله وقد شذ نحو ارضین و سنین بر قوله و یحذف
نونه للاضافة واجب است ازانکه شذوذ آن بیان شرائط تعلق دارد و شروط را در شذوذ آن کمال دخل است
کما لا یخفی جواب میگوییم هرگاه که در نحو ارضین و سنین دو شذوذ اند یکی جمع بواو و نون و یا بیا و نون بغیر وجود

لازم آید بجمعی که مفرد او مجرد از تا تانیث بود چنانچه اگر علاموں گویند معلوم نشود که جمع علامت است یا جمع علام و نیز اگر حذف کنند مبالغه که مقصود است فوت خواهد شد و درین مقام اعتراضی است صعب و اشکالی است اتعب کما فهم جواب آن ازان هم اصعب و اتعب است و تقریر اعتراض اینست که تجرد از تا تانیث از قوله مذکر معلوم شده است ازانکه مراد از مذکر آن اسم است که از تا تانیث مجرد بود پس قوله ولا تاء التانیث مستدرک است و جواب اینست که قوله فمذکر که در تقدیر فشرطه مذکر است قضیه مطلقه عامه است زیراکه متبادر است از هر قضیه مطلقه کما اطلاق عام است کما تقرر فی موضعه پس مفهوم از قوله فمذکر اشتراط تجرد از تا تانیث فی الجمله است ولیکن تجرد فی الجمله در صحت جمع بواو و نون کافی نیست زیراکه بر علامت که مبالغه علام است از مذکر صادق می آید زیراکه مجرد است از تا تانیث فی الجمله زیراکه علام هم آمده است و حال آنکه علامه را بواو و نون جمع کرده نمیشود پس ازین جهت خارج مصنف رح مثل علامه را بقوله ولا تاء التانیث یعنی لا یکون ذلک الاسم مذکرا ای مجردا عن التاء متلبسا به بان یستعمل فی کلا الحالین بمعنی واحد من غیر فرق بین المذکر والمونث فافهم ولا تکن من الغافلین اگر کسی اعتراض کند که برای اخراج نحو علامه بسوی قوله ولا تاء التانیث هرگز احتیاج نیست ازانکه فقاله بسبب آنکه مذکر و مونث در و مساوی است خارج شده است از قوله ولا مستویا فیه مع المونث پس جواب آن باین طریق می توان گفت که مثل علامت چنین مذکر نیست که مستوی با مونث باشد تا از قوله ولا مستویا فیه مع المونث خارج شود بلکه مونث است که مستوی با مذکرات فقابل **ویحذف نونه بالاضافة** یعنی حذف کرده میشود نون جمع مذکر سالم برای اضافت یا وقت اضافت و وجه حذف نون جمع همان است که در حذف نون تثنیه گفته شد و قوله **وقد شذ نحو سنین و ارضین** جواب دخل مقدر است و تقریر او اینست که نحو ارض و سنة نه مذکر است و نه مسمی هر یک از ذوی العقول و نیز هر یکی ازان نه علم است و نه صفت و معهذا جمع کرده میشود بواو و نون مثل ارضون و سنون پس ازینجا معلوم میشود که هر یک ازان امور خمسه مذکور شرط جمع بواو و نون نیست پس مصنف رح جواب میدهد که نحو ارضون و سنون شاذ و خلاف قیاس است و بعضی از راه استفسار سوال کرده اند که ارتکاب این شذوذ در نحو سنین و ارضین بچه سبب واقع شده و جواب اینست که ارتکاب مذکور برای جبر نقصان است که در واحد هر یک واقعست ازانکه در ارض آخر کلمه که آن تا تانیث بود حذف شده کما یدل علیه تصغیره علی اریضة و همچنین در سنة که در اصل سنوة بود لام کلمه محذوف است و بعضی اعتراض میکنند که جبر نقصان امر قیاسی است که جزئیات کثیره دارد پس نحو ارضون

التباس بآن حائضات که جمع حائضه است لازم آید اگر گفته شد اگر بالعکس میکردند نیز التباس نمیشد جواب
میگوئیم الیق بجمع بالف وتا آن اسم است که تشلبث تا تانیث بود لفظا نه تقدیرا فتامل و مخفی نماند که مذکر
حمرا که صفت است بواو و نون مجموع نیست ازین جهت او را بالف وتا جمع نمیکنند فلا یقال حمراءات بلکه جمع
او حُمر می آید بر وزن فُعل بضم فا و سکون عین و قوله والا معطوف است بر قوله ان کان صفت یعنی اگر مونث صفت
نبود بلکه اسم باشد جمع مطلقا پس درین وقت جمع کرده میشود آن اسم را بغیر شرط فیقال هندات و دعدات
و تمرات و کسرات و عرفات و ظلمات و زینبات و قوله مطلقا منصوب است بنا بر ظرفیت یعنی زمانا مطلقا یا
بنا بر حال یا از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی جمع جمعا مطلقا من غیر احتیاج الی الشرط ولیکن
اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره در شرح خود فرموده است که ان هذا الاطلاق لیس بسدید لان الاسماء
المونث تباره مقدرت کنار و شمس و نحوهما من الاسماء التی تانیثها غیر حقیقی لا یطرد فیها الجمع بالالف والتاء بل
هو فیها مسموع کالسموات والکائنات و ذلک لمختار هذا التانیث لانه لیس بحقیقی ولا ظاهر العلامت انتهی هرگاه
که فارغ شد مصنف ره از بیان دو نوع جمع صحیح شروع کرد در بیان جمع مکسر پس گفت جمع التکسیر ما تغیر یعنی جمع
تکسیر جمعیست که متغیر میشود در وی بناء الواحد یعنی بنای واحد آن جمع تکسیر کرجال که جمع رجل است و افراس
که جمع فرس است اگر گفته میشود بنا مسلم و مسلمون بلحوق واو و نون متغیر شده است کما هو الظاهر پس میباید که جمع
مکسر بود و حال آنکه جمع سالم است فتعریف جمع المکسر لیس بمانع و تعریف جمع السالم لیس بجامع جواب میگوئیم
متبادر از نسبت تغیر بسوی بناء واحد اینست که تغیر در ذات واحد یعنی باعتبار اجزاء واحد واقع شود نه تغیری که
عارض شود واحد را باعتبار امر خارج پس اعتراض بجمع سلامت وارد نمی شود از آنکه تغیر درین جمع در ذات بناء
واحد نیست بلکه بناء واحد را عارض است و چون مراد از تغیر که در تعریف جمع ماخوذ است عام است از آنکه حقیقی بود
یا حکمی پس وارد نمی شود که تعریف جمع مکسر جامع نیست از آنکه نحو فلک خارج میشود و وجه خروج و دخول آن بادنی
تامل معلوم میشود و اعتراض کرده اند که تعریف جمع تکسیر بر مثل مصطفون صادق می آید بواسطه آنکه در ذات بناء واحد
مصطفون تغیر واقع شده است کما لا یخفی و جواب اینست که مراد از تغیر بناء واحد آن تغیر است که برای تحصیل جمعیت
باشد و تغیر در نحو مصطفون نه بغرض تحصیل جمعیت است بلکه تغیر در و بعد جمعیت است بدانکه جمع بر دو قسم است جمع کثرت
و جمع قلت و جمع قلت آنست که اطلاق او از سه تا ده و ما بین آن جائز بود فقط و چون اوزان جمع قلت معدود
و محصور بوند اشارت کرد مصنف بسوی آن اوزان بقوله جمع القلة افعل و افعال و افعلة و فعلة

جمع مکسر

جمع قلت

شرائط مذکوره دووم بقار نون وقت اضافت پس ازین جهت تاخیر ورا از حذف نون مناسب دیده از تو
مذکور موخر کرد و باید دانست که سنین مهمله است وبضم سین مهمله هم آمده وارضین بفتح رار مهمله است وبسکون را
هم آمده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان جمع مذکر صحیح شروع کرد در بیان جمع مونث صحیح پس گفت **المونث**
یعنی جمع صحیح مونث در اصطلاح نحاة **ما لحق آخره** آن جمع است که لاحق شود آخر مفرد او را **الف وتار**
چون هندات ومسلمات اعتراض کرده اند که از بیان سائر حروف الف وتا را بزیادتی چرا خاص کردند وجواب
اینست که در جمع مونث عروض جمعیت است وتانیث غیر حقیقی است وکل واحد من الحرفین وقد تدل علی کل واحد
من المعنیین از انکه الف را دلالت بر عروض جمعیت است کما فی رجال وتار را دلالت بر تانیث غیر حقیقی است
کما فی الجملة کذا فی الرضی **فشرطه** یعنی شرط جمع مونث صحیح **ان کان صفة** اگر مفرد آن جمع مونث صفت بود
وله مذکر وحال انکه آن مفرد را مذکر باشد **فان یکون مذکره جمع بالواو والنون** پس شرط آنست
که مذکر او را جمع کرده باشند بواو ونون یا بیا ونون چون مسلمات که مفرد او که مسلمة است صفت است و
مذکر او که مسلم است مجموع بواو ونون اگر گفته شود جمع مونث صحیح وقتیکه صفت بود واو را مذکر باشد چرا مشروط
بشرط مذکور **جواب میگویم** ازانکه اگر مذکر او بواو ونون مجموع نبود ومونث او را جمع سلامت کنند زیادتی فرع
بر اصل لازم آید واین عبارت متن مثل عبارت سابق است پس از روی ترکیب وارجاع ضمائر بر همان
عبارت سابقه قیاس باید کرد ودیگر فرق اینست که ضمیر شرطه در اینجا راجع است بسوی جمع صحیح کما هو الظاهر ازانکه
در اینجا مانع نیست بخلاف قوله شرطه که گذشت ازانکه در وی مانع موجود است از ارجاع مذکور کما عرفت **والا وان لم یکن**
له مذکر یعنی پس اگر مفرد او را مذکر مذکور نبود واین احتمال دارد که اصلا او را مذکر نباشد چون حائض یا مذکر باشد
لیکن بواو ونون مجموع نبود چون حمرا که مذکر او احمر است واحمر بواو ونون جمع کرده نمیشود **فان**
لا یکون مجردا پس شرط صحت جمعیت آن اسم صفت مونث درین وقت اینست که او از تار
تانیث مجرد نبود **کحائض** که اسم صفت است واو را مذکر نیست ازانکه صفت حیض مختص بمونث است
کما لا یخفی علی المذکر ولیکن مجرد از تار تانیث است پس جائز نیست که او را با الف وتا جمع کرده شود فلا یقال
فی جمع حائضات بلکه بر حوائض جمع کرده میشود بجمع تکسیر ازانکه حائض بدون تار تانیث آن زن را گویند که
فی الحال حیض داشته باشد وحائضة آن زن را گویند که حیض دار نبود ولیکن صلاحیت حیض داشته باشد وحائضه
بالف وتا جمع کرده میشود پس اگر حائض را که مجرد است از تار تانیث بالف وتا جمع کنند وحائضات گویند

از قیام معنی بالغیر اتصاف غیر بآن معنی است برابر است کہ آن معنی ازان غیر صادر شود چون ضرب و قتل یا صادر نشود چون طول و قصر نہ مراد اختصاص باعث یا تبعیت در تحیز است کما ہو اصطلاح المعقول و تعریف حدث کہ مذکور شد بالوان و اعراض منتقض نمیشود کما لا یخفی علی المتامل بخلاف آنکہ حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند کہ یعنی بالحدث معنی قائما بغیرہ زیرا کہ بر الوان و اعراض صادق می آید و لہذا بعضی برای اخراج آنہا قید حیثیت مراد داشتہ اند کما قیل لیس المعنی القائم بغیرہ مطلق حدثا او لیس الالوان حدثا اذا لسواد بمعنی سیاہی لیس حدثا بل معنی سیاہ بودن فہو المعنی القائم بغیرہ من حیث انہ قائم بغیرہ انتہی و بر اصحاب بصیرت ظاہر است کہ اعتبار قید حیثیت اگرچہ الوان را خارج میکند لیکن قولہ سواء صدر عنہ از اعتبار قید مذکور انکار تام دارد از آنکہ قید حیثیت اعتبار نسبتہ الی المحل را در موضع لہ مصدر واجب میکند کما لا یخفی و صادر نفس ضرب است مثلا نہ ضرب مع النسبت و نیز اعتبار قید حیثیت واجب میکند الی نسبت المحل را در موضع لہ مصدر و حال آنکہ از کلام قدس سرہ السامی کہ در شرح قولہ و لا یلزم ذکر الفاعل واقع است معلوم میشود کہ نسبت الی الفاعل در مفہوم مصدر ماخوذ نیست و نیز اعتبار قید حیثیت مذکورہ مخالف الما ہست فی الرسالۃ الوضعیۃ من ان اللفظ الذی یدل کلی اما ذات و ہو اسم الجنس او حدث و ہو المصدر او نسبت بینہما و ذلک ان یعتبر من جانب الذات و ہو المشتق او من طرف الحدث و ہو الفعل انتہی و نیز مخالف است لما ضی الرضی من ان معنی المصدر عرض لا بد لہ فی الوجود من محل یقوم بہ و زمان و مکان و لبعض المصادر محل یقع علیہ و ہو المتعدی و لبعضہا من الآلۃ کالضرب لانہ وضعہ الواضع لذلک الحدث مطلقا من غیر نظر الی ما یحتاج الیہ فی وجودہ و ان الواضع نظر فی المصدر الی ماہیۃ الحدث لا الی ما تقوم بہ فتامل بہر حال کلام حضرت قدس سرہ السامی خالی از تناقض و فساد نیست مگر آنکہ گوئیم مراد حضرت قدس سرہ السامی از قولہ معنی قائما بغیرہ ہمانست کہ گفتہ شد یعنی معنا قائما بغیرہ بشرط الحدوث و التجدد و چنانکہ لفظ حدث برین شرط دلالت صریح است اگر گوئی کہ حضرت قدس سرہ السامی چرا بہ بیان قید مذکور متعرض نشدند میگوئیم کہ مقصود حضرت قدس سرہ السامی تعریف حدث نیست تا بیان آن نیر الشان علیہ الرحمۃ و الغفران تمام و کمال واجب باشد بلکہ مقصود اصلی از تعریف حدث دفع وہمی است کہ از لفظ مصدر پیدا میشود زیرا کہ متوہم را از لفظ مصدر وہم میشود کہ صدور در مصدر لازم است ازین جہت حدث را فی الجملۃ تفسیر کردہ وہم مذکور را القولہ سواء صدر عنہ کالضرب و المشی او لم یصدر کالطول و العرض و القصر دفع کردند لیس درین وقت ہیچ وجہ اشکال بر کلام آن مقبول درگاہ لایزال وارد نمی شود فتامل فی ہذا المقام فانہ مزال الاقدام خواستہ بود کہ بیان اختصاص باعث و تبعیت در تحیز پردازد

یعنی جمع را چهار وزن است یکی افعل چون افلس جمع فلس و دوم افعال چون افراس جمع فرس وسوم افعلة ارغفة
جمع رغیف وچهارم فعلة چون غلمة جمع غلام بزرگی فرموده ع جمع قلت را چهار است ابنیه * افعل و افعال و فعلة
افعلة * وفی الرضی هذه الاوزان للقلة اذا جاء للمفرد جمع کثرت واما اذا انحصر جمع التکثیر فیها فهی للقلة والکثرة
کذا ایا عداها للکثرة واذا لم ینحصر فیه الجمع الا فهو مشترک کاجادل بمصابیح منتهی او ممکن است که معنی قوله جمع القلة افعل الی آخره چنین
گوییم که جمع القلة جمع یکون الی وزن افعل الی آخره نزد مایت یعنی جمع قلت هیچ وزن دارد یا در فی افعلاء چون
اصدقاء جمع صدیق وقوله والصحیح معطوف است بر قوله افعل یعنی جمع قلت جمع صحیح است برابرست که جمع مذکر
چون مسلمون یا جمع مونث باشد چون مسلمات وحاصل کلام اینست که جمع قلت بر دو قسم است جمع مکسر و جمع صحیح لیکن
از جمع مکسر جمع قلت آن جمع مکسر است که بریکی ازان چهار اوزان مذکوره بود اما جمع صحیح پس باید دانست که کل آن جمع
قلت است هذا هو المشهور بین الجمهور ولکن فی شرح الرضی انهما لمطلق الجمع عن غیر نظر الی القلة والکثرة فیصلحان
لهما انتهی او ضمیر منصوب که در قوله انهما واقع است راجع است بسوی دو قسم یکی جمع صحیح یعنی مذکر صحیح و دوم جمع مونث
صحیح ع **وما عدا ذلک** یعنی هر جمعی که سوای اوزان مذکوره وسوای جمع صحیح بود جمع کثرة است وجمع کثرة
آنست که اطلاق او بر ما فوق عشر تا مالانهایة جائز بود وباید دانست که گاهی جمع قلة را در مقام جمع کثرت استعمال
میکنند بطریق استعاره وگاهی بالعکس مثل قروء که در قوله تعالی ثلثة قروء واقعست جمع کثرت است که در مقام
جمع قلت مستعمل شده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث جمع شروع کرد در تقسیم آخر برای اسم باعتبار مناسبت
آن بفعل در اشتقاق وعمل یعنی اسم بر دو قسم است یکی آنکه مناسبت بفعل در اشتقاق وعمل دارد وآن هفت اسم اند
مصدر واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه واسم تفضیل وظرف واسم آله ودوم آنکه مناسبت مذکوره
بفعل ندارد چون زید وعمرو وبکر ودیگر اسمائش گفت المصدر ومعنی مناسبت او بفعل در اشتقاق در شرح قوله
ماضیا وغیره مفصل وواضح خواهد شد انشاء الله تعالی ومصدر را بر دیگر اسما که مناسبت بفعل دارند ازین جهت مقدم کرد
که در اشتقاق اصلست نزدیک بصریین واگرچه در اصالت او اختلاف است لیکن مقلّد اصالت نیست مگر در
مصدر بخلاف سائر اسما که فروع فعل اند بالاتفاق وبیان اسم ظرف واسم آله ازین جهت ترک کرد که عامل نیست
ومقصود اصلی در علم نحو بیان عامل است ومصدر صیغه جا ظرف است یعنی جای صدور ودر اصطلاح نحاة اسم الحدث
یعنی اسم است که موضوع است برای حدث ودلالت او بر امر زاید چون نوعیة وعددیة بسبب عارض است والحدث
معنی قائم بغیره بشرط الحدوث والتجدد ومراد از معنی مقابل لفظ است بقرینه اضافت اسم بسوی حدث ومراد

قوله من غیره قیاس معطوف باشد بر قوله من الثلاثی سماع عطف دو اسم بر دو معمول دو عامل مختلف ایجاب واحد لازم می آید و هو حرام بالاجماع وجواب داده اند که درینجا تقدیم مجرور بر مرفوع است مثل فی الدار زید والحجرة عمرو و ایچنین عطف جائز است کما مر فی بحث العطف ولیکن چون نیک تامل کنند واضح میشود که قوله من الثلاثی فی منصوب المحل است بنا بر حال پس درینجا مجرور بر مرفوع مقدم نیست ولهذا گفته اند که قوله قیاس خبر مبتدا محذوف است بقرینهٔ سیاق وتقدیر کلام اینست که هو من غیره قیاس پس درینجا عطف جمله بر جمله است ویعمل عمل فعله یعنی عمل میکند مصدر عمل فعلی که از وی مشتق بود یعنی اگر فعل او لازم است عمل فعل لازم میکند مثل اعجبنی قیام زید و اگر متعدیست عمل متعدی میکند پس اگر فعل او بسوی مفعول واحد متعدی است مصدر هم بسوی مفعول واحد متعدی میشود مثل اعجبنی ضرب زید عمروا و اگر فعل او متعدی بسوی دو مفعول است آنهم بسوی دو مفعول متعدی میشود مثل اعجبنی اعطاء زید عمروا درهما در قوله ماضیا حال است یعنی مصدر عمل فعل خود میکند دران حالیکه ماضی بود مثل اعجبنی ضرب زید عمروا امس وغیره یعنی یا غیر ماضی باشد برابر است که مستقبل بود یا حال مثل اعجبنی ضرب زید خالدا الآن او غدا و باید دانست که غرض از قوله ماضیا وغیره اشارت بسوی عدم اشتراط عمل مصدر بزمانهٔ حال واستقبال بخلاف اسم فاعل واسم مفعول که عمل هر واحد مشروط بزمانهٔ حال واستقبال است وفی التسهیل عمل المصدر مشروط بان یکون مظهرا مکبرا غیر محدود ولا منعوت قبل تمامه انتهی وفی شرحه فلا یعمل المضمر والمصغر والمحدود ای الدال علی المرات والمنعوت قبل استیفاء ما یتعلق به من مفعول ومجرور وغیره وفی کل منها اختلاف بین النحاة مذکور فی شرحه للمصری فافهم اگر گفته شود چرا عمل مصدر چون عمل اسم فاعل واسم مفعول مشروط نیست بزمانهٔ حال واستقبال جواب میگوئیم عمل اسم فاعل واسم مفعول بسبب مشابهت للفعل مضارع است وعمل مصدر ازین جهت است که درمیان مصدر وفعل مناسبت اشتقاق است ومناسبت اشتقاق مناسبت قویه است محتاج نیست بسوی تقویه شرط ولهذا عمل میکند مصدر بغیر شرط وتوضیح مقام اینست که اشتقاق عبارت است از تناسب لفظین در احد مدلولات ثلث واشتراک در جمیع حروف اصلیه یا اکثر حروف اصلیه چنانچه مفصل در شرح قوله الکلمه مذکور شد پس هرجا که درمیان مصدر وفعل مناسبت اشتقاق این معنی دارد که درمیان هر دو تناسب در لفظ ومعنی است وتناسب در لفظ ظاهر است وتناسب در معنی ازین جهت است که معنی مصدر که آن تجدد است تقاضا میکند فاعل ومفعول را از روی عقل وجز معنی فعل است وفرق اینست که معتبر در فعل نسبت بسوی فاعل است از روی وضع ومعتبر در مصدر حدث ساذج است الی آخره

اما تطویل کلام و دوری از مرام رخصت نداد و العبد ولی الارشاد و از تعریف حدث بر اصحاب حدس روشن و هویدا ست
که فرق درمیان مصدری و حاصل بالمصدر باعتبار تجدد و حدوث است یعنی در معنی مصدری تجدد و حدوث معتبر
است و در حاصل بالمصدر معتبر نیست فافهم واحفظ و باید دانست که در قوله اسم که در قوله اسم الحدث واقع است
جنس است شامل مصدر و غیر مصدر را و از اضافت اسم بسوی حدث خارج شد آن اسم که موضوع برای حدث نیست
لیکن تا حال تعریف مصدر مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل قادریت و عالمیت و ویلا له و ویحا له زیرا که
هر یک ازین اسما اسم حدث است و لیکن مصدر نیست و لهذا خارج کرد مصنف رح آنها را بقوله **الجاری**
علی الفعل که صفت اسم حدث است و جریان اسم حدث بر فعل عبارت است از صحت وقوع اسم مذکور تاکید
فعلی مثلا که ازو اشتقاق کرده باشند یعنی اگر فعل را از اسم حدث اشتقاق کنند پس آن اسم حدث را تاکید او گردانند یا بیان
نوع او یا بیان عدد او صحیح بود مثل جلست جلوسا و جلسة بالکسر و جلسة بالفتح پس بر مثل قادریة و عالمیت
و ویلا و ویحا که فعل ازو مشتق نیست جریان بر فعل بمعنی مذکور صادق نمی آید و اگر ویلا له و ویحا له مفعول مطلق واقع میشود
لیقال هلک ویلا له و ویحا له ای هلک هلاکا و بر اصحاب عقل و دانائی ظاهر و واضح باد که ازین تقریر مندفع میشود
اعتراض بعضی احباب و تقریر آن اینست که هرگاه تعریف مفعول مطلق در ما سبق مذکور شده است پس احتیاج
نیست بسوی تعریف مصدر از آنکه مصدر همان مفعول است مطلق و وجه اندفاع اینست که مفعول مطلق عام است
و مصدر خاص و الویل بالفتح و سکون الیاء التحتانیة هلاکت و افسوس و قال سیبویه ویح کلمة زجر لمن شرف علی
الهلاکت و ویل لمن وقع فیها انتهی **وهو من الثلاثی سماع** یعنی مصدر ثلاثی مجرد سماعی است از روی وزن
یعنی اوزان مصادر ثلاثی مجرد بحسب استقرا بسی و دو میرسد و مراد از ثلاثی آن است که در وی سه حرف بود فقط
نه مراد ثلاثی اصطلاحی است و گرنه لازم آید که مصادر باب افعال و استفعال مثلا سماعی بود و حال آنکه قیاسی اند
و قوله سماع که خبر مبتدا است مصدر است بمعنی مفعول یا بمعنی ذو سماع است و مراد حضرت قدس سره السامی
از قوله ای سماعی همین است و نه مراد اینست که یاء نسبت محذوف است تا وارد شود که حذف یاء نسبت در
کلام عرب نیامده و قوله من الثلاثی حال است و قوله **ومن غیره** معطوف است بر قوله من الثلاثی یعنی مصدر
در آن حالیکه از غیر ثلاثی مجرد بود یعنی از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و رباعی مزید فیه **قیاس** این یعنی او قیاسی
او ذو قیاس چنانچه در کتب صرف می نویسند که هر کلمه که ماضی او بر وزن افعل بود مصدر او بر وزن افعال
آید و هر کلمه که ماضی او بر وزن استفعل بود مصدر او بر وزن استفعال آید و بعضی اعتراض کرده اند که هرگاه

در شرح رضی فرموده که ان الموصول مع صلته کاسم واحد لانه لا یتم جزءا الا بها فصارت کبعضه
وتنزلا منزلة الاسم الواحد وقد ثبت للموصول التقدم لکون الصلة مبنیة له فیجب للصلة
التاخیر عن الموصول انتهى ومولانا عبد الحی المشهور بملا زاده رحمة الله علیه در حاشیه ذکر کرده در لب الالباب است نحوه
والموصول اسمی کالذی واخواته وتعریفه معروف وحرفی کان وما ویعرف بما اول مع ما یلیه من الجمل بمصدر
مخرج نحو صه وصه علی قول من اوله بالمصدر والفعل الذی اضیف الیه الظرف نحو یوم ینفع الصادقین وحین
مررت لان ذلک مأول بالمصدر مضافا لامع ما یلیه وهذا الموصول لا یحتاج الی عائد بل لا یجوز ان یعود الیه ولا یلزم
فی صلته ان یکون جملة خبریة فی قول سیبویه وابی علی یلزم ذلک عند غیرهما کما فی الموصول الاسمی ثم الموصول
مطلقا لا یتقدم علیه صلته اصلا لا کلا ولا بعضا لانهما کجزئی الاسم ثبت للاول منهما التقدم لان الصلة لکونها مبینة
للموصول یجب تاخیرها عنه فیهما کشی واحد مرتب الاجزاء انتهى وقوله سنبینه بین البیان فافهم ولا یضمر فیه
ضمیر مجرور راجع است بسوی مصدر وقوله لا یضمر که مضارع مجهول است ضمیر او که راجع است بسوی مفعول
ما لم یسم فاعله است وجائز است که قوله فیه مفعول ما لم یسم فاعله باشد یعنی مضمر کرده نمیشود معمول را در مصدر
از آنکه مصدر تثنیه وجمع نمیشود وقتی که مقصود ازو انواع یا اعداد نبود پس اگر ضمیر فاعل در وی مضمر دارند اضمار
آن در تثنیه وجمع مصدر نیز واجب شود بقیاس واحد پس در بعضی اوقات اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع
لازم آید یکی بنظر ذات مصدر که مثنی یا مجموع بود ودوم بنظر فاعل او که در وی مستتر باشد واگر یکی را حذف کنند
التباس لازم آید از آنکه معلوم نخواهد شد که ضمیر بان مثلا برای تثنیه مصدر است یا برای تثنیه فاعل هر اعتراض کرده اند
که اگر در مصدر ضمیر تثنیه یا جماعت مستکن کنند ومصدر را مثنی ومجموع نگردانند التباس لازم می آید ونه قباحت
اجتماع دو علامات واستتار ضمیر تثنیه یا جماعت در مصدر بی آنکه او را مثنی یا مجموع گردانند جائز است چنانچه در
اسم فعل وظرف ضمیر تثنیه وجمع مستکن میکنند واو را مثنی ومجموع نمیگردانند مثال الزیدان هیهات وفی الدار
والزیدون هیهات وفی الدار بلکه گویند که درین وقت حال ضمیر معلوم نخواهد شد که برای تثنیه است یا جماعت
پس جواب اینست که حال خود مرجع با دلالت خواهد بود وبعضی جواب داده اند که اسم فعل نائب فعل است و
ظرف نائب متعلق والقول بالاستتار فی اسم الفعل والظرف مجاز از آنکه استتار در حقیقت در منیب است یعنی در
فعل ومتعلق ولیکن مخفی نماند که صحت این جواب وقتی است که نفس اسم فعل وظرف را در مستتر عامل نگویند کما هو
مذهب البعض واما اگر ذات هر دو را در مستتر عامل گویند کما هو الجمهور فالجواب لیس بصواب کما لا یخفی علی

لفظ بسو می فاعل باشد فقد جرى على المصدر ما يزيل اقتضاءه التعلق فاذلك صار الفعل متعلقا في العمل والمصدر
فرعا للفعل في العمل فافهم فانه مما خفي على الفضلاء فضلا عن الطلباء و صحیح تقدیر مصدر بفعلی که با حرف مصدری
بود علامت ست برانیکه مصدر بمعنی فعل است و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند
وذلك العمل لمناسبة الاشتقاق بينهما انتهى وانما قال بينهما لتشمل مذهب البصريين والكوفيين فافهم زیرا که
مصدر بسبب مشابهت بفعل نیست ازانکه مصدر بفعل مشابهت ندارد نه لفظا و نه معنی اما لفظا ازانکه مصدر مجاری
فعل و موافق او در عدد حروف و حرکات و سکنات نیست کما لا یخفی واما معنی ازانکه اقامت مصدر مقام فعل مضارع
صحیح نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که عمل آنها بسبب مشابهت فعل است لفظا و معنی بمعنی مذکور و بسبب
مناسبت اشتقاق ازانکه اسم فاعل و اسم مفعول نزدیک جمهور مشتق از مصدر اند نه از فعل پس ازین جهت عمل آنها
مشروط است بمعنی حال و استقبال تا مشابهت قوی شود لفظا و معنی اگر گفته شود مناسبت مصدر بفعل در اشتقاق
چرا نیست و مشابهت اسم فاعل و مفعول اسم بفعل ضعیف جواب میگوییم مناسبت مذکوره زائل نمی شود
برابر است که مصدر بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال و مشابهت اسم فاعل و اسم مفعول که بفعل است احتمال زوال
دارد ازانکه چون بمعنی ماضی بوند قیام آنها مقام فعل مضارع صحیح نخواهد بود پس درین وقت مشابه بفعل نخواهند شد
از روی معنی زیرا که مشابهت معنوی عبارت است از صحت اقامت آن هر دو مقام فعل کما مر و قوله **اذا لم**
یکن مفعولا مطلقا ظرف است متعلق است بقوله یعمل عمل فعله یعنی عمل میکند مصدر عمل فعل خود آن وقت که
مصدر مفعول مطلق نبود چنانچه وجه آن در شرح قوله فان کان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل واضح خواهد شد انشاء الله تعالی
ولا یتقدم معموله علیه یعنی جائز نیست تقدیم معمول مصدر بر مصدر برابر است که آن معمول فاعل مصدر بود یا
مفعول مصدر مگر آنکه ظرف یا جار مجرور باشد ازجهت آنکه در ظروف توسع است کما فی الرضی فلا یقال اعجبنی عمروا
ضرب زید اگر گفته شود چرا تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست **جواب میگوییم** مصدر در عمل ضعیف است ازانکه عمل
او بمناسبت فعل است در اشتقاق نه بسبب مشابهت بفعل است از روی لفظ و معنی کما مر انفا و ضعیف نتواند
که در معمول مقدم عمل کند جواب دوم مصدر در تقدیر آن فعل است که با ان مصدریه بود و بر و مقدم نمیشود پس معمول
مصدر هم بر مصدر مقدم نخواهد شد اگر گفته شود چرا ما تحت آن مصدریه بر او مقدم نمیشود **جواب میگوییم** ان
مصدریه موصول است و فعلی که بعد او واقع میشود صله او است و صله نیز معمول صله بر موصول مقدم نمیشود
اگر گفته شود چرا ما تحت موصول بر موصول مقدم نمیشود **جواب میگوییم** محمد ابن ابی بکر بن عمر الحنفی و می لا نا

بسبب اضافت زائل نمی شود پس ازین جهت اضافت مصدر را بسوی فاعل او نیز جائز داشته اند کقوله تعالی ولولا
دفع الله الناس و اضافت مصدر بسوی فاعل اکثر است از اضافت او بسوی مفعول کما یدل علیه قوله **وقد**
یضاف الی المفعول یعنی گاهی اضافت کرده میشود مصدر را بسوی مفعول به بجهت که مفعول به بود یا
مفعول فیه یا مفعول له مثل ضرب اللص الجلاد و ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب ولیکن این اضافت وقتی
جائز است که قرینه روشن و جلی باشد برانکه مضاف الیه مفعول است و باید دانست که این اضافت اکثر است وقتیکه
فاعل محذوف بود و قلیل است وقتیکه مذکور باشد و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت مصدر بسوی فاعل اکثر بود
پس چرا نگفت مصنف رح و اضافته الی الفاعل اکثر و جواب اینست که جوازی که از قوله ویجوز اضافته الخ
معلوم میشود بنسبت اعمال مصدر است در حال عدم اضافت پس کلام مصنف رح این معنی دارد که اعمال مصدر
دران حالیکه مضاف نبود بلکه منون باشد اولی است اگرچه اضافت او هم بسوی فاعل جائز است و بسوی همین
جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله مع ان اعماله منونا اولی فتامل ولیکن از شرح رضی معلوم
میشود که جواز مذکور بنسبت عدم جواز اضافت اسم فاعل است فافهم **واعماله باللام** یعنی اعمال مصدر دران
حالیکه متلبس بود بلام تعریف **قلیل** است زیرا که مصدر در وقت عمل در تقدیر آن فعل است که بان مصدریه بود و لام
تعریف بران فعل داخل نمیشود پس واجب است که بر مصدر مذکور نیز داخل نشود لیکن دخول او بران مصدر
بر سبیل قلت جائز داشته اند لان الفرق بین الشی و بین ما قدر به بالبداهت کما لا یخفی و باید دانست که مصدری
که معرف بلام بود و عامل باشد در فاعل و مفعول صریح یعنی بغیر واسطه حرف جر در قران مجید و فرقان حمید
نیامده و اما مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در مفعولی که بواسطه حرف جر بود آمده است کقوله تعالی
لا یحب الله الجهر بالسوء و قوله **فان کان مطلقا** نتیجه تقیید مذکور است یعنی قوله اذا لم یکن مفعولا مطلقا
و ضمیر کان راجع است بسوی مصدر یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد فقط یعنی او را بدل از فعل محذوف اعتبار
نکرده باشند و بعد از آن اسمی واقع شود که صلاحیت معمولیت مصدر داشته باشد **فالعمل للفعل** یعنی پس درینوقت
عمل در ان اسم خاص برای فعل است و جائز نیست که آن مصدر را در ان اسم عمل دهند از آنکه اعمال ضعیف با وجود
قوی جائز نیست و باید دانست که فعل عام است که مذکور بود مثل ضربت ضربا زیدا یا محذوف باشد از روی جواز درینجا
وقتی است که مصدر عوض فعل محذوف نبود مثل ضربا زیدا یعنی ضربت ضربا زیدا و درینجا قید عدم ابدال از قوله
وان کان بدلا منه معلوم میشود و ضمیر مجرور راجع است بسوی فعل یعنی اگر آن مصدر که مفعول مطلق است

اولی الالباب اگر گفته شود میباید که در فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه نیز ضمیر فاعل مستتر نکنند تا برآمی
محذور مذکور جواب بیسگوییم محذور مذکور درین امور لازم نمی آید از انکه تثنیه و جمع این امور در حقیقت راجع
بسوی فاعل است نه این امور فی نفسها تثنیه و جمع میشوند تا اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع لازم آید
بخلاف مصدر که او فی نفسه تثنیه و جمع میشود و بنظر فاعل نیز پس اگر علامت تثنیه یا جمع لاحق کنند محذور مذکور
لازم آید و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله لا یضمر فیه عدم جواز مثل ضربی زید الازم می آید زیرا که درین ترکیب
معمول مضمر است و از قوله لا یضمر عدم جواز اضمار مطلقاً معلوم میشود و مسلم نیست و لیس کذالک و جواب اینست
که قوله لا یضمر مقید است بقوله فیه پس معلوم میشود از نفی مطلق اضمار بلکه نفی اضمار خاص که آن استتار است معلوم
میشود و مسلم است که اگر قول مذکور بقید بظرف مسطور نمیشد بر نفی مطلق اضمار دلالت میکرد و لیکن این قدر وارد
میشود که اگر مصنف رح و لا یستتر میفرمود اخصر و اوضح میشد **و لا یلزم ذکر الفاعل** یعنی ذکر فاعل مصدر لازم
نیست نه مظهر و نه مضمر مثل اعجبنی ضرب زیداً از انکه نسبت الی فاعل ما معینا کان او مبهما در مفهوم مصدر ماخوذ
نیست پس تصور مفهوم و صفت مشبه که نسبت مذکور در مفهوم این امور ماخوذ است و لهذا ذکر فاعل آنها مظهر بود یا مضمر
ضروری و ناچار است و لیکن فرق در فعل و این اسماء ثلث اینست که نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل ماخوذ است
و لهذا معنی مطابقی او مستقل بمفهومیت نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه که نسبت الی ذات
ما مع تلک الذات و مفهوم اینها ماخوذ است و لهذا مستقل اند بمفهومیت و داخل اند در تحت اسم فافهم واحفظ فان
هذا الفرق ینبغی ان یوضع علی الفرق عزیز من گمان مبر که این جواهر تحقیقات و این درر تدقیقات باسانی بدست
آیند حاشا ثم حاشا عرق عرق تا فرق گشتم تا بچنین لآلی آبدار متحلی شدم و بمحنت شبها را بر فرق کشیدم تا بشموس غرائب
و عجائب متحلی گشتم نعم القائل ؎ سالها گرد زمین چون آسمان گردیده ام + تا چنین روشن دل و روشن روان گردیده ام
سبز گردید است چون طوطی پر و بالم ز زهر + تا درین عبرت سرا شیرین زبان گردیده ام + **ویجوز اضافت**
الی الفاعل یعنی اضافت اسم فاعل بسوی فاعل او جائز است اگرچه اعمال مصدر دران حالیکه منون بود و
مضاف نباشد اولی است از انکه مصدر درین وقت مشابه میشود بفعل در نکارت زیرا که فعل نکره است و مصدر یکه
مضاف نبود و منون باشد بتنوین تنکیر صرف بر نکارت خود است یعنی درین وقت در وی شائبه تخصیص و تعریف
اصلا نیست و عمل مصدر بسبب مناسبت فعل است در اشتقاق پس وقتی که مصدر را مشابهت بفعل نیز حاصل
آید عمل او درین وقت در کمال قوت خواهد بود و لیکن چون عمل مصدر بسبب مناسبت مذکوره است و این مناسبت

من جاره است نه لام جاره پس تعلق قوله لمن قام بقوله اشتق صحیح نیست وجواب اینست که اشتق بمعنی وضع ا
متضمن ست ولام صله وضع است نه صله اشتقاق کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله موضوع لذات الاسم لمن
قام منا سبة للتسمیه فی شرح قوله علی المعانی المعتورة مفصل مذکور شد جواب دوم لام برای تعلیل ست یعنی ما اشتق من
فعل لافادت من قام به الفعل فلا حاجة الی التضمین وکلمه من در قوله لمن قام به موصوف است ای الذات من
الذوات ازانکه معتبر در اسم فاعل ذات مبهمه است اگر گفته شود معتبر در اسم فاعل منسوب الیه بودن ذات مبهمه ست
نه منسوب بودن فعل واز قوله قام به همین معلوم میشود زانکه فعل بر قوله به مقدم است فتامل جواب میگوئیم تقدیم
ضمیر فعل بر قول مذکور برای ضرورت استتار ست ومراد منسوب الیه بودن ذات مبهمه است کما اشار الیه
قدس سره السامی بقوله ای لذات تا قام به الفعل انتهی اگر گفته شود کلمه من مختص بذوی العقول است و در اینجا
شمول بذوی العقول وغیر ذوی العقول مقصود بود کلمه ما می آوردند پس اگر مصنف رح لما قام به میگفت اولی
واشمل میشد ازانکه از قوله لمن قام به مثل ناهق وفترس خارج میشود جواب میگوئیم مصنف رح قصد
تغلیب ذوی العقول بر غیر ذوی العقول کرده است جواب دوم لا نسلم که کلمه من مختص بذوی العقول بود
بسند قوله تعالی منهم من یمشی علی رجله ومنهم من یمشی علی بطنه فتامل وقوله بمعنی الحدوث حال است از ضمیر قام
یعنی دران حالیکه قیام فعل بذاتی از ذوات بمعنی حدوث باشد نه بمعنی ثبوت ومراد از حدوث تجدد فعل وقیام
فعل است بذات دران حالیکه آن قیام مقید بود بیکی از ازمنه ثلث وقال المصنف رح فی شرحه قوله ما اشتق
من فعل یدخل فیه المحدود وغیره من اسم المفعول والصفة المشبهة وغیر ذلک وقوله لمن قام به یخرج ما عدا الصفة
المشبهة لان الجمیع لیس لمن قام به وقوله بمعنی الحدوث یخرج الصفة المشبهة لان وضعها علی ان تدل علی
معنی ثابت انتهی اعتراض کرده اند که خروج اسم تفضیل از قوله لمن قام به مسلم نیست زیرا که اسم تفضیل نیز موضوع است
برای من قام به الفعل مثل زید افضل من عمرو وجواب اینست که متبادر از قوله لمن قام به الفعل که صله وضع است اینست
که من قام به الفعل تمام موضوع له اسم فاعل باشد بغیر زیادتی ونقصان پس اگر با اصل فعل زیادتی در فعل را ضم کرده
اسمی را برای او وضع کنند پس بران اسم درین وقت موضوع لمن قام به الفعل صادق نخواهد آمد بلکه صادق می آید
بر موضوع لمن قام به الفعل مع الزیادت پس اسم تفضیل بسبب آنکه موضوع است برای من قام به الفعل مع الزیادت
علی اصل الفعل خارج شد از قوله لمن قام به الفعل وصفت مشبه از قوله بمعنی الحدوث ازین جهت خارج شد که اگرچه موضوع
است برای من قام به الفعل لیکن قیام فعل در وی بمعنی حدوث نیست بلکه بمعنی ثبوت است ازانکه مقید باحد ازمنه

بدل وعوض فعل محذوف باشد واین وقتیست که فعل را وجوباً ولزوماً حذف کرده باشند بسبب اعتبار
تعویض مصدر ازان فعل مثل سقیاً له وحمداً له قوله وجهان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند یکی آنکه فعل را
عمل دهند ازانکه در عمل اصلست و دوم آنکه مصدر را عمل دهند ازانکه بدل فعل است و بعضی گفته اند که یکی عمل مصدر است
برای مصدریة و دوم عمل مصدر است برای بدلیت ففی قوله وجهان وجهان لکن العارف یقول انما تولوا فثم
وجه الله بیت دل عارف غبار آلوده کثرت نمیگردد نمیدارد خلل در وحدت آئینه صورتها و مستور و محتجب
نماند که مفعول مطلق در حقیقت بدل از فعل نیست والا لم یقدر الفعل قبله فلم تنصب عنه بلکه مفعول مطلق را
بدل فعل گفتن بر سبیل مجاز است ووجه شهرت واطلاق بدل بر وی اینست که هرگاه اظهار فعل در مثل حمداً له جائز
نیست پس گویا که مفعول عوض و بدل اوست فافهم والفعل اگر گفته شود مصدر بر دو قسم است یکی آنکه مفعول
مطلق باشد و دوم آنکه مفعول مطلق نباشد و قوله لا یتقدم معموله الی قوله واعماله باللام قلیل مشترک است در قسمین
پس واجب اینست که این احکام را از هر قسم مؤخر کرده شود تا اشتراک قسمین درین احکام معلوم شود و مصنف رح
احکام مذکوره را درمیان قسمین ذکر کرد وازینجا معلوم میشود که احکام مذکوره مختص بقسم اول اند ولیس کذلک
جواب میگویم که ذکر احکام مذکوره عقیب قسم اول با وجودی که در هر دو قسم مشترک اند ازین جهت است
که احکام مذکوره را فزاید اختصاص بقسم اول است یعنی احکام مذکوره در قسم اول اکثر واظهر اند ودر قسم ثانی
قلیل ونادر پس گویا که مختص بقسم اول اند نه مشترک در قسمین واگر از قسمین مؤخر میکرد وهم میشد که تعلق احکام مذکوره
بقسمین برابر است ولیس کذلک ولا یخفی علی المتامل حسن تقریر الجواب والله اعلم بالصواب هرگاه که فارغ شد از
از بیان مصدر شروع کرد در بیان اسم فاعل گفت پس اسم الفاعل ما اشتق من فعل یعنی اسم فاعل در اصطلاح
نحاة اسمی است که مشتق بود از فعل ومراد از فعل درینجا حدث است وهو المعنی القائم بالغیر بشرط الحدوث والتجدد وکما
پس اسناد اشتقاق بسوی حدث بر سبیل مجاز است باقامت مدلول مقام دال پس مراد اینست که اسم الفاعل
اشتق مما یدل علی الحدث ومراد فعل اصطلاحی نیست ازانکه اشتقاق اسم فاعل نزدیک جمهور از مصدر است نه از فعل
اگرچه نزدیک سیرافی اسم فاعل واسم مفعول هر دو مشتق اند از فعل وفعل مشتق است از مصدر واگر مراد فعل اصطلاحی
دارند چنانچه مذهب سیرافی است پس درین وقت اسناد اشتقاق بسوی فعل اگرچه بر حقیقت است لیکن اسناد
قیام بسوی ضمیر فعل بر سبیل مجاز خواهد بود یا بر سبیل استخدام وقوله لمن قام به متعلق است بقوله اشتق وضمیر قام
راجع است بسوی فعل وضمیر مجرور راجع است بسوی من که موصوف است واعتراض کرده اند که صیغه اشتقاق

اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست ازانکه خارج میشوند صفات الله تعالی چون خالق ورازق ومتکلم و
امثال آن ازانکه دلالت میکنند بر دوام واستمرار ثبوت حدث مر ذات باری را جل جلاله وعم نواله جواب
میگوئیم دلالت مذکوره درین اسما بحسب وضع نیست بلکه عارض وطاری است بواسطهٔ آنکه موصوف قدیم و
منزه از تغیر وحدوث است ومخفی نماند که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره السامی درین مقام اعتراض
کرده اند وحاصل او اینست که تعریف مذکور جامع نیست ازانکه صادق نمی آید بر مثل زید متقابل عمرو وانا متقرب
من فلان ومتبعد منه ومجتمع معه ازانکه هریکی ازین احداث یعنی مقابله وتقرب وتبعد واجتماع نسبت است
درمیان فاعل ومفعول وقائم بیکی معین نیست تا صادق آید بر متقرب مثلاً که مشتق است از تقرب ووضع است
برای من قام به التقرب وقس علیه البواقی وجواب اینست که قیام قرب بمتقاربین وجواز مثبتا وزین واخوة
بین الاخوین مذهب قدمای متکلمین است والحق منع قیام الواحد بالشخص بالطرفین بل القائم بکل منهما فرد مغایر للقائم
بالآخر غایت الامر اتحادهما بالنوع فافهم وباید دانست که قاضی شهاب الدین هندی قدس سره اعتراض
شیخ رضی را بایں طریق فهمیده که تعریف مذکور بر مثل متقابل ومتقرب ومتبعد ومجتمع ازین جهت صادق نمی آید
که مقابله وتقرب وتبعد واجتماع امور عدمی اند پس قیام آنها بذاتی از ذوات ممکن نیست زیرا که قیام شی فرع
وجود اوست ولهذا جواب اعتراض چنین فرموده اند که قیام عام است که حقیقی بود یا اعتباری وقد علمت
ان مقصوده لیس کذلک بل مقصوده ان تلک الاحداث قائمة بالطرفین لا باحدهما معینا دون الآخر مع انها
مسندة الی واحد منهما معینا فتشکر وتدبر و محمد ابن ابی بکر عمر المخدومی الامامی قدس سره در منهل شرح وافی فرموده
است فان قلت قول النحاة ان اسم الفاعل یدل علی الحدوث مناف لقول اهل البیان انه مفید للثبوت
قلت قد جمع بینهما بان مراد النحاة انه دال علی الحدوث لا بحسب الوضع بل بحسب القرینة مثل زید ضارب
عمرو فانه انما یعمل اذا کان بمعنی الحال او الاستقبال وهذا الایجاب فیه اهل البیان والمراد بافادته للثبوت
افادته بحسب الوضع کعالم مثلاً فانه یدل علی ثبوت العلم ولیس فیه تعرض لا قرینة ولا زمان حدوثه فیه وهذا الایجاب
فیه النحاة وکیف واسم الفاعل من قبیل الاسماء قطعا وکل اسم لا یقترن معناه باحد الازمنة الثلثة
وخفا فیه ان هذا الکلام یشعر بان تعریف اسم الفاعل بما ذکر انما هو تعریف له باعتبار کونه عاملاً انتهی **وصیغته**
یعنی صیغه اسم فاعل **من الثلاثی علی فاعل** از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل میباشد واضافت مجرد
بسوی ثلاثی اضافت عام بسوی خاص است یا از باب جرد قطیفة اذ الاصل من الثلاثی المجرد ومن غیره

ثابت نیست وهو بمعنی الثبوت کما ستعرف ان شاء الله تعالی وبعضی شارحین اسم تفضیل را از قوله بمعنی الحدوث خارج
میکنند ومیگویند که اسم تفضیل موضوع است برای قائم بالفعل پس درین قول داخل است لیکن چون قیام فعل
درو بمعنی حدوث نیست ازانکه دلالت نمیکند بر حدثی که مقید بود باحد ازمنه ثلثه اگرچه دلالت میکند بر حدث بمعنی
تجدد پس ازین جهت خارج شد از قوله بمعنی الحدوث ومنشاء این مخالفت اینست که آگاهی وهشیاری را کار
نمیفرمایند وندیدانند که اشتقاق درین مقام معنی وضع را متضمن ست کما علمت آنفا پس بسبب این غفلت اعتقاد
باطل ایشان براینست که قوله ما اشتق من فعل لمن قام به باسم تفضیل شامل است واز قوله بمعنی الحدوث خارج میشود
ولام که در قوله لمن قام به واقع است نزدیک این شارحین برای تعلیل است نه برای صله وشاید که لام را برای صله
نگفتن ودر اشتقاق معنی وضع را تضمین نکردن ازین جهت است که آن شارحین را گمان اینست که اگر لام را برای صله
گویند ودر اشتقاق معنی وضع را تضمین کنند اگرچه اسم تفضیل ازهمین قول خارج خواهد شد لیکن خروج صیغه مبالغه از
اسم فاعل لازم می آید وحال آنکه صیغه مبالغه داخل در اسم فاعل است پس واجبست که لام را برای صله نگویند ودر
اشتقاق معنی وضع را تضمین نکنند تا محذور مذکور لازم نیاید ودخول اسم تفضیل در قوله ما اشتق من فعل لمن قام به
ضرر ندارد ازانکه از قوله بمعنی الحدوث خارج خواهد شد وجواب اینست که صیغه مبالغه اصلا در اسم فاعل داخل نیست
چنانچه از شرح التسهیل ودیگر کتب مبسوطه معلوم میشود ولهذا قدس سره السامی اعتراض کرده اند که قوله ولا
یبعد ان یلتزم ذلک الخ بعید است یعنی اگر قدس سره السامی لفظ بعید را ترک میکردند اولی میشد ازانکه اسم فاعل متناول
شامل مبالغه است فلا اختیار فی جعلها وعدم جعلها من اسم الفاعل واز کلام مصنف رح نیز معلوم میشود که صیغه مبالغه
اسم فاعل نیست ازانکه صیغه اسم فاعل را در دو صیغه حصر کرده است حیث قال وصیغته من الثلاثی الخ وصیغه
مبالغه ازان دو صیغه خارج است ونیز احکام صیغه مبالغه را مثل احکام صیغه اسم فاعل گردانیده است حیث قال
وما وضع منه للمبالغة الخ واگر صیغه مبالغه در اسم فاعل داخل میبود حکم بمماثلت نمی نمود ازانکه مماثلت دلالت میکند
بر مغایرت در ذات ومشارکت در صفات وبعضی اعتراض کرده اند که از قوله وما وضع منه للمبالغة صریح
معلوم میشود که صیغه مبالغه داخلست در اسم فاعل وجواب آن در شرح قول مذکور معروض خواهد شد ان شاء الله تعالی
اگر گفته شود تعریف اسم فاعل جامع نیست ازانکه صادق نمی آید بر مثل طالق وحائض وطامث که از صفات ثابته
اند جواب میگوییم معنی ثبوت درین صفات بعارض استعمال است نه بحسب وضع ونیز گفته اند که مثل این صفات
بمعنی ذات طالق وذات حیض وذات طمث اند یعنی خارج اند از اسم فاعل فلا ضیر فی خروجها عن التعریف

از عدم تجاوز فعل فاعل را بسوی مفعول به کما فی شرح التسهیل المتعدی لغة التجاوز و فی الاصطلاح تجاوزه الفعل فاعله
الی المفعول به فان تجاوزه الی غیره کالمصدر و الظرف لم یسم متعدیا انتهی **بشرط معنی الحال او الاستقبال**
یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود در ان حالیکه اسم فاعل متلبس بود بشرط یعنی آنچه که عمل او بآن شے
مشروط است که آن زمانه حال است یا استقبال پس قوله بشرط آه حال است یعنی حال کونه متلبسا بشرط الی آخره
یا خبر مبتدا محذوف است یعنی و هو متلبس بشرط معنی الحال او الاستقبال و جمله حال است و اضافت شرط بسوی
معنی اضافت بیانی است چنانچه اضافت معنی بسوی حال و استقبال بیانی است اگر گفته شود که عمل اسم فاعل
مشروط است بیکی از زمانه حال و استقبال جواب میگوئیم که اسم فاعل بمشابهت فعل مضارع معروف است
کما مر اسم فاعل از روی لفظ مشابهت بفعل مضارع معروف دارد در عدد حروف و حرکات و سکنات پس
واجب کردند که بمعنی حال بود یا استقبال تا از روی معنی مخالف نشود بفعل مضارع و مشابهت شود بمشابهت تام
از روی لفظ و معنی و اعتراض کرده اند لا نسلم که عمل اسم فاعل بیکی از زمانه حال و استقبال مشروط باشد بسند قوله تعالی
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی سگ اصحاب کهف گسترده بود دو دست خود پیش در غار زانکه باسط با وجودیکه
بمعنی ماضی است عامل است در ذراعیه زیرا که ناصب در ذراعیه است بمفعولیت و جواب اینست که مراد از
حال و استقبال عام است که تحقیقا بود چون زید ضارب غلامه عمرا الآن او غدا یا حکایة بود بآن طریق که
متکلم فرض کند اسم فاعل را که بمعنی ماضی است که گویا در زمانه خود موجود است یا فرض کند آن زمانه را که گویا آن
زمانه فی الحال موجود است و باسط که در قول مذکور واقع است از همین قبیل است و مخفی نماند که از کلام مصنف رح
معلوم شود که عمل اسم فاعل مطلقا مشروط بزمانه حال و استقبال است و تحقیق اینست که عمل او در مفعول به ظاهر بود
یا مضمر و در فاعل ظاهر نه مضمر مشروط است بشروط مذکوره و عمل او در ظرف و جار مجرور مشروط بشروط مذکوره نیست
از انکه او را رائحه فعل کفایت میکند چنانکه میگویند مرد را از زلف او بوی بسند است و در مفعول له میگویم بوی
بسند است و همچنین عمل او در مفعول مطلق نیز مشروط بشروط مذکوره نیست از انکه مدلول او مدلول منسوب الیه است
اگرچه فرق بتضمن و مطابقت است و اما عمل او در فاعل پس در تفصیل است این مضمون حکایت است که اگر فاعل
مضمر بود پس اتفاق بر این است که اسم فاعل او را رفع میدهد و اگر اسم ظاهر بود پس کلام ظاهر سیبویه این است
که رفع میدهد و نزدیک بعضی نحاة این است که رفع نمیدهد و فی المنهل شرح الوافی و العمل فی المرفوع و الظرف
و الحال و المفعول المطلق لم یشترط الاقتران بالحال و الاستقبال لان ادنی مشابهت للفعل یکفی فی عمل الرفع

یعنی صیغهٔ اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید است علی صیغة المضارع
بر وزن مضارع معروف خود میباشد بتغییر مضموم مثبته با میم مضموم که موضوع است در موضوع حرف مضارعة
اگر چه مضارعت مضموم هم نبود پس با رحبار ه بمعنی مع است و قوله وکسر ما قبل الآخر معطوف است بر میم یعنی
و با کسر حرفی که ثابت است قبل آخر مضارع چنانچه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل ست و باید دانست که قوله
صیغه مبتدا مضاف است و قوله من مجرد الثلاثی صفت مبتدا مذکوره است یعنی و صیغة الکائنة من مجرد الثلاثی
و قوله علی فاعل خبر است یعنی و صیغة واقعة علی فاعل هکذا قیل ولیکن مخفی نماند که چون قوله من مجرد الثلاثی صفة
قوله صیغه باشد بتقدیر الکائنة من مجرد الثلاثی پس درین وقت در قوله و من غیره علی صیغة المضارع عطف بر
معمولین عاملین مختلفین بغیر تقدیم مجرور لازم می آید پس صواب اینست که قوله من مجرد الثلاثی حال بود از ضمیر
ظرف مستقر یعنی قوله علی فاعل و اگر گوئی که حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود کما عرفت پس جواب اینست
که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی مگر وقتیکه حال ظرف بود مثل فی الدار لک درهما و حال درینجا نیز ظرف است
و جائز است که قوله و من غیره علی صیغة المضارع از باب عطف جمله بر جمله بود به تقدیر مبتدا بالقرینة مذکور و تقدیر کلام
اینست که صیغه من غیر المجرد الثلاثی علی صیغة المضارع و ممکن است که قول مذکور از قبیل عطف بر معمولین عاملین
مختلفین بتقدیم مجرور بر مرفوع بود باین طریق که قوله و من غیره معطوف باشد بر قوله علی فاعل و اعتراض کرده اند
که بیان صیغه از وظائف علم صرف است نه علم نحو جواب اینست که ذکر صیغه درین مقام استطرادی و ضمنی است
فافهم نحو مخرج مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مضموم موضوع است و مستخرج
مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مفتوح موضوع است و در هر دو ما قبل آخر مکسور
است و لهذا گفته اند که اگر مصنف رح بمقابل بجای مستغفر میگفت مثال هر دو قسم کسر نیز حاصل میشد یکی
آن که در ما قبل آخر مضارع نبود دوم آنکه در ما قبل آخر مضارع باشد ویعمل عمل فعله یعنی عمل میکند
اسم فاعل عمل فعل خود پس اگر فعل او لازم است اسم فاعل هم لازم میباشد و عمل فعل لازم میکند و اگر متعدی
بسوی مفعول واحد اسم فاعل او هم متعدی میشود بسوی مفعول واحد و اگر متعدی است بسوی دو مفعول
اسم فاعل او نیز متعدی میشود بسوی دو مفعول و بر همین است قیاس سائر معمولات چون ظرف و حال و
مفعول مطلق و ازینجا ظاهر شد که اسم فاعل بالذات لازم و متعدی نمیشود بلکه لازمی و متعدی بودن او باعتبار
فعل او ست زیرا که تعدی در اصطلاح عبارت است از تجاوز فعل فاعل خود را بسوی مفعول به و لزوم عبارت است

از اضافت غیر عامل بسوی غیر معمول مثل زید ضارب عمرو امس وقوله معنی تمیز است یعنی من حیث المعنی
یا ظرف است یعنی فی المعنی یا حال است یعنی ذات معنی یا مفعول مطلق است یعنی اضافت معنی خلافاً
للکسائی یعنی خلف خلافاً ثانیاً للکسائی زیراکه مذهب او عدم وجوب اضافه است فضلاً عن ان
یجب اضافت معنویه ازانکه اسم فاعل نزدیک شرط زمانه حال یا استقبال نیست پس معنی ماضی بود یا حال یا استقبال عمل نزد است گر حسب
کند بنا بر مفعولیت و بر تقدیر اضافت آن اضافت لفظی است نه معنوی وتمسک کسائی قول باریتعالی
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید است و جواب این عنقریب مذکور شد فائکان فان کان له معمول آخر
یعنی اگر اسم فاعل را که بمعنی ماضی است سوای مضاف الیه مفعول دیگر باشد یعنی آمی بود که بحسب ظاهر معمول مفعول معلوم میشود فبفعل مقدر
نحو زید معطی عمرو درهما امس یعنی پس انتصاب آن اسم بفعل مقدر است نه باسم فاعل پس مثل زید
معطی عمرو درهما و درهما منصوب است بفعل مقدر زیراکه چون متکلم زید معطی عمرو گفت پس سائل گفت ما اعطا
پس جواب داد درهما یعنی اعطاه درهما و وجه تخصیص تقدیر بفعل اینست که فعل در عمل اصل است و عامل قابل تکن
بود ضمیر ورة بسوی غیر عامل راجع باشد و نیز اگر اسم فاعل مقدر کنند پس از دو حال خالی نیست که یا بمعنی ماضی مقدر
کنند پس معمول غلو بر انصب نخواهد داد و حال آنکه غرض از تقدیر نصب او است و اگر بمعنی حال یا استقبال
مقدر کنند در کلام تناقص لازم آید کما لا یخفی سوال کرده اند که اگر اسم فاعل از افعال قلوب بود پس دراینجا
تقدیر فعلی از افعال قلوب ممکن نیست مثل انا ظان زید امس قائماً زیرا که اگر فعلی از ان افعال مقدر کنند فقصار
بر احد مفعولین لازم می آید و هو غیر جائز کما یجیء فی بحث الفعل انشاء الله تعالی جواب گفته اند که اسم فاعل از
افعال قلوب اگرچه معنی ماضی بود عمل میکند و عمل او مشروط از زمانه حال یا استقبال نیست و هذا من خصائص افعال
القلوب وقال السیرافی انما انتصب اسم الفاعل المفعول الثانی ضرورت حیث لم یمکن الاضافت الیه گر گفته شود
قول معمول آخر تقاضا میکند که مضاف الیه معمول باشد و حال آنکه مضاف الیه معمول نیست جواب میگوییم
مضاف الیه معمول است در وقت زمانه حال یا استقبال اگرچه درین وقت معمول نیست و اطلاق صفت مشتق
از شی بران شی باعتبار سابق صحیح است و اعتراض کرده اند که قول معمول آخر خلاف واقعست زیراکه درهما در مثال
مذکور معمول فعل مقدر است نه معمول اسم فاعل جواب اینست که اطلاق معمول بر درهما شاید باعتبار ظاهر است
کما اشرت الیه یا مراد از معمول اینست که مانه صالحیت العمل فیه و یا مراد اینست که فان کان له معمول آخر علی تقدیر
ان لا یکون بمعنی الماضی و یا مراد اینست فان کان معمول آخر علی تقدیر من التقادیر یا علی کل تقدیر فانه مقدر

لمشابهة انتصاب المرفوع واحتیاجه الیه وکذا الظرف لان ادنی روایح الفعل یکفیه والحال کالظرف فی الاکتفاء ای ان معنی جاء زید ضاحکا جاء فی حالة الضحک والمفعول المطلق هو عین الحدث الذی تضمنه اسم فاعل فیه قوة اختصاص به بخلاف المفعول به انتهی وقوله **والاعتماد علی صاحبه** معطوفست بر قوله معنی الحال یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد او بر صاحب خود ومراد از صاحب اسم فاعل آنست که با اسم فاعل متضمن بود که آن مبتدا است وموسوم وموصوف وذو الحال ومراد از اعتماد بر صاحب خود اینست که خبر مبتدا بود یا صله موصول یا صفت موصوف یا حال ذو الحال اگر گفته شود چرا عمل او باین اعتماد مشروط است جواب میگوئیم که از انکه اسم فاعل را مشابهت بفعل است کما علمت از اعتماد مذکور مشابهت او بفعل در غایت قوت میشود از انکه در وقت اعتماد بسوی صاحب خود مسند خواهد بود چنانچه فعل مسند میشود مثل زید ضارب ابوه وجاء الضارب ابوه وجاء رجل ضارب ابوه وجاء زید راکبا فرسه جواب دوم اسم فاعل از ان جهت که صفت است تقاضا میکند موصوف را پس قیاس را اینست که مستعمل نشود مگر با صاحب خود که موصوف است واگر بدون موصوف مستعمل شود چنانچه خلاف وضع او لازم خواهد بود پس عمل نخواهد کرد از انکه اسم جامد عامل نمیباشد وقوله **او الهمزة او ما** معطوف است بر قوله صاحبه یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد بر همزه استفهام یا ما نافیه یعنی بشرط اعتماد بر الفاظ استفهام وحروف نفی چون ما ولا وان تا مشابهت اسم فاعل که بفعل است بسبب این اعتماد زیاده شود از انکه اداة استفهام ونفی اکثر بر فعل داخل میشوند بجهت آنکه استفهام ونفی نمیشود مگر از فعل اگرچه اداة آنها با اسم متصل باشند این وذکر همزه استفهام وما نافیه برای اصالت است پس حاصل اینست که عمل اسم فاعل در مفعول به مشروطست بدو چیز مشروط است بدو چیز یکی آنکه متلبس بزمانه حال بود یا استقبال ودوم اعتماد است بر یکی ازین سه امور یعنی اعتماد بر صاحب خود یا همزه استفهام یا بر ما نافیه وضمیر قوله **فان کان** راجع است بسوی اسم فاعل متعدی نه بسوی مطلق اسم فاعل زیرا که چون اسم فاعل بمعنی ماضی بود پس اضافت او بسوی مفعول به اضافت معنوی میباشد نه بسوی فاعل **للماضی** یعنی اگر اسم فاعل که متعدی است بزمان ماضی باشد ومفعول به او ذکر کرده شود پس درین وقت **وجبت الاضافة المعنی** یعنی واجب است اضافت اسم فاعل بسوی مفعول او باضافت معنوی نه باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی عبارتست از اضافت عامل بسوی معمول وچون اسم فاعل بمعنی ماضی بود عامل نخواهد بود واسمی که بعد او مذکور شود معمول هم نخواهد شد از جهت انتفای شرط عمل پس اضافت او بسوی آن اسم نخواهد بود مگر اضافت معنوی که عبارتست از

قوله وما وضع منه الی قوله مثله یعنی وارد که صیغهٔ اسم فاعل وقتیکه برای مبالغه بود مثل آن اسم فاعل است
که برای مبالغه نبود در عمل وشروط مثل زید ضراب ابوه عمرا الآن او غدا ومررت بزید الضرب عمرا الان
او غدا او امس اگر گفته شود واجب نیست که صیغهٔ مبالغه عمل فعل خود نکند زیراکه مشابهه لفظی بفعل مضارع
ندارد ازانکه ضراب مثلا موازی نیست بفعل مضارع در عدد حروف وحرکات وسکنات جواب میگویم معنی
مبالغه در صیغهٔ مبالغه قائم است مقام مشابهت لفظی که در و معدوم است پس گویاکه در مشابهت او بفعل
بهیچ وجه نقصان نیست واعلم ان المبالغة وصول الشئ الی کماله فیها قوت المعنی الحدث الذی لیعمل لاجله
بخلاف اسم التفضیل فان فیه اعتبار زیادت مع وبعینهما لایبقی معنی الفعل علی حاله فلا الم یعمل اسم التفضیل
فاحفظ والمثنی یعنی تثنیهٔ اسم فاعل وتثنیهٔ صیغهٔ مبالغه **والمجموع** وهمچنین جمع اسم فاعل وجمع صیغهٔ
مبالغه برابر است که جمع سلامت بود یا جمع تکسیر مثله یعنی مثل اسم فاعل واحد است در عمل وشروط عمل مثل الزید
ضاربان عمرا الآن او غدا والزیدان الضاربان عمرا والزیدون والضاربون عمرا امس او الآن او غدا
وعلی هذا قیاس صیغ المبالغة اگر گفته شود معروف ومحکوم علیه باحکام مذکوره مطلق اسم فاعل است واحد
بود یا مثنی یا مجموع پس چه حاجت است بسوی قوله والمثنی والمجموع مثله جواب میگویم چون سابق
معلوم شده است که عمل اسم فاعل بسبب مشابهت بفعل مضارع است لفظا ومعنی پس ازینجا وهم میشود
که اسم فاعل وقتیکه واحد بود عمل میکند وچون مثنی یا مجموع بود عمل نکند ازانکه مثنی ومجموع اسم فاعل
مشابهت لفظی بفعل ندارد کما لایخفی پس مصنف رح وهم مذکور را بقول مذکور دفع کرد اگر گفته شود هرگاه مثنی
ومجموع اسم فاعل مشابهت بفعل ندارد پس چرا عمل میکند جواب میگویم ازانکه بالحاق علامت تثنیه و
جمع بوا حد خلل در بناء واحد نمیشود پس گویاکه در مثنی ومجموع مشابهت بفعل موجود است جواب دوم برای
اطراد باب ودر جواب اول اعتراض بجمع تکسیر وارد میشود ازانکه صیغهٔ واحد در و مختل ومتغیر است پس می باید
که جمع تکسیر فاعل عمل نکند جواب اینست که جمع تکسیر محمول است بر جمع سلامت ازباب حمل نقیض بر نقیض چون
حمل موتان بر حیوان اگر گفته شود چرا مکرر کرد مصنف رح قوله مثله را واکتفا نکرد بجزو واحد جواب میگویم
مفرد چون مغایر مثنی ومجموع است ازین جهت حکم هریک را علی حده ذکر کرد **ویجوز حذف النون**
یعنی جائز است حذف نون تثنیه ونون جمع پس الف لام بر قوله النون عوض مضاف الیه است **مع الطول** ای طول
مع العمل والتعریف تخفیفا متعلق است بحذف یعنی جواز حذف نون مشروط است باین دو شرط یکی آنکه

فان دخلت اللام برای تعقیب است در اخبار یعنی پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل
استوی الجمیع پس درین وقت جمیع از منه مساوی و برابر اند در جواز اعمال اسم فاعل یعنی اسم فاعل درین وقت
عمل میکند برابر است که بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال مثل مررت بالضارب ابوه زیدا امس کما یقول مررت
بالضارب ابوه زیدا الآن او غدا اگر گفته شود چون الف لام موصول بر اسم فاعل داخل شود پس چرا عمل
او درین وقت مشروط بشرط زمانه حال یا استقبال نیست جواب میگوییم اسم فاعل که صلهٔ الف لام موصول
بود در حقیقت فعل است و بصورت اسم فاعل پس در حقیقت عامل فعل است عزیز من از وحدة الوجود و مذاق
طائفه علیه صوفیه اگر چاشنی داری بر تو این مقدمه در کمال آسانی است و الا حصول آن اگر چه ممکن است
لیکن بعد خرابی و پریشانی پس اگر حجاب اسم فاعل را از میان برداری جمال فعل را بی پرده معائنه کنی نعم ما قال
ست چنین آن حسن عالم سوز اگر بی پرده خواهد شد * برون می آورد وحدت گریبان از خلوتها * پس اگر مراد
از اسم فاعل زمانه ماضی است پس آن اسم فاعل در حقیقت فعل ماضیست و اگر زمانه حال یا استقبال است پس
در حقیقت آن اسم فاعل فعل مضارع است و این مقدمه بکمال تفصیل در بحث موصول مذکور شد و ما وضع
منه للمبالغه یعنی هر اسمی که وضع کرده شده است از اسم فاعل برای مبالغه در فعل و حدث کضراب و
ضروب و مضراب که هر یک بمعنی کثیر الضرب است و علیم که بمعنی کثیر العلم است و حذر که بمعنی کثیر الحذر است
مثله یعنی مثل اسم فاعل است در عمل و شروط یعنی چنانچه اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط زمانهٔ حال یا استقبال
و بشرط اعتماد بیکی از امور ثلث مذکوره همچنین است صیغه مبالغه و مخفی نماند که از ظاهر قوله و ما وضع منه معلوم میشود
که صیغهٔ مبالغه داخلست در اسم فاعل و حال آنکه از حد اسم فاعل خارج است کما عرفت آنفا و جواب اینست که
کلمهٔ من جاره که در قول واقع است برای ابتداست دلالت میکند که مجرور او که اسم فاعلست گویا موضع و مکانست
که از و صیغهٔ مبالغه خارج شده است بتغیری از تغیرات بسوی اخری بحیثیتی که خارج شده است از حد اسم فاعل
و غرض حضرت قدس سره السامی بقوله ای من اسم الفاعل بتغیر صیغة الی اخری بحیث یخرج عن حد اسم
الفاعل انتهی همین است که مذکور شد نه مراد اینست که این قدر کلام درین مقام مقدر است و حال آنکه قرینه بر
مقصود نیست حتی پروانه تکلف و تعسف بالا برضاه العقل المستقیم و الذهن المستقیم و مخفی نماند که تحقیق حقیق
اینست که صیغهٔ مبالغه خارج است از اسم فاعل و اگر فرض کنیم که صیغهٔ مبالغه داخل است در اسم فاعل پس
کلمهٔ من در قوله ما وضع منه برای تبیین است زیرا که درین وقت اطلاق مجرور بر ما قبل صحیح نیست پس درین وقت

که من وقع علیه الفعل موضوع له بود بغیر زیادتی ونقصان پس خروج اسم تفضیل ظاهر است ازانکه موضوع است
برای من وقع علیه الفعل مع زیادة فیه واین مقدمه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد اگر گفته شود تعریف جامع
نیست ازانکه خارج میشود مضروب که در قولنا یوم الجمعة مضروب فیه وقولنا التادیب مضروب له واقع است
جواب میگویم این استعمال برخلاف وضع است به تنزیل ظرف وسبب منزل مفعول به واسناد فعل بسوی
مفعول به اسناد حقیقی نیست وبسوی مفاعیل اربعه مجازی کما سبق فی بحث مفعول مالم یسم فاعله فی شرح قوله
وان لم یکن فالجمیع سواء اگر گفته شود تعریف جامع نیست ازانکه خارج میشود معلوم مثلا که در مثل علمت عدم
خروجک فهو معلوم واقعست زیراکه درین مثال تعلق علم بمعدوم است ووقوع فعل بر معدوم متصور نیست
جواب میگویم که وقوع فعل عام است که حقیقی بود یا اعتباری ودر معدوم حقیقت فعل واقع می شود لکن
التعقل بغیره وامثا علیه ویعبر عنه بما یدل علی الوقوع مثال اگر گفته شود تعریف مانع نیست ازانکه صادق می آید
بر مثل جریح که بمعنی مجروح است وهمچنین صادق می آید بر دیگر صفات که بمعنی مفعول آید چون فعل بالتحریک مثل لفظ
که بمعنی ملفوظ است وفعله بضم فا وسکون عین مثل اکله که بمعنی ماکول است جواب میگویم وضع این اسماء
بمعنی مفعول نیست بلکه مستعمل اند در معنی مفعول کذا فی المطولات **وصیغته من الثلاثی المجرد علی مفعول**
یعنی صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول میباشد کمضروب وبعضی اعتراض کرده اند که کلیه مذکوره
ممنوع است بسند آنکه صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بوزن فعیل هم می آید مثل قتیل وجریح که بمعنی مقتول ومجروح آمده است
وقتیل وجریح صفت مشبهه نیست ازانکه مشتق از فعل متعدی نیست برای من وقع علیه الفعل وصفت مشبهه مشتق از فعل
لازم میباشد برای من قام به الفعل بمعنی الثبوت کما سیجیء انشاء الله تعالی وجواب اینست که مثل قتیل وجریح
صیغه اسم مفعول نیست بلکه مستعمل است بمعنی مفعول بغیر وضع واضع کما عرفت آنفا وبعضی جواب داده اند
که مراد مصنف رح این است که وصیغته من الثلاثی المجرد علی مفعول غالبا واین جواب بسیار صواب است فضلا
عن ان یکون فی غایة التحقیق ودر بعضی نسخ وصیغته من الثلاثی علی مفعول واقع است پس الف لام بر تقدیر
بر ثلاثی عهد خارجی است اشاره است بسوی ثلاثی مجرد وقوله علی مفعول که ظرف مستقر است
خبر مبتدا است وقوله من الثلاثی حال است از ضمیر خبر وتقدم او بر عامل معنوی ازین جهت است که ظرف است
وقوله **ومن غیره** معطوف است بر قوله من الثلاثی المجرد یعنی صیغه اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد که ثلاثی مزید فیه
باشد **علی صیغة الفاعل** یعنی بر وزن اسم فاعل میباشد لیکن **بفتح ما قبل الآخر** اگر گوئی چرا ما قبل آخر

عمل نصب کند بمفعولیت و دوم آنکه معرف بلام موصول باشد پس دریں وقت حذف نون او جائز
و اگر مضاف بود بسوی معمول خود پس حذف نون دریں وقت واجب است و قوله تخفیفا مفعول له حذف است
اگر گفته شود فاعل تخفیف مغایر فاعل حذف است کما لا یخفی پس تقدیر لام درو جائز نیست جواب میگوئیم
مضاف مقدر است یعنی جائز است حذف متکلم نون مذکور را برای قصد تخفیف ازانکه الف لام که بر اسم
فاعل داخل میشود موصول است پس نون را حذف میکنند تا صله بسبب نون طول پیدا نشود و مثل قوله المقیمی
الصلوٰة در قراءة نصب صلوٰة بمفعولیت و حذف نون از اسم فاعل که معرف بلام موصول است
مثل قوله تعالی لذائقوا العذاب در قراءت نصب عذاب زیراکه اسم فاعل دریں وقت [illegible] الف لام
نیست تا بسبب طول صله نون را حذف کرده شود و بر قراءة مذکوره اجماع [illegible] اسم فاعل
وقتیکه فاعل خود را رافع بود جائز نیست ازانکه وجه حذف که طول صله است [illegible] در
وقت مفقود است اگر گفته شود الف لام موصول فائده تعریف در اسم فاعل [illegible]
قوله مع العمل با التعریف جواب میگوئیم مراد از تعریف دریں مقام دخول [illegible] است اگر گفته شود [illegible]
نشد مصنف رح حذف نون مذکور را در وقت اضافت جواب میگوئیم ازانکه این حذف در باب [illegible]
معلوم شده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسم فاعل شروع کرد در بیان اسم مفعول پس گفت
اسم المفعول ما اشتق من فعل یعنی اسم مفعول در اصطلاح نحاة اسمی است که مشتق بود از حدث در آن
حالیکه موضوع بود لمن وقع علیه یعنی برای آن شئ که واقعست فعل بر آن شئ و این قول را [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] قوله ما اشتق من فعل لمن [illegible] که در تعریف اسم فاعل واقعست قیاس باید کرد [illegible] فاضل المتاخرین
مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قال اسم المفعول ای المفعول به [illegible] الا استتار [illegible] یقال
فعلت به الضرب ای اوقعته علیه فالمفعول هو الحدث انتهی و قوله ما اشتق من فعل جنس است شامل است
بمعرف و غیر معرف چون اسم فاعل و صفت مشبه و اسم تفضیل و اسم ظرف و آله و قوله لمن وقع علیه فصل است
ازانکه خارج شد ازو غیر معرف اگر گفته شود تعریف مانع نیست ازانکه صادق می آید بر اسم تفضیل که موضوع بود
برای تفضیل المفعول مثل اشهر و اشغل و الوم جواب میگوئیم دریجا قید حیثیت مراد است یعنی لمن وقع
علیه الفعل من حیث انه وقع علیه الفعل و اسم تفضیل مذکور اگرچه موضوع است برای من وقع علیه الفعل لکن
مذکور ازانکه موضوع است برای من وقع علیه الفعل لکن من حیث انه وقع علیه زیادة الفعل جواب دوم [illegible]

بحث اسم المفعول

ملکه او اعتیادا یا تعیب بود یحدث چنانکه مقید بود بیکی از ازمنه ثابت و لهذا گاهی از صفت مشبهه استمرار فهم شود
یعنی با ثبات بقرینه مقام بخلاف اسم فاعل لازم اما آنکه دلالت میکند بر حدوث کم متصف باصل معنی منه
ثابت بود یعنی زید کریم ثبت له الکرم بحیث لا ینفک عن جسده ای لا حسن معنی ثبت
له الکرم بعد ان لم یکن ثابتا فیه و اگر مقصود اخبار از حیثیت کرم بود پس در این وقت زید کا من الان او غدا
باید گفت یعنی زید کریم معنی المتصل فانه خارج المعنی فی افادة الصفة المشبهة الثبوت و حاصل کلامه رح
الا انها لا تدل علی الحدوث الا انها تدل علی عدمه او تدل علی الاستمرار و الدوام فلیس معنی حسن فی الوضع الا
حسن سواء کان فی بعض الازمنة او جمیعها فهی حقیقة فی القدر المشترک منهما و هو الاتصاف بالحسن انتهی و بعد
ما اشتق من فعل الی آخره یعنی قوله ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث که در تعریف اسم فاعل واقع است
اللذی تحقیق و تدقیق آنها می باید کرد و اعاده آن چون موجب اطالت و ملالت بود برهمین مشبهه اختصار کرده شد و بعد
ما فعله انچه در انجا مذکور شد اعتراض تعریف مشتمل که برین تعریف اسم فاعل و صفت مشبهه شود اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست
از آنکه صادق نیست بر رحیم که مشتق از فعل متعدی است و هو صفت مشبهه جواب میگوئیم فعل لازم عام است
از آنکه ابتدا لازم بود چون حسن و شریف که مشتق از حسن و شرف است یا لازم بود در وقت اشتقاق صفت مشبهه
است چون رحم بکسر عین متعدی بود و نقل کرده شد بسوی رحم بضم عین که لازمی است بعد از آن رحیم را از وی اشتقاق کردند
و لهذا گفته اند که فعیل از فعل بکسر عین صیغه مبالغه است چون قدیر و بصیر و از فعل بضم عین صفت مشبهه است فلان
رحیم الامن رحم بضم العین ای صار الرحیم طبیعة له کالکریم بمعنی صار الکرم طبیعة له اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از اغیار
صادق می آید بر مثل خالد و مستمر و دائم و غیر آن جواب میگوئیم مراد از قیام فعل بمعنی ثبوت بجهت وضع است و
این اسما بحسب وضع برای حدوث اند و قیام حدوث بر معنی ثبوت بسبب استعمال عارض شده است و لهذا
بالثنا و الجمع ... و ترکیب اندام ... بیان و صیغتها یعنی صیغه صفت مشبهه باختلاف انواع بود
مخالفة لصیغة الفاعل و انواع صیغ صفت مشبهه اند چنانچه بزرگان فرموده اند ذکر آن است
مشبهه رفت ... گفتیم حسن حیان و صعب است و ذلول و ... شجاع
... پس مخالفت صیغه صفت ...
... و قوله لصیغة الفاعل ... آنکه ... فاعل محذوف ... صیغه اسم الفاعل
... اسم فاعل ...

را در مفعول فتح میدهند جواب گفته اند برای خفت فتحه و کسره مفعول لانه یکون للفصل الواحد المفاعیل بخلاف
الفاعل کما مر انّا و فیه ما فیه چنانچه در شرح قوله فارتفع علم الفاعلیه و انتصب علم المفعولیه مفصل نوشته شد کما لایخفی یا برای
فرق در میان اسم فاعل و اسم مفعول یا برای موافقت مضارع اسم مفعول که مضارع مجهول باشد کمستخرج بفتح
راء مهمله و وجوه ترکیب قوله عن غیره بر همین قول که در بحث اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد **وامره**
یعنی حال اسم مفعول وشان او **فی العمل** یعنی در عمل نصب **والاشتراط** یعنی در اشتراط عمل او بیکی از زمانه
حال و استقبال واعتماد بر صاحب خود یا بر همزه **کامر الفاعل** یعنی مثل حال اسم فاعل است در عمل و اشتراط
مذکور پس الف لام بر قوله العمل عهد خارجی ست اشارت است بسوی عمل نصب زیراکه عمل رفع او موقوف
بر شرط نیست کما قال الشیخ الرضی عمل الرفع لایتوقف علی اشتراط انتهی اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح امر را
بعمل و اشتراط **جواب** میگوییم تا خارج شود حذف نون با عمل و تعریف برای تخفیف زیراکه جواز این حذف
بسبب استقرا مختص باسم فاعل است و در اسم مفعول جاری نیست نحو زید معطی غلامه درهما الآن او غدا
و چون اسم مفعول معرف بلام بود پس در جمیع احوال عمل میکند مثل المعطی غلامه درهما الآن او غدا او امس هرگاه
که فارغ شد مصنف رح از بیان اسم مفعول شروع کرد در بیان صفت مشبه پس گفت **الصفة المشبهة**
یعنی صفتی که تشبیه داده شده است باسم از آنکه مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود مثل اسم فاعل اگر گفته شود اسم
مفعول و اسم تفضیل هم مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود پس میباید که هر یک را نیز بصفت مشبهه نام نهند جواب
میگوییم تسمیت را کلیه لازم نیست کما مر انّا **جواب** دوم مراد اینست که صفت مشبه مانند اسم فاعل مثنی
و مجموع و مذکر و مونث میشود از آنکه هر دو شریک اند فی کونهما لمن قام به الفعل بخلاف اسم مفعول که موضوع است
برای من وقع علیه الفعل و بخلاف اسم تفضیل از آنکه اگرچه موضوع است برای من قام به الفعل زیراکه اصل اینست که بکلمه
من تفضیلیه مستعمل شود و درین وقت مثنی و مجموع نمیشود کما سیجئ انشاء الله تعالی و فی الرضی وجه المشابهة کونها بمعناه
اذ لا فرق بینهما الا باعتبار الحدوث والثبوت انتهی و صفت مشبه در اصطلاح نحاة **ما اشتق من فعل لازم** یعنی اسمی
که مشتق بود از حدث لازم در ان حالیکه موضوع بود **لمن قام به** برای چیزیکه قائم است فعل بآن چیز و ما موصول
جنس است و از قوله اشتق من فعل لازم خارج شد اسم فاعل و اسم مفعول که مشتق از حدث متعدی بود و از قوله
لمن قام به الفعل خارج شد اسم مفعول و قوله **علی معنی الثبوت** متعلق بقوله قام و از و احتراز است از آن
اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود چون ذاهب و قایم و مراد از قیام حدث بذات بر معنی ثبوت اینست که

عمل صفت مشبه که فرع اوست مشروط بزمان نبود فرعیت فرع بر اصل لازم می آید جواب اینست که این قدر فرعیت
یحتمل ضروری است والضرورات تبیح المحظورات وجواب بطریق آخر اینست که اشتراط زمان در اسم فاعل برای آنست
که در مفعول به عمل کند وصفت مشبه را از جهت آنکه مشتق از فعل لازم بود در وی عمل نیست پس از عدم اشتراط زمان
فرعیت فرع بر اصل لازم نمی آید واز اینجا وجه دیگر برای عدم اشتراط زمان نیز معلوم میشود فتامل ۰ اعتراض کرده اند
که صفت مشبه نصب میکند بنابر تشبیه کما ستعلم انشاء الله تعالی وعمل فعل او رفع است فقط فکیف یصدق قوله و
یعمل عمل فعلها وجواب اینست که عمل مذکور نادر است والنادر کالمعدوم و نیز این بر سبیل مجاز است کما یدل علیه عنوانه
فافهم ولیکن باید دانست که عمل صفت مشبه مشروط باعتماد است ولیکن اعتماد بر موصول در وی متصور نیست از آنکه
لام که بر وی داخل میشود بالاتفاق موصول نمیباشد بخلاف آن لام که بر اسم فاعل داخل میشود زیرا که در وی اختلاف
مازنی است از آنکه لام مذکور نزدیک او برای تعریف است اعتراض کرده اند که هرگاه عمل صفت مشبه مشروط باعتماد
است پس در کلام مصنف رح اختلال است از آنکه از کلام مصنف رح معلوم میشود که عمل او بهیچ شرط مشروط نیست
وجواب اینست که اختلال وقتی لازم آید که مدلول قوله مطلقاً عموم سلب باشد ولیس کذلک زیرا که مراد از وی سلب
عموم است یعنی قوله مطلقاً در مقابله اشتراط مذکور است یعنی دلالت میکند بر سلب اشتراط امرین واین سلب عموم
از آنکه جائز است که به سلب هر دو امر بود یا بسلب امر واحد پس در کلام مصنف رح اصلاً نه اختلال و اجمال مذموم
نیست والا در کلام الهی حدیث نبوی واقع نمیشد و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی
بقوله ای من غیر اشتراط زمان الی آخره فافهم وتامل فانه دقیق وبالتامل حقیق وگفته اند که قرینه برآنکه قوله مطلقاً
درین مقام برای سلب عموم ومقابل اشتراط امرین است اینست که صفت مشبه صفت است وصفت را از ذات
ناچار است از آنکه ذات در ماهیت صفت ماخوذ است وهی کون الاسم دالاً علی ذات مبهمة ماخوذة مع بعض معانیها
پس اعتماد از وی منفک نمیشود وازینجا معلوم شد که در قوله مطلقاً هرگز اجمال نیست بلکه صریح در عدم اشتراط زمان است
فقط ولا یخفی ما فیه زیرا که برین تقدیر تعرض به بیان اشتراط اعتماد در اسم فاعل واسم مفعول عبث ومستدرک میشود
از آنکه این هر دو نیز صفت اند مگر آنکه گوییم مراد از اعتماد بر صاحب خود اینست که خبر مبتدا بود یا صفت موصوف مثلاً
کما مر واین در ماهیت صفت ماخوذ نیست وصفت را از ذات ناچار بودن این معنی دارد که صفت از جهت آنکه
عرض است وقیام عرض بغیر محل محال است ازین جهت او را موضوعی ومحلی ضروری است نه آنکه او را خبر مبتدا بودن
یا صفت موصوف بودن ضروری است فافهم ولا تکن من الغافلین **وتقسیم مسائلها** واضافت تقسیم بسوی مسائل

صیغه صفت مشبهه مطلقا از اسم فاعل معلوم میشود یعنی از ثلاثی مجرد بود یا مزید فیه یا از رباعی مجرد یا مزید فیه و بر تقدیر ثانی
یعنی الفیت المرفوع با اسم فاعل ثلاثی مجرد مخصوص میگردد و کما لا یخفی و بر احتمال اول اعتراض کرده اند که اسم فاعل علم است
و در ثلاثی مجرد علم جایز نیست و جواب این است که اسم فاعل اسم جنس است منقول است از مرکب اضافی بسوی معنی
مخصوص و مقدر یعنی فیه حالت السابق و هی کونه تبیین مدلول اسم الفاعل و المفعول و اسماء الفاعلین و لا اعتراض
ما هر این فافهم اگر گفته شود قال فی التسهیل ان الصفت المشبهه کذا صیغه صفت مشبهه بصیغه اسم فاعل مخالف بود
من غیر الثلاثی المجرد یجی علی وزن اسم الفاعل منه قیاسا معلوما انتهی پس از اینجا معلوم میشود که صیغه صفت مشبهه
در اکثر و بیشتر کما است جواب میگویم که اضافت صیغه بسوی ضمیری که راجعست بسوی صفت مشبهه از جهت
کما هو الاصل است فاینده اختصاص که در صیغه صفت المنبی الی الصفت المختص بالصفت المشبهه مخالفت لصیغة الفاعل پس
مخالفت مذکور لازم نمی آید از انکه بعضی صیغ مختصه بصیغه مشبهه هست انه کما علمت آنفا و قوله **علی حسب السماع**
منصوب است از انکه حال است از ضمیری که مستکن است در مخالفت یا صفت مفعول محذوف است یعنی صیغه صفت
مشبهه مخالفت بصیغه اسم فاعل در آن حالیکه ثابت و کائن بر قدر سماع یعنی بر عدد وزنی که مسموع است از عرب
و از وزن عدد و وزن تجاوز نمیکند یا مخالفت است مخالفت شان که ثابت است بر قدر ما یسمع من العرب و جائز است
که قول او نزد او خبر بعد خبر بود برای قوله صیغتها یعنی و صیغتها کائنة علی حسب السماع بخلاف صیغه اسم فاعل که قیاسی است
کما مر اگر گفته شود صیغه صفت مشبهه چنانچه مخالف است با اسم فاعل همچنین مخالف است بصیغه اسم مفعول پس وجه
تخصیص بیان مخالفت بصیغه اسم فاعل چه باشد جواب میگویم هرگاه صفت مشبهه با اسم فاعل مزید اختصاص
است زیرا که مشابه است با اسم فاعل کما علمت و عمل آن همین مشابهت است کما ستعلم انشاء الله تعالی تا اینکه در میان
هر دو توهم اتحاد و عینیت است پس بیان مخالفت صیغه او بصیغه اسم فاعل ضرور است بخلاف اسم مفعول که از
صفت مشبهه بمراحل دور افتاده در این وجه مشابهت و مشارکت بصیغه صفت مشبهه نیست **کحسن و صعب**
و شدید **و تعمل عمل فعلها** یعنی عمل میکند صفت مشبهه عمل فعل خود اگرچه صیغه او بصیغه فعل موازن نیست از انکه
مشابهت با اسم فاعل دارد کما علمت و اسم فاعل عمل فعل خود میکند پس ازین جهت صفت مشبهه نیز عمل فعل خود میکند و
قوله مطلقا حال است از ضمیر تعمل یعنی عمل میکند صفت مشبهه در آن حالیکه مطلق است از اشتراط یعنی عمل میکند بغیر شرط
زمانه حال یا استقبال از انکه اشتراط زمان صفت مشبهه را از ذات و ماهیت او خارج میکند زیرا که موضوع است برای
ثبوت در زمان حدوث را لازم میکند پس شرط ازو زمان ممکن نیست و اگر گوئی که عمل اسم فاعل بشرط زمان است و چون

در جر مضاف الیہ زیرا کہ جواز الضارب والرجل بالجر برای حمل آن بر الحسن الوجہ است کما مر فی بحث المجرورات واز این تقریر بر روشن ضمیر پوشیدہ نیست کہ در میان صفت مشبہ و اسم فاعل تعارض است و وجہ تشبیہ آن معمول بمفعول اسم فاعل اینست کہ در این وقت در صفت مشبہ ضمیر فاعل مستتر بوده در این چنانچہ مفعول بعد فاعل واقع میشود ہمچنین آن معمول بعد فاعل واقع شد و باید دانست کہ قولہ بالمفعول متعلق بہ تشبیہ است و اعمال منہ کرده معرف بلام بود در جار مجرور جائز است مثل قولہ تعالی لا یحسب الذین یفرحون باسوء قولہ والعلی التمییز معطوف است بر قولہ علی التشبیہ یعنی نصب معمول بنا بر تمیز است لکن فی النکرہ یعنی در معمولی کہ نکرہ بود مثل الحسن وجہا و صفت اسم فاعل کہ مشتق از فعل لازم بود نحو فی المنهل وہذا التفصیل یعنی المعرفۃ فی النکرۃ انما ہو مذہب البصریین و ذہب الکوفیون الی ان النصب علی التمییز فی الجمیع لانہم لا یجیزون تعریف التمییز و اما قولہ علی الاعراب حسن الوجہ مبہم فقال بعض النحاۃ النصب فی الجمیع علی التشبیہ بالمفعول بہ ولیس بجید لان التشبیہ بالمفعول انما یصار الیہ فی المعرفۃ للضرورۃ فاما فی النکرۃ فلا ضرورۃ تدعوا الیہ مع امکان وجہ جار علی القیاس وہو النصب علی التمییز انتہی والجر علی الاضافۃ یعنی جر معمول صفت مشبہ بنا بر اضافت صفت مشبہ بسوی معمول است فی المنهل والجر علی الاضافۃ نحو زید حسن الوجہ وعمرو قائم الاب الا ان الاضافۃ فی المثال الثانی اقبح من المثال الاول لان الصفت لا تضاف الا الی مرفوعہا حتی یقدر تحویل اسنادہا عنہ الی ضمیر موصوفہا لیلزم احدہما انہ لو لم یقدر ذلک لزم اضافۃ الشیء الی نفسہ والثانی انہم یوجبون فی نحو ہذا استتار الوجہ فلذا حسن ان یقال حسن الوجہ لان معنی حسن وجہہ حسن ان یسند الحسن الی جملتہ مجازا وقبح ان یقال زید قائم الاب لان معنی قام ابوہ لا یحسن ان یسند القیام الیہ مجازا او وجہ المجاز فیہ بعید انتہی و قولہ وتفصیلہا مبتدا است محذوف الخبر یعنی وتفصیلہا قولنا فیما تفصیلہا فیما ذکر و یا التفصیل فی امثلۃ جزئیۃ و تفصیل مصدر است بمعنی اسم مفعول یا بمعنی اسم فاعل و ضمیر مجرور راجع است بسوی اقسام مذکورہ و قولہ حسن وجہ مبتدا است بتاویل ہذا الترکیب و قولہ ثلثۃ خبر وی است و جملہ اسمیہ مقولہ قول است یعنی تفصیل الاقسام المذکورۃ فی ضمن مثلہ جزئیہ قولنا حسن وجہ ثلثہ یکی تنوین صفت و رفع و تجرد و دویم تنوین صفت و نصب وجہ بنا بر تشبیہ بمفعول و سوم حذف تنوین از صفت و جر وجہ باضافت پس سہ مثال بود از حسن وجہ باعتبار اختلاف معمول صفت است در اعراب یعنی رفع و نصب و جر و مخفی نماند کہ تفصیل اقسام فی ضمن مثلہ جزئیہ است و ہمہ در وقت بیان معنی کلام مصنف این قید را حمل دادیم فافہم ولا تغفل و باید دانست کہ تمیز تشبیہ مجرد نسبت یعنی لمعنی اسناد و معنی تمیز این قولہ قد مر الساعی.

از باب اضافت مصدر بسوی مفعول نیست چنانچه بحسب ظاهر معلوم میشود زیرا که درینجا تقسیم مسائل نیست بلکه تقسیمی
که بسبب او مسائل حاصل میشوند پس اضافت بهمین ملابسه تحصیل است و مراد از مسائل صفت مشبه اقسام اوست
و اقسام را بمسائل ازین جهت تعبیر کرد که از حکم هر قسم سوال کرده میشود و بحث کرده میشود در علم نحو پس قول مذکور
این معنی دارد که التقسیم لصفة المحصل لاقسامها من حیث یسأل احکامها و یبحث عنها و مراد حضرت قدس سره از تصحیح
از قوله تصحیحها قسما قسما و بیان حکم کل قسم همین است که مذکور شد فتامل و قوله **ان تکون الصفة باللام**
خبر تقسیم است مثل الحسن والضارب والمضروب و مخفی نماند که چون اسم فاعل و اسم مفعول درین اقسام مثل صفت
مشبه است پس ازین جهت مثال هر یک را در ضمن مثال صفت مشبه نیز آورده میشود فافهم و لا تغفل **او مجردة**
عنها و ضمیر مجرور راجع است بسوی لام مثل حسن و ضارب و مضروب **و معمولها** یعنی معمول صفت مشبه
برین دو تقدیر از سه حال خالی نیست که یا **مضاف** است مثل الحسن وجهه و حسن وجهه والضارب غلامه و ضارب
غلامه والمضروب راسه و مضروب راسه **او باللام** یعنی یا متلبس است بلام مثل الحسن الوجه و حسن الوجه والضارب
الغلام و ضارب الغلام والمضروب الراس و مضروب الراس **و مجردة عنهما** و یا مجرد است از لام و اضافت
مثل الحسن وجها و حسن وجها والضارب زیدا والضارب زید و المضروب راسا و مضروب راسا **فهذه ستة**
یعنی پس این اقسام شش اند که حاصل میشوند از ضرب اثنین در ثلث **والمعمول فی کل واحد منها**
یعنی معمول صفت مشبه و اسم فاعل و اسم مفعول در هر واحد از اقسام سته از یکی از سه حال خالی نیست که **مرفوع**
است **و منصوب** است **و مجرور** است یعنی گاهی مرفوع میشود و گاهی منصوب و گاهی مجرور
فصارت ثمانیة عشر پس برین تقدیر اقسام مسائل صفت مشبه مثلا هژده قسم اند که حاصل میشوند از
ضرب سه قسم معمول که از حیثیت اعراب اند در شش قسم مذکور **فالرفع** یعنی پس رفع در معمول **علی الفاعلیة**
بنا بر فاعل بودن آن معمول است برای صفت مشبه و اسم فاعل **والنصب علی التشبیه بالمفعول** یعنی
نصب معمول بنا بر تشبیه او بمفعول است لیکن نه مطلق بلکه **فی المعرفة** یعنی در صورتیکه معمول معرفه بود
مثل زید الحسن الوجه بنصب وجه اگر گفته شود چرا النصب معمول معرفه بنا بر تشبیه بمفعول بود و جواب گوییم
از انکه صفت مشبه مشتق از فعل لازم پس نصب او بنا بر تمیز هم متصور نیست زیرا که تمیز نکره میباشد و در کلام عرب
معمول آن منصوب شد پس ناچار حمل کردند نصب او را بر تشبیه بمفعول اسم فاعل که درین ترکیب
الرجل بنصب رجل پس صفت مشبه را حکم اسم فاعل دادند در نصب معمول چنانچه اسم فاعل را حکم صفت مشبه دادند

ازاشله مجرد محتمل فیه است و باقی صحیح بخلاف اشله معرف که دو مثال ازان اشله ممتنع اند نعم القائل ست
چو از قومی یکی بیدانشی کرد * نه که را منزلت ماند نه مه را * وقوله الحسن الوجه نیز خبر بعد خبر است یعنی کذلک
الحسن الوجه فی کونه ثلثه اشله و مثال آن صفت است که خود و معمولش هر دو معرف باللام اند و رفع معمول او
بنا بر فاعلیت است و نصب او بنا بر تشبیه بمفعول و جر او بنا بر اضافت وقوله الحسن وجه نیز خبر کذلک است
یعنی کذلک الحسن وجه فی کونه ثلثه اشله و این ترکیب مثال آن صفت است که معرف باللام است و معمول
او از لام و اضافت مجرد است و معمول او مرفوع است بفاعلیت و منصوب است از آنکه تمیز است و مجرور است از آنکه
مضاف الیه است و حاصل این است که چون صفت معرف باللام بود پس معمول او یا معرف باللام است یا مضاف
یا مجرد است از لام و اضافت و بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس این مجموع هم نه شد
پس جمله اقسام هژده شدند و چون بعضی ازان اقسام ممتنع اند و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی احسن و بعضی
قبیح شروع کرد مصنف رح بتفصیل هر یک پس گفت **اثنان منها ممتنعان** یعنی دو قسم ازان اقسام ممتنع
اند یکی الصفت معرفه که معرف باللام بود و مضاف باشد بسوی معمول خود که آن هم مضاف باشد بسوی ضمیر موصوف
برابر است که بغیر واسطه مضاف بود مثل الحسن وجهه یا بواسطه مضاف باشد مثل الحسن وجه غلامه و وجه امتناع
این است که اضافت درین ترکیب هیچ فائده نمیدهد زیرا که فائده اضافت در صفت مشبهه یا حذف تنوین است
در مفرد مثل حسن وجه یا بحذف نون تثنیه و نون جمع است در مثنی و مجموع یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل
صفت یا از مضاف الیه فاعل صفت و استتار آن ضمیر در ان صفت مثل الحسن الوجه الحسن وجه الغلام که بحذف هر دو
تنوین و ضمیر موصوف یا نون و ضمیر موصوف چنانچه مفصل در بحث مجرورات مذکور شد و در مثل الحسن وجهه هیچ وجهی
ازین وجوه تخفیف نیست پس ممتنع خواهد بود و مخفی نماند که مراد از ممتنعان امتناع بالاتفاق است بقرینه قوله
اختلف فی حسن وجهه کذا فی الرضی و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره اعتراض کرده اند و گفته
لان امتناع الحسن وجهه معلل بعدم فائدة الاضافة التخفیف و هو عند الفراء بعید التخفیف باعتبار تقدم الاضافة
علی اللام کما فی قولنا الضارب زید انتهی و جواب ظاهر است زیرا که توهم دخول لام بعد اضافت در مثل الحسن وجهه
ممکن نیست تا فرا توهم مذکور حکم بجواز او کند زیرا که در اصل الحسن وجهه بود برفع معمول پس لازم قبل اضافت موجود است
فافهم واستقم و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که چون صفت را بمفرد مقید کردیم بدلیل آنکه جمیع اشله از صفات
اند اعتراض بمثل الزیدان الحسنا وجهیهما لازم نمی آید و این اعتراض هم از مولانا مذکور است حیث قال قوله

فهذا الترکیب ثلثة وهم کرده اند که ثلثة خبر مبتدا محذوف است حاشا ثم حاشا که غرض آن امام الشارحین چنین باشد زیرا که برین تقدیر لازم می آید که حسن وجهه مقوله قول بود واین صحیح نیست از انکه مفرد است ومفرد مقوله قول نمیشود کما مر مرارًا بلکه غرض آن افضل الشارحین بل هادی السالکین الی سواء السبیل اینست که ثلثة خبر الحسن وجهه است تبادل هذا الترکیب باقطع النظر از اعراب وجهه واگرنه الحسن وجهه مثال واحد است ایاک والوهم فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین وقوله **وکذلک** مبتدا است زیرا که کاف اسمی است نه حرفی ولهذا حضرت قدس سره السامی او را بمثل تعبیر کرده اند وقوله **حسن الوجه** خبر است وجمله معطوفست بر جمله سابقه یعنی همچنین این ترکیب سه مثال است باعتبار اختلاف اعراب در معمول وحسن الوجه مثال آن صفت است که مجرد است از لام ومعمول آن معرف بلام است وقوله **وحسن وجه** معطوفست بر قوله حسن الوجه یعنی مثل حسن الوجه است حسن وجه یعنی چنانچه ترکیب حسن الوجه سه مثال است همچنین ترکیب حسن وجه سه مثال است واین مثال آن صفت است که آن صفت ومعمول او هر دو مجرد اند از لام وحاصل اینست که صفت اگر مجرد است از لام پس معمول او از سه حال خالی نیست که یا مضاف است یا معرف بلام یا مجرد از لام واضافت وبر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس مجموع نه قسم اند وان اردت غایة التحقیق فی تقدیر حرف الجر فی اضافت الحسن الی الوجه فعلیک التوجه الی غایة التحقیق فان قدّیه کان فیه تحقیق وتدقیق وسواء الطریق وحالی مکشوف علی الله المتعالی کیف احمد فانه قال محمد احمد الحامدین لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وکیف لا احمد فانی غریق فی بحار افضالک وانعامک وقائم مفتقرا علی بابک وقوله **الحسن** مثال آن صفت است که معرف بلام است ومعمول او مضاف است ورفع او بنا علیه است ونصب او بنا بر تشبیه بمفعول است وجر آن بنا بر اضافت است وقول مذکور خبر بعد خبر کذلک است اگر گفته شود چرا تغیر داد مصنف رح اسلوب کلام را بترک عطف **جواب میگوئیم** بترک عاطف تنبیه کرد بر اینکه ازین جا شروع در امثله قسم آخر است از صفت مشبه زیرا که امثله سابقه برای آن صفت مشبه بود که مجرد از لام است وازینجا شروع در امثله آن صفت مشبه است که معرف بلام است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح امثله آن صفت را که مجرد از لام است بر امثله آن صفت که معرف بلام است وحال آنکه در تقسیم معرف بلام را مقدم کرده است کما قال وتقسیم مسائلها ان یکون الصفة باللام او مجردة عنها **جواب میگوئیم** چون مفهوم اصل وجودی بود ومفهوم ثانی عدمی کما لا یخفی لهذا در تقسیم معرف بلام را بر مجرد از لام مقدم کرد وچون امثله مجرد از لام را بر امثله معرف بلام شرافت بود لهذا امثله مجرد در امثله معرف مقدم داشت وشرافت ازین جهت است که یکی ازینها

که بجز معمول است تعدد فاعل لازم می آید یکی ضمیر و دوم وجه از آنکه از باب آن اسم تفضیل است که مضاف بود
بسوی فاعل و درین وقت خروج او از ما نحن فیه لازم می آید بدلیل قوله ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها در جواب گفته است
که فاعل بعد اضافت از فاعلیت خود خارج شده است یعنی بسبب لفظ فاعل نمانده است اگرچه از روی معنی فاعل است
و ضمیر در صفت باعتبار معنی نیست بلکه باعتبار لفظ است برای تصحیح ترکیب پس تعدد فاعل لازم نمی آید و مراد از رفع
که در قوله متی رفعت بها معلوم میشود رفع لفظی است نه رفع تقدیری فاندفع المحذور ان یعون الله الملک المنان و ایضا
که کان تامه است بمعنی وجد و جمله فعلیه صله موصول است و موصول با صله خود مبتدا است و قوله احسن خبر است
وما کان فیه ضمیران یعنی هر قسمی که در وی دو ضمیر بود باین طریق که یک ضمیر در صفت بود و دوم در معمول
و این در دو قسم است یکی شکل حسن وجه و دوم الحسن وجه بنصب معمول در هر دو پس آن قسم حسن است زیرا که
مشتمل است بر ضمیری که محتاج الیه است برای ربط صفت بموصوف و احسن نیست ازین جهت که مشتمل است بر ضمیری
که زائد است بر قدر حاجت ولیکن قبیح نیست زیرا که ضمیری که زاید بود بر قدر حاجت در مقصود خلل واقع نمیکند تا
قبیح باشد **وما لا ضمیر فیه** و هر قسمی که در وی اصلا ضمیر نبود و این در چهار قسم است اول الحسن الوجه و دوم الحسن وجه
و سوم حسن وجه و چهارم احسن وجه برفع معمول در هر چهار و هر قسم ازین اقسام اربعه قبیح است از آنکه خالی است از ضمیر که
محتاج الیه است در صفات برای ارتباط صفت بموصوف پس صفت درین اقسام مربوط بموصوف خود نخواهد بود
بلکه اجنبی از موصوف خواهد شد و این معنی موجب خلل و فساد در مقصود است کما لا یخفی و هرگاه وجود ضمیر در صفت ظاهر
نیست چنانچه در معمول ظاهر است پس ازین جهت احتیاج است بسوی ضابطه که بسبب او وجود ضمیر در صفت
و عدم وجود آن در وی معلوم شود پس اشارت کرد مصنف رح بسوی آن ضابطه بقوله **ومتی رفعت** یعنی
هر وقتی که رفع دهی معمول صفت مشبه را الصفة المشبهة **فلا ضمیر فیها** پس درین وقت جنس ضمیر در صفت مشبه
نیست زیرا که معمول او درین وقت فاعل او است پس اگر در وی ضمیر فاعل مستتر بود تعدد فاعل لازم آید و هو محال
و تعلق حسن بمثبت کر السابق و القسمان قوله متی رفعت بها الکلام سابق باین طریق بیان کرده شود که هرگاه دو اراد
احسن و حسن و قبیح بر ضمیر واحد و بر دو ضمیر و بر خلو از ضمیر است شروع کرد مصنف رح در بیان قاعده که ازان دانسته شود
ازان قاعده ما فیه ضمیر واحد و ما فیه ضمیران و ما هو خال عن الضمیر تا بوسیله آن دانسته شود احسن و حسن و قبیح پس
گفت و متی رفعت بها الی آخره و فا در قوله **فهی کالفعل** فصیحه است یعنی اذا کان کذا فالصفة المشبهة
کالفعل پس چنانچه فعل مثنی و مجموع نمیشود اگرچه فاعل او که اسم ظاهر است مثنی یا مجموع باشد همچنین صفت مشبه

احدیهما الصفة باللام مضافة الی معمولها المضاف الی ضمیر الموصوف هذا الصدق علی قولنا الزیدون الحسنا
وجوههما مع انه لا یتحقق فیه وجه الامتناع وهو عدم التخفیف فینبغی ان یکون من قبیل حسن وجهه ویکون مختلفا فیه انتهی
وقسم دوم از دو قسمی که ممتنع اند آن صفت است که معرف بلام بود و مضاف باشد بسوی معمولی که مجرد از لام بود
مثل الوجه الحسن وجهه اثنان منهما ممتنعان مثل الحسن وجهه والحسن وجهه والحسن وجه غلام و وجه امتناع اینست که اضافت
در مثل الحسن وجهه اگر فائده تخفیف داده است بحذف ضمیر و استتار آن در صفت لیکن اضافت لفظی مرتفع اضافت معنوی بر صورتها متفق
وصورت مثل الحسن وجه که آن اضافت نکره بسوی معرفه است در اضافت معنوی ممتنع است پس نحاة اتفاق
کردند و اجماع نمودند که مثل الحسن وجهه ممتنع باشد از انکه بر صورت ممتنع است نعم من تشبه بقوم فهو منهم **واختلف**
فی حسن وجهه یعنی اختلاف کرده شده است در جواز صورتی که صفت دران صورت مجرد از لام بوده
مضاف باشد بسوی معمولی که مضاف بود بسوی ضمیر موصوف مثل حسن وجهه از انکه نزدیک سیبویه و بصریون
جائزست لیکن با قبح در ضرورت شعر نه در نثر کلام و نزدیک کوفیون جائز است بغیر قبح در نثر کلام و وجه استقباح
اینست که سیبویه و بصریون میگویند که غرض از اضافت تحصیل تخفیف است پس تا حدی که تخفیف ممکن باشد
حاصل باید کرد و پس قبیح است که اقتصار کرده شود بر اهون تخفیفین که آن حذف تنوین است و ترک کرده شود
اعظم تخفیفین را که آن حذف ضمیر است با وجود امکان از انکه بحسب ضمیر مستکن که در صفت است استغنا حاصل است
از ضمیر مذکور و آنها که جائز میدارند بلا قبح نظر او شان بسوی حصول مجرد تخفیف است یعنی میگویند که فی الجمله تخفیف
در جواز کافیست ؎ جواب تلخ را از ترش روئی ٭ غنیمت دان عزیزا ز جرس موئی **والبواقی** یعنی مجموع
هژده اقسام اند کما علمت و چون دو از ان ممتنع شدند و یک مختلف فیه پس پانزده اقسام باقی ماندند و ازین
پانزده اقسام **ما کان فیه ضمیر واحد منها احسن** یعنی قسمیکه در وی یک ضمیر بود آن قسم احسن است و آن ضمیر
عام است که فقط در صفت بود یا فقط در معمول اول هفت اقسام اند یکی مثل الحسن الوجه و دوم حسن الوجه و
سوم الحسن وجها چهارم حسن وجها بنصب معمول در هر چهار و پنجم الحسن الوجه و ششم حسن الوجه و هفتم حسن وجهه
بجر معمول در هر سه و ثانی دو قسم است یکی الحسن وجهه و دوم حسن وجهه برفع معمول در هر دو و مجموع نه اقسام اند و
هر قسم ازین اقسام احسن است از انکه ضمیر در وی برای ارتباط بموصوف بقدر حاجت است از غیر زیادتی و نقصان
والقناعة ممدوح والحرص مذموم نعم القائل وهو میرزا صائب الصائب رح ؎ قناعت کن بنان خشک
تا بی آبرو گردی ٭ که خواهش ها می الوان است نعمتهای الوان را ٭ و اعتراض کرده اند که در مثل الحسن الوجه

مفعول ثانی است ومخفی نماند که همیکه منسوب شد بسوی نسبت و جمیع احکام مثل صفت مشبه است مثل زید یعجبنی الاب یضرب اب ونصب آن وجر آن هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان صفت مشبه شروع کرد در بیان اسم تفضیل پس گفت **اسم التفضیل** یعنی اسمی که دلالت میکند بر تفضیل شئی بر شئی در اصطلاح نحات **ما اشتق من فعل** اسمی است که مشتق بود واز دال بر حدث یعنی از مصدر دران حالیکه موضوع بود **لموصوف بزیادة على غيره** برای ذاتی که متصف بود بزیادتی در اصل حدث بر غیر خود پس مراد از فعل دال علی الفعل است و فعل بمعنی حدث است وقوله لموصوف متعلق است بقوله اشتق بتضمین معنی وضع چنانچه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد ومراد از موصوف عام است که موصوف بقیام حدث بود مثل افضل یا موصوف بوقوع حدث بود مثل الوم واشهر پس تعریف بهر دو قسم اسم تفضیل شامل است ولهذا مصنف رح لموصوف گفت ولمن قام وبالمن وقع نگفت وقوله بزیادة ظرف لغو است متعلق است بموصوف یا ظرف مستقر است یعنی لموصوف متلبس بزیادت وضمیر مجرور که در قوله علی غیره واقعست راجع است بسوی موصوف وجار مجرور متعلق است بزیادة اگر گفته شود تعریف مانع نیست ازانکه صادق می آید بر مثل فاضل وزائد وغالب کما لایخفی جواب میگوییم لام در لموصوف صلة وضع است کما علمت آنفا واین اسما موضوع اند برای زیادتی مطلق نه برای زیادتی بر غیر فلا ینتقض الشارحین حضرت قدس سره السامی بطریق آخر جواب داده اند بقوله فی ذلک الاصل بعد قوله بزیادة على آخره وحاصل جواب اینست که مراد از زیادتی بر غیر زیادتی در اصل فعل است کما هو المتبادر ونحو فاضل وزائد وغالب را دلالت بر زیادتی بر فضل وزیادتی وغلبه نیست بلکه دلالت بر اتصاف فاضل است بفضل وزیادة وغلبه وحضرت قدس سره السامی لفظ اصل را ازینجا ذکر کرده اند بغرض احتراز ازان اسما که دلالت میکنند بر زیادتی در وصف فعل چون صفت مشبه که گاهی دلالت میکند بر دوام فعل و استمرار فعل ولکن لا یخفی على الذكي الزكي انه لاحاجة الى اعتبار ذلك القيد لدفع ذلك الاعتراض لان اللام الجارة على الموصوف التي صلة الوضع كافية فيه فافهم وتامل سوال کرده اند که چرا مصنف نگفت بجای موصوف وجواب اینست که متصف را دلالت بر اتصاف نفس الامر است وموصوف را دلالت بر مطلق اتصاف است یعنی در نفس الامر متصف بود یا نبود ودر اسم تفضیل اتصاف در نفس الامر لازم نیست ازین جهت موصوف گفت نه متصف وباید دانست که قوله ما اشتق من فعل جنس است شامل است بجمیع مشتقات وقوله لموصوف فصل است ازو خارج شد اند اسماء زمان ومکان وآله زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است ودرین اسما ابهام نیست زیرا که

مثنی و مجموع نخواهد بود اگرچه فاعل او مثنی یا مجموع باشد **والا** یعنی اگر رفع ندهی معمول صفت مشبه را
بصفت مشبه بلکه نصب دهی یا جر **ففیها ضمیر الموصوف** پس در صفت مشبه درین وقت ضمیری است که
راجع است بسوی موصوف و فاعل آن صفت است زیرا که درین وقت از فاعل ناچار است کما لا یخفی و قوله الا
در اصل ان لا بود نون را لام کردند برای قرب مخرج الا شد و ان حرف شرط است و فعل شرط محذوف است یعنی
وان لم ترفع بها و قوله ففیها ضمیر الموصوف جملهٔ اسمیه جزاء شرط است و قوله **فتؤنث** جزاء شرط محذوف است
یعنی اذا تحقق وجود الضمیر فی الصفة اذا کان ما بعدها منصوبا او مجرورا تؤنث انت الصفة **وتثنی وتجمع** یعنی
مونث میکنی درین وقت صفت را و مثنی و مجموع برحسب موصوف زیرا که مطابقت ضمیر بموصوف که مرجع ضمیر است
واجب است مثل هند حسنة وجها او حسنة وجه او الزیدان حسنا وجها او حسنان وجها والزیدون حسنوا وجها و حسنون
وجها و قوله **واسماء الفاعل والمفعول** مبتداء موصوف است و قوله **غیر المتعدیین** صفت است یعنی اسماء
فاعل و اسماء مفعول که متعدی نبوند بسوی مفعول و اسم فاعل که متعدی نشود بسوی مفعول آن است که مشتق از فعل
لازم باشد کما لا یخفی و اما اسم مفعول که متعدی نشود بسوی مفعول آن اسم مفعول است که مشتق از فعلی بود که متعدی
باشد بسوی مفعول واحد زیرا که ازین فعل چون اسم مفعول بنا کنند آن مفعول واحد قائم مقام فاعل خواهد بود
پس اسم مفعول درین وقت متعدی بسوی مفعول نخواهد شد و مراد از متعدی نبودن اسم مفعول همین است فافهم و
قوله **مثل الصفة** خبر مبتداء است و قوله **فی ما ذکرنا** اشارت است بسوی مذکور که آن شمرده اقسام انه یعنی
اسماء فاعل و اسماء مفعول که متعدی بسوی مفعول نبوند مانند صفت مشبه اند در جمیع اقسام مذکوره پس رفع میکنند
بفاعل و بمفعول ما لم یسم فاعله و نصب میدهند هر دو را بنابر تشبیه بمفعول یا تمیز و نیز جر میدهند باضافت مثل زید قائم
الاب و مضروب الاب برفع اب و نصب آن و جر آن و انت قادر باستخراج جمیع المسائل بعد الاحاطة بما سبق و
ما علینا الا البلاغ المبین اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح اسم فاعل و اسم مفعول را بغیر متعدی جواب
میگوییم از آنکه اگر هر دو متعدی بوند پس درین وقت حکم انها در جمیع احکام مذکوره مثل صفت مشبه نیست زیرا که
جائز نیست اضافت هر دو بسوی فاعل و مفعول ما لم یسم فاعله و نیز نصب هم جائز نیست تا التباس بمفعول
لازم نیاید چنانچه اگر گوئی زید ضارب آباه و زید معطی اباه معلوم نمیشود که اباه در مثال اول مفعول ضارب یا فاعل
ضارب است که نصب داده شده است بنابر تشبیه بمفعول و نیز دانسته نمیشوند که اباه در مثال ثانی مفعول دوم
برای معطی یا مفعول اول است که قائم کرده شده است مقام و نصب داده شده است بنابر تشبیه بمفعول و

ازانکه از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون بود بنا کرده میشود افعل بالغیر اسم تفضیل یعنی بنا کرده میشود مبنیات افعل
غیر اسم تفضیل مثل احمر و اعور و اعمی پس اگر از ثلاثی مجرد مذکور اسم تفضیل نیز بنا کنند التباس اسم تفضیل بغیر او لازم
آید و معلوم نشود که مثل احمر و اعور بمعنی ذو حمرة و ذو عور است یا بمعنی زائد الحمرة و زائد العور سوال کرده اند که این تعلیل
وقتی تمام است که بنا افعل صفت بر بنا افعل تفضیل مقدم باشد و تقدم بنا او ممنوع است جایز است که بنا افعل
تفضیل مقدم باشد و جواب اینست که بنا افعل صفت مقدم است بر بنا افعل التفضیل ازانکه افعل صفت دلالت میکند
بر ثبوت مطلق صفت و اسم تفضیل دلالت میکند بر ثبوت صفت با زیادتی و ثبوت اول مقدم است بالطبع بر ثبوت
ثانی پس وضع دال بر ثبوت اول مقدم داشتند بر دال بر ثبوت ثانی تا وضع موافق شود بطبع سوال کرده اند با آنکه اسم
که اسم تفضیل مشتق نمیشود از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب بود لیکن آنکه فلان اجهل من فلان و احمق من فلان میگویند
و حال آنکه حماقت و جهل عیب است و جواب اینست که مراد عیب ظاهری است و حماقت و جهل عیب باطنی است
لان الجهل عدم العلم والحمق قلة العقل و اعتراض کرده اند که برین تقدیر میباید که اشتقاق احمق بمعنی تفضیل صحیح
باشد بغیر شذوذ ازانکه درمیان جهل و حمق و بلادت هیچ فرق نیست زیراکه هر یک عیب باطنی است و هرگاه اشتقاق
ابلد و اجهل از جهل و بلادت صحیح باشد بغیر شذوذ میباید که اشتقاق احمق از حمق نیز صحیح بود بغیر شذوذ و حال آنکه
جمهور حکم کرده اند بشذوذ احمق از جنس هبنقه و لهذا حضرت قدس سره السامی اعتراض کرده اند که الصواب فی
نحو احمق من هبنقة یا اسقاط الاین کما فی المفصل و شرح التسهیل و الحواشی الهندیه و القاموس و الصحاح و شمس العلوم
فافهم و هبنقه بهاء هوز و باء موحده و نون مشدده مفتوحات لقب یزید بن ثروان القیسی است که در حماقت ضرب المثل
است و بعضی جواب داده اند که مراد از حمق که مأخوذ احمق است آنست که آثار او ظاهر شوند چنانچه از هبنقه مذکور   حکایت ابله
حکایت کرده اند که هبنقه مردی بود در ریش دراز استخوان و مهرها در رشته ها در گردن آویختی و زنگوله بستی پرسیدند
که ازین کار چه غرض داری و این بار چرا بر خود پسندیدی خندید و ریش مبارک خود را بدو دست گرفت و جنبانید
و نعره بر آورد و گفت که وای بر جاهلان زمانه و افسوس بر بیگانگان که خود را گم کرده اند و نفهمیده این قدر
کار ندانند مرحبا ای هبنقه که تو خود را می شناسی و گم نکردی عزیزان من تعلیق این زنگوله و غیره از برای آنست
که خود را شناسم و گم نکنم یعنی هر وقتی که آواز زنگوله و مهرها و استخوان ها بسمع مبارک من میرسد و در گردن خود با این
اشیای یابم آن وقت میدانم که منم و خود را گم نکنم و اگر چیزی از یاد بند آواز بگوش من نرسد خود را گم کرده باشم و گویند
که چون شب شدی برادر عزیز القدر هبنقه آن حمایل جواهر را از گردن خود بر آوردی و در گردن خود انداختی و ...

دلالت میکند بر مکان و زمان و آله پس درین اسما یک گونه تعیین ذات موصوف است بخلاف افضل و اشر کما لا یخفی
و قوله بزیادت علی غیره نیز فصل است که خارج شد ازو هر اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه اما بعدم دلالتها علی الزیادت
نحو ضارب و مضروب و حسن او العدم دلالتها علی الزیادت فی ذلک الفعل کفاضل و طائل او العدم دلالتها علی الزیادت
فی اصل ذلک الفعل بل فی صفتها کصیغ الصفت المشبهة الدالة علی الدوام و الاستمرار. علمت آنفا فافهم و هو یعنی
اسم تفضیل از حیثیت صیغه خود و هیئت خود افعل است نه از حیثیت ماده زیرا که اسم تفضیل باعتبار ماده منحصر در افعل
نیست بلکه از روی صیغه و هیئت خود منحصر است در وزن افعل برای مذکر و در وزن فعلی برای مونث و مصنف رح
بذکر فعلی متعرض نشد از انکه فرع افعل است پس بذکر اصل اکتفا کرد چنانچه اکتفا کرده است بذکر کلا و متعرض نشد بذکر
کلتا که فرع کلا است کما مر فی بیان محال الاعراب بالحروف و بودن اسم تفضیل بر وزن افعل و عام است از نکه
فی الحال برین وزن بود چون انصر و افضل و اعلم یا فی الاصل برین وزن باشد اگرچه فی الحال بر وزن افعل باقی
نبود چون خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بر وزن افعل حرکت یا را در اول و حرکت را مهمله را در ثانی نقل کرده بما قبل
دادند و همزه را حذف کردند برای کثرت استعمال ورا و اول را در ثانی ادغام کردند و استعمال هر دو بر اصل خود نیز آمده
و شرطه یعنی شرط اسم تفضیل اینست که ان یبنی من ثلاثی مجرد که بنا کرده شود از مصدر ثلاثی مجرد نه از مصدر
ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و مراد از قوله من ثلاثی من مصدر ثلاثی است بقرینه تعریف زیرا که از تعریف معلوم
شده است که اسم تفضیل را از اسم جامد بنا کرده نمیشود و قوله لیمکن منه و هو خبر مبتدا محذوف است یعنی هذه الاشتراط لیمکن
بناء افعل و فعلی من الثلاثی المجرد زیرا که بنا آن از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید با محافظه تمام حروف متعذر است
چه وزن اسم تفضیل در افعل که سه حرفی است منحصر است کما علمت و این وزن وسعت و گنجایش زیاده از حروف
ثلث ندارد و اگر بعضی حروف را اسقاط کنند معلوم نشود که مشتق از ثلاثی مجرد است یا از غیر او و فی المنهل لیمکن بناء صیغة
افعل منه الا تری ان مثل دحرج و استخرج لا یتصور بناء افعل منه مع المحافظة علی حروفه و اسقاط حروفه یخل بالغرض و
یوقع فی الالتباس فانه لو قیل ادحر مثلا بحذف اللام الثانیة و اخرج بحذف الزوائد لم یعلم هل هو من الدحر جدا و الاستخراج
او من الاجور و الخروج انتهی و بعضی گفته اند که قوله لیمکن علت بنا است و منشا آن قلت تدبر است زیرا که امکان
بناء افعل و فعلی از ثلاثی مجرد علت بناء او نیست بلکه علت بناء اراده تفضیل شی بر شی است در حدث کما لا یخفی
و قوله لیس بلون و لا عیب صفت بعد صفت ثلاثی است یعنی بنا کرده میشود از ثلاثی مجردی که بمعنی لون
و عیب نباشد پس از مثل حمرة و عور و عمی جائز نیست که اسم تفضیل را بنا کنند لان منهما افعل لغیره

کسی مرتکب شود و منشا این اعتراض جهل و عدم وقوف و اطلاع بر مراد آن مراد الطالبین است لن یغره قدس سره السامی بقوله ففیه شائبة من حمق ابن هشتة بیان و تسهیل للغیة المذکور فی الحواشی الهندیة بعد ذکر الجواب الذی علمت آنفا الا انه تشنیع کما وهم وغلط فوقع فیما وقع فاعلم ولا تغفل ولکن من التستیر ۱۹
مخفی نماند که اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره احمق را از قبیل الید می شمارد و میگوید که اشتقاق افعل از حمق قیاسی است و اصلا شاذ نیست و مراد از الوان و عیوب ظاهری است حیث قال وینبغی ان یقال من الالوان والعیوب الظاهرة فان الباطنة یبنی منها افعل التفضیل نحو فلان الید من فلان واحمق انتهی مثل زید افضل الناس و افضل مشتق است از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون نیست کما لا یخفی فان قصد غیره یعنی اگر قصد کرده شود غیر ثلاثی مجرد مذکور یعنی اگر قصد کرده شود معنی تفضیل از ثلاثی مزید فیه یا رباعی مجرد و یا رباعی مزید فیه یا از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب یا لون بود توصل الیه باشد یعنی توسل کرده شود بسوی غیر ثلاثی مجرد مذکور بمثل هو اشد منه یعنی بآوردن اسم التفضیل از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون نبود مثل اشد و احسن واقبح و هرچه مناسب مقصود بود و بگردانیدن مصدری که بنا اسم التفضیل از وی ممتنع باشد تمیز از مثل اشد و احسن چنانچه اگر قصد کنی زیادتی استخراج عمر از زید و یا زیادتی بیاض عمر از زید یا زیادتی بیاض عمر از زید یا زیادتی عمی عمر از زید استخراجا و بیاضا و عمی و فی المنهل شرح الوافی و یظهر لی ان هذا لیس بمساو للغرض من التفضیل و ذلک لان هذا لتفیّنی اشتراک زید و عمر فی شدة الاخرجیة و حسن البیاض لا فی شدة تلک و حسن هذا فتامل استتها وقیاسه یعنی قیاسی که واقعست در اسم تفضیل نیست که اشتقاق کرده شود او را للفاعل نه برای مفعول از آنکه اگر اسم تفضیل برای فاعل و مفعول مشتق شود بقیاس مطرد التباس لازم آید پس ازین جهت اقتصار کردند اشتقاق او را از روی قیاس مطرد بر فاعل که اشرف است از مفعول و نیز اسم تفضیل دلالت میکند بر زیادتی موصوف بر غیر در معنی که مشتق منه بود و اصل در معنی آنست که مبنی برای فاعل باشد یعنی معروف باشد پس اسم تفضیل را از همان مصدری که اصل بود اشتقاق کردند و قوله وقیاسه مبتدا است محذوف الخبر و قوله للفاعل حال است پس قوله وقیاسه للفاعل از باب ضربی زیدا قائما است یعنی قیاس اسم تفضیل حاصل اذا کان للفاعل و ممکن است که قوله قیاسه مبتدا باشد محذوف الخبر و قوله للفاعل متعلق بود بخبر محذوف یعنی قیاسه یجیئه للفاعل بقرینه قوله وقد جاء للمفعول و کلمه قد برای تقلیل است یعنی گاهی اسم تفضیل برای تفضیل مفعول می آید بر خلاف قیاس در معنی مواضع نحو اعذر برای شخصی که معذورتر باشد والوم برای کسیکه سخت ملومیت داشته باشد واشغل واشهر

صبح وسیدی برادر او آن حمائل را زود در گردن هنبقه انداختی و باز از خواب بیدار گردی اتفاقاً روزی هنبقه زود
بیدار شد و در گردن خود آن حمائل را ندید بلکه آواز زنگوله و غیره از جانب برادر خود شنید نالهٔ دلدوز و گریهٔ جانسوز آغاز
نهاد و گفت یا اخی انت انا فمن انا برادر او دید و آن حمائل را در گردن برادر خود انداخت و حرکت داد چنانکه
آواز زنگوله و غیره شنید شاد شد تازه تر آنکه روزی که این غریب این حکایت را می نوشت مردی ریش درازی
که زبان ریش او در گوش ناف سخن گفتی بلکه با موی زیر ناف گره بستی چند اوراق کیمیاگری را در بغل کرده پیش
فقیر آمدی در ان وقت حاضر بود آن حکایت برو نقل کردم بشوق تمام اصغا کرد و خندید و پرسید که این قدر
حماقت در هنبقه بچه سبب بود گفتم قسم بریش مبارکت که بدرازی ریش بود چنانچه حضرت امام محمد غزالی قدس سره در
احیاء العلوم فرموده اند کلما طال اللحیة قصر العقل روز دوم چون از دروازه در آمدی بینیم که مردی مخلوق ریش و بروت
تراشیده خنده کنان می آید گفتم مرحبا خوب کردی که حجاب لشیمی از میان برداشتی کار هنبقه را که ناقص بود تمام ساختی
گفت من هم شنیده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون چون نشست
زجر و توبیخی که ناکردنی بود کردم و انچه ناگفتنی بود گفتم خواستم که دست تعذیر ریش دراز کنم گریه آغاز کرد و گفت بحکم تو ریش
را تراشیدم و باز برمن عتاب میکنی دیروز قول امام نگفته بودی چون مردی مسافر و صوفی مشرب بود و با فقیر
محبت دلی داشت عذر بسیار کردم و معنی قول امام فهمانیدم که از حد شرعی اگر ریش دراز شود حماقت می آرد و
زیادتی را کم باید کرد و ریش خود را که تمام تراشیدی و در قول امام فکر نکردی این حماقت هم از درازی ریش تو بود
از ان مدت برخود واجب کردم که پیش جهلا چنین مسائل نگویم مگر آنکه تفصیل کنم تا که بوجه احسن نفهمانم نگذارم
و مخفی نماند که جواب مذکور منظور فیه است از انکه این جواب لازم می آید که اشتقاق احمق از احمق که باین ظهور نبود
موافق قیاس باشد و شاذ نبود و نیز لازم می آید که اشتقاق اجهل و ابله برای شخصی که آثار جهل و بلادت در وی تمام
بوند شاذ و مخالف باشد و هیچ عاقل بقیاسی بودن احمق مذکور و شاذ شدن اجهل و ابله مسطور قائل نیست کما
قال قدس سره السامی ففیه شائبة من حمق این هنبقه الی آخره و ضمیر مجرور راجع است بسوی جواب و قوله ففیه
شائبة خبر جواب است و فا زائده است کما هو مذهب الاخفش یا بنا بر تقدیر اما است و یکی از ناظرین که سخن چینی
بزرگان را شیوهٔ خود ساخته و طبع کسیف خود را بر این امر شنیع گماشته اعتراض میکند که تشنیع مذکور مناسب حال
بندگان حضرت مخدومی ارشادمآبی قدس سره السامی نیست چه کسی که از خود رسته و عقد صحبت بعالم قدس بسته
و از این عالم گسسته و در طائفه علیه صوفیه رحمة الله علیهم امام بود و سالکین این طریق را امام باشد چگونه تشنیع کسی

کرده شود باسم تفضیل الیس در بنوقت او با دو معنی انداخت بها وهو الاشتراك لقصدها به الزيادة
علی من اضیفت الیه یعنی بیشتر بنی کی یا زان معنی اول آنکه یعنی اکثر است از معنی ثانی اینست که قصد کرده شود باسم
تفضیل زیادتی موصوف اسم تفضیل بر چیزی که مضاف الیه اسم تفضیل است و قوله احدهما مبتدا و خبر ان است قوله
وهو الاکثر جمله معترضه است و واو اعتراضیه است یا حالیه است و قوله ان تقصد بتاویل مصدر خبر است و اعتراض
کرده اند که حمل قوله ان یقصد بر قوله احدهما که عبارت از احد المعنیین است صحیح نیست از آنکه معنی یا مصدر است بمعنی
عنایت پس تقدیر کلام چنین است که احد العنایتین قصدک الزیادة و اگر مصدر مجهول است بمعنی مقصود پس کلام مفرد
معنیین تاویل است که احد المقصودین قصدک بر تقدیر اول حمل قصد بر قصد لازم می آید و بر تقدیر ثانی حمل قصد بر
مقصود و هر دو باطل است جواب گفته اند که قوله احدهما محذوف الخبر است یعنی احدهما حاصل یا آنکه قصد یا
حذف خبر جائز است و آن شایع و کثیر است یا آنکه قوله احدهما محذوف المضاف است یعنی قصد احدهما ان
تقصد یا آنکه قوله ان تقصد محذوف المضاف است یعنی احدهما ذو قصدک و افضل الشارحین حضرت قدس
سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ای احدهما زیادة موصوفه المقصودة بها انتهی و حاصل آنست
که قوله ان تقصد بتاویل مصدر مجهول است بمعنی مفعول و مضاف است بسوی زیادة و از قبیل اضافت صفت بسوی
موصوف فقال اگر گفته شود کلام منقوض است بقوله هو احسن المعقول است و زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل که
ذی عقل نبود نیز مقصود میباشد مثل اصدق الخبول و اسم القبول جواب میگویم ذکر کلام مذکور مبنی بر تغلیب است
کما مر و غیر مره اگر گفته شود چون قصد زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باشد تفضیل شی علی نفسه
لازم می آید مثل زید افضل الناس زیرا که زید نیز داخل است که مضاف الیه اسم تفضیل است و ناس است پس اگر تفضیل زید بر
ناس مقصود بود تفضیل زید بر ذات او لازم آید و هو باطل قطعا جواب میگویم مراد نیست که قصد کرده شود زیادتی
موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باین اعتبار که متحقق شود مضاف الیه بعض افراد خود پس معنی مذکور ازین
زیرا که معنی مذکور وقتی لازم می آید که از مضاف الیه جمیع افراد او مراد باشد پس حاصل اینست که مراد از مضاف الیه در
استعمال غیر مفضل میباشد اگر گفته شود چرا این معنی کثیر الاستعمال است جواب میگویم اسم تفضیل موضوع است
برای تفضیل شی بر غیر آن شی پس اولی اینست که آن غیر که مفضل علیه است مذکور باشد و ذکر او در استعمال اول
حاصل است مشروط یعنی بیشتر بلکه و است در استعمال اسم تفضیل باین معنی ان یکون لنفسه شرط
موصوف او بعض بود از مضاف علیه و یعنی بحسب مفهوم لغة داخل باشد در مضاف الیه اگرچه بحسب اراده داخل

وا عرف را بر همین قیاس باید کرد یعنی مشغول تر و مشهور و معروف تر و یستعمل علی احد ثلثة اوجه یعنی
اسم تفضیل ناچار است که مستعمل باشد بر یک وجه از وجوه ثلث بر انفصال حقیقی بالترتیب قوله فلا یجوز الافضل من عمر
یعنی واجب است که استعمال کرده شود مضافا در ان حالیکه یا مضاف است مثل زید افضل الناس و قوله مضافا
بدلست از قوله علی احد ثلثة اوجه که حال است یعنی یستعمل واقعا علی احد ثلثة اوجه مضافا او بمن یعنی یا استعمال
کرده میشود دران حالیکه متلبس است بمن مثل زید افضل من عمرو او معرفا باللام یعنی استعمال کرده میشود دران حالیکه
معرف بود بلام عهد خارجی مثل زید الافضل وکلمه او برای مانعة الخلو و مانعة الجمع است والانفصال حقیقی همین معنی
دارد اگر گفته شود چرا واجبست استعمال او بر یک وجه از وجوه ثلث مذکوره جواب میگوئیم اسم تفضیل موضوع
است برای تفضیل شی بر غیر که مفضل علیه باشد پس اسم تفضیل را ذکر مفضل علیه ناچار است و وقتیکه اسم تفضیل مضاف
بود یا مستعمل بمن باشد ذکر آن ظاهر است مثل زید افضل الناس و زید افضل من عمرو و چون معرف بلام بود پس مفضل علیه
درین وقت در حکم مذکور است زیرا که الف لام عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی مفضل که معین بود بتعیین
مفضل علیه که قبل او مذکور باشد لفظا کما هو الظاهر یا حکما کما اذا طلب شخص افضل من زید قلت عمرو الافضل
ای الشخص الذی قلنا انه افضل من زید عمرو فافهم و هرگاه قوله ویستعمل الی آخره قضیه منفصله حقیقت است که مرکب
میشود از مانعة الجمع و مانع الخلو فلا یجوز یعنی پس جائز نیست اجتماع دو امر از ان امور ثلث زید الافضل
من عمرو که درین مثال دو امر مجتمع اند از ان سه امور مگر آنکه ذکر لام یا ذکر من را لغو شمارند و اعتراض کرده اند لانسلم
که اجتماع دو امر از ان سه امور جائز نبود بسند قول الشاعر ؏ لست بالاکثر منهم حصی ٭ و انما العزة للکاثر یعنی
نیستی تو بیشتر از ان قوم صاحب دولت و بزرگوار و عزت نیست مگر بسیاری دولت را و الحصی بفتح الحاء و تشدید الصاد
المهملتین مرد صاحب دولت و بزرگوار و جواب اینست که کلمه من درین شعر تفضیلی نیست بلکه برای تبعیض است
و لا یعنی و همچنان جائز نیست که اسم تفضیل را که از جمیع امور مذکوره خالی بود مثل و لا زید افضل زیرا که غرض مطلوب
فوت میشود الا ان یعلم یعنی مگر وقتی که مفضل علیه معلوم بود بقرائن پس درین وقت خلو او از امور ثلث جائز است
مثل الله اکبر یعنی الله اکبر من کل شی یا الله اکبر کل شی او مثل زید کریم و عمرو اکرم یعنی اکرم منه پس درین مثال
حذف مضاف الیه یا حذف من یا مجرور جائز است و لم یعوض عنه التنوین لکون افعل غیر منصرف فافهم و اما نحو
جوار فقد ذکر یا فقصد هم بتعویض التنوین فیه کذا فی الرضی و مخفی نماند که خلو اسم تفضیل از امور مذکوره آنوقت هم جائز
است که اسم تفضیل معدول بود مثل آخر که بمعنی غیر است فاذا اضیف فله معنیان یعنی وقتیکه اضافت

خود اعلم است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ویضاف للتخصیص کما قال صاحب المفصل **جواب میگوئیم** تا
وهم نشود که اضافت اسم تفضیل درین وقت سببی نکرده لازم است ولیس کذلک بدلیل یوسف احسن اخوته و مراد
صاحب مفصل از تخصیص معنی اصطلاحی نیست بلکه عام است تا شامل است تخصیص و توضیح فلا اشکال علیه لیکن خالی از
وهم مذکور نیست **ویجوز فی الاول الافراد** یعنی افراد و فاعل در نوع اول اسم تفضیل که مضاف بود
جائز است اگرچه موصوف مثنی بود یا مجموع و همچنین تذکیر او جائز است اگرچه موصوف او مونث باشد مثل زید او
والزیدان او الزیدون او هند او الهندان او الهندات افضل الناس از آنکه این نوع اسم تفضیل مشابه است
با آن اسم تفضیل که مستعمل است بمن زیرا که چنانچه مفضل علیه در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود مذکور است همچنین در نوع اسم
تفضیل نیز مفضل علیه مذکور است و در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود افراد و تذکیر واجب است کما یجیء انشاء الله تعالی
پس در اسم تفضیل که مضاف بود بمعنی اول باشد نیز افراد و تذکیر جائز داشتند اگر گفته شود افراد و تذکیر در اسم تفضیل
که مستعمل بمن بود واجب است پس میباید که در مشابه او نیز واجب باشد **جواب میگوئیم** در نوع اول اسم تفضیل
دو حیثیت اند یکی مشابهت با اسم تفضیلی که مستعمل بمن بود از روی معنی کما علمت و دوم مخالفت با اسم تفضیل مذکور از
روی لفظ زیرا که آن اسم تفضیل که مستعمل است بمن مضاف نیست و این نوع مضاف است پس مشابهت کامل نشد
تا حکم مشبه بعینه بر مشبه جاری کرده شود پس افراد و تذکیر را بنظر معنی جائز داشتند و باعتبار مخالفت لفظی مطابقت
بموصوف را نیز جائز نمودند سوال کرده اند که چرا نگفت مصنف رح ویجوز فی الاول الافراد والتذکیر و صاحب
غایة التحقیق رحمة الله علیه فرموده است و انما لم یذکر التذکیر اکتفاء بقوله فیما یقابله بعد والذی بمن مفرد مذکر انتهی و قوله
والمطابقة معطوف است بر قوله الافراد یعنی جائز است در نوع اول افراد و مطابقت اسم تفضیل از روی افراد
و جمع و تذکیر و تانیث **لمن هو له** برای خبری که اسم تفضیل صفت آن خبر است یعنی برای موصوف خود فلو قال المنعوت
لکان اخصر و افصح مثل زید افضل الناس والزیدان افضلا الناس والزیدون افضلوهم و هند فضلی النساء والهندان
فضلیا النساء والهندات فضلیاتهن و مطابق بودن اسم تفضیل بموصوف خود ازین جهت که بر قیاس در اصل است
محتاج بدلیل نیست بلکه محتاج بدلیل عدم مطابقت است و معهذا جائز است که وجه مطابقت چنین گفته شود که اسم
تفضیلی که مضاف بود مشابه است باسم تفضیلی که مضاف بود مشابه است باسم تفضیلی که معرف بلام است در تعریف از آنکه
هر دو معرفه اند و اسم تفضیل که معرف بلام بود بموصوف خود مطابق میشود پس اسم تفضیل که مضاف بود نیز مطابق خواهد شد
واما الثانی یعنی نوع ثانی از دو نوع اسم تفضیل که مضاف میشود **فالمعرف باللام** و آن اسم تفضیل که

خواهد بود کما علمت آنفا و این شرط ازین جهت است که مقصود ازین استعمال اینست که بیان کرده شود تفضیل موصوف برکسانیکه شریک اند او را در مضاف الیه اسم تفضیل که عام است و شامل است بموصوف مذکور و غیر او و این مقصود نیست مگر وقتی که موصوف بعض بود از مضاف الیه چنانچه در مثل زید افضل الناس قصد کرده شده است زیادتی زید بر ناس و زید در ناس و خلست یعنی زید افضل است از مشارکین خود که در نوع انسان اند و هرگاه در استعمال اول شرط اینست که موصوف در مضاف الیه داخل باشد فلا یجوز پس جائز نیست بسبب انعدام شرط مذکور مثل یوسف احسن اخوته و قوله لخروجه عنهم علت عدم جواز است یعنی مثل مذکور جائز نیست ازانکه یوسف از اخوة خارج شده است باضافتهم الیه بسبب مضاف بودن اخوت بسوی ضمیر یوسف زیرا که یوسف از عموم لفظ اخوة خارج شده است بسبب اضافت اخوت بسوی یوسف پس یوسف نیوقت بعض اخوت نیست والا لازم آید که یوسف برادر ذات خود بود پس موصوف اسم تفضیل درین مثال بعض مضاف الیه نیست اگر گوئی یوسف احسن الاخوة یا احسن ابناء یعقوب پس درینوقت اسم تفضیل درین دو مثال یعنی اول خواهد بود زیرا که یوسف بعض اخوت بعض ابناء یعقوب است علی نبینا و علیهما الصلوٰة والسلام اگرچه بعض خود نیست فافهم والثانی ان تقصد زیادة مطلقة و معنی ثانی اینست که قصد کرده شود باسم تفضیل زیادتی مطلق یعنی غیر مقید ازینکه فقط بر مضاف الیه بود و در حواشی ملا مرزاجان که بر حواشی قدیمه شرح تجرید فاضل قوشجی است رحمة الله علیهم تحقیق این مقام بوجه احسن است نوشته بود که درین کتاب قدری ازان موافق حال مبتدی عرض کند اما زمانه مساعدت ننمود و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله احدها وهو الاکثر الی آخره قیاس باید کرد قوله ویضاف منصوب است ازانکه معطوف است بر قوله تقصد یعنی المعنی الثانی حاصل بان تقصد کذا و یضاف اسم التفضیل للتوضیح یعنی برای توضیح و تخصیص اسم چنانچه دیگر صفات را برای توضیح اضافت کرده می شود مثل مضارب مصر و حسن القوم و جائز است که مرفوع بود و جمله درین وقت جمله مستانفه خواهد بود و هرگاه درین یعنی ثانی شرط مذکور معتبر نیست فیجوز پس جائز است که اضافت کرده شود اسم تفضیل بمعنی ثانی بسوی جماعتی که موصوف دران جماعت داخل بود مثل قولنا نبینا صلی الله علیه و سلم افضل قریش و جائز است که اضافت کرده شود بسوی جماعتی که از جنس موصوف بود لیکن موصوف دران جماعت داخل نباشد مثل یوسف احسن اخوته زیرا که یوسف در جمله اخوة خود داخل نیست کما علمت وجهه آنفا و جائز است که اضافت کرده شود بسوی غیر جماعت مذکوره مثل فلان اعلم بغداد یعنی اعلم مما سواه و اضافت او بسوی بغداد ازین جهت است که بغداد مسکن و موطن اوست یعنی فلان شخص که در بغداد می باشد از ما سوای

در عمل اگر گفته شود در اسم تفضیل هرگاه هر دو شباهت مفقود است پس میباید که اصلا عمل نکند **جواب میگویم**
اسم تفضیل را بالفعل کمال مخالفت نیست بلکه باعتبار دلالت بر حدث مشابه است بفعل ممکن است که بسبب مشابهت
ضعیفه در معمول ضعیف عمل کند ولهذا در ظرف و حال و تمیز عمل میکند بلا شرط از انکه ظرف و حال را رایحه فعل
کافیست و ناصب تمیز اسم جامد هم میباشد مثل رطل زیتا پس اسم تفضیل بطریق اولی عمل خواهد کرد اگر گفته شود
اسم تفضیل وقتیکه مستعمل شود بکلمه من پس میباید که در اسم ظاهر رفع بفاعلیت کند زیرا که درین وقت مشابه است
بمشابه فعل بواسطه آنکه مثنی و مجموع مذکر و مونث میشود مانند اسم فاعل و اسم مفعول **جواب میگویم** اصل در
استعمال او نیست که بکلمه من مستعمل شود و درین وقت مشابهت مذکوره مفقود است پس مشابهت او در وقت
استعمال که غیر اصل است در حکم عدم و ساقط الاعتبار است اگر گفته شود اسم تفضیل چنانچه عمل رفع بفاعلیت در اسم
ظاهر نمیکند همچنین عمل نصب بمفعولیت در اسم ظاهر نمیکند پس چرا ذکر کرد مصنف رح اول را و ترک کرد ثانی را **جواب**
میگویم اسم تفضیل در مفعول به اصلا عمل نمیکند مظهر باشد یا مضمر از انکه معمول قوی است و احتیاج بسوی او چندان
نیست و اسم التفضیل در بعضی اوقات اسم ظاهر را بفاعلیت رفع میدهد و احتیاج بسوی او شدید است پس بیان
آن ضرور است تا باین تقریب مستثنی مذکور شود اگر گفته شود لا نسلم که اسم تفضیل مفعول را نصب نمیکند لقوله تعالی
هو اعلم من یضل عن سبیله **جواب میگویم** اعمال اسم تفضیل در مفعول به ممتنع است و اگر بعد او اسمی یافته شود
که صلاحیت آن داشته باشد و موهم آن بود پس درین وقت از ماده اسم تفضیل فعل ناصب مقدر میکنند پس
قوله تعالی هو اعلم من یضل عن سبیله درین تقدیر است که هو اعلم من کل احد یعلم من یضل و باید دانست که مراد از
مظهر ملفوظ حقیقی است برابر است که اسم ظاهر بود یا ضمیر منفصل علی قیاس قوله یا فته لکا هر کرد در بحث مبتدا واقع است
نه مراد اسم ظاهر است فقط تا عمل او در ضمیر منفصل جائز باشد پس مراد از مضمر که در قوله قدس سره السامی و انما
حسن المظهر لانه یعمل فی المضمر واقع است ضمیر مستکن است و الف لام عهد خارجی است که اشارت است بسوی ضمیر مستکن
بقرینه قوله لان العمل فی المضمر ضعیف لا الظهر اثره فی اللفظ زیرا که این دلیل یافته نمیشود مگر در ضمیر مستکن بواسطه آنکه مراد
از عدم ظهور اثر عمل در مضمر این است که وجود مضمر ظاهر است پس چگونه اثر عمل در وی ظاهر شود نه مراد این است که اثر عمل در وی
ظاهر نمیشود زیرا که اگر همچنین مراد باشد پس میباید که عمل اسم تفضیل در تمام مبنیات جائز بود و فی المضمر ولا یعمل اسم التفضیل
فیما دون المضمر المتصل احترازا من المنفصل فانه فی حکم الظاهر حتی الا اذا کان یعنی اسم تفضیل عمل نمیکند در ماسوای
ضمیر مستکن بفاعلیت در جمیع اوقات مگر وقتی که اسم التفضیل صفة لشیء صفت شیء بود در لفظ یعنی و صفت سببی باشد

معرفه باللام بود خواه بمن لمطابقه پس ناچار است در هر دو از مطابقت اسم تفضیل بموصوف در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث از آنکه مطابقت صفت بموصوف واجب است و مانع مفقود است زیرا که مفضل علیه مذکور نیست و مانع مطابقت امتزاج اسم تفضیل است بکلمه من لفظاً مثل زید افضل من عمرو یا معنی چون زید افضل الناس چنانچه مفضل عن قریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **والذی بمن مفرد مذکر لا غیر** یعنی آن اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بود پس مفرد و مذکر میباشد فقط اگرچه موصوف او غیر مفرد و غیر مذکر باشد مثل زید و الزیدان او الزیدون او هند او هندان او هندات افضل من کذا اگر گفته شود چرا این اسم تفضیل بموصوف خود مطابق نمیشود جواب میگوئیم من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است پس آخر اسم تفضیل بسبب امتزاج او در حکم وسط است و علامات تثنیه و جمع و تانیث مختص بآخر کلمه اند کما علمت پس مکروه داشتند نحاة لحوق آن علامات مذکوره را بچیزی که در حکم وسط است اگر گفته شود چرا کلمه من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است جواب میگوئیم جزء شی متمم آن شی میباشد و من تفضیلیه از جهت آنکه فارق است درمیان مآب اخر و اسم تفضیل گویا از تمامی اسم تفضیل است پس در حکم جزء است **فلا یعمل فی مظهر** یعنی عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی رفع نمیکند اسم ظاهر را بفاعلیت اگر گفته شود قوله لا یعمل فی مظهر مطلق است دلالت میکند بر نفی مطلق عمل در اسم ظاهر خواه عمل رفع بود یا عمل نصب پس کدام چیز قرینه است بر تقیید عمل برفع بفاعلیت جواب میگوئیم قرینه برین تقیید استثنا است یعنی قوله الا اذا کان صفت الی آخره زیرا که در مستثنی عمل برفع است بنابر فاعلیت و اگر مراد از لا یعمل فی مظهر نفی عمل مطلق بودی در مستثنی عمل عام ثابت شدی باوجودیکه در بعضی متون لا یعمل فی فاعل مظهر واقع است اگر گفته شود اسم تفضیل چرا عمل رفع نمیکند در اسم ظاهر جواب میگوئیم از آنکه اسم ظاهر قوی است و اسم تفضیل در عمل ضعیف است زیرا که صفات عمل نمیکند مگر بمشابهت بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول یا بسبب مشابهت بمشابه فعل چون صفت مشبه که عمل میکند بسبب مشابهت خود باسم فاعل که مشابه است بفعل کما علمت اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابه بفعل نیست جواب میگوئیم از آنکه دلالت میکند بر تفضیل و فعل را دلالت بر تفضیل نیست فلیس له معناه فی الزیادة لیعمل عمله اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابه نیست باسم فاعل جواب میگوئیم از آنکه اصل در استعمال اسم تفضیل این است که مستعمل شود بکلمه من و اسم تفضیل درینوقت مثنی و مجموع مذکر و مونث نمیشود کما علمت آنفاً پس مشابه باسم فاعل هم نخواهد شد پس در اسم ظاهر عمل رفع بفاعلیت نخواهد کرد مگر وقتی که چند شرائط موجود بود کما ستعلم عن قریب انشاء الله تعالی بخلاف مضمر مستکن که معمول ضعیف است از آنکه اثر او در لفظ اصلا ظاهر نیست پس محتاج نیست بسوی قوت عمل

نفی و بدون ملاحظه بمعنی نهی است و الا بملاحظه نفی سبب مفضل علیه است باعتبار اول و مفضل است باعتبار ثانی کما
لا یخفی علی المتامل و حاصل اینست که اسم تفضیل عمل میکند در اسم ظاهر بفاعلیت مگر به شرطها یکی آنکه اسم تفضیل صفت
سببی باشد برای شی دوم آنکه مفضل بود بر نفس خود لیکن بدو اعتبار و سوم آنکه منفی باشد و ازین تقریر بر تو مفهوم
ظاهر است که قوله صفت لشی وهو فی المعنی لسبب شرط واحد است **مثل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه**
فی عین زید یعنی ندیدم هیچ رجل را که نیک تر باشد در چشم او کحل از آن کحلی که در چشم زید است نعم القائل ع
ندیدم هیچ مردی خوبتر در چشم او سرمه از آن سرمه که دارد نرگس شهلای تو پس باید دانست که احسن درین مثال
صفت عائل است در کحل که اسم ظاهر است بفاعلیت بواسطه آنکه جمیع شرائط مذکوره درو موجود اند از آنکه احسن در لفظ صفت
رجل است و در معنی صفت سبب است که آن کحل باشد و کحل مشترک است در عین رجل و عین زید و لیکن مفضل
است باعتبار آنکه در عین رجل است و مفضل علیه است باعتبار آنکه در عین زید است و نیز اسم تفضیل منفی است
کما لا یخفی اگر گفته شود چرا عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بفاعلیت مشروط است بشروط ثلث مذکوره جواب میگویم
شرط اول ازینجهت است که تا حاصل شود او را مشابهت و مقاربت که بر و اعتماد گیرد و حاصل شود او را اسم ظاهر که
متعلق بآن صاحب باشد تا عمل اسم تفضیل درو بآسانی عمل کند چنانچه در صفت مشبهه شرط کرده اند که عمل در
اسم ظاهر نمیکند مگر وقتی که در لفظ صفت شی باشد و در معنی صفت سبب و متعلق آن شی بود مثل جاءنی رجل حسن
وجهه زیرا که مرتبه هر واحد از اسم تفضیل و صفت مشبهه از مرتبه اسم فاعل کمتر است کما علمت و لهذا اسم فاعل در اسم
ظاهر عمل میکند بفاعلیت برابر است که از متعلقات موصوف باشد یا نباشد مثل زید ضارب غلامه عمرو و اذا قائم
زید و شرط دوم ازینجهت است که اگر سبب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار نبود پس درین وقت فاعل اسم
تفضیل ضمیر مستکن خواهد بود مثل ما رأیت رجلا احسن الکحل فی عینه من الکحل فی عین زید و هر دو کحل درین مثال مختلف
اند بالذات پس احسن خبر مقدم است و کحل مرفوع است از آنکه مبتدا موخر است نه فاعل و لفظ احسن در مثل
این ترکیب در کلام عرب یافته نشد پس جمله صفت رجل است و شرط سوم ازینجهت است که چون اسم تفضیل
منفی بود پس درین وقت بمعنی فعل خواهد بود و عمل آن فعل خواهد کرد کما قال المصنف رح **لانه بمعنی حسن**
و جار مجرور متعلق است بمفهوم مستفاد که یعنی لعمل اسم التفضیل فی الاسم الظاهر بالفاعلیة عند هذا
الشرائط لانه بمعنی حسن و همچنین هر اسم تفضیل که در ترکیب دیگر منفی بود بمعنی فعل خود خواهد بود و گفته اند که قوله
لانه بمعنی حسن احتمال دو معنی وارد اول احسن مثلا بعد نفی بمعنی حسن است زیرا که نفی چون بر اسم تفضیل می آید

وصفت جمال متعلق موصوف بود چنانچه احسن در مثالی که مذکور است در متن صفت رجل است در لفظ و در حقیقت صفت متعلق رجل است که آن کحل باشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای وصفا شیئا هو فی اللفظ و ظاهر است که احسن وصف است که منسوب است از روی معنی بسوی سبب که آن کحل باشد یعنی از روی صفت معنی سبب است و در لفظ صفت شی است که آن سبب متعلق است بآن شی و متعلق بسبب از ان گویند که اسم تفضیل بسبب او صفت شی واقع میشود چنانچه کحل مثلا که متعلق است برجل و احسن بسبب او صفت رجل واقعست و الا رجل فی نفسه احسن نیست پس احسن وصف سببی رجل است و مراد از صفت بودن اسم تفضیل برای شی اینست که اسم تفضیل متعلق بران شی باشد برابر است که نعت او واقع شود یا خبر او یا حال او فافهم **وهو فی المعنی لمسبب** یعنی در حالیکه اسم تفضیل در معنی صفت سبب باشد که مشترک بود در میان آن شی و شی دیگر و لهذا لمسببه نگفت باضافت که موهم اختصاص است چنانچه احسن مثلا که در معنی صفت مسبب است که آن کحل باشد و ظاهر است که کحل مشترک است در میان رجل و زید اگر گفته شود کحل سبب است چنانچه الحال مذکور شد نه مسبب پس کیف یصح قوله هو فی المعنی لمسبب **جواب** میگوییم مراد از سبب درینجا معنی لغویست یعنی ما جعل سببا چنانچه واجب تعالی را مسبب الاسباب گویند یعنی جاعل الاسباب اسبابا پس اسباب درین وقت مسببات اند و لاشک ان الکحل جعل سببا لکون احسن صفت رجل و انما عدل عن السبب الی المسبب للتنبیه علی انه لا یلزم ان یکون سببا فی الواقع بل یکفی ان یجعله المتکلم سببا صحیحا و افضل المحشین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند نقل عن المشهور فی اصطلاحهم ان یطلق علی المتعلق اسم السبب دون المسبب و لا مناقشة فیه و لعله سماه مسببا لان الکحل فی هذا المثال مسبب عین الرجل و عین زید لان عینهما سبب للکحل و مسبب لهما انتهی و قوله و هو فی المعنی لمسبب جمله حالیه است و تنوین در قوله لمسبب عوض مضاف الیه است یعنی و الحال ان اسم التفضیل فی المعنی صفة کائنة لمسبب ذلک الشی ای لمتعلق ذلک الشی و قوله **مفضل** صفت مسبب است یعنی چنین مسبب که تفضیل و افزونی داده شده باشد **باعتبار الاول** یعنی باعتبار آنکه آن مسبب مقید است بشی که او را اول اعتبار کرده شده است **علی نفسه باعتبار غیره** یعنی تفضیل داده شده است آن سبب را بر ذات او و باعتبار آنکه آن مسبب مقید است بشی که غیر اول است پس آن مسبب باعتبار اول مفضل خواهد بود و باعتبار ثانی مفضل علیه و قوله منفیا خبر بعد خبر کان است یعنی الا اذا کان صفة منفیا و باید دانست که مفضل بودن مسبب باعتبار اول و مفضل علیه باعتبار ثانی قبل دخول حرف

پس متعین شد که حسن کحل عین رجل مساوی است بحسن کحل عین زید و چون این مساوی را نفی کنند پس مثال که
درین تقدیر میشود که ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید و هرگاه مساوات منفی شد نفی پس بالاولی
ممتنع خواهد شد بطریق اولی بدلالت نص و جائز است که بتقاضای مقام مطلق مساوات را نفی کنیم یعنی فقط مساوات
بود یا در ضمن زائد باشد پس از نفی مطلق مساوات نفی زائد هم لازم می آید پس درین وقت نفی زیادتی هم مدلول نفی
خواهد بود در نفی مساوات ازین جهت مستلزم است نفی زیادتی را که زیادت عبارت است از مساوات با زیادتی
کما لا یخفی **مع انهم لو رفعوا** یعنی وقت وجود شرائط مذکوره اسم تفضیل عمل میکند در اسم ظاهر بنا علیت ازانکه
بمعنی حسن است یا آنکه تحقیق اگر نحاة رفع دهند احسن را بنا بر خبریت و کحل را بنا بر ابتدائیه **لفصلوا** هر آئینه
فصل واقع کنند نحاة درمیان احسن یعنی **بین احسن و معموله** و درمیان معمول احسن یعنی درمیان چیزی که احسن در
عامل است ازین حیثیت که اسم تفضیل است و در معنی فعلیت است وآن معمول قوله منه فی عین زید است و قوله
باجنبی وهو الکحل متعلق است بقوله فصلوا و حاصل اینست که اسم تفضیل وقت وجود شرائط مذکوره عمل
بنا علیت در اسم ظاهر ازین جهت میکند که بمعنی فعل خود است و معهذا اگر در اسم ظاهر عامل نبود بلکه ضمیر مستکن
فاعل او باشد و اسم ظاهر مرفوع بود با بتدائیه و احسن مثلا مرفوع بود بخبریه پس درین وقت درمیان احسن و معمولش
او که منه فی عین زید است فصل باجنبی لازم مے آید که آن کحل باشد واین جائز نیست ازانکه اسم تفضیل در عمل
ضعیف است کما عرفت اگر گفته شود چنانچه فصل باجنبی درمیان اسم تفضیل و معمول آن ممتنع است همچنین عمل
آن در اسم ظاهر نیز ممتنع است پس چرا جائز داشتند عمل در اسم ظاهر **جواب میگویم** من ابتلی ببلیتین یختار
اهونهما و عمل اسم التفضیل در اسم ظاهر اهون است از فصل باجنبی زیرا که امتناع عمل در اسم ظاهر بنظر اسم تفضیل و
مختص باسم تفضیل است و امتناع فصل بنظر عامل ضعیف است هر عاملی باشد پس اول اخص است و ثانی اعم و امتناع اعم
اقوی است از امتناع اخص پس امتناع عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر اهون باشد از امتناع فصل باجنبی فاول
ازین جهت که اخص است که امتناع عمل در اسم ظاهر مختص باسم التفضیل است و ثانی اعم است ازانکه امتناع فصل
مختص باسم تفضیل نیست بلکه در غیر اسم تفضیل هم یافته میشود چنانچه در مضاف و مضاف الیه و جار و مجرور اگر گفته شود
در مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید میباید که اعمال اسم التفضیل را برای ضرورت جائز دارند
جواب میگویم این مثال اعتباری و مصنوعی است و در کلام عرب مستعمل نیست فلا حاجة لنا فی تصحیحه بخلاف
صورت النفی فانها واقعة فی الاحادیث الشریفة و کلام العرب فافهم و دوستی لطیف طبعی ازین غریب استفسا

بسوی قید او متوجه میشود که آن زیادتی باشد بواسطه آنکه ضابطه نفی همینست که چون بر مقید داخل میشود نفی میکند
قید او را پس بسبب نفی مثال مذکور درین تقدیر است که لیس حسن کحل عین رجل زیدا علی حسن کحل زید و هرگاه زیادتی رفت
پس اصل حسن باقی ماند پس ثابت شد که احسن بسبب نفی بمعنی فعل خود است که آن حسن باشد و باید دانست که چون
حسن کحل عین رجل باقیماند پس از دو حال خالی نیست که حسن او یا حسن کحل عین زید مساوی است یا کم است بود
مساوی بودن آن مناسب مقام نیست زیرا که غرض متکلم از کلام مذکور تفضیل حسن کحل عین زید است بر حسن کحل
عین کل رجل یعنی المثال المذکور حسن فی عین کل احد الکحل دون حسنه فی عین زید اگر گفته شود از ینجا معلوم میشود
که زوال معنی تفضیلی بسبب نفی تقاضا میکند جواز عمل اسم التفضیل را در اسم ظاهر پس واجب همینست که عمل اسم تفضیل
در مثل ما رایت رجلا افضل ابوه من زید جائز باشد چنانچه در مثال مذکور درین جائز است و حال آنکه جائز نیست جواب
میگوییم در میان این مثال و مثال متن فرق ظاهر است زیرا که مفضل و مفضل علیه در مثال متن متحد اند بالذات
و اصل که در اسم تفضیل اختلاف هر دو بالذات است پس در صورت اتحاد در معنی تفضیلی ضعف میشود و بسبب نفی
بالکلیه زائل میگردد و قوت عود و مراجعت ندارد بخلاف این مثال که در و هر دو مختلف اند بالذات پس معنی تفضیلی
بر اصل خود است و ضعیف نیست بلکه قوی است و جائز است که حکم العبد زوال او عود کند و احتمال دوم اینست که احسن
را پیش از ینکه نفی بر وی در آید زیادتی را نفی کرده شود از روی عرف ما دچنین زیرا که غرض با وجین تفضیل حسن کحل
عین زید است بر حسن کحل عین کل رجل و این مقصود از نفی زیادتی حاصل نمیشود زیرا که نفی زیادتی نفی مساوات را
مستلزم نیست کما لا یخفی پس مقصود نفی زیادتی است و این مقصود صراحةً حاصل نمیشود مگر باین طریق که اول اسم
تفضیل را از معنی زیادتی مجرد کرده شود یا تجرید از زیادتی قبل دخول حرف نفی از ین جهت است که نفی زیادتی تمام
و مناسب هیچ نیست بلکه موجب انقلاب مقصود است زیرا که بمعنی زیادتی مثال مذکور در قوت این مثال میشود
که رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید پس آنچه مفضل علیه است مفضل میشود و آنچه مفضل است مفضل علیه
میشود خلاف المقصود پس از ین توجیه ظاهر شد که اول از زیادتی تجرید باید کرد و چون تجرید کرده شود پس اصل حسن
باقی میماند و از ینجا هم ثابت شد که احسن بمعنی حسن است ولیکن باید دانست که بعد از تجرید مذکور چون نفی توجه کند
بسوی اصل حسن پس اینجا هم دو احتمال است که حسن کحل رجل یا مساوی است بحسن کحل عین زید یا کم است و ثانی
مناسب مقام هیچ نیست زیرا که چون حسن که کمتر است نفی کرده شود پس قبیح باقی میماند و حاصل معنی مثال مذکور
چنین میشود که کحل عین زید حسن من هذا القبیح و ظاهر است که این معنی خلاف مقصود است بمناسب مقام هیچ نیست

ضمیر مسبوق مرجعی که لفظاً متقدم نبود و در رتبه متقدم باشد کحل در مثال مذکور اگرچه لفظاً متقدم نیست لیکن از روی رتبه
متقدم است و جواب صواب اینست که بر تقدیر تقدیم تعقید رکیک لازم می آید زیرا که ذکر التفضیل المفضل علیه قبل
ذکر المفضل وهو یوجب التعقید فی اللفظ والرکاکة فی المعنی کما فهم والتعقید ان لا یکون الکلام ظاهر الدلالة علی المراد
لخلل فی ترتیب الالفاظ علی وفق ترتیب المعانی بسبب تقدیم او تاخیر او اضمار او حذف او غیر ذلک و همچنین
اگر گوئی ما رأیت رجلا احسن من الکحل فی عینه هو فی عین زید فصل باجنبی و عمل اسم ظاهر لازم نمی آید لیکن
خالی از تعقید و رکاکت نیست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند مع انها لیس من قبیل العبارات المشهورة
الواردة فی اداء مثل هذا المقصود والکلام فیها انتهی و غرض از این کلام اینست که مسائل هر اجل از مقصود مصنف رح
دور است زیرا که مدعای مصنف رح اینست که در عبارت مشهوره اعمال اسم تفضیل در اسم ظاهر است از آنکه اگر
در اسم ظاهر عمل نکند فصل باجنبی لازم می آید و هر عبارتیکه معنی مشهور را ادا کند مقصود نیست پس منشاء
سؤال جهل سائل است کما لا یخفی علی العالم و نیز هرگاه که تقریر کرد مصنف رح مسئله کحل را و شرائط آن مسئله را بیان
نمود و برای آن مسئله مثالی آورد که مطابق مقصود است بغیر زیادت و نقصان اراده کرد که تنبیه کند بر اینکه تعبیر مسئله
کحل منحصر در مثال مذکور نیست بلکه تعبیر آن بعبارتی که از وی اخصر است و ترتیب آن غیر ترتیب مثال مذکور است نیز
ممکن است و خواست که باین ترتیب ذکر کند شعری که سیبویه یاد آورده است و از آن شعر بر اثبات مسئله استشها
شاهد گرفته است پس گفت **ولک ان تقول ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید**
یعنی ترا جائز است که در مقام مثال مذکور این مثال بگوئی یعنی من عین زید را در مقام منه فی عین زید آری پس
اینمثال بمقدار ضمیر منه و کلمه فی از مثال مذکور مختصر است و تقدیر کلام اینست که منه فی عین زید زیرا که مقصود تفضیل
بر کحل است نه تفضیل کحل بر عین و اگر لفظ عین را از میان بردارند و گویند ما رأیت رجلا فی عینه الکحل من زید هر آینه
اخصر خواهد بود باظهور معنی مقصود چه ظاهر است که تفضیل کحل بر کحل مقصود است نه تفضیل کحل بر ذات زید و مصنف رح
به بیان این عبارت متعرض نشد از آنکه در کلام عرب مستعمل نیست و از اینجا معلوم شد که معنی این عبارت عین عبارت
معنی مشهوره است زیرا که اصل هر دو من کحل عین زید است و مبنی بر حذف مضاف است نه بر ذکر مضاف
کما قال الرضی قدس سره زیرا که اگر مبنی بر حذف نبود یعنی من کحل عین زید تفضیل شیء علی نفسه خواهد شد از آنکه
کحل باین وقت متعدد نخواهد بود پس اسم تفضیل که اسم ظاهر عمل نخواهد کرد از آنکه شرط موجود نیست کما لا یخفی و مراد
از اینکه مبنی بر حذف مضاف است اینست که مضاف مراد نیست بلکه مضاف محذوف است و عوض او ضمیر آورده

کرد قوله رفعوا دلالت بر مطلق رفع است که نه از آن مرفوع خاص معلوم میشود و نه رفع خاص فکیف یکون معناه لو رفعوا
احسن بالخبریة والکحل بالابتدائیة کما ذکره قدس سره السامی گفتیم عزیزمن قوله رفعوا اخل فعل متعدیست و مفعول
آن نمیتواند بود مگر احسن بمقتضای مقام زیرا که کلام در بیان احوال اسم تفضیل است پس ازینجا معلوم شد که
قوله لو رفعوا این معنی دارد که اگر رفع دهند نحاة احسن را هرگاه رافع لفظی مفقود است و احسن از جهت آنکه نکره است
صلاحیت ابتدائیه ندارد خصوصا وقتیکه خبر معرفه باشد پس ازینجا معلوم شد که رفع احسن بنا بر خبریت است
و هرگاه رفع احسن بخبریت متعین شد پس مبتدا می باید و صلاحیت ابتدا ندارد مگر کحل پس حاصل شد از
قوله لو رفعوا عبارت مذکوره یعنی لو رفعوا احسن بالخبریة والکحل بالابتدائیة فافهم فانه دقیق اگر گفته شود لا نسلم که
اگر احسن مرفوع بود بخبریة و کحل بابتدائیه فصل باجنبی لازم آید از آنکه کحل اجنبی نیست بواسطه آنکه کحل مبتدا است
واحسن خبر است و عامل هر دو متحد است که آن تجرد از عامل لفظی باشد پس هر دو شریک اند در معمولیت
عامل واحد جواب میگویم مراد از اجنبی آنست که معمول اسم تفضیل نباشد ازین حیثیت اسم تفضیل است
و در وی معنی فعلیت است پس هرچه معمول اسم تفضیل نیست بحیثیت مذکوره اجنبی است و مبتدا معمول خبر نیست
تا از حیثیت خارج شود و معمول بودن هر دو بعامل معنوی از اجنبیت خارج نمیکند کما لا یخفی و اگر گوئی که در
وقت رفع کحل بفاعلیت نیز فصل باجنبی میان احسن و معمول او لازم می آید زیرا که کحل معمول احسن نیست بلکه
معمول او باین حیثیت است که احسن بمعنی حسن است پس جواب اینست که از بودن احسن بمعنی حسن لازم نمی آید
که حسن عامل باشد بلکه عامل احسن است اگرچه بمعنی حسن است و لهذا یقال ان اسم التفضیل یعمل فی الاسم
الظاهر عند هذه الشرط ولا یقال ان فعله عامل فیه کما یدل علیه الاستثناء بقوله الا اذا کان الخ و لهذا
حضرت قدس سره السامی معمول را بیان کرده اند بقوله ای ما عمل فیه احسن من حیث انه اسم التفضیل فیه معنی
الفعلیة انتهی و اجنبی را تفسیر کرده اند بقوله ای کل ما لیس معمولا له من هذه الحیثیت فهو اجنبی لکن هذه الحیثیت
انتهی و معمول را باین طریق بیان نکردند که ای ما عمل فیه من حیث انه اسم التفضیل فیه معنی التفضیل والزیادة
حتی یرد ان الکحل عند رفعه بالفاعلیة ایضا اجنبی لانه لیس معمولا لاحسن من حیث انه اسم التفضیل فیه معنی التفضیل
والزیادة فتامل سوال کرده اند که چرا مقدم نمیکنند قوله منه فی عین زید را بر کحل و چرا نمیگویند ما رایت رجلا احسن
فی عینه منه فی عین زید الکحل تا فصل باجنبی و عمل در اسم ظاهر هر دو لازم نیاید جواب میگویم که اگر مقدم
کنند لازم آید عود ضمیر بسوی مرجعی که مذکور نیست و این جواب منظور فیه است زیرا که هیچ فساد نیست در رجوع

قول مذکور بقول شاعر از تعود و لا ادری ما است ازین جهت صد جیت ما ترک کرد تا شروع بمدار مماثلت
شود سوال کرده اند که موصوف اسم تفضیل در قول شاعر مذکور است که آن وادیا باشد پس چرا ترک کرد مصنف رح
موصوف احسن را در مثال مذکور با وجود یکه مماثلت کامله بذکر موصوف بود جواب مصنف رح در
مثال مذکور در تمام بیان اختصار ربود ازین جهت موصوف را ترک کرد و بعد ازین بتقریب شعر مذکور بنمود و اگر اولا
مقصود بیان مماثلت مثال مذکور بقول شاعر می بود موصوف را البته در مثال مذکور میکرد و تمام بیت ثابت
ثانی اینست که بیت مررت علی وادی السباع ولا اری ۞ کوادی السباع حین یظلم وادیا ۞
اقل به رکب اتوه تائیة ۞ واخوف والا ما وقی الله ساریا ۞ و در اصل اینست که لا اری وادیا
اقل به رکب منهم فی وادی السباع پس وادی ابر اقل که اسم تفضیل است مقدم کردند و از ذکر آن ثانیا مستغنی شدند
و تحقیق شعر اینست که وادی یعنی بیابان و سباع بکسر سین مهمله جمع سبع است بضم با و سکون آن یعنی شیر و هر چه
درنده باشد و بفتحتین گرگ و رکب بفتح را و مهمله اسم جمع است یعنی سواران و جمع نیست کما مر و مخصوص به
شتر سواران است والتائیة مصدر است بمعنی درنگ کردن و ازاری بر وزن نمع که بغیر ادغام است یا ست
از ارتی بر وزن حتی که با ادغام است چنانچه گفته که رحیی و حیی بی ادغام و با ادغام آمده است و ساری اسم فاعل است
از سری یسری یعنی سیر کنند در شب و قوله اری احتمال دارد که از رویت بصری بود یعنی از افعال جوارح باشد
یا از رویت قلبی یعنی از افعال قلوب بعد و قوله وادیا بر تقدیر اول مفعول است و قوله کوادی السباع حال است
از وادیا که بر وی مقدم شده است و بر تقدیر ثانی مفعول اول اری است و قوله کوادی السباع مفعول ثانی است
که بر مفعول اول مقدم شده است در هر دو تقدیر قوله حین یظلم ظرف معنی تشبیه است که از کاف تشبیه مستفاد شده
و قوله ولا اری جمله معترضه است میان جمله مررت و میان دیگر اشعار یا جمله حالیه است از فاعل مررت و قوله اقل
صفت وادیا است و جار مجرور که در قوله به واقع است متعلق است بقوله اقل و با جاره بمعنی فی است
و ضمیر مجرور عائد است بسوی وادی و قوله رکب فاعل اقل است و قوله اتوه جمله فعلیه صفت رکب است و قوله
تائیة تمیز است از نسبت اقل که بسوی رکب است یا منصوب است بنا بر مصدریه یعنی مضاف الیه مفعول
مطلق محذوف است که بعد حذف او قائم مقام اوست و تقدیر کلام اینست که اتوه اتیان تائیة و قوله اخوف
که معطوف است بر اقل اسم تفضیل است بمعنی مفعول یعنی مخوف و منه است بسوی ضمیر که راجع است بسوی
وادیا و المعنی و لا اری وادیا اقل به رکب منهم بوادی السباع واخوف منه یعنی منهم هیچ وادی را

که راجع است بسوی مضاف یعنی الکحل تا اتحاد مفضل و مفضل علیه لازم آید و کحل در اسم ظاهر کند **فان قدمت**
یعنی پس اگر مقدم کنی بر اسم تفضیل **ذکر العین** که کحل در ان عین مفضل علیه بود و قبل دخول حرف نفی **قلت**
ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل و اصل او اینست که ما رأیت عینا احسن فیها الکحل منه فی عین
زید پس هرگاه که عین زید را بر احسن مقدم کردند مستغنی شدند از ذکر عین زید در مرتبه ثانی و باید دانست که ما رأیت الکحل
احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید اصل جمیع صورت است و جمیع صور فرع اند پس قوله ما رأیت کعین زید احسن فیها
الکحل فرع اوست و او اصل است درحقیقت و اما اصل این قول باعتبار تقدیم عین بر احسن آن است که مذکور شد
یعنی ما رأیت عینا احسن فیه الکحل فی عین زید و مخفی نماند که رأیت احتمال دارد که از افعال قلوب بود پس درین وقت
او را دو مفعول می آید و احتمال دارد که بمعنی البصرت باشد و درین وقت بسوی دو مفعول متعدی نخواهد بود زیرا که
از افعال قلوب نیست پس بر احتمال اول تقدیر مثال مذکور اینست که ما رأیت عینا مماثلت لعین زید فی الکحل
احسن فیها الکحل من عین زید پس قوله عینا مفعول اول است و احسن مفعول ثانی و قوله مماثلت لعین زید که مستفاد
است از کاف تشبیه صفت مفعول اول است و ازین جا معلوم شد که قول کعین زید دران مثال مفعول اول
رأیت است نه بنا بیه عینا که محذوف است و درحقیقت مفعول اول است و احسن مفعول ثانیست و بر احتمال ثانی
تقدیر مثال مذکور اینست که ما رأیت عینا کعین زید فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیرها پس برین التقادیر قوله کعین
زید مفعول رأیت است بر بنا بیت عینا و احسن که دران مثال واقع است حال است و حضرت قدس سره السامی
فرموده اند و یلزم من هذا ای من التقدیر الثانی علی ابلغ وجه لکونه معلوما بطریق الکنایة لان فی وجود عین مماثل
لعین زید فی حسنیت لازم لاحسنیة کحل عین زید و وجود اللازم یدل علی وجود الملزوم فیکون کدعوی الشیء
بالبینة فافهم اگر گفته شود جائز نیست در اینمقال اعمال اسم تفضیل در اسم ظاهر زیرا که ممکن است که احسن مرفوع باشد
بنا بر خبریت و کحل بابتدائیت زیرا که درین وقت فصل باجنبی لازم نمی آید **جواب** میگوئیم این مثال هرگاه فرع
مثال اول است و در ورفع کحل بابتدائیت و رفع احسن بخبریت جائز نیست پس درینمثال نیز جائز نه گفتند تا حکم اصل
و فرع مختلف نشود و جواب دوم فصل باجنبی عام است که لفظاً بود یا تقدیراً و درین مثال اگرچه فصل مذکور لفظا نیست
لیکن تقدیراً موجود است زیرا که من التفضیلیه درین مثال با مجرور خود مقدر است کما علمت آنفا و قوله **مثل مررت علی
وادی السباع ولا اری** منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قلت ما رأیت کعین زید احسن فیها
الکحل قولا مماثل قول الشاعر اگر گفته شود چرا ترک کرد مصنف رح صدر بیت را **جواب میگوئیم** شروع مماثلت

قلیل الرباشند در و سواران ازان سواران که در وادی سباع اند یعنی بتیم بیچ وادی را که خوف بتر است آن وادی ازان وادی سباع دیا ور قول دیا وقی مصدریه است و سارا باصنعت مفعول محذوف نشست یعنی وقی التر یا کبا سارا یا و لیہ من و منصوب مفعول وفی است و مستثنی مفرغ است یعنی لا اری وادیا اقل واخوف فی کل وقت الا وقت وقایۃ اللہ تعالی راکبا سارا یا اضافت وادی بسوی سباع باین علاقہ است که دران وادی کثرت سباع است پس تقدیر کلام اینست که مررت علی وادی منسوب الی السباع و حکی الی لا اری مثل وادی السباع حین احاطه به الظلام و وادیا یطول توقف الرکب فیه اقل من توقفهم بوادی السباع ویکون ذلک الوادی اخوف من وادی السباع فی کل وقت الا وقت وقایۃ اللہ سبحانہ رکبا ناساریا باللیل فیه عن الآفات والمخافات و تعبیر این معنی بمثل مثال مشهور نیز ممکن است باین طریق که و لا اری وادیا اقل به رکب اتو ه منهم بوادی السباع و نیز ممکن است تعبیر آن بمثل مثال ثانی باین طریق که و لا اری وادیا اقل به رکب اتوه من وادی السباع پس ازینجا معلوم شد که انطباق بعضی صور ها کرده بر بین شعر ممکن است و لا اری جزیا لحسن فیه التحقیق والتدقیق والایجاز الاحرب لنا لیث الذی قد تم بفضل اللہ سبحانہ و تعالی والرجاء من الوہاب ان یعطی الحزب الرابع ہذا سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین

آمین

تمام شد

جلد سوم



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للمتعلمين عن تحصيل المشتغلين وزلال العطشان بحر ميدان النحو وانتهاء لمن
تواليها ... من غير سهو شافية لمن تشتهي دواء الداء الحاصل في الجنان ... في ... الحيوان والصلوة
على من انزلت في التورية والزبور وتنزل عليه نور وهو منشور وبجود وجوده وجد المعدوم الموجود بوجود
جوده ... كل موجود محمد سيد جميع الرسل يهدي الطريق مستقيم السبل وعلى آله الطيبين جميعهم وسيلة الفلاح
واصحابه الطاهرين ... ذريعة للصلاح وبعد فيقول الغريب العاصي المفتقر الى الله المنان
عبيد النبي الاحمد نكري ابن قاضي عبد الرسول من بني عثمان ان هذا شرح ... جامع الغرض
شرح الكافية مسمى ... جعله الله مقبولا عند الفضلاء المنصفين ومحبوبا لدى العلماء الخبير المنصفين

حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

جواهر زواهر حمد وثناي حضرت باري جل جلاله در سلك نظم كشيدن و تضرع
در جناب او عز شانه نمودن

الهي حمد تو ... زبانم	ثنا خوان تو ام تا زنده باشم	چه گويم وصف ذات ...
... وصف تو ...	تو مولائي ترا من بنده باشم	... تو ام تا زنده باشم
...	تو بخشنده ...	...
...	تويي معبود من ...	بدرگاه كرمت دست ...

بعون خدای کون و مکان [illegible] جلد الرابع

[illegible]

المعروف به

شرح کافی فارسی

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور [illegible] منطبع گردید

بدانکه مصنف کلمه را تقسیم کرد بسوی اقسام ثلث و دلیل حصر بیان نمود و چون به بیان اسم رسید تعریف او را وانمود اگرچه و نیز دیگه
تعریف هر قسم از اقسام بدلیل حصر معلوم شده بود و بآن معلومیت اکتفا ننمود و همچنین چون به بیان مباحث فعل رسید بیان
تعریف او را بر عهده است یعنی بتعریف فعل شروع کرد چنانچه گفت **الفعل ما دل علی معنی فی نفسه** الف لام در قوله
الفعل عهد خارجی است که اشاره میکند بسوی آن فعل که سابق در تقسیم کلمه مذکور شد و ضمیر فی نفسه راجع است
بسوی لفظ ما که مراد از وی کلمه است و تذکیر آن بنظر لفظ ما است و قوله فی نفسه متعلق است بکائن که صفت معنی
است یعنی آن فعل که مذکور شد در تقسیم کلمه ایست که دلالت میکند بمعنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات آن
کلمه یعنی دلالت میکند بر معنی بدون آنکه در دلالت خود محتاج باشد بسوی انضمام کلمه دیگر و نتیجه دلالت از جهت
استقلال معنی بمفهومیت است و ممکن است که ضمیر فی نفسه راجع باشد بسوی معنی یعنی فعل کلمه ایست که دلالت میکند
بمعنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات خود یعنی محتاج نیست در مفهومیت خود از آن کلمه بسوی انضمام کلمه دیگر
از آنکه آن معنی مستقل بمفهومیت است کما مر پس از اینجا معلوم شد که بودن معنی در نفس خود در بیان تفاوت دارد و لیکن
در حقیقت مرجع هر دو امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت است اگر گفته شود مناسب بمقام کدام است احتمال جواب
میگوییم مناسب و موافق بکلام سابق یعنی دلیل حصر این است که ضمیر فی نفسه بسوی ما ول که عبارت از کلمه ما است
راجع باشد زیرا که ضمیر فی نفسها که در دلیل حصر واقع است بسوی کلمه راجع است و مخفی نماند که مراد از کلمه ما نکره است
یعنی کلمه نه معرفه است یعنی الکلمة اگر گفته شود چرا مراد از وی معرفه نباشد **جواب** میگوییم کلمه ما در مقام
موصوفه است نه موصوله و موصوفه نکره است و موصوله معرفه پس ضرور است که او را بنکره تفسیر کنند اگر گفته شود
چرا که کلمه ما موصوله نباشد **جواب** میگوییم از آن جهت که خبر است و اصل در خبر نکره است کما مر غیر مرة بدانکه فعل
مشتمل است بر سه معانی **یکی حدث** که آن مصدر است و دوم زمان و سوم نسبت آن الی فاعل ما پس دلالت
فعل بر مجموع این معانی ثلث دلالت مطابقی است و بر هر واحد دلالت تضمنی اگر گفته شود مثلا از ضرب حدث
مفهوم میشود قبل ذکر فاعل پس دلالت تضمنی بدون مطابقی متحقق میشود و این محال است کما بین فی موضعه بخلاف
زمان که قبل ذکر فاعل مفهوم نمیشود زیرا که آن زمان زمان نسبت فاعل است پس فهم آن موقوف است بر فهم نسبت
مذکوره و فهم او قبل فهم فاعل محال است جواب میگوییم تحقق دلالت تضمنی بدون دلالت مطابقی از آن جهت لازم
می آید که مجموع ماده و هیئت فعل موضوع باشد برای مجموع آن معانی ثلث و الامر لیس کذلک زیرا که ماده فعل موضوع
است بوضع شخصی برای حدث و هیئت او که حاصل میشود از حرکات و سکنات و ترتیب حروف او موضوع است بوضع

بحق ذات رحمت فی پناهم
که از کردار خود شرمنده ام من
ز بخششهای تو امیدوارم
بفضل خود نظر کن خالق پاک
کنم من التماسی در جنابت
طفیل آنکه دارد تاج لولاک
بده تلخی جان کندن بجانم
بود از همنشین خالی و تاریک
بکن روشن ز ماه فضل و غفران
ز فضل خود بدرد من دوا کن

پناهم ده الهی بی پناهم
اگرچه من سزاوار عقابم
که بار معصیت بر خویش دارم
تو غفاری تو ستاری تو منان
منور ساز از نور اجابت
زبانم را بکن شیرین ز ایمان
ببخشا اولا و انگه بخواهم
بکن آسان جواب سایلان را
انیس رحمت خود را بگردان
دوائی کن که از درد دو عالم

میان بندگانت بنده ام من
بگو نه گونه تو تیغ عذابم
مبین سوی من عاصی بی باک
تو داری بر سر هر ذره احسان
گریبان حیاتم چون کنی چاک
اگر گویم کلمه طیب با ایقان بآسانی
دران منزل که راهش هست باریک
ابرنان رحم کردن قایلان را
خداوندا نظر بر حال ما کن
رهائی یابم از هرگز نالم

زعالم بگسلد رو در تو آرم ۞ الی انگه رو بلیس هرگز نیارم

لآلی آبدار درود نامحدود و ثنا بر سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم نمود و سر نیاز در استدعای قبولیت این کتاب بر آستانه خاتم الانبیاء سود فرن

بخواهم رحمت حق بر تو ای پاک
امام مرسلین ختم پیمبر
تو ای مقصود حق از هر دو عالم
که نامت دستگیر عاصیانست
دوائی جمله اسقام من باش
عطا فرما و جانم شاد گردان
وگر امیدوارم از جنابت
بتالیفش بسی محنت کشیدم

که در توصیف تو جز قلب لولاک
بقرآن حق ترا توصیف کرده
طفیل ذات تو حوا و آدم
بود نام تو دردم را دوائی
علاج اینهمه آلام من باش
اگرچه پر گناهم مشتبارم
معزز کن بعز استجابت
شود مقبول مقبولان نامی

تشفیع مجرمین در روز محشر
بگونه گونه آت تعریف کرده
ترا تفضیل بر سایر ازان است
نظر فرما بحال این گدائی
بوقت جان سپردن نور ایمان
ولی از فضل تو امیدوارم
که این شرحی که من تالیف کردم
بیاید زان سبب کارم تمامی

هزاران رحمت حق بر روانت ۞ و هم بر آل پاک و تابعانت

طلوع خورشید مقصود از افق سطور و ظهور عروس مطلوب از تتق نور

معلوم میشود که مراد از معنی معنی مطابقی نیست و توضیح مقام این ست که معنی را القول فی انفسه صفت کرده و ظاهر ست که معنی
مطابقی فعل که عبارت از مجموع معانی ثلث ست مستقل بمفهومیت نیست زیرا که النسبت الی فاعل ما که در ان مجموع
داخل ست مستقل بمفهومیت نیست پس مجموع مستقل بمفهومیت نخواهد بود و چون ثابت شد که مراد از معنی نسبت مذکوره
و زمان نیست پس معلوم شد که مراد از وحدث ست و حدث مستقل بمفهومیت است کما سبق و قال الزاهد فی حاشیته
علی الامور العامة من شرح المواقف لا یخفی ان معناه الاجمالی مستقل بالمفهومیت بحیلة العقل الی الحدث والزمان
والنسبة الی الفاعل المعین فما اشتهر انه مستقل بالنظر الی المدلول التضمنی دون المطابقی کلام ظاهر انتهی و قال
افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فالمراد بالمعنی لیس معناه المطابقی بل اعم لکن لا یتحقق الا فی ضمن
التضمن انتهی اگر گفته شود چرا مراد از معنی عام میدارند با آن عام را میگویند که متحقق است در ضمن این خاص و چرا
نمیگویند که مراد از معنی معنی تضمنی است که حدث باشد **جواب** میگوئیم از انکه معنی که در دلیل حصر واقعست از معنی
مطابقی و تضمنی عام است پس هر جا که معنی واقع شود خواه در تعریف اسم یا فعل یا حرف مراد از وی نیز عام میدارند
تا کلام بر نسق واحد باشد و باید دانست که قوله ما دل علی معنی فی نفسه جنس است شامل است لفعل و غیر فعل چون اسم و حرف
و قوله فی نفسه فصل است که خارج شد از وحرف زیرا که معنی او مستقل بمفهومیت نیست **و قوله مقترن باحد**
الازمنة الثلثة فصل است از انکه خارج شد از و اسم و صفت بعد صفت معنی است یا حال است یا مرفوع است
از انکه خبر مبتداء محذوف ست و جمله یا صفت معنی ست یا حال از معنی ست یعنی فعل آن کلمه است که دلالت میکند بر معنی
فی نفسه که آن معنی مقترن است در فهم بیکی از ازمنه ثلث یعنی ماضی و حال و استقبال کما قیل و لا یخفی ان هذا الکلام قشری بر انکه
زمان در حقیقت یا ماضی است و یا مستقبل و قد حققنا هذا المقصد فی بحث الاسم فی شرح تعریفه فان اردت الاطلاع
علیه فارجع الیه و اقتران معنی بیکی از ازمنه ثلث در فهم عبارت ازین ست که چون معنی مفهوم شود از لفظی که دال است
بر ان معنی پس با آن معنی یکی از ازمنه ثلث نیز مفهوم شود اگر گفته شود که این تعریف نه جامع است و نه مانع اما
ثانی از انکه اسماء افعال داخل میشوند زیرا که دلالت میکنند بر معنی که مقترن است بیکی از ازمنه ثلث و اما اول از انکه
افعال منسلخة الزمان خارج می شوند چون عسی و کاد و نعم و بئس زیرا که دلالت این افعال بر ان معنی است که مقترن نیست
بیکی از ازمنه ثلث **جواب** میگوئیم مراد از اقتران معنی بیکی از ازمنه ثلث اقتران بحسب وضع است و معنی عسی و کاد
و دیگر افعال منسلخة الزمان بحسب وضع مقترن بیکی از ازمنه ثلث است و اقتران معنی اسماء افعال بیکی از ازمنه
ثلث نیست زیرا که تمام اسماء افعال یا منقول اند از مصادر یا غیر مصادر چنانچه در بحث اسماء افعال و در تعریف اسم مفصل

ای بیان انه یتضمن لمعنی مستقل الاجمالی انفصل معناه

نوعی برای نسبت وزمان حدث ولهذا گفته اند که دلالت فعل بر معانی ثلث دلالت مفصله است اگر گفته شود
ازینجا معلوم شد که جزء فعل دلالت میکند بر جزء معنی مثل ر افی الحجاره پس بباید که فعل مرکب باشد نه مفرد هرگاه
که مفرد نشد پس لازم آمد که قسم کلمه نباشد لان الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد جواب میگوییم مراد از اجزا آن اجزا اند که
مترتب مسموع بوند پس مرکب آنست که اجزا او مترتبه مسموعه و را دلالت بر اجزای معنی او بود و هیئت مرتب در سمع
نیست اگر گفته شود کدام چیز دلیل است بر اینکه ماده موضوع است برای حدث چرا مجموع ماده و هیئت موضوع
نباشد برای حدث جواب میگوییم دلالت بر حدث با اختلاف هیئت یافته میشود زیرا که صیغه ماضی و مضارع
و امر و اسم فاعل و اسم مفعول را دلالت بر حدث است با وجودیکه هیئت مختلف است پس ازینجا معلوم میشود که ماده را
دلالت بر حدث است و هیئت را درین دلالت مدخل نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه هیئت موضوع
برای زمان جواب میگوییم از اختلاف هیئت اختلاف زمان است الا تری الی ضرب و یضرب و این قرینه است
بر وضع هیئت برای زمان اگر گفته شود معروف و مجهول در هیئت مختلف اند و با وجود این اختلاف در زمان
متحد اند مثل ضَرَبَ و ضُرِبَ جواب میگوییم مراد از اختلاف اختلاف بحسب نوع است چنانچه در ماضی و مضارع
نه مراد مطلق است فلا یلزم المحذور المذکور زیرا که اختلاف معروف و مجهول بحسب صفت است و اعلم ان الحدث
هو المعنی القائم لغیره سواء صدر عنه کالضرب او لم یصدر کالطول فافهم و مراد از معنی متحدد است ولهذا گفته اند
که در آخر معنی فارسی مصدر دال و نون یا تا و نون میباشد کما قال قایل ع مصدر آنست اگر بود در وی
آخر فارسیش دن یا تن ٭ و مراد از نسبت الی فاعل ما نسبت بسوی فاعل معین است از فواعل اگر گفته شود چرا نسبت
بسوی فاعل معین در مفهوم فعل اعتبار کردند جواب میگوییم از آنکه اگر نسبت بسوی فاعل مطلق اعتبار کنند لازم
آید که فعل در جمیع استعمالات مجاز بود زیرا که فعل مستعمل نمیشود مگر در نسبت بسوی فاعل معین و نیز ممتنع شود حمل بر شیء کما لا یخفی
و نیز لازم آید که فعل محتمل شود صدق و کذب را بدون ذکر فاعل و آنچه یعنی نسبت الی فاعل ما معنی حرفیست لانها
آلة التعرف بها حال الطرفین ای الفعل والفاعل مرتبطا احدهما بالآخر پس نسبت الی فاعل ما مستقل مفهومیت
نیست و ازینجا معلوم شد که مراد از معنی که در قوله ما دل علی معنی فی نفسه واقع است نسبت الی فاعل ما نیست زیرا که
آن معنی بقوله فی نفسه موصوف است و معنی فی نفسه آنست که مستقل بمفهومیت بود که امر و نسبت مذکوره مستقل
بمفهومیت نیست و احتمال دارد که مراد از معنی که در آن قول است حدث بود یا زمان لیکن چون معنی را باقتران وصف کرد
معلوم شد که مراد از معنی زمان نیست زیرا که اگر مراد زمان باشد لازم آید اقتران زمان بزمان و اقتران شیء بنفسه پس ازینجا

اشتراک از جهت تعدد وضع است هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تعریف فعل پس شروع کرد در بیان خواص
او تا معرفت او بر همه تیره حاصل آید و متعلم را وضوح افزاید پس گفت **ومن خواصه دخول قد والسین**

وسوف والجوازم یعنی از خواص فعل این حروف اند اندر صفت دخول و لهذا گفت ومن خواصه دخول قد و نگفت
ومن خواصه قد اگر گفته شود قد چرا از خواص فعل است جواب میگوییم کلمه قد بحسب وضع مستعمل میشود
برای تقریب یعنی بسوی حال در فعل ماضی یا برای تقلیل فعل در فعل مضارع کما هو المشهور یا برای تحقیق فعل نحو قد
وهذا المعنی فی المضارع مثل قد نری تقلب وجهک هیچ شئی ازین تقریب و تقلیل و تحقیق یافته نمیشود مگر در فعل اصطلاحی
پس کلمه قد نخواهد بود مگر در فعل اصطلاحی وهذا معنی الاختصاص اگر گفته شود سین و سوف چرا از خواص فعل است
جواب میگوییم اول را دلالت بر استقبال قریب است و ثانی را بر استقبال بعید و این هر دو یافته نمیشوند مگر در فعل
والف لام در قوله السین عهد خارجی است که اشارت است بسوی سین استقبال یعنی از خواص فعل سین استقبال است
نه دیگر سینات چون سین استفعال و سین سکته و سین برای استقبال قریب و سوف برای استقبال
بعید از جهت است که سین و سوف مشتق اند از تسویف وهو التاخیر والتاخیر لا یکون الا فی الاستقبال و چون
سین یک حرفیست و در تلفظ او امتداد نیست از جهت برای استقبال قریب است و سوف سه حرفیست و زمان
تلفظ او ممتد است ازین سبب برای استقبال بعید است اگر گفته شود جوازم خواه حروف بوند یا اسما چرا از خواص
فعل اند جواب میگوییم از آنکه جوازم بر اقسام اند بعضی موضوع اند برای نفی فعل چون لم و لما و بعضی برای طلب فعل
چون لام امر و بعضی برای نهی از فعل چون لا نهی و بعضی برای تعلیق شی بفعل چون ادوات شرط و هر یک ازین
معانی متصور نیست مگر در فعل اصطلاحی اگر گفته شود لا نسلم که این معانی یافته نمی شود مگر در فعل اصطلاحی زیرا که
مراد از فعل درینجا حدث است از آنکه مثلا لم و لما موضوع نیست برای نفی فعل اصطلاحی بلکه موضوع است برای نفی
فعل لغوی که حدث است و همچنین در قولهم ولا النهی لنهی الفعل ولام الامر لطلب الفعل و ادوات الشرط لتعلیق الشی بالفعل
حدث است و کذا فی قولهم قد لتقریب الماضی مراد از ماضی حدث ماضی است و قس علیه قولهم و قد لتقلیل الفعل و تحقیقه
وامثال ذلک پس چگونه صحیح است که این امور متصور نیستند مگر در فعل اصطلاحی تا اختصاص این کلمات بفعل ثابت شود
جواب میگوییم مراد از فعل که در قولهم قد لتقریب الفعل الماضی و لم و لما لنفی الفعل و امثال ذلک حدث جزئی است زیرا که
قد و لم و لما و امثال آن حروف اند و حدث جزئی معنی حرفی است پس مراد از فعل نخواهد بود مگر حدث جزئی و حدث
جزئی نیست مگر مدلول فعل نه مدلول اسم زیرا که نسبت حدث بسوی فاعل معین از لوازم فعل است پس ثابت شد

گفته شد پس تعریف فعل جامع و مانع است اگر گفته شود لا نسلم که معانی اسماء افعال بحسب وضع مقترن نباشند بیکی از ازمنهٔ ثلث بلکه مقترن اند زیراکه اسماء افعال موضوع اند برای معانی ثانیه کما تقرر فی موضعه جواب میگوئیم مراد از وضع وضع اول است و معانی اسماء افعال بحسب وضع اول مقترن نیستند بیکی از ازمنهٔ ثلث بلکه اقتران باعتبار وضع ثانی است و تحقیق مقام آنست که اسماء افعال مستعمل و منقول اند در معانی ثانیه و نقل در معنی ثانی اگر بعلاقه بود بمنزلهٔ وضع است و وضع تحقیقی نیست و نقل در اسماء افعال در معنی ثانی بعلاقه است پس این وضع را وجهت است اگر اعتبار کنند پس خروج اسماء افعال از تعریف فعل باین طریق است که مراد از وضع وضع اول دارند و اگر اعتبار نکنند از آنجهت که وضع تحقیقی نیست پس ارادهٔ اقتران بحسب وضع و را اطلاق او کافیست و لهذا حضرت قدس سره السامی در تعریف این وضع را باول مقید کردند و در تعریف فعل مقید نکردند فتامل فانه من المزالق و اگر در میان دو معنی علاقه نباشد پس آن لفظ برای هر یک از دو معنی موضوع خواهد بود بوضع تحقیقی چون یزید و یشکر پس باعتبار یک وضع اسم خواهد بود و باعتبار وضع آخر فعل و ازین تحقیق معلوم شد که در منقول وضع تحقیقی معتبر است و در مشترک هر دو وضع معتبر اند فافهم فانه مفید و جدید و کل جدید لذیذ اگر گفته شود اسم فاعل مثلاً دلالت میکند بر معنی که مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلث بحسب وضع زیراکه اسم فاعل موضوع است برای من قام به الفعل بمعنی الحدوث یعنی لیکون قیامه به و حصوله له مقیدا باحد الازمنة الثلثة و لهذا اسم فاعل در حال و استقبال حقیقه است و هذا هو التحقیق التحقیق پس تعریف فعل مانع نیست جواب میگوئیم مراد از اقتران معنی باحد ازمنهٔ ثلث اقتران فی الفهم است کما اشرنا الیه آنفا و اسم فاعل اگرچه موضوع است برای معنی فی نفسه که مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلث لیکن مقترن فی الفهم نیست بطریق مذکور و لهذا حضرت قدس سره السامی مقید کرده اند قوله مقترن را بقوله فی الفهم و لیکن فائده این قید را بیان نفرموده اند نه در تعریف اسم و نه در تعریف فعل و حال آنکه بیان فائدهٔ آن قید واجب بود از جهت آنکه دقیق و خفی است و لهذا البعض وهم کرده اند که قوله فی الفهم بعد قوله وضعا مستدرک و بیفائده است اگر گفته شود تعریف فعل جامع نیست از جهت خروج فعل مضارع زیراکه معنی او مقترن باحد ازمنهٔ ثلث نیست بلکه مقترن است بزمانین از ازمنهٔ ثلث جواب میگوئیم تعریف فعل بر فعل مضارع صادق می آید زیراکه احد در اثنین موجود است یعنی مراد از احد ازمنهٔ ثلث مطلق است نه احد فقط پس برین تقدیر معنی فعل مضارع مقترن است باحد ازمنهٔ ثلث و اگر گویند که مراد احد فقط است پس جواب اینست که فعل مضارع بحسب وضع مقترن است باحد ازمنهٔ ثلث فقط و عروض

و بر سه شروع کرد در تعریف اقسام او و بیان احکام او و فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر حاضر لفظ الماضی
و ماضی را از میان اقسام مقدم داشت از جهت آنکه زمانهٔ او بر زمانهٔ مضارع و امر حاضر مقدم است و نیز از آنکه
مضارع از فعل ماضی است بغیر واسطه و بنای امر حاضر نیز از وست لیکن بواسطهٔ مضارع چنانچه معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی و فعل ماضی در اصطلاح علمای صرف و نحو این است که ما دل علی زمان قبل زمانک
و قوله دل علی معنی جنس است از آنکه شامل است فعل ماضی و غیر ماضی چون مضارع و امر حاضر و قوله قبل فصل
است از آنکه خارج شد از وی ما سوای فعل ماضی اگر گفته شود تعریف فعل مانع نیست زیرا که صادق
می آید بر امس زیرا که دلالت میکند بر زمان گذشته جواب میگوییم مراد از ما موصول فعل است و امس اسم است
فلا محذور اگر گفته شود تعریف هنوز مانع نیست بدخول لم یضرب و جامع هم نیست بخروج ان ضربت ضربت
زیرا که زمانهٔ فعل ماضی بحرف شرط بزمانهٔ استقبال متبدل میشود جواب میگوییم متبادر از دلالت دلالت
بحسب اصل وضع است زیرا که مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل فلا انتقاض منعا و لا جمعا کما لا یخفی و
اضافهٔ زمان بسوی کاف خطاب بطریق تجوز است و مراد این است که قبل الزمان الذی انت فیه هو الزمان الحاضر
اگر گفته شود از قوله علی زمان قبل زمانک زمانه را زمانه لازم می آید یعنی لازم می آید که زمانه در زمانهٔ دیگر باشد
و این محال است و وجه لزوم این است که قبل از ظروف زمانیه لازم الظرفیه است پس متعلق او حدث خواهد بود که
صفت زمان باشد و برین تقدیر کلام مصنف چنین میشود الماضی ما دل علی زمان واقع فی زمان قبل زمانک پس زمانه
را زمانه لازم آمد جواب میگوییم قبل درینجا از ظروف زمانیه نیست بلکه بمعنی متقدم است یعنی الماضی ما دل علی زمان متقدم
علی زمانک چنانچه گفته اند که قوله تعالی لله الامر من قبل و من بعد بمعنی لله الامر متقدما و متاخرا بسوی همین جواب اشارت
کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله قبلیته و وجه اشارت این است که قوله قبلیته را مفعول مطلق گردانیده
اند از قبل که در قوله قبل زمانک واقع است و ظاهر است که مفعول مطلق از ظرف نمی آید پس معلوم شد که قبل اینجا
ظرف نیست بلکه بمعنی متقدم است اگر گفته شود هنوز زمانه را زمانه لازم می آید زیرا که زمان را بتقدیم او بر زمان
حال صفت کرد و تقدم زمان تقدم زمانی است زیرا که زمانهٔ مقدم مجامع نیست زمانهٔ موخر را و مقتضی که جامع
نشود موخر را تقدم او زمانی میباشد یعنی که آن مقدم در زمانه است که آن زمانه بر زمانهٔ موخر مقدم است چون تقدم
افلاطون بر بوعلی سینا جواب میگوییم تقدم بعضی اجزای زمان بر بعض آخر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانی و مراد از
تقدم ذاتی درینجا تقدمی است که بواسطهٔ زمان نبود چنانچه مصطلح متکلمین است لانهم یقولون ان تقدم اجزاء الزمان

که این معانی متصور نمی شوند فکر در فعل اصطلاحی فافهم و حفظ ها اگر گفته شود سابق مذکور شد که مدلول تضمنی فعل که حدث است مستقل بمفهومیت است و معنی حرفی نیست وازینجا معلوم میشود که مستقل بمفهومیت نیست و معنی حرفی نیست وازینجا معلوم میشود که مستقل بمفهومیت نیست و معنی حرفیست فالمنافاة ظاهرة جواب میگویم مدلول تضمنی فعل را که مستقل بمفهومیت میگویند و حدث کلیست نه جزئی و مراد ازینجا این است که حدث جزئی متصور نمی شود مگر در فعل ازانکه نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم او ماخوذ است نه مراد این است که مدلول تضمنی فعل نیست مگر حدث جزئی تا منافات مذکور لازم آید فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق **قوله ولحوق تاء التانیث** معطوف است بر دخول و قوله ساکنة حال است از تا یعنی بعضی از خواص فعل تاء تانیث ساکنه است بصفت لحوق اگر گفته شود لحوق تاء تانیث ساکنه چرا از خواص فعل است جواب میگویم ازانکه تاء تانیث ساکنه دلالت میکند بر تانیث فاعل و لاحق نمیشود مگر بچیزیکه او را فاعل است و فاعل نمی باشد مگر برای فعل و صفات چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و صفات از تاء تانیث ساکنه مستغنی اند بسبب لحوق تاء تانیث متحرکه که دلالت میکند بر تانیث الفاظ صفات و فاعل صفات پس ناچار تاء تانیث ساکنه را بفعل خاص کردند و قوله ساکنة احتراز است از تاء تانیث متحرکه ازانکه مختص باسم است اگر گفته شود چرا تاء تانیث را بفعل خاص نکردند و ساکنه را باسم جواب میگویم از جهت خفت اسم و ثقل فعل کما لا یخفی **قوله ونحو تاء فعلت** معطوف است بر قوله تاء التانیث یعنی بعضی از خواص فعل نحو تاء فعلت است بصفت لحوق و مراد از نحو تاء فعلت هر ضمیر بارز است که مرفوع و متحرک بود چون تاء خطاب و نون جمع مونث غائب و نون متکلم مع الغیر اگر گفته شود چرا اینچنین ضمیر مختص بفعل باشد جواب میگویم ضمیر مذکور ضمیر فاعل است و ضمیر فاعل لاحق نمیشود مگر بچیزی که او را فاعل است و فاعل نمی باشد مگر برای فعل و فروع آن چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و امثال آن ضمیر مرفوع بر دو قسم است مستکن و بارز پس ضمیر مستکن را عام کردند در فعل و فروع آن و ضمیر بارز را خاص کردند بفعل تا تساوی فرع با اصل لازم نیاید اگر گفته شود چرا ضمیر بارز را عام کردند و مستکن را خاص بفعل جواب میگویم مستکن اخصر و اخف است پس الیق بتعمیم است اما اخصر ازین جهت است که گفته اند مستتر در ضرب و ضربت میباید که اقل از الف تثنیه باشد بمقدار نصف آن یا ثلث آن زیرا که ضمیر مفرد میباید که اقل از ضمیر مثنی بود و اما اخف ازانکه آن مستتر ضمیر و لفظ حکمی است و ظاهر است که غرض از وضع ضمائر تخفیف است کما مر فی بحث المضمرات هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف فعل تحدید

معانی از قبیل مبدء وم است و در اسم موجود و هی الفاعلیة والمفعولیة والاضافة اگر گفته شود اصل در بنا بنا بر سکون
است پس چرا مبنی بر سکون نشد جواب میگوییم از آنکه مشابهت مضارع بود با وقوع خود موقع اسم و شرط و جزا الخ چنانچه
مضارع شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید همچنین ماضی نیز شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید کما ان
زید ضرب در موضع زید ضارب و ان ضربت ضربت در موضع ان تضرب اضرب مضارع معرب است کما تجئی
و چون ماضی مشابه شد بمضارع که مشابه باسم است در وی من وجه نقصان شد لهذا مبنی بر سکون نکردند بلکه مبنی
کردند بر حرکت و بنا بر حرکت غیر اصل است جواب دوم ماضی مشابه است باسم مشابهت ناقصه از آنجهت او را بر حرکت
مبنی کردند بخلاف مضارع که او را مشابهت باسم تام است کما تجئی لهذا معرب کردند بر جواب اول اعتراضی است
مشهور و آن این است که بنای ماضی از جهت مشابهت او بمضارع خلاف معقول است زیرا که بنای ماضی متقدم است
بر بنای مضارع و اندفاع آن ظاهر است زیرا که متقدم بودن بنای ماضی بر بنای مضارع تقاضا نمیکند که حال
آخر او از اعراب و بنا نیز متقدم باشد بر حال آخر مضارع فافهم اگر گفته شود ماضی را مبنی بر فتح چرا کردند و بر حرکت
دیگر چرا نکردند جواب میگوییم از آنکه فتح اخف حرکات است و ماضی ثقیل است از روی لفظا زیرا که فعل ثلاثی ساکن الوسط
بالاصالت یافته نمی شود و از روی معنی نیز ثقیل است زیرا که دلالت میکند بر مصدر و زمان و طلب میکند مرفوع را
دائما و منصوب را غالبا و قوله مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک حال است یعنی ماضی مبنی بر فتح است حال که ملتبس باشد
مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک برابر است که اصلا ضمیر نبود چون ضرب زید یا ضمیر منصوب باشد چون ضربک یا ضمیر مرفوع
ساکن بود چون ضربا و اگر فعل ماضی با ضمیر مرفوع متحرک بود در آن وقت مبنی بر سکون می باشد چون ضربت ضربنا اگر گفته
شود چرا فعل ماضی مبنی بر سکون می باشد با ضمیر مرفوع متحرک جواب میگوییم از آنکه اگر مبنی بر سکون نکنند اجتماع
اربع حرکات متوالیات در کلمه واحد حکمی لازم می آید و این مکروه است بکراهت تحریمی و ضربت مثلا اگرچه فی الحقیقة
دو کلمه است اما چون اتصال فاعل بالفعل شدید است از این جهت آن هر دو را کلمه واحد میشمارند اگر گفته شود مثل دعا و رمی
را مبنی بر فتح تقدیرا میگویند و مثل ضربت و ضربنا را چرا نمیگویند که مبنی بر فتح است تقدیرا با وجودیکه آخر هر دو ساکن
است جواب میگوییم قیاس مثل ضربت و ضربنا بر مثل دعا و رمی قیاس مع الفارق است زیرا که تقدیر فتح در آخر دعا
و رمی ممکن است و عدم ظهور از جهت تعذر است کما مر بخلاف ضربت و ضربنا از آنکه تقدیر فتح قبل از ضمیر واحد متکلم و نون
ضمیر تثنیه و جمع متکلم ممکن نیست کما لا یخفی اگر گفته شود لازم که اجتماع اربع حرکات متوالیات در کلمه واحد مکروه باشد
زیرا که اجتماع مذکور در مثل شجرة و برکة موجود است فاین الکراهة التحریمیة جواب میگوییم اجتماع مذکور مطلق

علی البعض بالذات وهو المتبادر من التقدم الذاتی ز مراد از تقدم ذاتی آن ست که مصطلح حکما ست که آن عبارت
از احتیاج متاخر بسوی متقدم که علت تامه یا علت فاعلیه متاخر نباشد و باید دانست که تقدم نیز نزدیک حکما منحصر
در پنج است زیرا که متقدم متاخر را مجامع است یا مجامع نیست ثانی تقدم زمانی است چون تقدم حضرت آدم بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم و اول خالی نیست ازینکه یا متاخر محتاج است بسوی متقدم یا محتاج نیست اول نیز از دو
حال خالی نیست که یا متقدم علت تامه متاخر است یا علت تامه او نیست اول تقدم بعلیت است چون تقدم طلوع
شمس بر وجود نهار و ثانی تقدم طبعی است چون تقدم واحد بر اثنین و اگر متاخر محتاج بسوی متقدم نبود پس باید دید
که تقدم و تاخیر بملاحظه ترتیب است یا بغیر ملاحظه ترتیب اگر اول است آن را تقدم وضعی گویند چون تقدم صف
اول بر صف ثانی و اگر ترتیب نیست آن تقدم شرفی گویند چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
بر حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه کذا الی اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه اگر
گفته شود تقدم بعض اجزا از زمان بر بعض آخر نزدیک حکما کدام تقدم است ازین پنج که مذکور شدند خارج است
زیرا که تقدم زمانی نیست کما هو الظاهر و از دیگر اقسام هم نیست جواب میگویم تقدم زمانی است و محذور مذکور لازم نمی آید
لان التقدم الزمانی عند الحکماء عبارة عن کون المتقدم قبل المتاخر قبلیة تقتضی عدم اجتماعهما و جزء متقدم از زمان
بنسبت جزء متاخر همچنین است پس تقدم زمانی خواهد بود و نه مراد از تقدم زمانی این است که هر یک از متقدم و متاخر در زمان
علیحده بود تا محذور مذکور لازم آید پس وجه تسمیه چنین تقدم بتقدم زمانی این است که در اکثر افراد تقدم بواسطه زمان است
وقال مولانا زاده وقیل هذا التقدم طبعی ولیس ببعید عن الصواب فان الجزء السابق من الزمان لکونه معدا للجزء اللاحق
منه متقدم علیه طبعا انتهی وقوله **مبنی علی الفتح** خبر مبتدا محذوف است یعنی هو و ضمیر راجع است بسوی ماضی
و بعضی گفته اند که خبر بعد خبر است ولیکن اول اولی است زیرا که حد من حیث المعنی خبر محدود می باشد زیرا که حکم مقصود نیست
کما تقرر فی موضعه ان التعریف من المطالب التصوریة و باید دانست که ذکر معرف بصورت موضوع و معرف بصورت
محمول برای احضار معرف است فلا اشکال پس وجه اول رعایت جانب معنی است و شاید نظر آن بعض بسوی جانب
لفظ است و لهذا خبر بعد خبر را جائز میدارد و بنای ماضی بر فتح عام است ازینکه فتح لفظی بود چون ضرب و نصر یا تقدیری
باشد چون دعی و رمی زیرا که تقدیر فتح در آخر دعا و رما ممکن است و عدم ظهور از جهت تعذر است بخلاف ضربن و ضربوا
زیرا که تقدیر فتحه قبل واو و نون ممکن نیست و لهذا مبنی است بر سکون و ضم و اگر گفته شود چرا ماضی مبنی است جواب
میگویم از آنکه اصل در فعل بنا است چنانچه اصل در اسم اعراب است زیرا که مدار اعراب بر اعتوار معانی است و اعتوار

او سوف یا السین فی انه برای استقبال بعید است و تحقیق مرام و حاصل مقام این است که قوله لوقوعه مشترکا بیان منشأ است
که منشأ مشابهت است نه بیان وجه تشبیه است زیرا که اگر وقوع کذائی وجه تشبیه بودی ہر اسم معدود فی وقوعه گفتی و مراد از
اشتراک معنی لغوی است نه معنی اصطلاحی زیرا که ہر یک از زمان حال و استقبال تمام معنی فعل مضارع نیست و لفظ مشترک
در اصطلاح آنست که ہر یک از معانی متعدده او تمام معنی موضوع له او باشد و نیز باید دانست که اشتراک مضارع در زمان حال
و استقبال بر مذہب صحیح است و نزدیک بعضی حقیقة در استقبال و مجاز در حال است پس بدانکه وجه تشبیه عموم و خصوص است
و این وجه تشبیه او وقوع فعل مضارع مشترک بین الحال و الاستقبال تخصیص آن بیکی از زمانین بسین یا سوف محصل
وجه است یعنی اسم علم میباشد و سبب اشتراک و تخصیص میباید بواسطه قرائن تخصیص فعل مضارع بسبب بین الحال اشتراک بین الحال
و الاستقبال عام میباشد بواسطه قرائن چون دخول سین یا سوف یا لام تاکید تخصیص میباید بزمانه استقبال و الحال نحو الحال تا فی الشرح و من عبارة شرح
فی وقوعه میگفت و این نوع را وجه تشبیه میگرداند البته صحیح میباشد و این وقوع را وجه تشبیه نگردانیدن و منشأ
مشابهت گفتن محصل موجه وجه تشبیه نمودن معلوم نیست که چه فائده دارد و اگر گویند وجه تشبیه میباید که در میان مشبه
و مشبه به مشترک بود الا تری الی زید و اسد در شجاعت و سابق معلوم که مراد از اشتراک معنی لغوی است و مشترک بودن باشتراک
لغوی در میان فعل مضارع اسم مشترک نیست لهذا اشتراک را وجه مشابهت نگردانید و ہذا کلام لاطائل زیرا که اشتراک
اصطلاحی ہر گاه که در اسم موجود است پس اشتراک لغوی بطریق اولی خواہد بود فالمجیب بهذا الجواب معاتب بالعتاب
و مخاطب بخطاب یا این نیمة فی مجلس اولی الالباب اگر گفته شود چرا التعریف معرّہ مضارع از مشابهت ماند
باسم جواب میگویم مضارع در لغت بمعنی مشابه است زیرا که مضارعت بمعنی مشابهت است و مضارع را مضارع
میگویند بجهت آنکه مشابهت باسم دارد پس مشابهت مذکور در تعریف کرد تا وجه تسمیه از تعریف معلوم شود و حضرت
مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده فالمشابهة المذکورة ماخوذة فی مفهوم الاسم اصطلاحا فلا بد من ذکره
فی التعریف لیکون حدا اسمیا اگر گفته شود مضارعت مشتق از ضرع است و ضرع بپستان گویند پس بیجا معنی مشتق
منه ملحوظ اند یا نی جواب میگویم ملحوظ اند بایں طریق که گویا ہر دو مشابهت یعنی اسم و فعل از ضرع واحد که آن عموم و خصوص
است شیر میخورند پس آن ہر دو برادر رضاعی اند و مخفی نماند که این مشابهت مذکوره بمطلق اسم است و در صیغه مضارع معتبر
است مشابهت مضارع باسم فاعل در صیغه او معتبر نیست بلکه معتبر است در تحصیل صفت اعراب زیرا که صیغه اسم فاعل
مشتق از مضارع است و متاخر است از مضارع پس باعتبار مشابهت او باسم فاعل در صیغه او ممکن نیست کما لا یخفی علی الماہر
ہر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف مضارع شروع کرد در بیان مواضع حروف نامت پس گفت **فالهمزة للمتکلم**

بکرده و ممتنع نیست بلکه آن اجتماع که در کلمهٔ واحد حکمی بود و چنین اجتماع در حرف و در کلمه مفقود است از آنکه اتصال تاء و واو
بحسب لفظ است فقط بخلاف اتصال ضمیر مرفوع متحرک بفعل که بحسب لفظ و معنی است کما مر و قوله و الواو معطوف است
بر قوله الضمیر المرفوع یعنی ماضی مبنی بر فتح میباشد در حالتیکه با غیر واو ضمیر بود زیرا که در صورت مبنی بر ضم میباشد از جهت آنکه
ضمه بواو مناسبت است پس گاهی مبنی بر ضم لفظی میباشد چون ضربوا و گاهی مبنی بر ضم تقدیری چون رموا هر گاه که فارغ
شد مصنف از بیان ماضی شروع کرد در بیان مضارع پس گفت المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف
نایت مراد از کلمهٔ ما موصوفه فعل است و قوله باحد حروف ظرف مستقر است واقع است موقع حال و اضافت
حروف بسوی نایت بادنی علاقه است و فرق میان مضاف و مضاف الیه بافراد و اجتماع است فلا یلزم اضافت
الشیء الی نفسه یعنی فعل مضارع فعلی است که مشابه است اسم را در حالیکه متلبس است بیکی از حروفی که جامع وی گردند
است آن حروف از کلمهٔ نایت اگر گفته شود چرا نگفت مصنف باحد حروف اتین کما هو المشهور فیما بینهم با وجودیکه
نایت مشتق از نای است و هو البعد فهو بعید فی هذا المقام زیرا که حال مصنف قربت بمقاصد و وصول الی المطالب
است جواب میگوئیم در نایت از اتین حسن ترتیب است زیرا که چنانچه مقدم است بر مخاطب و غائب متوسط است
بینهما همچنین آن حروف که دلالت میکنند بر تکلم و خطاب و غیبت بهمان ترتیب اند در نایت مع ان البعید بعید لیکن
اگر در موضع نایت انیت میگفت اولی و الیق میشد الا تری ان الواحد متقدم علی الاثنین و الجماعة و هذا انیت
از بعد نایت بعید است و باید دانست که باء جاره در قوله باحد حروف نایت ممکن است که باء سببیه باشد و متعلق بود
بقوله اشبه ولیکن اولی آنست که ظرف مستقر باشد کما مر زیرا که سبب بودن اینحروف مشابهت را بزیادتی خود در اول
ماضی بواسطه آنست که بزیادتی اینحروف جهت مشابهت مضارع باسم حاصل میشود که آن مشترک بودن فعل مضارع
و تخصیص است مثل اسم کما سنجئ پس سبب بودن اینحروف مشابهت مضارع را باسم بالذات نیست بلکه بواسطه است و نیز
مصنف سبب مشابهت را بقوله لوقوعه بیان نموده است پس اگر سببیت حروف را اعتبار نمایند لازم تکلف احتیاج میشود و ممکن است
بود که باء جاره نزد کوفیین صلهٔ قوله اشبه باشد زیرا که احد حروف مشبه نیست کما لا یخفی هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان
تعریف مضارع شروع کرد در بیان سببی که منشاء مشابهت است پس گفت لوقوعه مشترکا یعنی مشابه است
مضارع اسم را بسبب وقوع خود مشترک در میان زمان حال و استقبال چنانچه اسم مشترک واقع میشود در میان معانی متعدده
چون عین و قوله و تخصیصه معطوف است بر قوله وقوعه یعنی مشابه است مضارع اسم را بسبب وقوع خود مشترک و تخصیص
خود بیکی از دو زمانه حال و استقبال بالسین یعنی بسبب تخصیص خود بزمانه استقبال بسبب سین که برای استقبال قریب است

مضارع

گویند که حکایت از ذات خود کنند **والتاء للمخاطب مطلقا وللمؤنث وللمؤنثين غيبة**
یعنی از حروف اتین که تاء فوقانیه است برای مخاطب است دران حالیکه مطلق است یعنی مفرد باشد یا مثنی یا
مجموع و مذکر بود یا مؤنث و برای واحد مؤنث و تثنیه مؤنث دران حالیکه غایبات اند اگر گفته شود تا را
چرا بمخاطب دادند جواب میگوییم تا بدل از واو است و واو از منتهی مخارج است و مخاطب آن را گویند که کلام متکلم
بسوی او منتهی شود پس از جهت این مناسبت مخاطب را او دادند اگر گفته شود بر این تقدیر در میان او و غایبت
هیچ مناسبت نیست لان الغایب من تحکی عنه پس چرا واحد مؤنث غایب و تثنیه مؤنث غایبه تاء
فوقانیه دادند جواب میگوییم هرگاه که این دو صیغه در ماضی تاء فوقانیه متلبس بودند در مضارع نیز
دران هم صیغه تاء فوقانیه در آوردند و لهذا در جمع مؤنث غایب تاء فوقانیه نیاوردند بلکه آنچه بغایبت مناسب
بود که آن یاء تحتانیه است در آوردند جواب دوم تاء فوقانیه فرع واو است و در مؤنث دو اعتبار است حاصل اند
یکی تانیث و دوم غیبة و غیبة را یاء تحتانیه مناسب است کما سیجیء و تانیث را تاء فوقانیه مناسب است زیرا که مؤنث
فرع مذکر است چنانچه تاء فوقانیه فرع واو است پس عمل کردند بجهت دو اعتبار یعنی تاء فوقانیه را بواحد و مثنی دادند
و تحتانیه را بجمع اگر گفته شود چرا عکس نکردند جواب میگوییم تانیث صفتی است که رجوع او بسوی ذات است
و لهذا اصلا زایل نمیشود پس اعتبار این صفت در مفرد که بجمیع وجوه اصل است و در مثنی که من وجه اصالت دارد نظر
جمع اولی و انسب است و غیبة صفتی است عارضی که رجوع آن بسوی ذات نیست و لهذا احیانا بحضور زایل میشود
پس اعتبار او در جمع که من الوجوه فرع است اولی و انسب است فافهم و احفظ اگر گفته شود چرا واو را بتا بدل کردند
جواب میگوییم اگر بدل نمیکردند صورت بعضی صیغ بصوت کلب مشابه میشود چنانچه اگر ماضی که مثال واوی است
مثل وعد مضارع بنا کنند و علامت مضارع واو آرند ووعد میباشد پس اگر واو عاطفه بر آید وووعد میشود
و این مشابه آواز کلب است پس از جهت واو را بتاء فوقانیه بدل کردند و ابدال واو بتا از جهت قرب مخرج کثیر
است الا تری الی اتسد و تجاه که در اصل اوتسد و وجاه بود **والياء للغائب غيرهما** یعنی یاء تحتانیه
که از حروف اتین است برای آن غایبت است که بدو قسم مذکور مغایر است یعنی واحد مؤنث و تثنیه مؤنث پس یاء تحتانیه برای
واحد مذکر غایب و تثنیه مذکر غایب و جمع مذکر غایب و جمع مؤنث غایب خواهد بود اگر گفته شود چرا یاء تحتانیه بغایب
دادند جواب میگوییم از آنکه یا از وسط فم است و غایب نیز متوسط است بین المتکلم والمخاطب پس یاء تحتانیه
بغایب مناسب است و قوله غیرهما بدل است از غایب و نمیتواند که صفت باشد زیرا که غیر نکره است با وجود یکه

منفرداً یعنی همزه که از حروف اتین ست برای متکلم واحد ست برابر ست که مذکر باشد یا مؤنث مثل اضرب و انصر اگر گفته شود حروف اتین را بر مضارع چرا زیاده میکنند جواب میگویم تا فرق شود میان ماضی و مضارع و فرق بنقصان ممکن نیست زیرا که نقص از اقل بنا ر فعل لازم می آید که آن ثلاثی ست پس مقرر شد که فرق درمیان هر دو بزیادتی باشد اگر گفته شود اگر بر ماضی زیاده میکردند نیز فرق میشد جواب میگویم زمانهٔ ماضی مقدم ست بر زمانه مضارع و مجرد نیز مقدم ست بر مزید پس اولی بزیادتی مضارع ست تا مقدم را مقدم باشد و موخر را موخر اگر گفته شود حروف زوائد را در اول مضارع چرا می آرند جواب میگویم اگر حروف زوائد در آخر آرند در اکثر الفاظ التباس بماضی میشود چنانچه اگر در آخر الف آرند فعلا میشود و اگر تا ر فوقانیه در آخر آرند فعلت میشود و اگر نون آرند فعلن میشود و اگر یا ر تحتانیه آرند ملتبس میشود بصیغهٔ مضارع باب افعال بصیغهٔ واحد مؤنث امر حاضر معروف از همان باب چون اکرمی و اگر اینحروف را در وسط آرند مشابه میشود بصیغهٔ مضارع بصیغهٔ صفت مشبه چون فعیل و هرگاه آوردن یا ر تحتانیه در وسط ممکن نشد باقی حروف را بر یا ر تحتانی حمل کردند پس برای زیادتی اینحروف مکانی نماند مگر اول اگر گفته شود وجه تخصیص اینحروف بزیادتی از سایر حروف چیست جواب میگویم اینحروف حروف علت اند و حروف علت از جهت آنکه در آنها کثیر ست و محل تغیر و تبدیل اند بزیادتی مناسب اند اگر گفته شود لانم که تمام اینحروف حروف علت اند بلکه از ان میان یا ر تحتانیه حرف علت ست و همزه و نون و تا ر فوقانیه حروف صحیح اند جواب میگویم همزه در اصل الف بود چون از زیادت اینحروف در اول مقرر شد حرکت دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید و تا ر فوقانیه بدل از واو ست چنانچه منفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون برای زیادتی همان حروف میبایید و حروف علت سه اند نون که مشابه بحرف علت بود اختیار کردند و مشابهت او بحرف علت ازین جهت ست که چنانچه حرف علت بمد صوت متولد میشود همچنین نون بکار حرکت بسوی غنه متولد میشود و اگر گفته شود همزه را بمتکلم چرا دادند جواب میگویم از انکه متکلم مقدم ست و همزه نیز مقدم ست بر سائر حروف از انکه از اقصی حلق ست پس مقدم را مقدم دادند جواب دوم ضمیر واحد متکلم انا ست در اول او همزه ست ازین مناسبت واحد متکلم را همزه دادند

والنون له مع غیره یعنی نون که از حروف اتین ست برای متکلم ست وقتیکه با آن متکلم غیر او باشد برابر ست که آن غیر واحد بود پس درینوقت صیغهٔ تثنیه متکلم خواهد بود یا اکثر از واحد بود و درینوقت صیغهٔ جمع متکلم خواهد شد و نیز آن متکلم واحد و آنچه با او ست عام ست که مذکر بود یا مؤنث یا مختلف و قوله مع غیره حال ست و ضمیر له راجع ست بسوی متکلم واحد اگر گفته شود چرا نون را بمتکلم مع الغیر دادند جواب میگویم از جهت موافقت ضمیر که مصدر بنون ست یعنی نحن و متکلم آنرا

کما فی الاسم و دوم مشابهت تامه کما فی الفعل المضارع و در سائر افعال نه تواند و معانی مجملة نیست و نه مشابهت تام

اذا لم یتصل به نون التاکید و لا نون جمع المؤنث و نون تاکید عام است که ثقیله باشد یا خفیفه اگر گفته شود
ظاهر این است که ظرف متعلق بود بفعل منفی یعنی لا یعرب و ضمیر مجرور به راجع خواهد بود و لیس هی مضارع یا بسوی غیر مضارع
و بر تقدیر مفاد کلام این است که عدم اعراب غیر مضارع مقید است بوقت عدم اتصال نون تاکید و نون جمع
مؤنث بمضارع یا بغیر مضارع و این خلاف واقع است زیرا که غیر مضارع مطلق معرب نمی‌شود و عدم اعراب
او مقید نیست بوقتی از اوقات پس از کلام مصنف ره آنچه مقصود است معلوم نمی‌شود زیرا که مقصود این است که ان
المضارع لا یعرب اذا اتصل به النونان جواب میگوییم قوله و لا یعرب من الفعل غیره دو معنی دارد یکی صریحی
و مطابقی و دوم کنوی و التزامی معنی صریحی او این است که ان غیر المضارع لا یعرب زیرا که از کلام مصنف ره نفی
اعراب از غیر مضارع بصراحت معلوم میشود و این معنی صریحی مقصود بالذات نیست زیرا که کلام در بیان احوال
مضارع است نه در بیان احوال غیر مضارع پس قوله و لا یعرب من الفعل غیره کنایت است از اثبات اعراب
برای مضارع بر وجه حصر بطریق انما باین حیثیت که جزء ثبوتی مقصود فی الاصل است و جزء سلبی مقصود بالتبع
پس حاصل مذکور در حکم این کلام است و کنایت است از کلام انما یعرب من الفعل المضارع و یعنی لا یعرب فعل من الافعال
الا المضارع و جزء سلبی که آن نفی اعراب است از غیر مضارع مقصود بالذات نیست و جزء ثبوتی که آن اثبات اعراب
برای مضارع است مقصود بالذات نیست و جزء ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات است
و در این وقت کلام مصنف ره در بیان احوال مضارع است و ظرف یعنی قوله اذا لم یتصل متعلق است بجزء ثبوتی که مقصود
بالاصالت است و قید همان جزء ثبوتی است یعنی انما یعرب المضارع اذا لم یتصل الخ فاندفع الاشکال بفضل الله الکبیر
المتعال و بعضی شارحین ظرف را متعلق میکنند بمعرب که مفهوم میشود از حکم سلبی پس معنی صریحی را مقصود
میدارند و میدانند که کلام در بیان احوال مضارع است نه غیر مضارع فهم غافلون عن اللطافات و البلاغت
و ما علینا الا البلاغ المبین اگر گفته شود چرا فعل مضارع مبنی میشود در وقت اتصال نون تاکید و نون جمع
مؤنث جواب میگوییم نون تاکید از جهت شدت اتصال بمنزله جزء کلمه است پس اگر اعراب بر ما قبل او داخل کنند
اعراب در وسط کلمه لازم آید و اگر بر نون داخل کنند اعراب بر کلمه آخری حقیقت لازم آید پس اعراب ممتنع شد
و چون اعراب و بنا در لفظ در حکم دو نقیض اند و ارتفاع نقیضین و اجتماع آنها ممتنع است پس فعل مضارع وقت
اتصال نون تاکید البته مبنی خواهد بود و کذا الحال فی نون جمع المؤنث و نیز گفته اند که نون جمع مؤنث چرا

مضاف بسوی معرف است از جهت آنکه توغل در ابهام دارد و توصیف معرفه بنکره جائز نیست کما هو المتواتر اگر
گفته شود چنانچه نکره صفت معرفه نمیتواند شد همچنین جائز نیست که نکره بدل از معرفه بود کما مر جواب میگویم
از قوله واذا كان نكرة من معرفة فالنعت معلوم شده است که نکره غیر مخصصه بدل از معرفه نمیتواند شد اما جائز است که
نکره مخصصه بصفت بدل از معرفه بود و غیر اگرچه بسبب اضافت معرفه نشده است اما ازین جهت که از نکاره محض
خارج شده است در قوت نکره موصوفه است و جائز است که قوله غیرها حال از غایب بودن این مناسب بما سبق
است زیرا که غیبت که سابق مذکور شد حال است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان مواضع حروف اتین شروع
کرد در بیان حرکات حروف اتین پس گفت **وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي** و مراد از رباعی
آن مضارع است که ماضی او چهار حرفی بود مثل یکرم و یدحرج پس توصیف مضارع برباعی بر سبیل مجاز است باعتبار
آنکه ماضی او رباعی است و اضافت حروف بسوی مضارعة اضافت سبب بسوی مسبب است یعنی آن حروف که
منشاء مشابهت اند در رباعی مضموم میباشند اگر گفته شود علامت مضارع در اهراق یهریق و اسطاع یسطیع مضموم
است حالانکه مضارع رباعی نیست جواب میگویم مضارع رباعی است و ازدیاد ها هوز و سین بر خلاف قیاس
است برای الحاق **ومفتوحة فيما سواه** یعنی حروف مضارع مفتوح میباشند در مضارعی که سوای آن مضارع
است که ماضی او چهار حرفی است مثل ینصر و یضرب و یتدحرج و یستخرج اگر گفته شود حرف مضارعة در رباعی چرا مضموم
میباشد جواب میگویم اگر مفتوح بود ملتبس شود مضارع مجرد بمضارع مزید چون یکرم که اگر در وی علامت مضارع را ضم
ندهند بلکه فتح دهند و یکرم خوانند ملتبس میشود بمضارع مجرد و تدحرج و تقابل و تفرج را بر یکرم حمل کردند باآنکه التباس
نیست و ضمه دادند اگر گفته شود در یدحرج و یقابل و یفرح چرا فتحه ندادند و یکرم را برینها حمل نکردند جواب میگویم
در صورت التباس لازم می آید اگرچه در صورت واحد است بخلاف آنکه در یکرم ضم دهند و یدحرج و یقابل و یفرج را بر وی
حمل کنند زیرا که درین وقت اصل التباس نیست اگر گفته شود چرا حروف مضارعة را در رباعی مفتوح نکردند و در غیر آن
مضموم جواب میگویم ضم ثقیل است و فتح خفیف و مضارع رباعی قلیل ما سوای آن کثیر پس کثیر را خفیف دادند و قلیل
را ثقیل از جهت تعادل و بر عارف ظاهر است که ذکر این مسائل از وظایف علم صرف است و ذکر آنها درین کتاب بطریق
استطراد است **ولا يعرب من الفعل غيره** یعنی معرب نمیشود از میان فعل غیر فعل مضارع یعنی فعل مضارع
معرب است و سائر افعال مبنی اند اگر گفته شود چرا فعل مضارع معرب است و دیگر افعال مبنی اند جواب میگویم
در فعل مضارع علت اعراب موجود است و در سائر افعال معدوم و علت اعراب دو چیز است یکی توارد معانی مختلفه

و نون للتثنیة والجمع والمخاطب المؤنث صحیح نزدیک نحاة آن است که حرف اخیر او حرف علت
نباشد بر اینست که فا کلمه و عین کلمه او از حروف علت بود یا نبود و آن حرف اخیر عام است اعم از آنکه اصلی باشد یعنی لام کلمه بود یا زائد
باشد چون تثنیه و جمع نیز عام است که تثنیه و جمع مذکر بود یا مؤنث مخاطب بود یا غائب مثل یضربان و تضربان و یضربون
و تضربون و یضربن و تضربین و فعل مضارع که صحیح بود و مجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع که برای تثنیه و جمع و مخاطب
مؤنث است بر پنج صیغه است یکی واحد مذکر غائب و دوم واحد مؤنث غائب و سوم واحد مذکر حاضر و چهارم
واحد متکلم و پنجم متکلم مع الغیر بالضمة والفتحة لفظا ملتبس میباشد آن مضارع مذکور بضمه در حالت رفع
و بفتحه در حالت نصب بدان حالیکه آن ضمه و فتحه ملفوظ اند حقیقة کما هو الظاهر یا حکما چنانچه در حالت وقف
والسکون یعنی ملتبس میباشد آن مضارع بسکون در حالت جزم مثل لم یضرب ولکن یضرب
ولم یضرب اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رحمه الله والسکون لفظا جواب میگویم سکون نیز باشد گاه
ملفوظ و بعضی وهم کرده اند که در لم یکن الذین و مثل ... سکون تقدیری است محض غلط است زیرا که
آن سکون که بسبب التقاء ساکنین زائل شود در حکم ثابت است و فیه تامل والمتصل به ولک بالنون
یعنی آن فعل مضارع که متصل بضمیر بارز مرفوع است ملتبس میباشد بنون در حالت رفع و مراد از قوله
المتصل به فعل مضارع خاص نیست بلکه عام است یعنی صحیح باشد یا معتل پس قوله والمتصل معطوف است
بر قوله فالصحیح نه بر قوله المجرد پس الحکم یعنی بقاء نون در حالت رفع و حذف آن در حالت نصب و جزم صحیح و
معتل شامل هست اگر گفته شود چرا معرب کردند آن فعل مضارع را که بضمیر بارز مرفوع متصل است جواب میگویم
مشابهت که علت اعراب است بعد اتصال بضمیر مذکور باقیست پس اعراب باید داد و اعراب بعینه بحرکت
ممتنع است بدو وجه یکی آنکه آخر مضارع عند الاتصال وسط کلمه میشود از آنکه اتصال ضمیر بارز مرفوع شدید
است در رجه اول آنکه فاعل است و نسبت بسوی فاعل در مفهوم فعل ماخوذ است و دوم آنکه ضمیر مذکور بر حرف واحد
است و اتصال حرف واحد بکلمه شدید می باشد و نیز آن ضمیری که از آن ضمایر حرف علت است ساکن واقع
شده و ظاهر است که اتصال ساکن شدید الاتصال است و وسط کلمه اصلا محل اعراب نیست و دوم آنکه بعد
لحوق این ضمایر ما قبل اینها متحرک میباشد بحرکت لازم پس ثابت شد که آخر مضارع باتصال این ضمایر قابل
اعراب بحرکت نیست مثل یضربان و یضربون و تضربون و تضربین اما یضربن و تضربن که صیغه جمع مؤنث غائب
و حاضر متصل است مبنی است کما مر و نیز ممکن نیست که اورا اعراب بحرف دهند بزیادتی حرف مد زیرا که اجتماع دو

که ما قبل او ساکن باشد پس ما قبل او اعراب را قبول نخواهد کرد اگر گفته شود نون جمع مؤنث در ماضی تقاضا میکند
سکون ما قبل را تا توالی اربع حرکات متوالیات لازم نیاید و این محذور در مضارع مفقود است پس در مضارع
سکون ما قبل را تقاضا نمیکند تا گفته شود که قبل او اعراب را قبول نمیکند جواب میگوییم نون جمع مؤنث
که در مضارع است مشابه است بنون جمع مؤنث که در ماضی است پس نون جمع مؤنث را که در مضارع
است در اقتضاء سکون ما قبل بر نون جمع مؤنث که در ماضی است حمل کردند اگر گفته شود وسط کلمه مانع از
اعراب لفظی است نه تقدیری وگرنه در مثل غلامی اعراب تقدیری نمی شد پس چرا میگویند که مضارع
در وقت اتصال نونین معرب است باعراب تقدیری جواب میگوییم قیاس مضارع مذکور بر غلامی قیاس
مع الفارق است زیرا که اتصال نونین بمضارع اتصال شدید است از روی لفظ و معنی و لهذا بمنزله جزء است پس
ما قبل او قابل اعراب نیست بخلاف اتصال یاء متکلم مثل غلامی که از روی لفظ است فقط نه از روی معنی
پس بمنزله جزء نیست تا ما قبل اعراب نباشد اگر گفته شود اتصال نون جمع مؤنث بفعل مضارع از روی
لفظ و معنی است از آنکه ضمیر فاعل است اما اتصال نون تاکید بفعل مذکور از روی لفظ است نه از روی معنی
پس ما قبل او قابل اعراب است مثل غلامی جواب میگوییم تاکید عین مؤکد میباشد فافهم فان العاقل تکفیه
الاشارة اگر گفته شود مضارعی که ما قبل الف باشد بود مثل یخشی معرب است تقدیری بالاتفاق و حال آنکه
اعراب در او ممتنع است پس چه فرق است درمیان این مضارع و آن مضارع که بدو نونین متصل اند جواب
میگوییم فرق در هر دو این است که متصل بالف اعراب را قبول نمیکند از جهت آنکه آخر کلمه او موجود است اگرچه
متعذر است باعتبار خصوصیت الف و حاصل این است که در اعراب تقدیری ناچار است که در آخر کلمه اعراب
اعتبار کنند تا درمیان اعراب تقدیری و اعراب محلی فرق شود پس در تقدیری قبول اعراب فی الجملة ضروری
است تا تقدیری مجرد فرض اعراب نباشد فتامل فانه فرق دقیق و بالتامل حقیق **واعرابه رفع ونصب**
و فعل مضارع در این دو اعراب با اسم مشارک است **وجزم** معطوف است بر قوله نصب و جزم بفعل مضارع مختص
است چنانچه جر باسم و وجه اطلاق اسم اعراب بر جزم معلوم نشد و هو العلیم الخبیر و شاید که تعریف اعراب
فعل مغایر است بتعریف اعراب اسم از جهت تغایر در اعراب اسم و اعراب فعل فاقول اعراب الفعل ما یحصل فی
آخر الفعل بالعامل پس اطلاق اسم اعراب بر جزم ظاهر است هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان اعراب مضارع
شروع کرد در تفصیل انواع آن اعراب و بیان مواضع آنها پس گفت **فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز**

جنبۀ او جواب میگوییم از آنکه مضارع در آن وقت مثل اسم مبنیا شد پس چه شکل کرده‌اند او را آنچه اسبق و اقوی اعراب اسم است
که آن رفع باشد اگر گفته شود ماضی هم واقع میشود موقع اسم پس چرا مرفوع نشد جواب میگوییم ماضی مبنی است و مضارع
معرب است کما مر پس بوقوع خود موقع اسم مستحق اعراب نمی‌شود و استحقاق رفع زاید بر این استحقاق است اگر گفته شود
رفع چرا اسبق و اقوی اعراب اسم است جواب میگوییم از آنکه رفع علامت اسبق معمولات و اقوی عمد معمولات است
که آن فاعل باشد اگر گفته شود لازم که ارتفاع مضارع از جهت وقوع او موقع اسم باشد زیرا که در اکثر مواضع
مضارع مرفوع می‌باشد و وقوع اسم در آن مواضع جایز نیست پس مضارع در آن مواضع در موقع اسم نخواهد بود
چنانچه در موضع صله مثل الذی یضرب زیرا که صله جمله می‌باشد نه اسم فاعل پس یضرب در این موضع در موقع اسم نیست
و چنانچه در مثل سیقوم و سوف یقوم زیرا که فعل مضارع در اینجا در موقع اسم نیست و الا دخول سین و سوف که از
خواص فعل است بر اسم فاعل لازم آید چنانچه در خبر کاد در مثل کاد زید یقوم زیرا که خبر کاد لازم است که فعل مضارع
باشد پس مضارع در اینجا در موقع اسم نیست و الا لازم آید که خبر کاد اسم باشد و چنانچه در مثل یقوم الزیدان
زیرا که مضارع در این مثال در موقع اسم نیست و الا لازم آید اعمال اسم فاعل بدون اعتماد و این جایز نیست جواب
میگوییم فعل مضارع در مثل الذی یضرب واقع موقع اسم است زیرا که میگوییم الذی ضارب هو با این طریق
که ضارب خبر مقدم است و هو که ضمیر منفصل است مبتدا مؤخر است و همچنین مضارع در یقوم الزیدان واقع موقع
اسم است زیرا که میگوییم قائمان الزیدان با این طریق که زیدان مبتدا مؤخر است و قائمان خبر مقدم است اگر گفته
یقوم موقع اسم واقع نیست زیرا که اعراب مابعد او در وقت اعتبار یقوم بفاعلیت است و در وقت اعتبار اسم
بابتدائیت است پس میباید که یقوم در مثل یقوم الزیدان مرفوع نباشد جواب میگوییم اختلاف وجه اعراب زاید
مدخل نیست در صحت وقوع مضارع موقع اسم پس در ارتفاع یقوم همین وقوع او موقع اسم کافیست برابر است که وجه
اعراب بعد او مختلف باشد یا نباشد فافهم و مضارع در سیقوم و سوف یقوم نیز واقع است موقع اسم لیکن وقوع
فعل مضارع مذکور موقع اسم با سین و سوف خواهد بود و مضارع در مثل کاد زید یقوم نیز واقع است موقع اسم بحسب
اصل زیرا که اصل در خبر کاد اسم است از آنکه کاد داخل است بر مبتدا و خبر چنانچه بیان میشود در بحث افعال مقاربه تفصیل
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی جواب داده‌اند که چون اکثر صیغ مضارع موقع اسم واقع بودند و از
جهت این وقوع مرفوع شدند بعضی دیگر را بر اینها حمل کردند مذهبی اطرادا للباب و لا یخفی ضعفه و گردد روشن
خورشید ... مستتر و محتجب نماند که مذهب کوفیون از مذهب بصریون اولی است از آنکه از تکلفات باز و محفوظ

علت لازم می آید پس ناچار نون را بدل رفع زیاده کردند از جهت آنکه نون بواو مشابه است در غنه کما مر و کسر دادن نون بعد الف و فتح آن را از جهت حمل کردن آن بر تثنیه و جمع اسم است و وجه کسر و فتح دادن نون در تثنیه و جمع اسم در شرح قوله **المثنى و المجموع** الخ مذکور شد هذا تحقیق المقام و تنقیح المرام بعون الله الملک العلام علی نبیه افضل التحیة و السلام

و قوله **و حذفها** معطوف است بر قوله النون یعنی مضارع که متصل بود بضمیر مذکور متلبس میباشد بحذف نون در حالت جزم و نصب در وی تابع جزم است چنانچه در اسم مثنی و مجموع نصب تابع جر است و وجه سقوط النون در حالت جزم ظاهر است زیرا که نون بدل رفع است که در واحد بود و جزم عبارت است از اسقاط اعراب سقوط آن در حالت نصب از جهت است که اجتماع رفع و نصب ممتنع است پس ناچار است از زوال رفع و آنچه بدل رفع است و نصب تابع جزم شد از آنکه در واحد در حالت نصب چون رفع زایل شد بدل او فتحه آمد و آوردن بدل مذکور در غیر واحد ممکن نیست پس از آن جهت نصب تابع جزم شد **و المعتل بالواو و الیاء بالضمة تقدیراً و الفتحة لفظاً و الحذف** یعنی آن مضارعی که معتل الآخر است باین سبب که در آخر او واو و یا است در حالت رفع متلبس بضمه تقدیری میباشد زیرا که ضمه بر واو و یا ثقیل است چون یدعو و یرمی و در حالت نصب بفتحه لفظی میباشد از آنکه فتحه خفیف است چون لن یدعو و لن یرمی و در حالت جزم متلبس بحذف واو و یا میباشد مثل لم یغز و لم یرم زیرا که جازم حرکت را ساقط میکند و چون حرکت را نیابد حرفی را ساقط خواهد کرد که بحرکت مناسب است **و المعتل بالالف بالضمة و الفتحة تقدیراً و الحذف** یعنی مضارعی که معتل باین سبب است که در آخر او الف است در حالت رفع بضمه تقدیری و در حالت نصب بفتحه تقدیری میباشد زیرا که الف از آن جهت که ساکن ابدی است حرکت را قبول نمیکند مثل یرضی لن یرضی و در حالت جزم متلبس میباشد بحذف الف مثل لم یرض هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان اعراب مضارع شروع کرد

در بیان وقت مرفوعیت مضارع پس گفت **و یرتفع اذا تجرد عن الناصب و الجازم نحو یقوم زید** یعنی مضارع مرفوع میباشد وقتیکه از عوامل ناصب و جازم مجرد بود و عامل در وی یا همین تجرد است چنانچه مستفاد از عبارت مصنف ره همین است حیث قال و یرتفع ای یحصل فیه الرفع وقت التجرد فانه یشعر بعدم واحتیاجه الی شیء آخر و این مذهب کوفیون است و یا عامل در وی وقوع فعل مضارع است موقع اسم و این وقوع متصور نیست مگر وقتیکه مجرد بود از جازم و ناصب زیرا که ناصب جازم بر اسم داخل نمیشود و این مذهب بصریون است و فعل مضارع واقع میشود موقع اسم مرفوع و منصوب و مجرور کما تقول فی زید ضارب زید یضرب و فی رأیت رجلاً ضارباً رأیت رجلاً یضرب و فی مررت برجل ضارب مررت برجل یضرب اگر گفته شود فعل مضارع از جهت وقوع خود موقع اسم چرا مرفوع

میشود زانکه جر از خواص اسم است کما مر پس اگر این حروف بر فعل یافته شوند ناچار است که اینجا آن مصدریه مقدر گفته فعل
را بتاویل مصدر کنند و آن مصدر مجرور واقع شود در قوله الفاء معطوف است بر قوله حتی یعنی فعل مضارع منصوب
میشود بتقدیر ان بعد فا مثل زرنی فاکرمک **والواو و او فان** یعنی فعل مضارع منصوب میشود بتقدیر ان بعد او مثل
لا تاکل السمک وتشرب اللبن بتقدیر ان بعد او مثل لالزمنک او تعطینی حقی اگر گفته شود چرا منصوب میشود
فعل مضارع بتقدیر ان بعد فا و او جواب میگوییم فا و واو عاطفه اند و ما قبل اینها چون انشا باشد و ما بعد اینها فعل
مضارع بود که خبر است و عطف اخبار بر انشا جائز نیست پس ناچار است از تقدیر ان بعد فا و واو تا فعل مضارع
بتاویل مصدر شود و آن مصدر معطوف باشد بر مصدری که مفهوم میشود از انشا پس زرنی فاکرمک این معنی
دارد لیکن منک زیارة فاکرام منی ایاک و لا تاکل السمک وتشرب اللبن این معنی دارد که لا یکن منک اکل السمک
وشرب اللبن معه اگر گفته شود عطف اخبار بر انشا چرا جائز نیست جواب میگوییم در میان اخبار و انشا
کمال انقطاع است لان الخبر یحتمل الصدق والکذب والانشاء لیس کذلک و در میان دو جمله که کمال انقطاع
باشد عطف جائز نیست کما تقرر فی المعانی و وجه انتصاب مضارع بتقدیر ان بعد او در شرح قوله و او بشرط
معنی الی ان او الا ان مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تعداد حروف ناصبه
و آنچه بعد او ان مقدر میشود شروع کرد در بیان مثال هر یک و بیان معانی یعنی شرائط یعنی که محتاج شرائط
اند پس گفت **فان** فا ای تفسیر است و قوله ان مبتدا است و قوله **مثل اردت ان تحسن الی** خبر است و مراد
از ان آنست که ناصب فعل مضارع است نه مخففه از مثقله و تفسیریه و این مثال انتصاب مضارع است الا انه فتح
وان تصوموا خیر لکم مثال انتصاب مضارع است بحذف نون و قوله **والتی تقع بعد العلم هی المخففة**
من المثقلة ولیست هذه نحو علمت ان سیقوم وان لا یقوم جواب دخل مقدر است و تقریر دخل
او این است که انتصاب مضارع بان مصدریه کلی است یا جزئی اگر کلی است مسلم نیست زیرا که فعل مضارع
مثل علمت ان سیقوم و ان لا یقوم مرفوع است و اگر جزئی است مسلم است لیکن اجماع نحاة بر کلیه انتصاب مذکور
است پس مصنف ره جواب میدهد بقوله والتی آه یعنی ان انکه واقع میشود بعد علم که بمعنی ظن نباشد از مخففه از مثقله
است و ان مصدریه ناصبه نیست مثل مثالین مذکورین و اسم او ضمیر شان مقدر است و فعل مضارع خبر است
و الف لام در قوله العلم عهد خارجیست اشاره است بسوی علمی که بمعنی ظن نشود و الیه الاشارة فی کلام
افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره حیث قال قوله اذ المراد بمعنی الظن حمل الوقوع بعد العلم علی الوقوع

و مضمون است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان وقت مرفوعیت مضارع شروع کرد در بیان وقت نصب
مضارع با بیان نواصب پس گفت و ینتصب بان و لن و اذن و کی و معمولیه بان و بمعنی ان بعد حتی الخ
بقرینه قوله و بان مقدرة اگر گفته شود ان را چرا منصوب میکند فعل مضارع را جواب میگوئیم از انکه مشابه
بان مشدده که از حروف مشبه بالفعل است و صورت و معنی در دخول جمله مصدریه و ان مشدده منصوب میکند
واقع است پس از همین جهت ان هم ناصب فعل مضارع خواهد بود و لن و کی و اذن مشابه اند بان در افادة استقبال
از همین جهت فعل مضارع را نصب میدهد و در لن خلاف است نزدیک سیبویه حرف برسم است لان الاصل
فی الحروف عدم التصرف و نزدیک اصل فراء لا است الف را بنون بدل کردند شد چنانچه در اذا بدل کردند نون را
بالف متعارف است الا تری ان التنوین و النون الخفیفة اذا انفتح ما قبلهما تقلبان الفا و در شرح رضی است
که بر قول فراء دلیل نیست فلا اعتماد علیه و خلیل میگوید که اصل لن لا ان بود همزه را حذف کردند بر خلاف قیاس
برای تخفیف کما فی ایش فی ای شیء پس التقاء ساکنین شد الف را حذف کردند لن شد و بر قول خلیل قول شاعر دلیلست
شعر یرجی المرء ما لا ان یلاقیه و یعرض دون اقربه خطوب یعنی لن یلاقیه و در اذن هم اختلاف است نزدیک اکثر
نحاة بر اصل خود است کما هو الاصل و بعضی گویند که اصل او اذا ان بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل وا دادند و همزه
را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند اذن شد و شارح رضی میگوید که در اصل اذا ظرفیه بود بعد از ان نون را
تا عوض مضاف الیه باشد و قال فی شرح ایضا و انما حملنی علی ذلک ظاهر معنی الزمان فیهما فی جمیع الاستعمالات
کما فی اذا انتهی و شارح رضی ادر توجیه تعویض نون از مضاف الیه فرموده است لانه لما قصدوا الاشارة الی
زمان فعل مقصود و الی لفظ اذا الذی هو بمعنی مطلق الوقت لخفته لفظه و جردوه عن معنی الماضی و جعلوه صالحا
للازمنة الثلثة و حذفوا منه الجملة المضاف هو الیها الدالة الفعل السابق علیها کما یقول شخص لک انا ازورک
فتقول اذن اکرمک ای اذا تزورنی اکرمک ای وقت زیارتک اکرمک و عوض التنوین عن المضاف الیه
لانه وضع فی الاصل لازم الاضافة انتهی و قوله و بان مقدرة معطوف است بر قوله بان و مغایرة در میان
معطوف و معطوف علیه بحسب صفت است پس معطوف علیه ان ملفوظ است و معطوف ان مقدرة یعنی فعل مضارع
منصوب میشود بسبب ان مقدرة بعد حتی مثل سرت حتی ادخلها و لام کی مثل سرت لا دخلها و لام الجحود و لام
جحود لام جاره است که زائد میشود در خبر کان منفی مثل قوله تعالی و ما کان الله لیعذبهم اگر گفته شود چرا فعل مضارع
منصوب میشود بتقدیر ان بعد این حروف ثلث جواب میگوئیم این حروف ثلث حروف جاره اند و حرف جر بر فعل داخل

اذن که ناصب است جواب و جزا میباشد یعنی بعد او جواب کلام سابق و شرط دیگر واقع و در مضمون آن قید و ربود
و جای است که جواب و جزا ممکن نیست مگر در استقبال لان الجواب هو المتبول والمقابل للتبول والجزاء هو ایضا
المقابل للشرط والمقابل بالکسر لابد وان یکون بعد المقابل بالفتح فیکونان فی الزمان الآتی الذی هو مستقبل
فافهم والحفظ پس انتصاب بعضارع باذن از دو شرط مذکور ناچار است و اگر یکی از شرطین مذکورین منتفی شود
انتصاب نخواهد شد بلکه رفع واجب خواهد بود چنانچه گوئی اذن اظنک کاذبا در جواب کسی که خبری بدهد و آن
اخبار کاذب است زیرا که مثال فعلی که مذکور است بعد اذن حال است مستقبل نیست و مثل انا اذا
احسن الیک فعلی که درین مثال بعد اذن مذکور است اگرچه زمان استقبال دارد اما معمول ماقبل است زیرا که
خبر مبتدا است که آن ضمیر متکلم است و در خبر همان عامل معنوی است که در مبتدا است کما قیل یا اینکه در مبتدا
عامل معنوی است و مبتدا در خبر عامل است کما قیل ایضا اما در صورتی که عامل معنوی هر یک علیحده بود
چنانچه مذهب اکثر نحاة است معمولیت احسن ماقبل را ثابت نمیشود و نیز تحقیق نیست که اگر فرض کنیم که عامل
مبتدا عامل در خبر است یا مبتدا عامل در خبر است درین صورت نیز معمولیت احسن ماقبل را ثابت نمی شود زیرا که
مجموع فعل و فاعل خبر است نه تنها فعل تا معمول عامل معنوی یا مبتدا باشد پس تحقیق مقام و صحیح مرام
که مراد از اعتماد ارتباط بماقبل است و این هم در شرط برامی وجوب انتصاب اند کما سنعرفه قوله و اذا وقعت
بر مراد شیخ رضی قدس سره نیز از اعتماد ارتباط مذکور است و رأیت فی حاشیته ان المراد بعدم الاعتماد ان
لا یکون ما بعده معمولا لما قبلها حقیقة او حکما بان تجعل له بالنظر الی ما قبلها اعراب وان لم یکن عاملا فیه
و ذلک فی ثلثة مواضع بالاستقراء ان یکون ما بعدها خبرا لما قبلها نحو انا اذن احسن الیک وان یکون جزاء
للشرط الذی قبلها نحو ان تجئنی اذن اکرمک وان یکون جواب القسم الذی قبلها نحو والله اذن اکرمک فانه
فی الصورة الاخیرة وان لم یکن ما قبلها عاملا ففی حکم العامل او یحصل له بالنظر الیه اعراب الرفع فافهم و اگر شرط
سیم مفقود بود در آن وقت نیز رفع واجب خواهد بود چنانچه گوئی انا اذن اظنک صادقا مر کسی را که
ترا با مری خبر دهد و آن اخبار صادق است و قوله مثل اذن تدخل الجنة خبر مبتدا مقدر است
یعنی مثال اذن که ناصب است بدون شرط مذکور این است که گوئی اذن تدخل الجنة مر کسی را که بگوید اسلمت
و فعلی که بعد او مذکور است ظاهر است که اعتماد و ارتباط بماقبل ندارد و نیز ظاهر است که مستقبل است چه حال اسلام او
زیرا که دخول جنت در زمان استقبال است و اذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان یعنی هرگاه واقع شود

بعد لفظه کما هو المتبادر فاحتیاج الی التقیید اذ العلم قد یکون بمعنی الظن انتهی و قوله وهی که ضمیر منفصل ست مجرد تاکید ست واعلم انه اذا دخل ان المخففة من المثقلة المضارع لا بد ان یکون المضارع مع السین و سوف او قد او حرف النفی ولهذا در مثالین لیکون کالعوض من المحذوف للتخفیف و الفرق بین الناصبة والمخففة فافهم ولا یفعل **والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان** یعنی ان انکه واقع شود بعد ظن پس در وی دو وجه نحو جائز ست که او را ان مخففه از مثقله گویند یا ان مصدریه اگر گفته شود چرا در وی دو وجه جائز اند جواب میگویم ظن طرف راجح را گویند و ان مخففه از مثقله دلالت میکند بر تحقیق پس ظن را از جهت دلالت او بر غلبه وقوع آن مخففه مناسب و ملائم ست و از جهت انکه ظن را دلالت بر عدم تیقن ست آن مصدریه مناسب و ملائم است پس صحیح ست که هر یک بعد ظن واقع شود و قوله **ولن** مبتدا است و قوله **مثل لن ابرح** خبر است بر طریق سابق و حشو علیه اللاحق **ومعناها نفی المستقبل** یعنی معنی لن نفی مثل مستقبل ست بنفی مؤکد بنفی مؤبد و نزدیک بعضی برای نفی مؤبد ست والحق ان کلا هما دعوی بلا دلیل ولو کان للتاکید لم یقید منفیها بالیوم فی قوله تعالی فلن اکلم الیوم انسیا ولو کان للتابید لکان ذکر الابد فی قوله تعالی ولن یتمنوه ابدا تکرارا والاصل عدمه فافهم و تفکر و قوی ترین دلائل بر نبودن لن برای نفی تاکید این ست که اگر لن برای نفی تابید باشد در قوله تعالی فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی تناقص لازم آید زیرا که لن تقاضا میکند تابید را و حتی یاذن انتهار او میخواهد و انتهاء تناقص ست و قوله **وإذن** مبتدا است و چون انتصاب مضارع باذن را مشروط بدو شرط بود اشارت کرد مصدره بسوی آن دو شرط بقوله **اذا لم یعتمد** متعلق ست بانتصاب که باذن ملحوظ ست یعنی اذن التی ینتصب بها المضارع اذا لم یعتمد **ما بعدها علی ما قبلها** و مراد از عدم اعتماد این ست که ما بعد او معمول ما قبل نباشد نه مراد عدم ارتباط ست مثلا اگر ما بعد اذن معمول ما قبل او بود در آن وقت فعل مضارع را منصوب نخواهد کرد زیرا که چون ما بعد او معمول ما قبل باشد پس ما بعد او حکما بر ماسبق خواهد بود و اذن چون فرع آن مصدریه ست بجهت ضعیف خود و قدرت ندارد که در ماسبق خود عمل کند و بعضی گفته اند که عدم اعتماد از جهت شرط ست و اگر اذن در وقت اعتماد عمل میکند توارد عاملین لازم یعنی اذن و ما قبل اذن و هو محال و این توجیه ضعیف ست زیرا که اگر عمل یکی از دو عامل لفظی بود و عمل دیگر محلی توارد عاملین جائز ست مثل ان زیدا قائم و عمرو فافهم و احفظ و قوله **وکان الفعل مستقبلا** معطوف است بر قوله لم یعتمد یعنی مضارع منصوب میشود بسبب اذن وقتی که ما بعد او معمول ما قبل او نباشد و فعلی که بعد او مذکور ست مستقبل بود زیرا که

بمعنی کی ظرف مستقر است و واقع است موقع حال یعنی منصوب میشود فعل مضارع بعد حتی در حال
بودن حتی بمعنی کی که برای سببیه است نه بمعنی کی که بمعنی آن معتقد رضی است او الی ای بمعنی الی که برای انتهای غایت
است نه بمعنی الی که بمعنی مع است مثل قوله تعالی ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم و قوله مثل اسلمت حتی ادخل الجنة
خبر است و مثال آن حتی است که بمعنی کی است و نیز مثال آن فعل مضارع است که استقبال بنظر تکلم است
و کنت سرت حتی ادخل البلد مثال است برای آن حتی که احتمال دارد که بمعنی کی باشد یا بمعنی الی
زیرا که متکلم است اگر قصد سببیه ما قبل برای ما بعد کرده است پس حتی درین صورت بمعنی کی خواهد بود و اگر قصد انتهای
سیر بدخول بلد است پس بمعنی الی خواهد شد و فعل مضارع درین مثال بنظر ما قبل مستقبل است از بنظر زمان اخبار
احتمال دارد که ماضی بود اگر قایل قول بعد دخول است و احتمال دارد که حال باشد اگر قول قایل قبل دخول است
و قال الرضی تم ما ذکره لا یصح علامة لعرب بها نصب المضارع بعد حتی عن رفعه لان حتی الواقع بعدها
المضارع مرفوعا کان او منصوبا لا یخلو اما ان یکون سببیه اعنی بمعنی کی و نحو الا و یجب بما الجواز ان یکون
ما بعدها مستقبلا بالنظر الی ما قبلها لان المسبب بعد السبب و النهایة بعد البدایة فیقول مدار ذلک علی قصد
المتکلم فان قصد الحکم بحصول مصدر الفعل الذی بعد حتی اما فی حال الاخبار او فی الزمان المتقدم علیه علی
سبیل الحکایة الماضیة وجب رفع المضارع و ان قصد کونه مستقبلا وقت الشروع فی مضمون
الفعل المتقدم سواء حصل فی احد الازمنة الثلثة او فرض مانع عن حصوله وجب النصب انتهی و مستور
و محجوب نماند که حمل عبارت متن بر ما قال الرضی ممکن است بان یقال مراد المصنف اذا کان مستقبلا بالنظر الی قبله
فی قصد المتکلم او مترقبا حصوله و قرینه برین مراد این است که مقرر شده فان اردت الحال گفت و فان کان
للحال امتنعت و اسیر حتی تغیب الشمس مثال آن حتی است که بمعنی الی است و احتمال ندارد که بمعنی کی باشد
زیرا که سیر متکلم سبب غروب شمس نیست کما لا یخفی و مثال است برای آنکه استقبال ما بعد حتی از روی تحقیق
است نه از روی حکایت حتی که اسیر فعل مضارع است فافهم فان اردت الحال یعنی اگر اراده کنی
از فعلی که بعد حتی داخل است زمانه حال را تحقیقا یعنی از روی تحقیق با بنظر آنکه زمانه حال زمانه
تکلم است بعینه چنانچه در بیان مثل مرض فلان حتی لا یرجونه مفصل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و قوله
تحقیقا مفعول مطلق است و قوله او حکایة معطوف است بر قوله تحقیقا یعنی حکایت و تحقیق هر دو قسم حال اند کما مر فی
بحث اسم الفاعل و جایز است که قوله تحقیقا او حکایة خبر کان محذوف باشد یعنی اراده کنی از آن فعل زمانه حال

اذن بعید واقع و نزدیک بما بعد او دو وجہ جائز اند یکی نصب و دوم رفع از انکہ در کلمہ اذن دو وجہ جائز اند یکی
اہمال و دوم الشاغل قولہ تعالیٰ واذن لا یلبثون خلافک الا قلیلا و تقول فی الثنا جواب من قال
انا اتیک غدا اذن اکرمک اما جواز نصب از ینجہت است کہ اعتماد بعطف ضعیف است فکانہ لا اعتماد ولان حرف
العطف لکونہ اصلا فی المفردات یقتضی ان یکون المعطوف کالمعمول لما قبلہ لکنہ بدخولہ علی الجملۃ المستقلۃ
ضعیف الاعتماد فکانہ لم یعتمد فیجوز النصب فافہم واما جواز رفع باعتبار اعتماد بعطف است اگرچہ ضعیف است

وکی مثل اسلمت کی ادخل الجنۃ ومعناہا السببیۃ یعنی سببیۃ ما قبل برای ما بعد چون سببیۃ
اسلام دخول جنت را در مثال مذکور و مراد از سببیۃ ما قبل برای ما بعد انست کہ مضمون ما قبل کی باین حیثیۃ
بود کہ سبب می شود و مسبب حصول مضمون ما بعد کی فعلم ان مدلولہا سببیۃ ذی الغایۃ وہی تلازم التعلیل الذی
اعنی کون ما بعدہا علۃ غائیۃ لما قبلہا ولہذا در عبارات نحاۃ اختلاف است قال بعضہم انہا للسببیۃ وقال
بعضہم انہا للتعلیل فاحفظہ فانہ فائدہ جلیلۃ وجدیدہ و حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند وکی التی
تنصب بہا المضارع انتہی وغرض ازین تقیید احتراز است ازان کی کہ حرف جر است و مخفی نماند کہ کی
حرف جر وقتی است کہ بر اسم داخل شود مثل کیما یا داخل شود بران مصدریہ مثل جئتک کی ان تکرمنی
و درین وقت بمعنی لام است برای مجرد تعلیل و در غیر این دو صورت اگر لام بر کی مقدم است مثل لکیلا تاسوا
تعین است کہ ناصب است و احتمال دیگر ندارد و اگر لام مقدم نشود احتمال دارد کہ بنفسہا ناصب بود و
تعلیل باشد یا اینکہ جارہ بود و بعد او آن مصدریہ باشد پس ازین تحقیق معلوم شد کہ قولہ قدس سرہ السامی
تنصب بہا المضارع اینمعنی دارد کہ یجوز نصب المضارع بہا و ازینجا ہم معلوم میشود کہ مذہب اخفش مختار
نیست فانہ ذہب الی انہا حرف جر وان انتصاب المضارع بہا فی جمیع المواد بتقدیر ان فاحفظہ فانہ
جوہر من الجواہر المکنونۃ التی لا یمسہا الا المطہرون والتی **وحتی** مبتدا است یعنی حتی کہ منصوب فعل
مضارع بتقدیر ان بعد او **اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلہا** وقتیکہ مضارع مستقبل بود
بنظر ما قبل حتی باینطریق کہ مترقب الخصوص بود وقت حصول ما قبل اگرچہ بنظر زمان تکلم یعنی وقت
اخبار ماضی بود یا حال یا مستقبل یا برای کی ازین وجوہ ثلثہ نباشد و ذلک بان تحصل منک اسیر لکنہ
او الی الدخول ثم عرض مانع من حصولہ فلم یکن الدخول حاصلا ماضیا ولا حالا ولا مستقبلا کذا فی
الرضی و ترکیب قولہ وحتی اذا کان مستقبلا الخ را بر ترکیب قولہ واذن اذا لم یعتمد قیاس باید کرد و قولہ

سبب منتهی میشود بوجود مسبب پس در اشتراط سببیت بخصوصهما تا امر آخر تحصیل استعمال معنوی در رعایت
معنی حقیقی اوست فافهم واحفظ فانه من مواهب الوهاب **مثل مرض فلان حتی لا یرجونه** یعنی فلان شخص
مریض ست ازینجهت مردمان رجا و امید زندگی او الحال نمیکنند و این مثال آن حتی است که قصد کرده اند زمان
حال را از روی تحقیق از فعلی که بعد او واقع ست زیراکه نفی رجا در زمان تکلم ست و حتی حرف ابتداست و فعل
مضارع مرفوع است و ماقبل حتی سبب مابعد اوست و محققان گفته اند که مثال متن منصوص در حال حکایتی ست و لهذا
حضرت قدس سره السامی مثال مذکور را بقوله الآن مقید کرده اند اگر گفته شود در تقیید کدام چیز قرینه است جواب
میگوییم خالی بودن فعل مضارع از قراین استقبال و حال قرینه جلیه است برانکه مراد از مضارع زمان حال است
کما فی الرضی و من ثم یعنی ازجهت این دو امر مذکور که یکی بودن حتی حرف ابتدا وقت اراده حال و دوم جز
سببیت ماقبل او برای مابعد اوست **امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة**
ممتنع شد رفع مابعد حتی بنظر امر اول در مثال مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد نه تامه اگر گفته شود وقتیکه کان در مثال
مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد رفع چرا ممتنع بود بنظر امر اول جواب میگوییم بودن حتی حرف ابتدا در وقت
کان ناقصه ممکن نیست از انکه اگر حتی حرف ابتدا بود مابعد او از ماقبل منقطع خواهد بود پس کان ناقصه بلا خبر
میماند و او را بی خبر داشتن باو بخبری نمودن و فساد معنی را از نظر انداختن ست بخلاف آنکه کان تامه باشد
کما لا یخفی علی من له خبر تام و اعتبار بالخبرة بین الانام و قوله فی الناقصة محمول است بر حذف سه مضاف
یعنی فی وقت حصول کان الناقصة و قال الرضی و قد یحذف مضاف بعد مضاف و سلم خبر القیام المضاف
الیه الاخیر مقام الکل انتهی و قوله **وامتنع حتی یدخلها** معطوف است بر مثال مذکور یعنی ممتنع شد رفع در مثال
بنظر امر ثانی اگر گفته شود چرا بنظر امر ثانی در مثال مذکور رفع ممتنع باشد جواب میگوییم ازجهت آنکه محال لازم
می آید زیراکه چون برفع خوانند حتی حرف ابتدا خواهد بود و ماقبل او سبب مابعد او خواهد شد و چون حتی حرف ابتدا باشد
مابعد او جمله خبریه خواهد بود که وقوع او مقطوع است نه مشکوک و ماقبل او مشکوک فیه است ازجهت آنکه مدخول حرف
استفهام است پس دخول که مسبب است وقوع او یقینی است و سیر که سبب اوست وقوع او مشکوک است و حکم بوقوع
مسبب با آنکه در وقوع سبب او شک بود محال است پس درین مثال ماقبل حتی سبب مابعد او نتوانند شد ازجهت
رفع مابعد او رفع ممتنع گشت اگر گفته شود چنانچه وقوع ماقبل حتی مشکوک است همچنین وقوع مابعد حتی نیز مشکوک است
زیراکه خبر است و الخبر یحتمل الصدق و الکذب جواب میگوییم مراد این است که وقوع مابعد از جهت وقوع ماقبل او قطعی

را از روی حکایت شل کنت سرت الس حتی ادخل البلد و تحقیق این مثال این ست که مراد از ادخل درین مثال زمانہ
حال ماضی ست و ہمین مراد ست از قولہم ان ادخل فی ہذا المثال حکایت عن الحال الماضیہ و بیان او این ست
که گویا متکلم در زمان دخول این عبارت را آماده کرده بود و در زمان تکلم ہمان عبارت را بعینہا بر حالتی که مہیا کرده
بود حکایت میکند و مابعد حتی درین مثال در وقتیکه مہیا کرده بود زیرا که مراد متکلم در انوقت زمانہ حال ست پس در وقت
حکایت نیز مرفوع خواہد بود زیرا که آن مصدریہ علامت زمان استقبال ست یعنی زمان استقبال از وی قصد
میکنند پس ممکن نیست که درینوقت بعد حتی مقدر کرده شود و اسن درین مثال مذکور فائده میدہد که سیر متکلم که در زمان
ماضی بود بدخول منقطع نشده است برابر ست که سبب دخول شد یا منتہی بود بسوی دخول پس تقاضا میکند که دخول
نیز در زمانہ ماضی متحقق باشد زیرا که اگر دخول در حال تکلم متحقق شود لازم آید که سیر که در زمان حال است تنہا
برای دخول سبب نخواہد بود و حالانکہ مفروض ہمانست و قولہ **کانت حرف ابتداء** جزاء شرط مقدر ست
یعنی اگر از فعلی که بعد حتی زمانہ حال اراده کنی از روی تحقیق یا حکایت پس کلمہ حتی در وقت این اراده حرف
ابتداء خواہد بود نہ جاره و عاطفہ و بعضی گفتہ اند که مراد از بودن حتی حرف ابتدا این ست که درینوقت بعد حتی
اسم مقدر میکنند که آن مبتدا باشد و فعل مضارع خبر او بود و این مراد در جمیع مواد اطراد ندارد الا تری الی قولہ
تعالی و زلزلوا حتی یقول الرسول علی قراءت الرفع و اگر گوئی که لفظ شان یا ضمیر شان مقدر ست فاقول
انہ تکلف لا یدعی الیہ الضرورۃ پس مراد از ین ست که ابتدا کرده میشود بکلمہ حتی در آنوقت کلامی که بحسب اللفظ
و من حیث العمل تعلق بماقبل ندارد **فترفع** یعنی پس مابعد حتی درینوقت مرفوع میشود از جہت عدم ناصب و جازم
و تجب السببیۃ و واجب میشود سبب بودن ماقبل حتی برای مابعد حتی اگر گفتہ شود درینوقت چرا سببیہ
ماقبل او برای مابعد او واجب است جواب میگویم کلمہ حتی در اصل حرف جر ست برای انتہای غایت
از جہت اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد و جملہ که بعد اوست مستقل گشت
اتصال لفظی نماند پس شرط کردند سببیہ ماقبل او برای مابعد او بجہت اتصال معنوی اگر گفتہ شود اتصال معنوی
منحصر نیست در سببیہ پس چرا شرط نکردند امر آخر را برای تحصیل اتصال معنوی مثل کون مابعد حتی غایۃ لما قبلہا
فیہ نحو سرت حتی تغیب الشمس بالرفع جواب میگویم سابق مذکور شد که کلمہ حتی در اصل حرف جر ست و برای انتہاء
غایت است پس اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد در معنی حقیقی خود مستعمل نماند چنانچہ
اتصال لفظی نماند پس شرط کردند سببیت را که بمعنی حقیقی او مناسب است از جہت که

پس قولہ تعالی وماکان اللہ لیعذبہم بمعنی وارد کہ وماکان اللہ قاصداً لیعذبہم وبعضی سوال مذکور را تسلیم میکنند و بنابراین جواب میدہند کہ مضاف یا از اسم کان محذوف است یعنی وماکان صفت اللہ تعذیبہم یا از خبر کان یعنی وماکان ذا تعذیبہم یا مصدر را مؤول باسم فاعل است یعنی وماکان اللہ معذبہم وقولہ والفاء مبتدا است والف لام برای عہد است یعنی آن فاکہ مضارع بعد او منصوب میشود بتقدیر ان وقولہ الشرطیین خبر است ومتعلق است بمتلبسۃ وتقدیر ان بعد ما مشروط باین دو شرط است ونصب او مضارع را مشروط باین دو شرط نیست کما ہو مذہب الکوفیین ولہذا حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند وتقدیر ان بعدہا لا انتصاب المضارع مشروط بالشرطین انتہی وقولہ احدہما السببیۃ خبر مبتدا محذوف است یعنی احدہما السببیۃ یعنی سببیۃ ما قبل فا برای ما بعد او اگر گفتہ شود چرا تقدیر ان بعد فا مشروط است باین شرط جواب میگویم مضارعی کہ خالی بود از نواصب وجوازم اصل در و رفع است ومضارعی کہ خالی بود از قراین استقبال محتمل ہر دو حال است کما مر ومعنی فای عاطفہ تعقیب است وچون آن مصدریہ مقدر کنند تغیر در لفظ خواہد شد از رفع کہ اصل است بسوی نصب وغرض ازین تغیر تخصیص وتصریح بر سببیت است زیرا کہ تغیر لفظ دلالت میکند بر تغیر معنی فعل از حالیت بسوی استقبالیت واز معنی فا کہ تعقیب است بسوی سببیت ووقتیکہ سببیۃ مقصود نباشد احتیاج نیست بسوی تغیر لفظ کہ دلالت میکند بر سببیت مقصود پس تقدیر ان مصدریہ بعد فا کہ موجب تغیر لفظی است نخواہد بود مگر وقتیکہ سببیت مقصود باشد وحاصل کلام این است کہ در کلام عرب بعد فا نصب نخواہند مگر وقتیکہ سببیت ما قبل او برای ما بعد او مقصود بود حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سرہ فرمودہ اند قولہ علی تغیر المعنی ای تغیر معنی الفعل من الحالیۃ الی الاستقبالیۃ ومن معنی الفاء الذی ہو التعقیب الی السببیۃ وذلک لان تغیر اللفظ یشعر بتقدیر ان وہو علم الاستقبال وبتاول الفعل بالمصدر اذ لا یعطف المفرد علی الجملۃ فیما لا محل لہ من الاعراب فلا یکون الفاء للتعقیب فکان فی النصب شان مع کون الفاء للتعقیب تقویۃ کونہ للجزاء انتہی قولہ والثانی

ان یکون قبلہا امر خبر مبتدا محذوف است یعنی وثانیہما ان یکون آہ وجملہ معطوف است بر جملہ قولہ السببیۃ یعنی شرط دوم اینست کہ قبل فا امر باشد او نہی او استفہام او نفی او تمنی او عرض اگر گفتہ شود تقدیر ان مصدریہ بعد فا چرا مشروط است باینکہ قبل یکی او ازین اشیاء ستہ مذکورہ بود جواب میگویم تا سامع توہم نکند کہ جملہ کہ بعد فا واقع است معطوف است بر جملہ سابقہ بلکہ آنکہ سببیت احدہما برای آخر مقصود بود واما بعد تقدیر سببیۃ جائز است کہ مصدر احدہما معطوف باشد بر مصدر جملہ آخری

است اگرچه عند العقل احتمال عدم وقوع دارد فافهم اگر گفته شود حکم بوقوع مسبب با آنکه در وقوع سبب شک بود محال نیست
زیرا که جائز است که مسبب واحد را اسباب متعدد باشد و در وقوع احد اسباب اگر شک بود ضرر ندارد زیرا که ممکن است که وقوع
مسبب بوقوع سبب آخر متیقن باشد جواب میگوئیم نزدیک متکلم درینجا سیر سبب دخول است سبب واحد نیست که آن
سیر باشد اگرچه فی نفسه اسباب داشته باشد بقرینه آنکه اسرت حتی ادخلها میگوید و سیر را سبب دخول میگرداند فالاحتمال
ظاهرة ومع هذا جواز مذکور که سند منع است در حیز منع است لان توارد العلل علی معلول واحد محال کما حقق فی موضعه
وجاز فی التامة نحو کان سیری حتی ادخلها یعنی جائز است که در وقت کان تامه باشد حتی را برفع خوانند و گویند
کان سیری حتی ادخلها فان معناه ثبت سیری فانا ادخل الآن و درین وقت هیچ فساد نیست پس جواز این مثال
بنظر امر اول است یعنی درین مثال حتی حرف ابتدا میتواند شد از جهت آنکه کان تامه است و تخمین جائز نیست ایهم سار
حتی یدخلها برفع مابعد حتی و جواز این بنظر امر ثانی است زیرا که نسبت درین مثال مستقیم است و محال مذکور لازم نمی آید
اگر گفته شود درین مثال نیز ما قبل حتی مشکوک است و مابعد او مقطوع است پس نسبت مستقیم نیست کما فی المثال
المذکور جواب میگوئیم سبب دخول که سیر است درینجا مقطوع است و شک نیست مگر در تعیین فاعل پس اگر مسبب متحقق
الوقوع بود محال نیست و باید دانست که قولهم ایهم سار حتی یدخلها فاعل فعل مقدر است که آن جاز باشد بقرینه مذکور یعنی
جاز ایهم و جمله معطوف است بر جمله جاز فی التامة و معطوف نیست بر مثال مذکور زیرا که کان درین مثال نیست تا او را
مقید کرده شود بقوله فی التامة و در بعضی نسخ وجاز فی کان سیری حتی ادخلها فی التامة واقع است پس برین تقدیر قولهم
وایهم سار حتی یدخلها معطوف است بر مثال سابق و فاعل جاز برین تقدیر ضمیر است که راجع است بسوی رفع یعنی جاز
الرفع فی هذین الترکیبین و قوله لام کی مبتدا است یعنی لام کی که منصوب میشود مضارع بعد از بتقدیر ان مثل اسلمت
لادخل الجنة پس قوله مثل اسلمت الخ خبر است و قوله ولام الجحود مبتدا است یعنی لام جحود که بعد او مضارع منصوب
میشود بتقدیر ان و قوله لام تاکید بعد النفی لکان خبر مبتدا محذوف است یعنی هی لام التاکید و جمله معترضه
است در میان مبتدا و خبر یعنی لام جحود لامی است که تاکید میکند نفی را بعد کان منفی برابر است که کان لفظا بود
مثل وما کان الله لیعذبهم یا معنی باشد مثل لم یکن لیفعل و این لام جحود نیز لام جاره است و لهذا بعد او
تقدیر ان واجب است و بعضی سوال کرده اند که تقدیر ان مصدریه بعد لام جحود موجب فساد و مقتضی عدم صحت حمل است
زیرا که چون فعل بتقدیر ان بمعنی مصدر شود و حمل او بر اسم کان صحیح نخواهد شد و مخفی نماند که این سوال اصلا وارد نیست
زیرا که این لام نزد یک کوفیین زائده است برای تاکید نفی و نزد بصریین متعلق است بمحذوف یعنی ما کان قاصدا

عطف او بر ابلغ و در خود وقت از ما نحن فیه خارج است جواب میگویم مراد از تمنی معنی تمنی است برابر است که صیغه
ترجی یا بغیر صیغه و در قوله تعالی لعلی ابلغ آه تمنی است بصیغه ترجی زیرا که بلوغ او اطراف سموات را ممتنع
دور آورده بصیغه ترجی برای تمنی تهکم و استهزاء فرعون است زیرا که ممتنع الوقوع در مرجو اعتقاد کرده است
ومثال العرض الا تنزل بنا فتصیب خیرا یعنی الا یکون منک نزول فاصابة خیر مینی اگر گفته شود عرض
داخل است در استفهام پس علاحده چرا شمار کرد جواب میگویم عرض اگرچه منقول از استفهام است لیکن در و
معنی استفهام باقی است و برای این معنی علحده وارد کما لا یخفی علی العاقل المتدرب و باید دانست که در
جمیع این مواضع معنی سببیت مقصود است و ما دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فا که در تاویل مصدر است معطوف
است بر مصدر آخر که مفهوم میشود از ما قبل فا و مختار نزدیک شیخ رضی قدس سره این است که ما بعد فا بتاویل مصدر
مبتدا است محذوف الخبر زیرا که فا سببیه مختص بعطف جمله است مثل الذی یطیر فیغضب زید الذباب و نیز فا
عاطفه برای سببیت قلیل است اگر گفته شود در قوله تعالی کن فیکون مرفوع است منصوب است با آنکه ما قبل او امر
است جواب میگویم کن امر حقیقة نیست بلکه مجازا امر است لان قوله تعالی کن فیکون کنایة ومجاز عن سرعة
وتمثیل فلیس ههنا امر حقیقة کما ذکر القاضی و بتفسیر دو جا حاصل آنست که امر دو قسم است امر تکلیفی و امر تکوینی جواب
امر تکلیفی که با فا بود منصوب میباشد زیرا که در حقیقت امر است و جواب امر تکوینی که با فا باشد مرفوع میشود
از آنکه در حقیقت امر نیست والمراد من قوله تعالی کن فیکون تمثیل حصول ما تعلقت به ارادته بلا مهلة بطاعة المامور
المطیع بلا توقف فتامل و احفظ اگر گفته شود فعل مضارع که بعد فا واقع است در قول شاعر ع سا ترک منزلی
لبنی تمیم ۞ والحق بالحجاز فاستریحا ۞ منصوب است بتقدیر ان مصدریه و ما قبل او یکی از اشیاء سته مذکور
نیست پس از اینجا معلوم میشود که وقوع یکی از اشیای مذکوره شرط نیست جواب میگویم تقدیر ان بعد فا در این
بدون تقدم احد اشیاء مذکوره محمول است بر ضرورت شعر یعنی ثابت است بر خلاف استعمال از جهت ضرورت و بعضی
گفته اند که در اصل فاستریحن بود بنون خفیفه پس از جهت فتح ما قبل نون مذکور را با الف بدل کردند و شعر مذکور از تمیمی وارد
که قریب است که بگذارم مسکن و وطن خود را از جهت جفا و ظلم بنی تمیم و لاحق میشوم باهل حجاز تا راحت یابم از ظلم و جفای
بنی تمیم خلاص شوم والواو یعنی آن واو که منصوب میشود مضارع بعد او بتقدیر ان مشروط است بشرطین قوله
الجمعیة خبر مبتدا محذوف است یعنی احدهما قصد الجمعیة اگر گفته شود واو که از حروف عاطفه است دائم برای جمعیت
است و این واو که بعد او مضارع منصوب میشود بتقدیر ان واو عاطفه است پس حاجت نیست بسوی

یا باعتبار اشتراک هر دو در مطلب یا در معنی نفی اگرچه عدم احتمال عطف جمله بر جمله منصب مضارع حاصل شده است لما مر لیکن توهم باقیست باعتبار آنکه ممکن است که سامع را از نصب غفلت شود و چون ماقبل فا یکی ازین اشیاء ستهٔ مذکوره بود توهم عطف مستبعد است لان تقدیم الانشاء علی ما یصلح ان یکون جوابا یدل علی انه الحامل علی الطلب الذی هو مدلول الانشاء فیکون جوابا والجواب لا یعطف فافهم و نیز اشیاء ستهٔ مذکوره انشا اند و عطف اخبار بر انشا جائز نیست اگر گفته شود نفی از جملهٔ اشیای ستهٔ مذکوره است و انشا نیست جواب میگویم در معنی انشاست زیرا که مستدعی جواب است همچون انشا اگر گفته شود چنانچه ان مصدریه مقدر میشود بعد فا وقتی که ماقبل فا یکی از اشیاء ستهٔ مذکوره بود همچنین آن مصدریه مقدر میشود بعد فا وقتیکه ماقبل فا دعا باشد مثل اللهم اغفر لی فافوز فوزا عظیما ولا تواخذنی فاهلک پس چرا دعا را ذکر نکرد جواب میگویم دعا داخل است در امر و نهی پس مراد از امر و نهی مصطلح نحاة است نه مصطلح ارباب اصول فافهم و مثال الامر زرنی فاکرمک یعنی لیکن منک زیارة فاکرام منی و مثال النهی لا تشتمنی فاضربک یعنی لا یکن منک شتم فضرب منی ایاک و مثال الاستفهام هل عندکم ماء فاشربه یعنی هل یکون منکم ماء فشرب منی و مثال النفی ما تأتینا فتحدثنا یعنی لیس منک اتیان فتحدیث منی اگر گفته شود اگر ما بعد فا تخصیص بود النوقت نیز مضارع منصوب میشود و بتقدیر ان مصدریه مثل لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا یعنی چرا فرستاده نشد بسوی او فرشته تا باشد با وی بیم کننده و ترساننده یعنی فرشته نازل نشد تا که او ترساننده باشد جواب میگویم تخصیص در نفی داخل است زیرا که مراد از نفی درینجا عام است که صریحا باشد یا ضمنا و افضل المتاخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند نحو ما تأتینا فتحدثنا معناه علی النصب قصد السببیة مع انتفائهما او القصد الی نفی الثانی ولا یمکن القصد الی نفی الاول فقط للزوم تحقق المسبب بدون السبب وعلی الرفع لنفی المجموع ونفی الثانی وحده قصد السببیة ولا یمکن نفی الاول فقط لامتناع تحقق التحدیث الذی بعد الاتیان الا علی القطع والاستیناف او علی العطف علی النفی فیکون المراد ما تأتینا فانت تحدثنا جاهلا بحالنا کقولنا ما تأتینا فتجهل امرنا فان المقصود اثبات جهله انتهی و مثال التمنی لیت لی مالا فانفقه لیت لی ثبوت مال فانفاقا منی اگر گفته شود اگر ماقبل فا ترجی بود آنوقت هم مضارع او بعد او منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل قوله تعالی لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع یعنی قال فرعون لهامان ابن لی بناء عالیا لعلی ابلغ الطرق طرق السموات وابوابها من السماء الی سماء فاطلع الی اله موسی و نصب فاطلع قرائت حفص است و ماسوای او رفع میخوانند بجهت

سیبویہ میگوید کلمہ او بمعنی الی است و مابعد او فاعل است بمعنی مجرور یعنی لالزمنک الی اعطائک حقی اگر گفتہ شود
چرا واجب است تقدیر ان مصدریہ بعد کلمہ او کہ بمعنی الی است یا بمعنی الا جواب میگوئیم کلمہ او کہ بمعنی الی است جار است
و آنکہ بمعنی الا است حرف استثنا است و مجرور و مستثنی نمی باشد مگر اسم پس از تقدیر ان ناچار است تا فعل مضارع ماول
شود بمصدر کہ اسم است و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سرہ فرمودہ اند قال الشیخ الرضی ان او فی الاصل
لاحد الشیئین فاذا انعقدت مع افادۃ ہذا المعنی الذی ہو لزوم احد الامرین للتنصیص علی حصول احدہما عقیب الآخر
او لامتداد الاول الی حصول الآخر نصبت بعدہا ولیدل تغیر اللفظ علی تغیر المعنی والمعنیان متلازمان
فلذا اختلف فی التقدیر بالا والی انتہی قولہ والعاطفۃ مبتدا است و قولہ اذا کان المعطوف
علیہ اسما صریحا خبر است یعنی حروف عاطفہ مضارع منصوب میشود بعد آنہا بتقدیر ان مصدریہ وقتیکہ معطوف
علیہ اسم صریح باشد و درینوقت احتیاج بسوی شرط آخر نیست و مراد از عاطفہ جمیع حروف عاطفہ اند پس کہ
والعاطفۃ شامل است بحروف عاطفہ مذکورہ چون واو و فا و بغیر مذکورہ چون ثم پس حاصل این است کہ اگر
حروف عاطفہ غیر مذکورہ بر مضارع داخل شوند تقدیر ان مصدریہ بعد آنہا و نصب مضارع جائز است
لیکن نہ مطلق بلکہ مشروط است بشرط آنکہ معطوف علیہ اسم صریح باشد و اگر حروف عاطفہ مذکورہ اند پس
تقدیر ان مصدریہ بعد آنہا و نصب مضارع مشروط بشرط مذکورہ نیست بلکہ بدون شرط مذکورہ تقدیر جائز
است لیکن مشروط است بشرط آخر و آن این است کہ معطوف علیہ اسم صریح باشد مثل اعجبنی ضرب زید او یشتم
او تشتم او ثم تشتم و باید دانست کہ شرط مذکور برای صحت و جواز انتصاب است نہ وجوب انتصاب زیرا کہ اگر اسم
صریح باین صفت است کہ عطف جملہ بروی صحیح است پس درینوقت جائز است کہ ان مصدریہ مقدر کنند برای
تحصیل مناسبت و جائز است کہ مقدر نکنند از انکہ عطف جملہ بر اسم مذکور جائز داشتہ اند و اگر اسم صریح بصفت
نیست مذکور کما فی المثال الذی ذکرنا پس درینوقت تقدیر ان مصدریہ لازم است علی المذہب کما لا یخفی
اگر گفتہ شود آن اسم کدام اسم است کہ عطف جملہ بروی صحیح است جواب میگوئیم آن اسمی است کہ واقع میشود در موضعی
کہ دران موضع جملہ واقع میشود فاحفظ و باید دانست کہ در قولہ والعاطفۃ دو روایت است بروایت رفع
مبتدا است و قولہ اذا کان اسما صریحا کہ متعلق بانتصاب است خبر است چنانچہ گفتہ شد و جملہ معطوف است بر
اول حروف ناصبہ بتقدیر ان کہ در تفصیل واقع اند یعنی قولہ حتی اذا کان مستقبلا و جائز است کہ معطوف باشد
بر آخر حروف مذکورہ یعنی قولہ او بشرط معنی الی ان او الا ان و بروایت جر معطوف است بر حتی کہ در اجمال است

اشتراط نفس جمعیت جواب میگوییم مراد از جمعیت درین مقام اینست که مضمون ماقبل واو مصاحب و مشارک بود مضمون مابعد او در زمان واحد و واو عاطفه که برای جمعیت می آید مراد از ان جمعیت مطلق مصاحبت معطوف و معطوف علیه است در فعل برابر است که در زمان واحد بود یا نبود اگر گفته شود چرا تقدیر ان بعد واو مشروط است بقصد جمعیت مذکوره جواب میگوییم عدول از رفع بسوی نصب بجهت تنصیص بر قصد جمعیت مذکوره است پس هرگاه که جمعیت مذکوره مقصود نباشد احتیاج بسوی تقدیر ان مصدریه و عدول مذکور نیست اگر گفته شود عدول مذکور را چرا دلالت است بر قصد جمعیت مذکوره جواب میگوییم بعدول مذکور تغیر در لفظ خواهد شد چنانچه در شرح قوله السببیت گفته شد و تغیر لفظی دلالت میکند بر تغیر معنوی که آن تغیر معنی فعل مضارع از حال بسوی استقبال و تغیر معنی واو از عطف محض بسوی معیت مذکوره است و قوله **وان یکون قبلها مثل ذلک** خبر مبتدا محذوف است یعنی و شرطها ان یکون الخ و جمله معطوف است بر جمله قوله الجمعیت و قوله ذلک اشارت است بسوی چیزیکه قبل فا واقع میشود یعنی شرط دوم اینست که قبل واو آن چیز بود که مماثل چیزی که قبل فا واقع میشود و در بودن آن چیزیکه از اشیا سته مذکوره و اگر قوله ذلک اشارت بسوی اشیا سته مذکوره سته چیز لازم می آید تشبیه شئ بنفسه و احتیاج بسوی اقحام لفظ مثل یا بسوی اعتبار مغایرت اعتباریه و وجه این اشتراط همان است که سابق در شرح قوله وان یکون قبلها امر مذکور شد و اما فی صورت النفی فلحمل الواو علی الفا المشارکتهما فی صرف مابعدهما عن سنن العطف فافهم مثل زرنی و اکرمک لیجمع فی زمان واحد الزیارت والاکرام و مثل لا تاکل السمک و تشرب اللبن لا تجمع منک فی زمان واحد اکل السمک و تشرب اللبن **واو** یعنی آن کلمه او که مضارع بعد او بتقدیر ان منصوب باشد مشروط است بشرط بمعنی الی ان او الا ان اگر گفته شود از تقدیر ان مصدریه بعد او که بمعنی الی ان یا الا ان است تکرار ان مصدریه لازم می آید جواب میگوییم کلمه او بمعنی الی است یا بمعنی الا و ان مصدریه در مفهوم او داخل نیست تا تکرار مذکور لازم آید پس قوله الشرط بمعنی الی او الا ان اشعار دارد که تقدیر ان مصدریه بعد کلمه او مشروط است بشرط آنکه کلمه او بمعنی الی باشد یا الا که ان هر دو داخل اند بران مصدریه که مقدر است بعد کلمه مذکور و حاصل این است که قوله الی ان و قوله الا ان ترکیب اضافی است یعنی الی و الا که مضاف است بسوی ان مصدریه بطلا البتة دخول ان ترکیب امتزاجی نیست تا لازم آید که مجموع الی ان و الا ان بمعنی کلمه او باشد پس بتقدیر ان مصدریه بعد او تکرار لازم آید فافهم مثل لالزمنک او تعطینی حقی یعنی الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی پس سیبویه میگوید که کلمه او بمعنی الا است و مضاف مقدر است و مرجع او از تقدیر مضاف صحیح مستغنا ست یعنی لالزمنک فی کل وقت الا وقت ان تعطینی حقی

بر اسم صریح داخل نشود زیرا که مختص بفعل مضارع است پس بعد او اظهار آن مصدریه که فعل را با ول باسم صریح میسازد
جائز نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدریه بعد حتی جواب میگوییم حتی در اکثر استعمال مستعمل میشود
بمعنی کی و حتی باین معنی داخل نمیشود بر اسم صریح پس اظهار ان مصدریه بعد ان حتی جائز است و آن حتی را که بمعنی
الی است حمل کردند بر حتی مذکور زیرا که حتی که بر مضارع داخل میشود اکثر بمعنی کی میباشد پس اظهار ان مصدریه بعد حتی
مطلقا جائز نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدریه بعد واو و فا و او جواب میگوییم از انکه این حروف
ثلث تقاضا میکنند نصب ما بعد خود را برای تخصیص بمعنی سببیت و جمعیت پس این حروف از جهت اقتضاء نصب
منزله عوامل ناصبه اند پس جائز نیست اظهار ناصب بعد این حروف تا وهم توارد حروف ناصبه نشود **و یجب مع لا**
و واجب است اظهار ان مصدریه با کلمه لا که داخل میشود بر مضارع که منصوب شده بان عند **دخول اللام علیها** یعنی بر وقت
دخول لام که بمعنی کی است بر ان مصدریه حاصل نیست که واجب است اظهار ان مصدریه وقتیکه واقع شود میان لام
کی و لا نافیه که داخل بر مضارع است مثل قوله تعالی لئلا یعلم اگر گفته شود درین صورت چرا اظهار ان مصدریه واجب است
جواب میگوییم اگر ظاهر نکنند دو لام جمع شوند یکی لام کی و دوم لام لا و اجتماع دو لام مکروه است و باید دانست
که جائز است تقدیر ان مصدریه در غیر مواضع مذکوره بی آنکه عمل او در لفظ ظاهر باشد از انکه ضعیف است مثل قولهم
ع تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یعنی شنیدن تو معیدی را بهتر است از دیدن تو آنرا یعنی آنچه خوبی و لطف
در شنیدن معیدی است در دیدن او نیست چنانچه گویند شنیدن اهل او بهتر از خودش است و معیدی نام شخصی است که
بحسب ظاهر صاحب اخلاق حسنه و نیک معامله مینمود و در باطن بوقت معامله بغایت قبیح بود و قوله تسمع که مرفوع
است مبتدا است از انکه ماول بمصدر است بتقدیر ان مصدریه و قوله خیر خبر است و بعضی تسمع را منصوب روایت
کرده اند پس تعین تقدیر ان مصدریه متعین خواهد بود یا ظهور عمل او در لفظ مثل قول الشاعر ع الا ایها الزاجری
احضر الوغی و ان اشهد اللذات هل انت مخلدی یعنی ای آنکه ملامت کننده مرا که حاضر میشوم جنگ را
شهود حضور من است لذات را یعنی وقتیکه بجنگ حاضر میشوم لذات شهادت را معاینه و مشاهده میکنم اگر کشته شوم
بمنتهای امید و لذتهای سرمدیه شهادت میرسم و اگر زنده ماندم و باز آیم کافران و دشمنان را کشته باشم و آیا تو همیشه
خواهی زیست و نخواهی مرد که مرا ملامت میکنی و میگویی که در جنگ مرو که کشته شوی شجاعت را نداری که دشمن را
زنی و سلامت آیی و احضر که درین شعر واقع است مضارع منصوب است بتقدیر ان مصدریه و مبتدا است و قوله
اشهد خبر است و بعضی او را مرفوع روایت کرده اند پس مضمر است تقدیر ان مصدریه بدون اثر لفظی خواهد بود و اگفته اند

یعنی در قوله وبان مقدرة بعد حتی پس تقدیر کلام اینست که ینتصب المضارع بان مقدرة بعد حتی وبعد العاطفة اگر گفته شود
درمیان این دو روایت کدام ترجیح دارد جواب میگوییم قوله والعاطفة را مرفوع خواندن و عطف کردن بر
اول معدودات اگرچه بحسب لفظ قریب است کما هو الظاهر لیکن بحسب معنی بعید است زیرا که اگر عاطفه را عام دارند
که شامل شود بحروف عاطفه مذکوره وغیر مذکوره لازم می آید که در تفصیل آن غیر مذکور شده که در اجمال شود و اگر عاطفه
را خاص کنند بحروف عاطفه مذکوره لازم می آید تخصیص حکم بتقدیر ان مصدریه بحروف عاطفه مذکوره و حالانکه
این حکم در غیر آنها چون ثم نیز جاری است الا ان یقال ان الاقتصار ههنا عن بیان نکتة ولعلها کثرة وقوعها بالقیاس الی ثم ولکنه
تکلف کما لا یخفی علی المکاشف فافهم و قوله والعاطفة را مجرور خواندن و عطف کردن آن بر حتی که در اجمال است
در قوله وبان مقدرة بعد حتی اگرچه بحسب لفظ البعد است زیرا که فصل لازم می آید بتفصیل حروف سابقه لیکن
بحسب معنی اقرب است زیرا که هر دو محذور است که بر تقدیر اول لازم می آیند برین تقدیر لازم نمی آیند ولیکن
وارد میشود که مناسب بنوقت این بود که حروف عاطفه دو مرتبه مذکور میشد یکبار در اجمال بان یقال والعاطفة
بعد قوله واو و یکبار در تفصیل بان یقال بعیدا بالنظر فتامل فانه معیار الکامل العیار هرگاه که فارغ شد مصنف رح
از بیان آن حروف که مضارع بعد آنها منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه شروع کرد در بیان آن مواضع که اظهار
ان مصدریه در بعضی از ان مواضع جائز است و در بعضی واجب پس گفت **ویجوز اظهار ان مع لام کی**
یعنی جائز است اظهار ان مصدریه وقتیکه با لام کی بود و آنچه بوی ملحق است چون لام زائده و آن لامی است که واقع
میشود بعد فعلی که از ماده امر یا اراده بود مثل امرت لاعدل بینکم و یرید الله لیذهب عنکم الرجس و درین لام زائده
اختلاف است نزدیک بعضی زائده است برای مجرد تاکید و نزدیک بعضی زائده است برای تعلیل و مفعول
محذوف است بدلالت مقام و جائز است که کلمه مع بمعنی بعد باشد مثل قوله تعالی ان مع العسر یسرا یعنی ان بعد العسر
یسرا الیس فقول مذکور این معنی دارد که یجوز اظهار ان بعد لام کی مثل جئتک لان تکرمنی و اردت لان تقوم و این مثال
لام زائده است و قوله **والعاطفة** معطوف است بر قوله لام کی یعنی جائز است اظهار ان مصدریه بعد آن حروف
که عطف میکنند مضارع را بر اسم صریح مثل اعجبنی قیامک و ان تذهب اگر گفته شود چرا بعد لام کی و لام زائده
و حروف عاطفه اظهار ان مصدریه جائز است جواب میگوییم از انکه این سه حروف داخل میشوند بر اسم صریح کما تقول
جئتک للاکرام و اردت لضربک و اعجبنی ضرب زید عمرا و عقوبته پس جائز است بعد این حروف اظهار ان مصدریه که
فعل را در تاویل اسم صریح میگرداند اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدریه بعد لام جحود جواب میگوییم لام جحود

واما مع کیفما واذا فشاذ یعنی هرچند که باشد انجزام مضارع با کیفما واذا که بعد از کلمه ما ست پس شاذ نیست در کلام
عرب بر بعید الاطراد بنا است وازینجا معلوم میشود که اگر کلمه اذا یا کلمه ما باشد انجزام مضارع بوی کثیر است اگر گفته شود چرا
انجزام مضارع با کیفما قلیل است جواب میگویم از انکه معنی کیفما عموم احوال است مثل کیفما تقرا اقرا یعنی علی ای حال
وکیفیت تقرا انت انا ایضا اقرا علیها واستوا ر قراءة وقارئ در جمیع احوال وکیفیات متعذر است پس اعتبار معنی شرط
در وی نیز متعذر خواهد بود وهرگاه که معنی شرط در وی متعذر باشد معنی ان شرطیه را متضمن نخواهد بود پس جزم هم نخواهد کرد
واما جاء فی الشعر بالضرورة باجرائه مجری الشرط لکونه فی صورته او باعتبار عدم الاعتداد ببعض الاحوال والکیفیات
او اعتبار استوائهما فی البعض وبذلک ضعفت الشرطیة فلم یجزم علی الاطراد فافهم وتامل اگر گفته شود چرا انجزام مضارع
با اذا قلیل است جواب میگویم ان شرطیه موضوع است برای ابهام یعنی بنا اعتقاد متکلم در وجود مدلول او ابهام است
زیراکه موضوع است برای تعلیق شئی بشئی که نزدیک متکلم وجود او در مستقبل مفروض است با عدم قطع بوقوع او یا لا
وقوع او وکلمه اذا موضوع است بر مقطوع به یعنی برای امری که وجود او در اعتقاد متکلم در مستقبل متیقن ومقطوع است پس
اذا متضمن نیست یعنی ان شرطیه را وکلمات شرط جزم نمیدهند مگر وقتیکه متضمن بود معنی ان شرطیه را الی پس
در کلمه اذا معنی ان شرطیه نیست لیکن هرگاه که در اکثر اوقات بوقوع امری قطع ویقین میکنیم وبرخلاف آن
میباشیم ازینجهت متضمن بودن اذا معنی ان شرطیه را جائز داشتیم کما فی مثل متی وسائر الجوازم لیکن چون
معنی ان شرطیه در اسماء شرط ثابت وراسخ است زیراکه در اصل موضوع نیستند برای زمانی که متکلم دران زمانه
بوقوع فعل قطع ویقین کرده باشد ازینجهت جزم میدهند در ضرورت شعر وغیر آن بخلاف اذا زیراکه موضوع
است در اصل برای زمانیکه وقوع فعل دران زمان مقطوع ومتیقن است پس معنی ان شرطیه در وی ثابت
وراسخ نیست بلکه عارضی است بر شرف زوال لهذا جزم نمیدهد مگر در ضرورت شعر **قوله وبان مقدرة**
معطوف است بر قوله بلم یعنی مجزوم میشود مضارع بان شرطیه مقدره هرگاه که فارغ شد مصنف از تعداد جوازم
شروع کرد در بیان معانی آنها پس گفت **فلم لقلب المضارع ماضیا ونفیه** یعنی پس لم که از ان
جوازم است موضوع است برای قلب مضارع بماضی وبرای نفی مضارع پس عمل معنوی او این است که معنی
مضارع را معنی ماضی منفی میگرداند وارجاع ضمیر قوله ونفیه بسوی ماضی اگرچه ممکن است کما لا یخفی اما فی الجمله
بعید است زیراکه کلمه لم چون داخل میشود بر مضارع در وی اثر قلب ونفی معا میکند واگر ضمیر قوله ونفیه راجع
باشد بسوی ماضی پس کلام مقدره در بین تقدیر خواهد بود که فلم لنفی الماضی این صحیح نیست مگر وقتیکه نفی

که قوله اللامی در اصل اللامین بود چون مضاف کردند بسوی یاء متکلم نون جمع افتاد و یاء تحتانیه را نیز حذف کردند
تا وزن شعر مختل نشود و دخول لام تعریف بر مضاف با اضافت لفظی جائز است وقتیکه تخفیف حاصل شده باشد
کما مر فی بحث المجرورات لیکن قوله اهل انت مخالف میخواهد که قوله اللامی مفرد باشد و درین وقت جواز دخول لام بر مضاف
معلوم نمی شود از انکه تخفیف حاصل نه شده مگر انکه گوئیم که اللامی مثل الضارب است و هو جائز کما مر فی المجرورات اگر
گفته شود چرا مصنف این مواضع را بیان نکرد باوجودیکه درین مواضع نیز مضارع منصوب می شود بتقدیر ان مصدریه جواب
میگوئیم نصب مضارع بتقدیر ان در مواضع مذکوره قیاسی است و در غیر آن مواضع برخلاف قیاس است لهذا به بیان آن
متعرض نشد هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان مضارع منصوب بعوامل ناصبه شروع کرد در بیان مضارع مجزوم و جوازم
آن پس گفت **و ینجزم بلم ولما ولام الامر ولا فی النهی** یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب لم ولما ولام امر ولا که
مستعمل است در معنی نهی و این احتراز است از ان لا که مستعمل است در معنی نفی و این کلمات جزم میدهند فعل واحد را
اگر گفته شود چرا این حروف فعل مضارع را جزم میدهند جواب میگوئیم لم مشابه است بان شرطیه لفظا و معنی اما
از روی لفظ از انکه لم ثنائی است چنانچه ان شرطیه ثنائی است و از روی معنی از انکه شرطیه چنانچه قلب میکند مضارع
را از حال بسوی استقبال و از قطع بسوی شک همچنین لم قلب میکند مضارع را بسوی ماضی منفی و ان شرطیه جزم
میدهد پس لم که باو مشابهت دارد نیز جزم خواهد داد و لما نیز مشابهت دارد از روی معنی بان شرطیه زیرا که قلب میکند
مضارع را بسوی ماضی منفی کما سیجئی پس نیز مثل ان شرطیه جزم خواهد داد و لام امر و لا نهی از ان جهت جزم میدهند
که مشابهت است بان شرطیه از روی معنی زیرا که خبر را بسوی انشا قلب میکنند و قوله **و بکلم المجازات** معطوف است
بر قوله لم یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب کلماتی که دلالت میکنند بر اینکه یکی از دو جمله خبر است برای جمله دیگر و بعضی ازین
کلمات اسما اند و بعضی حروف و لهذا لفظ کلم اختیار کرد تا هر دو را شامل باشد و این کلمات دو فعل را جزم میدهند **و هی**
ان و مهما و اذما و حیثما و این و متی و ما و من و ای و انی یعنی ان کلمات مجازات ده کلمات اند و باید دانست
که ما در اذما و حیثما و اذ و حیث لازم است لیکن وقتیکه با کلمه ما باشد که زائده است کما سیجئی فی الحروف الزائدة انشاء الله تعالی
و متی و این جزم میدهند فعل مضارع را مطلقا یعنی با کلمه ما بود یا نبود اگر گفته شود کلمات مجازات چرا جزم میدهند
جواب میگوئیم ان شرطیه از ان جهت جزم میدهد که داخل میشود بر دو جمله و دو جمله ثقیل اند لهذا برای عمل او جزم اختیار
کردند که اخف است و دیگر کلمات از ان سبب جزم میدهند که متضمن اند معنی ان شرطیه را و تفصیل این مقام طویل است
اما این غریب را که بضاعت غربت دارد زیاده برین طاقت نیست که از خباثت و شرارت حاسدان احمد نگر چو اسن جا ندارد

در جواز است **لسببیة الاول و مسببیة الثانی** یعنی میگرداند فعل اول را سبب و ثانی را مسبب و مصرح ازین تصریح
خود فرموده و کلم المجازاة ما تدخل علیه ند ستیئین لیجعل الاول سببا للثانی اگر گفته شود اسناد جعل بسوی کلمات مجاز است
صحیح نیست زیرا که این کلمات را در سببیت دخل هیچ مدخل نیست **جواب** میگوئیم اسناد جعل بسوی کلمات مذکوره
بر سبیل مجاز است مثل انبت الربیع البقل و مراد ازین است که وقت دخول این کلمات متکلم اعتبار میکند سببیت فعل اول را
برای فعل ثانی اگر گفته شود جزا نزدیک نحاة لازم میباشد و فعل شرط ملزوم برابر است که فی الحقیقت سبب و علت تام باشد
مثل لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا شرط باشد مثل ان کان لی مال فحج یا شرط و سبب هر دو نباشد بلکه در میان هر دو
تضایف بود مثل ان کان زید ابا فهو کان ابنه یا اول معلوم و سبب باشد برای ثانی مثل ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة
یا هر دو معلول و سبب باشد برای امر آخر مثل ان کان العالم مضیئا فالنهار موجود پس قوله لسببیة الاول و مسببیة الثانی
صحیح نیست **جواب** میگوئیم مراد از سببیت محض توصل است در اعتقاد متکلم اگر ادعائی باشد فیؤل الی الملازمة لا دن
خواه فعل اول سبب حقیقی برای ثانی بود یا نبود بلکه متکلم در میان هر دو نسبتی اعتبار کند که سببیت آن نسبت صحیح است در این
هر دو فعل در صورت ملزوم و لازم مثل ان تشتمنی اکرمک و شتم در مثال سبب حقیقی برای اکرام نیست نزد ارادهٔ معنی ...
لیکن متکلم در میان هر دو نسبت تعلیق اعتبار کرده است برای اظهار مکارم اخلاق خود یعنی در باب مکارم اخلاق این مرتبه
دارم که دشنام که نزدیک خواص و عوام سبب اهانت است نزدیک من سبب اکرام است **و یسمیان شرطا و جزاء**
یعنی نامیده میشوند این دو فعل را شرط و جزا یعنی فعل اول را شرط می نامند و فعل ثانی را جزا اما اول را شرط ازان گویند
که تحقیق ثانی در اعتقاد متکلم موقوف بروی باشد و شرط بمعنی ... ثانی را جزا ازان گویند که بر اول مترتب میشود
مثل جزا و پاداش **فان کانا مضارعین او الاول فالجزم** یعنی اگر هر دو از شرط و جزا مضارع باشند
مثل ان تکرمنی اکرمک یا اول مضارع باشد فقط مثل ان تکرمنی فقد اکرمتک پس جزم در مضارع واجب است ازانکه جازم
داخل است و محل عمل است زیرا که معرب است **وان کان الثانی فالوجهان** یعنی اگر جزا مضارع باشد پس
درو دو وجه اند یکی جزم و دوم رفع اما جزم ازانکه متعلق بجازم است و اما رفع ازانکه تعلق او بجازم ضعیف است ازان جهت
آنکه در میان اداة شرط و فاعل فعل ماضی واقع است که غیر معمول است پس جزم باعتبار تعلق است و رفع باعتبار ضعف
تعلق مثل ان اکرمتنی ازورک باکرمک بالجزم او الرفع **واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد** و تحقیکه جزا ماضی باشد بغیر قد
لفظا او معنی برابر است که ماضی لفظی باشد مثل ان خرجت خرجت و یا معنوی مثل ان خرجت لم اخرج پس ... تقدیر
قوله لفظا او معنی تفصیل ماضی است و جائز است که تفصیل قد باشد یعنی مقرون بکلمه قد نبود برابر است که قد ملفوظ باشد مثل

بعد قلب اعتبار کنند و این خلاف ظاهر است فتأمل و لمّا مثلها یعنی لمّا که از جوازم ست مثل لم ست
در قلب و نفی و هرگاه که ذکر کرد ما به الاشتراک شروع کرد در بیان ما به الامتیاز پس گفت و تختص بالاستغراق
یعنی لیکن لمّا مختص ست باستغراق و استیعاب ازمنه ماضی از وقت انتفاء فعل تا وقت تکلم بخلاف لم کذلک لمّا یضرب زید عمروا
و فائده میدهد که در هیچ زمانه ماضی زید عمرو را نزده است تا وقت تکلم بخلاف لم یضرب زید عمروا زیرا که فائده میدهد که در زمان
تکلم نزده است و جائز است که سابق در زمانی از ازمنه ماضیه زده باشد و قوله و جواز حذف الفعل معطوف است بر قوله
الاستغراق یعنی لمّا مختص ست بحذف فعل که مدخول اوست جائز است حذف فعلی که منفی او ست وقتیکه قرینه بود بخلاف
فعل منفی بلم که حذف او اصلا جائز نیست شارفت المدینة و لمّا یعنی لمّا ادخلها و نیز باید دانست که لمّا نیز مختص بعدم دخول ادوات
شرط است فلا یقال ان لمّا یضرب و من لمّا یضرب کما تقول ان لم یضرب و من لم یضرب زیرا که لمّا رباعی است پس اگر دخول
ادوات شرط بر و جائز بود فصل در میان عامل و معمول بفاصل قوی لازم می آید مع ضعف العامل و نیز لمّا مختص ست بآنکه
استعمال او اکثر در متوقع میباشد یعنی اکثر نفی کرده میشود و بسوی فعلی را که مخاطب او متوقع و مترقب است کما تقول لمن
یتوقع رکوب الامیر لمّا یرکب و گاهی در غیر متوقع نیز استعمال کرده میشود مثل ندم فلان و لمّا ینفعه الندم و وجه اختصاص
لمّا بهذه الامور دون لم لم یفهم مما قال ابن مالک من ان علة هذه الاحکام ان لم لنفی فعل و لمّا لنفی قد فعل فاحفظوا و مستور
و محتجب نماند که کلمه قد موضوع است برای توقع و زمانیکه متصل ست بزمانه حال و حرف شرط بروی داخل نمی شود و حذف
فعل بعد او جائز ست فافهم و لام الامر المطلوب بها الفعل یعنی لام امر لامی است که بوی فعل مطلوب میباشد
و در لام امر لام دعا داخل ست زیرا که مراد از امر و نهی درینجا مصطلح نحاة است نه مصطلح اصول کما مر مثل لیغفر لنا الله
و لام امر مکسور ست و در بعضی لغت مفتوح نیز آمده و گاهی ساکن کرده میشود بعد واو و فاء و ثم مثل قوله تعالی و لتأت
طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا ثم لیقضوا و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده و سکون لام الامر
مع الواو و الفاء اکثر لکون اتصالهما بما بعدهما اشد لکونهما علی حرف واحد فصار الواو و الفاء مع اللام بعدهما و ما بعدها
کلمة علی وزن فخذ فخفف بحذف الکسرة و اما ثم محمول علیهما لکونها حرف عطف مثلهما انتهی و لام امر بر امر حاضر داخل نمی شود و کما
سیجیء انشاء الله تعالی و لا النهی المطلوب بها الترک یعنی لای نهی آن لا است که بوی ترک فعل مطلوب میباشد و الترک
هو کف النفس عن الفعل و در بعضی نسخ و لا النهی ضدها واقع شده یعنی لای نهی ضد لام امر است و لای نهی بر جمیع انواع
مضارع چون معروف و مجهول و غائب و حاضر و متکلم داخل میشود و کلم المجازاة تدخل علی الفعلین معطوف است
بر قوله قلم و مراد از کلم مجازات آن کلمات اند که سابق مذکور شده اند پس وارد نمی شود اعتراض بخروج اذ زیرا که ما هم

جزا هم آنکه تمنی بود یا ترجی همه آنکه عرض باشد و در جمیع این صور حرف شرط را تاثیر در جزا اصلا نیست پس بسوی ربط احتیاج
باشد و مناسب برای ربط در مقام فاست کما لا یخفی علی من یطلع علی معانی حرف العطف اگر گفته شود اداة شرط را تاثیر
تا خیر نیست در جزا که درین صور واقعست جواب میگوییم تاثیر اداة شرط اینست که معنی جزا را قلب کند بسوی استقبال
و این تاثیر درین جزا ممکن نیست اما در ماضی که مصدر بقد است بنابر آنکه بر زمانه ماضی خود باقیست و در مضارع
که مصدر بما و لن و سین و سوف و لام امر و لا نهی است از ان سبب تاثیر نیست که هر یک بر زمان استقبال ثابت
چنانچه قبل دخول اداة شرط بود و کذا فی الاستفهام و الدعا و در جمله اسمیه انشائیه غیر طلبیه ازین جهت تاثیر نیست
که دلالت بر زمان درین هر دو مفقود است **ویجیء اذا مع الجملة الاسمیة** یعنی می آید اذا مفاجاتیه
که مقارن بجمله اسمیه است که جزا واقع است **موضع الفاء** یعنی می آید نائب مناب فا در جزائی که جمله اسمیه
واقع شود و لهذا هر دو جمع نمیشوند اما اجتماع هر دو در مثل خرجت فاذا السبع ضرر نمیکند زیرا که در جواب شرط
واقع نشده مثل قوله تعالی و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون اگر گفته شود چرا اذا مفاجاتیه
در موضع فا واقع میشود جواب میگوییم از آنکه معنی او قریب است از معنی فا از آنجهت که معنی فا التعقیب است و اذا
مفاجاتیه دلالت میکند بر حدوث امری بعد امری یا حدوث شیء عقب شیء و فرق در میان فا و اذا مفاجاتیه
اینست که مجیء فا بر جمله اسمیه جزائیه اکثر است بخلاف اذا که قلیل است اگر گفته شود وقوع اذا مفاجاتیه موقع فا جزا
مشروط است بجمله اسمیه جواب میگوییم از آنکه اذا مفاجاتیه مختص بجمله اسمیه است اگر گفته شود چرا اذا مفاجاتیه
را مختص بجمله اسمیه است جواب میگوییم چون اذا شرطیه مختص بجمله فعلیه شد از آنکه شرط فعل میباشد پس ناچار
اذا مفاجاتیه را مختص بجمله اسمیه کردند تا در میان هر دو فرق شود هرگاه که فارغ شد مصنف از تفصیل کلمات
مجازات و بیان احوال شرط و جزا شروع کرد در بیان کلمه ان که مقدر میشود پس گفت **و ان مقدرة**
و کلمه ان مبتدا است و مقدره حال است و قوله **بعد الامر** متعلق است بکائنه و خبر مبتدا است یعنی کلمه ان
که مجزوم میشود بسبب او مضارع دران حالیکه مقدر است ثابت و کائن است بعد شش چیز چون امر مثل
زرنی اکرمک یعنی ان تزرنی اکرمک **والنهی** چون لا تفعل الشر یکن خیرا لک یعنی ان لم تفعل الشر یکن خیرا لک
والاستفهام مثل هل عندکم ماء اشربه یعنی ان یکن لی ماء اشربه **والعرض** مثل الا تنزل بنا تصب
خیرا یعنی ان تنزل تصب خیرا چون در محل بیان سکوت بر پنج امور نمود معلوم شد که تقدیر کلمه ان منحصر است بعد
این پنج امور مذکوره و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده انما کانت مقدرة بعد الامر انتهی بما ذا

قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا معنوی و مقدر بود مثل قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت یعنے
قد صدقت **لم یجز الفاء** یعنی درینوقت آوردن فا بر جزا جائز نیست زیراکه تاثیر حرف شرط در ماضی متحقق ست که آن قلب
معنی ماضی بسوی استقبال است پس در جزاء ماضی از رابطه استغناست مثل ان اکرمتنی اکرمتک و ان اکرمتنی لم اکرمک اگر گفته
شود چرا مقید کرده شد ماضی را بقوله بغیر قد جواب میگویم تا خارج نه شود ازین حکم ماضی متحقق بقد که در و تاثیر ادات
شرط اصلا نیست زیراکه برین ماضی فا لازم است مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و این مثال بمعنی دارد که ان تعتد
باکرامک ایای الآن فاعتد باکرامی ایاک امس کذا فی المطول فی بحث ان و اذا و قس علیه معانی الامثلة و مولوی معنوی
حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و الضابطة ان مدار اتیان الفاء و ترکه التاثیر المعنوی اعنی قلب الجزاء الی
الاستقبال فان اثر فیه تاثیراً تاماً فلا حاجة الی الفاء و ان اثر تاثیراً ناقصاً فالوجهان و ان لم یوثر فیه اصلاً فالفاء
انتهی **و ان کان مضارعاً مثبتاً او منفیاً بلا** یعنی اگر جزا مضارع مثبت بود یا منفی بکلمه لا باشد
فالوجهان یعنی درین جزا دو وجه اند یکی آوردن فا و دوم ترک فا مثل قوله تعالی و ان یکن منکم الف یغلبوا
الفین و من عاد فینتقم الله منه اگر گفته شود درین وقت چرا دو وجه جائز اند جواب میگویم از انکه تاثیر ادات شرط چنانچه
در ماضی است اینچنین در مضارع مثبت و در مضارع منفی بلا نیست زیراکه مضارع مذکور صالح استقبال است بخلاف
ماضی که اصلا اصلا جهت زمانه استقبال ندارد پس بلحاظ عدم تاثیر تام آوردن فا جائز داشتند تا رابطه باشد و چون مضارع
مذکور تاثیر ادات شرط فی الجمله موجود است از انکه قبل دخول اداة شرط مشترک در حال و استقبال بود و بدخول اداة شرط خالص
بمعنی استقبال شد پس باعتبار این تاثیر ترک فا نیز جائز داشتند اگرچه تاثیر مذکور قوی نیست اگر گفته شود چرا مقید کرده
نفی را بلا جواب میگویم از جهت احتراز از مضارعی که منفی بلم بود زیراکه مندرج است در ماسبق از انکه از روی
معنی از روی معنی ماضی است و در وی فا واجب است از جهت انکه تاثیر اداة شرط در و اصلا نیست و مخفی نماند که واجب بود بر مصنف که
مضارع مثبت را نیز مقید میکرد زیراکه ترک فا در مضارعی که مصدر بسین بود یا بلام امر یا بلا نهی ممتنع است **و الا**
فالفاء یعنی اگر آنچه مذکور شد جزا واقع نشود پس آوردن فا واجب است و جهش آن نیست که اگر ماضی که بغیر قد است
جزا نشود یا مضارع مثبت یا منفی بلا جزا واقع نه شود پس درینصورت فا واجب است و باید دانست که جزا درینوقت چند این
احتمال دارد اول آنکه ماضی باشد یا قد ملفوظ مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس یا مقدر باشد مثل ان اکرمتنی
الیوم فاکرمتک امس یعنی فقد اکرمتک دوم آنکه جزا جمله اسمیه بود سوم آنکه امر باشد چهارم آنکه نهی بود پنجم آنکه دعا
باشد ششم آنکه استفهام باشد هفتم آنکه مضارع بود منفی بکلمه ما هشتم آنکه مضارع بود منفی بلم نهم آنکه مضارع بود منفی بلن

تعلق طلب ورا اکثر اوقات بافعال اختیاری ازین جهت میباشد که آن افعال اسباب و وسائل اند برای حصول امر آخر
وگاهی فعل اختیاری مطلوب لذاته میباشد و لهذا در موضع اند قدس سره السامی لانها تدل علی الطلب والطلب
غالبا یتعلق بمطلوب یترتب علیه فائدة بکون ذلک المطلوب سببا لها انتهی و باید دانست که مذهب اخفش اینست که این اشیاء
خود جازم اند زیرا که گفته است که ان هذه الاوائل کلها فیها معنی ان فلذلک تجزم الجواب و مذهب غیر اخفش اینست
که کلمه ان الشرط بعد این اشیاء مقدر است و این اشیاء دلالت بر مقدر است شاید اختلاف ازین سبب است که جازم
بودن فعل نزدیک اخفش جائز است و غیر اخفش این را جائز نمیدارد و اسناد جزم بسوی فعل مستبعد
میشمارد ولیکن مستبعد عند اخفش را استبعاد النفس مستبعد نیست زیرا که اسمی که معنی ان شرطیه را متضمن بود و معنی
دو فعل را جزم میدهد جواز این بالاتفاق است پس میباید که اگر فعل متضمن بود بمعنی آن شرطیه او دیگر فعل را جزم دهد
جائز شود باوجودیکه فعل از اسم در عمل قوی است و نیز مانع مفقود است و شاید که استبعاد ایشان ازین جهت است
که تضمن معنی ان شرطیه درین اشیاء نیست بخلاف آن اسماء که معنی ان شرطیه استعمل اند و هو عامل کما فی الصدر
نحو اسلم تدخل الجنة مطلوب بصیغه امر اسلام است و فائده او دخول جنت است و اسلام سبب اوست و مانع
نیز مفقود است پس درینجا ان شرطیه با فعلی که ماخوذ از صیغه امر است مقدر خواهد بود و تدخل الجنة جزاء او خواهد شد پس
مثال مذکور درین تقدیر است که اسلم ان تسلم تدخل الجنة و لا تکفر تدخل الجنة یعنی ان لا تکفر تدخل الجنة اگر
گفته شود بباید که این مثال ممتنع بود زیرا که درین تقدیر نیز میتواند شد که ان تکفر تدخل الجنة و ظاهر است که کفر سبب
دخول جنت نیست جواب میگوییم اینجا فعل منفی مقدر خواهد شد نه مثبت زیرا که نهی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت
وامتنع لا تکفر تدخل النار و لهذا ممتنع شد این ترکیب زیرا که ازین تقدیر است که ان تکفر تدخل النار وجه
است که عدم کفر سبب دخول نار نیست و امتناع این مثال نزدیک جمهور است خلافا للکسائی زیرا که
مثال مذکور نزدیک او ممتنع نیست اما امتناع او نزدیک جمهور ازین جهت است که لان التقدیر ان
لا تکفر تدخل النار زیرا که نهی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت کما مر پس در صورت فساد مثال مذکور ظاهر است
و جواز این نزدیک کسائی بمعنی او راجب عرف اعتبار میدارد و میگوید که مثال مذکور درین تقدیر است که
ان تکفر تدخل النار پس در موضع برحذف شرط مثبت عرف قرینه است نه صیغه نهی و عرف اقوی است این است
پس نزدیک کسائی تقدیر مثبت بعد نفی و تقدیر منفی بعد اثبات در وقت قیام قرینه جائز است مثل لا تکفر تدخل النار
ولا تکفر تدخل الجنة و اسلم تدخل النار یعنی ان لا تسلم تدخل النار نزدیک او جائز خواهد بود پس حاصل آنست که نزدیک جمهور

که قوله وان مقدره حکایت است از قوله وبان مقدرة که در اجمال است زیرا که قوله وان مقدرة معطوف است بر قوله فلم تقلب المضارع ماضیا که در تفصیل است اگر گفته شود چرا قوله مقدرة خبر نباشد و قوله بعد الامر باو متعلق بود جواب میگوییم خبر محط فائده میباشد و محط فائده قوله بعد الامر است نه مقدرة زیرا که کلمه ان که در اجمال است مقید است بقوله مقدرة پس اگر در تفصیل بروی بقوله مقدرة حکم کنند هیچ فائده ندهد اگر گفته شود لا نم که چون قوله مقدرة خبر بود و ظرف باو متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال است مقید است بقوله مقدرة پس اگر در تفصیل بروی بقوله مقدرة حکم کنند هیچ فائده ندهد اگر گفته شود لا نم که چون قوله مقدرة خبر بود و ظرف باو متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال تقدیر کلمه ان مطلق معلوم شده است و در تفصیل حکم بروی بتقدیر خاص است یعنی بتقدیر ان بعد امور خمسه و این حکم از اجمال معلوم نشده است جواب میگوییم از ستمنع صریح معلوم میشود که حکم بر کلمه ان بقوله مقدرة هیچ فائده نمیدهد مگر بلحاظ ظرف پس اولی نیست که ظرف خبر باشد و کلمه ان مقید بود مقدرة چنانچه در اجمال است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و ذهن مستقیم

اذا قصد السببية یعنی وقتیکه قصد کرده شود سبب بودن یکی ازین امور خمسه مر فعل مضارع را که بعد او است پس درین وقت مقدر کرده میشود کلمه ان یا مضارعی که از ما تقدم مستنبط است و فعل مضارع مذکور مجزوم میشود بجهت آنکه جزاء ان شرطیه است که فعل شرط خود مقدر است و فرموده اند حضرت قدس سره السامی اذا کان المضارع بعد هذه الاشیاء صالحا لان یکون مسببا لما تقدم انتهی و مخفی نماند که اعتبار صلاحیت امر ضروری است زیرا که در تقدیر ان شرطیه مجرد ادعاء سببیت کفایت نمیکند چنانچه در شرح رضی است و فائده قوله اذا قصد السببية بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تقدیر ان شرطیه بما بعد این امور خمس مختص است جواب میگوییم این اشیاء دلالت بر طلب فعلی است که بران فعل مترتب میشود آن فائده که آن فعل مترتب میشود فائده میتواند شد اگر سببیت قصد کرده شود پس اگر بعد آن اشیاء خمس مضارعی واقع شود که مضمون او همان فائده باشد و قصد کرده شود سببیت آن فعل که از ان اشیاء مطلوب است مر ان فائده را شک نیست که آن اشیاء درین وقت قرائن اند که از ذکر ان شرطیه و فعل شرط استغنا می بخشند و ظاهر است که درین هنگام فعل مضارع که بعد آن اشیاء واقع است جزا خواهد بود و بان شرطیه مقدرة مجزوم خواهد شد بخلاف جمله خبریه که غرض ازو افاده مضمون او بمخاطب میباشد پس مقصود بغیر او نمی تواند شد و لهذا اگر بعد او مضارعی واقع شود که صلاحیت جزاء مضمون خبر داشته باشد متبادر نخواهد شد که مضارع جزاء او است و مخفی نماند که دلالت اشیاء خمس مذکوره بر فعل مذکور دائمی نیست بلکه غالب است زیرا که

شود و بردی وراثت بسوی طلب ولی مخصوص است و ایزد تعالی او را ولی مخصوص عطا کرد و حالانکه فرموده
است فاستجبنا له و تحقیق مقام این است که جل جلاله و عم نواله در سورهٔ اقترب فاستجبنا له گفته و بعده و وهبنا له یحیی فرموده
و اینجا معلوم میشود که استجابت بنفس مسئول واقع شده نه بوصف او و لا اخیر فیه والذی یدل علی ذلک قوله
تعالی و یرث من آل یعقوب بوراثة الملک و لم یملک یحیی اصلا فافهم و استقم فانه من مزالق الاقدام و من
ههنا اتضح ان ما قال الوافی و فیه بان الروایات متعارضة والاکثرون علی هلاک زکریا قبل یحیی لا یحتاج الیه الا انکار
و کذا ما قیل المراد بالوراثة المعنی المجازی و هو النیابة فی اخذ العلم والشرع منه بحیث یبقی ذلک معمولا به بعد
زکریا فاحفظ و گاهی ان فعل مضارع حال واقع میشود مثل قوله تعالی و نذرهم فی طغیانهم یعمهون چون اینجا قصد
سببیت نیست لهذا یعمهون مجزوم نشده بلکه مرفوع است بعامل معنوی و جمله حال است و گاهی آن فعل مضارع
جملهٔ مستأنفه واقع میشود مثل نزاولها که در قول شاعر واقع شده شعر و قال رائدهم ارسوا نزاولها فکل حتف
امرء یجری بمقدار، و رائد آنرا گویند که بجهت طلب آب و گیاه از لشکر پیش رود یعنی گفت پاسبان آنها که ایستاده
شوند تا غزا میکنیم و جنگ می اندازیم و مرگ هر مرد بقضای خدای تعالی است و بدون قضا هرگز کسی نمی میرد و غرض
ازین کلام ترغیب و تحریض بر شجاعت است هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث مضارع شروع کرد در بیان امر
پس گفت الامر و در بعضی نسخ مثال الامر یافته شده و مراد از مثال امر صیغهٔ امر است زیرا که نحاة امثلة الماضی
والمضارع میگویند و مراد از وی صیغهٔ ماضی و مضارع میدارند اگر گفته شود در آن بعضی نسخ توجیه این
مثال چه باشد با اعتبار ظاهر زائد می نماید جواب میگوییم امر چنانچه مشهور است درین نوع از انواع افعال
همچنین مشهور در معنی مصدر است که آن فرمودن باشد کما یقال لام الامر پس مصنف مثال الامر گفت برای
تنصیص و تصریح براینکه مقصود اینجا از امر معنی مصدری نیست بلکه نوعی از انواع افعال است اگر گفته شود
امر درین وقت چرا احتمال معنی مصدری ندارد جواب میگوییم اضافت مثال که بمعنی صیغه است بسوی امر
اضافت بیانیه است چنانچه در قولهم صیغة الماضی و صیغة المضارع پس درین وقت جایز است که مراد از وی معنی
مصدری باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف الامر بالصیغة و این نیز احتمال معنی مصدری ندارد زیرا که امر
بالصیغه در عرف نحاة و در امر مخاطب مشهور است جواب میگوییم المناقشة فی العبارة بعد وضوح المطلوب لیس
من دأب المحصلین جواب دوم غرض مصنف تنصیص و تصریح است اول هله و هذا لا یتصور الا فیما قال
لا فیما قال و مصنف و فرع انتقال را باید دانست که مصنف در شرح خود فرموده است که امر مطلق یعنی غیر مقید

بیان امر

واجب است که مقدر اسم مذکور باشد در اثبات و نفی نزدیک کسائی مدار بر عرف است فافهم اگر گفته شود چرا
نزدیک جمهور تقدیر قولهم الا تنزل بنا فتصیب خیرا که عرض است این است که ان تنزل تصب خیرا جواب میگویم
کلمه عرض همزهٔ انکاری ما است که بر حرف نفی داخل شده است پس فائده اثبات میدهد اگر گفته شود چرا مقدر کرده
شد در تقدیر ان شرطیه را القول اذا قصد السببیة جواب میگویم اگر قصد سببیت نباشد ان شرطیه مقدر نخواهد
بود و فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه درینوقت واجب است که فعل مضارع مرفوع بود و بعامل معنوی پس گاهی
صفت واقع میشود مثل قوله تعالی فهب لی من لدنک ولیا یرثنی در قرائت شخصی که یرثنی را مرفوع میخواند زیرا
درین آیهٔ کریمه بعد امر واقع است لیکن سببیت مقصود نیست لهذا بتقدیر ان شرطیه مجزوم نشد بلکه مرفوع
است و صفت قوله تعالی ولیا واقع است و این نزدیک جمهور است و نزدیک سکاکی قوله تعالی یرثنی جمله
مستانفه است صفت ما قبل نیست گویا سائل میگوید لتطلب ولیا زکریا علیه السلام پس گفت و ابو عمرو و کسائی مجزوم
میخوانند از آنکه جواب دعا است اگر گفته شود سکاکی چرا جمله مستانفه میگوید جواب میگویم از آنکه اگر قوله تعالی
یرثنی صفت ولی باشد لازم می آید که حضرت زکریا علیه السلام از جناب وهاب ولی وارث طلب کرده بود و لیکن جناب
دعوات و واهب عطیات چنین ولی را عطا نفرموده زیرا که موهوب حضرت یحیی علیه السلام اند و ایشان حضرت
زکریا علیه السلام را وارث نشدند بلکه از عالم فانی بجهان باقی پیش از حضرت زکریا علیه السلام رحلت فرموده اند از آنجا معلوم شود
که حضرت باری عز شانه دعا ایشان را قبول نفرموده و حالانکه فقد استجبنا له گفته و این موهم کذب است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا پس اگر قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد این محذور لازم می آید و بر تقدیر استیناف و جزم هیچ
محذور نیست اگر گفته شود سلامت نداریم که بر تقدیر استیناف هم کذب بجناب باری عز شانه نیست لیکن
مشعر بکذب حضرت زکریا علیه السلام است و الانبیاء معصومون عن ذلک فهذا محذور جدید و شدید من الحدید
جواب میگویم قوله علیه السلام یرثنی فی الحقیقة اخبار نیست تا بعدم مطابقه او بواقع کذب لازم آید بلکه تعلیل
ما سبق است گویا سائل میگوید لم تطلبه پس گفت یرثنی غایت الامر اینست که آنچه غرض و مقصود حضرت زکریا علیه السلام
از طلب بود مترتب نشد اگر گفته شود چرا بر تقدیر جزم محذور مذکور لازم نیاید جواب میگویم که تقدیر کلام [illegible]
حضرت زکریا علیه السلام بر تقدیر جزم این است که ان تهب لی ولیا یرثنی [illegible] در این صورت اصلا کذب نیست
و مخفی نماند که ورود اعتراض بر جمیع تقادیر است زیرا که مرجع نفی و صفی و استیناف و جزم بسوی امر واحد است زیرا که
مال طلب هبهٔ ولی که موصوف بوراثت بود و مآل طلب هبه که سبب وراثت باشد و مآل طلبیه [illegible]

بحذف حرف المضارعة برای اخراج تسل فلتفر جو است و باید دانست که صیغهٔ امر موضوع است برای حقیقت طلب بشرطیکه طالب مستعلی باشد بر آنکه فی نفسه عالی بود یا نی و گاهی استعمال کرده میشود در غیر طلب بطریق مجاز چنانچه در علم نحو مذکور است اگر گفته شود تعریف امر مانع نیست از آنکه صادق می‌آید بر نهی زیرا که نهی نیز صیغه است که طلب کرده میشود از وی فعل از فاعل که آن ترک باشد و شک نیست که ترک بمعنی کف نفس است فعل است از افعال جواب میگوئیم لا نم که مطلوب از نهی فعل است که آن ترک باشد بلکه مطلوب از وی عدم فعل است جواب میگوئیم مراد از فعل که در تعریف امر واقع است غیر کف است و مخفی نیست که در هر جواب ازین دو جواب اعتراض نهایت است اما در اول از آنکه عدم فعل مستمر است از ازل از آنکه اعدام ازلی اند پس مقدور عبد نباشد و آنچه مقدور عبد نیست تحصیل وی حاصل نمی‌شود پس چگونه گفته شود که عدم فعل از عبد مطلوب است اگر گفته شود چون ازلی است چرا مقدور عبد نباشد جواب میگوئیم مکلف به حادث میباید تا قدرت عبد بوی تعلق گیرد کما حقق فی مقامه و اما در ثانی از آنکه چون مراد از فعل غیر کف باشد اکفف که امر است خارج میشود و لا تکفف داخل میشود فیبطل التعریف طرداً و عکساً جواب میگوئیم عدم فعل باعتبار استمرار خود مقدور عبد است زیرا که عبد مختار است که آن فعل را بکند پس استمرار عدم او زائل شود و مختار است که آن فعل را نکند پس عدم او مستمر ماند و چون مراد از فعل غیر کف باشد نقض با کفف و لا تکفف وارد نمی‌شود زیرا که مراد این است که الامر صیغة یطلب بها الفعل غیر الکف عن مأخذ الاشتقاق یعنی از حدثی که داخل است در مفهوم صیغه پس اکفف وارد نمی‌شود زیرا که مطلوب از و فعلی است غیر کف از مأخذ اشتقاق زیرا که کف در اکفف عین مأخذ اشتقاق است و نیز وارد نمی‌شود لا تکفف زیرا که مطلوب از وی کف از مأخذ اشتقاق است که آن نیز کف باشد و لیکن وارد میشود کف نفسک عن الصلوة کما لا یخفی و یندفع بان الکف الذی اشتق منه صیغة اکفف غیر الذی تعلق بتلک الصیغة فان الاول هو الکف عن الکف و الثانی هو الکف عن الصلوة فلا اشکال فافهم و احفظ فان هذا من مزالق الاقدام و استعن من العبد الملک العلام فتامل لتظهر لک العکس و الطرد ثم انظر الی هذا الفرد سالها کن بسر خویش چو در بازده اند تا ز دریای حقیقت گهری یافته اند و باید دانست که نزد یک جمهور متکلمین مطلوب از نهی کف نفس است نه عدم فعل برای علت مذکوره و نیز جواب گفته اند که اگرچه مطلوب از نهی نیز فعل است لیکن در میان امر و نهی باین طریق فرق است که مطلوب از امر فعل مطلق است و مراد از نهی فعل خاص است که آن کف از فعل آخر باشد و نیز جواب گفته اند که مطلوب از امر مصدر او میباشد و مطلوب از نهی غیر مصدر و مآل هر دو جواب مذکور در امر واحد است گفتگوی کثیر درین آخر سلکی میکشد و خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها **و حکم آخره حکم المجزوم** یعنی حکم آخر امر مثل حکم مضارع مجزوم است در آن

بصيغه در اصطلاح نحاة و اصوليين مخصوص بامر حاضر است و از ينجا معلوم ميشود كه امر مطلق در امر حاضر منحصر است
و مخفى نماند كه قولهم الامر بالصيغة والامر باللام دلالت ميكند بر اينكه امر مطلق مشترك است ميان هر دو لهذا
محقق الثانى مولوى سعد الملة والدين التفتازانى در مطول فرموده ان الامر عند النحاة حقيقة فيهما انتهى اگر
گفته شود امر مطلق حقيقة در امر حاضر است كما قال الشارح ازانكه لفظ امر را چون بدون قيد اطلاق ميكنند متبادر
بسوى ذهن امر حاضر ميشود والتبادر علامة الحقيقة جواب ميگويم سلطان المحققين برهان المدققين حضرت
مير سيد شريف قدس سره النجيه در حاشيه شرح مطالع فرموده اند حاصل او نيست كه شيوع استعمال لفظ در بعض
افراد دلالت نميكند بر حقيقت بودن آن لفظ دران بعض فالاستدلال بالتبادر على كون الامر حقيقة
فى الامر غير متبادر و قوله **صيغة يطلب بها الفعل** خبر قوله الامر است يعنى امر حاضر صيغه است كه
طلب كرده ميشود ازو قبول فعل **من الفاعل** و قوله صيغة بمنزله جنس بعيد است ازانكه شامل است
بافعال و غير افعال و قوله يطلب بها بمنزله جنس قريب است ازينكه شامل است به نهى و امر برابر است
كه غائب باشد يا مخاطب يا متكلم معروف بود يا مجهول و خارج ميشود ازوى فعل ماضى و مضارع اگر گفته شود لانم كه قوله
يطلب بها شامل باشد بامر غائب ازانكه فعل از لام امر مطلوب است نه از صيغه امر غائب كما لا يخفى جواب ميگويم
طلب در امر غائب اگرچه مدلول لام است ليكن چون لام بمنزله جزء ما بعد خود شده است مجموع را صيغه واحد ميگويند چون
قائمة و بصرى پس گويا كه طلب مدلول تمام صيغه امر غائب است نه مدلول لام و از قوله الفعل احتراز است از نهى
ازانكه ازو فعل مطلوب نيست بلكه ترك فعل مطلوب است كما سيجىء بتحقيقه و قوله من الفاعل بمنزله فصل بعيد است
احتراز است از مجهول برابر است كه غايب بود يا مخاطب زيراكه مطلوب از صيغه مجهول فعل از مفعول
است نه از فاعل و از قوله **المخاطب** صيغه فاعل است و احتراز است از امر غائب و متكلم يعنى امر صيغه است كه طلب
كرده ميشود ازوى قبول از فاعل مخاطب **بحذف حرف المضارعة** دران حاليكه آن صيغه متلبس است
بحذف حرف مضارع و اين اشاره است بسوى طريقه اشتقاق امر از فعل مضارع و احتراز است از قوله تعالى
فلتفرحوا در قرات شخصى كه بصيغه خطاب ميخوانند و حضرت قدس سره السامى فرموده اند و نحو مثل صه و رويد را
و بعض اعتراض كرده اند كه مراد از صيغه فعل است پس مثل صه و رويد در ما سبق داخل نيست تا از قوله بحذف
المضارعة خارج كرده شود جواب ميگويم احتراز از مثل صه و رويد از قول او ذكر مبنا بر اين است كه قيد زايد را
از خارج تعريف مستفاد است در تعريف اعتبار نكنند و اگر اعتبار كنند تفسيره آنكه امر حاضر از اقسام فعل است پس قوله

کآن مضارع که رباعی بود بمعنی مذکور و بعد حذف حرف مضارع از وی ساکن یافته نمی شود مگر مضارع باب افعال
وقوله زدت همزة وصل جزاء شرط مذکور است یعنی زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند بعد حذف حرف مضارع
اگر گفته شود در این صورت چرا همزه وصل زیاده میکنند تا بوسیله او ساکن را تلفظ کنند و بتلفظ او رسند هم از این جهت این همزه را
همزه وصل گویند اگر گفته شود چرا همزه را از میان سایر حروف بزیادتی خاص کردند جواب میگویم همزه اقوی حروف است
از آنکه از حروف حلق است و حروف حلق اقوی حروف اند و از انجمله همزه اقوی است از آنکه از ابتدای مخارج است و ابتدا
با قوی اولی است لقوة المتکلم ادلا فافهم و استقم وقوله مضمومة حال است از همزه و جایز نیست که صفت همزه باشد
زیرا که مقصود ضم همزه است در وقت زیاده و چون صفت گویند مفاد او شود لسوی فی من که ضم همزه سابق بر زیاده است
و قضایا این بنا در در تعریف کلمه در شرح قوله مفرد مفصل بیان کرده شد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله مضمومة حال از
همزه باشد زیرا که نکره است و چون حال از نکره واقع شود تقدیم او بر ذی الحال واجبست جواب میگویم چون ذی الحال
نکره غیر مخصص باشد تقدیم حال واجب است و اما چون ذی الحال نکره مخصصه بود تاخیر حال از ذی الحال بی کی
حال جائز است و اینجا ذی الحال مخصص باضافت است و ضمیر مجرور در قوله ان کان بعده ضمة راجع است
بسوی ساکن و بر جواب این شرط کلام سابق دلالت میکند اگر گفته شود در این صورت چرا همزه مضمومه زیاده میکنند
جواب میگویم برای مناسبت و نیز اگر فتح دهند التباس امر بصیغه واحد متکلم از مضارع معروف در حالت وقف
لازم می آید و اگر کسره دهند خروج از کسره بسوی ضمه لازم می آید و این ثقیل است و قوله و مکسورة فیما سواه
معطوف بر قوله مضمومة و مراد از ما موصوله ساکن است و کلام محمول است بر حذف مضافین یعنی فی صورة وجود ساکن
فیما بقی سوی الساکن و جار مجرور متعلق است بقوله زدت و کلام مصدره آنست معنی وارد که زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند
بعد حذف حرف مضارع در آن حالیکه آن همزه مکسوره است در صورت وجود ساکن در ما بقی سوای آن ساکن که سابق ذکر
شده برابر است که بعد این ساکن مفتوح باشد یا مکسوره و ساکن سابق آن ساکن است که بعد او ضمه است و بعضی شارحین ضمیر مجرور
را راجع میکنند بسوی امر مذکور یعنی امر آن مضارع که در وی بعد ساکن ضمه است ولا یخفی ما فیه من الانحراف والتکلف
والاعتساف اگر گفته شود چرا در این صورت همزه وصل مکسوره زیاده میکنند جواب میگویم اگر در مثل اضرب همزه مضمومه
زیاده کنند التباس امر با نفی مجهول باب افعال لازم آید اگر مفتوح زیاده کنند التباس امر ثلاثی مجرد با امر باب افعال
لازم آید اگر مفتوح زیاده کنند التباس امر ثلاثی مجرد با امر باب افعال لازم آید و اگر در مثل اعلم همزه مضمومه زیاده کنند
بمضارع مجهول همان باب ملتبس میشود و اگر مفتوح زیاده کنند بامر باب افعال ملتبس میشود مثل اکحل مثال آن امر است

صحیح و ساقط شود نون اعرابی و حرف علت مثل اضرب اضربا اضربوا واخش واغز وارم چنانچه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا ولم یخش ولم یغز ولم ترم اگر گفته شود چرا حکم آخر او حکم آخر مضارع مجزوم باشد جواب میگوئیم چون امر حاضر مشابه شد بمضارع که مجزوم است بلام امر از روی معنی زیرا که معنی هر دو طلب فعل است لهذا امر حاضر را احکام مضارع مذکور عطا کردند و تحقیق مقام این است که امر حاضر نزد کوفیان معرب است و مجزوم است بلام مقدره و میگویند که حذف حرف مضارعه با حذف لام از جهت تخفیف لازم افتاد از آنکه امر حاضر کثیر الاستعمال است و نزد بصریین آخر امر حاضر در حقیقت مبنی بر سکون است و بحسب صورت حکم آخر او مثل حکم آخر مضارع مجزوم است کما قال المصنف اگر گفته شود چرا امر حاضر مبنی بر سکون است جواب میگوئیم مقتضی اعراب در امر حاضر مبنی بر سکون است جواب میگوئیم مقتضی اعراب در امر حاضر معدوم است که آن حرف مضارع باشد زیرا که سابق مذکور شد که مشابهت مضارع باسم مقتضی اعراب است و این مشابهت حاصل نمیشود مگر بسبب حرف مضارع اگر گفته شود چرا گفتید که حکمه حکم المجزوم جواب میگوئیم وظیفه نحات بیان حکم آخر کلمه است نه بیان حکم مطلق هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف امر و حکم او شروع کرد در بیان طریقه بناء او و اشتقاق او از فعل مضارع پس گفت فان کان بعده یعنی اذا عرفت تعریف الامر و حکمه فاعلم طریق بنائه و ضمیر مجرور که در قوله بعده است احتمال دارد که بسوی قوله حرف المضارعة راجع باشد و در صورت قرب مرجع ظاهر است و احتمال دارد که بسوی حذف راجع شود و در بنوقت احتیاج بسوی مجاز اظهر است بآن مراد من قوله بعد حذف حرف المضارعة بعد الحرف المحذوف باکانه را نامه گفته شود زیرا که کون ما بعد الحذف معنی ندارد کما لا یخفی علی العارف و حاصل مقام این است که بعد حذف حرف مضارع باید دید که متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند در ینصورت ما بقی را امر گردانیده میشود بسکون آخر چون عد از تعد و ضارب ضرب از تضارب و تصرف از تصرف و باید دانست که حرکت آن متحرک عام است که اصلی بود چون عده یا منقول از ما بعد باشد چون قل مر بع و آن فعل از باب افعال نباشد و فائده این تعمیم و این تقیید و تخصیص در آخر بحث معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و مصدر را از جهت ظهور و عدم خفا به بیان از این قسم متعرض نه شده یعنی این قسم از قوله بحذف المضارعة که در تعریف امر ماخوذ است و از بیان حکم او معلوم میشود و اگر بعد حذف حرف مضارع ساکن باشد ولیس برباعی در ان حالیکه مضارع رباعی نباشد و مراد از رباعی در ینمقام آنست که ماضی او بر چهار حرف باشد نه مراد از رباعی آنست که فی نفسه رباعی باشد زیرا که در ینصورت از دو حال خالی نیست که رباعی فی نفسه با حرف مضارعه مراد است یا بعد حرف مضارع اگر اول است جمیع مضارعات ثلاثی مجرد خارج میشوند و اگر ثانی است باب افعال داخل میشود و مخفی نماند

باشد و نزدیک جار الله زمخشری صاحب کشاف کلمهٔ من مقدر است زیرا که قوله تعالی بهیمة الانعام را از باب
اضافت بیانی بتقدیر من گردانیده است چنانچه قدس سره الشامی فرموده اند ولا یبعد ان یراد بالموصول الفعل
الذی لم یذکر فاعله و یکون اضافة الفعل الیه بیانیة انتهی و درین قول اشعار باین است که مراد از موصول جنس فعل است پس گفتن
و جمله را مخصص او گفتن جائز نیست زیرا که درین صورت اضافة الشیء الی نفسه لازم می آید بلکه مراد از موصول آنست
که معهود و معین نیست بعنوان صله زیرا که اصل در موصول نیست که استعمال او در آن چیزی بود که آن چیز را مخاطب
بعنوان صله شناسد کما قال المحقق التفتازانی سعد الملة والدین قدس سره فی المطول ان وضع الموصول علی
ان یکون المتکلم علی اعتقاد ان المخاطب یعرفه بکونه محکوما علیه بحکم حاصل له و هو الصلة انتهی و حاصل کلام محشی
الشامی را شیر بیشهٔ تحقیق نهنگ دریای تدقیق حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره بیان کرده اند
چنانچه فرموده اند حاصله ان الموصول و الصلة لما کان بمنزلة لفظ واحد اعتبر التعیین بهما فی الموصول قبل
اضافة الفعل الیه فلا یلزم اضافة الشیء الی نفسه فتظهر فائدة قوله الذی لم یذکر فاعله فان ما قیل انه یلزم التکرار
فی التعریف لو ارید بالموصول الفعل الذی لم یذکر فاعله فکان ان یکتفی علی قوله الفعل توهم و کذا ما قیل فی دفعه
انه اعادة لما ذکر فی التعریف و المراد بالموصول الفعل مطلقا فانه مع بطلانه للزوم اضافة الشیء الی نفسه و یکون
الاعادة بلا فائدة لا یساعده العبارة انتهی **هو ما حذف فاعله** یعنی فعل ما لم یسم فاعله آن فعل است
که فاعل او محذوف باشد و تحقیق مقام این است که از همین قدر حذف نام فاعل مطلوب ثابت نمیشود زیرا که نزد سیبویه
او جائز نیست حذف فاعل مگر وقتی که چیزی دیگر قائم شود مقام او و بر مذهب ابو الحسن اخفش حذف فاعل مطلقا
جائز نیست بدلیل قوله تعالی اسمع بهم و ابصر و کسائی نیز حذف فاعل جائز میدارد در تحت تنازع در مثل ضربنی و ضربت
زیدا چنانچه در بحث تنازع مفصل مذکور شد فلا تنازع بیننا و بینه که در تنازع مذهب مذکور شد مطلوب تمام
نمیشود زیاده کرده اند قدس سره الشامی و اقیم المفعول مقامه را بر حذف فاعله معطوف کرده بعد بیان این قید معترض شده آنکه
در مرجوعات این قید بیان مذکور نبود پس بجای او اکتفا کرد و حضرت مولانا عصام الملة والدین قدس سره فرموده
رکاکت ان یقول لم یذکر فاعله لعدم الاحتیاج الیه اذ لا یجوز حذف الفاعل بدون اقامة المفعول مقامه انتهی و سلک درین
توجیه مسلک تحقیق ... فانه یدفع جمیع الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام مخفی نماند که کلمهٔ ما که در
قوله هو ما حذف فاعله واقع است از دو حال خالی نیست یا موصوله است یا موصوفه اگر موصوله است پس فعل ما لم یسم فاعله در
وقت مبتدا افتاده بود و موصول با صله خبر او خواهد شد و هو ضمیر فصل زیرا که ضمیر فصل در میان مبتدا و خبر آن وقت واقع

که بعد ساکن در وی ضمه است **واضرب** مثال آن امر است که بعد ساکن در وی کسره است **واعلم** مثال آن امر است که بعد
ساکن در وی فتحه است **وان کان رباعیا فمفتوحة مقطوعة** و اگر مضارع رباعی باشد پس همزه در وی مفتوح
و مقطوع خواهد بود یعنی همزه قطعی خواهد شد اگر گفته شود چرا در وقت امر همزه مفتوح و مقطوع است **جواب**
میگویم این همزه مفتوحه همزه اصلی است که چون موجب حذف مرتفع شد باز آمد و موجب حذف اجتماع همزتین در صیغه
متکلم است چنانچه در کتب صرف مسطور و مشهور است اگر گفته شود واو عِد چرا باز نیامد وقتیکه موجب حذف مرتفع شد
جواب میگویم ارتفاع موجب حذف علت تامه نیست برای رد و عود محذوف بلکه مقتضی رد نیز باید و این
در اکرم موجود است که آن امتناع ابتداء بالساکن است و در عِد مفقود اگر گفته شود در اقم که از اقامه تقسیم است مقتضی
رد معدوم است چرا همزه باز آید **جواب میگویم** برای اتفاق باب و ازین تحقیقات اعتراضین مشهورین از کلام
نحاة مندفع شدند و اعتراض اول این است که اگر مراد از متحرک که در قولهم ان کان بعده متحرک و نیست متحرک بحرکت
اصلی است پس مثل قل و بع و خف خارج میشود و اگر مطلق است پس مثل اقم داخل میشود با وجودیکه الفی را امر
نگردانیده اند بلکه همزه را زیاده کرده اند و اعتراض دوم این است که اگر مراد از رباعی که در قولهم و ان کان رباعیا واقع
آن رباعی است که بعد حذف حرف مضارع در وی ساکن بماند پس مثل اقم را شامل نمیشود و اگر این مراد نیست بلکه
عام است پس مثل فاعل و فعّل و فعلل داخل میشود یعنی امر حاضر باب مفاعلت و باب تفعیل و باب فعللت با وجودیکه در وی همزه
نیست پس مفتوح و مقطوع بودن آن امر زاید است فتامل و مخفی نماند که قوله و ان کان رباعیا مبنی معطوف
است بر قوله و لیس برباعی پس تقدیر کلام این است که فان لم یکن رباعیا فکذا و ان کان رباعیا فکذا و قوله فمفتوحة خبر
مبتدا محذوف است یعنی فالهمزة مفتوحة نه منصوب است بتقدیر ردت زیرا که همزه درین صورت زائده نیست هر گاه که فارغ
شد مصنف از تقسیم فعل بسوی ماضی و مضارع و امر و بیان هر یک ازین اقسام ثلثه شروع کرد در تقسیم فعل بسوی
معروف و مجهول پس گفت **فعل ما لم یسم فاعله** و مراد از موصول مفعول است و مراد از لم یسم لم یذکر است
از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول برای ادنی ملابست است یا بنا بر حذف مضاف است
یعنی فاعل فعله الواقع علیه چنانچه این مقدمات در مرفوعات در شرح قوله مفعول ما لم یسم فاعله بکمال التفصیل مذکور شدند
و جائز است که مراد از موصول آن فعل است که فاعل او مذکور نبود و اضافت فعل بسوی او اضافت بیانی است یعنی
اضافت عام بسوی خاص کقولهم فعل الماضی و فعل المضارع و فعل الامر و در حرف مقدر اختلاف است نزدیک جمهور
اما مقدر است ... که در میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص ...

معلوم باب تفعیل و ثانی ملتبس شود بعضی مضارع معلوم باب مفاعله در وقت وقف و چون در تحریر کلام
دقتی بر ترکیب متن اطلاع یافتی و معتل العین الا فصح قیل و بیع یعنی ماضی مجهول که معتل عین یا واو
کرده باشد یائی افصح و رایست که حرکت عین کلمه را کسره به فاء کلمه دهند پس اگر یائی است بحال گذارند و اگر
واو ساکن ما قبل او مکسور است چون قیل که در اصل قول بود و اگر یائی است یا را بسلامت دارند چون بیع اگر گفته شود
چه علت عین کلمه را به فاء کلمه نقل کردند جواب میگوئیم کسره را از حرکت ما قبل آن منع است و قصد التباس تخفیف
است و جائز است که از متحرک به متحرک نقل کنند و ما قبل را مجرد بعد از حرکت ما قبل و تقلیل حرکت منقول الیه القلب
باشد و مخفی نماند که تعلیل نزدیک جمهور … این است که کسره بر حرف علت ثقیل بود لهذا اسکن
و ما قبل نقل کردند مانند آنکه … سوی ما قبل نزد ایشان … جائز نیست مگر بسوی ساکن قول و بیع شد فاکلمه
و سکون عین کلمه ماند پس معنی نحاة یا را به واو بدل میکنند و نوع مخالفت انکه یا ساکن و ما قبل او مضموم و این
ضعیف است از آنکه اولی این است که در بیع ضمه بکسره بدل کردند زیرا که تغیر حرکت اهون است از تغیر حرف
و تغیر بیع اخف است از نوع کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم پس قول را بر بیع حمل کردند از انجهت که هر دو معتل
عین اند و فاء کلمه را کسره دادند و واو را از جهت سکون خود و کسره ما قبل یا شد اگر گفته شود که معتل العین عام است
یا خاص اگر عام است پس انتقاض الحکم بمثل طوی و روی از لفیف ظاهر است زیرا که عین کلمه او لفیف
تعلیل نمیکنند و اگر خاص است پس قرینه مخصصه بعض افراد می باید جواب میگوئیم مخصوص بعضی افراد است
یعنی آن فعل که عین کلمه او فقط حرف علت باشد و قد تقرر ان اطلاق الشیء یکون قرینة علی تجرده عن زائد
علی ذات الشیء فافهم جواب دوم مراد از معتل عین آن فعل است که عین کلمه او بالف منقلب شده باشد
بقرینه قیل و بیع و این جواب از جواب سابق صواب بداند زیرا که ازین جواب اعتراض مذکور بالکلیه
وارد نمی شود بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة و نیز مخفی نماند که این جواب من وجه ضعیف
است زیرا که گردانیدن مثال از تتمه قائم نکرده است بلکه است تحریمی بل حرام بالاجماع اگر گفته شود چرا در مثل
طوی و روی عین کلمه را تعلیل نمیکنند جواب میگوئیم اگر عین کلمه را در مثل این ماضی تعلیل کنند قلب عین در
مضارع لازم آید زیرا که مضارع در اعلال تابع ماضی است از آنکه مضارع همان ماضی است بزیادتی حرف
مضارع و چون آخر کلمه مستحق و محل تعلیل و تغیر است در آخر مضارع البته تعلیل خواهد شد پس اگر در عین کلمه نیز
تعلیل کنند حتی اعلالین متوالیین در تلافی لازم آید و این جائز نیست و اگر آخر مضارع را تعلیل کنند اگرچه حق

میشود که خبر معرفه بود یا ملحق بمعرفه بود مثل ما مر و اگر موصوفه است پس در بنفیه مررت و احتمال دارد یعنی آنکه ضمیر مبتدا بود و قوله ما حذف فاعله خبر او باشد و جمله خبر مبتدا اول بود و دوم آنکه قوله فعل ما لم یسم فاعله خبر مبتدا محذوف بود یعنی هذا بیان ما لم یسم فاعله و قوله هو ما لم یسم فاعله جمله مستانفه باشد و مثل هذا البیان مر مرارا فاحفظ ان یکون مرورة مرارا مر اعلیک هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف فعل ما لم یسم فاعله شروع کرد در بیان طریقه بنا او پس گفت

فان کان ماضیا پس اگر آن فعل که اراده حذف فاعل او و اقامت مفعول بمقام او کرده اند **ضم اوله وکسر ما قبل آخره** یعنی تغیر داده میشود صیغه او را بان طریق که ضمه داده میشود اول او را و کسره داده میشود آن حرف را که قبل آخر او ست اگر مکسور بنا شد و ازین بیان معلوم میشود که مجهول فرع معروف است زیرا که بنا فعل مع فاعل اصل است مثل ضرب و دحرج و اعلم اگر گفته شود چرا التغیر میدهند جواب میگویم برای رفع التباس یعنی اگر تغیر ندهند مفعول مرفوع بفاعل ملتبس شود از آنکه قایم مقام فاعل است اگر گفته شود تغیر انواع است پس این نوع را از انواع تغیر چرا اختیار کردند جواب میگویم فعل ما لم یسم فاعله از آنجهت است که معنی غریب دارد و نزدیک بود که لاحق شود باسما و در اول نظر پس اختیار کردند برای او وزنی که غریب و نادر است و یافته نمی شود در اوزان اسم ثلاثی مجرد مگر منقول از فعل چنانچه اگر نام نهند رجلی را به ضرب تا غرابت وزن دلالت کند بر غرابت معنی و ملتبس با اسم نشود اگر گفته شود فعل ما لم یسم فاعله چرا معنی غریب دارد جواب میگویم فاعل از ضروریات معنی فعل است و هرگاه که فاعل حذف شد در معنی فعل تزلزل و اضطراب افتاد تا باین حد که قریب است که در اول وهله باسم ملتبس شود اگر گفته شود چرا این وزن غریب است جواب میگویم از آنجهت که در و خروج از ضمه بسوی کسره است اگر گفته شود وزن فعل بکسر فا و ضم عین نیز غریب است از آنکه در و خروج از کسره بسوی ضمه است و در اوزان اسم نیز یافته نمی شود پس چرا این وزن غریب را اختیار کردند تا غرابت وزن دلالت کند بر غرابت معنی و ملتبس باسم نشود جواب میگویم خروج از ضمه بسوی کسره اخف است از آن خروج که از کسره بسوی ضمه است و چون مقصود آن دلالت وزن غریب بر معنی غریب است از اخف حاصل است پس صیرورة بسوی اثقل روا نباشد **ویضم الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء خوف اللبس** و ضمه داده میشود حرف ثالث را در ان حالیکه با همزه وصل مقرون بود مثل انطلق و اقتدر و استخرج و ضمه داده میشود حرف ثانی را در ان حالی که مقرون بود بتاء فوقانیه مثل تعلم و تجوهل و تدحرج برای خوف التباس زیرا که اگر در مثل انطلق و اقتدر و استخرج حرف ثالث را ضمه ندهند ملتبس شود بامر همان باب وقت درج و اگر در مثل تعلم و تجوهل و تدحرج حرف ثانی را ضمه ندهند اول ملتبس شود به مضارع

که مثل قیل وبیع باشد از انکه اصل این دو صیغه استخیر واقوم بود بسکون ما قبل حرف علت وکسر یست پس نقل کردند حرکت یا و واو از جهت سکون وکسر ما قبل بیا بدل کردند استخیر شد واقیم پس در مثل اینها سوای یا سا لغت دیگر متصور نیست وظاهر است که غرض از اشمام است تنبیه براینکه فا کلمه در اصل مضموم است ودر استخیر واقیم چون فا کلمه ساکن است تنبیه مذکور متصور نیست فلا اشمام ثابتة الاشمام وان فرض اتمامها تتمه کل الانام **وان کان مضارعا ضم اوله وفتح ما قبل آخره** یعنی اگر فعلی که حذف فاعل او وا قامت مفعول مقام او قصد کرده اند مضارع باشد ضم داده میشود اول او را که حرف مضارعت است برابر است که ثلاثی مجرد باشد یا مزید وکذا حال الرباعی وفتح داده میشود حرفی را که قبل آخر مضارع مذکور وفتحت برای خفت وثقل مضارع که بسبب زیادت حروف اتین است **ومعتل العین ینقلب الفا** یعنی مضارع مجهول که معتل عین است عین کلمه او بالف منقلب میشود برابر است که وا وی باشد یا یایی مجرد بود یا مزید از جهت تحرک واو و یا وانفتاح ما قبل برابر است که انفتاح ما قبل حقیقت بود چون یختار وینقاد یا حکما چون یقال ویباع هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم مذکور شروع کرد در تقسیم فعل باعتبار اقتضاء او مفعول را وعدم اقتضاء او مفعول را پس گفت **المتعدی وغیر المتعدی** وقوله المتعدی مبتدا است محذوف الخبر یعنی من الافعال المتعدی وغیر المتعدی یا خبر است محذوف المبتدا است یعنی هذا بیان المتعدی وغیر المتعدی ومتعدی در لغت بمعنی تجاوز است ودر اصطلاح نحاة تجاوز فعل است از فاعل بسوی مفعول واگر تجاوز کند بسوی غیر مفعول به چون مفعول فیه مثلا آن فعل را بحسب اصطلاح متعدی نمی نامند ومخفی نماند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل واسم مفعول ومصدر به تعدی وغیر تعدی متصف نمی شوند یعنی اینها را متعدی وغیر متعدی نمی نامند ومخفی نماند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل واسم مفعول ومصدر بتعدی وغیر تعدی متصف نمی شوند یعنی اینها را متعدی وغیر متعدی توان گفت مگر باعتبار فعل اینها پس اگر فعل اسم فاعل متعدی است او را بنظر آن فعل متعدی میگویند واگر غیر متعدی است او را بلحاظ آن فعل غیر متعدی لازم باشد وقس علیه اخویه واین مقصد در بحث اسم فاعل در شرح قوله ویعمل عمل فعله نیز بیان کرده شد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف الفعل المتعدی وغیر المتعدی چنانچه گفت فعل ما لم یسم فاعله ولفظ فعل چرا ترک کرد جواب میگوییم چون ظاهر است که متعدی وغیر متعدی سوای فعل نمی باشد پس احتیاج بذکر فعل نیست بخلاف ما لم یسم فاعله که مختص بفعل نیست پس آنجا تصریح لفظ فعل ضروری است

بحث متعدی

و محل تغییر تعلیل است مطاری گویند ضمه بر یا لازم آید و یا مضموم که در آخر بود ثقیل است و محل چون اقل است تحتا او ندارد
اگرچه ما قبل او ساکن است و ام چون ثقیل المعنی نیست از تحمل او انکار نکنند و این مقدمه بتفضیل الله و حسن توفیقه در حاشیه
دستور المبتدی که نسخه معتبره در علم صرف است بکمال تحقیق مبین شده اگر گفته شود مذکوره از میان سائر معتلات نه بیان
معتل العین چرا مفترض شد جواب میگوییم از آنجهت که در ماضی مجهول معتل زیاده تفصیل است چون قلب و اشمام
و ابدال یا بواو و التقاء او علی الحال و نیز در تعلیل او و در اشمام او زیاده غموض است و تعهد او حقیقت اشمام اختلاف است
چنانچه واضح خواهد شد بخلاف سائر معتلات اگر گفته شود چرا مصنف ماضی مجهول معتل العین را بیان کرد و سائر معتلات
را ترک نمود با وجودیکه در زیاده غموض و تفصیل نیست جواب میگوییم ذکر او بتبعیت ذکر ماضی مجهول معتل العین است

و مخفی نماند که قوله الافصح قیل مرتفع جمله خبر قوله معتل العین است و عائد محذوف است یعنی الافصح فیه قیل و بیع و جاء
الاشمام یعنی آمدن است در جاء ورده نحاة در مثل قیل و بیع و این فصیح است و مراد نحاة و قراء از اشمام این است
که کسره فا کلمه بسوی ضمه برند و یا ساکنه را که بعد اوست اندکی بسوی واو میل کنانند زیرا که یا تابع حرکت ما قبل
است و نزدیک بعضی مراد از اشمام آن است که در حالت وقف میشود و آن عبارت است از ضم شفتین فقط
با کسر فا کلمه و این مشهور در میان نحاة و قاریان نیست و بعضی گفته اند که اشمام عبارت است از اینکه ضمه خالصه را
بنحو ادنی و بعد او یا ساکنه است و این نیز مشهور است اگر گفته شود از اشمام غرض چیست جواب میگوییم
تنبیه است بر اینکه اصل در اوائل این کلمات ضمه است اگر گفته شود فائده این تنبیه چیست جواب میگوییم
از این تنبیه معلوم میشود که وزن این کلمات آن وزن غریب است که در اسم ثلاثی مجرد یافته نمی شود و
اطلاع بر معنی ابهم مهمات است چنانچه از شرح قوله ضم اوله و کسر ما قبل آخره معلوم شد و هرگاه
که از اشمام تنبیه است بر ضم اصلی و وزن غریب لهذا در بیض که جمع ابیض است اشمام جائز نشد **والواو**

یعنی در قول و بوع واو نیز آمده است بر مذهب ضعیف کما مر بیانه **ومثله نحو اختیر و انقید** یعنی
ماضی مجهول که از معتل عین و ثلاثی مجرد است مثل او و آن ماضی مجهول است که معتل عین است از باب افتعال
و انفعال مثل اختیر و انقید در جواز لغات ثلث اگر گفته شود چرا در این ماضی مجهول لغات ثلث
جائز اند جواب میگوییم نیز در اختیر و قید در انقید بحسب اصل مثل قیل و بیع است پس چنانچه در سه
لغت جائز اند درین نیز جائز خواهند بود **دون استخیر و اقیم** یعنی آن لغات ثلث در ماضی مجهول
که معتل عین است از باب استفعال و افعال جائز نیستند از آنکه در استخیر و اقیم بحسب اصل خیری نیستند

ظاهر بغرض نکات چنانچه در علم معانی مذکور اند و میان فاعل و مفعول به فرق این است که حذف فاعل بدون اقامت
غیر مقام او جایز نیست از آنکه نسبت بسوی او مقصود بالذات است بخلاف مفعول به که حذف او بدون اقامت
مذکور و جایز است از آنکه فضله است و نسبت فعل بسوی او مقصود بالذات نیست بآنکه مقصود بغرض تکمیل نسبت
فعل بسوی فاعل است بخلاف سائر مفاعیل که استعمال فعل بدون آنها جایز است و ازین بیان واضح شد که نسبت
بسوی مفعول معین در مفهوم فعل متعدی ماخوذ است اگر گفته شود تعریف متعدی مانع نیست از آنکه صادق
می آید بر افعال ناقصه زیرا که فهم معانی افعال ناقصه موقوف بر متعلق است یعنی بر امر غیر فاعل که آن خبر است
جواب میگویم لا نم که فهم افعال ناقصه موقوف بر خبر باشد از آنکه معنی کان ناقصه مثلا مطلق کون است با زمان
ماضی و کذا سائر الافعال زیرا که صار زید غنیا معنی آن دارد که اتصف زید فی الزمان الماضی بالغناء المستقبل
و نیز جواب گفته اند که مراد از متعلق فضله است و خبر افعال ناقصه عمده است و لا یخفی علیک ان هذا الجواب
مع انه عند من العمدة و فضله ان علت افعال القلوب بالقلب ظاهر است که اگر مراد از متعلق آن بود که فی الاصل
نیز فضله باشد در سقوط خروج افعال قلوب ظاهر است زیرا که هر دو مفعول آنها عمده اند و اگر این مراد نیست
فلا بدین باید که ضرب زیرا که فهم ضرب موقوف است بر تعقل مضروب معین و ممکن نیست تعقل او مگر بعد از آن
تعقل مضروب پس مراد از بعدیت زمانی است زیرا که تعقل شیئین در زمان واحد ممکن نیست اگر گفته شود نیز تعقل
ضرب ممکن نباشد مگر بعد از زمان تعقل مضروب جواب میگویم از آنکه ضرب نسبتی در میان ضارب و مضروب
و ظاهر است که فهم نسبت از فهم طرفین متاخر است بحسب زمان اگر گفته شود چنانچه ضرب موقوف است بر مضروب
همچنین موقوف است بر مفعول فیه و مفعول له و حال بلکه هر فعل خواه لازمی بود یا متعدی موقوف بر ظرف است
پس تعریف فعل متعدی مانع نیست جواب میگویم در میان هر دو توقف فرق است از آنکه بر مفعول فیه
وجود فعل موقوف است خواه لازمی بود یا متعدی بخلاف مفعول به که تعقل فعل متعدی بر وی موقوف است
چنانچه خاتم المحققین سند المدققین حضرت سید شریف قدس الله تعالی سره الشریف فرموده اند که مفعول به

را دخل در معقولیت فعل متعدی است بخلاف سائر مفاعیل که آنها را در معقولیت فعل دخل نیست و غیر المتعدی
بخلافه یعنی فعل غیر متعدی ملتبس بمخالفت آن فعل است لهذا از فهم غیر فاعل موقوف نیست که قعد زیرا که
قعود را اگرچه تعلق است بسوی واحد از زمان و مکان و هیئت و غیره فاعل لیکن تعقل او را بدون تعقل ازین متعلقها
جایز است پس معلوم شد که فهم او از غیر فاعل موقوف نیست و باید دانست که فعل غیر متعدی گاهی بحرف متعدی

و از اینجا معلوم شد که متعدی و غیر متعدی دو قسم فعل اند نه دو قید زیرا که قید از مقید عام میباشد و نیز مستور و محتجب نماند که مصنف ره المتعدی و غیر المتعدی فرمود و کلمه حصر ترک نمود و از حروف عاطفه واو اختیار کرد و از ان ترک اشارت باین است که فعل گاهی متعدی میشود و نه غیر متعدی چون افعال ناقصه و در آن ایراد تنبیه است براین که متعدی و غیر متعدی گاهی در فعل واحد جمع میشوند و للناظرین فی هذا المقام ینبغی بان لا یتأمل فی تقریر المرام و تفصیله الالیق فی هذا المختصر لادون الامام عبد النبی الغریب المستهام ۵ ثم عالم فراوانست و من یک غنچه دلدارم چه حیرانم که سان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را ۵ و فا در قوله فالمتعدی ما یتوقف علی المتعدی برای تفسیر است یعنی متعدی آن فعل است که فهم او بر متعلق موقوف بود و این مقام مطلبی دارد لیکن آنچه ضرورست بیان او ضرورست پس باید دانست که متعلق در اصطلاح نحاة عبارت است از امری غیر فاعل که بوی فعل تعلق گیرد و فهم فعل برو موقوف باشد و وجه تخصیص متعلق بامر غیر فاعل در اصطلاح نحاة این است که تعلق عبارت است از نسبت فعل بسوی غیر فاعل فیقال ان الفعل متعلق به و نسبت فعل که بسوی فاعل است گاهی بطریق صدور میباشد فیقال ان الفعل صادر عن الفاعل مثل ضرب زید و گاهی بطریق قیام میباشد فیقال ان الفعل قائم بالفاعل مثل طال زید و گاهی بطریق اسناد میباشد فیقال ان الفعل مسند الی الفاعل مثل مات زید پس فاعل اگرچه بمتعلق مشارک است در اینکه تعقل فعل برو موقوف است لیکن مفارق ازین جهت است که نسبت فعل را که بسوی فاعل میباشد تعلق نمیگویند بلکه تعلق نسبت فعل بسوی غیر فاعل است و مراد از متعلق در تعریف متعدی ما صدق مفهوم اوست از افراد مخصوصه یعنی مفاعیل معینه که در تراکیب مستعمل و واقع میشوند نه فرد متعلق مطلق و مبهم است زیرا که فهم فعل بر متعلق مطلق موقوف نیست بلکه موقوف است بر متعلق معین و خاص و ازینجا ظاهر شد که قید اخیر یعنی توقف فهم فعل بر متعلق در مفهوم متعلق معتبر نیست و چون مراد از متعلق در تعریف متعدی متعلق خاص معین است از انکه فهم فعل موقوف نیست مگر بر متعلق خاص نه بر متعلق مطلق چنانچه گفته شد ازین جهت توقف فعل را در تعریف متعلق اخذ میکنند چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای امر غیر الفاعل یتعلق الفعل به و یتوقف فهمه علیه انتهی و لیکن آن قید در مفهوم متعلق معتبر نیست و ظاهر است که اگر معتبر باشد تکرار در تعریف متعدی لازم آید فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق و لیس الی سوی الله لیثانی و بسوله تشقیق و التوفیق رفیق و باید دانست که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به نسبت فعل مذکور است بسوی فاعل زیرا که جائز نیست استعمال فعل بدون فاعل مگر بر خلاف مقتضای

المقصود بیان ... تا من المقید

از روی مفهوم و صدق چون اعطی و دوم آنکه مفعول ثانی او بر مفعول اول محمول شود و او را اول با صدق
مسند بود چون علم و سوم آنکه متعدی بسوی مفاعیل ثلث باشد چون اعلم و اری و در این قسم این دو کلمه اصل اند
و اری بمعنی اعلم است و این هر دو فعل قبل ادخال همزه بسوی دو مفعول متعدی بودند و چون همزه داخل شد بسوی
سه مفعول متعدی شدند باین طریق که هر دو مفعول اول مفعول آخر زیاده شد و این مفعول را که زیاده شد مفعول
اول گویند و مرتبه او تقدیم است از آنکه این مفعول قبل تعدیه فاعل است و اما دیگر افعال چون انبأ و نبأ
و اخبر و خبر و حدث در قسم مذکور اصالت ندارند یعنی از جمله آن افعال نیستند که در حال تجرید بسوی
دو مفعول متعدی بودند و بسوی سه مفعول متعدی شوند بازدیاد همزه و تضعیف ملکه بطریق اینها بسوی
مفاعیل ثلث از این سبب است که بمعنی اعلام مشتمل اند و لیکن فی نفسها متعدی اند بسوی مفعول واحد
و بسوی مفعول آخر بواسطه حرف جر چون نبئ بعلم و **منه مفعولها الاول کمفعول باب اعطیت** یعنی
آن افعال که متعدی بسوی سه مفعول اند مفعول اول آنها مثل مفعول باب اعطیت است در جواز
اقتصار بروی و حذف ماسوی مثل اعلمت زیدا و در جواز حذف او و اقتصار ماسوی مثل اعلمت
عمرواً منطلقا **والثانی والثالث کمفعولی علمت** یعنی مفعول ثانی و ثالث این افعال
مثل دو مفعول باب علمت اند در جواب ذکر یکی وقت ذکر دوم و در جواز ترک هر دو هرگاه که فارغ
شد مصنف از بیان احوال فعل عام شروع کرد در بیان احوال فعل خاص پس گفت **افعال القلوب**
و این قول مبتدا است و قوله **ظننت و حسبت و خلت و زعمت و علمت و رأیت**
و وجدت بتاویل هذه المذکورات خبر است و احتمال دارد که قوله تدخل خبر بود و قوله ظننت الخ بدل
از مبتدا باشد بدانکه سه اول از این افعال موضوع اند برای ظن و سه آخر برای علم و آنکه متوسط است در ظن
و علم مشترک است و مراد از علم در اینجا مطلق اعتقاد جازم است یعنی یقین باشد یا نباشد بقرینه مقابله
او بظن پس علمت و وجدت برای علم یقینی است و رأیت گاهی برای علم یقینی میباشد مثل قوله تعالی
و نراه قریبا زیرا که مطابق واقع است و گاهی برای علم غیر یقینی میباشد مثل قوله تعالی انهم یرونه بعیدا و
این مطابق واقع نیست و وجه تسمیه این افعال بافعال قلوب این است که صدور این افعال از قلب است
و در صدور آنها جوارح را مدخل نیست و نیز این افعال را بافعال یقین و شک نامند از آنکه بعضی برای
یقین اند و بعضی برای شک اگر گفته شد شک عبارت است از تساوی طرفین و طرف راجح را ظن

افعال شک

میشود و این در جمیع افعال عام است خواه مجرد بود یا مزید چون ذهبت بزید و انطلقت به و گاهی بهمزهٔ افعال چون
اذهبت زیدا و گاهی بتضعیف عین مثل فرحت زیدا و گاهی بالف مفاعلت مثل ماشیته من مشی الماشی و گاهی
بسین استفعال چون استخرجت و بعضی گفته اند که فعل متعدی بنون انفعال و تاء تفعل لازم میشود و لا یخفی بطلانه
زیرا که معنی تعدی وصول فعل بسوی مفعول است و معنی عدم تعدی انقطاع آن فعل از مفعول است پس لابد است
که هر دو فعل در معنی مشترک باشند و فیما نحن فیه لیس کذلک لان باب الانفعال و التفعل للمطاوعة و التأثیر لقبول
و المطاوعة فافهم و تضمین و حذف و ایصال نیز از اسباب تعدیت است و محققین گفته اند که هیچ حرفی از حروف
جر معنی فعل را تغییر نمیدهد مگر بای موحده تحتانیه که او فعل غیر متعدی را متعدی میسازند مثل مثال مذکور و نیز
در تعجب بکار برند که گاهی متعدی نمی سازد چون مررت بزید و حذف او در کلام نیاید مگر در قوله تعالی آتونی زبر الحدید
بر قرائت همزهٔ وصل یعنی ایتونی بزبر الحدید و همچنین همزهٔ باب افعال گاهی لازمی را متعدی نمیسازد مثل قوله تعالی
قد افلح المؤمنون و اکثر برای تعدیت است پس اگر فعل لازم است بسوی مفعول واحد متعدی میگرداند و اگر
متعدی بسوی مفعول واحد است متعدی بسوی دو مفعول میگرداند و اگر متعدی بسوی دو مفعول است
متعدی بسوی مفاعیل ثلث میگرداند شاید که همزهٔ افعال همچون شقیقهٔ متعدی است که افعال را با کمال صفا مصروف
میگرداند فی البدیهة چند جواهر زواهر ابیات بمقتضای حال از دریای خاطر منتشر و عنان طبیعت متفکر را مدد
بود در کار خذ یار سامی آرد * دور کن این همزهٔ افعال را * این عجز و فروتنی کن باب را * گر تو خواهی بعد آن نوحین
کن ای گرامی تشغل در تضعیف عین * از حسد همچو رشد احمد نگر * اندر و باشد یعنی کینه در دل تنگ انر
کلفت کینه دران * و از حسد کان را و یعنی دیران * یا الهی رحم کن بر حال من * خود مسکین بر حال
و برا قوال من * طبیعت در جوش و قلم در خروش است اگر ایجاز هم اختصار نگیرم ندانم که رشتهٔ بیان کی رود و
این قدر هم شکایت حکایت صریح تعدی است اما چه توان کرد که چون تحقیق متعدی لم بود تعدی از حد گذشت
و همزه در لغت بمعنی بدوزنون آمده و سنه قال صاحب الزبدة غیر ... گاه
که فارغ شد مصنف از تعریف متعدی و غیر متعدی شروع کرد در بیان تقسیم متعدی پس گفت فالمتعدی

یکون الی واحد کضرب و الی اثنین کاعطی و علم و الی ثلثة کاعلم و اری و مراد از متعدی
عام است که بنفسه بود یا بغیره بدلیل تمثیل یعنی فعل متعدی بر سه قسم است یکی آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود
چون ضرب شاد دوم آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود و این بر دو قسم است یکی آنکه مفعول اول ثانی و غیر مفعول اول باشد

پس این افعال مفید مبتدا و خبر جمله اسمیه اند بنابر منقولیت ومن خصائصها انه اذا ذکر
احدهما ذکر الآخر یعنی بعضی از خصائص افعال قلوب این است که چون یکی از مفعولین مذکور شود واجب است
که مفعول آخر نیز مذکور شود پس اقتصار بر یکی از مفعول جائز نیست و خصائص جمع خصیصه است یعنی ما یوجد فی
الشیء ولا یوجد فی غیره بدانکه اقتصار عبارت است از حذف شیء بلا قرینه یعنی حذف شیء نسیا منسیا در این صورت
مراد از ذکر یا ذکر حقیقی است پس این قاعده کلیه نیست بلکه غالب و کثیر الوقوع است چنانچه معلوم خواهد شد یا مراد
از ذکر آنست که شامل است بذکر حقیقی و تقدیری و ذکر تقدیری عبارت است از حذف شیء با قرینه والمقدر
کالملفوظ کما هو المشهور پس در این صورت این قاعده کلیه است و کلام مصنف را معنی این است که از ذکر احدهما
ذکر الآخر حقیقة او تقدیرا اگر گفته شود چرا واجب است ذکر احد مفعولین عند ذکر الآخر و جائز نیست اقتصار بر احدهما
و چرا این معنی از خصائص افعال قلوب است جواب میگوئیم اقتصار بر احد مفعولین عند ذکر الآخر از آن جهت
جائز نیست که این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر اند و حذف مبتدا یا خبر اگرچه شایع و کثیر است لیکن
در اینجا این دو مفعول بمنزله اسم واحد اند پس اگر احدهما را حذف کنند حذف بعضی اجزاء کلمه لازم آید و این
جائز نیست اگر گفته شود چرا این دو مفعول بمنزله اسم واحد اند جواب میگوئیم مضمون این هر دو معمولها
در حقیقت مفعول است و فعلی که متعدی بسوی این دو مفعول است در حقیقت متعدی بسوی مفعول که عبارت
از آن مصدر مفعول ثانی است که مضاف است بسوی مفعول اول برابر است که مفعول ثانی مشتق بود یا
جامد زیرا که معنی علمت زیدا قائما علمت قیام زید است و معنی علمت زیدا هذا علمت زیدیة هذا است و مضمون
هر دو مفعول در حقیقت مفعول به واقع نمی شود در ما سوای افعال قلوب پس عدم جواز اقتصار بر احدهما
از خصائص افعال قلوب خواهد بود و حذف احد مفعولین وقت قیام قرینه بر سبیل قلت آمده است چنانچه
حذف مفعول اول آمده است در قوله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم در قرائت
لا یحسبن بصیغه واحد مذکر نهی غائب معروف با نون ثقیله و قوله تعالی الذین یبخلون فاعل است و مفعول اول
محذوف است که آن بخلهم باشد و خیرا مفعول ثانی است و ضمیر هو فصل است یعنی نباید که گمان بکنند کسانی که
بخل میکنند بچیزی که خداوند متعال ذو الجلال بایشان از فضل خود عطا نموده بخل را نیک گمان بکنند از آنکه این
گمان و خیال ایشان شر عظیم است اگر گفته شود که در این آیه کریمه بهر تقدیر مفعول اول محذوف است خواه لا یحسبن
را بصیغه غائب خوانند یا بصیغه خطاب زیرا که در وقت خطاب خطاب است بسوی شفیع عاصیان ...

گویند و طرف مرجوح را وهم و اعتقادی را که مطابق واقع و غیر ممکن الزوال بود یقین خوانند و مراد از طرفین
وقوع و عدم وقوع است و این معنی در میان علما مشهور است و مختص باصطلاح اهل معقول نیست و هیچ یکی ازین
افعال دلالت نمیکنند بر چیزی که طرفین او مساوی بود پس چرا این افعال را یقین و شک نامند جواب میگویم
مراد از شک درینمقام ظن است بطریق مجاز است اگر گفته شود در میان شک و ظن چه علاقه است که
مراد از شک ظن میگیرند جواب میگویم هر دو مشترک اند در عدم جزم و بعضی جواب گفته اند که مراد از
شک ظن است بر سبیل حقیقت با این طریق که مراد از شک درینجا معنی لغوی است که خلاف یقین است
و شک نیست که بعضی ازین افعال برای خلاف یقین اند اگر گفته اند شک که بمعنی خلاف یقین است
شامل است بظن و غیر ظن پس میباید که این افعال دلالت کنند بر جمیع انواع شک که بمعنی خلاف است
جواب میگویم شمول شک که بمعنی خلاف یقین است بظن و غیر ظن تقاضا نمیکند که این افعال
دلالت کنند بر جمیع انواع شک که بمعنی خلاف یقین است از آنکه حکم بر کلی تقاضا نمیکند حکم را بر جمیع
جزئیات کلی و مخفی نماند که چون قوله افعال القلوب مبتدا بود و قوله ظننت او بتاویل هذا المذکور
خبر شد درینصورت قوله تدخل علی الجملة الاسمیة جمله مستانفه خواهد بود یعنی داخل میشوند این افعال
بر جمله اسمیه لبیان ما هی برای بیان چیزی که آن جمله من حیث الاخبار ناشی و حادث از ان چیز است
و مراد از موصول ظن و علم است و باید دانست که فائده این افعال اعلام مخاطب است باینکه نسبت که در
جمله واقعست منشا او مصدر این افعال است که آن ظن و علم باشد پس مقصود ازین افعال اعلام مخاطبست
بعلم و ظن که قایم بفاعل و متعلق بنسبه است چنانچه علم در علمت زیدا فاضلا نه داخل است بر جمله اسمیه برای بیان
علمی که قایم بفاعل و متعلق است بنسبتی که در میان جمله است و این علم منشا این اخبار است زیرا که متکلم از نسبتی
که درین جمله است عالم بود از آنجهت خبر میدهد و میگوید علمت زیدا فاصلا و همچنین ظن در ظننت زیدا قایما
بیان میکند که منشا این اخبار ظن است و قس علیه البواقی اگر گفته شود این افعال چرا داخل نمی شوند بر جمله
فعلیه جواب میگویم فعلی که داخل شود بر جمله مقصود بود و لابد است که آن فعل عمل کند در هر دو جزو جمله زیرا که
معنی او متعلق است بمضمون آن جمله و عمل در جمله فعلیه متعذر است زیرا که فعل نمیتواند که جزو اول جمله فعلیه را رفع
دهد یا منصوب و هذا اما اول از آنکه فعل مسند الیه نمی شود و اما ثانی از آنکه ناصب فعل در حروف منحصر است و نیز
نمیتواند که در جزو ثانی عمل کند از آنکه جزو ثانی معمول جزو اول است و توارد عاملین ممتنع است قوله ...

اند یعنی من یسمع یخل سموعه صادقا یعنی هر کس که می شنود گمان میکند مسموع خود را صادق یعنی گمان میکند که آنچه من شنیده ام حق است و غرض ازین قول تحریض و ترغیب است بر اجتناب از صحبت مردمان و ذم مخالطه با الشان یعنی گوشه نشینی بهتر است ازینکه با مردمان نشینی و اخبار بزرگان و سائر ناس و عیوب آنها بشنوی و هر انسان مسموع خود را صادق می پندارند پس در دل خود آنها را مکروه داری و انمعنی اجمعی بیان نموده و منها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت یعنی بعضی از خصائص افعال قلوب جواز ابطال عمل این افعال است از روی لفظ و معنی وقتیکه این افعال در میان دو معمولها واقع شوند مثل زید ظننت قائم یا موخر شوند از دو مفعول مثل زید قائم ظننت اگر گفته شود چرا جائز است ابطال عمل این افعال بر بین دو تقدیر جواب میگویم لاستقلال الجزئین یعنی برای مستقل بودن دو جزو در صلاحیت مبتدا و خبر و نیز صلاحیت مفعولیت دارند کلاما تاما یعنی دو جزو مستقل اند دران حالیکه در وقت ابطال عمل کلام تام اند یعنی محتاج نیستند بسوی انضمام فعل و چون مقرر شد که این دو جزو کلام تام میشوند وقت ابطال و این افعال بسبب تاخر و توسط در عمل ضعیف میشوند پس تاثیر این افعال دران دو جزو درینوقت ممتنع خواهد شد و ازینجا معلوم میشود که ابطال باب اعطیت برین دو تقدیر جائز نیست زیراکه دو مفعول او در وقت ابطال کلام نمی شوند از انکه حمل دران صحیح نیست پس باب اعطیت در وقت توسط و تاخر عمل خواهد کرد گویا که قوله تعالی فانو حرثکم انی شئتم درهم و دست وعجب تر و تازه تر نیست که چون حمل صحیح نیست پس مکان حرث نشد فافهم فانه من المزعجات و مخفی نماند که این دو جزو در وقت عمل کلام تام اند از انکه این افعال درینوقت در معنی ظرف اند و در وقت اعمال کلام تام نیستند از انکه درینوقت نسبت فعل بسوی دو جزو بطریق وقوع است و قوله کلاما تاما چنانچه حال میتواند شد همچنین جائز است که تمیز بود اگر گفته شود از کلام مصنف معلوم میشود که در ماسوای این دو تقدیر الغا جائز نیست و حالانکه در وقت تقدیم نیز الغا آمده است جواب میگویم الغا درینوقت مذهب بعض نحاة است و مذهب جمهور نیست فلا اعتداد به ولهذا لم یتعرض المصنف به بیانه اگر گفته شود چرا نزد یک آن بعض دران وقت الغا جائز است جواب میگویم از انکه افعال قلوب ضعیف اند زیراکه تاثیر این افعال در ظاهر نیست بخلاف افعال جوارح و نیز معمول این افعال فی الحقیقت تنها نیست بلکه مضمون جمله است اگر گفته شود در وقت الغا این افعال بر معانی اصلیت خود اند پس الغا مسلم نیست لفظا و معنی یا بر معانی اصلیت نیستند فلا بد من بیانه جواب میگویم این افعال در وقت الغا

کمراهان غمخوار است نگین خاتم رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و مفعول اول محذوف است تقدیر
کلام رب الانام این است ولا تحسبن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخل الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله
هو خیر الهم جواب میگوییم در قرات خطاب مفعول اول موصول است بر حذف مضاف واقامت مضاف الیه
مقام او پس گویا که مفعول محذوف نشده بخلاف قرات اول فافهم فانه بالفهم اولی و حذف مفعول ثانی با قرینه
نیز جائز است چنانچه در قول شاعر است ع لا تخلنا علی غراتک انا * قبل ما قد وشی بنا الاعداء و مفعول
ثانی که آن جازعین است محذوف است و جازعین بمعنی عاجزین است والاغراء بر غلانیدن میان دو کس و غرات
بتا منقوطه بنقطتین من فوق که در شعر واقع است اسم است بمعنی اغرا و مفعول او محذوف است یعنی علی غراتک الملک
و وشاة جمع واشی است یعنی نمام و قبل مرطال بمعنی امتداد است و کلمه ما کافه است نزدیک ابن جنی که فعل را از
طلب فاعل صورت مانع است و نزدیک غیر او مصدریه است زیرا که ما کافه با فعال لاحق میشود مگر بنعم و بئس
پس شعر مذکور این معنی دارد که مپندار ما را عاجز بر در غلانیدن تو سلطان را بدرستی که مدتی است که دشمنان
با ما سخن چینی و نمامی میکنند و بفضل ایزد متعال هیچ ضرر نرسانیده و مخفی نماند که حذف مفعولین جائز نیست
چنانچه گفته میشود ان شاء الله تعالی بخلاف باب اعطیت یعنی حکم مذکور ملتبس است بمخالفت باب
اعطیت زیرا که اقتصار بر احد مفعولین او جائز است و برابر است که اول بود یا ثانی کما یقال فلان یعطی الدنانیر
بحذف مفعول اول که آن معطی له است و میگویند فلان یعطی الفقراء بحذف مفعول ثانی که آن معطی است
بصیغه اسم المفعول و گاهی هر دو مفعول را حذف میکنند نسیا منسیا کما یقال فلان یعطی و یکسو یعنی فلان شخص میداد
و می پوشاند و لیکن حذف دو مفعول باب علمت نسیا منسیا جائز نیست فلا یقال علمت و ظننت اگر گفته شود
چرا حذف مفعولین در باب اعطیت جائز است و در باب علمت جائز نیست جواب میگوییم جواز و عدم جواز
موقوف بر فائده است و کلام وقتی فائده میدهد که مخاطب از وی جاهل بود و شک نیست که چون فلان
یعطی و یکسو گویند مخاطب را فائده میشود زیرا که مخاطب از حال غایب جاهل است زیرا که نمیداند که آن شخص
این حال دارد که میدهد و میپوشاند یا نی بخلاف آنکه گوئی علمت و ظننت که هیچ فائده نمیدهد زیرا که مخاطب
میداند که هیچ انسان خالی از علم و ظن نیست مگر وقتیکه مراد علم خاص و ظن خاص باشد و این متصور نیست مگر
وقتیکه متعلق خاص مراد باشد یعنی معلوم خاص و مظنون خاص بود و لیس از مخاطب ظاهر شد که حذف مفعولین نسیا منسیا
جائز نیست و اگر قرینه باشد جائز است مثل من یسمع یخل و یخل از افعال قلوب است که هر دو مفعول او محذوف اند

ابطال عمل این افعال از روی لفظ نه از روی معنی و تعلیق ماخوذ است از قولهم امراة معلقة یعنی مفقودة الزوج
و همچنین زن را معلقه از آن گویند که مثل شی معلق است نه با شوهر است زیرا که شوهر او مفقود است یعنی گم شده است و نکاح
او معلوم نیست و نه بغیر زوج است زیرا که جایز است که شوهر او بیاید و لهذا این نکاح شوهر دیگر قدرت ندارد تا که نکاح کرد
نکاح او صحیح نیست و افعال قلوب برین تقادیر معلق اند نه ملغی اند و نه تغییر عمل لا الی معمولا و لا الی بدلا زیرا که
از روی لفظ از عمل ممنوع اند و از روی معنی عامل اند و وقوع این افعال قبل معنی استفهام عام است از آنکه بلا واسطه
قبل استفهام واقع شوند مثل علمت ازید عندک ام عمرو و یا بواسطه واقع شوند مثل علمت غلام من انت
و علمت که از افعال قلوب درین مثال قبل اسمی واقع است که مضاف است بسوی اسمی که در وی معنی استفهام است
یعنی غلام شخص مقول فی حقه من انت اگر گفته شود تقدیم مضاف موجب بطلان صدارت است پس میباید که
تقدیم مضاف علی الصدر الکلام جایز نباشد جواب میگویم تقدیم مضاف و همچنین تقدیم جار علی الصدر
الکلام بضرورة جایز داشته اند فان الضرورات تبیح المحظورات زیرا که تا خیر جار مضاف بود یا حرف جر از مجرور بسبب ضعیف
عمل ممنوع است جواب دوم جار مجرور و همچنین مضاف و مضاف الیه کلمه واحد است حکما پس مجموع مستحق
صدارت است و باید دانست که استفهام شخص مقول فی حقه بر دو قسم است یکی آنکه جواب او تعیین بود و آن استفهام است
بام و همزه و اسمائی که معنی استفهام را متضمن اند و قسم دوم آنست که جواب او به نعم یا لا میباشد و آن استفهام است بهمزه
فقط یا به هل و در قسم ثانی اختلاف است نزدیک بعضی این قسم بعد باب علمت واقع نمی شود و نزدیک جمهور واقع
میشود پس اگر قوله قبل الاستفهام را مطلق دارند یعنی استفهام را مقید نکنند بقسم اول یا ثانی چنانچه مقتضای ظاهر
عبارت متن است پس کلام مصنف در صورت مشعر بر این است که مختار نزدیک مصنف مذهب اکثرین است
و ایراد مثال از قسم اول از آن جهت است که این قسم متفق علیه است و اگر قول مذکور را مطلق اند یعنی استفهام را مقید
کنند بقسم اول بقرینه مثال پس درین وقت کلام مصنف مشعر است بر آنکه مختار نزدیک مصنف مذهب بعض نحاة است فافهم
فانه بحث غریب و تحقیق عجیب و دلیل آن بعض که وقوع قسم ثانی را بعد باب علمت جایز نمیدارند در مطولات مذکور
است و درین مختصر بجهت خوف اطناب و ملال احباب ترک نموده اللهم اجعلنی تارک البدعة و صاحب الشریعة
و مخفی نماند که تعلیق این افعال قبل نفی و قبل لام ابتدا و قسم است که نفی و لام بر دو مفعول این افعال داخل شود
بل علمت ما زید فی الدار و علمت لزید قائم و اگر بر مفعول ثانی این افعال داخل شود در آن وقت تعلیق در مفعول اول
واجب نیست و بعضی درین صورت تعلیق را از مفعولین تجویز کرده اند و همچنین اگر زید امن هو ولیکن باید دانست که وقوع

در معنی ظرف اند لیس زید قائماً ظننت این معنی دارد که زید قائم فی ظنی و مخفی نماند که قوله جواز الالغاء مشعر بجواز اعمال است
بر تقدیر توسط یا تاخر و در اولویت اختلاف است نزد یک بعضی اعمال اولی است بر تقدیر توسط و نزد یک بعضی ابطال و اعمال
برین تقدیر متساوی است ولیکن بر تقدیر تاخیر ابطال اولی است بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح جواز
الالغاء بقوله اذا توسطت او تاخرت جواب میگویم جواز الالغاء مشعر است بجواز اعمال و چون بجواز اعمال و الغا
نبود مگر در صورت توسط و تاخر مقید کرد مصنف رح قوله جواز الالغاء بقوله اذا توسطت او تاخرت و در بعضی صور معدوده
که غیر این دو صورت اند الغا واجب است چنانچه اگر این افعال درمیان فعل آخر و مرفوع او واقع شوند مثل ضرب احسب
زید العینی ضرب زید فی حسابی و درمیان اسم فاعل و معمول او یا واقع شوند مثل لست بمکرم احسب زیداً العینی لست بمکرم زیداً
فی حسابی یا واقع شوند درمیان ان و معمول ان مشدده مکسوره مثل ان زیداً احسب قائم یعنی ان زیداً قائم فی حسابی یا واقع شوند درمیان سوف
و فعل مضارع مثل سوف احسب یقوم زید یعنی سوف فی حسابی یا واقع شوند درمیان معطوف و معطوف الیه نحو جاءنی زید و احسب عمرو یعنی جاءنی زید و عمرو فی حسابی
اگر گفته شود چرا در صورت الغاء این افعال واجب است جواب میگویم اعمال در صورت مذکوره ممکن نیست از آنکه
محل عمل این افعال جمله اسمیه است و آن منتفی است اینجا فکیف الاعمال فافهم و باید دانست که جواز الغا مقید است بتوسط
و تاخر مطلق و بتوسط و تاخر خاص اما تقیید او بتوسط و تاخر مطلق از آن جهت است که تا خارج شود صورت تقدم زیرا که
این افعال اگر مقدم شوند الغا جائز نیست و تقیید او بتوسط و تاخر خاص یعنی توسط این افعال درمیان دو مفعول
خود و تاخر این افعال از دو مفعول خود برای اخراج صور معدوده مذکوره است زیرا که در این صور الغا واجب
است کما عرفت اگر گفته شود مصنف رح مقید نکرده است توسط و تاخر این افعال را بدو مفعول اینها جواب
میگویم این تقیید معلوم میشود از سوق کلام زیرا که کلام در دو مفعول این افعال است اگر گفته شود چرا بیان
کرد جواز الغا را که مشعر است بجواز اعمال و حال آنکه مطلق الغا برابر است که جائز بود یا واجب از خصائص این
افعال است جواب میگویم جواز الغا شایع و کثیر است لهذا به بیان او تعرض شده فانه دافع جمیع شکوک الناظرین
فی هذا المقام بفضل الله ذو الجلال و الاکرام **ومنها انها تعلق قبل الاستفهام و النفی و اللام**
و بعضی از خصائص افعال قلوب تعلیق این افعال است در آن حالیکه قبل معنی استفهام واقع شوند برابر است
که آن معنی در قالب حرف بود یا در قالب اسم و هرگاه که مراد از استفهام معنی استفهام بود قبل الاستفهام گفت
و قبل حرف الاستفهام او قبل الاسم المتضمن بمعنی الاستفهام نگفت و در آن حالیکه واقع شوند قبل لام
ابتدا که داخل بر دو مفعول این افعال است و تعلیق افعال قلوب در اصطلاح نحاة عبارت است از

جواب میگویم اصل در فاعل این ست که موثر باشد و اصل در مفعول این ست که متاثر بود و فاعل و موثر این ست
که متاثر مغایر باشد پس اگر اتفاقاً فاعل و مفعول از روی معنی متحد شوند اتفاق هر دو را در لفظ مکروه داشتند و هم از
که لفظاً امکان در میان هر دو تغایر لفظی باشد و لهذا ضربت نفسی میگویند و ضربتنی نمیگویند زیرا که فاعل و مفعول
درینجا بقدر امکان متغایر نیستند ازینجهت که هر واحد ضمیر متصل است و در ضربت و امکان هست که در میان هر دو
نیز مغایرت کرده شود بنوع آخر چنانچه گویند ضربت نفسی زیرا که مراد از نفس اگرچه فاعل است لیکن ازینجهت که مضاف
است بسوی ضمیر متکلم مغایر است نفس فاعل زیرا که مضاف مغایر مضاف الیه میباشد پس فاعل و مفعول
درینجا متغایر شدند بقدر امکان و این اجتماع در افعال قلوب جائز است زیرا که مفعول به این افعال در حقیقت
مضمون جمله است نه مفعول اول چنانچه گفته شد پس جائز است که فاعل این افعال و مفعول اول این افعال ضمیر
متصل باشد برای شی واحد زیرا که برین تقدیر محذور مذکور لازم نمی آید و ازین دلیل ظاهر شد که جواز این اجتماع
مختص با فعال قلوب است اگر گفته شود و لا نسلم که این اجتماع مختص با فعال قلوب است زیرا که در غیر این افعال هم
یافته میشود مثل فقدتنی و عدمتنی جواب میگویم این اجتماع بالاصالت مختص با فعال قلوب است و در غیر این افعال
مذکوره بطریق تبعیت یافته میشود زیرا که فقدتنی و عدمتنی در جواز این اجتماع محمول بر نقیض خود است که آن
وجدتنی است و حمل نقیض متعارف است اگر گفته شود وجدت بمعنی علمت آمده است پس چگونه فقدت و
عدمت نقیض وجدت شد جواب میگویم مراد این ست که فقدت و عدمت در اصل وضع نقیض وجدت
اند و وجد در اصل وضع بمعنی اصاب است بعده بمعنی علم مستعمل شد و همچنین رای را که بمعنی ابصر است و رای را
که بمعنی رای فی المنام است بر رای که بمعنی علم است حمل کردند از جهت مشارکت لفظی اگرچه منصوب
هر دو مفعول فعل است حقیقت کما فی قول الشاعر شعر ولقد اراني للرماح دريئة * من عن يميني تارة
وامامي * و لام در قوله لقد لام ابتدا ست و ارانی بمعنی ابصرنی است و رماح در جمع رمح است یعنی نیزه
و دریئة بهمزه بر وزن فعیلة است بمعنی توده که بر و نیزه اندازی و تیر اندازی می آموزند و قوله من
بمعنی متعلق است بقوله ارانی و کلمه عن بمعنی جانب است ازانکه کلمه من برو داخل است و حرف جر بر حرف جر داخل
نشود و قوله من عن قرینه جلیه است بر اینکه رؤیت بصری است نه رؤیت قلبی زیرا که علم را بجهت تعلق نسبت یعنی مرئیه
ابدا من خود را توده برای نیزه اندازی از جانب راست و گاهی از مقابل و مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی
ارانی فی المنام اعصر خمرا ولبعضها معنی آخر یعنی بعضی افعال قلوب را که ما سوای خلت و حسبت

معنی استفهام قبل دو مفعول این افعال شرط تعلیق نیست زیرا که گاهی مفعول اول معنی استفهام را متضمن میباشد و آن وقت نیز تعلیق واجب است مثل قوله تعالی لنعلم ای الحزبین احصی اگر گفته شود چرا معلق میکنند این افعال را قبل امور ثلث مذکوره **جواب** میگوییم امور از آنجهت که صدارت کلام دارند در ابتدای جمله واقع میشوند پس مقتضای این امور ابقای جمله علی حالها است و مقتضای این افعال تغیر جمله است پس درمیان این امور و این افعال تعارض واقع شده و در وقت تعارض توفیق واجب است پس از روی لفظ رعایت این امور کردند و صورت جمله را تغیر ندادند و از روی معنی رعایت این افعال نمودند اگر گفته شود بالعکس چرا نکردند **جواب** میگوییم بالعکس میکردند معلوم نمی شد که این افعال را عمل از روی معنی است یا نی بلکه ذهن بسوی همین میرفت که از روی معنی نیز عمل ندارند زیرا که عمل لفظی قرینه قویه است بر عمل معنوی اگر گفته شود لام ابتدا را که از این امور ثلث است لا نسلم که صدارت کلام است از انکه اگر صدارت کلام بودی در مثل ان زیدا لقائم بر خبر داخل نشدی **جواب** میگوییم لام ابتدا را از روی وضع صدارت کلام است و دخول او بر خبر در مثال مذکور خلاف وضع است از جهت مانع که آن اجتماع دو آلت تاکید است و اجتماع دو آلت با جماع حرام است کما لا یخفی علی الظریف اگر گفته شود الغاء تعلیق در ابطال عمل مشترک اند پس درمیان هر دو وجه فرق است **جواب** میگوییم درمیان هر دو فرق به دو وجه است یکی آنکه الغا جایز است و تعلیق واجب است زیرا که الغا ترک اعمال بدون مانع است و تعلیق ترک اعمال است از جهت مانع یعنی از مفهوم الغا جواز ماخوذ است و در مفهوم تعلیق وجوب ماخوذ است دوم آنکه الغا ابطال عمل از روی لفظ و معنی است و تعلیق ابطال عمل است در لفظ فقط نه در معنی و فرق درمیان این دو فرق این است که فرق اول باعتبار صفت است و فرق ثانی باعتبار ذات فافهم ان کنت عالما بمباحث الذات والصفات و نیز مستور نماند که فرق به دو وجه مذکورین درمیان تعلیق و آن الغا است که در متن مذکور است و اما فرق درمیان تعلیق و مطلق الغا یعنی واجب بود یا جایز بوجه اخیر است فقط **ومنها انها یجوز ان یکون فاعلها ومفعولها ضمیرین** یعنی لنفسه از خصایص افعال قلوب این است که هر واحد از فاعل و مفعول آن افعال جایز است که ضمیر متصل بود **لشیء واحد** برای شیء واحد و قوله لشیء واحد صفت ضمیرین است یعنی چنین دو ضمیر که ثابت اند برای شیء واحد یعنی عبارت اند از شیء واحد و اگر هر دو ضمیر متصل نباشند پس اجتماع این چنین دو ضمیر از خصایص افعال قلوب نیست **مثل علمتنی منطلقا و علمتک منطلقا** و این اجتماع در غیر افعال قلوب جایز نیست زیرا که ضربتنی و شتمتنی نمیگویند بلکه ضربت نفسی و شتمت نفسی میگویند اگر گفته شود این اجتماع در سایر افعال چرا جایز نیست و در افعال قلوب جایز است

معنی اول است جواب دوم اتهام که عبارت است من اتهام الشیء موضع التهم مطلقا یعنی برابر است که مر بود
یا اینکه قریب است بمعنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است یقین و شک و ظن را و ادراک لیس تعنی با خبر
و معنی اول که معنی افعال قلوب است مشترک آید در مطلق علم و ادراک مثل قوله تعالی وما هو علی الغیب بظنین
یعنی متهم نیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آنچه خبر میدهند از وحی و از غیوب یعنی یکسان اخذ و هم نمی‌گیرند
باینطوریکه خبر الشان خلاف واقع نشود مثل خبر کاهن پس ظنین فعیل است بمعنی مفعول **و علمت بمعنی**
عرفت یعنی علمت بمعنی عرفت می آید مثل علمت زیدا یعنی عرفت شخصه و ذاته و باید دانست که در محاوره
عرب معرفه مختص بادراک نفس شیء است بی آنکه بر وی بشیء حکم کنند و لهذا نصب نمیدهد مگر مفعول واحد را
بخلاف علم که آن مستعمل بدو طریق است گاهی استعمال میکنند فی العلم تعلق الشیء و این علم علم البسیط است چون
جهل بسیط و گاهی فی العلم بکون الشیء علی صفته و این علم علم مرکب است چون جهل مرکب و لهذا گاهی یک
مفعول را نصب میدهد و گاهی دو مفعول و این فرق معنوی نیست که باعتبار حقیقت علم و معرفت بود
زیرا که معنی علمت ان زیدا قائم و معنی عرفت ان زیدا قائم واحد اند بلکه این فرق موکول باختیار عرب است
زیرا که عرب مختار اند که از میان دو مترادف یکی را باحکام لفظی سرفراز فرمایند و دیگری را محروم سازند و بیان
فرق میان این معنی اخیر و معنی اول ظاهر است لا یحتاج الی البیان **و رایت بمعنی ابصرت** یعنی رایت بمعنی
ابصرت آمده است و این معنی بمعنی اول دور و قریب است از آنکه ابصرت از آنجهت که بمعنی استعمال بصر است از افعال
جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و علمت و یا بالبصر قریب است مثل قوله تعالی فانظر
ماذا تری یعنی مخفی نماند که رایت بمعنی ضربت نیز آمده است [illegible] ای ضربت ریته و این معنی را مصنف در بیان نکرد
بدان جهت که بمعنی قریب نیست والریة بکسر الراء المهملة موضع النفس یعنی شش **و وجدت بمعنی اصبت**
یعنی وجدت بمعنی اصبت آمده است مثل وجد الضالة یعنی یافتم گم شده را و [illegible] او را اصابت و این معنی نیز علم
را مستلزم است فلا یخفی قربه بالمعنی الاول هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان افعال قلوب شروع کرد در بیان افعال
ناقصه و گفت **الافعال الناقصة** این افعال را ناقصه از آن گویند که بر فاعل خود کلام تام نمی شوند چنانچه
افعال تامه که بر فاعل خود کلام تام میشوند یعنی این افعال بمرفوع خود مرکب تام نمی شوند که بر وی سکوت صحیح بود و خبر مفید
[illegible] باشد بلکه مرفوع آنها مسند الیه است و منصوب مسند است و حکم با این هر دو تمام است و فایده کان نسبت مضمون
جمله [illegible] زیرا که کان زید قائما معنی دارد که زید متصف بالقیام شد بحصول فی الزمان الماضی و بر همین [illegible]

افعال ناقصه

و زعمت اند بمعنی آخر اند سوای معنی افعال قلوب و قوله **متعدی** به صفت معنی است یعنی چنین معنی اخیر که آن
بعض افعال بسبب آن معنی متعدی میشود **الی واحد** بسوی مفعول واحد اگر گفته شود خلت و حسبت و زعمت
را نیز معانی آخر اند که بسبب آن معنی متعدی میشوند بسوی مفعول واحد چنانچه خلت بمعنی صرت ذا خال
آمده است و الخال و الخیلاء التکبر و حسبت بمعنی صرت ذا حسبة آمده است و الاحسب من الناس الذی فی شعره
شقرة و الشقرة بضم الاول و سکون القاف الحمرة و زعمت بمعنی کفلت آمده است یعنی ضامن شدم پس وجه
تخصیص این بعض چه شد و نیز این بعض را معانی دیگر اند سوای آن معانی که مصدره بیان نموده است و
اعتراض بوجه آخر است و بسبب آن معانی نیز متعدی میشوند بسوی مفعول واحد پس وجه تخصیص آن
معانی چیست چنانچه علم بمعنی صار مشقوق الشفة العلیا آمده است و وجدت که مصدر او جدة است بروزن
عدة بمعنی استغنیت آمده است و وجدت که مصدر او موجده است بمعنی غضبت آمده و وجدت که مصدر او
وجد است بمعنی حزنت آمده جواب میگویم چون ما عدای خلت و حسبت و زعمت مستعمل شوند درین معانی
که مصدره آن معانی را بیان نموده است و هم میشود که شاید این افعال درین صورت نیز متعدی بسوی دو مفعول
میشوند پس بجهت دفع این مظنه مصدره به بیان این افعال و معانی آنها متعرض شد بخلاف ما عدای این افعال
یا همین افعال وقتیکه مستعمل شوند در غیر این معانی که اصلا مظنهٔ توهم نیست پس غرض مصدره دفع توهم
است نه غرض اینست که ماسوای این افعال را معانی آخر نیستند یا این افعال سوای این معانی مذکوره معانی دیگر ندارند
تا اعتراض بدو وجه مذکور لازم آید اگر گفته شود چون بعض این افعال برای این معانی بوند چرا وهم میشود که این افعال
درین صورت نیز متعدی اند بسوی دو مفعول جواب میگویم معنی اول این افعال علم است یا ظن و این معانی قریب اند
بمعانی اول این افعال تا اینکه وهم میشود که این افعال وقتیکه باین معنی بوند نیز متعدی میشوند بسوی دو مفعول چنانچه
در تفصیل هر یک معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **فظننت بمعنی اتهمت** یعنی ظننت که از افعال قلوب
است بمعنی اتهمت میشود و مصدر این ظنة است بکسر ظاء معجمه بمعنی تهمة و گفته اند که در اصل وهمة بوده او را تا بدل
کردند تهمة شد چون تکلان که در اصل وکلان بود واو را تا بدل کردند تکلان شد پس ظننت زیدا بمعنی اتهمت زیدا است
یعنی اخذته مکان الوهم پس باب افتعال درو برای اخذ است مثل اطبخ یعنی اخذ طبخا لنفسه و فی القاموس الوهم
من خطرات القلب او مرجوح طرفی المتردد فیه انتهی اگر گفته شود معنی ظننت که اتهمت است بمعنی اول چگونه قریب است
جواب میگویم فی العباب الاتهام جعل الشیء موضع الظن الشیء انتهی پس برین تقدیر معنی آخر او قریب اند از ظن که

را مجاز تمام موضوع له گردانیده است چنانچه متبادر از کلام مصنف همین است و تقریر نسبتی ست میان فاعل و صفت و چون
صفت و فاعل دو طرف نسبت اند پس از تقریر خارج اند و از اینجا معلوم شد که وضع افعال ناقصه برای صفت نیست
و افعال تامه چنانچه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت همچنین موضوع اند برای صفت نیز پس هر یک از تقریر
و صفت در موضوع له این افعال عمده است نه تقریر فقط پس افعال تامه از تعریف مذکور خارج شدند و دلیل بر بودن
افعال تامه موضوع برای صفت این است که افعال تامه موضوع اند برای حدث و صفت و حدث درین افعال
امر واحد است بخلاف افعال ناقصه که نیز موضوع اند برای حدث ولیکن صفت درین افعال غیر حدث است زیرا که
مراد ازین صفت حدث و مصدر اخبار این افعال است پس صفت مدلول و جزو موضوع له اخبار این افعال شدند
مدلول و جزو موضوع له این افعال بخلاف صفت در افعال تامه که حدث و مصدر آنها میباشد فانه وجه حسن
ما بینه الابد العزیب لمولفه رح: از یتیمی نافهم و دریتیم؛ وز عزیزی کار من گشته غریب؛ اگر گفته شود تقریر
مذکور چرا عمده است از زمان و حدث در موضوع له افعال ناقصه اگر عمده از ین جهت است که در موضوع داخل است
پس منتقض میشود بزمان زیرا که زمان نیز در موضوع له این افعال داخل است پس او نیز عمده است و اگر تقریر مذکور
عمده از جهت آخر است پس از بیان او ناچار است جواب میگوییم عمده از ین جهت است که این افعال گاهی
از تقریر مذکور خالی نمی باشند بخلاف زمان که کان و لیس گاهی برای استمرار می آید بخلاف انتقال و دوام
و استمرار که گاهی این افعال را برین معانی دلالت نمی باشد جواب دوم تقریر مذکور از ین جهت عمده است
که دلالت این افعال بر معانی که زاید اند بر تقریر مذکور حاصل نمی شود مگر بسبب تقریر مذکور چنانچه دلالت
جمیع افعال ناقصه بر زمان وقتی حاصل است که دلالت این افعال بر ثبوت فاعل بر صفت ایجابا یا سلبا
بود و قیاس انتقال و دوام و استمرار در بعض افعال همبرین است جواب دوم تعریف مذکور جامع است
زیرا که مراد از صفت که در قوله لتقریر الفاعل علی صفة است مقیده است یعنی صفتی که غیر مصدر آن افعال است و افعال
تامه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت که عین مصدر آن افعال است بخلاف افعال ناقصه که اگرچه
موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت لیکن آن صفت غیر مصدر ان افعال است و این جواب ضعیف
است از انکه تعریف مذکور برین تقدیر تمام نیست و ارادهٔ قید زاید در تعریف خلاف معهود است جواب
سوم لام در قوله لتقریر الفاعل صلهٔ وضع نیست بلکه برای اجل است و ظاهر است که غرض از وضع افعال
تقریر مذکور است نه صفات بخلاف افعال تامه که غرض از وضع آنها تقریر مذکور و صفات است نه تقریر تنها

(صاح) [illegible]

قیاس سائر افعال و بعضی گفته اند که این افعال را ناقصه از آن گویند که این افعال را دلالت بر حدث نیست از انکه دلالت
مذکوره ازین افعال مسلوب است لیکن این وجه بغایت ضعیف است از انکه دلالت ما سوای کان بر حدث واضح است
فلا یحتاج الی البیان و کان دلالت میکند بر حصول مطلق و فائده در وی تاکید و مبالغه است باعتبار آنکه کان دلالت
میکند بحسب وضع در مثل کان زید قائما بر حدث مطلق که آن حدث مطلق را خبر معین میسازد چنانچه خبر کان دلالت
میکند بر زمان مطلق و کان او را معین میکند شاید که قول آن بعض که قائل بسلب حدث است مختص بکان است از انکه
در دلالت او بر حدث خفا است و چون در معانی جمیع افعال معنی کان ملحوظ است ازینجهت تمام افعال را ناقصه
گویند و الی هذا اشار صاحب القواعد الضیائیة بقوله لان الفعل یدل علی النسبة و یستدعی حدثا و زمانا فی الاکثر
وانکان قد یعری عن الحدث لکان او عن الزمان کنعم و بئس انتهی و چون ازین افعال بر قول آن بعض حدث مسلوب
است پس اگر در شان این افعال چنین گویند سزا است و این نغمه سرالمنشیة بجاست لمؤلفه چون حدث از افعال
ناقص گشته سلب ای خوش خصال ٭ باد صوت جزوی نیابی هیچ فعل اندر خیال ٭ **ما وضع لتقریر الفاعل
علی صفته** یعنی افعال ناقصه افعال اند که موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت و تحقیق انیقام در لباس
سوال و جواب کرده میشود فاستمع بسمع القلب هداک الله تعالی الی سبیل الرشاد بالنبی الهاشمی الامی و آله و صحابه
الامجاد اگر گفته شود موضوع له این افعال ثبوت فاعل بر صفت است چنانچه در کان یا انتفاء صفت از فاعل
است چنانچه در لیس نه موضوع له تقریر است فکیف یصح قوله ما وضع لتقریر الفاعل علی صفته **جواب میگوییم**
تقریر بمعنی جعل و تثبیت است ای لجعل الفاعل و تثبیته علی صفته و تقریر مصدر مقرر است و تثبت و اثبات عبارت
است از ادراک ثبوت شیء برابر است که از روی ایجاب بود یا سلب یعنی ثبوتی که حاصل است بر وجه اذعان
پس قول مذکور این معنی دارد که افعال ناقصه افعال که موضوع اند برای ثبوت فاعل بر صفت در ذهن برابر است
که ثبوت از روی ایجاب بود یا سلب از انکه الفاظ موضوع اند برای صور ذهنیه چنانچه مذهب متصور است
پس ازین بیان ثابت شد که موضوع له این افعال تقریر است اگر گفته شود تعریف افعال ناقصه مانع نیست
زیرا که صادق می آید بر افعال تامه چون ضرب در ضرب زید عمرا از انکه موضوع است برای تقریر زید بر ضرب
عمرو جواب میگوییم افعال ناقصه موضوع اند برای حدث و نسبت بسوی فاعل معین که عبارت است
از تقریر مذکور و زمان لیکن عمده در موضوع له این افعال تقریر مذکور است پس مراد از قوله ما وضع اه
این است که ما وضعت لتقریر الفاعل علی صفته الذی هو العمدة فیما وضعت له و قرینه بر این مراد این است که تقریر مذکور

فی قولهم ما جاءت حاجتک ناقصه لیس جاء باعتبار ظاهره عبارت متن تامه است و نظر حقیقه ناقصه است فافهم
واحفظ فانه کلؤلؤ مکنون تحیر فی سلک تقریره وتحریره الناظرون فانهم فی کل واد یهیمون کالشعراء یتبعهم الغاوون
و در شرح رضی و شرح تسهیل است که مصدر این قول یا ورا از خوارج است یعنی ضرب المثل است گویند که
خلیفه ثالث یعنی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما را چون پیش
خوارج فرستاد تا که شبهات آنها را رفع کنند و بیارند آن وقت خوارج بحضرت ابن عباس رض گفتند ما جاءت
حاجتک و جاءت بمعنی کانت است و کلمه ما نافیه است و حاجتک خبر است و ضمیر جاءت راجع است بسوی
ما تقدم که آن غراره و مثل او باشد یعنی لم یکن هذه علی قدر ما یحتاج الیه و غراره بکسر غین معجمه جوالق را گویند و آن
بضم اول جنسی است از پوشش قلندران در غایت شهرت و مثل غراره نخواهد بود مگر از جنس پوشش و غراره
بفتح غین معجمه بعدم تجربه و غفلت است ولیکن این معنی درینجا مراد نیست و جائز است که کلمه ما در ما جاءت استفهامیه
بود و ضمیر بسوی او راجع باشد یعنی ایة حاجة صارت حاجتک و استفهام انکاری است یعنی لم تصر حاجة
من الحاجات مستقیمة بوصف کونه حاجتک و حاجتک برفع نیز مروی است پس برین تقدیر حاجتک اسم است و
استفهامیه خبر است و وجه تقدیم او این است که معنی استفهام را متضمن است و له صدر الکلام کما لا یخفی علی الخواص
والعوام و قوله **وقعدت کانها حربة** معطوف است بر قوله ما جاءت حاجتک و ترکیب این بر قیاس
ترکیب او ست و فرق نیست که اسناد جاء در سابق بحسب حقیقت بسوی کلمه ما بود و اینجا بسوی قعدت
است یعنی تحقیق قعدت ناقصه آمده است در قولهم ارهف شفرته حتی قعدت کانها حربة یعنی تیز کرد آن
شخص کارد بزرگ را تا اینکه گشت مثل نیزه خرد و قعدت درین قول ناقصه است و ضمیر او بسوی شفره راجع
است و کانها بمعنی مثل است خبر او ست و ارهاف عبارت است از تیز کردن و باریک کردن شمشیر و شفره
بالفتح السکین العظیم و مخفی نماند که میان اندلسی و فرا اختلاف است اندلسی میگوید که در غیر این دو قول جاء
و قعد ناقصه نمی آید بلکه ناقصه بودن هر دو منحصر درین دو قول است و فرا میگوید که در غیر این دو قول ناقصه
می آیند و جائز است که این هر دو را در غیر قولین مذکورین ناقصه استعمال کنند و قوله **تدخل علی الجملة الاسمیة**
جمله مستانفه است یعنی داخل میشوند این افعال بر جمله اسمیه از آنکه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت پس از ذکر
فاعل و صفت ناچار است اگر گفته شود این افعال داخل نمی شوند بر بعضی جمله اسمیه چون اقائم زید و ما قائم زید
و مثل ابوک و ابن زید و امثال این پس قوله تدخل علی الجملة الاسمیة بر سبیل اطلاق صحیح نیست و اجب بود

چنانچه از جواب اول معلوم میشود جواب چهارم لام صله وضع است چنانچه ظاهر است واحتیاج بسوی اعتبار قید عهد نیست وتعریف مانع است از آنکه تقریر که در تعریف واقع شده کلی است ومراد ازو درینجا ماصدق وست پس ثابت شد که موضوع له افعال ناقصه جزئیات تقریر است چنانچه تقریر فاعل بر صفت بر وجه انتقال یا بر وجه دوام یا بر وجه استمرار در زمان ماضی پس صار مثلا موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت بر وجه انتقال صفت بسوی فاعل در زمان ماضی همچنین هر فعل از افعال ناقصه موضوع است برای جزئی از جزئیات آن تقریر پس هر جزئی تمام موضوع له آن فعل است که موضوع برای آخر جزئی است وصفت ازان جزئی خارج است بخلاف افعال تامه که چنانچه موضوع اند برای تقریر همچنین موضوع اند برای صفت پس از تعریف مذکور خارج شدند وفرق میان این جواب وجواب اول این است که تقریر درین جواب تمام موضوع له است ودر جواب اول تمام موضوع له نیست بلکه عهد در موضوع له این افعال است وباید دانست که مرفوع افعال ناقصه را چنانچه باسم تعبیر میکنند همچنین بفاعل نام می نهند وفی الرضی تسمیة مرفوعها اسما اولی من تسمیته فاعلا لها لان الفاعل فی الحقیقة مصدر الخبر مضافا الی الاسم لکنهم سموه فاعلا علی القلت ولم یسموا المنصوب مفعولا بناء علی ان کل فعل لابد له من الفاعل وقد یستغنی عن المفعول انتهی ولهذا مرفوع این افعال را در مرفوعات علیحده بیان نکرده بلکه در فاعل مندرج ساخته **وهی کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات واض وعاد وغدا وراح ومازال ومالفک ومافتی ومابرح ومادام ولیس** ودر مافتی اختلاف است در کتب مشهوره بهمزه است ودر کتب مشهوره لغت ونحو بیاء تحتانیه یافته نشده ومخفی نماند که سیبویه ازین افعال سوای کان وصار ومادام ولیس را ذکر نکرده است وبعد ذکر این افعال معدوده چنین فرموده که ماکان نحوهن من الفعل مما لایستغنی عن الخبر وازینجا معلوم میشود که افعال ناقصه غیر محصور اند پس سیبویه مرادفات صار ومافتی را نیز از افعال ناقصه شمار کرده وشاید غرض مصدره بیان اصول است وترک فروع ومرادفات وباید دانست که گاهی افعال تامه را معنی افعال ناقصه متضمن میکنند مثل تیم التسعة بهذا عشرة یعنی یسیر التسعة بهذا الفرد عشرة تامة ومثل کمل زید عالما یعنی صار زید عالما کاملا ومعنی تضمین در شرح قوله علی المعانی المعتوره علیه مفصل بیان نموده شد وفاعل قوله **وقد جاء ماجاءت حاجتک** است واسناد او بسوی این قول مجاز عقلی است وبرین تقدیر جاء در قوله قد جاء تامه است ودر حقیقت کلمه جاء فاعل اوست واسناد قد جاء بسوی کلمه جاء حقیقت عقلی است وبرین تقدیر جاء در قوله قد جاء ناقصه است وخبر او ناقصه است وتقدیر کلام این است که قد جاء جاء

صحیح نخواهد بود و حالانکه قول مذکور معطوف بر قول مسطور است و قوله ویکون فیها ضمیر الشان حال است و لهذا آن
حضرت قدس سره السامی قوله الثبوت خبرها را ظرف مستقر مقرر کردند و قوله ماضیا صفت مصدر محذوف
است یعنی ثبوتا ماضیا و برین تقدیر قوله دائما صفت بود صفت است و بعضی قوله ماضیا را مفعول فیه
میگویند یعنی زمانا ماضیا پس در ینوقت قوله دائما حال خواهد بود از قوله ثبوت خبرها ولا یخفی بعده عن الطبع
یعنی کان که از افعال ناقصه است گاهی ناقصه میشوند در ان حالیکه ثابت میکند خبر خود را اسم خود ثابت
شدن که در زمانه ماضی است و چنین ثبوت که دائم است و آن دوام ناشی و صادر است از دلالت
نکردن کان بر عدم سابق و انقطاع لاحق یعنی دوام و استمرار مدلول کان نیست بلکه ناشی است از
عدم دلالت مذکوره جار الله زمخشری صاحب کشاف فرموده که کان عبارت است از وجود شی
در زمان ماضی بر سبیل ابهام و او دلالت بر عدم سابق و عدم طاری نیست مثل کان زید فاصلا و کان الله
علیما حکیما و قوله او منقطعا معطوف است بر قوله دائما یعنی یا چنین ثبوت ماضی که منقطع است و این محتاج
بسوی قرینه است و لهذا در تمثیل او چنین میگویند که کان زید غنیا فافتقر و فی شرح التسهیل الاصل فی کان
ان یدل حصول ما دخلت علیه فیما مضی دون تعرض للازلیة و لا الانقطاع کغیرها من الافعال الماضیة
فان قصد الانقطاع ضمن الکلام ما یدل علیه کقوله تعالی واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف
بین قلوبکم انتهی و قوله و بمعنی صار معطوف است بر قوله الثبوت خبرها یعنی کان یکون ناقصة کائنة بمعنی
صار پس این عطف از قبیل احد قسمین بر آخر است نه از قبیل عطف قسم بر قسم یعنی قوله ناقصة تا لازم آید قسیم
شی قسیم آن شی پس مندفع شد اعتراض بعضی شارحین و تقریر آن اعتراض اینست که قوله و بمعنی صار معطوف
است بر قوله ناقصة و معطوف مغایر معطوف علیه میباشد پس میباید که کان که بمعنی صار است ناقصه نبود و
حالانکه ناقصه است پس قسم شی قسیم آن شی لازم می آید و حاصل جواب این است که کان ناقصه که موضوع
است برای تقریر فاعل بر صفت بر دو قسم است یکی آنکه برای ثبوت خبر میباشد مر اسم را و دوم آنکه بمعنی
صار میباشد کقول الشاعر بتیهاء قفر و المطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا بیوضها
تیهاء بر وزن حمراء صحرائی را گویند که در وی راهبر نبود و مشتق است از تیه که مصدر تاه و یتیه است بمعنی تحیر و قفر
بفتح قاف و سکون فا مکانی که از آب و گیاه خالی بود و مطی بر وزن غنی جمع مطیه است و المطیة المرکب و قطا
جمع قطاة است سنگ خوار را گویند و حزن بفتح حاء مهمله و سکون زا معجمه زمین سخت و قطا الحزن

بر مصدره که جملهٔ اسمیه را مقید میکرد جواب میگویم الف لام بر جمله عهد خارجی است اشاره است بسوی آن جمله
که مرکب بود از مبتدا و خبر یعنی مجرد بود از آنچه او را در حصول اسمیه دخل نیست و اقایم زید اگرچه اسمیه است لیکن مجرد
نیست از مبتدا و خبر بلکه مرکب است از مبتدا و فاعل و مثل من ابوک اگرچه مرکب است از مبتدا و خبر لیکن مجرد نیست
از امر زاید زیرا که در حصول جملهٔ اسمیه مبتدا و خبر کافی است و تضمن مبتدا یا خبر معنی استفهام را امر زایدست که او را
در حصول جملهٔ اسمیه هیچ مدخل نیست و قس علیه امثاله و حاصل کلام اینست که جملهٔ اسمیه را مقید نکردن بلکه بر اطلاق
داشتن قرینه است بر تجرید جملهٔ از هر چیزی که او را مدخل در حصول جملهٔ اسمیه نیست و نیز ممکن است که از جملهٔ اسمیه
بقرینه قوله تدخل آن جملهٔ اسمیه مراد دارند که صلاحیت دخول این افعال داشته باشد فاندفع جمیع الاوهام التی
تحیر فیها الاعلام و قوله **لاعطاء الخبر حکم معناها** متعلق است بقوله تدخل یعنی مقصود از دخول این
افعال بر جملهٔ اسمیه این است که تا عطا کنند خبر را حکم معنی اثر معنی خود که بر آن معنی مترتب میشود چنانچه معنی
صار که انتقال است و اثر او این است که خبر منتقل شود بسوی زید مثل صار زید غنیا و زید غنی جملهٔ اسمیه است
که چون بر و صار داخل شد عطا کرد خبر را که غنی است اثر معنی خود که انتقال است و اثر معنی او منتقل بودن
غنا است بسوی زید اگر گفته شود چون غنی منتقل شد بسوی غنی پس این افعال نیز عطا میکنند اسم را حکم معنی
خود پس وجه تخصیص خبر چه باشد **جواب میگویم** مقصود از دخول این افعال بر جملهٔ اسمیه این است که
حکم را حکم معنی خود عطا کنند پس از مثل صار زید غنیا مقصود اینست که کون الغنا منتقلا الی زید اگرچه کون زید
منتقلا الی الغنا نیز لازم می آید فاندفع الاشکال بفضل الله المتعال **قوله فترفع الاول وتنصب الثانی**
پس رفع میدهند این افعال جزء اول جملهٔ اسمیه را از آنکه فاعل است و جزء ثانی را نصب میدهند از آنکه مشابه
است بمفعول به زیرا که چنانچه فهم فعل متعدی موقوف است بر مفعول به همچنین فهم و تعقل افعال ناقصه موقوف
است بر اخبار آنها و قوله **مثل کان زید قائما** منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف
است یعنی رفعا و نصبا مثل الرفع فی هذا الکلام و نصبه یا مرفوع است بر اینکه خبر مبتدا محذوف است یعنی
مثل کان زید قائما چون فارغ شد مصدره از بیان قدری که در میان جمیع افعال ناقصه مشترک است
شروع کرد در بیان معانی هر یک تا یکی از دیگر ممتاز شود پس گفت **قوله فکان تکون ناقصة لثبوت**
خبرها ماضیا و قوله لثبوت خبرها متعلق است بکاینه که حال است و جائز است که صفت بود یا خبر بعد خبر
و جائز نیست که متعلق باشد به یکون زیرا که درین وقت عطف قوله و یکون فیها ضمیر الشان بر قوله لثبوت خبرها

بمعنی ثبت یعنی کان در یتوقت بمعنی ثبت میباشد و ثبوت بر دو قسم است یکی ثبوت مطلق و دوم ثبوتی که مسبوق بعدم است و این ثبوت را بوقوع تعبیر میکنند و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند بمعنی ثبت ووقع وکان بجمیع متصرفات خود تامه می آید مثل قوله تعالی کن فیکون وکقولهم کانت الکاینة وکاینه بمعنی حادثه وواقعه است یعنی وقعت الواقعة الحادثة ومثل قولهم المقدور کائن یعنی ثابت اگر گفته شود لازم کرکن در قوله تعالی کن فیکون تامه باشد زیراکه در مقام ایجاد است پس معنی کن موجود خواهد بود چنانچه کن بمعنی جعل الشیء موصوفاً بالشیء ناقصه است بمعنی کن کذا جواب میگویم قوله تعالی کن فیکون بمعنی اراد که احدث فیحدث برابر است که حدوث او فی نفسه باشد یا فی محله زیراکه خطاب تابع اراده است چنانچه از آیه کریمه معلوم میشود یعنی اذا اراد الله الآیه واراده صفتی است که مقدورات را در وقت معین از اوقات بوقوع خاص میکند پس معنی کن کن کذا نخواهد بود و مستور و محتجب نیست که کان تامه بمعنی وجد نیز گویند و بر این تقدیر اعتراضی است مشهور و تقریر او این است که کان معروف است و وجد مجهول و در میان معروف و مجهول مباینه است پس چگونه احدهما بمعنی آخر واقع شود جواب این است که وجد بمعنی مطابقی کان تامه نیست بلکه لازم معنی او است فلا اشکال و تفسیر مشهوفان که در قوله علیه وعلی آله الصلوة والسلام مهوبان لا یشبعان واقع است به حریصان از همین قبیل است و قوله وزائدة معطوف است بر قوله تامه یعنی کان گاهی زائده میشود وجود او و عدم او خلل در معنی اصلی کلام نمیکند نه مراد این است که اصلا فائده نمیدهد زیراکه زوائد از فوائد معنویه خالی نمی باشند چون تاکید یا از فوائد لفظیه چون تزئین لفظ و استقامه وزن و تسجیع مثل قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا چون حضرت مریم بار رسا منکرین را فرمود کلموا عیسی یجیب عن شبهتکم پس منکرین گفتند کیف نکلم من کان الآیه یعنی چگونه کلام کنیم بکسیکه در گهواره است در ان حالیکه صبی است یعنی معهود نیست که عاقل بصبی که در گهواره است کلام کرده باشد و قوله تعالی صبیا حال موکده است اگر گفته است چرا کان ناقصه نباشد و صبیا خبر او یا تامه بود و صبیا حال او جواب میگویم کان زائده بمعنی ماضی نمی باشد و کان ناقصه و تامه بمعنی ماضی میباشد پس اگر ناقصه یا تامه بود کلام کردن مستبعد نخواهد بود و مقصود منکرین استبعاد است کما لا یخفی علی العاقل البالغ اگر گفته شود مقصود اینجا بیان ناقصه است پس چرا بیان کرد معاوده تامه و زائده را جواب میگویم ذکر این دو قسم بر سبیل استطراد است بغرض استقصاء جمیع استعمالات کان وعلامه مصری در شرح التسهیل فرموده که کان چون زائده بود او را فاعل نمی باشد زیراکه در یتوقت

از انجهت مستبعد گردد که مقصود شاعر توصیف سرعت مشی است و قطار حزن بسیار سیدود از آنکه پای او در زمین سخت
نمیرود و فراخ بکسر فا جمع فرخ است که بفتح فا و سکون را مهمله بمعنی جوزه است و قوله بتیها جار مجرور ظرف مستقر است
یعنی کنا بتیها قفر و قوله فکانت بمعنی صارت است یعنی بودیم ما یا در صحرائی که از راهبر و راه نما و آب و کاه خالیست
و حالانکه مرکب چون قطار حزن بودند دران حالیکه بیضهای آنها جوزه گشته اند و غرض شاعر توصیف سرعت
سیر مرکب است و مخفی نماند که درین شعر کمال مبالغه در سرعت سیر است زیرا که سنگ خواره در مشی بسیار سریع
میباشد و لهذا در سرعت مشی ضرب المثل شده است خصوص سنگ خواره آنوقت بسیار سید ود که در جائی بیضه
خود بگذارد و آن بیضه جوزه گردد و اگر گفته شود لانم که کان درین شعر بمعنی صارست چرا تامه نباشد و قوله فراخا حال
بود یا برای ثبوت خبر برای اسم خود باشد جواب میگوئیم که اگر کان تامه بود یا برای ثبوت خبر برای اسم باشد لازم
آید اجتماع بیوضیه و فراخیه و این محال است پس مقصود انتقال است از بیوضیه بسوی فراخیه پس کان درین
شعر بمعنی صارست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که قوله **ویکون فیها ضمیر الشان** نیز معطوف
است بر قوله لثبوت خبرها یعنی کان ناقصه میباشد دران حالیکه در وی ضمیر شان است و جمله که بعد او واقعست خبر
کان خواهد بود و ضمیر شان اسم او خواهد شد و قال صاحب العباب کان التی فیها ضمیر الشان هی الناقصة
بعینها و قیل انها تامة فاعلها ذلک الضمیر ای وقعت القصة ثم فسرت القصة بالجملة واما عدها قسما آخر وان کانت
ناقصة او تامة جریا علی عادتهم بعدها قسما آخر انتهی و مخفی نماند که علامه سنبری در شرح تسهیل فرموده که ابو القاسم
ابن برهان میگوید که کان که در وی ضمیر شان میباشد قسم علیحده است پس برین تقدیر قوله و یکون فیها ضمیر الشان
معطوف بر قوله و یکون ناقصة خواهد بود و هذا هو الظاهر زیرا که مصنف رحمه الله تعالی لفظ
لفظ یکون را اعاده کرده است چنانچه در قوله و یکون تامة اعاده کرده است ولیکن حضرت قدس سره السامی خلاف
ظاهر را اعتبار فرمودند و وجه این است که حضرت قدس سره السامی کلام مصنف را بر مذهب جمهور حمل کرده اند و در
اعادهٔ یکون برای تاکید است زیرا که در ما سوای کان ضمیر شان نمی باشد نکردلیل کقول الشاعر شعر اذا مت
کان الناس صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت اصنع یعنی وقتیکه بمیرم شان این است که بعد موت من مردمان
دو نوع خواهند بود یکی خورسند و خوشحال بر مرگ من دوم ثنا کنند بچیزی که میکردم و از معنی که مذکور شد ترکیب
شعر را قیاس باید کرد و شماتت و شمات خوشحال و خورسند شدن بمبتلی شدن دشمن به بلا و قوله **ویکون** زایدة
معطوف است بر قوله یکون ناقصة یعنی کان گاهی تامه میباشد که تمام میشود بمرفوع خود و محتاج نمی باشد بسوی منصوب

تعلق انتقال الفاعل بذلک المکان او الذات کسائر الافعال التامة فی ان المقصود ہنا اسناد الحدث الی الفاعل وتعلقہ بالمفاعیل فلا یرد ما فی الرضی من ان الانتقال معنی صار التامة واما الناقصة فمعناه التحول بعد ان لم یکن انتہی وبمعنی صار ملحق ست مثل آل ورجع واستحال وتحول وارتد مثل قولہ تعالی فارتد بصیرا ای صار بصیرا ومثل قول الشاعر ؎ ان العداوة تستحیل مودة * بتدارک الہفوات بالحسنات * یعنی بدرستی کہ محبت عداوت میگردد بسبب تدارک سیئات بحسنات الہفوة الخطار والذلة ومثل قول الشاعر ؎ فیا لک من نعمی تحولن ابؤسا * ولام برای استغاثہ است وخطاب بجناب باریتعالی است ومن نعمی مستغاث لہ است ومستغاث لہ را گاہی بکلمہ من استعمال میکنند نحو یا الله من الم الفراق ومتعلق است بکلام سابق یعنی استغیث بالله من الم الفراق ونعمی بضم جمع نعم است چون جرحی جمع جریح ونعیم عبارت است از مال وثروة وضمیر تحولن بسوی او راجع است وفی القاموس النعمی بالضم الدعة والمال والمسرة انتہی پس در نعمی مفرد است وتوجیہ ضمیر تحولن این است کہ نعمی اگرچہ مفرد است لیکن در معنی جنس است وابؤس جمع بؤس است بر وزن افلس جمع بؤس است کہ بمعنی شدت وسختی آمده یعنی فریاد میکنم وداد میخواہم بتو یا الله از نعمتہا کہ شداید گشتہ اند **وأصبح وأضحى وأمسى لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها** یعنی اصبح واضحی وامسی موضوع اند برای اقتران مضمون جملہ باوقات خود ہا اگر گفتہ شود چنانچہ این افعال موضوع اند برای اقتران مذکور ہمچنین سائر افعال ناقصہ برای ہمین اقتران موضوع اند چنانچہ صار موضوع است برای اقتران مضمون جملہ بوقت خود کہ زمانہ ماضی است پس وجہ تخصیص این افعال باقتران مذکور چہ باشد **جواب** میگویم مراد از اوقات این افعال آن اوقات اند کہ مواد این افعال بران اوقات دلالت میکنند چون مادہ اصبح کہ صبح است دلالت میکند بر وقت صبح ومادہ اضحی کہ ضحی است دلالت میکند بر وقت ضحی ومادہ امسی کہ مسی است دلالت میکند بر وقت شب نہ مراد از اوقات این افعال آن اوقات اند کہ این افعال بران اوقات دلالت میکنند وقرینہ برین مراد این است کہ غرض مصدر ومصارللانتقال گفت ونہ بیان زمانہ ماضی متعرض نشد وزمانہ کہ مدلول ہیئت وصورت افعال است مشترک است درمیان جمیع افعال ناقصہ بلکہ درمیان جمیع افعال وغرض مصدر واین است کہ سوای این سہ فعل دلالت نمیکنند بر اقتران مضمون جملہ باوقاتی کہ مدلول اند بصور آن زیرا کہ انحلاف واقع است از آنکہ اصبح زید قائما بمعنی وارد کہ التصیف زید بالقیام المتصف بالحصول فی وقت الصبح فی الزمان الماضی وقس علیہ اضحی زید مرورا وامسی

بحروف زائدہ مشابہ ست فلا باس بوکان جالیا عن الاسناد و نزدیک بعضی کان زائدہ رفع میدہد ضمیر راکہ راجع بسوی مصدر اوست پس کان ہو بمعنی کان الکون است و محقق نماند کہ زائدہ نمی باشد مگر لفظ کان نہ سائر متصرفات او و در محل او اختلاف است نزدیک جمہور این ست کہ در وسط کلام زائدہ میباشد و فرا زیادہ او را در آخر کلام جائز میدارد و صحیح اول است زیرا کہ کان زائدہ در آخر کلام نیامدہ پس حاصل کلام این است کہ کان بر دو قسم است ناقصہ و تامہ آنکہ ناقص است خبر وا دا و آنکہ تامہ است بیخبر است و حضرات قدس سرہ الشامی در سلسلۃ الذہب فرمودہ اند ٭ نحوی گفت در حضور عوام ٭ کان کہ ناقص است و گاہی تام ٭ تام از اسم بہرہ ور باشد ٭ لیکن ہموارہ بیخبر باشد ٭ و آنکہ ناقص بود خبر وار است ٭ خبرش ہمچو اسم با جار است ٭ عامی بانگ بر کشید کہ ہی ٭ مو کو قول منعکس تا کی ٭ بیخبر را بعکس خوانی نام ٭ با خبر را ناقص رانی نام ٭ نام آنکس بود کہ با خبر است ٭ ناقص آن کز خبر نہ بہرہ ور است ٭ خبر است آمد دلیل آگاہی ٭ جہل برہان نقص و گمراہی ٭ پیش ارباب دانش و عرفان ٭ کی بود این تمامی آن نقصان ٭ صوفی بود در نشستہ ٭ عقد صحبت ز خلق بگسستہ ٭ لب کشاد و در حقیقت سفت ٭ گفت خوش نکتہ کہ نحوی گفت ٭ کامل نام آن بود احق ٭ کہ در اسم حق ست مستغرق ٭ ساخت حق ز اسم خویش بہرہ ورش ٭ نیست از حال ما سوی خبرش ٭ آنکہ ناقص فتاد ز اسم خدا ٭ کند ش با خبر ز غیر و سوا ٭ متکلم سہ و کلام یکی ٭ نیست کس را در این مقام شکی ٭ ہر کسی زان کلام کامد پیش ٭ معنی خواستہ مناسب خویش ٭ این خلافی کہ میشود مفہوم ٭ ہست ناشی ز اختلاف فہوم ٭ **وصار للانتقال** و این انتقال تقاضا میکند حصول صفت ثانیہ را با حصول حقیقت ثانیہ را کہ حاصل نبودہ باشد و لہذا اصار بدون ذکر صفت یا حقیقت تمام نمی شود پس صار بر دو قسم خواہد بود یکی برای انتقال از صفت بسوی صفت آخر مثل صار زید غنیا و دوم برای انتقال از حقیقت بسوی حقیقت اخری مثل صار الطین حجرا و صار گاہی تامہ میباشد بمعنی انتقال از مکان بسوی مکان آخر یا از ذات بسوی ذات دیگر و در ینوقت بکلمہ الی متعدی میشود مثل صار زید من بلد الی بلد کذا و من عمرو الی بکر و در میان انتقال ثانی و انتقال اول فرق است کما یظہر من کلام قدوۃ المحققین امام المدققین مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سرہ حیث قال و اما الانتقال الثانی فلا یستدعی المکان او الذات بعد ان لم یکن بل یتعلق الانتقال بہ بعد ان لم یکن متعلقاتہ فیکون المقصود من صار ح

اگر گویند در رواح از پس نماز پیشین تا شب **و ما زال** از زال یزال اجوف واوی است چون خاف یخاف نه از زال
یزول زیرا که تامه است و در میان زال یزال و زال یزول فرق معنوی نیست بلکه فرق مذکور مقصور بر استعمال است
کذا قیل و فیه ما فیه **و ما برح** بمعنی ما زال است ماخوذ است از برح بمعنی زال و ازین ماده است بارحه بمعنی شب
گذشته **و ما فتئ** بمعنی ما زال است **و ما انفک** بمعنی ما انفصل است **لاستمرار خبرها لفاعلها** یعنی
همه افعال موضوع اند برای استمرار خبر خود برای فاعل خود **مذ قبله** یعنی از ابتدای زمانی که قبول کرده است
فاعل خبر را یعنی از ابتدای زمانیکه قبول کردن فاعل خبر را ممکن است از روی عادت مثل ما زال زید امیرا
یعنی مستمر است امارت زید از زمانیکه زید قابل و صالح امارت شده است اما دلالت این افعال بر استمرار
ثبوت از انجهت است که نفی در معانی این افعال ماخوذ است و وقتیکه حرف نفی بر این افعال داخل شد معانی
این افعال نفی نفی گشت و نفی نفی استمرار ثبوت را مستلزم است و ازین تحقیق معلوم شد که کان مع ایدها این
افعال بحسب معنی برابر اند اما باعتبار صلاحیت و قابلیت بقرینه عقلی است پس معلوم شد که صلاحیت
و قابلیت از مدلولات وضعی این افعال خارج است **و یلزمها النفی** و لازم است این افعال را النفی حقیقة یا حکماً
استمرار ثبوت ازین افعال مراد بود و لزوم نفی همین معنی دارد که دخول حرف نفی بر این افعال لفظا یا تقدیرا
لازم است چنانچه ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک و مثل قوله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف و حرف نفی اینجا
مقدر است یعنی لا تفتؤ تذکر و ضمیر مونث راجع است بسوی زلیخا یعنی قسم خدا است که همیشه ذکر میکرد زلیخا
حضرت یوسف علیه السلام را و قرینه بر تقدیر حرف نفی حال زلیخا است **و ما دام لتوقیت امر بمدة**
ثبوت خبرها لفاعلها یعنی ما دام که ازین افعال است موضوع است برای تعیین امری بزمانه ثبوت
خبر خود برای فاعل خود باینطریق که آن مدت را ظرف زمان آن امر گردانیده میشود اگر گفته شود چرا دلالت میکند
ما دام بر توقیت و تعیین امر بمدت ثبوت خبر بود **جواب** میگوئیم کلمه ما بر دام مصدریه است پس ما دام با اسم و خبر
خود در تاویل مصدر است و تقدیر زمان قبل مصادر مشهور و متعارف است و وقتیکه قبل او زمان مقدر باشد
پس ناچار است که سابق کلامی باشد تا فائده تام حاصل آید و بسوی همین اشارت کرده است مصنف ره بقوله
و من ثم احتاج الی کلام لانه ظرف یعنی ازینجهت که ما دام برای توقیت و تعیین امر است بمدت
ثبوت خبر خود برای فاعل خود محتاج است بسوی جزو کلامی که مستقل بافاده بود زیرا که ما دام در وقت تقدیر زمان
با اسم و خبر خود ظرف است و ظرف فضله است مستقل بافاده نیست مثل اجلس ما دام زید جالسا یعنی اجلس مدت دوام جلوس

عمرو کا تبا و قوله **ومعنی صار** معطوف است بر قوله لاقتران مضمون الجملة یعنی این سه افعال گاهی بمعنی صار میباشد
مثل اصبح و امسی و اضحی زید مسرورا یعنی صار زید مسرورا و نه مراد این است که زید در وقت صباح یا مسی یا ضحی
برین صفت باشد **ویکون تامة** یعنی گاهی این سه افعال تامه میباشند بمعنی دخول را وقاتی که مدلول مواد این
افعال اند مثل اصبح زید یعنی دخل زید فی الصباح وفی شرح التسهیل ویکون لثلث الیها بمعنی قام فی الاوقات
المذکوره انتهی **وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما** یعنی ظل وبات موضوع
اند برای اقتران مضمون جمله بوقتین که مدلول اند بماده ظل وبات پس مثل ظل زید سائرا این معنی دارد که ثبت له
ذلک فی جمیع نهاره زیرا که مدلول ظل بمعنی کون فی جمیع النهار است و مثل بات زید سایرا این معنی دارد که ثبت
له ذلک فی جمیع لیله زیرا که بیتوته بمعنی کون فی جمیع اللیل است **وبمعنی صار** یعنی گاهی ظل وبات بمعنی
صار میباشد و هر یک از ینها در ینوقت از وقتین مجرد بود مثل ظل وبات زید غنیا یعنی صار و گاهی ازین
دو فعل تامه میباشند مثل ظلت بمکان کذا یعنی غلت بمکان و بت بیتیا طیبا یعنی نزلت نزولا طیبا اگر گفته شود
هرگاه که این دو فعل با ثلثه سابقه در جمیع معانی مشارک اند کما عرفت پس مصنف چرا جدا کرد ذکر این دو فعل را از
افعال ثلثه مذکوره **جواب** میگویم تامه بودن این دو فعل در غایت قلت است و لهذا بعضی نحاة میگویند
که ظل تامه نمی آید ازینجهت آن دو فعل را از افعال مذکوره جدا کرد و اگر جمع میکرد با افعال ثلثه پس از دو حال
خالی نیست که یا مطلق ذکر میکرد قوله ویکون تامة الیس معلوم میشد که تامه بودن جمیع افعال برابر است
و یا میگفت که ویکون الثلثة الاول تامة پس درین صورت بطریق مفهوم مخالف مستفاد میشد که این دو فعل اصلا
تامه نمی آیند و این خلاف واقع است پس بضرورت این دو فعل را از آن افعال جدا کرد و بیان تامه بودن
آنها ترک نمود تا معلوم شود که تامه بودن این دو فعل در غایت قلت است زیرا که عدم ذکر دلیل است بر عدم عتداد
نه بر عدم فی نفسه اگر گفته شود که مصنف ذکر کرد آض و عاد و غدا و راح را در اجمال بعد ظل وبات و چرا در
تفصیل ترک کرد **جواب** میگویم این افعال از ملحقات اند برای همین صاحب مفصل اصلا به بیان آنها متعرض
نشده و صاحب لباب بطریق بقیه ذکر کرد چنانچه گفت والحق بها آض و عاد و غدا و راح پس مصنف در اجمال
ذکر کرد از آن جهت که فی الجمله از افعال ناقصه اند و در تفصیل ذکر نکرد جهت عدم اعتداد ملحقات و این افعال
اربعه ناقصه میباشند وقتیکه بمعنی صار بوند و تامه میباشند و در مثل آض رعاد زید من سفره ای رجع زید من
سفره و غدا زید یعنی مسی فی وقت الغداة و راح زید بمعنی مسی فی وقت الرواح و غدا وقت چاشت را

[illegible] **در تجویز تقدیم اخبار علی الاسماء** [illegible]

[illegible]

[illegible] **جواب میگویم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **جواب میگویم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **جواب میگویم** [illegible]

[illegible]

زید لیس تا که لفظ اما دام مرکب نشود با جلیس از مجموع کلام حاصل نشود آن مجموع فائده تام نخواهد داد بخلاف آن افعال که مسند اند بحرف نفی زیرا که آن افعال با اسماء و اخبار خود ها کلام اند مستقل بافاده پس حاجت نیست بسوی کلام آخر سوای آن افعال **و لیس لنفی مضمون الجملة حالا** یعنی لیس که از افعال ناقصه است موضوع است برای نفی مضمون جمله در زمان حال مثل لیس زید قائما یعنی فی الحال و این مذهب جمهور نحاة است **و قیل مطلقا** و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قیل لنفی مضمون الجملة نفیا یعنی غیر مقید بزمان من الازمنة الثلثة و لهذا گاهی مقید میکنند بزمانه حال چنانکه میگویند لیس زید قائما الان و گاهی مقید میکنند بزمانه ماضی مثل لیس خلق الله تعالی مثله یعنی نیست شان اینکه پیدا کرده باشد خدای تعالی مثل او را و خلق که صیغهٔ ماضی است دلیل است بر اینکه لیس درینمقام برای زمانه ماضی است و گاهی مقید میکنند بزمانه مستقبل مثل قوله تعالی الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم یعنی الا لیس العذاب الدنیوی و الاخروی مصروفا عنهم یوم یاتیهم و قوله تعالی یاتیهم که صیغه مستقبل است دلیل است بر اینکه لیس درینمقام برای استقبال است و ازینجا معلوم میشود که لیس برای نفی حال نیست زیرا که اگر برای نفی حال بود خلاف اصل لازم می آید از انکه تقیید بزمانه حال درینوقت تاکید خواهد بود و تقیید بزمانه ماضی و استقبال محتاج خواهد شد بسوی تجرید لیس از زمانه حال چنانچه نزدیک جمهور است و تجرید و تاکید هر دو خلاف اصل است پس در میان قول جمهور و قول سیبویه تناقض است و اندلسی میگوید که در میان قولین تناقض نیست زیرا که خبر لیس مقید بزمان است یا مقید بزمان نیست اگر مقید بزمان نیست پس محمول بر زمان حال خواهد بود و اگر مقید بزمان است پس محمول خواهد بود بر زمان حسب قید و مخفی نماند که قول اندلسی آنوقت صحیح است که اختلاف در میان جمهور و سیبویه در استعمال لیس بود و لیکن حقیقت امر این است که اختلاف در وضع لیس است پس تناقض در میان مذهبین باقیست و نیز مستور و محتجب نماند که دلیل سیبویه راجح است زیرا که تقیید لیس گاهی بزمان حال و گاهی بزمانه ماضی و گاهی بزمانه استقبال دلیل است بر اینکه لیس موضوع است برای قدر مشترک پس بر مذهب سیبویه قول باشتراک و یا قول بحقیقت و مجاز لازم نمی آید و حالانکه هر دو خلاف اصل است کما تقرر فی موضعه بخلاف مذهب جمهور زیرا که چون لیس مقید شود بزمانه ماضی یا بزمانه مستقبل پس درینصورت اگر قائل اند بتجرید لیس از زمان حال پس لازم می آید قول بحقیقت و مجاز و اگر خواهند گفت که لیس نیز موضوع است بوضع علیحده برنفی مضمون جمله در زمان مستقبل و نیز برای نفی آن در زمان ماضی پس لازم می آید قول باشتراک

وقوله لا ابن کیسان نیز از قبیل از فاعل است کما صرح به الرضی رہ و آنچه بعضی گفته اند که مخالف بر صیغه مجهول است
تا لازم نیاید اضمار قبل الذکر یا حذف فاعل فنشا آن قلت تدبر و بیانی آن جهالت است از آنکه قوله خلافا از مصدر
مبنی للفاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد و اگر مبنی للمفعول است پس در صورت تأبید
مخالفت اجانب ابن کیسان جمهور را که مقصود بیان است ازین کلام مستفاد نمی شود بلکه مستفاد عکس این
مقصود است زیرا که ابن کیسان در صورت مفعول صریح خواهد بود و فاعلیت او مخفی خواهد شد فافهم و تحقیق تمام که قوله
لا ابن کیسان متعلق نیست بمفعول مطلق زیرا که در عاملیت مفعول مطلق که فعل او محذوف بود اختلاف
است اولی آنست که حمل در صورت برای فعل محذوف است وقوله فی خبر ما دام متعلق است بفعل محذوف
یعنی یخالف که عامل مفعول مطلق است پس ابن کیسان تقدیم خبر ما دام جائز نمیدارد در مثل جمهور و در ما
ما دام مثل ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک جائز میدارد بخلاف جمهور از آنکه معنی این افعال که ما اول در آ
اند نفی است و چون بر این افعال حرف نفی داخل شد فائده ثبوت داد پس این افعال بمنزله کان لا ذی ما
اگر در این افعال خبر مقدم شود تقدیم ما تحت النفی بر نفی بحسب معنی لازم نمی آید اگرچه بحسب صورت لازم می آید
ولا محذور فیه زیرا که موجب صدارت تغیر معنی است از آنکه مقرر این است که هر چیزی که معنی جمله را تغییر دهد حق
او تصدر است و تحقیق مقام و تنقیح مرام آنست که اگر نسبت فعل را که بسوی جمله است اول اعتبار کنند و بعده
نفی نفی را ملاحظه نمایند پس در صورت نفی که بدلول کثرت است بسوی جمله متوجه خواهد شد تقدیم خبر جائز نخواهد بود
و اگر نفی را اول بسوی فعل اعتبار کنند و بعد مثبت شدن فعل نسبت او را بسوی جمله اعتبار نمایند در صورت
جمله مشمول نفی نخواهد بود و تقدیم خبر جائز خواهد شد و ظاهر اعتبار ثانی است از آنکه فعل بعد دخول حرف نافی است
چنانچه سابق گفته شد و نزدیک جمهور تقدیم جائز نیست از جهت رعایت جانب لفظ و نیز در استعمال تقدیم خبر
نیافته اند پس استعمال شاید جمهور است اگر گفته شود هرگاه درین قسم خلاف ابن کیسان است پس این قسم نیز
مختلف فیه شد نه قسم آخر مقابل قسمی که مختلف فیه است جواب میگوییم در میان مخالفه و اختلاف فرق
است از آنجهت که در میان مفاعلت و افتعال که بمعنی تفاعل است فرق و آن اینست که مفاعلت اقتضا
میکند مشارکت دو امر را در اصل فعل بابنطریق که مشارکت از یکی جانب صریح بود و از جانب آخر ضمنی و غیره
پس یکی فاعل صریح خواهد بود و دیگر مفعول صریح و افتعال اقتضا میکند مشارکت امرین را در اصل فعل صریحا
و باید دانست که ابن کیسان از جمهور موخر است پس ظهور این خلاف و وقوع آن از جانب ابن کیسان است

مالک یا مساوی الطرفین بود مثل کان قایما زید و بروکی و کیچ مخفی نیست که اشکال بمثل کم کان مالک وارد نمی شود زیرا که کلام در تقدیم خبر بر مجرد اسم است پس این مثال داخل در تقدیم خبر بر ذات فعل است پس این مثال بر قوله وقسم یجوز وارد می شود پس درینجا بجهت اخراج آن احتیاج بسوی تقیید مذکور است فافهم و احفظ **وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام** یعنی افعال ناقصه بر سه قسم اند از جهت تقدیم اخبار خود بر ذوات خود **قسم یجوز وهو من کان الی راح** ازان سه قسم یک قسم آن است که تقدیم خبر او بر ذات او جائز است و آن از کان است تا راح که یازده فعل اند اگر گفته شود چرا این تقدیم جائز است **جواب میگویم** تقدیم منصوب بر مرفوع در معمولات فعل جائز است همچنین تقدیم منصوب بر ذات فعل نیز جائز است ازانکه فعل در عمل قوی است لما مر غیر مرة پس چنانچه مانع از جانب عامل معدوم است همچنین از جانب معمول مرفوع نیز مفقود است پس تقدیم این این افعال بر ذوات اینها جائز خواهد بود **وقسم لا یجوز وهو ما فی اوله ما** قسم دوم آنست که جائز نیست روی تقدیم اخبار بر اسما و آن قسم آن افعال اند که اول آنها کلمه ما است برابر است که ما نافیه باشد یا مصدریه و مراد ازین افعال افعال خمسه مذکوره است نه جمیع افعال مثل ما کان و ما صار و امثال آن اگرچه آن افعال با افعال خمسه در عدم جواز تقدیم شریک اند و قرینه برین مراد خلاف ابن کیسان است زیرا که این افعال اربعه مذکوره مخالف شده و تقدیم خبر در مثل ما کان و ما صار جائز نمیداند و نیز قرینه این است که مصنف و هو ما اوله ما گفت و هو ما فی اوله ما نگفت پس از قوله مذکور اشاره بآن است که کلمه ما ازان افعال جزو لازم شده باشد و آن افعال خمسه مذکوره اند اگر گفته شود که بران افعال تقدیم خبر چرا جائز نیست **جواب میگویم** ازانکه نفی را صدارت کلام است پس جائز نیست تقدیم ما تحت نفی بر نفی و این وجه در ان افعال است که مصدر اند بما نافیه و آن فعل که بر وی کلمه ما مصدریه است تقدیم خبر او ازینجهت جائز نیست که تقدیم معمول مصدر بر ذات مصدر جائز نیست ازانکه مصدر در عمل ضعیف است و باید دانست که مصنف ذکر حکم افعال ناقصه او قتیکه داخل شود این افعال لم و لما و ان ازانجهت است که افعال مشارک اند با افعال تامه در جواز تقدیم معمولات بر ذوات خود ها در وقت دخول لم و لما و مشارک اند بآن افعال در عدم جواز تقدیم مذکور وقت دخول آن و غرض مصنف درینمقام بیان آن احوال است که مختص اند با افعال ناقصه و قوله **خلافا لابن کیسان** مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی و یخالف هذا الحکم خلافا ثابتا لابن کیسان و جمله مستانفه است تخالف که مبنی الفاعل است بسوی ابن کیسان راجع است و اضمار قبل ذکر در غافل جائز است کما مر فی بحث التنازع

مشتمل اند وبعضی گفته اند که افعال مقاربت افعال ناقصه اند زیرا که مرفوع خود تمام نمی شوند لیکن چون بعضی احکام که
مختص انها بند آن افعال علحده ذکر میکنند وضعف این قول ظاهر است زیرا که هر فعلی از افعال ناقصه مختص باحکام است
وتحقیق مقام این است که این افعال از افعال ناقصه نیستند زیرا که مقصود از این افعال نسبت حدث این افعال است بسوی
فاعل این افعال وآن حدث قریب است که مدلول مصادر این افعال است پس این افعال با جمیع افعال مشارک اند
زیرا که غرض از جمیع افعال نسبت حدث آن افعال است بسوی فاعل آن افعال لیکن چون قرب فاعل از خبر
این افعال بود از انکه عسی زید ان یخرج مثلا آن معنی دارد که قارب زید الخروج ودر معنی دیگر افعال مشارک نیستند
پس ناچار است که این افعال را علحده ذکر کرده شود وتمام نشدن مرفوع تقاضا نمیکند که این افعال ناقصه
باشند زیرا که اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید که جمیع افعال نسبیه بلکه افعال متعدیه ناقصه
شوند ولیکن این افعال را با افعال ناقصه مشابهت واتصال است ولهذا صاحب لباب فرموده وتتصل بالافعال
الناقصة افعال المقاربة انتهى وقوله **ما وضع لدنو الخبر** یا خبر مبتدا محذوف است یعنی هو ما وضع لدنو الخبر
وضمیر راجع است بسوی فعل که از افعال معلوم میشود یا راجع است بسوی فعل از انکه اضافه افعال برای جنس است
پس جمعیت باطل شد وبرین تقدیر قوله افعال المقاربة خبر مبتدا محذوف خواهد بود یعنی هذا بحث افعال المقاربة
یا قوله ما وضع لدنو الخبر خبر قوله افعال است وافعال بسبب اضافت جنسی بمنزله فعل است واختیار صیغه جمع برای
اشاره است بسوی تعدد افعال مقاربة چنانچه در اصول مقرر شده وبهر تقدیر موصول عبارت از فعل است
نه از افعال زیرا که ضابطه این است که هر تعریفی که بر کلمه ما مشتمل باشد در وا از امر مشترک ناچار است تا مفهوم شود
که کلمه ما برای تنویع است نه برای ابهام که مخل تعریف است وتعریف افعال مقاربه از همین قبیل است پس ناچار
است که از موصول فعل اراده کنند تا امر مشترک در تعریف حاصل آید وتحقیق مقام نیست که متبادر از قوله ما وضع
لدنو الخبر این است که دنو خبر تمام موضوع له این افعال است وحالانکه دنو خبر تمام موضوع له نیست زیرا که نسبت
وزمان نیز در مدلول این افعال داخل است پس لام که در قوله لدنو الخبر است برای صله وضع نیست بلکه برای
غرض است ودلالت مقدر است یعنی فعل المقاربة فعل وضع لغرض الدلالة علی قرب حصول الخبر للفاعل
فی اعتقاد المتکلم زیرا که غرض از وضع الفاظ اعلام ما فی الاذهان است واولی نیست که دلالت را مقدر
نکنند زیرا که ظاهر این است که غرض مصدر رو بیان آن معنی است که در افعال مقاربه مشترک است وبسبب آن معنی
افعال مقاربه از سائر افعال امتیاز یافته اند وقوله **رجاء** منصوب است از انکه مفعول مطلق است بتقدیر فعل

پس گویا که از جانب جمهور اصلا مخالفت بوقوع نیامده ودر قسم ثالث خلاف بعض جمهور با بعض جمهور است
پس چگونه قسم ثانی مندرج شود در قسم ثالث وازین جواب معلوم میشود که قوله خلافاً مفعول مطلق مخالف
است که منبی برای فاعل است نه مبنی برای مفعول چنانچه بعضی گفته اند که فعل او محذوف است مبنی للمفعول است
وغرض آن بعض این است که تا اضمار قبل ذکر یا حذف فاعل لازم نیاید زیرا که قوله خلافاً فا در منوقت از دو حال خالی
نیست که یا مبنی برای فاعل است یا مبنی برای مفعول اگر مبنی برای فاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل
مجهول باشد زیرا که واجب است که مفعول بمعنی فعل خود بود واگر مبنی برای مفعول است پس مستفاد میشود در مبنی
که ظهور مخالفت از جانب ابن کیسان است نه از جانب جمهور بلکه بالعکس مستفاد میشود زیرا که ابن کیسان از جمهور
مفعول صریح میشود پس فاعلیت او ضمنی خواهد بود واین خلاف مقصود واین خلاف است اگر گفته شود نحاة کوفه
اند در غیر ما دام پس چه تخصیص خلاف با ابن کیسان چیست جواب میگویم که ابن کیسان در غیر ما دام که چهار
فعل اند مخالف است ونزدیک نحاة کوفه تقدیم ما تحت النفی بر نفی مطلق جائز است نه در این افعال اربعه
معدوده **وقسم مختلف فیه** وقسم سوم از اقسام ثلثه آن قسم است که در وظهور اختلاف است از جانب
بعضی جمهور با بعضی جمهور آخر ومختلف فیه بصیغه مفعول است و سابق مذکور شد که افتعال بمعنی تفاعل است
تقاضا میکند مشارکت امرین اور اصل فعل **وهو لیس** وآن قسم که مختلف فیه است کلمه لیس است ومبرد وکوفیون
وابن سراج وجرجانی میگویند که تقدیم جائز نیست بجهت رعایت نفی زیرا که تقدیم معمول نفی بر نفی ممتنع است
وبصریون وسیبویه وسیرافی وفارسی میگویند که تقدیم جائز است از آنکه لیس فعل است وجائز است تقدیم
منصوب فعل بر فعل ودرمیان فریقین در جواز تقدیم خبر لیس معارضه ومجادله است المعارضة اقامة الدلیل
علی خلاف ما اقام علیه الخصم والمجادلة توجه المتخاصمین فی النسبة بین الشیئین الزاما وفی الرضی جواز التقدیم
صحیح لما ثبت من قوله تعالی الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم ویوم یاتیهم معمول المصروفا واذا تقدم معمول عامل
جاز تقدیم العامل ایضا لان تقدیم المعمول فرع تقدیم العامل انتهی وجواب این بوجوه است یکی آنکه گاهی معمول
در مکانی واقع میشود که در آن مکان عامل واقع نمیتواند شد بمثل اما زیدا فاضرب **ودوم** آنکه یوم منصوب است
بفعل مقدر یعنی یعرفون یوم یاتیهم **وسوم** آنکه یوم مبتدا است ومبنی از جهت است که مضاف است بسوی جمله
وچهارم آنکه در ظرف توسع است کما مر غیر مرة هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث افعال ناقصه شروع کرد در
بیان افعال مقاربه پس گفت **افعال المقاربة** واین افعال را مقاربه از آن گویند که بمعنی قربت

افعال المقاربة

والقول انتهى ومخفی نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی رجاء دنو خبر است ومتعارف این است که معنی عسی قرب
است که سبب او رجاء حصول خبر است وجواب این است که هر دو معنی متلازم اند فلا تناقض ونیز احتمال می دارد که هر یک از
قوله رجاءً وحصولاً واخذاً فیه تمیز بود از دنو زیرا که هر واحد نوع دنو است چنانچه بسوی همین احتمال عبارت صاحب
مفصل مشعر است حیث قال عسی للمقاربة علی سبیل الرجاء وکاد للمقاربة علی سبیل الحصول انتهى ومخفی نماند
که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول رجاءً وحصولاً واخذاً فیه خیر الا ان الظاهر انتصاب هذه المصادر
علی التمیز عن نسبة الدنو فیکون المعنی لدنو رجاء الخبر بل لرجاء دنو الخبر علی ما ذهب الیه المصنف ره ولیس بحقیق واخواته
لدنو الاخذ فی الخبر بل للاخذ فیه ولو جعلنا المنصوب حالاً ای لدنو الخبر مرجواً وحاصلاً او ماخوذاً فیه علی تکلف
اذ الحد لا یستعمل فیه هذه المحتملات لا یصح قوله حصولاً الا ان الخبر فی کاد لیس حاصلاً بل هو قریب الحصول انتهى
وبر ضمیر خورشید منظر اجله بزرگان مستور ومحتجب نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی اهر گز وارد نیست مگر آنوقت
که هر یک از قوله رجاءً وحصولاً واخذاً فیه تمیز بود از نسبت دنو که بسوی خبر است یا حال بود از خبر وحالانکه
او تمیز است از دنو نه از نسبت ویا حال است از دنو نه از خبر ومخفی نماند که اولی این است که قول مذکور منصوب
بود از انجهت که مفعول مطلق است بتقدیر مضاف زیرا که درینوقت احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه
احتیاج است در حال و تمیز تقاضا میکند ابهام را در اصل وضع وابهام در دنو بحسب اصل وضع نیست بلکه بالتبع است واز جهت است که دنو را
تنویع عارض شده است بسبب اسباب هکذا ینبغی ان یفهم هذا المقام الذی زلت فیه اقدام الاعلام **فالاول**
یعنی آن فعل که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن قرب رجاء متکلم است
آن فعل **عسی** است اگر گفته شود که عسی برای طمع واشتیاق است وطمع در محبوب است مثل عسی الله ان یشفی مریضی
واشفاق در مکروه است مثل عسیت ان اموت والاشفاق بکسر الهمزة خوف کردن وترسیدن پس بر مصنف
واجب بود که یا وضع لدنو الخبر رجاءً او اشفاقاً میگفت جواب میگوییم غرض مصنف ره ضبط اقسام است
نه ضبط معانی وقسم اول مقصود ومختص بعسی است اگرچه عسی که موضوع است برای اقسام اول معنی آخر است
پس هیچ قسم از اقسام ثلثه خارج نیست **وهو غیر متصرف** یعنی عسی فعل غیر متصرف است باین معنی که
از وی مضارع ومجهول وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول ودیگر امثله نمی آیند واز اینجا معلوم شد که عسی نفس
غیر متصرف نیست زیرا که از وی تمام صیغه های ماضی معروف می آیند فافهم فانه مما یخفی علی الناظرین القاصرین اگر گفته شود
چرا در عسی تصرف نیست جواب میگوییم عسی متضمن است انشاء طمع در رجا مثل لعل ومعانی انشائیه چون تمنی وترجی

افعال المقاربة

یعنی دنو رجاء و اضافت دنو بسوی رجاء از قبیل اضافت مسبب بسوی سبب است مثل سجود السهو و سجود التلاوة
و قوله **او حصولا** معطوف است بر قوله رجاء یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است برای دلالت بر قرب
حصول خبر برای فاعل لیکن نه بر قرب مطلق آن قرب بلکه سبب او حصول است و قوله **و اخذا فیه** معطوف
است بر قوله او حصولا یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر برای
فاعل بلکه آن قرب که سبب او اخذ و شروع فاعل در خبر است و تحقیق مقام این است که دنو و قربی که متکلم
اعتقاد کرده است گاهی سبب و منشاء او رجاء و طمع کردن متکلم بحصول خبر برای فاعل میباشد نه جزم نمودن
و یقین کردن او بحصول مذکور و این چنین دنو را دنو رجاء گویند مثل عسی در مثل عسی زید ان یخرج که دلالت میکند
بر قرب حصول خروج برای زید بسبب آنکه متکلم را طمع و رجاء بحصول خروج برای زید است نه آنکه متکلم جازم
است بحصول مذکور و گاهی سبب و منشاء او اشراف و پیش آمدن خبر میباشد بر حصول خود فاعل را باین طریق
که متکلم خبر میدهد بقرب حصول خبر بفاعل ازین سبب که خبر مشرف بحصول خود است فاعل را و این دنو را دنو حصول
باید دانست چنانچه کاد در کاد زید ان یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید ازین جهت که متکلم
جزم و یقین کرده است بقرب حصول خروج برای زید و گاهی سبب و منشاء او جزم و یقین کردن متکلم بقرب
شروع فاعل در خبر میباشد یعنی شروع فاعل در چیزیکه بسوی خبر خبر میرساند و این دنو را دنو اخذ و شروع
باید فهمید چنانچه طفق در مثل طفق زید یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید بسبب آنکه متکلم
را جزم و یقین است بشروع زید در چیزیکه مفضی بسوی خروج است پس دنو باعتبار منشاء و اسباب خود
بر سه نوع باشد اول مدلول عسی است و ثانی مدلول کاد و ثالث مدلول طفق و ازینجا واضح شد که هر یک از
قوله رجاء و حصولا و اخذا مفعول مطلق است برای نوع بتقدیر مضاف و احتمال دارد که هر یک ازین ثلث
از دنو حال بود و بمعنی مفعول باشد مگر حصول که بمعنی فاعل خواهد بود زیرا که دنو که سبب او رجاست مستلزم
است مرجو بودن دنو را همچنین دنو که سبب او اشراف بر حصول است مستلزم است حاصل بودن دنو را و دنو
که سبب او شروع فاعل در ما یفضی الی الخبر است مستلزم است مشروع بودن دنو را یعنی کون الدنو مشروعا
فی متعلقه چنانچه مصدره در امالی کافیه بسوی همین احتمال اشارت کرده است چنانچه گفته است یرید بقوله رجاء
او حصولا او اخذا فیه ان للقرب مرجوا و حاصلا و مشروع فی متعلقه فاذا قلت عسی الله ان یشفی مریضی فقرب الشفاء
مرجو و اذا قلت کادت الشمس تغیب فقرب الغیبوبة حاصل و اذا قلت طفق زید یخصف و جعل یقول فانه اخذ فی

این مرجعا قریب میداند مع بعده عن ظنته فکانه مشکوک فی فعله و مظنون فی ظنته و دوم از دو استعمال عسی
این است که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بان مصدریه در محل رفع تقول عسی ان یخرج زید
و عسی درینوقت مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که درینصورت اسم او مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه چنانچه مفعول اول
در مثل علمت ان زیدا قایم چون مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه بدینجهت مستغنی شده از مفعول آخر و عسی
درین استعمال صلاحیت دارد که ناقصه بود یا تامه اما ناقصه وقتی است که ان یخرج زید را قایم مقام مرفوع و
منصوب اعتبار کنند و تامه وقتی است که ان یخرج زید را فاعل عسی گویند و بر مرفوع او اقتصار نمایند
و قصد نکنند که ان یخرج زید قایم مقام مرفوع و منصوب است و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد
که زید مرفوع بود از آنکه عسی اسم است و ضمیر یخرج عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از آنکه
خبر عسی است و اضمار قبل الذکر لفظا لازم می آید نه رتبة پس این استعمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی و
فرق اینست که درین استعمال خبر مقدم است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید از باب تنازع
بود باینطریق که عسی و ان یخرج هر دو متنازع اند در زید باقتضاء فاعلیت پس اگر اول را عمل دهند
چنانچه مذهب کوفیون است زید فاعل عسی خواهد بود و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیر در
فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم است رتبة و اگر فعل ثانی را عمل دهند چنانچه مذهب
کوفیون است اسم عسی ضمیر مستکن خواهد بود و راجع خواهد بود بسوی زید و اضمار قبل الذکر لفظا
و رتبة در عمده جائز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از آنکه خبر عسی است و عسی درین دو احتمال نیز
ناقصه است کما لایخفی علی من له عقل تام و فهم عام **وقد تحذف ان** یعنی گاهی حذف کرده میشود
ان مصدریه از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود مصنف را
چنین میگفت عسی زید ان یخرج وقد یحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود چرا حذف میکنند
ان را از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال ثانی جواب میگویم عسی زید ان یخرج مشابه است
بکاد زید یخرج از آنکه هر دو فعل مقارب اند و در وقوع اسم خود بعد و در وقوع بعد اسم خود شریک اند در
کاد زید یخرج ان مصدریه را ذکر نمیکنند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی او را در عسی زید یخرج برای
رعایت مشابهت حذف میکنند کقول الشاعر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه
فرج قریب یعنی قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیده ام در وی پس او کشادگی و خوشی عیشی

و عرض و قسم و ندا و تخصیص و ما الطلب اغلب از معانی حروف اند و در حروف تصرف نیست پس مخفی نماند چیزی که بمعنی حرف
متضمن است تصرف نخواهد بود و قید اغلب ازینجهت است که گاهی معنی انشائی مدلول حرف نمی باشد چنانچه طلب
فعل مدلول امر است نزدیک بعضی و باید دانست که عسی بر دو نوع است یکی آنکه بعد اسم او فعل مضارع باشد که مصدر
است بان استقبالیه یا بالسین و معنی تقویت معنی ترجی زیرا که ترجی توقع وجود فعل است در زمان استقبال و آن و سین
نیز برای استقبال است **تقول عسی زید ان یخرج** زید اسم عسی است و ان یخرج در محل نصب است از ان جهت
که خبر عسی است یعنی عسی زید الخروج و عسی درین استعمال ناقصه است اگر گفته شود خروج حدث و خبر است و حدث خبر از
جثه واقع نمی شود پس صحیح نیست که ان یخرج خبر باشد **جواب** میگوییم این ترکیب از قبیل رجل عدل است
جواب دوم کلمه ان زائده است **جواب سوم** مضاف در جانب اسم مقدر است یعنی عسی حال زید الخروج
یا در جانب خبر یعنی عسی زید ذا الخروج و نزدیک بعضی ان یخرج در محل نصب است ازینجهت که مشبه بمفعول
و خبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حدث که معنی است حمل او بر عین صحیح نیست و تقدیر مضاف تکلف است
زیرا که مضاف اصلا در لفظ ظاهر نیست نه در اسم و نه در خبر و مشبه بمفعول ازین جهت است که عسی در اصل وضع
فعل متعدی است بمنزله قارب از روی عمل و معنی پس عسی زید ان یخرج بحسب اصل وضع معنی دارد که قارب
زید ان یخرج و ان یخرج در موقت مفعول است و عسی متعدی است زیرا که معنی فعل متعدی قیام حدثی است
بفاعل که تعلق یابد بمفعول و اینجا حدثی که قائم بفاعل است که آن قرب باشد متعلق شده است بمفعول که آن
خروج است پس نقل کردند عسی بسوی انشاء طمع یعنی طمع حصول معنی فعل بعد خود مثل عسی زید ان
یخرج که متکلم طمع حصول خروج است برای زید و در موقت معنی فعل متعدی که باشد در معنی
مصدر لازم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی است و در استعمال ثانی مثل فعل لازم و ان یخرج در
استعمال ثانی محلا منصوب است ازینجهت که مشابه است بمفعول بحسب وقوع آن بعد مرفوع و تشابه استعمال
ثانی باستعمال اول از روی صورت و عسی درین استعمال تامه است و ما ذهب کوفیین این است که ان یخرج در محل
رفع است ازینجهت که بدل اشتمال است از فاعل و معنی قریب است و عدول از بین سبب اختیار افتاده که درو
تفصیل بعد اجمال است و فی تفسیر الشیء بعد ابهامه وقع عظیم لذلک الشیء فی النفس لما طبعت [illegible]
و قال الشیخ الرضی قدس سره والذی ارى ان هذا وجه قریب انتهى و مخفی نماند که نزدیک شیخ رضی قدس سره
در عسی معنی توقع و رجا است و امید بر فرع تمام نمی شود در وجود و معنی مقاربت را در عسی سلب است نمیدارد [illegible]

سیوم متن واذا ادخل النفی علی کاد یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر است که بهیئت خود باقی
باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل **فهو کالافعال علی الاصح** پس آن کاد دران وقت مانند فعلها
است بر قول صحیح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی مضمون افعال مدخوله خود میدهد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل
میشود بر کاد فائده نفی مضمون او می بخشد اگر گفته شود الف لام بر جمیع برای استغراق میباشد پس مراد از افعال
که در قوله کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابه شد بجمیع افعال پس لازم آمد تشبیه شیء بنفسه زیرا که
کاد نیز در جمیع افعال داخل است جوابش میگوییم کلام محمول بر حذف مضاف است بقرینه مقام یعنی فهو کسائر الافعال
وقیل یکون للاثبات و بعضی گفته اند که نفی کاد برابر است که ماضی باشد یا متغیر بود بهیئت استقبال
برای اثبات میباشد یعنی فائده میدهد و جائز است که ضمیر مجرور راجع باشد بسوی مدخول النفی که از ماده
کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد **وقیل یکون فی الماضی للاثبات وفی المستقبل**
کالافعال و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در
مستقبل مثل باقی افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون او نمیدهد بلکه اثبات بحال
خود میماند و چون بر مستقبل داخل شود افاده نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام اینست که چون حرف نفی داخل
شود بر باب کاد پس در افاده او نفی مضمون مدخول سه مذهب است و مذهب **اول** اینست که حرف نفی
فائده میدهد برابر است که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذهب **دوم** اینست که حرف نفی فائده نمیدهد
خواه مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذهب **ثالث** اینست که مدخول حرف نفی اگر ماضی است فائده
نمیدهد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذهب مشتمل است بر دو دعوی دعوی **اول** اینست که حرف
نفی در ماضی فائده نمیدهد **تمسکا بقوله تعالی وما کادوا یفعلون** یعنی از جهت تمسک دعوی
اول بقوله تعالی وما کادوا یفعلون و وجه تمسک اینست که حرف نفی در قوله تعالی داخل شده است بر کاد
که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از انکه بر تقدیر معنی نفی تناقض لازم می آید
درمیان قوله تعالی وما کادوا یفعلون و قوله تعالی فذبحوها زیرا که ذبح تقاضا میکند قربت را از انکه ذبح
بدون قربت بفعل ذبح ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی وما کادوا یفعلون بر تقدیر معنی نفی عدم قربت
بفعل ذبح است **وقوله ولیقول ذی الرمة** معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی و از جهت تمسک
[illegible]

باشد قوله یکون خبر عسی است و از واں مصدریہ محذوف است و فرج بحکم اسم یکون است کہ موخر شدہ است و قوله و رابعہ یعنی قد امتہ خبر یکون است و در استعمال ثانی حذف نمیکنند از ینجہت کہ کاد زید یخرج مشابہت نیست کما لا یخفی اگر گفتہ شود و انتفاء علت معینہ برائے حذف واجب نمیکنند انتفاء حذف آن مصدریہ را زیراکہ تعلیل حکم واحد بعلل مختلفہ جائز است جواب میگویم آنچہ گفتہ شد نکتہ ایست برای عدم صحت حذف ان مصدریہ در استعمال ثانی نہ علت است فافہم **والثانی کاد** یعنی فعلی کہ موضوع است برای مقاربت خبر بر حصول کاد است **تقول کاد زید یجیئ** زید فاعل کاد است و یجیئ در محل نصب است بنابر خبریت و متکلم خبر میدارد تو را از قرب حصول مجیئ برائے زید از انکہ عالم و جازم است باشراف مجیئ بر حصول خود برای زید در زمانہ حال پس مدلول کاد اشراف خبر است بر حصول در زمان حال و لہذا خبر او فعل مضارع میباشد بغیر ان مصدریہ از انکہ ان مصدریہ فعل مضارع را مختص میکند بزمانہ استقبال و این منافی است بزمانہ حال کہ مدلول کاد است بخلاف المضارع کہ بغیر ان مصدریہ است زیراکہ مشترک در زمان حال و استقبال است بلکہ ظاہر در حال است چنانچہ در شرح رضی است پس باعتبار یکی از دو معنی خود دلالت خواہد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال و اگر خبر کاد اسم بود دلالت بر حصول و حدوث نخواہد کرد بلکہ دلالت او در موقت بر ثبوت مطلق خواہد شد و اگر فعل ماضی باشد پس بعد دخول کاد دلالت خواہد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفتہ شود کہ حصول فی الحال و قرب جامع نمی شود زیراکہ قرب شئ را عدم حصول آن شئ فی الحال لازم است جواب میگویم مراد قرب حصول خبر است از زمانہ حال و لہذا قدس سرہ السامی فرمودہ اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتہی **فتامل وقد تدخل ان** و گاہی داخل میشود کلمہ ان بر خبر کاد برای تشبیہ دادن کاد بعسی در اعتبار تشبیہ او بعسی من وجہ تشبیہ در شرح قولہ و قد تحذف ان مذکور شد و حاصل آنست کہ عسی و کاد بایکدیگر مشابہ اند پس ہر یکی را حکم دیگر من وجہ دادہ شد کقول الشاعر ۔ رسم عفا من بعد ما قد امحی ٭ قد کاد من طول البلی ان یمصحا فی الصراح رسم نشان سرای با زمین ہموار شدہ و عفی ای درس و الدرس و الدروس کہنہ شدن و الامحاء سودہ شدن و البلی بالکسر کہنگی و المفتوح رفتن و قولہ رسم عفا خبر مبتدا محذوف است یعنی ہذا رسم دارہ و غرض شاعر تحیر و افسوس است بر مفارقت محبوب و مہاجرت معشوق و ناپدید شدن آثار مکان محبوب و بعضی مصرع اول را بدین طریق روایت کردہ اند ۔ ربع عفاہ الدہر طولا فامحی ٭ و الربع بفتح الراء

از اوقات و ثبوت آن در وقت آخر منافی نیست لازم نمی آید مگر وقتی که نفی و عدم نفی در زمان واحد باشد و اتحاد
زمان از شرائط تناقض است و مثال متمسک به و در این تخلیه شیء از شیء و تغییر است کما مر آنفا است که چون ثبوت
تخلیه شیء از شیء دیگر در ماضی تغییر او لم یلد را لم یسمع نفی سیدان نسبت کردند و غیر آن اصطلاحا
که چون تخلیه تغییر او قبول کرد و ثابت میکنند که حرف نفی در ماضی معنی آن را نیز
ذی الید تعبیر کرد و گفت چون این است که ظاهر از این معنی واقع است و در نفی
که تغییر او معنا کرد زیرا که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی میکند و لم یلد که در شعر واقع است مثل قوله تعالی
یراها و انما هو لم یرها است یعنی لم یقرب بان یراها فاذا لم یقرب من رؤیتها فکیف یراها و نفی مقاربة الرؤیة ابلغ
فی نفی الرؤیة من الاقتصار علی نفی الرؤیة فافهم پس معلوم شد که چون حرف نفی داخل میشود بر مضارع نیز افاده معنی
نفی میکند اگر گفته شود از کلام مذکور دعوی ثانی که از مذهب ثالث است باطل نمیشود بلکه ثابت میشود و ثبوت
مذهب اول موقوف بود بر ابطال مذهب ثانی و ثالث و هرگاه که مذهب ثالث تمامه باطل نشد مذهب
اول صحیح نخواهد بود جواب میگوییم که افاده حرف نفی معنی نفی را در مضارع مسلم است لیکن از این تسلیم دعوی
ثانی مذهب ثالث ثابت نمیشود تا دانی که ثابت نشود دعوی اول زیرا که دعوی اول این است که حرف نفی افاده
معنی نفی نمیکند مگر در مضارع و اثبات این دعوی موقوف است بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی افاده معنی
نفی نمیکند و دعوی اول این است که حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف است
بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی افاده معنی نفی میکند و دعوی اول این است که حرف نفی برای اثبات نیست مگر در
ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف است بر اثبات دعوی ثانی پس حاصل آنست که هر دو دعوی متلازم اند
که فساد احدهما بالفساد آخر مستلزم است و فساد دعوی اول ظاهر شد پس فساد دعوی ثانی نیز ظاهر باهر است
و چون هر دو دعوی باطل شدند پس مذهب ثالث تمامه فاسد و باطل گشت و قدس سره السامی فرموده اند
و قد عرفت وجه القدح فیه و فی تمسکهم بها انتهی یعنی قد عرفت وجه القدح فی ثبوت الدعوی بانه لم یثبت
بالتمسک المذکور فی تمسکه علیها بانه لم یثبتها فافهم قوله الثالث یعنی آن فعل که موضوع است برای دنو خبر و قرب
ثبوت او برای فاعل آن دنو و قرب که بسبب اخذ و شروع در خبر است و قوله طفق خبر قوله الثالث است
و مخفی نماند که دنو که بسبب اخذ است اگرچه مغایر است با اخذ لیکن بحسب وجود عین اخذ است و لهذا قدس سره السامی
طفق را بقوله بمعنی اخذ فی الفعل تفسیر کرده اند و طفق از باب سمع یسمع است یقال طفق یطفق طفقا و طفوقا و نیز

ودعوی دوم این است که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد و قول ذی الرمه این است که شعر اذا غیر الهجر المحبین
لم یکد + رسیس الهوی من حب میة یبرح + والرسیس الشیء الثابت و اضافت او بسوی هوی
از باب جرد قطیفه است والهوی المحبة والعشق ومیة بکسر میم و یاء مشدده تحتانیه منقوطتین نام معشوقه ذی الرمه است
البراح الزوال یعنی وقتیکه تغیر دهد مفارقت دوستان را و فراموش گرداند بطول زمان محبت را از قلوب ایشان
لیکن نیست اینچنین که رسیس هوی از حب این معشوقه از دل بزوال قریب باشد پس چگونه زائل شود و غرض شاعر
توصیف و تعریف تمکن و استحکام محبت است در دل خود و مخفی نماند که قوله لم یکد یبرح ابلغ است از لا یبرح زیرا که
در و نفی مقاربت براح است فتدبر وهو اقرب الی المقصود کما لا یخفی علی المسعود و وجه تمسک این است که حرف نفی درین
شعر بر مستقبل داخل است و افاده معنی نفی کرده است از آنکه بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیرا که غرض
شاعر که مذکور شد موقوف است بر معنی نفی زیرا که بر تقدیر اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق و محبت
از دل معشوقه قریب است و این غرض شاعر نیست و مذهب ثالث در دعوی اول موافق است مذهب
ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیرا که مذهب ثانی این است که حرف نفی مطلقا چه در ماضی و چه در مستقبل
افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند پس تمسک مذهب ثالث که قوله و ما کادوا یفعلون است
نیز تمسک مذهب ثانی است و در عدم افاده حرف نفی معنی نفی را در ماضی اما در افاده حرف نفی معنی نفی در
مستقبل اختلاف است مذهب ثالث این است که فائده میدهد و تمسک اند قول ذی الرمه است چنانچه مذکور شد
و مذهب ثانی این است که فائده نمیدهد از آنکه چون شعر ذی الرمه بشعراء دیگر رسید قبول نکردند و لیکن نمودند و
ذی الرمه را بخطا نسبت کردند بواسطه آنکه دلالت میکند بر زوال رسیس هوی و حال آنکه این مقصود نیست و چون
این حکایت بذی الرمه رسید تخطئه شعر را قبول نمود و لم یکد را از شعر خود دور کرد و بجای او لم اجد گذاشت پس ازینجا
معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند اگر افاده معنی نفی میکرد هرگز
شعرا قول او بخطا نسبت نمیکردند و ذی الرمه تخطئه شعر را قبول نمیکرد و لم یکد را به لم اجد تغییر نمیداد و مذهب اول
اصح است و اثبات او موقوف است بر ابطال تمسکات مذهب ثانی و ثالث و ابطال تمسک اول یعنی قوله تعالی
و ما کادوا یفعلون این است که حرف نفی که داخل است بر ماضی افاده معنی نفی کرده است و تناقض مذکور لازم نمی آید
زیرا که قوله تعالی و ما کادوا یفعلون دلالت میکند بر انتفاء ذبح و انتفاء قرب از ذبح در وقتیکه از اوقات و قوله فذبحوها مفید است
که دلالت میکند بر ثبوت ذبح بعد وقت انتفاء ذبح و انتفاء قرب از ذبح و تناقض نیست در میان انتفاء شیء

واگر اضافت برای استغراق است پس صیغه جمع درین صورت نیز دلالت میکند بر اینکه این جنس کثیر الافراد است و مفید این فائده
سید بدانکه این تعریف شامل است جمیع افراد معرف یعنی تعریف جامع است اگرچه تعریف الة جامع باشد لیکن در ثبوت
جامعیت او مصرح خواهد بود و آوردن صیغه تثنیه بنظر دو نوع صیغه تعجب است کما مر اگر گفته شود که تعریف مانع نیست
زیراکه شل یده و لله دره نیز موضوع است برای انشاء تعجب جواب میگوییم مراد از موصول فعل است زیراکه
کلام در قسم افعال است و تحقیق قولهم لله دره در بحث تمیز شرح قوله و لله دره فارساً بکمال التفصیل مذکور شده
اردت الاطلاع علیه فارجع الیه و بدانکه وقتی گویند که تعجب کنند از خوبی و حسن شئی اگر گفته شود تعریف مانع
نیست از انکه مثل قاتله الله من شاعر و لا شل عن عشرة فعل است که موضوع است برای انشاء تعجب اگرچه
مشتمل بر دعا است لیکن محض برای دعا نیست پس تعریف فعل تعجب صادق می آید و حالانکه فعل تعجب نیست بدانکه
قاتله الله من شاعر وقتی گویند که از شعر شخصی تعجب کنند و چون شخصی تیر اندازی یا نیزه اندازی را نیکو داند
آن وقت میگویند لا شل من عشرة ای اصابعه العشرة و حاصل این است که عادت عرب این است که چون
شخصی در علمی یا هنری یا صفتی بدرجه کمال رسد آنرا دعای بد مناسب آن میکنند تا از چشم زخم عین الکمال
محفوظ ماند و شل خشکی دست و رفتن او از کار و قاتله الله فرمود و کلمه من داخلة علی التمیز ای حاربه الله
و قاومه من جهة الشاعرية کقولهم عز من قائل و المعنی هو العجب من شاعرية و کذا الکلمة من فی قولهم و لا شل من
عشرة انتهی جواب میگوییم مراد این است که ما وضع لانشاء التعجب فی نفس مقصد بهذا الفعل و قاتله الله من
شاعر و لا شل من عشرة چنین نیست جواب دوم این افعال موضوع نیستند برای تعجب بلکه مستعمل اند در
تعجب بعد وضع برای دعا این تعریف صادق نمی آید جواب سوم مراد این است که ما وضع لانشاء التعجب
فحسب بحیث لا یستعمل فی غیره و مثل قاتله الله من شاعر اکثر مستعمل است در دعا اگر گفته شود که کدام قرینه است
بر این مراد جواب میگوییم اطلاق قرینه است بر اینکه مراد تجرید از غیر است کما تقرر قوله **و له صیغتان**
و جایز است که ضمیر مجرور راجع باشد بسوی معرف بالفتح یعنی فعل تعجب یا بسوی معرف بالکسر یعنی ما وضع لانشاء
التعجب اگر گفته شود از میان این دو کدام مرجح دارد جواب میگوییم هر دو مساوی اند و هر یک را وجه
ترجیح است اما وجه ترجیح در اول این است که قوله له صیغتان حکم است از احکام فعل تعجب مقصود از تعریف اجرای
احکام بر معرف است از انکه چون اجرای احکام بر مجهول ممکن نیست از انجهت تعریف میکنند پس تعریف مقصود بالعرض
است نه بالذات و چون ثابت شد که مقصود از تعریف اجرای احکام بر معرف است پس انسب مرجع اول است و ترجیح

از باب ضرب یضرب آمده طفق یطفق چون ضرب یضرب وقوله **وکرب** معطوف است بر طفق وکرب از باب اول
نزدیک شدن یقال کربت الشمس ای دنت للغروب یعنی ثالث طفق است وکرب **وجعل** که بمعنی طفق است
واخذ که بمعنی شرع است **وهی مثل کاد** واین چهار فعل در استعمال مثل کاد اند یعنی چنانچه خبر کاد مضارع
میباشد بغیر ان همچنین خبر این افعال اربعه نیز مضارع مضارع میباشد بغیر ان یقال طفق زید یفعل واخذ زید یفعل وکرب
زید یکرم وجعل زید یقول وجعل بمعنی طفق کم آمده است وقوله **واوشک** معطوف است بر قوله طفق و
نه ابتدا کلام است کما فی بعض الشروح من ان اوشک لیست من القسم الثالث اذ لو کانت منه لامتنع
استعمالها مع ان وانما ذکرها بعد فراغه منه وکانت مشترکة بین مقاربة الخبر رجاء وحصولا فلذلک استعملت
مع ان وحذفها انتهی از انکه اوشک هرگز بمعنی رجا مستعمل نیست واوشک در اصل وضع بمعنی اسرع آمده
بعده استعمال کردند بمعنی قرب **وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال** یعنی اوشک مثل عسی
وکاد است در استعمال نه در معنی پس گاهی مستعمل میشود بهر دو استعمال عسی یقال اوشک زید ان یجیء واوشک
ان یجیء زید وگاهی مستعمل میشود باستعمال کاد خبر ان یقال اوشک زید یجیء ومخفی نماند که چون خبر او فعل
مضارع بود با ان پس درینصورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی اوشک زید فی ان یخرج ووجوب حذف
برای کثرت استعمال است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان افعال مقاربه شروع کرد در بیان فعل تعجب

فعل تعجب

پس گفت **فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب** یعنی فعل تعجب چیزیست که موضوع است برای
انشاء وایجاد تعجب واین وضع طاری وعارض است بر وضع اول زیرا که در اصل وضع موضوع
است برای اخبار یا برای طلب فعل التعجب ادراک امر غریب خفی السبب بعبارة اخری التعجب انفعال
یعرض للنفس عند الشعور بامر یخفی سببه ولهذا اگر گفته اند که چون سبب ظاهر گردد تعجب باطل شود ودر
بعضی نسخ افعال التعجب واقع شده ودر اکثر نسخ فعلا التعجب آمده بصیغه تثنیه وهر یکی را وجه است اما بین
بدانکه افراد فعل ازینجهت است که این مقام تعریف است وتعریف برای جنس میباشد وتثنیه او ازین
سبب است که فعل تعجب دو نوع صیغه دارد وجمع او بنظر کثرت افراد است ومخفی نماند که خواه
صیغه تثنیه جمع تعریف برای جنس است که مفهوم است در ضمن تثنیه وجمع چنانچه تعریف برای جنس
است بتقدیر افراد حاصل این است که اضافت جنسی باطل میکند معنی جمعیت را این معرفت
جنس است وجمعیت ازینجهت است که تا صیغه جمع دلالت کند براینکه این جنس کثیر الافراد است

چون بنا صیغه تعجب از فعلی خواهند که بنا آن از آن فعل ممتنع است پس بصورت صیغه تعجب از آن فعلی بنا کنند که بنا
او از آن فعل ممتنع نیست چون حسن و قبح و شدت و ضعف. و نیز چیزی که تعجب تکلم بوی متعلق بود و مصدر ممتنع را منصوب بر
تمییز سازند چون ما اشد استخراجه یا مجرور میگردانند یا بای جاره متصل شده با تخراجه چنانکه در افعل تفضیل لیکن تا این است
که در افعل تفضیل مصدر ممتنع را تمییز میسازند و در افعل تعجب مفعول از آنکه اسم تفضیل عمل در فاعل ظاهر و مفعول به ظاهر
نمیکنند بخلاف فعل تعجب **ولا يتصرف فيهما بتقديم ولا تأخير** یعنی تصرف کرده نمی شود در دو صیغه تعجب
بتقدیم معمول یا جار مجرور بر فعل تعجب و بتاخیر فعل تعجب از معمول به یا جار و مجرور فلا یقال ما زیدا احسن ولا بزید
احسن اگر گفته شود چرا تصرف جائز نیست بتقدیم و تاخیر **جواب** میگوییم این دو صیغه بعد نقل بسوی انشاء تعجب
جاری مجری امثال اند و تصرف در امثال جائز نیست پس تصرف در هیچ یک دو صیغه نیز جائز نخواهد بود اگر گفته شود
چرا جاری مجرای امثال اند **جواب** میگوییم از آنکه چنانچه در امثال غرابت یافته میشود همچنین درین دو صیغه غرابت
است و چنانچه در امثال خروج از موضع اصلی است همچنین درین افعال خروج از موضع اصلی است و مخفی نماند که مراد
از تقدیم آن تقدیم است که در ما عدای افعال تعجب جائز است چون تقدیم مفعول به یا جار مجرور بر فعل و همچنین مراد
از تاخیر آن تاخیر است که در ما عدای افعال تعجب جائز است چون تاخیر فعل از مفعول به یا جار مجرور پس تقدیر کلام
این است که ولا يتصرف فيهما بتقديم جائز فيما عدا افعال التعجب وتاخير جائز فيما عدا افعال التعجب اگر سوال کرده شود که چه
حاجت است بسوی این اراده و تقیید تقدیم و تاخیر بجائز **جواب** گفته اند غرض در مقام بیان آن حکم است
که مختص اند با افعال تعجب و ازین مراد و تقیید معلوم میشود که عدم تصرف بتقدیم و تاخیر از خواص افعال تعجب است
هذا ما نسوخ حضرت قدس سره السامی وقال قدوة المدققين امام الناظرين مولوی عصام الملة والدين قدس
سره الاطلاق خير من التقييد لانه متكفل بمعرفة حال الصيغتين عن تاخير حاجة الى ذكر التقديمات الجائزة في غيرهما
والممتنعة. اما ما ذكره يعني قدس سره الشامي من الباعث فلا يعتني لان منع فعل التعجب من التقديم والتاخير
خواصه وان كان معه تابع آخر انتهى وقال قدوة المحققين زبدة المدققين زين الاولين زين الآخرين مولوی
حضرت شيخ عبد الحكيم قدس الله سره العظيم وفيه ان هذا انما يتم اذا كان قوله بتقديم وتاخير لعموم السلب لكن النكرة
في سياق النفي انما يفيد العموم اذا انسحب حكم النفي عليها كما نص عليه من التلويح وههنا ليس كذلك لان النفي متوجه
الى التصرف المقيد لا الى القيد فيكون المفاد انتفاء التصرف المقيد بالقيد لا و ما شك انه ليس ذلك من خواص
فعل التعجب انتهى اگر گفته شود عدم تصرف بتقدیم مسلم است عدم تصرف بتاخیر در چه معنی عدم تصرف بتقدیم و تاخیر مسلم

مرجح با اتحاد معرف و معرف مرجح ثانی ست و قوله **ما افعله و افعل به** احتمال دارد که عطف بیان بود یا بدل
از قوله صیغتان یا خبر مبتدا محذوف ست یعنی احدهما ما افعله و آخرهما افعل به اگر گفته شود لازم که صیغه تعجب
ما افعله یا افعل به باشد بلکه صیغه تعجب در ما افعله افعل ست و در افعل به افعل ست پس چگونه حمل صحیح ست جواب
میگویم حمل بر سبیل حقیقت نیست بلکه بر طریق مجاز ست و مراد این ست که قوله صیغتان متضمنهما ما افعله و افعل به
و مخفی نماند که مطلق افعل و افعل به برای تعجب نیست بلکه وقوع این هر دو درین دو ترکیب یعنی ما افعله و افعل به
شرط ست برای بودن اینها برای تعجب و نیز واضح باد که مراد از ما افعله و افعل به ما یوازنهما ست کما هو لفظ
خاص این دو فعل برای تعجب اند **وهما غیر متصرفین** یعنی این دو صیغه فعل تعجب متصرف نیستند پس متغیر نمیشوند
بسوی مضارع و مجهول و دیگر متغیرات و لهذا عین کلمه در ما اقوله و ما ابیعه بسلامت ماند و مخفی نماند که در شده
ادغام جائز ست اگر گفته شود چرا که درین دو صیغه تصرف نیست جواب میگویم ازانکه مشابه اند بحروف زیرا که
معنی انشا را متضمن اند جواب میگویم موجب تصرف تغیر معنی ست و چون معنی را تغیر نیست پس لفظ نیز متغیر نخواهد بود
و مستور نماند که در بعضی نسخ وهی غیر متصرفة بنظر آمده پس درین صورت ضمیر راجع ست بسوی افعال تعجب و قوله
مثل ما احسن زیدا و احسن بزید بدل از قوله غیر متصرفین یا خبر بعد خبر ست یا خبر مبتدا محذوف
است یعنی نظیرهما مثل ما احسن زیدا و احسن بزید و وجه اعراب عنقریب بیان کرده میشود انشاء الله تعالی
ولا یبنیان ضمیر تثنیه راجع ست بسوی صیغتان بتاویل فعلان یعنی بنا کرده نمی شوند دو فعل تعجب از هیچ فعل
الا مما یبنی منه افعل التفضیل مگر از فعلی که بنا کرده میشود ازو افعل تفضیل و آن فعلی ست که ثلاثی مجرد
بود و بمعنی عیب و لون نباشد ازانکه فعل تعجب با فعل تفضیل مشابهت دارد زیرا که هر یک برای مبالغه و تاکید ست
و لهذا افعل تعجب مبنی برای فاعل میباشد چون افعل تفضیل و چنانچه الوم و اشهر شاذ است همچنین ما اشهی للطعام و ما امقت
الکذب شاذ ست یعنی چه مشتهی ست طعام و چه مبغوض ست کذب و در فعل تعجب مبالغه و تاکید ازین جهت ست که مقصود
انشاء تعجب در مثل ما احسن زیدا اثبات حسن برای زید ست بر وجه کمال و بر وجه تقریر چنانچه مقصود از مثل زید افضل القوم
زیادت زید ست در فضل **ویتوصل الی الممتنع بمثل ما اشد استخراجه و اشدد باستخراجه** یعنی رسیده
میشود در فعلی که ممتنع است بنا صیغه تعجب ازان فعل بمثل ما اشد استخراجه و اشدد باستخراجه اگر گفته شود آن
کدام فعل ست که صیغه تعجب ازو ممتنع ست جواب میگویم آن فعل رباعی ست مجرد باشد یا مزید و نیز ثلاثی مزید
ست برابر ست که بمعنی عیب و لون بود یا نی و نیز آن ثلاثی مجرد ست که بمعنی عیب یا لون بود و حاصل این ست که

یعنی کلمه ما مبتدا است نزدیک سیبویه و ما بعد او خبر است اگر گفته شود کلمه ما نکره است بمعنی شیء صحیح نیست که مبتدا
واقع شود زیرا که نکره غیر مخصصه مبتدا واقع نمی شود کما مر جواب میگویم لا نسلم که نکره غیر مخصصه است زیرا که تخصیص یافته
است بخبر بلکه از و فاعل تخصیص میابد پس ما احسن زیدا مثل شر اهر ذا ناب است زیرا که هر واحد معنی آن کلام است که نکره
در و فاعل واقع شده است زیرا که شیء احسن زیدا بمعنی وارد که ما احسن زیدا الا شیء لا اعرفه چنانچه شر اهر ذا ناب بمعنی
که ما اهر ذا ناب الا شر **وموصولة عند الاخفش** یعنی کلمه ما موصوله است نزدیک اخفش و ما بعد او صله است
و موصول با صله مبتدا است **والخبر محذوف** و خبر محذوف است پس ما احسن زیدا این معنی دارد که الذی
جعله حسنا شیء عظیم و نیز از اخفش مروی است که کلمه ما نکره موصوله است و جمله که بعد اوست صفت است مخفی نماند
که حذف خبر نزدیک اخفش واجب است پس لازم می آید وجوب حذف خبر بی آنکه چیزی قائم شود مقام او و هذا للعمر
مشهور علی الاخفش و نزدیک فراء کلمه ما استفهامیه است و ما بعد او خبر است اگر گفته شود چرا مصنف رحمه بیان این
متعرض نشده جواب میگویم از آنکه احسن بیوقت فعل تعجب نمی ماند زیرا که تعجب بیوقت از فواید استفهام
خواهد بود و غرض مصنف رحمه بیان فعل تعجب است اگر گفته شود استفهام اکثر مستعمل در تعجب نمی باشد جواب میگویم
این استعمال بطریق مجاز و کنایت است نه بر سبیل نقل و حقیقت و شیخ رضی قدس سره فرموده و هو یعنی ما قاله الفراء
قوی من حیث المعنی لانه کان جهل سبب حسنه فاستفهم عنه وقد یستفاد من الاستفهام معنی التعجب نحو وما ادراک ما
یوم الدین انتهی و کلام شیخ مشعر برین است که توجیه فراء اگر چه من حیث المعنی قوی است لیکن ضعیف است از جهت که بتوجیه او
نقل از استفهام بسوی تعجب لازم می آید و هر دو انشا اند و نقل از انشا بسوی انشا در کلام عرب ثابت نیست
و باید دانست که افعل در افعل به بصورت امر است از باب افعال لیکن بمعنی ماضی آن باب افعال است که افعل
بمعنی صار ذا فعل آمده چون الحم که بمعنی صار ذا لحم آمده است و بمعنی ماضی از جهت است که تعجب متصور نیست مگر
در امری که متحقق و ثابت است **وبه فاعل عند سیبویه** یعنی مجرور قوله به فاعل آن فعل است نزدیک سیبویه
پس قوله به فاعل از مسامحات مشهوره است از جهت شدت اتصال در میان جار و مجرور و مخفی نماند که نزدیک
سیبویه با جاره زایده است لیکن لازم که گاهی منفک نمی شود مگر در قلیل تعجب من ان مع مدخول واقع شود
نحو احسن ان تقول ای بان تقول زیرا که حذف حرف جر از ان وان قیاسی است **فلا ضمیر فی افعل** یعنی
پس نزدیک سیبویه در افعل ضمیر نیست زیرا که فاعل متعدد نمی باشد **ومفعول عند الاخفش** یعنی ان
مجرور مفعول به است نزدیک اخفش و همزه در افعل برای ضرورت است یعنی صیر ذا افعل پس احسن بمعنی صیر ذا حسن است

است عدم تصرف بتقدیم را پس اگر میگفت ولا یتصرف فیهما بتقدیم یا میگفت ولا یتصرف فیهما بتاخیر کفایت میکرد
واستدراک در کلام لازم نمی آید جواب میگوییم ذکر تاخیر برای تاکید است نه برای تاسیس و تاسیس در اصطلاح اهل
معانی آوردن کلمه است که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و تاکید مقابل تاسیس است جواب دوم لازم
که عدم تصرف بتقدیم مستلزم باشد عدم تصرف بتاخیر را و بالعکس و مسلم است که وجود احدهما مستلزم هست وجود آخر
را لیکن قصد احدهما مستلزم نیست قصد آخر را پس این هر دو در قصد و عنایت متفارق اند و مصدره چون اعتبار
کرد مقصود را ابتدا ذکر کرد تاخیر را او قوله **ولا فصل** معطوف است بر قوله بتقدیم یعنی تصرف کرده نمی شود و درین
دو صیغه بواقع کردن فصل درمیان عامل و معمول نحو ما احسن فی الدار زیدا و اکرم الیوم بزید از انکه افعال تعجب
جاری مجرای امثال اند چنانچه سابق مذکور شد **واجاز المازنی الفصل بالظرف** و جائز
داشته اند مازنی واقع کردن فصل بظرف درمیان عامل و معمول بدلیل قولهم ما احسن بالرجل ان یصدق و اکثر
نحاة جائز داشته اند ایقاع فصل بالکلمه کان درمیان کلمه ما و فعل تعجب مثل ما کان احسن زیدا و کلمه کان زائده است
زیرا که دلالت میکند بر ثبوت حکم در زمان ماضی و انقطاع آن در زمان حال پس مثال مذکور این معنی دارد که
ان زیدا کان له فی الماضی حسن و لم یقع دایم الا انه لم یتصل بزمان التکلم بل کان و انقضی قبله و فائده ازدیاد کان
همین است که این معنی حاصل آید هرگاه که فارغ شد مصدره از بیان بعض احکام افعال تعجب شروع کرد در بیان
اعراب و تحقیق ترکیب ما افعله و افعل به پس گفت **وما ابتداء** اگر گفته شود کلمه ما مبتدا است و ابتدا
خبر است و درمیان مبتدا و خبر صحت حمل شرط است و ابتدا محمول نمی شود بر کلمه ما جواب میگوییم ابتدا مصدر است
بمعنی مفعول یا مضاف مقدر است یعنی ذا ابتداء و در بعضی نسخ و ما ابتدائیة واقع شده و درین صورت اشکال
مذکور نیست و مخفی نماند که تحقیق اعراب و ترکیب ما افعله و افعل به که بیان میشوند باعتبار اصل وضع است نه
بعد نقل زیرا که این دو صیغه بعد نقل بمنزله علم اند برای انشای تعجب و اعراب بحسب ترکیب سابق است زیرا که مقرر
شده است که منقولات مرکبه بر اعراب اصلی خود باقی میمانند وقوله **نکرة عند سیبویه** خبر بعد خبر است یعنی کلمه
ما مبتدا است نکره نزدیک سیبویه بمعنی شیء اگر گفته شود چرا کلمه ما نکره است جواب میگوییم نکارت مناسب تعجب
است زیرا که تعجب در خفی السبب میباشد و در نکره نیز خفاست از آنکه در و تعیین نیست لیکن ما احسن زیدا مثلا
این معنی دارد که شیء من الاشیاء لا اعرفه جعل زیدا حسنا پس نقل کردند این صیغه را بسوی انشاء تعجب و معنی جعل از و
محو شد و لهذا جائز شده است استعمال او در شیء که بودن او بجعل جاعل محال است مثل ما اقدر الله و ما اعلم **وما بعدها الخبر**

مانع نیست زیرا که صادق می آید بر مثل مدحته و ذممته جواب میگوییم مثل مدحته و ذممته موضوع است برای اخبار
مدح و ذم نه برای انشاء مدح و ذم زیرا که چون میگویی نعم الرجل زید پس انشا میکنی مدح را باین لفظ در آن
حالیکه مدح در احدا ازمنه موجود نیست در خارج بخلاف مدحته و ذممته زیرا که مدحته و ذممته موضوع است برای اعلام و اخبار مدح
است که در زمان ماضی موجود است و بوقوع آمده و همچنین ما احسن زیدا زیرا که اگرچه فائده انشاء مدح میدهد لیکن موضوع نیست برای
انشاء مدح بلکه موضوع است برای انشاء تعجب و این مستلزم است انشاء مدح را اگر گفته شود مدح و ذم که امر است از مدحته و ذممته موضوع
است برای انشاء مدح پس تعریف مانع نیست جواب میگوییم لا نسلم که موضوع است برای انشاء مدح و ذم بلکه موضوع است برای
انشاء طلب مدح و ذم فافهم اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیرا که فعل مضموم العین ملحق است بنعم و بئس در سائر
احکام مثل حسن الخلق حلم العلماء و قبح العمل عناد المبطلین و این افعال را افعال مدح و ذم در عرف نحاة میگویند
چنانچه در شرح التسهیل ابن عقیل مفصل است و تعریف صادق نمی آید زیرا که این افعال موضوع نیستند برای
انشاء مدح و ذم لیکن مستعمل اند در انشاء مدح و ذم جواب میگوییم مراد از افعال مدح و ذم که در این کتاب
محدود واقع شده آن افعال اند که در عرف نحاة باین لقب مشهور اند و ملحقات نعم و بئس اگرچه نزد بعض نحاة
ازین افعال اند لیکن مشهور نیستند باین لقب و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند یعنی الافعال المشهورة
عند النحاة بهذا اللقب **منها نعم و بئس** یعنی از افعال مدح نعم است و از افعال ذم بئس و این هر دو فعل اند
بدلیل لحوق تاء تانیث ساکنه و اتصال ضمائر بارزه و هر یک در اصل بر وزن فعل است بکسر عین کلمه پس فا کلمه
را ساکن کردند و حرکت عین کلمه بفا کلمه دادند از آنکه در لغت بنی تمیم در فعل که فا کلمه او مفتوح و عین کلمه او مکسور
بود و از حروف حلقی چهار لغت اند یکی فعل بفتح فا و کسر عین و این اصل است و دوم فعل است بفتح فا و سکون
عین زیرا که کسره ثقیل است بر حرف حلق و سوم فعل است بکسر فا و سکون عین باین طریق که کسره عین را بفا دادند
تا دلالت کند که در اصل مکسور العین بود و چهارم فعل است بکسر فا و عین تا فا کلمه تابع شود عین کلمه را زیرا که ازین
اتباع خفت در کلمه حاصل میشود باعتبار تماثل حرکتین اگرچه فتحه فی نفسها اخف است و از نعم و بئس چون
قصد مدح و ذم کنند اکثر در هر دو فعل نزدیک بنی تمیم بکسر فا و اسکان عین است و از سیبویه مروی است که اتفاق
تمام عرب بر لغت بنی تمیم است **و شرطهما** یعنی شرط نعم و بئس یعنی شرط فاعل نعم و بئس پس کلام بتقدیر مضاف
است و اضافت برای ادنی ملابست است و آن شرط یکی ازین امور ثلثه است **ان یکون الفاعل**
معرفا باللام یعنی باید باشد فاعل نعم و بئس معرف بلام عهد ذهنی یا جنس پس بتوقیت مراد از فاعل و فرد ما غیر

ومخفی نماند که قول اخفش را جواز حذف ضمیر مؤید است کقوله تعالی اسمع بهم وابصر **والباء للتعدیة** یعنی باء
جاره نزدیک اخفش برای تعدیه است یعنی برای متعدی شناختن فعل لازم است پس احسن بعد تعدیه این معنی وارد
که صیره ذا حسن کقولهم اذهبت بزید ای جعلته ذا اذهاب **او زایدة** یعنی یا باء جاره زایده است مثل قوله تعالی ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة وبرین تقدیر احسن بنفسه متعدی است وهمزه دروی برای تعدیت است چون افرج **ففیه ضمیر**
یعنی چون مقرر شد که ضمیر مجرور نزدیک اخفش مفعول است پس در افعل درین صورت ضمیر فاعل خواهد بود پس احسن
بزید درین تقدیر است که احسن انت بزید اگر با برای تعدیه است یا احسن انت زیدا اگر با زایده است یعنی زیدرا
احسن گردان یعنی زیدرا وصف کن بحسن اگر گفته شود چرا تصرف نمیکنند در احسن بتانیث فعل وتثنیه کردن
آن وجمع ساختن آن **جواب میگویم** خطاب بسوی من یتوجه الیه الکلام است بتاویل مخاطب اگر گفته شود
در ماضی استتار ضمیر مخاطب جائز نیست **جواب میگویم** احسن اگرچه بحسب معنی ماضی است اما بحسب صورت
ولفظ امر است پس استتار ضمیر باعتبار صورت است وفرا چنین فرموده که احسن هر واحد را امر است باینکه ان
هر واحد زید احسن گرداند یعنی صفت کند بحسن پس خطاب درین صورت مر هر کسی را است که صلاحیت خطاب
دارد نه خاص کسی را است که بسوی او کلام متوجه است وغرض مر ا مبالغه در مدح است که مناسب است به باب
افعال تعجب زیرا که افعال التعجب موضوع اند برای مدح عام اگر گفته شود چگونه در وقت خطاب عام مبالغه در
مدح حاصل میشود **جواب میگویم** چون خطاب عام کنند بوصف زید بحسن ظاهر است که جمیع مخاطبین زیدرا
بحسن بوجه واحد وصف نخواهند کرد بلکه هر کسی بنهجی دیگر وطریق آخر تعریف وتوصیف خواهد نمود پس امر هر واحد
متضمن است امر بوصف زید را بحسن بوجوه مختلفه وطرق متنوعه پس کسی که احسن بزید میگوید گویا میگوید که صفت
بالحسن کیف شئت فان فیه من جهات الحسن ما یمکن ان یکون فی شخص هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان افعال
تعجب شروع کرد در بیان مدح وذم پس گفت **افعال المدح والذم** این قول را در ترکیب وتحقیق
بر قوله افعال التعجب که در بعضی نسخ وارد است قیاس باید کرد واعاده آن تحقیقات چندان فائده ندارد
بلکه موجب اطالت است که مقتضی ملالت است **ما وضع لانشاء مدح او ذم** یعنی فعل مدح وذم فعلی است
که موضوع است برای انشاء مدح عام وبرای انشاء ذم عام چنانچه نعم که موضوع است برای انشاء مدح وبرای انشاء ذم
عام چنانچه نعم که موضوع است برای انشاء مدح عام یعنی وقتیکه گوئی نعم الرجل زید مدح میکنی او را از جهت
علم یا شجاعت یا غیر اینها وهمچنین بئس موضوع است برای انشاء ذم عام مثل بئس الرجل زید اگر گفته شود تعریف

وکلمهٔ ما که بمعنی شیء است تمیز اوست وهی که راجع است بسوی صدقات مخصوص بالمدح است اگر گفته شود کلمهٔ ما که بمعنی شیء است در ابهام مثل ضمیر است پس صحیح نیست که تمیز او باشد زیرا که تمیز آنست که رافع ابهام بود جواب میگویم لانم که ضمیر وکلمهٔ ما در ابهام مساوی اند وسند منع این است که مراد از کلمهٔ ما شیء عظیم است واین جواب ضعیف است زیرا که تمام نحاة کلمهٔ ما را بالشیء عظیم تفسیر نمیکنند بلکه در تفسیر او بشیء مطلق اکتفا مینمایند واولی در جواب این است که ضمیر مبهم است من حیث الوجود وتمیز دال بر وجود اوست فافهم فانه من مزالق اقدام الاعلام وباید دانست که نزدیک فرا وابو علی کلمهٔ ما در قوله تعالی فنعما هی موصوله است بمعنی الذی وفاعل نعم است وهی مخصوص بالمدح است وصله تمامها محذوف است وتقدیر فنعما هی این است که نعم الذی فعله هی وضعف این توجیه ظاهر است از آنکه حذف صله بتمامها اقل قلیل است ونزدیک سیبویه وکسائی کلمهٔ ما معرفه است بمعنی الشیء وتامه است یعنی محتاج بصفت وصله نیست وتعریف او عهد ذهنی است پس درینصورت کلمهٔ ما فاعل نعم خواهد بود زیرا که در معنی ذی اللام است وهی مخصوص بالمدح یعنی نعم الشیء هی واین مذهب نیز ضعیف است زیرا که کلمهٔ ما بمعنی الشیء بغیر این موضع یافته نشده بلکه بمعنی شیء نکره مستعمل است برابر است که موصوفه بود یا نشود ونیز برین تقدیر احد الامرین لازم می آید یا حذف موصوف جمله در مثل قوله تعالی نعما یعظکم یعنی نعم شیئا یعظکم به یا لازم می آید که جمله را معترضه گویند برای بیان آنکه آن شیء مستحق مدح است **وبعد ذلک المخصوص** الخ واقع میشود بعد فاعل مخصوص بالمدح یا ذم از آنکه درین وقت تفصیل وتعیین بعد ابهام حاصل میشود وآن اوقع در نفس است کما مر آنفا ومخفی نماند که وقوع مخصوص بعد فاعل امر کلی نیست بلکه غالب وکثیر الوقوع است زیرا که مخصوص گاهی مقدم میشود فیقال زید نعم الرجل کذا فی المفتاح **وهو مبتدأ ما قبله خبره** یعنی آن مخصوص بالمدح یا ذم دو احتمال دارد یا مبتدا است وجمله که قبل او غالبا واقع میشود خبر است **او خبر مبتدأ محذوف** یا خبر مبتدا محذوف است پس زید در مثل **نعم الرجل زید** بر احتمال اول مبتدا است ونعم الرجل خبر مقدم است وبر احتمال ثانی خبر مبتدا محذوف است پس درینصورت از تقدیر سوال ناچار است یعنی هرگاه که گفت نعم الرجل پس گویا سائل سوال کرد که من هو پس جواب داد که هو زید وظاهر است که نعم الرجل زید بر احتمال اول یک جمله است وبر احتمال ثانی دو جمله لیکن جملهٔ ثانی جمله مستانفه است وحذف مبتدا دروی لازم است زیرا که اتصال مخصوص بفاعل اتصال شدید است اگر گفته شود صحیح نیست که زید مبتدا بود وجملهٔ نعم الرجل خبر زیرا که این جمله از عاید خالی است وجمله که خبر واقع شود از عاید لابد است کما مر فی المرفوعات جواب

فی الوجود خواهد بود از افراد حقیقت معهوده واین فرد را معهود از همین جهت میگویند که جنس او معهود ست اگرچه فی نفسه منتشر ومبهم است فافهم فانه مما خفی علی بعض الطالبین مثل ادخل السوق لیکن در ینجا تعیین بما حصل میشود بمخصوص بالمدح یا ذم بخلاف ادخل السوق والیه اشار قدس سره السامی بقوله هو لواحد غیر معین ابتداء انتهى واین مختار مصنف ره است وقال بعض النحاة ان اللام للجنس بکماله ومصنف ره این ابطال سلب کرده از انجهت که مقصود از نعم الرجل زید جمیع رجال نیست زیرا که رجل را تثنیه وجمع میکنند ومخصوص مطابق میشود بفاعل پس اراده جنس بکماله برابر است که بمعنی کل فرد بود یا جمیع افراد اورا تثنیه کردن وجمع نمودن ومطابقه اورا منافی است ونیز ضمیر در نعم رجلا زید راجع است بسوی امر مبهم که اورا ما بعد او مفسر است بالاتفاق پس اولی نیست که فاعل او در جمیع استعمالات معرف بود بلام عهد ذهنی یا جمیع باب بر طریق واحد باشد از انکه مراد از و در نوبت واحد غیر معین خواهد بود ابتداء ومعین خواهد شد ثانیاً بذکر مخصوص مثل نعم رجلا زید ونیز لام عهد ذهنی اولی است از انکه در نوبت تفصیل بعد اجمال است واین مناسب وضع این باب است زیرا که تفصیل بعد اجمال در نفس تا ... واقع میشود از انکه شوق نفس ملتفت بسوی معرفت مبهم ضروریست وبدیهی است ونیز از تفصیل بعد اجمال فکر شی دو مرتبه حاصل میشود ومقتضای مقام او قصد مدح در نفس ممکنست زیرا که وقوع مدح عام مستبعد است فظهران ما ذهب الیه بعض النحو من ان اللام للجنس بکماله خطاء محض وکذا حمله علی الجنس من حیث امر جنس فافهم وحفظ فانه هدایة للفضلاء ... **او مضافا الی المعرف بها** یعنی یا بشرط فاعل نعم وبئس این است که فاعل او مضاف بود بسوی معرف بلام برابر است که بغیر واسطه بود چون نعم صاحب الرجل زید یا بواسطه مثل نعم فرس غلام الرجل هذا ونعم وجه فرس غلام الرجل هذا وبر همین قیاس تا مالا نهایة باید کرد **او مضمر ممیز بنکرة منصوبة** یعنی یا شرط فاعل آن هر دو این است که ضمیر مستتر باشد وراجع بود بسوی امر مبهم وتمیز او نکره منصوبه باشد برابر است که آن نکره منصوبه مفرد بود یا مضاف بسوی نکره یا معرفه باضافت لفظی مثل نعم رجلا زید ونعم ضارب رجل زید ونعم ضارب خالد لعمرو زید ونعم حسن الوجه زید ومخفی نماند که این فاعل مضمر مثنی ومجموع ومؤنث نمی باشد بالاتفاق زیرا که درین باب تصرف نکیستند ونیز از انکه ضمیر مفرد مذکر از دیگر ضمائر کثیر الاستعمال است وقوله **او بما** معطوف است بر قوله بنکرة منصوبة یعنی یا آن ضمیر ممیز میشود بکلمه ما که نکره است بمعنی شی ومنصوب المحل است بنا بر تمیز ویا موصوف است بجمله مخصوص ومحذوف است مثل قوله تعالى نعما یعظکم به یا مذکور مثل قوله تعالى بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا یا بکلمه ما که موصوف است مثل قوله تعالى **فنعما هی** یعنی نعم شیئا هی ای الصدقات پس در نعم ضمیر مستتر که راجع است بسوی امر مبهم فاعل است

وہند ونعم جاریۃ ایشان نیست کہ بمعنی نماند کہ چنانچہ جائز است نعمت المرأۃ ہند ونعمت المرأۃ ہند بالحاق تاء تانیث ہمچنین
جائز است نعم المرأۃ ہند ونعم المرأۃ ہند بدون الحاق تاء تانیث اگر گفتہ شود باین تقاضا میکند کہ
جائز نباشد زیرا کہ الحاق تاء تانیث واجب است وقتیکہ فعل مسند شود بسوی مؤنث حقیقی جواب میگویم جواز
عدم الحاق تاء تانیث ازین جہت است کہ نعم وبئس از افعال غیر متصرفہ اند وازین سبب مشابہ اند بحرف از انکہ حرف غیر
متصرف است وتاء تانیث بحرف لاحق نمی شود پس بجہت رعایت مشابہت الحاق تاء تانیث را در نعم وبئس لازم
نگرفتند وجائز داشتند وقولہ **وبئس مثل القوم الذین کذبوا وشبہہ متأول** جواب سوال مقدر
است تقریر سوال اینست لازم کہ شرط مخصوص مطابقت او بفاعل بود زیرا کہ الذین کذبوا در قولہ تعالی بئس مثل القوم
الذین کذبوا مخصوص است وبفاعل مطابق نیست زیرا کہ قولہ تعالی مثل القوم کہ فاعل است مفرد است ومخصوص
جمع است پس عبارہ جواب میدہد کہ قول مذکور ونظایر او ودیگر تراکیب کہ مخصوص دران تراکیب مطابق
بفاعل نیست متأول است یعنی از ظاہر گردانیدہ شدہ است بدو طریق یکی تقدیر مضاف یعنی بئس مثل القوم
مثل الذین کذبوا یعنی بئس حال القوم حال الذین کذبوا پس مضاف را حذف کردند ومضاف الیہ را قائم مقام گردانیدند
پس مخصوص مطابق شد بفاعل از انکہ ہر دو مفرد اند ودوم اینست کہ قولہ الذین صفت قوم است ومخصوص
محذوف است یعنی بئس مثل القوم الذین کذبوا مثلہم اگر گفتہ شود برین تقدیر لازم می آید اتحاد فاعل ومخصوص
لفظا ومعنی جواب میگویم موصول برین تقدیر برای عہد نیست بلکہ عبارت است از جنس مکذبین تا کہ
ابہام در مثل حاصل شود وضمیر مثلہم کہ مخصوص محذوف است راجع است بسوی قولہ تعالی الذین حملوا التوریۃ
زیرا کہ مقصود مذمت ایشان است پس قول مذکور بمعنی وارد کہ بئس حال المکذبین حال الیہود الذین جحدوا
آیات نعت محمد علیہ الصلوۃ والسلام فاندفع جمیع الاوہام من ہذا المقام **وقد یحذف المخصوص اذا**
علم مثل نعم العبد یعنی گاہی حذف کردہ میشود مخصوص بالمدح ویا بالذم وقتیکہ دانستہ شود بقرینہ مثل قولہ تعالی
انہ اواب یعنی ایوب نعم العبد بقرینہ آنکہ این آیہ کریمہ در قصہ حضرت ایوب علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام واقع است
ومثل قولہ تعالی فنعم الماہدون یعنی نحن بقرینہ قولہ تعالی والارض فرشناہا اگر گفتہ شود چرا گفت مصنف وقد یحذف
المخصوص ضمیر راجع بسوی مخصوص مذکور در فصل سابق وچہ فایدہ است در وضع مظہر موضع مضمر جواب میگویم فایدہ
اینست تا وہم نشود کہ ضمیر قد یحذف بسوی فاعل نعم وبئس است تا این حکم مخصوص شود بجمیع افعال مدح وذم
... بر وضع مظہر موضع مضمر زیرا کہ ... ضمیر ... اگر گفتہ شود ... این حکم ...

میگوییم آن عایدکه جمله را از و ناچار است عام است که ضمیر باشد چون است و وضع مظهر موضع مضمر و لام تعریف کما حقق
فی المرفوعات و در جمله نعم الرجل اگرچه ضمیر مبتدا نیست لیکن لام تعریف ذهنی قائم است مقام ضمیر حضرت مولوی
سنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند یعنی انهم لما قصدوا الی المعهود فی الذهن کان کالاسم الجنس الذی له
شمول فی المعنی کما صح ان یقوم اسم الجنس مقام الضمیر صح ان یقام الاسم باعتبار
المعقول فی الذهن مقام الضمیر لانه مندرج تحت ما یقدر من احاده فی المعنی کذا فی
الایضاح انتهی و اظهر در جواب این است که اتحاد را ربط است کما لا یخفی
فافهم فانه من المواهب اگر گفته شود چون زید مبتدا بود پس
می باید که لام عهد خارجی بود نه ذهنی زیرا که عبارت از زید است و هو معهود خارجی و همچنین واجب
نیست که ضمیر در نعم رجلا زید مبهم شود زیرا که مرجع او مقدم است از حیثیت رتبه جواب میگوییم که لزوم تاخیر
مبتدا ثانیا دلالت میکند بر اینکه لام تعریف عبارت از زید نیست و نیز دلالت میکند که زید مرجع ضمیر
نیست زیرا که خلاف اصل کثیر الوقوع و مطرد نمی باشد و شرطه یعنی شرط مخصوص یعنی شرط آنکه اسمی
از اسماء مخصوص بالمدح یا ذم واقع شود و مخصوص بودن او صحیح بود این است مطابقة الفاعل یعنی
مطابق بودن مخصوص فاعل را یا مطابق بودن فاعل مخصوص را زیرا که قوله مطابقة الفاعل احتمال دارد که از
باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و فاعل او متروک باشد و حاصل این است که قوله الفاعل احتمال دارد که فاعل
باشد یا مفعول اگر گفته شود چون التباس فاعل بمفعول لازم می آید پس واجب است که قوله الفاعل را فاعل مصدر
مقرر کنند برای دفع التباس چنانچه مقرر کرده اند که هرچه مقدم باشد فاعل است و در صورتیکه فاعل بمفعول
ملتبس شود مثل ضرب موسی عیسی پس در قوله مطابقة الفاعل دو احتمال نیست جواب میگوییم که این از باب
التباس نیست بلکه از باب تعدد طرق افاده است باید دانست که مطابقت مخصوص فاعل را در شش امور واجب
است یکی در جنس فاعل برابر است که آن جنس حقیقه بود چون نعم الرجل زید یا تاویلا مثل نعم الاسد زید که مراد
از اسد رجل شجاع است بطریق مجاز و زید که مخصوص بالمدح است مطابق است با اسد در جنس که تاویلی است
فلا یقال نعم الرجل فرس زید زیرا که غرض تفضیل شیء است بجنس او نه بغیر جنس او و نیز لازم می آید که فرس زید جیلی
از رجال باشد و بطلانه اظهر من ان یخفی و دوم در افراد مثل نعم الرجل زید و سیوم در تثنیه مثل نعم الرجلان
الزیدان و چهارم در جمع مثل نعم الرجال الزیدون و پنجم در تذکیر مثل نعم الرجل زید و ششم در تانیث نعمت المراة

یعنی واقع میشود مخصوص حبذا بعد حبذا و گاهی اصلا مقدم نمی شود بخلاف بعد که مخصوص نعم و بئس گاهی مقدم بر ایشان واقع می شود
است و در آنچه واقع میشود بعد حبذا اختلاف است نزدیک اکثر نحاة مخصوص است و نزدیک ابن کیسان مرادف آن
از ذا که فاعل حبذا است و نزدیک بعضی عطف بیان است **و اعرابه کاعراب مخصوص نعم** یعنی اعراب مخصوص حبذا
مثل اعراب مخصوص نعم است بر دو وجه مذکور **و یجوز ان یقع قبل المخصوص او بعده تمییز او حال**
علی وفق مخصوصه یعنی جائز است که واقع شود قبل مخصوص حبذا یا بعد مخصوص حبذا تمییز یا حال موافق
مخصوص حبذا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع مثل حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا و حبذا راکبا زید و حبذا
زید راکبا و حبذا رجلین او راکبین الزیدان و حبذا امرأة هند اگر گفته شود که ممیز و ذو الحال کدام است
جواب میگویم ظاهر است که در مخصوص ابهام نیست پس ممیز خواهد بود مگر ذا و ذو الحال نیز ذا است اگر گفته شود
چرا زید که مخصوص است ذو الحال نباشد **جواب** میگویم مخصوص نمی آید مگر بعد تمامی جمله و رکوب
مثلا از تمامی جمله است پس راکب حال از فاعل خواهد بود نه از مخصوص اگر گفته شود عامل در حال
و تمیز کدام است **جواب** میگویم معنی فعلیه که در حبذا است برابر است که حب افعل بود چنانچه مذهب اکثر نحو
است یا اسم باشد چنانچه مذهب بعضی نحاة است اگر گفته شود چرا تمیز را لازم گرفتند در نعم و قتیکه فاعل
او ضمیر باشد و لازم نگرفتند در حبذا با وجود که فاعل هر دو امر مبهمی است **جواب** میگویم از آنکه فاعل
حبذا ملفوظ است بخلاف فاعل نعم که مستتر است پس التزام تمیز در نعم لازم است تا دلیل باشد بر وجود فاعل
کما سبق **جواب** دوم التزام تمیز در نعم برای رفع التباس است زیرا که اگر تمیز را ذکر نکنند التباس میان
فاعل و مخصوص لازم می آید و قتیکه مخصوص معرف بلام بود یا مضاف بسوی معرف بلام باشد مثل نعم
رجلا السلطان زیرا که اگر رجل را حذف کنند معلوم نمی شود که سلطان فاعل است و مخصوص محذوف است یا سلطان
مخصوص است و فاعل ضمیر است هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث فعل شروع کرد در بحث حرف پس گفت
الحرف ما دل علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که حاصل است آن معنی
در غیر آن کلمه یعنی مستقل نمی شود معنی او مگر وقتیکه ضم کنند با او کلمه آخر یعنی مستقل بمفهومیت نیست پس صلاحیت
محکوم علیه و محکوم به ندارد بدون انضمام کلمه آخر و تحقیق مقام این است که کلمه ما عبارت است از کلمه زیرا که تعریف
می باید که مشتمل بود بر جنس و قوله فی غیره ظرف مستقر است متعلق است بحاصل و صفت معنی است و ضمیر مجرور
راجع است بسوی کلمه ما و این اولی است برای رعایت مطابقت این کلام بدلیل حصر اگرچه جائز است

بحث حروف

حبذا ذکر میکرد و ذکر او قبل حبذا اهم است که این حکم مختص بمخصوص نعم و بئس است جواب میگوئیم از جهت
این حکم را قبل ذکر حبذا ذکر کرد که نعم و بئس از دیگر افعال مدح و ذم مشهورتر اند و اصل اند و حذف مخصوص در نعم و بئس کثیر
است سوال کرده اند که وضع مظهر موضع مضمر درین مقام فائده مذکور نمیدهد زیرا که چون معرفه را اعاده کنند
ثانی عین اول میباشد کما تقرر فی الاصول پس چنانچه مراد از ضمیر شرطه مخصوص نعم و بئس است همچنین مراد از
مخصوص که در قوله وقد یحذف المخصوص واقع است مخصوص نعم و بئس خواهد بود جواب گفته اند ضابطه مذکوره
جائی است که هر دو اسم ظاهر باشند و اینجا معرفه اول که ضمیر شرطه است مضمر است و ثانی مظهر ولا یخفی علی الفطن
ما فی هذا الجواب و جواب اعتراض مذکور بمنع کلیة ضابطه مسطوره صواب است کما لا یخفی علی اولی الالباب
و شک نیست که ضابطه مذکوره اکثریه است کلیه نیست کما فی التلویح فی فصل الالفاظ العام **و ساء**
مثل بئس یعنی ساء مانند بئس است در افاده ذم و شرائط و احکام و تشبیه ساء به بئس اشاره است بآنکه ساء
در استعمال مشهور نیست برای انشاء ذم مانند بئس زیرا که استعمال او در اخبار اکثر است **و منها حبذا** ای بعض
از جمله افعال مدح و ذم حبذا است اگرچه در استعمال افاده ذم اصلا نمیکند یعنی از جمله آن افعال حب است که
در ترکیب حبذا واقع است پس قوله منها حبذا بطریق مجاز است بسبب شدت اتصال و عدم انفکاک حب
از ذا اگر گفته شود چرا جدا کرد مصنف حبذا را از نعم و بئس جواب میگوئیم از آنکه حبذا با احکام خود مخصوص
است و نیز از آنکه حبذا در انشاء مدح مشهور نیست مثل نعم قال صاحب التسهیل لیست ای کلمة حبذا للمدح
بالوضع انما وضعها للمبالغة فی تمکن المحبة انتهی و مستور نماند که حبذا مرکب است از ذا که اسم اشاره است
و از حب بمعنی است که لازم بود یا متعدی **و فاعله ذا** یعنی فاعل فعل مذکور کلمه ذا است که اسم اشارة
است بخلاف فاعل نعم و بئس زیرا که فاعل این دو فعل چنانست که سابق مذکور شد اگر گفته شود چرا ذا
که از اسماء اشاره است اختیار افتاد جواب میگوئیم از آنکه در اسماء اشارت ابهام است و ابهام
درین باب مقصود است و مخفی نماند که مشار الیه ذا در حبذا معهود ذهنی است اگرچه وضع اسماء اشارت
برای مشار الیه خارجی است بضمیری که قوله **و لا یتغیر** واقع است تعلق دارد که بسوی حبذا راجع است یا
بسوی ذا که فاعل حبذا است و حاصل آنست که کلمه ذا از هیئت و صیغه خود متغیر نمی شود پس هرچند که
مخصوص او مثنی یا مجموع یا مؤنث باشد کلمه ذا مثنی و مجموع و مؤنث نمی شود زیرا که حبذا جاری
مجرای امثال است و تغیر نمی باشد فیقال حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند و الهندات

میکند بر معنی که مستقل بمفهومیت نیست و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد محتاج است در جزء بودن خود کلام را بسوی اسم یا فعل چنانچه من البصرة الی الکوفة و قد ضرب بخلاف اسم و فعل زیرا که احدهما محتاج نیست بسوی آخر در جزئیت بلکه محتاج است در افاده کلام و باید دانست که جزء عام است که رکن باشد یا نی یعنی حرف جزء کلام نمی شود خواه رکن بود یا فضله بدون انضمام اسم یا فعل اگر گفته شود بعضی اسما نیز جزء کلام نمی شوند بدون انضمام اسم یا فعل چنانچه موصولات که محتاج اند در جزئیت بسوی اسم و فعل جوابش میگوییم مراد از احتیاج حرف بسوی اسم و فعل مطلق نیست بلکه احتیاج است در فهم و تعقل معنی و معانی موصولات مستقل اند و احتیاج موصولات بسوی اسم و فعل در جزئیت از آنجهت نیست که تعقل معانی موصولات بر اسم و فعل موقوف باشد و مخفی نماند که کلمه یا در قوله او فعل برای منع خلو است و قال الشیخ الرضی الحرف قد یحتاج الی الجملة کحرف الاستفهام والشرط و قد یحذف احتیاج الیه فی نعم و لا و قد و کان و لما انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف حرف شروع

کرد در بیان انواع حرف پس گفت **حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی ما یلیه** یعنی حرف جر حرفیست که موضوع است برای رسانیدن فعل یا معنی فعل بسوی چیزی که بوی متصل است و جائز است که ضمیر مرفوع راجع باشد بسوی ما اول و ضمیر منصوب بسوی ما ثانی و بجر زیکه انیه و اضافت حروف بسوی جر یا اضافت جنسی است پس معرف جنس است و جمعیت برای آنست که دلالت کند بر کثرت افراد جر یا اضافت استغراقی است پس درین صورت نیز معرف جنس است و دلالت بر کثرت افراد حروف جر حاصل است و نیز برین تقدیر قوله حروف الجر این فائده میدهد که تعریف حرف جر جامع است بجمیع افراد مصنوعه یعنی درین وقت جامعیت تعریف مصرح و منصوص خواهد بود اگرچه تعریف را جامعیت لازم است پس معنی الحروف الجر آه درین تاویل است که کل حرف الجر ما وضع الی آخره و تحقیق مقام این است که افضا که مصدر است از باب افعال و لازم است بمعنی وصول لیکن درینمقام بمعنی ایصال است از آنکه متعدی بیا جاره و مراد از معنی فعل هر شی است که از وی استنباط و استخراج معنی فعل توان کرد چون اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و مصدر مثل مررت بزید و ظرف مثل زید عندک لاکرامک و جار و مجرور مثل انا فی دارک لعطائک و حرف ندا چون یا لزید و اسم اشاره مثل هذا فی الدار ابوه و صاحب مباحث فرموده و هذا المثال آورده المصنف فی شرحه و ورد علیه الاشکال بان الجار و المجرور حال و العامل فیه الاشارة مثل هذا بعلی شیخا و کما استعمل معنی الفعل فی معمول لیعمل … الحرف … الفعل او معناه فی اتصال لا یحتاج الی حرف الجر و الجواب بانه

حروف جر

ارجاع الی سوی معنی چنانچه در تعریف اسم و فعل گفته شد و جائز است که قوله فی غیره که متعلق است بکاین یا حاصل حال از معنی باشد لیکن خلاف ظاهر است زیرا که تقیید دلالت بحال کون المعنی فی غیره غیر مقصود است اگر گفته شود تعریف حرف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر فعل از آنکه فعل باعتبار معنی مطابقی خود دلالت میکند علی معنی فی غیره اگرچه دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تضمنی خود کان حدث است تمام فی شرح تعریف الفعل جواب میگوئیم که گاهی اطلاق قرینه تقیید و تجرید از ما سوی می باشد پس مراد این است که الحرف ما دل علی معنی فی غیره فقط یعنی بر معنی فی نفسه اصلا دال نباشد چنانچه بمعنی و لیل حصر شاهد است پس فعل باعتبار معنی مطابقی از تعریف حرف خارج شد زیرا که فعل چنانچه دلالت میکند علی معنی فی غیره باعتبار مدلول مطابقی همچنین دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تضمنی و افضل المحققین امام المدققین مولانا سعد الملة والدین قدس سره در بحث وضع در مطول فرموده اند که قولهم الحرف ما دل علی معنی فی غیره نزدیک بعضی محققین این معنی دارد که الحرف ما دل علی معنی ثابت فی لفظ غیره چنانچه لام در مثل الرجل دلالت میکند بنفسه بر تعریف که ثابت است در رجل و همچنین هل در مثل هل قام زید دلالت میکند بنفسه بر استفهام و استفهام معنی است که ثابت است در جمله قام زید و سراج المدققین همام المحققین شمس سماء التقریر بدر افلاک التحریر صاحب صفوة النفوس القدسیه و اقنت الاسرار الفلکیة والارضیة سیدی سندی حضرت میر سید شریف قدس سره آنچه فرموده اند ما حصل او که مناسب این مقام است این است که مراد از ثبوت معنی حرف در لفظ آخر یا این است که معنی حرف مفهوم میشود بواسطه لفظ دیگر پس در بیان معنی مشهور قولهم الحرف ما دل علی معنی فی نفسه و این معنی که بعضی محققین بیان کرده اند هیچ فرق نیست و اگر مراد این است که معنی حرف قایم است بلفظ دیگر پس بطلان این ظاهر است زیرا که استفهام در حقیقت قایم بمتکلم است و متعلق است بمعنی جمله مخبر یا گر مراد از قیام معنی حرف بمعنی لفظ آخر است پس این نیز باطل است زیرا که استفهام قایم بمتکلم است نه بمعنی جمله و نیز لازم می آید که مثل سواد و بیاض و غیر آن که از اعراض اند حروف باشند زیرا که دلالت میکنند بر معانی که قائم اند بمعانی دیگر الفاظ و اگر مراد از ثبوت تعلق گرفتن معنی حرف است بمعنی غیر پس لازم می آید که لفظ استفهام و دیگر الفاظ که دلالت میکنند بر آن معنی که متعلق اند بمعانی دیگر الفاظ در صورت حروف باشند و فساد جمیع احتمالات ظاهر است و تحقیق نمایند که قول ما دل علی معنی جنس است و قوله فی غیره فصل است **ومن ثم احتیاج فی جزئیته الی اسم او فعل** یعنی از آنجهت که حرف دلالت

ودر اصطلاح کما فی قواعد حروف را نصب حروف جر نام گفته شود ای جمع حرف الحروف اند فیه بر اسم که بیفتد او را
مجرور کنند تا آنکه اضافت میکنند فعل یا معنی فعل را بسوی ما یلی خود وهی من والی وحتی وفی والباء
واللام ورب وواوها والقسم وتاؤه وعن وعلی والکاف ومذ ومنذ و
خلا وعدا وحاشا ضمیر هی راجع است بسوی حروف جر وقوله من با جمیع معطوفات خبر است و
مقدم است بر ... فی قواعد ... سکنجبین خل وماء عسل ... حروف اول را
بر سبیل حکایت ذکر کرده زیرا که هر حرف نام نداشت که بآن نام ذکر کرده شوند بخلاف باء وتاء ولام و...
این حروف موجود بود باسم ... حروف که هر حرف را نام بود بنام ذکر کرد وآنکه نام نداشت بر سبیل
حکایت بیان نمود وواو رب آن است که بعد او رب مقدر میکنند ولهذا او را باین اسم موسوم ساختند
وظاهر است که در شمردن او از حروف جر تسامح است وجه تسامح این است که چون بعد او تقدیر رب
لازم است حکم میکنند بطریق مجاز با آنکه آن واو حرف است از حروف جر پس مراد از حروف جر در مقام
عام است از آنکه بنفسها جاره بوند یا بتقدیر یک ... واو بمعنی رب است پس بنفسها جاره
نخواهد بود بتقدیر رب بعد او نباید دانست که من مشترک است از آنکه حرف است وفعل امر نیز آمده از مان
والی نیز اسم آمده است بمعنی نعمت وجمع او الاء است وفی نیز امر مخاطب آمده از وفی یفی وفاء ولام نیز
امر مخاطب آمده از ولی یلی وعن نیز اسم آمده بمعنی جانب وعلی نیز آمده بمعنی فوق وفعل ماضی نیز آمده از
علا یعلو علوا وکاف نیز اسم آمده بمعنی مثل ومخفی نماند که حضرت قدس سره السامی فرموده اند والعشرة الاول
لا یکون الا حروفا والخمسة التی یلیها یکون اسما تارة والثلثة البواقی یکون حروفا وافعالا انتهی پس ظاهر
است که از این بیان کرامت نشان حسن ترتیب در کلام مصنف علیه الرحمة والغفران معلوم میشود وآنچه که حروف
... اسم میشوند بتقدیم استحقاق دارند بر آنکه حرف وفعل میشوند از آنکه اسم از فعل اشرف است ونیز از کلام
حضرت قدس سره السامی معلوم میشود که حروف جر هفده اند واز نجا ظاهر شد که بعضی نسخ متن که بار به بعد تا
واقع است سهو است از رقام ناسخ زیرا که بودن باء جاره برای قسم تقاضا میکند که باء جاره که بمعنی قسم است حرف
... باشد کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة وبعضی اعتراض کرده اند که حصر که در قوله قدس سره السامی العشرة
الاول لا یکون الا حروفا والخمسة ممنوع است از آنکه کلمه من فعل نیز آمده است والی اسم نیز آمده وقس علیه کما مر آنفا
ونیز قوله قدس سره السامی الخمسة التی یلیها یکون حروفا ... مسلم نیست زیرا که کلمه معا حرف واسم وفعل آمده

لیس الکلام فی عمل معنی الفعل فی المفعول به بواسطة الحرف بل فیما هو اعم منه وهو تعدی معنی الفعل بواسطة حرف الجر الی اسم سواء
کان مفعولا به او ظرفا او حالا او غیرها کما تقدم فی الفعل اللازم وبالمنع من کون الجار والمجرور فی المثال المذکور حالا او انما
یکون حالا لو تعلق بالمحذوف واما اذا تعلق باسم الاشارة فلا وانما تعلق اسم الاشارة بالدار لتعلق الفعل بالظرف فانه نحوا
بمکنه ای فیها والمعنی الاشار الیه فی الدار ابوه انتهی ومراد از مایلی عام است که اسم صریح باشد چون مررت بزید
وامامار بزید یا در تاویل اسم بود مثل قوله وضاقت علیکم الارض بما رحبت یعنی برحبها والرحب بضم الراء
المهملة السعة بمعنی فراخی وشارح رضی قدس سره فرموده که مراد از ایصال فعل بسوی اسم این است که فعل متعدی
شود بسوی اسم وآن اسم مفعول به گردد برای آن فعل پس منصوب المحل خواهد بود ولهذا عطف بروی بنصب جائز
داشته اند در قوله تعالی وارجلکم وحق آنست که مراد از ایصال تعلق گرفتن معنی فعل است بمایلی چنانچه در مررت
بزید مرور بزید متعلق است اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر بعضی حروف عطف کما لایخفی
مثل رایت زیدا وعمروا جواب میگوئیم وضع حروف عطف برای تشریک است نه برای ایصال اگرچه در
بعضی مواضع ایصال لازم می آید چنانچه وقتیکه بر مفعول فعل عطف کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرد حروف جر را
بر سائر حروف جواب میگوئیم از انکه حروف جر کثیر وکثیر الاستعمال اند ونیز هر حرفی از ان حروف موضوع است
برای معانی کثیره اگر گفته شود چرا تعریف کرد مصدره حروف جر وتنوین را وترک کرد تعریف سائر حروف جواب
میگوئیم در اصطلاح نحاة حروف جر را مفهومیست مشترک بین جمیع الحروف وهمچنین تنوین را مفهومی است
عام بین جمیع الاقسام بخلاف سائر حروف زیرا که بعضی را مفهوم مشترک در اصطلاح اصلا نیست چون حروف
مشبهه بالفعل وحروف عاطفه وبعضی را مفهوم اصطلاحی نیست بلکه معنی لغوی مفهوم آنحروف است چون
حروف تخصیص وحروف ردع وحروف جر را مفهوم مشترک است که آن افضاء فعل یا معنی فعل است بسوی
مایلی است وهر یک حرف را معنی خاص است وهمچنین است تنوین که منقول از معنی لغوی خود بسوی
معنی اصطلاحی کما سیجیء انشاء الله تعالی واز این تحقیق ظاهر میشود که لام در قوله ما وضع للافضاء برای وضع
است نه برای غرض ومخفی نماند که اینحروف را حروف اضافت نیز نامند اگر گفته شود چرا اینحروف را حروف
جر میگویند جواب میگوئیم از انکه جر بمعنی کشیدن است واینحروف نیز معانی افعال را بسوی مایلی خود
میکشند جواب دوم حروف جر از ان گویند که اثر این حروف جر است پس جر بر جواب
اول مصدر است بمعنی لغوی وبر جواب ثانی اسم اعراب مخصوص است

وتنها حرف است اما انکه از سه حرف اقل است بخلاف الی وعلی را مقدم کرد بر کاف با وجودیکه هر یک ازینها
حرف است از انکه علی کثیر الاستعمال است از کاف زیراکه بر مظهر و مضمر داخل میشود و کاف بر مضمر داخل نمی شود و تقدیم مذ
و منذ آورد از انکه قلیل الاستعمال از کاف زیراکه داخل نمی شوند مگر بر اسم زمان و بعد از ظروف زمانی است بعد
ازان حاشا و خلا و عدا آورد که مشترک اند در فعل و حرف و حاشا را مقدم کرد از انکه جهت فعلیت وی ضعیف است بخلاف
عدا و خلا که جهت فعلیت درو قوی است فاندفع جمیع الاوهام بتسهیل القدیر ذی الانعام و هرگاه فارغ
شد مصنف از تعداد حروف جر شروع کرد در تفصیل هر یک پس گفت فمن للابتداء یعنی کلمه من که از
حروف جاره است موضوع است برای ابتدا غایت یعنی مجرور را محلی میباشد که ابتدا کرده میشود ازان
محل آن فعل که کلمه من با مجرور خود متعلق به وی است پس قوله من مبتدا است و قوله للابتداء خبر است اگر
گفته شود من حرف است و اسناد الیه از خواص اسم است پس من چگونه مبتدا واقع شود جواب میگویم
اسناد الی معنی اللفظ از خواص اسم است نه اسناد الی اللفظ و تفصیل و تحقیق این جواب با شرح بسط
در شرح قوله والاسناد زیراکه در بیان خواص اسم است مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و تقریر
مقام این است که الف لام بر قوله للابتداء عوض مضاف الیه است یعنی لابتداء الغایة و غایة احتمالی
دارد که مشترک بود در میان نهایة شی ممتد برابر است که زمان باشد یا مکان و مراد در مقام از غایت
معنی ثانی است زیراکه اگر مراد از غایت نهایة شی ممتد گیرند و بسوی او ابتدا اضافه کنند معنی آن درست
نمی شود زیراکه ابتدا و معنی نهایة را بود و نیز قولهم و الی للانتهاء الغایة مراد از غایة همه نهایت باشد
زیراکه لازم می آید اضافة الشی الی نفسه و احتمال دیگر آنکه غایة موضوع باشد برای نهایة و استعمال او در مسافت
از قبیل مجاز مرسل بود یعنی تمام مسافت مراد داشته از ین علاقه که نهایة جزء مسافت است پس اطلاق کرده اسم جزء
را بر کل و مجاز مرسل آن است که در میان حقیقی و مجازی او علاقه تشبیه نباشد کما بین فی البیان و بعض
[illegible] احتمال حقیقت و مجاز را اختیار نموده اند و احتمال اشتراک را ترک کرده اند از انکه متبادر از
غایت نهایة است و نیز از ین جهت اختیار نموده اند که مجاز اولی از اشتراک است زیراکه در اشتراک احتیاج است به
اثبات وضع آخر است بخلاف مجاز کما بین فی موضعه و حضرت مولوی معنوی ملا عصام الدین قدس سره
فرموده اند که مراد از غایت نهایت است و اضافت ابتدا بسوی غایت برای ادنی ملابست است و آورده
اضافت تنبیه است برانکه کلمه من مستعمل نمی شود در ابتدای آن اشیا که نهایت ندارند چنانچه امور [illegible]

وجواب این اعتراض از کلام مصنف مفهوم میشود حیث قال لم اعد علی اسما و فعلا و حرفا لانی اردت
فی العد ان یکون بین الکلمتین المختلفین نوعا او التماثلین لفظا توافق و تناسب من حیث المعنی کتشارک علی الاسمیة
والحرفیة فی معنی العلو فلذا لم اعد من فعلا اعنی مع انه امر من مان یمین و کذا فی مع کونه امر المؤنث من وفی الوفی ولی
امر من ولی ایلی و کذا لم اعد الی اسما مع انه تجیء بمعنی النعمة کل ذلک لاختلاف المعنیین و راعی ایضا فی العد
التشارک فی المعنی التساوی فی اصل اللفظ وعلا اذا کان فعلا یکتب بالالف واصله الواو بخلاف
ما اذا کان اسما او حرفا و کذا من و فی لان اصلهما امین واوفی وقال الرضی ره وفیه نظر لان علی الاسمیة
تکتب بالالف واصله الاسمیة ثم اعترض المص علی نفسه بان حاشا وعدا الحرفیة لا اصل لالفاتها لانها
فعلیة واجاب بانها لما تضمنت معنی الاستثناء اشبهت الحروف فی عدم التصرف فصارت کانها لا
اصل لالفاتها انتهی وحضرت شیخ رضی قدس سره فرموده وهذا عذر بارد انتهی اگر گفته شود وجه تقدیم
و تاخیر که درین حروف است چیست جواب میگوییم کلمه من را ازانجهت مقدم کرد که برای ابتدا است
و بعد او الی آورد برای طباق زیرا که الی برای انتهاست و طباق از محسنات معنوی است و آن عبارت
است از جمع بین معنیین متقابلین و این بر انواع است گاهی بدو اسم میباشد مثل وتحسبهم ایقاظا وهم رقود
وگاهی بدو فعل مثل یحیی و یمیت و گاهی بدو حرف نحو لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت زیرا که معنی لام
انتفاع است و معنی علی ضرر است و درین مقام همین نوع طباق است و انواع طباق کثیر اند چنانچه در علم
بدیع مذکور اند و بعد او حتی آورد ازجهت تناسب زیرا که او نیز برای انتهاست و بعد این سه حرف فی آورد
ازانکه مناسب اند بثلث سابقه زیرا که ابتدا و انتها بمکان تعلق دارد که یکی از دو قسم ظرف است و بعد فی
با آورد ازانکه با بمعنی فی می آید نحو اطلبوا العلم ولو بالصین و بعد او لام آورد ازجهت مناسبت او بباء
جاره در لزوم حرفیة و کسر و در بودن او بر حرف واحد و بعد او رب آورد ازانکه لام نص در حرفیة و رب
اختلاف است بعضی میگویند که اسم است و نزدیک بعضی حرف است پس در میان لام و رب تقابل است
و بعد او واو رب آورد ازانکه فرع رب است و بعد او واو قسم آورد ازانکه لواو قسم مناسب است در
حرفیة و فرعیة اما در حرفیة ظاهر است و اما در فرعیة ازانکه چنانچه واو رب فرع رب است همچنین واو قسم
فرع با قسم است کما سیجیء تفصیله انشاء الله تعالی و بعد او تا قسم آورد ازانکه فرع واو قسم است بعد
او آن حروف آورد که مشترک اند در اسم و حرف و عن را مقدم کرد ازانکه بحرف مناسبت دارد زیرا که ضم او

وهذا یاء زمخشری من موضع است بلند ابتدا از جمیل لیس بنا معنی ابتدا راجع است ومن برای تبیین بدو
بمعنی که ظاهر میکنند مقصود را از امر مبهم وآنجا علامت معنوی او معلوم میشود واین است که قبل یا بعد او مبهم
واقع شود که مجرور من حمل جنسیه تفسیر او درست باشد وعلامت لفظی او است که جای من موصول گردانیده شود
صحیح بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان رجس اسم است معنی ظاهر است اگر گوئی فاجتنبوا الرجس
الذی هو الوثن اگر گفته شود که من در قوله وما کان من مطلوب برای تبیین است یعنی وما کان شیء من مطلوب
علامت لفظی او درینجا مفقود است زیرا که صحیح نیست وضع موصول در موضع او ازجهت لزوم الزام ابهام است
گرد معرفه جواب میگوئیم مراد این است که علامت ضبط یصح الموصول فی موضع اراد مستثنیات
الموصول ونیز علامت او این است که حمل مجرور او بر مبهم صحیح باشد واز خواص او این است که مابعد او در روی
وجوب محذوف میباشد کقوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الکائن منه ونیز علامت او این است
که چون بود او در مقام او آیه صحت معنی ازوست تردد وشرط او این است که اسم مبهم مقدم باشد یا چنانکه
ظاهر بود یا مضمر مثل قولهم من قائل یعنی هو بود چون آن مبهم بعد او ذکر شود مبهم دیگر را مقدم میدارند مثل
مذکور را عطف بیان او دیگر دانند زیرا که بیان بر مبهم مقدم نمی باشد ومقصود حصول بیان بعد ابهام است پس
مثل یعجبنی من زید کرمه این معنی دارد که یعجبنی شیء من خصال زید کرمه وقوله ای التبعیض معطوف است بر قوله
والتبیین یعنی گاهی میآید من برای تبعیض یعنی فائده میدهد که فعل متعلق است به بعض مجرور مثل اخذت
من الدراهم پس اخذت متعلق است یعنی از دراهم نه تمام دراهم ولیکن من با معنی تفصیل است ومن بمعنی بعض
واقع بود بعض از مجرور را باشد مثل اخذت من الدراهم یعنی اخذت درهما من الدراهم ومثل زید من الناس
واگر مجرور او بعض ماقبل او باشد التوقف من برای تبیین بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان والتبیین
علامت معنوی است وعلامت لفظی او این است که چون لفظ البعض را در موضع او نهند صحت معنی او درست بود
مثل اخذت من الدراهم یعنی اخذت بعض الدراهم قال صاحب الباحث وان اشتبه الامر لوجود علامتهما
جاز الامران فانک اذا قصدت جنس الدراهم فهی مبینة وان قصدت دراهم معینة اکثر من عشرین فهی مبعضة
وان تقدمها نکرة نحو اخذت شیئا من الدراهم جاز ان تعلق بمحذوف فیکون صفة للنکرة وجاز ان یتعلق
بالفعل المذکور فیکون للتبیین وقوله ای زائدة مرفوع است از آنکه معطوف است بر قوله للابتداء که خبر است
اگر گفته شود که چرا گفت مفرد والزائدة جواب میگوئیم من خود زائده نمیشود بلکه برای زیادتی میباشد

منظاهر است که این توجیه بغایت ضعیف است زیرا که در قولهم انتهاء الغایة جاری نمی‌شود و بعضی گفته اند که مضاف
محذوف است یعنی لابتداء ذی الغایة و این قول نیز ضعیف است زیرا که مجاز از حذف اولی است کما تقرر فی
موضعه و حضرت قدس سره الشامی فرموده اند و قیل کثیرا ما یطلقون الغایة و یریدون بها الغرض والمقصود
فالمراد بها الفعل لانه غرض الفاعل و مقصوده انتهی و حضرت ملا عصام الدین قدس سره برین اعتراض
نموده اند بقوله فیه انه یلزم ان تخص من الابتدائیة بالافعال الاختیاریة التی بها غرض ولا یصح غلا القدر
من اول النهار الی آخره انتهی الغلو جوشش خوردن والقدر بکسر القاف دیگ که در وی چیزی پزند و تحقیق آنکه
که حاصل کلام حضرت قدس سره الشامی بوجهیکه اشکال مذکور مندفع شود این است که لفظ غایة در اصطلاح
علما اطلاق کرده میشود بر چیزی که مترتب میشود بر شیء بسیار است که استعمال میکنند آنرا بمعنی غرض و العرض
ما لاجله اقدام الفاعل علی الفعل و نیز استعمال میکنند آنرا بمقصود برابر است که منسبب بود مر اقدام فاعل را بر
فعل یا نبود پس مراد از غایة که در قولهم من الابتداء است فعل بیداریم بعلاقه آنکه فعل گاهی غرض
و مقصود میباشد مر فاعل را چنانچه وقتیکه فاعل مختار بود نه مراد از غایة در اینجا غرض است تا که لازم آید تخصیص
من ابتدائیه بافعال اختیاریه و صحیح نه شود مثل غلی القدر من اول النهار الی آخره و لا یخفی علیک حسن التقریر و تعلیقه
پس بدانکه من گاهی برای ابتداء فعل از مکان میباشد وقتیکه مجرور او مکان بود مثل سرت من البصرة الی الکوفة
وگاهی برای ابتداء فعل از زمان بود اگر مجرور زمان باشد مثل صمت من یوم الجمعة الی الاثنین و نزدیک
کوفیین این است که استعمال کلمه من ابتدائیه در زمان نیز بر سبیل حقیقی است و نزدیک بصریین این است که من ابتدائیه
برای ابتداء غیر زمان است برابر است که مجرور او مکان بود مثل مثال مذکور یا غیر مکان چون هذا الکتاب من زید
الی عمرو و در لباب این است که من ابتدائیه برای ابتداء غایة در مکان است فقط و استعمال او در غیر مکان زمان بود
یا غیر زمان بر سبیل استعاره است و علامت من ابتدائیه این است که صحیح شود آوردن کلمه الی یا هر چیزی که بمعنی الی است
در مقابل او مثل سرت من البصرة الی الکوفة و مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی پناه میگیرم و میگریزم
بسوی خداوند تعالی فی الجلال و الانفصال از شیطان مردود بد خصال پس با جاره در اعوذ بالله بمعنی
الی است و قوله والتبیین معطوف است بر قوله ابتدا که مجرور لام است و در بعضی نسخ که وللتبیین واقع است باعاده
حرف جر غلط است اذ لا معنی لاعادة الجار ههنا و ترکه فی قوله والتبعیض فافهم یعنی چنانچه کلمه من موضوع
است و می آید برای ابتداء همچنین کلمه مذکوره می آید و موضوع است برای تبیین چنانچه مذهب جمهور است

از قوله وحتی کذلک جواب میگویم اکتفا کرد مصنف و بقوله وحتی کذلک از آنجهت که در بیان بودن الی بمعنی
مع وحتی بمعنی مع تفاوت است بقلت و کثرت پس الی بمعنی مع کثیر الاستعمال است و هم چنین که بودن حتی بمعنی مع نیز قلیل است
مثل الی کما الا بحینی وتختص بالظاهر یعنی حتی جاره مختص باسم ظاهر است یعنی داخل نمی شود مگر بر اسم ظاهر خلافا
حتاه کما یقال الیه واگر حتی عاطفه بود دخول او بر ضمیر جائز است مثل جاءنی القوم حتی انت و رایت القوم
حتی ایاک و مررت بالقوم حتی بک اگر گفته شود چرا حتی جاره مختص باسم ظاهر است جواب میگویم چون حتی
عاطفه داخل میشود بر ضمیر مجرور و منصوب پس اگر حتی جاره نیز داخل شود بر ضمیر التباس ضمیر مجرور بضمیر منصوب
شود که واجب میکنند بتخالف معنوی را زیرا که دخول ضمیر منصوب در ما قبل واجب است از آنکه بعد حتی عاطفه
است بخلاف ضمیر مجرور و این التباس صورتی است که در اجزاء الفعل مقدم شود مثل سعت فلا والله لا یلفی
اناس فتی حتاک یا ابن ابی یزید شذ تفصیل اهتمام بسیار است لیکن درین مختصر زیاده ازین نتوان نوشت
خلافا للمبرد یعنی خلاف خلافا تا تبا لا مبرد زیرا که مبرد جائز میدارد دخول حتی جاره را بر مضمر بدلیل اشعار یعنی
انا در قلیل است پس استدلال مبرد بان اشعار ضعیف است زیرا که انا در در حکم عدم است و نیز ترک جمهور
دخول حتی بر مضمر و ان اشعار بر خلاف استعمال فصیح است برای ضرورت شعری فلا قیاس علیه وفی للظرفیة
یعنی از حروف جاره فی است که موضوع است برای ظرف گردانیدن مدخول خود برای شیء آخر برابر است که ظرفیت
حقیقت بود مثل الماء فی الکوز یا مجازا چون النجاة فی الصدق گویا که صدق نجات از جمیع جوانب محیط است
باین حیثیت که از نجات خارج نمی شود از صدق چنانچه ظرف محیط میباشد مظروف را بحیثیتی که هیچ شیء از مظروف
خارج نمی شود از ظرف و بمعنی علی قلیلا یعنی فی بمعنی علی قلیل است مثل قوله تعالی ولاصلبنکم فی
جذوع النخل یعنی جذوع النخل قال الرضی قدس سره الاولی انها بمعنی الظرفیة لتمکن المظروف انتهی وقال المحقق
وقول بالاسترابادی انها بمعنی للظرفیة لتمکن المصلوب فی الجذوع تمکن المظروف فی الظرف فلیس بشیء لان التمکن غیر کاف
فی الظرفیة بل لا بد من الاحتواء حقیقة او مجازا او وجود الاستعلاء مانع من تقدیر الاحتواء انتهی والباء
للالصاق یعنی از حروف جاره با است که می آید برای الصاق یعنی برای افاده آنکه امری بمجرور او ملتصق است
برابر است که لصوق حقیقة بود مثل به داء یا مجازا مثل مررت بزید زیرا که باء جاره درین مثال افاده میدهد لصوق
مرور متکلم مررت بزید و این لصوق حقیقی نیست بلکه مجازی است زیرا که مرور در حقیقت ملتصق است بمکانی که زید
از ان مکان قریب است پس حکم میکنند بلصوق مرور بزید از جهت قرب او بان مکان پس گویا مرور ملتصق است که با زید

من زائده برای تاکید معنی نفی می‌باشد و معنی زیادتی در میان حروف زیاده گفته خواهد شد انشاء الله تعالی
فی غیر الموجب من زائده می‌باشد یعنی در کلامی که غیر کلام موجب است از آنکه سکوت در محل بیان مفید
است مثل ما جاءنی من احد و هل جاءک من احد و این حکم مختص نیست به هل که از حروف استفهام است **خلافاً**
للکوفیین والاخفش یعنی خلاف کرده اند زیرا که نزد ایشان جایز است زیادتی او در کلام موجب بدلیل
قولهم قد کان من مطر و کان در اینجا تامه است پس جواب میدهد مصنف بقوله **وقد کان من مطر وشبهه**
و مشابه آن ترکیب است که در روز زیادتی کلمه من در کلام موجب متوهم باشد مثل قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم
متأول بانه یطرق که من برای تبعیض است یا برای تبیین یعنی قد وجد بعض مطر و شیء من مطر یا بانه یطرق
که بر سبیل حکایت وارد است گویا شخصی گفت هل کان من مطر و این کلام غیر موجب است پس جواب داد که
قد کان من مطر پس مراد از قوله و زائدة فی غیر الموجب این است که لا یکون زائدة الا فی الموجب ابتداءً
زیرا که محکی از حال خود متغیر نمی‌شود بلکه بر حال خود باقی میماند کما تقرر **والی للانتهاء** یعنی از حروف جر
که الی است موضوع است برای انتهاء غایة چنانچه من موضوع است برای ابتداء غایة برابر است که
آن غایة معنی مسافت و دوری در مکان بود پس مثل خرجت الی السوق یا در زمان مثل اتموا الصیام
الی اللیل یا غیر زمان و مکان باشد مثل قلبی الیک زیرا که قلب متکلم منتهی است بسوی مخاطب باعتبار
شوق و میل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند فان قلب المخاطب منتهی الیه باعتبار الشوق والمیل انتهی
و ظاهر این بود که میفرمودند فان قلب المتکلم منتهی الیک و غایة توجیه این است که مخاطب را بصیغه اسم فاعل
باید خواند و ضمیر غائب را که مجرور است باید گفت که قائم است مقام ضمیر خطاب و لا یخفی ما فیه من التکلف
وبمعنی مع قلیلاً یعنی الی بمعنی مع قلیل الاستعمال است کقوله تعالی ولا تأکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی
مع اموالکم پس علامت او همین است که چون او را دور کنند و لفظ مع را در مقام او آرند خلل و تغیر در معنی نیاید **وحتی**
کذلک یعنی حتی که از حروف جاره است مثل الی است یعنی چنانچه الی برای انتهاء غایت است همچنین حتی
برای انتهاء غایت است و در میان حتی و الی فرق بوجوه است بعضی از آن این است که تقدم ذی جزء لفظاً
یا تقدیراً حتی را لازم است بخلاف الی و اظهر در حتی این است که ما بعد او در حکم ما قبل او داخل شود بخلاف الی
که اظهر در و عدم دخول است مگر وقتیکه قرینه بود **وبمعنی مع کثیراً** یعنی حتی بمعنی مع در کلام عرب کثیراً
مثل اکلت السمکة حتی رأسها یعنی مع رأسها اگر گفته شود که قوله و بمعنی مع کثیراً استدراک است زیرا که مفهوم شده است

وان لم یکن ضروریا فی اصل المقصود والاصل ما ذکرنا فافهم واحفظ فانه ینفعک غایة النفع **والاستعانة** یعنی
بار جاره برای استعانت می آید یعنی فائده میدهد که فاعل فعل استعانت و یاری میخواهد از مجرور او در صدور فعل مثل
کتبت بالقلم پس متکلم که فاعل فعل است مدد و یاری خواسته است از قلم که مجرور باست در صدور کتابت و این
با داخل میشود بر آلهٔ فعل پس وارد نمی شود اعتراض مشهور وآن این است که اگر استعانت للسببیه هر آئینه شامل می شد
زیرا که معنی استعانت که مذکور شد غیر معنی سببیه است **والمصاحبة** یعنی بار جاره برای مصاحبت می آید
یعنی فائده میدهد که مجرور او شریک است با امر آخر در فعل مثل اشتریت الفرس بسرجه پس فائده داد که سرج مصاحب
و شریک است بفرس در خریدی و علامت او این است که چون لفظ مع را در موضع او آرند خلل در معنی نیاید اگر
گفته شود چه فرق است در مصاحبة والصاق جواب میگوئیم فرق میان مصاحبت و الصاق بعموم و خصوص
است یعنی الصاق عام است و مصاحبة خاص زیرا که الصاق عبارت است از مجرد لصوق معنی فعل بمجرور
بار جاره و مصاحبت عبارت است از اینکه مجرور را او شریک بود در معنی فعل که بمجرور او ملصق است چنانچه
مقتضای صیغه مفاعلت است پس مصاحبت الصاق است با خصوصیت زائده بر الصاق یعنی بودن
الصاق بطریق شرکت چنانچه استعانت الصاق است با خصوصیت زائده یعنی آله بودن مجرور که ملصق به است
پس در مثل به داء الصاق است و مصاحبت نیست و در مثل اشتریت الفرس بسرجه الصاق است با مصاحبت
و از اینجا ظاهر شد عدم صحت فرقی که بعضی گفته اند که فرق در الصاق و مصاحبت بعموم و خصوص است باین طریق
که الصاق مستلزم مصاحبت است از غیر عکس یعنی الصاق خاص است و مصاحبت عام چنانچه حضرت قدس
سره السامی فرموده ولا یلزم ان یکون السرج حالة اشتراء الفرس ملصقا به فالالصاق یستلزم المصاحبة
من غیر عکس انتهی و حضرت قدوة المحققین شیخ عبد الحکیم قدس سره السامی فرموده اند هذا فرق ما وجدته
فی الکتب المشهورة فی النحو وفیه ان الالصاق علی ما صرحوا لصوق امر بمجرور الباء وهو لا یقتضی ان یکون معمول
الفعل ملصقا بالفرس انتهی **والمقابلة** یعنی بار جاره برای مقابله می آید یعنی فائده میدهد وقوع مجرور
خود را در مقابله شئ آخر مثل بعت هذا بهذا یعنی قابلت هذا بهذا فی التاج المقابله برابر شدن و برابر کردن
و دو معنی اینجا صحیح میشوند **والتعدیة** یعنی بار جاره می آید برای متعدی گردانیدن فعل لازم یعنی فائده
میدهد که فعل لازم را متعدی گردانیدن است و تعدیه موضوع له بار جاره نیست و ما قیل ان التعدیة غرض
من وضع الباء والصلة [illegible] لو لم یفد ما یفد اذ لو لم یکن [illegible] لزم ان لا یکون للباء فی ذهبت بزید معنی فافهم وطریقه

مبنی بر کسر چراست اگر گفته شود با و جاره مکسور چراست و واجب است که مفتوح بود زیرا که با یک حرفیست و از حروف
جاره است و حرف مبنی اصل است و اصل در بنا سکون است از انکه بنا بغرض تخفیف است و تخفیف علی وجه الکمال
در سکون است و چون با یک حرفیست و در ابتدای کلام واقع میشود پس سکون در و متعذر است زیرا که ابتدا بالساکن لازم
می آید و این محال است و هرگاه که سکون متعذر شد واجب است که فتحه دهند زیرا که فتح اخت سکون است
چنانچه بکاف التشبیه فتح داده اند مثل زید کالاسد جواب میگویم از جهت کسره داده اند که از حروف جاره است
و او را حرفیه لازم است بخلاف کاف تشبیه که اسم هم آمده اگر گفته شود لزوم حرفیه و عمل جر را چه تاثیر است در
بودن آن مکسور جواب میگویم حرف مبنی اصل است و اصل در بنا سکون است و چون سکون متعذر شد
حرکت میبایذ داد و اصل در تحریک ساکن کسره است و چون عمل جر است عامل را از جهت موافقت معمول کسره داده اند
اگر گفته شود که بواو قسم و تاء قسم چرا فتح داده اند و حال انکه لزوم حرفیه و عمل جر است جواب میگویم اگر واو قسم
کسره دهند ثقالت لازم می آید از انکه واو اثقل حروف علت است و تاء قسم محمول است بر واو از جهت انکه
تا بدل است از واو چنانچه در مضارع و در تجاه که در اصل وجاه بود و جوابی که ماده اشکال را قطع میکند این است
که حرف مبنی اصل است و اصل در بنا سکون است و حرف در اول کلام نیز واقع میشود مثل بالعدو و نیز ما بیس
اگر حرف یک حرفی ساکن بود چنانچه اصل است ابتدا بالساکن لازم آید و این متعذر است پس حرکت باید داد و ضم
از بهر ثقل متروک شد پس بعضی حروف کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و بعضی فتح دادند لانها
اخف الحرکات و درین وقت سوال از وجه تخصیص ساقط است زیرا که چون یکسی دو طریق مساوی پیش آید و یکی
را اختیار کند در صورت اراده او مرجح میباشد فلا یلزم الترجیح بلا مرجح کما تقرر فی موضعه واعلم ان لکل واحد
الکلمات الثلث اعنی الاسم والفعل والحرف فی لسان العرب احوالا واحکاما مخصوصة من الاعراب والبناء
والحرکات والسکون وهی کما وقعت فی کلامهم وجرت علی لسانهم کما فی سائر الالسنة واللغات فاذا سئل لم وقعت
هذه الکلمة هکذا اجیب بانها هکذا جرت فی استعمالهم الا ان النحاة اخترعوا عللا واثبتوها بدلائل تطبیعا للمفعول
وتوجیها للکلام وترویجا لهذه اللغة الفصیحة التی هی افضل اللغات واشرفها حتی انهم حکموا ان علم النحو عبارة عن
معرفة احوال الکلم بدلائلها ونکاتها واما بدونها فحکایة دون علم ولیس ما ذکروا عللا موجبة لتلک الاحکام وانما هی
نکات ومناسبات تفید نوع رجحان واستحسان فی الاعتبار بعد الوقوع ولیست مطردة تتوجه علیها النقض
والمعارضة وقد یفضی الکلام فیها الی البحث والمناظرة بکثیر الکلام واجرائها مجری الدلائل علی ما هو دأب اهل العلم

مستعمل نمی شود مگر آنکه مراد از اختصاص حصر اختصاص اضافی گرفته شود نه حقیقی و لیکن نزدیک محققین مراد از اختصاص مجرور بمدخول یا جار و مناسبت است برابرست که مطابق ملکیت بود مثل المال لزید یا غیر ملکیت مثل الجل للفرس مخفی نماند که لام جاره در اصل مکسور میباشد وقتیکه بر مظهر داخل بود اما وقتیکه بر مضمر در آید مفتوح میباشد از انکه اصل در لام فتح بود چنانچه در تفصیل با جاره گفته شد و فتح ندادند از ان جهت که تا التباس نشود بلام ابتدا و مجرور ملتبس نشود بمبتدا و این التباس در مظهر متحقق است از انکه مظهر مبتدا واقع میشود بخلاف مضمر که مبتدا مجرور نمیشود پس لام مکسور داخل است بر مضمر ملتبس نمی شود بلام ابتدا پس لام را در وقت دخول آن بر مضمر مفتوح داشتند کما هو الاصل مع ارتفاع المانع **والتعلیل** یعنی لام جاره برای تعلیل می آید والتعلیل فی اللغة چیزی را علت نهادن و این فعل متکلم است و لام برای تعلیل این معنی دارد که بیان میکند و دلالت میکند بر آنکه مجرور او علت است والمراد من العلة ما لاجله الشیء و علت عام است که ذهنی باشد یا خارجی مثل ضربت للتادیب علت ذهنی است برای ضرب چرا که علت غائی ضرب است و در ذهن بر ضرب مقدم است و مستورد تحت آنکه تادیب باعتبار وجود ذهنی علت ضرب است و اما باعتبار وجود خارجی ضرب علت تادیب است زیرا که انزجار که عبارت از تادیب است بعد ضرب مترتب میشود و بقولهم ما فعل تحقیق حقیق این است که ضرب تادیب متحد بالذات است و متغایر بالاعتبار است از انکه فعلی که از فاعل صادر شده است باعتبار نسبت او بسوی فاعل ضرب است و باعتبار نسبت او بسوی مفعول تادیب است و مثل خرجت لمخافة الشر خوف علت خارجی است برای خروج زیرا که مخافت مقدم است بر خروج در وجود خارجی **وبمعنی عن مع القول** یعنی لام بمعنی عن می آید در ان حالیکه با قول مذکور باشد مثل قلت لزید انه لم یفعل الشر یعنی قلت عن زید اگر گفته شود چرا لام بمعنی خود نبود جواب میگویم اگر بمعنی خود بود زید در وقت محاکات قول مخاطب قول خواهد بود پس مرجع ضمیر و جواب آنست که انت لم تفعل الشر گفته **وزائدة** یعنی لام زائده می آید مثل ردف لکم یعنی ردفکم و زیادت لام وقتیست که لام بر مجروری داخل شود که وصول معنی فعل بسوی او بدون لام ممکن بود یعنی زیادة لام وقتیست که فعل متعدی بنفسه بود **وبمعنی الواو فی القسم للتعجب** تحقیق مقام آنست که مراد از قسم مقسم به است و قوله فی القسم ظرف مستقر است و حال است از ضمیر قوله بمعنی الواو و قوله للتعجب متعلق است بقوله للقسم و لام بدین معنی وقتیکه می آید که جواب قسم از امور عظام واقع شود که از شان آن تعجب است کذا فی الرضی پس کلام مصنف ره این معنی دارد که ان اللام یکون بمعنی الواو حال کونه فی المقسم به الذی یکون جوابه من الامور العظام التی من شانها ان یتعجب منها مثل لله لا یؤخر الاجل لهذا استعمال میکنند در امور از امور عظام فلا یقال

متعدی گردانیدن فعل لازم است که بمعنی تصییر فعل لازم اعتبار میکنند با دخال باء جاره بر فاعل اصلی پس بدانکه ذهبت بزید اینمعنی دارد که صدر الذهاب عنه وذهبت بزید باینمعنی دارد که صیرته ذاهبا اگر گفته شود که جمیع حروف جر موضوع اند برای تعدیه پس وجه تخصیص باء جاره به بیان اینمعنی چیست **جواب** میگوییم تعدیه باینمعنی که مذکور شد مختص به باء جاره است از میان حروف جر والتعدیه بمعنی ایصال معنی فعل بسوی معمول فعل بواسطه حرف جر مختص بباء جاره نیست زیرا که جمیع حروف در اینمعنی شریک ومساوی اند **والظرفیة** یعنی باء جاره برای ظرفیت می آید مثل جلست بالمسجد یعنی فی المسجد **وزائدة فی الخبر فی الاستفهام والنفی** یعنی باء جاره زائده میباشد در خبر مبتدا ودر خبر ما ولا در وقت استفهام یا در جمله استفهام ودر کلام نفی ولیکن نفی واستفهام مطلق نیست چنانچه از کلام معلوم میشود بلکه مقید است ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند فی الاستفهام بهل لا مطلقا نحو هل زید بقائم فلا یقال ازید بقائم والنفی بلیس نحو لیس زید براکب وما نحو ما زید براکب انتهی وحضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله لا مطلقا تعریض للمصنف بانه ما کان له ان یطلق الاستفهام والنفی انتهی وصاحب غایة التحقیق قدس سره فرموده اند ولعله اراد الاستفهام والنفی المعهودین فی هذا الباب ای ما هو المشهور وهو الاستفهام بهل والنفی بلیس وما المشبهة به فلا یقال ازید بقائم ولا رجل بقائم انتهی باید دانست که قوله زائدة معطوف است بر مجموع جار مجرور وقوله فی الاستفهام متعلق است بقوله زائدة بعد متعلق شدن قوله فی الخبر بقول مذکور وجائز که حال باشد **قیاسا** یعنی زائده شدن باء جاره در این صورت قیاسی است وجائز است که قوله قیاسا صیغه مفعول مطلق محذوف یعنی زیادة قیاسیة یا مضاف الیه مضاف محذوف بود یعنی زیادة قیاس یا تمیز باشد وفی الرضی وتزاد قیاسا فی مفعول علمت وعرفت وجهلت وتیقنت وحسبت انتهی وقوله **وفی غیره سماعا** معطوف است بر قوله فی الخبر یعنی باء جاره زائده میشود در غیر خبر که واقع است در استفهام یا نفی وزیادتی او در ینوقت سماعی است برابر است که اصلا در خبر نباشد نحو **بحسبک زید** وکفی بالله شهیدا **والقی بیده** باء جاره در اول بر مبتدا داخل است ودر ثانی بر فاعل ودر ثالث بر مفعول فافهم ان کنت من اهل الفهم یا در خبر باشد لیکن نه در خبری که در استفهام یا نفی است مثل حسبک بزید **واللام للاختصاص** یعنی از حروف جاره که لام است موضوع است برای اختصاص وظاهر از اختصاص حصر است یعنی اثبات شیء لشیء ونفی او از غیره ولهذا البعضی میگویند که لام برای حصر است ولیکن این منتقض است بمثل زید ابن لعمرو وقتی که زید برادر دیگر

اند بسوی ذکر متعلقات خود زیرا که معانی حروف مستقل مفهومیت نیستند و رب محتاج نیست بسوی ذکر
متعلق که معرفه بود زیرا که مدلول رب مختص بنکره است پس محتاج نخواهد بود دیگر بسوی تعلق نکره بخلاف سائر
حروف که معانی آنها مختص بنکره نیستند پس آنها محتاج اند بسوی تعلق مطلق برابر است که نکره بود یا معرفه
وغرض حضرت قدس سره السامی بقوله لعدم احتیاجها الی المعرفة انتهی همین است که مذکور شد اگر گفته شود چرا
لازم است که مجرور رب نکره موصوفه باشد جواب میگویم از آنجهت که تا محقق شود مدلول رب تقلیل
نوع از جنس است و تحقیق این مدلول وقتی متصور است که نکره موصوف باشد زیرا که نکره دلالت میکند جنس
و وصف مخصص او خواهد بود پس نکره نوع خواهد شد و در رب فائده تقلیل آن نوع خواهد بود و لا یخفی علیک
لطافة هذا البیان ان جئت من الانسان و در مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او اینست که تحقق مدلول
رب موقوف نیست بر توصیف نکره بلکه موقوف است بر تقیید نکره و اخراج او از اطلاق برابر است که حصول
تقیید از وصف باشد یا غیر وصف و جواب از اعتراض مشهور است یعنی این نکته بعد وقوع است
و لزوم موصوفه بودن نکره مذهب اعلی و توابع اوست چون مبرد و ابن سراج اگر گفته شود که رب در جمیع
استعمالات بمعنی تکثیر مستعمل است مگر وقتیکه قرینه بر تقلیل بود و از اینجا معلوم میشود که رب موضوع نیست برای
تقلیل بلکه موضوع است برای تکثیر پس قوله و رب للتقلیل خلاف واقعست جواب میگویم رب در اصل
موضوع است برای تقلیل لیکن اکثر در تکثیر مستعمل شده و گاهی در تقلیل هم لهذا استعمال او در تکثیر مثل استعمال
حقیقت بود و در تقلیل مثل استعمال مجاز لیکن چنانچه حقیقت محتاج بقرینه نیست همچنین رب در کلام برای تکثیر محتاج بقرینه نیست و چنانچه
مجاز محتاج قرینه است همچنین رب در دلالت بر معنی تقلیل محتاج بقرینه است چنانچه در اصول مقرر شده که
مجاز مشهور ملحق بحقیقت است و حقیقت متروکه ملحق بمجاز و حقیقت آن کلمه را گویند که در معنی موضوع له مستعمل
باشد و مجاز آنرا گویند که در غیر موضوع له مستعمل بود **و فعلها ماض محذوف غالبا** یعنی فعلی که
رب بدو متعلق بود ماضی میباشد برابر است که ماضی صریح بود مثل رب رجل کریم لقیته یا غیر صریح مثل
رب رجل کریم لم افارقه و آن فعل ماضی در اکثر استعمالات محذوف میباشد بوجود قرائن مقالیه حالیه
مثل قولک رب رجل کریم یعنی لقیته در جواب شخصی که میگوید ما لقیت رجلا و گاهی مذکور میباشد مثل رب
رجل شریف اکرمته و مراد از فعل رب آن فعل است که رب بوی متعلق بود و در رب ما زائده پس در میوقت رب
اسم را جر نمیکند و بر جمله داخل میشود کقول الشاعر ع ربما ضربة بسیف صقیل بین بصری و طعنة نجلاء

لفظ الذباب **و رب للتقلیل** یعنی رب که از حروف جاره است موضوع است برای انشاء تقلیل بدانکه
که در رب اختلاف است نزدیک کوفیین و اخفش اسم است ازانکه نقیض کم است و آن اسم است و نزدیک بصریین
حرف جر است که موضوع است برای انشاء تقلیل چنانچه کم موضوع است برای انشاء تکثیر اگر گفته شود
چرا نزدیک بصریین حرف است باوجودیکه نقیض او اسم است جواب میگویم ازانکه رب اصلا مجرور
نمی شود بحرف جر فلا یقال برب رجل مررت و غلام رب رجل کما یقال بکم رجل مررت و غلام کم رجل است
ولها صدر الکلام یعنی برای رب صدارة کلام است ازانکه برای انشاء تکثیر است **مختصة بنکرة**
موصوفة علی الاصح یعنی رب مختص است بنکره یعنی مجرور او همیشه نکره موصوفه می باشد
و اختصاص آن بنکره بالاتفاق است ولیکن اشتراط موصوفه بودن نکره بر مذهب اصح است و نزدیک
بعضی موصوفه بودن نکره واجب و لازم نیست و مخفی نماند که اختصاص رب بنکره موصوفه وقتی است
که بر اسم ظاهر داخل شود بقرینه قوله وقد تدخل علی مضمر و بعضی گفته اند که مراد از نکره عام است که مظهر
باشد یا مضمر مثل ربه رجلا زیرا که این ضمیر نکره نزدیک اکثر نحاة کما فی العباب و مراد از نکره موصوفه
عام است که حقیقت موصوف باشد یا حکما زیرا که تمییز ضمیر مبهم مثل وصف است و وصف نیز عام است
که مفرد یا جمله اسمیه یا فعلیه نحو رب رجل ابوه منطلق و رب رجل لقیته اگر گفته شود چرا رب مختص
بنکره است جواب میگویم رب محتاج نیست بسوی معرفه زیرا که موضوع است برای تقلیل نوع
مبهم از جنس پس واجب است که مجرور او نکره واقع شود نه معرفه ازانکه معنی او حاصل میشود از نکره
پس اگر مجرور او معرفه واقع شود تعریف ضایع گردد و ضعف این جواب اظهر است بوجوه زیرا که
عدم احتیاج در میان رب و سائر حروف جر مشترک است باوجودیکه باقی حروف مختص بنکره نیستند
و نیز ظاهر است که عدم احتیاج رب بسوی معرفه تقاضا نمیکند مگر عدم اختصاص او را بمعرفه نه
تقاضا میکند اختصاص او را بنکره و نیز مخفی نیست که عدم احتیاج او بسوی معرفه نمی خواهد ضایع
شدن تعریف را زیرا که جائز است تعریف را شئی آخر مقتضی باشد سوای رب پس جوابی که قالع
اصل اشکال است این است که مدلول رب تقلیل امر معین نیست بلکه تقلیل نوع مبهم است از جنس پس
ممتنع است دخول او بر معرفه بخلاف سائر حروف که معانی آنها متعلق اند بمدلول معرفه و نکره و لهذا
بر معرفه و نکره داخل میشوند و حاصل جواب این است که حروف در دلالت خود بر معانی محتاج

است از عمل لیس در بنوقت جائز است که گاهی داخل شود بر جمله را که رب از حروف جاره است لیس واجب است
که بر اسم داخل شود لیکن چون ما کافه بوی لاحق شد و آن از عمل مانع است پس جائز است که داخل شود بر جمله
فعلیه ماضویه باشد یا استقبالیه یا اسمیه وقیل باختصاصها بالماضویة والاستقبالیة نحو ربما ولربما لا ماضویة
والتنزیلة وفی الاسمیة لیست ما کافة بل نکرة موصوفة فافهم و ربما بست که گاهی لاحق میشود بر رب تاء
زائده پس در بنوقت رب اسم را جر میدهد و بر جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ع ربما ضربة بسیف
صیقل * بین بصری وطعنة نجلاء * و صیقل فعیل است بمعنی مفعول من صقله یعنی جلا داد و بصری بضم
باء موحده و سکون صاد مهمله قریه ایست در شام و مضاف مقدر است یعنی بین امکنة بصری پس اگر
کلمه بین مضاف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب باللسان و نجلاء بنون و جیم بر وزن حمراء مؤنث
انجل است یعنی زخم فراخ و قوله وطعنة معطوف است بر ضربة یعنی ربما طعنة نجلاء بین بصری پس اگر
هر دو معطوف شریک اند در قید یعنی بین بصری و شعر مذکور را معنی اینکه بسا ضربات
کثیرة علی بالسیف الصیقل والرمح فی بصری شام فافهم و مقصود ببیان ربتا کلمه ما متعرض نشده
ازانجهت که قلیل و نادر است **و واو رب تدخل علی نکرة موصوفة** یعنی واو رب داخل میشود
بر نکره موصوفه ازانکه درین حکم مثل رب است و متعلق او نیز فعل ماضی میباشد و محذوف میشود غالبا
لیکن بعضی بسیوم داخل نمی شود مثل قول الشاعر ع وبلدة لیس بها انیس * الا الیعافیر والعیس
و مراد از بلدة صحرا است و الانیس بالنوانس به و یعافیر جمع یعفور است قال الجوهری الیعفور ولد
البصرة الوحشیة و بعضی گفته اند که یعفور آهو را گویند و عیس بکسر عین مهمله جمع ایس علیا است یعنی
شتری که بر پشت او سپیدی بود یعنی بسا صحرا اند که دران هیچ شیء ساکن نیست مگر یعافیر و عیس پس نزد
سیبویه این واو جاره نیست بلکه رب مقدر جار است و در شرح رضی مذکور است که رب بدو شرط
مقدر میشود یکی آنکه در شعر بود و دوم وقتی که واقع شود بعد واو یا فا یا بل و حذف او بدون تجرد
در سر کلام و نیز در شعر شاذ است و مذهب سیبویه نیست که اگر واو رب در اول کلام میشود یعنی داخل
او متصل صیغه معطوف علیه وارد پس در بنوقت معطوف علیه امقدر میکنند پس شعر مذکور درین تقدیر است
که رب بلدة بها انیس و بلدة لیس بها انیس آه و نزد باقی کوفیون این واو در اصل حرف عطف است
چون قایم شد مقام رب و بمعنی رب شد ازانجهت بنفسها جاره گشت پس ایشان معطوف علیه امقدر

وصیقل فعیل است بمعنی مفعول من الصقل یعنی جلا آ و بصری بضم با موحده و بسکون صاد مهمله قریه است در شام
و مضاف مقدر است یعنی بین اکنفه بصری زیرا که کلمه بین مضاف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب بالسنان
و نجلا بنون و جیم بروزن حمرا مونث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله وطعنة معطوف است بر ضربة سیفیه
رجا ما طعنة نجلا بین بصری و شعر مذکور استغنی دارد چنانچه معلوم شد پس اضافت فعل بسوی ضمیر رب برای
ادنی ملابسه است کما لا یخفی علی من له مناسبة اگر گفته شود چرا متعلق او فعل ماضی باشد جوابش گوییم
از انکه رب موضوع است برای انشاء تقلیلی که نزدیک متکلم محقق است و تقلیل محقق متصور نیست مگر در
ماضی زیرا که ماضی را دلالت بر تحقق و ثبوت است بخلاف مضارع که موضوع است برای تجدد و حدوث

پس ناچار است که متعلق او فعل ماضی باشد **وقد تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة**
والضمیر یعنی گاهی داخل میشود رب بر ضمیر مبهم که تمیز او درج شده است بنکره منصوبه و قوله مفرد مذکر
صفت ضمیر است یعنی چنین ضمیر که مفرد و مذکر میباشد هر جنسی که تمیز او مثنی بود یا مجموع مذکور بود یا مونث
مثل ربه رجلا و ربه رجلین و رجالا و امراءة و امراتین و نساء و مراد از ضمیر مبهم ضمیری است که او را اسعاد
و مرجع معین نبود بالسوی کل او راجع شود بلکه مرجع او مجهول و منفی است چنانچه ضمیر منهم ربه رجلا زید و این
مذهب نحاة بصره است و تمسک ایشان این است که اگر او را مرجع معین بود محتاج بتمییز نشود کما لا یخفی
علی من له تمیز بخلاف نحاة کوفه که نزدیک ایشان این ضمیر که مدخول رب است ضمیر مبهم نیست بلکه او را مرجع معین است یعنی راجع
است بسوی مذکور کان قائلا قال هل من رجل فقیل له ربه رجلا و این ضمیر محتاج بتمییز از انجهت است
که مرجع او درین کلام مذکور نیست ولیکن این مذهب ضعیف است زیرا که ذکر کلام در ماسبق لازم نیست
فکیف یلزم ذکر المرجع حتی یعود الضمیر الی المذکور کما یفهم من کلام الرضی انه اذا کان الکلام الذی هو رب
جواب عنه مصرحا به نحو ما لقیت رجلا فالاغلب حذف الفعل لدلالة القرینة علیه وان لم یکن مصرحا به ولم تکن
هناک قرینة اخری فالواجب التحلی به. فافهم و ازینجا معلوم میشود که ذکر کلام در ماسبق لازم نیست اگر گفته شود
چرا آن ضمیر مفرد مذکر میباشد و مطابق نمی شود به تمیز جواب میگوییم مقصود از آوردن ضمیر ابهام است
پس انچه کثیر الابهام بود اختیار افتاد **خلافا للکوفیین فی مطابقة التمییز** زیرا که جائز میدارند
مطابقة ضمیر تمیز در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثل ربه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها امراة و ربهما
امراتین و ربهن نساء **وتلحقها ما فتدخل علی الجمل** یعنی لاحق میشود در رب مای کافه یعنی کلمه ما که لا

ونظر باصل است از قسم ورواو قسم دو جهت است بنظر با قسم فرع است وبلحاظ باو قسم اصلست پس من وجه اصالت دارد
لهذا خاص بمظهر کردند تا رعایت هر دو جهت حاصل آید باید دانست که حروف قسم سه اند با و واو و تا
با اصلست وواو فرع اوست و تا فرع واو است اگر گفته شود چرا با اصلست وواو فرع او و تا فرع واو جواب
میگوییم با از آنجهت اصلست که موضوع است برای الصاق پس ملصق میکند فعل قسم را بمقسم به وواو فرع با است
از آنجهت که بدل اوست اگر گفته شود چرا با را بواو بدل کردند جواب میگوییم از آنکه در میان واو و با مناسبت
لفظی ومعنوی است اما لفظی از آنکه هر دو شفوی اند ومعنوی از آنجهت که واو موضوع است برای معنی جمعیت
که قریب است از معنی الصاق و تا قسم فرع واو است از آنکه بدل است از واو چنانچه بدل کردند در اتقه و تجاره
از جهت قرب **والتاء مثلها** یعنی تا که از حروف جاره است مثل واو است یعنی چنانچه واو مشروط است
بحذف فعل و بودن خود برای غیر سوال همچنین تا مشروط باین دو شرط است و بعضی قوله مثلها را تفسیر کرده اند
بقوله ای فی اختصاصها بالظاهر وظاهر است که این معنی مفهوم میشود از قوله **تختص باسم الله** یعنی تا مختص است
از میان اسم ظاهر بلفظ الله پس اگر این معنی را از مثلها و قوله اراده کنند تکرار لازم می آید اگر گفته شود چرا مختص با
بلفظ الله است جواب میگوییم چون قسم تا فرع الفرع است و اصالت هیچ وجه ندارد لهذا او را به
مظهر خاص کردند تا رتبه او از مرتبه واو که اصل اوست کم باشد اگر گفته شود چرا خاص کردند از میان اسم ظاهر
بلفظ الله جواب میگوییم اصل در باب قسم لفظ الله است پس همان لفظ خاص کردند زیرا که استعمال با اصل
اولی است **والباء اعم منهما فی الجمیع** یعنی با جاره اعم است از واو و تا در جمیع چیزی که مذکور شد و آن
چهار چیز است یکی اختصاص بحذف فعل دوم اختصاص بغیر سوال سوم اختصاص باسم ظاهر
چهارم اختصاص بلفظ الله پس مراد از جمیع این است که جمیع الامور المحکوم باختصاصها و ازین تقریر
اندفاع اشکال مشهور ظاهر میشود و تحریر اشکال این است که مراد از جمیع جمیع احکام مذکوره است پس کلام مصنف را این معنی وارد که
ان التاء اعم منها فی الاختصاص ... این جا معلوم میشود که با جاره یافته میشود با اختصاص و بدون اختصاص
ولیس هذا الاستفادة ظاهر پس بدانکه با جاره چنانچه نزدیک حذف فعل میباشد همچنین نزدیک ذکر فعل میباشد مثل
بالله و چنانچه برای غیر سوال میباشد همچنین برای سوال میباشد مثل بالله لافعلن و بالله اخبرنی و چنانچه داخل
نمی شود بر مضمر همچنین داخل میشود بر مضمر مثل بالله لافعلن و بک لافعلن و مختص باسم الله نیست بلکه بر جمیع اسم
ظاهر داخل میشود مثل بالله و بالرحمن و بالرحیم **ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی** یعنی او را و

نمیکنند بلکه میگویند که تقدیر معطوف علیه تکلف و تعسف است و اگر ما سبق صلاحیت معطوف علیه دارد و نیز او را
عاطفه اعتبار میکنند ۞ واو القسم انما یکون عند حذف الفعل یعنی واو قسم که از حروف جاره است
نمی باشد و مستعمل نمی شود مگر در جائیکه حذف فعل قسم از آنکه واو در قسم مشهور است بخلاف با در قسم پس احتیاج
بسوی ذکر فعل قسم نیست و ازینجا معلوم شد که واو قسم کثیر الاستعمال است از با قسم که اصل است از آنکه
چون جائز شد ذکر فعل با واو قسم بسبب کثرت استعمال معلوم شد که واو کثیر الاستعمال است از با قسم زیراکه
با او ذکر فعل جائز است و وجه اصالت با قسم و فرعیت واو قسم عنقریب گفته میشود ان شاء الله تعالی و بعضے
گفته اند که واو از فعل قسم عوض است بخلاف با قسم پس اگر فعل قسم را حذف نکنند لازم آید جمع میان عوض
و معوض عنه و هو ممنوع بالاتفاق والایقال اقسمت والله لغیر السؤال یعنی واو برای غیر سؤال هم باشد
یعنی مستعمل نمی شود در سؤال حاصل این است که جواب او آن جمله واقع نمی شود که او را دلالت بر طلب است
چون امر و نهی و استفهام و غیر آن فلا یقال والله اخبرنی کما یقال بالله اخبرنی اگر گفته شود چرا در سؤال مستعمل
نیست جواب میگوئیم واو قسم فرع با قسم است و او مستعمل میشود در سؤال و غیر سؤال پس استعمال او مخصوص
گردید در غیر سؤال تا در رتبه او از رتبه قسم کمتر باشد اگر گفته شود چرا مختص بسؤال نگردید جواب میگوئیم غیر سؤال
مناسب واو است از آنکه واو چنانچه در قسم کثیر الاستعمال است همچنین غیر سؤال از سؤال کثیر است باید دانست
که قوله عند حذف الفعل خبر یکون است و قوله لغیر السؤال خبر ثانی است پس قوله واو القسم الی آخره معنی دارد که واو
القسم لا تکون مستعملة الا عند حذف الفعل و لا تکون مستعملة الا لغیر السؤال و جائز است که قوله لغیر السؤال خبر آخر باشد
برای قوله واو القسم یعنی واو القسم مستعمل لغیر السؤال و جائز نیست که احدهما متعلق بود بتکون و دیگر خبر تکون باشد یا هر دو متعلق
باشند بتکون و تکون تامه باشد اگر گفته شود چرا جائز نیست جواب میگوئیم از آنکه درینوقت لازم می آید که
جزو اخیر از کلام مقصور علیه باشد چنانچه در تحقیق کلمه انما مقرر شده پس کلام مقصور درینوقت معنی دارد که لا تکون
عند حذف الفعل الا لغیر السؤال و این مقصود نیست و نیز موهم است بآنکه واو قسم وقت ذکر فعل برای سؤال هم باشد
و قوله مختصة بالظاهر خبر ثالث است برای قوله واو القسم یعنی واو قسم خاص با اسم ظاهر است یعنی داخل
نمی شود بر مضمر و اسم ظاهر عام است که اسم الله باشد یا غیر او فلا یقال وک لافعلن کذا بل یقال والله یا ورب الکعبة
اگر گفته شود چرا واو قسم مختص با اسم ظاهر است جواب میگوئیم تا مرتبه او از رتبه با قسم که اصل او ست کم باشد
از آنکه با قسم بر مضمر و مظهر داخل میشود اگر گفته شود چرا بمضمر خاص نکرده جواب میگوئیم اسم بر دو قسم است مظهر و مضمر

اِستقبال شود بلام تاکید و نون تاکید و اکتفا نمیکنند بنون تاکید مگر بضرورت شعر و اگر مضارع حالی است مصدر
میشود بلام تاکید و مستقبل نمی شود بنون تاکید زیراکه نون تاکید لاحق نمی شود مگر بفعل مستقبل و اگر جملهٔ فعلیه منفی است
پس اگر فعلی که در وی واقع است ماضی است مصدر میشود بما یا بلا یا بان تاکید یا بدون نون تاکید و گاهی حرف
نفی را حذف میکنند بوجود قرینه مثل قوله تعالی تالله تفتؤ تذکر یعنی لا تفتؤ و قرینه بر حذف لا عدم صحت معنی است
بدون لا زیراکه زلیخا همیشه یاد میکرد حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام را و بدون تقدیر لا نفی معنی چنین
است که یاد نمیکرد زلیخا حضرت یوسف علیه السلام را زیراکه تفتؤ معنی نفی دارد پس تا که نفی دیگر برد در شاید
معنی اثبات حاصل نمی شود و مخفی نماند که جواب قسم سوالی واقع نمی شود مگر آنکه در معنی طلب است مثل
بالله اخبرنی و بالله هل قام زید اگر گفته شود جواب قسم چیست **جواب** میگویم آنست که برای او قسم آورده میشود
یعنی مقسم علیه اگر گفته شود جواب سوال را چیا شد و این جمله را که برای او قسم می آرند چرا جواب میگویند جواب
میگویم قسم از نجهت که طلب میکند آن جمله را مشابه شد بسوال و آن جمله مشابه شد بجواب زیراکه سوال طالب
جواب است پس ازین سبب آن جمله را جواب قسم میگویند **و قد یحذف جوابه** یعنی گاهی حذف کرده میشود
جواب قسم را لیکن حذف آن مطلق نیست بلکه مشروط است بیکی از دو شرط **اذا اعترض** یکی آنکه است که او را
حذف میکنند که قسم مثل آن جواب گردد که درمیان معترض میشود و حاصل این است که چون متوسط شود قسم درمیان اجزای
جمله که دلالت میکند بر جواب قسم و فی الصحاح یقال اعترض الشیء ای صار کالخشبة المعترضة فی النهر کذا فی الغیاث
او تقدمه ما یدل علیه یعنی شرط دوم است که مقدم شود قسم را آنچه دلالت میکند بر جواب قسم و باید دانست
که حضرت مولوی عصام الدین قدس سره فرموده اند که قوله اعترض و قوله تقدمه هر دو متنازع اند در قوله
ما یدل علیه و منشاء این غفلت عدم تعمق بنظر و قلة تدبر است در کلام حضرت قدس سره السامی یعنی ای توسط القسم
بین اجزاء الجملة التی یدل علی جواب القسم و لیکن بر عارف ظاهر است که معنی اعترض همان است که گفته شد و کلام
حضرت قدس سره السامی بیان حاصل معنی مثل زید والله قائم و زید قائم والله و درین هر دو صورت جواب
قسم محذوف است از آنکه درینوقت از جواب استغناست و جملهٔ مذکوره اگرچه جواب قسم است بحسب معنی
لیکن بحسب لفظ جواب قسم نگویند بلکه دال بر جواب می نامند و لهذا آوردن جواب قسم بروی واجب است
و آن جمله را جواب قسم از آنجهت نگویند که قسم را صدارت کلام است از آنکه قسم انشاست و ظاهر است که انشا را
صدارت کلام است **و عن** للمجاوزة یعنی از حروف جاره که عن است موضوع است برای مجاوزهٔ شی

میشود جواب قسم را بلام تاکید و بان مکسوره که از حروف مشبه بالفعل است و بحرف نفی منفی با و لا و ان نافیه و تحقیق مقام این است فی الصحاح تلقاه استقبله و ازین قبیل است قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات یعنی استقبلها وفی الحدیث نهی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن تلقی الجلب یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از استقبال آنچه کشیده میشود بسوی بلد از دانه و کاه پس کلام مصنف را معنی دارد که یستقبل القسم یلذ یعنی یؤتی فی جوابه اللام و ان الخ اگر گفته شود آن قسم که برای غیر سوال است در جواب او این حروف داخل میشود و آنکه برای سوال دخول این حروف بر جواب او محال است پس واجب بود که بر مصنف که قسم را مقید میکرد جواب میگوییم الف لام بر قوله القسم عهد خارجی است که اشاره میکند بسوی آن قسم که سابق مذکور شد بقوله لغیر السؤال اگر گفته شود سابق لغیر السؤال مذکور و معهود است نه القسم لغیر السؤال تا از الف لام عهد بسوی او اشاره رود جواب میگوییم معهود چنانچه بلفظ خود میباشد همچنین بغیر لفظ خود هم میباشد و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی که فرموده اند ای الذی لغیر السؤال اشاره بسوی همین است که الف لام در قوله القسم برای عهد است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند فما قیل انه اشارة الی اطلاق المصنف للقسم تقصیر منه تقصیر عن فهم المراد انتهی و مخفی نماند که دخول ما و لا از حروف نفی بر جواب کثیر است و دخول آن نافیه قلیل و لهذا حضرت قدس سره السامی ما و لا را بیان فرموده زیرا که مصنف در بیان آن قواعد است که کثیر الاستعمال اند و نفی جواب قسم بلم و لن بغایت نادر است و مراد از لام لام ابتدا است که مفید تاکید است و لهذا گفته اند که درمیان لام ابتدا و ان مشدده فرق نیست مگر از جهت مجمل و تفصیل کلام اینست که قسمی که برای غیر سوال است جواب او از دو حال خالی نیست که جمله اسمیه است یا فعلیه اگر جمله اسمیه است پس از دو حال خالی نیست که مثبت است یا منفی اگر مثبت است پس واجب این است که مصدر شود بان یا لام ابتدا و جمع میان هر دو نیز جائز است و درینوقت لام ابتدا بر خبر داخل میشود تا لازم نیاید اجتماع دو حرف تاکید مثل والله ان زیدا قایم و والله ان زیدا لقایم و اگر جمله اسمیه منفی است پس واجب است که مصدر شود بما و لا و ان نافیه مثل والله ما زید قایم و والله لا زید قایم و والله ان زید قایم و اگر جمله فعلیه است پس او هم از دو حال خالی نیست که مثبت است یا منفی اگر مثبت است پس اگر فعلی که درو واقع است ماضی است برابر است که متصرف بود یا غیر متصرف او را لام با قد یا آنچه در معنی قد است لازم است چون ربما مثل والله لقد قام زید و گاهی قد را مقدر میکنند و بلام در لفظ اکتفا مینمایند و بقد اکتفا نمیکنند مگر بضرورت شعر و اگر فعلی که درو واقع است مضارع استقبالی است واجب است

صلوة ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وشد صلوة آنحضرت صلی الله علیه السلام بیش از آنجا معلوم
شد که مشبه به اقوی است و شایت در وجه تشبیه و بعضی مواد است جواب میگویم وجه تشبیه معرفت و مشهور است
و صلوة بر حضرت ابراهیم مشهور بود از صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که وجه تشبیه کمال و معلومیت
تا لازم آید که صلوة حضرت ابراهیم کامل بود از صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح مشکوة مذکور است
که تشبیهی که در کما صلیت واقعست نه از قبیل الحاق ناقص است بکامل بلکه از باب بیان حال ما لا یعرف است
بما یعرف یعنی سبب نزول آیه ورحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید این است که درود ابراهیم و آل
او میان اهل ایمان اشتهاری تمام داشت و همه دانسته بودند که خدای عز وجل بر ابراهیم درود فرستاده پس
حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از خدا تعالی در خواهید که صلوة فرستد بر من صلوة مشهور
و معروف مانند صلوة ابراهیم علیه السلام و بعضی بر آنند که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانچه
در آیه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده واقع است که وحی پیغامبر ما صلی الله علیه
وآله وسلم مانند وحی نوح و سائر انبیا نموده بلکه وحی بر هر پیغامبری بطریقه دیگر فرود آمده پس مراد اصل
وحی است و شرکت در آن و معنی برین تقدیر یعنی هر یک از ایشان موحی الیه اند و بآن تقدیر معنی سخن
راجع بآنکه خدایا صلوة بهره محمد صلی الله علیه وآله وسلم و آل وی گردان چنانچه بهره ابراهیم و آل وی گردانیده
بودی پس متناول شرکت است در اصل صلوة نه در قدر آن و بهمین طریق در کنز المذکرین آورده که تشبیه
از حیثیت اصل صلوة است نه از حیثیت مصلی علیه پس مضمون برین وجه خواهد بود که ایا صلوة فرست
بر حبیب خود بمقدار فضل و شرف او چنانچه بر خلیل خود فرستاده باندازه قدر و عزت او و مثل این در قرآن
واقعست فاذکروا الله کذکرکم آباءکم یعنی خدا را یاد کنید همچو یاد کردن پدران مراد اصل ذکر است نه کیفیت
آن و معنی سخن چنین بود که حق تعالی را بقدر و اندازه کرم و نعم او با شما یاد کنید چنانچه پدران را
بمقدار شفقت و مهربانی ایشان یاد میکنید و گویند که کاف در کما برای تاکید وجود آمده برای قرآن
در وقوع چنانچه قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا زیرا که ترتب واقع است آثار الدین و رحمت مطلوب
الوقوع برای ایشان پس فائده کاف تاکید است در وجود رحمت یعنی ایجاد کن رحمت ایشان را
ایجادی محقق چنانچه ایشان ترا تربیت فرموده اند تربیتی محقق اینجا نیز صلوة بر ابراهیم علیه السلام امر
محقق و مقرر است پس میگوید ارسال کن صلوات بر حبیب خود در وجود و اثر همچنانکه قبل ازین وجود داده

از مجرور او بود مثل رمیت السهم عن القوس یا مجاوزه مجرور او بود از شیء مثل اطعمه عن الجوع و حاصل اینست که عن موضوع است برای مجاوزه شیء از شیء دیگر این مجاوزه یا بطریق بود که زایل شود آن شیء ثانی و واصل شود بسوی شیء ثالث مثل رمیت السهم عن القوس الی الصید یا بطریق که واصل شود بشیء ثالث و زوال از شیء ثانی نبود مثل اخذت عنه العلم یا بطریق بود که از شیء ثانی زائل شود و وصول بسوی شیء آخر نبود مثل ادیت عنه الدین **وعلی للاستعلا** یعنی از حروف جاره که علی است موضوع برای استعلا شیء بر شیء آخر است که حقیقةً بود مثل زید علی السطح یا مجازاً مثل علیه دین گویا که بر داشته شده است بر گردن او پشت او ثقل دین **وقد تکونان اسمین بدخول من** یعنی گاهی عن و علی اسم میباشند در آن جائیکه اند بدخول من یعنی مستعمل نمی شوند در سوقت بدون کلمه من گویا که دخول من علامت است که دانسته میشود اسمیت اینها بدخول او زیرا که دخول حرف جر بر حرف جر محال است و چون من داخل شود بر عن و علی معلوم خواهد شد که عن و علا در سوقت اسم اند بمعنی جانب و فوق مثل من عن یمینی یعنی من جانب یمینی و من علیه یعنی من فوقه و ازین تقریر ظاهر شد که قوله بدخول من حال است از ضمیر تکونان نه متعلق است به فعل محذوف یعنی یعلم زیرا که قرینه خاص بر تقدیر فعل نمیاید و چنین قرینه درینجا مفقود است و حضرت قدس سره السامی که فرموده اند یعلم ذلک وازینجا باعتبار ظاهر معلوم میشود که غرض افضل الشارحین این است که ظرف متعلق است به یعلم ولیکن عارفان میدانند که این غرض نیست لیکن چون دخول من گویا که علامت بود که اسمیه اینها از و معلوم میشد بجهت اشعار و تنبیه برین معنی فرموده یعلم ذلک فافهم **والکاف للتشبیه** یعنی کاف که از حروف جاره است موضوع است برای تشبیه مثل زید کالاسد فی الصراح التشبیه مانند کردن و جائی که تشبیه بود آنجا از چهار چیز لابد است مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و اداة تشبیه و باید دانست که مشبه به را در وجه تشبیه قوت و شدت می باید زیرا که غرض از تشبیه چیزی بچیزی آنست که ناقص را بکامل الحاق کنند پس رتبه مشبه به اقوی باید از رتبه مشبه تا آن ناقص بواسطه لحوق بآن کامل در رتبه خود صورت کمال یابد اگر گفته شود لازم که مشبه به را در وجه تشبیه قوت و شدت بر وجه کلی نمیباید شبهات در اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم کما صلیت و سلمت الخ زیرا که بصحت پیوسته که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست لاجرم صلوة بر او اتم و اکمل خواهد بود از صلوة بر انبیاء دیگر علیه و علیهم الصلوة والسلام و ازین الفاظ مذکوره که در احادیث صحیحه وارد اند چنان مفهوم میگردد که مشبه به

وهما عبارتان متقاربتان تخالف معنى هو مثلي الا مخبرة عن ذاته وتحويل بناه بمسؤلتان فان معناه مثل موجود
بغير تسوية ولا بسط بهما لاشتهاء وقعت عبارة عن الكبر ولا يقصدون شيئا آخر حتى انهم استعملوا في من لا مثل له وكذا يستعمل
في من لا مثل له حتى في الشيء الذي يقع ما ارتفعت من الارض وفي حاشية الچلپي لم اره الرجل اترابه يعني اقرانه
في السن جمع لدة وافضل المحققين مولانا عصام الدين قدس سره فرموده اند وفيه بحث زيرا ان نفي مثل المثل
لا يستلزم نفي المثل لان الشيء ليس مثل مثل المثل لانه كالشيء في صفته مع كون الشيء اقوى منه فيها لرتبة الاصل
والمثل بمنزلة الاتباع المتقارب منه انتهى وحضرت افضل المحققين زين الفاضلين شيخ عبد الحكيم قدس سره فرموده اند
وما قيل ان نفي مثل المثل لا يستلزم نفي المثل لان مثل الشيء يكون اضعف منه فتوهم محض لان المماثلة هي الشركة
في اخص الصفات والمساوات من جميع الوجوه فنفى المماثلة صرح في شرح العقائد النسفية انتهى وقد يكون
اسما يعني گاهي كاف اسم مي باشد بمعني مثل ودر بيان سيبويه وديگر نحاة اختلاف است مذهب سيبويه اين است
كه كاف اسم بمعني مثل واقع نمي شود مگر در ضرورة ومذهب اخفش وفارسي اين است كه در ضرورت واختيار
جائز است ولهذا گفته اند كه كاف در مثل زيد كالاسد جائز است كه مرفوع باشد والاسد مخفوض ومعنا
وكاف در مثل قوله شعر بيض ثلث كنعاج جم * يضحكن عن كالبرد المنهم يعني مي خندند آن زنان از دندانها
كه مثل برف گداخته اند وتشبيه دندان به برف از جهت لطافت وبياض است وازينجا ظاهر شد كه كاف بمعني
مثل است ومضاف است بسوي برد وموصوف او محذوف است يعني عن اسنان مثل البرد المنهم وقرينه بر اسميه
كاف دخول حرف جر است زيرا كه حرف جر بر حرف جر داخل نمي شود وتحقيق مصرع اول اينست كه بيض صفت
موصوف محذوف است يعني نساء بيض وبيض جمع بيضا است ومراد از نعاج درين مقام بقرات دشتي است ودانا
نماند كه شعراء عرب زنان را بآنها تشبيه ميدهند در چشم وگردن والجم بتشديد الميم وفتح الجيم جمع اجم بمعني التي
لا قرن بها اگر گفته شود كاف در زيد كالاسد نيز بمعني مثل است لان معناه زيد مثل الاسد پس بايد كه كاف
درين نيز اسم باشد جواب ميگوييم كاف حرفي بمعني مثل نيست بلكه بمعني تشبيه است ودرميان مثل ومشابه
فرق است زيرا كه مثل مساوي در جميع صفات گويند ودر مشابه ومثال مساوات در جميع صفات شرط
نيست ولهذا گفته اند كه حق سبحانه تعالى را مثل نيست ومشابه ومثال است ونيز باشي كه عقل را بآفتاب
تشبيه ميدهند ومثال آفتاب مي آرند بمناسبت آنكه چنانچه محسوسات منكشف بنور آفتاب اند انكشاف
معقولات بعقل ميشود باوجوديكه عقل بآفتاب در جميع صفات مماثل نيست اگر گفته شود اين است چنانچه مسلم است

برای خلیل و فحوای این وجوه که مذکور شد بیکدیگر نزدیک است و گفته اند حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
در ضمن این تشبیه مرامت خود را طریق تواضع تعلیم فرموده و بتکریم آبا اشارتی نموده یعنی با آنکه صلوة من اکمل
واشرف است از درود ابراهیم علیه السلام آنرا در رتبه اقوی و ارفع میداریم و حرمت آبا و برا فرو میگذاریم
فافهم واحفظ فانه ینفعک کثیرا والشکر لله وتکبیره تکبیرا قوله وزائدة یعنی کاف زائده میباشد مثل قوله تعالی
لیس کمثله شئ یعنی لیس مثله شئ و مخفی نماند که نظم کلام وجوه دارد و زیادتی کاف بر وجه واحد است و تفصیل
مقام این است که نزدیک اکثرین کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی چنین شود که لیس مثل مثله
شئ پس محال و خلاف مقصود لازم می آید که آن اثبات مثل است و مقصود نفی مثل باری تعالی است و غرض
از زیادت کاف تاکید نفی مثل است زیرا که زیادة حرف بمنزلهٔ اعادهٔ جمله است ثانیا و نزدیک بعضی کاف
زائده نیست بلکه لفظ مثل زائده است بدلیل آنکه اگر کاف را زائد گویند لازم آید حکم بزیادتی شئ بی آنکه
محتاج باشیم بسوی این حکم چنانچه مثل مشهور است که علاج واقع قبل از وقوع و آب نادیدن موزه
کشیدن و در میان این دو مذهب اول ترجیح دارد باین سبب که حکم بزیادتی حرف اقرب است از آنکه
بزیادتی اسم حکم کنند و نیز اگر مثل را زائد گویند دخول کاف از روی تقدیر بر ضمیر لازم آید و لا یخفی ضعفه
و نزدیک بعضی هیچ یکی از کاف و مثل زائده نیست و این بعض دو فریق اند نزدیک بعضی از ان لفظ مثل
بمعنی ذات است یعنی لیس کذاته شئ و نزدیک بعضی بمعنی صفت است یعنی لیس کذاته شئ و نزدیک بعضی بمعنی صفت
است یعنی لیس کصفته شئ و بعضی میگویند که مقصود نفی مثل باری تعالی است لیکن بطریق کنایه اگرچه بحسب ظاهر نفی
مثل مثل است کما اشار الیه افضل المحققین سعد الملة والدین قدس سره فی المطول بقوله والاحسن ان
لا یجعل الکاف زائدة ویکون من باب الکنایة وفیه وجهان احدهما انه الشئ ینفی لازمه لان نفی اللازم یستلزم
نفی الملزوم کما یقال لیس لاخی زید اخ فاخو زید ملزوم والاخ لازمه لانه لا بد له من اخ هو زید فنفیت
هذا اللازم والمراد نفی الملزوم ای لیس لزید اخ اذ لو کان له اخ لکان لذلک الاخ اخ هو زید فکذا نفیت ان
یکون لمثل الله مثل والمراد نفی مثله تعالی اذ لو کان له مثل لکان هو مثل مثله اذ التقدیر انه موجود والثانی ما ذکره
صاحب الکشاف وهو انهم قد قالوا مثلک لا یبخل فنفوا البخل عن مثله والغرض نفیه عن ذاته فسلکوا طریق الکنایة قصدا
الی المبالغة لانهم اذا نفوه عما یماثله وعن یکون علی اخص اوصافه فقد نفوه عنه کما یقولون قد ایفعت لداته وبلغت
اترابه یریدون ایفاعه وبلوغه فحینئذ لا فرق بین قوله لیس کالله شئ وقوله لیس کمثله شئ الا ما تعطیه الکنایة من فائدتها

بی آنکه معنی ابتدا را ملاحظه کنند و اعتبار نمایند اگرچه در وقت اعتبار معنی ابتدا نیز معنی ظرفیه موجود است زیراکه
وقوع فعل در مدخول ضرور است و این وقتی است که از مجرور این هر دو زمانه حاضر اراده کنند برابر است که آن زمان فی الحقیقت
حاضر بود یا نبود بلکه بعضی از اجزا او گذشته باشد لیکن متکلم او را حاضر اعتبار کرده باشد پس حاصل کلام این است
و چون از مجرور مذ و منذ زمانی اراده کنند که متکلم آن را حاضر اعتبار کرده است دران وقت این مراد باشد که آن
زمان حاضر جمیع زمانه فعل است **نحو ما رأیته مذ شهرنا و منذ یومنا** یعنی جمیع زمان انتفاء رویتنا هو
هذا الشهر الحاضر عندنا و وجه حاضر اعتبار کردن شهر و یوم با وجودیکه بعضی از شهر و یوم گذشته است این است که این
هر دو نگذشته اند پس گویا حاضر اند و ممکن نیست که مذ و منذ درین دو مثال برای ابتدا باشد زیراکه زمانه ممتد نشده است
و تجاوز نکرده است بسوی ما ورا اسم خاص یوم خاص و ظاهر است که امر برای ابتدا شی آن وقت میباشد که آن شی
ازان امر متجاوز بود و ازینجا ظاهر شد که این هر دو مثال برای ظرفیت اند ممکن نیست که اول را بعد تاویل مثال
ابتدا گویند تا که نشر بر ترتیب لف بود چنانچه بحسب ظاهر همین معلوم میشود که مصنف دو مثال برای هر دو معنی
آورده است اگرچه بعد تامل معلوم میشود که هر دو مثال برای معنی اخیر اند و تاویل بایں طریق است که مضاف مقدر کنند
لبعض ما رأیته مذ حول شهرنا و ظاهر است که زمانه دخول منقضی شده است حاضر نیست و فعل بسوی ما ورا او زمانه
دخول متجاوز است و احتیاج نیست بسوی تقدیر در وقت نا مضاف بسوی دخول باشد زیراکه این تقدیر
وقتی است که مذ و منذ اسم بوند کما مر فی بحث الظرف و این تاویل در مثال ثانی هم جائز است لیکن بسوی او حاجت
نیست و قال المصنف فی امالی الکافیة لا یدخل منذ و مذ الا علی ماض او حاضر فان دخلتا علی ماض فمعناهما الابتداء
و اذا دخلتا علی الحاضر فمعناه الظرفیة انتهی و قال الشیخ الرضی قدس سره قالوا اذا انجر ما بعدهما فهما حرفا جر یکون
الفعل العامل فیهما ماضیا فیهما بمعنی من نحو رأیته مذ یوم الجمعة ای منه و لا یتم ذلک فی نحو قولک ما رأیته مذ یومین
اذا اردت جمیع المدة اذ لا معنی لقولک ما رأیته من یومین الا ان یغیر من اول یومین بتقدیر المضاف و کان
الفعل حالا نحو ما رأیته مذ شهرنا و منذ الیوم فهما بمعنی فی انتهی **و حاشا و عدا و خلا للاستثناء**
یعنی این حروف موضوع و مستعمل اند برای استثنا و اخراج ما بعد خود از حکم ما قبل خود مثل جاءنی القوم حاشا زیدًا
و عدا زیدًا و خلا زیدًا اگر گفته شود این کلمات افعال اند نه حروف و ما بعد اینها منصوب میشود کما مر فی بحث
المستثنی **جواب** میگوییم ما بعد این کلمات را که مجرور خوانند دران وقت این هر سه حروف اند و ذکر اینها درین مقام
ازین جهت است و اگر ما بعد اینها را نصب خوانند دران وقت افعال میباشند و فی الرضی اذا استعمل حاشا

پس بباید که کاف که بمعنی تشبیه است نیز اسم است **جواب** میگوییم در زید کالاسد بمعنی تشبیه جزئی است و از
حرفی است که تعقل او بدون تعقل متعلقات تفصیلا صریحا ممکن نیست و لفظ تشبیه که اسم است موضوع است
برای معنی تشبیه کلی که تعقل متعلقات او اجمالا کافیست و کاف اسمی موضوع است برای مثل کلی نه جزئی چنانچه
کلمه من که بمعنی ابتدا جزئی است حرف است و لفظ ابتدا که موضوع است برای معنی کلی اسم است فافهم و احفظ
فانه من مزالق اقدام الاعلام **ومختص بالظاهر** یعنی کاف نزدیک جمهور مختص باسم ظاهر است فیقال کزید و لا یقال که
که اگر گفته شود چرا مختص باسم ظاهر است جواب میگوییم از انجهت که مستغنی شده اند از و بلفظ مثل و مانند
آن چون نحو و نظیر و گاهی کاف بر ضمیر مرفوع در سعه کلام داخل میشود کما یقال ما انا کانت و نزدیک مبرد دخول
او بر ضمیر مطلق تمسک ببعضی اشعار جائز است **ومذ ومنذ للزمان** یعنی مذ و منذ که از حروف جاره است
موضوع و مستعمل است برای زمان و مذ در اصل منذ است و این مذهب مشهور است زیرا که اصل در حرف عدم تصرف است
و نزدیک بعضی مخفف منذ است و این هر دو حرف جر اند وقتیکه مابعد آنها مجرور شود و این نزدیک اکثر نحات
است و نزدیک بعضی اسم اند و مابعد آنها مجرور است باضافت و وقتیکه مابعد آنها مجرور نشود پس بالاتفاق
اسم اند کما مر فی بحث الظروف اگر گفته شود چون این هر دو موضوع و مستعمل شدند برای زمان پس واجبست
که اسم باشند نه حرف **جواب** میگوییم قوله للزمان توطیه و تمهید است و مقصود بنسبت این قول است یعنی للابتداء
فی الماضی والظرفیه فی الحاضر کما سیجیء پس قوله للابتداء بدل اشتمال است از قوله للزمان از جهت آنکه مخاطب
مشتاق و منتظر شود به بیان زیرا که ممکن نیست اراده آنکه مذ و منذ موضوع و مستعمل اند برای زمان زیرا که درینصورت
لازم می آید که اسم باشند پس مخاطب میداند که مراد امر دیگر است پس منتظر بیان خواهد شد و مراد از زمان زمانه
ماضی و حاضر است زیرا که استعمال منذ و مذ در زمان مستقبل معدوم است و قوله **للابتداء فی الماضی**
اینمعنی دارد که مذ و منذ مستعمل میشوند برای ابتدا در زمان ماضی لیکن این استعمال مطلق نیست بلکه آن وقت است
که از مدخول هر دو زمان ماضی اراده کنند پس حاصل این است که مبدا از زمان فعل مثبت یا منفی آن زمانه ماضی
میباشد که از مدخول مذ و منذ اراده کرده اند و درین وقت مراد از مذ و منذ جمیع زمانه فعل نمی باشد مثل سافرت من البلد
مذ سنة کذا و ما رایت فلانا مذ سنة کذا بشرط آنکه سالی که معین و مشار الیه است ماضی باشد و متکلم دران سال نبود
و درین وقت این هر دو مثال را اینمعنی است که ان مبدا مسافرتی او عدم رویتی کان هذه السنة و انتهی الی الآن
و قوله **والظرفیة فی الحاضر** معطوف است بر قوله للابتداء فی الماضی یعنی مذ و منذ مستعمل اند برای ظرفیت محققه

نسبت بکثرت وقلت در مقام صیغه اخری جائز وشایع است ونیز وقتیکه این حرف را با فروع ملاحظه کنند پس لیکن چهارم
بر سند اگر گفته شود چرا میگوئید که این حروف شش اند جواب میگوئیم این حکم باعتبار باعتبار اصول است ونیز گفته اند
که بعضی آنها مستتر باد بها ران ذکر الاصول ذکر الفروع فافهم اگر گفته شود فروع این حروف کدام اند جواب
میگوئیم آن کلمات که بتخفیف نونات حاصل میشوند معانی که اصل مشهور اند فروع لعل اگر گفته شود چرا مؤخر
کرده لیت ولعل را با وجودیکه ترتیب مناسب نیست که اول ثلاثی بود بعد رباعی پس خماسی جواب
میگوئیم انها بجهت مؤخر کرد آن وان ولکن موضوع اند برای اخبار مستعمل اند اخبار اند وکان اگرچه برای
انشاء تشبیه است لیکن با هر برای تأکید وتحقیق وتقریب نیز می آید بخلاف لیت ولعل که موضوع است برای انشاء
ودائما مستعمل اند در انشاء است وانشاء فرع اخبار است در رتبه وازرتبه اخبار مؤخر است ولهذا این هر دو را مؤخر کرد

ولها صدر الکلام یعنی این حروف مذکوره را صدارت کلام است اگر گفته شود چرا این حروف را صدارت
کلام است جواب میگوئیم هر یک ازین حروف دلالت میکند بر قسمی از اقسام کلام چنانچه آن دلالت میکند بر کلام
وکان دلالت میکند بر کلامی که مشتمل است بر تشبیه ولکن دلالت میکند بر کلامی که مشتمل است بر تمنی ولعل دلالت میکند
بر کلامی که مشتمل است بر ترجی پس واجب است که این حروف را مقدم دارند تا سامع اول وهله بداند که متکلم در بیان
نوعی از انواع کلام شروع کرده است وهذا العلم واجب دفعا لتحیر السامع وتوهمه الغلط معنی غیر مراد المتکلم فافهم

سوی ان فهی بعکسها یعنی جمیع این حروف را صدارت کلام است سوی ان مفتوحه که عکس این حروف است
در بیان عکس دو طریق است یکی آنکه دیگر حروف تقاضا میکنند صدارت کلام را وان مفتوحه تقاضا میکند صدارت کلام را وعدم تکرر دیگر حروف
میکنند صدارت کلام را وان مفتوحه تقاضا میکند عدم صدارت کلام را واین مقصود از قوله فهی بعکسها معنی
اخیر است یعنی ان مفتوحه عکس این حروف است باین طریق که تقاضا میکند عدم صدارت کلام را اگر گفته شود
عکس در این مقام معنی اول است زیرا که از قوله ولها صدر الکلام معلوم شده است که این حروف تقاضا میکنند
صدارت کلام را پس مستفاد از قوله فهی بعکسها این است که ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را نه اینکه
ان مفتوحه عکس باین طریق است که تقاضا میکند عدم صدارت کلام را جواب میگوئیم اگر مراد از عکس معنی
اول مراد است هر چند که مستفاد است قوله فهی بعکسها مستدرک شود زیرا که برای ادای همین قوله سوی ان کافی است
وحمل کلام بر افاده است واعاده غیر اصل است وحاصل نیست که قوله سوی ان همین معنی دارد که ان مفتوحه را
صدارت کلام نیست وتقاضا نمیکند صدارت کلام را پس هر گاه که زیاده کرد مصنف قوله فهی بعکسها را

حروف المشبهة بالفعل

في الاستثناء وفي غيره فمعناه تنزيه الاسم الذي بعده عن سوء مثل اساء القوم حاشا زيد انتهى هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان حروف جاره شروع کرد در بیان حروف مشبه بالفعل پس گفت **الحروف المشبهة بالفعل** وهي یعنی حروفی که اعتبار کرده شده است مشابهت آنها را بالفعل برای اعمال **انّ وأنّ وكأنّ ولكنّ و ليت ولعل** یعنی اینحروف اند اگر گفته شود که چه مشابهت اینحروف بفعل چیست جواب میگویم اینحروف بفعل از روی لفظ و معنی مشابه اند اما مشابهت اینحروف بفعل از روی لفظ از جهت است که چنانچه فعل منقسم است بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی همچنین اینحروف بعضی سه حرفی اند چون انّ وانّ و لیت و بعضی چهار حرفی اند چون لعل و کانّ و بعضی پنج حرفی اند چون لکنّ و نیز چنانچه فعل مبنی بر فتح میباشد همچنین اینحروف مبنی بر فتح اند اما مشابهت اینحروف بفعل از روی معنی از این سبب است که معانی اینحروف معانی این افعال اند مثل اکدت و شبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت و ظاهر است که چنانچه معانی حروف معانی جزئیه اند همچنین معانی افعال معانی جزئیه اند از آنکه در مفهوم افعال النسبة بسوی فاعل معین معتبر است پس میتواند شد که معانی اینحروف معانی افعال بوند اگر گفته شود وجه مشابهت اینحروف بفعل از روی انقسام بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی ضعیف است از آنکه این انقسام بسوی اسم اظهر است بخلاف فعل از آنکه بسوی ثلاثی و رباعی منقسم است نه خماسی جواب میگویم مراد انقسام است باعتبار حروف اصلیه و زائده نه باعتبار حروف اصلیه فقط و این انقسام در اسم نیست زیرا که انقسام او باعتبار حروف اصلیه است فقط و مخفی نماند که اینحروف را نیز مشابهت بفعل است از روی وزن فانّ علی وزن فرّ وانّ بکسر الهمزة علی وزن فرّ بکسر الفاء وكانّ علی وزن ضاربنّ ولیت علی وزن لیس ولعل في بعض لغاتها علی وزن قطّعن اگر گفته شود چرا عمل اینحروف نصب و رفع است جواب میگویم چون مشابهت اینحروف را بفعل از روی لفظ و معنی اعتبار کردند و معانی اینحروف معانی فعل متعدی بودند لهذا آنچه عمل فعل متعدی بود باینحروف دادند اگر گفته شود مرفوع فعل بر منصوب او مقدم میباشد پس مرفوع این حروف بر منصوب اینها چرا مقدم نمی شود جواب میگویم عمل فرعی فعل این است که منصوب مقدم بود بر مرفوع و چون اینحروف فرع فعل بودند لهذا عمل فرعی فعل را باینحروف دادند اگر گفته شود حروف جمع کثرة است و اینجا شش حرف است پس صیغه جمع قلت زیرا که این شش حروف اند و جمع القلة یطلق علی ثلثة الی عشرة وما بینهما و جمع الکثرة یطلق علی مافوق العشرة الی ما لا نهایة جواب میگویم هرگاه که حروف جر و حروف عاطفه را بصیغه جمع کثرت بیان میکنند لهذا تغیر اسلوب را مستحسن ندانسته این کلمات را بصیغه جمع کثرة بیان کرد یا آنکه استعمال هریکی از دو صیغه

الحروف را ما کافه والکفت المنع یعنی کافه بنا که الحروف را از عمل منع میکند **فتلغی** یعنی در وقت الحروف را
از عمل لغو کرده میشود از روی وجوب **علی الافصح** بر افصح لغات مثل انما زید قائم و گاهی عمل میکند لیکن
بر غیر افصح مثل قول الشاعر **ع** الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا ونصفه فقد و این روی است برفع حمام
و نصب حمام اگر گفته شود چرا در وقت ابطال عمل الحروف واجب است **جواب** میگوئیم الحروف در عمل سست
اند زیرا که عمل آنها بسبب مشابهت است پس نمی توانند که با وجود فصل عمل کنند و نیز چون ما کافه با الحروف لاحق
شد وصل جزء گشته پس مشابهت الحروف که بالفعل است ضعیف میشود زیرا که بنا الحروف بر فتح نمی ماند
وتدخل ح علی الافعال یعنی الحروف در وقت لحوق ما کافه بر افعال داخل میشود زیرا که چون عمل الحروف
بسبب لحوق ما کافه باطل شد پس لازم نیست که دخول الحروف صالح عمل اینها باشد بلکه دخول الحروف در این وقت
بر افعال و اسماء جائز است مثل قوله تعالی انما حرم علیکم المیتة و قوله تعالی انما الله اله واحد هرگاه که فارغ شد
مصنف از بیان آن احوال که در جمیع الحروف مشترک اند شروع کرد در بیان احوالی که بهر یکی از الحروف
اختصاص دارند پس گفت **فان لا تغیر معنی الجملة** فاء برای تفسیر آن احوال است که مختص اند یعنی ان
مکسوره معنی جمله را که مفید است یعنی جمله را فائده دادن از فائده تامه خارج نمیکند چنانچه اگر گوئی ان زیدا قائم
فائده همان است که از زید قائم حاصل میشود لیکن با زیادتی تاکید اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصنف معنی ان
مکسوره وان مفتوحه را جواب میگوئیم ازانجهت که بودن هر دو برای تاکید مشهور است والمشهور کالمذکور بعد
انکه هر دو برای تاکید اند میان هر دو فرق و تفاوت دارند وان اینست که ان مکسوره برای تاکید نسبت تامه است
وان مفتوحه برای تاکید نسبت اضافت که از اسم و خبر با خود است و این فرق معلوم میشود از بیان آنکه آن
مکسوره معنی جمله التفسیر مفید است **وان مع جملتها فی حکم المفرد** یعنی ان مفتوحه با اسم و خبر خود در حکم
مفرد است یعنی مستقل نمی شود بر اسناد تام که بر وی صحت سکوت بود زیرا که تاویل میکند خبر را بالمصدر بلکه مضاف
بسوی اسم مثل ان اگر گفته شود هرگاه دخول آن مفتوحه جمله نمی باشد پس چگونه صحیح است قوله وان مع جملتها
جواب میگوئیم مدخول او را جمله بیان کرد باعتبار آن حالت که قبل دخول بود و هذا الشائع کثیرا **ومن ثم**
وجب الکسر فی موضع الجمل یعنی ازین جهت که ان مکسوره تغیر مفید یعنی جمله را و ان مفتوحه تغیر مفید واجب
شد کسر در موضعی که آنجا جمله باید یعنی آن موضع جمله را اقتضا میکند اگر گفته شود وقتیکه ان واقع شود بعد ما حرفیه
و اذا مفاجائیه کسر واجب نیست با وجودیکه ما بعد هر دو موضع جمله است جواب میگوئیم مراد این است که در موضع

معلوم شد که مراد بصدارة امر آخر است پس حمل کردیم عکس را بر اقتضاء عدم صدارت اگر گفته شود در میان مفهومین یعنی عدم اقتضاء صدارت و اقتضاء عدم صدارت چه تفاوت است جواب میگوییم تفاوت اینست که نسبت در این دو مفهوم عموم و خصوص مطلق است مفهوم اول اعم مطلق است و مفهوم دوم اخص مطلق زیرا که هر چیزی که در وی عدم اقتضاء صدارت است یعنی تقاضا نمیکند صدارت را جائز است که گاهی در صدر کلام واقع شود و گاهی نشود و آنچه در وی اقتضاء عدم صدارت است یعنی تقاضا میکند عدم صدارت لازم و واجب است که در صدر کلام واقع نشود زیرا که صدارت را تقاضا میکند و مقتضی بفتح از مقتضی بکسر منفک نمی‌شود کما لا یخفی اگر گفته شود چرا ان مفتوحه تقاضا میکند عدم صدارت را جواب میگوییم ان مفتوحه با اسم و خبر خود در تاویل مفرد میباشد پس او را از تعلق بشیء آخر واجب و لازم است تا کلام تام شود پس اگر در صدر کلام واقع شود اشتباه و التباس بان مکسوره در کتابت لازم آید و التباس در کتابت گاهی واجب میکند التباس را در تلفظ چنانچه اگر ان زیدا قائم بلغنی نویسند احتمال دارد که ان مفتوحه با اسم و خبر خود مبتدا بود و بلغنی خبر او باشد و احتمال دارد که ان مکسوره بود و بلغنی جمله مستانفه باشد اگر گفته شود اگر مراد از کلام که در قوله لها صدر الکلام است آن کلام است که این حروف بر و داخل اند پس استثناء آن مفتوحه صحیح نیست زیرا که ان مفتوحه نیز صدارت آن کلام است که بر و داخلست و اگر مراد آن کلام تام است که مقصود لذاته است پس وارد میشود که تخصیص استثناء ان مفتوحه صحیح نیست زیرا که ان مکسوره نیز گاهی در صدر الکلام واقع میشود که مقصود لذاته نمی‌باشد چنانچه ان مکسوره وقتیکه داخل شود بر جمله که مقوله قول است جواب میگوییم مراد از کلام آن کلام که مقابل کلمه است پس قوله لها صدر الکلام این معنی دارد که ان هذه الحروف تقع فی صدر الکلام این معنی دارد که ان هذا الحروف تقع فی صدر مرکب تام صحیح السکوت علیه فاندفع ما استشکله المتعلمون بل المعلمون اگر گفته شود ضمیر عکسها راجع است بسوی حروف مذکوره و ان مفتوحه نیز در ان حروف داخل است و چون عکس ان حروف شد پس لازم آمد که ان مفتوحه عکس نفس خود بوده باشد جواب میگوییم کلام محمول است بر حذف مضاف یعنی فهی تعکس باقیها و بعضی گفته که ضمیر راجع است بسوی ما بقی بعد الاستثناء ولیکن این جواب ضعیف است زیرا که ضمایر سابقه راجع اند بسوی جمیع حروف پس مناسب نیست که این ضمیر نیز راجع باشد بسوی جمیع حروف برای رعایت ضمایر سابقه **وتلحقها ما الکافة** یعنی لاحق میشود

حنیه القول ای التکلم او ازنه به المعنی لکون الاحبار حقیقة او حکما زیرا که تکلم مفردات متشکل باطل است وحده ترکیب
وکلمه واشکال آن که بر حقیقة قول معنی مذکور نیست زیرا که بحث حقیقة تکلم واقع نشد آنکه بر یک معقول است
ذات معقول و بجمله اگرچه تکلم واقع است لیکن مراد از معنی نیست بلکه لفظ است پس انجا معلوم شد که معقول
مفرد واقع میشود اگر مود می باشد معنی جمله اش قلت حدیثا او قصیده یا مراد انه بجمله الفظ بود شل تحت کلام
قول که تکلم به و واقع شد باشد مراد از معنی بود واقع نمی شود و مگر جمله فتح آخر نیامد و تمیم بحقیقت تکلم این است
که تا مشابه شود بمفرد که واقع است بعد قول و مقلوع از جمله است فانه یجاب به جماعة آنه بمنزلة الکان فی التقدیر
فی التقدیر یا فانهم و اختلافاته دقیق عجیب و تحقیق غریب اگر گفته شود مسلمات داریم که معقول قول جمله باشد اما بود
مشغول او بعد فتح را بعد قول مانع نیست در مثل قال زید انک هندی جواب میگوییم کلام در جمله نیست که بجمله
بان تنها معقول قول بود و در مثال مذکور جزء معقول قول است و تفصیل این مقام بسیار است انجا جمعیت دارم
که باستقف بای آن کرسید ایام حیات فرزند دلبند یاد آمدن و آتش جدایی او
در سینه افروختن و خود را تمام سوختن ست آتش هجر غلام قطب دین به سوخت
جسم و جان ما را بالیقین * گرچه من از روی صورت زنده ام * لیک در معنی ز زنده مرده ام * گرچه
سخندم حضور دوستان * گریه ها دارم جدا از هجر آن * کی بود یا رب که این جان کسیف * وصل یابد با تو ای
آن لطیف * گرچه رفتی ای نکو فرزند من * ساختی در جنت الماوی وطن * سینه را از داغ دوری سوختی *
آتش اندر جان من افروختی * ای غلام قطب دین ما را طلب * زانکه از هجر تو جان دارم به لب * چونکه اندر
نفه گی یکجا بدم * باز می خواهم ستو یکجا شوم * در جناب حضرت رب ودود * عرض کن تا مستجاب آید زود
یا الهی صبر بر من کن عطا * کرده ام از ناصبوری صد خطا * هر چه کردی راضی ام از جان و دل * هر چه تو ان
کن تو بر این آب و گل * آب و گل را جان تو دادی اولا * گر بگیری جان او را شد روا * چهره سوهم بدست
سرمیخ تیغم زحکمت قدر مو * از محبت آتشی افروختی * جسم و جان ما غریبان سوختی * این جهان از محبت
ساختی * تخم عشق اندر دل و جان کاشتی * گوهر عشق در جهال خویش را باید * رحم کن بر حال ما و کن عطا
خاطر آزرده ام را شاد کن * سینه را از بند غم آزاد کن * و قوله فو اکمه جمله قول معطوف است بر قوله
القول یعنی کسره داده میشود ان را بعد موصول زیرا که صله موصول جمله می باشد مثل جاء نی الذی انه
قایم اگر گفته شود مسلم است که صله جمله باشد اما جمله بودن صله منع نمیکند فتح را در مثل جاء نی الذی انه قائم

جمله کسر واجب است وقتیکه آن با مدخول خود در موضع جمله بود وقایم شود بمقام جمله وچون آنرا بعد ما خبریه و اذا مفاجاتیه
مفتوح خوانند دران وقت آن مفتوحه با مدخول خود قایم مقام جمله نیست بلکه قایم مقام خبر جمله خواهد بود اگر گفته شود
بعد علمت نیز کسر واجب نیست بلکه فتح واجب است درحالانکه در موضع جمله وقایم مقام جمله است جواب میگوییم
بعد علمت که انّ واقع میشود اگرچه بحسب صورت مفتوح است لیکن بحسب معنی مکسوره است کما سیجیی تحقیقه انشاء الله تعالی

والفتح فی موضع المفرد ودر برای همین فتح واجب است در انّ در موضع مفرد یعنی در موضعی که مفرد را
تقاضا میکند **فکسرت انّ** ابتدا پس کسر داده میشود آن را در ابتدا کلام مثل ان زیدا قایم ومراد از انّ
کلمه انّ است قطع نظر از کسره و فتحه اگر گفته شود چرا در ابتدا کلام کسر واجب است جواب میگوییم ابتدا کلام
موضع جمله است زیراکه تکلم مفردات در ابتدا کلام بی آنکه بلفظ آنها در جمله بود باطل است زیراکه مفرد فایده تام
نمیدهد پس اگر در ابتدا کلام آن را فتح خوانند ابتدا بمفرد لازم می آید زیراکه ان مفتوحه با اسم وخبر خود مفرد است
اگر گفته شود مسلم است که ابتدا کلام موضع جمله است لیکن تنها این مقدمه در اقتضا فتح کافی نیست از انکه در
مثل انک قایم عندی اگر انّ را مفتوح خوانند مانع نیست زیراکه تکلم مفرد در ابتدا کلام لازم نمی آید از انکه
انک قایم عندی جمله است مگر آنکه با مقدمه مذکوره امتناع مفتوحه در صدر کلام ضم کنی پس باشد بسوی اعتبار
میگوییم که تنها این ضمیمه در وجوب کسر در ابتدا کلام مستقل وکافی نیست بی آنکه احتیاج باشد بسوی اعتبار انکه ابتدا
کلام موضع جمله است جواب میگوییم مراد این است که تنها جمله که مصدر بان است اگر در ابتدا کلام واقع شود کسر او
واجب است زیراکه موضع جمله ودر مثال مذکور تنها انّ جمله که مصدر است بانّ در ابتدا کلام واقع نشده بلکه
با مابعد خود در ابتدا کلام است ویدل علی هذا التحقیق تحقیق ما قال المصنف فی امالی الکافیة فی المسائل المتفرقة
ان انما تکسر فی موضع ابتدا لیکون خبر المبتدا فیه خبرا بالتحقیق کونه فی موضع الجملة انتهی **وبعد القول** ونیز کسره
داده میشود انّ را بعد قول وآنچه مشتق از قول است زیراکه مقوله قول جمله میباشد نه مفرد مثل قال زید ان عمروا قایم
اگر گفته شود که انّ در مثل خصمک بالقول انک فاضل بعد قول واقع است وحال آنکه مکسور نیست بلکه مفتوح است
جواب میگوییم مراد این است که انّ با اسم وخبر خود مقوله قول واقع شود آن وقت کسر واجب است ودر مثال مذکور مقوله
قول نیست بلکه برای تعلیل یعنی خصمک بالقول لانک فاضل ودر صدر تسلیم انک فاضل محل بود از قول پس درین وقت
کسر او واجب است اگر گفته لا نم که مقوله قول جمله میباشد ومفرد نمی باشد الا تری الی قولک قلت حدیثا وقلت
قصیدة وقلت کلمة فالحصر ممنوع جواب میگوییم مراد از نیکه مقوله قول جمله میباشد ومفرد نمی باشد این است که انّ واقع

بسبب ارتکاب اشکال ... من ... تحصیل

لیس کار هی فاعل آن فعل میباشد مثل لولا انک ضربتنی صدر منک وانک ضربتنی دربن مثال فاعل
فعل محذوف است که تفسیر آن قوله صدر منک واقع شده یعنی لولا صدر منک ضرب ایای که همین فاعل
میباشد مثل لولا الی مساعدا انک زعمت وانی سعاد الک مفعول فعل است که محذوف است بر شریطه التفسیر یعنی لولا ثبت
انی بلجاء وسعاد وملاذ و مرجع لک یعنی چرا اتقاد نیکنی مرا پناه خود و بعضی گفته اند که وسعاد بدال مهمله بمعنی بدیل
است از سعادة که بمعنی مساوات است یعنی لولا اختصرت سعاد لتی ایاک ومساواتی لک **ولو انک لانه**
فاعل تحسین میگویند لو انک بفتح همزه زیرا که فاعل فعل محذوف است و واجب است که فاعل مفرد بود مثل لو انک
یعنی لو وقع قیامک قوله **فان جاز التقدیران جاز الامران** تفریع است بر قاعده سابقه یعنی
چون معلوم شد که در موضع جمله کسر واجب است و در مقام مفرد فتح پس اگر در موضعی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز بود
در آن وقت هر دو امر جایز میشوند یعنی جایز است که ان را اسم و خبر او جمله گردانند و کسر خوانند و جایز است که مفرد گردانند
و فتح خوانند و معنی جواز التقدیرین ان یکون کل واحد منهما مودیا للمعنی المقصود من غیر تفاوت فافهم و جواز امرین
بنظر افاده مقصود است پس منافی نیست که یکی را ترجیح و رجحان لعدم حذف بود فلا اشکال **مثل من یکرمنی**
فانی اکرمه و مراد از مثل هر ترکیبی است که کلمه ان در و بعد فا جزائیه بود و درین مثل احتمال هر دو تقدیر است
زیرا که مراد این است که من یکرمنی فانا اکرمه پس کسر واجب خواهد بود زیرا که در موضع جمله است واگر مراد این است
که من یکرمنی فجزاؤه انی اکرمه فتح واجب خواهد بود زیرا که در موضع مفرد است از آنکه خبر مبتدا محذوف است واگر مراد
این است که من یکرمنی فاکرامی ثابت له پس درین صورت نیز فتح واجب است زیرا که در موضع مفرد است از آنکه مبتدا
است و خبر او محذوف است اگر گفته شود چون ان با مدخول خود مبتدا واقع شود درین صورت تقدیم خبر واجب است
مثل عندی انک قائم تا التباس مفتوحه بمکسوره نشود پس چگونه حذف خبر جایز است و حال آنکه حذف او موجب
التباس است و نیز درین صورت تقدیم خبر واجب است پس تقدیر کلام چنین باید گفت لمن یکرمنی فثابت اکرامی له
و بیان تقدیر او باین طریق یعنی من اکرمنی فاکرامی ثابت له موهم است که خبر موخر مقدر است جواب میگویم که لا نسلم
که حذف او موجب التباس است زیرا که محل التباس آن است که در و اختلاف معنی بود بر تقدیرین و اینجا اختلاف معنی
نیست کما لا یخفی علی من لیس فی قلبه غلاف و لسانه مصون من الاف و نیز اعتراض بوجه ثانی هم لازم نمی آید لانه
قال فی المغنی ان القائلین بان الواقع بعد لو الداخلة علی ان المفتوحة نحو لو انهم امنوا جملة اسمیة بعضهم یقدر الخبر مقدما
ای لو ثابت ایمانهم و بعضهم یقدره موخرا ای لو ایمانهم ثابت انتهی اگر گفته شود از خبر واقع شدن کلمه ان با اسم و خبر خود

هستند که جواب میگویم مراد از وقوع ان بعد موصول این است که جمله مصدره بان تنها
صله موصول واقع شود و در مثال مذکور جزو صله است **و فاعلة** یعنی فتح داده میشود ان در حالتی
که با جمله مدخوله خود فاعل واقع شود لیکن در کلام مصنف تسامح است زیرا که ان را فقط فاعل گردانیده است
و نسبت فاعلیه باسیاق در عبارت تسامح این است که چون ما بعد کلمه ان بسبب او صلاحیت فاعلیت و مفعولیت و غیره
پیدا میسازد لهذا بر کلمه ان ابتدا فاعلیت و غیره حکم کرده و در شید تحت فتح از ان جهت واجب است که فاعل مفرد
میباشد پس این مقام مقام مفرد است **و مفعوله** یعنی فتح داده میشود ان را در حالتی که با جمله مدخوله خود
مفعول واقع شود زیرا که مفعول هم مفرد میباشد مثل کرهت ان زیدا شاعر اگر گفته شود مقوله قول نیز
مفعول میباشد حال آنکه بعد او کسره واجب است جواب میگویم مراد از مفعول ما عدای مقوله قول است
بقرینه سابق و نیز بر مقوله قول اطلاق مفعول نیامده اگر گفته شود چون ان با مدخول خود مفعول باب
علمت واقع شود کسره او واجب است لیکن وقتی که بر خبر او لام باشد مثل علمت ان زیدا لقائم جواب میگویم
آنکه با مدخول خود بعد باب علمت واقع میشود بجای دو مفعول است نه بجای مفعول واحد پس از ما نحن فیه
خارج است و بعضی جواب داده اند که مراد از مفعول غیر باب علمت است که در خبر او لام است و لا یخفی
انه لا حاجة الی هذا التخصیص فعبارة هذا الجواب علی الفضلة عن الصواب **و مبتدأ** یعنی فتح داده میشود
ان را در حالتی که با جمله خود مبتدا واقع شود زیرا که مبتدا سوای مفرد نمی باشد مثل عندی انک قائم **و مضافا
الیها** یعنی فتح داده میشود ان در حالتی که با جمله خود مضاف الیه واقع شود زیرا که مضاف الیه سوای مفرد
نمی باشد مثل اعجبنی اشتهار انک قائم **و قالوا لو انک لانه مبتدأ** یعنی بعد لولا ان مفتوحه است فتح
میخوانند چنانچه میگویند لولا انک بالفتح منطلق از انکه ما بعد لولا از اقسام مبتدا واقع میشود و واجب است که مبتدا
مفرد بود و این جواب دخل مقدر است و تقریر او این است که بعد لولا و لو موضع جمله است زیرا که این هر دو
داخل نمی شوند مگر بر جمله پس واجب است که بعد این هر دو کلمه ان مکسوره بود حالانکه مفتوح میباشد
و حاصل جواب این است که ما بعد این هر دو مسلم است که موضع جمله است لیکن از این لازم نمی آید که کلمه ان را
کسر واجب بود زیرا که ان با جمله خود مبتدا است و مبتدا مفرد میباشد لهذا بعد لولا و لو کلمه ان را فتح واجب
شد و همچنین بعد لولا التحضیضیه فتح واجب است زیرا که کلمه ان با جمله خود بعد لولا التحضیضیه معمول ان فعل
میباشد که دخول لولا التحضیضیه بر ان فعل واجب است زیرا که تحضیض نمی باشد مگر بر معانی افعال نه اسما و حروف

مجرور است معطوف است بر قوله او اداء عبادة الثناء یعنی و مثل تسمیه و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
فرموده انه لا بالرفع عطف علی محل من کریمتی ادوان کان یحتسب المعنی صحیحا الا انه لم یعهد ذکر الشمائل بعنوان التسمیة و ثنا شده
نفسه الفعل انتهی و مخفی نماند که این قول یعنی قوله او شبهه را اکثر نسخ یافته نشده و لا یخفی ان لا فائدة فیه فائدة ما بعد ماضم
از قوله اول ما اقول انی احمد الله از جمله اشباه و نظایر اوّلا اداء عبادة الثناء و الاها لازم است زیرا که چون ان با اسم و خبر چنانکه
دران شعر احتمال دارد که در موضع جمله اعتبار کنند و مکسور خوانند و احتمال دارد که در موضع مفرد ملاحظه نمایند و مفتوح
دانند همچنین است حال او که درین قول ناخست زیرا که کلمه ما در قول مذکور احتمال دارد یکی موصوله دوم مصدریه
بر تقدیر اول کلمه ان با اسم و خبر خود در موضع جمله است پس مکسور خواهد بود و بر تقدیر ثانی در مقام مفرد است پس
مفتوح خواهد شد اگر گفته شود چون کلمه ما موصوله بود چرا کلمه ان با اسم و خبر خود در موضع جمله میشود پس کسره آن
میگردد و چون مصدریه بود چرا در موضع مفرد میشود پس فتح واجب میگردد جواب میگوئیم اول مبتدا مضاف
است و ما اقول مضاف الیه است و انی احمد الله خبر است و چون کلمه ما موصول بود تقدیر کلام چنین خواهد بود که
اول مقولاتی انی احمد الله و بر عارف مخفی نیست که اول مقولات جمله احمد الله است نه معنی مصدری تا در
موضع مفرد واقع شود و او را فتح دهند و معنی مصدری که در مقام احمد است قول ناخست است یعنی الثناء باللسان
بقصد التعظیم و این از جنس مقول نیست بلکه از جنس اقوال است و غرض متکلم در وقت اخبار اول مقولات خود است
نه اول اقوال و چون ما مصدریه بود در آنوقت تقدیر کلام این است که اول اقوالی انی احمد الله و آنکه اول اقوال
نخواهد بود مگر قول جمله انی احمد الله که از جنس مقولات است پس مختار خبر مبتدا از مصدر مصدریه پس معنی ان مفتوحه
با اسم و خبر او که معنی مصدریه است و از جنس اقوال است خبر اول خواهد بود و شک نیست که ان با اسم و خبر خود درین وقت
در موضع مفرد است پس مفتوح خواهد بود **و لذلک** یعنی از جهت آنکه ان مکسوره معنی جمله را تغییر نمیدهد هم اسم او که
منصوب است در محل رفع است زیرا که ان در حکم عدم است پس گویا ارتفاع در حقیقت ابتدا است چنانچه با و
جاره در مثل قوله تعالی و کفی بالله شهیدا افاده او خبر تاکید معنی جمله نیست **جاز العطف علی اسم**
المکسورة لفظا او حکما بالرفع و قوله بالرفع متعلق است بقوله جاز یعنی برای همین جائز است عطف
برفع بر اسم ان مکسوره از آنجهت که در محل رفع است برابر است که ان مکسوره لفظا بود یا حکما مثل ان زیدا
قائم و عمرو در این مثال عطف کرده اند عمرو را بر محل زید که رفع است و ان درین مثال لفظا مکسور است و آنکه
حکما مکسور بود آن است که بعد علم واقع شود مثل علمت ان زیدا قائم و عمرو و ان درین مثال اگر چه

لازم نمی آید وقوع او در موضع مفرد زیرا که خبر مبتدا جمله هم میباشد پس چگونه برین تقدیر فتح جائز بود جواب میگوییم مراد از وقوع او موضع مفرد این ست که معمول عامل رافع باشد پس مرفوع محلا خواهد بود فافهم اگر گفته شود بیان تقدیر مثال مذکور بطریق مسطور یعنی من یکرمنی فخبر اره انی اکرمه صحیح نیست زیرا که آوردن لفظ خبر بعد فاء جزائیه معهود نیست لان جعل الشئی جزاء بتقیید کونه جزاء کما لا یخفی و فاء جزائیه برین جعل دال است جواب میگوییم فاء جزائیه اگرچه دلالت میکند بر ترتب ثانی بر اول لیکن دلالت نمیکند بر جزا بودن ثانی بمعنی لغوی و جزا در لغت پاداش ست نعم جعل الشئی جزاء بتقیید کونه جزاء بمعنی الترتب لکن لا علی کونه جزاء بالمعنی اللغوی فافهم واستقم قوله ع اذا انه عبد القفا واللهازم معطوف است بر قوله من یکرمنی فانی اکرمه یعنی ومثل اذا انه اه و مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که دران ترکیب کلمه ان با اسم و خبر خود بعد اذاء مفاجاتیه واقع شود و درینوقت کسر بجهت جائز است که کلمه ان با اسم و خبر خود بعد اذاء مفاجاتیه جمله واقع شده و تقدیر کلام این ست که اذا هو عبد القفا واللهازم و فتح بدین سبب جائز است که کلمه ان با اسم و خبر خود مبتدا است و خبر او محذوف ست یعنی اذا عبودیته للقفا واللهازم ثابته و تمام بیت این ست شعر و کنت اری زیدا کما قیل سیدا * اذا انه عبد القفا واللهازم * و قوله اری که صیغه واحد متکلم است ماضی مجهول از باب افعال بمعنی اظن ست و زیدا مفعول ثانی ست و سیدا مفعول ثالث ست و قوله کما قیل جمله معترضه ست و فایده او تایید ظن ست بقول غیر فی الحسینی قفا کردن و لهزم متان و استخوان بلند در دو جانب زیر دو گوش هر گاه در هر انسان دو استخوان میشود نه زیاده ازان پس جمع آوردن او بجهت اراده ما فوق واحد ست یا آنکه دو استخوان با حوالی خود مراد اند بطریق تغلیب کما فی قولهم شابت مفارقه و مخفی نماند که مراد از قوله اذا انه عبد القفا واللهازم این ست که اذا انه یخدم قفاه و لهازمه و حاصل معنی تمام بیت این است که مرا گمان آن بود که زید امیر و سردار ست چنانچه مردمان میگویند لیکن چون معامله افتاد و نیک امتحان کردم و آزمودم معلوم شد که در پرورش کردن و فربه نمودن گله و گردن ست یعنی تمام همت و همگی قصد و نهمت او برای معنی مصروف ست که خود بخود قفا و گردن فربه شود و بگرسنگی و شکسته حالی رفقا و توابع باکی ندارد و ظاهر ست که این حالت بغایت ناپسندیده و لئیم ست و در طامت کسی و مذمت ناکسی پسندیده و لهذا قیل من کان همته ما یدخل فی بطنه فقیمته ما یخرج من بطنه و تلمیح که اورا بلوغ ببلاغت ست نیک میداند که قوله اذا انه عبد القفا واللهازم کنایت از اذا انه یخدم قفاه و لهازمه چنانچه طویل النجاد کنایت ست از طویل القامة و کثیر الرماد کنایت ست از جواد کما لا یخفی علی من له اطلاع علی مطالب العلوم ولیس فی عقله فتور و قلبه بری من الحقد والحسد والغرور و قوله و فیها

جمهور ظاهر است واما وجه جواز او که نزدیک مبرد وکسائی این است که چون عمل ان مکسوره در اسم ظاهر نشد بواسطه
آنکه مبنی است پس گویا عمل نکرده فلا یلزم المحذور المذکور فلا یخفی علیک ضعف هذا الوجه لان کثیرا من المذکور مراد از محل
ترکیبی است که در اسم ان که در آن ترکیب است اعراب ظاهر نشود پس در مثل ان هؤلاء وزید ذاهبان نیز اختلاف جمهور
وکسائی خواهد بود **ولکن کذلک** لانّ لکن یعنی که لکن مثل ان مکسوره است در جواز عطف برفع بر محل اسم او
اگر گفته شود چرا لکن در جواز عطف مذکور مثل ان مکسوره است جواب میگوییم چنانچه ان مکسوره تغییر نمیدهد
یعنی جمله را بعد دخول همان معنی باقی میماند که قبل دخول بود و فائده او تاکید مضمون جمله است همچنین است لکن
زیرا که معنی او استدراک است وظاهر است که استدراک منافی نیست معنی اصلی جمله مدخوله را زیرا که استدراک حکم
ماقبل او راجع میباشد نه بسوی مابعد او چنانچه ان مکسوره که معنی او تاکید مضمون جمله است وتاکید معنی اصلی
جمله را منافی نیست پس جائز است که محل اسم او را اعتبار کرده اسم دیگر را برفع عطف کنند مثل لم یخرج زید
ولکن عمروا خارج وعمرو وباقی حروف مشبه بالفعل جائز نیست که محل اسم را اعتبار کرده اسمی را برفع بر وی عطف
کنند زیرا که این حروف معنی جمله را تغییر میدهند بسوی انشاء پس اعتبار آن حروف در حکم عدم ممکن نیست تا بر محل اسم
اسمها برفع عطف کنند **ولذلک** ونیز از آنکه ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را وان مفتوحه تغییر میدهد **دخلت
اللام مع المکسورة دونها علی الخبر** یعنی داخل میشود لام تاکید بر خبر با ان مکسوره نه مفتوحه پس
قوله علی الخبر متعلق است بقوله دخلت ووجه دخول لام بر خبر ان مکسوره و وجه عدم دخول ان بر ان مفتوحه است
که لام تاکید برای تاکید معنی جمله موضوع است پس جمع نخواهد شد مگر با هر چیز که برای تاکید معنی جمله است وتغییر نمیدهد
معنی جمله را وان ان مکسوره است بخلاف مفتوحه که با اسم و خبر خود معنی مفرد است ومغیر معنی جمله است پس لام تاکید
در خبر او داخل نخواهد شد کما قال الله تعالی انک لرسوله **او علی الاسم اذا فصل بینه وبینها
او علی ما بینهما** حاصل آنست که لام گاهی داخل میشود بر خبر ان مکسوره وقتیکه خبر موخر بوده گاهی داخل میشود
بر اسم واین نیز مطلق نیست بلکه وقتی است که لشیء آخر فصل واقع شود میان ان مکسوره و اسم او مثل ان فی الدار
لزیدا از آنکه ان مکسوره چنانچه برای تاکید است همچنین لام نیز برای تاکید است پس اگر لام داخل شود بر اسم او در وقت
فصل لشیء آخر نشود اجتماع دو حرف تاکید لازم آید واین مکروه است بکراهیت تحریمی کما لا یخفی علی من له تفقّه
بمسائل هذا الفن اگر گفته شود چرا اختیار کردند تقدیم ان مکسوره و تاخیر لام با وجودیکه هر دو برای تاکیدند جواب
میگوییم ان مکسوره از جهت آنکه عامل است ترجیح دارد بر لام که عامل نیست و عامل بتقدیم اولی است ونیز ان حرف

لفظا مفتوح است لیکن حکما مکسور است زیرا که ان با اسم و خبر خود بعد علم بجای دو مفعول است که فی الاصل جمله اند
پس در حقیقت در موضع جمله است و فتح از جهت آنست که مفعول است و مفعول مفرد میباشد پس فتح میدهند تا در
صورت مفرد بود پس جایز است که بر محل اسم او عطف کنند و برفع خوانند اگر گفته شود قوله لذلک علة جواز است
پس میباید که از قوله جاز موخر بود در جواب میگویم قوله لذلک را از جهت مقدم کرد که تا حکم معلل حاصل شود و بواقع
فی النفس کما لا یخفی علی من کسر النفس و نوله قوله **المفتوحة** حال است یعنی متجاوزا عن المکسورة زیرا که
عطف برفع بر محل اسم او جایز نیست زیرا که ان مفتوحه هرگاه که تغیر کرد معنی جمله را پس صحیح نیست که او را معدوم
فرض کنند تا بر محل او برفع عطف کنند **ویشترط مضی الخبر لفظا او تقدیرا** یعنی جواز عطف
برفع بر محل اسم ان مکسوره مطلق نیست بلکه مشروط است بگذشتن خبر یعنی شرط آن است که قبل معطوف خبر مذکور
باشد برابر است که لفظا مذکور بود مثل ان زیدا قایم و عمرو یا تقدیرا مذکور بود مثل ان زیدا و عمرو قایم زیرا که تقدیر
کلام این است که ان زیدا قائم و عمرو قایم اگر گفته شود جواز عطف مذکور چرا مشروط است بمضی خبر جواب میگویم
اگر خبر معطوف مذکور نشود نه لفظا و نه تقدیرا مثل ان زیدا و عمرو ذاهبان لازم آید اجتماع عاملین یعنی معنی ابتدا
و ان مکسوره بر اعراب واحد که رفع است زیرا که ذاهبان خبر است از زید و عمرو و از این حیثیت که خبر اسم ان است
عامل در رفع او ان مکسوره است و از این حیثیت که خبر معطوف است عامل در رفع او ابتدا است و اجتماع عاملین
بر رفع باطل است زیرا که توارد دو علت تامه بر معمول واحد شخصی محال است کما بین فی محله **خلافا**
للکوفیین یعنی هذا الحکم خلف خلافا ثابتا للکوفیین زیرا که نزدیک نحاة کوفه مضی خبر در صحت عطف مذکور
شرط نیست زیرا که نزدیک ایشان ان مکسوره در اسم عامل است و در خبر عمل نمیکند بلکه ابتدا در خبر عامل است چنانچه
قبل دخول ان بود پس در مثل ان زیدا و عمرو ذاهبان بر مذهب ایشان لازم نمی آید اجتماع عاملین
بر اعراب واحد **ولا اثر لکونه مبنیا** یعنی هیچ اثر نیست بنا را اسم ان مکسوره را در جواز عطف بر محل اسم
ان قبل مضی خبر نزدیک جمهور یعنی نزدیک جمهور لازم است که اگر بر محل اسم ان برفع عطف کنند در کل حال مضی خبر در جواز
عطف شرط است خواه اسم ان مبنی بود یا معرب فلا یجوز عندهم انک و زید ذاهبان کما لا یجوز ان زیدا
و عمرو ذاهبان زیرا که محذور مذکور در هر دو مشترک است فیکون عدم الجواز ایضا مشترکا **خلافا للمبرد**
والکسائی فی مثل انک و زید ذاهبان یعنی خلف خلافا ثابتا لهما فی مثل هذا المثال
زیرا که نزدیک مبرد و کسائی این مثال جایز است و نزدیک جمهور جایز نیست و وجه عدم جواز ان که نزدیک

ه الاباره بضعف ضم الذقن الا الفعال الا الاتصاف بما لا وضعا عنه لمحمده والخط عن الاخلاق الذمیمه ١٢ منه

جمیع

لکن زبان را بند از تحریر تیم؛ و مخفی نماند که دخول لام بر خبر لکن با وجودیکه ضعیف است درین شعر واقع است ع
ولکنني من حبها لعميد؛ یعنی لیکن من از محبت آن معشوقه هر آئینه سخت مرضم یقال فلان عميد ای شدید المرض
لا يقدر على القعود حتى يعمد بالوسائد كذا في بعض الشروح وفي الرضي وربما الشيرة اما ان يكون شاذا او اما ان لكن
في الاصل لكن انتهى مخفف بحذف الهمزة ونون لكن كما خفف لكنا هو الله ربي اتفاقا فانهم بحذف الهمزة
واصله لكن انا انتهى **وتخفف المكسورة** یعنی تخفیف کرده میشود ان مکسوره را بحذف نون اخیر جهت
ثقل تشدید و کثرت استعمال **فيلزمها اللام** پس در وقت ان مکسوره را لام تاکید برای جبر نقصان
وحصول فرق لازم است کما سیجیء **ويجوز الغاؤها** یعنی در وقت ابطال عمل ان مکسوره واعمال
او نیز جایز است ولیکن ابطال از اعمال غالب است اگر گفته شود چرا گفت مصنف ویجوز الغاؤها واعمالها
یا ویجوز اعمالها جواب میگوییم الغا خلاف اصلست واعمال اصل و انچه خلاف اصل است محتاج به بیان
واظهار است پس انچه اصل بود او را صریحا ذکر نکرد از انکه سامع ازو غافل و جاهل نیست با وجودیکه
از جواز الغا جواز اعمال ضمنا معلوم میشود اگر گفته شود چرا در وقت تخفیف الغا جایز است جواب
میگوییم از انکه در وقت تخفیف بعضی از وجوه مشابهت او بالفعل است فوت میشود چنانچه فتح آخر و بودن
او بر سه حرف و مخفی نماند که لام در وقت الغا و اعمال لازم است اما در وقت الغا از انجهت لازم است
تا فرق کند میان ان مخففه و ان نافیه در مثل ان زید لقائم وان زید قائم زیرا که اگر با او لام نباشد معلوم
خواهد شد که ان نافیه است از انکه عدم تخفیف اصل است و اما در وقت اعمال ازین سبب لام لازم است
که تا حال طلب ان مخففه متفق باشد والاتفاق خير من الافتراق والنفاق و نیز در بعضی جاها اعراب ظاهر
نمی شود از انجهت که اعراب در و تقدیری است یا محلی پس درین صورت خوف التباس است با ان نافیه
لهذا لام را در وقت اعمال نیز لازم گرفتند تا اصلا خلل و فساد و بسبب التباس راه نیابد و فرق درین
هر دو وجه ظاهر است از انکه در وجه اول لزوم در صورت اعمال برای فرق نیست بلکه برای اتفاق باب است
و در وجه ثانی برای فرق است اگرچه در کل افراد برای فرق نیست فافهم و نیز باید دانست که لزوم لام در وقت
اعمال ان مخففه مذهب سیبویه و سایر نحاة نیست زیرا که در وقت اعمال ان مخففه لام را لازم نمیدارند و
میگویند که فرق بعمل حاصلست ظاهرا این طایفه را بر ظهور و عدم ظهور اعراب در بعضی جاها اطلاع نیست و قولهم
ان الفرق يحصل بالعمل ينبغي ان يوضع على الفرق ولعين بل يجب ان يطرح في ايام العين تحت ما يغيد ...

ان مکسوره را صدارت کلام است پس اگر او را موخر کنند و لام را مقدم سازند مخالفة او با خوات لازم آید و مطعون
اخوات گردد و طعن اللسان اشد من ضرب السنان کما لا یخفی علی الاخوان اعیان الانسان و انسان الاعیان
و لام گاهی داخل میشود بر خبری که واقعست میان اسم او و خبر او مثل ان زیدا لطعامک اکل اگر گفته شود
چرا مقید نکرد مصنف دخول لام را بر خبر بتاخیر خبر چنانچه مقید کرده است دخول لام را بر اسم بوقوع فصل **جواب**
میگوییم هرگاه که اصل در خبر تاخیر بود لهذا به بیان تاخیر او متعرض نشد **جواب دوم** قوله اذا فصل متعلق است
بقوله علی الخبر و علی الاسم و ضمیر تثنیه راجع است بسوی احدهما و ازین بیان ظاهر شد که لام تاکید با حروف
دیگر مجامع نخواهد شد از آنکه معنی جمله را تغیر میدهند و لام را معنی جمله باید تا او را تاکید کنند **وفی لکن**
ضعیف یعنی دخول لام تاکید در وقت وجود لکن بر اسم او یا خبر او یا بر ما بین او ضعیف است زیرا که لکن
اگرچه تغیر نمیدهد معنی جمله را لیکن آنچه موافقت و مناسبت میان لام تاکید و ان مکسوره است در لکن نیست زیرا که
لام و ان مکسوره هر دو برای تاکیداند بخلاف لکن که برای استدراک است و این استدراک من التاکید لتاکد
المناسبة و حاصل این است که حق لام این بود که مجامع نشود با ان مکسوره زیرا که لام تاکید مقتضی صدارت
است و بمجامعت او با ان مکسوره صدارت باطل میشود لیکن مجامعت او با ان مکسوره از جهت شدت مناسبت
جائز داشتند زیرا که هر دو بمعنی واحداند پس گویا که صدارت او ساقط نشده بخلاف لکن که با لام تاکید اصلا مناسبت ندارد پس
سقوط صدارت لام با لکن مناسب نیست و مکروه عرفی و طبعی و شرعی است چنانچه ظاهر است که لکن در حقیقت کفو نیست با لام
تاکید ندارد و ان مکسوره کفو او میشود پس اگر لام تاکید را اتش و تحت کفو و نظیر خود باشند مستبعد نیست بل هو جائز عند العقلاء البالغین
بخلاف آنکه غیر کفو بالا شود و اعلی با پائین و فراش او گردد و هر چند که عروس لام تاکید بحسن و جمال خط و خال
لکن شیفته و شیدا گردد و گریبان عقل را بدست جنون پاره سازد و مشتاق وصال او گردد اما نخاله که او بیا می
آن سینه چاک و شوخ بیباک اند اجازت نمی دهند که با او عقد مناکحت بندد و مجامع شود و اگر با ان مکسوره
که معشوق محبت الطرفین است مجامع شود باعث راحت جان و دل آرامی ان اولیا است ع اولیا را
از وصالش بخوشی است * لیک با نا اهل گر شد ناخوشی است * میشود معلوم بر ارباب قال * که نه هم خوشنود
که گفتم این مقال * پس بدان بیشک که من خوشدل نیم * چون شوم خوشدل که من با دل نیم * لیک از کجا
کلفت طبع من * موج جهاد ارز که گوید این سخن * در همان ساعت خیال آن پسر * صورت او را بیاد دور نظر
چون کنم من زندگی ای دوستان * حیف صد حیف است بودن در جهان * در دو من پایان ندارد ای قلم

درین وقت واجب ست که عمل کند در ضمیر شان مقدر پس درین صورت ان ضمیر شان اسم او خواهد بود و جمله که مفسر
اوست خبر او خواهد شد اگر گفته شود چرا مقدر میکنند ضمیر شان را جواب میگویم مشابهت ان مفتوحه بفعل اکثر است
از مشابهت ان مکسوره و ان مکسوره بعد تخفیف عمل میکند در سعت کلام مثل قوله تعالی وان کلا لما لیوفینهم واعمال
مفتوحه بعد تخفیف در سعت کلام واقع نیست ازینجهت تخفیف ظاهر ترجیح اضعف بر اقوی لازم می آید واین جایز نیست
پس ناچار ضمیر شان را مقدم کردند تا که اسم او باشد و جمله مفسره که بعد اوست خبر او بود تا در مبتدا و خبر عامل باشد چنانچه
در اصل بود و چون تقدیر ضمیر شان لازم گشت پس ان مفتوحه در وقت تخفیف و غیر تخفیف عامل خواهد بود
بخلاف مکسوره که گاهی عامل خواهد شد و گاهی نی پس لازم نمی آید ترجیح اضعف بر اقوی بحسب ظاهر زیرا که بحسب
حقیقت ضعف را بر اقوی بانیست ازانکه فیست زیرا که معنی جمله را بلا ریب تغیر میدهد کما لا یخفی اگر گفته شود چنانکه
ترجیح اضعف بر اقوی بانیست ازانکه ان مکسوره در اسم ظاهر عامل است و ان مفتوحه در مقدر و ظاهر است که
ظاهر از مقدر اقوی است والعمل فی الاقوی اقوی من العمل فی الاضعف کما لا یخفی جواب میگویم ان مکسوره
در اسم ظاهر گاهی عمل میکند و گاهی نمیکند و ان مفتوحه اگرچه در مقدر عامل است لیکن عمل او در مقدر دایمی است
و دوام عمل در مقدر ترجیح دارد بر عملی که در اسم ظاهر دایمی نیست یعنی عمل دایمی در ضعیف معادل عمل
غیر دایمی است که در قوی بود پس ترجیح اضعف بر اقوی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مشابهت ان مفتوحه بفعل
اکثر است از مشابهت ان مکسوره که بفعل است جواب میگویم ازانکه مفتوحه مشابه بفعل است از روی لفظ و معنی
و استعمال اما از روی معنی ازانکه چنانچه افعال را معانی مخصوصه است همچنین ان مفتوحه را معنی مخصوص است که ان مصدریه
باشد بخلاف مکسوره که او را بسوی تاکید معنی دیگر نیست و تاکید معنی زاید است بر جمله و اما از روی لفظ ازجهت
که اول کلمه اول مفتوح است همچون فعل ماضی و اما از روی استعمال ازانکه عطف شی بر محل اسم ان مکسوره جایز
است و بر محل اسم ان مفتوحه جایز نیست چنانچه عطف بر محل معمول فعل جایز نیست فافهم فانه دقیق و بالله التوفیق
حقیق **وجعل على الجملة مطلقا** یعنی چون مقرر شد که اسم ان مفتوحه ضمیر شان مقدر است و جمله که بعد او
مفسر است خبر اوست پس ان مفتوحه بعد تخفیف بر مطلق جمله داخل خواهد شد یعنی اسمیه بود یا فعلیه و فعلیه نیز مطلق
است یعنی فعلی که در وی واقع است ازان افعال بود که بر مبتدا و خبر داخل میشود یا نبود ولیکن آن جمله میباید که خبر
باشد زیرا که جمله انشائیه ضمیر شان را مفسر نمی تواند شد بخلاف ان مکسوره که بر فعل خاص داخل میشود در امثال و مکاتبات
اصل کما مر **وشذ اعمالها في غيره** یعنی اعمال ان مفتوحه در غیر ضمیر شان مقدر شاذ است اگر گفته شود

و نظهر البیاض من البین و یجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدا انتهی جائز است
دخول ان مخففه بر فعلی از ان افعال که بر مبتدا و خبر داخل میشوند مثل افعال قلوب و افعال ناقصه و افعال
مقاربه و جائز نیست دخول او بر سائر افعال اگر گفته شود چرا جائز است دخول ان مخففه بر افعالی که داخل میشوند
بر مبتدا و خبر و جائز نیست دخول او بر دیگر افعال جواب میگویم دخول ان مکسوره بر مبتدا و خبر اصل است
و چون این اصل بسبب تخفیف فوت شد شرط کردند که داخل نه شود ان مکسوره مخففه مگر بر فعلی که از دواخل مبتدا
و خبر است زیرا که رعایت اصل بقدر امکان واجب است کقوله تعالی وان کانت لکبیرة وان نظنک لمن الکاذبین
و مخفی نماند که در ینوقت نیز لام تاکید لازم است تا فارق شود میان مخففه و نافیه خلافا للکوفیین فی التعمیم
زیرا که نزدیک ایشان دخول ان مخففه مختص بافعال مذکوره نیست بلکه دخول او نزدیک ایشان بر کل افعال
جائز است برابر است که از دواخل مبتدا و خبر بوند یا نی اگر گفته شود هرگاه نزدیک جمهور تخصیص دخول است
و نزدیک کوفیون تعمیم دخول پس نحاة کوفه جمهور مخالف شدند در تخصیص در تعمیم زیرا که خلاف در شی
مبنی او ارتکاب نقیض اوست پس عبارت واجب بود که خلافا للکوفیین فی التخصیص میگفت جواب
میگویم کلام مصنف ره معنی دارد که یخالف الکوفیون القول المذکور مخالفة کائنة فی ضمن التعمیم فانه نوع
منها جواب میگویم کلمه فی بمعنی لام است یعنی تخالف الکوفیون القول المذکور مخالفة للتعمیم پس در ینوقت
تعمیم ظرف خلاف نیست بلکه علت و سبب خلاف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره العظیم
فرموده ان الکوفیین لا یقولون بان المخففة من المثقلة بل ان عندهم ان ان نافیة واللام بمعنی الا سواء کان بعدها
الجملة الاسمیة والفعلیة فان معنی انهم یخالفون فی تعمیم صورت ان مع اللام او فی تعمیم ما هو ان المخففة فی اعتقادنا
اشار الی التوجیه الاول فی شرح التسهیل والی الثانی فی حواشیه ناقلا عن الشیخ جمال الدین هشام انتهی و باید دانست
که نزدیک نحاة کوفه این شعر است بالله ربک ان قتلت لمسلما * وجبت علیک عقوبة المتعمد
یعنی قسم میخورم بالله تعالی که پروردگار تست که نیستی تو مگر کشتی تو مسلمان را و لهذا واجب شد بر تو سزا و جزای
کسی که قصد کند و عمدا شخصی را قتل کند و جزای او قتل است از جهت قصاص و انا اقول من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما و مخفی نماند که در ضمار خطاب اختلاف روایات
است بعضی بکسر روایت کرده اند و بعضی بفتح تا فهم و نزدیک نحاة بصره این شعر شاذ است و جائز نیست که برو قیاس
کنند و تخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان مقدر یعنی تخفیف کرده میشود ان مفتوحه پس

کلمه قد موضوع است برای تقریب ماضی بسوی حال و ان مصدریه برای استقبال است پس با کلمه قد مجامع
نخواهد شد وقوله **وحروف النفي** معطوف است بر قوله وقد مثل قوله تعالى اولا یرون ان لا یرجع الیهم و آوردن
حرف نفی بغرض فرق نیست بلکه از جهت آن است که تا از نون محذوفه کالعوض بود از آنکه مجرد حرف نفی فرق میان
مخففه و مصدریه حاصل نمیشود زیرا که حرف نفی با هر واحد از مخففه و مصدریه جمع میشود پس میان این هر دو از
لفظ فارق این است که اگر فعل منفی منصوب بود پس مصدریه است و اگر مرفوع بود پس مخففه است و از روی
معنی این است که اگر مقصود از و استقبال است پس مصدریه است والا مخففه زیرا که مصدریه مضارع را باستقبال
خاص میکند بخلاف مخففه و مخفی نماند که در اکثر نسخ فوائد ضیائیه علی مصنفها تحفة الغفران الرحمة چنین عبارت
بنظر آمده که لانه ان عنی به الاستقبال فهی المخففة والا فهی المصدریة انتهى و شاید که این عبارت سهو از
قلم ناسخ است و صواب این است که ان عنی به الاستقبال فهی المصدریة والا فهی المخففة فافهم و استقم
وکان للتشبیه یعنی کان که از حروف مشبهه بالفعل است موضوع است برای انشاء تشبیه و این
غالب و متفق علیه است و نزدیک بعضی نحاة لازم است که خبر او جامد بود و اگر خبر او مشتق باشد در آن وقت
برای تشبیه نیست بلکه برای تشکیک و ظن است مثل کان زیدا قائم و کان زیدا فی الدار و کان زیدا
عندک و کان زیدا یقوم زیرا که در این وقت اگر برای تشبیه بود لازم آید تشبیه شیء بنفسه از آنکه خبر در حقیقت
عین اسم است و فی الرضی الاولی انه للتشبیه ایضا والمعنى کانک شخص قائم الا انه لما حذف الموصوف وجعل الاسم
الخبر بعینه صار الضمیر فی الخبر یعود الی الاسم لا الی الموصوف المقدر فلذلک تقول کانی الشی انتهى و مخفی
نیست که این توجیه خالی از تکلف نیست و مع هذا کسیکه کان زیدا قائم میگوید مقصود او افاده ان
قیام است نه تشبیه او برجل قائم و باید دانست که کان گاهی برای تحقیق و تقریب می آید کذا فی المغنی و نیز مخفی نماند
که در کان اختلاف است نزدیک بعضی بر اصل خود است و این مذهب منصور است زیرا که اصل در حرف
عدم ترکیب است و نیز از آن جهت که محمول است بر دیگر اخوات و آنها مرکب نیستند و بر اصل خود اند بالاتفاق
و مذهب خلیل این است که کان مرکب از کاف تشبیه و ان مکسوره است پس کان نزدیک او برای تشبیه
و تاکید است و فی المغنی انه مذهب الاکثر حتی قیل انه کالمجمع علیه انتهى و کان زیدا اسد نزدیک او در اصل
ان زیدا کالاسد بود و کاف را مقدم کردند تا انشاء تشبیه از اول امر معلوم شود و همزه را فتح دادند از آنکه کاف در اصل
جاره است اگرچه در اینجا از حکم جاره خارج است زیرا که جزء کلمه شده است و جاره داخل نمی شود مگر بر مفرد پس

يعنى اهل لغت حكايت كرده اند اعمال ان مفتوحه را در مضمر در سعه كلام نحو قولهم اظن انك قائم واحسنت انه ذاهب پس
چگونه شاذ نيست جواب ميگويم اين روايت شاذ نيست مشهوره نيست فلا اعتداد بها واعمال او در غير ضمير شان
مقدر در شعر براى ضرورت آمده است ليكن در مضمر شدن ظاهر كما قال الشاعر ع فلو انك في يوم الرخاء سألتني
فراقك لم ابخل وانت صديق ٭ في شرح ابيات المفصل فلو انك اى بفتح الكاف والتاء وعن ابن الانبارى
انه نقل عن الفراء الكسر مضيف لنفسه بالموافقة لمحبيه فيقول لو انك في يوم الرخاء والسعة والزمان الذى لا يوجب
الفرقة سألتني ان افارقك لم ابخل بذلك وطلبت رضاءك وانت صديق ومحبوب انتهى وحاصل معنى بيت
اينكه اگر تو در روز وصال سوال كنى كه جدائى ترا ميخواهم هرگز از حكم تو عدول نكنم وجدا شوم يعنى فرمان بردار و مطيع
توام وظاهر است كه بعد سال و ماه در بخت ارجمند وطالع بلند روز وصال ميسر شود ع قرنها بايد كه تا گردون
گردان يك شبى ٭ عاشقى را وصل بخشد يا غريبى را وطن ٭ پس چگونه دران روز فراق اختيار كرده شود و نكس
كه اختيار ميكند محض عرض اطاعت وفرمان بردارى است ع هجرى كه بود رضاى دلبر ٭ از وصل هزار
بار بهتر **ويلزمها مع الفعل السين او السوف** وقوله مع الفعل حال است از مفعول و الف لام
در قوله الفعل عهد خارجى است كه اشارت ميكند بسوى فعل منصرف زيرا كه در غير منصرف سين وسوف وغيران لازم نيست
مثل ان ليس للانسان الا ما سعى وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم وقوله السين فاعل يلزم است يعنى سين
يا سوف لازم ميشود ان مفتوحه مخففه را دران حاليكه مقرون است بفعل يعنى داخل است بر جمله فعليه تا ملتبس نشود
بان مصدريه ناصبه از روى لفظ ومعنى اما از روى لفظ التباس ظاهر است واما از روى معنى بازانكه هر دو حرف
مصدر اند وچون بر فعل سين يا سوف داخل شود در آن وقت التباس نخواهد شد از انكه ان مصدريه با اين
امور جمع نمى شود از انكه ان مصدر در عمل ضعيف است پس جائز نيست كه ميان ان مفتوحه مخففه ومدخول
او فصل واقع شود و نيز سين وسوف از حروف استقبال اند يعنى خاص ميكند فعل مضارع را براى استقبال
پس جائز نيست كه با ان مصدريه مجامع شوند زيرا كه ان مصدريه نيز خالص ميكند فعل را براى استقبال پس اگر
هر يكى ازان با ان مصدريه مجامع شود لازم آيد استدراك مثل قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى ومثل
قول الشاعر ع واعلم فعلم المرء ينفعه ٭ ان سوف ياتى كل ما قدرا ٭ يعنى بدانكه دانستن مرد اين را كه آنچه مقدر است
سر انجام است كه خواهد آمد نافع اوست والف در قوله قدرا براى اشباع است وقوله **او قد** معطوف است بر قوله السين
مثل قوله تعالى ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم ولزوم قد نيز براى فرق است ميان ان مخففه وان مصدريه زيرا كه

چون لیکن مرکب است از لا و ان مکسوره که مصدر بکاف زائده است پس اصل او لا کان بود کسره همزه را
بکاف نقل کردند بعد از ان حرکت او و همزه را حذف کردند لکن شد پس کلمه لا نافیه مفید نفی بود او را قبل او
مدخول است یا مخالف است از روی نفی و اثبات و کلمه ان برای تحقیق و تاکید مضمون ما بعد خود است و معنای
حقیقت تاکید و تحقیق است زیرا که کلام سابق موهم خلاف مضمون جمله است پس شارح متعرضه خلاف او است
باید در متر ورود است چنانچه در علم معانی در بحث قصر بیان کرده اند وقوله **متوسط بین کلامین متغایرین**
معنی خبر بعد خبر است یعنی واقع میشود لکن میان دو کلام که متغایر اند در نفی و اثبات و تغایر معنوی بنا
طریق که نفی او موهم باشد نقیض ثانی را و تغایر معنوی ضروری است و لهذا بر همین اقتصار کرده و تغایر معنوی
گاهی تغایر لفظی هم میباشد مثل جاءنی زید لکن عمرو لم یجیء و گاهی نمی باشد مثل غیبة حاضر لکن ...
وتخفف فتلغى یعنی تخفیف کرده میشود لکن پس ملغی کرده میشود از عمل زیرا که مشابهت او بفعل از جهت کسر
مفتوحة الآخر است تام است چون تخفیف کرده شد در مشابهت او نقصان آمد و در تحت معنا ...
که از حروف عاطفه است از روی لفظ و معنی و لکن که از حروف عاطفه است عمل نمیکند پس لکن مخففه را
جاری کردند بخلاف ان مکسوره مخففه و ان مفتوحه مخففه زیرا که کلمه دیگر مماثل اینها یافته نشد که بر وی جاری
کنند و در بعضی نسخ که فی الاکثر واقع است اشارت است بسوی مذهب یونس و اخفش و ایشان اعمال او را
بر قیاس دیگر اخوات مخففه جائز میدارند قال الشیخ الرضی قدس سره ولا اعرف له شاهدا انتهی **ویجوز**
معها الواو یعنی با لکن واو جائز است برابر است که مشدد باشد یا مخففه و این احتمال دارد که برای عطف
جمله بر جمله بود یا اعتراضیه باشد و شارح رضی قدس سره فرموده که واو را اعتراضیه گفتن احسن و اظهر است
اگر گفته شود چرا احسن و اظهر است جواب میگوئیم واو عاطفه برای جمع است و معنی که جاء زید لکن عمرو لم
یجیء میگویند مقصود او این است که سامع را خبر دهد باینکه این دو حکم متغایر متحقق اند در نفس الامر زیرا که
اگر غرض او این می بود جاءنی زید و لم یجیء عمرو میگفت از انکه این کلام موضوع است برای افاده آن
غرض پس از اینجا معلوم میشود که غرض آن شخص محض دفع توهم است که از کلام سابق ناشی است پس قول
لکن عمرو لم یجیء برای اتمام کلام اول است و واو اعتراضیه است اگر گفته شود واو جواب میگوئیم
واو اعتراضیه است و در دفع توهم مستفاد است اعتراضیه برای دفع توهم نمی باشد از لکن نیز از واو فلا اشکال
اگر گفته شود اعتراض بر آخر کلام نمی آید جواب میگوئیم شیخ رضی قدس سره اعتراض را در آخر نیز جائز داشته

از جهت رعایت صورت فتح واو نداگرچه در معنی مکسورست زیراکه کلام در افاده مستقل است محتاج بسوی امر آخر نیست
و آنچه بر عارف ظاهر است که این علما را اهم رعایت صورت است و رعایت معنی ملحوظ ایشان نیست و لهذا این
علما را علمای قشری و ظاهری می نامند نعم القایل ؎ علم رسمی سر بسر قیل است و قال ٭ نی از و کیفیتی حاصل
نه حال ٭ آری ازین علم کیفیتی و حالی حاصل نمیشود نه کیفیتی و حالی که از و معرفت الهی و وصول الی الحق که علت
غائیه ایجاد عالم است قطعاً حاصل نمیشود نعم الشاعر ؎ سر قلم بشکن و مهر کن زبان دوات ٭ باین سیاه
دلان کم نشین و کم برخیز ٭ مگر آنکه این علم را وسیله کسب معارف الهیه و نردبان حقایق علیه گردانند و آله
تحصیل دنیای دنیه و باعث غرور و تکبر و فخر خود نسازد لله در المولوی المعنوی مولانا جلال الدین
الرومی صاحب المثنوی قدس سره ؎ علم گر بر تن زنی ماری بود ٭ علم گر بر دل زنی یاری بود و تخفف
فتلغی علی الافصح یعنی تخفیف کرده میشود کان را پس لغو کرده میشود از عمل بنا بر استعمال افصح از آنکه
در وقت تخفیف مفتوح الآخر نمی ماند که سبب مشابهت بود پس خارج میشود و درین صورت از مشابهت که سبب
عمل است کقول الشاعر ؎ ونحر مشرق اللون ٭ کان ثدیاه حقان ٭ یعنی قسم سینه است چنین سینه که
براق است از جهت غایت بیاض و گویا که دو پستان او مثل دو حقه اند از آن جهت که گرد و مثل انار اند و حقان
تثنیه حقه است و اصل حقتان بود تاء تانیث را حذف کردند و قال قایل و یجوز ذلک ان یکون مما حذفت
منه تاء التانیث عند التثنیة انتهی و اگر درین شعر کان را عمل دهند پس چنین کان ثدییه حقان لیکن اعمال
او بنا بر استعمال غیر فصیح است و چون او را در لفظ عمل نه دهند چنانچه فصیح است الغی در وقت اگر ضمیر شان بعد او مقدر
کنند جایز است مثل ان مفتوحه مخففه و نیز جایز است که مقدر نکنند چنانچه افصح است زیرا که مقتضی تقدیر ضمیر شان
درینجا مفقود است که ان لزوم ترجیح اضعف بر اقوی است کما سبق فی ان المخففة **ولکن للاستدراک**
یعنی لکن که از حروف مشبه بفعل است موضوع است برای استدراک و آن در لغت دریافتن چیزیست و فی الصراح
استدرک تدارکت ما فات انتهی پس سین در و برای طلب نیست و بعضی گفته اند که الاستدراک طلب درک اسما
و بهر تقدیر نقل او بسوی معنی اصطلاحی از قبیل نقل شیء از معنی عام بسوی خاص است و استدراک در اصطلاح
دور کردن توهم است که متولد و ناشی بود از کلام سابق چنانچه شخصی گفت جاءنی زید و چون میان زید و عمرو
اتحاد و الفت بمرتبه ایست که هرگز جدا نمی شوند پس ازین سبب گویا سامع وهم کرد که عمرو نیز آمده باشد پس برای
دفع این وهم میگوید که لکن عمرو لم یجیء و در لکن خلاف است نزد بصریون مفرد است و این اصح است نزد کوفیه

یجیب الی الندا، فعلم یستجیبہ ذلک یجیب فقلت ادع اخری وارفع الصوت دعوۃ لعل ابی المغوار منک
قریب بعید آورد قوله ادع بمعنی طلب است والندا فی اللغۃ بفتح النون بمعنی آواز و بلند یعنی بسیار داعی بود
یعنی نیست کسی است که بسوی نخش جواب دہنده کسی است که مجاب باشد تجنید نفس حس که بنده بر وقت
جواب ندا و اجابت نکرد پس ابدا گفتم که بار دیگر ندا آور از خود بلند ساز شاید که ابی المغوار که سخاوت کریم
مشہور است جواب دہد و ترا نجات بخشد و مغوار از غور است و ابی المغوار که درین شعر واقعست مشہور است
جواب فا در است که ابی المغوار درین شعر بر سبیل حکایت واقعست یعنی در موضع آخر مجرور بود شاعر او را بر قول
حکایت میکند و نیز گفته اند که آن شخص با بی المغوار مشہور بود و لیکن مناسب است که در احوال ثلث بیاستعمال کرده اند
شود الخ قول شذ الجر بہا معلوم میشود که سند جر جازم است بوجود جر عمل لیکن شذوذ است و اینکم است بلکه
و تاویل مفہوم میشود که بوجود جر عمل قابل نیست پس تا تاویل صحیح است جواب میگویم مراد ازین
ازین تاویل این است که این بیت احتمال دارد که از قبیل این لغت شاذه شود و دیگر مطلب نیست که
از سر مطلب تمام شد مطلب توقف بجر مشہور بود مطلب باید هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان حروف جر
و انما حصول شروع کرد در بیان حروف عاطفہ پس گفت **الخامس حروف العاطفۃ** و عطف در لغت امالہ
و این حروف را عاطفہ از جہت می نامند که سیل میکنانند معطوف را بسوی معطوف علیہ یا حایل بسوی معطوف علیہ

وہی الواو والفاء وثم وحتی واو واما وام ولا وبل ولکن خبر است و عطف مقدر است
بر مبتدا یعنی نحاۃ کلمہ را بیہ آنکه منکر است از حروف عاطفہ شمار کرده اند بترتیب نحاۃ ما بعد و عطف
بیان ما قبل است چنانچہ مذہب بعض نحاۃ است که کلمہ بل بر تذکیر ما بعد او غیر بود از حروف عطف نیست مثل جاءنی
زید بل عمرو و جاءنی زید بل عمرو این که ما بعد او در حروف بدل غلط است از زید بل اگر گفتہ شود بدل غلط مثل
است و منشاء او غلط است و لہذا در کلام رب الانام واقع نشده و کلمہ بل که ما بعد او مفرد است در کلام مجید
اکثر واقع شده است پس چگونه ما بعد او را بدل غلط گفتہ شود جواب میگویم بدل غلط بدون تکلم بل
است لاما بدل غلط که بکلمہ بل بود فصیح و مطرد است در کلام عرب **فالاربعۃ الاول للجمع** یعنی چہار حرف
که اول ذکر شده اند آن واو و فاء و ثم و حتی است موضوع اند برای جمع یا ان جمع بر ابر است که جمع مطلق باشد یا
مراد نحاۃ از جمع و تنقیم است که هیچ یکی از ینہا برای احدے الشیئین یا برای احد شی یا نیست چنانچہ کلمہ او و اما است
مراد این است که اجتماع معطوف و معطوف علیہ در فعل در زمان یا در مکان پس قول جاءنی زید و عمرو جاءنی زید ثم عمرو

حرف تمنی

واختیار نموده **وليت للتمني** يعني ليت كه از حروف مشبه بفعل است موضوع است براى انشاء تمنی و التمنی محبة حصول الشیء سواء كان مع ارتقاب حصوله او لا پس هم در ممکن مترقب و غیر مترقب و ممتنع مستعمل خواهد شد مثل ليت زيدا قايم وليت زيدا يكرمني وقتى كه متكلم را اكرام زید مترقب باشد و ليت الشباب يعود و مراد از ممتنع درینجا مطلق مستحیل است يعني محال عقلي بود چون اجتماع نقيضين يا محال عادي چون عود شباب والا ارتقاب چشم داشتن و امیدوار بودن

واجاز الفراء يعني فراء جائز ميداند نصب هر دو جزء را كه بعد ليت واقع ميشوند پس ميگويد **ليت زيدا قايما** وجواز نصب جزئين نزديك او ازين جهت است كه ليت براى تمنى است پس كسى كه ليت زيدا قايما ميگويد گويا ميگويد اتمنى زيدا قايما يعني اتمنى زيدا ان يكون على صفة القيام پس هر دو جزء نزديك او منصوب اند بنابر مفعوليت و تمنى متعدى بسوى دو مفعول است و جواب نصب جزء ثانى نزديك كسائى بتقدير كان است و تمسك فراء و كسائى باين شعر است ؎ وكنت في وادي العقيق بتمامه * يا ليت ايام الصبى رواجعا * و منادى محذوف است يعني يا قوم ليت الخ و الف در قوله رواجعا براى اشباع است پس فراء معنى اين بيت باين طريق ميگويد كه اتمنى ايام الصبى رواجعا و كسائى ميگويد كه ليت ايام الصبى كانت رواجعا و نزديك محققين قوله رواجعا منصوب است از انكه حال است از ضميرى كه مستكن است در خبر ليت كه محذوف است يعني ليت ايام الصبى لنا كائنة حال كونها راجعة و افضل المتاخرين شيخ عبد الحكيم ره فرموده قوله كائنة بدل من لنا اشار بذلك الى نيابة الجار و المجرور من عامله المحذوف و تحمل ضميره انتهى و ازين بيان ظاهر شد كه در جواز نصب جزئين بعد ليت خلاف نيست بلكه اتفاق است و خلاف نيست مگر در توجيه اگر گفته شود پس چرا گفت و اجاز الفراء و نگفت و يجوز النصب بعدها جواب ميگوئيم نزديك محققين نصب جزئين بعد ليت مقصور بر مورد سماع است و فراء او را بالقياس مطرد ميداند پس نزديك محققين ليت زيدا قايما جائز نيست و نزديك فراء جائز است زيرا كه او را بر ليت ايام الصبى رواجعا قياس ميكند پس غرض او از اجاز الفراء همين معنى دارد كه اجاز الفراء نصب الجزئين بعد ليت قياسا مطردا فافهم و وادى العقيق و اطهر المدينة و كنت را القاء اى مستمعا **ولعل للترجي** يعني لعل كه از حروف مشبه بفعل است موضوع است براى انشاء ترجى و هو محبة الشئ مع ارتقاب حصوله پس مستعمل نخواهد شد مگر در ممكن الوقوع و معنى لعل گاهى توقع كردن امرى است كه حصول او را ميخواهند مثل قوله تعالى لعلكم تفلحون و گاهى توقع كردن امرى است كه از وقوع و وجود او مخوف بود مثل لعل الساعة قريب و معنى اول غالب و كثير الوقوع است **وشذ الجر بها** يعني نادر و قليل الوقوع است جر بلعل چنانچه در لغت عقيليه آمده است و سيرافى بر اين لغت تمسك باين شعر دارد ؎ وداع دعا يا من

وکاهی جزو ضعیف از معطوف علیه میباشد وغرض ازین عطف این است که تا فائده دهد قوت را در معطوف اگر
معطوف جزو قوی است از معطوف علیه مثل مات الناس حتی الانبیاء یا فائده دهد ضعیف را در معطوف اگر معطوف
جزو ضعیف از معطوف علیه است مثل قدم الحاج حتی المشاة ومراد از افاده وافاده در خارج نیست بلکه در ذهن است
پس قوله لتفیده اه بمعنی ما اراده السید علیه الرحمة اگر گفته شود افاده این عطف قوت یا ضعف را در معطوف چرا مقصود است
ولهذا اهم در اتی است بسوی تحصیل این فائده جواب میگوئیم مقصود اصلی این است که شمول حکم بجمیع افراد
منصوص علیه شود وحصول این مقصود موقوف است بر این افاده پس بدانکه اگر قدم الحاج یا مات الناس
گویند شمول قدوم یا موت بجمیع افراد حاج وناس صریح مفهوم نمی شود بخلاف آنکه گویند قدم الحاج حتی المشاة
ومات الناس حتی الانبیاء زیرا که عطف مشاة در مثال اول دلالت میکند بر ضعف مشاة از انکه جزو ضعیف
است وعطف انبیا بر ناس در مثال ثانی دلالت میکند بر قوت انبیا از انکه جزو قوی است وچون این عطف
بر قوت انبیا وضعف مشاة دلالت کرد واین هر دو جزو بسبب قوة وضعف خود از کل ممتاز شدند پس صلاحیت
دارند که انتها وغایت وانتهاء آن فعل گردانیده شود که متعلق است بکل وانتهای فعل بسوی آن جزو دلالت
خواهد کرد بر اینکه فعل بجمیع اجزاء کل اشتمال است پس از اینجا ثابت شد که دلالت بر قوت وضعف معطوف ازانجهت
مقصود است که تا شمول حکم بجمیع افراد صریحا حاصل شود فافهم فانه دقیق وحضرت قدس سره السامی فرموده اند
جزو قوی او ضعیف من حیث انه قوی او ضعیف انتهی وتقیید باین حیثیت ازانجهت است که تا مترتب شود بروی
قوله لتفید قوة او ضعفا وحضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده انه المراد بالجزء اعم مما هو جزء منه او ما هو کجزء منه
فی الدخول فی الحکم السابق نحو اعجبتنی الجاریة حتی حدیثها ویمتنع ان یقول حتی ولدها ولهذا قیل انها تدخل حیث
یصح دخول الاستثناء المتصل ویمتنع حیث یمتنع کذا فی المغنی فلا العطف بها الجمل انتهی پس بدانکه ثم وحتی مشترک
اند در ترتیب مع المهلة مع المهلة وفرق در میان این هر دو بسه جهت است یکی آنست که مهلة در حتی قلیل است از ان
مهلة که در ثم است کما سبق ودوم آنست جزو بودن معطوف از معطوف علیه در حتی شرط است ودر ثم شرط نیست
وسوم آنست که مهلة که در ثم معتبر است بحسب خارج است مثل جاءنی زید ثم عمرو ومهلة در حتی بحسب ذهن است
وظاهر است که مناسب بحسب ذهن این است که موت بغیر انبیا متعلق شود پس با انبیا اگرچه بحسب خارج موت انبیا
درمیان سایر الناس است وهمچنین مناسب این است که قدوم رکبان حاج بر پیادهای ایشان مقدم شود اگرچه بحسب خارج
در بعضی اوقات پیادها پیش می آیند ودر ان وقت هم قدم الحاج حتی المشاة گفتن صحیح است پس از اینجا معلوم شد

وجاءنی زید ثم عمرو وجاءنی زید حتی عمرو این معنی دارد که حصل فعل المجیء من کلهما لا من احدهما دون الآخر ومراد از جمع عام است که جمع بین المفردین بود ودر بودن هر دو مسند یا مسند الیه یا مفعول یا حال یا غیر اینها یا جمع بین الجملتین بود در حصول مضمون هر دو وما در قوله الاربعة الاول برای تفصیل است وحاصل آنست که این چهار حروف بعد از آنکه در عطف مشترک اند بر سه قسم اند چهار اول از آن برای جمع اند وسه از آن برای احد شیئین اند یا اشیاء وسه دیگر از آن برای واحد معین اند یا نه هر یکی از حروف مذکوره از هر قسم از حرف آخر جدا وعلاحده از آنجهت که موضوع است برای آن معنی که با و اختصاص دارد ودر حرف آخر یافته نمی شود پس از اینجا واضح میشود که ما در قوله **فالواو للجمع مطلقا** برای تفصیل است بعد اشتراک این چهار حروف در جمع یعنی واو که از آن چهار حروف است موضوع است برای افادهٔ جمع در آن حالیکه مطلق است وقوله **لا ترتیب فیهما** بیان اطلاق است یعنی موضوع بودن واو برای افادهٔ جمع مطلق این معنی دارد که واو فائده نمی دهد ترتیب را در میان معطوف ومعطوف علیه یعنی نه از وجود ترتیب مفهوم میشود ونه عدم ترتیب پس در واو ترتیب نیست واز مبرد وکسائی وبعضی فقهاء مرویست که واو برای ترتیب است ونزد یک بعضی حقیقت واو برای ترتیب نیست بلکه برای معیت است وقال ابن مالک وکونها للمعیة راجح والترتیب اکثر وعکسه قلیل کذا فی المغنی فافهم **والفاء للترتیب** یعنی فاء عاطفه موضوع است برای افادهٔ جمع با ترتیب بشرط عدم مهلة اگر گفته شود چرا نگفت والفاء للترتیب بغیر مهلة **جواب** میگویم از ترتیب متبادر عند الاطلاق آن ترتیب است که بدون مهلة بود زیرا که فرد کامل است فلا حاجة الی التصریح **وثم مثلها** یعنی کلمه ثم که از حروف عاطفه است مثل فاء عاطفه است لیکن فرق اینست که ترتیب در فاء عاطفه بغیر مهلة است ودر ثم مقرون بمهلة است پس از اینجا معلوم میشود که ثم عاطفه مثل فاء عاطفه است در مطلق ترتیب **وحتی مثلها** یعنی حتی که از حروف عاطفه است مثل ثم است یعنی چنانچه ثم موضوع است برای افادهٔ ترتیب با مهلة لیکن فرق نیست که مهلة در حتی کم است از آن مهلة که در ثم است لیکن حتی بحسب معنی متوسط است در میان فاء که در و اصلا مهلة نیست ودر میان ثم که مفید مهلة است

ومعطوفها جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا وتحقیق مقام این است که ضمیر قوله ومعطوفها راجع است بسوی حتی راجع از جزء جزء قوی وضعیف است بقرینه قوله لیفید قوة او ضعفا وضمیر قوله من متبوعه وقوله فیه راجع است بسوی معطوف بحتی ودر قوله لیفید متعلق است بمفهوم کلام کانه قال لعطف بها من جزء المعطوف علیه لیفید الخ پس بدانکه حتی موضوع است برای تدرج ذهنی بحسب اقتضاء این وضع معطوف او گاهی جزء قوی

مستعمل است باستعمال واحد جواب میگویم حتی جارہ داخل است در حتی عاطفه فرع و محمول حتی جارہ است لیکن حتی
عاطفه را استعمال کردند چه در استعمال داخل را بر فرع است مبادرتی باشد اگر گفته شود چرا حتی جارہ داخل است جواب
میگویم از انکه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال دلیل اصالت است یا دانسته شد دلیل قاطع بر فرعیت او و نظائر او
اگر گفته شود چرا تخصیص کردند حتی عاطفه را باستعمال ثانی جواب میگویم از انکه استعمال اول مناسب است بحتی عاطفه
را اعرف معتبر است از استعمال ثانی زیرا که حتی عاطفه برای جمع است یعنی قائم شد زید بعد از آنکه معطوف و معطوف علیه در حکم
متحد اند و ظاهر است که اتحاد اجزا در تعلق حکم که مفاد استعمال اول است اعرف است در حتی عاطفه و اکثر است در وجود از آنکه
متجاوز بودن که مفاد استعمال ثانی است و یتفهم من هذا التقریر وجه المناسبة والاعرفیة جمیعا هر گاه که فارغ شد مصنف ره
از قسم اول شروع کرد در بیان قسم ثانی یعنی حروف آنکه موضوع اند برای ... یا اشیاء مبهم لیکن واو
و اما و او لاحد الامرین مبهما یعنی هر یک ازین سه حروف موضوع است برای دلالت بر احد امرین
یا امور در حالیکه آن احد مبهم است یعنی نزدیک متکلم معین نیست اگر گفته شود که کلمه او در قول تعالی ولا تطع
منهم آثما او کفورا برای هر واحد از امرین است زیرا که مراد این است که هیچ یکی را از آثم و کفور اطاعت مکن مراد این
که یکی ازین دو امر را اطاعت مکن و دیگری را اگر اطاعت کنی جائز است پس ازینجا معلوم شد که کلمه او موضوع نیست
برای احد امرین که مبهم است جواب میگویم که کلمه او اینجا برای احد امرین است چنانچه وضع او است و چون آن مبهم
تحت نفی که مفهوم میشود از نهی واقع شد از جهت عموم مستفاد میشود نه از کلمه او و ظاهر است که چون لا تطع آثما او کفورا
گویند و صیغه نهی بیارند عموم مستفاد می شود بلکه مستفاد در منفی تحت احد امرین مبهم است یعنی لا تطع واحدا منهما چون نفی را
بر واحد مبهم در آوردند پس معنی چنین شد که لا تطع واحدا منهما پس عموم در وی مستفاد از جهت است که نفی بر واحد
مبهم داخل است نه مستفاد است از کلمه او و مخفی نماند که بعض شارحین لام را که در قول لاحد الامرین واقع است متعلق
میسازند بوضع یعنی کل واحد منهما وضع لاحد الامرین و صواب این است که لام متعلق بوضع نیست بلکه متعلق باستعمال است
یعنی یستعمل کل واحد منهما لاحد الامرین زیرا که کلمه او موضوع نیست برای احد الامرین که نزدیک متکلم مبهم بود یعنی برای
شک موضوع نیست بلکه برای احد امرین موضوع است برابر است که آن احد مبهم بود نزدیک متکلم پس در وقت
برای شک خواهد بود یا متکلم را معلوم بود لیکن بقصد او ابهام بر سامعین است یا تفصیل ... یا اباحت یا تخییر یا تسویه یا نحوه
در معانی مذکوره است پس مدلول او احد امرین است و خصوصیات ... از قرائن مستفاد اند و چون احتمال ... در شک کثیر بود
لهذا مصنف ره بر بیان او متعرض شد و بودن کلمه و بودن کلمه او برای احد امرین ... تحقیق ... کلمه او دلالت میکند بر ...

که مهلت در حتی بحسب ذهن معتبر است نه بحسب خارج و مشاة جمع ماشی است همچون قضاة جمع قاضی عصاة جمع عاصی
الهی عاصیم و گنهگارم مستحق عفو نیستم و بعذاب سزاوارم به نیکی قضاة نیکوکار و نیکبخت این قاضی عاصی را روز
قیامت بحضور نیکوکاران شرمسار مکن و بفضل خویش پرده عیوب ما در آنچه کردنی بود نکردم و ناکردنی چیز کردم
یا شفیع مجرمین در روز حشر + انبیاء و مرسلین را عز و فخر + مردم چشم دو عالم بالیقین + علت غائی خلق عالمین +
دستگیر عالم و غمخوار شان + روز و شب در فکر عفو و کار شان + عرض آندارم که آن ذات کریم + در امانم دار از شر رجیم +
نام پاکت حافظ ایمان بود + وقت نزع جانم آسان بود + چونکه خلق تو بود خلق عظیم + دست ما و دامن فرات کریم
کی گذارم دامن فضل ترا + تا نشوی زآب بخشایش مرا + باخیالات خودم در خاک کن + از خیالات و علم پاک کن
یا وجیه الدین عالی منزلت + قدوه ارباب فضل و مکرمت + فاضلی صاحب کمال بی‌مثال + باغ آل مصطفی را نونهال
معدن توحید و کان معرفت + واصل بالله علوی منزلت + نور چشم مصطفی و مرتضی + صوفی برحق شده با صدق و صفا
دستگیر بیکسان و خسته بال + حامی شرع نبی در کل حال + عرض دارم در جناب آن عزیز + وقت مردن یا مدد ایمان عزیز
نقد ایمان را بتو بسپرده‌ام + پیش تو این را امانت کرده‌ام + پس بقدر این امانت را قبول + از برای آل و اصحاب رسول
بنده منور حسن است عبد الله + رحم کن تا تنگدستم نیست + اگر گفته شود گاهی معطوف بحتی جزء از معطوف علیه
نمی باشد مثل نمت البارحة حتی الصباح پس حصر ممنوع است یعنی لا نسلم که معطوف بحتی نمی باشد مگر جزء از معطوف
علیه جواب گفته اند که جزء که در قوله و معطوفها جزء واقع است عام است از اینکه حقیقت باشد مثل مات الناس
حتی الانبیاء یا حکما مثل نمت البارحة حتی الصباح زیرا که ملاقی و مجاور بجزء اخیر در حکم جزء است و لهذا گفته اند که
القریب من الشیء فی حکمه و بر عارف ظاهر است که این جواب ضعیف است زیرا که حتی در نمت البارحة نیست بلکه
جاره است پس حاجت نیست بسوی تعمیم مذکور و توضیح مقام این است که کلمه حتی چنانچه عاطفه آمده است همچنین
جاره آمده است و آنکه جاره است مستعمل است بدو استعمال گاهی مجرور او جزء اقوی یا اضعف میباشد مثل قدم الحاج
حتی المشاة و مات الناس حتی الانبیاء بالجر و گاهی مجرور جزء نمی باشد بلکه مجاور و ملاقی بجزء اخیر میشود مثل نمت البارحة
حتی الصباح و آنکه عاطفه است معطوف او نمی باشد مگر جزء قوی یا ضعیف از معطوف اگر گفته شود حتی جاره چرا مستعمل
است بدو استعمال مذکور جواب میگویم چنانچه انتهای فعل بجزء اقوی یا اضعف فائده میدهد شمول فعل را بجمیع اجزاء
شیء همچنین انتهاء فعل بچیزی که مجاور و ملاقی بجزء اخیر است فائده شمول مذکور میدهد چنانچه نمت البارحة حتی الصباح
فائده استیعاب و شمول نوم بجمیع اجزاء است میدهد اگر گفته شود حتی جاره چرا مستعمل است بدو استعمال مذکور و حتی عاطفه

این ترکیب مختار مصنف است و قال سیبویه ان هذا اجاز حسن فصیح وازیدا رایت ام عمرا احسن وافصح
پس بر تقدیر دلیت زیدا ام عمرا احسن و فصیح خواهد بود اگرچه احسن و افصح نیست و محققین
سیبویه سیدی حضرت میر سید شریف قدس سره فرموده اند که در نسخی الشیخ کافیه که در پیش مصنف گذشته
مصنف است عبارت التحقیق است که یلیها احد المستویین والاخر الهمزة علی الافصح و من ثم ضعیف اریت
زیدا ام عمرا و ظاهر است که این عبارت نیز خالی از خلل نیست زیراکه چون شی از مرتبه افصحیه بدرجه فصیح
میماند و حکم بضعف بروی بحسب عرف جایز نیست زیراکه او را در عرف ضعیف نمیگویند اگرچه در وجه است
افصح ضعیف است پس از اینجا واضح شد که کلام مصنف بهر تقدیر خالی از خلل و اضطراب نیست و آنچه منقول
است از سیبویه در جواب است **و من ثم کان جوابها بالتعیین** و از همین جهت که مذکور شد
واجب است که جواب ام متصله بتعیین باشد یعنی بتعیین احد امرین زیراکه سوال از تعیین
بود پس واجب است که جواب هم بتعیین باشد **دون نعم و لا** یعنی جواب او به نعم و لا نخواهد بود
زیراکه این هر دو فایده تعیین نمیدهند زیراکه نعم موضوع برای تقریر ما سبق و کلمه لا موضوع است برای نفی ما سبق
و چون ما سبق در اینجا ثبوت یکی از مبهم از دو امر است پس اگر نعم یا لا جواب دهند تعیین که مقصود سائل است حاصل
نخواهد شد و مخفی نماند که چون کلمه او یا اما با همزه بود مثل اجاءک زید او عمرو و اجاءک اما زید و اما عمرو در این وقت
جواب به نعم و لا جایز است زیراکه مقصود سوال نیست که آن احدهما لا علی التعیین جاءک او لا و جواب بتعیین نیز
جایز است اگر گفته شود که گاهی جواب ام متصله بکلمه لا میشود بغرض نفی هر دو امر و جهت تنبیه اعتقاد متکلم بوجود احدهما
غلط باشد پس چگونه صحیح است قوله دون نعم و لا جواب میگوییم آنچه مصنف ذکر کرده است حکم اکثری است
باید دانست که نزد جناب حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلماء قدس سره قسم اول اشارت است بسوی قوله
یلیها احد المستویین والاخر الهمزة و قسم ثانی اشارت است بسوی قوله لطلب التعیین و لا یخفی ضعفه زیراکه مذکور
در ما سابق حکم واحد است نه دو حکم تا که بسوی هر یک بالاستقلال اشارت کرده شود و لهذا حضرت قدس سره اسم
مشار الیه در هر دو موضع امر واحد دانسته اند یعنی یلیها احد المستویین والاخر الهمزة و بعد ثبوت احدهما لطلب التعیین
و چون این مشار الیه مشتمل بود بر دو شرط یعنی تلیه احد المستویین والاخر الهمزة و بعد ثبوت احدهما
و برین شرط عدم جواز ترکیب ارایت زیدا ام عمرا متفرع است و دوم لطلب التعیین است و برین شرط جواز
جوابها بالتعیین دون نعم و لا متفرع است و لیکن مخفی نماند که اعاده اسم اشارت تنبیه میکند که مشار الیه در هر دو موضع

جزئی مبهم از امرین مذکورین گویا که کلمهٔ او قائم است مقام لفظ احد مگر فرق این است که معنی کلمهٔ او جزئی است که محتاج
بسوی ذکر امرین مخصوصین بخلاف لفظ احد و بعضی گفته اند که بودن او برای احد امرین بمعنی وارد که کلمهٔ او برای افادهٔ
احد شیئین است یکی نسبت بسوی متبوع و دوم نسبت بسوی تابع یا برای ثبوت حکم است برای احد امرین که معطوف
معطوف علیه باشد ولا یخفی علیکم ان هذا الکلام یرد علیه المنع بل طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع زیرا که نسبت
و همچنین ثبوت حکم مدلول کلمهٔ او نیست بلکه مستفاد میشود از کلامی که بر کلمهٔ او مشتمل است هر گاه که فارغ شد مصنف
از بیان آنکه این سه حروف مشترک و متفق اند در دلالت بر احد مبهم از امرین یا امور شروع کرد در بیان فرق
هر یک از آخر و آنچه از قریب بود از و شروع کرد پس گفت **وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام** یعنی کلمهٔ
ام بر دو نوع است یکی متصله و دوم منقطعه آنکه متصله است بهمزهٔ استفهام لازم است اگر گفته شود لازم شیء
آن است که انفکاک او از آن شیء ممتنع بود و ظاهر است که ام متصله بدون همزه یافته نمی شود بخلاف همزه که بدون
ام یافته میشود و از اینجا ظاهر شد که همزه لازم است و ام ملزوم پس صواب این است که ام المتصلة ملزومة لهمزة الاستفهام
جواب میگویم مراد از لازم دراینجا معنی لغوی است یعنی چسپیده نه مراد مصطلح ارباب معقول است یعنی ما یمتنع
انفکاکه عن الشیء لیکن حاصل این است که ام متصله مستعمل نمی شود بدون همزهٔ استفهام ملفوظ بود یا مقدر **یلیها
احد المستویین والآخر الهمزة** یعنی متصل میشود ام متصله را و مذکور میشود بعد او بلا فاصله یکی از دو مستوی
و مستوی دیگر متصل میشود بهمزه و باید دانست که ام متصله با همزه در هر وقت در تاویل ای خواهد بود و مفردی که بعد
ام و همزه واقع اند بتاویل مضاف الیه خواهند شد پس مثل ازید عندک ام عمرو و نحو افی الدار زید ام فی السوق درین
تاویل است که ایهما عندک و فی ای الموضعین زید و قوله **بعد ثبوت احدهما عند المتکلم** متعلق است بقوله
یلی و ضمیر قوله احدهما راجع است بسوی مستویین و قوله **لطلب التعیین** نیز متعلق است بقوله یلیها یعنی اتصال
احد مستویین با ام و اتصال مستوی آخر بهمزه از جهت طلب تعیین است از مخاطب زیرا که ام متصله با همزه بمعنی ای
است و کلام ای استفهام از تعیین میشود و مخفی نماند که تعلق قوله بعد ثبوت احدهما بقوله یلیها قریب از روی لفظ
بعید از روی معنی است و تعلق او بطلب بعید از روی لفظ و قریب از روی معنی است کما یظهر بادنی تامل
و من ثم لم یجز ارأیت زیدا ام عمروا یعنی از جهت آنکه اتصال احد مستویین با ام متصله و اتصال
مستوی آخر بهمزه بعد ثبوت احدهما بطلب التعیین واجب است جایز نشد مثل ارأیت زیدا ام عمروا زیرا که زید
عمرو در روی مستویان اند و یکی اگرچه متصل است با ام متصله لیکن مستوی آخر متصل بهمزه نیست و امتناع

وقوله لازمة مع اما خبر است وقوله **جائزة مع او** خبر بعد خبر است یعنی کلمهٔ ما قبل معطوف علیه جائز است با کلمهٔ او یعنی وقتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکلمهٔ او عطف کنند جائز است که اول معطوف علیه با کلمهٔ اما مصدر کنند بعده بر آن شی بکلمهٔ او عطف کنند مثل جاءنی اما زید او عمرو و جائز است که مصدر نکنند و گویند جاءنی زید او عمرو و اگر گفته شود چرا کلمهٔ اما با اما لازم و با او جائز است **جواب** میگوییم اگرچه هر یک از او و اما موضوع است برای احد الامرین لیکن درمیان اینها فرق است باینطریق که موضع استعمال کلمهٔ اما آنست که متکلم را شک در ابتدای کلام بود و مقام استعمال کلمهٔ او آنست که متکلم را شک درمیان کلام عارض شود چنانچه متکلم چون جاءنی گفت پس او را شک عارض شد که زید آمد یا عمرو پس میگوید زید او عمرو و ازینجا واضح شد که هر کلامی که مشتمل بود بر کلمهٔ اما مبنی بر شک است پس واجب لازم است که قبل معطوف کلمهٔ اما مذکور باشد تا اول وهله سامع را آگاه سازد که کلام مبنی بر شک است بخلاف کلامی که مشتمل است بر کلمهٔ او زیرا که مبنی بر شک نیست و شک در وی عارض در اثنای کلامی است پس درو احتیاج بسوی تنبیه مذکور نیست باید دانست که در کلمهٔ اما اختلاف است نزدیک جمهور از حروف عاطفه است و نزدیک ابو علی فارسی عاطفه نیست بدو وجه **یکی** آنکه اگر عاطفه بودی قبل معطوف علیه واقع نشدی زیرا که حرف عطف بر معطوف می آید نه بر معطوف علیه **دوم** آنکه دخول واو عاطفه بر وی جائز است مثل جاءنی اما زید و اما عمرو پس ازینجا معلوم شد که حرف عطف نیست زیرا که اجتماع دو حرف عطف باطل است للزوم اللغو والاستدراک از وجه اول **جواب** گفته اند که کلمهٔ اما که بر معطوف علیه واقع است حرف عطف نیست بلکه او را در اول کلام برای تنبیه بر شک آورده اند کما مر و آمدن کلمهٔ اما قبل معطوف علیه آنوقت مثبت مدعی است که برای عطف باشد و از وجه ثانی باینطریق جواب گفته اند که اجتماع دو حرف عطف آنوقت باطل است که احدهما لغو باشد و اینجا چنین نیست زیرا که واو که داخل است بر کلمهٔ اما ثانی عطف میکند او را بر کلمهٔ اما اول فائده دیگر عاید است ولعل آنست که واو عطف میکند کلمه پس هر یک را اما ثانی را با مدخول او بغرض افادهٔ ارتباط و عدم ابتدا و کلمه عطف میکند مدخول را بر مدخول اما اول برای افادهٔ شک در وجه دلو بیت این است که عطف حرف بر حرف در کلام عرب یافته نشده کما فی الرضی

هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان قسم ثانی شروع کرد در بیان قسم ثالث پس گفت **ولا و بل ولکن لاحدهما معینا** یعنی این حروف ثلث موضوع اند برای افادهٔ آنکه نسبت حکم بسوی یکی از معطوف و معطوف علیه است در آن حالیکه معین است پس مع آنکه کلمهٔ لا نفی میکند از معطوف آن حکم را که بمعطوف علیه ثابت است و ازینجا معلوم شد که ما قبل او اثبات لازم است برابر است که لفظا بود مثل جاءنی زید لا عمرو یا معنی مثل ما قال زید قائما یا لا نائما او علم ان

ثانی غیر اول باشد تا تکرار لازم نیاید پس حاصل کلام این است که کلام مصنف در این مقام خالی از تکلف و اضطراب
نیست و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ولو اقتصر علی قوله ومن ثم لم یجز فی اول الکلام وعطف
قوله کان جوابها بالتعیین علی قوله لم یجز و تعلق کل حکم بشرط علی طریق اللف والنشر لکان اخصر واحسن کما لا یخفی انتهی
و وجه تسمیه این کلام به ام متصله واضح خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان نوع اول ام شروع
کرد در بیان نوع ثانی پس گفت والمنقطعة کبل والهمزة یعنی ام منقطعه از آن جهت که برای اضطراب
است از اول مثل کلمه بل است و از آن جهت که برای شک است در ثانی مثل همزه استفهام است و اضراب از اول
گاهی برای تدارک غلطی میباشد مثل انها لابل ام شاء و ضمیر منصوب راجع است بسوی قطعه
وهی الدابة من البعیر والغنم وغیرهما و بالفارسیه گله گوسفندان یا گاوان و حاصل آنست که چون متکلم
گله را دید و دانست که این گله شتران است گفت انها لابل و چون آن گله نزدیک رسید و دانست که گله شتران
نیست از این اخبار اعراض کرده شک کرد در آنکه آن گله یا گله گوسفندان است یا شئ آخر است پس استفهام کرد
بقوله ام شاء یعنی بل اهی شاء و گاهی اضراب برای محض انتقال میباشد از کلام بسوی آخر مثل قوله تعالی
ام یقولون افتراه و ماقبل منقطعه گاهی جمله خبریه میباشد مثل انها لابل ام شاء و گاهی استفهام میباشد
و قیدکه مقصود متکلم اضراب بود از استفهام اول یا استفهام ثانی مثل ازید عندک ام عمرو و مابعد منقطعه لازم است
که جمله واقع شود پس گاهی هر دو جزء او ظاهر ملفوظ میباشد مثل ازید عندک ام عمرو عندک و گاهی احد مقدر میباشد
مثل انها لابل ام شاء یعنی بل اهی شاء کما سبق و الشاء بالهمزة بمعنی الشاة وهی واحدة من الغنم یقع علی الذکر والانثی من الضأن
والمعز واصلها شوهة ولهذا اذا صغرت عادت الهاء فقیل شویهة والجمع شیاه بالهاء فی الوقف والدرج کذا ذکر فی الصحاح
وقیل ان شاء بالهمزة لغة مستقلة بمعنی الشاة بالتاء او لغة واحدة و همزه بدل عن التاء اگر گفته شود چرا قسم اول را متصله میگوئید
وقسم ثانی را منقطعه جواب میگوئیم که مدخول قسم اول کالجزء میباشد از کلام سابق پس مدخول او مستقل و منفصل از سابق نیست
بخلاف قسم ثانی جواب دیگر چون متکلم کلام را ابتدا کرده آن وقت در قصد او ماقبل ام متصله و مابعد ام متصله مجتمع در او
بوده بخلاف ام منقطعه فافهم و استقم و اما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما یعنی کلمه اما بکسر همزه قبل معطوف علیه لازم است
با کلمه اما که عاطفه است چه بدون او مستقل نیست یا اینکه وقتیکه خواهند که شئ را بر شئ آخر بکلمه اما عطف کنند لازم است
که اول معطوف علیه کلمه اما دیگر مصدر کنند پس بر ثانی معطوف را بکلمه اما عطف کنند مثل جاءنی اما زید واما
عمرو و اگر گفته شود چرا کلمه اما قبل معطوف علیه لازم است جواب میگوئیم تا اول وهله سامع معلوم شود که کلام مبنی بر شک است و قوله اما

کلام جمله اسمیه بود یا فعلیه خبریه باشد یا انشائیه و باید دانست که کلمهٔ الا و اما را صدارت کلام واجب است بخلاف
کلمهٔ الا که ورا صدارت کلام واجب است و لهذا یقال رایت زیدا المعرفی یوم کذا و حضرت قدس سره السامی گفته که
و تدخل ها خاصة من المفردات علی اسماء الاشارة حتی لا ینفصل النحاة طلب عن الاشارة و التی لا تتعین معانیها الا بها
نحو هذا و ها انا و هذان و ها انتم و هؤلاء انتهی و قال المعرب فی امالی المسائل المتفرقة تسمیتها حروف التنبیه
اولی من تسمیتها بحروف الاستفتاح لان اضافتها الی المعنی المختص بها اولی من اضافتها الی امر لیس من لوازمها
الدلالة من لان هذه الحروف بخلاف الاستفتاح انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از حروف تنبیه شروع
کرد در بیان حروف ندا پس گفت **حروف النداء** و ندا بکسر نون و ضم آن آواز دادن نادی ینادی نداء و در
اصطلاح النداء طلب الاقبال بحرف نائب مناب ادعو و نزد بعضی این حروف اسماء افعال
اند و این مذهب ضعیف است زیرا که بنای بعضی از این حروف چون بنای اسماء نیست **یا اعمها** یعنی حروف
ندا پنج حروف اند و کلمهٔ یا از آن حروف است از دیگر حروف در استعمال عام است زیرا که مستعمل میشود
برای ندای قریب و بعید و متوسط و ندبه **و ایا و هیا للبعید** یعنی برای ندای بعید است برابر است که بعد
منادی حقیقت بود یا حکما لا یخفی یا حکما چون ساهی و نائم و متحیر اگر گفته شود چرا این دو حروف را خاص کرده برای
ندای بعید جواب میگوئیم که ندای بعید محتاج است بسوی رفع صوت و این چیز حاصل میشود بکثرت حروف و مد
هر یکی از این دو چیز در ایا و هیا محقق است و در کلمهٔ ای همزه منتفی و در کلمهٔ یا مد محقق است و کثرت منتفی است و لهذا
استعمال او در ندای قریب و بعید صحیح است و از اینجا ظاهر شود وجه تخصیص کلمهٔ ای برای ندای قریب همزه برای اقرب
و ای بفتح همزه و سکون یا **و الهمزة للقریب** یعنی برای ندای قریب اگر گفته شود کلمهٔ ای برای ندای قریب نیست
بلکه برای ندای متوسط است جواب میگوئیم مراد از قریب ما عدا بعید است و ما عدای بعید عام است شامل است
با قریب و متوسط زیرا که قریب منقسم بدو قسم است یکی آنکه متصف است با صل قریب بدون زیادتی و برای
این قریب کلمهٔ ای موضوع است و دوم آنکه متصف باشد با صل قریب با زیادتی و این قسم اقرب است و برای
او همزه موضوع است و بعید را در باب ندا دو مرتبه نیست پس قریب که مقابل بعید عام است شامل است با قریب
و بقریب که مقابل اقرب است و این قریب را متوسط میگویند زیرا که این قریب متوسط است در میان کمال
بعد و کمال قرب هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان حروف ندا شروع کرد در بیان حروف ایجاب پس
گفت **حروف الایجاب** یعنی حروف ایجاب شش اند **نعم و بلی و ای** بکسر همزه و سکون یا

لا یعطف بها الا الاسم ویعطف المضارع بها نادر قلیل فافهم والمنقول عن السهیل انه یشترط ان لا یکون المعطوف علیه صادقا
علی المعطوف فلا یقال قام رجل لا زید ولا قامت امرأة لا هند انتهی وکلمه بل بعد اثبات برای اضراب است و آن عبارت است
از صرف حکم معطوف علیه بسوی معطوف و بودن معطوف علیه در حکم مسکوت عنه مثل جاءنی زید بل عمرو یعنی بل جاءنی عمرو
پس حکم مجیء برای معطوف علیه است نه معطوف علیه بر عکس کلمه لا و معطوف علیه اینجا در حکم مسکوت عنه است پس گویا
که بروی نه مجیء حکم کرده و نه بعدم مجیء و اخبار از معطوف علیه بطریق قصد متکلم نیست یعنی ذکر او نزدیک متکلم اهم نبود
و ذکر نکرد یا ذکر کرد از جهت آنکه عمدا اخفا کرد یا سهوا اخفا کرد و وقتیکه کلمه بل بعد نفی واقع شود مثل ما جاءنی زید
بل عمرو پس درینوقت اختلاف است مذهب مبرد این است که کلمه بل درینوقت موضوع است برای صرف حکم نفی
بسوی معطوف مثل جاءنی زید بل عمرو یعنی بل جاءنی عمرو و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است پس کلمه بل درینوقت
در نفی و اثبات بر طریق واحد است کما لا یخفی علی من له طریق واحد و نزدیک بعضی عمل کلمه بل بعد نفی این است
که هر حکمی که از برای معطوف علیه منفی است مثبت میگردانند برای معطوف و معطوف علیه جائز است که در حکم مسکوت
عنه بود یا از و نیز حکم منفی باشد پس ما جاءنی زید بل عمرو را معنی دارد که بل جاءنی عمرو و زید جائز است که در حکم مسکوت
عنه بود یا از و حکم منفی باشد و مخفی نماند که این تفصیل که مذکور شد وقتی است که معطوف مفرد بود و در عطف جمله بر جمله
تفصیل آخر است چنانچه در مطولات مذکور است و این مجروح سهام الآلام و غمدیده ستم رسیده ایام را معذور دارند
که اجمال تفصیل مقدمات غیر ضروریه قدره ندارد **ولکن لازمة للنفی** یعنی بدون نفی مستعمل نیست خواه
در ما قبل او نفی بود یا در ما بعد او پس بدانکه چون لکن برای عطف مفرد بر مفرد بود پس درینوقت نقیض کلمه لا است
یعنی برای اثبات خبری است که از متبوع منتفی است و نفی حکم از متبوع بر حال خود باقیست بر سبیل غلط واقع نشده
و آوردن کلمه لکن برای دفع وهم است مثل ما قام زید لکن عمرو یعنی قام عمرو و اگر لکن برای عطف جمله بر جمله بود پس
درینوقت مثل کلمه بل است یعنی چنانچه بل بعد نفی برای اثبات ما بعد خود است و بعد اثبات برای نفی ما بعد
خود همچنین است لکن مثل ما جاءنی زید لکن عمرو قد جاءنی و مثل جاءنی زید لکن عمرو لم یجیء و ازینجا معلوم شد که
لکن برای عطف مفرد بر مفرد یا برای عطف جمله بر جمله بدون نفی مستعمل نیست هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان
حروف عطف شروع کرد در بیان حروف تنبیه پس گفت **حروف التنبیه الا و اما و ها** بعد کلمه
کلمه اول بفتح همزه و تخفیف لام است و همچنین کلمه ثانی بفتح همزه و تخفیف میم است و این حروف را وضع کرده اند برای کلام
است تا مخاطب غافل نشود از آن چیزیکه متکلم با او خبر میدهد و لهذا این حروف را حروف تنبیه میگویند برای اینکه

چنانچه حکایت میکنند که فضالة ابن شریک نزد عبد الله ابن زبیر آمد وگفت که ناقهٔ من زبون شده است شتاب و
جا بجا سوراخ دارد ورفتن نمیتواند وخواست که چیزی به عبد الله ابن زبیر او را چیزی نداد وسخت گفتش گرفت
فضالة ابن زبیر گفت لعن الله ناقة حملتنی الیک در جواب او عبد الله ابن زبیر گفت انّ وراکبها یعنی
لعن الله تلک الناقة وراکبها وباید دانست که گاهی کلمهٔ ان بعد استفهام نیز واقع میشود کما فی قول الشاعر
ع لیت شعری هل للمحب شفاء ٭ من جوی حبهن ان اللقاء ٭ وقوله للمحب شفاء خبر مقدم است وقوله من جوی
حبهن متعلق است به شفاء وقوله اللقاء مبتدا موخر است وکلمهٔ ان برای تصدیق یعنی آرزو دارم که بر اشعور دانم
شود با بینکه ملاقات آن زنان معشوقه آیا برای دوستان عاشقان شفامی بخشد از شدت وسختی مرض
که از دوستی آنها حادث وناشی شده است وکلمهٔ ان که بعد او واقع است همین دارد که نعم اللقاء شفاء
للمحب وظاهر است که استعمال کلمهٔ ان درین موضع خلاف مذهب معهود است وفی القاموس الجوی هی الحرقة
والحزن والحرقة وشدت الوجد وتطاول المرض والسعد انتهی مترجم که فارغ شد مصنف از
بیان حروف ایجاب شروع کرد در بیان حروف زیادة پس گفت **حروف الزیادة** حروف زیادة
هفت حروف **اند ان** ای المکسورة المخففة **وان** ای المفتوحة **وما ولا ومن والباء واللام** واین حروف را حروف
زواید از آن گویند که گاهی زایده واقع میشوند ومراد این است که در جمیع استعمالات زایده واقع شوند
ومراد از زاید بودن این حروف این است که اگر این حروف را دور کنند در اصل معنی کلام خلل وفساد واقع نشود
ومراد این است که این حروف را اصلا فائده نیست زیرا که این حروف را در کلام عرب فواید لفظی است چون تزیین
لفظ وفصاحت کلام واستقامت وزن شعر وحسن سجع وغیر اینها ونیز این حروف را فواید معنوی است چون
تاکید چنانچه درین استغراقیه وباء جاره که در خبر ما ولیس زائده بود وجایز نیست که این حروف از ین دو فائده
خالی باشند وگرنه ذکر آنها در کلام عبث ولغو خواهد بود واین در کلام فصحا متصور نیست خصوصا در کلام
باری تعالی جل جلاله وعم نواله ومخفی نماند که کان نیز زائد واقع میشود ومصنف به بیان او متعرض نشده
از آنجهت که فعل است یا از آنکه قلیل است وفاء در قوله **فان** برای تفسیر است **مع ما النافیة** یعنی ان
مکسورهٔ مخففه زیاده کرده میشود با کلمهٔ ما که برای نفی است **مثل ما ان رأیت زیدا** یعنی ما رأیت زیدا وزیادتی
او با کلمهٔ ما برای تاکید نفی کثیر است بقرینهٔ قوله **وقلت مع ما المصدریة** یعنی زیادتی او با کلمهٔ ما
مصدریه قلیل است **مثل انتظر ما ان جلس القاضی** یعنی مدت جلوسه ومخفی نماند که اگر مع المعنی بعد گویند اولی

واجل بفتح همزه و جیم و سکون لام و جیر بفتح جیم و سکون یا و بکسر جیم نیز روایت است وان بکسر همزه و فتح نون
مشدده اگر گفته شود چرا این حروف را حروف ایجاب می نامند جواب میگوییم از انکه در جمیع این حروف
معنی ایجاب است و مخفی نماند که مراد از ایجاب درین مقام تحقیق است نه انچه مقابل نفی است فنعم مقررة لما
سبقها یعنی تحقیق میکند مضمون کلام سابق را برابر است که مثبت باشد یا نفی انشا باشد یا خبر پس نعم در جواب
اقام زید بمعنی قام زید است و در جواب اقام زید است و در جواب الم یقم بمعنی لم یقم زید است وبلی مختصة
بایجاب النفی یعنی نفی ما سبق را می شکند و او را اثبات میسازد و نفی عام است که بدون استفهام
بود چنانچه بلی در جواب ما قام زید که بمعنی زید است یا مقرون باستفهام باشد و درین وقت بلی برای شکستن
آن نفی است که بعد استفهام است مثل قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی یعنی انت ربنا و گاهی بر سبیل شذوذ برای
تصدیق ایجاب هم می آید کما تقول فی جواب اقام زید بلی قام زید و ازینجا ظاهر است که اگر نعم در جواب الست
بربکم واقع شود کفر لازم می آید از انکه این معنی دارد که لست ربنا نعوذ بالله منها زیرا که نعم برای تحقیق مضمون
کلام سابق است برابر است که مثبت باشد یا منفی کما مر و بعضی گفته اند که استعمال او در جواب این کلام نیز جائز
است و کفر لازم نمی آید زیرا که نعم در جواب الست بربکم برای تحقیق و تصدیق آن اثبات است که از استفهام انکاری
مستفاد میشود و این در عرف مشهور است پس اگر کسی زید را گفت که یا زید الیس لی علیک الف درهم و زید در جواب
او اگر نعم گوید اقرار میشود و کما لا یخفی علی القاضی وای اثبات بعد الاستفهام مثل ای والله در جواب
اقام زید و استعمال او بعد استفهام غالب و کثیر الوقوع است پس کلام مصنف بیان حکم اکثری است و بعضی گفته اند
که برای تصدیق جمله خبریه نیز می آید چنانچه ای والله در جواب زید قائم و نزدیک ابن مالک بمعنی نعم است ویلزمها
القسم یعنی بدون قسم استعمال کرده نمی شود لیکن شرط آنست که فعل قسم مذکور نشود پس در جواب اقام زید اقسمت ای
والله نگویند و نیز لازم است که مقسم به نشود مگر لفظ الله یا لفظ رب یا لعمری و مخفی نماند که در ای والله اگر واو را
حذف کنند درینوقت چنانچه درینوقت سکون یا جائز است همچنین فتح یا نیز جائز است و در وقت سکون التقای
ساکنین علی حده لازم می آید لیکن در دو کلمه است و ممتنع آن است که در یک کلمه بود و کما هو الاصح
کما تقرر فی الصرف واجل وجیر وان لتصدیق المخبر چنانچه گوئی اجل یا جیر یا ان مر کسی را که خبر
میدهد و میگوید قد اتاک زید یا لم یاتک زید قد اتی زید یا لم یات زید و انت صادق فی الاخبار و در بعضی
نسخ چنین عبارت یافته شده که اجل و جیر و ان لتصدیق الخبر و مخفی نماند که ان گاهی برای [illegible] آید

غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و لفظ غیر حرف نفی نیست بلکه از وی معنی نفی مستفاد میشود و گاهی بعد ان المصدریه
یعنی زیاده کرده میشود کلمه لا بعد ان مصدریه مثل قوله تعالی ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک یعنی ان تسجد و قرینه زیادت
کلمه در اینجا ظاهر است زیرا که ابلیس لعین از عدم سجود امتناع نیاورده بلکه انکار و امتناع از سجود نموده **و قلت**
قبل اقسم یعنی قلیل است زیادتی کلمه لا قبل اقسم که صیغه واحد متکلم است از باب افعال مثل قوله تعالی لا اقسم
بیوم القیمة و قوله تعالی و لا اقسم بهذا البلد و فائده در ازدیاد او قبل اقسم تنبیه است بر اینکه این تنبیه باین حیثیت
جلی و ظاهر است که از قسم مستغنی است و لهذا او را در صورت نفی بیان میکنند و در کلمه لا که قبل اقسم واقع
میشود بسیار اختلاف است و آن غریب را دل در دماغ تفصیل آن نیست انچه شوق و جمعیت در وقت
تالیف جلد اول بود الحال کجا است **و شذت مع المضاف** یعنی قلیل و نادر است زیادتی
کلمه لا با مضاف کقول الشاعر ع فی بئر لا حور سری و ما شعر ❊ بافکه حتی اذا الصبح جشر ❊ و حور بفتح حا مهمله
حائر است یعنی هالک یعنی فلان رجل در شب سیر کرد در چاه اجنه که مردمان را هلاک میکنند تا آنکه صبح روشن
شد و آگاه نشد از افتادن خود در چاه و لا در قوله فی بئر لا حور زائده است یعنی فی بئر حور و فسرت المبار
واللام لتقدم ذکرها یعنی ذکر زیاده این سه حروف در بحث حروف جر مقدم است لهذا در اینجا که مصنف
هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان حروف زیاده شروع کرد در بیان حرف تفسیر پس گفت حرفا التفسیر دو حرف
تفسیر **ای و ان** بفتح اول و سکون نون باید دانست که کلمه ای تفسیر میکند هر مبهم را خواه مفرد بود مثل جاءنی
زید ای ابو عبد الله یا جمله باشد مثل قطع رزقه ای مات **فان مختصة بما فی معنی القول** یعنی کلمه
ان مختص بفعلی است که در معنی قول است یعنی کلمه ان مختص بتفسیر آن فعل است که در معنی قول است پس تفسیر
نمیکند آن فعل را که صریح قول باشد یا در معنی قول نبود اگر گفته شود لفظ ظرف میباشد و معنی مظروف
و لذلک قیل الالفاظ قوالب المعانی لان المتکلم یورد الالفاظ علی قدر ما فی ضمیره و السامع یاخذ منها و لان المقصود
من اللفظ معناه فافهم پس قوله ما فی معنی القول خلاف راست زیرا که معنی قول در لفظ فعل نمی آید
نه که لفظ فعل در معنی قول **جواب** میگوئیم ظرفیت معنی قول برای لفظ فعل ظرفیت اعتباری است بنابر تشبیه
معنی بظرف و تشبیه لفظ بمظروف در عدم انفکاک یعنی چنانچه مظروف منفک از ظرف نمی شود همچنین لفظ که برای
معنی موضوع است از آن معنی منفک نمی شود پس حاصل جواب اینست که معنی ظرف اعتباری است اداة
ظروف را برای او استعاره کرده ولیکن مخفی نیست که ظرفیت لفظ برای شایع و مشهور است و لهذا حضرت قاضی شهاب الدین

و النسب است و مع بمعنی بعد آمده است کما فی قوله تعالی ان مع العسر یسرا یعنی بعد العسر یسرا و قوله **و لما**
معطوف است بر قوله مع ما المصدریه یعنی قلیل است زیادتی او بالما مثل الی ان قام زید قمت و **ان** فی **انما**
مفتوحه مخففه بسیار زیاده کرده شود و مع لما و بین لو و القسم مثل قوله تعالی فلما ان جاء البشیر و مثل اما و الله ان لو قام
زید قمت **و قلت مع الکاف** یعنی قلیل است زیادتی او با کاف جاره مثل قول الشاعر شعر و یوما
توافینا بوجه مقسم ❊ کان ظبیة تعطوا الی ناضر السلم ❊ الموافاة الاتیان و ضمیر غایب که در ید است راجع است
بسلمی محبوبه از جهت تعظیم و نا ضمیر مفعول است و القسام الحسن یقال فلان قسیم الوجه و العطو التناول
برفع الراس و الیدین و الناضر الشدید الخضرة و سلم شجر خفی درختی است عظیم و او را سلم ازان جهت گویند که
از آفات سلامت میماند و بعضی الی اورق السلم روایت کرده اند یعنی آمد مرا روزی این زن بروی خوب
و هیچ معنی از مواضع او خالی از حسن و خوبی نبود گویا که در خوبی و حسن چشم خود و درازی گردن خود مانند آن ظبیه
بود که دراز میکند گردن خود را بسوی شاخ سبز از درخت سلم قیل وصف الظبیة بهذا لانها بهذا الحال تزداد
حسنا فافهم و تحقیق بدانکه ظبیة به سه اعراب جائز خوانده و زیادتی آن تحقیق است که مجرور خواهند پس درین وقت کاف حرف
جر است و ان زائده است و ظبیة را نصب از جهت جائز است که کان مخففه از مثقله است و ظبیة اسم اوست
و رفع او ازین سبب جائز است که کان را از عمل لغو کنند یا او را در ضمیر شان مقدر عمل دهند **و ما مع اذا و متی**
و ای و این و ان شرطیة مثل اذا ما تخرج اخرج و مثل متی ما تذهب و مثل قوله تعالی و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
و مثل اینما تجلس و مثل قوله تعالی اما ترین من البشر در اصل ان ما بود نون را میم کردند از جهت قرب مخرج و میم
را در میم ادغام کردند و قوله شرطیة حال است ازین کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه ما یعنی دران حالیکه این
کلمات خمس او و اسماء شرط باشند و حال نیست این کلمات خمس گاهی در شرط مستعمل میشوند و گاهی در غیر شرط
و لیکن زیادتی کلمه ما بعد این خمس مختص بحال شرطیه است **و مع بعض حروف الجر** مثل قوله تعالی فبما رحمة
من الله لنت لهم و قوله تعالی و مما خطیاتهم اغرقوا و قوله تعالی عما قلیل و مثل قولهم زید صدیقی کما ان عمرو اخی
و قلت مع المضاف یعنی قلیل است زیادتی او بعد یا مضاف مثل غضبت من غیر ما جرم و مثل مصالح
و بعضی گفته اند که کلمه ما بعد مضاف زائد نمی باشد بلکه نکره است بمعنی شیء مجرور است که بعد او واقع میشود بدل
است مثل غضبت من غیر جرم یعنی من غیر شیء جرم **و لا مع الواو بعد النفی** یعنی کلمه لا زائد آید واقع
میشود با واو عاطفه بعد نفی مراد است که نفی لفظا باشد مثل ما جاءنی زید و لا عمرو یا معنی بود مثل قوله تعالی

بعوافی للدنیا ما الدنیا باقیة انتهی یعنی فی وقت بقاء الدنیا و نهج بالفتح و سکون ها و هوز نام کتابی است که او را
شریف مولوی جمع نموده گفته اند که آنچه دران کتاب است و از مصنوعات اوست و صحیح آنست که کتاب
مذکور مجموعی است لباب از لالی آبدار و درر شاهوار احادیث رسول علیه و علی آله الصلوة و السلام و مملو از
جواهر زواهر اقوال حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و از کلام بعضی سلف و از
اقوال بعضی حکما و از آنچه که بعضی شیعه وضع کرده اند پس برین تقدیر استدلال از ان کتاب مشکل است و ان
للاسمیة یعنی ان مفتوحه مشدده مختص بجملهٔ اسمیه است یعنی داخل نمی شود مگر بر جملهٔ اسمیه بگو وقتی که با کافه
یا و لاحق شود پس درینوقت جائز است که بعد او اسمیه و جملهٔ فعلیه واقع شود که در جملهٔ فعلیه داخل میشود و او را در
تاویل مفرد میگردانند و گاهی آن مفرد خبر او میباشد و وقتیکه خبر مشتق بود مثل اعجبنی انک قائم یعنی قیامک و گاهی
در معنی مفرد میباشد مثل اعجبنی ان زیدا اخوک یعنی اخوة زید و اگر ان جملهٔ اسمیه را در تاویل مفرد گردانیدن متعذر
باشد لفظ کون را مقدر میگردانند مثل اعجبنی ان هذا زید ای کونه زیدا حروف التحضیض التحضیض ترغیب
دادن و بر خلانیدن و بر انگیختن و ان حروف چهار اند هلا و الا بالتشدید و لولا و لوما لها صدر الکلام
یعنی این حروف را صدارت کلام است زیرا که تحضیض نوعی از انواع کلام است پس کلام را با معنیها مصدر میکنند
اول و هله برین نوع از انواع کلام دلالت کند و یلزمها الفعل یعنی این حروف را فعل لازم است یعنی
فعل از این حروف منفک نمی شود پس لزوم درینوقت بمعنی استلزام است و در بعضی نسخ و تلزم الفعل واقع است
یعنی لازم اند این حروف فعل را درینوقت مراد از لزوم معنی لغوی است چنانچه گذشته در ترجمهٔ قوله و لم المتصلة لازمة
لهمزة الاستفهام مذکور شد و قوله لفظا او تقدیرا خبر کان محذوف است یعنی برابر است که فعل ملفوظ باشد
مثل هلا ضربت زیدا و هلا تضرب زیدا یا مقدر باشد مثل هلا زیدا ضربته و هلا زیدا تضربه زیرا که تقدیر کلام
این است که هلا ضربت زیدا و هلا تضرب زیدا چنانچه در بحث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر مذکور شد و باید دانست
که معانی این حروف زجر و ملامت است بر ترک فعل وقتیکه بر ماضی داخل شوند و معانی آنها ترغیب و برانگیختن
بر طلب فعل است وقتیکه بر مضارع داخل شوند و لهذا گفته اند که این حروف بمعنی امر اند وقتیکه بر مضارع داخل
شوند زیرا که تحضیض و ترغیب بر طلب فعلی که فوت شده است ممکن نیست اگر گفته شود پس چرا این حروف
را حروف تحضیض میگویند وقتیکه بر ماضی داخل شوند جواب میگوئیم این حروف وقتیکه بر ماضی داخل شوند
اکثر برای تحضیض و ترغیب میباشند بر طلب فعلی که مثل آن فعل است که فوت شده است و این وقتی است

ملک العلما قدس سره فرموده اند که الظرفیة اعتباریة او علی القلب انتهی یعنی عبارت محمول است بر قلب و تقدیر کلام این است که وان مختصة بما فیه معنی القول و بعضی ناظرین بر ملک العلما قدس سره اعتراض کرده اند که قلب را قسیم و مقابل ظرفیت کردن معقول نیست زیرا که ظرفیت لفظ برای معنی نیز اعتباری است و جواب این اعتراض باید طرق داد که ظرفیت لفظ برای معنی چون شایع و کثیر است بمنزله ظرفیت حقیقی است فافهم و باید دانست کلمه ان تفسیر میکند مفعول آن فعل را که صریح القول نباشد لیکن از و معنی قول مستفاد بود و آن مفعول در اکثر اوقات مقدر میباشد و گاهی ملفوظ برابر است که مظهر بود یا مضمر مثل قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم پس قوله تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول نادیناه است و ظاهر است که قوله تعالی نادیناه فعل صریح القول نیست لیکن مودی معنی قول است و قوله تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول فعل مذکور است و آن مفعول مقدر است یعنی نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم و گاهی آن مفعول مذکور میباشد مثل قوله تعالی اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه زیرا که قوله تعالی ان اقذفیه تفسیر قوله تعالی ما یوحی است و او مفعول قوله تعالی اوحینا است اگر گفته شود لا نم که کلمه ان تفسیر مفعول صریح القول نمی باشد زیرا که قوله تعالی ان اعبدوا الله در قوله ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله تفسیر قوله تعالی ما امرتنی است و او مفعول قلت است جواب میگویم قوله تعالی ان اعبدوا الله تفسیر موصول نیست بلکه تفسیر ضمیر است که در قوله به واقعست و آن ضمیر مفعول امرتنی است و این فعل صریح القول نیست و قوله تعالی اوحیناه یعنی الهمنا الی امک یا موسی ما یوحی ای بالهم لیعلم الا ما یوحی ان اقذفیه ای ان القی موسی فی التابوت ثم فی الیم لانه تولد فی عام امر فرعون بذبح کل مولود ذکر او اتقی فیه فافهم و قوله تعالی ما قلت ای ما امر المسیح یعنی یقول عیسی فی جناب رب العزت ء انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و قوله تعالی و نادیناه ای نادینا ابراهیم بعد ما سلم اسماعیل للامر بالذبح ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بالعزم و الاتیان بما یلیق بک فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان حرف تفسیر شروع کرد در بیان حرف مصدر

پس گفت **حروف المصدر** یعنی حروف مصدریة اند سه اند **ما و ان** مفتوحة مخففة **و ان** مفتوحة مشددة **فما و ان** یعنی ما و ان مفتوحه مخففه **للفعلیة** یعنی مخصوص اند بجمله فعلیه یعنی داخل نمی شوند مگر بر جمله فعلیه پس او را در تاویل مصدر میگردانند مثل قوله تعالی و ضاقت علیهم الارض بما رحبت یعنی برحبها و الرحب بالضم بسعة و فراخی و مثل قولهم اعجبنی ان خرجت یعنی اعجبنی خروجک و اختصاص ما مصدریه بجمله فعلیه نزدیک سیبویه است و نزدیک بعضی بر جمله اسمیه نیز جائز است و قال الشیخ الرضی و هو الحق و ان کان قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة

کلام این است والهمزة اعم تصرفا واضافة تصرف بسوی ضمیر همزة اضافت بمعنی فی است یعنی والهمزة اعم تصرف فیها واز قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل است یعنی تصرفها ای تصرف الهمزة و مراد از تصرف در همزه تصرف در وی بحسب ذات نیست زیرا که تصرف در بل بحسب ذات آمده است از تخفیف بل گاهی بهمزه بدل میکنند بخلاف همزه که در ذات او تصرف نیامده پس مراد از تصرف بحسب استعمال همزه است در مواضع استعمالات و حاصل این است که استعمال همزه اکثر است از استعمال بل از آنکه تقول ازیدا ضربت ولا تقول بل زیدا ضربت یعنی دخول همزه بر اسم باوجودیکه دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول بل بر اسم باوجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جائز نیست فیقال ازیدا ضربت ولا یقال بل زیدا ضربت بل بل ضربت زیدا و لهذا داخل میشود همزه بر جمله اسمیه که خبر او فعل باشد یا اسم و بل داخل نمی شود مگر بر آن جمله اسمیه که خبر او فعل نباشد فیقال ازید قائم و یقال بل زید قائم اگر گفته شود چرا جائز است دخول همزه بر اسم باوجود فعل و جائز نیست دخول بل بر اسم باوجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جواب میگوییم هرگاه که بل در اصل بمعنی قد است کما فی قوله تعالی بل اتی علی الانسان و قد از خواص فعل است پس رعایت حال اصلی او بحسب امکان واجب است یعنی اگر فعل موجود است پس واجب است که بل را بر آن فعل داخل باید کرد نه بر اسم که فاصل بود در میان بل و بر رای محصر اخلای کلم یعنی ترغیبی بل عاشقی صادقی شراب محبت نوشی ردای شوق پوشی از معشوق جدا افتادی و داغ هجر بر دل بیدل نهادی ظاهر و هویدا است که چون عاشق از رخ دلدار جدائی بعد از آن دشوار بود. ❊ اگر عاشق بود بر کوه و یا می ❊ بود یا عین برخ معشوق در امی ❊ فتد در نیجا به پابوسی دلدار ❊ غبار آسا شود بر روی گلنار ❊ بود صبر درون در آن ساعت و صالش اگر ممکن نباشد القصه الش ❊ چگونه صبر آرد جان مجنون ❊ اگر داند که لیلی هست بیرون ❊ چگونه آن زلیخا صبر دارد ❊ چو یوسف را درون خانه آرد ❊ چو بل را عشق بر فعل است دایم ❊ برای جستجویش هست قائم ❊ چو بیند فعل را از دوران پاک ❊ کند فی الحال جامه چاک در خاک ❊ همی دارد بدل قصد ملاقات ❊ که اندر دوریش دیده است آفات ❊ بگرید بل بتدبیر وصالش ❊ بخواهد جان خود را پایمالش ❊ گریبان حیات و جامه جان ❊ دریده از شوق وصل فعل گریان ❊ لهذا نحوی از روی ترحم ❊ باواز بلند و دیده پر نم ❊ بگفته در میان بل و یارش ❊ اگر فاصل بود جائز مدارش ❊ یقین در حجر عصیان پا گذارد ❊ کسی کو بل زید قائم آرد ❊

که این فعل از ان افعال بود که تدارک او در مستقبل ممکن باشد پس در ین وقت از حیثیت معنی تحریض و ترغیب است بر مثل ان فعل که فوت شده است و بحسب ظاهر لوم مخاطب است بر ترک فعل و مخفی نماند که سکاکی در مفتاح این حروف را حروف تندیم و تخصیص گفته است **حرف التوقع قد وهی والتقریب قد فی الماضی** این حروف را حرف توقع و تقریب از ینجهت می نامند که این حرف برای توقع و تقریب می آید بدانکه در کلمهٔ قد معنی تحقیق مشترک است که بر ماضی داخل شود یا بر مضارع و وقتیکه بر ماضی داخل شود درینوقت مستعمل میشود بدو استعمال یکی آنست که با تحقیق فائدهٔ تقریب میدهد یعنی فائده میدهد که مصدر فعل ماضی متحقق قریب از زمانهٔ حال بوقوع آمده است و اینجا فائدهٔ توقع نیست چنانچه گوئی قد ضرب زید مر کسی را که توقع ضرب زید ندارد و این استعمال اکثر است و دوم آنست که با تحقیق فائدهٔ تقریب و توقع میدهد یعنی فائده که مصدر فعل ماضی قبل اخبار متوقع مخاطب است و قریب از زمانهٔ حال بوقوع آمده چنانچه گوئی قد رکب الامیر مر کسی را که توقع و آرزو می کرد سواری امیر را یعنی قد حصل عن قریب ما کنت تتوقعه **فی المضارع للتقلیل** یعنی کلمهٔ قد در مضارع برای تقلیل میباشد یعنی برای تحقیق میباشد با تقلیل و مراد از مضارع آن مضارع است که از ناصب و جازم و سین و سوف مجرد بود از انکه اطلاق قرینهٔ تجرید است کما مر مرة مثل الکذوب قد یصدق و کذوب بفتح کاف مبالغهٔ کاذب است و گاهی استعمال کرده میشود کلمهٔ قد را برای تحقیق یا تکثیر مثل قوله تعالیٰ قد نری تقلب وجهک فی السماء یعنی نری تقلب وجهک ای تردد وجهک کثیرا جهة السماء تطلعا للوحی بتحول القبلة الی قبلة ابراهیم وهی الکعبة فافهم و مخفی نماند که درمیان کلمهٔ قد و فعل و فصل بقسم جائز است مثل لقد واللہ احسنت و لقد عمری بت ساهرا یعنی بتحقیق قسم عمر من است که شب گذرانیدم و حالانکه بیدار بودم هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان حروف توقع و تقریب شروع کرد در بیان حرف استفهام پس گفت **حرفا الاستفهام** یعنی دو حرف استفهام **الهمزة وهل** الاستفهام طلب فهم کردن چنانچه استخبار طلب خبر کردن است **لهما الصدر** **الکلام** و این هر دو حرف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع و این هر دو حرف بر جملهٔ اسمیه و جملهٔ فعلیه داخل میشوند فیصیبینا بها السوال عن مضمونها **تقول ازید قائم** در جملهٔ اسمیه **واقام زید** در جملهٔ فعلیه **وکذلک هل** یعنی چنانچه داخل میشود همزه استفهام بر جملهٔ اسمیه و جملهٔ فعلیه همچنین هل داخل میشود بر جملهٔ اسمیه و فعلیه مثل هل زید قائم و هل قام و قوله **والهمزة اعم تصرفا** بمنزلهٔ استثنا است یعنی قوله و کذلک هل بر عموم خود نیست و قوله اعم تصرفا تمیز است از نسبت پس تقدیر

کلام این است والهمزة اعم التصرف فیها و اضافة تصرف بسوی ضمیر همزه اضافت بمعنی فی است یعنی والهمزة اعم تصرف
فیها از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل است یعنی تصرفها فی تصرفها پس مراد از تصرف در همزه تصرف در وی بحسب
ذات نیست زیرا که تصرف در وی بحسب ذات آمده است از آنکه گاه گاهی همزه بدل میکنند بخلاف هل که در ذات
او تصرف نیامده پس مراد از تصرف بحسب استعمال همزه است در مواضع استعمالات و حاصل این است که استعمال همزه
اکثر است از استعمال هل از آنکه تقول **ازیدا ضربت** ولا تقول هل زیدا ضربت یعنی دخول همزه بر اسم
باوجود یکه دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول هل بر اسم باوجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جائز
نیست فیقال ازیدا ضربت ولا یقال هل زیدا ضربت بل هل ضربت زیدا و لهذا داخل میشود همزه بر جمله
اسمیه که خبر او فعل باشد یا اسم و هل داخل نمی شود مگر بر آن جمله اسمیه که خبر او فعل نباشد فیقال ازید قائم و یقال
هل زید قائم اگر گفته شود چرا جائز است دخول همزه بر اسم باوجود فعل و جائز نیست دخول هل بر اسم
باوجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جواب میگوئیم هرگاه که هل در اصل بمعنی قد است کما فی قوله
تعالی هل اتی علی الانسان و قد از خواص فعل است پس رعایت حال اصلی او بحسب امکان واجب است
یعنی اگر فعل موجود است پس واجب است که هل را بر آن فعل داخل باید کرد نه بر اسم که فاصل بود در میان
هل و در آرامی مصر انجلای ظاهر یعنی شر یعنی هل عاشق صادق شراب محبت نوشی رداء شوق پوشی
از معشوق جدا افتادی داغ هجر بر دل بدل نهادی ظاهر و پیدا است که چون عاشق رخ دلدار بیند
جدائی بعد از آن دشوار بیند ٭ اگر عاشق بود برکوه و بامی ٭ بود با مینو برخ معشوق در دامی ٭
فتنه انجانه بابوسی دلدار ٭ غبار آسا شود بر روی گلنار ٭ بود مردن و بران ساخت و بر ما
اگر ممکن نباشد القا لش ٭ چگونه صبر آرد جان مجنون ٭ اگر دانه که لیلی هست بیرون ٭
چگونه آن زلیخا صبر دارد ٭ چو یوسف را درون خانه آرد ٭ چو هل را عشق بر فعل است دایم ٭
برای جستجویش هست قائم ٭ چو بیند فعل را از دوران پاک ٭ کند فی الحال جامه چاک در چاک ٭
همی دارد بدل مقصد ملاقات ٭ که اندر دوریش دیده است آفات ٭ بگردد هل به تدبیر و حیلتش ٭
بخواهد جان خود را پایمالش ٭ گر مان حیات و جامه جان ٭ در دوا از شوق وصل فعل گریان ٭
لهذا نحوی از روی ترحم ٭ باواز بلند و دیده پر نم ٭ بگفته در میان هل و یارش ٭
اگر فاصل بود جائز مدارش ٭ یقین در هجر عصیان پاگذارد ٭ کسی کو هل زید قائم آرد ٭

قیامت قائم است گر قام دوست ✤ جمال قامتش هرگز ندید حور است ✤ دو چشم خود گشاده بل تقام ✤
ز سنت لام کرده قصد قام ✤ ز پنجه پنجه بر زید دارد ✤ ز سی دندان خود خوش بر آرد ✤
گهی آن پنجه را در سی کند ضرب ✤ که تا سازد دهان از لقمه اش حرب ✤ اگر نزدیک او یارش نباشد ✤
در آن هنگام آزارش نباشد ✤ شود گاهی بهجر یار گریان ✤ گهی غافل بود ز آن ماه تابان ✤
لهذا جایز است هل زید قایم ✤ که هل از هجر قامش گشت قایم ✤ در آن غافل که از دوری یارش ✤
نباشد بر دلش وهم غبارش ✤ گهی باشد فراموش از وصالش ✤ گهی سوزد بیاد خط و خالش ✤
به نرد عشق بازان عشق او خام ✤ ندیده کار عشقش رو بی تمام ✤ الا عبد النبی پر هیز پر هیز ✤
چرا غافل نشستی زود برخیز ✤ ترا این خود نمائیها ی بیهود ✤ نخواهد داد و قتی مر ترا سود ✤
اگر صد مثنوی و غزل گفتے ✤ هزاران در بسلک شعر سفتے ✤ نباشد حاصلش جز خود نمائی ✤
که مثل سعدی و جامی کجائے ✤ و مخفی نماند که افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند دهی
من لوازم الفعل فان رأت فعلا فی خیرنا تذکرت عهود ابالحمی وحنت الی الالف المالوف وعانقته وان لم تره
فی خیرنا تسلت عنه والله انتهی و حضرت افضل المحشین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله تذکرت
عهود ابالحمی اه العهود جمع عهد بمعنی مکان والحمی کالی ما یحمی من الکلاء مصدر بمعنی الحمی والمراد ههنا الارض التی
فیها الکلاء و حنت اما من الحنو بمعنی المیل او من الحنین بمعنی الشوق والالف بکسر الهمزة وسکون اللام الالیف
یقال حنت الالف الی الالیف والمعانقة در آغوش گرفتن وتسلت عن الظاهر انه سکت عنه علی ما فی الصراح
اسلا ارسنم لازم منه واما التسلی ففی القاموس انه بمعنی البیان وفی الصحاح والتاج الانکشاف و شیئی منهما لا یناسب
المقام الا ان یراد تسلت همها عنه علی حذف المضاف وزایله حال معللة ای لاجل و هولها عن الفعل والکلام مصور
وتمثیل لحال الی بحال العاشق والمقصود انه اذا امکن مراعات حالها الاصلی قبیح ترکها انتهی و أتضرب
زیدا و هو اخوک معطوف است بر مثال سابق یعنی میگوئی اتضرب زیدا و هو اخوک باستعمال همزه برای اثبات
والقاع مدخول خود بر وجه انکار توبیخ است و انکار توبیخی باشد یعنی لایق نبود که مدخول او بوقوع آید و فاعل او ملوم
و مذموم است مثل قوله تعالی اتعبدون ما تنحتون یا انکار ابطالی بود یعنی ما بعد او واقع نیست و مدعی او کاذب
است مثل قوله تعالی افاصفاکم ربکم بالبنین و انکار هر دو قسم مختص بهمزه است و چون همزه از راه تصرف زیدا و هو اخوک
میگویند و هل تضرب زیدا و هو اخوک نمیگویند زیراکه در حقیقت مستفهم عنه در این مقام محذوف است زیراکه اصل او اتنتشا

کما ترضی بضرب زید او هو غیر مستحسن منک وبل در استفهام ضعیف است و همزه قوی است پس فعل او را حذف کردن جائز نیست اگر گفته شود چرا در مقام مستفهم عنه در حقیقت محذوف است جواب میگویم اگر مستفهم عنه محذوف نباشد ضرب مستفهم عنه خواهد بود و استفهام از ضرب معقول نیست از انکه معلوم الوجود است اگر انکار توبیخی است و معلوم الانتفاست اگر انکار ابطالی است بخلاف رضا که امر مبطن است پس استفهام از وی میتواند بود و قوله

وازید عندک ام عمرو معطوف است بر مثال سابق یعنی همزه از راه تصرف عام است میگوئی ازید عندک ام عمرو ونمیگوئی بل زید عندک ام عمرو یعنی جائز است که همزه را مقابل ام متصله گردانی و جائز نیست که بل را مقابل ام متصله آری از انکه چون طلب احد الامرین قصد استفهام و همزه مقابل ام متصله آرند دران مستفهم عنه متعدد میباشد و انسب و الیق نیست که از حرف واحد استفهام از متعدد کنند مگر آنوقت که آن حرف را اصالت و قوت در باب استفهام بود پس استعمال همزه در استفهام متعدد الیق و انسب است از استعمال بل کما قال قدس سره فانه لما قصد الاستفهام عن احد الامرین الخ اگر گفته شود تقریب تمام نیست زیرا که مدعی عدم جواز بل زید عندک ام عمرو است و ازین دلیل عدم لیاقت و انسبیت مفهوم میشود نه عدم جواز جواب میگویم مراد این است که چون انسب و الیق عند العقل در استفهام متعدد همزه بود پس استعمال را بهمان انسب خاص کردند اگر گفته شود چرا همزه در باب استفهام اصل و اقوی است جواب میگویم از انکه موضوع است برای استفهام بخلاف هل که در اصل موضوع برای استفهام نیست بلکه در اصل بمعنی قد است کما مر انفا بعده مستعمل شد در استفهام لاکن علی الاعلام و باید دانست که بل مقابل ام منقطعه واقع میشود زیرا که مستفهم عنه در صورت ام منقطعه متعدد نمی باشد زیرا که منقطعه برای اضراب است از سوال اول و استیناف سوال آخر است یا ام که مقدر بهمزه است یعنی در وی معنی همزه است زیرا که هل زید عندک ام عمرو در تقدیر بل اعندک عمرو است فافهم و قوله **اثم اذا ما وقع وافمن کان**

وافمن کان معطوف است بر مثال سابق یعنی هر گاه که همزه در تصرف عام است پس جائز است که داخل کنی همزه را بر ثم عاطفه و یا بر فاء عاطفه و یا بر واو عاطفه و گوئی اثم اذا ما وقع الی آخره و قوله اثم اذا ما وقع اشارت است بسوی آیات ثلث یعنی قوله تعالی اثم اذا ما وقع آمنتم به و قوله تعالی افمن کان علی بینة من ربه و قوله تعالی اومن کان میتا فاحیینا کمن مثله فی الظلمات اگر گفته شود چرا داخل میکنند همزه را بر این حرف عاطفه و بل را داخل نمیکنند بلکه بل را از این حروف موخر می آرند جواب میگویم تقدیم همزه بر این حروف از جهت رعایت صدارت اوست زیرا که همزه در استفهام اصلست کما مر و اگر حرف عاطف بر همزه مقدم شود در صدارت او نقصان آید زیرا که عاطف جزو جمله

قیامت قائم ست گر قامم دور است ✤ جمال قامم بگر زید حور گشت ✤ دو چشم خود کشاده بل لقامم ✤
نشست لام کرده قصد قامم ✤ ز پنجه پنجه بر زید وا رد ✤ ز مستی دندان خود خویش بر آرد ✤
گهی آن پنجه را در مستی کند ضرب ✤ که تا سازد دهان از لقمه اش حرب ✤ اگر نزدیک او یارش نباشد ✤
در ان هنگام آزارش نباشد ✤ شود گاهی بهجر یار گریان ✤ گهی غافل بود زان ماه تابان ✤
لهذا جائز ست بل زید قایم ✤ که بل از هجر قامم گشت قایم ✤ در ین غافل که از دوری یارش ✤
نباشد بر دلش وا هم غبارش ✤ گهی باشد فراموش از وصالش ✤ گهی سوزد بیاد خط و خالش ✤
نه نزد عشق بازان عشق او خام ✤ ندیده کار عشقش رو بی تمام ✤ الا عبد النبی پر ستیز ✤
چرا غافل نشستی زود برخیز ✤ ترا این خود نماییهای بیهود ✤ نخواهد داد وقتی مر ترا سود ✤
اگر صد مثنوی و غزل سه گفتی ✤ هزاران در بسلک شعر سفتی ✤ نباشد حاصلش جز خود نمائی ✤
که مثل سعدی و جامی کجائی ✤ و مخفی نماند که افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند و هی
من لوازم الفعل فان رأت فعلاً فی خیرها تذکرت عهودا بالحمی وحنت الی الالف المالوف وعانقته وان لم تره
فی خیرها تسلت عنه ذابلة انتهی وحضرت افضل المحشین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله تذکرت
عهودا بالحمی اه العهود جمع عهد بمعنی پیمان والحمی کالی ما یحمی من الکلاء مصدر بمعنی الحمی والمراد ههنا الارض التی
فیها الکلاء وحنت اما من الحنین بمعنی المیل او من الحنین بمعنی الشوق والالف بکسر الهمزة وسکون اللام الالیف
یقال حنت الالف الی الالیف والعانقة در آغوش گرفتن وتسلت عن الظاهر انه سهلت عنه علی ما فی الصراح
اسلار شیم لازم منه واما التسلی ففی القاموس انه بمعنی البیان وفی الصحاح والتاج الانکشاف وشیء منها لا یناسب
المقام الا ان یراد تسلت همها عنه علی حذف المضاف وذابلة حال معلقة ای لا حال ذهولها عن الفعل والکلام تصویر
وتمثیل لحال بل بحال العاشق والمقصود انه اذا امکن مراعات حالها الاصلی قبیح ترکها انتهی **و اتضرب**
زیدا ام عمرا عطف است بر مثال سابق یعنی میگوئی اتضرب زایدا ام عمرا خوک باستعمال همزه برای اثبات
وایقاع مدخول خود بر وجه انکار توبیخی است وانکار توبیخی باشد یعنی لایق نبود که مدخول او بوقوع آید و فاعل او ملوم
و یا موم ست مثل قوله تعالی اتعبدون ما تنحتون یا انکار ابطالی بود یعنی ما بعد او واقع نیست و مدعی او کاذب
است مثل قوله تعالی افاصفٰکم ربکم بالبنین وانکار هر دو قسم مختص بهمزه است و چون همزه از راه تصرف زیدا ام عمرا
میگویند و بل تضرب زیدا ام عمرا نمیگویند زیرا که از حقیقت مستفهم عنه در ین مقام محذوف است زیرا که حصل ام استفا

بحصول شرط است واو منتفی است پس لازم آمد انتفاء ثانی از جهت انتفاء اول از اینجا ظاهر شد که این معنی لازم موضوع
له اوست نه معنی موضوع له چنانچه بنا بر مشهور که این معنی لازم موضوع له اوست نه معنی موضوع له چنانچه مثلا وقتیکه گوئی لو جئتنی
لاکرمتک پس حصول اکرام را که در زمان ماضی است معلق میکنی بحصول مجی که در زمان ماضی شد، و مفروض است
پس لازم می آید انتفاء هر دو در اینجا واضح شد که تعلیق مخصوص معنی مطابقی و انتفاء امرین مدلول التزامی است
و استعمال لو درین معنی کثیر و متعارف است اگر گفته شود لا نسلم که انتفاء مجی سبب انتفاء اکرام باشد زیرا که جایز است
که مجی منتفی بود و اکرام واقع شود جواب میگوئیم سبب بودن اول برای ثانی در نفس الامر لازم نیست بلکه مراد این
است که اول سبب ثانی بود در اعتقاد متکلم کما فی قول ابی العلاء ع ولو طار ذو حافر قبلها لطارت ولکنها
لم تطر اگر گفته شود هرگاه که لو موضوع است برای تعلیق مخصوص پس چرا میگویند که لو موضوع است برای
انتفاء ثانی از جهت انتفاء اول جواب میگوئیم انتفاء امرین مقتضای طلب را معلوم است و تعلیق حصول آن حصول
مفروض مقصود بالذات نیست بعدم الفائده بلکه مقصود است از جهت افاده سببیه پس ازینجهت میگویند برای
انتفاء ثانی است از جهت انتفاء اول آنچه حاصل است که اینجا از معنی مطابقی مقصود او در اینمقام معنی مطابقی
وضع کرده و نهاده اند بغرض تنبیه و آگاهی بر ذکر وی و گاهی لو را استعمال میکنند در قصد لزوم جواب مر شرط را
با وجود انتفاء جواب که لازم شرط است و این استعمال بر سبیل مجاز است و غرض ازین استعمال استدلال است
با نتفاء لازم بر انتفاء ملزوم چنانچه لو که در قول تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا واقع است دلالت میکند
بر لزوم فساد مر تعدد آلهه را و در اینجا فساد منتفی است پس از انتفاء فساد استدلال میکنند بر انتفاء تعدد آلهه و بر تحقیق
ضمیر فن ظاهر و هویدا است که ازین آیه کریمه بر وحدانیة باری تعالی جل جلاله و عم نواله استدلال میکنند حالانکه ازین
آیه کریمه وحدانیت اثبات نمی شود زیرا که فساد در الزوم گردانیده اند برای تعددی که در ضمن جمع است و از انتفاء
تعدد مطلق تحقیق اتحاد مر اثبات وحدانیة باری تعالی عز شانه از آیه مسطوره در تحت استثنا بغایت عجیب و غریب
انتفاء دیگر از آن را در مقام تحسین مینماید و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و تحقیق نماید که لزوم مذکور معنی
مجازی است مجاز است از آنکه لازم تعلیق مخصوص است اگر گفته شود لا نسلم که این معنی مجازی است که کلمه لو برای این معنی نیز
موضوع باشد جواب میگوئیم قلت استعمال این معنی و تبادر تعلیق مخصوص از کلمه لو دلیل است بر اینکه تعلیق
مذکور معنی حقیقی است و نزدیک بعضی کلمه لو موضوع است برای قدر مشترک که آن تعلیق است و تعیین مذهب
حق است و قاضی قدس سره در تفسیر خود همین را اختیار فرموده از جهت دفع اشتراک و با دفع حقیقت و مجاز کم

خود را بما قبل ربط میدهد پس اگر بر همزه داخل شود شک نیست که درینوقت همزه را بما قبل تعلق خواهد بود بخلاف ہل زیرا که چون در استفهام اصالت ندارد پس تقاضا نمیکند کمال صدارت را و قوله بخلاف ہل متعلق است بقوله تقول پس درینوقت قید ہر مثال است و فائده میدهد و ثابت میکند که تصرف همزه عام است و متعلق نیست بقوله اعم زیرا که بحسب لفظ بعید است و معهذا محتاج میسازد برای اثبات عموم بسوی تقدیر این کلام یعنی و لا تقول ہل ہذه الا مثله کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة زیرا که فرع همزه است پس تصرف نخواهد شد متصرفات همزه و تفصیل این مقام مناسب است اما این محزون زیاده برین طاقت ندارد فلیطلب فی المطولات ہر گاه که فارغ شد مصنف از حروف استفهام شروع کرد در بیان حروف شرط پس گفت **حروف الشرط ان و لو و اما** و شرط بمعنی الزام شیٔ است پس نقل کردند در اصطلاح بسوی تعلق حصول مضمون جمله بحصول مضمون جمله دیگر پس قوله حروف الشرط این معنی دارد که حروفی که دلالت میکنند برین تعلق ان و لو و اما است و برین تقدیر عطف مقدم بر ربط است و جائز است که خبر محذوف باشد یعنی حروف الشرط ثلثة و برین تقدیر ان و لو و اما بدل از خبر است یا خبر مبتدا محذوف است یعنی احدها ان و ثانیها لو و ثالثها اما **ولها صدر الکلام** یعنی این حروف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام پس واجب است تقدیم این حروف تا اول دلالت کنند که کلام درین نوع است **فان للاستقبال علی الماضی** یعنی کلمه ان که از حروف شرط است موضوع است برای استقبال اگرچه داخل شود بر ماضی یعنی مدخول او مضارع باشد یا ماضی فائده میدهد که حصول در زمان استقبال است مثل ان تکرمنی اکرمک و ان اکرمتنی اکرمتک و معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول است یعنی ان وقع اکرامی منک فی الاستقبال وقع منی ایضا اکرامک فیه **و لو عکسه** یعنی کلمه لو که از حروف شرط است عکس ان شرطیه است یعنی برای ماضی است اگرچه داخل شود بر مضارع یعنی مدخول او ماضی باشد یا مضارع فائده میدهد که حصول او در زمان ماضی است مثل لو ضربت ضربت و لو تضرب ضربت و معنی مثال ثانی بعینه مثال اول است یعنی لو واقع منک ضربی فی الماضی لقد وقع منی ضربک الخ فیه و مخفی نماند که گاهی لو مثل ان مستعمل میشود و لو اعجبتکم یعنی ان لا تعجبکم او تعجبکم و مخفی نماند که مشهور در علوم این است که لو موضوع است برای انتفاء خبر از جهت انتفاء شرط لیکن خواص میدانند که این معنی موضوع له لو نیست بلکه معنی لازم موضوع له او است زیرا که لو موضوع است برای تعلیق حصول جزا در زمان بحصول ماضی شرط که در آن زمان مقدر و مفروض است و ظاهر است که آنچه حصول او مقدر و مفروض است در زمان ماضی البته در آن زمان منتفی خواهد بود و گرنه حصول او را در آن زمان مقدر و مفروض نمیکردند و ہر گاه حصول شرط که معلق علیه است منتفی باشد حصول جزا نیز منتفی خواهد بود زیرا که معلق

علیه بما هو اهله میسرت حلی جعفر فعلا واقول ست لو کان رفضا حب آل محمد ﷺ فلیشهد الثقلان انی رافضی چه و یا فعل
مقدر باشد مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک یعنی وان استجارک احد من المشرکین و مثل قوله تعالی
لو انتم تملکون یعنی ولو تملکون اگر گفته شود مرفوع بودن احد در آیهٔ کریمهٔ مذکوره بنابر آنکه فاعل فعل محذوف
است که فعل مذکور اورا تفسیر میکند مسلم است اما مرفوع بودن انتم بنابر آنکه فاعل فعل محذوف است که اورا
فعل مذکور تفسیر میکند مسلم نیست زیرا که تقدیر لو انتم تملکون لو تملکون است وانتم در تقدیر موجود نیست جواب
میگویم فاعل در لو تملکون که اصل لو انتم تملکون است ضمیر بارز بود که آن واو است نزدیک جمهور یا ضمیر
مستتر است نزدیک ایشان و واو حرف است و فاعل ضمیر مستتر است پس چون فعل را حذف کردند آن فاعل که
ضمیر متصل بود منفصل گشت و فعل دیگر برای آن فعل محذوف تفسیر آوردند لو انتم تملکون شد اگر گفته شود
لانتم که اسم فاعل است جائز است که تاکید فاعل فعل محذوف باشد و تقدیر کلام چنین بود که لو تملکون انتم
جواب میگویم اگر انتم را تاکید فاعل فعل محذوف گویند حذف فعل و فاعل هر دو لازم آید و این از حذف
فعل فقط ابعد است و مخفی نماند که جزاء ان شرطیه گاهی جملهٔ اسمیه باشد و اکثر است که جملهٔ فعلیه بود و جزاء لو شرطیه
فعل مضارع میباشد مجزوم بلم یا ماضی میباشد مصدر بلام مفتوح و حذف لام قلیل است مگر وقتی که لو شرطیه
و جزاء خود صلهٔ موصول واقع شود مثل جاءنی الذی لو ضربته شکرنی یا شرط طویل باشد کقوله تعالی
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و زمخشری فرموده
لو جواب لو در قوله تعالی ولو انهم آمنوا واتقوا لمثوبة من عند الله خیر جملهٔ اسمیه است **ومن ثم** یعنی از جهت که
ان با لو بدون فعل مستعمل نمی شود **قیل لو انک بالفتح** گفته میشود انک بفتح همزه اگر بعد لو واقع شود که
فعل او محذوف است **لانه فاعل** زیرا که ان با هر دو معمول خود فاعل آن فعل است که بعد او مقدر است چنانچه
برای فاعلیت ان مفتوحه است نه ان مکسوره زیرا که فاعل مفرد میباشد و ان مفتوحه با هر دو معمول خود نیز مفرد
است نه مکسوره **وقوله لا منطلقا** معطوف است بر قوله انک بالفتح یعنی از جهت که ان با لو لازم اند
و بدون فعل مستعمل نمی شوند گفته میشود **لو انک انطلقت بالفعل** یعنی بصیغهٔ فعل **موضع منطلقا** یعنی در موضع
لا منطلق در آن موضع این است که منطلق واقع شود زیرا که آن موضع موضع خبر است و اصل در خبر افراد است
وقوله **کالعوض** متعلق است بقوله قیل یعنی صیغهٔ فعل میگویند موضع اسم از جهت آنکه تا فعلی که در موضع
اسم مذکور است مثل عوض بود از فعل محذوف فیقال لو انک انطلقت یعنی لو ثبت انک انطلقت ولا یقال

لیه‌ها واحد خلاف اصل است کما بین موضعه و تبادر فردی از قدر مشترک منافی نیست و نفی الفقرا الی قدر مشترک
چنانچه در وجود گفته اند که موضوع است برای قدر مشترک بین الواجب والممکن و هو الکون فی الاعیان با آنکه
وجود واجب از و متبادر نیست فافهم و باید دانست که مصنف ره این معنی مجازی در شرح خود هم کرده است که لو برای انتفاء
اول از جهت انتفاء ثانی موضوع است و معنی مشهور را که انتفاء ثانی از جهت انتفاء اول است تخطئه نسبت
کرده و فرموده که لو را برای این معنی گفتن خطاست و ندانسته که در میان استعمال هر یک ازین دو معنی فرق است
یعنی استعمال التعلیق مغایر است با این استعمال مجازی که مراد که این استعمال مجازی جایی است که از انتفاء لازم معلوم
استدلال بر انتفاء ملزوم مجهول مقصود باشد چنانچه از انتفاء ملزوم فساد که معلوم است استدلال کردند بر تعدد
معتقد و آله که مجهول بود بخلاف معنی مشهور که عبارت است از بیان آنکه یکی از دو انتفاء که معلوم اند سبب است
مر انتفاء دیگر را بحسب واقع و اینجا استدلال مقصود نیست زیرا که هر دو انتفا معلوم پس چگونه از انتفاء لازم معلوم
استدلال کنند بر انتفاء ملزوم مجهول الا تری اذا قلت لو جئتنی لاکرمتک لم تقصد ان تعلم المخاطب انتفاء المجیء
من انتفاء الاکرام کیف وکلا الانتفائین معلوم له بل قصدت اعلامه بان انتفاء الاکرام مستند الی انتفاء المجیء فافهم
و مخفی نماند که کلمه لو را استعمال ثالث نیز هست و آن این است که از و بیان استمرار شیء قصد کنند پس در منطوق آن
شیء را جزا میگردانند و ربط میدهند با بعد النقیضین یعنی شرط میگردانند از نقیضین آن نقیض را که استلزام او جزا را مستبعد باشد
از نقیض آخر چنانچه اهانت و لا اهانت که نقیضان اند و اهانت که ازین دو نقیض است استلزام او اکرام را
مستبعد است از لا اهانت پس چون خواهند که استمرار اکرام قصد کنند اکرام را جزا میگردانند و ربط میدهند
با اهانت یعنی اهانت را شرط اکرام می نمایند و میگویند لو اهنتنی لاکرمتک پس در منطوق دلالت میشود بر آنکه
جزا مستمر و لازم الوجود است در جمیع ازمنه در قصد متکلم و وجه دلالت این است که چون امری را شرط گردانند
که استلزام او جزا را مستبعد است و نقیض آن شرط مناسب و ملائم باستلزام جزا است پس لازم می آید استمرار
وجود جزا بر تقدیر وجود و عدم شرط پس جزا دائم الوجود خواهد بود و مثل قوله علیه الصلوة والسلام نعم العبد
صهیب لو لم یخف الله لم یعصه **و یلزمان الفعل لفظا او تقدیرا** یعنی لازم اند ان و لو فعل را
از روی لفظ و تقدیر یعنی فعل مستعمل می شوند برابر است که فعل ملفوظ باشد مثل انکان الا شهد نکره موجودا
فالحساد والنمام والجواسیس موجودة و مثل قوله علیه و علی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان
عمر و مثل قولی لو جاءنی غلام آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لجعلت روحی فداه و لو رایته بزینه

از آنجهت که صفت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در صورت فاعل قوله و ان توسط از دو حال خالی نیست که یا قسم مقید است یا قسم مطلق یا مطلق که ضمیر راجع است بسوی قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه ظاهر است و اما ثانی خلاف متبادر و خروج از طریق مستقیم است زیرا که سیاق بسوی بیان اتحاد فاعل مبرد و فعل است و اولی در جواب آنست که قوله اول را منصوب خوانند بنا بر ظرفیت از آنجهت که مکان مبهم است و تقدیر کلام فی ظرف مکان مبهم جایز است کما سبق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که اول ظرف مکان مبهم است جواب میگویم از کلام ابن مالک که در تسهیل است معلوم میشود و آن این است که ان من المکان المبهم ما دل علی معنی اضافی محض ای لا یعرف حقیقته بنفسه بل بالمضاف الیه کمکان و ناحیة و جهة و وجهة و غیر ذلک من الاسماء المبهمة انتهی و قوله احتراز از اسمی که دلالت میکند بنفسه بر مکان را صلاحیت ندارد چون خوف یا وطن یا ظاهر و داخل و خارج زیرا که هر یک را دلالت است بر اماکن مختصه بکذا ینبغی تحقیق المقام و انه دافع الاوهام و مخفی نماند که غرض از قوله اول الکلام احتراز است از توسط قسم متقدم غیر شرط لیس از دو حال خالی نیست آیا احتراز از مقصود در همین صورت توسط یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صور توسط و در تقدیر اول قوله علی الشرط احتراز است از قسم متقدم بر شرط و بر تقدیر ثانی ذکر قوله علی الشرط از آنجهت است که کلام مشتمل بر شرط است فافهم فانه من لطائف الکتاب الشریفة العجیبة الغریبة و قوله **لزمه الماضی** جزاء شرط است یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط در صورت آن قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط لفظا بعد قسم واقع است ماضی باشد تا از سیاق ظاهر شد که ضمیر قوله لزمه راجع است بسوی قسم اگر گفته شود ارجاع او بسوی قسم از روی لفظ بعید است و بسوی شرط قریب پس چرا اختیار بعید بر قریب کرده است جواب میگویم ارجاع ضمیر مذکور بسوی قسم اگر چه از روی لفظ بعید است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده جعل الضمیر للقسم مع بعده لفظا رعایة لجزالة المعنی لان لزوم الماضی للشرط محتاج الی اعتبار تکلف لزوم الجلی للخفی انتهی اگر گفته شود چرا نگفت متعرضه و کان الجواب له اکتفا و غیر جواب میگویم تا وهم نشود که ضمیر بسوی شرط عاید است **لفظا او معنی** یعنی برابر است که آن ماضی لفظی باشد یا معنوی اگر گفته شود وقتیکه قسم مقدم شود بر شرط در اول کلام پس در آن وقت چرا لازم است که شرط ماضی باشد جواب میگویم اما آنکه در نسخه مقرر است که جواب برای قسم است پس اگر آورده شد شرط و وی باطل است بعد ازین شرط ماضی لازم گرفتند تا عمل حرف شرط در لفظ باطل شود و جواب مطابق بود در بطلان عمل

لو انک منطلقا انطلقت اگر گفته شود چرا گفت مصنف که کالعوض جواب میگوییم فعل مقدر را از مفسر یافت جایز است وکلمه ان از انجهت که او را دلالت بر معنی تحقق و ثبوت است دلالت میکند بر معنی ثبت که فعل مقدر است پس کلمه ان از اینجا معلوم شد که ان عوض فعل مقدر است من حیث المعنی و فعلی که خبر کلمه ان واقع شده عوض فعل محذوف است من حیث اللفظ پس هیچ یکی از کلمه ان و فعلی که خبر است عوض فعل مقدر نیست من حیث اللفظ والمعنی بلکه هر یک کالعوض است

وان کان جامدا یعنی خبر را فعل آوردن در موضع اسم فاعل وقتی است که خبر مشتقی باشد که اشتقاق فعل از مصدر او صحیح بود و اگر جامد بود که اشتقاق فعل از مصدر او ممکن نباشد **جاز** یعنی جایز است که اسم جامد خبر ان واقع شود **لتعذره** از جهت تعذر و عدم امکان وقوع فعل در موضع خبر مثل قوله تعالی ولو انما فی الارض من شجرة اقلام و اقلام که خبر است مشتق نیست تا از مصدر او فعل را اشتقاق کنند و آن فعل را در موضع او آرند بخلاف منطلقا کما لا یخفی **واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط** یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط اگر گفته شود قوله اول نه زمان مبهم است و نه مکان مبهم پس صحیح نیست که از کلمه فی حذف کنند زیرا که شرط حذف کلمه فی زمان مبهم است **جواب** میگوییم اول ظرف است باعتبار مضاف الیه محذوف و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم فی اول زمان الکلام و مراد از کلام تکلم است از روی مجاز یعنی اول زمان التکلم بالکلام و حضرت قدس سره الشامی بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله ای فی اول زمان التکلم بالکلام فیصح ترک فی انتهی و ظاهر است که این جواب خالی از ضعف نیست از راه لفظ و معنی اما اول از انکه مشتمل است بر مجازی که واجب میکند حمل کلام را بر غیر مقصود اما ثانی از انکه مقصود وقوع قسم است در اول کلام نه در اول زمانه تکلم بکلام کما یدل علیه قوله قدس سره الشامی وان توسط ای القسم بین اجزاء الکلام فتامل و الصف و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره فرموده اند که قوله اول منصوب است از انکه ظرف تقدم است بتضمین دخول و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم علی الشرط داخلا فی اول الکلام و جایز است تقدیر فی در غیر مکان مبهم بعد دخول مثل دخلت الدار و این جواب نیز ضعیف است زیرا که ثابت باستعمال تقدیر فی است بعد صریح دخلت و تقدیر فی بعد چیزی که معنی دخلت را متضمن بود ثابت نشده و در استعمال نیامده اگر گفته شود هرگاه که بعد دخلت تقدیر فی ثابت نشده و در استعمال نیامده چه **جواب** میگوییم قیاس متضمن بر مصرح آنوقت جایز است که تقدیر کلمه فی مثلا بعد مصرح بنا بر قیاس باشد و ظاهر است که تقدیر فی بعد مصرح یعنی دخول خلاف قیاس است کما قال صاحب المصباح ره و اما دخلت الدار فتوسع و نزدیک بعضی شارحین که اول الکلام مرفوع است

از آنجهت که سنت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در یوقت فاعل قوله وان توسط اید و حال خالی نیست که یا قسم
مقید است یا قسم مطلق یا بطریق که ضمیر راجع است بسوی قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه ظاهر است و اما ثانی
خلاف متبادر و خروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی فهم اتحاد فاعل مرد و فعل است و اولی در جواب
آنست که قوله اول را منصوب خوانند بنا بر ظرفیت از آنجهت مکان مبهم است و تقدیر کلام فی اول ظرف مکان
مبهم جائز است کما سبق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که اول ظرف مکان مبهم است جواب میگوئیم از کلام
ابن مالک که در تسهیل است معلوم میشود و آن این است که ان من المکان المبهم ما دل علی مسمی اضافی محض ای امر
حقیقته منفسه بل بالمضاف الیه کمکان و ناحیته و جهته و وجهته و غیر ذلک من الاسماء المبهمه انتهی و قوله جعل احتراز
از مسمی که دلالت میکند بنفسه بر مکان را صلاحیت ندارد چون چون حقیقت دار و طن و خانه بر و داخل و خارج زیرا که هر یک
را دلالت است بر اماکن مخصوصه بکذا ینبغی تحقیق المقام ولدفع الاوهام و مخفی نماند که غرض از قوله اول الکلام
احتراز است از توسط قسم متقدم بر غیر شرط پس از دو حال خالی نیست آیا احتراز مقصود بر همین صورت توسط
یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صور توسط و بر تقدیر اول قوله علی الشرط احتراز است از تقدیم
قسم متقدم بر شرط و بر تقدیر ثانی ذکر قوله علی الشرط از آنجهت است که کلام در شرط است فافهم فانه من لطایف الکتاب
الشریفه التحقیقیة الغریبه و قوله **لزمه الماضی** خبر از شرط است یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط
درین صورت آن قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط که بعد قسم واقع است ماضی باشد و از ینجا ظاهر
شد که ضمیر قوله لزمه راجع است بسوی قسم اگر گفته شود ارجاع او بسوی قسم از روی لفظ بعید است و بسوی شرط
قریب پس چه اختیار بعید بر قریب چیست **جواب** میگوئیم ارجاع ضمیر مذکور بسوی قسم اگرچه از روی لفظ
بعید است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس
سره فرمود و جعل الضمیر للقسم مع بعده لفظا رعایة بجز اللمعنی لان لزوم الماضی للشرط محتاج الی اعتبار تکلف
لزوم الکلی للجزئی انتهی اگر گفته شود چرا گفت مقررة و کان الجواب له لکفایة ضمیر **جواب** میگوئیم تا وهم
نشود که ضمیر بسوی شرط عاید است **لفظا او معنی** یعنی برابر است که آن ماضی لفظی باشد یا معنوی اگر
گفته شود وقتیکه قسم مقدم شود بر شرط در اول کلام پس در آنوقت نیز لازم نیست که شرط ماضی باشد **جواب**
میگوئیم از آنکه درینوقت مقرر این است که جواب برای قسم است پس عمل ادوات شرط در وی باطل است
هذا برای شرط ماضی لازم گرفتند تا عمل حروف شرط در وی باطل شود و جواب مطابق بود در بطلان عمل

حروف شرط **و کان الجواب للقسم لفظا** معطوف است بر قوله لزمه الماضی یعنی و در صورتیکه جواب
برای قسم خواهد بود از روی لفظ و برای شرط و قسم از روی لفظ نخواهد بود زیرا که اگر برای قسم و شرط از روی لفظ باشد لازم
آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این وقتی است که شرط فارغ بود اما وقتیکه ماضی بود پس در صورت
جزا را جزم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود بطریق وجوب که محال است و نیز لزوم این محال در وقتی است
که جزا فعل مضارع بود اما وقتیکه ماضی بود یا جمله اسمیه در آن وقت محال مذکور لازم نمی آید کما لا یخفی **جواب** میگوییم
چون در صورتی از صور محال لازم می آید و در آن صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس
باقی صور را برو حمل کردند تا حکم مختلف نشود و نیز اگر مضارع بود در صورتیکه شرط ماضی باشد و جزا
مضارع از روی لفظ معمول هر دو گردانند محال لازم می آید چه صحت کونه مجزوما و وجوب کونه غیر مجزوم
ناشی اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظ برای شرط چرا مقرر نمیکنند **جواب** میگوییم از جهت آنکه قسم را
در بسیاری بسبب التقدیم فوقیت است و شرط را بسبب توسط ضعف است و القوی بالاعتبار والاعمال اولی
کما لا یخفی و نیز بر مذهب مصنف جائز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب و ضعف قسم فی نفسه زیرا که مقصود
بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را تاکید کنند و باید دانست که قوله کان الجواب
للقسم لفظا اشارتست بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او
جواب شرط از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم نیست زیرا که جواب قسم مجموع
شرط و جزا است از روی معنی نه تنها جزا کما لا یخفی **جواب** میگوییم وقتیکه معنی را ملاحظه کنند پس قسم و شرط
هر دو قید جواب اند که غرض از آوردن آنها تحقیق و توقیت جواب است پس جواب در حقیقت برای هر دو است
و اگر احدهما را بر آخر اعتبار کنند جواب احدهما مقید خواهد بود و جواب آخر مطلق فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق

مثل والله ان اتیتنی مثال ماضی لفظی است **او لم تاتنی** مثال ماضی معنوی است **لاکرمتک**
و این جواب قسم است از روی لفظ و لهذا اشعار قسم را رعایت کرده شد چون دخول لام و نون تاکید و ان

و ان توسط بتقدیم الشرط او غیره یعنی اگر واقع شود قسم در میان اجزای کلام بتقدیم شرط بر قسم یا بتقدیم غیر شرط
بر قسم و این لف اول است و قوله **جاز ان یعتبر و ان یلغی** لف ثانی است و این لف و نشر بمعنی و از دلیل آنکه
ضمیر قوله یعتبر و یلغی بسوی قسم راجع باشد و باید دانست که اعتبار قسم را لغو شرط لازم است و همچنین لغو قسم را اعتبار
شرط لازم است پس معنی کلام مقدر این است که در وقت این توسط جائز است که اعتبار کرده شود قسم را و لغو کرده شود

شرط را بالغو کرده شود وقسم را اعتبار کرده شود شرط را دوم آنکه ضمیر مذکور راجع باشد بسوی شرط پس معنی عبارت که در منوقت جائز است که اعتبار کرده شود شرط را ولغو کرده باشد قسم را بالغو کرده شود شرط را واعتبار کرده شود قسم را واذا اعتبر القسم فیراعی شرائط من اللام وعدم الجزم ودخول النون التاکید اذا کان مضارعا مثبتا واذا اعتبر الشرط فینجزم ولا یدخله نون التاکید فالفهم واحفظ فانه من المنافع هرگاه ذکر فارغ شد مصنف ره از بیان دو لف شروع کرده در بیان لف ونشر آن دو لف پس گفت کقولک انا والله ان تاتنی آتک در مقال معنی اول لف ثانی مثال تقدیم غیر شرط وجواز الغاء قسم است پس باعتبار هر یک از تقدیم وجواز نشر است بر غیر ترتیب لف اول تقدیم شرط مقدم است واینجا تقدیم غیر شرط است که دران لف موخر است ودر لف ثانی باعتبار معنی اول اعتبار قسم مقدم است ودر مثال الغاء قسم است که دران لف موخر است ومثال بر معنی ثانی لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف است باعتبار تقدیم وبر ترتیب لف است باعتبار جواز زیرا که در مثال تقدیم غیر شرط است که در معنی ثانی لف ثانی موخر است ودر اعتبار شرط است که دران معنی مقدم است

وان اتیتنی والله لاتینک این مثال بمعنی اول لف ثانی زیبی تقدیم شرط وجواز اعتبار قسم است پس اینمثال درینوقت باعتبار هر دو لف نشر است بر ترتیب لف وبر معنی ثانی لف ثانی مثال است برای تقدیم شرط وجواز الغاء شرط واعتبار قسم پس درینوقت باعتبار لف اول نشر بر ترتیب لف است وباعتبار لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف است اگر گفته شود که جاران تعبیر بلیغی که لف ثانی است دو معنی دارد هر دو معنی مساوی اند یا یکی بر دیگری ترجیح دارد جواب میگویم معنی اول ترجیح دارد زیرا که هر یک مثال را دو اعتبار است یکی اعتبار تقدیم ودوم اعتبار جواز وبر تقدیر معنی ثانی اختلاف واقع میشود باعتبار ترتیب لف ونشر در دو اعتبار هر یک از مثالین زیرا که بر تقدیر معنی ثانی مثال اول باعتبار تقدیم نشر بر غیر ترتیب لف است وباعتبار جواز نشر است بر ترتیب لف زیرا که در اعتبار شرط است ومثال ثانی باعتبار تقدیم نشر است بر ترتیب لف وباعتبار جواز نشر است بر غیر ترتیب لف زیرا که در اعتبار قسم است وبخلاف معنی اول زیرا که هر دو اعتبار هر یک از مثالین درینوقت متفق اند زیرا که در مثال هر دو اعتبار بر غیر ترتیب لف اند ودر مثال ثانی بر ترتیب لف کما عرفت الغا پس اولی است که کلام مذکور را بر معنی اول حمل کنند اگر گفته شود نشر بر ترتیب لف نظم است از نشری که بر ترتیب لف نبود پس رعایت او از جمله مستحبات است وچون کلام را بر معنی اول حمل کنند در انوقت رعایت نشر بر ترتیب لف تقاضا میکند که مثال ثانی را بر مثال اول مقدم کنند زیرا که در وقت

حروف شرط **و کان الجواب للقسم لفظاً** معطوف است بر قوله الزمه الماضی یعنی و در بنوقت جواب
برای قسم خواهد بود از روی لفظ و برای شرط و قسم از روی لفظ نخواهد بود زیرا که اگر برای قسم و شرط از روی لفظ باشد لازم
آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این وقتی است که شرط فارغ بود اما وقتیکه ماضی بود پس در بنوقت
جزا را جزم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود مطلق وجوب که محال است و نیز لزوم این محال وقتی آ
که جزا فعل مضارع بود اما وقتیکه ماضی بود یا جمله اسمیه پس در بنوقت محال مذکور لازم نمی آید کما لا یخفی **جواب** میگوییم ۱۸
چون در صورتی از صور محال لازم می آید و در آن صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس
باقی صور را بر وحمل کردند تا حکم مختلف نشود و نیز اگر مضارع را در صورتی که شرط ماضی باشد و جزا ماضی
مضارع از روی لفظ معمول هر دو گردانند محال لازم می آید و صحت گونه مجزوم او وجوب گونه غیر مجزوم
بنا فی اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظ برای شرط چرا مقرر نمیکنند **جواب** میگوییم از جهت آنکه قسم را
در بنوقت بسبب تقدیم قوت است و شرط را بسبب توسط ضعف است و الاقوی بالاعتبار و الاعمال اولی
کما لا یخفی و نیز بر مذهب مصنف جائز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب و ضعف قسم فی نفسه زیرا که مقصود
بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را تاکید کنند و باید دانست که قوله و کان الجواب
للقسم لفظاً اشارت است بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او
جواب شرط از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم نیست زیرا که جواب قسم مجموع
شرط و جواب است از روی معنی نه تنها جواب کما لا یخفی **جواب** میگوییم وقتیکه معنی را ملاحظه کنند پس قسم و شرط
هر دو قید جواب اند که غرض از آوردن آنها تحقیق و توقیت جواب است پس جواب در حقیقت برای هر دو است
و اگر احدهما را بر آخر اعتبار کنند جواب احدهما مقید خواهد بود و جواب آخر مطلق فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق

مثل واللّٰه ان اتیتنی مثال ماضی لفظی است **او لم تاتنی** مثال ماضی معنوی است **لاکرمتک**
و این جواب قسم است از روی لفظ و لهذا اشتراط قسم را رعایت کرده شد چون دخول لام و نون تاکید و ان

توسط بتقدیم الشرط او غیره یعنی اگر واقع شود قسم در میان اجزای کلام بتقدیم شرط بر قسم یا بتقدیم غیر شرط
بر قسم و این لف اول است و قوله **جاز ان یعتبر و ان یلغی** لف ثانی است و این لف و نشر معنوی است و ضمیر یلغی راجع
ضمیر قوله یعتبر و یلغی بسوی قسم راجع باشد و باید دانست که اعتبار قسم و الغو شرط لازم نیست و همچنین لغو قسم را اعتبار
شرط لازم است پس معنی کلام مصنف ره این است که در وقت این توسط جائز است که اعتبار کرده شود قسم را الغو کرده شود

میگوییم اگر جزاء شرط میبود فاء جزائیه بر وی می آمد زیرا که جمله اسمیه چون جزاء واقع شود فاء جزائیه بر وی واجب است اگر گفته شود
مصدره دو مثال چرا آورد **جواب میگوییم** اشاره کرد بسوی آنکه حرف شرط لام باشد یا نباشد جواب ساد در هر دو صورت
برای قسم است اگر گفته شود درین اشاره چه فائده است **جواب میگوییم** فائده او رد مذهب بعضی نحاة است و آن
آنست که تقدیر قسم با وجود لام شرط است و قوله تعالی انکم لمشرکون جواب شرط است و فاء مقدر است و قسم مقدر نیست
و این مذهب باطل است زیرا که حذف فاء جزائیه از جمله اسمیه بالاتفاق جائز نیست مگر در ضرورت شعر مثل
من یفعل الحسنات الله یشکرها **و اما للتفصیل** یعنی بعضی از حروف شرط کلمه اما است بفتح و تشدید و آن موضوع
است برای تفصیل و بیان چیزی که متکلم او را مجمل کرده است برابر است که در ذکر مجمل کرده باشد مثل قولک جاءنی
اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فاعرضت عنه یا در ذهن مخاطب مجمل کرده باشد چنانچه مخاطب
را علم اخوت علم بود و از کیفیت سلوک و اخلاق متکلم با اخوت حاصل باشد پس متکلم گوید اما زید فاکرمته الخ و گاهی
کلمه اما برای استیناف می آید بلی آنکه اجمال چیزی مقدم بود چنانچه در اوائل کتب واقع میشود و مخفی نماند که چون کلمه اما
برای تفصیل مجمل واقع شود تکرار او واجب است و گاهی بذکر قسم واحد اکتفا میکند لیکن بقسمی که مذکور ضد غیر مذکور
بود از جهت آنکه احد ضدین بر ضد آخر است دلالت میکند مثل قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه یعنی هر چیزی که باشد آن یکسانی که در ره لها آنها گویی است متشابهات قرآن مجید و فرقان حمید را تابع میشود
و مقابل اما مذکور مقدر نیست که و اما الذین لیس فی قلوبهم زیغ فیتبعون المحکمات و یردون الیها المتشابهات
و المتشابه بالا طریق لدرکه اصلا کالحروف المقطعات فی اوائل السور و کما قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم
و حکمه التوقف فیه ابدا فی الدنیا علی اعتقاد حقیقته للمراد به و المحکم ضده فافهم و تفصیل اینمقام را اصول فقه
متکفل است فان اردت الاطلاع علیه فلیرجع الیه اگر گفته شود کدام چیز قرینه است برآنکه کلمه اما برای شرط است
جواب میگوییم لزوم فاء در جواب و تفصیل است اول برای ثانی قرینه است برآنکه کلمه اما برای شرط است مثل اما زید
فمنطلق زیرا که جائز نیست که آن فاء عاطفه بود از آنکه خبر بر مبتدا معطوف نمی باشد و جائز نیست که زائده بود زیرا که فاء زائد
لازم نمی باشد پس معلوم شد که فاء سببیت است و دلالت میکند برآنکه کلمه اما برای شرط است و مخفی نماند که لزوم فاء دلالت
میکند بر تضمن معنی شرط و در دخول فاء دلالت نمیکند بجز از آن یکون اجراءه مجری الشرط کمافی حین و اذ و اذا نحو زید
حین لقیته و اذ لقیته فاکرمه فافهم **و التزم حذف فعلها** یعنی لازم گرفته شده است حذف فعل شرط کلمه
اما از جهت کثرت استعمال این در کلام یا از آنکه برای تفصیل است که تقاضا میکند تکرار را یا از آنکه فعل شرط و از فعال

تقدیم در هر مثال نشر بر ترتیب لف خواهد بود جواب میگوییم قصد مصروف است که مثال بقدر امکان به ممثل له
متصل شود لهذا مثال اول را مقدم کرد تا الفا قسم بمثال خود متصل شود اگر گفته شود هرگاه که قصد مصروف اتصال مثال
به ممثل له بود چرا از ذکر دو مثال هر یک از دو لف را در تحت آن لف باین طریق که واذا توسط القسم تقدیم الشرط علیه جاز ان یعتبر القسم فیلغی
نحو ان تأتنی والله لاتینک کذا ان توسط بتقدیم غیره نحو انا والله ان تأتنی آتک نیاورد تا حاصل شود اتصال مثال به ممثل له تمامه جواب
میگوییم قصد مصروف است که بر تقدیر تقدیم تعیین نشر بر حسب مثال به ممثل له بقدر امکان متصل شود و این مقصود نیست مگر بتقدیم مثال
اول کما قال افضل الشارحین قدس سره السامی انما لکنه اراد اتصال المثال بالممثل له بقدر الامکان علی تقدیر اللفین علی نشرهما من حیث مثالاهما انتهی و حضرت
افضل المحشین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله من حیث مثالاهما حال من النشرهما قید بذلک
لانه اذا اعتبر من حیث انهما مثالان لمجموع اللفین کان الاتصال حاصلا بتمامه انتهی اگر گفته شود چرا
شرط را در هر مثال بصیغه ماضی آورد جواب میگوییم اشاره کرد بسوی آنکه چون قسم متوسط شود و او را اعتبار
کنند پس درینوقت شرط این است که شرط بصیغه ماضی باشد فافهم و تامل فان بحث القسم والشرط دقیق وبالتامل
حقیق وبفضل الله تعالی صار بیننا ببیان عجیب ومفسرا بتفسیر غریب **و تقدیر القسم کاللفظ** یعنی تقدیر
قسم مثل تلفظ بقسم است و جائز است که هر دو مصدر را بمعنی مفعول گویند یعنی قسم مقدر مثل ملفوظ است و باید دانست
که تقدیر یافته نشده مگر در صدر کلام پس حاصل این است که چنانچه اگر قسم مقدم شود بر شرط پس درانوقت لازم است
که فعل شرط ماضی باشد و جواب برای قسم بود همچنین اگر قسم مقدر مقدم شود و تقدیر او نخواهد بود مگر در صدر
کلام پس حکم او حکم ملفوظ است یعنی درینوقت نیز لازم است که شرط ماضی بود و جواب برای قسم باشد نحو قوله تعالی
لئن اخرجوا یعنی والله لئن اخرجوا **لا یخرجون** پس شرط ماضی است و لا یخرجون جواب قسم است اگر گفته
شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جواب قسم است جواب میگوییم اثبات نون اگر گفته شود چون شرط فعل ماضی
بود و جزا مضارع باشد جزم درینوقت واجب نیست پس جائز است که لا یخرجون جزاء شرط بود و اثبات نون
قرینه نمی شود بر اینکه جزاء شرط است چرا نبود که جواب قسم باشد جواب میگوییم اثبات نون ازینجهت قرینه است
که چون ماضی شرط واقع است پس درینوقت اولی جزم است ازجهت کثرت استعمال کما فی الرضی پس اگر جزا می
شرط میبود نون ساقط میشد ولیکن نون ساقط نشد پس ازینجا معلوم گشت که لا یخرجون جواب قسم است و جزا شرط
نیست **وان اطعتموهم** یعنی والله ان اطعتموهم انکم لمشرکون پس شرط ماضی است و **انکم المشرکون**
جواب قسم است و جزا شرط نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جزاء شرط نیست بلکه جواب قسم است جواب

کلمهٔ اما وفا متوسط شوند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد و تقدیر مثال مذکور بر مذهب ثانی این است که مهما یکن من شئ
یوم الجمعة فزید منطلق و یوم الجمعة برین تقدیر معمول فعل شرط است چون فعل شرط را حذف کردند اما را مقام مهما
آوردند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد اگر گفته شود چرا ذکر کرده مصنف در آن مثال را که در و بعد اما منصوب واقع است
جواب میگویم از جهت ظهور مثالی که بعد اما در و مرفوع واقعست بدانکه کلمهٔ اما موضوع است برای هر چیزیکه
وی محل بنا شد سوای زمان و یکون تامه است و فاعل او ضمیر مستتر است که راجع است بسوی مهما است برای
زیادتی تعمیم و در کلمهٔ اما اختلاف است یعنی گویند حرف برأسه است و قائم مقام مهما است که اسم است و مفاد مهما
مفید است و نزد یک معنی اصل اما مهما است بنابر مکانی و ابدال ها ی هوز بهمزه و ادغام میم در میم اما شد و گفته اند که مذهب
او صحیح نیست زیرا که اما حرف است و مهما اسم و به تعلیل و تغیر اسم حرف نمی شود و مخفی نماند که این وجهان وقت تمام است
که آن مبنی بر حرفیت اما قایل باشد و اگر باسمیة او قایل بود پس ایراد وجه مذکور بر عدم صحت مذهب او ثابت نمی شود
و نیز جائز است که مهما که اصل اما است حرف بود نه آن مهما که اسم است نه کلمهٔ واحد اسم و حرف می آید الا تری الی اذما
و غیر مثلا فافهم و احفظ فانه مما خفا علی العوام علی الخواص و الاعلام و قد انتهی به رب الانام و ذوالاکرام و لمنن
والانعام اگر گفته شود چرا متوسط می آرند جزء جزا را درمیان کلمهٔ اما و فا را جواب میگویم تا لازم نیاید توالی
حرف شرط و حرف جزا و این مکروه است کراهت تنزیهی اگر گفته شود چرا مکروه است جواب میگویم فا موضوع
است برای عطف و متوسط میشود درمیان مفردین یا جملتین و نیز برای افاده سببیت است پس توالی حرف شرط
و جزا موهم است ذکر معطوف را بدون معطوف علیه و سبب را بدون سبب و قال المحقق التفتازانی فی المطول فی متعلقات
الفعل و تحقیق هذا المقام ان قولنا اما زید فقائم اصله مهما یکن من شئ فزید قائم یعنی ان یقع فی الدنیا شئ یقع معه
قیام زید فهذا جزم بوقوع قیام زید و لزومه له لانه جعل لازما لوقوع شئ فی الدنیا و ما دامت الدنیا فانه یقع فیها
شئ ما فحذف الملزوم الذی هو الشرط اعنی یکن من شئ و اقیم مقامه ملزوم القیام و هو زید و ابقی الفاء المؤذن
بان ما بعدها لازم لما قبلها لیحصل الغرض الکلی ای معظم الغرض الاصلی بتمامه اعنی لزوم القیام لزید و الا فلیس هذا
موقع الفاء لان موضعه صدر الجزاء فحصل تخفیف و اقامة الملزوم فی قصد المتکلم اعنی زیدا مقام الملزوم فی کلامهم
اعنی الشرط و حصل من قیام جزء من الجزاء مقام الشرط ما هو المتعارف عندهم من ان خبرا التزم حذفه ینبغی ان یشتغل حیزه
بشئ آخر و حصل ایضا وقوع الفاء متوسطة فی الکلام کما هو حقها اذ لا تقع الفاء السببیة فی ابتداء الکلام و لهذا یقدم علی الفاء
من اجزاء الجزاء المفعول و الظرف و غیر ذلک من المعمولات مما یقصد لزوم ما بعد الفاء له و لا یستنکر اعمال ما بعد الفاء فیما قبله

عموم است که تعلق ظرف المستقر پس حذف او را لازم گرفتند تا در جمیع مواضع بر طریق واحد باشد **وعوض بینها**
وبین فائها جزء مما فی حیزها یعنی هرگاه که حذف فعل شرط کلمهٔ اما لازم شد پس ازینجهت در میان
کلمهٔ اما و فا را او که بر جزا او واقع است عوض آورده میشود جزئی را از کلامی که تحت فا کلمهٔ اما واقع است و وجه تسمیهٔ بعض
مفصل گفته میشود ان شاء الله تعالی و ممکن است که ضمیر قوله فی حیزها راجع باشد بسوی کلمهٔ اما زیرا که آنچه تحت
فاست ظاهر است که تحت کلمهٔ اماست و در قوله جزء مما فی حیزها اشارت است بسوی آنکه فصل بجملهٔ تامه جائز
نیست و گاهی بجملهٔ ناقصه فصل میکنند که آن جملهٔ شرط است مثل قوله تعالی فاما ان کان من المقربین فروح
وریحان و گاهی بجملهٔ دعائیه فصل می آرند و لیکن وقتیکه در میان کلمهٔ اما و جملهٔ دعائیه فصل معمول اما واقع
شود مثل اما الیوم رحمک الله فلا تفعل کذا یا فصل واقع شود بمعمول جواب کلمهٔ اما مثل اما زیدا رحمک الله
فاضرب و مخفی نماند که جزء جزا را که عوض می آرند در میان کلمهٔ اما و فا را او عام است از آنکه مبتدا باشد مثل
اما زید فمنطلق یا معمول جزء جزا بود مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق و قوله **تعویضا مطلقا** صفت مفعول مطلق محذوف
است یعنی عوض تعویضا مطلقا یعنی تقدیم جزء جزا بر ما و عوض آوردن او از فعل شرط محذوف مقید نیست بلکه
مطلق است یعنی تقدیم آن جزء بر فا جائز باشد یا جائز نباشد بهر تقدیر آن فاصل جزء جزا و معمول خبر است
و این تعویض مطلق بر مذهب سیبویه است و تفصیل مقام اینست اول باید دانست که فا مانع تقدیم است
و لهذا التقدیم ما بعد او بر وجائز نیست و گاهی سوای فا مانع دیگر برای تقدیم نیز میباشد چنانچه گفته میشود
ان شاء الله تعالی پس بدانکه نزدیک سیبویه چیزی که در میان اما و فا را او واقع است معمول جزء است برابر است
که سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد پس نزدیک او کلمهٔ اما را تأثیر است در جواز تقدیم ممنوع و نزدیک
مبرد معمول شرط محذوف است برابر است که سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد پس نزدیک مبرد کلمهٔ اما را نیز تأثیر نیست
کما اشار الیه المصنف بقوله **وقیل هو معمول المحذوف** یعنی گفته شده است چیزیکه در میان کلمهٔ اما و فا را او
واقع است معمول شرط محذوف است و قوله **مطلقا** صفت مصدر محذوف است که مبنی برای مفعول است یعنی
معمولیت مطلقة یعنی معمول بودن آن فاصل برای شرط محذوف مقید نیست بحال تجویز تقدیم و عدم تقدیم
یعنی سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد معمول شرط محذوف است و جائز است که قوله مطلقا ظرف زمان باشد
یعنی فی جمیع الاوقات **مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق** و تقدیر این مثال بر مذهب اول اینست که مهما یکن
من شیء فزید منطلق یوم الجمعة فعل را که یکن من شیء است حذف کردند و اما را بجای آن آوردند و یوم الجمعة را در میان

تذکر بناء علی صیغة المخاطب جواز اما الیوم تحته فرید منطلق برفع الیوم بتقدیر یذکر علی صیغة المجهول الغائب مع عدم جواز بها بلا خلاف انتہی و حضرت افضل المحققین شیخ عبد الحکیم قدس سرہ فرمودہ اند قولہ مع انہ یوہم اہ انما قال یوہم لان المشہور من التقدیر بیان وجہ الاعراب فی صورة الرفع و النصب الواقعین فی الامثلة لیس الاستعمال منحصرا علی التقدیر لکن تعدد المقدر فی الحالتین یوہم ان الاعراب تابع للتقدیر و من ہذا ظہر انہ لا ابہام فی تقدیرہا لکن جہلا لان المقدر فی جمیع الصور واحد و الاعراب غیر دائر باختلاف التقدیر فتدبر انتہی ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رہ از بیان حروف شرط شروع کرد در بیان حرف ردع پس گفت **حروف الردع** زجر نمودن و باز داشتن چنانچہ گوئی شخصی را فلان یبغضک پس آن شخص گوید کلا یعنی ہرگز این چنین نیست کہ فلان بغض من دارد و مذہب جمہور نحویین است کہ کلا بسیط است و ابن ثعلب میگوید کہ مرکب است از کاف تشبیہ و لا لیکن مشدد کردند تا از تشبیہ خارج شود و گاہی کلا بعد کلام انشاء طلبی واقع میشود برای نفی اجابت طالب چنانچہ گوئی کلا جواب شخصے کہ میگوید افعل کذا یعنی لا اجابة الی ذلک الفعل **وقد جاء بمعنی حقا** برای تحقیق آمدہ است کلا بمعنی حقا برای تحقیق مضمون جملہ مثل قولہ تعالی کلا ان الانسان لیطغی باید دانست کہ کلا در قرآن مجید و فرقان حمید در سی و سہ موقع واقع شدہ کہ در ان مواضع برای ردع بودن او صحیح نیست و لہذا از باب و میگویند معنی دیگر برای کلا فقال الکسائی انہ قد یکون بمعنی حقا و قال نصیر ابن شمیل یکون حرف جواب بمنزلة ای و نعم فافہم و تدبر باید دانست کہ چون کلا بمعنی حقا باشد پس جائز است کہ در ینوقت او را اسم مبنی گویند و در وجہ بنا او چنین بیان کنند کہ چون لفظ و معنی او مماثل و مناسب بود بلفظ و معنی آن کلا کہ حرف است از ینجہت او را مبنی کردند و مماثلہ لفظین ظاہر است و مناسبت معنیین از ینجہت است کہ کلا بمعنی حقا است غرض از وی ردع و زجر مخاطب است از ینجہت کہ ضد او تحقیق است لیکن چون کلا بمعنی حقا باشد نحات او را اسم نمیگویند بلکہ حکم بحرفیت او میکنند از انکہ مقصود از وی تحقیق مضمون جملہ از کلام خارج نمیکنند او را از حرفیت و داخل میکنند در اسمیہ ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف از حرف ردع شروع کرد در بیان تاء تانیث پس گفت **تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی** یعنی تاء تانیث ساکنہ لاحق میشود فعل ماضی را نہ تاء تانیث متحرک زیرا کہ مختص باسم است **لتانیث المسند الیہ** یعنی غرض از لحوق تاء تانیث ساکنہ بفعل ماضی این است کہ تا دلالت کند بر تانیث مسند الیہ علامت باشد برابر است کہ فاعل بود یا مفعول ما لم یسم فاعلہ و لہذا التانیث المسند الیہ گفت و لتانیث الفاعل نگفت اگر گفتہ شود چرا ساکن کردند آن تاء را کہ بفعل ماضی لاحق میشود و متحرک نمودند آن تاء را کہ باسم لاحق میشود

وان امتنع فی غیر ہذا الموضع لان التقدیم لاجل ہذہ الاغراض المہمۃ فیجوز لتحصیلہا الشار المانع انتہی ونزدیک مازنی
نیست کہ اگر سوای فا مانع دیگر موجود است یا نی اگر موجود نیست پس درین صورت متوسط جزء جزا است کہ بر فا تقدیم کردہ شدہ
است واگر مانع سوای فا موجود است پس درین وقت متوسط معمول شرط محذوف است کما اشار الیہ بقولہ **وقیل**
ان کان جائز التقدیم فمن الاول یعنی گفتہ شدہ است کہ اگر آنچہ متوسط است درمیان کلمۂ اما در فا
او جائز التقدیم است بر فا وقتیکہ فا را ملاحظہ نکنند حاصل این است کہ اگر سوای فا مانع دیگر نیست پس درین صورت
آن متوسط از قبیل قسم اول است یعنی جزء جزا است کہ بر فا مقدم شدہ مثل اما یوم الجمعۃ فزید منطلق **والا**
فمن الثانی واگر آن چنین نباشد یعنی تقدیم او را سوای فا مانع دیگر باشد پس درین وقت آن متوسط از قبیل
قسم ثانی است یعنی معمول شرط محذوف است پس یوم الجمعۃ در مثل اما یوم الجمعۃ فان زیدا منطلق نزدیک
مازنی معمول جزا نیست بلکہ معمول شرط است زیرا کہ تقدیم او را درین مثال مانع دیگر سوای فا موجود است و آن این
است کہ آنچہ در تحت ان شدہ بود در ماقبل او عمل نمیکند پس مازنی فرق میکند درمیان آنکہ سوای فا مانع
دیگر باشد و درمیان آنکہ سوای فا مانع دیگر نباشد وکلمۂ اما را نزدیک او تاثیر است در جواز تقدیم چیزی کہ در آن
فا مانع دیگر نباشد واگر سوای فا مانع دیگر بود پس نزدیک او کلمۂ اما را تاثیری نیست در جواز آنچنین تقدیم اگر گفتہ
شود واگر مابعد اما مرفوع واقع شود مثل اما زید فمنطلق پس تقدیر کلام چگونہ است **جواب** مشایخ ہم تقدیر او
بر مذہب اول و ثالث این است کہ مہما یکن من شیء فزید منطلق قایم کردند اما را مقام مہما وفعل شرط حذف
کردند و زید را متوسط آوردند درمیان اما و فا را و زید مرفوع است بہ ابتدا چنانچہ سابق بود اما زید فمنطلق
شد و تقدیر او بر مذہب او این است کہ مہما یکن زید فمنطلق یعنی فہو منطلق اما را قایم کردند مقام لہما وفعل شرط
وضمیر مرفوع حذف کردند اما زید فمنطلق شد و زید برین تقدیر فاعل شرط محذوف است و نزدیک بعضی نحاۃ
اگر مابعد اما مرفوع است تقدیر کلام این است کہ مہما یذکر زید فہو منطلق بصیغۂ واحد مذکر غائب مجہول و زید
درین صورت مفعول ما لم یسم فاعلہ است و مہما عبارت از احوال است و رابطہ محذوف است یعنی ای حالۃ
یذکر زید علیہا فہو منطلق واگر مابعد اما منصوب است پس تقدیر کلام این است کہ مہما تذکر یوم الجمعۃ بصیغۂ مخاطب
معلوم و یوم الجمعۃ مفعول بہ است برای فعل محذوف ولا یخفی علیک ان مدخل کل واحد من التقدیرین غیر ظاہر زیرا کہ
تذکر فعل خاص است و حذف فعل خاص بدون قرینۂ خاص جائز نیست بخلاف یکن کہ او افعال عموم است و
لفضل الشارح چنین حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند توجیہ غیر ظاہر مع انہ یوہم جواز اما زید المنطلق بالنصب تقدیر

تذکر علی صیغة المخاطب جواز اما الیوم فحجة فریق مسلمق برفع الیوم بتقدیر تذکر علی صیغة المجهول الغائب مع عدم جوابها بلا فات انتهی و حضرت افضل المحققین شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انه یوهم انما قال یوهم لان المقصود من التقدیر بیان وجه الاعراب فی صورة الرفع و النصب الواقعین فی الاستعمال لیس الاستعمال متفرعا علی التقدیر لکن تعدد التقدیر فی الحالتین یوهم ان الاعراب تابع للتقدیر و من هذا ظهر انه لا ایهام فی تقدیریهما لکن جعلها لان المقدر فی جمیع الصور واحد و الاعراب غیر دائر باختلاف التقدیر فتدبر انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف علیه الرحمه از بیان حروف شرط شروع کرد در بیان حرف ردع پس گفت **حروف الردع** زجر نمودن و بازداشتن چنانچه گوئی شخصی را فلان یبغضک پس آن شخص گوید کلا یعنی هرگز این چنین نیست که فلان دشمن من است و مذهب جمهور نحات است که کلا بسیط است و ابن ثعلب میگوید که مرکب است از کاف تشبیه و لا ... و گردند تا از تشبیه خارج شود و گاهی کلا بعد کلام انشائی طلبی واقع میشود برای نفی اجابت طالب چنانچه گوئی کلا جواب شخصی که میگوید افعل کذا یعنی لا ایجاب الی ذلک الفعل **و قد جاء بمعنی حقا** تحقیق آمده است کلا بمعنی حقا برای تحقیق مضمون جمله مثل قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی باید دانست که کلا در قرآن مجید و فرقان حمید در سی و سه موقع واقع شده و که در ان مواضع برای ردع بودن او صحیح نیست و لهذا از باد میکنند معنی دیگر برای کلا فقال الکسائی انه قد یکون بمعنی حقا و قال نضر ابن شمیل یکون حرف جواب بمنزلة ای و نعم فافهم و نیز باید دانست که چون کلا بمعنی حقا باشد پس جائز است که در ینوقت او را اسم مبنی گویند و در وجه بناء او چنین بیان کنند که چون لفظا و معنی او مماثل و مناسب بود بلفظ و معنی آن کلا که حرف است ازینجهت او را مبنی کردند و مماثلة لفظین ظاهر است و مناسبت معنیین ازینجهت است که کلا بمعنی حقا است غرض از وی ردع و زجر مخاطب است ازینجهت که ضد او تحقق است لیکن چون کلا بمعنی حقا باشد بنحاة او را اسم نمیگویند بلکه حکم بحرفیت او میکنند از انکه مقصود از وی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج نمیکنند او را از حرفیت و داخل نمیکنند در اسمیه هرگاه که فارغ شد مصنف از حرف ردع شروع کرد در بیان تاء تانیث پس گفت **تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی** یعنی تاء تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را نه تاء تانیث متحرک زیرا که مختص باسم است **لتانیث المسند الیه** یعنی غرض از لحوق تاء تانیث ساکنه بفعل ماضی این است که تا دلالت کند بر تانیث مسند الیه ما ضی باشد برابر است که فاعل بود یا مفعول ما لم یسم فاعله و لهذا التانیث المسند الیه گفت و لتانیث الفاعل نگفت اگر گفته شود چرا ساکن کردند آن تاء را که بفعل ماضی لاحق میشود و متحرک نمودند آن تاء را که باسم لاحق میشود

حرف الردع

تاء تانیث

جواب میگوییم تا بسکون تا اولا یعنی مثل علمت ماضی سامع را معلوم شود که آنچه با وی تا ملحق است مبنی و فعل ماضی است زیرا که صیغه فعل ماضی گاهی بر وزن اسم میباشد چون ضرب و سمع و کرم که بر وزن فرس و کتف و عضد است و گاه بر وزن صرف چون ان مفتوحه مشدده که فعل است بر وزن حرف است لیکن چون گویی و تا تانیث ساکنه با و لاحق کنی قبل تامل در معنی کلام سامع خواهد دانست که مبنی است و صیغه ماضی است و تا اولاً بحرکت تا معلوم شود که آنچه بوی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود چرا بنا و اعراب ملحق به معلوم میشود بلحوق تا ساکنه و متحرکه جواب میگوییم از انکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر میباشد از ملحق به پس چون اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوی تا ملحق است معرب است و چون تا ساکنه معرب نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوی تا ساکنه لاحق است مبنی است اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر است از ملحق به جواب میگوییم قرینه بر این معنی در تا متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب بر وی جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تا ساکنه شدت اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدون فعل ممکن نیست و لهذا بر فاعل مقدم کردند با وجودیکه فاعل هم کالجز است **فان کان ظاهرا غیر حقیقی** پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مؤنث حقیقی **فمخیر** یعنی فانت مخیر بین الحاق تا التانیث و بین عدمه پس قوله فمخیر مبتدا محذوف است و جائز است که مبتدا محذوف ضمیر غائب باشد که راجع بود بسوی الحاق تا و قوله مخیر از باب حذف و ایصال بود یعنی فهو مخیر فیه اگر گفته شود این مسئله در بحث مؤنث مذکور شده پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است جواب میگوییم ذکر این مسئله در بحث مؤنث مقصود بالذات است زیرا که حکم درین مسئله قصدا و بالذات بر اسم مؤنث است و ذکر او در اینجا به تبعیت حکم سابق است یعنی تلحق الماضی التانیث المسند الیه زیرا که چون از اینجا وجوب لحوق تا تانیث در جمیع صور معلوم و متبادر میشد پس گفت فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر از جهت استثنا این صورت از وجوبی که در جمیع صور مفهوم میشود و لهذا اکتفا کردند که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان نکرد قوله **واما الحاق علامة التثنیة والجمعین** یعنی جمع مذکر و مؤنث مثل قاما الزیدان و قاموا الزیدون و قمن النساء **فضعیف** جمله مستانفه است برای دفع وهم و آن اینست که علامت تثنیه و جمع در الحاق مثل تا تانیث است یعنی چنانچه لحوق تا تانیث برای تانیث است بر تانیث مسند الیه همچنین لحوق علامت تثنیه است بر تثنیه و جمع بودن مسند الیه پس دفع کرد این وهم را بقوله واما الحاق علامة التثنیة الخ یعنی الحاق علامت تثنیه و جمع بغرض آنکه تا علامت بود بر تثنیه

و جمع بودن مسند الیه واجب نیست بلکه جائز است با ضعف زیرا که احتیاج مسند الیه که مثنی و مجموع است بسوی
این علامات یعنی الف و واو و نون مثل آن احتیاج نیست که مسند الیه مونث بسوی علامت تانیث احتیاج
دارد زیرا که تانیث مسند الیه گاهی معنوی میباشد و گاهی سماعی و علامت تثنیه و جمع اکثر ظاهر میباشد بنا بر آن
مشهور و قلیل است که غیر ظاهر بود چنانچه در فتیکی مدغم باشد یا محذوف از جهت التقاء ساکنین مثل مسلمی زید
غلاما الفاضل و جاءنی غلاموا الفاضل و مخفی نماند که چون این علامات لاحق شوند اگرچه لحوق آنها ضعیف
است لیکن باید دانست که دران وقت این علامات حروف اند نه ضمائر زیرا که اگر ضمائر باشند اضمار قبل الذکر
فائده که در ربه رجلا و نعم رجلا و باب تنازع مقرر است لازم می آید پس غرض از الحاق آنها دلالت بر حال
فاعل است اول چنانچه در تاء تانیث گفته شد و مخفی نماند که شارح رضی قدس سره فرموده که اگر این علامات
را وقت لحوق اسماء ضمائر گویند زیرا که جائز است که اسم ظاهر را بدل کل از کل از ضمائر گویند یا اسم ظاهر را
مبتدا موخر و جمله را خبر مقدم و بر تقدیر اول اضمار قبل الذکر اصلا لازم نمی آید و بر تقدیر ثانی اضمار قبل الذکر لفظا
لازم می آید نه رتبة و این جائز است اگر گفته شود اگر اسم ظاهر را از ضمیر بدل کل از کل گویند فائده درین
ابدال چه خواهد بود و چون اسم ظاهر را مبتدا موخر و جمله را خبر مقدم گویند فائده در تقدیم چیست جواب
میگوییم فائده در بدل کل از کل توضیح و تقریر است پس اینجا فائده نیز همان خواهد بود و خبر چون مهم
و مقصود تر بود ازین جهت او را مقدم کردند هرگاه که فارغ شد مصنف از تاء تانیث شروع کرد در بیان
تنوین پس گفت التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر یعنی تنوین در اصطلاح نحاة نون ساکن
است که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و تحقیق مقام است که نون ساکن را که تابع میشود حرکت آخر کلمه را
تنوین ازان گویند که تنوین مصدر است از باب تفعیل بمعنی نونته یعنی ادخلته نونا و ظاهر است که در مصدر
معنی حدوث و عروض است و لهذا سیبویه مصدر را حدث میگوید پس بتنوین نام نهادند آن نون را که
بسوی اسم منون میشود تا این نام دلالت کند بر حدوث و عروض آن نون پس بدانکه قوله نون جنس است
از انکه شامل است به تنوین و نون مثل من و لدن و لم یکن و قوله تتبع حرکة الآخر فصل است از انکه خارج
شدند از و نونات مذکوره زیرا که آن نونات اواخر آن کلمات اند نه توابع حرکات اواخر کلمات
و لیکن تا حال تعریف تمام نشده است زیرا که نون تاکید خفیفه داخل است از انکه ساکن است و تابع میشود
حرکت آخر کلمه را چون افعلن و فعلن پس گفت لا للتاکید این اعلان برای اخراج نون تاکید خفیفه

بحث تنوین

جواب میگوییم تا بسکون تا اولا یعنی مثل علم باجنبی سامع را معلوم شود که آنچه تا و تا ملحق است مبنی و فعل ماضی است زیرا که صیغهٔ فعل ماضی گاهی بروزن اسم میباشد چون ضرب و سمع و کرم که بروزن فرس و کتف و عضد است و گاه بروزن حرف چون ان مفتوحه مشدده که فعل است بروزن حرف است لیکن تا گوئی و تا تانیث ساکنه باو لاحق کنی قبل تامل و معنی کلام سامع خواهد دانست که مبنی است و صیغهٔ ماضی است و تا اولا بحرکت تا معلوم شود که آنچه بوی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود چرا بنا و اعراب ملحق به معلوم میشود بلحوق تا ساکنه و متحرکه جواب میگوییم از آنکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر میباشد از ملحق به پس چون اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا ملحق است معرب است و چون تا ساکنه معرب نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا ساکنه لاحق است مبنی است اگر گفته شود کدام چنین قرینه است بر اینکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر است از ملحق به جواب میگوییم قرینه برین معنی در تا متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب بروی جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تا ساکنه شدت اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدون فعل ممکن نیست و لهذا بر فاعل مقدم کردند با وجودیکه فاعل هم کالجزء است **فان کان ظاهرا غیر حقیقی** پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مؤنث حقیقی فمخیر یعنی فانت مخیر بین الحاق تاء التانیث و بین عدمه پس قوله فمخیر مبتدا محذوف است و جائز است که مبتدا محذوف ضمیر غائب باشد که راجع بود بسوی الحاق تا و قوله مخیر از باب حذف و ایصال بود یعنی فهو مخیر فیه اگر گفته شود این مسئله در بحث مؤنث مذکور شده پس ذکر او درینجا موجب تکرار است **جواب** میگوییم ذکر این مسئله در بحث مؤنث مقصود بالذات است زیرا که حکم درین مسئله قصدا و بالذات بر اسم مؤنث است و ذکر او درینجا بتبعیت حکم سابق است یعنی تلحق الماضی التانیث المسند الیه زیرا که چون ازینجا وجوب لحوق تاء تانیث در جمیع صور معلوم و متبادر میشد پس گفت فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر از جهت استثنا این صورت از وجوبی که در جمیع صور مفهوم میشود و لهذا اکتفا کردند که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان نکردند قوله **واما الحاق علامة التثنیه والجمعین** یعنی جمع مذکر و مؤنث مثل قاما الزیدان و قاموا الزیدون و قمن النساء **فضعیف** حاصل این است برای دفع وهم وان اینست که علامت تثنیه و جمع در الحاق مثل تاء تانیث است یعنی چنانچه لحوق تاء تانیث برای تثنیه است بر تانیث مسند الیه همچنین لحوق علامت تثنیه است بر تثنیه و جمع بودن مسند الیه پس دفع کرد این وهم را بقوله واما الحاق علامة التثنیه الخ یعنی الحاق علامت تثنیه و جمع بغرض آنکه تا علامت بود بر تثنیه

تابع میشود حرکت آخر را بانمعنی زیراکه آخر در قاض معدوم است وتنوین موجود است جواب میگوئیم حرکت آخر بعد حذف یا حرکت ضاد است ازانکه چون مراد از آخر کلمه این است که ما ینتهی الیه الکلمة پس ضاد آخر کلمه شده وشک نیست که اگر بر قاض وقف کنند تنوین نیز معدوم خواهد شد پس ازینجا ثابت شد که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را در وجود وعدم هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف تنوین شروع کرد در تقسیم او پس گفت **و هو للتمکن** یعنی تنوین پنج قسم است یکی تنوین تمکن است وآن تنوین است که دلالت میکند بر تمکن اسم ولقای او بر اصل و انصراف ومراد از تمکن عدم مشابهت اسم بفعل است بدو وجهی که در منع صرف معتبر اند پس معنی تنوین در غیر منصرف متصور نیست ولهذا در غیر منصرف نمی آید **و التنکیر** وقسم دوم آن تنوین است که برای تنکیر است وتنوین تنکیر آن تنوین است که فارق است در معرفه ونکره پس آن تنوین دلالت میکند بر تنکیر مدخول او وغیر معین است مثل صه یعنی اسکت سکوتا فی وقت ما وصه که بغیر تنوین است معنی او اسکت السکوت است اگر گفته شود تنوین در مثل رب احمد وابراهیم کدام تنوین است جواب میگوئیم تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین تمکن است وقال الشارح الرضی وانا لا ارى امتناعا من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معا فاقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا جعلته علما تمحض للتمکن انتهی **و العوض** یعنی قسم سوم آنست که برای عوض است وآن تنوین است که لاحق میشود اسم را از جهت آنکه تا عوض بود از مضاف او که محذوف است مثل یومئذ که در اصل یوم اذ کان کذا بود ویوم مضاف است بسوی اذ واذ مضاف است بسوی جمله که بعد اوست پس هرگاه که حذف کردند جمله را برای تخفیف تنوین را الحق کردند از جهت آنکه تا عوض بود از جمله محذوفه تا کلمه ناقص نماند وهمچنین است مثل حینئذ وساعتئذ وجعلنا بعضهم فوق بعض یعنی فوق بعضهم ومررت بکل قائما یعنی بکل واحد اگر گفته شود درمیان تنوین ومضاف الیه چه مناسبه است که عوض مضاف الیه آورند جواب میگوئیم درمیان تنوین ومضاف الیه تعاقب است یعنی عقب تنوین مضاف الیه می آید وعقب مضاف الیه تنوین کما لا یخفی **و المقابلة** وقسم چهارم آن تنوین است که برای مقابله است وتنوین مقابله آن تنوین است که مقابل میشود نون را جمع مذکر سالم چنانچه در مسلمات زیراکه الف وتا درو علامت جمع است چنانچه واو در جمع مذکر علامت جمع است ولیکن در مسلمات آن چیزی نیست که مقابل باشد نون را که در جمع مذکر است قال الشیخ السید الطالشی لما کان فی الجمع المذکر السالم حرف زائد علی ما هو علامة الجمع وهو النون ولم یوجد هذا الزائد فی الجمع المؤنث السالم انتهی وبعضی گفته اند که تنوین مسلمات تنوین تمکن است واین خطا است زیراکه اگر مثلا مثل مسلمات زید را نام نهند تنوین درو باقی میماند وازینجا معلوم

زیراکه این نون اگرچه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه را لیکن برای تاکید فعل است اگر گفته شود تنوین گاهی نون متحرک میباشد مثل عادن الاولی پس تعریف جامع نیست جواب میگوییم مراد این است که التنوین نون ساکنة وضعاً و تنوین در مثال مذکور از روی وضع ساکن است اما عروض حرکت او برای استعمال است از جهت التقاء ساکنین اگر گفته شود تنوین از اقسام حرف است و حرف از اقسام کلمه است پس مراد از نون آن نون است که کلمه باشد پس قوله نون ساکنة شامل نیست بنون مثل من و لدن و لم یکن ازانکه جزء کلمات است نه کلمه نحوی است جواب میگوییم لانم که تنوین بجمیع اقسام کلمه باشد بلکه بعض اقسام او کلمه است چنانچه گفته خواهد شد پس مراد از نون که در قوله نون ساکنة واقع است مطلق نون است نه آن نون که کلمه نحوی است و اگر گفته شود ظاهر و متبادر این است که مراد از نون آن نون است که کلمه باشد زیراکه کلام در قسم حرف است پس مقام اراده عام را مانع است جواب میگوییم تخصیص بکلمه خارج میکند بعض اقسام تنوین را از تنوین و چون بعضی اقسام تنوین حرف اند پس همین قدر کفایت میکند بودن کلام را در قسم حرف اگر گفته شود لانم که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را زیراکه تنوین در مثل قاض و رام که در اصل قاضی و رامی بود موجود است و حرکت آخر کلمه ساقط شده است جواب میگوییم بعد حذف واو و یا ضاد و میم آخر کلمه شده است کما سیجیء و تنوین تابع است بحرکت او فلا اشکال جواب دوم مراد از حرکت آخر کلمه عام است که لفظی باشد یا تقدیری اگر گفته شود لانم که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را زیراکه در مثل قائمة و مصری تابع نیست حرکت آخر کلمه را کما لا یخفی جواب میگوییم مراد از آخر کلمه آنست که کلمه بسوی او منتهی شود فلا اشکال اگر گفته شود چرا نگفت تتبع الآخر جواب میگوییم متبادر از لحوق تنوین باخر لحوق او باخر است بدون آنکه شیء دیگر متخلل شود و اینجا حرکت متخلل است در میان آخر کلمه و تنوین اگر گفته شود آخر کلمه حرکت است زیراکه مراد از آخر کلمه این است که ما تنتهی الیه الکلمة پس حاجت نیست بسوی ذکر حرکت جواب میگوییم متبادر آخر حروف اخیر است اگر گفته شود چرا نگفت آخر الاسم جواب میگوییم تا شامل شود به تنوین ترنم که در فعل است اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیراکه صادق می آید بر نونی که در مثل یا رجل انطلق واقع است کما لا یخفی جواب میگوییم مراد تبعیت تنوین حرکت آخر را اینست که متطفل و تابع شود تنوین حرکت آخر را در وجود و عدم مثل تطفل عارض بامعروض و ظاهر است که نون انطلق تابع نیست حرکت لام رجل را در وجود و عدم اگر گفته شود لانم که تنوین

که از اشباع او الف حاصل میشود واین را ترنم قیمتی به تنوین ترنم بدل میکنند وقافیه مقید بخلاف مطلق عبارت از
آن کلمه است که حرف روی او ساکن بود وبرابر است که حرف صامت باشد یا حرف صحیح واین قافیه مقید از آن گویند
که اطلاق وامتداد صوت حاصل نمیشود از امتداد حروف اطلاق که از اشباع حرکت حرف روی حاصل میشود
وحرف روی اینجا ساکن است پس صورت مقید خواهد شد کقوله ع وقاتم الاعماق خاوی المخترقن *
مشتبه الاعلام لماع الخفقن * وتخترق وتختق درین بیت قافیه واقع شده وقاف ساکن حرف روی
است وحرف ساکن به صوت ممکن نیست لهذا وقت تغنی او ا حرکت واو نه دهند از جهت خفت یا فتحه
از آنکه در تحریک ساکن اصل است واو را تنوین لاحق کردند واین تنوین را لاحق میشود در قافیه مقید وتنوین
غالی گویند زیرا که غلو بمعنی تجاوز کردن از حد است وچون بیت بلحوق این تنوین از حد وزن تجاوز میکند لهذا
این تنوین غالی نام نهادند واین تنوین در بیت در وقت ترنم طبع مصرع یا بیت ساقط میشود واو در قوله وقاتم
واو رب است وقاتم بمعنی سیاه است واعماق جمع عمق است بالفتح وقیل بالضم اطراف المفازة وخاوی
بمعنی خالی است ومخترق بمعنی ممر وراه است والاعلام جمع علم یعنی ما یهتدی به یعنی علامتی که بسبب آن قطع کنند شده
از زمین پیدا آید ولماع که مبالغه لامع است من اللمعان والاعماره بمعنی سراب است یعنی رب مفازة
مظلم الاطراف خالی الم لسالک ولا تیمه فیه اعلام مظلمة لماع السراب * جواب رب محذوف است
یعنی رب مفازة موصوفة بهذه الاوصاف قطعته وباید دانست که در تحریک قافیه مقید فتح اولی است از
آنکه خفیف است وچون تنوین زائد است پس از کثرت ثقل زیاده میشود اگر گفته شود که تنوین ترنم موضوع
نیست برای معنی بلکه موضوع است برای غرض ترنم ومعنی او ترنم نیست چنانچه حروف تهجیه موضوع اند برای
غرض ترکیب ومعنی آن حروف نیست پس مصنف چرا ذکر کرد تنوین ترنم را از اقسام حرف که از اقسام
کلمه است وظاهر است که وضع برای معنی در کلمه ماخوذ ومعتبر است جواب میگویم ذکر او استطرادی است
جواب دوم در ذکر او از اقسام حرف تسامح است به تنزیل غرض شئ منزل معنی آن شئ
فافهم وباید دانست که از این اقسام تنوین مقابله وتنوین ترنم موضوع برای معنی نیست بخلاف تنوین تنکیر
وتنوین عوض وتنوین تمکن زیرا که مقصود از الحاق تنوین مقابله تحصیل مقابله است نه افاده معنی مقابله
وهمچنین مقصود از الحاق تنوین ترنم تحصیل حسن صوت است نه افاده حسن صوت بخلاف تنوین تمکن
که مقصود از وی افهام مخاطب است بکون الاسم منصرفا نه غرض تحصیل التمکن وهمچنین مقصود از تنوین

میشود که تنوین برای تمکن نیست زیرا که در وی دو علت ... علمیت و تانیث پس اگر تنوین برای
تمکن میبود از جهت دو علت مذکوره ساقط میشد و لهذا اگر مسلمه نام هند شود تنوین از وی زایل میشود و از همین جا
معلوم شد که تنوین در مسلمات نیز برای تنکیر نیست زیرا که در عرفات که علم است تنوین سلامت است و این تنوین
را تنوین عوض هم نمیتوان گفت از جهت آنکه معنی مساعدت نمیکند و تنوین ترنم در آخر مصرع و بیت واقع
میشود و مسلمات آخر بیت یا مصرع واقع نشده پس تنوین را بر مقابله حمل کردند از آنکه مقابله معنی مناسبت
با این تنوین دارد والترنم و قسم پنجم تنوین ترنم آن تنوینی است که لاحق میشود باواخر ابیات و مصاریع از جهت
انشاد آن عبارت است از خواندن شعر بحسن صوت و از تنوین ترنم حسن صوت حاصل میشود از آنجهت که
تنوین حرف غنیست که تردید صوت و خیشوم از وی آسان میشود و این تردید از اسباب غناست و اندرون بینی
را خیشوم گویند اگر گفته شود چرا اعتبار کردند آن تنوین را که لاحق میشود باواخر ابیات و مصاریع را و قصر
کردند او را بالحق آخر الابیات والمصاریع و اعتبار نکردند آن تنوین را که لاحق میشود باواخر حروف و
کلماتی که در اثنای ابیات و مصاریع واقع میشوند و حالانکه لحوق آن بکلمات متوسط از بعضی اصحاب
تغنی و ارباب سرود مشاهده میشود جواب میگوییم محل تغنی به تنوین آخر بیت است نه وسط تا سلک
منظوم مختل نشود و تخلل تنوین در میان کلمات ابیات و مصاریع و تا این تخلل در فهم معانی خلل نیارد
و کسانیکه از قوانین تغنی جاهل اند تنوین را در اثنای ابیات و مصاریع لاحق میکنند فلا اعتداد بهم و باید
دانست که تنوین ترنم لاحق میشود قافیه را مطلق باشد یا مقید و قافیه در اصطلاح عروض آن کلمه را گویند
که در آخر بیت و مصرع واقع شود چنانچه سلم و دم در قوله امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا
جری من مقلة بدم و حرف روی آن حرف را گویند که در آخر قافیه واقع شود و قافیه مطلقه
آن قافیه را گویند که حرف روی او متحرک بود و باشباع حرکت او حرفی از واو و یا الف پیدا آید و آنها
حروف را که از اشباع حرکت متولد میشود حروف اطلاق گویند از جهت آنکه صوت با متداد آن حرف
روانی و اطلاق می یابد و مخفی نماند که لحوق نون باین قافیه باین طریق است که حروف اطلاق را بنون
بدل میکنند از جهت ترنم کما فی قول الشاعر اقلی اللوم عاذل والعتابن وقولی ان اصبت
لقد اصابن یعنی کم کن ملامت و عتاب را ای عاذله ... القا اصابت ...
و عاذل منادی مرخم است و قافیه درین بیت اصابن و عتابن و حرف روی با ...

چرا ذکر کرد مصنف ره ابنة را جواب میگوئیم از جهت اکتفا بذکر اصل یا از انکه درو (؟) احتمالات است چنانچه بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه ابن کیسان حکایت کرده است وذالک از دلیل مخفی ماند که حکم ابنة در جمیع مذکور چون حکم ابن است مگر در حذف همزه ازوی جائز نیست بوجه عدم التباس وعدم التباس زیراکه در مثل هذه هند ابنة عاصم اگر همزه را از ابنة حذف کنند ملتبس میشود به بنت لهذا در جمیع صور حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و مراد از مثل هذه هند ابنة عاصم ترکیبیست که ابنة دران ترکیب صفت آن مؤنث واقع شود که صرف وعدم صرف او جائز بود والتباس در مثل این ترکیب از نجهت است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل ابنة بود که تنوین از موصوف او حذف کردند یا از ساکن منونه بالفظ بنت ودر موصوف او تنوین وعدم تنوین جائز است وابدا ساکن نکردند اگر گفته شود در میان ابنة و بنت فرق است زیراکه تاء تانیث را بصورت تاء طویل مینویسند وتاء ابنة را بصورت ها در مدور می نویسند پس التباس نیست جواب میگوئیم این فرق اعتبار ندارد زیراکه کتابت ابنة بتاء مطول جائز است زیراکه کتابت کلمه بحالت وقف تابع است ووقف ابنة بتاء جائز است وبعضی عرب وقف میکنند او را بتاء بخلاف تاء نیست واجب کرد وقف او بها جائز نیست ولهذا کتابت این هردو جائز نیست مگر بتاء مطول وفی التسهیل وابدال الهاء من تاء التانیث المتحرک ماقبلها لفظا او تقدیرا فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتهی وقوله المتحرک ماقبلها احتراز است از تائی که ماقبل او متحرک نبود لفظا یا تقدیرا زیراکه وقف بروی جائز نیست مگر بتاء مثل بنت واخت وهیهات وکه فارغ شد مصنف ره از بحث تنوین شروع کرد در بیان نون تاکید پس گفت **نون التاکید خفیفة ساکنة ومشددة مفتوحة** یعنی نون تاکید بر دو قسم است یکی نون خفیفه که ساکن است دوم نون مشدده که مفتوح است **مع غیر الالف** یعنی مفتوح در جمیع اوقات نمی شود بلکه آنوقت که متلبس بود بغیر الف برابر است که آن الف الف تثنیه بود یا الفی باشد که در میان نحن جمع مؤنث و نون مشدده فیصل می شود زیراکه نون مشدده در تثنیه مکسور میباشد مثل اضربان واضربنان و انقسام نون تاکید بسوی این دو نون مذهب بصریون است ونزدیک کوفیون نون ثقیله اصل است ومعنی هردو تاکید است ونزدیک خلیل تاکید بنون ثقیله ابلغ است از انکه فی الحقیقة تکرار شده است اگر گفته شود چرا نون خفیفه ساکن است جواب میگوئیم از انکه مبنی است واصل در بنا سکون است اگر گفته شود نون مشدده چرا مفتوح

نون التاکید تختص بالمستقبل فی الامر والنهی والعرض والتمنی

تنکیر افهام عدم تعیین بدخول است مخاطب را و تحقیق مقصود از تنوین عوض معنی مضاف الیه است زیراکه قایم است مقام مضاف الیه و دلالت میکند بر معنی پس از و معنی مضاف الیه بواسطه مفهوم میشود و التحقیق ان الکل فواید التنوین کما یدل علیه عبارت التسهیل فانه قال التنوین نون ساکنة تزاد آخر الاسم تبیینا لبقاء اصالته او لتنکیره او لتعویضه او مقابلة للنون جمع المذکر او اشعارا بالترنم فی روی مطلقا انتهی

ویحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آخر یعنی حذف کرده میشود تنوین از روی وجوب در سعهٔ کلام از علم در آن حالیکه موصوف بود با بن یا ابنة در آن حالیکه مضاف است بسوی علم آخر چون جاءنی زید بن عمرو و جاءتنی هند ابنة عمرو و مراد از وصف وصف نحوی است یا لفظ مکسر مصغر و بشرط اتصال چنانچه متبادر است و لهذا حذف نمیکنند از جاءنی زید یعنی عمرو و زید الظریف بن عمرو و نیز شرط آنست که علم ثانی مذکر بود زیراکه در عرب رجل بن السوق ام ثابت نمیکنند کما هو مذهب البعض اگر گفته شود چرا حذف تنوین از چنین علم واجب است جواب میگوییم که حذف تنوین از علم مذکور از جهت التقاء ساکنین نیست زیراکه از جهت التقاء ساکنین حذف واجب نمی شود از آنکه تحریک ساکن بکسر جائز است علی ما هو الاصل فی الساکنین بلکه حذف تنوین از علم مذکور از جهت کثرت استعمال است زیراکه استعمال ابن و ابنة درمیان دو علم که احدهما موصوف این باشد و علم دیگر مضاف الیه ابن باشد کثیر است پس خواستند که در وی تخفیف کنند در لفظ و خط پس بجهت تخفیف در لفظ تنوین را از موصوف حذف کردند و بغرض تخفیف الف ابن از خط حذف نمودند اگر گفته شود تنوین را در مثل هذا فلان بن فلان نیز حذف میکنند و حالانکه اینجا درمیان دو علم واقع نشده جواب میگوییم مراد از علم عام است که صریح باشد یا کنایت و باید دانست که قوله آخر بیان واقعست زیراکه ظاهر است که لفظ مضاف الیه عین لفظ موصوف متصور نیست اگرچه هر دو در مفهوم و صدق متحد باشند فلا یلزم الاشکال بزید بن زید بمعنی زید ابن نفسه کنایة عن عدم الاب فافهم و در بعضی نسخ قوله آخر یافته نشده از همین جهت که بسوی آن حاجت نیست و باید دانست که از کلام مصنف ره معلوم میشود که اگر این صفت غیر علم باشد یا مضاف بود بسوی غیر علم پس در هر دو وقت تنوین را از لفظ و الف را از خط حذف نمیکنند از جهت قلت استعمال مثل جاءنی الرجل بن زید و درین مثال این صفت غیر علم است مثل جاءنی زید ابن عالم و این در مثال بسوی علم مضاف نیست و از قوله موصوفا معلوم میشود که اگر این صفت نباشد تنوین و الف را حذف نمیکنند مثل زید ابن عمرو بر تقدیری که ابن خبر بود اگر گفته شود

چرا ذکر کرد مصنف ره ابنة را جواب میگویم از جهت اکتفا بذکر اصل یا از آنکه در وی اختلاف است چنانچه
بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه ابن کیسان حکایت کرده است
کذا فی التسهیل و مخفی نماند که حکم ابنة در جمیع مذکور چون حکم ابن است مگر حذف همزه از وی جائز نیست در موضع
التباس و عدم التباس زیرا که در مثل هذه هند ابنة عاصم اگر همزه را از ابنة حذف کنند ملتبس میشود به بنت لهذا
در جمیع صور حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و مراد از مثل هذه هند ابنة عاصم ترکیبی است
که ابنة دران ترکیب صفت آن مؤنث واقع شود که صرف و عدم صرف او جائز بود و التباس در مثل
این ترکیب از جهت است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل ابنة بود که تنوین از موصوف
او حذف کردند یا از ساکن منون بود یا لفظ بنت بود و موصوف او تنوین و عدم تنوین جائز است و یا را
ساکن نکردند اگر گفته شود در میان ابنة و بنت فرق است زیرا که تا تانیث را بصورت ها طویل مینویسند
و تا ابنة را بصورت ها مدور می نویسند پس التباس نیست جواب میگویم این فرق اعتبار ندارد
زیرا که کتابت ابنة بتا مطوله جائز است زیرا که کتابت کلمه بحالت وقف تابع است و وقف ابنة بتا جائز
است و بعضی عرب وقف میکنند او را بها بخلاف تا بنت و اجب که وقف او بها جائز نیست و لهذا
کتابت این هر دو جائز نیست مگر بتا مطوله فی التسهیل و ابدال الها من تاء التانیث المتحرک ماقبلها
لفظا او تقدیرا فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتهی و قوله المتحرک ماقبلها احتراز است از آن
تا که ماقبل او متحرک نبود لفظا یا تقدیرا زیرا که وقف بروی جائز نیست مگر بتا مثل بنت و اخت مر گاه که
فارغ شد مصنف ره از بحث تنوین شروع کرد در بیان نون تاکید پس گفت **نون التاکید خفیفه**
ساکنة و مشددة مفتوحة یعنی نون تاکید بر دو قسم است یکی نون خفیفه که ساکن است دوم نون
مشدده که مفتوح است **مع غیر الالف** یعنی مفتوح در جمیع اوقات نمی شود بلکه آن وقت که ساکن بود
بغیر الف برابر است که آن الف الف تثنیه بود یا الفی باشد که در میان نون جمع مؤنث و نون مشدده زائد
میشود زیرا که نون مشدده در هنگام مکسور میباشد مثل اضربان و اضربنان و نون تاکید بسوی
این هر دو نون مذهب بصریون است و نزد یک کوفیون نون ثقیله اصل است و معنی هر دو تاکید است
و نزد یک خلیل تاکید بنون ثقیله ابلغ است از آنکه فی الحقیقة مکرر و مشدد است اگر گفته شود چرا نون خفیفه
ساکن است جواب میگویم از آنکه مبنی است و اصل در بنا سکون است اگر گفته شود نون مشدده چرا مفتوح

نون التاکید [illegible]

ست بغیر الف و مکسورست با الف جواب میگوئیم نون مشدده متحرک از انجهت است که سکون او مستلزم است
از انکه اگر ساکن کنند التقاء ساکنین لازم آید و فتح از جهت خفت اختیار افتاد و کسر او بعد الف از جهت
مشابهت او بنون تثنیه است زیرا که بر واحد نون است که بعد الف واقع شود **تختص بالفعل المستقبل**
فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض والقسم یعنی نون تاکید خفیفه بود یا ثقیله
مختص بفعل مستقبل است که ثابت است که در ضمن این امور یعنی امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم چنانچه
گوئی اضربن ولا تضربن و هل تضربن ولیتک تضربن والا تنزلن بنا فتصیب خیرا و والله لافعلن
کذا بتخفیف و تشدید در جمیع این امثله و باید دانست که قوله تختص خبر بعد خبر نون تاکید نیست بلکه جمله مستانفه
است زیرا که جمله بدون عاطف خبر بعد واقع نمی شود و لحوق نون تاکید که باسم فاعل از جهت تشبیه
او بفعل مستقبل است مثل قول القائل احضروا الشهود و لحوقها بفعل ماضی در نظم واقع شده پس مراد از
اختصاص در سعه است و مراد از امر لام امر است چنانچه مراد از نهی لا نهی و مراد از استفهام و تمنی و عرض
و قسم ادات استفهام و تمنی و عرض و قسم است و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیست و مراد از
بودن فعل مستقبل در ضمن لام امر و لا نهی و ادات استفهام و غیره این است که فعل مستقبل بعد این امور مذکور
بود خواه لفظا بعد این امور مذکور باشد چنانچه در ما عدای امر حاضر یا حکما و تقدیرا بعد آنها مذکور بود چنانچه
در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل است که لام را از جهت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود
چرا نون تاکید مختص بفعل مستقبل است که در ضمن این امور است جواب میگوئیم تاکید ماضی و حال متصور
نیست زیرا که وضع نون تاکید برای تاکید طلب حصول شی تا است در خارج یا در ذهن و ظاهر است که
ماضی و حال مطلوب نمیتوانند شد پس لحوق نون تاکید بماضی و حال متصور نیست و چون امر و غیره امور
مذکوره دلالت بر طلب است لهذا لحوق نون تاکید با این امور گرفتند **وقلت فی النفی** یعنی قلیل
است نون تاکید در نفی از انکه از معنی طلب خالی است الا لیس زید بالقوم نمیگویند بلکه قلت از مشابهت
او بنهی **ولزمت فی مثبت القسم** یعنی لازم است نون تاکید در جواب قسم که مثبت است پس قوله مثبت القسم یعنی
جواب القسم المثبت است و از باب جرد قطیفه نیست زیرا که اگر ازین باب گویند اراده مقسم علیه مقسم لازم می آید
و بند التکلیف بلا موجب اگر گفته شود چرا لازم است نون تاکید در جواب قسم که مثبت است جواب گفته اند چونکه مخاطب ما
انکار تام باشد آنوقت قسم می آرند پس محل قسم محل تاکید است و غرض از قسم تاکید فعل است پس مکرر شد تاکید فعل بامری که از

مستقبل است که آن قسم نباشد تا کید نکنند او را بچیزی که با وی متصل تواند شد که آن نون تاکید است با وجود یکه
آن فعل صلاحیت نون تاکید دارد پس نون تاکید لاحق نخواهد شد بجمله اسمیه مثبت و فعل ماضی مثبت زیرا که
اصلا صلاحیت نون تاکید ندارد و اگر گفته شود از ین جواب اختصاص نون تاکید بجواب مثبت ثابت
نمی شود زیرا که فعل مستقبل منفی نیز صلاحیت لحوق نون تاکید دارد جواب میگوییم مراد از صلاحیت
مذکوره صلاحیت تام است و منفی صلاحیت تام ندارد کما یدل علیه قوله وقلت فی النفی پس حاصل این
است که این مدعی یعنی لزوم نون تاکید در مثبت قسم صلاحیت تام مشروط است و مصنف این شرط را
از جهت ظهور ترک کرده و از ینجا اندفاع اعتراض مشهور ظاهر است و آن این است که از قوله و لزمت فی
مثبت القسم لزوم مطلق مفهوم میشود و آن صحیح نیست زیرا که لزوم مذکور مشروط است بشرط خلو مضارع
از حروف تنفیس زیرا که نون تاکید بفعل مضارع لاحق نمی شود وقتیکه از حروف تنفیس مجرد نشود مثل
قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی از انکه اجتماع دو حرفی که در معنی متحد بود مکروه است و نیز مشروط
است بشرط تجرد از کلمه قد مثل والله لقد اظن زیدا منطلقا زیرا که قد با حرف استقبال جمع نمی شود
و نون تاکید از حروف استقبال است و باید دانست که قوله لزمت اشارت است بسوی آنکه زیاده نون تاکید
در ما عدای مثبت لازم نیست بلکه جائز است **وكثرت في مثل اما تفعلن** یعنی کثیر است نون تاکید
در مثل اما تفعلن و مراد از مثل اما تفعلن فعل شرطی است که حرف شرط او را با کلمه ما زائده تاکید آورده باشند و وجه
کثرت این است که چون حرف شرط را تاکید کردند با وجودیکه مقصود نبود تاکید فعل را نیز قصد کردند تا مستحق تاکید
نماند **وما قبلها مع ضمير المذكرين مضموم ومع المخاطبة مكسور وفيما عداه**
مفتوح یعنی ما قبل نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه با ضمیر جمع مذکر که واو است مضموم میباشد و با ضمیر واحد
مؤنث حاضر که یا است مکسور میباشد و ما قبل او در ما عدای این هر مفتوح میباشد و باید دانست که قوله
ضمیر المذکرین بحال مقدره است از ضمیر یکه در ظرف مستتر است و عامل است بسوی ما و حال مقدره از انجهت
است که ما قبل نون تاکید با ضمیر جمع نمی شود یعنی کون ما قبل النون لا یجتمع کونه مع الضمیر والحال المقدرة
و یسمی بالمقدر لحصوله ولم یکن صاحبه علیه فی الزمان الاخبار مثل جاء فی زید معه صقر صائدا به غدا او فی دار
تحقیق باید دانست که غرض مصنف از قوله وما قبلها مع ضمیر المذکرین الخ بیان حکم صحیح است از انکه متحرک
ما قبل نون ضمیر خواهد بود کما یدل علیه اصیغه وجه کونه مضموما و مکسورا و مفتوحا فقالوا ان تقابل الضمة والکسرة المشهورة

بشرط خلو مضارع از حروف استقبال

ست بغیر الف و مکسور ست با الف جواب میگویم نون مشدده متحرک از انجهت است که سکون او متعذر است
از انکه اگر ساکن کنند التقاء ساکنین لازم آید و فتح از جهت خفت اختیار افتاد و کسر او بعد الف از جهت
مشابهت او بنون تثنیه است زیراکه هر واحد نون است که بعد الف واقع شده **تختص بالفعل المستقبل**

فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض والقسم یعنی نون تاکید خفیفه بود یا ثقیله
مختص بفعل مستقبل است که ثابت است که در ضمن این امور یعنی امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم چنانچه
گوئی اضربن ولا تضربن وهل تضربن ولیتک تضربن والا تنزلن بنا فتصیب خیرا و والله لافعلن
کذا بتخفیف و تشدید در جمیع علی امثله و باید دانست که قوله تختص خبر بعد خبر نون تاکید نیست بلکه جمله مستانفه
است زیراکه جمله بدون عاطف خبر بعد واقع نمی شود و لحوق نون تاکید که باسم فاعل از جهت تشبیه
او بفعل مستقبل است مثل قول القائل احضروا الشهود و لحوقا و بفعل ماضی در نظم واقع شده پس مراد از
اختصاص در سعه است و مراد از امر لام امر است چنانچه مراد از نهی لا نهی و مراد از استفهام و تمنی و عرض
و قسم اداة استفهام و تمنی و عرض و قسم است و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحی است و مراد از
بودن فعل مستقبل در ضمن لام امر و لا نهی و اداة استفهام وغیره این است که فعل مستقبل بعد این امور مذکور
بود خواه لفظا بعد این امور مذکور باشد چنانچه در ما عدای امر حاضر یا حکما و تقدیرا بعد آنها مذکور بود چنانچه
در امر حاضر زیراکه در اصل فعل مستقبل است که لام را از جهت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود
چرا نون تاکید مختص بفعل مستقبل است که در ضمن این امور است جواب میگویم تاکید ماضی و حال متصور
نیست زیراکه وضع نون تاکید برای تاکید طلب حصول شئ تا است در خارج یا در ذهن و ظاهر است که
ماضی و حال مطلوب نمیتوانند شد پس لحوق نون تاکید بماضی و حال متصور نیست و چون امر وغیره امور
مذکوره دلالت بر طلب است لهذا لحوق نون تاکید باین امور گرفتند **وقلت فی النفی** یعنی قلیل
است نون تاکید در نفی از انکه از معنی طلب خالی است مثل لا تضربن زید بالیقین نمیگویند مگر بقلت از مشابهت
او بنهی **ولزمت فی مثبت القسم** یعنی لازم است نون تاکید در جواب قسم که مثبت است پس قوله مثبت القسم بمعنی
جواب القسم المثبت است و از باب جرد قطیفه نیست زیراکه اگر ازین باب گردانیده شود مقسم علیه مقسم لازم می آید
و هذا التکلیف بلا موجب اگر گفته شود چرا لازم است نون تاکید در جواب قسم که مثبت است جواب گفته اند چونکه مخاطب
انکار تام باشد آنوقت قسم می آرند پس محل قسم محل تاکید است غرض از قسم تاکید فعل است پس مؤکد شدند تاکید فعل بر می که از

جمع مؤنث ممنوع است از انکه اگر در اضربن اضربین گویند التقاء ساکنین لازم نمی آید زیرا که آوردن الف
فاصله از جهت اجتماع نونات متوالیات بود و این در صورت لحوق نون ثقیله متصور است نه نون خفیفه
پس در جمع مؤنث الف نیست تا بلحوق نون خفیفه التقاء ساکنین لازم آید جواب میگویم نون ثقیله
اصل است پس هرگاه که الف فاصله در صورت لحوق نون خفیفه نیز لازم نمودند تا زیادتی فرع بر اصل
نیاید زیرا که اگر لازم نگیرند پس لحوق یا در فرع قائل شدند بعدم کراهیت و در اصل بکراهیت و هذا مکروه
فافهم واحفظ وکن من الشاکرین فانه مما خفی علی المتعلمین بل علی بعض المعلمین هرگاه که فارغ شد مصنف ره
از بیان احوال افعال صحیحه که وقت لحوق نون تاکید است شروع کرد در بیان احوال افعال معتلة الآخر که
در وقت لحوق مذکور است پس گفت **وهما** ضمیر هما راجعست بسوی نون خفیفه و ثقیله و قوله **فی غیرهما**
حال است از ضمیر خبر که راجع است بسوی هما و قوله **مع الضمیر البارز** حال است از قوله غیرهما و قوله
کالمنفصل کاف للتشبیه و المنفصل خبر قوله هما است و معنی کلام این است که نون خفیفه و ثقیله در لحوق خود آخر فعل را
مثل لفظ منفصل اند در حال بودن خود در غیر مثنی و مجموع در آن حالیکه غیر مثنی و مجموع با ضمیر بارز بود پس مراد
از ضمیر بارز واو جمع مذکر و یا واحده مؤنث حاضر است و حاصل این است که چنانچه اگر منفصل بعد فعل معتل الآخر
که با ضمیر جمع مذکر و واحده مؤنث حاضر است واقع شود در بعضی مواضع آن واو و یا را حذف میکنند و در بعضی
ضمه یا کسره دهند همچنین اگر نون تاکید بعد فعل مذکور واقع شود همان معامله میکنند و باید دانست که در
قوله فی غیرهما اشعار است بسوی آنکه حکم نونین با مثنی و جمع مؤنث همانست که در افعال صحیحه مذکور شد
و وجه اشعار این است که انحکم را المنقوله فی غیرهما مقید کرد و به بیان حکم نونین که با مثنی و مجموع است و جمع
مؤنث است متعرض نشد و تفصیل مقام و تحقیق مرام این است که نون ثقیله و خفیفه یا لاحق اند مثنی
و جمع مؤنث یا بغیر مثنی و جمع مؤنث اگر لاحق اند بمثنی و جمع مؤنث پس حکم آنها از قوله و تقول فی التثنیة
و جمع المؤنث اضربان و اضربنان و لا تدخلهما الخفیفة خلافا لیونس معلوم شد پس فعل صحیح و معتل الآخر
در مثنی و جمع مؤنث وقت لحوق نون برابر اند و اگر بغیر مثنی و جمع مؤنث لاحق اند پس درین وقت باید دید که غیر
مثنی و مجموع یا ضمیر بارز است یا ضمیر مستتر و ضمیر بارز دو قسم است یکی واو که ضمیر جمع مذکر است مثل اغزوا و ارموا و اخشوا
دوم یا که ضمیر واحده مؤنث حاضر است مثل اغزی و ارمی و اخشی و ضمیر مستتر چنانچه در واحد مذکر مثلا مثل
اغز و ارم و اخش اگر نون تاکید لاحق باین فعل است که در ضمیر بارز است پس حکم او درین وقت حکم لام منفصل است

من الجواب الآتی لا یجری فی اخشون واخشین غلط فافهم وعلیک بالتامل فی هذا المقام والاستعانت بحضرت الملک العلام اگر گفته شود ماقبل نون تاکید با ضمیر مذکرین چرا مضموم میباشد و با ضمیر واحد مونث حاضر مکسور جواب میگوئیم بسبب لحوق نون تاکید بجمع مذکر و واحد مونث حاضر التقاء ساکنین میشود پس اگر نون تاکید نون خفیفه است پس التقاء ساکنین البته علی غیر حده خواهد بود واو از جمع مذکر و یا از واحد مونث حاضر حذف خواهد شد و لهذا بعد حذف واو ضمه میدهند و بعد حذف یا کسره تا ضمه و کسره دلالت کند بر واو و یاء محذوف و اگر نون ثقیله است پس در ینوقت حذف واو و یا از دو وجه است نزدیک کسی که در التقاء ساکنین یکی التقاء ساکنین و این علیحده کلمه واحد شرط میکند و تحریک ماقبل بضمه و کسره از جهت دلالت بر محذوف دوم ثقل واو و یا بعد ضمه و کسره است با ثقاله نون مشدده و این وجه نزدیک آنکس است که شرط مذکور نمیکند و ضمه و کسره از جهت دلالت بر محذوف است مثل لیضربن و لتضربن اگر گفته شود چرا ماقبل نون تاکید در ماعدای مذکور مفتوح میباشد جواب میگوئیم از جهت خفته و هرگاه که ماعدای مذکور شامل بود بر تثنیه و جمع مونث و حال آنکه ماقبل نون تاکید در آن مفتوح نمی باشد بلکه ساکن پس استثنا کرد این هر دو را از حکم سابق بقوله **وتقول فی التثنیه والجمع المونث اضربان واضربنان** پس این قول مذکور استثنا است از حکم سابق یعنی فیما عدا ذلک مفتوح و در تثنیه اضربان میگویند باثبات الف از آنکه اگر حذف کنند بواحد مشابه میشود و در جمع مونث اضربنان بزیادت الف بعد نون جمع و قبل نون تاکید ثقیله تا اجتماع نونات متوالیات لازم نیاید که عند النحاة مکروه تحریمی است **ولا تدخلهما الخفیفه** یعنی داخل نمی شود تثنیه و جمع مونث را نون خفیفه زیرا که عند الدخول التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید و هو حرام وفیه لطیفة کما لا یخفی و دخول اینجا بمعنی لحوق است فلا اشکال **خلافا لیونس** زیرا که دخول نون خفیفه تثنیه و جمع را نزدیک او جائز است از آنکه التقاء ساکنین نزدیک او عفو است کما فی الوقف و باید دانست که التقاء ساکنین علی غیر حده نزدیک یونس مطلق عفو نیست کما یفهم من الشارحین فی هذا المقام بلکه آنوقت عفو است که اول دو ساکن حرف لین باشد لانه لما فیه من المد کالحرکة فافهم و بعضی روایت کرده اند که یونس نون را کسره میدهد و علیه حمل قوله تعالی لا تتبعان بتخفیف النون فاحفظ اگر گفته شود لزوم التقاء ساکنین بر تقدیر لحوق نون تاکید به تثنیه مسلم نیست زیرا که الف تثنیه نیز ساکن است اما لزوم آن بر تقدیر لحوق نون مذکور

کلمه او مفتوح شود چنانچه مفتوح میشود یا متصل شود مثل هل ترون باسقاط نون جمع والحاق نون
تاکید و ضم واو چنانچه ضم میدهند در لم ترو القوم این مثال آن نون تاکید است که لاحق است بفعل
که در وی ضمیر بارز است و از جهت مثل کلمه منفصل است و اسقاط نون جمع ازین سبب است که چون جمع علامت
اعراب است و نون تاکید بنا را اقتضا میکند و حمل کردن در هل ترین باثبات یا و کسر آن کما فی لم تری
الناس این مثال آن نون تاکید است که مثل کلمه منفصل است از جهت آنکه لاحق بآن فعل است که در وی
ضمیر بارز است و یا ضمیر را در وی کسره داده اند و قوله **واغزون** معطوف است بر هل ترین معطوف
است بر ترین کما یتبادر الی الفهم زیرا که استفهام بر امر داخل نمی شود معنی من ثم قیل اغزون چنانچه گفته
میشود اغزوان یعنی برد واو محذوفه و تحریک آن بفتح چنانچه با ضمیر تثنیه واو محذوفه را باز می آرند و مفتوح
میسازند **واغزن** در اغزوا بحذف واوی که ماقبل او مضموم است کما قیل اغزوا القوم **واغزن**
در اغزی بحذف یائی که ماقبل او مکسور است کما قیل اغزی القوم و باید دانست که مصنف این مسئله را بی
ترتیب لف آورده است که در کتب صرف است و لهذا اشاره بطریق لف و نشر مرتب نشده بنظر مشکل
والخفیفة تحذف للساکن یعنی نون خفیفه حذف کرده میشود از جهت ملاقات آن بساکن از آنکه
خود ساکن است و چون بساکن دیگر ملاقی شود التقاء ساکنین لازم می آید کقول الشاعر ع لا تهین الفقیر
علک ان ٭ ترکع یوما والدهر قد رفعه ٭ یعنی اهانت مکن و حقیر مپندار فقیر را شاید که تو رکوع کنی روزی
او را بعذر و کرم ساز دو رکوع کنایت است از خواری و پستی و لا تهین در اصل لا تهینن بود چون
ملاقی شد بلام ساکن التقاء ساکنین شد نون را حذف کردند و ماقبل او را بر فتح باقی داشتند تا بر نون
محذوف دلالت کند اگر گفته شود چرا اصل او لا تهینن باشد بنون تاکید جواب میگوئیم اگر اصل
او لا تهین بنون تاکید خفیفه بگویند صیغه واحد نهی حاضر معروف خواهد بود بدون نون تاکید پس
واجب در شعر قسم لا تهن الفقیر است بحذف یا و کسر نون و حالانکه در شعر باثبات یا و فتح نون واقع شده
پس اصل او لا تهینن خواهد بود اگر گفته شود چرا حذف میکنند نون تاکید خفیفه را با التقاء ساکنین
و حرکت نمیدهند چنانچه تنوین را حرکت میدهند جواب میگوئیم تا فرق شود میان تنوین و نون تاکید
خفیفه اگر گفته شود چرا عکس نکردند تا باین طریق فرق حاصل میشد جواب میگوئیم تا زیادتی فرع بر اصل
لازم نیاید زیرا که تنوین بحسب رتبه از نون خفیفه اعلی است از آنکه تنوین داخل میشود در اسم و نون خفیفه

فتقول اغزن وارمن یا قوم بحذف واو چنانچه حذف میکنی در اغزوا الکفار وارموا الغرض بالفتحتین الهدف
وکذا تقول اغزن وارمن یا امرأة بحذف یا چنانچه حذف میکنی در اغزی الجیش وارمی الغرض و ضم میدهی
واو هی را که ماقبل او مفتوح است و میگوئی اخشون چنانچه ضم میدهی واو را با کلمه منفصله مثل اخشوا الرجل
و کسر میدهی آن یا را که ماقبل او مفتوح است و میگوئی اخشین چنانچه کسر میدهی با کلمه منفصل مثل اخشی الرجل

فان لم تکن فیه کالمتصل یعنی ضمیر بارز نبود بلکه ضمیر مستتر باشد چنانچه در واحد مذکر مثل اغز وارم و در
لیس نون اگر متصل شود بهمچنین فعل پس حکم او چون حکم کلمه متصل است یعنی با آخر فعل وقت لحوق نون تاکید
آن معامله میکنند که با آخر آن فعل است که بکلمه متصل است بقول اغزون وارمین واخشین بر دلام کلمه
و تحریک آن بفتح چنانچه در اغزوا وارمیا واخشیا مراد از کلمه متصل در ینمقام الف تثنیه است زیرا که
متصل بفعل واو و یا و الف است و ظاهر است که در واحد مذکر اجرای حکم ماسوی الف ممکن نیست پس ثابت
شد که مراد از متصل در ینمقام الف است تا مندفع ما قاله الرضی ان کونه کالمتصل علی الاطلاق لیس فصحیح
لانه شامل بالواو والیاء ایضا وانت لا تثبت اللام معهما فافهم اگر گفته شود نون تاکید را که بکلمه متصل
یعنی الف ضمیر تشبیه داده اند وجه تشبیه کدام چیز است **جواب** میگوئیم وجه تشبیه مشارکت نون تاکید است با الف
در دو چیز یکی لحوق با آخر فعل بحیثی که تلفظ ممکن نیست مگر بحرکت ماقبل دوم اقتضاء فتح ماقبل یعنی چنانچه
الف ضمیر بدون حرکت ماقبل خوانده نمی شود همچنین نون تاکید بدون حرکت ماقبل خوانده نمی شود و
چنانچه الف تقاضا میکند فتح ماقبل را همچنین نون تاکید که در واحد است تقاضا میکند فتح ماقبل را اگر گفته
شود اینجا قسم ثالث است و هو ان لا یکون لنون التاکید مع الضمیر اصلا نحو لیضربن زید و حال این
قسم معلوم نشد **جواب** میگوئیم قوله فان لم تکن فیه کالمتصل باین قسم نیز شامل است زیرا که مراد از
قوله فان لم تکن نفی ضمیر بارز است برابر است که ضمیر مستتر باشد یا اصلا ضمیر نبود **جواب دوم** غرض
مصنف ره بیان احوال آن نون تاکید است که بمخاطب لاحق میشود از آنکه در طلب اصلست و علیه رای
افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فتامل فی شرحه بالتنطالک المرام لتفصیل الله فی الاقوام
وظاهر است که واحد مذکر در امر حاضر بی ضمیر مستتر نخواهد بود دوم تحقق لنفی از آنجهت که نون تاکید
با غیر ضمیر بارز مثل کلمه متصل است و با ضمیر بارز چون کلمه منفصل است **فقبل هل ترین** و...
تری کما یقال ترمان این مثال آن نون تاکید است که لاحق میشود بفعلی که در و ضمیر نیست و لام

تنوین را باقی داشته در حال وقف با وجودیکه تنوین معدوم است وآن از حذف واو و یاست مثل الکافی رادم ودواع وایر نون خفیفه را باقی نداشتند بلکه بعد حذف او در حال وقف محذوف را باز آوردند **والمفتوح ما قبلها انقلب الفا** و بعد در المصنف ره کتاب خود را بالف ابتدا کرد و اختتام آن هم بالف نمود و درین جفت تنبیه است بر اینکه مبدأ سلسلهٔ موجودات واحد است و مرجع و معاد آنها نیز واحد است هو الاول هو الآخر عز شانه وجل برهانه یعنی آن نون خفیفه که ما قبل او مفتوح است بالف بدل کرده میشود در حال وقف چنانچه گوئی اضربا در اضربن از جهت مشابهت آن بتنوین در وقتیکه ما قبل تنوین مفتوح باشد در حال وقف بالف بدل میکنند و اگر مضموم یا مکسور بود حذف میکنند مثل وصلت خیر او وصلنی خیر الحمد سید علی حسن توفیقه با کم

سجدات شکر گزاری در حضرت باری جل جلاله و عم نواله بر حصول مقصود بجا آوردن و بجلاوت حمد و ثنای او عز شانه لسان جان را شیرین ساختن

حمد و شکر ترا ای خدای جهان
ناظری حاضری چه بر و چه کرم
از حضیض زمین تا افلاک
هست در خلقت همه حکمت
هست مملو ز نقش و آیات
ندرمی از عقب بروی جهان
چونکه سایل شدم بدرگاهت
تا کنم شرح از ره تحقیق
زلف او را بروز بخشایم
تا شود گرم در جهان بازار
ساختی این دعا بعز قبول
یافت آن شرح خلعت اتمام
یافتم ره ز خزانهٔ تو
وز من گنجینه نکوئی سے

نتوانم که آورم به بیان
از عدم در ره حضور وجود
گر بهینم بدیده ادراک
صفحهٔ نیلگون این افلاک
هر یکی محضری است بر ذاتش
تو حلیمی و سازی برحق
سر نهادم بعجز در راهت
کافیه را که جوهر نور است
موی موئیش بخامهٔ نمایم
بهر او جان خود نثار کنند
مستجاب و معزز و مقبول
هر چه من خواستم ز درگاهت
گنجینه نکته‌ها زخزانهٔ تو
شکر احسانت از هزار یکے

خالقی رازقی ز لطف و کرم
همه عالم ز تو شده موجود
نیست یک ذره بیرون ز حکمت
لوح این ماه خورد و تختهٔ خاک
پردهٔ عاصیان و گنه کاران
تو خدائی و رازقی مطلق
که خدایا بده مرا توفیق
در جهان مثل شمس مشهور است
گوهر حسن او کنم اظهار
از یکی قیمتش هزار کنند
چونکه مقبول شد دعاء غلام
عجز و زاری نموده در راهت
از تو بر من بجز نکوئی سے
نتوانم بعمر نیست شکے

فعل را واسم اصل است وفعل فرع اوست پس تنوین را بالتقاء ساکن حرکت داوند وباقی داشتند ونون خفیفه را حرکت ندادند وحذف نمودند واگر بالعکس میکردند زیادتی فرع بر اصل لازم می آید اگر گفته شود حذف نون خفیفه بالتقاء ساکن قاعدهٔ کلیه است زیراکه اضربن واضربن که صیغهٔ جمع مذکر وواحد مؤنث است نون خفیفه را بالتقاء ساکن که آن واو ویاست حذف نکردند بلکه واو ویا را حذف نمودند جواب میگویم مراد از ساکن ساکن موخر است ودر اضربن واضربن نون خفیفه بساکن مقدم ملاقی شده است نه بساکن موخر وهرجا که بساکن موخر ملاقی شود البته حذف میکنند الا تری الی لاتهین الفقیر اگر گفته شود کدام چیز قرینه است براین مراد جواب میگویم قرینه برین مراد این است که حذف نون خفیفه بالتقاء ساکنین را درمقابل وقف آورده است فکانه قیل یحذف فی الوصل وقت لقایها الساکن مطلقا سواء کان بعد ضمة او کسرة او فتحة نحو اضرب الرجل واضرب الرجل یا قوم واضرب الرجل یا امرأة فی اضربن اضربن اضربن

وفی حال الوقف یعنی حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف ازجهت تخفیف لیکن حذف آن در حال وقف مطلق نیست بلکه آن وقت است که ماقبل او مضموم باشد یا مکسور بقرینهٔ قوله والمفتوحة تقلب الفا لما سیجیء انشاء الله تعالی چنانچه حذف میکنند تنوین را در حال وقف وقتی که ماقبل او مضموم باشد یا مکسور وباید دانست که قوله وفی الوقف احتمال وارد که معطوف باشد بر قوله فی الوصل که متعلق است بیحذف یعنی والمخففة تحذف فی الوصل للساکن وفی الوقف واحتمال وارد که بتقدیر یحذف معطوف باشد بر یحذف مذکور است یعنی یحذف للساکن ویحذف فی الوقف وقوله فیرد ما حذف متفرع است بر حذف نون خفیفه که در حال وقف است زیراکه ممکن نیست رد محذوف وقت حذف نون خفیفه بالتقاء ساکن ازجهت التقاء ساکن متقابل وحاصل کلام مصنف این است که وقتیکه نون خفیفه را در حال وقف حذف کنند پس واجب است که باز آرند ورد کنند آن حرف را که ازجهت لحوق نون خفیفه حذف شده بود زیراکه مانع مرتفع ومعدوم است چنانچه اگر لاحق کنی خفیفه را با اغزوا واغزی اغزن واغزن گوئی بحذف واو ویا ولیکن وقتی که وقف کنی بر اغزن واغزن واجب است که واو ویاء محذوفه را رد کنی واغزوا واغزی گوئی بخلاف تنوین که بحذف او در حال وقف رد نمیکنند آن حرف را که بسبب تنوین حذف شده بود فیقال فی الوقف رام وداع رامی وداعی ازانکه تنوین از نون خفیفه قوی است زیراکه تنوین را در حال وصل حرکت میدهند وباقی دارند ونون خفیفه را حذف میکنند کما مر انفا پس قوی را افزونی وزیادتی دادند بر ضعیف باینطریق که اثر

آبرا ز آب اوست بیتیک آب
تا باد با نجبت تمام

سهوی از سهوها چو لب لباب
عرض دارم به پیش خوانندہ

یارب این نوشته و عروض
که هیچ خطای این

آن خطا را بدل کند بصواب
ورنه آنزه شهد ورای حجاب

آگاهی از وطن و بذکر عارف بالله الغواص فی بحار اسرار الله جامع کمالات انسا
مقرب بساط رحمانی بدر افلاک فضیلت شمس سماک شریعت وطریقت رهنما
فضلا و فقرا دستگیر غربا وضعفا حضرت شاه وجیه الحق والملت والدین العلو
الاحمدآبادی قدس الله تعالی سره الاعلی وانور مرقده المعلی تبرک حسنة

وطن این غریب گجرات است
دستگیری مرا از یکذات است

جامع علم و کامل عرفان
عاشقان آنموده روی بیین
خوش بگو نام او وجیه الدین
نور الله وجهه بحسنا
بهر تحصیل درس هم بود
دور کرده بچشم آن نیکو
طالب حق شده فرزندش
در ره حق فدا وی باک است
شاه شاهان شه نصیر الدین
روز و شب ز فراق شان گریان
دارم امید از جناب شهان
شود از بار معصیت دل شاد
نیز دارم رجا ز فضل تو آن

والی ملک فضل و شاه جهان
صوفی و صاف از کدورت خاک
وجه او وجه پاک و دین متین
پدرم یافت ز انجناب کمال
جبهه سائی بآستانه نمود
خاک آنجا بچشم سرمه کشید
هم مرید و مطیع در بندش
علم ظاهر ز نور سینش یافت
افضل فاضلان دهی زمین
رحمت حق بروح هر یک باد
آن مریدی که شد بقبر نهان
گرچه این عرض من فضول بود
که شود سر صعو تم آسان

طالبان را بحق رساند یقین
سر سبز جان دار عناصر پاک
قدس الله سره الاسنی
دینی و علمیه هی فضل و نوال
خار و خاشاک را از گنبد
از تن و جان فدای او گردد
شاه ماجد که نام آن پاک
نقش او ستاد نیش بجبهه تمام
داشت دائم محبت شاهان
از من برگنه پیامی باد
رستگاری دهند تا آزاد
لیک از جوش دل مقبول بود
سیما وقت نزع و جان کندن

بندهٔ عاصی و گنهگارم | از تو امید فضلها دارم

عقد بستن قاضی قضا و قدر عروس کافیه را با نوشه زنیع فیوض جامع الغموض در استهم دنانیر کتب نحو در مهر آن دادن و خلوت فرمودن و از ادای حقوق معهودهٔ او خلاص شدن

کافیه چون عروس خوشرو بود | نوشه مثل خود تلاشش نمود

چه تهی جامع غموض و شش
چه مهی کرده رخ درون نقاب
آن آله احد آله الصمد
عالم از خرمی شده گویان
کافیه حور با فیوض بود
جلوه دادند بر سر بیان
روی نیکو پری رعیت ری
نه کسی را رسد دران گله
شدها از قیاس بکشوده
کار فرموده کام را
محو و اثبات کرد در تحقیق
که بود ماه و خور از و تابی

واقف حسن زار ازارش
قاضی کاین ز قاضیان برترش
خود بود فرد ز زوج از و سر زد
کافیه چون عروس ممتاز ست
زوج او جامع الغموض بود
دور کرده نقاب را ز جمال
دید و فرمود ای لطیف تری
کرد خلوت ز اجنبی و حسود
عضو عضوش بخویش بنمود
فکر خود را بکار را و پرداخت
وقف و تحریک کرد در تدقیق
نکته نکته چنان بیان فرمود

آن یکی آفتاب و آن مهتاب
زوجه و زوج از عدم آورد
عقد بسته عیان میان جهان
شرح با او همیشه همراز ست
جمع گشتند فاضلان جهان
شد منور ز نور حسن کمال
هست ما را بتو معامله
تا که آرد ز گنج عرفان سود
کرد آغوشش یار جانی را
بعض بر داشت بعض را انداخت
آب داده بگوهرش آسی
که زبان در ثنائش باید سود

من نگویم ثنا و تعریفش | هر که خواندش بگفت توصیفش

تاریخ اتمام شادی مناکحت و از مجیب الدعوات استدعا ز موافقت و مواصلت

یافت اتمام در مه شوال | روز جمعه بفضل ذی الافضال

سال ششم ز چهل و شش که بود | پیش او یکهزار دهم یکصد | در مکانی خجسته و میمون
و از آفت جهان مصئون | نامش احمدنگر میان دکن | خوش هوا دلفزا چو صحن چمن

بر همه تابعین و در اصحاب	هم ز اصحاب کلان میان ارکان

استدعا و دعا از مصنف جامع الغموض منبع الفیوض و از ابتدای عز و جل شیراز نام وقاسم ز آمین .

الوداع الوداع شرح عظیم
دیدم از تو هزار کوکب
گر بمقبول حق رسی از بخت
که بخواه نجات من از رب
قلم از دست شد ز بیهوشی
لولوی آبدار خود سم سفت

الفراق الفراق یار قدیم
السلام السلام بدر منیر
مکن از من فرامشی آن وقت
می سپارم ترا بحبل علا
ورق افتاد هم ز مدهوشی
در سپاس و ثنایش خواهم کوشید

با خیال تو خوش
السلام السلا
حال من عـ
تا حسرت با
لیک حمد خدای
گر چه باشم ز

خاتمة الطبع جود و طبع الجعل الذی جعل من قبل ممتازا حضرت محمد یحیی متخلص به احیا خلف ناشر مستند الشعراء آقا محمد
جامع الغموض و منبع الفیوض که طیبه لا اله الا الله بیت مجموع بحمد الله تعالی و رسول مطلق دست تحت
لا اله الا الله آنست که حمال بین ست و حاجب لقسراى و روح الامین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اما بعد پوشیده مباد که درین آن فرخ ان شرح با بسط و شرح کتاب مستطاب المشهور فی المشارق و المغارب جمال الدین
منبع الفیوض تصنیف لطیف تحریر شهیر المسمی لوذعی مولانا عبد النبی احمد نگری ابن قاضی عبد الرسول عثمانی
که در حل معاقد معانی متن ست لا ثانی و بعبارتی این شرح ست مستغنی از سائر شروح این آن کتاب دنیا با وجود
مثل غایة التحقیق و مصباح التدقیق تعلیقات فی هدایة الصرف لاطالبین و تحصیلات فی هدایة النحو للمحصلین که فیه
حافظ مولانا عبد الله بلگرامی مد ظله العالی مدرس مانی جو گورنمنت اسکول بیور یک نسخه مند رسال عامة للطلبة
چنانچه مطابق آن نقل شده در مطبع پنجی منبع حط القاب لا منیاب شمّه العالیه زبدة العزا مهر سپهر جلال سپهر مهر فضال
منشی نول کشور دام دولته که هست تمام تمام و بیرحیار و تطهیر منبعم با کمال آلة بشیر دیال دام الطافه
المرجب سنه ۱۲۹۲ هجری مطابق ماه اگست سنه ۱۸۷۵ عیسوی در شهر معموره نیوره طبع پوشیده مقبول انام و مطبع ناس عام

	- و له اطال عمره	

طرفه شرح کا	بهر سال طبع اینک کافیه را گفت	بر کتاب کافیه منبع یکافی آمدم		جناب احیا چه خوش حال تین مستین

...ن ورکن تو شیطان را	تا سلامت بریم ایمان را
...ن بعون وثنا	کلمهٔ لا اله الا الله

...مین آرام در تجربیمی بعمر چهارده سال و بشارت بهجوم غموم دیگر بطریق اجمال

چارده ساله چوان بدم درخواب	گل شده مشتعل بد رب باب

آرام و بادشاهی رفت	کشتیم در میان بحر شکست	ماه یا بد شب چهارده سهم
چرا ماه خود نمودم گم	شعقتش از میان فرزندان	بود بر من تنفر و ن زحد بیان
...د شب در فراق بنیا شم	اشک حسرت ز دیده می پاشم	از خدا مغفرت همی خواهم
...م سوی او بده راهم	نه همین داغ از پدر دارم	داغها اینچنین دگر دارم
...یم میان هر یک من	آتش افتد بجان وسوز دلن	درد دیوار از هم نسوز و پاک
افتد نسامعان هلاک	خوف باشد که کس نه پندارم	گله بر خلق از خدا دارم

راضیم هرچه رفت برسر من	بنده ام ناتوان و لاجسم تن

...امید و مغفرت باری عز شانه را در بوستان دل باشک ندامت آب دادن
و ای شفیع انام علیه التحیة والسلام وآل و اصحاب و پیروردن

چند عبد النبی کنی بازی	توشهٔ آخرت نمی سازی

...ش نفس قریب وسے	کرده معصیت و نیک نفسے	عمل نیکه کان زبهر خدا
باشی بدون شوب ریا	حاش بشد ز تو نشد کاری	که وعده بخشش عمر تو باری
...تو روز حشر چون باشد	از خجالت سرت نگون باشد	ای شفیع وری دران ساعت
...ت زبان ازان حالت	گرچه عصیان بعید دارم	لیک از ذات تو مدد دارم
...ست تو با اخلاص	این قدر بس مراز بهر خلاص	نام پاک تو ورد جان من است
...ان وهم امان من است	غم ندارم چرا که غمخواری	شفقت خود بعاصیان داری
...هم خاک راهت بادا	رحمت حق بروی پاکت باد	هم برآل تو خب شان ایمان